

ڪاڀٽال

جلد اوّل



کارل مارکس

سرمایه

«کاپیتال»

جلد اوّل

رَوَدِ تَوَلِیدِ سِرْمَايَه

ترجمه ایرج اسکندری

همراه با:

اصلاحات نهائیِ مارکس بر چاپ فرانسه

جلد اوّل کاپیتال، روی ترجمه ژوزف روا

با ترجمه فارسی حسن مرتضوی

بازنویسی تکمیلی:

(۱۳۹۳)







2 Ufer Markt, 16 Aug 1867  
 Kinnick of Zeit, Abend des Kaufmanns

Dear Fred,

from the London (49.) Das heißt  
 fastig Konzept der Leistung - Marktform -  
Kleinvertrieb, umfasst  $1\frac{1}{4}$  London  
Munde D-ko system Konzept zweckgebunden  
Als dieses Land offering - das Dir von  
 Dank ist es, das dir möglich war! Offen  
 Deine Abfassung bis auf heute ist  
 einwillig die angenehm Wörter zu den  
Blättern unserer Zeitschrift von full  
of thanks!

bedingend London Kinnick.  
 Die 15<sup>te</sup> mit London Dank offen  
Abend unser Zeitschrift von full  
 Dein K. Marx.

نمونه ای از خط کارل مارکس  
 (نامه مارکس به انگلس مورخ ۱۶ اوت ۱۸۶۷)





## فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۵	تذکرات مربوط به بازنویسی جدید
۱۷	پیش‌گفتار مترجم
۶۵	دبیاچه چاپ اول
۷۱	پی‌گفتار برای چاپ دوم
۸۵	نامه به ناشر ترجمه فرانسه کاپیتال
۸۶	اطلاع به خوانندگان
۸۷	برای چاپ سوم
۹۰	پیش‌گفتار برای چاپ انگلیسی
۹۵	برای چاپ چهارم

### بخش نخست: کالا و پول

۱۰۳	<b>فصل اول - کالا</b>
۱۰۳	۱. عوامل دوگانه کالا: ارزش مصرف و ارزش (ماهیت ارزش. مقدار ارزش)
۱۱۳	۲. صفت دوگانه کاری که در کالاها نهفته است
۱۲۱	۳. شکل ارزش یا ارزش مبادله
۱۲۳	<b>الف. شکل ساده، انفرادی یا تصادفی ارزش</b>
۱۲۳	۱- قطبین اکسپرسیون ارزش: شکل ارزش نسبی و شکل معادل
۱۲۴	۲- شکل نسبی ارزش
۱۲۴	آ) محتوای شکل نسبی ارزش
۱۳۰	ب) تعیین کمی شکل نسبی ارزش
۱۳۴	۳- شکل معادل
۱۴۱	۴- مجموع شکل ساده ارزش
۱۴۵	<b>ب. شکل تام یا گسترش یافته ارزش</b>
۱۴۵	۱- شکل گسترش یافته ارزش نسبی

۱۴۶	۲- شکل ویژه معادل
۱۴۷	۳- نقائص شکل تام یا گسترش یافته ارزش
۱۴۸	<b>ج. شکل عام ارزش</b>
۱۴۹	۱- صفت تغییر یافته شکل ارزش
۱۵۲	۲- رابطه تکاملی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش
۱۵۴	۳- گذار شکل عام ارزش به شکل پول
۱۵۵	<b>د. شکل پول</b>
۱۵۶	۴. خصلت فیتیشی کالا و راز آن
۱۷۷	<b>فصل دوم - رَوَندِ مبادله</b>
۱۹۲	<b>فصل سوم - پول یا گردش کالا</b>
۱۹۲	۱. اندازه گیر ارزش ها
۲۰۶	۲. وسیله گردش (دوران)
۲۰۶	الف) دگرسانی (استحاله) کالاها
۲۱۰	ک - پ، نخستین دگرسانی کالا یا فروش
۲۱۵	پ - ک دومین دگرسانی یا استحاله نهائی کالا: خرید
۲۲۱	ب) پویه پول
۲۳۵	ج) مسکوک - علامت ارزش
۲۴۳	۳. پول
۲۴۳	الف) زراندوزی
۲۵۱	ب) وسیله پرداخت
۲۶۲	ج) پول جهانی
	<b>بخش دوم : تبدیل پول به سرمایه</b>
۲۶۹	<b>فصل چهارم - تبدیل پول به سرمایه</b>
۲۶۹	۱. فرمول عمومی سرمایه
۲۸۳	۲. تضادهای فرمول عام
۳۰۰	۳. خرید و فروش نیروی کار
	<b>بخش سوم : تولید اضافه ارزشی [ارزش اضافی] مطلق</b>
۳۱۵	<b>فصل پنجم - رَوَندِ کار و رَوَندِ ارزش افزائی</b>
۳۱۵	۱. رَوَندِ کار

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۳۲۸	۲. رَوْنِدِ ارزش افزائی
۳۴۶	<b>فصل ششم - سرمایه ثابت و سرمایه متغیر</b>
۳۶۳	<b>فصل هفتم - نرخ اضافه ارزش [ارزش اضافی]</b>
۳۶۳	۱. درجه بهره کشی از نیروی کار
۳۷۶	۲. نمودار ارزش محصول در اجزاء متناسب محصول
۳۸۱	۳. "آخرین ساعت" سنپور
۳۹۰	۴. اضافه محصول
۳۹۲	<b>فصل هشتم - روزانه کار</b>
۳۹۲	۱. حدود روزانه کار
۳۹۸	۲. جوع اضافه کار [کار اضافی]. کارخانه دار و بویار
۴۱۱	۳. رشته هائی از صنعت انگلستان بدون محدودیت قانونی در مورد بهره کشی
۴۳۲	۴. کار روزانه و شبانه . سیستم نوبت کاری
۴۴۴	۵. مبارزه برای روزانه عادی کار - قوانین قهرآمیز به منظور تطویل روزانه کار از میانه قرن چهاردهم تا پایان قرن هفدهم
۴۶۵	۶. مبارزه برای تحصیل روزانه عادی کار - تجدید زمان کار به وسیله قوه قهریه قانون - قوانین کارخانه‌های انگلیس از ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۴
۴۹۵	۷. مبارزه برای تحصیل روزانه عادی کار - تأثیر قوانین کارخانه‌های انگلستان در کشورهای دیگر
۵۰۳	<b>فصل نهم - نرخ و حجم اضافه ارزش [ارزش اضافی]</b>
۵۱۹	<b>بخش چهارم : تولید اضافه ارزش [ارزش اضافی] نسبی</b>
۵۳۳	<b>فصل دهم - مفهوم اضافه ارزش [ارزش اضافی] نسبی</b>
۵۵۴	<b>فصل یازدهم - همکاری</b>
۵۵۴	<b>فصل دوازدهم - تقسیم کار و مانوفاکتور</b>
۵۵۸	۱. منشأ دو گانه مانوفاکتور
۵۶۳	۲. کارگر جزء کار و آفرارش
۵۷۶	۳. دو شکل اساسی مانوفاکتور - مانوفاکتور ناهمگون و مانوفاکتور آلی یا زنجیری
۵۸۸	۴. تقسیم کار در درون مانوفاکتور و تقسیم کار در داخل جامعه
۶۰۳	۵. خصلت سرمایه داری مانوفاکتور
۶۰۳	<b>فصل سیزدهم - ماشینیسیم و صنعت بزرگ</b>

- ۶۰۳ ۱. تحوّل ماشینیسیم
- ۶۲۵ ۲. ارزش دهی ماشین به محصول
- ۶۳۸ ۳. نخستین تأثیرات صنعت ماشین در مورد کارگران
- ۶۳۹ الف) تملک نیروهای اضافی کار به وسیله سرمایه - کار زنان و کودکان
- ۶۵۱ ب) تمدید روزانه کار
- ۶۶۰ ج. تشدید آهنگ کار
- ۶۷۴ ۴. کارخانه
- ۶۸۷ ۵. نبرد بین کارگر و ماشین
- ۷۰۳ ۶. تئوری جبران در مورد کارگرانی که به وسیله ماشین بیرون رانده شده اند
- ۷۱۷ ۷. دفع و جذب کارگران در اثر پیشرفت صنعت ماشین. بحران در صنعت پنبه
- ۷۳۶ ۸. منقلب شدن مانوفاکتور و کار پیشه‌وری و خانگی به وسیله صنعت بزرگ
- ۷۳۶ الف) ازین رفتن همکاری مبتنی بر پیشه‌وری و تقسیم کار
- ۷۳۸ ب) واکنش سیستم کارخانه‌ای در مانوفاکتور و کار خانگی
- ۷۴۱ ج) مانوفاکتور جدید
- ۷۴۵ د) کار خانگی جدید
- ه) گذار مانوفاکتور جدید و کار خانگی به صنعت بزرگ، تسریع این انقلاب به وسیله سرایت دادن
- ۷۵۲ قوانین کارخانه به شیوه‌های مزبور
- ۷۶۷ ۹. قوانین کارخانه‌ای (مواد مربوط به بهداشت و آموزش) - عمومیت یافتن آن در انگلستان
- ۸۰۴ ۱۰. صنعت بزرگ و کشاورزی

### بخش پنجم: تولید اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] مطلق و نسبی

- ۸۰۹ فصل چهاردهم - اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] مطلق و نسبی
- ۸۲۷ فصل پانزدهم - تغییرات مقداری در بهای نیروی کار و اضافه‌ارزش
- ۸۲۸ الف. طول روزانه کار و شدت کار ثابت فرض می‌شود و نیروی بارآور کار متغیر
- ۸۳۴ ب. روزانه کار و بارآوری کار ثابت فرض می‌شود و شدت کار متغیر
- ۸۳۶ ج. نیروی بارآور کار و شدت کار ثابت فرض می‌شود و روزانه کار متغیر
- ۸۴۰ د. تغییرات هم‌زمان در طول ملّت، در نیروی بارآور و شدت کار
- ۸۴۰ ۱- کاهش نیروی بارآور کار توأم با تطویل روزانه کار
- ۸۴۳ ۲- افزایش شدت و نیروی بارآور کار هم‌زمان با کوتاه‌شدن روزانه کار

۸۴۵	فصل شانزدهم - فرمول‌های مختلف برای نرخ اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی]
	<b>بخش ششم: دستمزد</b>
۸۵۱	فصل هفدهم - تبدیل ارزش نیروی کار و بهای متناسب آن به دستمزد
۸۶۳	فصل هجدهم - گاه‌مزد
۸۷۵	فصل نوزدهم - کارمزد
۸۸۸	فصل بیستم - تفاوت‌های ملی در مورد دستمزد
۸۹۷	<b>بخش هفتم: روند انباشت سرمایه</b>
۸۹۹	فصل بیست‌ویکم - تجدید تولید ساده
۹۱۸	فصل بیست‌ودوم - تبدیل اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] به سرمایه
	۱. روند تولید سرمایه‌داری به‌مقیاس وسیع تر - تحویل قوانین مالکیت تولید کالائی به قوانین مالکیت سرمایه‌داری
۹۱۸	
۹۳۱	۲. تعبیر اشتباه‌آمیز علم اقتصاد درباره تجدید تولید به‌مقیاس وسیع
۹۳۷	۳. انقسام [تقسیم] اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] به سرمایه و درآمد. تئوری پرهیز
	۴. عواملی که، مستقل از تقسیم متناسب اضافه‌ارزش به سرمایه و درآمد، معین دامنه انباشت هستند: درجه بهره‌کشی نیروی کار - بارآوری کار - تفاوت متزاید بین سرمایه به کاررفته و سرمایه مصرف‌شده - مقدار سرمایه پیش‌ریخته
۹۴۹	
۹۶۵	۵. کارمایه ادعائی
۹۷۳	<b>فصل بیست‌وسوم - قانون عام انباشت سرمایه‌داری</b>
۹۷۳	۱. در صورتی که ترکیب سرمایه یکسان بماند، انباشت موجب ترقی تقاضای نیروی کار می‌شود
۹۸۹	۲. کاهش نسبی جزء متغیر سرمایه در جریان انباشت و گردآئی همگام آن
۱۰۰۱	۳. تولید فزاینده اضافه‌جمعیت نسبی یا ارتش احتیاط صنعتی
۱۰۲۴	۴. آشکال وجودی گوناگون اضافه‌جمعیت نسبی - قانون عام انباشت سرمایه‌داری
۱۰۳۶	۵. تمثیل قانون عام انباشت سرمایه‌داری
۱۰۳۶	الف) انگلستان از سال ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۶
۱۰۴۵	ب) قشرهای بدمزدستان طبقه کارگر صنعتی انگلستان
۱۰۵۹	ج) مردم خانه‌به‌دوش
۱۰۶۶	د) تأثیر بحران‌ها نسبت به بخشی از طبقه کارگر که بیشتر مزد می‌گیرند
۱۰۷۴	ه) پرولتاریای کشاورزی انگلیس

۱۱۱۴	(و) ایرلند
۱۱۳۷	<b>فصل بیست و چهارم - آنچه انباشتِ بدوی خوانده شده است</b>
۱۱۳۷	۱. راز انباشتِ بدوی
۱۱۴۳	۲. خلعِ یدِ مردمِ روستا از ملک و زمین
	۳. قانونگزاریِ خونین علیه خلعِ یدِ شدگان از پایانِ قرنِ پانزدهم. وضعِ قوانین به منظورِ
۱۱۷۱	پائین کشاندنِ دستمزد
۱۱۸۳	۴. چگونگیِ پیدایشِ فارم‌دارانِ سرمایه‌دار
۱۱۸۷	۵. واگرد انقلابِ کشاورزی در صنعت. تشکیلِ بازارِ داخلی برای سرمایه‌ صنعتی
۱۱۹۴	۶. منشأ سرمایه‌دارِ صنعتی
۱۲۱۲	۷. گرایشِ تاریخیِ انباشتِ سرمایه‌داری
۱۲۱۷	<b>فصل بیست و پنجم - تئوری نوین استعمار</b>
۱۲۳۱	تعلیقات (کاپیتال) از فریدریش انگلس
۱۲۳۹	مکاتبات دربارهٔ کتابِ سرمایه میانِ کارل مارکس و فریدریش انگلس:
۱۲۳۹	نامهٔ مارکس به انگلس (۲۲ ژوئن ۱۸۶۷)
۱۲۴۲	نامهٔ انگلس به مارکس (۲۶ ژوئن ۱۸۶۷)
۱۲۴۳	نامهٔ مارکس به انگلس (۲۷ ژوئن ۱۸۶۷)
۱۲۴۵	نامهٔ مارکس به انگلس (ساعت ۲ صبح ۱۶ اوت ۱۸۶۷)
۱۲۴۶	نامهٔ انگلس به مارکس (۲۳ اوت ۱۸۶۷)
۱۲۴۸	نامهٔ مارکس به انگلس (۲۴ اوت ۱۸۶۷)
۱۲۴۹	نامهٔ مارکس به انگلس (۳۰ آوریل ۱۸۶۸)
۱۲۵۶	تعلیقات (نامه‌های مارکس به کوگلمان)
۱۲۵۶	نامهٔ مورخ ۳۰ نوامبر ۱۸۶۷
۱۲۵۸	نامهٔ مورخ ۱۷ مارس ۱۸۶۸
۱۲۵۹	نامهٔ مورخ ۱۱ ژوئیهٔ ۱۸۶۸
۱۲۶۳	فهرست برخی اصطلاحات

## تذکرات مربوط به بازنویسی جدید

بدین وسیله بازنویسی سه جلد *کاپیتال* (جلدهای اول، دوم و قسمت اول جلد سوم) ترجمه ایرج اسکندری و نیز بازنویسی قسمت دوم جلد سوم ترجمه ف. فرخی (که اخیراً انجام یافته) را در اختیار علاقمندان می‌گذارم. این بازنویسی‌ها اساساً به منظور مطالعه هم‌طبقه‌های میانه، فروشندگان کالای ویژه به نام نیروی کار انجام گرفته است. چاپ این اثر با نقائص و اشتباهات فراوانی همراه بوده است. در این بازنویسی ضمن امانت‌داری در متن ترجمه، لازم بود تغییراتی در شیوه تایپ آن صورت گیرد، که مهمترین آنها را ذیلاً شرح می‌دهم:

۱- آخرین اصلاحاتی که مارکس بر جلد اول *کاپیتال* وارد کرد، ترجمه فرانسه این اثر توسط ژوزف روا از ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۵ بود. ولی این نسخه نهائی عملاً از طرف انگلس به کناری نهاده شد و اردوگاه شوروی آن را سانسور نموده، به جای آن نسخه آلمانی ۱۸۹۰ با ویراستاری انگلس را در سراسر جهان تکثیر کرد. ما در این نسخه از بازنویسی، این اصلاحات نهائی را - که حسن مرتضوی آن را ترجمه کرده (و توسط انتشارات آگاه انتشار یافته)، در حاشیه جلد یکم سرمایه آورده شده‌اند - بر ترجمه ایرج اسکندری افزوده‌ام؛ به گونه‌ای که موارد اصلاحی را (چه در متن و چه در زیرنویس‌ها) در داخل کروشه [] قرار داده، به دنبال آن تغییرات جایگزینی را با [تغییر در فر] و نیز افزوده‌های بر آن را به صورت [افزوده به فر] مشخص کرده، همه را با فونت دیگری (میترا) تایپ کرده‌ام. (ناگفته نماند که در برخی موارد به ناچار با جابجائی جزئی واژه‌ها - بی آنکه در متن آنها دست ببرم - آنها را با یکدیگر منطبق ساخته‌ام).

۲- تغییراتی که در زیرنویس‌ها داده‌ام عبارتند از: الف. زیرنویس‌هایی که خود مارکس در کتاب آورده (و نیز در مواردی که انگلس بر حواشی مارکس اضافه نموده و در زیرنویس‌ها قابل تشخیص نبودند)، در متن کتاب با اعداد تکی معمولی (۱، ۲، ۳، ...) و در پاورقی با اعداد معمولی (۱-، ۲-، ۳-، ...) دیده می‌شوند. ب. حواشی و تذکرات دیگر که مستقلاً توسط انگلس و یا مترجم کتاب آمده‌اند و در کتاب قدیم با نشانه ستاره (\*) مشخص شده بودند، در این بازنویسی با اعداد تکی داخل پرانتز (۱)، (۲)، (۳)، ...، و در زیرنویس با اعداد داخل پرانتز (۱)، (۲)، (۳)، ... نشان داده‌ام. ج. پاورقی‌هایی را که خود دارای زیرنویس هستند و مترجم کتاب بر پانویس‌ها افزوده (که در اصل کتاب با ستاره‌های مکرر آمده بودند)، با اعداد فرعی مربوطه (۱-۱)، (۲-۱)، (۳-۲)، ... (مشخص کرده‌ام).

۳- در جریان مطالعه کتاب، گاه‌به‌گاه به واژه‌هایی برمی‌خوریم، که به فرهنگ فارسی نیاز پیدا می‌کنیم. برای سهولت در مطالعه، معانی برخی از این لغات را با استفاده از فرهنگ‌های فارسی: معین، عمید و سخن، به صورت پاورقی آورده‌ام. این گونه حواشی، در متن با ستاره (\*) و در پاورقی با قلم دیگری مشخص شده‌اند. در مواردی نیز در متن کتاب معانی این واژه‌ها را در دنباله آنها با حروف ریز تر و در داخل قلاب [ ] آورده‌ام.

۴- اصطلاحاتی مانند "اضافه‌ارزش" [ارزش‌اضافی]، "اضافه‌کار" [کاراضافی]، "زیاده‌کاری" [اضافه‌کاری] و مانند اینها، که گاه‌گاه خواننده را دچار مشکل می‌نمایند، عموماً با اصطلاحات جدید آنها همراه ساخته‌ام و در برخی موارد نیز به عنوان یادآوری، در ابتدای مطلب هر فصل آورده‌ام. در سرصفحه‌ها نیز از اصطلاحات جدید استفاده کرده‌ام. مُعرب‌گذاری نیز، تا حدی که به مطالعه *کاپیتال* باری رساند، انجام گرفته است. همچنین کوشیده‌ام اغلاط چاپی حتی المقدور در این بازنویسی اصلاح شوند، که در برخی موارد این اصلاحات را در زیرنویس توضیح داده‌ام.

۵- تایپ مجدد پیش‌گفتار مترجم بدون هیچگونه اصلاح و ویراستاری انجام یافته و تنها یک زیرنویس (در صفحه ۲۱) بر آن افزوده شده است.

تمامی موارد فوق‌الذکر در هر سه جلد *کاپیتال* به یکسان رعایت شده‌اند. امید است این بازنویسی به راحتی در اختیار فروشندگان نیروی کار قرار گیرد و این تلاش بتواند به آسان‌تر نمودن مطالعه *کاپیتال* به آنان باری رساند!

## ازطرف شعبه تعلیمات و تبلیغات و نشریات حزب توده ایران

شعبه تعلیمات و تبلیغات و نشریات حزب توده ایران خرسند است که جلد اول اثر دورانساز کارل هاینریش مارکس تنوریسین داهی جنبش انقلابی کارگری جهان را به پارسی‌زبانان تقدیم می‌دارد.

اثر عمده مارکس «کاپیتال» در گذشته به فارسی ترجمه نشده بود و ترجمه حاضر نخستین ترجمه کامل این اثر کبیر اقتصادی است که ابتدا به‌تدریج در پنج جزء از خرداد ۱۳۴۵ تا آذرماه ۱۳۴۹ نشر یافت و اینک به‌صورت یک مجلد کامل در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد. حزب ما باانتشار این ترجمه نقضی را که از این لحاظ در نشریات سیاسی جنبش کارگری کشور ما وجود داشته برطرف می‌کند.

ترجمه این اثر را رفیق ایرج اسکندری دبیر اول کمیته مرکزی حزب توده ایران و دکتر در علوم اقتصادی و حقوق که صلاحیت اجراء این چنین وظیفه خطیری را دارد انجام داده است. پلنوم سیزدهم کمیته مرکزی حزب توده ایران طی قرارهای خود امر ترجمه «سرمایه» را اجراء یک وظیفه مهم شمرد و ادامه آن را توصیه کرد.

ما اطمینان داریم که این اثر برای همه ایرانیان و بویژه برای حزب ما و نهضت رهایی‌بخش و ازآنجمله برای نسل جوان ارمغان نیکوئی است و در تربیت فکری و معنوی آنها تأثیرات خویش را باقی خواهد گذاشت. ما بررسی و آموزش دقیق اثر بزرگ مارکس را به همه رفقای حزبی، به همه زحمتکشان ایران توصیه می‌کنیم.

خرداد ۱۳۵۱



## پیشگفتار مترجم

- ۱- سخنی چند در باره ترجمه فارسی کاپیتال؛ ۲-
- زندگی کارل مارکس؛ ۳- تکوین نظری کتاب کاپیتال؛
- ۴- مختصری در باره آموزش اقتصادی مارکس.

### ۱- سخنی چند درباره ترجمه فارسی کاپیتال

به خاطر دارم هنگامیکه در تابستان سال ۱۳۱۷ باز پرس دادگستری برای بازجوئی از آن افراد پنجاه و سه نفر که نقل و انتقالشان به خارج خطرناک تشخیص داده شده بود، به زندان قصر آمد، نخستین سئوالی که پس از تحقیق معمولی درباره هویت و اعلام جرم از من نمود این بود: "آیا شما کتاب کاپیتال را خوانده اید؟" و چون جواب مثبت دادم با لحنی که دلالت بر رضایت و پیروزی می کرد بلافاصله پرسید: "توضیح دهید چرا کتاب کاپیتال را خوانده اید؟" وقتی به او پاسخ دادم که "به نظر من کتاب خواندن چرا ندارد بلکه کتاب نخواندن چرا دارد"، چنان وحشت کرد که گوئی با این اظهار حکم اعدام خود او صادر شده بود.

هنگامیکه در جواب پرسش دیگرش مبنی بر اینکه: "کتاب کاپیتال از چه مقوله بحث میکند؟" نوشتم: "کتاب کاپیتال از تولید، دوران و توزیع ثروت بحث میکند"، چنان بر شگفتی و حیرت او افزود که بی اختیار پرسید: "پس مسائل مربوط به انقلاب و بالشویکی! در کدام کتاب طرح شده است؟" این نمونه بارزی از طرز تفکر و اطلاعات سیاسی هیئت حاکمه ایرانست و شواهد و دلایل بسیاری نشان میدهد که با وجود گذشت بیش از ربع قرن هنوز هم تغییر محسوسی در این زمینه حاصل نشده است. اگر چه از اوایل سده بیستم بویژه در جریان انقلاب مشروطیت و اوج جنبش انقلابی کشور ما تا استقرار دیکتاتوری رضاشاه اندیشه های مارکسیستی کم و بیش ضمن مقالات برخی از جراید پیشرو و نشریات احزاب انقلابی منتشر گردید، با این وجود تا آن تاریخ هیچ اثر مهمی از بنیان گذاران مارکسیسم را نمیتوان نام برد که بزبان فارسی ترجمه و نشر یافته باشد.

رژیم دیکتاتوری رضاشاه نیز با تعطیل دمکراسی و انحلال کلیه احزاب و اجتماعات مترقی و استقرار اسلوب پلیسی سدی در برابر ترجمه و تألیف این قبیل آثار گردید.

تا حوادث شهریورماه ۱۳۲۰ مطالعه هر نوع آثار مارکسیستی حتی در دانشگاه تهران نیز میسر نبود و دانشجویی که عمدا یا سهوا یکی از کتب نادری را که در این زمینه به زبانهای خارجی در کتابخانه دانشگاه وجود داشت مطالعه میکرد با احتمال قوی خویشتن را در معرض گرفتاریهای گوناگون قرار میداد. کسانی نیز که به نام استاد در دانشگاه تهران تدریس میکردند، حتی آنجا که ضرورت تاریخی ایجاب میکرد، از ذکر نام مارکس و تشریح عقاید اقتصادی و اجتماعی وی تحاشی داشت. آنها که به زبانهای خارجی آشنا بودند در نتیجه محیط خفقان آور حکومت دیکتاتوری کمتر باین قبیل آثار توجه میکردند. برای شهربانی وقت تنها داشتن کتابی از این قبیل جرم شمرده میشد و دارنده آن میبایست لاقط خطر چندین سال زندان و تبعید را پیش بینی میکرد. باین وصف کوشش عدهای از مارکسیستهای ایرانی در ترجمه و نشر آثاری از قبیل "مزد، قیمت و منفعت" و "مانیفست حزب کمونیست" فراموش نشدنی است. مجله "دنیا" و نوشتههای دکتر تقی ارانی در این دوران برجسته ترین و بزرگترین نقش را در انتشار افکار و نظریات مارکسیستی ایفا نموده اند و مسلما در تاریخ نشر و رسوخ اندیشه های مارکسیسم - لنینیسم در کشور ما مقام شامخی را اشغال میکنند. بدین طریق تا ۲۰ سال پیش که عدهای از روشنفکران تحت رهبری و هدایت حزب توده ایران به ترجمه و تألیف کتب اجتماعی پرداختند هنوز مردم ایران به منابع مطالعات مارکسیستی دست نداشتند. یکی از برجسته ترین خدمات حزب توده ایران به جنبش انقلابی مردم میهن ما شکستن این سدّی است که امپریالیسم و ارتجاع در برابر انتشار و نفوذ اندیشه های مارکسیسم - لنینیسم به وجود آورده بودند. علاوه بر مقالات و رسالات عدیدهای که حزب توده ایران، چه در دوران علنی بودن فعالیت خود و چه در زمان پنهانی شدن سازمان حزبی، انتشار داده، آثار متعددی از کلاسیک های مارکسیسم - لنینیسم نیز که در خارج زبان فارسی ترجمه و چاپ شده بود بوسیله سازمان حزبی ما بمقیاس وسیعی منتشر گردیده است.

با این وجود کوتاه بودن دوران فعالیت علنی حزب و مبارزات شدید سیاسی در دوران هجوم مجدد ارتجاع مانع از آن گردید که حزب توده ایران از کلیه نیروهای روشنفکری که در اختیار داشت برای ترجمه و نشر مهمترین آثار کلاسیک های مارکسیسم - لنینیسم استفاده نماید. کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد و استقرار رژیم ترور و اختناق نیز این امکانات را به مراتب محدودتر ساخت.

بنا بر آنچه گذشت جای شگفتی نیست که اثر با عظمتی چون کاپیتال تاکنون در کشور ما ترجمه و نشر نشده است.

در اوانی که با تفاق رفیق فقید دکتر ارانی و دوست ارجمند دیگری به انتشار

مجله "دنیا" همت گماشته بودیم لزوم ترجمه آثار مارکس بویژه کاپیتال کرارا مورد بحث قرار میگرفت. بنا به پیشنهاد دکتر ارانی این وظیفه به نگارنده محول گردید. به همین سبب در تابستان سال ۱۳۱۴ دست به ترجمه کاپیتال زدم و قسمت مهمی از کتاب اول در بهار سال ۱۳۱۶ خاتمه یافته بود که بازداشت ۵۳ نفر پیش آمد و کاری که آغاز شده بود معوق ماند. متأسفانه با وجود اهتمام زیادی که در حفظ این اوراق به عمل آمده بود پس از وقایع شهر یورماه ۱۳۲۰ و رهایی از زندان معلوم شد که ضمن نقل و انتقالات کتب و اوراق متعلق بمن تنها نسخه آن ترجمه که هنوز فرصت پاکنویس آن پیدا نشده بود مفقود و یا معدوم شده است. بنابراین چاره‌ای جز تجدید ترجمه نبود. ولی وظایف سازمانی و فعالیت سیاسی متعاقب تشکیل حزب توده ایران چنان اوقات همه ما را مستغرق کرده بود که مجال برای انجام این منظور به دست نیامد و ترجمه کاپیتال همچنان بعهدہ تعویق افتاد.

مهاجرت اروپا و اقامت اجباری در پاریس فرصتی داد که در اجراء پیشنهاد دکتر ارانی، پیشنهادی که پس از مرگ آن رفیق ارجمند برای نگارنده به منزله یک وصیت غیر قابل تخلف بود، از نو بکوشم.

ترجمه کاپیتال کار آسانی نیست، زیرا گذشته از اشکالاتی که در یافتن معادل اصطلاحات علمی بزبان فارسی وجود دارد، اصولاً اهمیت و دقت هر یک از عباراتی که در آن به کار رفته است باندازه‌ای است که حتی تقدیم و تأخیر جمله‌ها ممکن است بکلی مفهوم حقیقی عبارت را قلب کند و موجب اشتباهات دردنباله منطقی استدلال گردد. بنابراین وظیفه اساسی مترجم این است که در عین رعایت قواعد دستوری زبان فارسی الفاظ و عبارات را طوری تنظیم کند که به بیان واقعی فکر مصنف لطمه‌ای وارد نشود. عبارت دیگر تا آنجا که شیوه انشاء زبان فارسی اجازه میدهد ترجمه عینی و لفظی را به تعبیر و بیان تقریبی ترجیح دهد و حتی زیبایی کلام را در مقابل اداء مفهوم فدا کند.

اگرچه این اسلوب اختصاص به ترجمه کتاب کاپیتال ندارد و در مورد هر اثر علمی معتبر و بااهمیتی مراعات آن لازم است، ولی سندیت علمی کاپیتال و اهمیت آن از لحاظ مبارزه‌ای که بین دنیای کهن و نو درگیر است بحدی است که این ضرورت را تا درجه یک وظیفه اجتماعی بالا میبرد.

چنین شهرت یافته که کاپیتال کتاب پیچیده و دشواری است و فهم آن جز برای عده معدودی میسر نیست. به همین سبب در اغلب موارد مثل اینکه سخن بر سر کتابی آسمانی است و پی بردن به هفتاد بطن آن فقط به معدودی اهل علم عطا شده است، حتی بسیاری از مارکسیستها سیمای پرهیز و احتیاط به خود میگیرند و با

احترامی آمیخته به وحشت خواندن و درک این کتاب را خارج از عهده خود می‌شمارند. در حقیقت فهم و درک مطالب علمی دشوار است و نمیتوان انتظار داشت که فهمیدن مندرجات کتابی از این قبیل به سهولت خواندن یک روزنامه، رمان یا افسانه باشد. برای فهم هر کتاب علمی، گذشته از لزوم وقوف به مبادی، دقت و مراقبت لازم است. خواننده باید درباره هر یک از مطالب و شیوه استدلال و تحقیقی که به کار رفته است تأمل کند و تا موضوعی را بخوبی نفهمیده است پیش نرزد. فقط در چنین صورتی مطالعه یک کتاب علمی ثمربخش خواهد بود. ولی این دشواری طبیعی و منطقی را به صورت یک مانع مابعد طبیعی درآوردن و برای آن حرمت و تفصیل قائل شدن یا نشانه ضعف روانی و یا معلول اغراض سیاسی است.

درست است که فهم پاره‌ای از قسمت‌های کاپیتال، همچنانکه خود مارکس نیز در دیباچه چاپ اول به آن اشاره کرده، دشوار است، ولی این اشکال از حدود دشواری یک کتاب علمی تجاوز نمی‌کند. در واقع این شهرت پیچیدگی و دشواری کتاب کاپیتال ناشی از اهمیت عظیم اجتماعی و سیاسی آنست. علمای بورژوائی که با توطئه سکوت موفق نگشتند از نفوذ افکار مارکس در بین توده‌های وسیع زحمتکش جهان جلوگیری کنند بدو چنین وانمود کردند که گویا کتاب کاپیتال به نحوی تنظیم شده است که فقط عده‌ای از دانشمندان و "اهل علم" میتوانند از مطالب آن سر درآورند. بدین طریق خواسته‌اند از یکسو مانع اشاعه نظریات مارکس شوند و از طرف دیگر افکار او را بصورتی تحریف شده ضمن کتب و دروس خویش تحویل جامعه دهند.

اما نه تحریفات عالم‌نمایان بورژوا و نه کتاب‌سوزیهای هیتلر در مقابل پیشرفت عقاید مارکس و رسوخ روزافزون نظریات وی در بین توده‌های ستمدیده جهان تاب نیاورد. حقیقت تاب مستوری ندارد و چون در بندگان روزن درآید. چنین است که بیش از یکصد سال پس از انتشار کتاب کاپیتال امروز نه تنها در کشورهای که یوغ سرمایه‌داری را درهم شکسته و ساختمان جامعه سوسیالیستی و کمونیستی را هدف خویش قرار داده‌اند، بلکه در سراسر جهان از عقب‌افتاده‌ترین نقاط تا پیشروترین کشورهای گیتی تئوریهای مارکسیستی برترین سلاح زحمتکشان روی زمین گردیده است. اینست راز شهرت دشواری و پیچیدگی کاپیتال، رازی که در زمان حیات مارکس و به وسیله خود او فاش شده است، ولی دشمنان مارکسیسم هنوز میکوشند تا از تأثیرات روانی آن استفاده کنند.

برای خواننده فارسی‌زبان که آشنائی کامل به ادبیات و طرز فکر اروپائی نداشته باشد فهم بسیاری از اشارات و کنایات ادبی و علمی این کتاب خالی از اشکال نیست و چون بر حسب ضرورت استدلال، نویسنده کاپیتال بنظریات و عقاید اقتصادی و

فلسفی دانشمندان دیگر استناد جسته‌است، عدم اطلاع از آنها در اغلب موارد موجب ابهام می‌گردد. بنابراین لازم دیده شد که در هر مورد شرحی بصورت زیرنویس در تفسیر آن کنایات و توضیح آن اشارات ضمیمه شود و نیز مختصری در ذیل صفحات درباره هویت کسانی که نام آنها در متن آمده است متذکر گردد. برای تمایز این قبیل زیرنویسها که بوسیله مترجم تهیه شده و آن حواشی که مصنف خود ذکر نموده است علامتی به شکل ستاره انتخاب گردید. بنابراین آن زیرنویس‌هایی با شماره ذکر شده از مصنف کتاب است و ستاره‌ها نشانه مترجم خواهد بود.<sup>(۱)</sup> و نیز هر جا که ضرورتاً ترجمه‌ی اصطلاح جدیدی پیش آمده برای درک دقیقتر مطلب اصطلاح مزبور بزبان فرانسه یا آلمانی در ذیل صفحه قید شده است. با وجود کوششی که در ترجمه اصطلاحات بزبان فارسی به کار رفته است مواردی نیز پیش آمده که ناگزیر کلمه اروپائی عیناً حفظ شده است مانند کلمه اکسپرسیون ارزشی (اکسپرسیون در معنای عبارت و جمله جبری)، صفت فتیشی کالا و امثال آن.

چون اصل کتاب بزبان آلمانی نگاشته شده است، اگر ترجمه مستقیماً از آن زبان به فارسی انجام می‌گرفت، به مراتب بهتر از این بود که زبان سومی وسیله انتقال قرار گیرد. ولی متأسفانه آشنائی من بزبان آلمانی آنقدر نیست که وجداناً بتوانم بترجمه کتابی بدین اهمیت پردازم. بنابراین ناچار بوده‌ام که به کمک زبان فرانسه این وظیفه را انجام دهم.

تاکنون از کتاب کاپیتال چند ترجمه مختلف بزبان فرانسه شده است. مهمترین آنها ترجمه ژوزف رواج Joseph Roy است که در سال ۱۸۷۲ یعنی در زمان حیات مارکس شروع شده و در ۱۸۷۵ خاتمه یافته است. ترجمه ژوزف رواج این خصوصیت را دارد که کارل مارکس شخصاً در تنظیم آن دخالت داشته و حتی در مواردی بخشهایی از آن را خود بزبان فرانسه اصلاح و انشاء نموده‌است، ولی در حین مقابله بامتن آلمانی معلوم شد که ژوزف رواج بطور آزاد به ترجمه پرداخته است و بهمین جهت در بسیاری موارد عباراتی که در متن آلمانی آمده، در ترجمه مزبور یا حذف شده و یا طبق سلیقه مترجم تغییراتی یافته است. ازین رو خود را ناگزیر دیدم که ترجمه‌های گذشته را جمله به جمله با متن آلمانی بسنجم و در برخی موارد از ترجمه روسی کتاب استمداد کنم تا نقائص مزبور جبران گردد. بنابراین میتوان ادعا کرد که برای ترجمه کاپیتال تا آنجا که مقدور بوده مراقبت به عمل آمده است. معذک کمال خودستائی است اگر گفته شود

---

(۱) از آنجا که ستاره‌های مکرر (که گاهاً حتی تعداد آنها به ۱۱ عدد می‌رسید)، و هم به متن نوشته آسیب می‌رساند و هم خواننده را دچار مشکل می‌نمود، مطابق تذکرات بازنویسی در صفحه ۱۵ کتاب، این ستاره‌ها با اعداد داخل پرانتز نشان داده شده‌اند. (بازنویس)

ترجمه کتابی با این اهمیت و با این عظمت خالی از عیب و خطا است. قضاوت درباره ارزش واقعی آن با خواننده است. جای بسی خوشوقتی است که پس از گذشت سالیان دراز اکنون نخستین بخش کاپیتال منتشر میشود و این نقیصه بزرگ که در ادبیات مارکسیستی ایران وجود دارد تدریجاً به ابتکار حزب توده ایران رفع میگردد. امید است انتشار ترجمه فارسی کاپیتال بتواند نقش شایسته‌ای در بالابردن سطح ایدئولوژیک و تئوریک مارکسیستهای ایرانی و سایر انقلابیون میهن ما ایفا کند.

## ۲- زندگی کارل مارکس

کارل مارکس در ۵ ماه مه ۱۸۱۸ در شهر تریر (Trier) از توابع پروس غربی متولد شد. پس از آنکه تحصیلات متوسطه را در دبیرستان شهر مزبور تمام کرد برای تحصیل حقوق، تاریخ و فلسفه به دانشگاه بن (Bonn) و سپس به دانشگاه برلن وارد گردید. در سال ۱۸۴۱ تحصیلات عالی او با رساله‌ای که درباره فلسفه ابی‌قور نوشت خاتمه یافت. مارکس که خود را برای اشغال پست استادی دانشگاه بن آماده میکرد در نتیجه‌ی سیاست ارتجاعی حکومت وقت که امثال لودویک فویرباخ (Ludwig Feuerbach) را از تدریس در دانشگاه ممنوع مینمود، از این فکر منصرف شد. در این اوان جمعی از عناصر ناراضی بورژوازی آلمان در کولونی روزنامه‌ای به نام "روزنامه رنانی" (Rheinische Zeitung) برای مخالفت با عملیات ارتجاعی حکومت تأسیس نمودند. مارکس نیز برای شرکت در این روزنامه دعوت شد و چند ماه بعد سردبیری روزنامه مزبور را عهده‌دار گردید (اکتبر ۱۸۴۲). مقالات انقلابی مارکس حکومت را سخت متوحش ساخت بطوریکه مارکس اجباراً از سردبیری روزنامه برکنار شد و روزنامه نیز چند ماه پس از کناره‌رفتن مارکس توقیف گردید (مارس ۱۸۴۳).

در پائیز سال ۱۸۴۳ مارکس برای تأسیس مجله رادیکالی که قرار بود با مشارکت شخصی به نام آرنولد روگه (Arnold Ruge) انتشار یابد به پاریس مسافرت نمود. آرنولد روگه که دارای افکار جناح چپ هگلی بود و سپس از طرفداران جدی بیسمارک گردید بزودی با مارکس اختلاف نظر پیدا کرد بطوریکه فقط یک جزوه از شماره اول این مجله بنام سالنامه‌های فرانسه و آلمان (Deutsch-Französische Jahrbücher) منتشر شد و سپس در نتیجه اختلاف نظر بین مارکس و روگه و همچنین در اثر دشواریهای انتشار پنهانی آن در آلمان تعطیل گردید.

در سپتامبر ۱۸۴۴ برای نخستین بار بین مارکس و فردریک انگلس که به پاریس آمده بود ملاقاتی دست داد. این آشنائی به زودی منجر به دوستی بسیار نزدیک و صمیمانه گردید. مارکس و انگلس متفقاً در عملیات مجامع انقلابی پاریس

که در آن زمان با فعالیت بی‌نظیری کار میکردند شرکت نمودند. در این هنگام افکار سوسیالیستی خرده‌بورژوائی در محافل انقلابی پاریس رونقی بسزا یافته بود و نهضت کارگری را از مجرای صحیح خویش منحرف میساخت. در میان این قبیل افکار نظریات پرودون (Proudhon) سوسیالیست خرده‌بورژوا و ایدئالیست فرانسوی نفوذ فراوانی داشت. به همین سبب مارکس بدوا به بطلان عقاید سخیف وی پرداخت و در جواب کتابی که پرودون بنام "فلسفه فقر" (Philosophie de la misère) تألیف نموده بود، رساله‌ای تحت عنوان "فقر فلسفه" در سال ۱۸۴۷ انتشار داد. انتشار این کتاب تأثیر شایانی در افکار عمومی نمود، به طوری که نظریات پرودون در مقابل قدرت منطقی و طبقه جدیدی که در تحلیل مسائل اقتصادی و اجتماعی بکار رفته بود، تاب نیاورد و بطور محسوس از نفوذش کاسته شد. مبارزه بر علیه سوسیالیسم خرده‌بورژوائی موجب شد که کم‌کم مارکس و انگلس عقاید فلسفی و اجتماعی خویش را بر پایه‌های محکم و متینی استوار نمودند. در سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ متفقا به انتقاد و بررسی فلسفه هگل و لودویک فویرباخ پرداختند و با نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی تئوری سوسیالیسم علمی و تاکتیک انقلابی طبقه کارگر را بطور قطع کشف نمودند.

در سال ۱۸۴۵ بنا بر تقاضای حکومت پروس، مارکس بعنوان یک نفر انقلابی خطرناک از پاریس تبعید شد و ناگزیر در بروکسل سکونت اختیار نمود و در بهار سال ۱۸۴۷ با تفاق انگلس در فرقه سرّی موسوم به "اتفاق کمونیست‌ها" (Ligue de Communistes) عضویت یافتند و در دومین کنگره این فرقه که در لندن (نوامبر ۱۸۴۷) تشکیل گردید بطور مؤثر شرکت نمودند. این کنگره نوشتن اعلامیه‌ی معروف به "مانیفست فرقه کمونیست" را به مارکس و انگلس واگذار نمود. این اعلامیه مهم که در فوریه سال ۱۸۴۸ انتشار یافت برای اولین بار جهان‌بینی مارکسیستی را به طور وضوح و صراحت بیان نمود. مانیفست در عین اینکه نقش انقلابی طبقه‌ی کارگر را در ایجاد دنیای آینده با دقت بیمانندی تشریح کرد، با بیان اصول علمی ماتریالیسم دیالکتیک و انطباق آن در اجتماعات، انقلابی در دنیای علم، فلسفه و جامعه‌شناسی بوجود آورد. مانیفست نه تنها با شعار معروف "رنجبران روی زمین متحد شوید" کلیه‌ی زحمتکشان عالم را به مبارزه‌ی منظم علیه اجتماع سرمایه‌داری دعوت نمود، بلکه اسلحه علمی و عملی که رنجبران روی زمین را به پیروزی میرساند، بدست آنها سپرد. پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ مارکس از بلژیک تبعید شد و به پاریس آمد، ولی ماه بعد به آلمان مراجعت نمود و در شهر کولونی اقامت گزید. در این شهر به سردبیری مارکس روزنامه "رنانی جدید" انتشار یافت، ولی چیزی نگذشت که ارتجاع بر انقلاب آلمان چیره شد و مارکس به محاکمه جلب گردید. (فوریه ۱۸۴۹).

اگرچه مارکس در این محاکمه تبرئه شد، ولی در ۱۶ ماه مه ۱۸۴۹ از آلمان تبعید گردید و مجدداً به پاریس آمد. از آنجا نیز پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تبعید شد و ناگزیر به لندن رفت و بقیه عمر را در آن شهر گذراند.

از نامه‌هایی که بین مارکس و انگلس مبادله شده است و در سال ۱۹۱۲ بصورت مجموعه‌ای انتشار یافته بخوبی میتوان به شرایط بسیار سخت زندگی مارکس در مدت این تبعید طولانی پی برد. اگر کمکهای مالی دوست صمیمی‌ئی چون انگلس نبود به احتمال قوی مارکس موفق به نوشتن کتاب سرمایه نمیشد و مطالعات پربهائی که موجب چنان انقلابی عظیم در علم اقتصاد گردید از وی به یادگار نماند. کتاب "شمه‌ای در انتقاد از علم اقتصاد" که در سال ۱۸۵۹ انتشار یافت برای اولین بار نظریات اقتصادی مارکس را در معرض افکار عمومی قرار داد. هشت سال بعد جلد اول کتاب سرمایه که در حقیقت چکیده‌ی مطالعات اقتصادی و اجتماعی وی بود منتشر شد.

با انتشار کتاب سرمایه دوره‌ی جدیدی از علم اقتصاد باز میشود. مارکس در این کتاب مناسبات تولیدی و سیر تکاملی اجتماع سرمایه‌داری را با قدرتی بیمانند تحت مطالعه قرار داده تحلیل میکند و چنانکه در مقدمه‌ی کتاب متذکر شده است "قانون اقتصادی تکامل اجتماع جدید را" از پرده بیرون میاندازد.

با وجود اشتغال علمی طاقت‌فرسای خود مارکس آنی از فعالیتهای سیاسی غافل نبود. در پایان سال ۱۸۶۴ یعنی هنگامیکه غرق در مطالعات اقتصادی خویش بود به تأسیس اتحادیه بین‌المللی کارگران (Association internationale des travailleurs) (که در تاریخ نهضت کارگری به بین‌الملل اول معروف است) همت گماشت. خطابه‌ای که به مناسبت گشایش بین‌الملل تنظیم گردید و همچنین بسیاری از اعلامیه‌ها و قطعنامه‌ها به‌انشاء شخص اوست. لنین در مقاله معروفی که برای دائرة‌المعارف روس تحت عنوان "کارل مارکس" نوشته است (۱۹۱۴) چنین اظهار عقیده میکند:

"مارکس در ضمن کوششی که برای متشکل کردن جنبشهای کارگری کشورهای مختلف مبذول میداشت و در حینی که سعی میکرد اشکال متنوع سوسیالیسم غیر کارگری ماقبل مارکسیسم (از قبیل عقاید مازینی Mazzini، پرودون، باکونین و ترید یونیونیسیم لیبرال انگلیس و نوسانات طرفداران لاسال Lassal در آلمان و غیره) را در راه واحدی بکشاند و در حالیکه باگلیه‌ی این دسته‌ها و این مکتب‌ها بمبارزه بر خاسته بود، تاکتیک واحدی برای مبارزه‌ی کارگری طبقه‌ی زحمتکش کشورهای مختلف آماده و پرداخت نمود."

بین‌الملل کارگری پس از سقوط کمون پاریس (۱۸۷۱) و انشعاب طرفداران



باکونین دچار ضعف گردید و چون دوام آن در اروپا دیگر میسر نبود، بعد از کنگره لاهه (۱۸۷۲)، شورای عمومی آن به نیویورک انتقال داده شد و بدین طریق وظیفه تاریخی بین‌الملل اول خاتمه یافت.

فعالیت فوق‌العاده علمی و مبارزه‌های پی‌درپی سیاسی و همچنین دشواری‌های زندگی کم‌کم مزاج مارکس را علیل نمود و مرگ به‌وی مجال نداد که یادداشت‌ها و اسناد پربهائی را که برای تکمیل کتاب سرمایه تهیه کرده بود تنظیم نموده انتشار دهد. در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ دو سال پس از مرگ همسرش ینی فن‌وستفالن Jenny von Westphalen دیده از جهان فرو بست و در گورستان های‌گیت Highgate لندن به خاک سپرده شد.

### ۳- تکوین نظری کتاب کاپیتال

انقلاب صنعتی قرن هجدهم، استقرار کامل رژیم سرمایه‌داری در انگلستان و سپس در کشور فرانسه اوضاع اقتصادی را چنان به‌سرعت تغییر میداد که دیگر تئوریهای اقتصادی دوران رشد سرمایه‌ی تجاری برای توضیح پدیده‌های اقتصادی جدید کافی نبود. تحول عظیمی که ماشین در طرز تولید ایجاد کرده بود نه تنها عقاید کهنه مرکانتی‌لیست‌ها و فیزیوکرات‌ها را درهم ریخت، بلکه با ایجاد رژیم جدید لزوم مطالعات دقیق‌تری را در شیوه‌ی تولید و توزیع ثروت ایجاب نمود. بنابراین تعجبی ندارد اگر این مطالعات اقتصادی از انگلستان که اولین کشور سرمایه‌داری است آغاز گردید.

علم اقتصاد کلاسیک با کتاب معروف آدام اسمیت Adam Smith تحت عنوان "تحقیقی درباره‌ی طبیعت و علل ثروت ملل" که در سال ۱۷۷۶ منتشر گردید شروع میشود و با انتشار کتاب "اصول علم اقتصاد و مالیات" تألیف داوید ریکاردو David Ricardo به اوج رونق میرسد.

در این دوره هنوز صنعت بزرگ دوره طفولیت خود را طی میکند و بهمین جهت مبارزه‌ی طبقاتی بسیر جنینی خویش خاتمه نداده است. چون از یکطرف تضادهای درونی رژیم سرمایه‌داری هنوز بارز نشده است و از طرف دیگر اقتصاد سرمایه‌داری در تمام شئون اجتماعی و سیاسی رسوخ کامل نیافته است و نفوذ طبقه‌ی حاکمه بحدی نیست که علم اقتصاد را کاملاً در قبضه‌ی اختیار خود درآورد و یا بخدمت خویش بگمارد. بهمین جهت در این دوره، علم اقتصاد جنبه‌ی علمی و تحلیلی دارد و دانشمندی که به مطالعه‌ی آن مبادرت کرده‌اند تا اندازه‌ای که سیر عمومی دانش و غریزه‌ی طبقاتی آنها اجازه داده است عالمانه به تحقیق پرداخته‌اند.

با وجود اینکه مطالعات آدام اسمیث راجع به تقسیم کار و مبنای ارزش بسیار ناقص است، ولی اگر با عقاید علمای دیگر بورژوازی در دوره‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری مقایسه شود، کاملاً رجحان و مزیت علمی آن معلوم می‌گردد. آدام اسمیث برای اولین بار اختلاف بین ارزش مصرف و ارزش مبادله را بیان میکند و کار را "معیار واقعی ارزش مبادله هر کالا" میداند و نیز تفاوت بین قیمت و ارزش و همچنین قانون عرضه و تقاضا را مورد مطالعه قرار میدهد و حتی به‌گرایش نزولی سود که یکی از تضادهای مسلم رژیم سرمایه‌داری است اشاره میکند.

با ریکاردو، چنانکه گفتیم، علم اقتصاد کلاسیک به اوج ترقی و رونق خود رسید. از سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ نظریات ریکاردو تعمیم یافت و علم اقتصاد تحت تسلط افکار وی قرار گرفت.

ریکاردو در تحقیقات اقتصادی خود باین نتیجه رسیده بود که بین بهره‌ی مالکین زمین و سود سرمایه‌داران و مزد کارگران از یک طرف و بین مزد و بهره از طرف دیگر تضاد و مبارزه‌ای وجود دارد و چنین استدلال میکرد که چون جمعیت رو به افزایش است قیمت‌ها بالا می‌روند و بالتیجه میزان بهره‌ی مالکانه نیز ترقی میکند و این امر موجب تقلیل سایر عواید (مزد و سود) می‌گردد. اگرچه این تئوری ساده‌لوحانه است، ولی از این جهت که ریکاردو پایه‌ی تحقیقات علمی خود را بر اساس تضاد منافع طبقاتی قرار داده، بسیار شایان توجه است. و نیز مطالعات ریکاردو راجع به بهره‌ی زمین، با وجود نقائص و اشتباهات خود، فصل جدیدی در علم اقتصاد باز میکند. با نظریات ریکاردو علم اقتصاد بورژوائی به مرز عبورناپذیر خود رسید. زیرا از یک جهت تحقیقات علمای اقتصاد تضاد منافع طبقاتی را اعلام مینمود، ولی از طرف دیگر طبقه حاکمه احتیاج به "علمی" داشت که جاویدان بودن نظم اجتماعی جدید را به ثبوت برساند. به همین جهت نظریات ریکاردو با انتقادات و مخالفت‌های شدیدی مواجه گردید و این مناقشات حتی پس از مرگ وی نیز دوام داشت.

اوضاع اقتصادی با سرعت بیمانندی تغییر می‌یافت. صنعت روز به روز بزرگتر و متمرکزتر میشد. اولین بحران اقتصادی از سال ۱۸۲۵ آغاز گردید و برای نخستین بار تضادهای درونی رژیم سرمایه‌داری را فاش نمود. بیکاری و فقر، طبقات متوسط و کارگر را فراگرفت. مبارزه‌ی بین سرمایه و کار که قبل از این دوره به مناسبت اختلاف اربابان فئودال و بورژوازی به عقب رانده شده بود بیش از پیش صورتی تهدیدآمیز بخود گرفت. در انگلستان و فرانسه بورژوازی بطور قطع قدرت خویش را مستحکم کرده بود و نخستین تصادمات بین سرمایه و کار ظاهر میشد. اولین جنبش کارگری در ۱۸۳۱ بوقوع پیوست. نسا جان شهر لیون که در نتیجه رقابت اجناس خارجی به وضعی

بحرانی گرفتار شده بودند در مقابل تقلیل دائمی مزد خود قیام نموده پرچم سیاه برافراشتند. این قیام که به زور اسلحه فرونشانده شد بمنزله‌ی اعلام خطری برای رژیم سرمایه‌داری بود.

قسمتی از بورژوازی برای اینکه وجود اجتماع سرمایه‌داری را از مخاطرات نجات بخشد بفکر اصلاحات اجتماعی افتاد. "بشردوستان" و "اصلاح‌طلبان" از هر طرف پیدا شدند و برای جلوگیری از تصادم منافع طبقاتی و اصلاح بین سرمایه و کار هر یک بخیال خود پیشنهادی کرده یا طریقه‌ی نوینی اختراع نمودند.

از طرف دیگر طبقات متوسط که در نتیجه پیشرفت سریع صنایع و تمرکز سرمایه‌ها به جانب ورشکستگی و نیستی می‌رفتند به انتقاد از رژیم سرمایه‌داری پرداختند و با دقت و زیرکی کاملی تضادهای درونی این رژیم، آثار زیان‌بخش تمرکز سرمایه‌ها، سرریز تولید و بحران‌ها و همچنین فقر طبقه‌ی کارگر، عدم تناسب ثروت اغنیاء و جنگ‌های صنعتی و غیره را تحلیل و تجزیه نمودند.

در مقابل این دو نوع سوسیالیسم (محافظه‌کار و خرده‌بورژوا) جماعت دیگری که مدافع از حقوق زحمتکشان پرداختند، چون صنعت و جنبش کارگری هنوز مراحل ابتدائی خود را طی مینمود، نتوانستند راه حقیقی آزادی کارگران را پیدا کنند. اینان در خیالبافی - شاعرانه و سیستم‌سازیهی گوناگون غرق شدند و بدینطریق از جاده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی دور افتادند.

بدین طریق علم اقتصاد کم‌کم از حالت انتزاعی "بی‌آزار" خود بیرون آمده انعکاسی از مبارزات طبقاتی گردید. در حالیکه سن‌سیمون<sup>(۱)</sup> و فوریه<sup>(۲)</sup> در فرانسه و رابرت اون<sup>(۳)</sup> در انگلستان بگمان طرفداری از منافع و مطالبات طبقه کارگر هر یک در عالم خیال بهستی میساختند سیمونندی پس از تحقیق درباره‌ی تمرکز سرمایه‌ها و انتقاد از صنعت بزرگ و مالکیت بزرگ زمین و تشخیص تضاد طبقاتی دوا‌ی کلّیه‌ی آلام اجتماعی را در استقرار مالیات تصاعدی، تساوی در تقسیم ارث و کوچک کردن مالکیت ارضی می‌شمرد و دولت را به مداخله در امر مالکیت و اجرای نقشه‌های خویش دعوت مینمود. مارکس در دیباچه‌ی کتاب سرمایه مینویسد:

"از این تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی عملاً و نظراً صورتی بیش از پیش شدیدتر و تهدیدآمیزتر به خود گرفت و ناقوس مرگ اقتصاد علمی بورژوائی را صدا درآورد. دیگر سخن برسر این نبود که فلان یا فلان نظریه درست

(۱) Saint Simon (۱۸۲۵-۱۷۶۰).

(۲) Charles Fourier (۱۸۳۷-۱۷۷۲).

(۳) Robert Owen (۱۸۵۸-۱۷۷۱).

است یا نه، بلکه مورد بحث این بود که کدام عقیده مفید یا مضر بحال سرمایه است و کدامیک راحت یا مزاحم، مضر و یا بی‌آزار تلقی میشود. تحقیق بی‌شائبه جای به مشاجرات و جاروجنجالِ مزدور سپرد. سوء نیت و ثناخوانی جانشین کار بیطرف علمی شد.<sup>۱</sup>

توسعه روزافزون ماشینیسیم و صنعت بزرگ در اوایل سده‌ی نوزدهم تضادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری را از پرده بیرون ریخت. منازعات طبقاتی رفته رفته شدت می‌یافت و مناقشات قلمی جای را به سنگربندی و جنگ‌های کوجه‌ای میسپرد. دهه‌ی آخر نیمه‌ی اول قرن نوزدهم (سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰) دوران جنگ داخلی و منازعات شدید طبقاتی در کشور فرانسه است.

علمای اقتصاد بورژوائی بدو گروه تقسیم شدند. جماعتی از آنان مانند "باستیا" (Bastia) به ثناخوانی و مدیحه‌سرائی برخاستند و با نظریات عامیانه‌ی خود کوشیدند که نظم سرمایه‌داری را بهترین و صحیح‌ترین رژیم ممکن جلوه دهند و تضادهای غیر قابل اجتناب آن را ندیده انگارند. گروهی دیگر که هنوز برای خود مقامی علمی قائل بودند سعی نمودند که مطالبات طبقه‌ی کارگر را با اصول سرمایه‌داری وفق دهند و "بین آنچه آشتی‌ناپذیر است سازشی ایجاد کنند". لیبرالیسم چون استوارت میل (J. S. Mill) برجسته‌ترین نمونه‌ی این طرز تفکر است.

علم اقتصاد بورژوائی دچار تضاد اجتناب‌ناپذیری شده بود، زیرا از یک طرف تحولات سریع دنیای خارج جایی برای انکار تناقضات فاحش رژیم سرمایه‌داری باقی نگذاشته بود و از طرف دیگر منافع طبقه‌ی حاکمه اعتراف بهرگونه حرکت و تغییری را نفی مینمود. بدین سبب علم اقتصاد بورژوائی جنبه‌ی تحقیقی خود را از دست داد و بصورت ادبیاتی مزدور و مدافع اصول سرمایه‌داری درآمد.

تضادهای رژیم سرمایه‌داری و مبارزات طبقه‌ی کارگر در عین اینکه اقتصاد بورژوائی را به ورشکستگی و انحطاط سوق میداد، عوامل علم اقتصاد جدیدی را به وجود می‌آورد که نه تنها تشریح و توضیح علمی پدیده‌های اقتصادی را به عهده داشت، بلکه وظیفه‌دار تحقیق درباره جهت حقیقی سیر تکاملی رژیم اقتصاد سرمایه‌داری نیز بود.

موازی با تغییرات اقتصادی اجتماع، علوم و فلسفه نیز تحول می‌یافت. فلسفه‌ی کلاسیک آلمان با هگل<sup>(۱)</sup> آخرین مدارج خود را طی کرده بود. هگل به این نتیجه رسیده بود که حقیقت عبارت از یک سلسله اصول مطلق و جامد نیست که یکبار برای همیشه کشف و اعلام شود، بلکه باید آن را در سیر تکاملی معرفت و تحول

(۱) Hegel (۱۷۷۰-۱۸۳۱).

تاریخی علم جستجو نمود. این تحول که از مراحل ابتدائی دانش به درجات عالیتر ارتقاء می‌یابد دائما در حال سیر و کمال است و بنابراین نمیتوان هرگز بتصور کشف حقیقی مطلق به سیر تکاملی آن خاتمه داد و مدعی وصول به کمال محض گردید.

اینجا دیگر فلسفه کلاسیک به بن‌بست غیرقابل عبوری رسیده بود، زیرا از یک طرف فلسفه و دانش را بر اساس تغییر و حرکت قرار میداد و از طرف دیگر بنا بر مصالح و شرایط طبقاتی ناگزیر به اثبات صحت و دوام اوضاع موجود اجتماع بود. به همین جهت با وجود اینکه هگل بزرگترین اسلوب انقلابی را بدست آورده بود و با منطق دیالکتیک فلسفه را از انجماد بیرون می‌آورد خود موفق به درهم‌شکستن موانعی که طرز تفکر خرده‌بورژوائی آلمان در مقابل افکار او ایجاد کرده بود نشد. تا آنجائی که "سیر تحولی ایده‌ی مطلق" را موجد واقعیت و رژیم سلطنتی فردریک ویلهلم سوم را آخرین مرحله‌ی تکامل تاریخ و حکومت شمرد و حتی سعی نمود ضرورت اشرافیت را به اثبات رساند.

هیچ واقعه‌ای بهتر از سرنوشتی که نصیب فلسفه‌ی هگل شد نمیتوانست باین زودی صحت نظریات دیالکتیکی او را اثبات نماید. هنوز چند سالی از مرگ هگل نگذشته بود که در زیر ضربات نیروهای اجتماعی که در تضاد با جامعه‌ی موجود آلمان بمبارزه برخاسته بودند تاب نیاورده تجزیه شد. مکتب هگلیان جوان بنماینده‌ی طرز تفکر بورژوازی پیشرو با اصول مطلقه‌ی حکومت فئودالی فردریک چهارم و مذهب رسمی که مدافع سرسخت تسلط آن حکومت بود آغاز مبارزه نمود و بهمین سبب رفته‌رفته بسوی ماتریالیسم متمایل گردید. از این پس دیگر شکافی که در بنای فلسفه هگلی ایجاد شده بود عمیق گردید زیرا طبیعت و عالم خارج بنظر هگل تراوشی از جهان روحانی است و موجودیت آن مشتق از اندیشه و فکر، در صورتیکه ماتریالیسم بعکس به اصالت وجود دنیای خارج معتقد است و طبیعت را واقعی می‌شمارد.

بنابراین آن دسته از شاگردان مکتب هگل که بنا بر ضرورت تاریخی بجانب ماتریالیسم توجه یافته بودند ناچار با اصول فلسفه‌ی استاد در تضاد قرار گرفتند.

لودویک فویرباخ با انتشار کتاب "ماهیت مسیحیت" (Das Wesen des Christentums) یکباره اساس فلسفه ایدئالیستی هگل را درهم شکست و طبیعت را اصل و واقعی شمرد. اوضاع اجتماعی آلمان آنروز و محیط محدودی که فویرباخ در آن زندگی میکرد بوی اجازه نداد که پس از درهم‌شکستن بنیان ایدئالیستی فلسفه‌ی هگل پیشتر بتازد و یکباره فلسفه و علم را بر پایه‌های محکم ماتریالیسم انقلابی استوار سازد. با وجود اساس صحیح فلسفه‌ی خود موفق نشد که موانع ایدئالیستی را از سر راه فکر خویش بردارد و بمدد دیالکتیک، ماتریالیسم جدید را بنیان نهد.

بهمین سبب در تصوف و عرفان فرورفت و به توصیف عشق و مراحل آن پرداخت و پس از آنکه از مذاهب موجود انتقاد نمود آئین ستایش انسان مجرد را از تفکر ماتریالیستی ناپیگیر خویش بیرون آورد.

بدین طریق فلسفه کلاسیک آلمان بهمان مرحله‌ای که علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه نیز طی کرده بودند رسید. شرایط لازم برای عبور به مرحله نوین و پیدایش جهان بینی جدیدی آماده شده بود. دانشمندان بزرگی چون کارل مارکس و فردریک انگلس با احاطه‌ی علمی و تجربیات اجتماعی خویش این مرحله را پیمودند و با استفاده از آنچه بشریت پیشرو بوجود آورده بود زنجیره‌هایی که پای دانش انسانی را در قید میکرد گشودند.

"آئین مارکس دارای قدرتی عظیم است زیرا صحیح است. این آئین هماهنگ و کامل است و به انسان نوعی جهان بینی عطا میکند که با هر قسم افکار خرافی و ارتجاعی یا با هرگونه جانبداری از مفاطم بورژوائی مبیانت دارد. این آئین بحق جانشین بهترین چیزهایی است که انسانیت در قرن نوزدهم با فلسفه‌ی آلمان و اقتصاد انگلیس و سوسیالیسم فرانسه بوجود آورده است."<sup>(۱)</sup>

ماتریالیسم دیالکتیک، تئوری ارزش و اضافه‌ارزش، ماتریالیسم تاریخی و مبارزه طبقاتی اینست اصول اساسی مارکسیسم، اصولی که در فلسفه، اقتصاد، علوم اجتماعی و تاریخی انقلابی بوجود آورد و راه جدیدی برای پیشرفت دانش بشر گشود.

#### ۴- مختصری درباره آموزش اقتصادی مارکس<sup>(۲)</sup>

کارل مارکس در کتاب کاپیتال تحقیق اقتصادی خود را از تحلیل کالا شروع میکند، زیرا ثروت در رژیم اقتصادی بورژوائی بشکل "توده‌ی عظیمی از کالا" جلوه‌گر میشود و برای این جامعه کالا در حکم "سلول اقتصادی" است. بنابراین همانطور که در علوم طبیعی تشریح اشکال مقدماتی برای فهم فرم‌اسیونهای عالیتر ضروری است

(۱) لنین، سه منبع و سه جزء تشکیل دهنده مارکسیسم - مقاله‌ای که در مارس ۱۹۱۳ در مجله پروسه‌ش‌نیه

"Теинещевсор" منتشر شده است - اقتباس از ترجمه فرانسه چاپ پاریس ۱۹۴۶ صفحه ۳۸

(۲) لنین ضمن مقاله‌ای که در سال ۱۹۱۴ تحت عنوان "کارل مارکس" نگاشته دقیقترین فشرده‌ها را از نظریات مارکس به دست داده است.

رئوس مطالب این قسمت نیز با توجه به آن تنظیم شده، ولی باقتضای کوشش بیشتر در تفهیم مسائل، بوسیله‌ی توضیحات وسیعتر و ذکر مثالها بسط یافته است.

در علم اقتصاد نیز تحلیل شکل کالائی مقدم بر بیان اشکال و پدیده‌های دیگر اقتصادی است.

کالا در مرحله اول چیزی است که یکی از احتیاجات انسانی را رفع میکند و سپس دارای این خصوصیت است که با کالاهای دیگر قابل مبادله است. از اینجا دو صفت انتزاع میشود: یکی صفت مفیدبودن و بمصرف‌رسیدن و دیگری صفت قابلیت تبدیل. از این دو صفت دو نوع ارزش مختلف ناشی میشود: ارزش مصرف و ارزش مبادله. ارزش مصرف از خواص طبیعی و ماهیت جسمانی شئی سرچشمه میگیرد، زیرا فقط این کیفیات است که ایجاد فایده‌ی بخصوص برای اشیاء میکند و با مصرف شدن، یکی از نیازمندیهای انسان را رفع مینماید. همانطور که اختلافات ماهوی اشیاء موجب تنوع کیفی میشود تعدد و قابلیت تقسیم آنها نیز سبب تفاوت کمی است. بنابراین هر چیز مفید از دو جهت مورد توجه قرار میگیرد: از حیث کیفیت و از لحاظ کمیّت. این ارزشهای مصرف، قطع نظر از اشکال ساختهای اجتماعی، اساس مادی ثروت را تشکیل میدهند. مثلا گندم در هر عصر و هر اجتماع بمصرف رفع یکی از احتیاجات ضروری انسان میرسد و بنابراین از نظر وی دارای ارزش مصرف است و چون چنین است مال و ثروت محسوب میگردد.

تجربه‌ی روزانه بمانشان میدهد که مقادیر معینی از این اشیاء مفید با مقادیری از اشیاء سودمند دیگر مبادله میشود و اشیائی که از لحاظ کیفیت سودمندی با یکدیگر مابینت کامل دارند درمقابل هم مبادله میگردند. منطقا دو چیز وقتی میتوانند با یکدیگر در رابطه و سنجش قرارگیرند که جهت اشتراکی بین آنها وجود داشته باشد. درعین اینکه اختلافات ماهوی اشیاء شرط اساسی مبادله را فراهم میکند، تا در نقطه‌ی معینی وحدت نداشته باشند، مبادله‌ی آنها امکان‌پذیر نیست. اگر گندم با گندمی از جنس خود مبادله نمیشود برای اینست که منطقا موجبی برای این عمل نیست، ولی اگر گندم مثلا با آهن تعویض میشود قطعا با وجود کلیه‌ی اختلافات کیفی که بین آنها هست، وجه اشتراکی دارند که معاوضه و مبادله‌ی آنها را امکان‌پذیر میکند. بعبارت دیگر برای اینکه مقدار معینی از یک چیز به مقداری از چیز دیگر بیارزد (یا باصطلاح علمی در رابطه‌ی ارزشی قرارگیرد) باید واحد سنجشی درمیان باشد تا قطع نظر از کیفیات مختلف هر یک بتوان آنها را بقدر مشترک خود تحویل نمود. این قدم‌مشترک، این واحد سنجش قطعا در خواص جسمانی و سودمندی اشیاء نیست، زیرا چنانکه گفتیم شرط مبادله‌ی دو شئی با یکدیگر اختلاف در سودمندی و کیفیات مادی آنست و وحدت در این خواص موجب منع مبادله میشود. بنابراین عامل مشترک نمیتواند یک خاصیت طبیعی معین، هندسی، فیزیکی یا

شیمیائی کالا باشد. خواص طبیعی فقط تا اندازه‌ای بحساب می‌آیند که کالاها را قابل استفاده میکنند و بالنتیجه ارزش مصرف بوجود می‌آورند.

از طرف دیگر اگر درست دقت کنیم رابطه‌ی ارزشی که بین دو کالا قرار داده میشود همواره جنبه کمی دارد، یعنی همیشه مقداری از فلان جنس درمقابل مقداری از جنس دیگر قرار میگیرد (مثلا ۵ کیلوگرم گندم = یک کیلوگرم آهن). بدون شک غرض از این تساوی این نیست که کیفیات طبیعی آهن مساوی با پنج برابر کیفیات فیزیکی یا شیمیائی گندم است و نیز مقصود این نیست که آهن پنج بار از گندم مفیدتر است و همچنین منظور وزن این دو یا خاصیت دیگری از این قبیل نیست، زیرا یک کیلوگرم گندم همیشه از حیث وزن مساوی با یک کیلوگرم آهن یا چیز دیگر است و سایر خواص و کیفیات اساسا با برقراری چنین تساوی قابل سنجش نیستند.

پس برای تحقیق درباره‌ی واحد ارزش مبادله باید بکلی از خواص جسمانی و طبیعی و کیفیات دیگر چشم پوشیم. دراینصورت تنها چیزی که باقی میماند و در هردو کالا مشترک است اینست که همه آنها محصول کار انسانی هستند.

ولی انسان بیک نوع کار اشتغال ندارد. شکل کار و نحوه‌ی اعمال هر تولیدکننده با نوع کار دیگری فرق دارد و از همین جهت محصولات کار متنوع و بی‌شمار است. نوع کاری که خیاط انجام میدهد بهیچوجه شباهتی به کار بنا یا نجار یا دیگری ندارد. پس چگونه است که در مقام مبادله این کالاها با یکدیگر باسانی معاوضه میشوند؟

توضیح مطلب در اینجاست که در مقام مبادله از فعالیت‌های مختلفه‌ی تولیدی که لازمه تقسیم اجتماعی کار و شرط ضروری تولید کالا هستند مانند سایر فواید و کیفیات دیگر کالاها (ارزش مصرف) انصراف حاصل میشود و بنابراین آنچه باقی میماند صرف مقداری از نیروی بشری، یعنی مفید نمودن دماغ، عضلات، اعصاب و دست یا پای انسان است. این کار عبارت از صرف نیروی ساده‌ای است که بطور متوسط هر شخص بدون تربیت خاص در ارگانسیم طبیعی خود داراست. کالاهائی که محصول کارهای بغرنج است برای مبادله به ساده‌ترین کارها تحویل میشود و بنابراین محتوی مقدار معینی از کار ساده میگردد و بدینطریق قابلیت مبادله پیدا میکند. پس ارزشهای مصرف ترکیبی از کارهای مولد مخصوص و متفاوتند، در صورتی که ارزشهای مبادله تجسم کار ساده‌ای از کارهای همانند و متساوی هستند. اختلاف در آن کیفیات و وحدت در این صفت سبب منطقی و اساس مبادله‌ی هر کالا با کالای دیگری است. بنابراین آنچه که در عموم کالاها مشترک است و مبادله‌ی آنها را با یکدیگر امکان‌پذیر میکند نوع بخصوصی از کار یا شعبه معینی از تولید نیست، بلکه کار مجرد و کلی انسانی است که بطور ساده در هر نوع کالا وجود دارد و سبب امکان مبادلات میگردد.



ارزش جمیع محصولات اجتماع نماینده کلیه‌ی نیروی‌کاری است که برای تولید آنها بکار رفته است و بنابراین میتوان مجموع آنها را مانند نیروی کار واحدی تلقی نمود. بدین‌طریق هر کالا نماینده‌ی مقداری از زمان کاری است که اجتماعاً برای تولید آن بکار می‌رود. پس واحد سنجش ارزش عبارت از کار انفرادی یا مطلق نیست، زیرا در این‌صورت هر قدر بیشتر در تولید محصولی وقت تلف شود باید همانقدر بر ارزش آن افزود. در هر اجتماع نظر به نکامل شرایط و پیشرفت اسباب تولید برای ساختن محصولی مدت زمان متوسطی لازم است و آنچه بیهوده وقت در تولید چیزی صرف شده باشد از کیسه‌ی تولیدکننده می‌رود. چنانکه اگر بعکس برای تولید محصولی با همان شرایط کمتر وقت صرف شده باشد بِنفع تولیدکننده خواهد بود. اگر چنین نبود یا مبادله انجام نمی‌گرفت و یا منطقی‌تر هر کس بیشتر تنبلی کرده بود محصولش گرانتر بفروش میرفت. همین امر که در مقام مبادله چنین اشکالی پیدا نمیشود دلیل بر اینست که مبادله‌کنندگان (بدون اینکه متوجه باشند) کار اجتماعی لازم را ملاک تشخیص و میزان مبادله قرار داده‌اند.

مارکس پس از آنکه ارزش مصرف و ارزش مبادله را دقیقاً تحلیل میکند و صفات دوگانه کار را توضیح میدهد به تشریح اشکال مختلفی‌ارزش و شکل نهائی آن یعنی پول می‌پردازد. برای اینکه اساس و ریشه‌ی شکل پولی ارزش را بدست آورد سیر تکامل تاریخی مبادله را از ابتدائی‌ترین صورت آن شروع میکند و از شکل ساده یا نسبی ارزش که عبارت از مبادله‌ی دو کالا در قبال یکدیگر (به صورت معادله‌ی ۲۰ ذرع پارچه = یک‌دست لباس) است شکل کلی ارزش و شکل پولی آن را استنتاج مینماید. در پایان این تحقیق مارکس نقشی را که پول در پنهان کردن و اسرار آمیز جلوه‌دادن روابط اجتماعی تولیدکنندگان انجام میدهد فاش می‌کند و خاصیت بتی یا "قتیسی" که پول در نتیجه این تحول بدست می‌آورد نشان میدهد.

مارکس وظایف مختلفی را که پول انجام میدهد با دقت بیمانندی تحقیق میکند و با بکار بردن اسلوب تاریخی خویش ریشه‌های تکامل مبادلات و تولید کالا را بدست میدهد. در کتاب اول سرمایه نظریه‌ی خویش را چنین بیان میکند:

"اگر پول را مورد توجه قرار دهیم ملاحظه خواهیم کرد که وجود آن مستلزم درجه‌ای از تکامل در مبادله‌ی کالاهاست. اشکال مخصوص پول: (معادل ساده‌ی کالا، وسیله‌ی گردش، وسیله‌ی پرداخت، گنج‌سازی یا پول عمومی) بر طبق وسعت متغیر یا سلطه نسبی هر یک از این وظایف، درجات بسیار مختلف تولید اجتماعی را نشان میدهند."

در دوره‌ای که محصولات کار بصورت کالا بی‌بازار می‌آید یعنی دورانی که پول پیدا

میشود گردش کالاها بدین صورت انجام میگرفته که کالا بیپول و پول با کالاهای دیگر تعویض میشده است. بنابراین اگر ما علامت کالا را (ک) و علامت پول را (پ) قرار دهیم فرمول گردش کالاها چنین میشود: ک - پ - ک. یعنی فروش کالائی برای خرید کالائی دیگر<sup>(۱)</sup>. ولی بمرور که سرمایه پیدا میشود کم کم این فرمول نیز تغییر میکند و بحد خویش تبدیل میگردد. در عوض اینکه پول وسیله‌ی مبادله‌ی بین دو کالا قرار گیرد، کالا وسیله‌ی تبدیل پول به مقدار بیشتری پول میشود. در مقابل فرمول ابتدائی فروش برای خرید فرمول جدیدی بدین صورت بدست می‌آید: پ - ک - پ یعنی خرید برای فروش با مقداری نفع.

این مقدار پولی که زائد بر میزان سرمایه‌ی ابتدائی بدست آمده است همان چیز است که مارکس اضافه‌ارزش مینامد. این پولی که بدین طریق "زیاد" شده همان پدیده‌ای است که پول را به سرمایه بدل میکند و علامت دوره‌ی جدیدی از مناسبات اجتماعی تولید است.

اما پول بچه نمیکند و خودبخود زیاد نمیشود. پس این اضافه از کجا ناشی میشود؟ مسلم است که گردش کالاها خود نمیتواند موجد این اضافه‌ارزش باشد، زیرا اساس مبادله در بازار مبتنی بر دادوستد معادلین است. توضیح آنکه در بازار معامله کنندگان از دو نوع خریدار و فروشنده خارج نیستند. جز در اجتماعات ابتدائی که تولیدکنندگان خود بازار می‌آیند، معمولاً فروشنده خود محصولی را که عرضه میکند قبلاً از دیگری خریداری کرده است یعنی پیش از آنکه صفت فروشنده پیدا کند خریدار بوده است و خریدار بنوبه خود پولی را که همراه دارد از حاصل فروش کالای دیگری تهیه نموده است یعنی پیش از آنکه خریدار شود فروشنده بوده است. بنابراین اگر فرض شود که کلیه فروشندگان بعلت مجهولی دارای این امتیاز شوند که کالای خود را بیش از ارزش آن به خریداران بفروشند، چون اساس گردش کالا در بازار مبتنی بر فروش برای خرید است، ناچار بنوبه خود خریدار میشوند و آنچه از طرفی استفاده کرده‌اند از جانب دیگر از دست میدهند. اگر بعکس فرض شود که خریداران دارای امتیاز مخصوصی هستند که کالا را کمتر از ارزش واقعی میتوانند خریداری کنند، چون قبلاً بعنوان فروشنده معادل همین مبلغ ضرر کرده‌اند، نفعی که در مورد خرید عایدشان میشود در مقابل ضرر جبران میشود و بدین طریق چیزی عایدشان نمیگردد. ادعای اینکه نفع تولیدکننده‌ی محصولی از اینجا ناشی میشود که مصرف‌کننده

(۱) کلمه فارسی دادوستد بهترین معرف این نوع از گردش کالا است و بخوبی جنبه حقیقی و منظور واقعی این دوره تاریخی از مبادله را نشان میدهد.

مال را بیشتر از ارزش واقعی خود خریداری میکند فقط تحریفی از مطالب پیش گفته است. موضوع اینکه تولیدکننده خود بازار آید یا دیگری بجای او بفروشد تفاوتی در اصل مطلب ایجاد نمیکند، زیرا خریدار نیز پول را یا از حاصل فروش محصولی که خود تولید کرده بدست آورده است و یا بعنوان نماینده تولیدکننده محصول بازار آمده است. بنابراین همواره تولیدکنندگان یا نماینده آنها در مقابل یکدیگر قرار میگیرند و تصور اینکه مصرف کننده بیش از ارزش واقعی بهای کالا را میپردازد عینا مثل اینست که فرض شود فروشندگان دارای امتیاز گرانفروشی هستند و چنانکه بیان شد این فرض بهیچوجه قادر بتوضیح اضافه ارزش نخواهد بود، زیرا مجموع نفع، بنابراین استدلالات فوق، مساوی با مجموع ضرر است و مآلا چیزی بعنوان اضافه ارزش باقی نمیماند. شاید علت اشکال این باشد که ما مجموع معاملات بازار را یکجا در نظر گرفته ایم و بدادوستند انفرادی توجهی نکرده ایم. فرض کنیم دارنده ی یک کیلو گندم بتواند با تدابیر و حقه بازی کالای خود را که مثلا ۵۰ ریال می ارزد با یک کیلو قند که ۶۰ ریال ارزش دارد مبادله کند. در اینصورت با اینکه صاحب گندم ۱۰ ریال از تفاوت ارزش استفاده کرده است، ولی در مجموع ارزش دو مال که ۱۱۰ ریال بوده تغییری حاصل نگردیده است. عینا مثل اینکه فروشنده ی گندم ده ریال از جیب دارنده ی قند دزدیده باشد. پول فقط از جیبی به جیب دیگر رفته، ولی در مجموع تغییری حاصل نشده است. بنابراین برای اینکه دارنده ی پول بتواند واقعا بر مقدار دارائی خود بیافزاید باید در بازار کالائی بدست آورد که ارزش مصرف آن خود منبع تولید ارزش باشد، یعنی کالائی تحصیل کند که مصرف شدن آن در عین حال ایجاد ارزش نماید. چنین کالائی در بازار وجود دارد و آن نیروی کار انسانی است. قوه ی کار وقتی بمصرف رسید کار ایجاد میکند و کار سرچشمه ارزش است. دارنده ی پول یا سرمایه دار نیروی کار را بر طبق ارزش واقعی آن خریداری میکند. ارزش نیروی کار مثل هر کالای دیگر بر حسب مقدار زمان کاری که اجتماعا برای تولید آن لازم است تعیین میشود، یعنی مساوی با مخارجی است که برای زندگی کارگر و خانواده ی او ضروری است. ولی سرمایه دار چون نیروی کار را باین بها خریداری کرده است مانند هر کالای دیگری آن را بمصرف میرساند، یعنی قوه را به فعل و نیروی کار را به کار تبدیل میکند. چون ارزش مصرف نیروی کار در نتیجه ی این معامله به او تعلق یافته است از آن، تاحدی که امکان داشته باشد، استفاده میکند و بدین طریق محصولی که از کار بدست می آورد زیادتر از بهائی است که در مقابل خرید نیروی کار پرداخته است، زیرا اگر در دوره ی معینی از تحول اجتماع مقدار زمانی متوسطی که برای تولید نیروی کار لازم است مثلا مساوی با شش ساعت کار فرض شود و کارگر قانونا یا عرفا مجبور باشد ۱۲ ساعت در روز کار کند شش

ساعت اول مخارج ضروری تولید نیروی کار را که دارنده پول میپردازد تأمین نموده است و شش ساعت اضافی دیگر صرف تولید محصول اضافی میشود که مجانا عاید سرمایه‌دار می‌گردد. این همان اضافه‌ارزشی است که جستجو می‌کردیم. بنا بر آنچه گذشت مسلم است که اضافه‌ارزش در جریان تولید بوجود می‌آید، ولی از طرف دیگر نباید این نکته را فراموش کرد که تا محصول به بازار نیاید و در مقابل کالای دیگر قرار نگیرد این اضافه‌ارزش تحقق پیدا نمی‌کند، یعنی برای تولیدکننده یا دارنده کالا امکان ندارد که در خارج از محیط گردش محصولات یعنی در بازار ارزش متاع خود را نشان دهد و بالتیجه پول یا کالا را تبدیل به سرمایه نماید. پس میتوان گفت که سرمایه در عین اینکه نمیتواند از بازار سرچشمه بگیرد، چاره‌ای جز اینکه از آنجا ناشی شود ندارد.

اکنون اگر جریان تولید را دقیقتر مورد توجه قرار دهیم ملاحظه خواهیم کرد که سرمایه‌ی بکاررفته دارای دو قسمت مختلف است. قسمتی از سرمایه صرف خرید ادوات تولید از قبیل ماشین‌ها، ابزار و مواد اولیه و غیره شده است و قسمت دیگر به مصرف پرداخت بهای نیروی کار یعنی (دستمزد) کارگران میرسد. در جریان کار ارزش قسمتی از سرمایه که صرف ادوات تولید و وسائل کار شده است بدون کم‌وزیاد به محصولات انتقال می‌یابد. توضیح آنکه ماشین‌ها و ادوات کار هر روز بمیزان معینی استعمال میشوند و از ارزش خود میکاهند، ولی محصولی که باستعانت آنها ایجاد گردیده بهمان نسبت ارزش مورد مصرف را در بر میگیرد، بطوری که میتوان گفت تدریجا ارزش وسائل تولید عینا به محصولات انتقال می‌یابد. در حقیقت ماشینی که هزار ریال میارزد، اگر بیش از هزار روز کار نکند، یعنی در طی این مدت بکلی اسقاط شود، میتوان گفت که روزانه یک‌هزارم ارزش خود را به محصولات انتقال داده است یا بعبارت دیگر روزی یک‌هزارم ارزش مصرف آن ماشین در اثر استعمال از دست رفته است. مواد خام و یا مواد دیگری که در جریان کار به تولید محصول کمک می‌کنند نیز ارزش خود را به محصولات انتقال میدهند با این تفاوت که انتقال ارزش این مواد به محصول یکجا و یکمرتبه انجام میشود، در صورتیکه در مورد ماشین‌ها و ادوات کار این انتقال، چنانکه دیدیم، تدریجی است.

بنابراین، در جریان تولید، آن قسمت از سرمایه که بصورت وسائل کار یعنی مواد اولیه، مواد کمکی و ادوات و ابزار درآمده‌اند مقدار ارزشی خود را تغییر نمیدهند و فقط از جایی دیگر انتقال می‌یابند. بهمین جهت مارکس این قسمت از سرمایه را سرمایه ثابت نامیده است.

بعکس ارزش قسمت دیگری از سرمایه که تبدیل به نیروی کار شده است در

جریان تولید تغییر میکند، زیرا چنانکه سابقاً گفتیم، نیروی کار وقتی بمصرف رسید - کار انجام میشود و در حالی که کار ارزش وسائل تولید را با انتقال دادن به محصول حفظ میکند در هر لحظه نیز خود ارزش جدیدی بوجود میآورد. این ارزش جدید که به ارزش وسائل تولید افزوده میشود و در محصول کار تجلی میکند قسمتی صرف تولید معادل ارزش نیروی کار شده (یعنی دستمزد کارگر را جبران کرده است) و قسمت دیگر صرف ایجاد اضافه ارزش گردیده است. ولی بفرض اینکه اضافه ارزش را هم کنار بگذاریم همان مقدار ارزشی که در مقابل دستمزد بوجود آمده است بکلی تازه است و در حقیقت ارزش جدیدی است که در جریان کار پدید آمده است. در این مورد برخلاف آنچه که راجع به وسائل تولید بیان شد تغییر شکل و استحاله نیست، بلکه خلقت جدید و آفرینش است. نیروی کار ارزش خود را به محصول انتقال نمیدهد، بلکه ارزش جدیدی به وجود میآورد که نه تنها جبران قسمت دستمزدی که کارفرما پرداخته است میکند، بلکه مقداری هم بصورت اضافه ارزش بر آن میافزاید. بنابراین قسمتی از سرمایه که در مقابل خرید نیروی کار بمصرف رسیده است دائماً مقصدار ارزشی خود را تغییر میدهد و بهمین جهت مارکس آنرا سرمایه‌ی متغیر نامیده است. پس اگر سرمایه ثابت را "ث" و سرمایه متغیر را "م" فرض کنیم رابطه‌ی ذیل بدست خواهد آمد:

$$س = ث + م$$

و چون محصول بدست آمد نظر باینکه مقداری بر مجموع ارزش عوامل تولید افزوده شده است چنین خواهیم داشت: ارزش محصول = ث + م + ض

یعنی ارزش سرمایه ثابت با اضافه ارزش سرمایه متغیر بعلاوه‌ی اضافه ارزش (ض). بدین طریق سرمایه‌ی اولیه (س) مبدل به سرمایه‌ی دیگری (س پریم) شده است و بنابراین فرمول جدید بدست میآید:

$$س پریم = ث + م + ض$$

اگر در رابطه‌ی اول یعنی (س = ث + م) (ث) را که مقدار یست ثابت مساوی با صفر فرض کنیم چنین خواهیم داشت: س = + + م یعنی س = م. در این صورت سرمایه بدوی فقط صرف خرید نیروی کار شده است و ادوات و وسائل دیگری در تولید بکار نرفته است و بر طبق همین فرض در رابطه‌ی دوم چنین خواهیم داشت: س پریم = + م + ض یا س پریم = م + ض یعنی ارزش محصول مساویست با ارزش نیروی کار بعلاوه‌ی اضافه ارزش. چنانچه مقدار واقعی ارزش محصول را مثلاً ۱۸۰ ریال و قسمتی که صرف تولید معادل ارزش نیروی کار (سرمایه متغیر) شده است ۹۰ فرض نمائیم ۹۰ ریال باقیمانده معرف مقدار مطلق اضافه ارزشی که بدست آمده است خواهد بود.

حال اگر اضافه ارزش (ض) را به سرمایه‌ی متغیر (م) تقسیم کنیم نسبتی که سرمایه‌ی متغیر زائد بر مقدار اولیه‌ی خود کسب کرده است به دست خواهد آمد:

$\frac{ض}{م} =$  نسبت یا نرخ اضافه ارزش. بعبارت دیگر اگر سرمایه‌ی متغیر، چنانکه فرض

کرده ایم، ۹۰ ریال و اضافه ارزش نیز معادل همان مقدار باشد نسبت اضافه ارزش چنین خواهد بود:  $\frac{90}{90}$  یعنی صد درصد.

در فرمول اول ممکن است (ض) را نیز مساوی با صفر فرض نمود، در این صورت:

س پریم = ث + م + \* یعنی س پریم = س خواهد بود.

در اینحال چون اضافه ارزشی بدست نیامده است ارزش محصول مساوی با مجموع ارزش سرمایه ثابت انتقال یافته و سرمایه متغیر یا عبارت دیگر چیزی در جریان تولید بر سرمایه ابتدائی افزوده نشده است. ولی عامل (م) در رابطه‌ی فوق قابل حذف نیست، زیرا جریان تولید بدون صرف نیروی کار ممکن نیست.

پس برخلاف آنچه معمول است نسبت اضافه ارزش از تقسیم آن به مجموع سرمایه‌ی بکاررفته حاصل نمیشود، بلکه فقط سنجش اضافه‌ارش با سرمایه‌ی متغیر این نسبت را بدست میدهد. پیدایش سرمایه مستلزم وجود دو شرط تاریخی است:

نخستین شرط گرد آمدن مقداری پول در دست افراد و رسیدن اجتماع به مرحله‌ی نسبتاً متکاملی از تولید کالا است. شرط دوم وجود عده‌ای کارگر (آزاد) یعنی کارگری که بتواند بدون هیچگونه محدودیتی نیروی کار خود را بفروشد و نیز فاقد هرگونه وسائل تولید و یا زمین باشد، یا عبارت دیگر خارج از هر قید اجتماعی و اقتصادی بتواند "آزادانه" نیروی کار خود را بمعرض فروش بگذارد. مارکس آنقسمت از کاری را که کارگر برای جبران دستمزد خود انجام میدهد کار لازم و قسمتی که تولید اضافه ارزش میکند کار زائد مینامد.

برای اینکه کارفرما بتواند بر مقدار اضافه ارزش بیافزاید یا باید مدت کار روزانه را زیاد کند (اضافه ارزش مطلق) و یا اینکه از قسمت کاری که برای جبران ارزش دستمزد لازم است بکاهد (اضافه ارزش نسبی) - تا هنگامیکه افزایش ساعات کار روزانه از لحاظ ضعف تشکیلات و قدرت جمعی کارگران امکان پذیر بود این طریقه بکار رفت و دولتها برای ازدیاد ساعات کار و پشتیبانی از کارفرمایان در این زمینه مداخله نمودند (قرن شانزدهم و هفدهم). ولی رفته رفته مبارزه‌ی کارگران برای تقلیل مدت کار شدیدتر شد و کار بجائی رسید که دولتها در سده‌ی نوزدهم به وضع مقرراتی برای جلوگیری از ازدیاد مدت کار و سپس بتصویب قوانینی برای تقلیل آن مجبور گردیدند (قوانین کارخانه‌ها).

مارکس پس از بیان اضافه ارزش مطلق و تشریح تاریخ مبارزه‌ای که طبقه کارگر در راه کوتاه نمودن روزانه‌ی کار در کشورهای پیشرفته نموده است به توصیف اضافه ارزش نسبی میپردازد و با دقتی بیمانند طرق مختلف بدست آوردن اضافه ارزش نسبی را تحلیل مینماید.

تئوری اضافه‌ارزش نسبی را میتوان بطریق ذیل خلاصه نمود:

روزانه‌ی کار را ده ساعت فرض کنیم بطوریکه مثلاً شش ساعت آن برای جبران نیروی کار و چهار ساعت دیگر جهت تولید اضافه‌ارزش صرف شود. اگر سرمایه‌دار بعلتی طبیعی یا اجتماعی نتواند بر ساعات کار بیافزاید و یا میسر نشود که با شدت بیشتری از کارگران بهره‌کشی نماید ممکن است با کوتاه‌کردن قسمتی از زمان کار که صرف جبران دستمزد کارگر میشود یعنی با کاستن مدت کار لازم مقدار اضافه‌ارزش را زیاد کند. اگر مثلاً برای وی میسر شود که مدت کار لازم را از شش ساعت به پنج ساعت تقلیل دهد بدون اینکه تغییری در ساعات روزانه‌ی کار حاصل گردد درحقیقت معادل یک‌ساعت بر کاری که صرف تولید اضافه‌ارزش میشود افزوده است و بدین‌طریق مقدار اضافه‌ارزش نسبت به مجموع روزانه‌ی کار افزایش یافته است. بهمین جهت این نوع اضافه‌ارزش را مارکس اضافه‌ارزش نسبی نامیده است.

برای اینکه اضافه‌ارزش نسبی بدست‌آید باید مدت زمانیکه برای تولید کالاهای مورد مصرف کارگران لازم است کوتاهتر شود یا بعبارت دیگر باید به نیروی تولیدی کار بنحوی اضافه شود که تولید همان مقدار از کالا مستلزم صرف مقدار کمتری کار باشد. رسیدن بدین‌منظور بنوبه‌خود مستلزم تغییرات و تحولات شایسته‌ای در شرایط فنی و اجتماعی کار و طرق تولید است. ولی برای اینکه در ارزش نیروی کار تقلیل حاصل شود بنحوی که سرمایه‌دار بتواند قسمت دیگر روزانه‌ی کار را که مربوط بتولید اضافه‌ارزش میشود بیشتر کند، باید در صنایعی که محصولات آن مواد عادی مورد مصرف کارگران را تأمین میکند یعنی در صنایع مربوط به تولید وسایل لازم زندگی نیروی بارآور کار ترقی نماید.

واضح است سرمایه‌دار که در نتیجه بالا بردن نیروی بارآور کار قیمت محصول را پائین می‌آورد منظورش این نیست که ارزش نیروی کار و بالنتیجه مدت کار لازم را تقلیل دهد. مقصود سرمایه‌دار فقط افزایش اضافه‌ارزش و بدست آوردن سهم بیشتری در محصول است. ولی غریزه‌ی ذاتی و تمایل دائمی سرمایه اینست که قوه بارآور کار را زیاد کند تا قیمت کالاها و در نتیجه قیمت خود کارگر تنزل نماید.

بنابراین جریان واحدی، هم بهای اجناس را تنزل میدهد و هم بر مقدار اضافه‌ارزش میافزاید. همین وحدت جریان است که موجب تسهیل مغالطه درخصوص نقش حقیقی سرمایه‌دار شده‌است. میگویند اگر سرمایه‌داری فقط در جستجوی ارزش‌مبادله و سود است چگونه دائماً خود ارزش‌مبادله‌ی کالاها را تنزل میدهد؟ تئوری اضافه‌ارزش نسبی مارکس راه حل این معما را بدست میدهد و ثابت میکند که منظور از بالا بردن نیروی بارآور کار بدست‌آوردن منافع بیشتری از طریق تنزل بهای نیروی کار است.

در رژیم سرمایه‌داری منظور از ترازند دائمی نیروی بارآور کار کوتاه‌کردن قسمتی از روزانه‌ی کار است که کارگر طی آن باید برای جبران دستمزد خویش کار کند تا در نتیجه قسمت دیگری از روزانه‌ی کار که بنفع سرمایه‌دار تمام می‌شود تطویل گردد. در ضمن تحلیل پیدایش اضافه‌ارزش نسبی مارکس مراحل اصلی و تاریخی را که طی آن سرمایه‌داری طرق مختلفی از دیاد نیروی بارآور کار را بدست آورده است شرح میدهد. مرحله‌ی اول را مارکس همکاری ساده نامیده است. در این مرحله عده کثیری از کارگران در محل و زمان معین تحت نظارت سرمایه‌دار به تولید نوعی از کالا یا اجرای کار مشخصی گماشته می‌شوند. بدین طریق قدرت جمعی کارگران جانشین نیروهای فردی هر یک از آنها می‌شود و کارفرما از این نیروی جمعی که بر حاصل کار خودبخود می‌افزاید مجانا استفاده می‌کند، زیرا وی فقط مزد انفرادی کارگران را می‌پردازد، ولی از نتیجه‌ی عمل جمعی آنها استفاده می‌برد. این شکل از همکاری در ازمنه قدیم نیز معمول بوده و فراعنه‌ی مصر و شاهان ایران و چین و هند نیز از آن برای ساختن ابنیه و آثار عظیم استفاده کرده‌اند و در دوران اولیه‌ی سرمایه‌داری نخستین طریقه‌ی ازدیاد نیروی بارآور کار همین همکاری ساده یعنی افزایش کمی و عددی کارگران بوده است. در مورد همکاری ساده در عین اینکه کارگران متفقا برای انجام نقشی معینی کار می‌کنند همه بیک نوع کار اشتغال دارند یعنی مثلا همه خشت می‌زنند، نیمه بالا میدهند، ماله میکشند و یا گل میریزند. ولی چون در ابزار و آلات کار و وسائل تولید و مواد اولیه و همچنین در مورد ابنیه‌ای که برای محل کار لازم است صرفه‌جویی می‌شود و از طرف دیگر، چنانکه گفتیم، قدرت جمعی کارگران موجب ازدیاد نیروی بارآور کار می‌شود، این طریقه خود انقلابی در تولید ایجاد میکند که با بکاربردن همان عده از کارگران بطور انفرادی امکان‌پذیر نیست.

مرحله دوم تقسیم‌کار و مانوفاکتور<sup>(۱)</sup> – مانوفاکتور که یکی از اشکال همکاری است در اوائل دوره‌ی سرمایه‌داری تعمیم می‌یابد و کم‌کم صفت مشخص تولید دوره سرمایه‌داری می‌گردد. این طریقه‌ی تولید که از اواسط قرن شانزدهم تا ثلث آخر سده هجدهم عمومیت داشته از دو منبع مختلف سرچشمه گرفته است: نخستین منبع مانوفاکتور و ساده‌ترین صورت آن که در حقیقت یکی از ابتدائی‌ترین اشکال همکاری است عبارت از اینست که عده‌ای از کارگران یک حرفه و یا یک صنف را با یکدیگر در محل معینی جمع‌کنند تا هر یک از آنها در مکان مشترکی بمدد شاگردان

(۱) این نوع از مانوفاکتور از قدیم در ایران متداول بوده است و بهترین نمونه آن کارگاههای شاهی عصر صفویه است که شاردن و تاورینه در سفرنامه‌های خود مفصلا از آن سخن گفته‌اند.



خود مستقلا به ساختن و پرداختن آن چیزی که صنعت آنهاست اشتغال ورزند. بدین طریق هر یک از کارگران بتنهائی تمام مراحل مختلفه تولید محصول را همچنانکه در خارج از کارگاه بجا میآورده‌اند در درون آن انجام میدهند.

نوع دیگر مانوفاکتور از اینجا پیدا شده است که سرمایه‌دار کارگرانی را که به حرفه‌های مختلف و مستقل از یکدیگر اشتغال داشته، ولی کار هر یک آنها مکمل کار دیگری بوده است، در محل معینی گرد آورده تا درعین اینکه هر کدام از آنها مستقلا کار مخصوص بخود را انجام میدهند، محصولی که نتیجه کار مجموع آنهاست یکجا بدست آید. مثلا در قدیم برای ساختن کالسکه آهنگر، نجار، سراج، خیاط، شیشه‌ساز، نقاش و غیره هر یک بنوبه خود جداگانه سهمی داشته‌اند. کم‌کم در نتیجه‌ی ازدیاد تقاضای این کالا سرمایه‌داران برای اینکه بتوانند مقدار زیادی از آنها در کمترین مدت تحویل دهند کلیه‌ی این کارگران مختلف را در کارگاه معینی جمع کردند و بدین طریق مانوفاکتور کالسکه‌سازی را بوجود آوردند.

همکاری ساده در هر دو نوع از مانوفاکتور رفته‌رفته موجب پیدایش تقسیم‌کار دقیق‌تر و منطقی‌تری میشود. کم‌کم هر یک از کارگران در نوع بخصوص یا در قسمتی از کار تخصص پیدا میکنند و بجای اینکه عملیات مختلفه متوالیا بوسیله یک کارگر انجام شود، هر یک از کارگران به اجرای قسمتی از کار گماشته میشوند و در تلفیق مجموع عملیات جزئی آنها محصول مورد نظر ساخته میشود.

بدین طریق چون هر یک از کارگران منحصرآ بساختن قطعه‌ای از محصول اشتغال دارد مجرب‌تر و آزموده‌تر میشود و درعین اینکه کلیه‌ی مهارت و شایستگی خود را صرف بالابردن کیفیت محصول میکند سرعت کار نیز افزایش می‌یابد و همچنین ابزار و ادوات کار در نتیجه تفکیک عملیات مختلفه کاملتر میشوند و به تناسب کارمخصوصی که انجام میگردد اشکال جدیدی پیدا میکنند و این تکمیل ابزار و آلات خود به‌ازدیاد ثمربخشی کار کمک میکند.

تقسیم مانوفاکتوری کار درعین اینکه موجب ترقی و توسعه نیروی تولیدی و افزایش بارآوری کار میشود و از نظر تاریخی یکی از مراحل تکامل اقتصاد بشر محسوب میگردد بر درجه استثمار کارگران میافزاید، زیرا خود یکی از طرق تولید اضافه‌ارزش نسبی است.

با اینوصف چون استعدادهای شخصی و درجه‌ی مهارت و استادی کارگر هنوز رکن اساسی تولید محسوب میگردد، مانوفاکتور نمیتوانست عملا بر تمام شئون تولیدی اجتماع تسلط یابد و بطور اساسی شیوه‌ی تولید را منقلب نماید. ولی تکامل داخلی رژیم مانوفاکتوری عاملی بوجود آورد که درعین زائل کردن موانعی که سد راه

بیشرفت شده بود، خود مانوفاکتور را نیز از بین برد.

توضیح آنکه یکی از اقسام مانوفاکتور کارگاهی بود که ابزار و آلات تولیدی میساخت. این کارگاه که خود در نتیجه تقسیم کار مانوفاکتوری بوجود آمده بود کم‌کم تحول یافت و دستگاههای پیچیده‌تر و آلات بغرنجتری ساخت، تا سرانجام به ایجاد چیزی که نافی مانوفاکتور است یعنی ماشین موفق گشت. با پیدایش ماشین عوایقی که هنوز در اثر وابستگی کار به استعدادهای فردی، در سر راه تسلط سرمایه باقی مانده بود بر طرف شد و راه برای سرایت رژیم سرمایه‌داری به کلیه‌ی شئون اقتصادی هموار گردید.

مرحله سوم - ماشینیسیم و صنعت بزرگ - در رژیم مانوفاکتوری نیروی کار مبداء انقلاب در شیوه‌ی تولید است، ولی در صنعت بزرگ وسیله‌ی کار این انقلاب را بوجود می‌آورد. هر مکانیسیم تکامل یافته‌ای مرکب از سه قسمت اصلی است: دستگاه محرک (موتور)، دستگاه انتقال و بالاخره افزار ماشین یا ماشین کار. دو قسمت اول مکانیسیم فقط بمنظور حرکت دادن افزار ماشین و بکار انداختن آن تعبیه شده‌اند و در حقیقت باید گفت تا زمانی که افزار ماشین پیدا نشد تنها کشف قوه‌ی بخار یا هر قوه‌ی دیگری کافی برای ایجاد انقلاب صنعتی نبود. لیکن پیدایش افزار ماشین موجب استفاده از قدرت بخار و انقلاب صنعتی گردید.

مارکس پس از آنکه ماشین را تعریف میکند و نقش مهم افزار ماشین را در تولید بیان مینماید به انقلابی که پیدایش ماشین در طرز تولید ایجاد نموده می‌پردازد و ضرورت تحول اساس تولید و سرایت ماشینیسیم را از شعبه‌ای به شعبه‌ی دیگر صنعت شرح میدهد تا آنجا که صنعت بزرگ اجباراً دست از مانوفاکتور میکشد و ماشین را نیز بوسیله ماشین میسازد و در خاتمه چنین نتیجه میگیرد که ماشینیسیم با کار مشترک و منظم جمعی ملازمه دارد، زیرا ماهیت وسائل تولید همکاری منظم را بیک ضرورت فنی تبدیل میکند.

پس از بیان مبنای اضافه‌ارزش، مارکس به تحلیل انباشت سرمایه یعنی تبدیل قسمتی از اضافه‌ارزش به سرمایه و استفاده‌ی از آن برای تجدید تولید، می‌پردازد. علمای اقتصاد کلاسیک تصور میکردند که کلیه‌ی اضافه‌ارزش تبدیل یافته به سرمایه، صرف سرمایه‌ی متغیر میشود یعنی بمصرف خرید نیروی کار میرسد. مارکس ثابت میکند که این نظریه بکلی اشتباه است، زیرا قسمتی از سرمایه‌ی انباشته شده تبدیل به وسائل تولید میشود و قسمت دیگر صرف خرید نیروی کار میگردد.

چنانکه سابقاً گفتیم اضافه‌ارزش تنها از سرمایه‌ی متغیر سرچشمه میگیرد، زیرا در جریان تولید ارزش سرمایه‌ی ثابت عیناً به محصول انتقال می‌یابد و بنابراین نمیتواند

ارزش جدیدی ایجاد کند. از این مقدمه چنین نتیجه میشود که سود سرمایه‌دار از اضافه‌ارزش ناشی میشود و منطقاً باید مساوی با آن باشد. اگر اجتماع سرمایه‌داری را یکجا در نظر بگیریم این نتیجه کاملاً صحیح و صادق است یعنی مجموع سود سرمایه‌داران مساوی با مجموع اضافه‌ارزشی است که در مدت مفروضی در اجتماع بدست آمده است. ولی چنانچه سرمایه‌داران را جدا جدا مورد مطالعه قرار دهیم مشاهده میکنیم که سهم هر یک از آنها در مجموع اضافه‌ارزش اجتماع کاملاً متناسب با سرمایه‌ی متغیری که در جریان تولید صرف کرده‌اند نیست. علت این انحراف اینست که چون در اجتماع سرمایه‌داری هر صاحب سرمایه‌ای متوجه نفع شخصی خویش است ترکیبات مختلفی در سرمایه ثابت و متغیر بوجود می‌آید و سود سرمایه‌دار تنها بر طبق سرمایه‌ای که بعنوان دستمزد خرج شده است حساب نمیشود؛ بعبارت دیگر مجموع سرمایه‌ای که بکار افتاده‌است (اعم از سرمایه‌ی ثابت و متغیر) با اضافه‌ارزشی که بدست می‌آید سنجیده میشود و سود شخصی بر طبق کسری که صورت آن را اضافه‌ارزش و مخرجش را کلیه‌ی سرمایه‌ی بکاررفته تشکیل میدهد جستجو میشود. و نظر باینکه در هر مؤسسه رابطه‌ی معینی بین سرمایه‌ی ثابت و متغیر وجود دارد سود سرمایه‌دار بر طبق ترکیبی که این رابطه پیدا میکند کم‌وزیاد میشود. این رابطه را مارکس "ترکیب آلی" سرمایه مینامد.

واضح است هر قدر در ترکیب آلی سرمایه سهم سرمایه‌ی متغیر بیشتر باشد بهمان مقدار سود سرمایه‌دار بیشتر خواهد بود، زیرا اضافه‌ارزش تولیدشده، که در صورت کسر قرار میگردد، بزرگتر است و بالنتیجه خارج قسمت بزرگتر خواهد بود. برای روشن‌شدن مطلب چند ترکیب آلی مختلف را با یکدیگر مقایسه میکنیم و برای تسهیل کار فرض میکنیم که در کلیه‌ی این موارد نرخ اضافه‌ارزش صددرصد است یعنی نیروی کار مورد استفاده، اضافه‌ارزشی کاملاً مساوی با ارزش خود ایجاد کرده است.

نرخ سود انفرادی	اضافه‌ارزش	مجموع سرمایه‌ها ث = سرمایه ثابت م = سرمایه متغیر
۲۰٪	۲۰	۱- ۸۰ ث + ۲۰ م
۳۰٪	۳۰	۲- ۷۰ ث + ۳۰ م
۴۰٪	۴۰	۳- ۶۰ ث + ۴۰ م
۱۵٪	۱۵	۴- ۸۵ ث + ۱۵ م
۵٪	۵	۵- ۹۵ ث + ۵ م

بطوریکه در جدول فوق ملاحظه میشود هر قدر نسبت سرمایه‌ی متغیر بیشتر است نرخ سود نیز بالاتر است و بعکس هر اندازه که سرمایه‌ی ثابت به نسبت بیشتری ترکیب یافته است نرخ سود ضعیف‌تر میگردد.

حال اگر فرض کنیم که مجموع سرمایه‌هایی که در اجتماع در مدت معینی بکار رفته است مساوی با همین پنج قلم باشد مجموع سرمایه‌ی ثابت جامعه مساوی با ۳۹۰ و جمع سرمایه‌ی متغیر آن مساوی با ۱۱۰ خواهد بود. و چون نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ فرض شده است مجموع اضافه‌ارزش تولیدشده ۱۱۰ خواهد بود. اکنون اگر مجموع اضافه‌ارزش (۱۱۰) را به مجموع سرمایه‌های ثابت و متغیر تقسیم کنیم، آنگاه متوسط نرخ سود ۲۲٪ خواهد بود.

بنابراین سرمایه‌داری که ترکیب آلی سرمایه‌هایش بنحوی است که سرمایه‌ی ثابت وی نسبت به سرمایه‌ی متغیر به مقدار زیادی از حدّ متوسط اجتماعی تجاوز میکند نرخ اضافه‌ارزشش از نرخ متوسط بسیار پائینتر است و بالعکس سرمایه‌هایی که برخلاف این ترتیب ترکیب یافته‌اند (یعنی نسبت سرمایه‌ی ثابت به متغیر کمتر از معدل اجتماعی است) اضافه‌ارزش بیشتری دارند. ولی در اجتماع سرمایه‌داری، چون رقابت آزاد سرمایه‌ها را بطرف آن ترکیبی میکشاند که بیشتر سود میدهد، این اختلاف خودبخود تعدیل میشود و بالتیجه نرخ متوسط سود عمومیت پیدا میکند. بدین طریق هر یک از سرمایه‌داران بجای اینکه بر طبق اضافه‌ارزشی که در مؤسسه‌ی وی تولید شده است استفاده کند سودی به نسبت سرمایه‌ی واقعی (ثابت و متغیر) که در جریان کار صرف کرده است برمی‌دارد. ولی در عین حال سود عموم سرمایه‌داران با هم در مدت مفروض مساوی با مجموع اضافه‌ارزش تولیدشده است و بهمین جهت سود هر سرمایه‌دار جداگانه این نیست که اضافه‌ارزش زیادتری تولید نماید، بلکه صلاح شخصی او در اینست که در بدست آوردن سود بیشتری کوشش نماید.

پس از آنکه مرحله تولید پیموده شد، برای اینکه سرمایه‌دار محصول را به پول تبدیل نماید، باید کالای تولیدشده را به بازار بفرستد. در مقابل چه بها یا قیمتی سرمایه‌دار کالای خود را میفروشد؟ و قیمت بازار تا چه اندازه با ارزش کالا تطبیق میکند؟

در این مورد نیز اگر مجموع تولید اجتماع در مدت مفروض در نظر گرفته شود مسلم است که حاصل جمع ارزش کلیه‌ی کالاهای تولیدشده مساوی با مجموع قیمتها خواهد بود. ولی اگر هر یک از مؤسسات یا شعب مختلفه صنعت را جدا جدا در نظر بگیریم مشاهده خواهیم کرد که قیمتها کم و بیش از ارزش انحراف حاصل میکنند. علت این انحراف را باید در این نکته جستجو نمود که در نتیجه رقابت هر سرمایه‌دار مجبور است جنس خود را بر طبق قیمت تولید یعنی سرمایه‌ی مصرف شده باضافه‌ی

حد متوسط سود حساب نماید.

برای توضیح مطلب فرض میکنیم که شعب مختلفی صنعت جامعه منحصر به پنج رشته است مثلاً بدینقرار: فلزکاری، شیمیائی، داروسازی، صنایع چرم و پوست، صنایع نساجی. مقدار سرمایه‌های ثابت و متغیر بکاررفته در هر یک از پنج رشته‌های مزبور را نیز، برای احتراز از پیچیدگی، یکصد واحد فرض میکنیم (مثلاً یکصد هزار یا یکصد میلیون تومان)، ولی چنین قرار میدهیم که ترکیب آلی هر یک از این رشته‌های پنجگانه، یعنی نسبت بین سرمایه‌ی ثابت و متغیر هر یک از آنها، مثلاً بترتیب ذیل متفاوت باشد: اولی ۸۰ واحد سرمایه‌ی ثابت و ۲۰ واحد سرمایه‌ی متغیر، دومی ۷۰ ثابت و ۳۰ متغیر، سومی ۶۰ ثابت و ۴۰ متغیر، چهارمی ۵۰ ثابت و ۵۰ متغیر، پنجمی ۴۰ ثابت و ۶۰ متغیر. باز برای احتراز از بغرنجی مطلب فرض میشود که نرخ اضافه‌ارزش در هر پنج رشته یکی است و برابر ۱۰۰٪ و نیز بهمین منظور فرض میکنیم که در هر پنج رشته‌ی فوق‌الذکر سالیانه سرمایه‌های ثابت تماماً به محصول انتقال مییابند. بنابراین در رشته‌ی فلزکاری اضافه‌ارزش تولیدشده مساوی با ۲۰، در صنایع شیمیائی ۳۰، در داروسازی ۴۰، در صنایع چرم و پوست ۵۰ و در نساجی ۶۰ و ارزش محصولات در اولی ۱۲۰، در دومی ۱۳۰، در سومی ۱۴۰، در چهارمی ۱۵۰ و در پنجمی ۱۶۰ و در مجموع برابر با ۷۰۰ واحد خواهد بود. چنانچه مجموع اضافه‌ارزشهای رشته‌های پنجگانه را به مجموع سرمایه‌های بکار رفته تقسیم کنیم آنگاه نرخ متوسط سود ۴۰٪ خواهد بود

$$\left(\frac{۲۰۰}{۵۰۰} = ۴۰\right)$$

ولذا بهای تولید هر یک از آنها نیز مساوی با ۱۴۰ واحد میشود. میتوان بوسیله‌ی جدول ذیل انحراف بهای تولید را از ارزش کالاها بسهولت دریافت:

مجموع سرمایه‌ها	اضافه ارزش	ارزش کالا	نرخ متوسط سود	بهای تولید	انحراف بهای تولید از ارزش
۱- ۸۰ ث + ۲۰ م	۲۰	۱۲۰	$\frac{۲۰۰}{۵۰۰} = ۴۰\%$	۱۴۰	+ ۲۰
۲- ۷۰ ث + ۳۰ م	۳۰	۱۳۰		۱۴۰	+ ۱۰
۳- ۶۰ ث + ۴۰ م	۴۰	۱۴۰		۱۴۰	صفر
۴- ۵۰ ث + ۵۰ م	۵۰	۱۵۰		۱۴۰	- ۱۰
۵- ۴۰ ث + ۶۰ م	۶۰	۱۶۰		۱۴۰	- ۲۰
جمع کل سرمایه‌ها = ۳۰۰ ث + ۲۰۰ م = ۵۰۰	۲۰۰	۷۰۰	۴۰	۷۰۰	-

چنانکه ملاحظه میشود قیمت هر یک از مؤسسات بر طبق اضافه‌ارزشی که تولید

شده است بدست نیامده، بلکه بهای هر جنس از روی قیمت تولید یعنی مجموع سرمایه‌ی مصرف شده باضافه نرخ متوسط سود حساب شده است. بدین طریق هر مؤسسه بر طبق ترکیب آلی سرمایه‌های خویش سهم معینی بدست می‌آورد. ولی اگر مجموع قیمتها را در نظر بگیریم این انحرافات از مبداء ارزش بر طرف می‌گردد. مثلا اگر ۵ ترکیب آلی جدول مورد مثال را بمنزله‌ی مجموع سرمایه‌ی بکاررفته اجتماع در مدت معینی فرض کنیم ملاحظه خواهیم کرد که دو قلم از محصولات تولید شده ۳۰ واحد بالاتر از ارزش و ۲ قلم دیگر ۳۰ واحد کمتر از ارزش حقیقی خود فروخته شده‌اند یعنی سودوزیان در نتیجه اعمال نرخ متوسط سود و تقسیم مساوی کل اضافه ارزش در اجتماع یکدیگر را تعدیل نموده‌اند. و این امر طبیعی است، زیرا در اجتماعی که تولیدکنندگان بطور مستقل و مجزا از یکدیگر عمل میکنند و فقط ارتباط آنان با یکدیگر بوسیله بازار است قوانین جز اینکه بصورت متوسط و کلی خود ظهور کنند و تفاوتهای انفرادی را جبران نمایند بنحو دیگری نمیتوانند اعمال شوند.

سرمایه‌دار کلیه اضافه‌ارزش تولیدشده را بمصرف شخصی نمیرساند، بلکه قسمتی از آنرا بسرمایه سابق خود میافزاید و برای بدست آوردن سود بیشتری استفاده میکند. از نو تبدیل کردن اضافه‌ارزش به سرمایه را مارکس انباشت سرمایه نامیده است. مارکس جریان انباشته‌شدن سرمایه و بکاررفتن قسمتی از اضافه‌ارزش پیشین را در تولید سرمایه‌داری بیان مینماید و با تجزیه و تحلیلی عمیق ثابت میکند که بفرض ادعای سرمایه‌داران با طرفداران آنها مبنی بر اینکه سرمایه‌ی اولیه از راه مشروع بدست آمده است این سرمایه در جریان تجدید تولید بکلی مستهلک میشود و پس از چندی کلیه‌ی سود سرمایه‌دار مستقیما از حاصل زحمت کارگران بدست می‌آید و سپس با دلائل و شواهد تاریخی طرق انباشت نخستین سرمایه‌ها را بیان میکند و نشان میدهد چگونه در ابتدای دوران سرمایه‌داری این انباشت بدوی با زور و عنف، در نتیجه‌ی غصب اراضی دهقانان و چپاول وسائل تولید کارگران و دزدی زمینهای خالصه و اسلوب استعماری و غیره بوقوع پیوسته است.<sup>(۱)</sup>

چنانکه سابقا ذکر شد تمایل دائمی سرمایه اینست که نیروی بارآور کار را زیاد کند تا بهای کالاها و در نتیجه بهای خود کارگر تنزل یابد. بنابراین انباشت سرمایه بنوبه‌ی خود نیروی بارآور کار را زیادتر میکند یعنی دائما قسمت بزرگتری از سرمایه صرف تهیه آلات و ادوات کار (سرمایه‌ی ثابت) میشود و بخش نسبتا کمتری از آن در

(۱) برای کوتاه کردن این مقدمه ما از ذکر جزئیات بسیار جالبی که مارکس در خصوص انباشت سرمایه ذکر کرده است صرف نظر نموده و خواننده را به مطالعه متن کتاب دعوت میکنیم.

خرید نیروی کار (سرمایه‌ی متغیر) بکار می‌رود. بعبارت دیگر تمایل ذاتی سرمایه‌دار اینست که بر مقدار نسبی سرمایه‌های ثابت بیافزاید و بالتیجه از مقدار سرمایه‌ی متغیر بکاهد. بدینطریق تدریجا به‌نسبتی که حجم سرمایه‌ها، با انباشت قسمتی از اضافه‌ارزش تولیدشده، زیاد می‌شود بیش‌ازپیش ثروت اجتماع در دست سرمایه‌داران جمع می‌گردد و مبانی تولید سرمایه‌داری و شیوه‌های مخصوص به‌آن کاملتر می‌گردد. هر سرمایه‌ی شخصی عبارت از گردآئی (Concentration) مقداری از وسائل تولید در دست سرمایه‌دار و حکومت وی بر عده‌ای از کارگران است. از یک طرف ازدیاد سرمایه‌های فردی سبب تقسیم و تجزیه‌ی سرمایه‌ها می‌شود و از طرف دیگر بوسیله رقابت آزاد موجبات تمرکز (Centralisation) آنها را فراهم می‌آورد. پیدایش اعتبارات و بانکها بر قدرت سرمایه‌داران بزرگ می‌افزاید و پس از آنکه رقبا با این اسلحه‌ی مخوف بزانو درآمدند سرمایه‌های پراکنده جمع‌آوری می‌شوند. و بدینطریق وسیله‌ی خاص دوران تمرکز سرمایه‌داری بوجود می‌آید. تمرکز بنوبه‌ی خود انباشت سرمایه‌ها را تسریع میکند و با گردآوردن و متشکل کردن سرمایه‌های پراکنده بر درجه‌ی شتاب و سرعت آن می‌افزاید.

توسعه‌ی روزافزون نیروی بارآور کار تغییرات فاحشی در ترکیب آلی سرمایه‌ها بوجود می‌آورد و در هر تغییر و تحولی، چون نسبت سرمایه‌ی ثابت به متغیر زیاد می‌شود، عده‌ای از کارگران از کار محروم می‌شوند. بنابراین یکی از نتایج مستقیم انباشت و تمرکز سرمایه‌ها پیدایش جماعتی از کارگران زائد بر میزان احتیاجات سرمایه است. این پدیده را که مخصوص به دوران سرمایه‌داری است مارکس "اضافه جمعیت نسبی" نامیده است. ولی این افزایش نسبی نفوس کارگری بنوبه‌ی خود به جریان انباشت سرمایه‌ها کمک میکند و حتی یکی از شرایط وجودی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌گردد، زیرا بدینطریق یک‌نوع "ارتش احتیاط" یا ذخیره‌ای برای صنعت بوجود می‌آید که همواره تحت اختیار سرمایه است و میتواند خارج از تغییرات و حدود طبیعی نفوس هر موقع که تحولات سرمایه ایجاد نماید این نیروی احتیاط را بزیر پرچم بخواند و یا مرخص کند. درواقع جریان انباشت سرمایه‌ها بدرجه‌ای میرسد که از حدود یک یا چند صنعت تجاوز کرده لبریز می‌شود و ناچار است که یا شعب قدیمی صنایع را توسعه بخشد و یا اینکه بطرف رشته‌های جدیدی سرازیر شود. دراینصورت لازم است که چنین ارتش ذخیره‌ای از کارگران دراختیار باشد تا بتوان بدون اینکه لطمه‌ای به اوضاع موجود وارد گردد عده‌ای از آنان را بکارگماشت - و نیز چون تولید سرمایه‌داری بطور تناوب از بحرانی به بحران دیگر و از دوره‌ی رونقی به دوره‌ی دیگر می‌رود دائما احتیاج به جذب و دفع کارگران دارد و این میسر نمیشود مگر اینکه

چنین نیروی ذخیره‌ای در اختیار باشد. بدین‌طریق هر قدر ثروت اجتماع سرمایه‌داری زیادتر میشود بهمان نسبت عده‌ی این نیروی احتیاط کارگری افزایش مییابد و فقر و پریشانی طبقه کارگرا فرا میگیرد. این قانون مطلق و کلی انباشت سرمایه در دوران سرمایه‌داری است و مانند هر قانون دیگری نظر به اوضاع و احوال و جریان وقایع تغییرپذیر است. بنابراین در رژیم سرمایه‌داری انباشت ثروت در یک قطب موازی با انباشت فقر در قطب دیگر است.

چنانکه تذکر دادیم ازدیاد نیروی بارآور کار مستلزم ترقی‌دادن سرمایه‌ی ثابت است و چون جستجوی سود بیشتر و انباشت سرمایه دائماً سرمایه‌داران را به ازدیاد بخش ثابت وامیدارد، ترکیب آلی سرمایه‌ها یعنی نسبت سرمایه‌ی ثابت به متغیر نیز ضرورتاً تغییر میکند و ناچار سهم نسبی سرمایه‌ی متغیر رفته‌رفته کوچک میشود ولی بنا بر توضیحاتی که سابقاً دادیم اضافه‌ارزش تنها از سرمایه‌ی متغیر سرچشمه میگیرد. بنابراین نرخ سود (که نسبت اضافه‌ارزش به مجموع سرمایه، اعم از ثابت و متغیر، است) منطقی‌تاً تنزل میکند. توضیح آنکه نرخ سود بوسیله کسر ذیل نموده میشود:

#### اضافه‌ارزش

سرمایه‌ی ثابت + سرمایه‌ی متغیر

پس هر قدر سرمایه‌ی ثابت که تأثیری در تولید اضافه‌ارزش ندارد و عیناً به محصول نقل میشود بزرگتر شود ناچار مخرج کسر بزرگتر و خارج قسمت آن کوچکتر خواهد شد. کارل مارکس این پدیده را "تمایل نزولی نرخ سود" نامیده است. تمایل نزولی نرخ سود یکی از عمده‌ترین تناقضاتی است که از اساس رژیم سرمایه‌داری سرچشمه میگیرد، زیرا پویه‌ی سود و سود اضافی، خود موجب سقوط نرخ سود میگردد.

برای اینکه سرمایه‌دار بتواند ضرری که از تنزل نرخ سود عاید میشود جبران نماید مجبور است بر حجم سرمایه‌ی خود بیافزاید و چون ناگزیر قسمتی از این سرمایه‌ی اضافی صرف سرمایه‌ی ثابت میشود مجدداً بهمان نسبت نرخ سود تنزل میکند. پس انباشت سرمایه موجب تنزل نرخ سود است و نزول نرخ سود بر حجم سرمایه‌ی انباشته‌شده میافزاید و چون هر دو به‌گردآمدن و تمرکز یافتن سرمایه‌ها کمک میکنند ناچار مقدار سرمایه‌ی ثابت به نسبت بیشتری بزرگ میشود و باز نرخ سود بیشتر سقوط میکند.

از این مقدمات چنین نتیجه میشود که تولید سرمایه‌داری بدون توجه به احتیاجات و مصرف اجتماع بنا بر قوانین جبری و ذاتی خود توسعه مییابد و چون



دائما بر وسائل تولید و نیروی بار آور کار افزوده میشود مقدار محصولی که به بازار برای فروش ریخته میشود روبه‌تزايد میرود. از طرف دیگر سرشت تولید سرمایه‌داری چنانکه گفتیم ایجاب میکند که اکثر تولیدکنندگان (کارگران) از خرید قسمت اعظم آنچه خود بوجود می‌آورند محروم باشند، زیرا وسائل خرید لازم را در اختیار ندارند و نیز کارگران برای اینکه بتوانند در حدود احتیاجات ضروری خویش مصرف نمایند مجبورند بیش از این مقدار تولید کنند تا با مزدی که از حاصل فروش نیروی کار خود بدست می‌آورند قادر بخرید وسائل ضرور زندگی خویش شوند.

از سوی دیگر جریان انباشت سرمایه‌ها، بطوریکه توضیح دادیم، موجب میشود که طبقه‌ی سرمایه‌دار همواره قسمت بیشتری از اضافه‌ارزش را بکار اندازد و قسمت کمتری را بمصرف احتیاجات شخصی خود برساند یعنی از مقدار نسبی مصرف خود بکاهد.<sup>(۱)</sup> پس هر قدر مکانیسم سرمایه‌داری بر عرض و طول سرمایه‌های انباشته‌شده می‌افزاید مقدار محصولات تولیدشده بیشتر و بالعکس نسبت قدرت خرید یا توانائی مصرف کمتر میشود. نتیجه این میشود که کالاها بفروش نمی‌رسند و بحران سرریز تولید، جامعه سرمایه‌داری را متشنج میکند.

چند نقل قول از مارکس مطلب را روشنتر میکند. مارکس در این باب در "سرمایه"  
چنین مینویسد:<sup>(۲)</sup>

"دومین مرحله‌ی پروسه سر میرسد و لازم است که توده‌ی کالاها یعنی تمام محصول که نماینده‌ی سرمایه‌ی ثابت، متغیر و همچنین اضافه ارزش است بفروش برسد. اگر فروش وقوع نیابد و یا فقط جزئا عملی شود و یا

(۱) مثلا اگر فرض کنیم سرمایه‌داری از یکصد هزار ریال سود خود نیمی را برای احتیاجات شخصی و نیم دیگر را بر توسعه صنعت صرف نماید نسبت بین مصرف شخصی و انباشت سرمایه  $\frac{1}{4}$  است، ولی همین سرمایه‌دار پس از آنکه ۱۵۰۰۰۰ ریال استفاده کرد بهمان نسبت سابق سود جدید را تقسیم نمیکند، زیرا حرص تحصیل سود از یکطرف و رقابت آزاد از طرف دیگر او را مجبور میکند که دائما به توسعه دستگاه استحصالی خود بپردازد. بنابراین اگر فرض کنیم بمقدار مصرف شخصی خود ده هزار ریال هم بیافزاید باز نسبت سابق تغییر یافته‌است یعنی در عوض  $\frac{1}{4}$  فقط  $\frac{2}{5}$  از سود حاصل شده را صرف احتیاجات شخصی نموده و  $\frac{3}{5}$  دیگر را برای توسعه دستگاه استحصالی خویش بکار برده‌است (یعنی ۶۰ هزار و ۹۰ هزار ریال). پس با اینکه مقدار مطلق مصرف ترقی کرده مقدار نسبی آن از  $\frac{1}{4}$  به  $\frac{2}{5}$  تنزل یافته‌است و بالعکس مقدار نسبی و مطلق سهم دیگر از  $\frac{1}{4}$  به  $\frac{3}{5}$  ترقی نموده‌است.

کالاها بیهائی کمتر از قیمت تولید بفروش برسند، از کارگر بهره‌کشی شده ولی سرمایه‌دار از آن فایده‌ای نبرده است، یعنی اضافه ارزش بطور جزئی وقوع یافته و یا اصلاً به نتیجه نرسیده است و حتی ممکن است که موجب از دست رفتن جزئی یا کلی سرمایه شود. شرایط بهره‌کشی مستقیم و فروش محصولات این بهره‌کشی یکی نیست، شرایط زمانی و مکانی و حتی جهت آنها با یکدیگر تفاوت دارد. در حالیکه بهره‌کشی مستقیم منحصرأ محدود به نیروی تولیدی اجتماع است فروش محصولات بهره‌کشی معلول تناسب شعب مختلفی تولید و نیروی مصرفی جامعه است. اما استعداد مصرف اجتماع مشروط به نیروی مطلق تولید و مصرف نیست، بلکه بآن امکان مصرفی وابسته است که بر اساس توزیع مبتنی بر تناقض قرار دارد، و مصرف توده‌ی عظیم جامعه را به حداقل پائین می‌آورد در حالیکه این حداقل خود در محیط کم و بیش تنگی تنظیم می‌یابد. همچنین استعداد مصرف جامعه با تمایل به انباشتن و افزودن و تولید اضافه‌ارزش، بمقادیر عمده، محدود می‌گردد.

مارکس در کتاب "عقاید اقتصادی" آنجا که از نظریه‌ی ریکاردو انتقاد میکند به موضوع بحران سرریز تولید اشاره کرده چنین مینویسد:

"... وی (ریکاردو) فراموش میکند که کالا باید بیول بدل شود. تقاضای کارگران کفایت نمیکند، زیرا پیدایش سود درست از آنجاست که تقاضای کارگران کمتر از ارزش محصول است و هر قدر که این تقاضا کوچکتر است سود بزرگتر میشود.

سرریز تولید از آنجا ناشی میشود که حدّ متوسط جمعیت هیچوقت قادر به جذب مقدار متوسط وسائل معیشت نیست و مصرف به نسبت نیروی بارآور کار ترقی نمیکند."<sup>(۱)</sup>

و باز در جای دیگر کاپیتال<sup>(۲)</sup> بطریق زیر اظهار عقیده میکند:

"آخرین علت هر بحران واقعی همواره فقر توده‌ها و مصرف محدود آنها در مقابل تمایل تولید سرمایه‌داری به توسعه‌ی نیروهای تولیدی است بنحوی که گوئی این تولید جز استعداد مصرف مطلق جامعه حدود دیگری را نمیشناسد."

مارکس برای اینکه علت واقعی این تضاد عمده را منشأ اساسی بحرانهای

(۱) "عقاید اقتصادی". جلد چهارم، صفحه ۳۰۰، ترجمه فرانسه.

(۲) کاپیتال، ترجمه‌ی مولیتور، جلد دوازدهم، صفحه ۳۸

سرمایه‌داری است نشان دهد، جلد دوم کاپیتال را به مطالعه در پروسه‌ی گردش سرمایه و تجدید تولید ساده و گسترش یافته تخصیص داده است.

مارکس در این قسمت از اثر دوران‌ساز خود بر پایه‌ی مبادی جلد اول نشان می‌دهد که محصول کلّ جامعه‌ی سرمایه‌داری<sup>(۱)</sup>، از لحاظ ارزشی، به سرمایه‌ی ثابت، سرمایه‌ی متغیر و اضافه‌ارزش تقسیم می‌گردد و از حیث شکل مادی خود، به وسائل تولید و اشیاء مصرفی منقسم می‌شود. مجموع تولید اجتماعی دارای دو بخش است: بخش I عبارت از آن بخشی است که به تولید وسائل تولید می‌پردازد و بخش II آن قسمت از تولید را شامل می‌شود که اشیاء مورد مصرف تهیه می‌کند.

انجام دومین مرحله‌ی پروسه‌ی گردش سرمایه بوسیله‌ی مبادله‌ی محصولات در بازار بعبارت دیگر سامان‌یابی<sup>(۲)</sup> روند گردش سرمایه در مجموع خود مسئله‌ای است که محتوی آن عبارت از جواب به سؤال زیرین است: چگونه میتوان در بازار برای هر یک از بخشهای محصول اجتماعی (چه از لحاظ ارزش و چه از جهت شکل مادی)، بخش دیگری از محصول اجتماعی را یافت که بتواند با آن مبادله شود؟

درواقع هنگامیکه دور و چرخش سرمایه‌ها بالانفراد مورد مطالعه بود، مسئله‌ی اینکه چه کالائی بصورت ارزش مصرف در کارخانه‌ی مشخصی تولید می‌شود مطرح نبود، ولی وقتی سخن بر سر تجدید تولید و گردش کلّ سرمایه‌ی اجتماعی است شکل مادی کالاهائی که در جامعه تولید شده‌اند اهمیت خاصی کسب می‌کند، زیرا برای اینکه روند تولید پیوسته تجدید گردد لازمست که هم وسائل تولید مورد احتیاج وجود داشته باشد و هم اشیاء مورد مصرف.

بنابراین بقول لنین:

”مسئله‌ی سامان‌یابی دقیقاً باین تحلیل برمیگردد که چگونه بخشهای تولید اجتماعی، چه از لحاظ ارزش و چه از لحاظ شکل مادی، پابجا میشوند.“<sup>(۳)</sup>

مارکس برای روشن‌ساختن این مسئله‌ی بغرنج اقتصادی، یعنی تعادل تولید اجتماعی در شرایط آنارشی تولید سرمایه‌داری، نموداری بدست داده است که در جهان اقتصاد بنام ”شمای“<sup>(۴)</sup> مارکس معروفیت یافته است.

(۱) دوره‌هائی که سرمایه‌های انفرادی در مجموع خود انجام می‌دهند، حرکت و سیر سرمایه‌ی اجتماعی را تشکیل می‌دهند. سرمایه‌ی اجتماعی عبارت از کل سرمایه‌های انفرادی در روابط متقابل بین آنهاست.

(۲) Réalisation

(۳) لنین: ”برای خصلت‌نمائی رمانتیسیم اقتصادی“، ترجمه فرانسه چاپ زبانهای خارجی مسکو ۱۹۵۴،

صفحه‌ی ۳۹

(۴) Schema

محتوی این نمودار بطور خلاصه اینست که در تجدید تولید ساده‌ی سرمایه‌داری شرط وقوع تعادل عبارت از این ضرورت است که سرمایه‌ی متحرک بعلاوه‌ی اضافه‌ارزش در بخش I باید مساوی با سرمایه‌ی ثابت در بخش II باشد. و در تجدید تولید گسترش‌یافته‌ی سرمایه‌داری شرط سامان‌یابی عبارت از اینست که مجموع سرمایه‌ی متحرک و اضافه‌ارزش در بخش I بیشتر از سرمایه‌ی ثابت در بخش II گردد.

برای توضیح این مطلب فرض میکنیم که در بخش I (یعنی مجموع بخشی که وسائل تولید تولید میکند)، ارزش سرمایه‌ی ثابت مثلا ۴ میلیارد تومان و ارزش سرمایه‌ی متحرک یک میلیارد و اضافه‌ارزش نیز یک میلیارد تومان باشد. فرض کنیم که در بخش II (یعنی مجموع بخشی که به تولید اشیاء مصرفی میپردازد)، ارزش سرمایه‌ی ثابت ۲ میلیارد تومان، سرمایه‌ی متحرک ۵۰۰ میلیون تومان و اضافه‌ارزش نیز ۵۰۰ میلیون تومان باشد. در اینصورت کل محصول اجتماعی سالانه متضمن عوامل زیرین خواهد بود:

$$- ۴۰۰۰ \text{ میلیون } C + ۱۰۰۰ \text{ میلیون } V + ۱۰۰۰ \text{ میلیون } m = ۶۰۰۰ \text{ میلیون}$$

$$- ۲۰۰۰ \text{ میلیون } C + ۵۰۰ \text{ میلیون } V + ۵۰۰ \text{ میلیون } m = ۳۰۰۰ \text{ میلیون}$$

برای اینکه روند تولید امکان تجدید یابد لازمست که قسمتی از محصول بخش I (یعنی ۴۰۰۰ میلیون) به مؤسسات همین بخش برای تجدید تولید سرمایه‌ی ثابتشان فروخته شود. بقیه‌ی محصول بخش I (یعنی مجموعا ۲۰۰۰ میلیون)، که نماینده‌ی تجدید تولید ارزش سرمایه‌ی متحرک و اضافه‌ارزشی است که از نو تولید شده و هردوی آنها بصورت وسائل تولید عرضه میشوند، به مؤسسات بخش II فروخته میشود (زیرا بنا به فرض تجدید تولید سرمایه‌ی ثابت بخش II مستلزم ۲۰۰۰ میلیون تومان است) و در ازاء آن بهمان ارزش وسائل مصرفی که مورد احتیاج شخصی سرمایه‌داران و کارگران بخش I است خریدار میشود. بنابراین از ۳۰۰۰ میلیون تومان محصول بخش II (از قبیل نان، گوشت، لباس، کفش و دیگر مواد خوراکی و پوشاکی و تجملی وغیره)، ۲۰۰۰ میلیون تومان در برابر دستمزد کارگران و اضافه‌ارزش سرمایه‌داران بخش I مبادله میشود و بدینسان سرمایه‌ی ثابت بخش II جبران میگردد. ولی ۱۰۰۰ میلیون تومان محصول دیگر بخش II در درون خود همین بخش بصرف شخصی کارگران و سرمایه‌داران همین بخش میرسد. بنا براتب فوق شرط وقوع تعادل در مورد تجدید تولید ساده‌ی سرمایه‌داری را میتوان با فرمول زیرین بیان نمود:

$$I (V + m) = II C$$

فرمول تعادل در تجدید تولید ساده باین معنی است که مجموع کالاهائی که در

بخش I بوسیله مؤسسات تولیدکننده و وسائل تولید طی یکسال تولید میشود، باید از جهت ارزشی برابر با مجموع وسائل تولیدی باشد که سالیانه بوسیله مؤسسات هر دو بخش مورد مصرف قرار میگیرد، و از سوی دیگر مجموع کالاهائی که در بخش II سالیانه بوسیله مؤسسات تولیدکننده و وسائل مصرفی تولید میگردد باید از لحاظ ارزشی مساوی با مجموع درآمد کارگران و سرمایه‌داران هر دو بخش باشد.

اما نظر باینکه تجدید تولید گسترش یافته‌ی سرمایه‌داری مستلزم انباشت سرمایه است، ناچار سرمایه‌ی انباشته نیز در هر یک از دو بخش تولید بین سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر آنها تقسیم میشود یعنی قسمتی از سرمایه‌ی انباشته صرف خرید وسائل تولید اضافی میشود و قسمت دیگر بمنظور تأمین دستمزد بیشتری که ناگزیر مورد لزوم خواهد بود تخصیص داده میشود. نتیجه آن میشود که بخش I (تولیدکننده و وسائل تولید) ضرورتاً سالیانه وسائل تولیدی، بیش از آنچه که برای تجدید تولید ساده لازم بود، تولید میکند. یل عبارت دیگر مجموع سرمایه‌ی متغیر و اضافه‌ارزش در بخش I باید بیشتر از سرمایه‌ی ثابت در بخش II باشد. زیرا، چنانکه فوقاً بیان شد، برابری بین سرمایه‌ی متغیر و اضافه‌ارزش در بخش یکم و سرمایه‌ی ثابت بخش دوم شرط وقوع تعادل در تجدید تولید ساده است، ولی در تجدید تولید گسترش یافته، چون در نتیجه‌ی انباشت، این دو جزء سرمایه نیز ترقی میکنند، ناچار مجموع مقدار آنها باید از سرمایه‌ی ثابت بخش دوم تجاوز نماید. بنا بر مراتب فوق در تجدید تولید گسترش یافته شرط وقوع تعادل، برابری زیرین است:

باید ارزش سرمایه‌ی متغیر به اضافه‌ی قسمتی از اضافه‌ارزش، که برای مصارف خصوصی سرمایه‌داران اختصاص یافته، بعلاوه‌ی قسمت انباشته‌شده‌ی اضافه‌ارزش، که به سرمایه‌ی متغیر بخش یکم افزوده شده است، برابر باشد با ارزش سرمایه‌ی ثابت بخش دوم به اضافه‌ی قسمت انباشته‌ی اضافه‌ارزش، که بسرمایه‌ی ثابت این بخش افزوده شده است.

بنابراین در تجدید تولید گسترش یافته مجموع سرمایه‌ی متغیر و اضافه‌ارزش بخش یکم باید سریعتر از سرمایه‌ی ثابت بخش دوم رشد نماید و نیز سرمایه‌ی ثابت بخش یکم باید بر مراتب سریعتر از سرمایه‌ی ثابت بخش دوم نمو داشته باشد.

از این تحلیل یک قانون کلی برای رشد اقتصادی جامعه انزاع میشود، که در مورد هر رژیم اجتماعی مفروض صدق میکند، و آن عبارت از قانون رجحان افزایش تولید وسائل تولید، نسبت به تولید اشیاء مصرفی است. در واقع رژیم اجتماعی هر چه باشد، توسعه‌ی نیروهای مولد جامعه باین شکل بیان میگردد که سهم کار اجتماعی وارد در بخش تولید وسائل تولید، نسبت به سهمی که کار اجتماعی در مورد تولید

اشیاء مصرفی احراز میکند، فزونی یافته باشد. یا عبارت دیگر نسبت بین افزایش سهم کار اجتماعی در وسائل تولید از یکسو و تولید اشیاء مصرفی از سوی دیگر، بیانگر درجه‌ی رشد اقتصادی جامعه است. در رژیم سرمایه‌داری قانون فوق بصورت رشد سریعتر سرمایه‌ی ثابت نسبت به سرمایه‌ی متغیر، یعنی بصورت بالارفتن ترکیب آلی سرمایه، بیان میشود.

لنین، نمودارهای مارکس را در مورد تجدید تولید گسترش یافته، بر اساس تغییراتی که در ترکیب آلی سرمایه بوجود می‌آید، بنحو خلاق بسط داده است. شمائی که لنین بر این پایه تنظیم نموده، چنانکه خود متذکر شده است، نشان میدهد که:

“آنچه سریعتر از همه رشد مییابد تولید وسائل تولید برای وسائل تولید است؛ سپس تولید وسائل تولید برای وسائل مصرف و کندتر از آنها تولید وسائل مصرفی رشد میکنند.”<sup>(۱)</sup>

بهر حال روشن است که در رژیم سرمایه‌داری تعادل، جز بصورت تصادفی، امکان‌پذیر نیست زیرا تولید اجتماعی بوسیله‌ی افرادی انجام میشود که هر یک صرفاً تابع منافع شخصی خویشند و برای بازاری محصول تهیه میکنند که قدرت جذب آن تا ورود در عرصه‌ی بازار برای خود آنها مجهول است. بنابراین توسعه‌ی رشته‌های مختلفی تولید بطور نابرابر انجام میگردد و نسبت‌هایی که بین این رشته‌ها وجود دارد دائماً در نتیجه‌ی گذار سرمایه‌ها از رشته‌ای به رشته‌ی دیگر مختل میگردد و بهمین سبب اختلال دائمی تعادل، قاعده‌ی عمومی تجدید تولید سرمایه‌داری است.

مارکس در این مورد مینویسد<sup>(۲)</sup>:

تجدید تولید ساده و گسترش یافته “مبدل بشرايط متعددی از توسعه‌ی ناهنجار امکانات بحران میگردد زیرا، نظر بشکل طبیعی این تولید (شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری)، تعادل خود امری تصادفی است.”

بنا بمراتب فوق، در رژیم سرمایه‌داری که بای‌نظمی تولید قرین است سامان یافتن محصول اجتماعی در میان دشواریها و نوسانات دائمی انجام میگردد و این اشکالات و اختلالات نیز با توسعه‌ی سرمایه‌داری بیش‌ازپیش افزایش می‌یابد. در جریان تجدید تولید سرمایه‌داری تضاد بین تولید و مصرف بارز میگردد. این تضاد سرشتی و اساسی سرمایه‌داری از تناقضی که در این رژیم بین خصلت اجتماعی تولید از یکطرف و شکل

(۱) لنین: “در مورد مسئله‌ی “بازارها”، صفحه‌ی ۱۴ از ترجمه‌ی فرانسه چاپ مسکو

(۲) کاپیتال، کتاب دوم، جلد دوم، (ترجمه‌ی فرانسه چاپ Editions Sociales ۱۹۵۳) صفحه‌ی ۱۴۱

انفرادی تملک و وسائل تولید از طرف دیگر وجود دارد، ناشی میشود. در بحرانهای سرریز تولید تضادهای تجدید تولید سرمایه‌داری بنحو چشمگیری تجلی میکند. مارکس در جلد سوم کاپیتال به مطالعه‌ی سرمایه‌ی ربائی، سرمایه‌ی تجاری و سرمایه‌ی مالی یا پولی میپردازد و نشان میدهد چگونه سود بین صاحبان پول اعم از رباخوار، بازرگان و بانکدار تقسیم میشود و نیز در همین جلد از کاپیتال مبدأ عوایدی را که از مالکیت زمین ناشی میشود تشریح میکند و اشکال تحولی این نوع از استثمار کار انسانی را به سه مرحله زیرین تحلیل مینماید:

۱- مرحله‌ای که عواید زمین بصورت کار (بیگاری) به مالک پرداخته میشود،

۲- مرحله‌ای که عواید بشکل محصول تحویل میگردد (بهره‌ی مالکانه و تقسیم محصول)،

۳- مرحله‌ای که عواید زمین با پول پرداخت میشود (اجاره‌داری و مالیاتهای نقدی دهقانان به مالکین).

سپس مارکس به عواید زمین در دوره‌ی سرمایه‌داری میپردازد و ثابت میکند که در کشورهای سرمایه‌داری، چون کلیه‌ی زمین‌های مزروع بوسیله‌ی مالکین خصوصی تصاحب شده است، مساحت اراضی قابل کشت نیز محدود است. بنابراین قیمت تولید محصولات زمین بر طبق مخارجی که برای تولید یک قطعه زمین متوسط میشود، تعیین نمیگردد، بلکه مخارج تولید زمینی که از حیث کیفیت و شرایط دیگر از سایر اراضی پست‌تر است ملاک تشخیص این قیمت خواهد شد. تفاوت این قیمت با قیمت تولید زمینی که از حیث شرایط و کیفیت عالیتر است موجب عایدی دیگری بنام "مابه‌التفاوت" میشود. از طرف دیگر چون مالکیت زمین یک نوع انحصار بنفع مالک است و در اثر محدود بودن مقدار اراضی مزروعی نقل و انتقال سرمایه‌ها با آن آزادی که در شعب دیگر اقتصاد وجود دارد ممکن نیست، ناچار قاعده‌ی جبران سودها و نرخ متوسط سود نمیتواند بنحوی که در مورد صنایع شرح دادیم اعمال گردد و بهمین جهت مالکینی که در نتیجه‌ی ترکیب آلی سرمایه‌های خود سودهای شخصی بیشتری بدست میآورند بجای آنکه در تعدیل نرخ سود، بطریق دیگری در باره صنایع بیان شد، شرکت نمایند میتوانند بهای محصول را بالاتر از حد متوسط نگاه دارند. از اینجا در آمدی نصیب آنها میشود که مارکس آنرا "بهره‌ی مطلق زمین" اصطلاح کرده است. پس در رژیم سرمایه‌داری، مالکیت زمین میتواند منشأ دو نوع درآمد شود که با وجود شباهت با سود از بعضی جهات با آن متفاوت است.

۱- بهره‌ی مطلق زمین که در حقیقت یک نوع بهای انحصاری است و تابع حد متوسط نیست.

۲- مابه‌التفاوت که در نتیجه‌ی اختلاف کیفی زمینها و درجه‌ی حاصلخیزی یا میزان سرمایه‌هائی که در آنها بکاررفته است بوجود می‌آید و عبارت از تفاوت قیمت تولید بین اراضی پست و عالیتر است.

در رژیم سرمایه‌داری ممکن است مثلا با ملی کردن مالکیت اراضی بهره‌ی مطلق زمین را برانداخت، زیرا بهره‌ی مطلق نتیجه انحصار مالکیت زمین بنفع عده‌ی معینی است و چون کلیه‌ی املاک از آن دولت اعلام شود این انحصار خودبخود زائل میگردد و امکان رقابت آزادتر و کاملتری در کشاورزی بوجود می‌آید و در نتیجه درآمد زمین تابع قاعده‌ی جبران بهره‌ها میشود. ولی الغاء مابه‌التفاوت مادامی که این رژیم باقی است امکان‌پذیر نخواهد بود.

تا اینجا ما خلاصه‌ای از آموزش اقتصادی مارکس بنحویکه در سه جلد کاپیتال آمده است بیان داشتیم. این آموزش بعدها بوسیله‌ی هم‌زم کبیر مارکس فریدریش انگلس و پیشوای بزرگ انقلاب اکتبر ولادیمیر ایلیچ لنین از هر باره بسط می‌یابد و تکمیل میشود. لنین با تشریح سرمایه‌داری دوران انحصار (امپریالیسم) در واقع بررسی مارکس را تا دوران ما دنبال کرده است.

لنین در اثر معروف و کلاسیک خود تحت عنوان "امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری" که در سال ۱۹۱۶ انتشار یافت و در بسیاری از نوشته‌های دیگرش که مربوط به سالهای نخستین جنگ جهانی است، تحول سرمایه‌داری جهانی را در جریان نیم قرن‌ی که از انتشار کتاب کاپیتال مارکس گذشته بود با دقت تمام مورد بررسی علمی قرار داد و با اتکاء به قوانینی که بوسیله‌ی مارکس و انگلس درباره‌ی پیدایش، تحول و زوال سرمایه‌داری کشف شده بود، ماهیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم، قوانین مربوط به آن و تضادهای حل‌نشده‌ی آنرا تحلیل نمود.

لنین از بررسی‌های علمی خود درباره‌ی تحولاتی که در جریان آخرین سالهای قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم عارض سرمایه‌داری گردید به این نتیجه رسید که امپریالیسم یا سرمایه‌داری انحصارگر بالاترین مرحله‌ی تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. در این باره لنین مینویسد:

"نیم قرن پیش هنگامیکه مارکس "کاپیتال" خودرا مینوشت رقابت آزاد در نظر اکثریت اقتصادپون "قانون طبیعت" بشمار میرفت. علم فرمایشی میکوشد این اثر مارکس را که در آن بر بنیاد تجزیه و تحلیل تئوریک و تاریخی سرمایه‌داری ثابت شده بود که رقابت آزاد موجب تمرکز تولید میشود و این تمرکز در مرحله‌ی معینی از تکامل خود کار را به انحصار



میکشاند، باتوطئه‌ی سکوت معدوم‌سازد، ولی اکنون دیگر انحصار واقعیت یافته است. اقتصاددانان برای توصیف مظاهر گوناگون انحصار پشته‌ها کتاب مینویسند و ضمناً همچنان یکصدا اعلام میکنند که "مارکسیسم رد شده است". ولی طبق ضرب‌المثل انگلیسی واقعیات سرسختند و خواه‌ناخواه باید آنها را بحساب آورد. واقعیات نشان میدهند که تفاوت میان برخی از کشورهای سرمایه‌داری مثلاً در مورد حمایت گمرکی یا بازرگانی آزاد فقط شامل تفاوت‌های ناچیزی در شکل انحصارها یا زمان پیدایش آنهاست و حال آنکه پیدایش انحصار در نتیجه‌ی تمرکز تولید، بطور کلی قانون عمومی و اساسی مرحله‌کنونی تکامل سرمایه‌داری است.<sup>(۱)</sup>

علائم عمده‌ای که این مرحله‌ی تحول را از مرحله‌ی سرمایه‌داری پیشین، مرحله‌ای که مورد مطالعات علمی مارکس و انگلس بوده است، متمایز می‌سازد عبارتند از: تمرکز تولید و سرمایه‌داری که منجر به ایجاد انحصارهای سرمایه‌داری میگردد و مبدل به عامل قطعی در زندگی اقتصادی میشود، امتزاج سرمایه‌ی بانکی و سرمایه‌ی صنعتی و ایجاد سرمایه‌ی مالی و الیگارش‌ی مالی بر پایه‌ی این امتزاج، رجحان صدور سرمایه بر صدور کالا، تشکیل اتحادیه‌های بین‌المللی امپریالیستی.

از مجموع این تحلیل و بویژه با اتکاء به پدیده‌ی اخیر مربوط به پایان یافتن تقسیم مستعمرات، لنین تشدید مبارزه‌ی دولتهای امپریالیستی را برای تقسیم مجدد جهان و ضرورت پیدایش جنگهای امپریالیستی را انتزاع میکند و بدین طریق علت اساسی اختلافات بین دولتهای سرمایه‌داری و قانونمندی جنگهای معاصر را بدست میدهد.

در تحلیل ماهیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم، لنین تزه‌های عمده‌ی قانون اقتصادی سرمایه‌داری انحصاری را بیان میکند و نشان میدهد چگونه در کادر امپریالیسم، انحصارهای سرمایه‌داری قانون اضافه‌ارزش و سود متوسط را بنفع خویش مورد استفاده قرار میدهند و سودهای کلان انحصاری برای خویش تأمین مینمایند.

نتیجه‌گیری مهم دیگری که از مطالعات و تحقیقات علمی لنین درباره‌ی امپریالیسم بدست می‌آید مربوط به مسئله‌ی ملی و مستعمراتی است. لنین بر اساس تحلیل خصوصیات سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم با این نتیجه میرسد که در مرحله‌ی امپریالیسم سیستم سرمایه‌داری اقتصاد جهانی بطور کامل سازمان داده

(۱) لنین: آثار منتخبه جلد اول - قسمت دوم. ترجمه‌ی فارسی "امپریالیسم بمثابة بالاترین مرحله‌ی

میشود، باین معنی که کشورهای امپریالیستی در نتیجه‌ی بهره‌کشی روزافزون از سرمایه‌های خویش و در اثر گسترش مناطق نفوذ و تصرفات استعماری، ملتهای کشورهای مستعمره و وابسته را تحت تسلط خویش درمی‌آورند و بین خود و این قبیل کشورها مناسبات وابستگی، سیادت و تابعیت را برقرار می‌سازند و بدین‌طریق اقتصاد کشورهای مختلفه تبدیل به حلقه‌های زنجیر واحدی میشوند که اقتصاد جهانی نام دارد. لنین در این باره مینویسد:

" سرمایه‌داری در جریان رشد خود، به سیستم جهانی ستمگری مشتی کشورهای "پیشرو" بر اکثریت عظیمی از سکنه‌ی روی زمین و اختناق مالی آنان بدل گردیده است."<sup>(۱)</sup>

ازسوی دیگر مردم جهان به دو اردو تقسیم میشوند: از یکطرف گروه کوچک کشورهای امپریالیستی قرار گرفته‌اند که کشورهای مستعمره و وابسته را مورد استثمار و غارت قرار میدهند و در طرف دیگر کشورهای مستعمره و وابسته‌اند که اکثریت عظیم مردم جهان را تشکیل میدهند و برای رهائی از یوغ امپریالیسم مبارزه برمی‌خیزند. بنابراین در مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داریست که سیستم مستعمراتی امپریالیسم، یعنی سیستمی که همه‌ی کشورهای مستعمره و وابسته را در بر میگیرد و آنها را تحت استیلا و رقیت خویش درمی‌آورد و مورد بهره‌کشی و جور و ستم بی‌حد و حصر قرار میدهد، بوجود می‌آید.

دولتهای امپریالیستی باتصرف و تاراج ثروتهای مستعمرات میکوشند تضادهای درونی و روزافزون خود را حل کنند. سودهای کلانی که از مستعمرات حاصل میشود به بورژوازی این کشورها امکان میدهد که قشری از طبقه‌ی کارگر را بفریبند و بوسیله‌ی آن بکوشند تا جنبش کارگری را دچار اختلال نمایند. در عین حال استثمار شدید مستعمراتی موجب آن میشود که تضادهای سیستم سرمایه‌داری در مجموع خویش عمیقتر گردد و تشدید بهره‌کشی مستعمراتی و جور و ستمی که بهمراه دارد ضرورتاً مقاومت توده‌های وسیع مردم این کشورها را بر میانگیزد. جنبش آزادی‌بخش ملتهای مستعمره و وابسته اکثریت عظیم مردم جهان را به پیکار علیه امپریالیسم میکشاند و از اینراه پایه‌های امپریالیسم متزلزل‌تر میشود و زمینه‌ی زوال آن فراهم‌تر گردد. در مورد مقام تاریخی امپریالیسم نسبت به سرمایه‌داری بطور کلی، لنین مینویسد:

"امپریالیسم مرحله‌ی تاریخی ویژه‌ای از سرمایه‌داریست. این خصوصیت

(۱) لنین: "آثار منتخبه، جلد اول - قسمت دوم." امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری" ترجمه‌ی

دارای سه جنبه است: امپریالیسم اولاً سرمایه‌داری انحصاری است، ثانیاً سرمایه‌داری طفیلی یا در حال فساد است و ثالثاً سرمایه‌داری در حال نزع است.<sup>(۱)</sup>

انگل صفتی سرمایه‌داری و فساد آن در مرحله امپریالیستی از آنجا ناشی می‌شود که: ۱- انحصارها بمنزله‌ی ترمزی در برابر پیشرفت فنی و گسترش نیروهای مولد قرار می‌گیرند؛

۲- عده‌ای از کشورهای سرمایه‌داری بصورت دولتهای تنزیل‌خوار (Rentiers) درمی‌آیند که بطور عمده از عواید سرمایه‌های خویش در کشورهای مستعمره و وابسته زندگی می‌کنند؛ ۳- تشدید میلیتاریسم؛

۴- ازدیاد روزافزون مصارف تجملی بورژوازی؛

۵- اتخاذ سیاست‌ار تجاعی داخلی و خارجی از جانب دولتهای امپریالیستی؛ ۶- گسترش دامنه‌ی رشاء و تطمیع بمنظور فریب‌قشر فوقانی طبقه‌ی کارگر.

امپریالیسم سه تضاد عمده سرمایه‌داری، یعنی تضاد بین کار و سرمایه، تضاد بین دولتهای امپریالیستی که برای برتری و تسلط بر جهان با یکدیگر مبارزه می‌کنند و تضاد بین دولتهای استعماری و کشورهای مستعمره و وابسته را تا آخرین حد خود تشدید می‌کند.

لنین ضمن تحقیقات داهبانه‌ی خود باین نکته‌ی بسیار مهم توجه می‌کند که در مرحله‌ی امپریالیسم، دولت بورژوائی که نماینده‌ی دیکتاتوری الیگارش‌ی مالی است تمام فعالیت خود را متوجه حفظ منافع انحصارها می‌کند و بتدریج که تضادهای امپریالیسم تشدید می‌شود انحصارها بیش از پیش دستگاه دولتی را قبضه می‌کنند و تسلط خویش را هرچه بیشتر در آن دستگاه تأمین مینمایند. بزرگترین سرمایه‌داران انحصارگر رفته‌رفته اهرمهای فرمان دولتی را بدست می‌گیرند و بدینطریق تدریجاً سرمایه‌داری انحصاری تبدیل به سرمایه‌داری انحصاری دولتی می‌گردد. این پدیده که در روزگار ما آشکارا در اکثر کشورهای بزرگ سرمایه‌داری دیده می‌شود، عبارت از تابع‌ساختن دستگاه دولتی به انحصارهای سرمایه‌داری و استفاده از آن برای مداخله در اقتصاد کشور است، بویژه در جهت نظامی‌کردن اقتصاد بمنظور تأمین حداکثر سود برای انحصارها و تأمین سیادت سرمایه‌ی مالی بر تمام شئون اقتصادی و سیاسی کشور.

(۱) لنین: "امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم" مارکس، انگلس، مارکسیسم. ترجمه‌ی فرانسه طبع مسکو

قانون تکامل ناموزون کشورهای سرمایه‌داری در مرحله‌ی امپریالیسم از مهمترین کشفیات لنین در زمینه‌ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. لنین بر اساس تحقیقات علمی خود درباره‌ی خصوصیات مرحله‌ی امپریالیستی سرمایه‌داری این واقعیت را مورد توجه قرار می‌دهد که تکامل شگرف علمی و فنی این امکان را بوجود آورده است که برخی از کشورهای امپریالیستی با سرعت و از راه جهش عقب‌ماندگی اقتصادی خود را نسبت به کشورهای دیگر جبران کرده بر دیگران سبقت جویند و بازارها را از دست رقبای خود بگیرند ولدی‌الاقتضاء بزور اسلحه آنها را وادار به تقسیم مجدد جهان و مناطق نفوذ نمایند. اگر چه وجود مالکیت خصوصی وسائل تولید، آناژشی تولید و رقابت بخودی خود تکامل نابرابر اقتصاد سرمایه‌داری را اجتناب ناپذیر می‌سازد بنحوی که برخی از رشته‌های صنعت سرمایه‌داری از رشته‌های دیگر عقب میمانند، ولی معذک در دوران ماقبل انحصاری، سرمایه‌داری تکامل نسبتاً منظمی داشت و کشورهای سرمایه‌داری نمیتوانستند باسانی و در مدت کوتاه کشورهای پیشرفته‌تر را عقب نگهدارند. ولی پس‌از عبور سرمایه‌داری به دوران امپریالیسم، در نتیجه‌ی ترقی فوق‌العاده‌ی تکنیک در قرن بیستم و تمرکز بی‌اندازه‌ی تولید و سرمایه‌ها و پیدایش و توسعه‌ی انحصارات، این امکان برای کشورهای بزرگ سرمایه‌داری بوجود آمد که تحولات اقتصادی خود را بصورت جهش انجام داده نظم نسبی سرمایه‌داری برهم زنند.

چنین تغییراتی در تناسب نیروهای اقتصادی دولت‌های بزرگ امپریالیستی، ناگزیر تحولاتی نیز در نیروی نظامی این کشورها بوجود می‌آورد و این تحول نابرابر در نیروهای اقتصادی و نظامی موجب تشدید مبارزه برای تقسیم مجدد جهان میگردد و سرانجام به جنگهای امپریالیستی منجر میشود.

درستی این تحلیل لنین در جریان وقایع سده‌ی اخیر و طی دو جنگ بزرگ جهانی به ثبوت رسیده است. پس از آنکه امریکا، دو کشور انگلستان و فرانسه را که در اواخر سده‌ی نوزدهم و آغاز قرن بیستم بترتیب مقام اول و دوم را در تولید صنعتی جهان داشتند، بعقب رانده و مقام اول را احراز نمود، آلمان امپریالیست نیز بنوبه‌ی خود از فرانسه و انگلستان درگذشت و مقام دوم را پس از امریکا بدست آورد. چنین پدیده‌ای در مورد ژاپن نیز هم‌اکنون بچشم میخورد.

بر اساس همین قانون است که لنین تئوری معروف تاریخی خود را در مورد امکان پیروزی انقلاب پرلتری، نخست در چند کشور و یا حتی در یک کشور استوار میکند. مارکس و انگلس که در اواسط قرن نوزدهم سرمایه‌داری ماقبل انحصاری را مورد مطالعه قرار داده بودند باین نتیجه رسیده بودند که انقلاب کارگری فقط میتواند

در کلیه کشورهای پیشرفته‌ی جهان و یا لاقلاً در اکثر آنها یکجا به پیروزی برسد. بر پایه‌ی قانون تکامل ناموزون سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم، لنین باین نتیجه رسید که این نظر با شرایط جدید تاریخی تطبیق نمی‌کند، زیرا در این شرایط جدید پیروزی انقلاب سوسیالیستی حتی در یک کشور نیز امکان‌پذیر است و بعکس در نتیجه‌ی ناموزونی تکامل شرایط انقلابی در کشورهای مختلفه، وقوع انقلاب سوسیالیستی در همه‌ی کشورها و یا در اکثر آنها یکجا غیرممکن است.

لنین در یکی از آثار مشهور خود تحت‌عنوان "درباره‌ی شعار کشورهای متحده‌ی اروپا" این حکم اساسی لنینیسیم را بشرح زیرین بیان می‌کند:

"ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی، قانون مطلق سرمایه‌داریست. از آنجا نتیجه می‌شود که پیروزی سوسیالیسم بدو در چند کشور سرمایه‌داری و یا حتی در یک کشور جداگانه‌ی سرمایه‌داری امکان‌پذیر است."<sup>(۱)</sup>

لنین از حکم اساسی خود درباره‌ی امکان وقوع انقلاب سوسیالیستی حتی در یک کشور جداگانه باین نتیجه می‌رسد که حتماً لازم نیست انقلاب سوسیالیستی بدو در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و در کشورهایی که طبقه‌ی کارگر اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد به پیروزی برسد، بلکه این انقلاب ابتدا در کشورهایی امکان‌پذیر است که سست‌ترین حلقه‌های زنجیر امپریالیسم جهانی هستند، زیرا شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی در مجموع سیستم اقتصاد سرمایه‌داری جهانی فراهم است و بنابراین عدم رشد یا عقب‌ماندگی این یا آن کشور مشخص نمی‌تواند مانع پیروزی انقلاب گردد.

لنین با این حکم نه تنها تئوری کامل انقلاب سوسیالیستی را بدست داد و مارکسیسم را بطور خلاق غنی ساخت، بلکه در برابر طبقه‌ی کارگر همه‌ی کشورها دورنمای انقلابی تازه و میدان ابتکارات نوینی برای مبارزه علیه استثمار داخلی و استثمار و وابستگی اقتصادی گشود.

بر پایه‌ی همین مطالعات درباره‌ی شرایط نوین تحول سرمایه‌داری، لنین اصول تئوری بحران عمومی سرمایه‌داری را از انتزاع نمود. بحران عمومی سرمایه‌داری، که بموازات تکامل و تراکم تضادهای امپریالیسم بوجود می‌آید، سیستم سرمایه‌داری جهانی را در مجموع خود دچار وضع بحرانی می‌سازد و تمام جهات سیستم سرمایه‌داری اعم از اقتصادی و سیاسی را در بر می‌گیرد. ویژگیهای اساسی این بحران عمومی عبارت از جداسدن کشورهایی از سیستم جهانی سرمایه‌داری، تقسیم جهان

(۱) لنین - آثار منتخبه: جلد اول - قسمت دوم، صفحه‌ی ۴۸۶ (ترجمه بزبان فارسی)

به دو سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیستی، بحران سیستم استعماری امپریالیسم، محدود شدن روزافزون بازارهای سرمایه‌داری، تشدید اختلافات بین دولت‌های امپریالیستی بر سر بازار و بالنتیجه کاهش تولید در مؤسسات سرمایه‌داری و پیدایش بیکاری وسیع مزمن در کشورهای وارد در سیستم جهان سرمایه‌داریست.

بحران عمومی سرمایه‌داری یک مرحله‌ی تاریخی کامل را در بر میگیرد و جزء جدائی‌ناپذیر دوران امپریالیستی است.

لنین بحران عمومی امپریالیسم را یک مرحله‌ی طولانی از تحولات اقتصادی و سیاسی تشدید مبارزات طبقاتی می‌شمارد و آنرا بمثابة‌ی مرحله‌ی "ورشکست سرمایه‌داری در تمام وسعت آن و پیدایش جامعه‌ی سوسیالیستی"<sup>(۱)</sup> تلقی میکند.

بحران عمومی سرمایه‌داری که در جریان نخستین جنگ جهانی در گرفت، بویژه در نتیجه‌ی انقلاب سوسیالیستی اکتبر و جداشدن کشور پهناور روسیه از سیستم جهانی سرمایه‌داری تشدید گردید. طی دومین جنگ جهانی مرحله‌ی دوم این بحران عمومی آغاز گردید و بخصوص پس از جداشدن عده‌ای از کشورهای اروپا و آسیا از سیستم سرمایه‌داری بحران مزبور حدت بیسابقه‌ای یافت. در روزگار ما، با فروریختن سیستم مستعمراتی امپریالیسم و با گسترش مبارزات آزادیبخش ملت‌های مستعمره و وابسته‌ی آسیا و آفریقا و امریکای لاتین و با رشد و توسعه‌ی روزافزون قدرت عظیم اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و دیگر کشورهای جامعه‌ی سوسیالیستی، بحران عالم سرمایه‌داری وارد مرحله نوینی گردیده است.

این بود فشرده‌ای از تعالیم اقتصادی لنین که بر پایه‌ی تئوری‌های مارکس و انگلس استوار است و از تحلیل واقعیت تحول سرمایه‌داری در دوران معاصر و انطباق خلاق اصول مارکسیسم بر شرایط نوین جهان ناشی میگردد<sup>(۲)</sup>. بنا بر این نه تنها لنینیسم در برابر مارکسیسم قرار نمیگیرد، بلکه خود ادامه‌دهنده، گسترش‌دهنده و غنی‌کننده‌ی مارکسیسم است و ویژگی‌های آن ناشی از تمایلات ذهنی، مکتب‌سازی یا خصوصیات ملی روسیه نیست، بلکه معلول تغییراتی است که در آستانه‌ی قرن بیستم در شرایط عمومی سرمایه‌داری بوقوع پیوسته و در نتیجه مرحله جدیدی از

(۱) لنین: "گزارش به کنگره هفتم حزب کمونیست (ب) درباره‌ی تجدیدنظر در برنامه و تغییر نام حزب". آثار

کامل بزبان روسی. جلد ۲۷، صفحه ۱۰۶

(۲) نکات اساسی تعالیم اقتصادی لنین از گزارش نگارنده در سمینار علمی منعقد در آستانه‌ی برگزاری مراسم پنجاهمین سالگرد انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر تحت عنوان "لنینیسم - پرچم اندیشه‌ی انقلاب اکتبر" اقتباس شده است. بکتاب "انقلاب اکتبر و ایران" صفحات ۱۸ تا ۲۳ مراجعه شود.

تحول تاریخی و مبارزه‌ی طبقاتی را گشوده است.

فراگرفتن همه‌جانبه‌ی این آموزش (مارکسیسم - لنینیسم) برای طبقه‌ی کارگر کشورما و همه‌ی رزمندگان راه طبقه‌ی کارگر، بویژه در شرایط کنونی که ایران با سرعت در راه استقرار مناسبات تولید سرمایه‌داری پیش‌می‌رود، ضرورت غیرقابل‌انکاری است. مارکسیسم - لنینیسم پایه‌ی علمی یک سیاست انقلابی است. آنکس که واقعیات را بحساب نمی‌آورد و صرفاً بر مبنای تمایلات خود عمل می‌کند خیالباف ساده‌لوحی بیش نیست و دیر یا زود تاریخ او را بخارج از مسیر خود پرتاب مینماید، زیرا تاریخ تنها هنگامی با نقشه‌های انسان دمساز می‌گردد که انسان نیز نقشه‌های خود را با قوانین تاریخ و سیر واقعی آن تطبیق دهد. بهمین جهت است که مارکس در نامه‌ای خطاب به دوست خود کوگلمان Kugelmann مینویسد:

”باید با واقعیات آنطور که هستند برخورد نمود، یعنی باید مصلحت انقلابی را بنحوی عرضه کرد که با شرایط نوین تطبیق نماید.“

مصلحت انقلابی طبقه‌ی کارگر ایران در برخورد واقعی به تحلیل شرایط نوینی است که در کشور ما بوجود آمده است. احکام عملی یک سیاست درست انقلابی جز از راه چنین تحلیل واقع‌بینانه میسر نیست. و چنین برخوردی نیز جز با فراگرفتن آموزش مارکس - انگلس - لنین امکان‌پذیر نخواهد بود.

به دوست فراموش نشدنی‌ام، به پیشتازِ دلیر،  
وفادار و نجیب مبارزهٔ پرولتاریا،

## ویلِهلم وُلْف

که در تارناو در ۲۱ ژوئن ۱۸۰۹ تولّد یافته و در زمان تبعید در  
منچستر به تاریخ ۹ مه ۱۸۶۴ وفات نموده، تقدیم شده است.



## دباجهٔ چاپ اول

اثری که امروز نخستین بخش آن را به عموم عرضه می‌کنم، دنبالهٔ نوشتهٔ من "دربارهٔ انتقاد از علم اقتصاد" [نقد اقتصاد سیاسی]<sup>(۱)</sup> است که در سال ۱۸۵۹ انتشار یافت. [فاصلهٔ طولانی بین آغاز و ادامهٔ آن از آنجاست که بیماری چندین ساله‌ای بارها موجب قطع کار من گردید.] ← [تغییر در فر: یک بیماری چند ساله وقفهٔ بلندی بین این دو کتاب را به من تحمیل کرد.]

[محتوای نوشتهٔ سابق در فصل اول این بخش خلاصه شده است. این کار تنها از جهت پیوستگی و استقامت کامل مسائل انجام نیافته بلکه مطلب نیز بهتر بیان شده است. تا آنجا که اوضاع و احوال به من اجازه داده‌اند] ← [تغییر در فر: به منظور ارائهٔ مکملی ضروری برای این کتاب، خلاصه‌ای از نوشتهٔ پیشین را در فصل اول کتاب حاضر وارد کرده‌ام. حقیقت اینست که اعتقاد داشته‌ام باید در این خلاصه، طرح اولیه‌ام را برای ارائهٔ مطلب اصلاح کنم.] برخی نکات را که سابقاً فقط به اشارهٔ اکتفا کرده بودم بسط داده‌ام و به‌عکس، پاره‌ای دیگر را که به تفصیل آورده بودم کوتاه نمودم. طبعاً بخش‌هایی که به تاریخ تئوری ارزش و پول اختصاص داده شده بود در این نوشته حذف گردید ولی با وجود این خوانندهٔ نوشتهٔ سابق در یادداشت‌های فصل اول منابع تازه راجع به تاریخ آن تئوری خواهد یافت.

هر آغازی دشوار است. این حقیقت در بارهٔ هر علمی صدق می‌کند و به همین جهت فهم فصل اول و به‌ویژه قسمت‌هایی که به تحلیل کالا اختصاص داده شده است [بزرگترین دشواری را ایجاد می‌کند.] ← [تغییر در فر: کمی دشوار است.] در خصوص تحلیل ماهیت ارزش و همچنین مقدار ارزش کوشیده‌ام تا حدی که امکان داشت آن را همه فهم بیان نمایم.<sup>۲</sup>

(۱) Zur Kritik der politischen Ökonomie (۱)

۲- این عمل بیشتر به‌نظر من ضرورت یافت هنگامی که فردریک لاسال (F. Lassales) در بخشی از نوشتهٔ خود علیه شولتسه‌دلیچ (Schulze Delitzsch) در آنجا که وی مدعی است روح و چکیدهٔ توضیحات مرا در این باب بیان می‌کند [سوء تفاهات] ← [تغییر در فر: اشتباهات] مهمی ایجاد نمود. ضمناً بگوئیم وقتی فردریک لاسال تمام مطالب عمومی نظری کار اقتصادی خویش را تقریباً کلمه به کلمه از نوشته‌های من بدون ذکر مأخذ آن اقتباس می‌کند (مثل آنچه که مربوط به صفت تاریخی سرمایه [یا همبستگی مناسبات تولید و طرز تولید است] ← [تغییر در فر: دربارهٔ رشته‌هایی که مناسبات تولید و شیوه‌های تولید را به هم پیوند می‌دهد]) و غیره و غیره وحتاً اصطلاحاتی که من شخصاً به‌وجود آورده‌ام به کار می‌برد لابد ضرورت تبلیغی او را وادار به این عمل نموده است. بدیهی است منظور من بحث دربارهٔ تفصیلاتی که وی آورده و نتایج عملی که از آنها گرفته است نیست. من به هیچ وجه به [این مطلب] ← [تغییر در فر: جزئیاتی که او به آنها می‌پردازد و پیامدهای عملی‌اش] کاری ندارم.

شکل ارزش، که صورتِ آمادهٔ آن شکل پول است، بسیار توخالی و ساده است، ولی با این حال بیش از دو هزار سال است که فکرِ بشر با آنکه توفیق یافته است لاقلاً به طورِ تقریبِ آشکال [پرمغزتر و به مراتب پیچیده تری را تجزیه کند] ← [تغییر در فر: پیچیده تر بوده و معنای ژرف تری را پنهان می کرده اند]، برای کشف [افزوده به فر: راز] آن می کوشد. چرا؟ برای اینکه مطالعه [اجسام مرکب] ← [تغییر در فر: سازمان یافته] آسان تر از سلول است و به علاوه در تجزیهٔ آشکال اقتصادی استفاده از میکروسکوپ یا معرف های شیمیائی میسر نیست. [قوة تجرید و انتزاع باید جبران این دورا بکند] ← [تغییر در فر: تجرید تنها قدرتی است که می تواند به منزلهٔ ابزار به کار آید]. اما برای جامعهٔ بورژوائی [افزوده به فر: کنونی] شکل کالائی محصول کار - یا صورت ارزشی کالا- شکل سلولی اقتصادی است. در دیدهٔ عامی چنین می نماید که کار این تحلیل به تردستی نشانده می شود. راست است، تردستی هست، ولی تنها در معنائی که علم تشریح میکروبی به تردستی می پردازد.

بنابراین به استثناء قسمت مربوط به شکل ارزش نمی توان نسبت به دشواری فهم این کتاب شکایت داشت. البته من خوانندگانی را در نظر می گیرم که می خواهند چیز تازه ای بیاموزند و بنابراین میل دارند بیاندیشند.

علم طبیعی دو طریقه اختیار می کند: یا پروسه های طبیعت را در جائی مورد مطالعه قرار می دهد که کامل ترین صورت آنها نموده می شود و کمتر مورد تأثیر عوامل مختل کننده هستند و یا تجربیات خود را در شرایطی انجام می دهد که [سیر بی خدشهٔ پروسه را تأمین کند] ← [تغییر در فر: از جریان فرآیند در حالت ناب آن از نظم رَوَند آنها مطمئن باشد].

آنچه را که من قصد دارم در این اثر تحقیق کنم، شیوهٔ تولید سرمایه داری و مناسبات تولیدی و مبادله های منطبق با آن است.

تاکنون انگلستان محل کلاسیک این نوع تولید بوده است. [به همین سبب این کشور عمده ترین شاهد برای بیان و تشریح نظریات من واقع گردیده است.] ← [تغییر در فر: به همین دلیل است که فاکت ها و مثال هایم را برای کمک به توضیح نظریه ام از این کشور وام گرفته ام.] حالا اگر خوانندهٔ آلمانی در مورد وضع کارگران صنعتی و کشاورزی انگلیسی فریسی مآب<sup>(۱)</sup>

(۱) فریسی (pharisäisch, pharisaique) فریسیان پیروان یکی از شعب باستانی مذهب یهودند که تظاهر به تقدس و تقوا را شعار خود قرار داده بودند و در اصطلاح زبان های اروپائی به اشخاص ریاکار و قلب [عوام فریب، کسی که مطلب را وارونه جلوه می دهد] [طلاق می گردد].

شانه‌های خود را بالا بیاورد و یا بخواهد خوش‌بینانه خود را تسلّی دهد و بگوید که در آلمان هنوز تاملاتی اوضاع بدک نیست، جز این نمی‌توانم که به‌وی بانگ بزیم؛ این سرگذشت خودت است که نقل می‌کنم. (De te fabula narratur). به‌خودی‌خود [سخن از درجه‌عالی یا دانی تکامل] ← [تغییر در فر: کامل بودن کم یا زیاد] تضادهای اجتماعی که از قوانین طبیعی تولید سرمایه‌داری ناشی می‌شود نیست. سخن بر سر خود این قوانین - بر سر خود این تمایلات است که با ضرورتی پولادین [تأثیر می‌کنند و چیره می‌شوند]. ← [تغییر در فر: بروز می‌کنند و تحقق می‌یابند].

[کشوری که از لحاظ صنعت جلوتر از دیگران است، به‌کشوری که کمتر توسعه یافته، منظره آینده‌اش را نشان می‌دهد]. ← [تغییر در فر: کشور توسعه یافته‌تر از لحاظ صنعتی، به‌کشورهائی که در مسیر صنعتی از پی آن می‌آیند، فقط تصویر آینده‌شان را نشان می‌دهد]. حالا از این مطلب می‌گذریم. در کشور ما آنجا که تولید سرمایه‌داری حقّ آب و گل پیدا کرده، مثلاً در کارخانجات به‌معنای [واقعی آن] ← [تغییر در فر: به‌معنای اخص کلمه] اوضاع بدتر از انگلستان است؛ زیرا پارسنگ قوانین کارخانه وجود ندارد. ما در هر یک از رشته‌های دیگر مثل همه کشورهای قاره‌ای اروپای غربی نه تنها از توسعه تولید سرمایه‌داری بلکه از غیرکافی بودن رشد آن رنج می‌بریم. [در جوار] ← [تغییر در فر: علاوه بر] مصائب جدید یک سلسله از عیوب ارثی که زائیده درج‌زدن دائمی ما در شیوه‌های تولیدی باستانی و سپری شده است با کلیه عواقبی که نابهنگام در زمینه مناسبات اجتماعی از آنها ناشی می‌گردد، [ما را تحت فشار قرار می‌دهند]. ← [تغییر در فر: را باید تحمل کنیم]. ما تنها از زندگان رنج نمی‌بریم؛ بلکه مردگان نیز ما را عذاب می‌دهند. (Le mort saisit le vif) (مُرد زنده را فرامی‌گیرد).<sup>(۱)</sup>

آمار اجتماعی آلمان و کشورهای غرب اروپای بری [خشکی] در مقایسه با آنچه در انگلستان می‌گذرد فقیر و ناچیز است. ولی باین‌همه گوشه پرده را به‌قدر کفایت بالا می‌زنند تا بتوان سرِ مدوزی<sup>(۲)</sup> را از لابلای آن دید.

(۱) اشاره به قاعده حقوقی است که در قرون وسطا برای اینکه وارث بتواند به‌محض فوت در ترکه متوفی مالی که از مُرده باقی بماند دخل و تصرف کند وضع گردیده است. این قاعده که در متن آلمانی به‌زبان فرانسه ذکر شده، از کتاب عادات پاریس اقتباس گردیده است.

(۲) Meduse مدوز یکی از سه زن جادویی است که بنا به افسانه‌های باستانی یونان، که بینندگان را تبدیل به سنگ می‌کردند و پرسیه یا پرسئوس (Perseus, Persee) پسر زئوس خدای خدایان پهلوان داستانی یونان سر او را برید.

اگر دولت‌ها و پارلمان‌های ما مانند انگلستان کمیسیون‌های آدواری برای بازرسی وضع اقتصادی تعیین می‌کردند و این هیئت‌ها همچنان دارای اختیارات تامه برای تحقیق حقایق بودند و نیز امکان داشت همچون انگلستان برای این مأموریت مردانی باصلاحیت [و بی‌طرف و بی‌ملاحظه] ← [تغییر در فر: انعطاف‌ناپذیر و بی‌طرف] مانند بازرسان کار، گزارش دهندگان پزشکی درباره بهداشت عمومی، کمیسری‌های مأمور تحقیق درباره استثمار زنان و کودکان و شرایط سکنی و غذا پیدا نمود آنگاه از وضع خاص خود وحشت می‌کردیم.

پرسه برای اینکه دیوها را دنبال کند، خویشتن را با گلاهی از آبر می‌پوشانید، ولی ما در عوض، گلاهِ آبر بر دیدگان و گوش‌های خود می‌کشیم تا بتوانیم وجود دیوان را انکار کنیم! بیهوده ما را در این باب وهم نگیرد. همچنانکه [جنگ استقلال آمریکا در قرن هیجدهم برای طبقه متوسط اروپا به منزله ناقوس خطر بود، جنگ داخلی آمریکا در سده نوزدهم برای طبقه کارگر اروپا اعلام خطری است.] ← [تغییر در فر: جنگ داخلی آمریکا در سده نوزدهم زنگ خطر را برای طبقه کارگر اروپائی به صدا درآورده است.]

در انگلستان [جریان دگرگونی‌های اجتماعی را می‌توان با دست لمس نمود.] ← [تغییر در فر: این مسیر فروپاشی اجتماعی در جلوی چشمانمان رخ می‌دهد.] [این تحولات در نقطه معینی از اعتلاء خود ناگزیر موجب واکنش در قاره اروپا می‌گردد.] ← [تغییر در فر: این دگرگونی ناگزیر در دوره معینی پیامدهائی در قاره خواهد داشت.] در این صورت تحولات مزبور بر حسب درجه تکامل طبقه کارگر شکل خشن‌تر یا انسانی‌تری به خود خواهد گرفت. قطع نظر از جهات عالی‌تر، نفع طبقه حاکمه کنونی در این است که کلیه موانعی را که می‌توان قانوناً تحت اختیار درآورد و سد راه تکامل طبقه کارگر است از پیش پایش بردارد.

به همین جهت است که من در این جلد بخش بزرگی را به تاریخ، محتوا و نتایج قوانین کارگری انگلستان تخصیص داده‌ام. هر ملتی می‌تواند و باید [در مکتب] ← [تغییر در فر: از تاریخ] دیگران بیاموزد. حتا هنگامی که جامعه‌ای در مسیر قانون طبیعی تکامل خویش افتاده است - و هدف غائی ما در این اثر همین است که قانون اقتصادی تکامل اجتماع نوین را کشف کنیم - نه می‌تواند از مراحل طبیعی تکامل خود بجهتد و نه اینکه ممکن است به وسیله فرمان این مراحل را زائل سازد. آنچه که می‌تواند این است که درد زایمان را کوتاه‌تر و ملایم‌تر کند.

برای رفع هر گونه سوء تفاهم اضافه می‌کنم که چهره سرمایه‌دار و مالک زمین را با سُرخاب نیاراسته‌ام! در اینجا از افراد فقط به مثابه تجسم مقولات اقتصادی، نمایندگان

مناسبات و منافع معین طبقاتی بحث شده است.

نظریه من که تحول ساخت اقتصادی جامعه را یک پروسه طبیعی و تاریخی تلقی می کند کمتر از هر عقیده دیگری فرد را مسئول مناسباتی می شمارد که خود محصول اجتماعی آن است، با اینکه از نظر ذهنی فرد می تواند خود را مافوق آن مناسبات قرار دهد.

[در علم اقتصاد تحقیق آزاد علمی تنها با همان دشمنی که برای شعب دیگر دانش وجود دارد تصادف نمی کند.] ← [تغییر در فر: در قلمرو اقتصاد سیاسی، پژوهش آزادانه و علمی، با دشمنان بسیار بیشتری از قلمروهای دیگر تحقیق روبرو است.] طبع خاص موضوعی که مورد بحث آن است شدیدترین و حقیرترین و کینه توزترین شهوات نفسانی که در سینه انسانی می جوشد یعنی حرص نفع شخصی را بر ضد خود می انگیزد. مثلاً کلیسای عالی انگلستان سی و هشت حمله به اصول سی و نه گانه دین خود را آسان تر می بخشد تا تعرضی بر یک سی و نه ام از درآمد خویش. و در روزگار ما مخالفت با خداوند در مقابل انتقاد مناسبات کهن مالکیت از معاصی صغیره محسوب می شود. با وجود این نمی توان در این زمینه پیشرفت را منکر شد. مثلاً من خواننده را به کتاب آبی که چند هفته است تحت عنوان:

*"Correspondence with Her Majesty's Mission Abroad, regarding Industrial Question and Trades' Union."*

(مکاتبه با میسیون اعلیحضرت در خارجه راجع به مسائل صنعتی و اتحادیه های کارگری) انتشار یافته است، مراجعه می دهم.

نمایندگان سلطنت انگلستان در خارجه به صراحت در این کتاب می گویند که در آلمان، فرانسه و خلاصه در کلیه کشورهای متمدن اروپای بری تحول روابط کنونی سرمایه و کار همان اندازه محسوس و غیر قابل اجتناب است که در انگلستان. در همین زمان از سوی دیگر اقیانوس اطلس آقای وید<sup>(۱)</sup> معاون رئیس جمهور آمریکای شمالی در اجتماعات عمومی اعلام می دارد که: پس از إلغاء بردگی تغییر شرایط سرمایه و مالکیت ارضی در دستور روز قرار می گیرد. اینها علائمی از زمان هستند، که نه قباای ارغوانی و نه طیلسان\* سیاه، هیچ یک توانائی پنهان کردن آن را ندارند. منظور این نیست که فردا معجزه خواهد شد. این علامت به ما نشان می دهد که حتا در بین طبقات حاکمه دارد این نکته درک می شود که جامعه کنونی ریخته

Wade (۱)

\* ردا، جامه گشاد و بلند که به دوش می اندازند، نوعی شیل سبز با کلاه که خواص و مشایخ به دوش می انداخته اند.

ثابتی نیست، بلکه ارگانیسم قابل تکاملی است که دائماً در حال تطوّر است.

جلدِ دوّم این نوشته از پروسهٔ گردش سرمایه (کتابِ دوّم) و [شکل‌های مجموع پروسه] ← [تغییر در فر: در مسیر تکامل خود] (کتابِ سوّم) بحث خواهد کرد.

در جلد سوّم و آخر کتاب (کتابِ چهارم) تاریخِ تئوری را بیان خواهیم نمود. هر قضاوتی که ناشی از انتقاد علمی باشد، با آغوش باز پذیرفته خواهد شد. در برابر قضاوت‌های قبلی که به اصطلاح افکار عمومی خوانده می‌شود و من هرگز در قبال آنها گذشتی نکرده‌ام، همچنان کلام آن مردِ بزرگِ فلورانس را شعار خویش قرار می‌دهم، که گفت:  
"Segui il tuo corso, e lascis dir le genti!"  
(راه خود گیر و بگذار مردم هر چه می‌خواهند بگویند!).

لندن، ۲۵ ژوئیه ۱۸۶۷

کارل مارکس

## پی‌گفتار برای چاپ دوم

لازم است بدواً راجع به تغییراتی که در چاپ دوم این کتاب به عمل آمده است توضیحاتی به خوانندگان چاپ اول بدهم. روشن تر شدن تقسیم‌بندی کتاب به چشم می‌خورد. یادداشت‌های تازه همه جا تحت عنوان حواشی چاپ دوم تذکر داده شده است. اما راجع به متن کتاب مهمترین ملاحظات به‌قرار زیر است:

در بند اول از فصل یکم موضوع انتزاع ارزش از راه تجزیه معادلاتی که به وسیله آنها هر ارزش مبادله بیان می‌شود با دقت علمی بیشتری انجام شده است. همچنین بستگی بین ماهیت ارزش و تعیین مقدار ارزش به وسیله زمان کار اجتماعاً لازم که در چاپ اول فقط به آن اشاره شده بود، در اینجا به‌طور وضوح برجسته شده است.

بند سوم فصل اول (شکل ارزش) نظر به اینکه در چاپ اول دو نوع بیان از مطلب شده بود، کاملاً اصلاح شده است. به‌طور گذرا متذکر می‌شوم که دوست من دکتر کوگلمان هانوری<sup>(۱)</sup> موجب این دو نوع بیان مطلب گردید. در بهار سال ۱۸۷۶ به دیدن او رفته بودم که از هامبورگ نخستین جزوه‌های کتاب برای تصحیح رسید. کوگلمان مرا متقاعد نمود که درباره شکل ارزش اغلب خوانندگان به توضیحات اضافی که بیشتر جنبه درسی داشته باشد نیاز دارند. اغلب مطالب آخرین بخش اول (در فیتس صفتی کالا و غیره) تغییر یافته است.

بند اول فصل سوم (معیار ارزش) با دقت مورد تجدیدنظر قرار گرفته است؛ زیرا به استناد توضیحاتی که در کتاب *انتقاد علم اقتصاد*، برلین ۱۸۵۹) داده شده، این قسمت به‌اغماض مطرح گردیده بود. فصل هفتم، مخصوصاً قسمت دوم آن، به‌نحو فاحشی تغییر یافته است.

بی‌فایده است کلیه تغییرات جزئی که در متن به عمل آمده و اغلب فقط مربوط به سبک انشاء است در اینجا بیاورم. دامنه این اصلاحات به تمام کتاب کشیده می‌شود. با وجود این، اکنون که ترجمه فرانسه این کتاب را که در پاریس انتشار یافته است از نو ملاحظه می‌کنم، متوجه

---

(۱) Dr. L. Kugelmann in Hannover یکی از اطباء معروف هانور (۱۸۲۸-۱۹۰۲) عضو بین‌الملل اول و یکی از طرفداران پُر حرارت مارکس و از مبلغین کتاب کاپیتال.

می‌شوم که بعضی از قسمت‌های متن آلمانی احتیاج به اصلاح داشته‌است. درجائی می‌بایستی عمیقاً اصلاح می‌شد و درجای دیگر تجدیدنظر جدی در سبک انشاء یا دقت بیشتری در حذف پاره‌ای نادرستی‌ها که راه یافته بود، ضرورت داشت. ولی فرصت نبود؛ زیرا در پائیز سال ۱۸۷۱ در میان انواع کارهای فوتی به‌من خبر رسید که چاپ اول کتاب نایاب شده است و چاپ دوم باید از ژانویه ۱۸۷۲ آغاز گردد.

حُسنِ قبولی که کاپیتال با سرعت زیاد میان محافل وسیع طبقه کارگر آلمان یافت، خود بهترین پاداش کار من است. آقای مایر<sup>(۱)</sup> مردی که از نظر اقتصادی نماینده طرز فکر بورژوائی است و در شهر وین صاحب صنعت است، در ایام جنگ آلمان و فرانسه جزوهای منتشرنمود و در آن به‌خوبی نشان داد که آن شَم نیرومند تئوریک که به‌منزله دارائی ارثی آلمان‌ها معرفی می‌شد، از بین طبقات به حساب تربیت یافته آلمان رخت بر بسته و به‌عکس در میان طبقه کارگر از نو زندگی یافته است.

تا این ساعت علم اقتصاد در آلمان به‌منزله علمی خارجی باقی مانده است - گوستاو فون گولیش<sup>(۲)</sup> در کتابی که تحت عنوان "بیان تاریخی تجارت و صنعت و غیره" در سال ۱۸۳۰ انتشار داد، اکثر جهات تاریخی را که در کشور ما مانع توسعه طرز تولید سرمایه‌داری شده و بالتیجه از تشکیل اجتماع بورژوائی جدید جلوگیری نموده، بخصوص در قسمت اول کتابش روشن کرده است. بنابراین زمینه مساعدی برای علم اقتصاد وجود نداشت، بلکه مانند کالانی ساخته و پرداخته از انگلستان وارد گردید و استادان آلمانی همچون دانش‌آموزانی باقی ماندند. بیان نظری آنچه در [واقعیت زندگی خارجی] ← [تعبیر در فر: جوامع پیشرفته‌تر] می‌گذشت در دست آنان مجموعه‌ای از عقاید مُحَجَّر شد که معنای آن را به مقتضای [دنیای خُرده بورژوائی] ← [تعبیر در فر: جامعه‌ای عقب‌مانده] اطراف خود تفسیر و بالتیجه تحریف می‌کردند. [این احساس ناتوانی علمی را که فرونشاندنی نبود و این ناراحتی وجدان را که ناشی از قدم گذاشتن در زمینی ناشناس بود، کوشیدند پشت بساطی از فضل‌فروشی‌های ادبی و تاریخی یا با قاتی‌زدن

(۱) Sigmund Mayer

(۲) Gustav von Gülich (۱۷۹۱-۱۸۴۷) مطالعه‌کار و بازرگان آلمانی نویسنده تاریخ اقتصاد تحت عنوان:

Geschichtliche Darstellung des Handels, der Gewerbe usw.



مواد خارجی که از علوم به اصطلاح اداری<sup>(۱)</sup> فرض گرفته‌اند، پنهان سازند. به عبارت دیگر انبوه دره‌می از اطلاعات که از برزخ آن باید هر داوطلب سرشار از آرزوی بوروکراسی آلمان بگذرد. ← [تغییر در فر: مریبان سردرگم ما برای پنهان کردن جایگاه کاذب، عدم اصالت و ناتوانی علمی‌شان، شکوه راستین تبخیر تاریخی و ادبی خود را به نمایش می‌گذاشتند، یا به غذای خود محتویات دیگری را می‌افزودند که وام‌گرفته از شلم‌شوربای اطلاعات نامتجانسی بود که دیوان‌سالاری آلمانی آن را به نام علوم کامرال (علوم اداری) مزین کرده است.]

[از سال ۱۸۴۸ تولید سرمایه‌داری با سرعت در آلمان توسعه یافت و از هم‌اکنون شکوفه‌های سرگیجه‌آور آن پدیدار شده است.] ← [تغییر در فر: از سال ۱۸۴۸، تولید سرمایه‌داری به تدریج در آلمان ریشه دوانده و امروزه دیگر از کشوری پیش‌تر خیال‌پرداز به کشوری کلابردار دگرگون شده است.] ولی [با این وجود اقبال بیش از گذشته به متخصصین ما روی نیاورد.] ← [تغییر در فر: یقیناً اقتصاددان‌های ما بخت و اقبال نداشته‌اند.] تا وقتی که می‌توانستند بی طرفانه به علم اقتصاد بپردازند، [مناسبات جدید اقتصادی در واقعیت آلمان وجود نداشت] ← [تغییر در فر: محیط اجتماعی که پیش‌انگاشت آن بود، وجود نداشت.] و هنگامی که این مناسبات وارد زندگی شد، اوضاع به نحوی درآمد که دیگر فرصت‌زبادی برای مطالعات بی طرفانه در محیط بورژوائی موجود باقی نمانده بود.] [افزوده به فر: در واقع] مادامی که علم اقتصاد بورژوائی است، یعنی تا وقتی که نظم سرمایه‌داری را به جای اینکه یک مرحله موقتی از تکامل تاریخ بداند شکل آخر و قطعی تولید اجتماعی می‌انگارد، وجهه علمی آن فقط تا موقعی است که مبارزه طبقاتی هنوز آشکار نشده و یا در پدیده‌های [مجزاً] ← [تغییر در فر: جداگانه] ظهور می‌کند.

انگلستان را به طور مثال بگیریم. علم اقتصاد کلاسیک آن مربوط به دوره‌ای است که هنوز مبارزه طبقاتی توسعه نیافته است، آخرین نماینده بزرگش در این علم ریکاردو<sup>(۲)</sup> [افزوده به فر:

(۱) Kameralwissenschaften

(۲) David Ricardo (۱۷۷۲-۱۸۲۳) اقتصاددان مشهور انگلیسی و آخرین نماینده مکتب کلاسیک علم اقتصاد که تحقیق خود را بر پایه تعیین ارزش برحسب زمان کار قرار می‌دهد و تضاد منافع طبقات مختلفه جامعه را کشف می‌کند، ولی با وجود این نمی‌تواند خصلت تاریخی و گذرایی طرز تولید سرمایه‌داری را درک نماید و به همین جهت رژیم سرمایه‌داری را جاویدان فرض می‌کند.

نخستین اقتصاددانی] است که بالأخره پایه تحقیقات خویش را عالماً بر اساس تضاد منافع طبقاتی، بر اختلاف بین مزد و بهره و بهره مالکانه قرار داد، [ولی با کمال ساده‌لوحی این اختلاف را یکی از نوامیس طبیعی اجتماع دانست.] ← [تغییر در فر: با اینکه این تضاد از وجود طبقاتی جدائی‌ناپذیر است که جامعه بورژوائی از آنها تشکیل شده است، ریکاردو ساده‌لوحانه این تضاد را قانون طبیعی اجتماعی می‌دانست.] اینجا دیگر علم اقتصاد بورژوائی به سرحد غیر قابل عبور خود رسیده بود. [انتقاد ریکاردو از نقطه نظر مقابل نظریات وی حتا در زمان حیاتش به وسیله سیموندی<sup>(۱)</sup> ظاهر گشت.] ← [تغییر در فر: نقد آن {علم اقتصاد بورژوائی} حتی در زمان حیات ریکاردو، در شخص سیموندی تبلور یافت.]<sup>۲</sup>

از سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ در انگلستان [فعالیت علمی] ← [تغییر در فر: حیات پر شور و شوق] عظیمی در زمینه علم اقتصاد مشاهده می‌شود. این دورانی است که هم نظریات ریکاردو تعمیم می‌یابد و هم نظریات وی [با مکتب قدیم در تبرد می‌شود.] ← [تغییر در فر: با تمام مکاتب دیگر، برخاسته از آموزه آدام اسمیت، به جدال می‌پردازد.] در این دوران تئریهای درخشانی درمی‌گیرد. آنچه در آن زمان گذشته، در اروپای باری کم شناخته شده است؛ زیرا قسمت اعظم مشاجرات قلمی ضمن مقالات مجله‌ها و نوشته‌های اتفاقی و رسالات پراکنده مانده است.

[جنبه بی‌آزار] ← [تغییر در فر: سادگی و صداقت] تئوری ریکاردو - با اینکه در آن هنگام هم بر سبیل استثنا به منزله اسلحه تهاجمی علیه رژیم بورژوائی به کار می‌رفت - با شرایط آن زمان روشن می‌گردد. از طرفی صنعت بزرگ تازه دوران کودکی خود را طی کرده بود زیرا گردش آدواری زندگانی جدیدش را با بحران سال ۱۸۲۵ آغاز می‌نمود و از طرف دیگر مبارزه طبقاتی بین سرمایه و کار به عقب رانده شده بود. از جهت سیاسی به مناسبت اختلاف حکومت‌ها و اربابان فنودال که به دور اتحاد مقدس جمع شده بودند، با توده مردم که به وسیله بورژوازی رهبری می‌شدند و از لحاظ اقتصادی به جهت نزاع بین سرمایه‌داران صنعتی و اشراف صاحب زمین، نزاعی که در کشور فرانسه پشت سر تضاد بین مالکیت کوچک و بزرگ پنهان شده بود

(۱) Jean Charles Sismonde de Sismondi ژان شارل سیموند دو سیموندی اقتصاددان سوئیسی (۱۷۷۳-۱۸۴۲) - وی علمای کلاسیک را از نقطه نظر اقتصاد احساساتی یا رومانیتیک مورد انتقاد قرار می‌دهد و سرمایه‌داری را فقط از نقطه نظر احساساتی انتقاد می‌کند و در موضع طرز تفکر خرده‌بورژوائی قرار می‌گیرد.  
۲- به کتاب من در خصوص انتقاد علم اقتصاد صفحه ۳۹ مراجعه کنید.

و در انگلستان پس از وضع قوانین غله آشکارا ظهور نمود.

نوشته‌های اقتصادی انگلستان در این اوان دورانِ توفانی و پُر هیجانی را که فرانسه پس از مرگِ دکتر کِنه<sup>(۱)</sup> طی نمود، به یاد می‌آورند. [اما این یادآوری بی‌شباهت به گرمای پائیزه‌ای که بهار را به یاد آورد، نیست.] ← [تعبیر در فر: همان‌طور که تابستان سنت مارتین یادآور بهار است.] با سال ۱۸۳۰ بحرانِ قطعی یک بار برای همیشه سر رسید. در فرانسه و انگلستان بورژوازی قدرتِ سیاسی را به چنگ آورده بود. از این تاریخ مبارزه طبقاتی عملاً و نظراً شکل‌هایی شدیدتر و تهدیدآمیزتر به خود گرفت و ناقوسِ مرگِ اقتصادِ علمی بورژوازی را به صدا درآورد.

دیگر سخن بر سر این نبود که فلان یا بهمان قضیه درست است یا نه، بلکه موردِ بحث این بود که کدام عقیده مفید یا مضرّ به‌حال سرمایه است، خوش یا بدآهنگ است، مطبوع یا ناپسند برای پلیس است. تحقیق بی‌شائبه جای به مشاجرات و جاروجنجالِ مزدور سپرد. سوء نیت و ثناخوانی جان‌نشینِ کارِ بی‌طرف علمی شد. با وجود این، اعلامیه‌های کوچکِ مزاحمی که اتحادیهٔ مخالف مالیاتِ گندم تحت رهبری دو نفر صنعتگر (کابدن و بریت)<sup>(۲)</sup> در تمام دنیا منتشر ساخت اگرچه خالی از فایدهٔ علمی است ولی چون به‌اشرافِ صاحب زمین حمله برده، دارای اهمیتِ تاریخی است. ولی با تصویبِ قانونِ مبادلهٔ آزاد که در زمانِ سر رابرت پیل<sup>(۳)</sup> عملی گردید، اقتصادِ عامیانه این آخرین چنگ و دندان را نیز از دست داد.

انقلابِ سال ۱۸۴۹-۱۸۴۸ که در اروپای بری به‌وقوع پیوست، در انگلستان نیز واکنش یافت. کسانی که هنوز برای خود مقامی علمی قائل بودند و نمی‌خواستند درِ عدادِ مغالطه‌کاران

(۱) François Quesnay طبیب و اقتصاددان فرانسوی مؤسس مکتب فیزیوکرات (تولد ۱۶۹۴، مرگ ۱۷۷۴) - توفانِ پس از مرگ وی اشاره به وقایع انقلابِ فرانسه است، که تقریباً بیست سال بعد از مرگِ دکتر کِنه اتفاق افتاده است.

(۲) Cobden, Bright. اشاره به مبارزهٔ غله‌ای است که در سال ۱۸۴۵ در انگلستان درگرفت و منظور از آن حذف امتیازات مالکین بود - مکتب معروف به منچستریان Manchesterianisme از مخالفت صاحبان صنایع و مالکین زمین به‌وجود آمد که کابدن درحقیقت مؤسس آن محسوب می‌گردد - در ۱۸۴۶ با حذف حقوقِ گمرکی غله این مبارزه به‌نفع صاحبان صنایع خاتمه یافت.

(۳) Sir Robert Peel رَجُلِ سیاسی معروف انگلستان (۱۷۸۸-۱۸۳۰) از حزبِ محافظه‌کار که تحت رهبری او قوانینی به‌نفع بورژوازی انگلستان تصویب‌گردید.

و یا فریب‌خوردگان طبقات حاکمه به‌شمار آیند، کوشیدند اقتصاد سرمایه را با مطالبات طبقه کارگر - که دیگر کسی نمی‌توانست آن را ندیده‌نگارد - وفق دهند. از آنجا التقاطی مبتدل به‌وجود آمد که جان استوارت میل<sup>(۱)</sup> عمده‌ترین نماینده آن است. این خود اعلام ورشکستگی اقتصاد بورژوائی بود چنانکه دانشمند و منتقد بزرگ روسی ن. چرنیشفسکی<sup>(۲)</sup> در اثر خویش تحت عنوان "مقدماتی از علم اقتصاد طبق نظریه میل" با استادی تمام آن را آشکار ساخت.

بنابراین در آلمان طرز تولید سرمایه‌داری هنگامی به حد بلوغ رسید که خصلت‌آشتی‌ناپذیر تضاد آن از دیرزمانی به‌وسیله منازعات طبقاتی در کشورهای فرانسه و انگلستان با سروصدا آشکار شده بود [و درحالی‌که طبقه کارگر آلمان نسبت به بورژوازی این کشور از لحاظ تئوری دارای آگاهی طبقاتی بیشتر و قطعی‌تری بود، تا وجود علم اقتصاد بورژوائی در آلمان امکان‌پذیر به‌نظر رسید پیدایش آن غیرممکن گردید]. ← [تغییر در فر: علاوه بر این، پروتلاریای آلمان کم‌وبیش با سوسیالیسم درآمیخته بود.] در این شرایط [سرجنبانان] ← [تغییر در فر: رهبران] به دوگروه تقسیم شدند. بعضی از آنان که مردمی [زیرک، سودپرست] ← [تغییر در فر: دوران‌دیش، جاه‌طلب] و اهل عمل بودند، زیر پرچم باستیا<sup>(۳)</sup> مبتدل‌ترین و بالتبع موفق‌ترین مداح اقتصاد عامیانه گرد آمدند و برخی دیگر [که به شئون استادی علم خویش می‌نازیدند] ← [تغییر در فر: مجذوب بودند]، به پیروی از ج. استوارت میل که می‌کوشید بین آنچه آشتی‌ناپذیر است سازشی ایجاد کند، تن دادند.

مانند دوران کلاسیک علم اقتصاد بورژوائی، آلمان‌ها در زمان انحطاط آن نیز، دانش‌آموزانی ساده، مقلد و دنبال‌رو باقی ماندند و همچون خرده‌فروشان حقیر آنچه [بیگانه] ← [تغییر در فر: شرکت‌های بزرگ خارجی] به‌طور عمده می‌ساخت، آب کردند. بنابراین تحوّل تاریخی خاصّ

(۱) John Stuart Mill اقتصاددان و فیلسوف معروف انگلیسی (۱۸۰۶-۱۸۷۳) مؤسس مکتب لیبرال در علم اقتصاد و آخرین شخصیت اقتصاد کلاسیک انگلستان که باوی مکتب ریکاردو به‌انحلال قطعی می‌رود. مشارالیه سعی کرده است بین عقاید این مکتب و خواست‌های اجتماعی طبقه کارگر سازشی به‌وجود آورد.

(۲) Tschernychevski, Nikolai Gavrilowitch (۱۸۰۴-۱۸۸۹) نویسنده بزرگ روسی که در نوشته‌های خود تابع فلسفه مادی بوده است ولی در اثر شرایط مخصوص اجتماع روسیه آن زمان موفق نشد خویش را تا حد ماتریالیسم دیالکتیک بکشاند.

(۳) F. Bastiat (۱۸۰۱-۱۸۵۰) اقتصاددان فرانسوی از مکتب لیبرال.

جامعه آلمان هرگونه پیشرفت ابداعی را در زمینه اقتصاد بورژوائی نفی می نمود. لیکن انتقاد از آن را منع نمی کرد. تا آنجا که این انتقاد معرف یک طبقه است تنها می تواند طبقه ای را معرفی کند که مأموریت تاریخیش انهدام طرز تولید سرمایه داری و سرانجام الغاء طبقات است: یعنی طبقه کارگر.

[بلندگویان دانشمند و نادان بورژوازی آلمان بدو ا کوشیدند همچنان که درباره مؤلفات سابق من موقتیت یافته بودند علیه کتاب کاپیتال با سکوت توطئه کنند. اما هنگامی که دیدند این تاکتیک دیگر با شرایط زمان وفق نمی دهد، به بهانه انتقاد از کتاب من، رسالانی به منظور "آرام کردن وجدان بورژوائی" منتشر ساختند. ولی مطبوعات کارگری مواجه با خرفای نیرومندتر از خود شدند که تا امروز هم دین جواب به گردن آنها باقی مانده است.<sup>۱</sup>

به طور مثال به مقالات ژوزف دیتسگن<sup>(۲)</sup> در فولکس اشتات (Volksstadt) مراجعه کنید. در بهار سال ۱۸۷۲ ترجمه بسیار عالی از کتاب کاپیتال به زبان روسی در سن پترزبورگ منتشر گردید. این ترجمه که در ۳۰۰۰ نسخه انتشار یافت اکنون تقریباً ناباب شده است. از سال

۱- چانه زنان مُغلق گوی اقتصاد عامیانه آلمان طرز انشاء و سبک نگارش مرا مورد سرزنش قرار می دهند. بیش از هر شخص دیگری، من خود نقائص ادبی کتاب کاپیتال را با شدت قضاوت می کنم. باوجود این، برای استفاده و مسرت این آقایان و خوانندگانشان می خواهم دو اظهار نظر (یکی انگلیسی و دیگری روسی) را در اینجا نقل کنم. مجله ساتردی ریویو (Saturday Review) که کاملاً با نظریات من مخالف است، در اعلانی که برای نخستین چاپ آلمانی این کتاب کرده، چنین می گوید: "شیوه و طرز بیان به دشوارترین مسائل اقتصادی کشش (charm) خاصی می بخشد." روزنامه سن پترزبورگ ویدومستی C. П. Ведомости در شماره ۱۰ آوریل ۱۸۷۲ خود از جمله چنین تذکر می دهد: "به استثنای قسمت های نادری که مربوط به مسائل ویژه است، نحوه بیان این خصوصیت را دارد که همه فهم و روشن است و با وجود سطح عالی علمی، موضوع مورد بحث فوق العاده زنده است." از این جهت مصنف کتاب به هیچ وجه با اکثر دانشمندان آلمانی که کتب خویش را به زبانی چنان تاریک و خشک انشاء می کنند که سر بندگان عادی خداوند در برخورد با آنها می شکند، قابل مقایسه نیست." حقیقت این است که ادبیات جاری و استادانآبانه ناسیونال لیبرال آلمانی به غیر از سر خوانندگان، چیز دیگری از آنان را می شکند!

(۲) Joseph Dietzgen (تولد ۱۸۲۸- مرگ ۱۸۸۸) نویسنده کارگر آلمانی که مدتی در روسیه و آمریکای شمالی زندگی کرده است. این کارگر فیلسوف همچنانکه لنین راجع به او نوشته، باطریقه مخصوص خویش ماتریالیسم دیالکتیک را کشف کرده است.

۱۸۷۱ ن. زیبر<sup>(۱)</sup> استاد اقتصاد در دانشگاه کیف در کتابی که تحت عنوان "تئوری ارزش و سرمایه بنابه نظر ریکاردو" نوشت ثابت نمود که نظریات من راجع به ارزش و پول و سرمایه در خطوط اصلی خود جز توسعه ضروری تئوری های اسمیت<sup>(۲)</sup> و ریکاردو چیز دیگری نیست. آنچه از مطالعه این کتاب بی آرایش موجب شگفتی یک نفر اروپائی غربی می شود این است که مصنف به طور پیگیر در حدود تئوری خالص باقی مانده است.<sup>\*</sup>

أسلوبی که در کتاب کاپیتال به کار رفته کم درک شده است چنان که تعبیرات متناقضی که از آن تاکنون شده، این نکته را نشان می دهد. مثلاً مجله پوزیتیویست پاریس به من دو ایراد می کند: از طرفی به زعم وی گویا مسائل اقتصادی را صرفاً از نظر مابعد طبیعی (متافیزیک) تشریح کرده ام و از طرف دیگر - حدس بزنید چه - به جای آنکه نسخه های (کوئیست؟)<sup>(۳)</sup> برای [مطبخ] ← [تغییر در فر: دیگ و قابلمه های] آینده تهیه کنم به تحلیل و انتقاد مبادی موجود اکتفا نموده ام. درباره ایراد مابعد طبیعی استاد زیبر می نویسد: "اسلوب مارکس در آنچه که مربوط به خود تئوری است همان اسلوب قیاسی مکتب انگلستان است که در محاسن و معایب آن بهترین صاحب نظران علم اقتصاد شریکند."<sup>۴</sup>

(۱) N. Sieber (۱۸۴۴-۱۸۸۸) اقتصاددان روسی و یکی از نخستین کسانی که افکار مارکس را در روسیه انتشار داد.

(۲) Adam Smith (۱۷۲۳-۱۸۹۰) اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی که اقتصاد کلاسیک را به مرحله کاملی رسانید. مارکس وی را اقتصاددان دوره مانوفاکتوری (کارگاهی) می نامد - یکی از مهمترین تئوری های او تئوری تقسیم کار و تئوری کار مولد و اضافه ارزش [ارزش اضافی] است و به همین جهت برخلاف نظر مرکانالیست ها که اساس ثروت را پول می دانستند، او عقیده داشت که پایه ثروت در معاوضه کار مفید و خلاق است و نیز برخلاف عقیده فیزیوکرات ها که فقط کار زراعتی را مولد ثروت می دانستند، او معتقد بود که کار صنعتی و کشاورزی هر دو اضافه ارزش [ارزش اضافی] تولید می کند.

\* [بندهای داخل کرونه در ترجمه فرانسه روا حذف شده است. (مترجم)]

(۳) Contiste اشاره به عقاید اگوست کنت (August Conte) مؤسس مکتب پوزیتیویسم (Positivisme) شاگرد سن سیمون (St. Simon) مؤسس مکتب سوسیالیست خیالباف فرانسوی و نماینده طرز تفکر لیبرال بورژوائی قرن نوزدهم است (۱۸۵۷-۱۷۹۸).

۴- [افزوده به فر: نظریه ارزش و سرمایه ریکاردو، غیره، کیف، ۱۸۷۱]

آقای موريس بلوک<sup>۱</sup> چنین یافته است که أسلوب من تحلیلی است و از جمله می نویسد که: "با این اثر آقای مارکس خود را در زمره عالی ترین دانشمندان تحلیلی قرار می دهد." منتقدین آلمانی بالطبع فریاد می کنند که این سوفسطائی هِگلی<sup>(۲)</sup> است.

روزنامه چاپار اروپا (شماره ماه مه ۱۸۷۲ صفحات ۴۲۷-۴۳۶)<sup>(۳)</sup> ضمن مقاله ای که منحصرأ به أسلوب کتاب کاپیتال اختصاص داده شده معتقد است که أسلوب تحقیقی من دقیقاً رالیست ولی بیان آن بدبختانه به سبک دیالکتیک آلمانی است. او چنین می گوید:

"در نظر اول چنانکه فقط از لحاظ صورت خارجی طرز بیان قضاوت کنیم مارکس بزرگترین فیلسوف ایدالیست در مفهوم آلمانی کلمه یعنی در بدترین مفهوم آن است. ولی در حقیقت به مراتب از کلیه پیشینیان خود در زمینه انتقاد اقتصادی واقع بین تر است... به هیچ وجه نمی توان وی را یک نفر ایدالیست خواند."

برای جواب به نویسنده، از این بهتر نمی توانم که قسمتی چند از مقاله خود او را نقل کنم و در عین حال برای عده بی شماری از خوانندگان که دسترسی به متن روسی آن ندارند، مفید تواند بود.

آقای نویسنده مقاله پس از آنکه قسمتی از کتاب "انتقادی از علم اقتصاد" مرا از آنجائی که من پایه مادی أسلوب خویش را بیان کرده ام (صفحه ۴ تا ۷ چاپ برلین ۱۸۵۹) نقل می کند، چنین می نویسد:

"برای مارکس یک نکته اهمیت دارد و آن کشف قانون پدیده هائی است که مطالعه می کند. [ولی برای وی تنها قانون حاکم بر این پدیده ها، از آن جهت مهم نیست که صورت انجام یافته دارند و در زمان معینی با یکدیگر در ارتباط و همبستگی واقع

۱- تئوریسین های سوسیالیست در آلمان (Les Théoriciens du Socialisme en Allemagne) مستخرج از روزنامه اقتصاديون - ژوئیه و اوت ۱۸۷۲.

(۲) Georg Wilhelm Friedrich Hegel (۱۷۷۰-۱۸۳۱) مهمترین نماینده فلسفه کلاسیک آلمان و نماینده ایدالیسم عینی. دانشمند داهی که نه تنها به تحقیق جدی درباره قوانین دیالکتیک پرداخت بلکه خود نیز برای نخستین بار آن قوانین را به کار برد.

(۳) Вестник Европы

می‌شوند.] ← [تغییر در فر: نه فقط قانونی که بر آنها تحت شکلی تثبیت شده و در روابط قابل مشاهده‌شان طی یک دوره معین حاکم است.] آنچه که بیش از همه برای او اهمیت دارد کشف قانون تغییر و تحوّل آنها یعنی قانون‌گذار از شکلی به شکل دیگر، از نوعی همبستگی به نوع دیگر است. همین که این قانون را پیدا می‌کند نتایجی را که به وسیله قانون مزبور در زندگی اجتماعی ظهور می‌کند با جزئیات مورد مطالعه قرار می‌دهد... بنابراین مارکس فقط یک هدف دارد و آن این است که به وسیله تجسّسات علمی دقیق ضرورت ساخت‌های معینی از مناسبات اجتماعی را اثبات کند و با آن حدّ از دقّت و صحّت که مقدور است واقعیاتی را که مبدأ حرکت و نقطه اتکاء وی هستند، مورد تدقیق قرار دهد.

به جهت نیل بدین منظور قطعاً همین برایش کافی است که ضرورت نظم‌کنونی و همچنین ضرورت نظم جدیدی که باید جبراً جانشین آن شود، یک جا اثبات گردد. و نیز به این موضوع که آیا مردم معتقد به این ضرورت هستند و یا آن را باور ندارند، عالم به آن هستند یا نه، واقعی نمی‌گذارد. مارکس حرکت اجتماعی را مانند [پروسه طبیعی تاریخ تلقی می‌کند که قوانینی بر آن حکومت می‌کند، قوانینی که] ← [تغییر در فر: زنجیره طبیعی پدیدارهای تاریخی می‌داند، زنجیره‌ای که تابع قوانینی است که] نه تنها وابسته به اراده و علم انسانها و یا تابع قصد و نیت آنها نیستند بلکه کاملاً به عکس، خود تعیین‌کننده اراده، آگاهی و مقاصد انسان هستند.

وقتی عامل ذیشعور در تاریخ تمدن دارای نقشی چنین فرعی باشد، [واضح است انتقادی که موضوع آن خود تمدن است نمی‌تواند بر شکل یا نتیجه‌ای از شعور و وجدان متکی باشد.] ← [تغییر در فر: روشن است که نقدی که موضوع آن همین تمدن است، نمی‌تواند پایه هیچ شکلی از آگاهی یا ماحصل آگاهی باشد.] به عبارت دیگر مبدأ آن نمی‌تواند فکر باشد بلکه فقط پدیده خارجی است. انتقاد به این محدود می‌گردد که واقعیتی را نه با فکر بلکه با امر واقع دیگری مقایسه یا مواجهه نماید. آنچه برای وی اهمیت دارد این است که [هر دو امر واقعی با دقّت مطلوب مورد مطالعه قرار گرفته باشند و واقعاً هر یک از آنها نسبت به دیگری مرحله مختلفی از تحوّل را تشکیل دهد. و



آنچه بیشتر مورد توجه است این است که [سلسله ساخت‌ها، توالی و پیوستگی آنها به منزله درجات تحول به نظر می‌رسند با همان دقت مورد تحقیق قرار گیرند.] ← [تغییر در فر: رشته پدیدارها، نظمی که در آن همچون مراحل متوالی تکامل ظاهر می‌شوند، با دقت و موشکافی کمتری پژوهیده نشود.]

ولی ممکن است گفته شود که قوانین عام زندگی اقتصادی خواه درباره حال اعمال شوند و یا به گذشته اطلاق گردند، واحد و همانندند. درست همین مطلب است که مارکس نفی می‌کند. به عقیده او چنین قوانین مجردی وجود ندارد... به عکس، بنا به نظر وی هر دوران تاریخی دارای قوانین مخصوص به خود است. همین که زندگی مرحله معینی از تحول را پشت سر گذاشت، از دورانی به دوره دیگر می‌رسد و اطاعت از قوانین دیگری را آغاز می‌کند. به عبارت دیگر [زندگی اقتصادی به ما پدیده‌ای را نظیر آنچه که در شعب دیگر بیولوژی اتفاق می‌افتد عرضه می‌کند...] ← [تغییر در فر: حیات اقتصادی در تکامل تاریخی خود همان پدیده‌هایی را ارائه می‌کند که در شاخه‌های دیگر زیست‌شناسی به آنها برخورد می‌کنیم.] اقتصاد یون قدیم هنگامی که قوانین اقتصادی را با قوانین فیزیکی یا شیمیایی مقایسه می‌کردند، قوانین طبیعی اقتصاد را نمی‌شناختند... تجزیه و تحلیل عمیق‌تری از پدیده‌ها نشان داده است که ارگانیسم‌های<sup>(۱)</sup> اجتماعی با یکدیگر همان قدر تفاوت اساسی دارند که ارگانیسم‌های نباتی و حیوانی... از این بالاتر، پدیده واحد در نتیجه تفاوت در مجموع ساختمان این ارگانیسم‌ها و تغییراتی که در هر یک از اعضاء مختلفه آن بروز می‌کند و اختلاف در شرایطی که اعضاء مزبور تحت آن وظیفه خود را ایفا می‌کنند و غیره، تابع قوانینی کاملاً متفاوت می‌گردد. مثلاً مارکس منکر این است که قانون جمعیت و نفوس در عموم زمان‌ها و مکان‌ها یکی باشد. وی به عکس، مدعی است که [هر مرحله‌ای از تحول] ← [تغییر در فر: هر مرحله اقتصادی] دارای قانون جمعیت مخصوص به خود است... با تکامل متفاوت نیروی تولید، مناسبات [افزوده به فر: اجتماعی] و قوانینی که نظم‌دهنده آنهاست، تغییر می‌کند. هنگامی که مارکس بر مبنای این نظریه هدف خود را مطالعه و ایضاح نظام اقتصاد

سرمایه‌داری قرار می‌دهد، با دقت و موشکافی علمی همان هدفی را که هر تحقیق دقیق دربارهٔ زندگی اقتصادی باید دارای آن باشد، بیان می‌کند. ارزش علمی چنین تحقیقی عبارت از روشن‌ساختن قوانین خاصی است که بر [پیدایش] ← [تغییر در فر: زایش]، هستی، تکامل و مرگ یک ارگانیسم معین اجتماعی و جانشینی آن به وسیلهٔ ارگانیسمی عالی‌تر حکومت می‌کند، و کتاب مارکس در واقع دارای چنین ارزشی هست.

آقای نویسندهٔ مقاله که به این خوبی آنچه را أسلوب حقیقی [افزوده به فر: پژوهش] من می‌نامد توضیح می‌دهد و تا آنجا که مربوط به استفاده‌ای است که من از آن أسلوب کرده‌ام بانظری مساعد قضاوت می‌کند، در واقع چه چیزی را به غیر از أسلوب دیالکتیک تشریح نموده است؟ [این نکته کاملاً بدیهی است که سبک تشریح مطالب باید صریحاً از أسلوب تحقیق متفاوت باشد. تحقیق وظیفه دارد موضوع مورد مطالعه را در تمام جزئیات آن به دست آورد و اشکال مختلفهٔ تحوّل آن را تجزیه کرده ارتباط درونی آنها را کشف نماید. تنها پس از انجام این کار است که حرکت واقعی می‌تواند با سبک بیانی که مقتضی است تشریح گردد. وقتی در این کار توفیق حاصل شد و زندگی ماده به صورت معنوی آن منعکس گردید، ممکن است این طور نمود کند که گویا با بافته‌ای غیر تجربی سروکار است.] ← [تغییر در فر: بی‌گمان روش تشریح باید به صراحت از روش پژوهش متمایز باشد. پژوهش باید موضوع بررسی‌اش را در تمام جزئیات آن واری کند. شکل‌های گوناگون تکامل آن را تحلیل و پیوندهای درونی آنها را کشف کند. فقط وقتی این وظیفه انجام گرفت و فقط در آن صورت است که حرکت واقعی را می‌توان در تمامیت آن تشریح کرد. اگر در این کار موفق شویم، طوری که حیات موضوع در بازتولید ایده‌اش بازتاب یابد، این سراب ممکن است چنین وانمود سازد که با ساخته‌ای پیشینی سروکار داریم.]

أسلوب دیالکتیکی من نه تنها از بیخ با أسلوب هگلی تفاوت دارد، بلکه درست نقطه مقابل آن است.

در نظر هگل [پروسهٔ تفکر که حتّاً وی آن را تحت نام ایده<sup>(۱)</sup> به شخصیت مستقّی مبدّل کرده، دمیورژ<sup>(۲)</sup> (خالق) واقعیت است و در واقع خود مظهر خارجی پروسهٔ نفس به شمار آمده است.] ← [تغییر در فر: حرکت اندیشه که به آن تحت نام "ایده" شخصیت می‌دهد، آفریدگار واقعیت است،

(۱) Idée

(۲) Dmiurge اشاره است به اصطلاح خاص فلسفه افلاطون برای خداوندی که آفرینندهٔ مثل است.

واقعیتی که چیزی جز شکل پدیداری "ایده" نیست. [به نظر من به عکس] پروسه تفکر به غیر از انتقال و استقرار پروسه مادی در دماغ [مغز سر] انسان چیز دیگری نیست. ← [تغییر در فر: حرکت اندیشه چیزی نیست جز بازتاب حرکت واقعی، انتقال یافته و جابه‌جاشده در مغز انسان. (مترجم فرانسه)] تقریباً سی سال پیش، هنگامی که دیالکتیک هگل هنوز مُد روز بود، من به انتقاد از جنبه فریب‌دهنده و گمراه‌کننده آن پرداختم. [ولی درست در موقعی که من مشغول انشاء جلد اول کاپیتال بودم، ایپگون‌های<sup>(۱)</sup> (نسل متأخر) لوس، پُرمدا و حقیری که امروز در آلمان تربیت شده نفوذ کلام یافته‌اند خوش کرده بودند که با هگل همان معامله‌ای را بکنند که در زمان لسینگ<sup>(۲)</sup> موزس مندلس‌زون<sup>(۳)</sup> بیچاره نسبت به اسپینوزا<sup>(۴)</sup> روا داشته بود یعنی وی را مانند "سگ سیقط‌شده‌ای" تلقی می‌نمود.

بنابراین من خویشتن را علناً پیرو این حکیم بزرگ خواندم و حتّاً ضمن فصلی که مربوط به تئوری ارزش است در مواردی با طرز بیان خاص او دست به خودنمایی زدم.]\*  
 [صدّمه‌ای که دیالکتیک به دست هگل از فریفتاری<sup>(۵)</sup> می‌کشد، به هیچ وجه مانع از این نیست که هگل برای نخستین بار به نحوی جامع و آگاه اشکال عمومی حرکت دیالکتیک را بیان نموده است.]\* ← [تغییر در فر: اما اگرچه هگل، به دلیل این اشتباه، دیالکتیک را توسط رازآمیزی مخدوش می‌کند، این امر به هیچ وجه مانع آن نمی‌شود که او نخستین کسی است که حرکت آن را در تمامیت خود تشریح کرد.]\* [دیالکتیک در نزد وی روی سر ایستاده است. برای این که هسته عقلانی آن از پوست

(۱) Epigones نامی است که در یونان قدیم به پسران هفت سرداری داده‌اند که در برابر شهر طبس Thèbes طی جنگ‌های پلوپونز (۴۴۰-۴۳۱ قبل از میلاد) جان داده‌اند. در اصطلاح زبان‌های اروپائی به اخلاف‌کسانی اطلاق می‌شود که جز اسم چیزی از پدران خود به‌ارث نبرده‌اند.

(۲) Lessing, Gotthold Ephraim (۱۷۲۹-۱۷۸۱) شاعر درام‌نویس آلمانی و یکی از منقّدین ادبی معروف قرن ۱۸- از نمایندگان افکار بورژوازی آلمان علیه استبداد و حکومت مطلقه.

(۳) Mendelssohn, Moses (۱۷۲۹-۱۷۸۶) فیلسوف خُرده‌بورژوازی آلمان.

(۴) Spinoza, Benedictus (۱۶۷۷-۱۶۳۲) فیلسوف معروف هلندی که انگلس وی را یکی از نمایندگان درخشان دیالکتیک در فلسفه جدید نامیده است. یکی از نخستین و مهمترین منقّدین تورات است و به وحدت وجود معتقد است.

\* [عبارات داخل کروشه در ترجمه فرانسوی روا نیامده است. (مترجم)]

(۵) Mystification

عرفانیش بیرون آید، باید آن را واژگونه ساخت.] ← [تغییر در فر: دیالکتیک نزد هگل، روی سر راه می‌رود؛ کافی‌ست آن را روی پاها برگردانیم تا نزد او، سیمای کاملاً منطقی را بیابیم.]  
 دیالکتیک [با صورت قلب‌شده] ← [تغییر در فر: در جنبهٔ رازآمیز] خود در آلمان مُد شد؛ زیرا چنین می‌نمود که وی قادر به قلبِ واقعیت است.

به نظر [بورژوازی و بلندگویان عقیده‌ای آن طبقه] ← [تغییر در فر: طبقات حاکم و ایدئولوگ‌های جزمی آن] دیالکتیک در [صورت] ← [تغییر در فر: جنبه] عقلانی خود چیز رسوا و نفرت‌انگیزی است؛ زیرا بنا بر دیالکتیک درک مثبت آنچه وجود دارد در عین حال متضمن درک نفی و انهدام ضروری آن نیز هست] ← [تغییر در فر: زیرا با درک ایجابی از وضعیت موجود، هم‌زمان، نفی محتوم و نابودی ناگزیر آن وضعیت نیز درک می‌شود]، زیرا دیالکتیک، هر شکل به وجود آمده‌ای را در حال حرکت و بنابراین از جنبهٔ قابلیت درگذشت آن نیز مورد توجه قرار می‌دهد؛ زیرا دیالکتیک حکومت هیچ چیزی را بر خود نمی‌پذیرد و ذاتاً انتقادکن و انقلابی است.

حرکت پرتضاد جامعهٔ سرمایه‌داری، به وسیلهٔ تغییراتی که از گردش ادواری صنعت جدید ناشی می‌شود و نقطهٔ اعتلاء آن بحران عمومی است، خویشتن را به شدیدترین وجهی به بورژوازی دست‌اندرکار می‌شناساند. [این بحران اگرچه هنوز مراحل اولیهٔ خود را می‌پیماید، باز در راه است] ← [تغییر در فر: پیش‌تر ما شاهد بازگشت نشانه‌های آن بودیم؛ بحران بار دیگر نزدیک می‌شود] و در نتیجه همه‌جانبه‌بودن میدان عمل خود و شدت تأثیرش لاجرم دیالکتیک را در مغز خوشبختان نوابال امپراتوری جدید پروس و آلمانی هم فرو خواهد کرد.] ← [تغییر در فر: دستمال‌به‌دست‌هائی فرو خواهد کرد که چون قارچ در امپراتوری مقدس جدید پروس - آلمان روئیده‌اند.\*]

کارل مارکس

لندن، ۲۴ ژانویهٔ ۱۸۷۳

---

\* [افزوده به فر: تاریخ پی‌گفتار ویراست دوم به‌زبان آلمانی ۲۴ ژانویهٔ ۱۸۷۳ است و چند صباحی از انتشار آن نمی‌گذشت که بحرانی که در اینجا پیش‌بینی شده بود در اتریش، ایالات متحد و آلمان رخ داد. بسیاری به‌نادرست اعتقاد دارند که بحران عمومی به‌عبارتی با انفجارات خشونت‌آمیزش تا حدی تخفیف می‌یابد. برعکس، این بحران درحال اوج‌گرفتن است. انگلستان مرکز این انفجار خواهد بود و پیامد آن در بازار جهانی احساس خواهد شد.]

## نامه به ناشرِ ترجمهٔ فرانسهٔ کاپیتال<sup>(۱)</sup>

لندن، ۱۸ مارس ۱۸۷۲  
به: سیتواین<sup>(۲)</sup> موریس لاشاتر

سیتواین عزیز!

نظر شما دربارهٔ انتشارِ ترجمهٔ کاپیتال به صورتِ جزوه‌های آدواری مورد تأیید من است. با این شکل کتاب بیشتر در دسترس طبقهٔ کارگر قرار خواهد گرفت و برای من این جهت مهمتر از هر جهت دیگری است.

اینجا طرفِ زیبای مدال است ولی روی دیگرِ مدال به‌قرار زیر است: أسلوبِ تحلیلی که من به کار برده‌ام و تاکنون در مورد مسائل اقتصادی اعمال نشده به‌قدر کافی قرائتِ فصولِ اوّل را دشوار نموده است و بیم آن می‌رود که فرانسویان که همواره در نتیجه‌گیری بی‌صبرند، پیش از آنکه رابطهٔ اصولِ کلی را با مسائل فوری و مبرّم مورد علاقهٔ وافرِ خود بشناسند، به‌مناسبتِ اینکه نتوانسته‌اند از این مرحله تجاوز کنند، زده و دلسرد شوند.

این نقصی است که من علیه آن کاری نمی‌توانم بکنم جز اینکه به‌هر صورت، خوانندگانِ طالبِ حقیقت را متوجه کرده در برابرِ آن مجهّز سازم. برای علم شاهراه وجود ندارد و خوشبختی رسیدن به قله‌های درخشانِ آن نصیبِ کسانی می‌شود که از خستگیِ بالا رفتن در جاده‌های پرنشیب و فراز آن نیاندیشند.

سیتواین عزیز! مراتبِ احساساتِ صادقانهٔ مرا بپذیرید.

کارل مارکس

---

(۱) در سال ۱۸۷۲ کارل مارکس طبع و نشرِ کتابِ کاپیتال را به موریس لاشاتر (Murice La Châtre) واگذار نمود و ژوزف روا (Joseph Roy) که سابقاً کتابِ فویرباخ را ترجمه نموده بود و به‌زبانِ آلمانی عمیقاً آشنا بود مأمورِ ترجمهٔ کتابِ کاپیتال به‌زبانِ فرانسه گردید. ترجمهٔ کتابِ اوّلِ کاپیتال که به‌وسیلهٔ ژوزف روا انجام گردید، توسطِ خودِ کارل مارکس مقابله و اصلاح شده است و به‌همین سبب دارای همان ارزشِ متنِ آلمانی است. ترجمهٔ مزبور به‌صورتِ جزوه‌های منظّمی تا سال ۱۸۷۵ طبع و نشر شده است. بنا به خواهشِ موریس لاشاتر کارل مارکس نامه‌ای به وی نوشت که به‌مقابلهٔ پیش‌گفتارِ ترجمهٔ فرانسه به‌کار رفت و در آخرین جزوهٔ کتاب نیز نامه‌ای تحت عنوان "اطلاع به‌خوانندگان" به‌امضاءِ کارل مارکس انتشار یافت. اینک ما ترجمهٔ این هردو نامه را در اینجا می‌آوریم. کارل مارکس هردو نامهٔ مزبور را به‌زبانِ فرانسه انشاء نموده است و بنابراین ما آنها را عیناً از متنِ فرانسه ترجمه می‌کنیم.

(۲) citoyen عنوانی است که در زمانِ انقلابِ فرانسه به‌جای آفا معمول گردید و به‌معنای کسی است که دارای حقوقِ کاملِ سیاسی و میهنی و شهری است.

## اطلاع به خوانندگان

آقای ژوزف روا متعهد شده بود که تا حد امکان ترجمه‌ای دقیق و حتّا عینِ متن به دست دهد. وی این وظیفه را با دقّتِ تمام انجام داده است. ولی همین باریک‌بینی او مرا وادار نمود که تغییراتی در نگارشِ کتاب دهم تا بیشتر برای خواننده قابلِ درک شود. این اصلاحات که نظر به انتشارِ جزوه‌ای کتاب، به‌طورِ روزمرّه انجام یافته با دقّتِ نابرابری به عمل آمده و ناچار موجبِ عدم هماهنگی در سبکِ نگارش گردیده است.

به‌مجربّ اینکه به‌کارِ تجدیدنظر دست زده شد، ناگزیر شدم که آن را به متنِ اصلی نیز سرایت دهم (چاپِ دوّم آلمانی) و برخی توضیحات را ساده نموده و پاره‌ای دیگر را تکمیل نمایم، بعضی شواهدِ تاریخی یا آماری به‌آنِ إلحاق کنم، تذکّراتِ انتقادی بر آن بیافزایم و غیره.

بنابراین هر قدر هم این چاپِ فرانسه از لحاظِ ادبی نقائصی در بر داشته باشد، دارای ارزشِ مستقل از متنِ اصلی است و حتّا خوانندگانی که به‌زبانِ آلمانی آشنائی کافی هم دارند، باید به‌آن مراجعه نمایند.

من بخش‌هائی از دیباچّه چاپِ دوّم آلمانی را که مربوط به توسعه علم اقتصاد در آلمان و اُسلوبی است که در این کتاب به‌کار رفته، ذیلاً می‌آورم.<sup>(۱)</sup>

لندن، ۲۸ آوریل ۱۸۷۵

کارل مارکس

(۱) مراجعه شود به متنِ کاملِ پی‌گفتار برای چاپِ دوّم.

## برای چاپ سوّم

مارکس توفیق نیافت که چاپ سوّم این کتاب را خود برای طبع آماده نماید. دانشمند مقتدری که اکنون در برابر عظمتش حتّاً مخالفین وی سر تکریم فرود می‌آورند در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ درگذشت. اکنون که با مرگ او دوست چهل ساله، بهترین و وفادارترین دوست خود را، دوستی که به گردن من بیش از آنچه بتوان به زبان آورد منتّ دارد، از دست داده‌ام، وظیفه دارم که به انتشار طبع سوّم این کتاب و همچنین جلد دوّم آن که خطّی باقی مانده است بپردازم. برعهده من است که چگونگی اجرای قسمت اوّل این وظیفه را به خواننده عرضه دارم.

مارکس بدوّم در نظر داشت قسمت بزرگی از متن جلد اوّل را اصلاح کند و برخی نکات تئوریک را با دقّت بیشتری انشاء نموده مطالب تازه‌ای به آنها بیافزاید و شواهد تاریخی و آماری را تا دوره معاصر تکمیل نماید. ولی مزاج بیمار او و میل وافرش به نگارش قطعی جلد دوّم وی را از این فکر منصرف نمود. بنابراین تنها آنچه ضروری تر بود تغییر یافت و فقط مطالبی که در این فاصله در چاپ فرانسه کتاب (*"Le Capital Par Karl Marx"*, Paris, La Châtre 1873) آمده بود الحاق گردید. و نیز در بین نوشتجاتی که از خود باقی گذارده است نسخه‌ای به زبان آلمانی به دست آمد که خود بعضی قسمت‌های آن را تصحیح کرده و به چاپ فرانسه مراجعه داده بود و همچنین نسخه دیگری به زبان فرانسه یافت شد که با دقّت تمام جاهائی را که باید مورد استفاده قرارگیرد نشان کرده است.

این تغییرات و اضافات به استثناء چند مورد، مربوط به قسمت آخر کتاب یعنی بخش مربوط به پروسه انباشت سرمایه است. در این قسمت متن موجود بیش از بخش‌های دیگر با طرح اولیّه کتاب تطبیق می‌کرد در صورتی که به قسمت‌های پیش از آن عمیق تر دست برده شده بود. از این جهت سبک نگارش زنده تر، یک تیغ تر ولی در عین حال کم مراقبت تر و مخلوط با طرز بیان خاصّ انگلیسی است و در پاره‌ای موارد ناروشن و تاریک است. بیان و تشریح مطالب گاه از این نظر نقص داشت که فقط به ذکر نکات مهمّه اکتفا شده بود.

اما راجع به سبک نگارش مارکس خود در چندین بخش از کتاب تجدید نظر اساسی کرده بود و بدین وسیله علاوه بر تذکرات شفاهی مکرّر خود، معیاری به دست من داد که بدانم تا چه اندازه در حذف اصلاحات فنی انگلیسی و انگلیسی‌مآبی<sup>(۱)</sup> های دیگر مجاز هستم.

در حال مارکس قطعاً خود در این ملحقات و اصلاحات دست می‌برد و به جای فرانسه رَوانی که به کار برده شده، آلمانی کوتاه و فشرده مخصوص به خود را می‌گذاشت. من ناگزیر بودم به ترجمه آنها اکتفا کنم تا حدی که امکان داشت به متن اصلی وفادار بمانم. بنابراین در این چاپ سوم کلمه‌های را تغییر نداده‌ام مگر با اطمینان به این نکته که اگر مصنف زنده بود خود مبادرت به آن تغییر می‌نمود.

البته ممکن نبود به فکر من خطور کند که زبان ویژه متداول بین اقتصادیان آلمانی، یعنی این لسان نادرست و عجیبی که مثلاً به آنکه در مقابل پول نقد دیگری را وادار به تسلیم کار خود می‌کند کارده (Arbeitgeber) و به کسی که کارش در مقابل مزد گرفته شده است کارستان (Arbeitnehmer) نام می‌دهد، در کتاب سرمایه وارد کنم. در زبان فرانسه نیز لغت travail (کار در زندگی معمولی به معنای اشتغال استعمال می‌شود ولی اگر یک نفر اقتصاددان، سرمایه‌دار را کاردهنده (donneur de travail) و کارگر را کارگیرنده (receveur de travail) بنامد، فرانسویان او را حقاً دیوانه خواهند خواند. همچنین من به خود اجازه نداده‌ام پول، اندازه‌ها و اوزان انگلیسی را که در این کتاب زیاد استعمال شده است به معادل جدید آلمانی آنها تبدیل کنم. وقتی چاپ اول انتشار یافت در آلمان به اندازه روزهای سال انواع سنگ و اندازه وجود داشت و به علاوه دو قسم مارک در جریان بود (یکی از آنها رایش مارک است که فقط در دماغ زوتبر<sup>(۱)</sup> که آن را تقریباً در پایان سال‌های سی اختراع کرده بود رواج داشت)، دو نوع گولدن<sup>(۲)</sup> و لاقل سه قسم تالر<sup>(۳)</sup> که واحد یکی از آنها (دوثلثی جدید بود)<sup>(۴)</sup> جریان داشت.

در علوم طبیعی اصول متری به کار می‌رفت و در بازار جهانی سنگ و اندازه‌های انگلیسی حکومت می‌کرد. در این حال استعمال واحدهای مقیاس انگلیسی در کتابی که ناچار شواهد واقعی خود را تا حدی منحصراً از وضع صنعتی انگلستان اقتباس می‌نمود امری طبیعی به‌شمار می‌رفت. این جهت اخیر حتّاً برای امروز هم صحیح است مخصوصاً از این لحاظ که اوضاع مورد بحث در بازار جهانی بسیار کم تغییر یافته است و درباره صنایع مهمی مثل آهن و پنبه اوزان و مقادیر انگلیسی هنوز تقریباً به‌طور اخص متداول هستند.

در خاتمه یک کلمه هم درباره طریقه‌ای که مارکس در مورد نقل قول از مصنفین دیگر به کار برده و کم درک شده است بگوئیم. هنگامی که نقل قول راجع به واقعیات یا توصیف آنهاست طبعاً قسمت‌هایی که ذکر می‌شود، مثل آنچه که از کتب آبی انگلیسی نقل شده، تنها به منظور رجوع

(۱) Soetbeer, Georg Adolf (۱۸۹۲-۱۸۱۴) - اقتصاددان و آمارگر آلمانی.

(۲) Gulden یا Florin

(۳) Taler

(۴) neue Zweidrittel



به آن مطالب است. ولی وقتی نظریات اقتصادیون دیگر آورده می‌شود موضوع طور دیگر است. در این‌گونه موارد غرض از نقل قول اثبات این نکته است که یک نظریه معین اقتصادی در طی جریان تحوّل کجا، کی و از طرف کی برای بار اوّل بیان شده است. تنها چیزی که در اینجا مورد توجه واقع شده این است که نظریه اقتصادی مذکور از لحاظ تاریخ علم دارای اهمیت بوده و بیان نظری کمابیش متناسبی از اوضاع اقتصادی زمان باشد. اما اینکه آیا فکر مزبور هنوز برای نظریات مصنف این کتاب دارای ارزش مطلق یا نسبی هست و یا اینکه اصلاً در قلمرو تاریخ وارد شده است به هیچ‌وجه اهمیت ندارد.

بنابراین نقل قول‌هایی از این قبیل فقط تفسیر عادی است که از تاریخ علم اقتصاد برای توضیح متن اقتباس گردیده است و بر طبق تاریخ و نویسنده آن پیشرفت‌های مختلفه تئوری اقتصادی و مهم‌ترین آنها را بیان می‌کند. و این عمل بخصوص درباره علمی که مورخین آن تا امروز جز به وسیله نادانی آلوده به اغراض و تا اندازه‌ای جاه‌طلبی از یکدیگر تمیز داده نمی‌شوند لازم بود. بنابراین به خوبی فهمیده می‌شود چرا مارکس همان‌طور که در دیباچه طبع دوم نوشته است فقط بر سبیل استثنا از اقتصادپون آلمانی چیزی نقل کرده است. احتمالاً ممکن است جلد دوم در عرض سال ۱۸۸۴ انتشار یابد.

لندن - ۷ نوامبر ۱۸۸۳

فریدریش انگلس

## پیش‌گفتار برای چاپ انگلیسی

انتشار ترجمه‌های از کاپیتال به زبان انگلیسی حاجتی به توجیه ندارد. به‌عکس بیشتر توضیحی در این باره لازم است که چرا تاکنون انتشار این ترجمه به تأخیر افتاده است در حالی که سالهاست نظریاتی که در این کتاب مطرح شده مرتباً در مجلات و انتشارات جاری انگلستان و ایالات متحده نقل می‌شود، مورد حمله یا دفاع قرار می‌گیرد، تشریح می‌گردد و یا به‌طور نادرست تفسیر و تعبیر می‌شود.

هنگامی که در ۱۸۸۳، کمی پس از مرگ مصنف لزوم ترجمه انگلیسی این اثر مسلم گردید، آقای ساموئل مور<sup>(۱)</sup> که یکی از دوستان قدیمی مارکس و نویسنده این‌سطور به‌شمار می‌رفت و شاید بیش از هر شخص دیگری با این کتاب آشنائی داشت، آمادگی خود را برای ترجمه‌ای که اوصیاء نوشته‌های مارکس میل داشتند هرچه زودتر انتشار یابد، اعلام نمود.

چنین مقرر شد که من نسخه خطی ترجمه را با اصل کتاب مقابله کنم و هر تغییری را که صلاح بدانم پیشنهاد نمایم.

وقتی که در جریان کار رفته‌رفته معلوم شد که گرفتاری‌های حرفه‌ای آقای مور مانع از آن است که وی ترجمه را به‌آن سرعتی که همه ما مایل بودیم به‌انجام برساند، ما پیشنهاد دکتر اولینگ<sup>(۲)</sup> را دائر به‌انجام بخشی از کار با خرسندی تمام تلقی نمودیم. در همین وقت خانم اولینگ، کوچکترین دختر مارکس نیز داوطلب شد که نقل‌قول‌ها و مراجعات را مورد بررسی قرار داده و متن اصلی بسیاری از آنها را که از روی مصنفین انگلیسی و کتب آبی نقل و به‌وسیله مارکس به‌آلمانی ترجمه شده بود از نو برقرار نماید.

این عمل جز در مورد پاره‌ای استثنائات غیرقابل‌اجتناب در سراسر کتاب انجام‌گردید. قسمت-هائی از کتاب که ذیلاً ذکر می‌شود ترجمه دکتر اولینگ است: ۱- فصل ۱۰ (روزانه کار) و فصل ۱۱ (نرخ و حجم اضافه‌ارزش). ۲- بخش ششم (مزد کار) که فصل‌های ۱۹ تا ۲۲ را در بر می‌گیرد. ۳- از فصل ۲۴، بخش ۴ "اوضاع و احوالی که... و غیره" تا آخر کتاب که آخرین قسمت فصل ۲۴، فصل ۲۵ و تمام بخش هشتم (فصل‌های ۲۶ تا ۳۳). ۴- دو مقدمه مؤلف کتاب. بقیه کتاب را آقای مور ترجمه کرده است. درحالی‌که هر یک از مترجمین فقط مسئول سهمی است که در این کار داشته

(۱) Samuel Moore

(۲) Dr. Aveling (Eduard)

است، مسئولیت مجموع کار به‌عهده من است.

چاپ سوم آلمانی که مبنای کار ما قرار گرفته است در سال ۱۸۸۳ توسط خود من آماده شد. این کار به‌مدد یادداشت‌هایی انجام گرفت که از طرف مصنف کتاب باقی مانده بود و قسمت‌هایی از چاپ دوم را نشان می‌داد که می‌بایستی تغییر می‌کرد و قسمت‌های مربوطه از متن فرانسه کتاب که در سال ۱۸۷۳ انتشار یافته بود جانشین آن می‌گردید.<sup>۱</sup>

تغییراتی که بدین طریق در متن چاپ دوم انجام شده‌است عموماً با تغییراتی تطبیق می‌کند که خود مارکس ضمن یک‌سلسله دستورهای کتبی برای ترجمه‌ای به‌زبان انگلیسی که ده سال پیش در نظر بود در آمریکا انجام شود مقرر داشته است و بعداً آن ترجمه به‌ویژه به‌علت اینکه مترجم لایقی که شایسته این کار باشد پیدا نشد سر نگرفت. این سند خطی را دوست قدیمی ما آقای اف. آ. زورگه<sup>(۲)</sup> که در هوبوکن<sup>(۳)</sup> نیوجرسی<sup>(۴)</sup> سکونت دارد در اختیار ما قرارداد. در این سند باز به‌ملحقات چند دیگری که از چاپ فرانسه اقتباس گردیده بود اشاره شده است. ولی نظر به‌اینکه این سند چندین سال از آخرین یادداشت‌هایی که برای چاپ سوم تدارک شده بود کهنه‌تر است، خود را مجاز نشمردم که از آن جز در موارد استثنائی و به‌ویژه در مواردی که بتواند به رفع اشکالات کمک کند، استفاده کنم.

همچنین به‌منابه نقطه اتکاء در اکثر قسمت‌های دشوار به متن فرانسه مراجعه شده است تا به‌کمک آن معلوم گردد خود مصنف، در مواردی که بنا به‌ضرورت ترجمه باید چیزی از مفهوم تام و تمام متن فدا شود، تا چه اندازه حاضر به‌گذشت بوده است.

با وجود این نتوانستیم خواننده را از قید یک دشواری برهانیم و آن عبارت است از استعمال برخی اصطلاحات نه‌تنها در معنایی غیر از آنچه در زندگی روزانه متداول است بلکه در مفهومی متفاوت با آنچه در علم اقتصاد معمولی نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. ولی این امر غیرقابل اجتناب بود. هر درک و نظریه جدیدی در یک علم متضمن انقلابی در اصطلاحات فنی این علم است.

علم شیمی که تقریباً هر بیست سال کلیه اصطلاحات آن از ریشه تغییر یافته‌است و به‌زحمت یک ترکیب‌آلی را می‌توان یافت که از یک‌سلسله نام‌گذاری‌های مختلف گذشته باشد به‌بهترین

۱- "Le Capital. Par Karl Marx", Traduction de M. J. Roy, entièrement révisée par l'auteur. Paris, La Châtre.

این ترجمه به‌ویژه در قسمت آخر کتاب محتوی تغییرات و ملحقات بسیاری نسبت به چاپ دوم آلمانی است.  
 (۲) F. A. Sorge (۱۸۲۸-۱۹۰۶) کمونیست آلمانی که در قیام ۱۸۴۹ ایالت باد شرکت نمود و سپس در اوان مهاجرت خود به آمریکا نقش بسیار مهمی در نهضت کارگری آلمان و آمریکا بازی کرد. از سال ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۴ دبیر بین‌الملل اول بوده است.

(۳) Hoboken

(۴) New Jersey

وجهی این نکته را ثابت می‌کند.

علم اقتصاد به‌طور کلی به‌این اکتفا کرده است که اصطلاحات زندگی بازرگانی و صنعتی را همان‌طور که بوده‌اند بگیرد و به‌کار بندد بدون توجه به‌این نکته که بدین طریق خود را در دائره تنگ افکاری که به‌وسیله این اصطلاحات بیان می‌شوند محدود ساخته است. بدین نحو نمایندگان اقتصاد کلاسیک با اینکه کاملاً می‌دانستند که بهره و یا همچنین بهره زمین فقط تقسیمات یا اجزاء آن بخش پرداخت‌نشده از محصول هستند که کارگر باید به‌کارفرمای خود تحویل دهد (کارفرمائی که هر چند نخستین تصاحب‌کننده بهره است آخرین مالک یا صاحب انحصاری آن نیست)، هیچگاه از مفاهیم عادی بهره و بهره زمین تجاوز نکرده و هرگز بخش پرداخت‌نشده محصول را که (مارکس اضافه‌محصول نامیده است) در مجموع خود به‌مثابه یک کل مورد مطالعه قرار نداده‌اند و به‌همین جهت است که هیچگاه درباره منشأ و ماهیت اضافه‌محصول و نه در مورد قوانینی که بر توزیع بعدی ارزش آن حکومت می‌کنند درک روشنی نداشته‌اند. همچنین هر صنعتی که مربوط به کشاورزی یا پیشه‌واری نیست بی‌تفاوت تحت عنوان مانوفاکتور (کارگاه) طبقه‌بندی شده است و بدین طریق فرق بین دو دوران تاریخ اقتصادی که از نظر اساسی با یکدیگر متفاوتند یعنی دوران مانوفاکتور به‌معنای خاص که مبتنی بر تقسیم کار دستی است و دوران صنعت جدید که بر پایه ماشین قرار گرفته است زائل می‌شود. درعین حال کاملاً بدیهی است که آن تئوری که تولید سرمایه‌داری جدید را به‌مثابه یک مرحله گذرا در تاریخ اقتصاد بشر تلقی می‌کند ناچار باید اصطلاحاتی به‌کار برد غیر از آنچه معمول نویسندگانی است که این شکل از تولید را جاوید و قطعی می‌شمارند.

اگر یک کلمه هم درباره نحوه نقل قول مصنف بگوئیم به‌نظر بیجا نخواهد بود. در اغلب موارد نقل قول‌ها همان‌طور که معمول است، به‌مثابه سند برای اثبات نظریاتی است که در متن طرح گردیده است. ولی در بسیاری از موارد مطالبی از اقتصاددانان برای این منظور نقل شده که نشان داده شود نظریه معینی کی، کجا و از جانب کی برای نخستین بار به‌طور روشن بیان گردیده است. چنین است هنگامی که نظریه نقل شده از جهت اینکه بیان کمابیش شایسته‌ای از شرایط تولید اجتماعی و مبادله حاکم بر این یا آن دوره است اهمیت دارد ولی مستقل از این امر است که نظریه مزبور به‌طور کلی مورد قبول مارکس هست یا نه.

بنابراین مراجعات مزبور متن کتاب را با تفسیر منظمی که از تاریخ علم گرفته شده است مجهز می‌سازد. ترجمه ما فقط کتاب اول از اثر مارکس را دربر می‌گیرد ولی این کتاب اول به‌خودی‌خود تا حدود زیادی اثر کاملی است و مدت بیست سال مانند اثر مستقلی به‌شمار آمده است. کتاب دوم که در ۱۸۸۵ به‌وسیله من به‌زبان آلمانی چاپ شد قطعاً بدون کتاب سوم که نمی‌تواند پیش از آخر سال ۱۸۸۷ انتشار یابد ناقص است.

هنگامی که کتاب سوّم در متن اصلی آلمانی به چاپ رسید آنگاه وقت آن می‌رسد که درصدد تدارک ترجمه انگلیسی دو کتاب دیگر برآئیم.

اغلب کاپیتال را در بخش قاره‌ای اروپا "تورات طبقه کارگر"<sup>(۱)</sup> می‌خوانند. این امر که هر روز نتیجه‌گیری‌های این کتاب نه تنها در آلمان و سوئیس بلکه در فرانسه، هلند، بلژیک و آمریکا و حتّاً در ایتالیا و اسپانی بیش از پیش اصول اساسی جنبش بزرگ طبقه کارگر می‌گردد و اینکه همه جا طبقه کارگر بیش از پیش این نتیجه‌گیری‌ها را به‌منزله صحیح‌ترین بیان وضع و آرزوهای خود تلقی می‌کند مورد انکار هیچ‌یک از کسانی که به این نهضت آشنائی دارند نیست.

هم‌اکنون در انگلستان نیز نظریات مارکس نفوذ نیرومندی در جنبش سوسیالیستی یافته است، جنبشی که در محافل "روشنفکران" کمتر از صفوف طبقه کارگر توسعه نمی‌یابد. ولی این تمام‌مطلب نیست. آن زمان به‌سرعت نزدیک می‌شود که بررسی عمیق اوضاع اقتصادی انگلستان مانند ضرورت ملی مقاومت‌ناپذیری ناگزیر گردد.

جریان سیستم صنعتی انگلستان که بدون توسعه دائمی و سریع تولید و بالنتیجه بازارها غیرممکن است اکنون به نقطه توقف رسیده است.

تجارت آزاد منابع کمکی خود را نیز به‌آخر رسانده است و حتّاً منچستر نیز نسبت به انجیل اقتصادی<sup>۲</sup> قدیم خود تردید پیدا کرده است.

صنعت خارجی که به‌سرعت توسعه پیدا می‌کند همه‌جا در برابر تولید انگلیسی قرار می‌گیرد و این نه تنها در بازارهایی است که از حمایت گمرکی برخوردارند بلکه شامل بازارهای بی‌طرف و حتّاً بازارهای این طرف مانس نیز می‌شود. در حالی که نیروی تولید به‌نسبت هندسی توسعه می‌یابد پیشرفت بسط بازارها در بهترین شرایط به‌نسبت عددی است. راست است به‌نظر می‌رسد که دور ده ساله رکود، رونق، سرریز و بحران که از سال ۱۸۲۵ تا ۱۸۶۷ منظمّاً تکرار می‌گردید به‌سر رسیده است ولی فقط برای این است که ما را در لجن‌زار خالی از امید یک کساد دائم و مزمن بیاندازد. دوران رونق که با حرارت آرزوی آن کشیده می‌شود نخواهد آمد. هر بار که گمان می‌کنیم علائم مژده‌دهنده آن را درک کرده‌ایم این علائم دوباره در هوا ناپدید می‌شوند. در این انتظار هر زمستان به‌طور منظمّ این سؤال بزرگ مطرح می‌شود: "با بیکاران چه باید کرد؟" ولی در حالی که

(۱) یعنی کتاب آسمانی طبقه کارگر.

۲- در جلسه سه‌ماهه اطاق بازرگانی منچستر که امروز بعدازظهر تشکیل شد مباحثه شدیدی درباره مسئله تجارت آزاد در گرفت و قطعنامه‌ای بدین مضمون پیشنهاد گردید: "پس‌ازآنکه مدت چهل سال بیهوده انتظار کشیده شد که ملت‌های دیگر نیز نمونه تجارت آزاد انگلستان را تعقیب نمایند، این اطاق برآنست که زمان تجدیدنظر در این نقطه نظر در رسیده است." پیشنهاد با اکثریت یک رأی ردّ شد، ۲۱ نفر موافق و ۲۲ نفر مخالف آن رأی دادند (ایوینینگ استاندارد، اول نوامبر ۱۸۸۶).

عدهٔ بیکاران روزافزون است کسی نیست که به این پرسش پاسخ دهد و ما می‌توانیم تقریباً آن لحظه‌ای را حساب کنیم که صبر و تحمل بیکاران به سر می‌رسد و سرنوشت خود را خود به‌دست می‌گیرند.

در چنین لحظه‌ای بی‌شک صدای مردی شنیده خواهد شد که تمام نظریهٔ وی نتیجهٔ یک عمر مطالعهٔ تاریخ و شرایط اقتصادی انگلستان است و این مطالعه او را به این نتیجه رسانده که لااقل در اروپا، انگلستان تنهاکشوری است که انقلاب اجتناب‌ناپذیر اجتماعی ممکن است با وسائل مسالمت‌آمیز و قانونی انجام گیرد.

البته وی هرگز فراموش نکرد این نکته را اضافه کند که او به‌هیچ‌وجه انتظار ندارد طبقات حاکمهٔ انگلستان بدون اینکه دست به یک "preslavery rebellion" (عصیان برای حفظ بندگی) بزنند مطیع این انقلاب مسالمت‌آمیز و قانونی شوند.<sup>(۱)</sup>

۵ نوامبر ۱۸۸۶

فریدریش انگلس

---

(۱) دربارهٔ این قسمت مربوط به استثنائی‌شمردن انقلاب انگلستان به اثر معروف لنین: دولت و انقلاب چاپ فارسی صفحهٔ ۶۱ مراجعه شود.

## برای چاپ چهارم

طبع چهارم این وظیفه را در برابر من قرار داده بود که متن و حواشی کتاب را تا حدّ ممکن به صورت قطعی تنظیم نمایم. اکنون در چند کلمه توضیح می‌دهم چگونه از عهده انجام این وظیفه برآمده‌ام.

پس از آنکه دوباره چاپ فرانسه و حواشی خطّی مارکس را مقابله کردم باز مطالبی چند که از چاپ فرانسه اقتباس شده است به متن آلمانی کتاب الحاق نمودم. این ملحقات را می‌توان در صفحه ۸۰ (چاپ سوّم صفحه ۸۸) و صفحات ۴۵۸-۴۶۰ (چاپ سوّم صفحات ۵۰۹-۵۱۰) و صفحه ۴۴۷-۴۵۱ (چاپ سوّم صفحه ۶۰۰) و صفحه ۵۹۱-۵۹۳ (چاپ سوّم صفحه ۶۴۴) و صفحه ۵۹۶ (چاپ سوّم صفحه ۶۴۸ ضمن حاشیة ۷۹) پیدا کرد.

همچنین بنا بر سابقه نسخه‌های فرانسه و انگلیسی (چاپ سوّم صفحات ۵۰۹-۵۱۵) (چاپ چهارم صفحات ۴۶۱-۴۶۷)، حاشیة طولانی مربوط به کارگران معدن را در متن کتاب وارد کرده‌ام. تغییرات کوچک دیگری که داده شد صرفاً دارای جنبه فنی است.

به‌علاوه من باز برخی حواشی توضیحی از جمله درجائی افزوده‌ام که به نظر می‌رسد تغییرات اوضاع تاریخی چنین عملی را ایجاب می‌کند. کلیة این حواشی الحاقی مابین دو هلال گوشه‌دار گذاشته شده و دنبال آن حروف اوّل اسم من و یا حروف D. H. قرار داده شده است.

ترجمه انگلیسی که در این فاصله انتشار یافت درباره بسیاری از نقل‌قول‌ها تجدید نظر کاملی را ایجاب نمود. در مورد ترجمه انگلیسی کتاب کوچکترین دختر مارکس اله‌آنور<sup>(۱)</sup> زحمت مقابله کلیة قسمت‌های نقل شده را با اصل مأخذ آنها به عهده گرفت به طوری که در ترجمه مزبور مراجعات به منابع انگلیسی که بیش از همه در کتاب دیده می‌شود یک بار دیگر از زبان آلمانی ترجمه نگردیده بلکه عین متن اصلی به جای آن گذارده شده است. بنابراین لازم بود که من برای طبع چهارم به این متن مراجعه کنم و بدین طریق نادرستی‌های کوچک بسیاری کشف گردید. بعضی مراجعات به صفحات صحیح نبود، خواه از این جهت که جزوه‌ها را بد استنساخ کرده بودند و یا از لحاظ اینکه غلط‌های چاپی در ضمن سه چاپ انباشته شده بود، گیومه‌ها یا نقطه‌های تعلیق بیجا استعمال شده بود، همچنانکه وقتی قول اشخاص به مقدار زیاد از روی مستخرجه جزوه‌ها نقل می‌شود اینگونه اشتباهات غیر قابل اجتناب است. اینجا و آنجا ضمن ترجمه کلمه نارسائی انتخاب

شده بود. در برخی موارد مطالب از روی جزوه‌های قدیمی پاریس متعلق به سال‌های ۴۵-۱۸۴۳ نقل گردیده بود، یعنی زمانی که مارکس هنوز به زبان انگلیسی آشنائی نداشت و کتب اقتصادپون انگلیسی را از روی ترجمه فرانسé آنها می‌خواند و ناگزیر ترجمه دوگانه تغییرات مختصری در لحن و سیاق کلام به‌وجود می‌آورد مانند مطالبی که از استیوارت<sup>(۱)</sup> و یور<sup>(۲)</sup> و غیره نقل شده بود. در این موارد اکنون لازم بود به‌اصل متن انگلیسی مراجعه شود. به‌همین قیاس بعضی نادرستی‌ها و بی‌مبالاتی‌های کوچک دیگر نیز از همین نوع وجود داشت.

حالا اگر طبع چهارم را با چاپ‌های پیشین مقایسه‌کنند به‌این نکته پی خواهند برد که با وجود این‌همه زحمت که در تصحیح کتاب کشیده شده مختصر تغییری که ارزش گفتن داشته باشد در آن روی نداده است. تنها قسمتی که از قول ریچارد جونس نقل شده (طبع چهارم صفحه ۵۰۲ حاشیة ۴۷) به‌دست نیامد. احتمال دارد مارکس در نوشتن عنوان کتاب اشتباه کرده باشد. کلیة مراجعات دیگر همچنان به‌قدرت کامل استدلالی خود باقی هستند و یا در شکل دقیق کنونی خویش بر استحکام دلائل افزوده‌اند.

ولی اینجا مجبور هستیم به‌داستان کهنه‌ای برگردم. در واقع من بیش از یک مورد نمی‌شناسم که در صحف نقل‌قول‌های مارکس تردید شده باشد. ولی چون این جریان پس از مرگ مارکس نیز ادامه یافته است به‌هیچ‌رو نمی‌توانم درباره آن سکوت کنم.

در مجله کونکورديا<sup>(۳)</sup>ی برلن ارگان اتحادیة کارخانه‌داران آلمان در هفتم مارس ۱۸۷۲ مقاله بی‌امضائی تحت این عنوان "چگونه کارل مارکس نقل‌قول می‌کند" انتشار یافت. در این مقاله با تظاهر شیگفت‌انگیزی به جریحه‌دار شدن احساسات اخلاقی و با بیانی خارج از نزاکت چنین ایراد شده است که آن قسمت از نطق ۱۶ آوریل ۱۸۶۳ گلاستون<sup>(۴)</sup> در خصوص بودجه (که در خطابه گشایش اتحادیة بین‌المللی کارگران ۱۸۶۴ آمده است و سپس در کتاب کاپیتال جلد اول صفحه ۶۱۴ طبع چهارم و ۶۷۱ چاپ سوم نقل‌گردیده) مجعول است.

می‌گفتند "عبارت: «این از دیاد مست‌کننده ثروت و قدرت... فقط محدود به طبقات توانگر است» به‌هیچ‌وجه در صورت‌جلسة تندنویسی شده و (نیم‌رسمی) هانسارد<sup>(۵)</sup> وجود ندارد. این جمله در هیچ قسمت از نطق گلاستون نیست و درست مخالف آن گفته شده است" و سپس با حروف برجسته چنین نوشته‌اند: "این جمله را مارکس هم از لحاظ صورت و هم از جهت معنی به‌تزویر الحاق کرده‌است." این شماره کونکورديا در ماه مه بعد برای مارکس ارسال شده بود. او در فولکس‌شتات<sup>(۶)</sup> اول ماه ژوئن به نویسنده گمنام جواب داد. ولی چون به‌خاطر نداشت که این قسمت را از روی چه روزنامه‌ای نقل کرده است بدو قناعت به بررسی این موضوع نمود که مطلب نقل‌شده با مضمونی یکسان در دو نوشته انگلیسی انتشار یافته است و سپس به‌نقل از گزارش روزنامه تایمز پرداخت



که بر طبق آن گلاستون اظهار می‌کند:

„That is the state of the case as regards the wealth of this country. I must say for one, I should look almost with apprehension and with pain upon this intoxicating augmentation of wealth and power, if it were my belief that it was confined to classes who are in easy circumstances. This takes no cognizance at all of the condition of the labouring population. The augmentation I have described and which is founded, I think, upon accurate returns, is an augmentation entirely confined to classes of property.”

اینست جریان اوضاع دربارهٔ ثروت این کشور. من از نظر خود باید این نکته را بگویم که به این افزایش ثروت و قدرت مست‌کننده با نگرانی و تألم می‌نگرم اگر آن را منحصر به طبقات توانگر بدانم. این افزایش به هیچ‌وجه ارتباطی با وضع مردم زحمتکش ندارد - این افزایشی که من توصیف نمودم و گمان می‌کنم مبتنی بر گزارش‌های دقیق کاملاً منحصر به طبقات داراست.<sup>۱</sup>

بنابراین گلاستون در اینجا می‌گوید که اگر چنین می‌بود اسباب تأسف و می‌شد ولی چنین است: این ازدیاد مست‌کنندهٔ قدرت و ثروت فقط منحصر به طبقات دولت‌مند است. و راجع به نیم‌رسمی هانسارد مارکس چنین می‌نویسد: «آقای گلاستون در این نطق که بعداً تحریف شده است مهارت به خرج داد و آنچه را که واقعاً از دهان یک نفر وزیر دارائی انگلیس رسوائی داشت کیش رفت. به‌علاوه این کار یکی از عادات دیرینهٔ پارلمان انگلستان است و به‌هیچ‌وجه از قبیل کشف لاسکرشین<sup>(۱)</sup> بر علیه بیل<sup>(۲)</sup> نیست.»

به خشم نویسندهٔ بی‌نام بیش از پیش افزوده می‌شود. در پاسخ خود (کونکور دیا - ۴ ژوئیه) منابع دست دوم را کنارگذارده با عفتی تمام چنین دستور می‌دهد که (عادت) بر این جاری شده است که نطق‌های پارلمانی را از روی صورت‌جلسهٔ تندنویسی شده نقل می‌کنند و به‌علاوه گزارش روزنامهٔ تایمز (که در آن عبارت به‌تزویر الحاق شده) وجود دارد و صورت‌مجلس هانسارد (که آن قسمت را فاقد است) «کاملاً از جهت مضمون یکی هستند» و نیز ادعا می‌کند که گزارش روزنامهٔ تایمز «مستقیماً خلاف آن قسمت مشکوکی است که در خطابهٔ گشایش ذکر شده است.» در حالی که مردک بادقت تمام در این باره سکوت می‌کند که در جنب این اختلاف ادعائی «آن قسمت مشکوک» با صراحت تمام در گزارش مزبور ذکر شده است.

ولی با تمام این احوال نویسندهٔ بی‌نام حس می‌کند که گیر افتاده است و فقط حیلۀ دیگری ممکن است او را نجات دهد. در حالی که مقالهٔ پر از دروغ‌های بی‌شمانهٔ خود را، همچنانکه واضح ساختیم با دشنام‌های متین از قبیل: «سوء نیت»، «بی‌شرافتی»، «بیان اکاذیب»، «در این نقل قول دروغ»، «این دروغ‌های بی‌شمانه»، «نقل‌قولی که کاملاً ساخته شده است»، «این جعل رذیلانه» و غیره پر می‌کند لازم می‌شمارد که دعوی را به زمینهٔ دیگری بکشاند و بالنتیجه وعده می‌دهد که «در مقالهٔ دیگری نظر خودمان را (یعنی نظر نویسندهٔ بی‌نامی را که دروغ نمی‌گوید) در خصوص نطق

گلدستون بیان کنیم. "مثل اینکه نظریهٔ خالی از صلاحیت این آقای بی‌نام کمترین ارتباطی با اصل موضوع داشته است. این مقالهٔ دوم در کنکور دی‌ای ۱۱ ژوئیه وجود دارد. مارکس بار دیگر در فولکس‌شات هفتم اوت پاسخ داد و این مرتبه راجع به قسمت مورد بحث گزارش‌های روزنامهٔ مورنینگ‌ستار<sup>(۱)</sup> و مورنینگ‌آدورتایزر<sup>(۲)</sup> مورخ هفدهم آوریل ۱۸۶۳ را نقل نمود. بر طبق این دو روزنامه گلدستون می‌گوید که به‌این تزیید مست‌کنندهٔ ثروت و قدرت با اضطراب می‌نگریست اگر باور داشت که منحصر به طبقات توانگر است (classes in easy circumstances) ولی این تزیید فقط محدود به طبقات دولت‌مند است (entirely confined to classes possessed of property). این گزارش‌ها نیز کلمه به کلمه "جمله به تزویر الحاق شده" را می‌آورند. به‌علاوه مارکس یک بار دیگر با مقایسه متن روزنامهٔ تایمز و هانسارد ثابت می‌کند که صورت‌مجلس هانسارد فاقد عبارتی است که گزارش سه روزنامهٔ مستقل از یکدیگر فردای نطق به یک نهج به‌عنوان اظهارات واقعی ناطق نقل کرده‌اند و بنا بر "عادت" در آن صورت‌مجلس تجدید نظر شده و یا به‌اصطلاح مارکس گلدستون آن عبارت را بعداً (کش رفته است) و درخاتمه اعلام می‌دارد که دیگر برای ادامهٔ مکاتبهٔ خود با نویسندهٔ بی‌نام وقت ندارد. ظاهراً این نویسنده هم خود خسته شده بود. به‌هرحال مسلم این است که شماره‌های دیگر کونکور دیا به مارکس نرسید. چنین به‌نظر می‌رسید که این موضوع دیگر مرده و مدفون شده است. اگرچه باز پس از آن کسانی که با دانشگاه کمبریج رابطه داشتند یکی دو بار ما را از پاره‌ای شایعات اسرارآمیز درخصوص جنایت ادبی عجیبی که گویا مارکس در کتاب کاپیتال مرتکب شده است باخبر نمودند ولی با وجود کلیهٔ تجسس‌ات مطلقاً نتوانستیم مطلب دقیق‌تری در این خصوص بدانیم تا ناگاه در ۲۹ نوامبر ۱۸۸۳، هشت ماه پس از مرگ مارکس، در روزنامهٔ تایمز نامه‌ای صادر از ترینیتی کالج کمبریج<sup>(۳)</sup> به‌امضاء سیدلی تایلور<sup>(۴)</sup> انتشار یافت. این مردک که در ملایم‌ترین محیط همکاری و تعاون بارآمده است نخستین فرصت را مورد استفاده قرار داد و نه‌تنها ما را از نجواگری‌های کمبریج آگاه نمود بلکه نویسندهٔ بی‌نام کونکور دیا را نیز شناساند.

مردک ترینیتی کالج می‌گوید: "آنچه بسیار شگفت‌انگیز به‌نظر می‌رسد اینست که مقرر شده بود پروفیسور برنتانو (که آن‌وقت در برسلو بود و اکنون در استراسبورگ است) سوء نیت آشکار مارکس را در نقل نطق گلدستون که درخطابه (افتتاحیه) آمده‌است افشا نماید. آقای کارل مارکس که ... کوشید از این نقل‌قول دفاع نماید جسارت را به‌این درجه رسانید که در حال تشنجات مرگ (deadly shifts)، تشنجاتی که در اثر حملات استادانهٔ برنتانو خیلی زود گریبان وی را گرفت، مدعی شد گلدستون قبل‌ازآنکه صورت‌مجلس هانسارد منتشر شود در متن نطق خویش، که تایمز انتشار

داده بود، دست برده و قسمتی را که واقعاً برای یک نفر وزیر دارائی انگلستان رسواکننده بود کیش رفته است. هنگامی که برنتانو با مقایسه دقیق متن‌ها ثابت کرد که گزارش تایمز و صورت مجلس هانسارد مطابق یکدیگرند و معنائی را که آن قسمت با مهارت جدا شده به اظهارات گلاستون داده است کاملاً نفی می‌کند مارکس به دعوی اینکه فرصت ندارد عقب‌نشینی کرد.<sup>۱</sup>

پس این بود گنه مطلب. به این صورت افتخارآمیز است که مبارزه قلمی بی‌نام آقای برنتانو در کونکور دیا در واهمه خلاق و پر از تعاون کمبریج منعکس گشته است. اینست مقام وی و چنین است کیفیت تیغ برکشیدن این سن ژرژ<sup>(۱)</sup> اتحادیه صنعتگران آلمانی که (به یک حمله استادانه) او مارکس، این اژدهای دوزخ به سرعت در میان (تشتجات مرگ) از پای درآمد.

با این تفصیل تمام این حماسه سرائی آریوست<sup>(۲)</sup> مآبانه تنها برای پنهان کردن عقب‌نشینی‌های سن ژرژ ماست. اینجا دیگر صحبت از "الحاق مزورانه" و "جعل" نیست، بلکه فقط (نقل قولی که ماهرانه انتخاب شده) (craftily isolated quotation) مورد گفتگوست. تمام مطلب تغییر یافته بود و سن ژرژ و عقب‌دار کمبریجی وی به خوبی از علت آن آگاهی داشتند.

چون روزنامه تایمز حاضر نشد جواب إله‌انور مارکس را درج کند مشارالیها در مجله ماهیانه تودی<sup>(۳)</sup> شماره فوریه ۱۸۸۴ به وی پاسخ داد و بحث را به تنها موضوع مورد نزاع کشانید: آیا مارکس عبارتی را به دروغ الحاق کرده است یا نه؟ آقای سیدلی تایلور جواب می‌دهد که به عقیده او در نزاع بین مارکس و برنتانو "موضوع دانستن اینکه آیا عبارتی در نطق گلاستون وجود داشته یا نه در مقایسه با این مسئله که نقل قول به قصد تصریح نظر گلاستون یا تحریف آن بوده است در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد" و سپس قبول می‌کند که گزارش روزنامه تایمز واقعاً محتوی تناقضی در مبادی است - اما اگر مجموع نطق به درستی توضیح داده شود (یعنی اگر مطابق نظریه لیبرال-گلاستونی تعبیر گردد) آنچه را که گلاستون (خواسته است بگوید) می‌رساند (مجله تودی مارس ۱۸۸۴). مضحک‌ترین قسمت داستان اینجاست که مردک کمبریجی اکنون اصرار می‌ورزد نطق را از روی صورت مجلس هانسارد که بنا به گفته نویسنده بی‌نام برنتانو (عادت) بر نقل از آن جاری بوده است نیاورد بلکه از گزارش روزنامه تایمز نقل کند که باز به قول همان برنتانو (ضرورتاً ماست مالی شده است). این طبیعی است زیرا آن عبارت کذائی در صورت مجلس هانسارد وجود ندارد. إله‌انور مارکس پوچ بودن این نحوه استدلال را با کمال سهولت در همان شماره تودی ثابت نمود. یا آقای تایلور موضوع مورد نزاع ۱۸۷۲ را خوانده است در این صورت اکنون نه تنها از راه الحاق بلکه از راه حک مرتکب

(۱) Saint Georges

(۲) اشاره به (Ludovico) Arioste شاعر دوره تجدّد ادبی ایتالیاست (۱۵۳۳-۱۴۷۴) که در اثر معروف خود به نام زلاند خشمناک با بیانی پر از بذله و طنز دوران فنودال و ترکنازی نجا را مورد انتقاد قرار داده است.

(۳) To-Day

تزویر می‌شود و یا اینکه اصلاً مورد بحث را نخوانده است در این حال موظف بود دهان فروبندد. به‌رحال مسلم شده بود که وی حتّاً یک آن هم جرأت پافشاری دربارهٔ اتهام دوست خود برنتانو که مدّعی بود مارکس به تزویر چیزی الحاق کرده است نداشت. اکنون او به مارکس از این بابت که چیزی الحاق کرده است ایراد ندارد بلکه به‌عکس مدّعی است که وی عبارت مهمّی را حک نموده است. ولی همین عبارت مورد ادّعا در صفحهٔ پنجم خطابهٔ گشایش چند سطر قبل از آن قسمتی که مدّعی هستند به‌دروغ الحاق شده نقل گردیده است.

وامّا در خصوص تناقضی که در نطق گلاستون مشهود است مگر این خود مارکس نیست که در صفحهٔ ۶۱۸ (صفحهٔ ۶۷۲ چاپ سوّم) ضمن حاشیهٔ شمارهٔ ۱۰۵ از (تناقضات دائمی و بارز نطق-های گلاستون که در خصوص بودجه در سال‌های ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ ایراد شده است) صحبت می‌کند ولی برخلاف رویهٔ سیدلی تایلور مارکس در صدد این نیست که برای ارضاء خاطر همهٔ تناقضات گلاستون را به‌شیوهٔ لیبرالی ماست‌مالی کند. و سپس در پایان جواب خود إله‌آنور مارکس به‌شرح زیر نتیجه‌گیری می‌کند:

”به‌عکس مارکس نه چیزی را که شایان ذکر باشد حذف نموده و نه به‌دروغ مطلبی الحاق کرده است. ولی او عبارتی از نطق گلاستون را که مسلماً گفته شده امّا به‌هر تقدیر از صورت‌مجلس هانسارد ناپدید گردیده است تثبیت کرده و از فراموشی حفظ نموده است.”

این بار آقای سیدلی تایلور نیز به حساب خود رسید و نتیجهٔ این یاوه‌سرائی استاد مآبانه که مدت بیست سال در دوکشور بزرگ ادامه داشت این شد که دیگر کسی جرأت نکرد عفت نویسنده‌گی مارکس را مورد حمله قرار دهد و همچنین دیگر آقای سیدلی تایلور مناقشه‌نامه‌های ادبی آقای برنتانو را مورد اعتماد قرار نخواهد داد همچنانکه آقای برنتانو به معصومیت پاپ‌آسای هانسارد تکیه خواهد کرد.<sup>(۱)</sup>

فریدریش انگلس

لندن - ۲۵ ژوئن ۱۸۹۰

---

(۱) یعنی آن را مثل پاپ که بنا به گفتهٔ مسیحیان از گناه بَری است بی‌خدا نمی‌داند یا به عبارت دیگر این نوشته‌ها را وحی مُنزَل نمی‌پندارد.

کاپیتال «سرمایه»

کتاب اوّل

رَوْنَدِ تَوَلِدِ سَرْمَايَه



## بخش نخست : کالا و پول

### فصل اول

## کالا

### ۱. عواملِ دوگانهٔ کالا:

ارزش مصرف و [ارزش] ← [تغییر در فر: ارزش مبادله‌ای یا ارزش به معنای خاص آن]. (ماهیتِ ارزش . مقدارِ ارزش)

ثروتِ اجتماعی که در آنها تولیدِ سرمایه‌داری حُکمفرماست به شکلِ "تودهٔ عظیمی از کالا" <sup>۱</sup> جلوه‌گر می‌شود. هر کالا جداگانه شکلِ ابتدائی آن به‌شمار می‌رود. بنابراین تحقیق ما از تحلیلِ کالا آغاز می‌شود.

کالا مقدمتاً یک شیء خارجی است. چیزی است که به وسیلهٔ خواصِ خویش یکی از نیازمندی‌های انسان را برمی‌آورد. ماهیتِ این احتیاجات هر چه باشد و نیازمندی‌ها خواه از شکم سرچشمه بگیرند و خواه منشأ آنها تخیل باشد، تفاوتی در موضوع نمی‌کند <sup>۲</sup> و نیز در اینجا سخن از این نیست که شیء مزبور چگونه احتیاج انسان را رفع

۱- کارل مارکس: "دریارهٔ انتقاد از علم اقتصاد" / نقد اقتصاد سیاسی، برلین، ۱۸۵۹، صفحهٔ ۳

"Zur Kritik der politischen Ökonomie", Berlin, 1859, S. 3.

۲- "خواهش متضمّن احتیاج است و به منزلهٔ اشتهای نفس. همانقدر طبیعی است که گرسنگی نسبت به بدن... اغلب (اشیاء) از آن جهت ارزش دارند که نیازمندی‌های روح را ارضاء می‌کنند."

Nicolas Barbon: "A Discourse concerning coining the new money lighter, in answer to Mr. Locke's Considerations etc.", London, 1696, p. 2, 3.

می‌کند؛ مستقیماً مانند خواربار یعنی وسیلهٔ تمتع [برخوردارشدن]، یا از راه غیر مستقیم مانند وسیلهٔ تولید. هر چیز مفیدی مانند آهن، کاغذ و غیر آن باید از دو نقطه نظر مورد توجه قرار گیرد: از حیث کمیّت و از لحاظ کیفیت.

هر کدام از این قبیل اشیاء مجموعه‌ای است از خواصّ متعدّد و بنابراین می‌تواند به جهات مختلفی مفید واقع گردد. کشف این جهات مختلف و بالتّیجه استفاده‌های متفاوت اشیاء یک عمل تاریخی است.<sup>۱</sup>

همچنین است کشف مقیاس‌های اجتماعی که در مورد کمیّت اشیاء مفید به کار می‌رود. تفاوت در مقیاس سنجش کالاها، پاره‌ای از ماهیت متفاوت اشیاء مورد سنجش سرچشمه می‌گیرد و برخی دیگر قراردادی است.

سودمندی شیء است که آن را ارزش مصرف می‌کند.<sup>۲</sup> ولی این سودمندی در هوا سیر نمی‌کند. چون وابسته به خواصّ جسمانی کالا است بدون آن هستی ندارد. پس، پیکر هر کالا مانند آهن، گندم، الماس خود یک ارزش مصرف یا یک مال (خواسته) است. این صیفت به هیچ وجه با بیش و کمی کاری که انسان باید برای به دست آوردن این خواصّ مفید مصرف نماید بستگی ندارد. هنگامی که از ارزش مصرف صحبت

۱- "اشیاء دارای فضیلتی درونی هستند (virtue فضیلت). (این کلمه در نزد باریون اصطلاح مشخص برای ارزش مصرف است) که در همه جا دارای همان فضیلت‌اند. چنانکه آهن رُبا آهن را می‌کشد." (همان کتاب، صفحه ۱۶) خاصیت آهن رُبا از جهت جذب آهن از موقعی مفید می‌گردد که به وسیله آن قطب مغناطیسی کشف می‌شود.

۲- "ارزش طبیعی (natural worth) در خاصیتی است که آن شیء در رفع نیازمندی‌های ضروری دارد و یا به کار خوش آینده‌های زندگی بشر می‌خورد."

(John Locke: "Some Considerations on the Consequences of the Lowering of Interest", 1691, in "Works" Ausg. London, 1777, Bd.11. s. 28.)

در قرن هفدهم در کتب نویسندگان انگلیسی باز مکرّر به کلمهٔ Worth برای ارزش مصرف و Value جهت ارزش مبادله برمی‌خوریم. این کاملاً منطبق با روح زبانی است که دوست دارد شیء بلاواسطه را به ژرمی و شیء فکر شده را به رومی بیان کند.



می‌شود، همواره مقادیر معینی در مد نظر هست: یک دوجین ساعت، یک ذرع پارچه، یک تن آهن و غیر آن. ارزش‌های مصرف‌کالاها خود موضوع فن خاصی است و آن کالاشناسی است.<sup>۱</sup>

ارزش مصرف فقط در استعمال یا مصرف تحقق می‌یابد. ارزش‌های مصرف‌کنه یا محتوای مادی ثروت را تشکیل می‌دهند اعم از هر شکل اجتماعی که این ثروت دارا باشد. در شکل اجتماعی‌ئی که ما تحقیق می‌کنیم، ارزش‌های مصرف در عین حال قوایم [ستون‌ها، پایه‌های] مادی ارزش مبادله هستند. ارزش مبادله نخست مانند رابطه کمی یا نسبی جلوه می‌کند که بر طبق آن ارزش‌های مصرف از یک نوع با ارزش‌های مصرف نوع دیگر مبادله می‌شوند،<sup>۲</sup> نسبتی که دائماً با زمان و مکان تغییر می‌کند. پس، ارزش مبادله یک امر عَرَضی\* و صرفاً اعتباری به نظر می‌رسد و لذا یک ارزش مبادله که ذاتی و ضروری کالا باشد (valeur intrinsèque) تناقضی در تعریف (contradictio in adjecto) خواهد بود.<sup>۳</sup> موضوع را دقیق‌تر مطالعه کنیم:

کالائی مثلاً یک چارک گندم [با x مقدار واکس، y مقدار ابریشم، z مقدار طلا و غیره معاوضه می‌شود؛ یعنی خلاصه با کالاهای دیگر در نسبت‌های مختلفی قرار

۱- در جامعه بورژوائی این فرض قضائی (fictio juris) حکومت می‌کند که هر شخص هنگامی که خریدار است، دارای معرفت کامل و علمی کالاهاست.

۲- "ارزش عبارت از رابطه مبادله‌ای است که بین فلان شیء با فلان شیء دیگر و بین فلان مقدار از محصولی با فلان مقدار دیگر موجود است."

(Le Trosne: "De l'Intérêt Social", "Physiocrates", Ed. Daire, T. XII, Paris, 1846, p. 889.)

لو ترون: درباره نفع اجتماعی - فیزیوکرات‌ها.

\* عَرَض در فرهنگ فارسی دارای معانی زیرین است: کالا، متاع - بیماری، ناخوشی - آنچه که برای شخص پیش بیاید - آنچه قائم به غیر باشد - آنچه که دوام نداشته باشد - آنچه قائم به جوهر باشد و خود وجودی مستقل ندارد.

عَرَض مقابل جوهر است و عَرَضی مقابل ذاتی. (فرهنگ عمید - فرهنگ معین - فرهنگ سخن)

۳- "هیچ چیز نمی‌تواند دارای ارزش درونی باشد." (باربون در همان کتاب سابق الذکر، صفحه ۶) یا چنانکه بتلر (Butler) می‌گوید: "The value of a thing, is just as much as in it will bring." ارزش هر چیز

درست همان مقداری است که از آن عاید خواهد شد.

می‌گیرد. پس، گندم ارزش‌های مبادله متعددی دارد.  $x$  واکس،  $y$  ابریشم و  $z$  طلا و غیره هر کدام به نوبه خود ارزش مبادله یک چارک گندم هستند. باید  $x$  واکس،  $y$  ابریشم و  $z$  طلا و غیره بین خود نیز قابل مبادله باشند و یا به عبارت دیگر دارای مقادیر متساوی ارزش‌های مبادله باشند. از اینجا چنین نتیجه می‌شود که: اولاً ارزش‌های مبادله یک کالا مبین تساوی بین خود هستند و ثانیاً اصولاً ارزش مبادله می‌تواند فقط شیوه بیان، "شکل تجلی" یک محتوای متمایز از خود باشد. [تغییر در فر: به نسبت‌های بسیار گوناگون با اجناس دیگر مبادله می‌شود. با این همه ارزش مبادله‌ای آن ثابت باقی می‌ماند. آنچنان که آن را در  $x$  مقدار واکس کفش،  $y$  مقدار ابریشم،  $z$  مقدار طلا و... نشان می‌دهد. بنابراین، آن کالا باید محتوایی متمایز از این تجلی‌های گوناگون داشته باشد.]

باز دو کالای دیگر را در نظر بگیریم: گندم و آهن. رابطه مبادله‌ای آنها هر چه باشد می‌توان آن را به وسیله یک تساوی مجسم نمود به طوری که مقداری از گندم معادل مقداری آهن باشد؛ مثلاً یک چارک گندم =  $a$  کیلوگرم آهن. این تساوی به چه معنی است؟ این تساوی یعنی یک عامل مشترک با قدر واحدی در دو شیء مختلف، در یک چارک گندم و  $a$  کیلوگرم آهن موجود است. پس هر دو مساوی با کمیته ثالثی هستند که به خودی خود نه این یکی و نه آن دیگری است. بنابراین از حیث ارزش مبادله، هر یک از آنها باید بتواند [افزوده به فر: مستقل از دیگری] به این کمیته ثالث تحویل شود.

مثال ساده‌ای که از هندسه گرفته شده است، مطلب را واضح‌تر می‌کند. برای تعیین و مقایسه سطح کلیه اشکال مستقیمه الخطوط، آنها را به عده‌ای مثلث تجزیه می‌کنند. اما خود مثلث را به اکسپرسیونی [بیانی] تحویل می‌نمایند که کاملاً با شکل مرئی آن متفاوت است: نصف قاعده ضرب در ارتفاع. به همین طریق باید ارزش‌های مبادله کالاها را به عامل مشترکی تجزیه نمود که به وسیله آن بیشی و کمی آنها بیان گردد.

این عامل مشترک نمی‌تواند یک خاصیت طبیعی معین هندسی، فیزیکی یا

شیمیائی کالاها باشد. خواص طبیعی فقط تا اندازه‌ای به حساب می‌آیند که کالاها را سودمند می‌کنند و بالتیجه ارزش مصرف به وجود می‌آورند. [ولی از طرف دیگر تحقیقاً همین چشم‌پوشی از ارزش مصرف کالاهاست که به طور وضوح مشخص رابطه مبادله‌ای آنها می‌گردد.] ← [تغییر در فر: اما از سوی دیگر آشکار است که در مبادله کالاها، ارزش مصرفی‌شان از آنها تجرید و سراسر رابطه مبادله‌ای کالاها با این تجرید مشخص می‌شود.] در درون این رابطه یک ارزش مصرف عیناً همان قدر عزت دارد که هر ارزش مصرف دیگر؛ به شرط اینکه به نسبت شایسته‌ای موجود باشد. به عبارت دیگر بنا به قول ن. باربون: "ارزش هر نوع از کالا مساوی با دیگری است در صورتی که ارزش مبادله‌اش یکی باشد. بین اشیائی که دارای ارزش مبادله مساوی هستند نمی‌توان تفاوت یا اختلافی قائل شد."<sup>۱</sup>

از حیث ارزش مصرف، کالاها قبل از هر چیز دارای اختلاف کیفی هستند، در صورتی که مانند ارزش مبادله جز از لحاظ کمیت نمی‌توانند با یکدیگر تفاوت داشته باشند و بنابراین محتوی حتماً یک ذره هم ارزش مصرف نیستند.

هرگاه ارزش مصرف کالاها کنار گذاشته شود، فقط برای آنها یک خاصیت باقی می‌ماند و آن این است که همه محصول کار هستند. [ولی در این صورت، محصول کار خود نیز تغییر شکل یافته است.] ← [تغییر در فر: اما به این ترتیب، خود محصول کار، بدون اطلاع ما پیش از این، تغییر کرده است.] زیرا وقتی ما از ارزش مصرف آن صرف نظر می‌کنیم، در عین حال از عوامل مادی و صوری که موجب ارزش مصرف هستند چشم پوشیده‌ایم. این دیگر میز، خانه، نخ و یا فلان شیء مفید دیگر نیست. کلیه خواص محسوس آن تحلیل رفته است. و همچنین شیء مزبور، دیگر محصول کار نجار، بنا،

۱. "One sort of wares are as good as another, if the value be equal. There is no difference or distinction in things of equal value... One hundred pounds worth of lead or iron, is of as great a value as one hundred pounds worth of silver and gold."

(ترجمه آخرین جمله که در متن ذکر شده این است: "صد لیره استرلینگ به صورت سرب یا آهن همان قدر ارزش دارد که صد لیره استرلینگ به نقره یا طلا". ن. باربون، کتاب پیش گفته، صفحه ۵۳ و ۷).

نَسَاجِ یا کارِ مَوْلَدِ مَعینِ دیگر نیست. با زائل شدنِ صِفَتِ مفیدِ محصولِ کارِ خاصیتِ مفیدِ کارهائی که این محصولِ معرفِ آن است زائل می گردد [و بنابر این اشکالِ مختلفهٔ مشخص این کارها نیز ناپدید می گردد و دیگر از هم تمیز داده نمی شوند. مجموع آنها به کارِ همانندِ انسانی، به کارِ مجردِ بشری تبدیل می گردد.] ← [تغییر در فر: غیر از ویژگی کلی این کارها چیزی باقی نمی ماند؛ همهٔ این کارها به کارِ انسانی یکسانی تبدیل می شوند. یعنی صرف کردنِ نیروی کارِ انسانی، بدون توجه به شکلِ خاصی که این نیرو تحت آن مصرف شده است.] اکنون این کُنْجَالَه [نفاذ کُنْجَد، که روغنِ آن را گرفته باشد] محصولاتِ کار را مورد توجه قرار دهیم. از محصولاتِ کارِ چیزِ دیگری جز این واقعیتِ شَبَحِ مانند، جز این کارِ سادهٔ منعقد شده و بی تمایزِ بشری یعنی صرفِ نیروی کارِ انسانی بدون توجه به شکلِ مصرفِ آن، باقی نمانده است.

تنها چیزی که می شود گفت این است که مقداری کارِ انسانی در آن صرف شده بدون اینکه بتوان نَحْوَهٔ این صرفِ کار را تعیین نمود. این اشیاء تنها معرفِ این هستند که در تولیدشان نیروی کارِ انسانی صرف شده و مقداری از کارِ بشر در آنها انباشته شده است. اشیاءِ مزبور از جهت اینکه تَبْلُورِ این مادهٔ مشترکِ اجتماعی هستند ارزش به شمار می آیند یا کالا - ارزشند.

[در رابطهٔ مبادله‌ای کالاها، ارزشِ مبادلهٔ آنها کاملاً مستقل از ارزشِ مصرفشان به نظر ما رسید. اگر واقعاً از ارزشِ مصرفِ محصولاتِ کار چشمِ پوشیم، به نحوی که ما بیان کردیم، ارزشِ آنها به دست خواهد آمد. پس، ارزشِ کالا همانا عاملِ مشترکی است که در رابطهٔ معاوضه یا ارزشِ مبادلهٔ کالا نموده می شود. دنبالهٔ تحقیقات، ما را به سوی ارزشِ مبادله به مثابه نَحْوَهٔ بیانِ ضروری یا مظهرِ ارزشِ بازمی گرداند، ولی بدو لازم است آن را معجزاً از این صورتِ موردِ توجه قرار داد.

یک ارزشِ مصرف یا به عبارتِ دیگر یک مال، بنا بر آنچه گذشت، فقط از این جهت دارای ارزش است که مقداری از کارِ مجردِ انسانی در آن تجسم یافته یا مادیت پیدا کرده است.] ← [تغییر در فر: در نتیجه، آن چیز مشترک که در رابطهٔ مبادله‌ای یا در

ارزش مبادله کالاها خود را نشان می‌دهد، ارزش آنهاست؛ و ارزش مصرف یا کالا، هرچه باشد، تا جایی ارزش دارد که کار انسانی، در آن مادیت یافته باشد. [چگونه باید مقدار ارزش این کالا را سنجید؟ به وسیله مقدار کار یعنی همان "جوهر ارزش‌زائی که در آن جای گرفته است. کمیّت کار خود به وسیله طول زمان سنجیده می‌شود و اجزاء معین زمان مانند ساعت، روز و غیره به نوبه خود مقیاس زمان کاراند.

ممکن است چنین تصوّر شود که اگر ارزش یک کالا به وسیله مقدار کاری که در حین تولیدش صرف شده است تعیین می‌شود، هر قدر انسان تبل تر و بی‌مهارت تر باشد، به همان میزان ارزش کالایش بیشتر خواهد شد؛ زیرا برای ساختن کالای مزبور وقت بیشتری به کار برده است. ولی کاری که جوهر ارزش را تشکیل می‌دهد عبارت از کار مساوی انسان، صرف نیروی کار همانند بشری است. کلیه نیروی کار اجتماع که در ارزش مجموع کالاها نموده می‌شود، با وجود اینکه مرگب از نیروهای انفرادی بی‌شماری است، در اینجا به عنوان نیروی واحد و همانند کار انسانی به حساب می‌آید. هر یک از این نیروهای انفرادی مثل هر کدام دیگر از آنها تا آنجا که دارای صفت یک نیروی اجتماعی متوسط است و به مثابه نیروی کار متوسط اجتماعی عمل می‌کند، نیروهای همانند کار انسانی است و بنابراین در تولید کالا نیز فقط زمان کاری مورد استفاده قرار می‌گیرد که به طور متوسط لازم است یا به عبارت دیگر زمان کاری که اجتماعاً ضرورت دارد.

زمان کار اجتماعاً لازم عبارت از زمان کاری است که با موجود بودن شرایط تولید عادی اجتماعی و با حد متوسط اجتماعی مهارت و شدت کار، لازم است تا بتوان ارزش مصرفی را به وجود آورد. پس از آنکه در انگلستان دستگاه بافندگی بخار به کار رفت، شاید نیمی از کار سابق برای تبدیل مقدار معینی از نخ به پارچه کفایت می‌کرد. لیکن برای کارگر دستباف انگلیسی باز مانند گذشته همان اندازه زمان کار جهت این تبدیل لازم بود، اما محصول ساعت انفرادی کارش فقط معرف نصف ساعت

اجتماعی کار بود. به همین دلیل نیمی از ارزش سابق آن کاسته شد. بنابراین، فقط مقدار کار اجتماعاً لازم یا زمان کاری که اجتماعاً برای ساختن ارزش مصرفی ضروری است تعیین کننده مقدار ارزشی آن است.<sup>۱</sup> به طور کلی در این مورد هر کالای معین فقط نمونه متوسطی از نوع خود است.<sup>۲</sup>

بنابراین کالاهائی که محتوی مقدار مساوی کارآند و یا آنهائی که ممکن است در زمان کار واحد تولید شوند دارای مقدار مساوی ارزش هستند. نسبت ارزش یک کالا به ارزش هر کالای دیگر مثل نسبت زمان کار لازم برای تولید یکی به زمان کار لازم برای تولید دیگری است. "به مثابه ارزش های مبادله، عموم کالاها فقط کمیت های معینی از زمان کار منعقد شده هستند."<sup>۳</sup>

پس، مقدار ارزشی یک کالا در صورتی که زمان لازم برای تولید آن تغییر نمی کرد ثابت می ماند. ولی این زمان لازم با هر تحول نیروی تولیدی کار تغییر می کند. نیروی تولیدی کار در بستگی با اوضاع و احوال مختلف تعیین می شود. از جمله درجه متوسط مهارت کارگران، درجه تکامل علم و قابلیت استفاده فنی از آن، ترکیب اجتماعی جریان تولید، وسعت و درجه تأثیر وسایل تولید و نیز شرایط طبیعی. در صورتی که فصل مساعد باشد مقدار واحدی از کار با ۸ بوشل<sup>(۴)</sup> گندم و اگر نامساعد باشد، فقط

۱- "ارزش اشیاء مفید مادام که بایکدیگر مبادله می شوند به وسیله مقدار کاری که برای تولید آنها ضرورتاً صرف می شود و معمولاً به کار می رود تعیین می گردد."

("Some Thoughts on the Interest of Money in general, and particularly in the Public Funds etc.", London, p. 36)

این اثر معتبر و بی نام قرن گذشته فاقد هرگونه تاریخ است. با وجود این از محتویات آن چنین برمی آید که در زمان ژرژ دوم در سال ۱۷۳۹ یا ۱۷۴۰ نشر شده است.

۲- "کلیه تولیدهای از یک نوع در واقع توده واحدی را تشکیل می دهند که قیمت آنها به طور کلی وبدون توجه به موارد خاصه هر یک تعیین می گردد." لوترون (Le Trosne) کتاب سابق الذکر، صفحه ۸۹۳

۳- کارل مارکس: "در باره انتقاد از علم اقتصاد" [نقد اقتصاد سیاسی]، صفحه ۶

(۴) Bushel مقیاس انگلیسی وزن برای جویبات تقریباً معادل ۱۳ لیتر.

با ۴ بوشل نموده می‌شود. مقدار واحدی از کار در معادن غنی، فلزات بیشتری تهیه می‌کند تا در کان‌های فقیر.

به‌ندرت در طبقه فوقانی قشر زمین آلماس یافت می‌شود و کشف آن به‌طور متوسط زمان کار بسیاری لازم دارد. از همین جهت با حجم کوچک نماینده کار بسیار است. جاکوب<sup>(۱)</sup> ناامید است از اینکه هرگز طلا بتواند ارزش خود را کاملاً جبران کند. در مورد آلماس این موضوع بیشتر صدق می‌کند. بنابراین آنچه ایشوگه<sup>(۲)</sup> گفته است، مجموع تولید هشتاد ساله معادن آلماس برزیل هنوز در ۱۸۲۳ به قیمت تولید متوسط یکسال و نیمه زراعت قند و قهوه این کشور نرسیده بود، با اینکه تولید آلماس مستلزم کار بیشتر و بالتجیه نماینده ارزش بیشتری است. در مورد کان‌هایی که غنی تر هستند، همان قدر کار با کمیت بزرگتری از آلماس نموده می‌شود و بنابراین ارزش این آلماس‌ها کمتر خواهد بود. هرگاه موفق می‌شدند با کمی کار، ذغال‌سنگ را به آلماس تبدیل کنند، ممکن بود ارزش آلماس پائین تر از آجر قرار گیرد.

به‌طور کلی هر قدر نیروی تولید کار بزرگتر است، زمان لازم برای تولید یک جنس کوتاه تر است و هر قدر حجم کاری که در آن مُتَبَلور شده است کوچکتر باشد، ارزش آن همان قدر کمتر است. و بالعکس، هر اندازه نیروی تولیدی کار کوچکتر است، به همان مقدار زمان کار لازم برای تولید یک جنس طولانی تر و ارزش آن زیادتر است.

پس، مقدار ارزشی یک کالا به نسبت مستقیم مقدار کار و نسبت معکوس نیروی تولیدی کاری که در آن واقعیت می‌یابد، تغییر می‌کند. [افزوده به فر: اکنون جوهر ارزش را می‌شناسیم که کار است. مقیاس اندازه‌گیری آن را می‌شناسیم که زمان کار است. (شکلی

(۱) ویلیام جاکوب (۱۷۶۲-۱۸۵۱) آمارگر انگلیسی.

(۲) ایشوگه (ویلِهلم لودویگ) Eschwege, Wilhelm Ludwig زمین‌شناس آلمانی و رئیس معادن

که بر ارزش مظهر ارزش مبادله‌ای را می‌زند، هنوز باید تحلیل شود. اما پیش از آن لازم است تا خصوصیاتِی را که پیشتر عنوان کرده‌ایم به طرز کامل تری بسط و گسترش دهیم.) - عبارات داخل پرانتز تنها در ویراست اول آلمانی آمده است. مترجم فارسی (ح.م.) [چنین است چیزی ممکن است ارزش مصرف باشد، بدون اینکه خود ارزش باشد. [چنین است در موردی که شیء بدون واسطه کار انسان برای بشر سودمند واقع می‌شود.] ← [تغییر در فر: برای این منظور، کافی است شیئی برای انسان مفید باشد اما محصول کار او نباشد.] هوا، زمین بکر، چمنزارهای طبیعی، چوبی که آزاد می‌روید و غیره از این مقوله‌اند.

چیزی ممکن است هم مفید و هم محصول کار انسان باشد، بدون اینکه صفت کالا به آن اطلاق شود. انسانی که با محصول خویش حاجت شخصی خود را رفع می‌کند، البته ارزش مصرف به وجود می‌آورد، ولی کالا تولید نمی‌کند.

برای اینکه کالا تولید کند، لازم است که نه تنها ارزش مصرف به وجود آورد، بلکه ارزش مصرفی تولید کند که به درد شخص دیگری بخورد<sup>(۱)</sup>، یعنی یک ارزش مصرف اجتماعی ایجاد نماید و بالأخره هیچ چیز نمی‌تواند ارزش باشد بدون اینکه در عین حال شیء مصرفی باشد. اگر چیزی بی‌فایده است، کاری که در بر دارد نیز بی‌حاصل است و عنوان کار به آن اطلاق نمی‌گردد و ارزش هم نمی‌آفریند.

---

(۱) فریدریش انگلس در چاپ چهارم آلمانی، در اینجا جمله‌ای بین دو هلال به شرح زیر در متن وارد کرده است: "و نه تنها برای دیگری. دهقان در قرون وسطی بهره مالکانه را به صورت گندم برای ارباب فئودال تولید می‌نمود و عشریه روحانیون را نیز به همین شکل. ولی نه گندم بهره مالکانه و نه گندم عشریه از این جهت که برای دیگری تولید شده است، کالا نمی‌شد. برای کالاشدن، محصول باید از او مبادله به شخص دیگری تسلیم شود، که از جنبه ارزش مصرف آن استفاده می‌کند." سپس انگلس در حاشیه چاپ چهارم اضافه می‌کند: "من این قسمت را بین دو هلال قرار داده و اینجا وارد کرده‌ام زیرا با عدم توجه به این نکته اغلب اتفاق افتاده است که خواننده به اشتباه افتاده و گمان کرده است مارکس هر محصولی را که کسی غیر از تولیدکننده مصرف کند کالا به شمار آورده است."



## ۲. صِفَتِ دوگانۀ کاری که در کالاها نهفته است

در نظرِ اوّل، کالا با دو صورت به ما ظاهر گردید: ارزش مصرف و ارزش مبادله. [سپس دیدیم که کار خود نیز مادام که در ارزش بیان می‌شود، صفاتی را که به عنوان تولیدکننده ارزش‌های مصرف به آن تعلق می‌گیرد حفظ نمی‌کند]. ← [تغییر در فر: سپس دیدیم که کل خصوصیاتِی که کار مولد ارزش‌های مصرفی را متمایز می‌کند، به محض بیان آن در ارزش به معنای دقیق کلمه، محو می‌شوند].

من نخستین کسی هستم که این دو طبیعت کار نهفته در کالا را آشکار ساخته‌ام. <sup>۱</sup> چون این نکته برای فهم علم اقتصاد اساسی است، لازم است که عمیق‌تر مورد دقت قرار گیرد. دو کالا را در نظر می‌گیریم؛ مثلاً یک دست لباس و ده ذرع پارچه، و برای اوّلی ارزشی معادل دو برابر دوّمی قائل شویم به طوری که اگر ده ذرع پارچه  $x =$  باشد، یک دست لباس  $= 2x$  خواهد بود.

لباس ارزش مصرفی است که احتیاج خاصی را برمی‌آورد. برای تولید آن نوع مخصوصی از فعالیت تولیدی لازم است. این فعالیت به هدف خود، به طرز عمل، به محمول کار، به وسایل و به نتیجه آن وابسته است. [کاری را که سودمندی آن به وسیله ارزش مصرف محصولش نموده شده و یا محصولش یک ارزش مصرف است، به طور اختصار کار مفید می‌نامیم. از این نقطه نظر همواره کار در ارتباط با اثر سودمندش مورد توجه است]. ← [تغییر در فر: ما کاری را که در سودمندی یا ارزش مصرفی محصولش تجلی می‌کند، با بیانی بسیار ساده، کار مفید می‌نامیم. از این نظر کار مفید، همواره نسبت به بازدهش در نظر گرفته می‌شود]. همان‌طور که لباس و پارچه ارزش‌های مصرفی هستند که از حیث کیفیت با یکدیگر اختلاف دارند، همان قسم کاری که علت وجودی آنهاست، یعنی

۱- «در باره انتقاد از علم اقتصاد»، صفحه ۱۲، ۱۳ و بعد (متن آلمانی) (ترجمه فرانسه، صفحه ۱۶ و بعد).

خیاطی و نساجی نیز از نظر کیفی با هم متفاوتند. اگر این اشیاء ارزش‌های مصرف با کیفیّات مختلفیّه و بالتّیجه محصول کارهای مفید با چگونگی‌های متفاوت نبودند به هیچ وجه نمی‌توانستند به عنوان کالا در برابر یکدیگر قرار گیرند.

یک دست لباس با یک دست لباس و یک ارزش مصرف با همان ارزش مصرف مبادله نمی‌شوند. در مجموعه جورواجور ارزش‌های مصرف یا اجناس کالائی، مجموعه‌ای از کارهای متنوع سودمند نموده می‌شوند که مانند خود کالاها از حیث نوع، جنس، خانواده، شعبه و تیره با یکدیگر متفاوت هستند. این تقسیم اجتماعی کار و شرط ضروری تولید کالاهاست، لیکن عکس آن صحیح نیست، یعنی تولید کالا شرط ضروری وجود تقسیم اجتماعی کار نیست. در زندگی اشتراکی باستانی هندیان، کار اجتماعاً تقسیم می‌شده است بدون اینکه محصولات به صورت کالا درآمده باشند. یا در مثال نزدیکتر به خودمان، در هر کارخانه تقسیم منطقی از کار وجود دارد ولی این تقسیم برای این به وجود نیامده است که کارگران محصولات انفرادی خویشان را با یکدیگر معاوضه کنند. تنها محصولات کارهای انفرادی مجزاً و مستقل از یکدیگر می‌توانند به عنوان کالا در برابر هم قرار گیرند. پس، دیده می‌شود که در ارزش مصرف هر کالا یک نوع فعالیت مشخص هدف‌دار و مولد یا کار سودمند پنهان شده است.

تا ارزش‌های مصرف محتوی کارهای مفیدی که از حیث کیفیّت با هم متفاوت هستند نباشند، نمی‌توانند به عنوان کالا در برابر یکدیگر قرار گیرند. در جامعه‌ای که محصولاتش به طور کلی شکل کالا به خود می‌گیرد، یعنی در یک جامعه تولیدکنندگان کالا، این اختلاف کیفی کارهای سودمند که مستقل از یکدیگر توسط تولیدکنندگان انفرادی خود مختار انجام می‌شود تکامل می‌یابد و به سیستم پُرشاخه‌ای که تقسیم اجتماعی کار است منجر می‌گردد.

برای لباس فرقی ندارد که تن خیاط باشد، یا مشتری خیاط آن را بپوشد. در هر دو حال لباس وظیفه ارزش مصرف را انجام می‌دهد. همچنین رابطه بین لباس و کاری

که آن را تولید می‌نماید، از این جهت که عمل خِیاط حرفه‌مخصوصی شده و حلقه‌ خاصی از تقسیم‌کار اجتماعی را تشکیل داده است، تغییری نمی‌کند. در هر جا که ضرورت لباس پوشیدن وجود داشته، هزاران سال انسان عمل خِیاطی را انجام داده است بدون اینکه از وی یک خِیاط باین حرفه به وجود آمده باشد. ولی همواره وجود لباس، پارچه و هر جزئی از ثروت مادی که به خودی خود در طبیعت وجود ندارد مستلزم فعالیت خاص، هدف‌دار و مولدی بوده است که بتواند مواد طبیعی معین را با احتیاجات مشخص انسانی وفق دهد.

بنابراین کار، مستقل از کلیه اشکال اجتماعی شرایط حیات انسانی، از حیث اینکه ایجادکننده ارزش‌های مصرف و فعالیت مفید است، ضرورت طبیعی جاویدان برای تبادل مواد بین انسان و طبیعت و بنابراین برای زندگانی بشر است. ارزش‌های مصرف، لباس - پارچه و غیر آن و در یک کلمه پیکر کالاها، ترکیبی از دو عامل هستند: ماده طبیعی و کار. هرگاه مجموع کلیه کارهای مفید مختلفه‌ای را که در لباس، پارچه و غیره نهفته است کم کنیم، همواره باز پیکری مادی که بدون دخالت انسان طبیعتاً وجود دارد، باقی خواهد ماند.

انسان در تولید خویش فقط می‌تواند مانند خود طبیعت عمل کند. یعنی تنها اشکال ماده را تغییر دهد.<sup>۱</sup> بالاتر آنکه در همین عمل تغییر شکل نیز انسان دائماً به وسیله قوای

---

۱- "عموم پدیده‌های عالم خواه آنهایی که از کار انسان سرچشمه می‌گیرند و یا آنها که از قوانین عمومی طبیعت ناشی می‌گردند، واقعاً آفرینش‌نوئی نیستند و فقط عبارت از یک تحوّل ساده ماده‌اند. گرد-آوردن و جدا کردن یگانه عواملی هستند که فکر انسان همواره در مورد تحلیل مفهوم تجدید تولید به آن برمی‌خوریم. این خود یک نوع تجدید تولید ارزش (مقصود ارزش مصرف است) بالینکه در مبارزه قلمی علیه فیزیوکرات‌ها وری (Verri) خود به‌درستی نمی‌داند که از کدام ارزش سخن می‌گوید) و ثروت است هنگامی که زمین، هوا و آب تبدیل به دانه می‌گردد و یا دست انسان بُدّاق حشره‌ای را به ابریشم تبدیل می‌کند و یا برخی قطعات کوچک فلز به نحوی تنظیم می‌شوند که ساعت زنگ‌داری را به وجود می‌آورند."

پیتر وری - "Pietro Verri: "Meditazioni sulla Economia Politica." "تعمق درباره علم اقتصاد" که برای اولین بار در ۱۷۷۳ در مجموعه اقتصاديون ایتالیائی تألیف کوستودی (Custodi) چاپ شده است. (قسمت جدید، جلد ۱۵، صفحه ۲۲)

طبیعی یاری می‌شود. پس، کار منبع واحد ارزش‌های مصرفی که خود تولید می‌کند و یگانه سرچشمه ثروت مادی نیست. بنابه‌قول ویلیام پتی<sup>(۱)</sup> کار پدر و زمین مادر آن است. اکنون از کالا به‌عنوان مورد مصرف بگذریم و به ارزش کالا بپردازیم. بنابه‌فرض ما لباس دو برابر پارچه می‌ارزد، اما این فقط یک تفاوت کمی است که فعلاً مورد توجه ما نیست. لذا فقط به‌خاطر می‌آوریم که اگر ارزش یک دست لباس دو برابر ده ذرع پارچه است، بیست ذرع پارچه دارای همان مقدار ارزش لباس خواهد بود.

لباس و پارچه به‌عنوان ارزش، اشیائی هستند که دارای جوهر مساوی‌اند، یعنی بیان عینی کار واحد هستند. ولی خیاطی و بافندگی کارهایی هستند که از لحاظ کیفی با یکدیگر اختلاف دارند. با وجود این اوضاع و احوال اجتماعی وجود دارد که در آن یک شخص به‌نوبت، هم کار خیاط و هم عمل بافنده را انجام می‌دهد و لذا این دو نوع کار متفاوت هنوز وظیفه کاملاً مشخص افراد مختلف نشده فقط تغییرات کار همان فرد واحد است کاملاً همان‌طور که وقتی خیاط کت را امروز و شلوار را فردا می‌دوزد، جز تنوع کار واحد فردی چیز دیگری نیست. به‌علاوه، در نظر اول دیده می‌شود که در اجتماع سرمایه‌داری، بر حسب اینکه کار از یک جهت یا جهت دیگر مورد تقاضا واقع شود بخش معینی از کار انسان مرتباً زمانی به‌شکل دوزندگی و موقعی دیگر به‌صورت بافندگی عرضه می‌گردد.

این تغییر در شکل کار شاید بدون برخورد انجام‌پذیر نباشد، ولی در هر صورت تغییر باید وقوع یابد. هرگاه از شکل مشخص فعالیت تولیدی و در نتیجه از صفت مفید کار صرف نظر شود، آنچه باقی می‌ماند این است که کار، صرف مقداری از نیروی کار بشری است. دوزندگی و بافندگی با اینکه فعالیت‌های تولیدی کیفیتاً متفاوتی هستند، هر دو عبارت از مولد مصرف نمودن دماغ [مغز]، عضلات، اعصاب و دست انسانند

(۱) Sir William Petty (۱۶۲۳ - ۱۶۸۷) - اقتصاددان و آمارگر انگلیسی، که مارکس وی را "مؤسس علم اقتصاد جدید و یکی از داهی‌ترین و بابتکارترین محققین اقتصادی" نامیده است.

و غیره و بدین معنی هر دو کار انسانی به شمار می آیند. این ها فقط دو شکل مختلف از صرف نیروی کار انسانی هستند. بدیهی است که نیروی کار انسانی [افزوده به فر: که عمل آن، چیزی جز تغییر شکل فعالیت های مولد گوناگون نیست]. برای اینکه بتواند به صورت های مختلف مصرف شود باید خود کمابیش تکامل یافته باشد. لیکن ارزش کالا فقط نماینده کار انسانی و صرف کار بشری به طور کلی است.

همچنانکه در جامعه بورژوائی یک سرلشکر یا یک نفر بانکدار نقش مهمی را عهده دار است در صورتی که بالعکس انسان نقش حقیری را بازی می کند<sup>۱</sup> در اینجا نیز در مورد کار انسانی چنین است. این کار عبارت از صرف نیروی ساده ای است که به طور متوسط هر شخص معمولی بدون تکامل خاصی در ارگانسیم طبیعی خود داراست. راست است که کار ساده متوسط خود نیز بر حسب کشورها و دوره های تمدن تغییر می کند، ولی همواره در یک اجتماع معین مشخص است. کار مرکب فقط مانند قوه کار ساده، یا اگر بخواهیم دقیق تر بگوئیم مضر و آن است، به نحوی که مقدار کار کمتری از کار مرکب مقدار بیشتری از کار ساده است. تجربه نشان می دهد که این نقل و تحویل دائماً انجام می شود. کالائی می تواند محصول مرکب ترین کارها باشد. ارزشش او را با محصول کار ساده یکسان می گیرد و در نتیجه فقط نماینده مقدار معینی از کار ساده است.<sup>۲</sup> نسبت های مختلفی که بر طبق آن انواع متفاوت کار به کار ساده، چون واحد سنجش خویش، تحویل می گردند بدون اطلاع تولید کنندگان به وسیله عملی اجتماعی برقرار می شوند و از همین جهت مانند احکام سنتی در نظر تولید کنندگان جلوه می کنند. برای اینکه مطلب را ساده تر بیان کرده و همچنین زحمت تجزیه و تحلیل

۱- به کتاب هگل: *فلسفه حقوق* مراجعه شود (برلین ۱۸۴۰، صفحه ۲۵۰-۱۹۰).

۲- خواننده باید به این نکته توجه نماید که در اینجا منظور مزد یا ارزشی نیست که کارگر مثلاً برای یک روز کار دریافت می کند، بلکه غرض ارزش کالائی است که این روز کار در آن مجسم شده است. در مرحله کنونی تحقیق هنوز سخن از مقوله مزد کار نیست.

به خود نداده باشیم، در صفحاتی که ذیلاً خواهد آمد، هر نوع نیروی کاری را بلاواسطه مانند کار ساده تلقی خواهیم نمود.

بنابراین، همان طور که در مورد ارزش های لباس و پارچه از تفاوت ارزش های مصرفشان صرف نظر می شود، همان طور نیز در مورد کارهایی که در این ارزش ها نموده می شوند از تفاوت در اشکال مفید آنها صرف نظر می گردد. ارزش های مصرف لباس و پارچه ترکیبی از فعالیت های مولد با هدف های مشخصی هستند که به وسیله پارچه و نخ انجام می شوند در حالی که ارزش های لباس و پارچه به عکس، تجسم ساده ای از کارهای همانندند، لذا کارهای داخل در این ارزش ها نه از لحاظ رابطه مولدی که آنها را به پارچه و نخ همبستگی می دهد، بلکه صرفاً از جهت بروز خارجی کار انسانی هستند به حساب می آیند.

خیاطی و نساجی درست در نتیجه چگونگی های متفاوت خود عناصر تشکیل دهنده ارزش های مصرف لباس و پارچه هستند، ولی این فعالیت ها فقط در صورتی جوهر ارزشی لباس و پارچه محسوب می شوند که از کیفیت خاص آنها صرف نظر شود و هر دو دارای کیفیت واحد، کیفیت کار انسانی گردند. ولی لباس و پارچه فقط ارزش به طور کلی نیستند، بلکه این ها ارزش های با مقادیر معینی هستند. ما نیز چنین فرض کرده ایم که لباس دو برابر ده ذرع پارچه ارزش دارد. این اختلاف در مقدار ارزش از کجا پیدا شده است؟ از آنجا که پارچه متضمن نیمی کار کمتر از لباس است به نحوی که برای تولید لباس نیروی کار باید در دو برابر زمانی که برای تولید پارچه لازم است صرف شود.

بنابراین، اگر کاری که در کالا جای گرفته است در مورد ارزش مصرف، فقط از لحاظ کیفی به حساب می آید، کار مزبور، در مورد مقدار ارزش، پس از آنکه به کار انسانی بی هیچ کیفیت دیگری تحویل گردیده است، فقط از جهت کمی ملحوظ می گردد. آنجا سخن بر سر چگونه و کدام کار و اینجا مطلب مربوط به چقدر یعنی طول زمان آن است.

چون مقدار ارزش یک کالا فقط مبین مقدار کار محتوی در آن است، بنابراین

همواره باید عموم کالاها در نسبت معینی دارای ارزش‌های متساوی باشند. چنانچه نیروی بارآور، یعنی عموم اعمال مفیدی که برای تولید لباس لازم است ثابت بماند، مقدار ارزش لباس‌ها با ازدیاد تعداد آنها ترقی می‌کند. اگر یک دست لباس نماینده  $x$  روز کار باشد، دو دست لباس معرف  $2x$  خواهد بود و به همین قیاس. ولی فرض کنیم که کار لازم برای دوخت یک دست لباس دو برابر شود یا به نصف تقلیل یابد. در مورد اول یک دست لباس به قدر دو دست لباس پیشین ارزش خواهد داشت و در مورد دوم دو دست لباس به اندازه یک دست لباس سابق ارزش خواهد داشت، با اینکه در هر دو فرض لباس همواره همان وظایف را انجام می‌دهد و همچنین کیفیت کار مفیدی که در آن گنجیده به همان خوبی گذشته باقی مانده است. ولی مقدار کاری که در تولید لباس مصرف شده، تغییر یافته است. کمیّت بزرگتری از ارزش مصرف به خودی خود ثروت مادی بزرگتری را تشکیل می‌دهد، دو دست لباس بیش از یک دست. با دو دست لباس دو نفر را ولی با یک دست لباس فقط یک نفر را می‌توان پوشاند و غیره. با وجود این ممکن است افزایش حجم ثروت مادی در عین حال با کاهش مقدار ارزشی آن مقارن باشد. این حرکت مختلف‌الجهت از صفت دوگانه کار ناشی می‌شود. طبیعتاً نیروی بارآور همواره عبارت از قدرت تولیدی کار سودمند مشخصی است و در واقع نیروی مزبور فقط درجه تأثیر فعالیت هدف‌دار و ثمربخشی را در مدت مشخصی تعیین می‌کند. بنابراین کار مفید به نسبت مستقیم افزایش یا کاهش نیروی بارآور خود سرچشمه پُرزور و یا کم‌قوتی از محصولات می‌گردد. بالعکس، تغییر در نیروی بارآور به خودی خود به هیچ وجه تأثیری در کاری که در ارزش بیان شده است ندارد. نظر به اینکه نیروی بارآور به شکل مفید و مشخص کار تعلق دارد، مسلم است به محض اینکه از شکل سودمند و مشخص کار چشم پوشیده شود، آن نیرو دیگر نمی‌تواند در آن مؤثر واقع گردد. پس در مدتی از زمان همان کار، اعم از اینکه هر تغییری در نیروی بارآور حاصل شود، همواره همان مقدار از ارزش تولید می‌کند. لیکن در همان مدت از زمان مقادیر مختلفی از ارزش‌های مصرف تهیه می‌نماید - بیشتر، هر گاه نیروی

بارآور ترقی کند و کمتر در صورتی که تنزل نماید. پس، همان تغییر در نیروی بارآور که موجب افزایش باروری کار و در نتیجه ازدیاد حجم ارزش های مصرف می گردد، در صورتی که مجموع زمان لازم برای تولید آنها کوتاه تر نماید، مقدار ارزشی مجموع این حجم افزایش یافته را تقلیل می دهد و بالعکس.<sup>(۱)</sup>

[افزوده به فر: از آنچه گذشت، نتیجه می شود که اگر به معنای واقعی کلمه، دو نوع کار در کالا وجود نداشته باشد، همان یک کار نیز با خودش در تضاد است، بسته به اینکه با ارزش مصرفی کالا به مثابه محصولش در ارتباط باشد یا این که با ارزش آن کالا همچون تجلی خالص عینی خود.] هر کار از یک طرف عبارت از صرف مقداری نیروی انسانی به معنای فیزیولوژیک کلمه است و با این کیفیت، یعنی کار همانند و مجرد انسانی، ارزش کالائی را به وجود می آورد، از طرف دیگر هر کار خرج مبلغی از نیروی کار انسانی با شکل مخصوص و هدف معینی است و با این صفت، که عبارت از کار مشخص سودمند است، ارزش های مصرف [افزوده به فر: یا مفید را] تولید می کند.<sup>۲</sup> [فر: همان طور که کالا باید بیش

(۱) برای روشن شدن مطلب فرض کنیم نیروی بارآور برای دوختن لباس به نسبت یک دست در ساعت باشد. اگر تغییری در نیروی بارآور حاصل شود، به طوری که بتوان در یک ساعت دو دست لباس دوخت، مقدار ارزش مصرف دوبرابر شده ولی مقدار کاری که در یک دست لباس سابق و دو دست لباس فعلی هست، یک ساعت است یعنی یک ساعت کار همواره یک ساعت است؛ چه در عقب مانده ترین شرایط تولید و چه در تکامل یافته ترین آن یک ساعت کار معادل یک ساعت ارزش تولید می کند، نه بیشتر و نه کمتر. از طرف دیگر چون مجموع زمان لازم برای تولید دو دست لباس کوتاه تر شده و به جای دو ساعت اکنون یک ساعت شده است، مقدار ارزشی دو دست لباس به نصف تقلیل می یابد.

۲- برای اثبات اینکه "کار تنها مقیاس قطعی و واقعی است که برطبق آن ارزش عموم کالاها در هر زمان ممکن است ارزیابی و مقایسه شود"، آدام اسمیت چنین می گوید:

"مقادیر مساوی کار همواره اعم از هر زمان و مکان باید برای شخص کارگر دارای یک ارزش باشند. وی در حالت عادی سلامتی و نیرو و فعالیت و با درجه متوسط مهارتی که می تواند دارا باشد، همیشه مجبور است همان مقدار از راحتی، آزادی و خوشبختی خود را فدا کند." (*Wealth of Nations* کتاب اول، فصل پنجم، چاپ E.G. Wakefield. لندن ۱۸۳۶ بند اول، صفحه ۱۰۴). از یک سو آدام اسمیت در اینجا (نه همه جا) وابستگی ارزش را به مجموع کار مصرف شده در تولید کالا با وابستگی ارزش کالا به ارزش کار اشتباه می کند و به همین دلیل می خواهد ثابت کند که هر مقدار از کار همواره دارای ارزش واحد است. از طرف دیگر حدس می زند که کار هنگامی که در ارزش کالاها منعکس ←



از هر چیز مفید واقع شود تا بتواند ارزش باشد، همان طور نیز کار باید بیش از هر چیز مفید باشد تا بتواند نیروی انسانی صرف، کار انسانی در معنایی مجرد، فرض شود. اکنون جوهر ارزش و مقدار ارزش تعیین شده است. به واکاوی شکل ارزش می‌پردازیم.

### ۳. [شکل ارزش یا ارزش مبادله] ← [تغییر در فر: شکل ارزش].

کالاها به شکل ارزش‌های مصرف با پیکر کالائی به دنیا می‌آیند مانند آهن، پارچه، گندم و غیره. این شکل خانه‌زاد و طبیعی آنهاست، ولی آنها از این جهت کالا تلقی می‌شوند که در عین حال دو جنبه دارند: در همان حال که اشیاء مصرفی هستند، حاملین ارزشند. بنابراین اشیاء مزبور تنها از این جهت که دارای شکل دو گانه یعنی شکل طبیعی و شکل ارزشی هستند] ← [تغییر در فر: بنابراین، فقط تا جایی می‌توانند وارد گردش شوند]، که به صورت کالا ظاهر می‌شوند و یا فقط شکل کالا دارند. واقعیت ارزش کالاها از این

---

→ است فقط به مثابه مصرف مقداری از نیروی کار به حساب می‌آید. اما این صرف نیرو را به عنوان عمل عادی زندگی تلقی نمی‌کند، بلکه صرفاً آن را فداکردن راحتی، آزادی و خوشبختی می‌شمارد. راست است که نظرش معطوف به مزدوران دوره جدید است. سلف گمنام آدام اسمیت که ذکرش در حاشیه شماره ۱ صفحه ۱۱۰ رفت، با درستی بیشتری می‌گوید: "مردی مدت یک هفته برای تولید این چیز سودمند زحمت کشیده است... آن کس که چیز دیگری در عوض به او می‌دهد، جز اینکه حساب کند چه چیزی دقیقاً برای او همین مقدار کار و وقت برده است، راه بهتری برای برآورد معوض ندارد. در واقع این به معنای مبادله کاری است که کسی در زمان معین روی چیزی صرف نموده در مقابل کار شخص دیگری که در همان مدت روی شیء دیگری خرج شده است."

("Some Thoughts on the Interest of Money etc.", p. 39)

(یادداشت چاپ چهارم: زبان انگلیسی دارای این امتیاز است که برای دو سیمای مختلف کار دو لغت متفاوت دارد. کاری که ارزش مصرف ایجاد می‌کند و از نظر کیفیت مشخص است Work نامیده می‌شود، در مقابل کلمه Labour. کاری که ارزش به وجود می‌آورد و فقط از لحاظ کمیت اندازه‌گیری می‌شود Labour خوانده می‌شود در مقابل کلمه Work. مراجعه کنید به یادداشت برای ترجمه انگلیسی کتاب، صفحه ۹۰-ف. ا.)

جهت با بیوه هارتیک<sup>(۱)</sup> تفاوت دارد که معلوم نیست کجا می توان آن را یافت. چون مستقیماً در نقطه مقابل مادیت محسوس و خشن پیکر کالاها قرار گرفته است، حتاً یک اتم هم از ماده طبیعی در واقعیت ارزشی وارد نیست. بنابراین هر چند کالائی را از هر طرف زیور و کنند، واقعیت ارزشی آن غیر قابل لمس باقی می ماند. اگر به خاطر بیاوریم که کالاها فقط از آن جهت دارای واقعیت ارزشی می شوند که مبین وحدت اجتماعی کار انسانی هستند و بنابراین واقعیت ارزشی آنها صرفاً اجتماعی است، آنگاه به خودی خود درک می شود که این واقعیت فقط می تواند در رابطه اجتماعی کالا به کالا ظاهر گردد. در واقع ما از ارزش معاوضه یا رابطه مبادله ای کالاها حرکت کردیم تا ارزشی را که در درون آن پنهان است به دست آوریم. اکنون لازم است از نو به این شکل بروز ارزش برگردیم.

هر کس هر چه نداند، به این نکته پی برده است که کالاها دارای یک شکل مشترک ارزشند که به نحو بسیار بارزی با اشکال طبیعی و تنوع ارزش های مصرف آنها مابین دارد. این شکل مشترک پول است.

در این مقام لازم است آنچه را که اقتصاد بورژوائی حتاً یک بار هم در راه آن نکوشیده است، روشن ساخت. یعنی آغاز پیدایش شکل پول را مورد مطالعه قرار داد و بنابراین تکامل اکسپرسیون [بیان درونی] ارزش را که در رابطه ارزشی کالاها نهفته است، از ساده ترین و پنهان ترین صورتش تا خیره کننده ترین شکلش، یعنی شکل پول، تعقیب نمود. بدین طریق معمای پول نیز باقی نمی ماند.

[به طور آشکار ساده ترین رابطه ارزشی رابطه ای است که بین یک کالای معین با هر کالای دیگری از نوع مختلف موجود است.] ← [تغییر در فر: به طور کلی، کالاها بین خود، رابطه دیگری جز رابطه ارزشی ندارند و ساده ترین رابطه ارزشی، آشکارا رابطه ای

(۱) Wittib Hurtig یا La veuve l' Eveillée اشاره است به رفیقۀ فالستاف کاپیتن انگلیسی که شکسپیر آن را در پیس معروف زنان شاد ویندسور، نمونه بدکاری و سنگدلی معرفی کرده است.

است که کالائی با کالائی از نوعی کاملاً متفاوت برقرار می‌کند. [پس رابطه ارزشی بین دو کالا برای یکی از آنها ساده‌ترین اکسپرسیون ارزش است.

### الف. شکل ساده، انفرادی یا تصادفی ارزش

x کالا A یا y کالا B یا x کالا A دارای ارزش y کالا B است.  
(۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یک دست لباس می‌آرزد.)

#### ۱- قطبین اکسپرسیون ارزش: شکل ارزش نسبی و شکل معادل

راز هر شکل ارزشی در این شکل ساده ارزش پنهان است. به همین جهت تجزیه این شکل دشواری ویژه‌ای در بر دارد.

دو کالای مختلف A و B - در مثال ما پارچه و لباس - در اینجا آشکارا دو نقش متفاوت بازی می‌کنند. پارچه ارزش خود را در لباس بیان می‌کند و لباس به عنوان وسیله این بیان ارزشی به کار می‌رود. کالای اول نقش فعال و کالای دوم نقشی منفعل ایفا می‌کند. ارزش کالای اول به طور ارزش نسبی بیان شده یا خود را در شکل ارزش نسبی یافته است. کالای دوم همچون معادل عمل کرده است یا خویشتن را در شکل معادل می‌یابد. شکل ارزش نسبی و شکل معادل جهاتی هستند که ضرورتاً به هم وابسته‌اند، متقابلاً لازم و ملزوم یکدیگر و جدائی ناپذیرند ولی در عین حال نوک‌های دافع و مخالف یکدیگر، یعنی قطب‌های اکسپرسیون ارزشی واحدی هستند. این دو نقش همواره بین کالاهای مختلفی که اکسپرسیون ارزشی آنها را با یکدیگر در رابطه قرار می‌دهد، توزیع می‌گردد.

مثلاً من نمی‌توانم ارزش پارچه را با خود پارچه بیان کنم. ۲۰ ذرع پارچه = ۲۰ ذرع

پارچه اکسپرسیون ارزشی نیست. به عکس، چنین معادله‌ای بیشتر به این معنی است که ۲۰ ذرع پارچه چیزی غیر از ۲۰ ذرع پارچه نیست، یعنی مقدار معینی از شیء مصرف داری است که پارچه نام دارد. پس، ارزش پارچه جز اینکه به طور نسبی ولذا در کالای دیگر بیان شود، چاره‌ای ندارد. بنابراین شکل ارزش نسبی پارچه مستلزم این است که کالای دیگری به صورت معادل در برابرش قرار گیرد.

از سوی دیگر این کالائی که به صورت معادل در آمده است، نمی تواند در عین حال شکل ارزش نسبی داشته باشد. او نیست که ارزش خود را بیان می کند. وی فقط وسیله‌ای برای بیان ارزشی کالای دیگر به دست می دهد. البته اکسپرسیون ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یک دست لباس می آرزد، در عین حال متضمن عکس آن یعنی یک دست لباس = ۲۰ ذرع پارچه یا یک دست لباس به ۲۰ ذرع پارچه می آرزد، نیز هست ولی برای اینکه اکسپرسیون نسبی ارزش لباس را بدهم، ناچارم معادله را واژگونه نمایم و به محض اینکه چنین عملی انجام گرفت، پارچه به جای لباس صورت معادل پیدا می کند. پس، کالای واحدی نمی تواند در اکسپرسیون ارزشی واحدی در یک زمان معرف هر دو شکل باشد. این دو شکل قطب آسا دافع یکدیگرند.

مسئله اینکه آیا اکنون کالائی در شکل ارزش نسبی است یا در نقطه مقابل به شکل معادل قرار دارد، منحصرأ وابسته به مقامی است که وی هر نوبت در اکسپرسیون ارزشی احراز می کند یعنی به این نکته بستگی دارد که آیا وی خود کالائی است که ارزشش بیان می گردد و یا کالائی است که به وسیله آن ارزش نموده می شود.

## ۲- شکل نسبی ارزش

### الف) محتوای شکل نسبی ارزش

برای دریافتن این که چگونه اکسپرسیون ساده ارزش یک کالا در رابطه ارزشی

دو کالا پنهان است، بدواً باید این رابطه را قطع نظر از جنبه کمی آن مورد دقت قرار داد. اغلب به عکس این طریقه رفتار می کنند و در رابطه ارزشی فقط نسبتی می بینند که طبق آن مقادیر معینی از انواع کالا دارای ارزش واحد خوانده می شوند. فراموش می کنند که مقادیری از اشیاء مختلف، تازه پس از آنکه به واحد مشترکی تحویل شدند، با یکدیگر از لحاظ کمی قابل مقایسه می گردند. آنها فقط از این جهت که اکسپرسیون های واحد مشترکی هستند هم نام، و در نتیجه مقادیر سنجش پذیرند.<sup>۱</sup>

اینکه ۲۰ ذرع پارچه مساوی با یک یا ۲۰ یا x دست لباس باشد به این معنی است که کمیّت معینی از پارچه به مقدار کمتر یا بیشتری لباس می آرد و یا هر تناسبی از این قبیل همواره متضمّن این است که پارچه و لباس، به عنوان مقادیر ارزشی، اکسپرسیون های واحد مشترک و چیزی از ماهیّت واحد هستند. پارچه = لباس، این است اساس معادله. ولی این دو کالا که از لحاظ کیفی متساوی منظور شده اند نقش واحد ایفا نمی کنند. تنها ارزش پارچه بیان شده است اما چگونه؟ [به وسیله رابطه ای که بین وی و لباس] ← [تغییر در فر: با مقایسه با کالائی از نوعی متفاوت، یعنی کت] به عنوان معادل خویش یا مانند چیزی که در مقابل آن می تواند مبادله شود موجود است. در این رابطه لباس مانند صورت وجودی ارزش، به عنوان شیء ارزشمند تلقی می شود؛ زیرا فقط از این نقطه نظر است که با پارچه همانند است.

از طرف دیگر ارزشمندی خاص پارچه نمودار می شود یا بیان مشخصی می یابد؛ زیرا منحصرأً به عنوان ارزش است که وی با لباس مانند هم ارزش یا شیء مبادله پذیر خویش در رابطه قرار می گیرد. [اسید بوتیریک و فورمیات دو پروپیل دو جسم مختلف

---

۱- اقتصاددانان نادری که مانند S. Bailey به تحلیل شکل ارزش پرداخته اند نمی توانستند به هیچگونه نتیجه ای برسند؛ زیرا اولاً آنان همواره ارزش و شکل ارزش را با یکدیگر مخلوط می کنند و در ثانی تحت نفوذ خاصیت سرسخت بورژوازی پراتیک قبل از هر چیز منحصرأً دقت در کمیّت نظر آنها را جلب می کند. "تسلط بر کمیّت.... ارزش ایجاد می کند."

هستند] ← [تغییر در فر: از قیاس با شیمی کمک می‌گیریم. اسید بوتیریک و فرمات پروپیل دو ماده‌اند که هم در ظاهر و هم در خواص فیزیکی و شیمیائی متفاوت‌اند.] ولی با وجود این هر دو از عناصر واحد شیمیائی ترکیب یافته‌اند: کاربن (C)، هیدروژن (H) و اکسیژن (O) و حتاً ترکیب آنها نیز به یک نسبت است از این قرار:  $C_4H_6O_2$ . حال اگر اسید بوتیریک را با فرمیات دو پروپیل در معادله قرار دهیم، اولاً در این رابطه فرمیات دو پروپیل فقط مانند صورت وجودی  $C_4H_6O_2$  ملحوظ گردیده است [و ثانیاً گفته‌ایم که اسید بوتیریک نیز از  $C_4H_6O_2$  ترکیب یافته است. بنابراین، هنگامی که فرمیات دو پروپیل را با اسید بوتیریک در معادله قرار می‌دهیم، ماهیت شیمیائی آنها را متمایز از شکل جسمانی شان بیان کرده‌ایم.] ← [تغییر در فر: یعنی جوهری که با اسید بوتیریک مشترک است. بنابراین معادله‌ای که در آن فرمات پروپیل نقش هم‌ارز اسید بوتیریک را ایفا می‌کند، شیوه‌ای است تا حدی ناشیانه برای بیان اسید بوتیریک به عنوان چیزی که کاملاً متمایز از شکل مادی آن.]

هنگامی که می‌گوئیم: به مثابه ارزش‌ها کالاها فقط عبارت از کار تبلور یافته انسانی هستند، تحلیل ما این کالاها را به ارزشی انتزاعی و مجرد تحویل می‌کند، [ولی به هیچ وجه به آنها شکل ارزشی‌ئی که متفاوت با صورت طبیعی شان باشد، نمی‌دهد.] ← [تغییر در فر: اما کالاها مانند گذشته فقط یک شکل، یعنی شکل طبیعی اشیاء مفید را دارند.] ولی در مورد رابطه ارزشی کالائی با کالای دیگر مطلب غیر از این است. [در اینجا صفت ارزشی کالا در نتیجه رابطه خاصی که با کالاهای دیگر پیدا می‌کند ظاهر و بارز می‌گردد.] ← [تغییر در فر: خلصت ارزشی کالا همچون ویژگی ذاتی آن که رابطه آن را با کالای دیگر تعیین می‌کند، آشکار می‌شود و خود را نشان می‌دهد.]

وقتی که مثلاً لباس به عنوان شیء ارزش دار معادل پارچه قرار می‌گیرد، کاری نیز که در لباس نهفته است در مقام معادل کار محتوی در پارچه قرار خواهد گرفت. ولی بدیهی است دوزندگی که ایجادکننده لباس است، کار مشخصی است که با بافندگی که موجب پارچه‌است، فرق دارد. اما معادل قرار دادن دوزندگی با بافندگی عملاً دوزندگی را به آنچه که واقعاً در هر دو نوع کار برابر است، یعنی به صفت مشترک آنها که عبارت از کار بشری است، تحویل می‌کند. با این طریق غیر مستقیم در عین حال گفته شده است

که بافندگی نیز از آن جهت که ارزش می‌بافد، به‌هیچ‌وجه با دوزندگی تفاوتی ندارد و بنابراین کار مجرد انسانی است.

تنها اکسپرسیون معادل کالاهای مختلف است که صفت ممتازه کار مؤلّد ارزش را آشکار می‌سازد؛ زیرا کارهای متفاوت محتوی در کالاهای مختلف در حقیقت به عامل مشترک خود یعنی کار بشری به‌طور کلی<sup>۱</sup> تحویل می‌گردند.

ولی کافی نیست صفت مشخصه کار که موجب ارزش پارچه است بیان شود. نیروی کار انسانی در حالت سیالیت یا کار بشری تشکیل ارزش می‌دهد، ولی خود ارزش نیست. وی ارزش نمی‌شود مگر در حال انعقاد هنگامی که شکل چیزی به خود می‌گیرد.

[برای اینکه ارزش پارچه به‌مثابه تبلور کار انسانی بیان گردد، باید وی در "شیئی" منعکس شود که از لحاظ چیز بودن با خود پارچه متفاوت است] ← [تغییر در فر: به‌این ترتیب، خود شرایط لازم برای تجلی ارزش پارچه کنانی متناقض به نظر می‌رسند. از سویی، باید

#### ۱- (حاشیه چاپ دوم):

یکی از علمای اقتصاد که پس از و. پتی (William Petty) ماهیت ارزش را درک کرد فرانکلین مشهور است که [افزوده بر چاپ فرانسه: می‌تواند یک مثال از روش تحلیل اقتصاد بورژوازی را در اختیار ما بگذارد] می‌گوید: "چون تجارت به‌طور خلاصه جز معاوضه کاری با کار دیگر نیست، با کار است که می‌شود به‌بهترین وجه ارزش هر چیز را تخمین زد."

("The Works of B. Franklin etc.", Boston, 1836. Bd. II s. 267)

آثار فرانکلین - چاپ بوستون ۱۸۳۶ جلد دوم، صفحه ۲۶۷. [افزوده به فر: فرانکلین طبیعی می‌داند که اشیا دارای ارزش باشند؛ همان‌طور که اجسام وزن دارند. به نظر او، مسأله فقط این است که چگونه این ارزش به‌دقیق‌ترین شکل تعیین می‌شود.]. [فرانکلین به این نکته پی نمی‌برد که در نتیجه تعیین ارزش هر چیز با کار، از اختلاف کارهای مورد مبادله چشم پوشیده است و بدین طریق آنها را به کار واحد انسانی تحویل کرده است. با وجود این آنچه را که خود نمی‌داند بیان می‌کند. بدو از کاری سخن می‌گوید، سپس از کار دیگری و مالا از کار بدون هیچ‌گونه مشخصات؛ کاری که به‌عنوان جوهر ارزش کلیه اشیا ملحوظ شده است بحث می‌نماید.]. ← [تغییر در فر: او متوجه این موضوع نیست که با بیان این که «ارزش همه چیزها... به دقیق‌ترین شکل توسط کار تعیین می‌شود»، با نادیده گرفتن تفاوت کارهای مبادله‌شده، آنها را به یک کار برابر انسانی تقلیل داده است. به بیان دیگر، او باید می‌گفت: از آنجاکه مبادله چکمه یا کفش با میز، چیزی نیست جز مبادله کفافی با نجاری. با کار نجار است که به دقیق‌ترین نحو، قیمت چکمه تعیین می‌شود! و با به‌کارگیری واژه کار به‌صورت عام، دست به تجرید خصلت مفید و شکل انضمامی کارهای گوناگون زده است.]

آن را چون تراکم کارِ مجرّد انسانی نشان دهد، زیرا کالا به‌عنوان ارزش واقعیت دیگری ندارد. در همان حال، این تراکم می‌باید شکل چیزی را به خود بگیرد که آشکارا از خود پارچهٔ کتانی متمایز است،] و درعین حال با کالاهای دیگر وجه مشترک دارد. این مسئله اکنون حل شده است.

[لباس در رابطهٔ ارزشی پارچه بدن جهت از حیث کیفیت مساوی و به‌مثابه چیزی از ماهیت واحد در نظر گرفته شده که خود ارزش است.] ← [تغییر در فر: در واقع دیدیم که به‌محض آنکه کت هم‌ارز قرار گرفت، دیگر برای تصدیق خصلت ارزشی اش به گذرنامه نیاز ندارد.] پس لباس در اینجا مانند چیزی که ارزش در آن تجلی کرده یا به‌مثابه چیزی که در صورت محسوس و طبیعی خود معرف ارزش است، پذیرفته شده است. اما لباس، یعنی جسم کالائی که لباس نام دارد، شیء مصرفی ساده‌ای بیش نیست. همچنان که مرغوب‌ترین و بهترین پارچه به‌خودی خود بیان ارزش نمی‌کند، یک دست لباس نیز بیش از آن مبین ارزش نیست.

این امر در کمال سادگی ثابت می‌کند که لباس در رابطهٔ ارزشی بیش از خارج از این رابطه اهمیت دارد، همچنان که برخی اشخاص با لباس درجه‌دار بیشتر اهمیت پیدا می‌کنند تا در خارج از آن.

در تولید لباس به‌صورت دوزندگی مقداری نیروی کار انسانی به‌طور واقعی صرف شده است. لذا مقداری از کار انسانی در آن انباشته است. از این نقطه نظر لباس "حامل ارزش" است و لو اینکه او این خاصیت را از لابلای نخ‌های رفتهٔ خویش هم نشان ندهد. و در رابطهٔ ارزشی پارچه، وی فقط از این جهت به‌درد می‌خورد و بنابراین به‌عنوان ارزش تجسم یافته، به‌مثابه پیکر ارزش حائز اهمیت است.

با وجود ظاهر تکمه بستهٔ لباس، پارچه روح هم‌قبیله و زیبای ارزشی خویش را در آن شناخته است. [فر: این جنبهٔ افلاطونی موضوع است.] لیکن لباس نمی‌تواند در برابر پارچه معرف ارزش باشد مگر اینکه در همان حال ارزش، برای پارچه شکل یک لباس به خود بگیرد. همچنان که فلان آدم A نمی‌تواند مثلاً آدم دیگر B را اعلیحضرت تلقی



کند بدون اینکه در عین حال برای A اعلی حضرت در چهره جسمانی B تجسم یافته باشد ولذا با هر پدر جدید ملت از حیث چهره و موی و بسیاری چیزهای دیگر تغییر نماید. پس، در رابطه ارزشی که لباس در آن معادل پارچه را تشکیل می دهد، شکل لباس به عنوان شکل ارزش [پارچه] گرفته می شود. بنابراین ارزش پارچه - کالا در پیکر جامه - کالا بیان می گردد و ارزش یک کالا در ارزش مصرف کالای دیگر نموده می شود.

به مثابه ارزش مصرف، پارچه شیئی است که به طور محسوس از لباس متمایز است ولی به عنوان ارزش "همانند" لباس است و در نتیجه مانند لباس دیده می شود [افزوده به فر: چنان که این امر به وضوح از برابری کت با آن ثابت شد]. بدین طریق وی شکل ارزشی ثی به دست می آورد که با صورت طبیعی آن متفاوت است. خاصیت ارزش بودنش در برابر - قرارداد آن با لباس آشکار می گردد، همچنان که ماهیت گوسفندی یک نفر مسیحی در مقایسه وی با بره خداوند نمودار می شود.<sup>(۱)</sup> به قسمی که دیده می شود آنچه را که تحلیل ارزش کالا به ما نشان داده بود، خود پارچه به مجرد اینکه با کالائی دیگر مثلاً لباس ارتباط پیدا می کند به ما می گوید. ولی افکار خود را فقط به وسیله تنها زبانی که می داند، یعنی زبان کالا، بروز می دهد. برای بیان اینکه کار در کیفیت مجرد کار انسانی منشأ ارزش او است، وی می گوید لباس تا آنجا که برابر او قرار می گیرد و بنابراین ارزش است، مرگب از همان کاری است که پارچه از آن ناشی شده است.

برای گفتن اینکه واقعیت رفیع ارزشی وی با شیئیت خشن کرباسی پیکرش متفاوت است، می گوید که ارزش به صورت لباس تجلی می کند و بنابراین خود او نیز به مثابه چیز ارزش دار، مثلاً دو تخم مرغ که به هم شبیه اند، با لباس برابر است. در ضمن این نکته را نیز تذکر دهیم که زبان کالائی علاوه بر عبری دارای لهجه های بسیاری است که بیش و کم دقیقند. مثلاً کلمه آلمانی Wertsein کمتر از فعل رُمائی valer, valoir و valere این نکته را بارز می کند که معادل قرارداد کالای B با کالای A عبارت از بیان ارزشی

(۱) مقصود از بره خداوند عیسی مسیح است که در لسان کلیسائی او را بره بی عیب خدا می خوانند و از همین نظر به عیسویان گوسفندان یا میشان خداوند خطاب می کنند.

کالای A است. Paris vaut bien une messe (پاریس به یک نماز می‌ارزد.)<sup>(۱)</sup> بنابراین آنچه گذشت به توسط رابطه ارزشی، شکل طبیعی کالای B به شکل ارزشی کالای A مبدل می‌شود. به عبارت دیگر پیکر کالای B آینه ارزش نمای کالای A می‌گردد.<sup>۲</sup> در نتیجه ایجاد رابطه با کالای B، که به عنوان کالبد ارزش و تجسم کار انسانی در نظر گرفته می‌شود، کالای A ارزش مصرف B را عامل تجلی ارزش خویش قرار می‌دهد. ارزش کالای A که بدین قسم به وسیله ارزش مصرف کالای B بیان می‌گردد، دارای شکل نسبی ارزش است.

### ب) تعیین کمی شکل نسبی ارزش

هر کالائی که ارزش آن باید بیان شود، کمیّت معینی از یک شیء مصرفی است؛ مثل ۱۵ شِفِل<sup>(۳)</sup> گندم ۱۰۰ فوند<sup>(۴)</sup> قهوه و غیره. این کمیّت معین کالا محتوی مقدار مشخصی از کار بشر است. پس، وظیفه شکل ارزش تنها بیان ارزش به طور کلی نیست، بلکه باید ارزش با یک کمیّت معین یا مقدار ارزش را بیان کند. بنابراین در رابطه ارزشی بین کالای A و کالای B (پارچه و لباس)، جامه - کالا نه تنها به مثابه پیکر ارزش دار

(۱) اشاره به گفتار هانری چهارم پادشاه فرانسه در موقع عدول از مذهب پروتستان و آماده شدن برای تصرف پاریس است که در متن کتاب عیناً به زبان فرانسه قید شده است. در اینجا مصنف کاپیتال خواسته است نشان دهد چگونه فعل valoir در زبان فرانسه بیان منظور می‌کند. ارزش پاریس به وسیله مقایسه با نماز تعیین شده است نه ارزش خود نماز. همین طور است مصدر ارزیدن در زبان فارسی.

۲- از پاره‌ای جهات انسان نیز همچون کالا است. نظر به اینکه انسان با آئینه طبیعی و یا چون فیلسوفی فیشته‌ای مسلک به دنیا نمی‌آید که بگوید (من من هستم)، بدواً خویشتن را در انسان دیگر منعکس می‌سازد. فقط به وسیله مقایسه خویش با انسان دیگر مثلاً (پُل) به عنوان نوع خود است که انسانی مانند (پتر) به کیفیت انسانی خویش علم حاصل می‌کند. به همین جهت پُل با پوست و موی خود، با کالبد پُلی خویش در نظر او به مثابه شکل پدیده‌ای نوع انسان جلوه گر می‌شود.

(۳) Scheffel (آلمانی)، Boisseau (فرانسه) - واحد قدیمی وزن حیوانات، مساوی با ۱۲ لیتر و نیم.

(۴) Pfund (آلمانی)، Livre (فرانسه) - واحد قدیمی وزن معادل نیم کیلو.

به طور کلی و از جهت کیفی دو برابر پارچه قرار گرفته است، بلکه مقدار مشخصی از پارچه (مثلاً ۲۰ ذرع) در مقابل مقدار معینی از پیکر ارزش دار یا معادل، مثلاً یک دست لباس گذاشته شده است.

معادله: ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یک دست لباس می‌ارزد متضمن این است که در یک دست لباس دقیقاً همان اندازه جوهر ارزشی وجود دارد که در ۲۰ ذرع پارچه هست و لذا برای این هر دو کمیت کالائی یک مقدار کار صرف شده یا همان قدر زمان کار مصرف گردیده است.

اما زمان کار لازم برای تولید ۲۰ ذرع پارچه یا یک دست لباس، با هر تغییری که در نیروی بار آور بافندگی یا دوزندگی حاصل می‌شود، تغییر می‌کند. تأثیری را که امثال این تغییرات در اکسپرسیون نسبی مقدار ارزشی اعمال می‌کنند، باید دقیق‌تر مورد مطالعه قرار داد.

### I. ارزش پارچه تغییر می‌کند<sup>۱</sup> در حالی که ارزش لباس ثابت می‌ماند:

اگر زمان کار لازم برای تولید پارچه کتانی در نتیجه کم حاصلی متزاید زمینی که کتان در آن کاشته شده است دو برابر شود، ارزش پارچه دو برابر می‌گردد. به جای معادله ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس؛ زیرا یک دست لباس دیگر جز نیمی از زمان کار محتوی در ۲۰ ذرع پارچه را در بر ندارد. به عکس، فرض کنیم در نتیجه تکمیل دستگاه نساجی، زمان کار لازم برای تولید پارچه به نصف تقلیل یابد، آنگاه ارزش پارچه به نیم تنزل خواهد نمود. بنابراین، چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه =  $\frac{1}{4}$  لباس. پس، ارزش نسبی کالای A یعنی آن ارزشی که به وسیله کالای B بیان شده است، به نسبت مستقیم ارزش کالای A

---

۱- اصطلاح ارزش، همچنان که فوقاً در گوشه و کنار چند مورد پیدا کرد، در اینجا به معنای ارزشی است که از لحاظ کمیت معین و بنابراین برای مقدار ارزش استعمال شده است.

ترقی یا تنزل می کند به شرط اینکه ارزش کالای B ثابت بماند.

## II. ارزش پارچه ثابت فرض شود درحالی که ارزش لباس تغییر کند:

اگر در این شرایط زمان کار لازم برای تولید لباس دو برابر شود، مثلاً در نتیجه نامساعد بودن محصول پشم<sup>(۱)</sup> آنگاه به جای ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه =  $\frac{1}{4}$  لباس. به عکس، اگر ارزش لباس به نصف تنزل کند، ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس خواهد بود. پس، در صورتی که ارزش کالای A ثابت بماند، ارزش نسبی وی که به وسیله کالای B بیان شده است، به نسبت عکس تغییر ارزش B ترقی و تنزل می کند.

چنانچه موارد مختلفی که در فقرات I و II بیان گردید با یکدیگر مقایسه شود، چنین بر خواهد آمد که تغییر در مقدار ارزش نسبی ممکن است از علل کاملاً متضادی سرچشمه گیرد. بدین قسم اولاً معادله ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس مبدل به معادله ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس می گردد؛ خواه از این جهت که ارزش پارچه دو برابر شده و یا به آن سبب که ارزش لباس به نصف تقلیل یافته است، ثانیاً به علت اینکه نیمی از ارزش پارچه کاهش یافته یا برای آنکه ارزش لباس مضاعف شده است همان معادله به صورت ۲۰ ذرع پارچه =  $\frac{1}{4}$  لباس تغییر می یابد.

## III. مقادیر کار لازم برای تولید پارچه و لباس ممکن است هر دو با هم در یک

جهت و به یک تناسب تغییر کند:

تغییرات ارزشی هر چه باشد در این مورد مثل سابق همان معادله ۲۰ ذرع پارچه =

---

(۱) چون مقدار کار برای تولید پشم ثابت فرض شده در صورتی که به عللی مقدار محصول پشم زیاد یا کم شود همان مقدار کار به نسبت مجموع محصول به دست آمده تقسیم می شود و به همین جهت مقدار کاری که در هر جزء محصول هست، کم و زیاد می شود و در نتیجه ارزش آن نیز تغییر می کند.

یک دست لباس را خواهیم داشت. برای کشف تغییرات ارزشی آنها باید این کالاها را با کالای سوّمی که ارزش آن ثابت مانده است مقایسه کنیم. پس اگر ارزشِ عموم کالاها در یک زمان و به یک نسبت ترقّی یا تنزّل کند، در ارزش نسبی آنها تغییری حاصل نخواهد شد. تغییر واقعی ارزش آنها از آنجا شناخته می‌شود، که اکنون به طور عموم در همان زمان کار مقداری کالا بیشتر یا کمتر از سابق تحویل داده می‌شود.

#### IV. زمان‌های لازم برای تولید پارچه و لباس و در نتیجه ارزش این اشیاء با هم و

در یک جهت ولی با درجات مختلف تغییر کنند یا در خلاف جهت یکدیگر تغییر نمایند و غیره:

تأثیرِ عموم این ترکیبات ممکنه در ارزش نسبی یک کالا به طور ساده طبق فقرات I و II و III معلوم خواهد شد. بنابراین، تغییرات واقعی‌ئی که در مقدار ارزش حاصل می‌شود، نه به طور وضوح و نه به وجه اطلاق در اکسپرسیون نسبی یا مقدار ارزش نسبی منعکس نمی‌گردد.

ارزش نسبی کالائی ممکن است با اینکه ارزش آن ثابت مانده است، تغییر نماید. و همچنین ممکن است ارزش نسبی آن با وجود تغییر ارزش ثابت بماند و بالأخره به هیچ وجه ضروری نیست که تغییرات مقارن هم، در مقدار ارزش یا در اکسپرسیون نسبی آن، با یکدیگر تطبیق نمایند.<sup>۱</sup>

۱- (یادداشت چاپ دوّم): اقتصاديون عامّی با زیرکی و حکمتِ عادی خود این اختلاف بین مقدار ارزش و اکسپرسیون نسبی آن را مورد استفاده قرار داده‌اند. [افزوده به فر: در نوشته‌ای که اساساً علیه نظریه ارزش ریکاردو است، چنین می‌خوانیم: "مثلاً می‌گویند: "با اینکه کار مصرف شده در تولید A ثابت مانده است، اگر قبول کنید که A تنزّل می‌کند زیرا B که معوض او است ترقّی می‌نماید، بدین طریق اصل عمومی خودتان دایر به تعیین ارزش را به زمین زده‌اید. اگر بپذیرید که ارزش B نسبت به A از این جهت تنزّل می‌کند که ارزش A نسبت به B ترقّی می‌نماید، اساسی را که بر طبق آن ریکاردو اصل بزرگ خود را ساخته است، دایر بر اینکه ارزش یک کالا همواره معلول مقدار کارِ مُحْتَوی در آن است، ←

### ۳- [شکل معادل] ← [تغییر در فر: شکل هم‌ارز و ویژگی‌های آن]

چنانکه دیده شد، همین امر، که کالای A (پارچه) ارزش خود را در ارزش مصرف کالای مختلف النوع دیگری (لباس) بیان می‌کند، شکل مخصوصی از ارزش یعنی شکل معادل را به کالای اخیر تحمیل می‌نماید. [پارچه وجود ارزشی خاص خویش را از آنجا آشکار می‌سازد که لباس بدون پذیرش شکل ارزشی دیگری غیر از صورت جسمانی خود با وی به مبادله گذاشته شده است.] ← [تغییر در فر: پارچه‌کتانی خصلت ارزشی خود را توسط رابطه‌ای نشان می‌دهد که در آن کالای دیگری، همان‌طور که در شکل طبیعی‌اش است هم‌ارز آن قرار می‌گیرد.] بنابراین، در واقع پارچه صفت ارزشی خاص خود را به مناسبت اینکه مستقیماً با لباس قابل مبادله است، بیان می‌کند. پس شکل معادل هر کالا عبارت از صورت مبادله‌پذیری مستقیم آن کالا با کالای دیگر است. [افزوده به فر: همه کالاها به منزله ارزش، تجلی‌های برابر واحدی یکسان، یعنی کار انسانی هستند که قابل جایگزینی با یکدیگرند. در نتیجه، هرگاه یک کالا شکلی به خود گرفت که آن را چونان ارزش نشان دهد، با کالای دیگر مبادله‌پذیر است.]

یک کالا مستقیماً با تمامی کالاهای دیگری که این کالا هم‌ارزشان است مبادله‌پذیر است، یعنی جایگاهی که این کالا در رابطه ارزشی اشغال می‌کند، شکل طبیعی آن را شکل ارزشی کالاهای دیگر می‌کند. برای این که این کالا همچون ارزش در برابر کالای دیگر ظاهر شود و از این رو، برای ارزش داشتن و در نتیجه مبادله‌پذیر بودن با آن کالای دیگر، نیازی

→ منهدم نموده‌اید. در حقیقت اگر تغییری در مخارج A موجب شود که نه تنها ارزش خود آن نسبت به B که با آن مبادله شده است تغییر کند، بلکه با اینکه هیچ‌گونه تغییری در مجموع کار لازم برای تولید B حاصل نشده است، ارزش B نیز نسبت به A تغییر نماید، این نه تنها سبب ورشکست عقیده‌ای است که مدعی می‌باشد ارزش یک کالا به مقدار کار مصرف‌شده در ایجاد آن بستگی دارد، بلکه مستلزم شکست این عقیده دیگر است که ارزش یک کالا طبق مخارج تولید آن تنظیم می‌گردد.

(J. Broadhurst: "Treatise on Political Economy", London, 1842, p. 11,14)

آقای برودهورست ممکن بود نیز بگوید که: نسبت‌های عددی  $\frac{1}{3}$ ،  $\frac{1}{5}$ ،  $\frac{1}{10}$  و غیره را یک بار در نظر بگیریم. عدد ۱۰ ثابت است ولی با وجود این مقدار نسبی آن، یعنی مقدارش نسبت به مخارج‌های ۲۰، ۵۰، ۱۰۰ دائماً تنزل می‌کند. پس، بدین طریق آن اصل بزرگی که بر اساس آن، مقدار یک عدد صحیح مانند ۱۰، طبق عده واحدهای محتوی در آن تنظیم می‌یابد<sup>۱</sup> به زمین می‌افتد.

ندارد که شکلی متفاوت با شکل طبیعی خود داشته باشد. بنابراین، شکل هم‌ارز برای یک کالا، شکلی است که تحت آن بی‌درنگ می‌تواند با کالای دیگری مبادله‌پذیر باشد. تازه، هنگامی که یک نوع کالا مثل لباس به عنوان معادل برای کالائی از نوع دیگر مانند پارچه به کار می‌رود و از آنجا لباس دارای این خاصیت مخصوص می‌گردد که مستقیماً با پارچه در مقام مبادله قرار می‌گیرد، به هیچ وجه نسبتی که طبق آن لباس و پارچه در مقابل هم مبادله‌پذیر هستند، به دست نیامده است. چون مقدار ارزشی پارچه معین است، این نسبت وابسته به مقدار ارزشی لباس است اعم از اینکه لباس به عنوان معادل و پارچه در مقام ارزش نسبی قرار گرفته باشد یا به عکس، [مقدار ارزشی لباس همواره وابسته به زمان کاری است که برای تولیدش لازم است و بنابراین مستقل از شکل ارزشی‌اش تعیین می‌گردد. ولی به محض اینکه جامه - کالا در اکسپرسیون ارزشی مقام معادل را اشغال نمود، قدر ارزشی آن دیگر به عنوان قدر ارزشی بیان نمی‌شود. در معادله ارزشی، کالای مزبور، بیشتر فقط معرف کمیت مشخص از چیزی است.] ← [تغییر در فر: نسبتی که در آن این مبادله انجام می‌شود، ثابت باقی می‌ماند. در نتیجه، مقدار ارزش مربوط به این دو کالا که توسط مدت نسبی کار لازم برای تولیدشان سنجیده می‌شود، تعینی کاملاً مستقل از شکل ارزش است.

کالائی که ارزش‌اش شکل نسبی می‌یابد، همیشه مانند کمیتی از ارزش تجلی می‌یابد، در حالی که برعکس، شکل هم‌ارز که همیشه در معادله در حکم کمیت ساده‌شئ مفیدی وجود دارد، هرگز چنین نیست. [مثلاً چهل ذرع پارچه به چه می‌آرزد؟ به دو دست لباس. چون جامه - کالا در اینجا نقش معادل ایفا می‌کند و ارزش مصرف لباس در مقابل پارچه پیکر ارزش را مجسم می‌سازد، مقدار معینی از لباس برای بیان کمیت معینی از ارزش به صورت پارچه کفایت می‌کند.

پس دو دست لباس می‌توانند مقدار ارزشی چهل ذرع پارچه را بیان کنند، لیکن هرگز نمی‌توانند مبین مقدار ارزشی خاص خود یعنی قدر ارزشی جامه - کالا باشند. در کس سطحی این واقعیت که در معادله ارزشی همواره معادل فقط شکل کمیت ساده از چیزی، از ارزش مصرفی را داراست، بیله (S. Bailey) و بسیاری از پیشینیان و

پیروان وی را به این گمراهی کشانده است که اکسپرسیون ارزشی را فقط رابطه کمی ساده‌ای تلقی نمایند. در صورتی که وقتی کالائی شکل معادل به خود می‌گیرد، محتوی هیچگونه تشخیص کمی ارزش نیست. [افزوده به فر: حال آنکه، کالا در شکل هم‌ارز، همچون مقدار ساده‌ای از هر ماده‌ای جلوه می‌کند، دقیقاً به این علت که کمیت ارزش آن تجلی نمی‌یابد.

تناقضاتی که شکل هم‌ارز در بر دارد، بررسی عمیق‌تر ویژگی‌های آن را ایجاب می‌کند.]

نخستین خصوصیتی که در مورد مطالعه شکل معادل توجه ما را به خود جلب می‌کند، به قرار زیر است: ارزش مصرف صورت تجلی عکس خویش، یعنی ارزش می‌شود. صورت طبیعی کالا شکل ارزشی آن می‌گردد، ولی باید متذکر بود که این چشم‌بندی در مورد کالای B (لباس یا گندم یا آهن و غیراینها) فقط در درون رابطه ارزشی که کالای مفروض دیگری A (پارچه و غیره) را در برابر وی قرار می‌دهد و تنها در درون این رابطه انجام می‌گیرد. [افزوده به فر: مثلاً، اگر کت را جداگانه در نظر بگیریم، چیزی جز یک شیء مفید نیست، یک ارزش مصرفی دقیقاً مانند پارچه کتانی؛ شکل آن چیزی جز شکل طبیعی گونه‌ای خاص از یک کالا نیست. اما] چون هیچ کالائی نمی‌تواند به عنوان معادل با خود در رابطه قرار گیرد و بنابراین قادر نیست پیکر طبیعی خویش را مبین ارزش خاص خود نماید، ناگزیر است به کالائی دیگر، که به طور معادل گرفته می‌شود مراجعه نماید و از پیکر طبیعی آن کالای دیگر شکل ارزشی مخصوص خویش را بسازد.

مثالی از اندازه‌گیری، که در آن پیکر کالاها از لحاظ جسمانی یعنی به‌مثابه ارزش‌های مصرف مورد نظر هستند، گفته شده را روشن‌تر می‌کند. خمیر قند چون جسم است سنگین است و بنابراین وزن دارد، ولی وزن هیچ خمیر قندی را نمی‌توان دید یا حس کرد. حالا قطعات مختلفی از آهن را که وزن آنها از پیش معلوم است بگیریم. صورت مادی آهن به خودی خود بیشتر از صورت مادی خمیر قند نشان‌دهنده ثقل نیست، ولی با وجود این، برای اینکه خمیر قند را از لحاظ وزن بیان کنیم، آن را با



آهن در رابطهٔ وزنی قرار می‌دهیم. در این رابطه آهن به عنوان جسمی پذیرفته شده است که جز وزن معرف چیز دیگری نیست. پس مقادیری از آهن به عنوان اندازه گیر وزن قند به کار می‌روند و در مقابل جسم قند به غیر از صورت وزنی یعنی شکل تجلی ثقل معرف چیز دیگری نیستند. ولی آهن فقط این نقش را در داخل رابطه‌ای بازی می‌کند که وی را در برابر قند یا جسم دیگری که تعیین وزن آن مورد نظر است، قرار می‌دهد. اگر هیچ‌یک از دو جسم دارای وزن نبودند، نمی‌توانستند در چنین رابطه‌ای قرار گیرند و بنابراین ممکن نبود یکی به عنوان مبین وزن دیگری به کار رود. اگر ما هر دو ی آنها را در ترازو بیفکنیم مشاهده می‌کنیم که در واقع از نظر ثقل عین یکدیگرند و لذا در نسبت معینی دارای وزن واحد هستند.

از لحاظ اندازهٔ وزن، جسم آهن در برابر خمیر قند فقط معرف ثقل است و بس، همچنانکه در اکسپرسیون ارزشی، پیکر لباس در برابر پارچه جز ارزش معرف چیز دیگری نیست.

اما این شباهت دورتر از این نمی‌رود. در اکسپرسیون وزن خمیر قند، آهن نمایندهٔ یک خاصیت طبیعی مشترک هر دو جسم یعنی ثقل است در صورتی که در اکسپرسیون ارزشی پارچه، لباس نمایندهٔ خاصیتی مافوق طبیعی آن دو چیز یعنی ارزش است، که خود صرفاً اجتماعی است.

همین امر که شکل نسبی ارزش، ارزش کالائی مثل پارچه را مانند چیزی بیان می‌کند که ذاتاً با جسم پارچه و خواصش مابینت دارد و مثلاً شبیه به لباس تلقی می‌شود، نشان می‌دهد که این اکسپرسیون در خود یک رابطهٔ اجتماعی نهفته دارد. ولی در مورد شکل معادل عکس این حالت است. این شکل دقیقاً عبارت از این است که پیکر کالائی چون لباس با همان شکل و شمایل خود مبین ارزش و بنابراین طبیعتاً دارای شکل ارزشی است. راست است که این خاصیت تحقق نمی‌یابد مگر اینکه پارچه با لباس که به عنوان معادل گرفته شده است<sup>۱</sup> در درون رابطهٔ ارزشی قرار گیرد. لیکن خواص یک شیء از

---

۱- به طور کلی در تعیین و تشخیص این قبیل مناسبات متقابل موارد خاصی پیش می‌آید. مثلاً فلان آدم فقط از آن جهت شاه است که انسان‌های دیگری نسبت به او به صورت رعیت رفتار می‌کنند، ولی خود آنها به عکس، تصور می‌کنند که چون وی شاه است آنها رعیت او هستند!

رابطه‌ای که بین آن چیز و اشیاء دیگر وجود دارد سرچشمه نمی‌گیرند فقط این خواص در آن رابطه بیشتر بارز می‌شوند. پس چنین به نظر می‌رسد که لباس طبیعتاً دارای شکل معادل است و همان‌طور که سنگینی و گرم نگاه داشتن خاصیت او است، این خاصیت را نیز دارد که مستقیماً قابل مبادله است. از اینجاست آن صفت آسرا آمیز معادل که نظر نارس بورژوازی اقتصاددان را تازه هنگامی به خود جلب می‌کند که شکل آماده آن یعنی پول در برابر وی قرار می‌گیرد. آن وقت وی می‌کوشد برای برطرف ساختن این خوی عرفان‌منشانه زر و سیم کالاهائی را که کمتر خیره‌کننده هستند، به جای آنها بنشاند و همواره با لذتی تازه‌تر فهرستی از تمام کالاهائی که روزی نقش معادل بازی کرده‌اند، بیهوده تکرار نماید. وی غافل است از این که ساده‌ترین اکسپرسیون ارزش مثلاً مانند ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خود راه حل معمای شکل معادل را به دست می‌دهد. [پیکر کالائی که به عنوان معادل به کار می‌رود، همیشه مانند تجسم کار مجرد انسانی تلقی می‌شود] ← [تغییر در فر: در تجلی ارزش یک کالا، پیکر هم‌ارز، همیشه همچون مادیت یافتن کار مجرد انسانی جلوه می‌کند] و همواره حاصل کار سودمند مشخص و معینی است. بنابراین، این کار مشخص بیان کار مجرد انسان می‌گردد. مثلاً اگر لباس به مثابه واقعیت ساده‌ای به شمار رود، آنچه نیز که در اثر عمل دوزندگی واقعاً در آن تحقق یافته است، فقط به منزله شکل وقوع کار مجرد انسانی تلقی می‌گردد.

در اکسپرسیون ارزشی پارچه، سودمندی کار دوزنده از این جهت نیست که لباس دوخته و [افزوده به فر: بنابه ضرب المثلی آلمانی،] بالنتیجه مردمی نیز ساخته است<sup>(۱)</sup> بلکه در آن است که پیکری به وجود آورده که ارزش بودن آن به چشم می‌خورد و بنابراین تبلور کاری است که به هیچ وجه از کار وقوع یافته در ارزش پارچه متمایز نیست. برای اینکه کار دوزنده بتواند تبدیل به چنین آئینه ارزشی بشود، خود نیز نباید بجز خاصیت مجرد خویش، که همانا کار انسان بودن است، چیز دیگری را منعکس سازد. در قالب

(۱) اشاره به ضرب المثل معروف آلمانی "Kleider machen Leute." یعنی جامه‌ها مردم‌سازند.

دو زندگی مانند بافندگی، نیروی کار انسانی صرف می‌شود. پس، این دو نوع فعالیت دارای خاصیت مشترک کار انسان بودن هستند و لذا در پاره‌ای از موارد معین، مثلاً در مورد تولید ارزش، ممکن است تنها از این لحاظ مورد نظر قرار گیرند. اینجا هیچ چیز آسرا آمیزی وجود ندارد، لیکن در اکسپرسیون ارزشی مطلب پیچیده می‌شود. مثلاً برای بیان اینکه بافندگی، نه در شکل مشخص فعالیت نساجی بلکه در خاصیت عمومی خود به مثابه کار انسانی، تشکیل دهنده ارزش پارچه است، خیاطی، یعنی کار مشخصی که معادل پارچه را تولید می‌کند، [به مثابه شکل محسوس تحقق کار مجرد بشری در برابر آن قرار داده می‌شود.] ← [تغییر در فر: مثلاً برای بیان این که بافندگی نه به معنای دقیق کلمه بلکه به واسطه خصوصیت عام خود که کار انسانی است، ارزش پارچه را ایجاد می‌کند، آن را در مقابل کار دیگری قرار می‌دهیم، کاری که لباس، یعنی هم‌ارز پارچه کتانی را همچون شکلی که در آن کار انسانی نمود می‌یابد، تولید می‌کند، به این ترتیب کار خیاط به تجلی ساده ویژگی انتزاعی آن دگرذیسی می‌یابد.] بنابراین خصوصیت دومی از شکل معادل به دست می‌آوریم:

کار مشخص صورت تجلی عکس خویش یعنی کار مجرد انسانی می‌گردد.

[ولی چون این کار مشخص] ← [تغییر در فر: کار انضمامی که هم‌ارز را تولید می‌کند،] یعنی خیاطی جز بیان ساده‌ای از کار بی تفاوت انسانی چیز دیگری نیست، دارای شکل تساوی با کار دیگری است که در پارچه نهفته است و بنابراین با اینکه مانند هر کار دیگر مولد کار انفرادی است، در عین حال کاری است که بلاواسطه شکل اجتماعی دارد و درست به همین سبب است که آن کار در محصولی واقعیت پیدا می‌کند که مستقیماً با کالای دیگر قابل مبادله است. پس این سوّمین خصوصیت شکل معادل است که کار فردی به صورت عکس خویش یعنی به کاری که مستقیماً شکل اجتماعی دارد، تبدیل می‌گردد. برای اینکه باز هم بیشتر دو خصوصیت اخیر شکل معادل درک شود، به محقق بزرگی که نخستین بار مانند بسیاری از اشکال فکری، اجتماعی و طبیعی، شکل ارزش را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است، مراجعه می‌کنیم. می‌خواهیم از ارسطو سخن بگوئیم. بدو ارسطو به طور وضوح بیان می‌کند که شکل پولی کالا به غیر از تکامل شکل ساده ارزش یعنی بیان ارزش یک کالا در کالائی دیگر چیز دیگری نیست.

درواقع او چنین می‌گوید:

”معادله پنج تختخواب = یک خانه با معادله پنج تختخواب = فلان مبلغ پول تفاوتی ندارد.“<sup>(۱)</sup> به‌اضافه، او درک می‌کند که رابطه ارزشی‌ئی که در این اکسپرسیون ارزشی نهفته است، خود با این ملازمه دارد که خانه از نظر کیفی مساوی با تختخواب قرار گرفته باشد و این اشیائی که به‌طور محسوس از یکدیگر متمایز هستند، بدون وجود چنین تساوی ذاتی نمی‌توانند مانند کمیات قابل سنجش با یکدیگر مقایسه شوند. او می‌گوید: ”مبادله نمی‌تواند بدون تساوی وجود داشته باشد، ولی تساوی بدون قابلیت سنجش امکان‌پذیر نیست.“<sup>(۲)</sup> ولی در اینجا تأمل می‌کند و تجزیه شکل ارزش را یک‌باره متوقف می‌سازد: ”اما حقیقتاً غیر ممکن است اشیائی که این همه با یکدیگر اختلاف دارند، بین خود قابل سنجش باشند.“<sup>(۳)</sup> یعنی از نظر کیفی مساوی باشند. برقرار کردن چنین تساوی برخلاف حاق<sup>\*</sup> طبیعت اشیاء است. ”این وسیله ساده‌ای است که برای احتیاجات عملی تصور شده است.“ بدین طریق ارسطو خود به ما می‌گوید که تحلیل او به علت عدم درک کافی از مفهوم ارزش به نتیجه نمی‌رسد. آن تساوی، یعنی آن جوهر مشترکی که در اکسپرسیون ارزشی تختخواب، خانه را در برابر تختخواب قرار می‌دهد، چیست؟ ارسطو می‌گوید چنین چیزی نمی‌تواند ”در حقیقت وجود داشته باشد“. چرا؟ خانه در برابر تختخواب هنگامی نماینده چیز مساوی است که در هر دو، یعنی تختخواب و خانه واقعاً وجه تساوی وجود داشته باشد. و این وجه تساوی همانا کار انسانی است. ولی ارسطو نمی‌توانست این نکته را که در شکل ارزش کالاها همه کارها به‌مثابه کار یکسان انسانی و بالتجیجه به‌طور هم‌سنگ بیان می‌گردند، در خود شکل ارزش بازخوانند؛ زیرا جامعه یونانی بر اساس بردگی قرار داشت و لذا عدم تساوی انسان‌ها و نیروی کار آنها پایه طبیعی آن بود. راز اکسپرسیون ارزشی برابر و

(۱) در متن آلمانی کتاب عین عبارات ارسطو به یونانی نیز قید شده است، ولی ما در این ترجمه آوردن متن یونانی را برای خواننده فارسی‌زبان زائد دانسته از آن صرف نظر کرده‌ایم (این توضیح درباره هر سه عبارت ارسطو صادق است).

\* حاق صفت فاعلی از حق، وسط، میان چیزی، واقع و حقیقت مطلب، حقیقت امر، اصل شیء. و نیز به معنی کامل - حقیقت شیء (فرهنگ فارسی عمید - فرهنگ معین).

هم‌سنگ بودن کلیه کارها از آن جهت و لحاظ که کار انسانی به‌طور کلی هستند نمی‌تواند کشف شود مگر هنگامی که مفهوم برابری بشری به درجه استحکام یک معتقد توده‌ای رسیده باشد. اما این ممکن نمی‌شود مگر در جامعه‌ای که شکل عمومی حاصل کار صورت کالا به خود بگیرد و بالتیجه رابطه انسان‌ها با یکدیگر به‌مثابه دارندگان کالا، مناسبات اجتماعی مسلط گردد. نبوغ ارسطو درست در آنجا می‌درخشد که وی در اکسپرسیون ارزشی کالاها یک رابطه تساوی کشف می‌نماید. تنها عایق تاریخی جامعه‌ای که وی در آن می‌زیست، مانع از پی‌بردن او به این امر شد که پس این رابطه برابری "درحقیقت" از چه ناشی می‌گردد.

#### ۴- مجموع شکل ساده ارزش

شکل ساده ارزشی یک کالا در رابطه ارزشی یا مبادله‌ای آن با کالائی از نوع دیگر جای دارد. ارزش کالای A از لحاظ کیفی در نتیجه مبادله‌پذیری بی‌واسطه کالای B با کالای A بیان می‌گردد و از نظر کمی در اثر امکان مبادله مقدار معینی از کالای B با مقدار معینی از کالای A بیان می‌شود.

به عبارت دیگر، همین که کالائی در مقام "ارزش مبادله" قرار گرفت، ارزشش خود به‌خود بیان شده است.

پس اگر در ابتدای این فصل، بنابر آنچه متداول است، گفته شد که کالا ارزش مصرف و ارزش مبادله است، از لحاظ دقت بیان نادرستی است. کالا ارزش مصرف یا شیء سودمندی است و "ارزش" است. کالا هنگامی این دوگانگی را که در او است آشکار می‌سازد، که ارزشش صورت تجلی ویژه‌ای، متمایز از شکل طبیعی خود بیابد یعنی شکل ارزش مبادله پیدا کند. و اگر وی جداگانه مورد نظر قرار گیرد، خود هیچگاه دارای چنین شکلی نیست، بلکه همواره این شکل را در رابطه ارزشی یا مبادله‌ای با کالای دومی به دست می‌آورد که از حیث نوع با آن متفاوت است.

همین که یک بار این مطلب دانسته شد، طرز بیان فوق ضروری نمی‌رساند، بلکه

به منظور تلخیص کلام به کار می‌رود. تحلیل ما نشان داد که شکل ارزش یا اکسپرسیون ارزشی کالا از طبیعت ارزشی کالا سرچشمه می‌گیرد نه اینکه بالعکس ارزش و قدر ارزش از نحوه بیان آن به صورت ارزش مبادله ناشی گردد. ولی با وجود این مرکانیلیست‌ها<sup>(۱)</sup> و مریدان جدید آنها نظیر فریه‌ها<sup>(۲)</sup> و گانیت‌ها<sup>(۳)</sup> و غیره<sup>(۴)</sup> و همچنین نقطه مقابل آنان، پادوان آزادی تجارت، امثال باستیا<sup>(۵)</sup> و شرکا، دارای چنین تصور باطلی هستند.

مرکانتی‌لیست‌ها مخصوصاً به جنبه کیفی اکسپرسیون ارزش تکیه می‌کنند و بالنتیجه به شکل معادل کالا، که پول صورت‌آماده آن است، اهمیت فراوان می‌دهند. هواداران جدید آزادی تجارت، که باید به هر قیمتی هست از شر امتعه خویش نجات یابند، بالعکس به جنبه کمی شکل نسبی ارزش متکی می‌شوند و به همین جهت برای آنان ارزش و مقدار ارزشی کالا جز در اکسپرسیونی که به وسیله رابطه مبادله‌ای پیدا می‌شود، و بنابراین جز در فهرست مظنه قیمت جاری روزانه، وجود خارجی ندارد.

مک لئود اسکاتلندی<sup>(۶)</sup> که خود را وظیفه‌دار می‌داند تصورات مغشوش و درهم

(۱) نام مرکانتی‌لیست (Merkantilistes) به گروهی از اقتصاددانان اطلاق می‌شود که در قرن پانزدهم ظهور کرده و عقیده آنها تا اواخر قرن هفدهم رواج داشته‌است. اینان اساس ثروت را در انباشتن سیم و زر می‌دانستند و در حقیقت وحدت سرمایه و پول را می‌توان مبنای عقیده‌ای آنان دانست. مرکانتی‌لیسم در کشورهای مختلف نسبت به اوضاع و احوال ویژه محل تغییراتی کرد، ولی این اصل که ثروت ملل مبتنی بر مقدار فلزات قیمتی است، اساس فکری کلیه هواداران این مکتب باقی ماند.

(۲) Fr. Louis August Ferrier (۱۷۷۷-۱۸۶۱) - اقتصاددان فرانسوی، که مارکس وی را "مداح سیستم ممنوعیت بناپارتنی" خوانده است.

(۳) شارل گانیت Charles Ganith (۱۷۵۸-۱۸۳۶) - اقتصاددان و سیاستمدار فرانسوی از مکتب مرکانتی-لیست‌های جدید.

۴- (یادداشت چاپ دوم): "Du Gouvernement: (F.D.A., Ferrier (sous-inspecteur des douanes): *considéré dans ses rapports avec le commerce.*", Paris, 1805, - Ch. Ganith: *"Des Systèmes l' Economie Politique."*, Paris, 1821.

(۵) Frederic Bastiat (۱۸۵۰-۱۸۰۱) - اقتصاددان فرانسوی از مکتب لیبرال و مهم‌ترین مداح لیبرالیسم در قرن نوزدهم.

(۶) Mac Leod, Henry Dunning (۱۸۲۱-۱۹۰۲).

بانکداران لومبارد ستریت<sup>(۱)</sup> را تا آنجا که ممکن شود به صورت علمی آرایش دهد، معجونِ موفقیت آمیزی از مرکباتی لیست‌های خُرافی و روشن‌گران تجارت آزاد به وجود آورده است.

مطالعه دقیق تری دربارهٔ اکسپرسیون ارزشی کالای A که در رابطه ارزشی وی با کالای B قرار دارد نشان داد که در درون این رابطه صورت طبیعی کالای A فقط به مثابه پیکر ارزش مصرف و صورت طبیعی کالای B تنها به مثابه شکل ارزش با پیکر ارزش تلقی می‌شود. پس، تضادی که در درون هر کالا، بین ارزش مصرف و ارزش، نهفته است، به وسیلهٔ یک تضاد خارجی یعنی به وسیلهٔ رابطهٔ دو کالا نموده می‌شود. در درون این رابطه آن کالائی که باید ارزشش بیان شود، بی واسطه و فقط نقش ارزش مصرف و بالعکس کالای دیگر که ارزش به وسیلهٔ آن بیان می‌گردد، بی واسطه تنها نقش ارزش را ایفا می‌کند. بنابراین شکل سادهٔ ارزش یک کالا عبارت از شکل سادهٔ تجلی تضادی است که بین ارزش مصرف و ارزش در درون کالا نهفته است.

حاصل کار در کلیهٔ حالات اجتماعی یک شیء مصرفی است. ولی فقط در دوران تاریخی مشخصی از تحول است که حاصل کار تبدیل به کالا می‌شود و آن دورانی است که کار صرف شده در تولید چیز سودمند به مثابه خاصیت ناشی از "شیئیت" آن چیز یا به عبارت دیگر به مثابه ارزش آن تلقی می‌گردد. [افزوده به فر: به محض آنکه ارزش محصول کار، شکل ارزش مبادله‌ای را در مقابل شکل طبیعی‌اش، کسب می‌کند و در نتیجه، به محض آنکه محصول کار همچون وحدتی باز نموده می‌شود که این تضادها بر آن استوار هستند، شکل کالا را کسب می‌کند.]

پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که شکل سادهٔ ارزش یک کالا در عین حال شکل کالائی سادهٔ حاصل کار است و نیز بنابراین تکامل شکل کالائی با تحول شکل ارزشی انطباق دارد. یک نگاه سطحی عدم کفایت شکل سادهٔ ارزشی را نشان می‌دهد، زیرا این شکل جینی باید از یک سلسله تحولات بگذرد تا به شکل قیمت برسد.

(۱) Lombardstreet کوی بانکداران و سوداگران در لندن.

بیان ارزش کالای A به وسیله هر کالای مفروض دیگری B فقط موجب تمیز آن از ارزش مصرفش می گردد و بنابراین به جای آنکه تساوی کیفی یا تناسب کمی آن را با کالاهای دیگر نشان دهد، تنها کالای مزبور را با هر نوع دیگری از کالا که با وی متفاوت باشد، در رابطه مبادله‌ای قرار می دهد. شکل ساده ارزش نسبی یک کالا با شکل معادل کالای منفرد دیگر تطبیق می کند. از این رو در اکسپرسیون ارزشی پارچه، لباس فقط دارای شکل معادل یا شکل مبادله پذیر بودن مستقیمی است در ارتباط با این نوع منفرد از کالا که پارچه است.

با وجود این، شکل ساده ارزش خود به خود به شکل کاملتری مبدل می شود. راست است که به وسیله این شکل باز ارزش کالای A فقط در کالای منفرد دیگری از نوع دیگر بیان می گردد، ولی نوع این کالای دوم اعم از اینکه لباس، آهن یا گندم و غیره باشد، به کلی بی تفاوت است. بر حسب اینکه کالای مزبور با این یا آن نوع از کالای دیگر در رابطه ارزشی قرار گیرد، اکسپرسیون های ساده ارزشی مختلفی برای همان کالا به دست می آید.<sup>۱</sup>

عده اکسپرسیون های ممکنه ارزشی آن کالا فقط به وسیله تعداد کالاهائی که از حیث نوع با وی اختلاف دارند، محدود می گردد. بنابراین اکسپرسیون ارزشی منفرد شده کالای مزبور به رشته‌ای از اکسپرسیون های ارزشی گوناگون و ساده وی مبدل می شود، که همواره گسترش پذیر است.

### ب. شکل تام یا گسترش یافته ارزش

Z مقدار از کالای A = U مقدار از کالای B = V مقدار از کالای C یا W =

---

۱- (یادداشت چاپ دوم): مثلاً در نزد هومر Homere ارزش یک شیء در یک سلسله از اشیاء مختلفه بیان گردیده است.



مقدار از کالای D یا X مقدار از کالای E یا = غیر این‌ها.

(۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا = ۱۰ فوند چای یا = ۴۰ فوند قهوه یا =

یک چارک گندم یا = ۲ اونس طلا یا =  $\frac{1}{4}$  (نیم) تُن آهن یا = غیر این‌ها).

## ۱- شکل گسترش یافته ارزش نسبی

ارزش کالائی مانند پارچه اکنون به وسیله عوامل بی شماری از جهان کالاهای بیان شده است. پیکر هر کالای دیگر آینه‌ای است که ارزش پارچه در آن منعکس می‌شود.<sup>۱</sup> [پس، نخست این ارزش خود در واقع به مثابه تبلور بی تفاوتی از کار انسانی جلوه گر می‌شود. زیرا اکنون کاری که وی را به وجود آورده، حقیقتاً مانند کاری نموده می‌شود که در برابر هر کار انسانی دیگری قرار می‌گیرد، اعم از هر شکل طبیعی که دارا باشد

۱- به همین سبب هنگامی که ارزش پارچه با لباس بیان می‌شود، از ارزش جامه‌ای پارچه و وقتی که این ارزش به وسیله گندم بیان می‌شود از ارزش گندمی آن سخن می‌رود و غیره - هر یک از این اکسپرسیون‌ها به معنای آن است که ارزش پارچه در ارزش‌های مصرف‌لباس، گندم و غیره تجلی نموده است. "چون ارزش هر کالا رابطه آن را در مبادله (باهر کالای مفروض دیگری) نشان می‌دهد ما می‌توانیم از ارزش آن کالا به صورت ارزش گندمی یا لباسی آن، بر حسب کالائی که وی را با آن سنجیده‌ایم، صحبت کنیم. بنابراین به اندازه‌ای که کالاها وجود دارند هزاران نوع مختلف از ارزش یافت می‌شود که کلیه آنها هم واقعی و هم مجازی هستند."

("A Critical Dissertation on the Nature, Measure and Causes of Value: chiefly in reference to the writings of Mr. Ricardo and his followers." By the Author of "Essays on the Formation etc. of Opinions.", London, 1825. s. 39)

س. بایله (S. Bailey) مصنف این نوشته بی‌نام، که در زمان خود سروصدای بسیاری در انگلستان برانگیخت، گمان می‌برد که با این برشماری اکسپرسیون‌های مختلفه نسبی ارزش یک کالا هر گونه تعریف مفهومی ارزش را نابود کرده است. با وجود محدودیت فکری خود، بایله برخی از غیوب نظریه ریکاردو را فاش نمود و به همین سبب مورد حملات کینه‌ورزانه مکتب ریکاردوئی، از جمله در مجله وست مینستیر رویو (Westminster Review) قرار گرفت.

و بنابراین خواه به شکل لباس، خواه گندم یا آهن یا طلا و غیر آن تجسم یافته باشد. پس اکنون پارچه به وسیله شکل ارزشی خود نه تنها با کالای منفردی در رابطه اجتماعی قرار می گیرد، بلکه با جهان کالاها نیز مرتبط می شود. به مثابه کالا، خود اهل و تابع این جهان است. در عین حال سلسله نامحدود اکسپرسیون های وی متضمن این نکته است که شکل مخصوص ارزش مصرفی که وسیله تجلی آن شده است، برای ارزش کالا بی تفاوت است. ← [تغییر در فر: هر کار دیگری به هر شکل طبیعی، مانند خیاطی، بذرافشانی، استخراج آهن یا طلا و غیره اکنون با کار تثبیت شده در ارزش پارچه کتانی برابر گرفته می شود و به این ترتیب، مبین سرشت نشان کار انسانی است. شکل نسبی گسترده ارزش، یک کالا را در رابطه ای اجتماعی با تمامی کالاهای دیگر قرار می دهد. در همان حال، مجموعه پایان پذیر تجلی های آن نشان می دهد که ارزش کالاها به یکسان هر شکل ویژه ارزش مصرفی را به خود می گیرد.]

ممکن است در شکل اول (۲۰ ذرع پارچه = ۱ لباس) تصادفی موجب شده است که این دو کالا به نسبت کمی معینی قابل مبادله شده اند. به عکس، در شکل دوم فوراً باطن نهفته ای نمایان می شود که ذاتاً با پدیده اتفافی مغایرت دارد و تعیین کننده آن است. ارزش پارچه خواه به وسیله لباس و خواه در قهوه یا آهن و غیره و یا در تعداد بی شماری از کالاها متفاوت و متعلق به اشخاص مختلف نموده شده باشد، باز همان که بود، باقی می ماند. رابطه تصادفی بین دو صاحب انفرادی کالا مرتفع می شود. بدین سان روشن می گردد که مبادله تنظیم کننده مقدار ارزش نیست، بلکه به عکس، مقدار ارزشی کالا است که روابط مبادله ای را منظم می کند.

## ۲- شکل ویژه معادل

در اکسپرسیون ارزشی پارچه هر کالا مانند لباس، چای، گندم، آهن و غیره به مثابه معادل و بنابراین همچون پیکر ارزش گرفته می شود. در چنین حالتی شکل طبیعی مشخص هر یک از این کالاها شکل ویژه ای از معادل در جنب بسیاری دیگر است. و همچنین انواع متفاوت کار مشخص، معین و سودمندی که در پیکر کالاها مختلف

جای دارند، اکنون دیگر عبارت از اشکال متعدّد و ویژه با صورت تجلّی‌ئی از کارِ خالص و ساده‌ کار انسانی هستند.

### ۳- نقائص شکل تامّ یا گسترش یافته‌ ارزش

نخست آنکه اکسپرسیون ارزش کالا ناتمام است؛ زیرا سلسله عوامل آن هرگز بسته نمی‌شود. زنجیره‌ای که در آن یک معادله‌ ارزشی به معادله‌ دیگر افزوده می‌شود، به مناسبت پیداشدن هر نوع جدیدی از کالا که خود زمینه‌ اکسپرسیون ارزشی تازه‌ای را فراهم می‌کند، دائماً قابل امتداد است. ثانیاً این زنجیره موزائیک رنگارنگ، در هم پیچیده و گوناگونی از اکسپرسیون‌های ارزشی به وجود می‌آورد. و بالأخره اگر، چنانچه باید هم همین طور باشد، ارزش نسبی هر کالا در این شکل گسترش یافته بیان گردد، آنگاه شکل نسبی ارزش هر کالا عبارت از سلسله نامحدودی از اکسپرسیون‌های ارزشی خواهد بود که با شکل نسبی ارزش هر کالای دیگر متفاوت است.

نقائص شکل گسترش یافته‌ ارزش نسبی در شکل معادلی که با آن تطبیق می‌کند نیز منعکس می‌گردد. نظر به اینکه در این مورد صورت طبیعی هر نوع منفردی از کالا دارای شکل ویژه‌ای از معادل در جنب عدّه بی‌شمار دیگری از اشکال ویژه معادل است، بنابراین به‌طور کلی تنها اشکال محدودی از معادل وجود پیدا می‌کنند که هر یک از آنها نافی دیگران است.

همچنین نوع کار معین، مشخص و مفیدی که در نهاد هر معادل ویژه کالا نهفته است، تنها شکل خاصی از تظاهر کار آدمی است و بنابراین صورت تجلّی کار آفریننده انسانی به‌شمار نمی‌آید.

درست است که صورت کامل یا شکل تامّ بروز این کار در یک دور تمام از این اشکال ویژه تجلّی وجود دارد، [ولی کار مزبور بدین طریق فاقد صورت تجلّی واحد است.] ← [تغییر در فر: اما وحدت شکل و نمود را ندارد.]

با این حال شکل تامّ و یا گسترش یافته ارزش نسبی چیزی جز مجموعه‌ای از اکسپرسیون‌های ارزشی یا معادلات شکل اول نیست؛ بدین قرار:

$$۲۰ \text{ ذرع پارچه} = ۱ \text{ لباس}$$

$$۲۰ \text{ ذرع پارچه} = \text{ده فوند چای و غیره}$$

و نیز هریک از این معادلات در صورتی که معکوس شود، متضوین عین همان برابری است:

$$۱ \text{ لباس} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

$$۱۰ \text{ فوند چای} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه و غیره.}$$

درواقع هنگامی که شخصی پارچه خود را با بسیاری از کالاهای دیگر مبادله می‌کند و در نتیجه ارزش آن را در سلسله‌ای از کالاهای دیگر بیان می‌نماید، ضرورتاً باید دارندگان کالاهای دیگر نیز اجناس خود را با پارچه مبادله کنند و بنابراین ارزش کالاهای مختلفه خود را در همین کالای ثالث یعنی پارچه، بیان نمایند. پس اگر ما سلسله ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۱۰ فوند چای یا = و غیره و بدین طریق آنچه را که در معکوس سری به‌طور ضمنی وجود داشت بیان نمائیم، چنین خواهیم داشت:

### ج. شکل عامّ ارزش

$$۲۰ \text{ ذرع پارچه} \left\{ \begin{array}{l} = \text{یک دست لباس} \\ = \text{ده فوند چای} \\ = \text{چهل فوند قهوه} \\ = \text{یک چارک گندم} \\ = \text{دو اونس طلا} \\ = \frac{1}{3} \text{ تُن آهن} \\ = \text{مقدار } A \\ = \text{و کالای دیگر} \end{array} \right.$$

## ۱- صفت تغییر یافته شکل ارزش

اکنون کالاها ارزش‌های خود را اولاً به‌طور ساده بیان می‌کنند زیرا به‌وسیله کالای واحدی تعبیر می‌شوند، و ثانیاً به‌طور متحد و یک‌دست زیرا یک نوع کالا مبین آنهاست. شکل ارزشی آنها ساده و مشترک است، بنابراین کلی است.

شکل اول و دوم همین قدر می‌توانستند ارزش کالا را به‌مثابه چیزی که از ارزش مصرف با پیکر کالائی آنها مجزاً است، بیان کنند.

شکل اول از این قبیل معادلات ارزشی به‌دست داده است:

یک دست لباس = ۲۰ ذرع پارچه، ده فوند چای = نیم تن آهن و غیره. ارزش لباس مانند چیزی مساوی با پارچه و ارزش چای مساوی آهن و غیره بیان شده است.

ولی این تساوی‌های پارچه و آهن، این اکسپرسیون‌های ارزشی لباس و چای همان‌قدر با هم اختلاف دارند که خود پارچه و آهن با یکدیگر متفاوت هستند. بدیهی است فقط در مراحل اولیه، یعنی در دورانی که محصول کار در نتیجه مبادلات اتفاقی یا تصادفی به کالا تبدیل می‌گردد، این شکل حاصل می‌شود.

شکل دوم کامل‌تر از شکل اول ارزش یک کالا را از ارزش مصرفش مشخص می‌کند؛ زیرا در چنین حالتی، مثلاً ارزش لباس در برابر شکل طبیعی خویش با متنوع‌ترین اشکال روبرو می‌شود. هم با پارچه برابر است، هم با آهن و چای و غیره، با هر چیز دیگری برابر است جز با خود لباس. از طرف دیگر هر اکسپرسیون ارزشی مشترکی برای کالاها مستقیماً منتفی است؛ زیرا در اکسپرسیون ارزشی هر کالائی که فرض شود، کالاهای دیگر فقط به‌صورت معادل دیده می‌شوند. شکل گسترش یافته ارزش در واقع وقتی ظهور می‌کند، که یک حاصل کار مثلاً دام، در مقابل کالاهای مختلف دیگر نه بر سیل استثنا، بلکه بنا بر عادت، مبادله شود.

[اما شکل تازه‌ای که به‌دست آمده، ارزش همه کالاها را در نوع واحدی از کالا مانند پارچه که از مجموع جدا شده است بیان می‌نماید و بنابراین ارزش عموم کالاها

را برحسبِ سنجشِ آنها با پارچه تعیین می‌کند.

اکنون ارزشِ هر کالا در مقامِ سنجش با پارچه نه تنها از ارزشِ مصرفِ ویژه خود متمایز می‌گردد، بلکه با هر ارزشِ مصرفِ دیگری متفاوت است و درست به همین جهت است که با عمومِ کالاها مشترکاً بیان می‌شود. [← تغییر در فر: برعکس، در تجلّی عامّ ارزشِ نسبی، هر کالا مانند کت، قهوه، آهن و غیره، فقط و فقط یک شکلِ ارزش دارد که با شکلِ طبیعی‌اش، مثلاً شکلِ پارچهٔ کتانی، متفاوت است. اکنون به واسطهٔ این همانندی با پارچهٔ کتانی، ارزشِ هر کالا نه تنها از ارزشِ مصرفی خود بلکه از ارزشِ مصرفی تمامی کالاهاى دیگر متمایز است، و به همین دلیل، همچون خصلتِ مشترک و نامتمایز تمامی کالاها ظاهر می‌شود.] پس، در حقیقت این شکل است که کالاها را به مثابه ارزش با یکدیگر در ارتباط قرار می‌دهد و یا موجب آن می‌شود که کالاها در برابر یکدیگر مانند ارزش‌های مبادله ظاهر گردند.

دو شکلِ گذشته ارزشِ هر کالای مفروضی را خواه در کالائی از نوعِ دیگر و خواه در سلسله‌ای از کالاهاى بی‌شمار غیر از خود بیان می‌کنند. چنانچه می‌توان گفت در دو مورد مذکور یافتنِ شکلِ ارزشی عملِ انفرادیِ هر کالایِ بخصوصی است و این خود بدونِ استعانتِ [کمک‌گرفتن] از کالاهاى دیگر انجام می‌گردد. کالاهاى دیگر فقط در برابرِ وی نقشِ منفعلِ معادل را بازی می‌کنند. ولی به عکس، شکلِ عامّ ارزشِ نتیجهٔ عملِ مشترکِ جهانِ کالا است. هیچ کالائی بیانِ عامّ ارزشی به دست نمی‌آورد، مگر از این جهت که عمومِ کالاهاى دیگر در عین حال ارزشِ خویش را به وسیلهٔ معادلِ واحدی بیان می‌نمایند و هر نوعِ جدیدی از کالا نیز ناگزیر است همان روش را تعقیب کند.

[بنابراین واضح می‌شود که چون عینیتِ ارزشیِ کالا جز "وجودِ اجتماعی" آن شیء چیز دیگری نیست، فقط می‌تواند به وسیلهٔ رابطهٔ همه‌جانبهٔ اجتماعیِ آن شیء بیان گردد] ← [تغییر در فر: علاوه بر این، روشن می‌شود که چون کالاها از منظر ارزش، چیزهائی صیرفاً اجتماعی‌اند، نمی‌توانند این وجود اجتماعی را جز در مجموعه‌ای شامل کلیهٔ مناسبات متقابل‌شان تجلّی بخشند.] و بنابراین شکلِ ارزشیِ آن نیز باید دارای شکلِ اجتماعاً-پذیرفته‌شده‌ای باشد. در شکلِ نو، که کالاها همه با پارچه سنجیده می‌شوند، آنها فقط

ازلحاظ کیفیت، یعنی ارزش به طور کلی، با هم برابر نیستند بلکه در عین حال مانند مقادیری از ارزش نموده می شوند که از جهت کمی نیز با یکدیگر قابل سنجش اند. نظر به اینکه آنها مقادیر ارزشی خود را در شیء واحدی که پارچه است منعکس می کنند، این مقادیر ارزشی متقابلاً در خود آنها نیز منعکس می شود] ← [تغییر در فر: اکنون شکل طبیعی کالا که به هم ارزش مشترک، پارچه کتان، تبدیل می شود، شکل رسمی ارزش هاست. به این ترتیب، کالاها در برابر یکدیگر، نه تنها برابری کیفی، بلکه همچنین تفاوت های کمی ارزش را نشان می دهند. مقادیر ارزش گوئی بر یک آینه، پارچه کتان، یکدیگر را متقابلاً منعکس می کنند.]: مثلاً ۱۰ فوند چای = ۲۰ ذرع پارچه یا ۴۰ فوند قهوه = ۲۰ ذرع پارچه، بنابراین ۱۰ فوند چای = ۴۰ فوند قهوه است و یا در یک فوند قهوه فقط یک چهارم از آن جوهر ارزشی یا کاری نهفته است که در یک فوند چای وجود دارد.

شکل عام نسبی ارزش جهان کالاها به کالای معادلی که از میان آن بیرون کشیده شده است، مثلاً پارچه، صفت معادل عام را تحمیل می کند. شکل طبیعی ویژه این کالا ارزش نمای مشترک این جهان است و بالتیجه پارچه مستقیماً با هر کالای دیگری قابل مبادله است. صورت جسمانی آن به منزله حلول مرئی و تجسم عمومی اجتماعی هر کار انسانی است. در عین حال بافندگی یعنی کار خاصی که پارچه تولید می کند، شکل عام اجتماعی، شکل برابری با همه کارهای دیگر به دست می آورد.

معادلات بی شماری که شکل عام از آن ناشی می شود، هر یک به نوبه خود کاری را که در پارچه فعلیت یافته، با کاری که در هر کدام از کالاهای دیگر نهفته است می سنجند، و بدین نحو بافندگی را به صورت تجلی کار مطلق انسانی درمی آورند. به همین سبب کاری که در جهان کالاها تجسم یافته است، تنها به صورت منفی خویش به مثابه کاری که در آن از اشکال مشخص و از خواص مفید کارهای واقعی انصراف شده بروز نمی کند، بلکه ماهیت مثبت ویژه آن نیز به طور بارز نمایان می گردد و آن عبارت است از تحویل کلیه کارهای واقعی به صفت مشترک جمیع آنها که کار انسان بودن و صرف نیروی کار بشری است. شکل عام ارزش که محصولات کار را به صورت تجسم ساده و بی تفاوتی از کار انسانی نمایش می دهد، با ساختمان ویژه

خود اعلام می‌دارد که وی اکسپرسیون اجتماعی جهان کالاهاست و نیز نشان‌دهنده آن است که در درون این جهان خصلت عمومی انسانی کار است که صفت مشخصه اجتماعی آن را تشکیل می‌دهد.

## ۲- رابطه تکاملی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش

[درجه تکامل شکل نسبی ارزش با درجه تکامل شکل معادل تطبیق می‌کند. لیکن شایان توجه این نکته است که تکامل شکل معادل جز بیان و نتیجه تکامل شکل نسبی ارزش چیز دیگری نیست.] ← [تغییر در فرم شکل هم‌ارز هم‌زمان و به تدریج با شکل نسبی تکامل می‌یابد؛ اما، و این چیزی است که باید خوب به آن توجه کرد، تکامل شکل هم‌ارز چیزی جز نتیجه و تجلی تکامل شکل نسبی نیست. مسأله از اینجا آغاز می‌شود. هر کالای دیگر، هم‌ارزی تصادفی فرض می‌کند.] شکل ساده یا منفرد نسبی ارزش یک کالا موجب می‌شود که کالای دیگری صورت معادل اتفاقی بگیرد. شکل گسترش یافته ارزش نسبی یعنی بیان ارزش یک کالا در جمیع کالاهای دیگر شکل معادل‌های متنوع خاص را به همه آنها تحمیل می‌کند. و بالأخره اگر نوع مخصوصی از کالا شکل معادل عام می‌یابد بدان سبب است که همه کالاهای دیگر وی را بیکر شکل عام و واحد ارزشی خویش قرار داده‌اند.

ولی به همان درجه که شکل ارزش به طور کلی تکامل می‌یابد، تضاد بین دو قطب آن، یعنی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش نیز نمو می‌کند. همان شکل ابتدائی ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس، خود این تضاد را در بر دارد ولی آن را تثبیت نمی‌کند. بر حسب اینکه معادله مزبور از این سو یا آن سو خوانده شود، هر یک از طرفین معادله (مانند پارچه و لباس) به طور همانند یک بار به شکل ارزش نسبی و زمانی به صورت معادل درمی‌آیند. به همین جهت در اینجا تثبیت تضاد بین دو قطب دشوار است.



در شکلِ دوّم نیز نوعی کالا فقط به این جهت و در صورتی می‌تواند ارزشِ نسبیِ خود را به‌طورِ تامّ گسترش دهد، و یا به‌عبارتِ دیگر شکلِ گسترش یافته‌ی ارزشِ نسبیِ به‌دست‌آورد که عموم کالاهای دیگر در برابرِ وی در شکلِ معادل قرار گرفته باشند.

در اینجا دیگر نمی‌توان دو طرفِ معادله‌ای چون ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا = ده‌فوند چای یا = یک چارک گندم و غیره را معکوس کرد بدون اینکه صفتِ عمومیِ معادله را تغییر داد و شکلِ تامّ ارزش را به‌شکلِ عام تبدیل نمود.

و بالأخره شکلِ آخری، یعنی شکلِ سوّم، بدین سبب و در صورتی به جهان کالاهای شکلِ عامّ اجتماعیِ ارزشِ نسبی می‌دهد که شکلِ معادلِ عامّ داشتن از عموم کالاهای دیگری که تابع این جهان هستند به‌استثناء یکی از آنها سلب شده باشد. پس کالائی چون پارچه از این جهت و بدین شرط بی‌واسطه قابلِ مبادله با کالاهای دیگر می‌شود و یا شکلِ اجتماعیِ بلاواسطه به‌دست می‌آورد که سایر کالاهای دیگر واجدِ چنین صورتی نیستند.<sup>۱</sup>

[افزوده به فر: بنابراین، در این شکل سوّم، جهان کالاهای فقط یک شکل نسبی اجتماعی

---

۱- در نظر اوّل شکلِ مبادله‌پذیری مستقیم و عامّ به‌هیچ‌وجه نمی‌رساند که این خود یکی از اشکالِ تضادّ کالا است و از شکلِ مبادله‌ناپذیری مستقیم همان‌قدر جدائی‌ناپذیر است که طبیعت مثبت یکی از قطبین مغناطیس از طبیعت منفی قطب دیگر. بنابراین ممکن است چنین تصوّر نمود که می‌توان فوراً به‌هر کالائی مُهر مبادله‌پذیری بی‌واسطه زد، همچنان که هر کس مختار است این‌طور تصوّر کند که کلیّه کاتولیک‌ها می‌توانند به مقامِ پاپی برسند. [افزوده به فر: اما در واقعیت، شکلِ ارزشِ نسبیِ عام و شکلِ هم‌ارزِ عام دو قطب مخالف هستند که در یک رابطه‌ی اجتماعی واحد کالاهای متقابلاً همدیگر را جذب و دفع می‌کنند.] اگر نجات یافتن از شرّ دشواری‌های ذاتی این شکل و مخصوصاً از شرّ مبادله‌ناپذیری بی‌واسطه کالاهای میسر می‌شد طبعاً برای خرد‌بورژوا که تولید کالائی را *Nec plus ultra* (قلّه) آزادی‌بشری و استقلال فردی تلقّی می‌کند بسی مطبوع می‌بود. سوسیالیسم پرودون (Proudhon) جز رنگ آمیزی این خیال‌بافی قشری چیز دیگری نیست و نیز همان‌طور که در جای دیگر نشان داده‌ام، پرودون حتّاً مزیتِ ابداع و ابتکار را هم در این مورد ندارد؛ زیرا گری (Gray) و بری (Bray) و دیگران خیلی پیش از او و به‌مراتب بهتر از او از عهده برآمده‌اند. این امر مانع از آن نشد که چنین افکار خردمندانه‌ای در روزگار ما تحت نام علم و دانش در پاره‌ای محافل رواج یابد. تاکنون هیچ مکتبی بیش از مکتب پرودون از کلمه علم استفاده نکرده است زیرا "آنچنانکه فکر قاصر می‌گردد، کلمه‌ای به‌موقع می‌رسد." (جمله‌ی اخیر از نمایشنامه‌ی *فاوست* نوشته‌ی گوته اقتباس شده است. عبارت‌ی که ذکر شده در بخش اوّل آن نمایشنامه، گفتار شیطان است.)

و عام ارزش را دارد، زیرا کالاهائی که به آن تعلق دارند شکل هم‌ارز یا شکلی که در آن بی‌واسطه مبادله‌پذیر هستند، کنار می‌گذارند. [بالعکس، کالائی که عنوان معادل عام یافته، از شکل مشترک و بالتیجه از شکل عام ارزش نسبی جهان کالاها بیرون رانده شده است. برای اینکه کالای مفروضی مثلاً پارچه که عنوان معادل عام یافته است بتواند در عین حال در شکل عام ارزش نسبی شرکت نماید باید خود در مقام معادل خویش قرار گیرد. در این صورت چنین خواهیم داشت:  $20 \text{ ذرع پارچه} = 20 \text{ ذرع پارچه}$  است و این مصادره به مطلوبی است که نه بیان ارزش می‌کند و نه قدر آن را معلوم می‌دارد. اگر بخواهیم ارزش نسبی معادل عام را بیان کنیم، باید شکل سوّم را معکوس سازیم. معادل عام به هیچ‌وجه دارای شکل نسبی ارزشی که با عموم کالاهای دیگر مشترک باشد نیست، بلکه ارزش نسبی آن در سلسله بی‌پایان پیکر عموم کالاهای دیگر بیان می‌شود. بنابراین، شکل گسترش یافته ارزش نسبی یا حالت دوّم اکنون مانند شکل خاص ارزش نسبی کالائی که عنوان معادل یافته است، نمودار می‌گردد.

### ۳- گذار شکل عام ارزش به شکل پول

شکل عام معادل اصولاً خود یکی از اشکال ارزش است و بنابراین هر کالای دیگری می‌تواند به این شکل درآید. از طرف دیگر کالائی فقط از این جهت ممکن است شکل معادل عام به خود بگیرد (یعنی به حالت سوّم درآید) که کلیه کالاهای دیگر وی را به سبب اینکه معادل شده است، از دایره خود طرد کرده باشند. و درست از همان لحظه که این راندگی به طور قطع محدود به نوع مشخصی از کالا می‌گردد شکل مشترک ارزش نسبی جهان کالاها استحکام عینی و پذیرش عمومی اجتماعی به دست می‌آورد. کالای نوع مشخصی که صورت طبیعی اش اجتماعاً با شکل معادل خویش جوش می‌خورد، از این پس پول - کالا می‌گردد، یعنی وظیفه پول را انجام می‌دهد. وظیفه خاص اجتماعی وی و بالتیجه انحصار اجتماعی او در درون جهان کالاها عبارت از این است که نقش معادل عام را ایفا نماید.

از میان کالاهائی که در حالتِ دوّم به عنوانِ معادلِ خاصّ پارچه قرار گرفته‌اند و در حالتِ سوّم جمعاً ارزشِ نسبیِ خود را به وسیلهٔ پارچه بیان می‌کنند، کالای معینی طیّ تاریخ این مقام ممتاز را به دست آورده و آن طلا است. بنابراین بیاییم زر-کالا را در حالتِ سوّم به جای پارچه-کالا قرار دهیم. آن وقت چنین خواهیم داشت:

### د. شکل پول<sup>۱</sup>

$$\left. \begin{array}{l} \\ \\ \\ \\ \\ \\ \\ \end{array} \right\} \begin{array}{l} = 20 \text{ ذرع پارچه} \\ = \text{یک دست لباس} \\ = 10 \text{ فوند چای} \\ = 40 \text{ فوند قهوه} \\ = \text{یک چارک گندم} \\ = \frac{1}{3} \text{ تن آهن} \\ = x \text{ کالای A} \end{array}$$

۲ اونس طلا (زر)

در گذار از شکلِ اوّل به شکلِ دوّم و از شکلِ دوّم به سوّم تغییراتی ذاتی بروز می‌کند در صورتی که به عکس، تنها تفاوتِ بینِ شکلِ سوّم و چهارم این است که به جای پارچه، زر دارای شکلِ معادلِ عام گردیده است. در شکلِ چهارم زر همان وظیفه‌ای که در شکلِ سوّم به عهدهٔ پارچه بود، یعنی وظیفهٔ معادلِ عام را ایفا می‌کند. پیشرفتی که حاصل شده این است که شکلِ مبادله‌پذیریِ عمومی بی‌واسطه یعنی شکلِ معادلِ عام در نتیجهٔ عادتِ اجتماعی با صورتِ طبیعیِ مخصوصِ زر-کالا به طور قطع در آمیخته است.

---

۱- [فقط در متن فرانسه: ترجمهٔ دقیق واژه‌های آلمانی «Geldform, Geld» {به فرانسه} دشوار است. اصطلاح "شکل پولی" «forme argent» می‌تواند به‌طور یکسان در مورد تمامی کالاها، به‌جز فلزات گران‌بها، به‌کار برده شود. مثلاً نمی‌توان بدون ایجاد اغتشاش معینی در روح مطلب گفت: «شکل پولی پول» یا «طلا پول می‌شود». اما اصطلاح "شکل پولی" (forme monnaie) نیز مشکل دیگری را پدید می‌آورد که ناشی از آن است که واژهٔ فرانسوی «monnaie» همیشه به‌معنای سکه به‌کار برده می‌شود. ما واژه‌های «forme monnaie» یا «forme argent» را بنا به مورد، اما همیشه در همان معنا، به‌کار خواهیم برد.]

زَر در برابر کالاهای دیگر فقط از این جهت وظیفه پول را ادا می کند که سابقاً به عنوان کالا در مقابل آنها قرار داشت. وی نیز مانند عموم کالاهای دیگر عمل معادل-بودن را چه در مبادلات مجزاً به عنوان معادل منفرد و چه مانند معادل ویژه در جنب معادل های دیگر انجام داده است. رفته رفته در میدان کمابیش وسیعی وظیفه معادل عام را عهده دار گردید. به محض اینکه در بیان ارزش جهان کالا انحصار این مقام بر وی مسلّم شد عنوان پول-کالا یافت و درست از لحظه ای که دارای سِمَت پول-کالائی می شود شکل چهارم از شکل سوّم متمایز می گردد و شکل عام ارزش صورت پول به خود می گیرد.

بیان ارزش ساده و نسبی کالائی چون پارچه به وسیله کالای دیگری مانند زَر، که سِمَت پول-کالائی یافته است، شکل بها یا قیمت را به وجود می آورد. پس، شکل بهای پارچه چنین است: ۲۰ ذرع پارچه = ۲ اونس زَر یا اگر نام پولی دو اونس زَر ۲ لیره استرلینگ باشد، شکل بها چنین خواهد بود: ۲۰ ذرع پارچه = ۲ لیره استرلینگ. دشواری مفهوم شکل پول در درک شکل معادل عام و بنابراین در شکل کلی ارزش یعنی حالت سوّم است. اگر به عقب برگردیم، این شکل خود به صورت گسترش یافته ارزش یعنی حالت دوّم تحویل می شود و عامل تشکیل دهنده حالت دوّم نیز حالت اوّل است، یعنی چنین: ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا  $x$  کالای  $A = y$  کالای  $B$ . بنابراین شکل ساده کالا ریشه شکل پول است.

#### ۴. خصلت فتیسی (۱) کالا و راز آن

کالا در بدو امر چیزی عادی و آسان فهم به نظر می رسد، لیکن تحلیل ما نشان داد که وی چیز بسیار بغرنج و پیچیده و پُر از تردستی های مابعد طبیعی (متافیزیکی) و ریزه کاری های لاهوتی [علم خدائی] است.

(۱) فتیش (Fétiche) عبارت از شیئی است که مردم عهد اولیه یا قبایل عقب افتاده کنونی مقدس می شمارند و مانند بُت ستایش می کنند و اغلب آن را به مثابه اجداد قبیله خود می پرستند.

تا موقعی که کالا از لحاظ ارزش مصرف مورد توجه است، هیچ چیز آسرا آمیزی در آن نیست؛ خواه آن را از لحاظ اینکه به وسیله خواص خود احتیاجات انسان را برمی آورد بنگریم، و یا از آن جهت که این خواص محصول کار انسان است مورد دقت قرار دهیم.

کاملاً محسوس است که انسان در نتیجه کوشش خود صورت مواد طبیعی را به نحوی تغییر می دهد که برای وی مفید تواند بود؛ مثلاً وقتی از چوب میزی ساخته می شود، شکل چوب تغییر می کند، لیکن با وجود این تغییر میز به چوبی خود باقی می ماند و در عداد اشیاء محسوسه عادی به شمار می آید، ولی همین که به صورت کالا درآمد، به شیء محسوس غیر قابل لمسی تبدیل می گردد.

از این لحظه دیگر میز تنها با پایه های خود بر زمین قرار نمی گیرد، بلکه در برابر کالاهای دیگر به سر تکیه می کند و آنگاه از سر چوبین خویش هزاران افکار عجیب بیرون می ریزد که در مقابل آنها به رقص درآمدن میز خود غریب به نظر نمی رسد! پس، جنبه عرفانی کالا از ارزش مصرف آن سر چشمه نمی گیرد همچنانکه منشأ این صفت در محتوای آن چیزهایی که تعیین کننده ارزش اند نیست؛ زیرا اولاً فیزیولوژی این حقیقت را مسلم می دارد که هر قدر کارهای مفید یا کوشش های مولد متنوع باشد، آنها همه نتیجه وظایفی هستند که ارگانسیم بدن انسان انجام می دهد. و هر کدام از این اعمال اعم از هر باطن یا ظاهری که داشته باشند، ذاتاً عبارت از صرف مقداری از قوای دماغ، اعصاب، عضلات و حواس انسانی و غیره است. ثانیاً در مورد آنچه که مبنای تعیین مقدار ارزش است، یعنی زمانی که طی آن این نیرو مصرف شده یا کمیت کار، تفاوت آن با کیفیت کار حتاً به طور محسوس نمایان است. زمان کاری که برای تولید وسایل زندگی لازم است، ولو اینکه در مراحل مختلفه تکامل یکسان نیست،

---

۱- به خاطر هست که کشور چین و میزها وقتی به رقص درآمدند که به نظر می رسد بقیه دنیا آرام مانده است Pour encourager les autres (برای تشویق دیگران).

باید در کلیهٔ ادوار مورد علاقهٔ انسان قرار گرفته باشد.<sup>۱</sup> و بالأخره همین که مردم به نحوی از آنحاء برای یکدیگر کار می‌کنند، کار آنها نیز صورتی اجتماعی پیدا می‌کند. پس، این خصلتِ معمائیِ محصولِ کار، که به مجرد شکل کالا یافتن بروز می‌کند، از کجا ناشی می‌شود؟ بدیهی است که منشأ آن در خود همین شکل است. تساوی کارهای انسانی، شکل واقعی برابری بین شیئیتِ ارزشیِ محصولاتِ کار به خود می‌گیرد و اندازه‌گیریِ مصرفِ نیروی کار انسانی به وسیلهٔ زمان صورت مقدار ارزشیِ محصولاتِ کار می‌یابد. و بالأخره مناسباتِ تولید کنندگان، که بر طبق آن هدف اجتماعی کارهای ایشان معلوم می‌گردد، به شکل رابطهٔ اجتماعی محصولاتِ کار درمی‌آید.

پس، صفتِ آسار آميزِ شکلِ کالا فقط در این کیفیت است که شکلِ مزبور خصلتِ اجتماعیِ کار بشر را در نظر انسان به شکلِ صفاتِ مادیِ محصولاتِ کار و خواصِّ اجتماعیِ ذاتیِ خود این اشیاء منعکس می‌سازد و به همین جهت نیز رابطهٔ اجتماعیِ تولید کنندگان را با مجموعِ کار به صورتِ یک رابطهٔ اجتماعیِ ثنی که خارج از ایشان و بین خود اشیاء وجود دارد، نمایش می‌دهد. با این چشم‌بندی است که محصولاتِ کار بدل به کالا می‌شوند و در عین محسوس بودن غیر ملموس می‌گردند؛ یعنی به صورتِ اشیاء اجتماعی درمی‌آیند. همچنانکه تأثیر نورانیِ شیئی بر عصبِ باصره مانند تحریکِ داخلیِ خود عصبِ باصره نموده نمی‌شود بلکه به صورتِ شیئی محسوسی که خارج از چشم قرار گرفته است، بیان می‌گردد. ولی عمل دیدن بدین قسم انجام می‌گیرد که واقعاً روشنائی از جسمی خارجی به شیئی دیگری که چشم است، می‌تابد. این یک رابطهٔ فیزیکی بین اشیاء فیزیکی است. اما برعکس، شکلِ کالا و رابطهٔ ارزشیِ محصولاتِ کار به هیچ وجه دخلی به ماهیتِ فیزیکیِ آنها و ارتباطاتِ شیئی و خارجیِ ثنی که از آن ناشی

۱- (حاشیهٔ چاپ دوم): در نزد ژرمن‌های قدیم اندازهٔ یک مورگن زمین بر حسب مقدار کار یک روز حساب می‌شده است و به همین مناسبت است که مورگن Tagwerk (و همچنین Tagwanne)، (diornalis) یا Mannskraft, Mannshauet، Mannsmahd (jurnale یا jurnalnis, terra jurnalnis، jurnalnis) Mannwerk و غیره خوانده شده است. به کتاب گئورگ لودویگ فُن ماورر مراجعه شود.

Georg Ludwig von Maurer: "Einleitung zur Geschichte der Mark, Hof, usw. Verfassung", München, 1854, S. 129 f.

می‌گردد، ندارد. تنها رابطه اجتماعی مشخص خود انسانهاست که در این مورد به شکل و هم‌آمیز رابطه بین اشیاء جلوه می‌کند. برای یافتن نظیر این مورد باید در مناطق مه‌آلود جهان مذهبی به پرواز درآئیم. آنجا نیز چنین به نظر می‌آید که محصولات دماغ انسانی زندگی خاصی یافته، همچون چهره‌های مستقلی بین خود و با انسان در رابطه قرار گرفته‌اند. در جهان کالا نیز حاصل دسترنج انسان چنین جلوه می‌کند. این همان چیزی است که من فیتیشسم نامیده‌ام؛ صفتی که تا محصولات کار به صورت کالا درمی‌آید به آنها می‌چسبد و سپس جزء لاینفک [تولید کالائی] ← [تعبیر در فر: شیوه تولید] می‌گردد. همان‌طور که تحقیق ما ثابت نمود، این فیتیشسم جهان کالا از خاصیت اجتماعی مخصوص کار ناشی می‌گردد، که خود مولد کالا است.

به‌طور کلی اشیاء مصرفی به این جهت کالا می‌شوند که محصول کارهای خصوصی مستقل از یکدیگر ساخته شده هستند. هیئت این کارهای خصوصی، مجموع کار اجتماعی را تشکیل می‌دهد. نظر به اینکه تولیدکنندگان بدو از راه مبادله محصولات کار خویش بایکدیگر تماس اجتماعی حاصل می‌کنند، صفات اجتماعی خاص کارهای شخصی آنها نیز نخست در درون این مبادله نمودار می‌گردد. به عبارت دیگر، کارهای خصوصی بدو به وسیله روابطی که مبادله بین محصولات کار ایجاد و از همان راه بین تولیدکنندگان برقرار می‌کند، به صورت حلقه‌های مجموع کار اجتماعی درمی‌آیند. بنابراین، به نظر تولیدکنندگان مناسبات اجتماعی، کارهای خصوصی آنها همچنان که هست جلوه می‌کند؛ یعنی نه به مثابه مناسبات بی‌واسطه اجتماعی بین اشخاص در مورد کارهایی که خود انجام داده‌اند، بلکه مانند مناسبات شیئی اشخاص و روابط اجتماعی اشیاء. نخست در درون مبادله است که محصولات کار دارای واقعیت ارزشی اجتماعی و همانندی می‌شوند، واقعیتی که ذاتاً از شیئیت سودمند و متنوع آنها متمایز است.

این تجزیه محصول کار به چیز مفید و شیء ارزش‌دار عملاً وقتی حاصل می‌شود، که مبادله به قدر کفایت بسط و اهمیت یافته باشد تا اشیاء مفید به منظور مبادله تولید گردند و نیز صفت ارزشی اشیاء در حین تولید مورد توجه قرار گرفته شود. از این هنگام کارهای شخصی تولیدکنندگان عملاً دارای دو صفت اجتماعی می‌گردد. از طرفی

باید به صورت کارهای مفید معین، احتیاج اجتماعی معینی را رفع نمایند و بدین طریق در عداد حلقه‌های زنجیر عمومی کار و دستگاه خود روی تقسیم اجتماعی کار در آیند. از طرف دیگر فقط در صورتی می‌توانند احتیاجات مختلفه تولید کنندگان خود را برآورند، که هر کار شخصی سودمندی بتواند با کار شخصی مفید نوع دیگری مبادله شود و بنابراین برابر آن تلقی گردد.

تساوی *toto coelo* (کامل) بین کارهای مختلف فقط در صورتی امکان پذیر است که از کلیه عدم تساوی‌های واقعی‌شان انصراف حاصل گردد و به صفت مشترکی که از لحاظ صرف نیروی کار انسانی یا کار مجرد بشری دارند، تحویل شوند.

دماغ تولید کنندگان انفرادی این دو صفت اجتماعی کارهای خصوصی خویش را فقط به وسیله اشکالی که در مناسبات عملی ظهور می‌کند، یعنی در مبادله محصولات منعکس می‌سازد، بدین نحو که صفت سودمندی اجتماعی کارهای انفرادی خود را در شکل ضرورت مفید بودن محصول کار برای دیگران نمایش می‌دهند و خصلت اجتماعی تساوی کارهای مختلف را در این شکل که اشیاء گوناگون مزبور دارای صفت ارزشی مشترکی یعنی همه محصول کار هستند، ظاهر می‌سازند.

پس اگر افراد محصولات کار خویش را از لحاظ ارزشی در برابر هم قرار می‌دهند، از این جهت نیست که خود اشیاء مزبور را همچون روپوش‌هایی مادی برای کار همانند انسانی تلقی می‌کنند. به عکس، در حالی که مردم محصولات گوناگون خویش را از لحاظ ارزش در برابر یکدیگر به مبادله می‌گذارند، عملاً کارهای مختلف خویش را به عنوان کار انسانی در مقابل هم قرار می‌دهند. آنها خود نمی‌دانند، ولی چنین می‌کنند.<sup>۱</sup> بنابراین، بر پیشانی ارزش چگونگی آن نوشته نشده است. بلکه بیشتر هر حاصل

۱- (حاشیه چاپ دوم): پس وقتی گالیانی (Galiani) می‌گوید: "ارزش عبارت از رابطه بین اشخاص است." - "La Ricchezza è una ragione tra due persone." - لازم بود که وی این عبارت را نیز به آن بیفزاید: "رابطه‌ای که در زیر لفافه اشیاء پنهان گردیده است." (گالیانی *Della Moneta* صفحه ۲۲۰، بخش سوم از مجموعه کوستودی تحت عنوان:



کاری را ارزش تبدیل به یک نوع هیرو گلیف<sup>(۱)</sup> اجتماعی می کند و سپس انسان در صدّد برمی آید که به معنای این هیرو گلیف پی برد و راز محصول اجتماعی خویشتن را کشف نماید. زیرا اطلاق عنوان ارزش به اشیاء مورد مصرف، عیناً مانند زبان، محصول اجتماعی انسان است.

کشف علمی بعدی، مبنی بر اینکه محصولات کار از لحاظ ارزشمندی جز بیان های عینی کار بشری که برای تولید آنها صرف شده چیز دیگری نیستند، دورانی را در تاریخ تکامل انسانیت می گشاید، [ولی به هیچ وجه تصور شیئی خصلت اجتماعی کار را از بین نمی برد.] ← [تغییر در فر: اما به هیچ وجه تصاویر و همگونی را از بین نمی برد که سبب می شود خصلت اجتماعی کار همچون خصلت چیزها، خود محصولات، به نظر رسد.] آنچه که تنها برای این شکل ویژه تولید - تولید کالائی - صدق می کند، یعنی این امر که خصلت اجتماعی کارهای انفرادی و مستقل از یکدیگر به صورت برابری آنها به مثابه کار بشری درمی آید و شکل ارزشمندی محصولات کار می پذیرد، [برای آنها که در دام مناسبات تولید کالائی اسیرند، چه قبل از آن کشف علمی و چه پس از آن، بی تفاوت است. چنانکه تجزیه علمی هوا به عناصر تشکیل دهنده آن، همچنان ادامه تلقی از هوا را مانند شکلی از اجسام فیزیکی باقی گذارده است.] ← [تغییر در فر: این امر برای فرد در گیر در چرخ دنده ها و روابط تولید کالاها - پیش و پس از کشف ماهیت ارزش - همان قدر ثابت و طبیعی است که شکل گازی هوا پیش و پس از کشف عناصر شیمیائی آن یکسان باقی مانده است.]

آنچه که در بادی امر علقه مبادله کنندگان محصولات را عملاً به خود جلب می نماید این است که بدانند در ازای محصولات خود چه مقدار محصول خارجی به دست می آورند و بنابراین به چه نسبتی مبادله محصولات انجام پذیر است. همین که تناسب مزبور بر حسب عادت به درجه ای از ثبات رسید چنین به نظر می رسد که خود از طبیعت

(۱) Hieroglyphe خط مصریان قدیم و به طور کلی هر خطی که خواندنش آسان نباشد.

محصولاتِ کار سرچشمه گرفته است [مثلاً یک تُن آهن و دو اونس طلا دارای ارزشِ واحد می‌شوند همچنانکه یک فوند طلا و یک فوند آهن با وجود اختلافاتی که در خواص فیزیکی و شیمیایی آنها وجود دارد هم وزن هستند]. ← [تغییر در فر: به نظر می‌رسد که در اشیا خاصیتی وجود دارد که همچنان که مواد شیمیایی به نسبت‌های ثابتی با هم ترکیب می‌شوند، آنها نیز به نسبت‌های معینی با هم مبادله می‌شوند]. در واقع خصلتِ ارزشیِ محصولاتِ کار به وسیلهٔ عمل کردنِ آنها به مثابه مقادیرِ ارزشی تثبیت می‌گردد. این مقادیر دائماً و با قطع نظر از اراده، پیش‌بینی و اعمال مبادله‌کنندگان در تغییر هستند.

در نظر اینان حرکتِ اجتماعیِ خودشان به صورتِ حرکتِ اشیاء جلوه‌گر می‌شود [به طوری که در عوض تسلط بر آن، خود زیر بار نفوذش می‌روند]. ← [تغییر در فر: پوشی که آنها را بسیار دورتر از آن چیزی می‌برد که می‌توانند هدایتش کنند]. تولید کالائی باید به درجهٔ کمال خود رسیده باشد تا رفته رفته در تجربه این نظریهٔ علمی به دست آید که: کارهای انفرادی که مستقل از یکدیگر انجام می‌گیرند ولی به عنوان اجزاء طبیعی تقسیم اجتماعیِ کار از هر جهت به هم وابسته‌اند، دائماً به مقیاس متناسب اجتماعیِ خویش تحویل می‌گردند. زیرا در مبادلات اتفاقی و همواره متغیر مناسبات مبادله‌ای بین محصولاتشان، زمان کاری که اجتماعاً برای تولید لازم است همیشه مانند قانون طبیعی نظم‌دهنده‌ای ماهرانه حکومت دارد، همچنان که قانون ثقل، آنگاه که خانه بر سر کسی خراب شود، صِدق می‌کند.<sup>۱</sup>

بنابراین تعیینِ قدر ارزش به وسیلهٔ زمانِ کار، رازی است که زیر حرکاتِ ظاهریِ ارزشِ نسبیِ کالاها پنهان گردیده است. [کشف این راز تصورِ اتفاقی بودنِ مقدار ارزشیِ محصولاتِ کار را بر طرف می‌کند، لیکن به هیچ وجه شکلِ شیئیِ آن را زائل نمی‌سازد]. ←

۱- "در بارهٔ قانونی که فقط می‌تواند به وسیلهٔ انقلاب‌های آدواری حاکم گردد، چه باید اندیشید؟ آن نیز قانون طبیعی است که بر عدم آگاهی کسانی که تحت نفوذ آن هستند، تکیه دارد." فریدریش انگلس: (F. Engels "Umriss zu einer Kritik der Nationalökonomie" in *Deutsch-französische Jahrbücher*)

(در مجموعهٔ سالنامه‌های آلمان و فرانسه که به وسیلهٔ آرنولد روگه و کارل مارکس در سال ۱۸۴۴ در پاریس چاپ شده است.)

[تغییر در فر: اما کشف آن، با اینکه نشان می‌دهد مقدار ارزش - برخلاف آنچه به نظر می‌رسد - به صورت تصادفی تعیین نمی‌شود، شکلی را که بیانگر این مقدار به مثابه رابطه کمی میان اشیاء، یعنی میان خود محصولات کار، است ناپدید نمی‌کند.]

اندیشه درباره اشکال حیات انسان و بنابراین تحلیل علمی آن نیز راهی اختیار می‌کند که در واقع کاملاً نقطه مقابل تکامل حقیقی این زندگی است. این تحقیق پس از وقوع Postfestum و بنابراین با نتایج آماده‌ای که از پروسه تکامل به دست آمده است، آغاز می‌گردد. اشکالی که به محصولات کار ماهر کالائی می‌زنند و بالتیجه با گردش کالاها ملامت دارد، نه تنها پیش از آنکه مردم در او تحقیق جنبه تاریخی آن، که بیشتر به نظر من تغییرناپذیر جلوه می‌کند، قدم بردارند بلکه حتا قبل از آنکه راجع به کشف محتوای این اشکال بکوشند، دارای ثبات و پابرجائی اشکال طبیعی حیات اجتماعی می‌باشند.

تنها از همین راه است که تحلیل قیمت کالاها به تشخیص قدر ارزش رسیده و تعبیر مشترک کالاها به پول، به تثبیت خصلت ارزشی آنها انجامیده است. ولی همین شکل آماده جهان کالاها یعنی شکل پول است که به جای آشکار ساختن وجهه اجتماعی کارهای فردی و بالتیجه ظاهر کردن روابط اجتماعی کارگران منفرد، حقیقت آن را مستور [پنهان] می‌سازد.

وقتی می‌گوییم که لباس، کفش و غیره در برابر پارچه به عنوان تجسم عمومی کار مجرد انسانی قرار می‌گیرند، فوراً جنبه جنون آمیز این بیان به چشم می‌خورد. ولی وقتی تولیدکنندگان لباس و کفش کالای خویش را با پارچه یا با سیم و زر (که تفاوتی در اصل موضوع ایجاد نمی‌کند) به صورت معادل عام مقایسه می‌کنند در واقع رابطه کارهای خصوصی آنها نسبت به مجموع کار اجتماعی با همین شکل جنون آمیز تجلی نموده است.

این اشکال مقولات<sup>(۱)</sup> علم اقتصاد بورژوائی را تشکیل می‌دهند. اینها قالب‌های

(۱) در معنای ارسطویی کلمه در مقابل Categories که حکمای قدیم و ایران و عرب در بعضی موارد نیز معرب کلمه یونانی (غاطیغورياس) را به کار برده‌اند (مقولات عشر یا غاطیغورياس).

اجتماعاً معتبر و بنابراین عینی بیان افکاری است که به روابط تولیدی این شیوه معین تاریخی و اجتماعی تولید (یعنی تولید کالا) اختصاص دارد. بنابراین به محض اینکه با اشکال دیگری از تولید سروکار پیدا کنیم، این جنبه عرفانی و پُراسرار دنیای کالا، کلیه این ظواهر سحر و جادو، که بر اساس تولید کالا محصولات کار را با پرده‌ای از ابر پوشانیده است، برطرف خواهد شد.

حالا که علم اقتصاد رابین‌سون<sup>(۱)</sup> بازی را دوست می‌دارد<sup>۲</sup> اول رابین‌سون را در جزیره‌اش دیدن می‌کنیم. با اینکه طبعاً آدم افتاده‌ای است، باز حوائج متنوعی دارد که باید در صدق رفع آن برآید و بنابراین مجبور است به انواع مختلفی از کارهای مفید بپردازد، ابزار و ادوات کار درست کند، مُبل بسازد، لاما<sup>(۳)</sup> اهلی نماید، ماهی بگیرد، شکار کند و غیره. البته از دُعا و اموری نظیر آن در اینجا صحبت نمی‌کنیم؛ زیرا رابین‌سون

(۱) *رابین‌سون‌کروزوئه Robinson Crusoe* قهرمان داستانی است که دانیل دوفو Daniel de Foë انگلیسی در سال ۱۷۱۹ تألیف نموده است و از حوادثی که به سر قهرمان داستان، پس از آنکه از غرق شدن نجات می‌یابد و به جزیره غیرمسکونی پرتاب می‌شود، آمده حکایت می‌کند. علمای اقتصاد بورژوائی را شیوه بر این جاری شده است که برای استدلال درباره مسائل اقتصادی رابین‌سون و چگونگی رفع احتیاجات وی را مثال می‌آورند و در این راه به قدری اغراق کرده‌اند که کم‌کم اساس اجتماعی علم اقتصاد فراموش شده و از زندگی داستانی و غیرواقع یک فرد می‌خواهند مسائل بخرنج و پیچیده حیات اقتصادی اجتماعات جدید را بیرون آورند. داستان حی بن یقظان ابن طفیل بی‌شبهت به قصه رابین‌سون نیست. - رابین‌سون‌بازی ترجمه Robinsonades است.

۲- (حاشیه چاپ دوم): حتا ریکاردو هم بی رابین‌سون بازی نیست. وی ماهیگیر و شکارچی بدوی را نیز فوراً مانند صاحبان کالا به مبادله ماهی و شکار می‌کشاند، آن هم بر حسب زمان کاری که در این ارزش‌های مبادله تجسم یافته است. در این مورد وی گرفتار اشتباهی هم در تاریخ می‌شود چه ماهیگیر و شکارچی بدوی برای محاسبه ابزار کار خود جدول‌های اقساط سالیانه‌ای را که در بورس لندن در سال ۱۸۱۷ متداول بوده است، مورد مطالعه قرار می‌دهند. "ظاهراً متوازی‌الأضلاع‌های آقای اوون (Owen) تنها شکل اجتماعی است که وی در خارج از جامعه بورژوائی می‌شناخته است." (کارل مارکس، *انتقاد...*

صفحه ۳۸ و ۳۹)

(۳) لاما Lama نوعی دام و یژه آمریکای جنوبی است.

ما از آن لذت می‌برد و این قبیل فعالیت را نوعی استراحت می‌شمارد. با وجود تنوع اعمال تولیدی خود، وی نیک می‌داند که آنچه ایجاد شده فقط اشکال مختلفه فعالیت همان رابین سون است و بنابراین جز انواع مختلف کار انسانی چیز دیگری نیست.

ضرورت حکم می‌کند که وی وقت خود را دقیقاً به نسبت وظایفی که باید انجام دهد، تقسیم نماید. مقام کمابیش ارجمندی که برای هر یک از آنها در مجموع فعالیت خویش قائل می‌شود، بسته به کمی یا بیشی دشواری‌هایی است که باید برای نیل به نتیجه مفید مطروحه، از پیش پای خود بردارد. تمام این‌ها را تجربه به وی می‌آموزد. رابین سون که ساعت خویش و دفتر کل، قلم و مرکب را از غرقه نجات داده است، به زودی مانند یک نفر انگلیسی صحیح‌النسب شروع به ثبت وضع خویش می‌کند.

سیاهه او محتوی صورت‌اشیاء مفیدی است که در دست دارد و همچنین اعمال مختلفی که انجام آنها برای ساختن اشیاء مزبور لازم بوده و نیز مدت زمانی که وی به طور متوسط برای تولید مقدار معینی از این محصولات مصرف نموده، در سیاهه مزبور قید شده است. روابط رابین سون و اشیائی که دارائی خود آفریده او را تشکیل می‌دهند به قدری ساده و روشن است که خود آقای ماکس ویرت<sup>(۱)</sup> هم می‌تواند بدون تلاش فکری خاصی آن را بفهمد. ولی با وجود این، کلیه مشخصات ذاتی ارزش در همین روابط موجود است.

حالا جزیره تابناک رابین سون را بگذاریم و خویشان را در دوره تاریکی قرون وسطای اروپا قرار دهیم. به جای انسانی مستقل، هرکس را به دیگری وابسته می‌بینیم: رعیت و ارباب، خراج‌ده (Vassal) و خراج‌ستان (Suzerain)، عامی و روحانی.

وابستگی شخصی در عین اینکه مشخص روابط اجتماعی تولید مادی است، محیط‌های زندگی‌ئی را نیز که بر اساس آن تولید استوار گردیده است، بیان می‌کند. [لیکن به همین جهت که مناسبات وابستگی شخصی مبنای این جامعه معین است،] ← [تغییر در فر: و دقیقاً به این علت که جامعه بر پایه وابستگی شخصی استوار است، کلیه

(۱) Max Wirth اقتصاددان آلمانی (۱۸۲۲ - ۱۹۰۰)

مناسبات اجتماعی در حکم مناسبات میان افراد ظاهر می‌شوند. [حاجت به این نیست که کارها و محصولات شکلی موهوم و صورتی مغایر با واقعیت آنها پیدا کنند. کارها و محصولات به صورت خدمات طبیعی و مالیات‌های جنسی در دستگاه این جامعه سیر می‌کند. در اینجا برخلاف دستگاهی مبنی بر تولید کالائی، صورت طبیعی کار و ویژگی آن [افزوده به فر: خصلت انتزاعی آن] شکل اجتماعی بلاواسطه کار است، نه عامیت آن. بیکاری هم مانند کار مولد کالا طبق زمان سنجیده می‌شود، ولی هر رعیت [افزوده به فر: بدون مراجعه به آدام اسمیت] می‌داند که مقدار معینی از نیروی کار او است که در خدمت ارباب مصرف می‌گردد و غشریه‌ای که به کشیش پرداخته می‌شود، روشن تر از دُعای خیری است که کشیش ارزانی می‌کند.

بنابراین، دربارهٔ ماسک‌هایی که تحت پوشش آن افراد این اجتماع در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند، هر طور قضاوت شود، به هر حال مناسبات اجتماعی اشخاص در مورد کارهای خویش به صورت ارتباطات شخصی آنها جلوه می‌کند و به شکل روابط اجتماعی اشیاء با محصولات کار تغییر لباس نمی‌دهد.

برای مطالعهٔ کار مشترک و جمعی، یعنی کاری که بلاواسطه صورت اجتماعی یافته است، حاجت نیست که به عقب برگردیم و به شکل خودروی آنها یعنی شکلی که در آستان تاریخ کلیه ملل متمدن دیده می‌شود، مراجعه کنیم.<sup>۱</sup>

صنعت روستائی و پدرشاهی (patriarcal) یک خانوادهٔ دهقانی، که گندم، دام، پارچه، لباس و سایر اشیاء مورد احتیاج خاص خود را تهیه می‌کند، شاهد نزدیک تری

۱- (حاشیهٔ چاپ دوم): "در این اواخر نظریهٔ مضحکی عمومیت یافته مبنی بر اینکه شکل ابتدائی مالکیت اشتراکی شکلی است که صرفاً مربوط به نژاد اسلاو و حتاً منحصرأ روسی است. این شکل ابتدائی است که در نزد رومی‌ها و اقوام ژرمن و سلت وجود داشته است و امروز الگویی از آن را هنوز با نمونه‌های متنوع، اگرچه تا حدودی فروریخته و پراکنده، در نزد هندی‌ها مشاهده می‌کنیم. مطالعهٔ عمیقی از اشکال آسیائی و به ویژه هندی مالکیت اشتراکی به ما نشان خواهد داد چگونه از اشکال مختلفه و خودروی مالکیت اشتراکی اشکال متنوع انحلال آن به وجود آمده است. مثلاً بدین طریق اقسام مختلفه مالکیت خصوصی ابتدائی رومی‌ها و ژرمنی‌ها می‌تواند از اشکال مختلف مالکیت اشتراکی هندی‌ها منفرع گردد." (کارل مارکس، کتاب انتقاد... صفحه ۱۰)

از این شکلِ مقدّماتی را به دست می‌دهد.

این اشیاءِ مختلف در برابرِ خانواده به صورتِ محصولاتِ مختلفِ کارِ خانوادگی قرار می‌گیرند ولی هیچ‌یک از آنها در برابرِ دیگری دارای صفتِ کالائی نیست. کارهای متنوعی که این اشیاءِ مختلف را تولید می‌کنند، کِشت و کار، دام‌پروری، ریسندگی، بافندگی و خیاطی و غیره در شکلِ طبیعیِ خویش و وظایفِ اجتماعی هستند؛ زیرا خود از زمرهٔ وظایفِ خانواده به‌شمار می‌آیند و خانواده نیز مانند تولید کالائی از ابتدا دارای تقسیم کارِ طبیعی و مخصوص به خود است.

تفاوت‌های جنسی و سنی و همچنین اختلافاتِ موسمی که موجب تغییرِ شرایطِ طبیعی کار می‌شوند، توزیعِ کار بینِ اعضاءِ خانواده و همچنین زمانِ کارِ هر یک از آنها را منظم می‌کند. اما در اینجا صرفِ نیروهای انفرادیِ کار که با میزانِ زمانِ سنجیده می‌شود، جنبهٔ اجتماعیِ خود کار را از اول نشان می‌دهد؛ زیرا نیروهای فردیِ کار از ابتدا فقط به‌مثابه عواملِ نیروی جمعیِ کارِ تمام خانواده به‌عمل پرداخته‌اند.

در خاتمه، برای اینکه تغییری در کلام داده باشیم، بیائیم و جمعیتی از مردمِ آزاد را در نظر بگیریم که با وسایل تولیدِ مشترک کار می‌کنند و [با آگاهی] ← [تغییر در فر: با برنامه‌ای مشخص] و وقوفِ نیروهای انفرادی و بی‌شمار، کارِ خود را به صورتِ نیروی واحد اجتماعیِ کار مصرف می‌نمایند. آنچه که دربارهٔ کارِ رایین سون گفته شد، اینجا نیز تکرار می‌شود، ولی نه به‌عنوان فردی، بلکه به صورتِ اجتماعی. کلیهٔ محصولاتِ رایین سون منحصراً جنبهٔ شخصی داشت و بالنتیجه اشیائی بود که بلافاصله برای شخصِ او مفید بود، ولی محصولِ جمعیِ اتحادیه محصولی اجتماعی است. قسمتی از این محصول مجدداً به‌عنوان وسیلهٔ تولید به کار می‌رود و اجتماعی باقی می‌ماند. اما قسمتِ دیگر را اعضاءِ اتحادیه به‌مثابه وسایلِ زندگی مصرف می‌کنند و بنابراین باید بین آنها توزیع گردد.

نحوهٔ توزیع بر طبقِ نوعِ خاصِ دستگاه اجتماعی تولید و درجهٔ تناسبِ تکامل

تاریخی تولیدکنندگان تغییر خواهد نمود. تنها برای اینکه با تولید کالائی توازن برقرار کنیم، فرض می‌کنیم که سهم هر یک از تولیدکنندگان در وسایل زندگی طبق زمان کارش تعیین شده باشد. بنابراین، زمان کار دو وظیفه انجام می‌دهد: از طرفی تقسیم با نقشه اجتماعی آن، تناسب دقیقی بین وظایف مختلفه کار و انواع احتیاجات برقرار می‌کند، و از طرف دیگر در عین حال برای سنجیدن سهم فردی هر یک از تولیدکنندگان نسبت به کار مشترک و بنابراین برای تعیین حصه‌ای که از محصول مشترک انفراداً قابل مصرف می‌گردد نیز به کار می‌رود.

[در اینجا روابط اجتماعی افراد نسبت به کارهایی که انجام داده‌اند و همچنین رابطه آنان با محصولات کار، هم در تولید و هم در توزیع، بسیار ساده و شفاف باقی می‌ماند.] ← [تعبیر در فر: جهان مذهبی، چیزی جز بازتاب جهان واقعی نیست. در جامعه‌ای که در آن، محصول کار به طور کلی به شکل کالا درمی‌آید و در نتیجه در آن، عام‌ترین رابطه بین تولیدکنندگان شامل مقایسه ارزش محصولاتشان است و در این پوشش شیء‌واره، کارهای خصوصی خود را با عنوان کار انسانی برابر مقایسه می‌کنند، در چنین جامعه‌ای] مسیحیت با آئین انسان مجرد خویش و به ویژه نوع تکامل یافته بورژوا پسند آن یعنی پروتستانسیم<sup>(۱)</sup> و دئیسم<sup>(۲)</sup> و غیره برای جامعه تولیدکنندگان کالا متناسب‌ترین ادیان است؛ زیرا در چنین جامعه‌ای مناسبات اجتماعی تولید به طور کلی عبارت از این می‌شود که تولیدکنندگان محصولات خود را به عنوان کالا و بنابراین مانند ارزش تلقی می‌کنند و کارهای انفرادی خویش را در این قالب شیئی به صورت کار مساوی انسانی در برابر یکدیگر قرار می‌دهند. در شیوه تولید آسیای کهن و ادوار باستانی و غیره تبدیل محصولات به کالا و بالتیجه زندگی انسان به عنوان تولیدکننده کالا نقش فرعی بازی

(۱) مذهب پروتستان Protestantisme

(۲) Déisme مذهبی که به خداوندی مجرد و غیر جسمانی معتقد است و برای خدا مانند مذهب مسیح شخصیت معینی قائل نیست. این عقیده را برخی از روشنگران قرن هیجدهم به نام مذهب عقلانی و یا به اصطلاح زمان انقلاب فرانسه، آئین عقل مجرد نامیده‌اند.



می‌کند، ولی هر قدر جامعه اشتراکی به مرحله زوال خود نزدیک می‌گردد، بر اهمیت این نقش افزوده می‌شود.

اقوام تجارت پیشه به معنای ویژه خود، مانند خدایان ایبقور<sup>(۱)</sup> یا یهودیانی که در ماثامات\* اجتماع لهستان زیست می‌کنند، فقط در حد فاصل‌های دنیای قدیم پیدامی‌شوند. این سازمان‌های اجتماعی تولید در آژمنه باستانی به مراتب ساده‌تر و شفاف‌تر از سازمان بورژوائی است، ولی یا بر عدم رشد فردی انسان‌هایی قرار دارند که هنوز بند نافشان از وابستگی طبیعی قبیله‌ای با مردم دیگر قطع نگردیده، و یا بر اساس مناسبات بلاواسطه خواجهگی و بندگی استقرار یافته‌اند.

شرایط زندگی این سازمان‌ها معلول سطح نازل پیشرفت نیروی بارآور کار و محدودیت ناشی از آن در مورد مناسبات انسان‌ها در درون جریان تدارک وسایل مادی زندگی و بالنتیجه در مورد روابط بین خود آنها و طبیعت است. این محدودیت واقعی در مذاهب طبیعی و قومی قدیم انعکاس می‌یابد. به‌طور کلی انعکاس مذهبی دنیای واقع تنها هنگامی می‌تواند محو شود که شرایط کار و حیات روزمره انسان روابط عقلانی افراد را با یکدیگر و با طبیعت به‌طور صاف و شفاف نمودار سازد.

شکل اجتماعی جریان زندگی یعنی چهره مادی پروسه تولید فقط هنگامی نقاب عرفانی و مه‌آلودی که روی وی را پوشانده است برمی‌دارد که خود به مثابه حاصل کار مردمی که آزادانه با یکدیگر تشریک مساعی می‌کنند و تحت نظارت آگاه و طبق نقشه آنان درآید. ولی رسیدن به این مرحله مستلزم وجود مبنای مادی معینی در اجتماع و یا گردآمدن یک سلسله شرایط مادی در زندگی است که خود نتیجه یک تکامل تاریخی

(۱) فلسفه ایبقور Epicure که اصولاً مبتنی بر عقاید دموکریت Democrite (ذیمقراطیس) است، چون تحولات عالم را نتیجه حرکات اتفاقی اتم‌ها می‌داند، برای خداوندان وظیفه‌ای در جهان قائل نیست و معتقد است که آنها چون در فواصل دنیاها هستند (بین‌العوالم Intermonde)، نمی‌توانند در امور جهان تأثیر داشته باشند.

\* در متن کتاب قدیم (که توسط حزب توده با تایپ دستی حروفچینی و افسست شده است) این واژه با ث (ماثامات) چاپ شده، که به نظر می‌رسد یک اشتباه چاپی بوده، که صحیح آن مسامات به معنای سوراخ‌ها، منفذهای باریک و ریز پوست بدن (سوراخ‌های بن موی) [لاپه‌ها] می‌باشد.

طولانی و پرنج است.

راست است که علم اقتصاد ارزش و قدر ارزش را ولو به طور ناقص تحلیل کرده و از خلال این اشکال به محتوای نهائی آن پی برده است<sup>۱</sup> ولی هیچگاه از خود

---

۱- نارسائی تحلیل ریکاردو از قدر ارزش، با اینکه خود بهترین تحلیل به شمار می‌رود، در کتاب سوم و چهارم معلوم خواهد شد. به طور کلی در مورد ارزش، علم اقتصاد کلاسیک در هیچ جا به طور وضوح تفاوت بین کاری که در ارزش نمایش داده شده و همان کار هنگامی که در ارزش مصرف محصولش تجلی نموده تصریح نکرده است. البته علم اقتصاد کلاسیک عملاً بین این دو تمیزی قائل می‌شود؛ زیرا وی گاهی کار را از نظر کمیت و زمانی از لحاظ کیفیت مورد دقت قرار می‌دهد. ولی به این نکته توجه ندارد که همین تباین کمی کارها، مستلزم وحدت کیفی یا تساوی آنها و بنابراین مستلزم تحویل آنها به کار مجرد انسانی است. مثلاً ریکاردو خود را با نظر دستوت دو تراسی (Destutt de Tracy) موافق می‌داند که می‌گوید: "همچنان که استعدادهای جسمانی و روحانی ما مسلماً تنها دارائی اولیه ما هستند محقق است که صرف کردن این قوا یعنی نوع معینی از کار گنجینه ابتدائی ماست. همواره همین استفاده است که هم آن چیزهایی را که ما دارائی می‌خوانیم می‌آفرینند... و نیز مسلم است که کلیه این اشیاء فقط نمایش دهنده کاری هستند که آنها را به وجود آورده است و اگر ارزشی دارند و یا حتا دارای دو ارزش مختلف می‌شوند جز اینکه آن را از ارزش کاری که منشأ آنهاست کسب کرده باشند، چاره‌ای ندارند." (دستوت دو تراسی؛ مبادی ایدئولوژی، *Elements d'ideologie. IV<sup>e</sup> et V<sup>e</sup> parties*, Paris, 1829, p. 35, 36. قسمت چهارم و پنجم، پاریس ۱۸۲۶ صفحه ۳۵ و ۳۶) مقایسه کنید با ریکاردو: *اصول علم اقتصاد The Principles of Political Economy* (چاپ سوم، لندن ۱۸۲۱ صفحه ۳۳۴) فقط تذکر می‌دهیم که ریکاردو نظریه مخصوص خویش را که عمیق تر است به جای نظریه دستوت قرار می‌دهد. در واقع دستوت از طرفی می‌گوید کلیه اشیائی که ثروت محسوب می‌شوند "نماینده کاری هستند که آنها را خلق کرده است" ولی از سوی دیگر معتقد است که این اشیاء "دو ارزش مختلف خود" یعنی ارزش مصرف و ارزش مبادله را از "ارزش کار" کسب می‌نمایند. بدین نحو او نیز در یاهو سرائی‌های اقتصاد عامیانه خود فرو می‌رود که بدو ارزش کالائی (مثلاً کار در موضوع مورد بحث ما) را بدیهی فرض می‌کند و سپس ارزش کالای دیگری را بر طبق آن تعیین و استنتاج می‌نماید. ریکاردو این طور درک می‌کند که گویا گفته شده هم ارزش مصرف و هم ارزش مبادله نماینده کار هستند (نه ارزش کار). ولی او نیز به قدری خاصیت دو گانه کار را که به دو وجه مختلف تجلی می‌کند کم تمیز می‌دهد که در تمام فصل مربوط به "ارزش و ثروت و خواص متمایزه آنها" تمام هم خود را صرف بحث در اطراف عوام گویی‌های کسی چون ژان باتیست سه (J.B. Say) کرده است و عاقبت خود بسی در شگفت است که دستوت راجع به کار به عنوان سرچشمه ارزش با وی موافق است و با این وجود نظریه‌اش در باره مفهوم ارزش با ژان باتیست سه جور درمی‌آید.

نرسیده است که چرا این مُحْتَوَا بدین شکل درمی آید و نیز چرا در مقدار ارزشی حاصل کار، کار به وسیله ارزش و اندازه کار به وسیله مدّتی از زمان نمایش داده می شود.<sup>۱</sup>

۱- یکی از نقائص اساسی اقتصاد کلاسیک این است که در تجزیه و تحلیل کالا و مخصوصاً ارزش آن هیچ وقت موفق به کشف این شکل که کالا را به صورت ارزش مبادله درمی آورد، نشده است. بهترین نمایندگان این مکتب آدام اسمیت و ریکاردو هستند، که شکل ارزشی را مانند چیزی بی اهمیت و خارج از طبیعت کالا تلقی می کنند. سبب تنها این نیست که تحلیل قدر ارزش تمام توجه آنها را به خود معطوف داشته است، بلکه جهت عمیق تری وجود دارد. شکل ارزشی محصول کار مجرد ترین و بالنتیجه عام ترین شکل شیوه تولید بورژوائی است که خود از این راه به عنوان نوع مخصوصی از تولید اجتماعی و بنابراین در عین حال از لحاظ تاریخی تمیز داده می شود. پس اگر به خطا آن را شکل طبیعی جاویدان تولید اجتماعی تصور کنند، ناگزیر مختصات آن یعنی شکل کالائی و اشکال تحول یافته آن را نیز که پول و سرمایه و غیره است، از نظر دور خواهند داشت. به همین سبب آن اقتصاد یونی که در خصوص سنجش قدر ارزش به وسیله زمان کار با یکدیگر توافق کامل دارند، درباره پول، یعنی صورت آماده معادل عام، مغشوش ترین و متناقض ترین نظریات را ابراز می کنند. مثلاً هنگامی که تحقیق درباره مسائل بانکی پیش می آید و تعاریف عامیانه پول برای توضیح آن کافی نیست، این اغتشاش فکری به نحو زننده تری به چشم می خورد. به همین جهت در مقابل این نظریات، سیستم جدیدی از مرکنتی لیسم به وجود آمده است که ارزش را فقط یک شکل اجتماعی یا بهتر بگوئیم ظاهری خالی از مُحْتَوَا می شمارد (Ganilh) (گانیل و غیره).

برای اینکه یک بار برای همیشه گفته شده باشد، متذکر می شوم که تحت عنوان علم اقتصاد کلاسیک هر اقتصادی مورد نظر من است که از زمان ویلیام پتی (W. Petty) به تحقیق درباره همبستگی های درونی مناسبات تولیدی بورژوائی پرداخته است. من آن را در مقابل اقتصاد عامیانه قرار می دهم، که فقط در درون ارتباطات ظاهری چرخ می خورد تا مگر پدیده های به اصطلاح خشین را به نحو موجهی قابل درک نماید و احتیاجات خانگی بورژوائی را، در مورد موادی که مدّتهاست از طرف علم اقتصاد تحویل داده شده است، همواره با نشخوار تازه ای بر آورده کند، ولی معدلک به همین حد اکتفا نماید که تصورات پیش پا افتاده و خود پسندانه ای را که کارگزاران تولید بورژوائی از دنیای ویژه خویش دارند و عالی ترین جهانش می انگارند، تنظیم نموده به جامعه علمی بیارایند و آن را مانند حقایقی جاویدان اعلام دارد.

در ضمیر [اندرون] بورژوائی این علم فرمول‌هائی، حتا به درجه کار بار آور، ضرورت طبیعی و بدیهی پیدا می‌کنند که بر پیشانی‌شان بستگی آنها با ساخت‌های اجتماعی‌ئی نقش شده که در آن هنوز انسان به جای تسلط داشتن به جریان تولید خود، مقهور [مغلوب] آن است.

بنابراین علم مزبور با اشکال سازمان تولید اجتماعی قبل از بورژوازی همان نوع رفتار می‌کند که آباء کلیسا نسبت به مذاهب قبل از ظهور عیسویت روا می‌داشته‌اند.<sup>۱</sup>

---

۱- "اقتصادیون طریقه خاصی در عمل دارند. برای آنان فقط دو نوع نظم و رسم وجود دارد: یکی مصنوعی و دیگری طبیعی. مقررات فئودالی ساختگی است، ولی نظام بورژوائی طبیعی است! از این جهت به متألهین [عالمین به علم الهیات] شباهت دارند که آنان نیز دو قسم مذهب قرار می‌دهند. هر کیشی که از آن آنان نیست اختراع انسانی است، ولی دین و آئین خودشان ایزدی است. پس تاریخی بدین سان وجود داشته است، ولی دیگر نیست."

(کارل مارکس: فقر فلسفه، جواب به فلسفه فقر تألیف پرودون "Misère de la Philosophie" ۱۸۴۷، صفحه ۱۱۳)

آقای باستیا واقعاً بازمزه است وقتی تصور می‌کند که یونانیان و رومیان قدیم فقط با غارت می‌زیسته‌اند! برای اینکه بتوان قرن‌های متوالی با غارت زندگی کرد، لازم است که همواره چیزی برای چپاول وجود داشته باشد و یا اینکه مورد غارت باید دائماً تجدید شود. پس چنین به نظر می‌رسد که یونانی‌ها و رومیان نیز به‌نوبه خود شیوه تولید و بنابراین اقتصادی داشته‌اند که اساس مادی دنیای آنها را تشکیل می‌داده است، عیناً همان طوری که اقتصاد بورژوائی مبنای مادی دنیای کنونی را تشکیل می‌دهد. شاید باستیا گمان می‌کند که شیوه تولیدی که مبنی بر کار بردگان است، بر اساس چپاول و غارت قرار گرفته است؟ در این صورت در زمینه خطرناکی ماجرا جسته است! وقتی مردی چون ارسطو که غول اندیشه است در مورد ارزیابی کار بندگان اشتباه می‌کند، چرا اقتصاددان خرد پائی چون باستیا باید در ارزیابی کار مزدور راه درست برود؟- موقع را مغتنم می‌شمارم و به‌طور خلاصه به رد ایرادی می‌پردازم که یک مجله آلمان و آمریکائی هنگام نشر اثرم درباره انتقاد علم اقتصاد ۱۸۵۹ به من کرده است. گفته شده است: نظریه من دائر بر اینکه شیوه مشخص تولید و مناسبات تولیدی همواره متناسب با آن یا به‌طور خلاصه اینکه "ساختمان اقتصادی اجتماع مبنای واقعی‌ئی است که بر پایه آن روبنای ←

مباحثه کسالت آور و بی مزه‌ای که راجع به نقش طبیعت در تشکیل ارزش مبادله در گرفته است نشان می‌دهد تا چه درجه [برخی از] ← [تغییر در فر: اکثر] اقتصاددانان، در نتیجه خاصیت فیتیسی که ذاتی جهان کالاهاست یا به عبارت دیگر در اثر ظاهر مادی تشخیص کار اجتماعی، گرفتار وهم و خیال گردیده‌اند. چون ارزش مبادله عبارت از نحوه اجتماعی معین برای بیان کاری است که صرف تولید چیزی شده است، منطقاً نمی‌تواند چیزی از عوامل مادی طبیعت در بر داشته باشد همچنان که نمی‌توان مثلاً مظنه مبادلات را دارای چنین محتوایی دانست.

[چون شکل کالا کلی‌ترین و در عین حال کم‌تکامل‌یافته‌ترین شکل تولید بورژوائی است بسیار زود ظهور کرد - اگر چه نه به صورت مسلط و بین‌امروزی - و از این رو به نظر می‌رسد که هنوز می‌توان خصلت فیتیسی آن را با سهولتی نسبی از وراء

→ حقوقی و سیاسی ساخته می‌شود و اشکال معینی از وجدان اجتماعی با آن تطبیق می‌کند" و این نکته که "شیوه تولید حیات مادی است که به طور کلی پروسه زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری را تعلیل می‌کند" در مورد دنیای کنونی که منافع مادی بر آن حکومت می‌کند واقعاً صحیح است ولی درباره قرون وسطای مبتنی بر مذهب کاتولیک و در مورد آئین و رُم که سیاست بر آن استیلا داشته است، صدق نمی‌کند. نخست شیگفت آور است که شخصی تصور کند که این نوع داستان‌سرایی‌های جهان دانسته درباره قرون وسطا و دوره قدیم بر دیگری مجهول مانده است. بدیهی است که نه قرون وسطا می‌توانست با مذهب کاتولیک ارتزاق کند و نه جهان باستان ممکن بود با سیاست زندگی خود را تأمین نماید. به عکس، طریقه‌ای که مردم این اعصار برای تأمین حیات خود به کار می‌برده‌اند روشن می‌سازد چرا جایی سیاست و جای دیگر کاتولیسیم نقش عمده بازی کرده‌اند. از این گذشته، مختصر اطلاعی مثلاً از تاریخ روم برای دانستن این نکته کافی است که راز این تاریخ در تاریخ مالکیت ارضی پنهان است. از طرف دیگر دون کیشوت نیز برای اینکه گمان می‌برد شوالیه‌گری Chevalerie انفرادی می‌تواند با کلیه اشکال اقتصادی اجتماع بسازد، به کيفر اشتباه خود رسید.

\* پیدا، هویدا، آشکار، واضح. (فرهنگ فارسی عمید - فرهنگ معین)

آن دید. این ظاهر ساده نیز در آشکالِ مشخص تر از بین می‌رود. - توهمات پولی<sup>(۱)</sup>  
از کجا ناشی می‌شود؟

از آنجا که این سیستم نمی‌بیند که زر و سیم در نقش پول، به شکل اشیاء طبیعی با  
خواص اجتماعی شگرف، معرف رابطه اجتماعی تولیدند.

ولی آیا اقتصاد جدید که سیستم پولی را تحقیر و مسخره می‌کند به محض اینکه از  
سرمایه سخن به میان می‌آید خود آشکارا دچار فetišیسم نمی‌شود؟

مگر این تصور فیزیوکرات‌ها که مدعی بودند بهره ارضی از اجتماع سرچشمه  
نمی‌گیرد بلکه مستقیماً از زمین می‌روید، از کی برطرف شده است؟ ← [تغییر در فر: در  
جامعه ما عام‌ترین و ساده‌ترین شکل اقتصادی که وابسته به محصولات کار است - شکل  
کالائی - آن قدر برای همه آشناست که کسی شرارت آن را نمی‌بیند. شکل‌های پیچیده‌تری  
را در نظر بگیریم. مثلاً، توهمات مربوط به نظام سوداگری از کجا ناشی می‌شود؟ آشکارا از  
خصلت بُت‌واره‌گی که شکل پولی بر فلزات گران بها تحمیل می‌کند. و اقتصاد مدرن که  
روشن بین است و از تکرار حرف‌های پیش‌پا افتاده اش علیه بُت‌واره‌پرستی مرکانتیلیست‌ها  
خسته نمی‌شود، آیا کم‌تر فریب ظواهر را خورده است؟ آیا این یکی از جزم‌های آن نیست  
که اشیاء، مثلاً ابزارهای کار، ماهیتاً سرمایه‌اند و اگر بخواهیم آنها را از این خصلت اجتماعی  
محروم کنیم جنایتی برخلاف طبیعت مرتکب شده‌ایم؟ و سرانجام، فیزیوکرات‌ها، با همه  
دقتی که داشتند، مگر تصور نمی‌کردند که رانت ارضی خراجی نیست که از افراد گرفته می‌شود،  
بلکه هدیه‌ای است محصول طبیعت، برای مالکین؟]

برای اینکه بیهوده پیش‌نوازم، در اینجا باز به ذکر مثالی که مربوط به خود شکل  
کالا است اکتفا می‌کنم. اگر کالاها می‌توانستند حرف بزنند چنین می‌گفتند: گو که  
ارزش مصرف ما مورد توجه انسان است ولی برای ما که چیز هستیم، تأثیری ندارد.

---

(۱) اینجا اشاره به نظریه مرکانتیلیست‌هاست که پول را مبنای ثروت می‌دانستند و علمای اقتصاد  
لیبرال آنها را مسخره می‌کنند ولی خود وقتی سخن از سرمایه است، گرفتار همان فetišیسم می‌شوند.

اما آنچه به عنوان چیز برای ما مهم است ارزش ما است. رفت و آمد ما به صورت اشیاء کالائی خود این حقیقت را اثبات می کند. فقط به عنوان ارزش های مبادله است که ما در ارتباط بایکدیگر قرار می گیریم و بس!

[اکنون بشنویم چگونه اقتصاددان از روح اشیاء سخن می گویند:] ← [تغییر در فر: باور نمی کنیم که اقتصاددان این سخنان را از ذهن خود کالاها وام گرفته باشد وقتی می گویند:] "ارزش (ارزش مبادله) خاصیت شیء است ولی ثروت (ارزش مصرف) از خصوصیات انسانی است. ارزش به این معنی بالضرورة مستلزم مبادله است. در صورتی که ثروت چنین عملی را الزام نمی کند." <sup>۱</sup> "ثروت (ارزش مصرف) صفتی انسانی است ولی ارزش خاصیت کالاهاست. یک شخص یا یک جمعیت متمول است اما مژوراید یا الماس ارزش دارد... یک مژوراید یا یک الماس به عنوان اینکه مژوراید یا الماس هستند ارزش دارند." <sup>۲</sup>

تاکنون هیچ شیمی دانی در مژوراید یا الماس ارزش مبادله کشف نکرده است. اما اقتصادیونی که این جوهر شیمیائی را کشف کرده اند و خویشان را منقدینی عمیق می دانند، به عکس چنین یافته اند که اشیاء، مستقل از خواص مادی خود، دارای ارزش مصرف اند ولی ارزش از شیئیت آنها سرچشمه می گیرد. آنچه ایشان را در این عقیده جازم می کند این موضوع شگفت آور است که ارزش مصرف اشیاء بدون مبادله برای انسان میسر می گردد و بالنتیجه در اثر یک رابطه مستقیم بین شیء و انسان صورت می گیرد در صورتی که به عکس ارزش جز در مبادله یعنی جز در یک پروسه اجتماعی صورت پذیر نیست.

---

"Value is a property of things, riches of men. Value, in this sense, necessarily implies exchange, riches do not." (*Observation on certin verbal disputes in Political Economy particularly relating to value and to demand and supply*", London, 1821 p. 16).

S. Bailey : ("*A critical Dissertation etc.*", p. 165) Much ado about nothing. ۲

کی در اینجا از آن نیک‌مردِ داگری یاد نمی‌کند که به سیکول<sup>(۱)</sup> پاسدارِ شب  
چنین می‌آموخت: "خوش‌سیما بودن زادهٔ اتفاق است، ولی خواندن و نوشتن از طبیعت  
ناشی می‌شود."<sup>۲</sup>




---

(۱) اشاره به اشخاصِ نمایشنامهٔ شکسپیر تحتِ عنوانِ *بسی سروصدا برای هیچ* است. عبارتِ مذکور  
در متن، از پردهٔ سوّم صحنهٔ سوّم اقتباس گردیده که اصلِ انگلیسی آن چنین است:  
"to be a well – favoured man is the gift of fortune; but to write and read comes by  
nature".

۲- مصنّف کتابِ *ملاحظات Observation* (رجوع شود به حاشیهٔ قبل) و همچنین س. بیل، ریکاردو  
را متهم می‌سازد به اینکه گویا وی صفتِ اعتباریِ ارزشِ مبادله را تبدیل به خاصیتی مطلق کرده است.  
مطلب درست عکس این است زیرا ریکاردو نسبتِ ظاهریِ ثی را که این اشیاء (مثل مُروارید و الماس)  
از جهتِ ارزشِ مبادله‌ای خود دارا هستند به رابطهٔ واقعیِ آنها که در زیرِ این ظاهر پنهان شده (یعنی  
نسبتِ آنها به اعتبارِ اینکه مبینِ کارِ انسانی هستند) تحویل نموده است. اگر طرفدارانِ ریکاردو جوابِ  
درشت و غیرموجهی به بیل می‌دهند فقط بدان سبب است که آنها در نزدِ ریکاردو هیچگونه اطلاعی  
دربارهٔ رابطهٔ ذاتی بینِ ارزش و شکلِ ارزش یا ارزشِ مبادله نیافته‌اند.



## فصل دوم

## رَوْنِدِ مِبَادَلِه

کالاها نمی‌توانند تنها به بازار آیند و نیز قادر نیستند خود به خود با یکدیگر مبادله شوند. بنابراین لازم است به نگهبانان یعنی دارندگان آنها مراجعه کنیم. چون کالاها چیز هستند نمی‌توانند در مقابل انسان مقاومتی به خرج دهند و اگر احیاناً عدم موافقتی ابراز کنند انسان می‌تواند به زور توَسَلِ جوید یعنی آنها را بگیرد (تصرف کند).<sup>۱</sup>

برای اینکه بتوان این اشیاء را به عنوان کالا در ارتباط با یکدیگر قرار داد محافظین آنها که اراده‌شان در بطن اشیاء منزل‌گزیده است باید با یکدیگر مانند اشخاص مرتبط شوند به نحوی که هریک از آنها تنها با رضای دیگری و لذا هر کدام فقط به وسیله عمل ارادی مشترکِ دونفری، کالای بیگانه را تملک می‌کند و کالای خویش را از دست می‌دهد. بنابراین لازم است که این محافظین صفت مالکیتِ خصوصی را متقابلاً برای یکدیگر بشناسند. این رابطه حقوقی که قرارداد صورت آن است، اعم از اینکه از لحاظ قانونی تحوّل یافته باشد یا نه، عبارت از ارتباطی ارادی است که رابطه اقتصادی در آن منعکس می‌شود. رابطه اقتصادی، خود محتوای این رابطه حقوقی و ارادی را به دست

---

۱- در قرن دوازدهم، که این همه به زهد و تقوی مشهور است، اغلب در ردیف کالاها اشیاء بسیار ظریفی نیز دیده می‌شود. مثلاً یک شاعر فرانسوی آن دوره در ضمن شرح امتهای که در بازار لاندی (Landit) برای فروش عرضه شده است در جنب پارچه، کفش، چرم، پوست، آدوات فلاحتی و غیره زنانی را می‌شمارد که "بدنشان خل شده است".

(یعنی زنهایی که خود را تسلیم می‌کنند) "Femmes folles de leur corps"

می‌دهد<sup>۱</sup> [افزوده به فر: اشخاص در اینجا با یکدیگر، تنها تا جائی سروکار دارند که چیزهای معینی را بین خود همچون کالا در ارتباط قرار می‌دهند.] اشخاص در اینجا جز به عنوان نماینده کالا و بالتجربه به مثابه صاحب کالا به نحو دیگری در مقابل یکدیگر وجود ندارند. در جریان توضیحاتی که داده می‌شود خواهیم دید که ماسک‌های اقتصادی اشخاص صرفاً عبارت از تجسم شخصی مناسبات اقتصادی‌ئی است که دارندگان کالا به نمایندگی آن مناسبات در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند.

آنچه که دارندۀ مال را از کالایش متمایز می‌سازد این است که در برابر کالا، جسم هر کالای دیگر فقط عبارت از صورت تجلی ارزش خاص خود است. چون کالا مساوات طلب<sup>(۲)</sup> و کلی مسلک<sup>(۳)</sup> به دنیا آمده، همواره آماده است که

۱- پرودون *آرمان عدالت* "Justice éternelle" (عدالت جاویدان) خود را از روابط حقوقی مربوط به تولید کالا بیرون می‌آورد - و ضمناً بدین طریق دلیل دلداری‌دهنده‌ای به همه خردبورهاها تقدیم می‌کند تا آنها شکل تولید کالا را به اندازه عدالت جاویدان فرض نمایند. سپس پرودون می‌خواهد معکوساً تولید واقعی کالاها و حقی را که با آن تطبیق دارد بر مبنای این ایده آل بسازد. چه می‌توان گفت درباره شیمی‌دانی که به جای مطالعه قوانین واقعی تبادل مواد و اتکاء بر آن قوانین برای حل مسائل مشخص خواهد تبادل مواد را بر پایه "اندیشه‌های جاویدان" naturalit (طبیعی اشیاء) و affinité (میل و کشش) قرار دهد؟ - وقتی به ما گفته شود که رباخواری مخالف عدالت جاویدان، "انصاف جاویدان"، "همدردی جاویدان" و سایر "حقایق جاویدان" است آیا بر علم و اطلاع ما راجع به ربا چیزی بیش از آنچه آباء کلیسا در این خصوص می‌گفتند و آن را مخالف "عنایت ازکی"، "ایمان سرمدی [ابدی]" و "مشیت لایزال الهی" می‌خواندند اضافه می‌شود؟

(۲) Leveller و به فرانسه Egalitaire اشاره به حزب رادیکال و خردبورژوائی انگلیس است که در انقلاب سال ۵۰-۱۶۴۸ تشکیل گردید.

(۳) Zyniker, Cynique جماعتی از فلاسفه یونان قدیم، که در نزد حکمای ما به کلیون شهرت یافته‌اند. دیوجانس کلیبی یا دیوژن خم‌نشین یکی از بزرگان آن مکتب است و داستان ملاقات اسکندر مقدونی با وی معروف است. کلیبی ترجمه صحیح یونانی کلمه است و این مکتب از جهت بی‌اعتنائی نسبت به آداب و رسوم و تحقیر و استهزاء قیود اجتماعی و زندگی خانه‌به‌دوش به کلیبی شهرت یافته است. در اصطلاح زبان‌های اروپائی کلیبی در مقابل سنگدل، وقیح و بی‌شرم استعمال می‌شود.

روح و حتّاً جسم خویش را با هر کالای دیگری مبادله نماید و لولاینکه مورد مبادله خود نفرت‌انگیزتر از ماریتورن<sup>(۱)</sup> باشد.

[این نقیصه کالا را در مورد عدم درک جنبه مشخص و عینی پیکر کالاهای دیگر دارنده کالا با حواس پنجگانه یا بیشتر خود جبران می‌کند.] ← [تغییر در فر: مالک کالا با حواس پنجگانه یا بیشتر خود، این نقیصه کالا را در تشخیص کالبد انضمامی و مادی کالای دیگر پیکر مشخص خواهرانش جبران می‌کند.]  
 برای وی کالایش هیچ‌گونه ارزش مصرف مبرم ندارد. زیرا در غیر این صورت آن را به بازار نمی‌آورد. همین کالا برای دیگری دارای ارزش مصرف است. کالا برای صاحب مال تنها دارای این ارزش مصرف است که حامل ارزش مبادله است و بدین طریق می‌تواند وسیله مبادله باشد.<sup>۲</sup> به همین سبب است که می‌خواهد آن را در مقابل کالای دیگری که ارزش مصرفش موجب ارضاء او است از سر خویش واگند.

همه کالاها برای دارنده خود بی‌ارزش مصرف هستند و برای غیر صاحبشان ارزش مصرف. پس باید متقابلاً از دستی به دست دیگر بروند. ولی این دست به دست شدن، مبادله آنها را عملی می‌سازد و مبادله آنها را به عنوان ارزش در برابر یکدیگر قرار می‌دهد و موجب تحقق ارزش آنها می‌گردد. پس کالاها بیش از آنکه

---

(۱) Maritorn ماریتورن نام زن ناپاک و تنفرانگیزی است که در کتاب *دون کیشوت* افسانه معروف سیروانتس (Cerventès) ذکر شده است.

۲- "زیرا هر چیز دو نوع مورد استعمال دارد. یکی مختصّ به خود شیء است از حیث خود شیء و دیگری غیر از آن. مثلاً کفش هم برای پوشش به کار می‌رود و هم از جهت مبادله پذیر بودن. این هر دو ارزش مصرف کفش است زیرا کسی که کفش را در مقابل آنچه ندارد، مثلاً خوراک، معاوضه می‌کند، از کفش به همان عنوان کفش استفاده می‌کند ولی نه به نحوی که طبیعتاً از آن بهره‌مندی حاصل می‌شود. چه کفش به خاطر معاوضه ساخته نشده است." (ارسطو *درباره جمهوریّت* (*De Republica*) کتاب اول فصل ۹).

بتوانند به صورت ارزش مصرف مورد استفاده قرار گیرند، باید به عنوان ارزش تحقق یافته باشند.

اما از طرف دیگر قبل از آنکه بتوانند به مثابه ارزش تحقق یابند، لازم است که ارزش مصرف آنها مُحرز گشته باشد؛ زیرا کار انسانی که در تولید آنها مصرف شده است وقتی به حساب توأند آمد که به صورت سودمند بودن برای دیگران انجام شده باشد. لیکن فقط مبادله آنهاست که می تواند نشان دهد آیا برای دیگران مفیدند یا نه؛ یعنی محصول کار نیازمندی های غیر را برمی آورد یا نه.

هر صاحب کالا می خواهد کالای خود را فقط با متاعی مبادله کند که ارزش مصرف آن بتواند نیازمندی او را برآورد. تا اینجا مبادله برای وی صرفاً یک جریان انفرادی است. از سوی دیگر وی می خواهد که به کالای خود به مثابه ارزش تحقق بخشد و بنابراین مایل است ارزش کالای خود را به وسیله هر کالای هم ارزش دیگری که پیش آید بارز سازد بدون توجه به اینکه کالای او برای دارنده متاع دیگر ارزش مصرف دارد یا نه. از این جهت مبادله برای وی جریانی کلی و اجتماعی است. لیکن جریان واحدی نمی تواند در زمان واحد برای کلیه صاحبان کالا صرفاً فردی و در عین حال فقط اجتماعی و کلی باشد. اگر بیشتر دقت کنیم خواهیم یافت که از لحاظ دارنده کالا، متاع غیر به مثابه معادل خاص کالای خود تلقی می گردد و بنابراین متاع خودی به مثابه معادل عام تمام کالاهای دیگر دیده می شود. ولی چون همه دارندگان کالا چنین می کنند، هیچ کالائی معادل عام نمی شود و بنابراین کالاها هیچ شکل عام ارزش نسبی نخواهند داشت تا به وسیله آن بتوانند از لحاظ ارزش بین خود تساوی برقرار نمایند و به عنوان مقادیر ارزشی باهم سنجیده شوند. پس باین حال اشیاء اصلاً به مثابه کالا در برابر یکدیگر قرار نمی گیرند و فقط مانند محصول یا ارزش مصرف با هم مواجه می شوند. در تنگنای محظور دارندگان کالا چون فاوست می اندیشند که می گفت در

ابتدا فعل بود.<sup>(۱)</sup> به همین سبب اینان قبل از آنکه فکر کرده باشند دست به عمل زده‌اند و قوانین ذاتی کالاها در غریزه طبیعی دارندگان کالا تأیید می‌شود. آنها فقط در صورتی می‌توانند کالاهای خود را به عنوان ارزش و بالتسبب به مثابه کالا در مقابل یکدیگر قرار دهند که متناقضاً آنها را با کالائی دیگر که به عنوان معادل عام تلقی می‌شود بسنجند. تحلیل کالا این نکته را ثابت نمود. ولی تنها عمل اجتماعی می‌تواند کالای مشخصی را به منزله معادل عام درآورد. پس عمل اجتماعی از عموم کالاهای دیگر متاع معینی را کنار می‌گذارد تا سایر کالاها بتوانند ارزش خود را به وسیله آن نمایان سازند. بدین طریق صورت طبیعی این کالا شکل معادل اجتماعاً پذیرفته‌ای می‌شود.

در اثر سیر تحول اجتماعی، صفت معادل عام بودن وظیفه خاص آن کالائی می‌شود که بیرون رانده شده است. بدین نحو کالای مزبور پول می‌شود. آنان همه دارای یک هدف هستند و شکل و توانائی خویش را به جانور می‌دهند به طوری که هیچکس نمی‌تواند بخرد یا بفروشد مگر آنکه صفت حیوانی در او باشد یا اسم و یا عدد اسمی جانور را دارا شود.<sup>(۲)</sup>

(۱) اشاره به قهرمان درام معروف گوته (Goethe) شاعر و نویسنده مشهور آلمانی است. فاوست که در کلیه رشته‌های دانش و از جمله در علوم الهی و سحر و جادو به سرحد کمال رسیده بود، در تحقیق راجع به مبدأ آفرینش و درباره اینکه در آغاز آفرینش فعل یا اندیشه خداوند کدام یک تقدم داشته‌اند، به اشکالاتی برخورد و سرانجام در تعبیرات خود از تورات که "ابتدا کلمه بود" به این نتیجه رسید که در آغاز فعل خداوند تقدم داشت و گفت: "در آغاز فعل بود."

(۲) این قسمت ترجمه از کتاب اپوکالیپس (Apocalypse) تصنیف یوحنا یکی از حواریون عیسی است. اپوکالیپس کتابی است عرفانی، شاعرانه و درعین حال مبهم و تاریک به طوری که می‌توان تفسیرهای مختلفی از عبارات آن نمود. در این کتاب به طور استعاره اشاره به جانوری شده است که در مجموع کتاب نقش مهمی بازی می‌کند و در نوشتجات اروپائی به جانور اپوکالیپس معروف است. ابن خلدون در مقدمه مشهور خود از این کتاب چنین یاد می‌کند: "کتاب ابوغالیپس که در آن رؤیای یوحنا بن زبیدی مندرج بود." (صفحه ۴۶۱ از مقدمه ابن خلدون ترجمه فارسی از محمد پروین گنابادی).

تَبَلُّورِ پول محصولِ جبری و ضروری مبادله است که به وسیله آن محصولات متنوع کار عملاً با یکدیگر در مقام تساوی قرار می‌گیرند و در نتیجه عملاً مبدل به کالا می‌شوند. گسترش تاریخی و تعمیق مبادله [افزوده به فر: بیش از پیش خصلت کالاها را بر محصولات کار نقش می‌زند و در همان حال] تضادی را که در طبیعت کالا بین ارزش مصرف و ارزش خفته است، نمو می‌دهد. احتیاج معاملات به تجسم خارجی این تضاد، وجود شکل مستقلی از ارزش کالاها را ایجاب می‌کند و تا هنگامی که این هدف بالأخره با تجزیه متاع به دو جزء کالا و پول حاصل نشده، آرام و قرار نمی‌شناسد.

پس به همان تدریج که محصولات کالا مبدل به کالا می‌شوند استحاله کالا به پول نیز انجام می‌گیرد.<sup>۱</sup> مبادله مستقیم محصولات از یک طرف شکل ساده اکسپرسیون ارزشی را داراست و از سوی دیگر هنوز این شکل را پیدا نکرده است. این شکل عبارت بود از:

$$X \text{ کالا } = Y \text{ کالا } B$$

اما شکل مبادله مستقیم چنین است:  $X$  ارزش مصرف  $Y = A$  ارزش مصرف  $B$ .<sup>۲</sup> این اشیاء  $A$  و  $B$  قبل از مبادله کالا نیستند، فقط در اثر این مبادله است که چنین می‌شوند.

نخستین شرط برای اینکه چیز مصرفی امکان ارزش مبادله بودن پیدا کند این است

۱- از اینجا می‌توان به فریفتاری سوسیالیسم خرده‌بورژوازی پی برد که در عین حال می‌خواهد هم تولید کالائی را جاویدان نگاه دارد و هم "تضاد بین کالا و پول" یعنی خود پول را که تنها در درون این تضاد به وجود می‌آید، از میان بردارد. این به آن ماند که گوئی می‌توان پاپ را برانداخت و کیش کاتولیکی را نگاه داشت. برای مطالعه نزدیکتر در این خصوص به نوشته من درباره "انتقاد علم اقتصاد" [نقد اقتصاد سیاسی]، صفحه ۶۱ و بعد مراجعه شود.

۲- تا هنگامی که دو چیز مفید مختلف هنوز معاوضه نمی‌شوند بلکه، همچنانکه اغلب در نزد اقوام وحشی مشاهده می‌شود، توده درهم برهمی از اشیاء به عنوان معادل در برابر شیئی ثالثی عرضه می‌گردند، حتا مبادله مستقیم محصولات نیز خود هنوز در گهواره است.

که ارزش مصرف باشد یعنی به صورت مقداری ارزش مصرف که از حدود احتیاجات فوری صاحب آن تجاوز کرده است، وجود داشته باشد.

اشیاء به خودی خود خارج از انسان و بالتیجه قابل انتقال هستند. برای اینکه انتقال متقابلاً انجام شود، کافی است که فقط افراد بی سروصدا به عنوان مالکین خصوصی این اشیاء مورد انتقال و بالتیجه مانند اشخاص مستقل در برابر یکدیگر قرار گیرند. اما چنین رابطه بیگانگی متقابل بین اعضاء یک جمعیت اشتراکی بدوی وجود ندارد، اعم از اینکه آن جمعیت شکل خانواده پدرشاهی یا همبائی باستانی هندی‌ها و یا دولت انکائی [افزوده به فر: در پرو] و غیره را داشته باشد. مبادله کالاها هنگامی آغاز می‌گردد که زندگی اشتراکی پایان می‌یابد و در نقاطی سر می‌گیرد که این قبیل جماعات با جماعات اشتراکی غیر یا اعضاء آنها تماس پیدا می‌کنند. ولی به محض اینکه اشیاء از لحاظ روابط خارجی مشترک کالا می‌شوند در زندگی داخلی جماعات اشتراکی نیز به طور واکنش کالا می‌گردند.

رابطه کمی مبادله آنها در بدو امر کاملاً اتفاقی است. این کالاها در اثر اراده دارندگانشان، که رضایت می‌دهند آنها را متقابلاً به یکدیگر انتقال دهند، قابل مبادله می‌شوند. در این ضمن احتیاج به اشیاء مصرفی خارج کم کم استقرار می‌یابد و تکرار مداوم مبادله آن را به صورت یک جریان اجتماعی منظم درمی‌آورد. به مرور زمان لازم می‌آید که دست کم قسمتی از محصولات کار عمداً به منظور مبادله تولید گردد. از این لحظه است که از طرفی تفاوت بین سودمندی اشیاء از لحاظ احتیاجات مستقیم و مفید بودن آنها از جهت مبادله تثبیت می‌شود. ارزش مصرف آنها از ارزش مبادله‌یشان تفکیک می‌گردد. از طرف دیگر رابطه کمی که طبق آن اشیاء با یکدیگر مبادله می‌شوند، به تولید آنها بستگی پیدا می‌کند و عادت آنها را به عنوان مقادیر ارزشی تثبیت می‌نماید. در مبادله مستقیم محصولات، هر کالا برای صاحبش مستقیماً وسیله مبادله و برای غیر صاحبش فقط در صورتی که ارزش مصرف تلقی شود، معادل است.

پس مال مورد مبادله هنوز شکل ارزشی‌ئی که مستقل از ارزش مصرف خود و یا احتیاج فردی مبادله کننده باشد، به دست نیاورده است.

ضرورت این شکل با افزایش عددی و تنوع کالاهای وارد در جریان مبادله گسترش می‌یابد.

خود مسئله و وسائل حل آن در یک زمان به وجود می‌آیند. معامله‌ای که دارندگان کالا اجناس خود را با اجناس مختلفه دیگر مقایسه و مبادله کنند صورت پذیر نمی‌شود، مگر اینکه کالاهای گوناگون متعلق به صاحبان مختلف در اثنای معامله با نوعی کالای واحد ثالث مبادله شوند و به مثابه ارزش با یکدیگر در مقام سنجش قرار گیرند.

هنگامی که این کالای ثالث برای کالاهای مختلف دیگر معادل می‌شود، هر چند هم میدان عملش محدود باشد، بلافاصله شکل معادل عام یا اجتماعی به خود می‌گیرد. بقا و زوال این شکل عمومی وابسته به همان تماس گذرای اجتماعی‌ئی است که سبب پیدایش آن گشته است. نوبت ایفای این نقش گاهی به کالائی و زمانی به کالای دیگر محول می‌شود، ولی سرانجام با توسعه مبادلات این نقش برای انواع معینی از کالاها تثبیت می‌گردد یا به صورت پول متبلور می‌شود.

موضوع اینکه شکل مزبور نصیب کدام نوع از کالا می‌شود، بدو امری تصادفی است، ولی باین حال دو واقعه به طور کلی در این امر تأثیر قطعی دارند.

شکل پول یا در روی مهمترین اجناسی که از خارجه وارد می‌شوند و در حقیقت اشکال ابتدائی بیان ارزش‌های مبادله محصولات بومی هستند تثبیت می‌گردد، یا بر اساس آن شیء مورد مصرفی که مثلاً مانند دام، رکن اصلی ثروت قابل انتقال بومی را تشکیل می‌دهد.

بدو اقوام چادر نشین شکل پول را توسعه می‌دهند زیرا تمام دارائی و ثروت آنان به صورت منقول و بالتیجه به شکلی است که فوراً قابل انتقال است و نیز از این جهت که



نوع زندگی‌شان آنها را دائماً با جماعاتِ دیگر در تماس قرار می‌دهد و بالتجیه آنها را به مبادله می‌کشاند.

بسا اتفاق افتاده که انسان هم‌نوعِ خود را به‌عنوان بنده به‌صورتِ شکلِ ابتدائی پول درآورده است ولی هرگز چنین نقشی را به زمین واگذار نکرده است. این اندیشه تنها می‌توانست در جامعهٔ بورژوائی تکامل یافته‌ای به‌وجود آید. تاریخِ پیدایش آن ثلثِ آخرِ سدهٔ هفدهم است و انقلابِ بورژوائیِ فرانسه بود که یک قرن بعد در صدد برآمد آن را به‌مقیاسِ ملی جامعهٔ عمل پیوشاند.

به تدریج که مبادلات بندهای محلیِ خود را می‌گسلند و بالتجیه ارزشِ کالاها بیش از پیش نمایندهٔ کارِ کلیِ انسانی می‌گردد، شکلِ پول نصیبِ کالاها می‌شود که طبیعتاً برای ایفای وظیفهٔ اجتماعی معادلِ عامِ بودن شایسته‌ترند، یعنی فلزاتِ گرانبها. اکنون این نکته که "زَر و سیم با آنکه طبیعتاً پول نیستند، ولی پول طبیعتاً سیم و زَر است."<sup>۱</sup> تلاقیِ بینِ خواصِ طبیعیِ این فلزات را با وظایفِ پول نشان می‌دهد.<sup>۲</sup> اما تاکنون ما فقط یک وظیفهٔ پول را شناخته‌ایم و آن عبارت از این است که مانند صورتِ تجلیِ دهندهٔ ارزشِ کالاها یا ماده‌ای به کار می‌رود که در آن مقادیرِ ارزشیِ کالاها اجتماعاً بیان می‌شوند.

تنها ماده‌ای می‌تواند دارای صورتِ مناسب برای تجلیِ ارزش یا تجسمِ کارِ مجرد و بالتجیه مساویِ انسانی گردد که کلیهٔ نمونه‌های آن به‌شکلِ یکسان دارای کیفیتِ همانند باشند. از طرف دیگر چون تفاوتِ مقادیرِ ارزشی صرفاً جنبهٔ کمی دارد لازم است که پول - کالا نیز قابلیتِ تفاوت‌های صرفاً کمی را دارا باشد یعنی باید بتوان آن را به دلخواه تقسیم نمود و یا از نو اجزاء آن را با یکدیگر ترکیب کرد. زَر و سیم ذاتاً چنین خواصی

۱- کارل مارکس: "دریارهٔ انتقاد از علم اقتصاد و غیره"، صفحهٔ ۱۳۵ "فلزات... طبعاً پول هستند".

(گالیانی دریارهٔ پول در مجموعهٔ کوستودی Custodi بخش جدید. جلد سوم صفحهٔ ۷۲ (Galiani: "Della Moneta".

۲- برای مطالعهٔ نزدیکتری در این مورد به نوشتهٔ مذکور من بخش "فلزاتِ گرانبها" مراجعه شود.

را دارا هستند. ارزشِ مصرفِ پول - کالا مُضاعف می‌شود. علاوه بر اینکه از جهتِ کالابودنش دارای ارزشِ مصرفِ خاصی است، مثل طلا که برای پُر کردنِ دندان و به‌مثابه مادهٔ خام برای ساختنِ اشیاءِ تجملی به کار می‌رود، ارزشِ مصرفِ صریح و مشخصی به دست می‌آورد که از وظایف ویژهٔ اجتماعی آن ناشی می‌گردد.

نظر به اینکه کلیهٔ کالاهای دیگر معادلِ ویژهٔ پول محسوب می‌شوند و پول معادلِ عامِّ همهٔ کالاهاست، آنها در برابرِ پول که کالای عمومی است به‌منزلهٔ کالاهای خاصّ قرار می‌گیرند.<sup>۱</sup>

چنانکه دیدیم، شکلِ پول [افزوده به فر: یا پول] تنها [انعکاسِ تبلور یافته‌ای از روابطِ همهٔ کالاهای دیگر] ← [تغییر در فر: بازتابِ روابطِ ارزشِ تمامی انواع کالاهای] در یک کالاست. بنابراین موضوعِ اینکه پول خود کالائی است فقط برای آن کسی کشف محسوب می‌شود که از شکلِ تمام شده و به‌سامان رسیدهٔ آن شروع می‌کند تا سپس به تحلیلِ آن بپردازد.<sup>۲</sup>

۱- "پول کالای عمومی است."

(وری، *غوردیاریهٔ اقتصاد سیاسی*، صفحهٔ ۱۶ p.16 Verri. *Meditazioni Sulla Economia Politica*)

۲- "خود سیم و زر، که می‌توانیم آنها را تحت عنوانِ فلزاتِ گرانبها بنامیم، کالا هستند و ارزشِ آنها کم و زیاد می‌شوند. هنگامی که بتوان با وزنِ کمتری از فلزِ گرانبها مقدارِ بیشتری محصول یا کالای ساخته شدهٔ کشوری و امثالِ آن را خریداری کرد، می‌توان برای فلزِ گرانبها ارزشِ بالاتری قائل شد."

(*A Discourse on the General Notions of Money, Trade and Exchange, as they stand in relations to each other.* By a Merchant, London, 1695 p.7)

"سیم و زر خواه مسکوک باشد یا نه، با اینکه برای همهٔ چیزهای دیگر به‌مثابه مقیاسِ سنجش به کار می‌رود، خود مانند شراب، روغن، توتون، چیت یا پارچه کالاست."

(*A Discourse concerning Trade, and that in particular of the East-Indies etc.* London, 1689. p. 4)

"نه دارائی و ثروتِ کشور پادشاهی می‌تواند منحصراً عبارت از پول باشد و نه ممکن است سیم و زر را از عِدَدِ کالاهای خارج نمود."

(*The East India Trade a most profitable Trade.* London, 1677. p. 4)

ارزش کالائی که به پول تبدیل یافته است از جریان مبادله ناشی نمی‌شود، بلکه شکل ارزشی خاص آن ناشی از این جریان است. مخلوط ساختن این دو تعریف به آنجا کشیده است که ارزش سیم و زر را مجازی و موهوم انگاشته‌اند.<sup>۱</sup> و چون در مورد برخی از وظایف پول می‌توان علامتی را جانشین آن نمود، این اشتباه دیگر به وجود آمده است که گویا پول خود علامت ساده‌ای بیش نیست. ولی از طرف دیگر این پندار خود محتوی حدسی بود دایر بر اینکه شکل پولی شیء خارج از خود شیء و فقط عبارت از صورت تجلی روابط انسانی است که در پشت آن پنهان گردیده است.

بدین معنی هر کالا را می‌توان علامتی تلقی نمود زیرا به مثابه ارزش فقط پوشه [برده، لُفاهه] مادی برای کار انسانی‌ئی است که در تولید آن مصرف شده است.<sup>۲</sup>

۱- "زر و سیم پیش از آنکه پول شوند، به مثابه فلز دارای ارزشند." گالیانی (در باره پول، صفحه ۷۲) (Galiani: *Della Moneta*, p. 72)  
 لاک (Locke) می‌گوید: "توافق عمومی مردم موجب آن شده که نقره، به سبب خواصش که آن را برای نقش پول شایسته کرده است، ارزشی مجازی دارا شود." به عکس، لاو (Law) می‌گوید: "چگونه ملل مختلف ممکن بود بتوانند برای شیء معین ارزشی موهوم قائل شوند؟... چگونه ممکن بود که این ارزش ثابت و مستقر بماند؟" ولی خود او نیز بسیار کم از این مطلب سردرآوده است که می‌گوید: "نقره بر حسب ارزش مصرفی که داشته است، یعنی بر طبق ارزش واقعی خود مبادله شده و چون به عنوان پول مورد قبول واقع گردیده، ارزش اضافی‌ئی نیز کسب نموده است (une valeur additionelle)".

(Jean Law: *"Considerations sur le numéraire et le commerce"*. E. Daires: Edition des économistes financiers du XVIII<sup>e</sup> siècle, p. 470)

۲- "پول علامت آنها (کالاها) است." V. de Forbonnais: *"Elements du Commerce"*, Nouv. éd. Leyde, 1766. T. II. P. 143)  
 "مانند علامت از طرف کالاها جذب می‌شود." (همان کتاب، صفحه ۱۵۵). "پول علامت چیزی و نماینده آن چیز است." (مونتسکیو: *روح قوانین*) (Montesquieu: *Esprit des Lois. oeuvres*. London, 1767. T. II. p. 2)

"پول علامت ساده نیست زیرا خود او ثروت است و معرف ارزش‌ها نیست و هم سنگ آنهاست." (Le Trosne: *De l'Intérêt Social*. p. 910)

"هنگامی که مفهوم ارزش را در نظر می‌آوریم شیء فقط به عنوان علامتی دیده می‌شود و نه به خودی ←

ولی اگر صفات اجتماعی اشیاء یا صفات شیئی‌ئی که تعینات اجتماعی کار بر طبق شیوه خاصی از تولید به دست می‌آورند به منزله علامات ساده‌ای تلقی کردند در عین حال مثل این است که گفته شود این صفات مخلوق [دلبخواه اندیشه انسانی هستند و بس].

← [تغییر در فر: پندارهای متعارفی هستند که وفاق به اصطلاح عمومی انسانها بر آنها مہر تأیید می‌زند].

این شیوه مورد پسند روشنگری سده هیجدهم بود [که چون هنوز نمی‌توانست سیر پیدایش اشکال آسرار آمیز مناسبات انسانی را بشکافد، می‌خواست لاقلاً به طور موقت پرده بیگانگی را از روی آنها بردارد]. ← [تغییر در فر: که چون هنوز نمی‌توانستند از خاستگاه و از پیشرفت شکل‌های رمز آلود مناسبات اجتماعی پرده بردارند، با بیان اینکه آنها اختراع انسانی بوده و از آسمان فرو نیفتاده‌اند، خود را از انجام این کار خلاص می‌کردند].

→ خود بلکه از جهت ارزشی که داراست نموده می‌شود. (هگل: فلسفه حقوق، صفحه ۱۰۰)

(Hegel: *Phylosophie Des Rechts*, s. 100)

خیلی پیش از اقتصاديون، حقوقدانان این عقیده را رواج داده بودند که پول جز علامت ساده‌ای بیش نیست و فلزات گرانبها فقط دارای ارزشی موهوم هستند. این نوکران و مداحان اقتدار سلطنت در تمام قرون وسطا برای پادشاهان این حق را شناختند که سکه قلب بزنند و برای اثبات این حق به سنت‌های امپراتوران روم و نظریه‌ای که در کتاب **پاندکت‌ها** *Pandectes* (مجموعه قوانین روم قدیم) راجع به پول ثبت شده است، توسل جستند. شاگرد زیرک این مکتب فیلیپ دو والوا (Phillipe de Valois) در فرمانی که در سال ۱۳۴۶ صادر نمود، چنین می‌گفت: "احدی نتواند و نباید تردید کند که... حرفه، عمل، وضع پشتوانه و هر فرمانی درباره ضرب و اجازه ضرب مسکوکات فقط به ما و جلال شاهانه ما تعلق دارد و نیز فقط ما را می‌رسد که بر طبق اراده و میل خود هر نرخ و هر بهائی که بخواهیم برای آن مقرر داریم!" این یکی از دگم‌های حقوق روم بود که تعیین ارزش پول را مبتنی بر فرمان امپراتور می‌کرد. اکیداً ممنوع بود پول به عنوان کالا تلقی شود: "هیچ کس مجاز نیست پول خریداری کند زیرا برای استفاده عموم ایجاد شده است و نمی‌تواند کالا باشد." در این باره تفسیر نیکی از جانب ژ. ف. پانی اینی (G. F. Pagnini) شده است:

"*Saggio sopra il giusto pregio delle cose*" (1751, Custodi, Parte Moderna T. II.)

از جمله در بخش دوم نوشته خود است که پانی اینی علیه آقایان حقوقدانان پلمیک می‌کند.

سابقاً تذکر داده شد که شکل معادل یک کالا [با تعیین کمی مقدار ارزشی آن مُلازمه ندارد.] ← [تغییر در فر: هیچ اطلاعاتی درباره میزان کمیّت ارزش نمی دهد.]

وقتی دانسته شد که طلا پول و بنابراین با هر کالای دیگری قابل مبادله است، تازه معلوم نیست که مثلاً ده فوند طلا چقدر ارزش دارد. مانند هر کالای دیگری پول فقط می تواند مقدار ارزشی خود را به صورت نسبی به وسیله هر کالای دیگر بیان نماید. ارزش خاص آن وابسته به زمان کاری است که برای تولید آن لازم است و به وسیله مقداری از هر کالای دیگر که همان اندازه زمان در بر داشته باشد، بیان می گردد.<sup>۱</sup> این تعیین نسبی مقدار ارزش در سرچشمه تولید طلا و به هنگام مبادله بلاواسطه انجام می گردد. وقتی که طلا به عنوان پول به گردش می افتد، ارزش آن بدو تعیین گردیده است. در دهه های اخیر قرن هفدهم تحلیل و تجزیه پول کم کم به این نتیجه می رسد که پول خود کالائی است ولی این تحلیل فقط آغاز کار بود. دشواری در فهم این نکته نیست که پول کالا است، بلکه مطلب در این است که چگونه و چرا کالائی پول است.<sup>۲</sup>

---

۱- "اگر کسی بتواند در همان مدت زمانی که برای تولید یک بوشل گندم لازم داشته است، یک اونس نقره را از اعماق زمین پرو استخراج نموده به لندن بیاورد، هر یک از این دو، بهای طبیعی آن دیگری خواهد بود. ولی اگر وی در نتیجه کشف معادن جدید که استخراج از آنها آسان تر است، بتواند دو اونس نقره به همان سهولتی که سابقاً فقط یک اونس به دست می آورد فراهم کند، قیمت گندم با ده شیلینگ در هریوشل همان اندازه ارزان خواهد بود که سابقاً در مقابل ۵ شیلینگ به نظر می آمد." *Caeteris paribus* (William Petty: *A Treatise of Taxes and Contributions*, London, 1667. p. 31).

(در صورتی که شرایط دیگر مساوی باشند.)

۲- پس از آنکه آقای پروفوسور روشر (Roscher) چنین می آموزد که: "تعریف های غلطی که از پول شده است به دو دسته عمده تقسیم می شوند: برخی آن را بیشتر و بعضی آن را کمتر از یک کالا تلقی می کنند"، کاتالوگ پرنفش و نگاری از آنچه درباره ماهیت پول نوشته شده به دست می دهد که حتاً مختصر روشنائی می هم به تاریخ حقیقی ثنوری نمی اندازد و سپس نتیجه اخلاقی که از آن می گیرد این است: "ولی جای انکار نیست که اغلب علمای جدید اقتصاد به ویژگی هائی که پول را از کالاهای دیگر متمایز می سازد (پس بطور پول چیزی بیشتر یا کمتر از کالا است؟) به قدر کافی توجه نکرده اند... ←

همچنان که در ساده‌ترین اکسپرسیون ارزش:  $X$  کالا  $Y = A$  کالا  $B$ ، دیدیم شیئی که مقدار ارزشی چیز دیگری به وسیله آن نموده شده است چنین جلوه می‌کند که گویا خود بدون وابستگی به این رابطه و مانند یک خاصیت طبیعی اجتماعی دارای شکل معادل است. ما این ظاهر دروغین را تا مرحله‌ای که استقرار می‌یافت پی‌کردیم. به محض اینکه شکل معادل عام به صورت طبیعی نوع مخصوصی از کالا وابسته شد یا به شکل پول متبلور گردید، استقرار و تثبیت این پدیده به انجام رسیده است. بدواً چنین به نظر نمی‌رسد که چون کالائی از جهت اینکه امتعه دیگر ارزش خود را به وسیله آن بیان می‌کنند پول شده است بلکه بالعکس، این طور نمایش داده می‌شود که چون آن کالا پول شده است، سایر کالاها ارزش خود را به وسیله آن می‌نمایانند.

تحوّلی که واسطه این جریان بود، بدون اینکه اثری به جای گذاشته باشد، در حاصل و نتیجه خود ناپدید می‌شود. کالاها، بدون اینکه سهم آنها در این جریان دیده شود، شکل ارزشی خود را ساخته و پرداخته در کالائی می‌یابند که خارج از آنها و در جنب آنها موجود است.

این اشیاء یعنی زر و سیم به همان شکلی که از سینه زمین بیرون می‌آیند خود در عین حال به منزله تجسم بی‌واسطه هر کار آدمی هستند. جنبه سحرآمیز پول از اینجا سرچشمه می‌گیرد.

→ از این جهت واگنیش نیمه مرکانتی لی گانیت (Ganith)... کاملاً بی‌پایه نیست."  
 (Wilhelm Roscher: *Die Grundlagen der Nationalökonomie*. 3. Aufl. 1858. S.207-210)  
 بیشتر، - کمتر، - غیر کافی، - از این جهت، - نه کاملاً - واقعاً چه تعریف دقیقی! و چنین عبارت پردازی‌های التقاطی و استادمانه را آقای روشر "اسلوب آناتومیکیروفیزیولوژیک" اقتصاد سیاسی نامیده است! با وجود این ما مروهون یک کشف ایشان هستیم و آن عبارت از این است که "پول کالای مطبوعی" است.

رابطهٔ اتوم مانند<sup>(۱)</sup> انسان‌ها در درونِ پروسهٔ اجتماعیِ تولیدِ خویش و بالنتیجهٔ چهرهٔ عینیِ آن مناسباتِ تولیدی، که مستقل از نظارت و عملِ فردیِ آگاهانهٔ آنهاست، بدواً در این مورد که محصولاتِ کار به‌طورِ عموم صورتِ کالا به خود می‌گیرند، نمایان می‌شود.

بنابراین معمای پول‌فetišی جز معمای خیره‌کنندهٔ کالافتیشی که روشن شد، چیز دیگری نیست.



---

(۱) Atomistische Verhalten) عَرَض از اتم‌مانند یا اتم‌وار مناسباتِ مجزاً و متفرّقِ تولیدکنندگان است.

## فصل سوّم

## پول یا گردشِ کالا

## ۱. اندازه‌گیرِ ارزش‌ها

[برای ساده کردنِ مطلب همه‌جا در این نوشته فرض می‌کنیم که فقط زر پول-کالا است.] ← [تغییر در فر: برای ساده کردنِ مطلب، فرض می‌کنیم که طلا کالائی است که کارکردهای پول را انجام می‌دهد.]

نخستین وظیفهٔ زر این است که ماده‌ای در اختیارِ جهانِ کالاها می‌گذارد تا ارزشِ خود را در آن بیان کنند، یا ارزش‌ها را به صورتِ مقادیری که هم‌نامند و کیفیتِ مساوی دارند و از لحاظِ کمیّت قابلِ سنجش هستند، بنمایاند.

بدین نحو طلا به‌مثابه اندازه‌گیرِ همگانیِ ارزش‌ها عمل می‌کند و فقط به‌مناسبتِ همین وظیفه است که طلا آن ویژگیِ کالای معادل‌شدن را به‌دست می‌آورد و سپس پول می‌گردد.

این پول نیست که کالاها را قابلِ سنجش می‌کند، بلکه عکسِ آن صحیح است. چون کلیهٔ کالاها به‌مثابه ارزش عبارت از کارِ تجسّم یافتهٔ انسانی هستند و بالتیجه به خودیِ خود قابلِ سنجشند، می‌توانند ارزش‌های خود را جمعاً در کالای معین و مخصوصی بسنجند و بدین طریق کالای مزبور را تبدیل به مقیاسِ مشترکِ ارزشِ



خوبش یعنی پول نمایند.

پول به عنوان مقیاس ارزش، صورت ضروری تجلی زمان کار است که خود ارزش نهانی کالاهاست.<sup>۱</sup>

اکسپرسیون ارزشی یک کالا به طلا (X کالا Y=A پول - کالا) شکل پولی یا قیمت آن کالا است. اکنون یک معادله منفرد مثل یک تن آهن = ۲ اونس طلا کافی است برای اینکه ارزش آهن را اجتماعاً به نحو شایسته‌ای بنمایاند. این معادله دیگر احتیاج ندارد درصاف معادلات کالاهای دیگر حرکت کند زیرا کالای معادل یعنی طلا اکنون صفت پول یافته است. پس بدین طریق شکل عمومی ارزش نسبی کالا از نو به چهره ابتدائی ساده یا مجزای شکل نسبی خود درآمده است. از طرف دیگر اکسپرسیون گسترش یافته ارزش نسبی یعنی زنجیره بی‌انتهای اکسپرسیون‌های ارزش نسبی شکل

۱- سؤال درباره اینکه چرا پول خود بلاواسطه نماینده زمان کار نیست به طوری که مثلاً ورقه کاغذی X ساعت کار را نمایش دهد عیناً مثل این است که بپرسیم چرا در رژیم تولید کالاها محصولات کار باید به شکل کالا تجلی نمایند زیرا تصور کالا به خودی خود ملایمه با تجزیه آن به دو جزء دارد: کالا و پول-کالا. و یا مثل اینکه بپرسیم چرا کار فردی نمی‌تواند بلاواسطه مانند کار اجتماعی یعنی ضد خودش تلقی شود. من این خیالبافی (utopie) توخالی را که می‌خواهد، بر اساس تولید کالائی، پول به صورت رسید کار در آید در جای دیگر به صورت مشروح مورد بحث قرار داده‌ام (کارل مارکس: "درباره انتقاد از علم اقتصاد"، صفحه ۶۱ و بعد). فقط در اینجا متذکر می‌شوم که مثلاً رسید کاری که اوون (Owen)<sup>(۱-۱)</sup> تصور کرده است به همان اندازه عنوان پول می‌تواند داشته باشد که یک برگ کنترل تئاتر. اوون بدو کاری را که اجتماعی شده است فرض می‌کند یعنی شکلی از تولید را در نظر می‌گیرد که درست نقطه مقابل تولید کالائی است. برگ تصدیق کار فقط به این درد می‌خورد که سهم افرادی تولیدکننده را در کار جمعی و همچنین حق افرادی وی را در مورد حصه معینی از محصول مشترک مشخص نماید. ولی اوون در نظر نداشته است که تولید کالائی را مفروض بدانند و سپس بخواهد با سرهم‌بندی‌های پولی از قید شرایط ضروری آن خلاص شود.

(۱-۱) رابرت اوون (Robert Owen) سوسیالیست خیالباف انگلیسی (۱۷۷۱-۱۸۵۸).

ویژه ارزش نسبی پول - کالا می‌گردد. اما این زنجیره اکنون در قیمت کالاها به طور اجتماعی داده شده است. کافی است صورت مظنه رسمی قیمت‌ها را وارونه بخوانیم تا مقدار ارزشی پولی که در کلیه کالاها ممکن نمایش داده شده است، به دست آوریم. ولی به عکس، پول خود هیچ قیمتی ندارد. برای اینکه پول در این شکل نسبی همگانی سایر کالاها شرکت نماید، می‌بایست نفس پول در برابر خودش به عنوان معادل قرار داده شود.

قیمت کالاها یا شکل پولی‌شان، مانند شکل ارزشی آنها، به طور کلی از صورت محسوس و واقعی هیئت جسمانی‌شان جداست و بنابراین فقط جنبه ذهنی یا تصویری دارد. ارزش آهن، پارچه، گندم و غیره، اگر چه نامرئی است، در خود این اشیاء وجود دارد. این ارزش به وسیله تساوی اشیاء با طلا، سنجش آنها نسبت به طلا متصور می‌شود، رابطه‌ای که می‌توان گفت فقط در سر اشیاء دور می‌زند. بنابراین بر نگهبان کالا است که زبان خود را بر فرق آنها نهد و یا به دورشان کاغذی بیچد تا بهاشان را به دنیای خارج اعلام نماید.<sup>۱</sup> چون بیان ارزش کالاها به زر ذهنی است، برای انجام این عمل نیز

---

۱- وحشی یا نیمه‌وحشی از زبان‌شان استفاده دیگری می‌کند. درباره ساکنین ساحل غربی خلیج بافین (Baffinsbay) (واقع در اقیانوس اطلس شمال آمریکا) کاپیتان پاری (Parry) متذکر می‌شود که: "در این مورد (غرض مبادله محصولات است) دو بار زبان خود را به روی شیء مورد مبادله می‌کشند و پس از آن چنین به نظر می‌رسد که معامله را صحیحاً انجام یافته تلقی می‌کنند." در نزد اسکیموهای خاوری نیز مبادله کننده به همین طریق کالا را هر بار در حین تصرف می‌لیسد. پس اگر در شمال زبان به متابه عضو تصرف به شمار می‌رود، جای شیگفتی نیست که در جنوب شکم به عنوان عضو تملک انباشته شده تلقی شود و یک نفر کافر (Kaffre, Cafre قبایل جنوب شرقی آفریقا) ثروت کسی را بر حسب فریبی شکم گمانه زند. این کافرهای مردم هوشمندی هستند زیرا هنگامی که گزارش رسمی بهداشت انگلستان در سال ۱۸۶۴ با کمال تأسف تشخص می‌دهد که قسمت اعظم طبقه کارگر از مواد چربی آور محروم است دکتر Harvey هاروی نامی که مسلماً کاشف گردش خون هم نیست در همان سال به وسیله نسخه‌های نیرنگ آمیزی به بورژوازی و اشراف نوید می‌داد که آنها را از شر زیادی بیه و چربی نجات دهد، و از این راه بر دارائی خود می‌افزود.

می‌توان فقط زری ذهنی و تصویری به کار بُرد.

هر صاحب کالائی می‌داند که وقتی ارزش کالاهای خود را به شکل قیمت یا به صورت طلای مجازی بیان می‌کند، هنوز خیلی مانده است تا آنها را به طلا تبدیل نماید و برای اینکه میلیونها ارزش کالا را به طلا تخمین زند، به کوچکترین قیراطی از طلای واقعی احتیاج ندارد.

پس پول در وظیفه ارزش‌سنجی خود فقط پولی ذهنی و مجازی است.

این وضع موجب گُل کردن تئوری‌های جنون‌آمیزی شده است.<sup>۱</sup> با اینکه برای انجام وظیفه ارزش‌سنجی فقط پول تصویری به کار می‌رود، قیمت مطلقاً مربوط به ماده واقعی پول است. ارزش یعنی مقداری از کار انسانی که مثلاً در یک تُن آهن گنجیده به وسیله مقدار تصویری از پول-کالا که محتوی همان قدر کار است، نموده شده است.

بر حسب اینکه کدام یک از طلا، نقره یا مس مقیاس ارزش باشد، ارزش یک تُن آهن با قیمت‌های کاملاً متفاوت نموده می‌شود و نماینده مقادیر مختلفی از زر و سیم یا مس است. پس اگر دو کالای مختلف مثلاً طلا و نقره توأمأً به عنوان مقیاس ارزش به کار روند، کلیه اجناس دارای دو بیان مختلف، قیمت یکی به طلا و دیگری به نقره خواهد بود. این دو بها تا زمانی که زر و سیم رابطه ارزشی ثابتی دارند (مثلاً ۱ : ۱۵) در کمال راحتی در کنار هم می‌مانند. اما هر تغییری که در این رابطه پیدا شود، نسبت بین قیمت بر حسب طلا یا بر حسب نقره کالاها را به هم می‌زند و عملاً ثابت می‌کند که دو گانه بودن مقیاس ارزش با وظیفه ارزش‌سنجی تناقض دارد.<sup>۲</sup>

۱- رجوع شود به کتاب "انتقاد..." تألیف کارل مارکس قسمت "تئوری‌ها درباره واحد مقیاس پول" صفحه ۵۳ و بعد.

۲- (حاشیه چاپ دوم): "هرجاکه طلا و نقره قانوناً و توأمأً به عنوان پول یعنی مقیاس ارزش در جنب یکدیگر قرار گرفتند همواره کوشش شده است بیهوده این دو را همانند و همچون ماده واحدی ←

کالاهائی که قیمتشان تعیین شده است، عموماً به شکل ذیل نموده می‌شوند:

a کالا  $x = A$  طلا ; b کالا  $z = B$  طلا ; c کالا  $y = C$  طلا و غیره که در آن a, b, c نماینده مقادیر معینی از کالاهای A, B, C هستند و x و y و z معرف مقادیر معینی از طلا.

پس، ارزش‌های کالاها به کمیّات مجازی و مختلف‌المقداری از طلا تحویل

→ تلقی نمایند. اگر تصور شود که مقدار زمان واحدی از کار باید به‌طور ثابت در نسبت معینی از طلا و نقره نموده شود درحقیقت چنین فرض شده است که نقره و طلا از یک ماده‌اند و حجم معینی از فلز کم‌ارزنده‌تر یعنی نقره جزء ثابتی از حجم مشخصی از طلاست. از سلطنت ادوارد سوم تا ژرژ دوم تاریخ سیستم پولی انگلستان عبارت از یک رشته پیوسته از اختلافاتی است که در نتیجه تضاد بین تعیین قانونی رابطه ارزش بین طلا و نقره و نوسان‌های واقعی ارزش این دو فلز به‌وقوع پیوسته است. گاهی ارزیابی طلا فزونی داشت و زمانی از آن نقره. فلز کم‌ارزیابی شده از جریان خارج می‌شد، ذوب می‌گشت و صادر می‌گردید. سپس قانونی رابطه ارزشی دو فلز را تغییر می‌داد ولی دیری نمی‌گذشت که این ارزش اسمی جدید مانند همان قدیمی باز با نسبت واقعی ارزش در تضاد قرار می‌گرفت. - در دوران ما تنزل موقتی و بسیار ناچیز طلا نسبت به نقره در نتیجه تقاضای نقره در چین و هندوستان موجب بروز همین پدیده به‌مقیاس عظیم‌تری در کشور فرانسه شده است یعنی صدور نقره و جانشینی آن در جریان به‌وسیله طلا. - در سالهای ۱۸۵۵، ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ فزونی واردات طلا نسبت به صادرات آن در کشور فرانسه به ۴۱,۸۵۰,۰۰۰ لیره استرلینگ بالغ می‌شد در صورتی که صدور نقره معادل ۱۴,۷۰۴,۰۰۰ لیره استرلینگ بر ورودش پیشی داشت.

در کشورهای [فر: مانند فرانسه] که هر دو فلز قانوناً مقیاس ارزش به‌شمار می‌آیند و یا هر دو آنها باید در پرداخت پذیرفته شوند ولی هر کس می‌تواند به‌میل خود به طلا یا نقره پرداخت کند، فلزی که ارزشش ترقی کرده است صرف برمی‌دارد (agio) و مانند هر کالای دیگر بهای خود را با فلزی که گران ارزیابی شده است می‌سنجد درحالی که فقط فلز اخیرالذکر به‌عنوان مقیاس ارزش به کار می‌رود. تمام تجربه تاریخی‌ئی را که در این زمینه به‌دست آمده است می‌توان چنین خلاصه کرد: آنجائی که قانوناً دو کالا وظیفه ارزش‌سنجی را انجام می‌دهند همواره فقط یکی از آنها عملاً این مقام را احراز می‌کند.

کارل مارکس: "درباره انتقاد از علم اقتصاد" [تقدیر اقتصاد سیاسی]، صفحه ۵۲، ۵۳.

شده‌اند. بدین طریق با وجود تنوع بسیاری که در کالاها از نظر جسمانی وجود دارد همه به مقادیری هم‌اسم، به مقادیری از طلا تبدیل یافته‌اند. ارزش‌ها به صورت مقادیر مختلفی از طلا به عنوان واحد مقیاس بسط و تکامل می‌یابد. سپس این واحد مقیاس خود تحول پیدا می‌کند و در نتیجه تقسیم به اجزاء صحیح معیار می‌گردد. طلا، نقره و مس قبل از آنکه پول شوند در وزن فلزی خود دارای چنین معیارهایی هستند به طوری که مثلاً یک فوند<sup>(۱)</sup> به عنوان واحد اندازه به کار می‌رود و از طرفی به اونس<sup>(۱)</sup> و غیره تقسیم می‌گردد و از طرف دیگر با اضعافی از قبیل سنتنر<sup>(۱)</sup> و غیره جمع می‌شود.<sup>۲</sup>

بنابراین در هر جریان فلزی اسامی معیارهای اوزان که قبلاً وجود دارند نخستین نام‌های معیار پول یعنی واحد قیمت‌ها می‌گردند. طلا از حیث اندازه گیر ارزش‌ها و از حیث معیار قیمت‌ها دو وظیفه کاملاً مختلف انجام می‌دهد. از این حیث که تجسم اجتماعی کار انسانی است اندازه گیر ارزش‌هاست و از لحاظ وزن معینی از فلز معیار قیمت‌هاست. طلا به مثابه اندازه گیر ارزش برای تبدیل ارزش‌های مختلف کالاهای متنوع به قیمت، یعنی به مقادیر مجازی‌ئی از طلا به کار می‌رود. و به عنوان معیار قیمت [همین مقادیر طلا را اندازه می‌گیرد.] ← [تغییر در فر: این کمیتهای معین طلا را در مقابل مقداری طلای ثابت و تقسیم‌شده به اجزای صحیح می‌سنجد.]

مقیاس ارزش‌ها به این درد می‌خورد که کالاها را به عنوان ارزش بسنجد اما معیار قیمت بالعکس مقادیر طلا را [فر: فقط] از روی کمیته معلومی از طلا اندازه می‌گیرد ولی نه ارزش کمیتهی از طلا را بر حسب وزن یک کمیته دیگر. برای معیار قیمت‌ها لازم

(۱) Pfund (به فرانسه - Livre) - Zentner - ounce (به فرانسه Quintal).

۲- (حاشیه چاپ دوم): این امر شگفت‌انگیز که در انگلستان اونس طلا به عنوان واحد مقیاس پول به اجزاء صحیح منقسم نشده است به شرح زیر توضیح داده می‌شود: "در ابتدا پول ما بر مبنای نقره تنظیم یافته بود و به همین جهت است که اونس نقره همواره به اجزاء صحیح مسکوک تقسیم می‌شود. اما چون طلا بعداً در سیستم پولی‌ئی وارد شد که منحصراً بر حسب نقره ترکیب یافته بود، اونس طلا نمی‌توانست به صورت عده‌ای از مسکوکات صحیح‌الاجزاء ضرب شود."

است که وزن مشخصی از طلا به عنوان واحد مقیاس تعیین شده باشد. اینجا مانند هر اندازه گیری بین مقادیر هم اسم ثبات رابطه سنجش مسلماً ضروری است. بنابراین [تاکمیت معین واحد و ثابتی از طلا به عنوان واحد مقیاس به کار می رود] ← [تغییر در فر: واحد اندازه گیری و تقسیمات جزئی آن] معیار قیمت ها و وظیفه خود را هر چه بهتر انجام خواهد داد. طلا فقط از این جهت می تواند به عنوان مقیاس ارزش به کار رود که خود حاصل کار است و بنابراین تغییر در ارزش آن امکان پذیر است.<sup>۱</sup>

بدیهی است که ارزش طلا ممکن است تغییر کند بدون اینکه کوچکترین تأثیری در وظیفه آن به عنوان معیار قیمت ها داشته باشد. تغییرات حاصله در ارزش طلا هر چه باشد باز همواره مقادیر مختلفی از طلا با هم در همان رابطه ارزشی خواهند ماند. فرضاً که ارزش طلا ۱۰۰٪ تنزل کند باز ۱۲ اونس طلا دوازده مرتبه بیشتر از یک اونس ارزش خواهد داشت و در مورد قیمت ها مطلب فقط بر سر رابطه ای است که بین مقادیر مختلفه طلا وجود دارد و بس!

از طرف دیگر نظر به اینکه ترقی یا تنزل ارزش یک اونس طلا تغییری در وزن آن به وجود نمی آورد، وزن اجزاء صحیح آن نیز تغییر نمی کند و طلا به عنوان معیار ثابت قیمت ها، ولو هر تغییری هم در ارزش آن حاصل شود، همچنان به وظیفه خود ادامه می دهد. همچنین تغییر ارزش طلا مانع از اجرای وظیفه ارزش سنجی آن نیست. این تغییر در همان حال عارض کلیه کالاها می شود و بنابراین اگر چه اکنون همه بر حسب طلا به قیمتی بیشتر یا کمتر بیان می شوند<sup>(۲)</sup> (در صورتی که سایر شرایط مساوی باشند) [ارزش نسبی و متقابل آنها در همان وضع باقی می ماند.] ← [تغییر در فر: کمیتهای نسبی ارزش آنها متقابلاً در همان حالت باقی می ماند.] «پول می تواند پیوسته به ارزش تبدیل شود

۱- (حاشیه چاپ دوم): در نوشته های انگلیسی یک نوع درهمی غیر قابل توصیفی در باره مقیاس ارزش ها (Measure of Value) و معیار قیمت ها (Standard of Value) وجود دارد. دائماً وظایف و بنابراین اسامی با هم اشتباه می شوند.

(۲) در متن این تعبیر با کلمات لاتینی *Caeteris paribus* ادا شده و سپس ترجمه آلمانی آن بین دو هلال گذاشته شده است.

و باین همه، به عنوان مقیاس ارزشی به کار رَوَد که گوئی کاملاً ثابت باقی می ماند.» (بایلی، پول و فراز و نشیب های آن، لندن، ۱۸۳۷، ص. ۹)

همان فرضی که درباره نمود ارزش یک کالا به وسیله ارزش مصرف کالائی دیگر شد درباره سنجش کالائی به طلا نیز عیناً متصور است یعنی در زمان معین برای تولید مقداری طلا مقداری کار مصرف شده است. به طور کلی قوانینی که فوقاً راجع به اکسپرسیون ساده ارزش نسبی بیان کردیم درباره نوسان هائی که در قیمت کالاها عارض می شود، معتبر است. ترقی عمومی قیمت کالاها در صورتی امکان پذیر است که یا با وجود ثابت ماندن ارزش پول ارزش کالاها ترقی کند و یا در صورت ثابت ماندن ارزش کالاها ارزش خود پول تنزل نموده باشد و بالعکس تنزل عمومی قیمت کالاها در صورتی ممکن است که یا با وجود ثابت ماندن ارزش پول ارزش کالاها تنزل نماید و یا در صورت ثابت ماندن ارزش کالاها ارزش پول ترقی کرده باشد.

از این مقدمه به هیچ وجه چنین نتیجه نمی شود که ترقی ارزش پول بالضروره موجب تنزل متناسبی در قیمت کالاها گردد و یا پائین افتادن ارزش پول مُلازمه با ترقی متناسبی در بهای اجناس داشته باشد. چنین تأثیری فقط در مورد کالاهائی که دارای ارزش ثابت هستند صادق است. آن کالاهائی که مثلاً ارزششان در یک زمان و به نسبت ترقی ارزش پول بالا می رَوَد، عیناً قیمت خود را نگاه می دارند. حال اگر ارزش کالاها کندتر یا تندتر از ارزش پول ترقی کند، تنزل یا ترقی قیمتشان وابسته به تفاوتی است که بین نوسان های ارزش آنها و تغییرات ارزش پول موجود است و غیره.

اکنون باز به مطالعه شکل قیمت پردازیم. [کم کم اسامی پول که از اوزان فلز متفرع شده است به جهات چندی که پاره ای از آنها تاریخی است با نام های پیشین تفاوت پیدا می کند، از آن جمله است:] ← [تغییر در فر: دیدیم که معیار کاربرد وزن فلزات با نام خود و تقسیمات جزئی آن نیز در حکم معیار قیمت ها به کار می رود. باین همه، شرایط تاریخی خاص، تغییراتی را ایجاد می کند.]

۱- رواج مسکوکات خارجی در نزد اقوامی که کمتر ترقی کرده‌اند مثلاً در روم قدیم مسکوکات طلا و نقره در ابتدا به صورت کالاهای خارجی جریان داشت. اسامی این مسکوکات خارجی با نام‌های اوزان بومی متفاوت بود.

۲- با تکامل ثروت و وظیفه مقیاس ارزش بودن از فلز کم‌بهارتر به فلز پربهارتر انتقال می‌یابد. نقره جانشین مس می‌شود و طلا جای نقره را می‌گیرد هر چند که این تتالی برخلاف وقایع نگاری شاعرانه به نظر آید.<sup>۱</sup> مثلاً فوند نامی است که به یک فوند واقعی نقره داده شده بود، ولی به محض اینکه طلا به عنوان مقیاس ارزش جانشین نقره شد، همین اسم بر طبق رابطه‌ای که بین زر و سیم وجود داشت شاید به  $\frac{1}{15}$  فوند طلا اطلاق شد. از اینجا دیگر فوند به عنوان نام پول از فوند به مثابه نام متداول وزن طلا جدا گردید.<sup>۲</sup>

۳- تقلب‌هایی که در جریان قرون متمادی به وسیله شاهان در پول شده است و در حقیقت از وزن بدوی مسکوک چیزی جز اسم باقی نگذاشته است<sup>۳</sup> در نتیجه این تحولات تاریخی جدائی بین نام‌های پولی و وزن فلزات و اسامی معمولی اوزان فلزی برای مردم امری عادی شد و چون از طرفی معیار پول کاملاً قراردادی و از طرف دیگر محتاج به قبول اجتماعی است، مآلاً تعیین قانونی آن پیش می‌آید. وزن معینی از فلز بهادار مثلاً یک اونس طلا رسماً به اجزاء صحیحی تقسیم می‌شود که به آن قانوناً نام فوند، تالر و غیره می‌دهند. این جزء صحیح، که به عنوان واحد مخصوص مقیاس پول

۱- به ویژه آنکه این وقایع نگاری هنوز ارزش عمومی - تاریخی هم نیافته است.

۲- (حاشیه چاپ دوم): "مسکوکاتی که امروز اسامی آنها مجازی است، قدیمی‌ترین پول‌های عموم ملت‌ها هستند. ولی همه آنها زمانی حقیقی بوده‌اند و چون حقیقت داشته‌اند [فر: این ادعا در چنین مقیاس گسترده‌ای درست نیست]، به عنوان پول رایج به حساب آمده‌اند. "گالیانی، صفحه ۵۳ *Galiani, Della Moneta*

۳- (حاشیه چاپ دوم): از این جهت است که لیره انگلیسی از ثلث وزن اصلی خود کمتر و لیره اکوسی قبل از اتحاد فقط معرف  $\frac{1}{4}$  آن و لیور فرانسوی  $\frac{1}{4}$  و ماراودی (Maravedi) اسپانیولی کمتر از  $\frac{1}{100}$  و ریس (Reis) پرتغالی قسمت بسیار از آن هم کوچکتری است.



تلقی می‌شود، به نوبه خود به اجزاء صحیح دیگری تقسیم می‌گردد که نام‌های قانونی شیلینگ، پنی و غیره می‌یابند.<sup>۱</sup>

بعدها، چون پیش، اوزان معینی از فلز معیار پول فلزی قرار می‌گیرند. آنچه تغییر یافته، تقسیم و اسم‌گذاری آنهاست. قیمت‌ها یا مقادیری از طلا که در درونشان ارزش کالاها به طور مجازی انتقال یافته‌است، اکنون در اسامی پول یا شمار نام‌هایی از معیار طلا که قانوناً پذیرفته شده‌اند بیان می‌گردند. به جای اینکه بگویند یک چارک گندم مساوی با یک اونس طلاست، در انگلستان چنین گفته خواهد شد: یک کوارتر گندم مساوی است با سه لیره استرلینگ و ۱۷ شیلینگ و ده پنس و نیم.

بدین صورت کالاها ضمن اسامی پولی، ارزش خود را به یکدیگر می‌گویند و هر موقع که لازم آید چیزی را از لحاظ ارزش و بنابراین به شکل پول تثبیت نمود، پول به عنوان شمارش به کار می‌رود.<sup>۲</sup>

نام هر چیز کاملاً خارج از ماهیت آن است. اگر من بدانم فردی یعقوب نام دارد، چیزی از این انسان ندانسته‌ام. همچنین در میان نام‌های پول: فوند، تالر، فرانک،

۱- [افزوده به فر: در کشورهای گوناگون معیار قانونی قیمت‌ها ماهیتاً متفاوت است. مثلاً، در انگلستان اونس به عنوان وزن فلز به پنی ویت (واحد وزن برابر با ۲۴ گرین [واحد وزن برابر با ۰/۶۵ گرم] - م.فا) و قیراط تروایی تقسیم می‌شود. اما اونس به عنوان واحد اندازه‌گیری پولی به  $3\frac{7}{8}$  ساورین، هر ساورین به ۲۰ شیلینگ و هر شیلینگ به ۱۲ پنی تقسیم می‌شود به نحوی که ۱۰۰ پوند طلا ۲۲ قیراط (۱۲۰۰ اونس) = ۴۶۷۲ ساورین و ۱۰ شیلینگ است.] آقای داوید اورکوهارت (David Urquhart) در نوشته خود به نام Familiar Words این امر شگفت‌آور! را که در روزگار ما یک لیره انگلیسی، واحد مقیاس پول انگلستان، تقریباً معادل  $\frac{1}{4}$  اونس طلاست متذکر شده می‌نویسد: "این قلب واحد پول است نه تعیین معیار." وی این "نام‌گذاری مزورانه" وزن طلا را مثل همه موارد نتیجه مداخله دست‌نیرنگ‌ساز تمدن می‌داند.

۲- (حاشیه چاپ دوم): "هنگامی که از آنآخارسیس (Anacharsis) سؤال شد نزد یونانیان پول به چه کار آید جواب داد برای شمارش." (آنتائوس، کتاب چهارم، جلد ۴۹، طبع دوم Schweidhäuser ۱۸۰۲ صفحه ۱۲۰) (Athenaeus: *Deiphsophistai*)

\* جفر به معنی چاه فراخ. علم جفر: علمی که صاحبان آن مدعی هستند به حوادث آینده آگاهی پیدا می‌کنند. فتنی که توسط آن امور نهانی را بازگویند، دانشی که از غیب اخبار کنند. علم حروف هم می‌گویند. (فرهنگ‌های عمید و معین)

دو کا و غیره هر گونه اثری از رابطه ارزشی ناپدید می شود. معنای پنهانی این علائم جفری\* از آن جهت بیشتر مبهم و پیچیده می شود که اسامی پولی در عین اینکه مبین ارزش کالاها هستند، اجزاء صحیح وزن معینی از فلز یعنی معیار پول را نیز نشان می دهند.<sup>۱</sup>

از طرف دیگر ضروری است که ارزش، برای مشخص شدن از پیکرهای رنگارنگ جهان کالا، به سوی این شکل توخالی عینی که صرفاً اجتماعی است، تحوّل یابد.<sup>۲</sup>

---

۱- (حاشیه چاپ دوم): "از آنجا که پول به عنوان مقیاس قیمت ها با همان شمارنام هایی که برای تعیین بهای کالاها به کار می رود نموده می شود [فرز: وعلاوه بر این، اجزای صحیح واحد مقیاس، اونس، برحسب نام اطلاق شده به آنها، به پول تبدیل می شوند]، به نحوی که مثلاً ارزش یک اونس طلا و یک تن آهن را می توان با ۳ لیره و ۱۷ شیلینگ و ده پنس و نیم بیان نمود، این شمارنام ها را قیمت مسکوکي آن خوانده اند (Münzpreis, pris de monnais). از آنجا این تصور عجیب پیدا شده است که گویا [طلا (یا نقره) به نفس ماده خود ارزیابی می شوند و برخلاف عموم کالاهای دیگر دولت برای آنها قیمت ثابتی تعیین کرده است.] ← [تغییر در فرز: ارزش طلا می تواند فی نفسه و بدون مقایسه با هیچ کالای دیگری ارزیابی شود و برخلاف تمام کالاهای دیگر بنا به ماده اش سنجیده می شود.] بدین طریق تعیین شمارنام های وزن مشخصی از طلا را با تعیین ارزش این اوزان اشتباه کرده اند." کارل مارکس: "در باره انتقاد..." نقد اقتصاد سیاسی، صفحه ۵۲

۲- مقایسه شود با "تئوری های مربوط به واحد مقیاس پول" در کتاب "انتقاد از علم اقتصاد"، صفحه ۵۳ و بعد. خیالبافی هائی راجع به تنزل یا ترقی بهای پول" شده است یعنی درباره اینکه دولت بتواند رأساً به اوزان بیشتر یا کمتری از طلا و نقره نام های پولی یا قانونی بی بدهد که قبلاً به اوزان دیگری از فلز قیمتی بر طبق قانون داده شده است و از این رو به خود اجازه دهد که با  $\frac{1}{16}$  اونس طلا به جای ۲۰ شیلینگ، ۴۰ شیلینگ در آینده ضرب کند - این خیالبافی ها، در صورتی که هدفش عملیات غیر مدبرانه مالی علیه بستانکاران دولتی یا شخصی نباشد بلکه به مثابه "داروی اقتصادی معجزه آسائی" تلقی گردد، به نحوی چنان کامل به وسیله ویلیام پتی در کتابش تحت عنوان *Quantulumcumque Concerning Money, to the Lord Marquess of Halyfax 1682* بیان شده است که جانشینان بلا فصل وی سیر ددلی نورث (Sir Dudley North) و جون لاک (John Locke) (برای اینکه از متأخرین نگفته باشم) جز سطحی کردن آن نتوانسته اند کار دیگری صورت دهند. ویلیام پتی از جمله می گوید: "اگر ثروت ملتی را می توان با فرمانی ده برابر کرد، شگفت آور است که دولت های ما مدت ها پیش به صدور چنین فرمان هائی مبادرت نکرده اند." (همان اثر، صفحه ۳۶)

قیمت، نام پولی کاری است که در کالا تجسم یافته است. بنابراین هم‌سنگ- قراردادن کالا و مقدار پولی که نام آن قیمت کالا است، خود مصادره به‌مطلوب است، همچنانکه به‌طور کلی اکسپرسیون ارزش نسبی یک کالا همواره بیان هم‌سنگ بودن دو کالا است.

ولی از اینکه قیمت به‌مثابه نماینده مقدار ارزشی کالا، نماینده رابطه مبادله‌ای آن با پول نیز هست نباید چنین نتیجه گرفت که نماینده رابطه مبادله‌ای کالا با پول بالعکس نماینده مقدار ارزشی کالا نیز هست. فرض کنیم در یک کوارتر گندم و دو لیره استرلینگ (تقریباً نیم اونس طلا) مقداری مساوی از کار اجتماعاً لازم قرار گرفته باشد. دو لیره استرلینگ بیان پولی مقدار ارزشی یک چارک گندم یا بهای آن است.

حال اگر اوضاع و احوالی اجازه دهد یا وادار کند که یک چارک گندم به سه لیره استرلینگ و یا به یک لیره استرلینگ قیمت‌گذاری شود، آنگاه یک لیره یا سه لیره استرلینگ از لحاظ بیان مقدار ارزشی گندم کوچکتر یا بزرگتر از میزان واقعی هستند ولی با این وجود قیمت گندم به‌شمار می‌آیند زیرا اولاً شکل ارزشی گندم به‌صورت پول هستند و ثانیاً نماینده رابطه مبادله‌ای آن با پول‌اند.

چنانچه شرایط تولید به‌همان حال باقی بماند و یا اگر نیروی بارآور کار همچنان مانده باشد، برای ازتولید کردن یک چارک گندم باید به‌همان میزان پیشین زمان کار اجتماعاً لازم مصرف گردد. این امر نه به‌اراده تولیدکنندگان گندم وابستگی دارد و نه منوط به میل دارندگان دیگر کالا است.

پس مقدار ارزشی کالا مبین رابطه ضروری و ذاتی‌ئی است که پروسه آفرینش کالا را به زمان کار اجتماعی پیوند می‌دهد. هنگامی که مقدار ارزشی مبدل به قیمت

---

۱- "باید تن به قبول این امر داد که ارزش یک میلیون به پول بیشتر از همان قدر ارزش به کالا است." (Le Trosne: *De l'Intérêt Social*. P. 922)

و بنابراین پذیرفت که "ارزشی ارزنده‌تر از هم‌ارز خویش است."

می‌شود، این رابطه ضروری به صورت نسبت مبادله‌ای یک کالا با کالای دیگری که پول است و در خارج از آن وجود دارد، بروز می‌کند. ولی در این رابطه ممکن است هم مقدار ارزشی کالا بیان شود و هم بیشی یا کمی‌ئی که در نتیجه اوضاع و احوال مشخصی عارض آن می‌گردد.

پس امکان وجود یک اختلاف کمی بین قیمت و مقدار ارزشی یا به عبارت دیگر امکان انحراف قیمت از مقدار ارزشی در خود شکل قیمت خوابیده است.

این امر به هیچ وجه نقص این شکل نیست بلکه به عکس، موجب می‌شود که وی به صورت شکل شایسته آن شیوه تولیدی درآید که در درون آن نظم و قاعده تنها [از راه قانون کور کورانه حد وسط می‌تواند بی‌نظمی را] ← [تغییر در فر: بر مبنای بازی کور، بی‌قاعدگی‌ها ابراز وجود می‌کنند که به طور میانگین متقابلاً همدیگر را تعدیل، در کار هم اختلال و یکدیگر را از بین می‌برند] جبران نماید. شکل قیمت تنها امکان یک اختلاف کمی بین مقدار ارزشی و قیمت، یعنی بین مقدار ارزشی و بیان پولی خویش را، در بر ندارد بلکه می‌تواند تضادی کیفی نیز در نهاد خود پدید آورد به نحوی که قیمت، با اینکه خود شکل ارزشی کالا است، اصلاً مبین هیچ ارزشی نشود. چیزهایی که به خودی خود کالا نیستند مانند وجدان و شرافت و غیره، ممکن است برای صاحبانشان در مقابل پول معامله پذیر شوند و بدین طریق به وسیله بهاشان شکل کالا پیدا کنند. پس ممکن است چیزی به طور صوری قیمت دار شود بدون اینکه ارزش داشته باشد. در اینجا اکسپرسیون قیمت مانند پاره‌ای از مقادیر ریاضی موهوم است. از سوی دیگر، شکل مجازی قیمت ممکن است محتوی یک رابطه واقعی یا رابطه‌ای باشد که از آن متفرع شده است، مانند قیمت زمینی بایر که چون هیچگونه کار انسانی در آن صرف نشده، فاقد ارزش است.

قیمت نیز، مانند شکل نسبی ارزش به طور کلی، ارزش کالائی مانند یک تن آهن را بدین نحو بیان می‌کند که مقدار معینی از معادل (مثلاً یک اونس طلا) بلافاصله با آهن

قابل مبادله است اما عکس آن صدق نمی کند که آهن نیز بلافاصله با طلا مبادله پذیر باشد. [افزوده به فر: در قیمت، یعنی در نام پولی کالاها، هم‌ارزی کالاها با طلا پیش بینی شده، اما هنوز یک عمل انجام شده نیست.] پس برای اینکه کالائی بتواند عملاً اثر ارزش مبادله پیدا کند، باید پیکر طبیعی خود را ترک گوید و از طلای فقط مجازی به طلای حقیقی مبدل شود، هر چند این تحوّل جوهری برایش به اندازه "مفهوم" هگلی گذار از جبر به اختیار، یا به قدر جدائی خرجنگی از جلدش و یا به اندازه مشقاتی که ژرم<sup>(۱)</sup> یکی از آباء کلیسا برای ترک قالب ابوالبشر کهن سال تحمل کرد، تلخ و دشوار باشد.<sup>۲</sup>

هر کالا، مثلاً آهن، می تواند به وسیله قیمت در جنب صورت واقعی خود چهره ارزش ذهنی یا صورت طلای مجازی داشته باشد، ولی برایش امکان پذیر نیست که در عین حال به طور واقعی هم آهن باشد و هم طلا.

برای اینکه به کالا قیمتی داده شود کافی است که آن را با طلای مجازی برابر قرار داد. ولی برای اینکه بتواند برای صاحبش خدمت معادل عام را انجام دهد لازم است که جای آن کالا را طلا بگیرد. اگر صاحب آهن مثلاً خود را در برابر کسی ببیند که کالائی از عالم دل دارد و بخواهد قیمت آهن خود را به عنوان اینکه دارای شکل پول است در نزد او بستاید، آن شوخ همان جوابی را به وی خواهد داد که پطرس مقدّس در بهشت به دانته<sup>(۳)</sup> داد هنگامی که وی فرمول های اصول دین را از بر می خواند:

(۱) St. Jérôme یا Hieronymus یکی از علّمای مذهب مسیح کلسای لاتین (تولد بین سالهای ۳۴۰ و ۳۸۰ - وفات ۴۲۰) - ترجمه تورات به زبان لاتین از او است.

۲- اگر ژرم مقدّس در اوآن جوانی با گوشت مادی بسی جنگید، چنانکه از تیردهایش در بیابان با تصاویر زنان زیبایی که در برابرش مجسم می شدند برمی آید، در دوران پیری ناچار شد که با گوشت روحانی پیکار کند. مثلاً وی می گوید: "من در عالم روحانی خویشتن را در برابر داور دادار می دیدم، صدائی از من پرسید کیستی؟ گفتم من مسیحی ام. با صدائی رعد آسا جهان داور دادور بانگ برآورد که تو دروغ می گوئی، تو سیبرون مآبی (گرافه گوئی) بیش نیستی."

(۳) دانته الی گیری (Dante Alighieri) (۱۲۶۵ - ۱۳۲۱) - بزرگترین شاعر ایتالیائی در دوران زوال قرون وسطا. اثر مشهور او "کمدی الهی" است که در آن تضادهای دوران گذار جامعه ایتالیا از فنودالیسم قرون وسطائی به جامعه بورژوائی منعکس شده است.

Assai bene è trascorsa  
 D' esta moneta già la lega e'l peso,  
 Ma dimmi se tu l'hai nella tua borsa.<sup>(۱)</sup>

شکل قیمت با بیرون راندن کالاها در برابر پول ملازمه دارد و نیز متضمن ضرورت این بیرون راندگی است. از سوی دیگر اگر طلا به مثابه مقیاس ذهنی ارزش به کار می‌رود، از این جهت است که قبلاً به عنوان پول - کالا در جریان مبادلات رواج یافته است. بنابراین در پس اندازه گیر ارزش‌ها پول سخت و صدادار در کمین نشسته است.

## ۲. وسیله گردش (دوران)

### الف) دگرسانی (استحاله) کالاها

همچنانکه دیده شد پروسه مبادله کالاها متضمن روابط متضادی است که دافع یکدیگرند. تحوّل کالا این تضادها را از میان بر نمی‌دارد بلکه شکلی به وجود می‌آورد که تضادها بتوانند در درون آن حرکت کنند. به طور کلی این اُسلوبی است که به وسیله آن تضادهای واقعی حلّ می‌شوند. مثلاً این خود تضادی است که یک جسم دائماً به طرف جسم دیگری بیافتد و در عین حال دائماً از آن فرار کند. بیضی یکی از اشکال حرکت است که در درون آن هم این تضاد تحقق می‌یابد و هم حلّ می‌شود. تا آنجا که روند مبادله کالاها را از دستی که برای آن ارزش مصرف محسوب نمی‌شوند به دستی منتقل می‌کند که برای آن ارزش مصرف هستند، جریان مبادله عبارت از [تبادل اجتماعی مواد] ← [تغییر در فر: گردش اجتماعی مواد] است. محصول نوعی از کار

(۱) ترجمه اشعار ایتالیائی متن چنین است: "این سکه هم از حیث وزن و هم از جهت عیار نیکو آزمایش شده است، اما بگو تو خود از آن چه در همیان [کیسه پول] داری؟" از *کمدی الهی* - بهشت. ترانه ۲۴

مفید‌جان‌ترین دیگری می‌شود. وقتی کالا به جایی می‌رسد که به عنوان ارزش مصرف به کار می‌رود، آنگاه از محیط مبادلات به محیط مصرف می‌افتد. [در اینجا فقط محیط اولی مورد توجه ماست. پس بر ماست که تمام سیر تحول را از جهت شکل یعنی تنها از لحاظ تغییر شکل یا دگرگونی کالاها، که خود وسیله تبادل اجتماعی مواد است، مورد مطالعه قرار دهیم.] ← [تغییر در فر: اما این گردش مواد تنها از طریق رشته‌ای از تغییرات در شکل یا استحاله کالا صورت می‌گیرد که اکنون در دست مطالعه داریم].

[دشواری درک این تغییر شکل، قطع نظر از عدم وضوح مفهوم خود ارزش، مرسوم این امر است که هر تغییر شکل کالا به وسیله مبادله دو کالا انجام می‌گیرد؛ یکی کالای معمولی و دیگری پول-کالا. اگر تنها این مرحله محسوس، یعنی مبادله کالا با طلا، مورد توجه قرار گیرد، درست آنچه باید دیده شود، یعنی تغییراتی که عارض شکل می‌گردد، از نظر دور می‌ماند. این نکته از نظر دور می‌ماند که طلا به مثابه کالائی ساده خود پول نیست و کالاهای دیگر که قیمت خویش را بر حسب طلا تعیین می‌کنند در حقیقت با شکل پولی خود سنجیده می‌شوند.] ← [تغییر در فر: درک این جنبه ریخت‌شناسی حرکت کمی دشوار است زیرا کل حرکت شکل یک کالا از طریق مبادله دو کالا انجام می‌شود. مثلاً، کالائی شکل مصرفی خود را وامی‌نهد تا شکل پولی‌اش را کسب کند. این امر چگونه اتفاق می‌افتد؟ با مبادله آن کالا با طلا. مبادله ساده دو کالا، امری است بسیار ملموس. اما باید آن را با دقت بیشتری بررسی کرد].

[نخست کالاها به طور مادرزاد بی آنکه طلا یا قندی به آنها مالیده شده باشد وارد میدان مبادلات می‌شوند. جریان مبادلات موجب تجزیه کالا به کالا و پول می‌گردد یعنی موجب بروز یک تضاد خارجی می‌شود که به وسیله آن کالاها تضاد درونی خود را که ارزش مصرف و ارزش بودن است، بیان می‌کنند. در این تضاد کالاها در برابر پول مانند ارزش‌های مصرف در مقابل ارزش مبادله قرار می‌گیرند. از سوی دیگر هر دو جهت این تضاد کالاهستند و بنابراین مبین وحدت ارزش مصرف و ارزشند. اما در هر یک از دو قطب تضاد این وحدت اضداد معکوس دیده می‌شود و این خود در عین حال

رابطه متقابل آنها را می‌نماید.

کالا به‌طور واقعی ارزش مصرف‌است در صورتی که وجود ارزشی آن فقط به‌طور مجازی به وسیله قیمت نموده می‌شود و قیمت نیز کالا را با طلائی که به‌مثابه صورت ارزشی واقعی وی در برابرش قرار گرفته است، مربوط می‌سازد.

به‌عکس، ماده طلا تنها نقش مصالح ارزشی یعنی پول را ایفا می‌کند. پس طلا به‌طور واقعی ارزش مبادله است. ارزش مصرفش مجازاً در سلسله اکسپرسیون‌های نسبی ارزش نموده می‌شود. در این سلسله اکسپرسیون‌ها، طلا با کالاهائی که در برابر وی قرار گرفته‌اند، به‌مثابه محیطی که اشکال مصرفی واقعی وی را منعکس می‌سازند، مربوط می‌گردد. این اشکال متضاد کالاهای اشکال واقعی حرکت در روند مبادلاتی آنها هستند. [تغییر در فر: طلا یک قطب و همه اجناس مفید، قطب مخالف را اشغال می‌کنند. هر دو سو کالا هستند، وحدت ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای. اما این وحدت اضداد در این دو کران به‌شکل معکوس ظاهر می‌شوند. شکل مصرفی کالا شکل واقعی است، حال آنکه ارزش مبادله‌ای صرفاً در طلای مجازی به وسیله قیمت بیان می‌شود. شکل طبیعی فلزی طلا برعکس شکل مبادله‌پذیری عام آن است، یعنی شکل ارزش، حال آنکه ارزش مصرفی آن صرفاً در رشته کالاهائی که همچون هم‌ارزش به کار می‌روند، بیان می‌شود. هنگامی که کالائی با طلا مبادله می‌شود، در عین حال شکل مصرفی‌اش به‌شکل ارزش تغییر می‌کند. هنگامی که طلا با کالائی مبادله می‌شود، شکل ارزشی آن به شکل مصرفی تغییر می‌کند.] اکنون بیائیم و با یکی از صاحبان کالا، مثلاً آشنای قدیمی خودمان نساج، به‌صحنه پروسه مبادله یعنی بازار امتعه برویم. قیمت کالایش که عبارت از ۲۰ ذرع پارچه است معین شده است. قیمتش دو لیره استرلینگ است. وی کالایش را با دو لیره استرلینگ مبادله می‌کند و سپس، چون مردی از تخم‌و‌ترکه قدیم است، دو لیره استرلینگ را از نو با توراتی خانواده‌گی که دارای همان بهاست، مبادله می‌نماید. پارچه که برای وی کالائی حامل ارزش بود، در برابر طلا که چهره ارزشی آن تلقی می‌گردد، بیرون رانده می‌شود و این چهره ارزشی نیز از نو در برابر کالای دیگری که تورات است، و به‌مثابه شیء مصرفی در خانه نساج می‌چرخد و باید احتیاجات پرورشی را برآورد، از کف



وی خارج می‌گردد. پس پروسه مبادله کالا با دو تغییر شکل متضاد و مکمل یکدیگر انجام می‌گیرد: تبدیل کالا به پول و تبدیل مجدد آن از پول به کالا.<sup>۱</sup> مراحل تغییر شکل کالا در عین حال معاملات دارنده کالاها هستند - فروش یعنی مبادله کالا با پول؛ خرید یعنی مبادله پول با کالا، و وحدت هر دو معامله که عبارت است از فروش برای خرید. اکنون اگر نساج بخواهد به آخرین نتیجه معامله خود توجه کند، ملاحظه خواهد کرد که به جای پارچه توراتی به دست آورده و در عوض کالای اولی خود صاحب کالای دیگری شده است که همان قدر ارزش دارد ولی از لحاظ سودمندی متفاوت است. سایر وسایل زندگی و تولید خود را نیز با اعمالی مشابه همین عمل به دست می‌آورد. از نظر او مجموع جریان فقط وسیله‌ای است برای مبادله محصول کار خود با حاصل کار دیگری یعنی مبادله محصولات.

پس روند مبادله کالاها با دگرسانی‌های زیرین انجام می‌گیرد:

کالا ————— پول ————— کالا  
 ک ————— پ ————— ک<sup>(۲)</sup>

حرکت ک - ک بر طبق محتوای مادّیش عبارت از معاوضه کالا با کالا یعنی تبادل مواد کار اجتماعی است که چون به نتیجه رسید، به نفس جریان خاتمه می‌دهد. [افزوده بر فر: اکنون باید هر یک از این استحالتهای پی‌درپی را که کالا باید کاملاً از سر بگذراند، بررسی کنیم.]

۱- هراکلیت می‌گفت: "از آتش همه چیز و از همه چیز آتش برمی‌خیزد همچنانکه از زر خواسته و از خواسته زر به دست می‌آید."

F. Lassale: *Die Philosophie Herakleitos des Dunkeln*. Berlin, 1858. Bd. I. s. 222  
 حاشیه‌ای از لاسال در این مورد (صفحه ۲۴ حاشیه سوم) به‌طور نادرست پول را فقط به‌مثابه علامت ارزش توضیح می‌دهد.

(۲) حروفی که در متن اصلی آلمانی آمده W - G - W است. ما به‌جای آن از حروف فارسی (ک - پ - ک) استفاده نموده‌ایم. همچنین می‌توان از حروف فرانسه که در ایران برای فرمولهای علمی معمول‌تر است (M-A-M) استفاده نمود.

### ک - پ، نخستین دگرسانی کالا یا فروش

جَهشِ ارزشِ کالا از کالبدِ کالائیِ خود به بیکرِ طلا، چنانکه در جای دیگر متذکر شده‌ام، به منزلهٔ جَهشِ مرگ‌زای (salto mortale) کالا است. اگر این جَهشِ موقّیت نیافت، ضرری به خودِ کالا نمی‌خورد بلکه زیانِ آن متوجّه صاحبش می‌گردد. همان‌طور که تقسیم اجتماعی کار [کار او را یک‌جهته نموده، نیازمندی‌های وی را چندجانبه کرده است.] ← [تغییر در فر: ظرفیت تولیدی‌اش را محدود می‌کند درحالی‌که نیازهای او را افزایش می‌دهد.] درست به همین جهت است که محصولِ وی فقط به مثابه ارزش مبادله به کارش می‌خورد. اما فقط در پول است که این محصول می‌تواند شکلِ معادلِ عامی به دست آورد که اجتماعاً مورد پذیرش باشد. ولی پول در جیبِ غیر است. برای اینکه بتواند پول را از جیبِ غیر بیرون آورد، قبل از هر چیز کالا باید برای دارندهٔ پول ارزشِ مصرف داشته باشد و بنابراین کاری که در موردِ آن کالا صرف شده در شکلِ اجتماعاً سودمندی انجام شده باشد و یا اینکه به مثابه حلقه‌ای از تقسیم اجتماعی کار به شمار آید.

اما تقسیم اجتماعی کار اُرگانسیمِ خودروئی است که تار و پودِ آن در پشتِ سرِ تولیدکنندگان کالاها بافته شده است و بافته می‌شود. ممکن است کالا محصولِ طریقهٔ جدیدی از کار باشد که مدّعی رفعِ نیازمندیِ نوئی است یا می‌خواهد خود را رأساً محرّکِ احتیاجِ تازه‌ای گردد. نوعِ مشخصی از کار که تادیروز یکی از اجزاء و وظایفِ مختلفهٔ یک تولیدکنندهٔ کالا به شمار می‌آید، ممکن است امروز از این پیوستگی جدا شود، خودمختار گردد و به همین جهت محصولِ جزئیِ خود را مانند کالای مستقلّی به بازار بفرستد. امکان دارد که اوضاع و احوال برای این پروسهٔ جدائیِ موافق یا نامساعد باشد. امروز محصولِ یک احتیاجِ اجتماعی را رفع می‌کند ممکن است فردا محصولِ مشابهی جزئاً یا کلاً جای او را بگیرد. باینکه کارِ نساجِ ما از حلقه‌های با عنوانِ تقسیم اجتماعی کار محسوب می‌شود. درست به همین سبب ارزشِ مصرفِ ۲۰ ذرع پارچه‌اش هم

تضمین شده نیست. چنانچه نیازمندی جامعه به پارچه، که خود مانند همه احتیاجات دیگر میزان و حدودی دارد، به وسیله رُقَبای نَسَاج برآورده شد، محصول دوست ما زائد، خارج از حد و بالتیجه بی فایده می شود. البته دندان اسب پیشکشی را نمی شمارند، ولی نَسَاج ما برای تقدیم پیشکش و هدیه به بازار نمی آید. معذک به فرض اینکه ارزش مصرف محصول وی به جای مانده باشد و بالتیجه کالایش موقّق به در آوردن پول شود، تازه این سؤال پیش می آید که چقدر پول می تواند بیرون کند؟ شکی نیست که جواب این سؤال از پیش به وسیله قیمت کالا که نماینده مقدار ارزشی کالا است، داده شده است. ما از برخی اشتباه حساب های کاملاً ذهنی دارنده کالا، که بلافاصله به نحو عینی در بازار اصلاح می شود، صرف نظر می کنیم و فرض می کنیم که وی در مورد محصولش بیش از زمان متوسط کاری که اجتماعاً لازم است صرف نکرده است. در این صورت قیمت کالا فقط نام پولی همان مقدار کار اجتماعی است که در محصول شییّت یافته است. ولی بدون اجازه نَسَاج ما و پشت سر او شرایط کهنه تولید در مورد بافندگی به دور افکنده شده است. آنچه تا دیروز به طور مسلم زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید یک ذرع پارچه به شمار می رفت، امروز دیگر نیست و این مطلبی است که دارنده پول به سرعت می کوشد از روی فهرست قیمت های رُقَبای مختلفه دوست ما ثابت نماید. بدبختی وی این است که عده بافندگان در دنیا زیاد است!

در خاتمه فرض می کنیم که هر قطعه پارچه ای که به بازار آمده محتوی زمان کار اجتماعاً لازم است. ولی با این وجود ممکن است که در مجموع این قطعات پارچه زمان کاری زائد مصرف شده باشد. اگر شکم بازار قادر به فروبردن کلیه پارچه به قیمت عادی از قرار ذرعی دو شیلینگ نباشد، دلیل بر آن است که بخشی زیادتر از حد لزوم از مجموع زمان کار اجتماعی به صورت بافندگی مصرف شده است. نتیجه آن عیناً مثل موردی است که هر یک از نَسَاجان بیش از زمان کار اجتماعاً لازم برای محصول فردی خود صرف کرده باشد. در اینجا است که می توان گفت: با هم گرفتار، با هم گل دار!<sup>(۱)</sup>

(۱) ضرب المثل آلمانی: "Mitgefangen, mitgehungen"

مجموع پارچه موجود در بازار به مثابه تنها یک قلم جنس به شمار می‌رود و هر قطعه پارچه مانند جزئی از آن به حساب می‌آید. و در واقع ارزش هر ذرع پارچه انفرادی هم جز ترکیب بند مقدار اجتماعاً مشخصی از یک نوع کار همگون انسانی چیز دیگری نیست. [افزوده به فر: درنامه‌ای به تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۸۷۸ به ن. ف. دانلیسون، مترجم روسی سرمایه، مارکس تغییر زیر را در این جمله داد: « و در واقع، ارزش هر یارد از آن چیزی جز مادیت یافتن بخشی از کمیت کار اجتماعی نیست که در کل مقدار پارچه کتانی مصرف شده است. » تصحیحی مشابه در نسخه ویراست دوم آلمانی مجلد یکم سرمایه که متعلق به مارکس بود، شده است؛ با این همه این تصحیح به خط او نیست. - یادداشت از "مؤسسه مارکسیسم - لنینیسیم".]

چنانکه دیدیم، کالا عاشق پول است ولی "راه عشق حقیقی هرگز هموار نیست."<sup>(۱)</sup>

" the course of true love never does run smooth "

ترکیب کمی دستگاه اجتماعی تولید، که اعضاء منفصل آن - membra disjecta - در سیستم تقسیم کار نمودار می‌شوند، مانند ترکیب کیفی این دستگاه، خودرو و تصادفی است. به همین سبب است که کالاداران ما درمی‌یابند که همان تقسیم کاری که آنها را به صورت تولید کنندگان مستقل انفرادی درآورده موجب شده است که روند تولید اجتماعی و مناسبات آنها در داخل این پروسه مستقل از خودشان باشد، و نیز خودمختاری اشخاص نسبت به یکدیگر در سیستم وابستگی عینی و همه‌جانبه‌ای تکمیل گردد.

تقسیم کار محصول کار را مبدل به کالا می‌کند و به همین سبب تبدیل آن را به پول ضرور می‌سازد. در عین حال موفقیت این استحاله را به اتفاق و تصادف واگذار می‌کند. ولی فعلاً نفس پدیده مورد مطالعه است و بنابراین باید جریان آن عادی فرض شود. به طور کلی تا آنجا که این جریان انجام می‌یابد و بنابراین کالا غیرقابل فروش نیست، تغییر شکل آن همواره واقع می‌شود و لولاینکه ممکن است در این تغییر شکل، به طور غیرعادی، چیزی از ماهیت یعنی مقدار ارزشی کالا کاسته و یا بر آن افزوده شود.

(۱) عبارت از شکسپیر است در نمایشنامه "رؤیای یک شب تابستان".

در مورد یکی از دارندگان کالا، طلا جانشین کالایش می‌شود و برای دیگری کالا جای طلای وی را می‌گیرد. پدیده محسوس همانا دست‌به‌دست شدن یا تغییر جای کالا و زر، ۲۰ ذرع پارچه و ۲ لیره استرلینگ یعنی مبادله آنهاست. ولی کالا با چه مبادله می‌شود؟ با شکل عام ارزشی خودش. و زر با چه عوض می‌شود؟ با یکی از اشکال ویژه ارزش مصرف خودش. چرا زر به مثابه پول در برابر پارچه قرار می‌گیرد؟ برای اینکه قیمت پارچه، دو لیره استرلینگ، یا نام پولیش، آن را از پیش با زر به مثابه پول در نسبت قرار داده است. به هنگام انتقال است که کالا شکل ابتدایی خود را رها می‌کند یعنی در آن لحظه که ارزش مصرفش به طور واقعی طلائی را که قیمت فقط نمودار آن است، به خود جذب می‌نماید. پس واقعیت یافتن قیمت یا صورت صرفاً ذهنی شکل ارزشی کالا در عین حال معکوساً موجب واقعیت یافتن ارزش مصرف صرفاً ذهنی پول نیز می‌شود، یعنی تغییر شکل کالا به پول در عین حال تغییر شکل پول به کالا است. پروسه واحد دارای دو جهت است؛ از قطب کالادار فروش است، و از قطب مقابل، صاحب پول، خرید. یا به عبارت دیگر فروش خرید است، ک- پ در عین حال پ- ک است.<sup>۱</sup>

تا اینجا بجز مناسبات دارندگان کالا، رابطه دیگری از لحاظ اقتصادی بین انسان‌ها نشناخته‌ایم، یعنی رابطه‌ای که در درون آن صاحبان کالا تنها هنگامی می‌توانند مالک محصول کار غیر شوند که حاصل کار خود را انتقال داده باشند. بنابراین در برابر صاحب کالائی طرف دیگر فقط بدان سبب می‌تواند به عنوان دارنده پول قرار گیرد که یا محصول کارش طبیعتاً صورت پول دارد یعنی مواد پولی از قبیل طلا و غیره [فر: و نقره و...]. است و یا آنکه کالای خودش قبلاً یک بار تغییر جلد داده و شکل مصرفی بدوی خویش را ترک کرده است. بدیهی است برای اینکه طلا بتواند وظیفه پولی خویش را انجام دهد،

۱- "هر فروشی خرید است." دکتر کینه (Quesnay) در کتاب "مباحثات درباره تجارت و کارهای پیشه‌وران" - Dialogues sur le Commerce et les Travaux des Artisans - فیزیوکرات‌ها، چاپ Daire بخش اول، پاریس ۱۸۴۶، صفحه ۱۷۰ - و یا همان‌طور که کینه در کتاب "پندهای عمومی" خود، "Maximes Générales" می‌گوید: "فروختن خریدن است."

بایستی از نقطه‌ای به بازار کالاها وارد شده باشد. این نقطه در سرچشمه تولید خود طلا است که هم آنجا به عنوان محصول بلاواسطه کار با محصول هم ارزش دیگری مبادله می‌شود. ولی از این پس دیگری همواره منعکس کننده قیمت واقعی یافته کالاهاست.<sup>۱</sup> قطع نظر از مواردی که دادوستد طلا با کالا در منشأ خود تولید طلا وقوع می‌یابد، طلا در دست هر دارنده کالا عبارت از صورت جدائی وی از کالائی است که بیرون رانده است یا به عبارت دیگر حاصل فروش یا نخستین تغییر شکل کالا: ک - پ است.<sup>۲</sup> طلا از آن جهت پول ذهنی یا اندازه گیر ارزش شده است که کالاهای دیگر ارزش‌های خود را با آن می‌سنجند و آن را به مثابه عکس تصویری چهره مصرفی خویش و صورت ارزشی خود می‌پذیرند. طلا بدان سبب پول واقعی شده است که کالاها به وسیله واگذاشت همه جانبه خود، زر را به مثابه صورت جدائی واقعی یا چهره دیگرگون شده مصرفی خویش تلقی نموده‌اند و بنابراین آن را به منزله چهره واقعی ارزش‌های خود قرار داده‌اند. کالا در شکل ارزشی خود هرگونه اثر ارزش مصرف دیرینه یا کار سودمند ویژه‌ای را که موجودیتش مرهون آن است به دور می‌آفکند تا خویشتن را به هیئت اجتماعی همگون و یک کاسه کار بشری مبدل سازد. بنابراین از خود پول نمی‌توان دریافت که با چه نوع کالائی مبادله شده است. همه کالاها به هم شبیه‌اند. پس ممکن است پول از لجن باشد ولو اینکه لجن خود پول نیست.

اکنون فرض می‌کنیم که دو سکه طلائی که در مقابل آن نساج ما کالایش را منتقل نمود هیکل مسخ شده یک کوارتر گندم باشد. فروش پارچه (ک - پ) در عین حال خرید آن است (پ - ک). ولی این پروسه از جانب فروش پارچه حرکتی را

۱- "قیمت هیچ کالا جز با قیمت کالائی دیگر قابل پرداخت نیست." (مرسیه دلار یور: نظام طبیعی و ذاتی اجتماعات سیاسی Mercier de la Rivière: *L'Ordre naturel et essentiel des sociétés politiques*, "Physiocrates", éd Daire. II<sup>e</sup> partie, p. 554.)

۲- "برای داشتن این پول باید فروش شده باشد." (از همان مصنف و کتاب، صفحه ۵۴۳)

آغاز می‌کند که به ضد خود منتهی می‌شود یعنی خرید تورات و از جانب خرید پارچه به حرکتی پایان می‌دهد که با ضد آن شروع شده بود یعنی با فروش گندم. ک - پ (پارچه - پول) که نخستین مرحله ک - پ - ک (پارچه - پول - تورات) است در عین حال عبارت از همان پ - ک (پول - پارچه) آخرین مرحله حرکت دیگری از ک - پ - ک یعنی (گندم - پول - پارچه) است. نخستین تغییر شکل یک کالا یعنی تبدیل آن از شکل کالا به صورت پول در عین حال همواره دو مین استحاله متقابل کالای دیگر یعنی رجعت [بازگشت] آن از شکل پول به شکل کالا است.<sup>۱</sup>

### پ - ک دو مین دگرسانی یا استحاله نهائی کالا: خرید

نظر به اینکه پول صورت جدائی یافته همه کالاهای دیگر و یا نتیجه غیریت یافتن<sup>(۲)</sup> همگانی آنهاست، خود، کالای غیریت پذیر مطلق است. پول کلیه قیمت‌ها را وارونه می‌خواند و بدین طریق در پیکر همه کالاهای به نحوی منعکس می‌شود که گوئی آنها مصالحی هستند که به منظور کالاگرداندن پول تسلیم وی شده‌اند. در عین حال قیمت‌ها، که به منزله چشمک‌های عاشقانه کالا به سوی پولند، حد تبدیل پذیری آن یعنی کمیت خود او را نشان می‌دهند. نظر به اینکه کالا وقتی پول شد خود ناپدید می‌شود، از خود پول معلوم نمی‌شود که چگونه به دست دارنده‌اش رسیده و یا چه چیزی در قبال آن تغییر شکل داده است. منشأ آن هر چه باشد، بوئی از آن به مشام نمی‌رسد، (Non olet). اگر از طرفی پول معرف کالای فروش رفته است، از سوی دیگر نماینده کالاهائی است که قابل خرید هستند.<sup>۳</sup>

۱- چنانکه گذشت، به استثناء تولیدکننده طلا یا نقره که محصول خود را بدون اینکه چیزی قبلاً خریده باشد، مبادله می‌کند.

(۲) Alination در معنای فلسفی کلمه.

۳- "اگر پول در دست ما نماینده اشیائی است که ممکن است ما میل خریداری آنها را داریم همچنین وی معرف اشیائی است که ما در برابر این پول فروخته‌ایم." (میرسیه دولاریور در همان کتاب سابق - الذکر، صفحه ۵۸۶)

پ - ک یعنی خرید، درعین حال فروش یعنی ک - پ است. پس آخرین تغییر شکل یک کالا درعین حال نخستین دگرسانی کالای دیگر است. برای نساج ما جریان زندگی کالایش به توراتی، که وی از نو با ۲ لیره استرلینگ مبادله نمود، ختم می شود. ولی فروشنده تورات دو لیره استرلینگ را که نساج از کیسه شل کرده است، صرف خریداری عرق دو آتسه می کند. پ - ک، مرحله نهائی پ - ک - پ (پارچه - پول - تورات)، درعین حال یعنی نخستین مرحله نهائی ک - پ - ک (تورات - پول - عرق) است. [چون تولیدکننده کالا فقط یک نوع محصول تولید می کند، غالباً آن را به طور عمده می فروشد] ← [تغییر در فر: هر تولیدکننده - مبادله کننده بر اثر تقسیم کار اجتماعی به ساختن یک جنس خاص محدود می شود که اغلب آن را به صورت عمده می فروشد]. در صورتی که احتیاجات متعدّدش وی را وادار می کند که قیمت حاصله یا مبلغ دریافتی را دائماً در خریدهای بسیاری پخش نماید. پس یک فروش مبدأ خریدهای متعدّد کالاهای مختلف می گردد. بدین طریق تغییر شکل نهائی یک کالا مجموعه ای از نخستین استحالات کالاهای دیگر را به وجود می آورد.

اکنون اگر بیائیم و تغییر شکل تام یک کالا، مثلاً پارچه را، در نظر بگیریم، بدو می بینیم که این تغییر شکل از دو حرکت متضادّ که متقابلاً مکمل یکدیگرند، ترکیب شده است یعنی ک - پ و پ - ک. این دو تغییر شکل متضادّ کالا در دو عمل اجتماعی متضادّ دارنده کالا انجام می گیرد و در دو جنبه اقتصادی همین دارنده کالا منعکس می گردد. به عنوان عامل فروش، دارنده کالا فروشنده است و به مثابه عامل خرید، خریدار. همچنانکه در هر تحوّل کالا هر دو شکل آن، یعنی شکل کالا و شکل پول همزمان ولی در دو قطب مقابل وجود دارند، همان دارنده کالا نیز هنگامی که فروشنده است در برابر خریدار دیگر و زمانی که خریدار است در برابر فروشنده دیگر قرار می گیرد. و نیز همچنانکه یک کالا پیاپی دو تغییر شکل متضادّ را از سر می گذراند یعنی از کالا به پول و از پول به کالا بدل می شود، همان طور یک دارنده کالا نقش



فروشنده و خریدار را متناوباً ایفا می‌کند. این حالات ثابت نیستند بلکه در جریان گردش کالاها پیوسته از شخصی به شخص دیگر منتقل می‌شوند.

[در ساده‌ترین صورت خود، تغییر شکل تام هر کالا مستلزم چهار نوک (حد) و سه Personae dramatis (شخص معامله‌کننده) است. بدو کالا در برابر پول که صورت ارزشی او است، ولی در جیب غیر دارای واقعیت مادی محسوسی است، قرار می‌گیرد. دارنده کالا بدین طریق در برابر دارنده پول واقع می‌شود. به محض اینکه کالا به پول تبدیل شد، پول که ارزش مصرف یا جانش در همین عالم در کالبد کالاهای دیگر هستی دارد، شکل گذرای معادل کالا می‌شود.] ← [تغییر در فر: دگر دسی کامل کالا در ساده‌ترین شکل خود چهار عنصر دارد: کالا و پول، صاحب کالا و صاحب پول. این دو عنصر اخیر کرانهائی‌اند که دو بار با هم روبه‌رو می‌شوند. باین‌همه، یکی از مبادله‌کنندگان ابتدا در نقش خود به‌عنوان فروشنده، صاحب کالا، و سپس در نقش خریدار، صاحب پول وارد می‌شود. بنابراین، فقط سه بازیگر وجود دارد.] پول، نقطه‌انتهای نخستین تغییر شکل، در عین حال مبدأ حرکت دومین تطوّر [دگرگونی] است. بدین طریق فروشنده معامله اول در معامله دوم خریدار می‌شود، در حالی که صاحب کالای سومی در اینجا به‌عنوان فروشنده در برابرش قرار می‌گیرد.<sup>۱</sup>

دو مرحله حرکت متعکس استحاله کالاها دوری را تشکیل می‌دهند بدین قرار: شکل کالا - ترک این شکل - رجعت به شکل کالا. شکی نیست که خود کالا در این مورد به صورت متضادی تعبیر شده است. در ابتدای حرکت، کالا برای صاحبش ارزش مصرف نیست، و در نقطه‌انتهای برای وی ارزش مصرف است. [همچنین پول در بادی امر به صورت تبلور سفت و سختی از ارزش تجلی می‌کند که کالا در آن مستحیل می‌شود و سپس خود فقط به‌مثابه شکل معادل همان کالا محو می‌گردد.] ← [تغییر در فر:

۱- "پس چهار حد (termes) و سه طرف معامله وجود دارد که یکی از آنها دوبار وارد جریان می‌شود."

(لوترون: درباره سود اجتماعی، صفحه ۹۰۸، p. 908 (Le Trosne: De l'Intérêt Social, p. 908

بار دیگر یادآوری می‌کنیم که پول نیز در این حالت نقشی دوگانه ایفا می‌کند. در نخستین دگردیسی خود در مقابل کالا همچون شکل ارزش خود ظاهر می‌شود که در جای دیگر، یعنی در جیب شخص دیگری، واقعیتی سفت‌وسخت دارد. همین که کالا به تبلور پول تبدیل شد، پول دیگر آن حالت سفت‌وسخت جامد را ندارد. دیگر شکلی جز شکل گذرای کالا، یعنی شکل هم‌ارزش که باید ناپدید و به ارزش مصرفی تبدیل شود، ندارد.

دو تغییر شکلی که تشکیل دهندهٔ دور یک کالا هستند، در عین حال موجب دگرسانی‌های جزئی و متعکس دو کالای دیگر می‌شوند. [همان کالا (پارچه) زنجیرهٔ دگرسانی‌های ویژهٔ خود را آغاز می‌کند و به استحالهٔ تام کالای دیگری (گندم)، پایان می‌دهد. وی به‌هنگام نخستین تغییر خود، یعنی فروش، رأساً این دو نقش را انجام می‌دهد. به‌عکس، وقتی که به‌صورت بیلهٔ طلا خود نیز راه کالاهای دیگر را در پیش می‌گیرد، در عین حال به نخستین دگرسانی کالای سوّمی خاتمه می‌دهد.]<sup>(۱)</sup>

← [تغییر در فر: مثلاً، دگردیسی نخست پارچهٔ کتان (پارچی کتانی - پول) دوّمین و آخرین دگردیسی گندم (گندم - پول - پارچهٔ کتان) است. آخرین دگردیسی پارچهٔ کتان (پول - کتاب مقدس) نخستین دگردیسی کتاب مقدس (کتاب مقدس - پول) است.] پس دوری که زنجیرهٔ استحالات هر کالا طی می‌کند به‌طور ناگسستنی به دورهای کالاهای دیگر می‌پیوندد. مجموعهٔ این پروسه عبارت از دوران یا گردش کالاهاست.

دوران کالاهای تنها صورتاً با معاوضهٔ مستقیم محصولات فرق دارد بلکه ذاتاً نیز

---

(۱) برای روشن‌ساختن این مطلب همان مثالی را که خود مارکس گرفته است اختیار می‌کنیم. وقتی صاحب پارچه جنس خود را با پول مبادله نمود نخستین مرحلهٔ دور خاص پارچه را انجام داده است. ولی دارندهٔ پول قبلاً گندم خود را در مقابل آن پول فروخته بود و اکنون با آن مبلغ پارچه را خریداری می‌کند. بنابراین معاملهٔ پارچه در عین اینکه نخستین تغییر شکل (دگرسانی) پارچه است آخرین تحول دور گندم به‌شمار می‌رود. اما فروشندهٔ پارچه به‌نوبهٔ خود با پولی که از فروش آن کالا به‌دست آورده توراتی می‌خرد و بدین طریق مرحلهٔ نهائی دور پارچه انجام می‌شود در حالی که برای تورات یعنی کالای سوّم تازه نخستین مرحلهٔ دگرسانی پایان می‌یابد. بنابراین تبدیل پارچه به پول در عین اینکه دور خاص پارچه را شروع می‌کند به دور تام گندم نیز پایان می‌دهد و سپس هنگامی که پول با تورات مبادله می‌شود در عین پایان یافتن دور تام پارچه مرحلهٔ اول دور خاص کالای سوّم یعنی تورات باز می‌شود.

با آن متفاوت است. به عقب برگردیم و نظری به آنچه گفته شد بیافکنیم. نساج به هر جهت پارچه را با تورات، یعنی کالای خودی را با جنس بیگانه، عوض کرده است. ولی این پدیده فقط دربارهٔ او حقیقت دارد. فروشندهٔ تورات، که اصولاً چیز گرم را بر سرد ترجیح می‌دهد، به هیچ وجه در فکر اینکه پارچه را با تورات مبادله کند نبود همچنانکه نساج به هیچ وجه آگاهی ندارد که پارچه‌اش در قبال گندم مبادله شده است و غیره.

کالائی که از آن B است جانشین کالای متعلق به A می‌شود ولی A و B متقابلاً کالاهای خود را مبادله نمی‌کنند. البته ممکن است که A و B متقابلاً از یکدیگر بخرند ولی چنین رابطهٔ ویژه‌ای به هیچ وجه معلول مناسبات عمومی دَوَران کالاها نیست. در اینجا از طرفی دیده می‌شود چگونه مبادلهٔ کالاها حدود انفرادی و محلی معاوضهٔ مستقیم محصولات را درهم می‌شکند و تبادل مواد کار انسانی را توسعه می‌بخشد. از سوی دیگر محیط کاملی از پیوندهای خودروی اجتماعی به وجود می‌آورد که برای معامله کنندگان غیرقابل کنترل است. اگر بافنده می‌تواند پارچه بفروشد برای این است که دهقان قبلاً گندم فروخته، اگر باده‌پرستی تورات می‌فروشد از آن جهت است که نساج سابقاً پارچه فروخته و اگر عرق گیر آب سوزان می‌فروشد از آن رو است که دیگری قبلاً آب حیات جاودان به فروش رسانده است و غیره.

به همین سبب دَوَران کالاها مانند معاوضهٔ مستقیم محصولات نیست که با جابه‌جا شدن یا دست به دست شدن ارزش‌های مصرف خاموش گردد. پول در پایان زنجیرهٔ دگرسانی‌های یک کالا از آن جریان بیرون می‌افتد ولی ناپدید نمی‌شود. همواره خود را به روی نقطه‌ای از دَوَران می‌افکند که در اثر خروج کالاها خالی مانده است. مثلاً در مورد استحالهٔ تام پارچه، یعنی پارچه - پول - تورات، بدواً پارچه از دَوَران خارج می‌شود و پول جایگزین آن می‌شود، سپس تورات از گردش بیرون می‌افتد و باز پول جای آن را می‌گیرد. جانشین شدن کالائی به وسیلهٔ کالای دیگر در عین حال موجب آن می‌شود که پول کالا به دست ثالثی بیفتد.<sup>۱</sup> دَوَران پیوسته پول عرق می‌کند.

۱- (حاشیهٔ چاپ دوم): با وجود بدهت این پدیده، اقتصاددانان و از جمله هواداران عامی آزادی تجارت (Freihändler Vulgaris, Libre-échangiste vulgaire) اغلب آن را از نظر دور داشته‌اند.

هیچ چیز باطل تر از این عقیده قشری نیست که ادعا می کند، چون هر فروشی خرید است و بالعکس، دوران کالاها باید بالضروره با تعادل فروش ها و خریدها مُلازمه داشته باشد. اگر منظور از این عقیده چنین باشد که عده فروش های واقعاً انجام یافته برابر با همان عده از خریدهاست، این خود حشو قبیحی [کلام زائدی] بیش نیست. ولی غرض از ایراد این نظر اثبات این مدعاست که گویا فروشنده خریدارش را به بازار جلب می کند. فروش و خرید به مثابه رابطه متقابل بین دو شخصی که در دو قطب متضاد قرار گرفته اند، یعنی صاحب کالا و دارنده پول، عمل واحدی است. ولی به مثابه معاملات شخص واحدی خرید و فروش دو عمل هستند که در قطبین متضاد واقع شده اند. بنابراین یگانگی خرید و فروش با این امر مُلازمه پیدا می کند که اگر کالا پس از افتادن در قرع کیمیاگری دوران به صورت پول در نیامد، یعنی اگر دارنده کالا فروخت و یا صاحب پول نخرید، بی فایده شود. و نیز همین یگانگی مستلزم آن است که اگر پروسه با موفقیت قرین شد یک نوع وقفه یا انقطاع کمابیش طولانی در زندگانی کالا پیش آید. نظر به اینکه نخستین دگرسانی کالا در آن واحد هم فروش است و هم خرید، این پروسه جزئی در عین حال خود پروسه مستقلی است. فروشنده کالا دارد و خریدار پول، یعنی کالائی که شکل گردش پذیری خویش را، اعم از اینکه زودتر یا دیرتر به بازار بیاید، حفظ می کند. تا کسی خریدار نباشد، هیچ کس نمی تواند بفروشد. ولی هیچ کس مجبور نیست چون خود چیزی فروخته است بلافاصله خرید نماید. دوران، عوایق [مواع] زمانی، مکانی و شخصی ثی را که در معاوضه مستقیم محصولات هست، درست بدین طریق در هم می شکند [که یگانگی بلاواسطه ای را که در معامله بده و بستان بین انتقال حاصل کار خودی و تصرف حاصل کار غیر وجود دارد، با تضاد بین فروش و خرید به جدائی بدل می کند]. ← تغییر در فر: اما چگونه؟ هیچ کس در مبادله تجاری نمی تواند محصول خود را واگذار کند بدون آنکه همزمان شخص دیگری محصول خود را واگذار کند. گردش همانندی بی واسطه این دو عمل را با ایجاد تفاوت بین خرید و فروش بر هم می زند. اینکه گفته می شود پروسه های متقابل و مستقل از یکدیگر دارای وحدت درونی هستند در عین حال بدان معنی است که تحرک وحدت داخلی آنها ضمن تضادهای خارجی انجام می گیرد. اگر استقلال خارجی آنهائی که از داخل به هم وابسته اند، (زیرا مکمل

یکدیگرند)، بخواهد تا نقطه معلومی پیشتازی کند، وحدت حق خود را با شدت و خشونت به وسیله یک بحران به اثبات می‌رساند.

تضادی که ذاتاً در درون کالا هست (یعنی تضاد ناشی از ارزش مصرف و ارزش، از کار انفرادی که باید در عین حال خود را به مثابه کار اجتماعی بلاواسطه بنمایاند، از کار مشخص ویژه که در عین حال به مثابه کار مجرد عام تلقی می‌شود و نیز از شخصیت دادن به اشیاء و شیئیت بخشیدن به اشخاص) آشکال تکامل یافته حرکت خود را، در تضادهای استحاله کالاها به دست می‌آورد. پس این آشکال امکان بروز بحران‌ها، ولی فقط امکان بروز آنها را، در بر دارند.

تبدیل این امکان به واقعیت مستلزم تحقق اوضاع و احوال و شرایط بسیاری است که از لحاظ دوران ساده کالاها هنوز به هیچ وجه مطرح نیستند.<sup>۱</sup>

پول به عنوان واسطه گردش کالاها وظیفه وسیله دوران را عهده‌دار است.

## (ب) پویه\* پول

[تغییر شکلی که به وسیله آن مبادله مواد بین محصولات کار انجام می‌گیرد، یعنی ک - پ - ک، موجب می‌شود که یک ارزش به مثابه کالا مبدأ پروسه را تشکیل دهد و باز به همان نقطه به شکل کالا برگردد. بنابراین حرکت کالاها دوری را تشکیل می‌دهد.

---

۱- به ملاحظات من درباره جیمس میل (James Mill) در کتاب "انتقاد از علم اقتصاد... صفحه ۷۴ تا ۷۶ مراجعه شود. در این مورد دو نکته هست که أسلوب مداحی اقتصادپون را مشخص می‌سازد. اولاً یکی گرفتن گردش کالاها با معاوضه مستقیم محصولات به وسیله چشم‌پوشی ساده از تفاوت‌های آنها. ثانیاً کوشش در انکار تضادهای پروسه تولید سرمایه‌داری بدین نحو که مناسبات بین عوامل تولید سرمایه‌داری را به روابط ساده‌ای که از دوران کالاها ناشی می‌شود مبدل نمایند. اما تولید کالائی و گردش کالاها پدیده‌هائی هستند که، ولو در حدود و میزان متفاوت، به مختلف‌ترین شیوه‌های تولید تعلق دارند. بنابراین تا هنگامی که هنوز وجود افتراق خاص این شیوه‌های تولید دانسته نیست و تنها به مقولات مجرد گردش کالاها که بین آنها مشترک است وقوف هست، نمی‌توان درباره آنها قضاوت کرد. در هیچ علمی به غیر از علم اقتصاد ممکن نبوده است که با مطالبی مبتدل و پیش‌پا افتاده این قدر بلندپروازی شده باشد چنانکه مثلاً ژان باتیست سه (Jean Baptiste Say) چون دریافته است که کالا محصول است، به خود اجازه می‌دهد درباره بحران‌ها حکم کند!

از طرف دیگر همین شکل، حرکتِ دَوْرانی پول را نفی می‌کند. نتیجهٔ آن عبارت از دور شدن پیوستهٔ پول از نقطهٔ مبدأ خویش و عَدَمِ بازگشت به همان نقطه است. تاهنگامی که فروشنده شکلِ دگرسان‌شدهٔ کالای خود یعنی پول را نگاه داشته است، کالا هنوز در نخستین مرحلهٔ استحالهٔ خود است یا به عبارتِ دیگر فقط نیمهٔ اوّلِ دَوْر خویش را طی کرده است. وقتی که پروسهٔ فروش برای خرید تکمیل شد، پول نیز بارِ دیگر از دستِ دارندهٔ اوّلی خود دور شده است. [تغییر در فر: حرکت C-M-C یادگردیسی کامل یک کالا دایره‌ای است، به این معنا که یک ارزش پس از آنکه دستخوش تغییرات شکلی شد، به همان شکل اول، شکل کالا، باز می‌گردد. برعکس، شکل پولی آن به محض کامل شدن سیر گردش آن ناپدید می‌شود. هنگامی که این شکل هم‌ارز را توسط فروشنده پیدا می‌کند هنوز از نخستین نیمهٔ دور فراتر نرفته است. همین که فروشنده فروش را از طریق خرید تکمیل کرد، پول از دستان او نیز خارج می‌شود. بنابراین، حرکتی که گردش کالاها بر پول نقش می‌زند هنوز دایره‌ای نیست. گردش پول آن را از دست صاحبش دور می‌کند بدون آنکه هرگز به او بازگردد.] بی‌شک اگر نسّاج پس از خریداری تورات از نو پارچه بفروشد، باز پول به دستش می‌آید، ولی این پول در نتیجهٔ دَوْرانِ ۲۰ ذرع پارچهٔ اوّل برنگشته است چه با آن دَوْران، پول از دست وی دور شده، به دست تورات فروش رفته است. پول فقط به وسیلهٔ تجدید یا تکرار همان پروسهٔ دَوْران، منتها در مورد کالائی دیگر، باز به دست نسّاج می‌رسد و اینجا نیز مانندٔ پیش با همان نتیجه پایان می‌یابد. پس شکل حرکتی که مستقیماً به وسیلهٔ دَوْران کالاها به پول داده می‌شود عبارت از دور شدن دائمی آن از نقطهٔ مبدأ و دویدن آن از دست یک صاحب کالا به دست دیگری یا پویهٔ پول است. (Currency, cours de la monnaie)

جریان پول نشان‌دهندهٔ تکرار پیوسته و یکنواخت پروسهٔ یکسانی است. کالا همیشه در جهت فروشنده و پول، به مثابه وسیلهٔ خرید، همواره در جهت خریدار قرار دارد.

پول وظیفهٔ خود را به مثابه وسیلهٔ خرید هنگامی انجام می‌دهد که به‌بهای کالا واقعیت بخشیده باشد. وقتی که پول قیمت کالا را واقع ساخت، کالا از دست فروشنده به دست خریدار منتقل می‌شود و در عین حال خود از پیش خریدار به نزد فروشنده می‌جهد تا همین پروسه را با کالای دیگر از سر بگیرد. موضوع اینکه، شکل یک‌جانبهٔ حرکت پول از شکل دوجانبهٔ حرکت کالا سرچشمه می‌گیرد، آشکار نیست.

ماهیت دَوْران کالاهاست که این ظاهر متضاد را به وجود می‌آورد. [نخستین

دگرسانی کالا تنها به مثابه حرکت پول دیده نمی‌شود بلکه حرکت خود کالا را نیز نمایان می‌سازد ولی دوّمین دگرسانی کالا فقط مانند حرکت پول به نظر می‌رسد. در نیمه اول دَوَران، کالا جای خود را با پول عوض می‌کند. با این عمل در عین حال شکل مصرفی کالا از دَوَران خارج می‌شود و در محیط مصرف می‌افتد.<sup>۱</sup>

چهره ارزشی وی یا تجسم پولی‌اش جای او را می‌گیرد. در نیمه دوّم دَوَران، کالا دیگر نه با پوست طبیعی خاص خود، بلکه با جلد زرّینش می‌شتابد. [تغییر در فر: درست است که در نخستین دگردیسی، حرکت کالا به اندازه حرکت پولی که با آن مبادله می‌شود آشکار است، اما دوّمین دگردیسی بدون آنکه به چشم بیاید، صورت می‌گیرد. وقتی که کالا این حرکت تکمیلی‌گردش خود را آغاز می‌کند، پیش‌تر کالبد طبیعی خود را به کناری افکنده و پوسته طلائی‌اش را بر تن کرده است.] از این رو ادامه حرکت کاملاً به گردن پول می‌افتد و همان حرکتی که برای کالا مستلزم دو پروسه متخالف است، در مورد حرکت خاص پول، با پروسه همواره واحدی مُلازمه پیدا می‌کند که عبارت از تغییر جای پول با کالائی همیشه دیگر است. بنابراین چنین جلوه می‌کند که نتیجه گردش کالاها یعنی جانشین نمودن کالائی به جای کالای دیگر از تغییر شکل خود کالا حاصل نمی‌شود بلکه این نتیجه در اثر وظیفه‌ای که پول به عنوان وسیله دَوَران انجام می‌دهد به دست می‌آید و گویا پول کالاها را که به خودی خود بی حرکت هستند، به گردش می‌اندازد، آنها را از دست آنان که برایشان ارزش مصرف نیستند به دست کسانی که برایشان ارزش مصرفند، همواره در جهت عکس حرکت پول، منتقل می‌کند.

پول دائماً کالاها را از محیط دَوَران دور می‌کند در حالی که خود دائماً جای دَوَرانی آنها را می‌گیرد و بدین طریق خود را از نقطه مبدأ خویش دور می‌کند. بنابراین با وجود اینکه حرکت پول فقط نمودار دَوَران کالاهاست، به عکس، چنین جلوه می‌کند که گویا دَوَران کالاها خود نتیجه حرکت پول است.<sup>۲</sup>

۱- حتّا اگر فروش کالا پی در پی انجام شود، پدیده‌ای که هنوز در اینجا برای ما مطرح نیست، با سر رسیدن فروش قطعی (آخرین فروش)، کالا از محیط دَوَران به محیط مصرف می‌افتد تا مانند وسایل زندگی یا وسیله تولید مورد استفاده قرار گیرد.

۲- وی (پول) حرکت دیگری به غیر از آنچه که فرآورده‌ها با او تحمیل می‌کنند ندارد. (لوترون: درباره)

از سوی دیگر وظیفه‌ای که پول به عنوان وسیلهٔ دَوَران انجام می‌دهد از آنجا ناشی می‌شود که خود، ارزش مجزاً و استقلال یافتهٔ کالاهاست. پس حرکتش به مثابه وسیلهٔ دَوَران، در واقع حرکتِ شکلی ویژهٔ کالاهاست. لذا این حرکت نیز باید به طور محسوس در پویهٔ پول منعکس گردد. چنین است که مثلاً پارچه بدواً شکل کالائی خویش را به شکل پولی خود تبدیل می‌کند. آخرین جزء نخستین استحالهٔ کالا (ک) - (پ) یعنی شکل پول بعداً نخستین جزء آخرین تغییر شکل کالا، (پ - ک) یعنی تبدیل مجدد آن به تورات می‌شود. ولی هر یک از این دو تغییر شکل به وسیلهٔ مبادله‌ای بین کالا و پول، به وسیلهٔ جابه‌جا شدن متقابل آنها انجام می‌گردد. همان سکه‌های پول به مثابه صورت جداشدهٔ کالا به دست فروشنده می‌رسند و سپس به مثابه شکل غیریت - یابندهٔ مطلق کالا از دست او بیرون می‌روند. سکه‌های پول دو بار جای خود را عوض می‌کنند. نخستین استحالهٔ پارچه را به جیب نساج می‌ریزد و دومین تغییر، آنها را از جیب بیرون می‌کشد. پس هر دو تغییر شکل همان کالا در تغییر محل دوگانه‌ای که پول در جهت عکس انجام می‌دهد منعکس می‌گردد.

[به عکس اگر دگرسان شدن کالا فقط یکجانبه واقع شود یعنی خواه تنها یک سلسله فروش یا خواه تنها یک سلسله خرید انجام گیرد، آنگاه همان پول بیش از یک بار جای خود را عوض نمی‌کند. دومین تغییر محل پول همواره نمودار دومین استحالهٔ کالا یعنی بازگشت آن از شکل پول است.] ← [تغییر در فر: اگر کالائی صرفاً دگردیسی ناقص، یعنی یک حرکت صرف که فروش است، به عنوان یک قطب، و خرید به عنوان قطب دیگر را از سر بگذرانند، سکه‌هایی واحد تنها یک بار جای خود را عوض می‌کنند. دومین جابه‌جائی آنها همیشه دومین دگردیسی کالا و بازگشت آن از شکل پولی به یک شکل مصرفی را بیان می‌کند.]

در تکرار متواتر [پی‌دی] تغییر جای همان سکه‌ها نه تنها سلسله دگرسانی‌های یک کالای منفرد انعکاس می‌یابد بلکه به طور کلی در هم پیچیدگی استحالات بی‌شمار جهان کالاها نیز منعکس می‌گردد. این نکته به خودی خود مفهوم است که تمام آنچه در این مرحله ذکر می‌شود تنها دربارهٔ مورد مطالعه کنونی ما یعنی شکل سادهٔ گردش کالاها صریح می‌کند.

هر کالا با نخستین گام خود در دَوَران و با اولین تغییر شکل خویش، از گردش، که



در آن همواره کالای تازه‌ای وارد می‌شود، بیرون می‌آفتد. به عکس، پول به مثابه وسیلهٔ دَوَران همیشه خود را در محیطِ گردش نگاه‌می‌دارد و در درون آن پیوسته پویان است. بنابراین سؤالی که پیش می‌آید این است: چقدر پول در این محیط دائماً جذب می‌شود؟ در هر کشور روزانه استحالات بی‌شماری از کالاها انجام می‌شود که همزمان یکدیگرند و بالنتیجه از لحاظ مکانی در جنب هم و در یک جهت حرکت می‌کنند یا به عبارت دیگر فروش‌های ساده‌ای از یک سو و خریدهای ساده‌ای از سوی دیگر وقوع می‌یابند. بنا بر قیمت خود کالاها قبلاً با مقادیر معینی از پول مجازی متساوی فرض شده‌اند. چون شکل دَوَران بی‌واسطه‌ای که اکنون مورد مطالعه است کالا و پول را پیوسته به‌طور واقعی و جسمانی در برابر یکدیگر قرار می‌دهد یعنی یکی را در قطب فروش و دیگری را در قطب مقابل آن که خرید است می‌گذارد، حجم وسایل گردش که برای پروسهٔ دَوَرانی جهان کالاها لازم است قبلاً به وسیلهٔ مجموع بهای کالاها مشخص گردیده است. در حقیقت پول فقط آن مبلغ طلائی را که در مجموع قیمت کالاها به‌طور مجازی بیان شده است، به نحو واقعی معرفی می‌کند. بنابراین تساوی این دو مجموع به‌خودی خود مفهوم است.

ولی ما می‌دانیم که اگر ارزش کالاها ثابت بماند، قیمت آنها با تغییر در ارزش خود طلا (مایهٔ پول) متناسباً ترقی می‌کند، در صورتی که ارزش طلا تنزل نماید، و تنزل می‌کند، چنانچه ارزش طلا ترقی نموده باشد. اگر مجموع قیمت کالاها بدین طریق بالا و پائین رود ناچار باید حجم پولی که در گردش است به همان نسبت ترقی یا تنزل کند. تغییری که در حجم وسایل دَوَران به وجود می‌آید، در این مورد مسلماً از خود پول ناشی می‌شود ولی نه از وظیفه‌ای که پول به مثابه وسیلهٔ دَوَران انجام می‌دهد بلکه منشأ آن وظیفه‌ای است که پول به عنوان اندازه‌گیر ارزش ایفا می‌کند. [قیمت کالاها] ← [تغییر در فر: در این گونه مواقع، ابتدا ارزش پول تغییراتی می‌کند، سپس قیمت] بدواً به نسبت معکوس ارزش پول تغییر می‌کند و سپس حجم وسایل دَوَران به نسبت مستقیم قیمت کالاها تغییر می‌یابد. همین پدیده به‌طور کامل در موردی نیز بروز می‌کند که مثلاً ارزش طلا تنزل نکرده باشد ولی نقره به مثابه مقیاس ارزش جانشین آن گردد و یا بدون اینکه ارزش نقره ترقی یافته باشد طلا جای او را در وظیفهٔ ارزش‌سنجی بگیرد.

در حالتِ اوّل لازم می‌آید که مقدارِ نقره وارد در دَوْرانِ بیشتر از مقدارِ طلائی باشد که قبلاً جریان داشت و در حالتِ دیگر مقدارِ طلائی در گردش کمتر از مقدارِ پیشینِ نقره خواهد بود. در هر دو حالتِ ارزشِ مایهٔ پول، یعنی کالائی که وظیفهٔ مقیاسِ ارزش را انجام می‌دهد، تغییر کرده و بنابراین در بیانِ قیمتیِ ارزشِ کالاها تغییر حاصل شده و بالتسبیح حجمِ پولی که در گردش است و به منظورِ واقعیتِ بخشیدن به این قیمت‌ها به کار می‌رود نیز تغییر نموده است. چنانکه دیده شد، در محیطِ دَوْرانِ کالاها روزنی هست که طلا (نقره و خلاصه مایهٔ پول) از آنجا به صورتِ کالائی که ارزشِ مشخصی دارد به درونِ محیطِ مزبور وارد می‌شود. این ارزش به هنگامِ انجامِ وظیفهٔ پول به عنوانِ مقیاسِ ارزش یعنی در موقعِ قیمت‌گذاری، مفروض و معلوم است. اکنون اگر مثلاً ارزشِ خودِ ارزشِ سنجِ تنزّل کند، در مرحلهٔ اوّل این تنزّل در تغییرِ قیمتِ آن کالاهائی آشکار می‌گردد که مستقیماً در سرچشمهٔ تولیدِ فلزاتِ بهادار با آنها مانند کالا مبادله می‌شوند. به ویژه در مراحلِ کمتر رشدیافته‌ای از جامعهٔ بورژوائی بخشِ بزرگی از کالاهاى دیگر تا مدتی همچنان با ارزشِ کهنه‌شدهٔ مقیاسِ ارزش، که دیگر جنبهٔ غیر واقعی دارد، سنجیده می‌شوند. [ولی] ← [تغییر در فر: این وضعیت می‌تواند کم‌وبیش برای مدتی طولانی بنا به درجهٔ توسعهٔ بازار جهانی تداوم داشته باشد. با این همه، رفته رفته] در اثرِ رابطهٔ ارزشی‌ئی که بینِ کالاها موجود است این تغییر از کالائی به کالائی دیگر سرایت می‌کند و کم‌کم زربها یا سیم‌بهای کالاها، طبقِ نسبتی که به وسیلهٔ ارزشِ خودِ آنها تعیین می‌شود، تعدیل می‌گردد تا آنجا که بالأخره ارزشِ عمومِ کالاها برحسبِ ارزشِ جدیدِ پولِ فلزیِ سنجیده شود. این پروسهٔ هم‌تراز شدن با ازدیادِ روزافزونِ فلزاتِ پُر بها همراه است، که به جای کالاهاى مستقیماً با خود مبادله‌شده به بازار سرازیر می‌شوند. بنابراین به همان نسبت که اصلاحِ قیمت‌گذاریِ کالاها عمومیت می‌یابد، یا به همان نسبت که ارزشِ کالاها برحسبِ ارزشِ جدیدِ تنزّل یافتهٔ فلز، که تا نقطهٔ معینی به تنزّلِ خویش ادامه می‌دهد، بر آورده می‌شود، مقدارِ فلزِ اضافی‌ئی نیز که برای تحققِ بخشیدن به قیمت‌ها لازم است، فراهم گردیده است.

توجه یکجانبه به حوادثی که در دنبالِ کشفِ معادنِ جدیدِ طلا و نقره پیش آمد،

در قرن هفدهم و به ویژه در سده هیجدهم به این نتیجه خطا کشاند که گویا قیمت کالاها از آن جهت ترقی کرده که مقدار بیشتری طلا و نقره به مثابه وسیله دَوَران به کار افتاده است. در توضیحاتی که ذیلاً خواهد آمد ارزش طلا را به همان مقداری فرض می کنیم که واقعاً به هنگام برآورد قیمت ها مقرر گردیده است.

بنابراین فرض می توان گفت که حجم و سائل دَوَران منوط است به مجموع قیمت کالاهائی که تحقق یابنده اند. اکنون باز اگر قیمت هر نوع از کالا را بر آورده شده فرض کنیم، آنگاه روشن است که مجموع قیمت کالاها وابسته به حجم کالاهائی است که در گردشند. فشار زیادی به مغز لازم نیست تا این نکته درک شود که اگر بهای یک کوارتر گندم دو لیره استرلینگ باشد، قیمت ۱۰۰ کوارتر گندم ۲۰۰ لیره و قیمت ۲۰۰ کوارتر ۴۰۰ لیره و غیره خواهد بود و بنابراین با افزایش حجم گندم ناچار باید حجم پولی نیز که به هنگام فروش جای خود را با گندم عوض می کند، افزایش یابد.

هر گاه حجم کالاها معلوم فرض شود، آنگاه پولی که در گردش است با نوسانات قیمت کالاها کم و زیاد می شود. حجم پول از آن جهت افزایش می یابد یا کاهش می پذیرد که مجموع قیمت کالاها، در نتیجه تغییراتی که در بهای آنها پیدا می شود، بالا و پائین می رَوَد. در این مورد به هیچ وجه لازم نیست که قیمت همه کالاها با هم ترقی یا تنزل کند. ترقی قیمت تعداد معلومی از کالاهای عمده در حالتی و یا تنزل بهای آنها در مورد دیگر، کافی است برای اینکه جمع مبلغ قیمتی را که باید در اِزاء همه کالاها در مورد گردش پرداخت شود بالا و پائین ببرد و بدین نحو مقدار بیشتر یا کمتری از پول را به گردش در آورد. اعم از اینکه تغییر قیمت کالاها انعکاسی از تغییر واقعی ارزش باشد و یا صرفاً از نوسانات قیمت بازار ناشی شده باشد، تأثیر آن در مورد حجم و سائل دَوَران یکسان است.

فرض می کنیم فروش های چندی، مثلاً یک کوارتر گندم، ۲۰ ذرع پارچه، یک تورات و ۴ بشکه عرق، بدون بستگی به یکدیگر در یک زمان و لذا از لحاظ مکانی در توازی [در برابر] با یکدیگر، انجام شده باشند، یا به عبارت دیگر استحالته ناقصی

وقوع یافته باشند. اگر قیمت هر یک از این اقلام ۲ لیره استرلینگ و بنابراین مجموع قیمتی که برای انجام این معاملات لازم است ۸ لیره استرلینگ فرض شود، آنگاه لازم است که حجم پولی معادل ۸ لیره استرلینگ در دوران وارد شود. حالا اگر به عکس، همین کالاها اجزاء آن سلسله از دگرسانی هائی باشند که ما شناخته ایم یعنی چنین: یک کوارتر گندم - ۲ لیره استرلینگ - ۲۰ ذرع پارچه - ۲ لیره استرلینگ - یک تورات - ۲ لیره استرلینگ - ۴ بشکه عرق - ۲ لیره استرلینگ، آنگاه ۲ لیره استرلینگ به ترتیب موجب گردش کالاهای مختلف می شود در حالی که یکی بعد از دیگری قیمت آنها و لذا قیمت مجموع آنها نیز که ۸ لیره استرلینگ است به وسیله همان ۲ لیره تحقق می یابد تا بالأخره در دست عرق ساز متوقف می گردد. بدین طریق دو لیره مزبور ۴ بار چرخ می زند. این تغییر مکان های مکرر یک مسکوک معرف تغییر شکل دو گانه کالاها و حرکت آنها به وسیله دو مرحله دورانی متضاد و همچنین نمودار پیوستگی استحالات کالاهای مختلف است.<sup>۱</sup>

مراحل متقابل و مکمل یکدیگری که به وسیله آن این پروسه به راه می افتد، نمی توانند از لحاظ مکانی در عرض هم باشند بلکه باید زماناً در دنبال یکدیگر قرار گیرند. بنابراین چون پروسه مزبور بر حسب زمان سنجیده می شود یا به عبارت دیگر تعداد تغییر محل های همان مسکوکات در زمان معین، سرعت سیر پول را اندازه گیری می کند. فرض می کنیم که پروسه دورانی آن چهار کالا مثلاً یک روز طول بکشد. در این صورت مجموع مبلغی که برای تحقق بخشیدن به قیمت ها لازم است به ۸ لیره استرلینگ بالغ می گردد، تعداد چرخ هائی که همان مسکوک در اثنای روز می زند ۴ و حجم پول در گردش ۲ لیره استرلینگ است یا به عبارت دیگر برای مدت زمان مفروضی از

---

۱- "این خود، فراورده ها هستند که آن را (پول را) به حرکت درمی آورند و وادار به گردش می کنند و غیره... سرعت حرکت آن (یعنی پول) کمیّش را جبران می کند. هنگامی که لازم است بدون اینکه آنی توقف کند از دستی به دست دیگر می لغزد." (Le Trosne کتاب پیش گفته، صفحات ۹۱۵ و ۹۱۶)

پروسهٔ دَوَران چنین خواهیم داشت:

حجم پولی که به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران در گردش است =

مجموع قیمت کالاها

عدهٔ تغییر مکان‌های مسکوکِ هم‌نام

این قانون عمومیّت دارد. در واقع پروسهٔ دَوَرانیِ یک کشور در مدّت زمانِ معین، از طرفی مشتمل بر فروش‌ها (و نیز خریدها) یا استحالّاتِ ناقصِ بسیاری است که به‌طور پراکنده، هم‌زمان و از لحاظ مکانی در عرضِ یکدیگر انجام می‌شوند بدون آنکه همان مسکوکات بیش از یک بار جای خود را تغییر دهند و یا بیش از یک بار چرخ زنند. و از طرف دیگر سلسله‌های بسیاری از استحالّاتِ کمابیش حلقه‌واری را در بر می‌گیرد که برخی در عرضِ یکدیگر حرکت می‌کنند و پاره‌ای به‌هم پیوسته و در آمیخته‌اند و در درون آن همان مسکوکات عدهٔ بیشتر یا کمتری چرخ می‌زنند. پس مجموع تعدادِ چرخ‌هائی که کلیهٔ مسکوکاتِ هم‌نام، وارد در دَوَران، می‌زنند، تعدادِ متوسطِ چرخ‌هائی را که هر مسکوکِ انفراداً زده است، یعنی سرعتِ متوسطِ پویهٔ پول را به‌دست می‌دهند. [حجم پولی که مثلاً در آغازِ پروسهٔ دَوَرانی روزانه در جریان وارد می‌گردد طبعاً وابسته به مجموعِ قیمتِ کالاهاست که هم‌زمان و از نظر مکانی در عرضِ یکدیگر، در گردش قرار گرفته‌اند.] ← تغییر در فر: بنابراین، سکه‌های خاصی که مجموع کل پول در گردش را تشکیل می‌دهند، به‌درجات فعالیت کاملاً متفاوتی را انجام می‌دهند، اما کل سکه‌های هم‌نام در یک دورهٔ معین، مجموع مشخصی از فعالیت‌ها را تحقق می‌بخشند.

بدین گونه، میانگین پویهٔ پول حاصل می‌شود.

مثلاً، حجم پولی که در لحظهٔ معینی وارد بازار می‌شود، طبعاً بر مبنای قیمت کل کالاهاست که در کنار یکدیگر به فروش می‌رسند تعیین می‌شود.] ولی می‌توان گفت که در درون این پروسه هر مسکوکِ مسئولِ مسکوکِ دیگر می‌شود. هر گاه یکی از مسکوکات بر سرعتِ سیر خود بیافزاید، ناچار سرعتِ مسکوکِ دیگر را کند می‌کند و یا آن را کاملاً از محیطِ دَوَران بیرون می‌راند زیرا محیطِ مزبور فقط می‌تواند آن حجمی از طلا را جذب کند که اگر در متوسطِ تعدادِ چرخ‌زدن‌ها واحدهای منفردِ طلای مزبور ضرب شود، با مجموعِ قیمتی که باید تحقق یابد برابر گردد. اگر تعدادِ

چرخ‌های مسکوکات پولی افزایش یابد، حجم پول در جریان خواهد کاست و هرگاه تعداد چرخ‌های مزبور کاهش پذیرد به حجم پول مورد دوران افزوده خواهد شد. چون حجم پولی که می‌تواند به‌مثابه وسیله دوران عمل کند در مقابل سرعت متوسط معلومی به جریان افتاده است، کافی است که مثلاً تعداد مشخصی اسکناس یک لیره‌ای در جریان وارد کرد تا بتوان به همان مقدار لیره طلا از جریان خارج نمود. این همان شیوه‌ای است که کلیه بانک‌ها به آن آشنائی کامل دارند.

همچنانکه به‌طور کلی در مسیر پول فقط پروسه دورانی کالاها، یعنی گردش آنها به وسیله استحضالات متقابل، نموده می‌شود، ناپدید شدن سریع کالاها از محیط دوران و جانشینی آنها با همان سرعت به وسیله کالاها دیگر، آشکار می‌گردد.

بنابراین در سرعت سیر پول وحدت سیال مراحل متضاد و مکمل یکدیگر یعنی تبدیل شکل مصرفی به شکل ارزشی و تبدیل مجدد آن از صورت ارزشی به صورت مصرفی یا به عبارت دیگر در پروسه فروش و خرید، نمایان می‌شود. بالعکس، در گذشتن جریان پول، جدائی و خودمختار شدن متقابل این پروسه‌ها، انفصال تغییر-شکل‌ها و بالنتیجه انقطاع تبادل مواد بروز می‌کند. بدیهی است نمی‌توان منشأ این انقطاع و وقفه را از خود دوران دریافت. دوران تنها خود پدیده را به ما نشان می‌دهد و بس. اما چون مشاهده عامی این است که به‌هنگام گندی سیر پول، در کلیه نقاط محیط دوران پول کمتر نمایان می‌شود و ناپدید به نظر می‌رسد، بر آن می‌شود که توضیح این پدیده را در غیر کافی بودن کمیّت وسایل دوران جستجو نماید.<sup>۱</sup>

---

۱- "چون پول... مقیاس عادی فروش‌ها و خریدهاست، هرکس چیزی برای فروش دارد و نمی‌تواند خریداری بیابد به سهولت چنین می‌پندارد که سبب آن نبودن پول در کشور یا استان است و لذا همه کس فریاد می‌زنند که پول نیست. ولی این اشتباه بزرگی است... این کسانی که فریاد پول می‌زنند، چه می‌خواهند؟ اجاره‌دار شاکی است زیرا آگمان می‌برد اگر پول در کشور بود وی می‌توانست در مقابل محصولات خود قیمت خوبی دریافت دارد... پس آشکار است که وی به پول احتیاج ندارد بلکه بهای خوبی برای غله و دام خود می‌خواهد تا بتواند آنها را به فروش رساند ولی نمی‌تواند... چرا وی ←

پس مقدار کل پولی که، در هر بهری از زمان، به عنوان وسیله دَوَران انجام وظیفه می‌کند، از طرفی منوط است به مجموع قیمت عموم کالاها در گردش و از سوی دیگر وابسته به جریان آهسته‌تر یا تندترِ پروسه‌های دَوَرانی متضاد آنهاست که طبق آن معلوم می‌شود چندمین جزء مجموع قیمت کالا ممکن است به وسیله همان عده از مسکوکات تحقق یابد. ولی مجموع قیمت کالاها خود با حجم و همچنین با قیمت هر نوع معینی از کالا بستگی دارد. اما سه عامل ذیل: حرکت قیمت‌ها، حجم کالاها در گردش و بالأخره سرعت جریان پول، خود می‌توانند در جهات مختلف و به نسبت‌های متفاوتی تغییر نمایند و بنابراین مجموع قیمتی که برای تحقق لازم است و همچنین حجم وسایل دَوَران، که تابع آن است، ممکن است ترکیبات عدیده‌ای پیدا کنند. ما در اینجا فقط به برشماری آن ترکیباتی که در تاریخ قیمت کالاها مهم‌ترند می‌پردازیم.

در صورت ثابت ماندن قیمت کالاها، افزایش حجم وسایل دَوَران ممکن است یا

→ قیمت خوبی پیدا نمی‌کند؟... ۱- یا آنکه غله و دام به قدری در کشور زیاد است که اغلب آنها را می‌توان به بازار می‌آیند مانند او احتیاج به فروش دارند و عده خریدار کم است. یا ۲- بازار عادی صادرات متوقف شده است... و یا ۳- مصرف تقلیل یافته است مانند موردی که در اثر فقر بسیاری از مردم توانائی ندارند به میزان سابق برای زندگی خود خرج کنند. پس در حقیقت ازدیاد پول نیست که موجب فروش رفتن محصولات اجاره‌دار می‌شود بلکه باید یکی از این سه علت که بازار را فلج کرده است رفع شود... به همین نحو است که تاجر یا دکاندار پول لازم دارند یعنی آنان نیز چون بازار متوقف است، احتیاج به آب کردن خواسته‌هایی دارند که مورد دادوستد آنهاست... هیچگاه رونق یک ملت بیش از هنگامی نیست که خواسته‌ها به سرعت از دستی به دست دیگری می‌روند."

(Sir Dudley North: *Discourses upon Trade*. London, 1691, p. 11-15 pessim.)

تمام داستان سرائی‌های هرن‌شواند (Herrenschwand) بدین طریق خلاصه می‌شود که تضادهای وابسته به ذات کالا را که در درون کالاها بارز می‌گردند می‌توان به وسیله ازدیاد وسایل دَوَران از میان برداشت. اما از توهمات عامیانه، که وقفه در پروسه تولید و دَوَران را به حساب کمیابی وسایل دَوَران می‌گذارد، به هیچ وجه عکس آن نتیجه نمی‌شود که کمیابی واقعی وسایل دَوَران، چنانکه مثلاً در اثر سرهم‌بندی‌های رسمی تحت عنوان "تنظیم گردش پول" (regulation of currency) به وجود می‌آید، نمی‌تواند به نوبه خود موجب رکود و وقفه گردد.

در اثر حجم کالاهای وارد در گردش یا در نتیجه کاهش سرعت جریان پول و یا به سبب تأثیر این هر دو با هم اتفاق افتد. بالعکس، کاهش وسایل دَوَران ممکن است در نتیجه کم شدن حجم کالاها و یا در اثر ازدیاد جریان پول وقوع یابد.

در حالی که قیمت کالاها عموماً ترقی نماید، حجم وسایل دَوَران در صورتی می تواند ثابت بماند که حجم کالاهای در گردش به نسبت افزایش قیمت ها نقصان یابد و یا با وجود ثابت ماندن حجم کالاهای در گردش، سرعت جریان پول با همان آهنگی که قیمت ها ترقی می کنند، بالا رَوَد. حجم وسایل دَوَران در صورتی می تواند تنزل نماید که حجم کالاها سریع تر از قیمت ها تنزل کند و یا سرعت جریان پول تندتر از قیمت ها بالا رَوَد.

در مورد سقوط عمومی قیمت ها حجم وسایل دَوَران در صورتی می تواند ثابت بماند که حجم کالاها به همان نسبتی که قیمتشان تنزل کرده است ترقی نماید و یا اینکه از سرعت جریان پول به نسبت تنزل قیمت ها کاسته شود. بر حجم وسایل دَوَران در صورتی ممکن است افزوده شود که حجم کالاها سریع تر از تنزل قیمت ها ترقی کند یا سرعت دَوَران تندتر از تنزل قیمت کالاها کاهش یابد.

تغییرات عوامل مختلفه ممکن است متقابلاً اثر یکدیگر را خنثی کنند به نحوی که با وجود عدم ثبات دائمی آنها مجموع مبلغی که برای تحقق بخشیدن به قیمت کالاها لازم است ثابت بماند و بالتیجه حجم پولی که در گردش است نیز تغییری نکند.

درواقع اگر دوره های نسبتاً طولانی تری در نظر گرفته شود در هر کشور سطح متوسط ثابت تری از حجم پول در گردش مشاهده می شود، و به استثناء اختلافات شدیدی که به طور آدواری از بحران های تولیدی و تجاری ناشی می شود و به ندرت نیز از تغییر ارزش خود پول سرچشمه می گیرد، انحرافات از این سطح متوسط به مراتب کمتر از آن است که در نظر اول انتظار آن می رَوَد.



می‌توان قانونی را که به موجب آن کمیّت و سایلِ دَوْران وابسته به مجموعِ قیمت کالاها در گردش و شتابِ متوسطِ جریانِ پول است<sup>۱</sup> به این نحو نیز بیان نمود: چنانچه

---

۱- "برای اینکه تجارت ملّتی بچرخد اندازه و نسبتِ معینی پول ضرور است که از آن حد پائین تر یا بالاتر موجبِ لطمه به تجارت است همچنانکه در خُرده‌فروشی میزانِ معینی پول سیاه (Farthings) لازم است تا بتوان پولِ نقره را خُرده کرد و آن پرداخت‌هائی را که نمی‌توان با کوچکترین مسکوکِ نقره انجام داد بدین وسیله تسویه نمود... همچنانکه نسبتِ تعدادِ پول‌های سیاه لازم در دادوستد با عدّه خریداران و تَوَاتُرِ [پی‌درپی بودن] خریدهائی که انجام می‌دهند و بیش از همه با ارزشِ کوچکترین مسکوکِ نقره بستگی دارد، همان‌طور نیز نسبتِ پولِ مسکوکِی که برای بازرگانیِ ما ضرورت دارد (طلا و نقره) وابسته به تَوَاتُرِ معاملات و مبلغِ پرداخت‌هاست."

(W. Petty: *A Treatise of Taxes and Contributions*, London, 1667, p. 17)

تئوری هیوم (Hume) از طرف آ. یانگ (A. Young) علیه ج. استوارت (J. Steuart) و دیگران در کتاب *محاسباتِ سیاسی Political Arithmetic* (لندن ۱۷۷۴) مدافعه شد و حتّاً فصلِ ویژه‌ای هم تحت عنوان "قیمت وابسته به کمیّتِ پول است" در صفحه ۱۱۲ و بعد به آن اختصاص داد. من در کتاب *انتقاد و غیره* صفحه ۱۴۹ متذکّر شده‌ام که: "وی (آدام اسمیث) مسئله کمیّتِ مسکوکات در گردش را به سکوت برگزار کرده است در حالی که وی کاملاً به خطا پول را فقط به مثابه یک کالای ساده تلقی کرده است." این تذکّر من تنها تا آنجا درست است که آدام اسمیث پول را *ex officio* (از لحاظ حرفه‌ای) مطرح می‌کند. در برخی موارد از جمله مثلاً هنگامی که به انتقاد از سیستم‌های گذشته علم اقتصاد می‌پردازد صحیح می‌گوید که: "در هر کشور مقدار پولِ مسکوک به وسیله ارزشِ کالاهائی تنظیم می‌شود که پول باید آنها را به گردش درآورد..." ارزشِ اجناسی که در هر کشور سالیانه خرید و فروش می‌شود، با مقدارِ معینی پول مُلازمه دارد تا کالاها را به گردش اندازد و آنها را بین مصرف‌کنندگان توزیع نماید ولی بیشتر از آنچه لازم است نمی‌تواند مورد استفاده قرار دهد. مجرای دَوْرانِ ضرورتاً مبلغی را که برای پُر کردن آن لازم است به خود جذب می‌کند ولی بیش از آن نمی‌پذیرد." (*ثروت ملل*)، کتاب چهارم، فصل یکم، بند ۳ (*Wealth of Nations*). آدام اسمیث با همین شیوه *ex officio* اثر خود را با مدح و افری از تقسیم کار آغاز می‌کند و سپس در کتابِ آخر، که به منابع درآمدهای دولتی اختصاص داده شده است، وی بدین مناسبت آنچه استادش فرگوزون (A. Ferguson) در ذمّ [نکوهش] تقسیم کار گفته است، تکرار می‌کند.

مجموع ارزش کالاها و سرعت متوسط استحالتهای آنها معلوم باشد، کمیته پول در جریان یا پول مایه، بسته به ارزش ویژه خود پول است.

توهم اینکه به عکس، قیمت کالاها منوط به حجم وسایل دوران هستند و حجم خود این وسایل دوران نیز وابسته به حجم پول مایه موجود (Geldmaterial) در کشور است<sup>۱</sup> نزد نمایندگان اولیه این تصور از این فرض باطل سرچشمه گرفته است که گویا کالاها بی قیمت و پول بی ارزش وارد پروسه دوران می شوند و سپس گویا قسمت صحیحی از تل کالا با قسمت صحیحی از کوه فلز معاوضه می شود.<sup>۲</sup>

۱- "محققاً قیمت اشیاء در نزد هر ملت به تناسب ازدیاد مقدار طلا یا نقره بین مردم ترقی می کند. بنابراین اگر طلا یا نقره در نزد ملتی کم شود، قیمت عموم کالاها به تناسب کاهش پول تنزل می کند." (جی. واندربلینت: پول جواب همه چیز، لندن ۱۷۳۴، صفحه ۵)

(J. Vanderlint: Money answers all Things)

مقایسه دقیق کتاب واندربلینت و "Essays" هیوم برای من کوچکترین تردیدی باقی نمی گذارد که هیوم این اثر معتبر واندربلینت را می شناخته و مورد استفاده قرار می داده است. همچنین نظریه مبنی بر وابستگی قیمت ها به حجم وسایل دوران در نزد باربون (Barbon) وحتاً مصنفین خیلی قدیمی تر از او نیز دیده می شود. واندربلینت می گوید: "آزادی مطلق تجارت نه تنها هیچگونه اشکالی به وجود نمی آورد بلکه فقط سودمندی بسیار بزرگی در بر دارد... در واقع اگر پول نقد ملتی در نتیجه این تجارت کمبود حاصل کند - و این وظیفه مقررات محدودکننده است که از آن جلوگیری نمایند - بر ملتهای دیگری که پول نقد را به چنگ می آورند قطعاً به زودی معلوم خواهد شد که قیمت کلیه اشیاء به تناسب ازدیاد پول ترقی می کند و... محصولات مانوفاکتوری و سایر کالاهای ما به زودی چنان ارزان خواهد شد که مجدداً موازنه بازرگانی به سود ما می چرخد و در نتیجه آن باز پول به سوی ما جریان می یابد." (همان کتاب، صفحه ۴۴).

۲- اینکه هر کدام از انواع کالاها انفراداً به مناسبت قیمت خود، یکی از عناصر تشکیل دهنده قیمت کل تمام کالاهای در گردش محسوب می شود، بدیهی است. ولی آنچه به هیچ وجه قابل درک نیست این است که گویا ارزش های مصرفی که با یکدیگر قابل سنجش نیستند باید به طور یک کاسه با تمام حجم طلا و نقره موجود در یک کشور مبادله شوند. اگر مجموع کالاها را به کالای کل واحدی تحویل کنیم که هر کالا فقط قسمت صحیحی از آن را تشکیل دهد، آنگاه نمونه محاسبات زیبایی از آن به دست خواهد آمد از این قرار: کالای کل =  $x$  قطار طلا، کالای  $A =$  قسمت صحیحی از کالای کل = همان ←

(ج) [مسکوک - علامتِ ارزش] ← [تغییر در فر: پول نقد یا مسکوک - نماد ارزش]

شکلِ مسکوک از وظیفهٔ پول به مثابه وسیلهٔ دَوَران سرچشمه می‌گیرد. جزئی از وزنِ طلا که در قیمت با نام پولی کالاها تصویر شده است باید در دَوَران، به صورتِ

→ قسمت صحیح از x فنطار طلا. چنین چیزی را مونتسکیو با کمالِ حُسن تیت گفته است: "اگر حجمِ سیم و زَری را که در جهان وجود دارد با مجموعِ کالاها موجود بسنجیم، محققاً هر جنس یا کالای مشخصی نیز می‌تواند با جزءِ معینی از حجمِ زَر و سیم مقایسه شود. فرض کنیم که تنها یک جنس یا یک کالا در جهان وجود دارد یا فقط کالای واحدی خریداری می‌شود که مانند پول قابل تقسیم است. این قسمت از کالای مزبور با بخشی از تودهٔ پول تطبیق می‌کند مثلاً نصفِ کلِّ یکی از آنها با نصفِ کلِّ دیگری و غیره... استقرارِ بهای اشیاء همواره به‌طورِ اساسی وابسته به نسبتِ کلِّ اشیاء به مجموعِ مقدارِ علائمِ پولی است." (مونتسکیو: *روح‌القوانین*، مجموعه آثار، لندن، جلد سوم، صفحه ۱۲). دربارهٔ بسطِ این نظریه به وسیلهٔ ریکاردو و شاگردانش جیمز میل (J. Mill) و لورد اورستون (Lord Overston) و غیره به کتاب *"دربارهٔ انتقاد و غیره"* [نقد اقتصاد سیاسی]، صفحات ۱۴۰-۱۴۶ و ۱۵۰ و بعد مراجعه شود.

آقای جان استوارت میل با منطقِ اِلتقاطیِ عاَدیِ خود موفّق شده است در عین حال هم عقیدهٔ پدرش جیمس میل و هم عقیدهٔ مقابلِ آن را بپذیرد. اگر متن کتابِ اساسی وی: *اصول علم اقتصاد با دیباچهٔ آن* (چاپ اوّل) که در آن استوارت میل خود را آدام اسمیت زمانِ خویش معرفی می‌کند، مقایسه شود، شخص نمی‌داند از زودباوریِ این مرد تعجب کند یا از خوش‌باوریِ مردم که بنا به گفتهٔ خود او وی را مانند آدام اسمیت پذیرفته‌اند در صورتی که شباهتِ او به آدام اسمیت همان اندازه است که شباهتِ ژنرال ویلیامس کارس (Williams Kars) فارسی به دوک دو ولینگتون (Wellington) - تمام تحقیقاتِ ویژهٔ آقای ج. استوارت میل را در زمینهٔ علم اقتصاد، که نه از نظرِ وسعتِ مطلبِ چنگی به دل می‌زند و نه از لحاظِ مُحْتَوَا، می‌توان در جزوهٔ کوچکی یافت که در سال ۱۸۴۴ تحت عنوان: *"Some Unsettled Questions of Political Economy"* منتشر گردید. اما لاک (Locke) مستقیماً از رابطهٔ بین بی‌ارزشیِ طلا و نقره و وابستگیِ ارزشِ آنها به کمیّتِ سخن می‌گوید: "چون انسانها توافق کرده‌اند که برای طلا و نقره ارزشی مجازی قائل شوند... ارزشِ درونی‌ئی که در این فلزات مشاهده می‌شود چیزی جز کمیّت نیست."

(لاک: *Some Considerations etc.*، ۱۶۹۱ آثار وی، چاپ ۱۷۷۷، جلد دوم، صفحه ۱۵)

قطعاتِ زرِ هم‌اسم یا مسکوک، در مقابلِ کالاها قرار گیرد. ضربِ سکه مانندِ تعیینِ واحدِ مقیاسِ قیمت‌ها و وظیفهٔ خاصِ دولت است. لباس‌های متنوعِ ملّی‌ئی که زر و سیم به صورتِ مسکوکات به تن دارند و در بازارِ جهانی از تن می‌کنند، نشان‌دهندهٔ جدائیِ بینِ محیطِ داخلی یا ملّیِ گردشِ کالاها و محیطِ عمومیِ آنها یعنی بازارِ جهانی است.

پس طلای مسکوک و طلای شمش از اصل جز به ظاهر با هم تفاوتی ندارند و طلا همواره از شکلی به شکلِ دیگر تبدیل‌پذیر است.<sup>۱</sup> ولی راه خروج از ضرابخانه در عین حال گذار به سوی بوتهٔ زرگدازی است. مسکوکاتِ طلا ضمنِ جریانِ سائیده می‌شوند؛ بعضی بیشتر و برخی کمتر [افزوده به فر: مثلاً، هرگینه، در هرگامی که برمی‌دارد، بخشی از وزنش را از دست می‌دهد، گرچه نامِ پولی‌اش حفظ می‌شود]. پروسهٔ جدائیِ بینِ عنوانِ طلا و جوهرِ طلا یعنی مُحتویِ اسمی و مُحتویِ واقعیِ آن آغاز می‌شود. مسکوکاتِ طلای هم‌اسم دارای ارزش‌های متفاوت می‌گردند زیرا در وزنِ آنها اختلاف حاصل می‌شود. طلا به مثابه وسیلهٔ دَوْران از طلا مانندِ مقیاسِ قیمت‌ها

۱- به هیچ وجه قصد ندارم به موضوع حقّ ضرب و جزئیاتی از این قبیل پردازم. در جواب به آدام مولر (Adam Müller)، رماتیکِ گرافه گوی (Sycophante) که از "جوانمردی بزرگ‌منشانه" دولت انگلستان که "مجاناً ضرب می‌کند" در شِگفت است که قضاوتِ سِر دادلی نورث (Sir Dudley North) را متذکّر می‌شوم: "طلا و نقره مانندِ کالاها، دیگر جذر و مدِّ خاصّ خود را دارند. تا از اسپانی مقداری از آن می‌رسد... به بُرج (مقصود بُرج لندن است) انتقال می‌یابد و ضرب می‌شود. کمی بعد موضوع ارسالِ شمش به منظور صادرات پیش می‌آید. اگر شمش وجود نداشته باشد و اتفاقاً همه ضرب شده باشد، چه باید کرد؟ باز از نو سکه‌ها را آب می‌کنند و از این جهت ضرری نمی‌رسد زیرا دارندهٔ طلا برای ضربِ آن مخارجی نکرده است. ولی ملّت زیان می‌بیند زیرا وی باید حتّاً برای دسته‌کاهی که خوراکِ خرهاست چیزی پردازد. اگر تاجر (نورث شخصاً یکی از بزرگترین بازرگانانِ زمانِ شارل دوّم بوده است) مجبور می‌بود که بهای ضربِ مسکوک را پردازد، بدون تأملِ نقرهٔ خود را به بُرج نمی‌فرستاد و پولِ مسکوک همواره ارزشی بالاتر از نقرهٔ غیرمسکوک می‌داشت."

انحراف پیدا می‌کند و بنابراین دیگر معادل واقعی کالاها نیست که قیمت آنها به وسیله وی تحقق می‌یابد. تاریخ این اغتشاش همانا تاریخ پول مسکوک در قرون وسطا و در زمان جدید تا قرن هیجدهم است. گرایش خود به خودی پروسه دوران در جهت تبدیل باطن زرین مسکوک به ظاهری از طلا، یا مبدل ساختن سکه به نشانه‌ای از محتوی رسمی فلزی آن، حتا ضمن جدیدترین قوانین درباره حذ سایش فلز یا حذ استعمالی که در وراء آن سکه طلا از رواج می‌افتد، یا از صورت مسکوک خارج می‌شود، شناخته شده است.

در صورتی که خود جریان پول، محتوی واقعی مسکوک را از محتوی رسمی آن، و وجود فلزی آن را از وجود وظیفه‌ای وی جدا می‌کند، پس در نهاد خود چنین امکانی را نهفته دارد که در مورد انجام وظایف مسکوک به جای پول فلزی علائمی از فلزات دیگر یا سمبول‌هایی را قرار دهد. موانع فنی ضرب مسکوکاتی از طلا و نقره با وزن بسیار کم و نیز این واقعیت که از ابتدا فلزات دانی [پست] به جای فلزات عالی به عنوان مقیاس ارزش به کاررفته (نقره به جای طلا و مس به جای نقره) و تازمانی که فلزات عالی تر آنها را از مقامشان خلع نکرده‌اند به مثابه پول جریان داشته‌اند، نقش تاریخی علائم نقره‌ای و مسی را چون دستیاران طلا آشکار می‌سازد. این مسکوکات در آن بخش‌هایی از گردش کالاها جانشین طلا می‌شوند که پول سریع تر جریان دارد و بالتیجه زودتر سائیده می‌شود یعنی در آن بخش‌هایی که خرید و فروش در مقیاس بسیار کوچکی پی‌درپی انجام می‌گیرد. برای اینکه این تابعین نتوانند به طور قطع جانشین طلا گردند، قانوناً حدود بسیار پائینی تعیین می‌شود که فقط تا آن میزان پرداخت آنها به جای طلا پذیرفته است.

محیط‌های مخصوصی که در آن انواع مختلفه مسکوک رواج دارد، ناگزیر با یکدیگر درمی‌آمیزند. پول خرد در جنب طلا از آن جهت پیدا می‌شود که بتوان بدان وسیله گسور کوچکترین سکه طلا را پرداخت. طلا دائماً در جریان خرده‌فروشی وارد

می شود ولی در نتیجه مبادله اش با پول خرد همواره نیز از آن محیط بیرون رانده می شود.<sup>۱</sup> مُحْتَوَى فَلزَى علائم نقره‌ای یا مسی خودسرانه به وسیله قانون تعیین می گردند. این مسکوکات ضمن جریان از مسکوکات طلا هم زودتر سائیده می شوند. بنابراین وظیفه مسکوکاتی آنها عملاً به کلی مستقل از وزنشان یعنی مستقل از هرگونه ارزشی است. [وجود سکه‌های طلا از جوهر ارزشی آن کاملاً جدا می شود]. ← [تغییر در فر: باین همه، زتون‌های یادشده همچنان به عنوان جایگزین‌های مسکوک طلا عمل می کنند و این نکته‌ای است مهم. بنابراین، کارکرد مسکوک طلا که به طور کامل از ارزش فلزی آن جدا شده است، پدیده‌ای است که به دلیل سایش سکه‌ها در نتیجه گردش ایجاد می شود]. لذا اشیائی که نسبتاً بی ارزشند، مانند قطعات کاغذ می توانند به جای وی وظیفه مسکوک را انجام دهند. در علائم فلزی پول هنوز تا اندازه‌ای این خصلت صرفاً نشانه‌ای پوشیده است. در پول کاغذی این صفت به چشم می خورد. پس دیده می شود که:

Ce n'est que le premier pas qui 'coute (دشواری فقط در قَدَمِ اوّل است).

اینجا فقط بحث در اطراف پول کاغذی دولتی است که جریان اجباری دارد. پول کاغذی، [بلاواسطه]. ← [تغییر در فر: به طور خودپو] از گردش فلزی بیرون می آید. به عکس، پول اعتباری مستلزم مناسباتی است که از نقطه نظر دوران ساده کالاها هنوز برای ما به کلی مجهول است. معذک که بد نیست به این نکته ضمناً اشاره شود که،

---

۱- "اگر پول نقره از میزانی که برای پرداخت‌های کوچک لازم است هیچگاه تجاوز نکند، غیرممکن است که از آن به قدر کافی برای پرداخت‌های عمده جمع آوری نمود... استفاده از طلا در پرداخت‌های بزرگ با به کار بردن آن در معاملات کوچک ضرورتاً ملازمه پیدای می کند. آنهایی که مسکوک طلا در دست دارند، برای خریدهای کوچک نیز از آن استفاده می کنند و با کالای مورد خریداری بقیه حساب را به صورت پول نقره دریافت می نمایند. بدین طریق زیادبود پول نقره، که در غیر این صورت برای خُرده‌فروشی ایجاد مزاحمت می نمود، بیرون کشیده می شود و از نو به گردش عمومی بازمی گردد. ولی اگر پول نقره به اندازه‌ای زیاد وجود داشته باشد که بتوان پرداخت‌های کوچک را مستقل از طلا انجام داد آنگاه تاجر خُرده‌فروش برای خریدهای کوچک پول نقره دریافت می کند که از آن پس بالضروره در نزد وی انباشته می شود."

(David Buchanan: "Inquiry into the Taxation and Commercial Policy of Great Britain." Edinburgh, 1844, pp. 248, 249).

همچنانکه پول کاغذی به معنای واقعی خود از وظیفه پول به مثابه وسیله دَوَران سرچشمه می‌گیرد، ریشه طبیعی پول اعتباری از وظیفه پول به عنوان وسیله پرداخت آب می‌خورد.<sup>۱</sup> بلیط‌های کاغذی که بر روی آنها اسامی پول مانند یک لیره استرلینگ، پنج لیره استرلینگ و غیره چاپ شده است، از خارج به وسیله دولت، به درون پروسه دَوَران فرو ریخته می‌شود. تا آنجا که این بلیط‌ها واقعاً به جای مبلغی طلای هم‌نام خود جریان دارند، در حرکت خویش فقط قوانین پویه خود پول را منعکس می‌سازند. قانون ویژه‌ای برای گردش اسکناس<sup>(۲)</sup> تنها می‌تواند از رابطه نمایندگی آن نسبت به طلا سرچشمه بگیرد. و این قانون هم بسیار ساده است از این قرار: صدور اسکناس محدود

۱- وان - مائو - Wan-Mao-In، ماندارین خزانه به خود اجازه داد که طرحی تقدیم حضورِ پسر آسمان نماید که منظور پنهانی آن تعویض بَرَوَاتِ خزانه امپراتوری چین به اسکناس‌های قابل تبدیل بانکی بود. ولی گزارش کمیته بَرَوَاتِ خزانه در تاریخ آوریل ۱۸۵۴ سر و تنِ او را پاک و تمیز شُست. این مسئله که آیا وی میزان مقررِ چوب خیزران را نیز نوش جان کرده یا نه، اعلام نشده است. "کمیته"ی مذکور در پایان گزارش خود چنین گفته است: "کمیته با کمال دقت طرح پیشنهادی را مورد مطالعه قرار داد و چنین دریافت که همه چیز آن به سود بازرگانان است و در آن هیچ چیز سودمندی به نفع دربار وجود ندارد." (تحقیقات سفارت امپراتوری روس در پکن راجع به چین. کتاب "ترجمه از روسی" "Aus dem Russischen" تألیف دکتر ک. آبل (Dr. K. Abel) و ف. آ. مکلبورگ (F.A. Mecklenburg) جلد اول، برلین ۱۸۵۸، صفحه ۴۷ و بعد).

درباره سایش دائمی مسکوکات طلا که ضمن جریان حاصل می‌شود، حکمران بانک انگلستان، که به عنوان شاهد در کمیسیون مجلس اعیان (در مورد قوانین بانکی Bankacts) دعوت شده بود اظهار داشت: "هر سال طبقه جدیدی از سوورن‌ها Souverain (نه به معنای سیاسی آن بلکه آن سوورنی (Sovereign) که نام لیره استرلینگ است) سبک تر می‌شوند. (از نظر لغوی سوورن به معنای سلطان است و نام لیره طلا نیز هست. لطیفه‌ای که مقصود مصنف است و از بازی کلمات ناشی می‌شود، معلوم است. مترجم). طبقه‌ای که امسال با وزن کامل تلقی می‌شود در اثر سایش آنقدر از وزنش کاسته می‌شود که سال بعد کفه ترازو را به ضرر خود متمایل می‌سازد." (کمیسیون مجلس گردها، ۱۸۴۸، شماره ۴۲۹ House of Lords' Committee) (۲) کلمه اسکناس که در ایران به پول کاغذی اطلاق می‌شود مأخوذ از کلمه روسی "آسیکانتسیا" است که خود از کلمه فرانسوی Assignats گرفته شده است.

به کمیّت طلا (یا نقره)ئی است که بایستی واقعاً جریان داشته باشد و اسکناس نشانه‌وار معرفّ آن است. در حقیقت مقدار طلائی که محیطِ دَوْران می‌تواند جذب کند همواره حول میزان متوسطِ مشخصی بالا و پائین می‌رود. با این وجود میزان متوسط مزبور در هیچ کشور هرگز پائین‌تر از حدِّ اقلِّ مشخصی، که بنا بر تجربه تعیین گردیده است، نمی‌افتد. این امر که حدِّ اقلِّ مزبور دائماً آرکان تشکیل دهنده خود را عوض می‌کند، یعنی دائماً از مسکوکاتِ طلای دیگری ترکیب می‌شود، طبعاً در اندازه و جریان ثابت آن در محوطهٔ دَوْران هیچگونه تغییری نمی‌دهد.

به همین جهت است که علائم کاغذی می‌توانند جانشین این حدِّ اقلِّ شوند. اگر به عکس، روزی کلیهٔ مجاری دَوْران تا آخرین درجهٔ خوردند پول کُشی خویش با پول کاغذی پُر شوند، فردا ممکن است در اثر نوسانات گردش کالاها سرریز گردند. آنگاه هرگونه اندازه‌ای از بین می‌رود. هرگاه پول کاغذی از اندازهٔ خود تجاوز نماید، یعنی از آن مقدار سگه طلای هم‌نام خود که واقعاً امکان جریان دارد بگذرد، قطع نظر از خطر بی‌اعتباری عمومی، پول کاغذی مزبور در درون جهان کالا فقط معرفّ مقدار طلائی خواهد بود که طبق قوانین ذاتی این محیط تعیین می‌گردد یعنی تنها معرفّ آن کمیّتی از طلاست که نمایندگی آن را در عهده دارد. اگر مثلاً اسکناس‌های موجود به جای یک اونس طلا نمایندهٔ دو اونس طلا شوند، لیرهٔ استرلینگ که نام پول فرض شده است، عملاً به جای  $\frac{1}{4}$  اونس طلا  $\frac{1}{8}$  اونس خواهد شد. عیناً همان تأثیر را دارد که گوئی طلا در وظیفهٔ خود به مثابه مقیاس قیمت‌ها تغییر نموده است. بنابراین همان ارزش‌هائی که سابقاً با قیمت لیرهٔ استرلینگ بیان می‌شدند، اکنون به وسیلهٔ قیمتی بالغ بر دو لیرهٔ استرلینگ نموده می‌شوند.

پول کاغذی علامت طلا یا نشانهٔ پول است. رابطهٔ آن با ارزش کالاها فقط عبارت از این است که ارزش‌های مزبور به‌طور ذهنی در همان مقدار طلائی بیان شده‌اند که پول کاغذی نشانه‌وار و به‌طور محسوس نمایندهٔ آن است. پول کاغذی تاحدی علامت ارزش است که نمایندهٔ مقادیری طلاست که خود نیز مانند مقادیری از کالاهای دیگر



مقدارهای ارزشی هستند.<sup>۱</sup>

بالآخره این سؤال مطرح می‌شود که چرا علائم ساده و بی‌ارزشی می‌توانند جانشین طلا گردند؟ ولی چنانکه دیده شد، طلا فقط در صورتی به این نحو جانشین پذیر است که خود در انجام وظیفه مسکوکی یا وسیله دورانی خویش مجزاً یا مستقل شده باشد. [اگرچه این استقلال هنگامی که مسکوکات مستعمل همچنان به جریان خود ادامه می‌دهند نمودار می‌گردد ولی در حقیقت استقلال در اجرای این وظیفه در مورد هر یک از مسکوکات طلا به‌طور جداگانه واقع نمی‌شود.] ← [تغییر در فر: درست است که خصلت منحصر به فرد این کارکرد برای سکه‌های منفرد طلا یا نقره تحقق نمی‌یابد، اما خود را در این امر آشکار می‌سازد که سکه‌های مستعمل، همچنان به‌گردش ادامه می‌دهند.] قطعات طلا فقط تا هنگامی که واقعاً در جریان هستند مسکوکی یا وسیله دوران به‌شمار می‌آیند. ولی آنچه درباره هر یک از مسکوکات طلا بالأفراد صادق نیست در مورد حدّاقل حجم طلائی که پول کاغذی می‌تواند جانشین آن شود، صدق می‌کند. این حجم همواره در محیط دوران باقی است و پیوسته به‌مثابه وسیله دوران انجام وظیفه می‌کند و بنابراین بالأخص به‌عنوان حامل این وظیفه موجود است. پس حرکتش

---

۱- (حاشیه چاپ دوم): برای نشان‌دادن اینکه بهترین نویسندگان نیز تا چه اندازه درباره ماهیت و وظایف مختلف پول دچار ابهامند، شرح زیر را به‌طور مثال از فولارتن (Fularton) می‌آوریم: "درباره آنچه مربوط به مبادلات ما در درون کشور است، تمام وظایفی را که معمولاً مسکوکات طلا و نقره انجام می‌دهند، بلیط‌های غیرقابل تبدیلی نیز می‌توانند به‌عهده گیرند که ارزش دیگری جز آنچه تصنعاً و برحسب قرارداد به‌وسیله قانون به آنها داده شده است، ندارند. واقعیتی که گمان می‌کنم نتواند مورد انکار قرارگیرد این است که: ارزشی از این نوع می‌تواند با کلیه هدف‌های یک ارزش ذاتی انطباق یابد و حتّاً احتیاج به وجود یک مقیاس ارزشی را نیز زائد سازد، فقط به‌شرط اینکه کمیت صدور آن در حدود شایسته‌ای نگه‌داشته شود. (Fularton: *Regulation of Currencies*) (صفحه ۲۱، ۱۸۴۵، لندن، چاپ دوم) پس بدین قرار چون می‌توان در دوران علائم ساده‌ای از ارزش را جانشین پول کالا نمود، نقش پول به‌مثابه اندازه‌سنج ارزش‌ها و مقیاس قیمت‌ها زائد می‌شود!

فقط پروسه‌های به هم پیچیده و متعکس استحالته کالاهای یعنی ک - پ - ک را نمایش می‌دهد که در درون آن تا در برابر کالا چهره ارزشی اش قرار می‌گیرد، باز فوراً ناپدید می‌شود. نمایش مستقل ارزش مبادله کالا در اینجا فقط لحظه فراری است. بلافاصله کالای دیگری جای او را می‌گیرد. بنابراین در پروسه‌ای که پول پیوسته از دستی به دست دیگر می‌دود، وجود صرفاً نشانه‌واری از پول کفایت می‌کند. به عبارت دیگر زندگی وظیفه‌ای پول وجود مادی وی را می‌بلعد. پول که انعکاس عینیت یافته و ناپدید شونده‌ای از قیمت کالاهای است، در واقع فقط به مثابه نشانه نفس خود عمل می‌کند و بنابراین نیز می‌تواند جای خود را به علاماتی واگذارد.<sup>۱</sup> فقط لازم است که علامت پول دارای همان مقبولیت عینی و اجتماعی خود پول باشد و علائم کاغذی این مقبولیت را به وسیله جریان اجباری به دست می‌آورند. این اجبار دولتی جز در درون مرزهای جامعه معین یا به عبارت دیگر در محیط دوران داخلی مؤثر نیست ولی نیز فقط اینجاست که پول در وظیفه خود به مثابه وسیله دوران یا مسکوک کاملاً گنجل می‌کند و بنابراین می‌تواند به صورت پول کاغذی شکل وجودی‌ئی صرفاً وظیفه‌ای به دست آورد که ظاهراً از ماهیت فلزی آن جدا باشد.

---

۱- از اینکه طلا و نقره به صورت مسکوک یا در وظیفه انحصاریشان به مثابه وسیله دوران، فقط علائم ساده‌ای از نفس خویش هستند، نیگلا باربون (Nicolas Barbon) چنین استنتاج کرده‌است که دولت‌ها حق دارند ارزش پول را بالا ببرند (to raise the money) یعنی مثلاً به کمیّت معینی از نقره که نامش گروشن (Groschen) است نام کمیّت بیشتری از نقره تالر (Taler) را بدهند و بدین طریق به بستنکاران خود به جای تالر، گروشن (به جای ریال ده‌شاهی. مترجم) بپردازند. "پول سائیده می‌شود و باز یادگشتن از دستی به دست دیگر، سبک‌تر می‌گردد... آنچه مردم در معاملات مورد توجه قرار می‌دهند، نام‌گذاری و مظنه پول است، نه مقدار نقره‌ای آن. تنها قدرت دولتی است که فلز را پول می‌کند و بس."

## ۳. پول

[آن کالائی که به‌مثابه ارزش سنج انجام وظیفه می‌کند و از این رو خودش رأساً و یا نماینده‌اش به‌عنوان وسیلهٔ دَوْران نیز عمل می‌نماید، پول است. بنابراین طلا (یا نقره) پول است. وی از یک طرف وظیفهٔ پول‌بودن را وقتی انجام می‌دهد که لازم آید در پیکرِ واقعی زَرّین (یا سیمین) خویش و بنابراین به‌صورتِ پول-کالا خودنمائی کند، یعنی آنگاه که نه صرفاً ذهنی است چنانکه در موردِ اندازه‌گیریِ ارزش‌ها روی می‌دهد و نه بدان‌سان که در نقشِ وسیلهٔ دَوْران نماینده‌پذیر است. از طرفِ دیگر طلا (یا نقره) آنگاه وظیفهٔ پول‌بودن را انجام می‌دهد که این وظیفه - اعم از اینکه رأساً یا به‌وسیلهٔ نماینده انجام یابد - فلزِ مزبور را در نقشِ یگانهٔ چهرهٔ ارزشی یا تنها وجودِ شایستهٔ ارزش مبادله در برابرِ کلیهٔ کالاهای دیگر، که صرفاً ارزش‌های مصرفی تلقی می‌شوند، تثبیت نماید.]

← [تعبیر در فر: تا اینجا ما فلزِ گران‌بها را از جنبهٔ دوگانهٔ مقیاس ارزش‌ها و وسیلهٔ گردش بررسی کرده‌ایم. فلزِ گران‌بها نخستین کارکردِ خود را به‌عنوان پولِ ذهنی به‌انجام می‌رساند، اما کارکردِ دومی از طریق نمادها بازنموده می‌شود. با این همه، کارکردهائی وجود دارند که این فلز باید در کالبدِ فلزی خود به‌عنوان هم‌ارزِ واقعی کالاهای به‌عنوان کالا-پول نشان دهد. همچنین کارکردِ دیگری وجود دارد که آن را می‌تواند رأساً یا از طریق جایگزین‌هائی به‌انجام رساند. اما همواره این کارکرد را در مقابل کالاهای مصرفی به‌عنوان تجسمِ منحصر به فرد و مناسب ارزش‌شان از خود بروز می‌دهد. به این ترتیب خواهیم گفت که در تمامی این حالات، فلزِ گران‌بها به‌عنوان پول به‌معنای خاص آن در تقابل با کارکردهایش به‌عنوان مقیاس ارزش و نقدینه عمل می‌کند.]

### الف) زَرّاندوزی

دور به وسیلهٔ دو استحالهٔ متقابل کالا یا توالی سیالِ فروش و خرید، در پویهٔ خستگی‌ناپذیر پول، در وظیفهٔ وی به‌مثابه محرکِ دائمی دَوْران، جلوه‌گر می‌شود.

به محض اینکه در سلسله استحالات گسستگی پدیدار شود و در پس فروش خریدی برای تکمیل آن نیابد، پول را کد می‌شود و یا چنانکه بواگیلبر<sup>(۱)</sup> می‌گوید، از حالت منقول به غیر منقول و از مسکوک به پول تبدیل می‌گردد.

با نخستین توسعه گردش کالاها ضرورت و شهوت نگاهداری محصول اولین استحاله یعنی صورت دگرگون‌شده کالا یا عروسک زرین [افزوده به فر: یا نقره‌ای] آن، نیز گسترش می‌یابد.<sup>۲</sup> در این صورت فروش کالا به منظور خریداری کالای دیگری نیست بلکه برای این است که شکل پولی جانشین شکل کالائی شود. این تغییر شکل که فقط وسیله ساده‌ای برای تبدیل مواد بود خود هدف و مقصود بالأصله می‌گردد. از اینکه صورت جدائی پذیرفته کالا بتواند به مثابه صورت مطلقاً غیریت یافته<sup>(۳)</sup> وی یا تنها به شکل پول گذرا انجام وظیفه نماید، جلوگیری می‌شود. پول به صورت گنج مُحَجَّر می‌شود و فروشنده کالا زراندوز می‌گردد.

در ابتدای گردش کالاها فقط مازاد ارزش‌های مصرف به پول تبدیل می‌شود. بدین طریق طلا و نقره خود به خود بیان اجتماعی مازاد، یا ثروت می‌گردند. این شکل ساده لوحانه گنج‌سازی نزد اقوامی پاینده می‌شود که شیوه تولید سنتی و مبتنی بر رفع نیازمندی‌های داخلی آنها با دایره سخت مسدود شده‌ای از احتیاجات تطبیق دارد. [افزوده به فر: گردش کالا اندک و گنج‌ها بسیارند.] چنین است در مورد اقوام آسیائی و به طور مشخص در مورد هندیان.

واندرلینت<sup>(۴)</sup> که گمان می‌کند قیمت کالاها وابسته به مقدار طلا یا نقره موجود

(۱) Pierre Le Pesant, Sieur de Boisguillebert (۱۶۴۶-۱۷۱۴) اقتصاددان فرانسوی پیش‌آهنگ

عقاید فیزیوکراتی که با وی اقتصاد کلاسیک فرانسه آغاز می‌گردد.

۲- "دارائی نقدی به غیر از ... دارائی جنسی تبدیل یافته به پول چیز دیگری نیست."  
(Mercier de le Rivière: *L'Ordre naturel etc.* p. 557)

(۳) غیریت در معنای فلسفی Alienation به کار رفته است.

(۴) Jacobe Vanderlint اقتصاددان انگلیسی نیمه اول قرن هیجدهم (وفات سال ۱۷۴۰) طرفدار تقسیم عادلانه ثروت و بلا بردن سطح زندگی طبقات پائین و متوسط و مدافع کارگران. کتاب معروف وی به نام: *Money answers all things (پول در جواب همه چیز)* در سال ۱۷۳۴ در لندن انتشار یافت.

در کشور است، از خود می‌پرسد به چه جهت کالاهای هندی این قدر ارزانند؟ و خود جواب می‌دهد: زیرا هندی‌ها پول دفن می‌کنند! وی چنین توضیح می‌دهد که از سال ۱۶۰۲ تا ۱۷۳۴ اینان معادل ۱۵۰ میلیون لیره استرلینگ نقره را که بدو از آمریکا به اروپا آمده بود دفن نموده‌اند.<sup>۱</sup> از ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۶، یعنی در مدت ده سال، انگلستان معادل ۱۲۰ میلیون لیره استرلینگ نقره به هندوستان و چین (که قسمت اعظم آن دوباره از این کشور به هندوستان سرازیر شد) صادر نمود که بدو آن را در مقابل طلای استرالیایی مبادله کرده بود.

با گسترش بیشتر تولید کالائی هر تولیدکننده کالا مجبور است که *nervus rerum* (عصبِ اشیاء) و "وثیقه اجتماعی" را برای خویش تأمین نماید<sup>۲</sup>، احتیاجاتش پیوسته نو می‌شوند و او را وادار می‌کنند که مستمراً کالاهای بیگانه بخرد در صورتی که تولید و فروش کالای ویژه خودش وقت لازم دارد و وابسته به حوادث است. برای اینکه بتواند بدون فروش خرید کند، باید وی بدو فروخته باشد، بدون اینکه چیزی خریداری کرده باشد. اگر این عمل در مقیاس عمومی انجام شود، به نظر می‌رسد که با خود در تضاد قرار گیرد. ولی فلزات گرانبها در سرچشمه تولید خود مستقیماً با کالاهای دیگر مبادله می‌شوند. اینجا فروش انجام شده (از جانب دارنده کالا) بدون اینکه خرید واقع شده باشد (از طرف صاحب طلا و نقره)<sup>۳</sup> و فروش‌های بعدی که پشت سر آنها

---

۱- "با این عمل است که آنان قیمت خواسته‌ها و ساخته‌های خود را در سطح نازلی نگاه می‌دارند."  
واندرلینت: کتاب فوق‌الذکر، صفحه ۹۵ و ۹۶).

۲- "پول خود وثیقه‌ای است."

(John Bellers: *Essays about the Poor, Manufactures, Trade, Plantations, and Immorality*. London, 1699, p. 13)

۳- خرید در معنای قاطع و دقیق کلمه مستلزم این است که طلا یا نقره شکل بدو مبدل شده کالا یعنی به‌مثابه حاصل فروش باشند.

خرید هائی نیست، صرفاً وسیله تقسیم بیشتر فلز گرانبها در میان همه صاحبان کالا می شوند. بدین طریق در کلیه نقاط معاملات اندوخته هائی از طلا و نقره به نسبت های مختلف به وجود می آید. با امکان نگاهداری کالا به مثابه ارزش مبادله و یا ارزش مبادله به عنوان کالا، حرص طلا جوئی بیدار می شود. با توسعه گردش کالاها قدرت پول، یعنی این شکل مطلقاً اجتماعی ثروت که همواره آماده مبارزه است، افزایش می یابد. "زَر چیز معجزه آسائی است! کسی که آن را در اختیار دارد، آقای هر چیزی است که دلخواه اوست. با طلا می توان حتا ارواح را به بهشت وارد نمود!" (کولومب، در نامه از ژامائیک، ۱۵۰۳).

چون از پول نمی توان دریافت که در برابر چه چیزی تبدیل شده است، همه چیز خواه کالا و یا غیر آن به پول بدل می شود. همه چیز خریدنی و قابل فروش می گردد. دوران قرع اجتماعی بزرگی است که همه چیز به درون آن فرومی ریزد تا دوباره به صورت تبلور یافته پول از آن به در آید. در مقابل این کمیابگری حتا استخوان قدیسین نیز ایستادگی ندارد و اشیاء مقدّس (res sacrosanctae) ظریف تری که خارج از معاملات انسانی هستند (extra commercium hominum)<sup>۱</sup> حتا از آن هم کمتر یارای مقاومت در برابر آن دارند. همچنانکه تفاوت کیفی بین کالاها در پول حلّ می شود، پول نیز از سوی

---

۱- هانری سوم پادشاه بسیار مسیحی فرانسه اشیاء مقدّس صومعه ها و غیره را می ربود، تا آنها را تبدیل به نقره کند. نقشی که غارت ذخایر معبد دلف (Delphes) از طرف فوسه ای ها (Phocéens) در تاریخ یونان بازی کرده معلوم است. چنانکه می دانیم، در نزد اقوام باستان خداوند کالاها در معابد مقام داشته است. این معابد به منزله "بانکهای مقدّسی" بوده اند. فینیقی ها، که بهترین قوم تاجریشه بوده اند، پول را چهره جداشده عموم چیزها تلقی می کردند. بنابراین طبق قاعده بود که دختران باکره ای که به هنگام جشن های ربه النوع عشق خویشان را تسلیم بیگانگان می کردند و جوهی را که به مثابه کابین [مهریه] به دست می آوردند، نثار ربه النوع مزبور نمایند.

خود به مثابه تراز قاطعی، هر گونه تفاوتی را زایل می کند.<sup>۱</sup> اما پول خود کالائی است، خود شیئی خارجی است که می تواند به تملکِ خصوصی هر کس در آید. بدین نحو نیروی اجتماعی به نیروی خصوصی و انفرادی اشخاص تبدیل می گردد. به همین جهت است که جامعه باستانی، پول را به منزله عاملِ مخربِ نظام اقتصادی و اخلاقی خویش افشا می کند.<sup>۲</sup> جامعه جدید که در عین خردسالی گیسوانِ پلوتوس را گرفته و از اعماقِ

۱- "ای فلز پُر بها، ای جادوی رخشنده، ای زَر  
 زشت از تو گشته زیبا، تیره گون از تو منور  
 پست والا، پیر بُرنا، کذب حق، ناکس دلاور.  
 چیست گوئید ای خدایان! از چه رو این دیوِ اَصْفَر  
 کاهنان و زاهدان را راند از معبد به معبر  
 بالمش آرامش بیمار بر باید ز بستر  
 گه بسازد دین و گاهی دین دهد بر باد یکسر  
 مایه آمرزشِ جرم است بی فرمانِ داور  
 از جذامی دور سازد زشتی آن رنج مُنگر  
 دُزد را بر مسند اقبال سازد تاج بر سر  
 بخشد او را شهرت و جاه و جلال و قُدرت و فَر  
 وان عجزِ شوم را سازد عروسی نیک منظر.  
 دور شو ای دیوِ ملعون! ای پلید تیره گوهر!"

(شکسپیر: *Timons of Athens*) (ترجمه شعر از: ا. ط)

۲- "زیرا هیچ چیز مانند پول این قدر باعث قوانین و آداب زشت در میان مردم نشده است. هم اوست که بین شهرها اختلاف می افکند و ساکنین را از خانه هاشان می راند. هم اوست که پاک ترین ارواح را به سوی آنچه برای انسان شرم آور و مشنوم است منحرف می سازد و به آنها می آموزد که در همه چیز پلیدی و بی ایمانی بجوبند." سوفوکلِس (سوفوکل): *Antigone*: آنتی گون (این نقل قول از سوفوکل در متن آلمانی عیناً از اشعار هارتونگ (Hartung) گرفته شده است. ترجیح داده شد که ترجمه فارسی از روی نثر فرانسه که به متن یونانی وفادارتر است به عمل آید. م.)

Althenaeus: "Deipnosophtistai"

زمین بیرون می کشد<sup>۱</sup>، گرال<sup>(۲)</sup> زرین را به مثابه تجسم خیره کننده اساس زندگی خویش ستایش می کند.

کالا به مثابه ارزش مصرف احتیاج خاصی را رفع می کند و رکن ویژه ای از ثروت مادی را تشکیل می دهد. ولی ارزش کالا درجه نیروی جاذبه ای را که وی به روی کلیه آرکان ثروت مادی اعمال می کند می سنجد و بنابراین ثروت اجتماعی صاحبش را اندازه می گیرد. برای یک نفر بربر ساده ای که دارنده کالا است، و یا حتا برای یک دهقان اروپای باختری ارزش از شکل ارزشی جدائی پذیر نیست و بنابراین افزایش اندوخته طلا و نقره در نزد وی با ارزش افزائی یکسان است. مسلم است که ارزش پول، خواه در نتیجه تغییر ارزش خودش و خواه به دنبال تغییر در ارزش کالاها، تغییر می کند. ولی این امر نه می تواند از طرفی مانع شود که ۲۰۰ اونس طلا مانند سابق بیشتر از ۱۰۰ اونس و ۳۰۰ بیش از ۲۰۰ اونس و غیره ارزش داشته باشد و نه از سوی دیگر قادر به جلوگیری از این است که صورت فلزی و طبیعی این شی همچنان شکل معادل عمومی کلیه کالاها، یعنی تجسم اجتماعی و بی واسطه تمام کارهای انسانی، باقی بماند. میل پول اندوزی طبعاً پایان و اندازه ندارد. بر حسب کیفیت یا بنابر شکلش، پول بی حد و مرز است یعنی نماینده عام ثروت مادی است زیرا بلاواسطه به هر کالائی تبدیل پذیر است.

ولی در عین حال هر مبلغ واقعی پول از لحاظ کمیّت محدود و از همین رو فقط وسیله خریدی است که تأثیر آن محدود است. همین تضاد بین محدودیت کمی و

۱- "خست امیدوار است که حتا خود پلوتون را از اعماق زمین به در آورد."

(۲) Graal یا Saint-Graal ظرفی از یاقوت که بنا به روایت مسیحیان عیسی مسیح آخرین طعام خود را در آن صرف کرده و سپس هنگامی که یکی از سربازان رومی با نیزه پهلوی او را درید یوسف اریماثی خون وی را در آن ظرف گرد آورد. بنا بر مذهب مسیح این خون اساس زندگی نوع بشر است.



نامحدود بودن کیفی پول است که دائماً زراندوز را به کوشش سیزیف<sup>(۱)</sup> واری در راه انباشت برمی گرداند. وی دچار سرنوشت جهانگشائی می شود که با فتح هر کشور تازه فقط مرز جدیدی را تسخیر کرده است.

برای اینکه بتوان طلا را به مثابه پول و بالنتیجه به عنوان رکن دینه سازی محکم نگاه داشت، لازم است که از گردش آن جلوگیری نمود یعنی مانع از آن شد که به مثابه وسیله خرید در وسایل تمتع حل شود. بنابراین گنج ساز یا اندوختگر لذت جسمانی خویش را در مقابل بُت زرین قربانی می کند. وی انجیل از خود گذشتگی را جدی می گیرد. ولی از سوی دیگر، وی فقط آن پولی را می تواند از گردش بیرون کشد که به صورت کالا خود به دوران تحویل داده است. هر قدر بیشتر تولید کند، بیشتر امکان فروش دارد. بنابراین کار و کوشش، پس انداز و خست، خصائل اصلی او و زیاد فروختن و کم خریدن مجموعه علم اقتصاد وی را تشکیل می دهند.<sup>۲</sup>

در جنب شکل [مستقیم] ← [تغییر در فر: ناپخته] اندوخت، شکل ظریف و زیبای آن نیز گسترش می یابد که عبارت از به دست آوردن اشیاء زرین و سیمین است. این دارائی با ازدیاد ثروت جامعه بورژوائی توسعه پیدا می کند. بنا به گفته دیدرو (Diderot)<sup>(۳)</sup>:

(۱) Sisyphus یا Sisyphus طبق روایات اساطیری یونان باستان پادشاه گرینت (Corinthe) بود، که در نتیجه راهزنی ها و بیدادگری های بی شمارش، پس از مرگ محکوم به این شده است که در دوزخ سنگ عظیمی را به قلّه کوهی حمل کند و آن سنگ دائماً از کوه به پائین فرومی غلتد و وی ناچار است که پیوسته همان عمل را تکرار کند. در اصطلاح ادبیات اروپائی کار سیزیف یعنی کار پرزحمتی که انتها ندارد و دائماً تکرار می شود و به آخر نمی رسد.

۲- "افزایش عدّه خریداران هر کالا تا آنجا که مقدور است و کاستن از شمار فروشندگان تا حدی که امکان پذیر است، آن لولای اساسی است که کلیّه اقدامات علم اقتصاد حول آن می چرخد."

(Verri: "Meditazioni etc.", p. 52)

(۳) Denis Diderot (۱۷۱۳-۱۸۳۸) - فیلسوف و نویسنده بزرگ فرانسوی، پیشوای انسیکلوپدیست ها (Encyclopedistes) و یکی از مهم ترین پیش قدمان ماتریالیسم در قرن هیجدهم - در علم طبیعی دیدرو پیش قدم داروین محسوب می شود. یکی از رمان های معروف وی موسوم به *Neveu de Raman* را انگلس (شاهکار دیالکتیک) نامیده است.

"Soyons riches ou paraissons riches" (یعنی دارا باشیم یا دولتمند جلوه کنیم).

بدین نحو از طرفی بازارِ بیش از پیش وسیعی به وجود می‌آید که در آن طلا و نقره مستقل از وظیفه پولی خود معامله می‌شوند و از سوی دیگر یک منبع ذخیره‌ای پنهانی برای پول ایجاد می‌شود که به‌ویژه در دوران‌های پرتلاطم اجتماعی جریان پیدا می‌کند.

زَراندوزی (گنج‌سازی) در اقتصادِ گردشِ فلزی وظایف مختلفی ایفا می‌کند. نخستین وظیفه آن از شرایطِ جریانِ مسکوکاتِ طلا و نقره ناشی می‌شود. فوقاً ملاحظه شد که چگونه با نوسانات دائمی گردش کالاها، حجم پول در جریان از حیث وسعت، قیمت و سرعت، پیوسته کم و زیاد می‌شود. بنابراین لازم است که حجم مزبور قابل انقباض و انبساط باشد. گاهی ضرور است که پول به‌مثابه مسکوک از جریان بیرون رود و زمانی لازم است که مسکوک به‌مثابه پول به جریان فراخوانده شود. برای اینکه واقعاً حجم پول در جریان همواره بتواند با درجه اشباع محیطِ دوران تطبیق کند، لازم است که مقدارِ طلا یا نقره موجود در یک کشور بیشتر از کمیته باشد که بنا بر وظیفه مسکوک‌وی ضروری است. این شرط به وسیله شکل گنج‌شده پول انجام می‌گردد. در عین حال مخازن گنجینه‌ها به‌مثابه مجاری جذب و دفع پول مورد جریان به کار می‌روند. بدین طریق پول در گردش هیچگاه مجاری دوران را سرریز نمی‌کند.<sup>۱</sup>

---

۱- "بیشرفت تجارت یک ملت مُلازمه با وجود مبلغ مشخصی پول دارد (of specific money) که به مقتضای مناسبات تغییر می‌کند و گاهی مقدارش بزرگتر و زمانی کوچکتر است. این جذرومد پول بدون کمک سیاستمداران خود به خود منظم می‌شود... بیستون‌ها متناوباً کار می‌کنند: اگر پول نادر باشد شمش‌ها ضرب می‌شود و اگر شمش ندرت یابد مسکوکات آب می‌شوند."

(Sir D. North: *Discourses upon Trade*, p. 22)

جون استوارت میل که مدتها کارمند کمپانی هند شرقی بود، این امر را که هنوز در هندوستان زیورهای سیمین بی‌واسطه به‌مثابه اندوخته به کار می‌روند، تأیید می‌کند. "هنگامی که نرخ سود بالاست ←

## ب) وسیلهٔ پرداخت

در شکل بلاواسطه‌ای که تاکنون از دوران کالاها مورد مطالعه قرار داده‌ایم، مقدار واحدی از ارزش همواره صورت دوگانه‌ای داشته است: در یک قطب کالا و در قطب مقابل پول. پس تماس دارندگان این کالاها با یکدیگر تنها به مثابه نمایندگان معادل‌هائی بوده است که متقابلاً در برابر هم قرار داشته‌اند. معذک با توسعه گردش کالائی مناسباتی نیز گسترش می‌یابند که در نتیجه آن انتقال کالا از وقوع قیمتش زماناً فاصله پیدا می‌کند. کافی است که در اینجا از ساده‌ترین این مناسبات یاد شود. تولید نوعی از کالا زمان طولانی‌تر و تولید نوع دیگر زمانی کمتر لازم دارد. تولید کالاهای متفاوت به فصول مختلف سال بستگی دارد. کالائی در خود محل بازار به وجود می‌آید ولی کالائی دیگر باید از بازار دور دست برسد. بنابراین یکی از کالاداران ممکن است به مثابه فروشنده در آید پیش از آنکه دیگری مانند خریدار عمل کند. هنگامی که معاملات واحدی پیوسته بین همان اشخاص وقوع یابد، شرایط فروش کالاها بر حسب شرایط تولید تنظیم می‌گردد. از سوی دیگر حق انتفاع در مورد کالاهای نوع مشخصی، مانند یک خانه، برای مدت زمان معینی فروخته می‌شود. در اینگونه موارد فقط پس از انقضای مهلت است که خریدار واقعاً ارزش مصرف کالا را به دست آورده است. بنابراین وی پیش از آنکه قیمتی پرداخته باشد، خرید کرده است. یکی از دارندگان کالا، کالای

---

→ زیورهای نقره را بیرون می‌آورند و با آنها سکه می‌زنند و آنگاه که نرخ مزبور تنزل می‌کند، این اشیاء به صورت سابق برمی‌گردند."

(J. Stuart Mills: *Evidence, Reports on Bankacts 1857*. No 2084)

بنا بر یک سند پارلمانی مربوط به سال ۱۸۶۴ دربارهٔ صدور و ورود طلا و نقره به هندوستان، در سال ۱۸۶۳ ورود نسبت به صدور بالغ بر ۱۹.۶۵۲.۹۱۷ لیره استرلینگ بیشی داشته است. طی این قرن در هندوستان بیش از دو میلیون لیره استرلینگ سکه زده شده است.

موجودی می‌فروشد و دیگری فقط به‌مثابه نماینده پول یا نماینده پول آتی خریداری می‌کند. فروشنده بستانکار و خریدار بدهکار می‌شود. نظر به اینکه استحاله کالا یا تحوّل شکل ارزشی آن در اینجا دگرگون می‌شود، پول نیز در این مقام وظیفه دیگری پیدا می‌کند و وسیله پرداخت می‌گردد.<sup>۱</sup>

در اینجا صفت بستانکار و بدهکار از گردش ساده کالا سرچشمه می‌گیرد. دگرگونی شکل دوران به خریدار و فروشنده مهر تازه‌ای می‌زند. پس در مرحله اول چنین است که عین همان نقش‌های زودگذر و متناوب که به‌وسیله همان عوامل دوران تحت‌عنوان فروشنده و خریدار، ایفای گردید، در این مورد نیز انجام می‌گیرد. معذک در اینجا تضادّ از ابتدا آنطور ملایم و ضعیف دیده نمی‌شود و قابلیت تبلور بیشتری دارد.<sup>۲</sup> ولی همین خصوصیات نیز ممکن است مستقل از گردش کالائی بروز کند. مثلاً در دوران باستان مبارزه طبقاتی به‌طور عمده به‌صورت مبارزه بین بستانکار و بدهکار جریان می‌یابد که در روم با اضمحلال پلب<sup>(۳)</sup> بدهکار و جانشینی آن به‌وسیله بندگان، پایان می‌پذیرد. در قرون وسطا این مبارزه با شکست فئودال‌های بدهکار خاتمه می‌یابد

۱- مارتین لوتر (Martin Luther) بین پول به‌عنوان وسیله خرید و پول به‌مثابه وسیله پرداخت فرق می‌گذارد: "تو برای من موجب زیان دوگانه‌ای هستی - اینجا قادر به پرداخت نیستی و آنجا نمی‌توانم

خرید کنم." (مارتین لوتر خطاب به کشیشان در موعظه ضدّ رباخواری. ویتبرگ ۱۵۴۰)

Martin Luther: "An die pfarrherrn, Wider den Wucher zu prodigen", Wittenberg, 1540  
 ۲- درباره مناسبات بستانکاری و بدهکاری میان بازرگانان انگلیسی در آغاز قرن هیجدهم: "اینجا در انگلستان بین بازرگانان آنچنان روح سنگدلی حکمفرماست که مانند آن را نمی‌توان در هیچ جامعه و هیچ کشور دیگر جهان یافت."

(An essay on Credit and the Bankrupt Atc, London, 1707, p. 2)

(۳) پلب (Plèbe) - توده دهقانان کوچک و پیشه‌وران رُم باستان (قرن ۵ و ۴ قبل از میلاد) که با اعیان پاتریسین‌ها (Patricians) برای تساوی حقوق مبارزه می‌کردند و سرانجام از لحاظ اقتصادی شکست خورده جای خود را به اقتصاد مبتنی بر بردگی سپردند. قسمت اعظم این طبقه در عداد زحمتکشان رُم باستان درآمد و جزئی از آن با اعیان دوران امپراتوری درآمیخت.

که قدرت سیاسی آنها با از بین رفتن پایه اقتصادی شان فرومی ریزد. اما شکل پولی (مناسبات بین بستانکار و بدهکار دارای شکل رابطه پولی است) در این مورد فقط منعکس کننده تضاد آشتی ناپذیر شرایط زندگی اقتصادی است که در عمق بیشتری قرار گرفته است.

باز به محیط دوران کالاها برگردیم. حضور همزمان دو معادل، یعنی کالا و پول، در دو قطب پروسه فروش معوق گردیده است. در این حال پول بدواً به مثابه اندازه گیر ارزش برای تعیین بهای کالای فروخته شده به کار می افتد. قیمتی که به موجب قرارداد برای کالای مزبور تعیین شده است، میزان تعهد خریدار یعنی مبلغ پولی را که وی در موعد مقرر بدهکار است، می سنجد. و در ثانی پول به منزله وسیله ذهنی خرید عمل می کند. با اینکه پول فقط به صورت وعده خریدار وجود دارد موجب نقل و انتقال کالا می گردد. تنها در سر رسید موعد پرداخت است که وسیله پرداخت به طور واقعی در دوران وارد می شود یعنی از دست خریدار به دست فروشنده می رسد.

چون پروسه دوران در مرحله اول خود قطع گردیده یا به عبارت دیگر صورت تغییر یافته کالا از دوران بیرون کشیده شده است، وسیله دوران به اندوخته (گنج) مبدل می شود. وسیله پرداخت در دوران وارد می شود ولی پس از آنکه کالا مدتی پیش از گردش به درآمده است دیگر پول واسطه پروسه نیست. وی پروسه را مستقلاً به مثابه وجود مطلق ارزش مبادله یا کالای عام به سرانجام می رساند. فروشنده کالا را به پول تبدیل می کرد تا به وسیله آن یکی از احتیاجات خویش را بر آورد ولی اندوختگر به منظور حفظ کالا در شکل پولی آن و خریدار بدهکار برای آنکه توانائی پرداخت داشته باشد، همین عمل را انجام می دهند. اگر مدیون بدهی خویش را نپردازد، آنگاه دارائیش در معرض فروش اجباری قرار خواهد گرفت. [بدین طریق اکنون دیگر در اثر ضرورتی اجتماعی که از خود مناسبات پروسه دوران سرچشمه گرفته است، صورت

ارزشی کالا یعنی پول، خود هدف فروش می گردد.] ← [تغییر در فر: از این رو، تبدیل کالا به شکل ارزش آن، یعنی پول، ضرورتی اجتماعی می شود که خود را مستقل از نیازها و میل تولیدکننده مبادله کننده، بر وی تحمیل می کند.]

[خریدار پیش از آنکه کالا را به پول تبدیل کرده باشد، پول را دوباره به کالا بدل می کند یا به عبارت دیگر مرحله دوم استحاله کالا را قبل از مرحله اول انجام می دهد. کالای فروشنده به گردش می افتد ولی قیمت آن به پول فقط در سندی تحقق می یابد که در شمار حقوق خصوصی است. کالای مزبور تبدیل به ارزش مصرف شده است، پیش از آنکه به پول بدل شده باشد. تکمیل نخستین استحاله وی مؤخرأً به دنبال می آید.]<sup>۱</sup> ← [تغییر در فر: فرض کنیم که کشاورز ۲۰ متر پارچه کتان را به قیمت دو پوند استرلینگ که هم قیمت یک کوارتر گندم است از بافنده می خرد و قیمت آن را یک ماه بعد می پردازد. کشاورز گندم خود را پیش از تبدیل آن به پول، به پارچه کتان تبدیل می کند. از این رو، وی آخرین مرحله دگردیسی کالای خود را پیش از دگردیسی اول انجام داده است. سپس گندم را به قیمت دو پوند استرلینگ می فروشد و آن را طبق قرار به بافنده می دهد. در اینجا پول واقعی برای وی تنها به عنوان میانجی ئی برای جایگزینی گندم با پارچه عمل کرده است. برعکس، به نظر وی پول کلام آخر معامله به حساب می آید، چراکه شکل مطلق ارزش، یعنی کالای عام است که می باید به دست آید. در مقابل، کالای بافنده به گردش درمی آید و قیمت

---

۱- (حاشیه چاپ دوم): شرح ذیل که از اثر خود من اقتباس گردیده و در سال ۱۸۵۹ منتشر شده است معلوم می دارد که چرا در متن این کتاب من به شکل معکوس این حالت توجهی نکرده ام: "بالعکس، در پروسه پ - ک امکان دارد که پول به عنوان وسیله خرید واقعی ابراز گردد و بدین طریق پیش از آنکه ارزش مصرف پول تحقق یافته باشد یا به عبارت دیگر قبل از آنکه کالا منتقل شده باشد، قیمت کالا وقوع پیدا کند. این مثلاً همان عملی است که هر روز در شکل معاملات پیش پرداخت انجام می گیرد. یا به صورتی که حکومت انگلستان تریاک ریوتها (Ryots) را در هندوستان خریداری می کند (مقصود معاملات به صورت سلف است. م)... معذک در این موارد پول فقط در همان شکل شناخته شده وسیله پرداخت عمل می کند... البته سرمایه نیز به صورت پول پیش پرداخته است... ولی این نقطه نظر در افق بحث دوران ساده قرار نمی گیرد."

(Karl Marx: *Zur Kritik etc.* S. 119, 120)

(کارل مارکس: "درباره انتقاد از علم اقتصاد" [نقد اقتصاد سیاسی]، صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰)

آن به پول نقد تبدیل می‌شود، اما فقط به واسطهٔ سندی که برگرفته از حقوق مدنی است. کالای وی پیش از تبدیل شدن به پول به مصرف دیگری رسیده است. بنابراین، نخستین دگردیسی پارچه به حالت تعلیق درمی‌آید و تنها به‌عنوان بدهی کشاورز به پول نقد تبدیل می‌شود. در هر مدت مشخصی از پروسهٔ دوران تعهداتی که موعدها سررسیده است معرف مجموع بهای کالاهائی هستند که فروش آنها این تعهدات را ایجاب نموده است. مقدار پولی که برای تحقق بخشیدن به این مبلغ لازم است در مرحلهٔ اول وابسته به سرعت جریان وسایل پرداخت است. این سرعت به دو حالت بستگی دارد: پیوستگی مناسبات بین بستنکاران و بدهکاران به نحوی که A پولی را که از بدهکار خود B وصول کرده است به طلبکارش C می‌پردازد و غیره - و فاصلهٔ زمانی که بین موعدهای مختلفهٔ پرداخت وجود دارد. زنجیرهٔ پی‌درپی این پرداخت‌ها با انجام متاخر نخستین استحالات، ذاتاً با رشتهٔ درهم پیچیدهٔ دگرسانی‌هایی که فوقاً مورد مطالعه قرار دادیم، متفاوت است. در حرکت وسایل دوران نه تنها پیوستگی فروشندگان و خریداران بیان می‌شود بلکه خود این پیوستگی نیز در درون پویهٔ پول همراه آن به وجود می‌آید. در صورتی که حرکت وسایل پرداخت بیان‌کنندهٔ روابط اجتماعی آماده‌ای است که پیش از حرکت مزبور به وجود آمده است.

هم‌زمان بودن و در عرض یکدیگر انجام یافتن فروش‌ها [افزوده به فر: و خریده‌ها] موجب محدود شدن امکان جبران حجم مسکوکات به وسیلهٔ سرعت گردش پول می‌گردد. ولی به عکس، همین هم‌زمان و هم‌عرض بودن اهرم جدیدی را در مورد صرفه جوئی وسایل پرداخت به وجود می‌آورند. به تدریج که پرداخت‌ها در محل واحدی تمرکز می‌یابند، خود به خود مؤسسات و اسلوب‌های ویژه‌ای برای پایه‌پا کردن (تھاثر) آنها به وجود می‌آید. مثلاً واریزهایی که در دوران قرون وسطا در شهر لیون به عمل می‌آمده، از این قبیل است. تنها کافی است که مطالبات A از B و B از C و C از A و غیره با یکدیگر مقابله شوند تا مانند مقادیر مثبت و منفی یکدیگر را تا میزان معینی متقابلاً ابطال نمایند. در این صورت فقط ترازنامهٔ مدیونی باقی می‌ماند که باید

تسویه شود. هر قدر تمرکز پرداخت‌ها وسیع‌تر باشد، باقی فاضل آن بالنسبه کوچکتر و در نتیجه حجم وسایل پرداختی که وارد در گردش می‌شود کمتر خواهد بود.

[وظیفه پول به مثابه وسیله پرداخت متضمن تضادی است که میانه‌پذیر نیست.] ←  
[تغییر در فر: کارکرد پول همچون وسیله پرداخت، بیانگر تناقضی بدون راه‌حل است.] تا هنگامی که پرداخت‌ها یکدیگر را جبران می‌کنند، پول فقط به‌طور ذهنی به‌مثابه شمار-پول یا اندازه‌گیر ارزش‌ها عمل می‌نماید. ولی به محض اینکه پرداخت‌های واقعی ضرورت یابند، پول دیگر به‌مثابه وسیله دوران، به‌مثابه آن شکل‌گیرنده و واسطه تبادل مواد وارد معرکه نمی‌شود، بلکه مانند تجسم انفرادی کار اجتماعی، چون وجود مستقل ارزش مبادله و به‌منزله کالای مطلق نمایان می‌گردد. این تضاد به‌هنگام بحران‌های تولیدی و تجاری که بحران پولی نامیده می‌شود، به‌شدت بروز می‌کند.<sup>۱</sup> این بحران تنها در جایی وقوع می‌یابد که زنجیره پی‌درپی پرداخت‌ها و سیستم مصنوعی برای تهاثر آنها کاملاً رشد یافته باشد. در نتیجه اختلالات عمومی این دستگاه، این اختلال از هر کجا که سرچشمه گرفته باشد، پول ناگهان و بی‌واسطه صورت شمارپولی خود را که فقط به‌طور ذهنی وجود داشت ترک می‌کند و به پول سخت و جامد بدل می‌شود. دیگر نمی‌توان کالاهای پیش‌پا افتاده را به جای وی گذاشت. ارزش مصرف کالا بیهوده می‌شود و ارزشش در برابر شکل ارزشی خود ناپدید می‌گردد. همین دیروز بود که بورژوا در بخار روشنگرانه‌ای که از سرمستی رونق بازار برخاسته بود، پول را وهم و خیال پوچ می‌خواند و ادعا می‌کرد که فقط کالا پول است و بس! ولی اکنون این شعار که فقط پول کالا است، در بازار جهانی طنین افکن است. همچنانکه گوزن تشنه در جستجوی

---

۱- باید بین بحران پولی‌ئی که در متن آمده و به‌مثابه مرحله خاصی از هر بحران عمومی تولیدی و تجاری تلقی شده است و نوع ویژه‌ای از بحران که نیز بحران پولی خوانده می‌شود، فرق گذاشت. این بحران اخیر ممکن است مستقلاً بروز کند به‌نحوی که فقط واکنش‌وار در صنعت و تجارت تأثیر داشته باشد. این همان بحران‌هایی است که مرکز حرکتش سرمایه‌نقدی است و بنابراین محیط بلاواسطه‌اش بانک، بورس و مالیه است (یادداشت مارکس برای چاپ سوم).



آبِ خُنْکِ بانگِ می‌زند، روح بورژوا نیز فریادِ واپولا برمی‌آورد و این یگانه ثروت و دارائی را می‌جوید.<sup>۱</sup> در حینِ بحرانِ تضادّی که بینِ کالا و شکلِ ارزشیِ آن یعنی پول وجود دارد تا حدّی تناقضِ مُطلقِ بالا می‌رود. بنابراین صورتِ تجلّیِ پول نیز در اینجا اهمّیتِ خود را از دست می‌دهد. اعمّ از اینکه قرار باشد پرداخت به طلا یا به پول اعتباری و یا مثلاً با اسکناس انجام گردد، جوعِ پول همانکه بود، خواهد ماند.<sup>۲</sup>

اکنون اگر مجموع مبلغِ پولی را که در زمانِ معیّنی در جریان است مورد توجه قرار دهیم، دیده می‌شود که این مبلغ، با دردست‌بودنِ شتابِ وسایلِ دَوَران و وسایلِ پرداخت، مساوی خواهد بود: با مجموعِ قیمتِ کالاهائی که بایستی به فروش رَوَد به‌اضافهٔ مجموعِ پرداخت‌هائی که موعده‌شان سررسیده است، منهای پرداخت‌هائی که در برابرِ یکدیگر پایه‌پا می‌شوند و بالأخره منهای تعدادِ دفعاتی که مسکوکِ واحد

۱- "این گذار ناگهانی سیستم اعتبارات به سیستم پولی وحشت‌تئوریک را به‌سراسیمگی عملی می‌افزاید و عاملینِ دَوَران در برابرِ این رازِ پی‌نبردنی که از مناسباتِ خودشان ناشی شده است، می‌لرزند." (کارل مارکس: "دربارهٔ انتقاد از علم اقتصاد" [نقد اقتصاد سیاسی]، صفحهٔ ۱۲۶).

"فَقْرًا کار ندارند زیرا توانگران پول ندارند آنها را به‌کاری بگمارند باینکه آنان همان زمین‌ها و همان نیروهای کار گذشته‌را که به‌وسیلهٔ آن خوراک و پوشاک تولید می‌کردند، در اختیار دارند. اما هم‌اینانند که ثروتِ حقیقی ملّتی را تشکیل می‌دهند، نه پول."

(ج. بِلرس J. Bellers: "Proposals for raising a Colledge of Industry", London, 1696, p. 3)  
 ۲- این لحظات به‌وسیلهٔ "Amis du Commerce" (دوستان تجارت) چنین مورد استفاده قرار می‌گیرد: "به‌هنگام وقوعِ یکی از این حوادث (۱۸۳۹) یکی از بانکداران پیر و حریص (سیتی City) در اتاقِ خصوصیِ خود کیشوی میز تحریری‌را که مقابلش نشسته بود باز نموده در برابرِ یکی از دوستانِ خود شروع به‌بیرون‌آوردنِ دسته‌های اسکناس کرد و با خرسندی آشکاری اظهار داشت که این مبلغ ششصد هزار لیرهٔ استرلینگ است که وی نزدِ خود نگاه داشته تا کمبودِ پول محسوس شود و پس از سه ساعت دیگر در همان روز تمام آن پول را به‌بازار خواهد ریخت."

*The Theory of the Exchanges. The Bank Charter Act of 1844*, London, 1864, p. 81.  
 روزنامهٔ *اُبسرور* (The Observer) اُرگان نیم‌رسمی در ۲۴ آوریل ۱۸۶۴ متذکّر می‌شود که: "شایعاتِ بسیار شگفت‌آوری دربارهٔ وسایلی که به‌منظور ایجاد کمبودِ اسکناس به‌کار برده شده در جریان است... ولی هر اندازه شایعات مبنی بر اینکه چنین نیرنگ‌هائی به‌کار رفته است با تردید تلقی شود، چون گزارش‌ها در این باره متواتر [پی‌درپی] است، ناچار باید عملاً آن را متذکّر گردید."

متنوباً گاهی به عنوان وسیلهٔ دَوَران و زمانی به مثابه وسیلهٔ پرداخت عمل می‌کند. مثلاً هنگامی که دهقان گندم خود را به ۲ لیرهٔ استرلینگ می‌فروشد، مبلغ مزبور به مثابه وسیلهٔ دَوَران به کار می‌رود. در سرِ موعد وی با همین پول قیمتِ پارچه‌ای را که نساج به او تسلیم نموده بود، می‌پردازد. در این حال دو لیرهٔ مزبور به عنوان وسیلهٔ پرداخت به کار می‌رود. سپس نساج با همین پول توراتی را نقداً می‌خرد و از نو لیره‌های مزبور به عنوان وسیلهٔ دَوَران عمل می‌کنند و به همین قیاس. بنابراین در صورتی هم که قیمت‌ها و سرعتِ جریانِ پول و چگونگیِ تقسیمِ پرداخت‌ها در دست باشد، دیگر حجمِ پولی که طی مدتی، مثلاً یک روز، در گردش است با حجمِ کالاهایی که در دَوَران است تطبیق نمی‌کند. پول‌هایی در جریانند که نمایندهٔ کالاهای مدت‌ها از گردش خارج شده‌ای هستند و نیز کالاهایی در گردشند که معادلِ پولی آنها در آینده نمایان می‌شود. از سوی دیگر پرداخت‌هایی که هر روز تعهد می‌شود و آنهایی که هر روز موعدشان سر می‌رسد مقادیر به کلی غیر قابلِ سنجشی هستند.<sup>۱</sup>

پول اعتباری<sup>(۲)</sup> مستقیماً از وظیفهٔ پول به مثابه وسیلهٔ پرداخت سرچشمه می‌گیرد، چنانکه فته طلب [سفته]‌های مربوط به کالاهای فروخته شده به نوبهٔ خود به گردش در می‌آیند و مطالبات را به کسان دیگری منتقل می‌کنند. از سوی دیگر هر قدر سیستم اعتبارات

---

۱- مجموع فروش‌ها و خرید‌هایی که طی یک روز معین وقوع می‌یابند، در مقدار پولی که همان روز در گردش است تأثیر نمی‌کنند ولی در اغلب موارد تحویل به عدهٔ گوناگونی برات به عهدهٔ مقدار پولی می‌شوند که مؤخرأ در روزهای کمابیش دوری باید در جریان قرار گیرند... برات‌هایی که امروز امضاء می‌شوند و اعتباراتی که امروز گشایش می‌یابند لازم نیست که از حیث مقدار و مجموع مبلغ یا مدت با آنهایی که فردا یا روز بعد مورد تصدیق یا پذیرش قرار می‌گیرند، شباهت داشته باشند. علاوه بر این بسیاری از برات‌ها و اعتباراتی که امروز موعد آنها سررسیده است با عدهٔ کثیری از تعهدات که منشأ آنها سلسله‌ای از تاریخ‌های غیر معین را دربر می‌گیرد، مُصادف می‌شوند. بدین طریق برات‌های ۱۲ ماهه، شش ماهه، سه ماهه و حتّاً به مدت یک ماه اغلب چنان با هم سر می‌رسند که حجم تعهدات موعد رسیدهٔ آن روز مشخص را بالا می‌برند."

*(The Currency Theory Reviewed; in a Letter to the Scottish People. By a Banker in England. Edinburgh, 1845, p. 29,30 et passim.*

Kreditgeld, Monnaie de Credit. (۲)

بسط می‌یابد، به همان نسبت وظیفه پول به‌مثابه وسیله پرداخت نیز گسترش پیدا می‌کند. به‌مثابه وسیله پرداخت پول اشکال وجودی ویژه‌ای به‌دست می‌آورد که با آن اشکال در محیط معاملات بزرگ بازرگانی لانه می‌کند درحالی که مسکوکات طلا و نقره به‌طور عمده به محیط معاملات کوچک رانده می‌شوند.<sup>۱</sup>

در درجه معینی از بسط تولید کالائی، وظیفه پول به‌مثابه وسیله پرداخت به‌ماوراء محیط دوران کالاها تجاوز می‌کند. پول کالای عمومی قرار داده می‌گردد.<sup>۲</sup> بهره مالکانه، مالیات‌ها و غیره از صورت جنسی به‌نقدی تبدیل می‌شوند و تجربه امپراتوری روم برای وصول نقدی کلیه مالیات‌ها نشان می‌دهد که تا چه اندازه این تغییر وابسته به شرایط عام پروسه تولید است. فقر و حشمتاکی که در زمان لوئی چهاردهم دامگیر مردم

۱- به‌عنوان مثال برای اینکه نشان دهیم تا چه اندازه پول واقعی در معاملات بازرگانی به‌معنای اصلی آن کم دخالت می‌کند، ذیلاً الگوئی از ورود پول و پرداخت‌های سالیانه یکی از بزرگترین تجارخانه‌های لندن (موریسون، دیلون و شرکاء. Morrison, Dillon and Co) را می‌آوریم. معاملات این تجارخانه که در سال ۱۸۶۵ به میلیون‌ها لیره استرلینگ بالغ شده در اینجا به‌مقیاس یک میلیون کوچک شده است:

دریافت‌ها	به لیره استرلینگ	پرداخت‌ها	به لیره استرلینگ
برات‌های وصولی بانکداران و تجار در رأس موعده	۵۳۳۵۹۶	برات‌های قابل پرداخت در رأس موعده	۳۰۲۶۷۴
چک‌های بانکداران و غیره قابل وصول به محض رؤیت	۳۵۷۷۱۵	چک‌های صادره روی بانکداران لندن	۶۶۳۶۷۲
اسکناس‌های بانک‌های ایالتی	۹۶۲۷	اسکناس‌های بانک انگلستان	۲۲۷۴۳
اسکناس‌های بانک انگلستان	۶۸۵۵۴	طلا	۹۴۲۷
طلا	۲۸۰۸۹	نقره و مس	۱۴۸۴
نقره و مس	۱۴۸۶		
دریافت‌های پستی	۹۳۳		
جمع کل:	۱۰۰۰۰۰۰	جمع کل:	۱۰۰۰۰۰۰

("Report from the Select Committee on the Bankacts" Juli 1858, p. LXXI).

۲- "معاملات تجاری چنان تحوّل یافته است که به‌جای مبادله کالا با کالا یا به‌جای دادوستد اکنون فروش و پرداخت انجام می‌گیرد و کلیه معاملات... در این زمان به‌صورت معاملات پولی درآمده‌است." ("An Essay upon Public Credit" 3. Ed. London 1710, p. 8)

دهاتِ فرانسه شده بود و بواگیلیر و مارشال وُبان<sup>(۱)</sup> بلیغاً به افشاء آن دست زده‌اند، تنها معلول افزایشِ مالیات‌ها نبود بلکه تبدیلِ مالیاتِ جنسی به نقدی را باید یکی از عللِ آن به‌شمار آورد.<sup>۲</sup>

از سوی دیگر اگر در آسیا شکلِ جنسیِ بهره‌ زمین که در عین حال رُکنِ اساسیِ مالیات‌های دولتی را تشکیل می‌دهد، بر پایه‌ی مناسباتِ تولیدی استوار است که بایکونواختیِ طبیعت آسائی تجدید می‌شوند، این شکلِ پرداخت نیز به‌نوبه‌ی خود متقابلاً در نگاهداریِ شکلِ عتیقِ تولید تأثیر می‌کند. یکی از اسرارِ بقاءِ امپراتوریِ تُرک همین است. چنانچه به‌دنبالِ بازرگانیِ خارجی‌ئی که اروپا به ژاپن عطا کرده است بهره‌ جنسیِ زمین به بهره‌ نقدی مبدل گردد، آنگاه باید فاتحه‌ی کشاورزیِ نمونه‌وارِ این کشور را خواند. شرایطِ اقتصادیِ محدودِ زندگیِ کشاورزیِ ازهم پاشیده خواهد شد.

در هر کشور رفته‌رفته برای پرداخت‌ها موعدهای عمومیِ معینی استقرار پیدا می‌کند. این موعدهای پرداخت، صرف‌نظر از جریان‌های آدواری دیگر تجدید تولید، تا حدی مبتنی بر شرایطِ طبیعی‌ئی است که تولید را وابسته به تغییراتِ موسمی و فصلی می‌کند. همچنین موعدهای مزبور پرداخت‌هائی را تنظیم می‌کنند که مستقیماً از دَوَرانِ کالاهای سرچشمه نمی‌گیرند مانند مالیات، بهره‌ زمین و غیره. حجمِ پولی که برای انجام این پرداخت‌های پراکنده در سراسر جامعه و در روزهای معینی از سال لازم است موجب بروزِ اختلالاتِ آدواری، ولی کاملاً سطحی، در سیستمِ وسایل پرداخت

(۱) Vauban (Sebastien Le Prestre de...) پایه‌گذارِ مهندسیِ نظامیِ فرانسه و از مخالفانِ جدیِ

کولبرتیزم colbertisme (ت ۱۶۳۳- و ۱۷۰۷)

۲- "پول دژخیم همه‌چیز شده است." - "فنِ مالیه انبیهی [دستگاهِ تبخیر] شده است که مقادیرِ هنگفتی از اموال و اجناس را تبخیر می‌کند تا این محصولِ منحوس را به دست آورد." - "پول به تمامِ نوعِ بَشَرِ اعلانِ جنگ داده است."

Boisguillebert: "Dissertation sur la nature des richesses, de l'argent et des tributs".  
Edition Daire "Economistes financiers", Paris, 1843, Tome I. p. 413, 417, 419)

می‌گردد.<sup>۱</sup>

از قانون سرعت جریان وسایل پرداخت چنین نتیجه می‌شود که در مورد کلیه پرداخت‌های آدواری، منشأ آنها هر چه باشد، حجم ضروری وسایل پرداخت با طول دوره‌های پرداخت نسبت مستقیم<sup>(۲)</sup> دارد.<sup>۳</sup>

۱- آقای کریگ (Kraig) در برابر کمیسیون رسیدگی پارلمان در ۱۸۲۶ می‌گوید: "دوشنبه پانتکوت (Pentecôte) (عید نازل شدن روح القدس به حواریون) سال ۱۸۲۴ در شهر ادینبورگ چنان تقاضای بلیط بانک شدت یافت که ساعت ۱۱ آن روز در ذخیره ما دیگر یک قطعه بلیط هم نماند. مرتباً کوشیدیم از بانک‌های مختلف قرض کنیم، ولی در هیچ جا موفقیت نیافتیم و ناچار بسیاری از معاملات در روی ورقه کاغذ (slips of paper) تسویه شد - معذرت‌آمیز تا ساعت سه بعدازظهر کلیه بلیط‌ها مجدداً به بانک‌هایی که از آن خارج شده بود، برگشت. آنها فقط از دستی به دست دیگر رفته بودند." باینکه میزان متوسط گردش اسکناس در اسکاتلند به کمتر از سه میلیون لیره استرلینگ بالغ می‌گردد، در برخی از روزهای پرداخت کلیه بلیط‌هایی که در دست بانکداران موجود است، یعنی قریب به ۷ میلیون لیره استرلینگ به گردش درمی‌آید. در این موارد اوراق بانکی فقط انجام وظیفه واحد و خاصی را به عهده دارند و به محض اینکه این وظیفه را انجام دادند، مجدداً به بانک‌هایی که از آنجا صادر شده‌اند، معاودت می‌کنند [بازمی‌گردند]. (چاپ دوم - لندن ۱۸۴۵، صفحه ۸۵ - حاشیه)

(John Fullarton: *Regulation of Currencies*)

برای فهم آنچه در فوق گذشت باید افزود که در زمان نوشته فولارتون بانک‌های اسکاتلند در ازای سپرده چک نمی‌دادند بلکه فقط سند صادر می‌کردند.

(۲) در نسخه آلمانی کتاب که از طرف انستیتو مارکس - انگلس - لنین مسکو به چاپ رسیده، در این مورد چنین تذکر داده شده است: "در نسخه اصلی نسبت معکوس ذکر شده، که مسلماً اشتباه تحریری است." در ترجمه فرانسوی کتاب (ترجمه ژوزف روا که مارکس نیز در زمان حیات خود شخصاً تصحیح نموده و تجویز کرده است) نسبت مستقیم قید شده است. بنابراین جای تردید نیست که "نسبت معکوس" قیدشده در نسخه اصلی آلمانی کتاب اشتباه تحریری یا چاپی است.

۳- در برابر این سؤال که: "اگر ضرورت اقتضا می‌کرد که سالیانه ۴۰ میلیون مبادله شود آیا برای گردش‌ها و چرخ‌هایی که مورد تقاضای بازرگانی است شش میلیون (طلا) کفایت می‌نمود یا نه؟" پتی (Petty) با استادی معمولی خود چنین جواب می‌دهد: "من پاسخ می‌گویم بلی: برای مبلغ ۴۰ میلیون  $\frac{40}{52}$  یک میلیون کفایت می‌کند. به شرط اینکه گردش‌ها در چنان دوایر محدودی، مثلاً هفتگی، بچرخند، ←

تکامل پول به مثابه وسیله پرداخت مستلزم انباشت پول برای تأدیة دیون در سر موعده است. در حالی که با پیشرفت جامعه بورژوائی گنج سازی به مثابه شکل مستقل تحول سپری می شود، بالعکس با این پیشرفت پول اندوزی به صورت ذخیره و سایل پرداخت توسعه می یابد.

### (ج) پول جهانی

هنگامی که پول از محیط داخلی دوران خارج شد شکل های محلی از قبیل اندازه گیر قیمت ها، مسکوک، شمار پول و نشانه ارزش را، که در آن محیط عارض وی شده بود از دست می دهد و به صورت اصلی خود یعنی به شکل شمش فلز بهادر برمی گردد. [در تجارت جهانی کالاها ارزش خویش را به نحو جهانشمول بسط می دهند.] ← [تغییر در فر: در تجارت بین کشورهاست که ارزش کالاها به طور جهانی تحقق می یابد.] بنا بر این در اینجا نیز چهره مستقل ارزشی آنها به مثابه پول جهانی [افزوده به فر: پول جهانی چنانکه جیمز استوارت می نامد، پول جمهوری بزرگ تجار چنانکه پس از آدام اسمیت نامیده می شود] در برابرشان قرار می گیرد. تنها در بازار جهانی است که پول وظیفه خویش را به طور کامل مانند کالائی انجام می دهد که شکل طبیعی آن در عین حال بلا واسطه صورت اجتماعی تحقق کار مجرد انسانی است. نحوه وجودی آن با مفهومش مطابقت پیدا می کند.

در محیط داخلی دوران تنها یک کالا می تواند مقیاس ارزش گردد و بالنتیجه

---

→ به نحوی که در مورد پیشه وران فقیر و کارگران واقع می شود، یعنی اینان روزهای شنبه پول دریافت می کنند و همان روز می پردازند. اگر معذک موعدها بر حسب ربع سال باشند همچنانکه در نزد ما اجاره بها و مالیات ها عادتاً بدین طریق اخذ می شود، آنگاه ۱۰ میلیون لازم است. پس اگر فرض کنیم که موعدهای مختلف در مدتی بین یک تا ۱۳ هفته باشند، باید ۱۰ میلیون را به  $\frac{40}{52}$  افزود که نصف آن به  $5\frac{1}{4}$  میلیون بالغ می گردد و بدین طریق پنج و نیم میلیون برای انجام معاملات کافی خواهد بود." (William Petty: *Political Anatomy of Ireland 1672*, London, 1691, p. 13, 14)

به‌مثابه پول به کار رَوَد. در بازارِ جهانیِ مقیاسِ دوگانه‌ای حکمفرماست، طلا و نقره.<sup>۱</sup>

۱- از اینجا می‌توان به‌سختی کم‌عقلی هر قانون‌سازی‌ئی پی‌برد که بانک‌های ملی را وادار می‌کند فقط آن فلزِ بهاداری را ذخیره‌کنند که در داخل هر کشور وظیفه پول را انجام می‌دهد. به‌طورِ مثال "اشکالاتِ ملوسی" را که بانکِ انگلستان از این رهگذر برای خود به‌وجود آورده است، همه می‌شناسند. دربارهٔ دوره‌های عمدهٔ تاریخی که در ارزشِ نسبیِ طلا و نقره تغییراتی بروز کرده است، به‌کتاب "دربارهٔ انتقادِ علمِ اقتصاد" / انتقادِ اقتصادِ سیاسی / تألیفِ کارل مارکس صفحهٔ ۱۳۶ مراجعه شود.

مُلحَقهٔ چاپِ دوّم: سِر رابرت پیل (Sir Robert Peel) کوشید به‌وسیلهٔ قانونِ بانک (Bankact) سال ۱۸۴۴ این اشکال را بدین نحو برطرف نماید که به‌بانکِ انگلستان اجازه داده شود اسکناس‌هایی با پشتوانهٔ شیمشِ نقره منتشر نماید به‌شرطِ اینکه ذخیرهٔ نقره هیچگاه از رُبُعِ ذخیرهٔ طلا تجاوز نکند. ارزشِ نقره در این مورد از روی قیمتِ آن در بازارِ لندن (برحسبِ طلا) تعیین می‌شد.

مُلحَقهٔ چاپِ چهارم: یک بار دیگر ما در دورانِ تغییرِ شدیدِ رابطهٔ نسبیِ بینِ ارزشِ طلا و نقره واقع شده‌ایم. ۲۵ سالِ پیشِ نسبتِ ارزشیِ طلا به نقره =  $\frac{1}{15} : 1$  بود ولی اکنون این نسبت تقریباً مساوی ۲۲ : ۱ است و نقره باز پیوسته نسبت به طلا تنزل می‌کند. این امر به‌طورِ اساسی نتیجهٔ تحولاتی است که در شیوهٔ تولید این دو فلزِ رُخ داده است. در گذشته طلا را تقریباً فقط به‌وسیلهٔ شستنِ قشرهای رسوبی زرخیز واز سائیدنِ سنگ‌های طلادار به‌دست می‌آوردند. امروز این طریقه دیگر کافی نیست و با استخراجِ رگه‌های زرخیزِ خودکوارِ تس به‌عقب رانده شده است. با اینکه این اُسلوب را قَدْما نیز می‌شناختند (دیودور Diodor، بخش ۳، ۱۲-۱۴) سابقاً در درجهٔ دوّم اهمیّت قرار گرفته بود. از سوی دیگر نه تنها کان‌های عظیمی از نقره در باخترِ رشته‌جبالِ روشوز (Rocheuses) آمریکا کشف شده است بلکه استخراج از این کان‌ها و معادنِ نقرهٔ مکزیکی در اثرِ استفاده از راه‌آهن که استعمالِ ماشین-آلاتِ جدید و حمل‌ونقلِ سوخت را امکان‌پذیر کرده، به مقادیرِ زیاد و با خرجِ کم عملی گردیده است. با وجود این بینِ دو فلزِ مزبور از لحاظِ وضعی که در رگه‌ها دارند، تفاوتِ فاحشی هست. طلا عموماً به‌طورِ خالص وجود دارد ولی در درونِ کوارتس به‌شکلِ قطعاتِ بسیار کوچکِ متفرّق است. بنابراین تمامِ آن رگه باید شکانده شود و سپس طلا را با شُست و شو و یا احتمالاً به‌وسیلهٔ جیوه استخراج نمود. در یک میلیونِ گرمِ کوارتسِ اغلب به‌زحمت یک تا سه و به‌ندرت از ۳۰ تا ۶۰ گرمِ طلا به دست می‌آید. اما نقره ندرتاً خالص است ولی به‌عکس به‌صورتِ سنگِ معدنِ جداگانه‌ای وجود دارد که جداکردنِ آن از رگه نسبتاً آسان است و سنگ‌های مزبور اکثراً از ۴۰ تا ۹۰٪ نقره دارند و نیز نقره ←

پول جهانی به مثابه وسیلهٔ عام پرداخت و وسیلهٔ عام خرید و مانند تجسم مطلق اجتماعی ثروت به طور عموم (Universal Wealth) به کار می‌رود. در مورد تسویه ترازنامه‌های بین‌المللی وظیفهٔ پول به مثابه وسیلهٔ پرداخت برتری می‌یابد. از اینجا شعار سیستم مرکانتیلی یعنی شعار ترازنامهٔ تجاری، برخاسته است.<sup>۱</sup>

→ به مقادیر کمتری در سنگ‌های مس، سرب و غیره نیز دیده می‌شود که استخراج آن به خودی خود با صرفه است.

از این مقدمه چنین نتیجه می‌شود که در حالی که کار برای تولید طلا رو به افزایش است، از کار تولید نقره بی‌اندازه کاسته شده است و این خود به طور کاملاً طبیعی علت تنزل نقره را واضح می‌سازد. اگر قیمت نقره هم اکنون با تدابیر مصنوعی بالا نگاه داشته نشده بود این فرونشستن ارزش نقره به وسیلهٔ سقوط عظیم آن باز بیشتر نمایان می‌گردید. اما اکنون فقط قسمتی از ذخایر نقره آمریکا مورد استفاده قرار گرفته‌اند. بنابراین باید انتظار داشت که باز تا مدت زیادی ارزش نقره به تنزل خود ادامه دهد. آنچه که باید بیشتر به این تنزل کمک نماید تقلیل نسبی تقاضای نقره در مورد اجناس مورد احتیاج و تجملی است که به جای آن اشیاء آب‌داده یا از آلومینیوم و غیره به کار می‌رود.

حالا با توجه به این مطالب می‌توان درجهٔ خیالبافی عقیدهٔ دوفلزئی (بیمتالیسم Bimetallisme) را سنجید که مدعی است گویا یک نرخ اجباری بین‌المللی ممکن است قیمت نقره را تا نسبت قدیمی آن یعنی ۱: ۱۵/۳ ترقی دهد. بیشتر احتمال دارد که نقره در بازار بین‌المللی نیز بیش از پیش خاصیت پولی خویش را از دست بدهد (فردریش انگلس).

۱- مخالفین سیستم مرکانتیلی، یعنی سیستمی که تسویه مانده‌های ترازنامهٔ تجاری را به طلا یا به نقره به مثابه غایت و هدف تجارت جهانی تلقی می‌کند، به نوبهٔ خود وظیفهٔ پول جهانی را به هیچ وجه نشناخته‌اند. من این مسئله را که چگونه درک نادرست از قوانین حاکم بر حجم وسایل دوران در درک اشتباه‌آمیز از جریان بین‌المللی فلزات بهادار انعکاس می‌یابد، به تفصیل در مورد ریکاردو ثابت نموده‌ام (کتاب *انتقاد...*، صفحه ۱۰۵). - حکم باطل وی دایر بر اینکه: "یک ترازنامهٔ نامساعد بازرگانی هرگز نمی‌تواند از چیز دیگری جز از سرریز وسایل دوران سرچشمه گیرد... صدور پول مسکوک معلول ارزان شدن آن است و این امر نتیجهٔ ترازنامهٔ نامساعد نیست بلکه علت آن است." نزد باریون (Barbon) دیده می‌شود که می‌گوید: "موازنهٔ تجاری، اگر اصلاً چنین چیزی وجود داشته باشد، علت صدور ←



اساساً طلا و نقره آنگاه که تعادلِ عادیِ مبادلهٔ اجناس بینِ ملت‌های مختلف دچارِ اختلال می‌گردد به‌مثابه وسیلهٔ خرید بین‌المللی به کار می‌روند. بالأخره آنجا که مسئلهٔ خرید یا پرداخت در بین نباشد بلکه انتقالِ ثروت از کشوری به کشورِ دیگر مورد نظر قرار گیرد و هنگامی که این انتقالِ ثروت، خواه به‌سببِ تقارُنِ شرایطِ بازارِ کالا و یا به‌علتِ هدفی که نیل به آن مطلوب است، به‌شکلِ خودِ کالا میسر نباشد آنگاه طلا و نقره به‌مثابه مادهٔ اجتماعیِ مُطلقِ ثروت به کار می‌روند.<sup>۱</sup>

هر کشوری برای دَوْرانِ بازارِ جهانی مانندِ دَوْرانِ داخلیِ احتیاج به یک ذخیرهٔ پولی دارد. پس قسمتی از وظایفِ گنجینه‌ها از وظیفهٔ پول به‌مثابه وسیلهٔ دَوْران و وسیلهٔ پرداختِ داخلی سرچشمه می‌گیرد و بخشِ دیگر از وظیفهٔ آن به‌عنوانِ پولِ جهانی ناشی می‌شود.<sup>۲</sup>

→ پول از کشوری نیست بلکه صدورِ پول خود ناشی از اختلافِ ارزشِ شمشِ فلزاتِ بهادار در هر کشور است.

(N. Barbon: *A Discourse Concerning Coining etc.* p. 59-60)

مک کلوچ (Mac Culloch) در کتابِ خود تحتِ عنوان:

"*The Literature of Political Economy, a classified Catalogue*", London, 1845.

این پیش‌دستی وی را نسبت به ریکاردو می‌ستاید ولی با دقتِ تمام می‌کوشد از ذکرِ آشکالِ ساده‌لوحانه‌ای که ضمنِ آن هنوز فرضیاتِ سخیف [سست و سبک] (currency principle) نزدِ باربون تظاهر می‌کند، خودداری نماید. فُقُدانِ جنبهٔ انتقادی و حتّاً عدمِ صداقت این کاتالوگ به‌ویژه در بخش‌های مربوط به تنوریِ پول به چشم می‌خورد زیرا در اینجا مک کلوچ مانند چاپلوس لُرد اُورستون (Lord Overston) (بانکدارِ سابقِ لوید Lloyd) که وی را به‌نام facile princeps argentariorum (سلطانِ موردِ قبولِ پولداران) می‌خواند، دُم می‌جُنباند.

۱- مثلاً در موردِ کمک‌ها و قرضه‌هایی که به‌منظورِ جنگِ موردِ تعهدِ قرار می‌گیرد و یا برای از سرگرفتنِ پرداخت‌های بانک‌ها و غیره انجام می‌شود، ارزش در شکلِ پولیِ خود ضرورتِ پیدا می‌کند.

۲- (زیرنویس برای چاپِ دوم): "درواقع به‌نظرِ من برای اثباتِ اینکه مکانیسمِ گنج‌سازی بدون هیچ‌گونه مراجعهٔ محسوسی به دَوْرانِ عمومی قادر است، در کشورهایی که اساسِ پولِ آنها فلزی است، کلیهٔ تعهداتِ بین‌المللی را اجرا نماید، بهتر از فرانسه نمی‌توان مثالی آورد که تا از ضربهٔ هجومِ خسارت‌بار ←

در این نقشِ اخیر پول کالای واقعی، طلا و نقره حقیقی ضرورت دارد و به همین سبب است که جیمس استوارت<sup>(۱)</sup> فرق بین طلا و نقره و جانشین‌های محلی آنها را صریحاً در money of the world (پول جهانی بودن) فلزات مزبور توصیف می‌کند.

رودخانه طلا و نقره دارای جریان دوگانه‌ای است. از طرفی هنگامی که از سرچشمه‌های خود به‌راه می‌افتد در تمام بازار جهانی نفوذ می‌کند و از آنجا مناطق ملی مختلف دوران به نسبت‌های متفاوتی آن را می‌گیرند و در مجاری گردش داخلی خویش روان می‌سازند تا بتوانند مسکوکات طلا و نقره مستعمل و اسقاط را عوض کنند یا مواد برای اشیاء تجملی تهیه نمایند و یا آن را به صورت دفاين مُحجّر سازند.<sup>۲</sup> واسطه این حرکت نخستین عبارت از مبادله مستقیم کار ملی‌ئی است، که در کالاها تحقق یافته، با کاری که در کشورهای تولیدکننده طلا و نقره، در فلزات بهادار انجام گردیده است. از سوی دیگر طلا و نقره دائماً بین مناطق دورانی کشورهای مختلف

→ بیگانه‌رانی یافت به آسانی توانست در مدت ۲۷ ماه قریب ۲۰ میلیون لیره انگلیسی را که از طرف متفقین به‌عنوان خسارت جنگ به وی تحمیل شده بود بردارد و حتا قسمتی از آن را نیز نقداً تأدیه نمود بدون اینکه در دوران داخلی آن کشور محدودیت و یا اختلافی روی دهد و یا نرخ مبادلاتش دچار نوسانات نگرانی‌آوری شود. (Fullarton: *Regulation of Currencies*, p.191)

(زیرنویس برای چاپ چهارم): مثال بارزتر دیگری را می‌توان باز از همین کشور فرانسه آورد که با چه سهولت شیگفت‌آوری در سالهای ۱۸۷۱/۱۸۷۳ توانست در ظرف سی ماه خسارت جنگ دیگری که ده بار بیشتر بود بردارد و قسمت اعظم آن را نیز به پول فلزی تأدیه نمود (فردریش انگلس).

(۱) Sir James D. Stewart (Stewart) (۱۷۱۲-۱۷۸۰). اقتصاددان انگلیسی که آموزش وی بنا به گفته مارکس عبارت از "بیان عقلانی مرکانتی‌لیسم" است.

۲- "پول بین کشورهای طبق احتیاجی که به آن دارند، تقسیم می‌شود... زیرا پول همواره به وسیله فراورده‌ها جذب می‌شود." (لوترون، کتاب سابق‌الذکر، صفحه ۹۱۶ "De l'Intérêt Social" Le Trosne)

"معدنی که پیوسته طلا و نقره بیرون می‌دهند به اندازه کافی حاصلخیز هستند که مقدار لازم هر ملتی را تسلیم نمایند." (J. Vanderlint: *Money answers etc.* p. 40)

رفت و آمد می‌کنند. این حرکت تابع نوسانات پیوسته نرخ مبادلات است.<sup>۱</sup> در کشورهایی که تولید بورژوازی تکامل یافته‌تر است ذخایری که در مخازن بانک‌ها تمرکز یافته است به حد اقلی که برای اجرای وظایف خاص آنها لازم است محدود می‌گردند. صرف نظر از پاره‌ای موارد استثنائی، وجود ذخایری که خیلی بالاتر از حد متوسط باشند، نشانه وقعه در دوران کالاها و یا انقطاع جریان استحقاقات آنهاست.<sup>۳</sup>

## پایان بخش اول

- 
- ۱- "هر هفته نرخ مبادلات پائین و بالا می‌رود. در برخی از ادوار سال ترقی آنها علیه ملتی است و در مواقع دیگر همین ترقی به سود آن ملت است." (N. Barbon: *A Discours etc.* p. 39)
- ۲- به محض اینکه وظیفه پشتوانه برای بلیط‌های بانک نیز به این وظایف مختلف ضمیمه شود، ممکن است بین این وظایف برخورد خطرناکی روی دهد.
- ۳- "مقدار پولی که از احتیاجات ضروری تجارت داخلی تجاوز کند سرمایه مرده‌ای است که هیچ سودی برای کشور صاحب آن ندارد جز اینکه در بازرگانی خارجی وارد و یا از آن صادر شود." (John Bellers: *Essays etc.* p. 12)
- "اما اگر پول مسکوک ما خیلی زیاد باشد، چه روی خواهد داد؟ ممکن است ما آن پولی را که اهمیت بیشتری دارد آب کنیم و از آن ظروف عالی بسازیم، یا آن را به صورت کالا به جایی بفرستیم که احتیاج و تقاضا برای آن کالا وجود دارد، یا آن را در جایی که نرخ سود بیشتر است به تنزیل بگذاریم." (W. Petty: "*Quantulumcunque etc.*", S. 39)
- "پول فقط به منزله چربی بدن دولت است، که اگر زیاد داشته باشد مانع تحرک آن می‌گردد و اگر کم داشته باشد وی را بیمار می‌سازد... همان‌طور که چربی حرکت عضلات را آسان می‌کند، هنگام فقدان مواد غذایی به بدن غذا می‌دهد، چاله و چوله‌های مزاحم را پُر می‌کند و به بدن زیبایی می‌بخشد، همان‌طور هم پول حرکات دولت را آسان می‌کند، هنگام گرانی در کشور، از خارج مواد غذایی وارد می‌کند، قروض را تسویه می‌کند... و همه چیز را زیبا می‌سازد" و در پایان با لحن طنز آمیزی می‌افزاید: "البته بخصوص اشخاصی را که پول زیاد دارند." (W. Petty: "*Political Anatomy of Ireland*", S. 14)



## بخش دوم: تبدیل پول به سرمایه

### فصل چهارم

## تبدیل پول به سرمایه

### ۱. فرمول عمومی سرمایه

گردش کالائی سرآغاز سرمایه است. تولید کالائی و دوران رشد یافته کالاها، یعنی بازرگانی، تشکیل دهنده آن وسائط تاریخی‌ئی هستند که سرمایه در میان آن به وجود می‌آید. تجارت جهانی و بازار جهانی در قرن شانزدهم تاریخ زندگی جدید سرمایه را می‌گشایند.

در صورتی که از محتوای مادی دوران کالائی یعنی از مبادله ارزش‌های مصرف مختلف چشم‌پوشیم و فقط اشکال اقتصادی‌ئی را که این پروسه به وجود می‌آورد مورد نظر قرار دهیم، آنگاه پول را به مثابه آخرین محصول این پروسه خواهیم یافت. آخرین محصول دوران کالائی نخستین صورت تجلی سرمایه است.

از لحاظ تاریخی، سرمایه همه جا در برابر مالکیت ارضی بدو به شکل پول، به مثابه دارائی نقدی، سرمایه تجاری و سرمایه ربائی قرار می‌گیرد.<sup>۱</sup> ولی برای دریافتن این

---

۱- تضاد بین قدرت مالکیت ارضی که مبتنی بر مناسبات شخصی ارباب - رعیتی است و نیروی غیر مشخص پول در این دو مثل فرانسوی به طور روشن بیان شده است:

"Nulle terre sans seigneur."

(هیچ زمینی بی‌خداوندگار نیست.)

"L'argent n'a pas de maître."

(پول ارباب ندارد.)

نکته که پول نخستین صورت تجلی سرمایه است، نیازی به مراجعه به تاریخ پیدایش سرمایه نیست. همین داستان هم‌روزه در برابر چشمان ما بازی می‌شود. هر سرمایه‌نو که وارد صحنه می‌شود، یعنی وارد بازار (بازار کالا، بازار کار یا بازار پول) می‌گردد، همواره به صورت پول است؛ پولی که بر حسب پروسه مشخصی باید به سرمایه تبدیل شود.

نخست پول از حیث پول‌بودن و پول به‌مثابه سرمایه تنها از جهت شکل مختلف دورانی خویش با هم فرق دارند.

شکل بی‌واسطه گردش کالاها عبارت است از: ک - پ - ک، یعنی تبدیل کالا به پول و رجوع پول به کالا، یا فروش برای خرید. ولی در جنب این شکل، شکل دوّمی را می‌یابیم که از لحاظ ویژگی با آن یکی متفاوت است و آن عبارت از شکل پ - ک - پ است یعنی تبدیل پول به کالا و رجوع کالا به پول، یا خرید به قصد فروش. پولی که در حرکت خود این گردش اخیر را انجام می‌دهد مبدل به سرمایه می‌شود، سرمایه می‌گردد و از لحاظ تخصیصی که یافته، خود از پیش سرمایه هست.

گردش پ - ک - پ را نزدیکتر مورد مطالعه قرار دهیم. این گردش مانند دوران ساده کالائی دارای دو مرحله متضاد است. در مرحله نخست که عبارت از پ - ک، یعنی خرید است، پول به کالا تبدیل می‌شود. در مرحله دوّم که ک - پ یعنی فروش است، کالا از نو به پول مبدل می‌گردد. ولی وحدت این دو مرحله عبارت از تمام حرکت است که پول را با کالا و همین کالا را از نو با پول مبادله می‌کند، کالا را می‌خرد به منظور اینکه آن را دوباره بفروشد یا اگر از تفاوت‌های صوری خرید و فروش چشم‌پوشیم، با پول کالا می‌خرد و با کالا پول خریداری می‌کند.<sup>۱</sup> نتیجه‌ای که مجموع پروسه

۱- "با پول کالا می‌خرند و با کالا پول خریداری می‌کنند." (مرسیه دو لاریویر: "نظام طبیعی و اصلی

در آن حل می‌شود عبارت است از مبادله پول به پول یعنی پ - پ. اگر من در برابر ۱۰۰ لیره استرلینگ ۲۰۰۰ فوند پنبه بخرم و همان ۲۰۰۰ فوند پنبه را باز به مبلغ ۱۱۰ لیره بفروشم، مآلاً از این راه ۱۰۰ لیره استرلینگ را با ۱۱۰ لیره استرلینگ یعنی پول را با پول مبادله کرده‌ام.

بدیهی است که اگر عَرَض از طِی این بیراهه مبادله مبلغی پول با مبلغی به همان ارزش می‌بود، یعنی مثلاً اگر ۱۰۰ لیره استرلینگ در برابر ۱۰۰ لیره استرلینگ مبادله می‌شد، آنگاه پروسه دَوْرانی پ - ک - پ به صورت جریان بی‌مزه و خالی از معنایی درمی‌آمد! در این صورت شیوه اندوختگری که ۱۰۰ لیره خود را به جای آنکه دچار مخاطرات دَوْرانی کند محکم نگاه می‌دارد به مراتب ساده‌تر و اطمینان‌بخش‌تر است. از سوی دیگر اعمّ از اینکه بازرگان پنبه‌ای را که به ۱۰۰ لیره استرلینگ خریداری کرده است به ۱۱۰ لیره استرلینگ بفروشد و یا مجبور شود آن را در اِزاء ۱۰۰ لیره استرلینگ یا حتّاً ۵۰ لیره واگذار کند، در هر صورت پولش حرکت ویژه و بدیعی انجام داده است که به کلی غیر از آن نوعی است که در مورد دَوْران ساده کالائی به وقوع می‌پیوندد آنچنانکه مثلاً دهقانی گندم می‌فروشد و با پول به دست آورده لباس می‌خرد. پس بدو باید ویژگی اختلاف شکلی بین گردش‌های پ - ک - پ و ک - پ - ک را معلوم داشت. بدین طریق در عین حال تفاوت ماهوی‌ئی که پشت سر آن اختلاف شکل کمین کرده است نمایان می‌شود.

بدواً ببینیم چه جهات مشترکی بین دو شکل وجود دارد. هر دو گردش به همان دو مرحله متقابل یعنی ک - پ (فروش) و پ - ک (خرید) تجزیه می‌شوند. در هر یک از این دو مرحله همان عوامل مادی (کالا و پول) و همچنین دو شخص با همان نقاب‌های مشخص اقتصادی یعنی خریدار و فروشنده در برابر یکدیگر قرار دارند. هر یک از دو گردش وحدت بخش همان مراحل متضادّ است و در هر دو بار این وحدت به وسیله مداخله سه معامله‌کننده تحقق می‌یابد که از

میان آنها یکی فقط می‌فروشد و دیگری تنها می‌خرد ولی سوّمی به‌طور متناوب می‌خرد و می‌فروشد.

با این وجود آنچه از ابتدا دو گردش ک - پ - ک و پ - ک - پ را از یکدیگر متمایز می‌سازد عبارت از ترتیب وارونه همان مراحل دَوَرانی متضادّ است. دَوَران کالائی ساده با فروش آغاز می‌شود و با خرید انجام می‌پذیرد در صورتی که گردش پول به‌مثابه سرمایه با خرید شروع می‌شود و به فروش ختم می‌گردد. در موردِ اوّل کالا و در موردِ دوّم پول است که نقطهٔ مبدأ و نقطهٔ انتهای حرکت را تشکیل می‌دهد. واسطهٔ حرکتِ جمعی، در شکلِ نخست، پول است و در شکلِ دیگر به‌عکس، کالا است. در گردشِ ک - پ - ک مآلاً پول به کالائی تبدیل می‌شود که به‌مثابه ارزش مصرف به کار می‌رود. بنابراین پول به‌طور قطعی خرج شده است. در شکلِ عکسِ آن، پ - ک - پ، به‌عکس، خریدار پول را از آن جهت خرج می‌کند که بتواند از نو به‌مثابه فروشنده پول به‌چنگ آورد. وی به‌هنگام خرید کالا پول به جریان می‌ریزد تا مگر دوباره به‌وسیلهٔ فروش کالا آن را از گردش بیرون کشد. او پول را فقط با این حساب موزیانه از خود جدا می‌کند که دوباره آن را به‌تصرفِ خویش در آورد. بنابراین پول فقط پیش‌پرداخت شده است.<sup>۱</sup>

در شکلِ ک - پ - ک، همان مسکوک دوبار جابه‌جا می‌شود. فروشنده آن را از خریدار دریافت می‌کند و از نو آن را به‌فروشندهٔ دیگری می‌سپارد. مجموعِ پروسه‌ای که با دریافتِ پول به‌جای کالا آغاز می‌شود با پرداختِ پول در ازاءِ کالا انجام می‌پذیرد.

---

۱- "هنگامی که چیزی از آن جهت خریداری می‌شود که از نو به‌فروش رود، مبلغی که بدین منظور به کار رفته، پول پیش‌پرداخته خوانده می‌شود. اگر شیء مزبور برای آن خریداری نشده است که از نو به‌فروش رود، در آن صورت می‌توان مبلغ نامبرده را خرج شده به حساب آورد." (جیمس استوارت، مجموعه آثار و غیره. چاپ لندن ۱۸۰۱، جلد یکم، صفحه ۲۷۴).



به عکس در شکل پ - ک - پ نه همان مسکو ک بلکه همان کالا است که دوبار تغییر جا می دهد. خریدار کالا را از دست فروشنده می ستاند و به دست خریدار دیگری می سپارد. همچنانکه در مورد دوران کالائی ساده دو بار تغییر جای همان مسکو ک موجب انتقال قطعی پول از دستی به دست دیگر می گردد، در اینجا نیز دو بار تغییر جای همان کالا موجب برگشت پول به سوی مبدأ حرکتش می شود.

برگشت پول به مبدأ حرکت خود بسته به آن نیست که کالا گران تر از آنچه خریده شده به فروش رفته باشد. این حالت تنها در مقدار مبلغ پولی که برمی گردد مؤثر است. پدیده برگشت خود هنگامی به وقوع می پیوندد که کالای خریداری شده از نو به فروش رفته باشد و بنابراین دور پ - ک - پ به طور کامل طی شده باشد. پس تفاوت محسوس و قابل لمسی بین دوران پول به مثابه سرمایه و دوران آن به مثابه پول ساده وجود دارد. به محض اینکه پول حاصل از فروش کالائی از نو صرف خرید کالائی دیگر شد دور ک - پ - ک به طور کامل طی شده است. اگر با وجود این باز پول به سوی نقطه خروج خویش جریان یابد، این فقط به وسیله از سر گرفتن یا تکرار تمام دور میسر خواهد بود. اگر من یک چارک گندم را به مبلغ سه لیره استرلینگ فروختم و با این سه لیره لباس خریداری کردم آن پول از لحاظ من به طور قطع خرج شده است و دیگر به هیچ وجه با من ارتباطی ندارد. آن پول از آن لباس فروش گردیده است. حالا اگر من دوباره یک چارک گندم بفروشم، پول از نو به سوی من روان می شود، ولی نه به سبب معامله اول بلکه تنها در نتیجه تکرار معامله. به محض اینکه معامله دوم را به انجام رساندم و از نو چیزی خریدم، مجدداً پول از من دور خواهد شد. پس در گردش ک - پ - ک خرج پول به هیچ وجه ارتباطی با بازگشت آن ندارد. در پ - ک - پ به عکس، برگشت پول با نحوه خرج شدن آن بستگی دارد. بدون اینکه برگشت عمل به هدف نرسیده یا اینکه پروسه بریده است و هنوز ناتمام، زیرا مرحله دوم یعنی فروشی که مکمل و انجام دهنده خرید است، وجود ندارد.

دُورِک - پ - ک از مبدأ با کالائی آغاز می‌شود و در انتهای آن نیز کالای دیگری است که خود از دُوران خارج می‌شود و در محیط مصرف می‌افتد. بنابراین هدف غائی آن مصرف، بر آوردن حوائج و در یک کلمه ارزش مصرف است و بس. دُورِ پ - ک - پ به عکس، از نقطه عزیمت با پول آغاز می‌شود و سرانجام به همان نقطه برمی‌گردد. پس علت محرکه و هدف جازم آن ارزش مبادله به خودی خود است.

در دُوران ساده دو منتهای دُور دارای شکل اقتصادی واحدی است. هر دو طرف کالا هستند و هر دو نیز کالاهائی با مقدار ارزشی یکسانند. ولی از لحاظ کیفی ارزش‌های مصرف متفاوتی هستند: مانند گندم و لباس. مبادله محصولات و تبادل مواد مختلفی که در آنها کار اجتماعی نمایش یافته است، در این مورد محتوای حرکت را تشکیل می‌دهند. اما در مورد گردش پ - ک - پ جور دیگر است.

این گردش در نظر اول بی‌محتوا جلوه می‌کند زیرا جنبه همانگویی (توتولوژی) دارد. هر دو سر دُور دارای شکل اقتصادی یکسانی است. پول در هر دو سو قرار گرفته است و بنابراین ارزش‌های مصرف که از لحاظ کیفیت متفاوت باشند، وجود ندارند زیرا پول چهره دگرسان شده کالاهاست که در درون آن ارزش‌های مصرف ویژه کالاهای خاموشی یافته است. مبادله صد لیره استرلینگ با پنبه و سپس باز مبادله همین پنبه با یکصد لیره استرلینگ، یعنی معاوضه پول از راه غیر مستقیم با پول، معاوضه چیزی با همان چیز، عملی خالی از هدف و بی‌فایده به نظر می‌رسد.<sup>۱</sup>

---

۱- مرسیه دولاریویر (Mercier de la Rivière) به مرکانتیلیست‌ها بانگ می‌زند: "پول را با پول مبادله نمی‌کنند." (کتاب نظام طبیعی و غیره، ص ۴۸۶). در کتابی که با کاردانی حرفه‌ای از "بازرگانی" و "احتکار" بحث می‌کند، چنین می‌توان خواند: "هر تجارت عبارت از مبادله اشیاء مختلف النوع است؛ و درست از همین اختلاف است که بهره سرچشمه می‌گیرد (برای تاجر؟). مبادله یک фонд نان با یک фонд نان... هیچ سودی به بار نمی‌آورد... و همین امر است که تفاوت ممتاز تجارت را با قمار، که تنها مبادله پول در مقابل پول است، روشن می‌سازد." ←

آنچه مبلغی پول را از مبلغ دیگری پول متفاوت می‌سازد فقط مقدار آن است. بنابراین محتوای پروسه پ - ک - پ به هیچ وجه مرهون اختلاف کیفی بین قطبین آن نیست - زیرا هر دو سر آن پول است - بلکه این مفهوم فقط مرهون اختلاف کمی آن دو است. سرانجام بیش از آنچه بدو در دوران ریخته شده بود پول از آن بیرون کشیده می‌شود. پنبه‌ای که به صد لیره استرلینگ خریداری شده بود، مثلاً از نو به مبلغ ۱۰۰+۱۰ لیره استرلینگ یا ۱۱۰ لیره فروخته می‌شود. پس شکل کامل این پروسه چنین است:

پ - ک - پ که در آن 'پ = پ + زپ یعنی مساوی است با پول پیش پرداخت شده به اضافه یک زائده - من این زائده یا فزونی نسبت به ارزش بدوی را اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] (Surplus-Value) می‌نامم. بنابراین ارزشی که بدو ریخته شده است نه تنها در دوران حفظ می‌شود بلکه ضمن گردش مقدار ارزشی خود را تغییر می‌دهد، اضافه ارزشی به خود می‌افزاید یا به عبارت دیگر ارزش افزا می‌گردد. و همین حرکت آن را به سرمایه تبدیل می‌کند.

(Th. Corbet: "An Inquiry into the Causes and Modes of the Wealth of Individuals; or the Principles of Trade and Speculation explained.", London, 1841, p. 5)

با اینکه کوربت متوجه نیست که پ - پ یعنی مبادله پول با پول تنها شکل تمیزدهنده دوران سرمایه تجاری نیست بلکه شکل گردشی هر سرمایه است، ولی لاقلاً تا این حد قبول دارد که این شکل نوع ویژه‌ای از بازرگانی، یعنی احتکار (اسپکولاسیون)، با قمار مشترک است. ولی پس از آن مک کلوج (Mac Culloch) می‌رسد و درمی‌یابد که خرید برای فروش خود اسپکولاسیونی است و بنابراین تفاوت بین اسپکولاسیون و تجارت از بین می‌رود. "هر معامله‌ای که به وسیله آن شخص جنسی می‌خرد تا آن را مجدداً بفروشد، در واقع خود اسپکولاسیونی است."

(Mac Culloch: *A Dictionary practical etc. of Commerce*, London, 1847, p. 1009)

پینتو (Pinto)، این پیندار (Pindare شاعر عرکسرای معروف یونان.م) بورس آمستردام بی‌اندازه ساده‌لوح‌تر است که می‌گوید: "تجارت قماری است (این جمله را از لاک (Locke) قرض کرده‌است). و از گدایان نمی‌توان چیزی بُرد. اگر بنا باشد بتوان برای مدت طولانی همه چیز را از هر کس بُرد، ناچار باید قسمت اعظم بُرد را دوباره با میل و رضا پس داد تا بازی را بتوان از سر گرفت."

(Pinto: "Traité de la Circulation et du Crédit.", Amsterdam, 1771, p. 231.)

البته ممکن است که در ک - پ - ک نیز دوسر آن که ک ک است، مثلاً گندم و لباس، مقادیر ارزشی نباشند که از لحاظ کمی مختلفند. ممکن است که دهقان گندم خود را بالاتر از ارزش آن بفروشد و یا لباس را پائین تر از ارزشش خریداری نماید. و نیز به نوبه خود امکان دارد که لباس فروش کلاه سر او گذاشته باشد. ولی این قبیل تفاوت ارزشی در مورد خود این شکل از دوران کاملاً تصادفی است. در این شکل دوران، برخلاف پ - ک - پ، با معادل بودن دو جهت (مثلاً گندم و لباس) معنی و مفهوم آن از بین نمی رود. به عکس، در این مورد تساوی ارزشی طرفین شرط سیر عادی آن است.

حد و هدف تکرار یا تجدید فروش برای خرید، مانند خود پروسه، در جهت غائی نباشد. از آن قرار دارد که عبارت از مصرف و رفع احتیاجات معین است. به عکس در مورد خرید به منظور فروش آغاز و انجام یکی است، پول است و ارزش مبادله است و از همین جاست که حرکت مزبور پایان ندارد.

درست است که پ تبدیل به پ + زپ شده و یکصد لیره استرلینگ مبدل به ۱۰۰+۱۰۰ گردیده است ولی اگر صرفاً از لحاظ کیفیت توجه شود ۱۱۰ لیره استرلینگ با یکصد لیره استرلینگ تفاوتی ندارد زیرا هر دو پولند. و اگر از جهت کمیّت مورد نظر قرار گیرد ۱۱۰ لیره استرلینگ مبلغ ارزشی محدودی است مانند ۱۰۰ لیره استرلینگ. اگر ۱۱۰ لیره مزبور به صورت پول خرج شود نقش خود را از دست می دهد و دیگر سرمایه نیست. و اگر از گردش بیرون کشیده شود به صورت گنج محجّر می گردد و به اندازه پیشیزی هم زیاد نخواهد شد و لولاینکه تا روز قیامت سر جای خود بماند. ولی به محض اینکه قرار می شود که ارزش ارزش افزا گردد برای ۱۱۰ لیره همان احتیاج ارزش افزائی احساس می شود که برای ۱۰۰ لیره استرلینگ زیرا هر دو بیان های محدودی از ارزش مبادله هستند، و بنابراین هر دو این وظیفه را عهده دارند که به وسیله افزایش مقدار، خویشان را به ثروت مطلق نزدیک کنند. در واقع برای یک لحظه ارزش ۱۰۰

لیره‌ای پیش‌ریخته از اضافه‌ارزش ۱۰ لیره‌ای که در دوران به‌او افزوده شده است متمایز می‌شود ولی بلافاصله این تفاوت زائل می‌گردد. این طور نیست که در پایان پروسه از یک طرف ارزش بدوی یعنی ۱۰۰ لیره و از سوی دیگر اضافه‌ارزش ۱۰ لیره‌ای بیرون آید. آنچه حاصل می‌شود عبارت از ارزشی است به مبلغ ۱۱۰ لیره استرلینگ که برای آغاز پروسه ارزش افزائی عیناً در همان شکل مناسبی قرار دارد که ۱۰۰ لیره بدوی قرار داشت. در پایان حرکت مانند آغاز آن باز پول بیرون می‌آید.<sup>۱</sup> بنابراین پایان هر دوری که ضمن آن خرید برای فروش انجام می‌گیرد، به خودی خود آغاز دور جدیدی را به وجود می‌آورد. دوران ساده کالا، فروش برای خرید، به مثابه وسیله‌ای برای مقصود نهائی‌ئی است که خارج از دوران واقع شده است و آن عبارت از تملک ارزش‌های مصرف، ارضاء حوائج است. ولی به عکس، گردش پول به مثابه سرمایه، خود مقصود بالأصله است زیرا ارزش افزائی ارزش فقط در درون این حرکت دائماً تجدید یافته انجام‌پذیر است. پس حرکت سرمایه نامحدود است.<sup>۲</sup>

---

۱- "سرمایه تقسیم می‌شود... به سرمایه بدوی و نفع یعنی زائده سرمایه... با اینکه خود عمل بلافاصله این نفع را به سرمایه تبدیل می‌کند و با آن در جریان قرار می‌گیرد." - فردریش انگلس: *"Umrisse zu einer Kritik der Nationalökonomie" in "Deutsch-Französische Jahrbücher"*, Herausgegeben von Arnold Ruge und Karl Marx. Paris 1844, S. 99

۲- ارسطو اِکونومیك را در مقابل خِره‌ماتی ستیک (Chrematistique) می‌گذارد و اِکونومیك را مبدأ حرکت خود قرار می‌دهد. تا آنجا که اِکونومیك عبارت از فن تملک است به تهیه خواسته‌هایی که برای زندگی ضرور و برای خانه و دولت مفید است محدود می‌گردد: "ثروت حقیقی عبارت از این قبیل ارزش‌های مصرف است زیرا مقدار این نوع از تملک که برای کامروائی در زندگی کافی است نامحدود نیست. اما نوع دیگری از فن تملک هست که مرجحاً و به درستی خِره‌ماتی ستیک نامیده می‌شود و طبق آن برای ثروت و تملک وجود هیچگونه حد و مرزی به نظر نمی‌رسد. تجارت کالا (کلمه یونانی کاپه‌لیکه (Kapeliké) از لحاظ لغوی به معنای خرده‌فروشی و کاسبی است و ارسطو این اصطلاح را از آن جهت به کار می‌برد که در این شکل، ارزش مصرف برتری دارد) ماهیتاً جزء فن خِره‌ماتی ستیک نیست زیرا در این مورد مبادله فقط بر سر آن چیزی است که برای خود آنان (فروشنده و خریدار) لازم ←

دارنده پول به مثابه عامل ذیشعور این حرکت، سرمایه دار می شود. شخصیت وی یا بهتر بگوئیم جیب او مبدأ حرکت و نقطه رجعت [بازگشت] پول است. محتوای عینی این دوران یعنی، ارزش افزائی ارزش، هدف ذهنی اوست و تا هنگامی که یگانه جهت محرکه معاملات وی فقط تملک روزافزون ثروت مجرد است، وی به مثابه سرمایه دار یا سرمایه ای عمل می کند که شخصیت یافته و دارای اراده و شعور است. پس هرگز

→ است. "سپس ارسطو تحقیق خود را بسط می دهد و می گوید: "به همین سبب است که شکل ابتدائی تجارت کالا معاوضه جنس با جنس بوده ولی در نتیجه گسترش آن، پیدایش پول ضرورت یافته است. با کشف پول معاوضه جنس به جنس ضرورتاً به (کاپه لیکه)، به تجارت کالا منجر شد و این تجارت نیز در تضاد با جهت اولیه خویش به خره ماتی ستیک یعنی به فن پول در آری مبدل گردید. تفاوت خره ماتی ستیک با اِکونومیک در این است که: "برای خره ماتی ستیک دوران سرچشمه ثروت است و چنین به نظر می رسد که وی به دور پول می چرخد زیرا پول آغاز و انجام این نوع مبادله است. به همین سبب برای آن ثروتی که خره ماتی ستیک می جوید، پایان و حدی نیست. همچنین هر فنی که هدفش، نه به مثابه وسیله بلکه به عنوان مقصود غائی تلقی شود، در طلب خویش نامحدود است زیرا وی می کوشد خویش را بیش از پیش به هدف نزدیک کند در صورتی که فوننی که فقط وسیله بودن را هدف خویش قرار داده اند نامحدود نیستند زیرا نفس هدف، خود حدی برای آنها تعیین می کند. چنین است که برای هدف خره ماتی ستیک نیز حد و مرزی وجود ندارد زیرا هدفش غناء مطلق است. اما اِکونومیک برخلاف خره ماتی ستیک محدود است... مقصود اولی چیزی است که با پول متفاوت است در صورتی که مقصود دومی افزایش خود پول است... اختلاط این دو شکل که به هم درمی آمیزند، برخی را بر آن داشته است که نگاهداری و افزایش بی نهایت پول را هدف غائی اِکونومیک بیانگارند."

(ارسطو: درباره جمهوریت *De Republica* چاپ Bekker کتاب اول، فصل هشتم و نهم و بعد).  
تذکر مترجم: مصنف کاپیتال در برابر کلیه نقل قول هائی که از ارسطو کرده، متن یونانی آن را نیز ذکر نموده است. چون با وسائلی که اکنون ترجمه سرمایه به چاپ می رسد امکان نقل متون یونانی وجود ندارد و از سوی دیگر آوردن جمله ها با خط یونانی برای خواننده ایرانی تجمل زائدی به نظر می رسد، در اینجا فقط به ذکر ترجمه فارسی آن نقل قول ها اکتفا شد. بدیهی است در صورتی که چاپ کاملی از کتاب کاپیتال در آینده میسر گردد لازم است که این متن ها عیناً به زبان و خط یونانی قید شود.

نباید ارزش مصرف را هدف مستقیم سرمایه‌داران تلقی نمود.<sup>۱</sup> و نیز هدف مزبور عبارت از نفع واحد و منفردی نیست، بلکه تنها حرکت بدون انقطاع نفع مقصود است.<sup>۲</sup> این انگیزه مطلق تمول، این شهوت شکار ارزش<sup>۳</sup> بین سرمایه‌دار و گنج‌ساز مشترک است اما در حالی که گنج‌ساز فقط سرمایه‌دار دیوانه‌ای است، سرمایه‌دار گنج‌ساز عاقلی است.

افزایش بی‌کران ارزش را که گنج‌ساز می‌جوید و آن را در رهاندن پول از آسیب دوران جستجو می‌کند<sup>۴</sup>، سرمایه‌دار که عاقل تر است، از راه رها ساختن پی‌درپی پول در دوران به دست می‌آورد.<sup>۵</sup>

اشکال مستقل، اشکال پولی‌ئی که ارزش کالاها در دوران ساده به خود می‌گیرند

۱- کالاها (اینجا به معنای ارزش‌های مصرف) هدف جازم سرمایه‌داری که به معاملات می‌پردازد نیستند... هدف جازم وی پول است. (چاپ دوم، لندن ۱۸۳۰ صفحه ۱۶۵-۱۶۶)

(Th. Chalmers: "On Political Economy etc."

۲- "اگر بازرگان فایده‌ای را که به دست آورده است تقریباً به هیچ می‌شمارد برای آن است که نظرش همواره معطوف به نفع آینده است." (1765) "Lezioni di Economia Civile." (A. Genovesi) چاپ اقتصاد یونان ایتالیایی، تألیف کوستودی (Custodi) بخش جدید، جلد ۸، صفحه ۱۳۹)

۳- "شهوت ارضاء نشدنی نفع، جوع لعنتی طلا (auri sacra fames) همواره مشخص سرمایه‌دار است." (لندن ۱۸۳۰ صفحه ۱۷۹. Mac Culloch: *The Principles of Political Economy*.)

بدیهی است این اظهار نظر مانع از آن نیست که همین مک کلوج و امثال وی در مورد اشکالات علمی مثلاً هنگامی که بحث بر سر اضافه تولید است، همین سرمایه‌دار را به بورژوازی نیکی مبدل کند که فقط به ارزش مصرف می‌پردازد و حتا جوع غول آسایی برای کفش و کلاه و تخم مرغ و پنجه و سایر اقلام بسیار خودمانی ارزش مصرف گریبانگیر وی می‌شود.

۴- فعل یونانی sóxéfn به معنای رهاندن و نجات دادن یکی از شیوه‌های بیان ویژه یونانی‌ها برای گنج‌سازی و زراندوزی است. مصدر انگلیسی to save نیز در عین حال به معنای رهاندن و پس انداز کردن است.

۵- "آن بی‌نهایتی را که اشیاء در سیر صعودی به دست نمی‌آورند در حرکت دورانی دارا می‌شوند." (گالیانی: *Della Monetav*, p.156 صفحه ۱۵۶)

فقط واسطه مبادله کالاها هستند و در نتیجه نهائی حرکت ناپدید می گردند. به عکس، در دوران پ - ک - پ، کالا و پول هر دو فقط مانند صور وجودی مختلف خود ارزش عمل می کنند که پول صورت عام و کالا صورت ویژه آن، یا به عبارت دیگر فقط صورت وجودی مستور آن است.<sup>۱</sup> ارزش همواره از شکلی به شکل دیگر می گذرد بدون اینکه خویش را طی این حرکت گم کند و بدین طریق به موضوع<sup>(۲)</sup> خود کاری مبدل می شود. اکنون اگر صورت های پدیده ای خاصی که ارزش ارزش افزا در جریان زندگی خویش متوالیاً به دست می آورد تثبیت گردد، آنگاه این نکات روشن می شود: سرمایه پول است، سرمایه کالا است.<sup>۳</sup>

ولی اینجا در واقع ارزش موضوع پروسه ای قرار می گیرد، که در درون آن با تبادل مستمر اشکال پول و کالا، مقدار خود ارزش تغییر می کند، به مثابه اضافه ارزش از خودش به مثابه ارزش بدوی جدا می شود و خود به خود ارزش افزا می گردد. زیرا حرکتی که به وسیله آن ارزش، اضافه ارزش کسب می کند، حرکت خود ارزش و ارزش افزائی خود او است و بنابراین خود-ارزش زائی است. وی این خاصیت سحرآمیز ارزش آفرینی را از آنجا به دست آورده که خود ارزش است. وی بچه می کند و یا لاقلاً تخم طلائی می گذارد.

ارزش به مثابه موضوع اساسی چنین پروسه ای که در درونش وی شکل پولی و

۱- "ماده سرمایه ساز نیست بلکه ارزش ماده است که سرمایه می سازد."

(J.B.Say: "Traité d'Economie Politique", 3ème édition. Paris 1817. T.II. P. 429)

(ژان بایست سه: دوره علم اقتصاد، چاپ سوم، پاریس ۱۸۱۷، جلد دوم، ص ۴۲۹)

(۲) موضوع در مفهوم منطقی کلمه در برابر محمول: Subjekt, sujet

۳- "وسیله دورانی (Currency) که به منظور تولیدی به کار می رود، سرمایه است."

(Macleod: "The Theory and Practice of Banking.", London, 1855. Vol. I. ch. I. p. 55)

(مک لود: تئوری و عمل بانکداری، لندن ۱۸۵۵)

"سرمایه کالا است." (James Mill: "Elements of Political Economy", London, 1821. p. 74.)

(جیمس میل: دوره مختصری از علم اقتصاد، لندن ۱۸۲۱، ص ۷۴)



شکل کالائی را گاهی جذب و زمانی دفع می کند ولی خویشتن را ضمن این تغییرات نگاه می دارد و بسط می دهد، بیش از هر چیز احتیاج به شکل مستقلی دارد تا به وسیله آن بتوان یکی بودن وی را با خودش بالمعاینه دید. و این شکل را ارزش تنها در پول به دست می آورد. به همین سبب پول مبدأ و انتهای هر پروسه ارزش افزائی است. بدو ۱۰۰ لیره استرلینگ بود و اکنون ۱۱۰ لیره شده است و غیره. ولی خود پول در اینجا فقط به مثابه یک شکل ارزش تلقی می شود زیرا ارزش دارای شکل دو گانه ای است. بدون پذیرفتن شکل کالائی پول سرمایه نمی شود. [افزوده به فر: در این فرآیند، کالائی یکسان دوبار جابه جایی می شود: نخست در خرید، که آن کالا به جای پول پرداخت شده می نشیند، دوم در فروش، که پول دوباره پس گرفته می شود؛ تنها این تغییر مکان دو گانه است که موجب می شود پول و پول اضافی، که هنوز وارد گردش نشده است، مجدداً به نقطه آغاز خود برگردد.] پس پول در اینجا برخلاف مورد گنج سازی با کالا از در ستیزه وارد نمی شود. سرمایه دار می داند که همیشه کالاها، هر قدر پلید به نظر رسند و بدبو باشند، روحاً و حقیقتاً پول و معنای یهودیان ختنه شده ای هستند و به همین سبب برای اینکه از پول بتوان پول بیشتری در آورد وسیله معجزه آسائی به شمار می روند.

اگر در مورد دوران ساده، ارزش کالاها در برابر ارزش مصرف آنها، در بهترین حالات، شکل مستقل پولی به خود می گیرد، در اینجا ارزش ناگهان مانند جوهر متحول و خود به خود متحرکی جلوه می کند که برای وی کالا و پول هر دو فقط شکلند. از این هم بالاتر. به جای آنکه معرف مناسب کالائی باشد می توان گفت که اکنون ارزش با خود بنفسه مناسب خصوصاً برقرار می کند. به مثابه ارزش بدوی وی از خودش به مثابه اضافه ارزش متمایز می گردد، همچنانکه خداوند پدر<sup>(۱)</sup> به مثابه خداوند پسر<sup>(۱)</sup> از

(۱) اشاره به توضیح تثلیث در مذهب مسیح است که آب و این و روح القدس در عین اینکه از یکدیگر متمایزند یکی هستند یا به تعبیر هاتیف اصفهانی:

”در سه آئینه شاهد ازلی پرده از روی تابناک افکند“

خویش متفاوت می‌شود با اینکه هر دو هم‌سند و در واقع یک شخصیت را تشکیل می‌دهند. به همین سبب تنها به وسیله اضافه‌ارزش<sup>۱۰</sup> لیره‌ای است که ۱۰۰ لیره پیش‌پرداخته سرمایه می‌شود و به محض اینکه چنین شد، یعنی پسر و به وسیله پسر پدر نیز به دست آمد، این تفاوت از نو ناپدید می‌شود و هر دو در ۱۱۰ لیره استرلینگ یگانگی می‌یابند. چنین است که ارزش، ارزش خودتاز و پول پیش‌تاز می‌شود و از این رو سرمایه می‌گردد. ارزش از دوران بیرون می‌آید و از نو به آنجا برمی‌گردد، خود را در آنجا نگاه می‌دارد و در میان آن چند برابر می‌شود، با مقدار بزرگتر از آنجا بازمی‌گردد و دائماً از نو همین جریان را از سر می‌گیرد.<sup>۱</sup> پ - پ، یعنی پولی که پول می‌زاید - money which begets money - اینست توصیف سرمایه از زبان نخستین مترجمین آن که مرکانتی‌لیست‌ها هستند.

چنین به نظر می‌رسد که خرید برای فروش یا دقیق‌تر بگوئیم خرید برای گران‌تر - فروختن، پ - ک - پ، فقط شکلی است که به نوعی از سرمایه، به سرمایه تجاری، منحصر است. ولی سرمایه صنعتی نیز عبارت از پولی است که به کالا تبدیل می‌شود و به وسیله فروش کالا از نو تبدیل به مبلغ بیشتری پول می‌گردد. اعمالی که در فاصله بین خرید و فروش خارج از محیط دوران انجام می‌شود، به هیچ وجه تغییری در شکل این حرکت نمی‌دهند. و بالاخره در مورد سرمایه ربائی، دوران پ - ک - پ به صورت کوتاه‌شده و نتیجه بلاواسطه آن و به عبارت دیگر با سبکی موجز دیده می‌شود یعنی به صورت ک - ک، به صورت پولی که مساوی با پولی بیشتر و ارزشی که بزرگتر از خود اوست.

پس در واقع پ - ک - پ فرمول عام سرمایه است همچنانکه بلاواسطه در محیط دوران دیده می‌شود.

۱- "سرمایه... ارزشی است که مستمراً چند برابر می‌شود."

(Sismondii: "Nouveaux principes de l'Economie Politique", Paris, 1819. T. I. P. 88-89)

(سیسموندی: اصول جدید علم اقتصاد، پاریس ۱۸۱۹، جلد اول، صفحات ۸۸ و ۸۹)

## ۲. تضادهای فرمول عام

شکل گردشی که در درون آن پول به سرمایه قلب می شود ناقص همه قوانینی است که تاکنون درباره ماهیت کالا، ارزش، پول و خود دوران بیان شده است. آنچه شکل مزبور را از دوران ساده متمایز می سازد ترتیب معکوس توالی همان دو پروسه متقابل یعنی فروش و خرید است. ولی چگونه این تفاوت کاملاً صوری می تواند در ماهیت این پروسه چنین تغییر سحر آسائی بدهد؟

علاوه بر این، معکوس شدن مراحل فقط برای یکی از سه دوست سوداگر، که با یکدیگر معامله می کنند، وجود دارد. من مانند یک سرمایه دار از الف کالائی می خرم و سپس آن را به ب می فروشم در حالی که به مثابه کالادار ساده کالائی به ب می فروشم و از الف کالائی خریداری می کنم. این تفاوت برای دو سوداگر الف و ب وجود ندارد. آنها فقط به مثابه خریدار و فروشنده وارد معامله می شوند. در برابر آنها هر بار من به مثابه پولدار ساده یا مانند صاحب کالائی عادی، خریدار یا فروشنده، قرار می گیرم و در واقع در هر دو سلسله معامله من با شخصی فقط به مثابه خریدار و با شخص دیگری تنها به مثابه فروشنده مواجه هستم؛ در برابر یکی مانند پول و در مقابل دیگری مانند کالا قرار می گیرم. برای هیچکدام از آنها من نه سرمایه تلقی می شوم نه سرمایه دار یا نماینده چیزی که ممکن است بیش از پول و کالا باشد و یا بتواند تأثیری خارج از پول یا کالا اعمال نماید. برای من خریدی که از الف و فروشی که به ب کرده ام سلسله واحدی را تشکیل می دهند. ولی همبستگی بین این دو معامله فقط برای من وجود دارد و بس. الف به هیچ وجه نگران معامله من با ب نیست چنانکه ب علاقه ای به معامله من با الف ندارد. اگر من کوشش می کردم به آنها نشان دهم که با معکوس ساختن

ترتیب سلسله معاملات چه شایستگی ویژه‌ای بروز داده‌ام، آنها به من ثابت می‌کردند که من درباره نفس ترتیب سلسله معاملات در اشتباهم و مجموع معامله از خرید آغاز نشده و به فروش خاتمه نیافته بلکه به عکس با فروش شروع شده و با خرید پایان یافته است. در واقع نخستین عمل من یعنی خرید از نقطه نظر الف فروش و دومین عمل من یعنی فروش، از نقطه نظر ب خرید بوده است. حالا اگر الف و ب ناراضی باشند خواهند گفت که همه این ترتیب توالی مراحل زائد و حقه‌بازی بوده است. و از این پس الف کالا را مستقیماً به ب خواهد فروخت و ب نیز مستقیماً از الف خریداری خواهد نمود. در این صورت مجموع معامله به یک عمل یکجانبه دوران عادی کالاها تبدیل می‌گردد، یعنی فروش ساده از نقطه نظر الف و خرید ساده از دید گاه ب. بنابراین دیده می‌شود که با معکوس ساختن ترتیب توالی مراحل ما از محیط دوران ساده کالاها بیرون نیامده‌ایم و ناچار برای ما مطالعه این مطلب باقی می‌ماند که آیا بنا بر ماهیت خود است که دوران ارزش افزائی ارزش‌های وارد در محیط خویش و تشکیل اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] را ممکن می‌سازد یا نه.

اکنون پروسه دوران را در شکلی مورد نظر قرار دهیم که فقط به صورت مبادله ساده کالاها نموده می‌شود. این همواره در مواردی پیش می‌آید که دو دارنده کالا از یکدیگر کالا می‌خرند و ترازنامه مطالبات پولی متقابل آنها در سر موعد به هم درمی‌شود. پول در اینجا فقط به مثابه شمار پول یا وسیله محاسبه به کار می‌رود برای اینکه ارزش کالاها را در بهای آنها بیان نماید ولی در برابر کالاها به صورت مادی خود قرار نمی‌گیرد. بدیهی است تا آنجا که صحبت بر سر ارزش مصرف است هر دو مبادله کننده می‌توانند بُرد داشته باشند. هر دو نفر کالاهائی را که برایشان بی‌فایده است از سر خود بازمی‌کنند و کالاهائی به دست می‌آورند که از جهت مصرف مورد احتیاج آنهاست. ولی این فایده ممکن است منحصر به موردی که ذکر شد نباشد. الف که شراب می‌فروشد و گندم

می‌خرد. شاید بیش از آنچه دهقان گندم فروش ب می‌تواند در زمان کار واحد شراب بیاندازد، شراب تولید می‌کند و دهقان گندم کار ب شاید بیش از آنچه دهقان شراب ساز الف در زمان کار یکسان می‌تواند گندم تولید کند، گندم به دست می‌آورد.

پس گندم و شرابی که الف و ب به دست می‌آورند بیش از آن مقداری است که در صورت نبودن مبادله هر یک از آن دو می‌بایست برای خود شراب و گندم تولید نماید. بنابراین تا آنجا که صحبت بر سر ارزش مصرف است می‌توان گفت که: "مبادله عبارت از معامله‌ای است که به وسیله آن هر دو طرف برنده‌اند."<sup>۱</sup> ولی در مورد ارزش مبادله مطلب دیگر است. "کسی که شراب بسیار دارد ولی اصلاً گندم ندارد با شخص دیگری که گندم بسیار دارد و اصلاً شراب ندارد دادوستد می‌کند: بین آنها مبادله‌ای به ارزش ۵۰ از گندم در برابر ارزشی ۵۰ از شراب سر می‌گیرد. این مبادله برای هیچ‌یک از آنان از دید ثروت نیست زیرا هر یک از آنها قبل از مبادله دارای ارزشی برابر با آنچه بدین وسیله به دست آورده بوده است."<sup>۲</sup> اینکه پول به مثابه وسیله دوران، بین کالاها واسطه باشد و بدین طریق عمل خرید و فروش به طور محسوس از هم جدا گردند، تغییری در خود مسئله نمی‌دهد.<sup>۳</sup> پیش از آنکه کالاها وارد گردش شوند ارزش آنها در بهاشان بیان شده است، بنابراین ارزش شرط دوران است نه نتیجه آن.<sup>۴</sup>

اگر به نحو انتزاعی مسئله را مورد دقت قرار دهیم یعنی از تصادفات که به هیچ وجه

۱- "مبادله معامله قابل تحسینی است که در آن هر دو طرف عقد همیشه (!) برنده‌اند."  
(Destutt de Tracy: "Traité de la Volonté et de ses effets.", Paris, 1826. P 68.)

همین کتاب بعدها تحت عنوان *Traité d'Economie Politique* منتشر شد.

۲- (Mercier de la Rivière: "L'Ordre naturel etc.", P. 544)

۳- "هیچ چیزی به خودی خود بی تفاوت تر از این نیست که یکی از این دو ارزش، پول باشد یا هر دو کالای عادی باشند."<sup>۳</sup> (Mercier de la Rivière, l. c. P. 544)

۴- "این معامله کنندگان نیستند که درباره ارزش تصمیم می‌گیرند؛ ارزش پیش از قرارداد مسلم شده است."<sup>۴</sup> (Le Trosne: "De l'Intérêt Social", P. 906)

ناشی از قوانین ذاتی دوران نیستند صرف نظر نمائیم، آنگاه در دوران کالاها به غیر از جانشین شدن ارزش مصرفی به جای ارزش مصرف دیگر، جز استحاله، جز تغییر شکل ساده کالا، هیچ اتفاق دیگری رخ نمی دهد. همواره همان ارزش یعنی همان مقدار از کار اجتماعی شیئی یافته در دست همان صاحب کالا باقی می ماند، بدو به صورت کالای خودش، سپس در چهره پولی که در آن تغییر شکل یافته و بالأخره در کالائی که از نو پول در آن مستحیل گردیده است. این دگرسانی به هیچ وجه تغییری در مقدار ارزشی نمی دهد. ولی تنها تغییری که در این پروسه عارض ارزش کالا می گردد منحصر به تغییری است که در شکل پولی آن به وجود می آید. در ابتدا شکل پولی ارزش به صورت بهای کالائی که عرضه شده است، سپس مانند مبلغی پول که قبلاً ضمن قیمت ها بیان گردیده بود و بالأخره به مثابه بهای کالائی برابر خود، وجود دارد. این تغییر شکل به خودی خود به همان اندازه در تغییر مقدار ارزش بی تأثیر است که فی المثل مبادله یک اسکناس پنج لیره ای با لیره طلا یا مسکوکات نیم لیره ای و شیلینگ. بنابراین چون دوران کالاها فقط موجب تغییر شکلی در ارزش آنها می گردد، اگر پدیده در شکل خالص خود جریان یابد، از آن جز مبادله برابرها چیز دیگری نتیجه نمی شود.

به همین سبب است که اقتصاد عامیانه نیز، با وجود اینکه کمترین وقوفی از چگونگی ارزش ندارد، آنگاه که می خواهد به سبک خویش پدیده را خالص مورد مطالعه قرار دهد چنین فرض می کند که عرضه و تقاضا یکدیگر را جبران می کنند یعنی به طور کلی تأثیر آنها از بین رفته است. بنابراین اگر از لحاظ ارزش مصرف هر دو مبادله کننده می توانند سود کنند، از جهت ارزش مبادله هر دو نمی توانند بُرد داشته باشند. در اینجا آن متلی که می گوید: "آنجا که برابری است سودی نیست" <sup>۱</sup> بیشتر صدق می کند. در واقع ممکن است کالاها به بهائی دور از ارزش خویش فروخته شوند ولی این انحراف

"Dove è egualitè, non è lucro."

به مثابه نقضِ قانونِ مبادلهٔ کالاها تلقی می‌شود.<sup>۱</sup> مبادلهٔ کالاها در شکلِ خالصِ خود عبارت از مبادلهٔ برابرهاست و بنابراین هیچ وسیله‌ای برای ارزش‌افزایی نیست.<sup>۲</sup>

به همین جهت کوشش‌هایی که به منظورِ وانمودِ گردشِ کالاها به مثابه سرچشمهٔ اضافه ارزش به عمل آمده تقریباً همیشه با درهمی و مخلوط‌ساختنِ ارزش مصرف و ارزش مبادله توأم بوده است. به طورِ نمونه می‌توان از کُنْدیاک<sup>(۳)</sup> مثال آورد که می‌گوید:

"این اشتباه است که در مبادلات ارزش‌های مساوی دادوستد می‌شوند. به عکس، هر یک از معامله‌کنندگان همواره ارزشِ کمتری می‌دهد و ارزشِ بزرگتری می‌ستانند... در حقیقت اگر همواره ارزشِ مساوی در برابرِ ارزشِ مساوی مبادله می‌شد برای هیچ‌یک از مبادله‌کنندگان سودی نمی‌بود در صورتی که هر دوی آنها از مبادله سود می‌برند یا باید از آن منتفع شوند. چرا؟ زیرا اشیاء فقط در نسبت با احتیاجات ما ارزش دارند. آنچه برای یکی اضافه است برای دیگری منهاست و بالعکس... ما اشیائی را که برای مصرفِ خود لازم داریم به معرضِ فروش نمی‌گذاریم بلکه مازادِ خود را می‌فروشیم... ما می‌خواهیم چیزی را که به درد ما نمی‌خورد بدهیم، تا چیزی را که برای ما لازم است فراهم کنیم.

---

۱- "هنگامی که سببی خارجی موجبِ تقلیل یا ترقیِ قیمت‌ها گردد، مبادله به زیانِ یکی از طرفین انجام می‌گیرد. در این صورت برابری نقض شده است ولی این زیان ناشی از همین علت است نه از مبادله."

(Le Trosne: "De l'Intérêt Social", P. 904)

۲- "مبادله ذاتاً عبارت از قراردادی است بر پایهٔ برابری که برای ارزشی مساوی با ارزشِ دیگر بسته می‌شود. بنابراین مبادله وسیلهٔ متمم‌شدن نیست زیرا همان قدر که می‌دهند می‌ستانند." (لوترون Le Trosne همان کتاب، ص ۹۰۳ و بعد)

(۳) Condillac, Etienne Bonnot de (۱۷۱۵-۱۷۸۰). فیلسوفِ فرانسوی که تا حدی به ماتریالیسم نزدیک شده است لیکن فلسفهٔ وی که مبتنی برحسیات است و مدعی است تمامِ شناسائی و معرفت در آخرین تحلیل از حسّ و احساس ناشی می‌شود وی را به ایده‌آلیسم سوق داده است. در مورد علم اقتصاد وی تابعِ مکتب و سیستمِ فیزیوکرات‌هاست.

ما می‌خواهیم کمتر را در برابر بیشتر بدهیم... طبیعی است هنگامی که اشیاء مورد مبادله از لحاظ ارزش، مساوی با مقدار واحدی پول تلقی شوند، این قضاوت که در مبادلات گویا ارزش مساوی می‌دهند و ارزش مساوی می‌ستانند پیش می‌آید... ولی باید ملاحظه دیگری در حساب ما وارد شود و آن دانستن این نکته است که آیا ما هر دو مازادی را در برابر چیز لازمی مبادله می‌کنیم یا نه.<sup>۱</sup>

دیده می‌شود که چگونه گندیاک نه تنها ارزش مصرف و ارزش مبادله را با هم مخلوط می‌کند بلکه واقعاً به‌طور کودکانه به جای جامعه‌ای که دارای تولید کالائی پیشرفته است وضعی را قرار می‌دهد که در آن تولیدکننده وسایل معیشت خویش را شخصاً تولید می‌کند و فقط آنچه زیاده‌تر از احتیاجات شخصی او است یعنی مازادش را در دوران می‌ریزد.<sup>۲</sup>

با وجود این اقتصاددانان جدید نیز هر بار که می‌کوشند شکل تکامل یافته مبادله کالاها یعنی بازرگانی را به‌مثابه زاینده اضافه ارزش وانمود نمایند، اغلب استدلال گندیاک را تکرار می‌کنند. مثلاً چنین گفته شده است: "بازرگانی بر ارزش فرآورده‌ها می‌افزاید زیرا همین فرآورده‌ها در دست مصرف‌کننده بیشتر ارزش دارند تا در دست تولیدکننده. بنابراین بازرگانی باید اکیداً (strictly) به‌مثابه یک عمل تولیدی تلقی

۱- Condillac: "Le Commerce et le Gouvernement" 1776 édit. Daire et Molinari, Dans les *Mélanges d'Economie Politique*. Paris 1847, P. 267

۲- لو ترون (Le Trosne) با درستی بیشتری به دست خود گندیاک پاسخ می‌گوید: "در یک جامعه تکامل یافته... هیچ نوع مازادی وجود ندارد." در عین حال با تذکر طنزآمیزی سر به سر او می‌گذارد و می‌گوید: "اگر هر دو معامله‌کننده به‌طور مساوی زیاده‌تر می‌ستانند و به‌طور مساوی کمتر می‌دهند، در این صورت هر یک از آنها به اندازه دیگری به دست می‌آورد." نظر به اینکه گندیاک کمترین درکی از ماهیت ارزش مبادله ندارد، آقای پروفیسور روشر (Roscher) وی را به‌مثابه مُرشد نظریات کودکانه خود پذیرفته است. مراجعه کنید به کتاب او تحت عنوان:

"Die Grundlage der Nationaloekonomie.", Dritte Auflage. 1858.



شود.<sup>۱</sup> ولی هیچکس در برابر کالاها دوبار پرداخت نمی‌کند، یک مرتبه برای ارزش مصرف و بار دیگر برای ارزش مبادله آنها. و نیز اگر ارزش مصرف کالا برای خریدار مفیدتر از فروشنده است، شکل پولی آن برای فروشنده سودمندتر از خریدار است. آیا در غیر این صورت وی کالا را می‌فروخت؟ پس به همین قرار آنگاه که مثلاً خریدار جوراب تاجر را تبدیل به پول می‌کند می‌توان گفت که وی اکیداً (strictly) یک "عمل تولیدی" انجام می‌دهد.

بدیهی است هنگامی که کالاها یا کالاها و پول که از لحاظ ارزش یکسانند، یعنی برابر، با یکدیگر مبادله می‌شوند هیچکس از دوران بیش از ارزشی که آورده است، نخواهد بُرد. بنابراین تشکیل هیچگونه اضافه‌ارزشی وقوع نمی‌یابد. ولی با اینکه پروسه دوران کالاها در شکل خالص خود عبارت از مبادله برابر است، معذک در واقعیت امور به صورت خالص نمی‌گذرد. پس فرض کنیم که مبادله بین نابرابرها انجام می‌گیرد. به هر صورت، در بازار تنها مبادله کننده در برابر مبادله کننده قرار می‌گیرد و قدرتی که این اشخاص نسبت به یکدیگر اعمال می‌کنند جز نیروی کالاهای آنان چیز دیگری نیست. تفاوت مادی‌ئی که بین کالاها وجود دارد جهت مادی مبادله است و کالاداران را متقابلاً به هم وابسته می‌کند به طوری که هیچکدام از آنان مورد احتیاج خود را در دست ندارد و هر کدام از آنها مورد نیازمندی دیگری را در اختیار دارد. به غیر از این تفاوت مادی در ارزش مصرف فرق دیگری نیز وجود دارد و آن اختلاف بین شکل طبیعی و شکل دگرسان شده آنها یعنی تفاوت بین کالا و پول است. تنها از این رو است که کالاداران نیز به مثابه فروشنده و صاحب کالا و خریدار و صاحب پول از هم تمیز داده می‌شوند.

حالا فرض کنیم که بر حسب امتیاز مرموزی به فروشنده اختیار داده شده باشد که

---

S. P. Newman: "Elements of Political Economy", Andover and New-York., ۱  
1835, p. 175.

کالای خود را بالاتر از ارزش آن بفروشد. مثلاً به جای ۱۰۰ که ارزش آن است ۱۱۰، یعنی اسماً با اضافه قیمتی برابر با ۱۰٪ فروش کند. بدین طریق فروشنده اضافه ارزشی معادل ۱۰ به جیب می زند. ولی وی پس از فروشنده بودن خریدار می شود. اکنون کالادار سوّمی به مثابه فروشنده به وی برمی خورد و به نوبه خود از امتیاز ده درصد گرانفروشی استفاده می کند. مَرَدِّک ما به مثابه فروشنده ۱۰ سود برده و به عنوان خریدار ۱۰ زیان کرده است.<sup>۱</sup> در واقع نتیجه نهائی عبارت از این است که عموم کالاداران کالای خود را ۱۰٪ بالاتر از ارزش به یکدیگر بفروشند و این عیناً چنان است که گوئی همه اجناس خود را به ارزش واقعی فروخته باشند. چنین افزایش عمومی بهای اسمی کالاها دارای همان اثر است که اگر مثلاً ارزش کالاها را به جای طلا یا نقره سنجیده باشند. نام های پولی کالاها یعنی قیمت کالاها افزایش می یابد در حالی که روابط ارزشی آنها یکسان باقی مانده است.

حالا به عکس، فرض کنیم که خریدار این امتیاز را یافته است که کالاها را پائین تر از ارزش آنها بخرد. اینجا حتّاً لازم به تذکر نیست که خریدار دوباره فروشنده می شود زیرا وی پیش از آنکه خریدار شود فروشنده بوده و قبلاً پیش از آنکه ۱۰٪ به عنوان خریدار سود کند ده درصد ضمن فروش زیان برده است.<sup>۲</sup> باز از نو همه چیز به حال گذشته باقی مانده است.

پس تشکیل اضافه ارزش و بالتّیجه تبدیل پول به سرمایه نه می تواند از این راه روشن شود که فروشندگان کالاهای خود را بالاتر از ارزش می فروشند و نه از آن راه

۱- "با افزایش ارزش اسمی محصولات... فروشندگان متمول نمی شوند... زیرا آنچه را که آنان به مثابه فروشنده می برند عیناً در خصلت خویش به عنوان خریدار می بازند."

("The Essential Principles of the Wealth of Nations etc.", London, 1797, p. 66.)

۲- "اگر مجبور شویم مقدار معینی از فلان محصول را که ۲۴ لیره ارزش دارد به ۱۸ لیره بدهیم هنگامی که همین پول را برای خرید مصرف می کنیم عیناً به جای ۲۴ لیره ۱۸ لیره خواهیم پرداخت."  
(Le Trosne: "De l'Intèrèt Social", P. 897.)

که خریداران کالاها را پائین تر از ارزششان می‌خرند.<sup>۱</sup>

وارد کردن مناسبات خارجی به‌طور قاچاق به‌هیچ‌وجه مسئله را ساده‌تر نمی‌کند مثلاً اگر چیزی نظیر آنچه سرهنگ تورنس گفته است بیان کنیم: "تقاضای واقعی در توانائی و گرایش (!) مصرف‌کنندگان قرار دارد که، خواه به‌وسیله مبادله مستقیم و خواه با واسطه، در مقابل کالاها سهم معینی از تمام آنچه که سرمایه را تشکیل می‌دهد و بیش از آنچه برای تولید کالاها خرج شده است بردازند."<sup>۲</sup> در دوران تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان فقط مانند فروشنده و خریدار در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. ادعای اینکه اضافه‌ارزش برای تولیدکنندگان از آنجا ناشی می‌شود که مصرف‌کنندگان بهای کالاها را بیش از ارزش آنها می‌پردازند به‌منزله مستور ساختن این جمله ساده‌تر است: "دارنده کالا به‌مثابه فروشنده دارای امتیاز گرانفروشی است. یا فروشنده خود کالا را تولید کرده است یا جانشین تولیدکننده آن است و [خریدار نیز کالائی را که به پول تبدیل نموده است یا خود تولید کرده و یا جانشین تولیدکننده آن است. پس تولیدکننده در برابر تولیدکننده قرار دارد.] ← [تغییر در فر: اما خریدار نیز یا کالائی را تولید کرده که به پول تبدیل شده یا جای تولیدکننده را گرفته است. بنابراین، در هر دو قطب تولیدکننده‌ها قرار دارند.] آنچه آنها را از یکدیگر متفاوت می‌سازد این است که یکی می‌خرد و دیگری می‌فروشد. پس اینکه کالا دار تحت نام تولیدکننده کالا را مافوق ارزشش بفروشد و یا به اسم مصرف‌کننده آن را گران‌تر بپردازد، یک گام هم ما را به حل مسئله نزدیک نمی‌کند."<sup>۳</sup>

۱- "هیچ فروشنده‌ای نمی‌تواند معمولاً کالاهای خود را گران‌تر بفروشد مگر اینکه خود نیز تسلیم به این شود که مرتباً کالاهای فروشنده‌گان دیگر را گران‌تر بخرد و به همین دلیل هیچ مصرف‌کننده‌ای نمی‌تواند معمولاً قیمت آنچه خریداری می‌کند ارزان‌تر بپردازد مگر اینکه خود نیز به کاهش مشابهی در بهای چیزهایی که می‌فروشد تسلیم گردد."

(Mercier de la Rivière: "L'Ordre naturel etc.", P. 555.)

۲- R. Torrens: "An Essay on the Production of Wealth", London 1821, p. 349.

۳- "این اندیشه که بهره‌رامصرف‌کنندگان می‌پردازند مطلقاً باطل است. مصرف‌کنندگان چه کسانی هستند؟"

(G. Ramsay: "An Essay on the Distribution of Wealth". Edinburgh 1836, P. 183.)

بنابراین نمایندگان پیگیر این وهم که گویا اضافه‌ارزش از افزایش اسمی قیمت‌ها یا از امتیازی که فروشنده در گرانفروشی کالای خود دارد سرچشمه می‌گیرد، ناگزیرند طبقه‌ای را قبول داشته باشند که همواره می‌خرد و هیچگاه نمی‌فروشد یا اینکه مصرف می‌کند بدون اینکه چیزی تولید نماید. تا آنجا که اکنون تحقیق ما ادامه یافته است، یعنی در مورد دوران ساده، وجود چنین طبقه‌ای هنوز قابل توضیح نیست. ولی از پیش بگوئیم پولی که به وسیله آن چنین طبقه‌ای دائماً می‌خرد باید بدون مبادله و مجاناً از طرف خود دارندگان کالا بر اساس حق مشخصی یا بر پایه قهر به طرف این طبقه سرازیر شود. فروش به چنین طبقه‌ای که کالاها را بالاتر از ارزش آنها خریداری می‌کند به معنای بازگرداندن قسمتی از همان پول مورد گذشت است.<sup>۱</sup> مثلاً شهرهای آسیای صغیر خراج سالیانه خود را به رُم قدیم به پول نقد می‌پرداختند. با این پول رُم از آنها کالا می‌خرید و گران می‌پرداخت. اهالی آسیای صغیر رُمی‌ها را مغبون می‌کردند و بدین طریق از راه تجارت قسمتی از خراج را از فاتحین بازمی‌ستاندند. ولی با وجود این باز سر آسیای صغیری‌ها کلاه رفته بود. بهای کالاهای آنها مانند

---

۱- "اگر شخصی خریدار نداشته باشد آیا آقای مالتوس<sup>(۱-۱)</sup> (Malthus) به وی توصیه می‌کند که به شخص دیگری پول بدهد تا کالایش را از او بخرد؟" این سؤالی است که یکی از طرفداران حیران ریکاردو از مالتوس می‌کند که مانند شاگردش ملاً چالمرس (Chalmers) طبقه خریداران ساده یا مصرف‌کنندگان را از نظر اقتصادی می‌ستاید. مراجعه شود به:

*"An Inquiry into those principles respecting the Nature of Demand and Necessity of the Consumption, lately advocated by Mr. Malthus etc."*, London, 1821, p. 55.

(۱-۱) Malthus, Thomas Robert (۱۷۶۶-۱۸۳۴) کشیش و اقتصاددان انگلیسی. مهمترین خدمت او این است که برای نخستین بار مبادله نابرابر بین سرمایه و مزد را برجسته ساخته است ولی وی فقر طبقه کارگر را ضروری تلقی می‌کند و تئوری ضرورت روزافزون مصرف غیرمولد به نفع توانگران از اوست. وی آورنده تئوری بدینانه‌ای است که طبق آن گویا جمعیت به نسبت تصاعد هندسی و خواربار به نسبت تصاعد عددی ترقی می‌کند و بالنتیجه ضرورت قحطی و جنگ و سایر بلیات توجیه می‌شود. او به طبقه کارگر توصیه می‌کند که از ازدیاد نسل جلوگیری کند تا از فقر برهد.

گذشته با پول خود آنها پرداخت شده بود. این البته أسلوب متمول شدن یا ایجاد اضافه ارزش نیست.

بنابراین در حدود مبادله کالاها بمانیم یعنی آنجائی که فروشندگان خریداران و خریداران فروشندگان. شاید مشکل ما از اینجا ناشی می شود که ما اشخاصی را نه انفراداً بلکه فقط به صورت مقولات شخصیت یافته تلقی کرده ایم. فرض کنیم که مبادله کننده الف چنان زبردست و نیرنگ باز باشد که همکاران خود ب و ج را توی جیب بگذارد و اینان علی رغم حسن نیت خود امکان تلافی نداشته باشند. الف به ب شرابی می فروشد که ارزش آن ۴۰ لیره است و در ازاء آن گندمی به دست می آورد که ارزشش ۵۰ لیره است. بنابراین وی با پول کم پول بیشتری به دست آورده و کالای خود را تبدیل به سرمایه نموده است.

مطلب را قدری دقیق تر مورد بررسی قرار دهیم. ما قبل از مبادله ۴۰ لیره به صورت شراب در دست الف داشته ایم و ۵۰ لیره به صورت گندم در دست ب یعنی مجموعاً ارزشی مساوی ۹۰ لیره استرلینگ. پس از مبادله باز ما همان میزان ارزش جمعی را داریم. ارزشی که در گردش قرار گرفته حتاً یک اتم هم زیاد نشده است. تنها چیزی که تغییر کرده توزیع آن بین الف و ب است. برای یک طرف فرونی ارزش و برای طرف دیگر کاستی در ارزش نمایان می شود؛ آنچه در یک جهت به صورت اضافه است در جهت دیگر منهاست. در صورتی که بدون رعایت شکل پوشیده مبادله الف صاف و ساده ۱۰ لیره از ب دزدیده بود عیناً همین تغییر اتفاق می افتاد. بدیهی است که هیچ تغییری در مورد تقسیم ارزش های مورد دوران نمی تواند مبلغ آنها را زیادتر کند همچنانکه یک نفر یهودی با فروش یک فارسینگ<sup>(۱)</sup> از مسکوکات زمان ملکه آنا<sup>(۲)</sup>

(۱) Farthing - نام کوچکترین پول مسی قدیم در انگلستان مانند پشیز یا غاز در ایران قدیم و در زمان صفویه.

(۲) anna - ملکه انگلیس از سال ۱۷۰۱ تا ۱۷۱۴

به یک گینه<sup>(۱)</sup> حجم فلزاتِ گرانبها را در کشورِ معینی زیادتر از آنچه هست نخواهد نمود.

مجموع طبقه سرمایه‌دار یک کشور نمی‌تواند خود از خودش بهره‌کشی نماید.<sup>۲</sup> بنابراین می‌توان به قدر دلخواه دور خود چرخید ولی حاصل جمع به همان صورت باقی می‌ماند. اگر برابرها باهم مبادله شوند، از این راه اضافه‌ارزشی به دست نمی‌آید و اگر نابرابرها هم با یکدیگر مبادله شوند، باز اضافه‌ارزشی حاصل نمی‌شود.<sup>۳</sup> دوران یا

(۱) Guinee - پول طلای قدیمی انگلستان که اکنون فقط در محاسبات به‌جای ۲۱ شیلینگ نام برده می‌شود همچنانکه تومان به‌جای ده ریال در ایران.

۲- دستوت دو تراسی Destutt de Tracy<sup>(۱،۲)</sup> با اینکه - یا شاید برای اینکه - عضو انستیتو است (انجمن دانشمندان فرانسه) با این نظر مخالف است. بنابه عقیده او سرمایه‌داران صنعتی از آنجا منافع خویش را به دست می‌آورند که "هرچه تولید می‌کنند، گران‌تر از آنچه برایشان تمام شده است می‌فروشند. و به کجا می‌فروشند؟ در مرحله اول به خودشان." (*Traité de la Volonté etc.* " P. 239.)

(۲-۱) دستوت دو تراسی (۱۷۵۴-۱۸۳۸) فیلسوف و نویسنده فرانسوی که در سیاست و اقتصاد تابع مکتب لیبرال و در فلسفه پیرو مکتب سانسوالیسم (Sensualisme) است.

۳- "مبادله‌ای که بین دو ارزش مساوی انجام می‌شود نه بر حجم ارزش‌های موجود در جامعه چیزی می‌افزاید و نه از آن چیزی می‌کاهد. مبادله دو ارزش غیرمتساوی... نیز تغییری در مجموع ارزش‌های اجتماعی به بار نمی‌آورد با اینکه آنچه را از ثروت یکی برمی‌دارد به مکتب دیگری می‌افزاید."

(J. Baptist Say: *Traité d'Economie Politique* 3ème edition. 1817. T.II. P.443 et suiv.)<sup>(۱،۳)</sup>

سه (Say) که طبیعتاً از نتایج چنین حکمی نگران نیست آن را تا اندازه‌ای عیناً از فیزیوکرات‌ها اقتباس کرده است. از نمونه ذیل می‌توان قضاوت کرد که چگونه وی با دستبرد به نوشته‌های این اقتصاددانان از مُد افتاده زمان خود بر "ارزش" خویش افزوده است. "معروف‌ترین حکم مسیو سه: "فراورده‌ها را جز با فراورده‌ها نمی‌توان خرید" در اصل فیزیوکراتی خود چنین بوده است: "تولیدها جز با تولیدها پرداخت نمی‌شوند." (Le Trosne: *De l'Intérêt Social*, P. 899.)

(۳-۱) ژان باتیست سه (۱۷۶۷-۱۸۳۲) - اقتصاددان فرانسوی پیرو نظریاتِ آدام اسمیت و فیزیوکرات‌ها - *قانون معروف به بازاربایی (La Loi des Débouchés)* منتسب به او است و چنانکه در زیرنویس فوق به آن اشاره شده آن را از فیزیوکرات‌ها اقتباس کرده است. وی از این حکم چنین نتیجه می‌گیرد که هر تولیدی بازار خود را ایجاد می‌کند. تقسیم‌بندی علم اقتصاد به تولید، توزیع و مصرف که اساس تقسیم‌بندی کتب اقتصاد بورژوازی را تشکیل می‌دهد، از او است.

مبادله کالاها هیچگونه ارزشی نمی آفریند.<sup>۱</sup>

پس اکنون فهمیده می شود چرا در تحلیلی که ما از شکل اساسی سرمایه می کنیم، یعنی از شکلی که در آن سرمایه معرف سازمان اقتصادی جامعه جدید است، شناخته-ترین اشکال آن یا به عبارت دیگر چهره‌های پیش از توفان نوح آن، یعنی سرمایه تجاری و ربائی، موقتاً کنار گذاشته شده‌اند.

در سرمایه تجاری نفساً شکل پ - ک - پ، یعنی خرید برای گران تر فروختن، در خالص ترین وجه خود بروز می کند. از طرف دیگر مجموع حرکت آن در درون محیط دوران انجام می گیرد. ولی چون ممکن نیست به وسیله خود دوران تبدیل پول به سرمایه و تشکیل اضافه ارزش را توضیح داد، سرمایه تجاری، تا آنجا که مربوط به مبادله بین ارزش‌های برابر است، غیرممکن جلوه می کند.<sup>۲</sup> بنابراین سرمایه تجاری تنها می تواند از مغبون ساختن دو گانه تولید کنندگان کالا که فروشنده و خریدارند به وسیله بازرگانان، که انگل وار در میان آنها می خزند، ناشی گردد. در همین معناست که فرانکلین<sup>(۳)</sup> می گوید: "جنگ، راهزنی و تجارت تقلب و فریب

۱- "مبادله اصولاً هیچگونه ارزشی به محصولات نمی دهد."

(F. Wayland: "The Elements of Political Economy", Boston, 1853, p. 168.)

۲- "تحت حاکمیت برابری بی تغییر تجارت امکان ناپذیر می شد."

(G. Opdyke: "A Treatise on Political Economy.", New-York, 1851, p. 69)

"بر مبنای اختلاف بین ارزش واقعی و ارزش مبادله این واقعیت قرار دارد که ارزش یک شیء با اصطلاح معادلی که در بازرگانی به‌ازاء آن داده می شود متفاوت است و این به آن معنی است که این معادل معادل نیست." (F. Engels: "Umriss zu einer Kritik der Nationalökonomie" ebd. S. 96)

(۳) بنیامین فرانکلین (۱۷۰۶-۱۷۹۰) - سیاستمدار و اقتصاددان آمریکایی که نقش بزرگی در جنبش استقلال آمریکا ایفا نموده است. مهمترین نماینده افکار روشنگرانه در آمریکای شمالی و نخستین کسی که بنا به گفته کارل مارکس "تحلیل ارزش مبادله را آگاهانه بر پایه زمان کار قرار داده و بدین طریق قانون اساسی اقتصاد سیاسی جدید را فرموله کرده است."

است.<sup>۱</sup> برای اینکه توضیح ارزش افزائی سرمایه تجاری تنها و به طور ساده به وسیلهٔ تقلب و نیرنگ نسبت به تولیدکنندگان کالا انجام نگیرد هنوز یک سلسله از حلقه‌های واسط باقی مانده است که در مرحلهٔ کنونی، هنگامی که گردش کالاها و ساده‌ترین لحظات آن مطرح است، کاملاً فاقد آنیم.

آنچه ما دربارهٔ سرمایه تجاری گفتیم، باز بیشتر در مورد سرمایه ربائی صدق می‌کند. در مورد سرمایه تجاری دو سر معامله، پولی که در بازار ریخته شده و پول افزایش یافته‌ای که از بازار بیرون کشیده شده است، لااقل دارای واسطه‌ای به صورت خرید و فروش و به وسیلهٔ حرکت دوران هستند. در سرمایه ربائی شکل پ - ک - پ در دو سر بدون واسطه آن به صورت پ - پ خلاصه شده است، یعنی پولی که در برابر پول بیشتری مبادله می‌شود. این شکلی است که با ماهیت پول متضاد است و بنابراین از نقطه نظر مبادله کالاها قابل توضیح نیست. به همین سبب است که ارسطو<sup>(۲)</sup> می‌گوید: "خره‌ماتی ستیک"<sup>(۳)</sup> دو گانه است: از طرفی به تجارت مربوط می‌شود و از سوی دیگر به تدبیر منزل (اقتصاد). از نقطه نظر اخیر ضروری و پسندیده است. اما در مورد اول که پایه‌اش بر دوران است، حقا نکوهیده است (زیرا بنیان آن بر طبع اشیاء مبتنی نیست بلکه بر پایه فریب متقابل قرار گرفته است). به همین سبب است که رباخوار

۱- Benjamin Franklin: "Works", Vol. II. edit. Sparks in: "Positions to be examined concerning Natinal Wealth."

(۲) ارسطو یا ارسطوطالیس Aristote, Aristoteles (۳۸۴ - ۳۲۲ ق م) - بزرگترین حکیم یونانی که در نتیجه تحقیقات پُردامنه‌اش در کلیه رشته‌های دانش بشری به‌مثابه یکی از عمده‌ترین دانشمندان و فلاسفه جهان به‌شمار می‌آید و تعالیم او تا ابتدای قرون جدید در سراسر جهان حجت و مورد استناد دانشمندان بوده است. به همین جهت حکمای ایران و شرق وی را معلم اول نامیده‌اند. فردریش انگلس دربارهٔ او چنین قضاوت نموده است: "جامع‌ترین مغز میان فلاسفه یونان باستان، کسی که در آن هنگام اشکال اساسی فکر دیالکتیکی را مورد تحقیق قرار داده است."

(۳) Chrematistique, chrematistik علم پول یا هنر پول‌درآری.



کاملاً به‌درستی مورد نفرت است زیرا در این مورد نفس پول منبع جمع مال می‌شود و برای مقصدی که اختراع شده است به کار نمی‌رود. پول به‌منظور مبادله کالاها به‌وجود آمده است ولی ربا از پول پول بیشتری بیرون می‌آورد و از آنجاست که لغت ربا پیدا شده است (به یونانی *Tóxos* به معنای ربا و پول زائیده شده است). زیرا فرزندان آن شبیه به والدین خود هستند. از آنجا که ربا پول در آری از پول است، از همه شیوه‌های جمع مال بیشتر ضد طبیعت است.<sup>۱</sup>

در دنبال تحقیقات خود خواهیم دید که سرمایه ربائی و سرمایه تجاری اشکال فرعی هستند و آنگاه خواهیم دید چرا این اشکال تاریخاً مقدم بر شکل اساسی جدید سرمایه [افزوده به فر: شکل بنیادی که سازمان اقتصادی جامعه مدرن را تعیین می‌کند] ظهور نموده‌اند.

به ثبوت رسید که اضافه‌ارزش نمی‌تواند از دوران سرچشمه بگیرد و لذا به‌هنگام وجود آمدنش باید چیزی پشت سر دوران بگذرد که در درون خود دوران دیده نمی‌شود.<sup>۲</sup> ولی آیا ممکن است اضافه‌ارزش از جای دیگری غیر از دوران بیرون آید؟ دوران عبارت از مجموعه مناسبات مبادله‌ای بین کالاداران است. در خارج از دوران دارنده کالا فقط با کالای خود در ارتباط است. ارزش این کالا به رابطه‌ای محدود می‌شود که طبق آن کالای مزبور کمیتی از کار خاص وی را که بر حسب قوانین مشخص

۱- ارسطو، کتاب *جمهوریت*، جلد اول، فصل دهم.

۲- "در شرایط عادی بازار بهره از مبادله ناشی نمی‌شود. اگر بهره قبلاً وجود نداشته است پس از این معامله نیز وجود نخواهد یافت." (Ramsay: "An Essay on the Distribution of Wealth", p. 184.)<sup>(۱۲)</sup>

(۱۲) Sir Georg Ramsay (۱۸۰۰-۱۸۷۱). فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی که بنا به گفته مارکس از نظر تاریخی به نقطه‌ای رسید که "بر مبنای تحلیل او علم اقتصاد و شکل سرمایه‌داری تولید و بالتجیه سرمایه شرط مطلق تولید تلقی نمی‌شود بلکه فقط به‌مثابه شرط تصادفی تولید توضیح می‌گردد. با وجود این رامزی تحلیل خود را بیشتر نراند تا نتایج آن را بررسی نماید."

اجتماعی اندازه‌گیری شده است در بر دارد. این کمیّت کار در مقدار ارزشی کالايش بيان می‌گردد و چون مقدار ارزشی در شمارپول مجسم می‌شود، این مقدار ارزشی در قیمتی مثلاً معادل ۱۰ لیره استرلینگ نموده می‌شود. ولی کار وی نمی‌تواند درعین حال هم معرفّ ارزش کالا و هم نماینده مازاد بر ارزش خود باشد یعنی نمی‌تواند هم بیان-کننده قیمتی معادل ۱۰ و هم معادل ۱۱ که از خود او بزرگتر است، باشد. دارنده کالا می‌تواند با کار خویش ارزش ایجاد کند ولی به هیچ وجه قادر به این نیست که ارزشی ارزش‌زا بیافریند. وی می‌تواند با اضافه کردن ارزش تازه‌ای به ارزش موجود با کار نوی خود ارزش کالا را بالا ببرد مثلاً از چرم چکمه بسازد. همان ماده اکنون ارزش بیشتری یافته است زیرا کمیّت بیشتری از کار را دربر گرفته است. به همین جهت چکمه بیشتر از چرم ارزش دارد ولی ارزش چرم همان که بود باقی مانده است. ولی ارزش مزبور خود بر ارزش خویش نیافزوده است و به هنگام چکمه‌سازی اضافه‌ارزشی کسب ننموده است. پس غیرممکن است که تولیدکننده کالا در خارج از محیط دَوَران و بدون اینکه با دیگر کالاداران در تماس قرارگیرد ارزش را ارزش‌افزا کند [و در نتیجه پول یا کالا را به سرمایه بدل نماید]. ← [تغییر در فر: یا ویژگی ایجاد ارزش‌اضافی را به آن انتقال دهد].

بنابراین سرمایه نمی‌تواند از دَوَران سرچشمه بگیرد و درعین حال نمی‌تواند از دَوَران سرچشمه نگیرد. سرمایه باید درعین حال هم از درون دَوَران و هم نه از درون آن به وجود آید.

بدین طریق نتیجه دوگانه‌ای به دست آمده است.

تبدیل پول به سرمایه باید بر مبنای قوانین ذاتی مبادله کالاها به نحوی توضیح داده شود که مبادله بین برابرها نقطه مبدأ و حرکت آن را تشکیل دهد.<sup>۱</sup>

---

۱- با توضیحاتی که گذشت خواننده درک می‌کند که مقصود عبارت از این است که تشکیل سرمایه باید درحالی‌هم که قیمت کالاها مساوی ارزش آنها باشد امکان‌پذیر گردد. تشکیل سرمایه را نمی‌توان به وسیله تفاوت یا فاصله‌ای بین ارزش‌ها و قیمت‌ها توضیح داد. اگر قیمت‌ها با ارزش‌ها تفاوت ←

پولدار ما که هنوز در حالت پيله‌ای سرمایه‌دار است باید بدو کالاها را بنا به ارزشی که دارند بخرد و سپس طبق ارزششان بفروشد و با وجود این در پایانِ پروسه ارزشی بیش از آنچه مایه رفته است از آنجا بیرون کشد. از پيله بیرون آمدن و پروانه شدن وی باید در محیطِ دوران انجام گیرد و نباید در آن محیط وقوع یابد.

این‌ها هستند شرایط مسئله. *Hic Rhodus, hic Salta!* <sup>(۱)</sup> (این گوی و این میدان!)

→ پیدا می‌کند باید آنها را به ارزش برگرداند یعنی از چنین حالتی که فقط جنبه عَرَضی دارد صرف نظر نمود تا بتوان پدیده تشکیل سرمایه را در حالت کامل و خالص آن بر مبنای مبادله کالاها مورد بررسی قرار داد و به وسیله اتفاقاتی که فقط موجب بُعْرَج شدن مسئله می‌گردند گمراه نگردید. علاوه بر این می‌دانیم که این تحویل و تحوّل به هیچ وجه عبارت از یک شیوه فقط علمی نیست. نَوَسانات دائمی قیمت‌های بازار، ترقی و تنزل آنها با یکدیگر پایه‌ها می‌شوند، متقابلاً یکدیگر را خُشتی می‌کنند و خود به خود بنا بر قاعده درونی خویش به قیمت متوسط تحویل می‌گردند. همین قاعده است که فی‌المثل بازرگان یا صنعتگر را در مورد اقدام به هر کاری که زمان زیادی لازم دارد، راهنمایی می‌کند. وی می‌داند که اگر دوره نسبتاً طولانی در نظر گرفته شود کالاها نه بالاتر و نه پائین‌تر از قیمت خود به فروش نمی‌روند بلکه به بهای متوسط خود فروخته خواهند شد. اگر وی به طور کلی مصالح خود را بی‌طرفانه مورد بررسی قرار می‌داد می‌بایستی مسئله تشکیل سرمایه را به نحو زیرین در برابر خود طرح می‌نمود: چگونه ممکن است سرمایه از تنظیم قیمت‌ها بر حسب بهای متوسط یعنی مآلاً طبق ارزش کالاها بیرون آید؟ من از این جهت می‌گویم "مآلاً" که قیمت‌های متوسط آن‌طور که آدام اسمیت و ریکاردو و دیگران تصور می‌کنند، مستقیماً با مقدار ارزشی کالاها انطباق ندارند.

(۱) "جزیره رودس اینجاست، همین جا بجه!" این مثل نقل از یکی از افسانه‌های اِزوپ (Esopé) افسانه‌سرای معروف یونانی است و مربوط به ادعای مردی است که در مقام خود ستائی مدعی می‌شود که در جزیره رودس پَرِشی کرده است که دیگران امکان انجام آن را نداشته‌اند و می‌خواهد برای صحت ادعای خود شاهدهی بیاورد. یکی از شنوندگان به او بانگ می‌زند احتیاج به شاهد نیست همین جا جزیره رودس است و همین جا بجه. گمان می‌رود قول معروف فارسی: "این گوی و این میدان" از لحاظ مفهوم تعبیر نادرستی از جمله لاتینی نباشد.

### ۳. خرید و فروش نیروی کار

تغییر ارزش پولی که باید به سرمایه مبدل شود نمی تواند از خود این پول ناشی گردد زیرا پول به مثابه وسیله خرید و مانند وسیله پرداخت فقط موجب تحقق بخشیدن به بهای کالائی است که با آن خریداری می شود یا به وسیله آن پرداخت می گردد. در حالی که پول به ابقاء در شکل خاص خویش، به مثابه مقدار ارزشی مشخص و ثابت، مُحَجَّر می ماند.<sup>۱</sup>

[افزوده به فر: بنابراین، تغییر در ارزش که توسط M-C-M' بیان می شود، یعنی تبدیل پول به کالا و تبدیل دوباره همان کالا به پولی بیشتر، باید از خود کالا پدید آید.] همچنین تغییر مزبور نمی تواند از دومین عمل دوران یعنی بافروش کالا سرچشمه بگیرد زیرا این عمل فقط کالا را از شکل طبیعی خود مجدداً به شکل پولی مبدل می سازد و بس. بنابراین تغییر باید ناشی از کالائی باشد که در معامله نخستین پ - ک خریداری شده است ولی نه از ارزش آن کالا زیرا چنانکه گذشت، برابرها با هم مبادله می شوند و پرداخت نیز طبق ارزش کالا انجام می گیرد. پس تغییر مزبور فقط می تواند از ارزش مصرف کالا بنفسه یعنی از استعمال [و مصرف آن ناشی گردد.] ← [تغییر در فر: از کاربرد یا مصرف آن ناشی شده باشد. در حالی که موضوع بر سر تغییری در ارزش مبادله پذیر و افزایش آن است.] برای اینکه صاحب پول ما [بتواند از استعمال یا مصرف کالائی ارزش بیرون کشد] ← [تغییر در فر: برای اینکه بتواند ارزش مبادله ای را از ارزش مصرفی یک کالا را بیرون بکشد.] باید بخت چنان با وی یار گردد که در محیط دوران، یعنی در خود بازار، کالائی با این ویژگی به چنگ آورد که ارزش مصرفش خود سرچشمه ارزش باشد به نحوی که استفاده واقعی از آن کالا به خودی خود موجب وقوع یافتن کار

۱- "در شکل پول... سرمایه هیچ بهره ای به بار نمی آورد."

(Ricardo: "Principles of Political Economy", p. 267).

و بالتجیحه ارزش آفرینی گردد. و در واقع صاحب پول ما کالائی با این خصوصیت در بازار پیدا می کند و آن عبارت از توان کار یا نیروی کار است.

ما تحت عنوان نیروی کار یا توان کار مجموع امکانات جسمانی و روحانی می را مورد نظر قرار می دهیم که در کالبد و در شخصیت یک انسان زنده وجود دارد و وی آنگاه که ارزش های مصرف از هر نوعی را تولید می کند آنها را به کار می اندازد.

اما برای اینکه پولدار بتواند نیروی کار را به مثابه کالا در بازار به دست آورد ضروری است که بدو شرایط مختلفی به وجود آمده باشند. مبادله کالا به خودی خود هیچگونه رابطه وابستگی، جز آنچه از ماهیت خاص خود مبادله سرچشمه می گیرد، ایجاد نمی کند. با مسلمیت این امر، نیروی کار فقط هنگامی می تواند به صورت کالا در بازار ظاهر شود که دارنده اش یعنی شخصی که این نیرو از آن او است، آن را به مثابه کالا در بازار عرضه کند یا بفروشد. برای اینکه دارنده نیروی کار بتواند آن را مانند کالا بفروشد، لازم است که وی این نیرو را در اختیار داشته باشد و بنابراین مالک آزاد توانائی کار خود و شخص خود باشد.<sup>۱</sup> وی و دارنده پول در بازار به یکدیگر برمی خورند و مانند کالاداران متساوی الحقوق با یکدیگر در ارتباط قرار می گیرند و تنها از این جهت با یکدیگر تفاوت دارند که یکی فروشنده و دیگری خریدار است و بنابراین هر دوی آنها از لحاظ حقوقی اشخاصی هستند که برابر یکدیگرند.

بقاء این رابطه مستلزم آن است که مالک نیروی کار این نیرو را همواره برای مدت معینی بفروشد زیرا اگر وی نیروی کار خود را در بست و به طور قطع یک بار برای همیشه بفروشد، در واقع شخص خود را فروخته است و به جای شخص آزاد به

---

۱- در دائرة المعارف هائی که مربوط به وقایع دوران باستان کلاسیک است می توان این حکم باطل را خواند که در جهان باستان گویا سرمایه به نحو کامل گسترش یافته بود "به استثناء اینکه کارگر آزاد و دستگاو اعتباری وجود نداشت". آقای مومسن (Mommsen) نیز در "تاریخ روم" خویش پشت سر هم مرتکب چنین اشتباهاتی می شود.

بنده تبدیل می‌گردد و به‌جای کالادار، خود کالا می‌شود. اگر بخواهد شخصیت خود را نگاه دارد، وی باید دائماً مالک نیروی کار خود باشد و آن را به‌مثابه کالای خود حفظ کند و وی آنگاه می‌تواند چنین کند که نیروی کار خویش را همواره فقط به‌طور موقت و برای مدت مشخصی در اختیار خریدار برای استفاده از آن قرار دهد، به‌نحوی که واگذاری آن موجب انصراف وی از مالکیت نیروی کار نگردد.<sup>۱</sup>

دومین شرط اساسی برای اینکه دارنده پول بتواند کار را به‌مثابه کالا در بازار بیابد این است که صاحب نیروی کار به‌جای اینکه توانائی فروش کالائی را داشته باشد که کارش در آن شیئت پذیرفته باشد، مجبور شود خود نیروی کارش را که فقط در پیکر زنده‌اش وجود دارد به‌مثابه کالا عرضه نماید.

برای اینکه کسی بتواند کالاهائی غیر از نیروی کار خویش بفروشد، طبعاً باید مالک وسایل تولید از قبیل مواد خام، افزار کار و غیره باشد. بدون چرم کسی نمی‌تواند چکمه بدوزد و علاوه بر این به وسایل معیشت نیز احتیاج دارد. هیچکس حتاً موسیقی دان

۱- به همین سبب در قوانین مختلف حداکثری برای قرارداد کار مقرر شده است. در کلیه قوانین ملت‌هائی که نزد آنها کار آزاد است شرایط فسخ قرارداد نیز پیش‌بینی شده است. در کشورهای چندی از جمله در مکزیک (و همچنین در آن سرزمین‌هائی که پیش از جنگ داخلی آمریکا از مکزیک جدا شده بودند و نیز عملاً در ایالات دانوبی تا کودتای کوزا (Kusa) بردگی تحت شکلی به‌نام په‌اوناژ (Péonage) پنهان است. به‌وسیله پیش‌پرداخت‌هائی که از میزان کار کسر می‌شود و از نسلی به‌نسل دیگر انتقال می‌یابد، نه‌تنها خود کارگر بلکه خانواده‌اش عملاً به ملکیت اشخاص دیگر و خانواده‌های آنان درمی‌آیند. خوآرز (Juarez) په‌اوناژ را برانداخت. ماکسی میلیان (Maximilian) این امپراتور ادعائی آن را از نو طبق فرمانی برقرار ساخت که در مجلس نمایندگان آمریکا به‌درستی به‌مثابه فرمان استقرار مجدد بردگی در مکزیک افشا گردید. "من می‌توانم استفاده از استعدادهای جسمانی و روحانی ویژه خود و امکانات فعالیتیم را برای زمان محدود به‌شخص دیگری واگذار کنم زیرا آنها در نتیجه این محدودیت رابطه‌ای خارجی با کلیت و تمامیت وجود من حفظ خواهند نمود. ولی واگذاری تمام زمانی را که به‌طور مشخص در کار من تحقق می‌یابد و انتقال مجموعه تولید من موجب می‌شود که آنچه در این میانه اساسی است یعنی فعالیت عمومی و شخصیت من تحت مالکیت دیگری درآید."

(هگل: *فلسفه حقوق Philosophie des Rechts*، برلین، ۱۸۴۰، صفحه ۱۰۴، بند ۶۷).

آینده نیز نمی‌تواند محصولاتِ آتی را مصرف کند و نیز برایش امکان‌پذیر نیست که تولید غیرآماده را مورد مصرف قرار دهد. مانند نخستین روزی که قدم به پهنه زمین گذارده است هنوز انسان مجبور است که هرروز، پیش از تولید و در اثناء آن مصرف کند. در صورتی که فرآورده‌ها به صورت کالا تولید شوند، بایستی پس از آنکه تولید شدند به فروش رَوَند و فقط پس از آنکه فروخته شدند می‌توانند نیازمندی‌های تولیدکننده را برآورند. زمان لازم برای فروش نیز به زمانی که برای تولید لازم است اضافه می‌شود.

بنابراین برای تبدیل پول به سرمایه، صاحب پول باید در بازار کالاها کارگر آزادی که به دو معنی آزاد باشد بیابد، کارگری که به مثابه شخص آزاد اختیار نیروی کار خود را مانند کالای متعلق به خود داشته باشد و از سوی دیگر نباید کالای دیگری برای فروش در اختیار داشته باشد؛ یعنی یُخِلا [آزاد و بی‌خیال] و مجرد، آزاد از هر چیزی باشد که برای تحقق بخشیدن به نیروی کارش لازم است.<sup>(۱)</sup>

موضوع اینکه چرا این کارگر آزاد در محیط دَوَرن در برابر صاحب پول قرار می‌گیرد مورد علاقه دارنده پول نیست زیرا وی بازار کار را شعبه ویژه‌ای از بازار کالا تلقی می‌کند. برای ما نیز این مسئله اکنون مطرح نیست. همان‌طور که دارنده پول عملاً در واقعیت توقف می‌کند ما نیز از لحاظ تئوری به واقعیت اکتفا می‌کنیم. در هر حال این مسئله روشن است که طبیعت دارندگان پول یا کالا را از یک سو و کسانی را که فقط صاحب نیروی کار خود هستند از سوی دیگر، نیافریده است. این رابطه به هیچ وجه از تاریخ طبیعی ناشی نمی‌شود و نیز رابطه اجتماعی‌ئی نیست که در کلیه ادوار تاریخی مشترک باشد. مسلم است که این رابطه نتیجه یک تکامل تاریخی گذشته و محصول بسیاری از تحولات اقتصادی و ناشی از زوال یک سلسله از ساخت‌های کهن تولید اجتماعی است. و نیز آن مقولات اقتصادی که قبلاً مورد مطالعه ما قرار گرفت حامل مهر

(۱) «ز هر چه رنگی تعلق پذیرد، آزاد است.»

و نشان تاریخی خویشند. [در وجود محصولی که به صورت کالا است شرایط مشخص تاریخی نهفته است.] ← [تغییر در فر: شرایط معین تاریخی‌ئی باید به وجود آید تا محصول کار بتواند به کالا تبدیل شود]. برای اینکه فرآورده‌ای کالا شود نباید به مثابه وسیله معیشت مستقیم خود تولیدکننده تولید گردد. اگر ما تحقیق خود را بیشتر می‌رانیم و از خود می‌پرسیم: در چه اوضاع و احوالی است که همه محصولات کالا یا لاقلاً اغلب آنها شکل کالا می‌یابند، آنگاه درمی‌یافتیم که این حالت تنها بر اساس شیوه تولید کاملاً ویژه‌ای یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری وقوع پیدا می‌کند. ولی چنین تحقیقی از تحلیل [افزوده به فر: ساده] کالا دورتر می‌رود. [تولید و دوران کالاهائی ممکن است هنگامی وقوع یابند که هنوز قسمت اعظم محصولات مستقیماً متوجه رفع نیازمندی‌های تولیدکنندگان است و به کالا مبدل نگردیده و بنابراین هنوز خیلی مانده است تا ارزش مبادله بر تمام عرض و عمق پروسه تولید اجتماعی فرمانروا گردد.] ← [تغییر در فر: تولید و گردش کالا حتی می‌تواند زمانی رخ دهد که بخش اعظم محصولات که توسط خود تولیدکنندگان شان مصرف می‌شوند، به عنوان کالا وارد گردش نشده باشند. در این صورت خیلی مانده است که تولید اجتماعی در گستره و عمق خود تحت حاکمیت ارزش مبادله قرار بگیرد.] برای اینکه محصول به مثابه کالا نمایش یابد لازم است که در درون جامعه تقسیم کار چنان بسط یافته باشد که جدائی بین ارزش مصرف و ارزش مبادله، که بدو با دادوستد مستقیم آغاز می‌شود، از مدت‌ها پیش به انجام رسیده باشد. ولی چنین مرحله‌ای از پیشرفت با متنوع‌ترین ساخت‌های اقتصادی دمساز است. [اگر پول را هم مورد دقت قرار دهیم باز پیدایش آن با پیشرفت مشخصی در مورد مبادله کالا ملازمه دارد.] ← [تغییر در فر: از سوی دیگر، مبادله محصولات باید قبلاً شکل گردش کالاها را کسب کرده باشد تا پول بتواند وارد صحنه شود.] اشکال ویژه پول، معادل ساده یا وسیله دوران و یا وسیله پرداخت و زراندووزی و پول جهانی بر حسب دامنه مختلف و وسعت هر کدام و تفوق [برتری] نسبی این یا آن یک از وظایف، نشان‌دهنده مراحل بسیار مختلف پروسه تولید اجتماعی هستند. با این وجود تجربه نشان می‌دهد که گردش کالائی نسبتاً کم‌رشد یافته‌ای نیز برای به وجود آوردن کلیه این اشکال کافی است.



ولی در مورد سرمایه وضع به قرار دیگر است. شرایط تاریخی وجودش به هیچ وجه با گردش کالا و پول تطبیق نمی‌کند. سرمایه فقط در جایی بروز می‌کند که دارنده وسایل تولید و معیشت کارگر آزاد را، به مثابه دارنده نیروی کار خویش، در بازار بیابد و در چنین شرط تاریخی، تاریخی از جهان نهفته است. بنابراین سرمایه از آغاز خود اعلام‌کننده دورانی از پروسه تولید اجتماعی است.<sup>۱</sup>

اکنون باید نیروی کار، این کالای ویژه را نزدیکتر مورد تحقیق قرار داد. آیا این کالا نیز مانند همه کالاهای دیگر دارای ارزشی است؟<sup>۲</sup> چگونه این ارزش تعیین می‌گردد؟

ارزش نیروی کار، عیناً مانند ارزش هر کالای دیگر، بر حسب زمانی که برای تولید و لذا نیز برای تجدید تولید این کالای ویژه لازم است تعیین می‌گردد. به مثابه ارزش، خود نیروی کار فقط نماینده کمیت معینی از کار متوسط اجتماعی است که در آن تجسم یافته است. نیروی کار تنها به مثابه توانایی شخص زنده وجود دارد. بنابراین تولید آن مستلزم وجود شخص زنده است. با تحقق وجود شخص، تولید نیروی کار عبارت می‌شود از تجدید تولید یا نگاهداری آن شخص. یک فرد زنده برای نگاهداری خود محتاج به مجموعه معینی از وسایل معیشت است. بنابراین زمان کار لازم برای تولید نیروی کار به زمان کاری که برای تولید این وسایل زندگی لازم است تحویل می‌گردد. یا به گفتار دیگر ارزش نیروی کار عبارت از ارزش آن وسایل معیشتی است که برای نگاهداری صاحب نیروی کار لازم است. با این وجود نیروی کار فقط به وسیله تظاهر

---

۱- بنابراین صفت مشخصه دوران سرمایه‌داری این است که نیروی کار برای خود کارگر شکل کالائی پیدا می‌کند که متعلق به او است و لذا کارش شکل کار مزدور به خود می‌گیرد. از طرف دیگر فقط از این لحظه است که شکل کالائی محصولات کار عمومیت پیدا می‌کند.

۲- ارزش (Value or Worth) یک انسان مانند ارزش هر چیز دیگری عبارت از بهای او است یعنی آن مقداری که در برابر استفاده از قدرت وی پرداخته می‌شود.

خارجی خود تحقق می‌یابد و فقط در کار فعلیت پیدا می‌کند. ولی با فعلیت یافتن کار مقدار معینی از عضلات، اعصاب، مغز انسانی و غیر آن مصرف می‌شود که باید از نو جبران گردد. تشدید این صرف قوا مستلزم جذب بیشتری است.<sup>۱</sup> اگر دارنده نیروی کار امروز کار کرده است، باید بتواند فردا نیز همین جریان را تحت همان شرایط توانائی و تندرستی تکرار نماید. پس مجموع وسایل زندگی باید به اندازه‌ای باشد که فرد کارکن را به مثابه یک فرد کارکن در وضع عادی زندگی خویش نگاه دارد. نیازمندی‌های طبیعی از قبیل خوراک، پوشاک، سوخت، سکنی و غیره بر حسب خصوصیات اقلیمی و سایر ویژگی‌های طبیعی هر کشور متفاوتند. از سوی دیگر تعداد نیازمندی‌هایی که ضروری خوانده می‌شوند و همچنین نحوه برآوردن آنها خود یک محصول تاریخی است و بیشتر با درجه تمدن موجود یک کشور و از جمله به طور عمده نیز با این امر که طبقه کارگر آزاد تحت چه شرایطی و بنابراین با چه عادات و خواست‌های معیشتی به وجود آمده است، بستگی دارد.<sup>۲</sup> پس، در تعیین ارزش نیروی کار، به عکس کالاهای دیگر، یک عنصر تاریخی و معنوی دخالت دارد. باین حال در یک کشور معین و در زمان مشخص، حدود متوسط وسایل ضروری زندگی معلوم است. صاحب نیروی کار می‌رند است. پس اگر بنا به مقتضای تبدیل مستمر پول به سرمایه وجود مستمر نیروی کار در بازار نیز لازم است، آنگاه ضرور است که فروشنده نیروی کار جاوید گردد "همچنانکه هر فرد زنده‌ای به وسیله تولد و تناسل [بجاد نسل کردن] خویش را جاویدان می‌کند".<sup>۳</sup> نیروهای کاری که در نتیجه فرسودگی و مرگ از بازار بیرون کشیده می‌شوند همواره بایست با تعداد لاقل برابری از نیروهای جدید کار جبران گردند.

۱- به همین سبب در رُم باستان ویلی کوس (Villicus) که به مثابه مباشر در رأس بندگان کشاورز قرار گرفته بود نظر به اینکه "کار آسان تری نسبت به بندگان داشت، کمتر از آنان جیره دریافت می‌نمود."  
(Th. Mommsen: "Römische Geschichte", I. Bd, 2. Aufl. Berlin 1856, S. 810).

۲- مقایسه کنید با "Over - population and its Remedy" تألیف W. Th. Thornton لندن ۱۸۴۶

۳- پتی (Petty).

بنابراین مجموعه وسایل معیشتی که برای تولید نیروی کار ضرور است، شامل وسایل زندگی جانشینان آن یعنی اولاد کارگران نیز می شود تا بدین طریق این نژاد کالاداران ویژه در بازار جاویدان بماند.<sup>۱</sup>

برای اینکه طبیعت عمومی انسانی به نحوی تغییر یابد که بتواند در رشته های کار مشخصی مهارت و کمال کسب کند و به نیروی کار تکامل یافته و ویژه ای تبدیل گردد، تربیت یا پرورش معینی لازم است که به نوبه خود مستلزم خرج مبلغ زیادتری یا کمتری از کالاهای معادل آن است. بر حسب خصلت کم و بیش بغرنج نیروی کار مخارج پرورش آن نیز تفاوت پیدا می کند. بنابراین مخارج آموزش و پرورش، که در مورد نیروی کار ساده بسیار ناچیز است، در جمع ارزش هائی وارد می شود که برای تولید نیروی کار ضروری است.

پس، ارزش نیروی کار به ارزش مقدار معینی از وسایل زندگی تحویل می گردد. بنابراین با تغییر ارزش این وسایل زندگی، یعنی مقدار زمان کاری که برای تولید آنها لازم است، ارزش نیروی کار نیز تغییر می کند.

بخشی از وسایل معیشت مانند خوراک، سوخت و غیره روزانه در نتیجه مصرف نابود می شوند و باید هر روز از نو تجدید گردند. برخی دیگر از وسایل زندگی مانند پوشاک، اثاث خانه و غیره در فاصله زمانی طولانی تری مصرف می شوند و لذا فقط باید در مدت درازتری تعویض گردند. نوعی از کالا را باید روزانه، برخی دیگر را هفته ای یک بار، شش ماه یک بار و یا به نحو دیگری خرید و یا بها پرداخت. ولی به هر

---

۱- "بهای طبیعی کار... عبارت از آن مقدار وسایل معیشت و اسباب آسایشی است (comforts) که به مقتضای اقلیم و عادات یک کشور ضروری است به طوری که کارگر باقی بماند و امکان یابد چنان خانواده ای پرورش دهد که عرضه ثابتی از کار را در بازار تأمین نماید."

(R. Torrens<sup>(۱-۱)</sup>: "An Essay on the external Corn Trade", London, 1815, p. 62)

(۱-۱) رابرت تورنس Robert Torrens (۱۷۸۰-۱۸۶۴) - افسر و اقتصاددان انگلیسی هوادار مکتب آزادی تجارت، یکی از عمده ترین نمایندگان عقیده به اصطلاح "Currency Principle".

نحوی که مجموع این هزینه‌ها تقسیم شود، مثلاً در عرض یک سال، باید به وسیله درآمد متوسط روزانه جبران گردد. اگر حجم آن کالاهایی که روزانه برای تولید نیروی کار ضروری است مساوی با الف و حجم آنهایی که هفته‌ای یک بار مورد لزوم است مساوی با ب و آنچه که هر سه ماه یک بار لازم است مساوی با ج و غیره فرض شوند، آنگاه متوسط روزانه این کالاها به‌قرار زیرین خواهد بود:

$$\text{متوسط روزانه} = \frac{۳۶۵ \text{ الف} + ۵۲ \text{ ب} + ۴ \text{ ج} + \text{سایرین}}{۳۶۵}$$

اگر فرض شود که در مجموع مقدار کالائی که برای متوسط روز لازم است ۶ ساعت کار اجتماعی نهفته است، آنگاه در نیروی کار، روزانه نصف روز کار متوسط اجتماعی تجسم یافته است یا به عبارت دیگر هر روز نیمی از کار روزانه صرف نیروی کار می‌گردد. این مقدار کار که برای تولید روزانه نیروی کار لازم است، عبارت از ارزش روزانه نیروی کار یا ارزش تجدید تولید روزانه نیروی کار است. اکنون اگر در عین حال نصف روز کار متوسط اجتماعی در مقدار طلائی معادل با سه شیلینگ یا یک تالر مجسم شده باشد، آنگاه یک تالر بهائی خواهد بود که با ارزش روزانه نیروی کار تطبیق می‌کند. حالا اگر دارنده نیروی کار هر روز این نیرو را در برابر یک تالر عرضه کند، در آن صورت بهای فروش نیروی کار مساوی با ارزش آن خواهد بود و بنا به فرض ما دارنده پول که در صدد تبدیل تالرهاى خود به سرمایه است، همین ارزش را می‌پردازد.

آخرین مرز یا حداقل ارزش نیروی کار از ارزش مجموعه کالاهائی تشکیل می‌شود که بدون مصرف روزانه آنها حامل نیروی کار، یعنی انسان، قادر به تجدید پروسه زندگانی خویش نیست یا به عبارت دیگر ارزش وسایل زندگی‌ئی که برای زیست طبیعی آدمی غیر قابل اجتناب است این حداقل را تشکیل می‌دهد. در صورتی که بهای نیروی کار تا این حداقل تنزل نماید، قیمت آن پائین تر از ارزشش قرار خواهد گرفت زیرا در چنین حالتی نیروی کار فقط می‌تواند به شکل پزمرده و پریشانی خویشتن

را نگاه دارد و بسط یابد. [ولی تعیین ارزش هر کالا برحسب زمان کار، ایجاب می کند که آن کالا با کیفیتِ عادی تحویل گردد.] ← [تغییر در فر: اما ارزش تمامی کالاها برحسب زمان کار لازم تعیین می شود تا بتوانند با کیفیتی متعارف عرضه شوند].

این تعیین ارزش نیروی کار را، که خود از طبیعتِ اشیاء سرچشمه می گیرد، خشونت آمیز تلقی کردن و مانند روسی<sup>(۱)</sup> فریاد برآوردن که: "تصور توانائی کار با قطع نظر از وسایل معیشت کارگران به هنگام عمل تولیدی مانند تصور یک وجود خیالی است. آنکه از کار و توان کار صحبت می کند در عین حال از کارگران و وسایل معیشت، از کارگر و از مزد سخن می گوید"<sup>۲</sup>، مُنتهای احساساتِ فروشیِ ارزان قیمت است. آنکه از توانائی کار صحبت می کند، هنوز از کار سخن نگفته است؛ همچنانکه صحبت از توانائی گوارش به معنای خود گوارش نیست. همه کس می داند که برای نیل به پروسهٔ اخیر تنها داشتن یک معدهٔ خوب کافی نیست. آنکه از توانائی کار صحبت می کند به هیچ وجه از وسایل معیشتی که برای بقاء آن ضروری است صرف نظر نمی کند بلکه ارزش این وسایل در ارزش آن توانائی بیان شده است. اگر این نیرو به فروش نرود، دیگر به هیچ وجه برای کارگر مفید نیست و به عکس، وی توانائی کار خود را مانند یک جبر بی رحم طبیعت تلقی می کند که برای تولیدش تاکنون صرف مقداری وسایل زندگی لازم آمده است و تجدید تولید آن مستمراً وسایل تازه ای را طلب می نماید. سپس سیسموندی کشف می کند که: "توانائی کار... هر گاه به فروش نرود هیچ است."<sup>۳</sup> ماهیت خاص این کالای ویژه، یعنی نیروی کار، مستلزم آن است که با انعقاد قرارداد بین فروشنده و خریدار ارزش مصرفش هنوز به طور واقعی به دست خریدار

(۱) روسی - پلگترینو لوییجی Rossi, Pellegrino Luigi (۱۷۸۷ - ۱۸۴۸) - اقتصاددان و رَجُلِ سیاسی ایتالیایی.

۲- Rossi: "Cours d'Economie Politique", Bruxelles, 1842, P. 370

۳- Sismondi: "Nouveaux Principes d'Economie Politique.", T. I. p. 113

نرسیده باشد. ارزش این کالا مانند هر متاع دیگر پیش از آنکه وارد دوران گردد معین بود زیرا برای تولید نیروی کار مقدار معینی از کار اجتماعی صرف شده بود ولی ارزش مصرفش عبارت از بروز و به کار بردن آینده این نیرو است. بنابراین انتقال نیرو و بروز واقعی آن، یعنی تحقق آن به مثابه ارزش مصرف، از لحاظ زمانی جدا از یکدیگرند. ولی در مورد این قبیل کالاها<sup>۱</sup> که انتقال صوری ارزش مصرف آنها به وسیله فروش و تسلیم واقعی آنها به خریدار، از لحاظ زمانی جدا هستند، پول خریدار اکثراً به منزله وسیله پرداخت عمل می کند. در کلیه کشورهای که شیوه تولید سرمایه داری حکمفرماست، بهای نیروی کار فقط هنگامی پرداخت می گردد که آن نیرو مدتی طبق موعده مقرر در قرارداد خرید به کار افتاده باشد، مثلاً در پایان هر هفته. بنابراین در همه جا کارگر ارزش مصرف نیروی کار خود را به طور مساعده به سرمایه دار می دهد و پیش از آنکه بهایش را دریافت کند می گذارد که خریدار آن را به مصرف برساند و لذا همه جا کارگر با سرمایه دار به نسیه و اعتبار معامله می کند.

تنها سوخت شدن دستمزد مورد مطالبه کارگر، به هنگام ورشکست سرمایه دار، نیست که نشان می دهد این اعتبار گشائی وهم و خیال پوچی نبوده است<sup>۲</sup> بلکه یک

۱- "هر کار هنگامی که تمام شد پرداخت می شود."

(*An Inquiry into those Principles respecting the Nature of Demand etc.* p. 104).

"اعتبار تجاری باید از هنگامی آغاز شود که کارگر، نخستین عامل تولید، امکان یافته باشد به وسیله پس انداز خود انتظار مزد کارش را تا آخر هفته، پانزده روز، یک ماه و غیره بکشد."

(*Ch. Ganilh: Des Systèmes d'Economie Politique*, 2ème edition. Paris, 1821, T. II. P. 150).

۲- "کارگر کار و کوشش (Industry) خود را قرض می دهد" ولی استورش<sup>(۱۲)</sup> Storch مودبیانه اضافه می کند: "وی هیچ خطری نمی کند" جز اینکه "مزدش را از دست بدهد... زیرا کارگر هیچ چیز مادی نمی در تولید نمی آورد." (Storch: "*Cours d'Economie Politique*", Petersburg, 1815, T. II. P. 37).

(۱۲) هنریش استورش Heinrich Storch (۱۷۶۶-۱۸۳۵) - اقتصاددان روسی که نظریات آدام اسمیت را مورد مجادله و مناظره قرار داده است.

سلسله عواقب دیگری نیز که پایدارتر از ورشکستگی هستند این نکته را اثبات می‌کنند.<sup>۱</sup>

۱- یک مثال: در لندن دو نوع نانوا وجود دارد: آنهایی که نان را طبق ارزش کامل آن می‌فروشند و به "full-priced" معروفند و نانواهایی که نان را پائین‌تر از این ارزش می‌فروشند و "undersellers" نامیده می‌شوند - بیش از سه چهارم مجموع نانواها از طبقهٔ اخیرند. (صفحه ۳۲ از گزارش نمایندهٔ دولت H. S. Tremeneheere دربارۀ:

*"Grievances complained of by the Journeymen bakers etc."*, London, 1862)

این ارزان‌فروشان تقریباً بدون استثناء نان تقلبی می‌فروشند یعنی نانی که با زاج، صابون، آهک، گچ و مواد مطبوع و مغذی و صحیح دیگری از این قبیل مخلوط می‌کنند. (مراجعه کنید به کتاب آبی پیش گفته و همچنین به گزارش کمیسیون ۱۸۵۵ دربارۀ تقلب در نان "Committee of 1855 on adulteration of bread" و نیز به گزارش دکتر هاسال (Hassall) تحت عنوان: "*Adulterations Detected*" چاپ دوم، لندن ۱۸۶۱). سیر جان گوردون (Sir John Gordon) در برابر کمیتهٔ ۱۸۵۵ اظهار داشت که: "در نتیجهٔ این تقلب مردم فقیری که روزانه با دو فوند نان زندگی می‌کنند، قطع نظر از عواقب زیانمندی که برای تندرستی آنها وجود دارد، اکنون حتا ربع آن مواد غذایی که برایشان لازم است به دست نمی‌آوردند." ترمن هیر برای توضیح این مطلب که چگونه بخش عمده‌ای از طبقهٔ کارگر با اینکه کاملاً از جریان این تقلبات اطلاع دارد به چنین وضعی تن می‌دهد این‌طور استدلال می‌کند (همان گزارش صفحه ۶۷) که: "برای کارگران خریداری نان به همان شکلی که به او می‌دهند از نانوا یا chandler's Shop (دکان خرده‌فروش) اجباری است." نظر به اینکه مزدکارگران در پایان هفته پرداخت می‌شود، کارگران فقط می‌توانند در آخر هفته قیمت نانی را که در این مدت خانوادهٔ آنها مصرف می‌کنند بپردازند و سپس ترمن هیر بر مبنای اظهارات شهود علنی اضافه می‌کند: "این امر به شیاع رسیده است که نان با این قبیل آمیزه‌ها به‌ویژه برای این نوع از مردم تهیه می‌شود." [شیاع رسیدن = فراگیرشدن]

(It is notorious that bread composed of those mixtures, is made expressly for sale in this manner.)

در بسیاری از نواحی روستائی انگلستان (ولی خیلی بیشتر در اسکاتلند) مزد پانزده روز به پانزده روز یا حتا ماهی یکبار پرداخت می‌شود. کارگر مجبور است کالاهای مورد نیاز خود را تا موعد پرداخت مزد نسیه بخرد... همه چیز را به او به‌بهای بسیار گران می‌فروشند و وی عملاً به‌دگانی که وی را می‌دوشد، وابسته است. به همین جهت است که مثلاً در هورنینگس‌هام (Horningsham) از توابع ویلتس (Wilts) که مزد ماهیانه است، وی باید همان مقدار آرد را که جای دیگر هر استون Stone (۱۴ فوند) به یک شیلینگ و ۱۰ پنس فروخته می‌شود، به دو شیلینگ و ۱۰ پنس خریداری کند." ←

با وجود این پول چه‌مانند وسیله خرید و چه به‌مثابه وسیله پرداخت عمل کند، به‌هیچ‌وجه تغییری در ماهیت خود مبادله کالاها نمی‌دهد. بهای نیروی کار طبق قرارداد طی شده است و لولاینکه مانند اجاره‌بهای خانه بعداً تحقق یابد. نیروی کار فروخته شده است گویانکه بهای آن بعداً پرداخت خواهد شد. ولی برای اینکه روابط به‌طور خالص درک گردد سودمند است موقتاً فرض کنیم که دارنده نیروی کار هر بار به محض فروش آن نیرو بهائی را که طبق قرارداد تعیین شده است دریافت می‌کند.

ما اکنون شیوه و چگونگی تعیین ارزشی را که از جانب دارنده پول به صاحب این کالای ویژه، یعنی نیروی کار، پرداخت می‌گردد، می‌دانیم. ارزش مصرفی را که دارنده پول در مقام مبادله به‌دست می‌آورد، تنها در استفاده واقعی یعنی در پروسه مصرف نیروی کار بروز می‌کند. تمام اشیاء لازم برای انجام این پروسه از قبیل مواد اولیه و غیره را دارنده پول از بازار به‌قیمت کامل آنها خریداری می‌کند. پروسه مصرف

→ ("Sixth Report" on "Public Health" by "the Medical Officer of the Privy Council etc." 1864. p.264)

"در سال ۱۸۵۳ کارگران حرفه‌چین پایزلی Paisly و کیلمارنوک Kilmarnock (اسکاتلند غربی) تنزل موعده پرداخت را از یک ماه به ۱۴ روز به‌وسیله اعتصاب تحمیل نمودند."

("Reports of the Inspectors of Factories 31 st. Oct. 1853", p. 34).

شیوه‌ای را که بسیاری از صاحبان معادن ذغال‌انگلیس به کار می‌برند می‌توان به‌مثابه تحول آرام اعتباری که کارگر به سرمایه‌دار می‌دهد، مورد توجه قرار داد. شیوه مزبور از این قرار است که مزد کارگران ماهیانه پرداخت می‌گردد و تا سررسید موعده مساعده‌هایی از طرف سرمایه‌دار به کارگر داده می‌شود. این مساعده‌ها اغلب به‌صورت کالاهائی است که کارگر باید بالاتر از قیمت بازار خریداری نماید (Trucksystem). "این خود عموماً برای متصدیان معادن ذغال (coal masters) عملی عادی است که مزد کارگران خود را ماهی یک بار پردازند و در آخر هر هفته مساعده‌ای به آنها بدهند. این مساعده در دکان داده می‌شود (دکانی که تومی شاپ Tommy shop نامیده می‌شود و عبارت از مغازه جزئی فروشی متعلق به خود صاحب کار است). کارگر آن مساعده را از دستی می‌گیرد و از دست دیگر دوباره تحویل می‌دهد."

("Children's Employment Commission, III. Report", London, 1864, P. 38, n. 192).



نیروی کار در عین حال پرورنده تولید کالا و اضافه ارزش است. مصرف نیروی کار مانند مصرف هر کالای دیگر در خارج از بازار یا محیط دوران انجام می گیرد. بنابراین ما نیز به همراه صاحب پول و دارنده نیروی کار این محیط پر سر و صدا را که همه چیزش در سطح و در برابر دیدگان همه انجام می شود ترک می کنیم و به دنبال هردوی آنها وارد [کارگاه محرمانه] ← [تغییر در فر: آزمایشگاه] تولید می شویم که در آستانه آن نوشته شده است:

"No admittance except on business" (ورود جز برای کار ممنوع است).

در آنجا نه تنها نمایان می شود چگونه سرمایه تولید می کند بلکه دیده می شود چگونه سرمایه خود تولید می گردد. بالأخره راز افزونگری<sup>(۱)</sup> [افزوده به فر: این راز بزرگ جامعه مدرن،] نیز باید از پرده بیرون آفتد!

محیط دوران با محیط مبادله کالاها، که در میان چهار دیوار آن خرید و فروش نیروی کار انجام می گیرد، در واقع بهشت حقیقی حقوق طبیعی بشر [افزوده به فر: و شهروند] بود. تنها آنچه در این محیط حکمفرما است، آزادی، برابری، مالکیت و بنام<sup>(۲)</sup> است. آزادی! زیرا خریدار و فروشنده کالائی، مثلاً نیروی کار، فقط تابع اراده آزاد خود هستند. آنان به مثابه اشخاص آزاد و دارندگان حقوق مساوی با یکدیگر قرارداد می بندند. قرارداد عبارت از [نتیجه نهائی می است] ← [تغییر در فر: نتیجه آزادانه ای است]

(۱) افزونگری در مقابل کلمه آلمانی Plusmacherei که مارکس به کار برده گفته شده است. این کلمه در ترجمه های فرانسه و روسی به ترتیب "اضافه ارزش سازی" و "تحصیل سود" ترجمه گردیده است ولی کلمه ای که در متن آلمانی از جانب مصنف به کار برده شده اعم از هر دو مفهوم اضافه ارزش و سود است و ترکیب فارسی افزونگری به نظر ما عیناً دارای همان مفهومی است که مصنف کتاب اراده کرده است.

(۲) اشاره به جرمی بنتام (Jeremy Bentham) حقوق دان معروف انگلیسی و مؤسس مکتب مفیدجویی utilitarisme است، (تولد ۱۷۴۸ - وفات ۱۸۳۲). مارکس در یکی از فصول **کاپیتال** مربوط به تبدیل اضافه ارزش به سرمایه (جلد سوم - فصل ۲۴) وی را "تابعه ای در حتم بورژوائی" خوانده است.

که به وسیله آن اراده آنان بیان حقوقی مشترکی پیدا می‌کند. برابری! زیرا آنها تنها به عنوان دارنده کالا با یکدیگر در ارتباط قرار می‌گیرند و معادلی را در برابر معادل مبادله می‌کنند. مالکیت! برای اینکه هریک تنها مختار مال خود است. بنام! زیرا هر یک از آن دو فقط خویشان را در نظر می‌گیرد و بس. تنها نیروئی که آنها را جمع می‌کند و در ارتباط با یکدیگر قرار می‌دهد همانا استفاده شخصی، سودجوئی و منافع خصوصی آنهاست. و درست به همین جهت که هر کس فقط به فکر خود است و هیچ کس غمخوار دیگری نیست، همه آنها، بنا بر یک نوع هماهنگی مقدر اشیاء یا تحت حمایت ایزدی زیرک و مکار، فقط آنچه را که متقابلاً مفید است و به سود مشترک آنهاست و مورد استفاده جمعی است، انجام می‌دهند.

در این لحظه که ما از محیط دوران ساده یا مبادله کالاها جدا می‌شویم یعنی محیطی را ترک می‌گوئیم که برای مبادله گر آزاد منشأ عامیانه (vulgaris) نظرات، مفاهیم و ضابطه قضاوت وی درباره جامعه سرمایه و کار مزدور است، چنین به نظر می‌رسد که در سیمای بازیگران درام ما (dramatis personae) برخی تغییرات رخ داده است. آن مرد پولدار سابق به مثابه سرمایه‌دار در پیشاپیش می‌رود و دارنده نیروی کار به دنبال او مانند کارگر متعلق به وی روان است. آن یکی باد در دماغ افکنده، لبخند زنان و کارآندیش، این دیگری سرافکننده و منزجر همچون کسی که پوست خویش را به بازار آورده است و اکنون انتظاری هم جز این ندارد که به دباغیش برسد.

## پایان بخش دوم

## بخش سوم : تولیدِ اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] مطلق

### فصل پنجم

## رَوَندِ<sup>(۱)</sup> کار و رَوَندِ ارزش‌آفرینی] ← [تغییر در فر: تولیدِ ارزش مصرفی و تولیدِ ارزش‌اضافی]

### ۱. رَوَندِ کار] ← [تغییر در فر: تولیدِ ارزش مصرفی]

مصرف [افزوده به فر: استفاده یا به‌کارگیری] نیروی کار خودکار است. خریدارِ نیروی کار، آن نیرو را با به‌کار واداشتنِ فروشنده‌اش، به مصرف می‌رساند. [فروشندهٔ نیروی کارِ بالفعل (actu) نیروی کارِ فَعَال می‌گردد و کارگر می‌شود در حالی که قبلاً فقط بالقوه (potentia) کارگر بود. برای اینکه کارش در کالاها مجسم گردد باید پیش از هر چیز در ارزش‌های مصرف یعنی در اشیائی که به‌دردِ رفعِ نوعی از احتیاجات می‌خورند، بیان شود. پس آنچه که سرمایه‌دار کارگر را به آماده ساختنِ آن وامی‌دارد عبارت از یک ارزش مصرفِ خاص، یک جنسِ مشخص است.] ← [تغییر در فر: فروشندهٔ نیروی کار برای تولید کالا باید کار مفیدی انجام دهد، یعنی کارش در قالب ارزش‌های مصرفی تحقق یابد. بنابراین، سرمایه‌دار از طریق کارگش، ارزش مصرفی ویژه‌ای، یک جنس خاص، را تولید می‌کند.] در ماهیتِ عمومی ارزش‌های مصرفی یا خواسته‌ها، از این جهت که برای سرمایه‌دار و تحتِ نظارتِ او آماده می‌شوند، تغییری حاصل نمی‌شود. [بنابراین پروسهٔ

(۱) ما در این فصل و فصولِ آینده کلمهٔ رَوَند را به‌جای پروسه استعمال می‌کنیم و در عین حال می‌کوشیم با استعمالِ هر دو کلمه ذهنِ خواننده را به یگانگیِ مفهومِ رَوَند و کلمهٔ خارجیِ پروسه معتاد سازیم.

کار را بدو باید مستقل از هر شکل مشخص اجتماعی مورد مطالعه قرار داد.] ← [تغییر در فر: همچنین، ابتدا باید پویش کار مفید را به طور کلی و جدا از هر نوع مَهر خاصی که این یا آن مرحله پیشرفت اقتصادی جامعه می‌تواند بر آن بزند، بررسی کنیم.]

در مرحله نخست کار عبارت از پروسه‌ای است بین انسان و طبیعت، پروسه‌ای که طی آن انسان فعالیت خویش را واسطه تبادل مواد بین خود و طبیعت قرار می‌دهد، آن را منظم می‌کند و تحت نظارت می‌گیرد. انسان خود در برابر مواد طبیعت مانند یک نیروی طبیعی قرار می‌گیرد. وی قوای طبیعی‌ئی را که در کالبد خود دارد، بازوها، پاها، سر و دستش را به حرکت درمی‌آورد تا مواد طبیعی را به صورتی که برای زندگی خود او قابل استفاده باشد تحت اختیار درآورد. [درحالی که وی با این حرکت روی طبیعت خارج از خود تأثیر می‌کند و آن را دگرگون می‌سازد، درعین حال طبیعت ویژه خویش را نیز تغییر می‌دهد. وی به استعداداتی که در نهاد این طبیعت خفته است تکامل می‌بخشد و بازی نیروهای آن را تحت تسلط خویش درمی‌آورد.] ← [تغییر در فر: در همان زمان که انسان از طریق این حرکت بر طبیعت بیرونی تأثیر می‌گذارد و آن را جرح و تعدیل می‌کند، طبیعت خویش را نیز جرح و تعدیل می‌کند و توانمندی‌های نهفته در آن را نیز تکامل می‌بخشد.] ما در اینجا به اشکال ابتدائی کار که جنبه حیوانی و غریزی دارد کاری نداریم. آن وضعی که کار انسانی هنوز شکل اولیه غریزی خود را از دست نداده است نسبت به اوضاع و احوالی که کارگر به مثابه فروشنده نیروی کار خویش به بازار کالا می‌آید، در حکم آدوار و آژمنه ابتدائی است. ما کار را در آن صورتی که منحصرأ به انسان تعلق دارد مورد بحث قرار می‌دهیم. عنکبوت اعمالی انجام می‌دهد که به کار نساج شباهت دارد و زنبور عسل با ساختمان حُجره‌های مومی خود موجب حیرت برخی از استادان معماری می‌گردد. ولی آنچه از پیش بدترین معمار را از بهترین زنبور عسل متمایز می‌سازد این است که معمار پیش از آنکه حُجره را در کند و بنا کند در سر خود می‌سازد. در پایان پروسه کار نتیجه‌ای حاصل می‌شود که از آغاز در تصور کارگر و بنابراین به طور ذهنی وجود داشت. نه تنها وی تغییر شکلی به طبیعت اعمال می‌کند، بلکه او درعین حال به هدف خود در طبیعت تحقق می‌بخشد، هدفی که

خود از آن آگاه است و مانند قانونی بر نوع و چگونگی اعمال او حکومت می کند و اراده اش باید از آن تبعیت نماید. و این تبعیت عملی منفرد و تنها نیست. [علاوه بر کشش آن اعضائی که کار انجام می دهند در تمام مدت کار اراده متناسب با هدفی لازم است که در دقت بروز می کند و هر قدر محتوای کار و شرایط اجرای آن برای کارگر کمتر جالب باشد و بنابراین هر قدر کارگر آن را کمتر به مثابه عمل عادی نیروهای جسمانی و معنوی خویش احساس کند، این کشش اراده بیشتر است.] ← [تغییر در فر: کار در سراسر مدت انجام خود، علاوه بر تلاش و تقلای اندام های عمل کننده، مستلزم دقتی مداوم است، و این دقت فقط می تواند نتیجه فشار پیوسته اراده باشد. هر قدر ابژه کار و نحوه پرداخت آن، کارگر را کمتر جلب کند و بنابراین، هر قدر کارگر، کمتر کار را بازی آزادانه نیروهای جسمانی و فکری خود احساس کند؛ یا به بیان دیگر، هر قدر کار کمتر جذاب باشد، دقت او نیز ناگزیر بیشتر می شود.]

عوامل ساده پروسه کار<sup>۱</sup> عبارتند از [فعالیت طبق هدف با خود کار]، ← [تغییر در فر: فعالیت فردی انسان یا کار به معنای خاص آن،] [محمول کار و وسیله کار.

زمین (که از لحاظ اقتصادی شامل آب نیز هست) همچنانکه از ابتدا انسان را از جهت آذوقه یعنی وسایل آماده زندگی تأمین می کند<sup>۲</sup> بدون دخالت عمل انسان، خود به مثابه محمول کار عمومی بشری نیز وجود دارد. کلیه اشیائی که کار فقط بستگی

۱- [زیرنویس در متن فرانسه:] به زبان آلمانی Arbeits-Process، واژه «فرایند» که تکامل را در مجموعه ای از شرایط واقعی اش بیان می کند، از مدتها پیش به زبان علمی سراسر اروپا تعلق دارد. این واژه با ترس و ولرز به شکل لاتینی آن، یعنی processus وارد زبان فرانسه شد. پس از رهایی از این لباس مبدل فضل فروشانه به کتاب های شیمی، فیزیولوژی و مانند آنها و برخی آثار متافیزیکی وارد شد. سرانجام تابعیت کامل فرانسه را به دست آورد. گذرا اشاره می کنیم که آلمانی ها نیز مانند فرانسوی ها در زبان روزمره واژه procés را به معنای قضائی اش به کار می گیرند.

۲- "محصولات خودروی زمین که به مقدار کم و کاملاً مستقل از انسان وجود دارند، گوئی از طرف طبیعت به همان شیوه عطا شده اند که در زندگی معمول است یعنی آنچنانکه به جوانی مبلغ کمی می دهند تا وی بتواند بدان وسیله کار کند و نیکبختی خود را تأمین نماید."

(James Steuart: "Principles of Political Economy", Dublin, 1770. vol. I. p. 116)

مستقیم آنها را با زمین قطع می‌کند محمولاتِ کاری هستند که طبیعت به انسان عنایت کرده است. از این قبیل است ماهی که به وسیلهٔ صید از عنصرِ حیاتیِ خود، آب، جدا می‌شود، درختی که در جنگل دست‌نخورده قطع می‌گردد یا سنگ معدنی که از رگهٔ خود کنده می‌شود. اما اگر قبلاً کاری در محمول یا موردِ کار نفوذ کرده باشد، مثلاً مانند سنگ معدنی که به وسیلهٔ شست‌وشو آماده شده باشد، ما آن را مادهٔ خام می‌نامیم. هر مادهٔ خامی محمولِ کار هست ولی هر محمولِ کار مادهٔ خام نیست. محمولِ کار هنگامی مادهٔ خام می‌شود که به وسیلهٔ کار تغییراتی در آن به وجود آمده باشد.

وسیلهٔ کار عبارت از چیز یا مجموعهٔ اشیائی است که کارگر بین خود و محمولِ کارش قرار می‌دهد و از آن به‌مثابه سرایت‌دهندهٔ عملِ خود بر شیء موردِ کار استفاده می‌کند. وی خواصِ مکانیکی، فیزیکی و شیمیائیِ برخی از اشیاء را مورد استفاده قرار می‌دهد تا طبق هدفِ خویش آنها را به‌مثابه قوهٔ به‌روی یکدیگر تأثیر دهد.<sup>۱</sup> صرف‌نظر از وسایل معیشتی که انسان به‌طور آماده به‌چنگ می‌آورد، مانند میوه‌هایی که می‌چیند و درواقع تنها از اعضای بدنِ خود به‌مثابه وسیلهٔ کار استفاده می‌کند، آن چیزی که کارگر مستقیماً تحت استیلاي خود درمی‌آورد کار نیست بلکه وسایلِ کاراست. بدین طریق انسان اشیاءِ طبیعی را تبدیل به عاملِ فعالیتِ خود می‌کند و با ضمیمه کردن آنها به‌اعضای بدنِ خویش، علی‌رغم آنچه در تورات آمده است، سیمای طبیعیِ خویش را بسط می‌دهد. زمین همچنانکه انبارِ آذوقهٔ ابتدائیِ انسان است زرادخانهٔ اولیهٔ وسایلِ تولیدِ وی نیز به‌شمار می‌رود. مثلاً زمینِ سنگی را که انسان برای سائیدن، بریدن، فشردن،

۱- "عقل به همان اندازه که نیرنگ‌باز است تواناست. نیرنگِ آن به‌طور کلی عبارت از این فعالیتِ واسطه‌تراش است که اشیاء را درحالی قرار می‌دهد که بنا بر طبیعتِ خاصِ خود به روی یکدیگر تأثیر می‌کنند و به فعل و انفعال نسبت به هم می‌پردازند و بدون اینکه خود مستقیماً در این پروسه مداخله کند، آنها را فقط به‌سوی هدفِ خویش می‌کشاند."

(Hegel: "Enzyklopädie", Erster Teil. "Die Logik", Berlin, 1840, S. 382).

پرتاب کردن و غیره به کار می‌برد، به‌وی ارزانی می‌دارد. خود زمین نیز وسیله کار است ولی با وجود این آغاز خدمت وی به‌مثابه وسیله کار در کشاورزی باز مستلزم یک سلسله وسایل دیگر کار و درجه نسبتاً توسعه یافته‌ای از نیروی کار است.<sup>۱</sup> به‌طور کلی به‌محض اینکه پروسه کار تا حدودی توسعه می‌یابد، ناچار به وسایل کاری احتیاج پیدا می‌کند که روی آنها قبلاً کار شده باشد. در قدیمی‌ترین غارهایی که انسان زندگی کرده است افزار و اسلحه سنگی دیده می‌شود. در آغاز تاریخ بشر حیوان رام شده، یعنی حیوانی که به وسیله کار تغییر یافته و اهلی گردیده است، در جنب سنگ، چوب، استخوان و صدفی که پرداخت شده مهم‌ترین نقش را به‌مثابه وسیله کار ایفا می‌کند.<sup>۲</sup> استعمال و ایجاد وسایل کار، با اینکه به‌صورت نطفه‌ای در نزد برخی از انواع حیوانات وجود دارد، صفت متمیزه پروسه کار ویژه انسانی است و به‌همین سبب است که فرانکلین انسان را حیوان افزارساز (a toolmaking animal) تعریف می‌کند.

همان‌قدر که ساختمان استخوان‌های فسیل شده برای شناسایی سازمان بدنی انواع حیواناتی که نسل آنها برآفتاده مهم است، به‌همان اندازه نیز بقایای وسایل کار برای قضاوت درباره اقتصاد ساخت‌های اجتماعی سپری شده اهمیت دارد. وجه تمایز دورانهای اقتصادی در این نیست که چه چیزی ساخته می‌شود، بلکه در آن است که

۱- گانیل (Ganilh) در کتاب *تئوری علم اقتصاد* خود (پاریس ۱۸۱۵) که ناگفته نماند کتاب بی‌مایه‌ای است، در مقابل نظریه فیزیوکراتها سلسله عظیم پروسه‌های کاری که کشاورزی به‌معنای خاص با آنها ملازمه دارد شمارش می‌کند.

۲- تورگو<sup>(۱،۲)</sup> Turgot در نوشته خود (۱۷۶۶)

*"Réflexion sur le formation et la distribution des richesses"*

اهمیت دام رام شده را برای آغاز کشت و کار به‌خوبی توضیح داده است.

(۱،۲) Anne, Robert, Jacques, barbon de Turgot (۱۷۲۷-۱۷۸۱) - اقتصاددان فرانسوی و وزیر لویی شانزدهم از مکتب فیزیوکراتها و برجسته‌ترین شاگرد دکتور کنه که بنابه‌قول مارکس "باوی مکتب فیزیوکراتیک به منتها درجه اوج خود رسید."

چگونه و با چه وسایل کاری ساخته شده است.<sup>۱</sup> وسایل کار نه تنها در جه سنج تکامل نیروی کار انسانی به شمار می آیند بلکه نشان دهنده مناسبات اجتماعی می هستند که در درون آن کار انجام می گیرد.

از میان وسایل کار، وسایل مکانیکی کار که می توان مجموعه آنها را دستگاه استخوانی و عضلانی تولید نامید، بیشتر معرف صفات مشخصه دوران تولید اجتماعی معینی هستند تا آن وسایلی از قبیل ظرف، سبد، کوزه، تنگ و غیره که فقط برای نگاهداری محصولات کار به کار می روند و به طور کلی مجموعه آنها را می توان به مثابه دستگاه عروقی تولید تلقی نمود. وسایل مزبور در مورد ساخت محصولات شیمیائی تازه شروع به ایفای نقش پُراهمیتی می کنند.<sup>۲</sup>

در معنایی وسیع تر پروسه کار در عداد وسایل خود، علاوه بر اشیائی که واسطه تأثیر کار بر محمول آن می گردند و بالنتیجه به نحوی از انحاء به مثابه سرایت دهنده عمل به کار می روند، کلیه شرایط مادی را نیز در بر می گیرد که برای انجام پروسه ضرورت دارند. این شرایط در پروسه کار مستقیماً دخالت ندارند ولی بدون آنها پروسه یا اصلاً انجام پذیر نیست و یا به طور ناقص انجام می شود. خود زمین باز از زمره این قبیل وسیله عام کار به شمار می آید زیرا زمین به کارگر مکانی را که در آن استقرار می یابد (locus standi) و همچنین میدانی را که پروسه کار در آن انجام می گیرد (field of employment) عطا می کند. از جمله وسایل کاری که قبلاً به وسیله کار آماده شده اند می توان به طور مثال از ساختمان های محل کار، کانال ها و راه ها و غیره نام برد.

پس، در پروسه کار فعالیت انسان، به مدد وسایل کار، آن تغییراتی را که از پیش

۱- از میان کلیه کالاها، کالاهای صرفاً تجملی برای مقایسه تکنولوژی دورانهای مختلف تولید کم اهمیت تر هستند.

۲- (زیرنویس چاپ دوم): هر چند تاریخ هائی که تاکنون نوشته شده درباره تکامل تولید مادی که پایه هر زندگی اجتماعی و بنابراین بنای هر تاریخ واقعی است کمتر سخن می گویند، ولی برپایه تحقیقات علوم طبیعی، نه آنچه تحقیقات تاریخی خوانده می شود، لاف از منته ماقبل تاریخ بنا برافزار و سلاح هائی که به دست آمده تحت نام عهد سنگ، عهد مفرغ و عهد آهن تقسیم بندی شده است.



مورد نظر بوده است در محمول کار به وجود می آورد. پروسه با محصول خاتمه می یابد. محصول پروسه عبارت از یک ارزش مصرف یعنی ماده‌ای طبیعی است که بر حسب نیازمندی‌های انسان تغییر شکل یافته است. کار با محمول خویش در آمیخته است. کار تجسم یافته و محمول، کار به خود گرفته است. [آنچه از جانب کارگر به شکل حرکت جلوه می کرد اکنون از سوی محصول مانند خاصیتی در حال سکون، در صورت هستی دیده می شود.] ← [تغییر در فرآیند: آنچه از منظر کارگر، در حال حرکت بود، اکنون از منظر محصول چون یک ویژگی در حال سکون ظاهر می شود.] کارگر یافته است و محصول یافته‌ای است. اکنون اگر مجموع پروسه را از نقطه نظر نتیجه‌اش که محصول است مورد توجه قرار دهیم وسایل کار و محمول کار هر دو به مثابه وسایل تولید<sup>۱</sup> و خود کار نیز مانند کار بار آور<sup>۲</sup> دیده می شوند.

اگر ارزش مصرفی به مثابه محصول از پروسه کار خارج می شود، در عوض ارزش‌های مصرف دیگری که خود محصول پروسه‌های گذشته کار هستند، تحت عنوان وسایل تولید در این پروسه وارد می شوند. همین ارزش مصرفی که محصول این پروسه کار است خود وسیله تولید برای آن کار دیگر می گردد. بنابراین محصولات، تنها نتیجه پروسه کار نیستند بلکه در عین حال شرط آن نیز به شمار می آیند.

به استثناء صنایع استخراجی، مانند معادن، شکار، ماهی‌گیری و غیره، که محمول کارشان به وسیله طبیعت ارزانی شده است (و نیز در آن قسمت از کشاورزی که مربوط به آباد کردن زمین‌های بکر و بایر است) کلیه شعب دیگر صنعت با محمولی سروکار دارند که ماده خام نامیده می شود یعنی محمولی که قبلاً کار در آن نشست کرده و خود محصول کار است. از همین قرار است مثلاً بذر در کشاورزی. حیوانات و نباتات که

۱- به نظر متضاد می آید که مثلاً ماهی نگرفته وسیله تولید برای ماهی‌گیری نامیده می شود. ولی هنوز تاکنون چنین هتّری کشف نشده است که ماهی را در آبی صید کنند که ماهی نداشته باشد.

۲- این تعریف کار بار آور که از نقطه نظر پروسه ساده کار داده شده است به هیچ وجه برای پروسه تولید سرمایه‌داری کافی نیست.

معمولاً محصولات طبیعی تلقی می‌گردند در شکل کنونی خود نه تنها محصول کارِ سال گذشته نیستند بلکه نتیجه تحولات ممتدّی هستند که به وسیله نسل‌های بسیار تحت مراقبت انسان و توسط کار وی ایجاد شده‌اند. و اما درباره وسایل کار به طور اخصّ، سطحی‌ترین نگاه کافی است تا آثار گذشته در اکثریت عظیم آنها دیده شود.

ماده خام ممکن است ماده اصلی محصولی باشد یا فقط به‌مثابه مواد کمکی در ایجاد آن محصول وارد گردد. مواد کمکی یا توسط وسایل کار مصرف می‌شوند مانند ذغال سنگ به وسیله ماشین بخار، روغن به وسیله چرخ، یونجه به وسیله اسب بارکش، یا اینکه به ماده خام ضمیمه می‌شوند تا در آن تغییری مادی ایجاد نمایند؛ مانند کُله برای سفید کردن پارچه، ذغال سنگ برای آهن، رنگ برای پشم، و یا به انجام خود کار کمک می‌کنند مثل موادی که برای روشنائی و گرم کردن کارگاه به کار می‌روند. در مورد ساخت محصولات شیمیائی به طور اخصّ، تفاوتی که بین ماده اصلی و ماده کمکی وجود دارد زایل می‌شود زیرا هیچ‌یک از مواد مورد استعمال دوباره به صورت ماده اصلی محصول بر نمی‌گردد.<sup>۱</sup>

نظر به اینکه هر شیء دارای خواص متنوعی است و بنابراین می‌تواند در موارد متعدّد مورد استفاده قرار گیرد لذا محصول واحد ممکن است ماده خام برای پروسه‌های مختلف کار گردد. مثلاً گندم در عین حال هم برای آسیابان و هم برای نشاسته‌گر، هم برای عرق‌گیر و هم دامپرور و غیره به‌مثابه ماده خام به کار می‌رود و نیز مانند بذر ماده خام برای تولید خود می‌گردد. و همچنین در صنعت معدنی ذغال از آن به‌مثابه محصول خارج می‌شود و در همان صنعت مانند وسیله تولید به کار می‌رود.

محصول واحدی می‌تواند در یک پروسه کار هم به‌عنوان وسیله کار و هم مانند

---

۱- استورش (Storch) ماده خام به‌طور اخصّ را که ماده "Matière" می‌نامد از مواد کمکی که وی آنها را مصالح "Materiaux" می‌خواند فرقی می‌گذارد و شربولیه<sup>(۱-۱)</sup> (Cherbuliez) مواد کمکی را مواد توسّلی Matière instrumentales می‌نامد.

(۱-۱) آنتوان الیزه شربولیه Antoine Elisée Cherbuliez (۱۷۹۳ - ۱۸۷۹) - سیاستمدار و اقتصاددان سوئیسی، شاگرد سیموندی.

مادهٔ خام به کار رَوَد. مثلاً حیوانی که در مورد پروار کاری خود مادهٔ خامی است و روی آن کار انجام می‌گیرد در عین حال وسیلهٔ تدارکِ کود نیز هست.

یک محصول که به شکل آماده برای مصرف موجود است می‌تواند به نوبهٔ خود مادهٔ خام برای محصول دیگر گردد مثل انگور که مادهٔ خام شراب‌سازی است. یا ممکن است کار، محصولی به وجود آورد که فقط به مثابه مادهٔ خام قابل استفاده باشد. در این حالت محصول مزبور نیم‌ساخته<sup>(۱)</sup> نامیده می‌شود یا بهتر است آن را مرحلهٔ ساخته<sup>(۲)</sup> خواند مثل پنبه، نخ کلاف، نخ قرقره و مانند آنها. مادهٔ خام اصلی باینکه خود محصولی است ممکن است ناگزیر شود از یک سلسله تغییرات مختلفه بگذرد و در شکل پیاپی تغییر یافته‌ای همواره از نو وظیفهٔ مادهٔ خام را تا آخرین پروسهٔ کار، که وی را به صورت [وسیلهٔ معیشت] ← [تعبیر در فر: اُبژهٔ مصرفی] یا وسیلهٔ کار آماده بیرون می‌دهد، ایفا نماید.

پس دیده می‌شود که مادهٔ خام بودن، وسیلهٔ کار یا محصول تلقی شدن یک ارزش مصرف با نقش مشخصی که وی در پروسهٔ کار ایفا می‌کند و مقامی که در این پروسه اشغال می‌نماید بستگی تام و تمام دارد و با تغییر این مقام آن تشخیص نیز تغییر می‌کند. بنابراین هر گاه در درون یک پروسهٔ جدید کار محصولاتی به مثابه وسیلهٔ تولید وارد شوند صفت محصول بودن خود را ازدست می‌دهند و باز فقط مانند عوامل مادی کار زنده عمل می‌کنند. ریسنده دوک را فقط مانند وسیله و ایاف کتان را به عنوان محمول ریسندگی تلقی می‌کند. بدیهی است که بدون مصالح و دوک رشتن میسر

(۱) آلمانی Halbfabrikat - فرانسه Demi-façon

(۲) Stufenfabrikat. منظور مارکس از این اصطلاح که آن را بهتر از اصطلاح معمولی "نیم‌ساخته" دانسته است این است که محصول مورد نظر به هر حال تمام است و نیم‌ساخته نیست منتها هدف خاص این نوع تولید تهیهٔ مواد خام برای تولید دیگر است و بنابراین مرحله‌ای از تولید آینده را تشکیل می‌دهد و به همین سبب به نظر مارکس اصطلاح نیم‌ساخته کاملاً این حقیقت را نمی‌رساند و ناقص است. اصطلاح مورد نظر عیناً از کلمات مرگب آلمانی آن به صورت "مرحلهٔ ساخته" ترجمه شده است.

نیست. بنابراین وجود قبلی این محصولات از آغاز ریسندگی مفروض است. ولی در خود این پروسه مسئله اینکه کتان و دوک محصول کارهای گذشته هستند همان اندازه بی تفاوت است که در مورد خوراکی مسئله اینکه نان محصول کارهای قبلی دهقان، آسیابان، نانوا و غیره است بی تفاوت تلقی می‌گردد. به عکس، هنگامی وسایل تولید خصلت خود را به مثابه محصولات کار گذشته بروز می‌دهند که در پروسه کار نقایصی به ظهور رسد. کاردی که نمی‌برد، نخ‌کی پیوسته پاره می‌شود و غیره خاطرۀ فلان چلنگر و بهمان ریسنده را به طور محسوس به یاد می‌آورند. در محصول موفقیت آمیز، کار گذشته‌ای که آفریننده خواص سودمند محصول بوده است، ناپدید می‌گردد.

ماشینی که در پروسه کار مورد استفاده قرار نمی‌گیرد بی‌فایده است و به علاوه تحت تأثیر نیروی مخرب تبادل مواد طبیعی واقع می‌شود. آهن زنگ می‌زند و چوب می‌پوسد. نخ‌کی که با آن بافندگی و سوزن‌دوزی نمی‌شود پنبه هدررفته‌ای است. کار زنده باید چنگک در این اشیاء اندازه‌د، آنها را از خواب مرگ بیدار کند و از صورت ارزش مصرف بالقوه به ارزش مصرف واقعی و بالفعل تبدیل نماید. در واقع هنگامی که آتش کار به جان آنها می‌افتد، آنها را در پیکر خویش مستحیل می‌کند و برای وظایفی در پروسه کار فرا می‌خواند که متناسب با مفهوم وجودی و حرفه‌ای آنهاست. این‌ها باز مصرف می‌شوند ولی این بار مصرف شدن آنها به صورت هدف‌دار و به مثابه عوامل تشکیل‌دهنده ارزش‌های مصرف تازه و محصولات نوئی انجام می‌گیرد که شایسته‌اند به شکل وسیله معیشت به مصرف شخصی برسند و یا مانند وسیله تولید در پروسه کار جدیدی وارد گردند.

پس اگر محصولات موجود نه تنها نتیجه پروسه کار بلکه شرط وجودی آن نیز هستند، فروریختن آنها در پروسه کار و تماس یافتنشان با کار زنده از سوی دیگر یگانه وسیله‌ای است برای اینکه بتوان این محصولات کار گذشته را به مثابه ارزش مصرف حفظ نمود و تحقق بخشید.

کار، عواملِ مادیِ خود، محمول و وسایلِ خویش را مورد استعمال قرار می‌دهد، آنها را می‌بلعد، و به‌همین سبب خود پروسهٔ مصرف‌است. این مصرفِ بارآورِ با مصرفِ شخصی از این جهت متفاوت است که در موردِ اخیر محصولات به‌مثابهٔ وسایلِ حیاتِ فردِ زنده مصرف می‌شوند در صورتی که در موردِ نخست آنها محصولات را مانندِ وسایلِ حیاتِ کار و نیروی کارِ فعالِ فردِ زنده به مصرف می‌رسانند. بنابراین حاصلِ مصرفِ شخصی همانا خود مصرف‌کننده است در صورتی که نتیجهٔ مصرفِ بارآورِ محصولی است که از مصرف‌کننده متمایز است.

نظر به اینکه وسایل و محمولِ کار خود محصولند، کار برای اینکه محصول ایجاد نماید محصول مصرف می‌کند یا به عبارت دیگر محصولات را به‌مثابهٔ وسیلهٔ تولیدِ محصولات مورد استفاده قرار می‌دهد. ولی با این وجود همان‌طور که در آزمونِ ابتدائی پروسهٔ کار فقط بین انسان و زمین می‌گذشت که وی در آن مداخله‌ای نکرده بود، اکنون نیز از این قبیل وسایلِ تولید که صرفاً به وسیلهٔ طبیعت ارزانی شده و معرفِ هیچگونه ارتباطی بین مادهٔ طبیعی و کار انسانی نیستند، همواره باز در پروسهٔ کار مورد استفاده قرار می‌گیرند.

پروسهٔ کار آنچنان که ما آن را در حالاتِ ساده و مجردش تحلیل نمودیم و عبارت از فعالیتِ با هدفِ انسان به‌منظورِ تولیدِ ارزش‌های مصرف و آماده‌ساختنِ طبیعت برای احتیاجاتِ انسانی است، شرطِ عمومیِ مبادلهٔ موادِ بین انسان و طبیعت و شرطِ ابدیِ زندگیِ بشری است و به‌همین سبب مستقل از هر شکلِ حیاتِ انسانی و کلیهٔ اشکالِ اجتماعیِ آن است یا به عبارتِ بهتر بین کلیهٔ اشکالِ اجتماعیِ زندگی انسان مشترک است. پس ضرورتی نبود که ما در این بحث مناسباتِ بین کارگر را با کارگرانِ دیگر مورد مطالعه قرار دهیم. انسان و کارش از طرفی و طبیعت و موادش از سوی دیگر ما را کفایت می‌کرد. همچنانکه از مزهٔ گندم نمی‌توان حدس زد کی آن را کاشته، از چنین پروسهٔ کاری نیز نمی‌توان دریافت که در چه شرایطی انجام شده است: آیا زیر

تازیانۀ بی‌رحمِ نگهبانِ بردگانِ جریان یافته است یا زیرِ چشمِ نگرانِ سرمایه‌دار، آیا سین‌سینیاتوس<sup>(۱)</sup> آن را درگاوبندیِ خود (Jugera) به وجود آورده یا خود کار آن وحشی‌ئی است که به ضربِ سنگِ شکاری را از پای درمی‌آورد؟<sup>۲</sup>

اکنون به سرمایه‌دارِ آینده (in spe) خودمان برگردیم. ما او را در جائی رها کرده بودیم که تازه از بازارِ عواملِ ضروری برای یک پروسه کار، چه عواملِ مادی یا وسایلِ تولید و چه عاملِ انسانی یا نیروی کار را، خریده بود. وی با بصارتِ [دانائی] زیر‌کانه‌ای آن وسایلِ تولید و نیروهای کاری را که به دردِ کسب و کارِ ویژه‌اش (نساجی، سراجی و غیره) می‌خورد، انتخاب کرده است. پس سرمایه‌دارِ ما درصددِ مصرفِ نمودنِ کالائی که خریده است یعنی نیروی کارِ برمی‌آید یعنی دارندهٔ نیروی کار، کارگر را به این وامی‌دارد که با کارِ خویش و وسایلِ تولید را مصرف نماید. بدیهی است که در ماهیتِ عمومیِ پروسه کار از این جهت که کارگر آن را به جای خود به حساب سرمایه‌دار انجام می‌دهد تغییری حاصل نمی‌شود. ولی مداخلهٔ سرمایه‌دار نیز موجب آن نمی‌شود که

---

(۱) Lucius Quinctius Cincinnatus - سردارِ معروفِ رومی (قرن پنجم پیش از میلاد) که سادگیِ زندگی و اخلاقِ درویشانهٔ وی شهرت یافته است. وی با آنکه دوبار دیکتاتورِ رُم گردید به‌هنگامِ پیری از نو به کشت و کار پرداخت و هنگامی که مأمورانِ دولتی (لیکتورها) برای تقدیمِ نشانِ افتخار به‌نزد او رفتند وی را پشت‌گاو آهن مشغولِ شخم دیدند. ذکرِ نمونهٔ قناعت و سادگیِ سین‌سینیاتوس در ادبیاتِ اروپائی مرسوم است.

۲- براساسِ همین دلیلِ عالی منطقی است که سرهنگِ تارنس (Torrens) منشأ سرمایه را در سنگِ انسانِ وحشی کشف می‌کند. وی می‌نویسد: "در نخستین سنگی که انسانِ وحشی به طرفِ شکاری که تعقیب می‌کند پرتاب می‌نماید، در اوّلین چوبی که وی برای تکاندن میوه‌ای برمی‌دارد که در دسترسش نیست، ما تصاحبِ چیزی را می‌بینیم که به‌قصدِ تملکِ چیزِ دیگر به کار می‌رود و بدین طریق منشأ سرمایه را کشف می‌کنیم."  
(*An Essay on the Production of Wealth etc.*, p. 70-71)

ظاهراً براساسِ همین چوبِ اوّلی است که می‌توان توضیح داد چگونه در زبانِ انگلیسی Stock مُرادف با سرمایه است.

غفلتاً در شیوهٔ چکمه‌دوزی یا نخ‌ریسی تغییری حاصل گردد. سرمایه‌دار مجبور است نیروی کار را همان‌طور که در بازار پیدا می‌شود بپذیرد و بنابراین ناگزیر است کار را نیز که از دورانی سرچشمه گرفته که هنوز هیچ سرمایه‌داری وجود نداشته است همچنان قبول نماید. تحول شیوهٔ تولید، در نتیجهٔ وابستگی کار به سرمایه دیرتر وقوع پذیر می‌شود و لذا ما نیز آن را بعداً مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

پروسهٔ کار به‌مثابهٔ پروسهٔ مصرف نیروی کار به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار، اکنون دو پدیدهٔ خاص از خود بروز می‌دهد.

کارگر تحت نظارت سرمایه‌داری کار می‌کند که کارش به وی تعلق دارد. سرمایه‌دار مراقب است که کار به‌طور منظم پیشرفت کند، وسایل تولید طبق منظور به کار رود و بنابراین مواد خام تلف نگردد و تیمار کارآفران نگاه‌داشته شود یعنی تنها به‌همان اندازه که استعمال آنها در کار ایجاب می‌کند آسیب ببینند.

ثانیاً محصول ملک سرمایه‌دار است نه از آن تولیدکنندهٔ مستقیم آن یعنی کارگر. سرمایه‌دار مثلاً ارزش روزانهٔ نیروی کار را می‌پردازد. استفادهٔ از آن مانند هر کالای دیگری برای تمام روز، عیناً مثل اسبی که برای یک‌روز کرایه شده باشد، به‌وی تعلق دارد. استفادهٔ از کالا حق خریدار است و صاحب نیروی کار درحالی که کار خود را انجام می‌دهد در واقع فقط ارزش مصرفی که فروخته است تحویل می‌دهد. از لحظه‌ای که وی وارد کارگاه سرمایه‌دار می‌شود ارزش مصرف نیروی کار او و بنابراین استفادهٔ از آن نیرو، یعنی کار، متعلق به سرمایه‌دار است. سرمایه‌دار با خرید نیروی کار، کار را مانند مادهٔ تخمیری زنده در پیکر بی‌روح عوامل تشکیل‌دهندهٔ محصول، که بازم به‌او تعلق دارند، وارد نموده است. از نقطه نظر او پروسهٔ کار فقط عبارت از مصرف نمودن نیروی کار یعنی کالائی است که وی خریداری نموده است ولی بدون ضمیمه کردن وسایل تولید مصرف‌پذیر نیست. پروسهٔ کار عبارت است از پروسه‌ای بین اشیاء مورد خرید سرمایه‌دار، بین اشیائی که به‌او تعلق دارند. بنابراین همان‌گونه که محصول پروسهٔ

تخمیر در سرداب شرابش از آن او است، محصول این پروسه نیز به او تعلق دارد.<sup>۱</sup>

## ۲. [روند ارزش‌آزایی] ← [تغییر در فر: تولید ارزش اضافی]

محصول -ملکِ طلقِ سرمایه‌دار- عبارت از ارزش مصرفی است مانند نخ، پارچه، کفش و غیره. اما با اینکه مثلاً می‌توان کفش را از جهتی پایهٔ پیشروی جامعه دانست و سرمایه‌دار ما هم مسلماً آدم پیشروی است معدلک وی کفش را به عشقِ خودِ کفش نمی‌سازد. به‌طور کلی در تولید کالائی ارزش مصرف چیزی نیست که برای خودش

---

۱- "محصولات پیش از آنکه تبدیل به سرمایه شوند مورد تملک قرار می‌گیرند و این تبدیل آنها را از قید تملک آزاد نمی‌سازد." (Cherbuliez: "Richesse ou Pauvreté", Paris, 1841. P. 59)

"هنگامی که کارگر کار خود را در لزاء مقدار معینی از وسایل زندگی می‌دهد کاملاً از حقوق خویش نسبت به محصولاتی که کارش ایجاد می‌کنند صرف نظر می‌کند... مالکیت این محصولات همچنانکه بود باقی می‌ماند و به‌هیچ‌وجه در نتیجهٔ قراردادی که منعقد شده است تغییر نمی‌کند. به عبارت دیگر محصولات ملکِ طلقِ سرمایه‌داری است که موادِ اولیه و وسایل زندگی را فراهم آورده است. این نتیجهٔ مسلمِ قانونِ تملک است؛ همان قانونی که اصل اساسی آن عبارت از شناختن مالکیت انحصاری کارگر بر محصولاتِ کارِ خود بود." (همان کتاب، ص ۵۸).

"هنگامی که کارگران برای مزد کار می‌کنند، سرمایه‌دار نه تنها مالک سرمایه است (مقصودش در اینجا وسایل تولید است) بلکه مالک کار نیز هست (of the labour also). اگر همچنانکه عادت بر آن جاری شده است، آنچه به عنوان مزد پرداخت می‌شود در مفهوم سرمایه می‌گنجد دیگر جداگانه صحبت کردن از سرمایه و کار خالی از معنی است. کلمهٔ سرمایه به این معنی، سرمایه و کار، هر دو را در بر می‌گیرد." (James Mill<sup>(۱-۱)</sup>: "Elements of Political Economy etc.", p. 70)

(۱-۱) جیمس میل (۱۷۷۳-۱۸۳۶) - تاریخ‌نویس، فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی. وی نخستین کسی است که تئوری ریکاردو را به شکل منظمی بیان نمود. در حالی که کوشید تضادهای تئوری ریکاردو را برطرف نماید خود در یک سلسله تضاد گرفتار شد و چون تئوری ریکاردو را به‌طور دگماتیک مورد تحلیل قرار می‌داد سرانجام نتوانست از کلاف تضادها بیرون آید.



مورد مهر قرار گیرد (Qu'on aime pour lui-même). در اینجا ارزش های مصرف از آن جهت و تا هنگامی تولید می شوند که پایه مادی و حامل ارزش مبادله اند. و برای سرمایه دار ما مسئله از دو جهت مطرح است: نخست وی می خواهد ارزش مصرفی تولید کند که ارزش مبادله داشته باشد؛ جنس مشخصی که باید به فروش برسد، یعنی کالا باشد. و در ثانی او می خواهد کالائی تولید کند که ارزشش بالاتر از مجموع ارزش کالاهائی باشد که وی برای تولید آن صرف کرده است یعنی از مجموع ارزش وسایل تولید و نیروی کاری که وی پول عزیز خود را بالای آن پیشکی به بازار ریخته است بیشتر باشد. منظور او فقط تولید ارزش مصرف نیست بلکه کالا است، قصد وی تنها ارزش مصرف نیست بلکه ارزش است و تنها ارزش هم نیست بلکه اضافه ارزش است.

[در واقع چون سخن بر سر تولید کالائی بود، ما تا کنون آشکارا فقط یک طرف پروسه را مورد توجه قرار داده ایم. نظر به اینکه کالا خود وحدت ارزش مصرف و ارزش است، ناگزیر پروسه تولید نیز باید وحدت روند کار و روند تشکیل ارزش باشد.] ← [تغییر در فر: در واقع، تا اینجا، تولید کالا را تنها از یک منظر - ارزش مصرفی - بررسی کرده ایم. اما همان طور که کالا در عین حال ارزش مصرفی و ارزش مبادله ای است، تولید آن نیز در عین حال، تشکیل ارزش مصرفی و تشکیل ارزش است.]

اکنون ما نیز روند تولید را [به مثابه روند ارزش آفرینی] ← [تغییر در فر: از منظر ارزش] مورد دقت قرار می دهیم.

می دانیم که ارزش یک کالا بر حسب مقدار کاری که در آن تجسم یافته است، یعنی زمان کاری که اجتماعاً برای تولید آن لازم است تعیین می گردد. [این حکم در مورد محصولی نیز که سرمایه دار ما به صورت نتیجه پروسه کار به دست می آورد، صادق است. بنابراین بدو باید کاری را که در این محصول تجسم یافته است، حساب کنیم.] ← [تغییر در فر: بنابراین، باید کار موجود در محصولی را که سرمایه دار ما موجب تولید آن شده، مثلاً ده پوند نخ، محاسبه کنیم.] فرض کنیم که این محصول مثلاً نخ باشد.

برای تولیدِ نخِ بدواً مادهٔ خام آن، که مثلاً ۱۰ فوند پنبه است، لازم بود. اکنون حاجتی به این نیست که دربارهٔ ارزشِ پنبه تحقیق کنیم زیرا سرمایه‌داران را در بازار طبق قیمتش که فی‌المثل مساوی با ۱۰ شیلینگ است خریداری نموده است. کاری که برای تولیدِ پنبه لازم آمده در بهای آن به صورتِ کارِ عمومی اجتماعی نموده شده است. حالا باز فرض می‌کنیم که میزان فرسودگیِ دوک‌ها - که ما آن را به مثابه نمایندهٔ کلیهٔ وسایلِ کارِ دیگری که در تولیدِ مورد استفاده قرار گرفته است تلقی می‌کنیم - برابر باد و شیلینگ باشد. اکنون اگر محصول ۲۴ ساعت کار یا دو روز کار برابرِ مقداری طلا معادل ۱۲ شیلینگ باشد آنگاه چنین نتیجه می‌شود که در نخ معادلِ دو روز کار تجسم یافته است. این اوضاع و احوال که پنبه تغییر شکل داده و قسمتِ فرسودهٔ دوک‌ها کاملاً ناپدید شده است نباید ما را آگمراه نماید. برحسبِ قانونِ عامِ ارزش اگر مثلاً ارزشِ ۴۰ فوند نخ مساوی با ارزشِ ۴۰ فوند پنبه به اضافهٔ ارزشِ تمامِ یکِ دوک باشد، یعنی در صورتی که برای تولیدِ طرفینِ معادله همان مقدار زمان کار ضرورت یافته باشد، آنگاه ۱۰ فوند نخ برابر ۱۰ فوند پنبه و  $\frac{1}{4}$  دوک خواهد بود. در چنین موردی همان مقدار زمان کار یک بار در ارزش مصرفی که نخ است و بارِ دیگر در ارزش‌های مصرفِ دیگری که پنبه و دوک هستند نموده شده است. بنابراین برای ارزش، مسئلهٔ اینکه وی در نخ، دوک و یا پنبه بیان شده باشد کاملاً بی تفاوت است. اینکه دوک و پنبه به جای آنکه آرام در کنار یکدیگر آرمیده باشند در جریانِ ریسندگی به هم در آمیخته‌اند و این پروسه شکلِ مورد استفادهٔ آنها را تغییر داده و آنها را به نخ مبدل نموده است، به همان اندازه در ارزشِ آنها بی تأثیر است که اگر فرضاً در جریانِ مبادله‌ای ساده آنها با مقدار معادلی از نخ معاوضه شده بودند.

زمانِ کاری که برای تولیدِ پنبه لازم آمده، خود جزئی از زمانِ کارِ لازم برای تولیدِ نخ است که پنبه مادهٔ خام آن را تشکیل می‌دهد و بنابراین در نخ وارد گردیده است. همچنین است در موردِ زمانِ کاری که برای تولیدِ دوک‌ها لازم بوده است زیرا بدونِ

فرسودگی یا مصرف آنها نخ‌ریسی امکان‌پذیر نیست.<sup>۱</sup> بنابراین هنگامی که ارزش نخ، یعنی زمان کاری که برای به وجود آوردن آن لازم است، مطرح می‌گردد می‌توان پروسه‌های کار مختلفه و مشخصی را، که از لحاظ زمانی و مکانی از یکدیگر جدا هستند و بایستی طی شوند تا بشود خود پنبه و دوک‌های مورد نیاز را تولید نمود و سپس از پنبه و دوک نخ ساخت، به مثابه مراحل مختلفه و پی‌درپی پروسه کار واحدی تلقی نمود. تمام کاری که در نخ جا گرفته کار گذشته است. موضوع اینکه کار لازم برای تولید عوامل تشکیل دهنده نخ مربوط به گذشته نزدیک یا ماضی بعید باشد و یا اینکه در پروسه نهائی نخ‌ریسی کاری که انجام شده نزدیک به زمان حال و یا ماضی قریب است، به کلی خالی از اهمیت است. اگر مثلاً برای ساختن خانه‌ای ۳۰ روز کار لازم باشد، مسئله اینک سی‌امین روز کار ۲۹ روز دیرتر از نخستین روز کار در تولید وارد شده به هیچ وجه تغییری در مجموع مقدار زمان کاری که در خانه مجسم گردیده است، نمی‌دهد. از این رو کاملاً می‌توان زمان کاری را که در مواد کار و وسایل کار جای گرفته‌اند چنان تلقی نمود که گوئی فقط در یکی از مراحل قبلی پروسه ریسندگی و پیش از کاری که در مرحله نهائی آن به شکل رشتن انجام گردیده، وارد شده‌اند. بنابراین ارزش‌های وسایل تولید، پنبه و دوک، که در بهای ۱۲ شیلینگ بیان شده‌اند، اجزاء متشکله ارزش نخ یا ارزش محصول به‌شمار می‌آیند.

تنها دو شرط باید تحقق یابند: نخست آنکه پنبه و دوک واقعاً برای تولید یک ارزش مصرف به کار رفته باشند یعنی در مورد مثال ما باید از آنها نخ ساخته شده باشد. برای ارزش تفاوتی نمی‌کند که کدام ارزش مصرف او را در بر می‌گیرد ولی به هر حال ارزش مصرفی باید بار او را به‌دوش کشد. ثانیاً این نکته مسلم باشد که در شرایط تولید

۱- «نه تنها کاری که مستقیماً در کالاها وارد می‌شود در ارزش آنها تأثیری کند بلکه کاری نیز که در وسایل، کارآفرانها و ساختمانها اعمال شده‌است و به وسیله آنها این کار انجام می‌گیرد، در ارزش مؤثر است.» (Ricardo: "Principles of Political Economy.", p. 16)

اجتماعیِ مشخصی آن زمانِ کاری مورد استفاده قرار گرفته که ضروری بوده است. پس اگر فقط یک فوند پنبه برای رِشْتَنِ یک فوند نخ لازم است، تنها باید همین یک فوند پنبه برای به وجود آوردنِ یک فوند نخ به کار رفته باشد. و نیز همچنین است در موردِ دوک. حالا اگر سرمایه‌دار به هوس بیافتد به جای دوکِ آهنی دوکِ زرّین مورد استفاده قرار دهد، باز در ارزشِ نخ فقط همان کارِ اجتماعاً لازم یعنی آن زمانِ کاری که برای تولیدِ دوکِ آهنی لازم است به حساب خواهد آمد.

ما اکنون می‌دانیم که وسایل تولید از قبیل پنبه و دوک چه سهمی در ارزشِ نخ دارا هستند. این سهم مساوی با ۱۲ شیلینگ یا تجسمِ دو روز کار است. پس لازم است که سهمِ ارزشی‌ئی را که کارِ خودِ ریسنده به پنبه می‌افزاید، تعیین کنیم.

این کار را ما اکنون از نقطه نظری به کلی غیر از آنچه که دربارهٔ پروسهٔ کار مطالعه کردیم مورد دقت قرار می‌دهیم. در پروسهٔ کار سخن بر سرِ فعالیتِ هدف‌دار یعنی تبدیلِ پنبه به نخ بود. در آنجا در صورتی که کلیهٔ شرایط یکسان باقی می‌ماند [هر قدر کار بیشتر موافق مقصود انجام می‌گرفت به همان اندازه نخ بهتری به دست می‌آمد]. ← [تغییر در فر: هر قدر ارزش کار بیشتر باشد، ارزش نخ بیشتر می‌شود.] کارِ ریسنده از لحاظِ خصوصیتِ خود با کارهای بار آورِ دیگر فرق داشت و این تفاوت به طورِ ذهنی و عینی در هدفِ مشخصِ ریسنده، در شیوهٔ خاصِ فعالیتِ او، در ماهیتِ مخصوصِ وسایلِ تولیدِ وی و در ارزشِ مصرفِ ویژهٔ محصولش نمودار می‌گردد. پنبه و دوک مانند خوراکیِ ریسندگی به کار می‌روند ولی با آنها نمی‌توان توپِ خان‌دار ساخت. اما به عکس، کارِ ریسنده از آن جهت که ارزش زاست یعنی سرچشمهٔ ارزش است به هیچ وجه با کارِ توپ‌ریز، یا نزدیکتر از آن، با کارِ پنبه کار و دوک‌ساز، یعنی با کارهایی که در وسایلِ تولیدِ نخ تجسم یافته‌اند، فرقی ندارد. [تنها از لحاظِ این همانندی است که پنبه کاری، دوک‌سازی و ریسندگی به طورِ ساده از جهتِ کمی اجزاءِ مختلفهٔ یک ارزشِ جمعی مانند نخ را تشکیل می‌دهند]. ← [تغییر در فر: اگر این کارها، با وجود

تفاوت در شکل‌های مفیدشان جوهر یکسانی نداشتند، نمی‌توانستند، بی‌توجه به کیفیت‌شان کل کاری را بسازند که در محصول تحقق یافته است. از این رو، ارزش‌های پنبه و دوک، اجزای سازنده ارزش کل نخ را تشکیل نمی‌دادند. [اینجا دیگر سخن بر سر کیفیت، ویژگی و محتوای کار نیست بلکه تنها کمیت آنها مورد نظر است. این کمیت را می‌توان به آسانی حساب نمود. فرض می‌کنیم که ریسندگی کاری ساده و متوسط اجتماعی است. بعداً خواهیم دید که فرض مخالف نیز تغییری در موضوع نمی‌دهد.

به‌هنگام پروسه کار همواره کار از شکل بی‌آرام به صورت هستی و از حالت متحرک به صورت متجسم تغییر می‌کند. در پایان یک ساعت، حرکت ریسندگی در مقدار معینی از نخ نموده می‌شود و بنابراین مقدار معینی کار، یک ساعت کار، در پنبه مجسم می‌گردد. وقتی ما ساعت کار می‌گوئیم، منظور ما مصرف شدن نیروی جسمانی ریسنده در مدت یک ساعت است زیرا در اینجا ریسندگی فقط از جهت مصرف نیروی کار مورد توجه ماست نه از لحاظ کار مشخص و خاصی که ریسندگی نام دارد.

اما آنچه اهمیت قطعی دارد این است که در مدت تبدیل پنبه به نخ زمان کار اجتماعاً لازم صرف شود. اگر در شرایط تولید عادی، یعنی در شرایط اجتماعی متوسط تولید، لازم باشد که در مدت یک ساعت کار  $a$  فوند پنبه به  $b$  فوند نخ تبدیل شود، روز کار ۱۲ ساعته عبارت از روز کاری خواهد بود که  $a \times 12$  فوند پنبه را به  $b \times 12$  فوند نخ تبدیل می‌نماید. زیرا فقط زمان کار اجتماعاً لازم است که کار ارزش‌زا به‌شمار می‌رود. در اینجا مواد خام و محصول نیز، مانند خود کار، کاملاً از نقطه نظر و زاویه دیگری غیر از پروسه خاص کار دیده می‌شوند. ماده خام در این مورد فقط به‌مثابه جذب‌کننده مقدار معینی کار تلقی می‌شود. در واقع با این عمل جذب ماده خام تبدیل به نخ می‌شود زیرا نیروی کار که در شکل ریسندگی خرج شده به آن افزوده شده است. ولی اکنون محصول، یعنی نخ، نیز فقط به‌منزله درجه سنج کاری است که به وسیله پنبه جذب گردیده است. مثلاً اگر ۱ فوند و  $\frac{2}{3}$  پنبه طی یک ساعت رشته شود و یا به یک فوند و  $\frac{2}{3}$  نخ

مبدل گردد در این صورت ۱۰ فوند نخ نمودار ۶ ساعت کار جذب شده خواهد بود. اکنون دیگر مقادیر معین و طبق تجربه مشخص شده‌ای از محصول نماینده چیز دیگری جز مقادیر مشخصی کار و حجم معینی از زمان کار جامد شده نیستند. آنها فقط تجسمی از یک ساعت، دو ساعت یا یک روز کار اجتماعی هستند و بس.

موضوع اینکه کار همانا ریسندگی است و ماده آن پنبه و محصولش نخ، در اینجا بی‌اهمیت است، همچنانکه محصول بودن خود محمول کار و بالتیجه ماده خام بودن آن بی‌تفاوت است. اگر کارگر به جای ریسندگی در معدن ذغال کار می‌کرد و محمول کار، یعنی ذغال را طبیعت خود به وی داده بود باز مقدار معینی ذغال، مثلاً معادل یک سینتر<sup>(۱)</sup> که از بستر خود جدا شده بود، نماینده مقدار مشخصی از کار جذب شده می‌بود. یک ساعت کار ۱ فوند و  $\frac{2}{3}$  پنبه را به ۱ فوند و  $\frac{1}{3}$  نخ تبدیل می‌کند، آنگاه در ۶ ساعت ۱۰ فوند پنبه را به ۱۰ فوند نخ تبدیل خواهد نمود. پس در جریان پروسه ریسندگی، پنبه ۶ ساعت کار جذب نموده است. همین زمان کار در مقدار طلائی معادل ۳ شیلینگ نموده می‌شود. بنابراین به وسیله ریسندگی ارزشی معادل ۳ شیلینگ به پنبه افزوده شده است.

اکنون ارزش مجموع محصول یعنی ۱۰ فوند نخ را مورد ملاحظه قرار دهیم. ۱۰ فوند نخ مجسم کننده دو روز و نیم کار است که دوروز آن را پنبه و دوک در بر گرفته‌اند و نیم روز کار نیز طی پروسه ریسندگی جذب گردیده است. همین زمان کار در حجم طلائی معادل ۱۵ شیلینگ نموده شده است. پس قیمت منطبق با ارزش ۱۰ فوند نخ عبارت از ۱۵ شیلینگ، و قیمت یک فوند نخ برابر با ۱ شیلینگ و  $\frac{1}{6}$  پنس است.

سرمایه دار ما در شگفتی است. ارزش محصول مساوی با ارزش سرمایه پیش پرداخته او است. ارزشی که قبلاً به کار رفته است، ارزشی نژائیده، هیچ اضافه ارزشی ایجاد

(۱) Zentner که به زبان فرانسه Quintal گفته می‌شود معادل با قنطار واحد وزن عرب است. اکنون سینتر یا کنتال واحد متری حجم شمرده می‌شود و مساوی با ۱۰۰ کیلوگرم است.

۲- در اینجا ارقام کاملاً جنبه اختیاری دارند.

نکرده و بنابراین پول به سرمایه تبدیل نشده است. بهای ۱۰ فوند نخ ۱۵ شیلینگ است و در بازار نیز برای عناصر تشکیل دهنده محصول یا به عبارت دیگر برای عوامل پروسه کار ۱۵ شیلینگ خرج شده است بدین قرار: ۱۰ شیلینگ برای پنبه، دو شیلینگ برای فرسوده شدن دوک‌ها و ۳ شیلینگ برای نیروی کار. افزایش ارزش نخ نیز تأثیری در نتیجه امر نخواهد داشت زیرا ارزش نخ جز مجموع ارزش‌هایی که قبلاً در پنبه، دوک و نیروی کار تقسیم شده است چیز دیگری نیست و از چنین جمع ساده ارزش‌های موجود نه اکنون و نه هیچگاه ممکن نیست اضافه‌ارزشی به وجود آید.<sup>۱</sup>

اکنون کلیه این ارزش‌ها در یک شیء تمرکز یافته‌اند ولی در مورد مبلغ ۱۵ شیلینگ نیز، قبل از آنکه سرمایه‌دار آن را برای خرید سه کالا تقسیم کند، وضع به همین منوال بود. این نتیجه به خودی خود شگفت‌انگیز نیست. ارزش یک فوند نخ یک شیلینگ و ده پنس است و بنابراین سرمایه‌دار ما می‌بایست در بازار برای خریداری ده فوند نخ ۱۵ شیلینگ بپردازد. خواه وی خانه خود را حاضر و آماده بخرد و خواه آن را به خرج خویش بسازد، هیچیک از این عملیات پولی را که وی برای به دست آوردن خانه گذارده است زیادتر نخواهد کرد.

شاید سرمایه‌دار که از اقتصاد عامیانه اطلاعی دارد بگوید که او پولش را به این قصد به کار انداخته است که پول بیشتری به دست آورد. ولی راه دوزخ از حُسن نیت فرش شده است و ممکن است قصد وی این بوده که اصلاً بدون تولید کردن پول در آورد.<sup>۲</sup>

۱- این اصل عمده‌ای است که بر پایه آن نظریه فیزیوکراتها مبنی بر عقیم‌بودن هر کاری غیر از کشاورزی قرار گرفته است - همان اصلی که برای اقتصاددانان حرفه‌ای غیر قابل ردّ است. "این شیوه که ارزش چند چیز را به حساب یک چیز بگذارند، مثل افزودن مصارف زندگی نساج به کتان، و به عبارت دیگر چند ارزش را طبقه به طبقه روی یک ارزش قرار دهند، موجب می‌شود که این ارزش به همان مقدار بزرگ گردد... حاصل جمع نحوه تشکیل قیمت محصولات کار را به خوبی رسم می‌کند. این قیمت جز حاصل جمع چند ارزش مورد استفاده که با یکدیگر جمع شده‌اند چیز دیگری نیست. ولی با وجود این جمع کردن به معنای ضرب کردن نیست."

(Mercier de la Rivière: "L'Ordre naturel etc.", P. 599)

۲- مثلاً وی (یا کسی دیگر) در سالهای ۱۸۴۴-۴۷ قسمتی از سرمایه خود را از کارهای تولیدی بیرون کشید تا روی سهام راه آهن احتکار کند. و همچنین در اوآن جنگ داخلی آمریکا او کارخانه خود را بست و کارگران کارخانه را به خیابان ریخت تا در بورس پنبه لیورپول بازی کند.

وی حالا تهدید می‌کند و می‌گوید بار دیگر کلاه سرش نخواهد رفت. در آینده به جای اینکه خود تولید کند کالای ساخته شده از بازار خواهد خرید. اما اگر همه برادران سرمایه‌دارش نیز به همین طریقه رفتار کنند چگونه وی می‌تواند کالائی در بازار پیدا کند؟ ولی آخر او پول را که نمی‌تواند بخورد. دیگر شروع به موعظه می‌کند. آخر این پرهیزکاری او را باید در نظر بگیرند. او می‌توانست ۱۵ شیلینگش را به مصرف عیاشی بزند ولی به جای این کار وی پول را به‌طور موکد مصرف نموده و از آن نخ ساخته است. این درست است ولی به هر حال به جای پشیمانی نخ در دست دارد. او باید دقت کند به سرنوشت دینه‌ساز نیافتد که عاقبت زهد و پرهیز را به ما نشان داد. به علاوه آنجا که چیزی نیست، شاهنشاه را حقّی نیست. هر قدر وی از لحاظ خودگذشتگی مقام بلندی داشته باشد اصلاً چیزی نیست تا پول زیادتری به او بپردازند زیرا ارزش محصولی که از تولید بیرون می‌آید درست مساوی با ارزش کالائی است که در آن ریخته شده است. بنابراین خوب است که وی خود را با این حکمت تسلّی دهد که تقوا پاداش پارسائی است. ولی خیر! وی اسباب دردسر شده است. نخ به درد او نمی‌خورد. او نخ را برای فروش تولید کرده است. پس برود نخ را بفروشد و یا ساده‌تر در آینده فقط اشیائی که مورد احتیاج شخصی خودش است تولید کند. این نسخه‌ای است که حکیم باشی مخصوص او مک کولج<sup>(۱)</sup> به‌عنوان داروی مؤثر برای جلوگیری از شیوع بیماری سرریز تولید تجویز فرموده است. حالا دیگر سماجت می‌کند و مُرغش یک پا دارد. آیا کارگر قادر است با دست خودش در زیر آسمان نیلگون چیزی ایجاد کند، کالا تولید نماید؟ مگر او برای کارگر مصالحی تهیه نکرده است که وی فقط در آن و با آن می‌تواند کار خود را مجسم نماید؟ و چون اکنون قسمت اعظم جامعه از این گداگر سینه‌ها تشکیل می‌شود، آیا او با وسایل تولید خودش، با پنبه و دوکش خدمت بی‌اندازه‌ای به جامعه و به‌ویژه نسبت به کارگر نکرده است که علاوه بر همه این‌ها وسایل زندگی را نیز از او دارد؟ آیا او نباید این خدمت را به حساب بیاورد؟ ولی مگر کارگر هم

(۱) MacCulloch, John Ramsay (۱۷۸۹-۱۸۶۴) - اقتصاددان انگلیسی و مبلغ عوامانه نظریات اقتصادی ریکاردو و یکی از مداحان سرمایه‌داری که بنا به قول مارکس "یگانه‌نگرانی وی درباره گرایش نزولی سود است."



درمقابل با تبدیل نمودن پنبه و دوکش به نخ جبران خدمت را نکرده است؟ به علاوه اینجا اصلاً صحبت بر سر خدمت نیست.<sup>۱</sup> خدمت جز تأثیر مفید یک ارزش مصرف چیز دیگری نیست خواه این ارزش مصرف کالا باشد یا کار.<sup>۲</sup> ولی اینجا سخن بر سر ارزش مبادله است. سرمایه‌دار ارزشی به مقدار ۳ شیلینگ به کارگر پرداخته است و کارگر با افزودن سه شیلینگ ارزش به پنبه معادل کامل آن را به وی پس داده است، ارزش در برابر ارزش. دوست ما که هم‌اکنون با این غرور کارفرمایانه باد در گلو انداخته بود یک مرتبه حالت فروتنی کارگر ساده‌ای به خود می‌گیرد. مگر خود او کار نکرده؟ کار مراقبت و بازرسی ریسندگان را به عهده نگرفته است؟ مگر این کار او نیز ارزش به وجود نمی‌آورد؟ سرکارگر (overlooker) و مدیرش (manager) شانه‌ها را بالا می‌اندازند. در این اثنا سرمایه‌دار با لبخند شادمانه‌ای قیافه معمولی خویش را از سر می‌گیرد. وی با مرثیه‌خوانی‌های خود ما را ریشخند کرده بود. او صد دینار هم برای این مباحثات ارزش قائل نیست. وی تمام این کلاه شرعی‌های پوشیده و این یاوه‌سرائی‌های توخالی را به استادان علم اقتصاد وامی‌گذارد که برای همین کار پول می‌گیرند و

---

۱- "هرچه می‌خواهی زبان به خودستائی، به آرایش و پیرایش خویشتن بگشای... ولی کسی که بیش از آنچه می‌دهد می‌ستاند رباخوار است و این خود خدمت به غیر نیست بلکه قدم برداشتن به زیان دیگری است عیناً مانند کسی که کلاهبرداری و غارت می‌کند. هر چیزی را که به نام خدمت یا نیکوکاری می‌نامند، نیکی و خدمت نیست. یک مرد و زن زناکار به هم خدمت می‌کنند و به یکدیگر لذت می‌بخشند. یک سرباز مزدور بنابه حرفه خود به یک آدمکش خانه آتش سوز به این نحو خدمت می‌کند که او را در آدمکشی و راهزنی و غارت و در تجاوز به اموال و اشخاص یاری می‌نماید. خدمت هواداران پاپ به هم کیشان ما این است که همه آنها را غرق نمی‌کنند، نمی‌سوزانند، نمی‌کشند و همه آنها را در زندانها نمی‌بوسانند بلکه برخی از آنها را زنده نگاه می‌دارند و فقط به این اکتفا می‌کنند که پس از ضبط کلیه دارائی آنها را طرد می‌نمایند. ابلیس نیز به خدمتگزاران خود خدمت بزرگ و بی‌اندازه می‌کند... خلاصه آنکه عالم روزانه پُر از خدمات و نیکوکاری‌های بزرگ و عالی است."

(مارتین لوتر: خطاب به کشیشان - موعظه علیه رباخواری)

(Martin Luther: "An die Pfarrherrn, wider den Wucher zu predigen etc.", Wittenberg, 1540).

۲- در این مورد من در کتاب "در باره انتقاد از علم اقتصاد" صفحه ۱۴ و بعد متذکر شده‌ام که: "خدمتی را که مقوله خدمت" باید به اقتصاددان‌هایی از نوع ژان باتیست سه و فردریک باستیا بکند مفهوم است."

حرفه آنهاست. خود او مرد عمل است و در واقع هیچگاه فکرس در بند گفته‌های خارج از معاملات نیست ولی خوب می‌داند که در معاملات خود چه می‌کند.

حالا کمی مطلب را نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم. ارزش روزانه نیروی کار از آن جهت به ۳ شیلینگ بالغ گردید که در این نیرو نصف روزانه کار محسّم شده بود یعنی از آن جهت که وسایل ضروری زندگی برای تولید نیروی کار در هر روز نصف روزانه کار می‌آرزد. ولی کار گذشته‌ای که در نیروی کار پنهان است و کار زنده‌ای که این نیرو می‌تواند انجام دهد، مخارج نگاهداری روزانه این نیرو و بروز روزانه آن، دو مقدار کاملاً متفاوت هستند. اولی ارزش مبادله آن را تعیین می‌کند و دومی ارزش مصرف آن را تشکیل می‌دهد. اینکه ارزش نصف روز کار برای زندگی ۲۴ ساعته کارگر ضرور است به هیچ وجه مانع از آن نیست که وی تمام روز کار کند. پس ارزش نیروی کار و ارزش افزائی طیّ پروسه کار دو مقدار مختلف هستند. هنگامی که سرمایه‌دار نیروی کار را می‌خرد، همین اختلاف ارزش را در نظر داشت. صفت سودمند نیروی کار در نخرشتن و کفش ساختن فقط شرط لازم و واجبی (conditio sine que non) بود زیرا برای اینکه کاری ارزش آفرین باشد باید در شکل سودمندی بروز کند. ولی آنچه قاطع و جازم بود همانا ارزش مصرف ویژه این کالا بود که عبارت است از سرچشمه ارزش بودن و بیشتر از ارزش خود آفریدن. این همان خدمت خاصی است که سرمایه‌دار از او انتظار دارد و وی در این مورد طبق قوانین ابدی مبادله کالاها رفتار می‌کند. در واقع فروشنده نیروی کار مانند فروشنده هر کالای دیگر ارزش مبادله کالا را می‌ستاند و ارزش مصرف آن را منتقل می‌کند. وی بدون تسلیم این یکی نمی‌تواند آن دیگری را به دست آورد. همان طور که ارزش مصرف روغنی که فروخته شد مال روغن فروش نیست، ارزش مصرف نیروی کار یعنی خود کار نیز از آن فروشنده آن نیست. دارنده پول ارزش روزانه نیروی کار را پرداخته است و بنابراین استفاده از آن در اثنای روز، در تمام مدت روزانه کار به وی تعلق دارد. اینکه نگاهداری روزانه این نیروی کار فقط نصف روزانه کار می‌آرزد، در حالی که نیروی کار تمام روز عمل می‌کند و به کار می‌افتد و اینکه بالنتیجه ارزشی که از استفاده آن طیّ یک روز حاصل می‌شود دو برابر ارزش روزانه خود نیروی

کار است، عبارت از اقبال ویژه‌ای است که به خریدار روی آورده ولی به هیچ وجه بی‌عدالتی‌ئی در حق فروشنده نیست.

سرمایه‌دار ما همین مورد را که موجب شادمانی او است پیش‌بینی کرده است. بنابراین کارگر نه تنها وسایل تولیدی را که برای شش ساعت کار لازم است، بلکه آنچه را که برای یک پروسه ۱۲ ساعته کار ضروری است در کارگاه می‌یابد. اگر ۱۰ فوند پنبه شش ساعت کار را جذب می‌کند و تبدیل به ۱۰ فوند نخ می‌شود، ۲۰ فوند پنبه ۱۲ ساعت کار جذب می‌کند و تبدیل به ۲۰ فوند نخ می‌گردد. اکنون محصول این پروسه امتداد یافته کار را مورد مطالعه قرار دهیم. در ۲۰ فوند نخ حالا ۵ روز کار تجسم یافته است که ۴ روز آن در پنبه و دوک مورد مصرف وجود دارد و یک روز هم در جریان ریسندگی به وسیله پنبه جذب گردیده است. ولی بیان ۵ روز کار به طلا عبارت از ۳۰ شیلینگ یا یک لیره و ۱۰ شیلینگ است. این مبلغ قیمت ۲۰ فوند نخ است. پس قیمت یک فوند نخ مثل پیش همان یک شیلینگ و ۶ پنس است اما قیمت مجموع کالاهائی که در این پروسه به کار رفته از ۲۷ شیلینگ تجاوز نمی‌کند در صورتی که ارزش نخ به ۳۰ شیلینگ بالغ شده است. ارزش محصول نسبت به ارزش‌هائی که برای تولید آن قبلاً پرداخته شده  $\frac{1}{4}$  افزایش یافته است. بدین طریق ۲۷ شیلینگ به ۳۰ شیلینگ مبدل شده و یک اضافه ارزش ۳ شیلینگی زائیده شده است. بالاخره این شعبده با موفقیت قرین گردیده و پول به سرمایه بدل شده است.

مسئله در تمام شرایط خود حل شده بدون اینکه قانون مبادلات مورد تخطی قرار گرفته باشد. معادل در برابر معادل مبادله شده است. سرمایه‌دار به مثابه خریدار، همه کالاهای یعنی پنبه، دوک و نیروی کار را طبق ارزش هر کدام پرداخته است. سپس همان کاری را که هر خریدار کالای دیگری می‌کند انجام می‌دهد یعنی ارزش مصرف آن را مورد استفاده قرار می‌دهد. روند مصرف نیروی کار که در عین حال روند تولید کالا است محصولی به میزان ۲۰ فوند نخ با ارزش ۳۰ شیلینگ باز می‌دهد. سرمایه‌دار که از بازار به صورت خریدار آمده بود اکنون مانند فروشنده به بازار برمی‌گردد. وی نخ را از قرار فوندی یک شیلینگ و ۶ پنس، نه یکشاهی بالاتر و نه یکشاهی پائین‌تر از ارزشش، می‌فروشد و با وجود این ۳ شیلینگ بیش از آنچه قبلاً در دوران گذشته بود از دوران

بیرون می‌کشد. تمام این جریان، یعنی تبدیل پول به سرمایه، هم در درون دَوَران انجام می‌گیرد و هم در داخل آن انجام نمی‌گیرد. [تبدیل پول به سرمایه از آن جهت به وسیله دَوَران انجام می‌گردد که مشروط به خرید نیروی کار از بازار است. و بدان سبب در دَوَران انجام نمی‌شود که دَوَران فقط مقدمه پروسه ارزش‌آفرینی است که آن خود در محیط تولید واقع می‌گردد.] ← [تغییر در فر: گردش، به مثابه واسطه عمل می‌کند. در بازار است که نیروی کار خریداری، تا در سپهر تولید، که در آنجا به سرچشمه ارزش اضافی تبدیل می‌شود، به استثمار درآید.] از این رو است که همه چیز در نیکوترین حالات و در بهترین عوالم ممکن به وقوع می‌پیوندد.

(tout pour le mieux dans le meilleur des mondes possibles)

هنگامی که سرمایه‌دار پول را تبدیل به کالاهائی می‌کند که به مثابه مصالح مادی محصول نو یا عوامل رَوَند کار مورد استفاده قرار می‌گیرند، در حالی که وی نیروی زنده کار را در پیکر مرده آنها می‌دمد، ارزش کار گذشته، تجسم یافته و مُرده را به سرمایه، یعنی ارزش ارزش‌زائی مبدل می‌کند که همچون هیولای جاندار "به کار" می‌آفتد، چنانکه گوئی شور عشق در درون دارد.

اکنون اگر پروسه ارزش‌آفرینی را با پروسه ارزش‌آفرینی مقایسه کنیم ملاحظه می‌شود که رَوَند ارزش‌آفرینی به غیر از این نیست که رَوَند ارزش‌آفرینی در وراء نقطه معینی امتداد یافته است. اگر پروسه ارزش‌آفرینی فقط تا نقطه‌ای امتداد یابد که ارزش پرداخته شده از طرف سرمایه به وسیله معادل تازه‌ای جبران شود، در آن صورت عمل عبارت از پروسه ارزش‌آفرینی ساده است. ولی اگر پروسه ارزش‌آفرینی از این نقطه تجاوز نماید، آنگاه رَوَند ارزش‌آفرینی آغاز می‌گردد.

[اگر دورتر برویم و پروسه ارزش‌آفرینی را با پروسه کار مقایسه کنیم، آنگاه پروسه کار عبارت از کار سودمندی خواهد بود که ارزش‌های مصرف تولید می‌کند. در این مورد حرکت از نقطه نظر کیفی، از لحاظ نوع و نحوه مخصوص خود و طبق هدف و محتوی آن دیده می‌شود. همین رَوَند کار در پروسه ارزش‌آفرینی تنها از حیث کمی آن نموده می‌شود.] ← [تغییر در فر: اکنون تولید ارزش را با تولید ارزش‌های مصرفی مقایسه می‌کنیم. تولید ارزش مصرفی مبتنی بر حرکت کار مفید است. فرایند کار در اینجا از منظر کیفی ظاهر می‌شود. این فعالیتی است که با هدف برآورده کردن نیازهای متعین، با

وسایل تولید منطبق با این هدف انجام می‌شود، روش‌های خاصی به کار می‌رود و سرانجام به تولید یک محصول سودمند می‌انجامد. برعکس، همین فرایند به‌عنوان تولید ارزش، فقط از منظر کمی تظاهر می‌یابد. [در اینجا فقط سخن بر سر زمانی خواهد بود که کار برای انجام عمل خود لازم دارد یا به عبارت دیگر بر سر مدتی است که نیروی کار به‌طور مفید مصرف می‌گردد.] و نیز در این مورد کالاهائی که در پروسه کار وارد می‌شوند دیگر به مثابه عوامل مادی‌ئی به حساب نمی‌آیند که در نیروی کار فعال و هدف‌دار نقش مشخصی ایفا می‌نمایند. بلکه فقط به مثابه مقدار معینی از کار تجسم یافته تلقی می‌گردند.] ← [تغییر در فر: وسایل تولید اکنون به‌عنوان وسایل ساده جذب کار عمل می‌کنند و خودشان فقط باز نمود کمیتی از کار تحقق یافته در آنها هستند.] اعم از اینکه در درون وسایل تولید تجسم یافته باشد و یا به وسیله نیروی کار افزوده شده باشد، از این پس کار فقط بر حسب زمانش محاسبه می‌شود؛ بر حسب فلان مقدار ساعت، روز و غیره.

با این وجود کار فقط تا آنجا به حساب می‌آید که زمان به کار رفته در تولید ارزش مصرف، اجتماعاً لازم باشد. این شرط خود دارای جنبه‌های مختلفی است. نیروی کار باید تحت شرایط عادی عمل کند. مثلاً اگر وسیله کاری که اجتماعاً در مورد ریسندگی رواج دارد ماشین نخ‌ریسی باشد آنگاه نباید چرخ ریسندگی به دست کارگر داده شود یا نباید به جای پنبه‌ای که معمولاً مرغوب است بُنجلی در اختیار وی بگذارند که هر لحظه پاره شود. در این هر دو مورد کارگر بیش از زمانی که اجتماعاً برای تولید یک فوند نخ لازم است وقت مصرف می‌کند و از این مدت اضافی نه ارزش و نه پول به وجود می‌آید. ولی عادی بودن عوامل مادی کار به کارگر مربوط نیست بلکه به سرمایه‌دار بستگی دارد. [شرط دیگر عبارت از عادی بودن خود نیروی کار است.] ← [تغییر در فر: از سوی دیگر، خصوصیت متعارف خود نیروی کار اجتناب‌ناپذیر است.] نیروی کار باید در رشته مشخصی که مورد استفاده قرار می‌گیرد دارای آن درجه متوسط از مهارت، آمادگی و سرعت باشد که در آن رشته متداول است. ولی سرمایه‌دار ما در بازار کار آنچنان نیروی کاری خریداری می‌کند که دارای مرغوبیت عادی باشد. و نیز این نیرو باید در حد متوسط عادی کوشش با درجه شدتی که اجتماعاً متداول است بروز نماید. به همین سبب است که سرمایه‌دار با نگرانی تمام مراقب است که مبادا لحظه‌ای بدون

کار تلف شود. وی نیروی کار را برای مدت زمان معینی خریداری کرده است و علاقه دارد که به مال خود برسد و نمی خواهد که او را بدزدند. و بالأخره شرط دیگر - شرطی که برای اجرای آن همین جناب آقا قانون مجازات مخصوص به خود دارد - این است که مواد خام و وسایل کار بیهوده مصرف نشود زیرا مصالح یا وسایل کار نفله شده نماینده مقدار کار زائد تجسم یافته هستند و لذا به حساب نمی آیند و در محصول ارزش آفرینی وارد نمی شوند.<sup>۱</sup>

۱- این یکی از آن اوضاع و احوالی است که موجب گران تمام شدن تولید مبتنی بر بردگی می گردد. در جریان این تولید بنابه اصطلاح جالب قدما تفاوت کارگر با حیوان و آفرار بی جان در این است که کارگر آفرار صدادار (*Instrumentum vocale*) و حیوان آفرار نیمه صدادار (*Instrumentum semivocale*) و کار آفرار بی جان، آفرار صامت یا گنگ (*Instrumentum mutum*) است. ولی بنده به حیوان و کار آفرار می فهماند که وی نه تنها برابر با آنها نیست، بلکه انسان است. بنده، در حالی که با حرص تمام *con amore* نسبت به حیوانات بدرفتاری می کند و کار آفرار را خراب می نماید، احساس تفاوت خویش را با آنها به وجود می آورد. به همین سبب است که در این شیوه تولید مسئله استعمال خشن ترین و سنگین ترین وسایل کار به مثابه یک اصل اقتصادی پذیرفته شده است تا خشونت و سنگینی این وسایل خراب کردن آنها را دشوار سازد. از این رو تا قبل از بروز جنگ داخلی دولت های برده داری که در سواحل خلیج مکزیک قرار داشتند، گاو آهن هائی از ساخت چین قدیم به کار می بردند که زمین را مانند خوک و موش صحرائی، بدون اینکه زمین را بشکافند یا آن را زبر و رو کنند، شخم می کردند. (به کتاب *J. E. Cairnes* تحت عنوان "*The Slave Power*" لندن ۱۸۶۲، صفحه ۴۶ و بعد مراجعه کنید.) همچنین *Olmsted* در کتابی که تحت عنوان "*Sea Board Slave States*" نگاشته در صفحه ۴۶ و بعد چنین نقل می کند: "به من در اینجا افزار هائی نشان دادند که در کشور ما هیچ عاقلی حاضر نیست آنها را به دست کارگر خود بدهد... زیرا سنگینی و خشونت این آلات چنان است که لاقل کار را ده درصد بیش از افزار هائی که ما به کار می بریم دشوار می سازد. با این وجود به من اطمینان دادند که نظر به بی علاقهگی و شیوه خشونت آمیزی که بردگان این افزار را به کار می برند اگر آدوات سبک تر و ظریف تری به آنها داده شود نمی توان به نتایج رضایت بخشی امیدوار بود. افزار هائی که ما به کار گران خود می دهیم در گندمزار های ویرجینیا یک روز هم دوام نخواهند کرد؛ با اینکه زمین در آنجا نرم تر و کم سنگ تر از زمین های ماست. همچنین هنگامی که من سؤال می کنم چرا در کلیه مزارع به جای اسب از آستر استفاده می کنند، نخستین دلیلی که اقامه می شود و عقیده دارند که دلیل قاطعی است این است که اسبها نمی توانند بدرفتاری هائی را که سیاهان نسبت به آنها روا می دارند، تحمل کنند. اسبها همواره ←

[می‌بینیم که تفاوت بین کار، از این جهت که ارزش مصرف است و همان کار از لحاظ اینکه آفریننده ارزش است، تفاوتی که ما سابقاً از تحلیل کالا استنتاج نمودیم، اکنون مانند اختلاف در دو جهت متفاوت پروسه تولید نمودار می‌شود. روند تولید، به‌مثابه وحدت پروسه کار و پروسه ارزش آفرینی، عبارت از روند تولید کالا است. روند مزبور، به‌مثابه وحدت پروسه کار و پروسه ارزش آفرینی، عبارت است از روند تولید سرمایه‌داری، یعنی شکل سرمایه‌داری تولید کالائی.] ← [تغییر در فر: می‌بینیم که تفاوت بین کار مفید و کار منشاء ارزش که ما در ابتدای تحقیق خود با تحلیل کالا مشاهده کردیم، اکنون مانند تفاوت بین دو جنبه از تولید کالائی نمودار می‌شود. تولید کالائی به‌محض آنکه به‌مثابه وحدت کار مفید و کار آفریننده ارزش اضافی - و نه فقط به‌مثابه وحدت کار مفید و کار آفریننده ارزش - تجلی یافت، به تولید سرمایه‌داری تبدیل می‌شود، یعنی تولید کالائی در شکل سرمایه‌دارانه.]

بعداً خواهیم دید که در مورد پروسه ارزش آفرینی این امر کاملاً بی تفاوت است که کار مورد تملک سرمایه‌دار [عبارت از کار ساده اجتماعاً متوسطی باشد یا کار بخرنجی باشد که دارای وزن مخصوص عالی تری است. کاری که به‌مثابه کار عالی تر و بخرنج تر در برابر کار متوسط اجتماعی قرار می‌گیرد عبارت از بروز نیروی کاری است که در درون آن مخارج تدارکاتی بیشتری وارد شده و تولید آن نیرو زمان کار بیشتری را ایجاب کرده است و بنابراین بیش از نیروی کار ساده ارزش دارد. وقتی ارزش این نیرو بالاتر است، مسلماً بروز آن نیز مستلزم کار بالاتری است و بالتیجه در همان فاصله زمانی در ارزش‌های بالنسبه عالی تری تجسم می‌یابد. ولی درجه تفاوت بین کار ریسندگی و جواهرسازی هر چه باشد، آن بخش از کاری که طی آن کارگر جواهرساز ارزش نیروی کار خود را جبران می‌کند به‌هیچ‌وجه از لحاظ کیفی

→ به‌وسیله اینان چنان مضروب می‌شوند که به‌زودی لنگ و ناقص می‌گردند. در صورتی که قاطرها این ضربات را تحمل می‌کنند بدون اینکه جسماً عیب‌دار شوند و حتّاً اگر یکی دوبار هم علیق [علوفه] به آنها نرسد، زیاد ناراحت نمی‌شوند. آنها سرما نمی‌خورند و نیز اگر تیمار نشوند و یا آنها را به کار طاقت فرسا وادارند، بیمار نمی‌شوند. برای دیدن بد رفتاری‌هایی که هر لحظه علیه حیوانات اعمال می‌شود احتیاجی نیست که من از پنجره اتاق تحریر خود پا فراترگذارم. این رفتاری است که نزد هر فارمر (Farmer) (اجاره‌دار) شمالی به‌طور قطع موجب راندن کشاورز مزدور می‌گردد.

با بخش دیگر کار وی که اضافه‌ارزش تولید می‌کند، متفاوت نیست. باز مانند پیش اضافه‌ارزش از مازاد کمی کار بیرون می‌آید که خود از مدت امتداد یافته همان پروسه کار ناشی گردیده است، منتها در یک مورد از پروسه تولید نخ و در مورد دیگر از پروسه جواهرسازی خارج می‌گردد. [تغییر در فر: در بررسی تولید ارزش اضافی، فرض کردیم که کار تصاحب‌شده توسط سرمایه، میانگین کار ساده است. فرض مخالف در اینجا

۱- تفاوت بین کار عالی تر و کار ساده (skilled and unskilled labour) (کار آموزش یافته و کار بدون آموزش) در قسمتی فقط مبتنی بر تصورات است یا لاقلاً بنا بر تفاوت هائی است که مدتهاست واقعیت خود را از دست داده‌اند و تنها بر سبیل عادت بر جای مانده‌اند. قسمتی نیز متکی به وضع وخیم قشرهائی از طبقه کارگر است که کمتر از دیگران امکان یافته‌اند ارزش نیروی کار خویش را بازستانند. حوادث تصادفی نیز چنان نقش بزرگی بازی می‌کنند که کارهای از یک نوع جای خود را تغییر می‌دهند. مثلاً آنجائی که ساختمان جسمانی طبقه کارگر ضعیف شده یا نسبتاً تحلیل رفته، یعنی در کلیه کشورهای که تولید سرمایه‌داری تکامل یافته است، به‌طور کلی کارهای شاق که کوشش بیشتر عضلانی لازم دارند به‌صورت کار عالی تر درمی‌آیند در حالی که کارهای ظریف تر به‌درجه کار ساده پائین می‌آفتند. به‌طور مثال در انگلستان کار یک بنا (bricklayer) درجه‌ای به مراتب بالاتر از کار کسی دارد که به‌گل دوزی می‌پردازد. از طرف دیگر کار یک نفر پنبه‌چین (fustian cutter) که هم کوشش بدنی بسیار می‌برد و هم کار ناسالمی است، کار ساده محسوب می‌گردد. از این گذشته نباید تصور کرد که کار عالی ادعائی مقام مهمی را در مجموع کار ملی احراز می‌کند. بنابر محاسبات Laing در انگلستان (به‌انضمام ایالت گال) زندگی یازده میلیون و سیصد هزار نفر مبتنی بر کار ساده است. اگر یک میلیون نفر اشراف و یک میلیون دیگر فقیر، ولگرد، جانی، فواجش و غیره را منهای کنیم، از مجموع ۱۸ میلیون نفری که در زمان نوشتن این کتاب جمعیت انگلستان را تشکیل می‌داد، ۴ میلیون و ۶۵۱ هزار نفر برای طبقات متوسط باقی می‌ماند که صاحبان عواید کوچک، کارمندان، نویسندگان، آموزگاران و غیره نیز در عداد آنها شمرده شده‌اند. برای اینکه این ۴ میلیون و ۲۰۰ را به‌دست آورد، وی علاوه بر بانکداران و غیره، "کارگران کارخانه!" را نیز که بهتر از دیگران مزد می‌گیرند، در زمره بخش زحمتکش طبقه متوسط حساب نموده است و نیز بناها در عداد کارگران مرفه به‌شمار آمده‌اند. سپس برای وی یازده میلیون نفر مذکور باقی مانده است.

(S. Laing<sup>(\*)</sup>: "National Distress etc.", London, 1844, P. 51)

"طبقه بزرگی که به‌غیر از کار عادی چیزی دیگری برای تهیه وسایل زندگی خود ندارند، توده عظیم مردم را تشکیل می‌دهند."

(James Mill, in art. "Colony". "Supplement to the Encyclopaedia Britannica", 1831, p. 8)  
(\*) Samuel Laing (۱۷۸۰-۱۸۶۸) نویسنده و ستیاح انگلیسی مصنف کتب چندی درباره وضع سیاسی، اجتماعی

و اقتصادی کشورهای اروپائی.



هیچ تفاوتی ایجاد نمی‌کند. مثلاً، کارِ جواهرساز مسلماً در مقایسه با کارِ ریسنده، کاری است با توانائی بالاتر. یکی کار ساده و دیگری کار پیچیده‌ای است بیانگر نیروئی که دشوارتر پرورش می‌یابد و در زمانی برابر، ارزش بیشتری ایجاد می‌کند. اما درجهٔ تفاوت بین این دو کار هرچه باشد، بخشی از کاری که جواهرساز با مهارت خود صرف تولید ارزش اضافی می‌کند، از لحاظ کیفی با آن بخش از کار که فقط صرف جایگزینی ارزش مزدش می‌شود، هیچ تفاوتی ندارد. همچون گذشته، ارزش اضافی فقط ناشی از تطویل مدت کار، خواه کارِ ریسنده خواه کارِ جواهرساز است.]

[از سوی دیگر در موردِ پروسهٔ ارزش آفرینی همواره باید کارِ عالی تر به کارِ متوسطِ اجتماعی تجزیه شود؛ مثلاً یک روز کارِ عالی تر در برابرِ  $x$  روز کارِ ساده.<sup>۱</sup> بدین طریق از انجامِ یک عملِ زائد اجتناب شده است و تحلیلِ مطالب در نتیجهٔ این فرض که کارگر مورد استفادهٔ سرمایه، کارِ سادهٔ متوسطِ اجتماعی اجرا می‌کند، آسان گردیده است.] ← [تغییر در فر: از سوی دیگر، در تولید ارزش، همیشه نوع عالی کار باید به میانگین کار اجتماعی تحویل یابد، مثلاً یک روز کارِ پیچیده به دو روز کارِ ساده تبدیل شود. اگر اقتصاددان‌ها علیه این «ادعای دلبخواه» فریاد می‌زنند، علت جز این نیست که بنا به یک ضرب‌المثل آلمانی، درختان مانع دیدن جنگل شده‌اند! آنچه آنان در تحلیل خود به نیرنگ نسبت می‌دهند، به‌واقع رَوَندی است که هر روزه در هر گوشهٔ جهان رخ می‌دهد. همه جا ارزش متنوع‌ترین کالاها بدون هیچ تمایزی در پول تجلی می‌یابد، یعنی به مقداری معین طلا یا پول. فقط به همین علت، تفاوت‌های نوعی کار که در ارزش‌های آنها باز نموده می‌شوند، با نسبت‌های متفاوت به مقادیر متعین یک نوع کار متعارف، یعنی کاری که طلا یا نقره تولید می‌کند، تحویل می‌یابد.]




---

۱- «هنگامی که کار به معنای اندازه‌گیر ارزش مورد نظر قرار می‌گیرد، مقصود از آن ضرورتاً کار از نوع معینی است... که رابطهٔ آن با انواع دیگر کار به آسانی مشخص می‌گردد.»

("Outlines of political Economy", London, 1832, p. 22,23)

## فصل ششم

## سرمایه ثابت و سرمایه متغیر

عوامل مختلفه پروسه کار به نحو متفاوتی در آفرینش محصولات ارزشمند شرکت می کنند.

کارگر، [قطع نظر از محتوا، هدف و خصلت کارش، در نتیجه اضافه نمودن مقدار معینی کار] ← [تغییر در فر: صرف نظر از خصوصیت مفید آن]، ارزش نوئی به محصول کار می افزاید. از سوی دیگر ارزش های وسایل تولید مصرف شده از نو به مثابه جزئی از محصول ارزشمند نمایان می گردند مانند ارزش پنبه و دوک در ارزش نخ. پس ارزش وسایل تولید در نتیجه انتقالش به محصول، حفظ می شود. این انتقال در جریان پروسه کار طی تبدیل وسایل تولید به محصول انجام می گیرد. پس کار واسطه این انتقال است. اما باید دید به چه نحو؟

کارگر در زمان واحد دوبار کار نمی کند؛ یک بار برای افزودن ارزش جدیدی به پنبه و بار دیگر، برای حفظ ارزش قدیمی آن، یعنی بار دیگر برای انتقال ارزش پنبه ای که روی آن کار می کند و برای انتقال ارزش دوکی که به وسیله آن کار انجام می دهد، زحمت نمی کشد. بلکه فقط با افزودن ارزش تازه است که وی ارزش کهنه را حفظ می کند. ولی نظر به اینکه افزایش ارزش جدید به محصول کار و حفظ ارزش های کهنه در محصول، دو نتیجه کاملاً متفاوتی هستند که کارگر در یک زمان، و با اینکه طی همین مدت فقط یک بار کار می کند، به دست می آورد، مسلم است که دو جهت بودن نتیجه فقط به وسیله دو جانبه بودن کار خود او توضیح پذیر است. این کار باید در زمان

واحد بنا به یک خاصیت ارزش ایجاد کند و بنا به خاصیت دیگر ارزش حفظ نماید یا انتقال دهد.

اکنون باید دید چگونه هر کارگر زمان کار خود را به محصول ملحق می کند و بالتیجه ارزش می افزاید؟ این امر همواره در شکل شیوه کار بارآوری که ویژه خود او است انجام می گیرد. ریسنده زمان کار را فقط به هنگام رشتن، بافنده در حین بافتن و آهنگر در آثای آهنگری می افزاید. ولی به وسیله همین شکل هدف داری که آنها به طور کلی کار می افزایند و بنابراین ارزش نو می آفرینند، به وسیله همین ریسندگی، بافندگی و آهنگری است که وسایل تولید از قبیل پنبه، دوک، نخ، چرخ ریسندگی، آهن و سندان عوامل تشکیل دهنده یک محصول یعنی قوائم ارزش مصرف تازه ای می گردند.<sup>۱</sup> شکل قدیمی ارزش مصرفشان ناپدید می شود ولی فقط برای اینکه در شکل ارزش مصرف جدیدی درآید. در مطالعه پروسه ارزش آفرینی ملاحظه شد که هرگاه یک ارزش مصرف، در جریان تولید ارزش مصرف جدیدی، به درستی مورد استفاده قرار گیرد، زمان کاری که برای به وجود آوردن آن ارزش مصرف مورد استفاده لازم بوده است جزئی از زمان کار لازم برای تولید ارزش مصرف جدید می گردد، یعنی عبارت از زمان کاری است که از وسایل تولید مورد استفاده به محصول نو منتقل می شود. بنابراین کارگر، ارزش وسایل تولید مورد استفاده را حفظ می کند یا به عبارت دیگر آن را، مانند جزء تشکیل دهنده ارزش، به محصول منتقل می نماید، ولی این انتقال به وسیله افزایش کلی کار وی انجام نمی گیرد بلکه به وسیله خصلت مفید خاص این کار، یعنی در نتیجه شکل بارآور ویژه کار الحاق شده تحقق می یابد. کار به مثابه فعالیت بارآور و آماجمندی از قبیل ریسندگی، بافندگی و آهنگری، به محض تماس خود با وسایل تولید، آنها را از حالت مردگی بیرون می آورد، به آنها روح می دهد، آنها را به صورت عوامل

۱- "کار، نو آفریده ای را به جای نیست شده ای می نشاند."

رَوْنِدِ کارِ درمی آوَرَد و خود با آنها در محصولات پیوند می یابد.

هرگاه کارِ بارِ آوَر و ویژه کارِ گِرِ ریسندگی نمی بود آنگاه پنبه به نخ تبدیل نمی شد و بنابراین ارزشِ پنبه و دوک هم به نخ منتقل نمی گردید. ولی اگر به عکس، همین کارِ گِرِ حِرْفَه خود را تغییر دهد و نِجَار گردد، باز مانند پیش طِیّ یک روز کار به مصالح کارِ خویش ارزش می افزاید. بنابراین ارزش افزائی وی به وسیله کار انجام می گیرد ولی نه از آن جهت که کار از نوع ریسندگی یا نِجَاری است بلکه از حیث اینکه کار، کارِ مِجَرَد اجتماعی به طور کلی است. کارگر نه از آن جهت مقدار مشخصی ارزش می افزاید که کارش دارای مِحتَوِی سودمند و ویژه ای است بلکه بدان سبب که کارِ وی در مدتِ معینی از زمان انجام یافته است. بنابراین کارِ ریسنده، از جهتِ خاصیتِ مِجَرَد و کَلّی خود به مثابه بروزِ نیروی کارِ انسانی، ارزشِ جدیدی به ارزش های پنبه و دوک می افزاید و از لحاظِ خاصیتِ مشخص، ویژه و سودمندش به مثابه پروسه ریسندگی، ارزشِ این وسایل تولید را به محصول منتقل می کند و لذا ارزش آنها را در محصول ضبط می نماید. از اینجاست که دو جانبه بودن نتیجه کار، در آن واحد، ناشی می گردد.

در نتیجه یک افزایش کمی ساده کار ارزش جدیدی اضافه می شود و در اثر کیفیت کار اضافه شده ارزش های قدیمی و وسایل تولید در محصول حفظ می گردند. این تأثیر دو جانبه کارِ واحد که از خصلتِ دو جانبه کار ناشی می گردد، در پدیده های مختلفی به طور محسوس نمودار می شود.

فرض کنیم که در نتیجه اختراع جدیدی ریسنده امکان یابد که طی ۶ ساعت همان قدر پنبه ای را که سابقاً در مدت ۳۶ ساعت می رشت، بریسند. کارِ وی به مثابه فعالیتِ بارِ آوَر، آماجمند و سودمند، نیروی خود را ۶ برابر کرده است. محصول کار نیز ۶ برابر شده یعنی به جای ۶ فوند نخ ۳۶ فوند نخ تولید گردیده است. ولی اکنون ۳۶ فوند پنبه فقط همان قدر زمان کار جذب می کند که سابقاً ۶ فوند پنبه جذب می کرد. پس اکنون ۶ برابر کمتر از کاری که با أسلوبِ قدیم انجام می یافت، کارِ جدید به پنبه افزوده می شود

و بالنتیجه فقط یک ششم ارزش سابق به آن اضافه می‌گردد. از طرف دیگر اکنون در محصول، یعنی ۳۶ فوند نخ، ارزش پنبه شش برابر بیشتر وجود دارد. در جریان شش ساعت ریسندگی ارزشی از مواد خام که شش برابر بزرگتر است ضبط می‌شود و به محصول منتقل می‌گردد در حالی که به همین مواد خام شش بار کمتر ارزش جدید اضافه می‌شود. بدین طریق نشان داده می‌شود چگونه خاصیتی که کار به وسیله آن ارزش ایجاد می‌کند با خاصیتی که به وسیله آن کار، ضمن همان پروسه تفکیک‌ناپذیر، ارزش ضبط می‌نماید ذاتاً متفاوت است. هر قدر در جریان ریسندگی کار لازم بیشتری در همان مقدار پنبه وارد شود، ارزش جدیدی که به آن افزوده شده است بیشتر خواهد بود ولی هر قدر فوندهای پنبه‌ای که در همان زمان کار رشته شده است بیشتر باشد، مقدار ارزش قدیمی که در محصول ضبط می‌شود بزرگتر خواهد بود.

حالا فرض کنیم که با آوری کار ثابت مانده باشد و بالنتیجه ریسنده برای تبدیل یک فوند پنبه به نخ همان مقدار زمان پیشین را لازم داشته باشد ولی به عکس ارزش مبادله پنبه خود تغییر یافته باشد یعنی مثلاً یک فوند پنبه شش برابر بالاتر یا پایین تر از بهای خود ترقی یا تنزل نموده باشد. در هر دو مورد ریسنده به کار خود ادامه می‌دهد و به همان مقدار پنبه همان مقدار زمان کار و بالنتیجه همان مقدار ارزش می‌افزاید و نیز در هر دو مورد وی در زمان مساوی همان قدر نخ تولید می‌کند. ولی با وجود این ارزشی را که از پنبه به نخ یعنی محصول انتقال می‌دهد، یک بار شش مرتبه کمتر و بار دیگر شش برابر بزرگتر از پیش خواهد بود. همین طور است در صورتی که وسایل کارگران تر یا ارزان تر گردند ولی همواره همان وظیفه را در پروسه کار انجام دهند.

هر گاه شرایط فنی پروسه ریسندگی ثابت بماند و نیز در ارزش وسایل تولید تغییری حاصل نگردد در آن صورت ریسنده مانند گذشته در همان زمان کار همان مقدار مواد خام و ماشین با ارزش ثابت مورد مصرف قرار خواهد داد. در این حالت ارزشی را که وی در محصول ضبط می‌کند با ارزش جدیدی که می‌افزاید، نسبت مستقیم

خواهد داشت. وی در دو هفته دو برابر بیشتر از یک هفته کار می‌افزاید و بالتیجه دو برابر بیشتر ارزش اضافه می‌کند و درعین حال دو بار زیادتر مصالح به کار می‌برد که خود دو بار بیشتر ارزش دارند و نیز دو برابر بیشتر ماشین‌ها را با ارزشی دو بار بیشتر فرسوده می‌کند و بنابراین در محصول دو هفته‌ای خود دو بار بیشتر ارزش حفظ می‌کند تا در محصول یک هفته. هنگامی که شرایط تولید مشخصی ثابت است، کارگر هراندازه زیادتر ارزش اضافه کند بیشتر ارزش ضبط می‌نماید ولی ضبط مقدار بیشتری ارزش از آن جهت نیست که وی بیشتر ارزش افزوده بلکه به سبب آن است که او ارزش را در شرایطی یکسان و مستقل از کار ویژه خود اضافه نموده است.

با این وجود به طور نسبی می‌توان گفت که کارگر همواره به همان نسبتی که ارزش جدید می‌افزاید ارزش‌های قدیمی را ضبط می‌کند. خواه بهای پنبه از یک شیلینگ به ۲ شیلینگ ترقی کند و خواه به ۶ پنس تنزل نماید کارگر، علی‌رغم هر تغییری که حاصل شود همواره در محصول یک‌ساعته خود فقط نصف ارزش پنبه‌ای را ضبط می‌کند که در محصول دو‌ساعته او ضبط می‌گردد. در صورتی که با آوری کار ویژه کارگر تغییر کند یعنی ترقی یا تنزل نماید، و مثلاً طی یک ساعت کار بیشتر یا کمتر از سابق پنبه بریسد، به همان نسبت ارزش بیشتر یا کمتری از پنبه را در محصول یک‌ساعت کار خود ضبط می‌نماید. ولی به هر صورت ارزشی را که در ظرف دو ساعت کار ضبط می‌کند دو برابر بیشتر از ارزشی است که در یک ساعت کار ضبط می‌نماید.

به استثناء حالتی که ارزش فقط به صورت نشانه‌ای (سمبولیک) در علائم ارزشی نموده می‌شود، ارزش تنها در درون یک ارزش مصرف، در درون یک شیء وجود پیدا می‌کند. (خود انسان نیز اگر تنها به مثابه صورت وجودی نیروی کار مورد توجه قرار گیرد، عبارت از یک محمول طبیعی است که با وجود زنده بودن خود شیء است یعنی چیز باشعوری است و کار نیز به غیر از تظاهر مادی این نیرو چیز دیگری نیست.) بنابراین اگر ارزش مصرف از بین برود، ارزش نیز از بین خواهد رفت. وسایل تولید با

از دست دادن ارزش مصرفشان ارزش خویش را گم نمی کنند زیرا در واقع آنها ضمن پروسه کار فقط از آن جهت چهره قدیمی ارزش مصرف خود را از دست می دهند که شکل ارزش مصرف دیگری را در محصول به دست آورند. ولی همان قدر که برای ارزش، وجود یافتن در پیکر ارزش مصرف مهم است، همان قدر موضوع اینکه وی در کدام ارزش مصرف وجود یافته بی اهمیت است. این نکته ای است که استحاله کالاها نیز نشان داد. از این مقدمات چنین نتیجه می شود که طی پروسه کار، از وسایل تولید فقط به آن میزانی ارزش به محصول منتقل می گردد که وسایل تولید با از دست دادن ارزش مصرف مستقل خویش ارزش مبادله خود را نیز از دست می دهند. وسایل تولید فقط آن ارزشی را به محصول منتقل می کنند که خود آن را به مثابه وسیله تولید از دست می دهند. ولی عوامل مادی پروسه کار از این حیث برخوردارهای متفاوتی دارند. ذغالی که با آن ماشین گرم می شود و همچنین روغنی که با آن محور چرخ چرب می گردد و مواد مانند آنها بدون اینکه اثری از خود به جای گذارند نابود می شوند. رنگ و سایر مواد کُمکی ناپدید می شوند ولی در خواص محصول ظاهر می گردند. ماده خام اساس و جوهر محصول است ولی تغییر شکل داده است. بنابراین ماده خام و مواد کُمکی چهره مستقلی را که در حین ورود به پروسه کار، به صورت ارزش مصرف، دارا بودند از دست می دهند. ولی در مورد وسایل کار مطلب طور دیگر است. افزار، ماشین، بنای کارخانه، ظرف و غیره فقط تا زمانی در پروسه کار مورد استفاده هستند که سیمای اولیه خود را حفظ کرده باشند و فردا چون دیروز از نو با همان شکل در پروسه کار وارد گردند. وسایل کار همچنان که در زمان حیات خود یعنی طی پروسه کار سیمای مستقل خویش را در برابر محصول نگاه می دارند پس از مرگ نیز قیافه خود را حفظ می کنند. لاشه های ماشین آلات، دست افزارها، کارگاه ها و غیره همواره جدا و مستقل از محصولاتی که در ایجادشان کمک نموده اند وجود دارند. اکنون اگر تمام دورانی که این وسیله کار خدمت کرده است، یعنی از روزی که وارد کارگاه شده

تا روزی که به انبار اسقاط رانده می‌شود، در نظر بگیریم، خواهیم دید که در این دوران ارزش مصرف آن به‌طور کامل به وسیله کار صرف شده و بالتجیه ارزش مبادله آن کاملاً به محصول انتقال یافته است. مثلاً اگر یک ماشین ریسندگی ده سال عمر کرده باشد، طی پروسه کار ده ساله تمام ارزشش به محصولات ده سال منتقل گردیده است. بنابراین دوران زندگی یک وسیله کار تعداد کم‌وبیشی از پروسه‌های کار را، که همواره به کمک آن وسیله از نو تکرار شده‌اند، در بر می‌گیرد. آنچه بر وسیله کار می‌گذرد همان ماجرائی است که به سرانسان می‌آید. هر انسانی روزانه ۲۴ ساعت می‌میرد ولی از قیافه هیچ آدمی نمی‌توان دقیقاً تشخیص داد که تا آن وقت چند روز مُرده است. معهداً این امر مانع از آن نمی‌شود که شرکت‌های بیمه نتیجه‌گیری‌های بسیار مطمئنی از زندگی متوسط انسان به دست آورند، و بالاتر از آن، به نتایج پُربهره‌ای برسند. در مورد وسیله کار نیز چنین است. از روی تجربه معلوم است که یک وسیله کار، مثلاً ماشینی از نوع معین به‌طور متوسط چقدر عمر می‌کند. اگر فرض شود که ارزش مصرف آن در پروسه کارش روز دوام می‌آورد در آن صورت وی به‌طور متوسط در جریان هر روز  $\frac{1}{۶}$  ارزش مصرف خود را از دست می‌دهد و بنابراین روزانه  $\frac{1}{۶}$  ارزش خود را به محصول منتقل می‌نماید. بدین طریق است که فرسودگی هر وسیله کار حساب می‌شود، مثلاً روزانه چقدر ارزش مصرف از دست داده و به آن نسبت در روز چقدر ارزش خود را به محصول منتقل نموده است.

در اینجا به‌نحو بارزی نشان داده می‌شود که یک وسیله تولید هیچگاه بیش از آن مقدار ارزشی که خود در پروسه کار، با نابود شدن ارزش مصرفش، از دست می‌دهد، به محصول منتقل نمی‌کند. اگر وسیله تولید دارای ارزشی نباشد که از دست بدهد، یعنی محصول کار انسانی نباشد، هیچگونه ارزشی هم به محصول انتقال نمی‌دهد. در این صورت به‌مثابه عامل تشکیل‌دهنده ارزش مصرف به کار می‌رود بدون اینکه



تشکیل دهنده ارزش مبادله باشد. بنابراین در مورد کلیه وسایل تولیدی که در طبیعت بدون مداخله انسان وجود دارد، مانند زمین، باد، آب، آهنی که در رگه معدن است، چوب جنگل‌های بکر و غیره، حال بدین منوال است.

اینجا پدیده جالب دیگری در برابر ما قرار می‌گیرد. مثلاً ماشینی را فرض کنیم که ارزش آن ۱۰۰۰ لیره استرلینگ باشد و طی ۱۰۰۰ روز اسقاط شود. در این مورد هر روز  $\frac{1}{1000}$  ماشین کم می‌شود و به محصول منتقل می‌گردد. ولی با اینکه نیروی حیاتی ماشین در حال تنزل است همواره مجموع آن در پروسه کار عمل می‌کند. بنابراین ثابت می‌شود که یک عامل پروسه کار، یعنی یک وسیله تولید، کلاً در پروسه کار وارد می‌شود ولی در پروسه ارزش‌آفرینی جزئاً شرکت می‌کند. در اینجا تفاوت بین پروسه کار و پروسه ارزش‌آفرینی در عوامل مادی آنها منعکس می‌گردد چنانکه وسیله تولید واحد، به مثابه عنصر پروسه کار، تماماً، و به مثابه رکن ارزش‌آفرینی، فقط جزئاً، در همان پروسه تولید به حساب می‌آید.<sup>۱</sup>

---

۱- در اینجا صحبت از کارهای تعمیری وسایل تولید از قبیل ماشین و ابنیه و غیره نیست. ماشینی که تعمیر می‌شود وظیفه وسیله کار را انجام نمی‌دهد بلکه خود وظیفه مصالح کار را عهده‌دار می‌گردد. دیگر با آن کار انجام نمی‌شود بلکه خود او مورد کار قرار می‌گیرد تا ارزش مصرفش مرمت شود. این قبیل کارهای تعمیری را می‌توان برای تسهیل منظوری که داریم همواره در داخل کاری که برای تولید وسیله کار لازم است مستتر فرض نمود. در متن سخن بر سر آن فرسودگی است که هیچ پزشکی نمی‌تواند معالجه کند و رفته رفته به مرگ می‌انجامد، از آن سایشی که نمی‌توان گاه‌به‌گاه جای آن را پُر کرد، مانند آن کاردی که بالأخره وقتی برای تعمیر نزد چلنگر برده می‌شود می‌گوید دیگر به تیغه نوانداختن نمی‌آرزد. در متن دیدیم که مثلاً ماشینی در هر یک از پروسه‌های کار بالتمام وارد می‌شود در صورتی که در پروسه ارزش‌آفرینی همزمان خود فقط جزء جزء داخل می‌گردد. از این رو می‌توان درباره ذره‌می مفاهیم ذیل قضاوت نمود: "ریکار دو آن جزء از کار ماشین‌ساز را که در ساختمان ماشین جوراب بافی وارد شده است مورد بحث قرار می‌دهد" و آن را به مثابه کاری تلقی می‌کند که مثلاً در ارزش یک جفت جوراب جایگزین گردیده است. "معهداً تمام کاری که هر جفت جوراب ←

از سوی دیگر، ممکن است به عکس، این وسیله تولید تماماً در پروسه ارزش‌افزایی وارد شود در حالی که فقط جزئی از آن در پروسه کار داخل می‌گردد. فرض کنیم که در پنبه‌ریسی، از ۱۱۵ فوند پنبه روزانه ۱۵ فوند آفت وجود داشته باشد، که نه تنها نخ از آنها در نمی‌آید بلکه به باد هوا (devil's dust) تبدیل می‌شوند. معهذاً اگر این آفت ۱۵ درصد عادی است و در کار متوسط حلاجی غیر قابل اجتناب است، ارزش ۱۵ فوند پنبه، با اینکه هیچ جزئی از نخ را تشکیل نمی‌دهد، کاملاً مانند ارزش ۱۰۰ فوند پنبه‌ای که ماده اساسی ارزش نخ است، در ارزش نخ وارد می‌گردد. برای اینکه بتوان از ۱۰۰ فوند پنبه نخ ساخت، لازم بود که ارزش مصرف ۱۵ فوند پنبه به صورت غبار ناپدید گردد. بنابراین نابودی این مقدار پنبه یکی از شرایط تولید نخ به شمار می‌آید و درست به همین جهت است که ارزش آن در نخ وارد می‌شود. این حکم درباره کلیه زباله‌های پروسه کار، لااقل تا این حد صادق است که آنها مجدداً وسیله تولید تازه‌ای نشوند و بالنتیجه ارزش مصرف جدید و مستقلی را تشکیل ندهند. همچنان که در کارخانه‌های بزرگ ماشین‌سازی منچستر کوه‌هائی از تراشه آهن دیده می‌شود که عیناً مانند چوب دم‌رنده به وسیله ماشین‌های غول‌پیکر بریده شده‌اند و شبانه با واگن‌های بزرگ از کارخانه به کوره آهن‌گدازی منتقل می‌گردند و روز بعد از نو به صورت قطعات جسیم

→ را تولید کرده است مجموع کار ماشین‌ساز را در بر دارد نه جزئی از آن را. زیرا ماشین جفت‌های بسیاری جوراب تولید می‌کند و بدون استعمال تمام ماشین امکان ساختن هیچ یک از این جورابها نیست."

*("Observations on Certain Verbal Disputes in Political Economy particularly Relating to Value, and to Demand and Supply.", London, 1821, p. 54)*

مصنّف که فوق‌العاده از خودراضی است "Wiseacre" (حکمت‌گر)، هم در مورد ذرهمی فکری و هم در مورد مشاجره قلمی‌اش از این جهت ذیحق است که نه ریکاردو و نه هیچ اقتصاددان دیگری، چه قبل و چه بعد از او، دو جهت کار را دقیقاً تشخیص نداده است و بنابراین نقش متفاوت آن دو در تشکیل ارزش باز هم کمتر مورد تحلیل قرار گرفته است.

آهن از کوره به کارخانه برمی گردند.

در جریانِ پروسهٔ کار، وسایل تولید فقط تاحدی که در شکلِ ارزش‌های مصرفِ گذشته‌شان، ارزش ازدست می‌دهند، به پیکرِ جدیدِ محصول ارزش منتقل می‌کنند. واضح است که حداکثر ارزشی را که ممکن است وسایلِ مزبور ضمنِ پروسهٔ کار از دست بدهند محدود به مقدار ارزشی است که بدو با آن واردِ پروسهٔ کار شده‌اند، یا به عبارتِ دیگر محدود به زمان کاری است که برای تولیدِ خودِ آنها لزوم یافته است. بنابراین وسایلِ تولید هرگز نمی‌توانند بیش از آن ارزشی که خود، مستقل از پروسهٔ کارِ موردِ عمل، دارا هستند، به محصول ارزش بیافزایند. سودمندیِ کارآفران، ماشین یا وسیلهٔ تولید هر قدر باشد، اگر فرضاً قیمت آن ۱۵۰ لیرهٔ استرلینگ یا معادل ۵۰۰ روز کار باشد، هیچگاه به مجموع محصولی که در ایجادش شرکت دارد بیش از ۱۵۰ لیرهٔ استرلینگ نمی‌افزاید. ارزشِ وی به وسیلهٔ پروسهٔ کاری که در آن به‌مثابه وسیلهٔ تولید وارد می‌شود، تعیین نمی‌گردد، بلکه پروسهٔ کاری که وی از آن مانند محصول بیرون آمده است، مُعینِ ارزشِ او است. او در پروسهٔ کار فقط به‌منزلهٔ ارزش مصرف، به‌منزلهٔ چیزی که دارای خاصیت مفیدی است، به کار می‌رود و بنابراین اگر قبل از ورودش در این پروسه ارزشی نداشته است، ارزشی هم به محصول نمی‌دهد.<sup>۱</sup>

---

۱- از این رو می‌توان به بی‌بایگی و بی‌مزگی نظریهٔ ژان باتیست سه پی بُرد که می‌خواهد اضافه ارزش (سود، بهره و بهره‌مالکانه) را از "services productifs" (خدمات مؤکدی که وسایل تولید مانند زمین، کارآفران، چرم و غیره به وسیلهٔ ارزش مصرفشان در پروسهٔ کار انجام می‌دهند، مُنتزَع سازد. آقای ویلهلم روشیر<sup>(۱-۱)</sup> W. Roscher که هیچ فرصتِ مدّاحیِ دلپذیری را به آسانی ازدست نمی‌دهد مگر آنکه آن را سیاه بر سفید ثبت کرده باشد، فریاد برمی‌دارد که: "ژان باتیست سه بسیار درست متذکر می‌شود Traité" جلد اول، فصل چهارم" که ارزشِ ایجادشده به وسیلهٔ چرخ روغن کشی، پس از وضع کلیهٔ مخارج، چیزِ نوئی است که چرخ به وسیلهٔ آن به وجود آمده است، متفاوت است."

("Die Grundlagen der Nationalökonomie", 3. Aufl. 1858, Seite 89. Note)

بسیار درست! "روغنی" که به وسیلهٔ چرخ کشیده شده چیزی است که با کار مصرف شده در ساختن ←

درحالی که کار بارآور و وسایل تولید را تبدیل به عوامل تشکیل دهنده محصول تازه‌ای می‌کند، حالت تناسخ به ارزش آنها عارض می‌گردد. ارزش از پیکر مصرف‌شده به کالبدی که تازه ایجاد شده است حلّول می‌کند. ولی این تناسخ چنان است که گوئی در پشت سر کار واقعی روی می‌دهد. کارگر نمی‌تواند کار جدید بیافزاید و بالتیجه ارزش بیافریند مگر اینکه ارزش‌های کهنه را ضبط کند زیرا وی همواره باید کار را در شکل سودمند معینی اضافه نماید و تا محصولات را به صورت وسایل تولید محصول جدیدی درنیآورد نمی‌تواند کار را در شکل سودمندی بیافزاید و بدین وسیله ارزش آنها را به محصول نو انتقال دهد. پس این خود یک موهبت طبیعی است که نیروی کار فعال یعنی کار زنده درحالی که ارزش اضافه می‌کند ارزش ضبط می‌نماید. این موهبتی طبیعی

→ چرخ بسیار متفاوت است. آقای روشیر تحت نام "ارزش" اشیائی مانند "روغن" را می‌فهمد زیرا روغن دارای ارزش است ولی چون "در طبیعت" نیز روغن نفتی وجود دارد (ولوائیکه به طور نسبی به مقدار "خیلی زیاد" یافت نمی‌شود) وی مطلب دیگری را از آن استنتاج کرده می‌نویسد: "وی (یعنی طبیعت) تقریباً هیچگونه ارزش مبادله‌ای به وجود نمی‌آورد." (صفحه ۷۹). قصه طبیعت روشیری با ارزش مبادله‌اش به داستان آن باکره نادانی می‌ماند که به بچه دار شدن خود اعتراف داشت ولی می‌گفت: "خیلی بچه کوچولوئی بود!" همین "دانشمند" (savant serieux) باز در مورد فوق‌الذکر می‌گوید: "مکتب ریکاردو می‌کوشد سرمایه را به مثابه "کارمتر اِکِم" تحت تابعیت مفهوم کار درآورد. این ماهرانه نیست (!) زیرا (!) آخر (!) صاحب سرمایه (!) کارش بالاتر (!) از این بوده است که فقط چیزی درآورد (؟) و (؟؟) آن را حفظ کند (چه چیز ؟): همین (؟!؟) که از لذات شخصی پرهیز کرده است و مثلاً (!!!) به همین دلیل که وی سود طلب می‌کند." (در همان نوشته). چقدر واقعاً این "اسلوب آنا تومیکوفیز بولوژیک (anatomico physiologique)" در علم اقتصاد "ماهرانه" است که به مجرد "طلبیدن" ارزش به وجود می‌آید.

(۱-۱) Wilhelm Roscher (۱۸۱۷-۱۸۹۴) - اقتصاددان آلمانی که، بنا به گفته مارکس، به وسیله او اقتصاد عامیانه "شکل استادمانه" به خود گرفت. وی همواره کوشیده است از میان نوشته‌های دیگران التقاطی به وجود آورد و بدون هیچگونه انتقادی آنها را بپذیرد.

است که برای کارگر خرجی ندارد ولی برای سرمایه‌دار بسیار سودآور است زیرا ارزش سرمایه موجود را حفظ می‌کند.<sup>۱</sup> تا هنگامی که معاملات به خوبی جریان دارند، سرمایه‌دار به قدری در افزونگری مستغرق است که این هدیه رایگان کار را نمی‌بیند. ولی گسیختگی‌های قهری پروسه کار، بحرانها، این واقعیت را به طور محسوسی به وی نشان می‌دهند.<sup>۲</sup>

به طور کلی آنچه از وسایل تولید خرج می‌شود عبارت از ارزش مصرف آنهاست که کار به وسیله صرف نمودن آنها محصولات را به وجود می‌آورد. اما ارزش آنها در واقع

۱- "از کلیه وسایلی که در پیشه کشاورزی مورد استفاده قرار می‌گیرد، کار انسان... وسیله‌ای است که کشاورز باید بیش از همه برای جبران سرمایه‌اش به روی آن تکیه کند. دو وسیله دیگر یعنی سرمایه‌ای که در مورد دام کشت و کار و... برای ازابه‌ها، گاوآهن‌ها، کلنگ و بیل و غیره به کار رفته است، بدون صرف مقداری از وسیله اولی مطلقاً چیزی نیستند."

(Edmund Burke: *Thoughts and Details on Scarcity*, originally presented to the Right Hon. W. Pitt in the month of November 1795. Edit., London, 1800, p. 10)

۲- در روزنامه تایمز ۲۶ نوامبر ۱۸۶۲ کارخانه‌داری که در ریسنده گیش ۸۰۰ نفر کارگر کار می‌کنند و هر هفته به طور متوسط ۱۵۰ عدل پنبه هندی و یا تقریباً ۱۳۰ عدل پنبه آمریکائی به مصرف می‌رساند، با لابه و زاری مخارجی را که سالیانه بابت قطع کار کارخانه متحمل می‌شود برای مردم بیان می‌کند. این مخارج به ۶۰۰۰ لیره استرلینگ بالغ می‌شود. در میان این مخارج اقلامی وجود دارد که در اینجا مورد استفاده ما نیست مانند اجاره‌بهای زمین، مالیاتها، اقساط بیمه، مزد کارگرانی را که برای مدت سال استخدام کرده است از قبیل مدیر، حسابدار، مهندس و غیره. سپس وی ۱۵۰ لیره استرلینگ بابت ذغال برای گرم کردن گاهگاهی کارخانه و کار انداختن اتفافی ماشین بخار و همچنین بابت مزد کارگرانی که باید با کار اتفافی خود "روانی" ماشین آلات را حفظ کنند، به حساب می‌آورد. و بالأخره ۱۲۰۰ لیره استرلینگ بابت فرسودگی ماشین آلات حساب می‌کند زیرا به قول او: "هوا و قوانین طبیعی تخریب به مناسبت اینکه ماشین آلات دیگر نمی‌چرخند دست از تأثیر خود بر نمی‌دارند." وی آنگاه با صراحت متذکر می‌شود که این مبلغ ۱۲۰۰ لیره از آن جهت کم و ناچیز در نظر گرفته شده است که ماشین آلات او در وضع بسیار غیر قابل استفاده‌ای قرار دارند.

مصرف نمی‌شود<sup>۱</sup> و بالتیجه نمی‌تواند از نو تولید گردد. این ارزش محفوظ می‌ماند ولی نه از آن جهت که در پروسه کار مورد فعل و انفعالی قرار می‌گیرد بلکه بدان سبب که ارزش مصرفی که بدو<sup>۱</sup> این ارزش در پیکر آن وجود یافته بود نابود می‌شود ولی فقط در وجود ارزش مصرف دیگری نابود می‌گردد. بنابراین ارزش وسایل تولید مجدداً در ارزش محصول ظاهر می‌گردد ولی با بیان دقیق‌تر باید گفت که دوباره تولید نمی‌شود. آنچه تولید شده ارزش مصرف نوئی است که ارزش مبادله قدیمی در آن دوباره ظاهر شده است.<sup>۲</sup>

۱- "مصرف بارآور: آنجائی است که مصرف یک کالا جزئی از پروسه تولید به‌شمار می‌آید... در این موارد هیچگونه مصرف ارزش وجود ندارد."

(S. P. Newman<sup>(۱-۱)</sup>: "Elements of Political Econimy", p. 296)

(۱-۱) ساموئل نیومان (۱۷۹۶-۱۸۴۲) - اقتصاددان آمریکائی و استاد فن خطابه و نطق.

۲- در کتاب ملخصی که در آمریکای شمالی به چاپ رسیده و شاید اکنون چاپ بیستم آن انتشار یافته باشد، چنین می‌خوانیم: "مهم نیست که سرمایه از نو در چه شکلی ظاهر می‌شود". پس از شمارش پرچانه‌ای از انواع ممکنه ادویه تولید که ارزش آنها دوباره در محصول ظاهر می‌گردد، بالأخره چنین نتیجه‌گیری می‌شود: "انواع مختلفه خوراک، پوشاک و مسکن که برای زندگی و راحتی انسان لازم است نیز به همین نحو دگرگون می‌شود. این مواد گاه‌به‌گاه مورد مصرف قرار می‌گیرند و ارزش آنها از نو در نیروی تازه‌ای که به جسم و روح انسان دمیده می‌شود ظاهر می‌گردد و سرمایه جدیدی به‌وجود می‌آورد که مجدداً در عمل تولید مورد استفاده قرار می‌گیرد."

(F. Wayland: "Elements of Political Economy", p. 31-32)

با صرف نظر از مطالب عجیب و غریب دیگر به‌طور مثال این نکته را تذکر دهیم که آنچه در نیروی تجدید یافته انسان دوباره ظاهر می‌گردد قیمت نان نیست بلکه موادی از آن است که خون را تشکیل می‌دهند. ولی به‌عکس، آنچه به‌مثابه ارزش نیرو دوباره ظاهر می‌شود وسایل معیشت نیست بلکه ارزش آنهاست. همان وسایل زندگی اگر قیمت آنها به‌نصف تقلیل یافته باشد باز همان قدر عضله، استخوان و غیره تولید می‌کنند یا به‌عبارت دیگر همان نیرو را ایجاد می‌نمایند ولی نه نیروئی به‌همان ارزش. این خلط مبحث بین "ارزش" و "نیرو" و ایجاد انواع این قبیل ایهامات فریسی کوشش بی‌فایده‌ای است تا مگر از دوباره ظاهر شدن ساده ارزش‌های پیش‌پرداخته، اضافه ارزش بیرون بکشند.

اما در مورد عاملِ ذهنیِ تولید یعنی نیرویِ فعالِ کار وضعِ طورِ دیگر است. در حالی که کار به وسیلهٔ شکلِ هدفدارِ خود ارزشِ وسایلِ تولید را به محصولِ منتقل کرده و ضبط می‌نماید، در هر لحظه‌ای از حرکتِ خود ارزشیِ الحاقی یعنی ارزشِ تازه‌ای به وجود می‌آورد. فرض کنیم پروسهٔ تولید در نقطه‌ای که کارگر معادلِ ارزشِ نیرویِ کارِ خود را تولید کرده است قطع شود مثلاً هنگامی که وی با شش ساعت کار ارزشی برابر با ۳ شیلینگ افزوده است. این ارزش عبارت از آن جزئی از ارزشِ محصول است که زائد بر ارزشِ وسایلِ تولید به وجود آمده است. این تنها ارزشِ نوئی است که از درونِ این پروسه برخاسته، تنها جزئی از ارزشِ محصول است که به وسیلهٔ خود پروسه تولید گردیده است. در واقع این ارزش فقط پولی را که سرمایه‌دار برای خریدِ نیرویِ کار پرداخته و کارگران را برای تهیهٔ وسایلِ زندگیِ خود خرج کرده است جبران می‌کند. نسبت به ۳ شیلینگی که خرج شده است ارزشِ جدیدِ ۳ شیلینگ به صورتِ یک تجدید تولید نمودار می‌شود ولی این ارزش واقعاً از نو تولید شده است و تجدید تولید آن مانند ارزشِ وسایلِ تولید فقط نمود نیست. در این مورد جانشین شدنِ ارزشی به جای ارزشِ دیگر به وسیلهٔ آفرینشِ جدیدی انجام گردیده است.

ولی با وجود این ما می‌دانیم که پروسهٔ کار از آن نقطه که فقط معادلِ ساده‌ای برای ارزشِ نیرویِ کار تولید نماید و به محصولِ کار بیافزاید، تجاوز می‌کند. به جای ۶ ساعت که برای این منظور کافی است، پروسهٔ کار مثلاً ۱۲ ساعت ادامه می‌یابد. بنابراین با فعالیتِ نیرویِ کار تنها ارزشِ خاصِ خود این نیرو تجدید نمی‌شود بلکه ارزشی اضافه بر آن تولید می‌گردد. این اضافه ارزش عبارت از مازاد ارزشِ محصول است بر ارزشِ عواملِ تشکیل دهندهٔ محصولی که مصرف شده‌اند، یعنی وسایلِ تولید و نیرویِ کار.

در حالی که ما نقش‌های گوناگونی را که عواملِ مختلفهٔ پروسهٔ کار در تشکیلِ ارزشِ محصول ایفا می‌کنند بیان نمودیم در واقع وظایفِ اجزاء مختلفهٔ سرمایه را در

پروسه ارزش افزائی خویش متمایز ساختیم. فزونی مجموع ارزش محصول بر جمع ارزش عناصر تشکیل دهنده آن، عبارت از فزونی سرمایه افزایش یافته است نسبت به ارزش سرمایه پیش ریخته بدوی. وسایل تولید از یک طرف و نیروی کار از سوی دیگر، فقط آن اشکال وجودی مختلفی هستند که ارزش سرمایه بدوی، در حین ترک قالب پولی خود و تبدیل شدنش به عوامل پروسه کار، اختیار نموده است.

بنابراین آن جزء از سرمایه که به وسایل تولید، یعنی مواد خام، مواد گمکی و وسایل کار تبدیل می شود، مقدار ارزشی خود را در پروسه تولید تغییر نمی دهد. از این جهت من آن را بخش ثابت سرمایه یا به طور اختصار سرمایه ثابت می نامم.

اما به عکس، آن قسمت از سرمایه، که به نیروی کار تبدیل شده است، ارزش خود را در پروسه تولید تغییر می دهد. این جزء از سرمایه، هم معادل خود را مجدداً تولید می کند، و هم چیزی اضافه بر آن، یعنی اضافه ارزش، که خود تغییر پذیر است و می تواند بزرگ تر یا کوچک تر باشد. این بخش از سرمایه از مقدار ثابتی که هست، دائماً به مقدار متغیری تبدیل می شود. بدین سبب من آن را بخش متغیر سرمایه، یا به طور اختصار سرمایه متغیر می نامم. همان عناصر سرمایه، که از نقطه نظر پروسه کار، به صورت عوامل عینی و ذهنی یعنی به صورت وسایل تولید و نیروی کار از یکدیگر متمایز می گردند، از نقطه نظر پروسه ارزش افزائی، به صورت سرمایه ثابت و سرمایه متغیر از هم تمیز داده می شوند.

مفهوم سرمایه ثابت به هیچ وجه تغییرات ارزشی را در مورد عناصر تشکیل دهنده خود نفی نمی کند. فرض کنیم یک فوند پنبه که امروز ۶ پنس می آرزد فردا در نتیجه نقصان محصول پنبه، به یک شیلینگ ترقی نماید. پنبه قدیمی که همچنان در جریان کار مورد استفاده است به ارزش ۶ پنس خریداری شده ولی اکنون سهم ارزشی که به محصول می آفراید معادل یک شیلینگ است. و نیز آن پنبه ای که در این هنگام رسته شده و شاید هم اکنون به صورت نخ در بازار به گردش درآمده است، دو



برابر<sup>(۱)</sup> ارزش ابتدائی خود را به محصول می‌افزاید. با این وجود دیده می‌شود که این تغییرات ارزشی مستقل از آن افزایش ارزشی است که در پروسه خود ریسندگی عارض پنبه می‌گردد. اگر پنبه قدیمی هنوز در پروسه کار وارد نشده بود امکان داشت که اکنون به جای ۶ پنس به مبلغ یک شیلینگ باز فروخته شود. و بالعکس هر قدر پروسه کار آن را کمتر فراگرفته باشد حصول چنین نتیجه‌ای مطمئن تر است. به همین سبب در اسپکولاسیون<sup>(۲)</sup> این خود قانونی است که به هنگام این گونه انقلابات ارزشی بر روی مواد خام، به شکل کمتر تغییر یافته آن، احتکار انجام گیرد، یعنی مرجحاً بر نخ تا پارچه و بیشتر بر روی خود پنبه تا نخ. در اینجا تغییر ارزشی از پروسه‌ای سرچشمه می‌گیرد که پنبه را تولید می‌کند، نه از پروسه‌ای که در آن پنبه به مثابه وسیله تولید به کار می‌رود و بالتیجه وظیفه سرمایه ثابت را انجام می‌دهد. صحیح است که ارزش هر کالا به وسیله مقدار کاری که در آن وجود دارد تعیین می‌شود ولی این مقدار خود وابسته به شرایط اجتماعی است. اگر زمان کاری که اجتماعاً باید برای تولید کالائی مصرف گردد تغییر کند و مثلاً همان مقدار پنبه، به هنگامی که محصول پنبه بد است، نماینده مقدار بیشتری کار نسبت به زمان حاصل خوبی گردد، آنگاه واکنشی نسبت به کالای قدیمی به وقوع می‌پیوندد زیرا کالای مزبور همواره فقط به مثابه نمونه مشخصی از جنس خود به شمار می‌رود<sup>۳</sup> و ارزشش همیشه به وسیله کار اجتماعاً لازم و لذا بر حسب کاری که در شرایط کنونی اجتماعی ضروری است اندازه‌گیری می‌شود.

و نیز ممکن است ارزش وسائل کاری که در پروسه کار مورد استفاده قرار گرفته‌اند،

(۱) دو برابر، از جهت اینکه یک شیلینگ مساوی با ۱۲ پنس است.

(۲) Speculation زدوبند و حسابگری‌های مالی و اقتصادی از قبیل سفته‌بازی، احتکار و غیره.

۳- "کلیه فرآورده‌های از یک نوع فقط در واقع توده‌ای را تشکیل می‌دهند که بهای آن کلاً و یکجا و بدون توجه به اوضاع و احوال خاص هر یک تعیین می‌گردد."

(Le Trosne: "De l'Intérêt Social", P. 893)

از قبیل ماشین آلات و غیره، مانند ارزش مواد خام تغییر کند و بنابراین سهم ارزشی‌ئی که این وسایل کار به محصول می‌دهند نیز تغییر نماید. مثلاً اگر در نتیجه اختراع جدیدی ماشین آلات نوع معینی با صرف کار کمتری تولید شوند، در آن صورت کمابیش از ارزش ماشین آلات قدیمی کاسته می‌شود و بالتیجه به تناسب آن، ماشین آلات مزبور مقدار کمتری ارزش به محصول انتقال می‌دهند. ولی این مورد نیز تغییر ارزشی در خارج از پروسه تولیدی، که ماشین مزبور وسیله تولید را در درون آن انجام می‌دهد، سرچشمه می‌گیرد. در این پروسه هیچگاه ماشین ارزشی بیش از آنچه که خود، مستقل از این پروسه داراست، انتقال نمی‌دهد.

همان‌طور که تغییر در ارزش وسایل تولید، با وجود واکنشی که این تغییر حتاً پس از ورود وسایل مزبور در پروسه کار به روی آنها اعمال می‌کند، خصلت آنها را به مثابه سرمایه ثابت تغییر نمی‌دهد، به همان قسم تغییر در تناسب بین سرمایه ثابت و متغیر نیز به هیچ وجه تأثیری در اختلاف وظیفه‌ای آنها ندارد. شرایط فنی پروسه کار ممکن است چنان تغییر یابد که مثلاً آنجا که ده نفر کارگر با ده کارآفران کم ارزش مقدار نسبتاً کمی از مواد خام را مورد کار قرار می‌دادند اکنون یک نفر کارگر با ماشین گران‌قیمتی صد برابر آن مواد خام را به کار برد. در این مورد سرمایه ثابت، یعنی حجم ارزش وسایل تولید به کار رفته، به مقدار زیادی افزایش یافته است ولی بخش متغیر سرمایه که برای نیروی کار صرف گردیده به مراتب تنزل یافته است. این تغییر تنها رابطه مقدراری را بین سرمایه ثابت و متغیر، یا نسبتی را که بر حسب آن کل سرمایه به عناصر ثابت و متغیر تجزیه می‌گردد، دگرگون می‌سازد ولی در عوض [اختلاف] ← [تغییر در فر: تفاوت کارکردی] بین ثابت و متغیر را دست نخورده باقی می‌گذارد.



## فصل هفتم

## نرخ اضافه‌ارزش

## ۱. درجه بهره‌کشی از نیروی کار

[اضافه‌ارزش = ارزش‌اضافی، اضافه‌کار = کار‌اضافی]

اضافه‌ارزشی را که سرمایه‌پیش‌ریخته (س) در پروسه تولید به وجود آورده است، یا ارزش‌افزائی سرمایه‌پیش‌ریخته، در بادی امر مانند فزونی ارزش محصول به مجموع ارزش عناصر تولیدی آن نموده می‌شود.

سرمایه (س) به دو بخش تجزیه می‌شود: مبلغی پول (ث) که برای وسایل تولید خرج شده و مبلغ دیگری پول (م) که برای نیروی کار مصرف‌گردیده است. (ث) آن قسمت از ارزشی را که در سرمایه ثابت و (م) آن حصه‌ای را که در سرمایه متغیر به کار رفته است نشان می‌دهد.<sup>(۱)</sup> پس بدو چنین داریم:  $s = \theta + m$ . سرمایه بدوی که مثلاً عبارت از ۵۰۰ لیره استرلینگ است = ۴۱۰ لیره (ث) + ۹۰ لیره (م). در پایان پروسه تولید، کالائی بیرون می‌آید که ارزشش مساوی است با (ث+م) + ض، که نمودار اضافه‌ارزش است. مثلاً ۴۱۰ لیره استرلینگ (ث) + ۹۰ لیره استرلینگ (م) + ۹۰ لیره استرلینگ (ض). سرمایه بدوی (س) به (س') تبدیل شده یعنی از ۵۰۰ لیره استرلینگ به ۵۹۰ لیره استرلینگ درآمده است. تفاوت بین این دو مساوی با (ض) یعنی اضافه‌ارزشی معادل با ۹۰ است.

(۱) در متن آلمانی کتاب C برای نمودن سرمایه‌پیش‌ریخته و c برای سرمایه ثابت و v برای سرمایه متغیر اختیار شده است که به ترتیب معرف اولین حرف کلمات Capital به معنای سرمایه و constant به معنای ثابت و variable به معنای متغیر هستند.

نظر به اینکه ارزشِ عناصرِ تولیدِ مساوی با ارزشِ سرمایه‌پیش‌ریخته است، گفتنِ اینکه فزونیِ ارزشِ محصول بر ارزشِ عناصرِ تولیدیِ آن مساوی با ارزش‌افزاییِ سرمایه‌پیش‌پرداخته و یا مساوی با اضافه‌ارزشِ تولیدشده است، در واقع تکرارِ همان مطالب به‌نحو دیگری است.

معذک این همانگویی<sup>(۱)</sup> محتاج به مطالعه عمیق‌تری است. آنچه با ارزشِ محصول مقایسه می‌شود عبارت از ارزشِ عناصرِ تولیدی است که برای به‌وجود آوردنِ محصول به کار رفته‌اند. ولی چنانکه دیدیم آن قسمت از سرمایه ثابت به کار رفته، که از وسایل کار تشکیل می‌شود، فقط جزئی از ارزشِ خود را به محصول منتقل می‌کند در حالی که جزء دیگر آن به شکلِ وجودی سابقِ خود همچنان ادامه می‌دهد. چون این جزءِ اخیر هیچ نقشی در ارزش‌آفرینی ندارد، در اینجا باید آن را ندیده‌انگاشت. به حساب آوردنِ آن هم هیچ چیز را تغییر نمی‌دهد. فرض کنیم  $\theta = 410$  لیره استرلینگ و مرکب باشد از مواد خامی معادل ۳۱۲ لیره استرلینگ، مواد کُمکی مساوی با ۴۴ لیره استرلینگ، و نیز سایشِ ماشین‌آلات در جریان کار به ۵۴ لیره استرلینگ بالغ گردد، در حالی که ارزشِ ماشین‌آلات واقعاً مورد استفاده بالغ بر ۱۰۵۴ لیره استرلینگ باشد. تحت عنوان سرمایه‌پیش‌ریخته‌ای که از جهت ماشین‌آلات برای تولید ارزشِ محصول گذاشته شده است، ما فقط ارزشی معادل ۵۴ لیره استرلینگ بابت آنچه که ماشین‌آلات مزبور ضمن عملِ خود از دست می‌دهند و بالتیجه به محصول منتقل می‌کنند، به حساب آورده‌ایم. اگر ما ۱۰۰۰ لیره استرلینگ را که در شکلِ قدیمیِ خود، مثل ماشین بخار و غیره باقی مانده‌اند در این حساب منظور می‌داشتیم ناچار می‌بایستی آن را در هر دو طرف به حساب می‌آوردیم، یعنی هم در طرف ارزش‌پیش‌ریخته و هم در طرف ارزشِ محصول<sup>۲</sup> و

(۱) Tautologie

۲- "اگر ارزش سرمایه استواری (fixe) را که مورد استفاده است به‌مثابه جزئی از سرمایه‌پیش‌ریخته حساب کنیم آنگاه باید در آخر سال ارزش باقی‌مانده این سرمایه را مانند جزئی از درآمد سالیانه به حساب آوریم." (Malthus: "Principles of Political Economy", 2 édit, London, 1836, p. 269)

بدین طریق نتیجه محاسبات ما به ترتیب ۱۵۰۰ لیره استرلینگ از یک سو و ۱۵۹۰ لیره استرلینگ از سوی دیگر می‌شد. در این صورت تفاضل یا اضافه ارزش مانند پیش همان ۹۰ لیره استرلینگ باقی می‌ماند. بنابراین ما همواره تحت عنوان سرمایه ثابت پیش ریخته برای تولید ارزش، فقط ارزش وسایل تولیدی را مورد نظر قرار می‌دهیم که طی تولید به مصرف رسیده‌اند، مگر آنجائی که از مجموع رشته بیان خلاف آن نتیجه شود.

اکنون که این قرار گذاشته شد برگردیم به فرمول  $s = m + c$  که به فرمول  $s' = (m + c) + v$  تبدیل گردید و درست از این راه  $s$  به  $s'$  قلب شد. دانسته شد که در مورد ارزش سرمایه ثابت آنچه واقع می‌شود فقط این است که از نو در محصول ظاهر می‌گردد. [بنابراین ارزش محصولی که واقعاً در روند تولید از نو ایجاد گردیده است، با ارزش محصولی که از مجموع پروسه به دست آمده، متفاوت است.] ← تغییر در فر: بنابراین، ارزش به واقع جدیدی که در خود جریان تولید ایجاد می‌شود، با ارزش محصول به دست آمده متفاوت است] چنانکه در نظر اول پنداشته می‌شود این ارزش عبارت از  $(m + c) + v$  یا ۴۱۰ لیره استرلینگ  $(c) + ۹۰$  لیره استرلینگ  $(m) + ۹۰$  لیره استرلینگ  $(v)$  یعنی ۵۹۰ لیره استرلینگ نیست، بلکه ۱۸۰ لیره استرلینگ است. چنانچه سرمایه ثابت  $(c)$  مساوی صفر می‌شود، یا به عبارت دیگر اگر رشته‌هائی از صنعت وجود می‌داشت که سرمایه‌دار نه وسایل تولید پیش تولید شده، نه مواد خام و مواد گمکی و نه کارآفراری مورد استفاده قرار می‌داد و فقط موادی که از طبیعت عطا شده است و نیروی کار را مورد استفاده قرار می‌داد، در آن صورت هیچ جزء ثابتی از ارزش به محصول انتقال نمی‌یافت. آنگاه این رکن ارزش محصول که در مثال ما ۴۱۰ لیره استرلینگ است حذف می‌شد ولی ارزش محصول، که به ۱۸۰ لیره بالغ می‌شود و ۹۰ لیره اضافه ارزش در بر دارد، همان طور که اگر فرضاً  $(c)$  نماینده بزرگترین مقدار ارزشی می‌بود، مقدار خود را کاملاً در این مورد نگاه می‌داشت. در آن صورت چنین

می‌داشتیم:  $s = (m + 0) = m$  و  $s$  یعنی سرمایه افزایش یافته  $= m + ض$  و  $s - m$ ، مانند گذشته،  $= ض$ . اگر به عکس،  $(ض)$  مساوی صفر می‌بود یا به عبارت دیگر اگر نیروی کار، که ارزشش به صورت سرمایه متغیر قبلاً پرداخت شده است، فقط برابر خود را تولید می‌کرد، آنگاه  $s = ث + m$  می‌بود و  $s$  (ارزش محصول)  $= (ث + m) + 0$  می‌شد و بنابراین  $s = s$  می‌گردید و در چنین صورتی سرمایه پیش‌ریخته موفق به ارزش‌آفرینی نشده بود.

درواقع ما اکنون می‌دانیم که اضافه ارزش فقط نتیجه تغییر است که عارض ارزش ( $m$ ) یعنی آن بخشی از سرمایه می‌شود، که جانشین نیروی کار گردیده است و بنابراین:  $m + ض = m + زم$  (یعنی  $m$  به اضافه زائده  $m$ ). ولی تغییر واقعی ارزش و رابطه‌ای که در درون آن ارزش تغییر می‌یابد از آنجا تاریک و مبهم می‌شود که در نتیجه افزایش بخش متغیر سرمایه، مجموع سرمایه پیش‌ریخته نیز افزایش پیدا می‌کند. سابقاً ۵۰۰ بود و اکنون ۵۹۰ شده است. بنابراین تحلیل مجرد پروسه حکم می‌کند که از بخش ارزش محصول، که در آن فقط ارزش سرمایه ثابت از نو پدیدار می‌شود، کاملاً صرف نظر گردد و لذا سرمایه ثابت مساوی با صفر فرض شود ( $ث = 0$ ) و بدین طریق یکی از قوانین ریاضی به کار رود، آنچنانکه این علم در مورد مقادیر متغیر و ثابت عمل می‌کند یعنی مقادیر ثابت فقط به وسیله جمع و تفریق با مقادیر متغیر مربوط می‌شوند.

دشواری دیگری نیز از شکل بدوی سرمایه متغیر ناشی می‌گردد. چنانکه مثال پیش گفته را مورد توجه قرار دهیم،  $s = 410$  لیره استرلینگ، سرمایه ثابت  $+ 90$  لیره استرلینگ، سرمایه متغیر  $+ 90$  لیره استرلینگ اضافه ارزش است. ولی  $90$  لیره استرلینگ خود مقدار مشخص ثابتی است و بنابراین به نظر ما نامعقول است که آن را به مثابه مقدار متغیری به حساب آوریم. اما در واقع  $90$  لیره استرلینگ ( $m$ ) یا  $90$  لیره سرمایه متغیر در اینجا فقط [نمودار آن پروسه‌ای است که در این ارزش جریان می‌یابد. بخشی از سرمایه پیش‌ریخته، که برای خریداری نیروی کار مصرف گردیده، خود عبارت از مقدار معینی

از کارِ تجسم یافته است و بنابراین مقدار ارزشی ثابتی است، چنانکه ارزش نیروی کارِ فروخته شده نیز چنین است. ولی در خود پروسه تولید، به جای ۹۰ لیره استرلینگ پیش-ریخته، نیروی کارِ فعال وارد می شود] ← [تغییر در فر: نمادِ روندی است که این ارزش طی می کند. در وهله نخست، دو ارزش ثابت با یکدیگر مبادله می شوند، سرمایه ای برابر با ۹۰ پوند استرلینگ در مقابل نیروی کاری که آن نیز ۹۰ پوند استرلینگ می آرد. باین همه، در جریان تولید، نه ارزش نیروی کار بلکه حرکت آن جایگزین این ۹۰ پوند استرلینگ پیش پرداخت شده می شود]، کار زنده جانشین کار مُرده می گردد، به جای مقداری را کد مقداری سیال و به جای مقداری ثابت مقداری متغیر قرار می گیرد. نتیجه ای که عاید می شود عبارت است از تجدید تولید (م) به اضافه زانده ای از (م). از نقطه نظر تولید سرمایه داری مجموع این جریان عبارت از حرکت خود به خودی ارزش ثابت اولیه است که به نیروی کار مبدل گردیده است. پروسه و نتیجه آن نیز به همین حساب گذاشته می شود. بنابراین اگر فرمول ۹۰ لیره استرلینگ سرمایه متغیر، یا ارزشی که ارزش آفراست، تضاددار جلوه می کند فقط برای این است که فرمول مزبور مبین یکی از تضادهای ذاتی تولید سرمایه داری است. در نظر اول مساوی قراردادن سرمایه ثابت با صفر موجب شیگفتی می شود ولی این عملی است که دائماً در زندگی روزانه انجام می گیرد. مثلاً اگر کسی بخواهد منافع انگلستان را در صنعت پنبه حساب کند، قبل از هر چیز قیمتی را که بابت پنبه به آمریکا، هندوستان، مصر و غیره پرداخت شده حذف می کند یعنی ارزش سرمایه ای را که از نو در ارزش محصول ظاهر می شود مساوی با صفر قرار می دهد.

شکی نیست که نسبت اضافه ارزش، نه تنها با جزئی از سرمایه که منشأ بلاواسطه آن است و اضافه ارزش معرف تغییرات ارزشی آن جزء به شمار می آید، اهمیت دارد، بلکه نسبت آن با مجموع سرمایه پیش ریخته نیز از لحاظ اقتصادی دارای اهمیت بزرگی است. به همین جهت درباره این نسبت ما به تفصیل در کتاب سوم بحث خواهیم نمود. برای اینکه جزئی از سرمایه از راه تبدیل خود به نیروی کار ارزش آفرانگر دد بایستی

جزء دیگری از سرمایه مبدل به وسائل تولید شده باشد. برای اینکه سرمایه متغیر به کار آفتد باید به نسبت‌های شایسته، بر حسب خصلت فنی مشخص پروسه کار، سرمایه ثابت به کار رفته باشد. ولی این واقعیت که در یک پروسه شیمیائی قرع و ظروف دیگر لازم است مانع از آن نیست که به هنگام تجزیه خود قرع ندیده انگاشته شود. تا آنجا که آفرینش و تغییر ارزش به نفسه، یعنی به طور خالص، مورد توجه قرار می‌گیرد، وسایل تولید، این اشکال مادی سرمایه ثابت، فقط ماده‌ای را به دست می‌دهند که باید در آن نیروی سیال و ارزش‌زا تثبیت گردد. بنابراین ماهیت این ماده بی تفاوت است، خواه پنبه باشد خواه آهن، همچنانکه ارزش این ماده نیز بی تفاوت است. فقط ماده مزبور باید به مقدار کافی وجود داشته باشد برای اینکه بتواند به هنگام روند تولید مقدار کاری را که مصرف می‌شود، جذب نماید. وقتی این مقدار از ماده موجود شد، چه ارزش آن ترقی کند چه تنزل نماید، و یا حتا مانند زمین و دریا بی ارزش باشد، به پروسه آفرینش و تغییر ارزش هیچ خللی وارد نمی‌شود.<sup>۱</sup>

پس ما بدو بخش ثابت سرمایه را مساوی صفر فرض می‌کنیم. بنابراین سرمایه پیش‌ریخته از (ث + م) به (م) و ارزش محصول (ث + م) + ض به ارزش تولیدشده (م + ض) تحویل می‌شود. اگر فرض شود که ارزش تولیدشده = ۱۸۰ لیره استرلینگ است و این مبلغ معرف کار سیالی است که طی تمام مدت روند تولید جریان یافته است، آنگاه باید ارزش سرمایه متغیر را که = ۹۰ لیره استرلینگ است از آن کم کنیم تا

۱- (زیر نویس چاپ دوم): همچنانکه لو کرِس (Lucretius)<sup>(۱-۱)</sup> می‌گوید، این نکته مسلم است که "هیچ چیزی از هیچ به وجود نمی‌آید." "nil posse creari de nihilo" "آفرینش" عبارت از تبدیل نیروی کار به کار است. نیروی کار به نوبه خود قبل از هر چیز عبارت از مواد طبیعی است که مبدل به اُرگانسیم انسانی شده است.

(۱-۱) لو کرسیوس کاروس (تیتوس) Lucretius Carus (Titus) یا لو کرِس (۵۵ - ۹۸ قبل از میلاد) شاعر رومی که به مناسبت منظومه اش به نام *De rerum natura* (در باره اشیا طبیعی) شهرت یافته است. در این منظومه وی کوشیده است فلسفه اِپیکور را به شکل شاعرانه‌ای بی‌روانند.



اضافه ارزش را که = ۹۰ لیره استرلینگ می شود به دست آوریم. در اینجا رقم ۹۰ لیره استرلینگ = ض، مقدار مطلق اضافه ارزش تولید شده را نشان می دهد. ولی بدیهی است که مقدار نسبی آن، یعنی نسبتی که بر حسب آن سرمایه متغیر افزایش یافته است، به وسیله رابطه بین اضافه ارزش و سرمایه متغیر، یعنی در رابطه  $\frac{ض}{م}$ ، تعیین می گردد. بنابراین در مثال فوق الذکر این مقدار  $\frac{۹۰}{۱۰۰}$ ٪ است. این ارزش آفرینی بر حسب نسبت سرمایه متغیر، یا مقدار نسبی اضافه ارزش را، من نرخ اضافه ارزش می نامم.<sup>۱</sup>

ما سابقاً دیدیم که کارگر طی قسمتی از پروسه کار فقط ارزش نیروی کار خود، یعنی ارزش وسایل زندگی لازم خویش را تولید می کند. نظر به اینکه کارگر در محیطی به تولید می پردازد که بر پایه تقسیم اجتماعی کار قرار گرفته است، وی وسایل زندگی خود را، نه به طور مستقیم بلکه در شکل کالای معینی، مثلاً نخ، تولید می کند، یعنی در شکل ارزشی که برابر با ارزش وسایل معیشت وی یا با پولی است که به وسیله آن وسایل مزبور را خریداری می نماید. آن بخش از روزانه کار که کارگر بدین منظور مصرف می کند، بر حسب ارزش متوسط وسایل زندگی روزانه وی و بنابراین بر حسب زمان کاری که به طور متوسط هر روز برای تولید این وسایل لازم است، بزرگتر یا کوچکتر می شود. اگر ارزش وسایل زندگی روزانه وی به طور متوسط نماینده ۶ ساعت کار تجسم یافته باشد، در آن صورت کارگر باید به طور متوسط روزانه ۶ ساعت کار کند تا آن وسایل را تولید نماید. فرضاً اگر او نه برای سرمایه دار، بلکه به حساب شخصی خودش مستقلاً کار می کرد، باز، در صورت یکسان ماندن شرایط، می بایستی مانند گذشته به طور متوسط همان جزء از اجزاء قابل تقسیم روز را کار کند تا ارزش نیروی کار خود را تولید نماید و از آن راه آنچه را که برای معیشت وی، یا برای تجدید

---

۱- به همان طریقی که انگلیس ها نرخ بهره (rate of profits) یا نرخ سود (rate of interest) و غیره استعمال می کنند. در کتاب سوم خواهیم دید که با شناختن قوانین اضافه ارزش نرخ بهره به آسانی درک می شود، در صورتی که اگر راه معکوس اختیار شود، نه این فهمیده می شود نه آن (ni l'un ni l'autre).

تولید دائمی وسایل زندگی شخصی او ضروری است، به دست آورد. ولی نظر به اینکه در جزئی از روز کار، که وی ارزش روزانه نیروی کار را، مثلاً به قیمت ۳ شیلینگ، تولید می کند، فقط معادل آن ارزشی را که سرمایه دار قبلاً پرداخته است<sup>(۱)</sup> به وجود می آورد، و بنابراین به وسیله ارزش نو آفریده تنها ارزش سرمایه متغیر پیش ریخته را جبران می نماید، این تولید ارزش به طور ساده به صورت تجدید تولیدی جلوه می کند. بنابراین من آن قسمت از روزانه کار را که در جریان آن این تجدید تولید واقع می شود، زمان کار لازم و آن کاری را که در همان مدت صرف می گردد، کار لازم می خوانم.<sup>۲</sup> برای کارگر لازم است زیرا مستقل از شکل اجتماعی کار است. برای سرمایه و جهان وی لازم است زیرا وجود دائمی کارگر پایه و مبنای آن است.

بدیهی است مرحله دوم پروسه کار، یعنی هنگامی که کارگر از حدود کار لازم تجاوز می کند، نیز برای وی مستلزم کار است، ولی صرف نیروی کار برای او هیچ ارزشی به بار نمی آورد. این مرحله موجب اضافه ارزش است، که با تمام دلربائی یک آفرینش از عدم، به سرمایه دار لبخند می زند. من این بخش از روزانه کار را زمان کار زائد و کاری را که طی این مدت انجام می شود اضافه کار [اضافی] (surplus labour) می نامم. همچنانکه در کسب ارزش به طور کلی، به مثابه زمان کار منعقد شده یا کار تجسم -

(۱) (زیرنویس چاپ دوم): مصنف در اینجا اصطلاحات اقتصادی جاری را به کار می برد. خواننده به خاطر دارد که در صفحه ۳۱۰ و بعد ثابت شده است که در واقع سرمایه دار پولی به کارگر "پیشکی" نمی پردازد بلکه به عکس، کارگر است که به سرمایه دار مساعده می دهد. (ف. انگلس)

۲- تاکنون در این نوشته کلمه "زمان کار لازم" را در مورد زمانی که اجتماعاً برای تولید کالا به طور کلی لازم است به کار برده ایم. از این پس اصطلاح مزبور را در مورد زمان کار لازم برای تولید کالای خاصی که عبارت از نیروی کار است استعمال خواهیم کرد. البته استعمال اصطلاحات فنی واحد در معانی مختلف موجب اشکال است ولی هیچ علمی نمی تواند از آن پرهیز کند. به طور نمونه ممکن است بخش های عالی ریاضیات را با قسمت های ابتدائی آن مقایسه نمود.

یافته، برای شناسائی ارزش اهمیت قطعی دارد، درک این نکته، که اضافه‌ارزش فقط تبلور زمان کار زائد یا تجسم اضافه‌کار [کار اضافی] است، نیز برای شناسائی اضافه‌ارزش [ارزش اضافی] حائز اهمیت اساسی است. فقط شکلی که در درونش این اضافه‌کار [کار اضافی] از تولیدکننده بلاواسطه یعنی کارگر ربوده می‌شود، ساخت‌های اقتصادی - اجتماعی، مانند جامعه برده‌داری و جامعه مزدوری، را از یکدیگر متمایز می‌سازد.<sup>۱</sup>

نظر به اینکه ارزش سرمایه متغیر مساوی با ارزش نیروی کاری است که به وسیله سرمایه مزبور خریداری شده است و چون ارزش این نیروی کار تعیین‌کننده بخش لازم روزانه کار است و نیز اضافه‌ارزش به نوبه خود منوط به بخش باقی‌مانده روزانه کار می‌گردد، چنین نتیجه می‌شود که: نسبت اضافه‌ارزش به سرمایه متغیر مانند نسبت اضافه‌کار است بر کار لازم یا به عبارت دیگر نرخ اضافه‌ارزش  $\frac{ض}{م} = \frac{\text{اضافه‌کار}}{\text{کار لازم}}$ . هر دو تناسب مبین رابطه واحد با اشکال مختلفند، یک بار در شکل کار [تجسم یافته] ← [تغییر در فر: تحقق یافته] و بار دیگر به شکل کار سیال.

۱- آقای ویلهلم توکودیدس روشر (Wilhelm Thukydides Roscher) با نبوغی واقعاً گوشتید<sup>(۱)</sup> منشانه کشف می‌کند، که اگر به وجود آمدن اضافه‌ارزش یا اضافه محصول، و بالنتیجه انباشتی که از آن ناشی می‌شود، امروز مرهون [پس‌انداز]<sup>۲</sup> ← [تغییر در فر: صرفه‌جوئی و امساک] سرمایه‌دار است، از آن جهت است که وی "مثلاً سود مطالبه می‌کند" به عکس، "در درجات نازل تمدن... ضغفاً به وسیله آقویا مجبور به پس‌انداز می‌شوند." ("Die Grundlagen etc.", S. 78)

معلوم نیست مجبور به پس‌انداز کار می‌شوند؟ یا به صرفه‌جوئی از اضافه‌محصولاتی که وجود خارجی ندارند؟ علاوه بر نادانی واقعی، بی‌جراتی مداحانه در برابر تحلیل وجدانی ارزش و اضافه‌ارزش و نیز تا اندازه‌ای ترس از اینکه مبادا به نتایجی برسند که مورد پسند پلیس نباشد، روشر و همکاران او را وادار می‌کند که اضافه‌ارزش را بر پایه آن جهات کم‌وبیش حق به جانبی قرار دهند، که به وسیله آن سرمایه‌دار می‌کوشد اضافه‌ارزش‌های موجود مورد تصرف خود را، توجیه نماید.

(۱-۱) اشاره به یوهان کریستف گوشتید (Johann Christoph Gottsched) زیباشناس و تذکره‌نویس ادبیات آلمانی قرن هیجدهم است که به مثابه نمونه برجسته دانشمندان میان معرفی شده است.

بنابراین نرخ اضافه ارزش بیانِ دقیقی است برای تعیینِ درجه بهره‌کشی از نیروی کار به وسیله سرمایه یا از کارگر به وسیله سرمایه‌دار.<sup>۱</sup>

بنا به فرض ما ارزش محصول مساوی بود با (۴۱۰ لیره استرلینگ (ث) + ۹۰ لیره استرلینگ (م) + ۹۰ لیره استرلینگ (ض) و سرمایه پیش‌ریخته = ۵۰۰ لیره استرلینگ) نظر به اینکه اضافه ارزش مساوی ۹۰ و سرمایه پیش‌ریخته برابر با ۵۰۰ است بنا به اُسلوبِ عادی محاسبه می‌توان چنین نتیجه گرفت که نرخ اضافه ارزش (که آن را با نرخ بهره اشتباه می‌کنند) برابر با ۱۸٪ است، رقمی که حقارتِ نسبی آن ممکن است آقای کری<sup>(۲)</sup> و هماهنگ‌طلبانِ دیگر را به هیجان آورد. اما در واقع نرخ اضافه ارزش

مساوی با  $\frac{ض}{م}$  یا  $\frac{ض}{م+}$  نیست بلکه مساوی با  $\frac{ض}{م}$  است بنابراین برابر با  $\frac{۹۰}{۵۰۰}$  نیست، بلکه مساوی با  $\frac{۹۰}{۱۰۰} = ۱۰۰٪$  یعنی مساوی با پنج برابرِ درجه ظاهریِ استثمار است. با اینکه در مثال مورد بحث ما نه هنوز از مقدار مطلقِ روزانه کار آگاهی داریم، نه از دوره‌های پروسه کار (روز، هفته و غیره) و نه بالأخره تعدادِ کارگرانی را می‌دانیم که آنها را سرمایه متغیر ۹۰ لیره استرلینگ در آن واحد به حرکت درمی‌آورد، با این وجود نرخ اضافه ارزش  $\frac{ض}{م}$  در نتیجه امکانِ تحویلش به تناسب اضافه کار، رابطه دو بخشِ روزانه

۱- (زیرنویس چاپ دوم): با اینکه نرخ اضافه ارزش مبینِ دقیقی برای درجه بهره‌کشی از نیروی کار است، بیان‌کننده مقدار مطلقِ استثمار نیست. مثلاً اگر کار لازم مساوی با پنج ساعت باشد و اضافه ارزش نیز مساوی پنج ساعت، درجه بهره‌کشی ۱۰۰٪ است. مقدار بهره‌کشی در اینجا به وسیله پنج ساعت اندازه‌گیری شده است. ولی اگر به عکس کار لازم مساوی ۶ ساعت و اضافه ارزش نیز مساوی ۶ ساعت باشد، درجه استثمار همچنان ۱۰۰٪ باقی می‌ماند در صورتی که مقدار استثمار به میزان ۲۰٪ افزایش یافته یعنی از پنج ساعت به ۶ ساعت ترقی نموده است.

(۲) هانری چارلس کری (Henry Charles Carey) (۱۷۹۳ - ۱۸۷۹) - اقتصاددان آمریکائی، مخالف سرسختِ ثنوری ریکاردو درباره بهره زمین. وی بدو از هواداران آزادی تجارت بود ولی بعداً به طرفداری از حمایت گمرکی برخاست.

کار را نسبت به یکدیگر دقیقاً به ما نشان می‌دهد. این نسبت ۱۰۰٪ است. بنابراین کارگر نیمی از روز را برای خود و نیم دیگر را برای سرمایه‌دار کار کرده است.

پس، به‌طور خلاصه أسلوب محاسبه نرخ اضافه ارزش از این قرار است: ارزش محصول را تماماً در نظر می‌گیریم و از آن میان ارزش سرمایه ثابت را که، جز دوباره-برگشتن کار دیگری انجام نمی‌دهد، مساوی با صفر فرض می‌کنیم. مجموع ارزشی را که باقی می‌ماند تنها محصول ارزشمندی است که در جریان ارزش آفرینی واقعاً به وجود آمده است. اگر اضافه ارزش را داشته باشیم، آن را از این محصول ارزشمند کم می‌کنیم تا سرمایه متغیر را به دست آوریم. در صورتی که سرمایه متغیر در دست باشد و بخواهیم اضافه ارزش را پیدا نماییم، به عکس عمل می‌کنیم. اگر هر دو رقم در دست باشد، آنگاه باید عمل نهائی را انجام داد، یعنی نسبت اضافه ارزش به سرمایه متغیر:  $\frac{ض}{م}$  را حساب کرد.

[هر قدر این أسلوب ساده به نظر رسد، باز بد نیست که خواننده را به وسیله برخی مثال‌ها به‌گونه آن آشنا کنیم و از این راه وی را در مورد شیوه فکری نامأنوس به‌تمرین واداریم.] ← [تغییر در فر: اگرچه این روش ساده است، بهتر است خواننده را از طریق چند مثال که کاربرد آن را برای وی سهل و آسان می‌سازد تمرین دهیم.]

بدواً مثال یک کارخانه ریسندگی را مورد توجه قرار می‌دهیم که دارای ۱۰۰۰۰ دوک است و با پنبه آمریکائی نخ نمرة ۳۲ می‌ریسد و هر دوک در هفته یک فوند نخ تولید می‌کند. اُفت آن ۶٪ است و بنابراین در هر هفته ۱۰۶۰۰ فوند پنبه تبدیل به ۱۰۰۰۰ فوند نخ و ۶۰۰ فوند آشغال می‌شود. در آوریل سال ۱۸۷۱ قیمت هر فوند این پنبه از قرار ۷ پنس و  $\frac{۳}{۴}$  بود و بنابراین بهای ۱۰۶۰۰ فوند آن به ۳۴۲ لیره استرلینگ بالغ می‌گردید. بهای ۱۰۰۰۰ دوک به‌ضمیمه ماشین ریسندگی و ماشین بخار از قرار هر دوک یک لیره استرلینگ است. فرسودگی ماشین آلات به میزان ۱۰٪ است = ۱۰۰۰ لیره استرلینگ یا هر هفته ۲۰ لیره استرلینگ. اجاره بهای کارخانه ۳۰۰ لیره استرلینگ

یا ۶ لیبره در هفته است. ذغال، (از قرار ۴ فوند در ساعت و در هر اسب بخار، از مجموع نیروی یکصد اسب بخاری که به وسیلهٔ (اندیکاتور) نموده می‌شود، و ۶۰ ساعت در هفته به انضمام گرم کردن عمارت)، ۱۱ تن در هفته از قرار هر تنی ۸ شیلینگ و ۶ پنس، که هفته‌ای ۴/۵ لیبره استرلینگ تمام می‌شود. گاز یک لیبره استرلینگ در هفته، روغن ۴/۵ لیبره در هفته و بنابراین مجموع مواد کَمکی هفته‌ای ۱۰ لیبره خرج برمی‌دارد. پس بخش ارزشی ثابت به ۳۷۸ لیبره استرلینگ در هفته بالغ می‌گردد. دستمزد هفتگی بالغ بر ۵۲ لیبره استرلینگ است. بهای نخ از قرار هر فوندی  $\frac{1}{4}$  ۱۲ پنس یا ۱۰۰۰۰ فوند = ۵۱۰ لیبره استرلینگ است. اضافه ارزش یعنی ۵۱۰ - ۴۳۰ = ۸۰ لیبره استرلینگ. ما بخش ارزشی ثابت را که ۳۷۸ لیبره است برابر با صفر فرض می‌کنیم زیرا این بخش در ایجاد ارزش هفتگی نقشی ایفا نمی‌کند. باقی می‌ماند آن محصول ارزشمندی که هر هفته به میزان  $۱۳۲ = ۵۲ (م) + ۸۰ (ض)$  لیبره استرلینگ ایجاد می‌گردد. پس نرخ اضافه ارزش عبارت است از  $\frac{۸۰}{۵۲} = ۱۵۳ \frac{۱۱}{۱۳} \%$ . بنابراین برای یک روزانه متوسط کار ده ساعته چنین خواهیم داشت: کار لازم =  $۳ \frac{۳۱}{۳۳}$  ساعت و اضافه کار =  $۶ \frac{۲}{۳۳}$  ساعت.<sup>۱</sup>

جگب<sup>(۲)</sup> با فرض اینکه بهای هر کوارتر<sup>(۳)</sup> گندم ۸۰ شیلینگ و بازده متوسط هر

۱- (زیرنویس چاپ دوم): [مثالی که در چاپ اول راجع به یک ریسندگی در سال ۱۸۶۰ داده شده محتوی پاره‌ای اشتباهات فاکتی است. تاریخ‌های دقیقی که در متن آورده شده، توسط یکی از کارخانه‌داران منچستر به من داده شده است.] ← [تغییر در فر: داده‌های زیر مربوط به سال ۱۸۷۱ هستند و کارخانه‌داری آن را در اختیارم قرار داده است.] لازم به تذکر است که در انگلستان اسب بخار قدیم بر حسب قطر سیلندر حساب می‌شد در صورتی که اسب بخار جدید از روی نیروی واقعی‌ئی که اندیکاتور نشان می‌دهد، حساب می‌شود.

(۲) William Jacob آمارگر انگلیسی (۱۷۶۲-۱۸۵۱).

(۳) Quarter، که معنای لغوی آن یک چارک است، واحد قدیم برای توزین غلات و مواد خشک و برابر با ۱۰۰ لیتر است.

آکر<sup>(۱)</sup> ۲۲ بوشل<sup>(۲)</sup> است، به نحوی که هر آکر معادل ۱۱ لیره استرلینگ درآمد دارد، محاسبه ذیل را برای سال ۱۸۱۵ به دست داده است که چون قلم‌های مختلفه را قبلاً پایه پا کرده است دارای نقایص بسیاری است، ولی به هر حال برای منظور ما کفایت می‌کند.

### تولید ارزش در هر آکر

عُشریه، درصد و عوارض ۱ لیره و ۱ شیلینگ	بذر (گندم) ۱ لیره استرلینگ و ۹ شیلینگ
بهره مالکانه ۱ و ۸ »	کود ۲ و ۱۰ »
بهره اجاره‌دار و سود ۱ و ۲ »	دستمزد ۳ و ۱۰ »
جمع ۳ لیره و ۱۱ شیلینگ	جمع ۷ لیره استرلینگ و ۹ شیلینگ

در اینجا اضافه‌ارزش، با این فرض دائمی که قیمت محصول مساوی با ارزش آن است، بین اقلام مختلفی از قبیل بهره، سود، عُشریه و غیره تقسیم شده است. چون این اقلام برای ما یکسان است، همه را با هم جمع می‌کنیم و اضافه‌ارزشی معادل ۳ لیره و ۱۱ شیلینگ به دست می‌آوریم. مبلغ ۳ لیره استرلینگ و ۱۹ شیلینگ بابت بذر و کود را ما به مثابه بخش ثابت سرمایه برابر با صفر فرض می‌کنیم. باقی می‌ماند سرمایه متغیری، که معادل ۳ لیره و ۱۰ شیلینگ گذاشته شده است و به جای آن ارزش جدیدی برابر با ۳ لیره و ۱۰ شیلینگ + ۳ لیره و ۱۱ شیلینگ تولید گردیده است. بنابراین  $\frac{ض}{م} =$

$\frac{۳ \text{ لیره و } ۱۱ \text{ شیلینگ}}{۳ \text{ لیره و } ۱۰ \text{ شیلینگ}}$  به بیش از ۱۰۰٪ بالغ می‌گردد. کارگر بیش از نصف روزانه کارش

(۱) Acre واحد قدیم اندازه‌گیری زمین در مورد کشاورزی در برخی از کشورهای اروپای غربی از جمله در فرانسه و انگلستان بین ۴۰ آر و نیم تا ۵۲ آر.

(۲) Bushel مساوی ۱۲ لیتر و نیم. هر ۸ بوشل معادل یک کوارت است.

را صرف تولید اضافه ارزشی می کند که اشخاص مختلف تحت بهانه های گوناگون آن را بین خود تقسیم می کنند.<sup>۱</sup>

## ۲. نمودار ارزش محصول در اجزاء متناسب محصول

اکنون برگردیم به مثالی که به ما نشان داد چگونه سرمایه دار از پول سرمایه می سازد. کار لازم کارگر ریسندۀ اش به شش ساعت بالغ می گردید و اضافه کار [کار اضافی] نیز به همان مقدار و بنابراین درجه بهره کشی از نیروی کار به ۱۰۰٪ رسید.

محصول دوازده ساعته روزانه کار ۲۰ فوند نخ به ارزش ۳۰ شیلینگ است. بیش از ۰/۸ این نخ ارزش (۲۴ شیلینگ)، تنها از ارزش وسایل تولید مصرف شده ای تشکیل می شود، که دوباره در محصول ظاهر گردیده است (۲۰ فوند پنبه از قرار ۲۰ شیلینگ، دوک و غیره از قرار ۴ شیلینگ)، یا به عبارت دیگر مربوط به سرمایه ثابت است. ۰/۲ دیگر که باقی می ماند، عبارت از ۶ شیلینگ ارزش نوئی است که ضمن پروسه ریسندگی زائیده شده و نیمی از آن جانشین ارزش روزانه نیروی کار پیش پرداخته، یعنی سرمایه متغیر ۳ شیلینگ است و نیم دیگر اضافه ارزشی، به مقدار ۳ شیلینگ، تشکیل می دهد. پس مجموع ارزش ۲۰ فوند نخ به شرح زیر ترکیب یافته است:

نخ - ارزش ۳۰ شیلینگ = ۲۴ شیلینگ (ث) + ۳ شیلینگ (م) + ۳ شیلینگ (ض)

نظر به اینکه مجموع این ارزش در مجموع محصول ۲۰ فوند نخ بروز کرده است،

---

۱- محاسبات فوق فقط به مثابه توضیح اعتبار دارد. در واقع فرض شده است که قیمت ها برابر با ارزش ها هستند. در کتاب سوم خواهیم دید که این تساوی حتماً برای قیمت های متوسط نیز به این سهولت انجام نمی گیرد.



ناچار باید عناصرِ مختلفهٔ ارزشی در اجزاءِ متناسبِ محصول قابل بیان باشند.

اگر یک ارزش ۳۰ شیلینگ در ۲۰ فوند نخ وجود داشته باشد،  $\frac{۰}{۸}$  این ارزش، یا بخش ثابت ۲۴ شیلینگ آن، در  $\frac{۰}{۸}$  محصول یعنی ۱۶ فوند نخ وجود پیدا می‌کند. از این مقدار  $\frac{۱}{۳}$  ۱۳ فوند معرف مواد خام یعنی پنبه رشته شده به مبلغ ۲۰ شیلینگ است و  $\frac{۲}{۳}$  آن نمایندهٔ ارزش مواد کُمکی و وسایل کار مصرف شده از قبیل دوک و غیره به مبلغ ۴ شیلینگ.

بنابراین  $\frac{۱}{۳}$  ۱۳ فوند نخ، در مجموع محصول ۲۰ فوندی، نمایندهٔ کلیهٔ پنبه رشته شده و مواد خامی است که در تمام محصول به کار رفته است و لاغیر. صحیح است که در این مقدار نخ فقط  $\frac{۱}{۳}$  ۱۳ فوند پنبه به ارزش  $\frac{۱}{۳}$  ۱۳ شیلینگ وجود دارد، ولی  $\frac{۲}{۳}$  ۶ شیلینگ ارزشی که به آن ملحق شده، معادل  $\frac{۲}{۳}$  ۶ فوند پنبه دیگری است که در تولید نخ وارد گردیده است. بنابراین چنان است که گویی بخش اخیر  $\frac{۲}{۳}$  ۶ فوند به کلی از پنبه عاری است و پنبه تمام محصول در  $\frac{۱}{۳}$  ۱۳ فوند نخ متراکم شده است. در مقابل چنان می‌نماید که گویی اکنون در این  $\frac{۱}{۳}$  ۱۳ فوند نخ، حتّا ذره‌ای از ارزش مواد کُمکی و وسایل تولید، و اثری از ارزش جدیدی، که در جریان ریسندگی ایجاد شده، وجود ندارد.

همچنین  $\frac{۲}{۳}$  ۲ فوند نخ، که بقیهٔ سرمایه ثابت (برابر با ۴ شیلینگ)، را در بر دارد جز ارزش مواد کُمکی و وسایل کاری که در تمام محصول ۲۰ فوندی نخ مصرف شده است نمایندهٔ چیز دیگری نیست.

بدین طریق  $\frac{۱}{۱۰}$  محصول یا ۱۶ فوند نخ، با اینکه از لحاظ جسمانی ارزش مصرف تلقی می‌گردند و به مثابه نخ مانند اجزاء دیگر محصول، به وسیلهٔ ریسندگی به وجود آمده‌اند، در ارتباط با این بیان، محتوی هیچگونه کاری که ضمن پروسهٔ ریسندگی

جذب نموده باشند، نیستند. مثل این است که گویا بدون ریسندگی به نخ تبدیل شده‌اند و هیکلِ نخِ آنها رؤیا و فریبی بیش نیست. در واقع هنگامی که سرمایه‌دار این نخ‌ها را به ۲۴ شیلینگ می‌فروشد تا وسایل تولید خود را از نو بخرد، آنگاه معلوم می‌شود که این ۱۶ فوند نخ جز پنبه، دوک، ذغال و غیره، که تغییر شکل داده‌اند، چیز دیگری نیستند. به عکس آن ۰/۲ محصول یا ۴ فوند نخ که باقی مانده، دیگر نماینده چیزی جز ارزش نوزاد ۶ شیلینگی، که در مدت ۱۲ ساعت رَوَنَدِ ریسندگی تولید شده است، نیست. آنچه از ارزش مواد خام و وسایل کار مصرف شده در آنها وجود داشت قبلاً برداشت شده و در پیکر ۱۶ فوند نخ جای داده شده است. تمام کار ریسندگی که در ۲۰ فوند نخ تجسم یافته، در ۰/۲ محصول متمرکز گردیده است، چنانکه گوئی ریسنده چهارفوند نخ را در هوا رشته، یا با پنبه و دوکی کار کرده‌است، که بدون دخالت انسان، خود به خود در طبیعت وجود داشته و به محصول هیچگونه ارزشی نیافزوده است. از این ۴ فوند نخ، که بدین طریق ارزش تمام محصول روزانه پروسه ریسندگی را دربر دارد فقط نیمی نماینده نیروی کار مصرف شده، و بنابراین نماینده سرمایه متغیر ۳ شیلینگی است، و نیم دیگر یعنی ۲ فوند نخ تنها معرف اضافه ارزش ۳ شیلینگی است. نظر به اینکه ۱۲ ساعت کار ریسنده در ارزشی معادل ۶ شیلینگ تجسم می‌یابد، در محصول نخ که ۳۰ شیلینگ ارزش دارد ۶۰ ساعت کار مجسم شده است. این ۶۰ ساعت کار در ۲۰ فوند نخ وجود یافته است که از آن میان ۰/۸ یا ۱۶ فوند آن محمول مادّی ۴۸ ساعت کاری است که قبل از پروسه ریسندگی انجام گرفته، یعنی کاری که در وسایل تولید نخ تحقق یافته است. و بالعکس ۰/۲ یا ۴ فوند دیگر آن محمول مادّی ۱۲ ساعت کاری است که در خود پروسه ریسندگی صرف گردیده است.

ما فوقاً دیدیم که ارزش نخ مساوی با مجموع ارزش جدیدی است که در اثنای تولید آن به وجود آمده به اضافه ارزش‌هایی که قبلاً در وسایل تولید آن وجود داشته

است. اکنون نشان داده شد که چگونه می‌توان عوامل ارزش محصول را، که از جهت وظیفه یا از لحاظ مفهوم با یکدیگر متفاوتند، در قسمت‌های متناسب خود محصول بیان کرد.

این تجزیه محصول، یعنی تجزیه حاصل پروسه تولید به مقداری از محصول که فقط نماینده کار محتوی در وسایل تولید، یا بخش سرمایه ثابت باشد، و به مقدار دیگری که فقط نماینده کار لازم اضافه شده در پروسه تولید، یا بخش سرمایه متغیر باشد، و همچنین به مقداری که فقط معرف اضافه کار یا اضافه ارزشی باشد که در اثنای خود پروسه افزوده شده است، به همان اندازه که ساده است حائز اهمیت است، چنانکه بعدها انطباق آن به مسائل پیچیده‌تری، که تاکنون حل نشده مانده است، نشان خواهد داد.

[ما تاکنون مجموع محصول را به مثابه نتیجه آماده روزانه کار ۱۲ ساعته تلقی نموده‌ایم. ولی ممکن است که همپای پروسه آفرینش آن نیز برویم و باین حال محصولات جزء را به مثابه اجزاء مختلفه محصول، که از لحاظ وظیفه با یکدیگر متفاوتند، مورد نظر قرار دهیم.] ← [تغییر در فر: به جای تجزیه کل محصول به دست آمده در یک دوره، مثلاً یک روز، به بخش‌هایی که باز نمود عناصر متنوع ارزش آن هستند، می‌توان به همین نتیجه از طریق بازنمائی محصولات جزئی به عنوان محصول بخش‌هایی از کار روزانه رسید. در نخستین حالت، ما کل محصول را چون داده‌ای معین در نظر می‌گیریم؛ در حالت دوم ما مراحل تحول آن را تعقیب می‌کنیم.]

ریسند در ۱۲ ساعت ۲۰ فوند نخ تولید می‌کند و بنابراین در یک ساعت  $\frac{۲}{۳}$  و در ۸ ساعت  $\frac{۱۳}{۳}$  فوند نخ یعنی جزئی از محصول را به وجود می‌آورد که محتوی کل ارزش پنبه‌ای است که طی تمام روزانه کار رشته شده است. به همین طریق محصول جزئی که در حین یک ساعت و ۳۶ دقیقه بعد به وجود می‌آید و مساوی با  $\frac{۲}{۳}$  فوند نخ است نماینده ارزش وسایل تولیدی است که طی ۱۲ ساعت کار به مصرف رسیده است. و همچنین ریسند طی یک ساعت و ۱۲ دقیقه بعد ۲ فوند نخ مساوی با ۳ شیلینگ

تولید می‌کند، یعنی محصولی مساوی با مجموع ارزشی که وی در ظرف شش ساعت کار لازم به وجود می‌آورد. بالأخره وی در آخرین  $\frac{6}{5}$  ساعت باز ۲ فوند نخ ایجاد می‌کند که ارزش آن برابر با اضافه ارزشی است که وی طی نصف روز اضافه کار خود به وجود آورده است.

کارخانه دار انگلیسی این نوع محاسبه را برای استفاده داخلی خود به کار می‌برد و مثلاً می‌گوید که طی ۸ ساعت اول، یا  $\frac{2}{3}$  روزانه کار، پنبه خود را در آورده است و غیره. چنانکه دیده شد، این فرمول صحیح است و در واقع همان فرمول اولی است که از مکان، یعنی در جایی که اجزاء محصول به طور آماده پهلوی یکدیگر قرار گرفته‌اند، به زمان، یعنی هنگامی که آنها به دنبال یکدیگر تولید می‌شوند، انتقال یافته است. ولی ممکن است که این فرمول با تصورات عجیبی نیز همراه گردد، به ویژه در مغز آن کسانی که عملاً در پروسه ارزش افزائی ذینفعند و به ایجاد سوء تفاهم نظری در این باره نیز کمتر علاقه ندارند. مثلاً ممکن است چنین تصور شود که ریسنده ما طی ۸ ساعت اول روزانه کارش ارزش پنبه و در یک ساعت و ۳۶ دقیقه بعد ارزش وسایل کار مصرف شده و در یک ساعت و ۱۲ دقیقه بعد از آن ارزش مزد کار را تولید یا جبران می‌کند و فقط آن "آخرین ساعت" مشهور را صرف تولید اضافه ارزش برای کارفرما می‌نماید. بدین طریق برای ریسنده معجزه‌ای دوگانه قائل می‌شوند: وی در همان لحظه‌ای که پنبه، دوک، ماشین بخار، ذغال، روغن و غیره را تولید می‌کند، به وسیله همان‌ها مشغول رشتن است و از یک روز کار، با درجه شدت معین، ۵ روز کار با همان شدت بیرون می‌آورد. زیرا در حالت مورد بحث ما برای تولید مواد خام و وسایل کار  $\frac{24}{6}$  ساعت، مساوی با ۴ روزانه کار ۱۲ ساعته ضرورت پیدا می‌کند و تبدیل آنها به نخ نیز یک روز کار ۱۲ ساعته دیگر را ایجاد می‌نماید.

مثال ذیل، که شهرت تاریخی یافته است، نشان می‌دهد که حرصِ طعمه‌خواری باورداشتن به چنین مُعجزاتی را پیش می‌آورد و هرگز دستِ ردّ به سینهٔ تئوری‌سازِ نیرنگ‌بازی، که برای اثباتِ چنین مُعجزاتی برمی‌خیزد، نمی‌زند.

### ۳. "آخرین ساعت" سنیور<sup>(۱)</sup>

در یکی از صبح‌های خوشِ سالِ ۱۸۳۶ ویلیام ناسو سنیور، که به‌مناسبتِ دانشش در علم اقتصاد و سبکِ جذّابش شهرت یافته بود و تاحدی می‌توان وی را کلاورن<sup>(۲)</sup> اقتصاددانانِ انگلیسی خواند، از شهرِ آکسفورد به منچستر احضار شد تا به‌جای آنکه در آکسفورد علم اقتصاد تدریس کند، خود در اینجا علم اقتصاد بیاموزد. صاحبانِ کارخانجات وی را، مانندِ مُشت‌زنِ اجیرِ خود، علیه قانونِ کارخانجات<sup>(۳)</sup> که تازه تصویب شده بود، و از آن‌بالاتر علیه تبلیغاتی که دربارهٔ ده‌ساعت‌کار به‌وقوع می‌پیوست، انتخاب نموده بودند. آنان با تیزبینیِ علمیِ عادیِ خود دریافته بودند که جنابِ استاد هنوز Wanted a good deal of finishing (احتیاج به برق و جلائی حسابی دارد). به‌همین جهت اعزام او را به منچستر تجویز کردند. جنابِ استاد نیز به‌نوبهٔ خود آنچه را که از دروسِ کارخانه‌دارانِ منچستر آموخته بود در مناظره‌نامه‌ای<sup>(۴)</sup> تحتِ عنوان:

---

(۱) ویلیام ناسو سنیور William Nasseau Senior (۱۷۹۷-۱۸۷۶). اقتصاددانِ انگلیسی که بنا به توصیفِ

مارکس "تناخوان وضع موجود و بالتبعیجه اقتصاد عامیانه و سخنگوی بورژوازیِ نوحاسته" است.

(۲) Clauren نامِ استعاریِ نویسندهٔ داستان‌های احساساتیِ آلمانیِ کارل هوین (Karl Heun) است (۱۷۷۱-۱۸۵۴).

(۳) Factory Act مصوّبِ مجلسِ انگلستان در سال ۱۸۳۳ در بارهٔ مقرراتِ مربوط به کارگاه‌ها و کارخانجات.

(۴) Pamphlet

*"Letters on the Factory Act, as its affects the cotton manufacture.  
London, 1837"*

(نامه‌هایی دربارهٔ آثار قانون کارخانجات نسبت به کارخانه پنبه‌ریسی) به سبک زیبایی  
انشا نمود. در این نوشته می‌توان، از جمله، مطالب آموزندهٔ ذیل را خواند:

"با قانون کنونی، هیچ کارخانه‌ای، که افرادی کمتر از ۱۸ سال در استخدام دارد،  
نمی‌تواند روزانه بیش از یازده ساعت و نیم کار کند یعنی ۱۲ ساعت در پنج روز اول و  
۹ ساعت در روز شنبه. ولی تحلیل (!) زیرین نشان می‌دهد که در چنین کارخانه‌ای  
مجموع سود سَره (خالص) از آخرین ساعت ناشی می‌شود. یک کارخانه‌دار ۱۰۰۰۰۰  
لیره استرلینگ می‌گذارد از این قرار: ۸۰۰۰۰ برای بنای کارخانه و ماشین آلات،  
۲۰۰۰۰ برای مواد خام و دستمزد. اگر گردش سرمایه سالی یک بار و سود ناسره ۱۵٪  
فرض شود، عملکرد سالیانه کارخانه باید عبارت از کالاهائی معادل ۱۱۵۰۰۰ لیره  
استرلینگ باشد...  $\frac{۱۱۵}{۲۳}$  یا  $\frac{۱}{۲۳}$  این ۱۱۵۰۰۰ لیره استرلینگ در هر ۲۳ نیم ساعت کار  
روزانه تولید می‌شود. از این  $\frac{۲۲}{۲۳}$ ، که تمام مبلغ ۱۱۵۰۰۰ لیره را در بر می‌گیرد،  
(constituting the wohle 115000 Pf d. St.)، تنها  $\frac{۲۰}{۲۳}$  آن، یعنی ۱۰۰۰۰۰ لیره استرلینگ  
از مجموع ۱۱۵۰۰۰، جانشین سرمایه می‌شود.  $\frac{۱}{۲۳}$  یا ۵۰۰۰ لیره استرلینگ از ۱۵۰۰۰  
لیره‌ای، که سود ناسره (!) است، فرسودگی کارخانه و ماشین آلات را جبران می‌نمایند.  
 $\frac{۲}{۲۳}$  باقی مانده یعنی دو نیم ساعت آخر هر روز سود سَره‌ای معادل ۱۰٪ تولید می‌کنند.  
بنابراین با فرض ثابت ماندن قیمت‌ها، اگر کارخانه می‌توانست به جای  $\frac{۱۱}{۵}$  ساعت ۱۳  
ساعت کار کند، با افزودن ۲۶۰۰ لیره استرلینگ به سرمایه سیار، سود سَره به بیش از دو  
برابر ترقی می‌کرد. از طرف دیگر اگر ساعات کار روزانه یک ساعت تقلیل می‌یافت،  
سود سَره از بین می‌رفت و در صورتی که  $\frac{۱}{۳}$  ساعت از آن کم می‌شد، سود ناسره هم

ناپدید می‌گردید." <sup>۱</sup>

و این را جناب استاد "تحلیل" می‌نامد! اگر وی به نُدبه و زاری کارخانه‌داران باور داشت، اگر او اعتقاد می‌داشت که کارگران بهترین اوقات روز را صرف تولید و

(۱) سنپور در اثر پیش‌گفته صفحه ۱۲ و ۱۳ - ما وارد مطالب شِگِفت‌انگیزی که در منظور ما تأثیری ندارد نمی‌شویم مثلاً دربارهٔ این نظریه بحث نمی‌کنیم که کارخانه‌داران جبرانِ فرسودگی ماشین‌آلات و غیره را یعنی جبرانِ یکی از اجزاء تشکیل‌دهندهٔ سرمایه را به‌مثابه بهرهٔ خود تلقی می‌کنند، اعم از اینکه سرّه یا ناسرّه، پاک یا ناپاک باشد. و نیز دربارهٔ صحت و سقمِ ارقامی که ذکر شده است، چیزی نمی‌گوئیم. لئونارد هورنر (Leonard Horner) در "Letter to Mr Senior etc.", London, 1837 ثابت کرده‌است که ارقام مزبور بیش از آن به اصطلاح "تحلیل" ارزشی ندارند. لئونارد هورنر، که از سال ۱۸۳۳ یکی از کمیسره‌های تحقیق در مناسبات کارخانجات (Factory Inquiry Commissioners) بود و تا سال ۱۸۵۹ سِمَتِ بازرسِ کارخانجات و یا در واقع سانسورِ کارخانه‌ها را داشت، خدماتِ جاویدانی نسبت به طبقهٔ کارگر انگلستان نمود. وی علاوه بر آنکه در تمام طول حیاتِ خود علیه کارخانه‌داران متعصب مبارزه کرد، با وُزرائی تَبَرَد نمود، که برایشان شمارشِ "آراء" اربابانِ کارخانه‌دار در مجلسِ عوام به‌مراتب بیشتر از ساعاتِ کار "دست‌های کارگران" اهمیت داشت.

(مُلاحقه به همین زیرنویس): بیان سنپور، قطع نظر از مغلوب‌بودنِ مُحْتَوایش، مُبهم است. در واقع آنچه او خواسته بگوید، از این قرار است: کارخانه‌دار روزانه ۱۱ ساعت و نیم یا ۲۳ نیم‌ساعت کارگر را به کار وامی‌دارد. کارِ سالیانهٔ کارگر نیز مانند کارِ روزانه‌اش مرکب از ۱۱ ساعت و نیم یا ۲۳ نیم‌ساعت است (ضرب در عدهٔ روزهای کار در جریانِ سال). با قبولِ این مقدمه ۲۳ نیم‌ساعت‌های مزبور محصولِ سالیانه‌ای معادل ۱۱۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ تولید می‌کنند.  $\frac{1}{3}$  ساعت کار  $\frac{1}{3} \times 115000 = 38333$  لیره را، و  $\frac{2}{3}$  ساعت کار  $\frac{2}{3} \times 115000 = 76666$  لیره = ۱۰۰۰۰۰ لیره را به‌وجود می‌آورند، یعنی فقط جبرانِ سرمایهٔ پیش-ریخته را می‌کنند. باقی می‌ماند ۳ نیم‌ساعت کار که  $\frac{3}{3} \times 115000 = 115000$  لیره است و سودِ ناسرّه را تولید می‌کند. از این ۳ نیم‌ساعت کار، نیم‌ساعت آن  $\frac{1}{3} \times 115000 = 38333$  لیره = ۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ است که فقط فرسودگیِ کارخانه و ماشین‌آلات را جبران می‌نماید. آخرین دو نیم‌ساعتِ کار یعنی آخرین ساعت،  $\frac{2}{3} \times 115000 = 76666$  لیره = ۱۰۰۰۰۰ لیره، یعنی سودِ سرّه را ایجاد می‌کنند. سنپور در متنِ نوشتهٔ خود آخرین  $\frac{2}{3}$  محصول را تبدیل به قسمتی از روزانهٔ کار می‌کند.

بالتجیه تجدید تولید یا جبران ارزشِ ابنیه، ماشین آلات، پنبه، ذغال و غیره می کنند، آنگاه هر گونه تحلیلی زائد می بود. او فقط می توانست جواب دهد: آقایان! اگر شما به جای ۱۱ ساعت و نیم ۱۰ ساعت کار گران را به کار وادارید، در صورتی که شرایط دیگر به حال خود باقی بماند، مصرف روزانه پنبه، ماشین آلات و غیره به تناسب یک ساعت و نیم تقلیل خواهد یافت و بنابراین شما درست همان قدر که از دست می دهید، منفعت خواهید کرد. کار گران شما در آینده یک ساعت و نیم کمتر از سابق برای تجدید تولید یا جبران ارزش سرمایه پیش ریخته صرف خواهند نمود. ولی اگر وی اظهارات کارخانه داران را قبول نداشت و به مثابه یک نفر کارشناس، تحلیلی را لازم می شمرد، در آن صورت قبل از هر چیز لازم بود که از آقایان کارخانه دار خواهش کند در مورد مسئله ای که فقط مربوط به رابطه بین سود سرّه و مقدار روزانه کار است، ماشین آلات، ساختمان ها، مواد خام و کار را، این طور مخلوط و درهم نریزند بلکه لطفاً سرمایه ثابتی را که در ساختمان، ماشین، مواد خام و غیره وجود دارد در یک طرف قرار دهند و سرمایه ای را که بابت مزد کار پرداخت شده است، در سوی دیگر. آنگاه اگر به این نتیجه می رسید که طبق محاسبات کارخانه داران، کارگر در ظرف  $\frac{1}{4}$  ساعت کار، یا یک ساعت، دستمزد را از نو تولید می کند یا جبران می نماید، در آن صورت تحلیل کننده باید چنین ادامه می داد:

بنا به اظهار شما کارگر در ساعت ماقبل آخر دستمزد خود و در آخرین ساعت اضافه ارزش یا بهره خالص شما را تولید می کند. نظر به اینکه وی در فواصل زمانی مساوی ارزش های مساوی تولید می نماید، محصول ساعت ماقبل آخر دارای ارزشی مساوی محصول آخرین ساعت است. به علاوه کارگر مادامی ارزش تولید می کند که کار مصرف نماید و مقدار کار وی از روی زمان کارش اندازه گیری می شود. بنا به اظهار شما این مدت روزانه ۱۱ ساعت و نیم است. وی بخشی از این ۱۱ ساعت و نیم را صرف تولید یا جبران دستمزد خود می کند و بخش دیگر را برای تولید بهره خالص شما



مصرف می‌نماید و به غیر از این در اثنای روزانه کار عمل دیگری انجام نمی‌دهد. ولی نظر به اینکه طبق اظهار شما، دستمزد وی و اضافه‌ارزشی که به شما تقدیم می‌کند، دارای ارزش مساوی هستند، ناچار وی دستمزد خود را در  $\frac{3}{4}$  ساعت و بهره سره شما را در اثنای  $\frac{3}{4}$  ساعت دیگر تولید می‌نماید. و باز نظر به اینکه ارزش نخ که در ظرف دو ساعت تولید می‌شود مساوی با مجموع ارزش دستمزد وی به اضافه بهره خالص شماست، بایستی ارزش این نخ با ۱۱ ساعت و نیم اندازه‌گیری شود، یعنی محصول ساعت ماقبل آخر ضرب در  $\frac{3}{4}$  و همچنین محصول آخرین ساعت. اینجاست که به نقطه گریه برخورد می‌کنیم. بنابراین دقت کنیم! یک ساعت کار ماقبل آخر، مانند نخستین ساعت کار، عبارت از ساعت کاری عادی است (بی‌کم و زیاد) *Ni plus ni moins*. بنابراین چگونه ریسنده می‌تواند در ظرف یک ساعت کار نخ تولید کند که ارزش آن نماینده پنج ساعت و سه ربع کار باشد؟ در واقع چنین معجزه‌ای هم از وی به ظهور نمی‌رسد. آنچه وی به صورت ارزش مصرف در ظرف یک ساعت کار تولید می‌کند عبارت از مقدار مشخصی نخ است. ارزش این نخ به وسیله پنج ساعت و سه ربع کار اندازه‌گیری شده است که چهار ساعت و سه ربع آن، بدون اینکه عمل وی در این کار دخالتی داشته باشد، در وسایل تولیدی قرار گرفته است، که طی هر ساعت مصرف می‌شود از قبیل پنبه، ماشین و غیره، و  $\frac{4}{4}$  آن یعنی یک ساعت به وسیله خود او افزوده شده است. پس اگر دستمزد وی در پنج ساعت و سه ربع تولید می‌شود و محصول نخ یک ساعت ریسندگی نیز محتوی پنج ساعت و سه ربع است، هیچگونه سحر و جادویی نیست اگر ارزش محصول پنج ساعت و سه ربع ریسندگی وی برابر با ارزشی باشد که او در ظرف یک ساعت ریسندگی تولید می‌نماید. ولی اگر عقیده داشته باشید که کارگر ذره‌ای از مدت روزانه کار خود را برای تجدید تولید یا "جبران" ارزش پنبه، ماشین آلات و غیره به هدر می‌دهد، به کلی در اشتباه هستید. از آنجا که وی با کار خود،

از پنبه و دوک نخ می‌سازد و از آنجا که او می‌رسد، ارزش پنبه و دوک خود به خود به نخ منتقل می‌گردد. این به حساب کیفیت کار او است، نه به پای کمیت آن.

بی‌شک کارگر در ظرف یک ساعت ارزش بیشتری از پنبه و غیره را به نخ منتقل می‌کند تا طی نیم ساعت، ولی این فقط بدان جهت است که در یک ساعت بیشتر از نیم ساعت پنبه می‌رسد. پس درست بفهمید: گفته شما مبنی بر اینکه کارگر ارزش دستمزد خود را در ساعت ماقبل آخر و سود ویژه را طی آخرین ساعت تولید می‌کند، معنای دیگری جز این ندارد که در محصول نخ دو ساعت از روزانه کار وی، اعم از اینکه ساعات مزبور اول باشد یا آخر، ۱۱ ساعت و نیم کار تجسم یافته است، یعنی درست همان قدر ساعات کاری که تمام روزانه کار او را در بر می‌گیرد. و نیز گفته شما مبنی بر اینکه طی نخستین پنج ساعت و سه رُبع روزانه کار دستمزد وی و در آخرین پنج ساعت و سه رُبع بهره سَره شما تولید می‌شود، غیر از این معنایی ندارد که شما بهای پنج ساعت و سه رُبع اول را می‌پردازید و بهای پنج ساعت و سه رُبع آخر را نمی‌پردازید. من از بهای کار به جای نیروی کار صحبت می‌کنم تا با اصطلاحات خودتان سخن گفته باشم.

حالا آقایان نسبت بین زمان کاری را که می‌پردازید و زمان کاری را که نمی‌پردازید با هم مقایسه کنید خواهید دریافت که این نسبت عبارت از نصف روز به نصف دیگر است یعنی ۱۰۰٪ و این خود بی‌شک نرخ ملوسی است. و نیز جای کوچکترین تردیدی نیست که اگر شما "بازوان" خود را، به جای ۱۱ ساعت و نیم، ۱۳ ساعت به بیگاری وادارید و درکمال سادگی یک ساعت و نیم اضافه را ضمیمه کار زائد نمائید، چیزی که برای شما مانند دو سیب یکسان است، آنگاه قسمت کار زائد از پنج ساعت و سه ربع به هفت ساعت و یک ربع ترقی می‌کند و بنابراین نرخ اضافه ارزش از ۱۰۰٪ به  $۱۲۶\frac{۲}{۳}$ ٪ افزایش می‌یابد. بالعکس، اگر انتظار داشته باشید که نرخ بهره شما، در نتیجه افزایش

یک ساعت و نیم از صد به ۲۰۰٪ و بیشتر بالا رَوَد، یعنی به "بیش از دو برابر" ترقی کند، جوشِ بیهوده‌ای زده‌اید.

از طرفِ دیگر - واقعاً قلبِ انسانی چیزِ شِگِفت‌انگیزی است به‌ویژه هنگامی که انسان دلِ خود را در میانِ همیانش\* حمل‌کند - اگر از این وحشت داشته باشید که با تقلیلِ روزانه کار از ۱۱ ساعت و نیم به ۱۰ ساعت و نیم تمام بهره خالص شما از بین برود، آنگاه جلداً باید شمارا درزمرهٔ بدبینانِ دیوانه خواند و لاغیر. نظر به اینکه بنابه فرض کلیه شرایط به حالِ خود باقی می‌ماند و تنها پنج ساعت و سه ربع کار زائد به ۴ ساعت و سه ربع تقلیل می‌یابد، باز نرخِ اضافه‌ارزش کاملاً قابلِ احترامی به میزان  $\frac{14}{33}$  ۸۲٪ به دست می‌آید. [اما این "آخرین ساعت"] ← [تغییر در فر: راز این «ساعت آخر»] که در موردِ آن بیش از آنچه الفیون<sup>(۱)</sup> دربارهٔ آخرالزمان گفته‌اند، داستان سرائی کرده‌اید، سراسر یاوه است "all bosh". حذفِ آن نه به "سودِ ویژه" شما لطمه می‌زند و نه به "صفای روحی" آن دختران و پسران خردسالی که شما به کار می‌گمارید.<sup>۲</sup>

\* همیان: کیسهٔ پول.

(۱) نام Chilianistes یا Millénaristes (الفیون) به جماعتی از مسیحیان اطلاق می‌شود که عقیده داشتند در سال هزارم میلاد مسیح جهان به پایان می‌رسد و از نو عیسی مسیح ظهور خواهد نمود.

۲- اگر سنپور ثابت می‌کند که سودِ سرّو کارخانه‌داران و موجودیتِ صنایع پنبه‌ریسی و قدرتِ بازارِ جهانیِ انگلستان به "آخرین ساعت کار" بستگی دارد، دکتر اندریویور (Dr. Andrew Ure) به‌نوبهٔ خود ثابت می‌کند که علاوه بر آن، اگر کودکان و جوانان کمتر از ۱۸ سال را ۱۲ ساعت کامل در هوای گرم و اخلاقاً پاکِ کارخانه نگاه ندارند و آنها را "یک ساعت" زودتر در دنیای سرد و جلفِ خارج رهاکنند، تنبلی و فساد استقامتِ روانی آنها را از بین خواهد بُرد. از سال ۱۸۴۸ بازرسان کارخانجات بدون اینکه خسته شوند در گزارش‌های شش ماههٔ خود دائماً دربارهٔ "آخرین ساعت، ساعتِ اسرار آمیزِ آخر" اسبابِ دردسرِ کارخانه‌داران بودند. آقای هاوِل (Howell) در گزارشِ ۳۱ مه ۱۸۵۵ خود چنین می‌گوید: "اگر حسابِ ماهرانهٔ ذیل درست می‌بود (وی از سنپور نقل می‌کند) می‌بایست از سال ۱۸۵۰ به بعد هر کارخانهٔ پنبه‌ریسی در انگلستان با ضرر کار کرده باشد."

← ("Reports of the Insp. of Fact. for the half year ending 30<sup>th</sup> April 1855", p. 19-20)

→ هنگامی که در سال ۱۸۴۸ قانون ده ساعت کار به پارلمان آمد، کارخانه‌داران عریضه اعتراض آمیزی را به امضاء عده‌ای از کارگران عادی کتان‌بافی‌های پراکنده قراء بین‌گنت‌نشین‌های دارسیت (Dorset) و سامرسیت (Somerset) رساندند، که از جمله در آن چنین تصریح شده بود: "کسانی که این عریضه را به شما تقدیم می‌کنند، و همه پدر خانواده‌اند، بر این عقیده‌اند که اضافه کردن یک ساعت به مدت عدم اشتغال اثری جز این ندارد که فرزندان آنها را به فساد بکشاند زیرا تنبلی مادر کلیه مفاسد است." در این باره گزارش کارخانه به تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸ متذکر می‌شود که: "هوای کتان‌بافی‌هایی که در درون آن فرزندان این اولیاء مهربان و باتقوا کار می‌کنند، چنان از ذرات غبار و آلیاف مواد خام اشیاع است که حتا توقف ده دقیقه را در کارگاه فوق‌العاده نامطبوع می‌سازد زیرا چنین توقفی فقط به قیمت تحمّل رنج‌آورترین احساس امکان‌پذیر است. بلافاصله گوش، لوله بینی و دهان را آبری از غبار کتان فرامی‌گیرد و در مقابل آن هیچ امکان‌گریزی نیست. کار خود نیز به سبب حرکت سرسام‌آور ماشین‌ها دائماً حرکات سریع و ماهرانه‌ای را ایجاب می‌کند که تحت بازرسی و دقت خستگی‌ناپذیری قرار گرفته‌اند. به نظر می‌رسد که اطلاق کلمه "تنبلی" از طرف اولیاء اطفال به فرزندان خود، که پس از وضع مدت غذا ده ساعت تمام برای اشتغال به چنین کار در آنچنان هوایی به جای خود می‌خکوب شده‌اند، تاحدی بی‌رحمانه است... این کودکان از کارگران کشاورزی دهات مجاور بیشتر کار می‌کنند... باید بر این اظهارات پُر از سنگدلی درباره "تنبلی و فساد اخلاق"، به مثابه کامل‌ترین ریاکاری‌ها و شرم‌آور-ترین عوام‌فریبی‌ها، داغ‌ننگ‌کوبید... آن‌بخش از مردم، که تقریباً دوازده سال پیش، حیرت‌زده از آنچه با اطمینان تمام علناً تحت حمایت عالی‌ترین مراجع و به صورت کاملاً جدی اعلام می‌شد، آگاهی یافتند دائر بر اینکه مجموع "نفع خالص" کارخانه‌داران از "آخرین ساعت" کار ناشی می‌شود و بنابراین تقلیل یک ساعت از روزانه کار موجب فتنای نفع خالص می‌گردد، اگر اکنون مطلع شوند که کشف اصلی درباره "خواص" "آخرین ساعت" از آن تاریخ به‌حدی تکمیل شده که "اخلاق" و "سود" را یکسان در بر می‌گیرد و به نحوی است که اگر مدت کار کودکان به ده ساعت تقلیل یابد اخلاق اطفال همراه با نفع خالص کارفرمایان به نیستی سوق داده می‌شود و این هر دو به این آخرین ساعت مقدر بستگی دارد، آنگاه دیگر به دیدگان خویش هم اعتماد نخواهند نمود."

(*Report of Insp. of Fact. For 31<sup>st</sup> oct. 1848, p. 101.*)

سپس همین گزارش شواهدی از "اخلاق" و "تقوا"ی این آقایان کارخانه‌داران ذکر می‌کند، زودبندها، نیرنگ‌ها، تطمیع، ارباب و تزویرها و وسایل دیگری را افشا می‌کند که اینان برای وادار ساختن عده ←

هنگامی که زنگِ "آخرین ساعتک" شما واقعاً به صدا درآمد، آنگاه یادی از استادِ آکسفوردی بکنید. ولی اکنون امیدوارم در جهانِ بهتری بیش از این از آشنائی با شما مستفیض گردم. خداحافظ!...

همان نوائی، که با "آخرین ساعت" کشف شدهٔ سنیور در سال ۱۸۳۶، سر داده شد، در ۱۵ آوریل ۱۸۴۸ به وسیلهٔ جیمس ویلسون<sup>(۲)</sup> که یکی از سردمداران اقتصاددانان است، در مجلهٔ اکونومیست لندن، به صورتِ مباحثه علیه قانونِ ده ساعت کار، از نو ساز گردید.

→ معدودی از کارگرانِ فریب خورده به کار می‌برند تا آن عرایضِ کذائی را به امضاء آنها رسانده و سپس آنها را به عنوانِ عرضحال تمام رشتهٔ صنعت و یا چندگُنت نشین به پارلمان تقدیم دارند. نکته‌ای که وضعِ کنونی آن به اصطلاح "علم" اقتصاد را به نحوِ بارزی مشخص می‌سازد، این است که نه سنیور خودش، که بعدها با حرارتِ تمام به نفعِ تصویبِ قانون کار برخاست و این مایهٔ افتخار او است، و نه مخالفانِ سابق و لاحقِ وی نتوانستند کلیهٔ فریب و نیرنگِ "کشف بدیع" را بیابند. ناچار به بیان تجربه و عمل متوسل شدند. ولی why و wherefore (چون و چرا) همچنان به صورتِ سرّی نهفته باقی ماند.

۱- با این حال جناب استاد از مسافرتِ منجستر خود سود کمی هم بُرد! در "Letters on the Factory Act." تمام نفعِ خالص، "بهره" و "سود" و حتّاً چیزی هم بیشتر "so mething more" به یک ساعت کارِ مزد ناگرفته کارگر بستگی پیدا می‌کند! یک سال پیش از آن در کتابِ خود تحتِ عنوان: "Outlines of Political Economy"، که به منظورِ استفاضهٔ دانشجویانِ آکسفورد و کاسبکارانِ تربیت شده تألیف نموده بود، برخلافِ نظریهٔ ریکاردو، دائر بر اینکه ارزش برحسبِ زمان کار تعیین می‌گردد، چنین "کشف" کرده بود که بهره از کار سرمایه‌دار و سود از "پارسائی" و "امساک" وی ناشی می‌شود. این یاوهٔ کهنه‌ای بود ولی کلمهٔ "امساک" تازگی داشت. آقای روشیر (Roscher) این کلمه را به درستی با استعمالِ لغتِ Enthaltung (خودداری) به زبانِ آلمانی برگرداند. هم‌میهنانِ وی از قبیلِ ویرت‌ها (Wirth)، شولتس‌ها (Schulz) و میکس‌های دیگر، ه به زبانِ لاتین کمتر مجهّز بودند، با استعمالِ کلمهٔ Entsaugung (انصراف) به آن لباسِ رُهبانیت پوشاندند.

(۲) James Wilson (۱۸۰۵-۱۹۰۰). اقتصاددانِ انگلیسی، هوادارِ آزادیِ تجارت و مؤسسِ مجلهٔ معروفِ

اِکونومیست (Economist).

## ۴. اضافه محصول

ما آن قسمت از محصول را ( $\frac{1}{10}$  از ۲۰ فوند نخ یا ۲ فوند نخ در مثال بند ۲ این فصل) که معرف اضافه ارزش است، اضافه محصول می نامیم (Surplus Produce, Produit net) همچنانکه نرخ اضافه ارزش به وسیله رابطه اش با بخش متغیر سرمایه تعیین می گردد نه در رابطه با مجموع آن، همان طور هم مقدار اضافه محصول از سنجش آن با محصول کل به دست نمی آید بلکه از رابطه اش با آن قسمت از محصول که نماینده کار لازم است، حاصل می شود. همچنانکه تولید اضافه ارزش هدف تعیین کننده تولید سرمایه - داری بوده است، همان طور هم درجه ترقی ثروت با مقدار مطلق محصول سنجیده نمی شود بلکه از روی مقدار نسبی اضافه محصول اندازه گیری می شود.<sup>۱</sup>

---

۱- "برای کسی که دارای سرمایه ای به مبلغ ۲۰۰۰۰ لیره است و بهره آن سالیانه به ۲۰۰۰ لیره بالغ می گردد، مسئله اینکه سرمایه اش ۱۰۰ یا ۱۰۰۰ کارگر را مشغول سازد و یا کالای تولید شده به ۱۰۰۰۰ یا ۲۰۰۰۰ لیره فروخته شود، کاملاً یکسان است، به شرط اینکه فرض شود که میزان بهره اش در هیچ مورد به پائین تر از ۲۰۰۰ لیره تنزل نمی کند. آیا نفع واقعی یک ملت نیز چنین نیست؟ به فرض اینکه درآمد خالص یک ملت، عواید و بهره های وی یکسان بمانند، مسئله اینکه جمعیت این ملت مرکب از ۱۰ یا ۱۲ میلیون نفر است دارای کوچکترین اهمیتی نیست." (Ricardo: *Principles etc.*, p. 416)

خیلی پیش از ریکاردو، آرتوریانگ (Arthur Young) یکی از متعصبین مسئله اضافه محصول، نویسنده درازنویس پُرگو و عاری از منطقی که شهرتش به نسبت عکس شایستگی وی قرار گرفته است، از جمله چنین گفته بود: "برای یک کشور مدرن چه سودی خواهد داشت اگر زمین تمام یک ایالتش با اسلوب قدیم رومی و به وسیله دهقانان کوچک و مستقل در مثنهای خوبی هم زراعت شود؟ چنین وضع چه هدفی به غیر از انسان تولید کردن خواهد داشت؟" "the mere purpose of breeding men" امری که به خودی خود فاقد هرگونه هدف است."

← (Arthur Young: "Political Arithmetic etc.", London, 1774, p. 47)

مجموع کار لازم و کار زائد، یعنی بخش‌هایی از زمان، که در آن کارگر ارزش‌جانشین نیروی کار خود و اضافه‌ارزش را تولید می‌کند، مقدار مطلق زمان کار وی، یا به عبارت دیگر روزانه کار (working day) را تشکیل می‌دهد.



---

→ یادداشت‌الحاقی به‌همین زیرنویس: این شگفت‌آور است که "تمایل نیرومندی وجود دارد دائر بر اینکه درآمد خالص (net Wealth) را به‌مثابه امر نافع برای طبقه کارگر معرفی نمایند، به این دلیل که به وی امکان کار کردن می‌دهد. اما بدیهی است که اگر هم چنین باشد، از آن جهت نیست که خالص است." (Th. Hopkins<sup>(\*)</sup>: "On Rent of Land etc.", London, 1828, p. 126)

(\*) توماس هاپکینس - اقتصاددان انگلیسی که نوشته‌هایش در فاصله بین سال‌های ۱۸۱۰ و ۱۸۶۰ انتشار یافته‌است. نامبرده یکی از اقتصاددانانی است که بهره زمین را نتیجه انحصار مالکیت زمین دانسته است.

## فصل هشتم

## روزانه کار

## ۱. حدود روزانه کار

ما بر مبنای این فرض حرکت کردیم که نیروی کار مطابق ارزشش خرید و فروش می‌شود. این ارزش مانند ارزش هر کالای دیگر بر حسب زمان کاری که برای تولیدش لازم است، تعیین می‌شود. پس اگر برای تولید وسایل زندگی متوسط روزانه کارگر شش ساعت لازم باشد، در آن صورت وی باید به طور متوسط شش ساعت در روز کار کند، تا نیروی کار روزانه خود را تولید نماید، یا ارزشی را که در حین فروش نیروی کار به دست آورده است، از نو تولید کند. در این صورت بخش لازم روزانه کار وی شش ساعت است و بنابراین اگر شرایط یکسان بمانند، این خود مقدار معلومی است. ولی با داشتن آن هنوز مقدار خود روزانه کار به دست نیامده است.

فرض کنیم که خط  $b$  —————  $a$  نماینده مدت یا طول زمان کاری باشد که لازم است یعنی شش ساعت. بر حسب اینکه کار ۱، ۳ یا ۶ ساعت و غیره از خط  $ab$  تجاوز نماید، سه خط مختلف به دست می‌آید که نماینده سه روزانه کار مختلف ۷ ساعته، ۹ ساعته و ۱۲ ساعته است بدین قرار:

روزانه کار I: a ————— b ----- c  
 روزانه کار II: a ————— b ----- c  
 روزانه کار III: a ————— b ----- c



خطوط امتداد یافته  $ab$  معرف طول کار زائدند. نظر به اینکه روزانه کار  $= ab + bc$  یا  $ac$ ، روزانه کار بر حسب تغییر مقدار  $bc$  متغیر است. چون  $ab$  معلوم است نسبت  $bc$  به  $ab$  را همواره می توان اندازه گرفت. این نسبت در روزانه کار I  $\frac{1}{6}$ ، در روزانه II  $\frac{2}{6}$  و در روزانه III  $\frac{3}{6}$  خواهد بود. بالآخره چون نرخ اضافه ارزش وابسته به نسبت  $\frac{\text{زمان کار زائد}}{\text{زمان کار لازم}}$  است به وسیله این تناسب نرخ اضافه ارزش به دست می آید. این نرخ در سه روزانه کار مختلف به ترتیب چنین است:  $\frac{1}{3}$ ،  $50\%$  و  $100\%$ . به عکس، نرخ اضافه ارزش نمی تواند به تنهایی مقدار روزانه کار را برای ما مشخص سازد. مثلاً اگر نرخ مزبور به  $100\%$  بالغ گردد، ممکن است روزانه کار ۸، ۱۰، ۱۲ ساعت و غیر آن باشد. این نرخ اضافه ارزش نشان می دهد که دو بخش روزانه کار یعنی کار لازم و کار زائد از نظر مقدار مساوی هستند ولی مشخص نمی سازد که هر کدام از این بخش ها دارای چه مقداری است.

بنابراین روزانه کار مقدار ثابتی نیست بلکه متغیر است. یکی از بخش های روزانه کار منوط به زمان کاری است که دائماً برای تجدید تولید خود کارگر لازم است ولی مجموع مقدار این روزانه با طول یا مدت کار زائد تغییر می کند. پس روزانه کار قابل تشخیص است ولی به خودی خود مشخص نیست.<sup>۱</sup>

اگر چه روزانه کار مقدار ثابتی نیست و سیالیت دارد ولی از طرف دیگر فقط در درون مرزهای مشخصی می تواند تغییر نماید. معهداً مرز حداقل آن قابل تعیین نیست. بدیهی است اگر ما خط امتداد یافته  $cb$  یا کار زائد را مساوی با صفر فرض کنیم، آنگاه مرز حداقلی به دست می آید که عبارت از همان قسمت از روز است که کارگر باید ضرورتاً برای تأمین معیشت خود کار کند. ولی بر اساس شیوه تولید سرمایه داری همواره کار لازم فقط جزئی از روزانه کار را تشکیل می دهد و روزانه کار هیچگاه تا این حد اقل کوتاه نمی شود. به عکس، روزانه کار دارای مرز حداکثری است و در وراء

۱- "روزانه کار مقدار غیر مشخصی است و ممکن است طولانی یا کوتاه باشد."

("An Essay on Trade and Commerce, Containing Observations on Taxes etc.", London, 1770. p.73)

حدودِ معینی قابلِ تمدید نیست. این مرزِ حداکثر قهراً از دو جهت محدود است: نخست در نتیجهٔ حدِ جسمانیِ نیروی کار - هر انسان در مدتِ روزِ طبیعی که ۲۴ ساعت است فقط می‌تواند مقدارِ مشخصی از نیروی حیاتی خود را مصرف نماید. چنانکه یک اسب، اگر روزها را سرهم بگذاریم، فقط ممکن است روزانه ۸ ساعت کار کند. در جریانِ بخشی از روز لازم است که نیرو استراحت کند، بخوابد و در جزئی دیگر انسان باید احتیاجاتِ جسمانیِ خویش، از قبیلِ خوراک، شست‌وشو، لباس پوشیدن و غیره، را رفع نماید. علاوه بر این حدودِ کاملاً جسمانی، امتدادِ روزانهٔ کار با حدودِ معنوی نیز برخورد پیدا می‌کند. کارگر برای رفعِ نیازمندی‌های معنوی و اجتماعیِ خویش، که نوع و تعدادِ آن به وضعِ عمومی [فرهنگ] ← [تغییر در فر: تمدن] بستگی دارد، احتیاج به وقت و زمان دارد. بنابراین، تغییراتِ روزانهٔ کار در درونِ این حدودِ طبیعی و اجتماعی سیر می‌کند. ولی این هردو مرز دارای ماهیتِ بسیار انعطاف‌پذیری هستند و وسیع‌ترین میدان را برای بازی ممکن می‌سازند. به همین جهت است که ما به روزانه‌های کار ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۶ و ۱۸ ساعته و بنابراین به طولِ زمان‌های مختلفه‌ای برمی‌خوریم.

سرمایه‌دار نیروی کار را به قیمتِ روزِ آن خریداری کرده است و ارزشِ مصرفِ آن نیرو، در جریانِ روزانهٔ کار، از آن او است. بنابراین وی این حق را به دست آورده است که کارگر را در مدتِ یک روز برای خود به کار وادارد. ولی روزانهٔ کار چیست؟<sup>۱</sup>

---

۱- این سؤال به مراتب مهمتر از سؤالِ مشهوری است که سر رابرت پیل (Sir Robert Peel) در اتاقِ بازرگانیِ بیرمنگام نموده است: "What is a pound?" (یک لیره چیست؟)، یعنی سؤالی که تنها از این جهت امکانِ طرح یافته است که پیل در بارهٔ ماهیتِ پول همان قدر بی‌اطلاع بوده است که خرده-شیلینگ‌چیانِ بیرمنگام<sup>(۱-۱)</sup> "little shilling men".

(۱-۱) اشاره به هوادارانِ بانکدارِ معروفِ بیرمنگامِ توماس اتوود (Th. Atwood) است که در نیمهٔ اوّل قرنِ نوزدهم دربارهٔ استردادِ قرضه‌های دولتی توصیه می‌کرد که دولت به‌طور رسمی قروضِ خود را تا آخرین شیلینگ بپردازد ولی محرمانه از طلای پول بکاهد.

در هر حال کمتر از یک روز طبیعی است. ولی چقدر؟ سرمایه‌دار درباره‌این ultima Thule<sup>(۱)</sup> (مرز جهان) که حد ضروری روزانه کار است، نقطه نظر ویژه خود را دارد. وی به مثابه سرمایه‌دار جز سرمایه شخصیت یافته چیز دیگری نیست. روح او همان روح سرمایه است. ولی سرمایه یک نیروی محرک دارد و بس و آن گرایش وی به ارزش افزائی، ایجاد اضافه ارزش، فروکشیدن بزرگترین مقدار ممکن از کار زائد به وسیله بخش ثابت خود، یعنی وسایل تولید است.<sup>۲</sup> سرمایه کار مُرده‌ای است که مانند وامپیر<sup>(۳)</sup> تنها با مکیدن کار زنده جان می‌گیرد و هر قدر بیشتر کار زنده بمکد، بیشتر زنده می‌ماند. زمانی که در آثنای آن کارگر به کار مشغول است عبارت از زمانی است که سرمایه‌دار نیروی کار مورد خریداری را به مصرف می‌رساند.<sup>۴</sup> اگر کارگر زمانی را که در اختیار دارد برای خود کار کند، از سرمایه‌دار دزدیده است.<sup>۵</sup>

---

(۱) Thule نامی است که در قدیم رومی‌ها به جزیره‌ای افسانه‌ای واقع در شمال اروپا داده‌اند و این جزیره را مانند کوه قاف سرحد جهان تصور می‌کردند.

۲- "این وظیفه سرمایه‌دار است که با سرمایه به کاررفته بزرگترین مقدار ممکن کار را بیرون بکشد."

(J. G. Courcelle-Seneuil: "Traité théorique et pratique des entreprises industrielles.", 2<sup>ème</sup> Edit. Paris, 1857. P. 63)

(۳) وامپیر Vampire در خرافه اروپائیان مُرده‌ای است که از گور برمی‌خیزد و خون زندگان را می‌مکد.

۴- "یک ساعت کاری که روزانه از دست برود موجب زیان فراوان برای یک دولت تجارت پیشه است."  
- "مصرف اشیاء تجملی بین زحمتکشان فقیر این دولت پادشاهی، به‌ویژه در میان پائین‌ترین کارگران مانوفاکتورها، بسیار زیاد است. آنان بدین منظور وقت خود را نیز به مصرف می‌رسانند، چیزی که از همه اشیاء تجملی زیانمندتر است."

"An Essay on Trade and Commerce etc.", London, 1770, p. 47,153.

۵- "اگر کارگر آزاد یک لحظه استراحت کند، اقتصاد ناپاکی که او را با دیدگان نگران تعقیب می‌کند، مدعی می‌شود که کارگر از مال او دزدیده است."

(N. Linguet<sup>(۱۵)</sup>: "Theorie des lois civiles etc.", London, 1767. vol II. p. 466)

(۱۵-۱) سیمون نیکلا هانری لنگه Simon Nicolas Henri, Linguet (۱۷۳۶-۱۷۹۴) - نویسنده فرانسوی که علیه نظریات بورژوا - لیبرال روشننگران عصر خود و علیه تسلط بورژوازی که در زمان وی آغاز شده بود، برخاست.

بنابراین سرمایه‌دار به قانون مبادله کالاها متکی می‌شود. وی مانند هر خریدارِ دیگر می‌کوشد تا حداکثر فایده را از ارزش مصرف‌کالای خود بیرون آورد. ولی ناگهان بانگی کارگری که در میانِ خروش و فشارِ پروسه تولید خاموش مانده بود، بلند می‌شود.

کالائی که من به تو فروخته‌ام از این جهت با خیلِ کالاهای دیگر تفاوت دارد که مصرف‌آن خود، ارزش ایجاد می‌کند و نیز ارزشی به وجود می‌آورد که بیش از بهای خود او است. به همین سبب است که تو آن را خریده‌ای. آنچه برای تو از دیاد سرمایه جلوه می‌کند، برای من مصرفِ زائدِ نیروی کار است. در بازار، تو و من فقط یک قانون را می‌شناسیم و آن قانون مبادله کالاهاست. مصرف نمودن کالا از آن فروشنده نیست که آن را منتقل نموده است بلکه متعلق به خریدار است که آن کالا را تصرف می‌کند. بنابراین به مصرف‌رساندنِ نیروی کارِ روزانه من از آن تو است. ولی من باید به وسیله بهای روزانه نیروی کارم امکان داشته باشم که هر روز آن نیرو را تجدید نمایم تا باز بفروشم. قطع نظر از فرسودگی‌های طبیعی مربوط به سن و غیره، من بایستی قادر باشم فردا نیز با همان وضعِ عادیِ نیرو، سلامتی و آمادگی مانند امروز کار کنم. تو همواره بر مبنای انجیل مرا به "صرفه جوئی" و "پرهیز" دعوت می‌کنی. بسیار خوب، من مانند یک مدیرِ مدبر و مقتصد می‌خواهم از یگانه دارائیِ خود، که نیروی کارِ من است، با صرفه جوئی استفاده کنم و از هر گونه تبذیر و اسراف در آن پرهیزم. من می‌خواهم هر روز فقط آن مقدار از این نیرو را به جریان انداخته، به حرکت درآورم و به کار تبدیل کنم که با مدتِ عادی و تکاملِ سالم آن متناسب باشد. تو می‌توانی با دراز کردنِ زیاده از اندازه روزانه کار در ظرفِ یک روز نیروی کارِ مرا چنان به جریان اندازی که تا سه روز هم جبرانِ آن برای من میسر نباشد. آنچه تو بدین طریق از جهتِ کار به دست می‌آوری، من از جهتِ جوهرِ کار از دست می‌دهم. استفاده از نیروی کارِ من و تاراج آن دو چیز کاملاً متفاوتند. اگر به طور متوسط دورانِ زندگیِ کارگرِ میانه-

حالی که در مقیاسِ عادی کار کند به ۳۰ سال بالغ شود، آنگاه ارزشِ نیروی کارِ من که تو آن را روزبه‌روز می‌پردازی عبارت از  $\frac{1}{۳۶۵ \times ۳۰}$  یا  $\frac{1}{۱۰۹۵۰}$  مجموعِ ارزشِ آن خواهد بود. حالا اگر تو این نیروی کار را در ظرف ۱۰ سال مصرف کنی، به جای آنکه روزانه  $\frac{1}{۳۶۵}$  ارزشِ مجموعِ نیروی کار را بدهی  $\frac{1}{۱۰۹۵۰}$  آن، یا به عبارتِ دیگر  $\frac{1}{۳}$  ارزشِ روزانهٔ آن را می‌پردازی و بنابراین هر روز  $\frac{۲}{۳}$  ارزشِ کالایِ مرا می‌دزدی. تو به من یک روز نیروی کار می‌پردازی در حالی که به مقدار سه روز از آن مصرف می‌کنی. این مخالف قرارداد ما و مغایر با قانون مبادلهٔ کالاهاست. بنابراین من روزانهٔ کاری با اندازهٔ عادی مطالبه می‌کنم و این خواست را من بدونِ مراجعه به قلب و رأفتِ تو مطرح می‌سازم زیرا در موردِ مسائلِ پولی جائی برای احساسات وجود ندارد. ممکن است تو بورژوازی نمونه‌ای باشی، شاید هم عضوِ انجمنِ حمایتِ حیوانات هستی و از این بالاتر بوی تقدّست جهانگیر است ولی تو در برابرِ من نمایندهٔ آن چیزی هستی که هیچ دلی در سینه‌اش نمی‌تپد. آنچه در این میان تپش به نظر می‌رسد، ضربانِ قلبِ خودِ من است و بس. خواستِ من روزانهٔ عادیِ کار است، زیرا من، مانند هر فروشندهٔ دیگری، ارزشِ کالایِ خود را مطالبه می‌کنم.<sup>۱</sup>

چنانکه دیده می‌شود، صرف نظر از مرزهای انعطاف‌پذیر، برای روزانهٔ کار هیچگونه

---

۱- به هنگامِ اعتصابِ بزرگِ کارگرانِ ساختمانِ لندن (London builders) در ۱۸۶۰-۶۱، به منظورِ تقلیلِ روزانهٔ کار به ۹ ساعت، کمیتهٔ آنها اعلامیه‌ای صادر نمود که مضمونِ آن تقریباً نزدیک به دادخواستِ کارگر ما بود. در اعلامیهٔ مزبور، با لحنی که خالی از استهزاء نیست، به این مطلب اشاره شده که سیرم. پتو (Sir M. Peto)، حریص‌ترین کارفرمایِ ساختمان (building masters) "بوی تقدّسش جهانگیر است". (این همان پتویی است که پس از ۱۸۶۷ عاقبتِ کارش مانند اشتروسبرگ<sup>(۱-۱)</sup> گردید.)

(۱-۱) بتل هنری اشتروسبرگ (Bethel Henry Strousberg) - یکی از سرمایه‌داران و سفته‌بازانِ معروفِ آلمانی قرن نوزدهم که به‌ویژه در موردِ ساختمانِ راه‌آهن دست داشت و در پایانِ کارش ورشکست به‌تقلّب شناخته شد.

سرحدی از ماهیت و نفس مبادله کالا ناشی نمی‌شود، و بالتیجه هیچگونه حدودی نیز برای کار اضافی از آن منتزع نمی‌گردد. وقتی سرمایه‌دار در جستجوی این است که تا سرحد امکان به طول روزانه کار بیافزاید و اگر ممکن شود یک روز را به دو روز تبدیل نماید، از حق خود به مثابه خریدار دفاع می‌کند. از سوی دیگر ماهیت خاص کالای فروخته شده خریدار را در مصرف نمودن آن محدود می‌سازد و نیز کارگر که می‌خواهد روزانه کار را در میزان عادی آن محدود نماید به مثابه یک نفر فروشنده از حق خویش دفاع می‌نماید. پس در اینجا تعارضی است، حق در برابر حق قرار گرفته است و هر دو حق با مهر قانون مبادله کالاها تسجیل گردیده‌اند. میان دو حق متساوی، زور حکم می‌کند. از این جهت است که در تاریخ تولید سرمایه‌داری، عادی ساختن روزانه کار به صورت مبارزه‌ای برای تعیین حدود روزانه کار تجلی می‌نماید - مبارزه‌ای که بین مجموع سرمایه‌داران، یعنی مجموع طبقه سرمایه‌دار، و مجموع کارگران، یعنی طبقه کارگر، درمی‌گیرد.

## ۲. جوع اضافه‌کار اکار اضافی. کارخانه‌دار و بویار<sup>(۱)</sup>

اضافه کار را سرمایه خود کشف نکرده است. هر جا که بخشی از جامعه انحصار و وسایل تولید را در دست دارد، کارگر اعم از اینکه آزاد باشد یا نباشد، مجبور است به زمان کاری که برای تأمین زندگی خویش لازم دارد، مقداری کار اضافی ضمیمه کند تا موجبات زندگی مالک و وسایل تولید را ایجاد نماید.<sup>۲</sup> خواه این مالک کالوس کاگادوس<sup>(۳)</sup>

(۱) Bojard, Bojar - نُجْبا و مالکین بزرگ زمین در روسیه قدیم و کشورهای دانوبی و بالکانی.

۲- "آنها که کار می‌کنند... در واقع، هم میهمانانی که توانگر نام دارند، و هم خود را غذا می‌دهند."  
ادموند بور که (لندن، ۱۸۰۰، صفحه ۲ "Edmund Burke: "Thoughts and Details on Scarcity"

(۳) Kalos Kagados (در متن به حروف یونانی نوشته شده است.)

(نجیب‌زاده) آتنی باشد، خواه تئوکرات آتروسک<sup>(۱)</sup> سیویس رومانوس<sup>(۲)</sup> (شهرنشین رومی)، بارون نورماندی، برده‌دار آمریکائی، بویار والاشی<sup>(۳)</sup>، و خواه زمین‌دار جدید، یا سرمایه‌دار.<sup>۴</sup> با وجود این روشن است که اگر در ساخت اقتصادی - اجتماعی معینی، برتری نه با ارزش مبادله بلکه با ارزش مصرف محصولات باشد، آنگاه اضافه‌کار محدود به دایره تنگ‌تر یا وسیع‌تری از نیازمندی‌ها می‌گردد. ولی از نفس خصلت خود تولید هیچ‌گونه احتیاج بی‌حد و حصری نسبت به اضافه‌کار سرچشمه نمی‌گیرد. به همین سبب است که در دوران باستان، هنگامی که به‌چنگ آوردن ارزش مبادله در قالب پولی آن مطرح می‌شود، افزون‌کاری<sup>(۵)</sup> به‌شکل وحشتناکی، در مورد طلا و نقره، بروز می‌کند. در چنین جامعه‌ای کار اجباری تا سرحد مرگ، شکل رسمی افزون-کاری می‌گردد. در این مورد کافی است به نوشته دیودوروس سیکولوس<sup>(۶)</sup> مراجعه

---

(۱) Théocrate étrusque - تئوکراسی حکومت پیشوایان دین است و اتروری Etrurie نام یکی از ایالات قدیم ایتالیاست که امروز توسکان Toscan نام دارد - ساکنین آن ایالت اتروسک خوانده می‌شوند. این ایالت در عهد باستان دارای حکومتی بوده که به وسیله روحانیان اداره می‌شده است.

(۲) Civis Romanus

(۳) Valachie - ایالتی از رومانی که قبل از الحاق به مولداوی (Moldavie) در ۱۸۷۸ و تشکیل دولت رومانی، شاهزاده‌نشین مستقلی بوده است.

۴- نی‌بور (Niebuhr) در کتاب تاریخ روم خویش بسیار ساده‌لوحانه می‌نویسد: "نمی‌توان از خود پنهان داشت که ابنیه و آثار اتروسک، که خرابه‌های آن هنوز در این زمان ما را به‌شگفتی می‌اندازد، وجود ارباب فئودال و رعیت سرف را در دولت‌های کوچک (!) مفروض می‌سازد. "سیسموندی عمیق‌تر می‌گوید که: "توری‌های بروکسیل، ملازمه با وجود سرمایه‌دار و کارگر مزدور دارد."

(۵) افزون‌کاری، که عبارت از اضافه‌کار به‌طور اعم و صرف نظر از شیوه تولید حاکم است، ترجمه کلمه آلمانی Überarbeit (متن کتاب) است که در زبان فرانسه surtravail ترجمه شده است.

(۶) Diodorus Siculus یا Diodore de Sicile مورش مشهور یونانی نیمه دوم سده اول قبل از میلاد هم‌زمان با اوگوست امپراتور روم.

شود.<sup>۱</sup> با وجود این، چنین وضعی در جهان باستان استثنائی است. ولی اقوامی که تولید آنها هنوز بین اشکال دانی بندگی، رعیتی و غیره، قرار گرفته است همین که به بازاری بین‌المللی کشیده می‌شوند که تحت سلطه شیوه تولید سرمایه‌داری است و در نتیجه این وضع فروش محصولات آنها به خارج به صورت مهم‌ترین نفع آنها درمی‌آید، آنگاه در نزد آنها فجایع وحشیانه بردگی، سرواژ و غیره با شناعات و فجایع اضافه کار [کار اضافی] متمدن درمی‌آمیزد. به همین سبب تا هنگامی که در دولت‌های جنوب آمریکا تولید به‌طور عمده معطوف به ارضاء احتیاجات مبرم بود، کار سیاه‌پوستان جنبه معتدل و پدرانانه داشت ولی به تدریج که صدور پنبه مبدل به نفع حیاتی این دولت‌ها شد، افزون‌کاری سیاه‌پوست و مصرف کردن زندگی وی در مدت کار هفت‌ساله جزء جدائی‌ناپذیر سیستم حساب‌شده‌ای گردید. دیگر مطلب بر سر این نبود که به وسیله وی حجم معینی محصول سودمند به دست آید. اکنون سخن بر سر تولید خود اضافه ارزش بود. وضع مشابهی در مورد کار رعیتی مثلاً در امیرنشین‌های دانوبی وجود داشت.

مقایسه جوع اضافه کار [کار اضافی] در امیرنشین‌های دانوبی با همین جوع در کارخانه‌های انگلیسی به‌طور ویژه جالب است زیرا اضافه کار در سرواژ دارای شکل مستقل و قابل لمسی است.

فرض کنیم که روزانه کار مشتمل بر ۶ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کار زائد باشد. در این صورت کارگر آزاد هفته‌ای ۶×۶ یا ۳۶ ساعت اضافه کار تحویل می‌دهد. عیناً

---

۱- "نمی‌توان این تیره‌بختان را (آنها که در معادن طلای بین مصر، حبشه و عربستان کار می‌کنند) دید و قهراً نسبت به سرنوشت رقت‌بار آنان متأثر نشد. اینان حتماً نمی‌توانند به نظافت بدن خود و یا پوشاندن آن بپردازند. در آنجا هیچگونه مراعاتی نسبت به بیماران، معلولین، سالخورده‌گان و حتاً نسبت به ناتوانی زنان در بین نیست. همه آنها باید به‌زور تازیانه کار کنند و آن‌قدر کار کنند تا مرگ به سیه‌روزی و رنج‌های آنان پایان بخشد."



به آن می‌ماند که وی سه روز برای خود و سه روز مجاناً برای سرمایه‌دار کار کرده باشد. ولی این مرئی نیست. اضافه کار [کار اضافی] و کار لازم در هم می‌آمیزند. بنابراین ممکن است همین رابطه را مثلاً بدین طریق بیان کرد که کارگر در هر دقیقه ۳۰ ثانیه برای خود و ۳۰ ثانیه برای سرمایه‌دار کار می‌کند و بر این قیاس. در مورد بیگاری جریان به نحو دیگر است. کار لازمی که مثلاً دهقان و لاشی برای معاش خود انجام می‌دهد از اضافه کاری که برای بویار انجام می‌دهد مکاناً جداست. یکی را روی مزرعه خود انجام می‌دهد و دیگری را روی ملک ارباب. بنابراین هر دو جزء زمان کار، به طور مستقل در کنار یکدیگر وجود دارند. در شکل بیگاری اضافه کار دقیقاً از کار لازم متمایز است. بدیهی است این تفاوت در شکل بروز، به هیچ وجه تغییری در رابطه کمی اضافه کار [کار اضافی] و کار لازم به وجود نمی‌آورد. سه روز کار اضافی همواره سه روز کاری می‌ماند که برای خود کارگر، پدید آورنده هیچگونه معادلی نیست، خواه اسم آن بیگاری باشد یا کار مزدوری. با وجود این حرص اضافه کار برای سرمایه‌داران به صورت هجوم در جهت طولانی کردن خارج از حد روزانه کار بروز می‌کند ولی نزد بویار به طور ساده درصید مستقیم روزهای بیگاری جلوه گر می‌شود.<sup>۱</sup>

در امیرنشین‌های دانوب بیگاری همراه با بهره جنسی و متفرعات دیگر سرواژ وجود داشت ولی خود به منزله خراج اساسی‌ئی بود که به طبقه حاکمه پرداخت می‌شد. در جاهائی که وضع چنین است به ندرت بیگاری از سرواژ ناشی می‌شود ولی به عکس، اکثراً سرواژ از بیگاری سرچشمه می‌گیرد.<sup>(۲)</sup> چنانکه در ایالات رومانی وضع بدین منوال

۱- آنچه در دنبال این مطالب ذکر خواهد شد مربوط به شرایط ایالات رومانی پیش از تغییراتی است که بعد از جنگ کریمه به وقوع پیوسته است.

(۲) (یادداشت چاپ سوم): آنچه گفته شد برای آلمان، به ویژه برای منطقه پروس که در خاور رود ایل قرار گرفته، نیز صادق است. در قرن پانزدهم دهقان آلمانی تقریباً همه جا مجبور به تأدیه خراجی به صورت کار و محصول بود ولی گذشته از این، لاقلاً عملاً شخص آزادی به شمار می‌آمد. کولون‌های آلمانی ←

بوده است. شکل تولید بدوی آنها بر پایه مالکیت اشتراکی استقرار یافته بود، ولی نه مالکیت اشتراکی در شکل اسلاوی یا هندی آن. بخشی از زمین‌ها به مثابه مالکیت آزاد خصوصی به وسیلهٔ اعضاء جامعه مستقلاً کشت و زرع می‌شد و بخش دیگر *ager publicus* (زمین عمومی) - مشترکاً توسط آنها کار می‌شد. قسمتی از محصولات این کار اشتراکی به عنوان ذخیره برای روز بد حاصلی و سایر حوادث نگاه داشته می‌شد، و قسمتی هم به خزانه دولتی برای جبران مخارج جنگی، مخارج مذهبی و سایر وظایف عمومی تأدیه می‌گردید. به مرور ایام سرداران و روحانیان هم املاک مشترک و هم عوارض مربوط به آن املاک را غصب کردند. کار دهقانان آزاد در روی املاک مشترکشان به بیگاری برای دزدان املاک مشترک مبدل گشت. در عین حال مناسبات سرواژ گسترش یافت، ولی فقط در عمل وبدون هیچگونه پایهٔ قانونی تازمانی که روسیه، این آزادی بخش جهان، تحت عنوان إلغاء سرواژ، مناسبات مزبور را به صورت قانونی درآورد. طبیعتاً قانون بیگاری که به وسیلهٔ ژنرال کیسلف<sup>(۱)</sup> اعلام گردید، از جانب خود بویارها دیکته شده بود. بدین طریق روسیه با یک تیر دو نشان زد: هم اشراف امیرنشین‌های دانوب را تحت استیلا درآورد وهم کف زدن‌های تأیید آمیز لیبرال‌های احمق سراسر اروپارا به خود جلب نمود.

بنابر "Reglement organique" (آئین نامهٔ سازمانی) - نام این قانون بیگاری چنین

---

→ در براندنبورگ، پومرانی، سیلزی و پروس شرقی حتّا از لحاظ حقوقی نیز آزاد شناخته شده بودند. پیروزی اربابان فئودال در جنگ دهقانان به این وضع خاتمه داد. تنها دهقانان مغلوب شدهٔ جنوب نبودند که به صورت سرف درآمدند. از اواسط قرن شانزدهم دهقانان آزاد پروس شرقی، براندنبورگ، پومرانی، سیلزی و کمی پس از آن دهقانان شلزویگ - هولشتاین (Schleswig-Holstein) به زندگی سرواژ تنزل یافتند.

(Maurer: "Fronhöfe" - جلد چهارم - Meitzen: "Der Boden des preussischen Staats" -

فریدریش انگلس). (Haussen: "Leibeigenschaft in Schleswig-Holstein").

است. هر دهقانِ والاشی علاوه بر سیاهه‌ای از پرداخت‌های جنسی که به تفصیل ذکر شده، به قرار زیرین مدیون این به اصطلاح مالکِ زمین است: ۱- ۱۲ روز بیگاری به طور کلی، ۲- یک روز کار کشاورزی، ۳- یک روز برای حمل و نقلِ چوب. یعنی جمعاً ۱۴ روز در سال. با شَم عمیقی از علم اقتصاد، روزانه کار به مفهومِ عادیِ خود در نظر گرفته نشده بلکه به معنای زمانِ کاری گرفته شده است که برای به دست آوردنِ محصولِ متوسطِ روزانه لازم است. ولی محصولِ متوسطِ روزانه چنان موزیانه تعیین گردیده است که هیچ غولی در ۲۴ ساعت به انجام آن قادر نیست. از این رو "آئین نامه"، با خشکیِ واقعی‌ئی که خاصِ تمسخرِ روسی است، اعلام می‌دارد که غرض از ۱۲ روزانه کار، محصولِ ۳۶ روز کارِ دستی است و منظور از یک روز کارِ زراعتی ۳ روز است و باید از یک روز برای حمل و نقلِ چوب سه برابر آن را فهمید. جمعاً ۴۲ روز بیگاری. بر این مقدار بیگاری (ژوباژی)<sup>(۱)</sup> نیز افزوده می‌شود و آن عبارت از انجامِ خدماتی است که مالکِ زمین می‌تواند به منظور رفعِ احتیاجاتِ فوق‌العاده تولید تحمیل نماید.

هر ده باید به تناسبِ ساکنینِ خود همه ساله عدهٔ مشخصی را برای ژوباژی تعیین نماید. این بیگاری برای هر دهقانِ والاشی در حدود ۱۴ روز تخمین زده می‌شود. بدین طریق بیگاری مذکور به ۵۶ روزانه کار در سال بالغ می‌گردد. ولی نظر به بدی آب و هوا، سال کشاورزی در والاشی فقط ۲۱۰ روز است، که از آن میان باید ۴۰ روز بابت یکشنبه‌ها و اعیاد و به طور متوسط ۳۰ روز بابت هوای نامساعد، یعنی جمعاً ۷۰ روز را کسر نمود. باقی می‌ماند ۱۴۰ روزانه کار. نسبتِ بیگاری به کار لازم:  $\frac{۵۶}{۸۴}$  یا  $\frac{۲}{۳}$  ۶۶٪ نرخ اضافه‌ارزشی به دست می‌دهد که به مراتب از آنچه بر کارگر کشاورزی یا کارگر کارخانه انگلیسی حاکم است، کمتر است. ولی باید دانست که این فقط بیگاری‌ئی است که در قانون تصریح گردیده است و با روحی "لیبرال منشانه" تر از قانون‌گذاری انگلستان،

”آئین‌نامه سازمانی“ طُرُقِ تَخْلُفِ از مقرراتِ مزبور را تسهیل کرده است. پس از آنکه آئین‌نامهٔ مزبور ۱۲ روز را تبدیل به ۵۴ روز نموده، کار اسمی هر یک از این ۵۴ روز را به نحوی مقرر داشته است که همواره باید قسمتی از کارِ یک روز به روز بعد بیافند. مثلاً در یک روز باید مساحتِ زمینی وجین شود که برای انجام آن، به ویژه در مورد زمین‌های ذرت‌زار، دو برابر وقت لازم است. کاری که قانوناً برای برخی از امور کشاورزی تعیین گردیده به نحوی است که روزانه کار در ماه مه آغاز می‌گردد و در ماه اکتبر پایان می‌یابد. برای مولداوی<sup>(۱)</sup> شرایط باز هم سخت‌تر است. یکی از بویارها که از بادهٔ پیروزی سرمست بود فریاد می‌زد که: ”۱۲ روز بیگاری مقرر در آئین‌نامهٔ سازمانی به ۳۶۵ روز در سال بالغ می‌گردد!“<sup>۲</sup>

اگر آئین‌نامهٔ سازمانی امیرنشین‌های دانوب بیان مثبتی از جوع اضافه کار بود و هر مادهٔ آن به این جوع صورت قانونی می‌داد، قوانین کارخانه‌های انگلستان Factory Act بیان منفی همین جوع هستند. این قوانین به وسیلهٔ محدودیتِ ماهرانهٔ روزانه کار از طرف دولت، به هجوم سرمایه به سوی بهره‌کشی بی‌حد و حصر نیروی کار عیناً [گام] می‌زنند، و این عمل از جانب دولتی انجام می‌شود که بر آن سرمایه‌داران و زمین‌داران تسلط دارند. صرف نظر از جنبش کارگری‌ئی که بیش از پیش تهدیدآمیز شده بود، این محدودیتِ کار در کارخانه‌ها را، همان ضرورتی که موجب فروریختن گوانو<sup>(۳)</sup> در کشتزارهای

(۱) Moldau, Moldavie - نام ایالت دیگری از رومانی.

۲- جزئیات بیشتری را در این باره می‌توان در کتاب ا. رنیو E. Regnault تحت عنوان:

"Histoire politique et sociales des principautés Danubiennes", Paris, 1855, p. 303, 321 et suiv.

(تاریخ سیاسی و اجتماعی امیرنشین‌های دانوب) به دست آورد.

(۳) Guano - کلمه‌ای است که از زبان پروئی (آمریکای جنوبی) گرفته شده و به معنای فضولات مرغان آبی است. پس از سال ۱۸۴۰ مقدار زیادی از این فضولات که در جزایر ساحلی پرو انباشته شده بود، به وسیلهٔ اروپائیان خریداری گردید و باکشتی به کشورهای اروپا حمل شد. فضولات مزبور به مثابه کود در کشتزارها به کار رفت و استعمال آن عموماً یافت.

انگلستان گردید، ایجاب نمود. همان حرص و آرز کور کورانه‌ای، که در یک مورد زمین کشتزارها را فرسوده می‌ساخت، در زمینه دیگر ریشه نیروی حیاتی‌ملت را مورد تاخت و تاز قرار می‌داد. اشاعه آدواری بیماری‌ها با همان صراحتی که مسئله کاهش قد و قامت سربازان در آلمان و فرانسه نشان داد، این حقیقت را آشکار ساخته بود.<sup>۱</sup>

قانون کارخانجات ۱۸۵۰ که هم‌اکنون (۱۸۶۷) نیز قوه قانونی دارد، به عنوان متوسط کار هفتگی، ده ساعت در روز را مجاز شمرده است بدین قرار: برای پنج روز اول هفته ۱۲ ساعت، از ساعت ۶ صبح تا ساعت ۶ عصر، ولی از این ۱۲ ساعت باید نیم ساعت برای صبحانه و نیم ساعت برای ناهار کسر شود. باقی می‌ماند ۶۰ ساعت کار بدین قرار: ۱۰ ساعت و نیم برای ۵ روز اول هفته، ۷ ساعت و نیم برای آخرین روزهای

---

۱- "به‌طور کلی و در حد معینی می‌توان گفت که موجودات ارگانیک، هنگامی که قدشان از متوسط نوع خود تجاوز می‌کند، در حال رشدند. قامت انسانی، به محض اینکه تکامل به وسیله شرایط طبیعی یا اجتماعی جلوگیری شود، کوتاه می‌شود. در کلیه کشورهای اروپائی که خدمت وظیفه وجود دارد و از زمانی که این خدمت برقرار شده است قامت متوسط جوانان و به‌طور کلی شایستگی آنان برای خدمت نظامی کاهش یافته است. پیش از انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه حداقل قدی که برای سرباز پیاده نظام معین شده بود ۱۶۵ سانتیمتر بود. این حداقل به وسیله قانون ۱۰ مارس ۱۸۱۸ به ۱۵۷ و به وسیله قانون ۲۱ مارس ۱۸۵۲ به ۱۵۶ سانتیمتر متوالیاً تقلیل یافت. در فرانسه هر سال بیش از نیمی از مشمولین به مناسبت عدم کفایت قد و یا به علت معلول بودن معاف می‌شوند. در ایالت ساکس قد قانونی نظامی، در ۱۷۸۰، ۱۷۸، سانتیمتر بود. در ۱۸۶۷ به ۱۵۵ سانتیمتر تقلیل یافته و در پروس ۱۵۷ سانتیمتر است. آماری که به وسیله دکتر مایر (Dr. Meyer) تنظیم شده و در روزنامه *Bayrische Zeitung* انتشار یافته نشان می‌دهد که در پروس، بر حسب متوسطی که شامل ۹ سال می‌شود، از ۱۰۰۰ فراخوانده به خدمت وظیفه، ۷۱۶ نفر غیر شایسته برای خدمت نظام تشخیص داده شدند که از آن میان ۳۱۷ نفر به مناسبت عدم کفایت قد لازم و ۳۳۹ نفر به جهت معلول بودن معافیت یافتند. در سال ۱۸۵۸ شهر برلین موفق نشد که سهمیه خود را در مورد تدارک افراد ذخیره تحویل دهد زیرا ۱۵۶ نفر کسر داشت."

(J. von Liebig: "Die Chemie in ihrer Anwendung auf Agrikultur und Physiologie.", 1862, 7 Aufl. Bd I. S. 117-118)

هفته.<sup>۱</sup> قانون کارمندان ویژه‌ای را برای مراقبت در اجرای مقررات خود پیش‌بینی نموده است. اینان بازرسان کاری هستند که وابسته به وزارت کشورند و پارلمان گزارش‌های آنها را هر شش ماه یک بار منتشر می‌سازد. بنابراین گزارش‌های مزبور آمارهای رسمی منظمی، دربارهٔ جوع سرمایه‌داران برای به‌چنگ آوردن اضافه‌کار، به‌دست می‌دهند. پس لحظه‌ای به‌سخن بازرسان کارگوش فرادهمیم<sup>۲</sup>:

"کارفرمای حيله گر کار را یک ربع ساعت، گاهی زودتر و گاهی دیرتر، پیش از ساعت شش صبح آغاز می‌کند و نیز عصر یک ربع ساعت، گاه زودتر و گاه دیرتر، به کار خاتمه می‌دهد. وی پنج دقیقه از ابتدا و انتهای اسماً نیم ساعتی که جهت صبحانه

۱- تاریخ قانون کارخانجات (Factory Act) ۱۸۵۰ در جریان همین فصل خواهد آمد.

۲- من دربارهٔ دوران آغاز صنعت بزرگ تا ۱۸۴۵، جز به‌طور گذرا، صحبتی نمی‌کنم. برای اطلاعات بیشتری در این مورد به کتاب فردریش انگلس تحت عنوان: (وضع طبقه کارگر در انگلستان) "*Die Lage der arbeitenden Klasse in England*" چاپ لایپزیگ سال ۱۸۴۵، مراجعه شود. واقعاً انگلس روح شیوه تولید سرمایه‌داری را دریافته است. برای پی‌بردن به این حقیقت به *Factory Reports* و به *Reports on Mines* (گزارش‌های کارخانجات و گزارش‌های دربارهٔ معادن) که از ۱۸۴۵ به بعد انتشار یافته مراجعه شود. یک مقایسه سطحی نوشته انگلس با گزارش‌های رسمی‌ئی، که ۱۸ تا ۲۰ سال پس از انتشار اثرش از طرف: "*Children's Employment Commission*" (کمیسیون تحقیق دربارهٔ کار کودکان، ۱۸۶۳/۶۷) منتشر گردیده، نشان می‌دهد که وی به‌چه‌نحو شگفت‌انگیزی وضع را در جزئیات آن ترسیم نموده است. در واقع این گزارش‌ها به‌رشته‌هایی از صنعت پرداخته‌اند که تا سال ۱۸۶۲ قانون کارخانجات در آنها راه نیافتاده بود و هنوز هم کاملاً اجرا نمی‌شود. بنابراین در مورد وضعی که انگلس تشریح کرده تغییرات کمابیش بزرگی از این جهت وارد نشده است. من مثال‌های خود را به‌طور عمده از دوره آزادی تجارت بعد از ۱۸۴۸ اختیار کرده‌ام، یعنی از آن دوره بهشت آسانی که درباره‌اش پادوان معلق‌گو و بی‌سواد آزادی تجارت برای آلمان‌ها این همه داستان‌سرای می‌کنند. به‌علاوه انگلستان در اینجا فقط از آن جهت در صف مقدم قرار داده شده است که وی نماینده کلاسیک تولید سرمایه‌داری است و تنها کشوری است که آمار منظم رسمی دربارهٔ مسائل مورد بحث در اختیار دارد.

مقرر گردیده برمی دارد و ۱۰ دقیقه هم از اول و آخر یک ساعتی که برای ناهار در نظر گرفته شده، کش می‌رود. روز شنبه پس از ساعت ۲ بعدازظهر کار را یک ربع، گاه بیشتر و گاه کمتر، ادامه می‌دهد. بدین طریق سود وی به شرح زیرین بالغ می‌گردد:

پیش از ساعت ۶ صبح	۱۵ دقیقه
پس از ساعت ۶ بعدازظهر	» ۱۵
بابت مدت صبحانه	» ۱۰
بابت ناهار	» ۲۰
	<hr/>
	۶۰ دقیقه

جمعاً برای ۵ روز:  
۳۰۰ دقیقه

در روزهای شنبه:

پیش از ساعت ۶ صبح	» ۱۵
بابت صبحانه	» ۱۰
پس از ساعت ۲ بعدازظهر	» ۱۵
	<hr/>
	۴۰ دقیقه

مجموع سود هفتگی:  
۳۴۰ دقیقه

یا پنج ساعت و ۴۰ دقیقه در هفته، که در مجموع ۵۰ هفته کار، پس از وضع دو هفته برای روزهای تعطیل یا تعطیلات تصادفی، بالغ بر ۲۷ روزانه کار می‌شود.<sup>۱</sup>  
"اگر روزانه کار هر روز پنج دقیقه بیشتر از مدت عادی مقرر ادامه یابد، آنگاه سالیانه دو روز و نیم بر روزهای تولید اضافه می‌شود."<sup>۲</sup> "در صورتی که در عرض روز، با به دست آوردن مقدار زمانی از این طرف و مقدار دیگری از آن طرف، یک ساعت زیادت‌تر استفاده شود، آنگاه ۱۲ ماه سال تبدیل به ۱۳ ماه می‌گردد."<sup>۳</sup>

*Suggestions etc. by Mr. L. Horner, Inspector of Factories, im: "Factories Regulation - 1 Act. Ordered by the House of Commons to be printed 9. Aug. 1859", p. 4-5.*

(پیشنهادات و غیره آقای ل. هارنر بازرس کارخانجات در اجرای قانون تنظیم کارخانجات که به دستور مجلس عوام در ۱۹ اوت ۱۸۵۹ طبع شده است).

<sup>۲</sup> *"Reports of the Insp. of Fact 31<sup>st</sup>, Oct. 1856", p. 35.*

<sup>۳</sup> *"Report etc. 30<sup>th</sup> April 1858", p. 9.*

بدیهی است بحران‌ها، که موجب گسستگی کار می‌شوند و فقط "زمان کوتاهی" تنها در اثنای برخی از روزهای هفته کار انجام می‌گیرد، به هیچ وجه تغییری در گرایش مربوط به دراز کردن روزانه کار ایجاد نمی‌کنند. هر اندازه که معاملات کمتر گردد، باید سودی که از معاملات انجام شده حاصل می‌شود بیشتر باشد. هر قدر کمتر بتوان زمان کار را طولانی کرد، بیشتر باید به زمان کار زائد افزود. بازرسان کارخانجات دربارهٔ دوران بحران بین ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ چنین گزارش می‌دهند:

"شاید غیر منطقی به نظر رسد که انواع کار اضافی در زمانی وقوع می‌یابد که وضع امور بازرگانی چنین بد است، ولی درست همین کسادی بازار افراد بی‌بندوبار را به تخلفات می‌کشاند تا بدین طریق برای خود سود فوق‌العاده‌ای تأمین نمایند... "لئونارد هارنر می‌گوید: "در همان زمان که در منطقهٔ مأموریت من ۱۲۲ کارخانه به طور قطع از کار افتاده‌اند، ۱۴۳ کارخانه ایستاده‌اند و همهٔ کارخانه‌های دیگر مدت کوتاهی به کار اشتغال دارند، اضافه کار [کار اضافی]، مافوق آنچه طبق قانون مقرر گردیده است، همچنان ادامه دارد." <sup>۱</sup> آقای هاوول می‌گوید:

"با اینکه در اغلب کارخانجات، نظر به وضع بد معاملات، فقط نیمه وقت کار می‌شود، مانند گذشته همان مقدار شکایات به من می‌رسد مبنی بر اینکه روزانه نیم ساعت یا سه ربع ساعت از وقت کارگران به مناسبت هجوم به مهلت قانونی غذا و استراحت آنها ربوده (snatched) می‌شود." <sup>۲</sup>

عین همین پدیده به مقیاس کوچکتری در اثنای بحران وحشتناک پنبه، که از سال ۱۸۶۱ تا سال ۱۸۶۵ ادامه یافت، تکرار می‌گردد. <sup>۳</sup>

۱- "Report etc. 30<sup>th</sup> April 1858", p. 43.

۲- همان گزارش، صفحه ۲۵

۳- "Report etc. for the half year ending 30<sup>th</sup> April 1861."

مراجعه شود به ملحقه گزارش شماره ۲ مورخ ۳۱ اکتبر ۱۸۶۲ صفحات ۷، ۵۲ و ۵۳. تخلفات از قانون در نیمهٔ آخر سال ۱۸۶۳ باز هم بیشتر می‌شود. مقایسه کنید با: "Reports etc. Ending 31<sup>st</sup> Oc. 1863", p. 7.



"هنگامی که در ساعاتِ غذاخوری و یا زمانِ غیرقانونیِ دیگر ما کارگرانی را در سرکار می‌یابیم، به ما می‌گویند که کارگران به هیچ وجه نمی‌خواهند کارخانه را ترک کنند و حتّاً به زور باید آنها را وادار به قطعِ کارشان (تمیز کردنِ ماشین‌آلات و غیره) نمود، به ویژه در روزهای شنبه بعدازظهر. ولی اگر این "دست‌ها" پس از خاموش شدنِ ماشین‌ها باز در کارخانه می‌مانند [فقط از آن جهت است که به آنها بینِ ساعت ۶ صبح و ۶ عصر، که ساعاتِ قانونیِ کار محسوب می‌شوند، به هیچ وجه فرصتی برای اجرای این قبیل کارها داده نمی‌شود.]" ← [متن آلمانی و متن فرانسه: علت فقط آن است که بین ساعت ۶ صبح تا ۶ بعدازظهر، یعنی ساعاتِ قانونیِ کار، به کارگران هیچ نوع فرصتی برای انجام این گونه کارها داده نمی‌شود.]<sup>۱</sup>

"Reports etc. 31<sup>st</sup> Oct. 1860", p. 23-1

برای نشان دادن اینکه با چه تعصّبی کارگران در برابر هر تعطیل کاری در کارخانه ایستادگی می‌کنند، (آنچنانکه کارخانه‌داران در دادگستری مدّعی شده‌اند)، داستانِ شیگفت‌انگیز زیرین گویاست:

در آغاز ژوئن سال ۱۸۳۸ شکایاتی به امین صلح (دادگاه بخش) دیوس بیوری (Dewsbury) (یورکشایر) واصل گردید که صاحبان ۸ کارخانه واقع در حوالی بتلی (Batley) مقرّرات قانون کارخانجات را نقض کرده‌اند. برخی از این آقایان متّهم بودند به اینکه ۵ پسر بچه ۱۲ تا ۱۵ ساله را از روز جمعه ساعت ۶ صبح تا ساعت چهار شنبه شب به کار واداشته‌اند بدون اینکه به این کودکان به غیر از غذا خوردن و یک ساعت خواب در نصف شب فرصت استراحتی داده باشند. و این کودکان مجبور بوده‌اند این کار مداوم ۳۰ ساعته را در محلی انجام دهند که shoddy - hole (یعنی سوراخ کلاف) نام دارد - چنین است نام این بیغوله - محلی که در آنجا کلاف‌های پشم باز می‌شوند و حتّاً کارگران بزرگسال نیز، که در فضائی پُر از غُبار و انواع کثافات کار می‌کنند، مجبورند برای حفظ ریه‌های خویش دائماً دهان خود را با دستمالی ببندند. آقایان متّهمین به جای آنکه سوگند یاد نمایند، اطمینان دادند - زیرا خصلتِ کواکر<sup>(۱-۱)</sup> بودن این مردان با وجدان دین دار مانع از آن بود که سوگند یاد کنند - که از روی رحمت و شفقت نسبت به اطفال بی‌نوا به آنها اجازه ۴ ساعت خواب داده‌اند ولی این کودکان لاجوج به هیچ وجه حاضر به خوابیدن نشده‌اند! آقایان کواکرها به ۲۰ لیبره استرلینگ جریمه محکوم شدند. در ایلدین<sup>(۲-۱)</sup> همین کواکرها را در نظر دارد وقتی می‌گوید:

"Fox full fraught in seeming sanctity,  
That feared an oath, but like the devil would lie,  
That looked like Lent, and had the holy leer,  
← And durst not sin! before he said his prayer!".

"بهره اضافی‌ئی که در نتیجه کار فوق‌العاده بیش از زمان قانونی نصیب کارخانه‌داران می‌گردد، در بسیاری از آنان چنان وسوسه می‌کند که امکان مقاومت در برابر آن ندارند. اینان حساب می‌کنند که با یاری بخت گیر نخواهند افتاد و به هنگام کشف تخلف، حقارت جریمه و مخارج دادگاه، همواره باز برای آنها موازنه سودمندی را تأمین می‌کند."<sup>۱</sup>

"هنگامی که زمان اضافی به وسیله تعدد دزدی‌های کوچک "a multiplication of small thefts" در جریان روز به دست می‌آید، بازرسان برای کشف دلایل دچار مشکلات فوق‌العاده می‌شوند." این<sup>۲</sup> "دزدی‌های کوچک" سرمایه‌داران از وقت غذا و استراحت کارگران را بازرسان "petty pilferings of minutes" (دقیقه‌بلندگنی کوچک)<sup>۳</sup> و "snatching a few minutes" (کش رفتن چند دقیقه‌ای)<sup>۴</sup> نیز می‌نامند و یا چنانکه، کارگران در اصطلاح فنی خود نامگذاری کرده‌اند، به (نک زدن و آلك کردن وقت غذا) "nibbling and cribbling at meal-times" موسوم شده است.<sup>۵</sup>

چنانکه دیده می‌شود، ایجاد اضافه ارزش به وسیله اضافه کار در چنین محیطی به هیچ وجه سیر مگو نیست. "یکی از کارخانه‌داران محترم به من می‌گفت اگر شما برای من روزانه فقط ۱۰ دقیقه وقت اضافی قرار دهید، سالیانه ۱۰۰۰ لیره استرلینگ به جیب

→ (روباهی به ظاهر تقدس آراسته که از سوگند می‌ترسید ولی مانند شیطان دروغ گفتن می‌توانست، با حالت پرهیز و نگاهی فروتن، جرأت ارتکاب هیچ گناه بیش از آدای نماز نداشت.)  
(۱-۱) Quaker یا Trembleurs (لرزان از غضب خداوند). نام سبک مذهبی منزّه‌طلبی است که بیشتر در انگلستان و آمریکا نفوذ دارد.

(۲-۱) جان درایدن John Dryden (۱۶۳۱-۱۷۰۰) - شاعر درباری و منقذ انگلیسی.

"Rep. etc. 31<sup>st</sup> Oct. 1856", p. 34-۱

۲- همین گزارش، صفحه ۳۵

۳- همین گزارش، صفحه ۴۸

۴- همانجا.

۵- همانجا.

من خواهید ریخت." <sup>۱</sup> "ذراتِ زمانِ عواملِ سود هستند." <sup>۲</sup>  
 در این زمینه هیچ چیز گویاتر از نامگذاری‌های کارگران نیست. اینان، آنها را که مدتِ کامل کار می‌کنند "full timers" (تمام‌وقت‌ان) و اطفالِ کمتر از ۱۳ سال را، که فقط حقِ ۶ ساعت کار کردن دارند، "half timers" (نیم‌وقت‌ان) می‌خوانند. <sup>۳</sup> در اینجا دیگر کارگر چیزی جز زمانِ کارِ شخصیتِ یافته نیست. کلیهٔ تفاوت‌های انفرادی در "تمام-وقت‌ان" و "نیم‌وقت‌ان" حل می‌شود.

### ۳. رشته‌هایی از صنعتِ انگلستان بدونِ محدودیتِ قانونی در موردِ بهره‌کشی

ما تاکنون تمایلِ دراز کردنِ روزانهٔ کار و جوعِ گرگِ آسا برای اضافه ارزش را در زمینه‌ای مورد مطالعه قرار داده‌ایم که تجاوزاتِ خارج از اندازه، بنا به گفتهٔ یک اقتصاددانِ بورژوازیِ انگلیسی، از لحاظِ سنگدلی و بی‌رحمی هیچ دست کمی از آنچه اسپانیولی‌ها به سرِ سرخ‌پوستانِ آمریکائی آوردند <sup>۴</sup> ندارد. این تجاوزاتِ بی‌حد و اندازه مآلاً سرمایه را در زنجیرِ مقرراتِ قانونی قرار داد. اکنون نظری به برخی از شعبِ تولید

<sup>۱</sup> - "Rep. etc. 31<sup>st</sup> Oct. 1856", p. 48

<sup>۲</sup> - "Rep. of the Insp. etc. 30<sup>th</sup> April 1860", p. 56

<sup>۳</sup> - این اصطلاح چه در کارخانه و چه در گزارش‌های مربوط به کارخانجات رسمیت یافته است.

<sup>۴</sup> - "آزمندیِ سودجویانهٔ کارخانه‌داران موجب ارتکابِ بی‌رحمی‌هایی می‌شود که به‌زحمت از آنچه اسپانیولی‌ها به‌هنگام فتحِ آمریکا برای به‌چنگ آوردن طلا، مرتکب شده‌اند، کمتر است."

(John Wade: "History of the Middle and Working Classes", London, 1833, 3<sup>e</sup> édit. p. 114)

قسمتِ تئوریکِ این کتاب، که نوعی از اصولِ علم اقتصاد است، برای زمانِ خود دارای برخی جنبه‌های بدیع است. ولی بخشِ تاریخی آن دزدی شرم‌آوری است از اثرِ سِر م. ایدن Sir M. Eden تحت عنوان:

"History of the Poor", London, 1799

بیاندازیم که در آنجا مکیدن نیروی کار، یا امروز هنوز بی‌بندوبار است و یا تا دیروز چنین بوده است.

"آقای براتون (Broughton)، یکی از اُمَنای صلح، به‌عنوان رئیس میتینگ که در شهرداری نوتینگام در تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۸۶۰ تشکیل شده بود، اظهار داشت که قسمتی از مردمان شهرنشین شاغل در کارخانجات توری‌سازی دچار چنان درجه‌ای از فقر و سیه‌روزی هستند که دنیای متمدن از آن بی‌اطلاع است... از ساعت ۲، ۳ و ۴ صبح کودکان ۹ ساله و ده ساله از خوابگاه چرکین خویش بیرون کشیده می‌شوند و مجبور می‌گردند برای بخور و نمیر تا ساعت ۱۰، ۱۱ و ۱۲ شب کار کنند. اعضاء بدن آنان پژمرده می‌شود، قامتشان خمیده و چهره‌شان بُهت‌زده می‌گردد. وجود انسانی آنها در خمودگی سنگ آسبائی فرومی‌رود آنچنانکه تنها دیدار آنها بدن را به لرزه درمی‌آورد. برای ما به‌هیچ وجه جای شگفتی نیست که آقای مالت (Mallett) و کارخانه‌داران دیگر علیه این قبیل مباحثات به اعتراض برخاسته‌اند... آن سیستمی که کشیش محترم مونتگولپی (Montagu Valpy) تشریح نمود عبارت از سیستم بردگی نامحدود است، بردگی چه در زمینه اجتماعی و چه در زمینه مادی، معنوی و فرهنگی... چه باید اندیشید درباره شهری که میتینگ علنی برپا می‌کند و خواستش این است که زمان کار روزانه مردان به ۱۸ ساعت محدود گردد!... ما این همه علیه درختکاران ویرجینیا و کارولین داد سخن می‌دهیم، ولی مگر بازار برده‌فروشان آنها، با تمام فجایع تازیانه‌ها و دادوستد گوشت انسانی، از این کشتار تدریجی موجودات بشری، که در اینجا به‌منظور تأمین منافع سرمایه‌داران از ساختن تور صورت و یقه انجام می‌شود، شرم‌آورتر است؟"<sup>۱</sup>

کارخانه کوزه‌گری (Pottery) استافوردشایر طی ۲۲ سال اخیر مورد سه بازجوئی پارلمانی قرار گرفته است. نتایج این بازجوئی‌ها در گزارش آقای اسکریون (Scriven)

۱- روزنامه دیلی تلگراف، لندن، مورخ ۱۷ ژانویه ۱۸۶۰ "Daily Telegraph" London.

جزء گزارشِ بازرسانِ کارِ کودکان "*Children's Employment Commissioners*" نقل شده، در گزارشِ ۱۸۶۰ دکتر گرینهاو (Dr. Greenhow) که به دستورِ مدیریّت پزشکی شورای سِرّی (Privy Council) در ("*Public Health, 3rd Report*" I, 112-113) انتشار یافته، ذکر شده است و بالأخره در گزارشِ ۱۸۶۳ آقای لونج (Longe) جزء "*First Report of the Children's Employment Commission*" به تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۸۶۳ آمده است. برای منظورِ من کافی است که از گزارش‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۶۳ چند شهادت از قولِ خودِ اطفالی که موردِ استعمار قرار گرفته اند، بیاورم. از وضعِ کودکان می‌توان به شرایطِ بزرگسالان، زنان و دخترانِ جوان، به‌ویژه در شعبهٔ خاصی از صنعت که در جنبِ آن پنبه‌ریسی‌ها کارِ دلپسند و سلامتیِ جلوه می‌کنند، پی بُرد.<sup>۱</sup>

ویلهلم وود، که ۹ ساله است، "هنگامی شروع به کار کرد که ۷ سال و ۱۰ ماه داشت." از ابتدا وی "ran moulds" بود (وی کالای قالب گرفتهٔ آماده را به خشک‌گاه می‌برد و سپس قالبِ خالی را برمی‌گرداند)، وی هر روزِ هفته ساعت ۶ صبح به کارخانه می‌آید و تقریباً در ساعت ۹ شب کارش پایان می‌یابد. "من هر روزِ هفته تا ساعت ۹ شب کار می‌کنم. به همین قرار مثلاً طی ۷-۸ هفتهٔ اخیر." یعنی ۱۵ ساعت کار برای کودکی ۷ ساله! ج. مری (J. Murray)، پسر ۱۲ ساله‌ای می‌گوید: "من قالب‌بر و چرخ‌گردانم (I run moulds and turn jigger). من صبح‌ها ساعت ۶ و گاه ساعت ۴ می‌آیم. من تمام شب گذشته را تا امروز ساعت ۸ صبح کار کرده‌ام. از شب پیش تا کنون به رختخواب نرفته‌ام. شب گذشته علاوه بر من ۸ یا ۹ پسر دیگر کار می‌کردند. همه به‌استثناء یکی از آنها امروز صبح به کار بازگشتند. من هفته‌ای ۳ شیلینگ و ۶ پنس دریافت می‌کنم. هنگامی که تمام شب کار می‌کنم، اضافه‌اجرتی دریافت نمی‌کنم. من در این هفته دو شب تمام کار کرده‌ام." فرنی‌هاو (Ferryhough) پسر ده‌ساله‌ای می‌گوید: "من هیچ‌وقت

۱- با کتاب انگلس: "*Lage etc.*" صفحات ۲۴۹ تا ۵۱ مقایسه شود.

یک ساعت تمام برای ناهار خوردن در اختیار ندارم. اغلب فقط نیم ساعت وقت ناهار دارم، آن هم در روزهای پنج‌شنبه، جمعه و شنبه.<sup>۱</sup>

دکتر گرینهاو اظهار می‌دارد که در نواحی کوزه‌سازی Stoke - u pon - Trent (استوک اپون ترنت) و ولس تنتون (Wolstanton)، عمرها فوق‌العاده کوتاه است. باینکه در بخش استوک فقط ۳۰/۶٪ و در بخش ولس تنتون تنها ۳۰/۴٪ از جمعیت ذکور بالاتر از ۲۰ سال در کارخانه‌های کوزه‌گری اشتغال دارند، معدلک در بخش استوک بیش از نصف و در بخش دیگر دوسوم از مجموع مرگ‌ومیر مردان، ناشی از بیماری‌های ریوی، مربوط به کوزه‌گران است. دکتر بوثروید (Boothroyd)، پزشک ناحیه هانلی (Hanley) می‌گوید: "هریک از نسل‌های کارگران کوزه‌گری کوتاه‌تر و ضعیف‌تر از نسل پیشین می‌گردد." همچنین پزشک دیگری، آقای مک‌بین (McBean) اظهار می‌دارد: "از ۲۵ سال پیش که من در میان کوزه‌گران مشغول به معالجه هستم، تشخیص می‌دهم که انحطاط این طبقه دائماً در نتیجه کوتاه‌شدن قامت و کاهش وزن تشدید می‌گردد." این اظهاراتی است که از گزارش ۱۸۶۰ دکتر گرینهاو اتخاذ گردیده است.<sup>۲</sup>

از گزارش سال ۱۸۶۳ بازرسان شرح زیرین استخراج گردیده است: دکتر ج. ت. آرلج (Arledge)، سرپزشک بیمارستان استافوردشایر شمالی (North Staffordshire) می‌گوید: "اگر کوزه‌گران مرد و زن را به‌مثابه طبقه‌ای در نظر بگیریم، آنها جمعیتی را تشکیل می‌دهند که از لحاظ جسمانی و معنوی انحطاط یافته‌اند. اینان معمولاً کوتاه‌قامت، زشت‌اندام و اکثراً دارای سینه‌های معیوب هستند. این افراد زود پیر می‌شوند، و نسبتاً جوان می‌میرند. بلغمی مزاج و کم‌خونند و این نقایص جسمانی آنها به وسیله حَمَلاتِ مُدَاوِمِ سوء هاضمه، اختلالات جگر، گلیه و روماتیسم نمایان می‌گردد. ولی

<sup>۱</sup> "Children's Employment Commission. First Report etc. 1863.", p.16,19,18. -۱

<sup>۲</sup> "Public Health. 3rd Report etc.", p. 102-104, 105 -۲

قبل از هر چیز دیگر آنها مستعداً گرفتنِ امراضِ ریوی از قبیلِ ذات‌الریّه، سیل، سینه پهلوی و تنگ‌نفس هستند. حتّا نوعی از تنگ‌نفس مخصوصِ آنهاست که به نامِ تنگ‌نفس یا سیلِ کوزه‌گران معروف است. خنازیر<sup>(۱)</sup> که غُدّه‌ها، استخوان‌ها و سایرِ قسمت‌های بدن را موردِ حمله قرار می‌دهد، بیماری‌ئی است که بیش از دو سوّم کوزه‌گران به آن مبتلا می‌شوند. اگر انحطاطِ ساکنینِ این ناحیه بیش از این نیست تنها بدان سبب است که جمعیت از نواحی مُجاور به اینجا روی می‌کند و ازدواج‌هایی با نژادهای سالم‌تر انجام می‌گیرد. "آقای چارلس پیرسون (Charles Pearson) که تا این‌اواخر در همین بیمارستان جراح بود به‌بازرس لونج (Longe) از جمله چنین می‌نویسد: "من از روی آمار صحبت نمی‌کنم ولی طبقِ مشاهداتِ شخصیِ خود نظر می‌دهم. باید بگویم که هر بار چشم من به این کودکانِ بیچاره‌ای می‌افتد که سلامتِ آنها برای ارضاءِ حرص و آرزوی اولیاءِ آنها و کارفرمایان فداشده‌است، هیجان و تأثر مرا فرامی‌گیرد. "وی عللِ بیماری‌های کوزه‌گران را برمی‌شمارد و در پایانِ عمده‌ترینِ آنها یعنی ساعاتِ طولانیِ کار را ذکر می‌نماید. کمیسیون در گزارشِ خود چنین اظهارِ امیدواری می‌کند که: "امید است صنعتی که در دیده‌جهانیان مقامِ ارجمندی دارد، بیش از این مایل به تحمّلِ چنین ننگی نگردد که موقّیتِ بزرگش را همراه با انحطاطِ جسمانی و انواعِ عیوبِ بدنی و حتّا مرگِ نورسِ جامعه‌کارگرانی کنند که کار و مهارتِ آنان آرکانِ این نتایجِ درخشانند." <sup>۲</sup> آنچه ما درباره‌ی کوزه‌گرانِ انگلستان گفتیم، در موردِ کوزه‌گرانِ اسکاتلند نیز صدق می‌کند." <sup>۳</sup>

کبریت‌سازی از سال ۱۸۳۳ آغاز شده است، یعنی سالی که طریقه‌ی نصبِ گوگرد به‌روی ساقه‌های نازکِ چوب کشف گردیده است. از سال ۱۸۴۵ این صنعت به‌سرعت در انگلستان بسط یافت. این صنعت بدوّاً در محله‌های پُر جمعیتِ لندن ایجاد گردید و

Skrophulose یا Scrofulle, Scrofulose (۱)

۲- صفحات ۲۴ و ۲۲ و "Children's Employment Commission, 1863", XI

۳- همان سند، صفحه XLVII

از آنجا به منچستر، بیرمنگام، لیورپول، بریستول، نورویچ، نیوکاسل، گلاسکو سرایت نمود. این صنعت با خود بیماری تشنج فکین<sup>(۱)</sup> را به همراه آورد؛ بیماری‌ئی که یکی از پزشکان وین در سال ۱۸۶۵ به‌مثابه بیماری مخصوص کبریت‌سازان کشف نمود. نیمی از کارگران کبریت‌سازی پسران کمتر از ۱۳ سال و دختران کمتر از ۱۸ سالند. کارخانه کبریت‌سازی به‌مناسبت ناسالم بودن و کار زنده‌اش چنان بد شهرت یافته است که تنها بیواترین بخش طبقه کارگر، بیوه‌زنان نیم‌گرسنه و غیره، حاضر می‌شوند اطفال خود را به آنجا بفرستند؛ کودکانی که "لاغر و پریده‌رنگ، نیمه‌مُرده از گرسنگی، به‌کلی ژنده‌پوش و تربیت‌نیافته‌اند."<sup>۲</sup> از میان کسانی که بازرسی وایت (White) شهادت آنها را استماع نموده است، ۲۷۰ نفر کمتر از ۱۸ سال، ۵۰ نفر کمتر از ۱۰ سال، ۱۰ نفر به‌زحمت ۸ سال و پنج نفر تازه ۶ سال داشته‌اند. روزانه کار بین ۱۲ تا ۱۵ ساعت بوده است همراه با شب کاری و غذای غیرمکفی که معمولاً در کارگاه‌های مسموم از بخار گوگرد صرف می‌شده است. اگر دانه<sup>(۳)</sup> این قبیل کارگاه‌ها را مشاهده می‌کرد، شدید و [فجایعی] ← [تغییر در فر: شکنجه‌هایی] را که در دوزخ خیالی خود تصور کرده‌است، چندبرابر می‌دید. در کارخانه کاغذ دیوارسازی، بدترین نقش‌ها به‌وسیله ماشین به روی کاغذ چاپ می‌شود ولی ظریف‌ترین نقش‌ها با دست انجام می‌گیرد. از آخر اکتبر تا پایان ماه آوریل بحبوحه فصل کار است. اکثراً در این دوران کار تقریباً بلاانقطاع از ساعت ۶ صبح تا ساعت ده عصر و حتّاً بیشتر از آن در شب امتداد دارد.

ج. لیچ (J. Leach) اظهار می‌کند: "زمرستان گذشته (۱۸۶۲)، شش نفر از ۱۹ دختر جوان کارگر، به‌مناسبت اینکه در نتیجه کار فوق‌العاده بیمار شده بودند، دیگر به کار

(۱) Mundsperrre, Trisme (۱)

۲- همان سند، صفحه LIV

(۳) دانه آلگیری (Dante Alighieri) شاعر بزرگ قرن سیزدهم و چهاردهم ایتالیا، که شرح حال مختصر او در فصل سوم ذکر شده است.



برنگشتند. برای اینکه بتوانم دیگران را بیدار نگاه دارم، مجبورم دائماً به آنها داد و فریاد کنم. و. دفی (W. Duffy) می گوید: "کودکان اغلب از شدت خستگی نمی توانستند چشم های خود را باز نگاه دارند و در واقع ما خود نیز اکثراً به زحمت چنین توانائی را داریم." ج. لایت بورن (J. Lightbourne) اظهار می نماید: "من ۱۳ سال دارم... در زمستان گذشته ما تا ساعت ۹ شب و زمستان قبل از آن تا ساعت ۱۰ شب کار می کردیم. زمستان گذشته چنان پاهای مجروح من درد می کرد که نمی توانستم از فریاد کردن جلوگیری کنم." ج. اسپدن (G. Apsden) می گوید: "پسر بچه ای که اینجاست، هفت سال بیش نداشت و من عادت کرده بودم که او را به هنگام آمدن و رفتن قلمدوش کرده از برف بگذرانم... وی معمولاً ۱۶ ساعت در روز کار می کرد... چه بسا اتفاق افتاد که من اجباراً به زنان در آمدم تا به او غذا بدهم زیرا وی پهلوی ماشین خود ایستاده بود و حق نداشت آن را ترک کند و یا از کار بیاندازد." اسمیث مدیر یکی از کارخانه های منچستر که خود در آن صاحب سهم بود اظهار می کند: "ما بدون اینکه برای ناهار دست بکشیم کار می کنیم (مقصود او کارگرانی هستند که برای "ما" کار می کنند) به نحوی که کار روزانه ده ساعت و نیمه در ساعت ۴/۵ عصر پایان می یابد و از آن به بعد زمان اضافی است.<sup>۲</sup> (آیا این آقای اسمیث هم طی این ده ساعت و نیمی که به حساب خود می گذارد، غذا

۱- [زیرنویس در متن فرانسه:] در زبان موقر کارخانه دارهای انگلیسی، کارگران Hands نامیده می شوند که تحت اللفظی به معنای دست است. از آنجاکه این کلمه در بسیاری از نقل قول های مستند ما از متن های انگلیسی دیده می شود، ما نیز همه جا آن را به bras (دست) ترجمه می کنیم. {ما در ترجمه فارسی آن، واژه عمله را استفاده کردیم.}

۲- نباید این عبارت را در معنای اضافه کار خودمان تلقی نمود. این آقایان ۱۰ ساعت و نیم کار را به مثابه روزانه عادی کار تلقی می کنند که ضمن آن اضافه کار عادی نیز جای گرفته است. سپس کار اضافی شروع می شود که برای آن کمی بیشتر مزد می دهند. بعدها خواهیم دید که طی روزانه به اصطلاح عادی کار، بهای استفاده از نیروی کار پائین تر از ارزش آن پرداخته می شود به طوری که وقت اضافی فقط یک نیرنگ سرمایه دار است برای اینکه از کارگر کار اضافی بیشتری بیرون کشد. گذشته از این، به فرض اینکه طی "روزانه عادی کار" بهای نیروی کار مورد استفاده تماماً پرداخت گردد باز تغییری در اصل مطلب حاصل نخواهد شد.

نمی خورد؟) ما (همین آقای اسمیث) ندرتاً قبل از ساعت ۶ عصر دست می کشیم (یعنی از مصرف کردن ماشین های انسانی مان) به طوری که در تمام سال ما با وقت اضافی کار می کنیم... کودکان و بزرگسالان (۱۵۲ پسر و دختر کمتر از ۱۸ سال و ۱۴۰ بزرگسال) بدون استثنا طی ۱۸ ماه اخیر به طور متوسط دست کم ۷ روز و پنج ساعت در هفته کار کرده اند، یا هفته ای ۷۸ ساعت و نیم. برای شش هفته ای که در دو ماه امسال پایان یافت (۱۸۶۳) حلاً متوسط بالاتر از آن بود - ۸ روز یا ۸۴ ساعت در هفته! با وجود این همین آقای اسمیث، که از به کار بردن ضمیر جمع شاهانه بدش نمی آید، با تبسم بر لب می افزاید: "کار ماشینی آسان است." ولی آنهایی که پرس دستی را به کار می برند از جانب خود می گویند: "کار دستی صحیحی تر [بهداشتی تر] از کار ماشینی است." خلاصه آنکه کارخانه داران با نفرت تمام علیه پیشنهاد "متوقف ساختن ماشین ها، لاقلاً به هنگام غذا" معترضند. - آقای اُتلی (Otley)، مدیر کارخانه کاغذ دیوارسازی بورو (Borough) (لندن) می گوید: "قانونی که اجازه دهد از ساعت ۶ صبح تا ۹ عصر کار شود، برای ما بسیار خوشایند است، ولی قانون کارخانجات با محدود ساختن کار از ساعت ۶ صبح تا ۶ عصر برای ما مطبوع! نیست... ما به هنگام نهار ماشین ها را متوقف می سازیم (واقعاً چه سخاوتی). این توقف موجب زیان چندانی در مورد کاغذ و رنگ نمی شود." ... ولی به احساس همدردی می افزاید: "من می توانم دلدیر نبودن زیان وابسته به این امر را درک کنم." در گزارش کمیسیون ساده لوحانه اظهار نظر می شود که وحشت برخی از "مؤسسات درجه اول" از اینکه وقت تلف شود (یعنی وقتی که صرف تصرف کار دیگری می شود)، و بالنتیجه "منافع به هدر رود" به هیچ وجه "دلیل کافی" برای آن نمی تواند باشد که اطفال کمتر از ۱۳ و جوانان پائین تر از ۱۸ سال، طی ۱۲ تا ۱۸ ساعت از نهار خوردن محروم گردند و در مورد تغذیه آنها همان طور عمل کنند که گوئی ذغال و آب به ماشین می ریزند، یا صابون به پشم می زنند و یا روغن به چرخ اضافه می کنند و غیره یا به عبارت دیگر آنها را در اثنای پروسه تولید به طور ساده مانند مواد گمکی

وسایل کار تلقی نمایند.<sup>۱</sup>

هیچ‌یک از رشته‌های صنعت انگلستان به قدرِ نانوایی این قدر عقب‌افتاده نیست (صرف نظر از ماشین‌نابری که تازه دارد راه خود را می‌گشاید). عقب‌افتادگی در این رشته به حدی است که می‌توان همان شیوه‌های تولید عتیق قبل از مسیحیت را، که شعرای عهد امپراتوری رُم توصیف کرده‌اند و تا امروز حفظ شده‌است، در این رشته دید. ولی همچنانکه قبلاً متذکر شدیم، برای سرمایه جنبه فنیِ پروسه کاری که به‌چنگ می‌آورد بدو یکسان است. وی در ابتدا آنچه را که می‌یابد همان‌طور که هست، می‌پذیرد.

تقلب باورنکردنی‌ئی که در امر نان، به‌ویژه در لندن، بروز کرد، بدو به وسیله کمیسون تحقیق مجلس عوام، در گزارش سال ۵۶ - ۱۸۵۵ مربوط به "تقلب در مواد غذایی" و همچنین در نوشته دکتر هسل (Dr. Hassal)، تحت عنوان "Adulterations detected"، افشا گردید.<sup>۲</sup> در نتیجه این افشاگری قانون ۶ اوت ۱۸۶۰ تحت عنوان: "for preventing the adultation of articles of food and drink" (برای ممانعت از تقلب در خواربار و نوشابه) تصویب گردید. این قانون بی‌تأثیری بود زیرا طبعاً مُنتهای مُراعات و ملاحظه را درباره بازرگانان آزاد مبذول می‌داشت که خرید و فروش کالاهای تقلبی را وسیله "تحصیل نان شرافتمندانه" خویش کرده بودند "to turn honest penny".<sup>۳</sup> خود کمیسون

۱- "Children's Employment Commission", 1863, Evidence pp. 123, 124, 125, 140, LIV.

۲- زاجی که بسیار نرم سائیده شده و یا با نمک مخلوط گردیده، کالای رایج تجارته است که به نام پُرمعنا "baker's stuff" (مایه نانو) معروف است.

۳- چنانکه می‌دانیم، دوده شکل بسیار نیرومندی از کربن است و نوعی از کود را تشکیل می‌دهد که بخاری پاک‌کن‌های سرمایه‌دار به اجاره‌داران انگلیسی می‌فروشد. در سال ۱۸۶۲ هیئت منصفه انگلستان "Juryman" می‌بایست، طی محاکمه‌ای که جریان داشت، این نکته را روشن سازد که آیا در صورتی که دوده‌ای، بدون اطلاع خریدار، با ۹۰٪ خاک و شن آمیخته شده باشد "واقعاً" دوده به معنای "تجاری" آن به‌شمار می‌آید و یا دوده "تقلبی" در معنای قانونی آن است. دوستان تجارت "amis du commerce" تصمیم گرفتند که چنین دوده‌ای دوده تجاری "واقعی" است و شکایت اجاره‌دار را مردود دانسته و علاوه بر آن وی را به تأدیبه خسارت محاکمه محکوم نمودند.

به نحو کمابیش ساده لوحانه‌ای، نظریه خود را ابراز داشت مبنی بر اینکه تجارت آزاد به طور عمده عبارت است از دادوستد با مواد تقلبی یا با آنچه که انگلیس‌ها به شوخی "مواد سופسطائی شده" می‌نامند. در واقع این نوع "سوفسطائی" بهتر از پروتاگوراس<sup>(۱)</sup> می‌تواند سیاه از سفید و سفید از سیاه بسازد و بهتر از اله آت‌ها<sup>(۲)</sup> قادر است به یک چشم به هم زدن (ad oculos) خیال‌بودن واقعیت را اثبات نماید.<sup>۳</sup>

(۱) Protagoras (۴۸۱-۴۱۱ قبل از میلاد) - یکی از فلاسفه سوفسطائی یونان. وی انسان را در مرکز تعلیمات خود قرار می‌داد و معتقد بود که "انسان مقیاس همه چیز است". چون در وجود خدایان تردید نمود مورد اتهام و محاکمه قرار گرفت.

(۲) Eléates - گروهی از فلاسفه یونان قدیم (پایان سده ششم و اوایل قرن پنجم پیش از میلاد) منتسب به اله آت‌ها (جنوب ایتالیا)، ناحیه‌ای که این مکتب از آنجا آغاز شده است و حکمای معروفی از قبیل گزنوفان (Xenophan) (مؤسس مکتب)، پارمنید (Parmenide) و زنون (Zenon) از آنجا برخاسته‌اند. مکتب اله آتی برخلاف مذهب جاری یونان باستان عقیده وحدت وجود را تبلیغ نموده است ولی به نظر نمایندگان این مکتب، وجود یگانه غیر قابل تغییر و بی حرکت است. از این جهت این مکتب در برابر نظریات دیالکتیکی هراکلیت (Heraclite) قرار گرفت و اصولاً سرچشمه معرفت را اندیشه صرف دانست و نقش محسوسات را در درک حقیقت منکر گردید (پارمنید). این مکتب دانش متافیزیکی را تکامل بخشید و به وسیله زنون طریقه جدل و استدلال را علیه کثرت وجود و علیه امکان حرکت به وجود آورد که گرچه نفساً مخالف دیالکتیک بود ولی راه مباحثه و تفکر را درباره اصل وجود باز نمود و موجب تحول در دیالکتیک باستان گردید. به همین سبب زنون را پدر دیالکتیک خوانده‌اند.

۳- شیمی دان فرانسوی، شوالیه (Chevallier)، در مورد تقلب در کالاها بیش از ۶۰۰ قلم جنس را مورد مطالعه قرار می‌دهد و برای بسیاری از آنها ده، بیست طریقه مختلف تقلب می‌شمارد. وی اضافه می‌کند که تمام طرُق را نمی‌شناسد و نیز کلیه آنچه را که خود می‌داند، نمی‌آورد. برای قند ۶ طریقه تقلب ذکر می‌کند، ۹ طریقه برای روغن زیتون، ۱۰ تا برای کره، ۱۲ تا برای نمک، ۱۹ تا برای شیر، ۲۰ تا برای نان، ۲۳ تا برای عرق، ۲۴ تا برای آرد، ۲۸ تا برای شوکولات، ۳۰ تا برای شراب، ۳۲ تا برای قهوه و غیره. خود خداوند نیز نمی‌تواند از دچار شدن به چنین سرنوشتی مستثنی شود. به کتاب روار دو کار (Rouard de Card) تحت عنوان: "De la falsification des substances sacramenteles", Paris, 1856 (در باره تقلب

در اشیاء مربوط به مراسم مذهبی) مراجعه شود.

به هر حال کمیسیون چشم مردم را درباره "نان روزانه" آنان و لذا درباره نانوائی‌ها باز کرد. در همین زمان فریاد شاگرد نانواهای لندن از زیادی کار و غیره در میتینگ‌های عمومی و به وسیله عرایضی که به پارلمان ارسال داشتند، بلند شد. فریادِ دادخواهی اینان چنان مُبرَم بود که آقای ه. س. ترمِن هیره (H. S. Tremenhoe)، عضو کمیسیون ۱۸۶۳ پیش گفته، به سِمَتِ کمیسیِرِ بازرسیِ کشوریِ مأمورِ رسیدگی به این امر گردید. گزارشِ وی<sup>۱</sup> که به وسیله اظهاراتِ شهودِ تکمیل یافته بود، به جای دلِ مردم، معدۀ آنها را تحریک نمود. انگلیسی تورات خوان این نکته را می دانست که اگر انسان، بنابه مرحمتِ الهی، سرمایه دار، گُردِ زمیندار، و یا شهریه خوارِ ساده نباشد، ناچار است که نانِ خود را با عَرَقِ جِینِ به دست آورد. ولی این نکته دیگر را نمی دانست که وی باید با نانِ روزانه خویش مقدارِ معینی هم عَرَقِ انسانی صرف کند و نانی بخورد که، صرف نظر از زاج و شن و کلوخ و موادِ مطبوعِ معدنی دیگر، با چرکِ زخم‌ها، با تار عنکبوت، اجسادِ حشرات و مایۀ فاسدِ آلمانی، خمیر شده است. به همین سبب بدون هیچگونه مراعاتی در موردِ اصلِ بسیارِ مقدّسِ "آزادی کسب و تجارت"، نانوائی که تا آن تاریخ "آزاد" بود تحتِ مراقبتِ بازرسانِ دولتی قرار داده شد (پایانِ دوره اجلاسِ پارلمان در سال ۱۸۶۳). ضمنِ همین تصمیمِ پارلمان، کارِ شاگردِ نانویان کمتر از ۱۸ سال، بین ساعاتِ ۹ شب تا ۵ صبح ممنوع گردید. نکتهِ اخیرِ فصیح تر از چندین جلد کتابِ درباره کارِ اضافی است، آن هم در رشته‌ای از صنعت که برای ما این همه جنبۀ آباء و اجدادی دارد.

"کارِ یک نفر شاگردِ نانویِ لندنی معمولاً از ساعتِ ۱۱ شب آغاز می‌شود. بدواً وی خمیر را آماده می‌کند، پروسه‌ای که بسیار پر زحمت است و بر حسبِ مقدار و

۱- "Report etc. relating to the Grievances complained of by the Journeymen Bakers

چگونگی چانه‌ها نیم‌ساعت تا سه‌ربع ساعت وقت می‌برد. سپس وی به‌روی تخته خمیر دراز می‌کشد، و درحالی‌که سرش را به یک کیسه آرد تکیه داده و بدنش را با کیسه دیگری پوشانده است، چند ساعتی می‌خوابد. سپس کار پرشدت و پیوسته‌ای آغاز می‌شود که چهار ساعت طول می‌کشد. باید خمیر را ورآورَد، آن را وزن کند، چانه‌گیری نماید، به تنور اندازد، از تنور بیرون کشد و غیره. حرارت یک نانوائی به‌طور متوسط از ۷۵ تا ۹۰ درجه فارنهایت (۲۴ تا ۳۲ درجه سانتیگراد) است. در نانوائی‌های کوچکتر این حرارت شدیدتر است. پس از آنکه نان‌پزی تمام شد نوبت توزیع آن شروع می‌شود. پس از کار شاق شبانه‌ای که توصیف شد، عده‌ای از روز-مزدان قسمتی از اوقات روزانه خود را صرف بردن نان، در سبد و یا به‌وسیله اربابه‌های کوچک، از خانه به‌خانه دیگر می‌کنند و گاه در فواصل این کارها در خود دکان نیز خدمت می‌کنند. برحسب فصل سال و بنا بر اهمیت نانوائی، این کار بین ساعت ۱ و ۶ بعد از ظهر خاتمه می‌یابد درحالی‌که عده دیگری از روزمزدان تا نصف شب به کار مشغولند.<sup>۱</sup> "به‌هنگام فصل لندن کارگران نانوائی که نان را به‌نرخ عادی می‌فروشند، منظمًا از ساعت ۱۱ شب تا ۸ صبح با یک یا دو استراحت بسیار کوتاه کار می‌کنند. سپس تا ساعت چهار، پنج، شش و حتا ساعت ۷ به حمل نان اشتغال دارند و یا به بیسکویت‌پزی می‌پردازند. وقتی کارشان تمام شد، ۶ یا پنج یا چهار ساعت می‌خوابند. روز جمعه کار همواره زودتر، در ساعت ۱۰ شب، آغاز می‌شود و خواه برای تدارک نان و خواه برای حمل آن تا روز شنبه ساعت ۸ شب و حتا اغلب تا روز یکشنبه ساعت ۶ یا ۵ صبح ادامه پیدا می‌کند. در نانوائی‌های مرغوب، که نان را به نرخ کامل می‌فروشند، روزهای یکشنبه چهار تا پنج ساعت کار تدارکی برای روز بعد انجام می‌گیرد... شاگرد نانوائی‌هایی که نان را پائین‌تر از نرخ کامل می‌فروشند

---

۱- در همان گزارش "First Report etc.", S. VI

"underselling masters"، یعنی چنانکه قبلاً گفتیم، بیش از سه چهارم نانوائی‌های لندن، باز طولانی‌تر از آنچه گفته شد کار می‌کنند ولی کار آنها تقریباً به‌طور کامل به کار در داخل دکان محدود می‌شود، زیرا کارفرمایان آنها به استثناء نانی که به خُرده‌فروشان خارج تحویل می‌دهند، فقط در دکان خود نان می‌فروشند. نزدیک به پایان هفته،... یعنی روز ۵شنبه، کار در اینجا از ساعت ۱۰ شب شروع می‌شود و فقط با استراحتِ حِدْأَقْلَى، تا ژرفای یکشنبه شب ادامه می‌یابد.<sup>۱</sup>

در مورد این "underselling masters" ها حتّاً از نقطه نظر بورژوازی نیز این نکته درک شده است که «کارِ مَجّانیِ شاگردانواها» (the unpaid labour of the men) پایهٔ اساسی رقابتِ آنها را تشکیل می‌دهد.<sup>۲</sup> و خبّازی‌های کامل فروش "full priced baker" رقبای ارزان فروش "underselling" خود را به‌مثابه دزدِ کارِ دیگری و تقلّب کار، در برابر کمیسیونِ بازرسی افشا می‌کنند. "آنها فقط در سایهٔ فریب دادن مردم و در اثر اینکه از کارگران خود به‌جای ۱۲ ساعت کار ۱۸ ساعت کار بیرون می‌کشند، موقّعیّت می‌یابند."<sup>۳</sup>

تقلّب در نان و تشکیل طبقه‌ای از نانویان، که نان را ارزان‌تر از بهای کامل آن می‌فروختند، از آغاز قرن هیجدهم گسترش یافت، یعنی به‌محض اینکه حرفهٔ خبّازی جنبهٔ صنفی خود را از دست داد و سرمایه‌دار تحت عنوان آسیابان یا عاملِ آرد پشتِ سرِ استادانِ خبّازان رسمی قرار گرفت.<sup>۴</sup> بدین طریق پایهٔ تولید سرمایه‌داری و مقدمهٔ

۱- همان گزارش، صفحهٔ LXXI

۲- Georg Read: "The History of Baking", London, 1848, p. 16-۲

۳- اظهاراتِ خبّازانِ کامل فروش. چیزمان (Cheesman) صفحهٔ ۱۰۸

"Report (First) etc. Evidence."

۴- در همان کتابِ جرج رید. در پایانِ قرنِ هفدهم و اوایلِ قرنِ هیجدهم این عاملین (Factors) که خود را در درونِ کلیهٔ حرفه‌های ممکن جا می‌کردند هنوز به‌طور رسمی به‌مثابه "Public Nuisances" ←

تطویل [طولانی کردن] خارج از حد روزانه کار و شب کاری گذاشته شد، با اینکه شب کاری در لندن فقط از سال ۱۸۲۴ به طور جدی پا گرفت.<sup>۱</sup>

از این مقدمات می‌توان درک نمود که چرا گزارش کمیسیون شاگردانوها را در عداد کارگران کم‌عمری به‌شمار آورده است که پس از رهایی کامیابانه از چنگال مرگ و میرِ اطفال طبقه کارگر، که در همه رشته‌ها عادی است، ندرتاً به سن ۴۲ سال می‌رسند. با وجود این، حرفه خبازی، پیوسته از داوطلب سرشار است. سرچشمه‌های این "نیروی کار" برای لندن عبارتند از اسکاتلند، نواحی کشاورزی غرب انگلستان و آلمان.

در سال‌های ۱۸۵۸-۱۸۶۰ شاگردخبازان ایرلند به خرج شخصی خود میتینگ‌های بزرگی به منظور تبلیغ علیه کار شبانه و کار یکشنبه برپا کردند. مثلاً ضمن نمایشی که در شهر دبلین (Dublin) در ماه مه ۱۸۶۰ برپا شد، مردم با حرارت خاص ایرلندی جانب آنها را گرفتند. در نتیجه این جنبش، کار روز به طور موفقیت آمیزی واقعاً در وکسفورد (Wexford)، کیل‌کینی (Kilkenny)، کلونمیل (Clonmel)، واترفورد (Waterford) و غیره برقرار گردید. در لیمریک (Limerick) که رنج‌های روزمزدان، آنچنان که همه می‌دانند، خارج از حد و حصر است، این جنبش در برابر مخالفت کارفرمایان خباز و به ویژه خبازان آسیادار با شکست مواجه گردید. نمونه لیمریک واکنشی در انیس (Ennis) و تیپیری (Tipperary) ایجاد کرد. در کورک (Cork) که انزجار و نفرت عمومی با

---

→ (اخلالگران عمومی) افشا می‌شدند. چنانکه در دوره اجلاس سه ماهه اُمنای صلح کُنت‌نشین سومرست (Somerset)، هیئت منصفه بزرگ "Grand Jury" یادداشتی "presentment" برای مجلس عوام تهیه نمود، که از جمله در آن چنین آمده بود که: "این عاملین بلاک‌ول‌هول (Blackwell Hall) زیان‌زندانِ عمومند و به تجارت لباس صدمه می‌رسانند و شایسته آنند که چون طاعون مورد تعقیب و فشار قرار گیرند." ("The Case of our English Wool etc.", London, 1685, p. 6-7)



شدیدترین شکلی بروز نمود، کارفرمایان با استفاده از قدرت خود در مورد اخراج کارگران، جنبش را با شکست مواجه ساختند. در دوبلین کارفرمایان مقاومت سرسختانه‌ای نشان دادند و به وسیله پیگرد کارگرانی که در رأس جنبش قرار داشتند، دیگران را مجبور به تسلیم و قبول کار شبانه و روز یکشنبه نمودند.<sup>۱</sup> با این وجود، کمیسیون دولتی انگلستان یعنی کمیسیون حکومتی که تا دندان در ایرلند مسلح است، سرزنش‌های خفیفی نسبت به کارفرمایان سنگدل دوبلین، لیمریک، کورک و غیره به شرح زیر نمود: "کمیسیون بر آن است که ساعات کار به وسیله قوانین طبیعی آنچنان محدود شده است که نمی‌توان بی‌مجازات از آن تخطی نمود. کارفرمایان، که با تهدید اخراج، کارگران را وادار می‌کنند که برخلاف معتقدات مذهبی خود رفتار کنند، از قانون کشور خویش سرپیچند و به افکار عمومی وقعی ننهند (مطالب اخیر مربوط به کار روز یکشنبه است)، موجب آن می‌شوند که بین سرمایه و کار خشم‌ها متراکم گردد و نمونه‌ای به دست می‌دهند که برای مذهب، اخلاق و نظم عمومی خطرناک است. . . . کمیسیون معتقد است که تطویل روزانه کار بیش از ۱۲ ساعت به منزله مداخله غاصبانه‌ای در زندگی خانوادگی و خصوصی کارگران است و دخالت در روابط خصوصی یک مرد و ممانعت از اجرای وظایف خانوادگی وی به مثابه پسر، برادر، شوهر و پدر، به نتایج منجر می‌گردد که از لحاظ اخلاقی زیان‌آور است. کار بیش از ۱۲ ساعت سلامت کارگر را به مخاطره می‌اندازد و موجب پیری و مرگ زودرس وی می‌گردد و بالنتیجه موجب سیه‌روزی خانواده‌های کارگری می‌گردد که بدین طریق از پشتیبانی رئیس خانواده خود، درست در مهمترین لحظات، محروم می‌شوند." "are deprived"<sup>۲</sup>

---

۱- "Report of Committee on the Baking Trade in Ireland for 1861."

۲- همان گزارش.

آنچه گفته شد مربوط به ایرلند بود. اما در آن سوی تنگه، در اسکاتلند، کارگر کشاورزی یعنی گاوآهن‌ران، نیز از ۱۳ تا ۱۴ ساعت کاری که روزانه در آب‌وهوای سخت انجام می‌دهد و از چهار ساعت کار اضافی یکشنبه‌اش (در این سرزمین تقدیس - کنندگان یوم‌السبت!) شکایت دارد.<sup>۱</sup> در همین حال است که هیئت منصفه بزرگ لندن سه کارگر راه‌آهن: یک نفر کنترل مسافری، یک لوکوموتیف‌ران و یک سوزن‌بان را، محاکمه می‌کند. سانحه بزرگی در راه‌آهن صدها نفر از مسافری را به عالم دیگر فرستاد. بی‌مبالاتی کارگران راه‌آهن علت بروز سانحه بود. آنان متفقاً در برابر دادگاه اظهار نمودند که ده‌دوازده سال قبل کار روزانه آنها فقط ۸ ساعت طول می‌کشید، ولی از پنج شش سال اخیر مدت کار آنها به ۱۴، ۱۸ و حتا ۲۰ ساعت ترقی داده شده است و در مواقع خاصی که ازدحام مسافر به سبب حرکت قطارهای تفریحی و ترن‌های گردشی زیاد است، کار آنها اغلب از ۴۰ تا ۵۰ ساعت پی‌درپی ادامه پیدا می‌کند. کارگران مزبور اظهار داشتند که غول نیستند بلکه مردمی ساده‌اند و در حله معینی نیروی کار آنها از عمل سربازمی‌زند و خستگی عمیق سراپای آنها را فرامی‌گیرد.

---

۱- میتینگ عمومی کارگران کشاورزی منعقد در لس‌وید (Lasswade) نزدیک گلاسکو در ۵ ژانویه ۱۸۶۶. (به "Workman's Advocate" ۱۳ ژانویه ۱۸۶۶ مراجعه کنید). اتحادیه‌ای از کارگران کشاورزی که از پایان سال ۱۸۶۵ بدو در اسکاتلند سرگرفت، واقعه‌ای تاریخی است. در یکی از بخش‌های کشاورزی انگلستان، که بیش از همه در آتش بیداد می‌سوخت، یعنی Buckinghamshire (باکینگهام-شایر)، کارگران در ماه مارس ۱۸۶۷ دست به اعتصاب بزرگی زدند تا دستمزد هفتگی خود را از ۹-۱۰ شیلینگ به ۱۲ شیلینگ برسانند. (بدین طریق دیده می‌شوند که جنبش پرولتاریای فلاحی انگلستان که در تعقیب نمایش‌های شدید سال ۱۸۳۰ و به ویژه پس از اجرای قانون جدید معاضدت [کمک] بینوایان به کلی از هم پاشیده بود، در سال‌های ۶۰ از نو آغاز می‌شود و بالأخره به سال دوران ساز ۱۸۷۲ منجر می‌گردد. من در این باره و همچنین در مورد کتاب‌های آبی‌ئی که از سال ۱۸۶۷ به بعد راجع به وضع کارگران کشاورزی انگلستان انتشار یافته است، طی جلد دوم باز سخن خواهم گفت. یادداشت الحاقی چاپ سوم.)

مغزشان از اندیشیدن و چشمانشان از دیدن می‌ایستد. هیئت منصفه بسیار محترم انگلیسی قراری صادر کرد که طبق آن کارگران مزبور باید در دوره آینده دیوان عالی جنائی تحت اتهام قتل غیر عمد محاکمه شوند و در قسمت الحاقی قرار با ملایمت تمام خیر- خواهانه آرزو می‌کند که از این پس آقایان سرمایه‌دار، اربابان راه‌آهن، در مورد جلب تعداد لازم نیروی کار سخاوتمند بیشتری به خرج دهند و در بهره‌کشی از نیروی کار خریداری شده "خوددارتر"، "باگذشت‌تر" و یا "صرفه‌جو"تر باشند.<sup>۱</sup>

از میان انبوه رنگارنگ کارگران رشته‌های مختلف، از هر سن و هر جنس، که با

---

۱- "Reynolds' Paper", Januar 1866. هفته به هفته این هفته‌نامه سیاهه کاملی از حوادث جدید راه‌آهن تحت عناوین هیجان‌آوری "sensational headings" نظیر: سوانح وحشتناک و شوم "Fearful and fatal accidents"، فاجعه‌های موحش "Appalling tragedies" و غیره، به دست می‌دهد. در این مورد کارگری از ناحیه شمالی خط استافورد (Stafford) پاسخ می‌گوید: "هرکس از نتایجی که یک لحظه عدم توجه لوکوموتیف‌ران و سوخت کار ممکن است به بار آورد، آگاه است. اما با وجود تطویل بی‌اندازه مدت کار، با وجود هوای بسیار نامساعد، بدون توقف و استراحت، چگونه وضع می‌تواند غیر از این باشد؟ نمونه ذیل را که هر روز واقع می‌شود به طور مثال می‌آورم. در شبانه گذشته سوخت کاری صبح بسیار زود کار روزانه خویش را شروع کرد. وی پس از ۱۴ ساعت و ۵۰ دقیقه دست از کار کشید. پیش از آنکه وی فرصت کند جای خود را بنوشد، از نو به کار فراخوانده شد و وی بدین طریق می‌بایست ۲۹ ساعت و ۱۵ دقیقه بدون انقطاع کار کند. بقیه کار هفتگی وی به شرح زیرین انجام می‌یابد: چهارشنبه ۱۵ ساعت، پنج‌شنبه ۱۵ ساعت و ۳۵ دقیقه، جمعه ۱۴ ساعت و نیم، شنبه ۱۴ ساعت و ۱۰ دقیقه، و مجموعاً برای تمام هفته ۸۸ ساعت و ۴۰ دقیقه. ولی حالا می‌توانید حیرت‌زدگی او را از اینکه دستمزدی معادل ۶ روز کار دریافت می‌کند، درک کنید. این شخص کارگر تازه‌واردی بود و پرسید: تحت نام روزانه کار چه فهمیده می‌شود؟ جواب: ۱۳ ساعت و بنابراین ۷۸ ساعت در هفته. پس مزد ۱۰ ساعت و ۴۰ دقیقه اضافی چه می‌شود؟ پس از مباحثات طولانی ۱۰ پنس اضافه به وی پرداخت شد (آن‌هم نه ۱۰ شاهی نقره) - همان هفته‌نامه، شماره چهارم، فوریه ۱۸۶۶.

حرارتِ تمام، مانند ارواحِ گشتگانِ اودیسه<sup>(۱)</sup>، در اطرافِ ما هجوم می‌آورند و بدونِ اینکه کتاب‌های آبی زیر بغل داشته باشند، از نخستین نظر کارِ زیاده از حدشان نمایان می‌شود، دو سیما را انتخاب می‌کنیم تا مابینت آشکار بین آنها این نکته را اثبات نماید که در برابر سرمایه، همه انسان‌ها یکسانند. این دو سیما عبارتند از یک دخترِ مُددوز و یک آهنگر.

در آخرین هفته‌های ماه ژوئن سال ۱۸۶۳ کلیه روزنامه‌های لندن خبری تحت عنوان هیجان‌انگیز "Death from simple overwork" (مرگ تنها در اثر زیادکاری) منتشر ساختند. این خبر مربوط بود به مرگِ دخترِ مُددوزی به نام مری آن واکلی (Mary Anne Walkley)، که ۲۰ ساله بود و در یکی از محترم‌ترین سألن‌های مُدِ دَرباری کار می‌کرد. سالنِ مزبور به وسیله خانمی که نامِ دلربایِ الیز (Elise) داشت، اداره می‌شد. داستانِ کهنه‌ای که بارها نقل شده بود، از نو کشف می‌شد.<sup>۲</sup> این دختر به‌طورِ متوسط روزی ۱۶ ساعت و نیم کار می‌کرد، ولی به‌هنگامِ فصل، اغلب تا ۳۰ ساعتِ متوالی به کار اشتغال داشت. وی "نیروی کار" فرسوده‌خویش را گاه‌به‌گاه به وسیله جُرعه‌های شیری، پورتو و قهوه به حال سیال نگاه می‌داشت. و درست این جریان در بحبوحه فصل به‌وقوع پیوست. لازم بود که وی با شتابِ هرچه تمام‌تر لباس‌های جشنِ لیدی‌های نجیب‌زاده را برای بالی که به‌افتخارِ پرنسس تازه‌وارد وُلز داده می‌شد، آماده نماید. مری آن واکلی ۲۶ ساعت و نیم بدونِ انقطاع با ۶۰ دختر کار کرده بود. سی نفر از این دختران در اتاقی که به‌زحمت دارای یک‌سوم از هوای لازم برای استنشاق بود،

۱- Odysseus, Odyssee - ترانه رزمیِ هومر (Homère) شاعرِ داستانیِ یونانِ باستان. منظومه مزبور شرحِ حوادثی است که به سرِ اولیس (Ulysse) یا Odysseus پادشاهِ ایتاک (Ithaque) پس از جنگِ تروا تا زمانِ بازگشتِ وی به کشورش آمده است.

۲- مقایسه کنید با کتابِ فردریش انگلس: "Die Lage etc.", S. 253-254

کار می کردند و شب‌ها هر دو نفر از آنها در یک تختخواب، در یکی از این زاغه‌های متعفن می‌خوابیدند که هر یک از خوابگاه‌ها فقط به وسیله تخته از یکدیگر مجزا شده بود<sup>۱</sup> و اینجا یکی از بهترین ساکن‌های مُدِ لندن به‌شمار می‌رود. مری آن‌واکلی روز جمعه بیمار شد و روز یکشنبه درگذشت، بدون اینکه قبلاً آخرین لباسی که در دست داشت، آماده کرده باشد، امری که موجب شیگفتی خانم الیزگردید. دکتر کیز (Keys) که هنگامی به بالین بیمار خوانده شد که کار از کار گذشته بود، در برابر "Coroner's Jury" (هیئت تحقیق درباره علت مرگ) با کلمات خشکی چنین شهادت داد: "مری آن‌واکلی

---

۱- دکتر لیثی (Dr. Letheby) پزشک Board of Health (اداره بهداشتی)، در آن هنگام اظهار داشت که: "حدّ اقل هوای لازم برای بزرگسالان باید در اتاق خواب ۳۰۰ فوت مکعب و برای اتاق نشیمن ۵۰۰ فوت مکعب باشد." بنابه گفته دکتر ریچاردسن (Richardson) سرپزشک یکی از بیمارستان‌های لندن: "زنانی که به خیاطی از هر نوع اشتغال دارند، اعم از مُد دوزان و آماده‌دوزان و یا دوزندگان عادی، گرفتار سه بدبختی هستند: کار فوق‌العاده، فقدان هوا و نقصان در غذا و در هضم. به‌طور کلی این کار بهتر به زنان می‌خورد تا مردان. متأسفانه این حرفه، به‌ویژه در لندن، به‌وسیله قریب ۲۶ نفر سرمایه‌دار انحصار شده است. اینان از راه قدرت قاهره (شکنته، غالب) "That spring from capital" ناشی از سرمایه در مخارج خود صرفه‌جویی می‌کنند و در مورد نیروی کار راه‌اسراف می‌پیمایند. تمام این طبقه از کارگران تحت قدرت آنهاست. فرضاً اگر خیاطه‌ای برای خود عده‌ای مشتری یافته است، رقابت وی را وادار می‌کند که خود را در کار هلاک کند تا بتواند مشتریان را حفظ نماید و ناچار است که به کارگران دوزنده خویش نیز اضافه کار تحمیل نماید. اگر وی در عمل خود موفقیت نیابد و یا اگر دوزنده‌ای نتواند به‌طور مستقل دکان باز کند، ناچار به‌نگاهی مراجعه می‌کند که کارش کمتر نیست ولی دستمزد وی تأمین است. در این صورت وی به‌صورت برده‌ای درمی‌آید که دستخوش کلیه نوسانات جامعه است. در منزل خویش، در اتاق کوچکی که دارد، از گرسنگی می‌میرد یا نزدیک به مُردن است. باز وی از ۱۵ تا ۱۸ ساعت در محیطی که به‌زحمت تنفس‌پذیر است کار می‌کند و غذائی می‌خورد، که اگر هم خوب باشد، به‌سبب نبودن هوای خالص قابل هضم نیست. بیماری سیل از همین قربانی‌ها زندگی می‌کند؛ زیرا بیماری مزبور چیزی جز بیماری تنفس نیست."

(Dr. Richardson: "Work and Overwork" in "Social Science Review", 18 Juli 1863)

در نتیجه آن مُرده است که ساعاتِ طولانی، در کار گاهی کار کرده که بیش از حد کارگر داشته و در اطاقی خوابیده که بیش از اندازه تنگ بوده و هوای کافی نداشته است.<sup>۱</sup> هیئت تحقیق برای اینکه از لحاظ آداب دانی درس خوبی به پزشک داده باشد، متقابلاً چنین اعلام نمود: "مرحومه در نتیجه سکنه قلبی در گذشته است ولی بیم آن می رود که مرگ ایشان در نتیجه کار طاقت فرسا در کار گاهی که بیش از حد کارگر داشته و غیره تسریع شده باشد." روزنامه *مورنینگ استار* (*Morning Star*) اُرگان کوبدن (Cobden) و برایت (Bright)، سردمداران تجارت آزاد، فریاد برمی آورد که: "برندگان سفید پوست ما تا دم گور کار می کنند و بی سروصدا نابود می شوند و می میرند."<sup>۱</sup>

۱- *مورنینگ استار*، ۲۳ ژوئن ۱۸۶۳. روزنامه *تایمز* از فرصت استفاده نمود تا از برده داران آمریکائی علیه برایت استفاده نماید و نوشت: "بسیاری از میان ما تصور می کنند که چون ما دختران جوان خود را به جای اینکه به ضرب تازیانه از پا در آوریم، با شلاق گرسنگی می کشیم، حق داریم که آتش و آهن را به سوی خانواده هائی متوجه سازیم که برده دار متولد شده اند و لاقلاً این خصلت را دارند که به بردگان خود غذائی خوب می دهند و از آنها کار معتدلی طلب می کنند." (روزنامه *تایمز*، ۲ ژوئیه ۱۸۶۳).  
*"استاندارد"* یکی از جراید محافظه کار (Tory) نیز، نیومن هال (Newman Hall) کشیش را بدین سان موعظه می کند: "وی برده داران را تکفیر می کند ولی با آن نیک مردانی دعای خوانند که به ازای دستمزد بخور و نمیر، از گرده سورچی ها و اتوبوس رانان لندن روزانه ۱۶ ساعت کار می کنند." بالأخره آقای توماس کارلایل<sup>(۱-۱)</sup> (Thomas Carlyle) طالع بین، که سابقاً من راجع به او در سال ۱۸۵۰ چیزی انتشار داده ام، سخن می گوید: "از آئین جن و پری خود آئین باقی مانده است ولی جن و پری به شیطان پیوسته اند." وی تنها واقعه بزرگ تاریخ معاصر، یعنی جنگ داخلی آمریکا را، در معمای کوتاهی بدین سان خلاصه می کند که پتر نامی از شمال می خواهد با تمام قوا پل نام جنوبی را خرد کند به این دلیل که پتر شمالی کارگر خود را "روزانه" اجیر می کند و پل جنوب آن را برای "تمام عمر".

"Macmillan's Magazin" Ilias Americana in nuce. Aug. 1863, p. 301

بدین طریق علاقه ای که توری ها نسبت به روزمزدان شهری ابراز می داشتند - ولی نه نسبت به کارگران کشاورزی - بالأخره مانند حباب صابون ترکید. گنه این علاقه نامش بردگی است.

(۱-۱) توماس کارلایل (۱۷۸۵ - ۱۸۸۱) - مورخ و فیلسوف انگلیسی که آئینی به نام کیش قهرمانان ←

"تا حدّ مرگ کار کردن، نه تنها در کارگاه‌های مُددوزی بلکه در هر جایی که در بازار معاملات شیرین است، در دستور روز قرار دارد... اجازه دهید به عنوان مثال آهنگر را در نظر بگیریم. اگر به گفته شعرا باور داشته باشیم، هیچ کس زورمندتر و دلشادتر از آهنگر نیست. وی بامدادان زود برمی خیزد و پیش از آفتاب شراره ریز می شود، هیچ کس مانند او نمی خورد، نمی نوشد و نمی خوابد. از نقطه نظر جسمانی صرف، و اگر در کارش رعایت اعتدال نماید، واقعاً وی در یکی از بهترین موقعیت‌های انسانی قرار دارد. ولی همراه او به شهر رویم و ببینیم چه بار عظیمی از کار به این مرد نیرومند هموار می گردد و چه مقامی در سیاهه مرگ و میر کشور ما اشغال می کند؟ هر سال در مری‌لبون (Marylebone) (یکی از بزرگترین محله‌های شهر لندن) آهنگران به نسبت ۳۰ در هزار نفر می‌میرند یعنی ۱۱ نفر بیشتر از میزان مرگ و میر متوسط بزرگسالان در انگلستان. حرفه آهنگری که در نزد انسان پیشه‌ای تقریباً غریزی است و به خودی خود بی ضرراست، در اثر مبالغه در کار به صورت عملی که مخرب انسان است درمی آید. آهنگر می‌تواند در اثنای روز تعدادی چکش زند، اندازه‌ای راه برود، مقداری حرکت تنفسی کند و مقداری کار اجرا نماید تا مثلاً به طور متوسط ۵۰ سال زندگی کند. ولی او را وادار می‌کنند که آنقدر چکش بزند، آنقدر بیشتر راه برود، و آنقدر روزانه بیشتر نفس بزند تا جمعاً بازده روزانه خود را به نسبت یک چهارم افزایش دهد. وی در این راه می‌کوشد و نتیجه آن می‌شود که برای دوران محدودی یک چهارم بیشتر کار تحویل می‌دهد، ولی در ۳۷ سالگی به جای ۵۰ سالگی می‌میرد."<sup>۱</sup>

---

→ (hero worship) آورده بود. مارکس در روزنامه *نویه راینیشه تسا یونگ* *Neue Rheinische Zeitung* (ماه مه ۱۸۵۰) درباره‌ی مقاله‌ای منتشر کرد و ضمن آن جنبه مثبت وی را که "علیه بورژوازی قد علم نمود، آن‌هم در زمانی که نظریات بورژوائی ادبیات انگلستان را کاملاً تحت سیطره خود گرفته بود" ستود ولی جنبه منفی و ارتجاعی وی را علیه طبقه کارگر و همچنین "مبالغه‌های غیرتاریخی وی درباره قرون وسطا" و کیش قهرمانیش را مورد انتقاد شدید قرار داد.

## ۴. کار روزانه و شبانه. سیستم نوبت کاری

سرمایه ثابت یعنی وسایل تولید، اگر از نقطه نظر ارزش افزائی مورد ملاحظه قرار گیرند، فقط عبارت از این هستند که کار جذب کنند و با هر قطره‌ای از کار مقدار متناسبی اضافه کار بمکند. هرگاه این عمل را انجام ندهند وجود آنها برای سرمایه‌دار زیان منفی به بار می‌آورد؛ زیرا در آثنای زمانی که آنها معطل می‌مانند، نماینده سرمایه پیش‌ریخته‌ای هستند که بی‌ثمر مانده است. ولی به محض اینکه وقفه مخارج اضافی را برای از نو-براه‌انداختن کار ایجاب می‌کند، این زیان مثبت می‌شود. دراز کردن روزانه کار در وراء حدود روز طبیعی و کشاندن آن به شب، تنها به منزله مسکنی تأثیر می‌کند و عطش و امپیری را که از خون زنده کار تغذیه می‌نماید، فقط کمی تخفیف می‌بخشد. بنابراین گرایش باطنی تولید سرمایه‌داری این است که تمام کار ۲۴ ساعت شبانه‌روز را به‌چنگ آورد. ولی چون از نظر جسمانی چنین امری امکان‌پذیر نیست و نمی‌توان همان نیروهای کار را مستمراً روز و شب مورد بهره‌کشی قرار داد، برای اینکه مانع طبیعی از سر راه برداشته شود، لازم است بین نیروهای کاری که روز و شب مصرف می‌شوند، تعویض به عمل آید. این تعویض ممکن است با اسلوب‌های مختلفه انجام گیرد؛ مثلاً می‌توان چنین ترتیبی قرار داد که قسمتی از کارگران استخدام‌شده یک هفته روزها کار کنند و هفته دیگر شب‌ها و غیره. می‌دانیم که این سیستم تعویض، این اداره متناوب کار، در دوران جوانی شکوفان صنایع پنبه انگلستان و غیره تسلط یافته بود و از جمله اکنون نیز در پنبه‌ریسی‌های حکومت مسکو حکمفرماست. این پروسه تولید ۲۴ ساعته هنوز تاکنون در رشته‌های "آزاد" صنایع بریتانیای کبیر وجود دارد، از جمله در آهن‌گدازی، در آهنگری، فولادسازی و در سایر کارخانجات فلزکاری انگلستان و گال و اسکاتلند.



در این مورد پروسه کار علاوه بر ۲۴ ساعت شش روز اول هفته، اغلب ۲۴ ساعت روز یکشنبه را نیز فرا می‌گیرد. کارگران از مردان و زنان، سالمندان و کودکان هر دو جنس ترکیب می‌شوند. سن اطفال و جوانان کلیه درجات را دربرمی‌گیرد؛ از ۸ سال (درپاره‌ای موارد از ۶ سال) تا ۱۸ سال.<sup>۱</sup> در برخی از شعب صنعت دختران و زنان نیز به‌هنگام شب یک‌جا با مردان کار می‌کنند.<sup>۲</sup>

صرف نظر از آثار زیان‌آوری که به‌طور کلی کار شبانه دارد<sup>۳</sup>، طولانی‌شدن پروسه

۱- "Children's Employment Commission" Third Report. London, 1864. p. IV. V. VI.

۲- "دراستافوردشایر و جنوب ایالت گال دختران جوان و زنان هم در معدن ذغال و هم در کوک‌سازی، نه تنها در روز بلکه شب‌ها نیز کار می‌کنند. این وضع بارها در گزارش‌هایی که به پارلمان تقدیم شده به‌مثابه عملی که زیان‌های جدی اجتماعی در بر دارد ارزیابی گردیده‌است. این زنان که با مردان یک‌جا کار می‌کنند، و از یکدیگر به‌زحمت به‌وسیله لباس تشخیص داده می‌شوند، و از گل و دوده پوشیده شده‌اند، در معرض فساد اخلاق قرار می‌گیرند؛ زیرا اینان احترام به خود را از دست می‌دهند و این تقریباً نتیجه غیرقابل اجتناب شغل غیرزنانه‌ای است که دارند."

(همان گزارش، صفحه ۱۹۴، XXVI. مقایسه کنید با چهارمین گزارش (Fourth Report) ۱۸۶۵، شماره ۶۱، صفحه XIII. و همچنین در مورد کارخانجات شیشه‌گری.

۳- یکی از صاحبان فولادسازی که اطفال را برای کار شبانه مورد استفاده قرار می‌دهد اظهار می‌دارد: "طبیعی به نظر می‌رسد که کودکان شب‌کار، امکان خوابیدن در اثنای روز را نداشته باشند و نتوانند استراحت منظمی به‌دست آورند چه اینان روز پس از کار شبانه را به پرسه‌زدن می‌گذرانند." (همان گزارش چهارم، ۶۳، XIII). یکی از اطباء درباره اهمیت نور آفتاب برای حفظ و پرورش بدن از جمله چنین اظهار می‌کند: "نور مستقیماً به‌روی انساج بدن تأثیر می‌کند و به آنها استحکام و نرمش می‌بخشد. عضلات حیواناتی که به مقدار کافی نور نمی‌بینند حالت اسفنجی و غیرقابل انعطاف به خود می‌گیرند، اعصاب در نتیجه نداشتن محرک قوه تأثیر خود را از دست می‌دهند و از تکامل همه آن چیزهایی که در مفهوم رشد درک می‌شود ممانعت به‌عمل می‌آید... در مورد کودکان باید گفت که دریافت مستقیم و وافی روشنایی روز و اشعه خورشید برای سلامت آنها اهمیت اساسی دارد. نور به این کمک می‌کند که غذا به خون سیال و خوبی مبدل شود و الیافی که به‌وجود آمده‌اند محکم گردند. و همچنین ←

تولید به صورت ۲۴ ساعت کار بدون انقطاع فرصت بسیار مناسب و خوش آیندی برای تجاوز از حدود رسمی روزانه کار به دست می دهد. مثلاً در رشته های پیش گفته صنعت که همه آنها بسیار خسته کننده و طاقت فرسا هستند، روزانه کار رسمی برای هر کارگر ۱۲ ساعت است، خواه کار شبانه باشد یا روزانه. ولی اگر بخواهیم کلماتی را که گزارش - های رسمی انگلیسی استعمال کرده اند مورد استفاده قرار دهیم باید بگوئیم که در وراء این حدود، کار اضافی در بسیاری از موارد "واقعاً وحشتناک است" (truly fearful).<sup>۱</sup> در آن گزارش چنین گفته شده است که: "هیچ موجود انسانی نمی تواند به حجم کاری که، طبق اظهارات شهود، به وسیله اطفال ۹ تا ۱۲ سال انجام می گیرد، بیاندیشد بدون اینکه بی اختیار به این نتیجه برسد که این سوء استفاده اولیاء اطفال و کارفرمایان از قدرت خویش نباید بیش از این مجاز شمرده شود."<sup>۲</sup>

"اصولاً أسلوب به کار گماردن متناوب اطفال در شب و روز موجب آن می شود که، چه در زمان فوق العاده کار و چه در هنگام عادی، روزانه کار به نحو شرم آوری تطویل گردد. این تطویل در بسیاری از موارد نه تنها بی رحمانه است بلکه در عین حال

→ نور، به مثابه وسیله تحریک، به روی قوه باصره تأثیر می کند و بدین وسیله موجب فعالیت بیشتری در وظایف مختلفه دماغی می گردد." آقای و. استرنج (W. Strange) سر پزشک بیمارستان عمومی ورسستر (Worcester)، که سطور فوق الذکر از نوشته او درباره "سلامتی" اقتباس شده است، در نامه ای خطاب به آقای وایت (White)، که یکی از مأموران تحقیق است، چنین می نویسد: "من سابقاً در لانکاشایر فرصت یافته ام که درباره تأثیر کار شبانه به روی کودکانی که در کارخانه کار می کنند مطالعه نمایم و برخلاف اطمینان های مورد علاقه برخی از کارفرمایان صریحاً اعلام می دارم که سلامت کودکان از کار شبانه در معرض مخاطره جدی است." (همان کتاب، ۲۸۴، صفحه ۵۵). همین امر که اصلاً چنین مسائلی موضوع این قبیل مشاجرات جدی قرار می گیرد بهتر از هر چیز نشان می دهد که چگونه تولید سرمایه داری در "وظایف دماغی" سرمایه داران و چاکران آنها مؤثر است.

۱- همان گزارش، ۵۷، صفحه XII.

۲- ایضاً ("4th Report" 1865)، ۵۸، صفحه XII.

باور نکردنی است. به طور قطع اتفاق می‌افتد که به این یا آن علت یکی از اطفال مأمور تعویض در جائی غایب باشد. آنگاه یک یا چند نفر از کودکان حاضر که کار روزانه خویش را تمام کرده‌اند مجبورند جای مزبور را پُر کنند. این سیستم به قدری بر همه معلوم است که مدیر یکی از فولادسازی‌ها در جواب این سؤال من که چگونه جای اطفال غایب پُر می‌شود، پاسخ داد: "من خوب می‌دانم و شما نیز به همان خوبی آگاهید و اشکالی هم برای اعتراف واقعیت نکرد."<sup>۱</sup>

"در یکی از فولادسازی‌ها که روزانه کار رسماً از ساعت ۶ صبح تا ۵<sup>۱</sup>/<sub>۲</sub> بعد از ظهر امتداد دارد، پسر بچه‌ای هر هفته چهار شب را لااقل تا ساعت ۸<sup>۱</sup>/<sub>۲</sub> شب روز بعد کار می‌کرد... و این وضع مدت شش ماه ادامه داشت." "طفل دیگری که ۹ سال داشت گاه اتفاق می‌افتاد که سه بار کار ۱۲ ساعته تعویض را متوالیاً انجام دهد و در سن ده سالگی دو روز و دو شب متوالی کار می‌کرد." "کودک سوومی، که اکنون ده سال دارد، سه شب متوالی از ساعت شش صبح تا ساعت ۱۲ شب کار می‌کرد و شب‌های دیگر را تا ساعت ۹ عصر." "چهارمی که اکنون ۱۳ ساله است، در تمام هفته از ساعت ۶ بعد از ظهر تا ظهر روز بعد کار می‌کرد و گاه اتفاق می‌افتاد که سه دور تعویض را متوالیاً انجام دهد، مثلاً از دوشنبه صبح تا سه‌شنبه شب." "طفل پنجمی که اکنون ۱۲ ساله است و در یک آهن-گدازی ناحیه استاولی (Stavely) کارگر بود، در مدت ۱۴ روز از ساعت ۶ صبح تا ساعت ۱۲ شب کار می‌کرد تا آنجا که دیگر نتوانست بیش از آن کار کند." "جرج الینسورت (G. Allinsworth) کودک ۹ ساله می‌گوید: "من جمعه اینجا وارد کار شدم. روز بعد ما از ساعت ۳ صبح شروع به کار کردیم. لذا من تمام شب را در اینجا گذراندم. منزل من ۵ میل تا اینجا مسافت دارد. من روی کف زمین کارخانه خوابیدم پیش سینه چرمی را زیر وکت را روی خود انداختم. دو روز دیگر را من تا ساعت ۶ صبح اینجا ماندم.

بله! اینجا محلّ گرمی است! قبل از آنکه من اینجا بیایم، یک سال تمام نیز در یکی از کوره‌های آهن‌گدازی کار می‌کردم. آنجا کارخانه بسیار بزرگی در بیرون شهر بود. آنجا نیز از ساعت ۳ صبح دست به کار می‌شدم ولی لااقلّ می‌توانستم برای خواب به خانه روم زیرا نزدیک بود. روزهای دیگر از ساعت ۶ صبح شروع می‌کردم و ساعت ۶ یا ۷ بعد از ظهر دست از کار می‌کشیدم<sup>۱</sup> و غیره.

۱- همان سند، صفحه XIII. درجه آموزش این "نیروهای کار" طبعاً باید آنچنان باشد که گفتگوی ذیل با یکی از مأموران تحقیق نشان می‌دهد: "جرمیاس هینس (Jermias Haynes)، ۱۲ ساله می‌گوید: "... چهارچهار تا هشت تاست، ولی چهار تا چهار تائی (۴ کوره) می‌کند ۱۶ تا ... شاه آن کسی است که همه پول‌ها و طلاها مال او است. ما یک شاه داریم ولی می‌گویند که این شاه ملکه است و می‌گویند اسمش پرنسس الکساندر است. می‌گویند که با پسر ملکه عروسی کرده است. پرنسس یک نفر مرد است." ویلیام تورنر (W. Turner) ۱۲ ساله اظهار می‌کند: "من در انگلستان زندگی نمی‌کنم. من خیال می‌کنم یک چنین کشوری هست ولی تا امروز از آن اطلاعی نداشتم." جان موریس (John Morris) چهارده ساله می‌گوید: "من شنیده‌ام که خدا دنیا را خلق کرد و بعد از آن همه مردم غرق شدند مگر یکی؛ من شنیده‌ام که این یکی پرندهای بوده است." ویلیام اسمیت (W. Smith) ۱۵ ساله می‌گوید: "خدا مرد را آفریده و مرد زن را خلق کرده است." ادوارد تیلور (E. Taylor) ۱۵ ساله اظهار می‌دارد: "از لندن هیچ چیز نمی‌دانم." هنری متیومان (Henry Matthewman) می‌گوید: "بعضی اوقات به کلیسا می‌روم... اسمی که درباره آن وعظ می‌کنند، کسی است به نام عیسی مسیح ولی من اسامی دیگری را بلد نیستم بگویم و بیش از این هم راجع به آن یکی نمی‌دانم. او کشته نشده است ولی مثل سایر مردم مرده است. او یک جور آدمی بوده که مثل آدم‌های دیگر نبوده، برای اینکه او یک جور آدم دینی بوده و دیگران آن جور نیستند."

(He was not the same as other people in some ways, because he was religious in some ways and others is n't.)

(همان سند، ۷۴، صفحه XV)

"شیطان آدم خوبی بوده، من نمی‌دانم کجا زندگی می‌کند. مسیح مرد بدی بوده." - این دخترک (۱۰ ساله) کلمه Dog (سگ) را به جای god (خدا) هیجی می‌کند و نام ملکه را هم نمی‌داند.

("Ch. Empl. Comm. V. Rep. 1866", p. 55)

عین همین سیستم که در کارخانه‌های فلز کاری دیده شد در کارخانه‌های شیشه‌گری و کاغذسازی ←

اکنون ببینیم که خود سرمایه چگونه سیستم ۲۴ ساعته را درک می‌کند. بدیهی است که سرمایه‌داران دربارهٔ زیاده‌روی‌های این سیستم و سوء استفاده‌هایی که منجر به تطویل "بی‌رحمانه و باورنکردنی" روزانه کار می‌شود، دم نمی‌زنند. آنان فقط از این سیستم در شکل "عادی" آن صحبت می‌کنند.

"آقایان نیلور (Naylor) و ویکرس (Vickers)، صاحبان کارخانه‌های فولادسازی که در حدود ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر را مورد استفاده قرار می‌دهند و از میان آنها فقط ۱۰٪ پائین‌تر از ۱۸ سالند و باز از آن میان فقط ۲۰ پسر بچه را به کار شبانه می‌گمارند، چنین

→ نیز جاری است. در کارخانه‌های کاغذسازی‌ئی که کاغذ به وسیله ماشین ساخته می‌شود، کار شبانه قاعدهٔ عمومی برای تمام پروسه است به استثنای قسمت کهنه‌چینی. در برخی موارد معمولاً کار شبانه در تمام طول هفته از یکشنبه شب تا نیمه شب شنبه بعد به وسیله تعویض ادامه می‌یابد. دسته کارگرانی که روز کار می‌کنند پنج روز هفته را ۱۲ ساعت کار می‌کنند و یک روز را ۱۸ ساعت و دسته شب کار پنج شب هفته را ۱۲ ساعته و یک شب را ۶ ساعته کار می‌کنند. در موارد دیگر هر یک از دسته‌ها ۲۴ ساعت متناوباً کار می‌کنند. یک دسته روز دوشنبه ۶ ساعت و روز شنبه ۱۸ ساعت کار می‌کنند تا ۲۴ ساعت را تکمیل نمایند. باز در موارد دیگر سیستم بینابینی به کار می‌رود. در این سیستم تمام کسانی که مأمور ماشین‌سازی هستند همه روز هفته از ۱۵ تا ۱۶ ساعت کار می‌کنند. بنا به قول آقای لرد یکی از مأموران تحقیق، این سیستم تمام زبان‌های سیستم تعویض ۱۲ و ۲۴ ساعته را در بر دارد. اطفال کمتر از ۱۳ سال، جوانان کمتر از ۱۸ سال و زنان در این سیستم به کار شبانه گماشته می‌شوند. چه بسا اتفاق افتاده است که در سیستم ۱۲ ساعته مجبور شده‌اند برای جبران غیبت افراد دسته دو برابر سری ۲۴ ساعته را کار کنند. اظهارات شهود ثابت می‌کند که پسران و دختران جوان اغلب به کارهای فوق‌العاده‌ای گماشته می‌شوند که کمتر از ۲۴ ساعت و ۳۶ ساعت متوالی نیست. در کارگاه‌های شیشه‌گری که "کار همواره ادامه دارد و هیچگاه تغییر نمی‌کند" دختران ۱۲ ساله‌ای دیده می‌شوند که طی تمام ماه کار روزانه‌ای معادل ۱۴ ساعت انجام می‌دهند بدون اینکه استراحت منظم و یا توقیفی غیر از دو سه ساعت برای خوردن غذا داشته باشند. در بعضی از کارخانه‌ها که کار شبانه منظم حذف شده است اغلب روزانه کار امتداد پیدامی‌کند و "این اکثراً در مورد کیفیت‌ترین، داغ‌ترین و یکنواخت‌ترین کارها صدق می‌کند." (*Chil. Emp. Com. Report IV, 1865*, p. XXXVIII, XXXIX).

اظهار می‌دارند: "پسر بچه‌ها به هیچ وجه از گرما رنج نمی‌برند. البته حرارت از ۸۶ تا ۹۰ درجه است... در قسمت آهنگری و فولادسازی کارگران روز و شب با أسلوب تعویض کار می‌کنند ولی به عکس سایر کارها تماماً در اثنای روز از ساعت ۶ صبح تا ۶ شب انجام می‌گیرد. برخی از کارگران دائماً به هنگام شب کار می‌کنند بدون اینکه با کار روز تعویض داشته باشند... ما میان کار روزانه و شبانه هیچ فرقی از نقطه نظر سلامتی (سلامت آقایان نیلور و ویکرس؟) نمی‌بینیم و محتمل است که این اشخاص با داشتن وقت استراحت مشخص بهتر بخورند تا موردی که وقت استراحت تغییر کند... تقریباً بیست پسر بچه کمتر از ۱۸ سال در دسته شب کار کار می‌کنند... کار ما بدون گماشتن پسران کمتر از ۱۸ سال به کار شبانه پیش نمی‌رود، (not well do). اشکال ما این است که هزینه تولید در غیر این صورت بالا می‌رود. یافتن کارگران ماهر و استادکار برای قسمت‌ها دشوار است ولی هر قدر لازم باشد می‌توان پسر بچه یافت... نظر به نسبت کوچک جوانانی که نزد ما به کار مشغولند طبیعی است که محدود ساختن کار شبانه برای ما کم‌اهمیت یا کم‌منفعت است."<sup>۱</sup>

آقای ج. الیس (J. Ellis) منتسب به شرکت فولادسازی و آهن‌گدازی آقایان جان براون و کمپانی (J. Brown et Co.) که ۳۰۰۰ مرد و پسر جوان در قسمتی از مؤسسات آن به کار گماشته شده‌اند که مربوط به کار دشوار فولادسازی و آهن‌گدازی است و شب و روز متناوباً به صورت تعویض کار می‌کنند. اظهار می‌دارد که در مورد کار سنگین فولادسازی به تناسب هر دو نفر مرد کارگر دو یا سه پسر جوان کار می‌کنند. در مؤسسه آنها مجموعاً ۵۰۰ پسر جوان پائین‌تر از ۱۸ سال به کار مشغولند که از آن میان یک‌سوم یا ۱۷۰ نفر آنها از ۱۳ سال کمتر دارند. درباره طرح تغییر قانون آقای الیس می‌گوید: "من گمان نمی‌کنم که طرح قانونی راجع به اینکه هر کس کمتر از ۱۸ سال دارد بیش از ۱۲

۱- ("Fourth Report etc." 1865, 79, p. XVI.)

ساعت در شبانه‌روز کار نکنند، زیاد قابل ایراد باشد (very objectionable). لیکن من تصور نمی‌کنم که بتوان حدودی برای جلوگیری از کار شبانه‌ه جوانان بالاتر از ۱۲ سال قائل گردید. حتّاً ما بیشتر حاضریم قانونی را که به‌طور کلی استخدام پسران کمتر از ۱۳ یا ۱۴ سال را ممنوع می‌کند بپذیریم تا اینکه تن به قانونی دهیم که کار شبانه‌ه اطفال مورد استخدام را منع نماید. پسرنی که در دسته کار روزانه هستند باید متناوباً به کار شبانه نیز گمارده شوند زیرا مردان نمی‌توانند پیاپی کار شبانه انجام دهند و چنین وضعی به سلامت آنها لطمه وارد می‌کند. باین حال ما عقیده داریم که کار شبانه، در صورتی که با فاصله یک هفته انجام شود، هیچ زیانی نمی‌رساند. (آقایان نیلور و ویکرس درست مدعی عکس این اظهار بودند تا کار شبانه بی‌فاصله‌ای را که در مؤسسه آنها انجام می‌گیرد توجیه نمایند.) به نظر ما سلامت کسانی که کار شبانه متناوب انجام می‌دهند به همان اندازه روز کاران خوب است... ایرادات ما درباره ممنوعیت واداشتن جوانان کمتر از ۱۸ سال به کار شبانه از آنجا ناشی می‌شود که در نتیجه آن مخارج ما افزایش می‌یابد و این یگانه دلیل ما در این مورد است (چه بی‌شرمی ساده‌لوحانه‌ای!). ما گمان می‌کنیم که این افزایش هزینه آنچنان بزرگ خواهد بود که برای مؤسسه ما، با تمام توجهی که باید نسبت به پیشرفت موقّیت آمیز آن داشته باشند، به آسانی قابل تحمل نیست.

(As the trade with due regard to etc. could fairly bear!)

(واقعاً چه عبارت پردازی دهان شیرین کنی!) "کار در اینجا نادر است و ممکن است در اثر چنین مقرراتی غیر کافی گردد." (یعنی ایس و براون و کمپانی ممکن است به چنان اشکال محتومی برخوردند که ناچار شوند که نیروی کار را طبق ارزش آن بپردازند.)<sup>۱</sup>

کارخانجات آهن و فولاد "سیکلوب" متعلّق به آقایان کامل و کمپانی (Cammel et Co.)

از لحاظ عظمت هم عرض مؤسسات پیش گفته جان براون و کمپانی هستند. مدیر عامل کارخانه که شهادت خود را کتباً تقدیم بازرسی دولتی آقای آیت نموده بود، بعداً چنین صلاح دانست که نوشته خود را، که به عنوان انجام پاره‌ای اصلاحات پس گرفته بود، از بین ببرد. ولی با این وجود آقای آیت حافظه خوبی دارد. وی دقیقاً به خاطر دارد که به نظر این آقایان سیکلپ‌ها<sup>(۱)</sup> منع کار شبانه اطفال و جوانان امری غیرممکن و به مثابه آن است که خواسته باشند مؤسسات آنها را تعطیل نمایند و معدنک در مؤسسه آنها کمی بیش از ۶٪ پسران کمتر از ۱۸ سال و فقط ۱٪ پائین تر از ۱۳ سال به کار اشتغال دارند.<sup>۲</sup>

آقای ا.ف. ساندرسون (E.F. Sanderson) نماینده شرکت فولادسازی، آهن‌گذاری و آهنگری ساندرسون و برادران در اتر کلیف (Attercliffe) درباره همین مسئله چنین اظهار نظر می‌کند: "ممنوع ساختن کار شبانه برای پسران کمتر از ۱۸ سال موجب اشکالات بزرگی خواهد شد. عمده ترین اشکال ناشی از افزایش هزینه‌ای است که در نتیجه جانسین ساختن مردان به جای کودکان ضرورتاً ایجاد می‌شود. میزان این هزینه چقدر می‌شود، اکنون نمی‌توانم بگویم، ولی محققاً به آن اندازه زیاد نخواهد بود که کارخانه‌دار بتواند قیمت فولاد را ترقی دهد و بالتیجه تمام زیان ناشی از این امر به گردن کارخانه‌دار بار می‌شود زیرا محققاً کارگران حاضر به تحمل آن نخواهند شد" (واقعاً چه مردم بی‌کله‌ای هستند!). آقای ساندرسون نمی‌داند چقدر به بچه‌ها مزد می‌دهد، ولی می‌گوید: "شاید سرانه به ۴ تا ۵ شیلینگ در هفته برسد... کار اطفال به نحوی است که به طور کلی

(۱) Cyclopes یا به زبان آلمانی Zyklop - بنا به افسانه‌های باستانی یونان سیکلپ‌ها غول‌های کوه‌پیکری بودند که تنها یک چشم به میان پیشانی داشتند و در کوه ایتنا تحت نظر وُلکان Vulcan (خداوند آتش و آهنگری) به کوفتن آذرخش‌های ژوپیتر (خدای خدایان) اشتغال داشتند. کنایه مصنف، با توجه به نام کارخانه آهن‌گذاری (سیکلپ) و غول آسبیدن آن روشن است.



(البته "علی‌الخصوص" نه همیشه) نیروی کودکان درست برای اجرای آن کافی است به قسمی که صرفِ قوهٔ زیادترِ مردان هیچ نفع بیشتری ایجاد نمی‌کند تا بتوان جبرانِ خسارت را از این راه نمود، مگر در برخی مواردِ نادر که فلز بسیار سنگین است... و مردان نیز از اینکه اطفالی را تحتِ حکمِ خویش ندارند ناراضی می‌شوند؛ زیرا فرمانبریِ مردان کمتر است. علاوه بر این، جوانان برای اینکه بتوانند کار یاد بگیرند باید از طفولیت شروع کنند. محدود ساختنِ جوانان تنها به کارِ روز این هدف را تأمین نمی‌کند. "آخر چرا؟ مگر جوانان نمی‌توانند حرفهٔ خود را در اثنای روز یاد بگیرند؟ آخر دلیلت چیست؟" زیرا مردانی که هر هفته متناوباً، گاه شب و گاه روز، کار می‌کنند اگر از اطفال جدا شوند نیمی از بهره‌ای را که از آنان در می‌آورند، از دست خواهند داد. رهنمودهایی که این مردان به اطفال می‌دهند به مثابه جزئی از دستمزد اطفال محسوب می‌شود و موجب می‌شود که مردان بتوانند کارِ جوانان را ارزان تمام نمایند. در غیر این صورت هر یک از مردانِ کارگر نیمی از نفع خود را از دست خواهد داد. (به عبارتِ دیگر آقایانِ ساندرسون مجبور خواهند شد قسمتی از دستمزد مردان را، به جای اینکه با کارِ شبانهٔ اطفال ببخشند، از جیبِ مبارکِ خویش پردازند. بدین طریق از منافع آقایانِ ساندرسون کمی کاسته خواهد شد و این آن دلیلِ واقعیِ ساندرسونی است برای اثباتِ اینکه بچه‌ها نمی‌توانند حرفهٔ خویش را در اثنای روز بیاموزند.<sup>۱</sup> مطلب اینجا تمام نمی‌شود. تمام کارِ شبانه به گردنِ مردانی می‌افتد که اکنون به جایشان اطفال کار می‌کنند و آنها تحملِ چنین چیزی را نخواهند داشت. خلاصه آنکه اشکالات به قدری بزرگ خواهند بود که احتمالاً منجر به حذفِ کاملِ کارِ شبانه خواهد گردید.) آقای ا. اف. ساندرسون

---

۱- "در عصرِ اندیشه‌مند و علت‌تراشِ ما کسی که نتواند برای هر چیز و حتّاً بدترین و فاسدترین چیزها دلیلی بیابد، باید واقعاً آدمِ بیچاره‌ای باشد. هر آنچه در جهان فاسد شده، بر اساسِ دلایلِ خوب فاسد گردیده است." (هگل، *دایرة‌المعارف*، بخش نخست: منطق. صفحه ۲۴۹)

می‌گوید: "برای آن قسمت که مربوط به تولید فولاد است تفاوتی حاصل نخواهد شد، ولی...!" ولی آقایانِ ساندرسون کار دیگری غیر از ساختن فولاد ندارند. فولادسازی بهانه ساده‌ای برای اضافه‌ارزش‌سازی است. کوره‌های آهن‌گری، آهن‌گدازی و غیره، ساختمان‌ها، ماشین‌آلات، آهن، ذغال و وظیفه دیگری غیر از تبدیل شدن به فولاد دارند. آنها را آنجا آورده‌اند که کار اضافی جذب کنند و بدیهی است که آنها در ۲۴ ساعت بیش از ۱۲ ساعت جذب می‌کنند. آنها نیز به نام خدا و حق و مالکیت از طرف ساندرسون‌ها این اجازه را در مورد زمان کار یافته‌اند که در ۲۴ ساعت روز از عده‌ای کارگر کار بکشند. بنابراین به محض اینکه وظیفه کاردوشی آنها متوقف می‌گردد، خصلت سرمایه‌بودن را از دست می‌دهند و برای ساندرسون‌ها زیان‌آور می‌شوند. "و آنگاه برای ماشین‌های پُرخرجی که نیمی از زمان متوقف می‌شوند و همچنین برای آن مقدار از محصولی که ما با سیستم کنونی می‌توانیم تحویل دهیم، زیان‌آور است. در آن صورت لازم خواهد بود که ما ساختمان‌ها و ماشین‌آلاتمان را دوبرابر کنیم و بالتبینه هزینه را دوبرابر نمایم." ولی آخر چرا باید این ساندرسون‌ها بر سرمایه‌داران دیگری که روز کار می‌کنند و بالتبینه در آثنای شب ماشین‌آلات، ساختمان‌ها و مواد خامشان معطل می‌ماند، چنین مزیتی داشته باشند؟ ا. اف. ساندرسون به نام تمام ساندرسون‌ها جواب می‌دهد: "درست است، خیلی هم درست است که این زیان ناشی از توقف ماشین‌آلات مربوط به تمام کارخانجاتی است که فقط روز کاری می‌کنند. ولی در مورد ما، که از کوره‌های آهن‌گدازی استفاده می‌کنیم، زیان بیشتری وارد می‌شود. اگر آنها را گرم نگاه داریم، ناچار مقداری مواد سوخت به هدر می‌رود (در صورتی که اکنون شیره زندگی کارگران است که تلف می‌شود) و اگر آنها را متوقف سازیم، دوباره روشن کردن آنها و به دست آوردن درجه حرارت لازم موجب اتلاف وقت می‌شود (در صورتی که اتلاف وقت خواب کارگران و حتا کودکان ۸ ساله موجب بُرد برای قبیله ساندرسون در مورد وقت کار می‌شود)، و بالأخره به خود کوره‌ها هم در نتیجه اختلاف درجه حرارت لطمه می‌خورد" (در حالی که

همین کوره‌ها اَبداً از تعویضِ کارِ روزانه و شبانه رنجی نمی‌برند.<sup>۱</sup>

۱- "Children's Employment Commission. IV. Report. 1865", p. 85

از این قبیل توجّهاتِ مهرآمیز که از جانب کارخانه‌دارانِ شیشه‌ساز نیز عنوان گردید مانند اینکه: "غذای منظم اطفال غیرممکن است زیرا مقداری از حرارت متصاعد از کوره‌ها به هدر می‌رود و برای آنها زیان‌آور است" هیچ تأثیری به‌روی آقای وایت که مأمور تحقیق بود، باقی نگذاشت به طوری که پاسخ وی به هیچ وجه شبیه به یور، سنپور و غیره و ریزه‌خوارانِ آلمانی آنها مانند روش و شرکاء نبود که "امساک"، "از خودگذشتگی" و "صرفه‌جویی" سرمایه‌داران را در خرج کردن پولشان و "اسراف" تیمورمانند آنها در مورد زندگی انسان، ایشان را آنچنان مجذوب خویش ساخته بود. پاسخ آقای وایت چنین بود: "ممکن است که در نتیجه استقرارِ غذای منظم کمی از حرارت تلف شود، ولی حتّاً اگر این اتلاف حرارت به پول تخمین زده شود، زیان آن با آنچه از نیروی حیاتی (the waste of animal power) کودکان رشدکننده این کشور، که در کارخانه‌های شیشه‌سازی کار می‌کنند و به سبب فقدان هرگونه وقتِ استراحت برای تغذیه و هضم از دست می‌روند، قابل قیاس نیست." (همان گزارش، صفحه XLV).

و چنین چیزی در "سال پُر از ترقی" ۱۸۶۵ اتفاق می‌افتد! قطع نظر از صرفِ نیروئی که برای برداشتن و حمل کردن بارها از طرف اطفال لازم است، در شیشه‌گری‌هایی که بطری و بلورآلات می‌سازند، این کودکان مجبورند که برای انجام کار خود طی شش ساعت از ۱۵ تا ۲۰ میل انگلیسی راه بروند و این جریان اغلب از ۱۴ تا ۱۵ ساعت بدون انقطاع ادامه دارد. در بسیاری از این شیشه‌سازی‌ها، مانند نخریسی‌های مسکو، سیستم تعویض شش ساعته جریان دارد. در عرض هفته بزرگترین وقت مُمتد استراحت ۶ ساعت است که باید ضمن آن وقت رفتن و آمدن به کارخانه، شست‌وشو و لباس پوشیدن و غذا خوردن را نیز حساب کرد. به طوری که به‌زحمت وقتِ استراحتی باقی می‌ماند. هیچ فرصتی برای بازی کردن، برای استنشاقِ هوای خالص وجود ندارد مگر از زمان خوابی کسر شود که این همه برای کودکانی که کارهای بسیار دشوار در فضائی چنین سوزان انجام می‌دهند لازم است... این خواب مختصر نیز بریده می‌شود زیرا این کودکان باید خود هنگام شب بیدار شوند و در روز نیز سروصدای خارج مانع از خواب است. "آقای وایت مواردی را می‌شمارد که پسر بچه‌ای ۳۶ ساعت پی‌درپی کار کرده است و نیز موارد دیگری که بچه‌های ۱۲ ساله تا ساعت ۲ صبح به طور طاقت‌فرسا کار کرده‌اند و سپس تا ساعت ۵ صبح (سه ساعت!) می‌خوابند و از نو همان کار را از سر می‌گیرند. تنظیم‌کنندگان گزارش عمومی (ترمن هیر و تفنل) Tufnell می‌گویند: "حجم کاری که پسران، دختران جوان و زن‌ها در آشنای ←

## ۵. مبارزه برای روزانه عادی کار - قوانین قهرآمیز به منظور تطویل روزانه کار از میانه قرن چهاردهم تا پایان قرن هفدهم

"روزانه کار چیست؟" مدت زمانی که طی آن سرمایه مُجاز است نیروی کاری را به مصرف برساند که ارزش روزانه آن را پرداخته است، چه اندازه است؟ تا چه حد ممکن است روزانه کار بیش از زمان کاری که برای تجدید تولید نیروی کار لازم است، امتداد یابد؟ چنانکه ملاحظه شد، به این سؤالات سرمایه چنین پاسخ می دهد: روزانه کار عبارت از ۲۴ ساعت کامل است، منهای چند ساعت استراحت، که بدون آن نیروی کار مطلقاً قادر به از سر گرفتن خدمت خویش نیست. این نکته خودبه خود مسلم است که کارگر طی دوران حیات خویش به غیر از نیروی کار چیز دیگری نیست و بنابراین تمام اوقاتی که در اختیار دارد طبیعتاً و حقاً زمان کار محسوب می گردد و بالتیجه از متعلقات ارزش آفرینی سرمایه است. اما مسئله فرصت لازم برای پرورش انسانی، برای تکامل معنوی، برای انجام وظایف اجتماعی و مناسبات دوستانه، برای گسترش آزاد نیروهای مادی و معنوی حیات و حتاً برای برپاداشتن مراسم روز یکشنبه

---

→ آثای تعویض روزانه یا شبانه خود (spell of labour) انجام می دهند واقعاً شیگفت انگیز است. (همان گزارش XLIII و XLIV) و شاید سرمایه دار شیشه ساز برای اینکه اِساک خود را اثبات کند، شبی سرمست از شراب پورتو دیر از کلوب خود خارج می شود و درحالی که تلوزنان به خانه خود برمی گردد، مانند احمقی این تصنیف را می خواند: Britons never, never shall be slaves! (هرگز، هرگز یک نفر انگلیسی بنده نمی شود!)

– هر چند در کشورِ تقدیس‌کنندگانِ روزِ سبت<sup>۱</sup> هم باشد – به کلی یاوه‌سرایِ توخالی است. ولی سرمایه با شهوتِ بی‌حد و حصر و با جوعِ گرگ‌آسانی که در جستجوی اضافه‌کار است، نه تنها از حدودِ اخلاقی تجاوز می‌کند، بلکه حداکثر مرزهای طبیعی روزانه کار را نیز درهم می‌شکند. وی زمانی را که برای رشد، تکامل و بهداشتِ جسم انسانی لازم است، غصب می‌کند. وی زمانی را که برای کسبِ هوای آزاد و دریافتِ اشعهٔ آفتاب ضرورت دارد، می‌رباید. وی در وقتِ غذا خست می‌کند و هر قدر که امکان یابد، آن را به پروسهٔ تولید ملحق می‌سازد، تا آنجا که به کارگران صرفاً مانند وسایلِ تولید خوراک داده می‌شود یعنی همچنانکه ذغال به دیگِ بخار ریخته می‌شود و یا روغن و چربی به ماشین اضافه می‌گردد. خوابِ عادی را که برای به‌دست آوردن، نوساختن و تازه کردنِ نیروی حیاتی ضروری است، به چند ساعت استراحتی تقلیل می‌دهد که برای هر اُرگانیزم مطلقاً خسته و کوفته اجتناب‌ناپذیر است. به جای آنکه

---

۱- مثلاً هنوز در انگلستان گاه‌به‌گاه در دهات دیده می‌شود که کارگری را برای اینکه روزِ یکشنبه در باغچهٔ کنارِ خانه‌اش به کار پرداخته است، به جرمِ هتکِ حرمت نسبت به روزِ سبت به زندان محکوم ساخته‌اند. و همین کارگر اگر روزِ یکشنبه، حتّاً به مناسبتِ عقایدِ مذهبیِ خویش، – از کارخانهٔ فلزکاری، کاغذسازی و یا شیشه‌گری و امثالِ آن غیبت‌نماید، به جرمِ نقضِ قرارداد جرمه می‌شود. پارلمانِ متعصب نیز به محض اینکه مثلاً برپاداشتنِ روزِ یکشنبه بامسئلهٔ "ارزش‌آفرینی" سرمایه برخورد پیدا می‌کند، گوشِ شنوائی ندارد. در تذکرنامه‌ای به تاریخِ اوت ۱۸۶۳ که ضمنِ آن کارگرانِ مغازه‌های ماهی‌فروشی و پرندفروشیِ لندن درخواستِ حذفِ کارِ یکشنبه را نموده‌اند، چنین گفته شده است که مدتِ کارِ آنها در شش روزِ اوّلِ هفته به‌طور متوسط بالغ بر ۱۵ ساعت در روز می‌شود و روزهایِ یکشنبه ۸ تا ۱۰ ساعت کار می‌کنند. از این تذکرنامه به‌خوبی معلوم می‌شود که شکم‌پرستیِ مشکل‌پسندانۀ اشرافِ مؤمنِ اکستر هول (Exeter Hall) محرکِ این "کارِ یکشنبه" است. این "مقدّسین" که این همه مراقبِ سلامت و وجودِ خویشند، احساساتِ مسیحیتِ خود را بدین طریق نشان می‌دهند که با تسلیم و رضا کارِ فوق‌الطافه، محرومیت‌ها و گرسنگیِ اشخاصِ دیگر را تحمّل می‌کنند. تسلیم‌شدن در برابرِ شکم بیشتر زیان‌آور است (البته برای کارگران). (Obsequium ventris perniciosius est.)

حفظِ عادیِ نیروی کار تعیین‌کنندهٔ حدودِ روزانهٔ کار باشد، در اینجا به عکسِ آن حدّاً کثرتِ مصرفِ روزانهٔ نیروی کار که، علی‌رغمِ شدت و رنجِ آوریِ آن، امکان‌پذیر است، معینِ حدودِ زمانِ استراحتِ کارگر می‌گردد. سرمایه‌غمِ طولِ عمرِ نیروی کار را نمی‌خورد. آنچه موردِ علاقهٔ او است فقط و فقط حدّاً کثرتِ نیروی کاری است که می‌تواند طیِ یکِ روزانهٔ کار جریان یابد. وی با کوتاه کردنِ عمرِ نیروی کار است که به این نتیجه می‌رسد، همچنانکه کشاورزِ حریص با ازین بردنِ حاصلخیزیِ زمین، بازدهِ آن را بالا می‌برد.

بنابراین تولیدِ سرمایه‌داری، که ذاتاً عبارت از تولیدِ اضافه‌ارزش و مکیدنِ اضافه‌کار [کارِ اضافی] است، با تطویلِ روزانهٔ کار نه تنها نیروی کارِ انسانی را به وسیلهٔ ربودنِ شرایطِ معنوی و مادیِ تکامل و فعالیتش به زوال می‌کشاند، بلکه موجبِ فرسودگیِ نابهنگام و مرگِ خودِ نیروی کار نیز می‌گردد.<sup>۱</sup> با کوتاه کردنِ زمانِ زندگیِ کارگر است که وی زمانِ تولیدِ او را برای مدتِ معینی درازتر می‌کند.

ولی ارزشِ نیروی کار متضمنِ ارزشِ کالاهائی نیز هست که برای تجدیدِ تولیدِ کارگر یا برای ادامهٔ نسلِ طبقهٔ کارگر ضرورت دارند. پس اگر سرمایه در پویهٔ بی‌حدّ و حصرِ خویش به دنبالِ ارزش‌آفرینیِ تطویلِ برخلافِ طبیعتِ روزانهٔ کار را ضروری می‌شمارد و دورانِ عمرِ هر یک از کارگران و بالنتیجه مدتِ نیروی کارِ آنها را کوتاه می‌کند، ناچار این ضرورتِ پیش‌می‌آید که سریع‌تر به تدارکِ جانشینِ نیروهای فرسوده بپردازد و بنابراین مخارجِ سنگین‌تری را برای جبران و تجدیدِ تولیدِ نیروی کارِ فرسوده متحمل گردد. همچنانکه هر قدر روزانه ماشینی سریع‌تر فرسوده شود سهمِ ارزشیِ تجدیدِ تولیدِ آن بیشتر است. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که سرمایه باید بنا به

---

۱- "در گزارش‌های پیشینِ خود نظریهٔ برخی از کارخانه‌دارانِ باتجربه را دربارهٔ ساعاتِ اضافی بیان کرده‌ام که می‌گویند... مسلماً اضافه‌کار این خطر را در بر دارد که نیروی کار افراد را به‌طورِ زودرس به پایان برساند."  
*"Child. Empl. Comm. IV Report, 1865."* 64, p. XIII

مصلحتِ خاصّ خویش به‌سوی استقرارِ روزانهٔ عادیِ کارکشانده شود. برده‌دار همانطوری که اسب می‌خرد کارگر خویش را نیز خریداری می‌کند. وی با ازدست‌دادنِ بندهٔ خویش سرمایه‌ای را ازدست می‌دهد که جبران آن جز با خریداریِ مجدد از بازارِ برده‌فروشان امکان‌پذیر نیست. ولی "هر قدر برنج‌زارهای جئورجیا و مرداب‌های می‌سی‌سیپی تأثیرِ تقدیر آسا در موردِ نابودساختنِ زندگیِ انسانی داشته باشند، هیچگاه این تخریب حیاتِ انسانی به آن اندازه نیست که به‌وسیلهٔ سرریز مخازن ویرجینیا و کنتاکی جبران‌پذیر نباشد. ملاحظاتی اقتصادی که ممکن است از نظرِ تطبیق منافعِ خواجه در حفظِ بندهٔ خود تاحدی رفتاری انسانی نسبت به برده تأمین کند، پس از استقرارِ برده‌فروشی تغییر می‌یابد و به‌عکس مبنای شدیدترین حملات به جان‌برندگان می‌گردد. زیرا هنگامی که می‌توان جای وی را به‌وسیلهٔ وارد کردن سیاه‌پوستان خارج پُر نمود، دیگر بنده تا زنده است طول عمرش کمتر از بارآوریِ کارش اهمیت دارد. به‌همین سبب یکی از اصولِ اقتصادِ برده‌داری در کشورهای برده‌دار این است که مؤثرترین تدبیرِ اقتصادی عبارت از بیرون‌کشیدن بزرگترین بازده‌ها طی کوتاه‌ترین مدت ممکن از دامِ تودهٔ انسانی است (human cattle). از این رو است که در کشاورزیِ استوائی، آنجا که بهرهٔ سالیانه اغلب برابر با مجموع سرمایهٔ کشت‌داری<sup>(۱)</sup> است، زندگیِ سیاهان به بی‌شرمانه‌ترین شکلی فدا می‌شود. کشاورزیِ هندِ غربی، که قرن‌هاست مَهْدِ ثروت‌های افسانه‌ای تلقی می‌شود، زندگیِ میلیون‌ها انسانِ سیاه‌پوست را بلعیده است. امروزه در کوبا جائی که درآمدهای برحسب میلیون شمارش می‌شود و کشت‌داران

---

(۱) کشت‌داری در برابر کلمهٔ اروپائی plantation اختیار شده است. گرچه کلمهٔ باغداری در زبانِ فارسی وجود دارد ولی چون پلانتاسیون اصطلاحی است که به عملِ سرمایه‌دارانی اطلاق می‌شود که به‌ویژه در کشورهای مستعمره و وابسته به بهره‌کشی از درخت‌کاری و نباتاتِ قیمتی مشغولند بهتر دیده شد اصطلاحِ مخصوصی برای آن به کار رود - کلمهٔ کشت‌داری در عین حال هم ترجمهٔ دقیقی از لغتِ plantation است و هم جنبهٔ سرمایه‌داریِ آن را تاحدی به‌وسیلهٔ ضمیمه‌شدنِ فعلِ داشتن نشان می‌دهد.

هر یک شاهزادگانی به‌شمار می‌آیند، دیده می‌شود که طبقه بردگان نه تنها از حیث خوراک به بدترین وضعی گرفتار و مورد شدیدترین فشارها هستند بلکه سالیانه بخش بزرگی از آنان در اثر رنج کار طاقت‌فرسا و نداشتن خواب و استراحت مستقیماً به دیار نیستی سوق داده می‌شوند.<sup>۱</sup>

(با اسامی دیگر قصه خودِ تورا نقل می‌کنم) *Mutato nomine de te fabula narrator*

به جای تجارت برده بازار کار بخوانید و به جای کتاکی و ویرجینیا، ایرلند و مناطق کشاورزی انگلستان، اسکاتلند و گال را در نظر آورید و به جای آفریقا آلمان را بگذارید! سابقاً دیدیم که کار فوق‌العاده چه به سرکارگران نانوائی لندن آورد ولی با این وجود بازار کار لندن همواره پُر از آلمان‌ها و سایر نامزد‌های مرگ برای کار نانوائی است. کوزه‌گری چنانکه دیدیم یکی از کوتاه‌عمرترین شعب صنعت است. ولی آیا بدین سبب کوزه‌گر پیدا نمی‌شود؟ جوزیاه وود (Josiah Wedgwood)، کاشف کوزه‌گری جدید، که خود از اصل کارگر است، در برابر مجلس عوام در سال ۱۷۸۵ اظهار نمود که در مجموع این صنعت ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر به کار اشتغال دارند.<sup>۲</sup> در سال ۱۸۶۱ تنها در شهرهای بریتانیای کبیر بالغ بر ۱۰۱۳۰۲ نفر در این صنعت کار می‌کردند. "صنایع پنبه‌ای ۹۰ سال عمر دارد. طی ۳ نسل که از نژاد انگلیسی گذشته، این صنعت ۹ نسل از کارگران پنبه را فروکشیده است."<sup>۳</sup> درست است که در دوران‌های رونق پُرتب‌وتاب، بازار کار کمبود نگرانی آوری از خود نشان داده‌است؛ مثلاً در سال ۱۸۳۴. در این تاریخ کارخانه‌داران به اعضاء کمیسیون قانون بینوایان (Poor Law Commission) پیشنهاد کردند که "اضافه جمعیت" نواحی کشاورزی را به شمال کشور بفرستند و اظهار داشتند

۱- Cairnes: "The Slave Power", p. 110-111

۲- John Ward: "History of the Borough of Stoke-upon-Trent", London, 1843. p. 42

۳- از نطق فراند (Ferrand) در مجلس عوام ۲۷ آوریل ۱۸۶۳



که کارخانه‌داران "قدرت آن را دارند که اینان را جذب کرده و به مصرف برسانند."<sup>۱</sup> این عین کلمات آنان بود. "نمایندگانی با اجازه کمیسیون قانون بنیویان به منچستر فرستاده شدند. صورتی از کارگران کشاورزی تهیه شد و به این نمایندگان تسلیم گردید. کارخانه‌داران به دفترهای کاریابی هجوم آوردند و هرکس که به دردشان می‌خورد انتخاب نمودند و سپس خانواده‌ها به سوی شمال گسیل شدند. این بسته‌های انسانی که مانند عدل کالا، با برچسب، تسلیم شدند، با کامیون یا از طریق رودخانه حمل گردیدند. برخی با زحمت زیاد پیاده به دنبال اینان راه افتادند و برخی دیگر که نمی‌دانستند کجا می‌روند، گرسنه در کلیه نواحی از هر طرف سرگردان، می‌چرخیدند. به زودی این جریان تبدیل به دادوستد واقعی گردید. مجلس عوام به زحمت چنین وضعی را باور می‌کند. این تجارت منظم، این دادوستد گوشت و پوست انسانی ادامه یافت و نمایندگان منچستر این مردم را می‌خریدند و به کارخانه‌داران منچستر می‌فروختند؛ عیناً همان طور که سیاهان به کشت‌داران ایالات جنوبی فروخته می‌شدند... سال ۱۸۶۰ بحبوحه رونق صنایع پنبه‌ای بود. از نو دست کار کمبود یافت و از نو کارخانه‌داران به معامله‌گران گوشت انسانی مراجعه کردند. اینان نیز تمام پشته‌های دورست (Dorset) و تپه‌های دیون (Devon) و دشت‌های ویلتس (Wilts) را زیر و رو کردند. همه جا "اضافه جمعیت" جذب شده بود. روزنامه‌بری گواردین (Bury Guardian) با اندو و تمام متذکر شد که پس از انعقاد قرارداد بازرگانی بین انگلستان و فرانسه، صنایع پنبه‌ای امکان یافته است که در حدود ۱۰۰۰۰ بازوی دیگر را به کار اندازد و به زودی از ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر لازم خواهد بود. پس از آنکه نمایندگان و معاونین سوداگران گوشت انسانی، بدون آنکه کامیابی چندانی به دست آورند، شیره تمام نواحی کشاورزی را در سال ۱۸۶۰ کشیدند، کارخانه‌داران هیئت نمایندگی ئی نزد آقای ویلیرس (Villiers) رئیس اداره قانون فقرا (Poor Law Board)

۱- "That the manufacturers would absorb it and use it up." (این‌ها عین کلمات کارخانه‌داران پنبه بود.)

گسیل داشته و از وی تقاضا کردند که از نو به آنها اجازه دهد تا اطفال فقیر و کودکان یتیم ورک‌هاوس (Workhouses) را فراخوانند.<sup>۱</sup>

۱- در همان سند. علی‌رغم حُسنِ نظرِ خویش و بلیرس "قانوناً" در وضعی قرار داشت که مجبور بود تقاضای کارخانه‌داران را رد کند. با این وجود آقایان مزبور به وسیلهٔ مساعدتِ دوایرِ محلیِ خیریه به منظور خود رسیدند. آقای آ. ردگریو (Redgrave) بازرسِ کارخانجاتِ اطمینان می‌دهد که این بار سیستمی، که طبق آن کودکان یتیم و فقیر "قانوناً" به مثابه پیشه‌آموزان تلقی می‌شوند، "همراه با سوءاستفاده‌های گذشته نبوده است". دربارهٔ این "سوءاستفاده‌ها" مندرجاتِ کتابِ انگلس تحت عنوان "وضع طبقات زحمتکش و غیره" ملاحظه شود. - معذک در یک مورد این سوءاستفاده از سیستم نسبت به دختران و زنان جوانی که از مناطق کشاورزی اسکاتلند به لانکاشایر (Lancashire) و چشایر (Cheshire) کشانده شده بود، وقوع یافته است. در این سیستم کارخانه‌دار با مقاماتِ پرورشگاه‌ها قراردادی برای دورهٔ مشخصی منعقد می‌کند. وی خوراک و پوشاک و مسکنِ کودکان را تأمین می‌کند و پول کمی هم به آنها می‌دهد. مطالبی که آقای ردگریو در این مورد ذکر کرده و ما ذیلاً می‌آوریم، به ویژه از آن جهت شیگفت‌انگیز است، که سال ۱۸۶۰ در میان سال‌های رونقِ صنایع پنبه در انگلستان یگانه است و علاوه بر این سطحِ دستمزد بالاست زیرا تقاضای فوق‌العادهٔ نیروهای کارگری نه تنها با کم جمعیت شدن ایرلند برخوردار پیدا نموده است بلکه با مهاجرت بی‌سابقه‌ای نیز که از مناطق کشاورزی انگلستان و اسکاتلند به طرف استرالیا و آمریکا انجام گردید و همچنین با نقصانِ واقعی جمعیت که در برخی از مناطق کشاورزی انگلستان بدان جهت روی داده بود که از طرفی طبق نقشهٔ آگاهانه‌ای به نیروی حیاتی لطمه وارد شده بود و از سوی دیگر سوداگرانِ گوشت انسانی سابقاً شیرهٔ جمعیتِ فعالِ این مناطق را کشیده بودند، تقارن یافته بود. و با وجود همهٔ این‌ها آقای ردگریو چنین می‌گوید: "این نوع کار (کار کودکان پرورشگاه‌ها) که گران‌قیمت است (high-priced labour) فقط از آن جهت مورد جستجو قرار می‌گیرد که کارگر دیگری نمی‌توان یافت. مزد عادی برای پسر بچهٔ ۱۳ ساله‌ای تقریباً ۴ شیلینگ در هفته است. اما ۵۰ تا ۱۰۰ چنین پسر بچه‌ای را مسکن دادن، لباس پوشاندن و خوراک دادن و نیز آنها را تحت نظر پزشک قرارداد دادن و به خوبی مراقبت نمودن و با وجود این همه مقدار کمی هم پول دادن با سرانهٔ ۴ شیلینگ در هفته واقعاً امکان‌پذیر نیست."

("Rep. of the Insp. of Factories for 30<sup>th</sup> April." 1860, p. 27)

آقای ردگریو فراموش می‌کند به ما بگوید آنچه را که کارخانه‌دار نمی‌تواند برای ۵۰ یا ۱۰۰ نفر ←

به طور کلی تجربه به سرمایه‌دار می‌آموزد که همواره اضافه‌جمعیتی وجود دارد یعنی اضافه‌ای نسبت به احتیاجات ارزش‌آفرینی سرمایه و علی‌رغم اینکه اضافه-جمعیت مزبور از نسل‌های انسانی‌ئی تشکیل می‌شود که فرسوده و کم‌عمرند و به سرعت هر کدام دیگری را می‌رانند و یا به عبارت دیگر هنوز نرسیده چیده می‌شوند.<sup>۱</sup> می‌شوند.<sup>۱</sup> ولی از سوی دیگر تجربه به ناظرِ فهیم نیز نشان می‌دهد که با چه سرعت و عمقی تولید سرمایه‌داری، تولیدی که از لحاظ تاریخی تازه دیروز دست‌به‌کار شده، به ریشه توده‌های مردم حمله‌ور گردیده است و چگونه انحطاط جمعیت صنعتی فقط به وسیله جذب عناصر ابتدائی دهات کند می‌شود و نیز چگونه خود کارگران دهات

---

→ پسر بچه‌ای که مشتری منزل دارند و خوراک و پوشاک آنها مشترکاً تأمین می‌شود انجام دهد، چگونه خود کارگر خواهد توانست با ۴ شیلینگ مزد برای اطفال خود تهیه نماید. برای جلوگیری از هرگونه تفسیرات اشتباه‌آمیز از این متن متذکر می‌شوم که پس از وضع قانون کارخانجات در سال ۱۸۵۰ و تنظیم اوقات کار و غیره، صنایع پنبه‌ای انگلستان را باید به‌مثابه صنعت نمونه تلقی نمود. کارگران انگلیسی صنعت پنبه از هر حیث بالاتر از رفقای همکار خود که در کشورهای قاره اروپا کار می‌کنند، قرار دارد. "کارگر صنعتی پروس دست کم هفته‌ای ده ساعت بیش از رقیب انگلیسی خود کار می‌کند و هنگامی که در خانه با دستگاه نساجی خویش کار می‌کند، خود به خود حدود کار اضافی وی نیز از بین می‌رود".

همین ردگریو بازرس کارخانجات پس از نمایشگاه سال ۱۸۵۱ به کشورهای قاره اروپا و از جمله به فرانسه و پروس مسافرت کرد تا وضع کارخانجات آن کشورها را مطالعه کند. وی درباره کارگر صنعتی پروس چنین می‌گوید: "مزدی که وی دریافت می‌نماید درست برای غذای ساده و آسایش کمی، که وی به آن عادت دارد و به آن قانع است، کفایت می‌کند... وی بدتر از رقیب انگلیسی خود زندگی می‌نماید و سخت‌تر از او کار می‌کند." ("Rep. of the Insp. of Fact. 31<sup>st</sup> Oct. 1853.", p. 85)

۱- "کارگرانی که بیش از اندازه کار می‌کنند با سرعت شگفت‌انگیزی می‌میرند، ولی جای آنها که از بین می‌روند فوراً دوباره پُر می‌شود و این زیاد تغییر یافتن بازیگران تعبیری در صحنه ایجاد نمی‌کند."

"England and America", London, 1833, vol. I. p. 55

(مصنّف: ا. ج. ویکفیلد (E. G. Wakefield).

نیز، با وجودِ هوای آزاد و اصلِ انتخابِ طبیعی، که در میانِ آنان این همه نیرومند است و فقط به قوی‌ترین افرادِ امکانِ زندگی می‌دهد، شروع به زوال کرده‌اند.<sup>۱</sup> ولی برای سرمایه که با این همه "دلایلِ پسندیده" رنج‌ها و مصائبِ نسل‌های کارگری اطرافِ خود را نفی می‌کند، دورنمای انحطاطِ انسانیت و از بین رفتنِ غیرقابلِ اجتنابِ جمعیت همان قدر مؤثر است که خطرِ سقوطِ احتمالیِ خورشید بر زمین. طی هر گونه سفته‌بازی هر کس به خوبی می‌داند که روزی توفان حتماً در می‌رسد ولی هر کس امیدوار است، پس از آنکه بارانِ طلا نصیبِ خود او شد و آن را در جای مطمئنی نهاد، این بلا به سرِ همسایه‌اش فرود آید. (اندر پسِ مرگِ من چه دریا چه سَراب) *Après moi le déluge!* شعارِ هر سرمایه‌دار و هر کشور سرمایه‌داری است. بنابراین سرمایه به هیچ‌وجه توجّهی نسبت به سلامت و دورانِ زندگیِ کارگر ندارد، مگر اینکه به حکمِ جامعه به رعایتِ آن وادار گردد.<sup>۲</sup> به شکایات دربارهٔ انحطاطِ جسمانی و مَعنوی، مرگِ زودرس،

۱- مراجعه کنید به:

*"Public Health. Sixth Report of the Medical Officer of the Privy Council 1863"*

که به سال ۱۸۶۴ در لندن انتشار یافته است.

این گزارش به ویژه دربارهٔ کارگرانِ کشاورزی بحث می‌کند. "کنت نشین ساثرلند (Sutherland) به مثابه یکی از پیشرفته‌ترین کنت نشین‌ها تلقی شده است. ولی بررسی‌های اخیر آشکار می‌سازد که در بخش‌های این ناحیه، که از قدیم به علت داشتن مردانِ خوش اندام و سربازانِ رشید این همه شهرت داشته است، اکنون اهالی به نژادی نحیف و مُردنی انحطاط یافته‌اند. درسالم‌ترین نقاط، روی تپه‌هایی که در برابر دریا قرار گرفته‌اند، چهرهٔ کودکان چنان ضعیف و رنگ‌پریده است که نظیر آن را می‌توان فقط در هوای زهر آلود پس‌کوه‌های لندن دید." (Thornton: "Over-population etc." p. 74-75)

"درواقع اینان شبیه به ۳۰ هزار کوهستانیانِ عیاش اسکاتلندی (galant Highlanders) هستند، که در پس‌کوه‌ها و حیاط‌های گلاسکو با فواحش و دزدان همزیستند."

۲- باینکه سلامتِ توده‌های مردم یکی از عواملِ مهمّ سرمایه‌ملی است، ما خود را ناچار از این اعتراف می‌بینیم که سرمایه‌داران به هیچ‌وجه درصدد آن نیستند که این گنجینه را حفظ کنند و به آن ارزش دهند... رعایتِ سلامتِ کارگران به کارخانه‌داران تحمیل شده است. ←

شکنبه‌های کارِ طاقت‌فرسا، سرمایه‌چنین جواب می‌دهد: "چگونه باید از این رنج‌ها نگران بود در صورتی که هم آنها هستند که شادمانی (منافع) ما را فراهم می‌سازند؟" ولی به‌طور کلی باید گفت که این امر منوط به حُسن‌تبت یا سوء‌تبتِ افرادِ سرمایه‌دار نیست. رقابتِ آزادِ قوانینِ ذاتیِ تولیدِ سرمایه‌داری را مانندِ قوانینِ عینیِ ماهرانه به افرادِ سرمایه‌دار تحمیل می‌کند.<sup>۱</sup>

→ (روزنامهٔ *تایمز*، ۵ نوامبر ۱۸۶۱). "مردانِ وستِ رایدرینگ (West Riding) به منزلهٔ پارچه‌سازانِ تمام بشریت تلقی شده‌اند... سلامتِ توده‌های کارگر فدا شده و طیِ یکی دوانسل نژاد آنها به انحطاط می‌گرایند ولی واکنشی به وجود آمد. ساعاتِ کارِ کودکان محدود شد و غیره."

("Report of the Registrar General for October 1861")

۱- مثلاً به همین سبب است که از آغاز سال ۱۸۶۳ دیده می‌شود که ۲۶ مؤسسه که در ناحیهٔ استفوردشایر دارای کوزه‌گری‌های وسیعی هستند و از آن جمله بنگاهِ وج‌وود (Wedgwood) و پسران، ضمنِ تذکر-نامه‌ای "مداخلهٔ ماهرانهٔ دولت" را تقاضا می‌کنند. "رقابت با سرمایه‌دارانِ دیگر هیچگونه امکانِ محدود-ساختنِ زمانِ کارِ کودکان و غیره را به‌طور "داوطلبانه" به آنها نمی‌دهد. بنابراین هر اندازه ما از مضاری [زبان‌هایی] که فوقاً ذکر شد متأسف باشیم، غیرممکن است که از آنها به وسیلهٔ توافقی بین کارخانه‌داران اجتناب نمود... با توجه به نکات مذکور ما به این نتیجه رسیده‌ایم که وضعِ یک قانونِ اجبارکننده ضرورت یافته است." ("Child. Empl. Comm. 1<sup>st</sup>. Rep. 1863" p. 322)

یادداشتِ الحاقی به‌همین زیرنویس: گذشتهٔ بسیار نزدیک می‌تواند مثالِ بارزی در این مورد به‌شمار آید. ترقیِ قیمتِ پنبه در دورانِ فعالیتِ پُر تب و تابِ صنعت موجب شد که صاحبانِ کارخانجاتِ بلاک‌برن (Blackburn) با یکدیگر دربارهٔ زمانِ کار در کارخانجاتِ خود برای مدّتِ مشخصی که موعِد آن در آخرِ سال ۱۸۷۱ سر می‌رسید، توافق نمایند. در این اوضاع و احوال کارخانه‌دارانِ متمول تر که درعین حال هم پارچه‌باف و هم ریسنده بودند. این کم‌شدنِ میزانِ تولید را که در اثرِ توافقِ مزبور به وجود آمده بود مورد استفاده قرار دادند و در کارخانه‌های خویش بر شدّت و بسطِ کارِ خویش افزودند و بدین طریق منافعِ کلانی به‌زیانِ کارخانه‌دارانِ کوچک تحصیل نمودند. کارخانه‌دارانِ کوچک که در تنگنا قرار گرفته بودند، کارگران را دعوت کرده، آنها را تحریک به آرتیسیونِ جدّی به‌منظورِ تحصیلِ ۹ ساعت کار در روز نمودند و به آنها وعده دادند که برای این منظور با پولِ خود به آنان کمک خواهند نمود.

تعیینِ روزانهٔ عادیِ کار نتیجهٔ چندین قرن مبارزه میان سرمایه‌دار و کارگر است. ولی تاریخ این مبارزه دو جریان متضاد را نشان می‌دهد. مثلاً کافی است که قانون کارخانجات انگلستان در زمان حاضر با آئین‌نامهٔ کار انگلستان از سدهٔ ۱۴ تا نیمهٔ قرن هیجدهم مورد مقایسه قرار گیرد.<sup>۱</sup> در حالی که قوانین جدید کارخانجات روزانهٔ کار را اجباراً کوتاه می‌کنند، آن آئین‌نامه می‌کوشید که با قوهٔ قهریهٔ روزانهٔ کار را تطویل نماید. بدیهی است که این دعوای سرمایه در حال جنینی و آغاز کارش، یعنی آنگاه که هنوز حق خویش را برای مکیدن مقدار مشخصی از اضافه کار، نه تنها فقط به زور مناسبات اقتصادی بلکه با کمک قدرت دولتی، تأمین می‌نمود، نسبت به آنچه که وی در سن بلوغ کند کندکنان و علی‌رغم خویش اضطراراً گذشت نموده است، بسیار کوچک و حقیر است. قرن‌ها لازم بود تا در اثر تکامل شیوهٔ تولید سرمایه‌داری کارگر "آزاد" به میل و رضای خود حاضر شود، یعنی اجتماعاً مجبور گردد، تمام اوقات زندگی فعال خود و حتّاً تمام استعداد کار خویش را به بهای وسایل عادی معیشت بفروشد و بدین طریق از حق ارشدیت خویش در برابر بشقاب عدس صرف نظر نماید. بنابراین طبیعی است که آن تطویل روزانهٔ کاری، که سرمایه از نیمهٔ قرن چهاردهم تا پایان قرن هفدهم کوشیده است به زور دولت به کارگران بزرگسال تحمیل نماید، تقریباً با مرزهای زمان کاری تطبیق نماید که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم دولت برای جلوگیری از تبدیل خون کودکان به سرمایه در گوشه و کنار تحمیل می‌کند. مثلاً آنچه امروزه در ایالت ماساچوسیت (Massachusetts)، که تا این اواخر هنوز به مثابه آزادترین ایالت جمهوری آمریکای شمالی محسوب می‌شد، به مثابه

---

۱- این آئین‌نامهٔ کار که در همان زمان در فرانسه و هلند نیز دیده می‌شود، به‌طور کلی در انگلستان فقط هنگامی لغو گردید که مدت‌ها پیش شرایط تولید این آئین‌نامه را کنار گذاشته بود.

حدود دولتی کارِ کودِ کانِ کمتر از ۱۲ سال اعلام گردیده است، در نیمهٔ قرن هفدهم در انگلستان روزانه کارِ عادیِ پیشه‌ورانِ نیرومند، کشت کارانِ تناور و آهنگرانِ کوه‌پیکر به‌شمار می‌آمد.<sup>۱</sup>

طاعونِ بزرگی که بسیاری از مردم را نابود ساخت، بهانهٔ وضعِ نخستین آئین‌نامهٔ کارگران "Statute of Labourers" (بیست و سومین سال سلطنتِ ادواردِ سوم، ۱۳۴۹) گردید. گفته می‌شود بهانه (نه علت؛ زیرا این قبیل قوانین قرن‌ها پس از آنکه بهانه ناپدید شده است باقی می‌مانند) این طاعون آن‌چنان بود که دربارهٔ آن یک نویسندهٔ توری (Tory)<sup>(۲)</sup> چنین گفته است: "دشواری یافتنِ کارگر به قیمتِ مناسب (یعنی به قیمتی که مقدارِ مناسبی کارِ فوق‌العاده در اختیارِ کارفرمایان قرار دهد) در واقع غیرقابلِ

---

۱- "هیچ کودکی کمتر از ۱۲ سال نباید در کارخانه‌ای بیش از ۱۰ ساعت در روز به کار واداشته شود." (از آئین‌نامهٔ ماساچوست، ۶۳، فصل ۱۲) "General Statutes of Massachusetts, 63, ch. 12" (این تصویب‌نامه‌ها از سال ۱۸۳۶ تا سال ۱۸۵۸ انتشار یافته‌اند.) "کاری که در جریانِ ده ساعتهٔ روز در کارخانجاتِ پنبه، پشم، ابریشم، کاغذ، شیشه‌سازی و کتان و همچنین در کارخانجاتِ فلزکاری انجام می‌گردد بایستی به‌مثابهٔ روزانهٔ قانونیِ کار تلقی گردد. مقرر می‌گردد که از این پس نباید هیچ صغیری که در کارخانه استخدام شده است بیش از ده ساعت در روز یا ۶۰ ساعت در هفته به کارگماشته شود و نیز از این پس هیچ خردسالی کمتر از ده سال نباید به‌عنوانِ کارگر در هیچ کارخانهٔ این ایالت پذیرفته شود."

"State of New-Jersey. An Act of limit the hours of labour etc. 61 and 62"  
 (قانون ۱۱ مارس ۱۸۵۵) - "هیچ صغیری بین ۱۲ و ۱۵ سال نباید در هیچ کارگاهی بیش از ۱۱ ساعت در روز، یا قبل از ساعت ۵ صبح و یا پس از ساعت ۷ و نیم شب به کارگماشته شود."  
 "Revised Statutes of the State of Rhode Island etc." ch. 39 § 23, 1. July 1857.

(۲) منتسب به حزبِ توری‌ها (Tories) - حزبِ زمیندارانِ بزرگ و متوسطِ انگلستان که در زمانِ رجعتِ سلسلهٔ استوارت تشکیل گردید (۱۶۶۰) و سپس در ۱۸۳۰ نام حزبِ محافظه کار به‌خود گرفت. حزبِ مزبور در دورانِ معاصر جنبهٔ زمینداریِ خود را تقریباً از دست داده است.

تحمل گردیده است.<sup>۱</sup> در نتیجه هم دستمزدهای مناسب و هم حدود روزانه کار به وسیله قوه قهریه قانون تحمیل گردید. این آخرین نکته که اکنون به تنهایی مورد علاقه ماست، در آئین نامه ۱۴۹۶ تکرار شده است (به هنگام سلطنت هانری هفتم). روزانه کار برای کلیه پیشه‌وران (artificers) و کارگران کشاورزی می‌بایستی از ماه مارس تا ماه سپتامبر از ساعت ۵ صبح تا ساعت ۷ شب ادامه یابد (چیزی که هیچگاه به موقع اجرا درنیامد). ولی ساعات غذا عبارت بود از یک ساعت برای صبحانه، یک ساعت و نیم برای نهار و نیم ساعت برای نان ساعت چهار، یعنی درست دو برابر وقتی که به وسیله قانون کارخانجات مورد اجرای کنونی تعیین گردیده است.<sup>۲</sup> در زمستان کار می‌بایستی از ساعت ۵ صبح آغاز شده تا تاریکی شب با همان فاصله امتداد یابد. آئین نامه‌ای که از ملکه الیزابت (سال ۱۵۶۲) برای تمام کارگرانی که "روزانه و هفتگی اجیر شده‌اند" مدت روزانه کار را بدون تغییر باقی می‌گذارد ولی می‌کوشد تا فواصل آن را به دو ساعت و نیم برای تابستان و ۲ ساعت برای زمستان

۱- "Sophisms of Free Trade" 7 edit. London, 1850, p. 205

با وجود این، همین توری اعتراف می‌کند که: "مصوبات پارلمان درباره تنظیم دستمزدها به ضرر کارگران و به سود کارفرمایان در دوران طولانی ۴۶۴ سال قوت قانونی داشت. عده نفوس افزایش یافت و این قوانین زائد و مزاحم گردید." (همان نوشته، صفحه ۲۰۶)

۲- ج. وید (J. Wade) درباره این آئین نامه به حق متذکر می‌شود که: "از آئین نامه ۱۴۹۶ چنین برمی‌آید که غذا معادل نلث در آمد پیشه‌ور و نصف درآمد کارگر کشاورزی به حساب می‌آمده است. این نکته نشان‌دهنده آن است که سطح استقلال میان کارگران نسبت به وضع کنونی بیشتر بوده است. زیرا غذای پیشه‌وران و کارگران کشاورزی اکنون نمودار بخش بیشتری از دستمزد آنهاست."

("J. Wade: History etc." p. 24, 25 and 577)

خطابودن این ادعا، که گویا تفاوت موجود معلول رابطه قیمت بین خوراک و پوشاک آن زمان و امروز است از یک نظر بسیار سطحی به نوشته اسقف فلیت وود (Fleetwood) تحت عنوان "Chronicon Pretiosum etc." (چاپ اول، لندن ۱۷۰۷ و چاپ دوم، لندن ۱۷۴۵) آشکار می‌گردد.



تقلیل دهد. ناهار باید فقط یک ساعت طول بکشد و "نیم ساعت خواب بعد از ظهر" باید فقط بین اواسطِ مه و میانه اوت مُجاز شمرده شود. برای هر ساعت غیبت بایستی یک پنی از مزد کسر شود. معهداً شرایط کارگران در عمل بهتر از کتاب قانون بود. ویلیام پتی، پدر اقتصاد و تا حدی مخترع آمارگیری در نوشته‌ای که در ثلثِ آخرِ سده هفدهم انتشار یافته می‌گوید: "کارگران (Labouring men) که در آن هنگام به کارگران کشاورزی اطلاق می‌شده است) ده ساعت در روز کار می‌کنند و بیست غذا در هفته می‌خورند از این قرار: سه غذا در هر روز کار و دو غذا در روز یکشنبه. از این رو روشن است که اگر آنها بخواهند جمعه شب را روزه بگیرند و غذای ظهرشان را طی یک ساعت و نیم صرف نمایند، در صورتی که اکنون دو ساعت برای این منظور صرف می‌کنند یعنی از ساعت ۱۱ صبح تا یک بعد از ظهر، یا به عبارت دیگر اگر یک بیستم بیشتر کار کنند و یک بیستم کمتر مصرف نمایند، یک‌دهم مالیاتی که فوقاً ذکر شده است، قابل وصول می‌گردد.<sup>۱</sup> آیا دکتر آندریو یور<sup>(۲)</sup> مُحقّق نبود که فریاد می‌کرد قانون ۱۲ ساعت کار سال ۱۸۳۳ به مثابه رجعت به آزمون تاریکی است؟ به هر حال مقررات مندرج در آئین نامه که به وسیله پتی ذکر گردیده است در مورد کارآموزان نیز جاری است. ولی شکایت ذیل چگونگی کار کودکان را حتّاً در آخر قرن هفدهم نشان می‌دهد: "جوانان ما در انگلستان تا زمانی که هنوز کارآموز نشده‌اند هیچ کاری انجام نمی‌دهند و آنگاه طبعاً برای اینکه پرورش یافته پیشه‌وران کاملی شوند، وقت زیاد لازم دارند (۷ سال). به عکس، آلمان مورد ستایش است زیرا آنجا کودکان از گهواره به بعد لاقل "با اشتغال به کار کمی

---

۱-W. Petty: "Political Anatomy of Ireland" 1672. edit. 1691, p. 10.

(۲) Andrew Ure (۱۷۷۸-۱۸۷۵) - شیمی‌دان و اقتصاددان انگلیسی و یکی از مدافعین سرسخت

بار می آیند.<sup>۱</sup>

"A Discours on the Necessity of Encouraging Mechanick Industry", London, 1689. p.13 - ۱  
 مکولی<sup>(۱۱)</sup> (Macaulay) که تاریخ انگلستان را به سوَد و یگ<sup>(۱۲)</sup> و بورژوازی تحریف کرده است، بلیغانه چنین انشاد می کند: "عادت به کار واداشتنِ کودکانِ نابالغ... به درجه ای در قرنِ هفدهم شیوع داشت که با وضع صنعتِ آن زمان تطبیق نمی کرد. در نورویچ (Norwich) مرکز اصلی صنایع پنبه یک کودکِ شش ساله نیز شایسته کار کردن تلقی می گردید. نویسندگانِ مختلفه این زمان که برخی از آنان شهرتِ مردمانِ بسیار باحسَن نیتی نیز داشتند، با شورِ تمام این امر را گوشزد می کردند که تنها پسر بچه ها و دخترانِ جوان در این شهر ثروتی ایجاد می کنند که سالیانه ۱۲ هزار لیره بر مخرجِ زندگیِ خود آنها فزونی دارد. هر قدر ما با دقتِ بیشتری تاریخ گذشته را مورد مطالعه قرار می دهیم بیشتر به این نتیجه می رسیم که نظریهٔ کسانی که مدعی هستند دورانِ ما پُر از عیوبِ تازهٔ اجتماعی است مردود است... آنچه واقعاً تازه است عبارت از هوش و ذکاوتی است که فساد را کشف می کند و انسانیّت است که به آن تسکین می بخشد."

مکولی می توانست باز مثالی از دوستانِ تجارت در قرنِ هفدهم که "بسیار باحسَن نیت بودند" ذکر کند که با شورِ تمام داستانِ کودکیِ چهار ساله ای را نقل می کند که در یکی از بیمارستان های هلند به کار گماشته شده بود و نیز متذکر گردد که چگونه این نمونه "تقوای تحقّق یافته" به مثابه سرمشق در کلیه نوشته های بشر دوستانی نظیر مکولی تا زمانِ آدام اسمیت نقل گردیده است. این نکته صحیح است که هر قدر بیشتر کارخانه جانشینِ کارگاهِ پیشه وری گردد، آثارِ استثمارِ کارِ کودکانِ بیشتر دیده می شود. این بهره کشی از کارِ کودکان در کلیهٔ آژمنه تاحدی نزد دهقانان وجود داشته است و هر قدر یوغ اسارتِ دهقان سخت تر می گردد این بهره کشی نیز بیشتر توسعه می یابد. گرایشِ سرمایه را نمی توان نادیده گرفت. ولی هنوز فاکت ها به اندازهٔ پدیدهٔ کودکیِ دوسر، نادرند. به همین جهت است که با این همه شورِ مورد توجه "دوستانِ تجارت" روشن بین می گردد و آن را مانند چیزی که مخصوصاً قابل ستایش است تلقی نموده تقلید از آن را به معاصرین و آیندگان توصیه می کنند. همین فریبکار اسکاتلندی، همین مکولی زیباگوی می گوید: "امروز فقط سخن از انحطاط شنیده می شود در صورتی که من جز پیشرفت چیزی نمی بینم." زهی چشم و به ویژه زهی گوش!

(۱-۱) (۱۸۰۰-۱۸۵۹) - تاریخ نویسی انگلیسی از مکتب لیبرال.

(۲-۱) ویگ (Wighs) - حزبِ بورژوازیِ صنعتیِ انگلستان همزمان با حزبِ توری و رقیبِ آن حزب. بعدها این حزب تغییر نام داد و حزبِ لیبرال خوانده شد.

طی قسمت اعظمی از قرن هیجدهم یعنی تا دوران صنعت بزرگ هنوز سرمایه توفیق نیافته بود که جز در مورد کارگران کشاورزی، سرتاسر هفته کارگر را در برابر پرداخت ارزش هفتگی نیروی کارش به چنگ آورد. این امر که کارگران امکان داشتند با مزد چهار روزه زندگی تمام هفته خود را بگذرانند موجب آن بود که آنها دلیل قانع کننده‌ای برای دو روز کار بیشتر به نفع سرمایه دار نمی دیدند. بخشی از اقتصاددانان انگلیسی که در خدمت سرمایه بودند با شدت تمام علیه این سخت سوری کارگران برخاست در حالی که بخش دیگر آن به دفاع از کارگران پرداخت. برای مثال به مشاجره‌ای که بین پوستلت وایت (Postlethwayt)، کسی که فرهنگ تجارتش در آن زمان به اندازه نوشته‌های مشابه امروزی مک کولوچ (MacCulloch) و مک گریگور (Mac Gregor) شهرت داشت، و مؤلف سابق الذکر کتاب "Essay on Trade and Commerce" گوش فرادهیم.<sup>۱</sup>

---

۱- یکی از مدعیان سرسخت کارگران همین مصنف مجهولی است که در متن ذکر گردیده و کتاب ذیل را "An Essay on Trade and Commerce, Containing Observation on Taxation etc.", London, 177 نوشته است.

پولونیوس آرثور یانگ (Polonius Arthur Young)، این آمارگر پُرگو و وصف‌ناپذیر، نیز قبلاً در نوشته خود تحت عنوان "Consideration on Taxes" London 1765 از همین روش پیروی کرده است. از میان مدافعین کارگران باید در مرحله اول از جاکوب و اندرلینت، "Money answers all things"، London 1734 (J. Vanderlint) و ناتانیل فوستر کشیش "An Enquiry into the Causes of the Present High Price of Provisions", London 1767: Nathaniel Forster (Dr. Price) و دکتر پرایس و به ویژه از پوستلت وایت، چه در ملحقه به فرهنگ عمومی دادوستد و چه در اثر دیگرش تحت عنوان:

"Great Britain's Commercial Interest explained and improved", London, 1755. 2 edit. یاد نمود. همین فاکت‌ها را می‌توان نزد بسیاری از نویسندگان آن زمان مشاهده کرد از جمله نزد جوزیاه توکر (Josiah Tucker).

پوست لنت وایت از جمله می گوید: "من نمی توانم به این مشاهدات مختصر پایان دهم بدون اینکه گفتارِ فرومایه‌ای را که در دهان بسیاری هست، ذکر کنم. می گویند در صورتی که کارگر (industrious poor) طی پنج روز مزد کافی برای زندگی خود دریافت نماید، دیگر نمی خواهد ۶ روز کامل کار کند. لذا به این نتیجه می رسند که ضروری است از او مالیات یا به هر وسیله دیگر قیمت آرزاق را چنان گران کرد که پیشه‌ور و کارگر کارخانه مجبور شوند هر هفته شش روز کامل کار کنند. من اجازه می خواهم که با عقیده این سیاستمداران بزرگ، که در راو بردگی دائمی مردم زحمتکش این کشور کمر بسته‌اند، موافقت نداشته باشم."

"The perpetual slavery of the Working people"

اینان ضرب المثل all work and no play (فقط کار کردن و بازی نداشتن موجب بلاهت است) را فراموش می کنند. آیا انگلستان از نبوغ و استعداد پیشه‌وران و کارگران کارخانه‌های خویش که تاکنون در همه جا موجب اعتبار و شهرت محصولات انگلیسی شده‌اند، بر خود نمی‌بالد؟ این امر مرهون چه چیز بوده است؟ محتملاً هیچ چیز دیگری غیر از نحوه و شیوه بدیعی که توده کارگری ما برای تفریح خویش دارد موجبات این وضع را فراهم نکرده است. اگر کارگران ما مجبور می‌بودند که تمام سال همه ۶ روز هفته را کار کنند و همواره همان عملیات را تکرار نمایند، محققاً از بداعت آنها کاسته می‌شد و به جای آنکه شاد و تردست باشند پلید و تنبل می‌گردیدند. آیا با وجود چنین بردگی آنها شهرت خود را به جای آنکه حفظ کنند از دست نمی‌دهند؟ چه نوع مهارت هنری می‌توان از حیواناتی که با چنین شدت مورد بد رفتاری قرار می‌گیرند (hard driven animals) انتظار داشت؟...

بسیاری از آنان در ظرف ۴ روز کاری را که یک نفر فرانسوی در ۵ یا ۶ روز می‌کند انجام می‌دهند. ولی اگر قرار باشد که انگلیس‌ها دائماً اعمال شاقه انجام دهند آنگاه بیم آن می‌رود که از فرانسویان نیز پائین تر افتند (degenerate). اگر ملت ما از لحاظ دلاوری خود در جنگ شهرت یافته است، آیا نمی‌گوئیم که وی از طرفی این شهرت را مرهون

روزیف‌ها و یودینگ‌های خوب انگلیسی است و از سوی دیگر مرهون روح آزادیِ مشروطیت ماست؟ چرا پس نوع، نیرو و مهارتِ عالیِ پیشه‌وران و کارگران ما نباید مرهونِ نوعِ ویژهٔ تاریخ آنها باشد؟ امیدوارم که اینان دوباره نه چنین امتیازی را ازدست بدهند و نه زندگیِ خوبی را فروگذارند که منشأ مهارت در کار و جسارت آنهاست.<sup>۱</sup>

به این مطالبِ مَصْنَفِ کتابِ *Essay on Trade and Commerce* چنین جواب می‌دهد: "چنانچه طبق مقرراتِ خداوندی است که باید روزِ هفتمِ هفته را جشن گرفت، این متضمّن آن است که روزهایِ دیگرِ هفته تعلق به کار داشته باشد (مقصود وی سرمایه است چنانکه اکنون خواهیم دید). پس نمی‌توان آنها را که می‌خواهند دیگران را به اجرای این دستورِ خداوندی وادار کنند، سنگدل و بی‌رحم خواند... دربارهٔ اینکه به‌طور کلی انسان طبعاً گرایشی به سوی تنبلی و راحت‌طلبی دارد، می‌توان به‌وسیلهٔ تجربهٔ قابل تأسّی در موردِ تودهٔ کارگرانِ ما پی بُرد. اینان به‌طور متوسط بیش از چهار روز در هفته کار نمی‌کنند مگر در صورتی که وسایلِ زندگیِ گران شود... فرض کنیم که یک بوشل‌گندم نمایندهٔ کلیهٔ وسایلِ زندگیِ یک نفر کارگر باشد و ۵ شیلینگ قیمت داشته باشد، و نیز فرض کنیم که کارگر به‌وسیلهٔ کارِ خویش روزانه یک شیلینگ به‌دست آورد. بنابراین به بیش از ۵ روز کار در هفته احتیاج ندارد، و این مدت ۴ روز خواهد بود اگر قیمتِ بوشل‌گندم به ۴ شیلینگ بالغ گردد... اما چون در این کشور پادشاهی دستمزد به‌نسبتِ بهایِ وسایلِ زندگی بسیار بالا قرار گرفته است، کارگر کارخانه‌ای که ۴ روز کار می‌کند پولِ زیادتری نیز دریافت می‌نماید و با آن می‌تواند بقیهٔ هفته را بیکار زندگی کند... امیدوارم به‌قدرِ کافی این نکته را روشن ساخته باشم که ۶ روز کار معتدل در هفته به‌هیچ‌وجه بردگی نیست. کارگرانِ کشاورزی ما همین‌طور

کار می کنند و کلیه ظواهر نشان می دهد که آنان خوشبخت ترین زحمتکشانشند (labouring poor)<sup>۱</sup> ولی هلندی ها در کارخانجات خود بدین طریق کار می کنند و ملت بسیار سعادتمندی به نظر می رسند. فرانسویان نیز به شرط اینکه روزهای تعطیل زیادی مانع کارشان نشود به همین نحو عمل می کنند...<sup>۲</sup> ولی کارگران کارخانه ما این فکر ثابت را در دماغ خود راه داده اند که چون انگلیسی هستند بنا بر حق خون امتیاز آزادتر و مستقل تر بودن را نسبت به توده های کارگری همه کشورهای اروپائی به دست آورده اند. تا آنجا که این اندیشه در دلیری سربازان ما مؤثر است تا حدی مفید تواند بود، ولی هر قدر کمتر میان کارگران کارخانه ها نفوذ داشته باشد، هم برای خود آنان بهتر است و هم برای دولت. کارگران نباید هیچگاه خود را مستقل از بالادستان خود بیانگارند. "independent of their superiors".

... در کشور سوداگری چون کشور ما، که شاید  $\frac{۷}{۸}$  از مجموع جمعیتش را کسانی تشکیل می دهند که یا کم دارند و یا اصلاً هیچ دارائی ندارند، تشویق عوام فوق العاده خطرناک است.<sup>۳</sup> تا هنگامی که فقرای صنعتی ما تسلیم به این نشوند که در برابر همین مزد چهار روزه کنونی خود ۶ روز کار کنند، این معالجه کامل نخواهد بود.<sup>۴</sup>

۱- "An Essay etc." خود او در صفحه ۹۶ کتاب خود نقل می کند که این خوشبختی کارگران کشاورزی انگلیسی از چه مقوله بوده است. وی می گوید: "قدرت فعّاله آنها" "their working powers" دائماً با شدیدترین وجهی در کشش است "on the stretch". اینان نه می توانند بدتر از این زندگی نمایند و نه سخت تر از این کار کنند. "they cannot live cheaper than they do, nor work harder".

۲- مذهب پروتستان با تبدیل اکثر آعیاد سنتی به روز کار، نقش مهمی در تکوین سرمایه ایفا می کند.

۳- "An Essay etc." p.p. 15, 41, 96, 97, 55, 57

۴- همان اثر، صفحه ۶۹ - جاکوب و اندرلینت پیش از این در سال ۱۷۳۴ روشن ساخته است که راز شکایت سرمایه داران از تنبلی مردم زحمتکش به طور ساده در این قرار دارد که آنها می خواهند با همان مزد به جای ۴ روز ۶ روز کار انجام شود.

برای نیل بدین منظور و نیز برای "ریشه کن ساختن تبلی، عنان گسیختگی و پریشان گوئی درباره آزادی‌های رمانتیک" و همچنین برای "تقلیل عوارض فقر، و تهییج روح صنعتی و پائین آوردن قیمت کار در کارخانه"، قهرمان وفادار به سرمایه ما داروی قاطعی را پیشنهاد می‌کند و آن این است که مردم زحمتکشی را که خرج آنان به عهده اداره نیکوکاری عمومی است و در یک کلمه بینوایان را در "خانه کار ایده آلی" "an ideal workhouse" محبوس سازند و این خانه باید "خانه وحشت" "House of Terror" باشد.<sup>۱</sup> در این "خانه وحشت"، در این "خانه ایده آل کار" کار باید بدین قرار باشد: "روزانه چهارده ساعت به نحوی که پس از کسر اوقات غذاخوری ۱۲ ساعت تمام و کمال باقی بماند."<sup>۲</sup>

۱۲ ساعت کار روزانه در "خانه کار ایده آل"، در خانه وحشت سال ۱۷۷۰! شصت و سه سال بعد، در سال ۱۸۳۳، وقتی که پارلمان انگلیس مقرر داشت که در چهار رشته مشخص صنعت، کار کودکان ۱۳ تا ۱۸ سال نباید از ۱۲ ساعت تمام در روز بیشتر باشد، چنین به نظر رسید که گویا آخرین روز صنعت انگلستان در رسیده است. در ۱۸۵۲ هنگامی که لوئی بناپارت، به منظور تملق در برابر بورژوازی، خواست روزانه کار قانونی را تغییر دهد، توده کارگران فرانسه یک صدا فریاد برآورد که: "قانون تقلیل ساعات کار به ۱۲ ساعت تنها چیز خوبی است که از زمان قانون‌گذاری جمهوریّت برای آنها باقی مانده

---

۱- "An Essay etc." p. 242 - "چنین خانه کار ایده آلی بایستی به صورت یک خانه وحشت درآید، نه مانند نوانخانه‌ای برای بینوایان که در آنجا حسابی خوراک دریافت دارند و همیشه لباس داشته باشند و فقط کمی کار کنند."

۲- "In this ideal workhouse the poor shall work 14 hours in a day, allowing proper time for meals, in such manner that there shall remain 12 hours of neat labour".

و نیز در همین اثر می‌گوید: "فرانسوی‌ها به این افکار شورانگیز ما درباره آزادی می‌خندند." (همان کتاب، صفحه ۷۸)

است.<sup>۱</sup> در زوریخ کارِ کودِ کانِ کمتر از ۱۰ سال به ۱۲ ساعت محدود گردیده است، در آرگوی (Argovie)<sup>(۲)</sup> کارِ اطفالِ ۱۳ تا ۱۶ ساله در سال ۱۸۶۲ به ۱۲ ساعت و نیم تا ۱۲ ساعت تقلیل یافت. و نیز در اتریش به سال ۱۸۶۰ در موردِ کارِ گرانِ ۱۴ تا ۱۶ سال چنین شد.<sup>۳</sup> اگر آقای مکولی بود، از شورِ طَرَبِ فریادِ برمی داشت: "زهی پیشرفت پس از ۱۷۷۰!" آن "خانهٔ وحشت" برای بینوایان را که روحِ سرمایهٔ ۱۷۷۰ در عالمِ رؤیا می دید، چند سال پس از آن به صورتِ "کارگاه" برای خودِ کارِ گرانِ کارخانه‌ها برپا گردید. نام این خانه فابریک است. و این بار رنگِ ایده‌آل در برابرِ واقعیتِ پرید.

---

۱- "آنان به ویژه از آن جهت با کارِ روزانهٔ بیش از ۱۲ ساعت مخالفت می‌ورزند که قانونِ مربوط به تعیین ساعاتِ کارِ یگانه چیزِ نیکی است که از قانونگذاریِ زمانِ جمهوریت برای آنان باقی مانده است."  
 ("Rep. of Insp. of Fact. 31<sup>st</sup> Oct. 1856.", p. 80)  
 قانونِ فرانسوی ۱۲ ساعت کارِ مصوبِ ۵ سپتامبر ۱۸۵۰ که سوادی از فرمانِ حکومتِ موقتِ ۲ مارس ۱۸۴۸ است و رنگِ و جلایِ بورژوازیِ به آن داده شده است، بدون استثناء شاملِ کلیهٔ کارگاه‌ها می‌شود. پیش از این، قانونِ روزانهٔ کار در فرانسه حد و حدودی نداشت. کار در کارخانه‌ها از ۱۴ تا ۱۵ ساعت و گاه بیشتر امتداد می‌یافت. در این مورد به کتابِ آقای بلانکی (Blanqui) تحت عنوان:  
*Des classes ouvrières en France, pendant l'année 1848.*

مراجعه شود.

مقصود، بلانکی انقلابی نیست؛ بلکه منظور آن آقای بلانکی اقتصاددانی است که از جانبِ دولتِ مأمورِ بازرسی دربارهٔ وضعِ کارِ گرانِ گردیده بود.

(۲) آرگوی یکی از کانتون‌های سوئیس آلمانی زبان است که کرسی آن شهرِ آرو (Aarau) است.  
 ۳- در موردِ آئین‌نامهٔ مربوط به روزانهٔ کار، بلژیک به مثابه یک دولتِ بورژوازی، نمونه است. لرد هوارد دو ولدن (Lord Howard de Welden) وزیرِ مختارِ انگلستان در دربارِ بروکسل ضمن گزارشی که در ۱۲ مه ۱۸۶۲ به فورن آفیس (Foreign Office) (وزارتِ خارجه) می‌دهد، چنین می‌نویسد: "روژی (Rogier) وزیر به من گفت که کارِ کودِ کان نه به وسیلهٔ قانونِ سراسری و نه از راه آئین‌نامه‌های محلی، محدود نگشته است. وی اظهار می‌داشت که طی سه سالِ اخیر دولت در هر دورهٔ اجلاسِ مجلسین تصمیم داشت طرحِ قانونی در این مورد تقدیم دارد ولی هر بار نگرانی و علاقه به اینکه مبدا قانونگذاری با اصلِ آزادی مطلقِ کار انطباق پیدا نکند، مانع غیرقابل عبوری در برابرِ دولت گردید." [افزوده به فر:] سوسیالیست‌های خودخواندهٔ بلژیکی کاری نمی‌کنند جز تکرار این اسم رمز مطرح شده توسط بورژوازی، آن هم به شکلی دوپهلو.



## ۶. مبارزه برای تحصیل روزانه عادی کار – تجدید زمان کار به وسیله قوه قهریه قانون – قوانین کارخانه‌ای انگلیس از ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۴

پس از قرن‌ها کوشش، هنگامی که سرمایه موفق گردید روزانه کار را تا آخرین سرحد عادی آن امتداد دهد و از آن حد نیز تا مرزهای روز طبیعی ۱۲ ساعته بتازد، با پیدایش صنعت بزرگ، در ثلث آخر سده هیجدهم فروریزی بهمن آسا، قهری و بیرون از اندازه به وقوع پیوست.

کلیه مرزهایی که به وسیله آداب و رسوم، طبیعت، سن و جنس، شب و روز استقرار یافته بود، یک باره به هم ریخت. حتا مفاهیم روز و شب، که با سادگی دهقانی در آئین نامه‌های قدیمی ذکر شده بود، به حدی درهمی یافت که در سال ۱۸۶۰ یک قاضی انگلیسی ناگزیر گردید که برای روشن ساختن مفهوم روز و شب واقعاً به

---

۱- "محققاً بسیار جای تأسف است که طبقه‌ای از مردم مجبور باشد هر روز ۱۲ ساعت کار طاقت فرسا کند. اگر ساعات غذا و رفت و برگشت‌های به کارگاه نیز حساب شود این مدت در ۲۴ ساعت به ۱۴ ساعت بالغ می‌گردد... مسئله سلامتی به کنار، امیدوارم هیچ کس مُنکر این واقعیت نشود که از لحاظ اخلاقی چنین جذب کردن کاملی از اوقات طبقات زحمتکش، بدون انقطاع از سن ۱۳ سالگی و در رشته‌هایی از صنعت "آزاد"، آن‌هم از زمان لطیف‌ترین سال‌های زندگی، دردی فوق‌العاده زیان‌آور و وحشتناک است... به مصلحت اخلاق عمومی جامعه، به‌منظور پرورش مردمی محکم و لایق و برای اینکه توده‌های عظیم مردم بتوانند به‌طور شایسته از زندگی استفاده نمایند، باید طلب کرد که در کلیه رشته‌های صنعت بخشی از هر روز کار برای غذا خوردن و استراحت تخصیص داده شود."

(Leonard Horner: "Reports of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup>. Dec. 1841")

ریزه کاری‌های تلمودی<sup>(۱)</sup> دست بزند.<sup>۲</sup> سرمایه در منتهای عشرت و شادکامی جشن داشت.

ولی به محض اینکه طبقه کارگر از سرگیجه ناشی از سروصدای تولید تا حدی به خود آمد مقاومت وی آغاز گردید. این مقاومت بدو در انگلستان که زادگاه صنعت بزرگ است، روی داد. با این وجود، امتیازاتی که طبقه کارگر به چنگ آورد تا مدت سی سال صرفاً به صورت اسمی باقی ماند. از ۱۸۰۲ تا ۱۸۳۳ پارلمان سه قانون کار تصویب نمود ولی مزورانه یک‌شاهی هم برای تأمین اجرای اجباری آن و به وجود آوردن کارمندان لازم برای این کار و غیره تصویب نکرد.<sup>۳</sup> این قوانین به صورت متونی مُرده

(۱) تلمود (Talmud) مجموعه قوانین روایتی (سنت)، اصول دین، اخلاق و احادیث یهود است (قرن دوم تا ششم میلادی). چون جماعتی از یهودیان قشری با تعصب خاصی تلمود را مورد تفسیر و تعبیر قرار داده کوشیده‌اند از متون آن همه چیز را انتزاع کنند، در زبان‌های اروپائی شیوه تلمودی به شیوه‌ای اطلاق می‌شود که با ریزه کاری‌ها می‌کوشد از متن معینی معانی مختلف بیرون آورد و نیز شیوه‌ای که کلمات و متون را حجت می‌داند، شیوه تلمودی خوانده می‌شود.

۲- به حکم مستر ج. اچ. اوتوی (J. H. Otwey) مراجعه شود.

(Belfast, Hilary Sessions, County Antrim 1860)

۳- امری که صفت خاص رژیم لوئی فیلیپ، پادشاه بورژوا، را به خوبی نشان می‌دهد این است که تنها قانون کارخانجات که در زمان سلطنت وی تصویب شده، یعنی قانون ۲۲ مارس ۱۸۴۱، هیچگاه به مورد اجرا درنیامده است. این قانون برای کودکان بین ۸ و ۱۲ سال هشت ساعت، برای اطفال بین ۱۲ و ۱۶ سال و غیره ۱۲ ساعت کار مقرر می‌دارد. این قانون با استثنائات خود کار شبانه را حتا برای کودکان ۸ ساله نیز مُجاز می‌کند. در کشوری که کوچک‌ترین موش نیز تحت نظر پلیس است، مراقبت در اجرای این قانون به حُسن نیت "دوستان تجارت" مَحول شده است. تنها پس از سال ۱۸۵۳ است که دولت بازرسی برای یکی از ایالات، یعنی ایالت شمال، معین کرده است. امر دیگری نیز که به طور کلی مشخص تکامل جامعه فرانسه است این است که قانون لوئی فیلیپ تا انقلاب ۱۸۴۸ تنها و یگانه قانونی است که در این مورد در کارگاه عظیم قانون‌سازی فرانسه، کارگاهی که همه مسائل را در بر می‌گیرد، به وجود آمده است.

باقی ماندند. "واقعیت این است که پیش از قانون ۱۸۳۳ کودکان و جوانان را تمام شب، تمام روز یا شب و روز با هم، بنا به دلخواه خود، به کار وامی داشتند" <sup>۱</sup> "Were worked". فقط پس از قانون کارخانجات (Factory Act) سال ۱۸۳۳ است، که صنعت جدید روزانه عادی کار را به دست آورد. کارخانجات پنبه، پشم، کتان و ابریشم مشمول مقررات این قانون می شدند. هیچ چیزی بهتر از تاریخ قوانین کارخانجات انگلیس از ۱۸۳۳ تا ۱۸۴۶ نمی تواند روح سرمایه را آشکار سازد.

قانون ۱۸۳۳ اعلام می دارد که روزانه معمولی کار در کارخانجات باید از ساعت پنج و نیم صبح شروع شود و ساعت هشت و نیم شب پایان یابد. بین این حدود، که مدت ۱۵ ساعت را در بر می گیرد، گماشتن اشخاص جوان به کار، (یعنی اشخاصی که بین ۱۳ و ۱۸ سال هستند) در هر بخش روز قانونی است. ولی این نکته مفروض است که دیگر جوان واحدی نباید بیش از ۱۲ ساعت در جریان یک روز کار کند، به استثناء برخی موارد خاص که پیش بینی شده است. ماده ششم قانون مقرر می دارد که: "در جریان هر روز به هر یک از اشخاصی، که مدت کار آنها محدود شده است، باید لا اقل یک ساعت و نیم فرصت غذا خوردن داده شود." گماشتن اطفال کمتر از ۹ سال، به استثناء مواردی که بعداً ذکر خواهد شد، ممنوع گردید و کار کودکان بین ۹ تا ۱۳ سال به ۸ ساعت در روز محدود شد. کار شبانه، یعنی طبق این قانون کار بین ساعت هشت و نیم شب و پنج و نیم صبح برای کلیه اشخاصی که سنشان بین ۹ و ۱۸ سال است ممنوع گردید.

قانونگذاران در راه دست درازی به آزادی سرمایه در مکیدن نیروی کار افراد بالغ، یا آن طور که خود بیان می کنند در دست درازی به "آزادی کار" به قدری زیاد پیش رفته بودند که ناگزیر سیستم ویژه‌ای برای پیش گیری از چنین نتایج وحشتناکی که ممکن بود در این مورد از قانون کارخانجات ناشی گردد به وجود آوردند.

در نخستین گزارش شورای مرکزی کمیسیون ۲۵ ژوئن ۱۸۳۳ چنین گفته شده است که: "بزرگترین عیب قانون کارخانجات، به نحوی که اکنون تنظیم یافته است، این است که قانون مزبور این ضرورت را به وجود می آورد که کار کودکان تا آخرین امتداد روزانه کار افراد بالغ گسترش یابد. تنها علاج این عیب، در صورتی که نخواسته باشیم با محدود ساختن کار افراد بالغ عیب بزرگتری به وجود آوریم، عبارت از این طرح است که دو ردیف از کودکان به کار گماشته شوند." بنابراین، نقشه مزبور زیر نام سیستم تعویض "System of Relays" استقرار یافت (Relay در زبان انگلیسی به همان مفهوم فرانسه آن است؛ یعنی تعویض اسب‌های پستی در منزلگاه‌های مختلف) به طوری که مثلاً از ساعت پنج و نیم صبح تا یک و نیم بعد از ظهر یک دسته از کودکان بین ۹ تا ۱۳ سال و از یک و نیم بعد از ظهر تا ساعت هشت و نیم شب دسته دیگری به مالبد بسته می شدند و از این قرار.

برای پاداش آقایان کارخانه داران، که طی ۲۲ سال گذشته کلیه قوانین مصوب راجع به کار کودکان را با شرم آورترین صورتی ندیده گرفته بودند، اکنون حتی [دانه کوچک] را که به خورد آنان می دادند، زرانود [مظلاً] می کردند. پارلمان مقرر داشت که از اول مارس ۱۸۳۴ هیچ طفل کمتر از ۱۱ سال، و از اول مارس ۱۸۳۵ هیچ کودک کمتر از ۱۲ سال، و از اول مارس ۱۸۳۶ هیچ طفل سیزده ساله نباید بیش از ۸ ساعت در کارخانه کار کند. این "لیبرالیسم" پُر از توجه نسبت به سرمایه از آن جهت بیشتر قابل قدر دانی بود که دکتر فار (Dr. Farre)، سیر آ. کارلیس (Sir A. Carlisle)، سیر ب. برودی (Sir B. Brodie)، سیر سی. بل (Sir C. Bell)، و میستر گوتری (Guthrie) و غیره در یک کلمه مشهورترین پزشکان و جراحان لندن ضمن ادای شهادت خود در برابر مجلس عوام، اظهار داشته بودند که: فی التأخیر آفات! (periculum in mora). دکتر فار حتّاً با خشونت بیشتری اظهار داشت: "لازم است که فوراً قوانینی وضع گردد تا بتوان از تحمیل مرگ و میر پیش رس در تمام اشکالش جلوگیری نمود و مطمئناً این شیوه (شیوه کارخانجات) باید به مثابه یکی از

بی‌رحمانه‌ترین اسلوب‌های تحمیل مرگ و میر تلقی گردد.<sup>۱</sup> همین پارلمان "اصلاح شده" که از او مرحمت نسبت به کارخانه‌داران هنوز اطفال کمتر از ۱۳ سال را به هفته‌ای ۷۲ ساعت کار در جهنم کارخانه محکوم می‌ساخت، به عکس در فرمان آزادی، که باز در آنجا هم آزادی را قطره قطره می‌چکاند، به کار واداشتن هر برده سیاه‌پوست را به بیش از ۴۵ ساعت در هفته برای کشت‌داران ممنوع نمود.

ولی سرمایه که به هیچ وجه از این مراحم متأثر نگردیده بود، دست به آژیتاسیون پرسروصدای چندین ساله‌ای زد. آژیتاسیون مزبور به طور کلی به دور مسئله سن آن عده‌ای می‌چرخید، که تحت نام کودک کارشان به هشت ساعت محدود گردیده و برخی وظایف دبستانی به عهده آنها قرار داده شده بود. بنابراینانسان‌شناسی سرمایه‌داری طفولیت در سن ۱۰ سالگی، و یا دست بالا، در ۱۱ سالگی پایان می‌یافت. هر قدر موعد مقرر برای اجرای کامل قانون کارخانجات، یعنی سال شوم ۱۸۳۸، نزدیک تر می‌شد، جنجال و هیجان کارخانه‌داران شدیدتر می‌گردید. در واقع آنان موفق گشتند دولت را تا حدی مرعوب سازند به طوری که وی در ۱۸۳۵ لایحه‌ای مبنی بر پائین آوردن حد سنی اطفال از ۱۳ به ۱۲ سال پیشنهاد نمود. در این میان فشار از خارج (pressure from without) بیش از پیش تهدیدآمیز گردید. جرأت مجلس عوام یاری نکرد و حاضر نشد که اطفال ۱۳ ساله را بیش از ۸ ساعت در روز به زیر چرخ‌های جگرنات<sup>(۲)</sup> سرمایه بیاندازد و قانون ۱۸۳۳ به موقع اجرا درآمد و همچنان بی‌تغییر تا ژوئن سال ۱۸۴۴ باقی ماند.

طی دهه سالی که قانون مزبور کار کارخانجات را، در ابتدا جزئاً و سپس کاملاً،

۱ - "Legislation is equally necessary for the prevention of death, in any form in which it can be prematurely inflicted, and certainly this must be viewed as a most cruel mode of inflicting it".

(۲) چرخ Juggernaut یا Djaggernat - اشاره به ازابه حامل مجسمه ویشنو (Vichnou) الوهیت دوم از تئلیت هندی است، که هر سال به هنگام تشکیل دسته مذهبی در برابر معبد شهر جگرنوت مؤمنین متعصب خود را به زیر چرخ‌های آن می‌اندازند.

تنظیم نمود، گزارش‌های رسمی بازرسان مملو از شکایات دربارهٔ عدم امکان اجرای آن است. نظر به اینکه قانون ۱۸۳۳ اربابان سرمایه را مجاز ساخته بود که به اختیار خود ۱۵ ساعت بین ساعت پنج و نیم صبح و هشت و نیم عصر را تنظیم کنند، کار ۱۲ ساعته یا ۸ ساعته هر فرد بالغ یا کودک را به میل خود شروع کنند، متوقف سازند و یا پایان بخشند و حتّاً برای اشخاص مختلف ساعات غذای متفاوتی تعیین نمایند، این آقایان به زودی "سیستم جدیدی برای تعویض" اختراع کردند که طبق آن اسب‌های کار در منزلگاه‌های ثابتی عوض نمی‌شدند بلکه همواره آنها را از نو در منزل جدیدی به مال‌بند می‌بستند.

ما بیشتر از این در برابر زیبایی این سیستم مکث نمی‌کنیم زیرا باید بعداً باز در این باره صحبت کنیم. ولی با نظر اول می‌توان دریافت که این سیستم نه تنها قانون کارخانه را از حیث روح آن بلکه از جهت ظاهر آن نیز تماماً زیر پا گذاشته است. چگونه با چنین دفترداری پیچیده‌ای که در مورد هر کودک و هر کارگر بالغ وجود داشت بازرسان می‌توانستند مواد قانونی مربوط به زمان کار و غیره را به اجرا برسانند؟ در بسیاری از کارخانجات همان رفتار خشونت‌آمیز و همان رسوائی‌ها از نو حکمفرما گردید. ضمن مصاحبه‌ای با وزیر کشور (۱۸۴۴) بازرسان کارخانجات عدم امکان هر نوع بازرسی را، با وجود سیستم تعویضی که اخیراً عملی شده است، ثابت نمودند.<sup>۱</sup> ولی در این میانه شرایط تغییر یافته بود. کارگران کارخانه، به‌ویژه از سال ۱۸۳۸، قانون ۱۰ ساعت کار را شعار اتحاد اقتصادی خود قرار داده بودند همچنانکه چارت (Charte)<sup>(۲)</sup> را به منزلت شعار

۱- ("Rep. of Insp. of Fact. 31th October 1849." P. 6)

(۲) چارت یا شارت - به منشور ۶ ماده‌ای جنبش انقلابی طبقه کارگر انگلستان اطلاق می‌شود که در سال ۱۸۳۷ تنظیم یافته و به منزلت برنامه مبارزه برای تحقق مبرم‌ترین مطالبات سیاسی طبقه کارگر در آن دوران تلقی گردیده است. منتسبین به این جنبش را چارティスト و خود جنبش را چارتیسم (chartisme) نامیده‌اند. بنا به گفته لنین جنبش چارتیسم "نخستین جنبش واقعاً وسیع توده‌ای نهضت انقلابی پرولتری است که بر مبنای سیاسی قرار گرفته است."

اتحاد سیاسی خویش پذیرفته بودند. حتا گروهی از کارخانه‌داران که مؤسسه خود را طبق قانون ۱۸۳۳ منظم نموده بودند، پی‌درپی عرایضی به مجلس فرستاده "رقابت" خلاف اخلاق این "برادران دروغی" را، که در نتیجه بی‌شرمی بیشتر و شرایط مساعدتر محلی امکان تخلف از مقررات قانونی را یافته بودند، فاش ساختند. علاوه بر این، علی‌رغم اینکه هر کارخانه‌دار مایل بود عنان آز جلی [ذاتی] خویش را بازگذارد، رؤسا و رهبران سیاسی طبقه کارخانه‌دار به آنان توصیه می‌کردند که رفتار و زبان دیگری را درباره کارگران اختیار نمایند. درحقیقت آنان برای کامیابی کارزاری که در مورد لغو قانون غلات آغاز کرده بودند، به پشتیبانی کارگران احتیاج داشتند. به همین سبب آنان وعده کردند که نه تنها جیره نان را دو برابر کنند، بلکه قانون ده ساعت کار را به‌مثابه جزئی از دوران هزار ساله سیطره آزادی تجارت به‌شمار آورند.<sup>۱</sup> بنابراین کارخانه‌داران نمی‌توانستند با تصمیمی مبارزه کنند که تازه می‌خواست قانون ۱۸۳۳ را به‌واقعیت تبدیل نماید. بالأخره توری‌ها (اشراف زمیندار) که مقدس‌ترین منافعشان، یعنی بهره زمین، مورد تهدید قرار گرفته بود، با انزجار بشردوستانه‌ای علیه "اعمال رذیلانه"<sup>۲</sup> دشمنان خود به‌غرض درآمدند.

بدین طریق ملحقه قانون کارخانجات در ۷ ژوئن ۱۸۴۴ به‌وجود آمد. این قانون در ۱۰ سپتامبر ۱۸۴۴ مورد اجرا قرار گرفت. قانون مزبور گروه جدیدی از کارگران، یعنی زنان بیش از ۱۸ سال را، تحت حمایت گرفت. اینان از هر جهت برابر با افراد بالغ تلقی شدند و کار آنها به ۱۲ ساعت در روز محدود گردید و کار شب برای آنان ممنوع شد و غیره. برای نخستین بار قانونگذار خود را مجبور دید که کار افراد کبیر را مستقیماً و رسماً تحت مراقبت قرار دهد. در گزارش کارخانه مربوط به سال‌های ۱۸۴۴-۴۵ به‌طرز

<sup>۱</sup> "Rep. of Insp. of Fact. 31th Oct. 1848." p. 98

<sup>۲</sup> در گزارش خود لئونارد هورنر به‌طور رسمی کلمات "nefarious practice" را به‌کار برده است.  
 "Reports of Insp. of Fact. 31<sup>st</sup>. oct. 1859. p. 7"

چنین گفته شده است: "تاکنون حتّاً یک مورد هم به استحضار ما نرسیده است که زنان کبیر دربارهٔ این تجاوز به حقوق خود اعتراض کرده باشند.<sup>۱</sup> کار اطفال کمتر از ۱۳ سال به ۶ ساعت ونیم، و در شرایط مشخصی به هفت ساعت در روز تقلیل داده شد.<sup>۲</sup> برای جلوگیری از سوء استفاده‌هایی که به وسیله "سیستم تعویض" تقلبی انجام می‌گیرد، قانون مزبور مقررات تفصیلی ذیل را از جمله پیش‌بینی کرده است: "روزانه کار کودکان و جوانان باید از زمانی حساب شود که کودک یا جوانی کار خود را در کارخانه از صبح آغاز می‌کند." به‌نحوی که اگر مثلاً A کار خود را ساعت ۸ صبح شروع نماید و B در ساعت ۱۰ دست به کار شود، روزانه کار برای B باید در همان ساعتی پایان یابد که کار A خاتمه می‌پذیرد. آغاز روزانه کار باید طبق یک ساعت عمومی تنظیم گردد، مثلاً بنا بر ساعت راه آهن مجاور، که زنگ کارخانه باید با آن تطبیق کند. کارخانه‌دار باید اعلان چاپی درشت خطی را در کارخانه بچسباند و در آن آغاز، پایان و تنفس‌های روزانه کار را قید نماید. اطفالی که کار خود را قبل از ظهر شروع می‌کنند، دیگر نباید پس از ساعت ۱ بعدازظهر به کار گماشته شوند. بنابراین، گروه بعدازظهر باید شامل کودک کانی باشد که قبل از ظهر کار نکرده‌اند. یک ساعت ونیم زمانی که برای غذا تخصیص داده شده است باید دربارهٔ کلیه کارگران مورد حمایت قانون، در اوقات واحد روز، اعمال گردد و لااقل یک ساعت پیش از ساعت ۳ بعدازظهر باشد. هیچ کودک یا جوانی نباید قبل از ساعت یک بعدازظهر بیش از ۵ ساعت به کار گمارده شود بدون اینکه به وی لااقل نیم ساعت وقت غذا خوردن داده شده باشد. هیچ کودک، جوان یا زنی نباید در موقع غذا خوردن در کارگاهی از کارخانه، که در آن قسمتی از پروسه کار انجام می‌گیرد، بماند و غیره.

---

<sup>۱</sup> "Rep. etc. for 30<sup>th</sup> Sept. 1844." p. 15.

<sup>۲</sup> قانون، گماشتن کودکان را به کار ده ساعته در صورتی مجاز می‌شمرد که کار آنها یک روز در میان انجام گیرد نه در روزهای پی‌درپی. این شرط به‌طور کلی بلا اجرا ماند.



چنانکه دیده شد این مقرراتِ دقیق که اوقات، حدود و توقّف‌های کار را، نظامی وار چنین یک شکل و طبقِ ضربه‌های ساعت، تعیین می‌کند، به هیچ وجه محصولِ بافته‌های دماغی پارلمان نبود. این مقررات که از شرایط و اوضاع و احوال ناشی شده‌اند، تدریجاً به مثابه قانونِ طبیعی تولیدِ جدید تکامل یافته‌اند. فرمول‌بندی آنها، شناسائی رسمی و اعلامِ دولتی آنها محصولِ مبارزهٔ طبقاتی طولانی‌ئی است. یکی از نخستین نتایجِ قانونِ مزبور این شد که روزانه کارِ مردانِ بزرگسالِ کارگر مشمولِ همین محدودیت‌ها گردید زیرا در اغلبِ پروسه‌های تولیدی همکاریِ کودکان، جوانان و زنانِ کارگر پرهیزناپذیر بود. بنابراین جمعاً و به‌طور کلی در دورهٔ بین ۱۸۴۴ و ۱۸۴۷، روزانه کار ۱۲ ساعته قاعدهٔ عام و متحدالشکلِ کلیهٔ رشته‌های صنعتی شد که قانونِ کار خانجات شامل آنها می‌گردید. ولی با این وجود کارخانه‌داران، تا این "پیشرفت" با "عقب‌گردی" جبران نشد، به آن تن درندادند. با فشار آنها مجلسِ عوام حدّ اقل سنِ کودکانِ قابلِ استثمار را از ۹ سال به ۸ سال تقلیل داد تا "عدهٔ اضافی‌ئی از کودکانِ کارخانه" را برای سرمایه تأمین نماید و طلبی را که وی بنا به قانونِ شرع و عُرف داشت بپردازد.<sup>۱</sup>

سال‌های ۱۸۴۶-۴۷ در تاریخِ اقتصادیِ انگلستان دوران سازند. قانونِ غلاتِ مُلغی گردید، حقوقِ گمرکی از ورودِ پنبه و موادّ خام دیگر برداشته شد و تجارتِ آزاد به مثابه رهنمودِ قانونگزاری اعلام گردید! خلاصه آنکه پادشاهی هزار ساله شکفتن آغاز نمود. از سوی دیگر، ضمنِ همین سالهاست که جنبشِ چارتیستی و آرتیاسیون دربارهٔ ده ساعت کار به نقطهٔ اعلای خود رسید. توری‌های انتقام‌جو برای اینان متحدینی شدند. علی‌رغمِ مقاومتِ متعصّبانهٔ سپاهِ عهدشکنِ هوادارانِ آزادیِ تجارت، به رهبریِ برایت (Bright) و کوبدین (Cobden)، قانونِ ده ساعت کار، که مدتها برای تحصیلِ آن مبارزه

---

۱- نظر به اینکه تقلیلِ ساعاتِ کارِ کودکان موجب آن خواهد گردید که عدهٔ بیشتری از آنان به کارگمارده شوند، چنین به نظر رسید که إلحاقِ عده‌ای از اطفال بین ۸ و ۹ ممکن است جبرانِ افزایشِ تقاضا را بکند. ("Rep. etc. 30<sup>th</sup>. Sep. 1844." p. 13)

شده بود، به تصویب پارلمان رسید.

قانون جدید کارخانجات که در ۸ ژوئن ۱۸۴۷ به تصویب رسید، چنین مقرر داشت که از اول ژوئیه ۱۸۴۷ روزانه کار "اشخاص جوان" (از ۱۳ تا ۱۸ سال) و کلیه زنان، به ۱۱ ساعت تقلیل یابد ولی محدود شدن قطعی کار اینان به ۱۰ ساعت از اول ماه مه ۱۸۴۸ به موقع اجرا درآید. بقیه قانون فقط عبارت از ملحقه اصلاح شده‌ای از قوانین ۱۸۳۳ و ۱۸۴۴ بود.

سرمایه به کارزار مقدماتی دست زد تا از اجرای کامل قانون در اول ماه مه ۱۸۴۸ جلوگیری نماید. و در واقع خود کارگران را، تحت عنوان اینکه گویا با تجربه خویش دریافته‌اند، و ادار ساختند که به انهدام مجدد دست آورد خویش کمک نمایند. لحظه عمل، ماهرانه انتخاب شده بود. "باید به خاطر داشت که در نتیجه بحران وحشتناک سال ۱۸۴۶-۴۷، فقر و تیره‌روزی بزرگی کارگران کارخانه‌ها را فرا گرفته بود، زیرا بسیاری از کاخانجات از میزان کار کاسته و برخی دیگر به کلی کار را متوقف نموده بودند. عده زیادی از کارگران در تنگدستی به سر می‌بردند و بسیاری از آنان مقروض شده بودند. بنابراین، می‌شد تقریباً با اطمینان حساب نمود که اینان داوطلبانه حاضرند کار بیشتری را به عهده گیرند تا بتوانند زیان‌های گذشته را جبران کرده، قروض خویش را بپردازند و اثاث خود را از گرو در آورند و به جای اشیائی که فروخته‌اند چیزی بخرند، برای خود و خانواده‌شان لباس نو تهیه نمایند و غیره."<sup>۱</sup>

آقایان کارخانه‌دار کوشیدند تا تأثیر طبیعی این شرایط را، به وسیله یک تنزل عمومی دستمزد به میزان ده درصد، تشدید نمایند. این واقعه را می‌توان به مثابه شادباش گشایش دوران جدید آزادی تجارت تلقی نمود. سپس، به محض اینکه روزانه کار تا ۱۱ ساعت کوتاه شد، باز تنزل دیگری به میزان  $8\frac{1}{3}$  درصد به دنبال آن آمد و هنگامی که به طور قطع

۱- ("Rep. of Insp. of Fact. 31<sup>st</sup> Oct. 1848." p. 16)

روزانه کار به ۱۰ ساعت تقلیل یافت، این تنزل دستمزد به دو برابر رسید. بنابراین هر جا که شرایط امکان داد، دستمزدها دست کم تا ۲۵٪ تنزل یافت.<sup>۱</sup>

با چنین شانس‌های مساعدی بود که آژی‌تاسیون برای لغو قانون ۱۸۴۷ را میان کارگران آغاز نمودند. همه‌گونه وسایل فریب و اغوا و تهدید مورد استفاده قرار گرفت، ولی همه آنها بی نتیجه ماند. درباره نیم دو جین عریضه‌ای هم که ضمن آن کارگران مجبور شده بودند از فشار ناشی از این قانون شکایت کنند، خود شاکیان طی تحقیقات شفاهی اظهار داشتند که امضای خود را اجباراً به زیر این عریض گذاشته‌اند. "که واقعاً به آنها فشار وارد می‌شود ولی از جانب دیگری غیر از قانون کارخانجات."<sup>۲</sup> ولی اگر کارخانه‌داران موفق نگردیدند کارگران را مطابق نظر خود به حرف وادارند، خود آنها به نام کارگران در مطبوعات و پارلمان به جار و جنجال پُرس و صدائی دست زدند. آنان بازرسان کارخانجات را به مثابه نوعی کمیسیرهای کنوانسیون<sup>(۳)</sup> متهم ساختند، که کارگران بیچاره را بی رحمانه

---

۱- "من ملاحظه نمودم که از آن کسانی که هفته‌ای ۱۰ شیلینگ دریافت می‌کردند، یک شیلینگ به حساب تنزل عمومی ۱۰٪ دستمزدها و یک شیلینگ و ۶ پنس بابت کوتاه شدن زمان کار کسر می‌کردند یعنی جمعاً دو شیلینگ و ۶ پنس ولی با تمام این‌ها اکثریت کارگران به هواداری از قانون ده ساعت کار استوار باقی ماندند." (همان نوشته)

۲- "همان هنگام که من عریضه را امضا می‌کردم گفتم که دارم کارِ بدی انجام می‌دهم. - در این صورت پس چرا آن را امضا نمودید؟ - برای اینکه اگر رد می‌کردم، مرا به سنگفرش کوچه پرتاب می‌کردند. - شاکای در واقع خویشتن را مورد فشار و ستم احساس می‌کرد ولی نه از طرف قانون کارخانجات." (همانجا، صفحه ۱۰۲)

(۳) کنوانسیون ملی (Convention nationale) مجلس دوران انقلاب کبیر فرانسه که در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ جانشین مجلس مقننه گردید و تا ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ بر کشور فرانسه حکومت داشت. همین کنوانسیون است که جمهوریت را در فرانسه اعلام نمود و لوئی شانزدهم را محکوم ساخت. کمیسیرهای کنوانسیون عبارت از نمایندگان بودند که مجلس انقلابی برای انجام امور مختلفه دولتی در دوران سیادت ژاکوبین‌ها (Jacobins) تعیین می‌نمود.

فدای رؤیاهای جهان‌اصلاح‌کن خویش نموده‌اند. این مأنور نیز به شکست منتهی شد. بازرس کارخانجات لئونارد هورنر خود شخصاً و به وسیلهٔ معاونین خود دست به تحقیقات پُردامنه در لانکاشایر زد. تقریباً ۷۰ درصد کارگران مورد بازجویی خود را هوادار ۱۰ ساعت کار اعلام نمودند و درصد بسیار کمی از ۱۱ ساعت طرفداری کردند و اقلیت ناچیزی از آنان جانب ۱۲ ساعت کار قدیمی را گرفتند.<sup>۱</sup>

مأنور "خیرخواهانه"ی دیگر از این قرار بود که کارگران بزرگسال مرد را از ۱۲ تا ۱۵ ساعت به کار وادارند و سپس این واقعیت را به مثابه بیان تمایلات قلبی پرولتاریا اعلام نمایند. ولی این بازرس "بی‌رحم" کارخانجات، لئونارد هورنر باز سررسید. اکثریت "اضافه‌کاران" اظهار داشتند که: "آنها بیشتر ترجیح می‌دهند ۱۰ ساعت کار کنند و مزد کمتری بگیرند ولی چاره‌ای ندارند. این همه افراد از میان آنان بیکارند، این همه ریسندگان مجبورند مانند قطعه کاران ساده (piecers) کار کنند. اگر آنها تمدید ساعت کار را پذیرند دیگران فوراً جای آنها را خواهند گرفت؛ به نحوی که برای آنان مسئله بدین قرار مطرح است: یا زمان بیشتری کار کنند و یا به کوچه بیافتند."<sup>۲</sup>

کارزار مقدماتی سرمایه با شکست مواجه شد و قانون ده ساعت کار در اوّل ماه مه ۱۸۴۸ به اجرا درآمد. ولی در این اثنا شکست حزب چارلیست، بازداشت رهبران و

۱- ("Rep. of Insp. of Fact. 31<sup>st</sup>. Oct. 1848." p. 17)

در ناحیه آقای هورنر ۲۷۰۰ نفر کارگر بزرگسال در ۱۸۱ کارخانه مورد بازجویی قرار گرفتند. اظهارات این کارگران را می‌توان در بخش الحاق شده به گزارش‌های مربوط به شش ماهه‌ای، که در اکتبر ۱۸۴۸ پایان یافته است، دید. این استماع شهود منابع گرانبھائی در زمینه‌های دیگر به دست می‌دهد.

۲- همان سند. به شهاداتی که به وسیلهٔ خود لئونارد هورنر جمع‌آوری شده مراجعه شود. (شماره‌های ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۹۲، ۹۳ ضمایم گزارش) و همچنین به شماره‌های ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۷۰ ضمایم گزارش، که مربوط به تحقیقاتی است که A. معاون بازرس گردآوری کرده است، رجوع نمایند. یکی از کارخانه‌داران خود در این مورد حقایق را عریان بیان می‌کند. در همین سند پس از شماره ۲۶ به شماره ۱۴ مراجعه شود.

تلاشی سازمان آن اعتماد به نفس طبقه کارگر انگلیس را متزلزل ساخت. کمی پس از آن قیام ژوئن پاریس که در خون فرونشاند شد موجب گردید که هم در اروپای بری و هم در انگلستان کلیه بخش‌های طبقات حاکمه، زمینداران و سرمایه‌داران، گروگان بورس و دگانداران، حمایت‌طلبان و هواداران آزادی تجارت، دولت و اپوزیسیون، آخوندها و آزاداندیشان، فواحش جوان و تارک دنیای پیر، همه تحت شعار عمومی نجات مالکیت، مذهب، خانواده و جامعه! متحد گردند. همه جا طبقه کارگر مردود و مطرود گردید و تحت فشار قانون مظنونین "Le loi des suspects" قرار گرفت. آقایان کارخانه‌دار دیگر احتیاجی به رودربایستی نداشتند. آنها نه تنها علیه قانون ده‌ساعت کار بلکه علیه کلیه قوانینی که از سال ۱۸۳۳ کوشیده بود تا حدی به بهره‌کشی "آزاد" نیروی کار عنان بزند، علناً عصیان نمودند. این خود یک نوع میناتور از Proslavery Rebellion<sup>(۱)</sup> (عصیان برده‌طلبانه) بود که در مدت بیش از دو سال با وقیح‌ترین بی‌شرمی و خونخوار-ترین پیگیری ادامه یافت به‌ویژه آنکه این اقدامات برای سرمایه‌دار عصیانگر ارزان تمام می‌شد زیرا وی جز پوست کارگرنش چیزی را به‌خطر نمی‌انداخت.

برای درک آنچه که بعداً وقوع یافت باید به‌خاطر داشت که سه قانون ۱۸۴۴، ۱۸۳۳، و ۱۸۴۷، تا آنجا که یکی از آنها مقررات دیگری را نسخ نمی‌کرد، به قوت خود باقی بودند و هیچ‌یک از آنها روزانه کار کارگران مرد بیش از ۱۸ سال را محدود نکرده بود و نیز این نکته را نباید فراموش کرد که، از سال ۱۸۳۳ دوره پانزده ساعته کار که از ساعت ۵ و نیم صبح تا ۸ و نیم عصر ادامه داشت، "روز" قانونی محسوب می‌گردید، و درون مرزهای آن بدو کار ۱۲ ساعته و بعداً کار ۱۰ ساعته جوانان و زنان تحت شرایط پیش گفته اجرا می‌گردید.

---

(۱) اشاره به عصیان ایالات برده‌طلب جنوب آمریکا است که در سال ۱۸۶۱ پس از اِلغاء بردگی در گرفت و منجر به جنگ داخلی بین ایالات شمالی و جنوبی آمریکا گردید و تا سال ۱۸۶۵ ادامه داشت.

کارخانه‌داران در اینجا و آنجا دست به اخراج قسمتی از افراد جوان و زنانی که نزد آنها کار می‌کردند زدند و در پاره‌ای موارد نیمی از آنان را اخراج کردند ولی به عکس کار شبانه را که تقریباً فراموش شده بود از نو برای مردان بزرگسال برقرار ساختند و فریاد برمی‌آوردند که قانون ده ساعت کار چاره دیگری برای آنها باقی نگذاشته است.<sup>۱</sup> قدم دوم آنها مربوط به تنفس‌های قانونی برای غذا بود. به اظهارات بازرسان کارخانه‌ها گوش فرادهیم: "از هنگامی که ساعات کار به ده محدود شده است کارخانه‌داران، با آنکه عملاً نظریه خویش را تا آخرین نتایج نمی‌رسانند، مدعی هستند که اگر مثلاً آنها کارگران را از ساعت ۹ صبح تا ۷ عصر به کار وادارند و به آنها یک ساعت فرصت برای ناهار قبل از ساعت ۹ صبح و نیم ساعت بعد از ساعت ۷ عصر، یعنی یک ساعت ونیم برای همه غذاها بدهند، آنگاه آنان به قدر کفایت مقررات قانونی را رعایت کرده‌اند. اکنون در برخی موارد نیم ساعت یا یک ساعت تمام برای ناهار تخصیص می‌دهند ولی در عین حال مدعیند که به هیچ وجه اجباری ندارند که قسمتی از این یک ساعت ونیم را در جریان کار ده ساعته روزانه قرار دهند.<sup>۲</sup> بنابراین آقایان کارخانه‌دار بر آنند که آنچه قانون ۱۸۴۴ با این همه دقت درباره اوقات غذا تعیین کرده است گویا فقط به کارگران اجازه می‌دهد که پیش از ورود خود به کارخانه و پس از خروج آن، یا به عبارت دیگر در خانه خود، بخورند و بنوشند! بدین قرار چرا کارگران نباید ناهار خود را پیش از ساعت ۹ صبح صرف نمایند؟ با وجود این حقوق دانان سلطنتی چنین اظهار نظر کرده‌اند که اوقات غذاهای مذکور در فوق "بایستی ضمن تنفس‌های روزانه واقعی کار اعطا شود و وادار کردن کارگران به ده ساعت پیاپی کار بدون وقفه از ساعت ۹ صبح تا ۷ عصر برخلاف قانون است."<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> "Rep. etc. for 30th October 1848." P. 133, 134

<sup>۲</sup> "Rep. etc. for 30<sup>th</sup> April 1848." p. 47

<sup>۳</sup> "Rep. etc. for 31<sup>st</sup> October 1848." p. 130

پس از این براهین [دلایل قاطع] بی آزار، سرمایه عصبان خویش را با اقدامی که مربوط به نص\* قانون می‌گردید و بنابراین جنبه قانونی داشت، آغاز نمود.

قانون ۱۸۴۴ دوبار به کار واداشتن کودکان ۸ تا ۱۳ ساله را که پیش از ساعت ۱۲ قبل از ظهر به کار اشتغال داشته‌اند پس از ساعت یک بعد از ظهر ممنوع نموده بود. ولی این قانون درباره شش ساعت و نیم کار کودکانی که زمان کارشان از ساعت ۱۲ یا بعد از آن شروع می‌شود به هیچ وجه چیزی مقرر نداشته است! بنابراین ممکن بود کودکان هشت ساله را، به شرط اینکه کار خود را ساعت ۱۲ شروع کنند، از ساعت ۱۲ تا یک بعد از ظهر، یعنی یک ساعت و از ۲ بعد از ظهر تا ساعت ۴، یعنی ۲ ساعت، و از ۵ بعد از ظهر تا ساعت هشت و نیم، یعنی سه ساعت و نیم، به کار واداشت و از هر جهت در حدود شش ساعت و نیم قانونی باقی‌ماند! یا بهتر از این. برای اینکه کار کودکان با کار مردان کارگر تا ساعت ۸ و نیم تطبیق کند، کارخانه‌داران می‌توانستند تا ساعت ۲ بعد از ظهر کاری به آنها رجوع کنند و سپس آنها را بلاانقطاع تا ساعت ۸ و نیم شب در کارخانه نگاه‌دارند! "و اکنون صراحتاً اعتراف می‌شود که در نتیجه آزمندی کارخانه‌داران و علاقه آنها به اینکه ماشین‌ها را بیش از ده ساعت در حال کار کردن داشته باشند، این پرایک در انگلستان راه یافته است که پسران و دختران ۸ تا ۱۳ ساله را پس از رفتن جوانان و زنان تا ساعت ۸ و نیم شب و تنها با مردان به کار وادارند." <sup>۱</sup> کارگران و بازرسان از لحاظ بهداشتی و اخلاقی اعتراض کردند، ولی سرمایه چنین پاسخ می‌دهد:

"باد اعمال من به گردن من نیست تاریک حق روشن من سندی من دلیل متقن [محکم] من!" <sup>(۲)</sup>  
 در واقع طبق ارقامی که روز ۲۶ ژوئیه ۱۸۵۰ در برابر مجلس عوام ارائه شد، تا ۱۵ ژوئیه ۱۸۵۰ علی‌رغم کلیه اعتراضات بالغ بر ۳۷۴۲ کودک در ۲۷۵ کارخانه مشمول این

\* کلام معتبر، کلام صریح و آشکار، که جز یک معنی از آن استنباط نشود. (فرهنگ عمید)

۱- همانجا، صفحه ۴۲

(۲) از درام شکسپیر تحت عنوان "تاجر ونیزی"، پرده ۴، صحنه اول اقتباس شده است.

"پراتیک" می‌شدند.<sup>۱</sup> تازه این کافی نبود. چشم تیزبین سرمایه کشف کرده بود که قانون ۱۸۴۴ با آنکه پنج ساعت کار پیش از ظهر را بدون ۳۰ دقیقه تنفس مجاز شمرده، ولی به هیچ وجه چیزی از این قبیل درباره کار بعد از ظهر مقرر نداشته است. بنابراین وی تقاضا کرد و این شادمانی برای وی حاصل شد که نه تنها بچه‌های ۸ ساله کارگر را از ساعت ۲ تا ۸ و نیم شب با کار بدون وقفه از پای درآورد بلکه آنها را گرسنه و تشنه نیز نگاه‌دارد!

"آری گوشت او مرا باید، این خود از سند برآید."<sup>(۲)</sup>

این سخت‌چسبیدن و شیلوک‌وار به نص قانون ۱۸۴۸ در مورد تنظیم کار کودکان استناد جستن فقط به منظور فراهم آوردن زمینه عصیان علنی نسبت به همین قانون درباره کار "جوانان و زنان" بود. به خاطر هست که هدف اساسی و محتوی اصلی این قانون به هم زدن "سیستم تقلبی تعویض" بود. کارخانه‌داران سرپیچی خویش را با چنین اظهار ساده‌ای آغاز نمودند که آن مواد از قانون ۱۸۴۴، دایره ممنوعیت برگماری خودسرانه

۱- (Rep. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1850. p. 5, 6)

(۲) شکسپیر، همان نمایشنامه و همانجا. گفتار شیلوک (Shylock).

۳- ماهیت سرمایه چه در شکل گسترش نیافته و چه در صورت تکامل یافته آن یکسان است. در قانونی که تحت نفوذ برده‌داران کمی پیش از درگیر شدن جنگ داخلی آمریکا به سرزمین مکزیک نو تحمیل گردید، چنین گفته شده است: کارگر از آن جهت که سرمایه‌دار نیروی کارش را خریده است "پول وی (پول سرمایه‌دار) محسوب می‌گردد."

پاتریسین‌ها (اشراف) رومی نیز همین نظر را داشتند. پولی را که آنان به بدهکاران پلی (توده مردم) خویش قرض داده بودند به وسیله وسایل زندگی به گوشت و خون بدهکار تبدیل می‌گردید و بنابراین این "گوشت و خون" "پول آنان" بود. از آنجا قانون الواح [لوح‌ها] دوازده گانه شیلوک پسند به وجود آمده است. از فرضیات لنگه (Linguet) صرف نظر می‌کنیم که مدعی است پاتریسین‌های بستانکار گاه به گاه در آن سوی رودخانه تیبر سوری مرگب از گوشت بدهکاران به راه می‌انداختند و نیز از فرضیه داومر (Daumer) درباره شام مقدس مسیحیان درمی‌گذریم.



جوانان و زنان به کار، در فواصل کوتاهی، که در اثناء روزانه ۱۵ ساعته کار، خودسرانه تعیین می‌شود، تاهنگامی که زمان کار ۱۲ ساعت بود "بالنسبه بی زیان" (comparatively harmless) تلقی می‌گردید. ولی پس از قانون ده ساعت کار این مقررات به صورت بی‌عدالتی غیر قابل تحملی (hardship) درآمد.<sup>۱</sup> بنابراین در نهایت خونسردی به بازرسان اعلام داشتند که خود را مافوقِ نصوص<sup>\*</sup> قانونی قرار می‌دهند و سیستم قدیمی را از نو با زور خویش مستقر خواهند نمود.<sup>۲</sup> بنا به اظهار آنان چنین امری به سود خود کارگران بدراهنمایی شده‌ای خواهد بود که از این راه "می‌توان به آنها دستمزد بیشتری پرداخت." و نیز "این یگانه نقشه ممکن است که به وسیله آن می‌توان، با وجود قانون ده ساعت کار، سیادت صنعتی بریتانیای کبیر را پابرجا نگاه داشت."<sup>۳</sup> "ممکن است که با سیستم تعویض کشف قانون شکنی‌ها تا حدودی دشوار باشد، ولی چه اهمیتی دارد؟ (what of that?). آیا باید مصالح عالیّه صنعتی این کشور در درجه دوم اهمیت قرار گیرد تا بازرسان کارخانجات و معاونین آنها کمی بیشتر به زحمت (some little trouble) نیافتند؟"<sup>۴</sup>

البته این پُرگوئی‌ها تأثیری نکرد. بازرسان کارخانجات شروع به اقدامات محاکماتی کردند. ولی به زودی چنان ابری از شکایات کارخانه‌داران وزیر کشور، سِر جرج گری (Sir Geoege Grey)، را فرا گرفت که وی ضمن بخشنامه‌ای به تاریخ ۵ اوت ۱۸۴۸ به بازرسان توصیه نمود: "مادامی که به حد کافی اثبات نشده است که از سیستم تعویض برای واداشتن جوانان و زنان به کار بیش از ده ساعت سوء استفاده می‌شود، به‌طور عموم

۱- "Reports etc. for 30<sup>th</sup> April 1848." p. 28

\* جمع نص: کلام صریح.

۲- از آن جمله است آش وُرت (Ashworth) بشردوست ضمن نامه کواکر مآبانه‌ای خود به لئونارد هورنر.

("Rep. etc. April 1849" p. 4)

۳- همان سند، صفحه ۱۳۴

۴- همان سند، صفحه ۱۴۰

از اقدامات تعقیبی در مورد نقض قانون خودداری نمایند.<sup>۱</sup> بنابراین دستور ح. استوارت (J. Stuart)، بازرس کارخانه، سیستم تعویض ادعائی را طی کار ۱۵ ساعته کارخانه برای تمام اسکاتلند مُجاز ساخت به نحوی که سیستم مزبور به زودی در آن ناحیه از نو به طرز قدیم شکوفان شد. ولی به عکس، بازرسان انگلیسی اظهار داشتند که وزیر کشور هیچگونه قدرت دیکتاتوری برای معلق ساختن قانون در اختیار ندارد و به تعقیب قانونی علیه این عصیان برده طلبانه ادامه دادند.

ولی هنگامی که دادگاه‌ها و دادرسان گنت نشین‌ها (county magistrates) حُکم تبرئه صادر می‌کنند، از جلب سرمایه‌داران به محاکمه چه حاصلی تواند بود؟ در این محاکم آقایان کارخانه‌دار خود درباره خویش قضاوت می‌کردند. مثالی در این زمینه ذکر می‌شود. شخصی به نام اسکریدج (Eskridge) که در مؤسسه کرشاولیز و شرکا (Kershaw Leese et Co.) پنبه‌ریسی دارد، نموداری از سیستم تعویض مشخصی را در مورد کارخانه خویش به بازرس کارخانجات ناحیه خود پیشنهاد نموده بود. چون این پیشنهاد رد شد، وی بدو خود را آرام نشان داد. چند ماه بعد شخصی به نام رابین سن (Robinson)، که وی نیز پنبه‌ریس بود و اگر چه آدینه<sup>(۲)</sup> نام نداشت ولی به هر حال از خویشان اسکریدج به شمار می‌آمد، به جرم اینکه شیوه تعویضی، عیناً نظیر طرح اسکریدج به موقع اجراء آورده است، به دادگاه بخش Borough Justice استوک پورت (Stockport) برای محاکمه جلب شده بود. این دادگاه را چهار قاضی، که سه نفر از آنها پنبه‌ریس

۱- این دادرسان گنت نشین که W. Cobett آنها را "حقوق‌نگیران بزرگ" (great unpaid) می‌خواند، نوعی از قضات صلحند که حقوق نمی‌گیرند و از میان مُتمدان محل انتخاب می‌شوند. در واقع اینان عبارت از محاکم موروثی و خودمانی طبقات حاکمه‌اند.

(۲) آدینه نام سیاه‌پوستی است، که بنا بر داستان رابین سن کروزو (Robinson Crusoe) تألیف دانیل دوفو، به وسیله رابین سن از هجوم وحشیان نجات داده شد و وی را در جزیره‌ای که توفان رابین سن را به آنجا انداخته بود، یاری کرد. کنایه مصنف کاپیتال به آدینه با توجه به نام رابین سنی است که در متن آمده و به محاکمه جلب گردیده است.

بودند و در رأس آنها همان اسکرِیج گزیرناپذیر قرار گرفته بود، تشکیل می دادند. اسکرِیج رابین سن را تبرئه کرد و سپس چنین اظهار داشت که آنچه برای رابین سن حق است، برای اسکرِیج ناحق نیست. تحت حمایت حکمی که خود داده بود، وی بلافاصله همان سیستم را در کارخانه خویش به جریان انداخت.<sup>۱</sup> شکی نیست که ترکیب چنین محکمه‌ای خود نقض فاحش قانون بود.<sup>۲</sup> بازرس هوول (Howell) فریاد می‌زند که: "این قبیل خیمه‌شب‌بازی‌های قضائی ایجاب می‌کند که راه حلی جستجو شود... یا قانون را با این قبیل احکام تطبیق دهید، یا اجرای آن را به عهده دادگاهی بگذارید که کمتر در آن خطا راه یابد و قرارهای خود را منطبق با قانون نماید... در تمام این قبیل موارد چقدر انسان قاضی حقوق‌بگیری را آرزو می‌کند!"<sup>۳</sup>

حقوق‌دانان سلطنتی تفسیر کارخانه‌داران را از قانون ۱۸۴۸ باطل اعلام نمودند ولی نجات‌دهندگان جامعه از میدان دررفتند. لئونارد هورنر گزارش می‌دهد: "پس از آنکه من طی ۱۰ اقامه دعوی در ۷ دادگاه محلی کوشیدم که آنها را وادار به اجرای قانون نمایم و فقط در یک مورد از طرف دادرسان مورد پشتیبانی قرار گرفتم... چنین عقیده دارم که هر تعقیب دیگری برای نقض قانون بیهوده است. آن بخشی از قانون که برای ایجاد یگانگی شکل در مورد ساعات کار وضع شده است... دیگر در لانکاشایر وجود ندارد و من نیز با کارمندان زیر دست خود به هیچ وجه وسیله‌ای در اختیار نداریم تا بتوانیم اطمینان کنیم که، در کارخانه‌هایی که این به اصطلاح سیستم تعویض حکم فرماست،

<sup>۱</sup> "Rep. etc. for 30<sup>th</sup> April 1849", p. 21, 22 - ۱

برای نظایر این مثال‌ها و مقایسه آنها به همین گزارش، صفحات ۴ و ۵ مراجعه شود.

<sup>۲</sup> طبق مواد ۱ و ۲ و ویلیام چهارم، بند ۲۴، صفحه ۱۰، که به قانون کارخانجات سیر جان هوب هاوز (Hobhouse) معروف شده، چنین مقرر گشته است که هیچ صاحب ریسندگی، بافندگی یا پدر، پسر و برادر چنین کارخانه‌داری مأذون [مجاز] نیست به عنوان قاضی صلح در مسائلی که مربوط به قانون کارخانجات است، شرکت نماید.

<sup>۳</sup> همان سند.

جوانان و زنان بیش از ده ساعت به کار گمارده نمی شوند... آخر آوریل ۱۸۴۹ در منطقه ۱۱۸ کارخانه با این أسلوب کار می کردند و تعداد آنها در این اواخر به سرعت ترقی می کند. اکنون به طور عموم ۱۳ ساعت و نیم کار می کنند، از ساعت ۶ صبح تا ساعت ۸ شب، و در پاره‌ای موارد ۱۵ ساعت یعنی از ساعت ۵ و نیم صبح تا ۸ و نیم شب.<sup>۱</sup> از ماه دسامبر ۱۸۴۹ لئونارد هورنر صورت ۶۵ کارخانه‌دار و ۲۹ مراقب کارخانه را در اختیار داشت که متفقاً اظهار داشته بودند که با وجود این سیستم تعویض هیچ شیوه بازرسی قادر نیست از کار طاقت فرسای وسیع جلوگیری نماید.<sup>۲</sup> گاهی همان کودکان و همان جوانان از تالار ریسندگی به کارگاه بافندگی منتقل می گردیدند و گاه طی ۱۵ ساعت از کارخانه‌ای به کارخانه دیگر رانده می شدند (shifted).<sup>۳</sup> چگونه می توان سیستمی را مورد کنترل قرار داد که "از کلمه تعویض سوء استفاده می کند برای اینکه بازوان کار را مانند ورق بازی با ترکیب‌های بی‌نهایتی به هم برزند و ساعات کار و استراحت افراد مختلف را چنان روزانه تغییر دهد که هیچگاه گروه واحد یکدست و کاملی از این بازوان در محل و زمان واحد با یکدیگر کار نکنند."<sup>۴</sup>

ولی حتّا اگر از کار طاقت فرسای واقعی نیز صرف نظر شود، این سیستم به اصطلاح تعویض یکی از آن محصولات تخیل سرمایه است که فوریه (Fourier)<sup>(۵)</sup> نیز نتوانسته است در قطعات فکاهی خود تحت عنوان *courtes séances* از آن برتر بیاندیشد. فقط در این سیستم جاذبه کار تبدیل به جاذبه سرمایه گردیده است. نظری به طرح‌هایی که

۱- "Rep. etc. for 30<sup>th</sup> April 1849.", p. 5

۲- "Rep. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1849", p. 6

۳- "Rep. etc. for 30<sup>th</sup> April 1849", p. 21

۴- "Rep. etc. 1. Dec. 1848", p. 95

(۵) François Charles Fourier (۱۷۷۲ - ۱۸۳۷) - سوسیالیست خیالباف فرانسوی. فوریه علی‌رغم جنبه‌های خیال‌پرستانه خود، بنا به گفته انگلس، نه تنها به انتقاد از جامعه موجود پرداخته بلکه تیره-روزی جهان بورژوازی را نیز بی‌رحمانه افشا نموده است. فوریه یکی از پیشقدمان شرکت‌های تعاونی (coopératisme) تلقی می‌گردد. وی کوشیده است راهی پیدا کند که طبق آن کار از صورت ضرورت اجباری و دیرینه خود آزاد شده به صورت کار جالب و دلپذیر درآید.

از جانب کارخانه‌داران در این مورد تنظیم شده است و مطبوعات نیک‌اندیش نیز آنها را به مثابه نمونه "آنچه که درجه عاقلانه‌ای از دقت و اسلوب می‌تواند انجام دهد" "what a reasonable degree of care and method can accomplish" مورد ستایش قرار داده‌اند، این حقیقت را نشان می‌دهد. پرسنل کار در پاره‌ای موارد به ۱۲ تا ۱۵ گروه تقسیم گردیده بود که ترکیب اجزاء آن نیز دائماً تغییر می‌یافت. در اثناء کار ۱۵ ساعته روز، گاه سرمایه‌کارگر را برای ۳۰ دقیقه و گاه برای یک ساعت به کار می‌پذیرفت، سپس او را رها می‌کرد و باز از نو به کارخانه می‌آورد و دوباره از کارخانه خارج می‌ساخت، پی‌درپی او را از این سو به آن سو برای مدت‌های تگه‌پاره شده‌ای می‌فرستاد و تا هنگامی که ده ساعت کار کاملاً اجرا نشده بود، آنی وی را از نظر دور نمی‌داشت. این وضع به نمایشی ماند که در صحنه‌های مختلفه پرده آن اشخاصی با نقش‌های متفاوت وارد می‌شوند. ولی همچنانکه یک بازیگر در تمام مدت درام متعلق به صحنه است، کارگران نیز اکنون در مدت ۱۵ ساعت به کارخانه تعلق دارند، صرف نظر از اوقاتی‌را که برای آمد و رفت مصرف می‌نمایند. بدین طریق است که ساعات استراحت به ساعات بطالتی تبدیل می‌گردند که گویا کارگران جوان را به میکده و زنان جوان کارگر را به فاحشه‌خانه سوق می‌دهد. هر وقت که سرمایه‌دار وسیله تازه‌ای کشف می‌کرد تا ماشین آلات خود را بدون افزایش تعداد کارگر ۱۲ یا ۱۵ ساعت به حال کار کردن نگاه‌دارد، و چنین امری هر روز اتفاق می‌افتاد، یا کارگر وقت بیشتری از دست می‌داد و یا مجبور بود با سرعت غذای خود را بلع نماید. به هنگام آژیتاسیون درباره ۱۰ ساعت کار، کارخانه‌داران فریاد می‌زدند که اگر عمل‌های سر و پا برهنه شکایت می‌کنند از آن جهت است که منتظرند برای ده ساعت کار مزد دوازده ساعته بگیرند. ولی کارخانه‌داران اکنون آن طرف مدال را گرفته بودند. آنان مزد ۱۰ ساعته را در مقابل ۱۲ یا ۱۵ ساعت استفاده از نیروهای کار می‌پرداختند.<sup>۱</sup>

۱- مراجعه کنید به "Rep. etc. for 30<sup>th</sup> April 1849", p. 6 و به توضیحات مفصّلی که بازرسان کارخانجات، هوول و ساوندرس درباره "shifting system" ضمن گزارش‌های ۳۱ اکتبر ۱۸۴۸ داده‌اند و نیز به عریضه روحانیون آشتون (Ashton) و حومه آن، که در بهار سال ۱۸۴۹، علیه "shift system" به ملکه تقدیم داشته‌اند، مراجعه شود.

این است کُنه مطلب و این است نتیجه‌گیری کارخانه‌داران از قانون ۱۰ ساعت کار! همین هواداران آزادی تجارت بودند که بازبانی چرب‌ونرم و دلی آکنده از عشق انسانی ده سال تمام، در دوران آژیتاسیون علیه قانون غلات، با سیر و قَطْمیر\* برای کارگران حساب می‌کردند که در صورت آزادی واردات کار ده ساعت، با وسایلی که صنعت انگلیس در اختیار دارد، کاملاً برای ممتول کردن سرمایه‌داران کافی خواهد بود.<sup>۱</sup>

سریچی دوساله سرمایه بالأخره به وسیله حکم یکی از چهار دیوان عالی انگلستان (Court of Exchequer) رسمیت یافت. دیوان مزبور درباره موردی که رسیدگی به آن به وی مراجعه شده بود در ۸ فوریه ۱۸۵۰ چنین حکم نمود که گرچه کارخانه‌داران واقعاً علیه روح قانون ۱۸۴۴ عمل می‌کنند ولی در خود این قانون کلماتی وجود دارد که موجب لغو آن می‌گردد. "با این تصمیم قانون ۱۰ ساعت کار مُلغی گردید." <sup>۲</sup> بسیاری از کارخانه‌داران که تا آن تاریخ هنوز جرأت استقرار سیستم تعویض را برای جوانان و زنان کارگر نکرده بودند، اکنون دو دستی به آن چسبیدند.<sup>۳</sup>

ولی این پیروزی سرمایه که ظاهراً قطعی به نظر می‌رسید، بلافاصله با واکنشی مواجه گردید. تا آن تاریخ مقاومت کارگران صورت منفی داشت، اگرچه بی‌تزلزل بود و هر روز تجدید می‌گردید. ولی اکنون کارگران در میتینگ‌های لانکاشایر و یورکشایر به‌طور علناً تهدید آمیزی به اعتراض پرداخته می‌گفتند پس قانون ۱۰ ساعت

\* پوست نازکی که بین خرما و هسته آن قرار دارد، وکنایه از چیز کم و اندک و بی‌قدر. (فرهنگ عمید)  
 ۱- به‌طور نمونه با نوشته ار. اچ. گرگ (R. H. Greg) (لندن ۱۸۳۷) تحت عنوان: "مسئله کارخانه و قانون ده ساعت کار" "The Factory Question and the Ten Hours Bill"، مقایسه شود.

۲- ف. انگلس: "قانون ۱۰ ساعت کار در انگلستان" (در مجله سیاسی و اقتصادی "Neue Rheinische Zeitung"، که به وسیله نگارنده انتشار می‌یافت. شماره آوریل ۱۸۵۰، صفحه ۱۳). - همین دیوان عالی "در زمان جنگ داخلی آمریکا نیز ابهامی در کلمات کشف نمود که قانون علیه بارگیری و تجهیز کشتی‌های راهزنان دریائی را مستقیماً به عکس خود مبدل می‌کرد.

کار جز خیمه شب‌بازی و نیرنگ پارلمانی چیز دیگری نبوده و هیچگاه وجود نداشته است! بازرسان کارخانجات به‌طور جدی به‌دولت دربارهٔ اینکه تضاد طبقاتی تا سرحد باورنکردنی به وخامت گرائیده است، اعلام خطر نمودند. بخشی از کارخانه‌داران خود نیز آهسته شروع به این قبیل اظهارات نمودند: "در نتیجه تصمیمات متناقض قضات وضع غیرعادی و مغشوشی حکمفرما شده است. یک قانون در یورکشایر، قانون دیگری در لانکاشایر و قانون ثالثی در فلان ناحیه این کُنت نشین و بالأخره یکی دیگر در همسایگی بلاواسطهٔ این ناحیه حکمفرماست. اگر کارخانه‌داران شهرها امکان دارند که از قانون تخلف نمایند، دیگران در چنین وضعی نیستند؛ زیرا آنها افرادی را که برای به‌کار انداختن سیستم تعویض لازم است، در دسترس ندارند و به‌طریق اولی نمی‌توانند نقل و انتقال کارگران را از کارخانه‌ای به کارخانهٔ دیگر تأمین نمایند و غیره." [ولی تساوی در استثمار نیروی کار نخستین قانون سرمایه است.] ← [تغییر در فر: مگر نخستین قانون سرمایه، برابری در استثمار نیروی کار نیست؟]

در نتیجهٔ این اوضاع و احوال سازشی بین کارخانه‌داران و کارگران به‌وجود آمد که به‌وسیلهٔ قانون الحاقی کارخانجات مصوب ۵ اوت ۱۸۵۰ از لحاظ پارلمانی توشیح گردید. برای "جوانان و زنان" روزانه کار در جریان پنج روز اول هفته از ده ساعت به ۱۰ ساعت ونیم بالا رفت و برای روز شنبه به هفت ساعت ونیم محدود گردید. کار بایستی در فاصلهٔ بین ساعت ۶ صبح و ساعت ۶ شب جریان یابد<sup>۱</sup> با تنفس یک ساعت ونیمه برای غذا، که آن هم طبق مقررات قانون ۱۸۴۴ باید در زمان واحد داده شود. بدین طریق سیستم تعویض یک بار برای همیشه پایان یافت.<sup>۲</sup> در مورد کار کودکان قانون ۱۸۴۴

۱- در زمستان ممکن است فاصلهٔ بین ساعت ۷ صبح و ساعت ۷ شب جانشین مقررات فوق‌گردد.

۲- "قانون فعلی (قانون ۱۸۵۰) عبارت از سازشی بود که طبق آن کارگران در ازاء سود ناشی از یک زمان بودن آغاز و انجام کار کسانی که زمان کارشان محدود شده بود، از مزایای قانون ده ساعت کار صرف نظر نمودند." ("Rep. etc. for 30<sup>th</sup> April 1852", p. 14)

به قوتِ خود باقی ماند.

گروهی از کارخانه‌داران، این بار نیز مانند سابق امتیازات اربابی ویژه‌ای نسبت به کودکان کارگر برای خود تأمین نمود. این‌ها عبارت از صاحبان صنایع ابریشم بودند. اینان در سال ۱۸۳۳ با تهدید نعره برآورده بودند که: "اگر آزادی آنها دربارهٔ به کار گماردن کودکان، در هر سنی که باشند، از قرار ده ساعت در روز، سلب شود، آنها کارخانه‌های خود را تعطیل خواهند نمود."

(if the liberty of working children of any age for 10 hours a day was taken away, it would stop their works.)

و نیز اظهار می‌داشتند که برای آنها غیرممکن است بتوانند به قدر کافی اطفال ۱۳ ساله را خریداری نمایند. اینان امتیاز دلخواه خود را به چنگ آوردند. تحقیقاتی که بعداً انجام گردید نشان داد که این بهانه جز دروغ محض چیز دیگری نبوده است.<sup>۱</sup> معهذا این دروغ مانع آن نشد که آنها مدت ده سال از خون کودکانی که بایستی برای کار کردن به روی صندلی نشانده می‌شدند، روزی ده ساعت ابریشم بیافند.<sup>۲</sup> درست است که قانون ۱۸۴۴ "آزادی" آنها را، دربارهٔ اینکه کودکان کمتر از ۱۱ سال را بیش از ۶ ساعت ونیم به کار وادارند، "سلب کرده بود" ولی در عوض به آنها این امتیاز را داده بود که اطفال بین ۱۱ و ۱۳ سال را روزانه ده ساعت به کار بگمارند و از مقررات پیش گفته راجع به دبستان اجباری که در مورد سایر کودکان کارگر جاری بود معاف گردند. این بار بهانه جدیدی یافتند. "ظرافت بافت انگشتان ظریفی ایجاب می‌کند که فقط در نتیجه ورود به کارخانه از زمان خردسالی قابل تأمین است."<sup>۳</sup> کودکان برای ظرافت انگشت‌هاشان عیناً همان‌طور سلاخی شدند که در جنوب روسیه حیوانات شاخدار را به مناسبت پوست و چربی‌شان می‌کشند. بالأخره در سال ۱۸۵۰ امتیازی که در ۱۸۴۴ عطا شده بود به قسمت ابریشم تابی

<sup>۱</sup> "Rep. etc. for 30<sup>th</sup> Sep. 1844", p. 13

<sup>۲</sup> در همان سند.

<sup>۳</sup> "The delicate texture of the fabric in which they were employed requiring a lightness of touch, only to be acquired by their early introduction to these factories" "Rep. etc. for 30<sup>th</sup> Sep. 1844", p. 20



و کلاف کاری محدود گردید. ولی در اینجا نیز برای جبران سلب "آزادی" از سرمایه زمان کارکودکان ۱۱ تا ۱۳ ساله از ده ساعت به ۱۰ ساعت و نیم ترقی داده شد. بهانه این امر به قرار زیرین بود: "کار در کارگاه‌های ابریشم‌بافی آسان‌تر از کارخانه‌های دیگر است در عین اینکه مانند آنها برای سلامتی آنقدر زیان‌آور نیست." <sup>۱</sup> ولی یک تحقیق رسمی پزشکی پس از آن ثابت نمود که بالعکس "درصد متوسط مرگ و میر در مناطقی که صنایع ابریشم وجود دارد به‌طور استثنائی بالاست و در بخش جمعیت زنان به مراتب بیش از مرگ و میر در مناطق صنایع پنبه‌لانک‌شایر است." <sup>۲</sup> علی‌رغم اعتراضات بازرسان که

۱- "Rep. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1861", p. 26

۲- همان سند، صفحه ۲۷. به‌طور کلی توده کارگری مشمول قانون کارخانجات از نظر جسمانی بهبود بسیاری یافته است. کلیه گزارش‌های طبی در این مورد همداستانند. ملاحظات شخصی من در دوران‌های مختلفه نیز مرا به همین نتیجه رساند. معدلک گزارش‌های رسمی دکتر گرین‌هاو (Dr. Greenhow) نشان می‌دهد، که صرف نظر از میزان عظیم مرگ و میر در میان کودکانی که در سنین اول زندگی هستند، تا چه اندازه وضع بهداشتی مناطق صنعتی، در مقایسه آن با مناطق کشاورزی که دارای سلامت عادی هستند، نامساعد است. جدول ذیل را از گزارش ۱۸۶۱ وی اقتباس می‌کنیم:

نوع کاری که زنان به آن اشتغال دارند	درصد کارگران زنی که در کارخانه به کار اشتغال دارند	میزان مرگ و میر در نتیجه بیماری‌های ریوی برحسب نفر زن	اسامی نواحی	میزان مرگ و میر در نتیجه بیماری‌های ریوی برحسب نفر مرد	درصد برای کارگران بزرگسال که در کارخانه به کار اشتغال دارند
صنایع پنبه	۱۸/۰	۶۴۴	Wigan	۵۹۳	۱۴/۹
صنایع پنبه	۳۴/۹	۷۳۴	Blackburn	۷۰۸	۴۲/۶
پشم‌تاب	۲۰/۴	۵۶۴	Halifax	۵۴۷	۳۷/۳
پشم‌تاب	۳۰/۰	۶۰۳	Bradford	۶۱۱	۴۱/۹
ابریشم	۲۶/۰	۸۰۴	Macclesfield	۶۹۱	۳۱/۰
ابریشم	۱۷/۲	۷۰۵	Leek	۵۸۸	۱۴/۹
کوزه‌گری	۱۹/۳	۶۶۵	Stoke-upon-Trent	۷۲۱	۳۶/۶
کوزه‌گری	۱۳/۹	۷۲۷	Woolstanton	۷۲۶	۳۰/۴
-	-	۳۴۰	هشت ناحیه کشاورزی سالم	۳۰۵	-

۳- این نکته دانسته است که "هواداران آزادی تجارت" در انگلستان با چه شیوه نفرت‌انگیزی از حمایت گمرکی در مورد کارخانجات ابریشم صرف نظر کردند. به جای حمایت در برابر واردات فرانسه اکنون عدم حمایت از کودکان انگلیسی کار آنها را روبه‌راه می‌کند.

هرشش ماه تکرار می‌گردید، [سوء استفاده] ← [تغییر در فر: امتیاز ویژه] همچنان ادامه دارد.<sup>۳</sup> قانون ۱۸۵۰ فقط برای "جوانان و زنان" دوره ۱۵ ساعته کار را، که از ساعت ۵ ونیم صبح شروع می‌شد و به ۸ ونیم شب خاتمه می‌یافت، به دوره ۱۲ ساعته، از ساعت ۶ صبح تا ۶ شب، تبدیل نمود. بنابراین کودکان مشمول این مقررات نمی‌شدند و هنوز نیم ساعت پیش از آغاز و دو ساعت ونیم پس از پایان این مدت کار، به شرط اینکه مجموع کار آنها از شش ساعت ونیم تجاوز نکرده بود، قابل است شمار بودند. در هنگام بحث این قانون بازرسان کار آماری درباره سوء استفاده شومی که از این وضع غیر عادی می‌شد، تقدیم مجلس نمودند. ولی این کوشش مفید نیافتاد. زیرا قصد نهائی این بود که از نو روزانه کار بزرگسالان را، تحت استتار مسئله کودکان، لااقل برای سال‌های رونق، به ۱۵ ساعت برسانند. تجربه سه سال بعد نشان داد که این قبیل کوشش‌ها در برابر مقاومت کارگران مرد محکوم به شکست است.<sup>۱</sup> بنابراین قانون ۱۸۵۰ بالأخره در سال ۱۸۵۳ به وسیله ممنوعیت "کار صبحانه کودکان قبل از جوانان و زنان و کار شبانه آنها پس از اینان" تکمیل گردید. از این پس با استثنائات کم، قانون ۱۸۵۰ نظم‌دهنده روزانه کار عموم کارگران مشمول در کلیه رشته‌های صنعت گردید.<sup>۲</sup> در این وقت از تاریخ

۱- "Rep. etc. for the 30<sup>th</sup> April 1853", p. 31

۲- در سال‌هایی که بحوجه رونق صنایع پنبه انگلستان بود، یعنی سال‌های ۱۸۵۹ و ۱۸۶۰، برخی از کارخانه‌داران کوشیدند به وسیله وعده دستمزد بالاتر در ازاء کار فوق‌العاده، مردان ریسنده بزرگسال و دیگران را با تطویل روزانه کار موافق نمایند. ریسندگان دستی و خودکار به وسیله یادداشت‌کنی‌ئی که به کارفرمایان خطاب شده بود به این قبیل تشبثات خاتمه دادند. در یادداشت مزبور از جمله چنین گفته شده بود: "برای اینکه تمام حقیقت را گفته باشیم خاطر نشان می‌سازیم که زندگی ما برای ما باری است و از آن هنگام که تقریباً در هر هفته دو روز (۲۰ ساعت) بیشتر از کارگران دیگر به کارخانه زنجیر شده‌ایم خود را در کشور مانند جزایری احساس می‌کنیم و خویش را از این جهت مدت می‌نمائیم که موجب جاوید ساختن سیستمی می‌گردیم که علت انحطاط اخلاقی و جسمانی ما و نژاد ماست... بنابراین با کمال احترام به شما اطلاع می‌دهیم که از روز اول سال نو ما دیگر حاضر نیستیم یک دقیقه هم بیشتر از ۶۰ ساعت در هفته کار کنیم؛ از ساعت ۶ صبح تا ۶ شب، منهای یک ساعت ونیم مدت قانونی تنفس‌ها." ("Rep. etc. for 30<sup>th</sup> April 1860", p. 30)

نخستین قانون کارخانجات نیم قرن می‌گذشت.<sup>۱</sup>

با قانون ۱۸۴۵ درباره چاپ و نقش منسوجات (printworks' Act)، قانونگزاری برای نخستین بار محیط ابتدائی و بدوی خود را ترک می‌کند. هر یک از سطور قانون حکایت می‌کند که سرمایه این کار "جنون‌آمیز" تازه را با دلی چرکین پذیرفت. این قانون، روزانه کار را برای کودکان ۸ تا ۱۳ ساله و برای زنان، در فاصله بین ساعت ۶ صبح و ۱۰ شب محدود ساخته بود بدون اینکه هیچگونه وقت قانونی برای غذا در نظر گرفته باشد. این قانون اجازه می‌داد، که کارگران مرد بالاتر از ۱۳ سال را، شب و روز بنا به دلخواه به کار وادارند.<sup>۲</sup> این قانون یک نوع سقط پارلمانی به‌شمار می‌آید.<sup>۳</sup>

با این وجود، در نتیجه پیروزی این اصل در شعب مهم صنعتی، که آفرینش خاص شیوه تولید سرمایه‌داری به‌شمار می‌روند، خود اصل نیز پیروز گردید. توسعه شگفت‌انگیز این صنایع در جریان سال‌های ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۰، توأم با تجدید حیات جسمانی و معنوی کارگران، نابیناترین چشم‌ها را نیز باز نمود. خود کارخانه‌داران، که تحدید قانونی روزانه کار و مقررات مربوط به آن در جریان جنگ داخلی که نیم قرن به طول انجامید، ذره‌ذره به آنان تحمیل شده بود، پیگیرانه اختلافی را که بین کارخانجات تابع قانون و مؤسسات هنوز "آزاد" وجود داشت افشا نمودند.<sup>۴</sup> فریسی مسلکان "علم اقتصاد"

۱- درباره وسایلی که انشاء متن این قانون برای نقض خود در اختیار می‌گذارد، به گزارش پارلمانی Factory Regulations Acts (۶ اوت ۱۸۵۹) مراجعه شود و در آن گزارش به تذکرات لئونارد هورنر توجه شود تحت عنوان:

"Suggestions for Amending the Factory Acts to enable the Inspectors to prevent illegal working now become very prevalent".

۲- "درواقع طی ۶ ماه اخیر (۱۸۵۷) کودکان ۸ ساله و بزرگتر از آنان در منطقه مورد مأموریت من از ساعت ۶ صبح تا ۹ شب به کار گمارده شده بودند." ("Rep. etc. for 31<sup>st</sup>. Oct. 1857." p. 39)

۳- "اذعان می‌شود که قانون چاپ و نقش منسوجات، خواه از جهت مقررات تربیتی و خواه از لحاظ تصمیمات حمایت‌کننده‌اش، فریبی بیش نبوده است." ("Rep. etc. for 31<sup>st</sup>. Oct. 1862." p. 52)

۱- از آن جمله است مثلاً نامه ا. پوتیر (E. Potter) که در روزنامه تایمز ۲۴ مارس ۱۸۶۳ منتشر شده است. روزنامه تایمز عصیان کارخانه‌داران را علیه قانون ده ساعت کار به‌وی یادآوری می‌کند.

نیز اکنون نظریهٔ مربوط به ضرورت تنظیم قانونی روزانه کار را به مثابه صفت متمیزهٔ کشفیات نو<sup>۱</sup> "علم" خویش اعلام داشتند. به سهولت می توان دریافت که پس از تسلیم کارخانه داران بزرگ به آنچه که دیگر امکان جلوگیری نبود و پس از سازش آنها با نتایج حاصله، دیگر قدرت مقاومت سرمایه تدریجاً تضعیف می شد در حالی که نیروی تعرضی طبقه کارگر، با افزایش تعداد متحدینش در قشرهایی از جامعه که در این مبارزه نفع آنی نداشتند، تقویت می گردید. پیشرفت های نسبتاً سریعی که از ۱۸۵۰ به بعد حاصل شده است از همین جا ناشی می شود.

لگه گیری ها و رخت شوئی ها<sup>۲</sup> در ۱۸۶۰، توری بافی ها و جوراب بافی ها در سال

۱- مثلاً از آن جمله آقای و. نیومارچ (W. Newmarch)، همکار و ناشر History of Prices تألیف توک (Tooke) است. ولی آیا امتیاز دادن به افکار عمومی پیشرفت علمی محسوب می گردد؟  
 ۲- قانون راجع به لگه گیری ها و رخت شوئی ها، که در سال ۱۸۶۰ انتشار یافت، مقرر می دارد که روزانه کار در اول اوت ۱۸۶۱ موقتاً به ۱۲ ساعت و سپس در اول اوت ۱۸۶۲ به طور قطع به ۱۰ ساعت محدود می گردد؛ یعنی ۱۰ ساعت ونیم برای روزهای عادی و ۷ ساعت ونیم برای روزهای شنبه. ولی هنگامی که سال ۱۸۶۲ در رسید، همان داستان کهنه از سر گرفته شد. آقایان کارخانه داران پی در پی عرایضی به پارلمان تقدیم داشته تقاضا نمودند که باز فقط برای یک سال کار ۱۲ ساعتهٔ جوانان و زنان مُجاز شمرده شود... "در وضع کنونی کسب و کار (در جریان بحران صنایع پنبه) اگر به آنها اجازه داده شود که ۱۲ ساعت در روز کار کنند، سود بزرگی برای کارگران، که مزد بیشتری به دست خواهند آورد، حاصل خواهد شد... سابقاً توفیق حاصل شده بود که طرح قانونی بی در این جهت به مجلس عوام تقدیم گردد ولی این طرح در برابر آژیتاسیون کارگران رختشوی خانه های اسکاتلند به نتیجه نرسید."

("Rep. etc. for 31<sup>st</sup>. Oct. 1862", p. 14,15)

سرمایه که علی رغم شکست از کارگران مدعی بود که به نام آنها سخن می گوید، اکنون به کمک عینک حقوقی کشف کرده بود که قانون ۱۸۶۰، مانند کلیه قوانین پارلمان دربارهٔ "حمایت کار" آنچنان به نحو مبهمی انشا گردیده است که بهانه ای به دست وی می دهد تا پُرس کاران (calenderers) و صیقل کاران (finishers) را از سرایت قانون نسبت به آنها مستثنی سازد. محاکم انگلستان که همواره در خدمت سرمایه بوده اند، این دعواترشی را ضمن حکمی که از دیوان "Common Pleas" (محکمه حقوق) صادر شد، تأیید نمودند. "این حکم موجب نارضایی شدیدی بین کارگران گردید و جای بسی تأسف است که مقاصد روشن و مشهود قانونگذار به بهانه نقایصی در تعریف کلمات، زیر پا گذارده شود." (همان سند، صفحه ۱۸)

۱۸۳۱ مشمول قانون کار خانجات ۱۸۵۰ گردیدند. در نتیجه نخستین گزارش "کمیسیون درباره کار کودکان" (۱۸۶۳)، کلیه کارگاه‌های کوره‌پزی (نه تنها کوزه‌گری‌ها)، کبریت‌سازی، کبسول‌سازی، فشنگ‌سازی، کاغذ دیواری‌سازی، پُرز مخمل چینی (fustian cutting) و بسیاری از مؤسسات که تحت اصطلاح finishing (صیقل و جلا) گروه‌بندی شده‌اند، دچار همین سرنوشت گردیده‌اند. در سال ۱۸۶۳ رخت‌شوئی‌هایی

۱- "رخت‌شوئی‌های در هوای آزاد" خود را از تحت تأثیر قانون ۱۸۶۰ راجع به رخت‌شوئی‌ها خارج دانسته و به دروغ اظهار می‌داشتند که آنها هیچ زنی را در شب به کار نمی‌گمارند. این دروغ به وسیله بازرسان کارخانجات کشف گردید و در عین حال با قرائت عرایض کارگران پارلمان نیز هرگونه تخیل‌تازگی و خنکی را که با تصور "رخت‌شوئی در هوای آزاد" در سر می‌پروراند، از دست داد. در این رخت‌شوئی‌های هوای آزاد خشک‌گاه‌هایی تعبیه شده است که در آنها از ۹۰ تا ۱۰۰ درجه فارنهایت حرارت وجود دارد و به‌طور عمده دختران در آنجا کار می‌کنند. "cooling" عبارت از اصطلاح فنی‌ئی است که این دختران برای خروج گاهگاهی خود از خشک‌گاه‌ها به هوای آزاد به کار می‌برند.

"در خشک‌گاه ۱۵ دختر کار می‌کنند. حرارت برای خشکاندن کتان از ۸۰ تا ۹۰ درجه و برای خشک‌کردن باتیست از ۱۰۰ درجه و متجاوز از آن است. دوازده دختر در اتاق کوچکی اطو می‌زنند که تقریباً ۱۰ قدم مربع است و در میان آن بخاری سخت در بسته‌ای وجود دارد. دختران دور این بخاری ایستاده‌اند که حرارت زیادی از آن متصاعد می‌شود و با سرعت پارچه را خشک می‌کند و برای اطو زدن آماده می‌سازد. تعداد ساعات کار این "بازوان" نامحدود است. هنگامی که کار باشد، آنان تا ساعت ۹ شب و یا چند روز متوالی تا نیمه‌شب کار می‌کنند." ("Rep. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1862", p. 56)

پزشکی، چنین اظهار می‌کند: "هیچ ساعت ثابتی برای خنک‌شدن وجود ندارد ولی هنگامی که حرارت غیرقابل تحمل می‌شود و شروع می‌شود به اینکه دست کارگران از عرق کثیف گردد، به آنها دو دقیقه اجازه خروج می‌دهند... تجربه در مورد معالجه بیماری‌های این دختران کارگر مرا وادار می‌کند اعلام دارم که سلامت آنها به درجات پائین‌تر از زنان کارگر صنایع پنبه است (و سرمایه در عرایض خویش به پارلمان، این دختران را سرخ‌تر و چاق‌وچله‌تر از تصاویر روبنس (Rubens) قلمداد کرده بود). عمده‌ترین امراض آنها عبارتند از: سل، برونشیت و بیماری‌های رجمی، هیستری در شدیدترین شکل آن و روماتیسم. به عقیده من تمام این بیماری‌ها ناشی از محیط بسیار گرم اتاق کار آنها و ←

که در هوای آزاد عمل می‌کنند و نانوائی‌ها تحت مقرراتِ قوانینِ خاصی قرار گرفتند که از جمله یکی از آنها کارِ شبانه‌کودکان، جوانان و زنان را (از ساعت ۸ شب تا ۶ صبح) ممنوع نموده است و دیگری به کارگماردنِ شاگردِ نانوهای کمتر از ۱۸ سال را بین ۹ شب تا ۵ صبح منع کرده است. دربارهٔ پیشنهادهای بعدی همین کمیسیون، که به غیر از کشاورزی و معادن و حمل و نقل، کلیهٔ رشته‌های مهم صنعت انگلستان را به سلب "آزادی" تهدید می‌کند، باز صحبت خواهیم کرد.<sup>۱</sup>

---

→ همچنین از فقدان لباس‌های شایسته‌ای است که بتواند آنها را در ماه‌های زمستان در مقابل سرما و رطوبت حفظ نماید." (همان سند، صفحه ۵۶ و ۵۷) بازرسانِ کارخانجات دربارهٔ این قانون ۱۸۶۳، که بعد از تصویب آن از این رخت‌شویانِ شادمانِ هوای آزاد ر بوده شده است، متذکر می‌گردند: "این قانون نه تنها حمایتی را که به نظر می‌آید به کارگران اعطا نموده است به آنها نمی‌دهد... بلکه به نحوی فورمول‌بندی شده که حمایت آن فقط هنگامی قابل مطالبه است که بتوان بعد از ساعت ۸ شب زنان و کودکانی را در حال کارِ غافلگیر ساخت و حتا در این مورد نیز اُسلوبی که در بارهٔ اقامهٔ دلیل مقرر شده است متضمن چنان شرایطی است که تقریباً عمل به آن غیرممکن است." (همان سند، صفحه ۵۲)

"این قانون به مثابه مقرراتی انسانی و آموزنده به هیچ وجه به هدف اصابت نکرده است. به زحمت می‌توان چنین چیزی را انسانی خواند که به زنان و کودکان اجازه داده شود، (اجازه‌ای که در حکم اجبار است) که ۱۴ ساعت یا شاید بیشتر در روز به کار واداشته شوند، و همچنانکه اغلب پیش می‌آید، بدون صرف غذا و بدون توجه به سن و جنس آنها و بدون اینکه مراعاتی در مورد عادات اجتماعی خانواده‌های مُجاورِ رخت‌شوئی‌ها بشود، کار نمایند." ("Rep. etc. for 30<sup>th</sup> April 1863", p. 40)

۱- (یادداشت چاپ دوم): پس از سال ۱۸۶۶ یعنی تاریخی که من این مطالب را می‌نوشتم، از نو ارتجاع جدیدی حکمفرما شده است. [افزوده به فر: سرمایه‌دارها در شاخه‌هایی از صنعت که در معرض شمول قانون‌های کار قرار داشتند، تمام نفوذ پارلمانی خود را برای حفظ «حق شهروندی»شان به کار بستند. آنها طبعاً در کابینهٔ لیبرال گلاستون، خادمین با حسن نیت خود را یافتند.

## ۷. مبارزه برای تحصیل روزانه عادی کار - تأثیر قوانین کارخانه‌ای انگلستان در کشورهای دیگر

خواننده به یاد دارد که تولید اضافه‌ارزش با بیرون کشیدن اضافه‌کار، محتوای خاص و هدف تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، صرف نظر از هر تغییری که در شیوه تولید از وابستگی کار به سرمایه ناشی گردد. و نیز به خاطر هست که از نقطه نظر آنچه که تاکنون ذکر شده است فقط کارگر مستقل و بالنتیجه کارگر قانوناً مختار است که به‌مثابه فروشنده کالا با سرمایه‌دار معامله کند. بنابراین اگر در این بازدید تاریخی ما، از طرفی صنعت بزرگ و از سوی دیگر کارگری که از لحاظ جسمانی و حقوقی غیررشید است، نقشی عمده بازی می‌کنند، باید توجه داشت که ما یکی را به‌مثابه محیط ویژه و دیگری را به‌مثابه مثال بارز و خاص کاردوشی تلقی نموده‌ایم. معذک بدون آنکه بخواهیم در مطالب بعدی پیشتازی کنیم، فقط بر اساس مجموع واقعیات تاریخی به نتایج زیرین می‌رسیم:

اولاً در صنایعی که بدواً به‌وسیله آب، بخار و ماشین منقلب شده‌اند، یعنی در این نخستین مخلوقات شیوه تولید جدید نخ‌ریسی‌ها و بافندگی‌های پنبه، پشم، کتان و ابریشم است که نخست آزمندی سرمایه در مورد تطویل خارج از اندازه و بی‌ملاحظه روزانه کار زمینه ارضاء می‌یابد. تغییرات مادی شیوه تولید و تغییرات متناسب با آن در مناسبات اجتماعی تولیدکنندگان بدواً موجب سوء استفاده‌های بی‌حدی می‌گردد و سپس در تضاد با آن کنترل اجتماعی‌ئی ایجاب می‌شود که روزانه کار و مکث‌های آن را

---

۱- "رُوش هر کدام از این طبقات (سرمایه‌داران و کارگران) نتیجه وضع مشخصی بود که هر یک از آنها در آن قرار گرفته بودند." ("Rep. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1848", p. 113)

قانوناً محدود می‌نماید، منظم و متحدالشکل می‌کند. بنابراین کنترل مزبور در نیمه اول قرن نوزدهم فقط به مثابه قوانین استثنائی ظهور می‌کند.<sup>۱</sup> به محض اینکه این کنترل، سرزمین ابتدائی شیوه تولید نو را فتح کرد ملاحظه نمود که در فاصله این مدت نه تنها بسیاری از شعب تولید به رژیم ویژه کارخانه‌ای درآمده‌اند بلکه مانوفاکتورها نیز، با اصول کم و بیش کهنه کار خود مانند کوزه‌گری‌ها، شیشه‌گری‌ها و غیره و همچنین پیشه‌های بسیار قدیمی از قبیل نانوائی و بالأخره حتا کار پراکنده به اصطلاح خانگی مانند میخ‌سازی<sup>۲</sup> از مدتها پیش مانند کارخانه تحت استثمار سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. بنابراین، قانونگزاری مجبور بود یا تدریجاً جنبه استثنائی را از روی خود بردارد و یا هر آنجا که مانند انگلستان به شیوه کازوئیستیک رومی<sup>(۳)</sup> عمل می‌شود، خودسرانه اعلام دارد که هر بنگاهی که در آن کار انجام می‌گیرد (factory) کارخانه تلقی می‌گردد.<sup>۴</sup>

ثانیاً تاریخ مقررات روزانه کار در برخی از رشته‌های صنعت و مبارزه‌ای که هنوز

۱- "نوع کارهایی که مشمول محدودیت‌ها می‌شوند وابسته به آن محصولات نساجی است که به کمک نیروی بخار یا آب تولید می‌شوند. برای اینکه کاری بتواند تحت حمایت بازرسی کارخانجات قرار گیرد جمع دو شرط لازم است: استفاده از نیروی بخار یا آب و تولید کردن برخی از منسوجاتی که به طور مشخص تصریح گردیده است." ("Rep. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1864", p. 8)

۲- درباره وضع این به اصطلاح صنعت‌خانگی آخرین گزارش‌های *Children's Employment Commission* اطلاعات بسیار زیادی در اختیار می‌گذارند.

(۳) *casuistique* یا *Kasuistik* - مقصود سبک حقوق دانان رومی است که مسائل قضائی را مورد به - مورد با تفسیر موشکافانه از قانون اصلی بیرون می‌کشیدند. در اصطلاح به موشکافی زیاده از حد، اشکال تراشی و ان‌قلت‌سازی اطلاق می‌شود.

۴- "قوانین آخرین دوره اجلاس (۱۸۶۴)... شامل شعب صنایعی می‌گردد که شیوه کار آنها بسیار متفاوت و عاداتی که در آنها حکمفرماست مختلف است و استعمال نیروی مکانیکی برای به کار انداختن ماشین آلات دیگر مانند سابق در عداد شرایط ضروری نمی‌شود که بنا به نظر قانون برای اطلاق کلمه فابریک به مؤسسه‌ای لازم بود." ("Rep. etc. 31 Oct. 1864", p. 8)



در رشته‌های دیگر برای به دست آوردن این مقررات در جریان است، به طور محسوس ثابت می‌دارند که کارگر منفرد، کارگری که فروشنده "آزاد" نیروی خود باشد، در درجه مشخصی از رشد تولید سرمایه‌داری، بدون اینکه بتواند مقاومت کند، از بین می‌رود. بنابراین، پیدایش روزانه کار عادی محصول یک جنگ داخلی طولانی و کمابیش پنهانی است که بین طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر درمی‌گیرد. نظر به اینکه نبرد مزبور در محیط صنعت بزرگ آغاز می‌شود ناگزیر بدو این پیکار در میهن صنعت بزرگ یعنی انگلستان به وقوع می‌پیوندد.<sup>۱</sup> کارگران انگلیسی نه تنها قهرمانان طبقه خود در انگلستان بودند بلکه آنها به طور کلی قهرمانان طبقه کارگر جدید به شمار می‌آیند. چنانکه تئورسین‌های آنها نخستین کسانی بودند که پنجه در پنجه تئوری سرمایه انداخته‌اند.<sup>۲</sup>

---

۱- بلژیک که بهشت لیبرالیسم در قاره اروپاست نیز هیچ اثری از این جنبش نشان نمی‌دهد. حتا در معادن ذغال و فلزات وی کارگران از هر دو جنس و از هر سن و سال با "آزادی" کامل در هر مدت و هر مقدار زمان مصرف می‌شوند. در هر ۱۰۰۰ نفر کارگری که به کار اشتغال دارند ۷۳۳ مرد، ۸۸ زن، ۱۳۵ پسر و ۴۴ دختر کمتر از ۱۶ سال وجود دارد. در کوره‌های مرتفعه و غیره در هر ۱۰۰۰ نفر: ۶۶۸ مرد، ۱۴۹ زن، ۹۸ پسر و ۸۵ دختر کمتر از ۱۶ سال وجود دارد. علاوه بر این باید افزود که دستمزد نسبت به استثمار عظیم نیروهای کار نارس و رسیده بسیار پائین است. به طور متوسط برای مردان ۲ شیلینگ و ۸ پنس است و برای زنان یک شیلینگ و ۸ پنس و برای پسران یک شیلینگ و ۲ پنس و نیم. و نیز بلژیک در سال ۱۸۶۳ مقدار و ارزش صادرات ذغال و آهن و غیره خود را نسبت به سال ۱۸۵۰ تقریباً دو برابر نموده است.

۲- هنگامی که رابرت اوون (Robert Owen) کمی پس از نخستین دهه قرن کنونی کوشید ضرورت محدود ساختن روزانه کار را، نه تنها به صورت تئوریک بلکه واقعاً با استقرار ده ساعت کار در کارخانه نیولانارک (New Lanark) که متعلق به خودش بود، اثبات نماید این عمل به مثابه یک خیالبافی کمونیستی مورد استهزا قرار گرفت. همچنانکه "اتحادیه کار بار آور با پرورش کودکان" او و نیز شرکت‌های تعاونی کارگری که وی برای نخستین بار به وجود آورد، ریشخند گردید. امروز نخستین خیالبافی او به صورت قانون کارخانجات درآمده و دومی مانند عبارات رسمی در کلیه قوانین کارخانجات وارد شده است و حتا سومین خیالبافی وی امروز به منزله روپوشی برای پنهان داشتن زدنندهای ارتجاعی به کار می‌رود.

به همین جهت فیلسوف کارخانه‌ای، دکتر یور، اعلام می‌دارد که طبقه کارگر انگلستان با ثبت عبارت "بردگی قوانین کارخانه" بر پرچم‌های خویش، در مخالفت با سرمایه‌ننگ جاویدان برای خود آفریده است زیرا سرمایه‌مردانه در راه "رهائی کامل کار" مبارزه کرده است.<sup>۱</sup>

فرانسه آهسته به دنبال انگلستان می‌رود. برای این کشور انقلاب فوریه‌ای لازم بود تا قانون ۱۲ ساعت کار به وجود آید<sup>۲</sup>، قانونی که به مراتب ناقص‌تر از اصل انگلیسی آن است. با این وجود أسلوب انقلابی فرانسه دارای مزایای مخصوص به خود است. انقلاب با یک ضربه به تمام کارگاه‌ها و همه کارخانجات بدون استثنا، حدود واحدی برای روزانه کار تحمیل می‌کند در صورتی که قانونگذاری انگلستان گاه در یک مورد و گاه در مورد دیگر تسلیم فشار حوادث می‌شود و همواره بهترین زمینه را برای شکوفان ساختن نیرنگ‌های قضائی تازه به دست می‌دهد.<sup>۳</sup>

۱- یور Ure (ترجمه فرانسه): (فلسفه مانوفاکتورها) , Paris, 1836, "Philisophie des Manufactures",

Vol. II pp. 39, 40, 67, 77 etc.

۲- در گزارش کنگره بین‌المللی آمار که در ۱۸۵۵ در پاریس منعقد گردید، از جمله گفته شده است که قانون فرانسه که مدت روزانه کار کارخانه و کارگاه را به ۱۲ ساعت محدود می‌سازد ساعات ثابتی را که در فاصله آن باید کار انجام شود تعیین نمی‌کند. فقط برای کار کودکان است که فاصله بین ساعت ۵ صبح و ۹ شب مقرر گشته است. بدین طریق کارخانه‌داران از حقی که این سکوت شوم به آنها داده است استفاده می‌کنند تا بدون انقطاع هر روز به جز روزهای یکشنبه کار بدوشند. اینان بدین منظور دو گروه مختلف کاری را به کار و امی دارند که هیچ‌یک بیش از ۱۲ ساعت در کارگاه نمی‌مانند ولی کار مؤسسه شب و روز ادامه دارد. "قانون ارضاء می‌گردد ولی آیا انسانیت نیز راضی است؟" علاوه بر "تأثیر مخرب کار شبانه بر روی ارگانسیم انسانی آثار شوم اختلاط دو جنس به هنگام شب در کارگاه‌های واحدی که بسیار کم‌نورند" مورد توجه قرار گرفته است.

۳- "مثلاً در منطقه مأموریت من، کارخانه‌دار واحدی در همان مؤسسات هم رخت‌شوئی و لگه‌گیری دارد، و از این جهت مشمول قانون مربوط به رخت‌شوئی‌ها و لگه‌گیری‌هاست، و هم به طراحی و نقش پارچه می‌پردازد و از این حیث مشمول قانون Printworks' Act است، و بالأخره صیقل کار و ←

از سوی دیگر آنچه را که در انگلستان به نام کودکان، صغار [کودکان] و زنان به دست آمده و عنوان حقوق عمومی را تازه پیدا می کند، قانون فرانسه به صورت اصولی مطرح می سازد.<sup>۱</sup>

در ایالات متحده آمریکا شمالی، تا زمانی که بردگی قسمتی از این جمهوری را لگه دار می کرد، هر گونه جنبش مستقل کارگری فلج گردیده بود. در جایی که به کار سیاه پوست داغ ننگ زده شده است، کار سفیدپوست نمی تواند رهائی یابد. ولی از مرگ بردگی بلافاصله زندگی نوجوان شده ای برخواست. نخستین ثمره جنگ داخلی آرتیاسیون درباره هشت ساعت کار بود که با چکمه های هفت فرسخ پیمای<sup>(۲)</sup> لو کوموتیف از اقیانوس اطلس تا اقیانوس ساکن [آرام]، از انگلستان نو تا کالیفرنیا را فراگرفت. کنگره عمومی کارگران در بالتیمور (Baltimore) (۱۶ اوت ۱۸۶۶) اعلامیه ذیل را صادر نمود: "نخستین و بزرگترین احتیاج کنونی برای رهائی کار این کشور از اسارت سرمایه داری

→ جلاکار است (finisher) و از این حیث تابع قانون کارخانجات می شود...

(*Report of Mr. Baker in "rep. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1861, p. 20*)

پس از شمارش مواد مختلفه این قوانین و نتیجه گیری از اشکالاتی که به دنبال آن می آید، مستر بیگر می گوید: "به خوبی دیده می شود که تأمین اجرای این سه قانون پارلمانی در صورتی که صاحب کارخانه بخواهد از آن عدول کند، تا چه درجه دشواری ایجاد می کند". ولی آنچه از برکت این قوانین برای آقایان حقوق دانان تأمین می شود، محاکمات است.

۱- بالآخره بازرسان کارخانجات جرأت کرده می گویند: "این ایرادات (سرمایه علیه محدودیت قانونی زمان کار) بایستی در برابر اصل بزرگ حقوق کار محکوم گردد... بالآخره زمانی هست که حقوق صاحب کار (master) بر کارگرش خاتمه می پذیرد و خود کارگر، در صورتی که از شدت کار توانی برایش مانده باشد، مختار وقت خود می گردد." (*"Rep. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1862." p. 54*)

(۲) اشاره به غولی است که در افسانه Petit Poucet، اثر داستان نویسی مشهور فرانسوی شارل پرو (Perrault)، چکمه هائی به پا دارد که می تواند در هر قدم هفت فرسنگ پیماید. چکمه های هفت فرسخ پیمای در ادبیات اروپائی اشاره به سرعت زیاد است.

عبارت از وضع قانونی است که طبق آن روزانه کار باید در کلیه ایالات متحده آمریکا هشت ساعت باشد. ما مصمم هستیم که تمام نیروهای خود را به کار بریم تا به این نتیجه افتخارآمیز نائل گردیم.<sup>۱</sup> هم‌زمان با این تصمیم (آغاز سپتامبر ۱۸۶۶) "کنگره بین‌المللی کارگری" در ژنو (کنگره اتحادیه بین‌المللی کارگران) بنا به پیشنهاد شورای عمومی لندن چنین تصمیم گرفت: "ما اعلام می‌داریم که تحدید روزانه کار شرط مقدّماتی‌ئی است که بدون آن کلیه کوشش‌ها در راه رهایی محکوم به شکست است... ما هشت ساعت کار را به‌مثابه حدّ قانونی روزانه کار پیشنهاد می‌کنیم."

بدین طریق جنبش کارگری، که در دو طرف اقیانوس اطلس به‌طور غریزی از مناسبات تولیدی ناشی گردیده بود، اظهارات بازرسی انگلیسی کارخانجات، ر. جی. ساوندرس (R. J. Saunders) را تأیید نمود که گفته بود: "اگر روزانه کار بدو محدود نگردد و اگر این محدودیت اکیداً و اجباراً مراعات نشود، محال است قدمی به‌سوی اصلاحات جامعه با امید کامیابی برداشت."<sup>۲</sup>

باید اعتراف داشت که کارگر ما هنگامی که از پروسه تولید خارج می‌شود غیر از آن کسی است که در آن وارد شده است. وی در بازار کار به‌مثابه دارنده کالائی، که "نیروی کار" است، در برابر دارندگان کالای دیگری قرار گرفته بود، یعنی کالادار درمقابل کالادار قرار داشت. قراردادی، که وی به‌وسیله آن نیروی کارش را به سرمایه‌دار

۱- "ما کارگران دونکیرک (Dunkirk) اعلام می‌داریم که طول زمان کاری که در سیستم کنونی ضروری است به‌اندازه‌ای زیاد است که نه تنها برای کارگر وقتی به‌منظور استراحت و آموختن باقی نمی‌گذارد بلکه او را در وضع اسارت‌باری قرار می‌دهد که کمی بهتر از بردگی است.

"a condition of servitude but little better than slavery"

از این جهت ما تصمیم گرفته‌ایم که هشت ساعت برای روزانه کار کافی است و باید قانوناً نیز کافی شناخته شود، ما از مطبوعات که اهرم نیرومندی هستند، طلب یاری می‌کنیم... و تمام کسانی را که حاضر به چنین پشتیبانی از ما نیستند به‌مثابه دشمنان اصلاح کار و حقوق کارگران می‌شناسیم. (قطعنامه‌های کارگران دونکیرک، ایالت نیویورک، ۱۸۶۶)

۲- ("Rep. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1848", p. 112)

می فروخت، [سیاه بر سفید ثابت می داشت که وی آزادانه اختیارِ نفسِ خویش را دارد.] ← [تغییر در فر: به نظر می رسید ناشی از توافق دو اراده آزاد، یعنی اراده فروشنده و اراده خریدار، بوده است.] پس از آنکه معامله وقوع یافت، معلوم می گردد که وی به هیچ وجه یک "عاملِ آزاد" نبوده است و آن مدت زمانی که وی بنا به اختیارِ خود نیروی کارش را فروخته در واقع مدتی است که در اِزاء آن وی مجبور بوده است نیروی کارش را بفروشد، و در حقیقت زالوثی که او را می مکد "تا آنجا که برای وی عضله، عصب و قطره خونی برای استثمار"<sup>۲</sup> باقی است وی را رها نمی کند. برای اینکه کارگران بتوانند خویش را در برابر این مارِ آزار رسان<sup>۳</sup> "حفظ" کنند بایستی یک دل و یک جهت شوند و [به مثابه طبقه، آن چنان قانونی را تحمیل نمایند، که سدّ اجتماعی غیر قابل عبوری را به وجود آورَد] ← [تغییر در فر: و به مدد تلاش جمعی عظیم، با فشار طبقاتی، مانعی عبورناپذیر برپا کنند.] و مانع از آن شود، که خود آنان به وسیله قراردادِ آزاد با سرمایه، خویش را نسلِ خویش را تا مرحله مرگ و اسارت به فروش رسانند.<sup>۴</sup> به جای فهرستِ پُرنطنه "حقوقِ

۱- این شیوه ها (مثلاً دوز و کلک های سرمایه در سال های ۱۸۴۸-۵۰) دلایل غیر قابل ردی بر بطلان دعاوی بی به دست دادند که اغلب عنوان می گردید و طبق آن دعوی می شد که کارگران احتیاجی به حمایت ندارند و می توان آنها را مانند معاملینی تلقی نمود که آزادانه اختیار تنها دارائی خود را که عبارت از بازوان و عرق جبین آنهاست، دارند. ("Rep. etc. for 30<sup>th</sup> April 1850", p. 45)

"کار آزاد (اگر اصولاً بتوان آن را چنین نامید) حتّاً در کشوری آزاد برای حمایت خود به دست نیرومند قانون احتیاج دارد." ("Rep. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1864", p. 34) "مجاز ساختن و مجبور نمودن به یک معنی است... هنگامی که روزانه ۱۴ ساعت با غذاخوری یا بدون آن کار کشیده می شود و غیره." ("Rep. etc. for 30<sup>th</sup> April 1863", p. 40)

۲- فریدریش انگلس: "Lage etc. S. 5"

۳- زیرنویس در متن فرانسه: نقل قول از هاینریش هاینه.]

۴- قانون ده ساعت کار در مورد آن رشته از صنایعی که شامل آنها می گردید "کارگران را از یک انحطاط کامل نجات داد و وضع جسمانی آنها را تحت حمایت گرفت." ("Rep. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1859." p. 47)

"سرمایه (در کارخانه ها) هیچگاه نمی تواند ماشین ها را در وِراء مدت معینی در حال کار کردن نگاه دارد بدون آنکه به سلامت و روحت کارگران لطمه نزند و اینان نیز در وضعی نیستند که بتوانند خویش را حفظ کنند." (همان سند)

غیر قابل تغییر بشر<sup>۱</sup> منشور بزرگ (Magna Charta) محقرانه<sup>۲</sup> تحدید قانونی روزانه کار قرار داده می شود که "بالآخره روشن می سازد کی زمانی را که کارگر فروخته است پایان می یابد و کی زمانی که به خود او تعلق دارد آغاز می گردد."<sup>۱</sup>

Quantum mutatus ab illo! "چه تغییر عظیمی به نسبت گذشته!"




---

۱- یکی از بزرگترین ثمرات این است که بالآخره زمانی که به خود کارگر تعلق دارد و زمانی که، از آن ارباب (his master's time) او است، به طور صریح تفکیک می شود. کارگر اکنون می داند کی زمان کاری که فروخته است پایان می پذیرد و کی زمان متعلق به او آغاز می گردد و چون او قبلاً به طور دقیق و قطعی این وقت را می شناسد، می تواند دقایقی را که مخصوص به خود او است، از پیش برای هدف های خاص خویش در اختیار در آورد. (همان سند، صفحه ۵۲) "او (قانون کارخانجات) با حاکم قراردادن آنها نسبت به زمان خاص خویش به آنان یک توانائی معنوی عطا کرده ممکن است روزی آنها را به قدرت سیاسی برساند." (همان سند، صفحه ۴۷) "با طنز مستور و با عبارات احتیاط آمیزی بازرسان کارخانجات چنین می فهمانند که قانون کنونی ۱۰ ساعت کار برای سرمایه دار نیز خالی از سود نبوده است. این قانون وی را تا حدودی از این سبب طبیعی، که برای وی به علت تجسم دادن سرمایه عارض شده است، نجات داد و نیز اوقاتی را برای تربیت شخص خود او به وی عطا نمود. سابقاً کارفرما فقط برای پول وقت داشت و کارگر فقط برای کار." (همان سند، صفحه ۴۸)

## فصل نهم

## نرخ و حجم اضافه‌ارزش

[در این فصل، مانند فصول گذشته، ارزش نیروی کار و بنابراین بخشی از روزانه کار که برای تجدید تولید و نگاهداری نیروی کار لازم است، مانند مقداری معلوم و ثابت فرض شده است.]

پس با این فرض و معلوم گشتن نرخ اضافه‌ارزش، در عین حال حجم اضافه‌ارزشی نیز، که یک کارگر در مدت معینی از زمان به سرمایه‌دار تسلیم می‌کند، معلوم می‌گردد. مثلاً فرض کنیم که کار لازم روزانه بالغ بر ۶ ساعت است که در مقداری طلا به مبلغ ۳ شیلینگ یا یک تالر بیان شده است. پس، یک تالر، ارزش روزانه یک نیروی کار یا عبارت از ارزش سرمایه پیش‌ریخته‌ای است که برای خریداری نیروی کار به کار رفته است. اگر نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ باشد، آنگاه این سرمایه متغیر یک تالری حجم اضافه‌ارزشی معادل یک تالر تولید می‌کند، یا به عبارت دیگر کارگر هر روز حجم اضافه‌کاری معادل ۶ ساعت تسلیم می‌نماید.

اما سرمایه متغیر عبارت از بیان پولی مجموع ارزش کلیه نیروهای کاری است که سرمایه‌دار به‌طور هم‌زمان مورد استفاده قرار می‌دهد. بنابراین ارزش آن مساوی با ارزش متوسط یک نیروی کار ضرب در تعداد نیروهای کار مورد استفاده است. پس در صورت معلوم بودن ارزش نیروی کار، حجم سرمایه متغیر، با تعداد کارگرانی که هم‌زمان به کار اشتغال دارند، در نسبت مستقیم قرار می‌گیرد. اگر ارزش روزانه یک نیروی کار = ۱ تالر باشد، آنگاه لازم است که روزانه سرمایه‌ای معادل ۱۰۰ تالر در برابر ۱۰۰ نیروی کار

$n$  تالر در برابر  $n$  نیروی کار ریخته شود.

همچنین اگر سرمایه متغیر یک تالری، یعنی ارزش روزانه یک نیروی کار، هر روز اضافه‌ارزشی معادل یک تالر تولید نماید، آنگاه سرمایه متغیر ۱۰۰ تالری روزانه اضافه‌ارزشی معادل ۱۰۰ تالر و سرمایه متغیر  $n$  تالری اضافه‌ارزش روزانه‌ای معادل  $1 \times n$  تالر تسلیم خواهد نمود. بنابراین حجم اضافه‌ارزش تولیدشده برابر با اضافه‌ارزشی است که روزانه کار یک کارگر منفرد تسلیم می‌کند، ضرب در تعداد کارگرانی که مورد استفاده قرار گرفته‌اند. ولی نظر به اینکه حجم اضافه‌ارزشی که یک نفر کارگر به تنهایی تولید می‌کند، در صورتی که ارزش نیروی کار معلوم باشد، به وسیله نرخ اضافه‌ارزش تعیین می‌گردد، از آنجا نخستین قانون به شرح زیر انتزاع می‌شود: حجم اضافه‌ارزش تولیدشده مساوی است با مقدار سرمایه متغیر پیش‌ریخته، ضرب در نرخ اضافه‌ارزش، یا به عبارت دیگر حجم اضافه‌ارزش تولیدشده وابسته به نسبت مرکب بین تعداد نیروهای کاری است که در یک زمان به وسیله سرمایه‌دار واحدی استثمار می‌شوند و درجه بهره‌کشی از یک واحد نیروی کار.

پس اگر ما حجم اضافه‌ارزش را  $M$  و اضافه‌ارزش متوسط روزانه‌ای را که یک کارگر تنها تسلیم می‌کند  $m$  قرار دهیم و آن سرمایه متغیری را که روزانه برای خرید یک نیروی کار پرداخته می‌شود  $v$  و مجموع سرمایه متغیر را  $V$  فرض نماییم و ارزش متوسط یک نیروی کار را  $K$  و درجه بهره‌کشی را  $\frac{\dot{a}}{a}$  (کارلازم) بگیریم و تعداد کارگران مورد استفاده را  $n$  قرار دهیم، آنگاه چنین خواهیم داشت:

$$M = \frac{m}{v} \times V$$

$$M = K \times \frac{\dot{a}}{a} \times n$$

ماداماً فرض می‌کنیم که نه تنها ارزش متوسط نیروی کار ثابت است بلکه کارگرانی



را نیز که سرمایه‌دار مورد استفاده قرار می‌دهد همه کارگر متوسّطند. مواردی استثنائی یافت می‌شوند که اضافه‌ارزش تولیدشده به نسبت تعداد کارگران مورد استثمار ترقّی نمی‌کند، ولی در آن صورت ارزش نیروی کار نیز ثابت باقی نمی‌ماند.

بنابراین ممکن است در تولید حجم معینی از اضافه‌ارزش، کاهش یکی از عوامل با افزایش عامل دیگر جبران گردد. اگر سرمایه متغیّر کاهش یابد و در همان زمان و به همان نسبت نرخ اضافه‌ارزش ترقّی کند، آنگاه حجم اضافه‌ارزش تولیدشده بی‌تغییر باقی می‌ماند. اگر، بنابه فرض گذشته، سرمایه‌دار می‌باید ۱۰۰ تالر بپردازد تا روزانه از ۱۰۰ نفر کارگر بهره‌کشی نماید و نیز نرخ اضافه‌ارزش ۵۰٪ باشد، آنگاه این سرمایه متغیّر ۱۰۰ تالری اضافه‌ارزشی به میزان ۵۰ تالر خواهد آورد، یا  $3 \times 100$  ساعت کار. هرگاه نرخ اضافه‌ارزش دو برابر شود و یا روزانه کار به جای ۶ ساعت به ۹ ساعت و از ۹ ساعت تا ۱۲ ساعت تطویل گردد، آنگاه سرمایه متغیّر ۵۰ تالری که نصف سرمایه گذشته است، باز اضافه‌ارزشی معادل ۵۰ تالر خواهد آورد یا  $6 \times 50$  ساعت کار. بنابراین تقلیل سرمایه متغیّر به وسیله ترقّی متناسب درجه بهره‌کشی نیروی کار جبران‌پذیر است و یا کاهش تعداد کارگران شاغل به وسیله تطویل روزانه کار قابل جبران خواهد بود. پس در داخل حدود معینی عرضه کار قابل استثمار مستقلّ از عرضه کارگر است.<sup>۱</sup> به عکس، تقلیل در نرخ اضافه‌ارزش، حجم اضافه‌ارزش تولیدشده را در صورتی بی‌تغییر می‌گذارد که مقدار سرمایه متغیّر و یا تعداد کارگران شاغل به همان نسبت ترقّی کرده باشد.

ولی جبران تعداد کارگر یا مقدار ارزش متغیّر به وسیله افزایش نرخ اضافه‌ارزش یا امتداد روزانه کار به مرزهای غیر قابل عبوری برخورد می‌کند. ارزش نیروی کار هر قدر باشد، و بنابراین اگر زمان کار لازم برای کارگر به ۲ یا ۱۰ ساعت بالغ گردد، مجموع

---

۱- این قانون ابتدائی ظاهراً بر آقایان اقتصاددانان عامّی مجهول مانده است. اینان تصوّر می‌کنند که در تعیین قیمت بازار کار، به وسیله تقاضا و عرضه، آن نقطه‌ای را یافته‌اند، که به عکس ارشمیدس، به جای آنکه جهان را تکان دهد، آن را در حال سکون نگاه خواهد داشت.

ارزشی که یک کارگر در جریان کار هر روز می‌تواند تولید کند همواره کوچکتر از ارزشی است که در ۲۴ ساعت کار تجسم می‌یابد، و کوچکتر از ۱۲ شیلینگ یا ۴ تالر است، در صورتی که این مبلغ بیان‌ی پولی ۲۴ ساعت کار تجسم یافته فرض شود. بنا به فرض گذشته ما برای اینکه نیروی کار بتواند به تجدید تولید خود پردازد و یا برای اینکه ارزش سرمایه پیش‌ریخته‌ای را که برای خرید این نیرو مصرف شده است جبران نماید، شش ساعت کار لازم بود. پس سرمایه متغیری به مبلغ ۵۰۰ تالر، که کارگر را با نرخ اضافه‌ارزشی به میزان ۱۰۰٪ یا با روزانه کار ۱۲ ساعته‌ای، مورد استفاده قرار می‌دهد، هر روز اضافه‌ارزشی معادل ۵۰۰ تالر یا  $6 \times 500$  ساعت کار به دست می‌آورد. سرمایه‌ای به مبلغ ۱۰۰ تالر که روزانه ۱۰۰ نفر کارگر را با نرخ اضافه‌ارزشی معادل ۲۰۰٪ یا در روزانه کار ۱۸ ساعته‌ای و ادار به کار می‌کند، فقط اضافه‌ارزشی به حجم ۲۰۰ تالر یا  $100 \times 12$  ساعت کار به دست می‌آورد. و مجموع محصول ارزشی وی که معادل سرمایه پیش‌ریخته به اضافه اضافه‌ارزش است، هیچگاه نمی‌تواند در روز به مبلغ ۴۰۰ تالر یعنی  $100 \times 24$  ساعت کار برسد. حد مطلق روزانه متوسط کار، که طبیعتاً کوچکتر از ۲۴ ساعت است، مرز مطلق برای جبران تقلیل سرمایه متغیر از راه ترقی نرخ اضافه‌ارزش، یا برای جبران کاهش تعداد کارگران مورد استثمار، از راه افزایش درجه بهره‌کشی نیروی کار، ایجاد کرده است. این دو مین قانون بدیهی برای توضیح بسیاری از پدیده‌ها، که از گرایش سرمایه ناشی می‌شود و بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت، مهم است. گرایش مزبور عبارت از این است که سرمایه می‌خواهد از تعداد کارگرانی که نزد وی به کار واداشته شده‌اند، یعنی از قسمت متغیر سرمایه که به نیروی کار تبدیل شده، هر قدر ممکن است بکاهد و این در تضاد با گرایش دیگر او است مبنی بر اینکه تا سرحد امکان به حجم تولید اضافه‌ارزش بیافزاید. بالعکس اگر حجم نیروهای کار مورد استفاده، یا مقدار سرمایه متغیر، افزایش یابد ولی متناسب با کاهش نرخ اضافه‌ارزش نباشد، آنگاه از حجم اضافه‌ارزش تولیدشده کم خواهد شد.

قانون سوم نیز از وابستگی حجم اضافه‌ارزش تولیدشده به دو عامل، که عبارت

از نرخ اضافه ارزش و مقدار سرمایه متغیر پیش ریخته است، متترع می گردد. چنانچه نرخ اضافه ارزش یا درجه بهره کشی از نیروی کار، و ارزش نیروی کار یا مقدار زمان لازم، معلوم باشد، آنگاه بدیهی است که هر قدر سرمایه متغیر بزرگتر باشد، به همان نسبت حجم ارزش و اضافه ارزش تولید شده بیشتر خواهد بود. در صورتی که حدود روزانه کار و همچنین حدود بخش لازم آن معلوم باشد، آنگاه به طور وضوح حجم ارزش و اضافه ارزشی که سرمایه دار واحدی تولید می کند، منحصرأ وابسته به حجم کاری خواهد بود که وی به جریان می اندازد. ولی، در فرضی که ما کرده ایم، این حجم کار نیز به حجم نیروی کار یا تعداد کارگرانی بستگی دارد که سرمایه دار استثمار می کند و این عده نیز به نوبه خود وابسته به مقدار سرمایه متغیری است که وی به کار انداخته است. بنابراین با معلوم بودن نرخ اضافه ارزش و ارزش نیروی کار، حجم اضافه ارزش تولید شده با مقدار سرمایه متغیر پیش ریخته نسبت مستقیم خواهد داشت. اما می دانیم که سرمایه دار سرمایه خود را به دو بخش تقسیم می کند: بخشی از آن را به وسایل تولید اختصاص می دهد، که سرمایه ثابت است، و بخش دیگر را به نیروی کار زنده تبدیل می کند، که سرمایه متغیر را تشکیل می دهد. با اینکه شیوه تولید یکی است، در رشته های مختلفه صنعت، در مورد بخش ثابت و متغیر تقسیمات متفاوتی وجود دارد. در درون رشته صنعت واحدی، این نسبت، بر حسب پایه فنی و ترکیب اجتماعی پروسه تولید، تغییر می کند. ولی سرمایه مفروض به هر نحوی که به سرمایه ثابت و متغیر تقسیم گردد، خواه نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر ۲: ۱، ۱۰: ۱ و خواه  $X: 1$  باشد، به هیچ وجه در قانونی که ما اکنون متذکر شدیم تأثیری نمی کند؛ زیرا طبق تحلیل گذشته، ارزش سرمایه ثابت دوباره در ارزش محصول ظاهر می گردد ولی در ارزش نو تولید شده وارد نمی شود. بدیهی است که برای استفاده از ۱۰۰۰ نفر ریسنده، مواد خام، دوک و وسایل دیگری بیش از آنچه برای ۱۰۰ نفر ریسنده لازم است، ضروری است. ولی هر چند ارزش این وسایل تولید ترقی کند، تنزل نماید، بی تغییر باقی بماند، بزرگ یا کوچک باشد، در روند ارزش افزائی نیروهای کاری که این وسایل را به حرکت درمی آورند،

کوچکترین تأثیری نخواهد داشت. بنابراین قانون فوق‌الذکر به شکل زیرین درمی‌آید:

حجم ارزش و اضافه‌ارزشی که به وسیله سرمایه‌های مختلفه تولید می‌شوند، در صورتی که ارزش نیروی کار و درجه بهره‌کشی از آن مساوی باشند، با مقدار بخش متغیر این سرمایه، یعنی با آن بخشی که به نیروی کار تبدیل یافته است، نسبت مستقیم دارند. ← [تغییر در فر: در این فصل، همانند فصل‌های گذشته، ارزش روزانه نیروی کار و بنابراین، آن بخش از روز که کارگر فقط این نیرو را بازتولید یا نگهداری می‌کند، مقداری ثابت فرض شده است.

فرض می‌کنیم که ارزش روزانه یک نیروی کار میانگین، ۳ شیلینگ یا یک اکو و روزانه ۶ ساعت برای بازتولید آن لازم باشد. بنابراین، سرمایه‌دار برای خرید چنین نیروی باید یک اکو پرداخت کند. این یک اکو، چقدر ارزش اضافی برمی‌گرداند؟ این امر به نرخ ارزش اضافی بستگی دارد. اگر این نرخ ۵۰٪ باشد، ارزش اضافی نیم اکو خواهد بود که بازنمود سه ساعت کار اضافی است؛ اگر این نرخ ۱۰۰٪ باشد، به یک اکو بالغ خواهد شد که بازنمود ۶ ساعت کار اضافی است. بنابراین، در صورت معین بودن ارزش نیروی کار کارگر منفرد، نرخ ارزش اضافی، مجموع ارزش اضافی تولید شده توسط او را تعیین می‌کند.

سرمایه متغیر، تجلی پولی ارزش تمامی نیروهای کاری است که سرمایه‌دار هم‌زمان به کار می‌گیرد. بنابراین، ارزش آن برابر با میانگین ارزش یک نیروی کار ضرب در تعداد نیروهای کار منفرد است. از این رو، مقدار سرمایه متغیر، متناسب با تعداد کارگرانی است که به کار گرفته شده‌اند. اگر سرمایه‌دار روزانه ۱۰۰ نیروی کار را استثمار کند، ارزش سرمایه متغیر به ۱۰۰ اکو در روز افزایش می‌یابد؛ و اگر  $n$  نیروی کار، این ارزش به  $n$  اکو افزایش می‌یابد.

به همین ترتیب، اگر یک اکو که قیمت یک نیروی کار است، روزانه ارزش اضافی‌ئی برابر با یک اکو تولید کند، سرمایه متغیری به مبلغ ۱۰۰ اکو، ارزش اضافی‌ئی به مبلغ ۱۰۰ اکو تولید می‌کند، و سرمایه‌ای برابر با  $n$  اکو، یک اکو  $\times n$  ارزش اضافی ایجاد می‌کند. بنابراین، مجموع ارزش اضافی تولید شده توسط یک سرمایه متغیر بر اساس تعداد کارگرانی که به آنان پول پرداخت می‌شود ضرب در مجموع ارزش اضافی که روزانه توسط کارگر منفرد ایجاد می‌شود؛ و این مجموع، که به عنوان ارزش نیروی کار منفرد شناخته می‌شود، به نرخ ارزش اضافی، یا به بیان دیگر، به نسبت کار اضافی کارگر به کار لازم بستگی دارد.

در متن، همواره چنین فرض شده که نه تنها ارزش یک نیروی کار میانگین ثابت است،

بلکه تمام کارگران استخدام شده توسط سرمایه‌دار فقط نیروهای کار میانگین هستند. شرایطی استثنائی وجود دارد که در آنها ارزش اضافی تولید شده متناسب با شمار کارگران استثمار شده افزایش نمی‌یابد؛ در این حالت ارزش نیروی کار ثابت باقی نمی‌ماند. بنابراین، به این قانون می‌رسیم: مجموع ارزش اضافی تولید شده توسط یک سرمایه متغیر برابر است با ارزش آن سرمایه پرداخت شده ضرب در نرخ ارزش اضافی یا به عبارت دیگر برابر است با ارزش یک نیروی کار ضرب در درجه استثمار وی ضرب در تعداد نیروی کاری که به اتفاق به کار گمارده شده‌اند. اگر  $S$  را مجموع ارزش اضافی،  $s$  را ارزش اضافی که هر کارگر روزانه تولید می‌کند،  $v$  را سرمایه متغیری که به یک کارگر پرداخت می‌شود،  $V$  را مجموع کل سرمایه متغیر،  $P$  را ارزش میانگین یک نیروی کار،  $\frac{a}{a}$  (نسبت کار اضافی به کار لازم) را درجه استثمار او و  $n$  را تعداد کارگران به کار گرفته بنامیم، آنگاه:

$$S = \begin{cases} \frac{s}{v} \times V \\ p \times \frac{a}{a} \times n \end{cases}$$

با این همه، هنگامی که این عوامل هم‌زمان در جهات معکوس هم تغییر کنند، حاصل از لحاظ مقدار عددی تغییر نخواهد کرد. در تولید یک مقدار معین ارزش اضافی، کاهش یکی از این عوامل می‌تواند با افزایش دیگری جبران شود.

به این ترتیب، تقلیل نرخ ارزش اضافی بر مقدار تولید شده تأثیری نخواهد گذاشت اگر سرمایه متغیر یا تعداد کارگران استخدام شده به تناسب افزایش پیدا کنند.

سرمایه متغیری به میزان ۱۰۰ اکو که ۱۰۰ کارگر را به نرخ ۱۰۰٪ استخدام می‌کند، ۱۰۰ اکو ارزش اضافی تولید می‌کند. اگر نرخ ارزش اضافی را نصف، و هم‌زمان سرمایه متغیر را دو برابر کنید، مقدار آن تغییری نخواهد کرد.

برعکس، مقدار ارزش اضافی، تغییری نخواهد کرد اگر سرمایه متغیر کاهش و نرخ ارزش اضافی، به نسبتی معکوس افزایش یابد. با این فرض که سرمایه‌دار روزانه ۱۰۰ اکو به ۱۰۰ کارگر می‌دهد که زمان کار لازم آنها ۶ ساعت و زمان کار اضافی ۳ ساعت باشد. سرمایه پرداخت شده ۱۰۰ اکو با نرخ ۵۰٪ بهره‌برداری می‌شود و ارزش اضافی به میزان ۵۰ اکو یا  $۱۰۰ \times ۳$  ساعت کار که برابر با ۳۰۰ ساعت است، ایجاد می‌کند. اکنون اگر سرمایه‌دار سرمایه پرداختی خود را به نصف یعنی از ۱۰۰ به ۵۰ اکو، برساند، یا فقط ۵۰ کارگر استخدام کند؛ اگر موفق شود در همان حال نرخ ارزش اضافی را دو برابر کند، یا به عبارت دیگر، کار

اضافی را از ۳ به ۶ ساعت برساند، همواره همان مقدار ارزش اضافی را به دست خواهد آورد، زیرا  $۵۰ \text{ اکو} = \frac{۵۰}{۱۰۰} \times ۱۰۰ \text{ اکو} = \frac{۵۰}{۱۰۰} \times ۱۰۰ \text{ اکو}$ . اگر برحسب ساعت کار محاسبه کنیم، خواهیم داشت:  $۵۰ \text{ نیروی کار} \times ۶ \text{ ساعت} = ۱۰۰ \text{ نیروی کار در } ۳ \text{ ساعت} = ۳۰۰ \text{ اکو}$ . بنابراین، کاهش سرمایه متغیر می‌تواند با افزایش متناسب نرخ ارزش اضافی یا به عبارتی با کاهش کارگران استخدام شده از طریق طولانی کردن متناسب کار روزانه آنها جبران شود. به این ترتیب، تا نقطه معینی، کمیت کار استثمارپذیر باید مستقل از تعداد کارگران باشد. به نظر می‌رسد که این قانون ابتدائی برای آقایان اقتصاددان عامیانه ناشناخته است. این ارشمیدس‌های جدید، اما از جهت معکوس، اعتقاد دارند که در تعیین قیمت بازار کار به وسیله عرضه و تقاضا، نقطه‌ای را یافته‌اند که با اتکاء به آن به جای تکان دادن دنیا می‌توانند آن را در حالت ساکن نگه‌دارند.

بالین‌همه، این نوع جبران با محدودیت‌های لاینحل برخورد می‌کند. روز طبیعی ۲۴ ساعته همیشه بیشتر از میانگین زمانی است که کارگر در طول روز می‌تواند کار کند؛ کار روزانه هرگز نمی‌تواند ارزشی معادل با ۴ اکو تولید کند، اگر کارگر متوسط ارزشی به میزان  $\frac{۱}{۶}$  اکو در هر ساعت تولید کند؛ زیرا برای تولید ارزشی برابر با ۴ اکو کارگر باید ۲۴ ساعت کار کند. در ارتباط با ارزش اضافی، هنوز محدوده آن بسیار تنگ و باریک است. اگر بخش کار لازم روزانه برای جایگزینی مزد روزانه به ۶ ساعت برسد، آنگاه از روز طبیعی فقط ۱۸ ساعت باقی می‌ماند که قانون‌های بیولوژیک ایجاب می‌کند که بخشی برای استراحت نیروی کار کنار گذاشته شود؛ فرض می‌کنیم که ۶ ساعت به‌عنوان حد کمینه این استراحت باشد؛ با طولانی کردن کار روزانه به حد بیشینه ۱۸ ساعت، کار اضافی نمی‌تواند بیش از ۱۲ ساعت باشد و در نتیجه فقط می‌تواند در این مدت ارزشی معادل با ۲ اکو تولید کند.

سرمایه متغیری به ارزش ۵۰۰ اکو که کارگر را با نرخ ارزش اضافی ۱۰۰٪، یا به کاری ۱۲ ساعته می‌گمارد که ۶ ساعت از آن به کار اضافی اختصاص دارد، هر روز ارزشی اضافی برابر با ۵۰۰ اکو یا  $۵۰۰ \times ۶$  ساعت کار تولید می‌کند. سرمایه‌ای برابر با ۱۰۰ اکو که هر روز ۱۰۰ کارگر را با نرخ ارزش اضافی ۲۰۰ درصد یا به کار روزانه ۱۸ ساعته می‌گمارد، فقط ارزشی اضافی برابر با ۲۰۰ اکو یا  $۱۰۰ \times ۱۲$  ساعت کار تولید می‌کند. کل ارزش تولید شده آن با میانگین کار روزانه هرگز نمی‌تواند به ۴۰۰ اکو یا  $۲۴ \times ۱۰۰$  ساعت کار برسد. بنابراین، جبران کاهش سرمایه متغیر از طریق افزایش نرخ ارزش اضافی، یا به عبارت دیگر جبران تقلیل تعداد کارگران استخدام شده از طریق افزایش درجه استثمار، تنها می‌تواند در چارچوب مرزهای

فیزیولوژیک کار روزانه و در نتیجه کار اضافی، که کار روزانه شامل آن است، انجام شود. این قانون، با قطعیتی مطلق، برای درک پدیده‌های پیچیده اهمیت دارد. پیش از این می‌دانیم که سرمایه می‌کوشد بیشینه ممکن ارزش اضافی تولید کند و بعداً خواهیم دید که در همان حال می‌کوشد تا به نسبت ابعاد فعالیتش، بخش متغیر یا تعداد کارگرانی را که استخدام می‌کند کاهش دهد. این گرایش‌ها به محض آنکه کاهش یکی از عوامل تعیین‌کننده مقدار ارزش اضافی نتواند با افزایش عامل دیگر جبران شود، در تناقض با هم قرار می‌گیرند. چون ارزش، فقط کار تحقق یافته است، بدیهی است که مقدار ارزشی که یک سرمایه‌دار تولید می‌کند، منحصرأ به کمیّت کاری وابسته است که به جریان می‌اندازد. وی می‌تواند با همان تعداد کارگری که در اختیار دارد، بنا به افزایش یا کاهش مدت کار روزانه‌شان، کار بیشتر یا کمتری از آنها بکشد. اما با معلوم بودن ارزش نیروی کار و نرخ ارزش اضافی، یا به عبارت دیگر، حد کار روزانه و تقسیم آن به کار لازم و اضافی، مقدار کل ارزشی که در آن ارزش اضافی نیز گنجانده شده است و سرمایه‌دار می‌تواند تحقق بخشد، منحصرأ بر حسب تعداد کارگرانی که استثمار می‌کند، تعیین می‌شود و این تعداد خود به مقدار سرمایه متغیری که پرداخت می‌کند، وابسته است.

بنابراین، مقدار ارزش اضافی تولیدشده نسبت مستقیم با مقدار سرمایه متغیر پرداخت شده دارد. اما در شاخه‌های گوناگون صنعت، نسبت تقسیم کل سرمایه به سرمایه متغیر و سرمایه ثابت کاملاً متفاوت است. این نسبت، درون یک شاخه تولید نیز مطابق با شرایط فنی و ترکیب اجتماعی کار تغییر می‌کند. اما می‌دانیم که ارزش سرمایه ثابت در تولید از نو ظاهر می‌شود، درحالی که ارزش افزوده به وسایل تولید فقط ناشی از سرمایه متغیر است، یعنی از بخشی از سرمایه پرداخت شده که به نیروی کار تبدیل می‌شود. تقسیم یک سرمایه معلوم به بخش‌های ثابت و متغیر به هر نحو که باشد، خواه نسبت سرمایه متغیر به سرمایه ثابت ۱ به ۲، ۱ به ۱۰ و غیره باشد، و این که ارزش وسایل تولید، در مقایسه با ارزش نیروهای کار به کار گرفته شده، افزایش یابد، کاهش پیدا کند و یا ثابت باقی بماند، بزرگ باشد یا کوچک، اهمیتی ندارد و کوچکترین تأثیری بر مقدار ارزش تولیدشده نمی‌گذارد. بنابراین، اگر قانونی را که در بالا بیان شد در شاخه‌های مختلف صنعت به کار ببندیم، به هر نحو که سرمایه پرداخت شده به بخش‌های ثابت و متغیر تقسیم شده باشد، به قانون زیر می‌رسیم: اگر ارزش میانگین نیروی کار و میانگین درجه استثمار در صنایع متفاوت برابر فرض شود، مقادیر ارزش اضافی تولیدشده، نسبت مستقیمی با مقدار بخش متغیر سرمایه پرداخت شده دارد، یعنی با بخشی دارد که به نیروی کار تبدیل می‌شود.]

این قانون با کلیه تجربیات مبتنی بر محسوسات ظاهری متناقض است. هر کس می‌داند که اگر درصد بخش‌های مجموع سرمایه به کاررفته یک پنبه‌ریسی برآورد شود، و با یک نانوائی مقایسه گردد، به‌طور نسبی پنبه‌ریسی سرمایه ثابت بیشتر و سرمایه متغیر کمتری به کار می‌برد تا نانو که به‌طور نسبی سرمایه متغیرش بیشتر و سرمایه ثابت مورد استفاده‌اش کمتر است، در حالی که به‌هیچ وجه سود یا اضافه‌ارزشی که پنبه‌ریس غارت می‌کند کمتر از آنچه نانو به‌چنگ می‌آورد، نیست. برای حل این تضاد ظاهری و سائط بسیاری لازم است، همچنانکه در جبر و مقابله نیز و سائط بسیاری ضرور است تا دانسته شود که  $\div$  خود می‌تواند نماینده مقدار واقعی باشد. هر چند اقتصاد کلاسیک هیچگاه این قانون را فرموله نکرده ولی به‌طور غریزی آن را شناخته‌است؛ [زیرا این قانون نتیجه ضروری قانون عام ارزش است.] ← [تغییر در فر: چراکه از ماهیت خود ارزش ناشی می‌شود.]

اقتصاد کلاسیک می‌کوشد با انتزاعات زور کی‌گریبان خود را از این تضادها برهاند. بعداً خواهیم دید<sup>۱</sup> چگونه مکتب ریکاردوئی در برابر این سنگ‌گران سرشکسته است. اقتصاد عامیانه، که "واقعاً هم هیچ نیاموخته است"، در اینجا نیز مانند همه‌جا، به ظواهر تکیه می‌کند تا قانون پدیده‌ها را انکار نماید. برخلاف اسپینوزا<sup>(۲)</sup>، اقتصاد عامیانه معتقد است که "نادانی خود دلیل کافی است".

می‌توان کاری را که روزبه‌روز به‌وسیله تمام سرمایه یک جامعه به حرکت درمی‌آید به‌مثابه روزانه کار واحدی تلقی نمود. مثلاً اگر عده کارگران یک میلیون نفر باشد و روزانه کار یک کارگر به‌طور متوسط به ۱۰ ساعت بالغ گردد، آنگاه روزانه کار جامعه عبارت از ۱۰ میلیون ساعت خواهد بود. در صورتی که طول این روزانه کار معلوم باشد، خواه مرزهای آن به‌وسیله طبیعت و خواه از جانب اجتماع محدود گردیده باشد، حجم اضافه‌ارزش فقط با ازدیاد تعداد کارگران، یعنی با ازدیاد جمعیت کاری، افزایش پذیر خواهد بود. در اینجا رشد جمعیت، حدومرزی ریاضی در برابر مجموع سرمایه اجتماعی

۱- در این موضوع به‌طور مفصل در کتاب چهارم بحث خواهد شد.

(۲) درباره این فیلسوف معروف به شماره ۴ زیرنویس صفحه ۸۳ همین بازنویسی مراجعه شود.



برای تولید اضافه‌ارزش، ایجاد می‌کند. به‌عکس، در صورتی که مقدار جمعیت معلوم باشد، این حد و مرز به‌وسیله امکان تطویل روزانه کار به‌وجود می‌آید.<sup>۱</sup> در فصل بعد دیده خواهد شد که این قانون فقط در مورد آن شکل از اضافه‌ارزش، که تاکنون مورد مطالعه قرار گرفته، صادق است.

از مطالعه‌ای که تاکنون درباره تولید اضافه‌ارزش به‌عمل آمده است چنین نتیجه می‌شود که هر مبلغ دلخواهی از پول یا ارزش قابل تبدیل به سرمایه نیست. وقوع چنین استحالتهای مستلزم وجود حداقل معینی پول یا ارزش مبادله در دست پولدار یا دارنده کالای مشخصی است.

حداقل سرمایه متغیر عبارت از قیمت تمام‌شده نیروی کار واحدی است که در تمام طول سال روزبه‌روز برای به‌دست آوردن اضافه‌ارزش مورد استفاده قرار می‌گیرد. چنانکه کارگر مزبور وسایل تولید خود را در اختیار می‌داشت و به زندگی کارگری تن می‌داد، آنگاه برای وی همان زمان کاری که برای تجدید تولید وسایل زندگی ضرورت داشته کافی می‌بود، مثلاً روزی ۸ ساعت. بنابراین وی نیز فقط به‌وسایل تولیدی نیازمند می‌بود که برای هشت ساعت کار لازم است. اما به‌عکس سرمایه‌داری، که علاوه بر این ۸ ساعت کار، وی را به ۴ ساعت کار اضافی وامی‌دارد، به مبلغی پول اضافی احتیاج دارد تا وسایل تولید اضافی را تدارک نماید. ولی در مورد فرض ما، سرمایه‌دار مزبور برای اینکه بتواند از راه اضافه‌ارزشی که روزانه به جیب می‌زند مانند یک نفر کارگر زندگی کند، یعنی برای اینکه بتواند نیازمندی‌های ضروری معیشت خود را تأمین نماید، بایستی دو نفر کارگر استخدام کند. در چنین موردی هدف تولید وی فقط تأمین

---

۱- "کار یک جامعه یعنی زمان مورد استفاده در اقتصاد (economic time)، عبارت از مقدار معلومی است، مثلاً فرض کنیم ۱۰ ساعت کار روزانه یک میلیون انسان یا ۱۰ میلیون ساعت... سرمایه برای افزایش خود حدودی دارد. در هر دوران مشخصی می‌توان به‌وسیله توسعه واقعی زمانی که در اقتصاد مورد استفاده است، به حدود مزبور دست یافت."

زندگی خود خواهد بود نه افزایش ثروت. اما افزایش ثروت در نهاد تولید سرمایه‌داری متضمّن [نهفته] است. برای اینکه سرمایه‌دار مزبور فقط بتواند دو برابر زندگی یک نفر کارگر عادی را داشته باشد و نیمی از اضافه‌ارزش تولیدشده را به سرمایه تبدیل نماید، بایستی حداقل سرمایه پیش‌ریخته خود و همچنین تعداد کارگران خویش را به هشت برابر ترقی دهد. بدیهی است که خود وی نیز می‌تواند مانند کارگرش مستقیماً در پروسه تولید دست داشته باشد، ولی در آن صورت وی تنها در حدّ وسط بین سرمایه‌دار و کارگر قرار خواهد گرفت، یعنی "استاد خرده‌پائی" بیش نخواهد بود. درجه معینی از رشد تولید سرمایه‌داری مستلزم آن است که سرمایه‌دار بتواند تمام وقتی را، که وی به مثابه سرمایه‌دار یا مانند سرمایه شخصیت یافته عمل می‌کند، به تملک کار غیر و بنابراین به مراقبت آن و همچنین به فروش محصول این کار تخصیص دهد.<sup>۱</sup> سیستم صنفی قرون وسطا می‌کوشید تا بلکه از راه محدود ساختن حد اکثر کارگرانی، که یک استاد اجازه داشت به کار وادارد، از تبدیل استادان پیشه‌ور به سرمایه‌دار با زور جلوگیری نماید. دارنده پول یا کالا فقط هنگامی واقعاً بدل به سرمایه‌دار می‌گردد، که حداقل مبلغ پیش‌ریخته وی برای تولید، به مراتب بیش از حد اکثر قرون وسطائی باشد. در اینجا نیز

---

۱- "کشاورز (farmer) نمی‌تواند به کار شخصی خویش تکیه نماید و اگر چنین کند، به عقیده من، خواهد باخت. فعالیت وی باید عبارت از مراقبت تمام نگاه باشد. وی باید مواظب کارگر خرمن کوب خویش باشد زیرا در غیر این صورت مزدی را که می‌پردازد در خوشه‌های کوبیده نشده جا می‌ماند. و همچنین وی باید در مورد دروگران و خرمن کاران خویش به همین نهج [راه] عمل نماید. وی باید دائماً ملک خویش را بازدید کند و دقت نماید که چیزی فروگذار نشده باشد، واقعه‌ای که اگر وی از جای خود تکان نخورد قهراً روی می‌دهد."

"An Inquiry into the Connection between the present Price of Provisions, and the Size of Farms etc. By a Farmer"

لندن، ۱۷۷۳، صفحه ۱۲. این نوشته بسیار جالب است. به وسیله آن می‌توان نحوه پیدایش آن کسانی را که صریحاً "capitalist farmer" (کشاورز سرمایه‌دار) یا "merchant farmer" (کشاورز بازرگان) خوانده می‌شوند مطالعه نمود و نیز دریافت چگونه آنان در برابر "small farmer" (کشاورز خرده‌پا)، قرار می‌گیرند. "طبقه سرمایه‌دار بدو به‌طور جزئی و سپس به‌تحوّل کامل و تامّ از ضرورت کار دستی معاف می‌گردد."

("Textbook of Lectures on the Political Economy of Nations. By the Rev. Richard Jones.", Hertford, 1852. Lecture III. p. 39)

مانند علوم طبیعی صحت قانونی، که هیکل در کتاب منطق خود کشف کرده است، ثابت می‌گردد؛ یعنی تغییرات ساده کمی، در نقطه معینی موجب ایجاد اختلافات کیفی می‌گردند.<sup>۱</sup>

حد اقل مبلغ ارزشی، که یک نفر دارنده پول یا کالا باید در اختیار داشته باشد، تا بتواند به جلد سرمایه‌دار درآید، بر حسب مراحل مختلفه تحول تولید سرمایه‌داری تغییر می‌کند و در مرحله معینی از تحول نیز بر حسب شرایط فنی خاص محیط‌های متنوع تولید متفاوت است. در آغاز تولید سرمایه‌داری برخی از محیط‌های تولید به حد اقل سرمایه‌ای نیازمند بود که هنوز در دست افراد گرد نیامده بود. همین امر بود که از طرفی اعطاء اعانات دولتی را به این قبیل بنگاه‌های خصوصی ایجاب می‌نمود، چنانکه در فرانسه زمان کولبر (Colbert) چنین بود و در برخی از [امارات] ← [تغییر در فر: دوک نشین‌های] آلمانی تا دوران ما بدین نحو اقدام می‌شود و از سوی دیگر تشکیل شرکت‌هایی را پیش آورده بود که برای استفاده از شعبه صنعت یا از رشته بازرگانی معینی انحصار قانونی یافته بودند<sup>۲</sup> و پیشقدمان شرکت‌های سهامی جدید محسوب می‌گردند.

\* \* \*

۱- تئوری مولکولی که در شیمی جدید مورد استفاده است، و بدو به وسیله لوران (Laurent) و گرهاردت (Gerhardt) به طور علمی مطرح گردیده است، بر پایه همین قانون قرار دارد. (مُلحَقَه چاپ سوم) - به منظور روشن ساختن این زیرنویس، که برای اشخاص غیروارد در شیمی تاریک است، اضافه می‌کنیم که مصنف کتاب در اینجا از "سری‌های همگون" (Series homologues) هیدرو کاربورها صحبت می‌کند که بدو در ۱۸۴۳ به وسیله س. گرهاردت چنین نام‌گذاری شده است. هر یک از این سری‌ها دارای فرمول جبری با ترکیب خاص خود هستند مانند سری پارافین‌ها:  $C_n, H_{2n} + 2$  و سری الکل‌های عادی:  $C_n, H_{2n} + 2, O$  و سری اسیدهای چرب عادی:  $C_n, H_{2n} O_2$  و بسیاری دیگر از این قبیل. در مثال‌های فوق‌الذکر در اثر افزایش کمی ساده  $CH_2$  به فرمول مولکولی، هر بار جسم دیگری که از لحاظ کیفی متفاوت است، به وجود می‌آید. درباره سهم لوران و گرهاردت در تشخیص این واقعیت مهم، که مارکس به آن پُر بها داده است، به کتاب کوپ (Kopp) تحت عنوان "Entwicklung der Chemie" چاپ مونیخ، ۱۸۷۳، صفحه ۷۰۹ و ۷۱۶ و همچنین به اثر شورلمر (Schorlemmer) تحت عنوان "Rise and Progress of Organic Chemistry" چاپ لندن، ۱۸۷۹، صفحه ۵۴، مراجعه شود. (ف. انگلس)

۲- مارتین لوتر این نوع از مؤسسات را "Die Gesellschaft Monopolia" (شرکت انحصاری) می‌خواند.

ما وارد جزئیاتِ تغییراتی که در آثای پروسه تولید بر مناسباتِ بین سرمایه‌دار و کارگر عارض می‌شود نمی‌شویم و نیز بنابراین در مورد تحولاتی که بر خود سرمایه دست می‌دهد، نمی‌ایستیم. فقط پاره‌ای نکاتِ اساسی را در اینجا متذکر می‌گردیم.

در درون پروسه تولید، سرمایه فرمانروائیِ خویش را بر کار، یعنی بر نیروی کارِ فعّال و یا بر خودِ کارگر، مستقرّ ساخت. سرمایه شخصیت یافته، یعنی سرمایه‌دار، مراقبِ آن است که کارگر کار خود را دقیقاً و با درجه شدتِ متناسبی انجام دهد.

علاوه بر این، سرمایه به مثابه مناسباتِ قاهرانه تکامل می‌یابد، مناسباتی که طبقه کارگر را مجبور می‌کند بیش از آنچه دامنه تنگِ احتیاجاتِ حیاتی او حکم می‌نماید، کار انجام دهد و سرمایه‌دار به مثابه تولیدکننده فعّالیتِ غیر، مانند دوشنده اضافه کار و بهره‌کشِ نیروی کار، کلیه شیوه‌های قدیمی تولید مبتنی بر کار اجباریِ مستقیم را از حیث توانائی، اندازه‌ناشناسی و کارآیی، پشت سر می‌گذارد.

در ابتدا سرمایه، کار را تحت شرایطِ فنی‌ئی که از لحاظ تاریخی موجود است به فرمان خویش درمی‌آورد و بنابراین بلافاصله شیوه تولید را تغییر نمی‌دهد. پس در شکلی که تاکنون مورد مطالعه ما قرار گرفته است، تولید اضافه ارزش به وسیله تطویل ساده روزانه کار، مستقل از هر تغییری در نفس شیوه تولید به نظر می‌رسد. چنانکه دیدیم تولید اضافه ارزش در نانوائی‌های به سبکِ دیرین کمتر از پنه‌ریسی‌های جدید مؤثر نبود.

اگر روند تولید را از نقطه نظر پروسه کار مورد توجه قرار دهیم، آنگاه دیده می‌شود که برای کارگر وسایل تولید سرمایه نیست بلکه وسایل و مصالح ساده‌ای برای فعّالیتِ بارآور و هدف‌دار او است. مثلاً در یک کارگاه دباغی کارگر چرم را به مثابه محمول ساده کار خود تلقی می‌کند و برای سرمایه‌دار نیست که وی چرم دباغی می‌کند. ولی به محض اینکه ما روند تولید را از نقطه نظر ارزش‌آفرینی مورد توجه قرار دهیم، مطلب طور دیگر می‌شود. فوراً وسایل تولید تبدیل به افزاری برای دوشیدن کار غیر می‌شوند. این دیگر کارگر نیست که وسایل تولید را به کار می‌برد بلکه وسایل تولیدند که کارگر را مورد استفاده قرار می‌دهند. به جای اینکه وسایل مزبور مانند عناصرِ مادّی فعّالیتِ

بار آور کارگر مورد مصرف قرار گیرند، این وسایل وی را به منزله خمیرمایه رَوَندِ حیاتیِ مخصوصِ خویش مصرف می کنند و پروسه حیاتی سرمایه فقط عبارت از حرکتِ وی به مثابه ارزشی است که خود ارزش افزاست. کوره های بلند و کارگاه هائی که به هنگام شب خاموشند و هیچ کار زنده ای نمی مکند برای سرمایه داران "زیان محض" اند "mere loss". به همین سبب است که کوره های بلند و کارگاه ها خود موجب "حقّ کارِ شبانه"ی نیروهای کار هستند. تنها استحاله پول به عواملِ مادیِ پروسه تولید یعنی به وسایل کار، برای اینان به منزله سندی حقوقی و حکمی جبری تلقی می شود که به وسیله آن کار و اضافه کار غیر را فروکشند. [افزوده به فر: در اینجا، سخن گفتن بیشتر در این باره بیهوده است.] برای اینکه نشان داده شود این واژگونی نقش ها، که صفتِ ممیزه تولید سرمایه داری و خاص او است، این دگرگونی روابط بین کار مُرده و زنده، بین ارزش و نیروی آفریننده ارزش، چگونه در ضمیر و دماغ سرمایه داران منعکس می گردد، باز مثالی می آورم:

به هنگام عصیان کارخانه داران انگلستان در سال های ۵۰-۱۸۴۸، رئیس ریسندگی کتان و پنبه پایزلی (Paisley)، یکی از قدیمی ترین و محترم ترین مؤسسات اسکاتلند غربی، یعنی شرکت کارلایل، پسران و شرکا، که از سال ۱۸۵۲ برپاست و از نسلی به نسل دیگر همچنان به وسیله همان خانواده اداره می شود، - خلاصه همین جنتلمن سرشار از هوش و فهم، در روزنامه گلاسکودیلی میل "Glasgow Daily Mail" ۲۵ آوریل ۱۸۴۹ نامه ای تحت عنوان "سیستم نوبت کاری" منتشر ساخت که از جمله در آن بیان ساده لوحانه مُضحک زیرین آمده است: "اکنون بگذارید مضارّی را که از تقلیل ساعت کار از ۱۲ ساعت به ۱۰ ساعت حاصل می شود مورد توجه قرار دهیم... این مضارّ زیان جدّی به منویات و مالکیت کارخانه دار وارد می کنند. اگر پس از آنکه کارخانه دار ۱۲ ساعت کار کرده است (یعنی کارگزارش) به ۱۰ ساعت محدود گردد، آنگاه مثلاً هر ۱۲ ماشین یا دوک های مؤسسه اش به ۱۰ تا تقلیل می یابند -

"then every 12 machines or spindles, in his establishment, shrink to 10"

و اگر وی بخواهد کارخانه خود را بفروشد فقط برحسب ۱۰ عدد به آن بها داده می‌شود به طوری که یک‌ششم از ارزش هر کارخانه در سرتاسر کشور کم خواهد شد.<sup>۱</sup>

برای این مغزی که از سرمایه موروئی اسکاتلند غربی برخاسته است، ارزش وسایل تولید، از قبیل دوک و غیره، به اندازه‌ای با مالکیت آن ادوات به منظور ارزش افزائی یا برای اینکه روزانه مقدار معینی از کار مجانی غیر را ببلعد، مخلوط شده است، که رئیس مؤسسه کارلایل کمپانی [چنین تصور می‌کند] ← [تغییر در فر: تا حدی این تصور واهی را دارد] که واقعاً به هنگام فروش کارخانه‌اش نه تنها ارزش دوک‌ها به او پرداخته می‌شود بلکه علاوه بر آن باید بهای ارزش افزائی نیز به حساب آید، گمان می‌برد نه تنها کاری که در این وسایل نهفته است و برای تولید ادوات نظیر آن ضرورت دارد بلکه اضافه کاری را نیز که به وسیله این ماشین آلات هر روز از گرده نیک مردان پایزلی اسکاتلند غربی می‌کشد باید به او پردازند. به همین سبب است که به نظر وی تقلیل دوساعته روزانه کار، بهای فروش هر ۱۲ دوک ماشین او را تا قیمت ۱۰ دوک ماشین پائین می‌آورد!

## پایان بخش سوم

---

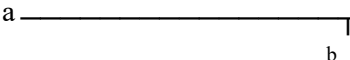
۱- همان سند، صفحه ۶۰ - بازرس کارخانه استوارت، که خود اهل اسکاتلند است و برخلاف بازرسان انگلیسی کاملاً تحت نفوذ طرز فکر سرمایه‌داری است، صریحاً می‌گوید این نامه را که وی به گزارش خود ضمیمه نموده است "مفیدترین اطلاعی است که از جانب کارخانه‌دارانی که سیستم نوبت کاری (تعویض) را مورد استفاده قرار می‌دهند به وی داده شده است و هدف این نامه به ویژه آن است که پیش‌داوری‌ها و اندیشه‌هایی را که علیه شیوه نوبت کاری وجود دارد برطرف سازد."

## بخش چهارم : تولید اضافه ارزش [ارزش اضافی] نسبی

### فصل دهم

## مفهوم اضافه ارزش [ارزش اضافی] نسبی

[اضافه کار = کار اضافی، اضافه ارزش = ارزش اضافی]

ما تاکنون آن بخشی از روزانه کار را که کارگر فقط معادل ارزش نیروی کار پرداخت شده به وسیله سرمایه را تولید می کند، به مثابه مقدار ثابتی تلقی نموده ایم. در واقع در شرایطی از تولید و در مرحله ای از تکامل اقتصادی جامعه این مقدار ثابت است. در وراء این زمان لازم امکان داشت که کارگر ۲، ۳، ۴، ۵ ساعت و یا بیشتر کار خود را ادامه دهد. مقدار همین تطویل تعیین کننده نرخ اضافه ارزش و مدت روزانه کار بود. پس اگر زمان کار لازم ثابت بود، به عکس تمام روزانه کار مقدار متغیری بود. حال روزانه کاری را فرض کنیم که مقدار آن و همچنین تقسیم آن بر حسب کار لازم و کار اضافی معلوم باشد. مثلاً فرض کنیم که خط  $ac$  

نمودار روزانه کار ۱۲ ساعته ای باشد که  $ab$  نماینده ۱۰ ساعت کار لازم است و  $bc$  معرف ۲ ساعت کار اضافی. اکنون این سؤال مطرح می شود: چگونه می توان تولید ارزش اضافی، یعنی کار اضافی را افزایش داد بدون اینکه خط  $a$  امتداد پیدا کند و یا چنین عملی مستقل از هر گونه امتداد  $ac$  انجام گردد؟

با اینکه حدود روزانه کار  $ac$  ثابت است، چنین به نظر می‌رسد که اگر امتداد  $bc$  در وِراءِ نقطه  $c$ ، که در عین حال نقطه آخر روزانه کار  $ac$  نیز هست، میسر نباشد، لااقل بتوان از راه عقب‌راندن نقطه مبدأ  $b$  در جهت عکس، یعنی در جهت  $a$ ، به این نتیجه رسید. فرض کنیم که در خط:  $c$  \_\_\_\_\_  $a$ ،

$\begin{array}{c} | & & | \\ b' & & b \end{array}$

$bb'$  مساوی با نصف  $bc$ ، یعنی برابر با یک ساعت کار باشد. اکنون اگر فرض کنیم که در روزانه کار ۱۲ ساعته  $ac$  نقطه  $b$  به نقطه  $b'$  رانده شده باشد، آنگاه  $bc$  تبدیل به طول  $bc'$  می‌شود و با اینکه روزانه کار ۱۲ ساعته باقی می‌ماند، اضافه کار [کار اضافی] نیم برابر افزایش می‌یابد و ۲ ساعت، ۳ ساعت می‌شود. ولی بدیهی است که این افزایش اضافه کار از  $bc$  به  $b'c$ ، یا از ۲ به ۳ ساعت، نمی‌تواند بدون اینکه در همان حال کار لازم  $ab$  به صورت  $ab'$  فشرده شود، یا از ۱۰ ساعت به ۹ ساعت درآید، انجام پذیر گردد. در این صورت امتداد اضافه کار با کوتاه شدن کار لازم تطبیق می‌کند. به عبارت دیگر یک جزء از زمانی را که کارگر تا آن وقت برای خود مورد استفاده قرار می‌داد تبدیل به زمان کاری می‌شود که به نفع سرمایه‌دار است. آنچه تغییر یافته طول روزانه کار نیست بلکه ترتیب تقسیم روزانه کار به کار لازم و اضافه کار [کار اضافی] است.

از سوی دیگر واضح است که مقدار خود اضافه کار نیز با معلوم گشتن طول روزانه کار و ارزش نیروی کار مشخص می‌گردد. ارزش نیروی کار، یعنی زمان کاری که برای تولید این نیرو لازم است، تعیین کننده زمان کار لازم برای تجدید تولید ارزش آن است. اگر یک ساعت کار به وسیله مقدار طلائی معادل نیم شیلینگ نموده شود و ارزش روزانه نیروی کار در پنج شیلینگ تجسم یافته باشد، آنگاه کارگر برای جبران ارزشی، که روزانه سرمایه در برابر نیروی کارش به وی می‌پردازد، یا برای اینکه معادل ارزش وسایل معیشتی، که روزانه برای او ضرور است، تولید نماید، باید ده ساعت در روز



کار کند. با ارزش این وسایل زندگی ارزش نیروی کار<sup>۱</sup> و با ارزش نیروی کار مقدار زمان کار لازم وی تعیین می گردد. ولی مقدار اضافه کار به وسیله حاصل تفریق زمان کار لازم از مجموع روزانه کار به دست می آید. ۱۲ ساعت منهای ۱۰ ساعت، ۲ ساعت به دست می دهد و به هیچ وجه به نظر نمی رسد که چگونه ممکن است تحت شرایط معینی اضافه کار در وراء دو ساعت مزبور امتداد یابد.

البته سرمایه دار می تواند به جای ۵ شیلینگ فقط ۴ شیلینگ و ۶ پنس، یا حتا کمتر از آن به کارگر بپردازد. برای تجدید تولید این ارزش ۴ شیلینگ و ۶ پنس ۹ ساعت کار کافی است. بنابراین از روزانه ۱۲ ساعته کار، به جای دو ساعت، ۳ ساعت به حساب اضافه کار می افتد و اضافه ارزش نیز خود از یک شیلینگ به ۱ شیلینگ و ۶ پنس ترقی می کند. معذک این نتیجه نمی تواند جز از راه تنزل مزد کارگر به پائین تر از ارزش نیروی کارش انجام پذیر گردد. با ۴ شیلینگ و ۶ پنسی که کارگر طی ۹ ساعت تولید می کند، وسایل معیشتی در اختیار خواهد داشت که  $\frac{1}{10}$  کمتر از گذشته است و بنابراین تجدید

---

۱- ارزش مزد متوسط روزانه وابسته به آن چیزهایی است که کارگر برای زیستن، کار کردن و زاد و ولد کردن لازم دارد." (William Petty: "Political Anatomy of Ireland", 1672, p. 64)

"بهای کار همواره بر حسب بهای وسایلی که برای زندگی ضرورت دارند تعیین می شود." کارگر مزد کافی دریافت نمی کند "هرگاه... این مزد به وی امکان ندهد طبق سطح نازل زندگی و وضع خویش نان آنچنان خانواده بزرگی را، که ظاهراً نصیب اکثر آنهاست تأمین نماید."

(J. Vanderlint: "Money answers all Things", London, 1734, p. 15)

"کارگر ساده ای که جز بازوان و کوشش خویش چیزی در اختیار ندارد آنگاه چیزی به کف می آورد که بتواند کار خویش را به دیگران بفروشد... در مورد هر نوع کاری باید این امر وقوع یابد، و در واقع نیز وقوع پیدا می کند، که مزد کارگر محدود به آن چیزی گردد که برای تهیه وسایل معیشت وی ضرور است."

(Turgot: "Reflexions sur la formation et la distribution des richesses", "Oeuvres" edit. Daire, T. I. P. 10)

"بهای لوازم زندگی در واقع برابر با هزینه تولید کار است."

(Malthus: "An inquiry into the Nature and progress of Rent and the principles by which it is regulated", London, 1815, p. 48 note)

تولید نیروی کار وی به طور ناقص انجام می گیرد. در این مورد اضافه کار فقط به وسیله تجاوز از مرزهای طبیعی خود امتداد یافته و قلمرو آن از راه نقض غاصبانۀ قلمرو زمان لازم کار گسترش پذیرفته است. با وجود نقش مهمی که این اسلوب در جریان واقعی دستمزد ایفا می کند، اکنون به مناسبت فرضی که کرده ایم، مشعر بر اینکه کالاها و بنا بر این نیروی کار به بهای کامل خود خرید و فروش می شوند، منتفی است. هرگاه این فرض پذیرفته شد آنگاه زمان کار لازم برای تولید نیروی کار یا تجدید تولید ارزش آن نمی تواند، از جهت اینکه دستمزد کار گر پائین تر از ارزش نیروی کارش قرار گرفته است، کاهش یابد بلکه فقط این کاهش هنگامی می تواند وقوع یابد که خود ارزش نیروی کار تنزل نموده باشد. در صورتی که طول روزانه کار معین باشد، امتداد اضافه کار ناگزیر باید از کوتاه شدن زمان کار لازم ناشی گردد، نه اینکه به عکس کوتاه شدن زمان کار لازم از افزایش اضافه کار ناشی شود. در مثال ما ارزش نیروی کار می بایستی واقعاً به میزان  $\frac{1}{10}$  تنزل کند و در نتیجه زمان کار لازم  $\frac{1}{10}$  تقلیل یابد، یعنی از ۱۰ ساعت به ۹ ساعت پائین آید تا در نتیجه آن اضافه کار از ۲ ساعت به ۳ ساعت امتداد پذیرد.

ولی چنین تنزلی در ارزش نیروی کار به میزان  $\frac{1}{10}$  به نوبه خود معلول آن است که همان توده وسایل زندگی که سابقاً در ۱۰ ساعت تولید می گردید اکنون در ۹ ساعت تولید شود. اما چنین چیزی بدون ترقی نیروی بار آور کار غیر ممکن است. یک نفر کفشدوز با وسایل معینی مثلاً می تواند یک جفت کفش در روزانه کار ۱۲ ساعته بدوزد. اگر قرار باشد که وی در همین مدت دو جفت کفش بدوزد آنگاه باید نیروی بار آور کارش دو برابر گردد و این ممکن نیست مگر اینکه در وسایل تولید وی و یا اسلوب کارش و یا در هر دوی آنها تغییر حاصل شده باشد. بنابراین می بایستی در شرایط تولید کار وی یعنی در شیوه تولیدش و بالنتیجه در خود روند کار او انقلابی روی دهد. در اینجا مقصود ما از ترقی نیروی بار آور کار به طور کلی عبارت از آن تغییری در پروسه

کاراست که به وسیله آن زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید یک کالا کوتاه تر می شود و لذا مقدار کوچکتري از کار این قدرت را به دست می آورد که مقدار بزرگتری ارزش مصرف تولید نماید.<sup>۱</sup> [در آن شکلی از تولید اضافه ارزش که تاکنون مورد مطالعه ما بوده است] ← [تغییر در فر: در آن شکل از تولید ارزش اضافی که از افزایش مدت کار ناشی می شود] شیوه تولید را معین و ثابت فرض کرده ایم. ولی در مورد تولید اضافه ارزشی که به وسیله تبدیل کار لازم به اضافه کار به وجود می آید به هیچ وجه کافی نیست که سرمایه، پروسه کار را در همان سیمائی که از لحاظ تاریخی رسم گردیده یا ایجاد شده است، تحت استیلای خویش در آورد و فقط مدت آن را امتداد دهد. سرمایه بایستی شرایط فنی و اجتماعی پروسه کار و بنابراین خود شیوه تولید را متحول سازد، تا نیروی بارآور کار را بالا برد و به وسیله بالا بردن نیروی بارآور کار، ارزش نیروی کار را تنزل دهد؛ به نحوی که برای تجدید تولید این ارزش، بخش لازم روزانه کار کوتاه گردد.

من اضافه ارزشی را که به وسیله امتداد روزانه کار تولید می شود، اضافه ارزش مطلق می خوانم. و بالعکس آن اضافه ارزشی را که در نتیجه کوتاه شدن زمان لازم کار به وجود می آید و تغییر متناسبی را که در رابطه مقداری دو بخش روزانه کار از آن ناشی می شود، ارزش اضافی نسبی می نامم.

برای اینکه ارزش نیروی کار پائین آید باید ترقی نیروی بارآور، آن شعبه هائی از صنعت را فراگیرد که ارزش نیروی کار وابسته به محصولات آنهاست و بنابراین آن رشته هائی را که یا به دایره وسایل عادی زندگی تعلق داشته باشند و یا بتوانند جانشین آنها

۱- "تکامل صنعت بجز کشف راه جدیدی نیست که به وسیله آن با کارگرانی کمتر و یا در زمانی کوتاه تر از پیش (چیزی که دارای همان معنی است) بتوان کالائی را آماده ساخت."

(Galiani: "Della Moneta", p. 159)

"صرفه جوئی در مورد هزینه تولید جز صرفه جوئی در مقدار کاری که به مصرف تولید می رسد نمی تواند

(Sismondi: "Etudes etc." T. I. P. 22)

چیز دیگری باشد."

شوند در برگیرد. ولی ارزشِ یک کالا فقط وابسته به آن مقدار کاری نیست که آخرین شکل را به وی می‌دهد بلکه درعین حال به مجموع کاری که در وسایل تولید آن کالا نهان است نیز بستگی دارد. مثلاً ارزشِ یک جفت کفش فقط وابسته به کارِ کفشگر نیست بلکه به ارزشِ چرم، لاستیک و نخ موم‌زده و غیره بستگی دارد. پس ترقیِ نیروی بارآور و ارزان شدنِ متناسبِ کالاها در صنایعی که عواملِ اساسی سرمایه ثابت، وسایل کار و مواد کار برای تولیدِ وسایلِ ضروریِ زندگی فراهم می‌کنند، نیز به نوبه خود ارزشِ نیروی کار را پائین می‌آورند. به عکس، بالا رفتنِ نیروی بارآور در رشته‌هایی از صنعت که نه وسایلِ ضروریِ زندگی تولید می‌کنند و نه وسایل تولید آنها را فراهم می‌آورند، تأثیری در ارزشِ نیروی کار ندارد.

بدیهی است کالائی که ارزان تر شده است ارزشِ نیروی کار را فقط *pro tanto* (به اندازه سهم خود) یعنی فقط به نسبتی که در تجدید تولیدِ نیروی کار وارد می‌شود، پائین می‌آورد. مثلاً پیراهن وسیله ضروریِ زندگی است ولی فقط یکی از هزار درمیان آن وسایل است. ارزان شدنِ بهای آن فقط هزینه کارگر را نسبت به همین قلم کم می‌کند. ولی با وجود این جمعِ کلِ وسایلِ ضروریِ زندگی بجز ترکیبی از کالاهای مختلف نیست که محصولِ صنایع ویژه‌ای هستند و ارزشِ هر یک از این کالاها همواره جزء صحیحی از ارزشِ نیروی کار را تشکیل می‌دهد. این ارزش به همان نسبت که از زمانِ کار لازم برای تجدید تولید آن کاسته می‌شود، تقلیل می‌یابد و کوتاه شدنِ کل این زمان مساوی با جمع کوتاه شدن‌های جزئی‌ئی است که در آن رشته‌های ویژه صنعت بروز می‌کند. ما اکنون این نتیجه کلی را آنچنان تلقی می‌کنیم که گوئی در هر موردِ مشخص نتیجه بلاواسطه و هدف مستقیم بوده است. هنگامی که یک نفر سرمایه دار به وسیله بالابردنِ بارآوریِ کار مثلاً بهای پیراهن را پائین می‌آورد، این هدف ضرورتاً برای او مطرح نیست که ارزشِ نیروی کار را تنزل دهد و در نتیجه آن از زمانِ کار لازم به اندازه سهم خود بکاهد، ولی بالأخره وی تا آنجا که در حصول این نتیجه شرکت جسته

در بالا بردن نرخ عمومی اضافه ارزش سهم است.<sup>۱</sup> گرایش‌های عمومی و ضروری سرمایه را باید از آشکالی که در آن تجلی می‌کند فرق گذاشت.

اکنون موقع تحقیق آن نیست که چگونه و به چه نحو قوانین ذاتی تولید سرمایه‌داری در حرکت خارجی سرمایه تجلی می‌کنند و خویشان را به مثابه قوانین قهری رقابت تحمیل می‌نمایند و بالتیجه مانند علت محرکه در ضمیر انفرادی سرمایه‌داران رسوخ می‌کنند. ولی این نکته از هم اکنون مسلم است که تحلیل علمی رقابت فقط هنگامی امکان پذیر خواهد بود که ماهیت درونی سرمایه درک شده باشد، عیناً همچنانکه حرکت ظاهری اجرام سماوی فقط برای کسی قابل درک است که حرکت واقعی ولی غیر محسوس آنها را بشناسد. با وجود این برای فهم تولید اضافه ارزش و ارزش نسبی و فقط بر پایه نتایجی که تاکنون به دست آورده‌ایم، نکات ذیل قابل ذکر است:

اگر یک ساعت کار در مقداری از طلا به میزان ۶ پنس یا نیم شیلینگ نموده شده باشد، آنگاه در روزانه ۱۲ ساعته کار ارزشی معادل ۶ شیلینگ تولید خواهد شد. فرض کنیم که با بارآوری مشخصی از کار ۱۲ قطعه کالا در جریان این ۱۲ ساعت کار تهیه شود و ارزش وسایل تولید، مواد خام و سایر چیزهایی که در هر یک از قطعات مزبور مورد استفاده قرار گرفته است ۶ پنس باشد. در این شرایط هر یک از این کالاها یک شیلینگ تمام می‌شود بدین نحو که ۶ پنس برای ارزش وسایل تولید و ۶ پنس برای ارزش جدیدی که ضمن کار به آنها افزوده شده است. حالا فرض کنیم سرمایه‌داری موفق شود که نیروی بارآور کار را دو برابر کند و در نتیجه به جای ۱۲ قطعه از این نوع کالا در همان روزانه ۱۲ ساعته کار ۲۴ عدد تولید نماید. اگر ارزش وسایل تولید بدون

---

۱- "هنگامی که کارخانه‌دار به وسیله بهتر کردن ماشین آلات خود محصولات خویش را دوچندان می‌کند... وی به طور ساده (بالأخره) از آن جهت منفعت خواهد نمود که می‌تواند پوشاک کارگر را ارزان‌تر کند... و بدین طریق سهم کوچکی از محصول کل به حساب کارگر می‌افتد."

تغییر مانده باشد، در این حال ارزش هر قطعه از این کالا به ۹ پنس تنزل خواهد نمود، یعنی ۶ پنس بابت ارزش وسایل تولید و ۳ پنس بابت ارزش جدیدی که به وسیله همین کار اخیر به وی افزوده شده است. با وجود اینکه نیروی بار آور دو برابر شده است، روزانه کار مانند سابق ارزش جدیدی معادل ۶ شیلینگ تولید می کند که اکنون میان محصولات دو برابر شده تقسیم می گردد. بنابراین حالا به هر یک از محصولات به جای  $\frac{1}{12}$ ،  $\frac{1}{24}$  مجموع این ارزش می افتد، ۳ پنس به جای ۶ پنس، یا به عبارت دیگر در جریان تبدیل وسایل تولید به محصول، به جای اینکه به هر قطعه مانند گذشته یک ساعت کار اضافه شود فقط نیم ساعت افزوده شده است. بدین طریق ارزش انفرادی این کالا [افزوده به فر: که در این شرایط استثنائی تولید می شوند] پائین تر از ارزش اجتماعی آن قرار می گیرد، یعنی کالای مزبور نسبت به توده بزرگ همین متاع، که در شرایط متوسط اجتماعی تولید گردیده، با زمان کار کمتری تمام شده است. هر قطعه از این کالا به طور متوسط یک شیلینگ خرج برمی دارد یا نماینده ۲ ساعت کار اجتماعی است، ولی با نحوه تولید تغییر یافته ۶ پنس تمام می شود یا فقط نیم ساعت کار در بر دارد. اما ارزش واقعی هر کالا عبارت از ارزش انفرادی آن نیست بلکه عبارت از ارزش اجتماعی آن است، یعنی ارزش مزبور به وسیله زمان کاری سنجیده نمی شود که عملاً در مورد استثنائی برای تولیدکننده ای حاصل می گردد بلکه به وسیله زمان کاری تعیین می شود که اجتماعاً برای تولید آن کالا ضروری است. پس اگر سرمایه داری که اسلوب نوین را به کار برده است کالای خود را به ارزش اجتماعی آن، که یک شیلینگ است بفروشد، آنگاه آن را ۳ پنس بالاتر از ارزش انفرادیش به فروش رسانده و بدین طریق سه پنس اضافه ارزش فوق العاده به دست آورده است. ولی از سوی دیگر اکنون روزانه ۱۲ ساعته کار برای وی به جای ۱۲ قطعه کالای سابق معرف ۲۴ قطعه است. لذا برای اینکه محصول روزانه کار را به فروش برساند نیازمند فروش دو برابر یا بازاری است که دو چندان بزرگتر باشد. در صورتی که شرایط دیگر به همان حال باقی مانده باشند، کالاهای وی

فقط به وسیله کاهش قیمت‌ها می‌توانند بر بازار وسیع‌تری تسلط یابند. بنابراین وی کالاها را بالاتر از ارزش انفرادی ولی پائین‌تر از ارزش اجتماعی‌شان می‌فروشد، مثلاً دانه‌ای ۱۰ پنس. از این راه وی باز از هر دانه کالا اضافه‌ارزش فوق‌العاده‌ای معادل یک پنس به‌چنگ می‌آورد. خواه کالایش مربوط به محیط و وسایل ضروری زندگی نباشد و خواه باشد و بالتیجه در ارزش کلی نیروی کار مؤثر افتد، این افزایش اضافه‌ارزش تحقق می‌یابد. پس روشن است که مستقل از مورد اخیرالذکر، برای هر فرد سرمایه‌دار این انگیزه وجود دارد که به وسیله بالا بردن نیروی بارآور کار قیمت کالاها را پائین آورد. با وجود این، حتا در مورد مزبور نیز افزایش تولید اضافه‌ارزش معلول کوتاه‌ساختن زمان کار لازم و امتداد اضافه‌کار منطبق با آن است.<sup>۱</sup> در فرض مازمان کار لازم ۱۰ ساعت بود یا ارزش روزانه نیروی کار بالغ به پنج شیلینگ می‌گردید، اضافه‌کار ۲ ساعت و بنابراین اضافه‌ارزشی که روزانه تولید می‌شد یک شیلینگ بود. ولی سرمایه‌دار ما اکنون ۲۴ قطعه کالا تولید می‌کند که آنها را از قرار دانه‌ای ۱۰ پنس می‌فروشد. چون ارزش وسایل تولید مساوی با ۱۲ شیلینگ است، فقط ۱۴ قطعه کالا و  $\frac{2}{5}$  آن برای جبران سرمایه ثابت پیش‌ریخته کفایت می‌کند. روزانه ۱۲ ساعته کار در ۹ قطعه و  $\frac{3}{5}$  باقی‌مانده نموده می‌شود. نظر به اینکه بهای نیروی کار = ۵ شیلینگ است، ۶ قطعه از محصول معرف زمان کار لازم می‌گردد و اضافه‌کار در ۳ قطعه و  $\frac{2}{5}$  محصول نموده می‌شود. نسبت کار لازم به اضافه‌کار که تحت شرایط متوسط اجتماعی عبارت از ۱:۵ بود اکنون فقط ۳:۵ است.

---

۱- "سود یک شخص ناشی از تسلط داشتن وی بر محصول کار دیگران نیست بلکه وابسته به استیلائی او بر خود کار است. اگر وی بتواند کالاهای خود را به بهای گران‌تری بفروشد، در حالی که دستمزد کارگرانش بی‌تغییر باقی‌مانده باشد، آنگاه مسلم است که از این عمل سود خواهد بُرد... بخش کمی از آنچه وی تولید می‌کند کافی است که این کار را راه بیاندازد و بنابراین سهم بزرگتری برای خود او باقی بماند." ("Outlines of Political Economy", London, 1832, p. 49, 50)

از طریق ذیل نیز می‌توان به همین نتیجه رسید: ارزش محصول روزانه ۱۲ ساعته کار ۲۰ شیلینگ است، ۱۲ شیلینگ از این مبلغ مربوط به ارزش وسایل تولید است که از نو در محصول ظاهر می‌گردد. پس ۸ شیلینگ باقی مانده بیان پولی ارزشی است که در آن روزانه کار منعکس گردیده است. بیان پولی مذکور از بیان پولی کار متوسط اجتماعی نظیر خود، که در آن ۶ شیلینگ معرف ۱۲ ساعت است، بالاتر است. بنابراین کاری که دارای نیروی بارآور استثنائی است به مثابه کار مضروب یا توان دار عمل می‌کند. یا به عبارت دیگر در فاصله زمانی مساوی ارزش‌هایی بیش از کار متوسط اجتماعی نوع خود ایجاد می‌نماید. ولی سرمایه‌دار ما مانند گذشته فقط ۵ شیلینگ در برابر ارزش روزانه نیروی کار می‌پردازد. بنابراین، کارگر به جای ۱۰ ساعت سابق، اکنون فقط به ۷ ساعت و  $\frac{1}{5}$  نیازمند است تا ارزش مزبور را مجدداً تولید نماید. لذا اضافه کار وی تا ۲ ساعت و  $\frac{4}{5}$  افزایش می‌یابد و اضافه ارزشی که به وسیله او تولید می‌شود، از ۱ شیلینگ به ۳ شیلینگ ترقی می‌کند. پس سرمایه‌داری که شیوه تولید بهبود یافته‌ای را مورد استفاده قرار می‌دهد، نسبت به سرمایه‌داران دیگری که در همان رشته مشغولند، بخش بزرگتری از روزانه کار را برای اضافه ارزش به تصرف درمی‌آورد. آن راهی را که سرمایه در مجموع خود برای تولید اضافه ارزش نسبی در پیش می‌گیرد، وی بالأنفراد مورد استفاده قرار می‌دهد.

ولی از سوی دیگر، به محض اینکه شیوه نو تولید تعمیم می‌یابد و بنابراین تفاوت بین ارزش انفرادی کالاهای ارزان تولید شده و ارزش اجتماعی آنها از بین می‌رود، آن اضافه ارزش فوق‌العاده نیز ناپدید می‌گردد. همان قانونی که ارزش را به وسیله زمان کار تعیین می‌کند و برای سرمایه‌داری که أسلوب جدید اختیار نموده هنگامی قابل درک می‌شود که مجبور است کالای خود را به قیمتی پایین‌تر از ارزش اجتماعی آن بفروشد، مانند قانون قهری رقابت تأثیر می‌کند و رقبای وی را به سوی پذیرش شیوه جدید تولید



می‌راند.<sup>۱</sup> پس مالا نرخ عام اضافه ارزش فقط هنگامی در تمام پروسه محسوس می‌گردد که ترقی نیروی بارآور کار آن رشته‌ای از تولید را در برگیرد و لذا آن کالاهائی را ارزان نماید که در محیط وسایل ضروری زندگی واردند و بنابراین در زمره عوامل ارزش نیروی کار به‌شمار می‌روند.

ارزش کالا به نسبت معکوس نیروی بارآور کار قرار دارد. و نیز همچنین است در مورد ارزش نیروی کار، زیرا وی تابع ارزش کالاهاست. بالعکس اضافه ارزش نسبی با نیروی بارآور کار نسبت مستقیم دارد و اضافه ارزش نسبی با ترقی نیروی بارآور بالا می‌رود و در اثر تنزل آن پائین می‌آید. یک روزانه متوسط اجتماعی کار ۱۲ ساعته، به شرط اینکه ارزش پول ثابت فرض شود، همواره همان محصول ارزشمند ۶ شیلینگ را به بار می‌آورد بدون توجه به اینکه مبلغ ارزشی چگونه بین معادل ارزش نیروی کار و اضافه ارزش تقسیم شده است. ولی چنانچه در اثر بالارفتن نیروی بارآور کار ارزش وسایل زندگی روزانه تنزل نماید و بنابراین ارزش روزانه نیروی کار از ۵ شیلینگ به ۳ شیلینگ پائین آید، آنگاه اضافه ارزش از ۱ شیلینگ به ۳ شیلینگ ترقی می‌کند. برای اینکه ارزش نیروی کار از نو تولید گردد سابقاً ۱۰ ساعت لازم بود و اکنون فقط ۶ ساعت کار لازم است. چهار ساعت کار آزاد شده و می‌تواند به قلمرو اضافه ارزش ملحق گردد. بنابراین کیش ذاتی و گرایش دائمی سرمایه عبارت از این است که نیروی بارآور کار را ترقی دهد تا کالاهای را ارزان تر تمام کند و به وسیله ارزان شدن کالاهای خود کارگر را

---

۱- "اگر همسایه من با کاری کمتر چیز بیشتری درمی‌آورد و می‌تواند آن را ارزان تر بفروشد، من نیز باید راهی پیداکنم که مانند وی ارزان بفروشم. از این رو است که هر هنر، هر پیشه، هر ماشینی که بازوان کمتری را به کار وامی‌دارد و در نتیجه ارزان تر عمل می‌کند، در نزد دیگران نوعی اجبار و همچشمی به وجود می‌آورد که یا همان هنر، همان پیشه یا همان ماشین را به کار برند و یا چیزی شبیه به آن پیدا کنند که به وسیله آن بتوانند هم تراز گردند و هیچ کس نتواند ارزان تر از همسایه اش بفروشد."

ارزان نماید.<sup>۱</sup>

ارزشِ مطلقِ کار به خودیِ خود برای سرمایه‌داری که آن را تولید می‌کند، بی تفاوت است. فقط اضافه‌ارزشی که در نهادِ آن کالا جادارد و به وسیلهٔ فروشِ آن تحقق پذیر است، مورد علاقهٔ او است. تحقق یافتنِ اضافه‌ارزش متضمنِ جبرانِ ارزشِ پیش‌ریخته است. نظر به اینکه اضافه‌ارزشِ نسبی با گسترشِ نیروی بارآور در نسبتِ مستقیم قرار دارد، در حالی که ارزشِ کالاها به وسیلهٔ همان گسترش به نسبتِ معکوس تنزل می‌کنند، و بنابراین نظر به اینکه همان پروسهٔ واحدی که کالاها را ارزان‌تر می‌کند، محتویِ اضافه‌ارزشیِ آنها را ترقی می‌دهد، این معما نیز حل می‌شود که چگونه سرمایه‌داری که فقط علاقمند به تولیدِ ارزشِ مبادله است دائماً درصددِ آن برمی‌آید که ارزشِ مبادلهٔ کالا را پائین آورد. این همان تضادی است که به وسیلهٔ آن یکی از بنیانِ اقتصادِ سیاسی، کینه<sup>(۲)</sup> مخالفینِ خود را در تنگنا قرار می‌داد و آنها در پاسخِ این سؤال درمانده بودند. کینه می‌گوید: "آنان قبول دارند که هر قدر بتوان، بدون اینکه زیانی به تولید وارد شود،

---

۱- "به هر نسبتی که از مخارجِ کارگرم می‌گردد به همان نسبت دستمزد او نیز تنزل داده می‌شود به شرطِ اینکه در عین حال کلیهٔ محدودیت‌هایی را که به صنعت تحمیل شده است، از میان بردارند."

("Consideration concerning taking off the Bounty on Corn exported etc.", London, 1753, p. 7)

"مصلحتِ صنعتِ ایجاب می‌کند که گندم و کلیهٔ وسایلِ زندگی تا سرحدِّ امکان ارزان باشند. هر چیزی که این وسایلِ زندگی را گران می‌کند، ناگزیر کار را نیز گران‌تر می‌نماید... در کلیهٔ کشورهای که هیچگونه محدودیتی به صنعت تحمیل نگردیده است ضرورتاً قیمتِ وسایلِ زندگی در قیمت‌کار تأثیر می‌کند. هنگامی که وسایلِ زندگی ارزان‌تر می‌شوند، بهای کار همواره تنزل می‌کند." (همان اثر، صفحهٔ ۳)

"دستمزدها به همان نسبت که نیروهای بارآور ترقی می‌کنند، کاهش می‌یابند. صحیح است که ماشین و وسایلِ ضروریِ معیشت را ارزان‌تر می‌کند، ولی علاوه بر آن کارگر را نیز ارزان‌تر می‌نماید."

("A Prize Essay on the Comparative Merits of Competition and Co-operation", London, 1834, p. 27)

(۲) Quesnay - دربارهٔ دکتر فرانسوا کینه به زیرنویسِ مربوطه در پی‌گفتارِ چاپِ دوم مراجعه کنید.

در مخارج یا در کارهای پُرخرج محصولاتِ صنعتی صرفه‌جویی نمود، به همان اندازه این صرفه‌جویی سودآور است زیرا از قیمت این کارها می‌کاهد. و با وجود این آنها معتقدند که تولید ثروت ناشی از کارِ صنعتگران عبارت از افزایشِ ارزشِ مبادله کارهای آنهاست.<sup>۱</sup>

بنابراین، در تولید سرمایه‌داری صرفه‌جویی در کار به وسیله گسترش نیروی بارآور کار<sup>۲</sup> به هیچ وجه معطوف به این هدف نیست که روزانه کار کوتاه شود. غرض آنها از این عمل فقط این است که زمان کار لازم برای تولید مقدار مشخصی از کالا کوتاه گردد. این امر که کارگر در نتیجه بالارفتن نیروی بارآور کارش مثلاً طی یک ساعت ده بار بیشتر از گذشته کالا تولید می‌کند و بنابراین برای هر قطعه از کالای مزبور ده بار کمتر زمان کار لازم دارد، به هیچ وجه مانع از آن نیست که وی را مانند گذشته ۱۲ ساعت به کار وادارند و در این ۱۲ ساعت به جای ۱۲۰ قطعه سابق ۱۲۰۰ قطعه تولید نماید. حتماً ممکن است که در عین حال روزانه کارش تمدید شود به طوری که طی ۱۴ ساعت ۱۴۰۰ قطعه تولید کند و بر همین قیاس. به همین جهت است که می‌توان در آثار اقتصاددانانی چون مک کولوچ، یور و سنپور و همانند آنان در صفحه‌ای چنین خواند که کارگر باید از جهت گسترش نیروهای بارآور سپاسگزار سرمایه باشد؛ زیرا از این راه زمان کار لازم

---

۱- (Quesnay: "Dialogues sur le Commerce et sur les Travaux des Artisans", P. 188, 189)

۲- "این سفته‌بازانی که در کار کارگران تا سرحد ناگزیری پرداخت صرفه‌جویی می‌کنند."

(J. N. Bidaut: "Du Monopole qui s'etablit dans les arts industriels et le commerce", Paris, 1828, P. 13)

"کارفرما همواره به این در و آن در می‌زند تا در وقت و کار صرفه‌جویی نماید."

(Dugald Stewart: "Works", ed. by Sir W. Hamilton, V. 8, Edinburgh, 1855, "Lectures on Political Economy", p. 318)

"آنها (سرمایه‌داران) به این علاقمندند که نیروی بارآور کارگران به کار گماشته آنها تا سرحد امکان بزرگ باشد. دقت آنها تقریباً به این مقصود است که این نیرو را افزایش دهند."

(R. Jones: "Textbook of Lectures etc.", Lecture III.)

کوتاه می‌گردد، و در صفحه بعد باز خوانند که کارگر برای اثبات شکرگزاری خویش باید از این پس به جای ۱۰ ساعت ۱۵ ساعت کار کند. هدف تکامل نیروهای بارآور کار در درون تولید سرمایه‌داری این است که آن قسمت از روزانه کار که کارگر باید برای خود کار کند کوتاه شود، تا درست از همان راه بخش دیگر روزانه کار، که وی بتواند برای سرمایه‌دار مجاناً کار کند، تمدید گردد.

اینکه تا چه حد حصول چنین نتیجه‌ای بدون ارزان کردن بهای کالاها امکان‌پذیر است مسئله‌ای است که در اسلوب‌های ویژه تولید اضافه ارزش نسبی معلوم می‌گردد و ما هم اکنون به مطالعه آن می‌پردازیم.



## فصل یازدهم

# همکاری

همچنانکه دیدیم، تولید سرمایه‌داری عملاً آنگاه [آغاز می‌شود] ← [تغییر در فر: برقرار می‌شود]، که همان [سرمایه] ← [تغییر در فر: صاحب‌کار] انفرادی، تعداد بزرگ‌تری از کارگران را در زمان واحد به کار می‌گمارد [و بنابراین پروسه کار دامنه خود را وسعت می‌بخشد و از لحاظ کمی در مقیاس بزرگ‌تری محصول تحویل می‌دهد]. ← [تغییر در فر: فرایند کار، که در مقیاس گسترده انجام می‌شود، برای به جریان انداختن محصولات خویش، مستلزم بازاری گسترده است.] اشتغال همزمان تعداد بزرگی کارگر در محل واحد (یا به عبارت دیگر در میدان کار واحد)، به منظور تولید نوع معینی کالا، تحت فرمان سرمایه‌دار واحد، تاریخاً و مفهوماً نقطه حرکت تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. از لحاظ نفس شیوه تولید، در آغاز امر، وجه تمایز بین مانوفاکتور و [صنایع صنفی پیشه‌وران] ← [تغییر در فر: پیشه‌های قرون وسطا] فقط در این بود که تعداد بیشتری کارگر در زمان واحد به وسیله سرمایه واحد به کار گماشته می‌شد. فقط کارگاه استاد پیشه‌ور توسعه یافته بود.

پس در ابتدای امر تفاوت تنها از لحاظ کمی است. چنانکه دیدیم، حجم اضافه ارزشی که سرمایه معینی تولید می‌کند مساوی با اضافه ارزشی است که هر کارگر منفرد تحویل می‌دهد ضرب در تعداد کارگرانی که هم‌زمان وی به کار مشغولند. به خودی خود این تعداد در نرخ اضافه ارزش یا درجه بهره‌کشی از نیروی کار تغییری به وجود نمی‌آورد

و نیز از نظر تولید ارزش کالا هر گونه تغییر کیفی در پروسه کار به کلی بی تأثیر جلوه می کند. این خود از ماهیت ارزش ناشی می گردد. اگر یک روزانه کار ۱۲ ساعته در ۶ شیلینگ تجسم یابد، آنگاه ناگزیر ۱۲۰۰ روزانه کار حاصل ضرب ۶ شیلینگ در ۱۲۰۰ خواهد بود. در یک مورد ۱۲ ساعت  $\times$  ۱۲۰۰ در محصول مجسم شده است و در مورد دیگر ۱۲ ساعت کار. [در تولید ارزش همواره مقدار بسیار بر حسب آحاد بسیار شمارش می شود. پس برای تولید ارزش هیچ تفاوتی در آن نیست که ۱۲۰۰ نفر کارگر انفراداً و یا مجتمعاً تحت فرمان سرمایه واحدی تولید نمایند.] ← [تغییر در فر: اگر صد کارگر به صورت انفرادی کار کنند، همان قدر ارزش تولید می کنند که تحت مدیریت سرمایه ای واحد.] با وجود این در درون مرزهای معین تغییری حادث می شود. کاری که در ارزش تجسم می یابد کاری است که دارای کیفیت متوسط اجتماعی است و بنابراین تجلی نیروی کار متوسطی است. ولی همواره یک مقدار متوسط فقط به مثابه میانگین بسیاری از مقادیر انفرادی مختلف از همان نوع وجود پذیر است. در هر رشته ای از صنعت کارگران منفردی چون حسن و حسین کم و بیش از حدود کارگر متوسط انحراف دارند. این انحرافات انفرادی، که به زبان ریاضی "اشتباه" نامیده می شوند، با یکدیگر پایه پا می گردند و به محض اینکه تعداد بزرگتری از کارگران در شمار آیند، انحرافات مزبور از بین می روند.

حتماً مغالطه کار و افترازن مشهوری چون ادmond برک<sup>(۱)</sup>، بر پایه تجارب عملی خویش در فارم داری تأیید می کند که "برای گروه ناچیزی" مانند ۵ کارگر کشاورز هر گونه تفاوت انفرادی کار از بین می رود و بنابراین نخستین ۵ کارگر کشاورز انگلیسی که به سن بلوغ رسیده باشند اگر جمعاً و در زمان واحد مورد نظر قرار گیرند، عیناً همان مقدار کاری را انجام می دهند که هر ۵ نفر کارگر کشاورز دیگر

(۱) Edmond Burke (۱۷۲۹-۱۷۹۷) - سیاستمدار انگلیسی از مکتب لیبرال که نوشته هایش درباره مسائل

اقتصادی وی را به عنوان ادیب اقتصاد معروف ساخته است.

انگلیسی.<sup>۱</sup> [صرف نظر از صحّت و سقم فرمایشات ایشان این نکته روشن است که اگر مجموع روزانه کار تعداد زیادی کارگر را، که در زمان واحد به کار اشتغال دارند، به عده کارگران تقسیم نمائیم، به خودی خود یک روز کار متوسط اجتماعی به دست می آید.] ← [تغییر در فر: چه این ملاحظه دقیق یا نادقیق باشد، کار روزانه شمار بزرگی از کارگران که همزمان استثمار می شوند، کار روزانه اجتماعی را تشکیل می دهد.] فرض کنیم مثلاً روزانه کار هر یک از کارگران ۱۲ ساعت باشد. در آن صورت روزانه کار ۱۲ نفر کارگری که در زمان واحد به کار اشتغال دارند روزانه کار مشترکی را به میزان ۱۴۴ ساعت تشکیل می دهد. با اینکه کار هر یک از ۱۲ نفر مزبور کمابیش از کار متوسط اجتماعی انحراف دارند و بنابراین هر کارگر برای انجام همان کار کمتر یا بیشتر وقت صرف می کند، ولی چون روزانه کار هر کارگر یک دوازدهم مجموع روزانه کار ۱۴۴ ساعته است، دارای کیفیت متوسط اجتماعی است. اما برای سرمایه داری که ۱۲ نفر کارگر مزبور را به کار گماشته است، روزانه کار به صورت روزانه جمعی کار وجود دارد و روزانه کار هر یک از کارگران به مثابه جزء قابل تقسیمی از روزانه کار جمعی تلقی می شود و کاملاً مستقل از آن است که ۱۲ کارگر مزبور به یاری یکدیگر کار کنند و یا آنکه تمام ارتباط کارهای آنها نسبت به هم فقط منحصر به آن باشد که همه برای یک

---

۱- "بدیهی است که بین ارزش کار یک انسان و ارزش کار شخص دیگر از حیث نیرو، مهارت و دقت تفاوت بسیار است. ولی من بر پایه مشاهدات دقیق خود کاملاً اطمینان یافته ام که هر پنج نفر مرد در مجموع خود همان مقدار کاری را به ما تحویل می دهند که هر ۵ نفر دیگری که در همان دوران سنی معین قرار دارند. این به آن معناست که بین این پنج نفر یکی از آنان دارای صفات یک کارگر خوب است و دیگری کارگر بدی است، در حالی که سه نفر دیگر متوسطند و بین آن دو قرار گرفته اند. بدین طریق ممکن است در چنین گروه کوچک پنج نفری مجموعاً تمام آنچه را که ۵ نفر می توانند انجام دهند، به دست آورد."<sup>۱</sup> (E. Burke: "Thoughts and Details etc.", p. 15, 16)

درباره فرد متوسط به اثر کیتله (Quételet)<sup>(۱-۱)</sup> مراجعه شود.

(۱-۱) Lambert A. Quételet (۱۷۹۶-۱۸۷۴). ریاضی دان بلژیکی و بنیانگذار آمارگری جدید در مورد مسائل اجتماعی.

سرمایه‌دار کار انجام می‌دهند. حالا اگر به عکس، هر دو نفری از این کارگران به وسیله استادان کوچکی به کارگمارده شوند، آنگاه به‌طور تصادفی ممکن است که هر یک از این استادان همان حجم ارزش را تولید کنند و بالتیجه نرخ عمومی اضافه ارزش را به دست آورند.

نوسانات انفرادی بروز می‌کند. اگر کارگری خیلی بیشتر از آنچه اجتماعاً لازم است برای تولید یک کالا وقت صرف کند، آنگاه زمان کار لازم انفرادی وی به‌طور قابل ملاحظه‌ای از زمان اجتماعاً لازم یا از زمان کار متوسط منحرف می‌گردد و بدین طریق کارش به‌مثابه کار متوسط تلقی نمی‌گردد و نیروی کارش نیز به‌مثابه نیروی متوسط کار پذیرفته نمی‌شود. در آن صورت نیروی کارش فروخته نمی‌شود، و یا پائین‌تر از نیروی کار متوسط به فروش می‌رسد. پس حداقل مشخصی از شایستگی کار مفروض است و ما بعداً خواهیم دید که تولید سرمایه‌داری وسیله‌ای به دست می‌آورد تا این حداقل را اندازه‌گیری کند. با وجود این، حداقل مزبور نیز نسبت به متوسط انحراف حاصل می‌کند و لولاینکه از سوی دیگر ارزش متوسط نیروی کار باید پرداخته شود. بنابراین از میان ۶ استاد یکی بیشتر و یکی کمتر از نرخ اضافه ارزش به دست می‌آورد. این عدم تساوی‌ها در مقیاس جامعه جبران می‌شوند ولی نه برای استادکاران منفرد. پس به‌طور کلی قانون ارزش افزائی فقط هنگامی در مورد تولیدکنندگان منفرد کاملاً اعمال می‌شود که آنها به‌مثابه سرمایه‌دار تولید کنند، در زمان واحد عدّه زیادی کارگر به کار بگمارند و لذا از ابتدای امر کار متوسط اجتماعی را به حرکت در آورند.<sup>۱</sup>

حتّا اگر شیوه کار بی‌تغییر باقی بماند، اشتغال هم‌زمان عدّه زیادی از کارگران،

---

۱- آقای پروفیسور روشر می‌خواهد کشفی کرده باشد و مدّعی است که یک دختر خیاطی که خانم پروفیسور به مدّت دو روز استخدام نموده، بیش از دو دختر دیگری که خانم استاد در همان روزها به کارگماشته است، کار تحویل می‌دهد. بهتر است جناب استاد مشاهدات خود را درباره پروسه تولید سرمایه‌داری در اتاق بچه‌ها انجام ندهند و این تجربیات را در شرایطی آزمایش نفرمایند که عامل اصلی یعنی سرمایه‌دار وجود نداشته باشد.



خود، انقلابی در شرایط مادیِ پروسه کار به وجود می‌آورد. بناهایی که در آن بسیاری کارگر کار می‌کنند، انبارهای مواد خام و غیره، ظروف، افزار و ادوات، دستگاه‌ها و غیره که هم‌زمان با هم یا متناوباً مورد استفاده جمعی هستند و خلاصه بخشی از وسایل تولید، بدین طریق مشترکاً در روند کار مصرف می‌گردند. از طرفی ارزش مبادله کالاها و لذا ارزش مبادله وسایل تولید، به هیچ وجه در اثر بالا رفتن میزان استفاده از ارزش مصرف آنها، ترقی نمی‌کند و از سوی دیگر مقیاس استفاده مشترک از وسایل تولید توسعه می‌یابد. اتاقی که در آن ۲۰ نفر نساج با دستگاه‌های بافندگی خود کار می‌کنند، ناچار باید بزرگتر از اتاقی باشد که بافنده مستقلی با دو دستیار خود در آن کار می‌کند. ولی ساختمان کارگاهی برای ۲۰ نفر کمتر کار می‌برد تا ساختمان جداگانه ده کارگاه برای هر دو نفر و نیز ارزش وسایل تولیدی که به مقدار زیاد و به طور متمرکز و مشترک مورد استفاده قرار می‌گیرند، به هیچ وجه متناسب با حجم آنها و تأثیر مفیدی که اعمال می‌کند، نیست. وسایل تولیدی که مشترکاً مورد استفاده قرار می‌گیرند سهم ارزش کمتری به هر واحد محصول منتقل می‌کنند، چه از آن جهت که مجموع ارزش تولید شده در عین حال به حجم بزرگتری از محصولات تقسیم می‌گردد و چه بدان سبب که آنها، در مقایسه با وسایل تولید انفرادی، در حالی که به طور مطلق با ارزش بیشتری در پروسه تولید وارد می‌گردند، ولی با توجه به محیط تأثیرشان بالنسبه با ارزش کمتری وارد پروسه می‌شوند. بنابراین چون یکی از عوامل تشکیل دهنده ارزش سرمایه ثابت کاهش می‌یابد ناگزیر، به نسبت مقدار خود، مجموعه ارزش کالا را نیز پائین می‌آورد. تأثیر آن مانند موردی است که وسایل تولید کالا ارزان تر تولید شده باشد. این صرفه جوئی در به کار بردن وسایل تولید فقط از مصرف مشترک آنها در پروسه کار به وسیله عدّه کثیری ناشی می‌گردد. برخلاف وسایل تولید پراکنده و نسبتاً گران خرج کارگران منفرد و مستقل یا خرده استادان پیشه‌ور، این وسایل تولید خصلت مزبور را به مثابه شرایط کار اجتماعی یا شرایط اجتماعی کار حتّاً در صورتی هم به دست می‌آورند که عدّه زیادی

فقط از لحاظ مکانی در جنب هم کار کنند و نه به دستگیری یکدیگر. قسمتی از وسایل کار این خصلت اجتماعی را حتا پیش از آنکه خود پروسه تولید دارای چنین صفتی شود، به دست می آورند.

صرفه جوئی در وسایل تولید باید به طور کلی از دو نقطه نظر مورد مطالعه قرار گیرد: یکبار از لحاظ اینکه صرفه جوئی مزبور کالاها را ارزان تر می کند و از آنجا ارزش نیروی کار را پائین می آورد و بار دیگر از حیث اینکه رابطه بین اضافه ارزش و مجموع سرمایه پیش ریخته، یعنی مبلغ ارزشی بخش های ثابت و متغیر آن را، تغییر می دهد. این نکته اخیر را ما در نخستین بخش کتاب سوم این اثر، که برخی از مسائل مربوط به بحث کنونی را از لحاظ جمع بست مسائل به آنجا احاله داده ایم، مطرح خواهیم ساخت. جریان تحلیل ما را وادار به پراکنده ساختن مسائل می نماید و این خود در عین حال با روح تولید سرمایه داری نیز تطبیق می کند. نظر به اینکه در تولید سرمایه داری شرایط کار به طور مستقل در برابر کارگر قرار می گیرد، صرفه جوئی در آن نیز به شکل عمل ویژه ای جلوه گر می شود که به کارگر مربوط نیست و بالتیجه از اسلوب هائی که بار آوری کار شخصی وی را بالا می برند، جداست.

شکل کار عده بسیاری که در پروسه تولید واحد و یا در پروسه های تولیدی مختلف ولی وابسته به یکدیگر، در جنب هم یا با هم طبق نقشه ای به کار اشتغال دارند، همکاری نامیده می شود.<sup>۱</sup>

همچنانکه نیروی حمله یک اسواران و یا قدرت مقاومت یک هنگ پیاده با حاصل جمع نیروهای حمله و مقاومتی که هر فرد سوار یا پیاده منفرداً بروز می دهد از نظر اساسی متفاوت است، همان طور مجموع نیروهای مکانیکی کارگران منفرد از نیروی جمعی ثی، که دست های متعدد ضمن یک عمل هم زمان و مشترک، مانند بلند کردن

۱- ("Concours de forces." Destutt de Tracy: "Traité de la Volonté etc.", P. 78)

بار، بیچاندن دسته و یا برداشتن مانعی از سر راه، از خود بروز می دهند، متمایز است.<sup>۱</sup> به دست آوردن نتیجه کار متفق در اینگونه موارد یا به شکلی از عهده نیروهای جداگانه خارج است و یا فقط با صرف زمان بسیار طولانی تر و یا تنها در مقیاس به مراتب کوچکتری امکان پذیر است. در اینجا فقط صحبت از بالابردن نیروی بارآور فردی به وسیله همکاری نیست بلکه سخن بر سر آفرینش آنچنان نیروی بارآوری است که به خودی خود و نفساً بایست نیروئی جمعی باشد.<sup>۲</sup>

صرف نظر از نیروی جدیدی که به صورت یک قوه جمعی از امتزاج نیروهای بسیار ناشی می گردد، در اغلب کارهای تولیدی تنها تماس اجتماعی خود موجب یک نوع هم چشمی و انگیزش جوهر حیاتی (animal spirits روح حیوانی) می گردد و استعداد انفرادی کار افراد را به طوری بالا می برد که ۱۲ نفر مشترکاً و هم زمان در آثای یک روزانه کار ۱۴۴ ساعته محصول جمعی به مراتب بزرگتری تحویل می دهند تا ۱۲ کارگری که منفرداً هر یک ۱۲ ساعت کار می کنند و یا کارگری که ۱۲ روز متوالیاً به همین کار اشتغال داشته باشد.<sup>۳</sup> این امر از آنجا ناشی می شود که انسان طبعاً، اگر نه آنچنانکه ارسطو

۱- "عملیات بسیار، از آنچنان انواع ساده‌ای، وجود دارند که تقسیم پذیر نیستند و بدون عمل مشترک بازوان متعدّد نمی توانند به انجام رسند. از آن قبیل است بار کردن تنه درخت بزرگی بر چرخ... خلاصه هر کاری که امکان انجام آن، بدون دستیاری بازوان بسیاری که متقابلاً و هم زمان با یکدیگر برای همان کار مشخص غیر قابل تقسیم به هم کمک می کنند، وجود نداشته باشد."

(E. G. Wakefield: "A View of the Art of Colonization", London, 1849, p. 168)

۲- هنگامی که برای بلند کردن یک تن بار یک مرد به تنهایی قادر نیست و ده نفر باید کوشش بسیار کنند، صد نفر می توانند حتّاً با زور انگشت به انجام آن توفیق یابند."

(John Bellers: "Proposals for raising a Colledge of Industry", London, 1696, p.21)

۳- "همچنین در این مورد (یعنی اگر همان عده کارگر به وسیله یک کشاورز در ۳۰۰ آکر به کارگمارده شوند، به جای آنکه به وسیله ۱۰ کشاورز در هر ۳۰ آکر، مورد استفاده قرار گیرند) فایده‌ای از جهت تعداد کارگر کشاورزی منظور است که بجز برای کسانی که دست‌اندرکارند برای دیگران قابل درک نیست. البته گفته می شود که نسبت ۱ به ۴ مثل نسبت ۳ به ۱۲ است ولی این با عمل جور در نمی آید زیرا به هنگام درو یا در بسیاری امور دیگر که به همین نوع سرعت نیاز است، با تلفیق بسیاری از ←

عقیده دارد حیوانی سیاسی<sup>۱</sup> است، لااقل حیوانی اجتماعی است. ولو اینکه عدّه کثیری کارگر متفقاً و در زمان واحد هر یک جداگانه همان کار یا نوع معینی از کار را انجام دهند، باز ممکن است کار انفرادی هر کدام از آنها، به مثابه جزئی از کار جمعی، معرف مراحل مختلفه آن پروسه کاری گردد که محمول کار آن را در نتیجه همکاری سریع تر طی می نماید. مثلاً هنگامی که بناها دست به دست یکدیگر می دهند تا سنگها را از پائین به بالای چوب بست انتقال دهند، هر یک از آنها همان نوع کار را انجام می دهد ولی با وجود این، عملیات مزبور اجزاء متصل یک عمل جمعی را تشکیل می دهند و مراحل ویژه ای هستند که هر سنگ باید در پروسه کار طی کند و ۲۴ دست کارگران همکار از دو دست هر یک از کارگران تنها، که بایستی از چوب بست بالا و پائین بروند، سریع تر آن را به انجام می رسانند.<sup>۲</sup> محمول کار همان مسافت را در زمان کوتاه تری طی می کند. از سوی دیگر هر گاه مثلاً ساختمان بنائی در عین حال از چند جهت مختلف سر بگیرد، با اینکه کارگران همکار هر یک همان یا

→ نیروهای کار، کار بهتر و سریع تر انجام می گردد. مثلاً در هنگام درو ۲ نفر گاری ران، ۲ بار گیر، ۲ خوشه بند، ۲ شانه کش و کارگران دیگر در پای خرمن و یا در انبار، دو برابر بیشتر کار انجام می دهند تا همین عدّه در صورتی که آنها را به دسته های مختلف (gangs) تقسیم کنند و یا آنها را در مزارع مختلفه پراکنده سازند. "An Inquiry into the Connection between the present Price of Provisions and the Size of Farms, By a Farmer", London, 1773, p. 7, 8)

۱- در واقع تعریف ارسطو عبارت از این است که انسان طبیعتاً شهرنشین است. این تعریف برای دوران باستانی کلاسیک به همان اندازه خصلت نما است که تعریف فرانکلین در مورد آمریکایا. فرانکلین انسان را طبعاً آفراساز تعریف کرده است.

۲- باز باید متذکر شد که این تقسیم جزئی کار، حتا در موردی که کارگران مشغول انجام یک نوع کار هستند، امکان پذیر است. مثلاً بناهایی که مشغول دادن نیمه آجر از دستی به دست دیگر تا چوب بست فوقانی هستند، همه به یک نوع کار اشتغال دارند ولی با وجود این بین آنها نوعی تقسیم کار وجود دارد و آن عبارت از این است که هر یک از آنها آجر را از مسافت مشخصی به دیگری انتقال می دهد و همه با هم آجرها را خیلی سریع تر به نقطه مورد نظر می رسانند تا اینکه اگر قرار بود هر یک از آنها جداگانه آجر را تا چوب بست فوقانی می رسانند. (F. Skarbek: "Théorie des Richesses sociales", 2<sup>e</sup> edit. Paris, 1840, T.I. P. 97, 98)

نوعی از همان کار را انجام می‌دهند باز به هم بستگی کار به وقوع می‌پیوندد. [در روزانه کاری به هم بسته و ۱۴۴ ساعته که محمول کار از لحاظ مکانی چند طرفه مورد عمل قرار می‌گیرد، مجموع کار زودتر از روزانه کار ۱۲ ساعته‌ای به انجام می‌رسد که در آن کارگران کمابیش منفرد مجبورند هر یک کار خویش را از یک سو شروع کنند و به اتمام برسانند، زیرا کارگر هم بسته یا کارگر جزء جمع، هم از روبرو و هم از پشت سر چشم و دست دارد و می‌توان گفت که تا حدی خصلت همه جا بودن را داراست.] ← [تغییر در فر: ۱۲ بنا، در یک کار روزانه ترکیبی ۱۴۴ ساعته، که هم‌زمان از چندین طرف ساختمان را بنا می‌کنند، پیشرفت بیشتری در کار دارند تا یک بنا که ۱۲ روز یا ۱۴۴ ساعت کار کند. دلیل این امر آنست که کارگر جمعی در جلو و عقب دست و چشم دارد و می‌توان گفت تا حدی همه جا حاضر است.] قسمت‌های مختلفه محصول که از لحاظ مکانی از هم جدا هستند در زمان واحد ساخته می‌شوند.

ما در مورد این امر که کارگران متعدّد و مکمل یکدیگر همان کار یا همان نوع کار را انجام می‌دهند، از آن جهت اصرار ورزیدیم، که این ساده‌ترین شکل کار مشترک، در تکامل یافته‌ترین شکل همکاری نیز نقش بااهمیتی ایفا می‌کند. هنگامی که پروسه کار پیچیده و بغرنج است همین وجود افراد متعدّدی که با هم کار می‌کنند امکان می‌دهد که اعمال مختلفه میان دست‌های مختلفه تقسیم گردند و بالتیجه در زمان واحد انجام شوند و بدین وسیله زمان کاری را که برای ایجاد محصول تام ضروری است کوتاه‌تر نمایند.<sup>۱</sup>

در بسیاری از رشته‌های تولید لحظات حسّاسی، یعنی دوره‌هایی از زمان، وجود

---

۱- "هرگاه صحبت بر سر اجرای کار پیچیده باشد چندین چیز باید هم‌زمان انجام گردد. یکی به یک کار اشتغال دارد در حالی که دیگری کار دیگر را انجام می‌دهد و همه به حصول نتیجه‌ای کمک می‌کنند که از عهده یک نفر به تنهایی خارج است. یکی پارو می‌زند در حالی که دیگری سگان کشتی را در دست دارد و سوّمی تور می‌اندازد یا ماهی به قلاب می‌گیرد و بدین طریق صید ماهی چنان موفّقیت آمیز می‌شود که بدون این همکاری میسر نیست." (Destutt de Tracy: "Traité de la Volonté etc.", p. 78)

دارد که طبیعتِ پروسه کار، خود، تحمیل می کند و طی آن ضروری است که نتایج معینی از کار به ثمر برسد.

مثلاً هرگاه بنا باشد که گلّه گوسفندی را پشم چید یا گندم زمین معینی را درو کرد و به انبار بُرد، آنگاه کمیّت و کیفیتِ محصول وابسته به آن می گردد که این اعمال در زمان معینی شروع شود و در وقت مشخصی به انجام رسد. فاصله زمانی‌ئی که طی آن پروسه کار می تواند جریان یابد در این گونه موارد، مانند صید ماهی هاران<sup>(۱)</sup> از پیش مقرر گشته است. در جریان ۲۴ ساعت یک کارگر منفرد فقط می تواند، مثلاً روزانه کاری به میزان ۱۲ ساعت، داشته باشد ولی همکاریِ عدّه یکصد نفری یک روز ۱۲ ساعته را به صورت روزانه کار ۱۲۰۰ ساعته‌ای وُسعت می دهد. کوتاهی مهلت کار به وسیله بزرگی حجم کاری، که در لحظه مؤثر و لازم به میدان تولید ریخته می شود، جبران می گردد. تأثیر به موقع در این مورد وابسته به آن است که از روزانه‌های متعدّد کار به هم بسته در زمان واحد استفاده شود. دامنه نتیجه مفیدی که حاصل می شود، بسته به تعداد کارگرانی است که به کار گماشته می شوند و در هر حال این تعداد همواره کمتر از عدّه کارگرانی خواهد بود که می بایستی منفرداً در همین مدت در همان میدان عمل به کار اشتغال داشته باشند.<sup>۲</sup>

وجودنداشتن چنین همکاری است که موجب می شود در غرب ایالات متحده آمریکا توده‌هایی از گندم و در [بخش‌هایی از هندوستانِ خاوری] ← [تعبیر در فر: بخش‌های

(۱) Hering یا Hareng - نوعی ماهی کوچک (۲۰ تا ۳۰ سانتیمتر) که در آب‌های دریای شمال و مانس فراوان است و به‌هنگام تخم‌ریزی دسته‌های بزرگ چند میلیونی با هم حرکت می کنند و هم در آن موسم است که صید می شوند.

۲- "در کشاورزی انجام کار در لحظه قطعی مهمترین تأثیر را دارد."

("An Inquiry into the Connection between the present Price etc.", p. 7)

"در کشاورزی هیچ عاملی مهمتر از عامل زمان نیست."

(Liebig: "Über Theorie und Praxis in der Landwirtschaft", Braunschweig, 1856, S. 23)

معینی از هند]، که اربابان انگلیسی زندگی اشتراکی کهن را از بین برده‌اند، همه‌ساله مقادیر بزرگی پنبه دستخوش نابودی شوند.<sup>۱</sup>

از طرفی همکاری، توسعه محیط مکانی کار را امکان‌پذیر می‌سازد و به همین سبب در مورد برخی از پروسه‌های کار، که محمول کار با وسعت مکان ارتباط دارد، این همکاری ضروری است. از این قبیل است کارهای مربوط به زه‌کشی و خشک کردن باتلاق‌ها، آبیاری، ساختمان سدها، کانال‌ها، راه‌ها، راه‌آهن‌ها و غیره - از طرف دیگر در عین اینکه تولید را به مقیاس متناسبی بسط می‌دهد، موجب آن می‌گردد که میدان تولید از لحاظ مکانی تنگ‌تر گردد. این محدود ساختن محیط مکانی کار در عین بسط میدان تأثیر آن، که موجب صرفه‌جویی در بسیاری از ریخت‌وپاش‌های (faux frais) هزینه‌ای می‌شود، از مجتمع بودن کارگران، از امتزاج پروسه‌های مختلفه کار و از تمرکز وسایل تولید ناشی می‌گردد.<sup>۲</sup>

در مقایسه با مقدار مساوی روزهای کار منفرد و جدا، روزانه کار به هم بسته حجم

(۱) "نخستین عیبی که به دشواری می‌توان انتظار آن را از کشوری داشت که خود بیش از هر کشور دیگر جهان، (شاید به استثناء چین و انگلستان) صادرکننده کارگراست، در این است که امکان فراهم آوردن عده کافی دست کار برای برداشت محصول پنبه ندارد. در نتیجه این امر مقادیر زیادی از حاصل جمع آوری نمی‌شود و قسمت دیگری از آن، در حالی که به زمین ریخته و ناچار تغییر رنگ داده و تا حدی فاسد شده است، از روی زمین جمع آوری می‌گردد، به طوری که در اثر کمبود کارگر در موسم لازم، کشت‌دار فعلاً مجبور است از قسمت اعظم محصول پنبه خود، که این همه انگلستان به آن احتیاج مبرم دارد، صرف نظر نماید."

("Bengal Hurkaru. Bi-Monthly Overland Summary of News", 22 Juli 1861)

۲- "با پیشرفت در امر کشت و ورز [زرع] مجموع سرمایه و کاری که سابقاً در ۱۵۰۰ آکر زمین پراکنده می‌شد، اکنون شاید حتاً بیشتر از آن به صورت کشت تکامل یافته‌تر در یکصد آکر زمین متمرکز می‌گردد." با اینکه "مساحت زمین مورد استفاده به نسبت مبلغ سرمایه و کاری که ریخته شده فشرده‌تر گردیده است (is concentrated)، معذک مساحت مزبور به نسبت محیط تولیدی که سابقاً در اختیار تولیدکننده تنها و مستقلاً بود و به وسیله وی کشت و کار می‌شد، معرف میدان تولید وسیع‌تری است." (R. Jones: "An Essay on the Distribution of Wealth. On Rent", London, 1831, p. 191)

بیشتری از ارزش مصرف تولید می‌کند و در نتیجه زمان کاری را که برای تولید شیء مفید مشخصی لازم است کمتر می‌کند. اعمّ از اینکه روزانه به هم‌بسته کار، این نیروی بارآور بالاتر را در مورد مشخصی به سبب ترقی دادن قوه مکانیکی کار به دست آورده باشد و یا علت آن بسط مکانی محیط تأثیر کار، یا تنگ شدن میدان تولید به نسبت مقیاس تولید باشد، یا در لحظات حساس بسیج مقدار زیادی کار در مدت کم موجب آن گردد، یا سبب آن تهیج همچشمی افراد و یا تحریک نیروی حیاتی آنان باشد و یا اینکه به کارهای مشابه کارگران متعدد مهر اتصال و چندجانبه بودن زده باشد، یا در وسایل تولید از راه استفاده مشترک صرفه جوئی به عمل آمده باشد، و یا علت آن این باشد که به کار انفرادی خصلت کار متوسط اجتماعی داده شده است، در هر صورت نیروی بارآوری که خاص روزانه به هم‌بسته کار است نیروی بارآور اجتماعی کار و یا نیروی بارآور کار اجتماعی است. این نیرو از نفس همکاری سرچشمه می‌گیرد. کارگر در حالی که با کارگران دیگر طبق نقشه معین کار جمعی انجام می‌دهد، حدودی را که شخصیت انفرادی او به وی تحمیل می‌کند به دور می‌اندازد و به نیروی نوعی خویش تکامل می‌بخشد.<sup>۱</sup>

اگر به طور کلی صحیح است که کارگران نمی‌توانند همکاری کنند مگر اینکه

---

۱- "نیروی انفرادی انسان بسیار ناچیز است ولی اتحاد این نیروهای ناچیز قدرت جمعی‌ئی به وجود می‌آورد که بزرگتر از حاصل جمع همه نیروهای جزء آن است به نحوی که صرف اتحاد نیروها می‌تواند از زمان کار بکاهد و میدان عمل آنها را بزرگتر کند."

(G. R. Carli: "Meditazioni etc." T. XV. P. 196) (زیرنویس برای پ. وری (P. Verri)).

[افزوده به فر، در ادامه زیرنویس: «کار جمعی نتایجی را به بار می‌آورد که کار فردی هرگز نمی‌تواند فراهم آورد. بنابراین، به همان نسبت که شمار انسانها افزایش پیدا می‌کند، محصولات مجموع صنایع از جمع ساده حاصل از این افزایش فراتر می‌رود... در فعالیت‌های مکانیکی و نیز در فعالیت‌های علمی، یک فرد عملاً می‌تواند در طول یک روز کاری بیش از آنچه که یک فرد منزوی در سراسر زندگیش انجام می‌دهد، به انجام رساند. اصل بدیهی ریاضیات که کل برابر با اجزای آن است در این مورد صادق نیست. درباره کار، این ستون زندگی انسان، می‌توان گفت که محصول تلاش‌های انباشت‌شده، فراتر از آن چیزی است که تلاش‌های فردی و جداگانه می‌تواند به بار آورد.» (ت. سادلر؛ قانون جمعیت، لندن، ۱۸۳۰)]



با هم باشند و بنابراین جمع بودن آنها در محلّ مشخصی شرط همکاری آنهاست، آنگاه مسلم است که کارگران مزدبگیر نمی‌توانند همکاری داشته باشند مگر اینکه سرمایه یا سرمایه‌دار واحدی آنها را هم‌زمان با هم به کار گماشته باشد و لذا نیروی کار آنها را هم‌زمان با هم خریداری کرده باشد. بنابراین مجموع ارزش این نیروی کار، یا مجموع مزد کارگران برای یک روز، یک هفته و غیره، باید پیش از آنکه نیروهای کار در پروسه تولیدی مجتمع گردند در جیب سرمایه‌دار گرد آمده باشد. به ۳۰۰ کارگر یکباره مزد پرداختن ولو فقط برای یک روز باشد مستلزم صرف سرمایه بیشتری است تا پرداخت هفته به هفته به عده کمتری کارگر طی تمام سال. پس عده کارگرانی که با هم کار می‌کنند، یا درجه همکاری، در مرحله اول وابسته به مقدار سرمایه‌ای است که سرمایه‌دار منفردی می‌تواند برای خرید نیروهای کار مصرف نماید یا به عبارت دیگر منوط به آن است که یک نفر سرمایه‌دار به چه نسبت وسایل معیشت عده‌ای از کارگران را در اختیار دارد.

در مورد سرمایه ثابت نیز وضع به همان نهج است که درباره سرمایه متغیر ذکر شد. مثلاً مخارج مربوط به مواد خام برای سرمایه‌داری که ۳۰۰ کارگر در اختیار دارد سی بار بزرگتر از مخارج هر یک از سی سرمایه‌داری است که ۱۰ تن کارگر استخدام نموده است. البته ارزش و حجم وسایل تولیدی که به‌طور مشترک مورد استفاده قرار می‌گیرند به نسبت افزایش عده کارگران ترقی نمی‌کند ولی به هر حال آنها نیز به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش می‌یابند. بنابراین تمرکز یافتن مقدار بزرگی از وسایل تولید در دست سرمایه‌داران منفرد شرط مادی همکاری کارگران مزدور است و وسعت همکاری، یا مقیاس تولید، وابسته به وسعت این تمرکز است.

[دیدیم که در ابتدای امر مقدار حد اقلی سرمایه انفرادی ضرور بود تا تعداد کارگرانی که در یک زمان استثمار می‌شوند با حجم اضافه‌ارزشی که تولید می‌کنند، خود کارفرما را از انجام کار دستی مستغنی سازند و وی را از پیشه‌ور کوچک به سرمایه‌دار تبدیل نمایند و

بدین طریق مناسبات سرمایه‌داری را به‌طور صوری به وجود آورند. ولی اکنون همین مقدار حداقل به‌مثابه شرط مادی‌ئی تلقی می‌گردد که بسیاری از پروسه‌های انفرادی کار پراکنده و مستقل از یکدیگر را به یک پروسه کار اجتماعی به‌هم‌پسته تبدیل می‌کند.

← [تغییر در فر: مادر فصل پیش دیدیم که مقداری ارزش یا پول، برای این که به سرمایه تبدیل شود، باید کمینه معینی باشد تا به صاحب آن امکان دهد از کارگران به آن اندازه بهره‌کشی کند تا خود از کاریدی رها شود. در چنین شرایطی استاد صنف یا کارفرمای خرد می‌تواند به سرمایه‌دار تبدیل شود و تولید می‌تواند خصلت رسمی تولید سرمایه‌داری را به خود بگیرد. اکنون مقدار کمینه سرمایه در دستانی خاص از جنبه دیگری ظاهر می‌شود؛ این مقدار کمینه تمرکز ثروت‌های ضروری برای تبدیل کار انفرادی و جداگانه به کار اجتماعی ترکیبی است؛ چنین سرمایه‌ای پایه مادی تغییراتی است که شیوه تولید دستخوش آن می‌شود.]

و نیز بدو چنین می‌نمود که [فرمانروائی سرمایه بر کار نتیجه صوری این امر است که کارگر به جای اینکه برای خود کار کند، برای سرمایه‌دار و بنابراین تحت فرمان وی به کار مشغول است]. ← [تغییر در فر: کار، سرشتی کاملاً صوری و تقریباً تصادفی دارد. بنابراین، کارگر فقط به این دلیل که نیروی خود را به سرمایه فروخته است، تحت فرمان او کار می‌کند؛ فقط به این دلیل برای او کار می‌کند که از وسایل مادی‌ئی که بتواند برای خویش کار کند، برخوردار نیست.] با همکاری عده بسیاری از کارگران مزدگیر، فرمانروائی سرمایه تبدیل به ضرورتی برای پیشرفت خود پروسه کار و به‌صورت شرط واقعی برای تولید می‌گردد. اینک فرمانروائی سرمایه‌دار در میدان تولید به همان اندازه ناگزیر می‌گردد که فرماندهی سرداری در میدان پیکار.

هر کاری که مستقیماً به‌طور اجتماعی یا بالأشتراک در مقیاس بزرگی انجام می‌شود کم‌وبیش احتیاج به مدیریتی دارد تا فعالیت‌های انفرادی را هماهنگ کند و آن وظایف عمومی‌ئی را که از حرکت مجموع دستگاه تولیدکننده ناشی می‌شود و متفاوت از حرکت ارگان‌های مستقل آن است، انجام دهد. یک نفر ویولون‌زن تنها، خود خویش را رهبری می‌کند ولی یک ارکستر احتیاج به رهبر دارد. این وظیفه رهبری، مراقبت و وساطت به‌مجرد اینکه کار تحت اختیار سرمایه جنبه همکاری پیدا می‌کند، به‌عهده سرمایه قرار

می‌گیرد. به مثابه وظیفه خاص سرمایه، و وظیفه رهبری دارای ویژگی‌های مختص خود می‌شود. نخست‌انگیزه و هدف جازم پروسه تولید سرمایه‌داری جز این نیست که تا سرحد امکان بزرگ‌ترین ارزش افزائی سرمایه<sup>۱</sup> را به دست آورد؛ یعنی تا آنجا که امکان دارد اضافه‌ارزش بیشتری تولید نماید و بنابراین تا آنجا که میسر گردد، بهره‌کشی از نیروی کار را به وسیله سرمایه‌دار تأمین نماید. با ازدیاد تعداد کارگرانی که هم‌زمان به کار اشتغال دارند، مقاومت آنان زیاد می‌شود و بالتوجه فشار سرمایه به منظور تسلط یافتن بر این مقاومت نیز ضرورتاً افزایش می‌یابد. فرمانروائی سرمایه‌دار تنها عبارت از وظیفه ویژه‌ای نیست که ذاتاً از پروسه اجتماعی کار سرچشمه می‌گیرد و به آن بستگی دارد؛ بلکه در عین حال عملی است که از بهره‌کشی یک پروسه اجتماعی کار ناشی می‌گردد و بنابراین محکوم به تضاد آشتی‌ناپذیری است که ناگزیر بین بهره‌کش و ماده خام استثمارش وجود دارد. همچنین با توسعه میزان وسایل تولیدی که در برابر کارگر مزدور به مثابه مال غیر قرار می‌گیرد، ضرورت مراقبت در شایسته به کاربردن این وسایل نیز بیشتر می‌شود.<sup>۲</sup> از سوی دیگر همکاری کارگران مزدور تنها در اثر وجود سرمایه‌ای است که آنها را هم‌زمان به کار می‌گمارد. همبستگی وظایف آنها و وحدتشان مانند یک هیئت جمعی مولد، در خارج از آنها قرار دارد، در سرمایه‌ای قرار گرفته که آنها را

۱- "سود... یگانه هدف کاسب کاری است." (J. Vanderlindt: "Money answers etc." p. 11)

۲- یک روزنامه خردبورژوازی انگلیسی "اسپکتاتور Spectator" در شماره ۳ ژوئن ۱۸۶۶ خود اطلاع می‌دهد که پس از تشکیل نوعی شرکت بین سرمایه‌داران و کارگران در شرکت میله فلزسازی منچستر "Wirework Company of Manchester" نخستین نتیجه تنزل ناگهانی میزان ائتلاف مصالح بود، زیرا کارگر مانند هر مالک دیگر، دلیلی در ائتلاف مال خود نمی‌بیند و ائتلاف مصالح در جنب قروض سبکسرازه بزرگترین سرچشمه زیان یک بنگاه اقتصادی است. "همین روزنامه به عنوان نقص اساسی تجربیات شرکت تعاونی روچدل (Rochdale) چنین کشف کرده است که: "این تجربیات ثابت می‌کند که شرکت‌های کارگری باموفقیت می‌توانند دکان، کارخانه و تقریباً کلیه اشکال صنعت را اداره نمایند و حتاً این شرکت‌ها شرایط زندگی کارگران را به نحو فوق‌العاده‌ای بهتر می‌کنند ولی! ولی اینان جای محسوسی برای سرمایه‌داران باز نمی‌گذارند." واقعاً چه چیز وحشتناکی!

مجتمع نموده و متحد نگاه می‌دارد. بنابراین همبستگی کارها از لحاظ ذهنی مانند نقشه سرمایه‌دار و از جهت عملی مانند فرمانروایی سرمایه‌دار، به مثابه قدرت اراده غیر که فعالیت آنها را تابع هدف خود کرده است، تلقی می‌شود.

پس در حالی که مدیریت سرمایه‌داری از لحاظ مضمون دارای دو جنبه است، زیرا پروسه تولید خود دو جنبه دارد، یعنی از طرفی پروسه اجتماعی کار است برای ساختن محصولی و از سوی دیگر روند ارزش افزائی سرمایه‌است، از لحاظ شکل این مدیریت مستبدانه است. با تکامل همکاری در مقیاس بزرگتر، این استبداد به اشکال ویژه خود تکامل می‌بخشد. همچنانکه بدو سرمایه‌دار خود از کارگران آزاد می‌شود، [به محض اینکه سرمایه‌اش به آن حد اقلی می‌رسد که تازه تولید واقعی سرمایه‌داری آغاز می‌گردد.] ← [تغییر در فر: هنگامی که سرمایه‌اش و همراه با آن، نیروی جمعی که از آن بهره‌برداری می‌کند، بزرگ شود] آنگاه وظیفه مراقبت مستقیم و دائمی کارگران منفرد یا گروه کارگران را از گردن خود باز می‌کند و آن را به نوع ویژه‌ای از کارگران مزدبگیر تعویض می‌نماید. هر عده‌ای از کارگران که با هم تحت فرمان سرمایه واحدی کار می‌کنند عیناً مانند سپاهی از ارتش احتیاج به افسران عالی‌رتبه (مدیران و متصدیان) و درجه‌دارانی دارند (مراقبین، بازرسان و سرکارگران) که به هنگام پروسه کار به نام سرمایه فرماندهی می‌کنند. کار مراقبت تدریجاً وظیفه منحصر آنان می‌گردد. در مقایسه شیوه تولید دهقانان و یا پیشه‌وران مستقل با اقتصاد کشت‌داران که بر پایه بردگی قرار گرفته است، این کار مراقبت را اقتصاددان به مثابه برج‌های faux frais ناچیز تولید به حساب می‌آورد.<sup>۱</sup> ولی

---

۱- پس از آنکه پروفیسور کرنس<sup>(۱-۱)</sup> مراقبت کار "Superintendence of labour" را به منزله خصلت عمده تولید بردگی در ایالات جنوبی آمریکای شمالی معرفی می‌کند چنین ادامه می‌دهد: "چون کشاورز مالک (مالکین شمالی) تمام محصول زمین خود را برمی‌دارد، احتیاجی به هیچ مشوق خاصی برای کار ندارد. هرگونه مراقبتی در این مورد بی‌هوده است."

(۱-۱) John Elliot Cairns (۱۸۲۳-۱۸۷۵) - اقتصاددان انگلیسی از مکتب ریکاردو.

به عکس هنگامی که شیوه تولید سرمایه‌داری مورد مطالعه است همین اقتصاددان وظیفه مدیریتی را که از ذات پروسه اجتماعی کار ناشی می‌شود با وظیفه مدیریتی که معلول خصلت سرمایه‌داری و بالتیجه از تضاد آشتی‌ناپذیر این پروسه سرچشمه می‌گیرد، یکی می‌شمارد.<sup>۱</sup> سرمایه‌دار از آن جهت که مدیر صنعتی است سرمایه‌دار نیست، بلکه وی بدان سبب سرفرماندهی صنعتی دارد که سرمایه‌دار است. سرفرماندهی صنعت به همان نحو خصیصه سرمایه می‌گردد که در زمان فئودالی سرفرماندهی جنگ و ریاست محاکمات خصیصه مالکین زمین بود.<sup>۲</sup>

کارگر، مادامی که به مثابه فروشنده با سرمایه‌دار در حال معامله است، صاحب نیروی کار خویش است و فقط چیزی را می‌تواند بفروشد که در اختیار دارد، یعنی نیروی کار شخصی و منفرد شده خویش را. در این روابط، از آن جهت که سرمایه‌دار به جای یک نیروی کار صد نیروی کار خریداری می‌کند و یا با ۱۰۰ کارگر مستقل به جای یک نفر تنها قرارداد می‌بندد، به هیچ وجه تغییری حاصل نمی‌گردد. وی می‌تواند ۱۰۰ نفر کارگر را به کار بگمارد بدون اینکه آنها را همکار نماید. بنابراین سرمایه‌دار ارزش یکصد نیروی کار مستقل را می‌پردازد ولی ارزش نیروی کار به هم بسته یکصد

۱- سیر جیمس استیوارت<sup>(۱-۱)</sup> (Sir James Steuart) که به طور کلی صفات مشخصه‌ای را که اجتماعاً شیوه‌های تولید را از یکدیگر متمایز می‌سازد با چشم باز می‌بیند چنین متذکر می‌شود: "آیا علت اینکه مؤسسات بزرگ صنعتی بنگاه‌های کوچک (Private industry) را از بین می‌برند غیر از این است که مؤسسات بزرگ مزبور به سادگی کار بردگی نزدیکتر می‌شوند؟"

("Principles of Political Economy", London, 1767. T. I. p. 167, 168)

(۱-۱) Sir James D. Steuart (Stewart) (۱۷۸۰-۱۷۱۲). اقتصاددان انگلیسی که بنا به گفته مارکس کوشیده است "مرکانتی‌لیسم را به صورت منطقی بیان نماید" و این نکته در در تحقیقات خود درک نموده است که سرمایه بر پایه جدائی بین نیروی کار از یک سو و شرایط تولید، به مثابه مالکیت طبقات مشخصی، از سوی دیگر پیشرفت نموده است. وی سود را مازاد قیمت بر ارزش تلقی می‌کند.

۲- پس آگوست کنت و مکتب وی، همان‌طور که ضرورت جاودانی اربابان سرمایه را اثبات نموده‌اند، می‌توانستند ضرورت جاودانی اربابان فئودال را نیز به همین طریق ثابت نمایند.

نفری را تأدیه نمی‌کند. کارگران به‌مثابه شخصیت‌های مستقل افراد منفردی هستند که با همان سرمایه در ارتباط قرار می‌گیرند ولی بایکدیگر رابطه‌ای ندارند. همکاری آنان تازه در پروسه کار آغاز می‌گردد ولی در پروسه کار آنان دیگر به خود تعلق ندارند. با ورود در روند کار آنها در سرمایه مستحیل شده‌اند. به‌مثابه همکاران و به‌عنوان عضو یک دستگاه فعال، آنها فقط عبارت از نحوه وجودی سرمایه‌اند. بنابراین نیروی بارآوری که کارگر به‌مثابه کارگر اجتماعی به وجود می‌آورد، نیروی بارآور سرمایه‌است. نیروی بارآور اجتماعی کار به‌محض اینکه کارگران تحت شرایط مشخصی قرار گرفتند مجانباً تحول می‌یابد و سرمایه آنها را تحت چنین شرایطی قرار می‌دهد. نظر به اینکه نیروی بارآور کار برای سرمایه‌دار خرجی ندارد و از طرف دیگر نظر به اینکه کارگر پیش از تعلق یافتن کارش به سرمایه این نیروی بارآور را به وجود نمی‌آورد، نیروی مزبور مانند نیروی بارآوری جلوه می‌کند که گویا سرمایه طبعاً داراست و نیروی بارآوری است که به ذات سرمایه وابسته است.

تأثیر همکاری ساده را آثار غول‌پیکر آسیای باستان، مصریان، اتروسک‌ها و غیره به هیئت عظیمی نشان می‌دهند. "درازمه گذشته چنین روی داده است که این دولت‌های آسیائی پس از وضع هزینه‌های کشوری و لشکری خود در برابر مازادی از وسایل معیشت قرار گرفته‌اند که آنها را می‌توانسته‌اند به مصرف کارهای تجملی و یا مفید بزنند. فرمانروائی آنها به اکثریت قریب به تمام دست‌ها و بازوان مردم غیر کشاورز و این امر که مازاد مزبور تحت اختیار انحصارهای شاهان و روحانیت قرار گرفته بود به آنها امکان داد که چنین آثار عظیمی را بنا کرده سراسر کشور را از آن پر نمایند... برای به حرکت درآوردن مجسمه‌های کوه‌پیکر و اجسام عظیم که حمل و نقل آنها شیگفت‌انگیز است تقریباً فقط نیروی کار انسانی آن هم با منتهای اسراف به کار برده شده است. تعداد کارگران و تمرکز کوشش‌های آنان برای این کار کفایت می‌کرد. به‌همین سان می‌بینیم که صخره‌های عظیمی مرجان از کف اقیانوس به صورت جزایری

می‌رویند و تشکیل زمین مستحکمی می‌دهند در حالی که هر یک از آنها به طور جداگانه ناچیز، ضعیف و حقیر است. کارگران غیر کشاورز یک شاهنشاهی آسیائی غیر از فعالیت جسمانی و انفرادی خویش چیز مهمی برای این امر صرف نکرده‌اند، ولی تعداد آنها نیروی آنهاست و قدرت حکمفرمایی بر چنین توده عظیمی موجب پیدایش آن آثار دیوسار گردیده است. تمرکز درآمدهائی که وسیله زیست کارگران است در دست یک نفر و یا معدودی اشخاص امکان دست یافتن به چنین اموری را فراهم ساخته بود.<sup>۱</sup> این قدرت پادشاهان آسیائی و مصری یا تئوکرات‌های (مُغ‌شاهان) اتروسکی و غیره در جامعه کنونی به سرمایه‌داران منتقل گردیده است، خواه وی به صورت سرمایه‌دار منفرد وارد میدان شود و خواه مانند شرکت سهامی به عنوان سرمایه‌دار در هم‌جوش تجلی نماید.

همکاری یا تعاون در پروسه کار، آنچنان که ما آن را در آغاز تمدن بشری، در نزد اقوام شکارگر<sup>۲</sup> و یا تاحدی در کشاورزی جامعه اشتراکی هندیان مشاهده می‌کنیم، از طرفی مبتنی بر مالکیت جمعی بر شرایط تولید است و از سوی دیگر معلول این امر است که افراد جداگانه هنوز از ناف‌بند قبیله یا زندگی اشتراکی بریده نشده‌اند و مانند زنبورهای منفردی هستند که وابسته به کندوی خویشند. این دو خصلت، تعاون مزبور را از همکاری سرمایه‌داری متمایز می‌سازد. استفاده جسته‌گریخته از همکاری ولی به مقیاس بزرگ در دوران باستان، در قرون وسطا و در مستعمرات جدید، بر پایه مناسبات بلاواسطه آقائی و نوکری و اغلب بر پایه روابط بردگی قرار گرفته است. شکل سرمایه‌داری بالعکس، از پیش متضمن کارگر مزدبگیر آزادی است که نیروی

۱- (R. Jones: "Textbook of Lecture etc." p. 77,78) مجموعه‌های آشوری، مصری و غیره در لندن

و سایر پایتخت‌های اروپائی شواهد عینی آن پروسه‌های کار بر اساس همکاری و تعاون هستند.

۲- شاید لنگه (Linguet) در نوشته خود "Théorie des Lois Civiles" پُر بیحق نباشد هنگامی که شکار را به‌مثابه نخستین شکل همکاری و شکار انسان (جنگک) را به‌عنوان اولین آشکال شکار توضیح می‌دهد.

کار خود را به سرمایه‌دار می‌فروشد. ولی با وجود این از لحاظ تاریخی شکل سرمایه - داری در تضاد با اقتصاد دهقانی و کارگاه مستقل پیشه‌وری، خواه کارگاه مزبور شکل صنفی داشته یا نداشته باشد، توسعه می‌یابد.<sup>۱</sup> در برابر آنها همکاری سرمایه‌داری مانند شکل تاریخی ویژه‌ای از همکاری جلوه نمی‌کند بلکه همکاری، خود مثل شکلی به نظر می‌رسد که خاص پروسه تولید سرمایه‌داری است و آن را به‌طور ویژه از لحاظ تاریخی متمایز می‌سازد.

همچنانکه نیروی بارآور اجتماعی کاری که به وسیله همکاری رشد یافته است، مانند نیروی بارآور سرمایه جلوه‌گر می‌شود، به همان سان خود همکاری نیز، در برابر پروسه تولید کارگران منفرد و مستقل و همچنین در مقابل استادان کوچک، به مثابه شکل خاص پروسه تولید سرمایه‌داری نمود می‌کند. این نخستین تغییری است که در نتیجه انقیاد به سرمایه بر پروسه واقعی کار چیره می‌شود. این تغییر خودبه‌خود پیش می‌آید. مفروض - بودن آن، که مستلزم به کارگماردن عده کثیری کارگر مزدور در [آن واحد و در پروسه کار واحد است، مبدأ حرکت تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد و با هستی خود سرمایه قرین است.] ← [تغییر در فر: پایه آن، یعنی استخدام هم‌زمان شمار معینی کارگر مزدبگیر در یک کارگاه واحد، با حیات خود سرمایه به وجود می‌آید و به‌عنوان نتیجه تاریخی اوضاع و احوال و حرکت‌هایی تلقی می‌شود که به‌مدد آنها سازواره تولید فئودالی مضمحل شده است.] پس اگر شیوه تولید سرمایه‌داری از طرفی معرف ضرورت تاریخی برای تبدیل روند کار به پروسه‌ای اجتماعی است، از سوی دیگر این شکل اجتماعی پروسه کار نماینده‌اُسوبی است که از جانب سرمایه به کار می‌رود تا به وسیله بالابردن نیروی

---

۱- اقتصاد کوچک دهقانی و کارگاه مستقل پیشه‌وری، که هر دو از طرفی پایه شیوه تولید فئودالی را تشکیل می‌دهند و از سوی دیگر پس از انحلال این شیوه تولید در کنار تولید سرمایه‌داری نمودار می‌شوند، در عین حال پایه اساسی اقتصاد جامعه اشتراکی کلاسیک را در دوران اوج آن تشکیل می‌دهند یعنی دورانی که، پس از انحلال مالکیت مشاع ابتدائی شرقی و پیش از استیلای جدی رژیم بردگی بر تولید، قرار گرفته است.



بار آور سوداگرانه از آن بهره‌کشی نماید.

همکاری، در شکل ساده‌ای که ما تاکنون مورد مطالعه قرار داده‌ایم، با تولید به مقیاس بزرگ تطبیق می‌کند ولی به هیچ وجه شکل ثابت و صفت متمیزه دوران تکاملی ویژه‌ای از شیوه تولید سرمایه‌داری را نشان نمی‌دهد.

اگر دست بالا را بگیریم، می‌توان گفت که مانوفاکتور<sup>۱</sup> در مراحل اولیه خود، که هنوز اسلوب پیشه‌وری داشته تازه به این شکل نزدیک شده است و همچنین است در مورد آن نوعی از کشاورزی بزرگ، که با مرحله مانوفاکتوری تطبیق می‌کند، و فقط از لحاظ تعداد کارگرانی که هم‌زمان به کارگماشته شده‌اند و حجم وسایل تولیدی که تمرکز یافته است ماهیتاً از اقتصاد دهقانی متمایز می‌گردد. همکاری ساده همواره شکل مسلط در آن رشته‌هایی از صنعت است که سرمایه در مقیاس بزرگ به کار می‌افتد بدون آنکه هنوز تقسیم کار یا استعمال ماشین‌آلات نقش مهمی ایفا نمایند.

همکاری شکل اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری است ولو اینکه صورت ساده این همکاری، در جنب اشکال تکامل یافته‌تر بعدی آن، مانند شکل ویژه‌ای جلوه نماید.




---

۱- "آیا گرد آوردن مهارت، کوشش و هم‌چشمی‌عده بسیاری در حول کار واحد، راه پیش‌راندن آن کار نیست؟ و اگر غیر از این می‌بود آیا انگلستان توانائی آن را می‌داشت که کارخانه‌های پشم‌بافی خود را به چنین درجه‌ای از کمال برساند؟" (Berkeley<sup>(۱-۱)</sup>: "The Querist", London, 1750, p. 56, § 521)

(۱-۱) جورج برکلی (George Berkeley) (۱۶۸۵-۱۷۵۳) - فیلسوف معروف و اسقف ایرلندی مؤسس مکتب ایدالیسم ذهنی که واقعیت دنیای خارج را منکر است و همه چیز را به خویشتن و به ذهن نسبت می‌دهد. وی وجود هیچ واقعیت عینی را سوای خود و خارج از روح نمی‌پذیرد.

## فصل دوازدهم

## تقسیم کار و مانوفاکتور

## ۱. منشأ دوگانه مانوفاکتور

[همکاری] ← [تغییر در فر: این نوع همیاری] که بر پایه تقسیم کار قرار گرفته است، شکل کلاسیک خود را با مانوفاکتور ایجاد می کند. همکاری به مثابه شکل ممیز پروسه تولید سرمایه داری در دوران خاص مانوفاکتوری تسلط می یابد یعنی دورانی که تقریباً از میانه قرن شانزدهم تا آخرین ثلث سده هیجدهم امتداد پیدا می کند.

مانوفاکتور از دو طریق به وجود می آید.

کارگران مستقلی که دارای پیشه های گوناگون هستند و محصول باید از آغاز تا انجام در میان دست های آنها بچرخد، در یک کارگاه تحت فرمان سرمایه دار واحد مجتمع می شوند. مثلاً کالسکه محصول جمعی کار عده بی شماری از پیشه وران مستقل بود؛ از قبیل چرخ ساز، سراج، خیاط، چلنگر، تسمه ساز، تودوز، جام بُر، نقاش، جلاگر، آکلیل گر و غیره. مانوفاکتور کالسکه سازی همه این پیشه وران مختلف را در کارگاهی مجتمع می سازد که در آنجا هر کدام کار خود را از دستی به دست دیگر می سپارد. البته پیش از آنکه کالسکه ساخته شده باشد، نمی توان آن را آکلیل و آب طلا زد. ولی در عین حال کالسکه های بسیاری ساخته می شوند، به طوری که می توان قسمتی از آنها را مرتباً آکلیل کاری کرد در حالی که قسمت دیگری از آنها در جریان مراحل قبلی پروسه تولید

هستند. تا اینجا ما هنوز در قلمرو همکاری ساده قرار داریم که مصالح انسانی و شیئی خود را حاضر و آماده دارد. ولی دیری نمی‌گذرد که تغییری اساسی بروز می‌کند. خیاط، [افزوده به فر: رویه‌دوز] چلنگر، تسمه‌ساز و غیره که فقط در کالسکه‌سازی کار می‌کنند، رفته‌رفته هم عادت و هم مهارتی را که سابقاً برای تمام پیشه‌خود داشتند، ازدست می‌دهند. از جانب دیگر اکنون [فَعَالِيَتِ تَخْصِيصِ يَافْتَهُ أَنهَآ] ← [تغییر در فر: که محدود به یک تخصص است] شایسته‌ترین شکل را برای محیط محدود عمل کسب می‌کند. در ابتدا مانوفاکتور کالسکه‌سازی مانند درهم‌بستی از پیشه‌وران مستقل دیده می‌شد. رفته‌رفته این مانوفاکتور به صورت تقسیم تولید کالسکه به عملیات مختلف و ویژه آن درمی‌آید و هر یک از این اعمال مجزاً به‌مثابه وظیفه منحصراً کارگر معینی متبلور می‌گردد به نحوی که مجموعه کار از به هم پیوستگی این کارگران جزء حاصل می‌شود. به همین نحو مانوفاکتور پارچه‌بافی و یک سلسله مانوفاکتورهای دیگر از درهم‌بست پیشه‌وران مختلف تحت فرمان سرمایه‌دار واحد بیرون آمده‌اند.<sup>۱</sup>

---

۱- برای اینکه نمونه تازه‌تری از این نوع پیدایش مانوفاکتور به دست داده باشیم نقل قول زیرین را می‌آوریم: ابریشم‌ریسی و بافندگی لیون و نیم (Lyon, Nimes از شهرهای فرانسه) "کاملاً جنبه پدرانه دارد. در این مؤسسه بسیاری زن و کودک به کارگماشته شده‌اند ولی بدون اینکه آنها را بیش از اندازه خسته کنند و یا به گمراهی و فساد بکشانند. آنها را در دره‌های زیبایشان: دروم (Drôme)، وار (Var)، ایزر (Isère) و وکلوز (Vaucluse) آزاد گذارده‌اند تا در آنجا به پرورش نوغان پردازند و کرم‌های ابریشم را از پيله جداکنند. هرگز چنین مؤسسه‌ای جنبه یک کارخانه واقعی نخواهد یافت. اگر دقیق‌تر ملاحظه شود... اصل تقسیم کار در اینجا خصلت ویژه‌ای پیدا می‌کند. درست است که در اینجا پيله کشان، ابریشم‌تابان، رنگ‌رزان، چسب کاران و سپس بافندگان وجود دارند ولی اینان در یک کارگاه مجتمع نیستند و به استاد واحدی وابستگی ندارند. همه آنها مستقلند."

(A. Blanqui<sup>(۱,۲)</sup>: "Cours d'Economie Industrielle")

(دروس اقتصاد جمع‌آوری شده به وسیله آ. بلز (A. Blaise) پاریس، ۳۹-۱۸۳۸، صفحه ۷۹).  
 - از زمانی که بلانکی این مطالب را نگاشته است، قسمتی از کارگران مختلف مستقل در کارخانه‌ها مجتمع شده‌اند. (برای چاپ چهارم - و از هنگامی که مارکس بطور فوق را نوشته است، دستگاه ←

ولی مانوفاکتور از طریقی عکس آنچه گفته شد نیز به وجود می آید. عدّه‌ای از [پیشه‌ورانی] ← [تغییر در فر: کارگران] که یک چیز یا اشیاء مشابه می‌سازند، مثلاً کاغذ یا حروف چاپ، یا سوزن درست می‌کنند، در زمان واحد به وسیله سرمایه واحد در کارگاه واحدی به کارگمارده می‌شوند. این ساده‌ترین شکل همکاری است. هر کدام از این [پیشه‌وران] ← [تغییر در فر: کارگران] (شاید به همراهی یک یا دو [شاگرد] ← [تغییر در فر: همکار]) کالا را تمام و کمال می‌سازد و بنابراین تمام اعمالی را که برای ساختن آن کالا لازم است، یکی بعد از دیگری انجام می‌دهد. وی به همان شیوه پیشه‌ورانه قدیمی خود به کار ادامه می‌دهد، ولی به زودی شرایط خارجی ایجاب می‌کند که تمرکز کارگران در محل واحد و یک‌زمان بودن کار آنها به نحو دیگری مورد استفاده قرار گیرد. مثلاً لازم می‌آید که مقادیر زیادی از کالای آماده شده در مهلت مشخصی تحویل داده شود. بنابراین کار تقسیم می‌شود. به جای اینکه اعمال مختلفه به وسیله همان پیشه‌ور و زماناً پشت سرهم انجام گیرد، از یکدیگر تفکیک می‌شوند، منفرد می‌گردند و مکاناً در جنب یکدیگر قرار داده می‌شوند و انجام هر کدام از آنها به یک پیشه‌ور محول می‌گردد و مجموع آنها با هم به وسیله همه کارگران همکار در یک زمان اجرامی گردد. این تقسیم تصادفی کار تکرار می‌شود و امتیاز خود را نشان می‌دهد و رفته رفته به صورت تقسیم کار منظم استقرار می‌یابد. محصول انفرادی پیشه‌ور مستقلی که کارهای مختلف انجام می‌دهد تبدیل به کالائی می‌گردد که محصول جمع پیشه‌ورانی است که هر یک از آنها دائماً فقط یکی و همان عمل جزئی را انجام می‌دهد.

---

→ مکانیکی در این کارخانه‌ها استقرار یافته و به سرعت دستگاه دستی بافندگی را بیرون رانده است. صنعت ابریشم کرفلد (Krefeld) (یکی از شهرهای آلمان در کنار رودخانه رن) نیز می‌تواند در این باره چیزهایی نقل کند. ف. انگلس

(۱-۱) آدولف ژروم بلانکی (Adolphe, Gerôme Blanqui) (۱۷۹۸-۱۸۵۴) - اقتصاددان فرانسوی برادر او گوست بلانکی انقلابی معروف. آدولف بلانکی مطالعات بسیاری درباره وضع کارگران در یک سلسله از کشورها نموده است. نظریه اقتصادی او به ژان باتیست سه نزدیک است.

همان اعمالی که در نزد کاغذساز رسته‌ای آلمانی، به مثابه کارهای پی‌درپی، درهم فرومی‌رفت، در مانوفاکتور کاغذسازی هلند خودمختار شد و به صورت اعمال جزئی عده‌ای از کارگران همکار درآمد که موازی یکدیگر انجام می‌گردید. سوزن‌گر صنفی نورنبرگ رکن اساسی مانوفاکتور سوزن‌سازی انگلیس را در بر دارد، ولی در حالی که آنجا هر یک از سوزن‌گران رشته‌ای از کارهای گوناگون را، که شاید به ۲۰ عمل بالغ می‌گردید، پشت سر هم انجام می‌دادند، در اینجا به زودی هر یک ۲۰ سوزن‌گری که موازی با هم کار می‌کردند فقط یکی از آن ۲۰ عمل را انجام می‌داد و بنا بر تجربه این اعمال بیش از پیش تجزیه شد تا آنکه هر یک به صورت وظیفه منحصر‌کارگر مشخصی استقلال یافت.

بنابراین پیدایش مانوفاکتور و بیرون آمدنش از پیشه‌وری از دوراه انجام یافته است. از طرفی مانوفاکتور از راه درهم بست پیشه‌های مستقل مختلف به وجود می‌آید که خودمختاری از آنها تا نقطه‌ای سلب می‌شود و یک‌جهته می‌گردند تا بتوانند در پروسه تولید کالای واحدی فقط اعمال جزئی مکمل یکدیگری را تشکیل دهند. از طرف دیگر مانوفاکتور از همکاری پیشه‌وران هم حرفه آغاز می‌شود، حرفه واحد انفرادی را به اعمال مختلفه ویژه آن تجزیه می‌کند و این اعمال را تا نقطه‌ای منفرد کرده، مستقل می‌سازد که هر کدام از آنها وظیفه منحصر‌کارگر مخصوصی می‌گردد. پس مانوفاکتور از یک سو تقسیم کار را در پروسه تولید وارد کرده، بیش از پیش به آن گسترش می‌بخشد و از سوی دیگر پیشه‌هائی که سابقاً از یکدیگر مجزاً بودند به هم جوش می‌دهد. ولی نقطه مبدأ مانوفاکتور هر چه باشد شکل نهائی آن همواره یکی است و آن عبارت از یک مکانیسم تولیدی است که اعضاء آن انسان‌ها هستند.

برای درک صحیح کار در مانوفاکتور توجه به [نکات زیرین] ← [تغییر در فر: دو نکته زیر] اساسی است: نخست آنکه در اینجا تحلیل پروسه تولید به مراحل ویژه‌اش یا تجزیه فعالیت پیشه‌وری به اعمال مختلفه جزء آن، کاملاً مطابقت دارد. عمل خواه

پیچیده و یا ساده باشد، اجزاء آن پیشه‌ورانه باقی می‌ماند و بنابراین بسته به نیرو، مهارت، سرعت و اطمینانی است که هر کارگر در به‌کاربردن ابزار خود دارد. پیشه‌وری پایه آن است. این پایه تنگ فنی هر گونه تحلیل واقعاً علمی پروسه تولید را نفی می‌کند زیرا هر کدام از پروسه‌های جزء که محصول طی می‌کند، ضرورتاً به صورت جزئی از کار است که باشیوه پیشه‌وری قابل انجام است. و درست به همین سبب که مهارت حرفه‌ای اساس پروسه تولید را تشکیل می‌دهد، هر کارگر منحصرأً به یکی از وظایف جزئی وابسته می‌شود و نیروی کارش برای همه عمر تبدیل به عامل این وظیفه جزء می‌گردد. نکته دیگر آنکه این تقسیم کار نوع ویژه‌ای از همکاری است و بسیاری از محاسن آن نه از این شکل ویژه بلکه از ماهیت عمومی همکاری ناشی می‌گردد.

## ۲. کارگر جزء کار و آزارش

اکنون نزدیکتر، به جزئیات پردازیم. بدو این نکته روشن است که یک نفر کارگر که همه عمر عمل ساده واحدی را انجام می‌دهد، تمام بدنش به ارگان خود کار و یک جانبه آن عمل تبدیل می‌گردد و بنابراین برای انجام آن کمتر از پیشه‌وری، که متوالیاً سلسله کاملی از این اعمال را انجام می‌دهد، وقت لازم دارد. ولی کارگران مجتمع و به هم بسته‌ای که شلوده حیات مانوفاکتور را تشکیل می‌دهند عبارت از همین کارگران جزء کارند که یک‌جته تخصص یافته‌اند. بنابراین در مقایسه با پیشه‌ور مستقل در زمان کمتر بیشتر تولید می‌کنند و یا به عبارت دیگر نیروی بارآور کار ترقی می‌کند.<sup>۱</sup> و أسلوب کار جزئی

۱- "هر قدر در یک مانوفاکتور، کار با تنوع بیشتری تقسیم گردد و بتواند به کارگران متخصص مختلفی مراجعه شود ضرورتاً کار بهتر انجام می‌گیرد و بازده آن بیشتر و اتلاف وقت و کار کمتر خواهد بود."

("The Advantages of the East-India Trade", London, 1720, p. 71)

نیز، پس از آنکه به صورت وظیفه منحصراً یک شخص استقلال یافت، تکمیل می‌گردد. تکرار پیوسته همان عمل محدود و تمرکز دقت بر روی همان کار موجب می‌شود که کارگر به تجربه دریابد چگونه می‌توان نتیجه مفید مورد نظر را به حداقل کوشش به دست آورد. ولی نظر به اینکه همواره نسل‌های مختلفی از کارگران در زمان واحد با یکدیگر زندگی می‌کنند و در همان مانوفاکتورها با هم کار می‌کنند، فوت و فنی که بدین طریق به دست آمده است تثبیت می‌شود، انباشته می‌گردد و به سرعت انتقال می‌یابد.<sup>۱</sup>

[درواقع مانوفاکتور، در حالی که تجزیه طبیعی پیشه‌ها را که در خود جامعه یافته است، از نو در درون کارگاه احداث می‌کند و به‌طور سیستماتیک آن را به آخرین حد خود می‌راند، عملاً هنرمندی جزء کاران را به وجود می‌آورد.] ← [تغییر در فرآیند تولید کارگاهی با بازتولید و به‌نهایت رساندن تمایز پیشه‌ها، آن‌گونه که در شهرهای سده‌های میانه یافت می‌شدند، چیره‌دستی کارگر متخصص را ایجاد کرد.] از طرف دیگر، تبدیل جزء کاری به حرفه مادام‌العمر یک نفر انسان، با گرایش اجتماعات گذشته تطبیق می‌کند که پیشه‌ها را موروثی می‌کرد، آنها را به صورت گروه‌های متمایز (کاست)<sup>(۲)</sup> محجّر می‌ساخت و یا در صورتی که شرایط تاریخی نوعی از افراد را به وجود می‌آورد که وجودشان با زندگی مبتنی بر کاست مابین بود، آنها را در رسته‌بندی‌ها منجمد می‌نمود. کاست‌ها و رسته‌ها از همان قانون طبیعی‌ئی سرچشمه می‌گیرند که حاکم بر تفکیک نباتات و حیوانات بر حسب نوع و جنس است، فقط با این تفاوت که در مرحله مشخصی از تکامل

۱- "کاری که به آسانی از دست جاری می‌شود فقط مهارتی انتقال یافته است."

(Th. Hodgskin: "Popular Political Economy", London, 1827, p. 48)

(۲) Kaste, Caste - به گروه‌هایی از افراد مردم اطلاق می‌شود که به سبب حرفه خود از گروه‌های دیگر مردم متمایز شده‌اند و به‌طور در بسته در دایره محدود افراد خود زندگی می‌کنند، بین خود ازدواج می‌نمایند و سنت‌ها و قوانین مختص به گروه خویش را رعایت می‌کنند. پیدایش رژیم کاست به دوران اولیه تقسیم اجتماعی کار مربوط می‌شود و در بسیاری از اجتماعات باستانی و قرون وسطایی به آنحاء مختلف وجود داشته است. این رژیم در بارزترین شکل خود هم‌اکنون در هندوستان وجود دارد و یکی از موانع جدی برای پیشرفت اجتماعی است.

موروثی بودن کاست‌ها یا در بسته بودن رسته‌ها به مثابه قانونی اجتماعی اعلام می‌گردد.<sup>۱</sup> "دیبا‌ی دکّه"<sup>(۲)</sup> از حیث ظرافت، و چیت و منسوجات دیگر کورو ماندل<sup>(۳)</sup> از جهت زیبایی و ثبات رنگ خود، همواره بی‌مانند بوده‌اند. با وجود این، محصولات مزبور بی‌سرمایه، بی‌ماشین، بدون تقسیم کار و بدون وسایل دیگری تولید می‌شوند که در ساخته‌های اروپائی این همه ثمرات نیکو به بار آورده است. بافنده شخص واحد و منفردی است که بنا به سفارش مشتری می‌بافد آن‌هم با ابتدائی‌ترین دستگاه بافندگی که گاه فقط عبارت از تخته‌های چوبینی است که آن‌ها را به نحو خشنی به یکدیگر متصل ساخته‌اند. حتّاً بافنده مزبور هیچگونه وسیله‌ای برای کشیدن زنجیر چرخ ندارد و به همین جهت دستگاه بافندگی باید در تمام طول خود گسترده بماند و چنان بی‌قواره و بزرگ است که در کلبه تولیدکننده جانی گیرد و بنابراین وی مجبور است که در فضای آزاد کار کند، آنچنان که هر تغییر هوائی او را وادار به تعطیل کار می‌نماید.<sup>۴</sup> "تنها مهارت و

---

۱- "همچنین هنرها... در مصر به درجه عالی کمال رسیده‌اند. زیرا نه تنها در این کشور پیشه‌وران مطلقاً حق دخالت در کسب و کار طبقه دیگری از شهرنشینان ندارند، بلکه از آن جهت که قانوناً مجبورند به آن حرفه‌ای بپردازند که به طور موروثی به طایفه آنان تعلق دارد... در نزد اقوام دیگر دیده می‌شود که پیشه‌وران دقت خود را به موارد گوناگون معطوف می‌سازند... [گاهی دست به کار کشاورزی می‌زنند، زمانی در بازرگانی وارد می‌شوند و گاه در آن واحد دو یا سه حرفه را به دست می‌گیرند. در کشورهای آزاد اغلب آنان به مجامع توده‌ای می‌روند...] ← [تغییر در فر: گه‌گاه به کشاورزی می‌پردازند، گاهی به تجارت و زمانی در آن واحد به حرفه‌های متعدد مشغول می‌شوند.] در مصر به عکس، هر پیشه‌وری، که در کار دولتی مداخله کند و یا به چندین پیشه یک‌جا اشتغال یابد، مستوجب مجازات‌های شدید می‌گردد. پس بدین نحو هیچ چیز نمی‌تواند مزاحم فعالیت حرفه‌ای آنها بشود... به علاوه، چون آنها از پیشینیان خود شیوه‌های بسیاری آموخته‌اند، با تعصب می‌کوشند تا خود نیز برای بهبود آن شیوه‌ها چیز تازه‌ای بیابند." (Diodorus Siculus: "Historische Bibliothek", Buch I, Kap. 74. S. 117, 118)

(۲) Dakka یا Dacca - یکی از شهرهای بنگاله شرقی که در روی دلتای رودخانه گنگک قرار دارد.

(۳) Koromandel یا Coromandel - ساحل شرقی هندوستان (بنگاله شرقی).

۴- اثر "Historical and descriptive Account of British India etc." Hugh Murray, James, Wilson etc., Edinburgh 1832, V. II. p. 449, 450

دستگاه بافندگی هندی بسیار بلند است به این معنی که زنجیر آن به طور قائم قرار گرفته است.



استادی ویژه‌ای که از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته و از پدر به پسر به ارث رسیده، موجب آن شده است که هندو مانند عنکبوت چنین هنرمندی کسب نموده است. و با وجود این باندۀ هندی، در مقایسه با اکثریت کارگران مانوفاکتور، کار بسیار بغرنجی انجام می‌دهد.

پیشه‌وری که [اجزاء مختلفه پروسه کار] ← [تغییر در فر: فرایندهای متفاوت] مربوط به ساخت یک چیزی را پی‌درپی انجام می‌دهد، ناگزیر است که گاه جای خود و گاه جای ابزار کار را تغییر دهد. گذار از نوعی عمل به عمل دیگر موجب انقطاع در روانی کارش می‌شود و در روزانه کار وی منافذی به وجود می‌آورد. بنا بر آنکه پیشه‌ور تمام روز را مستمراً مصروف به انجام همان عمل واحد نماید این منفذها فشرده‌تر می‌شوند و یا به عبارت دیگر از بین رفتن منافذ بسته به نسبت کاهش تغییر در عملیات است. در این مورد ترقی بارآوری کار یا مرهون افزایش مصرف نیروی کار در فاصله زمانی معینی است و بنابراین معلول افزایش شدت کار است و یا آنکه از کاهش میزان مصرف غیر مولد نیروی کار حاصل می‌گردد. مصرف اضافی نیرو که ملازم هر گذار از سکون به حرکت است، آنگاه که سرعت عادی به دست آمد، به وسیله ادامه آن در زمان طولانی‌تر جبران می‌شود. از سوی دیگر آن شور و نیروی جاذبه که در جوهر حیاتی هست و نفس تغییر در فعالیت مایه استراحت و جذّابیت آن است، در نتیجه استمرار کار یکنواخت مختل می‌شود.

بارآوری کار تنها معلول مهارت کارگر نیست بلکه در عین حال وابسته به کامل بودن کارآفرار او است. کارآفرارهایی که از یک نوع مانند آنهائی که برای بریدن، سُفتن [سایدن]، راندن و کوفتن و غیره به کار می‌روند، در پروسه‌های متنوع کار مورد استفاده قرار می‌گیرند و در پروسه کار واحد نیز یک کارآفرار برای انجام عملیات مختلفه استعمال می‌شود. ولی همینکه عملیات مختلفه یک پروسه کار از یکدیگر مجزاً شد و هر کدام از اعمال جزء در دست کارگر جزء کار تا آنجا که ممکن است شکل متناسب و بالتیجه منحصر به خود را یافت، آنگاه تغییرات در کارآفراری که سابقاً برای مقاصد گوناگون به کار

می‌رفت، ضرور می‌شود. جهت تغییر شکل کارآفران آشنائی تجربی به دشواری‌های ویژه‌ای به دست می‌آید که شکل تغییر نیافته کارآفران در سر راه ایجاد می‌کند. تجزیه - شدن کارآفران، که به وسیله آن آدوات از یک نوع به منظور اجرای عملیات ویژه، اشکال مشخصی پیدا می‌کنند و همچنین تخصص یافتن همین کارآفران، که در اثر آن هر آفران ویژه فقط در دست کارگر جزء کار متخصص، تأثیر کامل خود را می‌بخشد، صفت ممیزه مانوفاکتور است. تنها در شهر بیرمنگام ۵۰۰ نوع مختلف پتک ساخته می‌شود که هر یک از آنها نه تنها برای پروسه ویژه‌ای از تولید به کار می‌رود بلکه اغلب تعداد زیادی از انواع آن فقط در عملیات مختلفه پروسه واحدی مورد استفاده قرار می‌گیرند. دوران مانوفاکتوری به وسیله انطباق دادن کارآفرانها به وظایف مجزأ و منحصر جزء کاران، آنها را ساده، بهتر و متنوع می‌سازد. بدین طریق دوران مزبور در عین حال یکی از شرایط مادی ماشین را که عبارت از بهم بست آدوات ساده است، به وجود می‌آورد.

کارگر جزء کار و آفران ساده عناصر مانوفاکتور را تشکیل می‌دهند. اکنون به مطالعه مجموعه آن پردازیم.

---

۱- داروین (Darwin) در اثر دورانساز خویش "درباره منشأ انواع" راجع به اعضاء طبیعی نباتات و حیوانات چنین می‌نویسد: "مادامی که عضو واحدی باید وظایف مختلفی را اجرا نماید، ممکن است علت تغییر آن را در این دید که طبیعت در مورد تعدد وظایف، کمتر به انحرافات کوچک از شکل اصلی توجه می‌کند و به جلوگیری از آن برمی‌خیزد تا هنگامی که عضو مزبور فقط مأمور اجرای وظیفه یگانه‌ای است. بدین سان مثلاً کاردهائی که برای بریدن همه گونه چیز ساخته شده‌اند می‌توانند بدون اشکال دارای شکل مشترکی باشند، در صورتی که آفرانی که برای هدف واحد ساخته شده است ناگزیر باید شکل مشخصی داشته باشد و در هر تغییر وظیفه ناچار شکل دیگری پیدا می‌کند."

### ۳. [دو شکل اساسی مانوفاکتور] ← [تغییر در فر: سازو کار عام تولید کارگاهی - دو شکل بنیادی آن: تولید کارگاهی نامتجانس و تولید کارگاهی زنجیره‌ای] - مانوفاکتور ناهمگون و مانوفاکتور آلی یا زنجیری

شالوده مانوفاکتور مشتمل بر دو شکل اساسی است که با وجود در آمیختگی تصادفی خود دو نوع ذاتاً متمایزی را تشکیل می‌دهند و بعداً به ویژه در مورد تبدیل مانوفاکتور به صنعت بزرگ ماشینی نقش‌های کاملاً مختلفی را ایفا می‌نمایند. این خصلت دو گانه از ماهیت خود فراورده ناشی می‌شود. فراورده یا از راه الحاق مکانیکی محصولات جزئی که مستقلاً ساخته شده‌اند به وجود می‌آید و یا صورت آماده خود را مرهون یک سلسله پروسه‌ها و عملیاتی است که زنجیروار به یکدیگر بستگی دارند.

مثلاً یک لوکوموتیف مشتمل بر بیش از ۵۰۰۰ اجزاء [افزوده به فر: کاملاً] مستقل است. ولی با وجود این نمی‌توان آن را به مثابه نمونه نوع اول مانوفاکتور به معنای خاص تلقی نمود؛ زیرا لوکوموتیف محصول صنعت بزرگ است. ولی ساعت را که ویلیام پتی<sup>(۱)</sup> نیز برای توصیف کار مانوفاکتوری انتخاب کرده است، می‌توان نمونه قرار داد. ساعت، که بدو کار انفرادی یک پیشه‌ور نورمبرگی<sup>(۲)</sup> بود تبدیل به محصول اجتماعی بسیاری از کارگران جزء کار گردید از قبیل کارگر ماده خام، فرساز، صفحه‌ساز، مارپیچ‌ساز، سنگ‌سنب [سوراخ‌کن]، میله سنگ‌ساز، عقربه‌ساز، قاب‌ساز، پیچ‌ومهره‌ساز، آب‌طلاکار، با بسیاری متفرعات دیگر، و نیز چرخ‌ساز (چرخ‌ساز که از آمیزه‌های فلزی و چرخ‌ساز که از فولاد ساخته می‌شود، باز از هم جدا می‌گردند)، کوک‌ساز، عقربه‌ران‌ساز،

(۱) William Petty

(۲) Nürnberg یا Nuremberg - یکی از شهرهای صنعتی و قدیمی آلمان و کرسی ایالت باویر (Bavière).

کوک سوار کن (که چرخ‌ها را به کوک وصل می‌کند و روی ساعت را صیقلی می‌نماید و غیره)، مدارساز، چرخ نصب کن (که چرخ‌های مختلفه و ناقلین حرکت را به جای خود نصب می‌کند)، Finisseur de barillet (کارگری که چرخ‌ها را دندانه‌دار می‌کند و به اندازه‌های لازم سوراخ می‌نماید و فنر و ضامن را محکم می‌کند)، فن‌دول‌سازان و کارگرانی که در مورد فن‌دول استوانه‌ای استوانه می‌سازند، آنها که چرخ‌های تلاقی را آماده می‌کنند، کارگرانی که رقاصه ساعت را می‌سازند، آنها که ناظم حرکت ساعت را آماده می‌کنند، Planteur d'échappements (آنکه خار تنظیم ساعت را می‌سازد و سپس Repasseur de barillet (آنکه خانه فنر و محل آن را کاملاً مهیا می‌کند)، فولاد صیقل ده، چرخ صیقل ده، پیچ صیقل ده، عددنگار، میناگر (آنکه مینا را روی مس ذوب می‌کند)، Fabricant de pendants (تنهادسته یا آویز قاب ساعت را می‌سازد) Finisseur de charnière (کسی که قشر قلع را به محل اتصال قاب ساعت می‌ریزد)، (آنکه فنرهای در اندرون ساعت تعبیه می‌کند تا در ساعت را باز پراند)، حکاک، قلم کار، Polisseur de boîte (صیقل کار درون ساعت) و غیره و غیره، بالأخره Repasseur یعنی آنکه تمام ساعت را سوار می‌کند و آن را در حال کار کردن تسلیم می‌نماید. تنها برخی از قسمت‌های ساعت در دست‌های مختلف می‌چرخد و تمام این اجزاء منفصله (Membra disjecta) در دست کسی گرد می‌آید که بالأخره آنها را در یک هیئت کامل مکانیکی به هم ربط می‌دهد. این ارتباط محصول تمام شده با عوامل مختلفه خود که ارتباطی کاملاً خارجی است موجب آن می‌شود که هم‌بست کارگران جزء کار در همان کارگاه امری تصادفی گردد. حتا کارهای جزء می‌توانند به مثابه پیشه‌های مستقل از یکدیگر انجام شوند، همچنانکه در کانتون وو<sup>(۱)</sup> و نوشاتل<sup>(۲)</sup> عمل می‌شود، در حالی که

Vaud (۱)

Neuschâtel (۲)

مثلاً در ژنو مانوفاکتورهای بزرگ ساعت‌سازی وجود دارد یعنی همکاری مستقیم بین کارگران جزء کار مستقیماً تحت فرمان سرمایه واحدی انجام می‌گردد. ولی حتا در مورد اخیر ندرتاً اتفاق می‌افتد که صفحه، فنر و محفظه ساعت در خود مانوفاکتور ساخته شود. تولید درهم‌بسته مانوفاکتوری استثنائاً می‌تواند در این مورد صرف داشته باشد؛ زیرا رقابت بین کارگرانی که مایلند در خانه خود کار کنند شدید است و پراکنده بودن تولید در بسیاری از پروسه‌های ناهمگون امکان زیادی را برای استفاده از وسایل کار مشترک فراهم نمی‌سازد و سرمایه‌دار نیز به مناسبت همین پراکندگی تولید هزینه ساختمان کارگاه و غیره را صرفه‌جویی می‌کند.<sup>۱</sup> باین حال وضع کارگران جزء کاری که در خانه خود ولی به حساب یک سرمایه‌دار (کارخانه‌دار، متصدی) کار می‌کنند، مطلقاً با وضع پیشه‌ور مستقلی که برای مشتریان شخصی خود کار می‌کند، متفاوت است.<sup>۲</sup>

نوع دوم مانوفاکتور، در شکل کامل خود، اشیائی تولید می‌نماید که مراحل تکوینی

---

۱- در سال ۱۸۵۴ ژنو ۸۰۰۰۰ ساعت تولید کرد یعنی حتا کمتر از یک پنجم ساعت‌هایی که در کانتون نوشاتل ساخته می‌شد. شودوفون (Chaux-de-Fonds) که می‌توان آن را به مثابه یگانه مانوفاکتور ساعت‌سازی تلقی نمود به تنهایی سالیانه دو برابر ژنو ساعت می‌سازد. از سال ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۱ ژنو ۷۵۰۰۰۰ ساعت تحویل داده‌است. مراجعه شود به: "Report from Geneva on the Watch Trade" در "Report by H. M.'s Secretaries of Embassy and Logation on the Manufactures, Commerce etc., No. 6, 1863".

درعین اینکه استقلال پروسه‌ها در تولید اشیائی که مرکب از اجزاء پراکنده‌اند به خودی خود تبدیل این قبیل مانوفاکتورها را به کارگاه ماشینی صنعت بزرگ بی‌نهایت دشوار می‌سازد، در مورد ساعت‌سازی باز دو عامل دیگر مانع این امر می‌گردند که عبارتند از کوچکی و ظرافت اجزاء و جنبه تجملی و بالتیجه تنوع آن به طوری که مثلاً در بهترین کارگاه‌های لندن سالیانه به زحمت یک دوجین ساعتی که کاملاً به هم شبیه باشند، ساخته می‌شود. کارخانه ساعت‌سازی Vacheron and Constantin نیز که با موفقیت از ماشین آلات استفاده می‌کند دست بالا بیش از ۳ تا ۴ نوع که از حیث بزرگی و شکل متفاوت باشند بیرون نمی‌دهد.

۲- در ساعت‌سازی که نمونه کلاسیک مانوفاکتور ناهمگون است، می‌توان افتراق و تخصیص را که فوقاً درباره کارآفران ذکر گردید، با کمال دقت مورد مطالعه قرار داد.

مرتبط و یک سلسله پروسه‌های پیاپی را متدرجاً طی می‌کنند مانند مانوفاکتور سوزن‌سازی که در آن مفتول فلزی از میان دست ۷۲ یا حتاً ۹۲ جزء کارِ متخصص می‌گذرد. نظر به اینکه این نوع مانوفاکتور پیشه‌های پراکنده سابق را به هم می‌بندد و متصل می‌سازد از جدائی مکانی بین مراحل ویژه تولید فراورده می‌کاهد. زمان گذار وی از مرحله‌ای به مرحله دیگر و نیز کاری که به وسیله آن این گذار انجام می‌گردد کوتاه‌تر می‌شود.<sup>۱</sup> بدین طریق نسبت به کارِ پیشه‌وری بُردی در نیروی بار آور حاصل می‌شود و این بُرد در واقع از صفت کلی همکاری مانوفاکتور ناشی می‌گردد. از سوی دیگر اصل خاص تقسیم کار تجزیه مراحل مختلفه تولید را ایجاب می‌کند و بالتجیه بسیاری از اجزاء کارهای پیشه‌ورانه را به طور مستقل در برابر یکدیگر قرار می‌دهد. استقرار و حفظ هم‌بستگی بین وظایف تجزیه‌شده، انتقال دائمی شیء مورد کار را از دستی به دست دیگر و از پروسه‌ای به پروسه بعدی ایجاب می‌کند. [از نقطه نظر صنعت بزرگ این امر به مثابه نقیصه خاص و خرج‌انگیزی تلقی می‌شود که ذاتاً از اصل مانوفاکتور ناشی می‌گردد.] ← [تعبیر در فر: این منبع هزینه‌های جنبی، یکی از وجوه فرودست بودن تولید کارگاهی در مقایسه با صنعت ماشینی است].<sup>۲</sup>

هر گاه مقدار معینی از ماده خام، مثلاً کهنه پاره در مانوفاکتور کاغذسازی و یا مفتول در مانوفاکتور سوزن‌سازی، مورد نظر قرار گیرد، دیده می‌شود که این ماده خام تا آنجا که شکل نهائی خود را به دست می‌آورد زماناً یک سلسله مراحل پیاپی تولیدی را در دست جزء کاران مختلف می‌پیماید. ولی اگر به عکس کارگاه در هیئت جمعی خود مورد نظر قرار گیرد آنگاه ماده خام در زمان واحد یکباره در تمام مراحل تولیدی خویش

۱- "باوجود چنین کارِ جمعی فشرده انسان‌ها ضرورتاً حمل‌ونقل باید کمتر گردد."

("The Advantages of the East-India Trade", p. 106)

۲- "جدائی مراحل مختلفه تولید در مانوفاکتور، که نتیجه استفاده از کار دستی است، هزینه تولید را به مقدار زیاد بالا می‌برد. زیان به طور عمده از ضرورت عبور از پروسه‌ای به پروسه دیگر ناشی می‌شود."  
("The Industry of Nations", London, 1855, Part II, p. 200)

مشاهده می‌شود. کارگر جمعی، که از هم‌بست جزء کاران به وجود آمده‌است، با قسمتی از دست‌های بسیار خویش که مجهز به آزار است، مفتول را کش می‌آورد در حالی که با دست‌ها و آزارهای دیگرش آن را در همان وقت راست می‌کند و با دست‌های دیگر می‌برد، تیز می‌کند و غیره. پروسه‌های مختلفه مرحله‌ای از حالت‌توالی زمانی به هم عرضی مکانی تبدیل می‌شوند. از آنجاست که تحویل بسیاری کالای آماده در زمان واحد میسر می‌گردد.<sup>۱</sup> درست است که این هم‌زمانی از شکل عمومی همکاری در پروسه کل ناشی می‌شود ولی مانوفاکتور تنها به شرایط همکاری موجود اکتفا نمی‌کند بلکه خود تا حدودی آن را به وسیله تجزیه فعالیت پیشه‌ورانه به وجود می‌آورد. از سوی دیگر مانوفاکتور به این سازمان اجتماعی پروسه کار نمی‌رسد مگر آنکه هر یک از کارگران را به همان کار جزئی می‌خکوب نماید.

نظر به اینکه محصول کار هر کارگر جزء کار در عین حال فقط مرحله تکاملی خاص تولید واحدی را تشکیل می‌دهد، هر کاری به کارگر دیگر یا هر گروهی به گروه دیگر ماده خام وی را تحویل می‌دهد. نتیجه کاری یکی نقطه حرکت کار دیگری را تشکیل می‌دهد و بنابراین هر کارگر در این مورد مستقیماً کارگر دیگر را مشغول می‌کند. زمان کاری که برای حصول نتیجه مفید در هر پروسه جزء لازم است بنا بر تجربه تعیین می‌گردد و مکانیسم جمعی مانوفاکتور بر پایه این فرض قرار گرفته است که در زمان کار معین نتیجه معینی به دست می‌آید. تنها با وجود چنین فرضیه‌ای است که پروسه‌های مختلف

---

۱- "وی (تقسیم کار)، در حالی که کار را به شعبه‌های مختلفه‌اش به نحوی تجزیه می‌کند که همه آنها می‌توانند در لحظه واحد انجام گردند، موجب صرفه‌جویی در وقت نیز می‌شود... در نتیجه انجام هم‌زمان کلیه پروسه‌های مختلف کاری که کارگر منفرد می‌بایستی متوالیاً اجرا نماید مثلاً این امکان به وجود می‌آید که عدّه بسیاری سوزن در همان مدتی که برای ساختن یک سوزن لازم می‌بود آماده گردد."

(Dugald Stewart<sup>(۱-۱)</sup>: "Works", ed. by Sir W. Hamilton, Edinburgh, 1855, T. III.

Lectures etc., p. 319)

(۱-۱) دوگالد استوارت (۱۷۵۳-۱۸۲۸) - فیلسوف و اقتصاددان اسکاتلندی و یکی از مبلغین نظریات آدم

اسمیث.

کار مکمل یکدیگر می‌توانند بلاانقطاع، در زمان واحد و یک جا ادامه یابند. بدیهی است که این وابستگی بلاواسطه کارها و بالنتیجه وابستگی کارگران به یکدیگر، هر یک از کارگران را وادار می‌کند که برای انجام وظیفه خود فقط زمان کار لازم را به کار برند و بدین طریق یک نوع امتداد، یکدستی، انتظام، ترتیب<sup>۱</sup> و به‌ویژه شدت کاری به وجود می‌آید که با کار پیشه‌ور مستقل و یا حتا با همکاری ساده کاملاً متفاوت است. اینکه در هر کالا فقط باید زمان کاری که اجتماعاً لازم است مصرف شده باشد به‌طور کلی در تولید کالائی به صورت اجبار خارجی ناشی از رقابت جلوه‌گر می‌شود زیرا اگر خواسته باشیم به‌طور سطحی مطلب را بیان کنیم باید بگوئیم که هر تولیدکننده انفرادی مجبور است که کالای خود را به قیمت بازار بفروشد. به عکس در مانوفاکتور، تحویل کمیّت مشخصی از محصول در زمان کار معین به صورت قانون فنی خود پروسه تولید درمی‌آید.<sup>۲</sup>

ولی عملیات مختلفه نیازمند زمان‌های نابرابرند و لذا در مدت واحد کمیّت نابرابری از محصولات جزء تحویل می‌دهند. بنابراین برای آنکه کارگر واحد بتواند همه‌روزه دائماً همان عمل را انجام دهد ضرور است که برای عملیات مختلفه متناسباً تعداد مختلفی کارگر گماشته شوند. مثلاً در یک مانوفاکتور حروف ریزی چهار ریخته‌گر،<sup>۲</sup> سرب‌شکن و یک صیقل کار گماشته می‌شوند به نحوی که وقتی ریخته‌گر در هر ساعت ۲۰۰۰ حرف می‌ریزد، سرب‌شکن ۴۰۰۰ عدد می‌شکند و صیقل کار ۸۰۰۰ از آنها را صیقل می‌دهد. در این مورد اصل همکاری به ساده‌ترین شکل خود برمی‌گردد یعنی گماردن هم‌زمان

---

۱- "هر قدر در مانوفاکتوری انواع مختلفه کارگر (artists) وجود داشته باشد... به همان نسبت ترتیب و نظم هر کارگر بیشتر است. این کار باید ضرورتاً در حد اقل زمان انجام گردد و کار نیز باید تقلیل یابد." ("The Advantages etc.", p. 68)

۲- با این وجود در بسیاری از رشته‌ها، کارگاه مانوفاکتوری به‌طور ناقص به این نتیجه می‌رسد زیرا با اطمینان از شرایط شیمیائی و فیزیکی پروسه تولید آگاه نیست.



عده‌ای کارگر برای انجام کارهای مشابه ولی با این تفاوت که در اینجا عمل مزبور مبین یک رابطه ارگانیک است. پس تقسیم مانوفاکتوری کار نه تنها آرکان کارگروهی اجتماعی را که از لحاظ کیفی با یکدیگر متفاوتند ساده تر و مضاعف می کند بلکه در عین حال یک رابطه محکم ریاضی در مورد حدود کمی این آرکانها، یعنی در مورد تعداد نسبی کارگران و یا برای مقدار نسبی گروه‌های کارگری در هر یک از وظایف ویژه به وجود می آورد. مانوفاکتور در عین اینکه ترکیب کیفی پروسه اجتماعی کار را گسترش می دهد قاعده کمی و تناسب آن را نیز به وجود می آورد.

هر گاه بنا بر تجربه تناسب شایسته بین گروه‌های مختلفه جزء کاران برای مقیاس مشخصی از تولید مسلم گردید، آنگاه توسعه این مقیاس فقط با استفاده از ضرایب هر یک از گروه‌های کارگر امکان پذیر است.<sup>۱</sup> باید این مطلب را نیز اضافه کرد که شخص واحدی می تواند برخی از کارهای معین را در هر مقیاسی که باشد، اعم از کوچک و بزرگ، انجام دهد؛ مثلاً کار مراقبت، کار انتقال محصولات جزء از یک مرحله تولیدی به مرحله دیگری و غیره. بنابراین مستقل ساختن وظایف مزبور یا محول نمودن انجام آن به کارگران مشخص هنگامی سود آور خواهد بود که بر تعداد کارگران مشغول به کار افزوده شود و این افزایش بلافاصله و به طور متناسب شامل حال کلیه گروه‌ها گردد.

---

۱- هنگامی که تجربه بر اساس طبیعت خاص محصولات هر مانوفاکتور، سودمندترین نحوه تقسیم ساخت را به کارهای جزء نشان داد و معلوم داشت که تعداد کارگران لازم چقدر است، آنگاه تمام بنگاه‌هایی که ضریب دقیقی از این تعداد را به کار نمی‌برند با هزینه تولید بیشتری عمل خواهند کرد... همین امر یکی از علل گسترش عظیم مؤسسات صنعتی است."

(Ch. Babbage<sup>(۱-۱)</sup>: "On the Economy of Machinery", (1.<sup>st</sup> ed.) London, 1832, ch. XXI, p. 172, 173)

(۱-۱) Charles Babbage (۱۸۱۲-۱۸۷۱) - ریاضی‌دان و مکانیسین انگلیسی که برای نخستین بار ماشین حساب-نویسی را ساخت. وی کتابی درباره ماشین آلات تألیف کرده است که صنعت بزرگ دوران مانوفاکتوری را تشریح می‌نماید.

هر یک از گروه‌ها یعنی عدّه کارگری که همه همان کار جزئی را انجام می‌دهند، مرکّب از عناصرِ همگون است و یکی از آرکانِ ویژه مکانیسمِ جمعی را تشکیل می‌دهد. ولی با وجود این در برخی از مانوفاکتورها، [گروه خود یک هیئت سازمان یافته کار است در حالی که] ← [تغییر در فر: کارگر جمعی کاملاً سازمان یافته است در حالی که] مکانیسمِ کلّ به وسیله تکرار یا مضاعف شدن این سازمان‌های مولدِ اولیه تشکیل می‌گردد. به طور مثال مانوفاکتورِ بطری سازی را در نظر بگیریم. این مانوفاکتور به سه مرحله اساسی مختلف تقسیم می‌گردد. نخست مرحله آماده سازی یعنی مرحله‌ای که طی آن ترکیب شیشه، آمیزه شن و آهک و غیره و نیز ذوب این ترکیب به صورت توده‌ای از شیشه مایع فراهم می‌گردد.<sup>۱</sup> در این نخستین مرحله جزء کاران مختلفی به کار مشغولند و چنین است در مورد مرحله نهائی، که مربوط می‌شود به برداشت بطری‌ها از کوره‌های خشک کننده و جور کردن و بسته بندی و غیره. در میان این دو مرحله است که بطری سازی واقعی یا تقلیب [دگرگونی] شیشه مایع انجام می‌گیرد. در یک دهانه کوره شیشه گری گروهی کار می‌کند که در انگلستان hole (سوراخ) نامیده می‌شود و مرکّب است از یک Bottle maker (بطری گر) یا finisher (استاد سازنده)، از یک blower (فوت گر)، از یک gatherer (گرد آور)، از یک putter up (تحویل گیر) یا whetter off (جلادهنده) و یک نفر taker in (پادو). این پنج کارگر جزء کار آرکانِ ویژه یک هیئت کار شمرده می‌شوند که تنها به صورت یک واحد و بنابر این فقط به وسیله همکاری بی واسطه هر پنج نفر می‌توانند مؤثر باشند. اگر یک حلقه این هیئت پنج عضوی ناقص باشد، هیئت مزبور فلج است. اما همان یک کوره دهانه‌های مختلف دارد، که فی‌المثل در انگلستان از چهار تاشش تا است، و هر کدام از آنها دارای بوته‌ای گلی است که در آن شیشه مایع جا دارد و در برابر

۱- در انگلستان کوره ذوب از کوره شیشه گری، که به وسیله آن خود شیشه آماده می‌گردد، جداست. ولی مثلاً در بلژیک همان کوره برای انجام هر دو پروسه به کار می‌رود.

هر یک از آنها گروه کار همانندی به شکل پنج نفری مشغول به کارند. در اینجا ترکیب هر یک از گروه‌ها مستقیماً مبتنی بر تقسیم کار است، در حالی که ارتباط بین گروه‌های مختلفه نظیر عبارت از همکاری ساده است که یکی از وسایل تولید را، در این مورد کوره شیشه پزی را، در نتیجه مصرف مشترک با صرفه تر مورد استفاده قرار می‌دهد. هر یک از این کوره‌ها با گروه‌های چهارتایی یا شش تایی خود تشکیل یک شیشه‌گری می‌دهد و مانوفاکتور شیشه‌سازی مشتمل بر بسیاری از این شیشه‌گری‌ها است به انضمام تأسیسات و کارگرانی که در مرحله آماده‌سازی و مرحله نهائی به کار اشتغال دارند.

بالأخره مانوفاکتور همان‌طور که جزئاً از ترکیب پیشه‌وران مختلف به وجود می‌آید به ترکیبی از مانوفاکتورهای مختلفه تحوّل می‌یابد. مثلاً شیشه‌سازی‌های بزرگی انگلستان خود به ساختن بوته‌های گلی خویش مبادرت می‌ورزند؛ زیرا موفقیت یا عدم موفقیت در تولید محصول به‌طور اساسی وابسته به کیفیت همین بوته‌ها است. در این صورت مانوفاکتور یک وسیله تولید با مانوفاکتور محصول پیوند می‌یابد. و بالعکس، مانوفاکتور محصول ممکن است با مانوفاکتورهای پیوند یابد که همین فرآورده را به مثابه ماده خام به کار می‌برند و یا فرآورده مزبور بعداً با محصولات آن مانوفاکتورها ترکیب می‌گردد. از این رو است که دیده می‌شود مثلاً مانوفاکتور فلینت گلاس (Flint-glass) (شیشه تراش) با مانوفاکتور شیشه جلادهی و مس‌گذاری، که برای تجهیزات فلزی بسیاری از اقلام شیشه‌ای لازم است، یکی می‌شوند. سپس این قبیل مانوفاکتورهای پیوند یافته از لحاظ مکانی دوایر کمابیش جدائی از مانوفاکتور کل را تشکیل می‌دهند که در عین حال هر یک پروسه‌های تولیدی مستقلی دارند و هر کدام دارای تقسیم کار ویژه خویشند. با وجود فوایدی که مانوفاکتور پیوند یافته در بر دارد، نمی‌تواند صرفاً با اتکاء به خود یک وحدت واقعی فنی به دست آورد. این چنین وحدت ضمن تبدیل مانوفاکتور به مؤسسه ماشینی حاصل می‌شود.

دوران مانوفاکتوری، که خیلی زود مسئله تقلیل زمان کار لازم برای تولید کالا را

به‌مثابه اصل آگاهانه‌ای به میان می‌آورد<sup>۱</sup>، به‌طور جسته‌گریخته استعمال ماشین‌آلات را، به‌ویژه در مورد برخی از پروسه‌های اولیه ساده که بایستی به‌مقدار بسیار و با به‌کاربردن زور زیاد انجام‌گردند، تکامل می‌بخشد. از این‌رو است که دیری نمی‌گذرد، مثلاً در مانوفاکتور کاغذسازی، استفاده از چرخش کاغذ<sup>(۲)</sup> برای خمیر کردن کهنه پاره‌ها، و در فلزکاری از آسیایی که سنگ آردکن<sup>(۳)</sup> نامیده می‌شود، به‌منظور خرد کردن سنگ معدن معمول می‌گردد.<sup>۴</sup>

شکل ابتدایی همه ماشین‌ها را امپراتوری روم با آسیای آبی به‌دست داد.<sup>۵</sup> دوران پیشه‌وری کشفیات بزرگی مانند قطب‌نما، باروت، چاپ و ساعت خودکار برای ما به‌جا گذارد. ولی باین وجود ماشین به‌طور کلی همان نقش فرعی‌ئی را ایفا می‌نمود که آدام

۱- این نکته را می‌توان از جمله از روی نوشتجات ویلیام بتی، جون بلس (John Bellers)<sup>(۱۸۱)</sup>، آندریو یاراتون (Andrew Yarranton)<sup>(۱۸۱)</sup> "*The Advantages of the East-India Trade*" و ی. واندرلینت (J. Vanderlint) دریافت.

(۱-۱) جون بلس (۱۶۵۴-۱۷۲۵) - سوسیالیست و اقتصاددان انگلیسی که شعار "هر کس کار نمی‌کند نباید نان بخورد" را آورد و مسئله پیوند میان کار و تعلیم و تربیت را در مدرسه و همچنین مسئله بیمه اجتماعی برای کارگران را در زمره مطالبات خویش قرار داد.

(۲-۱) آندریو یاراتون (۱۶۱۶-۱۶۸۴) - تکنیک‌دان و کشت‌شناس انگلیسی در دوران مانوفاکتوری.

(۲) به‌زبان آلمانی Papiermühle و به‌زبان فرانسه Moulin ad hoc

(۳) به‌زبان آلمانی Pochmühle و به‌زبان فرانسه Bocard

۴- هنوز در حوالی پایان سده شانزدهم در فرانسه برای خرد کردن و شست‌وشوی سنگ معدن از دنگ و غربال استفاده می‌کردند.

۵- تمام تاریخ تحول ماشین را می‌توان قدم به‌قدم در تاریخ آسیای گندم تعقیب نمود. هنوز به‌زبان انگلیسی کارخانه mill (آسیا) خوانده می‌شود. در نوشته‌های فنی آلمانی که مربوط به نخستین دهه‌های قرن نوزدهم است هنوز اصطلاح Mühle (آسیا) نه تنها به ماشین‌هایی که با نیروهای طبیعت به‌حرکت درمی‌آیند اطلاق می‌شود بلکه حتا کلیه مانوفاکتورهای که اسباب‌هایی از نوع ماشین به‌کار می‌برند نیز چنین خوانده می‌شوند. [افزوده به فر: در فرانسه، واژه moulin، که ابتدا برای آسیا کردن گندم به‌کار می‌رفت، بعدها برای نامیدن ماشین‌هایی که به‌وسیله نیروی خارجی به‌حرکت درمی‌آیند و اثری شدید بر جسم می‌گذارند به‌کار رفت مانند دستگاه آردکنی، دستگاه کاغذخردکنی، آسیای دباغی، ماشین نمدمالی، دستگاه نخ‌ریسی، دم‌آهن‌گری، و آسیای پولی و غیره.]

اسمیث برای آن در جنب تقسیم کار تعیین نموده است.<sup>۱</sup> استعمال جسته گریخته ماشین - آلات در قرن هفدهم دارای اهمیت بسیار است زیرا برای ریاضی دانان بزرگ آن زمان [نقطه اتکاء عملی] ← [تغییر در فر: تکیه گاه] و مشوقی برای ایجاد مکانیک جدید گردید. ماشین خاص دوران مانوفاکتوری همانا کارگر جمعی است که از هم بست بسیاری کارگر جزء کار تشکیل می شود. عملیات مختلفی که تولید کننده یک کالا متناوباً اجرا می کند و در مجموع پروسه کار وی در هم می آمیزند وی را به انواع مختلف درگیر می کنند. وی باید در مورد یکی از آنها نیروی زیادتری به کار برد و درباره دیگری مهارت بیشتر و در مورد سوئی توجه روانی بیشتر و غیره و شخص واحد این خصوصیات را به درجه مساوی در اختیار ندارد. پس از آنکه اعمال مختلفه از یکدیگر جدا شد، مستقل و منفرد گردید، آنگاه کارگران طبق استعدادهای خاص خود تقسیم می شوند، طبقه بندی و گروه بندی می گردند. اگر خصوصیات طبیعی آنها پایه ای است که بر روی آن تقسیم کار پیوند می شود، ناگزیر هنگامی که مانوفاکتور استقرار می یابد، نیروهای کاری را گسترش می دهد که طبعاً برای انجام وظایف خاص یک جهت شایستگی دارند.

---

۱- چنانکه از چهارمین کتاب این تألیف پس از مطالعه دقیق برمی آید، آدام اسمیث هیچگونه مطلب تازه ای درباره تقسیم کار نیآورده است. ولی توجه خاصی که نسبت به تقسیم کار مبذول داشته است وی را به مثابه اقتصاددان جامع دوران مانوفاکتوری برجسته می سازد. نقش فرعی ئی که وی برای ماشین تعیین نموده است، در آغاز صنعت بزرگ (Lauderdale)<sup>(۱-۱)</sup> و سپس در دوره تکامل یافته تر بعدی Ure را به پولمیک علیه خود کشاند. علاوه بر این آدام اسمیث تفاوت یابی و تخصیص افزار کار را، که در مورد آن خود جزء کاران مانوفاکتور سهم بسزائی داشته اند، با اختراع ماشین اشتباه می کند. کارگران مانوفاکتور نیستند که در مورد ماشین آلات نقش بازی کرده اند، بلکه در این زمینه علما، پیشه وران و حتاً دهقانان (Brindley)<sup>(۲-۱)</sup> و غیره نقش اساسی داشته اند.

(۱-۱) جیمس ایرل اف لاوردرال (James Earl of Lauderdale) (۱۷۵۹-۱۸۳۹) - سیاستمدار و اقتصاددان انگلیسی، که سود و استثمار را به نحو مداحانه ای توجیه نموده است.

(۲-۱) جیمس بریندلی (James Brindley) (۱۷۱۶-۱۷۷۲) - معمار معروف انگلیسی، که دست به ساختمان های عدیده ای برای استفاده از نیروی آب زد.

اکنون دیگر کارگرِ جمعیِ عمومِ صفاتِ بارآور را با درجهٔ یکسانی از مهارت داراست و در عین حال آنها را به صرفه‌دارترین وجه به مصرف می‌رساند زیرا وی هر یک از آرکانِ کارِ جمعی را، که در کارگرانِ ویژه با گروه‌های کارگرانِ شخصیت یافته‌اند، منحصراً برای انجامِ وظایفِ خاصی که به عهدهٔ آنهاست مورد استفاده قرار می‌دهد.<sup>۱</sup> یک‌جته - بودن و حتّاً ناقص بودنِ کارگرِ جزء کار موجب کمالِ وی به مثابه جزئی از کارگرِ جمعی می‌گردد.<sup>۲</sup> عادتِ اجرایِ وظیفهٔ یک‌جانبه وی را مبدل به اُرگانی [افزوده به فر: بی نقص و خودپویا] می‌نماید که با درستیِ غریزیِ عمل می‌کند درحالی که هم‌بستگی به مکانیسمِ جمعی او را وادار می‌کند که با انتظامِ یک قطعهٔ ماشین کار نماید.<sup>۳</sup>

نظر به اینکه وظایفِ مختلفهٔ کارگرِ جمعی کمابیش ساده یا مرکب، عالی یا دانی است، آرکانِ کارِ جمعی که عبارت از نیروهای کار انفرادی است مستلزمِ درجاتِ مختلفی از آموزش است و بالنتیجه دارای ارزش‌های متفاوتی است. بنابراین مانوفاکتور یک نوع سلسله‌مراتبی در مورد نیروی کار به وجود می‌آورد که با مدرّجی از دستمزدها تطبیق می‌کند.

---

۱- "هنگامی که کارِ معینی به عملیاتِ مختلفهٔ بسیاری تقسیم می‌گردد که هر یک از آنها مستلزمِ صرفِ میزانِ متفاوتی از مهارت و نیرو است، متصلّیِ مانوفاکتور می‌تواند به‌طور دقیق آن مقدار از نیرو و استعدادی را که متناسب با هر یک از عملیات است به‌دست آورد. اگر به‌عکس قرار می‌شد کارگرِ واحدی مجموع کار را اجرا کند ضرورتاً لازم می‌آمد که وی به‌تئائی دارای استعداد کافی برای انجامِ دقیق‌ترین عملیات و نیروی کافی برای دشوارترین کارها باشد."

(Ch. Babbage: "On the Economy etc.", ch. XVIII)

۲- مثلاً تکاملِ یک‌جانبهٔ عضلات و تغییر شکل دادنِ استخوان‌ها و غیره.

۳- آقای ویلیام مارشال، مدیر کلّ یکی از مانوفاکتورهای شیشه‌سازی به این سؤال مأمور تحقیق، که شما چگونه فعالیت و کوشش را در میان کارگرانِ جوانی که به کار می‌گمارید نگاه می‌دارید، به‌درستی تمام چنین پاسخ می‌دهد: "آنها به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند از کار خود غفلت کنند زیرا همین که شروع به کار نمودند مجبورند به کار همچنان ادامه دهند، آنان عیناً مانند جزئی از یک ماشین هستند."

("Child. Empl. Comm., Fourth Report", 1865, P. 247)

اگر از طرفی کارگر منفرد را وظیفه یک جانبه‌ای به تصرف خود درمی‌آورد و برای تمام عمر وی را به خود وابسته و ملحق می‌گرداند، همان‌طور هم عملیات مختلفه خود را با این سلسله‌مراتب مهارت و تخصص طبیعی یا اکسپاتی وفق می‌دهند.<sup>۱</sup> ولی هر پروسه تولیدی مشروط به انجام پاره‌ای عملیات ساده است که هر انسانی، هر کس و هر جور که باشد، می‌تواند از عهده آن برآید. این قبیل اعمال نیز از پیوند ناپایداری که با مراحل پرمحتوای فعالیت دارند جدا می‌شوند و مانند وظایفی منحصر و خاص متحجر می‌گردند.

بنابراین، مانوفاکتور در هر رشته‌ای که به تصرف درمی‌آورد، طبقه‌ای از کارگران به اصطلاح ناماهر ایجاد می‌کند که کارگاه‌های پیشه‌وری گذشته آنها را به طور قطع به دور انداخته بودند. پس اگر مانوفاکتور تخصص انفرادی را تا درجه هنرمندی، به زیان قدرت انجام مجموع کار، توسعه می‌بخشد، می‌کوشد تا فقدان هر گونه تکامل عملی را نیز به صورت تخصصی درآورد. در جنب سلسله‌مراتب درجه‌ای تجزیه ساده کارگران به ماهران و ناماهران انجام می‌گردد. برای این گروه و اخیرالذکر مخارج کارآموزی به کلی از بین می‌رود و در مورد دیگران این هزینه‌ها نسبت به کار پیشه‌وران

---

۱- دکتر یور در تجلیل فوق‌العاده‌اش از صنعت بزرگ، صفات خاص مانوفاکتور را به مراتب بهتر از اقتصاد یونان قدیم برجسته ساخته است که علاقه و نفعی در مورد این مناظره نداشتند و وی حتا در این زمینه از هم عصران خود نظیر Babbage نیز در گذشته است که با وجود رجحانش [برتری] بر دکتر یور از لحاظ ریاضی‌دانی و مکانیک‌شناسی در واقع صنعت بزرگ را تنها از نقطه نظر مانوفاکتوری مورد توجه قرار داده است. یور متذکر می‌شود که: "تعلق یافتن کارگران به هر یک از اعمال ویژه ماهیت تقسیم کارها را تشکیل می‌دهد"، از سوی دیگر وی این توزیع عملیات را به مثابه "وفیق یافتن کارها به استعدادهاى انفرادی" تلقی می‌کند و بالأخره صفت ممیزه مجموع سیستم مانوفاکتوری را بدین طریق بیان می‌کند: "یک سیستم درجه‌بندی بر پایه مرتبه مهارت و شایستگی" و نیز "تقسیم کاری بر طبق درجات مختلفه مهارت" و غیره.

به علت ساده شدن وظیفه محوله تنزل می کند. در هر دو مورد ارزش نیروی کار تنزل می نماید.<sup>۱</sup> استثناً از این حکم وقتی به ظهور می رسد که تجزیه پروسه های کار وظایف کلی جدیدی ایجاد نماید که در مورد کار پیشه ای یا اصلاً وجود نداشته و یا لااقل به این درجه نبوده است. تنزل نسبی ارزش نیروی کار که از فقدان یا تقلیل هزینه های کارآموزی ناشی می گردد، مستلزم ارزش آفرینی بیشتر سرمایه است زیرا هرآنچه که زمان لازم را برای تجدید تولید نیروی کار کوتاه نماید، [افزوده به فر: به خودی خود] بر طول قلمرو اضافه کار می افزاید.

## ۴. تقسیم کار در درون مانوفاکتور و تقسیم کار در داخل جامعه

[ما بدو منشأ مانوفاکتور] ← [تعبیر در فر: دیدیم که چگونه تولید کارگاهی از همیاری پدید آمد] و سپس عناصر ساده آن را، که کارگر جزء کار و آفرارش هستند، مورد مطالعه قرار دادیم و بالأخره به مکانیسم جمعی آن پرداختیم. اینک می خواهیم به طور خلاصه رابطه میان تقسیم کار مانوفاکتوری و تقسیم کار اجتماعی را، که پایه عمومی هر تولید کالائی است، مورد مطالعه قرار دهیم.

چنانچه فقط خود کار را در مد نظر داشته باشیم، آنگاه می توان تجزیه تولید اجتماعی را در بخش های بزرگش، مانند کشاورزی، صنعت و غیره، به مثابه تقسیم کار عام تلقی نمود و منشعب شدن این بخش های تولیدی را به جنس و قسم، به مثابه تقسیم

۱- "هر پیشه وری که... امکان یابد به وسیله عمل، خود را در جهت واحدی کمال بخشد... کارگر ارزانی

می شود." (Ure: "Philosophy etc.", p. 19)



کار خاص پذیرفت و تقسیم کار در درون یک کارگاه را تقسیم کار فردی شمرد.<sup>۱</sup> تقسیم کار در درون جامعه و مرزبندی متناسب افراد در محیط‌های خاص حرفه‌ای، مانند تقسیم کار در داخل مانوفاکتور، از مبداهای متضاد تحول می‌یابد. از درون یک خانواده<sup>(۲)</sup> و بعداً در نتیجه تحول از درون قبیله، تقسیم کار خودروئی بر مبنای تفاوت‌های جنسی و سنی سرچشمه می‌گیرد، تقسیم کاری که بنابراین صرفاً بر پایه فیزیولوژیکی قرار دارد و با توسعه زندگی مشترک، با افزایش جمعیت و به‌ویژه با تصادمات بین قبایل مختلف و تسلط قبیله‌ای بر دیگری، دامنه‌اش گسترده‌تر می‌گردد. از سوی دیگر، چنانکه سابقاً نیز گفته شده است، مبادله محصولات از نقاطی سرچشمه می‌گیرد که خانواده‌های مختلف، قبایل، جمعیت‌ها با یکدیگر تماس پیدا می‌کنند. زیرا در آغاز تمدن خانواده‌ها، قبایل و غیره هستند که به‌طور مستقل در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند نه افراد. اقوام مختلف در مجاورت طبیعی خود وسایل مختلفی تولید و وسایل متفاوت

---

۱- "تقسیم کار از تجزیه تفاوت‌ترین حرفه‌ها آغاز می‌شود و به تقسیمی منجر می‌شود که ضمن آن کارگران بسیاری در فراهم ساختن محصول واحدی شرکت می‌جویند، مانند مانوفاکتور."  
(Storch: "Cours d' Economie Politique", Paris, T.I.P. 173)  
"نزد اقوامی که به مرحله معینی از تمدن رسیده‌اند به سه نوع تقسیم کار برمی‌خوریم: نوع اول، که ما آن را نوع عام می‌خوانیم، تولیدکنندگان را به کشاورزان، صنعتگران و بازرگانان تقسیم می‌کند که با سه رشته اصلی کار ملی انطباق دارند. نوع دوم، که می‌توان آن را نوع خاص نامید، عبارت از تقسیم هر رشته کار به انواع آن است... و بالاخره سومین نوع تقسیم کار، که می‌توان آن را تقسیم شغل یا تقسیم کار به معنای ویژه آن به‌شمار آورد، عبارت از آن تقسیمی است که در درون هر یک از هنرها و پیشه‌ها انجام می‌گیرد... که در اغلب مانوفاکتورها و کارگاه‌ها معمول است."  
(Skarbak<sup>(۱-۱)</sup>: "Théorie des Richesses", P. 84, 85)

(۱-۱) فردریک اسکاربک (Fredric Skarbak) (۱۷۲۸-۱۸۶۶) - اقتصاددان لهستانی.  
(۲) (یادداشت برای چاپ سوم): مطالعات بسیار عمیق‌تر بعدی درباره شرایط اولیه بشریت مصنف کتاب را به این نتیجه رساند که در ابتدا خانواده نبود که قبیله را در نتیجه تحول خود به وجود آورد بلکه به‌عکس، قبیله شکل ابتدایی و از طبیعت روئیده اجتماعات بشری است که بر پایه همخوانی قرار داشته است، به نحوی که درست آغاز تلاشی مناسبات قبیله‌ای موجب تحول بعدی اشکال متنوع و مختلف خانواده می‌گردد. (فردریک انگلس)

معیشت به دست می آورند. و بنابراین شیوه تولید، شیوه زندگی و محصولات آنها متفاوت می شوند. همین تفاوت از طبیعت روئیده است که به هنگام تماس اقوام موجب مبادله متقابل محصولات می شود و بالتیجه موجبات مبدل شدن تدریجی این محصولات را به کالا فراهم می سازد. مبادله خود ایجادکننده تفاوت در محیط‌های تولیدی نیست بلکه متفاوت‌ها را در رابطه با یکدیگر قرار می دهد و بدین طریق آنها را مبدل به رشته‌هایی از یک تولید کل اجتماعی می کند که کمابیش به یکدیگر وابسته‌اند. در این مورد تقسیم کار اجتماعی به وسیله مبادله بین مناطق تولیدی‌ئی انجام می گیرد که بدواً متفاوت از هم و مستقل از یکدیگرند.

آنجا که تقسیم فیزیولوژیک کار مبدأ حرکت را تشکیل می دهد ارگان‌های ویژه‌هیتی که مستقیماً به هم بسته‌اند، تحت تأثیر مبادلاتی که با جمعیت‌های دیگر انجام می گیرد، از یکدیگر منفصل می شوند و تجزیه می گردند و تا نقطه‌ای استقلال پیدا می کنند که واسطه همبستگی بین کارهای مختلف مبادله محصولات به صورت کالا درآید. این امر از طرفی سلب استقلال از مستقلین پیشین و از سوی دیگر مستقل ساختن وابستگان گذشته است.

پایه اساسی هر تقسیم کار پیشرفته و به وسیله مبادله کالا انجام یافته‌ای عبارت از جدائی بین شهر و ده است.<sup>۱</sup> می توان گفت که تمام تاریخ اقتصادی اجتماع در حرکت

۱- سر جیمس استوارت (Sir James Steuart) این موضوع را بهتر از هر کس بیان کرده است. اثر وی که ده سال پیش از کتاب "ثروت ملل" نشر یافته، امروز کم شناخته شده است. بهترین دلیل بر اثبات این دعوی این است که ستایشگران مالتوس (Malthus) حتاً نمی دانند که مالتوس در نخستین چاپ نوشته‌اش درباره "جمعیت"، صرف نظر از قسمت حماسی آن، و غیر از آنچه از والس (Wallace)<sup>(۱-۱)</sup> و تااون‌سند (Townsend)<sup>(۲-۱)</sup> گرفته، تقریباً تماماً از استوارت رونویس نموده است.

(۱-۱) رابرت والس (Robert Wallace) (۱۶۹۷-۱۷۷۱) - کشیش انگلیسی مؤلف برخی آثار در باره مسائل مربوط به جمعیت.

(۲-۱) ژوزف تااون‌سند (Joseph Townsend) (۱۷۳۹-۱۸۱۶) - کشیش انگلیسی که به گفته مارکس "فقر را به مثابه

شرط ضروری ثروت مورد ستایش قرار می دهد."

این تضاد خلاصه می‌شود، ولی درباره آن اکنون سخن بیشتری نمی‌گوئیم. همچنانکه برای تقسیم کار در درون مانوفاکتور عده معینی کارگر که در زمان واحد به کار گماشته شده‌اند شرط لازم مادی است، به همان طور تقسیم کار در درون جامعه نیز منوط به بزرگی و تراکم جمعیت است، که در این مورد به جای تجمع کارگران در کارگاه واحد قرار داده می‌شود.<sup>۱</sup> ولی این تراکم جمعیت چیزی نسبی است. کشوری که نسبتاً دارای جمعیت کم ولی برخوردار از وسایل ارتباطیه پیشرفته است، تراکم جمعیتش بیش از کشوری است که دارای سکنه بیشتر با وسایل ارتباط عقب افتاده است. از این رو است که مثلاً ایالات متحده آمریکای شمالی دارای جمعیتی متراکم تر از هندوستان است.<sup>۲</sup>

نظر به اینکه تولید و گردش کالائی شرط عام شیوه تولید سرمایه داری است، تقسیم کار مانوفاکتوری مستلزم آن است که تقسیم کار در درون جامعه به درجه معینی از پیشرفت رسیده باشد. به عکس، تقسیم کار مانوفاکتوری موجب پیشرفت تقسیم کار اجتماعی می‌شود و آن را چند برابر می‌کند. با متمایز شدن آفرار کار پیشه‌هائی که سازنده این آفرارها

---

۱- "تراکم معینی از جمعیت، خواه برای مناسبات اجتماعی و خواه برای تأثیر متقابل نیروهائی که به وسیله آن محصول کار افزایش می‌یابد، ضرور است." (James Mill: "Elements etc.", P. 50)  
 "هرگاه تعداد کارگران افزایش یابد، نیروی بارآور جامعه نیز به نسبت مرکب همین افزایش، ضرب در تأثیرات تقسیم کار، بالامی‌رود." (Th. Hodgskin<sup>(۱)</sup>: "Popular Political Economy", p. 125-126)  
 (۱-۱) توماس هوجسکین (Thomas Hodgskin) (۱۷۸۶-۱۸۶۹) - اقتصاددان انگلیسی که کارل مارکس نوشته‌های وی را به‌مثابه مهمترین آثار اقتصاد انگلستان شمرده است. وی یکی از نمایندگان تضاد کارگری علیه اقتصاد کلاسیک است ولی با این وجود موفق نمی‌شود خویشتن را از تئوری‌های ریکاردو آزاد سازد و به همین جهت کلیه شرایط تولید سرمایه‌داری را به‌مثابه شکل جاودانی تلقی می‌کند و فقط می‌خواهد خود سرمایه و آثار آن را حذف نماید.

۲- از سال ۱۸۶۱ در نتیجه ازدیاد تقاضای پنبه، چندین ناحیه پُر جمعیت هند شرقی تولید پنبه را به‌زیان تولید برنج بسط دادند. در نتیجه این وضع در برخی از نقاط فحطی شد زیرا فقدان وسایل ارتباط و بالنتیجه نبودن پیوند مادی بین نواحی مختلفه مانع جبران کمبود برنج یک ناحیه به وسیله نواحی دیگر بود.

هستند بیش از پیش تمایز می‌یابند.<sup>۱</sup> به محض اینکه تولید مانوفاکتوری پیشه‌ای را فرا می‌گیرد که تا آن‌هنگام به‌مثابه کار اصلی یا فرعی به پیشه‌های دیگر وابسته بود و به‌وسیله تولید کنندگان واحدی انجام می‌یافت، بلافاصله این پیشه‌ها از یکدیگر جدا شده و استقلال پیدا می‌کنند. چنانچه تولید مانوفاکتوری مرحله خاصی از تولید یک کالا را فراگیرد، آنگاه مراحل مختلف تولید این کالا به حرفه‌های مختلف و مستقلی تبدیل می‌گردد. سابقاً گفته شد که اگر محصول عبارت از ترکیب مکانیکی محصولات جزء باشد، کارهای جزء این محصول می‌توانند خود به‌مثابه پیشه‌های خاصی مستقل گردند. برای اینکه در یک مانوفاکتور تقسیم کار کامل تر گردد رشته تولید واحد می‌تواند بر حسب تنوع مواد اولیه خود، یا بنا بر اشکال مختلفی که این مواد اولیه می‌توانند به خود بگیرند، به مانوفاکتورهائی که تا حدی کاملاً نو هستند، تقسیم شود. چنین است که در نخستین سال‌های سده هیجدهم تنها در کشور فرانسه بیش از صد نوع مختلف پارچه ابریشمی بافته می‌شد و مثلاً در شهر آوینیون<sup>(۲)</sup> قانون بر این جاری بود که "هر کارآموز باید همواره خود را وقف آموختن یک نوع بافت نماید و حق ندارد یکجا تهیه چند نوع پارچه را بیاموزد". تقسیم منطقه‌ای کار، که برخی از شعب تولید را به نواحی خاص یک کشور إحاله می‌کند، در نتیجه استقرار تولید مانوفاکتوری، که کلیه تخصص‌ها را مورد استفاده قرار می‌دهد، محرک تازه‌ای به دست می‌آورد.<sup>۳</sup> توسعه بازار جهانی و

۱- از این رو است که در هلند ساخت ماسوره بافندگی حتا از قرن هفدهم خود شعبه ویژه‌ای از صنعت را تشکیل می‌دهد.

(۲) Avignon کرسی ایالت Vacluse در جنوب فرانسه.

۳- "مگر مانوفاکتورهای پشم انگلستان منقسم به شعب مختلفی نشده‌اند که هر یک در مرکز خاصی استقرار یافته و منحصراً یا به‌طور عمده همان قسمت را می‌سازند: پارچه‌های لطیف در سومرست شایر (Somersetshire)، ماهوت‌های عادی در یورک‌شایر (Yorkshire)، پارچه‌های دولاپهنا در آگرتیر (Exeter)، ابریشم درسدبری (Sudbury)، کرپ در نورویچ (Norwich)، پارچه‌های نیمه‌پشم در کندل (Kendal)، پتو در ویتنی (Whitney) و غیره." (Berkeley: "The Querist", 1750 Par. 520)

سیستم استعماری، که خود جزئی از محیط شرایط وجودی عام دوران مانوفاکتوری هستند، وسایل نیرومندی برای تقسیم کار در درون جامعه به دست می دهند. اکنون جای آن نیست که بیش از این به اثبات این نکته پردازیم که این تقسیم کار چگونه علاوه بر محیط اقتصادی سایر شئون جامعه را فراگرفت و همه جا پایه‌هایی برای تفرق حرفه‌ها، تخصص و پاره‌پاره ساختن انسان بر جای گذاشت، همان پدیده‌ای که حتا فرگوسون (Ferguson)، استاد آدام اسمیت را، در آن زمان به این فریاد آورد که: "ما ملت کاملی از هیلوت‌ها<sup>(۱)</sup> را تشکیل می دهیم و میان ما هیچ آدم آزادی وجود ندارد."<sup>۲</sup>

با این وجود علی‌رغم شباهت‌های بسیار و روابطی که میان تقسیم کار در داخل جامعه و تقسیم کار در درون یک کارگاه وجود دارد، تفاوت بین این دو از لحاظ درجه نیست بلکه ذاتی است. این شباهت هنگامی به بارزترین وجه دیده می شود که بین رشته‌های مختلفه صنعت پیوندی نزدیک وجود داشته باشد. مثلاً دامدار پوست تولید می کند، دباغ پوست‌ها را به چرم و کفّاش چرم را به پوتین مبدل می سازد. در این مورد هر کدام مرحله‌ای از محصول را تولید می کنند و آخرین صورت آماده‌شده، محصول مرغی از کارهای ویژه آنهاست. رشته‌های گوناگون کاری که برای دامدار، دباغ و کفّاش وسایل تولید تهیه می کنند نیز باید به آن اضافه شود. اینک می توان مانند آدام اسمیت چنین تصور کرد که گویا این تقسیم اجتماعی کار فقط به‌طور ذهنی با تقسیم مانوفاکتوری کار متفاوت است - ذهنی به این معنی که در کارگاه مانوفاکتوری ناظری می تواند با یک نگاه همه

(۱) Hilote یا Helote یا Ilote - دهقانان وابسته به زمین‌های دولتی در دولت اسپارت (یونان باستان).

۲- (A. Ferguson<sup>(۱-۲)</sup>: "History of Civil Society", Edinburgh, 1767, Part. IV. ch. II. p. 285)

(۱-۲) آدام فرگوسون (۱۷۲۳ - ۱۸۱۶) - فیلسوف و تاریخ‌نویس اسکاتلندی از پیروان نظریات داوید هیوم (David Hume) (حکیم آگنوستیک agnostique) (مکتب اعتباری) مشهور انگلیسی که در زمینه علم اقتصاد مخالف مِرکانتی‌لیسم بود و از آزادی تجارت نیز به‌طور ناپیگیر پشتیبانی می کرد. هیوم یکی از نمایندگان برجسته تئوری معروفی است که بهای کالاها را وابسته به مقدار پول مورد جریان می‌داند و در علم اقتصاد "تئوری کمی" خوانده می‌شود. وی در سال ۱۷۳۷ تولد یافته و در سال ۱۷۷۶ رحلت نموده است.)

جزء کارانِ عدیده را از لحاظ مکانی باهم ببیند. در حالی که، در مورد تقسیم کار اجتماعی، متفرق بودن در فضای بزرگ و کثرتِ عدّه کارگرانی که در هر یک از شعبِ ویژه به کار اشتغال دارند، مانع از آن می‌گردد که وی رابطهٔ همبستگی آنها را درک نماید.<sup>۱</sup> اما در اینجا چه چیز باعث همبستگی بین کارگرانِ مستقلی مانند دامدار، دباغ و کفّاش می‌شود؟ وجود محصولاتِ هر یک از آنها به مثابه کالا. ولی در مقابل صفتِ مشخصهٔ تقسیم کارِ مانوفاکتوری در چه چیز است؟ - در این که کارگر جزء کار، هیچ کالائی تولید نمی‌کند.<sup>۲</sup>

---

۱- آ. اسمیت می‌گوید در مانوفاکتور به معنای واقعی تقسیم کار از آن جهت به نظر بزرگتر جلوه می‌کند که "آنها که در هر یک از شعبِ مجزای کار گماشته شده‌اند می‌توانند در کار گاه واحدی گرد آیند و به وسیلهٔ ناظری با یک نگاه مورد مشاهده قرار گیرند. اما به عکس، در آن مانوفاکتورهای بزرگ (!) که برای رفعِ نیازمندی‌های اساسی توده‌های عظیم مردم درست شده‌اند، در هر یک از شعبه‌های جداگانه کار به قدری کارگر هست که ممکن نیست بتوان همهٔ آنها را در محل کار واحدی جمع نمود... تقسیم به هیچ وجه آن‌طور آشکار و محسوس نیست."

(A. Smith: "Wealth of Nations", T. I, ch. I, p. 7)

آن عبارات مشهوری که در همین فصل با کلمات زیرین آغاز می‌شود: "به اثاث یک پیشه‌ورِ عادی یا یک روزمزد در کشوری متملن و شکوفان بنگرید و غیره" و سپس آن عباراتی که به ترسیم این امر می‌پردازد که چگونه پیشه‌های بی‌شمار و گوناگونی برای رفع نیازمندی‌های یک کارگر ساده با هم در کارند، تقریباً کلمه به کلمه از تذکرات ب. دوماندویل (B. De Mandevilles)<sup>(۱-۱)</sup> مُلحّقه به کتاب خود تحت عنوان: "Fable of the Bees, or Private Vices, Publick Benefits" رونویس گردیده است. (چاپ اول این کتاب بدون ملحقّات در سال ۱۷۰۶ و سپس با ملحقّات در سال ۱۷۱۴ منتشر شده است.) (۱-۱) برنارد دوماندویل (Bernard de Mandevilles) (۱۶۷۰-۱۷۳۵) - پزشک و فکاهی نویسنده انگلیسی که زندگی ریاکارانه و پرهیزکاریِ دورویانهٔ بورژوازی را در زمان خود مورد انتقاد و استهزا قرار داده است.

۲- "آن چیزی که بتوان به مثابه پاداشِ طبیعیِ کار انفرادی به حساب آورد، دیگر وجود ندارد. هر کارگر فقط یک جزء از کل را می‌سازد و بنابراین چون هر یک از اجزاء به خودی خود و به تنهایی بی‌ارزش و بی‌فایده است، چیزی پیدا نمی‌شود که کارگر آن را بردارد و بتواند دربارهٔ آن بگوید: این محصول من است و من می‌خواهم آن را برای خود نگاه‌دارم."

("Labour defended against the claims of Capital", London, 1825, p. 25)

مؤلف این نوشتهٔ عالی، همان توماس هوجسکین سابق‌الذکر است.

فقط فراوردهٔ جمعی است که به کالا تبدیل می‌گردد.<sup>۱</sup> واسطهٔ تقسیم کار در درون جامعه، خرید و فروش فراورده‌های رشته‌های گوناگون کار است، درحالی که پیوستگی کارهای جزء در مانوفاکتور به وسیلهٔ فروش نیروهای مختلفهٔ کار به سرمایه‌دار واحد و استفادهٔ وی از آنها، به مثابه نیروی کار جمعی، تحقق می‌یابد. تقسیم کار مانوفاکتوری با تمرکز وسایل تولید در دست سرمایه‌دار واحدی ملازمه دارد، در صورتی که تقسیم اجتماعی کار مستلزم پراکندگی وسایل تولید میان عده‌ای از تولیدکنندگان مستقل از یکدیگر است. درحالی که در مانوفاکتور قانون آهنین تناسب عددی یا نسبیّت، تفویض [واگداشتن] وظایف مشخص را به نسبت تعداد معینی کارگر تحمیل می‌کند، در مورد تقسیم کنندگان کالا و وسایل تولیدشان به شعبه‌های مختلفهٔ کار اجتماعی، تصادف و بی‌قانونی است که نقش‌های رنگارنگی در این زمینه بازی می‌نماید. درست است که محیط‌های مختلفهٔ تولیدی پیوسته می‌کشند در مورد خود تعادل ایجاد نمایند زیرا درحالی که از طرفی

---

۱- (یادداشت برای چاپ دوم): این تفاوت بین تقسیم کار اجتماعی و مانوفاکتوری را یانکی‌ها عملاً برجسته ساختند. از جمله مالیات‌های تازه‌ای که در اوان جنگ داخلی در واشنگتن اختراع شده بود وضع ۶٪ عوارض بر "عموم محصولات صنعتی" بود. آنگاه این سؤال پیش آمد که محصول صنعتی چیست؟ پاسخ قانونگذار این بود: یک چیز هنگامی تولید شده تلقی می‌شود که "ساخته شده باشد" (when it is made) و هنگامی ساخته شده تلقی می‌گردد که برای فروش آماده باشد. اکنون نمونه‌ای را از میان نمونه‌های بسیار می‌آوریم: سابقاً مانوفاکتورهای نیویورک و فیلادلفی چتر را با کلیه متعلقات آن یک جا می‌ساختند. اما چون چتر یک مصنوع مرکب (mixtum compositum) و دارای اجزاء کاملاً ناهمگونی است، تدریجاً این اجزاء به مثابه ساخته‌های مستقلی درآمدند و در نقاط مختلف به وسیلهٔ رشته‌های دیگری از صنعت ساخته شدند. در این صورت محصولات جزء مانند کالاهای مستقلی وارد مانوفاکتور چترسازی می‌شدند، یعنی مانوفاکتوری که فقط کلیهٔ اجزاء چتر را به صورت تمام آن به هم پیوند می‌دهد. یانکی‌ها چنین مصنوعات را اقلام گردآمده "assembled articles" خواندند، نامی که به مناسبت مرکز تجمع مالیات‌ها برای آنها برازندگی داشت. از این رو بدو چتر "گردآورنده" شامل عوارضی به میزان ۶٪ بابت قیمت هر یک از عناصر تشکیل دهندهٔ خود می‌گردید و سپس مالیات ۶٪ دیگری از قیمت کل آن گرفته می‌شد.

هر تولیدکننده کالا باید ارزش مصرفی تولید نماید و لذا یکی از نیازمندی‌های ویژه اجتماعی را برآورد، دامنه این نیازمندی‌ها از لحاظ کمی مختلف است و پیوندی درونی حجم‌های مختلفه احتیاجات را به صورت یک سیستم خودرو درمی‌آورد، و از سوی دیگر قانون ارزش کالاهاست که معین می‌کند به چه میزان از مجموع زمان کاری که در اختیار جامعه است می‌تواند صرف ساختن نوع خاصی از کالا شود. ولی این گرایش دائمی مناطق مختلفه تولیدی به طرف ایجاد تعادل فقط واکنشی در برابر به هم خوردن دائمی این تعادل است.

در مورد تقسیم کار، قاعده‌ای که در درون کارگاه پیش از آزمون *a priori* و طبق نقشه اجرا می‌گردد، در تقسیم کار درون جامعه فقط پس از آزمون *a posteriori* به مثابه ضرورت طبیعی ذاتی و کوری تأثیر می‌کند که در نوسانات قیمت‌های بازار تشخیص پذیر است و خود کامگی بی‌بندوبار تولیدکنندگان کالاها را تحت استیلای قاهرانه خود درمی‌آورد. تقسیم کار مانوفاکتوری مستلزم حکومت بلاشرط سرمایه‌دار بر انسان‌هایی است که فقط حلقه‌های یک مکانیسم جمعی متعلق به وی را تشکیل می‌دهند. ولی تقسیم کار اجتماعی، تولیدکنندگان مستقل را در برابر یکدیگر قرار می‌دهد، که هیچ حاکمی جز رقابت نمی‌شناسد و هیچ قوه قهریه‌ای جز فشار منافع متقابل در آنها تأثیر نمی‌کند، همچنانکه در جهان حیوانات جنگ همه علیه همه (*bellum omnium contra omnes*) کمابیش شرایط زندگی کلیه انواع حیوانات را تأمین می‌کند. [از این رو همان وجدان بورژوائی که تقسیم کار مانوفاکتوری کار، چسباندن دائمی کارگر به حرفه جزء و انقیاد بلاشرط جزء کاران را به سرمایه‌دار، به مثابه سازمانی از کار می‌ستاید که نیروی بارآور آنها را بالا می‌برد، با همان سروصدا علیه هر گونه نظارت آگاه اجتماعی و هر گونه انتظام در روند تولید اجتماعی برمی‌خیزد و آن را مانند تجاوزی به حق خدشه‌ناپذیر مالکیت و آزادی و به آنچه که خود "نبوغ" سرمایه‌دار منفرد می‌خواند، فاش می‌سازد. این نکته بسیار گویا است که ستاینندگان پرشور سیستم کارخانه‌ای علیه سازماندهی کار



عمومی - اجتماعی هیچ نقص و عیبی نمی‌بینند جز اینکه گویا چنین عملی تمام جامعه را به صورت کارخانه درمی‌آورد. [تغییر در فر: همان آگاهی بورژوائی که تقسیم کار در تولید کارگاهی، محکوم‌شدن ابدی کارگر به عملیاتی جزئی و تبعیت منفعلانه او از سرمایه‌دار ستایش می‌کند، هرگاه سخن از کنترل و تنظیم اجتماعی فرایند تولید به میان آید، دانش به هوا می‌رود و بیهوش می‌شود! هر نوع تلاشی از این نوع را چوبه‌مثابه حمله به حقوق مالکیت، آزادی و نبوغ سرمایه‌دار محکوم می‌کند. باین‌همه، توجیه‌گران پرشور نظام کارخانه‌ای زوزه می‌کشند: «می‌خواهید جامعه را به یک کارخانه تبدیل کنید؟» رژیم کارخانه‌ای فقط برای پرولتاریا خوب است!]

اگر در شیوه تولید سرمایه‌داری، بی‌بندوباری در تقسیم کار اجتماعی و استبداد در تقسیم کار مانوفاکتوری مُلازم یکدیگرند، به عکس، اشکال پیشین جامعه، - که در درون آنها جدائی‌پیشه‌ها از یکدیگر به‌طور طبیعی تحوّل یافته، سپس متبلور گردیده و بالأخره قانوناً استقرار یافته است، - منظره‌ای را عرضه می‌کنند که از یک سو سازمان تقسیم کار اجتماعی طبق نقشه و مبتنی بر فرماندهی است در حالی که از سوی دیگر تقسیم کار در درون کارگاه به کلی منتفی است و یا اینکه به‌مقیاس ناچیز، ندرتاً و یا تصادفاً تحوّل یافته است.<sup>۱</sup>

مثلاً همبائی‌های کوچک و بسیار کهن هندی که برخی از آنها هنوز به حیات خود ادامه می‌دهند، بر پایه مالکیت اشتراکی زمین، بر مبنای پیوند مستقیم بین کشاورزی و پیشه‌وری و بر اساس تقسیم کار ثابتی قرار گرفته‌اند، که در هر تشکیل همبائی تازه به‌مثابه نقشه و الگوی از پیش ساخته به کار می‌روند. این همبائی‌ها هر یک واحد کامل تولیدی هستند که برای خود کافی‌اند و محیط تولیدی آنها از ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ آکر تغییر می‌کند.

۱- «می‌توان... به صورت قاعده‌ای کلی چنین حکم کرد که هر قدر آن قدرتی که در درون جامعه بر تقسیم کار حاکم است کمتر باشد، همان قدر تقسیم کار در داخل کارگاه بیشتر تحوّل می‌یابد و بیشتر تابع اراده یک فرد قرار می‌گیرد. بنابراین در مورد تقسیم کار، اعمال قدرت در کارگاه و در جامعه به‌نسبت عکس یکدیگرند.» (کارل مارکس: فقر فلسفه، صفحه ۱۳۰-۱۳۱)

قسمت عمده محصولات برای رفع نیازمندی‌های مستقیم جمعیت تولید می‌شود، نه به‌مثابه کالا و بنابراین خود تولید مستقل از تقسیم‌کاری است که به‌وسیله مبادله کالاها در مجموع و سرتاسر جامعه هند انجام می‌گیرد. فقط مازاد محصول است که تبدیل به کالا می‌گردد، آن‌هم در مرحله اول به‌دست دولت، که از ازمئه بسیار کهن مقدار معینی از محصول را به‌مثابه بهره زمین (خراج) دریافت می‌کند. بخش‌های مختلفه هندوستان اشکال متفاوت همبائی دارند. در ساده‌ترین شکل خود، همبائی مشترکاً زمین را کشت می‌کند و محصول آن را بین اعضاء خود تقسیم می‌نماید درحالی که هر خانواده، به‌مثابه کار جنبی خانگی، به رشتن و بافتن و غیره اشتغال دارد. در جنب این توده، که به کار یکسانی اشتغال دارد، شخصیت‌های زیرین دیده می‌شوند: "دهخدا" که به‌تنهایی هم قاضی، هم پلیس و هم وصول‌کننده مالیات است. سپس دفتردار، که عهده‌دار محاسبات کشاورزی است و در آن باره همه چیز را ثبت و تسجیل می‌کند. مأمور سوئی به تعقیب مجرمین می‌پردازد و نگهبان مسافرن بیگانه است و آنها را از دهی به دیو دیگر همراهی می‌کند. مرزدار مأمور محافظت مرزهای همبائی در برابر همبائی‌های همسایه است. آبیاری، که مأمور تقسیم آب از آب‌انبارهای عمومی برای امور کشاورزی است. برهمن، که وظایف اجرای آئین مذهبی را به‌عهده دارد. آموزگار، که به کودکان همبائی نوشتن و خواندن به‌روی شین را می‌آموزد. برهمن گاه‌نامه، که به‌مثابه اخترشناس، زمان کشت و درو را معین می‌کند و نیز در مورد کلیه کارهای ویژه کشاورزی ساعات سعد و نحس را نشان می‌دهد. آهنگر و درودگر، که کلیه ابزارهای کشاورزی را می‌سازند و تعمیر می‌کنند. کوزه‌گر، که همه‌گونه ظروف برای ده می‌سازد. سلمانی، رخت‌شو برای پاک کردن جامه‌ها. زرگر و گاه‌به‌گاه شاعر، که در برخی از همبائی‌ها جانشین زرگر و در برخی دیگر جانشین آموزگار می‌گردد. زندگی این ده - دوازده نفر به هزینه تمام همبائی تأمین می‌گردد. در صورت ازدیاد نفوس، همبائی تازه‌ای روی‌گرفته و الگوی همبائی قدیم در زمین بایری دایر می‌گردد. مکانیسم همبائی نشان‌دهنده تقسیم‌کاری

طبق نقشه است ولی تقسیم کار مانوفاکتوری در آن امکان پذیر نیست؛ زیرا بازار برای آهنگر، درودگر و غیره بی تغییر می ماند و دست بالا ممکن است، بر حسب تفاوت در بزرگی دهات، به جای یک آهنگر، یک کوزه گر و غیره، دو یا سه نفر به این قبیل کارها اشتغال داشته باشند.<sup>۱</sup> قانونی که بر تقسیم کار جمعی حاکم است در اینجا با قدرت تخطی ناپذیر ناموس طبیعی عمل می کند، در حالی که هر پیشه ور ویژه، مانند آهنگر و غیره، بنا بر الگوی از پیش دریافته ای در درون کارگاه خود مستقلاً و بدون تبعیت از هیچ حکم دیگری کلیه عملیات مربوط به حرفه خویش را انجام می دهد. سازمان ساده تولید در این همبائی های خودبسنده، که دائماً با همان اشکال از نو زائیده می شوند و هرگاه تصادفاً ازین بروند، در همان محل و با همان اسامی باز به وجود می آیند<sup>۲</sup>، کلید راز تغییرناپذیری اجتماعات آسیائی را به دست می دهد، که چنین چشمگیر با به هم خوردن و از نو تشکیل یافتن پیوسته دولت های آسیائی و تغییرات عدیده سلسله ای، مابین به نظر می رسد. شالوده عناصر عمده اقتصادی جامعه در توفان مناطق ابرآلود سیاسی دست نخورده باقی می ماند.

چنانکه دیدیم، قواعد رسته ای [افزوده به فر: در سده های میانه] با محدودیت فوق العاده ای که برای استاد کار، در مورد تعداد شاگردانی که می توانست به کار گمارد، قائل شده

۱- Lieut. Col. Mark Wilks: "Historical Sketches of the South of India", London, 1810-17. V.I. p. 118-20.

در کتاب جرج کامپبلس (G. Campbells) تحت عنوان "Modern India" لندن، ۱۸۵۲ می توان شرح نیکوئی از اشکال مختلفه همبائی های هندی یافت.

۲- "ساکنین کشور از زمان های بسیار دور در این شکل ساده زندگی کرده اند. مرزهای دهکده ها جز به قدرت تغییر نکرده اند و با اینکه خود این دهکده ها اغلب گرفتار جنگ، قحطی و بیماری بوده و حتاً ویران شده اند، معذک طی قرون متمادی همان نام، همان مرزها، همان منافع و حتاً همان خاندان ها را حفظ کرده اند. مردم نگران سقوط و تقسیم پادشاهی ها نیستند. تا آن هنگام که دهکده کاملاً پابرجاست غم آن نمی خورد که قدرت به دست کی افتاد و یا به تسلط کدام سلطنت درآمد. اقتصاد درونی بی تغییر بر جای می ماند." [Th. Stamford Raffles, late Lieut. Gov. Of Java: "The History of Java", London, 1817. Vol. I. p. 185 (Note).]

بود، آگاهانه مانع از تبدیل استاد کار به سرمایه‌دار می‌شد. به علاوه وی فقط می‌توانست منحصراً در آن پیشه‌ای که خود استاد بود، شاگرد استخدام نماید. رژیم صنفی هر تجاوز سرمایه تجاری را یعنی یگانه شکل آزادی از سرمایه‌را که در برابرش قرار داشت، با شدت تمام به عقب می‌راند. بازرگان می‌توانست هر کالائی بخرد ولی حق نداشت که کار را مانند کالا خریداری نماید. سرمایه مزبور فقط بدان جهت تحمل می‌شد که آب‌کننده محصولات پیشه‌وری بود. هر گاه اوضاع و احوال خارجی تقسیم تدریجی کار را پیش می‌آورد، آنگاه رسته‌های موجود تقسیم به شعبه‌های تابعه می‌گردید و یا رسته‌های تازه‌ای در جنب رسته‌های قدیمی به وجود می‌آمد، ولی بدون اینکه هیچگاه پیشه‌های مختلفه در کارگاه واحدی مجتمع گردند. بنابراین، در عین اینکه انشعاب سازمان صنفی و افراد آن و همچنین گسترش پیشه‌ها، در عداد شرایط وجودی دوران مانوفاکتوری به شمار می‌آیند، معذک سازمان صنفی نافی تقسیم مانوفاکتوری کار بود. به طور کلی و در مجموع، کارگر و وسایل تولیدش به هم وابسته بودند، همچنانکه حلزونی به خانه خود بسته است، و از این رو نخستین پایه اساسی مانوفاکتور، که عبارت از مستقل شدن وسایل تولید، به مثابه سرمایه، در قبال کارگر است، مفقود بود.

در حالی که تقسیم کار در مجموع یک جامعه - اعم از اینکه مبادله کالا واسطه آن باشد یا نباشد - به ساخت‌های گوناگون اقتصادی اجتماع تعلق دارد، تقسیم مانوفاکتوری کار تماماً آفریده خاص شیوه تولید سرمایه‌داری است.

## ۵. خصلت سرمایه‌داری مانوفاکتور

تجمع عده زیادی کارگر تحت فرمان سرمایه واحد مبدأ حرکت طبیعی هر گونه همکاری [افزوده به فر: ساده] به طور کلی و از جمله مانوفاکتور است. و بالعکس، تقسیم مانوفاکتوری کار موجب آن می‌شود که افزایش تعداد کارگران به صورت یک ضرورت

فنی در آید. حداقلِ عدّه کارگرانی را که سرمایه‌دار واحدی مجبور است به کار بگمارد، اکنون دیگر به وسیله تقسیم کار موجود از پیش مقرر و محتوم است. از سوی دیگر فوایدی که از تقسیم بزرگتر کار ناشی می‌شود مشروط به افزایش باز هم بیشتر تعداد کارگران است، [و این فقط با افزایش از راه مضروب‌ها امکان‌پذیر است.] ← [تغییر در فر: اما افزایش عدّه کارگران با تضارب آنها، یعنی افزایش ناگهانی کارگران در تمامی گروه‌های متنوع در کارگاه با نسبت‌های ثابت.] ولی با افزایش سرمایه متغیر ضرورتاً بخش ثابت سرمایه نیز باید در جنب توسعه شرایط عمومی تولید، مانند ساختمان‌ها، کوره‌ها و غیره ترقی نماید، به ویژه در مورد مواد خام که باید به مراتب سریع‌تر از تعداد کارگران افزایش یابد. حجم مواد خامی که در زمان معین به وسیله مقدار مشخصی از کار مصرف می‌شود به همان نسبت که نیروی بارآور کار در نتیجه تقسیم کار ترقی می‌کند، افزایش می‌یابد. بنابراین نمو حداقل سرمایه‌ای که در دست هر یک از سرمایه‌داران است، یا نمو تبدیل وسایل اجتماعی زندگی و تولید به سرمایه، قانونی است که از خصلت فنی مانوفاکتور ناشی می‌گردد. [مانند همکاری ساده، هیئت شاغله کار در مانوفاکتور صورت وجودی سرمایه است. مکانیسم جمعی تولید، که مرکب از بسیاری کارگر جزء کار انفرادی است به سرمایه‌دار تعلق دارد.] ← [تغییر در فر: پیکر کار که در تولید کارگاهی عمل می‌کند و اعضای آن کارگران تخصیصی هستند، به سرمایه‌دار تعلق دارد؛ این پیکر فقط شکل وجودی سرمایه است. بنابراین، نیروی مولد که از ترکیب کارها به وجود می‌آید، به نظر می‌رسد که از سرمایه زاده شده است.] بنابراین، آن نیروی بارآوری که از به هم بست کارها سرچشمه می‌گیرد،

---

۱- "همین قدر کافی نیست که سرمایه لازم برای تجزیه پیشه‌ها (می‌بایستی گفته می‌شد وسایل زندگی و وسایل تولید) در جامعه موجود باشد. علاوه بر آن ضروری است که سرمایه مزبور به مقدار قابل ملاحظه‌ای در دست متصدیان انباشته شده باشد تا آنها بتوانند به مقیاس بزرگ دست به کار شوند... هر قدر تقسیم بیشتر شود گماردن دائمی همان تعداد کارگر همواره مستلزم صرف سرمایه بیشتری برای کارافزار، مواد خام و غیره خواهد بود." (Storch: "Cours d' Economie Politique", Edit. Paris, T. I. P. 250-251)

"تمرکز وسایل تولید و تقسیم کار به همان قدر از یکدیگر جدائی‌ناپذیرند، که در مورد سیاست تمرکز قوای دولتی و انقسام منافع خصوصی از هم غیر قابل تفکیک‌اند." - کارل مارکس: ("فقر فلسفه

مانند نیروی مؤلّد سرمایه جِلوه می‌کند. مانوفاکتور به معنای اخصّ نه تنها کارگران مستقلّ سابق را تحت فرمان و انضباط سرمایه درمی‌آورد، بلکه بین خود کارگران نیز سلسله‌مراتبی ایجاد می‌کند. درحالی‌که همکاری ساده شیوه کار را به‌طور کلی و در مجموع خود بی‌تغییر باقی می‌گذارد، مانوفاکتور اُسلوب کار را از بُنیان مُنقَلَب می‌کند و نیروی کار را از ریشه مورد حمله قرار می‌دهد. مانوفاکتور کارگر را به‌صورت مسخ‌شده‌ای معلول می‌کند و درحالی‌که مهارت جزئی وی را، همانند آنچه در گرمخانه عمل می‌شود، مصنوعاً تقویت می‌نماید، جهانی از غرایز و استعدادهای بارآور وی را می‌کشد، همچنانکه در ایالات لاپلاتا<sup>(۱)</sup> حیوانی را فقط برای اینکه پوست یا چربیش را به‌جنگ آورد می‌کشند، نه تنها کارهای جزء بین افراد مختلفه تقسیم می‌گردد بلکه خود فرد نیز قطعه قطعه شده، به مهره خود کار یک کار جزئی مبدل می‌شود.<sup>۲</sup> و بدین طریق افسانه بی‌مزه منهنیوس آگریپا<sup>(۳)</sup>، که انسانی را به‌مثابه جزء ساده‌ای از پیکر خویش نمایش می‌دهد، تحقق پیدا می‌کند.<sup>۴</sup> اگر در ابتدا کارگر، نیروی کار خویش را به سرمایه‌دار از آن جهت می‌فروخت که وسیله مادّی تولید کالا نداشت، اکنون نیروی کار انفرادی وی تا هنگامی که به سرمایه فروخته نشده است از انجام هر کاری امتناع می‌ورزد. نیروی کار وی اکنون فقط با هیئتی عمل می‌کند که تنها پس از فروش نیرو وجود دارد یعنی در کارگاه سرمایه‌دار. نظر به اینکه کارگر مانوفاکتور دیگر قادر

(۱) La Plata رودخانه آمریکای جنوبی و نام یکی از شهرهای آرژانتین.

۲- دوگالد استوارت (Dugald Stewart) کارگران مانوفاکتور را "خودکاران زنده‌ای می‌خواند... که به‌صورت اجزاء یک کار مورد استفاده قرار می‌گیرند."

("Works", edit. by Sir William Hamilton, Edinburgh, T. VIII. 1855, "Lectures etc.", p.318)  
 (۳) Menenius Agrippa - کنسول رومی (قرن چهارم پیش از میلاد مسیح) که بنا به روایتی برای بازگرداندن پلب‌ها (خلق رومی) که در نتیجه ستم و فشار اشراف (پاتریسین‌ها) شهر را ترک کرده و به کوه مقدس پناه برده بودند، آنها را به‌عنوان اینکه اعضاء بدن واحدند و مانند معده و دست و پای وی وابسته به یکدیگرند، به بازگشت اندرز داده است.

۴- در میان مرجان‌ها هر یک از افراد واقعاً معده‌ای برای تمام گروه است. ولی به‌جای آنکه، مانند پاتریسین‌های (Patriciens) رومی غذای جمعیت را برآید، برای گروه غذا می‌آورد.

نیست که طبق استعداد طبیعی خود کار مستقلی انجام دهد، فعالیتِ بارآور وی تنها به مثابه اسبابی از کارگاه سرمایه‌دار گسترش پذیر می‌شود.<sup>۱</sup> همچنانکه بر پیشانی قوم منتخب<sup>(۲)</sup> نوشته شده بود که وی ملکِ طَلِقِ يَهُوه<sup>(۳)</sup> است، همان‌طور تقسیم کار بر کارگر مانوفاکتور مَهْری می‌زند که وی را چون ملکِ طَلِقِ سرمایه داغ‌کوب می‌کند. آن‌کاردانی، هوش و اراده‌ای که دهقان یا پیشه‌ور مستقل، ولو به مقیاس کوچک، مانند آن انسان وحشی‌ئی به کار می‌برد، که تمام فنون جنگ را به صورت نیرنگ‌های شخصی اجرامی کند، اکنون دیگر فقط برای مجموع کارگاه لازم است. نیروهای معنوی تولید بدان جهت از طرفی به مقیاس وسیع گسترش می‌یابند که از بسیاری جوانب دیگر نبود می‌شوند. آنچه را که جزء کاران از دست می‌دهند، در قطب مقابل آنها که سرمایه است، متمرکز می‌گردد.<sup>۴</sup> این خود محصول تقسیم کار مانوفاکتوری است که نیروهای معنوی پروسه مادی تولید را مانند ویژگی بیگانه و قدرت حاکمه‌ای در برابر کارگران قرار می‌دهد. آغاز این پروسه جدائی در همکاری ساده است، همان‌گاه که سرمایه‌دار در برابر هر یک از افراد کارگر به مثابه وحدت و اراده جمعی هیئت کار قرار می‌گیرد. در مانوفاکتور، که کارگر را به صورت جزء کار ناقص می‌کند، پروسه مزبور تحول می‌یابد و در صنعت بزرگ، که علم را مانند نیروی مولد مستقلی از کار جدا می‌کند و به خدمت سرمایه می‌گمارد، این پروسه جدائی تکمیل می‌گردد.<sup>۵</sup>

۱- "کارگری که بر یک پیشه تمام و کمال مسلط است می‌تواند همه‌جا کار کند و زندگی خویش را تأمین نماید، ولی دیگری (کارگر مانوفاکتور) اسباب بدکی‌ئی بیش نیست که اگر از هیئت همکاران خود جدا شود هیچ‌گونه استعداد و استقلال ندارد و بنابراین مجبور است هر قاعده و قانونی را که صلاح بدانند به وی تحمیل کنند، بپذیرد."

(Storch: "Cours d'Economie Politique", Petersburg, 1815, T. I. P. 204)

(۲) قوم منتخب یا اُمَّتِ يَهُوه عنوانی است که بنا بر تورات به بنی اسرائیل داده شده است.

(۳) يَهُوه (Jéhovah) نام خداوند قوم یهود و اسم اعظم به زبان عبری است.

۴- "یکی می‌تواند در آنچه دیگری باخته است، بُرد داشته باشد."

A. Ferguson: "History of Civil Society", p. 281

۵- "دانشمند و کارگر تولیدکننده کاملاً از هم جدا شده‌اند و علم به جای اینکه در دست کارگر موجب افزایش نیروی بارآور او برای خود او باشد، تقریباً همه‌جا در مقابل وی قرار گرفته است... دانش ←

در مانوفاکتور غنی شدن نیروی بارآور جمعی کارگر، و بالتیجه از آن سرمایه، معلول فقیر شدن کارگر در مورد نیروهای بارآور انفرادی است. "نادانی مانند خرافات مادر صنعت است. اندیشه و پندار عرصه خطاست. ولی اعتیاد به تکان دادن پا یا دست نه مربوط به این است نه به آن. بنابراین مانوفاکتور در جایی بهتر رونق می یابد که هر چه بیشتر دانش و هوش برکنار شده باشد، به حدی که بتوان کارگاه را مانند ماشینی تصور نمود که اجزاء آن انسانها باشند."<sup>۱</sup> در واقع در میانه قرن هیجدهم برخی از مانوفاکتورها برای انجام پاره‌ای عملیات ساده که در عداد اسرار کارخانه محسوب می شد، مرجحاً کارگران نیمه سفید را به کار می گماردند.<sup>۲</sup>

آدام اسمیت می گوید: "عقل اکثریت انسانها ضرورتاً به وسیله کار روزانه آنها و ضمن آن تکامل می یابد. کسی که تمام عمر خود را صرف اجرای برخی از عملیات ساده می کند... فرصت ادراک خود را به کار اندازد ندارد... به طور کلی چنین کسی، تا آن حد که برای یک موجود انسانی امکان پذیر است، کودن و نادان باری می آید." اسمیت پس از آنکه بلاد [کردنی] [فر: رخوت] جزء کاران را توصیف می کند، چنین ادامه می دهد: "یکسان بودن زندگی را کید وی طبعاً موجب فساد در جسارت روحی او می گردد... این وضع حتاً نیروی بدنی او را خراب می کند و وی را از به کار بردن این نیرو با درجه‌ای از شدت و ثبات، در جای دیگری غیر از آن کار کوچکی که وابسته به آن شده است، محروم می سازد. از این رو چنین به نظر می رسد که در مورد آن حرفه ویژه وی مهارت خویش را به زیان خصایل فکری، اجتماعی و پیکار جوئی به دست آورده است، ولی این وضعی است که در هر جامعه صنعتی و متمدن کارکنان فقیر

→ وسیله‌ای می گردد که می تواند از کار جدا باشد و علیه آن به کار رود.

(W. Thompson<sup>(۱۵)</sup>: "An Inquiry into the Principles of the Distribution of Wealth", London, 1824, p. 174)

(۱۵) ویلیام تومسون (William Thompson) (۱۷۸۵-۱۸۳۳) - اقتصاددان انگلیسی از هواداران مکتب اوون (Owen) سوسیالیست خیال‌باف انگلیسی. تومسون یکی از مهمترین نمایندگان علمی کمونیسیم اوونی به شمار می رود.

۱- (A. Ferguson: "History of Civil Society", p. 280)

۲- (J. D. Tuckett: "A History of the Past and Present State of the Labouring Population", London 1846, T. I. p. 148)



(the labouring poor)، یعنی تودهٔ عظیم مردم، ناگزیر باید به آن گرفتار آیند.<sup>۱</sup> برای جلوگیری از پژمردگی کامل تودهٔ مردم، که ناشی از تقسیم کار است، آدام اسمیث آموزش عمومی اجباری را توصیه می‌کند، ولی با مقادیر محتاطانهٔ داروهای هومئوپاتیکی.<sup>(۲)</sup> به عکس، مترجم و مفسر فرانسوی آدام اسمیث، ژ. گارنیه (G. Garnier)، که در دورهٔ نخستین امپراتوری فرانسه طبعاً سناتور هم گردید، پیگیرانه تر علیه این نظریه برمی‌خیزد. بنا به نظر او آموزش عمومی با نخستین قانون تقسیم کار برخورد پیدا می‌کند و با چنین عملی "تمام سیستم اجتماعی ما به دور انداخته می‌شود." وی می‌گوید: "مانند هر تقسیم کار دیگری، تقسیمی که بین کار دستی و کار فکری<sup>۳</sup> وجود دارد، به تدریج که جامعه غنی تر می‌گردد، بارزتر و قطعی تر می‌شود (وی کلمهٔ جامعه را به درستی در مورد سرمایه، مالکیت ارضی و دولتی که از آن آنهاست، به کار می‌برد). این تقسیم کار، عیناً مانند تقسیمات دیگر، معلول پیشرفت‌های گذشته و علت ترقیات آینده است... بنابراین آیا دولت مُجاز است که در جهت عکس این تقسیم کار عمل کند و یا حرکت طبیعی آن را به تأخیر اندازد؟ آیا دولت می‌تواند بخشی از درآمد عمومی را برای این کوشش

۱- (A. Smith: "Wealth of Nations", V. I. ch. I. art. II. T. IV, p. 140, 141)

به‌مثابه شاگرد فرگوسون، که آثار زیان آور تقسیم کار را بیان کرده‌است، آدام اسمیث در این مورد کاملاً روشن است. در مقدمهٔ اثر خود، آنجا که وی کارشناسانه (ex professo) تقسیم کار را می‌ستاید، فقط به‌طور گذرا آن را سرچشمهٔ نابرابری‌های اجتماعی می‌خواند. تازه در کتاب پنجم، آنجا که سخن بر سر درآمد دولت است، وی عیناً نظریات فرگوسون را می‌آورد. من در کتاب "فقر فلسفه" آنچه لازم بود دربارهٔ رابطهٔ تاریخی‌ئی که بین فرگوسون، آدام اسمیث، لومنتی (Lemontey) و سه (Say) در مورد انتقاد از تقسیم کار وجود دارد، گفته‌ام و هم در آنجاست که برای نخستین بار تقسیم کار مانوفاکتوری را به‌مثابه شکل خاص شیوهٔ تولید سرمایه‌داری بیان نموده‌ام.

(Karl Marx: "Miserie de la philosophie", Paris, 1847, p. 122)

(۲) Homéopathie یا طب تجانسی عبارت از شیوهٔ درمانی به‌وسیلهٔ عواملی است که خود موجب بیماری‌ئی نظیر مرض مورد معالجه هستند و معتقد است در صورتی که این عوامل از قبیل مواد سمی و غیره در نتیجهٔ حل شدن پی‌درپی به مقادیر ناچیز تبدیل گردند تأثیری عکس آنچه در حال عادی دارند به وجود می‌آورند. طب تجانسی در مقابل طب قدیم که هر عارضه‌ای را با ضد آن معالجه می‌کرد، قرار گرفته است.

۳- فرگوسون سابقاً در کتاب "History of Civil Society" صفحهٔ ۲۸۱ گفته است: "اندیشیدن خود می‌تواند در این دوران جدائی‌ها (of separations) پیشهٔ ویژه‌ای گردد."

صرف نماید که دو طبقه کار را، که خود به خود به سوی تقسیم و جدائی می‌روند، با یکدیگر مخلوط و ممزوج سازد؟<sup>۱</sup>

حدِ معینی عقب‌ماندگی و پژمردگیِ روحی و بدنی از تقسیم کار جامعه به طور کلی جدائی‌ناپذیر است. ولی نظر به اینکه دوران مانوفاکتوری این تجزیه رشته‌های کار را به مقیاس بزرگی توسعه می‌دهد و از طرف دیگر هم‌اوست که با تقسیم کار ویژه خویش ریشه حیاتی شخص را مورد حمله قرار می‌دهد، ناچار همین دوران است که برای نخستین بار هم زمینه مادی و هم موجبات فکری دردشناسی صنعتی<sup>(۲)</sup> را فراهم می‌سازد.<sup>۳</sup>

"شقه کردن یک انسان، در صورتی که شایسته حکم مرگ باشد، به معنای اعدام او است، و گرنه در صورتی که مستحق چنین حکمی نباشد، به معنی آدم‌گشی است. شقه کردن کار به منزله قتل یک ملت است."<sup>۴</sup>

۱- G. Garnier در جلد پنجم از ترجمه اش (ترجمه کتاب آدام اسمیت) صفحه ۲-۵.

(۲) Pathologie industrielle

۳- رامازینی (Ramazzini) استاد پزشکی عملی در دانشگاه پادوا (Padoue, Padua) در سال ۱۷۱۳ اثر خود را تحت عنوان "*De morbis artificum*" انتشار داد که در سال ۱۸۷۱ به زبان فرانسه ترجمه شد و دوباره به سال ۱۸۴۱ در دایرةالمعارف علوم پزشکی (Encyclopédie des Sciences Médicales) باب هفتم، بخش مصنفین کلاسیک انتشار یافت. طبیعتاً دوران صنعت بزرگ بر فهرست بیماری‌های کارگری وی بسی افزوده است. از جمله به کتاب: "*Hygiène physique et morale de l'ouvrier dans les grandes villes en général, et dans la ville de Lyon en particulier*"

تألیف دکتر آل. فونتوره (A. L. Fonteret) که در سال ۱۸۵۸ در پاریس منتشر شده است مراجعه شود و نیز به کتاب "*Krankheiten, welche verschiedenen Ständen, Altern und Geschlechtern eigentümlich sind*", 6 Bände. Ulm 1860

رجوع شود. در سال ۱۸۵۴ جمعیت پیشه‌ها (Society of Arts) کمیسیون تحقیقی درباره دردشناسی صنعتی تعیین نمود.

۴- "To subdivide a man is to execute him, if he deserves the sentence, to assassinate him, if he does not... the subdivision of labour is the assassination of a people."  
(D. Urquhart<sup>(۱,۴)</sup>: "*Familiar Words*", London 1855, p. 119)

هگل (Hegel) نظریات بسیار گفرا آمیزی در باره تقسیم کار داشت که در فلسفه حقوق خود چنین می‌گفت: "تحت عنوان انسان تمدن باید بدو کسانی را در نظر داشت که می‌توانند کلیه کارهایی را که دیگران می‌کنند، انجام دهند."

(۱-۴) David Urquhart (۱۸۰۵-۱۸۷۷) - سیاستمدار و نویسنده انگلیسی که علیه لرد پالمراستون (Lord Palmerston) برخاست و سیاست همداستانی دولت انگلستان را با تزارسم در مورد شرق و به ویژه درباره ترکیه شدیداً مورد حمله قرار داد. مطالبی را که او طی این مبارزه افشا نمود، مورد استفاده مارکس و انگلس، در مقالاتی که راجع به سیاست بین‌المللی نگاشتند، قرار گرفت.

همکاری‌ئی که مبتنی بر تقسیم کار است، یعنی مانوفاکتور، در مراحل ابتدائی خود پدیده‌ای خودرو [افزوده به فر: و ناآگاهانه] است. ولی به محض اینکه موجودیت آن تا حدودی پابرجا می‌شود و توسعه می‌یابد به صورت شکل آگاهانه، طبق نقشه و منظم شیوه تولید سرمایه‌داری درمی‌آید. تاریخ مانوفاکتور به معنای خاص کلمه نشان می‌دهد که چگونه تقسیم کار ویژه آن بدو شکل شایسته خود را از روی تجربه، و تاحدی هم بدون آگاهی کسانی که در این مورد ذینفعند، به دست می‌آورد و سپس، عیناً مانند پیشه‌های رسته‌ای، می‌کوشد این شکل را سنت وار حفظ کند و در برخی موارد موفق می‌گردد که حتا آن را طی قرن‌ها نگاهداری نماید. از این رو است که شکل مزبور، به استثنای موارد فرعی، فقط در نتیجه بروز انقلاب در ادوات کار تغییر می‌کند. با مانوفاکتور جدید - در اینجا مقصود من صنعت بزرگ که بر پایه ماشین آلات قرار گرفته است نیست - در شهرهای بزرگی که از آنجا برخاسته است عوامل پراکنده لازم (disjecta membra poetae) را به طور آماده می‌یابد و کاری جز جمع‌آوری آنها ندارد؛ مانند مانوفاکتور لباس دوزی، و یا آنکه اصل تقسیم کار چنان چشمگیر است که ناچار باید عملیات مختلفه تولید پیشه‌ورانه را (مثلاً در مورد مجلدگری [صخانی]) منحصرأ به کارگران معینی سپرد. در این قبیل موارد برای یافتن نسبت عددی بین کارگرانی که برای هر یک از وظایف ضرورند، حتا یک هفته هم تجربه لازم نیست.<sup>۱</sup>

تقسیم کار مانوفاکتوری به وسیله تجزیه کردن فعالیت پیشه‌وری، ایجاد تخصص در ادوات کار، پرورش جزء کاران، مجتمع ساختن و به هم بستن آنان در درون یک مکانیسم جمعی، موجب قشر بندی کیفی و تناسب کمی پروسه‌های تولید اجتماعی می‌گردد، لذا سازمان معینی از کار اجتماعی را به وجود می‌آورد و بنابراین در عین حال

---

۱- اعتقاد ساده‌لوحانه به نبوغ کاشفانه‌ای، که گویا هر یک از سرمایه‌داران پیش از آزمون در مورد تقسیم کار داراست، تنها نزد پروفیسورهای آلمانی از قبیل آقای روشر وجود دارد. ایشان از راه سپاسگزاری به سرمایه‌دارانی، که از مغز ژوپیتری خود تقسیم کار را آماده و پرداخته نازل نموده‌اند، "کارمدهای گوناگونی" اهدا می‌نمایند. ولی استفاده زیاد یا کم از تقسیم کار به بزرگی کیسه بستگی دارد نه به عظمت نبوغ.

نیروی بارآور اجتماعی جدیدی از کار را می‌پرورد. تقسیم کار مزبور را اگر به مثابه شکلی از پروسه تولید که خاص سرمایه‌داری است مورد توجه قرار دهیم - و با وجود پایه‌های از پیش آماده خود نمی‌توانست به نحو دیگری جز شکل سرمایه‌داری تحوّل یابد - آنگاه باید گفت که وی فقط أسلوب ویژه‌ای است برای تولید اضافه ارزش نسبی یا خودافزائی سرمایه، یعنی برای ازدیاد آنچه را که ثروت اجتماعی، ثروت ملل "*Wealth of Nations*"<sup>(۱)</sup> و غیره می‌خوانند، به حساب کارگران. تقسیم کار مانوفاکتوری نه تنها نیروی بارآور اجتماعی کار را به جای کارگران، به نفع سرمایه‌داران، توسعه می‌بخشد بلکه آن را از راه ناقص کردن کارگر انفرادی عملی می‌سازد. وی شرایط جدیدی برای استیلای سرمایه بر کار به وجود می‌آورد. بنابراین اگر از طرفی تقسیم کار مانوفاکتوری مانند پیشرفت تاریخی و مرحله تحوّل ضروری در پروسه تکوین اقتصادی جامعه دیده می‌شود از سوی دیگر وسیله متمدن و زیرکانه بهره‌کشی است.

علم اقتصاد، که فقط از دوران مانوفاکتوری به صورت علم ویژه‌ای درمی‌آید، به طور کلی تقسیم کار اجتماعی را فقط از دیدگاه تقسیم کار مانوفاکتوری مورد توجه قرار می‌دهد<sup>۲</sup>، یعنی به مثابه وسیله‌ای که با همان مقدار کار بیشتر کالا تولید کند و در نتیجه کالاهای را ارزان‌تر و انباشت سرمایه را تسریع نماید. نویسندگان کلاسیک دوران باستان که منحصراً کیفیت و ارزش مصرف را در نظر می‌گیرند، با اینان که در موضع ازدیاد کمیّت و ارزش مبادله‌اند در تضاد جدی قرار گرفته‌اند.<sup>۳</sup> آنان می‌گویند که در نتیجه

(۱) اشاره به کتاب آدام اسمیت تحت همین عنوان.

۲- نویسندگان قدیمیتری از قبیل ویلیام پتی و مؤلف گمنام کتاب "*Advantages of the East-India Trade*" و غیره خصلت سرمایه‌داری تقسیم مانوفاکتوری کار را بیشتر از آدام اسمیت نشان داده‌اند.

۳- در میان نویسندگان جدید برخی از مؤلفین سده هیجدهم هستند که به طور استثنا در مورد تقسیم کار تقریباً مانند پیشینیان صحبت کرده‌اند. از آن جمله‌اند بکاریا (Beccaria) و جیمس هاریس (James Harris). بکاریا می‌گوید: "هر کس بنا بر تجربه شخصی خویش درک می‌کند که اگر دست و عقل همواره وقف یک نوع کار یا محصول گردد، این کار را آسان‌تر، غنی‌تر و بهتر انجام می‌دهد تا آنکه هر فرد همه نیازمندی‌های خود را شخصاً آماده سازد... از این رو است که انسان‌ها به سود عموم و به نفع خویش به طبقات و مشاغل مختلفه تقسیم می‌گردند." ←

تجزیه رشته‌های تولید اجتماعی کالاها را بهتری تولید خواهد شد و گرایش‌ها و استعداد‌های انسانی زمینه‌های عمل متناسبی برای خود اختیار خواهند نمود<sup>۱</sup> و بدون محدودیت هیچگاه نمی‌توان کار مهمی انجام داد.<sup>۲</sup> بنابراین هم محصول و هم تولیدکننده به وسیله

(Cesare Beccaria: "Elementi di Economia Publica" Edit. Custodi, Parte Moderna, T. XI, P. 28 → جیمس هاریس، که بعدها کنت مالمسبری (Earl of Malmesbury) شد و به وسیله کتاب خطرات "Diaries" درباره سفارتش در پترزبورگ شهرت یافت، خود ضمن یادداشتی راجع به نوشته‌اش تحت عنوان "Dialogue concerning Happiness" که در سال ۱۷۴۱ در لندن چاپ شد و سپس در "Three Treatises etc." چاپ سوم لندن ۱۷۷۲ (صفحه ۲۹۲) از نو انتشار یافت، چنین می‌گوید: "تمام استدلال درباره اینکه اجتماع چیزی طبیعی است (و از جمله به وسیله "تقسیم مشاغل") از کتاب دوم افلاطون "جمهوریت" اقتباس شده است.

۱- چنین است در کتاب اودیسه (Odyssee)، XIV، ۲۲۸: "همه مردم یکسان نیستند. برخی این و برخی، دیگر پسندند." و گفتار آرخیلوکوس (Archilochus)<sup>(۱-۱)</sup> که به وسیله سکتوس امپریکوس (Sextus Empiricus)<sup>(۲-۱)</sup> نقل شده است چنین است: "یک کار دل کسی را خرسند می‌سازد و کار دیگری از آن دیگری را." (از نقل متن یونانی این مطالب و نظایر آن که در اصل کتاب آمده به علل فنی صرف نظر شده است.)

(۱-۱) آرخیلوکوس یا آرخیلوکوس - شاعر یونانی قرن هفتم پیش از میلاد (تقریباً ۶۵۰ قبل از میلاد).

(۲-۱) سکتوس امپریکوس - فیلسوف اخترشناس و پزشک یونانی قرن سوم میلادی.

۲- "اگر کسی کار بسیار داند، آنگاه همه را بد داند." - آنتی‌ها به مثابه تولیدکننده کالا خوبستن را برتر از اسپارته‌ها می‌دانستند زیرا اینان برای جنگ مردانی در اختیار داشتند ولی دستی بر پول نداشتند، چنانکه توسیدید (Thukydidēs, Thucydide)<sup>(۱-۲)</sup>، ضمن نطقی که از پریکلِس (Perikles)<sup>(۲-۲)</sup> نقل می‌کند و طی آن پریکلِس آنتیان را به جنگ پلوپونز (Peloponēse) تشجیع می‌نماید، چنین می‌گوید: "آنها که نیازمندی‌های خویش را خود تولید می‌کنند بیشتر آماده‌اند که جنگ را با پیکرهای خود پیش بَرند تا با پول." (توسیدید: کتاب اول، فصل ۱۴۱). با این وجود، حتا در مورد تولید مادی، خودبستگی (Autarcie) که نقطه مقابل تقسیم کار است، آرمان آنتیان باقی ماند "زیرا از اینجا بهروزی برمی‌خیزد ولی از آنجا نیز استقلال تأمین می‌گردد." باید به این نکته توجه داشت که حتا در زمان سقوط جباران سی‌گانه از میان آنتیان عده کسانی که زمیندار نبودند به ۵۰۰۰ نفر نمی‌رسید.

(۱-۲) توسیدید یا توکیدیدس - مورخ مشهور یونانی مؤلف کتاب تاریخ جنگ پلوپونز که در حدود سال ۴۶۵ پیش از میلاد متولد شده و ظاهراً در سال ۳۹۵ وفات کرده است. وی کوشیده است وقایع تاریخی را با بی‌طرفی ذکر کند و علل حوادث را کشف نماید. به همین جهت وی را برجسته‌ترین مورخ دوران باستان می‌دانند.

(۲-۲) پریکلِس (۴۲۹-۴۹۰ پیش از میلاد) - رهبر دموکراسی آنتی در شکوفان‌ترین دوران اقتصادی و فرهنگی آن، همان دورانی که در تاریخ یونان باستان به نام قرن پریکلِس معروف شده است. وی از مهمترین اختیارات اشرافی برای بهتر سازمان دادن قدرت طبقه حاکمه کاست.

تقسیم کار بهتر می شوند. و اگر احیاناً این نویسندگان ذکر می‌کنند از افزایش میزان محصولات می‌کنند، فقط در رابطه با فراوانی بیشتر ارزش‌های مصرف است. اما هیچ مطلبی درباره ارزش مبادله و ارزان شدن قیمت کالاها گفته نمی‌شود. این توجه از دیدگاه ارزش مصرف حتی در نزد افلاطون<sup>(۱)</sup>، که تقسیم کار را پایه تقسیم طبقاتی جامعه می‌داند و نیز

۱- افلاطون<sup>(۱)</sup> تقسیم کار در درون زندگی جمعی را بر پایه چندجهته بودن احتیاجات و یک‌جهته بودن استعدادهاى افراد قرار می‌دهد. نقطه نظر اصلی او این است که کارگر باید خویشتن را با کار تطبیق دهد نه اینکه کار به کارگر، امری که اجتناب‌ناپذیر می‌شود اگر کارگر یک‌جا به چند کار اشتغال داشته باشد و ناگزیر در آن صورت این یا آن کار جنبه فرعی پیدا کند. "زیرا کار نمی‌تواند منتظر وقت آزاد کسی باشد که آن کار را انجام می‌دهد بلکه کارگر باید به نحوی به کار پردازد که سرسری انجام نشود - این امر از ضروریات است - پس از آنجا چنین نتیجه می‌شود که وقتی انسان فقط به یک کار پردازد که با استعداد طبیعی او وفق دهد، و با فراغت از امور دیگر، زمان لازم در اختیار داشته باشد، اشیاء بیشتر، زیباتر و آسان‌تر آماده می‌شوند." (*"De Republica"*, I, 2. edit. Baiter Orelli etc.) توسعه‌ی نیز همین مطلب را می‌گوید (همان فصل، صفحه ۱۴۲): "دریانوردی مانند هر کار دیگر خود هنری است که نه تنها در هیچ پیش‌آمدی نمی‌تواند به مثابه کار جمعی انجام گیرد، بلکه هیچ کار دیگری نیز نمی‌تواند در جنب آن انجام شود." افلاطون می‌گوید اگر قرار باشد که کار منتظر کارگر شود، اغلب نقطه حساس تولید از دست می‌رود و محصول هدر می‌گردد. "زمان لازم برای کار به هدر می‌رود." عین همین اندیشه افلاطونی را می‌توان در اعتراض رخت‌شویان انگلیسی علیه ماده‌ای از قانون کارخانجات مشاهده نمود که ساعت ثابتی را برای غذای همه کارگران مقرر داشته است. بنا به قول آنها کسب ایشان را نمی‌توان طبق خوش‌آیند کارگران تنظیم نمود زیرا: "هیچکدام از عملیات مختلفه، از قبیل گرم کردن، شستن، سفید کردن، آهارزدن و رنگ کردن، نمی‌تواند بدون زیان بخشی در لحظه معینی متوقف گردد... اجبار در اینکه همه کارگران در ساعت واحد غذا بخورند، احتمالاً می‌تواند اجناس بهاداری را به جهت اینکه پروسه کار خاتمه نیافته است در معرض مخاطره قرار دهد." بین پلاتونیسیم در کجاها لانه می‌کند! (Le platonisme ou va-t-il se nicher!).

(۱-۱) افلاطون (Plato, Platon) (۴۲۸ قبل از میلاد - ۳۴۸ ق.م) - فیلسوف معروف یونانی، بنیان‌گذار مکتب ایدآلیسم عینی و ایدئولوژی طبقه برده‌دار. افلاطون هر یک از اشیاء را دارای قالب مثالی می‌انگارد که جاویدان و بلا تغییر در وراء زمان و مکان باقی هستند. در رسالاتی که تحت عنوان مناظره (Dialogues) نوشته، افلاطون پایه‌های دیالکتیک ایدآلیستی را ریخته است. از نظر سیاسی وی یکی از مخالفان دموکراسی است و حکومتی خیالی مبتنی بر کمونیسیم مصرفی و مدینه‌ای فاضله (یعنی حکومتی مرکب از اشراف، حکما و سربازان) طرح کرده است که در آن پیشه‌وران و دهقانان مردودند و بازرگانی و مبادلات ممنوع.

نزد گزنونوفون<sup>۱</sup> که با غریزه بورژوائی برجسته خود تقسیم کار در درون کارگاه نزدیک شده است، تسلط دارد. تقسیم کاری را که افلاطون در کتاب جمهوری<sup>۲</sup> به مثابه اصل تشکیل دهنده دولت مطرح می کند، در واقع جز ایده آلیزه کردن آنتی منشانه جامعه مصر که بر پایه کاست ها استوار بود چیز دیگری نیست. چنانکه مصری ها برای سایر رجال هم زمان وی، مانند ایزوکرآت<sup>۳</sup>، نیز به مثابه نمونه کشور صنعتی تلقی می شدند و حتا

۱- گزنونوفون<sup>(۱-۱)</sup> تعریف می کند که غذا خوردن از سفره پادشاه پارس ها نه تنها افتخار عظیمی است بلکه این غذاها به مراتب لذیذتر از همه غذاهای دیگر است. "و این به هیچ وجه شگفت آور نیست زیرا همچنانکه به ویژه در شهرهای بزرگ هنرهای دیگر به سرحد کمال رسیده اند، همان قسم نیز غذاهای شاهانه به نحو خاصی آماده شده اند. نظر به اینکه در شهرهای کوچک یک نفر هم تختخواب و هم در و میز و گاو آهن می سازد و بسا اتفاق می افتد که وی علاوه بر آن به ساختن خانه نیز می پردازد، همین قدر خوش است که برای تأمین معاش خود به قدر کافی مشتری داشته باشد. مطلقاً امکان ندارد شخصی که در عین حال به این همه کار مشغول است همه چیز را خوب انجام دهد. ولی در شهرهای بزرگ که هر کس مشتری های بسیار دارد پیشه واحدی برای معاش یک نفر کفایت می کند. و حتا اغلب نیازی به پیشه ای کامل نیست، بلکه یکی کفش مردانه و دیگری کفش زنانه می دوزد. در برخی از جاها یک نفر فقط از دوختن و دیگری از بریدن کفش زندگی می کند، یکی فقط لباس می بُرد و دیگری تنها قطعات را به هم متصل می کند. از این رو ضرورت اقتضا می کند که آنکه ساده ترین کارها را انجام می دهد حتماً آن را به بهترین وجه اجرا نماید. همچنین است در مورد هنر آشپزی."

(کتاب هشتم، فصل دوم از Xenophon: Cyropaedia). در اینجا گزنونوفون منحصرأ خوبی و کیفیت ارزش مصرف را هدف قرار می دهد در حالی که وی به خوبی می داند که درجه پیشرفت تقسیم کار به وسعت بازار بسته است.

(۱-۱) Xenophon (تولد در حدود سال ۴۲۷ قبل از میلاد و وفات در حدود سال ۳۵۵ ق.م) - حکیم، سردار فاتح مشهور یونان و یکی از شاگردان سُقراط. گزنونوفون در جنگ پلوپونز شرکت نمود و از خود شایستگی نظامی نشان داد و چون از یونان تبعید شد، به دربار هخامنشی پناه بُرد و سپس با یونانیان دیگر به کمک کوروش صغیر علیه اردشیر دوم برخاست و پس از شکست نیروهای سیروس صغیر وی به سرکردگی سربازان اجبر یونانی بازگشت ۱۰۰۰۰ نفر را هدایت نمود و سپس شرح وقایع آن را در کتابی به نام *آنا باز* (Anabasis) نگاشت که یکی از مآخذ تاریخ دوران هخامنشی به شمار می رود.

۲- "وی (بوزیریس Busiris)<sup>(۱-۲)</sup> تمام مردم را به کاست های ویژه ای تقسیم نمود... و فرمود که همان اشخاص باید همواره به همان امور بپردازند زیرا وی می دانست آنتهایی که مشاغل خود را تغییر می دهند در هیچکدام از آن امور کامل نمی شوند ولی آنانکه دائماً در حرفه واحدی بمانند آنچه مربوط به ←

یونانی‌های زمان امپراتوری روم نیز هنوز همین اهمیت را برای مصر قائل بودند.<sup>۱</sup>

در هنگام دوران مانوفاکتوری به تمام معنی، یعنی دورانی که مانوفاکتور شکل مسلط شیوه تولید سرمایه‌داری است، تحقق کامل‌گرایش‌های ویژه آن با دشواری‌های بسیاری برخورد پیدا می‌کند. با اینکه مانوفاکتور، همچنانکه دیدیم، در جنب تقسیم مرتبه‌ای کارگران، جدائی ساده‌ای بین کارگران ماهر و غیرماهر به وجود می‌آورد، معذک تعداد غیرماهران در نتیجه نفوذ متفوق‌ماهران بسیار محدود می‌ماند. با اینکه مانوفاکتور اعمال جزء را با درجات متفاوت بلوغ، نیرو و تکامل اعضاء زنده کار تطبیق می‌دهد و از این راه به سوی استثمار بارآور زنان و کودکان هجوم می‌آورد، معذک این گرایش به‌طور کلی و در مجموع خود در برابر عادات و مقاومت کارگران مرد شکست می‌خورد. با اینکه تجزیه فعالیت پیشه‌وری از مخارج کارآموزی می‌کاهد و در نتیجه ارزش کارگر را پائین می‌آورد، معذک برای جزء کاری‌های دشوار هنوز زمان کارآموزی درازی ضرورت دارد و حتا هنگامی که این کارآموزی زائد می‌گردد، باز کارگران پیگیرانه آن را حفظ می‌کنند. مثلاً مشاهده می‌شود که در انگلستان قانون

→ شغل آنهاست به کامل‌ترین صورت انجام می‌دهند. و ما واقعاً خواهیم دید که آنان در مورد پیشه‌ها و هنرها به مراتب بیش از آنچه استاد را از سرهم‌بند کار جدا می‌سازد بر رقبای خویش پیشی گرفته‌اند. و نیز در مورد سازمان‌ها و مقرراتی که به وسیله آن قدرت پادشاهی و سایر مبانی دولت را نگاه می‌دارند به چنان حدی از کمال رسیده است که مشهورترین حکما هنگامی که خواسته‌اند درباره این مسائل بحث کنند همواره سازمان دولتی مصر را بیش از همه مورد ستایش قرار می‌دهند. (فصل هشتم "Busiris"<sup>(۲-۱)</sup> Isokrates).

(۱-۲) Busiris نام پادشاه سفاک و خون‌آشامی است که بنا بر افسانه‌های یونانی در مصر سلطنت داشته و کلیه بیگانگان را در محراب خدایان مصر به قتل می‌رسانده است. ایزوکرآت این پادشاه را به‌صورت نمونه‌ای از پارسائی، حکمت و تقوا در آورده است.

(۲-۲) Isokrates, Isokrate. ناطق معروف آتنی و استاد فصاحت (۴۳۶ - ۳۳۸ ق.م). وی کوشید با قدرت کلام و فصاحت خویش یونانیان و حتا مقدونیان را علیه ایران متحد سازد و می‌گویند پس از آنکه فیلیپ مقدونی در رزم کرونه (Cheronée) آتنی‌ها و تبسی‌ها را درهم شکست، وی که حوادث را برخلاف پیش‌بینی‌های خود دید، به زندگی خود خاتمه داد.

۱- به دیودوروس سیکولوس (Diodorus Siculus) مراجعه شود.



کارآموزی (Laws of apprenticeship) با وجود هفت‌سالی که برای آموزش مقرر داشته بود تا پایان دوران مانوفاکتوری به قوت خود باقی ماند و فقط در دوران صنعت بزرگ به دور افکنده شد. نظر به اینکه مهارت حِرْفه‌ای پایه و اساس مانوفاکتور را تشکیل می‌دهد و مکانیسم جمعی فعال آن نیز استخوان‌بندی مادی‌ئی که از خود کارگران جدا و مستقل باشد ندارد، سرمایه‌ناگزیر است که دائماً علیه سرپیچی کارگران مبارزه کند. دوست ما یور بانگ برمی‌دارد که: "ضعف طبیعت انسانی چنان بزرگ است که کارگر هر قدر ماهرتر است سرکش‌تر می‌شود و برخورد با وی دشوارتر می‌گردد و بالنتیجه باهوس‌بازی‌ها و اخلاق خودسرانه خود زیان‌های گرانی به‌سازمان جمعی وارد می‌کند."<sup>۱</sup> در تمام دوران مانوفاکتوری صدای شکایت از بی‌انضباطی کارگر بلند است.<sup>۲</sup> و حتا اگر شهادت نویسندگان آن‌زمان هم نبود، همین واقعیات ساده که از قرن شانزدهم تا دوران صنعت‌بزرگ، سرمایه توفیق نیافت تمام زمان کاری را که کارگران مانوفاکتور در اختیار داشتند به تصرف خود درآورد، و اینکه عمر مانوفاکتور کوتاه است و با ورود یا مهاجرت کارگران مجبور است در کشوری استقرار یابد و یا کشوری را ترک نماید، کافی بود که به جای کتابخانه‌ها سخن گوید. مصنف کتاب "Essay on Trade and Commerce" که ما مکرراً از او نقل قول کرده‌ایم، در سال ۱۷۷۰ فریاد می‌زند: "نظم باید در هر صورت برقرار گردد." ۶۶ سال بعد، از دهان دکتر اندریو یور شنیده می‌شود که می‌گوید: "نظم" در مانوفاکتوری که مبتنی بر "آئین اسکولاستیک"<sup>(۳)</sup> تقسیم کار بود" وجود نداشت و

۱- (Ure: "Philisiphy etc.", p. 20)

۲- آنچه در متن ذکر شده است بیشتر درباره انگلستان صادق است تا فرانسه و بیشتر در مورد فرانسه تا هلند.

(۳) Scholastique یا Scholastik که از کلمه یونانی اسکولاستیکوس (مُدّرسی) در زبان‌های اروپائی راه یافته است، به تعالیم و أسلوب تدریسی اطلاق می‌شود که در قرون وسطا بین دانشمندان، حکما و روحانیان متداول بوده و پایه آن را قیاسات و منطق انتزاعی تشکیل می‌داده است. این همان روشی است که قرن‌ها در شرق و از جمله در کشور ما ایران به‌ویژه در مدارس روحانی حکمفرما بوده و هنوز در بسیاری از مدارس قدیمی معمول است. می‌توان آن را شیوه مُدّرسی نامید.

”آرک‌رایت<sup>(۱)</sup> انتظام را برقرار ساخت.“

در عین حال [افزوده به فر: باید افزود که] مانوفاکتور نه امکان داشت که تولید اجتماعی را تماماً در قبضه اقتدار خود درآورد و نه می‌توانست آن را عمیقاً زیرورو نماید. مانوفاکتور مانند اثری از هنر معماری اقتصادی بر پایه پُروِ سَعتِ پیشه‌های شهری و صنعت خانگی روستائی بنا شده بود. پایه تنگِ فنیِ وی در درجه معینی از تحول، با نیازمندی‌های تولیدی‌ئی که خود او به‌وجود آورده بود، در تضاد قرار گرفت.

یکی از کامل‌ترین آفریده مانوفاکتور همانا کارگاو تولید کارآفران و دستگاه‌های مکانیکی بغرنجی بود که در آن هنگام به کار افتاده بود. یور می‌گفت: ”[افزوده به فر: در دوران طفولیت مکانیک] این چنین کارگاه نشان‌دهنده تقسیم کار در درجات گوناگون آن بود. مته کمان، قلم و چرخ، هر یک از کارگران مخصوص به خود داشت، که بر حسب سلسله مراتب و طبق درجه مهارتشان سازمان یافته بودند.“ این محصول تقسیم کار مانوفاکتوری به نوبه خود ماشین‌ها را به‌وجود آورد. ماشین فعالیت حرفه‌ای را به‌مثابه پایه تولید اجتماعی از میان برداشت. بدین طریق از طرفی اساس فنی وابستگی مادام‌العمر کارگران به انجام کاری جزئی برداشته شد و از سوی دیگر عوایقی [موانعی] که هنوز همین اصل در برابر سیادت سرمایه قرار می‌داد، مرتفع گردید.



(۱) Sir Richard Arkwright (۱۷۳۲-۱۷۹۲) - کارفرما و مکانیسین انگلیسی که بسیاری از اختراعات

در باره ماشین بافندگی منتسب به او است.

## فصل سیزدهم

# ماشینیسم و صنعت بزرگ

### ۱. [تحولِ ماشینیسم] ← [تغییر در فر: تکامل ماشین آلات و تولید مکانیکی]

جون استوارت میل در "اصول علم اقتصاد" خود می گوید: "این خود سؤالی است که آیا کلیه اختراعات مکانیکی‌ئی که تا کنون شده از رنج روزانه یک انسان کاسته‌اند." <sup>۱</sup> ولی استفاده سرمایه‌داری از ماشین آلات به هیچ وجه چنین هدفی را در برابر خویش قرار نداده است. به کاربردن ماشین آلات در این مورد مانند هر تحول دیگری در نیروی بار آور کار بدین منظور است که قیمت کالاها را پائین آورد و آن بخش از روز کار را که کارگر برای خود لازم دارد، کوتاه‌تر نماید تا امکان تطویل بخش دیگر روزانه کار که وی مجاناً به سرمایه‌دار می‌دهد، فراهم آید. به کاربردن ماشین آلات وسیله‌ای [برای تولید اضافه ارزش] ← [تغییر در فر: برای تولید ارزش اضافی نسبی] است.

نقطه حرکت تحول در شیوه تولید برای مانوفاکتور نیروی کار است و در صنعت بزرگ وسایل کار. بنابراین، بدو باید به این تحقیق پرداخت که چگونه وسایل کار از

---

۱- "It is questionable, if all the mechanical inventions yet made have lightened the day's toil of any human being."

میل باید چنین می‌گفت: "of any human being not fed by other people's labour." یعنی "از رنج روزانه انسانی که از کار مردم دیگر زندگی نمی‌کنند" زیرا استفاده از ماشین آلات بی‌شک بر تعداد آدم‌های حسابی بیکاره بسیار افزوده است.

صورت آفران بیرون آمده و به ماشین تبدیل گردید یا به عبارت دیگر چگونه ماشین از ادوات پیشه‌وری متمایز شد. در اینجا سخن بر سر صفاتِ ممیزهٔ کلی است، زیرا برای دوران‌های تاریخ اجتماعی، مانند اعصار زمین، نمی‌توان حد و مرز مجرد و قاطعی تعیین نمود.

ریاضی‌دانان و مکانیک‌کاران چنین توضیح می‌دهند که کارآفران ماشین ساده و ماشین کارآفران مرکبی است - و برخی از اقتصاددانان انگلیسی نیز اینجا و آنجا چنین نظری را تکرار می‌کنند. اینان هیچگونه فرق اساسی بین آنها نمی‌بینند و حتا وسایل مکانیکی ابتدائی از قبیل آهرم، سطح شیب‌دار، پیچ، گوه و غیره را ماشین می‌نامند. در واقع هر ماشینی<sup>۱</sup> به هر نحو که تغییر لباس داده یا ترکیب یافته باشد، عبارت از این قبیل نیروهای ساده است. ولی از نقطه نظر [اقتصادی] ← [تغییر در فر: اجتماعی] این توضیح به هیچ وجه وافی نیست زیرا فاقد عنصر تاریخی است. از سوی دیگر برخی می‌کوشند تفاوت بین ماشین و کارآفران را در این ببینند که در مورد کارآفران انسان نیروی محرکه است در صورتی که در ماشین یکی از نیروهای غیرانسانی طبیعت مانند حیوان، آب، باد و غیره<sup>۲</sup> چنین وظیفه‌ای را به عهده دارد. بدین قرار خیشی که به وسیله

۱- به‌طور نمونه مراجعه کنید به "Course of Mathematics": Huttons

۲- از این نقطه نظر نیز بین کارآفران و ماشین مرز بارزی کشیده می‌شود: بیل، چکش، منقاش، و غیره، ادوات پیچی و آهرمی، که هر قدر هم تکمیل شده باشند، نیروی محرکه آنها انسان است... تمام اینها تحت مفهوم کارآفران قرار می‌گیرند، درحالی که خیش با نیروی محرکه حیوانی، و سالیلی که با باد حرکت می‌کنند، آسیاب‌ها و غیره باید ماشین به حساب آیند."

(Wilhelm Schulz<sup>(۱,۲)</sup>: "Die Bewegung der Produktion", Zürich, 1843, S. 38)

از بسیاری جهات این اثر شایان تمجید است.

(۱-۲) ویلهلم شولتز (۱۷۹۷-۱۸۶۰) - روزنامه‌نگار آلمانی از جناح دموکرات رادیکال که به مناسبت افکارش مورد تعقیب شدید ارتجاع در ایالات هس (Hesse) و ورتنبرگ (Wurtenberg) قرار گرفت و مجبور شد به سوئیس مهاجرت نماید.

گاوها کشیده می‌شود و تعلق به دوران‌های مختلفه تولید دارد، ماشین محسوب می‌شود در صورتی که دستگاه دوارِ بافندگی (Claussens Circular Loom)، که با دست یک کارگر منفرد دقیقه‌ای ۹۶۰۰۰ گِره می‌زند، یک کارآفرار ساده تلقی می‌گردد. از این هم شیگفت‌انگیزتر آنکه همین دستگاه دوار (Loom) اگر با دست کار کند کارآفرار می‌شود و اگر با بخار حرکت نماید ماشین می‌گردد. و نظر به اینکه استفاده از نیروی حیوانی یکی از کهنه‌ترین کشفیات انسانی است با چنین توضیحی در واقع تولید ماشین پیش از تولید دستی قرار می‌گیرد. هنگامی که جون ویات (John Wyatt) در سال ۱۷۳۵ ماشین ریسندگی خود و با آن انقلاب صنعتی قرن هیجدهم را اعلام داشت، با هیچ کلمه‌ای متذکر نشد که خر به جای انسان ماشین را به حرکت درمی‌آورد، ولی معدلک این وظیفه به گردن خر افتاد. در دستور وی گفته شده بود ماشینی است "برای رشتن بی‌مدد انگشتان".<sup>۱</sup>

---

۱- پیش از او ماشین‌های ریسندگی، ولو بسیار ناقص، به کار افتاده بود و ظاهراً نخست در ایتالیا. یک تاریخ انتقادی درباره تکنولوژی محققاً می‌توانست نشان دهد که هیچ‌یک از اختراعات قرن ۱۸ متعلق به یک فرد نیست. تاکنون چنین اثری وجود ندارد. داروین (Darwin)<sup>(۱-۱)</sup> توجه را به تاریخ تکنولوژی طبیعی، یعنی درباره ساخت اعضا نباتات و حیوانات که در مورد زندگی نباتات و حیوانات به مثابه وسایل تولید تلقی می‌شوند، جلب نمود. آیا تاریخ تشکیل اعضا مولد انسان اجتماعی، که پایه مادی هر سازمان اجتماعی ویژه است، شایسته چنین توجهی نیست؟ و آیا اقدام به چنین کاری آسان‌تر نیست، چنانکه ویکو (Vico)<sup>(۲-۱)</sup> می‌گوید، تفاوت بین تاریخ انسانی و تاریخ طبیعی در این است که ما در مورد یکی تحقیق کرده‌ایم و درباره دیگری تحقیق نکرده‌ایم؟ تکنولوژی آشکارکننده فعالیت انسان در برابر طبیعت و روند مستقیم تولید معیشت وی است و بنابراین نشان‌دهنده مناسبات اجتماعی زندگی انسان و مفاهیم معنوی‌ئی است که از آن مناسبات سرچشمه می‌گیرند. حتا هر تاریخ دین که از این پایه مادی چشم‌پوشد، فاقد جنبه انتقادی است. البته به دست آوردن هسته زمینی جهان مه‌آلود مذهبی از راه تجرید به مراتب آسان‌تر است تا آنکه بالعکس در مورد مشخص، از روی مناسبات واقعی زندگی، تحوّل اشکال آسمانی شده آن تحقیق شود. ولی این روش اخیر یگانه اُسلوب ماتریالیستی و بنابراین یگانه اُسلوب علمی است. نقص ماتریالیسم مجرد علوم طبیعی، که پروسه تاریخی را از تحقیق ←

هر ماشین مرگب از سه جزء اساسی است: دستگاه محرک، دستگاه انتقال و بالأخره آفرار ماشین یا ماشین کار. دستگاه محرک مانند نیروی حرکت دهنده سراسر مکانیسم عمل می کند. یا دستگاه محرک نیروی حرکت دهنده خویش را خود تولید می کند مانند ماشین بخار، ماشین حرارتی و ماشین الکترومغناطیسی و غیره و یا به وسیله نیروی طبیعی که خارج از او قرار گرفته است به تکان درمی آید مانند چرخ آب که از آبخار نیرو می گیرد و پره آسیاب که باد محرک آن است و غیره. دستگاه انتقال مرگب از: چرخ های تکان دهنده، بازوهای نقاله، چرخ های دندانه دار، چرخ های دوار، فرمان ها، بندها، تسمه ها، چرخ تسمه ها و انواع گوناگونی از وسایل انتقال دهنده، حرکت را منظم می کند و در صورت لزوم شکل آن را تغییر می دهد. مثلاً حرکت عمودی را تبدیل به حرکت دورانی می کند، آن را توزیع نموده به آفرار ماشین منتقل می نماید. وجود این دو قسمت از مکانیسم فقط بدین منظور است که آفرار ماشین به حرکت در آید و بتواند محمول کار را گرفته و آن را طبق هدفی که در نظر است تغییر دهد. آفرار ماشین آن جزء از ماشین آلات است که به وسیله آن انقلاب صنعتی سده هیجدهم آغاز شده است. و هنوز هم آفرار ماشین همواره از نو سر آغاز هر تحولی است که مؤسسات پیشه وری یا

→ خود دور می دارد، به محض اینکه سخنگویان آن پا را از دایره تخصص خود فراتر می گذارند، شیوه انتزاعی فکری و ایدئولوژی آنان دیده می شود.

(۱-۱) چارلز رابرت داروین (Charles Robert, Darwin) (۱۸۰۹-۱۸۸۲) - طبیعت شناس و محقق مشهور انگلیسی، مؤسس مکتب نشو و ارتقاء که تغییر انواع نباتات و حیوانات را نتیجه تحول مستمر و ارتقاء از راه مبارزه حیاتی و انتخاب طبیعی می داند. کارل مارکس اثر معروف داروین (اصل انواع) را چنین ارزیابی کرده است: "اثر داروین... از لحاظ علوم طبیعی پایه مبارزه طبقاتی تاریخی است." و فریدریش انگلس نیز می نویسد: "داروین به نظریه متافیزیکی طبیعت شناسی ضربه نیرومندی وارد نمود." ولی انگلس در عین اینکه تئوری تحولی داروین را می پذیرد، أسلوب استدلال وی درباره مبارزه برای حیات و انتخاب طبیعی را فقط به مثابه "نخستین بیان و توضیح موقتی و غیر کامل واقعیت تازه کشف شده ای" تلقی می کند.

(۲-۱) جیووانی باتیستا ویکو (Giovanni Battista Vico) (۱۶۶۸-۱۷۴۴) - فیلسوف ایتالیایی ضد راسیونالیست و نویسنده اثری درباره فلسفه تاریخ.

مانوفاکتور را مبدل به کارگاه ماشینی می‌کند.

اکنون اگر افزار ماشین یا ماشین کار به معنای واقعی کلمه را نزدیکتر مورد مطالعه قرار دهیم به طور کلی همان ادوات و افزاری که پیشه‌ور یا کارگر مانوفاکتور به وسیله آن کار می‌کردند، از نو مشاهده می‌شوند، اگرچه غالباً تغییر شکل بسیاری به آنها عارض شده باشد. ولی به جای اینکه اینها کار افزار کسی باشند، اکنون افزار مکانیسم معین و یا آلت مکانیکی هستند. گاهی مجموع ماشین عبارت از نتیجه مکانیکی و کمابیش تغییر یافته ادوات پیشه‌وری گذشته است؛ مانند دستگاه مکانیک بافندگی<sup>۱</sup> و گاهی ارگان‌های فعالی که در بدنه افزار ماشین کار گذارده شده‌اند، همان آشنایان قدیمند، از قبیل ماسوره در ماشین ریسندگی و میل در دستگاه جوراب بافی، اره در اره کشی مکانیک و کارد در چرخ گوشت‌بری و غیره. بین این کار افزارها و بدنه خاص ماشین کار از همان زمان پیدایش تفاوت وجود دارد. اکثر این افزارها تا مدتی هنوز با شیوه پیشه‌وری یا مانوفاکتوری ساخته می‌شوند و بعداً در پیکر ماشین کار، که خود به نحو ماشینی ساخته می‌شود، نصب می‌گردند.<sup>۲</sup> بنابراین افزار ماشین عبارت از دستگاهی است، که پس از دریافت حرکت شایسته با افزارهای خود همان اعمالی را که سابقاً کارگر با کار افزارهای مشابه انجام می‌داد، اجرا می‌کند. اینکه قوه محرکه از انسان صادر شده باشد و یا ماشین به نوبه خود مصدر آن گردد تغییری در اصل مطلب حاصل نمی‌شود.

---

۱- به ویژه در شکل ابتدائی دستگاه مکانیکی بافندگی می‌توان از نظر اول چرخ بافندگی قدیمی را باز شناخت. این دستگاه در شکل جدید خود تغییرات اساسی کرده است.

۲- تقریباً از سال ۱۸۵۰ است که تازه قسمت روزافزونی از افزارهای ماشین کار به شیوه ماشینی در انگلستان ساخته می‌شوند، البته نه به وسیله همان کارخانه‌هایی که خود ماشین‌ها را می‌سازند. ماشین‌هایی که این قبیل افزارهای مکانیکی را می‌سازند، به طور نمونه عبارتند از Automatic bobbin-making engine (ماشین خود کار قرقره ساز)، Card-setting engine (آزار سازی برای ماشین بافندگی خاردار)، ماشین‌های نخ تاب، ماشین‌هایی که برای دستگاه‌های ریسندگی و بافندگی دوک می‌سازند.

به محض اینکه کارآفران واقعی از انسان به دستگاه مکانیکی منتقل گردید، ماشین‌جانشین کارآفران ساده می‌شود. تفاوت بین این دو آنآ چشمگیر است، ولو اینکه هنوز خود انسان نخستین محرک آن باشد. تعداد کارآفراری که انسان می‌تواند در آن واحد به وسیله آنها کار کند، به وسیله تعداد آلات طبیعی تولید، یعنی اعضاء جسمانی وی، محدود گردیده است. در آلمان [افزوده به فر: در سده هفدهم] بدو کوشیدند که یک ریسنده را با دو چرخ ریسندگی مشغول سازند به نحوی که وی می‌بایست در آن واحد با دو دست و دو پا کار کند. ولی این کار بی‌اندازه رنج‌آور بود. بعدها چرخ‌های اختراع کردند که با پا حرکت می‌کرد و دو دوک داشت، ولی آن ریسندگان پرمهارتی که بتوانند در عین حال دو نخ بریسند، تقریباً مانند آدم دو سر، نادر بودند. ولی به عکس، ماشین‌جینی<sup>(۱)</sup> از ابتدا با ۱۲ تا ۱۸ دوک کار می‌کرد و دستگاه جوراب‌بافی در آن واحد با چندین هزار میل می‌بافت و غیره. تعداد آفرارهایی که به وسیله آنها این آفرار ماشین کار می‌کند از آغاز وارسته از قید محدودیت‌های جسمانی‌ئی است که دست‌آفران یک کارگر ساده را محدود می‌سازد.

در بسیاری از دست‌آفرارها تفاوت بین انسان به‌مثابه قوه محرکه و انسان به‌مثابه کارگری که عمل ویژه‌ای را انجام می‌دهد به‌طور محسوس نمایان است. مثلاً در چرخ ریسندگی پا به‌مثابه قوه محرکه عمل می‌کند در حالی که دستی که روی دوک کار می‌کند، نخ را می‌کشد و می‌فشرّد: عمل واقعی ریسندگی را انجام می‌دهد. درست همین نوع اخیر از دست‌آفران است که انقلاب صنعتی بدو روی آن دست می‌گذارد و برای انسان، علاوه بر کار جدیدش که عبارت از مراقبت و تحت‌نظر داشتن ماشین و اصلاح اشتباهات آن با دست خود است، هنوز نقش مکانیکی قوه محرکه را باقی می‌گذارد. اما

(۱) جینی (Jenny) نام دختر هارگریوز (Hargreaves) مخترع انگلیسی است که به دستگاه پنبه‌ریسی داده شده است.



به عکس، آفزارهائی که انسان از آغاز در روی آنها فقط به مثابه قوه محرکه عمل می کند، مانند دسته آسیابی که می چرخاند، تلمبه‌ای که می زند، بوته‌ای را که با پائین و بالا بردن بازوان می تقد، دسته هاونی که می کوبد و غیره، بدو مسئله استفاده از حیوانات، از آب و باد<sup>۲</sup> را به عنوان نیروی محرکه به پیش می آورند. برخی از این آلات و آفزار خیلی پیش از دوران مانوفاکتوری و بعضی دیگر در همان دوران به ماشین تبدیل یافته بودند، ولی بدون اینکه شیوه تولید را منقلب سازند. این امر که آفزار و ادوات مزبور، با وجود شکل پیشه‌ورانه خود، ماشین هستند در دوران صنعت بزرگ نمایان می گردد. مثلاً تلمبه‌هائی، که به وسیله آنها هلندیان دریاچه هارلم (Harlem) را در سال‌های ۱۸۳۶-۱۸۳۷ خالی کردند، بر اساس تلمبه‌های عادی ساخته شده بود با این تفاوت که به جای بازوان انسانی ماشین‌های غول‌پیکر بخار پیستون‌های آن را به حرکت درمی آورد. هنوز در انگلستان اتفاق می افتد که دم عادی و بسیار ناقص آهنگری بدوی فقط با اتصال بازوی آن به ماشین بخار تبدیل به تلمبه بادی می گردد. خود ماشین بخار، آنچنانکه در پایان قرن هفدهم، در دوران مانوفاکتور اختراع شده بود و تا آغاز هشتادمین سال سده

۱- موسی مصری می گوید: "تو نباید پوزه و رز زوای را که غله می کوبد، ببندی." ولی به عکس، ژرمن‌های نیکوکار مسیحی [افزوده به فر: برای مطابقت با دستورات کتاب مقدس]، صفحه چوبین بزرگی به گردن رعایائی که به مثابه نیروی محرکه آسیاب به کار می رفتند، می انداختند تا آنان نتوانند کمی آرد با دست خود به دهان بزنند.

۲- نبودن آبشارهای طبیعی از سوئی و مبارزه علیه زیادی آب از سوی دیگر هلندی‌ها را وادار نمود که از باد به مثابه قوه محرکه استفاده نمایند. خود آسیای بادی از آلمان به آنها رسید، که در آنجا اختراع مزبور نوعی مبارزه بین نجیب‌زادگان، روحانیان و امپراتور بر سر این مسئله برانگیخته بود که باد "متعلق" به کدام یک از آن سه است. در آلمان می گفتند که هوا اسارت آور است در صورتی که باد هلند را آزاد ساخته است. آنچه باد در هلند تسخیر نمود مردم هلند نبود بلکه زمین هائی بود که در اختیار هلندی‌ها قرار داد. در سال ۱۸۳۶ بالغ بر ۱۲۰۰۰ آسیای بادی به قوه ۶۰۰۰ اسب در هلند مورد استفاده قرار می گرفت تا دو ثلث کشور را از بازگشتن به حال مُردابی مصون نگاه دارد.

هیجدهم به حیاتِ خود ادامه می‌داد، هیچگونه انقلابِ صنعتی‌ئی به وجود نیامد. بالعکس، آفرینشِ آزار ماشین است که وجودِ ماشین بخارِ تحوّل یافته را ضرور ساخت. به محض اینکه انسان به جای آنکه با دست آزار به روی محمولِ کار تأثیر نماید، فقط به مثابه نیروی محرّکِ آزار ماشین عمل می‌کند، دیگر وجودِ قوّه محرّکه در لباسِ عضلاتِ انسانی تصادفی می‌گردد و آنگاه باد، آب، بخار و غیره می‌توانند جای او را بگیرند. البته این به معنای آن نیست، که تبدّل مزبور با تغییراتِ فنی در دستگاه‌هایی که بدواً تنها برای استفاده از نیروی محرّکِ انسانی ساخته شده بود، ملازمه ندارد. در روزگارِ ما تمام ماشین‌هایی که بدواً باید راو خویش را هموار سازند، از قبیلِ ماشینِ خیاطی، ماشین‌های نان‌پزی و غیره، در عین حال هم برای استفاده از نیروی محرّکِ انسانی و هم برای به کار بردنِ قوّه محرّکه مکانیکی تهیه می‌شوند، مگر اینکه برای مقصدی ساخته شده باشند که از پیش استفاده به مقیاسِ کوچک را نفی می‌کند.

ماشینی که انقلابِ صنعتی از آن برمی‌خیزد، به جای کارگری که با آزار واحدی کار می‌کند مکانیسمی قرار می‌دهد، که با توده‌ای از همین آزارها یا ادواتِ مشابه یک‌جا عمل می‌کند و به وسیله قوّه محرّکه واحدی، به هر شکل که باشد، به حرکت درمی‌آید.<sup>۲</sup> در این صورت ماشین وجود دارد ولی هنوز به مثابه عاملِ ساده تولیدِ ماشینی تلقی می‌گردد. توسعه میدانِ عملِ ماشین و ازدیادِ تعدادِ آزارهای یک‌جا عمل‌کننده آن مستلزم آن است که مکانیسم حرکت قوی‌تر گردد و این مکانیسم برای اینکه بتواند بر مقاومت

---

۱- در واقع این ماشین بخار به وسیله نخستین ماشین وات (Watt)<sup>(۱-۱)</sup> که ماشین بخار ساده اثر خوانده شده است، به مراتب بهتر شده بود ولی باز در این شکل فقط به صورتِ ماشینی برای کشیدن آب شیرین و شور باقی مانده بود.

(۱-۱) جیمس وات (James Watt) (۱۷۳۶-۱۸۱۹) - مهندس معروف اسکاتلندی و مخترع ماشین بخار.

۲- "جمع کلیه این آزارهای ساده که به وسیله یک موتور به حرکت درمی‌آیند، ماشین را به وجود می‌آورند." (Babbage: "On the Economy of Machinery").

نفس خویش فایق آید، ناگزیر است که به نیروی محرّکی قوی تر از نیروی انسانی متوسّل شود، صرف نظر از اینکه برای ایجاد حرکت همگون پیاپی انسان آفرار تولیدی بسیار ناقصی است. هنگامی که مسلّم شد که انسان فقط به مثابه نیروی محرّکی ساده‌ای عمل می‌کند و لذا آفرار ماشین جانشین دست‌آفرار وی می‌گردد، آنگاه واضح می‌شود که نیروهای طبیعی می‌توانند جای او را نیز به مثابه قوه محرّکه بگیرند. از میان کلیه نیروهای محرّکه بزرگی که از دوران مانوفاکتوری برای ما به جای مانده بود نیروی اسب بدترین آن به شمار می‌آمد؛ از طرفی بدن جهت که اسب سر خود دارد و از سوی دیگر بدن سبب که گران‌قیمت و میزان استفاده از آن در کارخانه‌ها محدود است.<sup>۱</sup> با وجود این در

---

۱- جون چالمز مورتون (John Chalmers Morton) در ژانویه سال ۱۸۶۱ گزارشی راجع به "نیروهائی که در کشاورزی به کار رفته‌اند" در Society of Arts قرائت نمود که در آن از جمله چنین گفته شده است: "هر اقدام بهبودبخشی که به منظور هم‌تراز کردن زمین انجام گیرد، استفاده از ماشین بخار را برای ایجاد نیروی مکانیکی تسهیل می‌کند... استفاده از نیروی اسب آنجا ضرورت پیدا می‌کند که وجود پرچین‌های پُر اِعوجاج و موانع دیگر از اقدامات یک شکل جلوگیری می‌نمایند. این موانع روزه‌روز از بین می‌روند. در عملیاتی که بیشتر به اراده نیاز است و به نیروی واقعی کمتر احتیاج دارد، تنها نیروی قابل استفاده عبارت از نیروئی است که آن‌به‌آن به وسیله عقل انسانی رهبری می‌شود، یعنی نیروی خود انسان." سپس آقای مورتون نیروی بخار، نیروی اسب و نیروی انسانی را به واحد مقیاس عاّذی ماشین بخار، یعنی قوه‌ای که بتواند ۳۳۰۰۰ فوند وزن را در یک دقیقه به ارتفاع یک قدم بلند کند، تحویل می‌کند و آنگاه مخارج یک اسب بخار را برای ماشین بخار به ۳ پنس و برای اسب به ۵ پنس و نیم در ساعت تخمین می‌زند. علاوه بر این، یک اسب با توجه به مراقبت در سلامتیش، فقط می‌تواند ۸ ساعت در روز مورد استفاده قرار گیرد. در یک زمین زراعتی استفاده از نیروی بخار امکان می‌دهد که طی یک سال دست کم سه اسب از ۷ اسب صرفه‌جوئی شود و هزینه آن بیش از مخارج اسبان حذف شده طی ۳ یا ۴ ماهی که واقعاً به کار مشغولند نخواهد بود. و بالأخره در آن عملیات کشاورزی که نیروی بخار بتواند به کار رود، نیروی مزبور کیفیت کار را نسبت به قوه اسب بهبود می‌بخشد. برای کاری که ماشین بخار انجام می‌دهد ۶۶ نفر کارگر که مجموعاً ساعتی ۱۵ شیلینگ مزد می‌گیرند لازم است و برای انجام کار اسبان باید ۳۲ نفر که مجموعاً ۸ شیلینگ در ساعت دریافت می‌دارند به کار گماشت.

دوران کودکی صنعت بزرگ اسب غالباً مورد استفاده قرار می گرفت، چنانکه علاوه بر نُدبه‌های کشاورزان آن زمان، اصطلاح اسب بخار که تا آن روز برای ما باقی مانده است و برای نمودن نیروی مکانیکی به کار می رود، گواه بر آن است. باد نیروئی بسیار بی ثبات و کنترل ناپذیر بود و حتّاً در دوران مانوفاکتوری استفاده از نیروی آب در انگلستان که مَهلهٔ صنعت بزرگ است تفوق داشت. حتّاً در قرن هفدهم کوشیده بودند که به وسیلهٔ یک چرخ آبی دو آسیاسنگ و بنابراین دو محور را یک جا به حرکت در آورند. ولی چون میدان عمل مکانیسم انتقالی بسیار زیاد شده بود با نیروی آب که دیگر بدین منظور غیر کافی بود در تضادّ قرار گرفت و این خود یکی از اوضاع واحوالی است که موجب مطالعهٔ دقیق تری در بارهٔ قوانین سایش گردید. و نیز تأثیر ناهمگون قوهٔ محرکه که در آسیاب‌هایی که به وسیلهٔ ضربه و کشش به کمک هاندل (دسته) به حرکت در می آمدند منجر به تئوری و استفادهٔ عملی از فرمان‌ها<sup>۱</sup> گردید که بعدها نقش بسیار مهمی در صنعت بزرگ ایفا نمود. بدین طریق است که دوران مانوفاکتوری نخستین عوامل علمی و فنی صنعت بزرگ را فراهم نمود. دستگاو ریسندگی آراکرایت (Throstle mills) در ابتدا به وسیلهٔ آب حرکت می کرد. ولی استفاده [افزوده به فر: تقریباً انحصاری] از آب به مثابه نیروی محرکه مسلط با دشواری‌های بسیاری روبه‌رو گردید. نه می شد این نیرو را به دلخواه بالا بُرد و نه امکان داشت که نقصان آن را چاره کرد، گاه اصلاً وجود نداشت و نقص آن پیش از همه در طبیعت صرفاً محلی و موضعی آن بود.<sup>۲</sup> با ماشین دوم وات، که به نام ماشین بخار با تأثیر مضاعف خوانده می شود، نخستین محرکی به وجود آمد که نیروی حرکت دهندهٔ خود را، به وسیلهٔ مصرف ذغال و آب، خود تولید می کرد و نیروبخشی آن کاملاً تحت کنترل انسان قرار داشت، قابل انتقال و وسیلهٔ حمل و نقل بود،

۱- Faulhaber 1625, De Caus 1688.

۲- اختراع جدید توربین‌ها موانع بسیاری را که در برابر استفادهٔ صنعتی از نیروی آب قرار داشت، برطرف ساخت.

و چون برخلاف چرخ آبی، جنبه روستائی نداشت و در شهر قابل استفاده بود، به جای آنکه مانند چرخ آبی موجب پراکندگی تولید گردد، به عکس تمرکز تولید را در شهرها امکان پذیر ساخت. ماشین مزبور از لحاظ استفاده تکنولوژیک عامیّت داشت و استقرار آن نسبتاً کمتر وابسته به اوضاع و احوال محلی بود. نبوغ بزرگ وات از توصیفی که وی از ماشین خود، به هنگام اخذ پروانه اختراع در آوریل ۱۷۸۵، نموده است نمایان می گردد. وی ماشین بخار خود را اختراعی برای منظوری مشخص نخوانده بلکه آن را مانند عامل عمومی صنعت بزرگ معرفی نموده است. در توصیف مزبور وی به موارد استعمالی اشاره می کند که برخی از آنها مانند چکش بخار بیش از نیم قرن پس از آن به کار افتاده است. معذکک وی درباره استفاده از ماشین بخار در دریانوردی تردید نموده است. جانشینان وی بولتون و وات در سال ۱۸۵۱ ماشین بخار عظیمی را در نمایشگاه صنعتی لندن برای اقیانوس پیمائی عرضه کردند.

پس از آنکه افزارها از صورت ادوات ارگانسیم انسانی بیرون آمده تبدیل به آلات یک دستگاه مکانیکی یعنی افزار ماشین گردیدند، آنگاه ماشین محرک نیز شکلی مستقل یافت و از قیود نیروی انسانی کاملاً آزاد شد. بدین سبب افزار ماشین منفردی که تا کنون مورد مطالعه ما بود، تا حدی عامل ساده ای از تولید ماشینی تنزل مقام پیدا می کند. یک ماشین محرک اکنون قادر است که چندین ماشین کار را یک جا به حرکت در آورد.

---

۱- در زمان های اولیه مانوفاکتور نساجی، محل کارخانه وابسته به وجود جریان آب و آبشار بود که بتواند یک چرخ آبی را به حرکت در آورد. و با اینکه استقرار ریسندگی هائی که نیروی محرک آنها آب بود آغاز انحطاط سیستم صنعت خانگی محسوب می گردد، معذکک این ریسندگی ها، که ضرورتاً در اطراف رودخانه ها قرار می گرفتند و اکثراً مسافت زیادی آنها را از یکدیگر جدا می نمود، بیشتر جنبه روستائی داشتند تا خصلت صنعت شهری. تنها پس از آنکه نیروی بخار جانشین آب گردید کارخانه ها در شهرها و نقاطی که به قدر کافی ذغال و آب برای تولید بخار وجود داشت، مجتمع شدند. ماشین بخار [مادر] ← [تغییر در فر: پدر] شهرهای صنعتی است.

با افزایش تعداد ماشین‌های کاری که یک‌جا به حرکت درمی‌آیند، ماشین محرک خود وسعت می‌یابد و مکانیسم انتقالی نیز به صورت دستگاو مفصلی متحول می‌شود. اینک باید دو چیز را از یکدیگر تشخیص داد: همکاری ماشین‌های متعدد از یک نوع و هیئت ماشینی.

در مورد نخست، مجموعه کار به وسیله یک افزار ماشین انجام می‌شود. ماشین مزبور کلیه عملیات مختلفه‌ای را اجرا می‌کند که یک پیشه‌ور با دست‌آزار خود اجرا می‌کرد؛ مانند بافنده‌ای که با دستگاو نساجی خود عمل می‌نمود، و یا آن‌ا عملی را که چند پیشه‌ور با افزارهای خود، خواه مستقلاً و خواه به‌مثابه عضو یک مانوفاکتور، پشت‌سرهم انجام می‌دادند.<sup>۱</sup> برای مورد اخیر می‌توان نمونه مانوفاکتور جدید پکت‌سازی را ذکر نمود. مثلاً در این مانوفاکتور، یک کارگر با تیغه کاغذتاکنی کاغذ تامی کرد، دیگری چسب می‌مالید، سوئی در پکت را، که روی آن باید عنوان چاپ شود، سرازیر می‌کرد، نفر چهارم عنوان را برجسته می‌ساخت و غیره. برای هر یک از این عملیات جزء، لازم بود که هر پکت چندین دست عوض‌کند. یک ماشین پکت‌سازی کلیه این اعمال را یکباره انجام می‌دهد و در عرض یک ساعت ۳۰۰ پکت یا بیشتر می‌سازد. یک ماشین آمریکائی برای ساختن کپیه‌های کاغذی که در نمایشگاه صنعتی سال ۱۸۶۲ لندن به نمایش گذاشته شده بود، طی یک دقیقه کاغذ را می‌برد، چسب می‌زند، تامی کند و ۳۰۰ کپیه کاغذی

---

۱- از نقطه نظر تقسیم کار مانوفاکتوری، بافندگی به‌هیچ‌وجه کار ساده‌ای تلقی نمی‌شد بلکه بیشتر کار حرفه‌ای پیچیده و بغرنجی به‌شمار می‌آمد. به همین جهت است که دستگاو بافندگی مکانیک ماشین‌هاست که اعمال متنوعی را انجام می‌دهد. به‌طور کلی خطاست چنین تصور شود که گویا ماشین جدید در آغاز امر به عملیاتی دست‌انداخته است که بدو به‌وسیله تقسیم کار مانوفاکتوری ساده شده بود. به‌هنگام دوران مانوفاکتوری بافندگی و ریسندگی به تقسیمات تازه‌ای منقسم شده بود و افزارهای مربوط به این دو پیشه تکامل و تنوع یافته بود ولی خود پروسه کار به‌هیچ‌وجه تفکیک نشده و شیوه پیشه‌وری کار همچنان به‌جای مانده بود. مبدأ حرکت ماشین کار نیست بلکه وسیله کار است.

تحويل می دهد. مجموع پروسه‌ای که در درون مانوفاکتور تقسیم شده بود و اعمال مختلفه آن به ترتیب دنبال هم انجام می گردید، اکنون به وسیله یک ماشین کار، که افزارهای مختلفه را به هم بسته است، اجرا می شود. اعم از اینکه چنین ماشین کاری نوزاد مکانیکی دست‌افزار بغرنجی باشد و یا عبارت از درهم‌بست آن ادوات ساده‌ای باشد که به مقتضای کار مانوفاکتوری تفکیک شده‌اند، در کارخانه، یعنی کارگاهی که بر پایه کار ماشینی قرار گرفته است، همواره همکاری ساده از نو بروز می کند. و در واقع این همکاری قبل از هر چیز دیگر به مثابه اجتماع مکانی ماشین‌های کاری است که از یک نوعند و در زمان واحد متفقاً عمل می کنند (در اینجا ما مسئله را صرف نظر از کارگر مطرح می کنیم). بدین طریق است که یک کارخانه نساجی به وسیله پهلوی هم‌قراردادن بسیاری دستگاه بافندگی و یک کارخانه دوخت با پهلوی هم‌قراردادن بسیاری ماشین خیاطی در کارگاه واحد، تشکیل می شوند. ولی در اینجا یک وحدت مکانیکی حکمفرماست، زیرا ماشین‌افزارهای متعدّد و از یک نوع حرکت خود را، با هم و هم‌آهنگ، از ضربان موتور مشترک واحدی دریافت می کنند. این حرکت به وسیله دستگاه انتقالی بی به آنها می رسد که آن‌ها تا حدودی مشترک است؛ زیرا دستگاه مزبور فقط به وسیله انشعاب‌های ویژه‌ای با هر یک از ماشین‌افزارها ارتباط دارد و عیناً آنچنان که افزارهای متعدّد، اعضاء ماشین کار واحدی را تشکیل می دهند، همان طور در این مورد نیز ماشین‌افزارهای متعدّد اعضاء هم‌نوع دستگاه حرکتی واحدی را تشکیل می دهند.

ولی هیئت ماشین‌ها به معنای واقعی خود آنگاه جانشین ماشین منفرد و مستقل می گردد که محمول کار سلسله به هم وابسته‌ای از پروسه‌های مرحله‌ای را بپیماید و به وسیله رشته ناهمگونی از ماشین‌افزارهای مکمل یکدیگر انجام پذیرد. در اینجا از نو همکاری خاص مانوفاکتور به وسیله تقسیم کار آشکار می شود ولی این همکاری اکنون به صورت هم‌بست ماشین‌هایی است که جزئی از کار را اجرا می کنند. دست‌افزارهای

ویژه جزء کاران یک مانوفاکتور پشم‌ریسی از قبیل پشم‌زن، شانه‌کش، پشم‌چین، ریسنده و غیره، اکنون مبدل به آزارهای ماشین‌های تخصص یافته‌ای می‌شوند که اینک هر کدام از آنها، در دستگاه به هم بسته مکانیسم آزاری، عامل اجرای وظیفه خاصی هستند. در آن رشته‌هایی که بدو هیئت ماشینی حکمفرما می‌شود، مانوفاکتور خود پایه خودروی تقسیم کار و لذا اساس سازمان روند تولید را به طور کلی و در مجموع به هیئت مزبور واگذار می‌کنند.<sup>۱</sup> با وجود این فوراً تفاوتی بنیادی بروز می‌کند. در مانوفاکتور کارگران، اعم از اینکه انفراداً کار کنند یا جمعی، هر یک پروسه جزئی ویژه‌ای را با آزار خویش انجام می‌دهند. درست است که روند کار، کارگر را به خود وابسته نمود، ولی در ابتدای امر روند کار بود که با کارگر انطباق یافت. در تولید ماشینی این اصل ذهنی تقسیم کار از بین می‌رود. در اینجا مجموع پروسه به طور عینی و به نفع مورد نظر قرار می‌گیرد، به مراحل تشکیل دهنده خود تجزیه می‌شود و مسئله انجام هر یک از پروسه‌های جزء

---

۱- در انگلستان پیش از دوران صنعت بزرگ، مانوفاکتور پشم مانوفاکتور حاکم بود. به همین سبب است که طی نخستین نیمه قرن هیجدهم اغلب تجربیات روی مانوفاکتور مزبور به عمل می‌آید. پنبه، که انجام کار مکانیکی بر روی آن مستلزم تدارکات کم‌زحمت‌تری است، از کلیه تجربیاتی که به روی پشم انجام گرفته بود استفاده نمود؛ همچنانکه بعدها به عکس صنعت مکانیکی پشم بر اساس پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی توسعه یافت. برخی از عوامل مانوفاکتور پشم مانند شانه‌زنی فقط طی دهه‌های اخیر در سیستم کارخانه‌ای وارد شده است. "به کاربرد نیروی مکانیکی در مورد پروسه پشم‌شانه‌زنی... از زمانی که "شانه‌ماشین" و به ویژه شانه‌ماشین لیستر (Lister) به مقیاس وسیعی مورد استفاده قرار گرفت... بدون تردید این تأثیر را داشته است که عده کثیری از کارگران از کار رانده شده‌اند. سابقاً پشم با دست و معمولاً در کلبه شانه‌زن شانه می‌شد. اکنون عموماً پشم را در کارخانه شانه می‌زنند و کار دستی زاید گردیده است، به استثناء برخی انواع ویژه کار که هنوز در مورد آنها کار دستی مرجحاً مورد استفاده قرار می‌گیرد، بسیاری از دستکاران در کارخانه‌ها کار پیدا کردند، ولی محصول شانه‌زنی دستی نسبت به محصول ماشینی به قدری کوچک است که برای تعداد بسیاری از شانه‌زنان امکان اشتغال به کار از بین رفته است." ("Rep. of Insp. of Fact. for 31st. Oct. 1856", p. 16)



و به هم پیوند یافتن پروسه‌های جزئی مختلف، به وسیله استفاده فنی از مکانیک، شیمی و غیره حل می‌گردد.<sup>۱</sup> ولی مسلم است که نظریاتِ ثنوریک باید به وسیله تجربیات علمی‌ئی، که به مقیاس وسیع جمع‌آوری شده است، تکمیل گردد. هر ماشین جزء کار ماده خام برای ماشین بعدی آماده می‌کند و چون همه ماشین‌ها هم‌زمان کار می‌کنند، محصول نیز دائماً و در عین حال در درجات مختلفه روند آفرینش خود و در حال گذار از مرحله تولیدی به مرحله دیگر است. همچنانکه همکاری بلاواسطه جزء کاران در مانوفاکتور موجب آن می‌شد که تناسب عددی مشخصی بین گروه‌های ویژه کارگران به وجود آید، همان قسم در هیئت ماشینی پیوند یافته، استفاده دائمی ماشین‌های جزء کار از یکدیگر، نسبت معینی بین تعداد آنها، ظرفیت و سرعت آنها ایجاد می‌کند. ماشین کار مرگب، که اکنون عبارت است از هیئت پیوند یافته‌ای از ماشین‌های کار ناهمگون و گروهی از این قبیل ماشین‌آلات، هر قدر استمرار مجموع پروسه‌اش بیشتر باشد کامل‌تر است، یعنی هر قدر عبور ماده خام از نخستین مرحله تا مرحله انجام کمتر دچار انقطاع شود و بالتجیه هر قدر بیشتر مکانیسم به جای دست انسانی ماده خام را از یک مرحله تولید تا مرحله دیگر برساند، ماشین مزبور مکمل‌تر است. در حالی که جدائی پروسه‌های ویژه اصلی است که در مانوفاکتور به وسیله خود تقسیم کار داده شده است، بالعکس در کارخانه پیشرفته اصل اتصال پروسه‌های ویژه حکمفرماست.

یک سیستم ماشینی، اعم از اینکه مانند نساجی مبتنی بر همکاری ساده بین ماشین - افزارهای همگون باشد، و یا همچون ریسندگی بر پایه هم‌بست ماشین‌های ناهمگون قرار گرفته باشد، همین قدر که به وسیله موتور اولیه خود گردی به جنبش درمی‌آید، به نفسه

---

۱- "پس اساس سیستم کارخانه‌ای عبارت است از... استقرار تقسیم پروسه کار بر اساس عامل تشکیل دهنده آن به جای تفکیک یا مرحله‌بندی کار به نحوی که در میان پیشه‌وران متداول است."

ماشین خودکار بزرگی را تشکیل می‌دهد. با این وجود ممکن است مجموعه دستگاه، مثلاً به وسیله ماشین بخار به حرکت درآید، در حالی که برخی از ماشین‌آنها برای پاره‌ای حرکات مشخص احتیاج به کارگر داشته باشند. چنانکه پیش از پیدایش دستگاه خودکار ریسندگی (Selfacting mule) دخالت کارگر برای حرکت ضروری دستگاه ریسندگی لازم بود و هنوز هم چنین مداخله‌ای در مورد ظریف‌ریسی لازم است. و نیز ممکن است لازم آید که بخش‌های معینی از ماشین، عیناً مانند دست‌آفراری که برای انجام کاری لازم است، به وسیله کارگر هدایت شود، چنانکه در مورد ماشین‌سازی پیش از تبدیل شدن slide rest (چنگک دوآر) به عامل خودکار چنین حالتی پیش می‌آمد. به محض اینکه ماشین‌آفرار امکان یابد بدون استعانت [کمک] انسان کلیه حرکاتی را انجام دهد که برای از آب‌درآوردن ماده خام لازم است و فقط به کمک‌های فرعی انسان نیازمند است، آنگاه سیستم ماشینی خودکاری خواهیم داشت که معدلک باز می‌تواند در جزئیات دائماً تکمیل شود. از این قبیل هستند اختراعات کاملاً جدید مانند اسبابی که ماشین ریسندگی را، هنگامی که یکی از نخ‌ها پاره می‌شود به‌طور خودکار متوقف می‌سازد و نیز ترمز خودکاری، که در دستگاه نساجی تکمیل یافته و متحرک با بخار، به محض اینکه نخ کلاف از قرقره ماسوره درمی‌رود، ماشین را نگاه می‌دارد. کارخانه کاغذسازی جدید می‌تواند، هم در مورد استمرار تولید و هم درباره اعمال وصول خودکار، به عنوان نمونه ذکر شود. به‌منظور درک تفاوت بین شیوه‌های مختلف تولید بر پایه اختلاف در وسایل تولید و نیز برای درک ارتباط بین مناسبات اجتماعی تولید و شیوه‌های مزبور، اصولاً مطالعه دقیق کاغذسازی می‌تواند سودمند واقع شود. زیرا کاغذسازی قدیم آلمان نمونه تولید براساس پیشه‌وری را به ما نشان می‌دهد، کاغذسازی هلند در قرن هفدهم و کاغذسازی فرانسه در سده هیجدهم نمونه‌های مانوفاکتور به معنای واقعی هستند و انگلستان جدید شواهدی از تولید خودکار را در این رشته به دست می‌دهد. علاوه بر این در چین و هندوستان باز دو شکل مختلف کهن آسیائی

از همین صنعت هنوز وجود دارد.

باهیئت سازمان یافته‌ای از ماشین‌های کار، که حرکت خود را فقط به وسیله ماشین - آلات نقل دهنده از مرکز خود کار واحدی دریافت می‌کنند، کارگاه ماشینی متکامل‌ترین صورت خود را به دست آورد. در این مورد به جای ماشین منفرد، هیولای مکانیکی قرار گرفته است، که پیکرش بناهایی از کارخانه را تماماً اشغال می‌کند و نیروی شیطانی وی، که بدو به وسیله حرکات متین و منظم اعضاء پر عظمتش پنهان گردیده است، در رقص تیناک و دیوانه‌وار ارگان‌های ویژه کاری بی‌شمارش آشکار می‌شود.

پیش از پیداشدن کارگرانی، که کارشان منحصرأ صرف ماشین بخار، ماشین نساجی و غیره گردد، ماشین‌های نساجی و بخار و غیره وجود داشته‌اند، عیناً همان‌طور که انسان، مدتها پیش از آنکه خیاطی به وجود آید، جامه پوش بوده است. با این وجود اختراعات و کانسون<sup>(۱)</sup>، آرکرایت، وات و غیره فقط بدان سبب اجرا پذیر گردید که مخترعین مزبور عده قابل ملاحظه‌ای از کارگران مکانیک گر را، که دوران مانوفاکتوری آماده ساخته بود، در برابر خود یافتند. بخشی از این کارگران عبارت از پیشه‌وران مستقلی بودند که به حرفه‌های مختلفه تعلق داشتند، و بخش دیگر را آن کارگرانی تشکیل می‌دادند که در مانوفاکتورها مجتمع شده بودند، و چنانکه در پیش گفته شد، در آن مؤسسات تقسیم کار با شدت خاصی حکمفرما بود. با افزایش اختراعات و فزونی تقاضا در مورد ماشین‌های نویافته، از طرفی ماشین‌سازی بیش از پیش به شعب مختلفه و مستقل تقسیم گردید و از طرف دیگر تقسیم کار در درون مانوفاکتورهای ماشین‌سازی گسترش یافت. بنابراین [افزوده به فر: از لحاظ تاریخی] اینک مشاهده می‌کنیم که مانوفاکتور بلاواسطه پایه فنی صنعت بزرگ است. مانوفاکتور ماشینی تولید نمود که به وسیله آنها صنعت بزرگ تولید پیشه‌وری و مانوفاکتوری را، در آن رشته‌های تولیدی که

(۱) ژاک دو وکانسون (Jacques de Vaucanson) (۱۷۰۹-۱۷۸۲) - مکانیک گر و مخترع فرانسوی. وی، علاوه بر یک سلسله اختراعات خود کار، مخترع یکی از انواع ماشین نساجی است.

ماشین نخست چنگ انداخت، از میان برداشت. بنابراین، تولیدِ ماشینی خودبه‌خود بر بنیادِ مادّی‌ئی استوار می‌گردد که با وی متناسب نیست. تولیدِ ماشینی، پس از آنکه به درجه‌ی معینی از تحوّل رسید، ناگزیر است این پایه‌ی از پیش آماده‌ای را که به وی رسیده و سپس در چارچوبِ همان شکلِ گذشته تکامل یافته است، درهم شکند و خود بنیادِ نوئی درافکند که با شیوه‌ی تولیدِ ویژه‌اش انطباق داشته باشد.

همچنانکه ماشین‌های منفرد، تا هنگامی که فقط به نیروی انسانی می‌چرخند، بی‌تأثیر باقی می‌مانند، همان‌طور که تا ماشین بخار جای نیروهای محرکه‌ی سابق از قبیل حیوان، باد و حتّاً آب را نگرفت، هیئتِ ماشینیِ امکانِ تکاملِ آزاد نداشت، همان‌طور نیز مجموعِ تکاملِ صنعتِ بزرگ تا هنگامی فلج می‌ماند که وجودِ وسیله‌ی تولیدِ اساسیِ آن، یعنی خودِ ماشین، در گرو نیرو و مهارتِ انفرادی بود، و بنابراین به نیروی عضلانی به تیزی و جلادتِ دست‌هایی وابستگی داشت، که به وسیله‌ی آن جزء کاران در مانوفاکتور و پیشه‌وران در خارجِ آن، دست‌آزار ناچیز خود را به کار می‌بردند. از این رو، صرف نظر از آنکه ماشین‌آلات در نتیجه‌ی چنین شیوه‌ی بدویِ گران تمام می‌شود، امری که به مثابه سببِ آگاهانه رهنمون سرمایه است - گسترشِ صنایعی که با ماشین کار می‌کردند و نیز رخنه‌یافتنِ ماشین‌آلات در رشته‌های جدیدِ تولید تنها منوط به رشدِ دسته‌ای از کارگران بود، که نظر به سیرِ شتِ نیمه‌هنرمندانه کارشان، نمی‌توانست از راه جهش انجام گیرد و ناچار این افزایش می‌بایستی تدریجاً وقوع یابد. ولی صنعتِ بزرگ در درجه‌ی معینی از تحوّل با پایه‌ی پیشه‌گرانه و مانوفاکتوریِ خویش نیز از لحاظِ فنی در تضاد قرار گرفت. توسعه‌ی ابعادِ ماشین‌های محرک و دستگاهِ انتقال و ماشین‌آزارها، افزایشِ بغرنجیِ تنوعِ ماشین‌آلات و نیز لزومِ انتظامِ دقیق‌تر در عواملِ تشکیل‌دهنده‌ی آنها به‌مرور که ماشین‌آزار از نمونه‌ی پیشه‌گرانه حاکم بر ساختِ اولیه‌ی خود جدا می‌شد و چهره‌ی آزادی به‌دست می‌آورد که فقط وابسته به انجامِ وظیفه‌ی مکانیکی وی

بود، تکامل سیستم خود کار و به کار بردن بیش از پیش ناگزیر موادی که به سختی می توان بر آنها مسلط شد، از قبیل آهن به جای چوب - اینها مسائل خودروئی هستند که پیش آمده بود و حل تمام آنها همه جا با مرزهای خصوصی نمی بر خورد پیدا می کرد، که حتاً مجموعه کارگران به هم بسته مانوفاکتور فقط تا درجه ای می توانستند از میان بردارند ولی قادر نبودند که آنها را از بیخ و بن براندازند. ساخت ماشین هائی از قبیل پرس چاپ، ماشین جدید نساجی با بخار و شانه ماشین جدید، به وسیله مانوفاکتور امکان پذیر نبود.

انقلاب شیوه تولید در منطقه ای از صنعت موجب وقوع انقلاب در مناطق دیگر آن می شود. این حکم بدو دربارۀ آن رشته هائی از صنعت صادق است که در واقع به وسیله تقسیم اجتماعی کار به نحوی به هم پیوند یافته اند که هر یک از آنها، با وجود تولید یک کالای مستقل مانند مراحل یک پروسه جمعی در هم فرورفته اند. از این رو است که ماشین ریسندگی وجود ماشین نساجی را ایجاد نمود و هر دو با هم انقلاب شیمیائی مکانیکی را در رخت شویی، با سمه کاری [چاپ روی پارچه] و رنگرزی پیش آوردند. باز از این رو است که انقلاب در پنبه ریزی به اختراع "جین" یعنی دستگاهی انجامید که الیاف پنبه را از تخم جدا می کند. همین اختراع است که تولید پنبه را به مقیاسی که اکنون

---

۱- دستگاه نساجی مکانیک در نخستین شکل خود عموماً از چوب و دستگاه تکمیل شده و جدیدتر آن از آهن ساخته شده بود. چند مقایسه سطحی نشان می دهد که شکل قدیم وسایل تولید تا چه حد در شکل جدید آنها مؤثر است. از جمله مقایسه بین دستگاه جدید نساجی که با بخار کار می کند و دستگاه قدیمی، مقایسه بین دم آفرانهای جدید در آهن گدازیها و نخستین دم مکانیکی که جز رونوشت مکانیکی ساده ای از دم آهنگری معمولی نبود. و شاید از همه چشمگیرتر لوکوموتیفی باشد که پیش از اختراع لوکوموتیف های کنونی ساخته شده بود. در واقع لوکوموتیف مزبور دارای دو پا بود که مانند اسب به نوبه بلند می کرد. تنها پس از آنکه مکانیک تحول بیشتری یافت و توده ای از تجارب عملی جمع گردید، آنگاه شکل می تواند کاملاً وابسته به اصول مکانیکی گردد و بالنتیجه خود را از قید شکل قدیمی دست آفراری که به ماشین مبدل گردیده است، کاملاً آزاد سازد.

ضرورت یافته است امکان‌پذیر ساخت.<sup>۱</sup>

ولی انقلاب در شیوه تولید صنعت و کشاورزی انقلابی را نیز در شرایط عامّ پروسه تولید اجتماعی، یعنی در وسایل ارتباط و حمل و نقل، واجب ساخت. چون وسایل ارتباط و حمل و نقل، که بنا به قول فوریه<sup>(۲)</sup>، بر پایه کشاورزی کوچک با صنایع فرعی خانگی و هنر دستی شهر قرار گرفته بود، دیگر نمی‌توانست جوابگوی نیازمندی‌های دوران تولید مانوفاکتوری، با تقسیم وسیع اجتماعی کارش، با تمرکز وسایل کار و کارگران آن دوران، با بازارهای مستعمراتی آن، باشد، ناگزیر منقلب گردید. به همین نحو وسایل ارتباط و حمل و نقلی که میراث دوران مانوفاکتوری بود به‌زودی برای صنعت بزرگ، با سرعت سرسام‌آور تولیدش که به مقیاس عظیم انجام می‌گرفت، با فروریختن دائمی توده‌های سرمایه و کار از یک منطقه تولید به منطقه دیگر و با ارتباطات بازار جهانی که تازه به وسیله وی به وجود آمده بود، به صورت موانع غیر قابل‌تحملی درآمد. بنابراین، صرف نظر از تحوّل کاملی که در کشتی‌سازی بادی انجام گرفت، دستگاه مواصلات و حمل و نقل رفته‌رفته، به وسیله سیستمی از کشتی‌های بخار رودخانه‌پیمای، راه‌آهن‌ها، کشتی‌های اقیانوس‌پیمای بخار و تلگراف، با شیوه تولید صنعت بزرگ تطبیق داده شد. اما توده‌های عظیم آهنی که اکنون کوفتن، جوش دادن، بریدن، سنبیدن و شکل دادن به آنها لازم آمده بود، به‌نوبه خود به ماشین‌های غول‌پیکری نیاز داشتند که [ایجاد آنها از عهده ماشین‌سازی مانوفاکتوری خارج بود].

← [تغییر در فر: که تولیدشان در تولید کارگاهی ممنوع بود].

بنابراین صنعت بزرگ می‌بایستی وسیله تولید مشخص خود، یعنی خود ماشین را،

۱- دستگاه پنبه‌چین (cottongin) الی‌وایت‌نی (Eli Whitney) یانکی تا این اواخر کمتر از هر ماشین دیگر قرن هیجدهم دچار تغییرات اساسی شد. تازه در آخرین دهه‌های این قرن (قبل از ۱۸۶۷) است که یک آمریکائی دیگر، آقای امبری (Emery) از آلبنی نیویورک، با تکمیل ساده و درعین حال مؤثری موفق شد که ماشین‌وایت‌نی را کهنه نماید. (در زبان فارسی به ابزاری که با آن پنبه‌دانه را جدا می‌کنند، چوب‌کین، چوب‌لین و چوب‌کش می‌گویند. - مترجم)

(۲) Fourier (مراجعه کنید به صفحه ۴۸۴، زیرنویس شماره ۵ همین بازنویسی).

تحت تسلط در آورد و ماشین را به وسیله ماشین تولید نماید. از این راه صنعت بزرگ پایه فنی متناسب خویش را به وجود آورد و توانست به روی پاهای خویش بایستد. با ترقی کار ماشینی در نخستین دهه‌های قرن نوزدهم، ماشین‌سازان رفته‌رفته ساخت ماشین - افزارها را عملاً به تصرف در آورد. با وجود این فقط طی دهه‌های اخیر است، که در نتیجه ساختمان عظیم خطوط آهن و اقیانوس پیماهای بخار، ماشین‌های کوه‌پیکری به وجود آمد که در ساخت موتورهای اولیه به کار می‌رفت.

شرط اساسی ماشین‌سازی با ماشین، عبارت از وجود آنچنان ماشین محرکی بود که بتواند نیرو را به هر درجه‌ای که مقتضی باشد برساند و در عین حال کاملاً تحت اختیار قرار گیرد. این شرط در ماشین بخار وجود داشت. ولی در عین حال ضرور بود که اجزاء ماشین با اشکال هندسی دقیق خود، مانند خط، سطح، دایره، استوانه، مخروط، گره، نیز با ماشین تولید شوند. این مسئله را هانری مودسلی<sup>(۱)</sup> در نخستین دهه قرن نوزدهم با اختراع slide-rest (چنگک دوآر) حل نمود. این دستگاه که بعداً خود کار شد و شکلش تغییر یافت، از چرخ تراش، که بدو برای آن تعبیه شده بود، به ماشین‌های سازنده دیگر منتقل گردید. این دستگاه مکانیکی جانشین افزار خاصی نیست بلکه قائم مقام دست انسانی است، که با نگاه داشتن، منطبق کردن و هدایت نمودن تیزی بُرش افزار و غیر آن در مقابل یا بر روی محمول کار، مثلاً آهن، از آن شکل مشخصی بیرون می‌آورد. بدین طریق امکان پذیر گردید که اشکال هندسی قطعات ماشین را "با آن درجه از آسانی، دقت و سرعت تولید نمود که هیچ انبوهی از تجربه قادر نبود چنین اشکالی را برای دست ماهرترین کارگر فراهم سازد."<sup>۲</sup>

(۱) Henry Maudsley (۱۷۷۱-۱۸۳۱) مهندس، کارفرما و مخترع انگلیسی.

۲- "The Industry of Nations", London, 1855, Part II. p. 239

در همین اثر گفته شده است که: "هر قدر این ملحقة چرخ تراش، ساده و از لحاظ خارجی ناچیز جلوه کند، تصور می‌کنیم مبالغه نباشد اگر بگوئیم که تأثیر آن برای تکمیل و توسعه استفاده از ماشین آلات به اندازه اقدامات تکمیلی وات در مورد ماشین بخار بزرگ بوده است. ورود آن بلافاصله موجب تکمیل و ارزان شدن کلیه ماشین آلات گردید و باعث اختراعات و بهبودهای دیگری شد."

اکنون اگر ما آن بخش از ماشین آلات را که برای ماشین سازی به کار می رود، یعنی آن بخشی که ماشین آفرار واقعی را تشکیل می دهد، مورد توجه قرار دهیم، باز آدوات پیشه‌وری از نو مشاهده می شوند، منتها با هیکللی غول آسا. مثلاً اجراکننده متۀ مکانیکی، متۀ عظیمی است که به وسیله یک ماشین بخار به حرکت درمی آید و متقابلاً بدون آن متۀ استوانه‌های ماشین‌های بزرگ بخار و پرس‌های آبی به هیچ وجه امکان تولید شدن نخواهند یافت. چرخ تراش مکانیکی عبارت از روساخت غول پیکری از چرخ پائی است؛ ماشین رنده عبارت از درودگر آهنینی است که با همان آدوات درودگر چوب تراش، به روی آهن کار می کند؛ آفراری که در کارگاه کشتی سازی لندن وزقه‌های زره را می دردد، تیغ غول پیکری است؛ آفرار قیچی مکانیکی همان طور که خیاط پارچه قیچی می کند، آهن می برد، منتها قیچی دیوساری است؛ و عمل پُتک بخار نیز به وسیله یک سرچکش عادی انجام می گیرد ولی با چنان وزنی که حتاً خود رستم<sup>(۱)</sup> هم قادر به بلند کردن آن نیست.<sup>۲</sup> مثلاً یکی از این پُتک‌های بخار، که از اختراعات نس میث<sup>(۳)</sup> است، بیش از ۶ تن وزن دارد و به طور عمودی از ۷ قدم ارتفاع به روی سندان به وزن ۳۶ تن فرود می آید. پُتک مزبور پارچه بزرگی از سنگ سماق را یکباره گرد می کند و در عین حال قادر است میخی را با ضربات آهسته پی در پی در چوب ظریفی فرو کند.<sup>۴</sup>

(۱) در متن گفته شده است که "حتاً خود تور (Thor) هم قادر به بلند کردن آن نیست." - تور خداوند رعد و برق در اساطیر اقوام اسکاندیناوی است و نقشی شبیه به وولکان (Vulcain) رومیان و هفائیس - توس (Hephaistos) یونانیان دارد.

۲- یکی از این ماشین‌ها که در لندن برای ریختن میله‌های چرخ پله دار (paddle-wheelshaft) به کار می رود، "تور" نامیده شده است. ماشین مزبور میله‌هایی به وزن ۱۶ تن و نیم را با همان سهولت می ریزد که آهنگری نعل اسب را.

(۳) James Nasmyth (۱۸۰۸-۱۸۹۰) مهندس انگلیسی و مخترع پُتک بخار.

۴- ماشین‌هایی که روی چوب کار می کنند [و می توانند در مقیاس کوچکتر نیز مورد استفاده قرار گیرند] ← [تغییر در فرآیند: که می توانند در کارهای پیشه‌وری نیز استفاده شوند] اکثراً اختراع آمریکائی هستند.



وسیله کار با ماشینیسیم شیوه وجودی مادی‌ئی به دست می‌آورد، که جانشین شدن نیروهای طبیعی را به جای قوه انسانی و به کار بردن آگاهانه علوم طبیعی را به جای کار عادت شده روز آزمون، ایجاب می‌کند. با هیئت ماشینی صنعت بزرگ دارای سازمان تولیدی کاملاً عینی‌ئی می‌گردد که کارگر آن را به مثابه شرط مادی تولید به صورت پرداخته و آماده در برابر خود می‌یابد.

در همکاری ساده و حتاً در همکاری‌ئی که در نتیجه تقسیم کار تخصیص یافته است، جانشین شدن کارگر جمعی به کارگر انفرادی همواره امری کمابیش تصادفی است. ولی ماشینیسیم، به استثناء برخی موارد، که بعداً ذکر می‌شود، بلافاصله فقط به وسیله کار جمعی یا مشترک به کار می‌پردازد. پس خصلت همگانی روند کار اکنون ضرورتی فنی است که به حکم ماهیت خود وسیله کار تحمیل گردیده است.

## ۲. ارزش‌دهی ماشین به محصول

چنانکه دیده شد نیروهای بارآوری که از همکاری و تقسیم کار سرچشمه می‌گیرند برای سرمایه مُفت تمام می‌شوند. این‌ها نیروهای طبیعی کار اجتماعی هستند. نیروهای طبیعی مانند بخار، آب و غیره، که ضمیمه پروسه بارآور می‌گردند، نیز رایگان تمام می‌شوند. ولی همان‌گونه که انسان برای تنفس احتیاج به ریه‌ای دارد، همان‌طور برای اینکه بتواند نیروهای طبیعی را به نحو بارآور به مصرف برساند به "ساخته‌ای از دست بشری" نیازمند است. چرخ بادی‌ئی لازم است تا از نیروی محرک آب استفاده کند، ماشین بخاری ضرور است تا بتواند از قابلیت ارتجاع بخار بهره‌مند شود. از این جهت دانش نیز همانند نیروهای طبیعی است.

یک بار که قانون انحراف عقربه مغناطیسی در میدان عمل جریان برق کشف گردید و یا قانون مربوط به ایجاد حالت آهن‌ربائی، در آهنی که جریان برق آن را احاطه کرده

است، دانسته شد، دیگر یک پیشیز هم خرج بر نمی‌دارد.<sup>۱</sup> ولی استفاده از این قوانین در تلگراف و غیره مستلزم دستگاه‌های عریض و طویل و صرفِ مخارجِ گزاف است. چنانکه دیدیم، ماشین آفرار را حذف نمی‌کند. آفرار، با گسترش خویش چه در ابعاد و چه در تعداد، از صورتِ آلتِ ناچیزِ ارگانسیمِ انسانی خارج می‌گردد و به مکانیسمی تبدیل می‌شود که با دستِ انسان آفریده شده است. اکنون سرمایه، به جای دستِ آفرار، کارگر را به وسیلهٔ ماشینی به کار وامی‌دارد، که آفرارهای خویش را خود به حرکت درمی‌آورد. بنابراین اگر از نخستین نگاه روشن است که صنعتِ بزرگ با فروبردن نیروهای عظیمِ طبیعت و علومِ طبیعی در پروسهٔ تولید، ضرورتاً بایستی نیروی بارآورِ کار را به طورِ فوق‌العاده بالا برد، [این نکته به همان اندازه روشن نیست که چگونه افزایش این نیروی بارآور، از سوی دیگر، به وسیلهٔ ازدیادِ مصرفِ کار جبران می‌گردد]. ← [تغییر در فر: اما چنانچه با استفاده از ماشین‌آلات، بیش از آنچه صرف ساخت و نگهداری از آن می‌شود در کار صرفه‌جویی نشود، به هیچ وجه روشن نیست که آنچه از یک سو به دست آمده، از سوی دیگر از دست نرفته باشد]. ماشین، مانند هر کدام از اجزاء سرمایهٔ ثابت، هیچگونه ارزشی ایجاد نمی‌کند، ولی ارزشِ خاصِ خود را به محصولی انتقال می‌دهد که برای ساختنش به کار می‌رود. تا آنجا که ماشین ارزشمند است و بنابراین ارزش به محصول منتقل می‌کند، خود جزئی از ارزش را تشکیل می‌دهد. به جای آنکه محصول را ارزان‌تر نماید، آن را به نسبتِ ارزش ویژهٔ خویش گران‌تر می‌کند. و این خود مسلم است که

---

۱- علم برای سرمایه‌دار "مطلقاً" خرجی به بار نمی‌آورد، امری که در عین حال مانع استفادهٔ وی از آن نیست. دانشی که از آن "دیگری" است، مانند کار دیگری، در پیکر سرمایه فرومی‌رود. ولی تملکِ "سرمایه‌داری" و تملکِ "شخصی"، خواه در مورد علم باشد و خواه دربارهٔ ثروت مادی، دو چیز کاملاً متفاوتند. دکتر یور خود از این شاکی است که کارخانه‌داران ماشین به کاربر عزیزش مطلقاً از مکانیک بوئی نبرده‌اند و لی بیگ<sup>(۱-۱)</sup> از شیمی‌دانی صاحبان انگلیسی کارخانه‌های شیمیائی داستان‌ها دارد که مو را بر تن راست می‌کند.

(۱-۱) یوستوس فون لی بیگ (Justus von Liebig) (۱۸۰۳-۱۸۷۳) - دانشمند طبیعی‌شناس و شیمی‌دان معروف آلمانی که در زمرهٔ پیشقدمان بسیاری از تحقیقات مربوط به شیمی و علوم طبیعی به‌شمار می‌آید.

ارزش ماشین و ماشین‌سیمی که به‌طور سیستماتیک بسط یافته است، یعنی وسیله کاری که وجه تمایز صنعت بزرگ است، به مراتب نسبت به وسایل کار کارگاه‌های پیشه‌وری و مانوفاکتوری بیشتر است.

اینک لازم است بدو امتدگر شویم که در پروسه کار ماشین آلات همواره تماماً و در روند ارزش‌افزایی همیشه جزئاً وارد می‌شوند. ماشین هیچگاه بیش از آنچه با فرسایش متوسط خود از دست می‌دهد ارزش افزا نمی‌شود. بنابراین بین ارزش ماشین و آن جزئی از ارزش که وی آدواراً به محصول می‌افزاید، تفاوت فاحشی بروز می‌کند. میان ماشین به‌مثابه عامل ارزش‌آفرین و ماشین به‌مثابه عامل محصول‌زا، تفاوت بزرگی وجود دارد. هر قدر دوره‌ای، که طی آن همان ماشین آلات در همان پروسه تولید مکرراً به کار می‌روند، بزرگتر باشد، این تفاوت بیشتر خواهد بود. درست است که هر وسیله واقعی کار یا اسباب تولید، چنانکه دیدیم، همواره در پروسه کار وارد می‌شود و در پروسه ارزش‌افزایی، دائماً به نسبت فرسایش متوسط روزانه، جزئاً داخل می‌گردد. ولی این تفاوت بین استعمال و فرسایش، در مورد ماشین به مراتب بیشتر از افزار است؛ زیرا ماشین از مصالح پایدارتری ساخته شده و بیشتر عمر می‌کند و چون به کاربرد آن طبق قوانین اکید علمی تنظیم گردیده است، صرفه جوئی بیشتری را در خرج کردن اجزاء تشکیل‌دهنده و وسایل مصرفی آن امکان‌پذیر می‌سازد و بالأخره از این جهت نیز که میدان تولیدی آن بی‌اندازه بزرگتر از افزار است. اگر از هر دوی این‌ها، یعنی ماشین آلات و افزار، آنچه را که به‌طور متوسط در روز خرج برمی‌دارند کسر کنیم، یا به عبارت دیگر اگر آن جزء ارزشی‌ئی را که آنها به وسیله فرسایش متوسط روزانه و مصرف مواد کمکی، مانند روغن، ذغال و غیره، به محصول می‌افزایند منها نمائیم، آنگاه می‌توان گفت که این هر دو، عیناً مانند نیروهای طبیعی‌ئی که بدون کار انسان به خودی خود وجود دارند، مُفت و مجانی کار می‌کنند. هر اندازه که دامنه عمل تولیدی ماشین آلات بزرگتر از افزار باشد، به همان اندازه دامنه خدمات رایگان آن نسبت به افزار وسیع‌تر

خواهد بود. برای نخستین بار در صنعت بزرگ انسان این نکته را می آموزد که چگونه می توان محصول کار گذشته تجسم یافته خود را به مقیاس وسیع عیناً مانند نیروی طبیعت، مجتاًناً به کار اندازد.<sup>۱</sup>

به هنگام مطالعه همکاری و مانوفاکتور معلوم شد که در نتیجه مصرف مشترک برخی از لوازم عام تولید، مانند ابنیه و غیره، صرفه جوئی هائی نسبت به شرایط تولید پراکنده کارگر انفرادی به عمل می آید و بنابراین محصول کمتر گران می گردد. در صنعت ماشینی نه تنها پیکر ماشین کار با افزارهای متعددش مشترکاً مصرف می شود بلکه موتور و قسمتی از مکانیسم انتقالی نیز مورد استفاده مشترک ماشین افزارهای کثیری قرار می گیرند.

هر گاه تفاوت بین ارزش ماشین آلات و آن جزء از ارزشی که آنها روزانه به محصول منتقل می کنند مفروض باشد، آنگاه درجه گران شدن محصول در نتیجه ورود این جزء ارزشی، در مرحله اول منوط است به وسعت دامنه محصول یا به عبارت دیگر به سطح محصول بستگی دارد. آقای بینس بلات بورنی<sup>(۲)</sup> ضمن یکی از تقریراتش، که در سال

۱- این خصوصیت ماشین، گاه چنان منحصراً توجه ریکاردو را به خود جلب می کند، که وی در این حال آن جزئی از ارزش را که ماشین به محصول منتقل می سازد فراموش می کند و آن را کاملاً و تماماً با نیروهای طبیعت مخلوط می نماید. (اگر چه باید گفت که در این مورد ریکاردو به همان اندازه ناروشن است که در مورد تفاوت عمومی بین پروسه کار و پروسه ارزش افزائی). وی از جمله می گوید: "آدام اسمیت هیچگاه به خدماتی که نیروهای طبیعی و ماشین آلات برای ما انجام می دهند کم بها نمی گذارد ولی وی به درستی ماهیت ارزشی را که ماشین آلات به کالا می افزاید، تشخیص می دهد... و چون آنها مجتاًناً عمل می کنند، کمکی که به ما می دهند چیزی به ارزش مبادله نمی افزاید."

(Ricardo: "Principles etc.", p. 336-337)

البته تذکر ریکاردو، در برابر نظریه ژان باتیست سه که مدعی است ماشین آلات خدمت ارزش آفرینی را به عهده دارند و جزئی از "سود" را تشکیل می دهند، درست است.

(۲) ادوارد بینس از شهر بلاک بورن (انگلستان) Edward Baines, Blackburn (۱۸۰۰-۱۸۹۰) - روزنامه -

نگار و اقتصاددان انگلیسی وابسته به مکتب آزادی تجارت.

۱۸۵۸ انتشار یافته است، چنین ارزیابی می کند که: "هر قوه واقعی<sup>(۱)</sup> اسب مکانیکی ۴۵۰ دوک بافندگی خودکار، با تمام متفرعات آن را، یا ۲۰۰ دوک از دستگاه Throstle، و یا ۱۵ چرخ بافندگی برای پارچه ۴۰ اینچی<sup>(۲)</sup> را با کلیه ملحقاتش مانند زنجیر کش، نورد و غیره، به حرکت درمی آورد." پس مخارج روزانه قوه یک اسب بخار و فرسایش ماشین آلاتی که به وسیله آن به حرکت درمی آیند بدین شرح تقسیم می شود: در مورد اول در محصول روزانه ۴۵۰ دوک، در مورد دوم در محصول روزانه ۲۰۰ دوک دستگاه تروستل و در مورد سوم در محصول ۱۵ چرخ بافندگی، به نحوی که به یک اونس نخ یا به یک ذرع پارچه فقط سهم ارزشی ناچیزی منتقل می شود. همچنین است در مثال پتک بخار. نظر به اینکه فرسایش روزانه پتک مزبور و مصرف ذغال و غیره، تقسیم بر

(۱) (یادداشت برای چاپ سوم): یک "قوه اسب مساوی با نیروی ۳۳۰۰۰ قدم فوند در دقیقه است یعنی نیروئی که ۳۳۰۰۰ فوند را در یک دقیقه به یک قدم (فوت انگلیسی) ارتفاع بلند می کند یا یک فوند را تا ۳۳۰۰۰ قدم بالا می برد. این همان قوه اسبی است که در متن منظور شده است. ولی در زبان تجاری عادی و حتا در برخی از نقل قول های این کتاب بین قوه اسب های "اسمی" با "تجاری" یا "اندیکاتوری" یک دستگاه ماشین تفاوت گذاشته می شود. قوه اسب قدیمی یا اسمی منحصرأ از روی طول رفت و آمد پیستون و محیط سیلندر حساب شده است و به هیچ وجه فشار بخار و سرعت پیستون در نظر گرفته نشده است. در واقع نتیجه این تعریف چنین می شود که فلان ماشین بخار به شرطی دارای ۵۰ قوه اسب است که فشار بخار به همان درجه ضعیف و سرعت پیستون به همان میزان کم باشد که در زمان بولتون (Boulton) و وات (Watt) بود. ولی این دو عامل از آن زمان به بعد توسعه یافته اند. امروز برای اینکه واقعاً نیروی مکانیکی ماشینی را تعیین کنند اندیکاتوری اختراع نموده اند که فشار بخار را معلوم می نماید. تعیین سرعت پیستون نیز آسان است. بدین طریق اندازه گیری قوه اسب "تجاری" یا "اندیکاتوری" یک ماشین عبارت از یک فورمول ریاضی است، که در عین حال قطر سیلندر، ارتفاع صعود پیستون، سرعت پیستون و همچنین فشار بخار را در نظر می گیرد و در نتیجه معین می کند واقعاً در هر دقیقه ماشین چند بار ۳۳۰۰۰ قدم فوند انجام می دهد. بنابراین یک قوه اسب اسمی می تواند در واقع تحقق سه، چهار و حتا پنج قوه اسب اندیکاتوری یا قوه اسب واقعی، باشد. این تذکرات برای روشن ساختن برخی از نقل قول های آینده مفید تواند بود. (فریدریش انگلس)

(۲) یک اینچ (Inch) برابر ۲/۵۴ سانتیمتر است.

توده‌های عظیم آهنی می‌گردد که روزانه به وسیله آن کوفته می‌شود، هر سینتر آهن سهم ارزشی کوچکی جذب می‌کند، در صورتی که اگر همین آزارِ غول‌پیکر فقط برای فروگوفتنِ میخ‌های کوچکی به کار می‌رفت آنگاه این سهم ارزشی جذب شده بسیار بزرگ می‌بود.

چنانچه میدان عمل ماشین کار ولذا تعدادِ آزارهای آن معلوم باشد، و یا آنجا که سخن بر سرِ قوه است، در صورت معلوم بودن ظرفیتِ ماشین، حجم محصول با سرعتِ عمل ماشین بستگی پیدا می‌کند، یعنی مثلاً بسته به سرعتِ چرخشِ دوک‌ها یا تعداد ضرباتی خواهد بود که در هر دقیقه پُتک وارد می‌کند. برخی از این پُتک‌های غول‌پیکر در هر دقیقه ۷۰ ضربه وارد می‌کنند. ماشین آهنگری‌ئی که به نام رایدِر<sup>(۱)</sup> ثبت شده است و برای دوک‌سازی، پُتک‌های بخاری با ابعادِ کوچکتر، به کار می‌برد، در هر دقیقه ۷۰۰ ضربه وارد می‌نماید.

هر گاه معلوم باشد که ماشین آلات به چه نسبت به محصول ارزش منتقل می‌کنند، آنگاه مقدار این سهم ارزشی وابسته به مقدار ارزشی ویژه خود ماشین خواهد بود.<sup>۲</sup> هر قدر ماشین آلاتِ محتوی کارِ کمتری باشند همان قدر ارزش کمتری به محصول می‌افزایند. و هر قدر کمتر ارزش افزا باشند بار آورترند و خدمت آنها بیشتر به نیروهای طبیعت نزدیک می‌گردد. اما تولید ماشین با ماشین موجب می‌شود که ارزش ماشین آلات،

(۱) Ryder کارفرمای انگلیسی، مخترع ماشین آهنگری.

۲- خواننده‌ای که تحت تسلط دید سرمایه‌داری است طبعاً جای "بهره" ای را که ماشین به نسبت ارزش سرمایه‌ای خود به محصول می‌افزاید، خالی می‌بیند. ولی درک این نکته آسان است که ماشین، از آن جهت که مانند هر یک از اجزاء دیگر سرمایه ثابت، هیچگونه ارزش جدیدی نمی‌آفریند، نمی‌تواند ارزش تازه‌ای تحت عنوان "بهره" بیافزاید. و نیز این مطلب روشن است که در این مرحله، هنگامی که سخن بر سر تولید اضافه‌ارزش است، هیچ جزئی از اضافه‌ارزش را نمی‌توان پیش از رسیدگی زیر نام "بهره" مفروض دانست. أسلوب محاسباتی سرمایه‌داری، که از نخستین برخوردِ پوچ و با قوانین ارزش آفرینی معارض به نظر می‌رسد، در کتاب سوّم این اثر روشن خواهد شد.

در نسبت با وسعت دامنه و کار آئی آنها، کاهش یابد.

از یک تحلیل تطبیقی میان قسمت کالاهائی که به صورت پیشه‌وری یا مانوفاکتوری تولید شده‌اند و بهای همین کالاها به مثابه محصول ماشینی، این نتیجه کلی به دست می‌آید که آن سهم ارزشی، که بابت وسیله کار به محصول منتقل می‌گردد، در مورد محصول ماشینی به طور نسبی افزایش می‌یابد ولی به طور مطلق کاهش پیدا می‌کند. این حکم بدان معنی است که از مقدار مطلق سهم ارزشی کاسته می‌شود ولی مقدار آن در نسبت با ارزش کل محصول، مثلاً در نسبت با یک فوند نخ، افزایش پیدا می‌کند.<sup>۱</sup>

۱- هرگاه ماشین‌جانشین اسب یا به طور کلی هر حیوان کاری گردد، که وظیفه‌ای نظیر ماشین تبدیل مواد خام انجام نمی‌دهند و منحصراً به مثابه قوه محرکه به کار می‌روند، آنگاه سهم ارزشی‌ئی که به وسیله ماشین اضافه می‌شود هم به طور مطلق و هم به طور نسبی کاهش می‌یابد. ضمناً این نکته را نیز متذکر شویم که اگر دکارت<sup>(۱-۱)</sup> حیوانات را مانند ماشین‌های ساده‌ای تعریف می‌کند، دوران مانوفاکتوری را در مقابل قرون وسطائی در نظر دارد که حیوان را به مثابه کمک انسان تلقی می‌کند، نظریه‌ای که بعدها به وسیله آقای فون هالر<sup>(۲-۱)</sup> در اثرش تحت عنوان "*Restauration der Staatswissenschaften*" تجدید مطلع یافته است. این نکته که دکارت مانند بیکن<sup>(۳-۱)</sup> تغییر چهره تولید و استیلای عملی انسان بر طبیعت را نتیجه تغییر در أسلوب تفکر می‌داند، از اثرش تحت عنوان "*Discours de la Methode*" برمی‌آید. در این کتاب از جمله چنین گفته شده است: "ممکن است (به وسیله أسلوبی که وی در فلسفه وارد کرده است) به معلوماتی که برای انسان سودمندی بسیار دارد دست یافت، و می‌توان به جای این حکمت نظری که در مدارس می‌آموزند، حکمتی عملی یافت، که به وسیله آن با شناخت نیرو و تأثیرات آتش، آب و هوا، ستارگان و دیگر اجسامی که ما را احاطه کرده‌اند، به همان روشنی که ما فنون مختلف پیشه‌وران خود را می‌شناسیم، بتوانیم همچنان معلومات مزبور را برای فوایدی که در خور آن می‌باشند به کار بریم و بدین طریق خویشتن را مالک و فرمانروای طبیعت سازیم" و "از این راه در تکامل زندگی انسانی شرکت داشته باشیم".

در مقدمه کتاب سیردادلی نورث<sup>(۴-۱)</sup> تحت عنوان "*Discourses upon Trade*" (1691) گفته می‌شود که اعمال أسلوب دکارت در علم اقتصاد آغاز آزادی وی از قید افسانه‌های کهن و خرافات قدیمی درباره پول، تجارت و غیره بوده است. با وجود این اکثر اقتصاددانان اولیه انگلیسی پیروان فلسفه بیکن و هوبس<sup>(۵-۱)</sup> بوده‌اند، در صورتی که بعداً برای انگلستان، فرانسه و ایتالیا لاک<sup>(۶-۲)</sup> "فلسوف" ←

→ (بی‌برو برگرد) علم اقتصاد گردید.

(۱-۱) رنه دکارت (René Descartes) (۱۵۹۶-۱۶۵۰). فیلسوف مشهور فرانسوی و یکی از مهمترین پیشقدمان علوم ریاضی جدید و کاشف هندسه تحلیلی. دکارت یکی از پیشاهنگان فلسفه مادی مکانیکی است. چنانکه انگلس درباره وی گفته است، دکارت فیزیک خود را کاملاً از متافیزیک جدا ساخت و ماده در درون فیزیک مورد تعلیم وی، جوهر یگانه و تنها پایه حیات و شناخت تلقی گردید. دکارت برای تحقیقات علمی و فلسفی خویش اسلوبی اختیار نمود که به نام شک دستوری (Doute méthodique) خوانده می‌شود و به وسیله آن وی کوشید تا خویش را از قید پیش‌داوری‌های نظری گذشته آزاد سازد و از راه شک در کلیه معتقدات و محسوسات به یقین برسد. از این راه وی به این نتیجه می‌رسد که در هر چه شک جایز باشد در مورد اینکه من خودم هستم که شک می‌کنم، پس فکر دارم و می‌اندیشم و بنابراین هستم، جای تردید نیست و سپس بر پایه این امر بدیهی که (می‌اندیشم پس وجود دارم) شالوده فلسفه خویش را می‌ریزد. کتاب معروف دکارت که در متن به آن اشاره شده است برای نخستین بار به وسیله آقای محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) تحت عنوان *گفتار در روش درست راه‌بردن عقل و جستجوی حقیقت در علوم* به زبان فارسی ترجمه شده و انتشار یافته است. عباراتی را که در متن نقل قول شده است با مختصر تفاوتی که ناشی از سلیقه مترجم است می‌توان در بخش ششم ترجمه مزبور (صفحه ۱۶۴ کتاب *سیر حکمت در اروپا*، جلد اول) یافت.

(۲-۱) کارل لودویگ فون هالر (Carl Ludwig von Haller) (۱۷۶۸-۱۸۵۴). روزنامه‌نگار اقتصاددان مترجم سوسیسی. رهبر فکری محافل فئودال و سلطنت طلب آلمان در نیمه اول قرن نوزدهم.

(۳-۱) فرانسیس بیکن (Francis Bacon) (۱۵۶۱-۱۶۲۶). فیلسوف و رجل سیاسی انگلیسی که مارکس وی را پدر حقیقی ماتریالیسم انگلستان خوانده است. بیکن یکی از مؤسسين مکتب تجربی است. وی یک باره نظریات و اسلوب سنتی اسکولاستیک را در فلسفه و علوم به دور افکند، شیوه قیاسی مشائی را که در آن زمان حکمروا بود به دور انداخت و تئوری استقرائی و تجربی خویش را جانشین آن ساخت. بیکن برای نخستین بار علوم را بنا بر اسلوب صحیحی تقسیم‌بندی نمود. با وجود این بیکن موفق نشد که خویش را از کلیه قیود مذهبی و متافیزیک آزاد سازد. (۴-۱) سیر دادلی نورث (Sir Dudley North) (۱۶۴۱-۱۶۹۱). اقتصاددان انگلیسی و پیرو ویلیام پتی. وی یکی از نخستین کسانی است که برخی از نظریات مربوط به آزادی تجارت را در آثار خود بیان نموده است. وی را می‌توان نماینده تئوریک منافع سرمایه صنعتی و بازرگانی علیه مالکیت ارضی شمرد.

(۵-۱) توماس هوبس (Thomas Hobbes) (۱۵۸۸-۱۶۷۹). فیلسوف انگلیسی و تنظیم کننده نظریات ماتریالیستی بیکن. وی خویش را از پیشداوری‌های الهی ماتریالیسم بیکنی آزاد ساخت. در سیاست هوادار سلطنت مطلقه بود.

(۶-۱) جون لاک (John Locke) (۱۶۳۲-۱۷۰۴). فیلسوف معروف انگلیسی، مؤسس مکتب حسّی متافیزیک (Sensualisme). لاک به ردّ نظریه دکارت درباره اندیشه‌هایی که گویا مادرزاد در انسان وجود دارد برخاست و پایه شناخت را بر تجربه و اکتساب قرار داد. فلسفه وی از جهتی منشأ ایدآلیسم برکلی و از سوی دیگر مولد ماتریالیسم انگلستان است. از لحاظ اقتصادی لاک از همه جهت هوادار بورژوازی نوین در کلیه اشکال و صور آن بوده است و آن را حالت طبیعی جامعه می‌شمرد.



بدیهی است که اگر در تولید یک ماشین همان مقدار کار مصرف شود که استعمال آن موجب صرفه جوئی در کار می گردد، آنگاه فقط کار جابه جا شده است، و بالنتیجه نه در مجموع کاری که برای تولید یک کالا ضرورت دارد کاهش رخ داده و نه نیروی بارآور کار بیشتر گردیده است. ولی مسلم است که تفاوت بین کاری که برای تولید ماشین انجام می گردد و کاری که به وسیله ماشین صرفه جوئی می شود، یا به عبارت دیگر درجه بارآوری ماشین، وابسته به تفاوت بین ارزش خاص آن و ارزش کارآفراری که وی جانشین آن می شود، نیست. این تفاوت تا زمانی دوام دارد که کار مصرف شده برای تولید ماشین آلات و بالنتیجه سهم ارزشی که آنها به محصول می افزایند کوچکتر از ارزشی باشد که کارگر با آفرار خویش به محمول کار اضافه می نمود. پس بارآوری ماشین بر طبق درجه جانشینی وی از نیروی کار انسانی اندازه گیری می شود. بنا به گفته آقای بینس (Baines) برای هر ۴۵۰ دوک و لوازم آنها که به وسیله یک قوه اسب بخار به حرکت درمی آیند، دو کارگر و نیم لازم است و هر دوک دستگاه بافندگی خود کار با ده ساعت کار روزانه ۱۳ اونس نخ (نمره متوسط) تولید می کند، و بنابراین در هر هفته  $365 \frac{5}{8}$  فوند نخ به وسیله دو کارگر و نیم رشته می شود. بنابراین برای مبدل شدن به نخ ۳۶۶ فوند پنبه، (از لحاظ ساده کردن مطلب از اُفت صرف نظر می کنیم) فقط ۱۵۰ ساعت کار، یا ۱۵ روزانه ده ساعته کار، به خود جذب می کنند، در صورتی که با چرخ پنبه رسی،

---

۱- طبق یکی از گزارش های سالیانه اتاق تجارت شهر اسن (Essen) (اکتبر ۱۸۶۳) کارخانه فولاد گذاری کروپ در ۱۸۶۲ به وسیله ۱۶۱ کوره که مشتمل است بر کوره های ذوب و گداخت آهن و تنورهای سمت-گذاری، و به وسیله ۳۲ ماشین بخار (در سال ۱۸۰۰ مجموع ماشین های بخاری که در شهر منچستر به کار می رفت تقریباً به همین میزان بود) و ۱۴ تُنک خود کار به قوه جمعی ۱۲۳۶ اسب بخار، ۴۹ دم آهنگری، ۲۰۳ ماشین آفرار و نزدیک به ۲۴۰۰ کارگر، ۱۳ میلیون فوند فولاد گداخته تولید کرد. در این مورد به هر اسب بخار حتاً دو نفر کارگر هم نمی افتد.

به فرض اینکه کارگر دست‌ریس طی ۶۰ ساعت ۱۰ اونس نخ تحویل می‌داد، همین مقدار پنبه، ۲۷۰۰ روزانه کار ده ساعته یا ۲۷۰۰۰ ساعت کار، به خود جذب می‌نمود.<sup>۱</sup> آنجا که اسلوب کهنه blockprinting یا باسمه [چاپ] و قلمکار دستی، به وسیله ماشین باسمه مطرود می‌گردد، تنها یک ماشین با کمک یک مرد و یا حتی یک پسر بچه طی یک ساعت به اندازه کاری که سابقاً ۲۰۰ کارگر انجام می‌دادند پارچه پنبه‌ای چهاررنگ چاپ می‌زند.<sup>۲</sup>

پیش از آنکه الی‌وایت نی (Eli Whitney) در سال ۱۷۹۳ ماشین پنبه‌پاک کنی<sup>(۳)</sup> (cottongin) را اختراع کند، جدا کردن پنبه‌دانه از یک فوند پنبه یک روزانه متوسط کار را می‌گرفت. در نتیجه این اختراع ممکن شد که روزانه یکصد فوند پنبه را یک نفر زن سیاه‌پوست پاک کند و از آن پس نیز باز دو ماشین مزبور به مراتب بیشتر شده است. یک فوند از الیاف پنبه که سابقاً ۵۰ سنت تمام می‌شد، بعدها به ۱۰ سنت فروخته می‌شد، آن هم با سود گزاف‌تر؛ یعنی با ضمیمه کردن کاری بی‌اُجرت بسیار. در هندوستان برای جدانمودن الیاف پنبه از پنبه‌دانه یک نوع اسبابی به نام شورکا به کار می‌برند که جنبه نیمه‌ماشینی دارد و به وسیله آن یک مرد و یک زن روزانه ۲۸ فوند پنبه پاک می‌کنند. با شورکائی که چند سال پیش دکتر فوربس (Forbes) اختراع نموده است، یک مرد و یک پسر بچه روزانه ۲۵۰ فوند پنبه تولید می‌کنند. آنجا که گاو، بخار و یا آب به مثابه نیروهای محرک به کار می‌روند، تنها چند پسر و دختر (پادوهای feeders) پادوهای

---

۱- بابج (Babbage) حساب کرده است که در جاوه، کار ریسندگی تقریباً خود به تنهایی ۱۱۷٪ به ارزش پنبه می‌افزاید. در همان زمان، یعنی در سال ۱۸۳۲، مجموع ارزشی که ماشین آلات و کار ظریف‌ریسی به پنبه می‌افزودند تقریباً معادل ۳۳٪ ارزش مواد خام بود.

("On the Economy of Machinery", p. 214)

۲- علاوه بر این، ماشین باسمه در مصرف رنگ نیز صرفه‌جویی می‌کند.

(۳) شاید بتوان کلمه جاش یا چاش را که در زبان فارسی برای پاک کردن غله و انبار غله پاک کرده به کار می‌رود، در مورد پنبه نیز اصطلاح نمود و گفت: "ماشین جاش پنبه".

که موادِ خام به ماشین می دهند) برای انجام این کار لازم است. شانزده ماشین از این نوع که به وسیلهٔ گاو به حرکت درمی آیند، کاری را که سابقاً به وسیلهٔ کار متوسط روزانهٔ ۷۵۰ نفر انجام می گرفت، در یک روز اجرا می کنند.<sup>۱</sup>

چنانکه قبلاً مذکور شد، ماشین بخاری که در موردِ خیش بخار به کار می رود، طی یک ساعت با هزینه‌ای برابر با ۳ پنس یا  $\frac{1}{4}$  شیلینگ، به اندازهٔ ۶۶ نفر که در هر ساعت ۱۵ شیلینگ دریافت می کنند، کار انجام می دهد. من این نمونه را برای مقابله با سوء تفاهمی از نو مطرح می کنم. پانزده شیلینگ بیان کنندهٔ کاری که طی یک ساعت به وسیلهٔ ۶۶ نفر اضافه شده است، نیست. چنانچه نسبتِ اضافه کار به کار لازم ۱۰۰٪ بود، آنگاه این ۶۶ نفر کارگر در هر ساعت ارزشی برابر با ۳۰ شیلینگ تولید می کردند، [با اینکه معادل آن یعنی دستمزد ۱۵ شیلینگی، فقط نمایندهٔ ۳۳ ساعت کار است.] ← [تغییر در فر: اگرچه، مزدشان، فقط نیمی از این کار را تشکیل می دهد. ماشین نه جایگزین مزدشان، بلکه جایگزین کارشان می شود.] بنابراین اگر فرض شود که قیمت یک ماشین مساوی مزد سالیانهٔ ۱۵۰ کارگری باشد که در نتیجهٔ استعمال ماشین از کار رانده شده اند، یعنی مثلاً ۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ باشد، آنگاه این ۳۰۰۰ لیره به هیچ وجه بیان پولی کاری نمی شود که کارگران مزبور انجام داده و به محمول کار افزوده اند، بلکه فقط نشان دهندهٔ قسمتی از کار سالیانه است، که برای خود آنها در دستمزد مجسم می شود. ولی به عکس، ارزش پولی ماشین ۳۰۰۰ لیره‌ای، بیان کنندهٔ تمام کاری است که به هنگام تولید ماشین آلات مصرف شده است، صرف نظر از اینکه کار مزبور به چه نحو برای کارگران مزدآور و به چه میزان برای سرمایه دار اضافه ارزش آور بوده است. پس اگر قیمت ماشین به اندازهٔ نیروی کاری باشد که وی جانشین آن گشته، در آن صورت کاری که در خود ماشین تجسم

---

۱-مراجعة کنید به: "Paper read by Dr. Watson, Reporter on Products to the Government of India, before the Society of Arts", 17 April 1860.

یافته ناگزیر به مراتب کمتر از کار زنده‌ای است که وی جای آن را گرفته است.<sup>۱</sup> هر گاه ماشین منحصراً به مثابه وسیله ارزان کردن محصول مورد نظر قرار گیرد، آنگاه [مرز استفاده از ماشین آلات عبارت از این خواهد بود که تولید خودِ ماشین کمتر از کاری خرج بردارد، که استعمالِ ماشین جانشین آن می‌گردد.] ← [تغییر در فر: استفاده از آنها با یک محدودیت روبه‌رو می‌شود. کار صرف‌شده در تولید آنها باید کمتر از کاری باشد که جای آن را می‌گیرد.] با وجود این حدود مزبور برای سرمایه تنگ‌تر است. نظر به اینکه وی در مقابل کار انجام شده پرداخت نمی‌کند، بلکه ارزش نیروی کار مورد استفاده را می‌پردازد، برای وی به کاربردنِ ماشین آلات محدود به تفاوتی است که میان ارزشِ ماشین و ارزشِ نیروی کار جانشین شده وجود خواهد داشت. از آنجا که تقسیم روزانه کار، به کار لازم و اضافه کار، در کشورهای مختلف متفاوت است و حتّاً در کشور واحد بنا به دوران‌های مختلفه، و نیز طی دوران واحد در رشته‌های گوناگون، تفاوت پیدا می‌کند، و باز نظر به اینکه دستمزد واقعی کارگران گاه پائین‌تر از ارزشِ نیروی کار و گاه بالاتر از آن قرار می‌گیرد، ممکن است تفاوت بین بهای ماشین آلات و قیمتِ نیروی کاری که وی جانشین آن می‌شود، بسیار متغیّر باشد، حتّاً در صورتی هم که تفاوت بین مقدار کار لازم برای تولید ماشین آلات و مجموع مقدار کاری که ماشین جای آن را می‌گیرد ثابت بماند.<sup>۲</sup> اما تنها تفاوت اولی است که مخارج تمام‌شده کالا را برای خود سرمایه‌دار تعیین می‌نماید و به وسیله قانون قهری رقابت در وی اثر می‌کند. از این رو است که امروز ماشین‌هائی در انگلستان اختراع می‌شوند که فقط در آمریکای شمالی مورد استعمال دارند همچنانکه در قرن‌های ۱۶ و ۱۷ در آلمان ماشین‌هائی اختراع

۱- "این گماشتگان گنگ (ماشین‌ها)، حتّاً در حالتی هم که دارای ارزش پولی برابر باشند، همواره محصول

کاری کمتر از آنچه جانشین آن می‌شوند، هستند." (Ricardo: "Principles etc.", p. 40)

۲- (یادداشت برای چاپ دوّم): به همین سبب در یک جامعه کمونیستی ماشین آلات میدان عمل وسیع‌تری نسبت به جامعه بورژوائی خواهند داشت.

گردید که تنها در هلند به کار می‌رفت، مانند برخی از اختراعات فرانسوی قرن هیجدهم که فقط در انگلستان مورد استفاده قرار گرفت. در کشورهای توسعه یافته قدیمی، خود ماشین به وسیله به کار رفتنش در برخی از شعب صنعت، چنان سرریزی از کار (یا به قول ریکاردو (redundancy of labour) در آن شعب دیگر به وجود می‌آورد که با تنزل یافتن دستمزد به پائین‌تر از ارزش نیروی کار، مانع استفاده از ماشین در آن شعب می‌گردد و به کار بردن ماشین آلات را از نقطه نظر سرمایه‌دار زائد و اکثراً غیرممکن می‌سازد، چه سرمایه‌دار سودش از کاهش کار مورد استفاده ناشی نمی‌شود بلکه از کار نپرداخته سرچشمه می‌گیرد.

در جریان سال‌های اخیر کار کودکان در برخی از رشته‌های صنعت پشم‌بافی انگلستان بسیار تقلیل یافت و اینجا و آنجا تقریباً از بین رفت. چرا؟ زیرا قانون کار خانات کار اطفال را به دو ردیف تقسیم کرده بود که یکی از آنها می‌بایستی ۶ ساعت و دیگری چهار ساعت کار کنند، و یا هر کدام از آن دو ردیف ۵ ساعت به کار اشتغال داشته باشند. ولی اولیاء اطفال نمی‌خواستند که نیم‌کاران را (half-timers) ارزان‌تر از تمام‌کاران (full-timers) قدیمی بفروشند. از آنجاست که ماشین‌جانشین نیم‌کاران گردید.<sup>۱</sup> قبل از ممنوعیت کار زنان و کودکان (کمتر از ده سال) در معادن، سرمایه‌اسلوبی را یافته بود

---

۱- "کارفرمایان نمی‌خواهند بیهوده دو نوبت کودکان کمتر از ۱۳ سال را به سرکار نگاه‌دارند... در گروهی از صنعتگران، یعنی پشم‌ریسان، امروز دیگر به‌ندرت اطفال کمتر از ۱۳ سال یعنی نیم‌کاران را به کار می‌گمارند. آنان ماشین‌های کامل‌تر و جدیدی به انواع مختلفه وارد کار کرده‌اند و در نتیجه آن گماردن کودکان (یعنی کودکان کمتر از ۱۳ سال) به کلی زائد گردیده است. به‌عنوان نمونه و برای نشان دادن این تقلیل در عده کودکان، می‌خواهم شرح پروسه کاری را ذکر کنم که در آن با الحاق دستگاهی به نام ماشین تقطیع [پرش] (Piecing machine) به ماشین‌های موجود، کار ۶ یا ۴ نیم‌کار، بنا به خصوصیت هر ماشینی می‌تواند به وسیله شخص خردسالی (کمتر از ۱۳ سال) انجام گردد... سیستم نیمه‌کاری محرک کشف ماشین تقطیع شده است."

که زنان و دختران برهنه را اغلب به همراهِ مردان در معادن ذغال و کان‌های دیگر مورد استفاده قرار دهد و به قدری این اُسلوب را منطبق با قوانین اخلاقی و به‌ویژه با دفتر کل محاسبات خود می‌دید که فقط پس از اعلام ممنوعیت به استفاده از ماشین آلات پرداخت. یانکی‌ها ماشینی برای شکاندن سنگ اختراع کرده‌اند. انگلیس‌ها این ماشین را به کار نمی‌برند زیرا آن "تیره‌بختی" که به این کار مشغول است (کلمه wretch اصطلاحی است که علم اقتصاد انگلستان برای کارگر کشاورزی به کار می‌برد)، آنچنان سهم حقیری از کارش را به‌عنوان مزد دریافت می‌دارد که به کار بردن ماشین آلات، تولید را برای سرمایه‌دارگران تر می‌کند.<sup>۱</sup> در انگلستان هنوز در بعضی موارد زنان را برای کشیدن کشتی‌ها و غیره به‌جای اسب به کار می‌برند، زیرا کاری که برای تولید اسب و ماشین لازم است مقدار ریاضی معینی است، ولی به‌عکس کاری که برای حفظ زنان در شرایط اضافه‌جمعیت لازم است پائین‌تر از هر محاسبه‌ای قرار دارد. به همین سبب است که در هیچ‌کجا مانند انگلستان، این کشور ماشین‌ها، نیروی انسانی چنین بی‌شرمانه در برابر هیچ‌و‌پوچ در معرض تفریط و اسراف قرار نمی‌گیرد.

### ۳. نخستین تأثیرات صنعت ماشینی

#### در مورد کارگران

همچنانکه بیان شد، انقلاب در وسایل کار مبدأ حرکت صنعت بزرگ است، و وسایل کار دگرگون شده کامل‌ترین صورت خود را در هیئت ماشینی سازمان‌یافته کارخانه به‌دست می‌آورد. پیش از آنکه بیان کنیم چگونه این ارگانسیم عینی مصالح

۱- "اغلب ماشین‌آلات تا زمانی که کار ترقی نکرده است (مقصودش دستمزد است) نمی‌توانند مورد استعمال پیدا کنند." (Ricardo: "Principles etc.", p. 479)

۲- مراجعه شود به: "Report of the Social Science Congress at Edinburgh. Oct. 1863"

انسانی را در خود فرومی‌برد، برخی از واکنش‌های عمومی این انقلاب را در مورد خود کارگران مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

## الف) تمکک نیروهای اضافی کار به وسیله سرمایه - کار زنان و کودکان

تا آن حد که ماشینیسیم نیروی عضلانی رازاند می‌سازد، خود وسیله‌ای برای استفاده از کار کارگرانی می‌شود که نیروی عضلانی ندارند یا از لحاظ تحول جسمانی نارسند ولی اعضاء بدن آنها دارای نرمش بیشتری است. به همین جهت کار زنان و کودکان نخستین شعار استفاده سرمایه‌داری از ماشین بود. بدین گونه، از راه فراخواندن همه اعضاء خانواده کارگری، بدون تفاوت جنسی و سنی، به زیر پرچم فرمانروائی مستقیم سرمایه، ماشین، این نیرومند وسیله جانشینی کار و کارگر، فوراً مبدل به وسیله‌ای برای افزایش عده کارگران مزدور می‌گردد. کار اجباری به نفع سرمایه‌داران، نه تنها مقام بازی‌های کودکان را غصب نمود بلکه به کار آزادی نیز که در محیط خانه و در درون مرزهای سنتی برای خود خانواده، انجام می‌گرفت دست انداخت.<sup>۱</sup>

---

۱- طی بحران پنبه‌ای که همراه با جنگ داخلی آمریکا پیش آمد، دکتر ادوارد اسمیت (Edward Smith) از طرف دولت انگلستان به ایالات لانکاشایر و چشایر و غیره فرستاده شد تا درباره وضع بهداشتی کارگران پنبه‌گزارشی تهیه نماید. وی از جمله چنین گزارش می‌دهد: بحران صرف نظر از اینکه کارگران را از محیط کارخانه دور ساخته است، از لحاظ بهداشتی دارای محاسن بسیار دیگری است. زنان کارگر اکنون فرصت کافی دارند که پستان به دهان نوزادان خود بگذارند و آنها را با Godfrey's Cordinal (داروئی بر پایه تریاک) مسموم ننمایند. این زنها فرصت به دست آورده‌اند که آشپزی بیاموزند. بدبختانه این هنر آشپزی با زمانی بر خورد نمود که آنها چیزی برای خوردن نداشتند. ولی از همین نکته برمی‌آید که سرمایه تا چه حد برای بارور ساختن خود کارهایی را که برای معاش خانواده الزامی است، غصب نموده است. و نیز بحران مزبور از این جهت مورد استفاده قرار گرفت که در آموزشگاه‌های ویژه به دختران کارگر دوخت و دوز بیاموزند. پس چنین برمی‌آید که گویا انقلابی در آمریکا و بحرانی در جهان لازم است تا دختران کارگری که برای سراسر جهان پنبه‌ریسی می‌کنند، دوختن بیاموزند!

ارزش نیروی کار نه تنها از روی زمان کاری، که برای معاش انفرادی یک کارگر بزرگسال لازم است، معین می شود بلکه منوط به زمان کاری نیز هست که برای نگاهداری خانواده کارگر ضرور است. با فروریختن تمام اعضاء خانواده کاری به بازار کار، ماشین ارزش نیروی کار مرد را به مجموع خانواده اش تقسیم می کند. بنابراین، ماشین از ارزش نیروی کار کارگر می کاهد. ممکن است که مثلاً خریداری ۴ نیروی کار متعلق به افراد یک خانواده بیشتر از نیروی کار رئیس خانواده، که سابقاً مورد خریداری قرار می گرفت، تمام شود ولی اکنون چهار روزانه کار به جای یک روزانه کار قرار دارد و لذا قیمت آن به نسبت افزایش اضافه کار [کار اضافی] چهار نفر بر اضافه کار یک نفر تنزل می کند. اکنون، برای اینکه خانواده بتواند زندگی کند، چهار نفر نه تنها باید کار کنند، بلکه باید به سرمایه اضافه کار تحویل دهند. از این راه است که ماشین از آغاز امر، با افزایش مصالح انسانی بهره کشی، میدان استثمار سرمایه<sup>۱</sup> و درعین حال درجه بهره کشی

---

۱- "در نتیجه اینکه به طور روزافزونی کار زنان جانشین کار مردان می شود و بیش از همه کار کودکان جای افراد بالغ را می گیرد، تعداد کارگران بسیار افزایش یافته است. سه دختر به سن ۱۳ سال و با دستمزدی معادل ۶ تا ۸ شیلینگ در هفته، مرد رسیده سالی را که دستمزدی بین ۱۸ تا ۴۵ شیلینگ داشت، بیرون رانده اند."

(Th. De Quincey: "The Logic of Political Economy", London, 1844, p. 147, note.)  
 نظر به اینکه برخی از وظایف خانوادگی مانند پرستاری کودک و شیردادن به نوزادان و غیره نمی توانند کاملاً حذف شوند، مادران خانواده که از طرف سرمایه دار مصاده شده اند ناگزیرند کم و بیش برای خود جانشینانی کرایه کنند. کارهایی که ملازم زندگی خانوادگی است، از قبیل دوخت و دوز، رفو و غیره نیز باید از راه خرید کالاها آماده جبران گردد. پس تقلیل وظایف کارخانگی با ازدیاد مخارج پولی تطبیق می کند. بنابراین هزینه تولید خانواده کاری بالا می رود و درآمد اضافی را جبران می کند. این نکته نیز باید افزوده شود که صرفه جوئی و اعمال سلیقه در مورد استفاده و آماده ساختن وسایل زندگی نیز غیر ممکن می شوند. درباره این واقعیات، که علم اقتصاد رسمی پنهان می دارد، می توان اطلاعات عدیده ای در گزارش های بازرسان کارخانجات، کمیسیون کار کودکان و همچنین در گزارش های مربوط به بهداشت عمومی به دست آورد.

(Reports: "Children Employment Commission", "Reports on Public Health".



را توسعه می‌دهد.

ماشین واسطه‌ی ظاهری مناسبات سرمایه‌داری یعنی قرارداد بین کارگر و سرمایه‌دار را نیز از بنیاد منقلب می‌سازد. بر مبنای مبادله کالاها بدواً چنین فرض شده بود که سرمایه‌دار و کارگر به‌مثابه اشخاصی آزاد و صاحبان مستقل کالا، که یکی دارنده پول و وسایل تولید و دیگری صاحب نیروی کار است، در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. ولی اکنون سرمایه اطفال صغیر و نیمه صغیر می‌خرَد. در گذشته کارگر نیروی کارِ خودش را می‌فروخت که ظاهراً مانند شخصی آزاد مُختارِ آن بود. اینک وی زن و کودک می‌فروشد و برده‌فروش می‌شود.<sup>۱</sup> تقاضا برای به‌دست آوردن کار کودکان اغلب از جهتِ ظاهر نیز به تقاضا در موردِ کارِ بردگان سیاه‌پوست، آنچنانکه عادتاً در اعلان روزنامه‌های آمریکائی خوانده می‌شد، شباهت دارد. مثلاً یک کارخانه‌دار انگلیسی می‌گوید: "اعلانی، که در یکی از جراید محلی یکی از شهرهای مانوفاکتوری معروف ایالت من درج شده بود، توجه مرا به خود جلب نمود. رونوشت آن اعلان

---

۱- در تضاد با این واقعیت بزرگ، که محدودیت کار زنان و اطفال در کارخانه‌های انگلستان در نتیجه مبارزه کارگران بزرگسال مرد به سرمایه تحمیل شده است، می‌توان در آخرین گزارش‌های "کمسیون کار کودکان" جزئیات واقعاً برانگیزنده و صرفاً برده‌گرانه‌ای را در مورد برخورد اولیاء کارگر نسبت به مسائل مربوط به کودکان یافت. اما همچنانکه از همین گزارش‌ها برمی‌آید، سرمایه‌دار رباکار، این ددمنشی را که خود ایجاد کرده، آن را جاودان ساخته، از آن بهره‌ور می‌شود و در موارد دیگر آن را به نام "آزادی کار" تعمیم می‌کند، محکوم می‌سازد. "کار کودکان به کمک خواننده شد... حتاً به این عنوان که برای نان روزانه خود کارکنند. اینان بدون توانائی اینکه رنج چنین کار غیرمتناسبی را تحمل کنند، بدون رهنمودی درباره سرنوشت آینده زندگی خود، یکباره در محیطی پرتاب شدند که هم از لحاظ مادی و هم از لحاظ معنوی فاسد است. مورخ یهودی درباره انهدام اورشلیم به وسیله تیتوس (Titus) متذکر شده است که اگر شهر مزبور با این شدت ویران و نابود گردید به هیچ وجه جای شگفتی نیست زیرا در آنجا مادر ددمنشی پیدا شد که فرزند دلبنده خود را برای اطفاء گرسنگی لگام‌ناپذیر فدا نمود." ("Public Economy Concentrated", Carlisle, 1833, p. 66)

به قرار زیر است: "۱۲ تا ۲۰ پسر بچه‌ای که چهره آنها کمتر از ۱۳ سال نشان ندهد مورد احتیاج است. مزد: ۴ شیلینگ در هفته. به فلان جا مراجعه کنید و غیره. <sup>۱</sup> جمله "چهره آنها کمتر از ۱۳ سال نشان ندهد" مربوط به این مطلب است که در قانون کارخانجات اطفال کمتر از ۱۳ سال مجاز بودند که فقط ۶ ساعت کار کنند. یک پزشک متخصص رسمی (certifying surgeon) باید تصدیق سنی بدهد. بنابراین کارخانه‌دار پسرانی را می‌خواهد که مانند سیزده سالگان نمود کنند. آمارهای بیست ساله اخیر انگلستان که گاه دلالت بر کاهش جهش آسائی در مورد کودکان کمتر از ۱۳ سال مشغول در کارخانجات می‌کند و موجب شگفتی می‌گردد، بنا به قول خود بازرسان کارخانجات، اکثراً نتیجه کار این پزشکان رسمی است، که برای ارضاء خواست بهره‌کشی سرمایه‌داران و بنا به پول جوئی اولیاء اطفال، سن کودکان را بیشتر تشخیص می‌دهند. در بدنام‌ترین محله‌های لندن، که بتنال گرین (Bethnal Green) نام دارد، صبح‌های هر روز دوشنبه و سه‌شنبه بازار عمومی‌ئی ترتیب داده می‌شود که در آنجا کودکان ۹ ساله از هر دو جنس رأساً خود را اجیر مانوفاکتورهای ابریشم کار لندن می‌کنند. "شرایط معمول عبارتند از یک شیلینگ و ۸ پنس در هفته (که به اولیاء کودک تعلق دارد) و ۲ پنس برای خودم به علاوه چای." این قراردادها فقط برای یک هفته اعتبار دارد. صحنه‌ها و اظهاراتی که در جریان این بازار دیده و شنیده می‌شود واقعاً برانگیزنده است. <sup>۲</sup> هنوز در انگلستان اتفاق می‌افتد که زنهایی "پسر بچه‌ها را از کارگاه (Workhouse) می‌گیرند و آنها را به هر کس که خریدار باشد، در برابر ۲ شیلینگ و ۶ پنس در هفته اجاره می‌دهند." <sup>۳</sup> علی‌رغم قوانین، هنوز در انگلستان لااقل ۲۰۰۰ پسر بچه به مثابه ماشین

۱- (A. Redgrave in "Reports of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup>. Oct. 1858", p. 40-41)

۲- ("Children's Employment Commission. V. Report", London 1866. p. 81, No. 31")

(یادداشت چاپ چهارم): صنعت ابریشم بتنال گرین اکنون تقریباً از بین رفته است. (فریدریش انگلس)

۳- ("Child. Empl. Comm. III Rep.", London, 1864, p. 53 No. 15)

زنده بخاری پاک کنی به وسیله اولیاء خود فروخته می شوند.<sup>۱</sup> (در حالی که ماشین هائی برای انجام این کار وجود دارد.) انقلابی که تحت تأثیر ماشین در مناسبات حقوقی بین فروشنده و خریدار نیروی کار به وجود آمد و موجب شد که اثر قرارداد فیما بین اشخاص مختار از مجموع معامله زایل شود، بعدها بهانه قضائی به دست پارلمان انگلستان داد، که مداخله دولت را در زندگی کارخانه‌ها مجاز سازد.

هر بار که قانون کارخانجات در رشته هائی، که قانون به آنها سرایت داده نشده، کار کودکان را به ۶ ساعت محدود می سازد، از نو بانگ ناله و زاری کارخانه داران بلند می شود که: برخی از اولیاء کودکان خود را از صنایع مشمول قانون بیرون می آورند تا آنها را به کارخانه هائی بفروشند که در آنها هنوز "آزادی کار" حکمفرماست، یعنی آنجهائی که کودکان کمتر از ۱۳ سال مجبورند مانند بزرگسالان کار کنند و لذا اگران تر فروخته می شوند. ولی نظر به اینکه سرمایه ذاتاً یکسان خواه است، یعنی در مورد کلیه مناطق تولیدی، برابری شرایط بهره کشی از کار را مانند حق ذاتی خود مطالبه می کند، محدودیت قانونی کار اطفال در رشته ای از صنعت موجب محدودیت آن در رشته های دیگر می شود.

سابقاً درباره ویرانی جسمانی کودکان، جوانان و همچنین زنان کارگر گفته شد، که چگونه ماشین در کارخانه هائی که بدواً به طور اساسی وارد می شود، کارگران مزبور را مستقیماً و سپس در کلیه رشته های دیگر صنعت به طور غیر مستقیم، تحت استثمار سرمایه قرار می دهد. بنابراین، در اینجا فقط به ذکر یک مسئله اکتفا می کنیم و آن مسئله مرگ و میر فوق العاده اطفال کارگر در نخستین سال های زندگی آنهاست. در انگلستان از نواحی ثبت شده فقط ۱۶ تا هستند که از متوسط سالیانه ۱۰۰۰۰۰۰ کودکان زنده متولد شده، فقط ۹۰۰۰ نفر می میرند (در یکی از این نواحی فقط ۷۰۴۷ کودکان). این رقم در ۲۴ ناحیه از ۱۰۰۰۰ بالاتر ولی کمتر از ۱۱۰۰۰ است، در ۳۹

ناحیه بالاتر از ۱۱۰۰۰ و کمتر از ۱۲۰۰۰، در ۴۸ ناحیه بالاتر از ۱۲۰۰۰ و پائین تر از ۱۳۰۰۰، در ۲۲ ناحیه بالاتر از ۲۰۰۰۰، در ۲۵ ناحیه بیش از ۲۱۰۰۰، در ۱۷ ناحیه بیش از ۲۲۰۰۰، در ۱۱ ناحیه بالاتر از ۲۳۰۰۰ است. در هو (Hoo)، وُلورهمتون (Wolverhampton)، اشتون - اندرلین (Ashton-under-Lyne) و پرستون (Preston) بیش از ۲۴۰۰۰ است، در ناتین گام (Nottingham)، استوک پورت (Stockport) و برادفورد (Bradford) بالاتر از ۲۵۰۰۰، در ویس بیچ (Wisbeach) ۲۶۰۰۰ و در منچستر به ۲۶۱۲۵ کودک بالغ می‌گردد.<sup>۱</sup> به موجب یک بازرسی رسمی پزشکی در سال ۱۸۶۱، بالابودن نسبت مرگ و میر، صرف نظر از شرایط محلی، به ویژه معلول آن است که مادران در خارج از خانه کار می‌کنند و از آنجاست که عدم مراقبت و بدرفتاری، از قبیل تغذیه ناروا، کم‌غذائی، به کار بردن ترکیبات تریاک در غذای آنها و غیره، سرچشمه می‌گیرد. به علاوه این وضع موجب دوری و بی‌علاقگی غیر طبیعی مادران نسبت به اولاد خود می‌شود و منجر به آن می‌گردد که تعمداً آنها را گرسنگی دهند یا مسموم نمایند.<sup>۲</sup> در آن نواحی کشاورزی که اشتغال زنان به حداقل

۱- "Sixth Report on Public Health", London, 1864, p. 34 [افزوده به زیرنویس در متن فرانسه: در روستاهای کارگری فرانسه، مرگ و میر کودکان کارگر زیر یک سال بین ۲۰ تا ۲۲ درصد است (میزان مرگ و میر در شهر روبه). در شهر مول‌هاوس این رقم در سال ۱۸۶۳ به ۳۳ درصد رسید. نرخ مرگ و میر در آن شهر همیشه ۳۰ درصد بوده است. آقای دوبلیه در اثری که به فرهنگستان پزشکی ارائه کرده نشان داده است که مرگ و میر کودکان در خانواده‌های مرفه ۱۰ درصد و در میان کودکان کارگر ریسند دست کم ۳۵ درصد بوده است (سختناری آقای بوده در فرهنگستان پزشکی، جلسه ۲۷ نوامبر ۱۸۶۶). در بولتن شماره ۲۸ جامعه صنعتی مول‌هاوس بر «تحلیل رفتن دهشتناک قوای طبقه کارگر» تأکید شده است.]

۲- "سند مزبور (تحقیقات ۱۸۶۱) اثبات می‌کند، که از طرفی کودکان، تحت شرایط موصوف، در نتیجه عدم پرستاری و رفتار ناروائی که معلول کار کردن مادرهای آنهاست از بین می‌روند، و از سوی دیگر مادران نیز چنان رفتار غیر طبیعی و وحشتناکی نسبت به اولاد خود پیدا می‌کنند که معمولاً از مرگ آنها غم چندانی ندارند، و گاه اتفاق می‌افتد... که آنها خود برای نابود کردن کودکان دست به اقدامات مستقیم می‌زنند." (همان گزارش)

تقلیل یافته، در صدِ مرگ و میرِ بالعکس به مراتب پائین تر است.<sup>۱</sup> با وجود این، کمیسیونِ تحقیقِ ۱۸۶۱ نتیجهٔ غیرمنتظره‌ای فاش ساخته بود مبنی بر اینکه در برخی از نواحیِ ساحلِ دریای شمال که مطلقاً جنبهٔ کشاورزی دارد، مرگ و میر در میانِ کودکانِ کمتر از یک سال تقریباً به میزانِ بدترین نواحیِ صنعتی می‌رسد. به همین سبب دکتر جولیان هانتیر (Julian Hunter) مأمور شد که این پدیده را در خودِ محلِ مورد بررسی قرار دهد. گزارشِ وی ضمن "ششمین گزارشِ بهداشتِ عمومی" گنجانده شده است.<sup>۲</sup> تا آن تاریخ اینطور گمان می‌رفت که کودکان در نتیجهٔ مالاریا یا بیماری‌های دیگری که خاصِ نواحیِ مُرداب‌زار است از بین می‌روند. ولی بررسیِ خلافِ آن را ثابت کرد بدین طریق: "درست همان سببی که موجب ریشه‌کن ساختنِ مالاریاست، یعنی تبدیلِ این زمین از حالتِ مُردابی در زمستان و دشتِ بی‌حاصل در تابستان، به زمینِ گندم‌خیزی پُر حاصل، علتِ در صدِ بی‌اندازهٔ مرگ و میرِ کودکان بوده است."<sup>۳</sup> هفتاد پزشکِ معالج که در این ناحیه مورد بازجوئیِ دکتر هانتیر قرار گرفتند، در این مسئله "به‌طور شگفت‌آوری همداستان" بوده‌اند. در واقع با انقلابِ در اسلوبِ کشاورزی سیستمِ صنعتی نیز وارد گردید. "زنان شوهردار، که به‌طور دسته‌ای با دختران و پسران جوان با هم کار می‌کنند، به وسیلهٔ مردی که "Gangmaster" (سردسته) نام دارد و دسته‌ها را یک‌جا اجاره می‌دهد، در مقابلِ مبلغِ معینی در اختیارِ اجاره‌دارِ زمینِ گذارده می‌شوند. این دسته‌ها اغلب فرسنگ‌ها از دهاتِ خود دور می‌شوند و بامدادان و شامگاهان در راه‌های عمومی دیده می‌شوند. زنها دامن‌های کوتاه و ژاکت و چکمه‌های متناسب با آن و گاه شلوار می‌پوشند و نیرومند و سالم به نظر می‌رسند، ولی عادت به زندگیِ از هم گسیخته و

۱- "Sixth Report on Public Health", p. 454

۲- "Sixth Report on Public Health", London, 1864, p. 454-463. "Report by Dr. Henry Julian Hunter on the excessive mortality of infants in some rural districts of England".

۳- همان گزارش، صفحهٔ ۳۵ و صفحات ۴۵۵ و ۴۵۶

بی‌اعتنائی نسبت به نتایج وخیمی که از این نوع زندگی بی‌بندوبار و مستقل برای فرزندان آنها، که در خانه از بین می‌روند، به بار می‌آید، آنها را فاسد نموده است." دکتر سیمون، کارشناس پزشکی Privy-Council (شورای مخصوص) و سردبیر گزارش‌ها درباره "بهداشت عمومی" <sup>۱</sup> می‌گوید: "اطلاعات من درباره همه زیان‌هایی که از این ترکیبات ناشی می‌شود، باید نفرت عمیقی را، که من در برابر مراجعه هر کار دامنه‌دار صنعتی به زنان بالغ، در خود احساس می‌کنم، معذور دارد." <sup>۲</sup> بازرسی کارخانجات ر. بیکر (R. Baker) در یکی از گزارش‌های رسمی فریاد می‌زند: "اگر کار هر زن شوهرداری که دارای خانواده است در همه کارخانه‌ها ممنوع می‌گردید، این خود برای مناطق صنعتی انگلستان سعادت می‌بود." <sup>۳</sup>

انحطاط اخلاقی‌ئی که از استثمار سرمایه‌داری کار زنان و کودکان ناشی می‌گردد، به وسیله فریدریش انگلس در اثرش تحت عنوان "وضع طبقات زحمتکش در انگلستان" و دیگر نویسندگان، چنان آفریننده مطرح گردیده است که من در اینجا فقط به یادآوری آنها اکتفا می‌کنم. ولی خلأ فکری که در نتیجه مبدل ساختن تصنعی انسان نابالغ به ماشین ساده اضافه ارزش‌سازی، به وجود آمده است (و باید آن را به جهات بسیار از نادانی طبیعی خودرو و فرق گذاشت که ضمن آن روح بایر می‌ماند بدون اینکه به تکامل و باروری طبیعی استعداد لطمه وارد شود)، بالأخره حتا پارلمان انگلستان را

---

۱- در مناطق کشاورزی مانند نواحی کارخانه‌ای مصرف‌تریاک بین کارگران بالغ و زنان کارگر روزه‌روز توسعه می‌یابد. "توسعه فروش ترکیبات تریاک... بزرگترین هدف برخی از بازرگانان عمده فروش است. دارو فروشان این ترکیبات را رایج‌ترین قلم به‌شمار می‌آورند." (همانجا، صفحه ۴۵۹). کودکانی که چنین ترکیباتی به خوردشان می‌دهند "مانند انسان‌های پیر، کوتاه‌قامت و پژمرده می‌شوند و به‌صورت بوزینگان کوچکی مسخ می‌گردند." (همانجا، صفحه ۱۶۰). مشاهده می‌شود که چگونه هندوستان و چین انتقام خود را از انگلستان می‌ستانند.

۲- همان گزارش، صفحه ۳۷

۳- "Reports of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1862", p. 59

این بازرسی کارخانه سابقاً پزشک بوده است.

مجبور ساخت که آموزش ابتدائی را، برای کلیه صنایعی که مشمول قانون کارخانجات می‌گردیدند، شرط قانونی استفاده "بارآور" از کودکان کمتر از ۱۴ سال قرار دهد. روح تولید سرمایه‌داری به روشنی تمام در تنظیم پُر ابهام مواد به اصطلاح آموزشی قانون کارخانجات و همچنین در فقدان سازمان اداری آن می‌درخشد. از این رو، در نتیجه مخالفت کارخانه‌داران علیه قانون آموزش، کلاه شرعی‌ها و نیرنگ‌هایی که برای جلوگیری از اجرای آن به کار برده شد، این آموزش اجباری باز در قسمت اعظم خود به صورت وهم و خیال باقی ماند. "تنها قانونگذار شایسته سرزنش است؛ زیرا وی قانون فریب‌دهنده‌ای (delusive law) وضع نمود، که ظاهراً تحت عنوان اینکه غمخوار پرورش کودکان است، حاوی هیچ‌گونه مقرراتی نیست که به وسیله آن بتوان این هدف ادعائی را تأمین نمود. در این قانون هیچ چیزی جز این وجود ندارد که کودکان باید ساعات معینی از روز (۳ ساعت) در درون چهار دیوار محلی که دبستان نامیده شده است محبوس شوند و کارگمار کودک مجبور است هر هفته تصدیقی به دست آورد که به امضاء شخصی به عنوان معلم یا معلمه رسیده باشد." <sup>۱</sup> پیش از اصلاح قانون کارخانجات در سال ۱۸۴۴، بسا اتفاق می‌افتاد که در ذیل این قبیل تصدیق‌ها علامت صلیبی به جای امضا دیده می‌شد، زیرا معلم یا معلمه دبستان خود سواد نوشتن نداشت. به‌هنگام دیدار یکی از این قبیل دبستان‌ها، که تصدیق صادر می‌کردند، نادانی آموزگار "چنان موجب شگفتی من گردید که از او پرسیدم: ببخشید، جناب آقا سواد خواندن دارند؟ پاسخ وی چنین بود: ای، یک کمی. و برای توجیه خویش اضافه نمود: در هر صورت بیش از شاگردان می‌دانم." در دوران تدارک قانون ۱۸۴۴، بازرسان کارخانجات وضع شرم‌آور نقاطی را که دبستان خوانده می‌شد و آنان موظف بودند تصدیق‌های صادره از این مدارس را قانوناً معتبر بشمارند، فاش ساختند. تنها نتیجه‌ای

که به دست آوردند این بود که از سال ۱۸۴۴ به بعد "می بایست اعداد تصدیق نامه‌ها با خط آموزگار پُر شود و وی با دست خویش نام و نام خانوادۀ خود را در ذیلِ ورقه بنویسد"<sup>۱</sup> سِر جان کین کید (Sir John Kincaid) بازرسِ کارخانجات اسکاتلند مشاهداتِ مشابهی از مأموریتِ خود نقل می‌کند. "نخستین دبستانی را که ما دیدن کردیم به وسیلهٔ بانوئی به نام آن کیلین (Ann Killin) اداره می‌شد. هنگامی که من از او خواستم که نامِ خود را هجی نماید، وی بلافاصله خطا کرد و نامِ خود را با C هجی نمود ولی فوراً به اصلاحِ خود پرداخت و اظهار نمود که اسمش با K شروع می‌شود. ولی به هنگامِ بازرسی امضاهای وی در دفترِ ثبتِ تصدیق نامه‌ها دریافتم که بانوی مزبور نامِ خود را به انواعِ مختلفه می‌نویسد علاوه بر آنکه خطِ مشارالیه‌ها جای هیچگونه شبه‌ای در موردِ عدمِ شایستگیِ آموزگاریِ وی باقی نمی‌گذارد. خود او نیز اعتراف نمود که ثبتِ دفتر از عهدۀ او خارج است... در دبستانِ دیگری مشاهده کردم که درازیِ اتاقِ درس ۱۵ پا و پهنای آن ۱۰ پا است و در درونِ این مکان ۷۵ کودک چیز نامفهومی را زمزمه می‌کردند"<sup>۲</sup> "معدلک فقط در این قبیل بیغوله‌ها نیست که کودکان تصدیق می‌گیرند و چیزی نمی‌آموزند؛ زیرا در بسیاری از دبستان‌ها حتّاً آنجاهائی نیز که آموزگارِ شایسته‌ای وجود دارد، تقریباً کلیۀ زحماتِ وی در برابرِ کلافِ سردرگمی، که کودکانِ بیش از سه سال و با سنینِ مختلفه تشکیل می‌دهند، به هدر می‌رود. در آمدِ وی، که در بهترین حالات نیز ناچیز است، وابسته به تعدادِ پنس‌هائی است که از کودکان دریافت می‌کند و آن نیز منوط به زیادتیِ عدۀ کودکِ است که وی می‌تواند در یک اتاق بچپاند. وضعِ رقت‌بارِ اثاثِ دبستان، فقدانِ کتاب و سایرِ مصالحِ درسی و تأثیرِ زیان‌بخشی که هوای مرطوب و فاسد بر این کودکانِ بیچاره وارد می‌کند، نیز به این احوال اضافه می‌شود. من خود در بسیاری از این قبیل دبستان‌ها بوده‌ام و ردیف‌های کاملی از کودکان

۱- همان شخص در: "Reports of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1855", p. 18-19

۲- سِر جان کین کید در: "Rep. of Insp. of Fact., for 31<sup>st</sup> Oct. 1858", p. 31-32



را دیده‌ام که مطلقاً هیچ کاری انجام نمی‌دهند و این‌ها مانند کسانی که مدرسه دیده‌اند مورد تصدیق قرار می‌گیرند و چنین کودکانی در آمارهای رسمی به‌عنوان پرورش‌یافتگان (educated) قلمداد می‌گردند.<sup>۱</sup> در اسکاتلند کارخانه‌داران، تا حدّی که امکان دارند، می‌کوشند اطفالی را که مجبور به مدرسه رفتن هستند، به کارخانه راه ندهند. [همین امر برای اثبات دشمنی شدید کارخانه‌داران با موادّ آموزشی قانون کافی است.<sup>۲</sup>]

[مترجم فارسی (ح.م.): این فراز در متن اصلی انگلیسی سند چنین است: «دلیل دیگری لازم نیست تا اثبات شود که مواد آموزشی قانون کار چنان مغضوب کارگران واقع شده که به منتها درجه مایلند یکباره از استخدام آن کلاس کودکان و از مزایای آموزش مد نظر قانون کار جلوگیری کنند.] این وضع، در کارگاه‌هایی که به چاپ باسمه روی چیت و غیره اشتغال دارند و تابع قانون کارخانه‌ای ویژه‌ای هستند، به نحو وحشتناکی مُضحک جلوه می‌کند. طبق مقرّرات قانون "هر کودک، پیش از آنکه در این کارخانه به کارگمارده شود، باید در شش ماهی که مقدّم بر نخستین روز آغاز کار است، لااقل ۳۰ روز مدرسه دیده باشد و مدت آموزشش کمتر از ۱۵۰ ساعت نباشد. و نیز طیّ ادامه کارش در چاپخانه باید در هر دوره شش ماهه ۳۰ روز و ۱۵۰ ساعت مدرسه ببیند... وقت مدرسه رفتن بین ساعت ۸ صبح و ۶ بعد از ظهر مقرر گردیده است. هیچ مدرسه رفتنی که در یک روز کمتر از دو ساعت و نیم و بیشتر از ۵ ساعت باشد، نباید به‌مثابه جزئی از ۱۵۰ ساعت به حساب آید. در مواقع عادی اطفال طیّ ۳۰ روز قبل از ظهر و بعد از ظهر از قرار روزی ۵ ساعت به مدرسه می‌روند و پس از آنکه مدت ۳۰ روز به‌انجام رسید، در صورتی که مجموع ۱۵۰ ساعت آئین‌نامه‌ای به‌دست آمده باشد، [یا اگر بخواهیم به زبان ویژه خود آنها بگوئیم، وقتی که کتابشان را تمام کرده باشند،] [مترجم فارسی (ح.م.): این جمله در متن اصلی انگلیسی سند نیست.] باز به چاپخانه برمی‌گردند و از نو

۱- لئونارد هورنر در: "Rep. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1857", p. 11-18

۲- سِر ج. کین کید: "Reports of Insp. of Fact. 31<sup>st</sup> Oct. 1855", p. 66

شش ماه در آنجا می ماند تا آنکه مهلت آموزشی جدید سررسد. آنگاه از نو به مدرسه می روند تا هنگامی که باز کتابشان تمام شود... بسیاری از کودکان که ۱۵۰ ساعت قانونی آموزش را به انجام رسانیده و مجدداً برای شش ماه به کارخانه برگشته اند، هیچ تفاوتی با آغاز مدرسه رفتنشان ندارند... البته اینان هر آنچه را که ضمن دوره آموزشی قبلی خود فرا گرفته بودند فراموش کرده اند. در برخی دیگر از باسهم گری ها، مدرسه رفتن از بیخ و بُن به نیازمندی های کار کارخانه منوط شده است. تعداد ساعات آموزشی مقرر یک باره در هر دوره شش ماهه به وسیله ۳ تا ۵ ساعت درسی که شاید نیز به تمام طول شش ماه تقسیم می گردد، انجام می گیرد، مثلاً یک روز کودک از ساعت ۸ صبح تا ساعت ۱۱ صبح به مدرسه می رود و در روز دیگر از ساعت یک تا چهار بعد از ظهر و پس از آنکه چند روزی در وسط فاصله گردید، ناگهان باز از ساعت ۳ تا ۶ بعد از ظهر مدرسه رفتن از سر گرفته می شود. سپس ممکن است ۳ یا ۴ روز یا یک هفته متوالیاً به مدرسه برود و از نو برای سه هفته یا یک ماه درس تعطیل گردد تا هنگامی که تصادفاً کارفرما طی روزهای بیکاری احتیاجی به او نداشته باشد و بتواند روزی چند ساعت به مدرسه مراجعت کند. بدین طریق کودک متوالیاً از مدرسه به کارخانه و از کارخانه به مدرسه پرتاب می شود (buffeted) تا اینکه مجموع ۱۵۰ ساعت پُرگردد.<sup>۱</sup> ماشینیسیم با افزایش عده کودکان و

۱. A. Redgrave in "Reports of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1857", p. 41-42

در آن رشته های صنایع انگلستان که از مدتی پیش قانون واقعی کارخانه (که نباید با قانون باسهم گری Print Work's Act اشتباه شود) حکمفرما شده، مواعی که از اجرای مقررات آموزشی جلوگیری می نمود در سال های اخیر تا حدودی مرتفع گردیده است. در صنایعی که قانون کارخانه حکومت ندارد چه بسا هنوز افکار کارفرمای شیشه ساز (گدیس) J. Geddes تسلط دارد، که به وایت مأمور بازرسی چنین می آموخت: "تا آنجا که من می توانم درک کنم این مقدار آموزش زیادی که از چند سال به این طرف به بخشی از طبقه کارگر داده شده، زیان آور است. این آموزش خطرناک است زیرا موجب استقلال طبقه کارگر می گردد."

("Children's Employment Comm., IV Report", London, 1865. p. 253)

زنان در هیئت پرسنلی به هم بسته کارخانه، تا حدی که تعداد زنان و کودکان برتری یابد، بالاخره مقاومتی را که کارگران مرد مانوفاکتور در مقابل استبداد سرمایه از خود بروز می‌دادند، درهم می‌شکنند.<sup>۱</sup>

### ب) تمدید روزانه کار

آنچنانکه ماشین نیرومندترین وسیله برای ترقی بارآوری کار است، یا به عبارت دیگر نیرومندترین وسیله برای کوتاه کردن زمان لازم در تولید کالا است، هم آنچنان ماشین هنگامی که حامل سرمایه است بلافاصله در آن صنایعی که بدو وارد می‌شود تبدیل به نیرومندترین وسیله برای امتداد روزانه کار در وراء هرگونه حد و مرز طبیعی می‌گردد. ماشین از طرفی موجب پیدایش شرایط جدیدی می‌شود که به سرمایه امکان می‌دهد تا لگام‌گرایش دائمی خویش را رها کند، و از سوی دیگر جهات تازه‌ای به وجود می‌آورد که جوع وی را در بلعیدن کار غیر تشدید می‌کند.

ماشین بدو حرکت و فعالیت وسیله کار را در برابر کارگر مستقل می‌سازد. اگر این وسیله کار به مرزهای طبیعی مشخصی بر نمی‌خورد که ناشی از آدمیزاد همکار او است، یعنی اگر با ضعف قوای جسمانی و نیروی اراده انسانی برخورد پیدا نمی‌کرد، آنگاه به خودی خود متحرک جاویدانی می‌شد که دائماً به تولید ادامه می‌داد. این دستگاه خود کار، به مثابه سرمایه و به همین عنوان، از فیض وجود سرمایه‌دار شعور و اراده کسب

---

۱- آقای E.، که کارخانه‌دار است، به استحضار می‌رساند که وی برای دستگاه‌های خود کار بافندگی خویش منحصرأزنها را استخدام می‌کند. وی زن‌های شوهردار را ترجیح می‌دهد به ویژه آنهایی که در خانه خانواده‌ای دارند که از جهت معیشت به آنها وابسته‌اند، زیرا چنانکه وی می‌گفت، اینان دقیق‌تر و مطیع‌تر از زنان مجردند و مجبورند که نیروهای خود را تا سرحد امکان به کار بزنند تا بتوانند وسایل ضروری زندگی را تأمین نمایند. بدین طریق آن خصایل، آن صفات خاصی که ویژه خوی زنانه است به‌زیان او برمی‌گردد و همه آن حُجب و نازنینی که در نهاد وی است وسیله بردگی و آزارش می‌شود." (*"Ten Hours' Factory Bill, The Speech of Lord Ashley, 15<sup>th</sup> March"*, London, 1844, p.20)

می‌کند و بنابراین در او قوه‌ای دمیده می‌شود تا بتواند مرزهای طبیعی و انعطاف‌ناپذیر انسانی را که در برابرش ایستادگی می‌کند، تا حد اقل مقاومت به عقب راند.<sup>۱</sup> این مقاومت، مقاومت، خود نیز، در نتیجه آسانی ظاهری کار ماشینی و همچنین در اثر وجود عوامل مطیع تر و سر به راه تری چون زنان و کودکان، کاهش می‌یابد.<sup>۲</sup>

چنانکه دیده شد، بار آوری ماشین نسبت معکوس دارد با مقدار جزء ارزشی که به وسیله آن به محصول منتقل می‌گردد. هر اندازه دوره عمل ماشین طولانی تر و توده محصولی، که ارزش اضافه شده ماشین در آن توزیع می‌گردد، بزرگتر باشد، جزء

۱- "از آن هنگام که به طور عمده ماشین‌های گران قیمت وارد کار شد، طبیعت انسانی مجبور گردید به مراتب بیش از نیروی متوسط خویش صرف نماید." (Robert Owen: "Observations on the effects of the manufacturing system", 2<sup>nd</sup> ed., London, 1817, p. 16)

۲- "انگلیس‌ها، که گرایش دارند نخستین شکل پدیده‌ای هر چیز مورد مشاهده را علت آن بیانگرند، غالباً کودک دزدی هاروت<sup>(۱،۲)</sup> آسائی را که سرمایه در آغاز پیدایش سیستم کارخانه‌ای در نوانخانه‌ها و پرورشگاه‌ها مرتکب گردید و به وسیله آن توده‌ای از مصالح بی‌اراده انسانی را در درون خود فروبرد، علت تطویل کار در کارخانه‌ها تلقی می‌کنند. مثلاً فیلدن (Fielden)<sup>(۲-۱)</sup> که خود کارخانه‌دار انگلیسی است می‌گوید: "بدیهی است که زمان کار طولانی در شرایطی به وجود آمد که عده کودکان بخش‌های مختلف کشور به قدری زیاد گردید که کارفرمایان را از کارگران بی‌نیاز ساخت و پس از آنکه آنان یک بار، به کمک این مصالح بینوای انسانی که از آن راه به دست آورده بودند، تطویل زمان کار را به صورت عادی در آوردند به آسانی توانستند آن سنت را به همسایگان آنان نیز تحمیل نمایند."

(J. Fielden: "The Curse of the Factory System", London, 1836, p. 11)

درباره کار زنان ساوندرس (Saunders) بازرس کارخانجات در گزارش سال ۱۸۴۴ می‌گوید: "در میان زنان کارگر کسانانی هستند که فقط به استثنای چند روز، هفته‌ها پی‌درپی، از ساعت ۶ صبح تا ساعت ۱۲ شب به کار مشغولند و کمتر از دو ساعت برای غذا در اختیار دارند، به طوری که طی ۵ روز در هفته از هر ۲۴ ساعت شبانه‌روز فقط ۶ ساعت برای آنها می‌ماند تا به خانه روند و در رختخواب بیاسایند."

(۱-۲) هاروت (Herode) پادشاه یهود از سال ۴۰ تا ۴ پیش از میلاد مسیح. این پادشاه که کبیر هم لقب گرفته است، قتل عام بزرگی از کودکان برپا ساخت و با رومیان دشمنان کشورش هم پیمان شد. هاروت نام فرشته‌ای نیز هست که بنا به افسانه‌های مذهبی یهود مورد غضب خداوند قرار گرفت و با فرشته دیگری به نام ماروت در چاه بابل سرازیر آویخته شد.

(۲-۲) جان فیلدن (John Fielden) (۱۷۸۴-۱۸۴۹) - کارخانه‌دار بزرگ و سیاستمدار انگلیسی که از قانون ۱۰

ساعت کار حمایت نمود.

ارزشی‌ئی که ماشین به هر واحد کالا اضافه می‌کند، کمتر است. ولی بدیهی است که دوره زندگی فعال ماشین وابسته به طول روزانه کار است یا به عبارت دیگر وابسته به مدت پروسه روزانه کار ضرب در تعداد روزهایی است که این پروسه تکرار می‌شود.

البته فرسایش ماشین با زمان استفاده آن انطباق دقیق ریاضی ندارد. ولی اگر چنین چیزی را نیز مفروض بگیریم باز ماشینی که در مدت هفت سال و نیم ۱۶ ساعت در روز کار می‌کند دوره تولیدی و میزان ارزش افزایش به مجموع محصول بزرگتر و بیشتر از همان ماشین در صورتی که طی ۱۵ سال روزی ۸ ساعت کار نماید - نخواهد بود. ولی در مورد اول، ارزش ماشین دو بار سریع‌تر از مورد دوم برگشته است و بدان وسیله سرمایه‌دار در مدت هفت سال و نیم به اندازه ۱۵ سال اضافه کار بلعیده است.

فرسودگی مادی ماشین از دو منشأ سرچشمه می‌گیرد: یکی از استعمال آن، مانند سگه‌های پول که در نتیجه دوران سائیده می‌شوند، و دیگری از عدم استعمال، همچنانکه شمشیر به کار نرفته در نیام خود زنگ می‌زند. در مورد اخیر، ماشین خوراک عناصر طبیعی می‌گردد. فرسودگی نوع اول کمابیش با استعمال ماشین نسبت مستقیم دارد و فرسودگی دوم تا حدی در نسبت معکوس استعمال قرار دارد.<sup>۱</sup>

ولی در جنب فرسایش مادی، یک نوع به اصطلاح فرسودگی معنوی نیز بر ماشین عارض می‌شود. هر قدر ممکن شود ماشین‌هایی که دارای همان ساخت هستند ارزان‌تر تولید کردند و یا ماشین‌های بهتری با آنها به رقابت پردازند، به آن میزان از ارزش مبادله‌ای ماشین کاسته می‌شود.<sup>۲</sup> هر قدر ماشین آلات مزبور جوان و نیرومند باشند، در

۱- "علت... زیان دیدن بخش‌های متحرک و حساس مکانیسم فلزی ممکن است نتیجه عدم استفاده باشد."

(Ure: "Phylosophy of Manufactures", London, 1835, p. 281)

۲- همان صاحب ریسندهی منچستر که سابقاً به آن اشاره شد (روزنامه تایمز مورخ ۲۶ نوامبر ۱۸۶۲)، در شمارش هزینه‌های مربوط به ماشین آلات چنین حساب می‌کند: "این (یعنی برداشت مبلغی به حساب فرسودگی ماشین آلات) به منظور جبران زیانی نیز هست که پیوسته از این امر ناشی می‌شود که باید ماشین آلات را پیش از فرسودگی کنار گذاشت و ماشین‌های نو با ساخت بهتری را جانشین آنها نمود."

هر دو مورد ارزش آنها دیگر به وسیلهٔ زمان کار لازمی که واقعاً در آنها تجسم یافته است تعیین نمی‌گردد بلکه وابسته به زمان کاری است که برای تجدید تولید خود آنها یا تجدید تولید ماشین‌های بهتر لازم است. بنابراین کم و بیش دچار ارزش کاستگی می‌شوند. هر قدر دوره‌ای که مجموع ارزش ماشین برمی‌گردد کوتاه‌تر باشد به همان قدر خطر فرسودگی معنوی آن کمتر است و هر اندازه روزانه کار درازتر باشد، دورهٔ مزبور کوتاه‌تر خواهد بود. به محض اینکه ماشین آلات برای نخستین بار شعبه‌ای از تولید را فرامی‌گیرند، پشت هم اسلوب‌های نوینی به منظور ارزان کردن تجدید تولید و تکمیل آنها پیدا می‌شود، و این نه تنها اجزاء یا دستگاه‌های مجزا را در بر می‌گیرد بلکه شامل ساختمان مجموع ماشین نیز می‌گردد. از آنجاست که در نخستین دورهٔ عمر ماشین آلات این امر خود جهت ویژه‌ای برای تطویل روزانهٔ کار، آن‌هم به شدیدترین صورتش، می‌شود.<sup>۲</sup>

در صورتی که همهٔ شرایط ثابت بماند و روزانهٔ کار معلوم باشد، آنگاه بهره‌کشی از دو برابر عدهٔ کارگران موجود نه تنها مستلزم دو برابر کردن آن قسمت از سرمایهٔ ثابت است که در ماشین آلات و ابنیه گذارده شده، بلکه باید به آن بخش دیگر از سرمایه که برای مواد خام، مواد کمکی و غیره گذاشته شده است نیز به همان نسبت افزود.

۱- "به‌طور کلی چنین ارزیابی می‌کنند که ساختن یک ماشین تنها طبق نمونهٔ جدید، ۵ برابر بیشتر خرج برمی‌دارد تا تجدید ساختمان همان ماشین بنا بر نمونهٔ پیشین."

(Babbage: "On the Econ. of Machinery and Manufactures", London, 1852, p. 211)

۲- "از چند سال به این طرف چنان نوآوری‌های مهم و متعددی در تورسازی انجام گرفته است که یک ماشین خوب نگاهداری شده با قیمت اولیهٔ ۱۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ پس از چند سال به مبلغ ۶۰ لیره به فروش رفته است... نوآوری‌ها چنان با سرعت متعاقب یکدیگر انجام می‌گیرد که حتاً ماشین‌ها هنوز تمام نشده روی دست سازندگان می‌مانند زیرا در نتیجهٔ اختراعات موفقیت آمیز آنها دیگر کهنه‌شده تلقی می‌شوند." به همین سبب در این دوران تعرض و هجوم کارخانه‌داران توربافی به زودی زمان کار هشت ساعته را، با به کار گرفتن دو برابر عدهٔ موجود کارگران، به ۲۴ ساعت رساندند. (در همان اثر،

با درازشدن روزانه کار میزان تولید گسترش می‌یابد درحالی‌که آن بخشی از سرمایه که برای ماشین‌آلات و بناها گذارده شده است، بی‌تغییر باقی می‌ماند.<sup>۱</sup> پس در این صورت نه تنها بر اضافه ارزش افزوده می‌شود، بلکه مخارج ضروری برای همین بهره‌کشی نیز تقلیل می‌پذیرد. درست است که همین حالت کم‌وبیش در هر تطویل روزانه کار پیش می‌آید ولی پدیده مزبور در اینجا اهمیت قطعی تری کسب می‌کند زیرا آن قسمت از سرمایه که صرف وسایل کار می‌شود به‌طور کلی وزن و مقام بیشتری به‌دست می‌آورد.<sup>۲</sup>

درواقع تکامل تولید ماشینی، یکی از اجزاء سرمایه‌را که دائماً در حال نمو و افزایش است، به‌شکلی وابسته می‌کند که در داخل آن، جزء مزبور می‌تواند از طرفی دائماً ارزش‌زا باشد و از سوی دیگر به‌محض اینکه تماسش با کارزنده قطع گردید هم ارزش مصرف و هم ارزش مبادله‌اش را از دست بدهد. آقای آشورت (Ashworth)، یکی از پادشاهان پنبه انگلستان به جناب پروفیسور ناسو و. سنیور (Nassau W. Senior) چنین می‌آموخت: "اگر کشاورزی بیل خود را به زمین بگذارد، سرمایه‌ای را به میزان ۱۸ پنس برای دوره تعطیل کار بی‌فایده ساخته است. ولی اگر یکی از آدم‌های ما (مقصود ایشان کارگران کارخانه است) کارخانه را ترک کند، سرمایه‌ای را که یکصد هزار لیره استرلینگ قیمت دارد، بی‌حاصل نموده است."<sup>۳</sup> درست مجسم بفرمائید! سرمایه‌ای را که یکصد هزار لیره استرلینگ قیمت دارد "بی‌فایده" کنند، آن هم در یک لحظه! واقعاً

۱- "بدیهی است که با جذر و مد بازار و انقباض و انقباض تقاضا همواره مواردی پیدا می‌شود که کارخانه‌دار می‌تواند سرمایه گردان اضافی‌ئی به کار برد بدون آنکه بر سرمایه استوار خود بیافزاید... اگر بدون مخارج اضافی‌ئی در مورد ابنیه و ماشین‌آلات بتوان بر روی مقادیر اضافی‌ئی از مواد خام کار انجام داد." (R. Torrens: "On Wages and Combination", London, 1834, p. 64)

۲- در متن این مسئله فقط به‌منظور تکمیل بیان مطرح شده است زیرا در جلد سوم این کتاب است که من نرخ بهره، یعنی نسبت اضافه‌ارزش را به مجموع سرمایه پیش‌ریخته، مورد مطالعه قرار خواهم داد.

۳- (Senior: "Letters on the Factory Act", London, 1837, p. 13, 14)

پناه بر خدا از آن روزی که یکی از "آدم‌های ما" جسارت را به درجه‌ای رساند که کارخانه را ترک کند! همچنانکه سنپور پس از کسب اطلاع از آشورت تصدیق دارد، توسعه دامنه ماشین‌آلات، دراز کردن دائماً متزاید روزانه کار را "دلپذیر" می‌کند.<sup>۱</sup>

ماشین، نه تنها به وسیله ارزش‌کاهی مستقیم از نیروی کار و ارزش‌کاهی غیرمستقیم از راه ارزان‌ساختن نیروی کار، در نتیجه ارزان کردن کالاهائی که برای تجدید تولید آن نیرو لازم است، اضافه‌ارزش نسبی تولید می‌کند، بلکه هنگامی نیز اضافه‌ارزش نسبی پدید می‌آورد، که برای نخستین بار به طور جسته‌گریخته در رشته‌ای وارد می‌شود، و از این راه کاری را که صاحب ماشین مورد استفاده قرار می‌دهد مبدل به کارِ توان‌دار می‌کند، یا به عبارت دیگر ارزش اجتماعی محصول ماشینی را به بالاتر از ارزش انفرادی آن ترقی می‌دهد و بدین طریق به سرمایه‌دار امکان می‌دهد که ارزش روزانه نیروی کار را با جزء کمتری از ارزش محصول روزانه جبران نماید. بنابراین به هنگام این دوره گذار، یعنی در دورانی که صنعت ماشینی به صورت نوعی از انحصار وجود دارد، سودی که حاصل می‌شود فوق‌العاده است و لذا سرمایه‌دار می‌کوشد روزانه کار را تا سرحد ممکن دراز کند تا بتواند از این "ماه‌عسل" حداکثر استفاده را به دست آورد. گزافی سود، از سود جوئی بیشتر را برمی‌انگیزد.

با عمومیت یافتن ماشین در همان رشته تولید، ارزش اجتماعی محصول ماشینی تا حد ارزش انفرادی آن تنزل می‌کند و آنگاه معتبر بودن قانونی آشکار می‌شود، که طبق

---

۱- "برتری بزرگ سرمایه استوار نسبت به سرمایه گردان... موجب آن می‌شود که طول زمان کار دلپسند گردد." با توسعه دامنه ماشین‌آلات و غیره "کشش به سوی تطویل زمان کار تشدید می‌شود؛ زیرا این تنها وسیله‌ای است که توده عظیمی از سرمایه استوار را سودآور می‌کند." (همان اثر، صفحه ۱۱ و ۱۳).  
 "در یک کارخانه هزینه‌هایی هست که هرچند کارخانه زمان کمتر یا بیشتری کار کند، ثابت می‌ماند. مثلاً اجاره‌بهای ابنیه، مالیات‌های محلی و عمومی، بیمه در برابر آتش‌سوزی، دستمزد کارگران مختلفی که به طور ثابت کار می‌کنند، هزینه تخریب ماشین‌آلات و انواع هزینه‌های دیگر، که نسبت آنها به سود در تناسب با وسعت دامنه تولید کاهش می‌پذیرد."



آن اضافه‌ارزش از نیروهای کاری که سرمایه‌دار به وسیله ماشین جای آنها را پُر ساخته است ناشی نمی‌شود، بلکه به عکس از آن نیروهای کاری سرچشمه می‌گیرد که سرمایه‌دار برای استفاده از ماشین به کار می‌گمارد. اضافه‌ارزش فقط از سرمایه متحرک سرچشمه می‌گیرد و چنانکه دیدیم حجم اضافه‌ارزش به وسیله دو عامل تعیین می‌گردد. نرخ اضافه‌ارزش و تعداد کارگرانی که در زمان واحد به کار اشتغال دارند. با معلوم بودن طول روزانه کار، نرخ اضافه‌ارزش به وسیله رابطه‌ای تعیین می‌گردد که طبق آن روزانه کار به کار لازم و اضافه کار تقسیم شده است. تعداد کارگرانی که در زمان واحد به کار اشتغال دارند نیز به نوبه خود وابسته به نسبتی است که بین سرمایه متحرک و سرمایه ثابت وجود دارد. اینک روشن است که صنعت ماشینی، هر قدر به وسیله بالابردن نیروی بار آور کار اضافه کار را به حساب کار لازم بسط دهد، نمی‌تواند این نتیجه را به دست آورد مگر اینکه تعداد کارگرانی را که در برابر سرمایه معین به کار گماشته است تقلیل دهد. صنعت ماشینی بخشی از سرمایه را، که سابقاً متحرک بود یعنی مبدل به نیروی زنده کار می‌گردید، تبدیل به سرمایه ثابت می‌کند که هیچگونه اضافه‌ارزشی تولید نمی‌نماید. این امر امکان‌پذیر نیست که مثلاً از دو نفر کارگر همان قدر اضافه‌ارزش بیرون کشید که از ۲۴ نفر کارگر درمی‌آید. اگر هر یک از ۲۴ نفر کارگر طی ۱۲ ساعت فقط یک ساعت اضافه کار بدهند، آنگاه همه آنها جمعاً ۲۴ ساعت اضافه کار داده‌اند، در حالی که کار ۲ نفر کارگر سراسر بیش از ۲۴ ساعت نیست. پس استفاده از ماشین به منظور تولید اضافه‌ارزش نفساً متضمن تضادی است، زیرا از میان دو عاملی، که موجب اضافه‌ارزش برای سرمایه معلوم‌المقداری هستند، ماشین یکی از آنها یعنی نرخ اضافه‌ارزش را فقط در صورتی می‌تواند بزرگتر کند که عامل دیگر یعنی تعداد کارگران را کوچکتر نماید. به محض اینکه، در نتیجه عمومیت یافتن استعمال ماشین در رشته‌ای از صنعت، ارزش کالائی که به وسیله ماشین تولید شده است تنظیم‌کننده ارزش اجتماعی کلیه کالاهائی می‌شود که از آن نوع هستند، این تضاد ذاتی بارز می‌گردد. و نیز همین تضاد است که

از نو سرمایه را، بدون اینکه خود آگاه باشد<sup>۱</sup>، قهراً به طرف تطویل روزانه کار می‌راند تا بدین وسیله تقلیل متناسبِ عدّه کارگرانِ مورد استثمار را نه تنها از راه افزایش اضافه کار نسبی بلکه همچنین از طریق افزایشِ مطلق آن جبران نماید.

بنابراین کار بستن ماشین به وسیله سرمایه‌داری، از سوئی جهات تازه و نیرومندی برای دراز کردن بی‌اندازه روزانه کار به وجود می‌آورد و حتّاً خود شیوه کار و خصلت هیئت اجتماعی کار را به نوعی منقلب می‌کند که ایستادگی در برابر این گرایش را درهم می‌شکند، از سوی دیگر، خواه به وسیله به کار گماردن آن قشرهایی از طبقه کارگر که سابقاً در دسترس سرمایه نبودند، و خواه از راه آزاد ساختن آن عدّه از کارگرانی که در اثر به کار بستن ماشین بیرون رانده شده‌اند، یک اضافه جمعیتِ کارگری<sup>۲</sup> به وجود می‌آورد که ناگزیر است سر به حکم سرمایه‌داری بنهد. از آنجا این پدیده شایان توجه در تاریخ صنعت بزرگ بروز می‌کند که ماشین کلیه مرزهای اخلاقی و طبیعی روزانه کار را در هم می‌ریزد. و نیز از آنجا این تعارض اقتصادی برمی‌خیزد که نیرومندترین وسیله برای کوتاه کردن زمان کار [افزوده به فر: با تغییر جهت عجیب،] به دستاویز محتومی مبدل می‌شود تا تمام اوقات زندگی کارگر و خانواده‌اش را به زمان کار تحت اختیاری درآورد که در خدمت ارزش افزائی سرمایه است. ارسطو، بزرگترین متفکر دوران باستان، در عالم رؤیا چنین می‌اندیشید که "اگر هر کارآفرار می‌توانست خود به خود یا بنا به فرمان کاری را که وظیفه او است اجرا نماید و مانند شاهکارهای ددال<sup>(۳)</sup> به خودی خود بچسبند و یا

۱- در نخستین بخش‌های جلد سوم نشان داده خواهد شد که چرا سرمایه‌داران منفرد و بنابراین علم اقتصادی که تحت سلطه نظریات آنهاست، به این آگاهی نمی‌رسد.

۲- این یکی از بزرگترین سرزیده [شایستگی]های ریکاردو است که ماشین را نه تنها به مثابه وسیله تولید کالا بلکه به عنوان وسیله اضافه جمعیت "redundant population" نیز درک کرده است.

(۳) Dædalus یا Dædale - معمار داستانی یونان. بنا به اساطیر باستان وی سازنده لایرننت\* جزیره کرت (Crète) است که می‌نوتور (Minotaure) دیو خون آشام در درون آن زندانی شد. بنا به همین روایات ددال خود نیز به امر مینوس (Minos) پادشاه کرت در لایرننت مزبور زندانی گردید ولی برای خویش از پر و موم بال‌هائی ساخت و از آن قلعه فرار نمود.

\* Labirant بنائی که قطعات و شعب اصلی و فرعی بسیار دارد به طوری که یافتن مدخل و مخرج آن بسیار مشکل باشد. (فرهنگ معین)

همچون سه پایه‌های هِفستوس<sup>(۱)</sup> با نیروی خویش به کار مقدس بپردازد، و چنانچه میل‌های نساجی خود به خود می‌بافتند، آنگاه نه استاد کار گاه نیازی به پا کار داشت و نه خواجه احتیاجی به بنده.<sup>۲</sup> و آنتی پاتروس<sup>(۳)</sup> شاعر یونانی زمان سسیرون اختراع آسیای آبی<sup>(۴)</sup> به منظور آرد کردن غله، این شکل ابتدائی کلیه ماشین‌های تولیدی را، به مثابه آزادکننده کنیزان و برقرار سازنده عصر طلائی ستوده است.<sup>۵</sup> آه از این کافران بی‌دین! که بنا به کشف باستیای زیرک و پیش کسوتِ عاقل تر او مک کولوچ، هیچ بوئی از علم اقتصاد و مسیحیت نبرده‌اند. از جمله آن کافران پی نبرده بودند که ماشین امیدبخش‌ترین وسیله برای دراز کردن روزانه کار است.

درست است که آنان بندگی گروهی از مردم را به مثابه وسیله کمال انسانی دیگران توجیه کرده‌اند. ولی از آنجا تا تبلیغ درباره برده ساختن توده‌ها به خاطر اینکه برخی از تازه‌به‌دوران رسیده‌های خام و نیمه‌عامی را به درجه بافندگان عالقدر "eminent spinners"،

(۱) Hephästos یا Hephaistos - ایزد آتش و فلز و آهنگری در اساطیر یونان باستان که با وولکان (Vulcan) در اساطیر رومی تطبیق می‌کند.

۲- (F. Biese: "Die Philosophie des Aristoteles", Zw. Band, Berlin, 1842, S. 408)

(۳) Antipatros

(۴) در زبان فارسی کلمه آسیاب خود به معنای آسیائی است که به قوه آب حرکت می‌کند (مرگب از دو کلمه آس [دو سنگ گرد و مسطح برهم نهاده...] و آب) و بنابراین آسیای آبی خود حشوی [کلامی زاید] است که می‌توان از آن پرهیز نمود ولی نظر به اینکه اکنون در زبان عامه آسیاب یا آسیا به معنای اعم کلمه استعمال می‌شود ناگزیر برای آنکه مقصود مؤلف سرمایه دقیقاً ترجمه شود، در اینجا کلمه آسیای آبی به کار برده شد.

۵- من در اینجا ترجمه این اشعار را که به وسیله اشتولبرگ (Stolberg) انجام یافته است از آن جهت می‌آورم که مانند نقل قول‌های گذشته درباره تقسیم کار کاملاً اختلاف بین طرز فکر جهان باستان و روزگار جدید را نشان می‌دهد: "ای زنان آسیاگر، دست از آرد کردن بکشید و راحت بخوابید - بگذار بانگ خروس سحر را بیهوده بشارت دهد! دئو (Däo) کار دختران را به پریان واگذار نموده است، و اینک آنان سبک‌بال به روی چرخ‌ها می‌پزند - آسه [سنگ آسیاب]‌های تکان خورده با پره‌های خود می‌گردند و سنگ‌های جنبان و گران را به گرد خویش می‌گردانند - بگذار به زندگی پدران خود در آئیم و از موهبت بیکاری که بخشش الهه است بهره‌مند گردیم!"

("Gedichte aus dem Griechischen übersetzt von Christian Graf zu Stolberg", Hamburg, 1782)

کالباسگرانِ کلان "extensive sausage makers"، بازرگانانِ متنفّذِ واکس فروش "influential shoe black dealers" برسانند فاصله بسیار است. از این جهت است که می توان گفت آنها فاقدِ احساسِ خاصِّ مسیحیت بوده اند.

### ج) تشدیدِ آهنگِ کار

چنانکه دیدیم - امتدادِ بی اندازهٔ روزانهٔ کار، که ناشی از بودنِ ماشین در کفِ سرمایه است، بعداً به واکنشِ جامعه‌ای انجامید که بنیادِ حیاتیش موردِ تهدید قرار گرفته بود و لذا منجر به محدود ساختنِ قانونیِ روزانهٔ عادیِ کار گردید. بر مبنای محدودیتِ مزبور پدیده‌ای که ما سابقاً به آن برخورد نموده ایم و عبارت از تشدیدِ آهنگِ کار است، نمود کرد و اهمّیتِ قطعی یافت. به هنگامِ تحلیلِ اضافه ارزشِ مطلق، نخست سخن بر سرِ توسیع [وُسعت دادن] کار یا بسطِ خارجیِ مقدارِ کار بود و درجهٔ شدتِ یا بسطِ درونیِ آن معلوم فرض شده بود. اکنون هدفِ ما این است که درجهٔ بزرگیِ تحویلِ مقدارِ توسیع را به مقدارِ شدتِ موردِ بررسی قرار دهیم یا به عبارتِ دیگر درجهٔ بزرگیِ آن را معلوم سازیم. بدیهی است که با پیشرفتِ صنعتِ ماشینی و گرد آمدنِ تجربیاتِ در نزد گروهِ خاصی از کارگرانِ ماشین کار، سرعت و بالنتیجه شدتِ کار خود به خود افزایش می یابد. از این رو است که طیِ نیم قرن در انگلستان امتدادِ کار و نمودِ شدتِ کارِ کارخانه دست به دست هم داده بودند. با وجودِ این می توان این نکته را به خوبی درک نمود که اگر در موردِ کاری اعلال درجهٔ حدتِ جنبهٔ موقت و گذرا نداشته باشد و هر روز با نظمِ یکسانی تکرار شود، آنگاه ضرورتاً نقطهٔ گریهِ نئی در می رسد که در آن نقطهٔ امتدادِ روزانهٔ کار و تشدیدِ آهنگِ کار ناگزیر یکدیگر را نفی می کنند، به نحوی که امتدادِ روزانهٔ کار تنها با درجهٔ ضعیف تری از شدتِ کار میسر می گردد و بالعکس افزایشِ درجهٔ شدتِ فقط در صورتِ کوتاه ساختنِ روزانهٔ کار قابلِ تحمل می شود.

هنگامی که تدریجاً خشم روزافزون طبقه کارگر [دولت] [مترجم فرانسه: در متن انگلیسی «پارلمان» آمده است] را مجبور ساخت زمان کار را با قوه قهریه کوتاه نماید و نخست روزانه عادی کار را به کارخانه در معنای اخص تحمیل نماید، و بنابراین از لحظه‌ای که تولید روزافزون اضافه‌ارزش از طریق امتداد روزانه کار یک بار برای همیشه منتفی گردید، سرمایه با تمام قوا و با آگاهی کامل هم خویش را مصروف به تولید اضافه‌ارزش نسبی از راه تسریع در تکامل سیستم ماشینی نمود. در عین حال در خصلت اضافه‌ارزش نسبی نیز تغییری پدید آمد. شیوه تولید اضافه‌ارزش نسبی به‌طور کلی عبارت از این است، که به‌وسیله بالابردن نیروی بارآور کار، کارگر امکان یابد که با صرف همان مقدار کار و در همان مدت بیشتر تولید نماید. زمان کار واحد همواره ارزش واحدی به مجموع محصول می‌افزاید، اگرچه ارزش مبادله مزبور اکنون در ارزش‌های مصرف بیشتری تجسم یافته و بالنتیجه ارزش دانه‌ای کالا را پائین آورده است. ولی در مورد کوتاه‌ساختن قهری روزانه کار مطلب به‌نحو دیگری مطرح می‌گردد. کوتاه‌ساختن قهری روزانه کار با تکان عظیمی که به توسعه نیروی بارآور و صرفه‌جویی در شرایط تولید وارد می‌کند بلافاصله موجب آن می‌شود که در زمان واحد کار زیادتری مصرف گردد، نیروی کار کشش بالاتری یابد و مسامات [منفذها] زمان کار به‌نحو فشرده‌تری پُر شوند، یا به‌عبارت دیگر تراکم کار کارگر را به چنان درجه‌ای از شدت وامی‌دارد که تحقق آن تنها در درون روزانه کار کوتاه‌گشته‌ای امکان‌پذیر است. اکنون این درهم‌فشرده‌گی حجم بزرگتر کار، در مدت معینی از زمان، آنچنانکه هست، یعنی مانند کمیّت بزرگتری از کار، به حساب می‌آید. اینک در جنب مقیاس زمان کار به‌مثابه "مقدار منبسط"، اندازه‌گیر درجه تراکم<sup>۱</sup> آن نیز قرار می‌گیرد. بنابراین اکنون روزانه

---

۱- البته از لحاظ شدت میان کارهای مربوط به رشته‌های مختلف تولید تفاوت‌هایی به‌طور کلی وجود دارد. این تفاوت‌ها، همچنانکه آدام اسمیت قبلاً بیان کرده است، بر حسب اوضاع و احوال فرعی‌ئی، که ویژه هر یک از انواع کار است، تا حدودی با هم پایه‌پای می‌شوند. ولی در اینجا نیز زمان کار به‌مثابه مقدار ارزشی فقط هنگامی از این تفاوت‌ها متأثر می‌شود که مقادیر متراکم و منبسط، یعنی دو بیان ←

کار ده ساعته‌ای که آهنگش تشدید شده است، مَحْتَوٰی همان اندازه یا بیشتر کار، یعنی نیروی کار مصرف شده‌ای است، که ساعاتِ متخلخلِ روزانه کار ۱۲ ساعته در بر داشت. لذا محصول آن دارای ارزشی برابر یا بیشتر از  $\frac{1}{5}$  ساعت روزانه مسام دار است. صرف نظر از ترقّی میزان اضافه‌ارزش نسبی که به وسیلهٔ بالا رفتن نیروی بارآور کار حاصل می‌شود، می‌توان گفت که مثلاً سرمایه دار همان حجم ارزشی‌ئی را که سابقاً با ۴ ساعت اضافه کار در برابر ۸ ساعت کار لازم به دست می‌آورد اکنون با ۳ ساعت و نیم اضافه کار در برابر  $6\frac{2}{3}$  ساعت کار لازم به چنگ می‌آورد.

حالا این سؤال مطرح می‌شود: تشدید آهنگ کار به چه نحو انجام می‌گیرد؟ نخستین نتیجهٔ کوتاه شدن روزانه کار مبتنی بر این قانون بدیهی است که کار آئی نیروی کار با زمانی که طی آن نیروی مزبور عمل می‌کند نسبت معکوس دارد. بنابراین در درون مرزهای معینی می‌توان آنچه را که از لحاظ مدت عمل از دست رفته است با تشدید درجهٔ عمل جبران نمود. ولی سرمایه دار، برای اینکه کارگر واقعاً نیروی بیشتری به کار اندازد، به وسیلهٔ أسلوب مزدپردازی<sup>۱</sup> چاره‌اندیشی می‌کند. در کارگاه‌های مانوفاکتوری، مثلاً در کوزه‌گری، که استفاده از ماشین هیچ نقشی ندارد و یا نقش بی‌اهمیتی ایفا می‌کند، استقرار قانون کارخانجات به نحو بارزی اثبات نمود که کوتاه ساختن سادهٔ روزانه کار تا چه اندازه انضباط، یک دست شدن، نظم و دوام کار و نیروی

---

→ از کمیّت کار واحد، متبایناً و متتافياً [درتخالف و نفی] در برابر یکدیگر قرار گیرند.

(توضیح مترجم): برای روشن شدن مطلب توضیح داده می‌شود که اگر مثلاً دراز شدن روزانه کار به حدّی برسد که موجب کاهش شدت معین کار گردد، آنگاه ناچار در مقدار ارزشی‌ئی که کار به کالا می‌افزاید، تأثیر می‌کند و یا بالعکس اگر شدت کار به درجه‌ای برسد که مانع از امتداد معین روزانه کار گردد، آنگاه نیز به مقدار ارزشی لطمه وارد می‌شود.

۱- از جمله به وسیلهٔ دستمزد قطعه‌ای، شکلی که در بخش ششم این کتاب مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

آن را بالا برد.<sup>۱</sup> معهذاً حصول چنین تأثیری در کارخانه به معنیِ اخصّ، تردید آمیز به نظر می‌رسید، زیرا در آنجا وابستگیِ کارگر به حرکتِ پیوسته و یکنواختِ ماشین از مدت‌ها پیش اکیدترین انضباط را برقرار ساخته بود. بنابراین هنگامی که در سال ۱۸۴۴ موضوع پائین آوردنِ روزانه کار به کمتر از ۱۲ ساعت مطرح گردید، کارخانه‌داران همه یکدل اظهار داشتند: "نگهبانانی که آنها در کارگاه‌های مختلفه گماشته‌اند مراقب بوده‌اند که مبدا کارگران وقتی تلف کنند." و نیز: "به زحمت می‌توان درجه هُشدار و دقّت کارگران را از اینکه هست، بالاتر بُرد." و اگر سایر شرایط از قبیل سرعتِ ماشین‌ها و غیره را ثابت فرض کنیم: "آنگاه انتظار اینکه در کارخانه‌های درست اداره شده، از افزایشِ دقّت کارگران و چیزهائی از این قبیل، نتیجه محسوسی به دست آید بیهوده است."<sup>۲</sup> تجربه و عمل خلاف این ادعا را نشان داد. آقای ر. گاردنر (R. Gardner) در هر دو کارخانه بزرگش، که در پرستون (Preston) واقع است، از آوریل ۱۸۴۴ روزانه کار ۱۱ ساعته را جانشین روزانه ۱۲ ساعته نمود. تقریباً پس از یک سال این نتیجه حاصل شد که: "همان مقدار محصول با هزینه یکسانی به دست آمده است و کلیّه کارگران طی ۱۱ ساعت به اندازه ۱۲ ساعت سابق دستمزد گیر آورده‌اند."<sup>۳</sup> من از تجربیات کارگاه‌های ریسندگی و حلاجی می‌گذرم زیرا این تجارب به افزایش سرعتِ ماشین‌آلات، به میزان ۲۰٪، بستگی داشته است. به عکس، در بخش نساجی، بخشی که در آن انواع بسیار مختلفی از منسوجاتِ فانتزیِ سُبک و گلدار بافته می‌شدند مطلقاً هیچگونه تغییری در شرایط عینی تولید به وجود نیامده بود. نتیجه این گردید که "از ۶ ژانویه تا ۲۰ آوریل ۱۸۴۴ با روزانه ۱۲ ساعته، هر کارگر مزد هفتگی متوسطی معادل ۱۰ شیلینگ و نیم پنس دریافت

۱- مراجعه شود به: "Reports of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1865"

۲- "Reports of Insp. of Fact. for 1844 and the quarter ending 30<sup>th</sup> April 1845, p. 20-21"

۳- در همان گزارش صفحه ۱۹. چون دستمزد قطعه‌ای ثابت مانده بود، میزان دستمزد هفتگی وابسته به کمیّت محصول بود.

می نمود ولی از ۲۰ آوریل تا ۲۹ ژوئن ۱۸۴۴، با وجود روزانه ۱۱ ساعته کار، دستمزد هفتگی متوسط برابر با ۱۰ شیلینگ و  $\frac{1}{4}$  پنس بوده است.<sup>۱</sup> در اینجا طی ۱۱ ساعت بیش از ۱۲ ساعت کار گذشته تولید شده است و این نتیجه منحصراً در اثر کار پایدارتر و منظم تر کارگران و صرفه جوئی در وقت آنها به دست آمده است. در حالی که کارگران با دریافت همان دستمزد یک ساعت فرصت آزاد به دست می آوردند، همان مقدار محصول عاید سرمایه دار می گردید و وی در مخارج ذغال، کار و غیره نیز به میزان یک ساعت صرفه جوئی می کرد. نظیر همین تجربیات در کارخانه های آقایان هوروکس (Horrocks) و جکسون (Jacson) نیز با همین موفقیت به عمل آمده است.<sup>۲</sup>

به محض اینکه کوتاه شدن روزانه کار، که شرط ذهنی متراکم ساختن کار را بدو فراهم می سازد، و به عبارت دیگر برای کارگران امکان را به وجود می آورد که در زمان معینی نیروی بیشتری به کار برد، قانوناً اجباری می گردد، ماشین در دست سرمایه دار مبدل به وسیله عینی می شود که به طور مستقیم به منظور کاردوشی بیشتر در زمان واحد مورد استفاده قرار می گیرد. این عمل از دو راه انجام پذیر می شود: به وسیله بالابردن سرعت ماشین آلات یا به وسیله ازدیاد ماشین هائی که تحت مراقبت هر کارگر قرار داده می شود، یعنی از راه توسعه میدان عمل کارگر. تکمیل ساختمان ماشین - آلات، از طرفی به منظور اعمال فشار بیشتر به کارگر است، از سوی دیگر امری است که به خودی خود با آهنگ تشدید کار همراه است؛ زیرا محدودیت روزانه کار

۱- "Reports of Insp. of Fact. for 1844 and the quarter ending 30<sup>th</sup> April 1845", p. 22

۲- در همان گزارش، صفحه ۲۱. در تجربیات فوق الذکر عامل معنوی نقش بااهمیتی ایفا نموده است. کارگران به بازرس کارخانجات چنین اظهار داشته اند: "ما دل زنده تر کار می کنیم و پیوسته در فکر این پاداش هستیم که شب زودتر بیرون می رویم. روحیه ای فعال و شاد تمام کارخانه را، از جوان ترین قطعه کار تا پیرترین کارگر، فرا گرفته است و ما می توانیم در کار خیلی بیشتر به یکدیگر کمک کنیم."



سرمایه‌دار را به جدی‌ترین صرفه‌جوئی در هزینه‌های تولیدی وادار می‌سازد. تکمیل ماشین بخار تعداد ضربات پیستون را در دقیقه بالا می‌برد و درعین حال امکان می‌دهد که به وسیله صرفه‌جوئی بیشتری در نیرو و مکانیسم وسیع‌تری را، با صرف همان مقدار ذغال و یا حتا کمتر از سابق، به حرکت درآورد. تکمیل دستگاه انتقال از میزان سایش می‌کاهد و موجب آن می‌شود که قطر و وزن میلۀ بزرگ و کوچک پیوسته کاسته شود، یعنی همان امری که ماشینسیم جدید را به نحو چشمگیر از ماشینسیم قدیم متمایز می‌سازد. و بالاخره تکمیل ماشین آلات کار یا از راه کم کردن ابعاد ماشین آلات درعین‌الابدان سرعت و وسعت دامنه تأثیر آنها انجام می‌گیرد، مانند دستگاه بافندگی جدید بخار، و یا از راه بزرگ کردن خود ماشین آلات درعین افزایش حجم و تعداد افزارهائی که ماشین به کار می‌اندازد، مانند ماشین ریسندگی، و یا از طریق تشدید شتاب این افزارها به وسیله تغییرات جزئی نامرئی، مانند آن تغییراتی که ۱۵ سال پیش در دستگاه ریسندگی خودکار به عمل آمد و موجب شد که در حدود یک پنجم بر سرعت دوک‌ها اضافه شود.

در انگلستان کوتاه‌شدن روزانه کار تا ۱۲ ساعت، از سال ۱۸۳۳ آغاز شده است. حتا در ۱۸۳۶ یک کارخانه‌دار انگلیسی می‌گفت: "در نتیجه دقت و فعالیت بیشتری که ازدیاد قابل توجه سرعت ماشین آلات برای کارگر ضرور ساخته است، میزان کاری که باید در کارخانه انجام گیرد نسبت به گذشته به مراتب ترقی نموده است." <sup>۱</sup> در سال ۱۸۴۴، گرد اشلی (Ashley) که اکنون کنت شفتسبری (Shaftesbury) است، گزارش‌های مستند زیرین را در مجلس عوام عنوان نمود:

"کاری که کارگران در پروسه‌های کارخانه‌ای انجام می‌دهند اکنون سه برابر بیش از هنگامی است که این قبیل عملیات در کارخانه‌ها آغاز گردید. بی‌تردید ماشینسیم بنائی پی‌ریزی نمود که جانشین اعصاب و عضلات میلیون‌ها انسان گردید، ولی وی درعین حال

کار انسان‌هایی را که تابع حرکت و حشناک آن هستند به نحوی شیگفت‌انگیز افزایش داد... در سال ۱۸۱۵ کاری را که یک نفر کارگر می‌بایستی طی ۱۲ ساعت در روی دو دستگاه ریسندگی خود کار، برای تولید نخ شماره ۴۰، انجام می‌داد معادل پیمودن مسافتی به اندازه ۸ میل بود. در سال ۱۸۳۲، کاری که روی دو دستگاه ریسندگی برای تولید همان شماره نخ طی ۱۲ ساعت لازم بود، به مسافتی در حدود ۲۰ میل، یا اغلب بیش از آن، بالغ می‌گردید.<sup>۱</sup> در سال ۱۸۱۵ ریسنده می‌بایست طی ۱۲ ساعت، روی هر یک از دو دستگاه ریسندگی، ۸۲۰ بار بازوی خود را دراز نماید، و بنابراین مجموعاً طی ۱۲ ساعت وی ۱۶۴۰ بار این عمل را تکرار می‌نمود. در سال ۱۸۳۲ ریسنده می‌بایست در هر یک از دستگاه‌های خود کار ۲۲۰۰ بار بازو حرکت دهد، یعنی مجموعاً ۴۴۰۰ دفعه. در ۱۸۴۴ در هر دستگاه ۲۴۰۰ حرکت و در مجموع ۴۸۰۰ بار، و موارد ویژه‌ای وجود دارد که حجم کار لازم (amount of labour) از این هم بیشتر است [افزوده به فر: با احتساب خستگی‌های یک روز کار، باید رفت و برگشت چهار یا پنج هزار بار در جهات متقابل<sup>۲</sup> و همچنین تلاش‌های مداوم برای خم و نصب کردن را در نظر گرفت]... هم‌اکنون سَنَد دیگری در اختیار من است که مربوط به سال ۱۸۴۲ است و در آن ثابت می‌شود که کار تدریجاً افزایش می‌یابد، اما نه تنها از آن جهت که باید مسافت بزرگتری طی شود بلکه بدان سبب که در عین کاهش تعداد نسبی کارگر، کمیّت کالاهای تولیدشده افزایش پیدا می‌کند و نیز از آن جهت که اکنون اغلب پنبه نامرغوب رشته می‌شود، که مستلزم کار بیشتری است... و در کارگاه حلاجی نیز مقدار کار افزایش یافته است. اینک کاری را که سابقاً بین دو نفر تقسیم می‌شد، یک نفر انجام می‌دهد. در بخش نساجی، که تعداد زیادی کارگر، بیشتر از جنس

---

۱- [زیرنویس در متن فرانسه: ماشین نخ‌ریسی که کارگر باید دنبال کند پی‌درپی جلو و عقب می‌رود. زمانی که جلو می‌رود کلاف به‌صورت نخ‌ی دراز باز می‌شود. کارگر وصل‌کننده باید آن را لحظه‌ای در دست بگیرد که قسمت متحرک نزدیک دستگاه است تا بتواند نخ‌های قطع‌شده را وصل یا نخ‌های نامناسب را قطع کند. این محاسبات را ریاضی‌دانی که برای این منظور به منجستر فرستاده شده، انجام داده و لرداشلی آنها را نقل کرده است.]  
 ۲- در خصوص ریسنده‌ای که هم‌زمان روی دو ماشین ریسندگی کار می‌کند، این کار را در مقابل هم انجام می‌دهد.

إناث [زنان]، به کار گماشته شده‌اند، در نتیجهٔ تشدید سرعتِ ماشینِ آلاتِ طیّ چند سالِ اخیر بر میزانِ کار ۱۰٪ افزوده شده است. در سال ۱۸۳۳ تعدادِ کلاف‌هایی که در هر هفته رسیده می‌شد به ۱۸۰۰۰ بالغ می‌گردید، در سال ۱۸۴۳ این رقم به ۲۱۰۰۰ ترقی نمود. در سال ۱۸۱۹ تعدادِ قلاب‌های (picks) دستگاوِ نساجیِ بخارِ دقیقه‌ای ۶۰ عدد بود، در سال ۱۸۴۲ این رقم به ۱۴۰ بالغ گردید و این خود نشان‌دهندهٔ اضافه‌کارِ بسیاری است.<sup>۱</sup>

با توجه به شدتِ قابلِ ملاحظه‌ای که کار تا همان سال ۱۸۴۴ تحتِ حکومتِ قانونِ ۱۲ ساعته یافته بود، اظهاراتِ کارخانه‌دارانِ انگلیسیِ موجه به نظر می‌رسید که می‌گفتند: هر چه بیش از این از زمانِ کار کاسته شود موجبِ تقلیلِ میزانِ تولید خواهد بود و بنابراین هر پیشرفتِ بیشتری در این جهت غیرممکن است. درستیِ ظاهریِ استدلالِ آنها را اظهاراتِ زیرینِ لئونارد هورنر، بازرسِ کارخانجات و ممیزِ خستگیِ ناپذیرِ اعمالِ آنان، که در همان اوانِ ابراز شده است، به بهترین وجهی ثابت می‌کند. اینک اظهاراتِ وی: "چون به‌طور عمده کمیّتِ تولید وابسته به سرعتِ حرکتِ ماشینِ آلات است، منطقاً نفعِ کارخانه‌دار در این قرار دارد که درجهٔ سرعتِ آنها را با مراعاتِ شرایطِ زیرین به حدِّ اعلا ارتقا دهد. شرایطِ مزبور عبارتند از: جلوگیری از خراب‌شدنِ سریعِ ماشینِ آلات، حفظِ کمیّتِ کالایِ موردِ تولید و قدرتِ کارگر در پیروی از حرکتِ ماشین تا حدّی که بتواند بدونِ خستگیِ فوق‌العاده عملِ مزبور را به‌طور مداوم انجام دهد. چه بسا پیش می‌آید که کارخانه‌دارِ عجول حرکت را زیاده از اندازه سریع می‌کند. آنگاه ماشین - شکنی‌ها و محصول‌زدگی‌ها این سرعتِ زیاده از حد را خنثی می‌کنند و کارخانه‌دار مجبور است حرکتِ ماشینِ آلات را تعدیل نماید. نظر به اینکه یک نفر کارخانه‌دارِ فعّال و زیرک خود حدّ اکثرِ ممکن را به دست می‌آورد، من به این نتیجه رسیده‌ام که محال است بتوان طیّ ۱۱ ساعت به همان میزانِ ۱۲ ساعت تولید نمود. علاوه بر آن این

Lord Ashley: "Ten Hours' Factory Bill", London, 1844, p. 6-9 et passim. - ۱

نکته را مفروض دانسته‌ام که کارگری که مزد خود را بر حسب قطعه دریافت می‌کند، حداکثر کوشش را به کار می‌برد تا بتواند همان درجه شدت را به طور مداوم تحمل نماید.<sup>۱</sup>

بنابراین هورنر با وجود تجربیات گاردنر (Gardner) و غیره به این نتیجه می‌رسد که تقلیل روزانه کار به کمتر از ۱۲ ساعت ناگزیر موجب پائین آوردن کیفیت محصول می‌گردد.<sup>۲</sup> ده سال بعد خود او نظریات ۱۸۴۵ خویش را برای اثبات این نکته نقل می‌کند که سابقاً تا چه حد وی انعطاف‌پذیری ماشین و نیروی کار انسانی را کم درک می‌کرده و نمی‌دانسته است که تقلیل اجباری روزانه کار قادر است این هر دو را به اعلا درجه کشتش برساند.

اکنون دوره پس از ۱۸۴۷ را مورد مطالعه قرار می‌دهیم یعنی دوره پس از اعمال قانون ده ساعت کار در کارخانجات انگلیسی پنبه، پشم، ابریشم و کتان.

"سرعت دوک‌ها در ماشین‌های تروستل (Throstles) تا ۵۰۰ و در ماشین‌های مول (Mules) تا ۱۰۰۰ دور در دقیقه افزایش یافته است، یعنی سرعت دستگاه‌های بافندگی تروستل که در سال ۱۸۳۹ در هر دقیقه ۴۵۰۰ دور بود، اکنون (در ۱۸۶۲) به ۵۰۰۰ دور بالغ شده است و دستگاه‌های مول در آن هنگام ۵۰۰۰ دور می‌زد، اکنون در هر دقیقه ۶۰۰۰ دور می‌زند. در مورد اول یک دهم و در مورد دوم یک پنجم اضافه سرعت به وجود آمده است."<sup>۳</sup> جیمس نسمیث (James Nasmyth)، مهندس شهری پاتری کروفت (Patricroft) از محال منچستر، در سال ۱۸۵۲ ضمن نامه‌ای خطاب به لئونارد هورنر ترقیاتی را که از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲ در ماشین بخار به عمل آمده به طور تفصیل شرح داده است. پس از آنکه وی این نکته را تذکر می‌دهد که در آمارهای رسمی کارخانه‌ای

۱- "Reports of Insp. of Fact. to 30<sup>th</sup> April 1845", p. 20

۲- همانجا، صفحه ۲۲

۳- "Rep. of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1862", p. 62

پیوسته نیروی اسب بخار بر مبنای قدرت عمل آن در سال ۱۸۲۸<sup>۱</sup> ارزیابی می‌شود و اکنون فقط می‌تواند به‌طور رسمی و تنها به‌مثابه نموداری از نیروی واقعی به کار رود، مهندس مزبور از جمله چنین می‌گوید: "جای تردید نیست که ماشین‌های بخار هم‌وزن و اغلب عین همان ماشین‌های سابق که فقط اصلاحات جدیدی در آنها به عمل آمده است به‌طور متوسط ۵۰٪ بیش از گذشته قدرت عمل دارند و در بسیاری از موارد همان ماشین‌هایی که در روزگار سرعت محدود دقیقه‌ای ۲۲۰ پا، ۵۰ نیروی اسب تحویل می‌دادند، اکنون با مصرف ذغالی کمتر، بیش از ۱۰۰ اسب بازده دارند... ماشین بخار جدید با همان نیروی اسمی اسب، در نتیجه اصلاحاتی که در ساختمان آن به عمل آمده است در اثر کوچک شدن ابعاد و تکمیل دیگ بخار، با قدرتی بزرگتر از گذشته به حرکت درمی‌آید... بنابراین، با اینکه مانند گذشته همان عدّه کارگر به نسبت نیروی اسمی اسب به کار اشتغال دارند در نسبت با ماشین‌افزار از تعداد کارگر مورد استفاده کاسته شده است."<sup>۲</sup> در سال ۱۸۵۰ کارخانجات انگلستان ۱۳۴۲۱۷ نیروی اسمی اسب به کار می‌بردند تا ۲۵۶۳۸۷۱۶ دوک و ۳۰۱۴۹۵ دستگاه نساجی را به حرکت درآورند. در سال ۱۸۵۶ تعداد دوک‌ها و دستگاه‌های نساجی به ترتیب بالغ بر ۳۳۵۰۳۵۸۰ و ۳۶۹۲۰۵ گردیده بود. چنانچه نیروی اسب مورد نیاز به صورت سال ۱۸۵۰ باقی‌مانده بود، آنگاه در ۱۸۵۶ معادل ۱۷۵۰۰۰ نیروی اسب لازم می‌آمد. ولی طبق گزارش‌های رسمی نیروی مزبور

---

۱- این وضع با گزارش پارلمانی (Parliamentary Return) سال ۱۸۶۲ تغییر یافته است. در این گزارش نیروی اسب بخار واقعی ماشین‌های جدید و چرخ‌های آبی جای نیروهای اسمی را گرفته است (به‌زیر نویس مربوطه در صفحه ۶۲۹ مراجعه شود). و نیز در این گزارش دیگر دوک‌های قرقره‌ای با دوک‌های ریسندگی واقعی مخلوط نشده‌اند (مانند گزارش‌های سال ۱۸۵۰، ۱۸۳۹، ۱۸۵۶). و همچنین برای کارخانه‌های پشم تعداد دستگاه‌های پشمباف "gigs" اضافه شده است و بین کارخانه‌های کَنف شاهدانه‌بافی از طرفی و کارخانه‌های کتان از طرف دیگر تمیز داده شده است و بالأخره برای نخستین بار جوراب‌بافی در گزارش پذیرفته شده است.

در این تاریخ فقط به ۱۶۱۴۳۵ اسب بالغ می‌گردید یعنی اگر بر مبنای سال ۱۸۵۰ حساب شود بیش از ۱۰۰۰۰ نیروی اسب کمتر از آن تاریخ بوده است.<sup>۱</sup> آنچه از گزارشِ اخیر سال ۱۸۵۶ (آمارهای رسمی) برمی‌آید این است که سیستم کارخانه‌ای با سرعتِ شگرفی بسط یافته، تعداد کارگران نسبت به ماشین‌آلات تقلیل پیدا کرده است. در نتیجه صرفه‌جویی در نیرو و استفاده از اسلوب‌های دیگر، ماشین بخار وزن مکانیکی بزرگتری را به حرکت درمی‌آورد. و در اثر تکمیل ماشین‌آزارها و بروز تغییرات در روش ساخت و بالا رفتن سرعت ماشین‌ها و بسیاری علل دیگر، مقدار فراورده‌ها افزایش یافته است.<sup>۲</sup> اصلاحات بزرگی که در همه نوع ماشین‌آلات به عمل آمده، نیروی بارآور آنها را بسیار بالا برده است. بدون هیچگونه تردید کوتاه‌شدن روزانه کار... محرک این اصلاحات بوده است. اصلاحات مزبور توأم با کوشش متراکم تر کارگران موجب آن شد که طی روزانه کار کوتاه‌شده (به میزان دو ساعت یا یک ششم) به اندازه سابق یعنی به قدر روزانه کار طولانی تر محصول تحویل گردد.<sup>۳</sup>

همین امر که در انگلستان رشد متوسط سالانه کارخانه‌های مصنوعات پنبه‌ای و غیر آن، که از سال ۱۸۳۸ تا سال ۱۸۵۰، ۳۲٪ بود، در سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۶ به ۸۶٪ بالغ گردید، به تنهایی نشان می‌دهد که تا چه درجه بهره‌کشی فشرده نیروی کار در ازدیاد ثروت کارخانه‌داران دخیل بوده است.

با اینکه صنایع انگلستان، طی دوره هشت ساله ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۶ تحت حکومت قانون ده ساعت کار، رشد زیادی یافت، معذک پیشرفت‌های ۶ سال بعد، یعنی آنچه که در دوران ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۲ انجام گردید، به مراتب بیش از آن بود. مثلاً در کارخانه‌های ابریشم‌بافی: در سال ۱۸۵۶ معادل ۱۰۹۳۷۹۹ دوک و در سال ۱۸۶۲: ۱۳۸۸۵۴۴ دوک

۱- همان گزارش، صفحه ۱۴ و ۱۵

۲- همانجا، صفحه ۲۰

۳- "Reports etc. for 31<sup>st</sup>. Oct. 1858", p. 9, 10

به کار می‌رفت. در ۱۸۵۶: ۹۲۶۰ دستگاه نساجی و در ۱۸۶۲: ۱۰۷۰۹ دستگاه مورد استفاده بود. بالعکس تعداد کارگران در سال ۱۸۵۶ بالغ بر ۵۶۱۳۱ نفر می‌شد ولی در سال ۱۸۶۲ تعداد مزبور به ۵۲۴۲۹ نفر تقلیل یافته بود. مستفاد از ارقام مذکور این است که تعداد دوک‌ها ۲۶/۹٪ و دستگاه‌های نساجی ۱۵/۶٪ افزایش یافته در حالی که هم‌زمان با آن تعداد کارگران به میزان ۷٪ کاهش یافته است. سال ۱۸۵۰ در کارخانه‌های پشم‌ریسی ۸۷۵۸۳۰ دوک به کار می‌رفت در حالی که در ۱۸۵۶ تعداد دوک‌های مورد استفاده به ۱۳۲۴۵۴۹ عدد رسیده بود (یعنی افزایشی به میزان ۵۱/۲٪) و در سال ۱۸۶۲ تعداد آنها ۱۲۸۹۱۷۲ عدد بود (یعنی کاهش می‌معادل ۲/۷٪). در صورتی که از دوک‌های قرقره‌ای، که در محاسبات سال ۱۸۵۶ وارد شده ولی در سال ۱۸۶۲ منظور نگردیده است، صرف نظر شود آنگاه دیده می‌شود که تعداد دوک‌ها از سال ۱۸۵۶ به بعد تقریباً بلا تغییر مانده است. به عکس، از سال ۱۸۵۰ در موارد متعددی سرعت دوک‌ها و دستگاه‌های نساجی دو برابر شده است. تعداد دستگاه‌های نساجی بخار در کارخانه‌های ابرپشم‌بافی به قرار زیرین بوده است: ۱۸۵۰: ۳۲۶۱۷، ۱۸۵۶: ۳۸۹۵۶، و در ۱۸۶۲: ۴۲۰۴۸. تعداد کارگرانی که در سال ۱۸۵۰ در این رشته صنعت اشتغال داشته‌اند ۷۹۷۳۷ نفر بوده، در سال ۱۸۵۶: ۸۷۷۹۴ و در ۱۸۶۲: ۸۶۰۶۳ نفر. ولی در میان این عده اطفال کمتر از ۱۴ سال بوده‌اند بدین قرار: سال ۱۸۵۰: ۹۹۵۶ نفر، سال ۱۸۵۶: ۱۱۲۲۸ نفر و سال ۱۸۶۲: ۱۳۱۷۸ نفر. پس مقایسه سال ۱۸۶۲ با سال ۱۸۵۶ نشان می‌دهد که با وجود افزایش بسیار در عده دستگاه‌های نساجی، از تعداد مجموع کارگران شاغل کاسته شده در حالی که عده کودکان استثمار شده افزایش یافته است.<sup>۱</sup>

در ۲۷ آوریل سال ۱۸۶۳ فرند (Ferrand) عضو پارلمان در مجلس عوام اظهار نمود: "نمایندگان کارگران ۱۶ ناحیه لانکاشایر و چشایر، که من به نام آنها سخن می‌گویم،

به من اطلاع داده‌اند، که در نتیجه تکمیل ماشین آلات پیوسته کار در کارخانه‌ها زیاده‌تر می‌شود. در گذشته یک نفر با چند کمک در سر دو دستگاه بافندگی کار می‌کرد ولی اکنون همان یک نفر سه دستگاه را بدون کمک می‌چرخاند و حتا به هیچ وجه غیر عادی نیست که در عین حال یک نفر به چهار دستگاه بپردازد. آنچنانکه واقعیات نقل شده حکایت می‌کنند، اکنون ۱۲ ساعت کار در کمتر از ۱۰ ساعت کار فشرده شده است. بنابراین، واضح می‌شود که رنج و خستگی کارگران کارخانه‌ها به چه نسبت عظیمی طی سال‌های اخیر افزایش یافته است.<sup>۱</sup>

بنابراین با وجود اینکه بازرسان کارخانه‌ها نتایج نیکوی قوانین کار سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۵۰ را به طور خستگی‌ناپذیر و با درستی کامل مورد ستایش قرار داده‌اند، معذک اعتراف دارند که کوتاه‌شدن روزانه کار در عین حال موجب تشدید آهنگ کاری گردیده است که به زیان سلامت کارگران و بالنتیجه تباه‌کننده خود نیروی کار است.

”چنین به نظر می‌رسد که در اغلب کارخانه‌های پنبه‌ریسی، پشم و ابریشم‌تابی، آن کشش عصبی از پای‌درآورنده‌ای که لازمه کار با ماشین است و حرکتش طی سال‌های اخیر این چنین شگفت‌انگیز تسریع شده است، یکی از علل مرگ‌ومیر فوق‌العاده در اثر بیماری‌های ریوی باشد، همان بیماری‌هایی که دکتر گرین‌هاو (Greenhow) ضمن گزارش

۱- با دستگاه بافندگی جدید بخار اکنون یک بافنده با ۶۰ ساعت کار هفتگی روی دو دستگاه ۲۶ قطعه از نوع معین و طول و عرض مشخص می‌سازد در حالی که با دستگاه بافندگی قدیم بخار فقط می‌توانست ۴ قطعه با همان مشخصات تولید نماید. هزینه بافت هر قطعه‌ای از این قبیل از همان آغاز سال ۱۸۵۰ از ۲ شیلینگ و ۹ پنس به  $5\frac{1}{8}$  تنزل نموده بود.

(مُلحَقَه چاپ دوم): ”سی سال پیش (۱۸۴۱) از یک کارگر ریسنده با سه نفر کمک فقط این وظیفه خواسته می‌شد که یک جفت دستگاه ریسنده خودکار را با ۳۰۰ تا ۳۲۴ دوک مراقبت نماید. اکنون (آخر ۱۸۷۱) با ۵ کمک از وی می‌طلبند که چندین دستگاه که تعداد دوک‌های آن به ۲۲۰۰ بالغ می‌شود تحت نظر داشته باشد و وی دست کم هفت بار بیشتر از سال ۱۸۴۱ نخ تولید می‌کند.“ (بازرس کارخانجات Alexander Redgrave در "Journal of the Society of Arts" ۵ ژانویه ۱۸۷۲)



ستایش‌انگیزِ اخیرِ خود متذکر گردیده است.<sup>۱</sup> در این نکته کوچکترین تردیدی وجود ندارد که هرگاه امتدادِ روزانه کار یک‌بار برای همیشه به وسیله قانون ممنوع گردد، آنگاه برای سرمایه این گرایش به وجود می‌آید که از راهِ بالا بردنِ سیستماتیکِ درجه شدت کار خسارتِ خود را جبران نماید و هر تکاملی را که در ماشین‌آلات بروز می‌کند به صورتِ وسیله‌دوشیدنِ بیشتر نیروی کار در آورَد، تا باز اجباراً به نقطه عطفی کشانده شود که کاهشِ ساعات کار اجتناب‌ناپذیر گردد.<sup>۲</sup> از سوی دیگر حرکتِ صعودیِ صنعتِ انگلیس از ۱۸۴۸ تا روزگارِ ما، یعنی در دورانِ روزانه ده ساعته، بیشتر از پیشرفت‌های صنعتی مزبور در سال‌های ۱۸۳۳ تا ۱۸۴۷، یعنی در دورانِ روزانه ۱۲ ساعته کار است. این پیشرفتِ صنعتی حتّاً به مراتب بیش از آن ترقیاتی است که طی دورهٔ اخیر الذکر نسبت به نیم قرن پس از آغازِ سیستمِ کارخانه‌ای، یعنی زمانِ روزانه کارِ بی‌حدّ و مرز، انجام یافته است.<sup>۳</sup>

۱- "Reports of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1861", p. 25-26

۲- از هم‌اکنون (۱۸۶۷) میان کارگران لانکاشایر آژیتاسیون دربارهٔ هشت ساعت کار آغاز شده است.

۳- پیکره‌های چندی که در زیر آورده می‌شود، پیشرفتِ کارخانه‌های واقعی (Factories) را از سال ۱۸۴۸ در کشور پادشاهی متحد (انگلستان) نشان می‌دهد:

صادرات : کمیت				
۱۸۶۵	۱۸۶۰	۱۸۵۱	۱۸۴۸	
				کارخانهٔ پنبه
۱۰۳۷۵۱۴۵۵	۱۹۷۳۴۳۶۵۵	۱۴۳۹۶۶۱۰۶	۱۳۵۸۳۱۱۶۲	پنبه رشته (به فوند)
۴۶۴۸۶۱۱	۶۲۹۷۵۵۴	۴۳۹۲۱۷۶		نخ دوزندگی (به فوند)
۲۰۱۵۳۳۷۸۵۱	۲۷۷۶۲۱۸۴۲۷	۱۵۴۳۱۶۱۷۸۹	۱۰۹۱۳۷۳۹۳۰	منسوج پنبه‌ای (به یارد)
				کارخانهٔ کتان و کُتف
۳۶۷۷۳۳۴	۳۱۲۱۰۶۱۲	۱۸۸۴۱۳۲۶	۱۱۷۲۲۱۸۲	نخ (به فوند)
۲۴۷۰۱۱۳۲۹	۱۴۳۹۹۶۷۷۳	۱۲۹۱۰۶۷۵۳	۸۸۹۰۱۵۱۹	منسوج (به یارد)
				کارخانهٔ ابریشم
۸۱۲۵۸۹	۸۹۷۴۰۲	۴۶۲۵۱۳	۱۹۴۸۱۵	نخ ابریشم انواع مختلفه (به فوند)
۲۸۶۹۸۳۷	۱۳۰۷۲۹۳	۱۱۸۱۴۵۵		منسوج (به فوند)
				کارخانهٔ پشم
۳۱۶۶۹۲۶۷	۲۷۵۳۳۹۶۸	۱۴۶۷۰۸۸۰		نخ پشم (به فوند)
۲۷۸۸۳۷۴۱۸	۱۹۰۳۷۱۵۲۷	۱۵۱۱۳۱۱۵۳		منسوج (به یارد)

## ۴. کارخانه

در آغاز این فصل، پیکر کارخانه، یعنی شالوده سیستم ماشینی را، مورد مطالعه قرار دادیم. سپس دیدیم چگونه ماشین با تصرف کار زنان و کودکان بر مصالح انسانی بهره کشی سرمایه می افزاید و چگونه ماشین تمام زندگی کارگر را به وسیله امتداد فوق العاده روزانه

		صادرات: ارزش (به لیره استرلینگ)		
۱۸۶۵	۱۸۶۰	۱۸۵۱	۱۸۴۸	
				کارخانه پنبه
۱۰۳۵۱۰۴۹	۹۸۷۰۸۷۵	۶۶۳۴۰۲۶	۵۹۲۷۸۲۱	پنبه رشته
۴۶۹۰۳۷۹۶	۴۲۱۴۱۵۰۵	۲۳۴۵۴۸۱۰	۱۶۷۵۳۳۶۹	منسوج پنبه‌ای
				کارخانه کتان و کتف
۲۵۰۵۴۹۷	۱۸۰۱۲۷۲	۹۵۱۴۲۶	۴۹۳۴۴۹	کتف
۹۱۵۵۲۵۸	۴۸۰۴۸۰۳	۴۱۰۷۳۹۶	۲۸۰۲۷۸۹	منسوج
				کارخانه ابریشم
۷۶۸۰۶۴	۸۲۶۱۰۷	۱۹۶۳۸۰	۷۷۷۸۹	کتف ابریشم انواع مختلفه
۱۴۰۹۲۲۱	۱۵۸۷۳۰۳	۱۱۳۰۳۹۸	۵۱۰۳۲۸	منسوج
				کارخانه پشم
۵۴۲۴۰۴۷	۳۸۴۳۴۵۰	۱۴۸۴۵۴۴	۷۷۶۹۷۵	کتف پشم
۲۰۱۰۲۲۵۹	۱۲۱۵۶۹۹۸	۸۳۷۷۱۸۳	۵۷۳۳۸۲۸	منسوج

(مرآجه کنید به کتاب‌های آبی: "Statistical Abstract for the United Kingdom" شماره ۸ و ۱۳، لندن، ۱۸۶۱ و ۱۸۶۶).

در لانکاشایر بین سال‌های ۱۸۳۹ و ۱۸۵۰ کارخانه‌ها فقط ۴ درصد افزایش یافتند و در فاصله بین ۱۸۵۰ و ۱۸۵۶، ۱۹ درصد و بین ۱۸۵۶ و ۱۸۶۲، ۳۳ درصد بر تعداد آنها افزوده شد. در حالی که در هر دو دوره ۱۱ ساله مزبور تعداد کارگران شاغل به طور مطلق افزایش یافته، ولی به طور نسبی کاهش پذیرفته است. مرآجه شود به: "Reports of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1862", p. 63.

- در لانکاشایر صنایع پنبه تفوق [برتری] دارند. برای پی بردن به اینکه صنایع مزبور به طور کلی چه مقامی را در نخریسی و پارچه بافی اشغال می کنند کافی است به این نکته توجه شود که صنایع پنبه لانکاشایر به تنهایی ۴۵/۲٪ از مجموع این رشته از صنایع را در انگلستان، اسکاتلند، گال و ایرلند تشکیل می دهند. از کلیه دوک‌های مورد استفاده ۸۳/۳٪، از مجموع دستگاه‌های نساجی بخار ۸۱/۴٪ و از تمام اسب بخاری که محرک دستگاه‌های مزبور است ۷۲/۶٪ و از مجموع افرادی که به کار اشتغال دارند ۵۸/۲٪ در اختیار آنهاست. (همانجا، صفحه ۶۲ و ۶۳)

کار مصادره می‌کند و چگونه پیشرفت ماشینیسیم، که امکان شگرفی به دست می‌دهد تا مقدار روزافزونی از محصول را همواره در مدت کوتاه‌تری تولید نموده بالأخره مبدل به وسیله منظمی می‌گردد تا به کمک آن در هر لحظه‌ای از زمان بیشتر کار دوشیده شود یا به عبارت دیگر نیروی کار همواره شدیدتر مورد استثمار قرار گیرد. اینک ما کارخانه را در مجموعه‌اش بررسی کرده و در واقع آن را در سازمان یافته‌ترین چهره‌اش مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

دکتر یور، این غزلسرای<sup>(۱)</sup> کارخانه خودکار، از طرفی کارخانه را چنین توصیف می‌کند: "همکاری طبقات مختلفه کارگر، اعم از بالغ یا نابالغ، که با مهارت و پشتکار سیستمی از ماشین آلات مولد را، که دائماً به وسیله نیروی مرکزی (یا نخستین موتور) به حرکت درمی‌آیند، نگهبانی می‌کنند." و از سوی دیگر آن را مانند "اتومات عظیمی" معرفی می‌کنند "مرکب از عده بی‌شماری اعضاء مکانیکی و ذی‌شعور، که متفقاً و بدون انقطاع عمل می‌کنند تا شیء واحد و همانندی را تولید نمایند، آنچنانکه کلیه این اعضاء تابع نیروی محرک خود به خود متحرکی هستند." این دو بیان به هیچ وجه مفهوم یگانه ندارند. در یکی از آنها کارگر جمعی و به هم بسته با هیئت اجتماعی کار مانند موضوع متفوق [برتر] تلقی می‌شود و خود کار مکانیکی مانند محمول جلوه می‌کند. در بیان دیگر، دستگاه خود کار به نفسه موضوع است و کارگران فقط به مثابه اعضاء ذی‌شعور، به اعضاء بی‌شعور آن همساز گشته‌اند و با آنها در تابعیت از نیروی محرک مرکزی دمسازند. بیان او می‌تواند به طور عمده به هر نوع استفاده از ماشین آلات اطلاق گردد ولی بیان دوم استفاده سرمایه‌داری از ماشین و بالتیجه سیستم کارخانه جدید را توصیف می‌کند. و نیز به همین جهت یور مایل است ماشین مرکزی را، که حرکت از آن ناشی می‌شود، نه به مثابه دستگاه خود کار بلکه مانند دستگاه خود کامی تصویر نماید.

(۱) در متن کتاب گفته شده است: "دکتر یور این پیندار کارخانه خود کار (پیندار Pindar نام شاعر بزمی و غزلسرای معروف یونان در ۵۲۲ - ۴۴۳ قبل از میلاد است).

می‌گوید: "در این کارگاه‌های عظیم، قدرتِ نیکو کارِ بخارِ رعایای بی‌شمارِ خویش را در پیرامونِ خود جمع می‌کند."<sup>۱</sup>

با انتقالِ کارآفران به ماشینِ زبردستیِ کارگر نیز در به‌کاربردنِ افزار به ماشین منتقل می‌گردد. کارائیِ افزار از قیدِ مرزهایِ شخصیِ نیروی کارِ انسانی آزاد گردیده است. از این رو آن پایهٔ فنی‌ئی که تقسیمِ کارِ مانوفاکتوری به روی آن تکیه داشت، از بین می‌رود. بنابراین در کارخانهٔ خود کارگرایش برابر ساختن و هم‌سطح نمودنِ کارهایی که کمکِ ماشین‌ها باید انجام دهند، جای سلسله‌مراتبِ کارگرانِ متخصص را می‌گیرد.<sup>۲</sup> به‌طورِ عمده تفاوت‌های طبیعیِ سن و جنس، جانشینِ تمایزهایِ مصنوعیِ کارگرانِ جزء کار می‌گردد.

تقسیم کار هنگامی که در کارخانهٔ خود کار از نو پیدا می‌شود، بدو عبارت است از توزیعِ کارگران به ماشین‌های تخصص یافته و همچنین تقسیم تودهٔ کارگر، که دیگر گروه‌های سازمان یافته را تشکیل نمی‌دهند، به بخش‌های مختلفهٔ کارخانه، بخش‌هایی که در آنجا کارگران بر سرِ ماشین‌افزارهایی کار می‌کنند که از یک نوعند و در جنبِ یکدیگر قرار گرفته‌اند و بنابراین بین آنها فقط همکاریِ ساده حکمفرماست. ارتباطِ بین سر کارگر و چند کارگرِ کُمکی، جانشینِ گروه سازمان یافتهٔ مانوفاکتور می‌گردد. تقسیم‌بندیِ اساسی بین کارگرانی است که واقعاً با ماشین‌افزارها کار می‌کنند (که در زمرهٔ آنها باید کارگرانِ چندی را نیز شمرد که به مراقبت و خوراک دادن به ماشینِ محرکِ اشتغال دارند و دستیارانِ سادهٔ این کارگرانِ ماشینی (که اغلب منحصرأً کود کنند). کلیهٔ کسانی که کارشان منحصر به خوراک رساندن به ماشین‌آلات است (Feeders) در عدادِ دستیاران به شمار می‌آیند. در جنبِ این تقسیم‌بندیِ اساسی افرادی قرار می‌گیرند که از لحاظ عددی بی‌اهمیت هستند و به بازرسیِ مجموع

۱- Ure: "Philosophy of Manufactures", p. 18 - ۱

۲- همان اثر، صفحهٔ ۲۰ - مراجعه کنید به کارل مارکس: "فقر فلسفه"، صفحهٔ ۱۴۰

ماشین آلات و تعمیر دائمی آنها مشغولند؛ مانند مهندسين، مکانیک‌ها، نجّارها و غیره. اینان قشرِ عالیتری از طبقهٔ کارگر هستند، که بخشی از آنها علماً و بخشِ دیگر از راه پیشه‌وری در خارج از محیطِ کارگرانِ کارخانه پرورش یافته‌اند و فقط الحاق‌شدهٔ به آنها هستند.<sup>۱</sup>

این تقسیم‌کار تنها جنبهٔ فنی دارد.

[هر کارِ ماشینی مستلزمِ کارآموزیِ بدوی از جانبِ کارگر است تا بتواند حرکتِ خود را با حرکتِ یکنواخت و پیوستهٔ دستگاهِ خود کار تطبیق دهد.] ← [تغییر در فر: هر کودکی به سادگی می‌آموزد که حرکاتِ خود را با حرکتِ مداوم و یکنواختِ دستگاهِ خود کار منطبق سازد.] چون مجموعهٔ ماشین آلات به خودیِ خود هیئتِ ماشینیِ متنوعی را تشکیل می‌دهند که به هم بستگی دارند و هم‌زمان با یکدیگر کار می‌کنند، همکاریِ ثنی که بر پایهٔ ماشین استوار است ناگزیر مستلزمِ تقسیم‌شدنِ گروه‌های مختلفِ کارگری بر حسبِ ماشین‌های متنوع است. ولی کارِ ماشینی این ضرورت را منتفی می‌کند که تقسیم‌کارِ مزبور شیوهٔ مانوفاکتوری را پیش‌گیرد و به وسیلهٔ تخصیصِ دائمیِ همان کارگر به همان وظیفهٔ تثبیت‌گردد.<sup>۲</sup> نظر به اینکه حرکتِ تمامِ کارخانه از ماشین ناشی

۱- نکتهٔ ذیل از لحاظِ نیرنگ‌های آماری جالب است و می‌توان آن را با واقعیاتِ دیگری اثبات نمود: قانون‌گذاری انگلستان از طرفی کارگرانِ اخیرالذکر در متن را آشکارا به‌مثابهٔ افرادِ غیر کارگر از محیطِ تأثیر قانونِ کارخانجات برکنار می‌کند و آسوی دیگر در گزارش‌هایی که به وسیلهٔ پارلمان انتشار می‌یابد با همان وضوح نه تنها مهندسين، مکانيسين‌ها و غیره را در عدادِ کارگرانِ کارخانه می‌آورد بلکه حتّاً مدیران، نمایندگان کارفرما، بازرسان، مأموران، تولیداران و بسته‌بندان و غیره و خلاصه همه کس به استثناء خودِ کارخانه‌دار را در مقولهٔ کارگرانِ کارخانه وارد می‌کند.

۲- یور این نکته را می‌پذیرد و می‌گوید که کارگران را "می‌توان، در صورتِ اضطرار بنا به میل و ارادهٔ مدیران از ماشینی به ماشینِ دیگر انتقال داد" و پیروزمندان فریاد می‌زند که: "چنین تغییری با عادتِ کهنهٔ توزیعِ کار، که یک کارگر را مأمور ساختنِ سرسِنجاق و دیگری را مأمور تیز کردنِ نوکِ آن می‌نمایند، آشکارا در تضاد قرار می‌گیرد." ("Philosophy of Manufactures", p. 22)

بهتر بود وی از خود سؤال می‌کرد که چرا این "عادتِ کهنه" را در کارخانه‌های خود کار فقط در "صورتِ اضطرار" کنار می‌گذارند.

می‌شود نه از کارگر، لذا تعویض افراد می‌تواند دائماً وقوع یابد بدون اینکه پروسه کار قطع گردد. بارزترین دلیل بر صحت این مدعا را سیستم نوبت کاری به دست می‌دهد، که به هنگام عصیان کارخانه‌داران انگلیس، در سال‌های ۱۸۴۸ - ۱۸۵۰، استقرار یافت. بالأخره آن سرعت عملی را که کار ماشینی از ابتدای جوانی به کارگر می‌آموزد، در عین حال ضرورت پرورش طبقه مخصوصی از کارگران منحصراً ماشین‌کار را منتفی می‌سازد.<sup>۱</sup> [ولی قسمتی از خدمات دستیاران ساده، در کارخانه به وسیله ماشین تعویض پذیر است<sup>۲</sup> و قسمت دیگر، نظر به سادگی بسیار، خود این

---

۱- هرگاه ضرورت حکم کند، مانند آنچه که در جریان جنگ داخلی آمریکا به وقوع پیوست، بورژوا کارگر کارخانه را استثنائاً به خشن‌ترین کارها، مانند راه‌سازی و غیره، وامی‌دارد. "کارگاه‌های ملی" انگلستان در سال‌های ۱۸۶۲ و بعد، که به بیکاران صنایع پنبه تخصیص داده شده بود، از آن جهت با کارگاه‌های ملی ۱۸۴۸ فرانسه تفاوت داشت که در مؤسسات اخیر کارگران به حساب دولت به کارهای غیرمولد اشتغال داشتند در حالی که در کارگاه‌های انگلیسی، کارهای شهری بارآوری به وسیله کارگران بیکار به نفع بورژوا انجام می‌گرفت و حتا ارزان‌تر از کار کارگر عادی‌ئی تمام می‌شد که بدین طریق به رقابت با وی کشانده شده بودند. "منظره جسمانی کارگران پنبه بدون تردید بهتر شده است. تا آنجا که مربوط به مردان است، من این پدیده را ناشی از اشتغال آنان به کارهای عمومی در هوای آزاد می‌دانم." (در اینجا سخن بر سر کارگران کارخانه پرستون (Preston) است که در مرداب‌های این شهر به کارگماشته شده بودند). ("Rep. of Insp. of Fact. Oct. 1865", p. 59)

۲- به‌طور مثال: دستگاه‌های مکانیکی مختلفی که پس از تصویب قانون ۱۸۴۴ در کارخانه‌های پشم‌بافی به منظور جانشین ساختن کار کودکان وارد گردید. آنگاه که اطفال آقایان کارخانه‌دار نیز مجبور شوند از "دستان" دستبازی کارخانه بگذرند، مسلماً این عرصه کشف‌نشده مکانیک پیشرفت‌های محسوسی خواهد نمود. "دستگاه ریسندهی خود کار شاید خطرناکترین ماشین‌ها باشد. اغلب سوانحی که رخ می‌دهد مربوط به کودکان است زیرا اینان به‌هنگامی که ماشین مشغول کار است باید برای پاک کردن زمین به زیر آن بخرند. بسیاری از کارگران دستگاه ریسندهی (minders) در دادگاه مورد تعقیب قرار گرفتند (از جانب بازرسان کارخانه‌ها) و به‌مناسبت این قبیل پیش‌آمدها به پرداخت جریمه نقدی محکوم گردیدند ولی بدون آنکه فایده عمومی از آن حاصل شود. هرگاه ماشین‌سازان می‌توانستند جاروی خود کاری اختراع نمایند که به وسیله استعمال آن ضرورت خریدن این کودکان صغیر به زیر ماشین‌ها منتفی می‌شد، چنین اختراعی به‌منزله کمک‌پسندیده‌ای نسبت به اقدامات حمایتی ما به‌شمار می‌آمد." ("Rep. of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1866", p. 63)

امکان را به وجود می آورند که بتوان دائماً و به سرعت کسانی را که مأمور این قبیل کارهای خسته کننده هستند، تعویض نمود. ← [تغییر در فر: در ارتباط با مشاغلی که در کارخانه با عملیاتی ساده انجام می شوند، ماشین عمدتاً می تواند جای آنها را بگیرد، و به دلیل ساده بودن آن عملیات، این مشاغل اجازه می دهد تا افرادی که آنها را انجام می دهند به طور ادواری و به سرعت جایگزین شوند.]

ولی با اینکه ماشینیسیم سیستم کهنه تقسیم کار را از لحاظ فنی دگرگون ساخته است، معذک این سیستم بدو مانند سنت مانوفاکتور و بر سیل عادت در کارخانه به حیات خود ادامه می دهد و سپس سرمایه آن را به مثابه وسیله بهره کشی از نیروی کار به تنفر انگیزترین و جهی تجدید کرده و به تحکیم آن می پردازد. به جای تخصص مادام العمر در به کار بردن یک جزء افزار، تخصص مادام العمر خدمت کردن بر سر یک ماشین جزء قرار داده می شود. از ماشینیسیم سوء استفاده می شود تا خود کارگر را از لطیف ترین دوران کودکی به جزئی از ماشین جزء تبدیل نمایند.<sup>۱</sup> از این راه نه تنها هزینه تجدید تولید خود کارگر به حد شایان اهمیتی تقلیل می یابد بلکه در عین حال وابستگی اضطراری وی را به مجموع کارخانه و بنابراین به سرمایه دار تکمیل می کند. در اینجا نیز مانند

---

۱- از اینجا می توان پندار موهوم پرودون<sup>(۱-۱)</sup> را ارزیابی نمود که ماشین را به مثابه ترکیبی از وسایل کار تلقی نمی کند بلکه [آن را مانند آمیزه ای از کارهای جزئی، برای خود کارگران "می سازد".] ← [تغییر در فر: «شیوه ای برای ترکیب کارهای جزئی می داند که تقسیم کار آنها را از هم جدا کرده است.» علاوه بر این، به این کشف تاریخی و آموزشی نائل می آید که دوره ماشین آلات با یک ویژگی خاص متمایز می شود، و آن مزدگیری است.]

(۱-۱) ژوزف پرودون (Pierre Joseph Proudhon) (۱۸۰۹-۱۸۶۵) - سوسیالیست خرد بورژوازی فرانسوی و یکی از پایه گذاران تئوری آنارشیسیم. کارل مارکس که کتاب فقر فلسفه را برای رد نظریات پرودون در کتابش تحت عنوان "فلسفه فقر" نوشته است درباره وی می گوید: "پرودون مقولات اقتصادی را به صورت اندیشه های جاوید تلقی می کند و از این بیراهه مجدداً به نظریات اقتصاد بورژوائی می رسد." ... "سوسیالیسم وی خیال بافی عامیانه ای است... و چون وی هیچگاه دیالکتیک علمی را درک نکرده آن را تا سر حد سوفسطائی رسانده است." - نظریات باطل پرودون مدت زیادی در فرانسه و در محافل کارگری نفوذ یافت و به همین سبب مارکس به رد علمی نظریات وی همت گماشت.

همه جا باید بین افزایش بار آوری ناشی از ترقی پروسه اجتماعی تولید و آن افزایش بار آوری، که ناشی از بهره‌کشی سرمایه‌داری از این ترقی است، فرق گذاشت.

در مانوفاکتور و صنایع پیشه‌وری، کارگر کارآفران را در خدمت خود می‌گیرد ولی در کارخانه وی خود به خدمت ماشین درمی‌آید. در مورد اول حرکت وسیله کار از ناحیه او است ولی در مورد دوم خود او باید به دنبال حرکت وسیله کار برود. در مانوفاکتور کارگران اعضاء مکانیسم زنده‌ای هستند. در کارخانه مکانیسم مرده‌ای مستقل وجود دارد که آنها را مانند اجزاء زنده خویش در خود فرومی‌برد.

"جریان یکسان و خسته‌کننده کار بی‌انتهای و رنج‌آوری که طی آن همواره همان روند مکانیکی تکرار می‌شود، به کار سیزیف<sup>(۱)</sup> می‌ماند. بار کار مانند همان تخته‌سنگ‌ها تخته‌سنگ‌ها همواره از نو بر دوش کارگر فرسوده فرومی‌ریزد."<sup>۲</sup>

کار مکانیکی در عین اینکه دستگاه عصبی را بی‌اندازه خسته می‌کند، مانع حرکات متنوع عضلات است و هرگونه فعالیت آزاد جسمانی و روحی را متوقف می‌سازد.<sup>۳</sup> همین آسان‌شدن کار وسیله شکنجه می‌شود زیرا ماشین کارگر را از کار آزاد نمی‌کند بلکه کارش را بی‌محتوا می‌سازد. هر تولید سرمایه‌داری از آن جهت که تنها پروسه کار نیست بلکه در عین حال پروسه ارزش‌آفرینی سرمایه است دارای این خصوصیت است

(۱) درباره Sisyphus یا Sisyphus و داستان تخته‌سنگ به زیر نویس مربوطه در فصل سوم این ترجمه (صفحه ۲۴۹ همین بازنویسی) مراجعه شود.

۲- فریدریش انگلس: "Die Lage der arbeitenden Klasse etc." صفحه ۲۱۷ - حتا آقای مولیناری (Molinari) که یک هوادار کاملاً معمولی و خوش‌بین تجارت آزاد است، می‌نویسد که: "انسانی که ۱۵ ساعت در روز به پائیدن حرکت یکنواخت مکانیسمی اشتغال دارد بیش از آن کسی که نیروهای جسمانی خود را در همین مدت صرف می‌کند، فرسوده می‌شود. این کار مراقبت، که اگر زیاده از حد امتداد نداشته باشد ممکن است ورزش روانی مفیدی باشد، با ادامه خارج از حد خود هم جان و هم تن را ویران می‌سازد." (G. de Molinari: "Etudes Economique", Paris, 1846, p. 49)

۳- فریدریش انگلس: همان کتاب، صفحه ۲۱۶



که نه تنها کارگر بر شرایط کار مسلط نیست بلکه به عکس، این شرایط بر کارگر تسلط دارند. ولی این واژگونه شدن نقش‌ها با ماشینیسیم واقعیت فنی محسوسی به دست می‌آورد. وسیله کار، که تبدیل به اتوماتی شده است، طی پروسه کار در برابر خود کارگر به صورت سرمایه، به صورت کار مُرده‌ای درمی‌آید که بر نیروی زنده کار استیلا یافته و آن را می‌مکد. جدائی نیروهای فکری پروسه کار از کار دستی و تبدیل آن نیروها به وسایل استیلای سرمایه بر کار، چنانکه سابقاً متذکر شدیم، در صنعت بزرگی که بر پایه ماشینیسیم قرار دارد، تحقق پیدا می‌کند. در برابر علم و نیروهای عظیم طبیعت و حجم کار اجتماعی که در سیستم ماشینی تجسم یافته‌اند و به وسیله آن قدرت "ارباب" تشکیل می‌شود، مهارت انفرادی کارگر ماشینی همچون خصوصیت فرعی ناچیزی محو می‌گردد. این ارباب، که در دماغش ماشین آلات و انحصار وی بر روی آنها به نحو جدائی ناپذیری تجسم یافته‌اند، به هنگام اختلاف کارگران را مورد خطاب قرار داده تحقیرآمیز به آنها می‌گوید:

"کارگران کارخانه باید در نظر داشته باشند که کار آنها در واقع از پست‌ترین انواع کارهای مهارت خواه است و آموختن آن از هر کار دیگری آسان‌تر و مزد آن به نسبت کیفیت از هر کار دیگر بیشتر است و هیچ کار دیگری را نمی‌توان با تعلیمات مختصر و تجربیات کم طی چنین زمان کوتاه به این چنین گروه بی‌شمار آموخت. در حقیقت ماشین آلات ارباب در امر تولید نقشی به مراتب مهم‌تر از کار و مهارت کارگر دارند، که با شش ماه کارآموزی در دسترس هر دهاتی گاوچرانی است."<sup>۱</sup>

تبعیت فنی کارگر از حرکت یکنواخت وسیله کار و ترکیب خاص هیئت کار از

---

۱- ("The Master Spinners' and Manufacturers' Defence Fund. Report of the Committee", Manchester, 1854, p. 17)

بعدها خواهیم دید که "جناب ارباب" همین که خطر از دست دادن اتومات‌های "زنده" اش را احساس می‌کند، شیپور را از سر دیگرش می‌زند.

افرادی که از حیث سن و جنس با یکدیگر تفاوت دارند، موجب پیدایش انضباطی سربازخانه‌وار می‌شود که رژیم کامل کارخانه‌ای را به وجود می‌آورد و موجب تحوّل - یافتن کار سابقاً ذکر شده مراقبین می‌گردد و بدینسان در عین حال تقسیم کارگران به کارگران یدی و مراقبین کار، یعنی تقسیم کارگران به سربازان و درجه‌داران صنعتی را عملی می‌سازد. "دشواری اساسی در فابریک خود کار... عبارت بود از ایجاد انضباط لازم برای اینکه بتوان افراد را به ترک اعتیاد به عدم انتظام در کار واداشت و آنها را با نظم بی‌تغییر دستگاه بزرگ خود کار یکسان ساخت. ولی یافتن مجموعه قوانین انضباطی‌ئی که با نیازمندی‌ها و سرعت سیستم خود کار تطبیق داشته باشد و با موفقیت اجرا گردد، کاری درخور هر کول<sup>(۱)</sup> بود و این کار بزرگ‌منشانه را آرکرایت<sup>(۲)</sup> انجام داد! حتّاً در روزگار ما که این سیستم در حدّ اعلاّی کمال خود سازمان یافته است تقریباً غیر ممکن است بین کارگرانی که سن بلوغ را پیموده‌اند... دستیاران مفیدی برای سیستم خود کار یافت. " این مجموعه قوانینی که در آن سرمایه قدرت مستبده خود را بر کارگران، بدون توجه به اصل تقسیم قوای محبوب بورژوازی و بدون اعتنا به سیستم محبوب تر انتخابی، رأساً خودسرانه فورموله کرده است، فقط کاریکاتوری است از قوانین اجتماعی پروسه کار، که پس از اجرای همکاری به مقیاس وسیع و استعمال وسایل کار مشترک یعنی پس از استعمال ماشین آلات، ضرورت پیدا کرده است. آئین‌نامه تنبیهی مراقب کار جای تازیانه نگهبان بردگان را گرفته است. کلیه مجازات‌های مقررّه طبعاً به جرایم

(۱) Hercule یا Herkules. نیمه‌خدای رومی که با هراکلس (Heraclès) در اساطیر یونانی تطبیق می‌کند و در واقع ایزد زور و قدرت است. اعمال دوازده گانه‌ای که به او نسبت داده شده بی‌شبهت به اعمالی که رستم دستان برای گذشتن از هفت خوان انجام داده است، نیست.

(۲) Arkwright

۳- "Ure: *Philosophy of Manufactures*", p. 15) آنکه شرح زندگی آرکرایت را می‌شناسد، هرگز زیر بار آن نمی‌رود که کلمه "بزرگ‌منشانه" درباره این سلمانی داهی به کار رود. از میان کلیه مخترعین قرن هیجدهم وی بی‌تردید بزرگترین دزد اختراعات دیگران و بی‌شرم‌ترین آنها بوده است.

نقدی و کسر مزد منجر می‌شود و تیزیابی لیکورگ‌های<sup>(۱)</sup> کارخانه در این قانونگزاری چنان است که تخلف از مقررات آن قوانین سودآورتر از اجرای آنهاست.<sup>۲</sup>

(۱) Lycurge یا Lykurge - قانونگذارِ داستانی اسپارتی (نیمهٔ دوم قرن نهم قبل از میلاد) که بنا بر روایات باستانی یونان قوانینی برای تنظیم و تقسیم عادلانهٔ مخارج جنگ به تناسب ثروت افراد و درجهٔ شرکت آنها در خدمات نظامی وضع نموده است.

۲- "زنجیر بردگی‌ئی که بورژوازی به گردن پرولتاریا افکنده است، در هیچ جا روشن تر از سیستم کارخانه‌ای آشکار نمی‌شود. در اینجا قانوناً و عملاً هرگونه آزادی لغو می‌شود. کارگری که باید صبح ساعت شش در کارخانه باشد، اگر یکی دو دقیقه دیر برسد، جریمه می‌شود. اگر ده دقیقه دیر کند، او را تا موقعی که صبحانه تمام نشده است، به داخل کارخانه راه نمی‌دهند و بدین طریق یک ربع از مزدش به باد می‌رود. وی مجبور است که خوردن، نوشیدن و خوابیدن خود را طبق فرمان انجام دهد... زنگ جابرانه او را از رختخواب بیرون می‌کشد، او را وادار به ترک میز صبحانه و ناهار می‌کند. اما در خود کارخانه چه می‌گذرد؟ در اینجا کارخانه‌دار قانونگذار مطلق العنان است. وی بنا به ارادهٔ خود مقررات وضع می‌کند، آئین‌نامهٔ خود را بنا به دلخواه خویش تغییر می‌دهد یا به آن مقررات تازه‌ای الحاق می‌کند. و حتی اگر وی جنون‌آمیزترین چیزها را در آن بگنجاند، دادگاه‌ها به کارگر خواهند گفت: نظر به اینکه شما آزادانه به این قرارداد رضایت داده‌اید، اکنون نیز باید از آن تبعیت کنید... این کارگران محکوم به آن هستند که از ۹ سالگی تا زمان مرگشان، چه از نظر روحانی و چه از لحاظ جسمانی، زیر تازیانه زندگی کنند." (فردریش انگلس: وضع طبقات زحمتکش در انگلستان، صفحه ۲۱۷ و بعد). می‌خواهم آنچه را که "محاکم می‌گویند" با دو نمونه نشان دهم. مورد اول در شفیلد (Sheffield) و پایان سال ۱۸۶۶ می‌گذرد. در آن شهر کارگری برای دو سال در کارخانهٔ فلزکاری اجیر شده بود. در نتیجهٔ اختلافی که با کارفرما پیدا کرد وی کارخانه را ترک کرد و اعلام نمود که دیگر تحت هیچ عنوانی نمی‌خواهد برای آن کارفرما کار کند. او را متهم به پیمان‌شکنی کرده و به دو ماه زندان محکوم نمودند. (اگر کارخانه‌دار قرارداد را نقض می‌کرد فقط ممکن بود در محاکم حقوقی از او شکایت کرد و آن‌هم تنها خطر محکومیت به جریمهٔ نقدی برای او وجود می‌داشت.) پس از انقضای دو ماه زندان همان کارخانه‌دار کارگر مزبور را دعوت می‌کند که طبق قرارداد قدیمی جای خود را در کارخانه از سر بگیرد. کارگر این دعوت را رد می‌کند، زیرا می‌گوید مجازات نقض قرارداد را کشیده است. کارخانه‌دار از نو شکایت می‌کند و دادگاه، با اینکه یکی از دادرسان، مستر شی (Shee) این رسوائی قضائی را که عبارت از این است که شخصی را تمام عمر برای جرم واحد به طور آدواری مستمر محکوم نمایند، عیناً افشا نمود، باز وی را محکوم می‌نماید. این حکم را یکی از دادگاه‌های ایالتی "Great Unpaid" (یعنی محاکمی که قضات آنها افتخاری هستند و حقوق بگیر نیستند) نداده است بلکه آن را یکی از عالی‌ترین محاکم لندن صادر نموده است. ←

→ (یادداشت چاپ چهارم: اکنون دیگر این وضع از بین رفته است و امروز به استثنای برخی موارد نادر، مثلاً در مورد کارخانه‌های گاز و یا خدماتی که جنبه عمومی دارد، کارگران انگلیسی از لحاظ نقض قرارداد دارای همان حقوق کارفرماست و فقط در برابر محاکم حقوقی قابل شکایت است - فردریش انگلس).

مورد دوم در ویلت‌شایر (Wiltshire) در آخر نوامبر ۱۸۶۳ اتفاق افتاده است. تقریباً سی زن بافنده که با دستگاه بخار در مؤسسه شخصی به نام هاروپ (Harrupp)، پارچه باف لئورس میل (Leower's Mill) (وست‌بری لی Westbury Leigh)، کار می‌کردند اعتصاب نمودند زیرا جناب هاروپ عادت نیکی داشت و آن این بود که از مزد کارگرانی که صبح دیر می‌آمدند کسر می‌گذاشت و آن هم بدین قرار: برای دو دقیقه شش پنس، ۱ شیلینگ برای ۳ دقیقه و ۱ شیلینگ و شش پنس برای ۱۰ دقیقه. از روی این حساب اگر ساعتی ۹ شیلینگ بگیریم، جریمه مزبور به روزی ۴ لیره استرلینگ و ۱۰ شیلینگ بالغ می‌گردد در حالی که مزد متوسط سالانه کارگران مزبور هرگز از ۱۰ تا ۱۳ شیلینگ در هفته تجاوز نمی‌کرد. هاروپ در عین حال پسر بچه‌ای را مأمور نموده بود که زنگ کارخانه را بزند و بعضی اوقات این کار را خود او پیش از ساعت ۶ انجام می‌داد و اگر کارگران به هنگامی که او دست از زنگ‌زدن می‌کشید حاضر نبودند دستور می‌داد درهای کارخانه را ببندند و آنها که بیرون مانده بودند جریمه می‌شدند. و چون هیچ ساعتی در بنای کارخانه نبود، کارگران بینوا در اختیار کودکی بودند که تحت حکم هاروپ عمل ساعت را انجام می‌داد و مادران خانواده و دخترانی که در این اعتصاب شرکت داشتند اظهار می‌کردند که هنگامی حاضرند از نو به کار برگردند که به جای مراقب وقت ساعتی نصب کنند و یک تعرفه عاقلانه برای جرایم تنظیم نمایند. هاروپ ۱۹ زن و دختر را به عنوان نقض قرارداد به نزد قاضی (امین صلح) جلب نمود. در میان اعتراضات مردم تماشاچی، هر یک از آنان محکوم به تأدیه ۹ پنس جریمه و ۲ شیلینگ و ۶ پنس خسارت محاکمه شدند و هاروپ را در مراجعت، جماعتی از مردم که سوت می‌زدند، دنبال نمودند. - یکی از عملیاتی که نزد کارفرمایان بسیار عزیز است این است که مزد کارگران را در برابر عیوب مصالحی که به آنها تسلیم شده است به عنوان تنبیه کسر نمایند. این روش موجب اعتصاب عمومی در سال ۱۸۶۶ در کارخانه‌های کوزه‌گری انگلستان شد. گزارش‌های کمیسیون کار اطفال (۱۸۶۳-۱۸۶۶) مواردی را ذکر می‌کنند که کارگر به جای اینکه مزدی بگیرد، در مقابل کارش و به وسیله آئین‌نامه جرایم چیزی هم به ارباب نیکو کارش بدهکار می‌شود. بحران اخیر صنایع پنبه نیز شواهد آموزنده‌ای درباره زیرکی‌هایی که کارفرمایان خودرأی در مورد کسر دستمزد به خرج داده‌اند به دست می‌دهد. بازرسی کارخانه ر. بیکر (R. Baker) می‌گوید: "چندی پیش من مجبور شدم یکی از صاحبان صنعت پنبه را در برابر محاکم مورد تعقیب قرار دهم زیرا وی در این روزگار سخت و پررنج از برخی از کودکانی که نزد وی به کار اشتغال داشتند (اطفال بیش از ۱۳ سال) مبلغ ۱۰ پنس تحت عنوان خرج تصدیق سن کسر نموده بود، در حالی که تصدیق مزبور برای خود او ۶ پنس ←

ما در اینجا فقط اشاره‌ای به شرایطِ مادیِ کار در کارخانه می‌کنیم و می‌گذریم. تمام ارگان‌های حواس در نتیجهٔ بالا رفتنِ مصنوعیِ حرارت، آتمسفرِ اشباع‌شده از ذراتِ موادِ خام و صدای گوشخراش و غیره سخت متأثر می‌شوند. صرف نظر از اینکه در میان این ماشین‌آلات تنگ به هم چسبیده، که با انتظامی نظیر فصول سال سیاههٔ مقتولین و مجروحین رزمگاه صنعتی خود را صادر می‌کنند، خطر مرگ هر لحظه در کمین است.

→ تمام می‌شد و قانون کسر بیش از ۳ پنس را از این بابت مُجاز نشمرده و بنا بر عادت جاری اصلاً کسر چنین پولی جایز نیست... کارخانه‌دار دیگری برای اینکه بدون اشکال قانونی به همین هدف برسد، به هر یک از کودکانِ بینوائی که نزد او کار می‌کنند مبلغ یک شیلینگ تحمیل می‌کند تحت این عنوان که به محض وصول تصدیق پزشکی دایر به نصاب سنی، به آنها هُتر و اَسرارِ جرفهٔ ریسندگی بیاموزد. بنابراین جریاناتِ مخفی‌ئی وجود دارند که دانستن آنها برای درک پدیده‌های شیگفت‌آور، نظیر اعصابات و از جمله اعتصاباتِی که اکنون رُخ می‌دهد، لازم است. (مقصود اعتصاباتِی است که در ماه ژوئن ۱۸۶۳ در دارون (Darven) بافندگان ماشینی اعلام نمودند.)

"Rep. of Insp. of Fact. for 30<sup>th</sup> April 1863", p. 50-51

(گزارش‌های کارخانجات همواره از حدود تاریخ رسمی خود تجاوز می‌کنند.)

۱- قوانینِ مربوط به حمایت در برابر ماشین‌های خطرناک نتایجِ نیکوئی به بار آوردند. "ولی... اکنون منابع تازه‌ای برای سوانح پیدا شده است که ۲۰ سال پیش وجود نداشت. از آن قبیل است ازدیادِ سرعتِ ماشین‌آلات. چرخ‌ها، استوانه‌ها، دوک‌ها و دستگاه‌های خودکار اکنون با سرعتی بیشتر و قدرتِ روزافزونی حرکت می‌کنند. انگشتان باید سریع‌تر و مطمئن‌تر نخ‌های گسیخته را دریابند زیرا کمترین تردید و کوچکترین بی‌احتیاطی آنها را فدا می‌کند... بسیاری از سوانح در نتیجهٔ کوشش کارگران در سریع‌انجام‌دادن کار حاصل می‌شود. باید به‌خاطر داشت که برای کارخانه‌داران مسئلهٔ اینکه ماشین‌ها بدون انقطاع در حرکت باشند، یعنی نخ و منسوج تولید کنند، کمال اهمیت را داراست. هر توقف یک دقیقه‌ای نه تنها هدر رفتن نیرو است، بلکه زیان تولید است. از این رو است که چون مراقبین به کمیتِ محصول علاقمندند، کارگران را وادار می‌کنند که دائماً ماشین را در حرکت نگاه دارند و این برای کارگری نیز که بر حسب وزن یا قطعه‌مزد می‌گیرد امر کم‌اهمیتی نیست. با اینکه در اغلب کارخانه‌ها رسماً ممنوع است که ماشین‌ها را در اثنای حرکت تمیز کنند، ولی این طرز عمل عمومیت دارد. همین علت به تنهایی طی شش ماهِ اخیر ۹۰۶ سانحه به وجود آورد... با اینکه تمیز کردنِ ماشین‌آلات کارِ هم‌روزه است ولی اغلب روز شنبه برای پاک کردنِ کاملِ ماشین‌ها تعیین شده و این عمل به‌طور ←

صرفه جوئی و وسایلِ جمعی تولید، که بدو در سیستم کارخانه مانند محیطِ گرمخانه به ثمر می‌رسد، بلافاصله در دست سرمایه تبدیل به دزدیِ سیستماتیک از شرایطِ زندگی کارگران در حین کار می‌گردد. دزدی از فضا، از هوا، از روشنائی و از وسایلِ تأمینِ انفرادی در برابرِ شرایطِ خطرناک و ناسالمِ پروسه تولید. با این وصف دیگر دربارهٔ اقداماتِ مربوط به راحت و آسایشِ کارگر مطلقاً سخنی هم نمی‌توان گفت.<sup>۱</sup> آیا

→ عمده در حال حرکت ماشین‌ها انجام می‌گیرد... این کاری است که در مقابل آن مزدی پرداخت نمی‌شود و به همین سبب کارگران می‌کوشند تا هر قدر ممکن است زودتر از شر آن خلاص شوند. از این رو تعداد سوانح در روزهای جمعه و به ویژه روزهای شنبه خیلی بیشتر از روزهای دیگر هفته است. روزهای جمعه سوانح اضافی نسبت به تعداد متوسط ۴ روز اول هفته تقریباً ۱۲ درصد و روزهای شنبه سوانح اضافی نسبت به متوسط ۵ روز پیشین ۲۵ درصد است. ولی اگر به حساب بیاوریم که کار کارخانه در روز شنبه فقط هفت ساعت ونیم است در حالی که روزهای دیگر هفته ۱۰ ساعت ونیم کار می‌شود، آنگاه سوانح اضافی به بیش از ۶۵ درصد می‌رسند."

("Reports of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1866", London, 1867, p. 9, 15, 16, 17)

۱- در نخستین بخش کتاب سوّم دربارهٔ کارزار تازه‌ای صحبت خواهیم نمود که کارخانه‌داران انگلیسی علیه موادّی از قانون کارخانجات راه‌انداخته‌اند، که می‌کوشد اعضاء بدن کارگران را در برابر ماشین‌های خطرناک حفظ نماید. در اینجا کافی است که از گزارش رسمی بازرسی کارخانجات، لئونارد هورنر نقل قولی کنیم: "من برخی از کارخانه‌داران را شنیدم که با فراغتی نابخشودنی دربارهٔ بعضی سوانح صحبت می‌کردند مثلاً می‌گفتند که از دست دادن یک انگشت چیز مهمّی نیست. زندگی و آیندهٔ یک کارگر به قدری زیاد به انگشتانش وابسته است که یک چنین خسارت برای وی پیش آمدی فوق‌العاده مهمّ و جدّی است. هنگامی که من این قبیل اباطیل کوتاه‌نظرانه را می‌شنوم، این سؤال را مطرح می‌کنم: فرض کنید که شما به یک نفر کارگراضافی احتیاج پیدا کرده‌اید و دو نفر داوطلب برای این کار نزد شما می‌آیند که از هر حیث به طور یکسان شایسته آن کارند ولی یکی از آنها فاقد انگشت شست یا سبّابه است، کدام از آنها را انتخاب می‌کنید؟ آنها حتّاً یک لحظه هم برای انتخابِ کارگرِ کامل اعضاء درنگ نداشتند... این آقایان کارخانه‌دار علیه آنچه که خود قانون‌نگزاری شبه بشر دوستانه می‌نامند پیش‌دواری‌های

نادرستی دارند." ("Reports of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1855")

این آقایان مردم واردی هستند. بیهوده نیست که عصیان برده‌طلبان آمریکارا با خرسندی استقبال نمودند.

فوریه<sup>(۱)</sup> حق نداشت که کارخانه را "دوستاق گاه [زندانب] ملایم شده‌ای" <sup>۲</sup> بخواند؟

## ۵. نبرد بین کارگر و ماشین

مبارزه بین سرمایه‌دار و کارگر مزدور از همان ابتدای پیدایش مناسبات سرمایه‌داری آغاز شده است. این مبارزه طی تمام دوران مانوفاکتوری شدت یافته است.<sup>۳</sup> ولی از زمان استقرار ماشینیسیم است که کارگر علیه خود وسیله کار، یعنی علیه این شکل وجودی مادی سرمایه به مبارزه برخاسته است. کارگر علیه این شکل مشخص وسیله تولید، به مثابه بنیان مادی شیوه تولید سرمایه‌داری، عصیان می‌کند.

تقریباً تمام اروپای قرن هفدهم عصیان‌های کارگری را علیه ماشینی به نام Bandmühle (که Schnurmühle و Mühlenstuhl نیز خوانده شده) و برای بافتن نوار و یراق به کار

(۱) Fourier

۲- در کارخانه‌هایی که از مدت‌ها پیش قانون کارخانه، و محدودیت اجباری زمان کار و سایر مقررات آن قانون جاری است بسیاری از سوءاستفاده‌های گذشته از بین رفته است. تکمیل ماشین آلات خود در نقطه معینی مستلزم "بهبود ساختمان ابنیه کارخانه است" که خود به سود کارگران تمام می‌شود. ("Reports. etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1863", p. 109)

۳- از جمله به منابع زیرین مراجعه کنید:

John Houghton: "Husbandry and Trade improved", London, 1727. – "The Advantages of the East India Trade", 1720. – John Bellers: "Proposals for raising a Colledge of Indusrtv", London, 1696.

"متأسفانه کارفرمایان (اربابان) و کارگرا نشان پیوسته با یکدیگر در جنگند. هدف تغییر ناپذیر اولی‌ها این است که هر قدر ممکن است کار ارزان تر تمام شود و برای نیل بدین منظور از هیچ نیرنگی فروگذار نمی‌کنند، در حالی که دومی‌ها در این اندیشه‌اند که از هر فرصتی استفاده کرده کارفرمایان خود را به انجام بالاترین خواست‌های خویش وادار سازند."

"An Inquiry into the causes of the Present High Price of Provisions", 1767, p. 61, (62)  
(نویسنده این اثر ناتانیل فورستر (Nathaniel Forster) کشیش است که جدا از کارگران هواداری می‌کند.)

می‌رفته، از سرگذرانیده است.<sup>۱</sup>

در پایان نخستین ثلث قرن هفدهم یک دستگاه اَرّه‌کشی بادی، که به وسیله یک نفر هلندی در حومه لندن کار گذاشته شده بود، از جانب مردم ویران گردید. در آغاز قرن هیجدهم ماشین‌های اَرّه‌کشی آبی به زحمت توانستند بر ایستادگی مردم، که از طرف پارلمان پشتیبانی می‌شد، غلبه نمایند. در سال ۱۷۵۸ هنگامی که اورت (Everet) نخستین

---

۱- Bandmühle در آلمان اختراع شده است. لانچلوتی (Lancellotti) کشیش ایتالیایی در اثری که به سال ۱۶۳۶ در ونیز انتشار یافت چنین نقل می‌کند: "آنتون مولر (Anton Müller) دانتریگی (Danzig) تقریباً در ۵۰ سال پیش (لانچلوتی در ۱۵۷۹ اثر خود را نوشته بود) ماشین بدیعی را در دانتریگی دیده بود که از چهار تا شش منسوج را یکجا می‌بافت. ولی چون شورای شهر از آن نگران شد که مبادا این اختراع عده زیادی از کارگران را به گدائی بکشاند، ماشین مزبور را از بین بُرد و مُخترع آن را خفه کرد یا در آب غرق نمود."

در شهر لایدن (Leyden) همین ماشین در سال ۱۶۲۹ به کار افتاد. طغیان‌های یراق باغان شهرداری را مجبور ساخت که بدو ماشین مزبور را ممنوع سازد. فرمان‌های چندی از طرف مجلس صنوف (Etats generaux) طی سال‌های ۱۶۲۳ و ۱۶۳۹ و غیره دایر به محدودیت استعمال آن صادر گردید و بالأخره به موجب فرمان ۱۵ دسامبر ۱۶۶۱ تحت شرایط معینی مُجاز شمرده شد.

بوکسهورن (Boxhorn) در ("Institutiones Politicae" لایدن ۱۶۶۳) درباره استقرار ماشین مزبور در لایدن می‌نویسد: "تقریباً در ۲۰ سال پیش برخی از اشخاص افزاری برای نساجی اختراع کرده بودند که به وسیله آن یک نفر کارگر می‌توانست بیشتر و آسان‌تر از چندین کس در همان مدت پارچه ببافد. در اثر این اختراع اغتشاشات و منازعاتی به وقوع پیوست تا آنکه استعمال این افزار از طرف مقامات شهری ممنوع گردید." همین ماشین در سال ۱۶۷۶ در شهر کُلن (Köln) ممنوع شد و پیدایش آن در همان زمان در انگلستان موجب ناآرامی کارگران گردید. استفاده از این ماشین به موجب فرمان قیصر مورخ ۱۹ فوریه ۱۶۸۵ در تمام آلمان ممنوع شد. در شهر هامبورگ به دستور مقامات شهر ماشین مزبور علناً سوزانده شد. کارل ششم در ۹ فوریه ۱۷۱۹ از نو فرمان ۱۶۸۵ را تأیید نمود و دربار ساکس استفاده از آن را تازه در ۱۷۶۵ مُجاز ساخت. این ماشین که این همه سروصدا در جهان برانگیخت در واقع پیشاهنگ ماشین‌های بافندگی و ریسندگی و بنابراین پیشقدم انقلاب صنعتی قرن هیجدهم بود. ماشین مزبور حتّاً به کودکی هم که هیچ تجربه در نساجی نداشت، امکان می‌داد که با بالا و پائین بردن میله‌ای تمام دستگاه را با همه تجهیزاتش به حرکت در آورد و در شکل تکمیل شده‌اش یکجا ۴۰ تا ۵۰ قطعه پارچه تحویل می‌داد.



ماشین پشم‌چینی خود را که با آب حرکت می‌کرد، ساخت، یکصد هزار نفر کارگری که از کار محروم شده بودند، آن ماشین را آتش زدند. عرایض متعددی علیه ماشین‌های پشم‌پاک‌کنی و پشم‌شانه‌زنی آرکرایت از طرف ۵۰۰۰۰ نفر کارگری، که تا آن تاریخ از شانه‌زدن پشم زندگی می‌کردند، به پارلمان تقدیم شد. انهدام جمعی ماشین‌آلات، که طی ۱۵ سال اول قرن نوزدهم در مناطق مانوفاکتوری انگلستان به ویژه در دنبال به کارآفتادن دستگاه‌های نساجی بخار، روی داد و نام جنبش لودیت‌ها<sup>(۱)</sup> به خود گرفت، به دولت‌های ضد ژاکوبین، نظیر سیدماوث (Sidmouth)، کستلری (Castlereagh) و غیره بهانه داد تا به ارتجاعی‌ترین اقدامات تزییقی [سختگیری] دست زنند. تجربه و زمان لازم است تا کارگر میان خود ماشین و استفاده سرمایه‌داری از آن فرق بگذارد و لذا حمله خود را از وسایل مادی تولید برگرداند و معطوف به شکل اجتماعی استفاده از آن وسایل نماید.<sup>۲</sup>

در مبارزاتی که برای بالابردن دستمزد در درون مانوفاکتورها انجام می‌گرفت، خود مانوفاکتور مفروض بود و به هیچ وجه مبارزه علیه وجود آن جریان نداشت. هیچگاه کارگران مزدبگیر علیه پیدایش مانوفاکتور مبارزه نکرده‌اند بلکه این قبیل مبارزات از جانب استادان صنعتی و شهرهای ممتاز<sup>(۳)</sup> به وقوع پیوسته است. به همین سبب نویسندگان

(۱) Luddites نام جنبش خودبه‌خودی است که در آغاز قرن نوزدهم از طرف کارگران انگلیس به رهبری کارگری به نام ند لود (Ned Ludd) به وقوع پیوست و پیدایش ماشین‌آلات را علت اساسی تیره‌روزی و بیکاری کارگران می‌پنداشت و لذا دست به ویران کردن ماشین‌ها زد.

۲- در مانوفاکتورهای سیستم قدیمی، عصیان کارگران علیه ماشین‌آلات حتا در روزگار ما نیز تکرار می‌شود. مثلاً نظیر وقایعی که در سال ۱۸۶۵ در سوهانگری‌های شفیلد (Sheffield) رخ داد.

(۳) شهرهای ممتاز یا شهرهای امتیازدار (villes privilégiées) به نواحی و شهرهایی اطلاق می‌شود که در زمان قرون وسطا به تدریج برای خود حقوق ویژه‌ای به دست آورده و طبق فرمان شاهان و امرای فئودال از مزایای معینی برخوردار بودند. این مناطق و شهرها که در درون آن بورژوازی کم‌کم دارای اختیارات وسیعی می‌شد، رفته‌رفته به صورت پایگاه‌هایی علیه سیادت امرا و اشراف فئودال درآمد و در بسیاری از کشورهای اروپائی یکی از عوامل جدی تقویت مرکزیت دولتی و سلطنت مطلقه گردید.

دوران مانوفاکتور تقسیم کار را به مثابه وسیله‌ای تلقی نموده‌اند که می‌تواند بالقوه جانشین کارگر گردد نه مانند وسیله‌ای که واقعاً کارگر را از کار براند. تفاوت بین دو مفهوم بدیهی است. مثلاً اگر گفته شود که با چرخ ریسندگی قدیمی ۱۰۰ میلیون نفر لازم می‌آمد تا بتوانند پنبه‌ای را که اکنون در انگلستان به وسیله ۵۰۰ هزار نفر به کمک ماشین رشته می‌شود، بریسند، این مسلماً به آن معنی نیست که گویا ماشین واقعاً جای این میلیون‌ها نفری که وجود نداشته‌اند گرفته است. بلکه فقط به آن معنی است که میلیون‌ها نفر لازم است تا بتواند جای ماشین ریسندگی را بگیرد. ولی به عکس، هنگامی که گفته می‌شود دستگاه نساجی بخار ۸۰۰ هزار نفر کارگر را در انگلستان به کوچ ریخته است، سخن بر سر ماشین‌های موجود نیست، که پُر کردن جای آنها مستلزم تعداد معینی کارگر است، بلکه سخن بر سر تعداد مشخصی کارگر است که واقعاً به وسیله ماشین تعویض شده یا از کار رانده شده است. در دوران مانوفاکتوری شیوه پیشه‌ورانه کار، ولواینکه متفرق بود، پایه صنعت را تشکیل می‌داد. عده نسبتاً قلیل کارگران شهری، که از قرون وسطا باقی مانده بود، نمی‌توانست جوابگوی احتیاجات بازارهای جدید مستعمراتی باشد، و مانوفاکتورهای تازه پدید شده در عین حال عرصه‌های تولیدی جدیدی برای روستائیان به وجود آوردند که در نتیجه زوال فئودالیسم از ملک و زمین خود رانده شده بود. بنابراین در آن زمان جنبه مثبت تقسیم کار و همکاری در درون کارگاه‌ها بیشتر برجستگی داشت زیرا تقسیم کار موجب آن می‌شد که کار کارگران شاغل بار آورتر گردد.<sup>۱</sup> در حقیقت

---

۱- سر جیمس استوارت (Sir James Steuart) نیز تأثیر ماشینیسیم را کاملاً به همین معنی درک می‌کند که می‌نویسد: "بنابراین من ماشین را به مثابه وسیله‌ای تلقی می‌کنم که (بالقوه) عده مردم مشغول به کار را افزایش دهد، بدون اینکه اجباری در ازدیاد تعداد نان خورها باشد. (qu'on n'est pas obligé de nourrir) ... پس از چه بابت تأثیر ماشین از تأثیر پیدایش ساکنین جدید متفاوت است؟" ("Principles etc.") ترجمه فرانسه، جلد اول - کتاب یکم، فصل نوزدهم.

پتی (Petty) با ساده‌لوحی بیشتری می‌گوید که ماشین جانشین "تعداد زوجات" می‌شود. این نقطه نظر ←

همکاری و درهم‌بست وسایل کار در دست‌عده‌ای معدود هنگامی که در کشاورزی مورد استفاده قرار گرفت موجب آن شد که در بسیاری از کشورها پیش از دوران صنعت بزرگ انقلاب‌های ناگهانی و قهری در شیوه تولید به وجود آید و بنابراین در شرایط زندگی و اصول کار مردم روستا تغییراتی روی دهد. ولی این مبارزه در ابتدا بیشتر بین زمین‌داران بزرگ و کوچک بود تا میان سرمایه و کارگر روزمزد. از سوی دیگر هنگامی که وسایل کار، گوسفند، اسب و غیره موجب بیرون‌راندن کارگران می‌شود، در آن صورت عمل قهرآمیز مستقیم نخستین موجبات انقلاب صنعتی را فراهم می‌سازد. بدو کارگران از ملک و زمین بیرون رانده می‌شوند و سپس گوسفندان جای آنان را می‌گیرند. دزدی زمین به مقیاس وسیع، آنچنانکه در انگلستان به وقوع پیوست، زمینه استفاده از کشاورزی بزرگ را آماده ساخت.<sup>(۱)</sup> بنابراین انقلاب کشاورزی مزبور در آغاز کار بیشتر به صورت انقلابی سیاسی جلوه گر شد.

وسيله کار به محض اینکه چهره ماشین پیدا می‌کند به صورت رقیب خود کارگر

→ را می‌توان دست بالا برای برخی از مناطق ایالات متحده آمریکا صادق دانست. به عکس، گفته شده است: "ندرتاً می‌توان ماشین را با موفقیت برای آن مورد استفاده قرار داد که کارهای فرد واحدی کم شود. زمانی که برای ساختن ماشین مزبور از دست می‌رود بیش از زمانی است که با استعمال آن ماشین صرفه‌جویی می‌شود. ماشین فقط هنگامی واقعاً مفید است که بتواند به مقیاس وسیع مورد استفاده قرار گیرد، آنگاه که یک ماشین بتواند به کار هزاران نفر کمک نماید. بنابراین ماشین آلات همواره و در اکثر موارد در کشورهایی به کار خواهد رفت که دارای مترکمترین جمعیت‌ها باشند و عده بیکاران در آنجا زیاد باشد... ماشین به جهت کمبود کارگر مورد استفاده قرار نمی‌گیرد بلکه جهت استعمال آن عبارت از سهولتی است که برای به کار گماردن توده وسیع کارگر به وجود می‌آورد."

(Piercy Ravenstone: "Thoughts on the Funding System and its Effects", London, 1824, p. 45)

(۱) (یادداشت چاپ چهارم): این جریان در مورد آلمان نیز صادق است. در کشور ما کشاورزی بزرگ، تا آنجا که وجود دارد، یعنی به ویژه در خاور آلمان، تنها در نتیجه سلب مالکیت دهقانان (Bauernlegen) امکان پذیر شده است؛ عملی که از قرن شانزدهم و به ویژه از سال ۱۶۴۸ به بعد انجام گرفته است.

(فریدریش انگلس)

درمی آید.<sup>۱</sup> خودآزائی سرمایه به وسیله ماشین، با تعداد کارگران، یعنی با تعداد هم‌انتهائی که شرایط زندگی شان به وسیله ماشین مُنهدِم می‌گردد، نسبت مستقیم دارد. تمام سیستم تولید سرمایه‌داری مبتنی بر آن است که کارگر نیروی کارش را مانند کالا بفروشد. تقسیم کار این نیروی کار را، به صورت مهارت خاص در به کار بردن جزء آفرار، یک جهت می‌کند. به محض اینکه به کار بردن آفرار به ماشین احاله می‌شود ارزش مبادله نیروی کار همراه با ارزش مصرف آن خاموش می‌گردد. کارگر، مانند پول کاغذی‌ئی که از جریان افتاده باشد، غیرقابل فروش می‌شود. آن بخشی از طبقه کارگر که ماشینسِم آن را بدین سان زائد می‌سازد، یعنی تبدیل به جمعی می‌کند که تامدتی برای خودآزائی سرمایه مستقیماً مورد نیاز نیست، از سوئی در مبارزه نابرابر صنایع پیشه‌وری و مانوفاکتوری علیه صنعت ماشینی تباہ می‌شود و از سوی دیگر کلیه شاخه‌های سهل الوصول صنعت را سیل آسا فرامی‌گیرد، بازار کار را اشباع می‌کند و لذا قیمت نیروی کار را به پائین تر از ارزش خود تنزل می‌دهد.

بزرگترین دلخوشی که به کارگران مستمندشده می‌دهند این است که از طرفی رنج و محنت آنان "گذرا" است ("a temporary inconvenience") و از طرف دیگر اینکه ماشینسِم سراسر یک عرصه تولید را به تدریج فرامی‌گیرد و این امر موجب کاهش وسعت و شدت آثار ویران‌کننده آن می‌گردد. این دلخوشی‌ها یکدیگر را نفی می‌کنند. آنجا که ماشین تدریجاً بر عرصه‌ای از تولید مسلط می‌شود، فقر و بدبختی را به صورت مُزمن در قشرهائی از طبقه کارگر که با وی در رقابتند، به وجود می‌آورد. آنجا که گذار به سرعت انجام می‌شود تأثیر آن وسیع و حاد است. تاریخ جهان صحنه‌ای اندوه‌بارتر از اضمحلال تدریجی دست‌با فان انگلیسی، که طی دهه‌های متمادی جریان داشته و بالاخره در سال ۱۸۳۸ قطعی شده است، نشان نمی‌دهد. بسیاری از آنان از

۱- "ماشین و کارگر در هم‌چشمی دائمی هستند." (Ricardo: "Principles etc.", p. 479)

گرسنگی هلاک شدند، عدّه زیادی با خانواده‌های خود مدتها زندگی را با روزی دو پنس ونیم سر کردند.<sup>۱</sup> [به عکس، استقرار ماشین در صنایع پنبه انگلستان به صورت حادّ در هند شرقی تأثیر نمود،] ← [تغییر در فر: از سوی دیگر، در هند، واردات چلوار کارخانه‌های ماشینی انگلیسی بحرانی متناوب به وجود آورده است.] چنانکه حکمران کلّ هندوستان در سال ۱۸۳۴-۱۸۳۵ واقعه را چنین ارزیابی نمود: "به زحمت می توان در تاریخ بازرگانی نظیر این بدبختی یافت. دشت‌های هندوستان از استخوان بافندگان سفید شده است." [البته ماشین برای نساجان مزبور فقط "رنجی گذرا" به بار آورد] ← [تغییر در فر: ماشین آلات بافندگی با پرتاب کردن بافنده‌ها به دامن ابدیت<sup>۲</sup>، آشکارا تنها "رنجی گذرا" برای آنان به وجود

---

۱- پیش از تصویب قانون ۱۸۳۳ درباره مستندان، رقابت بین منسوجات دستی و ماشینی از آن جهت ادامه یافت که کلیسا مزدهائی را که خیلی پائین تر از حدّ اقلّ افتاده بود با درآمد خویش جبران می کرد. "شریعتمدار آقای تورنر (Turner) در سال ۱۸۲۷ در ویلمسلاو (Wilmslow) از محال چشایر (Cheshire)، که ناحیه‌ای صنعتی است، سرکشیش بود. پرسش‌های کمیته مهاجرت و پاسخ‌هایی که آقای تورنر داده است نشان می دهد چگونه همچشمی میان کار دستی و ماشینی مورد پشتیبانی قرار می گیرد. سؤال: آیا استفاده از دستگاه نساجی مکانیکی دستگاه دستی را بیرون نرانده است؟ جواب: بدون شک بیرون رانده است، و بیش از این ممکن بود بیرون راند اگر کارگران دستی در وضعی قرار نمی گرفتند که بتوانند تحمل تنزلّ مزد را بکنند. سؤال: ولی آیا با تحمل این احوال کارگران دستی به مزدی قناعت نمی کنند که برای زندگی آنها کافی نیست و برای تأمین کسر هزینه معیشت خویش به کمک کلیسایی مراجعه نمی نمایند؟ جواب: بلی و در واقع ادامه رقابت دستگاه نساجی دستی با دستگاه مکانیکی را اعانه فقرا امکان پذیر ساخته است. بنابراین فایده‌ای از استقرار ماشین برای زحمتکشان حاصل شده همانا فقر تنزل دهنده یا جلالی وطن بوده است. به جای آنکه کارگرانی محترم و تاحدودی مستقل باشند آنان تبدیل به بردگان تبه‌روزی می شوند که باید از نان و هِن آور [از روی ناتوانی] گدائی زندگی کنند. این همان چیزی است که "اشکال موقت" خوانده می شود.

"A. Prize Essay on the Comparative merits of Competition and Co-operation", London, 1834, p. 29)

۲- [پرتاب کردن کسی به دامن ابدیت (to launch somebody into iternity) اصطلاح است خوش‌آهنگی که روزنامه‌های انگلیسی برای واقعیت‌های مهم می نویسند.]

آوردند.] زیرا آنان از این دارفنا رفتند. علاوه بر این، تأثیر "گذرا"ی ماشین تأثیری پایدار است زیرا پیوسته عرصه‌های تازه‌ای از تولید را فرامی‌گیرد. بدین سان چهره استقلال یافته و بیگانه‌شده‌ای، که شیوه تولید سرمایه‌داری، به‌طور کلی برای شرایط کار و محصول در برابر کارگرایجاد می‌کند، با ماشینیسیم تحوّل می‌یابد و به تضاد کاملی مبدل می‌گردد.<sup>۱</sup> به همین سبب است که با استقرار ماشینیسیم کارگر برای نخستین بار علیه وسیله کار با خشونت می‌شورد.

وسيله کار کارگر را هلاک می‌کند. به‌ویژه هر بار که ماشین‌های تازه وارد با شیوه بهره‌برداری پیشه‌وری یا صنفی رقابت می‌کنند این تضاد مستقیم محسوس‌تر نمایان می‌شود. ولی در درون خود صنعت بزرگ نیز تکامل پیوسته ماشین‌آلات و پیشرفت سیستم خود کار تأثیرات همانندی به وجود می‌آورد. "هدف دائمی ماشینیسیم تکامل یافته این است که کار دست را کم کند و یا به عبارت دیگر حلقه‌ای از زنجیر تولید کارخانه را به وسیله تعویض دستگاه‌های انسانی با دستگاه‌های آهنی تکمیل نماید."<sup>۲</sup> "به کار رفتن نیروی بخار و آب در ماشین‌هایی که تاکنون با دست حرکت می‌کردند پیش‌آمدی همه‌روزه است... اصلاحات کوچک در ماشین‌آلات که هدف آنها صرفه‌جویی در قوه

---

۱- "همان علت که می‌تواند در آملد کشوری را افزایش دهد (یعنی، چیزی که ریکاردو خود در همانجا توضیح می‌دهد، در آملد زمین‌داران و سرمایه‌داران که ثروت آنها از نقطه نظر اقتصادی مساوی با ثروت مکت به‌طور عموم تلقی شده است) می‌تواند در همان حال اضافه جمعیت را به وجود آورد و وضع کارگران را بدتر کند." (Ricardo: "Principles etc.", p. 469)

"درواقع هدف دائمی و گرایش هر تکمیل و اصلاح مکانیکی عبارت از این است که یکباره خود را از هر کار انسانی بی‌نیاز سازند یا به وسیله قرارداد کار زنان و کودکان به جای کار مردان بزرگسال و یا به وسیله قرارداد کارگران جاهل به جای کارگران کارگشته، قیمت کار را پائین آورند."

Ure: "Philosophy of Manufactures", p. 23

"Reports of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1858", p. 43-۲

محركه، بهبود محصول، ازدیاد تولید در مدت واحد و یا غرض آنها بیرون راندن یک کودک، یک زن یا یک مرد است، امری مستمر است و با اینکه چندان پُراهمیت جلوه نمی کند، معذک آن آثار مهمی به بار می آورند.<sup>۱</sup> "هر جا عملی مهارت بسیار و چیره دستی لازم داشته باشد، می کوشند هر چه زودتر آن را از دست کارگری، که زیاده از حد مهارت دارد و غالباً به بی نظمی های گوناگون گریبان است، بر بایند و به مکانیسم ویژه ای بسپارند، که چنان تنظیم شده که کودک می تواند مراقب آن باشد."<sup>۲</sup> "در سیستم خود کار رفته رفته زبردستی کارگر به عقب رانده می شود."<sup>۳</sup> "اعمال اصلاحات در ماشین آلات تنها مستلزم تقلیل عده کارگرانی که برای حصول نتیجه معینی مورد نیازند نیست، بلکه این تغییرات طبقه ای از افراد را جانشین طبقه کارگر می کند؛ کارگرانی که کمتر ماهرند جای کارگران زبردست را می گیرند، کودکان به جای بزرگسالان و زنان جانشین مردان می شوند. کلیه این تعویض ها موجب نوسانات دائمی در نرخ

---

"Reports etc., 31<sup>st</sup> Oct. 1865", p. 15 -۱

Ure: "Philosophy of Manufactures", p. 19 -۲

"بزرگترین فایده ای که از کاربرد ماشین آلات در آجرپزی حاصل می شود این است که کارفرما را کاملاً و یکباره از قید کارگران بامهارت آزاد سازد."

("Child. Emp. Comm. V. Report", London, 1866, p 180, N. 46.)

(ملحقه چاپ چهارم): آقای آ. استیروک (A. Sturrock) مدیر کل اداره ماشین آلات در راه آهن "Great Northern Railway" در مورد ماشین سازی (لوکوموتیف ها و غیره) چنین می گوید: "کارگران انگلیسی پُرخرج هر روز کمتر مورد استفاده قرار می گیرند. تولید استفاده از آلات تکمیل شده افزایش می یابد و نیز در به کاربردن این آلات نوع نازلی از کار (a low class of labour) مورد استفاده قرار می گیرد... سابقاً کارگر متخصص ضرورتاً تمام اجزاء ماشین بخار را می ساخت. همین اجزاء ماشین اکنون به وسیله کاری کم مهارت تر ولی با وسایلی بهتر تولید می شوند... تحت عنوان آلات و وسایل، من ماشین آلاتی را منظور نظر دارم که با آنها ماشین ساخته می شود."

("Royal Commission on Railways. Minutes of Evidence", London, 1867, N. 17862 and 17863.)

Ure: "Philosophy of Manufactures", p. 20 -۳

دستمزد می‌گردند.<sup>۱</sup> [ماشین آلات لاینقطع] بی‌دری [بزرگسالان را از کارخانه بیرون می‌ریزند].<sup>۲</sup> [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «تأثیر جایگزینی نخ‌تابی معمولی با نخ‌تابی خودکار این است که بخش بزرگی از ریسندگان مرد را بیکار، و نوجوانان و کودکان را حفظ می‌کند.»] پیشرفت برق آسانی که ماشین‌ساز تحت فشار کوتاه‌شدن روزانه کار انجام داد، انعطاف‌پذیری شگرف آن را، که نتیجه تجربیات عملی‌گرا شده و وسعت دامنه وسایل مکانیکی موجود و ترقی دائمی تکنیک است، نشان داد. ولی چه کسی می‌توانست در ۱۸۶۰، یعنی سال ذرّوه [اوج] صنعت پنبه انگلستان، پیشرفت تازان ماشین آلات و نقل و انتقال کار دستی متناسب با تحوّل مزبور را، که سه سال پس از آن و به‌زور مهمیز جنگ داخلی آمریکا به وقوع پیوست، پیش‌بینی نماید؟ درباره این مسئله آوردن یکی دو نقل قول از گزارش‌های رسمی بازرسان کارخانجات انگلستان کافی است. یکی از کارخانه‌داران منچستر اظهار می‌کند: «به جای ۷۵ ماشین حلاجی [پنبه‌زی] ما اکنون بیش از ۱۲ ماشین به کار نمی‌بریم، که همان مقدار محصول به همان خوبی، اگر نگوئیم با کیفیت بهتر، تحویل می‌دهند... صرفه‌جویی در دستمزد هر هفته بالغ بر ۱۰ لیره استرلینگ می‌شود و صرفه‌جویی در اُفت پنبه ۱۰٪ است.» در یکی از ظریف‌ریسی‌های منچستر "تشدید شتاب ماشین‌ها و واردشدن اُسلوب‌های گوناگون خودکار موجب شد که در یکی از بخش‌های کارخانه یک ربع و در بخش دیگر نیمی از کارگران حذف شدند، درحالی‌که استقرار ماشین‌شانه‌زنی به جای دوّمین ماشین حلاجی از تعداد کارگرانی که سابقاً در سالن حلاجی کار می‌کردند به میزان بسیاری کاست." ریسندگی دیگری مجموع صرفه‌جویی کارگری خود را به ۱۰٪ تخمین می‌زند. آقایان جیل‌مور (Gilmore)، ریسندگان منچستری اظهار می‌کنند: "ما صرفه-جویی‌ئی را که در تعقیب به‌کاربردن ماشین‌های تازه از حیث کارگر و دستمزد در بخش

---

۱- Ure: "Philosophy of Manufactures", p. 321



پنبه پاک کنی شده است به یک ثلث کامل تخمین می‌زنیم... در سالنِ قرقره کشی و نخ تاکنی هزینه و کارگر در حدود یک سوّم تقلیل یافته و در نخ تابی تقریباً یک ثلث از مخارج کم شده است. ولی این تمامِ مطلب نیست. اکنون هنگامی که نخ ما نزد نسّاج می‌رود در نتیجه به کار بردنِ ماشینِ آلاتِ تازه به قدری مرغوب‌تر شده است که به وسیله آن پارچه‌های بیشتر و بهتر از آنچه با ماشین‌های کهنه تولید می‌شد به دست می‌آید.<sup>۱</sup>

بازرسِ کارخانه آ. ردگرو (A. Redgrave)، در این مورد متذکر می‌شود که: "کاهشِ تعدادِ کارگران در حالی که تولید افزایش می‌یابد به سرعت پیش می‌رود. اخیراً در کارخانه‌های پشم‌بافیِ تقلیلِ جدیدی از تعدادِ کارگران آغاز شده و همچنان ادامه دارد. چند روز پیش آموزگاری، که در حوالیِ روچدیل (Rochdale) سکونت دارد، به من می‌گفت کاهشِ شاگردان در دبستانِ دخترانه تنها تقصیرِ بحران نیست بلکه به گردنِ تغییراتی نیز هست که در ماشینِ آلاتِ کارخانه‌های پشم‌بافی به وجود آمده است و در نتیجه آن به طور متوسط هفتاد درصدِ کارگرانی که نیمه وقت کار می‌کردند حذف شده‌اند."<sup>۲</sup>

---

۱- "Reports of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1863", p. 108

۲- همان اثر، صفحه ۱۰۹ - تکاملِ سریعِ ماشینِ آلات، در زمانِ بحرانِ صنایعِ پنبه، به کارخانه‌دارانِ انگلیس این امکان را داد که به محض پایان یافتنِ جنگِ داخلی به یک چشم‌برهم‌زدن از نو بازارِ جهانی را فراگیرند. در شش ماهِ آخرِ سال ۱۸۶۶ پارچه تقریباً غیرقابلِ فروش شده بود. از این رو ارسالِ کالا به صورتِ آمانی [امانتی] به مقصدِ چین و هندوستان شروع شد و این امر طبعاً خود "گلوگیری"یِ بازرگانی را تشدید نمود. در آغاز سال ۱۸۶۷ کارخانه‌داران به دارویِ همیشگیِ خود پناه برده، ۵٪ از مزد کارگران را پائین آوردند. کارگران ایستادگی به خرج داده و اظهار نمودند که تنها داروی مفید عبارت از کوتاه‌ساختنِ مدتِ کار، چهار روز در هفته است، پیشنهادی که از لحاظِ تئوریک کاملاً درست بود. پس از مقاومتِ طولانیِ بالأخره سرجُنبانانِ صنعت، که منتخبِ خود بودند، ناچار به این نتیجه رسیدند که همین پیشنهاد را در جایی با کسر ۵٪ دستمزد و در جایی بدونِ این کسر بپذیرند.

تابلوی ذیل جمع بست پیشرفت هائی را نشان می دهد که در صنایع پنبه انگلستان در نتیجه جنگ داخلی آمریکا به وقوع پیوسته است:

<u>عدده کارخانهها</u>			
<u>۱۸۶۸</u>	<u>۱۸۶۱</u>	<u>۱۸۵۸</u>	
۲۴۰۵	۲۷۱۵	۲۰۴۶	انگلستان و گال
۱۳۱	۱۶۳	۱۵۲	اسکاتلند
۱۳	۹	۱۲	ایرلند
<hr/>			
۲۵۴۹	۲۸۸۷	۲۲۱۰	دولت متحد پادشاهی
<u>تعداد دستگاههای نساجی بخار</u>			
۳۴۴۷۱۹	۳۶۸۱۲۵	۲۷۵۵۹۰	انگلستان و گال
۳۱۸۶۴	۳۰۱۱۰	۲۱۶۲۴	اسکاتلند
۲۷۴۶	۱۷۵۷	۱۶۳۳	ایرلند
<hr/>			
۳۷۹۳۲۹	۳۹۹۹۹۲	۲۹۸۱۴۷	دولت متحد پادشاهی
<u>تعداد دوکها</u>			
۳۰۴۷۸۲۲۸	۲۸۳۵۲۱۵۲	۲۵۸۱۸۵۷۶	انگلستان و گال
۱۳۹۷۵۴۶	۱۹۱۵۳۹۸	۲۰۴۱۱۲۹	اسکاتلند
۱۲۴۲۴۰	۱۱۹۹۴۴	۱۵۰۵۱۲	ایرلند
<hr/>			
۳۲۰۰۰۰۱۴	۳۰۳۸۷۴۹۴	۲۸۰۱۰۲۱۷	دولت متحد پادشاهی
<u>عدده شاغلین به کار</u>			
۳۵۷۰۵۲	۴۰۷۵۹۸	۳۴۱۱۷۰	انگلستان و گال
۳۹۸۰۹	۴۱۲۳۷	۳۴۶۹۸	اسکاتلند
۴۲۰۳	۲۷۳۴	۳۳۴۵	ایرلند
۴۰۱۰۶۴	۴۵۱۵۶۹	۳۷۹۲۱۳	دولت متحد پادشاهی



یافته‌اند. ما مخصوصاً دستگاه ریسندگی خودکار (selfacting mule) را متذکر می‌شویم زیرا این ماشین دوران جدیدی را در سیستم خودکار گشوده است.<sup>۱</sup>

ناسمیت (Nasmyth)، مخترع پُتک بخار طیّ آدای شهادت خود در برابر کمیسیون اتحادیه‌ها (Trade Union Commission) دربارهٔ اصلاحاتی، که وی در نتیجهٔ اعتصاب بزرگ و طولانی کارگران ماشینی سال ۱۸۵۱، در سیستم ماشینی به وجود آورده بود، چنین نقل می‌کند: "صفتِ ممیزهٔ پیشرفت‌های مکانیکی جدید ما عبارت از به کار بردن ماشین‌افزارهای خودکار است. در روزگار ما، آنچه را که یک نفر کارگر مکانیکی باید انجام دهد و هر کودکی نیز از عهدهٔ آن برمی‌آید، این نیست که خود کار کند بلکه عبارت از آن است که کار زیبای ماشین را تحت مراقبت داشته باشد. تمام آن قشری از کارگران که منحصرأ وابسته به مهارت و زبردستی خود بودند اکنون کنار گذاشته شده‌اند. در گذشته من با هر کارگر مکانیک چهار کودک نیز استخدام می‌کردم. ولی به برکت این زدوبندهای مکانیکی تازه عدهٔ کارگران بزرگسال خود را از ۱۵۰۰ به ۷۵۰ نفر تقلیل داده‌ام. نتیجه‌ای که از آن حاصل شد این بود که منافع من به طور فوق‌العاده افزایش یافت."

یور دربارهٔ ماشینی که برای چاپ رنگین در باسمه کاری به کار می‌رود می‌گوید: "بالأخره سرمایه‌داران کوشیدند تا خود را از قید این بردگی غیرقابل تحمل آزاد سازند (یعنی از قید شرایطی که قرارداد با کارگران به آنها تحمیل می‌کرد) و بدین منظور از منابع علمی مدّخواستند و به زودی به حقوق مشروع خود رسیدند، یعنی به آن حقوقی که برای سر نسبت به سایر قسمت‌های بدن وجود دارد." [افزوده به فر: امروزه در تمامی بنگاه‌های بزرگ، ماشین‌های چهار یا پنج رنگ وجود دارد که به روشی سریع و مؤثر روی

---

۱- آقای فربرن (Fairbairn) در تعقیب اعتصاباتی که در کارگاه‌های ماشین‌سازی وی رُخ داد، خود چندین طریقهٔ اعمال ماشین در ماشین‌سازی را اختراع نمود.

چلوار چاپ می‌زندند. هم‌او دربارهٔ اختراع دیگر که تسهیلاتی در زنجیر به وجود آورده بود و علت مستقیم اعتصابی به‌شمار می‌آمد، می‌گوید: "دارودسته ناراضیان که خود را به پشت خط کهنه تقسیم کار شکست‌ناپذیر تصور می‌کرد، به وسیلهٔ تاکتیک مکانیکی جدید مورد حملهٔ جناحی قرار گرفت و کلیهٔ وسایل دفاعیش منهدم گردید. دارودستهٔ مزبور مجبور شد بلاشرط تسلیم شود." [دربارهٔ اختراع دستگاه خودکار ریسندگی (selfacting mule) وی باز می‌گوید: "این دستگاه برای آن خواننده شده بود که نظم را در میان طبقات صنعتی از نو برقرار نماید..."] ← [تغییر در فر: یور دربارهٔ ماشین ریسندگی خودکار که دوران نوینی را در نظام ماشینی رقم زد می‌گوید: «این آفریده، انسان آهنی، که کارگران آن را به‌درستی چنین می‌نامند، با هدف تثبیت نظم میان طبقات صنعتی اختراع شد. خبر ظهور این ریسندهٔ هرکول‌وار موجب بهت و حیرت انجمن‌های مقاومت شد؛ و مدتها پیش از آنکه از گهوارهٔ خود خارج شود مار نه سر آشوب و بلوا را سرکوب کرده بود.»] این اختراع نظریه‌ای را که ما پیش از آن بیان کرده‌ایم مبنی بر اینکه سرمایه هرگاه دانش را به خدمت خود درآورد همواره می‌تواند دست‌شور شگر کار را وادار به فرمانبرداری نماید<sup>۱</sup> تأیید می‌کند. با اینکه نوشتهٔ یور در سال ۱۸۳۵ منتشر شد و بنابراین متعلق به زمانی است که سیستم کارخانه پیشرفت بالنسبه ضعیفی داشت، معذک نوشتهٔ مزبور، نه تنها از جهت سنگدلی آشکارش بلکه بدان سبب که وی تضادهای سبکسرانهٔ دماغ [مغز] سرمایه‌داری را ساده‌لوحانه بر ملا می‌کند، بیان کلاسیک روحیهٔ کارخانه به‌شمار می‌رود. مثلاً پس از آنکه وی این "نظریه" را پرداخت که سرمایه به کمک دانشی که وی برای خدمت به خود اجیر کرده است "همواره دست‌شور شگر را وادار به فرمانبرداری می‌نماید"، از این ابراز تنفر می‌کند که "برخی علم مکانیک و فیزیک را متهم نموده‌اند به اینکه خود را به سرمایه‌داران توانگر اجاره می‌دهد و وسیلهٔ ستم علیه طبقات فقیر می‌گردد." پس از آنکه وی محاسن ترقی سریع ماشینیس را برای کارگران به تفصیل

بیان می‌کند، آنها را از این برحذر می‌دارد که مبدا به وسیله مقاومت خود، به وسیله اعتصاب و غیره، ترقی ماشینیسیم را تسریع نمایند. وی می‌گوید: "این قبیل عصیان‌های قهرآمیز کوه نظری انسان را در زشت‌ترین نوع خود، یعنی در خصلت انسانی که خود دژخیم خویش می‌گردد، نشان می‌دهد." ولی چند صفحه پیش از آن، وی به عکس اظهار نموده است که: "بدون برخوردهای شدید و وقفه‌هایی که در اثر افکار اشتباه آمیز کارگران به وجود آمده است، سیستم کارخانه می‌توانست سریع‌تر از این و به مراتب سودمندتر برای همه جهات ذینفع تکامل یابد." سپس باز از نو فریاد برمی‌دارد: "برای مردم نواحی صنعتی انگلستان جای بسی خوشوقتی است که تحولات مکانیک آهسته آهسته انجام می‌گیرد." و باز می‌گوید: "[به خط ماشین را متهم به کاهش دستمزد کارگران بالغ می‌کنند که گویا با بیرون‌راندن بخشی از کارگران موجب آن می‌شود که عده کارگر از میزان مورد نیاز تجاوز نمایند. ولی ماشین تقاضا برای کار کودکان را زیادتر می‌کند و از آنجا بر میزان دستمزد بزرگسالان افزوده می‌شود." ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن انگلیسی سند چنین نوشته شده: «ادعا می‌شود که این» (پیشرفت ماشین آلات) با بیکار کردن عده‌ای از بزرگسالان میان عواید آنان را پایین می‌آورد و به این طریق میزان عرضه نفرت آنها را نسبت به تقاضا برای کارشان بیش از حد می‌کند. اما به طور مسلم این پیشرفت‌ها تقاضا برای کار کردن را بیشتر می‌کند و بر میان مزدشان می‌افزاید.»] همین تسلی دهنده از سوی دیگر ناچیز بودن میزان دستمزد کودکان را از آن جهت صحیح می‌داند که: "اولیاء اطفال را از فرستادن کودکان خود به کارخانه بازمی‌دارد." تمام کتاب این شخص ستایشی است از روزانه کاری حد و مرز و آنگاه که قانون‌نگار روزانه بیش از ۱۲ ساعت را برای کودکان ۱۳ ساله ممنوع می‌کند، روح لیبرال وی به یاد تاریک‌ترین اعصار قرون وسطا می‌افتد. و تمام این احوال مانع از آن نمی‌شود که وی کارگران کارخانه را دعوت کند تا دست به درگاه باری تعالی بردارند و سپاسگزار باشند از اینکه خداوند به وسیله ماشین "برای آنان مجالی فراهم آورده است تا به منافع جاویدان

## ۶. تئوری جبران در مورد کارگرانی که به وسیله ماشین بیرون رانده شده‌اند

سلسله کاملی از اقتصاددانان بورژوا، از قبیل جیمس میل، مک کولوچ، تورنس، سینیور، ج. استوارت میل و غیره، مدعی هستند هر ماشینی که کارگران را بیرون می‌راند همواره هم‌زمان با آن و بالضرورة سرمایه متناسبی را برای مشغول ساختن همان کارگران آزاد می‌سازد.<sup>۲</sup>

فرض کنیم سرمایه‌داری یکصد نفر کارگر را مثلاً در مانوفاکتورِ قالی‌بافی، از قرار هر نفر سالیانه ۳۰ لیره استرلینگ، به کار گرفته است. بنابراین سرمایه متحرکی که وی سالیانه در این کار می‌گذارد بالغ بر ۳۰۰۰ لیره استرلینگ [افزوده به فر: پیش و پس از چنین تغییری،] می‌شود. باز فرض کنیم که وی ۵۰ کارگر را مرخص نماید و ۵۰ نفر دیگر را با ماشینی که برایش ۱۵۰۰ لیره تمام شده است، نگاه‌دارد. برای سادگی استدلال از مسئلهٔ ابنیه، ذغال و غیره صرف نظر شده است. اگر بپذیریم که مواد خام مورد مصرف سالیانه مانند گذشته بالغ بر ۳۰۰۰ لیره استرلینگ می‌شود<sup>۳</sup>، آیا می‌توان گفت که به وسیلهٔ این استحالات اصلاً سرمایه‌ای "آزاد" گردیده است؟ در شیوهٔ قدیمی کار از جمع مبلغ گذاشته شده، که بالغ بر ۶۰۰۰ لیره بود، نیمی برای سرمایه ثابت و نیم دیگر برای

۱- یور، همین اثر، صفحات ۳۶۸، ۷، ۳۷۰، ۲۸۰، ۳۲۱، ۲۸۱، ۴۷۵

۲- ریکاردو بدو با این نظر شریک بود ولی بعداً با همان بی طرف علمی و علاقه تحقیقی که صفت متمیزه او است، صراحتاً آن عدول کرد. مراجعه کنید به: "Principles etc." فصل ۳۱ "On Machinery"

۳- لزوماً من متذکر می‌شوم که من مثال را کاملاً به شیوهٔ اقتصاددانان مذکور در فوق اختیار نموده‌ام.

سرمایه متحرک تخصیص داده شده بود. اینک همان مبلغ بدین طریق تقسیم می‌شود که ۴۵۰۰ لیره استرلینگ آن سرمایه ثابت (۳۰۰۰ لیره برای مواد خام و ۱۵۰۰ لیره برای ماشین) و ۱۵۰۰ لیره استرلینگ آن سرمایه متحرک را تشکیل می‌دهد. سرمایه متحرک یا آن بخشی از سرمایه که تبدیل به نیروی کار زنده شده است، به جای آنکه مانند گذشته نماینده نصف مجموع سرمایه باشد، اکنون نماینده یک چهارم آن است. در اینجا به جای آنکه سرمایه آزاد شده در قید شکلی درآمده است که دیگر نمی‌تواند با نیروی کار مبادله شود، یعنی از سرمایه متحرک به سرمایه ثابت مبدل گردیده است. چنانچه کلیه شرایط یکسان بمانند اکنون دیگر سرمایه ۶۰۰۰ لیره‌ای نمی‌تواند بیش از ۵۰ کارگر به کار بگمارد. با هر بهبود فنی ماشین آلات کمتر کارگر استخدام می‌شود. حالا اگر ماشین تازه به کار افتاده کمتر از مجموع قیمت نیروی کار و کارآفراری، که جانشین آنها شده است، بیارزد و لذا مثلاً به جای ۱۵۰۰ فقط ۱۰۰۰ لیره استرلینگ تمام شده باشد، آنگاه فقط سرمایه متحرکی به میزان ۱۰۰۰ لیره به سرمایه ثابت مبدل شده یا در آن مقید گردیده در حالی که سرمایه‌ای به مبلغ ۵۰۰ لیره استرلینگ آزاد شده است. در صورتی که همان مزد سالیانه مفروض باشد، آنگاه سرمایه آزاد شده مزبور اندوخته استخدامی‌نی تشکیل می‌دهد که می‌تواند تقریباً ۱۶ نفر کارگر را به کار جلب نماید، در حالی که ۵۰ نفر برکنار شده‌اند. ولی در واقع امکان استخدام از ۱۶ نفر کارگر هم کمتر است زیرا در صورت تبدیل ۵۰۰ لیره استرلینگ به سرمایه ناگزیر مجدداً باید بخشی از آن صرف سرمایه ثابت گردد و لذا فقط قسمتی از آن می‌تواند به مصرف خرید نیروی کار برسد.

حالا تازه اگر فرض شود که تدارک و ساخت ماشین‌های نو مستلزم به کارگماردن عده کثیری کارگر مکانیک است آیا چنین امری می‌تواند برای کارگران قالی‌بافی که به کوچ‌ها ریخته شده‌اند جبرانی به شمار آید؟ در بهترین حالات عده کارگری که برای ساخت ماشین‌های مزبور استخدام می‌شوند کمتر از آنهایی است که در نتیجه استفاده از آن ماشین‌ها از کار برکنار می‌گردند. مبلغ ۱۵۰۰ لیره استرلینگی که فقط نماینده دستمزد



کارگرانِ اخراج شده بود اکنون در چهرهٔ ماشین آلات نمایندهٔ اقلام زیرین است: ۱- ارزشِ وسایل تولیدی که برای ساختِ ماشین‌ها ضرور است. ۲- دستمزد کارگرانی که در ساختِ ماشین‌های مزبور شرکت نموده‌اند. ۳- اضافه‌ارزشی که به "صاحب" آنها تعلق می‌گیرد. از این گذشته، یک بار که ماشین ساخته شد، تا زمان مرگش احتیاج به تجدیدشدن ندارد. پس برای اینکه بتوان عدّه‌اضافی کارگرانِ مکانیک را مستمراً به کار نگاه داشت، لازم است که پشت سر هم صاحبانِ کارخانه‌های فرش ماشین‌جانشینِ کارگر سازند.

ولی در واقع مقصودِ ستایشگرانِ مذکور این نوع آزادساختنِ سرمایه نیست. هدفِ آنها وسایلِ معیشتِ کارگرانِ آزادشده است. مثلاً در موردِ پیش‌گفته نمی‌توان این واقعیت را تکذیب نمود که ماشین نه تنها ۵۰ نفر کارگر را از کار آزاد می‌کند و بدین وسیله آنها را "منتظر خدمت" می‌نماید بلکه در عین حال رابطهٔ آنها را با وسایلِ معیشتی به ارزشِ ۱۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ قطع می‌کند و بدین طریق این وسایلِ معیشت را "آزاد می‌سازد". [بدین سان واقعیتِ ساده‌ای که به هیچ وجه تازگی ندارد و مشعر بر این است که ماشین کارگر را از وسایلِ معیشتِ آزاد می‌سازد در زبانِ اقتصادی چنین تعبیر می‌شود که ماشین وسایلِ معیشت برای کارگرانِ آزاد می‌کند یا به سرمایه‌ای که کارگران را مورد استفاده قرار می‌دهد، تبدیل می‌گردد.] ← [تغییر در فر: این است واقعیت غم‌انگیز آن! آقایانِ گرد و قلنبه وسایلِ معاش را از کارگرانِ دریغ می‌کنند و آن را «آزاد کردن» وسایلِ معاش برای کارگران در بستر جدیدی از کار در صنعتی دیگر می‌نامند.] به خوبی دیده می‌شود که همه چیز بسته به شیوهٔ بیان است. چنانکه گفته‌اند: *Nominibus moollire licet mala*: (می‌توان با آرایشِ کلمات از جدّتِ بدی کاست.)

طبق این تئوری وسایلِ معیشتی به ارزشِ ۱۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ عبارت از سرمایه‌ای است که به وسیلهٔ کارِ ۵۰ قالی‌بافِ اخراج شده بارور شده بود. بنابراین به محض اینکه ۵۰ نفر کارگر مرخص می‌شوند سرمایهٔ مزبور بیکار می‌ماند و آرام و قرار ندارد تا "محل" تازه‌ای به دست آورد که از نو ۵۰ نفر کارگر بتوانند آن را به طورِ مولّد مصرف نمایند.

بنابراین دیر یا زود سرمایه و کارگر باید از نو به هم برسند و بدین طریق است که جریان انجام‌پذیر می‌شود. بدین‌سان مشقات کارگرانی که به وسیله ماشین رانده می‌شوند مانند نعمت‌های این جهان گذراست.

اما ۱۵۰۰ لیره وسایل معیشت هیچگاه در برابر کارگران اخراج‌شده به‌مثابه سرمایه قرار نگرفته بود. آنچه به‌صورت سرمایه در مقابل آنها ایستاده بود همین ۱۵۰۰ لیره استرلینگی است که اکنون به ماشین‌آلات تبدیل شده است. اگر نزدیک‌تر نگاه کنیم این ۱۵۰۰ لیره فقط جزئی از فرش‌هائی است که به‌وسیله ۵۰ کارگر اخراج‌شده سالانه تولید می‌شود. کارگران آن را از کارفرمای خویش به‌جای خود جنس به‌صورت پول و به‌عنوان مزد دریافت می‌کردند. آنان با فرش‌هائی که تبدیل به ۱۵۰۰ لیره استرلینگ شده بود وسایل معیشتی به‌همین مبلغ خریداری می‌نمودند. بنابراین لیره‌های مزبور برای آنان نه به‌مثابه سرمایه بلکه مانند کالا وجود داشت و خود آنان نیز در برابر کالاهائی که با این پول خریداری می‌شد مانند کارگران مزدور نبودند بلکه به‌مثابه خریدار وجود داشتند. همان اوضاع و احوالی که موجب شد ماشین آنها را از وسایل خریدشان "آزاد سازد"، آنها را از خریدار به ناخریدار تبدیل می‌کند. از این‌رو تقاضای این قبیل کالاها کاهش می‌یابد و همین (voilà tout!) در صورتی که این تقاضای کاهش یافته به‌وسیله از دیاد تقاضا از سوی دیگری جبران نشود آنگاه قیمت بازاری کالاهای مزبور تنزل می‌کند. [اگر این وضع طولانی‌تر و دامنه‌دارتر ادامه یابد آنگاه در مورد کارگرانی که به تولید این قبیل کالاها اشتغال دارند نقل و انتقالاتی انجام می‌گیرد.] ← [تغییر در فر: آیا این تصادفاً دلیلی است بر استنتاج این مطلب که سرمایه به‌کاررفته در تولید این وسایل معاش، مستلزم آن است که فرش بافان، همچون کارگران اضافی از کار بیکار شوند؟ کاملاً برعکس، اگر کاهش قیمت‌ها مدتی به درازا بکشد و کمبود جریان تأمین وسایل معاش تحکیم شود، مزد کارگران این بخش شروع به کاهش می‌کند.] قسمتی از سرمایه، که سابقاً وسایل ضروری زندگی تولید می‌کرد، به‌شکل دیگری تجدید تولید می‌کند. به‌هنگام سقوط قیمت‌های بازار و نقل و انتقالات سرمایه، آن کارگرانی که در تولید وسایل معیشت به کار اشتغال داشتند نیز از بخشی از مزد خویش "آزاد می‌شوند". بدین‌سان جناب

شناخوان سرمایه به جای اثبات اینکه ماشین با آزادساختن کارگران از وسایل زندگی در عین حال وسایل مزبور را به سرمایه تبدیل می کند تا کارگران را به کار بگمارد، به عکس، به وسیله قانون آزموده عرضه و تقاضا ثابت می کند که ماشین نه تنها در آن شاخه‌هایی از تولید که در درون آن رخنه می کند، بلکه در رشته‌هایی نیز که هنوز وارد نشده است، کارگران را به کوچه می ریزد.

آن واقعیاتی که از برکت خوش بینی اقتصاددانان جامعه دیگر به تن کرده‌اند از این قرارند: "کارگرانی که به وسیله ماشین از کار رانده شده‌اند از کارگاه به بازار کار فروریخته می شوند و در آنجا بر تعداد نیروهای کاری که قبلاً برای بهره‌کشی سرمایه ذخیره شده‌اند می افزایند. طی بخش هفتم این کتاب خواهیم دید، این اثر ماشین، که در اینجا به مثابه جبرانی برای طبقه کارگر جلوه گر می شود، به عکس، مانند هولناک‌ترین بلاها بر سر کارگر نازل می گردد. در اینجا این نکته را متذکر می شویم: کارگرانی که از شاخه صنعت معینی بیرون ریخته می شوند، البته می توانند در شعبه دیگری برای خود کاری جستجو نمایند. اگر چنین کاری به دست آوردند و موفق شدند که از نو پیوند گسیخته میان خود و وسایل معیشت آزاد شده را برقرار سازند، این موفقیت موهون سرمایه جدید اضافی‌ئی است که در صدد به کار افتادن است و به هیچ وجه از دولت سر سرمایه‌ای نیست که سابقاً مشغول بهره‌برداری بود و به ماشین تبدیل گردید. و تازه پس از این موفقیت به چه چیز دلخوش باشند! این تیره‌بختانی که در نتیجه تقسیم کار ناقص شده‌اند، در خارج از محیط کار قدیمی خویش به قدری کم ارزشند که نمی توانند جز به برخی از رشته‌های نازل کار، که همواره پُرز حمت و کم‌مزد هستند، دسترسی پیدا کنند.<sup>۱</sup> علاوه بر این هر

---

۱- در این مورد یکی از هواداران ریکاردو علیه یاوه‌سرائی‌های ژان باتیست سه چنین می گوید: "با تکامل تقسیم کار مهارت کارگران جز در رشته‌های مخصوصی که در آن کارآموزی کرده‌اند قابل استفاده نیست. آنها خود نوعی از ماشین هستند. بنابراین تکرار طوطی وار مطالبی، از قبیل اینکه اشیاء دارای گرایی برای یافتن سطح خود هستند، مطلقاً بیهوده است. ما باید به دور خود نظر اندازیم و بینیم که این اشیاء قادر نیستند تا مدت مدیدی به سطح خود برسند و هرگاه که سطح خود را یافتند آن سطح پائین تر از آن است که در آغاز امر وجود داشت."

شعبه صنعت همه ساله گروه تازه‌ای کارگر جلب می‌کند که منظمأ سهمیه آن شعبه را از بابت کسری افراد و توسعه‌های انجام یافته پُر می‌نماید. پس آنگاه که ماشین عده‌ای از کارگر شاغل در رشته معینی از صنعت را آزاد می‌سازد، گروهی از افراد ذخیره به وسیله رشته‌های دیگر کار جذب و از نو میان آن رشته‌ها توزیع می‌گردد درحالی که در اثناء مدت گذار بخش عمده‌ای از نخستین قربانی‌ها تباه و نابود می‌شوند.

این حقیقت غیرقابل انکاری است که ماشین به خودی خود مسئول "آزاد ساختن" کارگران از وسایل معیشت نیست. ماشین در هر رشته‌ای که تسلط می‌یابد محصول ارزان‌تر و بیشتر می‌کند و حجم وسایل معیشت را که به وسیله رشته‌های دیگر صنعت تولید می‌شود بدو بی‌تغییر باقی می‌گذارد. بنابراین، جامعه، پس از به کار افتادن ماشین و صرف نظر از بخش عظیم محصول سالیانه‌ای که به وسیله افراد غیرزحمتکش نفله می‌شود، به اندازه گذشته یا بیشتر از آن محصولات معیشتی برای رفع نیازمندی‌های کارگران برکنار شده در اختیار دارد. و همین جاست که برای اقتصاددانان مدّاح نقطه گریه‌ی است. [زیرا برای آنها] ← [تغییر در فر: آنها می‌گویند] تضادها و تناقضات جدائی - ناپذیری، که ناشی از شیوه سرمایه‌داری به کار بردن ماشین است، بدان سبب وجود ندارند که سرچشمه این تضادها و تناقضات نه در خود ماشین بلکه در شیوه سرمایه‌داری استفاده از آن است! ماشین به خودی خود زمان کار را کوتاه می‌کند درحالی که استفاده سرمایه‌داری از آن موجب دراز شدن روزانه کار می‌شود، ماشین به خودی خود کار را آسان می‌کند در صورتی که استفاده سرمایه‌داری از آن موجب تشدید آهنگ کار می‌گردد، ماشین به خودی خود پیروزی انسان بر نیروی طبیعت است ولی استفاده سرمایه‌داری از آن قدرت طبیعت را بر انسان چیره می‌کند، ماشین به نفسه موجب توانگری تولیدکننده است در صورتی که استفاده سرمایه‌داری از آن موجب مستمندی او است و غیره. پس همین جهات است که اقتصاددانان بورژوا را وامی‌دارد تا با کمال سادگی اعلام کنند مطالعه ماشین به نفسه آشکارا ثابت می‌دارد که کلیه این تضادهای

عیان فقط پندار عامیانه‌ای از واقعیت است، آن‌هم به‌نفسه ولذا از لحاظ تئوری نیز مطلقاً وجود ندارند. بدین سان وی گریبان خود را از دشواری‌های تحقیق نجات می‌دهد و از آن گذشته به معارض [مدعی، دشمن] خود این حماقت را نسبت می‌دهد که گویا نه علیه استفاده سرمایه‌داری از ماشین بلکه بر ضد خود ماشین مبارزه می‌کند.

اقتصاددان بورژوا به هیچ وجه مُنکر آن نیست که در این راه ناملايمات گذرانی نیز پیش می‌آید، ولی کدام مدال است که پشت و رو ندارد! برای وی بجز استفاده سرمایه‌داری از ماشین راه دیگری امکان‌پذیر نیست. بنابراین به نظر او استثمار‌کارگر به وسیله ماشین با استفاده کارگر از ماشین یکی است. پس هر آن کس که چگونگی استفاده سرمایه‌داری از ماشین را، آنچنانکه در واقع می‌گذرد، باز نماید، به‌مثابه کسی تلقی می‌شود که با به‌کاربردن ماشین آلات به‌طور کلی موافق نیست و یکی از مخالفان پیشرفت اجتماعی است! این کاملاً شبیه به استدلال آدمکش معروف بیل سایکس (Bill Sikes) است که در دادگاه می‌گفت: "آقایان منصفین، درست است که سر این نماینده بازرگانی بریده شده است. ولی وقوع این حادثه تقصیر من نیست بلکه به‌گردن کارد است. آیا برای حُدوث [رُخ‌دادن] چنین ناملايمات گذرا باید استعمالِ کارد را ممنوع ساخت؟ درست فکر کنید! اگر کارد نبود چه به‌سرکشاورزی و صنعت می‌آمد؟ آیا استعمالِ کارد در جراحی بهبود آور و در علم تشریح آموزنده نیست؟ علاوه بر این، آیا کارد در ضیافت‌های خوش‌آیند یار ما نیست؟ حالا اگر بیائید و استعمالِ کارد را

---

۱- مک کولوچ از جمله کسانی است که این بی‌خردی خودپسندانه را به درجه استادی رسانده است. مثلاً وی با وانمود به ساده‌لوحی کودک ۸ ساله‌ای می‌گوید: "اگر مفید است که مهارتِ کارگری را بیش از پیش چنان گسترش داد که وی بتواند با صرف همان قدر کار یا کمتر از آن مقدار پیوسته زیادتری کالا تولید نماید، همچنان نیز باید سودمند باشد که وی این قبیل ماشین‌آلات را به یاری خود بخواند تا او را در نیل به این نتیجه به بهترین وجه مددکار باشند."

وَراندازید، آنگاه ما را به تاریک‌ترین اعماقِ بربریتِ خواهید راند.<sup>۱</sup> با اینکه ماشین در آن رشته از کارهایی که وارد می‌شود ضرورتاً کارگر را از کار می‌راند، معذک می‌تواند موجب آن شود که در رشته‌های دیگر کار عده‌ای اضافی به کار جلب گردند. ولی این امر هیچ ارتباطی با تئوری به اصطلاح جبران ندارد. از آنجا که هر محصولِ ماشینی، مثلاً یک ذرع پارچه ماشین‌بافته، ارزان‌تر از همان نوع منسوج است که با دست یا به شیوه مانوفاکتوری بافته شده و با ورود ماشین به عقب رانده شده است، قانونِ مسلمِ زیرینِ انتزاع می‌شود: اگر مجموع مقدار جنسی که با ماشین تولید شده است برابر با مجموع مقدار جنسی باشد که با دست یا به شیوه مانوفاکتوری تولید می‌گردید و ماشین جای آن را گرفته است، آنگاه مجموع کارِ موردِ استخدام کاهش می‌پذیرد. باید میزان افزایشِ کاری که برای تولیدِ خودِ وسایلِ کار، از قبیلِ ماشین‌آلات، ذغال و غیره، ضرورتِ پیدا می‌کند کمتر از کاهشِ کاری باشد که در نتیجه به کار بردنِ ماشین حاصل گردیده است. در غیر این صورت محصولِ ماشینی گران تمام می‌شود و یا از محصولِ کارِ دستی گران‌تر خواهد شد. ولی حجمِ کلی جنسی که به وسیله ماشین و با وجود کاهشِ تعدادِ کارگران تولید می‌گردد به جای آنکه یکسان بماند به مراتب بیشتر از مجموع مقدار محصولاتِ دستی‌ئی است که ماشین مزبور جای آنها را گرفته است. فرض کنیم که ۴۰۰۰۰۰ متر پارچه ماشینی را کارگرانی تولید می‌کنند که تعدادشان

---

۱- "مخترع ماشین ریسندگی هندوستان را ورشکست ساخت، امری که چندان به ما راجع نیست [برنی‌گردد]."

A. Thiers: "De la Propriété", Paris, 1848

جناب آقای تیر<sup>(۱)</sup> در این مورد ماشین ریسندگی را با دستگاهِ نساجیِ خود کار اشتباه می‌کند، "امری که چندان به ما راجع نیست!"

(۱-۱) Louis Adolphe Thiers (۱۷۹۷-۱۸۷۷) - مرد سیاسی مشهور و تاریخ‌نویس فرانسوی، یکی از استوارترین نمایندگانِ منافع طبقاتی بورژوازی فرانسه، کسی که مارکس او را "خدوند زدونبد دولتی و استاد پیمان‌شکنی و خیانت" نامیده است. این همان کسی است که در زمان نخست‌وزیری وی کمون پاریس به فجیع‌ترین و جهی سرکوب شد و به پاس همین خدمت در سال ۱۸۷۱ به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب گردید.

کمتر از آنهایی است که ۱۰۰۰۰۰ متر از همین پارچه را با دست تولید می‌کردند. در محصول چهار برابر شده چهار بار بیشتر ماده خام خوابیده است. بنابراین تولید مواد خام باید چهار برابر شود. اما در مورد وسایل کار دیگری، از قبیل بنا، ذغال سنگ، ماشین آلات و غیره، مرزهای متغیری وجود دارد که در درون آنها کار ضروری اضافی برای تولید وسایل مزبور افزایش پذیر است. این مرزها بنا به تفاوت بین حجم محصولات ماشینی [و حجم محصولات دستی]، که همین عده کارگر می‌توانند تولید نمایند، تغییر می‌کند. [تغییر در فر: و کمیت همان پارچه که کارگر می‌تواند با دست در همان میانگین زمان تحویل دهد، تغییر می‌کند. با این همه، این کار اضافی هر قدر هم که باشد، همیشه پائین‌تر از کاری است که با کاربرد ماشین تحقق پیدا می‌کند.]

پس با توسعه کار ماشینی در رشته‌ای از صنعت نخست تولید در رشته‌های افزایش می‌یابد که برای صنعت مزبور وسایل تولید آماده می‌کنند. افزایشی که از این راه در تعداد کارگران مشغول به وجود می‌آید، در صورتی که طول روزانه کار و شدت آهنگ کار معلوم باشد، بسته به ترکیب سرمایه به کاررفته است یعنی منوط است به نسبتی که میان اجزاء ثابت و متحرک سرمایه مزبور وجود دارد. این نسبت نیز به نوبه خود بر حسب وسعتی، که ماشین صنعت مزبور را تصرف نموده یا به تصرف درمی‌آورد، تغییر می‌کند. با ترقی ماشینیسیم در انگلستان بر عده کسانی که به کار در معادن ذغال و فلزات محکوم بودند بسیار افزوده شد، اگرچه طی دهه‌های اخیر در نتیجه به کار افتادن ماشین‌های تازه در استخراج معادن این افزایش به‌کندی گرائید.<sup>۱</sup> با پیدایش ماشین نوع

---

۱- بنا بر سرشماری سال ۱۸۶۱ (جلد دوم، لندن، ۱۸۶۳) تعداد کارگرانی که در معادن ذغال انگلستان و گال مشغول به کار بودند به ۲۴۶۶۱۳ نفر بالغ می‌شد که از آن میان ۷۳۵۴۵ نفر کمتر از ۲۰ سال و ۱۷۳۰۶۷ نفر بالاتر از ۲۰ سال بودند. در زمره کارگران کمتر از بیست سال ۸۳۵ نفر از ۵ تا ۱۰ سال، ۳۰۷۰۱ نفر از ۱۰ تا ۱۵ سال، ۴۲۰۱۰ نفر از ۱۵ تا ۱۹ سال داشته‌اند. تعداد کارگرانی که در معادن آهن، مس، سرب، روی و فلزات دیگر کار می‌کردند بالغ بر ۳۱۹۲۲۲ نفر بوده است.

جدیدی کارگر به وجود آمد و آن کارگر ماشین ساز بود. ما بنا بر آنچه سابقاً گفته شد می دانیم که ماشینیسیم این شعبه تولید را به مقیاس دامنه دار و روزافزونی تحت تسلط خویش در آورد. <sup>۱</sup> درباره مواد خام <sup>۲</sup> این مسئله غیر قابل تردید است که مثلاً سرعت بیشتر در ماشین های پنبه ریزی نه تنها موجب وسعت شگرف دامنه پنبه کاری در ایالات متحده آمریکا و مشوق دادوستد بردگان آفریقائی گردید بلکه در عین حال پرورش سیاهان را به صورت شغل اساسی ایالات به اصطلاح برده دارمرزی <sup>(۳)</sup> در آورد. در حالی که طبق نخستین سرشماری، بردگان ایالات متحده آمریکا در سال ۱۷۹۰ عده آنها به ۶۹۷۰۰۰ نفر می رسید، در سال ۱۸۶۱ این رقم تقریباً به چهار میلیون نفر بالغ گردیده بود. از طرف دیگر این واقعیت نیز مسلم است که توسعه کارخانجات پشم ریزی مکانیک و تبدیل تدریجی زمین های زراعتی به مرتع [چراگاه] گوسفندان، کارگران کشاورزی را "زاید از اندازه" ساخت و اخراج دسته جمعی آنها را پیش آورد. در ایرلند هم اکنون این پروسه ادامه دارد. جمعیت این کشور که [در سال ۱۸۴۵] ← [تغییر در فر: «طی بیست سال گذشته»]

۱- در انگلستان و گال در سال ۱۸۶۱ کسانی که به ماشین سازی اشتغال داشته اند بالغ بر ۶۰۸۰۷ نفر می شدند، که در آن رقم صاحبان مؤسسات و تمام کارمندان و غیره و از جمله کلیه نمایندگان و کارگزاران تجاری این رشته گنجانده شده اند. به عکس، تولید کنندگان ماشین های کوچک از قبیل چرخ خیاطی و غیره و نیز تولید کنندگان کارآفران برای ماشین های کار، مانند دوک و غیره، از این آمار برکنار مانده اند. تعداد مجموع مهندسین غیر نظامی بالغ بر ۳۳۲۹ نفر بوده است.

۲- چون آهن یکی از مهمترین مواد خام است در اینجا متذکر می شویم که سال ۱۸۶۱ در انگلستان و گال ۱۲۵۷۷۱ نفر گداز وجود داشته که از آن میان ۱۲۳۴۳۰ نفر مرد و ۲۳۴۱ نفر زن بودند. از کارگران ذکور [مردان] ۳۰۸۱۰ نفر پائین تر و ۹۲۶۲۰ نفر بالاتر از ۲۰ سال داشتند.

(۳) border slave-states که ما آن را به ایالات برده دارمرزی ترجمه کرده ایم، عنوانی بود که سابقاً به ایالات برده طلب آمریکا واقع در میان ایالات شمالی و جنوبی می دادند. این ایالات واسط سیاهان را مانند حیوانات پرورش می دادند و سپس به ایالات جنوبی می فروختند. [این زیرنویس در متن فرانسه چنین آمده است: ایالات برده دار بین ایالات شمالی و ایالات جنوبی آمریکا را گویند که در آن بردگان سیاه گران قیمت را با کالاهای صادراتی چون دام معاوضه می کردند.]



تقریباً به نصف تقلیل یافته بود، برای اینکه با احتیاجاتِ گردهای زمین دارِ محلی و صاحبانِ انگلیسیِ کارخانه‌های پشم‌ریسی دقیقاً تطبیق داشته باشد، باز در حالِ کاهش است.

هر گاه ماشین‌سازم مراحلِ مقدّماتی یا میانه‌ای را تصرف کند که یکِ معمولِ کار باید تا به دست آوردنِ شکلِ قطعیِ خود بپیمايد، آنگاه با افزایشِ مصالحِ کار تقاضای کار نیز در مؤسّساتی، که هنوز با دست یا به شیوهٔ مانوفاکتوری کار می‌کنند و آن ساختهٔ ماشینِ جزء کارِ آنهاست، افزایش می‌یابد. مثلاً ماشین‌های ریسندگی به قدری نخِ ارزان‌قیمت و به مقدارِ زیاد تحویل می‌دادند که در ابتدا پیشه‌ورانِ دست‌باف توانستند بدونِ اینکه چیزی بر مخارجِ خود بیافزایند تمام وقت کار کنند. بدین سان درآمدِ آنها نیز افزایش یافت.<sup>۱</sup> به همین سبب بود که کارگران به طرفِ پارچه‌بافی‌ها سرازیر شدند؛ تا آنجا که بالأخره ۸۰۰۰۰۰ نفر پارچه‌بافی، که دستگاه‌های پارچه‌بافیِ جنی (Jenny)، تروستل (Throstle) و مول (Mule) به آنها جان داده بود، از نو به وسیلهٔ دستگاهِ نساجیِ بخار خُرد و نابود گردیدند. به همین قِسم افزایشِ فوق‌العادهٔ پارچه‌های لباسی، که با ماشین تولید شده بود، موجب آن گردید که عدهٔ خیاطان، خیاطه‌ها و مُددوزان و غیره تا هنگامِ پیدایشِ ماشینِ خیاطی افزایش یابد.

افزایشِ حجمِ موادِّ خام، موادِّ نیمه‌ساخته، اسبابِ کار و غیره که کارگاهِ ماشینی با عدهٔ نسبتاً کمی کارگر تولید می‌کرد، موجب آن شد که آماد و پرداختِ این موادِّ خام و نیمه‌ساخته به رشته‌های بی‌شمار تقسیم شود و بالتّبع تنوعِ رشته‌های تولیدِ اجتماعی نیز افزایش یابد. صنعتِ ماشینی، تقسیم‌کار اجتماعی را به نحوِ غیر قابلِ مقایسه‌ای، نسبت

۱- خانواده‌ای که مرکب از ۴ نفر بزرگسال پارچه‌نخی‌باف و دو کودک، که مانند کارگر کلاف‌بند (Haspler) کار می‌کردند، در پایان قرن گذشته و در آغاز سدهٔ جاری هفته‌ای ۴ لیرهٔ استرلینگ در مقابل کار روزانهٔ ۱۰ ساعته به دست می‌آوردند. اگر کار خیلی فوریت داشت آنها می‌توانستند بیشتر از این درآمد داشته باشند... اینان در گذشته همواره از اینکه نخ به قدر کافی نمی‌رسید در زحمت بودند.

(Gaskell: "The Manufacturing Population of England", London, 1833, p. 25-27)

به مانوفاکتور، به پیش می‌راند زیرا ماشین نیروی بارآور را در آن صنایعی که تحت استیلای خود درمی‌آورد، به درجه‌ی عالی و غیرقابل قیاسی بالا می‌برد.

نخستین نتیجه‌ی ماشینیسیم بزرگ کردن اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] و درعین حال ازدیاد حجم محصولی است که اضافه‌ارزش در آن تجلی پیدا می‌کند، بنابراین ماشینیسیم با افزایش جوهری که به طبقه‌ی سرمایه‌دار و تمام وابستگانش جان می‌دهد، خود این قشرهای اجتماعی را نیز تقویت می‌کند. افزایش دارائی آنها و کاهش بالنسبه دائمی عده‌ی کارگرانی که برای تولید وسایل اولیه‌ی معیشت لازمند درعین اینکه نیازمندی‌های تجملی تازه‌ای به وجود می‌آورد وسایل جدیدی نیز برای آماده‌ساختن آن نیازمندی‌ها فراهم می‌سازد. جزء بیش از پیش بزرگتری از محصول اجتماعی تبدیل به اضافه‌محصول [محصول اضافی] می‌گردد و جزء بیش از پیش بزرگتری از اضافه‌محصول تحت اشکال ظریف شده و تنوع یافته‌ای تجدید تولید می‌شوند و به مصرف می‌رسند. به عبارت دیگر تولید تجملی افزایش می‌یابد.<sup>۱</sup> درعین حال ظریف شدن و تنوع یافتن محصولات از مناسبات جدید بازار جهانی نیز که زاده‌ی صنعت بزرگ است، برمی‌خیزد. دیگر به این اکتفا نمی‌شود که فرآورده‌های خارجی را در برابر محصولات بومی مبادله کنند بلکه مقدار روزافزونی از مواد خام خارجی، اجزاء ترکیبات، نیمه‌ساخته‌ها و غیره به مثابه وسیله‌ی تولید در صنعت بومی وارد می‌گردد. با مناسبات تازه‌ی بازار جهانی تقاضای کار برای صنایع حمل و نقل افزایش می‌یابد و صنعت اخیر نیز به رشته‌های بی‌شمار تازه‌ای تقسیم می‌گردد.<sup>۲</sup>

---

۱- فریدریش انگلس در کتاب "وضع طبقات زحمتکش..." درست وضع اندوهبار قسمت بزرگی از همین کارگران تجمل‌ساز را نشان می‌دهد. در این باره می‌توان شواهد تازه‌ی بسیاری در گزارش‌های "کمسیون کارکودکان" یافت.

۲- در سال ۱۸۶۱ عده‌ی ملوانانی که در ناوگان بازرگانی انگلستان و گال اشتغال داشتند به ۹۴۶۶۵ نفر بالغ می‌گردید.

تکثیرِ وسایل تولید و زندگی، همراه با کاهشِ نسبیِ تعدادِ کارگران، موجب گسترشِ کار در رشته‌هایی از صنعت می‌گردد که محصولاتِ آن، از قبیلِ کانال‌ها، انبارهای کالا، تونل‌ها، پل‌ها و غیره، فقط در آینده‌ی دور ثمربخش می‌شوند. یا مستقیماً بر پایه‌ی ماشینیسیم و یا بر مبنای تحولاتِ عمومی صنعتی مربوط به ماشینیسیم شُعبِ تولیدی کاملاً جدیدی به وجود می‌آیند و لذا میدان‌های تازه‌ای برای کار پیدا می‌شود. ولی باین حال مقامی که این رشته‌ها در مجموع تولید کسب می‌کنند، حتّاً در کشورهایی که بیشتر تکامل یافته‌اند، به هیچ وجه حائز اهمیت نیست. افزایشِ تعدادِ کارگرانی که به وسیله‌ی این رشته‌ها به کار جلب می‌شوند به طور مستقیم با ضرورتِ انجامِ خشن‌ترین کارهای دستی بستگی دارد. در حال حاضر می‌توان به مثابه عمده‌ترین صنایع این نوع از کارخانه‌های تولیدِ گاز، تلگراف، عکّاسی، کِشتی‌رانیِ بخار و راه‌آهن اسم بُرد. سرشماری سال ۱۸۶۱ (برای انگلستان و گال) شاغلین به کار را در صنعتِ گاز (مشمول بر تولیدِ گاز، تولیدِ دستگاه‌های مکانیکی، نمایندگانِ شرکتِ گاز و غیره) ۱۵۲۱۱ نفر، در تلگراف ۲۳۹۹، عکّاسی ۲۳۶۶، خدمت در کِشتی‌های بخار ۳۵۷۰ و در راه‌آهن ۷۰۵۹۹ نفر، صورت می‌دهد. در زمره‌ی شاغلینِ راه‌آهن تقریباً ۲۸۰۰۰ نفر خاک‌بردار "غیرمتخصّص" که کمابیش به طور دائم کار می‌کنند، در جنبِ مجموعِ کارمندانِ اداری و بازرگانی به شمار آمده‌اند. بنابراین جمعِ کلیه‌ی افرادی که در این ۵ صنعتِ جدیدالتأسیس به کار اشتغال دارند ۹۴۱۴۵ نفر است.

افزایشِ فوق‌العاده‌ی نیروی بارآور در محیطِ صنعتِ بزرگ، که طبعاً همراه با توسیعِ [گسترش] و تشدیدِ بهره‌کشی از نیروی کار در کلیه‌ی میدان‌های دیگر تولید است، این امکان را به وجود می‌آورد که بخشِ روزافزونی از طبقه‌ی کارگر را به خدمت‌های غیرمولد بگمارند و بدین سان خانه‌ی بردگیِ قدیمی را تحتِ نامِ "طبقاتِ خدمتکار"، که شاملِ کسانی از قبیلِ نوکر، کُلْفَت و پیشخدمت و غیره می‌شود به مقیاسِ روزبه‌روز وسیع‌تری از نوزنده نمایند. بنا بر سرشماریِ ۱۸۶۱ مجموعِ جمعیتِ انگلستان و گال به

۲۰۰۶۶۲۴۴ نفر بالغ می‌گردید که از آن میان ۹۷۷۶۲۵۹ نفر نفوس را ذکور [مردان] و ۱۰۲۸۹۹۶۵ نفر نفوس را اناث [زنان] تشکیل می‌داده‌اند. چنانچه از این ارقام کسانی را که برای کار کردن یا خیلی پیر و یا خیلی بچه‌اند کسر کنیم و کلیه زنان، جوانان و کودکانی که "غیرمولد" هستند، و نیز کسانی که مشاغل "ایدئولوژیک" دارند [مانند دولتیان، روحانیان، حقوقدانان، نظامیان و غیره] ← [تغییر در فر: مانند دولت، پلیس، کشیش، قاضی، ارتش، دانشمندان، هنرمندان و غیره]، و همچنین آنها که حرفه منحصرشان این است که از کار غیر به صورت بهره زمین، تنزیل و غیره استفاده نمایند و بالأخره گدایان، ولگردان، جنایتکاران و غیره را از رقم کل جمعیت منهای نمایم، آنگاه رقم جمع و جور شده‌ای در حدود ۸ میلیون به دست می‌آید که شامل هر دو جنس و درجات مختلفه سنی است و نیز تمام سرمایه‌دارانی را که به نحوی از آنحاء در تولید، بازرگانی، امور مالی و غیره مشغولند در بر می‌گیرد. این هشت میلیون نفر به قرار زیرین تقسیم می‌شوند:

کارگران کشاورزی (به انضمام چوپانان و کشاورزان زن و مردی که در خانه فارمدار سکونت دارند)	۱۰۹۸۲۶۱ نفر
کلیه کسانی که در کارخانجات پنبه، پشم، پشم کانوا، کتان، کف، ابریشم، کارخانه‌های گونی‌بافی، جوراب‌بافی و توری‌بافی کار می‌کنند	۶۴۲۶۰۷ نفر <sup>۱</sup>
کلیه کسانی که در معادن ذغال و فلزات اشتغال دارند	۵۶۵۸۳۵ نفر
مجموعه کسانی که در فلزکاری‌ها (کوره‌های بلند، فلزگدازی و غیره) و مانوفاکتورهای فلزکاری از هر نوع به کار مشغولند	۳۹۶۹۹۸ نفر <sup>۲</sup>

۱- از این رقم فقط ۱۷۷۵۹۶ نفرش کارگر ذکور بالاتر از ۱۳ سال است.

۲- این رقم مشتمل بر ۳۰۵۰۱ نفر کارگر اناث است.

اگر کارگرانِ صنایعِ پارچه‌بافی را با آنها که در معادنِ ذغال و فلزات کار می‌کنند جمع کنیم، رقم ۱۲۰۸۴۴۲ نفر به دست می‌آید و اگر آنها را با کارکنانِ تمام فلزکاری‌ها و مانوفاکتورها جمع کنیم ۱۰۳۹۶۰۵ نفر خواهد شد و در هر دو صورت کوچک‌تر از رقمِ خانهٔ بردگانِ جدید خواهد بود.

این است آن نتیجهٔ درخشانی که از ماشینیسیم در خدمتِ سرمایه‌داری به دست آمده است!<sup>۲</sup>

## ۷. دفع و جذبِ کارگران در اثرِ پیشرفتِ صنعتِ ماشینی. بحران در صنعتِ پنبه

همهٔ نمایندگانِ قابلِ ذکرِ علمِ اقتصاد در این مسئله همداستانند که ورودِ ماشین‌آلاتِ جدید برای کارگرانِ آن پیشه‌ها و مانوفاکتورهائی که بدواً موردِ رقابت قرار می‌گیرند، تأثیرِ طاعون‌آسائی دارد. تقریباً همهٔ آنها به بردگیِ کارگرِ کارخانه می‌گیرند. ولی آن

---

۱- از جنسِ ذکور: ۱۳۷۴۴۷ نفر. کلیهٔ کسانی که درخانه‌های شخصی کار نمی‌کنند از رقمِ ۱۲۰۸۶۴۸ مستثنا شده است.

(ملحقه به چاپ دوم): از سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۷۰ تعدادِ خدمتگزارانِ ذکور تقریباً دو برابر شده و به ۲۶۷۶۷۱ نفر بالغ گردیده است. در سال ۱۸۴۷ بالغ بر ۲۶۹۴ نفر شکاربان وجود داشته است (برای حفظِ فرق‌های اشرافی) و در سال ۱۸۶۹ این رقم به ۴۹۲۱ رسیده است. دخترانِ جوانی که نزد بورژواهای کوچکِ لندن خدمتکار هستند در زبانِ عامهٔ "little slaveys" خوانده می‌شوند؛ یعنی کنیزانِ کوچولو.

۲- [زیرنویس در متن فرانسه: «نسبت مردمِ یک کشور به منزلهٔ مستخدمانِ طبقاتِ مرفه، شاخصِ پیشرفتِ ثروت ملی و تمدن آن است.» (رابرت مونتگمری مارتین؛ *ایرلند پیش و پس از اتحاد*، ویراست سوّم، لندن، ۱۸۴۸، ص ۱۷۹)]

عمده برگ برنده‌ای که همه اینان در دست دارند کدام است؟ برگ مزبور این است که پس از نابسامانی‌های ناشی از دوران استقرار و تکامل ماشینیسیم عده بردگان کار به جای آنکه بالأخره کم شود بالمآل زیادتر می‌گردد! آری علم اقتصاد خوش دارد که این حکم تنفرانگیز را، حکمی که ذکرش برای آن "بشردوستان" معتقد به ضرورت طبیعی و جاویدان شیوه تولید سرمایه‌داری نفرت‌آور است، تأیید کند و بگوید که پس از دوره معینی از رشد و سپری شدن دوران کمابیش طولانی "گذار"، آن کارخانه‌ای که ماشینیسیم در آن جایگیر شده، بیش از آنچه سابقاً کارگر به کوچه ریخته است، کارگر از پای درمی‌آورد.<sup>۱</sup>

---

۱- گانیت (Ganith) به عکس، نتیجه قطعی ماشینیسیم را در کاهش مطلق تعداد بردگان کار می‌بیند و معتقد است که بعداً به حساب آنها عده روزافزونی "gens honnêtes" (مردم شرافتمند) رشد می‌یابند و آن "perfectibilité perfectible" (کمال‌پذیری کمال‌پذیر) [افزوده به فر: -که فوریه آن را با بلاغت به سخره می‌گیرد] معروف خود را گسترش خواهند داد. وی اگرچه از حرکت تولید کم سردمی‌آورد ولی لاقلاً این نکته را حس می‌کند که ماشینیسیم بنیادی تقدیرآسا است و اگر ورودش موجب فقر و تیره‌روزی کارگرانی می‌شود که در آن هنگام مشغول به کارند، تکامل آن بردگانی بیشتر از آنچه قبلاً وی به دیار نیستی فرستاده است، به وجود می‌آورد. جنبه نابخردانه نظریه گانیت را فقط می‌توان با کلمات خاص گفتار خودش بیان نمود: "طبقاتی که محکوم به تولید کردن و مصرف نمودند کاهش می‌یابند و طبقاتی که کار را رهبری می‌نمایند، تمام خلق را یاری می‌کنند، تسلّی می‌دهند و روشن می‌سازند، افزایش می‌یابند... و تمام نیکی‌هایی را که ناشی از کاهش مخارج کار، فراوانی کالاها و ارزانی قیمت مواد مصرفی است به تصرف خویش درمی‌آورند. بدین سان نوع بشر به بالاترین قله آفرینش دایمانه صعود می‌کند، به عمق اسرار مذهب پی می‌برد و اصول نجات‌بخش اخلاقی را استوار می‌سازد، (از آن جمله آن اصول اخلاقی‌ئی که "همه نیکی‌ها را به تصرف خویش درمی‌آورد و غیره") قوانین حافظ آزادی (آزادی برای "طبقاتی که محکوم به تولید کردن هستند؟")، قدرت، فرمانبرداری و عدالت، وظیفه و انسانیت را برپا می‌دارد." تمام این پریشان‌گوئی وحشتناک را می‌توان در کتاب: "Des Systèmes d'Economie Politique etc." تألیف گانیت، چاپ دوم، پاریس، سال ۱۸۲۱، جلد اول، صفحه ۲۲۴ و نیز صفحه ۲۱۲ یافت.

سابقاً با ذکر چند مثال از کارخانه‌های پشم و ابریشم انگلستان نشان داده شد که در درجه معینی از تحول، توسعه فوق‌العاده برخی از شعب صنعت نه تنها با کاهش نسبی تعداد کارگران مشغول به کار توأم است بلکه می‌تواند موجب کاهش مطلق آن نیز گردد. در سال ۱۸۶۰، به‌هنگام آمارگیری ویژه‌ای که بنا به دستور پارلمان از تمام کارخانه‌های کشور متحد پادشاهی به عمل آمد، بخش صنعتی لانکاشایر، چشایر و یورکشایر که به بازرس ر. بیکر افتاده بود ۶۵۲ کارخانه داشت. از این رقم ۵۷۰ کارخانه دارای ۸۵۶۲۲ دستگاه بخار، ۶۸۱۹۱۴۶ دوک (صرف نظر از دوک‌های نخ‌تاکن)، ۲۷۴۳۹ قوه اسب در ماشین‌های بخار و ۱۳۹۰ قوه اسب در چرخ‌های آبی بود. افراد شاغل بالغ بر ۹۴۱۱۹ نفر می‌شدند. به عکس در سال ۱۸۶۵ وضع همین کارخانه‌ها به قرار زیر بود: دستگاه نساجی ۹۵۱۶۳، دوک‌ها ۷۰۲۵۰۳۱، قوه اسب در ماشین بخار ۲۸۹۲۵ و در چرخ آبی ۱۴۴۵، تعداد افراد شاغل ۸۸۹۱۳ نفر. بنابراین از ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۵ افزایش این کارخانه‌ها از حیث دستگاه نساجی بخار ۱۱٪، از حیث دوک ۳٪، از حیث قوه اسب بخار ۵٪ بوده است در حالی که هم‌زمان با آن از تعداد افراد شاغل ۵/۵٪ کم شده است.<sup>۱</sup> بین سال ۱۸۵۲ و ۱۸۶۲ صنایع پشم انگلستان رشد فراوانی نمود در حالی که تعداد کارگران شاغل در این صنایع تقریباً ثابت ماند. "این امر نشان می‌دهد ماشین‌ساز تازه‌وارد در چه مقیاس وسیعی کار دوره‌های پیشین را کنار زده است."<sup>۲</sup> افزایشی که عملاً در پاره‌ای موارد در مورد

---

<sup>۱</sup> "Reports of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1865", p. 58

ولی هم‌زمان با آن ۱۱۰ کارخانه جدید، با ۱۶۲۵ دستگاه نساجی بخار، ۶۲۸۷۵۶ دوک، ۲۶۹۵ قوه اسب بخار و آب، پایه مادی لازم برای به کار گماشتن عده متراپد کارگر آماده ساخته بودند.

<sup>۲</sup> "Reports etc. for 31<sup>st</sup> Oct. 1862", p. 79

(ملحقه چاپ دوم): در آخر دسامبر ۱۸۷۱، بازرس آ. ردگرو (Redgrave) طی کنفرانسی که در برادفورد (Bradford) در "New Mechanics' Institution" تشکیل گردید چنین گفت: "آنچه که از چندی پیش به این طرف نظر مرا به ویژه جلب می‌کرد تغییر قیافه کارخانه‌های پشم‌بافی بود. سابقاً این کارخانه‌ها پراز زن و بچه بود، اکنون به نظر می‌رسد که ماشین‌ها همه کارها را انجام می‌دهند. یکی از کارخانه‌داران ←

کارگران کارخانه دیده می‌شود اغلب جز ظاهری بیش نیست، به این معنا که پدیده مزبور نتیجه توسعه کارخانه‌ای که ماشینیسیم در آن استقرار یافته نیست بلکه ناشی از الحاق تدریجی رشته‌های فرعی است. مثلاً افزایش دستگاه‌های نساجی و کارگرانی، که در سال‌های ۱۸۳۸ تا ۱۸۵۸ در کارخانه‌های پشم (انگلستان) روی این دستگاه‌ها کار می‌کردند، معلول گسترش همین رشته صنعت بود ولی به عکس، در کارخانه‌های دیگر افزایش مزبور نتیجه به کار رفتن قوه بخار در دستگاه‌هایی بود که قالی، روبان، کتان و غیره می‌بافند و سابقاً محرک آنها فقط نیروی عضلانی انسانی بود.<sup>۱</sup> بنابراین افزایش عده این کارگران کارخانه جز بیانی از کاهش عمومی تعداد کارگران مشغول به کار چیز دیگری نیست. بالأخره باید گفته شود که ما در اینجا به کلی از این واقعیت صرف نظر کرده‌ایم، که به استثنای کارخانجات فلزکاری، عامل متفوق میان کارکنان کارخانه‌ها کارگران جوان (پائین تر از ۱۸ سال) و زنان و کودکان هستند.

معهداً می‌توان این نکته را به خوبی درک نمود که با وجود انبوه کارگرانی که بالفعل به وسیله صنعت ماشینی از کار برکنار شده‌اند و نیز آنها که بالقوه جاشان به وسیله ماشین پُر شده است چگونه رشد ویژه ماشینیسیم، که نمودار آن افزایش عده کارگران از همان نوع یا وسعت یافتن ابعاد کارخانه‌های موجود است، موجب می‌گردد که مآلاً عده کارگران کارخانه‌ها بیشتر از آن عده کارگرانی می‌شود که در مانوفاکتور و پیشه‌وری کار می‌کردند و کارگران کارخانه‌ها جای آنها را گرفته‌اند.

مثلاً فرض کنیم که در اسلوب قدیمی کار سرمایه‌هفتگی ئی به مبلغ ۵۰۰ لیره استرلینگ به کار افتاده و مرکب باشد از  $\frac{2}{5}$  جزء ثابت و  $\frac{3}{5}$  جزء متغیر یعنی ۲۰۰ لیره استرلینگ

---

→ در پاسخ سؤال من توضیح زیرین را داد: "در سیستم قدیم من ۶۳ نفر کارگر به کارگماشته بودم، پس از به کار انداختن ماشین‌های تکمیل یافته عده کارگران را به ۳۳ نفر تقلیل دادم و به تازگی در نتیجه تغییرات مهم دیگر امکان یافتم که آن عده را به ۱۳ نفر برسانم."



در وسایل تولید و ۳۰۰ لیره در نیروی کار، از قرار هر کارگر یک لیره استرلینگ، گذاشته شده باشد. با استقرار اسلوب ماشینی ترکیب مجموع سرمایه تغییر می کند. مثلاً اکنون  $\frac{۴}{۵}$  سرمایه جزء ثابت و  $\frac{۱}{۵}$  جزء متحرک را تشکیل می دهد، یعنی هنوز ۱۰۰ لیره استرلینگ برای خرید نیروی کار مصرف می شود. بدین سان دو سوم کارگرانی که سابقاً استخدام شده بودند بر کنار می گردند. اکنون اگر کارخانه جدید با وجود یکسان ماندن سایر شرایط تولید گسترش یابد و مجموع سرمایه به کار انداخته خود را از ۵۰۰ به ۱۵۰۰ ترقی دهد، ناچار ۳۰۰ نفر کارگر استخدام خواهد نمود، یعنی به همان اندازه پیش از انقلاب صنعتی. اگر باز سرمایه به ۲۰۰۰ لیره استرلینگ ترقی داده شود، آنگاه ۴۰۰ نفر کارگر به کار جلب می شوند یعنی یک سوم بیش از آنچه در اسلوب قدیمی به کار اشتغال داشتند. به طور مطلق بر عده کارگرانی که به کار گماشته شده اند معادل ۱۰۰ نفر افزوده شده است ولی به طور نسبی، یعنی در نسبت با مجموع سرمایه پیش ریخته، معادل ۸۰۰ نفر کاهش یافته است؛ زیرا در اسلوب پیشین کار سرمایه ۲۰۰۰ لیره ای به جای ۴۰۰ نفر می بایستی ۱۴۰۰ نفر کارگر به کار جلب نماید. بنابراین تنزل نسبی کارگران مشغول به کار می تواند با افزایش مطلق عده آنها سازگار باشد. [افزوده به فر: و در نظام ماشینی، تعداد آنها هرگز به طور مطلق بدون کاهش نسبی مقدار سرمایه به کاررفته و کاهش نسبی مقدار محصول تولیدشده افزایش نمی یابد.]

ما فوقاً فرض کرده بودیم که با وجود ترقی مجموع سرمایه نسبت اجزاء آن یکسان باقی مانده باشد زیرا شرایط تولید نیز ثابت فرض شده بود. ولی این نکته دانسته شد که با هر پیشرفت در ماشینیسیم جزء ثابت سرمایه، که مربوط به ماشین آلات، مواد خام و غیره است، نیز ترقی می کند، در حالی که جزء متغیر آن، که برای نیروی کار گذاشته شده است، تنزل می نماید. و نیز می دانیم که در هیچ یک از اسلوب های کار تکامل و پیشرفت به این حد مستمر نیست و لذا ترکیب مجموع سرمایه تا این اندازه متغیر نیست.

ولی این تغییرات مستمر در عین حال دائماً در نتیجه توقّف‌هایی که رخ می‌دهد و نیز در اثر توسعه صرفاً کمی‌ئی که بر پایه معین فنی انجام می‌گیرد، قطع می‌شود. از این رو تعداد کارگران مشغول به کار افزایش می‌یابد. بدین سان تعداد مجموع کارگرانی که در کارخانه‌های پنبه، پشم، نخ پشم، کُنف و ابریشم انگلستان در سال ۱۸۳۵ مشغول به کار بودند بیش از ۳۵۴۶۸۴ نفر نبود در حالی که در سال ۱۸۶۱ تعداد بافندگانی که با دستگاه بخار کار می‌کردند (از هر دو جنس و سنین مختلفه از ۸ سال به بالا) به تنهایی بالغ بر ۲۳۰۶۵۴ نفر می‌شد. البته اگر به این نکته توجه شود که در سال ۱۸۳۸ هنوز در صنایع پنبه انگلستان، با احتساب همه اعضا خانواده‌هایی که واقعاً مشغول به کار بودند، بالغ بر ۸۰۰۰۰۰ نفر بافنده دستی وجود داشت<sup>۱</sup>، آن‌هم صرف نظر از کارگرانی که در آسیا و اروپای بری بیرون ریخته شده بودند، آنگاه این افزایش به نظر چندان مهم جلوه نمی‌کند.

در ملاحظات چندی که هنوز درباره این نکته باقی مانده است ما به برخی مناسبات واقعی محض اشاره می‌کنیم که بیان‌تئوریک ما هنوز این مرحله را نپیموده است. تا زمانی که کار ماشینی در شعبه‌ای از صنعت به زیان کار پیشه‌وری یا مانوفاکتوری گسترش می‌یابد: کامیابی‌هایش به همان اندازه مسلم است که اگر فی‌المثل ارتشی مجهز به تفنگ ماشه‌دار بخواهد با سپاهی که سلاحش تیرو کمان است، بجنگد. این نخستین دوران، که طی آن ماشین بدو بر میدان عمل خویش تسلط می‌یابد، از لحاظ سودهای

---

۱- "تیره‌روزی بافندگان دستی (پارچه‌های پنبه‌ای یا مخلوط با پنبه) موضوع بازرسی‌ئی بود که یک کمسیون پادشاهی مأمور آن گردید. ولی با اینکه رنج‌های آنان مورد تصدیق و همدردی قرار گرفت، بهبود (!) وضعشان به قضا و قدر و مرور زمان حواله شد. ما می‌توانیم امیدوار باشیم که این رنج‌ها در روزگار ما (بیست سال پس از آن) تقریباً (nearly) از بین رفته باشد. به احتمال بسیار قوی توسعه شگرف دستگاه بافندگی بخار در زمان کنونی به این بهبود کمک شایانی کرده است."

فراوانی که عاید می‌دارد دارای کمال اهمیت است. سودهای مذکور نه تنها به خودی خود منبع انباشت سریعی را تشکیل می‌دهند بلکه بخش عمده‌ای از سرمایه اجتماعی اضافی را، که پیوسته از نو تولید می‌شود و در کمین یافتن محل جدیدی است، به این محیط تولیدی ممتاز می‌کشانند. منافع ویژه‌ای که از نخستین دوران حمله و پیشروی به وجود می‌آید در آن رشته‌های تولیدی که ماشین تازه وارد می‌گردد همواره از نو تکرار می‌شوند. ولی هنگامی که سیستم کارخانه‌ای پایه و اساس وسیعی یافت و به درجه معینی از رشد رسید، وقتی که مبنای فنی آن یعنی ماشین به نوبه خود به وسیله ماشین تولید گردید، هنگامی که در استخراج ذغال و آهن و درآماده ساختن فلزات و نحوه حمل و نقل نیز انقلابی پدید شد، و به طور کلی شرایط عمومی منطبق با صنعت بزرگ فراهم آمد، آنگاه این أسلوب کار چنان انعطاف پذیر می‌شود و ناگهان خاصیت توسعه جهش آسانی به دست می‌آورد که مقدار مواد خام و بازار فروش حدود پیشروی آن را تعیین می‌کنند. ماشینیسیم از طرفی مستقیماً باعث افزایش مواد خام می‌گردد همچنانکه مثلاً ماشین پنبه پاک کنی موجب افزایش تولید پنبه گردید<sup>۱</sup>، و از سوی دیگر ارزانی محصولات ماشینی و تحوّل که در حمل و نقل و وسایل ارتباطیه انجام می‌گیرد، سلاح تسلط بر بازارهای بیگانه می‌گردند. با ورشکست ساختن محصولات پیشه‌وری این کشورها أسلوب کار ماشینی آنها را قهراً تبدیل به میدان تولید مواد خام برای خود می‌کند. بدین سان هند شرقی مبدل به آماج گهری پنبه، پشم، کتان، کف و نیل برای بریتانیای کبیر می‌گردد.<sup>۲</sup> "زائد از اندازه شدن" دائمی کارگران در کشورهایی که صنعت بزرگ

۱- دربارهٔ أسلوب‌های دیگری که به وسیلهٔ آن ماشینیسیم در تولید مواد خام تأثیر می‌کند، در جلد سوم این کتاب سخن خواهد رفت.

۲- صادرات پنبه از هند شرقی به بریتانیای کبیر:

۱۸۶۵	۱۸۶۰	۱۸۴۶
۴۴۵۹۴۷۶۰۰	۲۰۴۱۴۱۱۶۸	۳۴۵۴۰۱۴۳
فوند	فوند	فوند

حکومت می‌کند موجب مهاجرت دسته‌جمعی و استعمار کشورهای بیگانه می‌شود، که در این صورت کشورهای مزبور مبدل به آماذگر مواد خام برای کشور اصلی می‌گردند. مثلاً مانند استرالیا، که آماذگر پشم انگلستان است.<sup>۱</sup> بدین سان تقسیم کار بین المللی جدیدی، که منطبق با مراکز عمده تولید ماشینی است، پدید می‌آید و بخشی از کره زمین مرجحاً تبدیل به عرصه تولید کشاورزی برای بخش دیگری می‌شود که مرجحاً محیط تولید صنعتی است. این انقلاب با تحولاتی که در کشاورزی روی می‌دهد بستگی دارد ولی هنوز موقع طرح آن تحولات در مرحله کنونی بیان ما نرسیده است.<sup>۲</sup>

→

صادرات پشم از هند شرقی به بریتانیای کبیر:

۱۸۶۵	۱۸۶۰	۱۸۴۶
فوند ۲۰۶۷۹۱۱۱	فوند ۲۰۲۱۴۱۷۳	فوند ۴۵۷۰۵۸۱

۱- صادرات پشم از دماغه امپدیک به بریتانیای کبیر:

۱۸۶۵	۱۸۶۰	۱۸۴۶
فوند ۲۹۹۲۰۶۲۳	فوند ۱۶۵۷۴۳۴۵	فوند ۲۹۵۸۴۵۷

صادرات پشم از استرالیا به بریتانیای کبیر:

۱۸۶۵	۱۸۶۰	۱۸۴۶
فوند ۱۰۹۷۳۴۲۶۱	فوند ۵۹۱۶۶۶۱۶	فوند ۲۱۷۸۹۳۴۶

۲- پیشرفت اقتصادی ایالات متحده آمریکا خود محصول صنعت بزرگ اروپائی و به ویژه صنعت انگلستان است. در وضع کنونی (۱۸۶۶) هنوز باید این کشور را به مثابه مستعمره اروپا تلقی نمود. (ملحقه چاپ چهارم): از آن زمان به بعد ایالات متحده آمریکا مبدل به دومین کشور صنعتی جهان گردیده است بدون اینکه معذک خصلت مستعمره بودن از وی کاملاً سلب شده باشد. (فریدریش انگلس) صادرات پنبه از ایالات متحده به بریتانیای کبیر:

( به فوند )

۱۸۶۰	۱۸۵۹	۱۸۵۲	۱۸۴۶
۱۱۱۵۸۹۰۶۰۸	۹۶۱۷۰۷۲۶۴	۷۶۵۶۳۰۵۴۳	۴۰۱۹۴۹۳۹۳

←

در ۱۷ فوریه سال ۱۸۶۷ بنا به تقاضای آقای گلاستون<sup>(۱)</sup> مجلس عوام مقرر داشت  
آمار کلیه واردات و صادرات سال‌های ۱۸۳۱-۱۸۶۶ انگلستان را درباره انواع جو، گندم  
و آرد تنظیم نمایند. من ذیلاً نتیجه این جمع‌بست را می‌آورم. آرد در این جدول تحویل  
به کوارتر<sup>(۲)</sup> غله شده است.

→

صادرات غله و غیره از ایالات متحده به بریتانیای کبیر:

(۱۸۵۰ و ۱۸۶۲)

(به سنتنر انگلیسی)

۱۸۶۲	۱۸۵۰	
۴۱۰۳۳۵۰۳	۱۶۲۰۲۳۱۲	گندم
۶۶۲۴۸۰۰	۳۶۶۹۶۵۳	جو
۴۴۲۶۹۹۴	۳۱۷۴۸۰۱	جو سیاه
۷۱۰۸	۳۸۱۷۴۹	چاودار
۷۲۰۷۱۱۳	۳۸۱۹۴۴۰	آرد گندم
۱۹۵۷۱	۱۰۵۴	گندم سیاه
۱۱۶۹۴۸۱۸	۵۴۷۳۱۶۱	ذرت
۷۶۷۵	۲۰۳۹	جو (درجه عالی)
۱۰۲۴۷۲۲	۸۱۱۶۲۰	نخود
۲۰۳۷۱۳۷	۱۸۲۲۹۷۲	لوبیا
۷۴۰۸۳۳۵۱	۳۴۳۶۵۸۰۱	جمع

(۱) ویلیام اوارت گلاستون (William Ewart Gladston) (۱۸۰۹-۱۸۹۸) - مرد سیاسی انگلستان و یکی از نخست‌وزیران نامی آن کشور در قرن نوزدهم. گلاستون که بدو در حزب محافظه کار عضویت داشت بعداً به حزب لیبرال پیوست و کوشید تا آزادی تجارت در انگلستان برقرار گردد و نیز اتحادیه‌های کارگری قانوناً به رسمیت شناخته شوند.

(۲) کوارتر (Quarter) واحد اندازه‌گیری حجم مساوی با وزن ۱۲/۶۹۹ کیلوگرم.

دوره پنج ساله و سال ۱۸۶۶

	۱۸۶۶	۱۸۶۱-۶۵	۱۸۵۶-۶۰	۱۸۵۱-۵۵	۱۸۴۶-۵۰	۱۸۴۱-۴۵	۱۸۳۶-۴۰	۱۸۳۱-۳۵	
متوسط سالانه واردات									
بر حسب کوارتر	۱۶۴۵۷۴۰	۱۵۰۰۹۸۷۱	۱۰۹۱۲۶۱۲	۸۲۴۵۲۳۷	۸۷۷۶۵۵۲	۷۸۴۳۸۶۵	۳۳۸۹۷۲۹	۱۰۹۶۳۷۳	
متوسط سالانه صادرات									
بر حسب کوارتر	۲۱۶۳۱۸۳۰	۲۷۵۴	۲۴۱۱۵۰	۳۰۷۴۹۱	۱۵۵۴۶۱	۱۲۹۰۶۵	۲۵۱۷۷۰	۲۷۵۳۶۳	
فروزی و واردات بر صادرات									
متوسط سالانه	۱۶۲۴۱۱۲۲	۱۴۷۰۷۱۱۷	۱۰۵۷۲۶۶۲	۸۰۳۷۷۶۶	۸۶۲۱۰۹۱	۷۷۰۴۸۰۹	۲۱۳۷۹۵۹	۸۷۱۱۱۰	
جمعیت									
عده متوسط سالانه	۲۹۹۳۵۴۰۴	۲۹۳۸۱۴۶۰	۲۸۲۹۱۵۴۴	۲۷۵۷۲۹۲۳	۲۷۷۹۷۵۹۸	۲۷۲۶۲۵۵۹	۲۵۹۲۹۵۰۷	۲۴۶۲۱۱۰۷	
در هر دوره									
مقدار متوسط سرانه سالانه									
گند و غیره بر حسب کوارتر									
که مازاد بر تولید بومی									
مصرف می شود	۰.۵۴۳	۰.۵۴۳	۰.۳۷۲	۰.۲۹۱	۰.۳۱۰	۰.۰۹۹	۰.۰۸۲	۰.۰۳۶	

گسترش پذیری متناوب و شگرف سیستم کارخانه‌ای و وابستگی آن به بازار جهانی ضرورتاً موجب تولید جوشان و تنباکی می‌شود که آکندگی بیش از حد بازار را در پی دارد و انقباض آن فلج‌آور است. زندگی صنعت به سلسله دوران‌های پی‌درپی فعالیت متوسط، رونق، سرریز تولید، بحران و رکود، مبدل می‌گردد. ناایمنی و بی‌ثباتی، که سیستم ماشینی در اشتغال کارگران و بالنتیجه در وضع زندگی آنان به وجود می‌آورد، با این تغییر آدواری گردش صنعتی حالت عادی به خود می‌گیرد. به استثنای دوران رونق مبارزه شدیدی بین سرمایه‌داران، به منظور حفظ موقعیت انفرادی خویش در بازار، درمی‌گیرد. این موقعیت با ارزیابی قیمت محصولات نسبت مستقیم دارد. علاوه بر رقابتی که از این امر، در مورد به کار بردن ماشین‌های کامل تر و اسلوب‌های جدید تولید ناشی می‌شود تا جای نیروی کار اشغال گردد، همواره لحظه‌ای درمی‌رسد که ارزان‌ساختن قیمت کالاها فقط به وسیله درهم فشردن قهرانه دستمزد و با تقلیل آن به پائین تر از ارزش نیروی کار عملی می‌گردد.<sup>۱</sup>

---

۱- در سال ۱۸۶۶ کارگران کفّاش لیسیستر (Leicester)، که در نتیجه لاک‌آوت (lock-out) کارخانه‌داران بیرون ریخته شده بودند، در ماه ژوئیه ۱۸۶۶ اعلامیه‌ای خطاب به اتحادیه‌های انگلستان (Trade Societies of England) صادر نموده از جمله چنین اظهار داشتند: "قریب بیست سال است که کار کفّاشی در لیسیستر در نتیجه به کار بردن پرچین به جای دوخت منقلب شده است. سابقاً امکان به دست آوردن مزدهای خوب وجود داشت. ولی این صنعت نو به زودی گسترش یافت. رقابت بزرگی بین مؤسسات مختلفه در مورد تحویل جنس بهتر و مرغوب تر در گرفته بود. معدلک کمی پس از آن نوع زشتی از رقابت آغاز گردید و آن عبارت از مسابقه پائین آوردن قیمت‌ها در بازار بود. نتایج زیان‌آور این امر به زودی در تقلیل دستمزدها آشکار گردید و این تقلیل چنان سریع انجام گرفت که هنوز هم بسیاری از مؤسسات فقط نیمی از دستمزد سابق را می‌پردازند. و در این احوال با اینکه مزدها روز به روز پائین تر می‌آیند، به نظر می‌رسد که سود کارفرمایان در دنبال هر تغییری که در تعرفه کار رخ می‌دهد افزایش می‌یابد."

- کارخانه‌داران حتّاً دوران غیرمساعد صنعت را برای تقلیل دستمزدها مورد استفاده قرار می‌دهند، یا به عبارت دیگر موقع را برای دزدی مستقیم از وسایل ضروری معیشت کارگران و به دست آوردن ←

بنابراین شرط ازدیاد تعداد کارگران کارخانه عبارت از آن است که مجموع سرمایه ریخته شده در کارخانه به نسبت خیلی سریع تر نمو نماید. ولی این پروسه فقط در درون جذر و مد گردش صنعتی تحقق پذیر می شود. مضافاً به اینکه پروسه مزبور پیوسته به وسیله پیشرفت های فنی، که گاه بالقوه جانشین کارگر می شود و گاه واقعاً او را برکنار می کند، قطع می شود. تغییر کیفی کار ماشینی دائماً کارگر را از کارخانه دور می کند و یا در کارخانه را به روی موج داوطلبان تازه وارد می بندد. در حالی که توسعه صرفاً کمی کارخانه، در جنب کارگران اخراج شده، عده جدیدی را جذب می کند. بدین سان کارگران دائماً دفع و جذب می گردند، از این سو به آن سو کشانده می شوند و این حرکت کش و واکش با جابه جاشدن دائمی نامزدان کار از حیث جنس و سن و زبردستی همراه است.

چشم انداز سریعی به نشیب و فراز زندگی کارگران انگلیسی صنایع پنبه سرنوشت کارگران کارخانه ها را نشان می دهد.

از سال ۱۷۷۰ تا ۱۸۱۵ صنایع پنبه پنج سال دچار دشواری یا رکود شد. در مدت این نخستین دوران ۴۵ ساله ماشین آلات و بازار جهانی در انحصار کارخانه داران انگلیسی

→ سودهای فوق العاده مغتنم می شمرند. مثالی می آوریم و آن مربوط است به بحران در صنایع ابریشم بافی کاونتری (Coventry): "از اطلاعاتی که کارگران و کارخانه داران به من داده اند بی تردید چنین مستفاد می شود که از مزدها در مقیاسی به مراتب بزرگ تر از آنچه رقابت تولیدکنندگان خارجی یا اوضاع و احوال دیگری ایجاب می نمودند کاسته شده است. اکثریت بافندگان با مزد کاهش یافته ای در حدود ۳۰ تا ۴۰٪ کار می کنند. یک قطعه روبان که پنج سال پیش از این هر نساج در برابرش ۶ یا ۷ شیلینگ دریافت می داشت اکنون فقط ۳ شیلینگ و ۳ پنس و یا ۳ شیلینگ و ۶ پنس به وی می رساند. کار دیگری که سابقاً ۴ شیلینگ یا ۴ شیلینگ و ۳ پنس مزد داشت اکنون فقط ۲ شیلینگ یا ۲ شیلینگ و ۳ پنس مزد آور است. کاهش مزد بیش از آن است که ضرورت ترغیب تقاضا ایجاب می کند. واقعیت این است که در مورد بسیاری از انواع روبان کاهش دستمزدها حتاً یک بار هم توأم با پائین آوردن قیمت کالا نبوده است." (گزارش مأمور تحقیق ف. د. لونج (F. D. Longe) در کمیسیون تحقیق راجع به کار کودکان. گزارش پنجم از سال ۱۸۸۶، صفحه ۱۱۴، شماره ۱)



بود. سال ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۱ دوران رکود و از سال ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۳ دوران رونق است. در سال ۱۸۲۴ قوانین مربوط به اتحادیه‌ها لغو گردید. - در سال ۱۸۲۵ بحران رخ داد. در سال ۱۸۲۶ فقر عظیمی در میان کارگران صنایع پنبه در گرفت و قیام‌های چندی به وقوع پیوست. در ۱۸۲۷ بهبودی مشهود می‌گردد. در ۱۸۲۸ افزایش عظیم دستگاه‌های نساجی بخار و صادرات. سال ۱۸۲۹ اوج بی‌سابقه صادرات نسبت به سال‌های پیشین، به‌ویژه به مقصد هندوستان. سال ۱۸۳۰ اشیاع بازارها و فقر بزرگ. از ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۳ رکود دامنه‌دار. بازرگانی با آسیای خاوری (هندوستان و چین) از حیطة انحصار کمپانی هند شرقی خارج می‌گردد. ۱۸۳۴ رشد عظیم کارخانه‌ها و ماشینیسیم، کمبود کارگر. قانون جدید بینویان مهاجرت کارگران کشاورزی را به سوی نواحی صنعتی برمی‌انگیزد. کودک‌ربائی در کنت - نشین‌های کشاورزی و برده‌سفیدفروشی درمی‌گیرد. ۱۸۳۵ رونق بزرگی آغاز می‌گردد و در عین حال فقر عظیمی دامنگیر دست‌باغان منسوجات پنبه‌ای می‌شود. ۱۸۳۶ رونق بزرگ. ۱۸۳۷ و ۱۸۳۸ وضعیّت رکود و بحران. ۱۸۳۹ جنب و جوش جدید. ۱۸۴۰ فروکش بزرگ، قیام‌ها و مداخله نیروهای مسلح. ۱۸۴۱ و ۱۸۴۲ تیره‌روزی وحشتناک کارگران کارخانه‌ها. در سال ۱۸۴۲ کارخانه‌داران کارگران را از کارخانه می‌رانند تا دولت را وادار به إلغاء قانون غلات نمایند. کارگران با گروه‌های چند هزار نفری به سوی یورکشایر هجوم می‌آورند و به وسیله نیروهای نظامی به عقب رانده می‌شوند، رهبر آنان به دادگاه جلب می‌شود. ۱۸۴۳ فقر عظیم. ۱۸۴۴ جنب و جوش تازه. ۱۸۴۵ رونق بزرگ. ۱۸۴۶ بدو ادامه رونق و سپس علائم فروکش. إلغاء قانون غلات. ۱۸۴۷ بحران. تقلیل عمومی دستمزد تا حدود ۱۰٪ و بیشتر به منظور برپا کردن جشن "نان پهن" (۱)

(۱) "جشن نان پهن" "big-loaf" [ج. مرتضوی "نان بسیار بزرگ" ترجمه کرده است] - اشاره به نان بسیار پهن و بزرگی است که هواداران آزادی تجارت به هنگام جوش و خروش برای إلغاء قانون غلات در انگلستان به مردم وعده می‌دادند و بی‌شبهت به "کباب‌های پهن و مجانی" آغاز انقلاب مشروطیّت ایران نیست که برخی از مبلغین کوتاه نظر آن را وسیله جلب هوادار برای مشروطیّت می‌انگاشتند.

۱۸۴۸ ادامه رکود. منچستر تحت حفاظت نیروهای نظامی قرار می‌گیرد. ۱۸۴۹ جنب و جوش جدید. ۱۸۵۰ رونق. ۱۸۵۱ سقوط قیمت کالاها، پائین آمدن مزدها، اعتصابات مکرر. ۱۸۵۲ آغاز بهبود. ادامه اعتصابات، تهدید کارخانه‌داران به اقدام در وارد کردن کارگران خارجی. ۱۸۵۳ افزایش صادرات. اعتصاب هشت ماهه و فقر عظیم در پرستون (Preston). ۱۸۵۴ رونق، لبریز بازارها. ۱۸۵۵ نشر اخبار درباره ورشکست‌های متعدد در بازارهای ایالات متحده آمریکا، کانادا و آسیای شرقی. ۱۸۵۶ رونق بزرگ. ۱۸۵۷ بحران. ۱۸۵۸ بهبود. ۱۸۵۹ رونق بزرگ، ازدیاد تعداد کارخانجات. ۱۸۶۰ ذروة [وج] صنایع پنبه انگلستان. بازارهای هند و استرالیا و جاهای دیگر چنان لبریز از کالا شد که حتا در ۱۸۶۳ هم هنوز به زحمت تمام این بُنجل‌ها جذب گردید. قرارداد بازرگانی با فرانسه. رشد شگرف کارخانجات و ماشین‌ساز. - ۱۸۶۱ ادامه موقت رونق و سپس فروکش، جنگ داخلی آمریکا، کمیابی پنبه. ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۳ فروریخت کامل.

تاریخچه قحط و کمیابی پنبه به اندازه‌ای خصلت‌نااست که نمی‌توان لحظه‌ای را صرف آن نکرد. از اطلاعاتی که درباره اوضاع بازار جهانی در سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ داده شد دیده می‌شود که کمیابی پنبه کمک‌بموقعی برای کارخانه‌داران شد و تا حدودی نیز برای آنها سودآور گردید. این خود واقعیتی است که در گزارش‌های اتاق بازرگانی منچستر مورد تصدیق قرار گرفته، در پارلمان به وسیله پالمستون و دربی<sup>(۱)</sup> اعلام گردیده و حوادث نیز آن را تأیید کرده است.<sup>۲</sup> تردیدی نیست که در میان ۲۸۸۷ کارخانه نساجی پنبه‌ای که سال ۱۸۶۱ در انگلستان وجود داشت، بسیاری مؤسسات کوچک نیز بود. طبق گزارش بازرسی کارخانجات آردگرو، که محیط مأموریتش ۲۱۰۹ کارخانه از این

(۱) لرد ادوارد هانری استانلی دربی (Edward Henry Stanley Derby) (۱۸۲۶-۱۸۹۳). - مرد سیاسی و یکی از رهبران مشهور حزب محافظه کار انگلستان که به لرد استانلی معروف است و همان کسی است که در زمان وزارت خارجه خود تسلط انگلستان را بر کانال سوئز مستقر ساخت.

۲- مراجعه کنید به: "Rep. of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1862", p. 30

۲۸۸۷ مؤسسه را در بر می گرفت، ۳۹۲ کارخانه از ۲۱۰۹ کارخانه مورد مأموریت وی یعنی ۱۹٪ آنها نیروئی کمتر از ۱۰ اسب بخار به کار می بردند، ۳۴۵ یا ۱۶٪ آنها ۱۰ یا کمتر از ۲۰ اسب بخار در اختیار داشتند ولی ۱۳۷۲ تا از آن میان بیست اسب بخار یا بیشتر از آن مورد استفاده قرار می داده‌اند.<sup>۱</sup> اکثریت کارخانه‌های کوچک بافندگی هائی بوده‌اند که پس از سال ۱۸۵۸ و طی دوران رونق ساخته شده بودند. اغلب این کارخانه‌های کوچک را در آن زمان احتکارگران برپا کرده‌اند که برخی از آنها نخ، بعضی دیگر ماشین و افراد ثالثی ابنیه آن کارخانجات را فراهم می ساختند و تحت نظر سرکارگران سابق یا افراد بی سرمایه دیگر اداره می شدند. اکثر این کارخانه‌داران کوچک ورشکست شدند. به هر جهت بحران بازرگانی، که کمیابی پنبه از آن جلوگیری نمود در صورت وقوع همین سرنوشت را برای آنها پیش می آورد. با اینکه مؤسسات مزبور یک سوّم عده کارخانجات بودند، معذکک جزء ناچیزی از سرمایه‌ای را که در صنایع پنبه گذاشته شده بود تشکیل می دادند. اما در مورد آنچه مربوط به دامنه بحران است طبق برآوردهای معتبر ۶۰/۳٪ از دوک‌ها و ۵۸٪ از دستگاه‌های نساجی (در اکتبر ۱۸۶۲) از کار افتاده بوده‌اند. البته این برآورد مربوط به مجموع این رشته از صنعت است و طبعاً بر حسب هر یک از نواحی تغییر بسیاری به آن عارض می گردد. تنها عده بسیار کمی از کارخانجات تمام وقت کار می کردند (۶۰ ساعت در هفته) و کار بقیه آنها به تناوب [نوبتی] بوده است. حتّاً آن کارگران کمی هم که تمام وقت کار می کردند و مطابق معمول گذشته قطعه کار بودند در نتیجه قرار گرفتن پنبه بد به جای پنبه مرغوب، مانند پنبه مصری به جای پنبه سی ایلانند<sup>(۲)</sup> (در ظریف بافی‌ها)، پنبه سورات (هند شرقی) به جای پنبه آمریکائی و مصری، و مخلوط سورات و فضولات پنبه با پنبه خالص، ناچار

---

۱- همان گزارش، صفحه ۱۹

(۲) Sea Island : مجمع الجزایری که در طول کناره کارولین جنوبی (Caroline) (متعلق به آمریکا) قرار گرفته است و یکی از مراکز مهم کشت‌داری پنبه و توتون است.

گرفتارِ تقلیلِ مزدِ هفتگی شدند. الیافِ کوتاهِ پنبهٔ سوراتی، آشغال‌داریِ ذاتی و شکنندگیِ تارهای آن، به کاربردنِ انواعِ موادِ سنگین به جای آرد برای چسب‌اندود نمودنِ زنجیرهٔ نخ و غیره موجبِ کاهشِ سرعتِ ماشین‌ها و یا تقلیلِ عدهٔ دستگاه‌هایی گردید که تحتِ مراقبتِ هر کارگرِ نساجِ قرار می‌گرفت و با ازدیادِ تعدادِ زده‌های ماشین بر میزانِ کارِ کارگرانِ افزود و بالتسبیح با کاهشِ حجمِ محصولِ مزدِ قطعه‌کاران نیز تقلیلِ یافت. استعمالِ پنبهٔ سوراتی موجب شد که هر کارگر با اینکه تمام وقت مشغول بود، در حدودِ ۲۰ تا ۳۰٪ و بلکه بیشتر از مزد خود را از دست می‌داد. ولی کارخانه‌داران نیز به‌نوبهٔ خود به‌میزانِ ۵٪ تا ۷/۵٪ و حتّاً ده درصد مزدِ قطعه‌ای را پائین آوردند. از این رو می‌توان به‌وضعِ کارگرانی پی بُرد که در هفته فقط سه روز، سه روز و نیم و یا چهار روز کار می‌کردند و یا فقط ۶ ساعت در روز مشغول بودند. در سال ۱۸۶۳، که بهبودِ نسبی‌ئی به‌وجود آمده بود، تازه مزد بافندگان، ریسندگان و غیره از قرارِ ۳ شیلینگ و ۴ پنس، سه شیلینگ و ده پنس، ۴ شیلینگ و ۶ پنس، پنج شیلینگ و یک پنس و غیره پرداخت می‌شد.<sup>۱</sup> و حتّاً تحتِ چنین شرایطِ رقت‌باری استعدادِ کاشفِ کارخانه‌داران برای کم کردنِ مزد متوقّف نماند. قسمتی از این کسر مزد مربوط به جرایمی بود که به‌مناسبتِ نقایصِ محصولِ به‌کارگران تحمیل می‌کردند درحالی که نقایصِ مزبور معلولِ بدیِ پنبه، عیبِ ماشین‌آلات و غیره بود. آنجا که کارخانه‌دار مالکِ خانه‌های کارگری بود، خود رأساً اجاره‌بها را به‌وسیلهٔ کسر دستمزد برداشت می‌نمود. بازرسی کارخانجات، ردِ گرو، دربارهٔ self-acting minders (کارگرانی که مأمورِ دو دستگاه بافندگیِ خود کار هستند) نقل می‌کند که اینان "در پایانِ ۱۴ روز کاملِ کار ۸ شیلینگ و ۱۱ پنس مزد می‌گرفتند و از این مبلغ بدو اجاره‌بها کسر می‌شد و سپس کارفرما نیمی از آن را به‌نام انعام به آنها بازمی‌گرداند به‌نحوی که بافندگان جمعاً ۶ شیلینگ و ۱۱ پنس به خانه می‌بردند. در ماه‌های آخرِ سال ۱۸۶۲ حدّاً کثر مزد هفتگیِ نساجان از قرارِ ۲ شیلینگ و

۱ - "Rep. of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1865", p. 41-45

۶ پنس بود.<sup>۱</sup> و حتاً هنگامی که کارگران تمام وقت کار نمی کردند غالباً کرایه خانه از دستمزد آنها کسر می شد.<sup>۲</sup> بنابراین جای تعجب نیست که در برخی از نواحی لانکاشایر نوعی بیماری طاعون ناشی از گرسنگی بروز کرد! ولی خصلت نامتاز همه این ها چگونگی انجام تحوّل در پروسه تولید، به ضرر کارگر بود. این امر در واقع یک نوع آزمایش بر روی پیکری ارزش (experimenta in corpore vili) به شمار می آمد از همان قبیل آزمایش هائی که کالبدشناسان به روی قورباغه انجام می دهند. بازرسی کارخانه، ردگرو، می گوید: "با اینکه در آمد واقعی کارگران را در بسیاری از کارخانه ها به دست داده ام، معذک نباید از آن چنین نتیجه گرفت که گویا آنان همه هفته چنین مبلغی را دریافت می کنند. به سبب آزمایش های دائمی کارخانه داران کارگران در معرض بزرگترین نوسانات هستند... با کیفیت مخلوط پنبه در آمد آنان بالا و پائین می رود، گاه به ۱۵٪ مزد گذشته آنها می رسد و یکی دو هفته بعد به ۵۰ یا ۶۰٪ آن می رسد."<sup>۳</sup> این تجربیات نه تنها به زیان و سایل زندگی کارگران انجام شده است بلکه آنان کفاره این تجربیات را به قیمت کلیه حواس پنجگانه خود پرداخته اند.

"کارگرانی که مأمور گشودن عدل های پنبه هستند به من گزارش می دهند که بوی تعفن غیر قابل تحملی که از آن عدل ها برمی خیزد آنها را بیمار می کند... در آمیز گاه ها [مخلوط کنی ها] و جاهائی که برای شانه زدن پنبه اختصاص داده شده اند، غبار و کثافات تمام روزن های سر را تحریک می کنند، سرفه می انگیزند و دشواری تنفس ایجاد می نمایند... چون الیاف پنبه بسیار کوتاهند برای چسب اندود کردن نخ مواد گوناگونی به کار می برند که همه آنها جانشین آردی هستند که سابقاً برای این کار مورد استفاده قرار می گرفت. از آنجاست که بافندگان دچار تهوع و سوء هاضمه می شوند. در نتیجه گردوغبار، برونشیت

۱- "Rep. of Insp. of Fact. etc. 31<sup>st</sup> Oct. 1863", p. 41-42

۲- "Rep. etc. 31<sup>st</sup> Oct. 1863", p. 51

۳- همان گزارش، صفحه ۵۰ - ۵۱

حکمر ماست و همچنین تورم گلو عمومیت دارد و نیز نوعی بیماری جلدی عارض کارگران می شود که از تحریک پوست به وسیله کثافات پنبه سوراتی ناشی می شود.<sup>۱</sup>

از سوی دیگر موادی که جانشین آرد می شدند، در نتیجه افزایش وزن نخ، برای آقایان کارخانه داران مانند همیان فورتوناتوس<sup>(۱)</sup> سود آور بودند. مواد مزبور چنان عمل می کردند که "۱۵ فوند ماده خام پس از بافتن ۲۶ فوند وزن پیدا می کرد." <sup>۲</sup> در گزارش بازرسان کارخانه، مورخ ۳۰ آوریل ۱۸۶۴، چنین خوانده می شود: "اکنون صنعت این منبع سود را واقعاً به مقیاس خارج از نزاکتی مورد استفاده قرار می دهد. من از طریق کسان وارد می دانم که یک پارچه ۸ فوندی با ۵ فوند و  $\frac{1}{4}$  پنبه و ۲ فوند و  $\frac{3}{4}$  چسب ساخته شده است. پارچه دیگری که ۵ فوند و  $\frac{1}{4}$  وزن داشت دارای ۲ فوند چسب بود. این پارچه پیراهنی عادی (Shirtings) بود که برای صادرات آماده می شد. در انواع دیگر پارچه بعضی اوقات ۵۰٪ چسب اضافه می کنند و برخی از کارخانه داران می توانند بر خود ببالند، و در واقع هم بر خود می بالند، از اینکه با فروش پارچه هائی ثروتمند شده اند که بهای آنها از قیمت اسمی نخ مصرف شده ارزان تر بوده است."<sup>۳</sup>

ولی کارگران تنها از آزمایش های کارفرمایان در درون کارخانجات و آزمایش های شهرداری ها در بیرون از کارخانجات رنج نمی بردند، تنها کاهش مزد، بیکاری، تیره روزی و صدقه گیری، نطق های زیبایی گردان و نمایندگان مجلس آنها را آزار نمی داد. "زنان تیره بختی که در اثر بحران صنایع پنبه بیکار شده بودند، به صورت وازدگان جامعه درآمدند و به همان حال باقی ماندند... افزایش تعداد فواحش جوان بیشتر از ۲۵ سال

(۱) Fortunatus - همیان [کیسه پول] فورتوناتوس اشاره به یکی از افسانه های سده شانزدهم آلمان است که بنا بر آن شخصی به نام فورتوناتوس همیانی به دست آورده بود که هرگز خالی از پول نمی شد.

<sup>۲</sup> "Rep. etc. 31<sup>st</sup> Oct. 1865", p. 62-63

<sup>۳</sup> "Rep. etc. 30<sup>th</sup> April 1864", p. 27

اخیر است.<sup>۱</sup> [ مترجم فارسی (ح.م.): این فراز در متن اصلی انگلیسیِ سند چنین نوشته: «زنان بدبخت، با شروع کمبود پنبه، از کار بیکار و به‌ناچار به مطرودان جامعه تبدیل شدند؛ و اکنون با وجود تجدیدحیات صنعت و فراوانی کار، اعضای آن طبقهٔ بدبخت همچنان مطرودند و احتمالاً مطرود باقی خواهند ماند. در شهرستان‌ها تعداد روسپی‌های جوان بیش از آن میزانی است که در بیست‌وپنج سالهٔ گذشته دیده‌ام.» ]

بنابراین در نخستین ۴۵ سال صنایع پنبهٔ انگلستان، از ۱۷۷۰ تا ۱۸۱۵، فقط پنج سال بحران و رکود بوده است ولی این سال‌ها دورانِ انحصارِ جهانیِ این صنایع را تشکیل می‌دهند. از دومین دوران ۴۸ ساله‌ای، که از ۱۸۱۵ تا ۱۸۶۳ امتداد دارد، تنها ۲۰ سال آن جنب‌وجوش و رونق است و در مقابل ۲۸ سال درهم‌فشرده‌گی و رکود دارد. از ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ رقابت با اروپای بری و آمریکا آغاز می‌شود. از سال ۱۸۳۳ بازارهای آسیائی به‌زور «انهدام نژاد انسانی» مستمراً گسترش می‌یابد. پس از استقرارِ مجددِ قانونِ غلات، از ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۳، در مقابل ۸ سال شیرینیِ بازار و رونق، ۹ سال درهم‌فشرده‌گی و کسادگی وجود دارد. وضع کارگرانِ ذکور و بزرگسالِ صنایع پنبه را در دورانِ رونق، می‌توان از روی یادداشتِ ملحقهٔ ذیل قضاوت نمود.<sup>۲</sup>

۱- از نامهٔ رئیسِ شهربانیِ هاریس اف بولتون (Harris of Bolton) در گزارش‌های بازرسانِ کارخانه مورخ ۳۰ اکتبر ۱۸۶۵، صفحهٔ ۶۱ و ۶۲.

۲- در دعوتنامه‌ای از کارگرانِ صنایع پنبه، که طی بهار سال ۱۸۶۳، به منظور تشکیلِ جمعیتی برای مهاجرت صادر گردیده بود، از جمله چنین گفته شده است: «کم کسانی هستند که اکنون ضرورتِ مطلقِ مهاجرتِ کارگرانِ کارخانه را نفی می‌کنند. ولی فاکت‌های زیرین نشان می‌دهند که حفظِ موقعیتِ ما در اوضاعِ احوالِ عادیِ مستلزمِ جریانِ مستمرِ مهاجرتِ در همهٔ مواقع است و بدونِ آن نگاهداریِ این موقعیتِ امکان‌پذیر نیست: در سال ۱۸۱۴ ارزشِ رسمیِ منسوجاتِ پنبه‌ای صادر شده (که فقط شاخصِ مقدار است) به ۱۷۶۶۵۳۷۸ لیرهٔ استرلینگ بالغ گردیده است که ارزشِ واقعیِ بازاریِ آن بالغ بر ۲۰۰۷۰۸۲۴ لیرهٔ استرلینگ می‌شود. در سال ۱۸۵۸ ارزشِ رسمیِ منسوجاتِ پنبه‌ای صادر شده ۱۸۲۲۱۶۸۱ لیرهٔ استرلینگ بود در حالی که ارزشِ واقعیِ بازاریِ آن به بیش از ۱۳۲۲۰۰۴۳۰ لیرهٔ استرلینگ نمی‌رسید، به‌نحوی که در برابرِ کمیته‌ی ده برابر شده معادلی به‌دست آمده که کمی بیش از دو برابر است. این پدیده که به‌طور کلی برای کشور و به‌ویژه برای کارگرانِ کارخانه چنین نتایجِ زیان‌آوری به بار آورده، ←

## ۸. مُنْقَلِبِ شَدَنِ مَانُفَاکْتُورِ وِکَارِ پِيشه‌وَرِي وِ خَانِگِي بِه‌وَسِيْلَهٗ صَنْعَتِ بَزْرَگِ

### الف) از بين رفتنِ همکاريِ مبتني بر پيشه‌وَرِي وِ تَقْسِيْمِ کَارِ

ديديم چگونهُ ماشينيسمِ همکاريِ مبتني بر پيشه‌وَرِي وِ تَقْسِيْمِ کَارِي را که در مانُفَاکْتُورِ بر پايهٔ شيوَهٗ پيشه‌ورانهٔ کَارِ استقرار يافته است از بين مي‌بَرَد. نمونه‌اي از نوعِ اوّل، ماشينِ درو است که جانشينِ همکاريِ دروگرانِ مي‌شود. يک نمونهٔ بارز از نوعِ دوّم ماشينِ سوزن‌سازي است. بنا بر گفتهٔ آدام اسميث در زمانِ وي ده نفر به کمکِ تَقْسِيْمِ کَارِ هر روز ۴۸۰۰۰ سوزن مي‌ساختند. در صورتي که يک ماشين به تنهائي طئ روزانهٔ کَارِ ۱۱ ساعته‌اي ۱۴۵۰۰۰ سوزن تحويل مي‌دهد. يک نفر زن يا يک دختر به طور متوسط چهار تا از اين دستگاه‌ها را تحتِ مراقبت دارد و لذا روزانه ششصد هزار و در هفته بيش از ۳۰۰۰۰۰۰ سوزن به وسيلهٔ ماشين توليد مي‌کند.<sup>۱</sup>

---

→ معلولِ تأثيرِ مشترکِ جهاتِ مختلفی است. يکي از موجباتِ عمدهٔ اين امر اين است که رشتهٔ صنعتِ مزبور بايد دائماً زايِد بر ميزانِ احتياجِ خود کارگر در اختيار داشته باشد تا به وسيلهٔ توسعهٔ دائمي بازار از نابوديِ خويش جلوگیری نماید. کارخانه‌هاي پنبهٔ ما ممکن است در نتيجهٔ رکودِ آدواريِ معاملاتِ يعني پديده‌اي که در سيستمِ کنوني مانندِ خودِ مرگِ اجتناب‌ناپذير است، مجبور به تعطيل شوند. ولي قوهٔ ابتکار و اختراعِ انساني خاموش نمي‌شود. با اينکه مي‌توان عدهٔ کساني را که طئ ۲۵ سال اخير اين کشور را ترک کرده‌اند دست کم به ۶ ميليون نفر تخمين زد، معذک در نتيجهٔ بيرون راندنِ مستمرِ کارگر به منظور ارزان ساختنِ محصول، در صد بزرگي از مردانِ بالغ، حتّٰا در دورانِ بالاترين رونق، قادر نيستند هيچ نوع کاري تحتِ هر شرايطي که باشد در کارخانه به دست آورند.

("Rep. of Insp. of Fact. etc., 31<sup>th</sup> April 1863", p. 51-52)

در يکي از فصول آينده خواهيم ديد چگونه آقايان کارخانه‌داران در دوران بحران صنايع پنبه کوشيدند تا از مهاجرتِ کارگرانِ کارخانه با کليّهٔ وسايل و حتّٰا با مداخلهٔ دولت جلوگیری نمايند.

<sup>۱</sup> "Child. Empl. Comm., IV Report, 1865", p. 108. N 447 - ۱



در صورتی که یک ماشین افزاینده منفرد جای همکاری یا جای مانوفاکتور را بگیرد، آنگاه خود آن ماشین می تواند پایه کار حرفه ای تازه ای بشود. ولی این تجدید کار پیشه ورانه بر پایه استفاده از ماشین، جز گذار به طرف سیستم کارخانه ای، یعنی سیستمی که برای حرکت دادن ماشین، نیروی مکانیکی، بخار یا آب را جانشین عضلات انسانی می کند، چیز دیگری نیست. ممکن است کارگاه کوچکی استثنائاً و فقط به طور موقت از نیروی مکانیکی استفاده کند. مثلاً بخار اجاره نماید، آنچنانکه در برخی از مانوفاکتورهای بیرمنگام معمول است، و یا ماشین های کوچک حرارتی به کار برد، مانند برخی از شعبه های معین نساجی و غیره.<sup>۱</sup>

در ابریشم بافی های کاونتری آزمایش معروف به "Cottage-Factories" (کارگاه های خانه روستائی) خود به خود و به طور طبیعی توسعه یافت. در وسط سلسله خانه های روستائی، که چهار گوش چهار گوش ساخته شده اند، محلی که آن را ماشین خانه (Engine House) می نامند، برای ماشین بخار بنا شده بود. ماشین خانه مزبور به وسیله میله های ناقل با دستگاه های نساجی درون خانه های روستائی مرتبط می گردید. در هر حال بخار اجاره می شد مثلاً از قرار ۲ شیلینگ ونیم برای هر دستگاه. اجاره بهای بخار می بایستی در رأس هر هفته پرداخت می شد صرف نظر از اینکه دستگاه ها کار کرده بودند یا نه. هر خانه روستائی دارای دو تاشش دستگاه بافندگی بود که یا به کارگر تعلق داشت، یا به اقساط خریداری شده و یا اجاره شده بود. مبارزه بین این کارگاه های خانه روستائی و کارخانه های واقعی بیش از ۱۲ سال طول کشید و با ورشکست کامل ۳۰۰ کارگاه خانه روستائی پایان یافت.<sup>۲</sup>

---

۱- در ایالات متحده آمریکا این نوع تجدید حیات پیشه وری بر اساس ماشین فراوان است. و درست به همین سبب که گذار آن به شیوه کارخانه ای اضطراری است تمرکز در آنجا نسبت به اروپا و انگلستان با گام های غول آسا پیش می رود.

۲- "Rep. etc. 31<sup>st</sup> Oct. 1865", p. 64

آن صناعی که سیرشتِ پروسه کارشان از روزِ اوّل مستلزم تولید به مقیاسِ وسیع نبود و طیّ دهه‌های اخیر تازه به وجود آمده بودند، از قبیلِ پاکت‌سازی، سرقلم‌سازی و غیره، شیوه‌های کارِ پیشه‌وری و مانوفاکتوری را منظمّاً به مثابه مراحلِ انتقالی کوتاه‌مدت برای نیل به مرحله کارخانه‌ای از سرگذرانده‌اند. این استحاله به‌ویژه هنگامی دشوار می‌شود که تولیدِ مانوفاکتوریِ محصول به جای آنکه مرحله‌به‌مرحله از پروسه‌های تحوّل‌ی متعاقب یکدیگر بگذرد، از یک سلسله اعمالِ پراکنده و جداگانه نتیجه می‌شود. همین امر مثلاً یکی از موانع بزرگ در راه ایجادِ کارخانه سرقلم‌سازی فلزی بود. با وجود این تقریباً در ۱۵ سال قبل ماشین خود کاری اختراع گردید که شش پروسه پراکنده را در یک ضرب انجام می‌داد. صنعتِ پیشه‌وری نخستین دوجین‌های سرقلم فولادین را در ۱۸۲۰ به ۷ لیره و ۴ شیلینگ تمام کرد، در سال ۱۸۳۰ مانوفاکتور همان کالا را به قیمت ۸ شیلینگ تحویل می‌داد و امروز کارخانه همان‌ها را در عمده‌فروشی از قرار ۲ تا ۶ پنس می‌فروشد.<sup>۱</sup>

### (ب) واکنشِ سیستمِ کارخانه‌ای در مانوفاکتور و کارخانگی

با پیشرفت و نفوذِ سیستمِ کارخانه‌ای و انقلابِ کشاورزی که همراه آن است، نه تنها مقیاسِ تولید در کلیه شعبِ صنعتی بسط می‌یابد بلکه خصلتِ آنها نیز تغییر می‌کند. اصلِ کارِ ماشینی که عبارت است از تجزیه پروسه تولید به مراحلِ تشکیل‌دهنده آن و حلّ

---

۱- آقای جیلوت (Gillott) نخستین مانوفاکتورِ وسیع سرقلم فولادی را در بیرمنگام بنانهاد. این مانوفاکتور در سال ۱۸۵۱ در حدود ۱۸۰ میلیون سرقلم تولید می‌نمود و سالیانه ۱۲۰ تن فولاد مصرف می‌کرد. بیرمنگام که این صنعت را در انگلستان تحت انحصار خود درآورده است اکنون سالیانه میلیاردها سرقلم فولادین تولید می‌کند. تعداد افراد به کارگماشته طبق آمار سال ۱۸۶۱ بالغ بر ۱۴۲۸ نفر است. از آن میان ۱۲۶۸ نفر کارگران زنی هستند که از سن ۵ سالگی به این کار جلب شده‌اند.

مسائل حاصله از این راه به وسیله استفاده از مکانیک، شیمی و غیره یا به عبارت دیگر به وسیله علوم طبیعی، در همه جا نقش تعیین کننده پیدا کند. بنابراین ماشینیسیم گاه در یکی از پروسه‌های جزء مانوفاکتورها رخنه می‌کند و گاه در پروسه جزء دیگری نفوذ می‌نماید. از این رو سازمان تبلور یافته مانوفاکتوری که ناشی از تقسیم کار قدیم است متلاشی می‌شود و راه برای تغییرات دائمی باز می‌گردد. ترکیب کار گرجمعی یا به هم بست پرسنل کارگری نیز از بیخ مُقَلَب می‌شود. اینک برخلاف دوران مانوفاکتوری، نقشه تقسیم کارها بر پایه استفاده از کار زنان و کودکان، از هر سن و سال، و بر اساس گماشتن کارگران غیرمتخصص و خلاصه بر مبنای آنچه که انگلیسان به نحوی خصلت نما "cheap labour"، یعنی کار ارزان می‌خوانند، قرار می‌گیرد. و این حقیقت تنها در مورد آن تولید هائی صدق نمی‌کند که در مقیاسی وسیع و صرف نظر از استعمال یا عدم استعمال ماشین به هم بستگی یافته‌اند، بلکه درباره آنچه که صنعت خانگی نامیده شده نیز صادق است، اعم از اینکه صنعت مزبور در خانه‌های کارگری انجام شود یا در کارگاه‌های کوچک. این به اصطلاح صنعت خانگی جدید با صنعت قدیمی، که مستلزم پیشه شهری خودمختار و اقتصاد دهقانی مستقل، و از همه مهمتر، مستلزم وجود یک خانه متعلق به خانواده کارگری بود، هیچ چیز مشترکی جز اسم ندارد. اینک صنعت مزبور تبدیل به شعبه خارجی کارخانه، مانوفاکتور و یا انبار کالاها گردیده است. در جنب کارگران کارخانه، کارگران مانوفاکتور و پیشه‌ورانی، که به تعداد بسیار مکاناً متمرکز شده و مستقیماً تحت فرمان قرار گرفته‌اند، سرمایه به وسیله تارهای نامرئی سپاه کارگری دیگری را که در شهرهای بزرگ و در روستا پراکنده‌اند به حرکت درمی‌آورد و آن عبارت از کارگران خانگی هستند. بر سبیل مثال می‌توان از کارخانه پیراهن دوزی آقایان تیلی<sup>(۱)</sup> در شهر لوندون دری<sup>(۲)</sup> واقع در ایرلند یاد نمود که ۱۰۰۰ کارگر کارخانه و ۹۰۰۰

(۱) Tillie

(۲) Londonderry

کارگرِ خانگی که در روستا پراکنده‌اند در استخدام دارد.<sup>۱</sup>

بهره‌کشی از نیروهای کار ارزان و نارس در مانوفاکتور جدید به مراتب شرم‌آورتر از خودکارخانه است؛ زیرا پایهٔ فنی‌ئی که در کارخانه موجود است و به وسیلهٔ ماشین و سهولت کار جانشین نیروی عضلانی می‌شود، به‌طور عمده در مانوفاکتور جدید وجود ندارد، مضافاً بر اینکه در کارگاه‌های مزبور بدن زنان و یا پیکرهای نارس تر کودکان بی‌هرگونه باک و وجدانی تحت نفوذ مواد سمی قرار می‌گیرد. این بهره‌کشی در مورد آن به اصطلاح کارهای خانگی باز شرم‌آورتر از مانوفاکتور است؛ زیرا در نتیجهٔ پراکندگی کارگران از نیروی مقاومت آنها کاسته می‌شود و یک سلسله از مُفت‌خواران راهزن نیز خود را واسطهٔ بین کارگران و کارفرمای اصلی قرار می‌دهند، و نیز بدان سبب که کار خانگی در همه جا باید با کار ماشینی یا دست‌کم با کار مانوفاکتوری مربوط به همان شعبهٔ صنعت مبارزه کند. فقر و تیره‌روزی کارگران ضرورتین شرایط کار، یعنی فضا، نور و تهویه و غیره را از آنها می‌رباید؛ عدم انتظام در ارجاع کار افزایش پیدا می‌کند و بالأخره در این آخرین پناهگاهی، که صنعت بزرگ و کشاورزی برای کارگران "زاندشده" باقی‌گذارده است، ناگزیر رقابت بین کارگران به سرحد خود می‌رسد.

صرفه‌جویی و سایل تولید که برای نخستین بار به‌طور سیستماتیک به وسیلهٔ صنعت ماشینی سازمان داده می‌شود و از روز نخست به‌صورت دیوانه‌وارترین و لخرجی‌ها در مورد نیروی کار درمی‌آید و در واقع دزدی آشکاری به‌زیان شرایط عادی اجرای کار است، اینک خصلت متناقض و انسان‌گش خود را، در آن شعبه از صنایع که نیروی بارآور اجتماعی کار و پایهٔ فنی پروسه‌های به‌هم‌بستهٔ کار کمتر رشد یافته است، بیشتر نمایان می‌سازد.

<sup>۱</sup> ("Child. Empl. Comm., II Rep. 1864", p. LXVIII, N. 415)

## ج) مانوفاکتور جدید

اینک می‌خواهم مسائلی را که فوقاً مطرح شده است با دادن چند نمونه، روشن سازم. در واقع خواننده در بخش مربوط به روزانه کار با دلایل متعددی در این باره آشنا شده است. مانوفاکتورهای فلزکاری بیرمنگام و حوالی آن برای کارهایی که عموماً بسیار سخت است ۳۰۰۰۰ کودک و اطفال نابالغ و ۱۰۰۰۰ نفر زن در استخدام دارند. این افراد را می‌توان در قسمت‌های به کلی ضدبهداشتی مانند مس‌گذاری، دگمه‌سازی، لعاب‌کاری، گالوانیزه کردن و میناگری مشاهده نمود.<sup>۱</sup> کار زیاده از حد کارگران نابالغ و بالغ در برخی از چاپخانه‌های جراید و کتاب‌لندن موجب شده است که مؤسسات مزبور به لقب افتخارآمیز "کشتارگاه" ملقب گردند.<sup>۲</sup> همین زیاده‌روی در صحافی‌ها هم دیده می‌شود که قربانیان به‌ویژه زنان، دختران و کودکانند. اطفال نابالغ به کارهای دشواری در طناب‌بافی‌ها اشتغال دارند. در کارخانه‌های نمک‌گیری، شمع‌سازی و مانوفاکتورهای شیمیایی دیگر کار شبانه انجام می‌گیرد و در ابریشم‌بافی‌هایی که هنوز خودکار نشده‌اند برای چرخاندن دستگاه بافندگی از خردسالان به‌طور کشنده استفاده می‌کنند.<sup>۳</sup> یکی از تنفرانگیزترین، کثیف‌ترین و کم‌مزدترین کارها، که مرجحاً دختران جوان و زن‌ها را بر آن می‌گمارند، عبارت از کهنه‌چینی است. همه می‌دانند که بریتانیای کبیر، صرف‌نظر از مقدار بی‌شمار ژنده‌پاره خاص خویش، مرکزی برای معاملات کهنه سراسر جهان است. از ژاپن، از دورترین کشورهای آمریکای جنوبی و جزایر قناری،

۱- وحتاً در شفیلد (Sheffield) از کودکان برای صیقل دادن سوهان استفاده می‌شود.

۲- "Child. Empl. Comm., V Report. 1866", p. 3, N. 24, p. 6, N. 55, 56, p. 7, N. 59-60

۳- همانجا، صفحات ۱۱۴-۱۱۵، شماره ۶-۷. بازرسی به‌درستی متذکر می‌گردد که اگر در جاهای دیگر ماشین‌جانشین انسان می‌گردد، در اینجا کودک نابالغ، به‌معنای کامل کلمه جانشین ماشین می‌شود.

کهنه پاره‌ها به این سو روان است. ولی سرچشمه‌های عمده آذوقه‌گیری در این مورد آلمان، فرانسه، روسیه، ایتالیا، مصر، ترکیه، بلژیک و هلند هستند. این ژنده پاره‌ها برای تهیه کود، ساختن لائی تشک، پشم مصنوعی (Shoddy) و همچنین به مثابه ماده خام برای کاغذسازی به کار می‌روند. زنان کهنه‌چین (یا کهنه‌جورگن) واسطه انتقال آبله و دیگر بیماری‌های واگیردار می‌شوند که خود نخستین قربانی‌های آن به‌شمار می‌روند.<sup>۱</sup> در جنب کارهای تولیدی معدن و ذغال، به‌مثابه نمونه کلاسیک برای کار طاقت‌فرسا، دشوار و غیرمتناسب و بالنتیجه برای رفتار حیوانی نسبت به کارگرانی که از لطیف‌ترین دوران کودکی خود به این کارها کشیده شده‌اند، می‌توان از آجرپزی یا سفالگری نام برد، که در آن ماشین تازه اختراع شده هنوز به‌ندرت مورد استفاده قرار می‌گیرد (۱۸۶۶). بین ماه‌های مه و سپتامبر کار از ساعت ۵ صبح تا ۸ شب ادامه دارد و در جاهایی که عمل خشکاندن در هوای آزاد انجام می‌گیرد غالباً کار از ساعت ۴ صبح تا ۹ شب طول می‌کشد. روزانه کاری که از ساعت ۵ صبح تا ۷ شب ادامه دارد به‌عنوان روزانه "کوتاه‌شده" و "معتدل" تلقی می‌شود. کودکان از هر دو جنس از شش سالگی و حتاً از ۴ سالگی برای این کار مورد استفاده قرار می‌گیرند. اینان همان تعداد ساعاتی را که بزرگسالان کار می‌کنند و چه بسا بیشتر از آنها به کار مشغولند. کار سخت است و گرمای تابستان باز هم بیشتر آنها را از پا درمی‌آورد. مثلاً در آجرپزی‌ئی که در موزلی (Mosley) واقع است، یک دختر ۲۴ ساله با کمکی دو دختر خردسال، که خاک رُس می‌آورند و آجر می‌چینند، روزانه ۲۰۰۰ آجر می‌زد. این دختران خردسال می‌بایستی روزانه ده تن خاک رُس را از کنارهای لغزنده گودالی به عمق ۳۰ فوت و در مسافتی به طول ۲۱۰ فوت حمل کنند. "محال است کودکی از برزخ یک آجرپزی بدون انحطاط اخلاقی بگذرد... کلمات زشتی که باید آنها از آغاز لطیف‌ترین دوران کودکی خود بشنوند،

۱- به گزارش درباره معاملات کهنه‌پاره و اسناد بی‌شماری در این مورد مراجعه کنید:

"Public Health, VIII. Report", London, 1866. Appendix, p. 196-208.

هرزه‌ترین، ناشایسته‌ترین و بی‌شرمانه‌ترین عاداتی که در میان آن از همه جا بی‌خبر و وحشی بار می‌آیند، آنها را برای بقیهٔ عمر گمراه، زشت‌خو و بی‌بندوبار می‌سازد... یکی از سرچشمه‌های بارور فساد اخلاق همانا نوع سُکنای آنان است. هر قالب‌ریز "moulder" (که در واقع کارگر متخصص و رئیس گروهی از کارگران به‌شمار می‌آید)، در کلبه یا خانهٔ روستائی خویش به‌دستهٔ هفت نفری خود جا و غذا می‌دهد. اعم از اینکه این افراد در عداد خانوادهٔ وی باشند یا نباشند، مردان، پسران و دختران در همین کلبه می‌خوابند. این خانه‌ها اکثراً دارای دو اتاق و استثنائاً دارای ۳ اتاق هستند که همه در طبقهٔ محاذی [مقابل] با سطح زمین قرار دارند و تهویهٔ آنها بسیار بد است. بدن‌ها چنان از این همه عرق‌ریزی روزانه فرسوده شده‌اند که نه اصول بهداشتی و پاکی رعایت می‌شود نه شرایط نزاکت. بسیاری از این کلبه‌ها نمونهٔ واقعی بی‌نظمی، کثافت و گردآلودگی هستند... بزرگترین عیب سیستمی، که دختران جوان را در این نوع کار استخدام می‌کند، این است که سیستم مزبور آنها را از خردسالی و برای تمام عمر با تنفرانگیزترین تبهکاری دمساز و انباز [همساز] می‌کند. آنان پیش از آنکه از طبیعت بیاموزند که زن هستند تبدیل به پسران خشن و بددهنی می‌گردند. لباس آنها مرگب از تگه‌پاره‌هایی است، ساق‌هایشان تا خیلی بالاتر از زانو لخت است، موها و صورتشان به گل آلوده است و چنین احوالی به آنان می‌آموزد که به هرگونه احساس فروتنی و حیا پشت پا زنند. به‌هنگام غذاخوری در میان سبزه‌زارها دراز می‌کشند و پسرانی را که در کانال مجاور مشغول آب‌تنی هستند، نگاه می‌کنند. وقتی بالأخره کار دشوار روزانهٔ آنان به پایان رسید لباس بهتری می‌پوشند و همراه مردان به آبجوفروشی می‌روند." این امر که از آغاز طفولیت باده‌نوشی و بدمستی میان این قشر کارگری رواج زیاد یافته کاملاً طبیعی است. "بدتر از همه این است که آجرپزان خود از خویشان نامیدند. یکی از بهترین آنان به کشیش ساوث‌اول‌فیلد (Southallfield) می‌گفت: حضرت آقا! برای به‌راه آوردن و درست کردن یک آجرپز همان قدر کوشش لازم دارید، که برای

اهل کردنِ شیطان." <sup>۱</sup> "You might as well try, to raise and improve the devil as a brickie, Sir!")

در گزارش‌های بهداشت عمومی "*Public Health Report*" جلد چهارم (۱۸۶۳) و جلد ششم (۱۸۶۴) می‌توان اطلاعات رسمی و وسیعی دربارهٔ نحوهٔ صرفه‌جویی کردن سرمایه‌داری از شرایط کار در مانوفاکتورهای جدید به‌دست آورد. (مقصود ما در اینجا کلیهٔ کارگاه‌های بزرگ به‌غیر از کارخانه به‌معنای خاص است.) توصیف کارگاه‌ها، (Workshops) به‌ویژه کارگاه‌های چاپ و دوزندگی لندن، مافوق تمام آن داستان‌های برانگیزنده‌ای است که رمان‌نویسان ما تصویر کرده‌اند. تأثیر این احوال در وضع سلامت کارگران بدیهی است. دکتر سیمون (Simon)، که ریاست دایرهٔ پزشکی انجمن مخصوص "*Privy Council*" را به‌عهده دارد و نیز نویسندهٔ رسمی گزارش‌های بهداشت عمومی است از جمله چنین می‌گوید: "در چهارمین گزارش خود (۱۸۶۳) نشان داده‌ام چگونه عملاً برای کارگران غیرممکن است که از مقدماتی‌ترین حق بهداشتی خود دفاع کنند، یعنی از حقی که به‌موجب آن کارفرما باید بکوشد برای عملی که آنها را جمع می‌کند، تا آنجا که در اختیار او است، کار از شرایط غیربهداشتی و اجتناب‌پذیر میرا باشد. من نیز این نکته را ثابت کرده‌ام که در صورتی که کارگران خود عملاً قادر به بدست آوردن این عدالت بهداشتی نباشند نمی‌توانند هیچگونه کمک مؤثری از جانب مأموران بهداشتی انتظار داشته باشند... اکنون زندگی میلیون‌ها کارگر زن و مرد در نتیجهٔ رنج‌های بی‌پایان جسمانی‌ئی که فقط نتیجهٔ شغل آنهاست بیهوده در شکنجه است و کوتاه می‌گردد." <sup>۲</sup> برای نشان دادن تأثیر محل کار در وضع سلامت کارگران، دکتر سیمون سیاههٔ مرگ و میر زیرین را می‌آورد:

<sup>۱</sup> "*Child. Empl. Comm., V. Report. 1866*", p. XVI, N. 96-97, and p. 130, N. 39-61

و نیز به گزارش سوم همین کمیسیون سال ۱۸۶۴، صفحات ۴۸ و ۵۶ مراجعه شود.

<sup>۲</sup> "*Public Health, VI. Report*", London, 1864, p. 31



نسبت مرگ و میر در هر یکصد هزار نفر مرد بر حسب سن و سال آنها در صنایع مورد بحث			مقایسه صنایع از لحاظ بهداشتی	عده افراد از هر سن و سال که در صنایع مورد بحث اشتغال دارند
از ۴۵ تا سال ۵۵	از ۳۵ تا سال ۴۵	از ۲۵ تا سال ۳۵		
۱۱۴۵	۸۰۵	۷۴۳	کشاورزی در انگلستان و گال	۹۵۸۲۶۵
۲۰۹۳	۱۲۶۲	۹۵۸	خیاطان لندن	۲۲۳۰۱ مرد ۱۲۳۷۹ زن
۱۲۳۶۷	۱۷۴۷	۸۹۴	چاپگران لندن	۱۳۸۰۳

### ج) کار خانگی جدید

اینک من به کار به اصطلاح خانگی می پردازم. برای اینکه از این محیط استثمار سرمایه داری، که در پس خانه صنعت بزرگ ایجاد شده است، تصویری به دست آید و غریب آن درک شود مثلاً می توان صنعت میخ گری برخی از دهکده های دورافتاده

۱- همانجا، صفحه ۳۰- دکتر سیمون متدگر می شود که مرگ و میر خیاطان و چاپگران لندن از ۲۵ تا ۳۵ سال در واقع به مراتب بیشتر است زیرا کارفرمایان آنها عده کثیری از جوانان تا حدود ۳۰ سال را به عنوان کارآموز و "improvers" (کسانی که می خواهند حرفه خود را تکمیل کنند) از نواحی روستایی می آورند و این افراد در آمارها به مثابه ساکنین لندن تلقی می شوند و بر عده کسانی که نسبت مرگ و میر لندن بر حسب آن حساب می شود می افزایند، بدون اینکه به همان نسبت در مرگ و میر لندن شرکت داشته باشند. زیرا قسمت اعظم این افراد مخصوصاً در مواردی که گرفتار بیماری های سخت می شوند به روستای خود مراجعت می کنند. (همانجا)

انگلستان را که نمائی کاملاً شاعرانه دارد مورد توجه قرار داد<sup>۱</sup> ولی در اینجا ما به برخی نمونه‌ها از رشته‌های توری‌بافی و حصیربافی قناعت می‌کنیم، که در آنجا هنوز ماشین‌مورد استعمال نیافته و یا با رشته‌هایی که با کار ماشینی و مانوفاکتوری سروکار دارند در رقابت قرار گرفته است.

از ۱۵۰۰۰۰ نفری که در صنعت توری‌بافی انگلستان اشتغال دارند تقریباً ۱۰۰۰۰ نفر تحت حکومت قانون کارخانجات ۱۸۶۱ قرار می‌گیرند. عدّه عظیمی که ۱۴۰۰۰۰ نفر باقیمانده را تشکیل می‌دهند مرگب است از زنان، بچه‌سالان و کودکان از هر دو جنس، اگرچه نسبت جنس ذکور در این میان ضعیف است. وضع سلامت این وسایل بهره‌کشی "ارزان‌قیمت" از جدولی که دکتر ترومن (Trueman)، پزشک کلینیک عمومی ناتینگام (Nottingham) ترتیب داده و ذیلاً آورده می‌شود، معلوم می‌گردد. از ۶۸۶ نفر زنان توری‌باف بیمار، که اغلب بین ۱۷ و ۲۴ سال داشته‌اند، عدّه مبتلایان به تب لازم به‌قرار زیرین است:

۱۸۵۲	۱ در هر ۴۵ نفر	۱۸۵۷	۱ در هر ۱۳ نفر
۱۸۵۳	۱ در هر ۲۸ نفر	۱۸۵۸	۱ در هر ۱۵ نفر
۱۸۵۴	۱ در هر ۱۷ نفر	۱۸۵۹	۱ در هر ۹ نفر
۱۸۵۵	۱ در هر ۱۸ نفر	۱۸۶۰	۱ در هر ۸ نفر
۱۸۵۶	۱ در هر ۱۵ نفر	۱۸۶۱	۱ در هر ۸ نفر <sup>۲</sup>

۱- در اینجا سخن بر سر میخ‌گری باجکش است نه آن میخ‌هایی که به وسیله کار ماشینی ساخته می‌شوند. مراجعه کنید به: "Child. Empl. Comm." گزارش سوم، صفحات ۱۱ و ۱۹ شماره ۱۲۵-۱۳۰ و صفحه ۵۳ شماره ۱۱، صفحه ۱۱۴، شماره ۴۸۷ و صفحه ۱۳۷ شماره ۶۷۴.

۲- "Child. Empl. Comm., II. Report", p. XXII, N. 166

این پیشرفتی که در نسبت تب‌لازمی‌ها پیدا شده باید برای خوش‌بین‌ترین ترقی - خواهان و دروغ‌پردازترین پادوان آلمانی تجارت آزاد کافی باشد.

قانون کارخانجات ۱۸۶۱، چنانکه معمول انگلستان است، توری بافی به معنای خاص یعنی آن قسمتی را که به وسیله ماشین انجام می‌گیرد تحت مقررات در آورده است. ولی رشته‌هایی را که ما در اینجا مختصراً تحت مطالعه قرار می‌دهیم مربوط به آن کارگرانی نیست که در مانوفاکتور و فروشگاه‌ها کار می‌کنند بلکه فقط مربوط به آنهایی است که به نام کارگر خانگی خوانده می‌شوند. این رشته‌های خانگی به دو بخش تقسیم می‌شوند: ۱- بخش پرداخت کاری (finishing) (یعنی آن بخشی که آخرین عملیات تکمیلی را به روی توری‌های ماشین ساخته انجام می‌دهد و به نوبه خود مشتمل بر متفرعات عدیده است). ۲- قلاب بافی.

پرداخت به صورت کار خانگی، یا در جاهائی انجام می‌گیرد که به نام "Misteresses Houses" (یعنی خانه استادبانو) خوانده می‌شوند و یا به وسیله زنانی انجام می‌شود که تنها هستند و یا با اطفال خود در خانه خویش کار می‌کنند. زنانی که خانه‌های "استاد-بانوئی" را اداره می‌کنند، خود مردم فقیری هستند. محل کار جزئی از خانه شخصی آنهاست. آنان از کارخانه‌داران، صاحبان فروشگاه‌ها و غیره سفارش می‌گیرند و زنان، دختران و پسر بچه‌ها را، بر حسب وسعت اتاق‌هایی که در اختیار دارند و نوسان تقاضای کالا، به کار می‌گمارند. تعداد کارگران زنی که استخدام می‌شوند، در برخی از این خانه‌ها ۲۰ تا ۴۰ نفر و در بعضی دیگر ۱۰ تا ۲۰ نفر است. حداً اقل متوسط سن کودکان برای آغاز به این کار ۶ سال است ولی معذکک اتفاق می‌افتد که اطفال کمتر از ۵ سال به کار گرفته می‌شوند، زمان معمولی کار از ساعت ۸ صبح تا ۸ شب ادامه پیدا می‌کند و یک ساعت ونیم برای غذاها در نظر گرفته شده است که به طور غیر مرتب و غالباً در گوشه و کنار متعفن همین کارگاه‌ها صرف می‌شود. به هنگام شیرینی بازار غالباً کار از ساعت ۸ صبح (بعضی اوقات از ۶ صبح) تا ساعت ۱۰، ۱۱ و ۱۲ شب ادامه دارد. در

سربازخانه‌های انگلیس فضائی که برای هر سرباز مقرر شده ۵۰۰ تا ۶۰۰ و در درمانگاه‌های نظامی: ۱۲۰۰ فوت مکعب است. ولی در هر یک از این زاغه‌کارگاه‌ها به هر نفر بیش از ۶۷ تا ۱۰۰ فوت مکعب نمی‌رسد. در عین حال روشنائیِ گاز، اکسیژنِ هوا را می‌خورد. برای اینکه توری‌ها کثیف نشوند غالباً کودکان را مجبور می‌کنند که کفش‌های خود را، حتّاً در زمستان و با وجود اینکه کفِ زمین از سنگواره و آجر فرش شده است، بکنند. "در ناتینگام دیدنِ منظرهٔ ۱۴ تا ۲۰ کودک، که در اتاقِ کوچکی با گنجایشی در حدود ۱۲ فوت مربع درهم فشرده شده‌اند، امری غیرعادی نیست. اینان ۱۵ ساعت از ۲۴ ساعت را به کار خسته‌کننده، از پادر آورنده و یکنواختی، در میان همه‌گونه شرایطِ غیرصحتی [بهداشتی]، اشتغال دارند... حتّاً کوچک‌ترین کودکان با چنان دقت و سرعتِ پیگیری کار می‌کنند که شیگفت‌آور است؛ زیرا تقریباً هیچگاه نمی‌توان انگشتان آنها را در حال سکون یا با حرکتِ آهسته‌تری دید. اگر از آنها سؤالی شود، از ترس اینکه مبدا یک لحظه از دست دهند، چشم از کار بر نمی‌دارند." "چوب‌دراز" یکی از وسایلِ انگیزنده‌ای است که "استادبانو"، آنگاه که تمدیدِ زمانِ کار لازم آید، به کار می‌برد. "رفته رفته کودکان خسته می‌شوند و در پایانِ این اسارتِ مُمتد و بستگی به کاری یکنواخت که چشمان را می‌آزارد و در نتیجهٔ یک‌شکل قرار گرفتنِ وضعِ بدن کشنده است، مانند پرندگان پرپر می‌زنند. این واقعاً کاری برده‌وار است."<sup>۱</sup>

آنجا که زنان با فرزندانِ خود در خانه کار می‌کنند، یعنی به مصداقِ کنونی آن هنگامی که در خانه‌ای اجاره‌ای که اغلب زیرشیروانی است به کار اشتغال دارند، وضع تا سرحلّ ممکن از آن‌هم بدتر است. این نوع کار در شعاع ۸۰ میلی اطرافِ ناتینگام رایج است. هنگامی که کودکانِ مشغول در فروشگاه‌ها محلّ کار را در ساعت ۹ یا ۱۰ شب ترک می‌کنند باز اغلب بسته‌ای به آنها می‌دهند تا آن‌را در خانه آماده نمایند. سرمایه‌دارِ دورو به وسیلهٔ یکی از نوکرانِ مزدورِ خود با زبانی چرب و نرم به او می‌گوید: "این

<sup>۱</sup> "Child. Empl. Comm., II. Report, 1864", p. XIX, XX, XXI. - ۱

برای مامان تو است"، ولی وی به خوبی می‌داند که طفل بیچاره باید خود بیدار بماند و کمک کند.<sup>۱</sup>

صنعت توری بافی با قلاب به طور عمده در دو بخش کشاورزی انگلستان انجام می‌گیرد: بخش هونیتون (Honiton) که در حدود ۲۰ تا ۳۰ میل در طول کناره جنوبی داون‌شایر (Devonshire) قرار گرفته است و علاوه بر آن شامل چند ناحیه از داون (Devon) شمالی نیز می‌شود، و بخش دیگر که شامل قسمت اعظم کنت نشین‌های باکینگهام (Buckingham)، بدفورد (Bedford)، نورتامتون (Northampton) و قراء مجاور آکسفوردشایر (Oxfordshire)، و هانتینگ‌دون‌شایر (Huntingdonshire) می‌گردد. منازل روستائی روزمزدان کشاورزی عادتاً کارگاو این صنعت است. برخی از صاحبان مانوفاکتور بیش از ۳۰۰۰ نفر از این قبیل کارگران خانگی را در استخدام دارند که به طور عمده مرگب از کودکان و جوانان نابالغ و بدون استشنا از اناث هستند. آنچه که دربارهٔ پرداخت کاری گفته شد در اینجا نیز صدق می‌کند. فقط به جای خانه‌های "استاد بانوئی" آنچه که آموزشگاه‌های توری بافی (lace schools) خوانده می‌شوند و به وسیلهٔ زنان فقیری در کلبه‌های خود اداره می‌شوند، قرار گرفته‌اند. کودکان از سن پنج سالگی و حتاً زودتر از آن تا سن ۱۲ یا ۱۵ سالگی در این به اصطلاح آموزشگاه‌ها کار می‌کنند. خردسال‌ترین کودکان در ابتدا چهار تا هشت ساعت به کار مشغولند و سپس کار از ساعت ۶ صبح تا ۸ یا ۱۰ شب ادامه پیدا می‌کند. "اتاق‌ها به طور عموم عبارت از همان کاشانه‌های کوچک روستائی است. برای اینکه سرما وارد اتاق نشود، سوراخ بخاری مسدود شده است و آنها که در آن اتاق‌ها کار می‌کنند حتاً گاه در زمستان نیز جز حرارت بدن خود برای گرم شدن چیزی ندارند. موارد دیگری وجود دارد که این به اصطلاح آموزشگاه‌ها عبارت از اتاق‌های انبارمانندی هستند که فاقد وسایل گرم کردن می‌باشند... این سوراخ‌ها

چنان پُر از افراد است که غالباً فسادِ هوای مورد تنفس به حدِ اعلا می‌رسد. به علاوه باید تأثیر زیان آورِ جویبارها، گندابروها و مواد متعفن و کثافتاتی که معمولاً در مجاورتِ خانه‌های کوچکِ روستائی قرار دارند به حساب آوریم.<sup>۱</sup>

و دربارهٔ فضائی که در اختیار کارگران است: "در یکی از آموزشگاه‌های توری بافی که مرکب از ۱۸ دختر و یک معلمه است، به هر کس ۳۵ فوت مکعب می‌رسد؛ در آموزشگاه دیگری، که بوی تعفن غیر قابل تحمل بود، به هر کدام از ۱۸ نفر سرانه بیش از ۲۴ فوت و نیم نمی‌رسید. در این رشته از صنعت کودکان دو ساله و دو سال و نیمه نیز دیده می‌شوند."<sup>۱</sup>

در آن بخش‌هایی از کنت نشین‌های با کینگهام و بدفورد که دیگر توری بافی نمی‌شود حصیر بافی آغاز می‌گردد. این صنعت قسمت بزرگی از هر تفوردشایر (Hertfordshire) و مغرب و شمالِ اِسکس (Essex) را در بر می‌گیرد. در سال ۱۸۶۱ در حصیر بافی و کلاه حصیر سازی ۴۰۰۴۳ نفر کار می‌کردند که از آن میان ۳۸۱۵ نفر افرادِ ذکور از هر سنی بودند و بقیه را افرادِ اِناث تشکیل می‌دادند. ۱۴۹۱۳ نفر از این عده کمتر از ۲۰ سال داشتند و ۷۰۰۰ نفر آنان کودک بودند. به جای آموزشگاه‌های توری بافی در اینجا "آموزشگاه‌های حصیر بافی (straw plait schools)" قرار گرفته‌اند. آموزش کودکان در این قبیل آموزشگاه‌ها معمولاً از سن چهار سالگی و بعضی اوقات بین ۳ و ۴ سالگی آغاز می‌گردد. بدیهی است از پرورش کودکان سخنی در میان نیست. خود اطفال دبستان ابتدائی را "natural schools" (مدارس طبیعی) اسم گذاری کرده‌اند تا تفاوت آن با نگاه‌هایی معلوم گردد که خونشان را زالوار می‌مکند و آنها را آنقدر سرکار نگاه می‌دارند تا ۳۰ یارد حصیر روزانه‌ای را که مادران نیم‌گرسنه‌شان دستور داده‌اند تمام کنند. این مادران کودکان مزبور را غالباً وادار می‌کنند که تا ساعت ۱۰، ۱۱ و ۱۲ شب کار کنند. حصیر انگشتان آنها و نیز دهانشان را، که به وسیله آن دائماً حصیر را مرطوب می‌کنند، می‌بُرد.

<sup>۱</sup> - "Child. Empl. Comm., II. Report, 1864", p. XXIX, XXX.

بنابر خلاصه‌ای که دکتر بالارد (Dr. Ballard) از مجموع نظریات کارمندان پزشکی لندن داده است، ۳۰۰ فوت مکعب حداقل فضای است که برای هر کس در یک اتاق خواب یا اتاق کار لازم است. ولی در آموزشگاه‌های حصیربافی صرفه‌جویی در فضا بیشتر از آموزشگاه‌های توری‌بافی است به طوری که به هر نفر  $\frac{1}{3}$ ، ۱۷، ۱۸/۵ و خلاصه پائین‌تر از ۲۲ فوت مکعب می‌افتد. بازرس وایت (White) می‌گوید: "کوچکترین این ارقام کمتر از نصف فضای است که یک کودک، در صورتی که بخواهند او را بسته‌بندی کنند، در یک قوطی ۳ فوتی با هر ابعادی که فرض شود، اشغال خواهد نمود." این است بهره‌ای که کودکان بین ۱۲ و ۱۴ سال از زندگی می‌برند. اولیاء این اطفال که تیره‌روزی و بدبختی چشمان آنها را بسته است، هیچ فکر دیگری جز این ندارند که تا سرحد امکان کودکان را مورد استفاده قرار دهند. بدیهی است این فرزندان هنگامی که بزرگ شدند دیگر تراهی برای والدین خود خرد نمی‌کنند و آنها را می‌گذارند و می‌روند. "هیچ جای شگفتی نیست که نادانی و فساد در میان جماعت بدین سان بار آمده‌ای از حد بگذرد... اخلاق آنها به پست‌ترین درجات تنزل کرده است... عدّه بسیاری از زنان دارای فرزندان نامشروعند و برخی از این مادران چنان خردسالند که موجب وحشت آمارهای جنائی می‌گردند."<sup>۱</sup> و زادگاه این خانواده‌های نمونه آن کشوری است که کنت مونتالمبرت (Montalembert) کارشناس خبره امور مسیحیت، آن را نمونه اروپای مسیحی می‌خواند!

دستمزد، که در شعبه‌های صنعتی مورد بحث به‌طور کلی رقت‌بار است (حداً کمتر مزد کودکان در آموزشگاه‌های حصیربافی استثنائاً ۳ شیلینگ در هفته است)، به‌وسیلهٔ اُسلوبی که عموماً و به‌ویژه در مناطق توری‌بافی حکمفرماست و به‌نام (Trucksystem) (یعنی سیستمی که کالا به‌جای مزد داده می‌شود) معروف است، باز هم به‌مراتب پائین‌تر

از مبلغ اسمی خود قرار می‌گیرد.<sup>۱</sup>

### ه) گذارِ مانوفاکتورِ جدید و کارِ خانگی به صنعتِ بزرگ، تسریعِ این انقلاب به وسیلهٔ سرایتِ دادنِ قوانینِ کارخانه به شیوه‌های مزبور

تنزل دادنِ قیمتِ نیروی کار به وسیلهٔ سوء استفاده از نیروهای کارِ زنان و افرادِ نابالغ، از راه دزدیِ صاف و ساده از کلیهٔ شرایطِ عادیِ کار و زندگی و خشونت در موردِ کارِ طاقت فرسای شبانه، آخرسر به مرزهای طبیعیِ غیر قابل عبوری برخورد می‌کند و در دنبالِ خویش ارزان شدنِ کالاها و به طور کلی استعمارِ سرمایه داری را نیز، که بر آن اساس قرار دارد، متوقف می‌سازد. آنگاه که بالأخره این لحظه پس از دورهٔ طولانی‌ئی سر می‌رسد، ساعتِ به کار انداختنِ ماشینِ آلات به صدا درمی‌آید و سیستمِ کارخانه به سرعت جانشینِ پراکندگیِ کارِ خانگی و حتاً مانوفاکتور می‌گردد.

بارزترین مثال برای نشان دادنِ این تحوّل عبارت از تولیدِ اقلامی است که از توابعِ لباس دوزی هستند و در انگلیسی "Wearing Apparel" اصطلاح شده است. بنا بر طبقه بندیِ "کمسیونِ کارِ کودکان" صنعتِ مزبور شاملِ صنایعِ ذیل می‌گردد: کلاه حصیر دوزی، کلاه دوزیِ زنانه، کپی سازی، خیاطیِ مردانه و زنانه، مُددوزی<sup>۲</sup>، پیراهن دوزی، کُرست-سازی، دستکش سازی و کفّاشی و نیز برخی از شعبه‌های فرعی مانند کراوات و یقه دوزی و غیره. در سال ۱۸۶۱ تعدادِ زنانی که در ایالاتِ انگلیس و گال به این صنعت اشتغال داشتند به ۵۸۶۲۹۸ نفر می‌رسید که از میانِ آنها ۱۱۵۲۴۲ نفر کمتر از ۲۰ سال و ۱۶۶۵۰

۱- "Child. Empl. Comm., I. Report. 1863", p. 185

۲- Millinery در واقع فقط به همان کارهایی اطلاق می‌شود که در زبانِ آلمانی Kopfputz می‌گویند ولی پالتو و ژاکتِ زنانه نیز می‌دوزند. اما Dressmakerها عیناً همان Putzmacherinهای ما هستند.



نفر کمتر از ۱۵ سال داشتند. در مجموع کشور انگلستان تعداد زنان کارگر به ۷۵۰۳۳۴ نفر می‌رسید (۱۸۶۱). تعداد مردانی که در همان زمان در صنایع کلاه، کفش و دستکش - دوزی و خیاطی اشتغال داشتند بالغ بر ۴۳۷۹۶۹ نفر می‌گردید که از آن میان ۱۴۹۶۴ نفر کمتر از ۱۵ سال داشتند، و ۸۹۲۸۵ نفر بین ۱۵ و ۲۰ سال بودند و ۳۳۳۱۱۷ نفر سنشان از ۲۰ سال متجاوز بود. در این آمار بسیاری از رشته‌های کوچکی که به همین صنعت مربوطند منظور نگردیده است. ولی اگر ما ارقام مزبور را همان‌طور که هستند بپذیریم، آنگاه طبق سرشماری ۱۸۶۱ تنها برای ایالات انگلیس و گال، مجموعاً ۱۰۲۴۲۷۷ نفر در صنعت مزبور اشتغال داشته‌اند یعنی تقریباً مساوی با افرادی که در کشاورزی و دامپروری مشغول بوده‌اند. تدریجاً این نکته درک می‌شود که ماشینیسیم به چه منظور این توده‌های عظیم محصول را جادوگرانه خلق می‌کند و از چه رو به "آزادساختن" چنین توده‌های عظیم کارگری کمک می‌نماید.

تولید "Wearing Apparel" خواه به وسیله مانوفاکتور انجام می‌شود، که در درون خود فقط همان تقسیم کاری را تجدید می‌کند که اعضاء منفصلش در خارج وجود دارند، خواه به وسیله استادان پیشه‌ور کوچکی انجام می‌گردد، که دیگر مانند گذشته برای مشتری‌های شخصی خود نمی‌سازند بلکه برای مانوفاکتورها و فروشگاه‌ها کار می‌کنند، به نحوی که غالباً سرتاسر شهرها و مناطق معین به کار در این رشته‌ها اشتغال دارند و رشته‌های مزبور از قبیل کفّاشی و غیره به مثابه کار ویژه آنها تلقی می‌گردند، و خواه تولید مزبور به مقیاس وسیعی توسط آنچه "کار خانگی" اصطلاح کرده‌اند انجام می‌شود که در واقع شعبه‌های خارجی مانوفاکتورها، فروشگاه‌ها و حتّاً استادان کوچک را تشکیل می‌دهند.<sup>۱</sup> توده‌های مصالح کار، مواد خام و مواد نیم ساخته و غیره را صنعت بزرگ تحویل

---

۱- millinery و Dressmaking انگلیسی غالباً در کارگاه‌های متعلق به کارفرما انجام می‌گردد، خواه به وسیله زنان کارگری که اجیر شده و در همانجا منزل دارند و خواه به وسیله روزمزدانی که در خارج از کارگاه به سر می‌برند.

می‌دهد و توده‌های مصالح انسانی ارزان‌قیمت که (taillable à merci et miséricorde)<sup>(۱)</sup> هستند (یعنی به دلخواه و کرامت صاحب کار بسته‌اند)، عبارت از آن کارگرانی هستند که صنعت بزرگ و کشاورزی آنها را "آزاد ساخته است".

به طور عمده منشأ پیدایش این قبیل مانوفاکتورها احتیاج سرمایه‌دار به ارتش کارگری تحت اختیاری است که آمادهٔ مقابله با هرگونه نوسان در تقاضای کالا باشد.<sup>۲</sup> با این وجود مانوفاکتورهای مزبور صنایع پیشه‌وری و خانگی پراکنده را، بر مبنای وسیع، در جنب خویش باقی گذاردند. تولید اضافه‌ارزش‌گراف در این شعبه‌های کار و تنزل تدریجی بهای اقلام کالاهای مختلفه آن به طور عمده معلول دستمزد بخورونمیر حداقل بوده و هستند که با حداکثر زمان کار قابل انجام انسانی تلفیق می‌گردد. درست همین ارزانی عرق جبین و خون انسانی به کالا تبدیل شده است که بازار فروش دائماً وسیع‌تر را هر روز گسترده‌تر ساخت. برای انگلستان این جریان به ویژه در مورد بازار مستعمراتی که در آنجا نیز عادات و سلیقه انگلیسی حکومت می‌کند، صادق است. سرانجام نقطه‌ای گریهی در رسید. پایهٔ شیوهٔ قدیم، یعنی بهره‌کشی ساده و خشونت‌آمیز مصالح انسانی همراه با تقسیم کار قانونمندی که کمابیش تکامل یافته بود، دیگر نمی‌توانست جوابگوی توسعه روزافزون بازار و رشد سریع‌تر رقابت سرمایه‌داران باشد. نوبت ماشینیسیم در رسیده بود. ماشین دوزندگی ماشین انقلابی قطعی است که همهٔ شعب بی‌شمار این محیط تولیدی، از قبیل جامه‌دوزی، مُد، خیاطی، سوزن‌زنی، کلاه‌دوزی و غیره را، در بر گرفت.

(۱) اصطلاحی است که در فرانسهٔ فئودال به دهقانانی اطلاق می‌شد که به دلخواه ارباب باید مالیات می‌پرداختند و بیگاری می‌کردند.

۲- بازرس وایت (White) از مانوفاکتوری که لباس نظامی می‌دوخت بازدید کرد. این مانوفاکتور ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ نفر کارگر داشت که تقریباً همه زن بودند. و نیز از مانوفاکتور کفش‌دوزی بی با ۱۳۰۰ کارگر دیدن نمود که قریب نیمی از آن کارگران کودکان و کم‌سالان و غیره بودند.

("Child Empl. Comm., II. Report", p. XVII, N. 319)

تأثیری که ماشین دوزندگی به روی کارگران نمود تقریباً برابر با تأثیر کلیه ماشین‌هائی بود که در دوران صنعت بزرگ بر رشته‌ای از صنعت حاکم شدند. خردسال‌ترین کودکان از این صنایع برکنار شدند. دستمزد کارگرانی که با ماشین کار می‌کردند نسبت به دستمزد کارگران خانگی، که بسیاری از آنها در عداد "أفقر فُقرا" [فقیرترین فقیران] "the poorest of the poor" به‌شمار می‌آمدند، ترقی نمود. دستمزد بهترین پیشه‌وران، که ماشین با آنها در رقابت بود، تنزل کرد. کارگران جدیدی که با ماشین کار می‌کردند منحصرأ دختران و زنان بودند. اینان به کمک نیروی مکانیک، انحصار مردان را در امور دشوار از بین بردند و زنان پیر و اطفال نابالغ را از کارهای آسان راندند. رقابت قوی پنجه دست کاران ضعیف را به زمین زد. ترقی هولناک تعداد کسانی که در لندن طی دهه‌های اخیر جان سپردند (death from starvation) به موازات توسعه ماشین دوزندگی، جریان یافت. زنان کارگری که تازه با ماشین دوزندگی کار می‌کردند و ماشین را نشسته یا ایستاده، با دست و پا توأم و یا تنها با دست، بر حسب سنگینی و بزرگی یا تخصص آن، به حرکت درمی‌آوردند، در واقع نیروی کار بسیاری مصرف می‌نمودند. با اینکه کار آنها غالباً کوتاه‌تر از آن بود که در سیستم قدیمی انجام می‌دادند معذک نظر به طول پروسه کار برای سلامت آنها زیان‌آور بود. هر جا که ماشین دوزندگی در کارگاه‌های کوچک و تنگی مانند کف‌اشی، گرسیت دوزی و کلاه دوزی وغیره وارد می‌شود، شرایط غیربهداشتی کار را زیاده‌تر می‌کند. بازرسی به نام لرد (Lord) می‌گوید: "هنگامی که شخص وارد یکی از این کارگاه‌های سقف کوتاه می‌شود، که در آنجا سی یا چهل نفر کارگر در آن واحد با ماشین کار می‌کنند، مواجه با احساس غیرقابل تحملی می‌شود... حرارت این کارگاه‌ها، که تا حدود زیادی

---

۱- یک نمونه در ۲۵ فوریه سال ۱۸۶۴ گزارش هفتگی متوقیات ثبت کل احوال (Registrar General) پنج مورد مرگ در اثر گرسنگی ثبت نموده بود. در همان روز روزنامه تایمز یک مورد دیگر از از گرسنگی مردگان را اعلام داشت. شش قربانی گرسنگی در یک هفته!

مربوط به استفاده از اجاق‌های گاز برای اتوکشی است، وحشتناک است... حتّاً به فرض اینکه کارگاه‌های مزبور بیش از همان ساعتی که عادی خوانده می‌شود کار نکنند، یعنی فقط از ۸ صبح تا ۶ بعدازظهر مشغول باشند، باز هر روز منظمّاً ۳ یا ۴ نفر از حال می‌روند.<sup>۱</sup>

زیر و روشن شدن شیوه کار اجتماعی، که نتیجه ناگزیر تحوّل وسایل تولید است، به وسیله در آمیختگی‌های گوناگونی از اشکال‌گذار انجام می‌یابد. این اشکال بر حسب دامنه رسوخ ماشین دوزندگی و مدّتی که ماشین مزبور برای چیره شدن در این یا آن رشته صنعت گذاشته است، بنا بر وضع پیشین کارگران، بر حسب اینکه اُسلوب مانوفاکتوری، پیشه‌وری یا کار خانگی در آن رشته تفوق داشته است و نیز بنا بر اجاره‌بهای کارگاه<sup>۲</sup> و غیره تغییر می‌کنند. مثلاً در کلاه‌دوزی زنانه که غالباً در گذشته کار به‌طور عمده بر مبنای همکاری ساده سازمان یافته بود، ماشین دوزندگی در ابتدای ورود خود فقط به‌مثابه عامل تازه‌ای از کار مانوفاکتوری به‌شمار می‌آمد. در خیاطی، پیراهن‌دوزی، کفّاشی و غیره اشکال مختلفه با یکدیگر تلاقی پیدا می‌کنند. گاه کار به‌صورت کارخانه‌ای به‌معنای واقعی انجام می‌گیرد. گاه واسطه‌ها موادّ خام را از سرمایه‌دار اصلی دریافت می‌کنند و سپس در اتاق‌ها یا بالاخانه‌هایی ۱۰ تا ۵۰ نفر کارگر مزدور یا بیشتر از آن را دور چرخ دوزندگی گرد می‌آورند. و بالأخر، آنچنانکه در مورد کاربست هر ماشینی که سیستم پیوسته و مرتبّتی را تشکیل نمی‌دهد و استفاده

<sup>۱</sup> - "Child Empl. Comm., II. Report, 1864", p. LXVII, N. 406-9, p. 84, N. 124, p. LXXIII, - 1 N. 441, p. 66, N. 6, p. 84, N. 126, p. 78, N. 85, p. 76, N. 69, p. LXXII, N. 483

<sup>۲</sup> - "چنین به نظر می‌رسد که اجاره‌بهای کارگاه‌ها آنچنان عاملی باشد که در آخرین تحلیل تأثیر قاطعی اعمال نموده است، بدانسان که بقاء سیستم کهنه سفارش‌دهی به کارفرمایان خردپا و خانواده‌ها را در پایتخت طولانی‌تر ساخته و نیز موجب آن شده است که سیستم مزبور در آن شهر زودتر تجدیدحیات نماید." (همان گزارش، صفحه ۸۳ شماره ۱۲۳) - آخرین عبارت منحصرأ مربوط به صنعت کفش‌دوزی است.

از آن به صورت مدل‌های کوچک امکان‌پذیر است، پیش می‌آید در این مورد نیز پیشه‌وران یا کارگرانی که در خانه کار می‌کنند به همراهی خانواده خود یا چند کارگر خارجی چرخ‌های دوزندگی متعلق به خویش را مورد استفاده قرار می‌دهند.<sup>۱</sup> در واقع سیستمی که اکنون در انگلستان تفوق دارد عبارت از این است که سرمایه‌دار تعداد زیادی ماشین در بناهایی که متعلق به خود او است متمرکز می‌سازد و سپس محصول این ماشین‌ها را میان سپاه کارگران خانگی برای انجام کارهای تکمیلی تقسیم می‌کند.<sup>۲</sup> با این وجود، تعدد آشکال بینابینی نمی‌تواند گرایش به سوی شیوه واقعی کارخانه‌ای را پنهان سازد. [افزوده به فر: و مشاغل و کارخانگی که در آن، عامل جدید ماشینی راه یافته است] این گرایش به وسیله خصلت خود چرخ دوزندگی که می‌تواند برای انجام کارهای گوناگون مورد استفاده قرار گیرد تسریع می‌شود. خصلت مزبور مشوق گردآوری رشته‌های جداشده گذشته در مکان واحد و تحت فرمان سرمایه واحد می‌گردد. و نیز این امر که کارهای جاری دوخت و دوز و برخی عملیات دیگر در همان جایی که ماشین استقرار یافته است بهتر انجام می‌شوند و بالأخره سلب مالکیت غیرقابل اجتناب از پیشه‌وران و کارگران خانگی که با ماشین‌های متعلق به خود تولید می‌کنند، محرکین دیگر این گرایش به شمار می‌آیند. امر اخیر تقریباً اکنون انجام شده محسوب می‌گردد. حجم روزافزون سرمایه‌هایی که در ماشین‌های دوزندگی گذارده می‌شود<sup>۳</sup> مشوق تولید و موجب امتلاء [پُردن] بازار است، و این خود برای کارگران خانگی به منزله علامتی

۱- در مورد دستکش دوزی و غیره، [که وضع کارگران به زحمت از گدایان متمایز است،] ← [تفسیر در فر: که کارگران در آنها، به زحمت از تنگدستان متمایز می‌شوند و امکان تهیه ماشین‌های دوخت را ندارند، چنین چیزی مطرح نیست - انگلیسی‌ها با واژه تنگدست (pauper) فقیرانی را که به آنها کمک می‌کنند از خیریه عمومی متمایز می‌کنند.] این شکل مطرح نیست.

۲- "Child. Empl. Comm., II. Report 1864", p. 2, N. 122

۳- تنها در چکمه‌دوزی و کف‌اشی‌های لای‌سیستر (Leicester) که برای عمده‌فروشی تولید می‌کردند حتا در سال ۱۸۶۴ هم هشتصد ماشین دوزندگی مورد استفاده بود.

برای فروش چرخ‌های خیاطی خویش تلقی می‌گردد. سرریز شدن تولید در مورد خود این قبیل ماشین‌ها تولیدکنندگان آنها را، که برای برگشت وجوه خویش عجله دارند، وادار می‌کند ماشین‌ها را به صورت هفتگی اجاره دهند و بالتیجه از این راه رقابت شکننده‌ای برای ماشین‌داران خرده‌پا فراهم نمایند.<sup>۱</sup> به علاوه تغییر مستمر در ساختمان ماشین و ارزان شدن ماشین‌آلات نیز پیوسته از قیمت مدلهای کهنه می‌کاهد و موجب آن می‌گردد که سرمایه‌داران بزرگ با خرید آنها به ثمن بخش [بهای اندک] ماشین‌آلات مزبور را به طور سودآور مورد استفاده قرار دهند. بالأخره در این مورد نیز مانند کلیه پروسه‌های منقلب‌کننده مشابه، نشستن ماشین بخار به جای انسان ضربه قطعی را وارد می‌کند. استعمال نیروی بخار در ابتدا به موانع صرفاً فنی، از قبیل تکان شدید ماشین‌ها، دشواری رام کردن سرعت آنها، خراب شدن سریع ماشین‌های سبک و غیره، برخورد می‌کند. ولی تجربه به زودی امکان غلبه بر این موانع را فراهم می‌سازد.<sup>۲</sup> اگر از طرفی تمرکز ماشین‌آزارهای بسیار در مانوفاکتورهای بزرگ محرک به کاربرد نیروی بخار می‌گردد، از سوی دیگر رقابت بخار با نیروی عضلانی انسان تمرکز کارگران و ماشین‌آزارهای بسیار را در کارخانه‌های بزرگ تسریع می‌کند. از این رو است که اکنون انگلستان، در محیط تولیدی شگرف صنایع لباس دوزی، مرحله تطوّر [گوناگونی] شیوه کار مانوفاکتوری، پیشه‌واری و خانگی را به شیوه کارخانه‌ای، مانند اکثر صنایع دیگر، از سر می‌گذراند. و این تحوّل هنگامی صورت می‌گیرد که همه اشکال مزبور تحت تأثیر صنعت بزرگ به کلی تغییر کرده، تجزیه شده و از ریخت افتاده‌اند و مدت‌هاست که این اشکال کلیه زشتی‌های رژیم کارخانه‌ای را کسب کرده و از آن نیز در گذشته‌اند

۱- "Child. Empl. Comm., II. Rep. 1864", p. 84, N. 124

۲- در انبار لباس ارتشی پیم‌لیکو (Pimlico) در لندن و در کارخانه پیراهن دوزی تیلی (Tillie) و هندرسون (Henderson) در لندن دری (Londonderry) و در کارخانه لباس دوزی شرکت تیت (Tait) در لیورپوک (Limerick)، که ۱۲۰۰۰ "بازو" مورد استفاده قرار می‌دهد، اوضاع بدین منوال بوده است.

بدون آنکه عوامل مثبت تکامل آن سیستم را به دست آورده یا خود به کار بسته باشند.<sup>۱</sup> این انقلاب صنعتی، که به خودی خود می روئید، به وسیله شمول قوانین کارخانجات به کلیه رشته‌هایی از صنعت، که در آن زمان، جوانان و کودکان کار می کردند، مصنوعاً تسریع گردید. تحت‌نظم درآمدن اجباری روزانه کار از لحاظ طول مدت، وقفه‌ها، نقطه آغاز و انجام کار، سیستم نوبت کاری برای اطفال، حذف کار کلیه کودکان پائین تر از سن معین و غیره، از طرفی موجب افزایش تعداد ماشین آلات<sup>۲</sup> و استفاده از قوه محرکه بخار<sup>۳</sup> به جای نیروی عضلانی گردید. از سوی دیگر استفاده دستجمعی از وسایل تولید، مانند کوره‌ها و ابنیه و غیره گسترش یافت تا آنچه زماناً از دست رفته بود از لحاظ مکانی

---

۱- "گرایش به سوی سیستم کارخانه‌ای" در *"Child Empl. Comm., II. Rep. 1864"*, p. LXVII "تمام این صنعت اکنون در یک مرحله انتقالی قرار دارد و از همان تحولاتی می گذرد که توری بافی، نساجی و غیره سابقاً گذشته‌اند." (در همان گزارش، شماره ۴۰۵) "یک انقلاب کامل" (در همان گزارش، صفحه XLVI شماره ۳۱۸) در زمان تشکیل کمیسیون کار کودکان به سال ۱۸۴۰ هنوز در صنعت کشفابی با دست کار می شد. از سال ۱۸۴۶ انواع مختلف ماشین آلات در آن وارد شد که اکنون به قوه بخار حرکت می کنند. در سال ۱۸۶۲ کارگران ذکور و انانی که در صنایع کشفاب انگلستان کار می کردند و در مراحل مختلفه سنی (از سه سال بالاتر) قرار داشتند، تقریباً بالغ بر ۱۲۹۰۰۰ نفر می شد. بنا بر گزارش پارلمانی یازدهم فوریه سال ۱۸۶۲، از میان این عده فقط ۴۰۶۳ نفر مشمول قانون کارخانجات می شدند.

۲- از این رو است که مثلاً در مورد ظرف سازی، مؤسسه کوشران (Cochrane) مربوط به بریتن پوتیری گلاسکو (Britain Pottery, Glasgow) به شرح زیر گزارش می کند: "برای اینکه میزان تولید خود را نگاه داریم اکنون ماشین را به مقیاس وسیع تری مورد استفاده قرار می دهیم. ماشین های مزبور به وسیله کارگران غیر متخصص هدایت می شوند و هر روز بیشتر به این نکته پی می بریم که امکان تولید ما بیش از آن مقداری است که با شیوه گذشته به دست می آوردیم."

("Rep. of Insp. of Fact. 31<sup>st</sup> Oct. 1865", p. 13)

"تأثیر قانون کارخانجات در این است که استفاده وسیع تر از ماشین آلات را ترغیب می کند." (همان سند، صفحه ۱۴ و ۱۳)

۳- بدین سان پس از اینکه قانون کارخانجات شامل کوزه گری ها و ظرف سازی ها گردید، چرخ های مکانیکی (Power Jiggers) جانشین چرخ های دستی (Handmoved Jiggers) شد.

جبران گردد. خلاصه در یک کلمه می توان گفت که تمرکز و وسایل تولید بیشتر شد و متناسب با آن تراکم کارگران زیادتر گردید. در واقع عمده ایراد هرمانوفاکتوری که مورد تهدید قانون کارخانجات قرار می گیرد و آن را با حرارت و شور زیاد تکرار می کند، این است که برای ادامه کار به مقیاس گذشته مقدار بیشتری سرمایه گذاری لازم است. و اما در مورد شکل های واسطی که بین مانوفاکتور و کارخانگی وجود دارد و نیز درباره خود کارخانگی باید به این نکته توجه داشت که اینان به محض محدود شدن روزانه کار و کار کودکان پایه و زمینه خود را از دست می دهند. بهره کشی بی حد و شمار از نیروی کار ارزان قیمت، یگانه اساس توانائی آنها در رقابت است.

شرط اساسی رژیم کارخانه ای، به ویژه پس از آنکه تحت مقررات روزانه کار درمی آید، مسلمت حصول عادی نتیجه است، یعنی تولید مقدار معینی کالا یا به دست آوردن نتیجه مفید مورد نظر در مدت مشخصی از زمان.

به علاوه در وقفه هایی که قانون برای روزانه تنظیم شده کار مقرر داشته این نکته مسلم فرض شده است که انقطاع ناگهانی و ادواری کار ضروری به پروسه تولید محصول مورد نظر وارد نمی کند. بدیهی است که این اطمینان به حصول نتیجه و امکان انقطاع کار، در مورد کارهایی که صرفاً جنبه مکانیکی دارند آسان تر به دست می آید تا در جاهایی که پروسه های شیمیائی و فیزیکی در آنها نقشی ایفا می کنند؛ از قبیل کوزه گری، لباس شوئی، رنگرزی، نانوئی و بسیاری از صنایع فلز کاری. اعتیاد به روزانه کار نامحدود و کار شبانه، و اختیار مطلق در انهدام زندگی انسانی، موجب آن شده بود که هر مانع خودروئی به منزله "سد طبیعی" جاویدانی برای تولید تلقی گردد. هیچ سم حشره کشی نمی تواند مطمئن تر از قانون کارخانجات این قبیل "سدهای طبیعی" را منهدم سازد. هیچکس بیشتر از صاحبان کارخانجات کوزه گری علیه این "عدم امکانات" فریاد و فغان بر نداشت. در سال ۱۸۶۴ قانون کارخانجات شامل حال آنان گردید و ۱۶ ماه بعد کلیه ناشدنی ها از میان برداشته شد. اصلاحاتی که در نتیجه سرایت قانون کارخانجات انجام گردید و از جمله



شیوه تکمیل یافته به دست آوردن ریخته کوزه گری (slip) از طریق فشار به جای تبخیر، ساختمان جدید کوره‌هائی که برای خشک کردن کالای مرطوب به کار می‌روند و غیره، از جمله وقایع بسیار بااهمیت در صنعت کوزه گری به‌شمار می‌روند و نمودار آن چنان پیشرفتی هستند که طی سده اخیر برتر از آن انجام نشده است... درجه حرارت کوره‌ها به مراتب کمتر شده، مصرف ذغال کاهش یافته درحالی که تأثیر حرارت به روی کالا سریع‌تر گردیده است.<sup>۱</sup> "علی‌رغم تمام پیش‌گویی‌ها نه تنها قیمت تمام‌شده کالا افزایش نیافته بلکه برحجم محصول چنان افزوده شد که از دسامبر ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۵ ارزش صادرات در حدود ۱۳۸۶۲۸ لیره استرلینگ نسبت به متوسط سه سال پیش فزونی داشت. در کبریت‌سازی این امر به صورت قانون طبیعی درآمده بود که کودکان، حتا به‌هنگام بلع ناهارشان، چوب‌ها را در محلولی از گوگرد گرم، که بخار مسموم آن صورت آنها را فرا می‌گرفت، فروبرند. هنگامی که در سال ۱۸۶۴ قانون کارخانجات ضرورت صرفه‌جویی در وقت را ایجاب نمود، آنگاه یک نوع ماشین غوطه‌ای "dipping machine" کشف گردید که آبخوره [بخارهای] آن دیگر امکان برخورد با کارگر را نداشت.<sup>۲</sup> هم‌اکنون نیز در رشته‌هائی از توری‌بافی، که هنوز زیر حکومت قانون کارخانجات درنیامده‌اند، مدعی هستند که نمی‌توان زمان غذاخوری را تحت انتظام درآورد زیرا خشکاندن مصالح مختلفه صنعت مزبور مستلزم زمان‌های متفاوتی است که از سه دقیقه تا یک ساعت و بیشتر تغییرپذیر است. در برابر این اظهار بازرسان کمیسیون کار کودکان چنین پاسخ می‌دهند: "وضع عیناً همان است که در مورد صنعت کاغذ دیواری بود. برخی از کارخانه‌داران عمده این رشته با جوش و خروش مدعی بودند که ماهیت مصالح کار

۱- "Rep. of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1865", p. 96 and 127

۲- ورود این ماشین و برخی ماشین‌آلات دیگر در کبریت‌سازی موجب آن شد که تنها در یک بخش این کار ۳۲ پسر و دختر از ۱۴ تا ۱۷ ساله، جای ۲۳۰ نفر جوان بالغ را گرفتند. همین صرفه‌جویی کارگر در سال ۱۸۶۵ با استفاده از نیروی بخار باز ادامه یافت.

و گوناگون بودنِ پروسه‌هایی که مصالحِ مزبور از آن می‌گذرد، موجب آن است که تعطیلِ ناگهانیِ کار برای غذاخوری نمی‌تواند بدونِ ضرر و زیانِ بسیار انجام‌پذیر باشد... به موجبِ مادهٔ ششم از بخشِ ششمِ قانونِ مکملِ قانونِ کارخانجات (۱۸۶۴) به آنان از تاریخِ توشیحِ قانونِ ۱۸ ماه مهلت داده شد که می‌بایستی پس از انقضاء آن در موردِ تنفسِ ها طبقِ آنچه قانونِ کارخانجات مقرر داشته بود رفتار نمایند.<sup>۱</sup> تازه قانون از تصویبِ پارلمان گذشته بود که آقایان کارخانه‌داران نیز مطلبِ ذیل را فاش ساختند: «اشکالاتی که بیم داشتیم از اجرای قانونِ کارخانجات بروز کند، وقوع نیافت. به هیچ وجه ندیده‌ایم که از این بابت تولید در جایی فلج شده باشد. در واقع ما در همان مدتِ زمانِ بیشتر تولید می‌کنیم.»<sup>۲</sup> چنانکه می‌بینیم پارلمانِ انگلستان، که هیچکس ادعای نبوغِ خاصی برای آن ندارد، به تجربه دریافته است که صرفِ تصویبِ قوانینِ اجباری کافی است تا بلافاصله کلیهٔ موانعِ طبیعیِ تولید، که در برابرِ تحدیدِ [تعیینِ حدود] و تنظیمِ روزانهٔ کار دعوی می‌گردد، از میان برداشته شود. از این رو است که با سرایت دادنِ قانونِ کارخانجات به شعبه‌ای از صنعتِ مهلتی بینِ شش تا ۱۸ ماه مقرر می‌شود که در آن فاصلهٔ برطرف ساختنِ موانعِ فنی به عهدهٔ کارخانه‌دار واگذار شده است. این جملهٔ میرابو<sup>(۳)</sup>: «محال؟ هیچگاه این کلمهٔ احمقانه را به من نگوئید!»<sup>(۴)</sup> به ویژه در موردِ تکنولوژیِ جدید صادق است. ولی اگر بدین سان قانونِ کارخانجات، مانندِ گرمخانه‌ای، عواملِ مادیِ

۱- "Child Empl. Comm., II. Rep. 1864", p. IX, N. 50

۲- "Rep. of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup>. Oct. 1865", p. 22

(۳) Honoré, Gabriel Mirabeau (۱۷۴۹-۱۷۹۱) - مردِ سیاسیِ معروفِ انقلابِ کبیرِ فرانسه و ناطقِ زبردستِ مجلسِ مؤسسان. میرابو با اینکه خود از خانوادهٔ اشرافی بود، یکی از مدافعينِ جدیِ منافعِ بورژوازی و رهبرِ آن طبقه گردید. میرابو سرانجام با دربارِ لوئی ۱۶ ساخت و از سلطنتِ مشروطه دفاع نمود ولی پیش از آنکه به اتهامِ خیانت به دادگاهِ انقلابی جلب شود، درگذشت.

(۴) عینِ جمله که در متنِ آلمانی به زبانِ فرانسه قید شده چنین است:

"Impossible? Ne me dites jamais ce bête de mot!"

ضروری بودن تبدیل شیوه کار مانوفاکتوری به شیوه کارخانه‌ای را می‌رساند، در عین حال به وسیله ضرور ساختن سرمایه‌گذاری بیشتر زوال استادکاران خُرده‌پا و تمرکز سرمایه را تسریع می‌کند.<sup>۱</sup>

قطع نظر از موانع فنی محض که از طریق فنی قابل رفعند، تحت قاعده در آوردن روزانه کار با بی‌نظمی عادی خود کارگران برخورد پیدا می‌کند، به ویژه آنجا که مزد قطعه‌ای حکمفرماست و کارگری که در قسمتی از روز یا هفته فرصتی از دست داده است می‌تواند آن را به وسیله اضافه کار بعدی یا کار شبانه جبران نماید. این شیوه‌ای است که کارگر بالغ را خریف می‌کند و همکاران خردسال یا مؤنث او را از پا درمی‌آورد.<sup>۲</sup> اگرچه این عدم انتظام در خرج کردن نیروی کار خود واکنشی طبیعی علیه کار کسالت آور

۱- [در بسیاری از مانوفاکتورهای قدیمی اصلاحات ضروری بدون سرمایه‌گذاری که از قدرت صاحبان کنونی آن خارج است امکان‌پذیر نیست... اجرای قانون کارخانجات ناگزیر با نوعی به هم خوردگی موقت سازمانی همراه است. دامنه این اغتشاش سازمانی با بزرگی اشکالاتی که باید برای رفع آن تدبیر کرد نسبت مستقیم دارد. (همان گزارش، صفحه ۹۶ و ۹۷)] ← [مترجم فارسی (ح.م.): این فراز در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «اما باید به خاطر داشت که هر چند این پیشرفت‌ها به تمامی در برخی از بنگاه‌ها اجرا شده است، اما به هیچ وجه عمومی نیست و نمی‌تواند در بسیاری از کارگاه‌های قدیمی بدون سرمایه‌گذاری لازمی که فراتر از قدرت صاحبان آن است به کار برده شود.» دستیار بازرس، می‌نویسد: «تنها می‌توانم ابراز شادمانی کنم که با وجود آشفتگی موقت سازمانی که ناگزیر نتیجه این اقدام است» (توسعه عمومی قانون قانون‌های کار) «درحقیقت نشانه مستقیم اشکالاتی است که این قانون قصد رفع آنها را دارد و غیره.» (گزارش‌های بازرس‌های کارخانه‌ها... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵، صص ۹۶-۹۷).]

۲- مثلاً در کوره‌های مرتفع عموماً کار در آخر هفته بسیار طولانی است زیرا کارگران عادت دارند روزهای دوشنبه و گاه حتا سه‌شنبه را کلاً یا جزئاً تعطیل کنند.

("Child. Empl. Comm., III. Rep.", p. VI.)

"استادان کوچک علی‌العموم زمان کار بسیار نامنظمی دارند. آنان ۲ یا ۳ روز را از دست می‌دهند و سپس تمام شب‌ها را کار می‌کنند تا زمان ازدست‌رفته را جبران نمایند... آنان اگر صاحب اولاد باشند همواره آنها را به کار وامی‌دارند." (همان گزارش، صفحه VII) - «امکان و عادت به اضافه کار به منظور جبران زمان ازدست‌رفته مشوق عدم انتظام در شروع به کار است." (همانجا، صفحه XVIII) "در برر منگام وقت زیادی تلف می‌شود... درحالی که آنان بخشی از اوقات را به بطالت می‌گذرانند در بخش دیگر خود را از پا درمی‌آوردند." (همانجا، صفحه XI)

یکنواخت و تن آزار است، ولی معذک به طور عمده و به مقیاسی به مراتب بیشتر، از اغتشاش خود تولید سرچشمه می‌گیرد که به نوبه خویش متضمن استعمار بی‌بند و بار نیروی کار به وسیله سرمایه است. در جنب تغییرات ادواری عمومی مربوط به دور صنعتی و نوسانات بازار خاص هر شعبه تولید، عامل دیگری نیز که موسم یا فصل خوانده می‌شود وارد می‌گردد. عامل مزبور اعم از آن است که مبتنی بر فواصل کشتی رانی و بر حسب فصول مساعد سال باشد و یا اساس آن را مد تشکیل دهد و یا اینکه مربوط به سفارش - های مهم ناگهانی بی باشد که باید در مهلت کمابیش کوتاهی تحویل گردند. مورد اخیر با راه آهن و تلگراف بسط یافته است. مثلاً یکی از کارخانه داران لندن می‌گوید: "بسط سیستم راه آهن به تمام کشور سفارش های کوتاه مدت را به صورت امری جاری در آورده است. اکنون خریداران از گلاسکو، منچستر و ادینبورگ هر ۱۴ روز یک بار می آیند و یا اینکه برای خریدهای عمده به فروشگاه های بزرگ لندن، که کالاهای ما به آنها تحویل می شود، مراجعه می کنند. به جای آنکه مانند گذشته از انبارها کالا خریداری کنند، سفارش های می دهند که باید فوراً اجرا شود. در گذشته ما امکان داشتیم در ایام آرام بازار برای تقاضاهای هنگام فصل از پیش کار کنیم ولی اکنون هیچکس نمی تواند پیش بینی کند که تقاضا چگونه خواهد بود."<sup>۱</sup>

در کارخانه ها و مانوفاکتورهای که هنوز مشمول قانون کارخانجات نیستند ادواراً اضافه کار و حشتناکی به هنگام آنچه فصل خوانده می شود، انجام می گردد و یا اضافه کار مزبور متناوباً در تعقیب سفارش های ناگهانی وقوع می یابد. در بخش خارجی کارخانه و مانوفاکتور و انبار کالا، یعنی در محیط کارخانگی به طور کلی بی ترتیبی حکمفرماست؛

---

۱- همانجا، گزارش چهارم، صفحه ۳۲ و ۳۳. "توسعه دامنه خطوط آهن ظاهراً باید عادت سفارش دهی فوری را بسیار متداول کرده باشد. نتیجه آن عبارت است از آهنگ پُرشتاب کار، فراموشی مواقع غذاخوری و ساعات کار اضافی برای کارگران. (همانجا، صفحه XXXI)

زیرا کارگر خانگی از حیث مواد خام و سفارش مطلقاً در چنگ سرمایه‌دار است و وی نیز در این مورد هیچگونه غمی از بابت ابنیه و ماشین آلات ندارد و در واقع هیچ چیزی جز پوست خود کارگران را به خطر نمی‌اندازد. در چنین محیطی سرمایه‌دار همواره به طور منظم ارتش صنعتی ذخیره‌ای در اختیار دارد، که در قسمتی از سال از شدت کار اجباری غیرانسانی از پا درمی‌آید و در بخش دیگر سال در نتیجه نبودن کار به فلاکت و مستمندی می‌افتد. کمیسیون کار کودکان می‌گوید: "کارفرمایان بی‌تریبی عادی کارگر خانگی را مورد استفاده قرار می‌دهند تا در مواقعی که کار فوق‌العاده پیش می‌آید وی را وادار نمایند تا ساعت ۱۱ و ۱۲ شب و حتاً ۲ بعد از نصف شب کار کند یا به عبارت دیگر او را به کار در کلیه ساعات مجبور سازند و آن‌هم در محل‌هایی که "بوی گند به حدی می‌رسد که انسان را کله‌پا می‌کند. (the stench is enough to knock you down.) شاید شما به طرف در می‌روید و آن را باز می‌کنید ولی نفرتی که دست می‌دهد شما را از جلورفتن بازمی‌دارد."<sup>۱</sup> "کف‌آشی که یکی از شهود تحقیق ما است می‌گوید: "کارفرمایان ما جغدان غریبی هستند. آنها ضروری در این نمی‌بینند که جوانی نیمی از سال را تا سرحد مرگ جان بکند و تقریباً مجبور باشد نیمه دیگر سال را به پرسه‌زدن و بطالت بگذراند."<sup>۲</sup>

این به اصطلاح "سنت‌های بازرگانی" "usages which have grown with the growth of trade" نیز مانند موانع فنی از طرف سرمایه‌داران ذینفع به مثابه "مرزهای طبیعی" تولید معرفی شده و می‌شوند. این همان نغمه‌ای است که گردهای صنایع پنبه، هنگامی که قانون کارخانجات آنها را تهدید می‌نمود، ساز کردند. با اینکه رشته آنها بیش از سایر رشته‌ها به بازار جهانی و بالتیجه به کشتی‌رانی تکیه داشت، تجربه خلاف نظر آنها را نشان داد.

۱- "Child. Empl. Comm., IV. Rep.", p. XXXV, N. 235-237

۲- همان گزارش، صفحه ۱۲۷، شماره ۵۶

و از آن پس بازرسان انگلیسی کلیه این "موانع بازرگانی" را به مثابه ظفره زنی و یاوه سرائی توخالی تلقی نموده‌اند.<sup>۱</sup> در واقع بررسی‌های اساسی و درستکارانه کمیسیون کار کودکان نشان می‌دهند که: در برخی از صنایع تنظیم روزانه کار تنها این اثر را داشته که حجم کار مورد استفاده را به طور تساوی به تمام سال تقسیم نموده است<sup>۲</sup>، که نظم و ترتیب مزبور نخستین دهانه عاقلانه‌ای است بر هوسبازی بی‌بندوبار، کشنده و توخالی مُد، که ذاتاً مغایر با سیستم صنعت بزرگ است<sup>۳</sup>، که توسعه اقیانوس پیمائی و وسایل ارتباط به طور کلی جهت فنی واقعی کار موسمی را از میان برداشته است<sup>۴</sup>، و کلیه شرایطی که ادعا می‌شد از حیطة اختیار خارجند به وسیله ساختمان‌های وسیع‌تر، افزایش ماشین‌آلات،

---

۱- "درباره زیان‌هایی که گویا در نتیجه تأخیر اجرای سفارش‌ها به دادوستد آنها وارد می‌شود، به یاد می‌آورم که همین امر در سال‌های ۳۳- ۱۸۳۲ مهمترین استدلال صاحبان کارخانجات بود. هیچ‌یک از ایرادات کنونی نمی‌تواند ارزش ایرادهای آن زمان را داشته باشد که هنوز بخار مسافت‌ها را نصف نکرده و آئین جدیدی برای حمل‌ونقل به وجود نیامده بود. این نظریه که سابقاً خلافتش در برابر تجربه واقعی ثابت گردید، محققاً اکنون نیز در مقابل محک جدید تاب مقاومت نخواهد داشت."

("Rep. of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1862", p. 54-55)

۲- "Child. Empl. Comm., IV. Rep.", p. XVIII, N. 118

۳- جون بلس در ۱۶۹۹ این نکته را متذکر می‌شود که: "نامعلوم بودن مُدها بر عده بینویان محتاج می‌آزاید. این وضع دو زیان عمده در بر دارد: ۱- شاگردان در زمستان از جهت نقصان کار در مضیقه می‌آفتند زیرا خرازی‌فروشان و استادبافندگان جرأت نمی‌کنند پیش از آنکه بهار دررسد و مُد بر آنها معلوم شود سرمایه خود را برای مشغول ساختن شاگردان به کار بَرند. ۲- به هنگام بهار تعداد شاگردان برای انجام امور کافی نیست و استادبافندگان مجبورند تعداد بی‌شماری کارآموز جلب کنند تا بتوانند طی ۳ یا ۶ ماه جواب دادوستد تمام کشور پادشاهی را بدهند. این وضع موجب ربودن دست‌کار از کشاورزی می‌شود، روستا را از کارگر خالی می‌سازد و تا حد زیادی سبب می‌گردد که شهرها از گدایان پُر شوند و در زمستان آن کسانی را که از گدائی شرم دارند به مُردن از گرسنگی سوق می‌دهد."

("Essays about the Poor, Manufactures etc.", p. 9)

۴- "Child. Empl. Comm., V. Rep.", p. 171, N. 31

از دیادِ عدّه کارگرانی که هم‌زمان با هم به کار گمارده شده‌اند<sup>۱</sup> و به وسیله تأثیر آن در سیستم بازرگانی عمده حذف گردیده‌اند.<sup>۲</sup> با وجود این سرمایه همچنانکه مکرراً از زبان نمایندگان خود اعلام داشته است، "فقط تحت فشار قانون پارلمانی عامی"<sup>۳</sup> که روزانه کار را قاهرانه منظم نموده باشد، به چنین انقلابی تن می‌دهد.

## ۹. قوانین کارخانه‌ای (مواد مربوط به بهداشت و آموزش) - عمومیت یافتن آن در انگلستان

چنانکه دیدیم، قوانین کارخانه‌ای، این نخستین واکنش آگاهانه و با نقشه جامعه در برابر شکل خودروی پروسه تولید خویش نیز عیناً مانند نخ، ماشین‌های خودکار و

---

۱- مثلاً در اظهارات تجار صادرکننده برادفورد چنین خوانده می‌شود: بدیهی است که در این شرایط احتیاجی نیست پسر بچه‌ها را طولانی تر از ساعت ۸ صبح تا ۷ یا ۷/۵ شب در فروشگاه‌ها به کار واداشت. این امر فقط مسئله یک خرج فوق‌العاده یا کارگر اضافی است. (چنانچه برخی از صاحبکاران به این اندازه حریص در سودجویی نبودند لازم نبود پسر بچه‌ها تا این حد شبانه کار کنند. یک ماشین اضافی فقط ۱۶ یا ۱۸ لیره استرلینگ قیمت دارد)... کلیه دشواری‌ها از عدم کفایت دستگاه‌ها و کمبود جا ناشی می‌گردد." (همان گزارش، صفحه ۱۷۱، شماره ۳۱، ۳۶ و ۳۸)

۲- "*Child. Empl. Comm., V. Rep.*" - یکی از کارخانه‌داران لندن، که خود شیوه اجباری تنظیم روزانه کار را وسیله حمایت از کارگران در برابر کارفرما و وسیله حمایت خود کارفرمایان در برابر بازرگانان عمده می‌شمارد، اظهار می‌دارد: "فشار بر کسب و کار ما معلول عمل تجار صادرکننده است که مثلاً می‌خواهند کالا را به وسیله کشتی بادبانی بفرستند تا در فصل معینی بتوانند در محل مقصد باشند و در عین حال تفاوت بین کرایه کشتی بخار و کشتی بادبانی را به جیب بزنند، و یا اینکه از میان دو کشتی بخار آنکه زودتر عازم مقصد است انتخاب می‌کنند تا در بازار خارجی بر رقبای خود سبقت جسته باشند."

۳- "کارخانه‌داری می‌گوید می‌توان این اشکالات را، به وسیله توسعه کارگاه‌ها تحت فشار قانون عمومی موصوب پارلمان، چاره کرد." (همان گزارش، صفحه X، شماره ۳۸)

تلگراف برقی، محصولِ ضروریِ صنعتِ بزرگ است. پیش از آنکه ما به چگونگیِ تعمیمِ آن در انگلستان بپردازیم لازم است که چند کلمه‌ای دربارهٔ برخی از موادِ قانونِ کارخانجات غیر از آنچه مربوط به مدتِ کار است، بیان کنیم.

صرف نظر از شیوهٔ انشاء این قوانین، که خود تخلف از آن را برای سرمایه‌داران آسان می‌کند، مقرراتِ بهداشتیِ آن بی‌نهایت ضعیف و در واقع محدود است به سفید کردنِ دیوارها و برخی دستورها دربارهٔ نظافت، تهویه و حمایت در برابر ماشین‌های خطرناک. در جلدِ سومِ این کتاب ما باز در موردِ مبارزهٔ متعصبانهٔ کارخانه‌داران علیه آن موادِ قانون که مخارجِ مختصری برای حمایتِ اعضاءِ بدنِ کارگرانِ آنها مقرر داشته است، سخن خواهیم گفت. در اینجا یک بار دیگر یکی از عقایدِ جزمی<sup>(۱)</sup> هوادارانِ آزادیِ تجارت به نحوِ درخشانی تأیید می‌شود که می‌گویند در جامعه‌ای مبتنی بر منافع متضاد هر کس با تعقیبِ استفادهٔ خصوصیِ خویش در جهتِ سودِ عموم عمل می‌کند. یک مثال کافی است. چنانکه می‌دانیم طی دورهٔ بیست سالهٔ اخیر صنعتِ کتان‌بافی و همراه با آن کارخانه‌هایی که کتان را می‌زنند و خرد می‌کنند (scutching mills) در ایرلند زیاد شده است. در ۱۸۶۴ بالغ بر ۱۸۰۰ کارخانه با این قبیل دنگ‌ها وجود داشته است. در پائیز و زمستان آدواراً و به طور عمده جوانان، زنان، پسران و دختران و زوجاتِ کشاورزان خُرده‌پای اطراف یعنی کسانی را که مطلقاً از کارِ ماشینی اطلاعی ندارند، از کشت و کار برمی‌دارند و آنها را برای خوراکِ رساندن به پاتیل‌های کتان‌دنگ‌ها تجهیز می‌کنند. سوانحی که روی داده از حیثِ وسعت و شدتِ خود در تاریخِ ماشینساز بی‌مانند است. تنها در یک کتان‌دنگ در کیل‌دینان (Kildinan) (نزدیکِ کورک Cork) از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۶ شش سانحهٔ مهلک و شصت حادثهٔ سخت منجر به معلولیتِ اُتفاق افتاده است که از همهٔ آنها می‌شد با تعبیهٔ ساده‌ترین اسباب‌ها و صرفِ شیلینگی چند جلوگیری



نمود. دکتر و. وایت پزشکِ رسمیِ مأمورِ کارخانجاتِ داون پاتریک (Downpatrick) ضمن گزارشِ رسمیِ خود مورخ ۱۵ دسامبر ۱۸۶۵ اظهار می‌دارد: "سوانحی که در دنگ‌های کتان اتفاق می‌افتد، از وحشتناک‌ترین انواعِ حوادث هستند. در مواردِ بسیار ربعِ بدن از تنه کنده شده است. عواقبِ عادیِ این جراحات یا مرگ است و یا آینده‌ای است مرگب از فقر و ناتوانیِ جانکاه. بدیهی است با افزایشِ کارخانجات در این کشور دامنهٔ چنین نتایجِ دهشت‌آوری توسعه خواهد یافت. برای من مسلم است با استقرارِ یک مراقبتِ شایستهٔ دولتی در دنگ‌های کتان بسیاری از این قربانی‌های انسانی اجتناب پذیر می‌گردند."<sup>۱</sup>

چه چیز بهتر از این واقعیت می‌تواند خصلت‌نمای شیوهٔ تولید سرمایه‌داری باشد، که برای انجام ساده‌ترین اقداماتِ نظافت و بهداشت، اجبارِ کارخانه‌داران به وسیلهٔ قانون دولتی واجب می‌گردد؟ "قانونِ کارخانجات مصوب ۱۸۶۴ بیش از ۲۰۰ کارگاه کوزه‌گری را مجبور به سفیدکاری و نظافت نمود. بیش از ۲۰ سال بود که کارخانه‌داران از این قبیل امور پرهیز داشتند (این است "پرهیز"<sup>(۲)</sup> سرمایه!) در این کارگاه‌ها ۲۷۰۰۰ نفر کارگر به کارگمارده شده بودند که تا این تاریخ طی کار دشوارِ شبانه‌روز خود هوای متعفن و فاسدی را استنشاق می‌نمودند و کارِ بالنسبه بی‌آزارِ آنها بیماریِ آور و مرگ‌زا می‌گردید. قانون بر وسایلِ تهویه نیز بسیار افزود."<sup>۳</sup> درعین حال قانون مزبور به‌نحو بارزی نشان داد که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری بنا بر سرشتِ خویش هرگونه بهبودِ عاقلانه را در وراء نقطهٔ معین نفی می‌کند. باز این نکته را متذکر می‌شویم که پزشکانِ انگلیسی در این مسئله متفقند که حداقل فضای کافی برای تنفس هر شخصی که به کار

<sup>۱</sup> "Child. Empl. Comm., V. Rep.", p. XV, N. 72 ff.

(۲) غرض پرهیز و اِمساک به معنای دینی آن است. منظور مصنف که اِشای اِدعای دین‌داری سرمایه‌داران است روشن است.

<sup>۳</sup> "Reports of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1865", p. 127

مستمر اشتغال دارد بالغ بر ۵۰۰ قدم مکعب است. این درست است! ولی قانون کارخانجات که با مقررات اجباری خویش به طور غیرمستقیم برای سرمایه داران بزرگ امتیاز انحصاری تأمین می‌نماید، اگر فضای تنفسی لازم برای هر کارگر را قانوناً به کارگاه‌ها تحمیل کند، آنگاه با یک ضربه از هزاران نفر سرمایه دار کوچک مستقیماً سلب مالکیت نموده است. آنگاه مقررات مزبور تیشه‌ای است به ریشه شیوه تولید سرمایه داری یعنی بر ارزش افزائی سرمایه اعم از کوچک و بزرگ به وسیله خریداری و مصرف "آزاد" نیروی کار. به همین سبب است که نفس قانونگذار کارخانه در برابر این ۵۰۰ قدم مکعب هوا بند می‌آید. مأمورین بهداشت، کمیسیون‌های تحقیق، بازرسان کارخانجات دمدم ضرورت این ۵۰۰ قدم مکعب را تأیید می‌کنند ولی در عین حال عدم امکان تحمیل آن را به سرمایه نیز گوشزد می‌نمایند. در واقع آنان بیماری سل و سایر امراض ریوی کار را بدین سان یکی از شرایط حیاتی سرمایه اعلام می‌دارند.<sup>۱</sup>

هر چند مقررات تربیتی قانون کارخانجات در مجموع خود ناچیز و ضعیف جلوه می‌کنند، معذک همین مقررات آموزش ابتدائی را شرط اجباری کار اعلام

۱- تجربه ثابت کرده است که یک آدم متوسط و سالم در هر دمی که با شدت میانه [متوسط] می‌زند تقریباً ۲۵ انگشت<sup>(۱-۱)</sup> مکعب هوا فرومی‌برد و در هر دقیقه قریب ۲۰ بار نفس می‌کشد. بنابراین مصرف هوای یک نفر طی ۲۴ ساعت تقریباً بالغ بر ۷۲۰۰۰۰ انگشت مکعب یا ۴۱۶ قدم مکعب می‌شود. ولی این نکته نیز دانسته است که هوای تنفس شده تا وقتی که هنوز در کارگاه بزرگ طبیعت تصفیه نگردیده است نمی‌تواند دوباره به درد همان پروسه بخورد. بنا بر تجربیات والانتین (Valentin) و برونر (Brunner) یک انسان سالم در هر ساعت تقریباً ۱۳۰۰ انگشت مکعب اسید کربونیک بیرون می‌دهد. بنابراین طی ۲۴ ساعت معادل ۸ اونس کربون جامد از ریه‌ها برمی‌آورد. "هر انسان باید لاقلاً ۸۰۰ قدم مکعب در اختیار داشته باشد." (Huxley)

(۱-۱) انگشت: Pouce، Zoll واحد اندازه طول در انگلستان معادل با ۲۵/۴ میلیمتر. همین واحد در فرانسه قدیم معادل با ۲۷/۰۷ میلیمتر بوده است. در سیستم اندازه‌گیری ایران قدیم یک انگشت معادل ۱/۵ و جب است.

داشته‌اند.<sup>۱</sup> کامیابی این مقررات بدو امکان متحدساختن آموزش و ورزش را<sup>۲</sup> با کارِ دستی ثابت نمود و از آن طریق نیز سازگاریِ کارِ دستی را با آموزش و ورزش به ثبوت رساند. بازرسانِ کارخانجات از استماعِ شهادتِ آموزگارانِ دبستان‌ها به‌زودی کشف نمودند که بچه‌های کارخانه‌ای، با اینکه فقط از نصفِ دروسِ دبستان‌های عادیِ روز استفاده می‌کنند، معذکک همان مقدار یا بیشتر یاد می‌گیرند. "مطلب ساده است. آنها که فقط نصف روز در کلاس می‌مانند همواره تروتازه‌اند و تقریباً همیشه آماده و مایل به درس گرفتن هستند. اسلوبی که مبتنی برنیمی کار و نیمی درس است موجب آن می‌شود که هر یک از این دو کار نسبت به دیگری جنبهٔ تفریحی و استراحت پیدا می‌کند و بالنتیجه برای طفل خیلی مناسب‌تر از ادامهٔ بدون انقطاعِ یکی از دو کار است. پسر بچه‌ای که از صبح زود به‌ویژه به‌هنگام گرمای در دبستان می‌نشیند غیر ممکن است بتواند با کودکِ دیگری که خوش‌وخرم از کارش برمی‌گردد همچشمی نماید."<sup>۳</sup>

---

۱- بنا بر قانونِ کارخانجات انگلستان اولیای اطفال نمی‌توانند فرزندانِ کمتر از ۱۴ سال خود را به کارخانه‌های "مُمیزی شده" بفرستند، مگر آنکه در عین حال اطفالِ مزبور را برای فراگرفتنِ آموزشِ ابتدائی به دبستان اعزام دارند. کارخانه‌دار مسئول اجرای مقررات قانون است. "آموزشِ کارخانه‌ای اجباری و یکی از شرایطِ کار است." (*"Rep. of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1863"*, p. 111)

۲- دربارهٔ نتایجِ موفقیت‌آمیزِ متحدساختنِ ورزش (و نیز تمرین‌های نظامی برای پسرانِ جوان) و آموزشِ اجباریِ اطفال در کارخانه‌ها و دبستان‌های فقرا به نطقِ ن. و. سنپور (Senior) در هفتمین کنگرهٔ سالیانهٔ "National Association for the Promotion of Social Science" ایراد شده است و همچنین به گزارش‌های بازرسانِ کارخانجات مورخِ ۳۱ اکتبر ۱۸۶۵، صفحات ۱۲۶، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸ و بعد مراجعه شود.

۳- *"Rep. of Insp. of Fact."*, ebd. P. 118

صاحبانِ یک کارخانهٔ ابریشم‌بافی با ساده‌لوحی به مأمورینِ تحقیقِ کمیسونِ کارِ کودکان چنین می‌گوید: "من مطلقاً به این عقیده رسیده‌ام که کلیدِ حلِ حقیقیِ رازِ به‌وجود آوردنِ کارگرانِ لایق در مربوط ساختنِ کار و آموزش از سال‌های اولیهٔ کودکی است. بدیهی است که کار باید نه دشوار، نه زنده و نه مخالفِ بهداشت باشد. من خود بسیار خرسند می‌شدم اگر فرزندانِ من می‌توانستند برای تغییر محیطِ مدرسه کار و بازی هم داشته باشند."

نطقی که سنپور در سال ۱۸۶۳ در کنگرهٔ سوسیولوژی ادینبورگ ایراد نمود در این باره اطلاعات بیشتری می‌دهد. سنپور در این گفتار از جمله این نکته را نیز اثبات می‌کند که تا چه درجه روزهای یکنواخت، بی‌حاصل و طولانی‌ئی که اطفال کلاس‌های بالا و میانه در مدرسه می‌گذرانند کار آموزگاران را بیهوده زیاد می‌کند "درحالی که وقت، تندرستی و نیروی فعال اطفال را، نه تنها بی‌ثمر بلکه به‌نحوی مطلقاً زیان‌آور بر باد می‌دهد."<sup>۱</sup> این مطلب را که نطفهٔ پرورش‌آینده در سیستم کارخانه‌ای گذاشته شده است، رابرت اوون در آثار خود به تفصیل آورده است. پرورشی، که در مورد کلیهٔ اطفال از سن معین، کار مولد را با آموزش و ورزش توأم می‌کند، اُسلوبی که نه تنها به‌منظور ترقی تولید اجتماعی به کار خواهد رفت بلکه یگانه راه به وجود آوردن انسان‌های از هر جهت رشدیافته است.

سابقاً دیدیم که صنعت بزرگ، تقسیم کار مانوفاکتوری را با نتیجهٔ آن، که عبارت از وابسته کردن مادام‌العمر یک انسان به کاری جزئی است، از لحاظ فنی حذف می‌کند.

---

۱ - Senior: "Report of Proceedings etc.", p. 65-66

مقایسهٔ نطق ۱۸۶۳ ن. و. سنپور با خطابهٔ تعرض آمیز وی علیه قانون کارخانجات به‌نحو بارزی این نکته را نشان می‌دهد که چگونه صنعت بزرگ، آنگاه که به درجهٔ معینی از رشد می‌رسد، با منقلب ساختن شیوهٔ مادی تولید و مناسبات اجتماعی تولید در دماغ‌ها نیز انقلابی به وجود می‌آورد. و نیز همین مطلب را می‌توان از مقایسهٔ عقاید کنگرهٔ مورد بحث با این واقعیات دریافت که هنوز در برخی از نواحی مشخص انگلستان اولیاء اطفال که به مجازات‌گر سینه‌مردن تهدید می‌شوند، از آموزش و پرورش کودکان خویش ممنوعند. مثلاً بنا به گزارش آقای Snell در سامرست‌شایر (Somersetshire) "عادت بر این جاری است که اگر شخص فقیری تقاضای کمک از کلیسای محل نماید، مجبور است اطفال خویش را از دبستان بیرون آورد. آقای ولاستون (Wollaston) کشیش فلثام (Feltham) مواردی را نقل می‌کند که از هرگونه کمک و دستگیری نسبت به خانواده‌های مشخصی امتناع شده است به دلیل آنکه آنان اطفال خود را به دبستان می‌فرستاده‌اند!"

ولی شکل سرمایه‌داری صنعت بزرگ تقسیم کار مزبور را به صورت مهیب تری تجدید می‌نماید بدین سان که در خود کارخانه کارگر را مبدل به اسباب ذیشعور یک ماشین جزء می‌کند و در خارج از کارخانه همین نتیجه را خواه به وسیله به کار بردن جسته‌گریخته ماشین آلات و کار ماشینی<sup>۱</sup> و خواه با قرارداد دادن کار زنان، کودکان و غیرمتخصصان به مثابه پایه جدید تقسیم کار، به دست می‌آورد.

تضاد بین تقسیم کار به شیوه مانوفاکتوری و ماهیت صنعت بزرگ به نحو شدیدی بارز می‌شود. این تضاد از جمله در این واقعیت دهشت‌بار نموده می‌شود که قسمت بزرگی از کودکان شاغل در کارخانجات و مانوفاکتورهای جدید از زودترین ایام کودکی مهره‌وار به ساده‌ترین اعمال پیچ می‌شوند و سالیان دراز از آنها بهره‌کشی می‌شود بدون اینکه هیچ نوع کاری بیاموزند تا لاقلاً بتوانند بعدها در همان مانوفاکتور یا کارخانه مورد استفاده قرار گیرند. مثلاً در چاپخانه‌های انگلیسی بنا بر اسلوب قدیمی مانوفاکتور و پیشه‌وری سابقاً چنین رسم بود که کارآموزان تدریجاً از کارهای ساده

---

۱- هر زمان که ماشین‌های سیستم پیشه‌وری، یعنی ماشین‌هایی که قوه محرکه آنها نیروی انسانی است، با ماشین‌آلاتی متکامل‌تر، که بالنتیجه مستلزم استفاده از نیروی مکانیک است، مستقیماً یا به طور غیر مستقیم در رقابت قرار می‌گیرند، تغییرات بزرگی از لحاظ کارگرانی که محرک ماشین‌های مزبورند به وقوع می‌پیوندد. در آغاز امر ماشین بخار جانشین کارگر می‌شد. اکنون کارگر است که باید جای ماشین بخار را بگیرد. بنابراین شدت و جدت مصرف نیروی کار وحشتناک است؛ به ویژه برای جوانان نوری که محکوم به چنین شکنجه‌ای می‌گردند. مأمور تحقیق لانج (Longe) در کاونتری (Coventry) و حوالی آن پسر بچه‌های ۱۰ تا ۱۵ ساله‌ای را دیده است که برای چرخاندن دستگاه‌های نساجی نوآر دار به کار می‌رفتند، صرف نظر از اینکه اطفال خردسال‌تر به چرخاندن دستگاه‌های کوچکتری واداشته شده بودند. "این کاری است فوق‌العاده شاق و رنج‌آور. طفل جز بدل ساده‌ای برای ماشین بخار چیز دیگری نیست." (*Child. Empl. Comm., V. Rep. 1866*, p. 114, N. 6)

درباره عواقب این سیستم بردگی یعنی نامی که خود گزارش رسمی به آن داده است، به صفحات بعدی گزارش فوق‌الذکر مراجعه شود.

به کارهای پیچیده تر می‌رسیدند. آنان دوره کارآموزی مرتبی را طی می‌کردند تا چاپگر کاملی از آب درمی‌آمدند. خواندن و نوشتن برای همه کس از شرایط ضروری حرفه‌ای به‌شمار می‌رفت. ولی همه این چیزها با ماشین چاپ تغییر کرد. ماشین چاپ دو نوع کارگر مورد استفاده قرار می‌دهد: یکی کارگر بزرگسال برای مراقبت ماشین و دیگر دستیاران خردسال ماشین‌چی‌ها که اغلب بین ۱۱ و ۱۷ سال هستند و کار آنها منحصرأ عبارت از این است که صفحه کاغذ را به دم ماشین بدهند و یا صفحه چاپ شده را از مقابل آن بردارند. اینان، به‌ویژه در لندن، طی چندین روز هفته متوالیاً ۱۴، ۱۵ و ۱۶ ساعت به کار کسالت‌بار فوق مشغولند و حتاً اغلب ۳۶ ساعت پی‌درپی کار می‌کنند و فقط دو ساعت برای خوردن و خوابیدن توقّف می‌نمایند.<sup>۱</sup> بسیاری از میان آنان خواندن و نوشتن نمی‌دانند و معمولاً موجوداتی منگک و غیرطبیعی هستند. "برای اینکه آنان در کار خود مهارتی پیدا کنند هیچگونه پرورش فکری ضرور نیست. آنها کمتر فرصت ابراز مهارت دارند و کمتر از آن امکان صاحب نظر شدن. اگر چه مزد آنها نسبت به سنشان بالاست، ولی به تناسب بارشده خود آنها ترقی نمی‌کند و دورنمای احراز مقام پول‌آورتر و مسئولیت‌دارتر ماشین‌چی برای اکثر آنان وجود ندارد زیرا هر ماشین فقط یک مراقب و چهار دستیار لازم دارد و بس."<sup>۲</sup> به محض اینکه سنشان از حد کار کودکانه تجاوز می‌کند، یعنی در حدود ۱۷ سالگی، آنها را از چاپخانه بیرون می‌کنند. بدین طریق آنها نامزد شرکت در ارتش مجرمین می‌گردند. برخی کوشش‌ها که به منظور ایجاد مشاغل دیگری برای آنها به عمل آمد در برابر نادانی، خشونت و فساد جسمانی و روحی آنان به سنگ خورد.

آنچه درباره تقسیم کار به شیوه مانوفاکتوری در درون کارگاه درست است در مورد تقسیم کار در داخل جامعه نیز صادق است. تا هنگامی که پیشه و مانوفاکتور پایه عمومی

۱- همان گزارش، صفحه ۳، شماره ۲۴

۲- همانجا، صفحه ۷، شماره ۶۰

تولید اجتماعی را تشکیل می‌دهند، وابسته شدن تولیدکننده به رشته منحصری از تولید و گسیخته شدن تنوع ابتدائی کار وی<sup>۱</sup> عامل ضروری تحول و تکامل است. بر مبنای این پایه هر رشته و ویژه تولید شکل فنی متناسب خود را بر حسب تجربه به دست می‌آورد، آن را تدریجاً تکمیل می‌کند و به محض اینکه به درجه معینی از رشد رسید به سرعت شکل مزبور را متبلور می‌سازد. آنچه گاه به گاه موجب تغییر می‌شود، گذشته از مواد کاری که از دادوستد ناشی می‌گردد، همانا تغییرات تدریجی<sup>۲</sup> است که عارض کارآفران می‌شود. پس از آنکه بالأخره بنا بر تجربه شکل متناسب کارآفران به دست آمد، آنگاه کارآفران نیز تحجر پیدا می‌کند، چنانکه انتقال هزار ساله آن از نسلی به نسل دیگر نشان‌دهنده این واقعیت است. این نکته خصلت نماست که تا قرن هیجدهم پیشه‌های خاصی به نام سِر<sup>۳</sup> خوانده می‌شدند و فقط آن کسانی که از لحاظ علمی و حرفه‌ای محرمیت می‌یافتند می‌توانستند به رموز آن پی ببرند.

---

۱- بنا بر گزارش‌های آماری (Statistical Account) در برخی از نواحی اسکاتلند علیا... گوسفندچرانان و دهقانان (cotters) بسیاری مشاهده شدند که خود و زن و فرزندشان کفش‌هایی به پا داشتند که از چرم دباغی کرده خویشت دوخته بودند، و لباس‌هایی به تن داشتند که هیچ دستی به غیر از دست خود آنها در آن مداخله‌ای نکرده بود و پارچه آن لباس‌ها را نیز خودشان از پشم گوسفندان خویشت که خود چیده و یا از کنائی که خود کاشته بودند، بافته بودند. اگر ما درفش، سوزن، انگشترانه و آهن آلات بسیار نادری را که به کار بافندگی می‌خورد مستثنا کنیم، در مهیاساختن پوشاک‌های مزبور هیچ شی خریداری شده دیده نخواهد شد. رنگ‌ها را نیز زنان خود از درخت‌ها، بوته‌ها و علف‌ها گرفته‌اند و غیره.

(Dugald Stewart: "Works", Edit. Hamilton, T. VIII, p. 327-328)

۲- در اثر مشهور ایتین بوالو<sup>(۱۲)</sup> تحت عنوان "Livres des metiers" (پیشه‌نامه) از جمله چنین توصیف می‌شود: "هر شاگرد آنگاه که در سلیک استادان پذیرفته می‌شود باید سوگند یاد کند که برادران خود را برادرانه دوست داشته باشد و هر یک از آنان را در انجام پیشه خود یار و مددکار باشد، هیچگاه عمداً آسار حرفه را فاش نسازد و برای مصالح رسته، حتا به منظور خوب جلوه دادن کالاها خود خریداران را از عیوب کالاها بد ساخته شده آگاه نسازد."

(۱۲) Etienne Boile (۱۲۰۰-۱۲۷۰). کلاتر اصناف پاریس در زمان پادشاهی سن لویی. اثر مشهور وی "پیشه‌نامه" مجموعه گرانهایی از عادات، مقررات و فرمانهای زمان خود درباره رسته‌ها، بازرگانان و پیشه‌وران است.

صنعت بزرگ آن نقابی را که از نظر انسان‌ها پروسه تولیدی خود آنها را پنهان می‌داشت و رشته‌های خودروی مختلف و متنوع تولید را در برابر یکدیگر قرار می‌داد و حتاً هر رشته را برای غیر اهلش به صورت سیر و معمائی درمی‌آورد، از هم درید. این اصل صنعت بزرگ، که هر پروسه تولیدی را به خودی خود و صرف نظر از هر نوع توجهی به نحوه مداخله دست‌انسانی به عوامل مشکله‌اش تجزیه می‌کند، علم تکنولوژی کاملاً جدیدی را به وجود آورد. شکل‌های رنگارنگ، قالب یافته و ظاهراً نابه‌هم‌بسته پروسه تولید اجتماعی در استفاده آگاهانه و طبق نقشه علوم طبیعی، که بنا بر هدف مقید مورد نظر به طور منظم طبقه‌بندی شده‌اند، تحلیل رفت. همچنانکه در علم مکانیک پیچیده‌ترین ماشین آلات مانع درک این نکته نمی‌شوند که همواره همان نیروهای مکانیکی ساده هستند که تکرار می‌گردند، به همان قسم تکنولوژی نیز آن چند شکل اساسی و عمده حرکت را، که علی‌رغم تنوع ادوات و افزار مورد استفاده در چهاردیوار آن ضرورتاً کلیه اعمال مولد بدن انسانی انجام می‌گیرند، کشف می‌نماید. هیچگاه صنعت جدید شکل موجود یک پروسه تولیدی را به مثابه شکل قطعی آن تلقی نمی‌کند. بنابراین پایه فنی صنعت بزرگ انقلابی است در صورتی که پایه فنی کلیه شیوه‌های پیشین تولید ذاتاً محافظه کار بوده است.<sup>۱</sup> صنعت بزرگ به وسیله ماشین آلات،

---

۱- "بورژوازی قادر به زیستن نیست مگر آنکه پیوسته در افزار تولید و بالنتیجه در مناسبات تولیدی و لذا در مجموع مناسبات اجتماعی انقلاب کند. به عکس، نخستین شرط حیاتی کلیه طبقات صنعتی پیشین عبارت از نگاهداری بی‌تغییر شیوه کهنه تولید بوده است. منقلب ساختن مستمر تولید، به تکان درآوردن بدون انقطاع کلیه شرایط اجتماعی، بی‌آرامی و تحرک دائمی، دوران بورژوازی را از دوره‌های دیگر متفاوت می‌سازد. تمام مناسبات ثابت و زنگ‌زده با مویک افکار و نظریاتی که از فرط سالخوردگی مورد احترامند، تحلیل می‌روند و هر چیز تازه‌ای پیش از آنکه بتواند جایگیر شود، کهنه می‌گردد. هر چه سخت و استوار است دود می‌شود و آنچه مقدس است بی‌حرمت می‌گردد و سرانجام انسان‌ها مجبورند به وضع زندگی و مناسبات متقابل خویش با دیدگانی هشیار بنگرند." (فریدریش انگلس و کارل مارکس، "مانیفست حزب کمونیست"، لندن، ۱۸۴۸، صفحه ۵)



پروسه‌های شیمیائی و أسلوب‌های دیگر دائماً پایه فنی تولید و به همراه آن وظایف کارگران و در هم بست اجتماعی پروسه کار را دگرگون می‌سازد. بنابراین وی تقسیم کار در درون جامعه را نیز پیوسته منقلب می‌کند و لاینقطع توده‌های سرمایه و کارگر را از یک رشته تولید به رشته دیگر پرتاب می‌نماید. پس، ماهیت صنعت بزرگ با تغییر و تبدیل کار، با ناستواری مشاغل، و تحرک همه‌جانبه کارگر ملازمه دارد. از سوی دیگر صنعت مزبور تقسیم کار کهن و خصوصیات محجّر شده آن را در شکل سرمایه‌داری از نو زنده می‌کند. فوقاً دیدیم چگونه [این تناقض مطلق هرگونه آرامش، ثبات و امنیت را از زندگی کارگر سلب می‌کند] ← [تغییر در فر: تضاد مطلق بین ضرورت‌های فنی صنعت بزرگ و خصوصیت اجتماعی آن تحت نظام سرمایه‌داری به ناپودی تمامی تضمین‌های زندگی کارگر می‌انجامد] و پیوسته با خارج ساختن وسیله کار و سایل زندگی را از کف او می‌رباید<sup>۱</sup> و وی را در معرض این تهدید قرار می‌دهد که با بی‌فایده ساختن کار جزئی وی خود او را نیز بیهوده و عاطل سازد. [همچنین دیده شد که چگونه این تناقض دائماً جماعتی از طبقه کارگر را به ناپودی می‌کشاند، موجب بی‌بندوبارترین اِتلاف نیروهای کار می‌گردد و به تباهی‌های ناشی از هرج و مرج اجتماعی می‌انجامد.] ← [تغییر در فر: همچنین دیدیم که این تناقض به ایجاد یک ارتش ذخیره صنعتی هولناک که در فقر و فلاکت نگه‌داشته می‌شود تا همواره در دسترس تقاضای سرمایه‌دار باشد، به قتل‌عام دوره‌ای طبقه کارگر، به حیف و میل لگام‌گسیخته نیروی کار و به پیامدهای مخرب ناشی از هرج و مرج اجتماعی منجر می‌شود، چنان‌که هر پیشرفت اقتصادی، یک فاجعه عمومی به بار می‌آورد.] این‌ها جهت منفی مسئله است. ولی اگر اکنون عوض شدن کارها فقط مانند قانون جبری طبیعت نمودار می‌شود و تأثیر ویران‌کننده آن نظیر

۱- (شکسپیر)

"You take my life  
when you do take the means whereby I live!"

"گوئی که زندگی را بستانده‌ای ز من  
گر ساز و برگ زندگی از من بستانده‌ای"

از نمایشنامه سوداگر و نیزی، پرده چهارم، صحنه اول.

قانونی طبیعی است که کور کورانہ تحمیل می‌گردد و همه‌جا به موانع برخورد می‌کند، معذک صنعت بزرگ به وسیله همین بلیاتی که خود به وجود می‌آورد، موجب می‌شود که مسئله تعویض کارها و بالتبع همه‌جانبه‌شدن هر قدر بیشتر کارگران به مسئله مرگ و زندگی تبدیل گردد، مانند قانون عام تولید اجتماعی تلقی شود و مناسباتی که با تحقق عادی این قانون انطباق داشته باشد، به وجود آید. آری، صنعت بزرگ تغییر این تیره‌روزی و حشتناک را به مسئله حیات و ممات مبدل می‌کند و به جای توده کارگرانی که به مثابه ذخیره به منظور رفع حوائج گوناگون بهره‌کشی، در اختیار سرمایه قرار دادند، آمادگی مطلق انسان را برای تغییر به مقتضای نیازمندی‌های گوناگون کار به وجود می‌آورد، شخصیت تجزیه‌شده انسانی را که به صورت مجری ساده و وظیفه‌جزئی اجتماعی درآمده است، مبدل به شخصیت تماماً تکامل یافته‌ای می‌کند، که برای وی وظایف متنوع اجتماعی عبارتند از شیوه‌های مختلفه یک فعالیت تعویض‌پذیر. یکی از مراحل این پروسه تحوّل، که به طور طبیعی بر اساس صنعت بزرگ روئیده است، مدارس پلی‌تکنیک و کشاورزی هستند و مرحله دیگر آن آموزشگاه‌های حرفه‌ای است که در آن اطفال کارگران برخی از مبادی تکنولوژی می‌آموزند و به آنها بکاربردن عملی آفرهای مختلفه تولید آموخته می‌شود.

اگر قانون کارخانجات، که خود نخستین امتیاز تحمیل شده به سرمایه است، آموزش

---

۱- یک کارگر فرانسوی پس از بازگشت خود از سانفرانسیسکو می‌نویسد: "هرگز باور نمی‌کردم که من قادر باشم کلیه پیشه‌هایی را که در کالیفرنیا انجام دادم اجرا نمایم. من اعتقاد راسخ داشتم که بجز کار چاپخانه شایسته انجام کار دیگری نیستم... ولی وقتی یکبارہ در میان آن ماجراجویانی قرار گرفتم که حرفه خود را آسان‌تر از پیرهنشان عوض می‌کنند، من نیز راه خود را مانند دیگران یافتم. نظر به اینکه کار در معادن به اندازه کافی سودآور نبود، آن کار را رها کرده به شهر آمدم و در آنجا پی‌درپی به مشاغل حروفچینی، سفال‌گدازی و سرب‌گدازی وغیره پرداختم. پس از این آزمایش و اثبات این امر که من شایسته انجام هر نوع کاری هستم، خویش را بیشتر انسان و کمتر صدف احساس می‌کنم."

ابتدائی را به طور ناقص با کار کارخانه ترکیب نمود، مسلم است که با تسخیر اجتناب ناپذیر قدرت سیاسی به وسیله طبقه کارگر آموزش تکنولوژی نظری و علمی جای خود را در آموزشگاه‌های کارگری به دست خواهد آورد. و نیز کوچکترین تردیدی در این باره نیست که شکل سرمایه‌داری تولید و شرایط اقتصادی‌ئی که به مقتضای آن برای کارگران به وجود آمده است با چنین مایه‌های انقلابی و هدف آن، که عبارت از حذف تقسیم کار قدیم است، در تضاد مطلق قرار می‌گیرد. ولی تحوّل تضادهای یک شکل تاریخی تولید یگانه راه تاریخی انحلال آن تضادها و پیدایش شکل نوین است. [افزوده به فر: این راز حرکت تاریخی است که جزییات چه خوش‌بینانه چه سوسیالیستی را نمی‌خواهند درک کنند.] از آن روز که وات ساعت‌ساز ماشین بخار اختراع کرد و ارکرایت ریش تراش دستگاو نساجی زنجیری را کشف نمود و فولتون زرگر کشتی بخار ساخت، برترین قله حکمت پیشه‌ورانه که در این عبارت خلاصه می‌شد: کفشدوز! تو کفشت را بدوز!

"Ne sutor ultra crepidam" به حماقت و حشتناکی مبدل گردید.<sup>۱</sup>

قانونگزاری کارخانه‌ای که نظم و ترتیبی برای کار در کارخانه‌ها، مانوفاکتورها و غیره مقرر نمود در آغاز کار فقط به صورت مداخله‌ای در مورد حق بهره‌کشی سرمایه

۱- جون بلس که واقعاً پدیده‌ای در تاریخ علم اقتصاد است، حتا در پایان قرن ۱۷ با وضوح تمام ضرورت حذف آموزش زمان خود و تقسیم کار را دریافته بود، که موجب هیپرتروفی (Hypertrophie) (نمو غیرطبیعی) و آتروفی (Atrophie) (واماندگی) در دو کرانه جامعه و در جهات متقابل است. از جمله وی چه خوب می‌گوید که: "ارزش دانشی تن آسان بیش از علم تن آسانی نیست... کار بدنی عبارت از بنائی است که خداوند از روز نخست نهاده است... کار همان اندازه برای سلامت بدن لازم است که خوردن برای زنده ماندن بدن ضرورت دارد؛ زیرا آن رنج‌هائی، که تن آسانی موجب اجتناب از آنهاست، در نتیجه بیماری عاید می‌گردد... کار روغن به چراغ زندگی می‌ریزد ولی اندیشیدن آن را روشن می‌سازد... آن مشغولیتی که نابخردی کودکانه دارد (این جمله چقدر علیه باز دوو (Basedow)<sup>(۱)</sup> و دوچاق‌کن‌های جدید وی پیشگویانه است) ذهن کودک را همچنان پلید نگه می‌دارد."

("Proposals for raising a Colledge of Industry of all useful Trades and Husbandry", London, 1696, p. 12, 14, 18)

(۱-۱) یوهان برنارد باز دوو (Johann, Bernhard Basedow) (۱۷۲۳-۱۷۹۰). جامعه‌شناس آلمانی که مبتکر پیشنهاد-

های اصلاحی در زمینه آموزش و پرورش بوده است.

به نظر آمد. ولی به عکس، تصویب هر گونه مقرراتی در مورد آنچه کار خانگی<sup>۱</sup> خوانده می شد بلافاصله به منزله تعرضی مستقیم به قدرت پدری "patria potestas" تلقی گردید یعنی اگر بخواهیم آن را به زبان جدید تعبیر کنیم باید بگوئیم تجاوزی نسبت به اختیارات والدین اطفال شمرده شد و پارلمان پُر از عاطفه انگلستان مدت ها چنین وانمود می کرد که از اتخاذ تصمیم در این مورد احتراز دارد. ولی سرانجام حکم واقعیات وی را به قبول این نکته واداشت که صنعت بزرگ با برهم زدن پایه اقتصادی زندگی خاندانی قدیم و کارخانه ای منطبق با آن، مناسبات خانوادگی کهن را نیز فرومی ریزد. حق کودک می بایستی اعلام می گردید. در نتیجه گیری گزارش سال ۱۸۶۶ کمیسیون کار کودکان چنین گفته شده است: "بدبختانه از مجموع شهادت هائی که داده شده است چنین برمی آید که کودکان هر دو جنس بیش از همه علیه اولیاء خودند." سیستم بهره کشی برون از اندازه از کار کودکان به طور عموم و کار خانگی بالأخص از آن جهت پایدار مانده است "که اولیاء اطفال نسبت به فرزندان خردسال و لطیف خویش قدرتی خودسرانه و شوم اعمال می کنند بدون آنکه هیچگونه قید و بندی مانع آنان باشد... پدران و مادران اطفال نباید دارای چنان قدرت مطلقى باشند که بتوانند فرزندان خود را مبدل به ماشین هائی نمایند که همه هفته فلان یا بهمان مقدار دستمزد به آنها تحویل دهند... کودکان و جوانان حق دارند که از حمایت قانونگزار در برابر سوء استفاده ای، که از اختیار ولایت می شود و نیروی جسمانی آنان را نابهنگام می شکند و آنها را در زمینه زندگی اخلاقی و فکری تنزل می دهد، برخوردار گردند."<sup>۲</sup>

ولی این سوء استفاده از اختیار ولایت نیست که بهره کشی مستقیم یا غیر مستقیم

۱- این نوع کار به طور عمده در کارگاه های کوچک نیز معمول است مانند آنچه که در مورد مانوفاکتورهای توری بافی و حصیر بافی مشاهده شد. ولی می توان آن را به صورت بارزتری در مورد مانوفاکتورهای فلز کاری از جمله در شفیلد و بیرمنگام نیز دید.

۲- "Child. Empl. Comm., V. Rep.", p. XXV, N. 162, II. Rep., p. XXXVIII, N. 285, 289, p. XXXV, N. 191

نیروی نارسِ کار را به وسیلهٔ سرمایه به وجود آورده است بلکه به عکس، شیوهٔ استثمار سرمایه‌داری است که با از بین بردن پایهٔ اقتصادی قدرتِ پدری موجب سوء استفاده از این اختیار گردیده است. [افزوده به فر: علاوه بر این، آیا قانون کارِ حاکی از رضایت رسمی بر این امر نیست که صنعت بزرگ استثمار زنان و کودکان توسط سرمایه - این راه حل رادیکال تجزیهٔ خانوادهٔ پیشین کارگران - را به یک ضرورت اقتصادی تبدیل کرده است؛ رضایتی که بر مبنای آن اقتدار والدین را به یک سازوکار اجتماعی دگرگون کرده و مستقیم یا غیرمستقیم، کودکان پرولتاریا را با تهدید به مرگ در اختیار سرمایه‌دارها قرار می‌دهد و به این طریق، نقش خود را به عنوان میانجی و تاجر برده ایفا می‌کند؟ همچنین این قانون با تمامی تلاش‌هایش مدعی است که مانع زیاده‌روی‌های نظام بردگی است.] هر چند که انحلال زندگی خانوادگی قدیم<sup>۱</sup> در درون سیستم سرمایه‌داری وحشتناک و چندش‌آور جلوه کند معذک آن نکته مسلم است، که صنعت بزرگ با نقش قاطعی که به زنان، جوانان و کودکان هر دو جنس در پروسهٔ سازمان‌یافته تولید اجتماعی در خارج از محیط زندگی خانوادگی تفویض می‌کند، پایهٔ اقتصادی نوینی برای شکل عالی تر خانواده و مناسبات بین دو جنس به وجود می‌آورد. بدیهی است که مطلق‌انگاشتن شکل ژرمانو مسیحی خانواده همان قدر غیرمنطقی و باطل است که تصور مطلقیت دربارهٔ شکل باستانی رومی و یونانی یا شکل شرقی خانواده، یعنی آشکالی که به نوبهٔ خود سلسله‌ای از تحولات تاریخی را تشکیل می‌دهند. و نیز این نکته محقق است که هر چند در شکل خودرو و خشن سرمایه‌داری، یعنی در شکلی که کارگر برای پروسهٔ تولید است نه پروسهٔ تولید برای کارگر، ترکیب پرسنلی کار جمعی از افراد هر دو جنس و از هر طبقهٔ سنی، سرچشمهٔ زهر آلود فساد و بنده پروری است، معذک، در صورتی که شرایط مساعد فراهم آید، همین پدیده به عکس، باید مبدل به سرچشمهٔ قیاضی [بخشنده‌ای] از تکامل

۱- [افزوده به زیرنویس چاپ فرانسه: رجوع کنید به ف. انگلس، کتاب یادشده، ص ۱۶۲، ۱۷۸-۱۸۳]

انسان‌منشانه گردد.<sup>۱</sup>

قانون کارخانجات در آغاز امر تنها یک قانون استثنائی بود که شامل حال ریسندگی‌ها و بافندگی‌ها، نخستین شکل صنعت ماشینی، می‌شد. سپس ضرورت موجب تعمیم آن قانون به تمام تولید اجتماعی گردید و چنانکه دیده شد این ضرورت از سیر تاریخی تحوّل خود صنعت بزرگ برخاست، که بر مبنای آن شکل سنتی مانوفاکتور، و کار پیشه‌ورانه و خانگی از بنیاد زیرورو گردید. چنانکه مانوفاکتور دائماً مبدل به کارخانه و پیشه‌وری پیوسته جای خود را به مانوفاکتور وامی‌گذاشت. تا سرانجام محیط کار دستی و کار خانگی به طور شیگفت‌انگیز در مدتی بالنسبه کوتاه به صورت غمگنده‌های دلخراشی درآمد که در میان آن ناپسندترین اشکال استثمار سرمایه‌داری به صورت وحشتناکی آزادی عمل یافت. در مورد تعمیم قانون مزبور دو واقعه نقش قاطع داشته‌اند: نخست تجربه مرتباً تکرار شده‌ای نشان داد که سرمایه، تا هنگامی که کنترل دولتی فقط بر برخی از نقاط جنبی جامعه اعمال می‌شود، تلافی خود را به نحو خارج از اندازه‌ای به سر نقاط دیگر درمی‌آورد<sup>۲</sup>، و درثانی فریاد و فغان خود سرمایه‌داران درباره برابری در شرایط رقابت یا به عبارت دیگر حدود مساوی در مورد بهره‌کشی کار مؤثر افتاد.<sup>۳</sup> در این باره به دو فریادی که از دل برخاسته است، گوش کنیم. آقایان و. کوکس‌لی (W. Cooksley) (میخ و زنجیرسازان بریستول Bristol) داوطلبانه مقررات کارخانه‌ای را در مؤسسه خویش وارد ساختند. "چون اسلوب بی‌قاعده قدیمی همچنان در مؤسسات همسایه ادامه دارد آنان مجبورند تن به این توهین بدهند که کارگران کم‌سال آنها پس از ساعت ۶ عصر برای ادامه کار به جای دیگر جلب شوند (enticed). طبیعتاً آنها می‌گویند:

۱- "کار کارخانه می‌تواند عیناً به اندازه کار خانگی بی‌آلایش و لذت‌بخش باشد و حتّاً شاید بیشتر از آن."  
 ("Rep. of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1865", p. 127)

۲- همان گزارش، صفحه ۲۷-۳۲

۳- در این مورد می‌توان اسناد بسیاری در گزارش‌های بازرسان کارخانجات به دست آورد.

"این، هم بی‌عدالتی درباره‌ی ما است و هم زیان‌آور است زیرا قسمتی از نیروی پسران، که تمام و کمال از آن ما است، از بین می‌رود."<sup>۱</sup>

آقای جی. سیمپسون (J. Simpson) (صاحب کارخانه قوطی و کیسه کاغذی‌سازی در لندن) به بازرسی کمیسیون کار کودکان چنین توضیح می‌دهد که: "وی آماده است هرگونه تقاضائی را درباره‌ی اجرای قانون کارخانجات امضا نماید. ولی در وضع کنونی، وی شب‌ها پس از بسته شدن کارگاهش اصلاً آرام ندارد و این فکر او را آزار می‌دهد که دیگران زیادتر کار می‌کنند و سفارش‌ها را از دم گوش او بلند می‌کنند."<sup>۲</sup> و کمیسیون کار کودکان چنین جمع‌بندی می‌کند: "نسبت به کارفرمایان بزرگ کمال بی‌عدالتی خواهد بود اگر قرار باشد کارخانه‌های آنها را مشمول مقررات بنمائیم در حالی که کارگاه‌های کوچکتری که به همان نوع کار اشتغال دارند هیچگونه محدودیت قانونی برای زمان کار نداشته باشند. علاوه بر بی‌عدالتی که از لحاظ نابرابری شرایط رقابت در مورد ساعات کار و استثنای نمودن کارگاه‌های کوچک بروز می‌کند، زیان دیگری نیز برای کارخانه‌داران بزرگ پیدا می‌شود و آن این است که ذخیره کارگری آنها یعنی جوانان و زنان به سوی کارگاه‌هایی که قانوناً معاف شده‌اند متوجه می‌گردد. و بالأخره این وضع محرک افزایش کارگاه‌های کوچک می‌شود، که بدون استثنا از لحاظ سلامت، آسایش، پرورش و پیشرفت خلق، در وضع نامساعدتری هستند."<sup>۳</sup>

در آخرین گزارش خود کمیسیون کار کودکان [افزوده به فر: در سال ۱۸۶۶] پیشنهاد می‌کند که بیش از ۱۴۰۰۰۰۰ کودک، جوان و زن را که تقریباً نیمی از آنها به وسیله

۱- "Child. Empl. Comm., V. Rep.", P. X, N. 35

۲- "Child. Empl. Comm., V. Report", p. IX, N. 28

۳- در همانجا، صفحه XXV، شماره‌های ۱۶۵-۱۶۷. در مورد محاسن مؤسسات بزرگ نسبت به مؤسسات کوچک به گزارش کمیسیون کار کودکان، گزارش سوم، صفحه ۱۳ شماره ۱۴۴، صفحه ۲۵ شماره ۱۲۱، صفحه ۲۶ شماره ۱۲۵، صفحه ۲۷ شماره ۱۴۰ و غیره رجوع شود.

مؤسّسات کوچک و کارخانگی استثمار می‌شوند، مشمول قانون کارخانجات نمایند.<sup>۱</sup> کمیسیون مزبور می‌گوید: "چنانچه پارلمان پیشنهاد ما را در مجموع خود به‌طور کامل بپذیرد، بدون شک چنین قانونگزاری نه تنها تأثیر نیکویی دربارهٔ جوانان و ضعیفا، که در مرحلهٔ اول به آنها می‌پردازد، خواهد داشت، بلکه همچنین تأثیر سودمندی در مورد تودهٔ کثیر کارگران نیز، که مستقیماً (مانند زنان) و غیرمستقیم (مانند مردان) تحت شمول قانون قرار می‌گیرند، خواهد نمود. قانون مزبور ساعات کار منظم و معتدلی به آنها تحمیل خواهد نمود؛ ذخیرهٔ نیروی جسمانی را، که هم سلامت کارگران و هم شکوفندگی کشور وابسته به آن است، با صرفه‌جویی اداره نموده به آن می‌افزاید، مانع از آن خواهد شد که نسل بالنده، در ابتدای زندگی، نیروی خویش را به نحوی زیاده مصرف کند که به ساختمان بدنی وی زیان وارد آورد و آن را زودتر از موقع به تباهی کشاند؛ و بالأخره وضع چنین قانونی موجب آن می‌شود که لااقل تا سن ۱۳ سالگی اطفال بتوانند آموزشی ابتدائی دریافت دارند و بالتیجه به این نادانی باور نکردنی، که گزارش کمیسیون‌ها دقیقاً توصیف می‌کنند و نمی‌توان آن را جز با خاطری پُر از تألم و احساس آکنده از تحقیر ملی تلقی نمود، پایان بخشند." <sup>۲</sup> در نطق شاهانهٔ ۵ فوریهٔ ۱۸۶۷ دولت توری (حزب محافظه کار) اطلاع داد که پیشنهادهای کمیسیون بازرسی صنعتی را به صورت طرح

۱- صناعی که بایستی مشمول قانون می‌شدند عبارت بودند از: توری بافی، کشفایی، حصیربافی، مانوفاکتور متعلقات لباس و انواع بی‌شمار آن، گل مصنوعی سازی، کفّاشی، کلاه و دستکش دوزی، خیاطی، کلیهٔ کارخانجات فلزکاری، از کوره‌های بلند مرتفعه گرفته تا سوزن‌سازی و غیره، کارخانهٔ کاغذسازی، مانوفاکتور شیشه‌گری، مانوفاکتور توتون، کارخانه‌های کائوچوک، گل دوزی (برای نساجی)، قالی بافی دستی، مانوفاکتور چترسازی، دوک و قرقره‌سازی، چاپ کتاب، صحافی، نوشت افزار (Stationery)، که در جزء آن قوطی کاغذی، ورق، رنگ برای کاغذ و غیره نیز وارد است)، طناب بافی، مانوفاکتور زیورآلات از عقیق، آجریزی، ابریشم دستباف، روبان ابریشمی، کارگاه‌های نمک، شمع و سمنت، قند تصفیه‌شده، بیسکویت‌سازی، کارهای مختلفه‌ای از چوب و کارهای متفرقه دیگر.

<sup>۲</sup> "Child. Empl. Comm., V. Rep.", p. XXV. N. 169



قانونی تهیه نموده است.<sup>۱</sup> پس انجام این امر مستلزم بیست سال دیگر تجربه بر پیکر جاندار (experimentum in corpore vili) بود. در سال ۱۸۴۰ بود که یک کمیسیون پارلمانی تحقیق درباره کار کودکان تعیین گردید. بنا بر اظهارات ن. و. سنور کمیسیون مزبور در گزارش ۱۸۴۲ خویش "وحشتناک ترین تصویرها را که تا آن وقت چشم جهان ندیده بود از آزمندی، خودخواهی و سنگدلی سرمایه داران و اولیاء اطفال، از تیره روزی، تباهی و انحطاط کودکان و جوانان ترسیم نمود... شاید گمان برده شود که این زشتی‌ها از آن دوران سپری شده‌ای است. ولی متأسفانه گزارش‌هایی در برابر است که نشان می‌دهند این سیاهکاری به همان شدت گذشته همچنان ادامه دارد. جزوه‌ای که در دو سال پیش هاردویک (Hardwicke) منتشر ساخت، نشان می‌دهد که سوء استفاده‌های افشاشده سال ۱۸۴۲ در همین روزگار ما (۱۸۶۳) کمال شکوفندگی دارند... این گزارش (گزارش سال ۱۸۴۲) ۲۰ سال تمام بدون آنکه توجهی به آن شود خوابید، در حالی که در این مدت اطفال مورد بحث آن بزرگ شده بودند بدون آنکه نه کوچکترین تصویری از آنچه ما اخلاق می‌خوانیم داشته باشند و نه از آموزش دبستانی، مذهب یا عشق طبیعی خانوادگی خبری - به این چنین کودکانی اجازه داد شد که اولیاء نسل کنونی گردند."<sup>۲</sup>

در این اثنا وضع اجتماعی تغییر یافته بود. پارلمان دیگر جرأت نداشت خواست‌های

۱- قانون درباره سرایت مقررات قانون کارخانجات (Factory Acts Extension Act) در ۱۲ اوت ۱۸۶۷ تصویب شد. قانون مزبور کلیه فلزگدازی‌ها، آهنگری‌ها و مانوفاکتورها به انضمام کارخانه‌های ماشین‌سازی را تحت مقررات قرار می‌دهد و همچنین مانوفاکتورهای شیشه‌گری، کاغذسازی، صمغ، کتانوچوک، توتون، چاپ‌کتاب، صحافی و بالأخره کلیه کارگاه‌هایی را که بیش از ۵۰ نفر در استخدام داشته باشند مشمول مقررات قانونی می‌سازد. قانون تنظیم ساعات کار (Hour of Labour Regulation Act) که در ۱۷ اوت ۱۸۶۷ به تصویب رسید، کارگاه‌های کوچک و آنچه را که کار خانگی نامیده می‌شود، تحت قاعده درآورد. درباره این قوانین و قانون جدید معادن (Mining Act) مصوب سال ۱۸۷۲ و غیره در جلد دوم باز سخن خواهیم گفت.

۲- و بعد ۵۷، ۵۶، ۵۵، "Social Science Congress"، Senior: p. 55, 56, 57

کمیسیون سال ۱۸۶۳ را ندیده بگیرد و همان طور که در گذشته با گزارش ۱۸۴۲ رفتار کرده بود با آن برخورد نماید. بنابراین از آغاز سال ۱۸۶۴، در حالی که کمیسیون تازه فقط قسمتی از گزارش خود را منتشر نموده بود، صنایع گلین (به‌ضمیمه کوزه‌گری)، کارخانجات کاغذ دیواری‌سازی، کبریت‌سازی، فشنگ‌سازی، کپسول‌سازی و همچنین کارخانه‌های پشت کرکی بافی مشمول مقرراتی گردید که درباره صنایع پارچه بافی جاری بود. در خطابه شاهانه ۵ فوریه ۱۸۶۷ کابینه توری وقت، طرح‌های قانونی‌ئی، مبتنی بر پیشنهاد‌های نهائی کمیسیون که در جریان سال ۱۸۶۶ به کار خود پایان داده بود، به استحضار رساند.

در ۱۵ اوت ۱۸۶۷ قانون مربوط به توسعه شمول قانون کارخانجات (Factory Acts Extention Act) و در ۲۱ اوت همان سال قانون مربوط به مقررات کارگاه‌ها (Workshops Regulation Act) به توشیح [امضاء] پادشاه رسید. از این دو قانون اولی بنگاه‌های بزرگ و دومی بنگاه‌های کوچک را تحت مقررات قانونی درمی‌آورد.

کوره‌های بلند، کارخانه‌های آهنگری و مسگری، فلز‌گذاری‌ها، ماشین‌سازی‌ها، فلزکاری‌ها، کارگاه‌های چسب، کاغذ، شیشه، توتون و همچنین چاپخانه‌ها و صحافی‌ها و به‌طور کلی کلیه کارگاه‌های صنعتی از این نوع که در زمان واحدی ۵۰ نفر یا بیشتر در استخدام دارند و لااقل ۱۰۰ روز در سال به کار مشغول هستند، به وسیله قانون توسعه شمول قانون کارخانجات تحت مقررات قانونی درمی‌آیند.

برای اینکه بتوان تصویری از وسعت دامنه شمول این قانون داشت، برخی از تعاریفی را که در قانون مزبور داده شده است ذیلاً می‌آوریم:

”مقصود از پیشه در این قانون هر نوع کار دستی‌ئی است که به‌صورت حرفه‌ای یا به‌منظور جلب نفع انجام می‌شود و به ساختن کالائی یا جزئی از یک کالا می‌پردازد، آن را تعمیر می‌دهد، تعمیر می‌کند، آن را زینت می‌دهد، صیقل می‌کند و یا آن را به‌نحوی از آنحاء آماده فروش به‌صورت کالا یا به‌صورت جزئی از آن می‌نماید،

”عَرَض از کارگاه هر دکان یا محلی است که در درون آن، اعم از اینکه سرپوشیده و یا سرباز باشد، به وسیله یک کودک، یک کارگر جوان یا یک کارگر پیشه‌ای انجام می‌گردد و آن کس که کودک و کارگر جوان و زن کارگر را استخدام کرده است حق دارد در آنجا وارد شود و کنترل نماید،

”شاغل آن کسی است که در پیشه‌ای خواه به‌إزاء مزد و خواه بدون مزد تحت نظر یک نفر استاد یا یکی از اولیاء خود کار می‌کند،

”اولیاء عبارتند از: پدر، مادر، سرپرست یا هر شخص دیگری که نسبت به طفل یا کارگر جوانی سِمَت سرپرستی یا حق نظارت داشته باشند.”

مادّه ۷ که محتوی مُجازاتِ تخلف از مقرراتِ مربوط به اشتغالِ کودکان، کارگرانِ جوان و زنانِ کارگراست نه تنها کارفرما، اقوام و غیره را مشمولِ جریمهٔ نقدی می‌سازد بلکه مُجازاتِ مزبور را به ”پدر و مادر و اشخاصِ دیگری که سرپرستیِ کودک، کارگرِ جوان و زن را به‌عهده دارند و یا مستقیماً از کار آنان بهره‌مند می‌شوند” نیز سرایت می‌دهد. قانونِ توسعهٔ شمولِ قانونِ کارخانجات، که مربوط به بنگاه‌های بزرگ می‌شود، در نتیجهٔ یک سلسله استثناء تراشی‌های حقارت‌آمیز و سازشکاری‌های بُزدلانه با سرمایه‌داران، نسبت به قانونِ کارخانجات گامی به عقب است.

قانونِ مربوط به مقرراتِ کارگاه‌ها، که بیچارگی از تمام اجزاء آن می‌بارد، در دستِ مأمورینِ شهرداری‌ها و کارمندانِ محلی که مأمورِ اجرای آن بودند، به صورتِ کلماتِ بی‌جانِ باقی‌ماند. آنگاه که در سال ۱۸۷۱ پارلمان این اختیار تام را از آنها سلب نمود آن را به بازرسانِ کارخانجات واگذار کرد یکباره بیش از یکصد هزار کارگاه و ۳۰۰ آجرپزی را به دایرهٔ مسئولیتِ آنها افزود ولی فقط هشت عضوِ کمیته‌ی به پرسنلِ بسیار ناچیز آنها افزود.<sup>۱</sup>

۱- پرسنلِ ادارهٔ بازرسیِ کارخانجات مرکب بود از ۲ بازرس، ۲ بازرسیار، و ۴۱ معاون. در سال ۱۸۷۱ هشت معاونِ دیگر به آن اضافه شد. مجموع هزینهٔ اجرای قانونِ کارخانجات در انگلستان، اسکاتلند و ایرلند در سالِ مالی ۱۸۷۱-۷۲ فقط بالغ به ۲۵۳۴۷ لیرهٔ استرلینگ می‌شد که در جزء آن مخارجِ محاکماتِ علیه متخلفین از قانون نیز به حساب آمده بود.

بنابراین آنچه در مورد این قانونگزاری ۱۸۶۷ جلب نظر می کند این است که از طرفی ضرورت، پارلمان طبقات حاکمه را مجبور می نماید که آنچنان مقررات فوق العاده و پُردامنه‌ای علیه زیاده‌روی‌های بهره‌کشی سرمایه‌داری اصولاً بپذیرند و از سوی دیگر تزلزل، اِکراه و سوء نیتی را نشان می دهد که همراه با اجرای این مقررات بوده است.

کمسیون رسیدگی ۱۸۶۲ دربارهٔ صنایع معدنی نیز تصویب مقررات جدیدی را پیشنهاد نمود. این پیشنهادها در مورد صنعتی بود که با کلیه رشته‌های دیگر از این جهت تفاوت داشت که در آن منافع مالکین زمین و سرمایه‌داران صنعتی به هم درمی آمیخت. تضادی که بین این دو منافع وجود داشت موجب تسهیل قانونگزاری کارخانه‌ها شده بود ولی فقدان این تضاد به خودی خود برای توضیح کیش دادن‌ها و موش‌گشی‌هایی که در مورد قانون معادن روی داد، کافی است.

کمسیون رسیدگی ۱۸۴۰ آنچنان مطالب وحشتناک و برانگیزنده‌ای افشا نمود و موجب آنچنان رسوائی‌ئی در برابر تمام اروپا گردید که پارلمان مجبور شد وجدان خود را با تصویب قانون معادن ۱۸۴۲ آسوده سازد؛ قانونی که فقط به ممنوع ساختن کار زیرزمینی زنان و کودکان کمتر از ده سال قناعت می نمود.

سپس در سال ۱۸۶۰ قانون بازرسی معادن (Mines' Inspection Act) وضع گردید. طبق این قانون مؤسسات معدنی می بایستی به وسیلهٔ بازرسان دولتی که به ویژه برای این منظور تعیین می گردند بازرسی شوند و نباید پسران بین ۱۰ تا ۱۲ سال را در مؤسسات مزبور بپذیرند مگر اینکه آنان دارندهٔ گواهی‌نامهٔ دبستان باشند و یا ساعات معینی به مدرسه بروند. این قانون در نتیجهٔ آنکه عدهٔ بازرسان انتخاب شده به نحو مُضحکی ناچیز و اختیارات آنان محدود بود و نیز نظر به علل دیگری که بعداً خواهیم دید، فقط به روی کاغذ باقی ماند.

یکی از آخرین کتاب‌های آبی دربارهٔ معادن، گزارشی است تحت عنوان:

*"Report from the Select Committee on Mines, together with... Evidence, 23. July 1866."*

گزارش مزبور اثر کمیسیونی مرگب از اعضاء مجلس عوام است که اختیار دعوت شهود و تحقیق از آنان را نیز داشته است. این کتاب قطوری است که در آن خود گزارش فقط پنج سطر است بدین مضمون، که کمیسیون چیزی نمی تواند بگوید و بایستی از شهود بیشتری تحقیق به عمل آید!

نحوه استماع شهود طریقه ای را به یاد می آورد که در محاکم انگلستان برای تحقیق از شهود مرسوم است (cross examinations) (تحقیق از راه مُحادثه یا گفتگوی متقابل) و ضمن آن وکیل می کوشد با سؤالات بی شرمانه و گمراه کننده و پرسش هائی از چپ و راست شاهد را به تسلیم در برابر خود وادارد و کلمات را در دهان او بیچاند. در اینجا و کلا همان بازرسان پارلمانی هستند که در میانشان صاحبان و متصدیان معادن نیز تشریف دارند و شهود کارگران معادن اکثراً از معادن ذغال هستند. همه این نمایش به اندازه ای خصلت نمای روحیه سرمایه است که نمی توان در اینجا برخی از مستخرجات گزارش را نیارود. برای اینکه در کمال مطلب آسان شود، نتایج تحقیقات و غیره را طبقه بندی شده ذکر می کنم و متذکر می گردم که سؤالات و پاسخ هائی که در مقابل آن داده شده در کتاب آبی انگلیسی نیز نمره بندی شده است و شهودی که اظهارات آنها در اینجا نقل می شود، کارگران معادن ذغال سنگند.

۱. مسئله اشتغال کودکان ۱۰ ساله در معادن - کار به انضمام رفت و آمد اجباری در معادن معمولاً ۱۴ تا ۱۵ ساعت طول می کشد و به طور استثنائی از آن بیشتر است و آنگاه از ساعت ۳،۴،۵ صبح تا ۴ و ۵ عصر ادامه می یابد (شماره ۶، ۴۵۲، ۸۳). کارگران بزرگسال دو نوبت یا ۸ ساعت کار می کنند ولی برای اینکه مخارج کم شود برای خردسالان چنین نوبت کاری وجود ندارد (شماره ۸۰، ۲۰۳، ۲۰۴). پسران خردسال به طور عمده برای باز کردن و بستن درها در قسمت های مختلفه معدن گماشته شده اند و آنها که بزرگترند به کارهای دشوارتری مانند حمل و نقل ذغال و غیره مشغولند (شماره ۱۲۲، ۷۳۹، ۱۷۴۷). ساعات طولانی کار در زیرزمین تا سن ۱۸ تا ۲۲ سالگی ادامه

دارد، سپس گذار به کار واقعی معدن روی می دهد (شماره ۱۶۱). اکنون با اطفال و جوانان سخت تر از هر یک از دوران های گذشته رفتار می شود (شماره ۶۷-۱۶۶۳). کارگران معدن تقریباً به طور متفق می خواهند که قانونی دائر به ممنوعیت کار در معادن تا ۱۴ سالگی از طرف پارلمان وضع گردد. اینک هسی ویویان (Hussey Vivian) (که خود متصدی معدن است) می پرسد: "آیا این خواست با کم و بیشی درجه فقر پدر و مادر بستگی ندارد؟" و مستر بروس (Bruce) می گوید: "آیا کمال سنگدلی نخواهد بود اگر آنجا که پدر مُرده یا معلول است، ما خانواده را از این منبع عایدی محروم سازیم؟ در هر صورت باید قاعده عمومی وجود داشته باشد. آیا می خواهید در کلیه موارد کار کودکان را تا ۱۴ سال در زیر زمین ممنوع سازید؟" جواب: "بلی در کلیه موارد." (شماره ۱۰۷ تا ۱۱۰). ویویان: "اگر کار اطفال بیش از ۱۴ سال در معادن ممنوع گردد آیا اولیاء آنها بچه هارا در کارخانجات و غیره نخواهند فرستاد؟ - قاعدتاً خیر." (شماره ۱۷۴). [کارگر: "باز کردن و بستن درها به نظر خیلی کار آسانی است. ولی این یکی از کارهای پُرمشقت است. صرف نظر از جریان هوای دائمی، پسر بچه ای که مأمور این کار است عیناً مانند این که در یکی از سیاهچال های زندان باشد، توقیف است." ویویان بورژوا: "آیا این پسر در صورتی که روشنائی داشته باشد نمی تواند در حالی که مراقب درهاست، چیز بخواند؟ - اولاً برای این کار وی بایستی شمع بخرد. ولی با وجود این چنین اجازه ای به وی داده نخواهد شد. او را آنجا گذاشته اند که مراقب کار خود باشد. وی وظیفه ای دارد که باید انجام دهد. هیچگاه من پسری را ندیده ام که در معدن چیز بخواند." (شماره ۶۰-۱۴۱).] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: کین یرد: «درست است که برخی از پسرها نگهبان درها هستند؟» - «بله». «آیا کلاً هر بار که در را باز و بسته می کنید، کورانی قوی نمی وزد؟» - «چرا، معمولاً می وزد». «به نظر کار بسیار آسانی می آید؛ اما در واقع نسبتاً از آن کارهای آزاردهنده است، نه؟» - «آن پسر آنجا زندانی است، انگار در سلول یک زندان باشد.» ویویان بورژوا می گوید: «اگر به هر پسر یک چراغ بدهند، نمی تواند مطالعه بکند؟» - «چرا، می تواند مطالعه بکند، حتی اگر خودش هم شمع پیدا بکند

(یعنی اگر خودش شمع بخرد - مترجم انگلیسی)... اما گمان کنم اگر در حال مطالعه او را ببینند، ایراد بگیرند. او را آنجا گذاشته‌اند تا مراقب کارش باشد. وظیفه‌ای دارد که باید انجام دهد. و در وهله نخست باید مراقب آن باشد. فکر نمی‌کنم در داخل معدن مجاز باشد.» (شماره ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۶۰)

۲. پرورش کودکان - کارگران معدن خواستار قانونی مانند قانون کارخانجات برای آموزش اجباری کودکان هستند. آنان اظهار می‌دارند که مقررات قانون ۱۸۶۰ که گواهی‌نامه آموزشی را شرط پذیرش پسران ۱۰-۱۲ ساله قرار داده است پندار محض است. همین جاست که تجربه "در دناک" رسیدگی قضات تحقیق سرمایه‌داری واقعاً جنبه مسخره به خود می‌گیرد. (شماره ۱۱۵) "آیا قانون بیشتر علیه کارفرمایان لازم است یا علیه اولیاء اطفال؟ - علیه هر دو." (شماره ۱۱۶) "آیا بیشتر علیه اینها یا آنها؟ - [من چطور می‌توانم جواب این را بدهم؟]" ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «نه، مشکل بتوانم جواب این پرسش را بدهم.»] (شماره ۱۳۷) "آیا کارفرمایان خواسته‌اند ساعات کار طوری تنظیم گردد که با آموزش دبستانی تطبیق نماید؟ - [هرگز." (شماره ۲۱۱)] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «نه، زمان هرگز برای چنین منظوری کوتاه نمی‌شود.»] (شماره ۱۳۷). "آیا کارگران معادن بعدها آموزش خود را تکمیل خواهند نمود؟" ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «آیا نمونه‌هایی دارید از کسانی که از زمان آغاز به کار خود میزان سوادشان را خیلی بهبود داده، یا برعکس پس رفته باشند و همه داشته‌هایی که احتمالاً کسب کرده بوده‌اند، از دست داده باشند؟» - آنان به‌طور کلی عقب‌تر می‌روند و عادات زشتی فرامی‌گیرند، آنان دنبال باده‌نوشی و قماربازی و امثال آن می‌روند و به کلی دچار انحطاط می‌گردند." (شماره ۱۰۹) "چرا نمی‌توان اطفال را به دبستان‌های شبانه فرستاد؟" ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «آیا هیچ تلاشی در این زمینه می‌کنند» (برای میسر کردن آموزش) «از طریق مدارس شبانه؟»] - [در بیشتر مناطق ذغال‌خیز چنین دبستان‌هایی وجود ندارد.] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در

متن اصلی انگلیسیِ سند چنین نوشته شده: «در جاهائی که مدارس شبانه دایر است، عده کمی معدنچی وجود دارند، و شاید هم عده کمی از پسرها به مدرسه بروند»؛ ولی اصلِ مطلب این است که اطفال در نتیجه کارِ طاقت فرسا چنان خسته و وامانده می شوند که [چشمان آنان از خستگی بسته می شود.] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن انگلیسی سند چنین نوشته شده: «رفتن شان به آن مدارس بیهوده است.» (شماره ۵۴۵)] سپس بورژوا چنین نتیجه گیری می کند: «آیا شما مخالف آموزش هستید؟ - ابداً به هیچ وجه ولی وغیره.» (شماره ۴۴۳)

[«آیا متصدیان معادن طبق قانون ۱۸۶۰ مجبور نیستند در صورت استخدام اطفال بین ۱۰ و ۱۲ سال گواهی نامه دبستانی مطالبه کنند؟»] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «اما آیا آنها» (کارفرمایان) «موظف نیستند که آن» (گواهی نامه مدرسه) «را بخواهند؟»] - طبق قانون بلی، ولی کارفرمایان این کار را نمی کنند.» (شماره ۴۴۴)

«پس به نظر شما این شرط قانونی به طور کلی اجرا نشده است؟ - این شرط اصلاً اجرا نشده است.» (شماره ۷۱۷) «آیا کارگران معادن به مسئله تربیتی علاقه زیادی نشان می دهند؟ - قسمت اعظم آنها.» (شماره ۷۱۸) «آیا آنان برای اجرای قهری قانون خیلی حرارت نشان می دهند؟ - اکثریت عظیم آنها.» (شماره ۷۲۰) [«پس چرا اجرای آن را به زور مطالبه نمی کنند؟»] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «فکر می کنید که در این مملکت هر قانونی که تصویب می شود، بجز با همکاری خود مردم واقعاً می تواند در اجرای آن مؤثر باشد؟»] - بسیاری از کارگران هستند که مایلند پسران بی گواهی نامه را نپذیرند ولی در آن صورت آدم های مارک داری می شوند (a marked man)» (شماره ۷۲۱) «مارک دار در برابر کی می شوند؟ - در برابر کارفرماشان.» (شماره ۷۲۲) «آیا شما گمان می کنید که کارفرما کسی را به دلیل اینکه از قانون اطاعت کرده است مورد تعقیب قرار می دهد؟ - من عقیده دارم که این چنین خواهند کرد.» (شماره ۷۲۳) [«چرا کارگران از پذیرفتن چنین اطفالی امتناع نمی کنند؟»] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «آیا هیچ وقت شنیده اید که کارگری به استخدام



پسری ۱۰-۱۲ ساله که سواد خواندن و نوشتن ندارد، اعتراض کند؟» - [این اختیار به آنها داده نشده است.] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «این کار وظیفه کارگر نیست.»] (شماره ۱۶۳۴) «آیا شما تقاضای مداخله پارلمان را دارید؟ - اگر قرار باشد اقدام مؤثری درباره آموزش و پرورش اطفال کارگران معادن انجام شود آن اقدام باید به وسیله قانون مجلس به طور قهری تحمیل گردد.» (شماره ۱۶۳۶) آیا این اقدام باید در مورد فرزندان کلیه کارگران بریتانیای کبیر انجام شود یا فقط درباره معدنچیان؟ - من اینجا آمده‌ام که به نام کارگران معدن صحبت کنم.» (شماره ۱۶۳۸) «چرا باید فرزندان معدنچی را با دیگران فرق گذاشت؟ - زیرا آنان از قاعده عمومی مستثنا هستند.» (شماره ۱۶۳۹) «از چه نظر؟ - از نظر جسمانی.» (شماره ۱۶۴۰) «چرا باید آموزش برای آنها پُرارزش‌تر از فرزندان طبقات دیگر باشد؟ - من نمی‌گویم که آموزش برای آنها ارزشمندتر است ولی به مناسبت کار زیاد از حدی که آنها در معادن دارند کمتر شانس آن را دارند که از دبستان‌های روزانه و یکشنبه استفاده نمایند.» (شماره ۱۶۴۴) «آیا چنین نیست که نمی‌توان این قبیل مسائل را به طور مطلق تلقی نمود؟» (شماره ۱۶۴۶) «آیا در ناحیه شما مدارس به قدر کافی هست؟ - خیر.» (شماره ۱۶۴۷) «پس اگر دولت دستور دهد که همه اطفال به مدرسه فرستاده شوند، از کجا می‌توان این همه مدرسه برای همه کودکان یافت؟ - من گمان می‌کنم به محض اینکه اوضاع و احوال مساعد شوند خود به خود مدارس به وجود خواهند آمد.» [افزوده به متن انگلیسی: «فکر می‌کنم برخی از آنها» (پسرها) «نمی‌توانند بخوانند و بنویسند.»] نه تنها اکثریت عظیم کودکان، بلکه قسمت اعظم معدنچیان بزرگسال خواندن و نوشتن نمی‌دانند.» (شماره ۷۰-۷۲۶).

۳. کار زنان - از سال ۱۸۴۲ زنان کارگر دیگر در زیرزمین به کار اشتغال ندارند ولی در بالای معدن به کار بارگیری و غیره، به راندن بشکه‌های ذغال به سوی کانال‌ها و یا واگن‌های راه آهن، جور کردن ذغال سنگ و غیره گماشته می‌شوند. استفاده از کار زنان

طی سه چهار سال اخیر بسیار افزایش یافته است. (شماره ۱۷۲۷). اینان اغلب زنان، دختران و بیوه‌های کارگران معدن هستند و سنشان از ۱۲ تا ۵۰ و ۶۰ سال می‌رسد. (شماره ۶۴۵-۱۷۷۹). (شماره ۶۴۸) "کارگران معدن درباره اشتغال زنان در کارهای معدن چه فکر می‌کنند؟ - آنان به‌طورِ عموم بر این کار کُنت می‌فرستند." (شماره ۶۴۹) "چرا؟ - آنان این قبیل کار را برای جنس زن فسادآور تلقی می‌کنند... [آنان نوعی لباس مردانه به تن می‌کنند. در بسیاری موارد هرگونه شرم و حیائی زایل می‌شود. برخی از زنان سیگار می‌کشند. کار آنها به‌همان اندازه داخل معدن کثیف است. در میان آنان زنان شوهرداری هستند که نمی‌توانند وظایف خانه‌داری خود را انجام دهند." [ مترجم فارسی (ح.م): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «لباس خاصی می‌پوشند؟» - «بله... لباس‌شان مردانه است، و به اعتقاد من در برخی مواقع، هرگونه معنای محجوبیت زائل می‌شود». «زنان سیگار می‌کشند؟» - «بعضی‌ها آره». «و من حدس می‌زنم این کار کثیفی باشد، نه؟» - «خیلی کثیف است». «آنها سیاه و کثیف می‌شوند؟» - «به‌همان کثیفی آنهائی که داخل معدن هستند... من فکر می‌کنم زنی که بچه داشته باشد (و تعداد زیادی در بالای معدن هستند که بچه دارند) نمی‌تواند وظایفش را نسبت به بچه‌اش ایفا کند.» [ شماره ۶۵۱ (بعد). (شماره ۷۰۹) "آیا بیوگان می‌توانند جای دیگر کار سودآورتری به دست آورند (یعنی ۸-۱۰ شیلینگ در هفته)؟ - در این باره نمی‌توانم سخن بگویم." (شماره ۷۱۰) "با این وجود شما تصمیم گرفته‌اید که این وسیله زندگی را از آنها سلب کنید؟ (ای سنگدل!) - بلی، مسلماً." (شماره ۱۷۱۵) "[از چه رو چنین تصمیمی دارید؟ - ما کارگران معدن نسبت به جنس زیبا احترام فراوانی داریم و لذا نمی‌خواهیم آنان را محکوم به کار کردن در معادن ذغال ببینیم...]" [ مترجم فارسی (ح.م): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «احساس عمومی در منطقه... درباره اشتغال زنان چیست؟» - «احساس این است که تحقیرآمیز است؛ و ما به‌عنوان معدنچی خواهان احترام بیشتری نسبت به جنس لطیف هستیم نه اینکه ببینیم در بالای معدن به کار گمارده می‌شوند...»] این کار به‌طور عمده بسیار سنگین و دشوار است. بسیاری از این دختران روزانه ۱۰ تن بار بلند می‌کنند." (شماره ۱۷۳۲) "آیا تصوّر

می‌کنید زنانِ کارگری که در معدن اشتغال دارند فاسدتر از زنانی هستند که در کارخانه‌ها کار می‌کنند؟ - درصداً فاسدشدگان در میان اینان بیشتر از دخترانی است که در کارخانه‌ها کار می‌کنند. (شماره ۱۷۳۳) "پس شما از وضع اخلاقی کارخانجات نیز راضی نیستید؟ - خیر. (شماره ۱۷۳۴) "آیا مایلید که کار زنان در کارخانه‌ها نیز ممنوع گردد؟ - خیر، من چنین چیزی نمی‌خواهم. (شماره ۱۷۳۵) "چرا نمی‌خواهید؟ - زیرا آن نوع کار برای جنس زن محترمانه‌تر و شایسته‌تر است. (شماره ۱۷۳۶) "با وجود این آیا عقیده دارید که کار مزبور از نظر اخلاقی برای زنان زیانمند است؟ - نه به اندازه و شدتی که در مورد کار معادن وجود دارد. به علاوه من تنها صحبت از اخلاقیات نمی‌کنم بلکه علل جسمانی و اجتماعی را نیز در نظر دارم. انحطاط اجتماعی دختران تأثر آور است و به سرحد خود رسیده است. اگر این دختران [مترجم فارسی (ح.م.): افزوده به متن انگلیسی: «این ۴۰۰ و ۵۰۰ دختر»] به زوجیت کارگران در معدن درآیند مردان عمیقاً از این انحطاط رنج خواهند برد و این امر آنها را وادار خواهد کرد که خانه را ترک کرده به باده‌نوشی بپردازند. (شماره ۱۷۳۷) ["ولی آیا همین وضع در مورد زنانی که در کارخانه‌های آهنگری کار می‌کنند صادق نیست؟] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «اگر شما استخدام زنان در معادن متوقف کنید، مجبور می‌شوید در کارگاه‌های آهنگری نیز چنین کنید، این طور نیست؟»] - من نمی‌توانم درباره سایر رشته‌های کار صحبت کنم. (شماره ۱۷۴۰) "آخر بگوئید چه فرقی بین زنانی که در آهنگری کار می‌کنند و زنانی که در معادن به کار مشغولند وجود دارد؟ - من در مورد این مسئله نیاندیشیده‌ام. (شماره ۱۷۴۱) "آیا می‌توانید تفاوتی بین این طبقه و طبقه دیگر پیدا کنید؟ - من در این مورد آگاهی نیافته‌ام ولی در نتیجه رفت و آمد به این خانه و آن خانه به وضع دلخراشی که در امور منطقه ما وجود دارد پی برده‌ام. (شماره ۱۷۵۰) "آیا شما تمایل شدید به این ندارید که کار زنان در هر جا که فاسدکننده و انحطاط آور است [حذف شود؟] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی چنین آمده: «مایل به

مداخله هستید؟»] - [چرا... بهترین عواطفِ کودکان باید از تربیتِ مادر سرچشمه گیرد.]"

← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین آمده: «من فکر می‌کنم در این صورت زیان‌بخش خواهد بود؛ بهترین احساسات انگلیسی‌ها از آموزش و تربیت مادر ناشی می‌شده است...»] (شماره ۱۷۵۱) "اما آخر این وضع در مورد کار زنان در کشاورزی نیز صادق است؟ - کار کشاورزی فقط دو فصل است. اما در رشته ما همه زنان تمام چهار فصل را کار می‌کنند و گاه اتفاق می‌افتد که روز و شب به کار اشتغال دارند در حالی که رطوبت تا پوست بدن آنها نفوذ کرده است، از نظر جسمانی ضعیف می‌شوند و سلامت آنها از بین می‌رود." (شماره ۱۷۵۳) "آیا شما به طور کلی این مسئله را (مسئله کار زنان را) مطالعه نکرده‌اید؟ - من نظری به اطراف خود انداخته‌ام و آنچه می‌توانم بگویم این است که در هیچ‌جا موردی که بتواند با مسئله کار زنان در معادن ذغال برابر کند، نیافته‌ام. این کار کار مرد است و آن‌هم کار مردانی زورمند. [بهترین طبقه معدنچیان که برای اعتلا و آدم شدن خویش می‌کوشند، به جای اینکه مورد پشتیبانی زنان خود باشند به عکس به وسیله آنان به پستی سوق داده می‌شوند.]" ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «آیا احساس شما نسبت به کل موضوع این است که رشته ممتاز معدنچیان نیست که مشتاق ارتقا و تربیت خویش است، به جای پشتیبانی شدن از طرف زنان، توسط آنها تباه می‌شوند؟» - «بله.»] پس از آنکه حَضرات بورژواها باز از این‌ور و آن‌ور سؤالاتی طرح می‌کنند، بالأخره راز "همدردی" آنها با زنان و خانواده‌های فقیر و غیره فاش می‌شود: "معدن‌دار مراقبتِ کل معدن را به آقایان معینی تفویض می‌کند و این آقایان برای اینکه مورد تقدیر ارباب قرار گیرند این سیاست را در پیش می‌گیرند که تا سرحد امکان در همه چیز صرفه جوئی کنند و از این‌رو در همان کاری که مردان دو شیلینگ و ۶ پنس باید بگیرند به دختران یک شیلینگ تا یک شیلینگ و ۶ پنس مزد داده می‌شود." (شماره ۱۸۱۶).

۴. هیئت منصفه سوانح مُنجر به مرگ - (شماره ۳۶۰) "در مورد بررسی‌هایی که از

طرف coroner's inquests (مأمور بازرسی در مورد سانحه مرگ) در ناحیه شما انجام می‌گیرد آیا کارگران از تربیاتی که دادگستری در موارد رویداد سوانح اتخاذ می‌کند، خرسند هستند؟ - خیر، آنها راضی نیستند." (شماره ۸۶۱) "چرا خرسند نیستند؟ - به ویژه از آن جهت که اشخاصی را به عنوان هیئت منصفه تعیین می‌کنند که مطلقاً در کار معادن سررشته‌ای ندارند. [هیچگاه کارگران را جز برای ادای شهادت نمی‌خواهند. عموماً کاسبان اطراف را می‌آورند که تحت نفوذ معدن‌دار و مشتری‌های وی هستند و هیچگاه اظهارات فنی شهود را نمی‌فهمند. خواست ما این است که قسمتی از هیئت منصفه را کارگران معدن تشکیل دهند. معمولاً رأیی که داده می‌شود مخالف اظهارات شهود است." ] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین آمده: «آیا اصلاً کارگران برای عضویت در هیأت‌ها دعوت می‌شوند؟» - «هرگز، مگر به عنوان شاهد، البته تا آنجا که مطلع‌ام.» «چه کسانی معمولاً برای عضویت دعوت می‌شوند؟» - «معمولاً پیشه‌وران محلی... به واسطه رابطه‌شان گاهی ناگزیر زیر نفوذ کارفرمایان‌شان... مالکین محل کارشان، قرار می‌گیرند. آنها اغلب مردانی هستند که هیچ معلوماتی ندارند، و به سختی شاهدان احضار شده و واژه‌هایی را که ادا می‌کنند، می‌فهمند و الی آخر.» «مایلید هیأتی مرکب از افراد با سابقه در کار معدن داشته باشند؟» - «بله، تا حدی... آنها» «کارگران» «فکر می‌کنند که معمولاً احکام بر اساس شواهد ارائه شده صادر نمی‌شوند.» [شماره ۳۷۸] «آیا به عقیده شما منصفین نباید بی طرف باشند؟ - چرا.» (شماره ۳۷۹) «آیا کارگران بی طرف خواهند بود؟ - من هیچ جهتی نمی‌بینم که چرا باید آنها بی طرف نباشند. آنان کارشناسی دارند.» (شماره ۳۸۰) «ولی آیا آنها گرایش به این نخواهند داشت که قضاوت‌هایی غیر عادلانه و سخت به نفع کارگران نمایند؟ - خیر. من چنین چیزی را گمان نمی‌کنم.» ] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین آمده: «یک مقصود برجسته در فراخوان یک هیأت رسیدگی بی طرف - بودن آن است، اینطور نیست؟» - «بله، فکر می‌کنم باشد.» «فکر می‌کنی هیأت منصف خواهد بود اگر تعداد قابل ملاحظه‌ای از اعضای آن کارگران باشند؟» - «من انگیزه‌ای نمی‌بینم که کارگران باید مغرضانه عمل کنند... آنها لزوماً معلومات بهتری از گردش کارها در رابطه با معدن دارند.» «فکر نمی‌کنید که از سوی کارگران تمایلی به صدور احکام شدید غیر عادلانه وجود خواهد داشت؟» - «نه، فکر نمی‌کنم.» (شماره‌های ۳۷۹، ۳۸۰).]

۵. وزن و اندازه تقلبی وغیره - خواست کارگران این است که مزد آنها به جای

۱۵ روز یک بار، هر هفته پرداخت شود. آنها خواستار این هستند که سطل های ذغال بر طبق وزن حساب شود نه بنا بر حجم مکعب آنها و تقاضا دارند که برای جلوگیری از تقلب در توزین مورد حمایت قرار گیرند و غیره. (شماره ۱۰۷۱) "هر گاه تقلبی در توزین سطل ها انجام گیرد آیا کارگر حق ندارد که با پیش آگهی ۱۴ روزه معدن را ترک کند؟ - ولی اگر کارگر مزبور به جای دیگر رود باز با همان ماجرا روبرو خواهد شد." (شماره ۱۰۷۲) "ولی مگر وی نمی تواند هر آنجائی را که بی عدالتی حکومت دارد، ترک کند؟ - [بی عدالتی در همه جا حکمفرماست.] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «همه جا همان آتش است و همان کاسه؛ هر جا که برود، باید به آن تن دهد.»] (شماره ۱۰۷۳) "مگر چنین نیست که کارگر حق دارد هر بار محلی را که کار می کند با پیش آگهی ۱۴ روزه ترک گوید؟ - چرا." دیگر بس است چالش کن!

۶. بازرسی معادن - کارگران تنها از سوانح ناشی از انفجار گاز رنج نمی برند. (شماره ۲۳۴ و بعد) "ما همچنین از تهویه بد معادن ذغال شکایت داریم زیرا وضع به نحوی است که به زحمت می توان نفس کشید و از این رو افراد قدرت هر نوع کاری را از دست می دهند. مثلاً درست در همین قسمتی از معدن که من کار می کنم، هوای متعفن موجب آن شده است که عده بسیاری برای هفته ها در بستر بیماری افتاده اند. معبرهای اصلی اکثراً به قدر کافی تهویه شده اند ولی درست آنجائی که ما کار می کنیم این طور نیست. [حالا اگر کسی را نزد بازرسی بفرستیم که از بدی تهویه شکایت کند، وی را اخراج می کنند و از آن به بعد آدم "مارک داری" می شود که دیگر در هیچ جا کاری پیدا نمی کند. قانون بازرسی معادن که در سال ۱۸۶۰ تصویب شده است ورق پاره ای بیش نیست. بازرسی و تعداد بازرسان خیلی کم و کوچک است به طوری که شاید در هر ۷ سال یک بار بازدید رسمی ئی می کند. بازرسی ما آدم به کلی از کار افتاده و مرد هفتادساله ای است که بیش از ۱۳۰ مؤسسه معدنی اَبوابجمع او است. علاوه بر عده بیشتری بازرسی، ما احتیاج به عده ای بازرسی یار داریم." (شماره ۲۸۰) ← [مترجم فارسی (ح.م.):

در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «چرا به بازرس‌ها مراجعه نمی‌کنید؟» - «راستش را بخواهید خیلی از کارگران در این باره مردد هستند؛ گاه بعضی از کارگران قربانی شده و در نتیجه مراجعه به بازرس، کار خود را از دست داده‌اند». «چرا؟ آیا او به علت شکایت کردن نشان‌دار می‌شود؟» - «بله». «پیدا کردن کار در معادن دیگر هم برای او مشکل است؟» «بله». «فکرمی‌کنید معادن مجاور شما به قدر کافی از نظر کنترل اجرای قانون کار بازرسی می‌شوند؟» «نه؛ اصلاً بازرسی نمی‌شوند... بازرس فقط یک بار به داخل معدن زغال آمد، و الآن هفت سال از آن گذشته است... در منطقه‌ای که من هستم بازرس به تعداد کافی وجود ندارد. برای بازرسی بیش از ۱۳۰ معدن ما یک پیرمرد بالای هفتاد سال داریم». «مایلید گروهی از کمک‌بازرسان داشته باشید؟» «بله». (شماره‌های ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۳، ۵۵۴). [آیا دولت باید ارتشی از بازرسان ترتیب دهد که هر چه شما تقاضا دارید بدون اطلاع خود کارگران انجام دهد؟ - این ممکن نیست ولی آنها باید بیایند و اطلاعات خود را در داخل خود معادن جستجو کنند. (شماره ۲۸۵)] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: نه؛ من فکر می‌کنم تقریباً محال است. «آیا بهتر است بیشتر سرکشی‌کنند؟» - «بله، اما سرزده». (شماره‌های ۲۷۷، ۲۸۰)] «خیال نمی‌کنید که نتیجه این کار چنین شود که مسئولیت! در مورد تهویه و غیره از سر معدن‌دار برداشته شده منتقل به دولت گردد؟ - به هیچ وجه. وظیفه بازرسان باید این باشد که آنها را وادار به اجرای قوانین موجود نمایند. (شماره ۲۹۴) «وقتی شما از معاونین بازرس صحبت می‌کنید آیا منظورتان کسانی است که حقوقشان از بازرسان کنونی کمتر و خصایلشان پائین‌تر از آنها باشد؟ - چنانچه شما بتوانید اشخاص بهتری پیدا کنید [من به هیچ وجه آرزو نمی‌کنم که آنان پست‌تر از بازرسان باشند. (شماره ۲۹۵)] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «نه؛ من نمی‌خواهم آنها دون پایه باشند، اگر شما پس‌اش برآید.» (شماره ۲۹۴)] «شما میل دارید که عده بازرسان افزایش یابد یا اینکه طبقه پست‌تری از مردم را به مثابه بازرس می‌خواهید؟ - ما به افرادی احتیاج داریم که در معادن رفت و آمد کنند و ترسی از جان خود نداشته باشند.» (شماره ۲۹۶) «اگر آرزوی شما را دایر به تعیین بازرسان بدتری برآورده سازند، آیا

عدم شایستگی آنها خطری به وجود نخواهد آورد و غیره؟ - خیر. این کار مربوط به دولت است که افراد شایسته‌ای را انتخاب نماید. "بی‌معنی بودن این نوع تحقیقات سرانجام برای خود رئیس کمیسیون تحقیق نیز معلوم گردید و به همین سبب در میان صحبت دوید و گفت: "نظر شما این است که افراد کاردانی انتخاب شوند که خودشان معادن را بازدید کنند و به بازرس گزارش دهند تا وی سپس دانش عالی خود را به کار اندازد." (شماره ۵۳۱) "آیا تهویه تمام این مؤسسه کهنه خرج زیاد بر نمی‌دارد؟ - بله مخارج ممکن است زیاد باشد ولی جانِ عدّه بسیاری حفظ خواهد شد." (شماره ۵۸۱) یک نفر از کارگران معدن نسبت به فصل ۱۷ قانون ۱۸۶۰ اعتراض می‌کند و می‌گوید: "اکنون اگر بازرس، قسمتی از معدن را در وضعی مشاهده کند که برای کار مناسب نیست باید آن را به صاحب معدن و وزیر کشور گزارش دهد. سپس صاحب معدن ۲۰ روز فرصت فکر کردن دارد. پس از پایان ۲۰ روز وی می‌تواند از هر گونه تغییردانی امتناع نماید. ولی هنگامی که چنین تصمیمی گرفت، وی باید به وزیر کشور شرحی بنویسد و ۵ نفر مهندس معدن را پیشنهاد نماید تا [وزیر از میان آنها داوران را انتخاب نماید. عقیده ما این است که در این مورد معدن‌دار عملاً کسانی را که باید درباره او قضاوت کنند خودش تعیین کرده است." ] ← [مترجم فارسی (ح.م.): در متن اصلی انگلیسی سند چنین نوشته شده: «فکر می‌کنم وزارت کشور یک یا چند نفر را به‌عنوان داور، از میان این ۵ مهندس، انتخاب می‌کند؛ اکنون ما فکر می‌کنیم که در این حالت صاحب معدن، عملاً داور خود را انتخاب می‌کند.»] (شماره ۵۸۶) "محقق بورژوا که خود معدن‌دار است می‌گوید: "این اعتراضی است که جنبه تجریدی محض دارد." (شماره ۵۸۸) "پس شما نسبت به درستی مهندسین معادن کم بها می‌دهید؟ - من می‌گویم که این وضع خیلی غیرمنصفانه و غیر عادلانه است." (شماره ۵۸۹) "آیا مهندسین معادن دارای نوعی سمت رسمی نیستند که تصمیمات آنها را مافوق جانبداری‌ئی که شما از آن ترس دارید، قرار دهد؟ - من از دادن هر جوابی درباره صفات شخصی این افراد خودداری می‌کنم. برای من



مسلم است که این اشخاص در بسیاری موارد بسیار مُغرضانه رفتار می کنند و بایستی در مواردی که جان انسان در میان است، این قدرت از آنان سلب گردد. "همان بورژوا بی شرمانه سؤال ذیل را مطرح می کند: "تصور نمی کنید که صاحبان معادن نیز در نتیجه انفجارهایی که واقع می شود خسارت می بینند؟" و بالأخره (شماره ۱۰۴۲): "آیا شما کارگران نمی توانید منافع خود را رأساً در دست بگیرید و از دولت استمداد نکنید؟ - خیر."

سال ۱۸۶۵ در انگلستان ۳۲۱۷ مؤسسه معدن کار وجود داشت و ۱۲ بازرس. یکی از معدن داران یورکشایر (روزنامه تایمز، ۲ ژانویه ۱۸۶۷) خود حساب می کند که اگر کارهای صرفاً اداری را هم که تمام اوقات بازرسان را می گیرد کنار بگذاریم اینان در هر ده سال فقط یک بار می توانند از هر معدن بازدید نمایند. بنابراین اگر طی سال های اخیر (از جمله نیز سال های ۱۸۶۶ و ۱۸۶۷) سوانح کار، هم از حیث تعداد و هم از جهت وسعت دامنه، (گاه ۲۰۰ تا ۳۰۰ کارگر فدا شده اند) به طور تصاعدی ترقی نموده اند، جای شگفتی نیست. این ها زیبایی های تولید "آزاد" سرمایه داری هستند.

در هر حال قانون ۱۸۷۲، با وجود تمام نقایصی که دارد، نخستین قانونی است که ساعات کار کودکان مشغول در معادن را تحت ترتیب در آورده و متصدیان و مالکین معادن را تا حدودی در برابر این به اصطلاح تصادفات مسئول قرار داده است.

کمیسیون سلطنتی ۱۸۶۷ مأمور تحقیق درباره وضع کودکان، جوانان و زنانی که در کشاورزی به کار اشتغال دارند، گزارش های مهم چندی منتشر ساخت. کوشش های گوناگونی برای سرایت دادن اصول قوانین کارخانه به کشاورزی، ولو با تغییر شکل، به عمل آمده است لیکن تاکنون همه این کوشش ها با عدم موفقیت مواجه گردیده است. ولی آنچه که باید در اینجا متذکر گردم عبارت از گرایش مقاومت ناپذیری است که در مورد افعال همگانی این اصول به چشم می خورد.

از یک سو تعمیم قوانین کارخانه، به مثابه وسیله حفاظت جسمانی و روحانی طبقه

کارگر، غیر قابل اجتناب گردیده است. از سوی دیگر، آنچنانکه سابقاً نیز متذکر شده ایم، همین امر در عین حال موجب تعمیم و تسریع استحاله رَوندهای کوچک و پراکنده کار به پروسه کار به هم بسته ای می گردد که در مقیاس اجتماعی بزرگتری قرار دارد و بالتیجه به تمرکز سرمایه و حکمرانی مطلق رژیم کارخانه می انجامد. تعمیم مزبور کلیه شکل های کهنه و بینابینی را، که هنوز تا حدودی سلطه سرمایه داری را می پوشانند، درهم می شکند و به جای آنها حکمرانی مستقیم و آشکار سرمایه را می نشاند. به همین سبب تعمیم قوانین کارخانه ای به مبارزه مستقیم علیه این سلطه نیز صورت همگانی می دهد. در حالی که این امر هر کارگاه را جداگانه و ادار به یکسان شدن، انتظام یافتن، مرتب بودن و صرفه جوئی می کند، به وسیله تکان شگرفی که تحدید و تنظیم روزانه کار به تکنیک وارد می آورد موجب افزایش هرج و مرج و وقوع بلایات در مجموع تولید سرمایه داری و شدت آهنگ کار و رقابت ماشین آلات با کارگر می گردد. با از بین بردن کارگاه های خُرده پا و کار خانگی آخرین پناهگاه های "کارگران زائد" را محو می کند و از آن راه دریچه اطمینانی را که تا این تاریخ برای مجموع مکانیسم اجتماعی وجود داشت از میان برمی دارد. در عین اینکه عمومیت یافتن این قوانین شرایط مادی پروسه تولید و ترکیب اجتماعی آن را نمو می دهد موجب رشد تضادها و تناقضات آشتی ناپذیر شکل سرمایه داری تولید می گردد و لذا در عین حال عناصر تشکیل دهنده و عوامل منقلب کننده جامعه کهنه را نیز رویان و رسیده می کند.<sup>۱</sup>

---

۱- رابرت اوون (Robert Owen) که پدر کارخانه ها و فروشگاه های تعاونی است و با وجود این، چنانکه سابقاً متذکر شده ایم، به هیچ وجه شریک پندارهای پیروان خود درباره وسعت و اهمیت این عوامل تحولی منفرد نیست، نه تنها به طور واقعی سیستم کارخانه را مبدأ حرکت تجربیات خود قرار داد، بلکه از لحاظ تئوریک نیز سیستم مزبور را نقطه عزیمت انقلاب اجتماعی تلقی می نمود. آقای ویسیرینگ (Vissering)، استاد علم اقتصاد در دانشگاه لیدن (Leyden) گویا از این مطلب اخیر بوئی برده بود که در کتاب خود تحت عنوان: "Handboek van Praktische Staatshuis 1862-1860 houdkunde"، کتابی که سطحی گوئی های اقتصاد عامیانه را به شکل مختص خود مطرح ساخته است، از شیوه کار ←

→ پیشه‌ورانه در برابر صنعت بزرگ جداً دفاع می‌کند.

(ضمیمه چاپ چهارم): "نیرنگ‌های قضائی تازه" ای (صفحه ۳۱۴)<sup>(۱-۱)</sup> که قانون‌نگزاری انگلستان به برکت تضادها و اختلاف‌گویی‌های Factory Acts Extension Act، Factory Acts، Workshops' Act و وجود آورده بود سرانجام تحمّل‌ناپذیر گردید و از این رو در قانونی به نام Factory and Workshop Act (قانون کارخانجات و کارگاه‌ها) مصوب ۱۸۷۸ کلیه قوانین مربوط به این مسائل یک‌جا مدوّن گردید. البته در اینجا امکان اینکه انتقاد مُشَبَّعی [مُصَلّی] از مجموعه این قوانین صنعتی جاری انگلستان داده شود نیست. بنابراین به تکرّات ذیل قناعت می‌شود. شمول قانون بدین قرار است: ۱- کارخانه‌های پارچه‌بافی. در این مورد همه چیز تقریباً مانند گذشته باقی مانده است: کار کودکان بیش از ۱۰ سال را از قرار روزانه ۵/۵ ساعت مجاز می‌کند یا شش ساعت در صورت تعطیل روز شنبه. درباره اطفال بالغ و زنان: ده ساعت در ۵ روز هفته و حداکثر ۶ ساعت و نیم روز شنبه. ۲- غیر از پارچه‌بافی‌ها. در اینجا مقررات بیش از سابق به آنچه در شماره ۱ بیان شد نزدیک می‌گردد ولی هنوز استثنائاتی به نفع سرمایه‌داران باقی است که در پاره‌ای موارد می‌توانند با اجازه مخصوص وزارت کشور بر عده آنها بیافزایند. ۳- کارگاه‌ها. در قانون جدید عیناً مانند گذشته تعریف شده است. در آن کارگاه‌هایی که کودکان، اطفال نابالغ و زنان به کار گماشته شده‌اند تقریباً وضع مانند کارخانه‌های غیر پارچه‌بافی است ولی با برخی تسهیلات در موارد خاص. ۴- کارگاه‌هایی که در آنها کودکان و اطفال نابالغ کار نمی‌کنند بلکه فقط افرادی از هر دو جنس که بیش از ۱۸ سال داشته باشند به کار مشغولند. برای این قبیل مؤسسات باز تسهیلات بیشتری ملحوظ شده است. ۵- کارگاه‌های خانگی (Domestic Workshops) که در آنجا تنها اعضاء خانواده در محل اقامت خانواده به کار اشتغال دارند. در این مورد باز مقررات کسدارتری وجود دارد و در عین حال بازرس نیز بدین طریق محدود شده است که بدون اجازه ویژه وزارتی و یا قرار قاضی نمی‌تواند در این امکانه که محل سکونت نیز هستند وارد شود. و بالأخره آزادی بلاشرط برای حصیربافی، توری‌بافی و دستکش‌سازی خانوادگی. با وجود کلیه نواقصش این قانون، در مقایسه با قانون فیدرال سوئیس درباره کارخانجات، مصوب ۲۳ مارس ۱۸۷۷، به مراتب در مورد مسائل مطروحه بهتر است. مقایسه قانون انگلستان با قانون سوئیس به خصوص سودمند است زیرا محسّنات و مضارّ دو أسلوب قانون‌نگزاری، یعنی از طرفی قانون‌نگزاری انگلستان که دارای أسلوبی "تاریخی" است و قدم‌به‌قدم بر حسب پیش آمدها تدوین شده است و از سوی دیگر قانون‌نگزاری اروپای بری که مبتنی بر سنت‌های انقلاب فرانسه و بیشتر أسلوبی تعمیمی است، آشکار می‌نماید. متأسفانه مجموعه قوانین انگلیس در قسمت عمده خود هنوز همچنان به روی کاغذ مانده است زیرا عده کارمندان بازرسی غیر کافی است. (فریدریش انگلس)

## ۱۰. صنعت بزرگ و کشاورزی

انقلابی که صنعت بزرگ در کشت و کار و در مناسبات اجتماعی میان عاملین تولید کشاورزی برمی‌انگیزد بعداً مورد مطالعه قرار خواهد گرفت. در اینجا کافی است که برسبیل پیش‌تازی اشاره کوتاهی به برخی از نتایج بشود. اگر استفاده از ماشین‌آلات در کشاورزی به‌طور عمده مبراً از زیان‌های جسمانی‌ئی است که ماشین برای کارگر کارخانه به بار می‌آورد، ولی، چنانکه بعداً به تفصیل خواهیم دید، در کشاورزی تأثیر ماشین در مورد "زائدساختن" کارگران باز هم شدیدتر و بی‌برگشت‌تر است. مثلاً در کنت‌نشین‌های کمبریج و سوفولک (Suffolk) طی بیست سال اخیر مساحت زمین‌های زیرکشت توسعه بسیاری یافته درحالی که جمعیت روستائی در جریان همین مدت نه تنها به‌طور نسبی بلکه مطلقاً کاهش پذیرفته است. در ایالات متحده آمریکای شمالی ماشین‌های کشاورزی اکنون فقط بالقوه جانشین کارگر می‌شوند یعنی به تولیدکننده امکان می‌دهند که مساحت بزرگتری را تحت کشت و کار در آورده ولی به‌طور واقعی کارگرانی را که به کار مشغولند بیرون نمی‌رانند. [افزوده به فر: در انگلستان روستاها از جمعیت خالی شدند. این اشتباه عجیبی است که گمان کنیم کارهای جدید کشاورزی با ماشین می‌تواند آن را جبران کند.] در سال ۱۸۶۱ تعداد کارگرانی که در ایالات انگلیس و گال به ساختن ماشین‌های کشاورزی اشتغال داشتند بالغ بر ۱۰۳۴ نفر گردید در صورتی که

۱- می‌توان بیان تفصیلی ماشین‌آلاتی را که در کشاورزی انگلستان به کار می‌رود، در کتاب:

"Die Landwirtschaftlichen Geräte und Maschinen Englands"

اثر دکتر و. هام (Dr. W. Hamm)، چاپ دوم (برانشوایگ Braunschweig) ۱۸۵۶، به دست آورد.

در منظره‌ای که آقای هام از سیر تکاملی کشاورزی انگلستان می‌دهد از آقای لئونس دولاورنی

(Leonce de Lavergne) کورکورانه تبعیت می‌کند.

(یادداشت چاپ چهارم): البته این اثر امروز کهنه شده است. (فریدریش انگلس)

تعداد کارگران کشاورزی شاغل در ساختمان ماشین‌های بخار و ماشین‌آزار فقط به ۱۲۰۵ نفر می‌رسید.

در محیط کشاورزی هنگامی که صنعت بزرگ، "دهقان"، این سنگر جامعه کهن را نابود می‌کند و به جای وی کارگر مزدور می‌نشاند، انقلابی‌ترین عمل خود را انجام می‌دهد. بدینسان احتیاج تحولات اجتماعی و تضادهای روستا نیز هم سطح شهر می‌گردد. استفاده آگاهانه و تکنولوژیک علم جانشین عادت‌مندترین و غیرعقلانی‌ترین شیوه کار می‌شود. گسیختگی پیوند قدیمی خویشاوندی بین کشاورزی و مانوفاکتور یعنی پیوندی که شکل کود کانه و رشد نیافته هردوی آنها را در بر می‌گیرد، به وسیله شیوه تولید سرمایه‌داری به انجام می‌رسد. ولی شیوه تولید مزبور در عین حال شرایط مادی یک ترکیب تازه و عالی‌تری از اتحاد کشاورزی و صنعت [را بر پایه متناقضاً به انجام رسیده آنها به وجود می‌آورد]. ← [تغییر در فر: بر پایه تکاملی که هر یک از آنها در دوره جدائی کاملشان از یکدیگر کسب کرده بودند] از طرفی تولید سرمایه‌داری با متفوق ساختن روزافزون جمعیت شهری، که وی آن را در مراکز بزرگ متراکم می‌سازد، قوه محرکه تاریخی جامعه را مجتمع می‌کند و از طرف دیگر تبادل مواد بین انسان و زمین، یعنی برگشت آن اجزائی را که انسان به شکل خوراک و پوشاک از زمین گرفته است، مختل می‌سازد و لذا شرط جاویدان پابرجا بودن حاصلخیزی زمین را برهم می‌زند. بنابراین تولید سرمایه‌داری در عین اینکه به سلامت جسمانی کارگران شهری آسیب می‌رساند، به زندگانی روحانی کارگر کشاورزی نیز لطمه می‌زند.<sup>۱</sup> ولی در عین حال با مختل ساختن شرایط صرفاً

۱- "شما ملت را به دو اردوگاه متخاصم تقسیم می‌کنید: دهقانان کلفت و کندذهن از طرفی و کوتوله‌های نرم و نازک‌شده از طرف دیگر. ای خدای کریم! ملتی که بر حسب منافع کشاورزی و بازرگانی تقسیم شده است خود را سالم و حتاً دانا و متمدن می‌خواند، آن هم نه علی‌رغم این جدائی وحشتناک و غیر طبیعی، بلکه درست در نتیجه وجود چنین وضع!" (David Urquhart: "Familiar Words", p. 119.)  
 قسمت نقل شده در عین حال قوت و ضعف این نوع انتقاد را نشان می‌دهد که می‌تواند وضع موجود را مورد بررسی قرار داده محکوم کند ولی قادر به درک آن نیست.

خودرو و طبیعی این تبادل مواد، تولید سرمایه‌داری استقرار منظم آن را به مثابه قانون اجتماعی تولید و در شکلی که کاملاً متناسب با تکامل انسان باشد، ضرور می‌سازد. در کشاورزی و در مانوفاکتور تحول سرمایه‌داری پروسه کار مانند مصیبت‌نامه تولیدکنندگان جلوه گر می‌شود، وسیله کار به مثابه وسیله اسارت، وسیله بهره‌کشی و وسیله مستمندساختن کارگر دیده می‌شود، به هم‌بست پروسه‌های اجتماعی کار به صورت وسیله سازمان‌یافته اعمال فشار به موجودیت انفرادی وی، به آزادی و استقلال او نمود می‌کند. پراکندگی کارگران کشاورزی در پهنه‌ای بزرگتر در عین حال نیروی مقاومت آنها را درهم می‌شکند در صورتی که تمرکز، نیروی مقاومت کارگران شهری را بالا می‌برد. در کشاورزی جدید نیز مانند صنعت شهری ترقی نیروی بارآور کار و بیشتر کردن بازده آن به قیمت انهدام و کور کردن چشمه‌زاینده خود نیروی کار به دست می‌آید. و نیز هر پیشرفتی در کشاورزی سرمایه‌داری نه تنها پیشرفت در هنر غارت کارگران است بلکه در عین حال پیشرفت در هنر تاراج زمین به شمار می‌آید. هر ترقی که در افزایش حاصلخیزی زمین برای مدت معینی به دست می‌آید در عین حال پیشرفتی در جهت ویران‌ساختن منابع این حاصلخیزی است.

هر اندازه کشوری، مثلاً مانند ایالات متحده آمریکا یا شمالی، صنعت بزرگ را بیشتر اساس تکامل خود قرار داده باشد، به همان اندازه این پروسه تخریبی سریع‌تر انجام می‌شود.<sup>۱</sup>

۱- به اثر لی‌بیگ (Liebig) تحت عنوان:

"Die Chemie in ihrer Anwendung auf Agrilkultur und Physiologie", چاپ هفتم، ۱۸۶۲ و به ویژه به جلد اول آن "Einleitung in die Naturgesetze des Feldbaus" مراجعه کنید. یکی از خدمات جاویدان لی‌بیگ عبارت از مطالعه درباره جنبه منفی کشاورزی جدید از نقطه نظر علوم طبیعی است. و نیز منظره‌هایی که از تاریخ کشاورزی داده است، با وجود اینکه خالی از خطاهای فاحش نیست، محتوی مطالب روشن‌کننده است. قابل تأسف است که وی با جسارت تمام مطالب حساب‌نشده‌ای، از قبیل آنچه ذیلاً آورده می‌شود، می‌پردازد: ریز کردن هر چه بیشتر خاک و شخم‌های مکرر موجب نفوذ هوا به درون قسمت‌های متخلخل زمین قابل کشت می‌گردد و سطح فوقانی زمین، که هوا باید در آن تأثیر کند بزرگتر می‌شود و نو می‌گردد. ولی این مطلب به آسانی قابل ←

بنابراین، تولید سرمایه‌داری در حالی که تکنیک و سازمان پروسه تولید اجتماعی را ترقی می‌دهد، گورکن سرچشمه ثروت‌ها یعنی زمین و کارگر است.

## پایان بخش چهارم

→ درک است که بازده اضافی زمین مزروع نمی‌تواند متناسب با افزایش کاری باشد که در روی آن انجام می‌گیرد. این بازده اضافی به نسبت بسیار ضعیفی ترقی می‌کند. "سپس لی بیگ اضافه می‌کند: "این قانون برای نخستین بار به وسیله استوارت میل در کتاب "اصول علم اقتصاد" وی، جلد اول، صفحه ۱۷ به صورت ذیل بیان شده است: "در صورت یکسان ماندن شرایط دیگر، بازده زمین در مقایسه با افزایش عده کارگران به نسبتی نزولی ترقی می‌کند." (آقای میل حتا قانون مکتب ریکاردی را با فرمول غلطی تکرار کرده است. و نیز نظر به اینکه در انگلستان همواره کاهش عده کارگران شاغل همراه با ترقی کشاورزی بوده است، می‌توان گفت قانونی که در انگلستان و برای انگلستان کشف شده است لاقفل در خود این کشور هیچگونه زمینه اجرا نیافته است.) "این قانون عمومی کشاورزی به ویژه از آن جهت بسیار جالب است که استوارت میل به علت آن آگاهی نداشت." (لی بیگ در همان اثر، جلد اول، صفحه ۲۰۳ و زیرنویس). صرف نظر از معنای اشتباه آمیز کلمه "کار"، که لی بیگ آن را به نحو دیگری و غیر از آنچه علم اقتصاد از آن می‌فهمد درک می‌کند، بسیار جالب است که وی آقای جون استوارت میل را به مثابه نخستین کاشف تئوری می‌خواند که جیمس آندرسون<sup>(۱-۱)</sup> در زمان آدام اسمیت برای نخستین بار آن را اعلام داشته و در آثار بسیاری تا آغاز قرن نوزدهم تکرار شده است و مالتوس، که به طور کلی استاد کیش رفتن مطالب دیگران است، (تمام تئوری جمعیت وی کیش روی بی شرمانه‌ای است) تئوری مزبور را در سال ۱۸۱۷ ضمیمه مطالب خود نموده و وست<sup>(۱-۱)</sup> در زمان زندگی آندرسون و مستقل از او تئوری مزبور را بیان نمود و ریکاردو در سال ۱۸۱۷ آن را در ارتباط با تئوری عمومی ارزش آورد و سپس تحت نام ریکاردو در دور جهان به گردش افتاد، و در سال ۱۸۲۰ به وسیله جیمس میل (پدر استوارت میل) در میان عامه تبلیغ شد و بالاخره این نظریه که دیگر به صورت آئین مکتب درآمده و مبتدل گردیده بود، از جمله به وسیله آقای استوارت میل تکرار گردید. انکارپذیر نیست که استوارت میل اعتبار و نفوذ خود را که در هر حال "جالب" است تقریباً فقط از راه این قبیل چشم‌بندی‌ها به دست آورده است.

(۱-۱) جیمس آندرسون (James Anderson) (۱۷۳۹-۱۸۰۸) - اقتصاددان انگلیسی و پیشقدم ریکاردو در مورد تئوری بهره زمین.

(۲-۱) سیر ادوارد وست (Sir Edward West) (۱۷۸۲-۱۸۲۸) - اقتصاددان انگلیسی و یکی از نخستین کسانی که تئوری بهره زمین را مورد مطالعه قرار داده است.





## بخش پنجم : تولیدِ اضافه‌ارزشِ مطلق و نسبی

### فصل چهاردهم

## اضافه‌ارزشِ مطلق و نسبی

[اضافه‌ارزش = ارزش‌اضافی - اضافه‌کار = کارِ اضافی]

[پروسهٔ کار بدواً به‌طورِ مجرد و مستقلّ از اشکالِ تاریخیِ آن، به‌مثابهٔ پروسه‌ای که میانِ انسان و طبیعت می‌گذرد، موردِ مطالعه قرار گرفت. (مراجعه شود به فصلِ پنجم). در آنجا چنین آمده است: "اگر مجموعِ پروسهٔ کار را از نقطه نظرِ نتیجه‌اش مورد توجه قرار دهیم، وسایل کار و محمول کار هر دو به‌مثابهٔ وسایلِ تولید و خودِ کار مانند کارِ بارآورِ نموده می‌شوند." و در زیرنویسِ مربوط به آن، این نکته به‌نحو زیرین تکمیل شده است: "این تعریفِ کارِ بارآور، که از نقطه نظرِ پروسهٔ سادهٔ کار داده شده است، به‌هیچ‌وجه برای پروسهٔ تولیدِ سرمایه‌داری کافی نیست." اکنون همین نکته باید بسط داده شود.

تا زمانی که رَوَندِ کار صرفاً انفرادی است، همان کارگرِ عموم وظایفی را که بعدها از یکدیگر جدا می‌شوند، در خودِ مجتمع می‌سازد. در تملکِ اشیاءِ طبیعی برای هدف‌های معیشتی اختیارِ واری در دستِ خود او است. بعدها خود او تحتِ واری قرار می‌گیرد. هیچ انسانی نمی‌تواند به‌روی طبیعت تأثیر کند مگر اینکه عضلاتِ خود را تحت کنترل مغزِ خویش به کار اندازد. همچنانکه در سیستمِ طبیعی، سر و دست به هم وابسته‌اند، همان‌طور نیز پروسهٔ کار، کارِ سر و کارِ دست را متحد می‌سازد. بعدها این دو تا مرحلهٔ

تضاد خصمانه از یکدیگر جدا می‌گردند. اصولاً محصول از صورت فرآورده مستقیم تولیدکننده انفرادی به فرآورده‌ای اجتماعی، به محصول مشترک کارگر دستجمعی، مبدل می‌شود، یعنی به محصول هیئت کار به هم‌بسته‌ای مبدل می‌گردد که عمل آن نسبت به محصول کار نزدیک‌تر یا دورتر قرار گرفته است. بنابراین با خصلت همکاری پروسه کار، مفهوم کار بارآور و عامل آن که کارگر بارآور است بالضرورة بسط می‌یابد. برای انجام کاری بارآور دیگر لازم نیست که رأساً و با دست خود به آن کار پرداخت؛ همین قدر کافی است که شخص ارگان کارگر جمعی باشد و یکی از وظایف جزء آن را انجام دهد. تعریف ابتدائی کار بارآور که فوقاً ذکر شد و خود از سیرشت تولید مادی انتزاع می‌شود، برای کارگر جمعی، به‌مثابه واحد کل، همواره صادق است. ولی در مورد هر یک از اعضاء آن بالانفراد دیگر صدق نمی‌کند.

اما از سوی دیگر مفهوم کار بارآور تنگ‌تر می‌شود. تولید سرمایه‌داری تنها عبارت از تولید کالا نیست بلکه ذاتاً عبارت از تولید اضافه‌ارزش است. کارگر نه برای شخص خود بلکه برای سرمایه‌دار تولید می‌کند. بنابراین دیگر کافی نیست که وی به‌طور کلی تولید نماید. کارگر باید اضافه‌ارزش تولید نماید. تنها کاری بارآور شمرده می‌شود که برای سرمایه‌دار اضافه‌ارزش تولید کند یا به عبارت دیگر به باروری سرمایه خدمت نماید. اگر بتوان مثالی خارج از محیط تولید مادی انتخاب نمود، آنگاه می‌توان گفت که مثلاً یک آموزگار هنگامی کارگر بارآور تلقی می‌شود که نه تنها دماغ کودکان را مورد کار قرار دهد بلکه کار خود او برای پولدار کردن متصدی دبستان مورد استفاده قرار گیرد. حالا اگر شخص اخیر سرمایه خود را به‌جای آنکه در یک کارخانه کالباس‌سازی به کار انداخته باشد در یک کارخانه آموزشی به کار انداخته است، به‌هیچ‌وجه تغییری در اصل مسئله نمی‌دهد. بنابراین مفهوم کارگر بارآور به‌هیچ‌وجه متضمن رابطه‌ای نیست که صرفاً میان فعالیت و نتیجه مفید، بین کارگر و محصول کار وجود داشته باشد، بلکه در عین حال عبارت از رابطه تولیدی اجتماعی ویژه‌ای است که تاریخاً

به وجود آمده و کارگر را، به مثابه وسیله مستقیم باروری سرمایه، مهر و نشان زده است. لذا کارگر مؤلّد بودن نیکبختی نیست بلکه بدبختی است. در کتاب چهارم این نوشته، آنجا که از تاریخ تئوری سخن گفته می شود، بهتر دیده خواهد شد که علم اقتصاد کلاسیک، از همان بادی امر، تولید اضافه ارزش را به مثابه صفت ممیزه کارگر بارآور تلقی نموده است. لذا با تغییراتی که در درک علم اقتصاد راجع به سرشت اضافه ارزش به وجود می آید، تعریف این علم در مورد کار بارآور تغییر می کند. بدین سان فیزیوکرات ها اعلام می دارند که گویا تنها کار کشاورزی بارآور است زیرا تنها این کار اضافه ارزش می دهد. ولی برای فیزیوکرات ها اضافه ارزش منحصرأً در شکل بهره زمین وجود دارد و بس.

امتداد روزانه کار در وراء نقطه ای که کارگر فقط معادلی برای ارزش نیروی کار خویش تولید نموده است و تصرف این اضافه کار به وسیله سرمایه عبارت از تولید اضافه ارزش مطلق است. تولید اضافه ارزش مطلق پایه عمومی سیستم سرمایه داری و مبدأ تولید اضافه ارزش نسبی است. در مورد اخیر روزانه کار از پیش به دو قطعه تقسیم شده است: کار لازم و اضافه کار. برای اینکه اضافه کار امتداد یابد، به وسیله أسلوب هائی که به استعانت [کمک] آنها معادل دستمزد در زمان کمتری تولید می شود، کار لازم کوتاه می گردد. تولید اضافه ارزش مطلق فقط در اطراف مدت روزانه کار می چرخد ولی تولید اضافه ارزش نسبی پروسه های فنی کار و گروهبندی های اجتماعی را سراسر متقلّب می سازد.

پس اضافه ارزش نسبی مستلزم وجود آنچنان شیوه خاصی از تولید سرمایه داری است، که خود از ابتدا بر پایه انقیاد صوری کار به سرمایه قرار گرفته است و بر آن اساس با أسلوب ها و وسایل و شرایط مختص خویش، خود به خود به وجود می آید و نمو می کند. انقیاد واقعی کار به سرمایه جانشین تبعیت صوری آن می گردد.

درباره اشکال دو رگه، یعنی اشکالی که در آن اضافه کار از راه اعمال قهر مستقیم

نسبت به تولید کننده، مکیده نمی شود و انقیاد تولید کننده نسبت به سرمایه نیز هنوز عملی نگردیده است، می توان به تذکر ساده ای اکتفا کرد. در این مورد سرمایه هنوز پروسه کار را بلا واسطه تحت اختیار خود در نیاورده است. در کنار تولید کنندگان مستقل، که بنا بر شیوه دیرین و سنت اجدادی می سازند و تولید می کنند، رباخوار و سوداگر، یا به عبارت دیگر سرمایه ربائی و سرمایه تجاری قرار دارند که انگل وار آنها را می مکند. تفوق این شکل از استثمار در یک جامعه، نافی شیوه تولید سرمایه داری است. در حالی که از سوی دیگر می تواند، مانند دوران متأخر قرون وسطا، موجبات گذار را فراهم سازد. و سرانجام همچنانکه نمونه کار خانگی جدید نشان می دهد جسته و گریخته برخی از اشکال دورگه مشخص ولو با چهره ای کاملاً تغییر یافته به مبنای صنعت بزرگ تجدید حیات می کنند.

اگر از طرفی صحیح است که برای تولید اضافه ارزش مطلق تبعیت صوری کار از سرمایه کفایت می کند، یعنی مثلاً اگر پیشه ورانی که سابقاً برای خود کار می کردند و یا شاگرد یک استاد رسته ای بودند، اکنون به مثابه کارگر مزدور تحت واریسی مستقیم سرمایه دار قرار گرفته اند، از سوی دیگر این نکته نیز مسلم گردید که اسلوب های مربوط به تولید اضافه ارزش نسبی نیز در عین حال اسلوب هائی برای تولید اضافه ارزش مطلق هستند. زیرا تحقیق ما نشان داد که امتداد بی حد و مرز روزانه کار محصول و نتیجه خاص صنعت بزرگ است.

به طور کلی باید گفت به مجرد اینکه شیوه تولید خاص سرمایه داری بر شعبه کاملی از تولید مسلط می شود و به طریق اولی آنگاه که وی کلیه رشته های اساسی تولید را تحت سلطه خود درمی آورد، دیگر از صورت وسیله ای که تنها مصروف به تولید اضافه ارزش نسبی است بیرون می آید. شیوه تولید خاص سرمایه داری شکل عام و اجتماعاً حاکم پروسه تولید می گردد. شیوه مزبور به مثابه اسلوب ویژه تولید اضافه ارزش نسبی، باز فقط در دو مورد تأثیر دارد: نخست هنگامی که این شیوه بر صنایعی مستولی می شود

که تا آن تاریخ فقط به طورِ صوری تحتِ تبعیتِ سرمایه در آمده بودند، یعنی به هنگام نشر و گسترشِ شیوهٔ مزبور. ثانیاً آنگاه که صنایع سابقاً تحت استیلا در آمده به وسیلهٔ تغییر در اُسلوبِ تولید مستمرّاً مُتَقَلَبِ می گردند.

از یک نقطه نظرِ مشخصِ تفاوتِ بینِ اضافه ارزشِ مطلق و نسبی به کلی خیالی و واهی به نظر می رسد. اضافه ارزشِ نسبی مطلق است از آن جهت که خود مستلزمِ امتدادِ مطلقِ روزانهٔ کار در وِراءِ زمانِ کاری است که برای زندگی کارگر لازم است. اضافه ارزشِ مطلق نسبی است زیرا خود مستلزمِ آنچنان پیشرفتی در بارآوریِ کار است که محدود ساختنِ زمانِ کارِ لازم را به جزئی از روزانهٔ کار امکان پذیر می سازد. ولی چنانچه حرکتِ اضافه ارزش را در نظر آوریم آنگاه این نمودی که از وحدت به چشم می خورد، محو می گردد. به محض اینکه شیوهٔ تولیدِ سرمایه داری یکباره استقرار یافت و شیوهٔ عمومی تولید گردید، تفاوتِ بینِ اضافه ارزشِ مطلق و نسبی هنگامی محسوس می گردد که مسئلهٔ ترقیِ نرخِ اضافه ارزش به طور کلی به میان می آید. اگر فرض شود که قیمتِ نیروی کار بنا بر ارزشِ خود پرداخته می شود آنگاه در برابر این دوراهی قرار می گیریم: هرگاه نیروی بارآور کار و درجهٔ عادیِ شدتِ آن ثابت بماند، نرخِ اضافه ارزش را فقط می توان از راه امتدادِ مطلقِ روزانهٔ کار بالا برد و از سوی دیگر اگر حدودِ روزانهٔ کار ثابت باشد، آنگاه ترقیِ نرخِ اضافه ارزش فقط از طریقِ تغییرِ مقدارِ نسبیِ اجزاءِ تشکیل - دهندهٔ آن یعنی کارِ لازم و اضافه کار، امکان پذیر است، ولی در این مورد برای جلوگیری از تنزلِ دستمزد به پائین تر از ارزشِ نیروی کار ناچار باید از نیروی بارآور یا در شدتِ کار تغییری حاصل شود.

هرگاه کارگر تمامِ وقتِ خود را برای تولیدِ وسایلِ معیشتِ ضروریِ خویش و نسلش لازم داشته باشد، برای وی دیگر فرصتی باقی نمی ماند تا معجاًً برای اشخاصِ دیگر کار کند. بدونِ درجهٔ معینی از بارآوریِ کار چنین وقتِ آزادی برای کارگر میسر نیست و بدونِ چنین وقتِ اضافی اضافه ارزشِ امکان پذیر نیست، و لذا نه تنها هیچ

سرمایه‌داری به وجود نمی‌آید بلکه هیچ برده‌دار و هیچ ارباب فئودالی نیز پدید آمدنی نیست و خلاصه در یک کلمه پیدایش هیچ طبقه توانگری امکان‌پذیر نیست.

بدین سان است که می‌توان از پایه طبیعی اضافه ارزش سخن گفت، ولی تنها در مفهوم کاملاً کلی آن، به این معنی که هیچگونه مانع طبیعی مطلق وجود ندارد که کسی کار لازم برای تأمین معیشت خود را از سر خویش واگند و به گردن دیگری بیاندازد؛ چنانکه مثلاً هیچگونه مانع طبیعی‌ئی وجود ندارد که کسانی گوشت هموعان خویش را وسیله تغذیه خود قرار دهند.<sup>۲</sup> برخلاف آنچه در گوشه و کنار روی داده است، هیچگونه نیازی نیست که این بارآوری خودروی کار را با تصورات عرفانی درآمیخت. فقط آنگاه که انسان‌ها از شرایط ابتدائی حیوانی خود به درآمده‌اند و بنابراین کارشان تا درجه معینی جنبه اجتماعی یافته است مناسباتی به وجود می‌آید که اضافه کار یکی شرط حیات دیگری می‌گردد. در آغاز تمدن، نیروهای بارآور کاری که به دست آمده حقیر است ولی احتیاجات، که با وسایل ارضاء نیازمندی‌ها و ضمن آنها تحول می‌یابد، نیز چنین است. اما در آن ادوار اولیه آن جزئی از جامعه که از کار غیر ارتزاق می‌کند نسبت به توده تولیدکنندگان مستقیم بسیار ناچیز است. با پیشرفت نیروی بارآور اجتماعی کار این نسبت چه به طور مطلق و چه از لحاظ نسبی نمو می‌کند.<sup>۳</sup> از این گذشته، شرایط سرمایه از زمینه اقتصادی‌ئی سر می‌زند که خود نتیجه پروسه تحولی بس درازی است.

۱- "حتا وجود طبقه مشخص سرمایه‌دار وابسته به بارآوری کار است."

Ramsay: "An Essay on the Distribution etc.", p. 206)

"هرگاه کار هر کس فقط برای تأمین معیشت خودش کفایت می‌کرد، آنگاه هیچگونه دارائی‌ئی وجود نمی‌داشت." (Ravenstone: "Thoughts on the Funding System etc.", p. 14-15)

۲- بنا بر محاسباتی که اخیراً به عمل آمده است، تنها در مناطق کشف‌شده زمین هنوز دست کم چهار میلیون آدمخوار وجود دارد.

۳- "در میان بومیان وحشی آمریکا تقریباً همه چیز از آن کارگر است. ۹۹ جزء از صد را باید به حساب کار نوشت. در انگلستان سهم کارگر شاید حتا به دوسوم هم نرسد."

("The Advantages of the East India Trade etc.", p. 73)

بار آوریِ حاضر آماده کار که سرمایه بر مبنای آن به راه می‌افتد، پیشکشِ طبیعت نیست بلکه عطیهٔ تاریخی است که مشتمل بر هزاران قرن است.

اگر از شکلِ کمابیش تحوّل یافتهٔ تولید اجتماعی صرف نظر شود، آنگاه بار آوریِ نیروی کار به شرایطِ طبیعی وابسته می‌ماند. همهٔ شرایطِ مزبور را می‌توان به سرنوشتِ خود انسان مانند نژاد و غیره و طبیعتی که وی را احاطه نموده است تحویل نمود. از لحاظ اقتصادی شرایطِ خارجیِ طبیعی به دو طبقهٔ بزرگ منقسم می‌گردند: ثروتِ طبیعی از حیثِ وسایلِ زندگی، یا به عبارت دیگر از جهتِ حاصلخیزیِ زمین، آب‌های پُر ماهی و غیره، و ثروتِ طبیعی از حیثِ وسایلِ کار مانند آبشارهای تند، رودخانه‌های قابل کشتی‌رانی، چوب، فلزات، ذغال و غیره. در آغاز تمدن نخستین نوع ثروت غالب است و در درجاتِ بالاتری از تکاملِ نوع دوم ثروتِ طبیعی حاکم می‌گردد. بر سیلِ مثال می‌توان انگلستان و هندوستان را با هم مقایسه کرد و یا در جهان باستان آتن و کُرت<sup>(۱)</sup> را با کشورهای ساحلی دنیای سیاه سنجید.

هر قدر تعدادِ نیازمندی‌های طبیعی که ارضاء آنها مطلقاً ضرور است کمتر و هر اندازه حاصلخیزیِ طبیعیِ زمین و مساعد بودنِ اقلیمِ زیادتر باشد همان قدر زمانِ کاری که برای بقاء و تجدید نسل تولیدکننده لازم است کمتر خواهد بود، و بالتجیه ممکن است آن زیاده کاری که وی برای دیگری انجام می‌دهد نسبت به آنچه برای خود کار می‌کند بیشتر گردد. دیودور در زمانِ خود دربارهٔ مصریانِ قدیم چنین می‌گفت: "اینکه تاچه اندازه تربیتِ فرزندانشان برای آنها کم زحمت و کم خرج است، باور نکردنی است. آنان برای کودکانِ خود ساده‌ترین و نامرغوب‌ترین غذاها را می‌پزند و نیز قسمتِ پائین ساقهٔ پایپروس را که می‌توان سرخ کرد و نیز ریشه و ساقهٔ گیاه‌های مرداب‌رور آگاه خام و زمانی جوشانده و یا سرخ کرده به آنها می‌خورانند. اکثر اطفال بی‌کفش و بی‌لباس

(۱) Corinth یا Korinth - یکی از شهرهای شکوفان و جوشان یونان باستان واقع در شبه جزیرهٔ پلوپونز (Peloponnèse). این شهر در حدود یکصد و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح به دست رومیان ویران شد.

راه می‌روند زیرا هوا بسیار ملایم است. بدین سبب است که یک طفل تا زمان بلوغ برای آبوین [پدر و مادر] خود مجموعاً بیش از ۲۰ درهم خرج بر نمی‌دارد. همین امر است که به‌طور عمده روشن می‌سازد چرا در مصر جمعیت به این کثرت است و به چه جهت برپاساختن این همه ابنیه و آثار بزرگ امکان‌پذیر است.<sup>۱</sup> با وجود این، آثار و ابنیه بزرگ مصریان باستان کمتر مرهون کثرت جمعیت است تا مرهون نسبت عظیمی از این جمعیت که برای خدمت تحت اختیار بودند. همچنانکه کارگر انفرادی هر قدر زمان کار لازم کمتر باشد می‌تواند بیشتر اضافه کار تحویل دهد، همان‌طور نیز هر قدر جزئی از جمعیت که برای تولید وسایل ضروری زندگی لازم است کمتر باشد، به همان نسبت جزئی که آماده انجام کارهای دیگر است بیشتر خواهد بود.] ← [تغییر در فر: با مطالعه فرایند کار در ساده‌ترین جنبه خود که در تمامی شکل‌های تاریخی‌اش مشترک است، یعنی همچون عملی که میان انسان و طبیعت رخ می‌دهد، دیدیم که «اگر کل این حرکت را از نقطه نظر نتیجه‌اش، یعنی محصول بررسی کنیم، هم وسایل و هم اُبژه کار چون وسایل تولید، و خود کار همچون کار مولد، به نظر می‌رسند.» انسان با مطابقت دادن اُبژه‌ای بیرون از خود با نیازهای محصولی را به وجود می‌آورد، و در این عمل کار یدی و کار ذهنی با پیوندهای جدائی‌ناپذیر وحدت می‌یابند، چنانکه سر و دست در نظام طبیعت از هم جدائی‌ناپذیرند.

با این همه، به محض آنکه محصول فردی به محصول اجتماعی تبدیل می‌شود، یعنی به محصول کارگر جمعی که اعضای متفاوت آن به درجاتی متفاوت، از دور یا نزدیک، با حتی به‌هیچ‌وجه، در کار روی آن ماده شرکت دارند، تعریف کار مولد، کارگر مولد، ضرورتاً بسط می‌یابد. برای مولد بودن دیگر لازم نیست خود دست به کار گرفته شود؛ کافی است اندام کارگر جمعی باشد یا یکی از کارکردهای پیش‌پا افتاده آن را انجام دهد. تعریف ابتدائی کار مولد، که ناشی از خود ماهیت تولید مادی است، همیشه در ارتباط با کارگر جمعی به‌عنوان یک فرد واحد درست است، اما دیگر در مورد هیچ‌یک از اعضای آن به‌صورت منفرد صادق نیست. اما این چیزی نیست که شیوه خاص کار مولد را در نظام سرمایه‌داری مشخص می‌سازد. در آنجا هدف تعیین‌کننده تولید، ارزش اضافی است. بنابراین، فقط کارگری مولد شمرده می‌شود



که به سرمایه‌دار ارزش اضافی تحویل می‌دهد یا کارش، سرمایه را بارور می‌کند. مثلاً آموزگار مدرسه، کارگر مولد است، نه به این دلیل که ذهن شاگردانش را پرورش می‌دهد بلکه از آن رو که سکه‌های صد سویی را به جیب رئیس خود سرازیر می‌کند. این دیگر به رئیس مربوط است که به جای گذاشتن سرمایه‌اش در کارخانه کالباس‌سازی، آن را در کارخانه آموزشی بگذارد. از این پس، مفهوم کار مولد دیگر فقط رابطه بین انجام فعالیت و گذاشتن اثری سودمند، بین تولیدکننده و محصول، را در بر نمی‌گیرد بلکه همزمان و به‌ویژه رابطه‌ای اجتماعی را شامل می‌شود که کار را به ابزار بی‌واسطه ارزش‌افزایی سرمایه تبدیل می‌کند.

همچنین، اقتصاد سیاسی کلاسیک همیشه، گاه به‌طور غریزی و گاه آگاهانه، از این موضوع دفاع می‌کند که آنچه کار مولد را خصلت‌بندی می‌کند، ایجاد ارزش اضافی است. تعاریف آنها از کار مولد متناسب با تعبیری که در تحلیل خود از ارزش اضافی می‌دادند، تغییر می‌کرد. مثلاً، فیزیوکرات‌ها بیان می‌کردند که فقط کار کشاورزی مولد است. و چرا؟ به این دلیل که فقط این کار ارزش اضافی ایجاد می‌کند و به نظر آنها، فقط در شکل رانت ارضی وجود دارد. تداوم کار روزانه فراتر از زمان ضروری‌ئی که کارگر طی آن هم‌ارز وسیله معاش خود را تولید و کار اضافی را به سرمایه تخصیص می‌دهد، تولید ارزش اضافی مطلق است. این فرآیند، پایه عمومی نظام سرمایه‌داری و نقطه آغاز تولید ارزش اضافی نسبی را تشکیل می‌دهد. در آنجا کار روزانه به دو بخش تقسیم می‌شود: کار لازم و کار اضافی. برای افزایش مدت کار اضافی، کار لازم را با روش‌هایی کوتاه می‌کنند که هم‌ارز مزد را در زمانی کمتر ایجاد می‌کند. تولید ارزش اضافی مطلق فقط بر مدت کار روزانه اثر می‌گذارد، تولید ارزش اضافی نسبی فرآیندهای فنی کار و ترکیب‌های اجتماعی را یکسره دگرگون می‌کند.

با تثبیت و تعمیم شیوه تولید سرمایه‌داری، تفاوت بین ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی زمانی ملموس می‌شود که مسأله افزایش نرخ ارزش اضافی مطرح می‌شود. با این فرض که قیمت نیروی کار مطابق با ارزش آن پرداخت شده است، آشکارا با این بدیل روبرو می‌شویم: اگر حدود کار روزانه معلوم باشد، نرخ ارزش اضافی را تنها می‌توان با افزایش شدت کار یا افزایش بهره‌وری کار افزایش داد. برعکس، اگر شدت و بهره‌وری کار تغییری نکند، نرخ ارزش اضافی فقط می‌تواند با افزایش بیشتر کار روزانه افزایش یابد.

با این‌همه، مدت کار هر چه باشد، بدون داشتن حداقل بهره‌وری که کارگر را وادار می‌کند تا تنها بخشی از کار روزانه‌اش را برای وسیله معاش خود اختصاص دهد، ارزش اضافی ایجاد

نمی‌شود. بنابراین، این سؤال برای ما مطرح می‌شود که آیا آنچنان که ادعا می‌شود، پایه‌ای طبیعی برای ارزش اضافی وجود ندارد؟

فرض کنید که کار لازم برای تأمین معاش تولیدکننده و خانواده‌اش، تمام وقت موجود او را به خود جذب کند، چطور می‌تواند مجانی برای غیر کار کند؟ بدون سطح معینی از بهره‌وری کار، وقت اضافی در اختیار نخواهد داشت؛ بدون وقت اضافی، کار اضافی وجود نخواهد داشت و در نتیجه ارزش اضافی، محصول خالص و سرمایه‌داران هم در کار نخواهند بود، چنانکه برده‌داران یا اربابان فئودالی، و به عبارت دیگر، هیچ طبقه‌ای از زمین‌داران بزرگ وجود نخواهد داشت.

طبیعت، مانع خوردن گوشت انسان توسط دیگری نمی‌شود؛ به همان نحو هیچ مانع طبیعی فتح‌ناشدنی وجود ندارد که کسی برای عده‌ای دیگر کار کند یا بار سنگین کار را از دوش خود بردارد. اما تلاش برای توضیح بهره‌وری ذاتی - بهره‌وری همیش‌ه‌حاضری که طبیعت با پا به صحنه گذاشتن انسان به جهان به او اعطا می‌کند - به شیوه‌ای مدرسی، یعنی از طریق کیفیات «غیبی» کار، این واقعیت طبیعی، به چیزی اسرارآمیز تبدیل می‌شود.

برعکس استعداد‌های انسان بدوی که هنوز نطفه‌ای و زیر لایه حیوانی‌اش پنهان است، فقط تدریجاً تحت فشار نیازهای جسمانی‌اش شکل می‌گیرد. هنگامی که انسان‌ها به‌مدد تلاشی دشوار موفق به خروج از حالت ابتدائی حیوانی خود می‌شوند و بنابراین، کارشان تا حد معینی اجتماعی می‌شود، آنگاه، و فقط آنگاه، شرایطی به‌وجود می‌آید که در آن کار اضافی یک فرد به منبع هستی دیگری تبدیل می‌شود، و این شرایط هرگز بدون کمک نیروئی که یکی را بر دیگری مسلط می‌کند، رخ نمی‌دهد.

در ابتدای زندگی اجتماعی، نیروهائی که کار کسب می‌کند، یقیناً کوچک است، اما نیازها نیز، که هم‌زمان با وسائل برآورده کردن‌شان تکامل می‌یابند، کوچک است. علاوه بر این، آن بخش از جامعه که با کار غیر زندگی می‌کند، به‌نسبت توده تولیدکنندگان مستقیم، بی‌نهایت ناچیز است. این بخش به‌نسبتی که کار اجتماعی مولدتر می‌شود، به‌طور مطلق و به‌طور نسبی، بزرگتر می‌شود.

علاوه بر این، تولید سرمایه‌داری در زمینی ریشه می‌گیرد که مجموعه‌ای وسیع از تحولات و دگرگونی‌های اقتصادی آن را آماده کرده است. بهره‌وری کار که نقطه آغاز آن قرار می‌گیرد، محصول تکاملی تاریخی است که دوره‌های آن نه بر مبنای سده‌ها بلکه بر

پایه هزاران سده محاسبه می‌شود.

صرف نظر از واقعیت جهان اجتماعی تولید، بهره‌وری کار به شرایط طبیعی محیطی بستگی دارد که در آن کامل می‌شود. تمامی این شرایط را می‌توان تا خود ماهیت انسان، نژادش و غیره و طبیعتی که او را در بر گرفته جستجو کرد. شرایط طبیعی بیرونی را می‌توان از لحاظ اقتصادی به دو دسته بزرگ تقسیم کرد: ثروت طبیعی از لحاظ وسائل معاش مانند حاصلخیزی، آب‌های پر از ماهی، و غیره و ثروت طبیعی از لحاظ وسائل کار، نظیر آبشارها، رودخانه‌های قابل کشتیرانی، چوب، فلزات، زغال و غیره. در خاستگاه تمدن، نوع نخست ثروت طبیعی و بعدها در جامعه‌ای پیش‌رفته‌تر، نوع دوم ثروت چیره بود. مثلاً، انگلستان را با هند، یا در عهد باستان آتن و کورینت را با کشورهای ساحلی دریای سیاه مقایسه کنید.

هر چه شمار نیازمندی‌های طبیعی که برآورده کردن آنها کاملاً ضروری است، کمتر و حاصلخیزی زمین و مساعد بودن آب‌وهوا بیشتر باشد، میزان کار لازم برای حفظ و نگهداری و بازتولید تولیدکننده کمتر است. از این رو، کار اضافی برای غیر می‌تواند فراتر از کاری باشد که برای خود انجام می‌دهد. این موضوع را مدت‌ها پیش دیودوری سسیلی هنگام بحث درباره ساکنان مصر مطرح کرده بود:

«از هر لحاظ میزان زحمت و هزینه اندکی که آنان برای پرورش کودکان خود خرج می‌کنند باورکردنی نیست. برای فرزندان خود ساده‌ترین غذای موجود را می‌پزند؛ قسمت پائین ساقه پاپیروس را که می‌توان سرخ کرد و ریشه و ساقه گیاهان باتلاقی، گاه خام، گاه پخته و گاه سرخ کرده را به آنها می‌دهند. بسیاری از کودکان بدون کفش و لباس راه می‌روند چرا که هوا بسیار مطبوع است. از این رو، کودکان تا زمان بلوغ خود، مجموعاً بیش از بیست درهم برای والدین‌شان خرج بر نمی‌دارند. عمدتاً به همین دلیل است که جمعیت مصر به این زیادی است و بنابراین، این همه بناهای عظیم می‌تواند ساخته شود.»

با این همه، احداث ساختمان‌های گول‌آسا در مصر باستان کمتر ناشی از وسعت جمعیت و بیشتر نتیجه در دسترس بودن آزادانه نسبت عظیمی از آنهاست. همان‌طور که در خصوص کارگر منفرد، هر چه زمان کار لازم او کمتر باشد، کار اضافی‌ئی که می‌تواند در اختیار قرار دهد بیشتر است، به همان ترتیب هر قدر تعداد مردمی که برای تولید وسائل معاش لازم خود کار می‌کنند کمتر باشد، بخش قابل دسترس برای انجام کارهای دیگران بیشتر خواهد بود.

در صورتی که تولید سرمایه‌داری مفروض باشد، آنگاه با ثابت ماندن شرایط دیگر و یکسان بودن طول روزانه کار، مقادیر اضافه کار بر حسب شرایط طبیعی کار و از جمله بنا بر حاصلخیزی زمین تغییر خواهند نمود. ولی عکس این حکم به هیچ وجه صادق نیست یعنی حاصلخیزترین زمین‌ها را نمی‌توان برای نمو شیوه تولید سرمایه‌داری مساعدترین زمین‌ها دانست. شیوه تولید سرمایه‌داری مستلزم حکومت انسان بر طبیعت است. طبیعتی که زیاده از حد پُر برکت است انسان را مانند کودکی که مهار شده باشد در چنگ خود نگاه می‌دارد.<sup>۱</sup> این چنین طبیعت، تکامل خود انسان را به صورت ضرورتی طبیعی در نمی‌آورد. آب و هوای استوائی با گیاه‌خیزی و رویندگی فوق العاده اش میهن سرمایه نیست بلکه منطقه معتدله مهد سرمایه است. حاصلخیزی مطلق زمین پایه طبیعی تقسیم اجتماعی کار نیست بلکه تنوع زمین و تعدد محصولات طبیعی آن است که اساس این تقسیم کار اجتماعی را تشکیل می‌دهد و انسان را برمی‌انگیزد تا با تغییر دائمی شرایط طبیعی محل زندگی خود نیازمندی‌های خاص خویش، استعدادها، وسایل و شیوه کار خود را گوناگون سازد. ضرورت این که یک نیروی طبیعی اجتماعاً تحت اختیار درآید، مورد استفاده قرار گیرد و بتوان آن را به وسیله مصنوع دست بشری به مقیاس بزرگی به تصرف درآورد و یارام نمود، نقش قاطعی در تاریخ صنعت ایفا نموده است. چنانکه مثلاً تنظیم

---

۱- "نظر به اینکه اولی (ثروت طبیعی) سخاوتمندتر و پُرنم‌تراست مردم را بی‌غم، مغرور و مستعد برای هرگونه زیاده‌روی می‌کند. اما به عکس، دومی هشیاری، دانش، هنرمندی و جهان‌داری برمی‌انگیزد."  
*("Englands Treasure by Foreign Trade. Orthe Balance of our Foreign Trade is the Rule of our Treasure. Written by Thomas Mun, of London, Merchant and now published for the common good by his son John Mun." London, 1669, p. 181-182)*  
 "و نیز من نمی‌توانم برای یک قوم در مجموع خود بدبختی‌ئی بالاتر از این تصور کنم که در قطعه‌ای از زمین قرار گرفته باشد و در آنجا تولید وسایل معیشت و خوراک به طور عمده خودرو به دست آید و آب و هوا چنان باشد که چندان غم پوشاک و مسکن نطلبند و نخواهد... امکان دارد که در جهت مقابل نیز تندروری باشد. زمینی که با وجود کار نتواند میوه‌ای به بار آورد به اندازه زمینی که بدون سعی و عمل حاصل می‌دهد، بد است."

*("An Enquiry into the Present High Price etc.", London, 1767, p. 10)*

آب در مصر<sup>۱</sup>، در لومباردی و هلند و غیره این نقش را داشته است و یا در هندوستان و ایران و جاهای دیگر که آبیاری به وسیله قنات‌های مصنوعی انجام می‌شود، نه تنها قنات مزبور آب واجب را به زمین می‌رساند بلکه کود معدنی را از کوه‌ها جدا کرده به همراه گل ولای خود می‌آورد. راز شکوفندگی صنایع در اسپانیا و سیسیل به هنگام سیادت عرب وجود همین قنات‌ها بوده است.<sup>۲</sup>

مساعد بودن شرایط طبیعی همواره فقط امکان اضافه کار و بالتیجه اضافه ارزش یا محصول اضافی را به وجود می‌آورد ولی هرگز ملازمه با تحقق آن ندارد. اختلاف در شرایط طبیعی کار موجب آن می‌شود که کمیّت واحدی از کار در کشورهای مختلف مقادیر متفاوتی از نیازمندی‌ها را برمی‌آورد<sup>۳</sup> و لذا در صورتی که سایر شرایط کار یکسان

۱- ضرورت محاسبه مواقع طغیان رود نیل اخترشناسی مصر را به وجود آورد و با آن سیادت کاست روحانی را به مثابه رهبر و راهنمای کشاورزی برقرار ساخت. "انقلاب شمسی آن موقعی از سال است که رود نیل شروع به بالا آمدن می‌کند و بنابراین مصریان می‌بایست با دقت هر چه تمامتر مراقب آن باشند... همین نقطه عطف سالیانه بود که آنان می‌بایستی در نظر داشته باشند تا بتوانند بر حسب آن اعمال کشاورزی خود را منظم نمایند. بنابراین مجبور بودند که نشانه مرئی رجعت آن وضع را در آسمان بخوانند."  
(Cuvier: "Discours sur les révolutions de la surface du globe", Edition Hoefler, Paris, 1863, P. 141)

۲- در هندوستان همین مسئله تنظیم توزیع آب یکی از پایه‌های مادی قدرت مرکزی دولت بر واحدهای تولیدی کوچک و پراکنده بوده است. حکمرانان مسلمان هند بهتر از جانشینان انگلیسی خود به این مسئله پی برده بودند. ما فقط از قحطی سال ۱۸۶۶ یاد می‌کنیم که بیش از یک میلیون نفر هندی در ناحیه اوریسّا (Orissa) از محال امیرنشین بنگاله جان سپردند.

۳- "هیچ دوکشوری یافت نمی‌شوند که با صرف مقدار مساوی کار و سایل معیشتی تولید نمایند که از حیث تعداد و از جهت فراوانی یکسان باشند. نیازمندی‌های انسان بنا به سختی یا ملایمات اقلیمی که در آن زندگی می‌کند رشد می‌یابد و نقصان می‌پذیرد و بنابراین ممکن است نسبت مقدار کاری که اهالی کشورهای مختلف باید ضرورتاً انجام دهند یکسان نباشد و درجه این اختلاف را هم نمی‌توان جز از روی درجه گرمی و سرما به نحو دیگری بیان نمود. بنابراین می‌توان به طور کلی چنین نتیجه گرفت که مقدار کاری که برای معیشت عدّه معینی از انسان‌ها لازم است در نقاط سردسیر بالاتر از همه و در مناطق گرمسیر کمتر از همه است. در مناطق اولی نه تنها مردم به پوشاک بیشتری احتیاج دارند بلکه زمین نیز باید بهتر از مناطق ثانوی کشت و کار شود."  
("An Essay on the Governing Causes of the National Rate of Interest", London, 1750, p. 60.)

مصنّف این نوشته بی‌نام و دورانسان ج. ماسی (J. Massie) است. هیوم تئوری بهره خود را از او اقتباس کرده است.

باشند زمان کار لازم متفاوت است. در مورد اضافه کار، شرایط مزبور فقط می‌توانند به مثابه حدود طبیعی مؤثر باشند یعنی به وسیله تعیین نقطه‌ای که از آن پس کار کردن برای دیگری امکان‌پذیر می‌گردد. به همان اندازه که صنعت پیشرفت داشته باشد این حدود طبیعی به عقب رانده می‌شوند. [در میان جامعه غربی اروپائی] ← [تغییر در فر: در جامعه اروپائی ما]، که کارگر اجازه کار کردن برای تأمین حیات خویش را فقط از راه تحویل اضافه کار به دست می‌آورد، به آسانی چنین تصوّر می‌شود که گویا تحویل اضافه محصول خاصیت ذاتی کار انسانی است.<sup>۱</sup> اکنون مثلاً یک نفر بومی جزایر شرقی مجمع‌الجزایر آسیارا در نظر بگیریم که در آنجا درخت نان<sup>(۲)</sup> به طور وحشی می‌روید. وقتی بومیان به وسیله سوراخی که در تنه درخت تعبیه می‌کنند اطمینان می‌یابند که مغز درخت رسیده است فوراً تنه درخت را می‌زنند و آن را به قطعات بسیاری درمی‌آورند، مغز درخت تراشیده می‌شود، با آب مخلوط می‌گردد، بیخته می‌شود و سپس آرد ساگو کاملاً قابل استفاده است. معمولاً یک درخت ۳۰۰ فوند آرد می‌دهد و بسا ممکن است که تا ۵۰۰ و ۶۰۰ فوند نیز برسد. بنابراین در آنجا مردم به جنگل می‌روند و نان خویش را می‌برند همچنانکه در نزد ما مردم هیزم خود را می‌برند.<sup>۳</sup> "فرض کنیم یک چنین نان بر خاور آسیائی برای برآوردن همه نیازمندی‌های خویش هفته‌ای ۱۲ ساعت کار لازم داشته باشد. فراغت بسیار، مساعدت مستقیمی است که طبیعت به وی کرده است. رشته کاملی از وقایع تاریخی لازم است تا وی بتواند این موهبت طبیعی را به نحوی بار آور به نفع خویش مورد استفاده قرار دهد و برای اینکه وی به سود اشخاص بیگانه اضافه کار تحویل دهد اعمال قهری از خارج ضرور است. حالا اگر تولید سرمایه‌داری به آنجا

۱- "هر کار باید مازادی باقی بگذارد." (پرودون). (پس شاید باید آن را در زمره حقوق و وظایف بدنی نیز به حساب آورد.)

(۲) درخت نان نامی است که به نخلی از جزایر ملوک داده شده است. نام اصلی و علمی درخت مزبور ساگو (Sago) است که از ساقه آن ماده مغذی‌ئی به همان اسم می‌گیرند که بعداً مانند آرد با آب مخلوط کرده و می‌خورند.

۳- F. Shouw: "Die Erde, die Pflanze und der Mensch", 2. Ausg. Leipzig, 1845, S. 148

سرایت کند آنگاه شاید بیچاره مجبور شود شش روز در هفته کار کند تا بتواند محصول یک روزانه کار را برای خود تأمین نماید. موهبت طبیعی روشن نمی‌سازد چرا وی اکنون ۶ روز در هفته کار می‌کند و یا چرا ۵ روز اضافه کار تحویل می‌دهد. وضع مساعد طبیعی فقط این نکته را روشن می‌سازد که چرا زمان کار لازم وی به یک روز در هفته محدود شده است نه بیش. [ولی در هیچ مورد اضافه محصول از خصلتی نهانی که گویا در نهاد کار بشری نهفته است سرچشمه نمی‌گیرد.

بدین سان آن نیروهای بارآور کار که بسته به شرایط طبیعی هستند نیز مانند نیروهای بارآور اجتماعی کار، که زاده تحوّل تاریخنند، آنگاه که در شکم سرمایه فرو می‌روند به صورت نیروهای مولّد سرمایه جلوه گر می‌شوند.]

← [تغییر در فر: بنابراین، کار باید دارای درجه معینی بهره‌وری باشد تا فراتر از زمان لازمی که تولیدکننده طی آن برای تأمین معاش خود کار می‌کند، تداوم یابد؛ اما هرگز این بهره‌وری، به هر میزانی، علت ارزش اضافی نیست. علت آن، همیشه کار اضافی است که به هر شیوه‌ای از کارگر بیرون کشیده می‌شود.]

ریکاردو هیچگاه در پی منشأ اضافه ارزش نرفته است. وی اضافه ارزش را به مثابه امر ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری، که به نظر وی شکل طبیعی تولید اجتماعی است، تلقی نموده است. آنجا که وی از نیروی بارآور کار سخن می‌گوید درصد آن نیست که علت وجودی اضافه ارزش را در آن بجوید بلکه غرض او فقط یافتن علتی است که در تعیین مقدار اضافه ارزش دخیل است. ولی به عکس، مکتب ریکاردو آشکارا نیروی بارآور کار را به مثابه علت وجودی سود (اضافه ارزش بخوانید) اعلام داشته است. به هر حال در برابر نظریه مرکانتی لیست‌ها این خود پیشرفتی است زیرا آنها فرونی قیمت محصول را نسبت به مخارج تولید (قیمت تمام شده) ناشی از مبادله و فروش محصول به بالاتر از ارزش خود می‌دانستند. با وجود این مکتب ریکاردو نیز فقط دور مطلب چرخیده و مسئله را حل نکرده است. در واقع این اقتصاددانان بورژوا به‌غریزه دریافته بودند که کندو کاو زیاده از حدّ درباره مسئله سوزانی چون منشأ اضافه ارزش [بسیار خطرناک

است. [← تغییر در فر: به زبان مطمئن آقای گیزو «خطر حادث و حدت پرمخاطره‌ای» است.] اما دیگر چه می‌توان گفت وقتی نیم قرن پس از ریکاردو آقای جون استوارت میل، که بزرگ‌منشانه برتری خود را بر مرکانتی‌لیست‌ها اعلام می‌دارد، باز همان گریز-جوئی‌های نادرست نخستین مبلّغین ریکاردو را به بدترین وجهی تکرار می‌کند؟

میل می‌گوید: «علت وجود سود این است که کار بیش از آنچه برای نگاهدارانش لازم است تولید می‌کند.» این همان ترجیح‌بند کهنه است ولی میل می‌خواهد چیزی از خود بیاورد و در دنبال آن می‌گوید: «یا برای اینکه شکل حکم را تغییر دهیم می‌گوئیم: علت آنکه سرمایه سود آور است این است که خوراک، پوشاک، مواد خام و وسایل کار بیش از مدتی که برای تولید آنها ضرور است دوام دارند.» در اینجا میل طول زمان کار را با طول عمر محصولات کار مخلوط می‌کند. بنابراین نظریه یک نفر نانوا که دوام محصولاتش فقط یک روز است هرگز نخواهد توانست از کارگران مزدور خود همان سودی را که یک نفر ماشین ساز به دست می‌آورد بیرون کشد زیرا فرآورده‌های ماشین ساز بیست سال یا بیشتر دوام می‌کنند. به هر حال این نکته مسلم است که اگر دوام آشیانه مرغان بیش از مدتی نبود که برای ساختن آن لازم است، مرغان ناگزیر می‌شدند که بی‌آشیانه سر کنند.

آنگاه که میل این حقیقت اساسی را یکباره استوار ساخت، برتری خود را نسبت به مرکانتی‌لیست‌ها بدین سان اثبات می‌کند: «بنابراین می‌بینیم که سود از حادثه تصادفی مبادله ناشی نمی‌شود بلکه منشأ آن نیروی بارآور کار است. مجموع سود یک کشور همواره معلول نیروی بارآور کار است اعم از اینکه مبادله‌ای انجام گیرد یا نگیرد. اگر تقسیم مشاغل وجود نداشت نه خریدی بود و نه فروشی ولی سود همواره وجود داشت.» پس، بنابراین نظر، مبادله و خرید و فروش، که شرایط عام تولید سرمایه‌داری هستند، فقط تصادفات محضند ولی با این حال سود، بدون خرید و فروش نیروی کار، همواره به جای خود باقی است!



سپس میل باز می‌گوید: "چنانچه مجموعه کارگرانِ کشوری ۲۰٪ بالاتر از مبلغ دستمزد خود تولید کنند آنگاه بهای کالاها هر چه باشد، سودها همان ۲۰٪ است." از طرفی این گفته یک همانگویی بسیار موقّیت‌آمیزی است زیرا اگر کارگران اضافه‌ارزشی به میزان ۲۰٪ برای سرمایه‌داران خود تولید نمایند واضح است که در آن صورت نسبت سودها به مجموعه دستمزد کارگران  $\frac{2}{10}$  خواهد بود. از سوی دیگر مطلقاً این نظر نادرست است که گویا سودها به میزان ۲۰٪ بالغ می‌شوند. سودها همواره باید کوچکتر به حساب آیند زیرا سود بر اساس مجموع مبلغ سرمایه پیش‌ریخته حساب می‌شود. مثلاً فرض کنیم سرمایه‌داری ۵۰۰ لیره استرلینگ سرمایه‌گذارده که ۴۰۰ لیره آن برای وسایل تولید و ۱۰۰ لیره آن برای مزد کارگران تخصیص یافته است. اگر نرخ اضافه‌ارزش همان‌طور که فرض شده است ۲۰٪ باشد، آنگاه نرخ سود به نسبت  $\frac{2}{5}$  خواهد بود؛ یعنی ۴٪ نه ۲۰٪.

دنبالۀ این مطالب نمونه درخشانی است برای نشان دادن اینکه میل چگونه با اشکالِ مختلفۀ تاریخی تولید اجتماعی برخورد می‌کند: "من همواره اوضاع و احوال حاضر را، که به استثناء موارد نادر در همه جا حاکم است در نظر می‌گیرم<sup>(۱)</sup> یعنی آن شرایطی که سرمایه‌دار همه پیش‌پرداخت‌ها و از جمله پرداخت دستمزد کارگران را انجام می‌دهد." واقعاً خطای باصرۀ عجیبی است که همه جا وضعی دیده شود که تاکنون فقط به طور استثنائی در روی کرۀ زمین حکمفرما است! ادامه دهیم. میل لطفاً به این نکته اعتراف می‌کند که "ضرورت مطلق وجود ندارد که چنین باشد." به عکس. "اگر کارگر وسایل لازم را برای زندگانی خویش در اختیار داشت می‌توانست در آثناء کار برای دریافت

---

(۱) چنانکه مارکس در نامه‌ای به تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۸۷۸ خطاب به دانلیسون مترجم روسی کاپیتال نوشته است جمله ذیل را که در چاپ اول وجود داشته و ظاهراً درست نبوده حذف کرده است: آن جمله محذوف از نقل قول استوارت میل چنین است: "در آنجا که کارگران و سرمایه‌داران طبقات جداگانه‌ای هستند." در ترجمۀ فرانسه ژوزف روا این جمله حذف نشده باقی مانده است ولی در ترجمۀ مولیتور وجود ندارد. ما بنا به متن آلمانی تصحیح شده جمله مزبور را از متن حذف نمودیم.

تمام دستمزد خویش تا انجام کامل کار صبر کنند. ولی در این صورت وی خود تا درجه معینی سرمایه‌دار می‌بود، سرمایه‌داری که سرمایه‌اش را در کاری گذارده و یک قسمت از تنخواهی\* را که برای ادامه آن کار لازم است پرداخته است. "به جای این مطالب میل به خوبی می‌توانست بگوید کاری که نه تنها وسایل زندگی بلکه وسایل کار را برای خود پیش‌ریز می‌کند در واقع مزدبگیر خود است. یا دهقان آمریکائی که به جای بیگاری دادن به اربابی بیگانه، برای خود کار می‌کند، بنده شخص خویش است.

پس از آنکه میل با چنین نحوه‌ای از وضوح به ما ثابت می‌کند که تولید سرمایه‌داری اگر هم وجود نداشته باشد باز همواره وجود دارد، در استدلال خود برای اثبات این نکته نیز به قدر کافی پیگیر است که تولید سرمایه‌داری اگر چه وجود دارد، وجود ندارد: "وحتاً در مورد پیشین (یعنی هنگامی که سرمایه‌دار تمام وسایل زندگی را به کارگر مزدور خود پیش‌ریز می‌کند) باز می‌توان کارگر را با همین دید نگرست (یعنی مانند سرمایه‌دار). زیرا کارگر هنگامی که کار خود را به پائین تراز قیمت بازار تسلیم می‌کند! می‌توان چنین تلقی نمود که وی تفاوت آن را (؟) به کارفرمای خود پیش‌ریز کرده است و غیره."<sup>(۱)</sup>

درواقع و نفس الامر کارگر به مدت یک هفته یا به مدت دیگر کار خود را مجاناً به سرمایه‌دار پیش‌ریز می‌کند تا در پایان هفته و غیره قیمت بازاری آن را دریافت دارد. بنا به نظر میل این امر او را مبدل به سرمایه‌دار می‌کند! در دشت هموار هر برآمدگی پشته‌ای جلوه می‌کند. کم‌مایگی بورژوازی امروزی ما را نیز می‌توان بر حسب کالیبر "متفکرین بزرگ" آن اندازه‌گیری نمود.



\* تنخواه: پول نقد، زر و سیم، متاع، کالا، سرمایه، ثروت.

J. St. Mill: "Principles of Political Economy", London, 1868, p. 252-253. (B. II. Ch. (1) XV, § 5.)

(نقل قول‌های فوق از روی چاپ فرانسوی سرمایه ترجمه شده است. فریدریش انگلس)

## فصل پانزدهم

# تغییراتِ مقداری در بهای نیروی کار و اضافه‌ارزش

ارزشِ نیروی کار منوط به ارزشِ وسایلِ معیشتی است که بنا بر معمول برای یک نفر کارگر متوسط ضرور است. حجم این وسایلِ معیشت، هر چند شکل آن تغییرپذیر باشد، در دوره‌ی معین و در جامعه‌ی مشخص معلوم است و لذا باید آن را به مثابه مقدار ثابتی تلقی نمود. آنچه تغییر می‌کند ارزش این مقدار است. دو عامل دیگر نیز در تعیین ارزشِ نیروی کار وارد می‌شوند. از یک طرف مخارجِ نشوونمایِ نیروی کار، که با شیوه تولید تغییر می‌کند، و از سوی دیگر تفاوتِ طبیعی بین نیروهای کار از جهت اینکه نیروی مزبور مردانه، زنانه، رسیده یا نارس است. استفاده از این نیروهای مختلفه کار که آن نیز به نوبه خود مشروط به شیوه تولید است، در مخارج تجدید تولید خانواده کارگری و ارزش مردان کارگر بزرگسال تفاوت بزرگی به وجود می‌آورد. با این حال در تحقیقی که ذیلاً به عمل می‌آوریم از دو عامل مذکور صرف نظر شده است.<sup>(۱)</sup>

---

(۱) آن موردی نیز که در صفحه ۴۵۹ [در همین بازنویسی] بیان شده است طبیعتاً در این تحقیق محذوف است. (یادداشت برای چاپ سوم. فریدریش انگلس)

فرض می‌کنیم که اولاً کالاها مطابق ارزش خود به فروش می‌روند و ثانیاً بهای نیروی کار، و لولاینکه تصادفاً بالاتر از ارزش خود قرار گیرد، هرگز به پائین تر از آن تنزل نمی‌کند.

آنگاه که این قرار داده شد دیده می‌شود که مقادیر نسبی بهای نیروی کار و اضافه‌ارزش وابسته به سه شرطند بدین قرار: ۱- طول روزانه کار یا مقدار بسط یافته کار. ۲- [شدت عادی کار یا مقدار مُشدد [شدت یافته] آن به نحوی که کمیّت مشخصی از کار در مدت معلومی مصرف گردد.] ← [تغییر در فر: درجه شدت آن که بنا به آن، کمیّت‌های متفاوت کار در زمانی واحد مصرف می‌شوند]. ۳- نیروی بار آور کار، به نحوی که بر حسب درجه تکامل شرایط تولید، کمیّت واحد کار در زمان واحد مقدار بزرگتر یا کوچکتری از محصول فرا آورد. بدیهی است که ترکیبات بسیار مختلفی امکان پذیر می‌شوند، بر حسب اینکه یکی از سه عامل ثابت و دو عامل دیگر متغیر باشند یا دو عامل ثابت و یکی متغیر و بالأخره هر سه عامل همزمان با یکدیگر متغیر باشند. از آنجا که ممکن است با وجود تغییر همزمان عوامل مختلفه، مقدار و جهت تغییرات متفاوت باشد، تعداد این ترکیبات نیز می‌تواند باز هم زیادتر گردد. در آنچه ذیلاً گفته می‌شود، فقط ترکیبات اصلی مورد توجه قرار گرفته‌اند:

### الف. طول روزانه کار و شدت کار ثابت فرض می‌شود و نیروی بار آور کار متغیر

با این فرض ارزش نیروی کار و اضافه‌ارزش تابع سه قانونند:  
اولاً: یک روزانه کار معلوم‌القدر همواره دارای محصول ارزشی واحدی است، اگرچه بار آوری کار و با آن حجم محصولات و بالتجیه بهای هر واحد کالا تغییر- پذیرفته باشد.

مثلاً محصولِ ارزشیِ یکِ روزانه کارِ دوازده ساعته شش شیلینگ است و لواینکه حجمِ ارزش‌های مصرفِ تولیدشده در نتیجه بارِ آوریِ نیروی کار تغییر یافته باشد. در آن صورت ارزشِ ۶ شیلینگیِ مزبور میانِ عدهٔ بیشتر یا کمتری از کالاها تقسیم می‌گردد.

ثانیاً: ارزشِ نیروی کار و اضافه‌ارزش در جهتِ معکوسِ یکدیگر تغییر می‌کنند. هر تغییر در نیروی بارِ آور کار، اعم از افزایش یا کاهش، در ارزشِ نیروی کار به‌طورِ معکوس و در اضافه‌ارزش به‌طورِ مستقیم تأثیر می‌کند.

[محصولِ ارزشیِ روزانه کارِ ۱۲ ساعته مقدارِ ثابتی است؛ مثلاً ۶ شیلینگ.] ← [تغییر در فر: اگر یک ساعت کار با شدت متعارف، ارزشی به اندازهٔ نیم فرانک تولید کند، کار روزانهٔ دوازده ساعته فقط ارزشی به اندازهٔ شش فرانک تولید می‌کند. (همیشه فرض می‌کنیم که ارزش پول بدون تغییر می‌ماند).] این مقدارِ ثابت مساوی است با مجموعِ اضافه‌ارزش به‌اضافهٔ ارزشِ نیروی کار، که کارگر آن را با معادلی جبران می‌کند. بدیهی است که یکی از دو جزءِ مقدارِ ثابت نمی‌تواند افزایش یابد بدون آنکه جزءِ دیگر کاهش پذیرد. [افزوده به فر: فرض می‌کنیم ارزشِ نیروی کار ۳ شیلینگ و ارزشِ اضافی نیز ۳ شیلینگ باشد.] ارزشِ نیروی کار نمی‌تواند از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ ترقی کند بدون آنکه اضافه‌ارزش از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ تنزل نماید، و اضافه‌ارزش نیز نمی‌تواند از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ بالا رود بی آنکه ارزشِ نیروی کار از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ پائین آید. بنابراین در چنین شرایطی هیچگونه تغییری در مقدارِ مطلقِ ارزشِ نیروی کار و اضافه‌ارزش ممکن نیست مگر آنکه در عین حال مقادیرِ نسبی یا متناسبِ آنها نیز تغییر کنند. محال است که مقدارِ آنها با هم تنزل نماید یا ترقی کند.

علاوه بر این، ارزشِ نیروی کار نمی‌تواند پائین آید و بنابراین اضافه‌ارزش نمی‌تواند بالا رود مگر آنکه نیروی بارِ آور کار ترقی نماید. مثلاً در موردِ فوق‌الذکر ارزشِ نیروی کار نمی‌تواند از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ تنزل نماید بدون آنکه ترقیِ نیروی بارِ آور

کار این امکان را به وجود آورد که همان مقدار وسایل معیشتی که در گذشته تولیدش ۶ ساعت کار می‌برد، طی ۴ ساعت تولید گردد. و بالعکس، ارزش نیروی کار نمی‌تواند از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ ترقی کند بدون آنکه نیروی بار آور کار تنزل نماید و لذا موجب شود که تولید همان حجم از وسایل معیشت، که در گذشته ۶ ساعت برای آن کافی بود، اکنون در ۸ ساعت انجام گردد.

[از اینجا] ← [افزوده به فر: سرانجام، چون مقادیر ارزش نیروی کار و ارزش اضافی در جهت معکوس یکدیگر تغییر می‌کنند] چنین نتیجه می‌شود که افزایش بار آوری کار ارزش نیروی کار را پائین می‌آورد و بالتبعه اضافه‌ارزش را بالا می‌برد، درحالی که کاهش بار آوری، به عکس، ارزش نیروی کار را ترقی می‌دهد و از اضافه‌ارزش می‌کاهد.

هنگامی که ریکاردو این قانون را فرمول‌بندی نموده، نکته‌ای را از مد نظر دور داشته است و آن این است: با وجود اینکه تغییر در مقدار اضافه‌ارزش یا اضافه‌کار موجب تغییر معکوس در مقدار ارزش نیروی کار و یا کار لازم می‌شود، به هیچ وجه نمی‌توان از آن نتیجه گرفت که آنها به یک نسبت تغییر می‌کنند. مقدار افزایش یا کاهش آنها یکی است. ولی نسبتی که طبق آن هر جزء محصول ارزشی یا جزء روزانه کار افزایش و کاهش می‌یابد وابسته به تقسیم اولیه‌ای است که قبل از تغییر در نیروی بار آور کار روی داده است. اگر ارزش نیروی کار ۴ شیلینگ و یا زمان کار لازم ۸ ساعت و اضافه‌ارزش ۲ شیلینگ یا اضافه‌کار ۴ ساعت بود و در نتیجه بالا رفتن نیروی بار آور کار ارزش نیروی کار به ۳ شیلینگ می‌رسید و یا کار لازم ۶ ساعت می‌شد، آنگاه اضافه‌ارزش ۳ شیلینگ می‌گردید یا اضافه‌کار ۶ ساعت می‌بود. این همان مقدار دو ساعت یا یک شیلینگ است که در یک جا اضافه می‌شود و در جای دیگر کم شده است. ولی نسبت تغییرات مقداری در دو طرف یکسان نیست. درحالی که ارزش نیروی کار از ۴ شیلینگ به ۳ شیلینگ می‌افتد و لذا به نسبت  $\frac{1}{4}$  یا ۲۵٪ تنزل می‌کند، اضافه‌ارزش از ۲ شیلینگ به ۳ شیلینگ می‌رسد و لذا به نسبت  $\frac{1}{3}$  یا ۵۰٪ ترقی می‌نماید.

[بنابراین چنین نتیجه می‌شود] ← [افزوده به فر: به‌طور کلی، با معلوم‌بودن مدت کار روزانه و نیز تقسیم کار به دو بخش، بخش کار لازم و بخش کار اضافی، نتیجه می‌شود] که افزایش یا کاهش نسبی اضافه‌ارزش به دنبال تغییری که در نیروی بارآور کار حاصل می‌گردد و برحسب بزرگی و کوچکی آن جزئی از روزانه کار، که در ابتدا نماینده اضافه‌ارزش بود، بزرگ و کوچک می‌شود.

ثالثاً: افزایش یا کاهش اضافه‌ارزش همواره معلول افزایش و کاهش متقابلی است که در نیروی کار حاصل می‌شود، نه علت آن.<sup>۱</sup>

نظر به اینکه روزانه کار مقدار ثابتی است [و در مقدار ارزشی ثابتی نموده می‌شود] ← [تغییر در فر: و پیوسته ارزش واحدی را ایجاد می‌کند که به هم‌ارز نیروی کار و ارزش اضافی تقسیم می‌شود]. و هر تغییر مقدار در اضافه‌ارزش با تغییر معکوسی در مقدار ارزش نیروی کار تطبیق می‌کند و چون ارزش نیروی کار نیز فقط با تغییر در نیروی بارآور کار تغییر می‌نماید [لذا مسلماً از این مقدمات چنین نتیجه می‌شود که هر تغییر مقداری در اضافه‌ارزش ناشی از تغییر معکوسی است که در ارزش نیروی کار روی می‌دهد]. ← [تغییر در فر: روشن است که تغییر بهره‌وری کار در وهله نخست ارزش نیروی کار را افزایش یا کاهش می‌دهد، در صورتی که حرکت صعودی یا نزولی آن به نوبه خود، حرکت ارزش اضافی را در جهتی معکوس باعث می‌شود].

۱- مک کولوچ (MacCulloch) درباره این قانون سوم از جمله این تکلمه باطل را آورده است که گویا اضافه‌ارزش بدون تنزل ارزش نیروی کار می‌تواند، از راه حذف مالیات‌هایی که سابقاً سرمایه‌دار می‌بایست بپردازد، بالا رود. حذف این قبیل مالیات‌ها مطلقاً هیچگونه تغییر در کمیت اضافه‌ارزش نمی‌دهد که صاحب صنعت سرمایه‌دار مستقیماً از کارگر بیرون می‌کشد. این امر فقط در نسبتی که وی اضافه‌ارزش را به جیب شخصی خود می‌ریزد و آنچه باید با اشخاص ثالث تقسیم نماید تغییر می‌دهد. بنابراین حذف مالیات به هیچ وجه تغییری در رابطه بین ارزش نیروی کار و اضافه‌ارزش ایجاد نمی‌کند. استثناء مک کولوچ فقط این نکته را ثابت می‌کند که وی قاعده را بد فهمیده است. این بدبختی‌ئی است که در مورد ترویج نظریات ریکاردو غالباً دامنگیر او می‌شود و کمتر از مصیبتی نیست که درباره ترویج نظریات آدام اسمیت به سرژان باتیست سه آمده است.

بنابراین اگر، آنچنانکه فوقاً دیده شد، هیچگونه تغییر مقداری مطلق در ارزش نیروی کار و اضافه‌ارزش امکان‌پذیر نیست مگر آنکه در مقدار نسبی آنها تغییر حاصل شود، به این نتیجه می‌رسیم که هیچ تغییری در مقدار نسبی ارزش آنها ممکن نیست مگر آنکه مقدار مطلق ارزش نیروی کار تغییر نماید.

بنا بر قانون سوّم، تغییر مقداری در اضافه‌ارزش مستلزم حدوث حرکتی در ارزش نیروی کار است که خود معلول تغییر در نیروی بارآور کار است. حلّ این تغییر به وسیلهٔ مرز ارزشی نوینی که برای نیروی کار به وجود می‌آید تعیین می‌گردد. ولی هم‌آنگاه که شرایط و اوضاع و احوال تأثیر قانون را مُجاز می‌دارد ممکن است حرکات واسطی نیز به وقوع پیوندد. مثلاً اگر در نتیجهٔ ترقّی بارآوری کار، ارزش نیروی کار از ۴ شیلینگ به ۳ شیلینگ تنزل کرده و یا زمان کار لازم از ۸ ساعت به ۶ ساعت پائین آمده باشد، ممکن است با این وجود بهای نیروی کار فقط تا میزان ۳ شیلینگ و ۸ پنس، ۳ شیلینگ و ۶ پنس، ۳ شیلینگ و ۲ پنس و غیره تنزل نماید و لذا اضافه‌ارزش نیز بیش از ۳ شیلینگ و ۴ پنس، ۳ شیلینگ و ۶ پنس، ۳ شیلینگ و ۱۰ پنس و غیره ترقّی نکند. درجهٔ تنزل، که حداقل آن ۳ شیلینگ است، منوط به وزنه‌ای است که از یک سر با فشار سرمایه و از سوی دیگر با ایستادگی کارگران در کفهٔ ترازو قرار می‌گیرد.

ارزش نیروی کار وابسته به ارزش کمیّت معینی از وسایل معیشت است. آنچه با نیروی بارآور کار تغییر می‌کند ارزش این وسایل زندگی است نه حجم آنها. حجم این وسایل ممکن است در اثر ازدیاد نیروی بارآور برای کارگر و سرمایه‌دار در یک زمان و به نسبت واحد نموّ کند بدون آنکه هیچگونه تغییر مقداری بین بهای نیروی کار و اضافه‌ارزش به وجود آید. چنانچه ارزش بدوی نیروی کار ۳ شیلینگ و زمان کار لازم ۶ ساعت فرض شود و اضافه‌ارزش نیز به ۳ شیلینگ یا ۶ ساعت اضافه‌کار بالغ گردد، آنگاه اگر نیروی بارآور کار مُضاعف شود ولی تقسیم روزانه کار به همین حالت باقی بماند ناچار در بهای نیروی کار و اضافه‌ارزش نیز تغییری حاصل نمی‌شود. فقط



در چنین حالتی نیروی کار و اضافه‌ارزش هر یک در ارزش‌های مصرف دو برابر شده و به همان نسبت ارزان‌تر شده‌ای مجسم می‌گردند. در این صورت با اینکه بهای نیروی کار تغییری نکرده ولی به بالاتر از ارزش نیروی کار ترقی نموده است. حالا اگر بهای نیروی کار تا حد اقل ارزش جدید خود که یک شیلینگ و نیم است تنزل نکند بلکه فقط تا ۲ شیلینگ و ۱۰ پنس یا ۲ شیلینگ و ۶ پنس و غیره پائین بیاید معذک همین بهای تنزل یافته باز نماینده حجم بیشتری از وسایل زندگی است. بدین سان ممکن است که بهای نیروی کار در صورت نمو نیروی بارآور کار مرتباً تنزل کند در حالی که همزمان با آن حجم وسایل معیشت کارگر دائماً افزایش یابد. ولی در این صورت ارزش نیروی کار از لحاظ نسبی، یعنی در مقایسه با اضافه‌ارزش، دائماً تنزل می‌کند و بنابراین گودالی که بین وضع زندگی کارگر و سرمایه‌دار وجود دارد عمیق‌تر می‌گردد.<sup>۱</sup>

ریکار دو نخستین کسی است که قوانین سه‌گانه فوق‌الذکر را به‌طور دقیق فرمولبندی کرده است. نقایصی که در بیان وی وجود دارند از این قرارند: اول آنکه وی شرایط ویژه‌ای را که در درون آن قوانین مزبور اجرا پذیرند به‌مثابه قوانین عامی تلقی می‌کند که به‌خودی‌خود و قطع نظر از شرایط تولید سرمایه‌داری وجود دارند. وی هیچگونه تغییری را نه در مورد طول روزانه کار و نه درباره شدت کار نمی‌شناسد به‌طوری که در نزد وی بارآوری کار یگانه عامل تغییرپذیر می‌گردد. ثانیاً وی مانند اقتصاددانان دیگر هیچگاه اضافه‌ارزش را به‌خودی‌خود مورد تحقیق قرار نداده یعنی آن را مستقل از اشکال ویژه‌اش مانند سود، بهره زمین و غیره در نظر نگرفته است، و این امر تا درجه بسیار زیادی به تحلیل او لطمه می‌زند. [به همین سبب وی آشکارا قوانین مربوط به نرخ اضافه‌ارزش و قوانین نرخ سود را با هم اشتباه می‌کند]. ← [تغییر در فر: او نرخ ارزش اضافی

۱- "هرگاه در بارآوری صنعت تغییری واقع گردد به نحوی که به وسیله مقدار معینی از کار و سرمایه بیشتر یا کمتر تولید شود، ممکن است حصه دستمزد تغییرات محسوس نماید در حالی که مقدار نماینده این حصه به همان حال باقی بماند و یا ممکن است مقدار تغییر کند در حالی که در حصه دستمزد تغییری حاصل نشود." (*Outlines of Political Economy*, p. 67)

را با نرخ سود اشتباه می‌گیرد و در نتیجه، به نرخ سود به‌گونه‌ای می‌پردازد که گوئی مستقیماً نرخ استثمار کار را بیان می‌کند. [چنانکه سابقاً متذکر شده‌ایم نرخ سود عبارت از نسبت اضافه‌ارزش به مجموع سرمایه پیش‌ریخته است در حالی که نرخ اضافه‌ارزش عبارت از نسبت اضافه‌ارزش به تنها بخش متغیر این سرمایه است. فرض کنیم سرمایه‌ای به مبلغ ۵۰۰ لیره استرلینگ (C) بدین قسم توزیع گردد که ۴۰۰ لیره استرلینگ آن (c) برای مواد خام، وسایل کار و غیره و ۱۰۰ لیره استرلینگ آن برای دستمزد (v) تخصیص یافته باشد، و سپس اضافه‌ارزش = ۱۰۰ لیره استرلینگ شود (m). بنابراین نرخ اضافه‌ارزش چنین خواهد بود:

$$\frac{100 \text{ لیره استرلینگ}}{100 \text{ لیره استرلینگ}} = \frac{m}{v} = 100\%$$

ولی نرخ سود بدین قرار می‌شود:

$$\frac{100 \text{ لیره استرلینگ}}{500 \text{ لیره استرلینگ}} = \frac{m}{c} = 20\%$$

علاوه بر این بدیهی است که نرخ سود می‌تواند وابسته به اوضاع و احوال و شرایطی گردد که به هیچ وجه تأثیری در نرخ اضافه‌ارزش ندارد. بعداً در کتاب سوم این نوشته ثابت خواهیم نمود چگونه نرخ اضافه‌ارزش واحدی می‌تواند در نرخ‌های مختلفه سود بیان گردد و چگونه نرخ‌های مختلفه اضافه‌ارزش می‌تواند تحت شرایط مشخص در نرخ سود واحدی بیان گردند.

### **ب. روزانه کار و بارآوری کار ثابت فرض می‌شود و شدت کار متغیر**

بالارفتن شدت کار مستلزم افزایش مصرف کار در مدت واحد است. بنابراین روزانه کار تشدید یافته، طی ساعات برابر، بیش از روزانه کار کمتر تشدید شده محصول

جذب می‌کند. درست است که در نتیجه ترقی نیروی بارآور نیز طی همان روزانه کار محصول بیشتری به دست می‌آید ولی در مورد اخیرالذکر ارزش هر دانه محصول تنزل می‌کند زیرا هر یک از آنها محتوی کار کمتری است، در صورتی که در مورد نخستین ارزش مزبور بی‌تغییر می‌ماند زیرا تولید محصول به اندازه سابق کار می‌برد. شماره محصولات در این مورد ترقی می‌کند بدون آنکه قیمت آنها تنزل نماید. با افزایش تعداد محصولات قیمت مجموع آنها بیشتر می‌شود. در صورتی که با بالا رفتن نیروی بارآور فقط همان مبلغ ارزشی در توده محصول بزرگتری نموده می‌شود. اگر شماره ساعات یکسان باقی بماند، روزانه کار شدت یافته، محصول ارزشی بزرگتری به بار می‌آورد، و بنابراین با یکسان ماندن ارزش پول، معرف پول بیشتری است. محصول ارزشی روزانه کار با انحرافات شدت آن نسبت به درجه شدت متعارف اجتماعی، تغییر می‌کند. از این رو همان روزانه کار برخلاف گذشته در محصول ارزشی ثابتی نموده نمی‌شود بلکه نمودار محصول ارزشی متغیری است، یا به عبارت دیگر مثلاً روزانه کار مشدد ۱۲ ساعته به جای آنکه مانند روزانه ۱۲ ساعته‌ای که شدت متعارف دارد در ۶ شیلینگ نموده شود در ۷ شیلینگ، ۸ شیلینگ و غیره نموده می‌شود. این نکته مسلم است که اگر محصول ارزشی روزانه کار مثلاً از ۶ شیلینگ به ۸ شیلینگ تغییر نماید دو جزء این محصول ارزشی، یعنی قیمت نیروی کار و اضافه‌ارزش، می‌توانند خواه به نحو یکسان و خواه به طور نابرابر، در آن واحد ترقی کنند. در صورتی که محصول ارزشی از ۶ به ۸ شیلینگ ترقی نماید ممکن است بهای نیروی کار و اضافه‌ارزش، به طور همزمان از ۳ به ۴ شیلینگ ترقی کنند. ترقی بهای نیروی کار در این مورد مستلزم آن نیست که قیمت نیروی کار حتماً مافوق ارزش آن قرار گیرد. به عکس، این ترقی ممکن است با تنزل ارزش نیروی کار همراه باشد. چنین حالتی همواره آنگاه اتفاق می‌افتد که ترقی بهای نیروی کار نتواند شتاب فرسایش نیروی مزبور را جبران نماید.

این نکته دانسته است که، بجز برخی استثنائات گذرا، تغییر در بارآوری کار تنها

هنگامی موجب تغییر در مقدار ارزشی نیروی کار می‌شود و بالتیجه در مقدار اضافه ارزش تأثیر می‌کند که تغییر مزبور آن رشته از صناعی را فراگیرد که محصولات آن معمولاً مورد مصرف کارگراند. ولی محدودیت مزبور در اینجا از بین می‌رود. خواه مقدار کار از جهت وسعت و خواه از لحاظ شدت تغییر یافته باشد، تغییر مقداری آن وابسته به تغییر در مقدار محصول ارزشی آن است، قطع نظر از ماهیت کالائی که ارزش مزبور در آن نموده می‌شود.

به فرض اینکه شدت کار در کلیه شعب یکباره و به یک میزان ترقی نماید، آنگاه درجه شدتی که تازه افزایش یافته است به صورت درجه متعارف و معمولی اجتماعی درمی‌آید و لذا دیگر به مثابه مقداری بسط یافته به شمار نمی‌رود. حتا اگر چنین موردی نیز پیش آید باز درجات متوسط شدت کار در نزد ملت‌های مختلف متفاوت باقی می‌ماند و بنابراین موجب آن می‌شود که قانون ارزش نسبت به روزانه‌های مختلفه کار هر کشور به نحو کامل اعمال نگردد. روزانه کار شدت یافته یک کشور نسبت به کشوری که شدت کار در آن کمتر است به صورت بیان پولی بیشتری نمودار می‌گردد.<sup>۱</sup>

### ج. نیروی بار آور و شدت کار ثابت فرض می‌شود و روزانه کار متغیر

[روزانه کار می‌تواند در دو جهت تغییر نماید. ممکن است کوتاه شود یا درازتر گردد.]

---

۱- "در صورتی که شرایط دیگر مساوی باشند، کارخانه‌دار انگلیسی می‌تواند در زمان معین مقدار کاری (work) به مراتب بیشتر از کارخانه‌دار خارجی تحویل دهد، تا جائی که امکان دارد تفاوت بین روزانه‌های کار را، که اینجا ۶۰ ساعت در هفته و در جای دیگر بین ۷۲ تا ۸۰ ساعت است جبران نماید." ("Rep. of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1855", p. 65)  
قطعی‌ترین وسیله برای کاهش تفاوتی که بین ساعات کار کشورهای تازه‌ای اروپا و انگلستان وجود دارد همانا کوتاه کردن قانونی روزانه کار در کارخانه‌های اروپای بری است.

۱. در صورتی که شرایط فوق تحقق یابد، یعنی نیروی بار آور و شدت کار ثابت باشند، کوتاه شدن روزانه کار تغییری در ارزش نیروی کار و بنابراین در زمان لازم کار به وجود نمی آورد. چنین وضعی موجب کاهش در اضافه کار و اضافه ارزش می گردد. با کاهش مقدار مطلق اضافه ارزش مقدار نسبی آن، یعنی نسبت بین مقدار اضافه ارزش و مقدار ارزشی نیروی کار که ثابت مانده است، نیز تنزل می کند. در این صورت فقط با تنزل دادن بهای نیروی کار به پائین تر از ارزش آن است که سرمایه دار می تواند وضع خود را بی زیان نگاه دارد.

تمام مطالب پیش پا افتاده ای که تا کنون علیه کوتاه شدن روزانه کار گفته شده ناظر به وقوع این پدیده در شرایط مفروض ما بوده است، در حالی که واقعیت نشان می دهد که به عکس، تغییر در نیروی بار آور و شدت کار، یا پیش از کوتاه شدن روزانه کار و یا بلافاصله پس از آن به وقوع پیوسته است.<sup>۱</sup>

۲. امتداد روزانه کار: فرض کنیم که زمان لازم کار ۶ ساعت و یا ارزش نیروی کار ۳ شیلینگ باشد و نیز اضافه کار را ۶ ساعت و اضافه ارزش را ۳ شیلینگ فرض کنیم. در این صورت مجموع روزانه کار به ۱۲ ساعت بالغ می گردد و در محصول ارزش داری معادل ۶ شیلینگ نموده می شود. هرگاه روزانه کار به میزان ۲ ساعت درازتر شود و بهای نیروی کار بی تغییر باقی بماند آنگاه همراه با افزایش مقدار مطلق اضافه ارزش مقدار نسبی آن نیز بالا می رود. با اینکه مقدار ارزشی نیروی کار به طور مطلق ثابت می ماند، به طور نسبی تنزل می کند. در شرایط حالت اول امکان داشت که مقدار نسبی ارزش نیروی کار تا زمانی که تغییری در مقدار مطلق آن حاصل نشود، بلا تغییر بماند. در اینجا به عکس، تغییر مقدار نسبی در ارزش نیروی کار نتیجه تغییر در مقدار مطلق اضافه ارزش است.

۱- "اوضاع و احوال جبران کننده ای وجود دارد... که اجرای قانون روزانه ۱۰ ساعته آشکار ساخته است."  
 ("Rep. of Insp. of Fact. for 1<sup>st</sup> Dec. 1848", p. 7)

چون محصول ارزشمندی که روزانه کار در آن نموده می‌شود در نتیجه امتداد روزانه کار نمو می‌کند، ممکن است بهای نیروی کار و اضافه‌ارزش، با هم و همزمان، خواه به مقدار مساوی و خواه به‌طور نابرابر ترقی نمایند.

در اثر امتداد روزانه کار ممکن است بهای نیروی کار به پائین‌تر از ارزش خود تنزل نماید و لولاینکه بهای مزبور اسماً بلا تغییر مانده و یا حتّاً ترقی کرده باشد. چنانکه به یاد داریم ارزش روزانه نیروی کار در واقع بر حسب دوام متوسط عادی آن یا طول عمر عادی کارگر ارزیابی می‌شود. و نیز این ارزیابی مبتنی بر آن اندازه عادی است که با سیرت آدمی در مورد تبدیل جوهر حیاتی به حرکت مطابقت دارد.<sup>۱</sup> فرسودگی بیشتر نیروی کار، که از امتداد روزانه کار جدائی ناپذیر است، می‌تواند تا نقطه معینی به وسیله نیروی بیشتری که جانشین آن می‌گردد جبران شود. ولی آنگاه که از این نقطه تجاوز شود، فرسایش به صورت تصاعد هندسی نمو می‌کند و کلیه شرایط عادی تجدید تولید و فعالیت نیروی کار ویران می‌گردد. بهای نیروی کار و درجه بهره‌کشی آن دیگر حالت مقادیری را که با یکدیگر سنجش پذیرند از دست می‌دهند. [تغییر در فر: بر مبنای اطلاعات کنونی ما، و در چارچوب محدوده‌های فرض‌هایی که در چند صفحه پیش مطرح کردیم، با قانون‌های زیر روبرو هستیم:

۱. کار روزانه به نسبت مستقیم بامدت آن، مقدار ارزش بیشتر یا کمتری ایجاد می‌کند - از این‌رو، کمیته متغیر و نه ثابت از ارزش را خلق می‌کند.
۲. هر تغییری در نسبت میان مقدار ارزش اضافی و ارزش نیروی کار ناشی از تغییری در مقدار مطلق کار اضافی و در نتیجه، در ارزش اضافی است.

---

۱- "مجموع کاری را که یک شخص در جریان ۲۴ ساعت انجام داده می‌توان به‌طور تقریب به‌وسیله بررسی تغییرات شیمیائی‌ئی که در بدن وی به‌وقوع پیوسته است، تعیین نمود. زیرا تغییر شکل‌های مادی نشان‌دهنده آن است که قبلاً نیروی محرک به کار رفته است."

(Grove<sup>(۱-۱)</sup>: "On the Correlation of Physical Forces", London, 1846)

(۱-۱) ویلیام رابرت گروو (۱۸۱۱-۱۸۹۶) - قاضی انگلیسی که در زمینه الکتروشیمی تحقیقاتی دارد.

۳. ارزش مطلق نیروی کار فقط می‌تواند بر اثر واکنشی که افزایش کار اضافی بر درجه فرسایش این نیروی کار، افزایش می‌گذارد تغییر کند. بنابراین، هر تغییری در مقدار مطلق نیروی کار همواره معلول تغییر مقدار ارزش اضافی است و هرگز علت آن نیست.

ما در این فصل، همانند فصل‌های دیگر، فرض می‌کنیم که مدت کار روزانه که اساساً ۱۲ ساعت در نظر گرفته می‌شود ۶ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کار اضافه-ارزشی برابر با ۶ فرانک ایجاد می‌کند که نیمی از آن به کارگر و نیم دیگر به سرمایه‌دار می‌رسد. ما با حالتی آغاز می‌کنیم که در آن مدت کار روزانه کوتاه می‌شود، فرض می‌کنیم از ۱۲ ساعت به ۱۰ ساعت برسد. با توجه به این امر فقط ارزشی برابر با ۵ فرانک تولید می‌شود. کار اضافی از ۶ به ۴ ساعت، ارزش اضافی از ۳ به ۲ فرانک کاهش می‌یابد. این کاهش در مقدار مطلق ارزش اضافی موجب کاهش در مقدار نسبی آن می‌شود. نسبت ارزش اضافی به ارزش نیروی کار قبلاً ۳ به ۳ بود و اکنون دیگر فقط ۲ به ۳ است. در نتیجه، در صورت ثابت ماندن تمامی شرایط، ارزش نیروی کار به‌طور نسبی افزایش پیدا می‌کند؛ اکنون نسبت آن به ارزش اضافی ۳ به ۲ است درحالی‌که قبلاً ۳ به ۳ بود.

سرمایه‌دار فقط می‌تواند با دادن مزدی پائین‌تر از ارزش نیروی کار این کاهش را جبران کند. در کُنه نطق‌های آتشین مرسوم علیه کوتاه کردن ساعات کار این فرض نهفته است که این پدیده تحت شرایطی که در اینجا فرض شد، رخ می‌دهد؛ یعنی فرض می‌کند که بهره‌وری و شدت کار ثابت است. اما به‌واقع، عکس آن صادق است: افزایش بهره‌وری و شدت کار همیشه یا پیش از کاهش مدت کار روزانه یا بلافاصله پس از آن رخ می‌دهد. در صورت افزایش مدت کار روزانه، مثلاً از ۱۲ ساعت به ۱۴ ساعت، و ساعات افزوده به کار اضافی ضمیمه شود، ارزش اضافی از ۳ به ۴ فرانک افزایش می‌یابد. ارزش اضافی هم به‌طور مطلق و هم به‌طور نسبی افزایش پیدا می‌کند، گرچه نیروی کار با وجود آنکه ارزش اسمی آن مانند گذشته باقی می‌ماند، به‌صورت نسبی ارزش از دست می‌دهد. اکنون نسبت آن به ارزش اضافی فقط ۳ به ۴ است.

تحت شرایط فرض شده، یعنی افزایش مجموع ارزش روزانه تولیدشده در اثر افزایش مدت کار روزانه، دو بخش این مجموع - ارزش اضافی و هم‌ارز نیروی کار - هم‌زمان می‌توانند در کمیتی برابر یا نابرابر افزایش یابند، به‌همان ترتیب که در حالت تشدید کار افزایش می‌یافتند. با تداوم کار روزانه، قیمت نیروی کار ممکن است به پائین‌تر از ارزش آن سقوط کند، هرچند قیمت فوق به‌طور اسمی بی‌تغییر باقی می‌ماند و یا حتی افزایش می‌یابد. تا حد معینی،

درآمد بالاتر می‌تواند مصرف بیشتر نیروی حیاتی که افزایش مدت کار بر کارگر تحمیل می‌کند را جبران کند. اما همیشه زمانی فرا می‌رسد که افزایش بیشتر مدت کار روزانه موجب کوتاه شدن عمر میانگین کارگر می‌شود و شرایط متعارف بازتولید و فعالیت او را برهم می‌زند. از آن پس، قیمت نیروی کار و درجه استثمار، دیگر مقادیر قابل مقایسه‌ای نیستند.]

## د. تغییرات همزمان در طول مدت، در نیروی بار آور و شدت کار

بدیهی است که تعداد ترکیبات بسیاری امکان‌پذیر است. دو عامل می‌توانند تغییر کنند و عامل دیگر ثابت بماند، یا هر سه ممکن است با هم تغییر پذیرند. این عوامل می‌توانند به درجه‌ای برابر یا نابرابر، در یک جهت یا در جهات عکس یکدیگر، تغییر کنند و بالنتیجه تغییرات آنها قسماً یا تماماً یکدیگر را خنثی نمایند. ولی تحلیل کلیه موارد ممکنه بر طبق توضیحاتی که در فقرات الف، ب و ج داده شده آسان است. برای اینکه بتوان نتیجه هر ترکیب ممکن را یافت، کافی است که به نوبه یکی از عوامل را متغیر و عوامل دیگر را ثابت فرض نمود. بنابراین ما در اینجا فقط به شرح کوتاهی درباره دو مورد مهم اکتفا می‌کنیم:

### ۱- کاهش نیروی بارآور کار توأم با تطویل روزانه کار

هنگامی که در اینجا از کاهش نیروی بارآور سخن می‌گوئیم منظورمان آن رشته‌هائی از کار است که ارزش نیروی کار وابسته به محصولات آنهاست. از جمله سخن بر سر کاهش نیروی بارآور کاری است، که مثلاً در نتیجه نا حاصلخیزی فزاینده زمین و گرانی هماهنگ آن در فرآورده‌های ارضی روی می‌دهد. فرض کنیم که روزانه کار ۱۲ ساعت و محصول ارزشی آن برابر با ۶ شیلینگ است که نیمی از آن جبران ارزش نیروی کار



می‌کند و نیم دیگر اضافه‌ارزش به‌وجود می‌آورد. بنابراین روزانه کار به ۶ ساعت کار لازم و شش ساعت اضافه‌کار منقسم می‌گردد. فرض کنیم که در نتیجه گران‌شدن محصولات زمین ارزش نیروی کار از ۳ به ۴ شیلینگ ترقی کند و لذا کار لازم نیز از ۶ ساعت به ۸ ساعت بالا رود. اگر روزانه کار بی‌تغییر بماند آنگاه اضافه‌کار از ۶ ساعت به ۴ ساعت تنزل می‌کند و اضافه‌ارزش از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ می‌رسد. اگر روزانه کار دو ساعت درازتر شود یعنی از ۱۲ ساعت به ۱۴ ساعت برسد، آنگاه ۶ ساعت اضافه‌کار و ۳ شیلینگ اضافه‌ارزش باقی می‌ماند ولی مقدار آن در نسبت با ارزش نیروی کار، که بنا بر کار لازم اندازه‌گیری می‌شود، تنزل می‌کند.

[فرضاً اگر روزانه کار ۴ ساعت درازتر شود یعنی از ۱۲ ساعت به ۱۶ ساعت ترقی نماید باز نسبت مقادیر اضافه‌ارزش و ارزش نیروی کار بلا‌تغییر باقی می‌ماند ولی مقدار مطلق اضافه‌ارزش] ← [تغییر در فر: اگر مدت کار روزانه به ۱۶ ساعت یا مدت کار اضافی به ۸ ساعت افزایش یابد، ارزش اضافی به ۴ فرانک خواهد رسید و نسبت آن به ارزش نیروی کار ۴ به ۴ خواهد بود، یعنی به همان نسبتی می‌رسد که قبل از کاهش، ناشی از بهره‌وری کار بود زیرا ۴ به ۴ برابر با ۳ به ۳ است. با این همه، با اینکه به این ترتیب، مقدار نسبی به حالت اول بازمی‌گردد، مقدار مطلق آن یک سوّم افزایش یافته و از ۳ به ۴ شیلینگ ترقی می‌کند و از آن اضافه‌کار از ۶ به ۸ ساعت بالا می‌رود و یا به دیگر سخن به نسبت  $\frac{1}{3}$  یا  $\frac{1}{3} \times 33\%$  ترقی می‌کند. بنابراین در صورت کاهش نیروی بارآور کار که هم‌زمان با تطویل روزانه کار است ممکن است مقدار مطلق اضافه‌ارزش بی‌تغییر بماند در حالی که مقدار نسبی آن تنزل نماید و ممکن است در مقدار نسبی آن تغییری حاصل نشود ولی مقدار مطلق آن افزایش یابد.

[افزوده به فر: همین نتایج را می‌توان به‌سرعت گرفت، مشروط بر این که شدت کار هم‌زمان با مدت آن افزایش یابد] و نیز بر حسب میزان تطویل ممکن است هر دو مقدار افزایش پذیرند.

بین سال‌های ۱۷۹۹ تا ۱۸۱۵ گران‌شدن بهای خواربار در انگلستان موجب آن شد

که مزدها اسماً بالاروند درحالی که دستمزدهای واقعی هرگاه در رابطه با وسایل زندگی بیان می شدند تنزل کرده بودند. از آنجا وست و ریکاردو چنین نتیجه گرفتند که کاهش نیروی بارآور در کشاورزی موجب تنزل نرخ اضافه ارزش گردیده است و این حکم را که تنها مبتنی بر تصورات آنها بود، مبدأ تحلیل های مهم درباره رابطه نسبی بین مقادیر دستمزد، سود و بهره زمین قرار دادند. ولی در آن زمان از برکت بالابردن شدت کار و امتداد قاهرانه زمان کار، اضافه ارزش، هم به طور مطلق و هم به طور نسبی، ترقی کرده بود. این همان دورانی است که تطویل بی حد و مرز روزانه کار حق آب و گل یافت، دورانی که خصلت نمای ویژه آن عبارت است از افزایش شتابان سرمایه از سوئی و

---

۱- "نان و کار ندرتاً در یک صف حرکت می کنند. ولی مرزی مسلم وجود دارد که در وراء آن نمی توان آنها را از یکدیگر جدا ساخت. کوشش های فوق العاده طبقه کارگر در دوران های گرانی و تنزل دستمزد که از آن ناشی می شود و درباره آن سخن رفته است (از جمله در کمیسیون پارلمانی تحقیق ۱۵-۱۸۱۴) از لحاظ فردی بسیار پسندیده است و محققاً افزایش سرمایه را تسهیل می کند. ولی هیچ کس که از انسانیت بوئی برده باشد حاضر نخواهد بود ادامه این وضع را پیوسته و بی تغییر ببیند. البته این کوشش ها به مثابه کمک موقت بی اندازه گرانبها هستند ولی چنانچه پیوسته مورد عمل قرار گیرند عیناً همان نتایجی به بار خواهد آمد که گوئی مردم یک کشور را به آخرین سرحل و سایل غذایی خود کشانده باشند."

(Malthus: "Inquiry into the Nature and Progress of Rent", London, 1815, p. 48 Note)  
 اینکه مالتوس تکیه را بر تطویل روزنه کار قرار می دهد و حتا در قسمت های دیگر نوشته اش مستقیماً از این نکته سخن می گوید موجب بسی افتخار برای او است، درحالی که ریکاردو و دیگران با اینکه در برابر واقعیات بارزتری قرار داشتند کلیه تحقیقات خود را بر مقدار ثابت روزانه کار مبتنی ساخته اند. ولی منافع محافظه کارانه ای که مالتوس خادم آن بود مانع وی از دیدن این حقیقت شد که تطویل بی حد و مرز روزانه کار توأم با تکامل ماشینیسیم و بهره کشی از کار زنان و کودکان، ناگزیر باید بخش بزرگی از طبقه کارگر را، پس از پایان یافتن تقاضاهای جنگی و انحصار انگلستان در بازار جهانی، "زائد" سازد. بدیهی است گوارتر و با منافع طبقات حاکمه دمسازتر همان بود که آخوند اصیلی چون مالتوس آن منافع را تقدیس کند و به جای آنکه این "اضافه جمعیت" را تنها با قوانین طبیعی تولید سرمایه داری توضیح دهد، آن را به گردن قوانین جاویدان طبیعت اندازد.

مستمندی و بینوائی (پوپریسم (Pauperisme)<sup>۱</sup> از سوی دیگر.

## ۲- افزایش شدت و نیروی بارآور کار همزمان با کوتاه‌شدن روزانه کار

ترقی نیروی بارآور کار و بالارفتن شدت آن از جهتی به نحو یکسان تأثیر می‌کنند. هر دو آنها حجم محصولات را در بهر مشخصی از زمان افزایش می‌دهند. بنابراین هر دو آنها بخشی از روزانه کار را که کارگر برای تولید وسایل معیشت یا معادل آن احتیاج دارد کوتاه می‌کنند. اصولاً همین جزء لازم و انقباض پذیر است که حداقل مطلق روزانه کار را به دست می‌دهد. اگر تمام روزانه کار منحصر به این حداقل شود اضافه کار از بین می‌رود، چیزی که در رژیم سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست. حذف شیوه تولید سرمایه‌داری امکان محدود ساختن روزانه کار را به کار لازم به وجود می‌آورد. معذک در صورتی که سایر شرایط ثابت فرض شوند کار لازم اخیرالذکر نیز گسترش می‌یابد. زیرا از طرفی شرایط زندگی کارگر مرفه‌تر و تقاضاهای معیشتی او بیشتر است و از سوی دیگر قسمتی از اضافه کار کنونی در جزء کار لازم به شمار می‌آید، از جمله کاری که به منظور تشکیل تنخواه ذخیره و انباشت ضرور است. [افزوده به فر: و مقدار واقعی این کار لازم فقط بر حسب هزینه نگهداری طبقه مزدبگیر تعیین می‌شود، طبقه‌ای که باید ثروت اربابان خود را تولید کند.]

هر قدر نیروی بارآور کار ترقی کند بیشتر می‌توان روزانه کار را کوتاه نمود و هر قدر

---

۱- "یکی از علل عمده افزایش سرمایه به هنگام جنگ ناشی از کار و کوشش بیشتر و شاید ناشی از محرومیت‌های بیشتر طبقات زحمتکش بود، که پُرشمارترین افراد هر جامعه‌اند. زنان و کودکان بیشتری مجبور شدند تحت فشار روزگار کار بگیرند و آنان که سابقاً کارگر بودند نظر به همین جهات ناچار شدند بخش بزرگتری از وقت خود را وقف افزایش تولید نمایند."

("Essays on Political Economy in which are illustrated the Principal Causes of the Present National Distress", London, 1830, p. 248)

روزانه کار کوتاه تر شود امکان بالابردن شدت آهنگ کار بیشتر است. از نقطه نظر اجتماعی می توان گفت که نیروی بارآور کار با صرفه جوئی در آن نمو می کند. این امر تنها مستلزم صرفه جوئی در وسایل تولید نیست بلکه با پرهیز از هر گونه کار بیهوده نیز ملازمه دارد. شیوه تولید سرمایه داری [در عین اینکه صرفه جوئی را به هر بنگاه خصوصی تحمیل می کند، در جهت تعداد بی شماری مقامات و وظایف که به خودی خود زاید ولی اکنون غیر قابل اجتناب هستند] ← [تغییر در فر: صرفه جوئی وسایل تولید را بر هر کسب و کار تحمیل می کند؛ اما نه تنها با مصرف دیوانه وار نیروی کار، آن را به یک وسیله اقتصادی برای استثمارگر تبدیل می کند]، به وسیله دستگاه پُرهرج و مرج رقابتی خود موجب اِتلاف بی بندوباری در وسایل تولید اجتماعی و نیروهای کار می گردد.

با مفروض بودن شدت و نیروی بارآور کار، هر قدر آن جزء از روزانه اجتماعی کار که برای تولید مادی لازم است کوتاه تر باشد همان قدر بهر زمان برای فعالیت آزاد فکری و اجتماعی افراد بزرگتر خواهد بود و هر چه کار یکسان تر بین اعضاء کار توان جامعه تقسیم شده باشد همان اندازه کمتر برای قشری از اجتماع میسر خواهد بود که ضرورت طبیعی کار را از سر خود واکرده به گرده قشر دیگری بار نماید. از این دیدگاه، مرز مطلق کوتاه گشتن روزانه کار، همگانی شدن کار است. در جامعه سرمایه داری وقت آزاد برای یک طبقه به وسیله تبدیل تمام عمر توده ها به زمان کار حاصل می گردد.

## فصل شانزدهم

## فرمول‌های مختلف برای نرخِ اضافه‌ارزش

چنانکه دیده شد نرخِ اضافه‌ارزش در فرمول‌های زیرین نموده می‌شود:

$$I. \quad \frac{\text{اضافه کار}}{\text{کار لازم}} = \frac{\text{اضافه ارزش}}{\text{ارزش نیروی کار}} = \left( \frac{m}{v} \right) \frac{\text{اضافه ارزش}}{\text{سرمایه متغیر}}$$

دو فرمول نخست روابطِ ارزشی را نشان می‌دهند در حالی که فرمول سوم نشان دهنده رابطه‌ی زمانی‌ئی است که این ارزش‌ها طی آن تولید می‌شوند. این فرمول‌ها که مکمل یکدیگرند دارای مفهوم دقیقی هستند. به همین سبب آنها تلویحاً ولی ناآگاهانه در اقتصاد کلاسیک راه یافته‌اند. در اقتصاد کلاسیک به عکس، فرمول‌های مشتق‌زیر دیده می‌شوند:

$$II. \quad \frac{\text{اضافه محصول}}{\text{تمام محصول}} = \frac{\text{اضافه ارزش}}{\text{ارزش محصول}} = \frac{\text{اضافه کار}^{(1)}}{\text{روزانه کار}}$$

در اینجا یک نسبت واحد به نوبه گاه به صورتِ زمان‌های کار، گاه به صورتِ ارزش‌هائی که طی آن زمان‌ها وارد شده‌اند، و گاه به شکلِ محصولاتی که ارزش‌های مزبور در آنها وجود یافته‌اند، بیان شده است. این نکته مسلم است که تحت عنوانِ ارزش محصول فقط محصول ارزشی روزانه کار مقصود است و لذا بخش ثابت

---

(۱) در ترجمه فرانسۀ سرمایه کارل مارکس این نخستین فرمول را بین دو هلال قرار داده است زیرا مفهوم اضافه کار [کار اضافی] در علم اقتصاد بورژوائی بیان روشنی ندارد.

ارزش محصول از آن خارج است.

در عموم این فرمول‌ها درجه واقعی بهره‌کشی کار یا نرخ اضافه‌ارزش غلط بیان شده است. فرض کنیم که روزانه کار ۱۲ ساعت باشد. بنا بر آنچه در مثال پیشین پذیرفته‌ایم، درجه بهره‌کشی واقعی نیروی کار در این مورد با نسبت‌های زیرین نموده می‌شود:

$$\frac{۶ \text{ ساعت اضافه کار}}{۶ \text{ ساعت کار لازم}} = \frac{\text{اضافه‌ارزشی معادل ۳ شیلینگ}}{\text{سرمایه متغیری معادل ۳ شیلینگ}} = ۱۰۰\%$$

اما از روی فرمول دوّم به عکس، چنین خواهیم داشت:

$$\frac{۶ \text{ ساعت اضافه کار}}{\text{روزانه کار ۱۲ ساعته}} = \frac{\text{اضافه‌ارزشی معادل ۳ شیلینگ}}{\text{محصولی به ارزش ۶ شیلینگ}} = ۵۰\%$$

درواقع این فرمول‌های مشتق نشان‌دهنده نسبت‌هایی هستند که طبق آن روزانه کار یا محصول ارزش دار آن بین سرمایه‌دار و کارگر تقسیم می‌گردد. بنابراین اگر فرمول‌های مزبور را به عنوان بیان مستقیم درجه ارزش‌آفرینی سرمایه تلقی نمائیم آنگاه این قانون دروغین را پذیرفته‌ایم: اضافه‌کار یا اضافه‌ارزش هیچگاه نمی‌تواند به ۱۰۰٪ برسد.<sup>۱</sup>

۱- مثلاً هم این چنین است در نامه سوّم رود برتوس<sup>(۱-۱)</sup> به فون کیرشمن<sup>(۲-۱)</sup> تحت عنوان:

"Widerlegung der Ricardoschen Theorie von der Grundrente und Begründung einer neuen Rententheorie", Berlin, 1851.

"ردّ تئوری ریکاردوئی بهره زمین و بنیاد تئوری نوئی در مورد بهره". - من بعداً به این نامه برمی‌گردم

که با وجود تئوری اشتباه آمیزش در مورد بهره زمین، به گنّه تولید سرمایه‌داری پی برده است.

(ملحقه چاپ سوم): در اینجا دیده می‌شود چگونه مارکس به محض اینکه نزد پیشینیان خود پیشرفت واقعی و اندیشه درست نوئی می‌یابد، با حُسن نیت درباره آنها قضاوت می‌کند. در خلال این احوال انتشار نامه‌های رود برتوس به رودلف مایر<sup>(۳-۱)</sup> تا حدودی از ارزیابی فوق می‌کاهد. زیرا در آنجا چنین گفته شده است: "باید سرمایه‌را نه تنها در برابر کار بلکه از خودش نیز نجات داد و این در واقع هنگامی به بهترین وجه امکان‌پذیر است که فعالیت کارفرما - سرمایه‌دار به مثابه وظایف اقتصادی ملی یا دولتی تلقی گردد که از لحاظ مالکیت سرمایه به وی تفویض گردیده است و سود وی مانند شکلی از حقوق - گیری به‌شمار آید، زیرا ما هنوز سازمان اجتماعی دیگری را نمی‌شناسیم. ولی حقوق در صورتی که ←

نظر به اینکه اضافه کار همواره فقط جزء متداخلی از روزانه کار است و یا اضافه ارزش همواره فقط می تواند جزء متداخلی از ارزش محصول را تشکیل دهد، لذا ضرورتاً اضافه کار همواره کوچکتر از روزانه کار و یا اضافه ارزش کمتر از ارزش محصول است. برای اینکه رابطه  $\frac{100}{100}$ ٪ تحقق یابد، لزوماً می بایست که دو مقدار مزبور مساوی باشند. برای اینکه اضافه کار بتواند تمام روزانه کار را به خود تخصیص دهد (اینجا سخن بر سر روزانه متوسط کار در هفته، سال و غیره است) لازم است که کار لازم به صفر تنزل نماید.

→ از مزد زیاده برداشت کند باید منظم شود و نیز تعدیل گردد. بدین سان است که می توان هجوم مارکس را به جامعه - من بیشتر مایلیم کتاب وی را چنین بخوانم - پس زد... اصولاً کتاب مارکس بیشتر صورت مناظره ای دارد علیه شکل امروزی سرمایه، که وی با مفهوم خود سرمایه اشتباه می کند، تا تحقیقی درباره سرمایه. درست از همین منشأ است که اشتباهات وی برمی خیزد."

("Briefe etc. von Dr. Rodbertus-Jagetzow", herausgegeben von Dr. Rud. Meyer, Berlin, 1881, I Bd., S. 111, 48. Brief von Rodbertus.)

در چنین ابتدالات ایدئولوژیک است که تعرضات واقعاً جسورانه "نامه های اجتماعی" رود برتوس غرق می شود. (فریدریش انگلس)

(۱-۱) کارل رود برتوس - یاگتسوف (Karl Rodbertus-Jagetzow) (۱۸۰۵-۱۸۷۵) - اقتصاددان آلمانی از سوسیالیست های منبری یا استادامآب (Kathedersozialist, Sozialiste de la chaire). رود برتوس رژیم سرمایه داری را از لحاظ بی عدالتی در توزیع ثروت مورد انتقاد قرار می دهد و معتقد است که تولید در رژیم سرمایه داری مبتنی بر احتیاجات نیست بلکه اساس آن بر پایه درآمد پولی افراد است که بر حسب آن اشیاء خریداری می کنند در حالی که توانگران امکانات نامحدودی دارند و می توانند نه تنها نیازمندی های عادی خود را رفع کنند بلکه زائد بر آن نیز به دست آورند. رود برتوس کار را تنها پایه ایجاد محصولات می داند و بر آن است که کلیه درآمد اجتماعی باید از آن زحمتکشانشان باشد. با وجود این تئوری درآمد ملی رود برتوس به طور عمده تکرار نظریات آدام اسمیت است و چنانکه لنین درباره او گفته وی در تحلیل خود دچار همان اشتباهات آدام اسمیت در مورد تجزیه ارزش به دستمزد و اضافه ارزش شده است. رود برتوس که خود یکی از زمین داران پومرانی بود نتوانست بیش از این تحلیل خود را دنبال نموده به نتایج صحیح برسد. با اینکه وی تا حدودی تفاوت بین اشکال اضافه ارزش را درک می کند، به روشن ساختن آن نمی پردازد و فقط پدیده بهره زمین را مورد تحقیق قرار می دهد. تئوری وی درباره بهره زمین نیز منعکس کننده وضع طبقاتی او است.

(۲-۱) یولیوس هرمان فون کیرشمن (Julius Hermann von Kirchmann) (۱۸۰۲-۱۸۸۴) - حقوقدان، سیاستمدار و فیلسوف آلمانی.

(۳-۱) رودلف مایر (Rudolf Meyer) (۱۷۳۸-۱۷۹۹) - سوسیالیست فئودال آلمانی، ناشر نظریات رود برتوس و یکی از مخالفان بیسمارک.

ولی اگر کار لازم حذف شود، اضافه کار نیز از بین می‌رود؛ زیرا اضافه کار تابعی از کار لازم است. پس، نسبت روزانه کار =  $\frac{\text{اضافه کار}}{\text{ارزش محصول}}$  نمی‌تواند هیچگاه به مرز  $\frac{100}{100}$  برسد و به طریق اولی نمی‌تواند تا  $\frac{100+X}{100}$  ترقی نماید. اما در مورد نرخ اضافه‌ارزش یا درجه بهره‌کشی واقعی کار مطلب طور دیگر است. مثلاً ارزیابی آقای ل. دولورنی<sup>(۱)</sup> را بپذیریم که طبق آن کارگر کشاورز انگلیسی فقط  $\frac{1}{4}$  محصول و سرمایه‌دار (فارمر) به عکس  $\frac{3}{4}$  محصول یا ارزش آن را دریافت می‌کند<sup>۲</sup>، صرف نظر از آنکه این غنیمت بین سرمایه‌دار و زمین‌دار و غیره بعداً چگونه تقسیم می‌گردد. بنابراین نسبت اضافه‌کار کشاورز انگلیسی به کار لازم مساوی با ۳:۱ و درجه استثمار ۳۰٪ است.

[اُسلوب کلاسیک] ← [تغییر در فر: مکتب کلاسیک] که روزانه کار را به مثابه مقدار ثابتی تلقی می‌کند، در نتیجه به کار رفتن فرمول‌های ردیف II تقویت شد زیرا در این فرمول‌ها همواره اضافه‌کار با روزانه کار معلوم المقداری سنجیده می‌شود. همچنین است هنگامی که منحصراً تقسیم ارزش محصول مورد توجه قرار گیرد. روزانه کاری که در ارزش‌فراورده‌ای مجسم شده‌است همواره عبارت از روزانه کاری است که حدود معلومی دارد.

نمایش دادن اضافه‌ارزش و ارزش نیروی کار به صورت اجزاء ارزش محصول - اُسلوبی که خود از شیوه تولید سرمایه‌داری می‌روید و اهمیت آن را بعداً خواهیم دید - خصلت متمیّزه مناسبات سرمایه‌داری را می‌پوشاند یعنی خصلتی که عبارت از مبادله سرمایه متغیّر با نیروی کار زنده است [و به محروم ساختن کارگر از محصول منجر می‌گردد]. ← [تغییر در فر: واقعیتی که حاکی از آن است که محصول به غیر تولیدکننده می‌رسد.] به جای

(۱) لوئی دولورنی (Louis de Lavergne) (۱۸۰۹-۱۸۸۰) - اقتصاددان و مرد سیاسی مرتجع فرانسوی.

۲- بدیهی است که آن قسمت از محصول که جبران سرمایه پیش‌ریخته را می‌کند در این محاسبه نیامده است. آقای ل. دولورنی که ستایشگر چشم‌بسته انگلستان است، نسبت خیلی کمتر را به نسبت خیلی بزرگتر ترجیح می‌دهد.



این خصلت، منظرهٔ دروغینی از مناسباتِ شرکتی نمایش داده می‌شود که در آن کارگر و سرمایه‌دار محصول را به نسبتِ عواملِ تشکیل‌دهندهٔ مختلفِ آن بین خود تقسیم می‌کنند.<sup>۱</sup>

مضافاً بر اینکه فرمول‌های ردیفِ II همواره قابل تحویل به فرمول‌های ردیفِ I

هستند. مثلاً اگر چنین داشته باشیم:  $\frac{\text{اضافه کار ۶ ساعته}}{\text{روزانه کار ۱۲ ساعته}}$  آنگاه زمانِ کارِ لازمِ مساوی

خواهد بود با روزانه کارِ ۱۲ ساعته منهای اضافه کارِ ۶ ساعته و لذا چنین خواهیم داشت:

$$\frac{\text{اضافه کار ۶ ساعته}}{\text{کار لازم ۶ ساعته}} = ۱۰۰\%$$

من فرمولِ سوّمی را پیش از وقت در اینجا ذکر می‌کنم، و آن عبارت است از:

$$\frac{\text{اضافه ارزش}}{\text{ارزش نیروی کار}} = \frac{\text{اضافه کار}}{\text{کار لازم}} = \frac{\text{کار بی‌مزد}}{\text{کار با مزد}}$$

سوء تفاهمی که ممکن است از فرمول  $\frac{\text{کار بی‌مزد}}{\text{کار با مزد}}$  حاصل شود، تحت این عنوان که

سرمایه‌دار به کار مزد می‌دهد نه به نیروی کار، با توضیحاتی که سابقاً داده‌ایم مرتفع

می‌شود.  $\frac{\text{کار بی‌مزد}}{\text{کار با مزد}}$  فقط بیانِ عامیانه‌ای است از نسبتِ  $\frac{\text{اضافه کار}}{\text{کار لازم}}$ .

۱- نظر به اینکه کلیهٔ اشکالِ پیشرفتهٔ پروسهٔ تولید سرمایه‌داری صورت‌هایی از همکاری هستند طبیعتاً هیچ چیز آسان‌تر از آن نیست که از خصلتِ تضاددارِ آن صرف نظر کرد و از این راه آن را با آشکالی از شراکتِ آزاد رنگ آمیزی نمود، همچنانکه کنت دولابورد<sup>(۱-۱)</sup> در نوشتهٔ خود تحت عنوان: (*"De l'Esprit d'Association dans tous les interets de la Communauté"*, Paris, 1818.) چنان کرده است.

ه. کاری<sup>(۲-۱)</sup> یانکی همین نیرنگ را با همان درجه از موفقیت در مورد مناسباتِ سیستمِ بردگی انجام داده است.

(۱-۱) کنت الکساندر دولابورد (Comte Alexandre de Laborde) (۱۷۸۰-۱۸۴۲) - باستان‌شناس و سفرنامه‌نویس فرانسوی که در اوایل انقلابِ کبیرِ فرانسه در سپاه اتریش علیه انقلابِ جنگید و پس از استقرارِ مجددِ رژیمِ شاه‌ی به مقاماتِ مهم دولتی نایل گردید. وی دارای مصنفاتی دربارهٔ علم اقتصاد است.

(۲-۱) دربارهٔ Henry Charles Carey به زیرنویسِ صفحهٔ ۳۷۲ این ترجمه [در همین بازنویسی] مراجعه کنید.

[سرمایه‌دار ارزش نیروی کار یا قیمت انحراف یافته آن را می‌پردازد و در اِزاء آن اختیار نیروی کار زنده را به دست می‌آورد.] ← [تغییر در فر: سرمایه‌دار با خرید این نیروی کار برای یک روز، یک هفته و غیره، حق بهره‌برداری از آن را برای یک روز، یک هفته و غیره به دست می‌آورد.] بر خورداری وی از این نیروی کار به دو دوره تقسیم می‌شود. طی یک دوره کارگر فقط ارزشی تولید می‌کند که مساوی با ارزش نیروی کار وی است، یا به دیگر سخن تنها معادل آن را تولید می‌نماید. بنابراین در اِزاء بهای پیش‌ریخته نیروی کار سرمایه‌دار محصولی با همان قیمت دریافت می‌کند. این چنان است که گوئی وی محصول مزبور را حاضر و آماده از بازار خریداری کرده است. اما به عکس در دوره اضافه کار [کار اضافی] تمتع از نیروی کار برای سرمایه‌دار ارزش آور است بدون آنکه برای وی پیشیزی خرج بردارد.<sup>۱</sup> این تحقق بخشی نیروی کار برای وی مجاناً تمام می‌شود. در این معنا است که می‌توان [اضافه کار] ← [تغییر در فر: کار اضافی که ارزش اضافی را استخراج می‌کند] را کار بی‌مزد خواند.

بنابراین، سرمایه تنها، چنانکه آدام اسمیث مدعی است، عبارت از فرمانروائی بر کار نیست. سرمایه اساساً عبارت از فرمانروائی بر کار بی‌اُجرت است. هر اضافه‌ارزش به هر شکل و شمایلی که بعداً در آید، خواه سود، خواه بهره و یا بهره زمین و غیره باشد، بنا بر جوهر خود عبارت از تجسم زمان کار نپرداخته است. در همین دست‌اندازی سرمایه بر مقدار مشخصی از کار اُجرت نداده دیگری است، که راز ارزش‌زائی وی فاش می‌گردد.

### پایان بخش پنجم

---

۱- با اینکه فیزیوکرات‌ها به راز اضافه‌ارزش پی برده بودند، معذکک برای آنها این اندازه روشن بود که آن "ثروت مستقل و تصرف‌پذیری است که وی (متصرف) خریداری نکرده است و می‌فروشد." (Turgot: "Réflexions sur la Formation et la Distribution des Richesses", P. 11)

## فصل هفدهم

## تبدیل ارزشِ نیروی کار و بهای متناسبِ آن به دستمزد

در سطح جامعه بورژوائی مزد کارگر مانند بهای کار جلوه می کند، یعنی کمیت معینی پول در اِزاء مقدار مشخصی کار پرداخت می شود. در این جامعه از ارزش کار سخن می گویند و بیان پولی آن را بهای ضروری یا طبیعی آن می خوانند. از سوی دیگر سخن از قیمت های بازاری کار می رود، یعنی از قیمت هایی که بالاتر یا پائین تر از بهای ضروری نوسان دارند.

ولی ارزش یک کالا چیست؟ - شکل تجسم یافته کار اجتماعی ثی که برای تولید آن مصرف شده است. ما مقدار ارزشی کالا را با چه چیز اندازه گیری می کنیم؟ - با مقدار کاری که در آن نهفته است. پس مثلاً ارزش یک روزانه کار ۱۲ ساعته به چه وسیله معلوم می شود؟ - به وسیله ۱۲ ساعت کاری که در روزانه ۱۲ ساعته کار نهفته است. ولی این یک همانگونی عاری از معنایی است.<sup>۱</sup>

---

۱- "ریکار دو با هشیاری کافی، از آشکالی احتراز می کند که از لحظه نخستین به نظر می رسد تئوری او را خدشه دار می سازد. بنا بر تئوری او ارزش، وابسته به مقدار کاری است که در تولید مصرف شده است. اگر بخواهیم مُحکم به این اصل بچسبیم چنین نتیجه خواهد شد که ارزش کار وابسته به مقدار کاری است که در تولید آن مصرف گردیده است - حکمی که بی معنا بودن آن آشکار است. به همین سبب ←

برای اینکه کار به مثابه کالا در بازار فروخته شود باید به هر حال پیش از فروش وجود داشته باشد. اگر کارگر امکان داشت که به کار خود زندگی مستقلی بدهد، آنگاه کالا می فروخت نه کار.<sup>۱</sup>

صرف نظر از این تضادها، اگر مبادله مستقیمی بین پول، یعنی کار تجسم یافته و کار زنده انجام می گرفت، به این نتیجه منجر می شد که یا قانون ارزش، یعنی قانونی که درست بر اساس تولید سرمایه داری آزادانه گسترش می یابد، از بین می رفت و یا تولید سرمایه داری که بر پایه کار مزدوری استوار است حذف می گردید. مثلاً روزانه کار ۱۲ ساعته ای در ارزش پولی ۶ شیلینگ نموده می شود. اگر گفته شود که معادلها با یکدیگر مبادله می شوند در آن صورت کارگر برای ۱۲ ساعت کار ۶ شیلینگ دریافت می کند و بهای کارش برابر با بهای محصول وی می گردد. در چنین حالتی کارگر هیچگونه اضافه ارزشی برای خریدار کار خود تولید نمی کند و ۶ شیلینگ تبدیل به سرمایه نمی شود. آنگاه پایه تولید سرمایه داری از بین می رود. ولی درست بر این اساس است که او کار خود را می فروشد و کارش کار مزدور است. اگر بگویند که کارگر در برابر ۱۲ ساعت کار کمتر از ۶ شیلینگ دریافت می کند این به آن معناست که وی کمتر

---

→ با چرخش ماهرانه ای ریکاردو ارزش کار را تابع مقدار کاری می کند که برای تولید دستمزد لازم است یا اگر بخواهیم با کلمات خود او سخن گوئیم، باید چنین بیان کنیم که به عقیده وی ارزش کار بایستی بنا بر آن مقدار کاری که برای تولید مزد لازم است ارزیابی شود. مقصود وی در این مورد عبارت از مقدار کاری است که برای تولید پول یا کالاهائی لازم است که به کارگر داده می شود. این عیناً بدان معنی است که گفته شود ارزش پارچه از روی مقدار کاری که برای تولید خود پارچه مصرف شده است معین نمی گردد بلکه بر مبنای مقدار کار مصرف شده در تولید نقره ای که در برابر پارچه مبادله می شود، ارزیابی می شود." (*"A Critical Dissertation on the Nature etc. of Value"*, p. 50, 51)

۱- "ولو شما کار را کالا بخوانید، در هر صورت مانند کالائی نیست که بدو به منظور مبادله تولید کنند و سپس به بازار آورند تا با کالاهای دیگری که در آن موقع با کمیات معین در بازار هستند مبادله گردد. کار در آن لحظه که به بازار آورده می شود ایجاد می گردد و حتا می توان گفت که کار را پیش از آنکه آفریده شود، به بازار می آورند." (*"Observations on some verbal disputes etc."*, p. 75, 76)

از ۱۲ ساعت کار دریافت می‌نماید. ۱۲ ساعت کار در برابر ۱۰ ساعت، ۶ ساعت کار و غیره مبادله می‌شود. چنین معادله‌ای بین مقادیر نابرابر، نه تنها هرگونه تشخیص ارزشی را از میان برمی‌دارد بلکه اصولاً چنین تضادی را که نافی خود او است حتا نمی‌توان به مثابه قانون نه بیان کرد و نه فرمول‌بندی نمود.<sup>۱</sup>

توضیح مبادله کار بیشتر در برابر کار کمتر بر پایه تفاوت صوری، یعنی بر این پایه که از یک سو کار تجسم یافته و از سوی دیگر کار زنده وجود دارد، نیز کمکی نمی‌کند.<sup>۲</sup> نادرستی این توضیح بیشتر از آن جهت عیان است که ارزش یک کالا بنا بر کمیته کاری که واقعاً در آن تجسم یافته است تعیین نمی‌شود بلکه به وسیله مقدار کار زنده‌ای که برای تولید آن ضرورت دارد معین می‌گردد. فرض کنیم کالائی نماینده ۶ ساعت کار باشد. اگر اختراعی بشود که به وسیله آن بتوان کالای مزبور را در ۳ ساعت تولید نمود، [آنگاه ارزش کالاهائی نیز که قبلاً تولید شده‌اند] ← [تغییر در فر: ارزش کالائی که پیش‌تر

---

۱- "چنانکه کار مانند کالائی و سرمایه که محصول کار است مانند کالای دیگری تلقی گردد و اگر ارزش‌های این دو کالا به وسیله مقادیر برابری از کار تعیین گردند آنگاه مقدار مشخصی از کار... باید در برابر مقداری سرمایه که با همان مقدار کار به وجود آمده است، مبادله گردد. ولی ارزش کار در نسبت با سایر کالاها... با مقادیر برابری از کار تعیین نمی‌شود."  
(ا.گ. ویک‌فیلد (E. G. Wakefield) در نسخه‌ای که از اثر آدام اسمیت "Wealth of Nations" منتشر کرده است. لندن، ۱۸۳۶، جلد اول، صفحه ۲۳۱، زیرنویس)

۲- "این توافق لازم آمد" (باز هم نسخه دیگری از "contrat social" [قرارداد اجتماعی]<sup>(۱-۲)</sup>) - که هر وقت کار انجام شده با کار انجام‌شونده مبادله می‌گردد، شخص اخیر الذکر (سرمایه‌دار) ارزشی بالاتر از اولی (کارگر) به دست آورد."

(Simonde de Sismondi: "De la Richesse Commerciale", Genève, 1803, T. I. P. 37)

(۱-۲) اشاره به کتاب معروف ژان ژاک روسو نویسنده معروف فرانسوی و ایدئولوگ بنام انقلاب بزرگ فرانسه است. کتاب "قرارداد اجتماعی" روسو که الهام‌بخش عده‌ای از انقلابیون فرانسه از جمله ژاکوبین‌ها گردید مبتنی بر این نظر پنداری است که گویا پایه زندگی اجتماعی بر مبنای قراردادی گذارده شده است که هر کس قسمتی از آزادی خود را به جامعه واگذار می‌کند و متعهد می‌شود تابع اراده جمعی گردد. چون سیستموندی نیز در موضوع مبادله بین سرمایه‌دار و کارگر از توافقی دم می‌زند، مارکس به طعنه می‌نویسد: "باز هم نسخه دیگری از قرارداد اجتماعی."

تولید شده و در بازار به گردش افتاده] تا نصف تنزل می‌کند. کالای کنونی به جای ۶ ساعت نماینده ۳ ساعت کار اجتماعاً لازم است. بنابراین مقدار ارزشی کالا بر حسب کمیّت کاری که برای تولیدش لازم است تعیین می‌شود نه بنا بر شکل تجسم یافته کار. در واقع آنچه در بازار کالا مستقیماً در برابر دارنده پول قرار می‌گیرد کار نیست بلکه کارگراست. آنچه کارگر می‌فروشد، [نیروی کار خود او است] ← [تغییر در فر: خود اوست، نیروی کارش]. هنگامی که واقعاً کار او شروع می‌شود تعلق آن کار از وی سلب شده است و بنابراین دیگر نمی‌تواند به وسیله او به فروش رود. کار، جوهر و معیار همزیست ارزش است ولی خود ارزش ندارد.<sup>۱</sup>

در اصطلاح: "ارزش کار"، مفهوم ارزش نه تنها حذف شده بلکه به عکس خود بدل گردیده است. این اصطلاحی است [مجازی] ← [تغییر در فر: غیر عقلانی] از قبیل ارزش زمین. [معدّلک این اصطلاحات مجازی از خود مناسبات تولیدی برمی‌خیزند. این‌ها مقولاتی هستند برای صور پدیده‌ای مناسبات واقعی. در همه علوم به استثناء علم اقتصاد این نکته به قدر کافی شناخته شده است که اشیاء در صورت پدیده‌ای خود اغلب وارونه می‌شوند.]<sup>۲</sup> ← [تغییر در فر: با این همه، ریشه تمامی اصطلاحات غیر عقلانی در مناسبات تولیدی

۱- "کار، اندازه‌سنج منحصر ارزش... آفریننده همه ثروت‌ها، کالا نیست."

(Th. Hodgskin: "Popular Political Economy", p. 186)

۲- ولی به عکس این قبیل اصطلاحات را به مثابه تعبیر شاعرانه licentia poetica ساده‌ای تلقی کردن فقط نشانه ناتوانی در تحلیل است. لذا من علیه این عبارت پرودون که می‌گوید: "کار را نه از آن جهت که فی‌نفسه کالا است ارزشمند می‌خوانند بلکه بدان سبب که تصویری می‌کند بالقوه در آن ارزش‌هایی نهفته است، ارزش کالا بیانی استعاری است و غیره" چنین متذکر شده‌ام: "در کار-کالا، که واقعیت وحشتناکی است، وی فقط [ضمیمه] [پنهان] و تجاهلی دستوری می‌بیند. پس جامعه کنونی که بر پایه کار-کالا استقرار یافته است از این پس بر تعبیری شاعرانه و بیانی استعاری تکیه دارد. خوب اگر جامعه می‌خواهد "کلیه دشواری‌هایی را برطرف سازد" که او را آزار می‌دهند باید اصطلاحات ناموزون را حذف کند و زبان را تغییر دهد و بدین منظور کاری بهتر از این ندارد که به فرهنگستان مراجعه کرده و چاپ جدیدی از فرهنگ مطالبه نماید." (Karl Marx: "Misère de la Philosophie", P. 34, 35)

البته راحت‌تر این است که اصلاً درباره ارزش نیاندیشند. آنگاه می‌توان بی‌تعارف همه چیز را تحت ←

است و این اصطلاحات بازتاب شکل‌های پدیداری آن هستند. علاوه بر این، می‌دانیم که در تمامی علوم، به‌غیر از اقتصاد سیاسی، باید میان نمود چیزها و واقعیت‌شان تمایز قائل شد. [علم اقتصاد کلاسیک بدون [هیچگونه انتقادی] ← [تغییر در فر: هیچ واریسی از پیش، ساده‌لوحانه] مقوله "قیمت کار" را از زندگی روزمره قرض کرد و سپس از خود پرسید این قیمت چگونه تعیین می‌شود؟ به‌زودی دریافت که تغییر نسبت بین عرضه و تقاضا، در مورد قیمت کار، مانند هر کالای دیگر، چیزی را جز تغییرات آن، یعنی نوسانات قیمت بازار در بالا و پائین مقدار معینی، روشن نمی‌سازد. چه هرگاه عرضه و تقاضا برابر باشند و در شرایط دیگر تغییری حاصل نگردد آنگاه نوسان قیمت‌ها نیز از بین می‌رود. ولی در آن صورت تقاضا و عرضه نیز دیگر چیزی را روشن نمی‌کنند. [در صورتی که عرضه و تقاضا برابر باشند قیمت کار، بهائی است که مستقل از رابطه عرضه و تقاضا تعیین می‌گردد. این همان بهای طبیعی است که بدین وسیله به مثابه موضوع ویژه‌ای برای تحقیق پیدا شد:] ← [تغییر در فر: هنگام تعادل عرضه و تقاضا، قیمت کار، دیگر به عمل آنها وابسته نیست و بنابراین، باید طوری تعیین شود که گوئی عرضه و تقاضا وجود نداشته‌اند. این قیمت، که مرکز ثقل قیمت بازار است، بدینسان همچون اُبژه واقعی تحلیل علمی عرضه می‌شود] یا آنکه نوسانات قیمت بازار را برای دوره‌ای طولانی‌تر، مثلاً یک سال مورد مطالعه قرار داده‌اند و سپس مشاهده کرده‌اند که ترقی‌ها و تنزل‌ها در حول مقدار متوسطی، یعنی مقداری ثابت یکدیگر را تعدیل می‌کنند. در آن صورت مسلم گردیده است که این مقدار متوسط می‌بایستی معلول چیز دیگری غیر از نوساناتی باشد که یکدیگر را جبران می‌نمایند. این قیمت که بر قیمت‌های تصادفی بازار حاکم است و تنظیم‌کننده

---

→ این مفهوم وارد ساخت. مثلاً چنین است در مورد ژان باتیست سه. ارزش چیست؟ وی جواب می‌دهد: "آنچه که یک چیز می‌آرد" و قیمت چیست؟ پاسخ: "ارزش یک شیء که با پول بیان شده است" و سؤال می‌شود "چرا کار زمین... دارای ارزش است؟ جواب می‌دهد: زیرا برای آن قیمتی شناخته شده است." بنابراین ارزش عبارت از هر چیزی است که می‌آرد و زمین دارای "ارزش است" زیرا ارزش آن را "به پول بیان کرده‌اند". به هر حال این هم یک جور أسلوب بسیار ساده‌ای برای درک چون و چراى اشیاء است.

آنهاست، همان قیمتی که فیزیوکرات‌ها "بهای لازم" می‌خواندند و آدام اسمیت آن را "بهای طبیعی" کار نامیده است، فقط می‌تواند مانند قیمت کالاهای دیگر عبارت از ارزشی باشد که به پول بیان شده است. [افزوده به فر: آدام اسمیت می‌گوید: «کالا دقیقاً همان قدر که ارزش دارد فروخته می‌شود.»] علم اقتصاد تصوّر می‌کرد که بدین طریق از راه قیمت‌های تصادفی کار به ارزش آن رسیده است. سپس این ارزش را هم، مانند ارزش کالاهای دیگر، مبتنی بر هزینه تولید نمود. اما هزینه تولید - کارگر چیست؟ آیا به معنای مخرجی است که به منظور تولید و تجدید تولید خود کارگر صرف می‌شود؟ [علم اقتصاد ناآگاهانه این مسئله را جانشین سؤالی کرد که بدو مورد تحقیق بود زیرا وی با تکیه کردن به هزینه تولید کار، من حیث هو، به بن بست افتاده بود و یک وَجَب هم پیش نمی‌رفت.] ← [تغییر در فر: بنابراین، نتیجه‌ای که از تحلیل گرفته شد، نه تنها مسئله‌ای را که به این نحو در ابتدای بحث مطرح شده بود حل نکرد، بلکه آن را یک‌سره تغییر داد.] آنچه را که علم اقتصاد ارزش کار (Value of labour) می‌نامد در واقع ارزش نیروی کار است که در شخصیت کارگر وجود دارد و با فعلیت یافتن نیروی مزبور یعنی کار، همان قدر تفاوت دارد که یک ماشین از اعمالی که انجام می‌دهد متفاوت است. چون سرگرم تفاوت بین قیمت بازاری کار و ارزش ادّعائی خود بودند و هم خود را مصروف تحقیق درباره رابطه این ارزش با نرخ سود و با کالاهای ارزش داری که به وسیله کار تولید می‌شد نموده بودند، هیچگاه این خصلت را کشف نکردند که سیر تحلیل نه تنها آنان را از قیمت بازاری کار [به ارزش ادّعائی نرسانده] ← [تغییر در فر: به قیمت لازم آن یا ارزش آن انجامیده] بلکه به آنجا کشانده است که خود این ارزش کار را نیز از نو به ارزش نیروی کار تحویل نمایند [افزوده به فر: به گونه‌ای که از این پس با ارزش کار تنها به عنوان شکل پدیداری ارزش نیروی کار برخورد می‌شد.] ناآگاهی درباره نتیجه تحقیق خود، پذیرش بی‌چون و چرای مقولات "ارزش کار"، "بهای طبیعی کار" و غیره، به مثابه شایسته‌ترین بیان روابط ارزشی مورد تحقیق، علم اقتصاد کلاسیک را چنانکه بعداً خواهیم دید، به



اشتباهات و تضادهای لاینحلی کشاند، و درعین حال برای نظریات پیش پا افتاده و سطحی اقتصاد عامیانه، که علی‌الأصول فقط بر ظواهر پدیده‌ها متکی است، زمینهٔ مُحکم عملیات فراهم ساخت.

[بدواً بینیم چگونه ارزش و قیمت‌های نیروی کار در شکلِ مسخ‌شدهٔ خود به صورت دستمزد نموده می‌شوند.] ← [تغییر در فر: مزد، پرداختِ ارزشِ کار یا قیمتی است که از آن ارزش انحراف می‌یابد. بنابراین، حاکی از آن است که ارزش و قیمت تصادفی نیروی کار پیش‌تر متحمل تغییری در شکل شده باشد که مانند ارزش و قیمتِ خودِ کار به نظر برسد. اکنون این دگرگونی را دقیق‌تر بررسی می‌کنیم.]

این نکته دانسته است که ارزشِ روزانهٔ نیروی کار بر اساسِ مدتِ معینی از عمرِ کارگر محاسبه می‌شود که آن هم خود با طولِ معینی از روزانهٔ کار مربوط است. فرض کنیم که روزانهٔ متداولِ کار بالغ بر ۱۲ ساعت<sup>۱</sup> و ارزشِ روزانهٔ نیروی کار ۳ شیلینگ، یعنی بیانِ پولیِ ارزشی باشد که معرفِ ۶ ساعت کار است.<sup>۲</sup> پس هر گاه کارگر ۳ شیلینگ دریافت دارد، ارزشِ نیروی کارش را که طی ۱۲ ساعت فعلیت یافته دریافت نموده است. [حالا اگر این ارزشِ روزانهٔ نیروی کار به مثابه ارزشِ کارِ روزانه تلقی شود] ← [تغییر در فر: اکنون با اشتباه گرفتنِ ارزشِ نیروی کار با ارزشِ کارکردِ آن، یعنی کاری که انجام می‌دهد،] آنگاه فرمولِ زیرین به دست می‌آید: کارِ ۱۲ ساعته ارزشی معادلِ ۳ شیلینگ دارد. [بدین سان ارزشِ نیروی کار تعیین‌کنندهٔ ارزشِ کار است، یا اگر به پول بیان گردد، بهای لازمِ آن است. پس به عکس، اگر بهایِ نیروی کار از ارزشِ خودِ انحراف حاصل نماید آنگاه بهایِ کار نیز از ارزشِ ادعائیِ خویش منحرف می‌گردد.] ← [تغییر در فر: اگر قیمتِ نیروی کار بالا یا پائین ارزشِ آن باشد، خواه چهار خواه دو فرانک، قیمتِ جاریِ کار

۱- [افزوده به فر: با تعیین ارزشِ روزانهٔ نیروی کار توسط ارزشِ کالاهائی که به وجود می‌آورد، در یک روز میانگین و در شرایط متعارف یک کارگر، تلویحاً روشن است که صرفِ نیروی کارگر باید متعارف باشد، یا مدت کار روزانه از مرزهای سازگار با طولِ عمر میانگین کارگر فراتر نرود.]

۲- [افزوده به فر: همانند پارهٔ پنجم، فرض می‌کنیم که ارزشِ تولیدشده در یک ساعت کار، برابر با نیم فرانک خواهد بود.]

۱۲ ساعت برابر با ۴ یا ۲ فرانک خواهد بود. چیزی جز شکل تغییر نکرده است. ارزش کار فقط بازتاب ارزش نیروی کاری است که کار، کارکرد آن است و قیمت بازار کار از به اصطلاح ارزش آن به همان نسبت انحراف می‌یابد که قیمت بازار نیروی کار از ارزش آن.<sup>۱</sup>

نظر به اینکه ارزش کار فقط اصطلاحی مجازی برای ارزش نیروی کار است، خود به خود چنین نتیجه می‌شود که ارزش کار باید همواره کمتر از ارزش محصول باشد زیرا سرمایه دار همواره نیروی کار را بیش از آنچه برای تجدید تولید ارزش آن ضروری است به عمل وامی دارد. در مثال فوق ارزش نیروی کاری که ۱۲ ساعت عمل می‌کند ۳ شیلینگ است، یعنی ارزشی که برای تجدید تولید آن ۶ ساعت لازم است. اما به عکس ارزش محصول آن ۶ شیلینگ است زیرا در واقع نیروی کار طی ۱۲ ساعت عمل می‌کند و محصول ارزش دار آن منوط به ارزش خودش نیست بلکه وابسته به مدت زمانی است که در عمل است. در نخستین نظر می‌توان به سخافت [سبکی] این نتیجه پی برد زیرا کاری که ارزشی معادل ۶ شیلینگ ایجاد می‌کند خود دارای ۳ شیلینگ ارزش است.<sup>۱</sup>

[باز دیده می‌شود که: ارزش ۳ شیلنگی،] ← [تغییر در فر: اما این امر در افق جامعه سرمایه داری مشهود نیست. برعکس، در این جامعه، ارزش ۳ فرانک،] که در آن جزء پرداخته شده روزانه کار یعنی کار ۶ ساعته نموده می‌شود [به مثابه ارزش یا بهای کار مجموع روزانه ۱۲ ساعته کار جلوه می‌کند که محتوی ۶ ساعت کار پرداخته است.] ← [تغییر در فر: مانند ارزش کار ۱۲ ساعته، یعنی کل کار روزانه، به نظر می‌رسد. کارگر با دریافت مزد روزانه ۳ فرانک، گوئی تمام ارزش کار خود را دریافت کرده است، و دقیقاً به همین دلیل است که مازاد ارزش محصول او نسبت به مزدش، شکل ارزش اضافی سه فرانکی را می‌گیرد که گوئی توسط سرمایه ایجاد شده است و نه توسط کار او.] بنابراین [شکل دستمزد] ← [تغییر در فر: شکل مزد، یا پرداخت مستقیم به کار] هر اثری را که مربوط

۱- مقایسه کنید با کتاب (*Zur Kritik der politischen Ökonomie*) صفحه ۴۰ آنجا که من اعلام نموده‌ام که با مطالعه سرمایه مسئله ذیل باید حل شود: "چگونه تولید مبتنی بر ارزش مبادله‌ای که به وسیله زمان کار معین می‌شود به چنین نتیجه‌ای منجر می‌گردد که ارزش مبادله کار کوچکتر از ارزش مبادله محصولش درمی‌آید."

است به تقسیم شدن روزانه کار به کار لازم و اضافه کار، کار پرداخته و نپرداخته مَحْوُ می‌کند. [تمام کار] ← [تغییر در فر: تمام کار کارگر آزاد] مانند کار پرداخت شده به نظر می‌رسد. در بیگاری، کاری که بیگارده برای خود و کار اجباری‌ئی که برای ارباب زمین دار انجام می‌دهد مکاناً و زماناً، به طور محسوس و ملموس از هم تمیز داده می‌شوند. در کار بردگی حتّا آن جزئی از روزانه کار نیز که بنده فقط برای جبران ارزش و وسایل معیشت شخصی خویش ولذا واقعاً برای خود کار می‌کند مانند کاری به نظر می‌آید که برای خواهش انجام می‌دهد. تمام کارش مانند کار بی‌اُجرت جلوه می‌کند. اّما در کار مزدوری به عکس، حتّا اضافه کار یا کار بی‌اُجرت مانند کار اُجرت‌دار به نظر می‌رسد. آنجا مناسبات مالکیت کاری را که بندگان برای خود انجام می‌دهند پنهان می‌کند و اینجا مناسبات پولی کار رایگان کارگر مزدور را می‌پوشاند.

[از این رو می‌توان اهمیت اساسی تبدیل ارزش و بهای نیروی کار را به شکل دستمزد یا به ارزش و بهای خودکار، دریافت.] ← [تغییر در فر: اکنون می‌توان در عمل، اهمیت عظیم این تغییر شکل را هنگامی که مزد نیروی کار چون مزد کار، قیمت نیروی کار چون قیمت کار کرد آن پدیدار می‌شود، درک کنیم.] [تمام نظریات مربوط به کارگر و سرمایه‌دار، همه فریفتاری شیوة تولید سرمایه‌داری،] ← [تغییر در فر: این شکل، که فقط نمود کاذب کار مزدبگیری را بیان می‌کند، رابطه واقعی بین سرمایه و کار را نامشهود می‌کند] کلیه پندارهای آزاد یخواهانه آن و تمام یاوه‌سرائی‌های مداحانه اقتصاد عامیانه بر پایه همین شکل پدیده‌ای، که رابطه واقعی را نامرئی می‌سازد و درست عکس آن را نشان می‌دهد، قرار گرفته‌اند.

---

۱- روزنامه مورنینگ استار "Morning Star"، ارگان لندن آزادی تجارت که ساده‌لوحی را تا سرحد بلهت [نادانی] رسانده است، به هنگام جنگ داخلی آمریکا، با تمام نفرت و انزجاری که ممکن است اخلاقاً بر انسان مستولی گردد، بی‌درپی اعلام می‌نمود که در ایالات متّفقہ "Confederate States" (ایالات جنوبی آمریکای شمالی) سیاه‌پوستان بالمرّه کلاً مجاناً کار می‌کنند. بد نبود این روزنامه مخارج روزانه این قبیل سیاه‌پوستان را مثلاً با مخارج یک کارگر آزاد محله East End لندن مقایسه می‌کرد.

اگر برای تاریخ جهان وقت بسیار لازم است تا راز دستمزد را از پرده بیرون اندازد، بالعکس، هیچ چیز آسان‌تر از درک ضرورت و *les raisons d'être* (علل وجودی) این شکل پدیده‌ای نیست.

مبادله بین سرمایه و کار در بادی تحقیق عیناً مانند خرید و فروش کالاهاى دیگر جلوه می‌کند. خریدار مبلغ معینی پول می‌دهد و فروشنده جنسی غیر از پول به وی تسلیم می‌کند. حقوق‌دان آگاه حداً کمتر می‌تواند در اینجا تفاوتی مادّی ببیند که در فرمول‌های حقوقاً معادل [افزوده به فر: در هر قرارداد دیگر] زیرین بیان می‌گردد:

*Do ut des, do ut facias, facio ut des و facio ut facias*

(تسلیم می‌کنم از آن جهت که تو تسلیم می‌کنی، تسلیم می‌کنم برای آنکه تو انجام دهی، انجام می‌دهم بدان سبب که تو تسلیم می‌کنی و انجام می‌دهم برای آنکه تو انجام دهی.) به‌علاوه چون ارزش مبادله و ارزش مصرف به خودی خود و بنفسه مقادیر غیر قابل سنجشی هستند لذا اصطلاحات "ارزش کار"، "بهای کار" مجازی‌تر از اصطلاح "ارزش پنبه"، "قیمت پنبه" به نظر نمی‌رسند. مضافاً بر اینکه کارگر اجرت خود را پس از تحویل کارش دریافت می‌کند. ولی پول هنگامی که وظیفه و وسیله پرداخت را اجرا می‌کند ارزش یا قیمت جنسی را که قبلاً تحویل شده بعداً واقع می‌سازد و لذا در این مورد هم ارزش یا قیمت کار تحویل شده بعداً واقعیت می‌یابد. و بالأخره آن "ارزش مصرفی" که کارگر به سرمایه‌دار تسلیم می‌کند در واقع نیروی کارش نیست [بلکه عمل نیروی کار است، که خود، کار مفید مشخصی است از قبیل کار خیاطی، کار کفّاشی، کار بافندگی و غیره. اینکه به جهتی دیگر همان کار عنصر عام ارزش آفرین است، یعنی دارای خاصیتی است که وی را از تمام کالاهاى دیگر متمایز می‌سازد، نکته‌ای است که از حدود شعور و ادراک عادی خارج است.] ← [تغییر در فر: بلکه مصرف این نیرو، یعنی کارکرد آن، کار است. بر اساس ظواهر، آنچه سرمایه‌دار پرداخت می‌کند، ارزش فایده‌ای است که کارگر به او می‌دهد، یعنی ارزش کار - و نه ارزش نیروی کار، که به نظر نمی‌رسد کارگر آن را بفروشد. صرف تجربه زندگی عملی، فایده دوگانه کار را آشکار نمی‌کند، یعنی ویژگی برآورده کردن یک نیاز که در آن با تمامی کالاهاى دیگر مشترک است و ویژگی ایجاد ارزش، که نیروی کار را از تمامی کالاهاى دیگر متمایز و به‌عنوان عنصر تشکیل‌دهنده ارزش، این امکان را از

آنها سلب می‌کند.]

چنانچه خود را به جای کارگری قرار دهیم که در برابر کار ۱۲ ساعته خود مثلاً محصول ارزش داری معادل ۶ ساعت کار، یعنی بنا به فرض ۳ شیلینگ، دریافت می‌دارد، آنگاه در واقع برای خود او کار ۱۲ ساعته اش عبارت از وسیله خریدی معادل ۳ شیلینگ است. ولواینکه ارزش نیروی کار وی به دنبال ارزش وسایل زندگی عادی او تغییر کند، از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ ترقی نماید یا از ۳ شیلینگ به ۲ شیلینگ تنزل کند، و نیز ولواینکه با وجود ثابت ماندن ارزش نیروی کارش بهای آن در نتیجه تغییر در نسبت بین عرضه و تقاضا تا ۴ شیلینگ ترقی نماید و یا تا ۲ شیلینگ تنزل کند، وی همواره ۱۲ ساعت کار تحویل می‌دهد. بنابراین هر تغییری که در مقدار معادل کارش، یعنی در آنچه دریافت می‌دارد، حاصل می‌شود در نظر کارگر بالضروره مانند تغییری می‌نماید که در ارزش یا قیمت کار ۱۲ ساعته اش به وجود آمده است. بالعکس همین امر آدام اسمیت را، که روزانه کار را مقدار ثابتی تلقی می‌کند، به این نظریه خطا کشانده است که [گویا هر چند ارزش وسایل زندگی تغییر کند و لذا روزانه کار واحد برای کارگر پول بیشتر یا کمتری را در بر داشته باشد، ارزش کار ثابت است.] ← [تغییر در فر: ارزش کار هرگز تغییر نمی‌کند. او می‌گوید: «مواد غذایی که کارگر در ازای کارش دریافت می‌کند، هر مقدار که باشد، قیمتی که او می‌پردازد، همیشه یکسان است. کارگر با این قیمت، در واقع، گاهی می‌تواند مقدار بسیار زیادی مواد غذایی بخرد و گاهی بسیار کم؛ اما این ارزش آنهاست که تغییر می‌کند و نه کاری که آنها را می‌خرد... کمیت‌های برابر کار همیشه ارزشی برابر دارند.» (آدام اسمیت، ثروت ملل، ... ترجمه ج. گارنیه، پاریس، ۱۸۰۲، جلد اول، صص ۶۶-۶۵)]

حال بیاییم از سوی دیگر سرمایه‌دار را مورد ملاحظه قرار دهیم. البته وی مایل است که هر قدر ممکن است کار بیشتر در مقابل پول کمتر به دست آورد. پس عملاً آنچه که مورد توجه وی است فقط تفاوت بین قیمت نیروی کار و ارزشی است که به فعل - در آمدن نیروی مزبور ایجاد می‌کند. ولی وی می‌کوشد تا آنجا که ممکن است هر کالائی را ارزان تر بخرد و همه جا ادعا می‌کند که سود او از این زرنگی ساده ناشی می‌شود که

---

۱- آدام اسمیت تغییرات روزانه کار را فقط به طور تصادفی مورد توجه قرار می‌دهد آن هم به هنگامی که درباره دستمزد قطعه‌ای بحث می‌کند.

اشیاء را کمتر از ارزش می‌خرد و بالاتر از ارزش می‌فروشد. از این رو وی هیچگاه به این مطلب بر نمی‌خورد که اگر چیزی مانند ارزش کار واقعاً وجود می‌داشت و وی حقیقتاً این ارزش را می‌پرداخت آنگاه هیچ سرمایه‌ای وجود پذیر نمی‌بود [و پول او هم به سرمایه مبدل نمی‌گردید]. ← [تغییر در فر: و پول او این ویژگی پنهانی را از دست می‌داد که بچه بزاید].

به علاوه حرکت واقعی دستمزد پدیده‌هایی به ظهور می‌رساند که ظاهراً دلالت دارند بر اینکه نه ارزش نیروی کار بلکه ارزش به فعل درآمد آن نیرو یعنی خود کار است که پرداخت می‌گردد. این پدیده‌ها را می‌توان به دو دسته عمده تقسیم نمود. اول: تغییر دستمزد بر حسب تغییر طول روزانه کار. اگر بنابراین پدیده باشد ممکن است عیناً چنین نتیجه گرفت که چون اجاره‌بهای یک ماشین طی یک هفته گران‌تر از یک روز است، ارزش خود ماشین پرداخت نمی‌شود بلکه ارزش عمل آن تأدیه می‌گردد. دوم: تفاوت انفرادی بین دستمزد کارگران مختلفی که همان کار را انجام می‌دهند. ولی این تفاوت انفرادی را می‌توان بدون آنکه جایی برای پندار و وهم باشد در سیستم بردگی، یعنی جایی که آشکار و آزاد و بدون رودربایستی خود نیروی کار به فروش می‌رود، نیز یافت. فقط سود نیروی کاری که بالاتر و زیان نیروی کاری که پائین‌تر از متوسط است، در سیستم بردگی از آن صاحب بنده می‌شود در صورتی که در کار مزدوری این سود و زیان نصیب خود کارگر می‌گردد زیرا در این مورد خود کارگراست که نیروی کارش را می‌فروشد در حالی که در مورد بردگی شخص ثالثی نیروی مزبور را به فروش می‌رساند.

از این گذشته در مورد اشکال پدیده‌ای از قبیل "ارزش و بهای کار" یا "دستمزد"، که به نحو دیگری غیر از رابطه ذاتی خود یعنی ارزش و بهای نیروی کار تجلی می‌نمایند، همان حکمی صِدق می‌کند که درباره تمام اشکال پدیده‌ای و گنه مستور آنها صادق است. در حالی که اشکال پدیده‌ای مستقیماً و خودبه‌خود مانند راه و رسم عادی ادراک در ضمیر منعکس می‌گردند، گنه آنها باید فقط به وسیله علم کشف گردد. علم اقتصاد کلاسیک بر خوردن نزدیکی به حقیقت اشیا پیدا می‌کند بدون آنکه هیچگاه آن را آگاهانه فرمول‌بندی نماید. تا آن هنگام که وی در قشر بورژوائی خود پنهان است به چنین عملی قادر نیست.



## فصل هجدهم

# گاه‌مزد

دستمزد به نوبه خود دارای اشکال گوناگون است. این مطلبی است که در رسالات اقتصادی دیده نمی‌شود، چه آنها از فرط علاقمندی به مایه سخت و صلب [شدید، قوی]، نسبت به هرگونه تفاوتی صوری بی‌اعتنا مانده‌اند. معذرت باید متذکر بود که بیان کاملی از این اشکال مربوط به رشته خاص دستمزدشناسی است و لذا جای آن در اثر حاضر نیست. ولی باین وجود لازم است دو شکل اساسی حاکم، در اینجا به اختصار بیان گردد. چنانکه به یاد داریم، فروش نیروی کار همواره برای مدت‌های معینی از زمان انجام می‌گیرد. بنابراین شکل دیگر گون شده‌ای که در آن ارزش روزانه و هفتگی و غیره نیروی کار مستقیماً نمایش می‌یابد عبارت از "گاه‌مزد" است، یعنی مزد روزانه و غیره. بدو این نکته را متذکر شویم، که قوانین مذکور در فصل پانزدهم، درباره تغییر مقداری در بهای نیروی کار و اضافه‌ارزش، با تغییر شکل ساده‌ای مبدل به قوانین دستمزد می‌گردند. و همچنین تفاوت بین ارزش مبادله نیروی کار و حجم وسایل معیشتی، که جانشین این ارزش می‌گردد، اکنون مانند تفاوت بین مزد اسمی و مزد واقعی نموده می‌شود. تکرار آنچه سابقاً درباره شکل ریشه‌ای گفته‌ایم در مورد شکل پدیده‌ای زائد است. پس در اینجا به اختصار می‌گوئیم و فقط از نکاتی سخن می‌گوئیم که خصلت نمای گاه‌مزد است.

مجموع پولی را<sup>۱</sup> که کارگر در اِزاءِ کارِ روزانه، کارِ هفتگی و غیره خود دریافت می‌کند مبلغِ دستمزدِ اسمی او یا مزدی است که به ارزش تخمین شده است. ولی روشن است که مزد روزانه و هفتگی و غیره می‌تواند برحسب طولِ روزانه کار و لذا بنا بر کمیتِ کاری که کارگر طی روز تحویل می‌دهد نمایندهٔ بهای کار بسیار متفاوتی باشد، یعنی برای مجموعهٔ کارِ واحدِ معرفِ مبالغِ پولی بسیار مختلفی گردد.<sup>۲</sup> بنابراین باید در موردِ گاه‌مزد از نو بین مجموعِ مبلغِ دستمزد، مزد روزانه، مزد هفتگی و غیره، و بهای کار فرق گذاشت. اکنون چگونه باید این قیمت، یعنی ارزشِ پولیِ مقدارِ معینی کار را به دست آورد؟ بهای متوسطِ کار به وسیلهٔ تقسیمِ ارزشِ روزانهٔ متوسطِ نیروی کار به تعدادِ ساعاتِ روزانهٔ متوسطِ کار به دست می‌آید. مثلاً اگر ارزشِ روزانهٔ نیروی کار ۳ شیلینگ باشد که محصولِ ارزشیِ ۶ ساعت کار است و اگر روزانهٔ کار ۱۲ ساعت فرض شود، آنگاه بهای یک ساعت کار بدین قرار خواهد بود:  $\frac{3 \text{ شیلینگ}}{12} = 3 \text{ پنس}$ . بهای یک ساعت کاری که بدین طریق به دست آمده است مانند واحدِ مقیاس برای بهای کار به کار می‌رود. بنابراین چنین نتیجه می‌شود که مزد روزانه، هفتگی و غیره ممکن است یکسان بماند در حالی که بهای کار مستمراً تنزل نماید. مثلاً اگر روزانهٔ عادی کار ۱۰ ساعت و ارزشِ روزانهٔ نیروی کار ۳ شیلینگ بود، بهای یک ساعت کار  $\frac{3}{5}$  پنس می‌شد. به محض اینکه روزانهٔ کار به ۱۲ ساعت ترقی نماید بهای کار به ۳ پنس تنزل می‌کند و اگر روزانهٔ کار ۱۵ ساعت شود به  $\frac{2}{5}$  پنس می‌رسد. با وجود این مزد روزانه و هفتگی بی‌تغییر باقی

۱- در اینجا ارزش پول همواره ثابت فرض شده است.

۲- "بهای کار عبارت از مبلغی است که برای حجم معینی از کار پرداخت می‌گردد."

(Sir Edward West: "Price of Corn and Wages of Labour", London, 1826, p. 67.)

وست نویسندهٔ اثر بی‌نامی است تحت عنوان:

"Essay on the Application of Capital to Land. By a Fellow of Univ. College Oxford", London, 1815.

که در تاریخ علم اقتصاد دوران ساز است.



می‌ماند. بالعکس ممکن است با آنکه بهای کار ثابت مانده و یا حتا تنزل کرده است مزد روزانه و هفتگی ترقی نماید. مثلاً اگر روزانه کار ۱۰ ساعت و ارزش روزانه نیروی کار ۳ شیلینگ می‌بود، بهای یک ساعت کار معادل  $\frac{3}{5}$  می‌شد. حال اگر به علت ازدیاد کار و درعین اینکه بهای کار یکسان می‌ماند، کارگر ۱۲ ساعت کار می‌کرد مزد روزانه‌اش بدین طریق از ۳ شیلینگ به  $7\frac{1}{5}$  پنس ترقی می‌نمود بدون اینکه تغییری در بهای کار حاصل شده باشد. ممکن است همین نتیجه در صورتی نیز به دست آید که به جای توسعه مقدار کار مقدار شدت یافته آن بالا رود.<sup>۱</sup> پس در حالی که مزد اسمی روزانه یا هفتگی بالا می‌رود ممکن است بهای کار یکسان بماند یا تنزل کند. همین طور است درباره در آمد خانواده کاری هنگامی که مقدار کار تحویل شده رئیس خانواده به وسیله کار اعضاء خانواده افزایش می‌یابد. [بنابراین غیر از تنزل مزد اسمی روزانه و هفتگی اُسلوب‌های مستقلی برای پائین آوردن بهای کار وجود دارند.]<sup>۲</sup> ← [تغییر در فر: بنابراین، می‌بینیم که

۱- "دستمزدها وابسته به بهای حجم کار و حجم کار انجام یافته‌اند... بالا رفتن دستمزدها ملازمه‌ای با ترقی بهای کار ندارد. در صورت اشتغال بیشتر و شدت بیشتر ممکن است دستمزدها به طور قابل ملاحظه‌ای ترقی نمایند درعین اینکه بهای کار ثابت مانده است." (وست، همان اثر، صفحات ۶۷، ۶۸، ۱۱۲) ولی مسئله عمده یعنی چگونه "بهای کار" تعیین می‌گردد؟ وست آن را با عبارات پیش‌پاافتاده و مبتذل از سر خود وامی‌کند.

۲- این نکته‌ای است که متعصب‌ترین نماینده بورژوازی صنعتی قرن هجدهم، مصنف کتاب *"Essay on Trade and Commerce"* که مکرراً از او نقل قول کرده‌ایم، به درستی درک کرده، با اینکه مطالب را مبهم بیان نموده است. وی می‌نویسد: "این مقدار کار است نه قیمت آن، (از آن مزد اسمی روزانه و هفتگی بفهمید)، که به وسیله بهای وسایل معیشت و سایر اشیاء مورد احتیاج تعیین می‌گردد. هرگاه بهای اشیاء مورد نیاز سخت تنزل کند آنگاه مقدار کار نیز متناسباً تنزل خواهد نمود. کارخانه‌داران می‌دانند که برای بالا بردن یا پائین آوردن بهای کار، به غیر از تغییر دادن مبلغ اسمی آن راه‌های مختلفی وجود دارد. (همان اثر، صفحات ۴۸ و ۶۱) و.و. سنپور در اثرش به نام: *"Three Lectures on the Rate of Wages"* - لندن، ۱۸۳۰- که نوشته وست را مورد استفاده قرار داده است بدون اینکه نامی از او ببرد از جمله چنین می‌گوید: "کارگر به طور عمده به مبلغ دستمزد علاقه‌مند است." پس به این حساب کارگر که به طور عمده به آنچه می‌ستاند یعنی مبلغ اسمی مزدش، علاقه‌مند است، نه به آنچه می‌دهد؛ یعنی کمیت کار!

کاهش مستقیم مزد روزانه یا هفتگی تنها روش کاهش قیمت کار نیست. [به‌مثابه قانون عام چنین نتیجه می‌شود: هرگاه کمیّت کار روزانه و هفتگی و غیره معلوم باشد آنگاه مزد روزانه و هفتگی وابسته به بهای کار است، که خود یا با ارزش نیروی کار و یا در اثر انحراف بهای آن از ارزش نیروی کار تغییر می‌کند. و بالعکس اگر بهای کار معلوم باشد، آنگاه مزد روزانه و هفتگی وابسته است به کمیّت کار روزانه و هفتگی.]

واحد سنجش گاه مزد، یعنی بهای ساعت کار، عبارت از خارج قسمتی است که در نتیجه تقسیم ارزش روزانه کار به تعداد ساعات روزانه معمولی کار به دست می‌آید. فرض کنیم روزانه معمولی کار به ۱۲ ساعت بالغ گردد، و ارزش روزانه نیروی کار ۳ شیلینگ باشد که محصول ارزشی ۶ ساعت کار است. بهای ساعت کار در این شرایط ۳ پنس، و محصول ارزشی آن ۶ پنس خواهد بود. حالا اگر کارگر روزانه کمتر از ۱۲ ساعت (یا کمتر از ۶ روز در هفته) به کار اشتغال داشته باشد، مثلاً فقط ۶ ساعت یا ۸ ساعت، در آن صورت بنا بر بهای کار مزبور، وی روزانه فقط مزدی برابر ۲ یا یک شیلینگ و نیم دریافت می‌نماید.<sup>۱</sup> نظر به اینکه بنا بر فرض وی باید به‌طور متوسط ۶ ساعت در روز کار کند [تا مزد روزانه‌ای که مطابق با ارزش نیروی کارش باشد تولید نماید] ← [تغییر در مزدی را تولید کند که منطبق با ارزش نیروی کارش، یا به بیان دیگر، منطبق با ارزش وسائل معاش ضروری‌اش باشد]، نظر به اینکه بنا بر همان فرض از هر ساعت فقط نیم از آن را برای خود و نیم دیگر را برای سرمایه‌دار کار می‌کند، مسلم است که اگر وی

---

۱- "تأثیر یک چنین کمبود غیرعادی اشتغال به کلی با آثار یک قانون اجباری عام درباره کوتاه‌ساختن روزانه کار تفاوت دارد. کمبود اشتغال به‌هیچ‌وجه با طول مطلق روزانه کار ارتباطی ندارد و می‌تواند هم در روزانه کار ۱۵ ساعته و هم در ۶ ساعته وقوع یابد. در مورد اوّل بهای کار بر پایه آن حساب می‌شود که کارگر به‌طور متوسط در روز ۱۵ ساعت کار می‌کند در صورتی که در مورد دوم مبنای محاسبه، کار متوسط ۶ ساعته در روز است. بنابراین اگر کارگر در مورد اوّل فقط ۷ ساعت و نیم و در دیگری ۳ ساعت به کار اشتغال داشته باشد تأثیر آن همان که بود باقی می‌ماند.

کمتر از ۱۲ ساعت به کار اشتغال داشته باشد نمی تواند محصول ارزشی ۶ ساعت را به چنگ آورد. سابقاً نتایج وخیم اضافه کار را دیده ایم. اکنون سرچشمه رنج و فلاکتی که برای کارگر از کمبود اشتغال ناشی می شود، آشکار می گردد.

در صورتی که مزد ساعتی به نحوی تعیین گردد که سرمایه دار مجبور به پرداخت مزد روزانه و هفتگی نباشد بلکه فقط موظف باشد آن ساعات کاری را پردازد که کارگر را بنا به میل خود به کار می گمارد، آنگاه وی می تواند او را زمانی کمتر از آنچه در ابتدا پایه ارزیابی مزد ساعتی یا واحد سنجش برای بهای کار قرار گرفته بود، به کار وادارد.

از آنجا که این واحد سنجش بنا بر تناسب ارزش روزانه نیروی کار تعیین می گردد، روزانه کار با تعداد ساعات مشخص

بدیهی است به محض آنکه روزانه کار از صورت تعداد ساعات مشخص خارج شد، دیگر مقیاس مزبور معنای خود را از دست می دهد. نسبت کار پرداخته و نپرداخته از میان می رود. آنگاه سرمایه دار می تواند مقدار مشخصی اضافه کار از گرده کارگر بیرون کشد بدون آنکه زمان کار لازمی را که برای زیست او ضرور است به وی بازگذارد. سرمایه دار می تواند هر قاعده و نظمی را در مورد اشتغال از بین ببرد و کاملاً بنا بر پسند و خودسری و منافع آنی خویش مهیب ترین زیاد کاری و بیکاری نسبی یا کامل را متناوباً عملی سازد. وی قادر است که به بهانه پرداخت "بهای عادی کار" روزانه کار را، بدون هیچگونه مابه ازاء متناسبی برای کارگر، به نحو غیر عادی طولانی سازد. قیام کاملاً منطقی (۱۸۶۰) کارگران ساختمان لندن علیه کوشش سرمایه داران در تحمیل این نوع دستمزد ساعتی از همین منشأ برخاست. تحدید [تعیین حد] قانونی روزانه کار به این قبیل سوء استفاده ها پایان می دهد ولی البته از بحران های جزئی و کلی کمبود اشتغال، که از رقابت ماشین آلات و [تغییر در کیفیت کارگران شاغل] ← [تغییر در فر: جایگزین کردن کار ناماهر به جای کار ماهر و کار کودکان و زنان به جای مردان وغیره] سرچشمه می گیرد، جلوگیری نمی کند. با افزایش مزد روزانه یا هفتگی ممکن است بهای کار اسماً ثابت بماند ولی با این

وجود به پائین تر از سطحِ عادیِ خود نزول نماید. هر بار که روزانه کار به بالاتر از مدتِ عادیِ خود تطویل می‌شود و بهای کار و ساعت کاری که منطبق با آن است ثابت باقی می‌ماند، این وضع به وجود می‌آید. چنانچه در کسر  $\frac{\text{ارزش روزانه نیروی کار}}{\text{مخرج کسر روزانه کار}}$  افزایش یابد صورتِ آن باز هم سریع تر افزایش پیدا می‌کند. ارزش نیروی کار به علتِ فرسایش با بالا رفتنِ مدتِ عملِ خود ترقی می‌کند و آن هم در نسبتی سریع تر از افزایشِ مدتِ عملِ خویش. به همین سبب در بسیاری از رشته‌های صنعت که اُسلوبِ گاه‌مزدی مرسوم است بدون آنکه زمانِ کار قانوناً محدود باشد، خود به خود عادت بر این جاری شده است که روزانه کار تا نقطهٔ معینی، مثلاً تا پایانِ دهمین ساعت، به مثابه روزانهٔ عادی تلقی گردد "normal working day", "the day's work", "the regular hours of work" (روزانهٔ عادی کار، کارِ روزانه، ساعتِ معمولی کار). هر چه در وِراءِ این حدّ قرار گیرد زمانِ فوق العاده (زیاد کاری [اضافه کاری]) (overtime) را تشکیل می‌دهد و ساعت کار که در این حالت به مثابه واحدِ سنجش پذیرفته می‌شود بیشتر پرداخت می‌گردد (extra pay)، اگرچه این پرداختِ اضافی اغلب به نسبتِ بسیار مضحکی ناچیز است.<sup>۱</sup> روزانهٔ عادی کار در این حالت مانند جزئی از روزانهٔ واقعی کار وجود دارد و روزانهٔ واقعی غالباً طی تمام سال طولانی تر از روزانهٔ عادی دوام پیدا می‌کند.<sup>۲</sup> در رشته‌های مختلف

۱- "نرخ پرداختِ مزد برای زمانِ فوق العاده [اضافه کاری] (در مانوفاکتورهای توری بافی) در ساعت به قدری حقیر است، نیم پنس و غیره، که در مقابلِ مضارّ بی اندازه‌ای که برای سلامت و نیروی حیاتی کارگر در بر دارد، تباین دلخراشی به وجود می‌آورد... مضافاً بر اینکه فوق العادهٔ کوچکی که بدین طریق به دست می‌آید اغلب باید به طور فوق العاده صرف وسایل خنک کننده گردد."

("Child. Empl. Comm., II. Rep.", p. XVI, No. 117.)

۲- مثلاً در باسمه گری کاغذ دیواری پیش از اجرای قانون کارخانجات. "ما بی آنکه برای صرف غذاهای خود وقفه‌ای داشته باشیم کار می‌کنیم، به نحوی که کار روزانه ده ساعت و نیمه، ساعت پنج بعد از ظهر پایان می‌پذیرد و هر چه بعد از آن کار می‌کنیم زیاد کاری [اضافه کاری] است که ندرتاً پیش از ساعت ۸ شب تمام می‌شود، چنانکه در واقع تمام سال ما فوق العاده کاریم." (تقریراتِ مستر اسمیت در کمیسیون کارِ کودکان، گزارشِ یکم، صفحه ۱۲۵)

صنایع انگلستان افزایش بهای کار، که از تطویل روزانه کار در وراء حدِ عادی ناشی می‌گردد، به نحوی ترتیب داده شده است، که ناچیز بودن بهای کار طی زمان به اصطلاح عادی، کارگر را وادار به کار فوق‌العاده بهتر پرداخته می‌کند تا مگر بتواند دستمزدی کافی به چنگ آورد.<sup>۱</sup> محدود گشتن قانونی روزانه کار به این دلخوشی پایان می‌دهد.<sup>۲</sup>

این خود واقعیت شناخته شده‌ای است که هر قدر در رشته‌ای از صنعت روزانه کار

۱- از جمله در رختشوخانه‌های اسکاتلند. "برخی از نواحی اسکاتلند این صنعت (پیش از اجرای قانون کارخانجات ۱۸۶۲) بنا بر شیوه فوق‌العاده کاری اداره می‌شد، یعنی ده ساعت به‌مثابه روزانه عادی تلقی می‌گردید. از آن بابت اشلینگ و ۲ پنس پرداخت می‌شد. ولی بر این مقدار روزانه ۳ یا ۴ ساعت زمان فوق‌العاده بود که هر ساعتی ۳ پنس بابت آن پرداخت می‌گردید. نتیجه این أسلوب آن است که کارگری که فقط زمان عادی به کار مشغول بود فقط می‌توانست در هفته ۸ شیلینگ مزد بگیرد. بدون زیاد کاری [اضافه کاری] مزد برای وی کافی نبود."

("Rep. of Insp. of Fact., 30<sup>th</sup> April 1863", p. 10)

"مزد فوق‌العاده برای زیاد کاری [اضافه کاری] انگیزه‌ای است که کارگران در برابر آن تاب مقاومت ندارند."

("Rep. of Insp. of Fact., 30<sup>th</sup> April 1848", p. 5)

"صحافی‌های شهر لندن عده بسیار زیادی از دختران جوان ۱۴ تا ۱۵ ساله را تحت شرایط قرارداد کارآموزی، که ساعات محدودی برای کار مقرر می‌دارد، استخدام می‌کنند. با وجود این آنان در آخرین هفته هر ماه تا ساعت ده، یازده، دوازده شب و یک صبح، همراه با کارگران مسن تر و در جمع بسیار نامتجانسی، کار می‌کنند." استادان آنها را با اضافه‌مزد و پولی برای صرف یک شام خوب اغوا (tempt) می‌کنند شامی که آنان در یکی از میکده‌های نزدیک می‌خورند. هرزگی و فساد بزرگی که بین این "young immortals" (همیشه جوانان) از این راه به وجود می‌آید. ("Child. Empl. Comm., 191) V. Rep.", p.44, No. 191) قطعاً بدان وسیله جبران می‌شود که اینان ضمن کارهای دیگر تعداد زیادی تورات و کتب اخلاقی دیگر را جلد می‌کنند.

۲- مراجعه کنید به همان گزارش‌های بازرسان کارخانجات مورخ ۳۰ آوریل ۱۸۶۳. کارگران ساختمان لندن به‌هنگام اعتصاب و لاک‌آوت ۱۸۶۰ با درک کاملاً درستی از اوضاع اعلام داشتند که فقط به دو شرط حاضر به قبول مزد ساعتی هستند: نخست آنکه با قیمت ساعات کار روزانه کاری به میزان ۹ تا ۱۰ ساعت معین گردد و بهای ساعات روزانه ده ساعته بالاتر از ساعات روزانه ۹ ساعته باشد. دوم آنکه هر ساعتی که از روزانه عادی تجاوز کند به‌مثابه فوق‌العاده کار متناسباً مزد بالاتری داشته باشد.

طولانی تر باشد دستمزد پائین تر است.<sup>۱</sup> بازرس کارخانجات آ. ردگریو (A. Redgrave) این واقعیت را به وسیله یک مطالعه تطبیقی از دوران ۲۰ ساله، ۱۸۳۹ تا ۱۸۵۹، مشهود می سازد. بنا به این مطالعه در کارخانه‌هایی که تحت مقررات قانون ده ساعت کار در آمده‌اند دستمزدها بالا رفته در حالی که در کارخانه‌هایی که روزانه ۱۴ تا ۱۵ ساعت کار می شود تنزل نموده است.<sup>۲</sup>

از قانون فوق‌الذکر مبنی بر اینکه "با معلوم بودن بهای کار، مزد روزانه و هفتگی وابسته به کمیّت کار تحویل شده است" نخست چنین نتیجه می شود که هر قدر بهای کار پائین تر باشد همان قدر باید مقدار کار بیشتر گردد یا به عبارت دیگر روزانه کار طولانی تر شود تا کارگر بتواند لااقل مزد متوسط ناچیزی برای خویش تأمین نماید. [افزوده به فر: اگر قیمت کار ۱۲ سانتیم باشد، یعنی اگر ساعت کار با این نرخ پرداخت شود، کارگر باید سیزدهویک سوّم ساعت در روز کار کند تا مزد روزانه یک فرانک و ۶۰ سانتیم را دریافت کند. اگر قیمت کار ۲۵ سانتیم باشد، کار روزانه ۱۲ ساعته‌ای کافی ست تا مزد روزانه ۳ فرانکی را به دست آورد.] پائین بودن بهای کار در این مورد مانند مشوقی برای تطویل زمان کار تأثیر می کند.<sup>۳</sup>

۱- "این خود یک واقعیت جالبی است که هر جا زمان کار طولانی متداول است مزدها نیز کمترند."  
 ("Rep. of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1863", p. 9)

"کاری که از لحاظ تغذیه به زحمت جیره بخور و نمیری است (the scanty pittance) غالباً بی اندازه طولانی است."  
 ("Public Health, VI. Rep. 1863", p. 15)

۲- "Rep. of Insp. of Fact., 30<sup>th</sup> April 1860", p. 31, 32

۳- مثلاً میخ‌سازان دست کار انگلیسی به مناسبت ناچیز بودن بهای کار باید روزانه ۱۵ ساعت کار کنند تا بتوانند حقیرترین مزد هفتگی را به دست آورند. "ساعات بسیار، ساعات درازی از روز را همه وقت وی باید سخت بکوشد تا ۱۱ پنس یا یک شیلینگ به چنگ آورد و از این مبلغ ۲ پنس و نیم تا ۳ پنس بابت فرسایش ابزار، سوخت و اُفت آهن کسر می شود."

("Child. Empl. Comm., III. Rep.", p. 138, No. 671)

زنان با همین مقدار کار فقط مزد هفتگی ۵ شیلینگ به دست می آورند. (همان گزارش،

ولی به عکس، درازشدنِ زمان کار به نوبه خود موجبِ تنزلی در بهای کار و بالتیجه در مزد روزانه و هفتگی می گردد.

بستگیِ بهای کار به کسر ذیل: ارزش روزانه نیروی کار مبرهن می سازد که [تطویلِ روزانه کار با ساعاتِ مشخص

ساده روزانه کار، در صورتی که هیچگونه عاملِ جبران کننده‌ای وارد نشود، موجبِ تنزلیِ بهای کار می گردد.] ← [تغییر در فر: فقط افزایش مدت کار روزانه به طور واقعی، قیمت کار را کاهش می دهد، حتی اگر نرخ متعارف آن تنزل نکرده باشد.] ولی همان اوضاع و احوالی که به سرمایه دار اختیار می دهد بر مدتِ روزانه کار بیافزاید، وی را بدواً مُجاز و بالأخره وادار می سازد که حتّاً بهای اسمی کار را تنزل دهد تا آنجا که مجموع بهای ساعات اضافه شده و بنابراین مزد روزانه و هفتگی نیز پائین آید. اشاره به دو رویداد ذیل برای اثباتِ مطلب کافی است. [در صورتی که مردی] ← [تغییر در فر: اگر، به یاریِ تمدید کار روزانه، مردی] کارِ یک نفر و نیم یا دو نفر را انجام دهد بر عرضه کار افزوده می شود در حالی که عرضه نیروهای کار موجود در بازار ثابت می ماند. رقابتی که بدین طریق بین کارگران به وجود می آید به سرمایه دار اجازه می دهد بهای کار را تنزل دهد، در حالی که بالعکس همین سقوطِ بهای کار به وی امکان می دهد که حدودِ زمان کار را بازم بیشتر به عقب براند.<sup>۱</sup> [ولی به زودی] ← [تغییر در فر: بنابراین، از کاهش قیمت متعارف کار و مدت نامتعارف آن، سودی مضاعف می برد. با این همه، در صنایع ویژه که ارزش اضافی به این گونه صعود می کند،] این تسلط بر مقادیر غیر عادی کار رایگان، یعنی بالاتر از سطح متوسط اجتماعی آن وسیله بر وزیر رقابت بین خود سرمایه داران می گردد. قسمتی از قیمت

---

۱- "اگر فی المثل کارگر کارخانه‌ای از کار کردن به تعداد ساعات طولانی مرسوم امتناع می ورزید" خیلی زود به وسیله شخص دیگری که حاضر بود این مدت دراز را کار کند تعویض می گردید و بدین طریق بیکار می شد." ("Rep. of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1848", Evidence, p. 39, No. 58)

"اگر کسی کار دو نفر را انجام دهد... علی العموم نرخ سود بالا می رود... زیرا این عرضه اضافه کار بهای آن را پائین آورده است." (Senior: "Three Lectures on the Rates of Wages", p. 15)

کالاها را بهای کار تشکیل می‌دهد. آن قسمتی از بهای کار که پرداخت نشده است لازم نیست در قیمت کالا به حساب آید. این قسمت را ممکن است به خریدار کالا بخشید. این نخستین گامی است که رقابت باعث آن می‌شود. دوّمین قدمی که رقابت آن را واجب می‌سازد این است که لااقل قسمتی از اضافه‌ارزش غیر عادی نیز که به وسیله تطویل روزانه کار به دست آمده است از قیمت فروش کالا حذف گردد. بدین نحو است که [بدو] به صورت استثنائی قیمت فروش نازلی برای کالا به وجود می‌آید و سپس تدریجاً تثبیت می‌گردد] ← [تغییر در فر: برای محصولات صناعی که این حرکت در آنها رخ داده است و به تدریج خود را مستقر می‌کند و تثبیت می‌کند] و از این لحظه خود پایه دستمزد محقری می‌شود که بازمان کار بیرون از اندازه قرین است، [در حالی که ابتدائاً قیمت نازل فروش خود نتیجه این اوضاع و احوال (ناچیزی دستمزد)<sup>(۱)</sup> بود.] ← [تغییر در فر: با مزدی ناچیز که مقدار آن، رابطه‌ای معکوس با مزد کار دارد، تبدیل می‌شود.] ما درباره این جریان فقط به همین اشاره اکتفا می‌کنیم زیرا تحلیل رقابت در این مرحله مطرح نیست. با وجود این بد نیست برای یک لحظه رشته سخن را به دست خود سرمایه‌دار دهیم. "در بیرمنگام رقابت بین صاحب کاران به حدی بزرگ است که برخی از ما را وادار می‌کند مانند کارفرمایان رفتار کنیم، عملی که در غیر این صورت شرم‌آور می‌شد. و با وجود این سود زیادتری عاید نمی‌شود (and yet no more money is made) بلکه این تنها مردّمند که از آن استفاده می‌برند."<sup>۲</sup>

به یاد هست که در لندن دو نوع نانوا وجود داشت که یکی از آنها نان را به تمام-قیمت (the "fullpriced" bakers) و دیگری نازل‌تر از بهای عادی آن می‌فروخت (the "underpriced", the undersellers). تمام قیمتان رقبای خود را در برابر کمیسیون

(۱) توضیح بین دو هلال از مترجم است.



تحقیق پارلمان متهم ساختند به اینکه: "آنها فقط از آن جهت به جای مانده‌اند که اولاً مردم را می‌فریبند (به وسیلهٔ تقلب در کالا) و ثانیاً از کارگران خود در برابر مزد ۱۲ ساعته ۱۸ ساعت کار بیرون می‌کشند... کار بی‌اُجرت (the unpaid labour) کار گراست که به آنها امکان تحمل میدان رقابت می‌دهد... رقابت بین استاد نانویان علت دشواری در مورد حذف شب کاری است. آن نازل فروشی، که نانش را پائین تر از قیمت تمام شده که تابع بهای آرد است، می‌فروشد زیان خود را با تحمیل کار بیشتری به کارگران خویش جبران می‌کند. اگر من فقط ۲۰ ساعت کار از گرده کارگران خود می‌گیرم و در مقابل همسایهٔ من ۱۸ یا ۱۲ ساعت به آنها تحمیل می‌کند لزوماً مرا از حیث قیمت فروش می‌زند. اگر کارگران پرداخت زمان فوق‌العاده را مطالبه می‌کردند آنگاه این بازی پایان می‌یافت... تعداد بسیاری از کسانی که به وسیلهٔ نازل فروشان استخدام شده‌اند خارجیان، پسر بچه‌ها و افراد دیگری که تقریباً مجبورند هر مزدی به آنها می‌دهند با طیب خاطر بپذیرند."<sup>۱</sup>

این مرثیه‌خوانی از آن جهت نیز جالب است که نشان می‌دهد چگونه فقط ظاهر مناسبات تولید در دماغ سرمایه‌داران منعکس می‌گردد. سرمایه‌دار نمی‌داند که حتا بهای عادی کار مقدار مشخصی از کار رایگان در بر دارد و نمی‌داند که درست همین کار بی‌اُجرت سرچشمهٔ عادی سود او است. مقولهٔ اضافه کار [کار اضافی] اساساً برای وی وجود ندارد؛ زیرا اضافه کار در شکم روزانهٔ عادی کار فرو رفته است که وی گمان می‌کند آن را به وسیلهٔ مزد روزانه می‌پردازد. ولی آنچه برای وی وجود دارد فوق‌العاده - کاری است یعنی امتداد روزانهٔ کار در وراء حدودی که مربوط به بهای عادی کار می‌شود.

۱- ("Report etc. relative to the Grievances complained of by the journeymen bakers", London, 1862, p. LII und ebd. Evidence, No. 479, 359, 27)

ولی همچنانکه سابقاً اشاره شد و همان‌طور که سخنگوی خیابان تمام‌قیمت، به‌نت (Benett)، خود نیز معترف است، تمام فروشان کارگران خود را وادار می‌کنند که "از ساعت ۱۱ شب یا زودتر کار را آغاز نمایند و غالباً کار را تا ساعت ۷ شب روز بعد امتداد می‌دهند." (همانجا، صفحهٔ ۲۲)

در برابر رُقبای نازل فروش خویش حتّاً برای یک پرداختِ فوق العاده (extra pay) مربوط به این فوق العاده کاری پافشاری می کند. باز وی نمی داند که این پرداختِ فوق العاده نیز مانند بهای ساعاتِ عادی کار شاملِ مقداری کار بی اجرت است. مثلاً بهای یک ساعت کار روزانه ۱۲ ساعته ۳ پنس است که محصول ارزشی نیم ساعت کار است درحالی که بهای ساعاتِ کارِ فوق العاده ۴ پنس یعنی محصول ارزشی  $\frac{2}{3}$  از ساعت کار است. در حالتِ اوّل سرمایه دار از هر ساعت کار نیم ساعت و در مورد دیگر  $\frac{1}{3}$  آن را بی اجرت تصاحب می کند.



## فصل نوزدهم

## کارمزد

کارمزد چیزی غیر از شکل تغییر یافته گاه مزد نیست چنانکه گاه مزد نیز شکل تغییر یافته ارزش یا بهای نیروی کار است.

در مورد کارمزد بدو اچنین به نظر می رسد که گویا [ارزش مصرفی که کارگر فروخته است تابع نیروی کار وی یعنی کار زنده نیست] ← [تغییر در فر: آنچه به کارگر پرداخت می شود نه ارزش نیروی کارش بلکه ارزش کاری است که پیش از این، در محصول تحقق یافته است] بلکه در کاری قرار دارد که اکنون در محصول تجسم یافته است و نیز چنین

می نماید که گویا بهای این کار مانند گاه مزد به وسیله کسر ذیل: ارزش روزانه نیروی کار روزانه کار با ساعات مشخص تعیین نمی شود بلکه از روی مهارت کار تولید کننده مشخص می گردد.<sup>۱</sup>

---

۱- "سیستم کارمزدی دورانی از تاریخ کاری را تشکیل می دهد. این سیستم حد واسطی است بین وضع روزمزد ساده که وابسته به اراده سرمایه دار است و کارگر رسته ای (artisan)، که نوید می دهد در آینده نزدیکی کارگر و سرمایه دار را در شخص خود متحد سازد. کارمزدان در واقع استاد خود هستند حتا هنگامی که با سرمایه صاحب کار به کار مشغولند." (John Watts: "Trade Societies and Strikes, Machinery and Cooperative Societies", Manchester, 1865, p. 52, 53.)

من از این رساله در اینجا از آن جهت نقل قول کرده ام که در واقع زباله دان کلیه ابتدالات مداحانه ای است که ملت ها است گنبدیده و فاسد شده اند. همین آقای واتس سابقاً دست اندر کار اوونیسیم<sup>(۱-۱)</sup> (Owenisme) بود و رساله دیگری در سال ۱۸۴۲ منتشر ساخت تحت عنوان: "Facts and Fictions of Political Economy" که در آن از جمله Property (مالکیت) را به مثابه Robbery (دزدی) اعلام می نمود. ولی ملت ها است که آن زمان سپری شده است.

(۱-۱) اوونیسیم مجموعه نظریات و تعالیم رابرت اوون سوسیالیست خیالباغ انگلیسی و پیروان او است.

این واقعیت که هر دو شکل دستمزد در زمان واحد و در رشته‌های واحد صنعت پهلوی یکدیگر قرار دارند باید نخست کسانی را که از روی حُسن نیت به این ظواهر باور داشته‌اند سخت به تکان آورده باشد. مثلاً "حروفچینان لندن معمولاً بر اساس کارمزدی کار می‌کنند، در حالی که گاه‌مزدی در نزد آنان استثنائی است. ولی به عکس برای حروفچینان ولایات گاه‌مزدی اصل است و کارمزدی استثنا. درودگران بندری در بندر لندن بنا بر کارمزدی أُجرت می‌گیرند در صورتی که در سایر بنادر انگلستان گاه‌مزدی مرسوم است."<sup>۱</sup> در کارگاه‌های سراجی لندن اغلب در کارگاه واحد برای همان کار به کارگران فرانسوی بر حسب کارمزدی و به کارگران انگلیسی بنا بر گاه‌مزدی أُجرت پرداخته می‌شود. در کارخانه‌های انگلیسی، به معنای واقعی کلمه، آنجا که کارمزدی حکومت عام دارد، برخی از عوامل کار بنا به علل فنی از این قاعده مستثنی هستند و لذا بر حسب گاه‌مزدی أُجرت می‌گیرند.<sup>۲</sup> به خودی خود این امر بدیهی است که تفاوت در شکل پرداخت دستمزد تغییری در ماهیت آن نمی‌دهد، با اینکه ممکن است یک شکل برای

۱- T. J. Dunning: "Trades' Unions and Strikes", London, 1860, p. 22

۲- نقل قول ذیل نشان می‌دهد تا چه اندازه پهلوی هم‌قرار گرفتن هم‌زمان این دو شکل دستمزد پشت‌هم-اندازی صاحبان کارخانجات را تسهیل می‌کند: "کارخانه‌ای ۴۰۰ نفر در استخدام دارد که نیمی از آنها به صورت کارمزد کار می‌کنند و بنابراین نفع مستقیم دارند که مدت طولانی تری کار نمایند. ۲۰۰ نفر دیگر که روزانه أُجرت می‌گیرند مانند دیگران در همان طول زمان کار می‌کنند اما بدون آنکه برای زمان فوق‌العاده پولی دریافت دارند... کاری که این ۲۰۰ نفر طی نیم ساعت اضافه در روز انجام می‌دهند برابر با کار یک نفر در ۵۰ ساعت است یا مساوی است با کاری که یک نفر در اثنا یک هفته انجام می‌دهد و این خود حاوی سود قابل ملاحظه‌ای برای کارفرما است."

("Rep. of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1860", p. 9)

"ساعات اضافی هنوز همچنان به مقیاس بزرگی حکومت دارند و در اغلب موارد با تأمین همراه است که از خود قانون ناشی می‌شود و مانع کشف و مجازات است. من در بسیاری از گزارش‌های خود نشان داده‌ام تا چه حد نسبت به همه کارگرانی که کارمزد نیستند و مزد هفتگی دریافت می‌دارند ظلم می‌شود."

Leonard Horner: "Rep. of Insp. of Fact., 30<sup>th</sup> April 1859", p. 8, 9)

تولید سرمایه‌داری مساعدتر از شکل دیگر باشد.

فرض کنیم که روزانه کار ۱۲ ساعت باشد که از آن ۶ ساعت باأجرت و ۶ ساعت بی‌أجرت است و نیز فرض شود که محصول ارزشی آن ۶ شیلینگ است و لذا محصول یک ساعته آن به ۶ پنس بالغ می‌گردد. علاوه بر این فرض کنیم که بنا بر تجربه ثابت شده باشد یک نفر کاری که با درجه متوسط شدت و مهارت کار می‌کند و لذا در واقع فقط زمان کار اجتماعاً لازم را برای تولید کالائی مصرف می‌نماید، طی ۱۲ ساعت ۲۴ قطعه، خواه به‌طور مجزاً و خواه مانند جزء اندازه‌پذیری از کار یکپارچه، تحویل دهد. پس ارزش این ۲۴ قطعه، پس از وضع سهم سرمایه ثابتی که در آنها وجود دارد ۶ شیلینگ است و ارزش هر قطعه ۳ پنس. کارگر برای هر قطعه یک پنس و نیم دریافت می‌کند و بدین طریق در ۱۲ ساعت سه شیلینگ عاید او می‌گردد. همچنانکه در مورد گاه‌مزدی فرض اینکه کارگر شش ساعت برای خود و ۶ ساعت برای سرمایه‌دار کار می‌کند، یا از هر ساعت نیمی برای خود و نیم دیگر را برای سرمایه‌دار تولید می‌نماید، علی‌السویه است، در اینجا نیز چه گفته شود نیمی از هر یک از قطعات باأجرت است و نیم دیگر بی‌أجرت و یا فقط بهای ۱۲ قطعه است که ارزش نیروی کار را جبران می‌کند در حالی که ۱۲ قطعه دیگر تشکیل اضافه‌ارزش می‌دهند، تفاوتی در اصل مطلب نمی‌کند.

شکل کارمزد عیناً مانند شکل گاه‌مزد اصم [سخن ناشودنی] است. مثلاً هر گاه ۲ قطعه کالا، پس از وضع ارزش وسایل تولیدی که در آنها مصرف شده است، به‌مثابه محصول یک ساعت کار، ۶ پنس ارزش داشته باشند، آنگاه کارگر برای آن قطعات بهائی معادل ۳ پنس دریافت می‌دارد. در واقع کارمزد هیچگاه بی‌واسطه معرف رابطه ارزشی نیست. سخن بر سر این نیست که ارزش هر قطعه به‌وسیله زمان کاری که در آن تجسم یافته اندازه‌گیری شود بلکه به‌عکس، این مسئله مطرح است که کار مصرف‌شده کارگر از روی تعداد قطعاتی که تولید نموده است تعیین گردد. در مورد گاه‌مزد، کار مستقیماً از روی طول زمانش و در مورد کارمزد بنا بر مقدار محصولی سنجیده می‌شود که در

درون آن طی مدّت مشخصی کار متراکم شده است.<sup>۱</sup>  
 بهای زمان کار خود نیز سرانجام به وسیله معادله زیرین مشخص می گردد:  
 ارزش کار روزانه = ارزش روزانه نیروی کار. بنابراین کارمزد به غیر از شکل  
 تغییر یافته گاه مزد چیز دیگری نیست.

اکنون کمی دقیق تر خصوصیات ممیزه کارمزد را مورد مطالعه قرار دهیم:  
 کیفیت کار در این مورد به وسیله خود محصول واری می شود زیرا فرآورده باید  
 دارای خوبی متوسط باشد تا قیمت قطعه ای کامل آن پرداخت گردد. از این جهت کارمزد  
 قیاض [بسیار بخشنده] ترین سرچشمه کسر مزد و سوءاستفاده سرمایه دار است.  
 کارمزد معیار مشخص و کاملی برای سنجش شدت کار به دست سرمایه دار می دهد.  
 تنها زمان کاری که سابقاً و بنا بر تجربه در مقدار معینی کالا جای گرفته و تثبیت گردیده  
 است به مثابه زمان کار اجتماعاً لازم تلقی می شود و بر آن پایه پرداخت می گردد. از این رو  
 در کارگاه های بزرگ خیاطی لندن قطعه معینی کار، مثلاً یک کت و غیر آن، ساعت و  
 نیم ساعت و غیره نامیده می شود و اجرت ۶ پنس است. از روی تجربه و عمل  
 دانسته شده است که چقدر از محصول متوسط معادل یک ساعت است. در مورد مُد  
 تازه و یا تعمیرات و غیره بین کارگر و کارفرما اختلاف می شود که آیا فلان قطعه مشخص  
 کار برابر یک ساعت و غیره هست یا نه، تا آنکه در اینجا نیز تجربه مسئله را حل می کند.  
 چنین است در مورد مُبل سازی های لندن و نظایر آن. در صورتی که کارگر استعداد انجام  
 کار متوسط را نداشته باشد و بنا بر این نتواند روزانه حداقل مشخصی کار تحویل دهد،

۱- "مزد را می توان به دو نوع سنجید: یا از روی مدّت کار و یا بنا بر محصول آن."  
 ("Abrégé élémentaire des principes de l'Economie Politique", Paris, 1796, p. 32)

مؤلف این نوشته بی نام ژ. گارنیه<sup>(۱۰۱)</sup> (G. Garnier) است.

(۱۰۱) کنت ژرمن گارنیه (۱۷۵۴-۱۸۲۱) - اقتصاددان فرانسوی زمان کنسولا و امپراتوری ناپلئون که ترجمه آثار  
 آدام اسمیت به زبان فرانسه از او است.

به کارش خاتمه داده می‌شود.<sup>۱</sup>

نظر به اینکه کیفیت و شدت کار در اینجا به وسیله خود شکل دستمزد واری می‌شود، مراقبت کار را به طور عمده زائد می‌سازد. لذا شکل مزبور نه تنها پایه کار خانگی جدید را، که سابقاً توصیف شد تشکیل می‌دهد بلکه همچنین مبنای سیستم استشار و ستمی می‌گردد که زنجیروار به هم پیوسته است. سیستم اخیرالذکر دارای دو شکل عمده است. از طرفی کارمزدی رخنه طفیلی‌ها را بین سرمایه‌دار و کارگر مزدور و نیز چانه‌زنی در مورد کار را (subletting of labour) تسهیل می‌کند. نفع افراد واسطه منحصراً از تفاوت بین بهای کاری که سرمایه‌دار می‌پردازد و بهری از این بها که واقعاً برای کارگر باقی می‌گذارند، ناشی می‌گردد.<sup>۲</sup> این سیستم به طور خصلت‌نما در انگلستان به نام "Sweating-System" (یعنی سیستم عرق‌درآر)<sup>۳</sup> خوانده می‌شود. از طرف دیگر کارمزدی به سرمایه‌دار اجازه می‌دهد که با کارگر عمده - در مانوفاکتور با رئیس یک گروه، در معادن ذغال با سرکارگر و غیره، در کارخانه با سرمکانیک - قراردادی از قرار فلان قدر قطعه و به فلان قیمت ببندد، به نحوی که کارگر عمده خود استخدام و پرداخت

۱- "به وی (ریسنده) وزن معینی از پنبه تحویل می‌شود و او باید پس از گذشت مدت مشخصی به جای آن پنبه وزن معینی نخ یا پنبه تابیده با درجه مشخصی از ظرافت تحویل دهد. و بر طبق فوندهائی که تحویل می‌شود مزد پرداخت می‌گردد. هرگاه کاروی از لحاظ کیفیت نقص داشته باشد جریمه می‌شود و اگر مقدار تحویل شده کمتر از حداقلی باشد که برای زمان معینی مشخص شده است وی را بیرون می‌کنند و کارگر ماهرتری را به جای او می‌گمارند."

(Ure: "Philosophy of Manufactures", p. 316, 317)

۲- "وقتی محصول کار از دست‌های بسیاری می‌گذرد که همه آنها می‌خواهند در سود شرکت داشته باشند، در حالی که فقط نفر آخری است که کار را انجام می‌دهد، آنگاه پولی که سرانجام به زن-کارگر می‌رسد عبارت از مزدی است که به طور فلاکت‌بار غیرمتناسب است."

"Child. Empl. Comm., II. Rep.", p. LXX No. 424)

۳- [زیرنویس در متن فرانسه: درواقع، اگر کسی که پول قرض می‌دهد، بنا به اصطلاحی در زبان فرانسه، *إكو\**های خود را به باد می‌دهد (faire suer ses écus)، خود کار است که دلال، آن را مستقیماً به باد می‌دهد. \* پول نقره سابق که معمولاً معادل سه لیور و گاهی هم شش لیور بود. در اینجا به معنای پول است. مترجم]

مزد کارگران همکار خویش را به عهده گیرد. استثمار کارفرما از کارگر در این مورد به وسیله بهره‌کشی کارگر از کارگر تحقق می‌پذیرد.<sup>۱</sup>

بدیهی است در صورت وجود کارمزدی نفع شخصی کارگر در این است که هر قدر ممکن است نیروی کار خویش را با شدت بیشتر به کار اندازد، امری که کار سرمایه‌دار را در مورد بالابردن درجه عادی شدت تسهیل می‌کند.<sup>۲</sup> و نیز این به نفع شخص کارگر است که روزانه کار طولانی شود زیرا از این راه مزد روزانه یا هفتگی او نیز بالا می‌رود.<sup>۳</sup>

۱- حتا مدیحه‌سرانی چون واتس متذکر می‌شود: "اگر به جای یک نفر که ذینفع است رفقای خود را برای سود خویش مورد فشار قرار دهد، تمام کارگرانی که در مؤسسه‌ای به کار مشغولند، هر یک بنا بر درجه مهارت خود، در قرارداد شرکت می‌جستند، اصلاح بزرگی در سیستم کارمزدی به وجود می‌آمد." (همان اثر، صفحه ۵۳) در مورد فضاحت این سیستم مراجعه شود به:

"Child. Empl. Comm., III. Rep.", p. 66 No. 22, p. 11, No. 124, p. XI, No. 13, 53, 59 etc.

۲- این نتیجه خودبه‌خودی غالباً به صورت تصنعی به دست می‌آید. مثلاً در Engineering Trade (ماشین سازی) لندن این خود نیرنگ (Kniff) متداولی محسوب می‌شود که "سرمایه‌دار مرد جسماً زورمند و آماده به کاری را به مثابه رئیس عده‌ای کارگر انتخاب کند. به این شخص هر سه ماه یک بار یا در موعد دیگر مزدی اضافی می‌پردازد به این شرط که وی تمام هم‌خود را مصروف آن نماید که همکاران خود را، که فقط مزد عادی دریافت می‌کنند، تا منتها درجه به هم چشمی خویش وادارد... این امر بدون آنکه شرحی لازم داشته باشد توضیح‌دهنده شکایت سرمایه‌داران است درباره "فلج شدن فعالیت یا مهارت عالی و نیروی کار کارگران به وسیله اتحادیه‌ها."

"Stinting the action, superior skill and working power" (Dunning: "Trades' Unions and Strikes", p. 22-23)

چون مؤلف این اثر خود کارگر و دبیر یکی از اتحادیه‌هاست ممکن است این مطالب مبالغه‌آمیز جلوه کند. ولی مثلاً می‌توان به دائرةالمعارف جلیل‌القدر "highly respectable" کشاورزی تألیف J. Ch. Morton بند "Labourer" (کارگر کشاورزی) مراجعه کرد که در آنجا این اسلوب به مثابه شیوه‌ای عالی به اجاره‌دار توصیه شده است.

۳- "همه آنها که به شیوه کارمزد اجرت می‌گیرند... در تجاوز از حدود قانون کار ذینفعند. این تمایل به زیادتز از وقت کار کردن را به‌ویژه می‌توان در میان زنانی مشاهده نمود که مانند بافنده و کلاف‌کار



از این رو همان واکنشی که در مورد گاه‌مزدان بیان شد به‌وقوع می‌پیوندد، قطع نظر از آنکه حتّاً اگر کارمزد ثابت هم بماند تطویل روزانه کار به خودی خود متضمّن پائین آمدن بهای کار است.

در گاه‌مزد، به‌استثناء موارد نادر، برای وظایف همانند دستمزد برابر حکمفرماست در صورتی که در مورد کارمزد، که در واقع بهای زمان کار بر حسب مقدار مشخصی از محصول اندازه‌گیری می‌شود، به‌عکس مزد روزانه و هفتگی با تفاوت انفرادی کارگران تغییر می‌کند زیرا در زمان معین یکی فقط حدّ اقلّ محصول، دیگری متوسط آن و سوّمی بالاتر از حدّ متوسط را تحویل می‌دهد. پس در مورد درآمد واقعی، تفاوت‌های بزرگی بر حسب اختلاف در مهارت، زورمندی، نیرو، پایداری و غیره هر کارگر منفرد به‌وجود می‌آید.<sup>۱</sup> البته این وضع تغییری در رابطه عمومی بین سرمایه و کارمزدور نمی‌دهد. اولاً تفاوت‌های انفرادی در مجموع کاری که در کارگاه انجام می‌گردد پایه‌ها می‌شوند، به‌نحوی که کارگاه مزبور در زمان کار مشخص محصول متوسط تولید می‌کند و مجموع دستمزدی که پرداخت می‌شود عبارت از مزد متوسط آن رشته صنعت

→ "این سیستم کارمزدی که تا این اندازه برای سرمایه‌داران پُر فایده است... مستقیماً معطوف به آن است که کوزه‌گر جوان را در مدت چهار تا ۵ سال به کار طاقت‌فرسائی بکشاند در حالی که برای هر قطعه قیمتی بسیار نازل به وی پرداخت می‌شود. این خود یکی از علل مهمی است که تباهی جسمانی کوزه‌گران را باید به حساب آن نوشت." ("Child. Empl. Comm., I. Rep.", p. XIII)

۱- "در هر صنعت آنجائی که کار بر حسب کارمزدی و لذا بنا بر توافق پرداخت می‌شود... مردها ممکن است از لحاظ مبلغ با یکدیگر اساساً بسیار متفاوت باشند... ولی برای مزد روزانه، در صورتی که به‌طور کلی مورد نظر قرار گیرد، سطح یکسانی وجود دارد... که از جانب کارفرما، و کارگر به‌مثابه مزد متوسط در برابر قابلیت متوسط انجام کار در آن صنعت شناخته می‌شود."

(Dunning<sup>(۱)</sup>: "Trades' Unions and Strikes", p. 17)

(۱-۱) ت.ج. دانینگ (۱۷۹۹-۱۸۷۳). تئورسین جنبش سندیکائی انگلستان و نماینده سیاست کارگری بورژوازی، صدر اتحادیه کارگران صحاف و مجلّد گر [جلدساز].

می‌گردد. ثانیاً نسبت بین دستمزد و اضافه‌ارزش بی‌تغییر می‌ماند زیرا هر کارگر منفرد در برابر مزدی که دریافت می‌کند مقدار اضافه‌ارزش مربوط به دستمزد خود را به بار می‌آورد. ولی میدان وسیع‌تری که کارمزد برای بروز شخصیت ایجاد می‌کند از طرفی موجب آن می‌شود که شخصیت و بنابراین احساس آزادی، استقلال و خودواری کارگر تکامل یابد و از سوی دیگر باعث رقابت بین کارگران علیه یکدیگر می‌شود. بنابراین کارمزد با ترقی دادن دستمزدهای انفرادی به بالاتر از سطح متوسط، گرایشی به تنزل دادن خود سطح متوسط دارد. اما در جاهائی که کارمزد مشخصی از مدتی طولانی سنت‌وار تثبیت شده بود و لذا پائین آوردن آن به دشواری‌های خاصی برمی‌خورد، کارفرمایان نیز تبدیل آن را به گاه‌مزد استثنائاً به زور انجام دادند. مثلاً اعتصاب بزرگی که در سال ۱۸۶۰ از طرف روبان‌باغان کاونتتری به راه افتاد علیه این عمل برخاست.<sup>۱</sup>

۱- "کار شاگرد پیشه‌وران بر حسب روز یا بنا بر قطعه تنظیم می‌گردد (à la journée ou à la pièce) ... استادان تقریباً می‌دانند که کارگران چه مقدار کار می‌توانند روزانه انجام دهند و غالباً اجرت آنها را به نسبت کاری که انجام داده‌اند می‌پردازند. از این رو است که شاگردان مزبور هر قدر که می‌توانند برای نفع شخصی خود کار می‌کنند بدون آنکه واری و مراقبتی لازم آید."

(Cantillon<sup>(۱-۱)</sup>: "Essai sur la Nature du Commerce en Général", Amsterdam, 1756, P.

185 et 202.) (چاپ اول این نوشته در سال ۱۷۵۵ بیرون آمده است)

بنابراین کانتی‌لون، که کهنه، سیر جیمس استوارت و آدام اسمیت مفصل از او فیض گرفته‌اند، در اینجا به درستی کارمزد را به مثابه شکل تغییر یافته گاه‌مزد بیان می‌کند. چاپ فرانسوی کتاب کانتی‌لون عنوان ترجمه از متن انگلیسی دارد لیکن چاپ انگلیسی آن تحت عنوان:

"The Analysis of Trade, Commerce etc. by Philip Cantillon, late of the City of London, Merchant".

نه تنها دارای تاریخ مؤخری است (۱۷۵۹) بلکه محتوی آن نشان می‌دهد که این کتاب تجدید نظری است که بعداً انجام یافته است. مثلاً در چاپ فرانسه هنوز اسمی از هیوم برده نشده در حالی که به عکس در چاپ انگلیسی از پتی به‌ندرت یاد شده است. چاپ انگلیسی از لحاظ تئوریک کم‌اهمیت‌تر است ولی در عوض محتوی جزئیات بسیاری، به‌ویژه درباره تجارت انگلستان، دادوستد شمش و غیره است که در چاپ فرانسه وجود ندارد. بنابراین به نظر نمی‌رسد عباراتی که در سرلوحه طبع انگلیسی ←

به اضافه، کارمزد یکی از عواملی است که اُسلوبِ ساعتِ مزدی، چنانکه سابقاً توصیف شده است، بر آن متکی است.<sup>۱</sup>

از آنچه تا کنون بیان گردید چنین نتیجه می‌شود که کارمزد متناسب‌ترین شکلِ دستمزد برای شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است. با اینکه کارمزد به هیچ وجه شکلِ نوئی نیست - از جمله در اساسنامه‌های کار مربوط به قرن چهاردهم چه در فرانسه و چه در انگلستان در جنبِ گاه‌مزد به‌طور رسمی قید شده است - معذکب بزرگترین میدانِ عملِ خویش را بدو در دورانِ ویژهٔ مانوفاکتوری به‌دست می‌آورد. در دورانِ توفانی و هجومِ صنعتِ بزرگ یعنی از سال‌های ۱۷۹۷ تا ۱۸۱۵ به‌مثابه اهرمی برای امتدادِ روزانهٔ کار و پائین آوردنِ دستمزد به کار می‌رود. دربارهٔ تحولاتِ دستمزد این دوران می‌توان اسناد و مدارکِ مهمی در کتاب‌های آبی تحت عناوینِ ذیل یافت:

"Report and Evidence from the Select Committee on Petitions respecting the Corn Laws" (جلساتِ پارلمانی ۱۴-۱۸۱۳)

"Reports from the Lords Committee, on the state of the Growth, Commerce and Consumption of Grain, and all Laws relating thereto". (جلساتِ پارلمانی ۱۵-۱۸۱۴)

---

→ کتاب وجود دارد مبنی بر اینکه کتاب به‌طور عمدۀ از روی دست‌نویسِ نجیب‌زادهٔ صاحب‌نظرِ متوفائی برداشته و درست شده است و غیره

"Taken chiefly from the Manuscript of a very ingenious Gentleman deceased, and adapted etc."

تنها یک خیالبافی ساده‌ای باشد که در آن زمان بسیار متداول بوده است.

(۱-۱) ریچارد کانتی لون (متولد در اواخر قرن هفدهم و متوفی در سال ۱۷۳۴) - اقتصاددان انگلیسی و یکی از مهمترین نمایندگان اقتصادِ کلاسیک پیشقدم فیزیوکرات‌ها.

۱- "مگر بسی ندیده‌ایم که در کار گاو مشخصی بیش از آنچه کار واقعاً ایجاب می‌کند کارگر استخدام شده باشد؟ غالباً در انتظارِ کارِ نامعلوم و حتا کاری که هنوز شکل نیافته است کارگر استخدام می‌کنند. چون مزد را بنا بر کار می‌پردازند به‌خود می‌گویند چیزی به‌خطر نمی‌افتد زیرا هرگونه اِتلاف وقت به‌گردنِ آنهاست بار می‌شود که به کار اشتغال ندارند."

(H. Gregoir: "Les Typographes devant le Tribunal Correctionnel de Bruxelles", Bruxelles, 1865, p. 9)

می‌توان در این کتاب‌ها دلایل مستندی در مورد تنزل مستمری‌های کار از آغاز جنگِ ضد ژاکوبین به‌دست آورد. مثلاً در صنعتِ نساجی کارمزد چنان سقوط کرده بود که با وجودِ تطویلِ فوق‌العادهٔ روزانهٔ کار، [مزد روزانه پائین‌تر از گذشته بود.] ← [تغییر در فر: مزد روزانه یا هفتگی در سال ۱۸۱۴ کمتر از پایان سدهٔ هجدهم بود.]

”درآمد واقعیِ بافنده به مراتب کمتر از سابق است؛ برتریِ فوق‌العاده‌ای که وی سابقاً نسبت به کارگرِ عادی داشت اکنون کاملاً از بین رفته است. در واقع تفاوتِ مزد بین کارگرِ زبردست و کارگرِ عادی اکنون به مراتب ناچیزتر از هر یک از ادوارِ گذشته است.”<sup>۱</sup>

مطالبِ ذیل، که مأخوذ [گرفته‌شده] از دفاعیه‌ای است به نفع زمین‌دارانِ بزرگ و اجاره‌داران، نشان می‌دهد که ترقیِ شدت و وسعتِ کار همراه با کارمزد، چقدر کم به‌حالِ پرولتاریای کشاورزی مفید بوده است: ”قسمتِ اعظمِ اعمالِ کشاورزی به‌وسیلهٔ کارگرانی انجام می‌شود که به‌طورِ روزمزد یا برحسبِ کار اجیر شده‌اند. مزدِ هفتگیِ آنان تقریباً به ۱۲ شیلینگ بالغ می‌گردد. با اینکه می‌توان فرض کرد یک نفر کارمزد در نتیجهٔ تشدید کار امکان دارد یک شیلینگ یا شاید ۲ شیلینگ بیشتر از هفته‌مزدی به‌دست آورد معذلک وقتی مجموع درآمدِ وی ارزیابی می‌گردد دیده می‌شود که زیانِ سالانهٔ وی از جهتِ کارنداشتن این اضافه را جبران می‌کند... سپس به‌طورِ کلی این نکته معلوم می‌گردد که مزد این افراد با بهایِ وسایلِ ضروری معیشت نسبتِ مشخصی دارد به‌نحوی که یک مرد با دو فرزند قادر است بدونِ مراجعه به صدقهٔ کلیسایی خانوادهٔ خود را اداره کند.”<sup>۲</sup> [افزوده به فر: اگر این مرد سه بچه داشت، محکوم به دریافتِ جیره از خیریهٔ عمومی بود.] دربارهٔ واقعیاتی که از جانبِ پارلمان انتشار یافت، مالتوس در آن زمان چنین متذکر گردید: ”من اعتراف می‌کنم که گسترشِ فوق‌العادهٔ

<sup>۱</sup> -1 "Remarks on the Commercial Policy of Great Britain", London, 1815, p. 48

<sup>۲</sup> -2 "A Defence of the Landowners and Farmers of Great Britain", London, 1814, p. 4, 5

کارمزدی را با ناخرسندی می‌نگرم. واقعاً انجام کاری سخت طی ۱۲ یا ۱۴ ساعت در روز، آن هم به مدت‌های طولانی، برای آدمیزاد خیلی زیاد است.<sup>۱</sup>

در کارگاه‌هایی که قانون کارخانجات اجرا می‌شود، کارمزدی به صورت قاعده عمومی درمی‌آید زیرا در این مؤسّسات سرمایه فقط از راه تشدید آهنگ می‌تواند به روزانه کار توسعه بخشد.<sup>۲</sup>

با تغییر در بارآوری کار همان مقدار محصول نماینده زمان کار تغییر یافته‌ای است. بنابراین کارمزد نیز تغییر می‌کند زیرا وی مبین قیمت زمان کار مشخصی است. در مثال سابق ما ۲۴ قطعه در ۱۲ ساعت تولید می‌شد در صورتی که محصول ارزشی ۱۲ ساعت ۶ شیلینگ، ارزش روزانه نیروی کار ۳ شیلینگ، بهای ساعت کار ۳ پنس و مزد هر قطعه یک پنس و نیم، بود. در هر قطعه نیم ساعت کار جذب شده بود. حالا اگر در نتیجه دوبرابر شدن بارآوری کار به جای ۲۴ قطعه ۴۸ قطعه طی همان روزانه کار تولید گردد و سایر شرایط ثابت بمانند، آنگاه کارمزد از یک پنس و نیم به  $\frac{۳}{۴}$  پنس تنزل می‌کند زیرا اکنون هر قطعه به جای نیم ساعت کار نماینده  $\frac{۱}{۴}$  ساعت است.  $۲۴ \times \frac{۱}{۴} = ۳$  شیلینگ است چنانکه نیز  $۴۸ \times \frac{۳}{۴} = ۳۶$  شیلینگ است. به عبارت دیگر: کارمزد به همان نسبتی که تعداد قطعات تولید شده در یک زمان زیاد می‌شوند<sup>۳</sup> و لذا به همان نسبتی

۱- Malthus: "Inquiry into the Nature and Progress of Rent", London, 1815, (p. 49, Note)

۲- "کارگران کارمزد به احتمال قوی  $\frac{۴}{۵}$  کلیه کارگران کارخانجات را تشکیل می‌دهند."

("Rep. of Insp. of Fact., for 30<sup>th</sup> April 1858", p. 9)

۳- "نیروی بارآور ماشین ریسندگی کارگر دقیقاً اندازه‌گیری می‌شود و نرخ پرداخت کاری که به وسیله آن انجام شده است همراه با آن تنزل می‌یابد بدون آنکه کاهش مزبور مساوی با افزایش نیروی بارآور باشد." ("Ure: Philosophy of Manufactures", p. 317)

این قسمت چاپلوسانه اخیر را خود یور بعداً باطل می‌کند. وی معترف است که مثلاً در مورد توسعه دستگاه ریسندگی مقداری اضافه کار از این توسعه سرچشمه می‌گیرد. پس کار به نسبت افزایش نیروی بارآور کاهش نمی‌یابد. سپس وی می‌گوید: "به وسیله این توسعه، نیروی بارآور ماشین به مقدار  $\frac{۱}{۵}$  ←

که زمان کار مصرف شده در هر قطعه کاسته می شود، تنزل می کند. این تغییر کارمزد با آنکه کاملاً صوری است مبارزات مداومی را بین سرمایه دار و کارگران برمی انگیزد، خواه از آن جهت که سرمایه دار این وضع را بهانه می کند تا واقعاً بهای کار را تنزل دهد و یا بدان سبب که ترقی نیروی بارآور کار با بالا رفتن شدت آهنگ کار قرین است. یا به علت آنکه کارگر از ظاهر کارمزد فریب می خورد و جدّاً چنین می انگارد که گویا پرداخت در برابر محصول کارگر است نه در قبال نیروی کارش و لذا علیه تنزل مزدی، که با تنزل قیمت فروش کالا تطبیق نداشته باشد، می شورد. "کارگران با دقت مراقب قیمت مواد خام و بهای اشیاء تولید شده هستند و از این رو قادرند سود کارفرمایان خود را دقیقاً ارزیابی نمایند."<sup>۱</sup> چنین مطالباتی را سرمایه به حق اشتباه فاحشی درباره ماهیت دستمزد می شمارد و لذا رد می کند.<sup>۲</sup> وی بانگ برمی دارد که

---

→ ترقی می کند. در این صورت دیگر ریسنده همان اجرتی را که سابقاً برای کار انجام یافته می گرفت دریافت نمی کند، ولی چون مزدش به نسبت  $\frac{1}{5}$  تنزل داده نمی شود، تکمیل ماشین، بر اجرت پولی او طی همان عده از ساعات مشخص می افزاید. "اما، امائی هست - بیان فوق مستلزم محدودیت مشخصی است... ریسنده باید از نیم شیلینگ اضافی خود کمی بیشتر برای دستیاران جوان پردازد، و از این گذشته عده ای از کارگران بالغ از کار برکنار می شوند." (همان اثر، صفحه ۳۲۰-۳۲۱) تمام این ها به هیچ وجه نشان دهنده گرایشی به سوی افزایش دستمزد نیست.

۱- H. Fawcett: "The Economic Position of the British Labourer", Cambridge and

London, 1865, p. 178.

۲- در روزنامه استاندارد (Standard) لندن مورخ ۲۶ اکتبر ۱۸۶۱ گزارشی در مورد محاکمه مؤسسه جونبرایت و شرکا (John Brigh et Co.) در برابر قضات صلح روچدل (Rochdale) دیده می شود که "نمایندگان اتحادیه قالی بافان را به اتهام اعمال تهدید مورد تعقیب قضائی قرار داده بودند. شرکای برایت ماشین آلات تازه ای به راه انداخته بودند که می بایست ۲۴۰ یارد فرش را طی همان مدت پیشین با همان کاری (!) که سابقاً برای تولید ۱۶۰ یارد لازم بود، تولید نماید. کارگران به هیچ وجه حق شرکت در سودی را نداشته اند که از او سرمایه گذاری کارفرمایانشان، به منظور بهبود فنی، حاصل شده است. بدین سبب آقایان برایت پیشنهاد نموده بودند که نرخ دستمزد را از یاردی  $\frac{1}{4}$  پنس به یک پنس در هر یارد تنزل دهند در حالی که درآمد کارگران برای همان کار عیناً مانند گذشته باقی بماند. ولی این یک تقلیل صوری بود که گویا کارگران را قبلاً شرافتمندانه از آن آگاه نکرده بودند."

این قبیل خواست‌ها به منزلهٔ وضع مالیات بر پیشرفتِ صنعت است و صریحاً اعلام می‌دارد که بار آوریِ کار به هیچ وجه دخلی به کارگر ندارد.<sup>۱</sup>



---

۱- "اتحادیه‌ها با تقلاهائی که برای نگاهداری دستمزد در سطح عادلانه دارند، می‌کوشند که در سود حاصل از تکمیل ماشین‌آلات شرکت جویند! (Quelle horreur!) (چه چیز وحشتناکی!)... آنان مزد بیشتری مطالبه می‌کنند به دلیل اینکه کار کوتاه‌تر شده است... به عبارت دیگر آنان مایلند مالیاتی بر پیشرفتِ صنعت ببندند." ("On Combination of Trades", New Edit., London, 1834, p. 42)

## فصل بیستم

## تفاوت‌های ملی در مورد دستمزد

[در فصل پانزدهم ترکیبات گوناگونی را، که می‌توانند باعث تغییر در مقدار ارزش مطلق یا نسبی نیروی کار (یعنی در مقایسه با اضافه‌ارزش) گردند، مورد مطالعه قرار دادیم، و باز از سوی دیگر دیدیم مجموع وسایل معیشتی که بهای نیروی کار در آن تحقق می‌یابد می‌تواند خود مستقل از بهای مزبور نوسانات مختلفی داشته باشد.<sup>۱</sup> همچنانکه سابقاً متذکر شده‌ایم با انتقال ساده ارزش نیروی کار و بهای مربوطه آن به شکل قشری دستمزد همه آن قوانین به قوانین حرکت دستمزد مبدل می‌گردند. آنچه که در درون این حرکت به مثابه ترکیب متغیری به نظر می‌رسد، در کشورهای مختلف ممکن است مانند اختلاف هم‌زمانی در سطح ملی دستمزدها جلوه‌گر شود. بنابراین هنگامی که دستمزدهای ملی با هم سنجیده می‌شوند باید کلیه عواملی را به حساب آورد که در تغییر مقادیر ارزشی نیروی کار دخیلند؛ از قبیل قیمت و وسعت دایره نخستین نیازمندی‌های طبیعی و تاریخی تکامل یافته یک کشور، هزینه‌های پرورش کارگر، نقش کار زنان و کودکان، بارآوری کار و درجه وسعت و شدت آن.] ← [تغییر در فر: به منظور مقایسه نرخ مزد کشورهای مختلف، پیش از هر چیز باید آن شرایطی را مدنظر قرار دهیم که ارزش نیروی

۱- "گفتن اینکه مردها (در اینجا مقصود قیمت آنهاست) بدان دلیل ترقی کرده‌اند که می‌توان به وسیله آنها بیشتر جنس ارزان‌تر خرید، دقیق نیست." (داوید بوشانان (David Buchanan) در چاپی که از کتاب "ثروت ملل" آدام اسمیت انتشار داده است. ۱۸۱۴، جلد اول، صفحه ۴۱۷ - زیر نویس)



کار، خواه مطلق خواه نسبی (یعنی ارزش آن در مقایسه با ارزش اضافی)، به گستره نیازهای متعارف، قیمت وسائل معاش، میانگین اعضای خانواده کارگر، هزینه‌های آموزش کارگر، نقش کار زن و کودکان، و سرانجام بهره‌وری، مدت و شدت کار به آن بستگی دارد.] [حتاً سطحی‌ترین مقایسه‌ها ایجاب می‌کند که بدو برای رشته‌های همانند در کشورهای مختلفه مزد روزانه متوسط را به روزانه کار هم‌مقداری تحویل نمود. پس از برقراری چنین معادله‌ای بین مزدهای روزانه لازم است که از نگاه مزد را به کارمزد تحویل نمود زیرا تنها کارمزد است که می‌تواند، به مثابه درجه‌سنج، هم میزان بارآوری و هم درجه شدت کار را نشان دهد.] ← [تغییر در فر: در کشورهای مختلف و در رشته‌های همانند صنعت، مدت کار روزانه فرق می‌کند، اما با تقسیم مزد روزانه بر تعداد ساعات کار روزانه می‌توان قیمت پرداخت شده در هر کشور را برای مقدار کار معین، بر حسب ساعت محاسبه کرد. با فرض معلوم - بودن این دو عامل، قیمت و مدت کار، می‌توان نرخ‌های ملی مزد زمانی را مقایسه کرد. سپس باید مزد زمانی را به کارمزد تبدیل کرد، زیرا فقط کارمزد می‌تواند درجات متفاوت شدت و بهره‌وری کار را مشخص کند.]

[در هر کشور شدت متوسط معلومی از کار وجود دارد که پائین‌تر از آن بیشتر از زمان اجتماعاً لازم برای تولید یک کالا کار مصرف می‌شود و لذا مانند کاری که دارای کیفیت عادی است به شمار نمی‌آید. تنها درجه شدتی که به بالاتر از متوسط ملی ترقی نماید می‌تواند در کشور معینی اندازه ارزش را فقط به وسیله مدت کار تغییر دهد. ولی در مورد بازار جهانی، که هر یک از کشورها اجزاء متشکله آن محسوب می‌شوند، مطلب غیر از این است. شدت متوسط از کشوری تا کشور دیگر تفاوت پیدا می‌کند؛ این شدت در جایی بیشتر و در محل دیگر کمتر است. بنابراین میانگین‌های ملی مذکور مدرّجی را تشکیل می‌دهند که واحد مقیاس آن وحدت متوسط کار جهانی است. پس کار ملی‌ئی که آهنگ شدیدتری داشته باشد در مقایسه با کار ملی کم‌شدت‌تر، در زمان واحد، ارزش بیشتری تولید می‌کند که در پول بیشتری بیان می‌گردد.] ← [تغییر در فر: در هر کشور، شدت میانگین متعارفی وجود دارد که در صورت نبود آن، کاری که برای تولید یک کالا صرف

می‌شود، بیش از زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی است و بنابراین، به منزله کاری که کیفیت متعارفی دارد، تلقی نمی‌شود. در کشوری معین، فقط درجه شدتی که بالاتر از میانگین ملی باشد می‌تواند اندازه ارزش را صرفاً توسط مدت زمان کار تغییر دهد. اما در بازار جهانی، که هر کشور، تنها جزئی ادغام شده در آن است، وضع به گونه دیگری است. شدت میانگین یا متعارف کار ملی در کشورهای متفاوت یکسان نیست؛ در جایی بیشتر است و در جایی کمتر. بنابراین، این میانگین‌های ملی مقیاسی را تشکیل می‌دهند که شدت متعارف کار جهانی، واحد اندازه‌گیری آن است. بر این اساس، کار ملی شدیدتر در زمانی واحد، در مقایسه با کار کم‌شدت‌تر ارزش بیشتری را تولید می‌کند که در پول بیشتری بازنموده می‌شود.]

ولی قانون ارزش، هنگامی که در مقیاس بین‌المللی اعمال می‌شود، باز هم بیشتر دچار تغییر می‌شود. این تغییر از آنجائیکه می‌گردد که در بازار جهانی کار ملی بار آورتر نیز مانند کاری به شمار می‌آید که با شدت بیشتری انجام شده است و این تا زمانی است که ملت بار آورتر به وسیله رقابت مجبور نگشته است قیمت فروش کالای خود را تا حد ارزش آن پائین آورد.

در هر کشور تولید سرمایه‌داری به هر درجه پیشرفت کرده باشد به همان درجه نیز شدت و بار آوری کار ملی در آنجا بالاتر از سطح بین‌المللی قرار می‌گیرد.<sup>۱</sup> بنابراین مقادیر مختلفی از کالای از یک نوع که در کشورهای گوناگون در زمان کار برابر تولید می‌شوند، دارای ارزش‌های بین‌المللی نابرابری هستند، که در قیمت‌های مختلفی بیان می‌گردند، یعنی در مبالغ پولی‌ئی که بر حسب ارزش‌های بین‌المللی تفاوت پیدا می‌کنند. پس در نزد هر ملت که شیوه تولید سرمایه‌داری پیشرفته‌تر است ارزش نسبی پول، کمتر از آن ملتی خواهد بود که نزد وی شیوه مزبور رشد کمتری یافته است. لذا چنین نتیجه می‌شود که مزد اسمی، یعنی معادل نیروی کار که به پول بیان شده است، نیز در کشور اولی بالاتر از کشور دوم خواهد بود. البته این به هیچ وجه به معنای آن نیست که حکم مزبور در مورد مزد واقعی

---

۱- در جای دیگر این مسئله را مطالعه خواهیم کرد که چه اوضاع و احوالی در رابطه با بار آوری، می‌تواند در مورد رشته‌های جداگانه تولید این قانون را دستخوش تغییر نماید.

یعنی دربارهٔ وسایل معیشتی که در اختیار کارگر قرار می‌گیرد، نیز صِدق می‌کند. [ولی گذشته از این تفاوتِ نسبیِ ارزشِ پول در کشورهای مختلف] ← [تغییر در فر: اما، حتی صرف نظر از این نابرابری‌ها در ارزش نسبی پول کشورهای متفاوت]، غالباً دیده می‌شود که مزد روزانه، هفتگی و غیره در نزد ملتِ اوّلی بالاتر از دوّمی است، در حالی که بهای نسبیِ کار، یعنی نسبتِ بهای کار، هم به اضافه ارزش و هم به ارزش محصول، در نزد ملتِ دوّم بالاتر از اوّلی قرار می‌گیرد.<sup>۱</sup>

[افزوده به فر: جیمز آندرسون، یکی از اقتصاددانان معاصر آدام اسمیت، می‌گوید: «باید خاطر نشان کرد که اگرچه قیمت ظاهری کار معمولاً در کشورهای فقیرتر، که محصولات زمین و عموماً گندم ارزان است، پائین‌تر است، در واقعیت اغلب از کشورهای دیگر بالاتر است. در واقع، مزدی که به یک کارگر داده می‌شود قیمت واقعی کار نیست، اگرچه قیمت ظاهری آن شمرده می‌شود. قیمت واقعی آن کمیت معینی از کار است که انجام آن برای سرمایه‌دار هزینه در بر دارد. از این نقطه نظر، تقریباً در همهٔ شرایط، کار در کشورهای ثروتمند ارزان‌تر از کشورهای فقیرتر است، هر چند قیمت گندم و سایر ارزاق معمولاً در کشورهای فقیر به مراتب پائین‌تر از کشورهای ثروتمند است... کار بر حسب مزد روزانه در

---

۱- جیمز آندرسون (James Anderson) در مناظره علیه آدام اسمیت متذکر می‌شود: "همچنین شایسته است به این نکته توجه شود که بهای ظاهری کار در کشورهای فقیر، که محصولات کشاورزی به‌ویژه غلات ارزان‌ترند معمولاً پائین‌تر است. ولی در واقع بهای کار غالباً در این نواحی از کشورهای دیگر بالاتر است. مزدی که یک کارگر برای یک روز دریافت می‌کند معرف قیمت واقعی کار نیست، اگرچه مزد مزبور قیمت ظاهری آن است. قیمت واقعی را آن مخرجی تشکیل می‌دهد که کارفرما برای مقدار مشخصی کار انجام یافته متحمل می‌شود. و از این نقطه نظر، تقریباً در همهٔ موارد، کار در کشورهای غنی‌تر ارزان‌تر از کشورهای فقیرتر است با اینکه بهای غلات و سایر وسایل معیشت معمولاً در کشورهای اخیر به مراتب پائین‌تر از مناطق اوّلی است... بر حسب مزد روزانه در اسکاتلند کار ارزان‌تر از انگلستان است... کار بر حسب کار مزدی به‌طور کلی در انگلستان ارزان‌تر است."

(James Anderson: "Observations on the means of exciting a spirit of National Industry etc.", Edinburgh, 1777, p. 350-351)

- بالعکس، پائین بودن دست‌مزد به نوبهٔ خود موجب گران شدن کار می‌گردد. "کار در ایرلند گران‌تر از انگلستان است... زیرا مردها در آنجا پائین‌ترند."

(Nr. 2074 in "Royal Commission on Railways, Minutes", 1867)

اسکاتلند ارزان تر از انگلستان است... برحسب کارمزد به طور کلی در انگلستان ارزان تر است.» (جیمز آندرسون، ملاحظاتی دربارهٔ وسائل برانگیختن روحیهٔ تلاش ملی و...، ادین بورو، ۱۷۷۷، صص ۳۵۱-۳۵۰). هیأت سلطنتی که مسئولیت تحقیقی را دربارهٔ راه‌آهن برعهده دارد، خلاف این مطلب را می‌گوید: «کار در ایرلند گران تر از انگلستان می‌شود چون مزدها در آنجا بسیار پائین ترند.» (هیأت سلطنتی دربارهٔ راه‌آهن، ۱۸۶۷، صورت‌جلسات، شمارهٔ ۲۰۴۷).

ج. و. کاول (J.W. Cowell)، عضو کمیسیون کارخانجات در ۱۸۳۳، پس از بررسی دقیقی از ریسندگی‌ها به این نتیجه رسید که: "با اینکه در انگلستان ممکن است مزدها نسبت به کشورهای بری اروپا از لحاظ کارگر بالاتر باشند ولی معنأً برای کارخانه‌دار پائین تر از کشورهای مزبورند." (یور، صفحهٔ ۳۱۴) بازرس کارخانجات الکساندر رد گریو (Redgrave) انگلیسی در گزارش ۳۱ اکتبر ۱۸۶۶ خود به موجب تطبیق آمارها با کشورهای اروپای بری ثابت می‌کند که با وجود مزد نازل و زمان کار بسیار درازتر، کار در اروپای بری نسبت به [محصول] ← [تغییر در فر: ارزش محصول] گران تر از انگلستان است. مدیر انگلیسی (Manager) در یک کارخانهٔ پنبه‌ریسی اولدنبورگ (Oldenburg) اظهار می‌دارد که در آنجا زمان کار از ساعت ۵ و نیم بامداد تا ساعت ۸ شب به انضمام روزهای یکشنبه ادامه دارد و کارگران آن محل در صورتی که تحت نظر مراقبین انگلیسی کار کنند، به اندازهٔ کار ۱۰ ساعتهٔ انگلستان محصول تولید می‌کنند. ولی اگر تحت نظر مراقبین آلمانی باشند به مراتب کمتر از آن آماده می‌سازند. بنا به اظهار او مزد به مراتب از انگلستان کمتر است و در بسیاری موارد به ۵۰٪ آنجا می‌رسد ولی تعداد کارگران به نسبت ماشین‌آلات به مراتب بیشتر است و در بسیاری از بخش‌ها نسبت آن مثل ۵: ۳ است. [آقای رد گریو جزئیات بسیار دقیقی دربارهٔ کارخانه‌های پنبه‌ریسی روسیه به دست می‌دهد. معلومات مزبور را یک نفر مدیر انگلیسی که تا چندی پیش در آن کشور کار می‌کرده به او داده است. در این خاک روسیه که از کارهای ننگین رنگین است شناعت [زشتی]‌های قدیمی دوران کودکی کارخانه‌های انگلیسی نیز به بهترین شکل شکوفان است. البته اداره کنندگان کارخانه‌ها انگلیسی هستند زیرا سرمایه‌دار

بومی روس در امور کارخانه‌داری سررشته‌ای ندارد. علی‌رغم همه‌جور کار فوق‌العاده، کار شبانه‌روزی بدون انقطاع و شرم‌آورترین فردشکنی نسبت به کارگر محصولات کارخانه‌های روسی به زحمت فروخته می‌شوند و آن‌هم باز در اثر ممنوعیت محصولات خارجی است.<sup>۱</sup> [درخاتمه من باز جدولی از آقای رد‌گریو می‌آورم که وی درباره تعداد متوسط دوک‌ها، برحسب کارخانه و ریسنده، کشورهای مختلف اروپائی را با یکدیگر مقایسه نموده است.] ← [تغییر در فر: آقای رد‌گریو جدول زیر را درباره مقایسه شدت کار در کارخانه‌های ریسندگی انگلستان و کشورهای قاره ارائه می‌کند: [ آقای رد‌گریو خود متذکر می‌شود که وی این ارقام را [چندین سال پیش] ← [تغییر در فر: چند سال پیش از ۱۸۶۶، تاریخ تهیه گزارش وی،] جمع‌آوری نموده و از آن زمان به بعد وسعت کارخانجات و تعداد دوک‌ها برحسب کارگر در انگلستان بیشتر شده است. ولی وی به همان نسبت پیشرفت‌های بزرگ همانندی را برای کشورهای بری مذکور در جدول به حساب می‌آورد تا مگر ارقام ذکر شده بتوانند ارزش خود را حفظ کنند.

#### تعداد متوسط دوک‌ها برحسب کارخانه

۱۲۶۰۰	در انگلستان تعداد متوسط دوک‌هایی که به هر کارخانه می‌افتد
۸۰۰۰	در سوئیس « « « « « «
۷۰۰۰	در اتریش « « « « « «
۴۵۰۰	در ساکس « « « « « «
۴۰۰۰	در بلژیک « « « « « «
۱۵۰۰	در فرانسه « « « « « «
۱۵۰۰	در پروس « « « « « «

۱- [زیرنویس در فر: در روسیه کارخانه‌های ریسندگی تحت مدیریت انگلیسی‌ها کار می‌کنند، زیرا سرمایه‌دار بومی، صلاحیت این کار را ندارد. بنا به اطلاعات دقیق آقای رد‌گریو که یکی از این مدیران انگلیسی در اختیار او گذاشته بود، مزدها بسیار پائین، اتلاف کار بی‌اندازه، و تولید بی‌وقفه روز و شب ادامه دارد. با این همه، این کارخانه‌ها تنها به مدد نظام ممنوعیت {ورود محصولات خارجی} به زندگی گیاهوار خود ادامه می‌دهند.]

## تعداد متوسطِ دوک‌ها بر حسبِ سرانه

در فرانسه	یک نفر برای هر ۱۴ دوک
در روسیه	« « « « ۲۸
در پروس	« « « « ۳۷
در باویر	« « « « ۴۶
در اتریش	« « « « ۴۹
در بلژیک	« « « « ۵۰
در ساکس	« « « « ۵۰
در خُرده دولت‌های آلمانی	« « « « ۵۵
در سوئیس	« « « « ۵۵
در بریتانیای کبیر	« « « « ۷۴

[آقای رد گریو می گوید: "این مقایسه علاوه بر جهاتِ دیگر به‌ویژه از این جهت نیز برای بریتانیای کبیر نامساعد است که در این کشور عدّه بسیار زیادی کارخانه وجود دارد که در آنها نساجیِ ماشینی با ریسندگیِ ممزوج [آمیخته] شده است و در این محاسبه بابت دستگاه‌های بافندگی هیچ سرانه‌ای کسر نگردیده است. در صورتی که به عکس اکثر کارخانه‌های کشورهای دیگر ریسندگی هستند. اگر برای ما ممکن می‌شد برابرها را دقیقاً با یکدیگر مقایسه کنیم آنگاه من می‌توانستم در منطقه خود بسیاری از پنبه‌ریسی‌ها را به شمار آورم که در آنجا دستگاه‌های ۲۲۰۰ دوکی را یک مرد تنها (minder) به کمکِ دو نفر دستیار زن تحت نظر دارد و روزانه ۲۰۰ فوند نخ به طول ۴۰۰ میل (انگلیسی) تولید می‌گردد." <sup>۱</sup>] ← [تغییر در فر: اما بنا به نظر او، این جدول برتری کار در انگلستان را

۱- ("Rep. of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1866", p. 31-37 et pas)

نشان نمی‌دهد زیرا در این کشور تعداد بسیار زیادی کارخانهٔ بافندگی ماشینی را با ریسندگی ادغام کرده‌اند، درحالی‌که در جدول یادشده هیچ بافنده‌ای از آن کسر نشده است. در عوض، کارخانه‌های خارجی عمدتاً کارخانه‌های ریسندگی هستند. (گزارش‌های بازرس‌های کارخانه‌ها... ۳۱ اکتبر ۱۸۶۶، صص ۳۷-۳۱.) آقای رد گریو در ادامه می‌گوید: «من می‌توانستم بسیاری از کارخانه‌های ریسندگی ناحیه‌ام را برشمارم که در آنها ماشین‌های ریسندگی با ۲۲۰۰ دوک فقط توسط یک مرد («مراقب») و دو دستیار زن مراقب، و روزانه ۲۲۰ پوند نخ به طول ۴۰۰ مایل تولید می‌شود.»<sup>۱</sup>

این مطلب دانسته است که در اروپای شرقی و در آسیا کمپانی‌های انگلیسی ساختمان‌راه‌آهن‌ها را به‌عهده گرفته‌اند و در آن کشورها در جنب کارگران محلی تعداد معینی نیز کارگر انگلیسی به کار گمارده‌اند. بدین‌سان ضرورت عملی آنها را مجبور کرده است که تفاوت‌های ملی را در مورد شدت کار به حساب آورند ولی این امر هیچگونه زیانی برای آنها به بار نیاورده است. تجربه به آنها آموخته است که اگر هم سطح دستمزد کمایش با شدت متوسط کار تطبیق می‌نماید، بهای نسبی کار (در نسبت با محصول) علی‌العموم در جهت عکس حرکت می‌کند.

در یکی از نخستین آثار اقتصادی خود تحت عنوان "تحقیقی دربارهٔ نرخ دستمزد"<sup>۱</sup>، ه. کری (H. Carey) کوشش در اثبات این نکته دارد که دستمزدهای مختلفی ملی نسبت مستقیم دارند با درجهٔ بارآوری روزانه کار هر کشور. و از این رابطه بین‌المللی چنین نتیجه می‌گیرد که به‌طور کلی دستمزد بر حسب بارآوری کار ترقی و تنزل می‌کند. سرتاسر تحلیل ما دربارهٔ تولید اضافه‌ارزش بطلان این نتیجه‌گیری را حتاً در صورتی نیز اثبات می‌کند که اگر آقای کری بنا بر عادت خویش بدون هیچگونه نظر انتقادی و به‌طور سطحی اسناد آماری گردآورده را چنین درهم‌وبرهم نمی‌ریخت و خود برهانی برای اثبات حکم خویش ذکر می‌نمود. باز بهتر از همه این است که وی عدم انطباق واقعیت

<sup>۱</sup> "Essay on the Rate of Wages: with an Examination of the Causes of the Differences in the Conditions of the Labouring Population throughout the World", Philadelphia, 1835.

را با تئوری خویش اذعان دارد. به عقیده او مداخله دولت مناسبات طبیعی اقتصادی را دگرگون ساخته است. بنابراین به نظری وی در محاسبه دستمزدهای ملی باید به نحوی عمل کرد که گویی آن قسمتی که به صورت مالیات به دولت می رسد سهم خود کارگر است. آیا لازم نبود که آقای کری دورتر از این بیاندیشد و از خود پرسد آیا این "هزینه های دولتی" نیز "ثمرات طبیعی" تکامل سرمایه داری نیستند؟ چنین طریقه استدلال کاملاً شایسته مردی است که بدواً مناسبات تولید سرمایه داری را به مثابه قوانین جاویدان طبیعت و عقل اعلام می کند و معتقد است که عمل آزاد و هماهنگی آن فقط به وسیله مداخله دولت مغشوش می شود، و سپس کشف می کند که نفوذ اهریمنی انگلستان در بازار جهانی، آنطور که جلوه می کند نفوذی نیست که از [قوانین طبیعی] ← [تغییر در فر: قانون های طبیعی رقابت] تولید سرمایه داری ناشی شده باشد بلکه نفوذ مزبور مداخله دولت، یعنی حفظ همان قوانین طبیعی و عقلانی را به وسیله دولت، ایجاب نموده است. یابه عبارت دیگر سیستم حمایت گمرکی را به پیش آورده است. پس از آن وی باز کشف می کند که احکام ریکاردو و غیره، که ضمن آن تضادها و تناقضات موجود اجتماعی فرمولبندی شده است، نتایج فکری حرکت واقعی اقتصادی نیستند بلکه به عکس، تناقضات حقیقی تولید سرمایه داری در انگلستان و جای دیگر نتیجه تئوری ریکاردو و غیره اند! سرانجام وی به این کشف نایل می شود، که در آخرین تحلیل، تجارت عبارت از آن چیزی است که زیبایی ها و هماهنگی های فطری شیوه تولید سرمایه داری را نابود می کند. شاید اگر یک گام دیگر به پیش می گذاشت به این کشف می رسید که تنها عیب تولید سرمایه داری خود سرمایه است. فقط آن مردی که تا به این درجه از جنبه انتقادی تهی و دارای چنین تبخّر قلب عیاری بود، می توانست علی رغم رده های پروتکسیونستی [حمایتگرانه] خود، سرچشمه نهانی فرزاندگی اعتدال جوی شخصی چون باستیا و همه خوش بینان دیگر تجارت آزاد کنونی گردد.



## بخش هفتم : روند انباشت سرمایه

[اضافه ارزش = ارزش اضافی]

[افزوده به فر: مقدمه]

تبدیل مبلغی پول به وسایل تولید و نیروی کار نخستین حرکت مقدار ارزشی است که باید به مثابه سرمایه عمل کند. این تبدیل در بازار، در محیط دوران روی می دهد. مرحله دوم حرکت یعنی پروسه تولید آنگاه پایان می پذیرد که وسایل تولید مبدل به کالائی گردند که ارزش آن زیادتر از ارزش اجزاء تشکیل دهنده آن شود و بنابراین علاوه بر سرمایه پیش ریخته مشتمل اضافه ارزشی نیز باشد. سپس این کالاها باید از نو به محیط دوران ریخته شوند. لازم است که این کالاها به فروش روند، ارزش آنها در پول واقعیت یابد، و این پول از نو به سرمایه مبدل گردد و باز دائماً همان جریان تکرار گردد. همین دوری که همواره از همان مراحل پیاپی می گذرد گردش سرمایه را تشکیل می دهد.

نخستین شرط انباشت این است که سرمایه دار موفقیت یافته باشد کالاهای خود را بفروشد و قسمت اعظم پولی که بدین طریق به دست آورده است مجدداً به سرمایه بدل نماید. در آنچه ذیلاً بیان می شود این طور فرض شده است که سرمایه پروسه دورانی خود را به نحو عادی طی می کند. تحلیل دقیق تر این پروسه مربوط به کتاب دوم است. سرمایه داری که اضافه ارزش تولید می کند، یعنی کار بی اجرت را مستقیماً از کارگران می دوشد و در کالا تثبیت می کند، البته نخستین متصرف این اضافه ارزش است، ولی به هیچ وجه آخرین مالک آن نیست. وی باید بعداً این اضافه ارزش را با سرمایه دارانی تقسیم نماید، که وظایف دیگری در مجموع تولید اجتماعی انجام می دهند؛ یعنی با مالک زمین و غیره. بنابراین اضافه ارزش به قسمت های مختلفی تجزیه می شود. قطعات منفصله آن به دسته های گوناگونی از اشخاص می رسد و هر کدام از آن قطعات

در برابر یکدیگر اشکال مختلف و مستقلی پیدا می کنند مانند سود، بهره، سود بازرگانی، بهره زمین و غیره. این اشکال دگرسان شده اضافه ارزش در کتاب سوم مطرح خواهند شد. در این مرحله ما از طرفی فرض می کنیم سرمایه داری که تولید کننده کالا است، خود آن را مطابق ارزشش می فروشد و در مورد مراجعت او به بازار دیگر سخنی نمی گوئیم، نه اشکال تازه ای را که در محیط دوران به سرمایه می چسبند مطرح می کنیم و نه از شرایط مشخص تجدید تولید مستتر در آن سخن خواهیم گفت. از سوی دیگر ما تولید کننده سرمایه دار را مانند مالک تمام اضافه ارزش، یا اگر بخواهید به مثابه نماینده کلیه کسانی تلقی می کنیم که از این خوان یغما سهمی می برند. بنابراین ما بدو انباشت را به طور مجرد مورد مطالعه قرار می دهیم یعنی آن را به مثابه مرحله ساده ای از پروسه بلاواسطه تولید مطرح می سازیم.

به علاوه، آنگاه که انباشت وقوع می یابد، سرمایه دار توفیق یافته است کالاهای تولید شده را بفروشد و پولی را که بابت کالاها به دست آورده است از نو به سرمایه تبدیل کند. از این گذشته تجزیه اضافه ارزش به قطعات مختلفه نه در ماهیت آن تغییر می دهد و نه در شرایط لازمی که به وسیله آن اضافه ارزش عامل انباشت می گردد. اعم از هر سهم اضافه ارزش که سرمایه دار تولید کننده برای شخص خود نگاه دارد و یا به دیگری منتقل سازد، همواره هم اوست که [در دست اول اضافه ارزش را به تصرف درمی آورد.] ← [تغییر در فر: در وهله نخست آن را یکسره به خود اختصاص می دهد و فقط اوست که آن را به سرمایه تبدیل می کند.] پس آنچه را که ما برای بیان انباشت فرض نموده ایم در جریان واقعی انباشت خود مفروض است. از سوی دیگر پراکندگی اضافه ارزش و حرکت واسطه دوران، شکل اساسی و ساده روند انباشت را تاریک می کنند. [بنابراین تحلیل خالص پروسه انباشت ایجاب می کند که فعلاً از همه پدیده های سایر فعل و انفعالات درونی مکانیسم آن صرف نظر شود.] ← [تغییر در فر: بنابراین، برای ساده کردن تحلیل، پیشاپیش باید تمامی پدیده هایی که کارکرد درونی سازوکار آن را پنهان می کنند، نادیده بگیریم و انباشت را از منظر تولید مطالعه کنیم.]

## فصل بیست و یکم

## تجدید تولید ساده

شکل اجتماعی رَوَندِ تولید هر چه باشد این نکته مسلم است که رَوَندِ مزبور باید استمرار داشته باشد یا به عبارت دیگر همواره همان مراحل را از نو طی نماید. همچنانکه جامعه‌ای نمی‌تواند از مصرف کردن سر باز زند به همان قسم نمی‌تواند تولید را متوقف سازد. بنابراین هر پروسه تولید اجتماعی اگر از لحاظ پیوستگی دائمی و جریان مستمر نوسندش ملحوظ گردد در عین حال خود پروسه تجدید تولیدی است.

شرایط تولید در عین حال شرایط تجدید تولید نیز هستند. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند پیوسته تولید کند یعنی تجدید تولید نماید بدون اینکه مستمراً جزئی از محصول خود را از نو مبدل به وسایل تولید یا عوامل تولید تازه نماید. در صورتی که همه اوضاع و احوال پابرجا فرض شوند، آنگاه جامعه فقط وقتی می‌تواند ثروت خویش را به مقیاس گذشته تجدید تولید کند یا به همان حال نگاه دارد که مثلاً وسایل تولید مصرف شده سالیانه خود، از قبیل کارآفران، مواد خام و مواد کمکی را، عیناً به وسیله مقادیر برابری از همان اقلام از نو جبران نماید. اقلام مزبور از مجموع تولید سالیانه جدا می‌شوند و از نو در پروسه تولید جایگزین می‌گردند. پس، مقدار مشخصی از محصول سالانه به تولید تعلق دارد. چون این جزء از تولید اساساً برای مصرف بار آور تعیین یافته است، به طور عمده دارای شکل طبیعی است، که خود به خود مصرف انفرادی را نفی می‌کند.

اگر تولید شکل سرمایه‌داری داشته باشد تجدید تولید نیز دارای همان شکل خواهد

بود. همان‌طور که در شیوه تولید سرمایه‌داری رَوَندِ کار فقط وسیله‌ای برای ارزش‌افزایی به نظر می‌رسد، به همان‌قسم تجدیدتولید نیز همچون وسیله‌ای نموده می‌شود که هدف آن تجدیدتولید ارزش پیش‌ریخته به‌مثابه سرمایه است، یعنی همچون ارزشی است که خودآفرین است. نقاب اقتصادی خصلت‌نمای سرمایه‌دار تنها از آن جهت به کسی می‌چسبد که پولش مستمراً مانند سرمایه وارد عمل می‌گردد. اگر فرضاً مبلغی پول معادل ۱۰۰ لیره استرلینگ امسال به سرمایه مبدل شده و اضافه‌ارزشی معادل ۲۰ لیره استرلینگ تولید نموده است باید سال بعد و پس از آن نیز همین عمل را تکرار نماید. اگر اضافه‌ارزش مانند زائده آدواری ارزش - سرمایه یا میوه سرمایه به کارآفرنده ملحوظ گردد، شکل درآمدی<sup>۱</sup> به خود می‌گیرد که گویا از سرمایه نشأت گرفته است.

چنانچه این درآمد برای سرمایه‌دار فقط مانند مایه مصرف به کار آید یا همچنانکه تدریجاً به دست می‌آید مصرف گردد، آنگاه، در صورتی که سایر شرایط ثابت بمانند، [تجدیدتولید ساده وقوع می‌یابد.] ← [تغییر در فر: بازتولید ساده رخ داده است یا به بیان دیگر، سرمایه بدون اینکه بزرگتر شود، همچنان عمل می‌کند.] با اینکه عمل مزبور فقط تکراری از پروسه تولید بر همان مقیاس گذشته است ولی همین تکرار ساده یا ادامه، خصلت تازه مشخصی به پروسه تحمیل می‌کند یا به عبارت دیگر خصلت‌های ظاهری‌ئی را که این پروسه در جریان منفرد خود داشت از میان برمی‌دارد.

---

۱- "توانگرانی که حاصل کار دیگران را مصرف می‌کنند فقط آن را از راه عمل مبادله (فروش کالا) به دست می‌آورند... بنابراین چنین نمود می‌کند که گویا آنان به‌زودی مجموع ذخایر خویش را به اتمام می‌رسانند... [افزوده به فر: می‌گفتیم: آنها کار نمی‌کنند و حتی نمی‌توانند کار کنند؛ از این رو باور می‌کردیم که هر روز باید ثروت‌های قدیمی آنها کاهش یابد و از آنجا که چیزی برای‌شان باقی نمی‌ماند، چیزی هم به‌ازای آن، به کارگرانی که فقط برای خودشان کار می‌کنند، داده نمی‌شد.] ولی در نظام اجتماعی، ثروت این نیرو را به دست آورده است که به وسیله کار غیر تجدیدتولید نماید... ثروت، مانند کار و به وسیله کار سالانه میوه‌ای به بار می‌آورد که می‌تواند هر سال نابود شود بدون آنکه توانگر فقیرتر گردد. این میوه همانا درآمدی است که از سرمایه ناشی می‌شود."

[افزوده به فر: ابتدا این بخش از سرمایه را در نظر می‌گیریم که به صورت مزد یا سرمایه متغیر پرداخت می‌شود.]

با خرید نیروی کار برای مدتی معین پروسه تولید آغاز می‌شود و این مقدمه پروسه به محض اینکه موعد مقرر فروش کار به سر می‌رسد و لذا دوره مشخصی از تولید، هفته، ماه و غیره، طی می‌گردد، پیوسته تجدید می‌شود. [ولی پرداخت اجرت کارگر تنها پس از آنکه نیروی کارش فعلیت یافت و ارزش خود و اضافه‌ارزش را در صورت کالا تحقق بخشید، انجام می‌گردد.] ← [تغییر در فر: اما زمانی به کارگر مزد را پرداخت می‌کند که وی پیش‌تر کارش را انجام داده و نیروی کارش و ارزش اضافی را به محصول افزوده باشد.] بنابراین کارگر هم اضافه‌ارزش را، که ما موقتاً فقط به مثابه مایه مصرف سرمایه‌دار در نظر می‌گیریم، و هم مایه پرداخت ویژه خود، یعنی سرمایه متغیر را، پیش از آنکه به صورت دستمزد به او برگردد، تولید می‌کند، و وی تا هنگامی به کار اشتغال خواهد داشت که آن را پیوسته از نو تولید نماید. فرمول اقتصاددانان مبنی بر اینکه مزد جزئی از خود محصول است، و ما آن را در فصل شانزدهم ضمن بند II متذکر گردیدیم، از همین جا ناشی می‌شود. <sup>۱</sup> در واقع آنچه همواره به شکل دستمزد به سوی کارگر برمی‌گردد جزئی از محصولی است که پیوسته به وسیله خود او تجدید تولید می‌شود. البته سرمایه‌دار ارزش کالا را به وی به پول می‌پردازد. [ولی این پول فقط شکل دگرسان شده محصول کار است یا بهتر بگوئیم جزئی از محصول کار است.] ← [تغییر در فر: اما پول چیزی جز شکل ارزشی کالا نیست] در حالی که کارگر مشغول تبدیل جزئی از وسایل تولید به محصول است [قسمتی از محصول گذشته او به صورت پول از بازار برگشته است.] ←

۱- "هم مردها و هم سودها را باید جزئی از محصول آماده تلقی نمود."

(Ramsay: "An Essay on the Distribution of Wealth", p. 142.)

"سهمی از محصول که به شکل دستمزد به کارگر می‌رسد."

(J. Mill: "Elements of Political Economy",

ترجمه پاریسو (Parissot). پاریس، ۱۸۲۳، صفحه ۳۴)

[تغییر در فر: محصول کار گذشته‌اش در بازار به گردش می‌افتد و در آنجا به پول تبدیل می‌شود]. با کار هفته گذشته یا شش ماه اخیر او است که کار امروزی یا شش ماه آینده وی پرداخت می‌شود. [پنداری را که شکل پول به وجود می‌آورد] ← [تغییر در فر: توهم ایجاد شده توسط گردش کالاها] فوراً به مجرد اینکه به جای سرمایه‌داران یا کارگران منفرد طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر مورد نظر قرار گیرند بر طرف می‌شود. طبقه سرمایه‌دار پیوسته به طبقه کارگر حواله‌ای به صورت پول به روی قسمتی از محصولات می‌دهد که به وسیله طبقه اخیرالذکر تولید شده و از جانب طبقه اولی تصاحب گردیده است. کارگر نیز این حواله‌ها را پیوسته به طبقه سرمایه‌دار برمی‌گرداند تا بتواند از حاصل دسترنج خود جزئی که به وی می‌رسد به دست آورد. شکل کالائی محصول و شکل پولی کالا جریان این معامله را از انظار پوشیده می‌دارند.

بنابراین سرمایه متغیر<sup>۱</sup> فقط شکل پدیده‌ای تاریخی ویژه‌ای است از مایه و وسایل معیشت یا کارمایه<sup>۲</sup>، که کارگر برای نگاهداری خود و تجدید نسل خویش بدان نیازمند است و در هر سیستم اجتماعی تولید مجبور است خود پیوسته آن را تولید و تجدید تولید نماید. کارمایه از آن جهت دائماً [به شکل وسایل پرداخت کارش] ← [تغییر در فر: تحت شکل مزد، یعنی وسیله پرداخت کارش] به سوی او روان می‌گردد که محصول وی پیوسته به صورت سرمایه از او دور می‌شود. ولی این شکل پدیده‌ای کارمایه در این امر تغییری نمی‌دهد، که پیش پرداخت سرمایه‌دار به کارگر به وسیله کار تجسم یافته خود کارگر انجام می‌شود.<sup>۳</sup> رعیت بیگاردهی<sup>(۴)</sup> را در نظر بگیریم. مثلاً فرض کنیم که وی با

۱- زیرنویس در فر: سرمایه متغیر در اینجا فقط به عنوان پشتوانه پرداخت مزد در نظر گرفته می‌شود. می‌دانیم که در واقعیت، از لحظه‌ای که سرمایه‌دار نیروی کاری را می‌خرد و در فرایند تولید به کار می‌اندازد، این سرمایه متغیر نیست.

۲- [افزوده به زیرنویس در فر: انگلیسی‌ها آن را پشتوانه کار می‌نامند که در فرانسه معادل مشابهی دارد].

۳- "چنانچه سرمایه برای پیش پرداخت دستمزد کارگران به کار رود چیزی به مایه نگاهداری کار نمی‌افزاید." (کازنوو (Cazenove) در تذکراتی که در مورد چاپ اثر مالتوس داده است تحت عنوان: "Definitions in Political Economy", London, 1853, p. 22.)

Paysan corvéable, serf, Fronarbeiter (۴)

وسایل تولید متعلق به خود در مزرعه خویش هفته‌ای سه روز کار می‌کند. سه روز دیگر هفته را وی در ملک اربابی بیگار می‌دهد. وی [پیوسته کارمایه خاص خویش را تجدید تولید می‌کند] ← [تغییر در فر: وی پیوسته پشتوانه کارش را برای خود تولید می‌کند و تنها مالک آن باقی می‌ماند] و هرگز این کارمایه در برابر او شکل وسیله پرداختی نمی‌گیرد که از جانب شخص ثالثی در مقابل کارش پیش‌ریخته شده باشد. در عوض نیز هیچگاه کار اجباری بی‌اجرت وی شکل داوطلبانه و کار اجرت‌یافته به خود نمی‌گیرد. اما اگر فردا ارباب زمین‌دار، مزرعه، دام، بذر و خلاصه وسایل تولید رعیت بیگارده را غصب کند، آنگاه وی جز این چاره‌ای ندارد که نیروی کار خویش را به ارباب بفروشد. در صورتی که شرایط دیگر به حال خود باقی بمانند وی مانند گذشته هفته‌ای ۶ روز کار خواهد کرد که ۳ روز آن برای خود او است ۳ روز دیگر برای ارباب بیگارگیر سابق که اکنون به ارباب مزده مبدل گردیده است. وی مانند گذشته وسایل تولید را همچنان مانند وسایل تولید به کار خواهد برد و ارزش آنها را به محصول منتقل خواهد نمود و مثل گذشته جزء مشخصی از محصول صرف تجدید تولید خواهد شد. ولی همان قسم که بیگاری شکل کار مزدور به خود می‌گیرد، کارمایه‌ای که به وسیله رعیت بیگارده مانند سابق تولید و تجدید تولید می‌گردد، شکل سرمایه‌ای به خود می‌گیرد که از جانب ارباب بیگارگیر سابق به وی پیش‌پرداخت شده است. اقتصاددان بورژوا که دماغ محدودش قادر به تفکیک شکل پدیده‌ای از حقیقت نیست، به روی این واقعیت چشم فرومی‌بندد که [در روی کره زمین] ← [تغییر در فر: نزد کشاورزان اروپای قاره‌ای و آمریکای شمالی] حتا هنوز هم استثنائاً کارمایه به شکل سرمایه درمی‌آید.<sup>۱</sup>

با این وجود سرمایه متغیر فقط هنگامی معنای آن ارزشی را، که گوئی سرمایه‌دار از مایه خود پیش‌پرداخت می‌کند، از دست می‌دهد که ما پروسه تولید سرمایه‌داری را

۱- "هنوز فقط در ربعی از زمین وسایل معیشت کارگران به وسیله سرمایه‌داران پیش‌پرداخته می‌شود."  
 "Richard Jones: "Textbook of Lectures on the Political Economy of Nations", Hertford, 1852, p.36)

در جریان دائمی تجدید خود مورد توجه قرار دهیم.<sup>۱</sup> [ولی این پروسه می‌بایستی در جائی و در زمانی شروع شده باشد.] ← [تغییر در فر: این فرآیند پیش از تجدید شدن، باید شروع و برای مدت زمان معینی ادامه داشته باشد که در خلال آن نه به کارگر محصولش پرداخت می‌شد و نه او می‌توانست با باد هوا زندگی کند.] به همین جهت [در مرحله کنونی تحقیق چنین احتمال می‌رود که سرمایه‌دار بدون اینکه از کار بی‌اُجرت دیگری مستفید شده [فایده برده] باشد، از طریق یک انباشت بدوی پولدار گردیده ولذا امکان یافته است که در بازار به مثابه خریدار نیروی کار وارد شود.] ← [تغییر در فر: پس آیا نمی‌باید نخستین باری که کارگر خود را در بازار کار عرضه کرد، طبقه سرمایه‌داری به واسطه کارهای خاص خود و نیز پس‌انداز گنج‌هایش در موقعیتی قرار گرفته باشد که وسایل معاش کارگر را به شکل پول پرداخت کند؟ در حال حاضر ما این راه حل را می‌پذیریم تا بعداً با دقت بیشتری، در فصل مربوط به انباشت بدوی کذایی به آن بپردازیم.] معذک [ادامه ساده پروسه تولید سرمایه - داری، یا تجدید تولید ساده] ← [تغییر در فر: باز تولید مستمر با تداوم بخشیدن به عملکرد سرمایه‌ای یک‌سان یا تکرار بی‌وقفه فرآیند تولید بر مبنای دائمی، یعنی باز تولید مداوم]، باز تغییرات شگرف دیگری به وجود می‌آورد که نه تنها بخش سرمایه متحرک را در بر می‌گیرد بلکه کل سرمایه را شامل می‌گردد.

چنانچه مثلاً سرمایه‌ای به مبلغ ۱۰۰۰ لیره استرلینگ منظمأً هر سال اضافه‌ارزشی معادل ۲۰۰ لیره استرلینگ در آورَد و این اضافه‌ارزش نیز سالیانه مصرف گردد، آنگاه روشن است که پس از ۵ سال با تکرار همین پروسه مجموع اضافه‌ارزش‌های مصرف - شده  $5 \times 200$  یا برابر با ۱۰۰۰ لیره سرمایه پیش‌ریخته بدوی خواهد بود. اگر فقط جزئی از اضافه‌ارزش سالیانه مصرف گردد، مثلاً بگوئیم نصف آن، در آن صورت پس از تکرار ده سال پروسه تولید همان نتیجه به دست خواهد آمد؛ زیرا  $10 \times 100 = 1000$

۱- "با اینکه مزد کارگر مانوفاکتور از جانب استاد پیش‌پرداخت می‌شود معذک در حقیقت این عمل برای استاد هیچ خرجی بر نمی‌دارد زیرا ارزش این مزدها معمولاً به‌انضمام یک سود در افزایش ارزش آن چیزی که کارگر بر روی آن اِعمال می‌شود، از نو تولید می‌گردد."



است. حکم کلی: تقسیم سرمایه پیش ریخته بر اضافه‌ارزشی که سالیانه مصرف شده است، تعداد سال‌ها یا شماره [دوران‌های تجدید تولیدی] ← [تغییر در فر: دوره‌های تولید] را به دست می‌دهد، که پس از سپری شدن آنها سرمایه بدوی پیش ریخته، به وسیله سرمایه‌دار مصرف گردیده و لذا ناپدید شده است. تصور سرمایه‌دار مبنی بر اینکه وی محصول کار بی‌اجرت غیر، یعنی اضافه‌ارزش، را مصرف می‌کند و ارزش - سرمایه بدوی را نگاه می‌دارد مطلقاً نمی‌تواند واقعیت را تغییر دهد. پس از انقضاء چند سال معین ارزش - سرمایه‌ای که وی صاحب آن بوده برابر با مجموع اضافه‌ارزشی می‌گردد که او طی همین سال‌ها بلاعوض تصاحب نموده است و مبلغ ارزشی که وی مصرف کرده است مساوی با ارزش - سرمایه بدوی می‌گردد. راست است که وی سرمایه‌ای در دست دارد که مقدارش تغییر نکرده است و پیش از آنکه او بنگاه خویش را به راه اندازد جزئی از آن سرمایه به صورت ساختمان، ماشین‌آلات و غیره وجود داشته‌اند. ولی در اینجا سخن بر سر ارزش سرمایه است نه درباره اجزاء مادی آن. هرگاه کسی تمام دارائی خود را از طریق قرضه‌هائی مصرف کند، که برابر با ارزش دارائی او باشند، آنگاه دارائی وی فقط عبارت از مجموع دیونش خواهد بود. و همین طور اگر سرمایه‌دار معادل سرمایه پیش ریخته خود را مصرف کرده باشد، آنگاه ارزش این سرمایه بجز مجموع مبلغ اضافه‌ارزشی که وی بلاعوض تصاحب نموده است چیز دیگری نخواهد بود. دیگر حتّاً یک ذره هم از ارزش سرمایه پیشین او وجود ندارد.

بنابراین قطع نظر از هرگونه انباشت، ادامه پروسه تولید یا تجدید تولید ساده پس از دوران کوتاه یا درازی ضرورتاً هر سرمایه را به سرمایه انباشته یا اضافه‌ارزش سرمایه شده مبدل می‌سازد. فرضاً هم اگر سرمایه مزبور به هنگام ورود خود به پروسه تولید، دارائی حاصل از کار شخصی استفاده‌کننده آن بوده است، دیر یا زود مبدل به ارزشی می‌گردد که بلاعوض تصاحب شده است، و یا به عبارت دیگر، اعم از اینکه به شکل پول باشد یا غیر آن، تجسمی از کار بی‌اجرت غیر می‌گردد.

در فصل چهارم دیدیم که صرف وجود تولید ارزش و گردش کالا برای تبدیل

پول به سرمایه کافی نبود. [بدواً می‌بایستی از یک سو دارنده ارزش یا پول و از سوی دیگر دارنده گوهری که ارزش زاست، از طرفی آنکه وسایل تولید و معیشت دارد و از طرف دیگر کسی که جز نیروی کار چیزی ندارد، در برابر یکدیگر مانند خریدار و فروشنده قرار گرفته باشند.] ← [تغییر در فر: پس هنوز می‌باید صاحب پول در بازار انسان‌های دیگری را بیابد که آزاد اما مجبورند به خواست خود نیروی کارشان را بفروشند، زیرا برای فروش چیز دیگری در اختیار ندارند]. بنابراین جدائی میان محصول کار و خود کار، بین شرایط عینی و ذهنی نیروی کار عبارت از آن پایه واقعی مشخصی است که مبدأ حرکت برای پروسه تولید سرمایه‌داری به شمار می‌آید.

ولی آنچه در ابتدا فقط نقطه حرکتی بود به وسیله ادامه ساده پروسه یعنی در اثر تجدید تولید ساده، پیوسته از نو به وجود می‌آید و مانند نتیجه خاص تولید سرمایه‌داری جاودان می‌گردد. از طرفی پروسه تولید، دائماً ثروت مادی را به سرمایه یعنی به وسیله بهره‌مندی و برخورداری سرمایه‌دار مبدل می‌سازد، و از طرف دیگر کارگر پیوسته از این پروسه همچنانکه بود خارج می‌شود، یعنی آنچنان کسی که سرچشمه شخصی ثروت است و محروم از کلیه وسایلی است که به وی امکان دهد این ثروت را برای خویش ایجاد نماید. از آنجا که پیش از ورود به پروسه، کاری که متعلق به او است از دست او خارج شده، از آن سرمایه‌دار گردیده و در پیکر سرمایه جای گرفته است، طی پروسه نیز این کار پیوسته به صورت محصول غیر تجسم پیدا می‌کند. نظر به اینکه پروسه تولید در عین حال پروسه مصرف شدن نیروی کار به وسیله سرمایه‌دار است، محصول کارگر نه تنها پیوسته به کالا تبدیل می‌شود بلکه به سرمایه یعنی به ارزشی مبدل می‌گردد که نیروی آفریننده را می‌مکد، به وسایل معیشتی بدل می‌شود که انسان‌ها را می‌خرد، به صورت وسایل تولیدی درمی‌آید که [تولیدکننده را اجیر می‌کند.]<sup>۱</sup> ← [تغییر در فر: که

۱- "این خود یک خصلت ویژه و قابل توجه مصرف بار آور است. آنچه به طور بار آور مصرف می‌شود سرمایه است و از راه مصرف، سرمایه می‌گردد."

(James Mill: "Elements of Political Economy", p. 242.)

معدلک جیمز میل نتوانسته است از این "خصلت ویژه و قابل توجه" سر دریاورد.

بر تولیدکننده مسلط است] بنابراین کارگر خود پیوسته ثروت عینی را به صورت سرمایه یعنی مانند قدرتی که از او بیگانه است، بر او حکومت می کند و وی را مورد بهره کشی قرار می دهد تولید می کند، و سرمایه دار نیز مستمراً نیروی کار را به مثابه سرچشمه ذهنی ثروتی که از وسایل ویژه تجسم و تحقق خویش جدا گشته است و به طور مجرد صرفاً در وجود جسمانی کارگر جای دارد تولید می نماید، یا به عبارت دیگر کارگر مزدور را ایجاد می کند.<sup>۱</sup> [این تجدید تولید دائمی یا جاودان سازی کارگر شرط ضروری تولید سرمایه داری است.] ← [تغییر در فر: بنابراین، صرف استمرار یا تکرار ادواری تولید سرمایه داری، پایه آن، یعنی کارگر با ویژگی مزدبگیری اش را بازتولید و تداوم می بخشد.]

مصرف کارگر دو گانه است. در خود تولید، کارگر به وسیله کارش وسایل تولید را مصرف می کند و آنها را مبدل به محصولات می کند که ارزششان از سرمایه پیش ریخته بیشتر است. این مصرف بار آور است، که در عین حال مصرف نیروی کار وی به وسیله سرمایه داری است که آن را خریداری نموده است. از سوی دیگر کارگر پولی را که در ازاء خرید نیروی کارش به وی پرداخته می شود مبدل به وسایل معیشت می کند. این مصرف شخصی او است. بنابراین مصرف بار آور و مصرف شخصی کارگر به کلی با یکدیگر متفاوتند. در مصرف بار آور، وی به مثابه نیروی محرک سرمایه عمل می کند و متعلق به سرمایه دار است. در مورد دوم وی به خود تعلق دارد و وظایف حیاتی را در خارج از پروسه تولید انجام می دهد. نتیجه یکی زندگی [سرمایه دار] ← [تغییر در فر: سرمایه] است و نتیجه دیگری حیات خود کارگر.

هنگامی که "روزانه کار" [و غیره] ← [تغییر در فر: «صنعت بزرگ»] مورد مطالعه بود

۱- "این نکته کاملاً درست است که نخستین تأسیس یک مانوفاکتور بسیاری از بینوایان را کار می دهد ولی آنها همچنان فقیر باقی می ماند و ادامه مانوفاکتور نیز بینوایان بیشتری به وجود می آورد."

("Reasons for a limited Exportation of Wool", London, 1677, p. 19.)

"اجاره دار (farmer) اکنون برخلاف عقل سلیم مدعی است که از بینوایان نگاهداری می کند. در واقع وی به حفظ فقر و مستمندی آنها مشغول است."

("Reasons for the late Increase of the Poor Rates: or a comparative view of the prices of labour and provisions", London 1777, p. 31.)

به‌طور‌گذرا متذکر شدم که غالباً کارگر مجبور است مصرف شخصی خود را به‌صورت رویداد ساده‌ای از پروسه تولید در آورَد. در این مورد همان‌طور که به ماشین بخار، ذغال و آب می‌افزایند و به چرخ، روغن می‌زنند، وی نیز برای اینکه مصرف نیروی کارش را پابرجا نگاه‌دارد وسایل معیشت فرومی‌برد. در این حال وسایل مصرفی وی صرفاً وسیله مصرف یکی از وسایل تولید است و مصرف شخصی او نیز مستقیماً مصرف بار آور است. ولی معذک این یکی از سوءاستفاده‌هایی است که ذاتی پروسه تولید سرمایه‌داری نیست.<sup>۱</sup>

ولی به‌مجرد اینکه ما توجه خود را از سرمایه‌دار و کارگر منفرد بگیریم و طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر را در نظر آوریم، به محض اینکه پروسه منفرد تولید کالا مورد ملاحظه ما نباشد بلکه روند تولید سرمایه‌داری در حال سیلان [جاری‌شدن] و در دامنه اجتماعی آن توجه ما را به‌خود جلب نماید، آنگاه مسئله طور دیگر نمود می‌کند. - اگر سرمایه‌دار قسمتی از سرمایه خود را مبدل به نیروی کار می‌کند برای این است که مجموع سرمایه خویش را بارور نماید. وی با یک تیر دو نشان می‌زند. سرمایه‌دار تنها از آن چیزی که از کارگر می‌ستاند بهره‌ور نمی‌شود بلکه از آن چیزی هم که به کارگر می‌دهد استفاده می‌کند. سرمایه‌ای که در مبادله، به‌إزاء نیروی کار، منتقل می‌گردد مبدل به وسایل زندگی می‌شود که مصرف آنها به‌درد تجدید تولید عضلات، اعصاب، استخوان‌ها و مغز کارگران موجود و ایجاد کارگران آتی می‌خورد. بنابراین در درون مرزهایی که حداقل مایقنق [فقیرانه‌ترین] به‌شمار می‌رود، مصرف انفرادی طبقه کارگر عبارت است از تبدیل مجدد وسایل معیشتی، که سرمایه به‌إزاء نیروی کار منتقل ساخته است، به

---

۱- [اگر روسی (Rossi) واقعاً راز "مصرف بار آور" را دریافته بود چنین با آب و تاب درباره این نکته سخن آرائی نمی‌کرد.] ← [تعبیر در فر: اقتصاددان‌هایی که تقارن مصرف فردی و مصرف مولد را عادی می‌دانند، لزوماً باید وسایل معاش کارگران را در زمره مواد کمکی مانند روغن، ذغال و غیره قرار دهند که به مصرف ابزارهای کار می‌رسند و در نتیجه عنصری از سرمایه مولد را تشکیل می‌دهند. "روسی" در مقابل این طبقه‌بندی، از کوره درمی‌رود و فراموش می‌کند که اگر وسایل معاش کارگر در سرمایه مولد وارد می‌شود، خود کارگر به آن تعلق دارد.]

نیروی کاری که از نو به وسیله سرمایه قابل استثمار است. مصرف مزبور تولید و تجدید تولید گذشته ناپذیرترین وسیله تولید برای سرمایه دار به شمار می رود که همانا خود کارگر است. پس مصرف انفرادی کارگر، اعم از اینکه در داخل یا خارج از کارگاه، کارخانه و غیره انجام گیرد، خواه در درون و خواه در بیرون پروسه کار واقع شود، عیناً مانند تمیز کردن ماشین چه در اثای پروسه کار و چه در حین توقف کار، وهله ای از تولید و تجدید سرمایه است. این مسئله مهم نیست که کارگر مصرف انفرادی را برای خود بنفسه انجام می دهد و نه به خاطر سرمایه دار. چنانکه خوراکی مورد مصرف حیوان بارکش نیز، با اینکه دام از خوردن آن بهره مند می شود، یکی از مراحل ضروری پروسه تولید است. نگاهداری و تجدید تولید مستمر طبقه کارگر شرط دائمی تجدید تولید سرمایه است. برای انجام این منظور سرمایه دار می تواند با کمال اعتماد به غریزه حفظ بقا و ادامه نسل کارگران [افزوده به فر: آزاد] تکیه کند. سرمایه دار فقط در پی آن است که هر قدر ممکن باشد مصرف انفرادی آنها را به حداقل واجب محدود سازد و از زمین تا آسمان با آن آمریکائی های خشن جنوبی فرق دارد که کارگر را وادار می کنند به جای غذای کم مایه تر غذای پرمایه تر بخورد.<sup>۱</sup>

به همین جهت است که سرمایه دار و اقتصاددانان اندیشه پرداز<sup>(۲)</sup> وی تنها آن جزئی از مصرف انفرادی کارگر را بارآور تلقی می کنند که برای جاودان ساختن طبقه کارگر لازم است و در واقع بایستی مصرف شود تا سرمایه نیروی کار را صرف نماید، و آنچه را

---

۱- "کارگران معادن آمریکای جنوبی که اشتغال روزانه آنها (شاید سنگین ترین اشتغال جهان) عبارت از این است که باری از سنگ معدن به وزن ۱۸۰ تا ۲۰۰ فوند را از عمق ۴۵۰ قدمی به روی شانه های خویش کشیده بالا آورند، فقط با نان و باقلا زندگی می کنند. تمایل خود آنها این است که فقط نان خالی بخورند ولی اربابانشان که دریافته اند آنان با نان خالی نمی توانند سخت کار کنند، رفتاری که با اسبان می شود در حق آنان روا می دارند و آنها را وادار می کنند که باقلا بخورند. زیرا مقدار فسفاتی که در باقلا وجود دارد بالنسبه بیش از نان است."

(Liebig: "Die Chemie in ihrer Anwendung auf Agrikultur und Physiologie", I. Teil, S. 194, Note.)

(۲) اندیشه پرداز در مقابل کلمه لاتینی ایدئولوگ (Ideologue) به کار رفته است.

که کارگر بتواند بیش از این حد<sup>۱</sup> [برای خوش آیند خویش] ← [تغییر در فر: برای لذت خود، چه مادی و چه معنوی] مصرف کند غیر بار آور می‌شمارند.<sup>۱</sup> چنانچه انباشت سرمایه موجب افزایش دستمزد و بالتجیجه باعث ازدیاد وسایل مصرف کارگر می‌گردید، بدون آنکه سرمایه نیروی کار بیشتری صرف می‌نمود، آنگاه سرمایه‌ای که از این بابت افزوده می‌شد به‌طور غیر بار آور مصرف شده بود.<sup>۲</sup> درحقیقت مصرف انفرادی کارگر برای خود او غیر بار آور است زیرا فقط به کار تولید شخص نیازمندی می‌خورد ولی برای سرمایه‌دار و دولت بار آور است زیرا مصرف مزبور عبارت از تولید نیروی آفریننده ثروت برای غیر است.<sup>۳</sup>

بنابراین از نقطه نظر اجتماعی، حتا خارج از پروسه مستقیم کار، طبقه کارگر، عیناً مانند کارآفران بیجان، یکی از ادوات سرمایه است. حتا مصرف انفرادی وی نیز در درون مرزهای مشخصی فقط وهله‌ای است از پروسه تولید سرمایه. ولی همین پروسه درحالی که دائماً محصول را از قطب کارگران به طرف قطب مقابلشان که سرمایه است می‌راند مانع آن می‌گردد که این ادوات ذیشعور از چنگ وی به‌درروند. مصرف انفرادی از طرفی نگاهداری و تجدید تولید آنها را تأمین می‌کند و از سوی دیگر با نابود ساختن وسایل معیشت رجعت دائمی آنها را به بازار کار فراهم می‌سازد. بنده رومی را زنجیر به خواجه‌اش وابسته می‌ساخت و کارگر مزدور با نخ‌های نامرئی [به صاحب خود بسته

۱- (James Mill: "Elements of Political Economy", p. 238 et passim.)

۲- "اگر بهای کار چنان بالا می‌رفت که با وجود ازدیاد سرمایه دیگر امکان استفاده از کار بیشتر نبود در آن صورت من می‌گفتم که چنین ازدیاد سرمایه‌ای غیر بار آور مصرف شده است."

(Ricardo: "Principles of Political Economy", p. 163.)

۳- "مصرف بار آور به معنای واقعی فقط آن مصرف یا اتلاف ثروتی است (مقصودش استعمال وسایل تولید است) که از جانب سرمایه‌دار به‌منظور تجدید تولید انجام می‌گردد... کارگر برای کسی که او را به کار می‌گمارد و برای دولت، مصرف کننده بار آوری است ولی درحقیقت برای خودش چنین

مصرف کننده‌ای نیست." (Malthus: "Definitions etc.", p. 30.)

است. [← تغییر در فر: به مالک خود بسته شده است. با این توضیح که مالک، نه سرمایه‌دار منفرد بلکه طبقه سرمایه‌دار است.] تغییر دائمی در شخص کارفرما و فرض حقوقی (fictio juris) قرارداد، صورت ظاهر استقلال وی را حفظ می‌کند.

سابقاً هر جا که سرمایه لازم می‌دید برای اثبات حق مالکیت خویش بر کارگران آزاد به زور قانون متوسل می‌شد. بدین سان مثلاً تا سال ۱۸۱۵ مهاجرت کارگران ماشینی از انگلستان به قید مجازات‌های سنگین ممنوع بود.

در عین حال تجدید تولید طبقه کارگر ملازم با گردآئی و انتقال مهارت‌ها از نسلی به نسل دیگر است.<sup>۱</sup> اینکه تا چه پایه سرمایه‌دار وجود چنین طبقه کارگر زبردستی را در عداد شرایط تولید متعلق به خود می‌شمارد و آن را عملاً مانند وجود واقعی سرمایه متحرک خویش تلقی می‌کند، هنگامی آشکار می‌گردد که بحرانی درمی‌رسد و بیم از دست دادن آن نیرو می‌رود [افزوده به فر: و از تصدیق آشکار آن نیز واهمه‌ای ندارد]. چنانکه دانسته است در دنبال جنگ داخلی آمریکا و بحران پنبه‌ای که همراه آن بود اکثریت کارگران پنبه‌ریسی لانکاشایر و غیره به کوچه‌ها ریخته شدند. در اثر فشار خود طبقه کارگر و دیگر قشرهای جامعه ندا برای معاضدت کمک دولت و یا جمع‌آوری داوطلبانه اعانات ملی برخاست تا موجبات مهاجرت کارگران زیادی<sup>۲</sup> به مستعمرات انگلیس یا ایالات متحده آمریکا فراهم گردد. در آن زمان روزنامه تایمز (۲۴ مارس ۱۸۶۳) نامه‌ای از ادموند پوتر (Edmund Potter) رئیس سابق اتاق بازرگانی منچستر انتشار داد. نامه وی به حق در مجلس عوام به مثابه "اعلامیه کارخانه‌داران" تلقی گردید.<sup>۲</sup>

۱- "مهارت کارگر تنها چیزی است که می‌توان گفت انبار شده و از پیش آماده گردیده است... این مهمترین عمل که عبارت از انباشتن و ذخیره کردن زبردستی کار است در مورد اکثریت کارگران بدون هیچگونه سرمایه انجام می‌شود."

(Hodgskin: "Labour Defended against the claims of Capital", p. 12-13)

۲- "این نامه را می‌توان به مثابه اعلامیه کارخانه‌داران تلقی نمود."

(فراند (Ferrand): پیشنهاد درباره فحط پنبه. جلسه ۲۷ آوریل ۱۸۶۳ مجلس عوام)

ما در اینجا برخی از قسمت‌های خصلت‌های این نامه را که حق مالکیت سرمایه بر نیروی کار در آن به‌صراحت بیان شده است، می‌آوریم:

"می‌توان به کارگران پنبه‌ریس گفت که عرضه آنها در بازار بسیار زیاد است... شاید عرضه کار را باید تا ثلث تقلیل داد تا سپس تقاضای سالمی برای دو سوم دیگر پیدا شود... افکار عمومی برای مهاجرت فشار می‌آورد... استاد (مقصود صاحب کارخانه پنبه‌ریسی است) نمی‌تواند به طیب خاطر ببیند که کار - عرضه کنندگانش از وی دور می‌شوند. به عقیده وی این امر در عین حال ظالمانه و نادرست است... اگر تنخواه\* عمومی به مهاجرت یاری نماید، وی نیز حق تقاضای دادرسی و اعتراض دارد." سپس همین پوتر فواید صنعت ریسندگی را یک‌یکان برمی‌شمرد و توضیح می‌دهد چگونه "این صنعت بی‌تردید جمعیت ایرلند و مناطق کشاورزی را به خود جذب کرده است"، دامنه آن چه وسعت عظیمی دارد، چگونه در سال ۱۸۶۰ از مجموع تجارت صادراتی انگلستان را تأمین می‌نموده است، چگونه پس از چند سال این صنعت، به وسیله توسعه بازار خود به‌ویژه در جهت هندوستان، و از راه رساندن "عرضه پنبه به فوندی ۶ پنس، از نو گسترش خواهد یافت." آنگاه چنین ادامه می‌دهد: "زمان - شاید طی یک، دو یا سه سال - مقدار لازم را تولید خواهد نمود... آنگاه من می‌خواهم این سؤال را مطرح کنم: آیا این صنعت به درد می‌خورد و نگاهداری آن لازم است، آیا نگاهداری منظم ماشین‌آلات (یعنی ماشین‌کاران زنده) به زحمتش می‌آرزد و آیا اندیشه حذف این صنعت بزرگترین دیوانگی نخواهد بود! من خود بر این عقیده‌ام. من قبول دارم که کارگران ملک و مال نیستند، ("I allow that the workers are not a property") متعلق به لانکاشایر و کارفرما نیستند، ولی آنان زور و قوت هر دو هستند، آنها نیروی روانی و انضباط یافته‌ای هستند که نمی‌توان طی یک نسل جبران نمود، به عکس، ممکن است قسمت عمده

\* پول نقد، زر و سیم، متاع، کالا، سرمایه، ثروت.



ماشین آلات دیگری را که آنها به کار می‌اندازند ("the mere machinery which they work") در عرض ۱۲ ماه به سود و با بهبود عَوَض نمود. <sup>۱</sup> اگر مهاجرت نیروی کار را تشویق کنید و یا اجازه دهید (!) چه به سرمایه‌دار خواهد آمد؟ "En courage or aleow the working power to emigrate, and what of the capitalist?"

(چقدر این فریادی که از دل برخاسته است بیانات کاخ سالار کالب (Kalb) <sup>(۲)</sup> را به یاد می‌آورد)... گل سربند کارگران را بردارید، آنگاه سرمایه استوار، ارزش خود را بسیار از دست می‌دهد و سرمایه‌گردان نیز نخواهد توانست با عرضه ضعیف نوعی از کار پست‌تر، از عهده مبارزه برآید... به مامی گویند که کارگران خود مایل به مهاجرت هستند. البته از طرف آنان این امر بسیار طبیعی است... شما صنعت ریسندگی را به وسیله ربودن نیروهای کارش، (by taking away its working power) از راه کسر مخارج دستمزدش تا حدود  $\frac{1}{3}$  یعنی ۵ میلیون لیره، کوچک کنید، درهم بفشارید، آن وقت چه به سر طبقه‌ای که مستقیماً بالاتر از آنها قرار گرفته است، یعنی کسبه و دکانداران کوچک خواهد آمد؟ درآمد املاک، اجاره بهای خانه‌های روستائی چه می‌شود؟... اجاره‌داران کوچک، بهترین موجرین و مالکین زمین چه وضعی پیدا می‌کنند؟ حالا بفرمائید آیا هیچ طرحی می‌تواند هلاکت‌بارتر از این برای عموم طبقات کشور باشد و بیش از این ملت را با صدور بهترین کارگران صنعتی و بی‌ارزش کردن قسمتی از سرمایه بار آور و ثروتش ضعیف نماید؟". "من قرضه‌ای معادل ۵ تا ۶ میلیون برای مدت ۲ یا ۳ سال پیشنهاد می‌کنم که تحت نظر مأموران ویژه‌ای در اختیار بنیاد کمک به بینویان گذاشته شود و طبق قوانین خاصی مقررات آن تنظیم گردد و نیز مقدار معینی کار

۱- [توضیح این زیرنویس در کتاب [صفحه ۵۲۲] جاافتاده است! بازنویس]

(۲) ظاهراً اشاره به اظهارات یکی از درباریان است که پس از إلغاء سلطنت در فرانسه بی‌اختیار گفته است: "اگر دیگر درباریانی در کار نباشند تکلیف کلاه‌گیس‌ساز چه می‌شود؟"

(S'il n'y a plus de courtisans, que deviendra le perruquier?)

اجباری در نظر گرفته شود تا ارزش معنوی افراد مورد انفاق محفوظ بماند. آیا چیزی بدتر از این می‌تواند برای زمین‌داران و استادان وجود داشته باشد "can anything be worse for landowners or masters" که بهترین کارگران خود را رهاکنند و باقیمانده آنها را به وسیله مهاجرت<sup>۱</sup> دامنه‌دار و تهی‌کننده‌ای که یک ایالت تمام را از ارزش و سرمایه محروم می‌سازد، دلسرد و ناراحت نمایند؟"

پوتر سخنگوی منتخب کارخانه‌داران ریسندگی دو نوع "ماشین آلات" متعلق به سرمایه‌دار تشخیص می‌دهد که یکی از آنها در کارخانه قرار دارد و دیگری شب‌ها و روزهای یکشنبه را در خانه‌های روستائی اطراف به سر می‌برد. یکی از آنها بی‌جان است و دیگری جاندار. ماشین بی‌جان نه تنها هر روز فرسوده‌تر و از بهایش کاسته می‌شود بلکه برخی از قسمت‌های آن در اثر پیشرفت مستمر فنی پیوسته کهنه می‌شود تا جائی که تعویض آنها طی چند ماه به وسیله ماشین‌های نو قرین صرفه می‌گردد. به عکس، ماشین جاندار هر چه بیشتر مورد استعمال قرار گیرد و زبردستی و مهارت ذخیره‌کند بهتر می‌شود. روزنامه تایمز از جمله به اربابان کارخانه‌ها چنین جواب می‌دهد:

"لزوم و اهمیت فوق‌العاده و مطلق کارخانه‌داران ریسندگی چنان آقای پوتر را تحت تأثیر گرفته است که وی برای حفظ این طبقه و جاودان ماندن این حرفه می‌خواهد نیم میلیون از طبقه کارگر را برخلاف میل و رضای آنها در یک کارگاه (workhouse) بزرگ اخلاقی زندانی نماید. آقای پوتر می‌پرسد: آیا ارزش دارد که از این صنعت پشتیبانی شود؟ در پاسخ می‌گوئیم البته باید از آن با کلیه وسایل شرافتمندانه پشتیبانی نمود. باز آقای پوتر می‌پرسد: آیا مراقبت ماشین آلات ارزش ندارد؟ در اینجا ما تأملی داریم. آقای پوتر ماشین انسانی را نیز تحت عنوان ماشین آلات تلقی می‌کند زیرا وی اعلام می‌کند که قصد ندارد با آن مانند ملک طلق رفتار نماید. ما مجبوریم اعتراف کنیم

۱- [زیرنویس فر: در زمان‌های عادی سرمایه‌دار برعکس می‌گوید که اگر کارگران شعور داشتند که با کاهش شمار خود قیمت‌ها را افزایش دهند، نه گرسنه می‌مانند، نه نومید می‌شدند و نه ناراضی می‌بودند.]

که به نظر ما مراقبت در نگاهداری ماشین انسانی، یعنی محصور نمودن و روغن مالی آن برای موقع احتیاج، نه لازم است و نه ممکن. ماشین انسانی دارای این خاصیت است که اگر کار نکند، هر قدر روغن بزنند و جلاش دهند، زنگ می زند. به علاوه چنانکه تجربه به ما آموخته است، ماشین انسانی قادر است خود به خود بخار بگیرد و منفجر شود و یا رقص جنون آمیزی در شهرهای بزرگ ما به راه اندازد. ممکن است همچنانکه آقای پوتر می گوید برای تجدید تولید کارگران زمان درازی لازم باشد ولی با دردست داشتن پول و مکانیسن ما همواره می توانیم مردان زبردست و سخت کاری پیدا کنیم که از آنها بتوان بیش از آنچه ما را لازم آید استادکار بیرون آورد... آقای پوتر از رونق مجدد صنعت طی یکی دو سال آینده صحبت می کند و از ما می خواهد که مهاجرت نیروی کار را نه تشویق کنیم و نه اجازه دهیم. وی تمایل کارگران را به مهاجرت طبیعی می داند ولی معتقد است که ملت باید این نیم میلیون نفر کارگر و ۷۰۰۰۰ متعلقان آنها را برخلاف خواست آنها در مناطق ریسندگی زندانی کند و نتیجه ضروری عدم رضایت آنها را به قوه قهریه سرکوب نماید، زندگی آنها را از انفاق [نفقه، هزینه] عمومی تأمین سازد و تمام این کارها را برای این منظور انجام دهیم که صاحبان ریسندگی روزی از روزها بتوانند آنها را از نو به کار دعوت نمایند... آن زمان در رسیده است که افکار عمومی بزرگ منشاء جزایر ما دست به اقداماتی برای رهائی این نیروی کار از دست آن کسانی زند که می خواهند در حق آن همان رفتاری کنند که با ذغال و آهن و پنبه روا می دارند.

("to save this, "working power" from those who would deal with it as they deal with iron, coal and cotton."<sup>1</sup>)

مقاله تایمر اندیشه بازی ئی بیش نبود. "افکار عمومی بزرگ منشاء" در واقع هوادار نظر آقای پوتر بود که کارگر کارخانه را از متعلقات و اثاث کارخانه ها می شمرد. مهاجرت

آنان ممنوع شد.<sup>۱</sup> آنها را در "کارگاه اخلاقی" مناطق ریسندگی محصور کردند و هنوز مانند گذشته "قدرت صاحبان ریسندگی لانکاشایر" را تشکیل می دهند.

پس بنا بر آنچه گفته شد، پروسه تولید سرمایه داری به وسیله همان حرکت خاص خود جدائی بین نیروی کار و شرایط کار را از نو تولید می کند. وی از این راه شرایط استثمار کارگر را تجدید تولید کرده جاودان می سازد. پروسه تولید سرمایه داری پیوسته کارگر را مجبور می کند برای تأمین زندگی خود نیروی کارش را بفروشد و سرمایه دار را قادر می سازد که دائماً این نیرو را برای ممتول کردن خویش خریداری نماید.<sup>۲</sup> این دیگر تصادف نیست که در بازار، سرمایه دار و کارگر مانند خریدار و فروشنده در برابر یکدیگر قرار می گیرند. چرخ دودم همین پروسه است که همواره یکی را به صورت فروشنده نیروی کارش از نو به بازار فرومی ریزد و پیوسته محصول خود را مبدل به وسیله پرداخت برای دیگری می کند. در واقع پیش از آنکه کارگر خود را به سرمایه دار بفروشد، از آن سرمایه است. در عین اینکه تابعیت اقتصادی<sup>۳</sup>

---

۱- پارلمان یک غازه هم برای مهاجرت تصویب نکرد، بلکه فقط قانونی وضع نمود که طبق آن شهرداری ها مکلف بودند کارگران را بین مرگ و زندگی نگاهداری کنند و یا بدون پرداخت مزد عادی از آنها بهره کشی نمایند. به عکس سه سال بعد هنگامی که طاعون گاوی در گرفت بلافاصله پارلمان حتی رسم پارلمانی را نقض نمود و در یک چشم به هم زدن برای دفع ضرر از اربابان میلیونر زمین دار میلیون ها تصویب کرد در حالی که اجاره داران از او بالا بردن بهای گوشت خود را در برابر ضرر بیمه نموده بودند. عربده های حیوانی مالکین زمین به هنگام افتتاح پارلمان ۱۸۶۶ ثابت نمود که لازم نیست انسان هندو باشد تا ماده گاو سبالا را بپرستد و نه نیازی به آن هست که ژوپیتیر (Jupiter) شود تا به صورت گاو نر در آید.

۲- "کارگر برگ و نوا می خواست تا زندگی کند، ارباب کار طلب می کرد تا سود برد."

(Sismondi: "Nouveaux Principes d'Economie Politique", p. 91.)

۳- شکل روستائی و خشنی از این تابعیت در کنت نشین دورهام (Durham) وجود دارد. این یکی از کنت نشین های نادری است که اوضاع و احوال عنوان مالکیت بی چون و چرارا نسبت به مزدوران کشاورزی برای اجاره دار تأمین نکرده است. وجود صنعت معدنی امکان اختیار به مزدوران کشاورزی داده است. برخلاف مرسوم، اجاره دار در این ناحیه فقط زمین هائی را به اجاره می گیرد که در آنها خانه های ←

او به وسیله بازفروش آدواری خویش، به وسیله تعویض انفرادی اربابان مزدده و نوسانات قیمت در بازار کار<sup>۱</sup> فراهم می‌گردد، همین وسایل نیز تابعیت اقتصادی وی را می‌پوشانند. بنابراین، اگر روند تولید سرمایه‌داری را در حالت پیوستگی آن مورد ملاحظه قرار دهیم یا به عبارت دیگر آن را به مثابه تجدید تولید در نظر بگیریم آنگاه دیده می‌شود که این پروسه خودبه‌خود مناسبات سرمایه را که در یک طرف آن سرمایه‌دار و در طرف دیگر کارگر مزدور قرار گرفته است، تولید و تجدید تولید می‌کند.<sup>۲</sup>



→ روستائی برای کارگران وجود داشته باشند. اجاره‌بهای این خانه‌ها قسمتی از دستمزد را تشکیل می‌دهد. این خانه‌ها "hind's houses" نامیده می‌شوند (یعنی خانه کارگران کشاورزی). خانه‌های مزبور با وظایف معین فتودالی به کارگران اجاره داده می‌شود. مثلاً قراردادی که "bondage" (تابعیت) نام دارد کارگر را متعهد می‌سازد که طی مدتی که خود او در جای دیگر کار می‌کند دختر یا کس دیگری را از این قبیل به جای خود بگمارد. خود کارگر "bondsmen" (رعیت) خوانده می‌شود. این مناسبات نیز از جهت کاملاً بدیعی نشان می‌دهند که مصرف انفرادی کارگر مصرفی است برای سرمایه یا مصرف بارآور است: "این نکته شایان توجه است که حتماً مدفوعات این بوندسمن در عداد عواید فوق‌العاده ارباب حسابگر به‌شمار می‌آید... اجاره‌دار در تمام آن حوالی هیچ مستراحی را جز آنچه مال خود او است اجازه نمی‌دهد و در این مورد هیچگونه تخلفی را از این حق اربابی خود تحمل نمی‌کند."  
(*"Public Health, VII, Rep. 1864"*, p. 188.)

۱- به‌خاطر هست که در مورد کار کودکان و غیره حتماً این تشریفات خودفروشی نیز حذف می‌شود.  
۲- "سرمایه مستلزم کار مزدور و کار مزدور مستلزم سرمایه است. اینان متقابلاً شرط یکدیگرند و متقابلاً یکدیگر را به‌وجود می‌آورند. آیا یک نفر کارگر کارخانه پنبه‌بافی فقط پارچه پنبه‌ای تولید می‌کند؟ خیر، او سرمایه تولید می‌کند. وی ارزش‌هایی تولید می‌نماید تا از نو برای فرمانروائی بر کارش به کار روند و به‌وسیله آنها ارزش‌های جدیدی ایجاد گردند."

(کارل مارکس، "کار مزدور و سرمایه" در *Neue Rheinische Zeitung*، شماره ۲۶۶، ۱۷ آوریل ۱۸۴۹).  
مقالاتی که تحت این عنوان در نوبه راینیشه تسایتونگ انتشار یافته است قسمت‌هایی است از کنفرانس-هایی که من در این زمینه در سال ۱۸۴۷ در اتحادیه کارگران آلمانی بروکسل داده‌ام و چاپ آنها در اثر انقلاب فوریه قطع گردید.

## فصل بیست و دوّم

## تبدیل اضافه‌ارزش به سرمایه

## ۱. رَوْتِدِ توليدِ سرمایه‌داری به مقیاسِ وسیع‌تر.

## تحویلِ قوانینِ مالکیتِ توليدِ کالائی

## به قوانینِ مالکیتِ سرمایه‌داری

[اضافه‌ارزش = ارزش اضافی، اضافه‌محصول = محصول اضافی، اضافه‌کار = کار اضافی]

سابقاً در صددِ تحقیقِ این مطلب بودیم که چگونه اضافه‌ارزش از سرمایه بیرون می‌آید و اکنون در پیِ آن هستیم که چگونه سرمایه از اضافه‌ارزش پدید می‌شود. [به کار بردنِ اضافه‌ارزش مانند سرمایه یا تبدیلِ مجددِ اضافه‌ارزش به سرمایه، انباشتِ سرمایه خوانده می‌شود.<sup>۱</sup>] ← [تغییر در فر: اگر ارزش اضافی به جای صرف‌شدن همانند سرمایه پرداخت و به کار گرفته شود، سرمایه جدیدی شکل گرفته و به سرمایه قبلی افزوده می‌شود. بنابراین، با سرمایه‌کردن ارزش اضافی انباشت رخ می‌دهد.]

بدو این رویداد را از نقطه نظرِ سرمایه‌دار منفرد مورد توجه قرار می‌دهیم. مثلاً فرض کنیم یک نفر ریسنده سرمایه‌ای به مبلغ ۱۰۰۰۰ لیره استرلینگ پیش‌ریخته دارد

۱- "انباشت سرمایه: به کار بردنِ قسمتی از درآمد به سرمایه است."

(Malthus: "Definitions in Political Economy", Edit. Cazenoe, p. 11.)

"تحویلِ درآمد به سرمایه"

(Malthus: "Principles of Political Economy", 2<sup>e</sup> edit. London 1836, p. 320.)

که چهارپنجم آن را صرف پنبه، ماشین آلات و غیره کرده و یک پنجم آخری را برای دستمزد به کار برده است. سرمایه دار مزبور سالیانه ۲۴۰۰۰۰۰ فوند نخ به ارزش ۱۲۰۰۰ لیره استرلینگ تولید می کند. اگر نرخ اضافه ارزش ۱۰٪ فرض شود، آنگاه اضافه ارزش، در اضافه محصول یا در محصول خالصی برابر با ۴۰۰۰۰۰ فوند نخ به ارزش ۲۰۰۰ لیره استرلینگ خوابیده است که باید در بازار به پول بدل گردد. یک مبلغ ۲۰۰۰ لیره استرلینگ ۲۰۰۰ لیره است و از بو و منظر آن نمی توان تشخیص داد که اضافه ارزش است. خصلت یک ارزش به مثابه اضافه ارزش نشان می دهد که ارزش مزبور چگونه به دست صاحب رسیده است ولی به هیچ وجه تغییری در ماهیت ارزشی یا پولی آن نمی دهد.

بنابراین ریسنده برای آنکه مبلغ اضافی ۲۰۰۰ لیره ای را از نو به سرمایه بدل نماید، در صورتی که سایر شرایط یکسان مانده باشند، چهارپنجم آن را صرف خرید پنبه و غیره و یک پنجم را به زخم خرید کارگران ریسنده می زند و اینان وسایل معیشتی که ارزش آن را سرمایه دار پیش پرداخت کرده است در بازار به دست خواهند آورد. سپس سرمایه جدید ۲۰۰۰ لیره ای در ریسنده گی به کار می افتد و به نوبه خود اضافه ارزشی معادل ۴۰۰ لیره درمی آورد.

در بدو امر ارزش - سرمایه پیش ریخته شکل پول داشت ولی اضافه ارزش به عکس، از ابتدا به صورت ارزش بخش مشخصی از محصول غیر خالص است. اگر این محصول به فروش رود و به پول بدل گردد، آنگاه ارزش - سرمایه شکل بدوی خود را به دست می آورد ولی اضافه ارزش صورت وجودی ابتدائی خود را تغییر می دهد. از این لحظه به بعد ارزش - سرمایه و اضافه ارزش هر دو مبلغی پولند و تبدیل مجدد آنها به سرمایه عیناً به همین شیوه انجام می گیرد. سرمایه دار هم این و هم آن را صرف خرید کالائی می کند که موجبات ساخت مجدد مصنوع را از نو برای وی فراهم آورد، منتها این بار عمل مزبور در مقیاس وسیع تری انجام می گیرد. ولی برای اینکه بتواند کالاهای مزبور را خریداری کند، باید آنها را در بازار آماده بیابد.

نخ‌های او به این جهت در بازار می‌چرخند که وی محصول سالیانه خود را به بازار می‌آورد همچنانکه تمام سرمایه‌داران دیگر نیز همین عمل را در مورد کالاهای خود انجام می‌دهند. ولی محصولات مزبور پیش از آنکه به بازار آیند خود جزئی از تولید سرمایه سالیانه بوده‌اند، یعنی توده دسته‌جمعی اشیاء گوناگونی بوده‌اند، که سرمایه‌های انفرادی یا کل سرمایه اجتماعی، در جریان سال به آن مبدل می‌گردند و هر سرمایه‌دار جزئی از آن کل را در دست دارد. معاملاتی که در بازار به وقوع می‌پیوندد فقط موجب نقل و انتقال اجزاء منفرد تولید سالانه از دستی به دست دیگرند ولی اعمال مزبور نه می‌توانند تولید کل سالیانه را بیشتر کنند و نه ماهیت اشیاء تولیدشده را تغییر دهند. بنابراین مسئله اینکه محصول کل سالیانه به چه مصرفی تواند رسید، وابسته به ترکیب خاص خود این محصول است و هیچ دخلی به دوران ندارد.

نخست تولید سالیانه باید کلیه اشیائی را (ارزش‌های مصرفی را) تحویل دهد که به وسیله آنها بتوان اجزاء مادی سرمایه را که در جریان سال مصرف گردیده است جبران نمود. پس از کسر این قسمت آنچه می‌ماند محصول خالص یا اضافه محصول [محصول اضافی] است که اضافه ارزش در میان آن پنهان شده است. اما این اضافه محصول از چه چیزی تشکیل یافته است؟ شاید مرگب از چیزهایی است که به منظور رفع احتیاجات و لذات طبقه سرمایه‌دار تعیین یافته است و بنابراین در مصرف - مایه آن طبقه وارد می‌شود؟ اگر چنین می‌بود آنگاه اضافه ارزش تا شاهی آخرش خرج می‌شد و در آن صورت فقط تجدید تولید ساده به وقوع می‌پیوست.

برای انباشتن لازم است که جزئی از اضافه محصول به سرمایه بدل گردد. ولی اگر معجزه‌ای در کار نباشد، فقط آنچه‌ان اشیائی را می‌توان به سرمایه مبدل ساخت که در پروسه کار قابل استفاده باشند، یعنی وسایل تولید و سپس اشیائی که کارگر بتواند به وسیله آن خود را نگاه‌دارد یعنی وسایل معیشت. بالنتیجه علاوه بر مقداری که برای جبران سرمایه پیش‌ریخته لازم است باید قسمتی از اضافه کار سالیانه صرف فرآوردن



وسایل اضافی تولید و معیشت گردد. به عبارت دیگر اضافه‌ارزش فقط بدان سبب قابل تبدیل به سرمایه است که اضافه‌محصول یعنی ارزش آن خود عناصر مادی سرمایه نوئی را در بر دارد.<sup>۱</sup>

اینک طبقه سرمایه‌دار برای آنکه عناصر مزبور را واقعاً به صورت سرمایه به کار اندازد محتاج به آن است که کار بیشتری استخدام کند. اگر نشود به وسعت و شدت بهره‌کشی از کارگرانی که هم‌اکنون مشغول به کارند افزود، آنگاه استخدام نیروهای کار اضافی ضرور است. مکانیسم تولید سرمایه‌داری خود نیز چاره این امر را یافته است. مکانیسم مزبور طبقه کارگر را به صورت طبقه‌ای تجدید تولید می‌کند که وابسته به دستمزد است و سطح عادی دستمزد نه تنها نگاهداری بلکه تکثیر آن را نیز تأمین می‌کند. برای سرمایه فقط کافی است که این نیروهای اضافی کار را، که هر سال طبقه کارگر در درجات متفاوت سنی تحویل می‌دهد، در وسایل تولید اضافی‌ئی به کار اندازد که از پیش در تولید سالیانه جا گرفته است و بدین طریق تبدیل اضافه‌ارزش به سرمایه انجام یافته است.<sup>۲</sup>

حالا از نو به مثال سابق خود برگردیم. این همان داستان عتیق است: ابراهیم اسحاق را به وجود آورد، اسحاق یعقوب را به وجود آورد و غیره.<sup>(۳)</sup> سرمایه‌بدوی ۱۰۰۰۰ لیره‌ای، اضافه‌ارزشی معادل ۲۰۰۰ لیره استرلینگ درمی‌آورد که فرع - مایه می‌گردد.

---

۱- در اینجا از تجارت‌صادراتی که به وسیله آن، ملتی می‌تواند اقلام تجملی را به وسایل تولید و معیشت یا بالعکس تبدیل نماید، صرف نظر شده است. برای اینکه موضوع مورد بحث را، پاکیزه و میراً از متفرعاتی که موجب اخلالند، بپردازیم، لازم است که در این مرحله تمام جهان بازرگانی را مانند یک ملت در نظر آوریم و فرض کنیم که تولید سرمایه‌داری در همه جا استقرار یافته و بر تمام رشته‌های صنعت تسلط یافته است.

۲- تحلیل سیسموندی درباره انباشت این اشتباه بزرگ را در بر دارد که وی خود را با عبارت: "تبدیل درآمد به سرمایه" بسیار راضی دانسته است بدون آنکه درباره شرایط مادی این فعل و انفعال تعمق نماید.

(۳) تلمیحی است از آیات تورات (عهد عتیق). [تلمیح = اشاره]

سرمایه جدید ۲۰۰۰ لیره‌ای نیز اضافه‌ارزشی به مبلغ ۴۰۰ لیره استرلینگ می‌آورد. این نیز از نو فرع - مایه می‌گردد و لذا به صورت سرمایه اضافی دومی درمی‌آید که خود، اضافه‌ارزش تازه‌ای برابر با ۸۰ لیره استرلینگ به بار می‌آورد و قس علیندلک [برهمن قیاس]. ما در اینجا از آن قسمت اضافه‌ارزش که سرمایه‌دار به مصرف رسانده است صرف نظر می‌کنیم. و نیز اکنون این مسئله مورد علاقه ما نیست که آیا سرمایه‌های متفرعه، به سرمایه اصلی ملحق گردیده و یا آنکه به منظور ارزش افزائی‌های مستقل از آن جدا شده، آیا مورد استفاده همان سرمایه‌داری هستند که آنها را انباشته است و یا به دیگری انتقال یافته. فقط نباید فراموش کنیم که در جنب سرمایه تازه به وجود آمده، سرمایه اصلی به تجدید تولید خویش و ایجاد اضافه‌ارزش ادامه می‌دهد، و این امر درباره هر سرمایه انباشته شده نسبت به سرمایه متفرع از خود صادق است.

سرمایه اصلی مرکب از پیش‌ریخته‌ای به مبلغ ۱۰۰۰۰ لیره استرلینگ بود. این مبلغ را دارنده آن از کجا آورده است؟ سخنگویان علم اقتصاد<sup>۱</sup> یک صدا جواب می‌دهند: از کار شخصی خود و یا از کار اجدادش! و در واقع جواب آنها یگانه فرضیه‌ای است که ظاهراً با قوانین تولید کالائی جور درمی‌آید.

اما در مورد سرمایه الحاقی ۲۰۰۰ لیره‌ای مطلب به کلی جور دیگر است. از پروسه پیدایش آن به طور کاملاً دقیق اطلاع یافته‌ایم و می‌دانیم که عبارت از اضافه‌ارزش سرمایه شده است. سرمایه الحاقی محتوی هیچ ذره‌ای نیست که از کار بی‌اجرت غیر ناشی نشده باشد. وسایل تولیدی که با نیروی کار اضافی درمی‌آمیزند و برگ و نوائی که نیروی مزبور با آن نگاهداری می‌شود، جز اجزاء مکمله اضافه‌محصول، یعنی خراجی نیستند که هر سال طبقه سرمایه‌دار از طبقه کارگر بیرون می‌کشد. هنگامی که طبقه سرمایه‌دار، با قسمتی از این خراج، از طبقه دیگر نیروی کار اضافی می‌خرد، اگر هم

۱- "کار اولیه‌ای که پیدایش سرمایه‌اش مرهون آن بوده است."

آن را به قیمت کامل خریداری کند به طوری که معادل در برابر معادل مبادله گردد، تازه همان کهنه عمل فاتحین تکرار می شود که با پول ربوده شده از خود مغلوبین کالای آنها را می خریدند.

اگر سرمایه الحاقی تولیدکننده خاص خود را مشغول به کار می دارد، تولیدکننده مزبور ناچار است که اولاً به ارزش افزائی سرمایه بدوی ادامه دهد و علاوه بر آن حاصل زحمت پیشین خود را با کاری بیش از آنچه خرج آن شده است از نو خریداری نماید. چنانچه مسئله را به مثابه معامله ای بین طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر مورد توجه قرار دهیم، باز تغییری در این امر حاصل نمی شود زیرا با کار بی اجرت کارگران شاغل تا آن روز است که کارگران اضافی استخدام می شوند. ممکن است سرمایه دار سرمایه الحاقی را تبدیل به ماشینی کند که تولیدکنندگان سرمایه الحاقی را به کوچه ریزد و چند کودک را جانشین آنها نماید. در کلیه موارد طبقه کارگر با اضافه کار امساله خود سرمایه ای به وجود آورده است، که سال بعد کار اضافی استخدام خواهد نمود.<sup>۱</sup> این همان چیزی است که آفرینش سرمایه به وسیله سرمایه خوانده می شود.

انباشت نخستین در مورد سرمایه الحاقی ۲۰۰۰ لیره ای مبتنی بر این فرض بود که سرمایه دار به حکم "کار بدوی" خویش مالک مبلغ ۱۰۰۰۰ لیره استرلینگ پیش ریخته بوده است. ولی به عکس لازمه سرمایه ۴۰۰ لیره ای که در ثانی الحاق شده است هیچ چیز دیگری نیست مگر انباشت پیشین اولی، یعنی ۲۰۰۰ لیره استرلینگی که سرمایه الحاقی ثانوی عبارت از اضافه ارزش سرمایه شده آن است. [از این پس تنها شرط تصرف کار زنده کنونی به مقیاس روز افزون، تصرف کار بی اجرت گذشته است. هر قدر سرمایه دار بیشتر انباشته باشد بیشتر می تواند انباشت کند.] ← [تغییر در فر: به بیان دیگر: هر چه سرمایه

۱- "کار سرمایه می آفریند، پیش از آنکه سرمایه کار استخدام نماید."

("Labour creates capital, before capital employs labour") E. G. Wakefield: "England and America", London, 1833, T. II, p. 110.

در گذشته کار نپرداخته غیر را بیشتر تصاحب کرده باشد، در زمان حال، بیشتر می‌تواند آن را به خود اختصاص دهد. مبادله هم‌ارزها، ثمرات کار مبادله‌کنندگان، در اینجا فقط همچون ظاهری فریبنده به نظر می‌رسد.]

هر چند اضافه‌ارزشی که موجب سرمایه‌الحاقی شماره یک است نتیجه خرید نیروی کار به وسیله بخشی از سرمایه اولیه باشد، یعنی خریدی که با قانون مبادله کالاها انطباق دارد و از لحاظ حقوقی فقط مستلزم آن است که کارگر صاحب اختیار توان خود و طرف دیگر که، دارنده پول یا کالا است، مختار ارزش‌های متعلق به خویش باشد؛ هر قدر سرمایه‌الحاقی شماره ۲ و غیره صرفاً حاصل سرمایه‌الحاقی شماره ۱ و بنابراین نتیجه روابط اولیه باشد؛ هر اندازه هر کدام از معاملات منفرد همواره با قانون مبادله کالاها انطباق داشته باشد یعنی سرمایه‌دار مرتباً نیروی کار بخرد و کارگر مرتباً آن را بفروشد، و حتّاً بپذیریم که این معامله بر اساس ارزش واقعی نیروی کار انجام می‌شود؛ باهمه اینها عیان است که قانون تملک یا قانون مالکیت خصوصی، که بر پایه تولید و دوران کالاها استوار است، به وسیله دیالکتیک ویژه، درونی و غیرقابل اجتناب خویش به ضد مستقیم خود بدل می‌شود.

معامله ابتدائی که بر پایه مبادله برابرها قرار داشت به قدری چرخید که دیگر جز نمائی از آن باقی نماند، زیرا اولاً قسمتی از سرمایه که در برابر نیروی کار مبادله می‌شود خود جزئی از حاصل کار غیر است که بلاعوض تصاحب شده است و ثانیاً تولیدکننده آن یعنی کارگر نه تنها باید به جبران آن پردازد بلکه مجبور است اضافه‌تازه‌ای نیز بر آن ضمیمه کند. بنابراین رابطه مبادله‌ای بین سرمایه‌دار و کارگر فقط نمائی است متعلق به پروسه دوران، صرفاً شکلی بیگانه از محتوا است که حقیقت آن را می‌پوشاند. خرید و فروش دائمی نیروی کار شکل است. محتوا عبارت از این است که سرمایه‌دار قسمتی از کار تجسم یافته غیر را، که پی‌درپی بلاعوض تصرف می‌کند، دائماً و از نو به مقدار بیشتری کار زنده غیر مبدل می‌نماید. بدو این‌طور به نظر ما رسیده بود که حق مالکیت بر پایه کار شخصی قرار گرفته است. لاقلاً لازم بود این فرض پذیرفته شود زیرا صاحبان

کالائی متساوی‌الحقوق در برابر هم ایستاده بودند که وسیله آنها برای تصاحب کالای غیر فقط انتقال کالای خود بود و کالای خود نیز جز از راه کار حاصل نمی‌شد. اکنون از طرف سرمایه‌دار مالکیت به مثابه حق تصرف کاری اجرت‌غیر یا محصول آن و از جانب کارگر مانند عدم امکان تصاحب محصول خویش، دیده می‌شود. جدائی بین مالکیت و کار، نتیجه ضروری قانونی می‌شود، که مبدأ حرکتش ظاهراً یگانگی آنها بود.<sup>۱</sup>

بنابراین شیوه مالکیت سرمایه‌داری هر قدر مابین با قوانین اولیه تولید کالائی جلوه کند به هیچ وجه ناشی از نقض این قوانین نیست بلکه به عکس ناشی از به کار بردن همین قوانین است. یک مراجعه مختصر به مراحل پیاپی حرکتی که نقطه انتهای آن انباشت سرمایه‌داری است این مسئله را باز روشن تر می‌کند.

در ابتدا دیدیم که تبدیل بدوی مبلغی ارزش به سرمایه اکیداً طبق قوانین مبادله انجام می‌گیرد. یکی از متعاملین نیروی کار خود را می‌فروشد و دیگری آن را می‌خرد. نفر اولی ارزش کالای خود را دریافت می‌کند و بالتیجه ارزش مبادله آن کالا، یعنی کار، به نفر دوم منتقل می‌گردد. نفر اخیر وسایل تولیدی را که به او تعلق دارند به کمک کاری نیز که از آن او است، تبدیل به فراورده تازه‌ای می‌کند که باز از لحاظ حقوقی ملک طلق او است.

ارزش این فراورده، نخست، ارزش وسایل تولید به کاررفته را در بر می‌گیرد. کار مفید نمی‌تواند، بدون آنکه ارزش این وسایل تولید را به محصول جدید منتقل نماید، آنها را مورد استفاده قرار دهد. ولی نیروی کار برای اینکه قابل فروش گردد لازم است در خور انجام کار سودمند در رشته صنعتی باشد که باید در آنجا مورد استفاده قرار گیرد. علاوه بر این ارزش محصول جدید حاوی معادل ارزش نیروی کار و اضافه‌ارزشی

---

۱- مالکیت سرمایه‌دار بر حاصل کار غیر نتیجه اکید قانون مالکیت است که اصل اساسی آن به عکس عبارت بود از حق مالکیت انحصاری هر کارگر بر محصول کار خودش.  
(Cherbuliez: "Riche ou Pauvre", Paris, 1841, P. 58.)

با وجود این در اثر فوق این تحول دیالکتیکی به درستی بازنگریده است.

نیز هست. و این از آن جهت است که ارزش نیروی کار فروخته شده برای مدت معین، روز، هفته و غیره، کمتر از ارزش آن چیزی است که مصرف شدن این نیرو طی مدت مزبور به وجود می آورد. ولی کارگر ارزش مبادله نیروی کار خویش را دریافت داشته و به همین جهت، عیناً همان طور که در مورد هر خرید و فروش دیگری پیش می آید، ارزش مصرف آن را منتقل ساخته است.

این امر که کالای ویژه نیروی کار دارای این خصوصیت است که کار تحویل می دهد و لذا ارزش ایجاد می کند به هیچ وجه نمی تواند تأثیری در قانون تولید کالاها داشته باشد. پس اگر مبلغ ارزشی که در دستمزد پیش ریخته شده است به همان مقدار در محصول بازمی گردد بلکه به وسیله اضافه ارزشی زیادتر می شود، ناشی از مغبون شدن فروشنده نیست زیرا وی ارزش کالای خود را دریافت نموده است، بلکه مربوط به مورد استفاده - قرارداد این کالا به وسیله خریدار است.

قانون مبادله فقط مشروط به تساوی ارزش مبادله کالاهائی است که در برابر یکدیگر دادوستد می شوند. قانون مزبور حتاً تفاوت در ارزش مصرف کالاها را از پیش شرط معامله قرار می دهد و مطلقاً با استفاده ای که از آنها می شود و پس از عقد و انجام معامله واقع می گردد کاری ندارد.

بنابراین تبدیل اولیه پول به سرمایه به دقیق ترین وجه با قوانین اقتصادی تولید کالائی و حق مالکیتی که از آن منتزع می گردد انطباق دارد. ولی با این وجود نتایج ذیل از آن حاصل می گردد:

۱. محصول از آن سرمایه دار است و متعلق به کارگر نیست.
۲. ارزش این محصول، علاوه بر ارزش سرمایه پیش ریخته، حاوی اضافه ارزشی است، که کارگر برای آن، کار مصرف نموده ولی برای سرمایه دار خرجی ایجاد نکرده است، و معذک ملک مشروع سرمایه دار به شمار می رود.
۳. کارگر نیروی کارش را پابرجا نگاه داشته است و می تواند در صورتی که خریدار

پیدا کند آن را از نو بفروشد.

تجدید تولید ساده فقط تکرار آدواری همین عمل اولیه است. هر بار پول باز از نو به سرمایه بدل می شود. بنابراین قانون نقض نمی شود بلکه به عکس، امکان به دست می آید تا طولانی تر اعمال گردد. "مبادلات پی در پی چند فقط موجب آن می شوند که آخری نماینده اولیه گردد."<sup>۱</sup>

با وجود این دیدیم که تجدید تولید ساده، حتا در پیشروی منفرد خود نیز برای آنکه خصلت همین عمل اول را کاملاً تغییر دهد کافی است. "از آنها که در آمد ملی را بین خود تقسیم می کنند عده ای (کارگران) هر سال به وسیله کار جدید حق تازه ای در آن درآمد به دست می آورند، برخی دیگر (سرمایه داران) از پیش به مناسبت کار نخستین خویش حق دائمی در آن یافته اند." (سیسموندی: همان اثر، صفحات ۱۱۰-۱۱۱) چنانکه معلوم است تنها در عرصه کار نیست که حق ارشدیت معجزه نمائی می کند.

آنگاه نیز که تجدید تولید به مقیاس گسترش یافته تر یعنی انباشت جانشین تجدید تولید ساده می گردد باز تغییری حاصل نمی شود. در یک مورد سرمایه دار تمام اضافه ارزش را صرف و لخرجی می کند، در مورد دیگر سرمایه دار تقوای ملی خود را از این راه به اثبات می رساند که فقط قسمتی از اضافه ارزش را میل می فرماید و بقیه را به پول بدل می کند.

اضافه ارزش ملک طلق او است و هیچگاه به دیگری تعلق نداشته است. اگر وی این اضافه ارزش را در تولید می گذارد عیناً همان کاری را انجام می دهد که روز اول ورود به بازار کرده است، یعنی از جیب شخصی خود مایه می رود. اینکه تنخواه مزبور این بار از کار رایگان کارگرنش به دست آمده است فرقی به حال او نمی کند. گیرم که کارگر B با اضافه ارزشی که کارگر A تولید کرده به کار جلب شده است. اولاً کارگر A این اضافه ارزش را تولید کرده است بی آنکه یک شاهی از قیمت عادلانه کالایش

۱- (Sismondi: "Nouveaux Principes etc.", p. 70.)

سائیده شده باشد و ثانیاً B اصلاً در این معامله مداخله‌ای ندارد. آنچه B می‌خواهد و حق دارد که بخواهد این است که سرمایه‌دار ارزش نیروی کارش را بپردازد. باز در این معامله بُرد با هر دو بود: کارگر از آن جهت که اُجرتِ ثمراتِ کارش پیش پرداخت شده بود (باید گفت: به وسیلهٔ کارِ بی‌اُجرتِ کارگرانِ دیگر)، قبل از آنکه کاری انجام داده باشد، (باید گفت: پیش از آنکه کارِ خودِ او ثمراتی به بار آورده باشد)، کارفرما از آن جهت که کارِ این کارگر بیش از مزدش ارزش داشت<sup>۱</sup> (باید گفت: بیش از مزدش ارزش تولید می‌کرد).<sup>۱</sup> البته اگر ما تولید سرمایه‌داری را در جریانِ بدون انقطاعِ نو شدنش مورد توجه قرار دهیم و به جای سرمایه‌دار و کارگرانِ منفردِ مجموع، یعنی طبقهٔ سرمایه‌دار و مقابل آن طبقهٔ کارگر را در نظر آوریم، آنگاه مطلب جورِ دیگر دیده می‌شود. ولی بدین طریق ما مقیاسی به کار برده‌ایم که به کلی برای تولید کالائی بیگانه است.

در تولید کالائی فقط فروشندگان و خریدارانی که مستقل از یکدیگرند در برابر هم قرار می‌گیرند. مناسباتِ آنها در سررسیدِ موعدِ قراردادی که بین آنها منعقد شده است پایان می‌پذیرد. چنانچه همین معامله تکرار شود در نتیجه قراردادِ جدیدی است که با قراردادِ پیشین ارتباطی ندارد و فقط تصادف موجب آن شده است که باز همان فروشنده با همان خریدار مواجه گردیده‌اند.

بنابراین اگر بخواهیم تولید کالائی یا یکی از پدیده‌های متعلق به آن را طبق قوانینِ خاصِ این تولید ارزیابی نمائیم باید هر یک از اعمال مبادله‌ای را به خودی خود و خارج از هر گونه پیوند با معاملاتِی که قبل یا بعد از آن روی داده است مورد مطالعه قرار دهیم. و نظر به اینکه خرید و فروش‌ها فقط منفرداً بین اشخاص انجام می‌گیرند دیگر لزومی نخواهد داشت درصدد جستجوی روابط میان طبقات اجتماعی باشیم.

پس هر اندازه رشتهٔ پی‌درپیِ تجدید تولیدهای آدواری و انباشت‌های ناشی از آنها،



که سرمایه دست‌اندر کار امروزی از میان آن گذشته است، طولانی باشد، باز این سرمایه همچنان بکارتِ اولیه خود را حفظ می‌کند. تا هنگامی که در هر کدام از اعمال مبادلاتی، که بالآخر و جداگانه ملحوظ می‌گردد، قانون مبادله مراعات می‌شود، ممکن است شیوه مالکیت دستخوش دگرگونی کامل گردد بدون آنکه به نحوی از آنحاء در مورد حق مالکیت مبتنی بر تولید کالائی تأثیری داشته باشد. همچنانکه در آغاز، یعنی هنگامی که محصول از آن تولیدکننده بود و وی با مبادله‌ای معادل در برابر معادل فقط با کار و کوشش خویش امکان غنی شدن داشت، این حق مالکیت معتبر بود، در دوران سرمایه‌داری نیز، که ثروت اجتماعی همواره به مقیاس افزون‌تر به کسانی تعلق پیدا می‌کند که امکان دارند همواره از نو کار اجرت‌نیافته غیر را از آن خود نمایند، باز همین حق مالکیت به قوت خود باقی است.

این نتیجه از آن هنگام غیر قابل اجتناب می‌گردد که نیروی کار به وسیله خود کارگر به مثابه کالا آزادانه به فروش می‌رود ولی این امر نیز از زمانی آغاز می‌گردد که تولید کالائی عمومی می‌یابد و شکل نمونه‌وار تولید می‌گردد، هر محصول از پیش به قصد فروش تولید می‌شود و تمام ثروت ایجاد شده از محیط دوران می‌گذرد. فقط آنگاه که کار مزدور پایه تولید کالائی می‌گردد، تولید مزبور حکومت خویش را بر تمام جامعه استوار می‌کند و نیز فقط از این هنگام است که وی تمام قدرت نهانی خویش را گسترش می‌دهد. گفتن اینکه پیداشدن کار مزدور موجب قلب و انحراف تولید کالائی است به این معنی خواهد بود که گفته شود اگر تولید کالائی بخواهد قلب نشده باقی بماند نباید تکامل یابد. به همان قیاس که تولید کالائی طبق قوانین ذاتی خویش مبدل به تولید سرمایه‌داری می‌شود، قوانین مالکیت تولید کالائی نیز به قوانین تملک سرمایه‌داری بدل می‌گردند.<sup>۱</sup>

۱- بنابراین چقدر باید از این تردستی پرودون (Proudhon) در حیرت فرورفت که می‌خواهد مالکیت سرمایه‌داری را براندازد و در عین حال قوانین جاودان مالکیت تولید کالائی را در مقابل آن قرار می‌دهد.

چنانکه دیدیم حتّاً در تجدید تولید ساده هر سرمایه پیش ریخته، [اعمّ از هر منثنی که داشته باشد] ← تغییر در فر: حتی وقتی منحصرأ ناشی از کارِ صاحبِ آن باشد]، مبدل به سرمایه انباشته یا اضافه ارزش سرمایه شده می گردد. ولی به طور کلی در تندآب تولید هر سرمایه پیش ریخته بدوی، در نسبت با سرمایه مستقیماً انباشته، یعنی اضافه ارزش یا اضافه محصولی که از نو به سرمایه بدل شده و در دست خود آن کس که انباشت به وسیله او انجام یافته یا در دست دیگری به کار افتاده است، مقدار بی نهایت کوچکی است (magnitudo evanscens، در معنای ریاضی آن).<sup>(۱)</sup> به همین سبب علم اقتصاد به طور کلی سرمایه را مانند "ثروت انباشته" (اضافه ارزش یا درآمدِ تبدیل یافته)، "که از نو برای تولید اضافه ارزش به کار می رود" <sup>۲</sup> معرفی می کند و سرمایه دار را نیز "صاحب اضافه-محصول" <sup>۳</sup> می داند. همین نظریه شکل دیگری دارد و بدین طریق بیان می شود که گویا هر سرمایه موجود عبارت از سرمایه انباشته یا بهره<sup>(۴)</sup> سرمایه شده است؛ زیرا بهره خود تگّه پاره‌ای از اضافه ارزش است.<sup>۵</sup> [افزوده به فر: اکونومیست واقعاً بیش از اندازه میان‌رو است. با تبعیت از گام‌های دکتر پرایس، می توانست با محاسبات دقیق ثابت کند که برای سرمایه کردن آنچه سرمایه شده است، می باید سیارات دیگر را به این جهان زمینی ضمیمه کرد.]

(۱) کمیّت صُغری، infinitesimal، بی اندازه کوچک.

۲- "سرمایه ثروت انباشته شده‌ای است که به منظور سودآوری به کار می رود."

(مالتوس: "Principles etc.")

"سرمایه... عبارت از ثروتی است که از پس انداز درآمد ناشی شده و به منظور سودآوری به کار رفته است."  
(R. Jones: "An Introductory Lecture on Political Economy", London, 1833, p. 16.)

۳- "صاحب اضافه محصول (surplus produce) یعنی سرمایه."

("The Source and Remedy of the National Difficulties. A Letter to Lord John Russel", London, 1821.)

(۴) خواننده توجه دارد که اینجا صحبت از بهره به معنای اصطلاحی آن یعنی نفع پول و فرع است نه سود کلی سرمایه دار و به همین جهت است که در متن "تگّه پاره‌ای" از اضافه ارزش خوانده شده است.

۵- با بودن ربح مرکب برای هر یک از اجزاء سرمایه پس انداز شده، سرمایه چنان همه چیز را به سوی خود می کشد که مدت هاست تمام ثروت در آمدار جهان سرمایه - بهره شده است. (لندن، اکونومیست،

## ۲. تعبیر اشتباه‌آمیز علم اقتصاد در بارهٔ تجدید تولید به مقیاس وسیع

پیش از آنکه ما تعریف انباشت یا دوباره‌مبدل شدن اضافه‌ارزش را به سرمایه دقیق‌تر مورد مطالعه قرار دهیم لازم است دو گانه‌گوئی‌ئی را که علم اقتصاد کلاسیک در این باره به وجود آورده است روشن سازیم.

همچنانکه کالاهائی که سرمایه‌دار با قسمتی از اضافه‌ارزش برای مصرف شخصی خود می‌خرد به‌مثابه وسایل تولید و ارزش‌آفرینی<sup>۱</sup> به درد وی نمی‌خورند، به همان نحو کاری را که وی به منظور ارضاء نیازمندی‌های طبیعی و اجتماعی خود خریداری می‌کند، کار بارآور محسوب نمی‌شود. [با خرید این قبیل کالا و کار،] ← [تغییر در فر: خرید این کالاها و این کار به‌جای پولدار کردن، او را به همان اندازه فقیر می‌کند و] سرمایه‌دار به‌جای آنکه اضافه‌ارزش را به سرمایه بدل نماید آن را به عکس، به صورت درآمد مورد مصرف قرار می‌دهد یا خرج می‌کند. برخلاف رسم [اشراف قدیم، که بنا به گفتهٔ درست هِگِل "عبارت از صرف موجودی بود"] ← [تغییر در فر: فنودال اشراف‌زاده، بی‌قرار است تا بیش از آنچه دارد با ولع مصرف کند،] و به‌ویژه در زمینهٔ تجمل شخصی بسط می‌یافت، برای اقتصاد بورژوائی این نکته اهمیت قاطع داشت که انباشت سرمایه را به‌مثابه نخستین وظیفهٔ ملی افراد کشور اعلام دارد و به‌طور خستگی‌ناپذیر به موعظه برخیزد که: اگر انسان همهٔ درآمد خود را بخورد، به‌جای آنکه قسمت مهمی از آن را برای استخدام کارگران بارآور اضافی به کار برَد، که بیش از آنچه خرج برمی‌دارند

۱- [زیرنویس در متن فر: به نظر ما می‌رسد که واژه‌ی ارزش‌آفرانی به دقیق‌ترین شکل، حرکتی را بیان می‌کند که ارزش را به‌وسیلهٔ تضارب خودش بدل می‌کند.]

حاصل می‌دهند، آنگاه دیگر انباشتی نخواهد شد. از سوی دیگر علم اقتصاد کلاسیک علیه این پیش‌داوری مردم برخاست که تولید سرمایه‌داری را با گنجینه‌سازی اشتباه می‌کردند<sup>۱</sup> و لذا گمان می‌بردند که گویا ثروت انباشته عبارت از آن ثروتی است که باید آن را در شکل موجود طبعی از فساد و تخریب یا به عبارت دیگر از مصرف برکنار داشت و یا آن را از دستبرد دوران نیز نجات داد. حبس پول علیه دوران، درست عکس ارزش‌آزائی آن به‌مثابه سرمایه درمی‌آمد و انباشتن کالا در معنای گنجینه‌سازی دیوانگی محض بود.<sup>۲</sup> انباشت کالا به مقدار زیاد، یا در نتیجه وقفه‌ای که در گردش کالاهاست و یا معلول سرریز تولید است.<sup>۳</sup> [به هر جهت نظریه خلق، از یک طرف تصویری است از ذخیره مصرف‌توانگران که در آن خواسته‌ها گرد می‌آیند و تدریجاً مصرف می‌شوند و از سوی دیگر ناشی از پدیده توشه‌اندوزی است که خود در همه شیوه‌های تولید وجود دارد و ما ضمن تحلیلی که از پروسه دوران خواهیم نمود لحظه‌ای نیز درباره آن سخن خواهیم گفت.] ← [تغییر در فر: زبان زندگی روزمره نیز انباشت سرمایه‌داری را که یک فرآیند تولیدی است با دو پدیده دیگر اقتصادی مخدوش می‌کند، یعنی افزایش اموال که در دست‌مایه

---

۱- "هیچ اقتصاددانی در روزگار ما نمی‌تواند پس‌انداز را با گنجینه‌سازی اشتباه کند. و صرف نظر از این عمل محدود و بی‌حاصل هیچگونه استفاده دیگری از این اصطلاح در مورد ثروت ملی نمی‌توان تصور نمود مگر فقط در یک معنای مشخص که عبارت از نشان دادن تفاوت به کاربردن پس‌انداز است و آن مبتنی بر اختلاف واقعی بین انواع متفاوت اموری است که با پس‌انداز پرداخت می‌شوند." (مقصود اختلاف میان کار بارآور و غیر بارآور است که از پول پس‌انداز پرداخت می‌شود. مترجم)  
(Malthus: "Principles etc.", p. 38, 39.)

۲- چنین است در نزد بالزاک (Balzac). وی آنچنان عمیق ریزه‌کاری‌های خست را مطالعه نموده است که پیرمرد رباخوار، گوبسیک (Gobseck)، هنگامی که شروع می‌کند از کالاها توده‌شده برای خود گنجی بسازد، به حالت کودکی می‌افتد.

۳- "انباشت ذخایر... وقفه در مبادلات... سرریز تولید."

(Th. Corbet: "An Inquiry into the Causes and Modes of the Wealth of Individuals", p. 14.)

مصرف ثروتمندان یافت می‌شود و رفته رفته تحلیل می‌رود\* و تشکیل ذخیره یا ملزومات<sup>۱</sup> که امری است مشترک در تمامی شیوه‌های تولید.

بنابراین اقتصاد کلاسیک تا آنجا کاملاً مُصاب [ذُرست] است که مصرف اضافه-محصول را به وسیله کارگر بارآور، به جای کارگر غیرمولد، و هله خصلت‌نمای انباشت تلقی می‌کند. ولی از همین جا نیز خطای وی آغاز می‌شود. آدام اسمیت این نظریه را به صورت مُدی در آورد که انباشت، فقط به مثابه مصرف اضافه محصول به وسیله کارگر بارآور، تلقی گردد، یا سرمایه‌شدن اضافه‌ارزش، تنها مانند تبدیل آن به نیروی کار تعبیر شود. مثلاً گوش دهیم ریکاردو چه می‌گوید: "باید فهمید که تمام محصولات یک کشور مصرف می‌شوند ولی بزرگترین تفاوت‌های متصور در اینجا پیدا می‌شود که آیا محصولات مزبور به وسیله آنهایی مصرف می‌گردد که ارزش دیگری را از نو تولید می‌کنند و یا توسط آنچنان کسانی که چنین ارزشی را مجدداً به بار نمی‌آورند. هنگامی که ما می‌گوئیم که درآمد، پس‌انداز می‌شود و به سرمایه می‌پیوندد، مقصود ما این است که آن قسمت از درآمد مورد نظر، هنگامی به سرمایه می‌پیوندد که به جای کارگران غیر بارآور به وسیله کارگران بارآور مصرف شده باشد. هیچ خطائی از این بالاتر نیست که تصور شود سرمایه از راه عدم مصرف، افزایش خواهد یافت." <sup>۱</sup> هیچ خطائی از این بالاتر نیست که مانند آدام اسمیت، ریکاردو و تمام هواداران بعدی آنها، تصور شود که "آن قسمت از درآمد مورد نظر که به سرمایه می‌پیوندد به وسیله کارگران بارآور مصرف می‌شود." بنا بر این نظریه، گویا تمام اضافه‌ارزشی [که به سرمایه بدل می‌شود سرمایه متحرک است.] ← [تغییر در فرز: که سرمایه متغیر می‌شوند، فقط در شکل مزد پرداخت می‌شوند.] در حالی که اضافه‌ارزش مزبور مانند ارزش پیش‌ریخته اصلی به سرمایه ثابت

\* [در این معناست که نکر از «اجناس باشکوه و عظمتی» سخن می‌گوید که «انباشت آنها با گذشت زمان، افزایش می‌یابد»، اجناسی که «قانون مالکیت، آنها را در دست یک طبقه خاصی از جامعه گرد آورده است.» (آثار، م. نکر، پاریس و لوزان، ۱۷۸۹، مجلد ۲، درباره حکومت مالی فرانسه، ص ۲۹۱).]

و سرمایه متحرک، به وسایل تولید و نیروی کار، تقسیم می‌گردد. [نیروی کار شکل وجودی سرمایه متحرک در درون پروسه تولید است. در این پروسه نیروی کار، خود به وسیله سرمایه‌دار مصرف می‌شود. نیروی کار نیز با عملکرد خویش، یعنی به وسیله کار، وسایل تولید را مصرف می‌نماید. در عین حال پولی که برای خرید نیروی کار پرداخت شده است مبدل به وسایل زندگی می‌شود، که نه به وسیله "کار بارآور" بلکه به وسیله "کارگران بارآور"، مصرف می‌گردد.] ← [تغییر در فر: محصول خالص برای تبدیل شدن به نیروی کار اضافی، باید مازادی از مواد اولیه ضروری در بر داشته باشد، اما برای اینکه این نیرو قابل استثمار باشد، باید در عین حال وسائل تولید اضافی را نیز در بر داشته باشد، و سائلی که نه در مصرف شخصی کارگرا بلکه در مصرف شخصی سرمایه‌دارها گنجانده می‌شوند.] [آدام اسمیت با تحلیل خود که از بنیاد اشتباه‌آمیز است به این نتیجه باطل می‌رسد، که هر چند هر سرمایه انفرادی به دو بخش ثابت و متحرک منقسم می‌گردد ولی سرمایه اجتماعی فقط محتوی سرمایه متحرک است و یا به عبارت دیگر تنها به منظور پرداخت دستمزد خرج می‌شود.] ← [تغییر در فر: هنگامی که مجموع ارزش‌های مازاد ناشی از انباشت به همان شیوه مجموع سایر ارزش‌ها به سرمایه تبدیل می‌شود، آشکار است که آموزه اشتباه آدام اسمیت درباره انباشت صرفاً به خطایی بنیادین در تحلیل تولید سرمایه‌داری بدل می‌شود. در واقع، وی تأکید می‌کند با آنکه سرمایه منفرد به بخش ثابت و بخش متغیر، یعنی به ارزش وسائل تولید و مزدها، تقسیم می‌شود، این گونه نیست که مجموع سرمایه‌های منفرد با سرمایه اجتماعی یکی باشد. برعکس، ارزش سرمایه اجتماعی برابر با مجموع مزدهائی است که پرداخت می‌کند، به بیان دیگر، سرمایه اجتماعی چیزی جز سرمایه متغیر نیست.] مثلاً یک کارخانه دار ماهوت با ۲۰۰۰ لیره استرلینگ را به سرمایه مبدل می‌کند. وی قسمتی از پول را صرف اجیر کردن کارگران نساج می‌کند و قسمت دیگر را به زخم خرید نخ پشم، ماشین آلات و غیره می‌زند. [ولی کسانی که وی از آنها نخ و ماشین آلات خریده است، خود نیز قسمتی از پول دریافت شده را از نو صرف پرداخت کار و غیره می‌کنند، تا آنجا که تمام ۲۰۰۰

لیره در راه تأدیة دستمزد خرج شود،] ← [تغییر در فر: پولی که به این گونه به تولیدکننده نخ، ماشین آلات و غیره انتقال می‌یابد، ابتدا ارزش اضافی نهفته در کالاهای آنها را می‌پردازد، اما، با وجود این کسر، این پول به نوبه خود صرف پرداخت مزد کارگران و خرید وسائل تولیدی می‌شود که سایر کارخانه‌دارها تولید کرده‌اند و به همین ترتیب. بنابراین، ۲۰۰ هزار فرانکی که توسط تولیدکننده پارچه پرداخت شده است، به تدریج در شکل حقوق‌ها صرف می‌شود. یا به عبارت دیگر تا تمام محصولی، که ۲۰۰ لیره معرف آن است، به وسیله کارگران بارآور مصرف گردد. مشهود است که تمام قدرت این استدلال در کلمه "و غیره" نهفته است و این کلمه‌ای است که ما را از پونتئوس به پیلاتوس<sup>(۱)</sup> احاله می‌کند. [افزوده به فر: بی‌آنکه به ما اجازه دهد ببینیم که سرمایه ثابت، یعنی ارزش وسائل تولید، سرانجام از دست سرمایه‌دار ناپدید می‌شود.] در واقع آدام اسمیت تحقیق در این باره را درست هنگامی قطع می‌کند که دشواری آن آغاز می‌شود.<sup>۲</sup>

تا زمانی که مجموع ذخیره تولیدی سالیانه در نظر گرفته می‌شود، تجدید تولید سالیانه به آسانی قابل درک است. ولی تمام اجزاء تولید سالیانه باید به بازار آید و از

(۱) پونتئوس پیلاتوس یا پونس پیلات (Pontius Pilatus) - نام فرماندار رومی یهودیه است که در زمان وی مسیح مصلوب گردید و بنا به روایات مسیحی با اینکه خود شخصاً مایل به کشتن عیسی مسیح نبود از ترس بلوای یهودیان وی را تسلیم قیغه (Caiphe) ملای بزرگ یهود نمود که به اشاره او محکوم گردید. پیلات در برابر آنان دست خود با آب شست یعنی در قتل عیسی مسئولیتی برای خود نمی‌شناسد. در اصطلاح زبان‌های اروپائی "احاله کسی از قیغه به پیلات یا از پونتئوس به پیلاتوس" به معنای تردید و درنگ در امری و ازسرباز کردن است. در متن آلمانی کتاب "از پونتئوس به پیلاتوس" گفته شده ولی در ترجمه‌های فرانسه "از قیغه به پیلات" ذکر شده است.

۲- "علی‌رغم "منطقش" آقای جون استوارت میل نیز هیچگاه این قبیل تحلیل‌های اشتباه‌آمیز پیشینیان خود را متوجه نمی‌شود، آن‌هم اشتباهاتی که در افق بورژوائی صرفاً از نقطه نظر کارشناسی کاملاً به چشم می‌خورد. وی همواره با تعصب دانش آموزانه‌ای پریشان‌گوئی‌های استادان خویش را تسجیل می‌کند. در این مورد نیز چنین است که می‌گوید: "اگر مدت درازی مورد توجه قرار گیرد، سرمایه خود کاملاً به مزد مبدل می‌شود و حتاً هنگامی که به وسیله خرید جانشین محصولات می‌گردد باز از نو به صورت مزد درمی‌آید."

اینجاست که اشکالات شروع می‌شود. حرکات سرمایه‌های انفرادی و درآمدهای شخصی با یکدیگر تلاقی می‌کنند، به هم درمی‌آمیزند، و در جابه‌جاشدن عمومی، یعنی در گردش ثروت اجتماعی که منظره را در هم و برهم می‌کند و مسائل بغرنجی در برابر محقق قرار می‌دهد، گم می‌شوند. ربط و اتصالات واقعی این مسئله را در بخش سوم از کتاب دوم مورد تحلیل قرار خواهیم داد. این خود شایستگی بزرگ فیزیوکرات‌ها است که برای نخستین بار در "جدول اقتصادی"<sup>(۱)</sup> خود به این کوشش برخاسته‌اند که تصویری از تولید سالیانه را، به صورتی که از دوران بیرون می‌آید، به دست دهند.<sup>۲</sup>

[افزوده به فر: شرح آنها از بسیاری لحاظ به حقیقت نزدیکتر است تا شرح جان‌شینان‌شان.]

(۱) tableau économique برای نخستین بار به وسیله دکتر کنه (Quesnay) تنظیم گردید. وی معتقد بود که نظم طبیعی‌ئی حکمفرماست و تمام جهان اقتصادی را در بر می‌گیرد و خواسته‌ها مانند خون در بدن انسان دائماً در گردشند. جدول اقتصادی فیزیوکرات‌ها چنین است: طبقه کشاورز تمام محصول خالص را به دست می‌آورد، سهمی از آن را برای بذر و آذوقه و علوفه نگاه می‌دارد و بقیه را به طبقه مالک به شکل اجاره‌ها منتقل می‌سازد. این طبقه اخیر نیز قسمتی از آن را مجدداً به طبقه کشاورز بابت قیمت آذوقه برمی‌گرداند و قسمت دیگر را به طبقه صنعتگر در برابر اشیاء ساخته‌شده و خدمات منتقل می‌نماید. طبقه صنعتگر و بازرگان و مستخدمین و صاحبان مشاغل آزاد نیز به نوبه خود سهمی را که به طریق فوق به دست می‌آورد در ازاء آذوقه و وسایل معیشت به طبقه کشاورز بازمی‌گرداند و باز بدین قرار.

۲- آدام اسمیت در بیان پروسه تجدید تولید و لذا در مورد انباشت نیز، نه تنها نسبت به پیشینیان خود به‌ویژه فیزیوکرات‌ها پیشرفتی نکرده بلکه در بسیاری جهات گام‌های عمده‌ای به عقب برداشته است. بین تصور باطلی که از او در متن نقل شده و این ذگم واقعاً افسانه‌واری که علم اقتصاد باز از او به ارث برده است، رابطه نزدیکی وجود دارد. آن ذگم از این قرار است که قیمت کالاها مرکب از دستمزد، بهره (ربح) و بهره زمین است یعنی فقط مرکب است از دستمزد و اضافه‌ارزش با هم. استورش (Storch) که از این پایگاه حرکت می‌کند لافل با ساده‌لوحی معترف است که: "ممکن نیست قیمت ضروری را به ساده‌ترین عوامل آن تحویل نمود."

Storch: "Cours d'Economie etc.", edit. Petersburg, 1815. T. II, P. 140, Note

واقعاً عجب علم اقتصاد زیبایی است که تحویل قیمت کالاها را به ساده‌ترین عناصرش غیرممکن اعلام می‌دارد! در این باره در بخش سوم از کتاب دوم و بخش هفتم از کتاب سوم مفصل‌تر سخن خواهد رفت.



این نکته خودبه خود قابل درک است که چرا علم اقتصاد در مورد استفاده از نظریه آدام اسمیت به نفع طبقه سرمایه دار غفلت نوزید و مدعی شد که: تمام قسمتی از محصول خالص که به سرمایه مبدل می شود به وسیله طبقه کارگر مصرف می گردد.

### ۳. انقسام اضافه ارزش به سرمایه و درآمد.

#### نئوری پرهیز

در فصل پیشین ما اضافه ارزش و همچنین اضافه تولید [تولید اضافی] را تنها به مثابه ذخیره مصرف انفرادی سرمایه دار مورد مطالعه قرار داده ایم و در این فصل نیز تاکنون آن را تنها مانند انباشت - مایه به حساب آورده ایم. ولی اضافه ارزش نه تنها این است و نه تنها آن، بلکه عبارت از هر دوی آنها باهم است. قسمتی از اضافه ارزش به مثابه درآمد به وسیله سرمایه دار مصرف می شود<sup>۱</sup> و قسمت دیگر همچون سرمایه مورد استفاده قرار می گیرد یا انباشته می شود.

با معلوم بودن حجم اضافه ارزش، هر قدر یکی از دو قسمت مذکور بزرگتر باشد قسمت دیگر کوچکتر است. در صورتی که سایر اوضاع و احوال یکسان فرض شوند، مقدار انباشت بستگی به نسبتی دارد که طبق آن تقسیم مزبور انجام یافته است. ولی کسی که این تقسیم را عملی می سازد همانا صاحب اضافه ارزش یعنی سرمایه دار است. بنابراین انقسام مزبور بنا به اراده او است. بهری از خراج را که وی ستانده و صرف

---

۱- خواننده توجه خواهد نمود که کلمه درآمد به دو معنی مورد استفاده قرار می گیرد؛ یکی برای نشان دادن اضافه ارزش به مثابه ثمره ای که آدواراً از سرمایه ناشی می گردد و دوم برای بیان آن قسمت از این ثمره که آدواراً به وسیله سرمایه دار مصرف می شود یا به ذخیره مصرفی وی افزوده می شود. من این معنای دوگانه را بدان جهت حفظ کرده ام که با نحوه بیان اقتصاددانان انگلیسی و فرانسوی جور درمی آید.

انباشت می‌کند، از آن جهت پس اندازِ وی می‌خوانند که وی آن را نمی‌خورد، یعنی بدان سبب که وی وظیفه سرمایه‌دار بودن، یعنی ثروتمند شدنِ خود را، انجام می‌دهد.

سرمایه‌دار فقط از آن لحاظ که سرمایه‌شخصیت یافته است، دارای ارزش تاریخی و حق وجود تاریخی است، حقی که بنا به گفته لیش نوفسکی<sup>(۱)</sup> ی‌هوشمند، هیچگونه آجل [مهلت] و مدتی هم برای آن نیست. تنها بدین لحاظ است که ضرورت موقت وی، در ضرورت گذرای شیوه تولید سرمایه‌داری مستتر است. و باز به همین لحاظ است که ارزش مصرف و تمتع [برخوردار شدن]، انگیزه تکاپوی وی نیست، بلکه ارزش مبادله و افزایش آن محرک او است. وی به مثابه هوادار متعصب [ارزش افزائی] ← [تغییر در فر: انباشت] بی‌پروا بشریت را وادار به تولید به خاطر تولید می‌کند و لذا آن را به طرف گسترش نیروهای بارآور اجتماعی و به سوی ایجاد آنچنان شرایط مادی تولیدی می‌راند که فقط بتوانند پایه عینی شکل جامعه عالی تر، یعنی جامعه‌ای باشند، که اصل بنیادی آن تکامل تام و آزاد هر یک از افراد است. تنها به مثابه سرمایه‌شخصیت یافته، سرمایه‌دار شایسته احترام است و بس. بدین عنوان وی در شهوت مطلق توانگر شدن با اندوختگر گنج‌ساز شریک است. ولی آنچه در نزد اندوختگر هوی و هوس انفرادی به نظر می‌رسد در نزد سرمایه‌دار نتیجه مکانیسم اجتماعی‌ئی است که وی فقط یکی از چرخ‌های محرک آن است. علاوه بر این، رشد تولید سرمایه‌داری، افزایش دائمی سرمایه‌ای را که در یک مؤسسه گذارده شده است، به ضرورتی مبدل می‌کند و رقابت موجب می‌شود که قوانین ملزوم شیوه تولید سرمایه‌داری مانند قوانین قاهره‌ای که از خارج تحمیل شده‌اند به دوش هر سرمایه‌دار منفرد بازگردند. رقابت او را وادار می‌کند که مستمرراً سرمایه‌اش را بسط دهد تا بتواند آن را نگاه دارد و فقط به مدد انباشت فزاینده است که وی می‌تواند به بسط سرمایه بپردازد.

(۱) شاهزاده فلیکس ماریا، لیش نوفسکی (Fürst Felix Maria Lichnowski) (۱۸۱۴-۱۸۴۸) - یکی از مالکین بزرگ زمین در ایالت سیلزی، نویسنده و عضو مجلس ملی فرانکفورت.

بنابراین چون فعل و ترک فعل سرمایه‌دار فقط تابعی است از سرمایه که در وجود وی اراده و آگاهی کسب کرده است، وی مصارف شخصی خود را نیز مانند [دزدی‌ئی] ← [تغییر در فر: سرقت، یادست کم قرض گرفتن،] تلقی می‌کند که به زیان انباشت سرمایه‌اش ارتکاب یافته است؛ همچنانکه در دفترداری ایتالیائی مخارج شخصی به حساب مدیون سرمایه‌دار و در مقابل سرمایه قید می‌شود. انباشت تسلط یافتن بر جهان ثروت اجتماعی است. در عین حال که انباشت، حجم توده‌های انسانی مورد استثمار را زیاد می‌کند، میدان سَروزی مستقیم و غیرمستقیم سرمایه‌دار را توسعه می‌دهد.<sup>۱</sup>

---

۱- لوتر (Luther) در نمونه رباخوار، (شکل ازمُداُفُتاده سرمایه‌دار که دائماً به لباس دیگری درمی‌آید)، پویه سَروزی را به مثابه یکی از عوامل ثروت خواهی در کمال خوبی مجسم می‌سازد: "مشرکین توانسته بودند از راه خرد به این معنی پی برتند که رباخوار چهار بار دزد است و آدم‌گش. ولی ما مسیحیان چنان وی را محترم می‌شماریم که نزدیک است به خاطر پول او را بپرستیم... آن کس که روزی دیگری را به زور می‌ستاند، می‌دزدد یا از کفش می‌رباید، همان قدر مرتکب قتل نفس می‌شود که اگر در حدود (اختیار خود) بگذارد کسی از گرسنگی بمیرد یا کسی را به نابودی سوق دهد. اما چنین عملی را رباخوار مرتکب می‌شود و بر صندلی خود با اطمینان خاطر می‌نشیند در حالی که عادلانه تر بود اگر وی را می‌آویختند و می‌گذاشتند کلاغان بسیار او را به همان اندازه که پول دزدیده است می‌خورند، به شرط آنکه گوشت تنش به حدی باشد که به هریک از این کلاغان لقمه‌ای برسد. دزدان کوچک را به دار می‌آویزند... دزدان کوچک را به بند می‌کشند ولی دزدان بزرگ خرامان راه می‌روند و زر و دیبا به رخ می‌کشند... پس انسان در روی زمین (بعد از شیطان) دشمنی بزرگتر از خسیس و رباخوار ندارد زیرا چنین آدمی می‌خواهد بر تمام مردم خدائی کند. ترکان، جنگجویان و مستبدین نیز مردم زشتکاری هستند ولی ناچارند که بگذارند مردم زندگی کنند و اعتراف نمایند که زشتکار و دشمن کردارند و حتا گاه می‌توانند و ناگزیرند که نسبت به برخی ترحم نمایند. ولی رباخوار و خسیس می‌خواهد همه جهان از گرسنگی، عطش، اندوه و تیره‌روزی بمیرد، همه چیز از آن او و تنها از آن او شود تا همه کس هر چه می‌خواهد مانند خداوند از او بخوهد و تا ابد غلام او باشد، تا وی قباي فاخر بر تن کند، دستبند زرین و انگشتر و نگین داشته باشد، زنج [جانه] بخارَد و خود را مانند مردی شریف و پاکدامن عرضه کند و دیگران را وادار به احترام خویش نماید... رباخوار عفریت بزرگ پلیدی است که مانند گرگ درنده همه چیز را ویران می‌کند و بدتر از هر کاکوس (Cacus)<sup>(۱-۱)</sup>، هر ژریون (Gerion)<sup>(۲-۱)</sup> و هر آنتوس (Antus)<sup>(۳-۱)</sup> است. وی خود را آرایش می‌کند و خویشان را پرهیزکار جلوه می‌دهد تا کسی ←

اما نخستین گناه، تأثیر خود را در همه جا باقی می‌گذارد. با تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری، با توسعه انباشت و ازدیاد ثروت، سرمایه‌دار خصلت تجسم ساده سرمایه بودن را از دست می‌دهد، در خود "عاطفه‌ای انسانی" برای نفس خویش احساس می‌کند و آن قدر متمدن می‌شود که شورِ امساک\* زاهدمنشانه را، به مثابه پیش‌داوری ازمدافئاده اندوختگر گنج‌ساز، مورد استهزا قرار می‌دهد. درحالی که سرمایه‌دار کلاسیک به مصرف انفرادی چون گناهی علیه وظیفه خود و مانند "خودداری" از انباشت، داغ رسوائی می‌کوبید، سرمایه‌دار متجدد به جایی رسیده است که انباشت را به منزله "انصرافی" از انگیزه لذت جوئی خویش تلقی می‌کند. [افزوده به فر: اولی می‌گوید مصرف کردن همانا «پرهیز» از انباشت است. دومی می‌گوید انباشت کردن، «چشم‌پوشی» از لذت و خوشی است.]

→ نتواند پنهانگاه گاوانی را که او عقب‌عقب به کُنام [آشیانه حیوان درنده] خویش می‌کشد، ببیند. لیکن هر کول صدای گاوان و فریاد اسیران را خواهد شنید و از پشت صخره‌ها کاکوس را یافته و آنان را از چنگ آن نابکار نجات خواهد داد. بلی کاکوس به آن زشتکار پلیدی می‌گویند که رباخوار مقدس نام دارد و همه چیز را تاراج می‌کند، می‌درزد و می‌بلعد. و با این وجود وی می‌خواهد که او را بی‌تقصیر بدانند و هیچ‌کس نداند که چگونه او گاوان را عقب‌عقب به غار خود کشانده است، و می‌خواهد که با اثر وارونه پای آنها چنین انگارند که آن گاوان از غار بیرون آمده‌اند. بدین سان رباخوار می‌خواهد به ریش مردم بخندد و چنین جلوه دهد که گویا برای آنها سودمند است و به همه کس گاوبخشی می‌کند، درحالی که وی آنها را تنها برای خود احتکار می‌کند و به تنهایی می‌بلعد... راهزنان و آدم‌گشان و حرامیان را شقه می‌کنند و سر می‌برند. چقدر بهتر است همه رباخواران را برانند و شقه کنند... لعنت کنند و سر ببرند." (Martin Luther: "An die Pfarrherrn etc.")

(۱-۱) کاکوس نام راهزن افسانه‌ای است که بنا به داستان حماسی ویرژیل، (نه‌اید Eneide) شاعر باستانی رُم، از خواب رفتن هر کول (پهلوان داستانی یونان و رُم) استفاده نمود و چهار گاو و چهار گوساله وی را ربود و برای اینکه از رد پای گاوان پنهانگاه آنان معلوم نگردد، آنها را عقب‌عقب به سوی کُنام خود کشانید تا گمان رود حرکت آنان در جهت عکس بوده است ولی هر کول از صدای گاوان غار راهزن را یافت و او را گشت.

(۲-۱) ژریون نام غول سه پیکری است که بنا بر افسانه‌های باستانی یونان به تیر هر کول از پا در آمد.

(۳-۱) آنتوس یا آنته (Antée) - غولی که طبق افسانه‌های باستانی یونان مادرش زمین بود و هر گاه پا به زمین می‌گذاشت زور او چند برابر می‌شد. در نبردی که هر کول با وی نمود، منشأ نیروی او را دریافت و لذا با بلند کردن او از زمین امکان یافت او را در بازوان خود خفه کند.

\* خودداری از غذا خوردن.

”دو جان آوخ ورا جا کرده در تن که این یک خواهد از آن یک گسستن“<sup>(۱)</sup>

در آغاز تاریخ شیوه تولید سرمایه‌داری انگیزه توانگرشدن و خست، شهوات مطلقاً غالب بودند، و هر سرمایه‌دار تازه به‌دوران رسیده نیز چنین مرحله‌ای را منفرداً می‌پیماید. ولی پیشرفت تولید سرمایه‌داری تنها جهانی از لذات نمی‌آفریند، بلکه با سفته‌بازی و أسلوب اعتبارات هزاران سرچشمه ناگهانی تمول احداث می‌کند. حتا درجه متعارفی از اسراف و ولخرجی، که در عین حال ثروت‌نمائی و لذا وسیله اعتبار است، در سطح معینی از پیشرفت به‌صورت ضرورت کسب و کار به ”بیچاره“ سرمایه‌دار تحمیل می‌گردد. تجمل [افزوده به فر: به یک امر ضروری حرفه و شغل و] در عداد هزینه‌های شناساندن سرمایه وارد می‌شود. ولی باین وجود سرمایه‌دار نمی‌تواند [مانند اندوختگر] ← [تغییر در فر: مانند دهقان و پیشه‌ور مستقل] به نسبت کار شخصی و عدم مصرف انفرادی ثروتمند شود. ثروت او وابسته به میزانی است که وی نیروی کار غیر می‌مکد و کارگرا و ادار به انصراف از هر گونه لذت زندگی می‌کند. از این رو است که اسراف سرمایه‌دار، اگرچه هرگز دارای آن خصلت صادقانه و دست‌گشاده ارباب فئودال نیست و هر چند در پس آن همواره کثیف‌ترین لثامت [فرومبگی] و پست‌ترین حسابگری نهفته است، معذکک گشادبازی وی همراه با انباشت زیادتر می‌شود، بدون آنکه هیچ یک از این دو مانع دیگری گردد. به همین سبب است که در سینه هر فرد سرمایه‌دار، نزاع فاضولت‌مانندی بین شهوت انباشت و انگیزه تلذذ و تمتع درمی‌گیرد. در نوشته‌ای که دکتر ایکین<sup>(۲)</sup> در سال ۱۷۹۵ منتشر ساخته چنین گفته شده است:

”صنعت منچستر را می‌توان به چهار دوره تقسیم نمود. در دوره اول کارخانه‌داران مجبور

(۱) مأخوذ از نمایشنامه فاوست (Faust) (بخش اول) اثر نویسنده و شاعر نامدار آلمان، گوته (Goethe). اصل گفتار فاوست چنین است: ”دو جان آوخ مرا جا کرده در تن...“ که مصنف کاپیتال به مقتضای سیاق کلام تغییری در ضمیر آنها داده است.

(۲) Dr. John Aikin (۱۷۴۷-۱۸۲۲) - پزشک و نویسنده رادیکال انگلیسی.

بودند برای تأمین زندگی خویش سخت بکوشند. "آنان به ویژه از دزدی پول اولیائی ثروتمند شدند که پسران خود را برای کار آموزی به آنها می سپردند و از آن بابت می بایستی مبلغ گزافی می پرداختند در حالی که کارخانه داران کار آموزان را گرسنگی می دادند. از سوی دیگر حد متوسط سودها پائین و انباشت مستلزم صرفه جوئی زیاد بود. کارخانه داران مانند اندوختگران می زیستند و حتا به اندازه بهره سرمایه خود نیز مصرف نمی کردند.

"در دوره دوم کارخانه داران شروع نمودند ثروت کوچکی به هم زنده ولی باز به همان سختی گذشته کار می کردند؛ زیرا همچنانکه هر برده داری می داند، استثمار مستقیم کار، مستلزم کار است. "و مانند گذشته در همان أسلوب قناعت زندگی می کردند... در دوره سوم تجمل آغاز شد و توسعه أسلوب اعزام چابک سواران (نمایندگان تجاری) به هر یک از بازارهای کشور پادشاهی به منظور سفارش گیری، موجب بسط کسب و کار گردید. ظاهراً قبل از ۱۶۹۰ کمتر سرمایه ای بود یا هیچ سرمایه ای نبود که به ۳ تا ۴ هزار لیره بالغ گردد و از صنعت به دست آمده باشد. دیگر در این زمان یا کمی پس از آن، صنعتگران پول انباشته بودند و شروع به ساختن خانه های سنگی به جای خانه های چوبی و کاهگلی نمودند. حتا در نخستین دهه های قرن هجدهم اگر یکی از کارخانه داران منچستر به مهمانان خود پیمانهای شراب خارجی تقدیم می کرد مورد تعییرات و سرتکان دادن های همسایگان خویش قرار می گرفت. "پیش از آنکه ماشین استقرار یابد، مصرف شبانه کارخانه داران در میکده هایی که دور هم جمع می شدند از یک گیلان پونج به قیمت ۶ پنس و یا یک پنی در ازاء یک بسته توتون تجاوز نمی کرد. تازه در ۱۷۵۸، که از این جهت دوران ساز است، تنها "یکی از اشخاص وارد در کسب و کار با کالسکه شخصی" دیده شد. "دوره چهارم"، یعنی آخرین ثلث سده هجدهم، "دوره تجمل بزرگ و ریخت و پاش است که، به توسعه و بسط کسب و کار متکی است."<sup>۱</sup>

۱- Dr. Aikin: "Description of the Country from 30 to 40 miles round Manchester", London, 1795, p. 181, 182 et pass. 188.

اگر دکتر ایکین نیک مرد زنده می شد و وضع امروزی منچستر را می دید، چه می گفت!

انباشت کنید! انباشت کنید! این است موسی و انبیاء شما! [افزوده به فر: صرفه جوئی، و نه تلاش و زحمت، علت بی واسطه افزایش سرمایه است. در واقع باید گفت] صنعت، ماده ای را، که صرفه جوئی انباشت می کند، به دست می دهد.<sup>۱</sup> پس صرفه جوئی کنید، صرفه جوئی! هر قدر ممکن است جزء بیشتری از اضافه ارزش یا اضافه محصول را به سرمایه بدل کنید! انباشت به خاطر انباشت، تولید برای تولید، شعاری است که اقتصاد کلاسیک در آن رسالت تاریخی دوران بورژوائی را خلاصه کرده است. اقتصاد کلاسیک یک لحظه هم در مورد درد زایمان ثروت به اشتباه نیافتاده است<sup>۲</sup>، ولی ندبه درباره ضرورت تاریخی را چه حاصل؟ اگر اقتصاد کلاسیک کارگر را به مثابه ماشین تولید اضافه ارزش تلقی می کند، سرمایه دار را نیز مانند ماشین تبدیل این اضافه ارزش به سرمایه نگاه می کند. اقتصاد کلاسیک نقش تاریخی سرمایه دار را بسیار جدی تلقی نمود. برای اینکه قلب سرمایه دار را در برابر نزاع خانه براندازی که در درونش میان شهوت خوشگذرانی و شور توانگری در گرفته است بیمه نماید، [در آغاز بیستمین سال قرن حاضر] ← [تغییر در فر: چند سال پس از کنگره وین]، مالتوس به دفاع از تقسیم کار ویژه ای برخاست و آن این است که انباشت وظیفه سرمایه دارانی شود که واقعاً دست اندر کار تولیدند و وظیفه و لخر جی و اسراف به دیگران محوّل شود که از اضافه ارزش سهم می برند، یعنی اشراف زمین دار و صاحبان مناصب کشوری و روحانی و غیره. وی می گوید این نکته در منتهای اهمیت است که: "عشق خرج کردن و عشق انباشتن را

۱- A. Smith: "Wealth of Nations", T. II, ch. III, p. 367.

۲- حتّا ژان باتیست سه می گوید: "پس انداز اغنیا به حساب فقرا انجام می گیرد." "پرولتر رومی تقریباً بالتمام به خرج جامعه می زیست... می توان گفت که جامعه جدید به خرج پرولترها زندگی می کند یعنی از سهمی که جامعه از اجرت کار آنان برداشت می کند."

(Sismondi: "Etudes etc.", T. I. p. 24.)

"the passion for expenditure and the passion for accumulation" از یکدیگر جدا نگه‌داریم.<sup>۱</sup>

آقایان سرمایه‌داران که مدتهاست به مردم خوشگذران و بزم‌جو مبدل شده‌اند فریاد و فغان سر می‌دهند. یکی از سخنگویان آنان، که هوادار ریکاردوست، می‌گوید چطور! آقای مالتوس دست به موعظه برای بالابردن بهره زمین، مالیات بیشتر و [غیره] ← [تغییر در فر: مقرری‌های آب‌ونان‌دار] می‌زند تا مصرف‌کنندگان غیرمولد وسیله ترغیب صنعتگران شوند! البته شعار عبارت از تولید، تولید به مقیاس همواره وسیع تر است ولی "چنین راهی که پیش پای ما می‌گذارند به جای آنکه تولید را ترغیب نماید بیشتر سدا راه آن می‌شود. و نیز به هیچ وجه عادلانه نیست (nor is it quite fair) که عده‌ای از اشخاص رادربیکارگی و تن‌آسانی نگاه‌داریم فقط برای اینکه دیگران به وجد آیند، آن هم کسانی که از سجاایشان می‌توان به این نتیجه رسید "who are likely, from their characters" که فقط آنگاه کار را با موفقیت انجام می‌دهند که بتوان آنها را مجبور به کار نمود."<sup>۲</sup> اما همین سخنگو که حتا برداشتن روی آشی از سرمایه‌داران صنعتی را به منظور ترغیب آنها به انباشت، غیر عادلانه می‌شمارد، وقتی سخن بر سر کارگراست ضرور می‌داند که مزدش به حد اقل ممکن محدود شود "تا وی زحمتکش بماند". و نیز وی یک لحظه هم پنهان نمی‌دارد که راز آفر ونگری در تصرف کار بی‌اجرت است. "افزایش تقاضای کار از جانب کارگران جز این معنائی ندارد که آنان رضایت دارند از محصول خویش کمتر برای خود بردارند و سهم بزرگتری از آن را به کارفرمای خویش باز گذارند؛ و اگر گفته شود که این امر در نتیجه تقلیل مصرف (از جانب کارگران) موجب گلوگیری (glut) بازار می‌شود (آکندگی بازار، سرریز تولید)، همین جواب مرا بس است که گلوگیری بازار مرادف با سود کلان است."<sup>۳</sup>

۱- Malthus: "Principles etc.", p. 319-320.

۲- "An Inquiry into those principles respecting the Nature of Demand etc.", p. 67.

۳- همانجا، صفحه ۵۰



این مباحثهٔ عالمانه، دربارهٔ اینکه چگونه غنیمی که از کارگر ستانده می‌شود، بین سرمایه‌دار صنعتی و زمین‌دار تن‌پرور و غیره تقسیم شود تا به حال انباشت سودمند باشد، در نتیجهٔ انقلاب ژوئیه متوقف گردید. کمی پس از آن پرولتاریای شهری ناقوس آژیر را در لیون به صدا درآورد و در انگلستان پرولتاریای روستا خروس سرخ به پرواز آورد. در آن طرف تنگهٔ مانس اوونیسیم<sup>(۱)</sup> و در این طرف سن سیمونیسیم<sup>(۲)</sup> و فوریریسیم<sup>(۳)</sup> رواج یافت. نوبت اقتصاد عامیانه در رسیده بود. درست یک سال پیش از آنکه ناسو و سنپور<sup>(۴)</sup> در منچستر به این کشف نایل آید، که سود سرمایه (به‌ضمیمهٔ ربح) محصول بی‌اجرت آخرین و دوازدهمین ساعت کار است، وی کشف دیگری را به جهان اعلام نموده بود. وی با اُبَهت تمام اعلام داشت که: "من به جای واژهٔ سرمایه، از آن حیث که به‌مثابهٔ وسیلهٔ تولید مورد نظر است، واژهٔ "پرهیز" را قرار می‌دهم."<sup>۵</sup> این خود یکی از نمونه‌های عالی

(۱) Owenisme - نظریهٔ سوسیالیسم رابرت اوون.

(۲) Saint-Simonisme - سوسیالیسم سن سیمون.

(۳) Fourierisme - سوسیالیسم فوریه.

(۴) W. Nasseau Senior - به زیر نویس صفحهٔ ۳۸۱ این ترجمه مراجعه کنید.

۵ - Senior: "Principes fondamentaux de l'Economie Politique" trad. Arrivabene, Paris, 1836, p. 308.

ولی این دیگر برای وابستگان به مکتب کلاسیک قدیم کمی زیاده‌روی بود. "آقای سنپور به جای اصطلاحات کار و سرمایه اصطلاحات کار و پرهیز را قرار می‌دهد... پرهیز نفی محض است. استفادهٔ بارآور از سرمایه به کاررفته است که منشأ سود را تشکیل می‌دهد نه پرهیز."

[چاپ مالتوس. (John Cazenove: "Definitions etc.", p. 130. Note.)

جون استوارت میل، به عکس، در صفحه‌ای تئوری ریکاردوئی سود را استنتاج می‌کند و در صفحهٔ دیگر نظریهٔ "پاداش پرهیز" سنپور (remuneration of abstinence) را به آن ملحق می‌سازد. همان اندازه که "تضاد" هیگلی، که منشأ هر دیالکتیک است بر وی مجهول است، همان قدر با تناقض‌گویی‌های پیش‌پا افتاده آشنائی نزدیک دارد.

(ملحقهٔ چاپ دوم): اقتصاددان عامی هیچگاه این اندیشهٔ ساده را نیافته است که هر عمل انسانی می‌تواند به‌مثابهٔ "خودداری یا پرهیز" از عمل عکس خود تلقی گردد. خوردن "خودداری" از روزه است، رفتن خودداری از ایستادن، کار کردن پرهیز از تنبلی، تنبلی خودداری از کار کردن و غیره. این آقایان خوب بود یک بار دربارهٔ این حکم اسپینوزا (Spinoza) می‌اندیشیدند که می‌گوید: Determinatio est negatio (تعیین نفی است).

"کشفیات" اقتصاد عامیانه است! وی جمله سالوسانه‌ای را به جای یکی از مقولات اقتصادی می‌گذارد: *Voilà tout!* (همین و همین!) سنور می‌آموزد: "هرگاه یک نفر وحشی کمان می‌سازد، صنعتی انجام می‌دهد ولی خودداری و پرهیزی نمی‌کند." البته این تعلیمات برای ما روشن می‌سازد که چگونه و چرا در شرایط اجتماعی گذشته "بدون پرهیز" سرمایه‌دار کارآفرین ساخته می‌شده است. [افزوده به فر: با این فرض که همیشه کارگرش از کارکردن برای او پرهیز نمی‌کند.] "هر قدر جامعه بیشتر ترقی می‌کند، پرهیز بیشتری طلب می‌کند"، به ویژه از جانب آن کسانی که تصاحب صنعت دیگران و حاصل آن را پیشه خود ساخته‌اند. از این پس کلیه شرایط پروسه کار یکباره به بسیاری از اعمال پرهیز کارانه سرمایه‌دار مبدل می‌گردد. اینکه گندم فقط به مصرف خوراک نمی‌رسد بلکه کاشته نیز می‌شود، این خود پرهیز سرمایه‌دار است! اینکه مدتی لازم است تا شراب تخمیر شود، باز پرهیز سرمایه‌دار است! <sup>۲</sup> آنگاه که سرمایه‌دار "وسایل تولید به کارگر قرض می‌دهد!" از شخص خود می‌دزدد. یا به عبارت دیگر اگر سرمایه‌دار ماشین‌های بخار، پنبه، راه آهن، کود، اسبان بارکش و غیره را قورت نمی‌دهد، و یا اگر آن طور که [اقتصاد عامی] ← [تغییر در فر: مانند دهقان و پیشه‌ور مستقل]، کود کانه تصور می‌نماید، سرمایه‌دار "ارزش آنها را" صرف تجمل و وسایل مصرف نمی‌کند <sup>۳</sup> بلکه

۱- سنور، همان اثر، صفحه ۳۴۲

۲- "هیچ کس اگر امید آن را نداشته باشد که ارزش بیشتری به دست آورد و غیره... گندم خود را مثلاً نمی‌کارد و یک سال آن را در دل زمین نمی‌گذارد یا شراب خود را سال‌های دراز در سردابی حبس نمی‌کند و به جای این کار آنها یا نظایرشان را فوراً مصرف می‌نماید."

(Scrope: "Political Economy", Edit. A. Potter, New York, 1841, p. 133, 134.)

۳- "محرومیتی که سرمایه‌دار، با قرض دادن وسایل تولید خود به کارگر، متحمل می‌شود، (قرض دادن، تعبیر خوش‌گویانه‌ای است که اقتصاد عامیانه بنا به رسم خویش به کار می‌برد تا کارگر استثمار شده را هم‌سنگ آن سرمایه‌دار صنعتی کند، که با پول وام سرمایه‌داران دیگر، بهره‌کشی می‌کند) به جای آنکه با تبدیل این وسایل به اشیاء تمتعی و نزهتی [خوشی]، آنها را برای استفاده شخصی خویش تخصیص

دهد." (G. Molinari: "Etudes économiques", P. 36.)

وسایلِ مزبور را به وسیلهٔ درآمیختن با نیروی کار به مثابه سرمایه بارور می‌سازد، مرتکبِ سرقتی از مالِ خود شده است. اما اینکه طبقهٔ سرمایه‌دار چگونه باید راست‌ورسِ این امر را جور نماید، خود رازی است که اقتصادِ عامیانه تاکنون در نگاهداریِ آن پافشاری نموده است. خلاصه آنکه اگر دنیا هنوز پابرجا مانده از برکتِ ریاضتی است که این توبه‌کارِ جدیدِ درگاهِ ویشنو<sup>(۱)</sup>، یعنی سرمایه‌دار، به خود رَوامی‌دارد. تنها انباشت نیست که چنین ریاضتی می‌طلبَد بلکه "حفظِ سرمایه نیز مستلزمِ کوششِ دائم برای مقاومت در برابرِ وسوسهٔ صرفِ آن است."<sup>۲</sup> بنابراین حداقلِ انسانیتِ حکم می‌کند که سرمایه‌دار را از این عذاب و این وسوسه به همان نحو نجات دهیم، که اخیراً با اِلْغاءِ برده‌داری، برده‌دارِ جنورِ جیا از شرِّ دو راهِ دردناکی نجات یافت که او را مخیر می‌ساخت: یا اضافه‌محصولی را که به‌ضربِ تازیانه از بندهٔ سیاه‌پوست بیرون کشیده است تماماً صرفِ شامپانی و خوشگذرانی کند و یا آنکه لاقلاً قسمتی از آن را صرفِ به‌دست آوردنِ سیاه‌پوستانِ بیشتر و زمینِ بیشتر نماید.

در ساخت‌های بسیار متنوعِ اجتماعی - اقتصادی، نه تنها تجدید تولیدِ ساده، بلکه تجدید تولیدِ وسعت‌یافته نیز به درجاتِ مختلفه انجام می‌گیرد. تدریجاً بیشتر تولید می‌شود و بیشتر مصرف می‌گردد و بنابراین محصولِ بیشتری نیز مبدل به وسایل تولید می‌شود. ولی تا زمانی که وسایل تولید کارگر و لذا محصول و وسایل معیشت او [هنوز به شکلِ سرمایه در برابرش قرار نگرفته‌اند]<sup>۳</sup> ← [تغییر در فر: هنوز رد و نشانی اجتماعی از این که به

(۱) Wishnu, Vichnou - جزء دوم از تثلیثِ مذهبِ برهمنائی، مأمورِ حفاظتِ جهان.

۲- "نگاهداریِ یک سرمایه... با کوشش... مستمری برای ایستادگی در برابرِ وسوسهٔ مصرف نمودنِ آن مُلازمه دارد." (Courcelle-Seneuil: "Traité théorique et pratique des entreprises industrielles", P. 57.)

۳- "دسته‌های مخصوصی از درآمد که بیشتر از عوایدِ دیگر به پیشرفتِ سرمایه‌ملی باری می‌کنند، در مراحلِ مختلفهٔ تحوّلِ خویش تغییر می‌نمایند و بالنتیجه در نزد ملت‌هائی که مقام‌های مختلفی در این تکامل دارند کاملاً متفاوتند... سود... در مراحلِ پیشینِ جامعه، در مقایسه با دستمزد و بهرهٔ زمین، منبعِ ناچیزی برای انباشت شمرده می‌شد... هنگامی که نیروهای کار ملی واقعاً رشدِ قابلِ توجهی یافتند، آنگاه سودها به مثابه منبعِ انباشت نسبت به سایرِ درآمدها اهمیتِ بیشتری کسب می‌کنند."

(Richard Jones: "Textbook etc.", p. 16, 21.)

سرمایه بدل شده‌اند از خود به‌جا نمی‌گذارند]، این پروسه به‌مثابه انباشت سرمایه و بالنتیجه مانند وظیفه سرمایه‌دار تلقی نمی‌شود. ریچارد جونس<sup>(۱)</sup>، جانشین مالتوس در کرسی اقتصاد دانشکده هند شرقی در هایلبری<sup>(۲)</sup>، که چند سال پیش فوت نمود، این مطلب را به‌خوبی بر مبنای دوفاکت بزرگ بیان می‌کند. چون قسمت اعظم مردم هند دهقانان اقتصاد سرخوند، محصول آنها و وسایل کار و مصرفشان هرگز (به صورت "in the shape" [اندوخته‌ای که از درآمد غیر پس انداز شده باشد نیست] "saved from Revenue") و لذا هرگز پروسه انباشت مقدمی را ("a previous process of accumulation") طی نمی‌کنند.<sup>۳</sup> از سوی دیگر، در ایالاتی که سیادت انگلستان کمتر از جاهای دیگر سیستم قدیمی را تغییر داده است، کارگران غیر کشاورز مستقیماً به وسیله اربابان بزرگ، که قسمتی از اضافه‌محصول زراعتی را به عنوان خراج یا بهره مالکانه برداشت می‌کنند، استخدام می‌شوند. سهمی از این اضافه‌محصول به صورت جنس و عین مورد مصرف بزرگان قرار می‌گیرد، سهمی از آن نیز به وسیله کارگران مبدل به وسایل مصرفی دیگری برای اربابان می‌گردد که جنبه تجملی دارند. بقیه، دستمزد کارگران را تشکیل می‌دهد، که خود مالک ادوات کار خویشند.

در اینجا تولید و تجدید تولید بر پایه‌ای وسعت یافته، بدون هیچگونه مداخله و میانداری این پارسای شیگفت‌آور، این یگه‌سوار پریشان‌منظر که سرمایه‌دار "پرهیزکار" خوانده می‌شود، انجام می‌گیرد.

(۱) ریچارد جونس (۱۷۹۰-۱۸۵۵). اقتصاددان میرز انگلیسی که بنا به ارزیابی کارل مارکس تفاوت تاریخی شیوه‌های تولید را دریافت و از تضاد مابین صاحبان ثروت انباشته و کارگران واقعی به ضرورت زوال سرمایه‌داری پی برد. - توجه خواننده را به این نکته جلب می‌کنیم که قول مورد استناد در این متن همان است که فریدریش انگلس در پیش‌گفتار چاپ چهارم دست‌نیافتن به آن را تصریح کرده، احتمال داده است که مارکس در نوشتن عنوان کتابی که از آن نقل قول شده اشتباه کرده باشد. زیرنویس شماره ۳ همین صفحه نیز مربوط به این مسئله است.

(۲) (Haileybury)

۳- همانجا، صفحه ۳۶ و بعد. (ملحقه به چاپ چهارم): باید اشتباهی شده باشد زیرا گفتار فوق به دست نیامده است. (فریدریش انگلس)

## ۴. عواملی، که مستقل از تقسیم متناسب اضافه‌ارزش به سرمایه و درآمد، معین دامنۀ انباشت هستند: درجه بهره‌کشی نیروی کار – بارآوری کار – تفاوت متزاید بین سرمایه به کاررفته و سرمایه مصرف‌شده – مقدار سرمایه پیش‌ریخته

هرگاه نسبت تقسیم اضافه‌ارزش به سرمایه و درآمد معلوم فرض شود، آنگاه مسلم است که مقدار سرمایه انباشته برحسب مقدار مطلق اضافه‌ارزش میزان می‌گردد. اگر فرض شود که ۸۰٪ مبدل به سرمایه می‌شود و ۲۰٪ مصرف می‌گردد، آنگاه برحسب اینکه مجموع اضافه‌ارزش ۳۰۰۰ یا ۱۵۰۰ لیره استرلینگ باشد، سرمایه انباشته به ۲۴۰۰ یا ۱۲۰۰ لیره استرلینگ بالغ می‌شود. به همین جهت کلیۀ عواملی که حجم اضافه‌ارزش را تسبیب [یجاد سبب] می‌کنند، در تعیین مقدار انباشت مؤثرند. ما یک بار دیگر عوامل مزبور را مورد توجه قرار می‌دهیم ولی فقط از آن حیث که در مورد انباشت مشاهدات جدیدی به دست می‌دهند.

به‌خاطر هست که نرخ اضافه‌ارزش، نخست به درجه بهره‌کشی از نیروی کار وابسته است. علم اقتصاد چنان به نقش این عامل اهمّیت می‌دهد که در برخی موارد تسریع انباشت به وسیله ترقی نیروی بارآور کار را با تسریع آن از راه بالا بردن بهره‌کشی کارگران یکی می‌شمارد.<sup>۱</sup> در بخشی که مربوط به تولید اضافه‌ارزش بود، همواره چنین فرض شد

---

۱- ریکاردو می‌گوید: "در مراحل مختلفۀ جامعه، انباشت سرمایه با وسیله کارگماری (یعنی بهره‌کشی) بیش و کم سریع است و در هر حال باید به نیروهای بارآور کار بستگی داشته باشد. نیروهای بارآور کار عموماً در جائی به حدّ اکثر می‌رسد که زمین‌های حاصلخیز به وفور یافت می‌شوند." اقتصاددان دیگری درباره این گفتار چنین می‌نویسد: "چنانچه در این جمله مقصود از نیروهای بارآور کار نشان دادن ناچیز بودن سهمی از محصول باشد که به کارگر تولیدکننده آن می‌رسد آنگاه این جمله فقط یک همانگوئی است، زیرا سهم دیگری که باقی می‌ماند مایه‌ای است که در صورت تمایل مالک آن "if the owner pleases"، می‌تواند سرمایه انباشته شود. ولی در نقاطی که زمین حاصلخیز تر است اکثراً چنین موردی پیش نمی‌آید." (*Observations on certain verbal disputes etc.*, p. 74-75.)

که دستمزد لاقبل برابر با ارزش نیروی کار است. معذلک تنزل دادن قهری دستمزد به پائین تر از ارزش خود، در جریان عملی آنچنان نقش بسیار مهمی ایفا می کند که نمی توان لحظه ای را وقف آن نکرد. در درون مرزهای مشخص، این تنزل قهری دستمزد ذخیره مصرف کارگر را مبدل به انباشت - مایه سرمایه می کند.

جون استوارت میل می گوید: "دستمزدها دارای هیچگونه نیروی بارآور نیستند. آنها قیمت یک نیروی کارند و در جنب کار، به تولید کالاها کمکی نمی کنند، همچنانکه بهای ماشین آلات نیز در این مورد تأثیری ندارند. اگر امکان داشت که کار بدون خریداری انجام گیرد، آنگاه دستمزد زائد می گردید." <sup>۱</sup> ولی اگر می شد که کارگران از باد هوا زندگی کنند آنگاه خریداری آنها به هیچ قیمتی امکان پذیر نمی گردید. بنابراین رایگان بودن آنها عبارت از حدی به معنای ریاضی کلمه است که همواره می توان به آن نزدیک شد ولی هیچ گاه نمی توان به خود آن رسید. این خود گرایش مستمر سرمایه است که دستمزدها را تا این نقطه نیهیلیستی <sup>(۲)</sup> تنزل دهد. یکی از نویسندگان قرن هجدهم که من مکرراً از او نقل قول کرده ام، یعنی مصنف کتاب "Essay on Trade and Commerce"، هنگامی که اعلام می دارد وظیفه تاریخی انگلستان در این است که دستمزد انگلیسی را تا سطح دستمزد فرانسوی و هلندی تنزل دهد، در واقع درونی ترین رازی را که در ضمیر سرمایه انگلیسی نهفته است افشا می کند. <sup>۳</sup> وی از جمله ساده لوحانه چنین می گوید:

۱- (J. St. Mill: "Essays on some unsettled Questions of Political Economy", London, 1844, p.90)

(۲) Nihilisme (از کلمه لاتینی Nihil یعنی هیچ) - نفی هر عقیده و هر سازمان - سیستمی که در قرن ۱۹ در برخی از کشورهای اروپائی هوادارانی داشته و معتقد به تخریب هرگونه سازمان اجتماعی و سیاسی بوده است بدون آنکه به جای آن سازمان دیگری جانشین سازد. در حالی که آنارشیزم لزوم وجود هر حکومت و دولتی را نفی می کند نیهیلیسم خواهان تخریب هر سازمان اجتماعی و اقتصادی است.

۳- "An Essay on Trade and Commerce", London, 1770, p. 44.

همچنین در دسامبر ۱۸۶۶ و ژانویه ۱۸۶۷ روزنامه تایمز شکایات از دل برخاسته معدن داران انگلیسی را منتشر ساخت که در آن وضع خوش کارگران معادن بلژیک مورد ستایش قرار گرفته بود. بنابراین ←

"ولی اگر فقرای ما (بیان تعریضی درباره کارگر) بخواهند با تجمل زندگی کنند... ناچار کار آنها باید گران قیمت شود... فقط کافی است به حجم موراست کننده زوائدی "heap of superfluities" که کارگران کارخانه‌های ما مصرف می‌کنند توجه شود: عرق، جین، چای، قند، میوه‌های خارجی، آبجوی قوی، چیت، توتون انفییه و توتون کشیدنی و غیره.<sup>۱</sup> وی نوشته کارخانه‌داری از نورثمپتون‌شایر<sup>(۲)</sup> را نقل می‌کند که دست به آسمان ناله و افغان سر داده چنین می‌گوید: "در فرانسه کار به نسبت یک ثلث کامل از انگلستان ارزان تر است، زیرا فقرای فرانسوی سخت کار می‌کنند و خوراکی و پوشاکشان درویشانه است. قوت غالب آنان نان، میوه، سبزی، ریشه گیاه، ماهی خشک کرده است. زیرا آنها به ندرت گوشت می‌خورند و هنگامی که گندم گران است نان هم بسیار کم مصرف می‌کنند."<sup>۳</sup> صاحب نوشته چنین ادامه می‌دهد: "مضافاً بر اینکه نوشته آنها جز آب یا مایعات سبکی نظیر آن نیست به طوری که عملاً به نحو شگفت‌انگیزی کم پول خرج می‌کنند... البته نیل به چنین وضعی دشوار است ولی، چنانکه وجود این وضع در فرانسه و هلند نشان می‌دهد، رسیدن به آن غیر ممکن

---

→ نوشته کارگران مزبور دیگر نه چیزی مطالبه می‌کنند و نه چیزی زائد بر آنچه برای زنده ماندن به‌سود "اربابان" مورد احتیاج می‌دارند. کارگران بلژیکی تحمل بسیار دارند ولی نه تا این حد که در روزنامه تایمز به‌عنوان کارگر نمونه ذکر شوند! اعتصاب معدنچیان بلژیک نزدیک مارشی‌ین (Marchienne) که در آغاز فوریه ۱۸۶۷ در گرفت و به‌ضرب باروت و سرب سرکوب گردید پاسخ به این ادعا بود.

۱- همانجا، صفحه ۴۴-۴۶

(۲) Northamptonshire یکی از ایالات جنوبی انگلستان مجاور آکسفورد و کاونتری که کرسی آن شهر Northampton است.

۳- کارخانه‌دار نورثمپتون‌شایر مرتکب تقلب مقدسی می‌شود که بخشودنی است چون از هیجانان قلبی برخاسته است. وی مدعی است که زندگی کارگران مانوفاکتوری انگلیس و فرانسه را با هم مقایسه نموده است ولی، چنانکه خود نیز بعداً اعتراف می‌کند مطالبی که از او نقل قول شده مربوط به کارگران کشاورزی فرانسه بوده است!

نیست.<sup>۱</sup>

[افزوده به فر: امروزه ما از بسیاری از این آرزوها به دلیل رقابت چندجانبه {جهانی} که در آن توسعه تولید سرمایه‌داری کارگران کل جهان را درگیر کرده است، فراتر رفته‌ایم. دیگر فقط موضوع بر سر این نیست که مزد انگلیسی‌ها به سطح مزد قاره اروپا تقلیل یابد بلکه در آینده‌ای کم و بیش نزدیک سطح مزد اروپائی‌ها به سطح مزد چینی‌ها تنزل یابد. این همان دورنمایی است که آقای استاپلتن، نماینده پارلمان انگلستان، در یک سخنرانی دربارهٔ قیمت کار در آینده با رأی‌دهندگان خود درمیان گذاشته است. او می‌گوید: «اگر چین به یک کشور بزرگ تولیدکننده تبدیل شود، نمی‌دانم چگونه جمعیت صنعتی اروپا می‌تواند بدون کاهش {مزد} تا سطح رقابای خود به مبارزه ادامه دهد.»\* (تایمز، ۹ سپتامبر ۱۸۷۳)]

دو دهه بعد لاف‌زنی آمریکائی، یک یانکی بارون شده، بنیامین تومپسون (یا گنت رومفورد)<sup>(۲)</sup>، برای رضای خدا و مردم به تعقیب همین راه بشر دوستانه برخاست. رساله "Essays" وی در واقع کتاب طبخی است که در آن انواع دستور غذا داده شده است تا مگر بدل‌هائی به جای غذای عادی و گران کارگران نبشاند. یکی از نسخه‌های این "فیلسوف حیرت‌انگیز که مخصوصاً موفقیت‌آمیز از آب درآمده چنین است: "۵ فوند جو، ۵ فوند ذرت، ۳ پنس ماهی شور، یک پنی نمک، یک پنی سرکه، ۲ پنس فلفل و سبزی - مجموعاً با ۲۰ پنس و  $\frac{۳}{۴}$  می‌شود آشی برای ۶۴ نفر پخت، و با توجه به قیمت

---

۱- همان اثر، صفحه ۷۰-۷۱. (تذکرات برای چاپ سوم): در روزگار کنونی، از دولت سر رقابتی که در بازار جهانی پس از آن تاریخ در گرفته است، گام دیگری فراتر از آن نهاده‌ایم. ستاپلتون، عضو پارلمان به رأی‌دهندگان خود چنین توضیح می‌دهد: "اگر چین مبدل به کشور بزرگ صنعتی شود، من نمی‌دانم توده‌های کارگری اروپا چگونه خواهند توانست، بدون آنکه تا سطح رقابای خود تنزل نمایند، در مبارزه پایدار بمانند." (تایمز، ۳ سپتامبر ۱۸۷۳) اکنون هدف مورد آرزوی سرمایه انگلیس دیگر مزدهای قاره‌ای اروپا نیست، خیر، آماج دست‌مزد چینی است.

\* این نقل قول در همین صفحه (زیرنویس بالا) توسط ایرج اسکندری نیز ترجمه و آورده شده است. (بازنویس) Sir Benjamin Thompson, Count of Rumford (۱۷۵۳-۱۸۱۴) - نویسنده انگلیسی که پس از

پایان جنگ بین آمریکا و انگلستان به‌عنوان وزیر جنگ به خدمت دولت باویر درآمد.



گندم می‌توان مخارج را سرانه تا  $\frac{1}{4}$  پنی تنزل داد.<sup>۱</sup>

پیشرفت تولید سرمایه‌داری و تقلب در کالاها آرمان تومپسون را زائد ساخت.<sup>۲</sup>

در پایان قرن هجدهم و نخستین دهه‌های سده نوزدهم، اجاره‌داران انگلیسی و گردهای زمین‌دار حداقل مطلق دستمزد را بدین طریق تحمیل کردند که مزد کارگران کشاورز را به صورت دستمزد کمتر از حداقل می‌پرداختند و بقیه را به شکل اعانه کلیسای محل به آنها می‌رساندند. اینک نمونه‌ای از خوشمزگی اربابان انگلیسی را که در مورد

۱- Benjamin Thompson: "Essays, political, economical and philosophical etc.", 3 vol. London, 1796-1802. T. I, p. 288.

سیر ف. م. ایدن در اثر خود تحت عنوان:

"The State of the Poor, or an History of the Labouring Classes in England etc."

همین آش رومفوردی بینوایان را مخصوصاً به مدیران کارگاه‌ها توصیه می‌کند و از روی سرزنش کارگران انگلیسی را مخاطب قرار داده می‌گوید: "در اسکاتلند خانواده‌های بسیاری هستند که به جای خوردن گندم، جو سیاه و گوشت، ماه‌های دراز با بلغور یونجه و آرد جو که فقط با نمک و آب مخلوط می‌شود زندگی می‌کنند آن هم در کمال آسایش." ("and very comfortably too").

(همان اثر، جلد اول، کتاب ۲، فصل ۲، صفحه ۵۰۳-۵۳۰)

از این قبیل تذکرات در قرن ۱۹ بسیار است. از جمله مثلاً چارلس ه. پری (Charles H. Parry)<sup>(۱-۱)</sup> در: "The Question of the Necessity of the existing Corn Laws Considered", London, 1816, p. 69. می‌گوید: "کارگران کشاورزی انگلیس دیگر نمی‌خواهند نان مخلوط با آردهای پست تر بخورند. در اسکاتلند، که در آنجا تربیت بهتری وجود دارد، این پیشداوری ظاهراً شناخته نیست." با این وجود همین پری شکایت دارد که کارگر انگلیسی اکنون در مقایسه با زمان ایدن (۱۷۹۷) به مراتب پائین تر افتاده است. (۱-۱) چارلس ه. پری (۱۷۷۹-۱۸۶۰) - پزشک و نویسنده انگلیسی. مصنف کتابی درباره تأثیر مالیات گندم نسبت به طبقات مختلف مردم روستائی.

۲- از گزارش‌های آخرین کمیسیون پارلمانی تحقیق درباره تقلب وسایل زندگی چنین برمی‌آید که در انگلستان حتاً تقلب در داروها استثنائی نیست بلکه قاعده عمومی است. مثلاً آزمایش ۳۴ نمونه تریاک، که از داروخانه‌های مختلفه لندن خریده شده بود، نشان داد که در ۳۴ تای آنها، به وسیله آمیزه‌های از پوست خشخاش، آرد گندم، صمغ، خاک رُس، شن و غیره تقلب شده است. در بسیاری از آنها حتاً ذره‌ای مرفین وجود نداشت.

تعیین "قانونی" تعرفه دستمزدها به خرج داده‌اند می‌آوریم: "هنگامی که ملاکان سپین-هم‌لاند (Speenhamland) دستمزدها را برای سال ۱۷۹۵ تعیین می‌کردند ناهار خود را صرف کرده بودند و ظاهراً چنین اندیشیده‌اند که کارگران نیازی به صرف غذا ندارند... تصمیم گرفتند که مزد هفتگی هر کارگر، تا زمانی که گرده نان ۸ فوند و یازده اونسی به قیمت یک شیلینگ است، باید از قرار ۳ شیلینگ باشد و منظم‌تر قوی کند تا قیمت گرده نان به ۱ شیلینگ و ۵ پنس برسد. به محض اینکه قیمت نان از این حد گذشت، مزد بایستی متناسباً تنزل نماید، تا آنجا که قیمت گرده نان به ۲ شیلینگ بالغ گردد. از این پس ناچار غذای هر یک از افراد باید به میزان  $\frac{1}{5}$  کمتر از پیش شود."<sup>۱</sup> در سال ۱۸۱۴ از شخص معروفی به نام آ. به‌نت (A. Bennett)، که هم اجاره‌دار بزرگ، هم قاضی و مدیر نوانخانه\* بود و هم داور دستمزدها، در کمیسیون تحقیق مجلس اعیان چنین سؤالی شد: "آیا این ارزش کار روزانه و اعانه کلیسایی کارگر نسبتی ملحوظ می‌شود؟" جواب: "بلی، درآمد هفتگی هر خانواده علاوه بر مزد اسمی آن به وسیله یک گرده نان (۸ فوند و ۱۱ اونس) و ۳ پنس سرانه تکمیل می‌شود... به نظر ما گرده نان برای نگاهداری هر یک از افراد خانواده در مدت یک هفته کافی است، و ۳ پنس برای لباس است. هرگاه کلیسا مایل باشد خود عین لباس را بدهد، آنگاه ۳ شیلینگ مزبور حذف خواهد شد. این روش نه تنها در تمام نواحی غربی ویلت‌شایر (Wiltshire) رایج است بلکه گمان می‌کنم در سرتاسر کشور رواج داشته باشد."<sup>۲</sup> یکی از نویسندگان بورژوائی همان عصر فریاد می‌زند که: "پس بدین طریق اجاره‌داران سالیان دراز طبقه قابل احترامی از هم‌وطنان خود را به انحطاط کشاندند و آنها را وادار نمودند که در نوانخانه پناهگاهی برای خویش

۱- G. B. Newnham (وکیل دعاوی) ("A Review of the Evidence before the Committees of the two Houses of Parliament on the Cornlaws", London, 1815, p. 28, Note.

\* جانی که بینوایان و مستمندان را در آن نگهداری می‌کنند.

اختیار نمایند... اجاره‌دار بر منافع خود افزود، در حالی که حتا از انباشت ضرورت‌ترین توشه مصرفی کارگر جلوگیری نمود.<sup>۱</sup> به‌طور نمونه کار به اصطلاح خانگی (فصل سیزدهم، فقره ۸ بند د) نشان داد که دزدی مستقیم از ذخیره مصرف ضروری کارگر، چه نقشی هم‌اکنون در تشکیل اضافه‌ارزش و بالتیجه در ایجاد انباشت - مایه سرمایه ایفا می‌کند. فاکت‌های دیگری طی همین بخش عرضه خواهد شد.

با اینکه در عموم رشته‌های صنعت آن قسمت از سرمایه ثابت که وسایل کار<sup>۲</sup> را تشکیل می‌دهد بایستی با عده معینی کارگر، برحسب بزرگی مؤسسه، تطبیق نماید، معذک به‌هیچ وجه لزومی ندارد که آن قسمت از سرمایه همواره در همان نسبت کارگران مشغول به کار رشد نمایند. مثلاً در کارخانه‌ای ۱۰۰ نفر کارگر با کار ۸ ساعته ۸۰۰ ساعت کار تحویل می‌دهند. اگر سرمایه‌دار بخواهد که نیم برابر مجموع این ساعات را ترقی دهد، می‌تواند ۵۰ نفر کارگر جدید استخدام نماید ولی مجبور است نه تنها بابت دستمزد بلکه از جهت وسایل کار نیز سرمایه تازه‌ای پیش‌ریز کند. اما وی باز می‌تواند همان کارگران قدیمی را به‌جای ۸ ساعت ۱۲ ساعت به کار وادارد. در آن صورت وسایل کار موجود کفایت می‌کنند ولی تندتر فرسوده می‌شوند. بدین سان کار الحاق یافته‌ای که به‌وسیله کشش بیشتر نیروی کار به وجود آمده است می‌تواند اضافه‌محصول و اضافه ارزش یعنی جوهر انباشت را بالا ببرد بدون آنکه بخش سرمایه ثابت متناسباً افزایش یافته باشد.

۱- Ch. H. Parry: "The Question of the Necessity of the Existing Corn Laws Considered", p. 77, 69.

آقایان آردهای زمین‌دار به‌نوبه خود نه تنها از بابت جنگ ضد ژاکوبین (Antijacobin) که خود آن را به‌نام انگلستان تعقیب می‌کردند، "خسارت" گرفتند بلکه به‌نحو فوق‌العاده‌ای برتمول خویش افزودند. عواید آنها دو برابر، سه برابر، چهار برابر شد و در برخی موارد طی ۱۸ سال ۶ برابر گردید. (همانجا، صفحه ۱۰۰-۱۰۱)

۲- [افزوده به زیرنویس فرانسه: منظور ما از «outillage» کل وسائل کار، ماشین‌آلات، دستگاه‌ها، ابزارها، تأسیسات، ساختمان‌ها، راه‌های حمل‌ونقل و ارتباطات و غیره است.]

در صنایع استخراجی، مثلاً در مؤسّسات معدنی، موادّ خام به هیچ وجه جزئی از سرمایه پیش ریخته را تشکیل نمی دهد. اینجا محمول کار محصول کار گذشته نیست بلکه از جانب طبیعت به رایگان عطا شده است. چنین است سنگ های فلزی، فلزات، ذغال سنگ، سنگ و غیره. در این قبیل موارد سرمایه ثابت تقریباً بالانحصار عبارت از وسایل کار است، که می توانند مقدار افزایش یافته کار را در کمال خوبی متحمّل شوند، (مثلاً دسته های کارگری روز و شب). ولی هرگاه سایر شرایط ثابت فرض شوند آنگاه حجم و ارزش محصول به نسبت مستقیم تعداد کارگران مورد استخدام ترقی می کند. در اینجا نخستین عوامل آفریننده محصول یعنی انسان و طبیعت، آفرینندگان عناصر مادی سرمایه مانند اولین روز تولید دست به دست یکدیگر می دهند. ← [تغییر در فر: همانند منابع اولیه ثروت، تأثیر مشخصی بر جا می گذارند.] از برکت کش آئی نیروی کار، قلمرو انباشت و وسعت یافته است بدون آنکه مقدمتاً [سرمایه ثابت] ← [تغییر در فر: سرمایه به کار انداخته] بزرگتر شده باشد.

در کشاورزی نمی توان زمین های زراعی را بدون مساعده بذر و کود اضافی و وسعت داد. ولی هرگاه چنین مساعده ای انجام گرفت، آنگاه حتّاً کشت و کار صرفاً مکانیکی زمین نیز تأثیر معجزه آسایی در میزان محصول می کند. همین قدر کافی است که عده کارگران موجود بر میزان فعالیت خود بیفزایند تا حاصلخیزی زمین بیشتر شود، بدون اینکه لازم باشد وسایل کار جدیدی پیش ریز گردد. در این مورد باز تأثیر مستقیم انسان به روی طبیعت است که سرچشمه بلاواسطه افزایش انباشت می گردد، بدون اینکه احتیاجی به سرمایه جدید باشد.

سرانجام، [در صنعت به معنای اخص] ← [تغییر در فر: در بنگاه های تولیدی، کارگاه ها، کارخانه ها] هر مصرف اضافی کار مستلزم مخارج متناسبی در موادّ خام است، ولی چنین مخارجی در مورد وسایل کار ضرورت حتمی ندارد. و نظر به اینکه صنعت کارخانه ای موادّ خام مخصوص خویش و همچنین موادّی را که برای وسیله کارش لازم است از

صنایع استخراجی و کشاورزی تحویل می‌گیرد، طبعاً از محصولات اضافی‌ئی نیز که در دو رشته مزبور بدون پیش‌ریز سرمایه اضافی تولید شده است، منتفع می‌گردد. نتیجه کلی چنین است: هنگامی که سرمایه دو آفریننده ثروت، یعنی نیروی کار و زمین را، در خود فرو می‌برد، آنچنان قدرت انبساطی کسب می‌کند که به وی امکان می‌دهد عوامل انباشت خویش را در وِراءِ حدودی امتداد دهد که ظاهراً به وسیله مقدار خودش به وی تحمیل گردیده است، یعنی حدودی، که به وسیله ارزش و حجم وسایل تولید قبلاً ایجاد شده، تعیین گردیده و وجود سرمایه وابسته به آن است. عامل دیگری که در انباشت سرمایه اهمیت بسزا دارد درجه بارآوری کار اجتماعی است.

[با نمو نیروی بارآور کار بر حجم محصولات، که معرف مقدار معینی ارزش و لذا حاوی اضافه ارزش نیز هستند، افزوده می‌شود. در صورتی که نرخ اضافه ارزش ثابت بماند و یا حتاً در صورتی که تنزل آن آهسته تر از رشد نیروی بارآور کار باشد، حجم اضافه محصول افزایش می‌یابد. بنابراین چنانچه تقسیم این اضافه محصول به درآمد و سرمایه الحاقی یکسان بماند آنگاه مصرف سرمایه‌دار می‌تواند ترقی کند بدون آنکه در انباشت - مایه نقصانی حاصل شود. حتاً ممکن است مقدار نسبی انباشت - مایه به زیان ذخیره مصرف ترقی کند و این در صورتی امکان پذیر است که ارزان شدن کالاها وسایل تمّعی به میزان گذشته یا بیشتر از آن در اختیار سرمایه‌دار قرار دهد.] ← تغییر در فر: با معلوم بودن ارزش اضافی، افزایش محصول خالص که ارزش اضافی، {بازنمود} ارزش آن است، منطبق با بهره‌وری کاری‌ست که انجام می‌شود. بنابراین، به میزانی که کار نیروی مولّد خود را رشد می‌دهد، محصول خالص، و سائل لذت و انباشت بیشتری را در بر می‌گیرد. در این صورت بخشی از ارزش اضافی که به سرمایه تبدیل می‌شود، می‌تواند حتی به زیان بخش دیگر که شامل درآمد است، افزایش یابد، بدون آنکه مصرف سرمایه‌دار به خودی خود کاهش یابد، زیرا از این پس، ارزشی اندک در مقدار بالاتری از وسائل مفید تحقق می‌یابد.] ولی چنانکه دیدیم رشد بارآوری کار با ارزان شدن کارگر و لذا با ترقی نرخ اضافه ارزش، همگامند

ولواينکه مزد واقعي کارگر نیز ترقی کند. ترقی مزد واقعي هيچگاه به نسبت رشد بارآوری کار نیست. بنابراین همان مقدار ارزشی که به سرمایه متغیر مبدل شده است نیروی کار بیشتر و بالنتیجه کار بیشتری را به حرکت درمی آورد. همان مقدار ارزشی که به سرمایه ثابت بدل شده است در وسایل تولید بیشتری نموده می شود یعنی در وسایل کار بیشتر، در مواد کار و مواد کمکی بیشتر مجسم می گردد و بنابراین هم عوامل محصول آفرین و هم عوامل ارزش را زیادتر می کند یا به عبارت دیگر عوامل جذب - کننده کار را افزایش می دهد. پس اگر ارزش سرمایه الحاقی یکسان بماند و یا حتا تنزل نماید تسريع انباشت میسر است. نه تنها مقیاس تجدید تولید از لحاظ مادی وسیع تر می شود بلکه تولید اضافه ارزش نیز سریع تر از ارزش سرمایه الحاقی نمو می کند. ←

[تغییر در فر: با کسر درآمد، بقیه ارزش اضافی همانند سرمایه افزوده عمل می کند. با ارزان کردن وسائل معاش، رشد بهره وری کار موجب می شود که مزد کارگران کاهش یابد. این امر بر کارائی، فراوانی و قیمت وسائل کار اثر می گذارد. با این همه، انباشت نهائی که سرمایه جدید به نوبه خود ایجاد می کند، نه بر مبنای ارزش مطلق این سرمایه بلکه بر مبنای کمیّت نیروهای کار، وسایل کار و مواد اولیه و کمیّتی که در اختیار دارد، تنظیم می شود. به طور کلی، ترکیبها، رَوَندها، و ابزارهای کامل شده در وهله نخست به کمک سرمایه افزوده جدید به کار گرفته می شوند.]

[رشد نیروی بار آور کار در سرمایه اصلی، یعنی در سرمایه ای که قبلاً در پروسه تولید بوده است، نیز واکنش ایجاد می کند. یک قسمت از سرمایه ثابتی که از پیش وارد شده مرکب است از وسایل کار مانند ماشین آلات و غیره، که فقط طی دوره های درازی مصرف می شوند. ولذا تجدید تولید می گردند یعنی نمونه جدیدی از همان نوع جانشین آنها می شود. ولی هر سال جزئی از این وسایل کار می میرد و یا پایان وظیفه تولیدی آن درمی رسد. بنابراین هر سال مرحله ای از تجدید تولید ادواری آن یا مرحله جانشین ساختن آن به وسیله نمونه دیگری از همان نوع فرامی رسد.] ← [تغییر در فر: سرمایه قبلی شامل بخشی از وسائل کار است که به تدریج مصرف شده و فقط پس از مدت زمانی

بلند باید بازتولید شود. با این همه، هر سال، شمار قابل ملاحظه‌ای از آنها به پایان کار خود می‌رسند، همان‌طور که سالانه تعدادی سالخورده در اثر فرتوتی/پیری می‌میرند. [چنانچه نیروی بارآور کار در زادگاه همین وسایل کار رشد نموده باشد - و بارآوری کار مستمراً با ترقی بلاانقطاع علم و فنّ نموّ می‌کند. - آنگاه به جای اسباب کهنه،] ← [تغییر در فر: آنگاه، به دلیل پیشرفت علمی و فنی که در دوران خدمت فعال آنها به دست می‌آید] ماشین‌ها و افزارها، دستگاه‌ها و وسایل دیگری که بازده آنها بیشتر است و با توجه به میدان عملی که دارند ارزان‌ترند به کار می‌آفتند. سرمایه کهنه، حتّاً صرف نظر از تغییرات جزئی‌ئی که دائماً در وسایل کار موجود وارد می‌شود به شکل بارآورتری تجدید تولید می‌گردد. جزء دیگر سرمایه ثابت اصلی، یعنی موادّ خام و موادّ کمکی، [دائماً طیّ سال تجدید - تولید می‌شوند، به ویژه اگر موادّ مزبور از کشاورزی برخاسته باشند که اکثراً همه‌سال تجدید می‌گردند.] ← [تغییر در فر: عمدتاً سالانه بازتولید می‌شود، خواه از کشاورزی در فواصل زمانی بسیار کوتاه خواه از معادن و غیره ناشی شده باشد.] بنابراین به کارستن هر أسلوب بهتر و غیر آن در عین حال هم در سرمایه الحاقی و هم در سرمایه‌ای که قبلاً به کار افتاده است تأثیر می‌کند. هر پیشرفتی که در علم شیمی به وجود می‌آید نه تنها تعداد موادّ سودمند و استفاده مفید از موادّ شناخته شده را چند برابر می‌کند بلکه با رشد سرمایه، میدان سرمایه‌گذاری را نیز بسط می‌دهد. در عین حال پیشرفت علمی، نحوه به کار بردن مدفوعات پروسه تولید و مصرف را در جریان پروسه تجدید تولید، می‌آموزد و بدین سان [بدون سرمایه‌گذاری بدوی ماده تازه‌ای برای سرمایه به وجود می‌آورد.] ← [تغییر در فر: بدون هیچ‌گونه مساعدت سرمایه، این مواد بی‌ارزش را به عناصر اضافی انباشت تبدیل می‌کند.]

[همان‌طور که بالا رفتن شدت نیروی کار، افزایش استفاده از ثروت طبیعی را خود به تنهایی میسر می‌سازد، به همان قسم] ← [تغییر در فر: به همان اندازه انعطاف‌پذیری نیروی کار] دانش و فنّ نیز قوه گسترشی برای بسط سرمایه به وجود می‌آورند که مستقل از

مقدار مشخص سرمایه به کار افتاده است. این قوه در آن قسمت از سرمایه اصلی نیز که وارد مرحله نوشدن خویش گردیده است تأثیر می کند. سرمایه مزبور در شکل تازه خویش، از آن پیشرفت اجتماعی ثی که پشت سر شکل کهنه اش انجام شده است مجاناً مستفید می شود. شکی نیست که این تکامل نیروی بارآور در عین حال موجب آن می شود که جزئاً [بهای سرمایه به کار افتاده کاهش یابد]. ← [تغییر در فر: سرمایه ای ادامه می یابد که با شکل قدیمی خود عمل می کند. مثلاً سرمایه ای که برای ماشینی پرداخت شده، ارزش خود را با ورود ماشین های بهتر از همان نوع از دست می دهد.] تا آنجا که این کاهش بها در میدان رقابت به نحو بارز محسوس است، بار اصلی آن به گردن کارگر می افتد زیرا سرمایه دار [درصد آن برمی آید که از راه تشدید بهره کشی کارگر خسارت خویش را جبران نماید]. ← [تغییر در فر: می کوشد آن را با کاهش مزد جبران کند.]

کار، ارزش وسایل تولیدی را که مصرف می کند به محصول منتقل می سازد. از سوی دیگر ارزش و حجم وسایل تولیدی که به وسیله مقدار معینی کار به حرکت درمی آیند، با بارآوری کار نسبت مستقیم دارند. بنابراین هر چند مقدار کار واحد، همواره همان مقدار ارزش جدید به محصول بیافزاید، معذک با [ترقی بارآوری کار] ← [تغییر در فر: با توسعه صنعت] ارزش - سرمایه قدیم، که همراه کار به محصول منتقل می شود، نمو می کند.

مثلاً چنانچه یک ریسنده انگلیسی و یک ریسنده چینی ضمن ساعات واحدی با شدت واحد کار کنند، هر دو طی یک هفته مقدار ارزش واحدی به وجود خواهند آورد. با وجود این تساوی، تفاوت عظیمی بین ارزش محصول هفتگی انگلیسی، که با ماشین خود کار نیرومندی کار می کند، و ارزش محصول چینی که فقط با چرخ ریسندگی کار می کند، وجود دارد. در آثای همان مدتی که کارگر چینی یک فوند پنبه می ریسد کارگر انگلیسی [صدها فوند پنبه رشته است]. ← [تغییر در فر: صدها سانتین نخ به مدد بهره وری بالاتر کار مکانیکی می ریسد.] ارزش های قدیمی انتقال یافته چندین صد بار بزرگترند و



لذا ارزش محصولات کارگر انگلیسی متورّم می‌گردد، زیرا در محصولات مزبور ارزش‌های منتقل شده به صورت سودمند تازه‌ای حفظ می‌شوند و بدین سان می‌توانند از نو به مثابه سرمایه به کار آفتند. فریدریش انگلس به ما می‌آموزد که "اگر در سال ۱۸۷۲ ماشین‌های نوظهور به یاری نمی‌آمدند و محصول پشم سه سال گذشته را نمی‌رشتند (در انگلستان)، آنگاه همه محصول مزبور در نتیجه کمبود کارگر می‌باستی هنوز به صورت آماده نشده همچنان بر جای می‌ماند."<sup>۱</sup> البته کاری که در پیکر ماشین آلات تجسم یافته بود هیچ انسانی را مستقیماً از زمین سبز نمی‌کرد، ولی به عده اندکی کارگر امکان می‌داد که با الحاق کارزنده نسبتاً کم، نه تنها پشم‌ها را به طور بارآور مصرف نمایند و ارزش جدیدی به آنها بیافزایند، بلکه این امکان را نیز به وجود آورد که در شکل نخ و غیره ارزش قدیم پشم محفوظ بماند. به همین سبب کار مزبور وسیله و مشوقی برای تجدید تولید و وسعت یافته پشم گردید. برای کارزنده این خود موهبتی است طبیعی، که در اثنای آفرینش ارزش نو، ارزش‌های قدیمی را نگاه دارد. بنابراین کار با بالا رفتن درجه تأثیر، وسعت و ارزش وسایل تولیدش و لذا با بسط نیروی بارآور توأم با انباشت خود، ارزش سرمایه‌ای را که دائماً در حال رشد است به شکل همواره جدیدی نگاه می‌دارد و جاوید می‌سازد.<sup>۲</sup>

۱. F. Engels: "Lage der arbeitenden Klasse in England", p. 20.

۲. علم اقتصاد کلاسیک نظر به فقدان تحلیل در مورد پروسه کار و پروسه ارزش آفرایی، هرگز امکان نیافت که این عامل مهم تجدید تولید را به خوبی درک کند. چنانکه مثلاً می‌توان در نزد ریکاردو این نقیصه را مشاهده نمود. وی از جمله چنین می‌گوید: "تحوّل نیروی بارآور هر چه باشد، یک میلیون نفر همواره همان ارزش را در کارخانه تولید می‌کنند." این حکم صحیح است به شرط آنکه مدت و درجه شدت کار آنها ثابت باشد. با وجود این آنچه ریکاردو در برخی از نتیجه‌گیری‌های خود از نظر دور داشته این است که یک میلیون نفر در صورتی که نیروی بارآور کارشان مختلف باشد مقادیر بسیار متفاوتی از وسایل تولید را مبدل به محصول می‌کنند و بالتجربه مقادیر ارزشی بسیار متفاوتی در محصول آنها حفظ می‌شود و لذا محصولات ارزش داری که به وسیله آنها تولید می‌شوند بسیار ←

→ متفاوت می‌گردند. ضمناً متذکر شویم که دربارهٔ این مسئله، ریکاردو مساعی بیهوده‌ای به کار برد تا بلکه برای ژان باتیست سه تفاوت بین ارزش مصرف (که وی آن را Wealth یعنی ثروت مادی می‌نامد) و ارزش مبادله را روشن سازد. سه پاسخ می‌دهد: "در مورد اشکالی که ریکاردو ایراد می‌کند، مبنی بر اینکه با طریقه‌های بهتر یک میلیون نفر می‌تواند دو تا سه برابر بیشتر ثروت به وجود آورد بدون آنکه ارزش زیادتری تولید نماید، اگر، همچنانکه بایسته است، تولید به مثابه مبادله‌ای تلقی شود که طی آن شخص خدمات بارآور کار، زمین و سرمایه خود را می‌دهد تا در قبال آن محصولات به دست آورد، آنگاه اشکال مزبور زایل می‌گردد. به وسیله همین خدمات بارآور است که ما تمام فرآورده‌های جهان را به دست می‌آوریم... بنابراین... هر قدر خدمات بارآور ما در جریان مبادله‌ای که تولید خوانده می‌شود مقدار بزرگتری از اشیاء سودمند به دست آورند، به همان اندازه ما ثروتمندتریم و به همان قدر خدمات بارآور ما دارای ارزش بیشتری هستند." (J. B. Say: "Letters à M. Malthus", Paris, P. 168-169)

اشکالی را که می‌باید حل کند، و این اشکالی است که برای او وجود دارد نه برای ریکاردو، عبارت از این است: چرا هنگامی که کمیّت ارزش‌های مصرف در نتیجه بالارفتن نیروی بارآور کار رشد می‌کند بر ارزش آنها افزوده نمی‌شود؟ جواب: اشکال بدین طریق بر طرف می‌شود که بنا به دلخواه خود ارزش مصرف را ارزش مبادله بخوانیم. ارزش مبادله چیزی است که به هر صورت با مبادله سروکار دارد. بنابراین اگر تولید را "مبادله" ای بخوانیم که گویا ضمن آن کار و وسایل تولید با محصول مبادله می‌شوند، آنگاه مثل روز روشن است که هر قدر تولید بیشتر ارزش مصرف تحویل دهد به همان اندازه ارزش مبادله بیشتر می‌شود. به عبارت دیگر: هر قدر طی یک روزانه کار مثلاً جوراب بیشتر به صاحب جوراب بافی تحویل شود به همان اندازه وی از لحاظ جوراب غنی تر است. ناگهان "سه" به یاد می‌آورد که "با زیاد مقدار" جوراب "قیمت" آن (که لابد با ارزش مبادله هم به هیچ وجه سروکاری ندارد) تنزل می‌کند زیرا رقابت آنها (تولید کنندگان) را وادار می‌کند که محصولات خود را به قیمتی که برایشان تمام شده بفروشند. ولی آخر اگر سرمایه‌دار کالاها را به قیمتی بفروشد که برای او تمام شده‌اند، سود از کجا ناشی می‌شود؟ از این هم بگذریم. سه می‌گوید که در نتیجه بالارفتن بارآوری، هر کس در ازاء همان معادل به جای یک جفت جورابی که سابقاً به دست می‌آورد اکنون دارای دو جفت جوراب می‌شود و به همین قیاس. بدین طریق نتیجه گیری وی درست همان حکم ریکاردو است که به رد آن کمر بسته بود. پس از این زور آزمائی و کشش فوق العاده فکری وی پیروزمندانه مالتوس را مخاطب قرار داده چنین می‌گوید: "بله آقا این است نظریه مستدلی که من صریحاً اعلام می‌دارم. بدون آن غیر ممکن است دشوارترین مسائل علم اقتصاد را حل نمود و به ویژه این نکته را که چگونه ملتی می‌تواند توانگر تر شود در حالی که ارزش محصولاتش کاهش می‌یابد و علی‌رغم اینکه ثروت، خود، ارزش است."

(همان نوشته، صفحه ۱۷۰) ←

[افزوده به فر: اما در نظام مزدبگیری] این نیروی طبیعی کار مانند نیروی از خود آمده و خود نگهدار سرمایه به نظر می‌رسد و در شکم آن فرومی‌رود، همچنانکه نیروهای بارآور اجتماعی کار به صورت [خصوصیت سرمایه] ← [تغییر در فر: ویژگی پنهان سرمایه] جلوه‌گر می‌شوند و همان‌طور که اضافه‌کار دائماً به مثابه خودافزائی مستمر سرمایه به وسیله سرمایه‌دار تصاحب می‌گردد. کلیه نیروهای کار مانند نیروهای از آن سرمایه منعکس می‌گردند همچنانکه عموم اشکال ارزشی کالا مانند اشکال پول دیده می‌شوند. [یا نموی سرمایه،] ← [تغییر در فر: این بخش از سرمایه ثابت که تحت شکل وسایل تولید به کار انداخته می‌شود و آدام اسمیت آن را «سرمایه پایا» می‌نامد، همیشه به‌طور کامل در فرآیند تولید ادواری عمل می‌کند، درحالی‌که برعکس، فقط به تدریج مصرف می‌شود و ارزش خود را جزء به جزء به کالاهائی منتقل می‌کند که در ساخت‌شان پی‌درپی نقش دارد. افزایش واقعی پیشرفت نیروهای مؤلّد، ازدیاد آنها،] تفاوت بین سرمایه به کاررفته و سرمایه مصرف‌شده نیز زیاد می‌شود. به عبارت دیگر: حجم مادی و ارزشی وسایل کار بزرگتر می‌شود مانند ابنیه، ماشین آلات، لوله‌های زه‌کشی، حیوانات کار، انواع دستگاه‌ها، یعنی چیزهائی، که در دوران‌های کمابیش طولانی، در پروسه‌های دائماً مکرر تولیدی تماماً به کار می‌روند، و یا برای به دست آوردن نتایج مفید مشخصی مورد استفاده قرار می‌گیرند، ولی فرسایش آنها تدریجی است و لذا ارزش خود را کم‌کم از دست می‌دهند و بنابراین

→ یک اقتصاددان انگلیسی درباره شعبده‌بازی‌های مشابهی که در نامه‌های سه انجام یافته این‌طور اظهار نظر می‌کند: "این شیوه‌های جلوه‌گری در پُرگوئی "those affected ways of talking" جمعاً تشکیل آن چیزی را می‌دهند که آقای سه خوش دارد آئین وی بنامند و به مالتوس توصیه می‌کند که آن را، همان‌طور که اکنون در بسیاری از نقاط اروپا معمول است، در هر تفورد (Hertford) نیز درس دهد. وی می‌گوید: "چنانچه شما در کلیه این نظریات خصلت متناقضی مشاهده می‌کنید مسائلی را مورد توجه قرار دهید که نظریات مزبور مبین آنها هستند و من جساراً معتقدم که این مسائل در نظر شما بسیار ساده و منطقی تلقی خواهند شد." البته همین‌طور است ولی در عین حال به برکت همین شیوه نظریات مزبور همه چیز تلقی می‌شوند جز نظریاتی بدیع و بااهمیت".

("An Inquiry into those Principles respecting the Nature of Demand etc.", p. 116, 110.)

فقط آن ارزش را جزء جزء به محصول منتقل می‌سازند. [افزوده به فر: مثلاً می‌توان ارزش راه‌آهن اروپا را که هرروزه از آن بهره‌برداری می‌شود با مجموع ارزشی که روزانه ازدست می‌دهد، مقایسه کرد! بنابراین، این وسایل که توسط انسان ایجاد شده، همانند نیروهای طبیعی، یعنی آب، بخار، الکتریسیته و غیره خدماتی را به رایگان در اختیار می‌گذارند و بدون افزایش هزینه، به نسبتی که در تولید سهم دارند، تأثیر مفیدی ایجاد می‌کنند.] تا آن حد که این وسایل کار در آفرینش محصول شرکت می‌کنند بدون آنکه ارزش تازه‌ای به آن بیفزایند و بنابراین تا آنجا که تماماً مورد استفاده قرار می‌گیرند ولی فقط جزئاً مصرف می‌شوند، وسایل مزبور، همچنانکه سابقاً متذکر گردیدیم، همان خدمت رایگان نیروهای طبیعی مانند آب، بخار، هوا، الکتریسیته و غیره را انجام می‌دهند. این خدمت رایگانی که کار گذشته انجام می‌دهد، در صورتی که به وسیله کار زنده تصرف گردد و روح یابد، [به مقیاس رشد انباشت مترکم می‌گردد.] ← [تغییر در فر: با رشد نیروهای مولد و انباشت سرمایه ملازم با آن انباشته می‌شوند.]

نظر به اینکه کار گذشته همواره به لباس سرمایه درمی‌آید، یعنی زیانکرد کارگران A و B و C و غیره به حساب سود غیر کارگری X ریخته می‌شود، بورژواها و اقتصاددانان از دل و جان ستایشگر محاسن کار گذشته‌اند، که حتّاً بنا بر نظر مک کولوچ (MacCulloch) نابغه اسکاتلندی، مستحقّ آن است که پاداش خاصّ خود را (از قبیل بهره، سود و غیره) مطالبه نماید.<sup>۱</sup> بنابراین تأثیر روزافزونی که کار گذشته، به صورت وسایل تولید، در پروسه کار زنده اعمال می‌کند، به شکل سرمایه نسبت داده می‌شود، به عاملی منتسب می‌گردد که نسبت به کارگر، یعنی آنکه کار گذشته بی‌اُجرتش موجب آن وسایل بوده، بیگانه است. عاملین دست‌اندر کار تولید سرمایه‌داری و چرب‌زبانان ایدئولوژیک آن قادر نیستند وسایل تولید را خارج از نقاب اجتماعی پُر از تضادی که امروز به آن چسبیده است

۱- مدّت‌ها پیش از آنکه سنور امتیاز "wages of abstinence" (پاداش پرهیز) را بگیرد، مک کولوچ امتیاز "wages of past labour" (پاداش کار گذشته) را به دست آورده بود.

بیانده‌ی‌شدند، همچنانکه یک نفر برده‌دار نمی‌تواند خصلتِ کارگر بودنِ برده را از خصلتِ بردگی او جدا نماید.

[افزوده به فر: سرانجام، از جمله شرایطی که مستقل از تقسیم متناسب ارزش اضافی به درآمد و سرمایه، به شدت بر گسترهٔ انباشت اثر می‌گذارد، باید به مقدار سرمایه به کار انداخته اشاره کرد.] در صورتی که درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار معلوم فرض شود، حجم اضافه‌ارزش به تعداد کارگرانی بستگی دارد که در زمان واحد استثمار می‌شوند و این تعداد نیز، ولو به نسبت تغییرپذیر، وابسته به مقدار سرمایه است. پس هر اندازه که سرمایه در اثر انباشت‌های متوالی رشد نماید به همان اندازه مبلغ ارزشی‌ئی که میان مایهٔ مصرف و انباشت مایه تقسیم می‌شود، نمو می‌کند. بنابراین سرمایه‌دار می‌تواند دست‌گشاده‌تر زندگی کند و در عین حال بیشتر "پرهیز" داشته باشد. و سرانجام هر قدر مقیاس تولید با ازدیاد حجم سرمایه پیش‌ریخته و وسعت پیدا می‌کند شاه‌فترهای تولید جدی‌تر و نیرومندتر به حرکت درمی‌آیند.

## ۵. کارمایه ادعائی

[در جریان این تحقیق مسلم گردید که سرمایه مقدار ثابتی نیست بلکه، با تقسیم - شدن اضافه‌ارزش به درآمد و سرمایه‌الحاقی، جزء کشدار و دائماً نوسان‌کننده‌ای از ثروت اجتماعی است.] ← [تغییر در فر: سرمایه‌دارها، همتایان زمین‌دار، اربابان و دولت‌های‌شان بخش چشمگیری از تولید خالص سالانه را به هدر می‌دهند. علاوه بر این، در دست‌مایهٔ مصرفی خود، انبوه اشیائی را حفظ می‌کنند که آهسته فرسوده می‌شوند و کاربرد بازتولیدی دارند. همچنین برای خدمات شخصی خود بخشی از نیروهای کار را مجزا می‌کنند. بنابراین، سهم ثروتی که به سرمایه تبدیل می‌شود، هرگز آن قدر که باید، بزرگ نیست. نسبت مقدار آن به کل ثروت اجتماعی همراه با کل تغییر در نسبت تقسیم ارزش اضافی به درآمد شخصی و سرمایهٔ افزوده تغییر می‌کند، و نسبت این تقسیم، بی‌وقفه تحت تأثیر اوضاع و احوالی که ما

نمی‌توانیم در اینجا مکث کرده و توضیح‌شان دهیم، تغییر می‌کند. کافی‌ست متوجه باشیم که سرمایه به‌جای اینکه نسبت معین و ازپیش‌تعیین‌شدهٔ ثروت اجتماعی باشد، فقط جزئی است متغیر و پرنوسان از آن. [باز دیدیم که حتّاً در صورت معلوم‌بودن مقدار سرمایهٔ وارد در عمل، نیروی کار، دانش و زمینی که سرمایه در بطن خود فرومی‌برد (ازلحاظ اقتصادی منظور ما از زمین کلیهٔ محمولات کاری است که بدون عمل انسان طبیعتاً وجود دارند)، امکانات قابل انعطافی را برای سرمایه به‌وجود می‌آورند، به‌نحوی که وی می‌تواند در درون مرزهای مشخصی، میدان عملی مستقل از مقدار اصلی خود به‌دست آورد.] ← [تغییر در فر: در ارتباط با سرمایه‌ای که پیش از این انباشت شده و به‌کار افتاده است، اگرچه ارزش آن بر مبنای مقدار کالاهائی که در بر دارد تعیین می‌شود، فقط باز نمود نیروی مولّد ثابتی است که به‌شیوه‌ای یک‌دست عمل می‌کند. ما برعکس دیدیم که این سرمایه از آزادی عمل بزرگی نسبت به شدت، کارائی و گسترهٔ عمل خود برخوردار است.] [در این تحقیقات از کلیهٔ اوضاع و احوالی که از پروسهٔ دوران ناشی می‌شوند و موجب آن می‌گردند که در سرمایه‌داری واحد درجات تأثیر بسیار متفاوت به‌وجود آید، صرف نظر شده است. از آنجا که حدود تولید سرمایه‌داری مفروض ما بود، لذا سرمایه را مانند شکل صرفاً خودروئی از پروسهٔ تولید اجتماعی ملحوظ داشته و از هر ترکیب عقلانی تری که بتواند مستقیماً طبق نقشه به‌وسیلهٔ نیروهای کار و وسایل تولید موجود تحقیق یابد صرف نظر نموده‌ایم.] ← [تغییر در فر: ما علل این پدیده را از منظر تولید بررسی کرده‌ایم، اما نباید فراموش کرد که درجات گوناگون سرعت گردش نیز به میزان چشمگیری در کنش سرمایهٔ معلوم نقش دارد.] اقتصاد کلاسیک همواره خوش داشته است که [سرمایهٔ اجتماعی را به‌مثابهٔ مقداری ثابت با درجهٔ تأثیری ثابت تلقی نماید.] ← [تغییر در فر: در سرمایه فقط بخش ازپیش‌تعیین‌شدهٔ ثروت اجتماعی، یعنی مقدار معلومی از کالاها و نیروهای کار را که تقریباً به‌شیوه‌ای یک‌دست عمل می‌کنند، ببیند.] ولی این پیشداوری برای نخستین بار به‌وسیلهٔ عامل بیسوادی چون جرمیاس بنتام<sup>(۱)</sup>، این فضل فروش نادان

(۱) Jeremias Bentham. - به زیرنویس شمارهٔ ۲ صفحهٔ ۳۱۳ همین بازنویسی مراجعه کنید.

و هاتف پُرگوی مطالب پیش‌پافتاده و درخورِ فهم بورژوای قرن نوزدهم، به صورت آئینی درآمد.<sup>۱</sup> در میان فلاسفه، بنام همان عنوانی را دارد که مارتین توپیر<sup>(۲)</sup> در میان شاعران. [این هر دو جز در انگلستان در جای دیگری امکان پیدایش نداشتند.]<sup>۳</sup> ←

۱- از جمله مراجعه کنید به ج. بنام: "Théorie des Peines et des Récompenses" ترجمه Et. Dumont

چاپ سوّم، پاریس، ۱۸۲۶، جلد دوّم، کتاب چهارم، فصل دوّم.

(۲) Martin Farquhar Tupper (۱۸۸۹-۱۸۱۰) - نویسنده و شاعر انگلیسی.

۳- جرمیاس بنام پدیده‌ای پاک انگلیسی است. در هیچ زمان و در هیچ کشور هیچ کس، حتّاً فیلسوف کریستیان ولف (Christian Wolff) آلمانی، تا این درجه پیش‌پافتاده‌ترین مبتذلات را داوطلبانه نپرداخته است. اصل سودمندی و مفیدیت به هیچ وجه کشف بنام نیست. وی فقط آنچه را که هلوئیوس (Helvetius) و فرانسویان دیگر سده هجدهم با ظرافت بیان کرده بودند بی‌روح تکرار می‌کند. مثلاً هر گاه بخواهیم بدانیم برای یک سنگ چه چیزی مفید است آنگاه لازم است طبیعت سنگ را مورد تحقیق قرار دهیم ولی خود این طبیعت را نمی‌توان بر پایه "اصل مفیدیت" قرار داد. در مورد انسان نیز اگر بخواهیم کلیه اعمال، حرکات، مناسبات و غیره را بنا بر اصل مفیدیت قضاوت نمائیم باید بدو طبیعت انسان را علی‌العموم و سپس آن را در هر یک از مراحل تاریخی مطالعه کرده تغییراتی که به طبیعت انسانی عارض شده بیان نمائیم. بنام وارد این مباحث نمی‌شود. با خشکی ساده‌لوحانه‌ای وی بورژوای جدید به‌ویژه بورژوای انگلیسی را به‌مثابه نمونه انسان عادی معرفی می‌کند. هر آنچه که برای این نمونه انسان عادی و جهان وی مفید است به خودی خود و فی‌نفسه سودمند است. سپس بر این قیاس وی گذشته، حال و آینده را مورد تحقیق و قضاوت قرار می‌دهد. مثلاً مذهب مسیح "مفید" است زیرا این مذهب همان اعمالی را که قانون کیفر از لحاظ قضائی قابل مجازات می‌داند از نقطه نظر مذهبی محکوم می‌نماید. انتقاد هنری "زبان آور" است زیرا چنین انتقاد مزاحم استفاده مردم شرافتمند از اشعار مارتین تروریر می‌شود، و غیره. با چنین یاوه‌گوئی‌ها این مردک، که شعارش "nulla dies sine linea" است (یعنی هیچ روزی بی‌نوشته‌مباد)، کوه‌هایی کتاب پُر ساخته است. اگر جسارت من به درجه دوستم ه. هاینه<sup>(۱-۱)</sup> بود جناب جرمیاس را نابغه‌ای در حماقت بورژوائی می‌خواندم.

(۱-۱) هانریش هاینه (Heinrich Heine) (۱۷۹۷-۱۸۵۶). شاعر معروف و مهمترین سخن‌پرداز سیاسی آلمان که علیه حکومت استبدادی برخاست و به‌ویژه تحت تأثیر دوستی نزدیکی که با مارکس یافته بود در سال ۱۸۴۴ اشعار آتشینی علیه فشار و تزییقات استبداد ساخت. کارل مارکس بی‌اندازه این شاعر بزرگ را دوست می‌داشت و با اینکه نوسانات و ضعف‌های سیاسی او را مورد انتقاد قرار می‌داد برای وی مقامی ارجمند قائل بود.

[تغییر در فر: بستر مشترک تعقل آنها در یکی فلسفه و در دیگری شعر است.]  
 [با دُگم بنام] ← [تغییر در فر: جزم وجود کمیّت ثابتی از سرمایه اجتماعی در هر لحظه معین] عادی‌ترین پدیده‌های پروسه تولید، مثلاً پدیده‌هایی چون رونق‌ها و فروکش‌های ناگهانی و حتّاً خودِ انباشت، به کلی غیرقابل فهم می‌گردند.<sup>۱</sup> دُگم مزبور، هم به وسیله خودِ بنام و هم از طرفِ مالتوس، جیمس میل، مک کولوچ و دیگران، [به قصدِ توجیه ستایشگرانه] ← [تغییر در فر: با انگیزه‌های «فایده‌باوری»] مورد استفاده قرار گرفت و [از جمله بدین منظور به کار رفت که جزئی از سرمایه، یعنی سرمایه متغیّر، یا آن قسمتی از سرمایه را که با نیروی کار قابل تعویض است، مانند مقدار ثابتی جلوه دهند.] ← [تغییر در فر: آنان برای این بخش از سرمایه که در مقابل نیروی کار مبادله می‌شود رجحان قائل ند و آن را به‌طور یک‌سان «دست‌مایه مزد» یا «دست‌مایه کار» می‌نامند.] [افسانه‌ای پرداخته شد مبنی بر اینکه گویا تجسّم مادی سرمایه متغیّر، یعنی آن مقدار وسایل معیشتی که این بخش از سرمایه نمودارِ عادی آن در برابر کارگران است و کارمایه‌اش خوانده‌اند، خود جزء ویژه‌ای از ثروت اجتماعی را تشکیل می‌دهد که به وسیله زنجیرهای طبیعی غیرقابل عبور محصور گشته است.] ← [تغییر در فر: بنا به نظر آنها، این بخش ویژه‌ای از ثروت اجتماعی است، ارزش کمیّت معینی از وسائل معاش که ماهیت آن در هر لحظه حدود مرزهای تعیین‌کننده‌ای ایجاد می‌کند که طبقه کارگر بی‌پوده می‌کوشد از آن عبور کند.] [برای به حرکت درآوردن بخشی از ثروت اجتماعی که وظیفه سرمایه ثابت را انجام

---

۱- "گرایش اقتصاددانان چنین است که کمیّت مشخصی از سرمایه و تعداد معینی کارگر را به‌مثابه ادوات تولیدی متحدالقولّه‌ای تلقی نمایند که با شدّت معین و یکسانی عمل می‌کنند... آنها که کالاها را یگانه عوامل تولید می‌شمارند ثابت می‌کنند که به‌طور کلی تولید نمی‌تواند گسترش یابد زیرا برای چنین توسعه‌ای لازم است که وسایل معیشت، موادّ خام و کارآفران بدواً افزایش یافته باشند، و این در واقع به آن معنی خواهد بود که هیچ رشد تولیدی بدون رشد قبلی آن امکان‌پذیر نیست، یا به عبارت دیگر هر رشد و نموّی غیرممکن است." (S. Bailey: "Money and its Vicissitudes", p. 58-70.)  
 بیلی دُگم مزبور را به‌طور عمده از نقطه نظر پروسه گردش و دوران مورد انتقاد قرار می‌دهد.



می‌دهد، یا اگر تغییر مادی آن را در نظر بگیریم، برای آن بخشی که باید به صورت وسایل تولید عمل کند، مقدار مشخصی کار زنده لازم است. از لحاظ تکنولوژیک این خود مقدار کار معلومی است. ولی نه تعداد کارگرانی که برای انجام این حجم معین کار لازم است معلوم است - زیرا تعداد مزبور با درجه بهره‌کشی نیروی کار انفرادی تغییر می‌کند - و نه بهای این نیروی کار، که فقط حداقل آن به نحو بسیار کشداری نموده شده است. [← تغییر در فر: بدین سان با معلوم شدن مجموع مبلغی که باید میان مزدبگیران توزیع شود، نتیجه می‌شود که اگر سهم هر یک از سهم‌برها خیلی کوچک باشد، به این دلیل است که شمار آنان خیلی زیاد است و در تحلیل نهائی فقر آنها نه واقعیتی برآمده از نظم اجتماعی بلکه ناشی از یک نظم طبیعی است.] [آن فاکت‌هایی که پایه دگم را تشکیل می‌دهند بدین قرارند. از سوئی آنجا که سخن بر سر تقسیم ثروت اجتماعی بین وسایل تمع غیر کارگران و وسایل تولید است، کارگر را مطلقاً حق اظهارنظری نیست. از سوی دیگر در مساعدترین حالات استثنائی، کارگر می‌تواند آن به اصطلاح "کارمایه" را فقط به زیان "درآمد" توانگران توسعه بخشد.] [← تغییر در فر: در وهله نخست، حدودمرزی که نظام سرمایه‌داری بر مصرف تولیدکننده تحمیل می‌کند، فقط در بستر خاص این نظام «طبیعی» است، همان‌طور که تازیانه صرفاً در بستر نظام برده‌داری چون محرکی «طبیعی» جلوه‌گر

---

۱- جون استوارت میل در کتاب "اصول علم اقتصاد" خود (جلد دوم، فصل اول، بند ۳) می‌گوید: "در این روزگار محصول کار به نسبت معکوس کار توزیع می‌شود. بزرگترین قسمت آن به کسانی می‌رسد که هرگز کار نمی‌کنند، سهم بزرگتر بعدی از آن کسانی می‌شود که کارشان تقریباً اسمی است، به نحوی که درجه به درجه هر قدر که کار نامطبوع تر و پُرحمت تر می‌شود، پاداش آن نیز کمتر می‌گردد، تا جایی که رنج‌آورترین و فرساینده‌ترین کار جسمانی حتا نمی‌تواند به تأمین نیازمندی‌های معیشتی خود اطمینان داشته باشد." برای رفع سوء تفاهات متذکر می‌شوم که اگر کسانی از قبیل جون استوارت میل و غیره به مناسبت تضادی که بین دگم‌های اقتصادی کهنه آنها و گرایش‌های جدیدشان وجود دارد قابل انتقادند، کمال بی‌عدالتی خواهد بود اگر آنها را با دارودسته مداحان اقتصاد عامیانه به یک چوب برانیم.

می‌شود. در واقع طبیعت نظام سرمایه‌داری است که سهم تولیدکننده را به آن حدی که برای حفظ نیروی کارش ضروری است محدود، و مازاد محصولش را به سرمایه‌دار اعطا می‌کند. همین‌طور در طبیعت این نظام است که محصول خالصی که به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد، توسط او به درآمد و سرمایه‌ی اضافی تقسیم شود؛ درحالی‌که کارگر به‌ندرت ممکن است بتواند دست‌مایه‌ی مصرفی‌اش را با تجاوز به دست‌مایه‌ی غیرکارگر افزایش دهد. سیسموندی می‌گوید: «ثروتمند برای فقرا قانون وضع می‌کند... زیرا خودش تولید سالانه را تقسیم می‌کند، یعنی آنچه را که درآمد می‌نامد، برای مصرف خود نگاه‌می‌دارد و آنچه را که سرمایه می‌نامد، به فقرا می‌دهد تا درآمدش را بدهد.»\* (بخوان: تا او درآمد اضافی‌اش را به او دهد.) جان استوارت میل می‌گوید: «امروزه محصول کار به نسبت معکوس کار توزیع می‌شود - بزرگترین بخش آن به کسانی می‌رسد که هرگز کار نمی‌کنند، سهم بعدی که کمتر است از آن کسانی است که کارشان تقریباً صوری است، و به همین ترتیب، هر قدر که رفته‌رفته کار نامطبوع‌تر و پرزحمت‌تر می‌شود پاداش آن نیز کاهش می‌یابد تا جائی که با خسته‌کننده‌ترین و توانفرساترین کار جسمانی هم حتی نمی‌توان به تأمین نیازمندی‌های اولیه‌ی زندگی خود اطمینان داشت.»\*\*

آنچه وی می‌خواست ثابت کند این بود که شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید اجتماعی با ریشه‌ی معاصرش، شیوه‌ی تغییرناپذیر و «طبیعی» است. اما حتی بر اساس داده‌های نظام سرمایه‌داری نادرست است که «دست‌مایه‌ی مزد» پیشاپیش، یا بر اساس مقدار ثروت اجتماعی یا بر اساس سرمایه‌ی اجتماعی تعیین می‌شود.

از آنجا که سرمایه‌ی اجتماعی چیزی جز بخش متغیر و سیال ثروت اجتماعی نیست، دست‌مایه‌ی مزد که چیزی جز بخش معینی از این سرمایه نیست، نمی‌تواند بخشی ثابت و از پیش تعیین شده‌ی ثروت اجتماعی باشد: از سوی دیگر، مقدار نسبی دست‌مایه‌ی مزد به نسبتی بستگی دارد که بر اساس آن سرمایه‌ی اجتماعی به سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر تقسیم می‌شود و این نسبت، چنانکه دیدیم و در فصل‌های آینده مفصل‌تر نشان خواهیم داد، در جریان انباشت، یک‌سان باقی نخواهد ماند.].

\* سیسموندی، منبع پیش‌گفته، صفحات ۱۰۷، ۱۰۸

\*\* ج. س. میل، اصول اقتصاد سیاسی. (همین نقل‌قول در ترجمه‌ی ایرج اسکندری در زیرنویس صفحه‌ی قبل همین کتاب نیز آمده است - بازنویس)

آنچه از جمله نشان‌دهنده آن است که تا چه درجه کوشش در جلوه‌دادنِ حدودِ سرمایه‌داری کارمایه به‌جای حدودِ طبیعیِ آن، به همان‌گونه باطلی می‌انجامد، همانا گفتارِ پروفیسور فاوسهت<sup>(۱)</sup> است. وی می‌گوید: "سرمایه‌گردان<sup>۲</sup> یک کشور عبارت از کارمایه آن است. بنابراین برای اینکه بتوان مزد پولی متوسطی را که هر کارگر دریافت می‌کند حساب کرد، فقط باید به‌طور ساده این سرمایه را بر تعداد جمعیتِ کارگری تقسیم نمود.<sup>۳</sup> پس چنین درمی‌آید که باید بدو کارمزدهای انفرادی واقعاً پرداخت شده را جمع بزیم و مبلغ آن را تعیین کنیم و سپس معتقد شویم که این حاصل جمع عبارت از مبلغ ارزشیِ "کارمایه" ای است که از جانبِ خداوند و طبیعت عطا شده است. و سرانجام همین مبلغ حاصل جمع را [به تعداد سرانه کارگران] ← [تغییر در فر: نه بر تعداد کارگران استفاده شده بلکه بر تعداد کل جمعیت کارگران] تقسیم کنیم تا از نو به این کشف موفق شویم که به‌طور متوسط انفراداً به هر کارگری چقدر می‌افتد. این واقعاً تردستیِ بدیعی است. این تردستی مانع از آن نمی‌شود که آقای فاوسهت بی‌آنکه نفس تازه کند بگوید: "مجموع ثروتی که سالانه در انگلستان انباشته می‌شود به دو جزء تقسیم می‌گردد: جزئی از آن به‌منظور نگاهداریِ صنعتِ خودمان در انگلستان مصرف می‌شود. جزء دیگر به کشورهای دیگر صادر می‌گردد... آن جزئی که در صنعت ما به کار برده می‌شود نسبت به ثروتی که در این کشور سالانه انباشته می‌گردد سهم مهمی

---

(۱) Fawcett, Henry (۱۸۳۳-۱۸۸۴). اقتصاددان و رَجُلِ سیاسیِ انگلیسی از مکتب لیبرال و پیرو جون استوارت میل.

۲- هنری فاوسهت استاد علم اقتصاد کمبریج:

"The Economic Position of the British Labourer", London, 1865, p. 120.

۳- به‌خاطر خواننده می‌آورم که مقولاتِ سرمایه متغیر و سرمایه ثابت را نخستین بار من به کار برده‌ام. از زمان آدام اسمیت به بعد علم اقتصاد مضامین داخل در این مقولات را با تفاوت‌های صوری که بین سرمایه استوار و سرمایه‌گردان وجود دارد و ناشی از پروسه دوران است درهم و مخلوط ساخته است. در این باره در کتاب دوم بخش دوم مفصل‌تر بحث خواهد شد.

را تشکیل نمی‌دهد.<sup>۱</sup> پس قسمت اعظم اضافه‌محصولی که سالانه به دست می‌آید و از کارگر انگلیسی بدون هیچ‌یزائی ربوده می‌شود، نه در انگلستان بلکه در کشورهای بیگانه مبدل به سرمایه می‌گردد. ولی با این‌گونه صدور سرمایه الحاقی، قسمتی از "کارمایه"ی پندارآفریده خداوند و بنام نیز صادر می‌شود.<sup>۲</sup>




---

۱- Fawcett: "The Economic Position etc.", p. 123, 122.

۲- ممکن بود گفته شود که نه تنها سرمایه بلکه کارگر نیز سالانه به شکل مهاجرت از انگلستان صادر می‌شود. با وجود این در متن به هیچ‌وجه سخن بر سر پول توشه مهاجرین، که اکثراً غیر کارگرند نیست. پسران فارم‌داران قسمت اعظم این مهاجران را تشکیل می‌دهند. آن سرمایه الحاقی انگلیسی که هر سال به منظور بهره‌آوری به خارج فرستاده می‌شود، نسبت به انباشت سالانه به مراتب بزرگتر از نسبتی است که بین مهاجرت سالانه و افزایش سالانه جمعیت وجود دارد.

## فصل بیست و سوم

# قانون عام انباشت سرمایه‌داری

## ۱. در صورتی که ترکیب سرمایه یکسان بماند، انباشت موجب ترقی تقاضای نیروی کار می‌شود

[اضافه محصول = محصول اضافی، اضافه کار = کار اضافی، اضافه جمعیت = جمعیت اضافی]

ما در این فصل تأثیری را که نمو سرمایه در سرنوشت طبقه کارگر اعمال می‌کند مورد مطالعه قرار می‌دهیم. مهمترین عامل در مورد این تحقیق ترکیب سرمایه و تغییراتی است که عارض ترکیب مزبور در جریان پروسه انباشت می‌شود.

ترکیب سرمایه را باید از دو نقطه نظر مورد دقت قرار داد. از نقطه نظر ارزش، ترکیب سرمایه وابسته به نسبتی است که طبق آن به سرمایه ثابت یا ارزش وسایل تولید و سرمایه متغیر یا ارزش نیروی کار، یعنی مبلغ کل دستمزدها، تقسیم می‌شود. از نقطه نظر مادی، یعنی آنچنانکه در پروسه تولید عمل می‌شود، هر سرمایه به وسایل تولید و نیروی زنده کار منقسم می‌گردد، و این ترکیب خود منوط است به نسبت بین حجم وسایل تولید به کاررفته و مقدار کاری که برای استفاده از آنها ضرور است. من ترکیب اولی را ترکیب ارزشی و دومی را ترکیب فنی سرمایه می‌نامم. بین این هر دو رابطه متقابل نزدیکی وجود دارد. به منظور بیان این روابط متقابل، من ترکیب ارزشی سرمایه را، تا آنجا که وابسته به ترکیب فنی و منعکس کننده تغییرات آن است، ترکیب آلی سرمایه می‌خوانم. از این پس، هرگاه به منظور تلخیص، از ترکیب سرمایه سخن می‌رود،

همواره غرض ترکیب آلی سرمایه است.

بین سرمایه‌های انفرادی متعددی که در شعبه مشخص تولیدی گذارده شده‌اند [افزوده به فر: و در دستان تعدادی سرمایه‌دار مستقل از یکدیگر] ترکیباتی وجود دارند که کمابیش با یکدیگر متفاوتند. میانگین ترکیبات انفرادی، ترکیب کل سرمایه به کاررفته در رشته تولیدی مزبور را به دست می‌دهد. سرانجام، میانگین مجموع ترکیبات متوسط در جمع رشته‌های تولید، ترکیب سرمایه اجتماعی یک کشور را به دست می‌دهد و بالمآل فقط از همین ترکیب است که ذیلاً سخن می‌رود.

نموی سرمایه مستلزم نمو جزء متغیر آن یعنی جزئی است که مبدل به نیروی کار می‌گردد. بهری از اضافه‌ارزشی که مبدل به سرمایه الحاقی شده است همواره باید از نو تبدیل به سرمایه متغیر یا کارمایه‌ای الحاقی گردد. فرض کنیم که با یکسان ماندن شرایط دیگر ترکیب سرمایه بی‌تغییر باقی بماند، یعنی برای به‌راه‌انداختن حجم معینی از وسایل تولید با سرمایه ثابت همواره به همان مقدار نیروی کار نیاز باشد. در این صورت روشن است که تقاضای کار و همچنین مایه معیشتی کارگران متناسباً با نمو سرمایه ترقی خواهد نمود و هر قدر سرمایه سریع‌تر نمو کند به همان نسبت این تقاضا سریع‌تر خواهد بود.

[افزوده به فر: براساس این داده‌ها، رشد ثابت انباشت باید، دیر یا زود، سبب رشد تدریجی مزدها شود. در واقع،] نظر به اینکه سرمایه، هر سال اضافه‌ارزشی تولید می‌کند که جزئی از آن سالانه به سرمایه اصلی ملحق می‌گردد، نظر به اینکه جزء الحاقی نیز خود هر سال با افزایش طول و عرض سرمایه‌ای که در جریان است نمو می‌کند، و بالأخره نظر به مهمیز پویه مکتب جوئی، مثلاً در مورد گشایش بازارهای جدید، در مورد پدید آمدن مناطق تازه سرمایه‌گذاری، که خود معلول نیازمندی‌های اجتماعی نوحاسته است و غیره، میدان انباشت، [تنها در نتیجه تغییر در تقسیم اضافه‌ارزش یا اضافه‌محصول به سرمایه و در آمد، به‌طور ناگهانی انبساط‌پذیر می‌شود] ← [تغییر در فر: ناگهان با قدرت بیشتری بخش‌هایی از محصول خالص را به پشتوانه بازتولید سرازیر کند] و لذا این امکان

به وجود می آید که نیازمندی‌های انباشت سرمایه موجب افزایش نیروی کار یا تعداد کارگر گردد و تقاضای کارگر از عرضه آن تجاوز نماید و بنابراین دستمزدها ترقی کنند. در صورتی که فرض فوق‌الذکر به‌طور ثابت ادامه یابد، سرانجام حتّا این جریان حتمی‌الوقوع می‌گردد. نظر به اینکه هر سال کارگران شاغل بیش از سال قبل می‌شود، ناچار دیر یا زود باید آن نقطه‌ای دررسد که احتیاجات انباشت شروع به چریدن بر عرضه عادی کار نماید، و بنابراین مرحله ترقی دستمزد آغاز گردد. در سرتاسر قرن پانزدهم و نیمه اول قرن هجدهم شکایات راجع به این مسئله در انگلستان طنین‌انداز بود. ولی شرایط کمابیش مساعدی که در درون آن [کارگران مزدور] ← [تغییر در فر: طبقه کارگر] به حفظ و تکثیر خویش می‌پردازند، به‌هیچ‌وجه خصلت بنیادی [تولید] ← [تغییر در فر: بازتولید] سرمایه‌داری را تغییر نمی‌دهد. همچنانکه تجدید تولید ساده دائماً مناسبات سرمایه‌داری را از نو به وجود می‌آورد یعنی از سوئی سرمایه‌داران و از سوی دیگر کارگران را تجدید تولید می‌کند، همان‌طور تجدید تولید در مقیاس وسیع‌تر یا انباشت، مناسبات سرمایه‌داری را به مقیاس وسیع‌تر تجدید تولید می‌کند، یعنی در یک قطب سرمایه‌داران بیشتر یا سرمایه‌داران کلفت‌تر و در قطب دیگر مزدوران بیشتر به وجود می‌آورد.

تجدید تولید نیروی کاری که لاینقطع باید به‌مثابه وسیله ارزش‌آفرینی به سرمایه بیبوند، امکان‌جداشدن از آن را نداشته باشد و تبعیتش از سرمایه فقط به‌وسیله تعویض افراد سرمایه‌داری که نیروی کار به آنها فروخته می‌شود پوشانده گردد، در واقع یکی از عوامل تجدید تولید خود سرمایه را تشکیل می‌دهد. بنابراین انباشت سرمایه عبارت است از تکثیر پرولتاریا.<sup>۱</sup>

۱- کارل مارکس: "کار مزدور و سرمایه" - "در صورت برابری ستم نسبت به توده‌ها، هر کشوری که بیشتر پرولتر داشته باشد، همان قدر غنی‌تر است."

(Colins: "L'Economie Politique, Source des Révolutions et des Utopies prétendues Socialistes", Paris, 1857, T. III, p. 331.)

از لحاظ اقتصادی "پرولتر" مفهوم دیگری جز مزدور ندارد، که "سرمایه" آن را به وجود می‌آورد و ←

[اقتصاد کلاسیک این حکم را به حدی خوب درک کرده است که آدام اسمیت، ریکاردو و دیگران] ← [تغییر در فر: این همسانی - دو شرایط به ظاهر متضاد - را آدام اسمیت، ریکاردو و دیگران چنان خوب درک کرده‌اند که]، چنانکه پیش از این متذکر شده‌ایم، حتا به خطا انباشت را با مصرف تمام قیمت اضافه محصول سرمایه گشته، به وسیله کارگر بار آور، یعنی با تبدیل به مزد دوران اضافی، یکی می‌شمارند. جون بلرس حتا در سال ۱۶۹۶ چنین می‌گوید: "اگر کسی دارای ۱۰۰۰۰۰ آکر زمین و همان اندازه لیره و دام می‌بود، آیا می‌توانست بدون کارگر مرد توانگری باشد؟ و آیا خود او به غیر از کارگر چیز دیگری می‌بود؟ و چون کارگران هستند که افراد را توانگر می‌کنند، هر قدر کارگر بیشتر باشد همان قدر توانگر بیشتر است... کار درویش، کان توانگر است.<sup>۱</sup> و نیز برنارد دو ماندویل<sup>(۲)</sup> در آغاز قرن هجدهم چنین می‌گفت: "آنجا که مالکیت به قدر کافی مورد حمایت است زندگی بی پول آسان تر از زندگی بی فقیر است، زیرا اگر فقرا نبودند

→ ارزش ده می‌کند و به محض اینکه برای ارزش افزائی آن کسی که پکور<sup>(۱-۱)</sup> "مسیو کاپیتال" می‌نامد، زائد می‌گردد، به سنگفرش خیابان پرتاب می‌شود. "پرولتر ناخوش جنگل‌های دست‌نخورده" جز شیحی که در مخیله روشیر به وجود آمده است، چیز دیگری نیست. آنکه ساکن جنگل دست‌نخورده است مالک جنگل است، و عیناً همان طور که اورانگوتانگ با آن بی‌رودربایستی رفتار می‌نماید، وی نیز با جنگل دست‌نخورده مانند صاحب اختیار عمل می‌کند. بنابراین وی پرولتر نیست. اگر به جای آنکه وی جنگل را مورد بهره‌برداری قرار دهد جنگل از او بهره‌کشی می‌نمود، ممکن بود چنین موردی پیش آید. اما درباره سلامت وی باید گفت که وضع او نه تنها به هیچ وجه قابل مقایسه با پرولتر جدید نیست بلکه حتا با "مردم شرافتمند" سیفلیسی و خنازیری نیز نسبتی ندارد. ظاهراً آقای ویلهلم روشیر مقصودش از جنگل دست‌نخورده همانا زمین‌های بایر آب‌ و اجدادی خویش در لونه‌بورگ است.

(۱-۱) Pequeur, Constantin (۱۸۰۱-۱۸۸۷) - اقتصاددان و سوسیالیست فرانسوی که پیشنهاد می‌کرد برای از بین بردن عدم تساوی در توزیع وسایل تولید آن وسایل از طرف دولت ملی اعلام گردد.

۱- (John Bellers: "Proposals for raising etc.", p. 2.)

(۲) Bernard de Mandeville (۱۶۷۰-۱۷۳۵) - پزشک فکاهی گوی انگلیسی که پرهیز و دورویی اخلاقی بورژوازی را مورد انتقاد قرار داده به باد استهزا گرفته است. کارل مارکس در حق وی می‌گوید: او به مراتب دلیرتر و شرافتمندتر از مدافعان شناختن جامعه بورژوائی است.



چه کسی به انجام کارها می پرداخت؟... درست است که باید کارگران را از گرسنگی حفظ نمود ولی نباید به آنان چیزی داد که پس انداز پذیر باشد. اگر اینجا و آنجا شخصی از پست ترین طبقات به وسیله سعی و کوشش و خویشتن داری امکان یافت که خود را به بالاتر از شرایطی برساند که در آن رشد یافته است، به هیچ وجه نباید مانع او شد. آری قناعت خود حکیمانانه ترین دستور برای هر فرد و هر خانواده انفرادی در جامعه است ولی نفع کشورهای غنی در آن است که قسمت اعظم فقرا هرگز بیکار نمانند و در عین حال آنچه به دست می آورند دائماً خرج کنند... آنها که زندگی خویش را با کار روزانه تأمین می کنند برای خدمتگزاری، جز نیازمندی های خویش محرک دیگری ندارند. التیام این حوائج عاقلانه است ولی معالجه آن دیوانگی است. تنها چیزی که می تواند مرد زحمتکش را به کار راغب و کوشا کند، دستمزد معتدلی است. اجرت کمتر، کارگر را، طبعاً دلسرد یا مردد می کند، اجرت بیشتر او را گستاخ و تنبل می سازد... از آنچه تا کنون گفته شد چنین نتیجه می شود که در کشوری آزاد، یعنی آنجا که بندگی مجاز نیست، مطمئن ترین ثروت عبارت از توده فقرای زحمتکش است. مضافاً بر آنکه اینان سرچشمه زوال ناپذیری برای ناوگان و سپاهند و بدون آنان بر خورداری از هر نعمتی غیر ممکن است و محصول هیچ کشوری قابل استفاده نیست. برای آنکه جامعه (که البته عبارت از کسانی است که کار نمی کنند) خوشبخت و کامروا باشد و بتوان خلق را با وجود تنگدستی راضی نگاه داشت، لازم است که اکثریت عظیم مردم نادان و فقیر بمانند. دانائی خواست های ما را وسعت می بخشد و مضاعف می کند، و هر اندازه که خواست های شخص کمتر باشد، به همان اندازه آسان تر می توان نیازمندی های وی را بر آورد.<sup>۱</sup>

(B. de Mandeville: "The Fable of the Bees", 5. Edit., London, 1728, Remarks, p. 212, 1-213, 328.)

"برای فقرا زندگی درویشانه و کار دائم راهی به سوی نیکبختی مادی است (که از آن جمله است درازترین روزانه ممکن کار و کمترین وسایل مقدور معاش) و برای دولت راهی به سوی غنا و ثروت است (یعنی برای زمین داران، سرمایه داران و مأموران سیاسی و عمال آنها)."  
 ("An Essay on Trade and Commerce", London, 1770, p. 54.)

آنچه ماندویل، مرد صادق و هوشمند هنوز درک نکرده این است که مکانیسم رَوْنِد انباشت خود همچنانکه بر حجم سرمایه می‌افزاید، توده "فقراى فعّال" را نیز زیاده‌تر می‌کند، یعنی کارگران مزدوری را افزایش می‌دهد که نیروی کار خود را مبدل به نیروی ارزش‌افزائی سرمایه‌رشدیابنده می‌کنند و بدین سان مجبورند شرایط وابستگی خویش را به محصول کار خود، که در سرمایه‌دار شخصیت یافته است، جاوید سازند. سیر.ف.م. ایدن<sup>(۱)</sup> در نوشته خود تحت عنوان "وضع فقرا یا تاریخ طبقه کارگر انگلستان" انگلستان "در باره این [رابطه تابعیت] ← [تغییر در فر: این حالت وابستگی همچون ضرورت مسلم نظام سرمایه‌داری] چنین متذکر می‌شود: "رفع نیازمندی‌ها در اقلیم ما مستلزم کار است و لذا لااقل بخشی از جامعه باید بی‌آرام کار کند... برخی با اینکه کار نمی‌کنند معذک حاصل این سعی و کوشش را در اختیار خود دارند. توانگران مزبور چنین وضعی را فقط مرهون تمدن و نظم هستند که صرفاً آفریده نظامات بورژوائی است.<sup>۲</sup> زیرا نظامات مزبور این امر را به رسمیت شناخته‌اند که می‌توان محصول کار را از طریق دیگری جز به وسیله کار خود تصاحب نمود. کسانی که مکتب مستقلی دارند تقریباً تمام ثرویشان مرهون کار دیگران است نه مرهون استعداد شخصی خود که به هیچ وجه

(۱) Eden, Sir Frederick Morton (۱۷۶۶-۱۸۰۹) - اقتصاددان انگلیسی و یکی از شاگردان میرز مکتب آدم اسمیت.

۲- ایدن بهتر بود می‌پرسید "نظامات بورژوائی" خود مخلوق کیستند؟ از دیدگاه تصویری یک نفر حقوق‌دان، وی قانون را به مثابه محصول مناسبات تولید مورد توجه قرار نمی‌دهد بلکه به عکس مناسبات تولید را زائیده قانون می‌انگارد. لنگه (Linguet) "روح‌القوانین" خیالی مونتسکیو<sup>(۱،۲)</sup> را با یک کلمه سرنگون ساخت و گفت: "روح قوانین مالکیت است."

(۱-۲) Montesquieu, Charles Louis de Secondat (۱۶۸۹-۱۷۵۵) - نویسنده مشهور فرانسوی و یکی از کسانی که افکارش به‌ویژه در مورد تفکیک قوای ثلاثه دولت، در قوانینی که پس از انقلاب فرانسه وضع گردید مورد توجه قرار گرفت. از جمله نوشته‌های معروف وی "نامه‌های ایرانی" و "ملاحظات درباره علل عظمت رومیان و انحطاط آنان" و "روح‌القوانین" است، کتابی که در متن سرمایه به آن اشاره شده است. مونتسکیو پدر لیبرالیسم اروپائی است و در علم اقتصاد از پیشقدمان تئوری به‌اصطلاح کمی پول به‌شمار می‌آید.

بهرتر از آن دیگران نیست. آنچه توانگران را از درویشان متمایز می‌سازد تملک زمین و پول نیست بلکه فرمانروائی بر کار است "the command of labour"... آنچه زبنده فقرا است شرایطی پست و بنده وار نیست بلکه حالتی از متابعت دلبذیر و آزادمنشانه است. "a state of easy and liberal dependence". و آنچه بایسته مردم توانگر است عبارت از داشتن نفوذ و فرمانروائی کافی بر کسانی است که برای آنان کار می‌کنند... همچنانکه هر کس با طبیعت انسانی آشنائی داشته باشد می‌داند، چنین شرایطی از وابستگی برای آسایش خود کارگر نیز ضرور است.<sup>۱</sup> "ضمناً خاطر نشان سازیم که سیر. ف. م. ایلین یگانه شاگرد آدام اسمیث است که در جریان سده هجدهم کار قابل توجهی انجام داده است."<sup>۲</sup>

---

۱- Eden: "The State of the Poor etc." T. I, B. 1, Chap. I, p. 1, 2 and preface p. XX.

۲- چنانچه خواننده مالتوس را به خاطر آورَد، که اثرش تحت عنوان "Essay on Population" در سال ۱۷۹۸ منتشر گردید، آنگاه من یاد آور می‌شوم که این نوشته در نخستین شکل خود چیزی جز برداشت و رونویس از آثار دوفو، سر جیمس استوارت، تاون‌سند، فرانکلین، والاس و دیگران نیست، که مانند دبستانیان و آخوندان طوطی وار باز گو شده است، و حتماً محتوی یک جمله نیست که خود اندیشیده باشد. سروصدای بزرگی که این اثر مناظره آمیز برپا نمود تنها ناشی از منافع گروهی بود. انقلاب فرانسه مدافعین پُرشوری در کشور پادشاهی انگلستان یافته بود. "اصل جمعیت"، که تدریجاً طی سده هجدهم آماده شده بود و سپس در میان بحران اجتماعی بزرگی با طبل و شپور به مثابه تریاق حتمی التأثیری علیه آموزش‌کنندوسره (Condorcet)<sup>(۱-۲)</sup> و دیگران اعلام می‌گردید، از طرف هیئت متنفذین انگلستان با شادی تمام پذیرفته شد و به منزله خاموش کننده بزرگی تلقی گردید که هر گونه خواهش و رؤیای پیشرفت انسانی را نابود می‌ساخت. مالتوس که خود از موقفیت خویش دچار شیگفتی شده بود بعداً در صدد برآمد که مصالح سطحی جمع‌آوری شده طی طرح قدیمی خود را پُرتر کند و مطالب تازه‌ای که هیچ یک کشف مالتوس نبود بلکه فقط جنبه إلحافی داشت به آن بیافزاید. ضمناً متذکر شویم که مالتوس، با آنکه خود کشیش کلیسای بلند پایه انگلستان بود، رهبانیت اختیار کرد. این خود یکی از شرایط عضویت در دانشگاه پروتستان کمبریج است که در آئین نامه آن چنین گفته می‌شود: "متأهل بودن اعضاء کالج را مُجاز نمی‌دانیم و آنکه زن بگیرد خود به خود از عضویت کالج خلع می‌گردد." ←

→ ("Rep. of Cambridge University Commission", p. 172.)

این به نحو مساعدی مالتوس را از آخوندهای پروتستان متمایز می‌سازد، که یوغ رهبانیت مذهب کاتولیک را رأساً به دور افکنده‌اند و اجرای امر به معروف: "تزایدوا و نکاثروا" را به حدی مأموریت توراتی خاص خویش تلقی نموده‌اند که در همه جا به درجه واقعاً نابرابر ازنده‌ای به تکثیر نسل می‌پردازند در صورتی که در همان حال "اصل جمعیت" را در میان کارگران موعظه می‌کنند. این نکته خصلت نماست که حضرات متألهین پروتستان یا بهتر بگوئیم کلیسا، نخستین گناه، یعنی سیب آدم<sup>(۲.۲)</sup> را که لباس اقتصادی به تن آن کرده و به صورت "اشتهای مُعَجَّل [عجله شده]" یا آنچنانکه ملا تاون‌سند شادمانه می‌گوید: "موانعی که می‌کوشند تأثیرهای کوپیدون<sup>(۳.۲)</sup> را کُند کنند"، در آورده‌اند، منحصر به خود ساخته و اکنون نیز در انحصار دارند. به استثناء راهب و نیزی اورتس (Ortes)، که نویسنده بدیع و هوشمندی است، اکثر آنان که جمعیت آموزی پیش گرفته‌اند کشیشان پروتستانند. مثلاً بروکنر که در اثر خویش تحت عنوان "Théorie du Système animal", Leyden, 1767 تئوری جدید جمعیت را کاملاً مطرح کرده و به انجام رسانده و برخی از اندیشه‌های وی نیز در این مورد، نزاع موقتی بین کُنه و شاگردش میرابو (پدر) پیش آورده است، و سپس می‌توان از ملا والس (Wallace)، ملا تاون‌سند، ملا مالتوس و شاگردش سرکشیش ث. چالمرس<sup>(۴.۲)</sup> نام برد. از جوجه آخوندهای رونویس کن این سلاله دیگر سخنی نمی‌گوئیم. در ابتدا فلاسفه‌ای مانند هوبس (Hobbes)، لاک (Locke)، هیوم (Hume)، و مردان سیاست و تجارت از قبیل توماس موروس (Thomas Morus)<sup>(۵.۲)</sup>، تمپل (Temple)<sup>(۶.۲)</sup>، سولی (Sully)<sup>(۷.۲)</sup>، دو ویت (de Witt)<sup>(۸.۲)</sup>، نورث (North)، لاو (Law)<sup>(۹.۲)</sup>، و اندرلینت (Vanderlint)، فرانکلین، به علم اقتصاد اشتغال داشتند و پزشکانی مانند پتی (Petty)، بربون (Barbon)، ماندویل (Mandeville)، کُنه (Quesnay) نیز از لحاظ تئوریک با موفقیت تمام به آن می‌پرداختند. حتا در اواسط قرن هجدهم قدسی مآب آقای توکر (Rev. Tucker)<sup>(۱۰.۲)</sup> که برای زمان خود اقتصاددان قابل ملاحظه‌ای است، از اینکه به مسائل مربوط به مامون (Mammon) (بت طلا، پول و ثروت) پرداخته است طلب بخشش می‌کند. بعدهاست که دوران مداخله آخوندهای پروتستان با "اصل جمعیت" درمی‌رسد. پتی آنچنانکه گویا این افراد پیشه‌تباه را پیش‌بینی می‌کرده است در حالی که خود جمعیت را به مثابه پایه ثروت تلقی می‌کند و مانند آدام اسمیت دشمن سرسخت آخوندهاست، می‌گوید: "آنجا که روحانیان بیشتر ریاضت می‌کشند دین شکوفاتر است همچنانکه حقوق در آنجا شکوفنده‌تر است که وکلای مدافع گرسنگی می‌خورند." و لذا وی به کشیشان پروتستان توصیه می‌کند که اگر هم نمی‌خواهند دستور پاولوس قدیس را به کار بندند و با رهبانیت "نفس‌کشی" نمایند، "لااقل بیش از آنچه عواید موجود کلیسائی امکان جذب ←

→ دارد آخوند تولید نکند" "not to breed more Churchmen"، یعنی اگر چه فرضاً در انگلستان و ایالت گال فقط ۱۲۰۰۰ درآمد وجود دارد، تخم و ترکه آخوند را به ۲۴۰۰۰ نفر رساندن کمال بی احتیاطی است "it will not be safe to breed 24000 ministers" زیرا نه این است که ۱۲۰۰۰ نفر بی محل دائماً در صد آن خواهند بود که درآمدی برای معیشت خود دست و پا کنند و آسان‌ترین راه برای آنان این نخواهد بود که به میان مردم بروند و به آنها تلقین نمایند که ۱۲۰۰۰ نفر آخوند درآمد دار روح‌ها را مسموم می‌کنند، روان‌ها را اگر سگه نگاه می‌دارند و آنها را از راهی که به بهشت می‌رود منحرف می‌سازند؟

(Petty: "A Treatise of Texas and Contributions", London, 1667, p. 57)

موضعی که آدام اسمیت در مورد روحانیان پروتستان زمان خود اتخاذ نموده است در آنچه ذیلاً می‌آوریم نموده می‌شود. دکتر هورن (Horne) اُسُف بزرگ نورویث (Norwiche) در نامه‌ای تحت عنوان "A Letter to A. Smith, L. L. D. On the Life, Death and Philosophy of his Friend David Hume. By One of the people called Christians", 4 édit. Oxford, 1784, آدام اسمیت را مورد موعظه پندآمیز قرار می‌دهد زیرا وی در نامه سرگشاده‌ای خطاب به آقای استراهان (Strahan) گویا "دوست خود داوید یعنی هیوم)، را تطهیر می‌کند"، زیرا وی برای مردم تعریف می‌کند چگونه "هیوم در بستر مرگش به خواندن لوکیان"<sup>(۱۱-۱۲)</sup> و به بازی ویست سرگرم داشت" و حتا جسارت را به جایی رسانده که نوشته است: "من همواره هیوم را، چه در زمان زنده بودنش و چه پس از مرگش، تا آن حد که ضعف طبیعت انسانی اجازه می‌دهد به ایدآل انسانی که کمال خردمندی و پرهیزکاری است نزدیک یافته‌ام." آنگاه اُسُف با ابراز تنفر فریاد می‌زند: "آقا آیا صحیح است که شما صفات و زندگی مردی را، که کراهت علاج‌ناپذیری نسبت به آنچه دین نامیده می‌شود سراپای وجودش را فرا گرفته بود و همه‌گونه مساعی به کار می‌برد تا حتا نام مذهب را نیز از ذهن مردم بیرون آورد، به مثابه نمونه کامل خردمندی و تقوا به ما معرفی نماید؟" (همانجا، صفحه ۸). "ولی شما ای دوستان حقیقت ناامید نشوید، زیرا خداناشناسی گذراست" (صفحه ۱۷). آدام اسمیت "دارای این تبه‌خوئی بی‌رحمانه است که خداناشناسی را در کشور تبلیغ می‌کند؛ (از جمله به وسیله کتابش تحت عنوان: "Theory of moral sentiments") ... ما به ریزه کاری‌های شما واقفیم آقای دکتر! شما قصد بدی ندارید ولی این بار میزبان خود را به حساب نیآورده‌اید. شما می‌خواهید ما را به امثال جناب داوید هیوم متقاعد سازید که بی‌خدائی یگانه شریعت مقوی علیه نوامیدی‌ها و یگانه نوشدارو در برابر هراس از مرگ است... بر ویرانه‌های بابل بخندید و به فرعون بدمنش خیره‌سر درود فرستید!" (همانجا، صفحه ۲۱ و ۲۲). یکی از متعصبینی که سابقاً در سر درس‌های آدام اسمیت حضور یافته بود، پس از مرگش می‌نویسد: "دوستی اسمیت با هیوم... مانع از آن گردید که وی یک نفر مسیحی باشد... وی به هر چه هیوم می‌گفت، ←

→ باور داشت. حتّا اگر هیوم به وی می گفت که کره ماه پنیر سبزی است، وی باور می کرد... و به همین جهت نیز عقیده یافت که خدا وجود ندارد و معجزه دروغ است... در اصول سیاسی خویش وی به جمهوری خواهی گرایش داشت."

("The Bee" By James Anderson, 18 tomes, Edinb. 1791-93, t 3, p. 166-165.)

ملاّث. چالمرس، آدام اسمیت را متهم می کند به اینکه وی از راه بدجنسی مقوله "کارگران غیرموکد" را به خصوص علیه آخوندهای پروتستان، با وجود کار پُربرکتی که آنان در تاختستانِ خداوند انجام می دهند، درست کرده است.

(۱-۲) Antoine Caritat- marquis de Condorcet (۱۷۴۳-۱۷۹۴) - ریاضی دان، فیلسوف و اقتصاددان فرانسوی و یکی از اعضای مجلس انقلابی فرانسه (کنوانسیون). از نظر اقتصادی وی هوادار مکتب فیزیوکراتها بود و عقیده راسخ وی این بود که انسانیت می تواند به طور بی پایان ترقی و پیشرفت داشته باشد. وی به هنگام ترور مانند بسیاری از ژیروندنها به زندان افتاد و پیش از آنکه در زندان خود را مسموم نماید اثری تحت عنوان *Esquisse d'un tableau: historique des progrès de l'esprit humain* از خود به جای گذاشت.

(۲-۲) سبب آمدن در مذاهب یهود و مسیحی همان نقشی را که گندم در روایات مذهب اسلام دارد ایفا می کند یعنی چیز ممنوعی که خوردن آن به وسوسه شیطان موجب بیرون رانده شدن آدم و حوا از بهشت گردید و این همان نخستین گناه انسان است که در فوق به آن اشاره شده است.

(۳-۲) Cupidon. ایزد مهر و محبت و عشق در اساطیر رومیان قدیم همانند Eros در اساطیر یونان.

(۴-۲) Thomas Chalmers (۱۷۸۰-۱۸۴۷). متألّه و اقتصاددان اسکاتلندی، یکی از متعصب ترین هواداران مالتوس که معتقد است جز تربیت دینی هیچ علاج دیگری برای دردهای طبقات زحمتکش وجود ندارد و تنوری جمعیت مالتوس را نیز در عدادِ مراسم الهی می شمارد.

(۵-۲) سیر توماس موروس یا مور (More) (۱۴۷۸-۱۵۳۵) - رَجُلِ سیاسی و صدر اعظم انگلستان در زمان هانری هشتم. وی مؤلف رمانی تحت عنوان *utopie* است که محتوی نظریات سیاسی و اجتماعی او علیه مالکیت خصوصی است و در آن دورنمای یک دولت سوسیالیستی و دموکراتیک ترسیم گردیده است. چون وی تسلیم به نظریات شاه دائر به توأم ساختن قدرت معنوی و مذهبی به اختیارات دولتی و سیاسی نشد در سال ۱۵۳۵ سر از بدنش جدا گردید. در سال ۱۹۳۵ کلیسای کاتولیک وی را به مثابه یکی از قدیسان مذهب مسیح اعلام نمود.

(۶-۲) Sir William Bart Temple (۱۶۲۸-۱۶۹۹) - رَجُلِ سیاسی و نویسنده انگلیسی.

(۷-۲) Maximilien de Bethune duc de Sully (۱۵۶۰-۱۶۴۱) - مشاور و وزیر معروف هانری چهارم پادشاه فرانسه که در زمان صدارت او تولیدکشاورزی مورد حمایت قرار گرفت و امور مالی فرانسه در نتیجه تدابیر وی رونقی بسزا یافت. مؤلف کتاب جالبی درباره اقتصادیات سلطنتی است.

(۸-۲) یوهان دوویت (۱۶۲۵-۱۶۷۲) - مرد سیاسی هلندی و رهبر بورژوازی آن کشور. ←

بنا بر آنچه تاکنون مورد فرض ما بود و مساعدترین شرایط انباشت از نقطه نظر کارگران است، سرمایه شرایط وابستگی را زیر شکل‌های قابل تحملی می‌پوشاند و یا چنانکه ایدن می‌گوید آن شرایط را "دلپذیر و آزادمنشانه" می‌سازد. به جای آنکه این شرایط عمقاً تشدید یابند، با افزایش سرمایه گسترده‌تر می‌شوند یعنی فقط با افزایش سرمایه و زیاد شدن تعداد تابعین آن استثمار و تسلط سرمایه وسیع‌تر می‌شود. در نتیجه ازدیاد اضافه‌محصول خود کارگران و افزایش مقدار مبدل‌شده آن به سرمایه الحاقی، [قسمت بیشتری از اضافه محصول] ← [تغییر در فر: به تدریج به سرمایه تبدیل می‌شود و] به صورت وسایل پرداخت به سوی کارگران روان می‌شود به طوری که دامنه برخورداری آنها را وسیع‌تر می‌کند و مصرف‌مایه آنها از حیث تأمین لباس، اثاث خانه و غیره بهبود می‌یابد و می‌توانند ذخیره پولی مختصری برای خود تشکیل دهند. ولی همان‌طور که لباس بهتر، غذای بیشتر، رفتار نیکوتر و پس انداز بزرگ‌تر شرایط وابستگی بندگان را تغییر نمی‌دهد به همان قسم این اوضاع و احوال در وابستگی کارگران مزدور تغییری به وجود نمی‌آورد. در واقع ترقی بهای کار در نتیجه انباشت سرمایه فقط به این معناست که طول و عرض و حجم زنجیر طلائی‌ئی که کارگر مزدور خود برای خویشتن ساخته است، امکان می‌دهند که زنجیر مزبور نرم‌تر کشیده شود.

در جریان مباحثاتی که این موضوع به وجود آورده غالباً مسئله اساسی، یعنی تفاوت

→ (۹۲) جون لاو (۱۶۷۱-۱۷۲۹) - اقتصاددان و بانکدار اسکاتلندی که در سال ۱۷۱۶ بانکی با حمایت دولت در پاریس به وجود آورد و مقداری پول کاغذی به جریان انداخت تا بدان وسیله قروض دولتی را تأدیه نماید. اقدامات او در نتیجه مخالفت اشراف فرانسه عقیم ماند و بانک ورشکست شد.

(۱۰۲) Josiah Tucker (۱۷۱۲-۱۷۹۹) - اقتصاددان انگلیسی و یکی از پیشقدمان آدام اسمیت. طرفدار آزادی تجارت و یکی از کسانی که جدلاً هوادار جداسدن مستعمرات آمریکائی از انگلستان بود.

(۱۱-۲) Lukian یا لوسین (Lucien) نویسنده یونانی اواخر قرن دوم میلادی (۱۱۵-۱۹۲) مصنف کتبی از قبیل "مباحثه مردگان"، "شورای خدایان" و غیره که انتقاد و تشکیک [شک آوردن] درباره عقاید موجود را با طنز درآمیخته است.

خاصِ تولیدِ سرمایه‌داری، از نظر دور افتاده است. در این تولید نیروی کار برای آن خریداری نمی‌شود که به وسیلهٔ خدمتِ آن نیرو یا محصولی که به وجود می‌آورد نیازمندی‌های شخصیِ خریدار برآورده شود. هدفِ آن ارزش‌افزاییِ سرمایه‌خردار است یعنی تولیدِ کالاهائی است که بیش از آنچه پرداخت شده کار در بر داشته باشد و بنابراین محتویِ قسمتِ ارزشی‌ئی باشد که خریدار بابتِ آن چیزی نپرداخته است و باین وجود به وسیلهٔ فروشِ کالا نقد می‌شود. تولیدِ اضافه‌ارزش یا افزونگری قانون مطلق این شیوهٔ تولید است. نیروی کار تنها بدان جهت قابل فروش است که وسایل تولید را به‌مثابه سرمایه حفظ می‌کند، ارزشِ ویژهٔ خود را به‌مثابه سرمایه تجدید تولید می‌نماید و به وسیلهٔ کارِ بی‌اُجرت، [سرچشمه‌ای برای سرمایه‌الحاقی به وجود می‌آورد.]<sup>۱</sup> ← [تغییر در فر: علاوه بر آن، برای سرمایه‌دار، پشتوانهٔ مصرفی و سرمایهٔ اضافی خلق می‌کند.] بنابراین شرایطِ فروشِ نیروی کار، اعم از اینکه برای کارگر مساعد یا غیر مناسب باشند، متضمنِ ضرورتِ دائمیِ تجدید فروشِ آن و تجدید تولیدِ دائمیِ ثروت به‌مثابه سرمایه است. چنانکه دیدیم، دستمزد طبعاً مستلزم آن است که از طرفِ کارگر همواره مقدارِ مشخصی کارِ بی‌اُجرت تسلیم گردد. حتا اگر از ترقیِ دستمزد توأم با تنزلِ بهای کار و غیره نیز صرف نظر کنیم، افزایشِ دستمزد در بهترین حالات به معنای تقلیلی در میزانِ کارِ بی‌اُجرتی است که کارگر مجبور به اجرای آن است. این تقلیل هرگز نمی‌تواند تا نقطه‌ای ادامه یابد که خودِ سیستم را به خطر اندازد. صرف نظر از اختلافاتِ شدیدی که در موردِ نرخِ دستمزد به وجود می‌آید و آدام اسمیت در زمانِ خود ثابت کرده است

۱- (یادداشتِ چاپ دوم): "معدلك حدود اشتغال کارگران صنعتی و کشاورزی یکسان است: یعنی منوط به آن است که متصدی امکان بیرون کشیدن سود از محصول کار آنان داشته باشد... اگر نرخ دستمزد به قدری بالا رود که نفع صاحب کار پائین تر از حد متوسط سود قرار گیرد، آنگاه وی از به کار گماردن آن صرف نظر می‌کند و یا آنکه آنها را به شرطی می‌پذیرد که به تنزلِ دستمزد رضایت دهند. (John Wade<sup>(۱-۱)</sup>: "History of the Middle and Working Classes", p. 241.)



که به هر صورت و به هر حال در این قبیل اختلافات همواره کارفرما کارفرما باقی می ماند، [ترقی بهای کاری که از انباشت سرمایه ناشی می شود متضمن رویداد یکی از حالات زیرین است] ← [تغییر در فر: بنا به داده های ما، نرخ مزدها به مدد رشد سرمایه، بیشتر از رشد کار افزایش می یابد. این امر مستلزم یکی از این بدیل هاست]:

یا ترقی بهای کار از آن جهت ادامه پیدا می کند که مزاحم پیشرفت انباشت نیست - و در این امر هیچ چیز شگفت آوری وجود ندارد زیرا به قول آدام اسمیت: "حتا در صورت تنزل سود، سرمایه ها افزایش می یابند و حتا سریع تر از پیش... عموماً سرمایه بزرگ با سود کمتر سریع تر از سرمایه ای کوچک با سود کلان رشد می کند." (ثروت ملل، جلد دوم، صفحه ۱۸۹- جلد اول، صفحه ۲۱۷ و بعد) در این مورد به طور چشمگیر مشهود است که تقلیل در کار بی اجرت [به هیچ وجه اخلاقی در توسعه تسلط سرمایه به وجود نمی آورد] ← [تغییر در فر: به هیچ وجه مانع گسترش قلمرو سلطه سرمایه نمی شود. برعکس، این حرکت، کارگر را عادت می دهد که بخت و اقبال خود را در استقبال از توانگر شدن اربابش ببیند]. - یا حالتی که جهت دیگر مورد پیشین است روی می دهد، بدین طریق که انباشت در نتیجه ترقی بهای کار به کندی می گراید زیرا مهمیز نفع کند شده است. انباشت تنزل می کند ولی با تنزل آن علت تنزلش نیز، که عبارت از عدم تناسب بین سرمایه و نیروی کار استثمار پذیر است، از بین می رود. لذا مکانیسم پروسه تولید سرمایه داری موانعی را که موقتاً ایجاد می کند خود از پیش پا برمی دارد. بهای کار از نو به سطحی تنزل می کند که با حوائج ارزش افزائی سرمایه مطابقت داشته باشد، اعم از اینکه سطح مزبور اکنون پائین تر، بالاتر یا مساوی میزانی باشد که پیش از شروع بالارفتن دستمزد به مثابه سطح عادی دستمزد تلقی می گردید. [چنانکه دیده می شود در حالت اول تنزل مطلق یا متناسب نمو نیروی کار یا تنزل جمعیت کاری، نیست که سرمایه را فراوان می کند، بلکه به عکس، افزایش سرمایه است که نیروی کار استثمار پذیر را به صورت غیر کافی درمی آورد. در حالت دوم نیز افزایش مطلق یا متناسب از دیاد

نیروی کار یا جمعیت کارگری نیست که موجب عدم کفایت سرمایه می شود بلکه به عکس، تقلیل سرمایه است که نیروی استثمارپذیر کار، یا بهتر بگوئیم بهای آن را، زیاده از اندازه می سازد. همین حرکات مطلق در انباشت سرمایه است که در حرکات نسبی حجم نیروی کار استثمارپذیر منعکس می گردد و لذا مانند حرکت خود نیروی کار جلوه می کند. [← تغییر در فر: باید پیوند بین حرکات سرمایه در حال انباشت و همبستگی های پرفراز و نشیب نرخ مزدها را درک کرد.

گاهی اضافه سرمایه ای وجود دارد که ناشی از تشدید انباشت است و کار ارائه شده را به طور نسبی ناکافی می کند و در نتیجه، گرایش به بالا بردن قیمت دارد. گاهی کُنشدن انباشت، کار ارائه شده را به طور نسبی مازاد بر نیاز می کند و موجب رکود قیمت می شود. بنابراین حرکت انبساط و انقباضی سرمایه در حال انباشت به تناوب، کمبود یا مازاد نسبی کار ارائه شده را ایجاد می کند، اما نه کاهش مطلق یا متناسب تعداد جمعیت کارگری است که در حالت اول، سرمایه اضافی به وجود می آورد، و نه افزایش مطلق یا متناسب تعداد جمعیت کارگری است که در حالت دیگر، کمبود سرمایه ایجاد می کند. [برای اینکه اصطلاح ریاضی به کار برده باشیم چنین می گوئیم: مقدار انباشت مقدار متغیر مستقلی است و مقدار دستمزد مقداری تابع، نه به عکس. از این رو است که در مراحل بحران آدواری صنعت، سقوط عمومی قیمت کالاها مانند ترقی نسبی ارزش پول جلوه می کند. و در مراحل رونق، ترقی عمومی قیمت کالاها به صورت تنزل نسبی ارزش پول دیده می شود [افزوده به فر:، هر چند که در هر دو حالت، ارزش واقعی پول کوچکترین تغییری نمی کند. [مکتب ادعائی Currency-School<sup>(۱)</sup> از این پدیده چنین نتیجه می گیرد که به هنگام

(۱) مکتب فوق الذکر که می توان آن را "مکتب وسایل دوران" نامید در اواسط قرن نوزدهم به وسیله جمعی از ثوری سازان بانک های انگلیسی از قبیل لرد اورستون (Overstone)، تورس (Torres)، نورمان (Norman) و غیره به وجود آمد. اینان بر اساس ثوری اشتباه آمیز ریکاردو (ثوری کمی پول) مبنی بر اینکه گویا پول فقط وسیله دوران است و لذا ارزش آن بنا بر حجم پول موجود یا بنا بر مقدار پول وارد در جریان تعیین می گردد، قوانین بانکی ۱۸۴۴-۴۵ را به تصویب رساندند که طبق آن اسکناس وارد در جریان بنا بر میزان صدور و ورود طلا معین می گردید: بحران های ۱۸۴۷ و ۱۸۵۷ این قوانین را با شکست جدی مواجه ساخت.

بالا بودن قیمت‌ها، پول کمتر از لزوم و به‌هنگام پائین بودن قیمت‌ها، بیش از حد در جریان است. برزنده هم پایهٔ مکتب مزبور در نادانی و عدم درک کاملش از واقعیات<sup>۱</sup> همانا اقتصاد یونند<sup>(۲)</sup> که پدیده‌های مذکور انباشت را بدین طریق توضیح می‌دهند، که گویا کارگر مزدور گاه کمتر و زمانی زیادتر از حد لزوم پیدا می‌شود.

از قانون تولید سرمایه‌داری، که پایهٔ اساسی "قانون طبیعی جمعیت" مورد ادعاست، به‌طور ساده چنین نتیجه می‌شود که: رابطهٔ بین سرمایه، انباشت و نرخ دستمزد، جز رابطهٔ بین کار اجرت‌نیافته‌ای که به سرمایه مبدل شده است و آن کار الحاقی‌ئی که برای به‌کارآفتادن سرمایه الحاق شده لازم است، چیز دیگری نیست. بنابراین رابطهٔ مزبور به‌هیچ‌وجه نسبت بین دو مقدار مستقل از یکدیگر، یعنی از یک سو مقدار سرمایه و از سوی دیگر تعداد جمعیت کارگری، نیست بلکه در آخرین تحلیل فقط رابطهٔ بین کار بی‌اجرت و بااجرت در درون جمعیت واحد کارگری است. بدین سان اگر حجم کار بی‌اجرتی که طبقهٔ کارگر تسلیم می‌کند و به‌وسیلهٔ طبقهٔ سرمایه‌دار انباشته می‌شود به آن اندازه سریع باشد که مبدل شدنش به سرمایه فقط از طریق الحاق فوق‌العادهٔ کار بااجرت امکان‌پذیر گردد، آنگاه دستمزد ترقی می‌کند، و در صورتی که سایر شرایط یکسان بمانند، از کار بی‌اجرت بالنسبه کاسته می‌شود. ولی به‌محض اینکه کاهش مزبور به نقطه‌ای برسد که دیگر اضافه‌کار [کار اضافی] یعنی غذادو سرمایه به میزان عادی تسلیم نگردد، آنگاه واکنشی پدید می‌شود به این معنی که سهم کمتری از درآمد به‌صورت سرمایه درمی‌آید، انباشت سُست می‌شود و حرکت صعودی دستمزد دچار واكوب

۱- مراجعه کنید به اثر کارل مارکس "Zur Kritik der Politischen Ökonomie" [نقد اقتصاد سیاسی] صفحه ۱۶۶ و بعد.

(۲) همه‌جا در این اثر مُراد از "اقتصادیون" (Economistes) یا اقتصاددانان کلاسیک آن دانشمندان علم اقتصادند که از اواسط قرن هفدهم تا آغاز قرن نوزدهم در اروپای غربی به تحقیق علمی دربارهٔ ارتباط درونی مناسبات تولید سرمایه‌داری پرداخته و در برابر اقتصادیون عامی قرار داده می‌شوند.

آن می‌گردد. بنابراین ترقیِ قیمتِ کار در درونِ مرزهایی می‌ماند که نه تنها اساسِ سیستمِ سرمایه‌داری را دست‌نخورده نگاه‌دارد بلکه تجدید تولیدِ آن را به مقیاسِ رشد‌یابنده‌ای تأمین می‌کند. پس در واقع قانونِ انباشتِ سرمایه‌داری که به صورتِ قانونی طبیعی قلب شده است فقط مبینِ آن است که ماهیتِ این انباشتِ نافیِ هر آنچنان کاشی در درجهٔ بهره‌کشیِ کار و هر آنچنان ترقی‌ئی در بهای کار است، که بتواند تجدید تولیدِ مناسباتِ سرمایه‌داری و تجدید تولیدِ همواره وسیع‌ترِ آن را به خطر اندازد. [در شیوهٔ تولیدی که کارگر به منظور ارزش‌افزائی ارزش‌های موجود مورد استفاده قرار می‌گیرد، به جای آنکه به عکسِ ثروتِ مادی برای حوائجِ تکاملیِ کارگر به کار رود، جز این نیز نمی‌توان انتظاری داشت.] ← [تغییر در فر: و در جایی که کارگر فقط برای این وجود دارد که ثروت غیر را که خود آفریده افزایش دهد، چگونه می‌تواند جز این باشد؟] همچنانکه در موردِ مذهب، انسان مقهورِ آفریدهٔ دماغِ خود است، همان‌طور نیز در تولیدِ سرمایه‌داری، وی تحتِ استیلایِ مصنوعِ دستِ خویش قرار دارد.<sup>۱</sup>

---

۱- "ولی چنانچه اکنون به تحقیقِ اولیّهٔ خود برگردیم و همچنانکه آنجا اثبات گردیده است به این نکته توجه کنیم... که سرمایه خود جز محصولِ کارِ انسانی چیزِ دیگری نیست... آنگاه کاملاً غیر قابل درک به نظر می‌رسد که انسان تحتِ استیلایِ آفریدهٔ خویش یعنی سرمایه قرار گیرد و بتواند تابعی از آن گردد. و چون در حقیقت وجود چنین وضعی انکارپذیر نیست، ناگزیر این سؤال پیش می‌آید: چگونه کارگری که خود آفرینندهٔ سرمایه و لذا صاحبِ آن است، توانسته است بندهٔ سرمایه گردد؟"  
(Von Thünen<sup>(۱-۱)</sup>: "*Der isolierte Staat*", Zweiter Teil, Zweite Abteilung, Rostock, 1863, p. 5, 6.)

این خود سزید تونن است که سؤال را مطرح ساخته، ولی جوابش کودکانه است.

(۱-۱) یوهان هاینریش فون تونن (Johann Heinrich von Thünen) (۱۷۸۳-۱۸۵۰) - اقتصاددانِ آلمانی که خود در زمرهٔ اشراف و زمین‌داران مکلنبورگ به شمار می‌آید ولی از لحاظِ تئوری بهرهٔ زمین هوادار و نمایندهٔ طرزِ فکرِ راه‌پروسیِ تکاملِ سرمایه‌داری در کشاورزی بود.

## ۲. کاهش نسبی جزء متغیر سرمایه در جریان انباشت و گردآئی همگام آن

اقتصادیون خود برآنند که آنچه باعث بالارفتن دستمزد می شود نه وسعت ثروت موجود اجتماعی است و نه مقدار سرمایه ای که اکنون تحت اختیار قرار دارد بلکه یگانه موجب ترقی دستمزد همانا رشد پیوسته انباشت و درجه سرعت نمو آن است. (آدام اسمیث، کتاب اول، فصل هشتم - جلد اول، صفحه ۲۰۸). ما تاکنون تنها مرحله ویژه ای از این پروسه را مورد تحقیق قرار داده ایم، یعنی مرحله ای که در آن الحاق سرمایه در حالی انجام می گیرد که ترکیب فنی سرمایه یکسان به جای مانده است. ولی پروسه از این مرحله تجاوز می کند.

هنگامی که پایه های عام سیستم سرمایه داری مفروض باشد، هر بار در جریان انباشت نقطه ای درمی رسد که تکامل بارآوری کار اجتماعی نیرومندترین اهرم انباشت می گردد. آدام اسمیث می گوید: "همان علتی که موجب ترقی دستمزدهاست، یعنی افزایش سرمایه، خود برانگیزنده بالابردن امکانات مؤلّد کار می شود و مقدار کمتری کار را در وضعی قرار می دهد که بتواند مقدار بزرگتری محصول تولید نماید."

[صرف نظر از شرایط طبیعی از قبیل حاصلخیزی زمین و غیره و قطع نظر از مهارت تولید کنندگانی که مستقل و جدا کار می کنند، مهارتی که بیشتر در کیفیت خواسته ها تظاهر می کند تا در کمیت و حجم محصولات، درجه اجتماعی بارآوری کار منوط به عظمت نسبی مقدار وسایل تولیدی است که یک نفر کارگر طی زمان معین و با شدت واحدی از نیروی کار تبدیل به محصول می کند. حجم وسایل تولیدی که کار کارگر مزبور به وسیله آن انجام می شود با ترقی بارآوری وی افزایش می یابد.] ← [تغییر در فر: اما از چه طریق این نتیجه گرفته می شود؟ به کمک مجموعه ای از تغییرات در شیوه تولید

که مجموع معینی از نیروهای کار را برای به جریان انداختن مقدار روبه‌رشدی از وسائل تولید به کار می‌گیرد. [وسایل تولید مزبور در اینجا نقش دوگانه‌ای ایفا می‌کند. [افزایش برخی از آنها نتیجه رشد بارآوری کار و افزایش بعضی دیگر شرط آن است. مثلاً با تقسیم کار مانوفاکتوری و استفاده از ماشین‌آلات، در زمان واحد مواد خام بیشتری مصرف می‌شود و بنابراین مقدار بزرگتری از مواد خام و مواد کمکی در پروسه کار وارد می‌گردد. این نتیجه ترقی بارآوری کار است. از سوی دیگر توده ماشین‌آلات، دام‌های کار، کودهای شیمیائی، لوله‌های زه‌کشی و غیره شرط بالارفتن بارآوری کارند. همچنین است در مورد وسایل تولیدی که در ابنیه، کوره‌های بلند، وسایل حمل‌ونقل و غیره گرد آمده‌اند.] ← [تغییر در فر: بعضی از وسایل تولید، مانند ماشین‌آلات، ساختمان‌ها، کوره‌ها، دستگاه‌های زه‌کشی، کودهای شیمیائی و غیره برای مولدتر کردن کار از نظر تعداد افزایش می‌یابند، گسترده‌تر و با کارائی بیشتری به کار می‌روند و این درحالی است که دسته دیگر، یعنی مواد اولیه و مواد کمکی، افزایش می‌یابند تا کار با مصرف بیشتر آنها در زمانی معین، مولدتر شود.] [ولی رشد عظمت و فراخا[پهنه]ی وسایل تولید نسبت به نیروی کاری که در پیکر آنها فرومی‌رود، اعم از اینکه شرط باشند یا نتیجه، به هر جهت مبین رشد بارآوری کارند.]<sup>(۱)</sup> بدین سان تجلی افزایش بارآوری کار، در کاهش حجم کار نسبت به

---

(۱) پس از این جمله عباراتی که ذیلاً ذکر می‌شود در متن ترجمه فرانسه (ترجمه Roy)، که مارکس خود آن را تصویب نموده است، آمده است. این عبارات در چاپ‌های اول و دوم آلمانی به صورت زیرنویس ذکر شده و سپس انگلس آن را در متن چاپ سوم و چهارم آلمانی وارد نموده است. ما به تبعیت از متن آلمانی سرمایه که از طرف انستیتوی مارکس - انگلس - لنین به چاپ رسیده است ترجمه عبارات مزبور را به صورت زیرنویس می‌آوریم:

”در آغاز صنعت بزرگ برای اینکه آهن گداخته یا کوک را به آهن کوبش پذیر تبدیل سازند، در انگلستان اسلوبی کشف گردید. این شیوه که Puddelage (چدن پالائی) نامیده می‌شود و عبارت از تمیز کردن ریخته چدن در کوره‌هایی با ساخت ویژه است، موجب آن گردید که کوره‌های بلند به مقیاس عظیمی توسعه یابند و همچنین دستگاه‌های دم‌گرم و غیره مورد استفاده قرار گیرند و سرانجام در ادوات و مصالحی که با همان مقدار کار به کار می‌رفت چنان افزایشی به وجود آورد که به زودی آهن به مقدار ←

توده و وسایل تولیدی است که با آن به حرکت درمی آید، یا به عبارت دیگر در کاهش

→ فراوان و بالنسبه ارزان عرضه شد به نحوی که توانست در بسیاری از کارها سنگ و چوب را بیرون راند. چون آهن و ذغال اهرم‌های صنعت بزرگ جدیدند نمی توان تأکید در اهمیت این نوآوری را مبالغه دانست.

با این وجود، پالایشگر، یعنی کارگری که به تمیز نمودن چدن اشتغال دارد، دستکار است به نحوی که تعداد کوره‌هائی که وی می تواند به آنها پردازد محدود به امکانات شخصی او است و همین سداست که در حال حاضر مانع رونق شگرف و قابل تحسینی است که صنعت فلزکاری از سال ۱۷۸۰ به بعد، یعنی از تاریخ اختراع چدن پالائی، به دست آورده است.

انجینیرینگ (The Engineering)، یکی از ارگان‌های مهندسين انگلیسی بانگ می‌زند: "واقعیت این است که شیوه سپری شده پالایش دستی جز باقیمانده توحش چیز دیگری نیست... گرایش کنونی صنعت ما این است که در مراحل مختلف تولید با مصالح بیش از پیش و وسیع تری کار کند. از این رو است که هر سال شاهد پیدایش کوره‌های بلند و وسیع تر، پتک‌های بخار سنگین تر، ورق‌گری‌های نیرومندتر و آفزارهای عظیم تری، که در بسیاری از شاخه‌های صنعت فلزکاری به کار می‌روند، هستیم. در میان این افزایش عمومی یعنی افزایش وسایل تولید نسبت به کار مورد استفاده، شیوه چدن پالائی تقریباً متوقف مانده است و همواره موانع غیر قابل تحملی در برابر جنبش صنعتی قرار می‌دهد... به همین سبب است که در عموم کارخانه‌های بزرگ در صدند به جای آن کوره‌های گردان خود کاری، که قادرند ریخته‌های عظیمی را که کاملاً خارج از حیطه کار دستی است در خود جای دهند. (انجینیرینگ، ۱۳ ژوئن ۱۸۷۴) بدین سان چدن پالائی، پس از آنکه صنعت آهن را منقلب ساخت و موجب توسعه عظیم آلات و افزار و مصالحی گردید که مورد استفاده مقدار معینی کار است، خود در جریان انباشت به صورت مانعی اقتصادی درآمد، به طوری که در صدد برآمده اند محدودیت‌هائی را که این مانع بر سر راه افزایش بازم بیشتر وسایل مادی تولید، نسبت به کار مورد استفاده قرار داده است، به وسیله شیوه‌های تازه از میان بردارند. این خود سرگذشت تمام کشفیات و اختراعاتی است که به دنبال انباشت به وجود آمده است و آنچه‌ان است که ما ضمن ترسیم سیر تولید جدید، از آغاز تا زمان حاضر، به ثبوت رسانده‌ایم. بنابراین پیشرفت انباشت تنها موجب افزایش کمی و همزمان عوامل مختلف سرمایه که شیئت دارند، نیست. تکامل نیروهای بارآور اجتماعی، که معلول این ترقی است، به وسیله تغییرات کیفی، تغییرات تدریجی در ترکیب فنی سرمایه نیز مظاهر می‌شود و عامل عینی پیوسته از لحاظ مقدار نسبی، در رابطه با عامل ذهنی، بزرگتر می‌گردد یا به عبارت دیگر حجم ادوات و افزار و مصالح بیش از پیش، در نسبت با کاری که برای به‌راه‌انداختن و استفاده از آنها لازم است، افزایش می‌یابد. بنابراین به تدریج که افزایش سرمایه کار را بارآورتر می‌کند، تقاضای کار را نسبت به مقدار خود تقلیل می‌دهد."

مقدار عواملِ ذهنیِ پروسهٔ کار نسبت به عواملِ عینیِ آن متظاهر می‌شود. ← [تغییر در فر: توجه! از آنجا که این قسمت از تغییر در متن فرانسه توسط ایرج اسکندری در زیرنویس آورده شده، از تایپ مجدد آن در اینجا صرف نظر کرده‌ام. (بازنویس)]

این تغییر در ترکیبِ فنیِ سرمایه، یعنی نمؤ تودهٔ وسایل تولید نسبت به حجم نیروی کاری که حیات‌بخش آنهاست، در ترکیبِ ارزشیِ سرمایه، یعنی در افزایشِ جزءِ ثابتِ سرمایه - ارزش، به زیانِ جزءِ متحرکِ آن منعکس می‌گردد. مثلاً اگر سابقاً از سرمایهٔ معینی ۵۰٪ صرفِ وسایل تولید و ۵۰٪ صرفِ نیروی کار می‌شد، بعداً در نتیجهٔ ترقیِ درجهٔ بارآوریِ کار، ۸۰٪ آن در وسایل تولید و ۲۰٪ [در نیروی کار گذاشته می‌شود و غیره.] ← [تغییر در فر: صرفِ کار می‌شود. مسلماً نه تمام سرمایه بلکه فقط بخشِ متغیر آن است که در مقابل نیروی کار تغییر می‌کند و پشتوانه‌ای را برای تقسیم‌شدن میان مزدها شکل می‌دهد.] این قانونِ نمؤ بالندهٔ جزءِ ثابتِ سرمایه نسبت به جزءِ متحرکِ آن، (چنانکه فوقاً بیان شده است)، در هر قدم به وسیلهٔ تجزیهٔ تطبیقیِ قیمتِ کالاها تأیید می‌شود، خواه ما ادوارِ مختلفهٔ اقتصادیِ یک کشور را با یکدیگر مقایسه کنیم و خواه کشورهای مختلفه را در زمانِ واحد مورد مقایسه قرار دهیم. مقدار نسبیِ قیمتِ آن رُکنی، که فقط نمایندهٔ ارزشِ وسایل تولید یا جزءِ ثابتِ سرمایه است، در نسبتِ مستقیم با پیشرفتِ انباشتِ قرار می‌گیرد در صورتی که مقدار نسبیِ قیمتِ رُکنِ دیگر، یعنی آنکه معرفِ جزءِ کارپردازِ سرمایه یا قسمتِ متحرکِ آن است به‌طور کلی با پیشرفتِ انباشتِ نسبتِ معکوس دارد.

با این وجود کاهشِ جزءِ متحرکِ سرمایه نسبت به جزءِ ثابت، یا ترکیبِ تغییر یافتهٔ سرمایه - ارزش، فقط به‌طور تقریبی نشان‌دهندهٔ تغییری است که در [ترکیبِ جزءِ شیئیِ آن] ← [تغییر در فر: ترکیبِ فنیِ آن] حاصل گردیده است. مثلاً اگر امروز سرمایه - ارزشی که در یک ریسندگی گذارده شده بدین طریق تقسیم می‌شود که  $\frac{7}{8}$  آن ثابت و  $\frac{1}{8}$  آن متحرک است، در حالی که در آغازِ قرنِ هجدهم  $\frac{1}{4}$  ثابت و  $\frac{1}{4}$  آن متغیر بود، حجمِ موادِ



خام و وسایل کار و غیره‌ای، که مقدار مشخصی کار ریسندگی امروز به طور بار آوری مصرف می‌کند، چندین صد بار بیشتر از مقداری است که در قرن هجدهم مصرف می‌گردید. علت آن به طور ساده این است [که با بار آوری روینده کار، نه تنها حجم وسایل تولید مورد استفاده ترقی می‌کند بلکه ارزش آنها نسبت به حجمشان تنزل می‌نماید.] ← [تغییر در فر: همان پیشرفت نیروی کار که در رشد ابزارها و مواد استفاده شده، خود را در مقدار کمتر کار نشان می‌دهد، سبب می‌شود تا ارزش بیشتر محصولات که مانند وسایل تولید عمل می‌کنند، کاهش یابد.] بنابراین ارزش آنها به طور مطلق افزون می‌شود ولی نه به همان نسبتی که حجمشان رشد نموده است. پس از دیاد تفاوت بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر به مراتب کوچکتر از تفاوت بین حجم وسایل تولید و حجم نیروی کار است، که یکی از آنها به سرمایه ثابت و دیگری به سرمایه متغیر مبدل می‌شود. تفاوت اولی همراه با تفاوت ثانوی افزایش می‌یابد ولی درجه افزایش آن کمتر است.

علاوه بر این، با وجود اینکه پیشرفت انباشت، مقدار نسبی جزء متغیر سرمایه را می‌کاهد، معذک به هیچ وجه منافی افزایش مطلق مقداری آن نیست. فرض کنیم یک سرمایه - ارزش بدواً بر حسب ۵۰٪ سرمایه ثابت و ۵۰٪ سرمایه متغیر تقسیم شده باشد و بعداً ترکیب آن به نسبت ۸۰٪ ثابت و ۲۰٪ متغیر تغییر کند. چنانچه سرمایه بدوی طی جریان مثلاً از ۶۰۰۰ لیره استرلینگ به ۱۸۰۰۰ لیره ترقی کرده باشد، آنگاه جزء متغیر آن نیز باید به میزان  $\frac{1}{5}$  افزایش یافته باشد. جزء مزبور که ۳۰۰۰ لیره استرلینگ بود، اکنون به ۳۶۰۰ لیره استرلینگ بالغ گردیده است. ولی درحالی که سابقاً اضافه سرمایه‌ای به میزان ۲۰٪ کافی بود برای اینکه تقاضای کار ۲۰٪ ترقی نماید، وضع کنونی ایجاب می‌کند که سرمایه بدوی برای تأمین این منظور سه برابر گردد.

در بخش چهارم این اثر نشان داده شد چگونه پیشرفت بار آوری اجتماعی کار، مستلزم همکاری به مقیاس بزرگتری است، و نیز نموده شد که تنها تحت این شرط است که تقسیم و هم‌بست کار سازمان می‌یابد، وسایل تولید در نتیجه گردآئی مقادیر زیاد

صرفه جوئی می شود، وسایل کاری، از قبیل ماشین آلات و غیره، به وجود می آید که از لحاظ عینی فقط به طور مشترک استفاده پذیر است، نیروهای عظیم طبیعت در خدمت تولید مهار می شود و امکان آن به وجود می آید که پروسه تولید مبدل به بهره برداری فنی از دانش و علم گردد. [بر پایه تولید کالائی، که در آن وسایل تولید ملک انفرادی اشخاص هستند و لذا کارگر دستکار، یا منفرد است و مستقلاً کالا تولید می کند و یا اینکه چون فاقد وسایل تولید متعلق به خود است] ← [تغییر در فر: بر پایه مزد] نیروی کارش را مانند کالا به معرض فروش قرار می دهد، شرایط فوق الذکر فقط از راه رشد سرمایه های انفرادی تحقق پذیر است یا در حدودی به وجود می آید که وسایل اجتماعی تولید و معیشت به مالکیت خصوصی سرمایه داران مبدل شده باشد. تنها در شکل سرمایه داری است که عرصه تولید کالائی می تواند تولید به مقیاس وسیع را به خود هموار سازد. بنابراین انباشت مشخصی از سرمایه در دست تولید کنندگان انفرادی کالا، لازمه شیوه تولید خاص سرمایه داری است. به همین سبب ما مجبور بوده ایم برای گذار از کارگاه پیشه وری به سرمایه داری چنین شرطی را مفروض بدانیم. می توان آن را انباشت بدوی<sup>۱</sup> نامید، زیرا این امر به جای آنکه نتیجه تاریخی تولید خاص سرمایه داری باشد پایه و مبدأ تاریخی آن است. مسئله اینکه انباشت بدوی چگونه به وجود می آید اکنون هنوز مورد تحقیق ما نیست. فعلاً کافی است بگوئیم که انباشت مزبور نقطه حرکت را تشکیل می دهد. ولی همه اسلوب هائی، که به منظور بالا بردن بار آوری اجتماعی کار به کار می روند و بر این پایه رشد می کنند، در عین حال اسالیب اسلوب های بالا بردن تولید اضافه ارزش یا اضافه کارند، که خود به نوبه خویش رکن تشکیل دهنده انباشت است. بنابراین آنها در عین حال اسالیب تولید سرمایه داری به وسیله سرمایه، یا شیوه های شتاب انگیز انباشت سرمایه اند. از نو مبدل شدن مستمر اضافه ارزش به سرمایه، مانند

۱- [زیر نویس در فر: «قدرت کار نمی تواند بدون انباشت بدوی سرمایه ها چنین گسترش عظیمی یابد.»

رشد مقدار سرمایه وارد در پروسه تولید نمودار می‌شود. این نیز به نوبه خود پایه تولید به مقیاس وسیع و مبنای اساسی به منظور بالابردن نیروی بارآور کار و شتاب تولید اضافه ارزش می‌گردد. بنابراین اگر درجه معینی از انباشت سرمایه به مثابه شرط شیوه تولید خاص سرمایه‌داری نمایان می‌گردد، شیوه مزبور به صورت واکنشی باعث تشدید شتاب در انباشت سرمایه می‌شود. پس با انباشت سرمایه، شیوه تولید خاص سرمایه‌داری تکامل می‌یابد و با شیوه تولید ویژه سرمایه‌داری، انباشت سرمایه رشد می‌کند. این دو عامل اقتصادی بر حسب رابطه انگیزش‌مرگی که نسبت به یکدیگر اعمال می‌کنند، موجب بروز تغییر در ترکیب فنی سرمایه می‌گردند و از آن راه جزء متحرک سرمایه همواره نسبت به جزء ثابت آن کوچکتر و کوچکتر می‌شود.

[هر سرمایه انفرادی عبارت از گردآئی و تجمع بزرگ یا کوچکی از وسایل تولید توأم با فرمانروائی متناسبی بر سپاه بزرگ یا کوچکی از کارگران است.] ← [تغییر در فر: هر یک از سرمایه‌های منفردی که سرمایه اجتماعی مرکب از آنهاست، پیش از هر چیز، باز نمود تراکم معینی از وسایل تولید و وسایل معاش کار در دست سرمایه‌دار است که با انباشت آن، این تراکم گسترده‌تر می‌شود.] هر انباشت وسیله انباشت تازه‌ای می‌گردد. وی [با ازدیاد حجم ثروتی، که به مثابه سرمایه وارد عمل است.] ← [تغییر در فر: با افزایش عناصر بازتولید ثروت]، گردآئی آن را در دست سرمایه‌داران انفرادی توسعه می‌دهد و لذا باعث وسعت یافتن پایه‌ای تولید به مقیاس بزرگتر و بسط اسالیب ویژه تولید سرمایه‌داری می‌شود. [رشد سرمایه اجتماعی از راه نمو عدّه کثیری سرمایه انفرادی انجام می‌گیرد.] ← [تغییر در فر: از آنجا که در اثر انباشت، مجموع افزایش سرمایه‌های منفرد به همان میزان سرمایه اجتماعی رشد می‌کند، تراکم نسبی‌ئی که این سرمایه‌ها باز نمود آن هستند، به‌طور میانگین نمی‌تواند بدون رشد هم‌زمان سرمایه اجتماعی - ثروت اجتماعی‌ئی که وقف بازتولید شده است - رشد کند. این نخستین محدودیت تراکمی است که انباشت در پی دارد.] [چنانچه سایر شرایط ثابت فرض شوند، سرمایه‌های انفرادی و بالنتیجه گردآئی وسایل تولیدی که همگام آنهاست به همان نسبتی نمو می‌کنند که سرمایه‌های مزبور جزء قابل

تقسیم مجموع سرمایه اجتماعی هستند. در عین حال بخش‌هایی از سرمایه‌های اصلی جدا می‌شوند و مانند سرمایه‌های مستقل نوئی به کار می‌افتند. در این مورد تقسیم دارائی خانواده‌های سرمایه‌داری، در کنار علل دیگر، نقش بزرگی ایفا می‌کند.

← [تغییر در فر: فقط همین نیست. انباشت سرمایه اجتماعی نه تنها افزایش تدریجی سرمایه‌های منفرد، بلکه از افزایش تعداد آنها، خواه ارزش‌های نهفته‌ای که به سرمایه تبدیل شده‌اند یا قلمه‌هایی که از سرمایه‌های پیشین جدا شده تا مستقل از منشأ خود ریشه بدوآند، نتیجه می‌شود. سرانجام سرمایه‌های ناخالصی که به کندی انباشت می‌شوند، در لحظه‌ای معین به سرمایه‌های مجزائی تقسیم می‌شوند، مثلاً زمانی که ارث در میان خانواده‌های سرمایه‌دار تقسیم می‌شود.] بنابراین با انباشت سرمایه تعداد سرمایه‌داران نیز کمابیش افزوده می‌شود. [خصلت‌نمای این نوع گردآئی سرمایه، که مستقیماً مبتنی بر انباشت یا حتّاً عین آن است، دو نکته زیرین است:] ← [تغییر در فر: باین همه، این نوع تراکم که پیامد اجباری انباشت است، بین مرزهای کم‌و بیش تنگی تغییر می‌کند.] نخست آنکه گردآئی متزاید و وسایل تولید اجتماعی در دست سرمایه‌داران انفرادی، در صورتی که شرایط دیگر، به همان حال باقی بمانند، به وسیله درجه رشد ثروت اجتماعی محدود می‌گردد. [ثانیاً آن سهمی از سرمایه اجتماعی، که در هر یک از محیط‌های تولیدی مشخص به کار افتاده است، بین سرمایه‌داران بسیاری، که مانند تولیدکنندگان مستقل کالا و رقیب یکدیگر در برابر هم قرار گرفته‌اند، تقسیم می‌گردد.] ← [تغییر در فر: سرمایه اجتماعی که میان قلمروهای متفاوت تولید تقسیم شده است، در آنجا شکل کثرتی از سرمایه‌های اجتماعی را به خود می‌گیرد که یکی در کنار دیگری، حرکت انباشت خود را طی می‌کنند، به بیان دیگر در مقیاسی تدریجی بازتولید می‌شوند. این حرکت، ابتدا عناصر اضافی تشکیل دهنده ثروتی را ایجاد می‌کند که به مجموعه‌هایی می‌پیوندد که بیشتر ترکیب شده و نقش سرمایه را می‌گیرند. هر یک از این مجموعه‌ها، هر سرمایه‌ای، به تناسب مقداری که بیشتر به دست آورده‌اند و به میزان درجه قدرت بازتولیدی خود، از این عناصر مکمل غنی می‌شود و به این ترتیب، با سرزندگی موجودیت متمایز خود را حفظ می‌کند و افزایش می‌دهد، و میدان عمل دیگران را محدود می‌کند.] [لذا انباشت و تجمعی که به همراه دارد، نه تنها در نقاط بسیاری

پراکنده‌اند،] ← [تغییر در فر: بنابراین، حرکت تراکمی نه تنها در نقاط انباشت پخش می‌شود بلکه تقسیم سرمایه اجتماعی به کثرتی از سرمایه‌های منفرد دقیقاً تحکیم می‌یابد زیرا هر سرمایه منفرد، همانند قانون تراکم نسبی عمل می‌کند. بلکه رشد سرمایه‌های به کار افتاده نیز به وسیله تشکیل سرمایه‌های نو و تقسیم سرمایه‌های کهنه، مختل می‌شود. [بنابراین انباشت از طرفی مانند تجمع متزاید وسایل تولید و فرمانروائی بر کار جلوه می‌کند و از سوی دیگر به صورت سرمایه‌های انفرادی بسیاری که دافع یکدیگرند دیده می‌شود.]

← [تغییر در فر: بنابراین، حرکت انباشت اجتماعی از یک سو، چون تراکمی فزاینده در دستان کارفرمایان خصوصی، یا همانند عناصر بازتولید ثروت، جلوه می‌کند، و از سوی دیگر، پراکندگی و تکثیر قانون‌های انباشت و تراکم نسبی که متقابلاً همدیگر را از مدارهای خاص خود می‌رانند.]

در مقابل این تجزیه شدن مجموع سرمایه اجتماعی به سرمایه‌های انفرادی بسیار، یا دافع‌های که اجزاء آن نسبت به یکدیگر اعمال می‌نمایند نیروی جاذبه آن نیز متقابلاً تأثیر می‌کند. [اینجا دیگر سخن بر سر گردآئی ساده‌ای از وسایل تولید و فرمانروائی بر کار که همان خود انباشت است، نیست.] ← [تغییر در فر: علاوه بر این، تراکم نیست که با انباشت درهم آمیخته می‌شود.] [اینجا صحبت از تجمع سرمایه‌هایی است که قبلاً تشکیل یافته‌اند، سخن بر سر حذف استقلال انفرادی آنها، خلع ید سرمایه‌دار به وسیله سرمایه‌دار و تبدیل سرمایه‌داران کوچک بسیار به عده کمی سرمایه‌دار بزرگ است.]

← [تغییر در فر: جذب سرمایه‌هاست که قانون‌های متفاوت انباشت و تراکم را متحد می‌کند، و تمرکز سرمایه‌ها شکل می‌گیرد.] [تفاوت این پروسه با جریان اولی این است که فقط متضمن تغییری در تقسیم سرمایه‌های به کار افتاده موجود است و بنابراین میدان عملش به وسیله مطلق ثروت اجتماعی با مرزهای مطلق انباشت محدود نیست.] ← [تغییر در فر: اما این یک فرایند اساساً متفاوت است.] [در این مورد سرمایه به آن جهت در یک دست به مقدار زیاد متورم می‌شود که دست‌های بسیاری آن را از کف می‌دهند. تمرکز به معنای خاص، که در مقابل انباشت و گردآئی قرار می‌گیرد، همین است.] ← [تغییر در فر: امتزاج

شمار بالاتری از سرمایه‌ها در تعدادی کمتر، یا به یک کلام، تمرکز به معنای اخص کلمه.]  
 قوانین این تمرکز سرمایه، یا به دیگر سخن قوانین مربوط به جاذبه‌ای که سرمایه نسبت به سرمایه اعمال می‌کند، نمی‌تواند در این مقام مورد تحقیق قرار گیرد. اکنون به تذکرات کوتاهی درباره برخی فاکت‌ها قناعت می‌کنیم. رقابت به وسیله پائین آوردن قیمت کالاها انجام می‌شود. ارزان شدن قیمت کالاها (در صورتی که شرایط دیگر ثابت بمانند) وابسته به بارآوری کار است ولی بارآوری کار خود به وسعت دامنه تولید بستگی دارد. بنابراین سرمایه‌های بزرگتر سرمایه‌های کوچکتر را می‌زنند. و نیز به یاد داریم که با گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری، میزان حداقل سرمایه انفرادی، که برای راه بردن بنگاه معینی با شرایط عادی لازم است، افزایش می‌یابد. لذا سرمایه‌های کوچکتر به آن محیط‌های تولیدی‌ئی هجوم می‌کنند که صنعت بزرگ جسته گریخته یا هنوز به صورت ناقص بر آن مستولی شده است. در این مورد رقابت به نسبت مستقیم عده سرمایه‌های هم‌چشم و به نسبت معکوس مقدار آنها تأثیر می‌کند و همواره منجر به زوال بسیاری از سرمایه‌داران کوچکتر می‌گردد که قسمتی از سرمایه‌شان به فاتح منتقل می‌شود و قسمتی از بین می‌رود. صرف نظر از این پدیده، با [افزوده به فر: توسعه] تولید سرمایه‌داری قدرت کاملاً جدیدی به وجود می‌آید که عبارت از اعتبارات است. قدرت مزبور که در ابتدا تحت عنوان دستیار فروتن انباشت پنهان شده بود، وارد میدان می‌شود و به وسیله تارهای نامرئی، و سایل پولی‌ئی را که در سطح جامعه کمابیش پراکنده است، به سوی سرمایه‌داران منفرد یا شریک می‌کشد و به زودی سلاح جدید و حشمتاکی در میدان رقابت می‌شود و سرانجام به صورت مکانیسم اجتماعی شگرفی به منظور تمرکز سرمایه درمی‌آید.  
 به همان آهنگ که تولید سرمایه‌داری و انباشت گسترش می‌یابد، رقابت و اعتبار نیز که نیرومندترین اهرم تمرکز هستند، پیشرفت می‌کنند. موازی با این جریان، پیشرفت انباشت موجب افزایش مصالح تمرکزپذیر یعنی سرمایه‌های انفرادی می‌گردد، و در همان حال توسعه تولید سرمایه‌داری از یک طرف نیازمندی‌های اجتماعی و از سوی

دیگر وسایل فنی لازم را برای ایجاد آنچنان بنگاه‌های صنعتی نیرومندی به وجود می‌آورد، که به کارانداختن آنها خود مستلزم تمرکز قبلی سرمایه است. بدین سان در روزگار ما نیروی کشش متقابلی که سرمایه‌های انفرادی اعمال می‌کنند و گرایش به سوی تمرکز، زورمندتر از گذشته است. ولی با اینکه گسترش نسبی حرکت تمرکزدهنده و نیروی آن تا درجه معینی وابسته به عظمتی است که ثروت سرمایه‌داری و اعتلاء مکانیسم اقتصادی به دست آورده‌اند، معذک پیشرفت تمرکز به هیچ وجه معلق به رشد مثبت سرمایه اجتماعی از لحاظ مقدار نیست. و این خصوصیت، تمرکز را از گردآئی و تجمع، که بیان دیگری از تجدید تولید به مقیاس وسیع است، متفاوت می‌سازد. تمرکز می‌تواند به وسیله تغییر ساده‌ای در تقسیم سرمایه‌هائی که جایگیر شده‌اند و صرفاً به وسیله تغییری در تقسیم بندی کمی اجزاء سرمایه اجتماعی، صورت گیرد. سرمایه از آن جهت می‌تواند در جائی به مقادیر عظیم در یک دست گردآید که در جای دیگر از دست‌های منفرد بسیاری بیرون کشیده شده است. چنانچه تمام سرمایه‌هائی که در رشته معینی گذارده شده است به صورت سرمایه واحدی درآید در آن صورت تمرکز به بالاترین حدود خود می‌رسد.<sup>(۱)</sup> هنگامی که جامعه معینی به این سرحد می‌رسد که مجموع سرمایه اجتماعی، خواه در دست سرمایه‌دار واحد و یا در دست شرکت سرمایه‌داری واحدی متحد شده باشد.

تمرکز از آن جهت که به سرمایه‌داران صنعتی امکان می‌دهد تا بر عرض و طول عملیات خود بیافزایند، مکمل عمل انباشت محسوب می‌شود. خواه توسعه مقیاس عمل نتیجه انباشت باشد و خواه معلول تمرکز، اعم از اینکه تمرکز از راه قهرآمیز انجام گیرد - مانند موردی که سرمایه‌های مشخص چنان به صورت مراکز ثقل نیرومندی برای سرمایه‌های دیگر درمی‌آیند که پیوستگی انفرادی شان را در هم می‌شکنند و سپس قطعات

---

(۱) (یادداشت چاپ چهارم): تازه‌ترین "تروست‌های" انگلیسی و آمریکائی هم‌اکنون در دنبال چنین هدفی هستند و می‌کوشند لاقلاً مجموع بنگاه‌های بزرگ مربوط به یک رشته صنعت را، به صورت یک شرکت سهامی بزرگ که عملاً انحصاردار است متحد سازند. (فریدریش انگلس)

منفصله آنها را به سوی خویش جذب می کنند. یا از راه ملایم تر یعنی آب کردن بسیاری از سرمایه های وارد در کار و آماده به کار، در درون شرکت های سهامی - تأثیر اقتصادی آن یکی است. بسط متزاید بنگاه های صنعتی در همه جا مبدئی است برای گسترش سازمان، کار جمعی افراد بسیار و برای تکامل نیروهای محرکه مادی آن، یعنی برای تطوّر پیش رونده پروسه های منفرد و سنتی تولید و تبدیل آنها به پروسه های تولیدی که اجتماعاً به هم بسته و علماً سازمان یافته اند.

ولی بدیهی است که انباشت، یعنی افزایش تدریجی سرمایه به وسیله گذار تجدید تولید از صورت حرکت دایره مانند به شکل مارپیچی، خود شیوه ای است به مراتب کندتر از تمرکز، که فقط نیاز به تغییر در دسته بندی کمی اجزاء متشکله سرمایه اجتماعی دارد. اگر قرار می شد منتظر بمانیم تا هنگامی که انباشت برخی از سرمایه های انفرادی به درجه ساختن راه آهنی برسد، هنوز جهان بی راه آهن به سر می برد. اما به عکس تمرکز امکان داد که به وسیله شرکت های سهامی چنین عملی در یک چرخاندن دست انجام گردد. ولی در حالی که تمرکز بدین سان تأثیر انباشت را بالا می برد و بر شتاب آن می افزاید در عین حال موجب توسعه و تسریع در دگرگونی های ترکیب فنی سرمایه می گردد، به نحوی که بخش ثابت آن به زیان بخش متغیرش افزایش می یابد و بالتسویه تقاضای نسبی کار کاهش پیدا می کند.

آن توده های سرمایه ای که در نتیجه تمرکز ناگهان به هم سوده می شوند عیناً مانند سرمایه های دیگر، منتها سریع تر از آنها، تجدید تولید می کنند و افزایش می یابند، و لذا به نوبه خود تبدیل به اهرم های نیرومند تازه ای برای انباشت اجتماعی می گردند. بدین سان در دوران کنونی هنگامی که از پیشرفت انباشت اجتماعی سخن می رود، باید تلویحاً تأثیرات تمرکز را در نظر داشت.

سرمایه های الحاقی نی که در جریان انباشت معمولی به وجود می آیند (نگاه کنید به فصل ۲۲ بند یکم) مرجحاً به مثابه وسیله ای برای استفاده از اختراعات و اکتشافات



تازه و به‌طور کلی برای تکمیل امور صنعتی به کار می‌روند. ولی سرمایه‌کهنه نیز رفته‌رفته به جایی می‌رسد که پوست و گوشت نو می‌کند، و در چهرهٔ تکنیک کامل تر پوست می‌اندازد و از نو متولد می‌گردد، به نحوی که مقدار کمتری کار برای به حرکت در آوردن تودهٔ عظیمی ماشین‌آلات و مواد خام کفایت می‌کند. مسلّم است سرمایه‌هائی که این پروسهٔ نوشدن را می‌پیمایند، هر قدر در نتیجهٔ حرکتِ تمرکزدهنده به صورتِ توده‌های بزرگتر سرمایه در آیند، به همان اندازه کاهشِ مطلقِ تقاضای کار، که [ضرورتاً به دنبال پدیدهٔ فوق‌الذکر می‌آید] ← [تغییر در فر: این دگردیسی فنی در پی دارد، باید محسوس تر از افزایش سرمایه‌ها به واسطهٔ حرکت تراکمی باشد]، بیشتر خواهد بود.

بنابراین سرمایه‌الحاقی که در جریان انباشت به وجود می‌آید، از سوئی، نسبت به مقدار خود، کمتر و باز هم کمتر کارگر جذب می‌کند. و از سوی دیگر سرمایه‌کهنه، که ادواراً با ترکیب تازه‌ای تجدید تولید می‌شود، بیش از پیش کارگرانی را که سابقاً مورد استفاده قرار می‌داد، دفع می‌کند.

### ۳. تولید فزایندهٔ اضافه جمعیت نسبی

#### یا ارتش احتیاط صنعتی

[انباشت سرمایه، که در ابتدا فقط مانند توسعهٔ کمی سرمایه به نظر می‌رسید، چنانکه دیدیم، به صورتِ تغییرِ مستمرِ کیفی در ترکیب سرمایه و در افزایشِ دائمی جزء ثابت آن به زیان جزء متغیّر انجام می‌گیرد.<sup>(۱)</sup> ← [تغییر در فر: تقاضا برای کار مطلق که سرمایه‌ای

---

(۱) (یادداشت چاپ سوّم): در اینجا نسخهٔ شخصیِ مارکس دارای حاشیهٔ ذیل است: "برای اینکه در آینده مورد استفاده قرار گیرد، در اینجا متذکر می‌شوم که: اگر توسعه فقط کمی باشد، آنگاه سود سرمایه‌های بزرگ و کوچک، که در رشتهٔ واحد تولید به کار افتاده‌اند، به نسبت مقدار سرمایه‌های پیش‌ریخته خواهد بود. هر گاه توسعهٔ کمی مبدل به کیفی گردد، آنگاه در عین حال نرخ سود سرمایه بزرگتر ترقی خواهد نمود." (فریدریش انگلس)

ایجاد می‌کند، نه با مقدار مطلق آن بلکه با بخش متغیر آن نسبت دارد که تنها با نیروی کار مبادله می‌شود. تقاضا برای کار نسبی که سرمایه‌ای ایجاد می‌کند، یعنی نسبت بین مقدار آن و کمیّت کاری که جذب می‌کند، توسط مقدار نسبی جزء متغیر تعیین می‌شود. نشان دادیم انباشتی که سبب بزرگ‌شدن سرمایه اجتماعی می‌شود، هم‌زمان مقدار نسبی بخش متغیر خود را کاهش می‌دهد و به همین‌سان، تقاضا برای کار نسبی را می‌کاهد. اکنون، می‌خواهیم ببینیم اثر این حرکت بر سرنوشت طبقهٔ مزدبگیر چیست؟

بدیهی است که برای حل این مسأله، ابتدا باید بررسی کنیم که کاهش تحمیل‌شده بر بخش بخش متغیر سرمایه در حال انباشت، به چه ترتیب بر مقدار مطلق این بخش تأثیر می‌گذارد، و در نتیجه به چه شیوه‌ای کاهش پدیدآمده در تقاضا برای کار نسبی، بر تقاضا برای کار مطلق یا مؤثر تأثیر می‌گذارد؟

تا زمانی که مقدار سرمایه تغییر نکرده باشد، هر نوع کاهش نسبی در بخش متغیر آن، در همان حال موجب کاهش مطلق آن می‌شود. در غیراین‌صورت، کاهش نسبی با افزایشی در کل مجموع ارزش سرمایه پرداخت‌شده جبران می‌شود. بنابراین، بخش متغیر که مانند پشتوانهٔ مزد عمل می‌کند، به نسبت مستقیم با کاهش مقدار نسبی و به نسبت معکوس، با افزایش هم‌زمان کل سرمایه، کاهش می‌یابد. بر مبنای این فرض، ترکیب‌های زیر را خواهیم داشت:

**یکم:** اگر مقدار نسبی سرمایه متغیر به نسبت معکوس با افزایش کل سرمایه، کاهش پیدا کند، مقدار مطلق پشتوانهٔ مزد تغییر نخواهد کرد. مثلاً، همیشه ۴۰۰ فرانک خواهد بود که دو پنجم سرمایه‌ای به مبلغ ۱۰۰۰ فرانک یا یک پنجم سرمایه‌ای به مبلغ ۲۰۰۰ فرانک است.

**دوم:** اگر مقدار نسبی سرمایه متغیر به نسبتی بالاتر از افزایش کل سرمایه کاهش یابد، پشتوانهٔ مزد دستخوش کاهش مطلق می‌شود، هر چند که ارزش سرمایه پرداخت‌شده افزایش مطلق یافته باشد.

**سوم:** اگر مقدار نسبی سرمایه متغیر به نسبت پائین‌تر از افزایش کل سرمایه کاهش یابد، دست‌مایهٔ مزد دستخوش افزایش مطلق می‌شود، هر چند که مقدار نسبی آن کاهش پیدا کرده باشد.

شیوهٔ خاص تولید سرمایه‌داری و ترقی‌یاری با آوری کاری که با آن تطبیق می‌کند و موجب

تغییر در ترکیب آلی سرمایه می‌گردد، تنها با پیشرفت انباشت یا رشد ثروت اجتماعی همگام نیستند. آنها به مراتب سریع‌تر پیش می‌روند، زیرا انباشت ساده یا توسعه مطلق سرمایه کل با تمرکز عوامل منفرد آن همراه است و تحوّل فنی سرمایه فرعی با تحوّل فنی سرمایه اصلی قرین است. پس [با پیشرفت انباشت، نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیّر دگرگون می‌شود. فرضاً اگر نسبت مزبور در ابتدا] ← [تغییر در فر: کاهش نسبی در مقدار بخش سرمایه متغیّر، در جریان انباشت و گسترش هم‌زمان نیروهای کار، تصاعدی است. مثلاً، اگر نسبت بین سرمایه متغیّر و سرمایه ثابت در ابتدا] ۱:۱ بود، سپس به ۱:۲، ۱:۳، ۱:۴، ۱:۵، ۱:۷ و غیره مبدّل می‌گردد، به نحوی که با افزایش سرمایه به جای آنکه  $\frac{1}{4}$  ارزش کل آن تبدیل به نیروی کار گردد تدریجاً فقط  $\frac{1}{3}$ ،  $\frac{1}{4}$ ،  $\frac{1}{5}$ ،  $\frac{1}{6}$ ،  $\frac{1}{8}$  آن و غیره صرف نیروی کار می‌شود و به عکس  $\frac{2}{3}$ ،  $\frac{3}{4}$ ،  $\frac{4}{5}$ ،  $\frac{5}{6}$ ،  $\frac{7}{8}$ ، و غیره مبدّل به وسایل تولید می‌گردد. [افزوده به فر: با اینکه مجموع کل سرمایه در این رشته سه برابر، چهار برابر، شش برابر، هفت برابر و غیره شده است، برای افزایش تعداد کارگران شاغل کافی نبوده است. برای ایجاد چنین اثری، باید توان نسبتی که بنا به آن مقدار سرمایه اجتماعی افزایش می‌یابد، بالاتر از توان نسبتی باشد که بنا به آن مقدار نسبی پشتوانه مزد کاهش پیدا می‌کند.]

نظر به اینکه تقاضای کار بسته به میزان سرمایه کل نیست بلکه وابسته به جزء متغیّر آن است، لذا برخلاف آنچه سابقاً فرض کرده بودیم که تقاضای کار متناسباً با رشد سرمایه کل ترقی می‌کند، می‌گوئیم که این تقاضا با نموّ سرمایه مزبور تدریجاً تنزل می‌نماید. تقاضای کار، در رابطه با مقدار سرمایه کل، به طور نسبی و با تصاعدی پُرشتاب‌تر از افزایش مقدار مزبور، تنزل می‌کند. [البته با نموّ سرمایه کل، جزء متغیّر آن، با نیروی کاری که سرمایه در خود فرومی‌برد، نیز افزایش می‌یابد، ولی در نسبتی که دائماً در حال نزول است.]

← [تغییر در فر: بنابراین، به محض آنکه صنعت ماشینی مسلط می‌شود، رشد انباشت انرژی نیروهائی را که گرایش به کاهش مقدار نسبی سرمایه متغیّر دارند مضاعف می‌کند، و انرژی نیروهائی را کاهش می‌دهد که گرایش به افزایش مقدار مطلق دارند. انباشت که

بخشی از سرمایه اجتماعی است افزایش می‌یابد اما به نسبتی کُندتر از آن.\* [فواصل بینایی، [که طی آن انباشت، به مثابه توسعه ساده تولید بر پایه فنی مفروض تأثیر می‌کند، رفته رفته] ← [تعبیر در فر: که در آن انباشت تقاضای بیشتر برای کار را امکان‌پذیر می‌کند] کوتاه‌تر می‌گردد. [نه تنها برای جذب تعداد مشخصی کارگر اضافی لازم است که شتاب انباشت سرمایه کل با تصاعدی فزاینده انجام پذیرد، بلکه، نظر به دگرسان شدن پیوسته سرمایه قدیم، این ضرورت حتا در مورد نگاهداری عده مشغول به کار نیز به وجود می‌آید. این انباشت فزاینده و تمرکز، به نوبه خود منشأ تغییر جدیدی در ترکیب سرمایه می‌گردند، یعنی موجب آن می‌شوند که یک بار دیگر جزء متغیر سرمایه نسبت به جزء ثابت آن دستخوش کاهش شتابنده‌ای گردد.]

← [تعبیر در فر: سرانجام، وقفه‌هایی وجود دارد که طی آن تحولات فنی کمتر به چشم می‌آیند، و علاوه بر این، انباشت همچون حرکت گسترش کمی بر پایه جدید فنی بازنموده می‌شود. در این زمان، ترکیب بالفعل سرمایه، هر چه باشد، قانونی که بنا به آن تقاضای کار به همان نسبت سرمایه افزایش می‌یابد، کم و بیش شروع به عمل می‌کند. اما در همان حال که تعداد کارگران جذب شده توسط سرمایه به حداکثر خود می‌رسد، محصولات چنان زیاد می‌شوند که با کمترین مانع در جریان آن، به نظر می‌رسد که باعث توقف سازوکار اجتماعی شده است؛ در این حالت وازنش کار توسط سرمایه، ناگهانی و در مقیاسی وسیع و به شیوه‌ای خشونت‌بار انجام خواهد شد؛ این وضعیت آشفته حتی سرمایه‌دارها را وادار می‌کند تا به تلاش‌های شدیدی برای صرفه‌جویی در کار بپردازند. سپس، اصلاحات جزئی که به تدریج انباشته شده، تحت این فشار بالا متراکم می‌شوند؛ آنها در تغییرات فنی‌ئی تجسم می‌یابند که ترکیب سرمایه را در تمامی محیط پیرامون قلمروهای بزرگ تولید دگرگون می‌کنند.

---

\* [یک نمونه چشمگیر از این افزایش به نسبت کاهنده به تغییرات صنعت کتان‌بافی رنگی بازمی‌گردد. ارقام را مقایسه می‌کنیم: در انگلستان این صنعت در سال ۱۸۵۱، ۱۸۵۱، ۵۷۷،۶۸۷،۲۲۹ یارد (یارد برابر با ۰/۹۱۴ متر است) به ارزش ۱۰،۲۵۹،۶۲۱ پوند استرلینگ صادر کرد، اما در سال ۱۸۶۱، ۱۸۶۱، ۸۲۸،۸۷۳،۹۲۲ یارد به ارزش ۱۴،۲۱۱،۵۷۲ پوند صادر کرد. تعداد کارگران مزدبگیری که در سال ۱۸۵۱، ۱۲،۰۹۸ بودند، در سال ۱۸۶۱ به ۱۲،۵۵۶ نفر رسید که معادل افزایشی حدود ۴۵۸ نفر است و یا به بیان دیگر در تمام دوره ده ساله، با افزایشی حدود ۴ درصد همراه بوده است.]

به این ترتیب، جنگ داخلی آمریکا ریسندگان انگلیسی را ناگزیر کرد تا کارگاه‌های خود را با ماشین‌های قوی‌تری پُر کنند و کارگران خود را بیرون بریزند. [از سوی دیگر این کاهش نسبی جزء متغیر سرمایه، که در اثر نمو سرمایه کل به شتاب آمده، ولی سریع‌تر از نمو خود سرمایه شتابان است، معکوساً چنین می‌نماید که گویا افزایش مطلق جمعیت کارگری همواره سریع‌تر از نمو سرمایه متغیر یا وسایل اشتغال جمعیت مزبور انجام می‌گیرد.]

← [تغییر در فر: از این رو، هر چه تعداد نسبی آن کمتر باشد، رشد افزایش سرمایه اجتماعی سریع‌تر است: اما خود این رشد به منبع تغییرات جدید فنی تبدیل می‌شود که میزان کار نسبی را باز هم کاهش می‌دهد. بنابراین، بازی پیش‌تر آغاز شده است.] [در حقیقت انباشت سرمایه‌داری به نسبت توانائی و عرض و طول خویش دائماً یک اضافه جمعیت کارگری یا جمعیت کارگری زائدی را به وجود می‌آورد، که جنبه نسبی دارد، یعنی متجاوز از میزان نیازمندی‌های متوسط سرمایه است.]

← [تغییر در فر: تقاضای کار مؤثر نه تنها توسط مقدار سرمایه متغیری که آن را به جریان انداخته بلکه بر اساس میانگین افزایش مداوم آن تنظیم می‌شود، عرضه کار تا زمانی که این روند را دنبال می‌کند، عادی باقی می‌ماند. اما هنگامی که سرمایه متغیر به پائین‌تر از سطح میانگین افزایش آن تنزل می‌کند، همان عرضه کار که تا آن زمان عادی بود، از آن پس غیر عادی و مازاد بر نیاز می‌شود به گونه‌ای که جزئی کم‌وبیش چشمگیر از طبقه مزدبگیر، دیگر برای ارزش‌افزائی سرمایه ضروری نیستند و از این رو، علت وجودی خود را از دست می‌دهند و اکنون به کار مازاد و اضافی تبدیل می‌شوند. هنگامی که این بازی همراه با حرکت صعودی انباشت تکرار می‌شود، انباشت یک اضافه جمعیت رو به رشد را به دنبال خود می‌کشد.]

[چنانچه کل سرمایه اجتماعی را مورد توجه قرار دهیم، دیده می‌شود که پروسه انباشت سرمایه مزبور گاه باعث تغییرات ادواری می‌شود، و گاه مدارج آن پروسه در عین حال بین محیط‌های تولیدی مختلف سرشکن می‌گردد. در برخی از محیط‌های تولیدی، صرفاً در اثر تمرکز، تغییراتی در ترکیب سرمایه روی می‌دهد بدون آنکه مقدار مطلق آن افزایش یافته باشد. در برخی دیگر نمو مطلق سرمایه وابسته است به

کاهش مطلق جزء متغیر آن یا نیروی کاری که به وسیله آن جذب می‌شود. در بعضی دیگر از محیط‌های تولیدی، گاه سرمایه بر پایه وضع فنی مشخص به نمو خویش ادامه می‌دهد و به نسبت رشد خود نیروهای کار اضافی جلب می‌کند، گاه نیز تغییرات آلی رخ می‌دهد و جزء متغیر سرمایه منقبض می‌شود. در کلیه محیط‌های تولید، نمو جزء متغیر سرمایه و بالتیجه مسئله تعداد کارگران مشغول همواره با نوسانات شدید و تولید موقت اضافه جمعیت بستگی دارد، خواه این اضافه جمعیت شکل چشمگیر دفع کارگران مشغول به خود بگیرد، خواه به صورت غیربازتری درآید، که تأثیرش کمتر از حالت اول نیست، یعنی در جذب اضافه جمعیت کارگری به وسیله مجاری عادی، دشواری پدید شود.<sup>[۱]</sup> ← [تغییر در فر: از منظر انباشت اجتماعی، این ترکیب‌های متفاوت بر شکل و مراحل متوالی تقسیم مقادیر سرمایه اجتماعی بین سپهرهای متفاوت و همواره در

۱- سرشماری انگلستان و گال از جمله چنین نشان می‌دهد:

همه اشخاص مشغول به امر کشاورزی (شامل زمین‌داران، مستأجرین، باغ‌داران، شبانان و غیره نیز هست) - در سال ۱۸۵۱: ۲۰۱۱۴۴۷ نفر و در سال ۱۸۶۱: ۱۹۲۴۱۱۰ نفر بوده‌اند و بنابراین ۸۷۳۳۷ نفر از آن کاسته شده است. مانوفاکتور و رستد (Worsted) (پشم‌باف) در ۱۸۵۱: ۲۷۱۴ نفر، در ۱۸۶۱: ۷۹۲۴۲ نفر - افزایش بافی - ۱۸۵۱: ۱۱۹۴۰ نفر، ۱۸۶۱: ۱۰۱۶۷۸ نفر - باسهم‌گری - ۱۸۵۱: ۱۲۰۹۸ نفر، ۱۸۶۱: ۱۲۵۵۶ نفر. افزایش کوچکی که با وجود گسترش عظیم کارگاه‌ها پیدا شده است نشان‌دهنده کاهش نسبی بزرگی در تعداد کارگران مشغول به کار است. - کلاه‌دوزی - در سال ۱۸۵۱: ۱۵۹۵۷ نفر، در ۱۸۶۱: ۱۳۸۱۴ نفر - کلاه‌حصیری و صنعت کتشفافی - ۱۸۵۱: ۲۰۳۹۳ نفر، ۱۸۶۱: ۱۸۱۷۶ نفر - آجوسازی - ۱۸۵۱: ۱۰۵۶۶ نفر، ۱۸۶۱: ۱۰۶۷۷ نفر - شمع‌ریز - ۱۸۵۱: ۴۹۴۹ نفر، ۱۸۶۱: ۴۶۸۶ نفر، علت این کاهش از جمله مربوط به استفاده از روشنائی گاز است - شانه‌سازی - ۱۸۵۱: ۲۰۳۸ نفر، ۱۸۶۱: ۱۴۷۸ نفر - اره‌کشی - ۱۸۵۱: ۳۰۵۵۲ نفر، ۱۸۶۱: ۳۱۶۴۶۷ نفر، افزایش ناچیزی که در تعقیب شیوع ماشین‌های اره‌کشی پیش آمده است. - سوزن‌گری - ۱۸۵۱: ۲۶۹۴۰ نفر، ۱۸۶۱: ۲۶۱۳۰ نفر، کاهش در نتیجه رقابت ماشین‌آلات روی داده است. - کارگران معادن قلع و مس - ۱۸۵۱: ۳۱۳۶۰ نفر، ۱۸۶۱: ۳۲۰۴۱ نفر - در عوض کارخانجات پنبه‌ریسی و پنبه‌بافی - ۱۸۵۱: ۳۷۱۷۷ نفر، ۱۸۶۱: ۴۵۶۶۴۶ نفر - معادن ذغال - ۱۸۵۱: ۱۸۳۳۸۹ نفر، ۱۸۶۱: ۲۴۶۶۱۳ نفر. "عموماً افزایش عدّه کارگران از سال ۱۸۵۱ به بعد به طور عمده در آن رشته‌هایی پدید شده است که تا آن زمان هنوز ماشین‌آلات کاملاً و با موقّیت مورد استعمال نیافته بود."

("Census of England and Wales for 1861" T. III London, 1863, p. 35, 36, 37 et pass.)

جهات متنوع تولید که یکی پس از دیگری سر برمی آورند، و نیز بر شرایط متنوعی که هم‌زمان توسط قلمروهای متفاوت تولید ارائه می‌شود، تأثیر می‌گذارند. در فصل مربوط به صنعت بزرگ ما این دو جنبه از حرکت را بررسی کرده‌ایم.

مثلاً کارخانه‌هایی را به یاد داریم که در آنها شمار یکسانی کارگر برای به‌جریان‌انداختن مقدار فزاینده‌ای افزارها و مصالح کافی است. در آنجا رشد سرمایه فقط از گسترش بخش ثابت سرمایه به میزان کاهش مقدار متناسبی از بخش متغیر آن یا از مقدار متناسبی از نیروی کار استثمارپذیر ناشی می‌شود، اما مقدار مطلق تغییری نمی‌کند.

به‌عنوان نمونه‌های کاهش مطلق شمار کارگران شاغل در برخی شاخه‌های بزرگ صنعت و افزایش هم‌زمان آن در بخش‌های دیگر، با وجود برابری رشد سرمایه دست‌اندر کار و پیشرفت بهره‌وری کارگرا، در اینجا اشاره می‌کنیم که در انگلستان از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱، افراد شاغل در کشاورزی از ۲,۰۱۱,۴۴۷ به ۱,۹۲۴,۱۱۰ نفر کاهش یافت؛ تعداد شاغلان در تولید پشم بلند از ۱۰۲,۷۱۴ به ۷۹,۲۴۲ نفر رسید؛ شاغلان در کارخانه‌های ابریشم از ۱۱۱,۹۴۰ به ۱۰۱,۶۷۸ نفر رسید درحالی‌که در همان دوره، تعداد افراد شاغل در کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی نخ، از ۳۷۱,۷۷۷ به ۴۵۶,۶۴۶ نفر افزایش یافت، و شاغلان در صنایع تولیدی آهن از ۶۸,۰۵۳ به ۱۲۵,۷۱۱ نفر رسید.

[با مقدار سرمایه اجتماعی وارد در کار و درجه رشد آن، با گسترش دامنه تولید و توده کارگرانی که به حرکت درآمده‌اند، با ترقی بارآوری کار آنها، و با فوران نیرومندتر و کامل‌تر همه سرچشمه‌های ثروت، مقیاسی نیز که در آن جذب بیشتر کارگران به وسیله سرمایه با دفع بیشتر آنها بستگی دارد، گسترده‌تر می‌شود، سرعت تغییرات در ترکیب آلی سرمایه و در صورت فنی آن افزایش می‌یابد و دامنه آن محیط‌هایی از تولید که تغییرات مزبور در آنها، گاه هم‌زمان و گاه متناوباً راه پیدا می‌کنند، منبسط می‌گردد.] ← [تغییر در فر: سرانجام، تاریخچه تحولاتی که صنعت پنبه‌بافی دستخوش آن شد، نمونه‌ای از جنبه دیگر انباشت اجتماعی، نمونه‌ای در خور توجه در اختیار ما می‌گذارد که طی آن در همان شاخه از صنعت رشد می‌کند که پی‌درپی بر تعداد کارگران شاغل در آن افزوده و از آن کاسته می‌شود یا وضعیتی ثابت پیدا می‌کند.

با بررسی دوره‌ای چند ساله، مثلاً یک دوره ده ساله، به‌طور کلی درمی‌یابیم که با رشد انباشت اجتماعی، تعداد کارگران استثمارشده نیز افزایش می‌یابد، هر چند سال‌های متفاوت

در درجات کاملاً متفاوت این نتیجه نقش دارد یا برخی سال‌ها، هیچ نقشی در آن ندارند. بنابراین، درست است که وضعیت ثابت، یا کاهش تعداد مطلق جمعیت کارگری شاغل، که در ابتدای بررسی در برخی از کارخانه‌ها در کنار افزایش چشمگیر سرمایه دست‌اندرکار در آنها وجود داشت، با صنایع دیگری کاملاً جبران می‌شود که در آنها افزایش نیروی کار بهره‌برداری شده قطعاً حرکات سرمایه را در جهات دیگری انتقال می‌دهد. اما این نتیجه‌گیری فقط در محیط‌های پرفرازونشیب و در شرایطی که بیش از پیش، به‌دشواری می‌توان از عهده آن به دشواری می‌توان برآمد، گرفته می‌شود. بنابراین جمعیت کارگری با انباشت سرمایه‌ای که خود موجب آن است، مستمراً وسایل زائده ساختن نسبی خویش را فراهم می‌سازد.<sup>۱</sup>

۱- برخی از برجسته‌ترین اقتصاددانان مکتب کلاسیک، قانون تنزل متزاید مقدار نسبی سرمایه متغیر و تأثیرات آن را در وضع طبقه کارگر بیشتر بنا به حدس نه به درک دریافته بودند. بزرگترین شایستگی در این مورد از آن‌جا برتون (John Barton)<sup>(۱-۱)</sup> است، اگرچه وی نیز مانند دیگران سرمایه ثابت را با سرمایه استوار و سرمایه متغیر با سرمایه سیار (گردان) مخلوط می‌کند. وی می‌گوید: "تقاضای کار وابسته به افزایش سرمایه گردان است نه به سرمایه استوار. هرگاه صحت می‌داشت که نسبت بین این دو نوع سرمایه همه وقت و در هر کشور یکسان است، آنگاه واقعاً این نتیجه حاصل می‌شد که تعداد کارگران شاغل، متناسب با ثروت کشور است. ولی چنین وضعی ظاهراً محتمل نیست. به تدریج که صنایع پیش می‌روند و تمدن گسترش می‌یابد، سرمایه استوار سهم بیش از پیش فزون تری از سرمایه گردان را فرامی‌گیرد. مبلغ سرمایه استواری که برای تولید یک قواره پارچه موصلی (موسلین) بافت انگلستان به کار می‌رود لااقل صد بار و شاید هم هزار بار بزرگتر از سرمایه استواری است که برای تولید همان قواره پارچه موصلی در هندوستان مورد استفاده قرار می‌گیرد. و سهم سرمایه گردان صد یا هزار بار کوچکتر است... چنانچه مجموع پس‌انداز سالانه به سرمایه استوار افزوده می‌شد، آنگاه هیچگونه تأثیری هم در بالا رفتن تقاضای کار به وجود نمی‌آمد."

(John Barton: "Observations on the Circumstances which influence the Conditions of the Labouring Classes of Society", London, 1817, p. 16, 17.)

"همان‌علتی که موجب ازدیاد درآمد خالص کشور می‌شود از سوی دیگر می‌تواند اضافه جمعیتی را در عین حال به وجود آورد و وضع کارگران را بدتر کند." (Ricardo: "Principles etc.", p. 469.)

با افزایش یافتن سرمایه، "تقاضا (تقاضای کار) در نسبت نزولی خواهد نمود." (همان اثر، صفحه ۴۸۰، زیرنویس). "مبلغ سرمایه‌ای که برای نگاهداری کارگران تخصیص یافته است می‌تواند مستقل از هر تغییر در میزان مجموع سرمایه تغییر نماید... به تدریج که خود سرمایه کلان‌تر می‌شود ممکن است بیش از پیش در میزان استخدام نوسانات بزرگ و تنگدستی‌های سترگ روی دهد." ←



همچنانکه در واقع همه شیوه‌های تولید تاریخی دارای قوانین جمعیت مخصوص خودند و از لحاظ تاریخی معتبرند، این نیز قانون جمعیت خاص شیوه تولید سرمایه‌داری است. آن قانون جمعیتی که مجرد و مطلق باشد، فقط برای نباتات و حیوانات وجود دارد، آن هم تا هنگامی که انسان تاریخاً به آن دست نیافته است.

اما اگر وجود جمعیت زائد کارگری نتیجه انباشت یا توسعه ثروت بر اساس سرمایه‌داری است، بالعکس، همین اضافه جمعیت به نوبه خود اهرمی برای انباشت سرمایه‌داری می‌گردد و حتا به یکی از شرایط وجودی [شیوه تولید سرمایه‌داری] ← [تغییر در فر: تولید سرمایه‌داری در وضعیت تکامل یکپارچه آن] مبدل می‌شود. اضافه جمعیت مزبور ارتش احتیاط صنعتی آماده به خدمتی به وجود می‌آورد، که چنان کامل و مطلق به سرمایه تعلق دارد که گوئی وی آن را با مخارج شخصی خود پرورده است. وی برای تأمین احتیاجات متغیر ارزش افزائی سرمایه، مصالح انسانی همواره آماده‌ای را ایجاد می‌کند، که مستقل از حدود حقیقی افزایش جمعیت است. با انباشت و ترقی بارآوری کار که همراه آن است نیروی انبساط سرمایه ناگهان رشد می‌کند. این نه تنها از آن جهت است که قابلیت انعطاف سرمایه وارد در کار و ثروت مطلق، که سرمایه فقط جزء انعطاف‌پذیری از آن به شمار می‌آید، نمو می‌کند، و نیز نه تنها بدان سبب، که اعتبارات به تبعیت از هر انگیزه ویژه، با یک چشم‌به‌هم‌زدن بخش فوق‌العاده‌ای از [این ثروت] ← [تغییر در فر: این ثروت اجتماعی روبه رشد، این سرمایه‌های جدید که صاحبان‌شان

---

→ (Richard Jones: "An Introductory Lecture on Political Economy", London, 1833, p. 13.)

"تقاضا (تقاضای کار) ترقی می‌کند... نه به نسبت انباشت کل سرمایه... بدین سبب هر افزایش سرمایه ملی که به منظور تجدید تولید تخصیص یافته است، در جریان پیشرفت اجتماعی همواره تأثیر کوچکی در وضع کارگر خواهد داشت."

(Ramsay: "An Essay on the Distribution of Wealth", p. 90, 91.)

(۱-۱) اقتصاددان انگلیسی پایان سده هجدهم.

با بی‌قراری می‌خواهند از آن بهره‌برداری کنند و بی‌وقفه منتظر فرصت هستند؛] را، به‌صورت سرمایه‌الحاقی، در اختیار تولید قرار می‌دهند، [بلکه بدین جهت نیز هست که شرایط فنی خود پروسه تولید از قبیل ماشین‌آلات، وسایل نقلیه و غیره، امکان تبدیل سریع تر اضافه‌محصول را به وسایل تولید اضافی به مقیاس وسیعی فراهم می‌سازند.] ←

[تغییر در فر: از سوی دیگر، نیروهای فنی صنعت بزرگ اجازه می‌دهند تا ناگهان محصولات اضافی و عظیم به وسایل تولید اضافی تبدیل شوند و با سرعت بیشتری کالاها را از یک گوشه دنیا به گوشه دیگری انتقال دهند.] [توده ثروت اجتماعی، که با پیشرفت انباشت لبریز شده و قابل تبدیل به سرمایه‌الحاقی است، دیوانه‌وار به سوی رشته‌های قدیمی تولید، که بازارشان ناگهان وسیع می‌گردد، سرازیر می‌شود و یا به طرف رشته‌های تازه گشوده‌ای، از قبیل راه آهن و غیره، که احتیاجاتشان ناشی از توسعه شعب قدیم است، هجوم می‌کند. در تمام این قبیل موارد لازم است، که ناگهان و بدون آنکه وقفه‌ای در میزان تولید حاصل گردد، توده‌های بزرگ انسانی به محیط‌های دیگر تولید و نقطه‌های حساس ریخته شوند. اضافه‌جمعیت، این توده‌های لازم انسانی را تحویل می‌دهد.] ←

[تغییر در فر: اگر قیمت پائین این کالاها موجب می‌شود تا ابتدا بازارهای جدیدی را بگشایند و بازارهای پیشین را گسترش دهند، فراوانی آنها به تدریج بازار عمومی را تا نقطه‌ای تحت فشار می‌گذارد که ناگهان از آن بیرون انداخته می‌شوند. به این گونه، فرازونشیب‌های تجاری با تحولات پی‌درپی سرمایه اجتماعی ترکیب می‌شوند که در جریان انباشت، گاهی دستخوش دگرگونی‌هایی در ترکیب خود می‌شود و گاه بر آن پایه فنی کسب کرده رشد می‌کند. تمامی این تأثیرات دست در دست هم سبب گسترش سرمایه و تناقض‌های ناگهانی در مقیاس تولید می‌شوند.] جریان خصلت‌نمای زندگی صنعت جدید، که شکل دوره ده ساله‌ای به خود می‌گیرد که با نوسانات کوچک قطع می‌گردد و از مراحل فعالیت متوسط، تولید پروتوق، بحران و رکود می‌گذرد، بر پایه تشکیل دائمی ارتش احتیاط صنعتی یا اضافه‌جمعیت، بر اساس جذب شدن کمابیش زیاد و تجدید آن قرار دارد. [تبدلات دور صنعتی به نوبه خود موجب فراخواندن اضافه‌جمعیت می‌گردند و به صورت عوامل

نیرومندِ تجدیدِ آن درمی آیند.] ← [تغییر در فر: صرفاً در نظام صنعت بزرگ است که تولید اضافه جمعیت، به یک محرکِ منظم تولید ثروت تبدیل می شود.]

این جریانِ زندگی که خاصِ صنعتِ جدید است و در هیچ یک از ادوارِ پیشینِ بشریت مشاهده نمی شود، حتّاً در دورانِ کودکیِ تولیدِ سرمایه داری نیز غیر ممکن بود. [ترکیبِ سرمایه فقط به صورتِ تدریجی تغییر می یافت.] ← [تغییر در فر: در آن زمان، پیشرفت فنی بطئی بود و حتی تغییرات در ترکیب سرمایه، بطئی تر از آن تعمیم می یافت.] [بنابراین انباشتِ سرمایه نیز با ترقّیِ متناسبِ تقاضای کار کاملاً انطباق پیدا می کرد.] ← [تغییر در فر: گسترش بازار مستعمراتیِ اخیر هم زمان با تکثیر نیازها و وسائل برآورده کردن آنها، زایش شاخه های جدید صنعت و همراه با انباشت، تقاضا برای کار را فعال کرد.] آهسته آهسته، مانند پیشرفتِ انباشت نسبت به دورانِ جدید، سرمایه با حدودِ طبیعیِ جمعیتِ کارگریِ استعمارپذیر تصادم یافت، یعنی با مرزهایی که فقط به وسایلِ قهرآمیز امکانِ هموارشدن داشت و ما بعداً درباره آن سخن خواهیم گفت. گسترشِ ناگهانی و نامنظمِ مقیاسِ تولید مستلزم فروکشِ ناگهانی آن است. فروکش به نوبه خود گسترش پیش می آورد ولی گسترش بدون وجودِ مصالحِ انسانی تحت اختیار، بدون آنکه تعدادِ کارگران، مستقل از رشدِ مطلقِ جمعیتِ کارگری افزایش یابد، امکان پذیر نیست. افزایشِ مزبور به وسیله پروسه ساده ای که طی آن بخشی از کارگران دائماً "آزاد می گردند" به وسیله اُسلوب هائی که عده کارگر مشغول، در نسبت با افزایشِ تولید کاهش می پذیرد، ایجاد می شود. بنابراین شکلِ تامّ حرکتِ صنعتِ جدید از تبدلِ دائمی بخشی از جمعیتِ کارگری به صورتِ افرادِ غیر شاغل یا نیمه شاغل ناشی می گردد. سطحی بودنِ اقتصادِ سیاسی<sup>(۱)</sup> از جمله در این نکته معلوم می شود که وی

---

(۱) مقصودِ مصنّف اقتصاد بورژوائیِ زمانِ خویش است. در کتابِ سرمایه هر جا به صورتِ انتقادی از اقتصاد سیاسی یا علم اقتصاد صحبت می شود غرض اقتصاد جاری و عامیانه است. هر گاه اقتصاد کلاسیک مراد باشد اقتصاد یون یا اقتصاددانان کلاسیک تصریح می گردد.

گسترش و فروکشِ اعتبارات را، که فقط علامتی از تغییر در مراحلِ دورِ صنعتی است، به منزلهٔ علتِ آن تلقی می‌کند. همچنانکه اجرامِ سماوی آنگاه که حرکتِ مشخصی یافتند پیوسته همان حرکت را تکرار می‌کنند، تولیدِ اجتماعی نیز به مجرد اینکه به حرکتِ متناوبِ گسترش و فروکش درافتاد [افزوده به فر: بنا به ضرورتی مکانیکی] به تکرارِ آن ادامه می‌دهد. آنچه معلول است به نوبهٔ خود علت می‌شود و [تطوراتِ مجموعِ پروسه، که پیوسته شرایطِ خاصِ خویش را از نو به وجود می‌آورند،] ← [تغییر در فر: و تحولاتِ نامنتظره، ابتدا نامنظم و با ظاهری اتفاقی،] شکلِ ادواری به خود می‌گیرند. [افزوده به فر: اما فقط در دوره‌ای که صنعت ماشینی عمیقاً ریشه دوانید، تأثیری تعیین‌کننده بر کل تولید ملی اعمال کرد؛ تنها پس از آنکه تجارت خارجی، به مددِ صنعت ماشینی بر تجارت داخلی چیره شد؛ تنها پس از آنکه بازار جهانی، بی‌درپی مناطق گسترده‌ای از دنیای نو، آسیا و استرالیا را به خود الحاق کرد؛ و سرانجام تنها پس از آنکه شمار کافی از کشورهای صنعتی پا به صحنه گذاشتند تنها در این دوره است که می‌توان تاریخ چرخه‌های خودتداوم‌بخش تکراری را مشخص کرد، چرخه‌هایی که مراحل پیاپی آن شامل سال‌هاست و همیشه اوج آن، بحرانی عمومی و پایان هر چرخه، نقطهٔ آغاز چرخهٔ دیگری است. تاکنون مدت این چرخه‌ها، ده یا پانزده سال بوده است اما دلیلی در دست نیست که این مدت را ثابت بدانیم. برعکس، باید نتیجه بگیریم که بر مبنای قانون‌های تولید سرمایه‌داری که ما شرح داده‌ایم این مدت متغیر است و طول این چرخه‌ها، رفته‌رفته کاهش خواهد یافت.] آنگاه که این شکلِ ادواری پابرجا شد و تحکیم یافت، اقتصاد سیاسی نیز خود درمی‌یابد که [یک جمعیت نسبتاً زائد، یعنی زائد در رابطه با احتیاجات ارزش‌افزائی متوسط سرمایه، شرط حیاتیِ صنعت جدید است.] ← [تغییر در فر: که سرمایه هم نمی‌تواند از ارتش ذخیره‌اش که متشکل از پست‌ترین (infima plebs) کارگران اضافی است، چشم‌پوشی کند.]

ه. مریویل<sup>(۱)</sup>، که سابقاً استاد اقتصاد سیاسی در آکسفورد بود و سپس به کارمندی

(۱) Hermann Merivale (۱۸۰۶-۱۸۷۴) - مرد سیاسی و اقتصاددان انگلیسی و یکی از تئوری‌سازان استعمار.

وزارت مستعمرات انگلیس در آمد، می گوید: "فرض کنیم به مناسبت وقوع بحرانی، ملت مجبور شود به خود فشار فوق العاده ای بیاورد و به وسیله مهاجرت در حدود یکصد هزار نفر از کارگران را از سر خود وا کند، آنگاه نتیجه چنین کاری چه خواهد بود؟ نتیجه آن می شود که به مجرد نخستین برگشت تقاضای کار، نقیصه ای به وجود آید. زاد و وگد انسانی هر قدر هم سریع باشد باز در هر حال یک فاصله زمانی لازم است تا نسلی جانشین کارگران بزرگسال گردد. اینک سود کارخانه داران ما به طور عمده وابسته به این اختیار است که لحظه مساعد تقاضای پُرسعت را مورد استفاده قرار دهند تا بتوانند دوران رکود را بی زیان از سر بگذرانند. این اختیار برای آنها فقط به وسیله تحت فرمان داشتن ماشین آلات و کارگر حاصل می شود. آنان باید کارگران تحت اختیاری بیابند، آنان باید امکان آن را داشته باشند که در صورت لزوم فعالیت و اعمال خود را بر حسب وضع بازار تند و کند کنند و الاً مسلم است که آنها نخواهند توانست در چکاچاک میدان رقابت ترقی را که ثروت این کشور بر پایه آن قرار گرفته است حفظ نمایند." <sup>۱</sup> حتا مالئوس، اضافه جمعیت را، که وی بنا بر محدودیت فکری خویش افزایش مطلق جمعیت کارگری تلقی می کند نه ازدیاد تعداد نسبی آن، یکی از واجبات صنعت جدید می شمارد. او چنین می گوید:

"اگر در میان طبقه کارگر یک کشور، به ویژه کشوری که به طور عمده وابسته به کارخانه و بازرگانی است، عادت به پرهیز در مورد معاشرت بین زوجین به درجه مبالغه آمیزی برسد، چنین امری برای کشور زیان آور است... بنا بر طبع جمعیت نمی توان، در تعقیب تقاضای ویژه ای، عده ای کارگر اضافی به بازار تحویل نمود، مگر آنکه ۱۶ یا ۱۸ سال بگذرد، و حال آنکه پس انداز می تواند خیلی سریع تر درآمد را به سرمایه بدل نماید. برای یک کشور، همواره این خطر وجود دارد که کارمایه اش

۱- H. Merivale: "Lectures on Colonization and Colonies", London, 1841 and 1842, V. I. p. 146.

سریع تر از جمعیت ترقی نماید.<sup>۱</sup> پس از آنکه اقتصاد سیاسی بدین سان تولید دائمی یک اضافه جمعیت نسبی از کارگران را به منزله ضرورتی برای انباشت سرمایه داری اعلام نمود، در حقیقت مانند پردختری که با "معشوق ایده آل" خویش در راز و نیاز است، عبارات ذیل را در دهان سرمایه دار محبوب خویش گذاشت تا به "کارگران زائدی" که خود آفریننده سرمایه الحاقی هستند و بدان سبب به سنگفرش ها پرتاب شده اند، چنین بازگو نماید: "ما کارخانه داران با افزایش سرمایه ای، که زندگی شما وابسته به آن است، هر چه از دستمان برآمده است برای شما انجام داده ایم، باقی دیگر با خود شماس است که شماره خویش را با وسایل زندگی تطبیق دهید."<sup>۲</sup>

[تولید سرمایه داری به هیچ وجه نمی تواند آن مقدار نیروی کاری که نمو طبیعی جمعیت در اختیار او قرار می دهد قناعت کند. تولید مزبور برای آزادی دست و بال خویش نیازمند یک سپاه احتیاط صنعتی است که مستغنی از این حدود طبیعی باشد.] ← تغییر در فر: قانون نزول نسبی سرمایه متغیر، و به دنبال آن، کاهش تقاضای کار نسبی، این پیامد را به همراه دارد که سرمایه متغیر و تقاضا برای کار، به دنبال کاهش نسبی، افزایش مطلق پیدا می کنند و سرانجام یک اضافه جمعیت نسبی به وجود می آید. به این دلیل می گوئیم «نسبی»، چون ثابت می شود که این نه افزایشی مثبت در جمعیت کارگران که از حدود ثروت در حال انباشت می گذرد، بلکه برعکس افزایش شتاب یافته سرمایه اجتماعی است که از

۱- (Malthus: "Principles of Political Economy", p. 254, 319, 320.)

در همین اثر است که مالتوس از دولت سرسیسموندی بالآخره تثلیث [سه بخش کردن] زیبای تولید سرمایه داری را کشف می کند: سرریز تولید - سرریز جمعیت - سرریز مصرف،

three very delicate monsters, indeed! (سه دیو بسیار ظریف، در واقع!)

- با اثر فریدریش انگلس تحت عنوان "Umrisse zu einer Kritik der Nationalökonomie" صفحه ۱۰۷ و بعد مقایسه شود.

۲- Harriet Martineau<sup>(۱-۲)</sup>: "The Manchester Strike", 1842, p. 101.

(۱-۲) هاریت مارتینو (۱۸۰۲-۱۸۷۶). زن نویسنده انگلیسی، مبلغ تعلیمات مالتوس و بنام در اقتصاد عامیانه.

بخش کم و بیش چشمگیری از کارگران یدی خود چشم پوشی می کند. از آنجا که این اضافه جمعیت فقط در رابطه با نیازهای لحظه‌ای استثمار سرمایه‌داری وجود دارد، می‌تواند متورم و به شیوه‌ای غیرمترقبه ذخیره شود.

[تاکنون برای ما مفروض بود که افزایش یا کاهش سرمایه متغیر عیناً با افزایش و کاهش تعداد کارگران مشغول منطبق است.] ← [تغییر در فر: در فصل مربوط به صنعت بزرگ، ما به طور مفصل به دلایلی پرداختیم که با وجود گرایش‌های معکوس، گسترهٔ مزد، همراه بارشد انباشت افزوده می‌شود. در اینجا به طور خلاصه آنچه را که به موضوع ما مربوط می‌شود یادآوری خواهیم کرد.]

[هر چند تعداد کارگران تحت فرمان سرمایه یکسان بماند و یا حتّاً کاهش پذیرد، معذک ممکن است سرمایه متغیر نمو کند و این در صورتی است که کارگر بالأنفراد کار بیشتری تحویل دهد و در نتیجه دستمزدش با وجود یکسان ماندن بهای کار و یا حتّاً تنزل آن، افزایش یابد، به شرط آنکه این تنزل آهسته‌تر از ترقی حجم کار انجام پذیرد. در چنین حالتی رشد سرمایه متغیر نمودار کار بیشتر است نه نشان‌دهندهٔ اشتغال تعداد بیشتری کارگر. علاقهٔ مطلق هر سرمایه‌دار بر این است که مقدار مشخصی کار از تعداد کمتری کارگر بیرون کشد به جای آنکه به همان قیمت یا حتّاً ارزان‌تر از آن را از تعداد بزرگتری کارگر درآورد. در مورد اخیر مخارجی که از بابت سرمایه ثابت صرف می‌شود نسبت به حجم کاری که به جریان افتاده است افزایش می‌یابد ولی در حالت اول این افزایش به مراتب آهسته‌تر است. هر قدر مقیاس تولید بزرگتر باشد، این جهت قاطعیت بیشتری به دست می‌آورد. وزن و تأثیر جهت مزبور با انباشت سرمایه بالا می‌رود.] ← [تغییر در فر: همین رشد بهره‌وری کار که موجب کاهش نه تنها نسبی بلکه اغلب مطلق تعداد کارگران شاغل در شاخه‌های بزرگ صنعت می‌شود، امکان می‌دهد تا این شاخه‌ها مقدار همیشه رو به رشدی از محصولات ارزان را تحویل دهند. به این ترتیب، محرک صنایع دیگری می‌شوند که وسایل تولید را فراهم می‌آورند، یا صنایع دیگری که مواد و ابزارآلات وغیره تولید می‌کنند؛ این شاخه‌ها موجب گسترش این صنایع می‌شوند. اگر کارگران یدی در آن بازارها غالب باشند، تأثیر ایجادشده بر بازار کار این صنایع بسیار چشمگیر است.]

[سابقاً دیدیم که تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری و نیروی بارآور کار - که در عین حال هم علت و هم معلول انباشت است - سرمایه‌دار را قادر می‌کند که به وسیله استثمار گسترده‌تر یا فشرده‌تر نیروهای انفرادی کار، با همان مبلغ سرمایه متغیر کار بیشتری به انجام رساند. سپس دیدیم که وی با همان سرمایه - ارزش، نیروهای کار بیشتری خریداری می‌کند، درحالی که تدریجاً کارگران ماهر را به وسیله کارگران بی‌مهارت، آزمون‌دگان را به وسیله نوسان، مردان را به وسیله زنان، نیروی کار بزرگسالان را به وسیله نیروی کار جوانان یا کودکان، بیرون می‌راند.]

بنابراین در جریان انباشت، از طرفی سرمایه متغیر بزرگتر، کار بیشتری روان می‌سازد بدون آنکه کارگر بیشتری استخدام نماید، از سوی دیگر سرمایه متغیری که دارای همان مقدار است با نیروی کاری به همان حجم کار بیشتری راه می‌اندازد و سرانجام با بیرون‌راندن نیروهای کار مرغوب‌تر نیروی کار پست‌تر بیشتری استخدام می‌کند. [ تغییر در فرآیند پیشرفت صنعتی که روند انباشت را دنبال می‌کند، نه فقط بیش از پیش تعداد کارگران لازم برای به جریان انداختن مقدار فزاینده‌ای از وسائل تولید را کاهش می‌دهد، بلکه در همان حال بر کمیت کاری که کارگر منفرد باید فراهم آورد می‌افزاید. به همان میزان که نظام سرمایه‌داری بهره‌وری کار را رشد می‌دهد و بنابراین، محصولات بیشتری را از کار کمتری بیرون می‌کشد، وسایل کشیدن کار بیشتر از مزدگیران را رشد می‌دهد: خواه با افزایش کار روزانه، خواه با شدت بخشیدن به کارشان یا با افزایش ظاهری تعداد کارگران شاغل از طریق جایگزینی کارگران متخصص و گران‌تر با تعداد زیادی نیروهای ناماهر و ارزان، زن به جای مرد، نوجوانان و کودکان به جای بزرگسالان، سه چینی به جای یک یانکی. چنین است شیوه‌های کاهش تقاضا برای کار و ایجاد عرضه اضافی و در یک کلام ایجاد کارگران اضافی.]

[پس تولید اضافه جمعیت نسبی یا مخصص ساختن کارگران باز هم سریع‌تر از تحول فنی پروسه تولید، که خود با ترقی انباشت به شتاب آمده است، پیش می‌رود و نیز سرعت آن بیش از کاهشی است که متناسباً درجه متغیر سرمایه نسبت به جزء ثابت حاصل می‌گردد. درحالی که هر قدر وسعت دامنه و نیروی تأثیر وسایل تولید افزایش می‌یابد



درجه و وسیله اشتغال بودن آنها برای کارگر کمتر می شود، خود این نسبت نیز از نو دستخوش تغییر می گردد زیرا سرمایه بر حسب نمو نیروی بارآور کار توقعش را از کار سریع تر از تقاضای استخدام کارگر بالا می برد. [ تغییر در فر: شاخه های جدید تولید که پیشرفت اقتصادی در آنها رخ می دهد، بازارهای فروش اضافی برای کار را ایجاد می کنند. این بازارها در خاستگاه خود، شکل یک حرفه، یک تولید کارگاهی، یا سرانجام شکل صنعت بزرگ درمی آیند. در دو نمونه نخست، باید دستخوش دگرگونی ماشینی شوند و در نمونه آخر، تمرکز سرمایه به این بازارها اجازه می دهد ارتش عظیم صنعتی که چشم را به حیرت وامی دارد و گوئی از زیر زمین سر برآورده اند، به راه اندازند. اما هر چند نیروی کاری که استخدام می شود عظیم به نظر می رسد، تعداد نسبی آنها، در مقایسه با مقدار سرمایه به کار انداخته شده بسیار ناچیز است و دیری نمی پاید که با ریشه گرفتن این صنایع کاهش می یابد. ] کار بی اندازه بخش شاغل طبقه کارگر، صفوف ذخیره را متورم می سازد، در حالی که بالعکس فشار فزاینده ای که این بخش اخیر به وسیله رقابت خویش به بخش نخست وارد می کند آن را به کار طاقت فرسا [ و قبول تحمیلات کارفرما وارد می نماید. ] ← [تغییر در فر: رام و مطیع، تسلیم فرمان های سرمایه شوند. از این لحاظ، بسیار آموزنده است که انتقادهای کارخانه دارهای انگلیسی در سده گذشته، در آستانه انقلاب ماشینی را با انتقادهای کارگران کارخانه های انگلیسی در بجه سده نوزدهم مقایسه کنیم. ] محکوم ساختن بخشی از طبقه کارگر به بیکاری اجباری با توسل به کار طاقت فرسای بخش دیگر و بالعکس، وسیله توانگر شدن انفرادی سرمایه داران می گردد<sup>۱</sup> و در عین حال تولید سپاه صنعتی ذخیره را به مقیاسی

---

۱- [حتا به هنگام بحران صنایع پنبه سال ۱۸۶۳ در اذعانامه ای از پنبه ريسان بلاک بورن (Blackburn)، کار برون از حد که طبق قانون کارخانجات طبعاً فقط شامل مردان بزرگسال می گردید، شدیداً مورد افشا قرار گرفته است. ] ← [تغییر در فر: امروزه، به مدد رشد صنعت ماشینی، اوضاع بسیار تغییر کرده است. هیچ کس جرأت ندارد بیش از این در پادشاهی انگلستان وانمود کند که به دلیل کمبود "کارگران" آنان عاطل و باطل شده اند! در گرما گرم کمبود پنبه، هنگامی که کارخانه های انگلیسی بخش بیشتر زحمتکش خود را بیرون کردند و مابقی فقط چهار یا شش ساعت کار در روز داشتند، برخی از کارخانه دارهای انگلیسی بولتون، بر ریسندگان خود ساعات کار اضافی تحمیل می کردند. ] "در این کارخانه از کارگران بزرگسال روزانه ۱۲ تا ۱۳ ساعت کار طلب می شد در حالی که صدها نفر هستند که بیکاری به آنها تحمیل شده است ولی با منت حاضرند در بخشی از زمان کار کار کنند تا بتوانند خانواده خود را نگاهداری نموده برادران کارگر ←

که با پیشرفتِ انباشتِ اجتماعی متناسب است تسریع می‌کند. وضع انگلستان به طور نمونه نشان می‌دهد تا چه اندازه این عامل در به وجود آمدنِ اضافه جمعیتِ نسبی مؤثر است. وسایلِ فنیِ کشورِ مزبور برای "صرفه جوئی" کارِ فوق العاده است. معذک چنانچه فردا کار، به میزانی عقلانی محدود می‌گردید و بین قشرهای طبقه کارگر از نو بر حسب سن و جنس تقسیم می‌شد، آنگاه جمعیتِ موجودِ کارگری مطلقاً برای ادامه تولیدِ ملی به مقیاسِ کنونیِ خود نیز کفایت نمی‌کرد. اکثریتِ تامِ کارگرانِ "غیرمولد" امروزی می‌بایست مبدل به کارگرانِ "مولد" می‌شدند.

به طور کلی و در مجموع، تغییراتِ عمومیِ دستمزدِ منحصرأً به وسیلهٔ انبساط و انقباضِ سپاهِ ذخیرهٔ صنعتی، که خود با تبدلاتِ مراحلِ دورِ صنعتی منطبق است، تنظیم می‌گردد. بنابراین تغییراتِ مزبور معلولِ حرکتِ مطلقِ شمارهٔ جمعیتِ کارگری نیست

→ خود را از مرگِ زودرسی که به دنبالِ کارِ طاقت فرساست نجات دهند. "سپس گفته می‌شود که: "ما می‌خواهیم بیرسیم آیا چنین روشی که عبارت از کار کردن در وراءِ زمان کار است هیچ رابطهٔ قابلِ تحملی را بین اربابان و "خادمین" امکان‌پذیر می‌سازد؟ قربانیانِ فوق العاده کاری به همان اندازه بی‌عدالتی را نیز که در حقِ محکومین به بیکاری اجباریِ رومی‌ها می‌شود احساس می‌کنند (condemned to forced idleness). در این ناحیه - به شرطِ تقسیمِ عادلانه به قدر کافی کار هست تا بتوان همه را تا حدی به کار گماشت. ما فقط حقِ خود را مطالبه می‌کنیم و از کارفرمایان می‌خواهیم به جای آنکه بخشی از ما را با کارِ طاقت فرسا از پای در آورند، در حالی که بخشِ دیگر در نتیجهٔ نداشتنِ کار مجبور است زندگیِ خود را از راهِ اِنفاقِ عمومی بگذرانند، لااقل تا زمانی که اوضاع بدین منوال است زمان کار را تقلیل دهند."

("Rep. of Insp. of Fact. 31<sup>st</sup> Oct. 1863", p. 8.)

تأثیری را که اضافه جمعیتِ نسبی بر کارگرانِ شاغل دارد مصنف "*Essay on Trade and Commerce*" بر حسبِ غریزهٔ عادی و خطانپذیرِ بورژوائیِ خود درک می‌کند: "یکی دیگر از عللِ بطلت در این کشور پادشاهی عبارت از کمبودِ عدهٔ بازوانِ کارکنِ کافی است. به محض اینکه در نتیجه تقاضای غیر عادیِ محصولی تعدادِ کارگرِ ناکافی می‌شود، کارگرانِ اهمیتِ ویژهٔ خود را درک می‌کنند و می‌خواهند آن را برای کارفرمایان خویش نیز محسوس سازند. این شگفت آور است ولی طرز فکرِ این بی‌شرمان چنان فساد یافته است که در چنین مواردِ گروه‌های کارگری زدوبند می‌کنند تا کارفرمای خود را در محظور بگذارند و یک روز تمام بیکار بنشینند." ("*Essay etc.*", p. 27, 28)

[این بی‌شرمان از جمله تقاضای اضافه دستمزد داشته‌اند.] + [تغییر در: این آدم‌های «محروم» تصور می‌کردند که قیمت کالاها بنا بر قانون «مقدس» عرضه و تقاضا تنظیم می‌شود.]

بلکه معلولِ تغییرِ نسبتی است که طبق آن طبقه کارگر به سپاه زیر پرچم و سپاه ذخیره تقسیم می‌گردد، معلولِ افزایش و کاهشِ وسعتِ نسبیِ اضافه‌جمعیت و درجه‌ای است که جمعیتِ مزبور گاه جذب و زمانی باز مرخص می‌شود.

اگر تقاضا و تأمینِ کار طبق انبساط و انقباضِ سرمایه انجام نمی‌گرفت و لذا بنا بر احتیاجاتِ نوبتی ارزش‌افزائیِ وی آنچنان تنظیم نمی‌شد که بازار کار گاه نسبتاً تهی به نظر رسد، زیرا سرمایه در حال انبساط است و گاه سرشارِ جلوه کند، زیرا سرمایه منقبض می‌شود، بلکه به عکس چنین می‌بود که حرکتِ سرمایه وابسته به حرکتِ مطلقِ حجمِ جمعیت می‌گردید، در واقع آنگاه برای صنعتِ جدید، که هر ده سال دچار دور و مراحلِ موسمی است و علاوه بر آن در جریانِ انباشت نیز با نوساناتِ نامنظم همواره سریع‌تر و دنبالِ همی تصادف می‌کند، این خود قانونِ دلفریبی می‌گشت. ولی معذک این نظریه خلاف واقع یکی از تعبدات [ستایش] علم اقتصاد به شمار می‌رود. طبق این نظر دستمزد در اثر انباشتِ سرمایه ترقی می‌کند و ترقیِ دستمزد به منزله مهمیزی برای افزایشِ سریعِ جمعیتِ کارگری به کار می‌رود و این جریان تا آنجا ادامه می‌یابد که بازار سرشار و لبریز شده و لذا سرمایه برای جذبِ کارگران غیر کافی شده باشد. آنگاه دستمزدها تنزل می‌کنند و سپس آن روی مدال دیده می‌شود. با تنزلِ دستمزدها جمعیتِ کارگری تدریجاً تحلیل می‌رود به نحوی که در مقابل، از نو سرمایه وفور پیدا می‌کند، و یا چنانکه برخی دیگر از آنها مدعی هستند، دستمزد نازل و ترقیِ بهره‌کشی متناسب با آن از نو موجب تسریعِ انباشت می‌گردد در صورتی که پائین‌بودنِ دستمزد در عین حال از نمو طبقه کارگر جلوگیری می‌کند. بدین سان باز همان رابطه‌ای که بنا بر آن ترقیِ دستمزد معلول آن است که عرضه کار پائین‌تر از تقاضای کار است و غیره وارد میدان می‌شود. این عَجَبِ اُسلوبِ زیبایی برای تحرکِ تولیدِ پیشرفته سرمایه‌داری است! مدت‌ها پیش از آنکه در نتیجه ترقیِ دستمزدها امکانِ هرگونه رشدِ مثبتی در میانِ جمعیتِ واقعاً قادر به کار به وجود آید، مهلتی که طی آن بایستی کارزارِ صنعتیِ رهبری شود، پیکار انجام

گیرد و به نتیجه قطعی برسد، سپری شده است.

بین سال‌های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۹ در عین سقوط قیمت غله، ترقی دستمزدی در نواحی کشاورزی انگلستان به وقوع پیوست، که از لحاظ عملی فقط جنبه اسمی داشت. مثلاً در ویلت شایر دستمزد هفتگی از ۷ شیلینگ به ۹ شیلینگ رسید، در دورست شایر از ۷ یا ۸ شیلینگ به ۹ شیلینگ ترقی کرد و غیره. این امر نتیجه کاهش فوق‌العاده اضافه جمعیت روستائی بود که در اثر تقاضای احتیاجات جنگی، توسعه بی‌اندازه ساختمان راه آهن‌ها، کارخانجات، معادن و غیره به وجود آمد. هر قدر دستمزد ناچیزتر باشد، کوچکترین بالا رفتن دستمزد ترقی بیشتری را از لحاظ درصد نشان می‌دهد. مثلاً اگر مزد هفتگی ۲۰ شیلینگ باشد و به ۲۲ شیلینگ ترقی کند، ۱۰٪ بالا رفته است ولی اگر به عکس فقط ۷ شیلینگ باشد و به ۹ شیلینگ برسد آنگاه  $\frac{4}{7} \times 28$ ٪ ترقی کرده است و بسیار چشمگیر می‌شود. به هر حال فارم‌داران هیاوونی به پا کردند و حتاً اکونومیست لندن این مزد بخور و نمیر را به مثابه "a general and substantial advance" (یک پیشرفت عام و مایه‌دار)<sup>۱</sup> جلاً مورد بحث قرار می‌داد. حالا ببینیم فارم‌داران چه کردند؟ آیا آنان منتظر شدند تا کارگران کشاورزی در نتیجه این مزد درخشان آن قدر افزایش یابند که مزد آنها ناچار، آنچنانکه مغز اقتصاددان متعبد [ستایشگر] می‌انگارد، از نو تنزل نماید؟ خیر؛ آنها ماشین آلات بیشتر به کار انداختند و در یک چشم‌به‌هم‌زدن باز به نسبتی که برای خود فارم‌داران لازم بود، کارگران، "زائد از اندازه" شدند. اینک در کشاورزی نسبت به گذشته "سرمایه بیشتری" گذاشته شده بود و آن هم به شکل بارآورتر. بدین سبب تقاضای کار نه تنها به طور نسبی بلکه به طور مطلق فروافتاد.

این وهم اقتصادی، قوانینی را که تنظیم‌کننده حرکت عمومی دستمزدند و یا بر رابطه بین طبقه کارگر، یعنی مجموع نیروی کار، و مجموع سرمایه اجتماعی حکومت

می‌کنند، با قوانینی مُشْتَبِه می‌سازد که جمعیتِ کارگری را میانِ مناطقِ ویژهٔ تولیدی تقسیم می‌نمایند. اگر مثلاً در اثرِ اوضاع و احوالِ مساعد، انباشت در یک محیطِ مشخصِ تولیدی، تحرکِ ویژه‌ای یافته باشد و در آنجا سودها بالاتر از متوسط قرار گیرند و آنگاه سرمایه‌های الحاقی به آن سو هجوم آورند، در آن صورت طبیعتاً تقاضای کار بالا می‌رود و دستمزد ترقی می‌کند. دستمزد بالاتر، بخشِ بزرگتری از جمعیتِ کارگری را به سوی محیطِ ممتاز می‌کشد تا آنجا که محیطِ مزبور از نیروی کار سیراب گردد و مزدها در طولِ زمان از نو به سطحِ متوسطِ گذشتهٔ خود برسند و یا چنانچه کارگران، زیاده از اندازه بدانجا روی آور شده باشند، دستمزد تنزل کند. آنگاه نه تنها روی آوردنِ کارگران به سوی شعبهٔ صنعتیِ مورد بحث قطع می‌شود بلکه حتّاً هجرت جایگزینِ آن می‌گردد. اقتصاددان گمان می‌برد که همین جا "این و کیف" [از کجا و چگونه] را دریافته است، با افزایشِ دستمزد، افزایشِ مطلقِ کارگران و با افزایشِ مطلقِ عدّهٔ کارگران، [تقلیلِ دستمزد] ← [تغییر در فر: کاهشِ مزدها، و این یک، موجب کاهشِ کارگران می‌شود]. ولی وی در واقع فقط نوسانِ موضعیِ بازار کار را در موردِ یک محیطِ تولیدی خاصّ می‌بیند، وی تنها پدیدهٔ توزیعِ جمعیتِ کارگری را در محیط‌های مختلفه‌ای می‌بیند که سرمایه بنا بر نیازمندی‌های متغیّر خود در هر یک از آنها جایگزین می‌شود.

در دوره‌های رکود و رونقِ میانه، سپاهِ ذخیرهٔ صنعتی بر سپاهِ کارگرانِ فعال فشار وارد می‌کند و در دورانِ سرریز و اوج به خواست‌های آنان لگام می‌زند. بنابراین اضافه جمعیتِ نسبیِ پاشنه‌ای است که قانونِ عرضه و تقاضای کار بر روی آن می‌چرخد. اضافه جمعیتِ نسبی، قانونِ مزبور را وادار می‌کند میدانِ عملِ خویش را مطلقاً به مرزهایی محدود کند که با آزِ بهره‌کشی و سیادتِ جوئی سرمایه تطبیق داشته باشد.

اینک جای آن است که به یکی از شاهکارهای [اقتصادِ ستایشگر] ← [تغییر در فر:

آرمان‌شهر باورهای اقتصاد سیاسی] برگردیم:

به خاطر هست که هر گاه در اثرِ به کار آمدنِ ماشین‌های تازه و یا توسعه یافتنِ

ماشین آلات کهنه سهمی از سرمایه متغیر مبدل به سرمایه ثابت شود، یعنی همان امری که موجب "در بند شدن" سرمایه و درست به همین سبب باعث "آزاد ساختن" کارگر است، در نظر اقتصاددان ستایشگر به عکس چنین تعبیر می شود که گویا این عمل [سرمایه ای برای کارگر آزاد ساخته است.] ← [تغییر در فر: در همان حال سرمایه ای را به همان مقدار برای استخدام آتی آنان در شاخه های گوناگون صنعت آزاد می کند. پیش از این نشان دادیم (ر.ک. به «نظریه جبران» فصل ۱۳، بخش ۶) که این نظریه پوچ است؛ هیچ بخشی از سرمایه پیشین به این ترتیب برای کارگران جابه جاشده آزاد نمی شود، بلکه این کارگران برای سرمایه های جدید آزاد می شوند.] هم اکنون است که می توان [بی شرمی ستایشگران را آنچنانکه باید] ← [تغییر در فر: تمام بیهودگی «نظریه جبران»] ارزیابی نمود.

آنچه آزاد می شود تنها عبارت از کارگرانی نیست که مستقیماً در نتیجه به کار بردن ماشین آلات حذف می شوند بلکه در عین حال شامل آن دسته از کارگرانی نیز می گردد که بایستی جانشین آنها می شدند و همچنین آن کارگران اضافی را در بر می گیرد که قاعدتاً می بایستی در صورت توسعه عادی مؤسسه بر پایه قدیم جذب می گردیدند. اینک آنان همه "آزاد شده اند" و هر سرمایه مفروض تازه ای که بخواهد وارد عمل شود می تواند از آنان استفاده کند. در صورتی که این سرمایه درست برای آن کافی باشد که بازار را از همان قدر کارگر ماشین زده به بازار ریخته آزاد نماید، خواه همین کارگران را جذب کند و خواه دیگران را به کار خواند، تأثیر آن در مورد تقاضای عمومی کار صفر است. چنانچه سرمایه مزبور عده کمتری را به کار گمارد، آنگاه توده کارگران زائد نمو می کند و اگر تعداد بیشتری جلب نماید در آن صورت تقاضای عمومی کار فقط به نسبت کارگران شاغل اضافی بر کارگران "آزاد شده" افزایش می یابد. پس، آن رونقی، که بایستی سرمایه های اضافی جویای محل، به تقاضای عمومی کار می دادند، در هر صورت تا آن نسبتی که برای جلب کارگران بیرون ریخته کافی هستند، ختنی می شود. به دیگر سخن، مکانیسم تولید سرمایه داری خود مراقب است که رشد مطلق سرمایه با هیچگونه افزایش متناسب تقاضای عمومی کار همراه نباشد.

این است آن وضعی که ستایشگر، جبران فقر، رنج‌ها و فزاینده‌ی احتمالی کارگرانِ جابه‌جاشده‌ی دوره‌ی انتقال می‌خواند، یعنی دوره‌ای که آنها را در سپاهِ ذخیره‌ی صنعتی تبعید کرده است!

[تقاضای کار و رشد سرمایه یکی نیستند، چنانکه عرضه‌ی کار و نموّ طبقه‌ی کارگر یکی نیستند. ولی این بدان سان نیست که گوئی دو نیروی مستقل از یکدیگر در هم تأثیر می‌کنند.] ← [تغییر در فر: و این تأثیر عمومی، تمامی روش‌هایی است که دست به دست هم می‌دهند تا کارگر را مازاد بر نیاز کنند. به‌مدد این روش‌ها، عرضه و تقاضای کار، دیگر حرکت‌هایی نیستند که از دو قطب متضاد، یعنی قطب سرمایه و قطب نیروی کار، سرچشمه بگیرند.] Les dés sont pipés (طاس‌ها قلب شده‌اند). سرمایه در هر دو جهت عمل می‌کند. هر چند انباشت سرمایه از سوئی بر تقاضای کار می‌افزاید، از سوی دیگر عرضه‌ی کارگران را که "آزاد ساخته است" افزایش می‌دهد، و در عین حال فشار غیرشاغلین بر کارگرانِ شاغل، اینان را وادار می‌کند که مقدار بیشتری کار روان سازند و لذا تا حدّ معینی عرضه‌ی کار را از عرضه‌ی کارگران مستقلّ می‌سازد. حرکتِ قانونِ عرضه و تقاضای کار، استبدادِ سرمایه را بر این بنیاد تکمیل می‌کند.

بنابراین به محض اینکه کارگران به رازِ پشت پرده پی می‌برند و به این نتیجه می‌رسند که هر قدر آنها بیشتر کار می‌کنند و بر ثروتِ دیگران می‌افزایند و هر اندازه که نیروی بارآورِ کارشان رشد می‌کند، باز نقشِ آنها، حتّاً به منزله‌ی وسیله‌ی بهره‌وری سرمایه، برای خودشان همواره بی‌ثبات تر می‌گردد، به محض اینکه کشف می‌کنند که تشدیدِ درجه‌ی رقابت بینِ خودِ آنها بی‌چون و چرا وابسته به فشارِ اضافه جمعیتِ نسبی است و بالنتیجه تا می‌کوشند به وسیله‌ی اتحادیه‌های کارگران و غیر آن همکاریِ حساب‌شده‌ای بینِ شاغلین و غیرشاغلین سازمان دهند تا عواقبِ ویران‌کننده‌ی این قانونِ طبیعیِ تولیدِ سرمایه‌داری را نسبت به طبقه‌ی خویش در هم شکنند و یا آن را سُست تر کنند، آن وقت است که صدای اعتراض و فریادِ سرمایه و اقتصاددانانِ حامیِ آن بلند می‌شود که ای امان به قانونِ "جاودان"

و گویا "مقدّس" عرضه و تقاضا لطمه وارد شده است. در واقع هر توافقی که بین کارگران شاغل و غیر شاغل انجام گیرد، بازی "تمیز" این قانون را مختل می‌سازد. ولی از سوی دیگر به محض اینکه مثلاً در مستعمرات اوضاع و احوال مخالف مانع از ایجاد سپاه ذخیره صنعتی می‌شود و بدان وسیله وابستگی مطلق طبقه کارگر به طبقه سرمایه‌دار جلوگیری می‌کند، آنگاه سرمایه دست به عصیان می‌زند و به یاری سانچوپانسا<sup>(۱)</sup>ی عامی خود علیه قانون "مقدّس" عرضه و تقاضا برمی‌خیزد و می‌کوشد تا با وسایل قهرآمیز آن را رام نماید.

## ۴. اشکال وجودی گوناگون اضافه جمعیت نسبی - قانون عام انباشت سرمایه‌داری

اضافه جمعیت نسبی با انواع سایه‌روشن‌های ممکن وجود دارد. هر کارگر طی زمانی که نیمه کار می‌کند و یا اصلاً شاغل نیست، از آن اضافه جمعیت نسبی است. صرف نظر از اشکال عمده‌ای که آدواراً برمی‌گردند و ناشی از تغییر مراحل دور صنعتی هستند و گاه در جریان بحران‌ها صورت حادّ و زمانی در دوران کساد و رکود حالت مزمین به خود می‌گیرند، اضافه جمعیت نسبی مستمراً دارای [سه شکل] ← [تغییر در فر: چند مقوله بزرگ، چند شکل متفاوت کاملاً برجسته] است: شکل روان، شکل پنهان و شکل آرام. در مراکز صنعت بزرگ - کارخانه‌ها، مانوفاکتورها، آهن‌گدازی‌ها، معادن و غیره - گاه کارگران دفع می‌گردند و زمانی عدّه کثیری دوباره جذب می‌شوند، [افزوده به فر: اما به طور کلی جذب در درازمدت بر دفع چیره می‌شود،] به نحوی که در مجموع، شماره شاغلین افزایش می‌یابد و لولاینکه همواره نسبت آنها به مقیاس تولید کاهش پیدا می‌کند.

(۱) Pansa یا Sancho Pança - درفش‌دار دُن کیشوت (Don Quichotte) قهرمان داستانی سروانتس (Servantes) نویسنده اسپانیولی که در سادگی و بلاغت زبانزد است. مقصود مصنف اشاره به اقتصاددانان ستایشگر است که مانند سانچوپانسا علّمدار سرمایه‌اند.



در اینجا اضافه جمعیت شکل روان و متحرکی دارد.

در کارخانه‌های حسابی و همچنین در همه کارگاه‌های بزرگ، [یعنی جاهائی که ماشین‌آلات نقشی دارند و یا حتاً فقط تقسیم کار جدید عملی شده است] ← [تغییر در فر: که در آنها ماشین‌آلات، فقط یک نقش کمکی در کنار تقسیم جدید کار دارد]، عدهٔ کثیری مردان کارگر تا سپری شدن دوران جوانی خود مورد استفاده قرار می‌گیرند. پس از انقضاء این مدت شمارهٔ کوچکی از آنان در این رشتهٔ صنعت قابل استفاده باقی می‌مانند در حالی که منظمأً بیشتر آنان مرخص می‌شوند. این عده یکی از اجزاء اضافه جمعیت روان را تشکیل می‌دهند که با توسعهٔ صنعت نمو می‌کند. بخشی از اینان مهاجرت می‌کنند یعنی در واقع فقط به دنبال مهاجرت سرمایه می‌روند. یکی از عواقب آن این است که جمعیت زنان سریع‌تر از جمعیت مردان نمو می‌کند. شاهد آن انگلستان است. این امر که افزایش طبیعی تودهٔ کارگری [نیازمندی‌های انباشت سرمایه را ارضاء نمی‌کند و با این وجود از میزان آن احتیاجات تجاوز می‌کند] ← [تغییر در فر: که برای نیازهای انباشت داخلی کافی نیست و با این همه، از قابلیت جذب بازار داخلی فراتر می‌رود]، خود تضادی از حرکت سرمایه است. سرمایه [به تعداد زیادی کارگر جوان] ← [تغییر در فر: نسبت بزرگتری از زنان، کودکان، و نوجوانان] و به میزان کمتری به کارگر مرد احتیاج دارد. این تضاد چشمگیرتر از آن تضاد دیگر نیست که از کمبود دست و بازوی کار شکایت می‌شود و در همان حال هزاران نفر کارگر از آن جهت بیکارند که تقسیم کار، آنها را به رشتهٔ معینی از صنعت زنجیر کرده است.<sup>۱</sup>

---

۱- طی شش ماههٔ آخر سال ۱۸۶۶ در لندن ۸۰ تا ۹۰ هزار نفر کارگر بیرون ریخته شده‌اند. در گزارش کارخانجات مربوط به همین شش ماه گفته شده است:

"اینکه می‌گویند تقاضا همواره عرضه را درست به موقع و در جایی که لازم است فرامی‌خواند، به نظر نمی‌رسد مطلقاً صحیح باشد. این امر لاقابل با عمل جور درنیامده است زیرا طی سال اخیر بسیاری از ماشین‌ها مجبور شده‌اند به مناسبت کمبود نیروی کار خاموش گردند."

("Rep. of Insp. of Fact. for 31<sup>st</sup> Oct. 1866", p. 81.)

علاوه بر این، مصرف نیروی کار به وسیله سرمایه چنان سریع است که کارگران میانه‌سال اغلب کمابیش فرسوده به شمار می‌آیند. اینان در ردیف کارگران زائد قرار می‌گیرند و یا از رتبه بالاتر به رتبه‌ای پائین‌تر رانده می‌شوند. درست در میان همین کارگران صنعت بزرگ است که ما به کوتاه‌ترین دوره عمر برمی‌خوریم. "دکتر لی"<sup>(۱)</sup>، بازرسی منجستر، ثابت کرده است که در این شهر حد متوسط دوره عمر برای طبقات مرفه ۳۸ سال و برای طبقه کارگر فقط ۱۷ سال است. در لیورپول برای طبقه اول مدت عمر متوسط به ۳۵ سال و برای طبقه دوم به ۱۵ سال بالغ می‌گردد. بنابراین نتیجه می‌شود که طبقه ممتاز حواله‌ای بر سر عمر دارد (have a lease of life) که طول زندگی افراد آن بیش از دو برابر عمر هم‌وطنان کم‌بخت‌تر آنهاست.<sup>۲</sup>

در چنین شرایط برای اینکه این بخش از پرولتاریا به‌طور مطلق رشد کند شیوه‌ای لازم است تا بخش مزبور بتواند با وجود سرعت فرسایش عناصرش بر تعداد خویش بیافزاید. لذا لازم است که نسل‌های کارگری با سرعت تجدید شوند (این قانون در مورد طبقات دیگر مردم معتبر نیست). این نیازمندی اجتماعی از راه زودزناشویی، که نتیجه ضروری شرایطی است که کارگران صنعت بزرگ در آن زیست می‌کنند، و نیز از راه استثمار اطفال کارگر که خود جایزه‌ای برای تولید آنهاست، برآورده می‌شود.

به محض اینکه تولید سرمایه‌داری بر کشاورزی حاکم شد و یا در همان حدودی که این تسلط برقرار گردید، انباشت سرمایه‌ای که در این بخش به کار افتاده بود موجب کاهش مطلق تقاضای کار در مورد جمعیت کارگران کشاورزی گردید، بدون آنکه، مانند صنعت غیر کشاورزی، این واژنش به وسیله ربایش<sup>(۳)</sup> بزرگتری جبران گردد.

(۱) Dr. Lee

۲- از نطق گشایش کنفرانس بهداشتی بیرمنگام، ۱۵ ژانویه ۱۸۷۵، که به وسیله ج. چمبرلن (J. Chamberlain)، شهردار آن وقت و وزیر بازرگانی (سال ۱۸۸۳) ادا شده است.

(۳) واژنش و ربایش واژه‌هائی است که فرهنگستان در برابر دافعه و جاذبه وضع کرده است.

بنابراین بخشی از جمعیت روستائی دائماً در حال دورخیز به طرف پرولتاریای شهری یا مانوفاکتوری قرار داشت و در کمین اوضاع و احوال مساعدی برای انجام این تغییر بود (در اینجا مانوفاکتور به معنای هر صنعت غیر کشاورزی گرفته شده است).<sup>۱</sup>

بدین سان این سرچشمه اضافه جمعیت نسبی مستمراً جاری است. ولی جریان دائمی آن به سوی شهرها، خود وجود یک اضافه جمعیت نهانی را در روستا مفروض می‌دارد، که وسعت دامنه آن تنها هنگامی مرئی می‌گردد که مجاری سیلان به طور استثنائی کاملاً گشوده شوند. بنابراین کارگر کشاورزی در تنگنای قناعت به حد اقل دستمزد قرار می‌گیرد و همواره یک پا در لجن‌زار مسکنت و مستمندی دارد.

سومین گروه اضافه جمعیت نسبی، یعنی نوع آرام آن، جزئی از سپاه کارگری فعال را تشکیل می‌دهد که اشتغال آن به کلی غیر منظم است. لذا این گروه مخزن بی‌پایانی از نیروی کار آماده به خدمت تحت اختیار سرمایه قرار می‌دهد. [وضع زندگی گروه مزبور از سطح عادی متوسط زندگی طبقه کارگر پائین تر می‌افتد] ← [تغییر در فر: آنها به بینوائی مزم، به شرایط زندگی که کاملاً ناپایدار و شرم‌آورانه پائین تر از سطح عادی زندگی طبقه کارگر است، خو می‌کنند] و همین امر آن را به صورت پایگاه وسیعی برای بهره‌کشی رشته‌های مخصوصی از سرمایه درمی‌آورد. حداکثر زمان کار و حداقل مزد، خصلت‌نمای این گروه است. ما سابقاً با [عمده‌ترین قیافه این گروه] ← [تغییر در فر: نمونه هولناک آن]، ضمن بند مربوط به کار خانگی، آشنا شده‌ایم. گروه مزبور مستمراً از میان کارگران زانده‌شده صنعت بزرگ و کشاورزی تشکیل می‌شود و افراد آن به ویژه از کارگران

---

۱- در سرشماری سال ۱۸۶۱ برای انگلستان و گال "۷۸۱" شهر با ۱۰۹۶۰۹۹۸ نفر جمعیت و برای دهات و روستا فقط ۹۱۰۵۲۲۶ نفر" شمارش شده است... در سرشماری سال ۱۸۵۱، ۵۸۰ شهر با جمعیتی تقریباً برابر مناطق روستائی اطراف آنها، ذکر شده بود. ولی در حالی که جمعیت روستائی طی ۱۰ سال متعاقب آن فقط نیم میلیون افزایش یافته، در ۵۸۰ شهر جمعیت در حدود ۱۵۵۴۰۶۷ نفر رشد کرده است. رشد جمعیت در روستا ۶/۵٪ و در شهرها ۱۷/۳٪ است. تفاوت درصد رشد مرهون مهاجرت از روستا به شهرهاست. سه چهارم مجموع رشد جمعیت مربوط به شهرهاست."

رشته‌های صنعت در حال زوال برمی‌خیزند، یعنی آنجا که کار مانوفاکتوری جانشین کار دستی می‌شود و کار ماشینی جای مانوفاکتور را می‌گیرد. به تدریج که وسعت دامنه انباشت و نیروی "زاندسازی" آن افزایش می‌یابد بر تعداد افراد این گروه نیز افزوده می‌شود. ولی در عین حال گروه مزبور رکنی از طبقه کارگر را تشکیل می‌دهد که خود نیز در تکثیر و جاودان ساختن خویش دخیل است، به نحوی که نسبت به سایر عناصر این طبقه سهم بزرگتری در رشد مجموع جمعیت کارگران به دست می‌آورد. در واقع نه تنها تعداد متولدین و متوفیات، بلکه وسعت مطلق خانوارها] ← [تغییر در فر: اما گروه‌های متنوع این اضافه جمعیت در حالت رکود] نیز با مبلغ دستمزد در نسبت معکوس قرار می‌گیرند و لذا حجم وسایل معیشتی که تحت اختیار گروه‌های مختلفه کارگری است مشمول چنین تناسبی می‌شود. [اگر این قانون جامعه سرمایه‌داری به وحشیان و حتا مستعمره‌نشینان<sup>(۱)</sup> متمدن ارائه می‌شد مسلماً نابخردانه تلقی می‌گردید]. ← [تغییر در فر: نه نه وحشی‌ها و نه مستعمره‌نشینان متمدن، با چنین پدیده‌ای روبرو نشده‌اند.] این قانون، زادوولد آن نوع حیوانات را به خاطر می‌آورد که انفراداً ضعیف و دائماً مورد تعرض دیگرانند.<sup>۲</sup>

(۱) colon (در متن آلمانی Kolonist) - ساکنین غیربومی یک مستعمره را کولون می‌خوانند که ما مستعمره‌نشین ترجمه کرده‌ایم و نیز این کلمه به مزارعه کاران، یعنی کسانی که زمین متعلق به دیگری را کشت می‌کنند و مال‌الاجاره مالک را به صورت سهمی از محصول می‌پردازند اطلاق می‌شود ولی منظور مصنف گروه‌هایی از اروپائیان است که در مستعمرات اقامت نموده‌اند و به کشت‌داری و استثمار مردمان بومی به شیوه‌های پیش از سرمایه‌داری مشغولند.

۲- "به نظر می‌رسد که فقر برای تولد و تناسل مساعد است."

(آدام اسمیت، ("Wealth of Nations", B. I, ch. VIII, Edit., Wakefield, T. I. p. 195)

حتا بنا به عقیده کشیش نظر باز و خوش قریحه‌ای چون گالیانی، این خود یکی از موهبات خاص الهی است: "مشیت خداوند بر این قرار گرفته است آنان که به کار سودمندترین پیشه‌ها اشتغال دارند فراوان زاده شوند." (Galiani: "Della Moneta", p. 78.)

"فقر ولو تا آخرین سرحد قحطی و شیوع بیماری برسد، به جای آنکه مانع رشد جمعیت شود بیشتر به ازدیاد آن گراینده است." (S. Laing: "National Distress", 1844, p. 69.)

پس از آنکه لینگ این مطلب را با آمار نشان می‌دهد به گفتار خود چنین ادامه می‌دهد: "چنانچه همه مردم شرایط راحتی به دست می‌آوردند آنگاه به زودی جهان از مردمان تهی می‌شد."

"If the people were all in easy circumstances, the world would soon be depopulated".

سرانجام، عمیق‌ترین رسوب اضافه‌جمعیت نسبی در منطقه مستندخیزی و تیره-روزی جایگزین است. صرف نظر از ولگردان، بزهداران و روسپیان و خلاصه به غیر از لومین پرولتاریا (Lumpenproletariat) به معنای خاص، این قشر اجتماعی، خود مرگب از سه گروه است: اول آنها که قادر به کارند. کافی است نظری سطحی به آمار مستندخیزی انگلستان انداخت و دریافت که با هر [بحران بر عده افراد این قشر] ← [تغییر در فر: بحران و در مرحله رکود] افزوده می‌شود و در هر تجدید حیات کسب و کار از تعداد آن کاسته می‌شود. ثانیاً یتیمان و بچه مستمندان. اینان نامزدهای سپاه ذخیره صنعتند و در مواقع رونق بزرگ، مانند سال ۱۸۶۰، سریعاً و دسته جمع در سپاه فعال کارگری وارد می‌شوند. ثالثاً وازدگان، فاسدشدگان، واماندگان. [از این جمله اند کسانی که در نتیجه تقسیم کار به رشته معینی پابند و به عدم تحرک محکوم شده‌اند،] ← [تغییر در فر: کارگران مرد و زنی که به اصطلاح، توسعه اجتماعی، آنها را با محروم کردن از کار تخصصی شان کنار گذارده است، کاری که تقسیم کار آن را به تنها منبع شان تبدیل کرده است؛] آنها که از سن عادی کارگری تجاوز کرده‌اند و بالأخره قربانیان صنعت از قبیل معلولین، بیمارشدگان، بیوه زنان و غیره، که تعداد آنان با به کار بست ماشین آلات خطرناک، کار در معادن و کارخانجات شیمیائی و غیره، روزافزون است. مستندسازی (Pauperisme) تشکیل دهنده نوانخانه سپاه فعال کارگری و پابند سپاه ذخیره صنعتی است. تولید آن ملازم با تولید اضافه جمعیت نسبی است و ضرورت آن نیز از ضرورت این ناشی می‌شود و هر دوی آنها یکی از شرایط وجودی تولید سرمایه داری و توسعه غنا و ثروتند. مستندسازی جزئی از ریخت و پاش و برج (faux frais) تولید سرمایه داری است، ولی با وجود این سرمایه خوب می‌داند چگونه قسمت عمده آن را از سر خود وا کند و به گردن طبقه کارگر و طبقه کوچک متوسط بیاندازد.

هر قدر ثروت اجتماعی، سرمایه به کار افتاده و وسعت و نیروی آن بزرگتر و بالنتیجه شماره مطلق پرولتاریا و نیروی بارآور کار آن زیادتر باشد، سپاه ذخیره صنعت بزرگتر است. همان‌عللی که نیروی گسترش یابنده سرمایه را به پیش می‌راند نیروی کار استفاده-پذیر را نیز منبسط می‌سازد. بنابراین مقدار نسبی سپاه ذخیره صنعتی با توان ثروت نمو

می‌کند. ولی هر اندازه که این سپاه ذخیره نسبت به سپاه فعال کار بزرگتر باشد همان قدر اضافه جمعیت پایدار، که فقرش با رنج کارش نسبت معکوس دارد، سترگ‌تر است. و سرانجام هر قدر قشر امدادگیر طبقه کارگر و سپاه ذخیره صنعتی بزرگتر باشد مستمند-سازی رسمی بیشتر است. این است قانون مطلق و عام انباشت سرمایه‌داری. این قانون نیز مانند قوانین دیگر طی تحقق یافتن خویش در نتیجه شرایط گوناگون، دستخوش تغییر می‌شود، که تحلیل آن از حدود کنونی تحقیق ما خارج است.

بدین سان می‌توان به نامعقول بودن حکمت اقتصاددانی پی برد که به کارگران موعظه می‌کند تعداد خود را با نیازمندی‌های ارزش‌آفرانی سرمایه تطبیق دهند. مکانیسم تولید سرمایه‌داری و انباشت، خود همواره این تعداد را با نیازمندی‌های ارزش‌آفرانی انطباق می‌دهد. نخستین کلام در راه این انطباق عبارت از ایجاد اضافه جمعیتی نسبی یا سپاه ذخیره صنعتی است و آخرین کلام آن فقر قشرهای دائم‌التزاید سپاه کارگری فعال و پاینده آن یعنی مستمندسازی است.

قانونی که به موجب آن، [حجم بیش از پیش فزاینده‌ای از وسایل تولید می‌تواند] ← [تغییر در فر: مقدار همواره فزاینده‌ای از عناصر تشکیل دهنده ثروت] به برکت پیشرفت بارآوری کار اجتماعی، از صرف نیروی متحرک انسانی متصاعداً بکاهد، [بر پایه رژیم سرمایه‌داری، که در آن به جای آنکه کارگر وسایل تولید را به کار برد و وسایل تولید کارگر را مورد استفاده قرار می‌دهند، بدانجا می‌انجامد که هر قدر نیروی بارآور کار بالاتر است فشار کارگر بر وسایل اشتغالش بیشتر می‌شود و لذا شرایط زندگی بی‌ثبات‌تر می‌گردد، یا به دیگر سخن وی باید نیروی کار خویش را برای تکثیر ثروت دیگران یا به منظور ارزش‌آفرانی سرمایه به فروش رساند.] ← [تغییر در فر: این قانون که سبب می‌شود تا انسان اجتماعی با کاری کمتر، تولید بیشتری داشته باشد، در محیط سرمایه‌داری - که در آن وسایل تولید در خدمت کارگر نیست بلکه کارگر است که در خدمت وسایل تولید است - به قانونی متضاد بدل شود، یعنی هر چه کار، امکانات و توانائی بیشتری پیدا کند، فشار کارگران بر وسایل اشتغالشان بیشتر می‌شود، شرایط وجودی کارگر مزدبگیر، فروش نیروی کارش،

ناپایدارتر می‌شود. [بنابراین رشد سریع‌ترِ وسایل تولید و بار آوریِ کار نسبت به جمعیتِ مولد، در لسانِ سرمایه‌داری معکوساً بدین سان بیان می‌شود که جمعیتِ کارگری همواره سریع‌تر از احتیاجِ ارزش‌آفرینیِ سرمایه‌نمو می‌کند.

در بخشِ چهارم به هنگام تحلیلِ تولیدِ اضافه‌ارزشِ نسبی دیدیم که در درونِ سیستمِ سرمایه‌داری، تمامِ اُسلوب‌هائی که به‌منظورِ بالا بردنِ نیروی بار آورِ اجتماعیِ کار مورد استفاده قرار می‌گیرند به زیانِ شخصِ کارگر تمام می‌شوند، تمامِ وسایلی که برای تکاملِ تولید به کار می‌روند به وسایلِ سیادت و بهره‌کشیِ تولیدکنندگان مبدل می‌گردند، کارگر را به‌صورتِ انسانِ ناقصِ معلول می‌کنند، وی را مبدل به پیچ‌ومهرهٔ ماشین می‌کنند، [هم زحمت و هم محتوای کار وی را نابود می‌سازند] ← [تغییر در فر: کار اجباری را جایگزین کارِ جذاب می‌کنند]، و هر قدر که علم و دانش به‌مثابه نیروی مستقلی به پروسهٔ کار منضم می‌گردد، کارگر را نسبت به نیروی روانیِ آن پروسه بیگانه می‌کنند، شرایطِ کارِ کارگر را تغییر شکل می‌دهند، در آثای کار، استبدادی نابخردانه و خصمانه بر وی روا می‌دارند، زمانِ زندگیِ وی را مبدل به زمانِ کار می‌کنند و زن و بچهٔ او را زیر چرخِ جگر نات<sup>(۱)</sup> سرمایه می‌اندازند.

ولی همهٔ اسالیبِ تولیدِ اضافه‌ارزش در عین حال اُسلوب‌های انباشت‌اند و هر توسعهٔ انباشت به‌عکس وسیله‌ای برای گسترشِ آن اسالیب است. بنابراین چنین نتیجه می‌شود که هر قدر سرمایه انباشته‌تر می‌شود باید وضعِ کارگر، اعم از اینکه میزانِ مزدش بالا یا پائین است، بدتر شود. سرانجام آن قانونی که اضافه‌جمعیتِ نسبی یا سپاهِ ذخیرهٔ صنعتی را همواره با وسعتِ دامنه و نیروی انباشت در حال تعادل نگاه می‌دارد کارگر را محکم‌تر از میخ‌های هفائستوس، که پرومته<sup>(۲)</sup> را به صخره‌ها کوبید، به

(۱) دربارهٔ چرخِ جگر نات به زیرنویس شمارهٔ ۲ صفحهٔ ۴۶۹ همین بازنویسی مراجعه شود.

(۲) Prométhée یا Prometheus - ایزد آتش بنا به اساطیر یونان باستان که به‌مثابه نخستین بنیادگذار تمدنِ انسانی تلقی می‌شود. پرومته پس از آنکه انسان را از گل ولای زمین ساخت برای آنکه به وی ←

سرمایه مُلصَق [پیوست] می‌سازد. قانون مزبور، متناسب با انباشت سرمایه، انباشت فقر را ایجاب می‌کند. پس انباشت ثروت در یک قطب درعین حال متضمن انباشت فقر، جان‌کنی، بندگی، نادانی، خشونت و انحطاط اخلاقی در قطب دیگر است یعنی در جانب آن طبقه‌ای که محصول متعلق به خود را به صورت سرمایه تولید می‌کند. علم اقتصاد این خصلت متناقض انباشت سرمایه‌داری<sup>۱</sup> را به اشکال مختلفه بیان کرده است. با اینکه این نظریات تا حدودی پدیده‌های همانند مربوط به شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری را مطرح نموده‌اند ولی به همین سبب پدیده‌هایی را که از بیخ متفاوتند با هم درآمیخته‌اند.

راهب ونیزی اورتیس<sup>(۲)</sup>، یکی از مصنفین بزرگ اقتصادی سده هجدهم، تضاد آشتی‌ناپذیر تولید سرمایه‌داری را به مثابه قانون طبیعی عام ثروت اجتماعی تلقی نموده است. "نیک و بد اقتصادی در یک کشور همواره در حال تعادل‌اند.

(il bene ed il male economico in una nazione sempre all'istessa misura)

فراوانی نعمت برای بعضی همواره برابر با کمبود همین نعم برای دیگران است.

→ جان دهد آتش آسمان را از خدای خدایان زئوس (Zeus) یا ژوپیتِر (Jupiter) دزدید. برای تنبیه او بنا به دستور زئوس، هفائستوس (Hephaistus) او را در کوه قفقاز به صخره‌های سخت می‌خکوب نمود و سپس هرکول او را نجات داد.

۱- "لذا روزبه‌روز روشن‌تر می‌گردد که مناسبات تولیدی که در درون آن بورژوازی حرکت می‌کند دارای خصلتی یگانه و ساده نیست بلکه جنبه‌ای دوگانه دارد، به نحوی که در میان همان مناسباتی که ثروت به وجود می‌آید فقر نیز تولید می‌شود، در درون همان مناسباتی که نیروهای بارآور ترقی می‌کنند نیروی مولد اعمال فشار نیز وجود دارد، این مناسبات، ثروت بورژوائی یعنی ثروت طبقه بورژوازی را در حالی به وجود می‌آورد، که پیوسته ثروت اعضاء همین طبقه را نابود می‌سازد و همواره پرولتاریای رشد‌یابنده‌ای ایجاد می‌کند." (کارل مارکس، فقر فلسفه، صفحه ۱۱۶)

(۲) Ortes Grimaria (۱۶۵۷-۱۷۳۳) - راهب ونیزی که یکی از مهمترین اقتصاددانان ایتالیایی قرن هجدهم به‌شمار می‌رود. وی علیه نظریات مرکانتی‌لیست‌ها برخاست و یکی از پیشقدمان اقتصاد کلاسیک محسوب می‌گردد.



(la copia dei beni in alcuni sempre eguale alla mancanza di esse in altri) - ثروت بزرگ برخی، همیشه همراه با محروم ساختنِ عدّهٔ کثیری مردم دیگر از وسایلِ ضروری است. ثروتِ یکِ مِلّت، متناسب با جمعیتِ آن است و فقرِ آن متناسب با غنای آن. فعالیتِ برخی، بیکارگی و بطلالت را برای دیگران پیش می‌آورد. بینوایان و بیکارگان ثمرهٔ ضروریِ توانگران و زحمتکشانشند.<sup>۱</sup> [تقریباً ده سال پس از اورتس،] ← [تغییر در فر: امّا، اگر اورتس عمیقاً از این تقدیر اقتصادی بینوایان غمگین است، ده سال پس از او] آخوند پروتستان تاون‌سند<sup>(۲)</sup> به نحوِ خشونت آمیزی فقر را به مثابه شرطِ ضروریِ ثروت مورد تجلیل قرار داد. "اجبارِ قانونیِ کار کردن با زحماتِ بسیار، فشار و سروصدا قرین است، درحالی که گرسنگی نه تنها فشاری مسالمت آمیز، آرام و مستمر است بلکه به صورتِ طبیعی‌ترین انگیزه، نیرومندترین کوشش‌ها را برای صنعت و کار برمی‌انگیزد." [پس همه چیز به این منتهی می‌شود] ← [تغییر در فر: تنها بند مهم قانون کار او این است] که گرسنگی در میان طبقهٔ کارگر مستمراً نگاه داشته شود و بنا به نظرِ تاون‌سند اصلِ جمعیت، که بین مردم فقیر فعالیتِ ویژه‌ای دارد، خود مراقبِ حلِ این مسئله است. "چنین به نظر می‌رسد که این خود قانونی طبیعی است که فقرا تا حدودی بی‌بصارت [ندان] باشند (improvident)، (از جمله آن قدر بی‌بصارت که وقتی به دنیا می‌آیند قاشقِ طلا در دهان ندارند)، برای اینکه همواره کسانی پیدا شوند (that there always may be some) تا بنده‌وارترین، کثیف‌ترین و پست‌ترین مشاغلِ جماعت را اجرا نمایند. از این راه مایهٔ سعادتِ انسانی (the fund of human happiness) به مراتب افزایش می‌یابد، افراد ظریف‌تر (the more delicate) از این دردسر آزاد می‌شوند و می‌توانند بی‌دغدغه

(G. Ortes: "Della Economia Nazionale libri sei 1777", ed. Custodi, Parte Moderna, t. -1 XXI, p. 6, 9, 22, 25 etc.)

اورتس در اثر مذکور، صفحهٔ ۳۲ می‌گوید: "به جای تنظیم سیستم‌های بی‌فایده‌ای که برای بهروزی مِلّت‌ها، من هم خود را بر آن مقصور [مختصر] داشته‌ام که علل تیره‌روزی آنها را مورد تحقیق قرار دهم."

(۲) Townsend (رجوع شود به زیرنویس صفحهٔ ۵۷۸ همین بازنویسی).

به مشاغل عالی تر و غیره پردازند... قانون بینوایان در این جهت سیر می کند که هماهنگی و زیبایی، اعتدال و انتظام این سیستم را که خدا و طبیعت در جهان برقرار ساخته است برهم زند.<sup>۱</sup>

در حالی که راهب و نیزی در سرنوشتی که موجب جاویدان شدن فقر است، توجیهی برای خیرات و میراث مسیحیت، برای رهبانیت، بنای صوامع [صومعه‌ها] و بنیادهای نیکوکاری مذهبی، یافته بود، کشیش وظیفه خوار پروتستان به عکس آن را بهانه‌ای برای محکوم نمودن قوانینی ساخت، که طبق آن مردم فقیر حقی بر اعانات ناچیز عمومی به دست می آوردند.

استورس<sup>(۲)</sup> می گوید: "ترقی ثروت اجتماعی، طبقه‌ای در جامعه به وجود می آورد که... کسالت آورترین، پیش پا افتاده ترین و نفرت انگیزترین کارها را انجام می دهد یا به عبارت دیگر هر آنچه در زندگی نامطبوع و اسارت بار است به دوش این طبقه بار می شود و درست بدین طریق برای طبقات دیگر فرصت، آرامش روحی و حیثیت

---

۱- "A Dissertation on the Poor Laws." By a Wellwisher of Mankind (The Rev. Mr. J. Townsend) 1786.

چاپ جدید سال ۱۸۱۷ در لندن، صفحه ۱۵-۳۹-۴۱

این آخوند "ظریف"، که اثر فوق الذکر و همچنین سیاحت نامه اسپانیای وی مکرراً به وسیله مالتوس رونویس شده است، خود نیز قسمت بزرگی از نظریات خویش را از سر. ج. استوارت وام گرفته با اینکه آن را دگرگونه ساخته است. مثلاً آنجا که استوارت می گوید: "در دوران بردگی أسلوب قهر-آمیزی وجود داشت برای اینکه انسانیت را کوشا و ساعی نماید (برای آنهایی که کار نمی کردند)... در آن زمان انسان‌ها مجبور به کار کردن بودند (یعنی مجبور به کار رایگان برای کسانی که کار نمی کردند) زیرا بنده دیگران بودند. اکنون مردم مجبور به کارند (یعنی کار رایگان برای غیر کارگران) از آن جهت که بنده احتیاجات خویشند." از این رو است که وی مانند آن موقوفه خوار چاق و چله به این نتیجه نمی رسد که باید کارگر مزدور را پیوسته در حال گرسنگی نگاه داشت. وی به عکس مایل است بر نیازمندی‌های آن افزوده شود و تعداد فزاینده این احتیاجات در عین حال محرکی برای کار به سود "افراد ظریف تر" گردد.

(۲) درباره استورس به زیرنویس صفحه ۳۱۰ همین بازنویسی مراجعه کنید.

قراردادی (این عالی است) به وجود می آید.<sup>۱</sup> استورش از خود می پرسد واقعاً این تمدن سرمایه داری یا فقرش و انحطاط توده های مردمش از چه جهت بر توخس برتری دارد؟ و فقط یک پاسخ برای این سؤال به دست می آورد و آن امنیت است!

سیسموندی<sup>(۲)</sup> می گوید: "دراثر پیشرفت صنعت و دانش، هر کارگر می تواند روزانه بیش از آنچه برای مصارفش لازم است تولید کند. ولی درعین اینکه کار وی ثروت ایجاد می کند اگر قرار می شد که خود او این ثروت را مصرف نماید، برای کار کردن آمادگی کمی می داشت." بنا به نظر وی "اگر قرار بود که انسان ها (یعنی غیر کارگران) تمام کمالات هنر و کلیه لذایذی را که صنعت برای ما ایجاد می کند، مانند کارگران با کار مستمر خویش به دست آورند، آنگاه احتمالاً از تمام این فواید صرف نظر می کردند... امروز کوشش و پاداش از هم جدا شده اند. این همان کس نیست که نخست کار می کند و سپس می آساید بلکه به عکس درست بدان سبب که برخی کار می کنند دیگران باید استراحت نمایند... بنابراین تنوع بی پایان نیروی بارآور کار نمی تواند نتیجه دیگری جز این داشته باشد که بر تجمل و لذایذ توانگران بیکاره بیافزاید."<sup>۳</sup> [افزوده به فر: شربولیه، مرید سیسموندی، این مطلب را چنین کامل می کند: «کارگران، خود... باهمکاری در انباشت سرمایه های مولد، در این پیامد نقش دارند که دیر یا زود به ناگزیر آنها را از بخشی از مزدشان محروم می کند.»\*] سرانجام دستوت دوتراسی<sup>(۴)</sup> آئین ساز خونسرد بورژوائی با خشونت اظهار می کند: "کشورهای فقیر آنهایی هستند که مردم در آنجا راحتند و کشورهای غنی آنجاست که مردم عادتاً فقیرند."<sup>۵</sup>

۱- Storch: "Cours d'Economie Politique", Edit. Petersburg, 1815, T. III, P. 223.

(۲) Sismondi - به زیرنویس صفحه ۷۴ این بازنویسی مراجعه کنید.

۳- Sismondi: "Nouveaux Principes etc.", T.I.P.78, 79, 81, 85.

\* شربولیه، همان منبع، ص ۱۴۶.

(۴) Destutt de Tracy - به زیرنویس صفحه ۲۹۴ مراجعه کنید.

۵- D. dr Tracy: "Traité de la volonté etc.", P 231. "Les nations pauvres, c'est là où le peuple est à son aise, et les nations riches, c'est là où il est ordinairement pauvre".

## ۵. تمثیلِ قانونِ عامِ انباشتِ سرمایه‌داری

(الف) انگلستان از سال ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۶

برای مطالعهٔ انباشتِ سرمایه‌داری هیچ دورانی از جامعهٔ جدید مساعدتر از دورهٔ بیست سالهٔ<sup>۱</sup> اخیر نیست. آنچه‌آنکه گوئی در این دوران انباشتِ سرمایه‌داری همیانِ فورتوناتوس<sup>(۲)</sup> را به‌چنگ آورده است. ولی از میانِ کلیهٔ کشورها باز انگلستان است که نمونهٔ کلاسیک را به‌دست می‌دهد زیرا این کشور نخستین مقام را در بازارِ جهانی احراز کرده و تنها در آنجاست که شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری به‌طور کامل رشد یافته است و بالأخره استقرارِ تسلطِ حکومتِ هزار سالهٔ تجارتِ آزاد، پس از سال ۱۸۴۶ اقتصادِ عامیانه را از آخرین پناهگاه‌های خویش بیرون رانده است. در بخشِ چهارم این کتاب پیشرفتِ شگرفِ تولید را در این دورهٔ بیست ساله بیان کرده‌ایم. پیشرفتِ نیمهٔ اخیرِ این دوره به مراتب از نیمهٔ اول آن در گذشته است.

با اینکه رشدِ مطلقِ جمعیتِ انگلستان در نیم قرنِ اخیر بسیار بزرگ بوده معذکِ رشدِ نسبی یا درصدِ نمؤ آن دائماً پائین آمده است، چنانکه جدولِ ذیل که از سرشماری رسمی گرفته شده است این نکته را نشان می‌دهد:

درصدِ نمؤ جمعیتِ سالانهٔ انگلستان و گال بر حسبِ دوره‌های ده‌ساله

۱۸۲۱-۱۸۱۱	۱/۵۵۳ درصد
۱۸۳۱-۱۸۲۱	» ۱/۴۴۶

۱- [افزوده به فر: این مطلب، در مارس ۱۸۶۷ نوشته شده است.]

(۲) دربارهٔ افسانهٔ همیانِ فورتوناتوس (Fortunatus) به زیرنویسِ صفحهٔ ۷۳۴ این بازنویسی مراجعه شود.

درصد	۱/۳۲۶	۱۸۴۱-۱۸۳۱
»	۱/۲۱۶	۱۸۵۱-۱۸۴۱
»	۱/۱۴۱	۱۸۶۱-۱۸۵۱

اینک جهت دیگر، یعنی نمو ثروت را، مورد مطالعه قرار دهیم. در این مورد مطمئن ترین تکیه گاه تحقیق عبارت از حرکت آن سودها، بهره‌های زمین و غیره است که مشمول مالیات بر درآمدند. افزایش سودهای مشمول مالیات در انگلستان (به استثناء فارمداران و برخی اقلام دیگر) از سال ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۴ به ۵۰/۴۷ درصد بالغ گردید (یا به طور متوسط ۴/۵۸ درصد در سال)؛ در حالی که افزایش جمعیت در همین فاصله تقریباً در حدود ۱۲ درصد بود. رشد بهره‌های زمینی که مشمول مالیات هستند (شامل خانه‌ها، راه آهن‌ها، معادن، شیلات و غیره نیز می‌شود) از سال ۱۸۵۳ تا سال ۱۸۶۴ به ۳۸ درصد یا سالانه به  $\frac{5}{12}$  درصد بالغ گردید. اقلام زیرین مهمترین سهم را در این افزایش داشته‌اند:

بازده سالانه درآمد		
افزایش سالانه	از ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۴	
٪ ۳/۵۰	٪ ۳۸/۶۰	خانه‌ها
٪ ۷/۷۰	٪ ۸۴/۷۶	معادن سنگ
٪ ۶/۲۶	٪ ۶۸/۸۵	معادن
٪ ۳/۶۳	٪ ۳۹/۹۲	آهن‌گذاری‌ها
٪ ۵/۲۱	٪ ۵۷/۳۷	شیلات
٪ ۱۱/۴۵	٪ ۱۲۶/۰۲	کارخانه‌های گاز
٪ ۷/۵۷ <sup>۲</sup>	٪ ۸۳/۲۹	راه آهن‌ها

۱- "Tenth Report of the Commissioners of H. M's Inland Revenue", London, 1866, p.38

چنانچه دوره ۱۸۵۳-۱۸۶۴ چهار سال به چهار سال با هم مقایسه شود، آنگاه معلوم می‌گردد که درجه افزایش درآمدها پیوسته در حال تزايد بوده است. مثلاً برای درآمدهای ناشی از سود، رشد سالانه از ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۷ بالغ بر ۱/۷۳٪ و از ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۱ بالغ بر ۲/۷۴٪ و از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۴ بالغ بر ۹/۳۰٪ بوده است. مجموع درآمدهای مشمول مالیات بر درآمد سرتاسر پادشاهی انگلستان در سال ۱۸۵۶ بالغ بر ۳۰۷۰۶۸۸۹۸ لیره استرلینگ، و در سال ۱۸۵۹: ۳۲۸۱۲۷۴۱۶ لیره استرلینگ، در سال ۱۸۶۲: ۳۵۱۷۴۵۲۴۱ لیره استرلینگ، در سال ۱۸۶۳: ۳۵۹۱۴۲۸۹۷ لیره استرلینگ، در سال ۱۸۶۴: ۳۶۲۴۶۲۲۷۹ لیره استرلینگ و در سال ۱۸۶۵ بالغ بر ۳۸۵۵۳۰۰۲۰ لیره استرلینگ بوده است.<sup>۱</sup>

انباشت سرمایه در عین حال با تجمع و تمرکز همراه بوده است. اگرچه هیچ آمار رسمی کشاورزی برای انگلستان وجود نداشت (برای ایرلند بود) ولی چنین آماری از طرف ۱۰ کنت نشین داوطلبانه وارد شده است. از این آمار چنین برمی آید که از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱ فارم‌های کمتر از ۱۰۰ آکر از ۳۱۵۸۳ به ۲۶۵۶۷ تقلیل یافته‌اند و لذا ۱۶۵۰ فارم با فارم‌های بزرگتر در آمیخته‌اند.<sup>۲</sup> از سال ۱۸۱۵ تا سال ۱۸۲۵ در زمره دارائی‌های مشمول مالیات بر ارث حتّاً یک دارائی منقول بالاتر از یک میلیون لیره استرلینگ وجود

---

۱- این ارقام برای مقایسه کافی هستند ولی اگر به‌طور مطلق در نظر گرفته شوند مجعولند زیرا شاید سالیانه قریب به ۱۰۰ میلیون لیره استرلینگ از درآمد "مسکوت" می‌مانند. شکایت مأموران وصول درآمدهای داخلی درباره تقلب منظم به‌ویژه از جانب بازرگانان و صاحبان صنایع در هر یک از گزارش‌های آنان تکرار می‌شود. مثلاً در یکی از آن گزارش‌ها چنین گفته شده است: "یک شرکت سهامی سودهای مشمول مالیات خود را ۶۰۰۰ لیره استرلینگ اعلام نمود ولی ممیز آن را به میزان ۸۸۰۰۰ لیره استرلینگ برآورد کرد و سرانجام بر پایه همین مبلغ مالیات پرداخت گردید. شرکت دیگری درآمدهای خود را ۱۹۰۰۰۰ لیره استرلینگ اعلام کرد ولی مجبور شد اعتراف کند که مبلغ واقعی آن ۲۵۰۰۰۰ لیره استرلینگ است." (همانجا، صفحه ۴۲)

۲- همانجا، در "Census etc." صفحه ۲۹- نظر جون برایت (J. Bright) دایر بر اینکه ۱۵۰ مالک نیمی از زمین انگلستان را در اختیار دارند و ۱۲ تن نیمی از اراضی اسکاتلند را مالکند هیچگاه ردّ نشده است.

نداشت، در صورتی که از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵ تعداد این قبیل دارائی‌ها به هشت رسید و از ۱۸۵۶ تا ژوئن ۱۸۵۹ یعنی طی چهار سال و نیم چهار دارائی از این نوع مشمول مالیات بر ارث گردید.<sup>۱</sup> با وجود این بررسی مختصری از مالیات بر درآمد بند D (سودها به استثناء فارم‌ها و غیره) در سال‌های ۱۸۶۴ و ۱۸۶۵ بهتر تمرکز سرمایه‌ها را نشان می‌دهد. بدو این نکته را متذکر می‌شوم که درآمدهای ناشی از این منبع فقط در صورتی که از ۶۰ لیره استرلینگ بیشتر باشند مشمول مالیات بر درآمد (Income Tax) می‌شوند. این قبیل درآمدهای مشمول مالیات برای ایالات انگلیس، گال و اسکاتلند به شرح زیر بوده است:

سال ۱۸۶۴: ۹۵۸۴۴۲۲۲ لیره استرلینگ و در سال ۱۸۶۵: ۱۰۵۴۳۵۵۷۹ لیره استرلینگ.<sup>۲</sup> در سال ۱۸۶۴ از ۲۳۸۹۱۰۰۹ نفر جمعیت کل کشور ۳۰۸۴۱۶ نفر مؤدی مالیات و در ۱۸۶۵ از مجموع جمعیت ۲۴۱۲۷۰۰۳ نفر ۳۳۲۴۳۱ نفر مالیات‌بده بوده‌اند. جدول ذیل توزیع این درآمدها را طی دو سال مزبور نشان می‌دهد:

سالی که به ۵ آوریل ۱۸۶۵ ختم می‌شود		سالی که به ۵ آوریل ۱۸۶۴ ختم می‌شود		مجموع درآمدها
بر حسب افراد	درآمدهای ناشی از سود به لیره استرلینگ	بر حسب افراد	درآمدهای ناشی از سود به لیره استرلینگ	
۳۳۲۴۳۱	۱۰۵۴۳۵۷۳۸	۳۰۸۴۱۶	۹۵۸۴۴۲۲۲	
۲۴۲۶۵	۶۴۵۵۴۲۹۷	۲۳۳۳۴	۵۷۰۲۸۲۸۹	از آن:
۴۰۲۱	۴۲۵۳۵۵۷۶	۳۶۱۹	۳۶۴۱۵۲۲۵	و از آن:
۹۷۳	۲۷۵۵۵۳۱۳	۸۳۲	۲۲۸۰۹۷۸۱	و از آن:
۱۰۷	۱۱۰۷۷۲۳۸	۹۱	۸۷۴۴۷۶۲	و از آن:

۱- "Fourth Report etc. of Inland Revenue", London, 1860, p. 17.

۲- اینها درآمد خالصی هستند که مبالغ معینی بنا بر اجازه قانون از آن کسر شده است.

در سال ۱۸۵۵ تولید ذغال در انگلستان بالغ بر ۶۱۴۵۳۰۷۹ تن به ارزش ۱۶۱۱۳۱۶۷ لیره استرلینگ و در سال ۱۸۶۴ بالغ بر ۹۲۷۸۷۸۷۳ تن به ارزش ۲۳۱۹۷۹۶۸ لیره استرلینگ بوده است. در سال ۱۸۵۵ بالغ بر ۳۲۱۸۱۵۴ تن آهن خام به ارزش ۸۰۴۵۳۸۵ لیره و در ۱۸۶۴: ۴۷۶۷۹۵۱ تن آهن خام به ارزش ۱۱۹۱۹۸۷۷ لیره استرلینگ تولید شده است. در سال ۱۸۵۴ طول خطوط آهن انگلستان بالغ بر ۸۰۵۴ میل بوده با سرمایه پرداخت شده‌ای به مبلغ ۲۸۶۰۶۸۷۹۴ لیره استرلینگ و در ۱۸۶۴ طول خطوط مزبور به ۱۲۷۸۹ میل با سرمایه پرداخت شده‌ای به مبلغ ۴۲۵۷۱۹۶۱۳ لیره استرلینگ رسید. مجموع صادرات و واردات انگلستان در سال ۱۸۵۴ بالغ بر ۲۶۸۲۱۰۱۴۵ لیره استرلینگ بود و در سال ۱۸۶۵ به ۴۸۹۹۲۳۲۸۵ لیره استرلینگ رسید.

جدول ذیل تغییرات حاصله در صادرات را نشان می‌دهد:

لیره استرلینگ	۵۸۱۴۲۳۷۷	۱۸۴۶
» »	۶۳۵۹۶۰۵۲	۱۸۴۹
» »	۱۱۵۸۲۶۹۴۸	۱۹۵۶
» »	۱۳۵۸۴۲۸۱۷	۱۸۶۰
» »	۱۶۵۸۶۲۴۰۲	۱۸۶۵
» »	۱۸۸۹۱۷۵۶۳	۱۸۶۶

۱- هم‌اکنون (مارس ۱۸۶۷) بازار هندوستان و چین در نتیجه کالاهای کارخانه‌داران منسوجات پنبه‌ای انگلیسی از نو کاملاً لبریز و مسدود شده است. در ۱۸۶۶ کاهش دستمزد کارگران پنبه به میزان ۵ درصد آغاز گردید و در ۱۸۶۷ در نتیجه این قبیل اقدامات اعتصاب ۲۰۰۰۰ نفری در شهر پرستون (Preston) وقوع یافت.

(این مقدمه بحرانی بود که به زودی پس از آن منفجر گردید - فریدریش انگلس)



از همین معلومات مختصر می توان فریاد پیروزمندانۀ خزانه دار کلّ ملت انگلیس را درک نمود که می گوید: "افزایش جمعیت با وجود سرعت خود همگام با پیشرفت صنعت و ثروت نبوده است." <sup>۱</sup> اکنون برگردیم به عاملین مستقیم این صنعت یا تولید کنندگان ثروت یعنی طبقه کارگر. گلاستون <sup>(۲)</sup> می گوید: "این یکی از دردناک ترین خصوصیات وضع اجتماعی کشور ما است که کاهش قوه مصرف مردم و افزایش محرومیت ها و تیره روزی طبقات زحمتکش با انباشت دائمی ثروت طبقات عالی تر جامعه و نمو پیوسته سرمایه قرین است." <sup>۳</sup> چنین بود اظهارات این وزیر چرب زبان در مجلس عوام ۱۳ فوریه ۱۸۴۳. بیست سال بعد، در ۱۶ آوریل ۱۸۶۳، طی نطقی که برای تقدیم بودجه اش ایراد نمود چنین گفت: "از ۱۸۴۲ تا سال ۱۸۵۲ درآمدهای مالیات پذیر این کشور به میزان ۶٪ ترقی نمود... طی هشت سال بین ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۱، در صورتی که سال ۱۸۵۳ را پایه قرار دهیم، درآمدهای مزبور ۲۰٪ افزایش یافته است. این امر چنان شگفت انگیز است که تقریباً باور نکردنی به نظر می رسد... این افزایش مست کننده ثروت و قدرت... فقط محدود به طبقات توانگر است ولی... ولی این امر باید به طور غیر مستقیم به نفع مردم زحمتکش باشد، زیرا قیمت کالاهای مورد مصرف عمومی را ارزان می کند - به هر جهت در حالی که توانگران غنی تر شده اند فقرا کمتر فقیر گشته اند. جرأت نمی کنم

۱- "Census etc." ebd. p. 11.

(۲) ویلیام اوارت گلاستون (William Ewart Gladstone) (۱۸۰۹-۱۸۹۸) - مرد سیاسی معروف انگلستان رهبر حزب لیبرال و چهار بار نخست وزیر انگلستان - اقدامات وی به ویژه درباره استقرار آزادی تجارت و شناسایی رسمی اتحادیه های کارگری قابل توجه است - در زمان زمامداری وی تسلط امپریالیسم انگلستان در ایران تشدید شد.

۳- گلاستون در مجلس عوام ۱۳ فوریه ۱۸۴۳:

"It is one of the most melancholy features in the social state of this country that we see, beyond the possibility of denial, that while there is at this moment a decrease in the consuming powers of the people, an increase of the pressure of privations and distress; there is at the same time a constant accumulation of wealth in the upper classes, an increase in the luxuriousness of their habits, and of their means of enjoyment." (Times, 14. Febr. 1843 - Hansard, 13. Febr.)

بگویم که در آخرین درجات فقر تغییری حاصل شده باشد.<sup>۱</sup> واقعاً چه شیب دلپذیری! اگر طبقه کارگر همچنان "فقیر" باقی مانده است و به نسبتی که وی برای طبقه توانگر "افزایش مست کننده ای از ثروت و قدرت" تولید می کند، فقط "کمتر فقیر" شده باز به طور نسبی همچنان فقیر باقی مانده است. اگر از غایت فقر کاسته نشده ولی افزایش یافته است زیرا غایت ثروت نموّ نموده است. اما ارزان شدن وسایل زندگی را نیز آمار رسمی نشان می دهد، مثلاً بنا به اطلاعاتی که پرورشگاه یتیمان لندن انتشار داده است طی سه سال ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۲ قیمت متوسط وسایل زندگی به نسبت سال های ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۳ در حدود ۲۰٪ گران تر شده است. در جریان سه سال بعد، ۱۸۶۳-۱۸۶۵ به تدریج قیمت گوشت، کره، شیر، قند، نمک، ذغال و بسیاری از وسایل ضروری دیگر زندگی گران شده اند.<sup>۲</sup> نطق زیرین گلاستون که در ۷ آوریل ۱۸۶۴ راجع به بودجه ایراد کرده است سرود شورانگیز پیندار<sup>(۳)</sup> آسانی است درباره پیشرفت فن افزونگری و تعدیل بهروزی مردم از راه "فقر". وی از توده هائی که "بر لب پرتگاه در یوزگی" قرار دارند سخن می گوید، از شاخه های صنعتی که در آنها

---

۱- "From 1842 to 1852 the taxable income of the country increased by 6 per cent... In the 8 years from 1853 to 1861, it had increased from the basis taken in 1853, 20 per cent! The fact is so astonishing as to be almost incredible... this intoxicating augmentation of wealth and power... entirely confined to classes of property... must be of indirect benefit to the labouring population, because it cheapens the commodities of general consumption. While the rich have been growing richer, the poor have been growing less poor! At any rate, whether the extremes of poverty are less, I do not presume to say."

گلاستون در مجلس عوام، ۱۶ آوریل ۱۸۶۳، روزنامه مورنینگ/ستار ۱۷ آوریل.

۲- رجوع کنید به اطلاعات رسمی مندرج در کتاب آبی:

"Miscellaneous Statistics of the United Kingdom. Part VI", London, 1866, p. 260-73, passim.

به جای آمار پرورشگاه یتیمان و غیره می توان به مقالات جراید وزارت در مورد توجیه مستمری کودکان خاندان سلطنت، نیز استناد جست. در این مقالات هیچگاه گرانی مایحتاج زندگی فراموش نشده است.

(۳) Pindar - درباره این شاعر به زیر نویس صفحه ۶۷۵ این باز نویسی مراجعه شود.

"دستمزد ترقی نکرده است" دم می زند و سرانجام سعادتِ طبقه کارگر را در این کلمات خلاصه می کند:

"نه دهم از حیاتِ انسانی فقط نبردی برای زیستن است."<sup>۱</sup>

پروفسور فائوسهت که مثل گلاستون وابسته به ملاحظات رسمی نیست با صراحت تمام می گوید: "البته من منکر این نیستم که با افزایش سرمایه مزد پولی هم ترقی کرده است (طی دهه های اخیر) ولی این نفع ظاهری در قسمت اعظم خود باز از دست می رود زیرا بسیاری از مایحتاج زندگی پیوسته گران تر می شوند (وی گمان می کند علت تنزل ارزش فلزات بهادار است)... توانگران با سرعت غنی تر می شوند "the rich grow rapidly richer", در حالی که هیچ گونه بهبود قابل توجهی در راحتی طبقات زحمتکش به وجود نمی آید... کارگران تقریباً بنده دکاندارانی هستند که بستانکار آنانند."<sup>۲</sup>

۱- "Think of those who are on the border of that region (pauperism)", "wages... in others not increased... human life is but, in nine cases out of ten, a struggle for existence". (*Gladstone, House of Commons, 7 April 1864*).

در متن هانسارد اظهارات مزبور بدین طریق نقل شده است: "Again; and yet more at large, what is human life but, in the majority of cases, a struggle for existence".

(اکنون اگر بخواهیم کلی تر بیان کنیم باید بگوئیم زندگی انسانی در اکثر موارد جز نبردی برای زیستن چیز دیگر نیست.)

برای نشان دادن تضادهای آشکار و فاحش نطق های بودجه ای گلاستون در سال های ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴، یک نویسنده انگلیسی [افزوده به فر: که چندان هم با ارزش نیست] ابیات ذیل را از مولیر (Molière)<sup>(۱-)</sup> نقل کرده است:

بنگر عاقبت، این مرد چسان	ز سفیدی به سیاهی است روان
آنچه دی قبله احساسش بود	صبح باطل شد و محکوم نمود
مایه زحمت بیگانه و خویش	رای و اندیشه او در تشویش
دمدم رای وی و سرّ ضمیر	چون مُلروز نماید تغییر

(*The Theory of Exchanges, etc. London, 1864, p. 135.*)

(۱-۱) Molière, Jean Baptiste Poquelin (۱۶۲۲-۱۶۷۳) - شاعر و کمدی نویس بزرگ فرانسوی - یکی از پیشقدمان مبارزه بورژوازی بالان [بالنده] علیه فئودالیسم. (ابیاتی که نویسنده انگلیسی به نام مولیر نقل نموده از بوالو (Boileau) شاعر دیگر فرانسوی است.)

۲- (H. Fawoett: "*The Economic Position etc.*", p. 67, 82)

در مورد وابستگی فزاینده کارگران به دکانداران باید گفت که این امر نتیجه نوسانات و وقفه هائی است که [در اشتغال آنها روی می دهد] ← [تغییر در فر: آنها را مجبور به خرید نسیمه می کند].

در بخشی که از روزانه کار و ماشین سخن رفت، شرایطی که در آن طبقه کارگر انگلیس این "افزایش گنج‌کننده ثروت و قدرت" را ایجاد می‌نمود آشکار گردید. ولی در آن بخش ما مرجحاً کارگرا به‌هنگام انجام وظیفه اجتماعی مورد توجه قرار داده‌ایم. برای اینکه قانون انباشت کاملاً روشن شود لازم است که خارج از کارگاه نیز وضع کارگر در نظر گرفته شود، خوراک و مسکن وی مورد دقت قرار گیرد. دامنه محدود این کتاب ما را وادار می‌سازد که قبل از همه وضع آن بخشی از پرولتاریای صنعتی و کشاورزی را که بدتر از دیگران مزد می‌گیرند یعنی وضع اکثریت طبقه کارگرا مورد توجه قرار دهیم. پیش از آنکه به این مطلب پردازیم لازم است چند کلمه‌ای درباره مستندسازی رسمی بگوئیم یا از آن بخشی از طبقه کارگر یاد کنیم که شرایط زیست خود یعنی فروش نیروی کار را از دست داده و از صدقه و انفاق عمومی گذران می‌کند. فهرست رسمی مستندان در انگلستان<sup>۱</sup> برای سال ۱۸۵۵ بالغ بر ۸۵۱۳۶۹ نفر، برای ۱۸۵۶: ۸۷۷۷۶۷ نفر و برای ۱۸۶۵: ۹۷۱۴۳۳ نفر به حساب می‌آورد. در نتیجه بحران صنایع پنبه در جریان سال‌های ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ تعداد آنها به ۱۰۷۹۳۸۲ و ۱۰۱۴۹۷۸ نفر ترقی نمود. بحران سال ۱۸۶۶، که شهر لندن، این پایگاه بازار جهانی و پُرجمعیت‌تر از تمام پادشاهی اسکاتلند، را شدیدتر از جاهای دیگر فراگرفت، موجب شد که در ۱۸۶۶ عده مستندان نسبت به سال ۱۸۶۵ در حدود ۱۹/۵٪ و نسبت به سال ۱۸۶۴ به میزان ۲۴/۴٪ افزایش یابد و برای نخستین ماه‌های ۱۸۶۷ در مقایسه با سال ۱۸۶۶ باز هم ترقی بیشتری نماید.

تحلیل آمار مستندان دو نکته را برجسته می‌سازد. از طرفی حرکت نزولی و صعودی توده مستندان منعکس‌کننده نوسانات آدواری دور صنعتی است و از سوی دیگر، هر قدر در اثر انباشت سرمایه مبارزه طبقاتی حدت می‌یابد و بالتیجه خود آگاهی کارگران

---

۱- هرگاه ما از انگلستان سخن می‌گوئیم همواره اسکاتلند را نیز جزء آن می‌شماریم و هنگامی که بریتانیای کبیر ذکر می‌کنیم ایالات انگلیس، گال و اسکاتلند را نیز در نظر داریم و آنگاه که از پادشاهی متحد صحبت می‌نمائیم این هر سه ایالت به‌انضمام ایرلند مقصود ما است.

پیشرفت می‌کند، آمار رسمی بیش از پیش دربارهٔ دامنهٔ واقعی مستمندسازی به نیرنگ و فریب دست می‌زند. مثلاً رفتار وحشیانه‌ای که نسبت به مستمندان رومی دارند و مطبوعات انگلستان (تایمز و پال مال گازت و غیره) طی دو سال اخیر دربارهٔ آن این همه بانگ و فریاد بلند کرده‌اند تا زگی ندارد. در سال ۱۸۴۴ فریدریش انگلس عین همین قساوت‌ها و همین ناله‌نُده‌های گُذرا و مُحْتالانه [محلانه] ی "مطبوعات جنجالی" را مورد توجه قرار داده است. ولی افزایش وحشتناک عدّهٔ کسانی که طی ۲۰ سال اخیر در لندن از گرسنگی مُرده‌اند "deaths by starvation" نرفت روزافزون کارگران را از بندگی کارستان‌ها (Workhouses) <sup>۱</sup>، این دو ستاق‌خانه [زدان]‌های فقر و تیره‌روزی، به نحو بارزی اثبات می‌کند.

### ب) قشرهای بد مزدستان طبقهٔ کارگر صنعتی انگلستان

اکنون برگردیم به مطالعه دربارهٔ قشرهای بد مزدستان [طبقهٔ کارگر صنعتی] ← [تغییر در فر: طبقهٔ کارگر انگلستان]. به هنگام بحران صنایع پنبه در سال ۱۸۶۲ دکتر اسمیت از جانب بازرسی مخصوص (Privy Council) مأمور تحقیق دربارهٔ وضع غذایی کارگران بلازده پنبه‌ریس لانکاشایر و چشایر گردید. مطالعات چندین سالهٔ پیشین، وی را به این نتیجه رسانده بود که: "برای احتراز از بیماری‌های ناشی از کم‌غذائی (starvation diseases) بایستی غذای روزانهٔ یک زن کارگر دست‌کم دارای ۳۹۰۰ گران <sup>(۲)</sup> کرُبِن و ۱۸۰ گران اُزْت و غذای روزانهٔ یک مرد کارگر متوسط لاقلاً مُحْتوی ۴۳۰۰ گران کرُبِن و ۲۰۰ گران اُزْت باشد. برای زنان کارگر تقریباً همان اندازه مواد غذایی که در دو فوند نان

۱- این نکته که برای آدام اسمیت کلمهٔ Workhouse دارای همان معنای کارخانه (manufactory) بوده است ترقیات حاصله از آن زمان به بعد را روشن تر می‌سازد. مثلاً وی در آغاز فصلی که به تقسیم کار تخصیص داده است چنین می‌نویسد: "آنها که در رشته‌های مختلفهٔ کار مشغولند اغلب ممکن است در همان کارستان (Workhouse) یا کارگاه مجتمع شده باشند."

(۲) Grain یا Gran واحد قدیمی حجم برابر با ۰/۰۵۳ گرم.

گندم مرغوب وجود دارد لازم است و برای مردان  $\frac{1}{9}$  بیشتر. متوسط هفتگی برای زنان و مردان بالغ دست کم بایستی به ۲۸۶۰۰ گران کرُبُن و ۱۳۳۰ گران اَزْت برسد. محاسبه وی به نحو شگفت آوری عملاً تأیید گردید بدین سان که حجم مصرف مواد غذایی رقت باری که در اثر فقر و تیره روزی به کارگران پنبه ریس تحمیل شده بود کاملاً با این حداقل تطبیق داشت. در دسامبر ۱۸۶۲ کارگران مزبور هفته ای ۲۹۲۱۱ گران کرُبُن و ۱۲۹۵ گران اَزْت مصرف می نمودند.

در سال ۱۸۶۳ بازرسی مخصوص مقرر داشت که درباره وضع آسفاک بخشی از طبقه کارگر انگلستان که از لحاظ تغذیه بدتر از دیگران بودند تحقیقی به عمل آید. دکتر سایمون سرپزشک بازرسی مخصوص دکتر اسمیت پیش گفته را برای انجام این منظور انتخاب نمود. بررسی های وی از طرفی شامل کارگران کشاورزی گردید و از سوی دیگر ابریشم بافان، خیاطه ها، دستکش چرم دوزان، کشفافان، دستکش بافان و کفش دوزان را در بر گرفت. به استثناء کارگران کشفاف گروه های اخیر منحصراً در شهرها کار می کنند. قاعده تحقیق بر این اساس قرار گرفت که در هر یک از این گروه ها خانواده هایی برای بررسی انتخاب گردند که سالم تر از دیگران و از لحاظ زندگی در وضع نسبتاً بهتری باشند.

نتیجه عمومی تحقیق بدین قرار بود که: "فقط در یکی از گروه های کارگران شهری مورد بررسی، مصرف اَزْت به آن حداقل مطلق می رسد که کمتر از آن بیماری های ناشی از بی غذایی بروز می نمود و در تغذیه دو گروه دیگر هم از لحاظ مواد اَزْتی و هم از جهت مواد کرُبُنی کمبود مشهود بود. این کمبود به ویژه درباره یکی از آنها بسیار بزرگ بود. بیش از یک پنجم خانواده های کارگران کشاورزی کمتر از میزان حداقل غذای کرُبُن دار مصرف می کردند و بیش از یک سوم آنان کمتر از حداقل لازم از غذای اَزْت دار استفاده می کردند. در سه گنت نشین (برکشایر، آکسفوردشایر و سومرست شایر) کمبود از حداقل غذای اَزْت دار، به طور متوسط وجود

داشت. <sup>۱</sup> در میان کارگران کشاورزی، تغذیه کارگران کشاورزی ایالت انگلستان که غنی ترین بخش دولت متحد پادشاهی است، بدتر از دیگران بود. <sup>۲</sup> تغذیه غیر کافی کارگران کشاورزی به طور عمده شامل حال زنان و کودکان می گردید زیرا: "مرد باید غذا بخورد تا بتواند کار خود را انجام دهد." کمبود مواد غذایی بین گروه های کارگران شهری مورد بررسی باز هم بیشتر بود: "اینان به قدری بد تغذیه می کنند که موارد محرومیت های سخت و سلامت بر بادده باید بالضروره زیاد باشد." <sup>۳</sup> (همه این ها جزئی از "پرهیز و امساک" سرمایه داری است! که پرهیز از پرداخت مزد مکفی برای تأمین وسایل ضروری زندگی بخورونمیر نیز از آن زمره است.)

جدول ذیل وضع غذایی گروه های کارگران شهری فوق الذکر را در قیاس با حداقل مورد پذیرش دکتر اسمیت و سطح تغذیه کارگران صنایع پنبه، در زمان تنگدستی عظیم آنها، نشان می دهد. <sup>۴</sup>

مقدار متوسط مواد آزتی در هفته برحسب گران	مقدار متوسط مواد کربنی در هفته برحسب گران	کارگران از هر دو جنس
۱۱۹۲	۲۸۸۷۶	پنج رشته از صنایع شهری
۱۲۹۵	۲۸۲۱۱	کارگران بیکار شده کارخانه های لانکاشایر
۱۳۳۰	۲۸۶۰۰	مقدار حداقلی که برای کارگران لانکاشایر پیشنهاد شده است برحسب تعداد مساوی کارگران زن و مرد

۱- "Public Health. Sixth Report etc. for 1863", London, 1864, p. 13.

۲- همان گزارش، صفحه ۱۷

۳- همان گزارش، صفحه ۱۳

۴- همان گزارش، تعلیقات، صفحه ۲۳۲

نیمی از گروه‌های کارگرانِ صنعتیِ مورد بررسی (  $\frac{60}{135}$  آنها) مطلقاً آبجو به دست نمی‌آوردند و ۲۸٪ آنان به شیر دسترسی نداشتند. متوسط مصرفِ هفتگیِ موادِ غذاییِ مایع خانواده‌ها از ۱۷ اونس<sup>(۱)</sup>، در موردِ خیاطه‌ها، تا  $\frac{24}{4}$  اونس، برای کشباغان، نوسان می‌نمود. خیاطه‌های لندن اکثریتِ کسانی را تشکیل می‌دادند که شیر به دست نمی‌آوردند. مقدار نانِ مورد مصرفِ هفتگی، نزد خیاطه‌ها  $\frac{7}{4}$  فوند و برای کفش-دوزان  $\frac{11}{4}$  بود و برای افرادِ بالغ به طور متوسطِ جمعاً در هفته از  $\frac{9}{9}$  فوند تجاوز نمی‌کرد. مصرفِ موادِ قندی (شربت‌آلات و غیره) نیز از ۴ اونس در هفته، در موردِ دستکش‌دوزان، تا ۱۱ اونس برای کشباغان تغییر می‌نمود و متوسطِ هفتگی برای همه گروه‌ها از قرار ۸ اونس برای هر نفر بزرگسال بود. متوسطِ کلِ هفتگیِ مصرفِ کره (چربی و غیره) به هر بزرگسال از قرارِ نفری ۵ اونس می‌افتاد. متوسطِ هفتگیِ گوشت (پیه و غیره) مورد مصرفِ بزرگسالان از نفری  $\frac{1}{4}$  ۷ اونس، نزد ابریشم‌باغان، تا نفری تا  $\frac{1}{4}$  ۱۸ اونس، نزد دستکش‌دوزان، تغییر می‌کرد و متوسطِ کلِ برای گروه‌های مختلف عبارت از  $\frac{13}{6}$  اونس بود. برای هزینه هفتگیِ خوراکِ هر بزرگسال ارقامِ متوسطِ کلِ زیرین به دست آمده است: ابریشم‌باغان ۲ شیلینگ و  $\frac{1}{4}$  پنس، زنانِ خیاط ۲ شیلینگ و ۷ پنس، دستکش‌دوزان ۲ شیلینگ و  $\frac{1}{4}$  ۹ پنس، کفش‌دوزان ۲ شیلینگ و  $\frac{3}{4}$  ۷ پنس، کشباغان ۲ شیلینگ و  $\frac{1}{4}$  ۶ پنس. متوسطِ هفتگیِ ابریشم‌باغانِ ماکلس‌فیلد<sup>(۲)</sup> فقط به یک شیلینگ و  $\frac{1}{4}$  ۸ پنس بالغ می‌گردد. خیاطه‌ها، ابریشم‌باغان و دستکش‌دوزان از لحاظ تغذیه بدترین گروه‌ها به شمار می‌آمدند.<sup>۳</sup>

دکتر سایمون در گزارشِ صحیحی [بهداشت] عمومیِ خویش راجع به این وضع تغذیه

(۱) once - واحدِ وزنِ انگلیسی معادل  $\frac{28}{35}$  گرم.

(۲) Macclesfield



چنین می‌گوید: "همه آن کسانی که به امور پزشکی میان فقرا می‌پردازند و یا با بیماران بیمارستان‌ها، اعم از بستری یا غیر بستری، سروکار دارند این نکته را تأیید می‌کنند که در بسیاری موارد کمبود تغذیه منشأ بیماری‌های متعدّد و یا موجب تشدید بیماری‌ها است... ولی از لحاظ بهداشتی اوضاع و احوال دیگری پیش می‌آید که تأثیر بسیار قاطع دارد... باید به خاطر داشت که هر کاهش غذایی یا عدم رغبت و بی‌زاری تحمل می‌شود و علی‌العموم پرهیز از خوراک در تعقیب محرومیت‌های بسیار دیگر پیش می‌آید. مدّتی دراز پیش از آنکه وزن کمبود تغذیه در ترازوی بهداشت سنگینی کند، مدّتی دراز پیش از آنکه زیست‌شناسی به این فکر افتد که گران‌های اُت و کُرُبن را بشمارد و حدودی که بین زندگی و جان‌سپردن از گرسنگی قرار دارد بازشناسد، هرگونه راحتی مادی از کانون خانوادگی رخت بر بسته است. پوشاک و گرما ناچیزتر از خوراک شده‌اند. هیچگونه دفاع کافی در برابر شدت هوای ناسازگار وجود ندارد و تنگی محلّ سکونت به درجه‌ای می‌رسد که خود مسبب امراض یا مشدّد بیماری‌هاست، به‌زحمت اثری از اثاث و افزار خانه دیده می‌شود و حتّاً نظافت نیز گران‌قیمت و دشوار می‌گردد. هرگاه از نظر ممانعت و حفظ آبرو و کوشش‌هایی هم برای نگاهداری نظافت انجام گیرد، آنگاه هر کدام از این کوشش‌ها خود بر رنج گرسنگی می‌افزاید. آنجا محلّ سکونت اختیار می‌شود که کرایه ارزان‌تر است. محله‌هایی انتخاب می‌گردد که بازرسی بهداشتی کوچکترین تأثیری ندارد، آنجا که گنداب‌خیز، کم‌رفت و آمد و کوجه‌ها پر از کثافات و آب روان از همه‌جا کمتر یا بدتر است، شهرهایی مورد سکونت قرار می‌گیرند که نقصان هوا و روشنایی بیشتر است. این است آن مخاطرات بهداشتی که اگر فقر به درجه گرسنگی برسد غیر قابل اجتناب می‌گردد. در حالی که مجموع این بلیات زندگی انسانی را به‌طور وحشتناک مورد تهدید قرار می‌دهند، غذا نداشتن به خودی خود فجع و شناعت‌بار است... این اندیشه‌ها اضطراب آورند، به‌ویژه اگر به یاد آوریم که در این مورد تقصیر فقر و تنگدستی به گردن تنبلی و تن‌آسائی نیست بلکه این تنگدستی و فقر

کارگران است. آری حتّاً در مورد کارگران شهری آن کاری هم که به وسیله آن قوتِ ناچیزی خریداری می‌شود اغلب بدون هیچ ملاحظه‌ای تطویل می‌گردد و لذا فقط در مفهوم بسیار محدودی می‌توان گفت که این کار نان‌آور است... در صورتی که موضوع در مقیاس بسیار وسیعی در نظر گرفته شود، این نان‌آوریِ ظاهری فقط می‌تواند گریزگاه کوتاه یا درازمدتی به سوی مستمندی و در یوزگی باشد.<sup>۱</sup>

ارتباط درونی میان گرسنگی پُررنج [فَعَالِ تَرین قشرهای کارگری] ← [تغییر در فر: زحمتکش‌ترین لایه‌های جامعه] و مصارفِ مُبَدِّرانه‌ای [اسراف‌آمیز] که بر پایهٔ انباشت سرمایه‌داری از جانبِ توانگران، چه خشین و بی‌نزاکت و چه با زیرکی و ظرافت، به عمل می‌آید تنها با شناختِ قوانینِ اقتصادی آشکار می‌گردد. در مورد وضعِ مسکنِ مطلب به نحوِ دیگری مطرح می‌شود. هر ناظرِ بی‌غرضی مشاهده می‌کند که هر قدر تمرکزِ وسایل تولیدِ عظیم‌تر است به همان قدر تجمّعِ متناسبی از کارگران در همان محل به وجود می‌آید و بنابراین هر اندازه که انباشتِ سرمایه‌داری سریع‌تر است وضعِ مسکنِ کارگران فلاکت‌بارتر است. "نوسازی" (improvements) شهرها که همراه پیشرفتِ ثروت است و به وسیلهٔ ویران‌ساختنِ محلاتِ بدساختمان، پی‌افکندنِ کاخ‌ها برای مؤسساتِ بانکی، فروشگاه‌ها و غیره، گشاد کردنِ خیابان‌ها جهتِ رفت و آمدهای تجاری و حرکتِ کالسکه‌های تجمّلی، کشیدنِ تراموای اسبی و امثال آن انجام می‌شود، به‌طور چشمگیر فقرا را دائماً به سوی بدترین و انبوه‌ترین زاغه‌های شهر می‌راند. از سوی دیگر همه کس می‌داند که گرانیِ اجاره‌بها با خوبی و راحتیِ خانه‌های استیجاری نسبت معکوس دارد و موجرینِ محتکر معادن فقر و تنگدستی را با سودهایی کلان‌تر و مخارجی ارزان‌تر از معادنِ سابقِ پوتوزی<sup>(۲)</sup> در معرضِ غارت قرار می‌دهند. خصلتِ تضادخیزِ

۱- همانجا، صفحات ۱۴ و ۱۵

(۲) - Potosi - یکی از شهرهای بولیوی (آمریکای جنوبی) که معادنِ نقرهٔ آن سابقاً مشهور بود و چنان به غارتِ استثمارگران رفت که به‌زودی ذخایرِ آن به پایان رسید.

انباشت سرمایه‌داری و لذا مناسبات مالکیت سرمایه‌داری به‌طور کلی<sup>۱</sup>، در این مورد چنان قابل لمس می‌شود که حتا گزارش‌های رسمی انگلیسی در این باره پُر از مطالب الحد [کثر] آمیز راجع به "مالکیت و حقوق متعلق به آن" هستند. با ترقی صنعت، با ازدیاد انباشت سرمایه و بسط شهرها و "زیباسازی" آنها، این بلیه چنان پیشرفت نمود که تنها ترس از بیماری‌های واگیردار یعنی بیماری‌هایی که از "بزرگان" نیز نمی‌گذرد، پارلمان را واداشت که از ۱۸۴۷ تا ۱۸۶۴ دست کم ده فقره قانون نظارت بهداشتی وضع کند و در برخی از شهرها مانند لیورپول، گلاسکو و غیره بورژوازی را مجبور نمود که به‌وسیله شهرداری‌های خود مداخله نماید. با وجود این دکتر سایمون در گزارش سال ۱۸۶۵ خود می‌گوید: "به‌طور کلی می‌توان گفت که در انگلستان این بلیه تحت نظارت و بررسی قرار ندارد." بنا به امر شورای مخصوص در سال ۱۸۶۴ تحقیقاتی درباره شرایط مسکن کارگران کشاورزی و در ۱۸۶۵ راجع به شرایط سکونت فقیرترین طبقات شهری انجام گرفت. اقدامات درخشان دکتر جولیان هانتیر<sup>(۲)</sup> را می‌توان در هفتمین و هشتمین گزارش مربوط به بهداشت عمومی (Public Health) مورد مطالعه قرار داد. درباره کارگران کشاورزی بعداً سخن خواهیم گفت. راجع به وضع مساکن شهری بدواً تذکری عمومی از قول دکتر سایمون می‌آورم. وی می‌گوید: "با اینکه نقطه نظر رسمی من منحصرأ جنبه پزشکی دارد ولی انسانیت عادی اجازه نمی‌دهد که جهت دیگر این بلیه را نادیده بگیریم. این عیب هنگامی که به درجه اعلا برسد، تقریباً به‌طور

---

۱- "در هیچ‌جا حقوق انسانی چنین آشکار و بی‌شرمانه به اندازه شرایط سکونت طبقه کارگر فدای حقوق مالکیت نگردیده است. هر یک از شهرهای بزرگ قربانگاه انسانی و محرابی است که در برابر آن هر سال هزاران نفر به افتخار مولوخ<sup>(۱-۱)</sup> آذین می‌شوند."

(S. Laing: "National Distress", p. 150.)

(۱-۱) Moloch - رب النوع طبیعت و گرما در نزد آشوریان و فینیقیان که همه ساله برای آن عده‌ای از مردم را قربانی می‌کردند.

ناگزیر متضمّن نفی هر گونه شرم و آزر می گردد و آنچنان در همی بدنی و آمیختگی وظایف جسمانی، آنچنان نمایشی از برهنگی جنسی، به وجود می آورد که جنبه حیوانی آن بر خصلت انسانی می چربد. تحت نفوذ چنین شرایطی قرار گرفتن انحطاطی است که هر قدر بیشتر ادامه یابد عمیق تر می گردد. برای کودکانی که در چنین محیط نفرین شده ای زائیده می شوند این وضع غسل تعمیدی در میان ننگ و تبه کاری است (baptism into infamy). و این خود آرزوی عینی است که تصوّر می شود کسانی که تحت این شرایط هستند از جهات دیگر به محیط هائی از تمدن گرایش یابند که پاک و جسمانی و اخلاقی ماهیت آن را تشکیل می دهد.<sup>۱</sup>

در مورد مساکنی که جمعیت در آن می لولند و مطلقاً شایسته سکونت انسان نیست نخستین مقام را شهر لندن احراز می کند. دکتر هانتز می گوید: "دو نکته مسلم است: نخست آنکه تقریباً ۲۰ مرکز بزرگ جمعیت در لندن وجود دارد که هر یک به طور تقریب ده هزار نفر را در بر می گیرد. فقر و تنگدستی آنان بالاتر از تمام آن چیزهائی است که تاکنون در هر نقطه دیگر انگلستان دیده شده است و این تیره روزی تقریباً تمام و کمال نتیجه سکنای بد آنهاست. دوّم آنکه درجه ویرانی و ازدحام خانه های این مراکز به مراتب بدتر از بیست سال پیش است." "مبالغه نیست اگر بگوئیم که زندگی در بسیاری از بخش های شهر لندن و نیوکاسل جهنمی است."<sup>۳</sup>

در لندن هر قدر "نوسازی" و به همراه آن خراب شدن خیابان ها و خانه های کهنه

۱- "Public Health. Eighth Report", London, 1866, p. 14, Note.

۲- همانجا، صفحه ۸۹. درباره کودکان این مراکز دکتر هانتز می گوید: "دانسته نیست که پیش از این دوران ازدحام و انبوهی فقرا، کودکان چگونه تربیت می شده اند و آن کس که بتواند روش آینده اطفالی را که در این شرایطی سابقه در کشور ما تربیت می شوند و اکنون مکتب خطرناک آینده را می گذرانند، پیشگوئی کند، قطعاً پیغمبر باجراتی است. این کودکان نیمی از شب را با اشخاصی از هر سن و سال که مست از باده اند و بی عفت و پر خاشجو هستند می گذرانند." (همانجا، صفحه ۵۶)

۳- همانجا، صفحه ۶۲

پیشرفت می کند، هر اندازه تعداد کارخانه‌ها و هجوم مردم به سوی پایتخت افزایش می یابد و بالأخره هر قدر به دنبال ترقی بهره مالکانه مستغلات بر اجاره بها افزوده می شود، بخشی از طبقه کارگر که وضع بهتری دارد و حتا کسبه جزء و عناصر دیگری از طبقات متوسط بیش از پیش تحت تأثیر شرایط ناشایست سکونت قرار می گیرند. "اجاره خانه به حدی گم‌رشدن شده است که کمتر کارگری امکان پرداخت کرایه بیش از یک اتاق را دارد."<sup>۱</sup> تقریباً هیچ مالکیت خانه‌ای در لندن وجود ندارد که عده‌ای از واسطین "middlemen" بر آن بار نشده باشند. در لندن قیمت زمین همواره نسبت به عواید سالیانه‌ای آن خیلی بالاتر قرار دارد، زیرا هر خریدار زمین دست به سفته بازی می زند تا آن را دیر یا زود به قیمت کارشناسان (Jury Price، یعنی طبق نرخ‌های که از جانب کارشناسان رسمی برای خلعید مستغلات معین می شود) از سر خود باز کند. و یا آنکه به وسیله مجاورت با مؤسسه‌ای بزرگ قیمت آن را به طور فوق العاده ترقی دهد. نتیجه آن است که اجاره نامه‌های نزدیک به انقضاء مستمراً در معرض معامله قرار می گیرند. "از جتلمنانی که چنین کسب و کاری برگزیده‌اند جز این نمی توان انتظار داشت که تا می توانند مستأجرین خانه را بدوشند و سپس خود خانه را در بدترین وضع ممکن به جانشین خویش بسپارند."<sup>۲</sup> کرایه خانه‌ها را هفته به هفته می پردازند و لذا هیچ خطری این آقایان را تهدید نمی کند. به دنبال کشیدن خط آهن در درون شهر "خیراً در قسمت شرقی لندن عده‌ای از خانواده‌هایی که ناگهان از خانه‌های خود رانده شده بودند دیده شدند که مختصر اثاثی بر دوش، شب شنبه را آواره در اطراف می گشتند و هیچ جای توقفی جز همان خانه‌های کار یا کارستان (Workhouse) به دست نیاوردند."<sup>۳</sup> این کارستان‌ها مدتی است که بیش از حد پُر شده‌اند و اصلاحاتی را که در مورد آنها از طرف

۱- "Report of the Officer of Health of St. Martin's in the Fields, 1865".

۲- "Public Health. Eighth Report", London, 1866, p. 91.

۳- همانجا، صفحه ۸۸

پارلمان تصویب شده هنوز در آغاز اجرا است. هنگامی که کارگران در نتیجه خراب- شدن خانه‌ها از مسکنِ خویش رانده می‌شوند، بخشِ کلیسایی محلّ سکونتِ خود را ترک نمی‌کنند، و اگر هم مجبور به ترکِ آن شوند در مرزهای آن بخش می‌مانند. البته آنها می‌کوشند تا حتّی المقدور جائی نزدیک به کارگاه خود برای سکونت بیابند. نتیجه آن می‌شود که خانواده مجبور است به جای دو اتاق به یک اتاق قناعت کند و حتّاً با پرداختِ کرایه خانه‌ای گران‌تر شرایطی بدتر از محلّ سکونتِ سابق به دست آورد. نیمی از کارگران سترند<sup>(۱)</sup> برای رسیدن به محلّ کار خود باید بیش از دو میل مسافت کنند. سترند که کوی اصلی آن در دیده بیگانه تأثیر پُر اُبتهی از ثروتِ لندن به جای می‌گذارد، می‌تواند به مثابه نمونهٔ تلّ و انبوه‌شدن انسان‌ها به کاررود. در یکی از بخش‌های آن، بنا به محاسبهٔ بازرس بهداشت، در هر آکر ۵۸۱ نفر زندگی می‌کردند در حالی که نیمی از بسترِ رودخانهٔ تایمز نیز مشمول این محاسبه می‌گردید. این خود بدیهی است که وقتی از لحاظ بهداشتی خانه‌های غیرقابل سکونت را خراب می‌کنند، آنچنانکه تاکنون در لندن مورد عمل بوده است، و کارگران را از محلّه‌ای می‌رانند، عمل مزبور فقط به درد آن می‌خورد که کارگران باز هم انبوه‌تر در محلّه دیگری گرد آیند. دکتر هانتز می‌گوید: "تمام این اقدامات باید به منزلهٔ اعمالی بیهوده بالضروره قطع گردد و یا آنکه علاقهٔ عمومی (!) به این امر، که اکنون بی‌مبالغه می‌توان وظیفهٔ ملّی اش نامید، جلب گردد، یعنی یافتن کاشانه برای کسانی که از لحاظ نداشتن سرمایه خود توانائی فراهم ساختن آن را ندارند ولی می‌توانند با پرداخت‌های قسطی خسارتِ موجر را جبران نمایند." <sup>۲</sup>

واقعاً آفرین برای عدالت سرمایه‌داری! وقتی مالکِ زمینی، خانه‌ای، دکانی به مناسبتِ به‌سازی (improvements) و اموری از قبیل احداث راه آهن، خیابان‌سازی و غیره خلع ید می‌شود، تنها به این اکتفا نمی‌کنند که خسارتِ کامل او را بپردازند، بلکه باید مالک

(۱) Strand

"Public Health. Eighth Report", London, 1866, p. 89. -۲

مزبور را به خاطر خدا و حَقّائیت از جهت اینکه مجبور به "انصراف" شده است به وسیلهٔ نفع چاق و چله‌ای تسلی داد. ولی کارگران با زن و بچه و دار و ندار به کوچه ریخته می‌شوند و اگر به‌طور انبوه به‌سوی محله‌هایی از شهر روی آورند که شهرداری آن در آبرونگهداری کوشاست آنگاه از جانب پلیس بهداشتی مورد تعقیب قرار می‌گیرند!

در آغاز سدهٔ نوزدهم به‌استثناء لندن هیچ شهری در انگلستان دارای یکصد هزار نفر جمعیت نبود. فقط ۵۰ شهر بیش از ۵۰۰۰۰ نفر سکنه داشتند. اکنون ۲۸ شهر وجود دارد که جمعیت آنها بیش از ۵۰۰۰۰ نفر است. "نتیجهٔ این تحوّل تنها افزایش عظیم جمعیت شهرنشین نبود بلکه اکنون شهرهای کوچک و درهم‌فشردهٔ قدیم تبدیل به مراکزی شده‌اند که از هر سو در اطراف آنها ساختمان شده است به‌قسمی که از هیچ طرف هوای آزاد وارد آن نمی‌شود. نظر به اینکه چنین شهرهایی دیگر مطبوع خاطر توانگران نیست آنها را ترک می‌کنند و به حومهٔ شهرها که خوش‌آیندتر است می‌روند. نحوهٔ سکونت‌جانشینان این توانگران در خانه‌های بزرگ بدین قرار است که هر خانواده در یک اتاق منزل می‌کند، درحالی که غالباً مستأجرین دست‌دومی را نیز پی‌گرفته است. بدین‌سان جمعیتی کثیر در خانه‌هایی به‌هم‌فشرده شد، که برای او مهیا نشده بود و اصلاً به زندگی او نمی‌خورد و محیطی به وی تحمیل گردید که برای بزرگسالان انحطاط‌آور و برای کودکان فاسدکننده و مخرب است."<sup>۱</sup>

هر قدر سرمایه در یک شهر صنعتی یا تجاری سریع‌تر انباشته شود همان قدر هجوم مصالح انسانی قابل‌استثمار سریع‌تر و مسکن‌سره‌م‌بندی‌شدهٔ کارگران فقیرانه‌تر است. به همین سبب نیوکاسل-اپان-تاین<sup>(۲)</sup>، مرکز ناحیه‌ای که معادن ذغال و صنایع معدنی آن دائماً در حال توسعه است، از لحاظ دارا بودن سکونت‌گاه‌های جهنمی مقام دوم را پس

۱- همانجا، صفحات ۵۵-۵۶

(۲) Newcastle-upon-Tyne

از شهر لندن احراز می‌کند. کسانی که تنها در یک اتاق نشیمن دارند در آن شهر کمتر از ۳۴۰۰۰ نفر نیست. اخیراً در نتیجهٔ تشخیصِ مخاطره‌ای جدی برای عموم در نیوکاسل و گیتس‌هد<sup>(۱)</sup> تعدادِ بسیاری خانه به امرِ پلیسِ مُنْهَدِمِ گردید. ساختمانِ خانه‌های جدید خیلی به‌کندی پیش می‌رود ولی کسب و کار با سرعت بسیار پیشرفت می‌کند. بدین جهت در سال ۱۸۶۵ شهر مزبور به مراتب پُرتر از پیش بود و به زحمت می‌شد تکِ اتفاقی کرایه کرد. دکتر امل تون<sup>(۲)</sup> پزشکِ بیمارستانِ امراضِ عفونیِ نیوکاسل می‌گوید: "بدون هرگونه تردید باید علتِ دوام و توسعهٔ تیفوس را در توده‌شدنِ زیاده از حدِ افرادِ انسانی و تمیزنبودنِ محلِّ سکونتِ آنان دانست. خانه‌هایی که کارگران معمولاً در آن زندگی می‌کنند در کوچه‌های بن‌بست و حیاط‌های مسدود قرار دارند. این خانه‌ها از لحاظِ روشنایی و هوا، فضا و نظافتِ نمونهٔ واقعیِ نقصان و ناسلامتی هستند و برای هر کشورِ متمدنِ شرم‌آورند. در این خانه‌ها مردان، زنان و کودکان شب‌ها با هم در یک جا بیتوته می‌کنند. بدون انقطاع جای مردانی را که روز کارند، شبکاران می‌گیرند به‌نحوی که بسترها فرصتِ خنک‌شدن پیدا نمی‌کنند. از حیث آب وضع خانه‌ها بد است و از آن بدتر وضعِ مستراح‌ها است. خانه‌ها کثیف، بی‌تهویه و متعفن هستند." <sup>۳</sup> بهایِ هفتگیِ این قبیل سوراخ‌ها از ۸ پنس تا ۳ شیلینگ است. دکتر هانتِر می‌گوید: "نیوکاسل-اپان-تاین نمونه‌ای است که نشان می‌دهد چگونه بخشی از زیباترین هم‌وطنان ما، در نتیجهٔ عواملِ خارجی مانند سُکنی و کوچه، غالباً به وضعی نزدیک به توخّش فرو افتاده‌اند." <sup>۴</sup> ممکن است در اثرِ جذر و مدِ سرمایه و کار وضعِ سُکنا در یک شهر صنعتی امروز قابلِ تحمّل باشد و فردا کریه و زشت گردد. یا آنکه ممکن است بالأخره روزی شهرداری

(۱) Gateshead

Dr. Embleton (۲)

"Public Health. Eighth Report", London, 1866, p. 149. -۳

۴- همانجا، صفحهٔ ۵۰



دست به اقداماتی برای ازین بردن زشتی‌ها بزنند. از فردای آن روز عده‌ای از فقرزدگان ایرلندی یا کارگران کشاورزی بخت برگشته انگلیسی مانند دسته‌های ملخ به طرف شهر سرازیر می‌شوند. آنها را در سرداب‌ها و انبارها می‌چپانند یا کارستان مورد تکریم و احترام گذشته را به منزلگاهی تبدیل می‌کنند که ساکنین آن، مانند اُتراق سربازان در جنگ‌های سی‌ساله، به سرعت عَوْض می‌شوند. مثال: برادفورد. در آنجا نیز شهرداری سرگرم اصلاحات شهری شده بود. علاوه بر آن شهر مزبور در سال ۱۸۶۱ بالغ بر ۱۷۵۱ خانه غیرمسکون داشت. ولی ناگهان کسب و کار رونق یافت، همان کسب و کاری که درباره آن اخیراً آقای فورستر<sup>(۱)</sup> این مهربان لیبرال زنگی‌پَرور، به چه شیرینی سخنوری فرموده بود. رونق کسب و کار طبعاً موجب سرریزِ آموّجِ بی‌آرام "سپاه احتیاط" یا "اضافه جمعیت نسبی" گردید. خانه‌های پلید سردابی و اتاق‌هایی که، در سیاهه ذیل (زیرنویس)<sup>۲</sup> آمده و یکی از عاملین بیمه به دکتر هانتِر منتقل کرده است، غالباً به وسیله

(۱) ویلیام ادوارد فورستر (William Edward Forster) (۱۸۱۸-۱۸۸۶) - مرد سیاسی انگلیسی لیبرال و هوادار نظریات کوبدن (Cobden) رهبر جمعیت ضد قانون غله (از مکتب منچستر).

۲- سیاهه یکی از عاملین شرکت بیمه‌های کارگری در برادفورد:

۱۶ نفر	۱	اتاق	۱۲۲	شماره استریت،	وولکان استریت، شماره ۱۲۲
» ۱۱	» ۱				لملی استریت، شماره ۱۳
» ۱۱	» ۱				بائر استریت، شماره ۴۱
» ۱۰	» ۱				پورت لاند استریت، شماره ۱۱۲
» ۱۰	» ۱				هاردی استریت، شماره ۱۷
» ۱۶	» ۱				نورث استریت، شماره ۱۸
» ۱۳	» ۱				نورث استریت، شماره ۱۷
» ۸	» ۱	بزرگسال			وای مر استریت، شماره ۱۹
» ۱۲	» ۱				جووت استریت، شماره ۵۶
» ۳	» ۱	خانواده			جرج استریت، شماره ۱۵۰
» ۱۱	» ۱	نفر			رایفل کورت مری گیت، شماره ۱۱

کارگرانی مورد سُکنی قرار گرفته بود که در زمرهٔ خوب مزدبگیرها محسوب می‌شدند. کارگران مزبور اظهار داشته‌اند که آنها با کمال میل حاضرند در صورتی که خانه‌های بهتری پیدا شود اجارهٔ آن را بپردازند. ولی تا هنگامی که وضع چنین است باید در این زاغه‌ها با خانواده‌های خود به تیره‌روزی و بیماری تن دهند درحالی که لیبرال معتدل و نمایندهٔ پارلمان جناب فورستر در مدح [آزادی تجارت] ← [تغییر در فر: آزادی تجارت، laissez faire faire passer]، اشک می‌ریزد و منافع اعیان برادفورد را که حاصل از پشمبافی است می‌ستاید. در پنجم سپتامبر ۱۸۶۵ دکتر بل، یکی از پزشکان مستمندان برادفورد، مرگ و میر و وحشتناک بیماران عفونی بخش خود را معلول شرایط سُکناهی آنها می‌داند و می‌گوید: "در سردابی که دارای ۱۵۰۰ قدم مکعب است ده نفر زندگی می‌کنند... در خیابان وین سنت، میدان گرین ایر پلیس ۲۲۳ خانه وجود دارد که در آن ۱۴۵۰ نفر ساکنند، دارای ۴۳۵ تختخواب و ۳۶ مستراح است. هریک از تختخواب‌ها،

→	مارشال استریت، شمارهٔ ۲۸	۱	اتاق	۱۰	نفر
	مارشال استریت، شمارهٔ ۴۹	۳	»	۳	خانواده
	جرج استریت، شمارهٔ ۱۲۸	۱	»	۱۸	نفر
	جرج استریت، شمارهٔ ۱۳۰	۱	»	۱۶	»
	ادوارد استریت، شمارهٔ ۴	۱	»	۱۷	»
	جرج استریت، شمارهٔ ۴۹	۱	»	۲	خانواده
	یورک استریت، شمارهٔ ۳۴	۱	»	۲	نفر
	سالت پای استریت	۲	»	۲۶	»

#### سردابه‌ها

۱	سرداب	۸	نفر	ریجنت اسکور
۱	»	۷	»	ایکر استریت
۱	»	۷	»	رایرتس کورت شمارهٔ ۳۳
۱	»	۷	»	بالت پرت استریت (این محل به مثابه کارگاه مسگری به کار می‌رود)
۱	»	۶	»	ابنی زر استریت، شمارهٔ ۲۷

که من هر مجموعه‌ای از تگه‌پاره‌های کثیف و تراشه را به آن مفهوم به حساب آورده‌ام، به طور متوسط به ۳/۳ نفر و گاه به ۴ یا ۶ نفر می‌افتد. بسیاری از اینان، مردان و زنان جوان اعم از متأهلین و غیرمتأهلین، در کنار یکدیگر و درهم‌برهم روی زمین لخت با لباس‌های خود می‌خوابند. آیا لازم است بر این مطالب افزوده شود که این قبیل مساکن اغلب گن‌های تاریک، مرطوب و کثیفی هستند که به هیچ وجه برای سکونت انسانی شایسته نیست؟ این مساکن مراکزی هستند که از آنجا بیماری و مرگ برمی‌خیزد و در میان آدم‌های حسابی (of good circumstances) نیز قربانیانی دارد، یعنی همان کسانی که امکان داده‌اند این قرحه [زخم] جدائی در میان ما چرک کند.<sup>۱</sup>

شهر بریستول از حیث فقر مسکن، پس از لندن مقام سوم را اشغال می‌کند. اینجا در یکی از غنی‌ترین شهرهای اروپا، بزرگترین فقر عریان "blank poverty" و سُکنای فلاکت بار به چشم می‌خورد.<sup>۲</sup>

### ج) مردم خانه‌به‌دوش

اینک به [قشری از مردم] ← [تغییر در فر: آوارگان پرولتاریا] می‌پردازیم که اصلش از روستا است ولی به طور عمده به کار صنعت است. این قشر پیاده‌نظام سبک سرمایه را تشکیل می‌دهد که بر حسب احتیاجات خود گاه به این سو و زمانی به سوی دیگرش پرتاب می‌کند. آنگاه که این پیاده‌نظام در حال حرکت نیست "ارتزاق" می‌کند. کار افراد خانه‌به‌دوش در امور مختلفه ساختمانی، زه‌کشی، آجرزنی، آهک‌پزی، ساختمان راه آهن و غیره مورد استفاده قرار می‌گیرد. این کارگران مانند ستون عفونت خیز متحرکی آبله، تیفوس، وبا، تب‌مخملک و غیره را به ناحیه‌ای که در مجاورت آن اردو زده‌اند منتقل

۱- "Public Health. Eighth Report", London, 1866, p. 114.

۲- همانجا، صفحه ۵۰

می‌سازند.<sup>۱</sup> در اموری که سرمایه‌گذاری قابل توجهی لازم دارد مانند ساختمان راه آهن و نظایر آن، غالباً مقاطعه‌کار، خود خانه‌های چوبی یا مانند آن را برای اقامت سپاه خویش فراهم می‌سازد. این خانه‌های چوبی، که دهات سرهم‌بندی شده‌ای را تشکیل می‌دهند و فاقد هرگونه وسایل بهداشتی هستند، از آن جهت که خارج از حیطه بازرسی مأموران بهداشتی قرار دارند برای آقای مقاطعه‌کار بسیار بهره‌خیزند زیرا وی از این راه کارگران را، هم به‌مثابه سرباز صنعت و هم مانند مستأجر، به‌طور مضاعف مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد. برحسب اینکه کلبه چوبی یک، دو یا سه سوراخ داشته باشد کارگر خاک‌بردار یا غیر آن که ساکن آن کلبه است باید هر هفته ۱، ۳ یا ۴ شیلینگ پردازد.<sup>۲</sup> یک مثال برای این مورد کفایت می‌کند. دکتر سایمون گزارش می‌دهد که در ماه سپتامبر ۱۸۶۴ شکایت ذیل از جانب رئیس کمیته نگرهبانی بهداشت (Nuisance Removal Committee) ناحیه سیون‌اکس<sup>(۳)</sup> به سر جرج گری<sup>(۴)</sup> وزیر کشور واصل گردید: "تا تقریباً ۱۲ ماه پیش در این ناحیه آبله به کلی ناشناس بود. کمی قبل از این تاریخ، ساختمان راه آهن لیونی‌شام و تن‌بریج آغاز گردید. صرف نظر از اینکه کارهای اصلی در مجاورت بلاواسطه این شهر انجام گرفت، انبار عمومی تمام امور ساختمانی نیز در اینجا تأسیس شد. به این سبب تعداد زیادی افراد در این ناحیه مشغول به کار گردیدند. نظر به اینکه امکان نداشت تمام کارگران در خانه‌های روستائی اقامت نمایند مقاطعه‌کار، آقای جی، در طول خط آهن کلبه‌هایی در نقاط مختلفه برای

۱- "Public Health. Eighth Report", London, 1865, p. 18.

۲- همانجا، صفحه ۱۶۵

Sevenoaks (۳)

(۴) Sir George Grey (۱۷۹۹-۱۸۸۲) - مرد سیاسی انگلیس از حزب لیبرال. کسی که بنا به گفته مارکس در زمان وزارت مستعمرات خود کار را به جایی رساند که همه مستعمرات انگلیس در حال طغیان قرار گرفتند.

سکونت کارگران به وجود آورد. این گلبه‌ها نه دارای وسایل تهویه بودند و نه مستراح داشتند و علاوه بر آن بالضروره مملو از جمعیت بودند، زیرا هر مستأجر گلبه بدون توجه به تعداد افراد خانواده‌اش و با اینکه هر یک از گلبه‌ها بیش از دو اتاق نداشت مجبور بود مستأجرین دیگر را نیز در گلبه خود بپذیرد. بنا به گزارشی که از پزشک دریافت داشته‌ایم نتیجه آن شد که این مردم بیچاره مجبور بودند، برای احتراز از بوی عفونت آب‌های کثیف راکد و آبریزه‌هایی که درست در پائین پنجره‌های آنان قرار داشت، در اثنای شب تمام شکنجه‌های خفقان را تحمل نمایند. کمیته ما بالأخره شکایتی از یک نفر پزشک، که امکان یافته بود این گلبه‌ها را بازدید نماید، دریافت داشت. وی درباره وضع این به اصطلاح منزلگاه‌ها با تلخی تمام سخن گفته و حتّاً بیم خود را در مورد عواقب جدی که ممکن است در صورت عدم اتخاذ تدابیر صحیحی به وجود آید بیان نموده است. تقریباً یک سال پیش آقای جی متعهد شد که خانهای آماده سازد تا بتوان اشخاص شاغل را در صورت بیماری‌های واگیردار فوراً به آن خانه منتقل نموده از دیگران جدا ساخت. وی این عده را در ماه ژوئیه گذشته تجدید نمود ولی کوچکترین قدمی برای اجرای آن برنداشت، با اینکه پس از این تاریخ موارد متعددی از آبله بروز کرد که در نتیجه آن دو تن درگذشتند. در نهم سپتامبر پزشک کلمون به من گزارش داد که باز در همان کلبه‌ها بیماری آبله بروز کرده است و وضع آنجا را وحشتناک ارزیابی نمود. برای استحضار شما (استحضار وزیر) باید اضافه کنم که کشیش نشین ما دارای خانه جدا و منفردی است که به خانه جذامیان معروف است و کسانی از این ناحیه که به بیماری‌های واگیردار مبتلا می‌شوند در آن محل تحت معالجه قرار می‌گیرند. اکنون ماه‌هاست که این ناحیه دائماً پُر از بیمار است. تنها در یک خانواده پنج کودک از آبله و تب مُرده‌اند. از اوّل آوریل تا اوّل سپتامبر گلبه‌های مزبور، سرچشمه این عفونت، واقع شده است. غیرممکن است بتوان تعداد بیماران را تعیین نمود، زیرا خانواده‌هایی که گرفتار این بلا می‌شوند تا آنجا که امکان داشته باشد آن را

پنهان نگاه می‌دارند.<sup>۱</sup>

کارگرانی که در معادن ذغال یا معادن دیگر کار می‌کنند در زمره بخش‌هایی از پرولتاریای انگلیس به شمار می‌آیند که بهتر از دیگران مزد می‌گیرند. سابقاً در جای خود گفته شد که اینان مزد خویش را به چه قیمتی خریداری می‌کنند.<sup>۲</sup> در اینجا نگاه سریعی به شرایط مسکن آنان می‌اندازیم. معمولاً استخراج‌کننده معدن، اعم از اینکه مالک معدن یا مستأجر آن باشد، برای کارگران خود تعدادی خانه روستائی مهیا می‌کند. خانه روستائی و مقداری ذغال برای سوخت "مجّاناً" در اختیار کارگران قرار داده می‌شود، یعنی اقلام مزبور بخشی از دستمزدر تشکیل می‌دهند که به صورت جنس تحویل می‌گردد. به کسانی که امکان به دست آوردن سکنائی بدین صورت ندارند به جای آن سالانه ۴ لیره استرلینگ پرداخت می‌شود. مناطق معدنی، با سرعت، جمعیت کثیری مرکب از خود کارگران معدن، پیشه‌وران و دکانداران و غیره را به سوی خود جلب می‌کنند، که در اطراف ناحیه معدنی جمع می‌شوند. مانند هر جایی که جمعیت متراکم است بهره زمین در این مناطق نیز بالاست. از این رو متصدی معدن می‌کوشد تا تنگ‌ترین مکان ممکن

---

۱- همانجا، صفحه ۱۸ (زیرنویس). سرپرست فقرای شاپل آن لوفریث یونیون (Chapel-an-le-Frith Union) به مدیر کل (Registrar General) چنین گزارش می‌دهد:

"در دو هولس (Doveholes) تعدادی حُفره در تپه‌ای آهکی کنده شده است. این حُفره‌ها برای خاک برداران و کارگران دیگری که در ساختمان راه آهن کار می‌کنند به منزله مسکن مورد استفاده قرار می‌گیرد. این غارها تنگ و مرطوبند. نه چاهی برای دفع کثافات دارند و نه آبریز. در این حُفره‌ها هیچگونه وسیله تهویه وجود ندارد مگر روزنی که در سقف تعبیه شده و در عین حال به جای دودکش نیز به کار می‌رود. بیماری آبله غوغا می‌کند و موجب وقوع مرگ و میر متعددی (بین این تروگلودیت‌ها<sup>(۱-۱)</sup>) شده است." (همانجا، زیرنویس)

(۱-۱) Troglodytes - نامی است که به مردم غارنشین ماقبل تاریخ یا غیرآن داده شده است.

۲- جزئیاتی که در صفحه ۵۲۱ و بعد (صفحه ۷۱۲ و بعد این ترجمه، جزوه سوم) داده شده به ویژه راجع به کارگرانی است که در معادن ذغال کار می‌کنند. درباره وضع کارگران معادن فلزات که از آن‌هم بدتر است به گزارش منصفانه کمیسیون پادشاهی سال ۱۸۶۴ مراجعه شود.

را در دهانه معدن، درست به همان اندازه که برای جادادن کارگران و خانواده‌هاشان لازم است، برای ساختمان خانه‌ها اختصاص دهد. همینکه چاه‌های تازه‌ای در آن نزدیکی باز شد و یا معادن قدیمی از نو مورد استفاده قرار گرفت فشار شدت پیدا می‌کند. در مورد ساختمان خانه‌های روستائی فقط یک اصل رهبر سرمایه‌دار است و آن عبارت است از "امساک" در هر آنچه برای انجام تعهدات ناشی از تعرفه مطلقاً ضرور نیست. دکتر جولیان هانتز می‌گوید: "خانه‌های معدنچیان و سایر کارگرانی که با امور معدنی نورث‌امبرلند<sup>(۱)</sup> و دیورهم<sup>(۲)</sup> سروکار دارند شاید به‌طور متوسط بدترین و گران‌ترین خانه‌هایی باشند که از این نوع در انگلستان به مقیاس وسیع دیده می‌شود، به‌استثناء خانه‌هایی که در نواحی نظیر آن در مون‌ماوث‌شایر<sup>(۳)</sup> وجود دارد. آنچه بیش از همه وضع را بدتر می‌کند کثرت تعداد افرادی است که در یک اتاق مستقر شده‌اند، محدود بودن مساحت محلی که در روی آن توده عظیمی از خانه‌ها، کم‌آب و بی‌مستراح، بنا شده‌اند و نیز معلول‌السلوبی است که معمولاً به‌کار می‌رود و عبارت از آن است که خانه‌ها را روی هم قرار می‌دهند و یا به‌شکل flats تقسیم می‌کنند (یعنی به‌نحوی که خانه‌های مختلفه عموداً روی هم قرار گرفته طبقاتی از عمارت را تشکیل دهند)... و متصدی با تمام این جمعیت چنان رفتار می‌کند که گوئی آنها اقامت ندارند بلکه فقط در آنجا اردو زده‌اند." <sup>۴</sup> دکتر استیونس<sup>(۵)</sup> می‌نویسد: "برای اجرای مأموریت خود، من اغلب دهات معدنچیان دیورهم یونیون را دیدن کردم... با استثنائات بسیار کمی می‌توان گفت که از هر گونه وسیله‌ای برای تأمین سلامت ساکنین غفلت شده است... همه کارگران معدن

(۱) Northumberland - ایالت شمالی انگلستان که کرسی آن نیوکاسل و یکی از مراکز بزرگ ذغال است.

(۲) Durham - یکی از کنت‌نشین‌های خاوروی انگلستان دارای کرسی‌ئی به همین نام.

(۳) Monmouthshire - یکی از کنت‌نشین‌های باختری انگلستان واقع در ایالت گال.

۴ - "Public Health. Eighth Report", London 1865, p. 180, 182.

Dr. Stevens (۵)

اجاره‌دار "lessee" یا مالکِ معدن دوازده ماهه وابسته‌اند. "bound" اصطلاحی است که مانند bondage (وابستگی) از زمانِ سرواژ باقی مانده است. اگر احياناً کارگران مزبور عدم رضایتِ خود را بروز دهند و یا به نحوی از آنحاء موجبِ دردسرِ بازرس (viewer) گردند بازرسِ مزبور علامت یا یادداشتی به دنبالِ نامِ آنها در کتابچهٔ بررسی می‌گذارد و به‌هنگامِ تجدیدِ پیمانِ سالیانه وی را بیکار می‌کنند... به نظر من هیچ بخشی از سیستمِ مبادلهٔ جنسی با جنس (Trucksystem) نمی‌تواند از آنچه در این مناطق پُر جمعیتِ حُکمفرماست بدتر باشد. کارگر ناگزیر است به‌عنوانِ سهمی از دستمزد خود خانه‌ای را بپذیرد که حوالیِ آن را کند و کثافت گرفته است. وی نمی‌تواند خود به دادِ خویشان برسد. او از هر نقطه نظر سِرف (رعیتِ وابسته) است. (he is to all intents and purpose a serf) لذا این سؤال پیش می‌آید که به‌جز مالکِ وی چه کسی می‌تواند او را یاری کند. این مالک نیز پیش از هر چیز ترازنامهٔ خود را موردِ مشورَت قرار می‌دهد و نتیجه تقریباً غیرقابلِ خدشه است. علاوه بر این کارگر از صاحبِ معدنِ مصارفِ آبِ خود را نیز دریافت می‌کند. اعمّ از اینکه آب خوب باشد یا بد، آب جریان داشته باشد یا بایستد، کارگر باید قیمتِ آن را پردازد یا بهتر بگوئیم به کسرِ مقداری از دستمزد خود تن‌دهد.<sup>۱</sup>

هنگامی که سرمایه، به‌مناسبتِ شرایطِ خطرناک و ناشایستی که کارگران را از حیثِ کار و مسکن به آن محکوم ساخته است، با "افکار عمومی" و یا با پلیسِ صحی اختلاف پیدا می‌کند به‌هیچ‌وجه رودربایستی ندارد از اینکه عملِ خود را "توجیه کند" و بگوید که این وضع برای بهره‌کشیِ سودآور از کارگر ضرور است. همچنانکه سرمایه از هر اقدامِ تأمینی در برابرِ خطرِ ماشین‌آلات در کارخانه، نسبت به تهویه و استقرارِ وسایلِ تأمینی در معادنِ غیره "پرهیز" دارد، در اینجا نیز در موردِ محلِّ سکنای معدنچیان دارای



همان روش است.

دکتر سایمون پزشکی شاغل شورای مخصوص در گزارش رسمی خود می‌گوید: "برای تبرئه خویش در برابر اعتراض به وضع رؤسای منازل به این مطلب استناد می‌شود که معمولاً معادن به صورت استیجاری مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند و مدت عقد اجاره (در معادن ذغال اکثراً اجاره ۲۱ ساله است) به قدری کوتاه است که برای اجاره‌دار صرف نمی‌کند و وسایل خوب سُکنا برای کارگران و پیشه‌وران و غیره آماده سازد و اگر هم اجاره‌دار شخصاً نظر آزادمنشانه‌ای در این مورد داشته باشد با مخالفت صاحب معدن روبرو می‌شود. می‌گویند شخص اخیرالذکر به ویژه دارای این گرایش است که بلافاصله در مقابل امتیاز ساختمان‌دهی آبرومند و راحت در سطح ملک خویش برای سکونت کارگرانی که زیرزمین ملک وی را بهره‌خیز می‌کنند، مبلغ گزافی اضافه بر بهره مالکانه مطالبه می‌نماید. این قیمت تحریمی، اگر چه خود مستقیماً ناهی [بازدارنده] نیست، در هر حال کسان دیگری را که در غیر این صورت حاضر به ساختمان هستند منصرف می‌کند... من نمی‌خواهم درباره ارزش این عُذر بیش از این جستجو کنم و نیز لازم نمی‌دانم در مورد اینکه مخارج اضافی لازم برای ایجاد مساکن آبرومند را سرانجام چه کسی باید متحمل شود: مالک، اجاره‌دار معدن، کارگر و یا مردم... سخنی بگویم، ولی در مقابل این اوضاع و احوال شرم آور، چنانکه از گزارش‌های پیوست (گزارش‌های دکتر هانتز، استیونس و غیره) برمی‌آید، ناچار باید چاره‌ای اندیشید... بدین سان از عنوان مالکیت زمین استفاده می‌شود تا امکان ارتکاب یک بی‌عدالتی عمومی بزرگ میسر گردد. با سیمت صاحب معدن، مالک زمین یک جمعیت صنعتی را برای کار در ملک خود دعوت می‌کند و به عنوان مالک سطح زمین مانع از آن می‌شود که کارگران گردآورده‌ای وی محل سکونت شایسته‌ای که برای آنان ضرورت حیاتی دارد به دست آورند. اجاره‌دار معدن (سرمایه‌دار بهره‌کش) هیچگونه نفع پولی برای مقاومت در برابر چنین معامله‌گذارانه‌ای ندارد، زیرا وی به خوبی می‌داند که این تحملات،

گرچه طاقت فرساست، ولی عواقب آن پاک‌گیر وی نیست و کارگرانی که باید عواقب مزبور را متحمل شوند هنوز ناآگاه‌تر از آنند که حقوق مربوط به بهداشت و سلامت خود را بازشناسند، و هنوز دیده نشده که شرم‌آورترین سُکناها و فاسدترین آنها به اعتصاب انجامیده باشد.<sup>۱</sup>

#### (د) تأثیر بحران‌ها نسبت به بخشی از طبقه کارگر که بهتر مزد می‌گیرد

پیش از آنکه من به کارگران کشاورزی به مفهوم خاص آن پردازم لازم است به وسیله نمونه‌ای نشان داده شود که چگونه بحران‌ها، حتّاً در مورد بخشی از طبقه کارگر که بهتر از دیگران مزد می‌گیرد، یا به عبارت دیگر نسبت به اشراقیت کارگری، تأثیربخش است. به یاد هست که سال ۱۸۵۷ شاهد یکی از بزرگترین بحران‌های بود که با آن هر بار دور صنعتی به انجام می‌رسد. نقطه انتهای آن به سال ۱۸۶۶ افتاد. بحران مزبور، که به دنبال کمبود پنبه مقادیر بسیاری سرمایه را از مناطق عمل عادی خود بیرون می‌کشید و به سمت مراکز بزرگ بازار پول می‌راند و این بار به‌طور عمده خصلت مالی داشت، در نواحی خاص صنعتی از مدتی پیش احساس شده بود. آغاز آن در ماه مه ۱۸۶۶ با ورشکست یکی از بانک‌های بزرگ لندن و در دنبال آن با فروریختن عدّه بی‌شماری از مؤسسات بی‌بنیاد مالی اعلام گردید. یکی از رشته‌های بزرگ صنعتی لندن که گرفتار بلیّه مزبور شد همانا شعبه‌ای بود که به ساختن ناوهای زره‌دار می‌پرداخت. سرجُنبانان این صنعت در اوایل رونق بازار نه تنها بیش از حد لازم تولید کرده بودند بلکه به حساب اینکه اعتبارات با همان نیرومندی از سرچشمه خود جریان خواهند یافت سفارش‌های بسیاری را متعهد شده بودند. واکنش هولناکی پدید شد که صنایع دیگر را نیز در بر

<sup>۱</sup> "Public Health. Eighth Report", London, 1865, p. 16.

گرفت<sup>۱</sup> و تا پایان مارس ۱۸۶۷ ادامه یافت. برای اینکه خصوصیت وضع کارگران را نشان دهیم قسمتی از گزارش مفصل یکی از خبرگزاران مورنینگ/استار<sup>(۲)</sup> را، که در آغاز سال ۱۸۶۷ از مناطق عمده این بله دیدن کرده بود، ذیلاً می آوریم: "در قسمت خاوری لندن یعنی در بخش های پوپلار، میل ول، گرینویچ، دپت فورت، لایم هاوز و کانینگ-تون<sup>(۳)</sup> دست کم ۱۵۰۰۰ نفر کارگر با خانواده های خود در منتها درجه فقر و تیره روزی هستند که در میان آنها بیش از ۳۰۰۰ نفر در عداد مکانیک های ماهر به شمار می آیند. ذخیره آنها در نتیجه شش-هشت ماه بیکاری به آخر رسیده است... من بازحات بسیاری توانستم خود را به در کارستان پوپلار برسانم، زیرا در مزبور را جماعت عظیمی از گرسنگان احاطه کرده بودند. این جماعت در انتظار بلیط های نان بودند ولی هنوز موقع تقسیم آنها نرسیده بود. در مزبور مرتعی است تنومند که سایبانی روی آن قرار گرفته و بر فراز تمام دیوارها ادامه یافته است. در وسط حیاط توده های ضخیم برف سنگ فرش ها

---

۱- "عده بی شماری از مستمندان لندن از گرسنگی می میرند! (Wholesale starvation of the London! poor!) ... در جریان روزهای اخیر اعلان های بزرگی با مضامین عجیب زیرین به دیوارهای لندن چسبانده بودند: "گاوهای فربه، مردم گرسنگی زده! گاوهای فربه کاخ های بلورین خود را ترک کرده اند تا اغنیا را در خانه های پرتجمّلشان فربه تر سازند، درحالی که مردم گرسنگی زده در زاغه های محنت زای خود از دست می روند و می میرند." اعلانات مزبور با مضامین تهدیدکننده خود پیوسته تجدید می شدند. تا قسمتی از آنها پاک می شد و یا با اعلان دیگری پوشانده می شد فوراً قسمت جدیدی در همان محل یا محل عمومی دیگری از نو نمایان می گردید... این وضع مقدماتی را به یاد می آورد که ملت فرانسه را برای وقایع ۱۷۸۹ آماده می ساخت... در این لحظه که کارگران انگلیس با زن و فرزند از سرما و گرسنگی تلف می شوند میلیون ها پول انگلیسی که نتیجه دسترنج انگلیسی است در قرضه های روسی، اسپانیایی، ایتالیایی و سایر وام های خارجی به کار می رود."

("Reynolds' Newspaper", 20. Jan, 1867.)

Morning Star (۲)

Canning Town, Limehouse, Deptford, Greenwich, Millwall, Poplar (۳)

را می‌پوشاند. در اینجا محوطه‌های کوچکی با چپ‌های حصیری درست کرده‌اند که به‌هنگام هوای بهتر انسان‌ها در میان آن کار می‌کنند. این محوطه‌ها عیناً مانند آغل گوسفندان است. در روز دیدار من این آغل‌ها را چنان برف پوشانده بود که هیچکس نمی‌توانست در آن بنشیند. با وجود این افرادی در پناه سایبان‌ها سرگرم اصلاح سنگ-فرش‌ها بودند. هر یک از آنها روی سنگ قطوری نشسته بودند و با چکش سنگینی آنقدر به روی سنگ خارای منجمد می‌کوفتند تا آنکه پنج بوشل از آن را بکنند. آنگاه کار روزانه‌شان پایان یافته بود و در مقابل ۳ پنس و یک بلیط نان دریافت می‌کردند. در قسمت دیگری از حیاط یک خانه چوبی محقری وجود داشت. وقتی در این خانه باز شد آن را چنان مملو از آدم دیدم که شانه به شانه هم می‌فشرده تا یکدیگر را گرم کنند. اینان طناب کشتی درست می‌کردند و با یکدیگر در این مباحثه بودند که کدام یک با حداقل غذا می‌تواند طولانی‌تر از دیگران کار کند، زیرا طول کار برای آنان مسئله غیرت بود. تنها در این یک کارستان ۷۰۰۰ نفر امداد می‌شدند که صدها نفر از میان آنان تا شش یا هشت ماه پیش بالاترین مزدهای کارگران ماهر این کشور را دریافت می‌نمودند. اگر بسیاری از کارگران پس از آنکه تمام ذخیره نقدی خود را به پایان می‌رساندند تا هنگامی که چیزی برای گروگذاردن در دست داشتند از مراجعه به نفقه کلیسائی خودداری نمی‌کردند، مسلماً تعداد این قبیل افراد مضاعف می‌شد... پس از آنکه کارستان را ترک نمودم در کوچه‌های پوپلار، که خانه‌های یک طبقه در آن بسیار است، گشت زدم. راهنمای من عضو کمیته کمک به بیکاران بود. نخستین خانه‌ای که ما در آن وارد شدیم خانه یک کارگر فلزکاری بود که از ۲۷ هفته پیش بیکار بود. این مرد را دیدم که با تمام خانواده‌اش در پستویی نشسته بود. اتاق مزبور هنوز کاملاً از ااث خالی نشده و آتش نیز در آن افروخته بود. برای حفظ پاهای عریان کودکان گرما ضرورت مبرم داشت، زیرا در آن روز هوا به شدت سرد بود. در طرف مقابل آتش ظرفی با مقداری الیاف کتان قرار داشت که زن و بچه‌های کارگر آن را در اِزاء نان کارستان می‌رشتند. مرد

خانه خود در یکی از حیاط‌هایی که ذکر آن فوقاً گذشت، در اِزاءِ یک کوبین نان و ۳ پنس روزانه کار می‌کرد. چنانکه خود او با تبسم تلخی بیان می‌کرد، وی اکنون با گرسنگی بسیار برای ناهار به خانه آمده بود و ناهارش مرکب از چند قطعه نان و پیه با فنجانی چای بی شیر بود... در دومی را که ما کوفتیم زن میانه‌سالی گشود. وی بدون آنکه کلمه‌ای بگوید ما را به پستویی هدایت کرد که در آنجا تمام خانواده‌اش نشسته بودند و ساکت چشم به آتشی که می‌مُرد دوخته داشتند. آنچنان محیطِ یأس و جرمانی بر این مردم و اتاق کوچکشان مستولی بود که من هرگز آرزو ندارم چنین صحنه‌ای را یک بار دیگر ببینم. آن زن درحالی که پسران خود را نشان می‌داد می‌گفت: "آقا ۲۶ هفته است که اینان نتوانسته‌اند هیچ پولی در آورند و تمام پول ما یعنی پولی که من و پدرشان در ایام بهتر برای روز مبادا صرفه‌جویی کرده بودیم تمام شده است. خودتان ملاحظه کنید." این جمله را با فریادی تقریباً وحشیانه گفت و یک دفتر پس‌انداز بانکی را به ما نشان داد که منظمآً تمام پرداخت‌ها و وجوه دریافتی بی‌درپی در آن قید شده بود، به طوری که ما توانستیم ببینیم چگونه این دارائی کوچک از نخستین سپرده پنج شیلینگ آغاز شده و تدریجاً به بیست لیره استرلینگ بالغ گردیده و سپس دوباره لیره‌ها به شیلینگ رسیده و آخرین پول دریافتی، دفترچه پس‌انداز را مانند ورق پاره‌ای بی‌محتوی ساخته است. این خانواده روزانه بخور و نمیری از کارستان دریافت می‌کرد... دیدار بعدی ما از زن یک نفر ایرلندی بود که سابقاً در کشتی‌سازی کار داشت. ما این زن را به‌حالی دیدیم که از کم‌غذائی بیمار شده و با لباس پرروی دوشکی افتاده بود که به زحمت تکه فرشی او را می‌پوشاند، زیرا تمام وسایل بستر به‌گرو رفته بود. اطفال بینوایش از او مراقبت می‌کردند، درحالی که خود به‌عکس محتاج غمخواری مادرانه وی بودند. ۱۹ هفته بیکاری اجباری وی را به چنین وضعی رسانده بود درحالی که او داستان گذشته تلخ را حکایت می‌کرد چنان‌آه می‌کشید که گوئی هرگونه امید به آینده بهتر از دست رفته است... هنگامی که از این خانه بیرون می‌رفتیم مرد جوانی به پیش ما دوید و از ما

خواهش کرد به منزل او در آئیم و ببینیم شاید بتوانیم برای وی چاره‌ای بیاندیشیم. یک زن جوان، دو فرزند زیبا، یک دسته اوراق بانک رهنی و یک خانه کاملاً تهی، عبارت از تمام آن چیزی بود که وی می‌توانست به ما نشان دهد.

درباره زندگی فلاکت‌باری که در دنبال بحران ۱۸۶۶ به وجود آمد مستخرجه‌ای از یک روزنامه توری<sup>(۱)</sup> را ذیلاً می‌آوریم. نباید فراموش کرد که بخش شرقی لندن که در اینجا از آن صحبت می‌شود نه تنها چنانکه قبلاً در این فصل ذکر شد، [مرکز ساختمان کشتی‌های زره‌دار است، بلکه در عین حال مرکز کار به اصطلاح خانگی است که پیوسته با دستمزدی پائین‌تر از حداقل پرداخت می‌شود.] ← [تغییر در فر: محل ساخت کشتی‌های زره‌دار و سایر شاخه‌های صنعت بزرگ نیست بلکه همچنین جایگاه انبوه جمعیت مازاد بر نیاز است که در حالتی راکد، بین بخش‌های متنوع کار خانگی تقسیم می‌شوند.] "دیروز بخشی از پایتخت شاهد منظره‌ای بس هولناک و رقت‌بار بود. با اینکه هزاران نفر از بیکاران بخش شرقی شهر به طور انبوه به دنبال پرچم سیاه راه نیافتاده بودند معذک سبیل انسانی به قدر کافی با ابهت بود. رنج‌ها و مشقات این جمعیت را به خاطر بیاوریم. اینان از گرسنگی می‌میرند. این واقعیتی ساده و وحشتناک است. این‌ها ۴۰۰۰۰ نفرند... در عصر ما در یکی از محلات این پایتخت شگرف، درست در جنب عظیم‌ترین انباشت ثروتی که جهان تا کنون نظیر آن را ندیده است، ۴۰۰۰۰ نفر بیچاره و بی‌یاور گرسنگی می‌خورند! این مردم اکنون به محلات دیگر روی می‌آورند. اینان که همواره نیم‌گرسنه بوده‌اند درد و رنج خویش را در گوش ما فریاد می‌زنند، بانگ به آسمان بلند می‌کنند، از خانه‌های فلاکت‌زده خویش حکایت می‌کنند و به ما می‌گویند که برای آنان کار نیافتن، بی‌ثمر ماندن و به گدائی رفتن مقدور نیست. حتا آن افراد محلی نیز که وظیفه‌دار پرداخت مالیات فقرا هستند خود نیز در نتیجه مطالبات برزن‌ها به لب پرتگاه مستمندی

(۱) Tory - حزب محافظه کار انگلستان.

رانده شده‌اند.<sup>۱</sup>

نظر به اینکه میان سرمایه‌داران انگلیسی مُد شده است که بلژیک را مانند بهشت کارگران بستانند، زیرا در آنجا "آزادی کار" یا به عبارت دیگر "آزادی سرمایه" نه به وسیله استبداد اتحادیه‌ها و نه از راه قوانین کارخانه‌ای خدشه‌دار می‌شود، خوب است چند کلمه‌ای درباره "نیکبختی" کارگران بلژیکی گفته شود. یقیناً هیچکس بهتر از مرحوم دوک پتیو<sup>(۲)</sup> بازرسی کل زندان‌ها و مؤسسات نیکوکاری بلژیک و عضو کمیسیون مرکزی آمار آن کشور، به این نیکبختی پی نبرده است. اثر او درباره "بودجه‌های اقتصادی طبقات کارگری بلژیک"، ("Boudgets économiques des classes ouvrières en Belgique", Bruxelles, 1855 مورد دقت قرار دهیم. در این اثر از جمله دیده می‌شود که درآمد و مخارج سالانه یک خانواده عادی کارگری بر مبنای تاریخ‌های بسیار دقیق حساب شده و سپس خوراک آن خانواده با وضع تغذیه سربازان، ملوانان، و زندانیان مقایسه شده است. خانواده "مرگب است از پدر، مادر و چهار بچه". از این شش نفر "چهار تا می‌توانند طی تمام سال به‌طور مفید به کار اشتغال داشته باشند". چنین فرض شده است که "هیچکدام از آنها بیمار و معلول نیست" و "هیچ مخارج مذهبی، اخلاقی یا فکری جز مبلغی بسیار جزئی برای صندلی‌های کلیسا وجود ندارد" و "هیچ شرکتی در صندوق‌های پس‌انداز و بازنشستگی نمی‌شود" و "هیچ خرج تجملی و مخارج زائد دیگر نیز وجود ندارد". ولی به فرض اینکه پدر و پسر ارشد معتاد به دخانیات باشند و روزهای یکشنبه به قهوه‌خانه بروند هفته‌ای ۸۶ سانتیم به این حساب کنار گذاشته شده است. "از بررسی وضع عمومی دستمزدهایی که به کارگران پیشه‌های مختلف پرداخت می‌شود چنین برمی‌آید... که بالاترین دستمزد متوسط روزانه برای مردان یک فرانک و پنجاه و شش سانتیم، برای

۱- ("Standard", 5. April 1866.)

(۲) Ducpétiaux, Edouard (۱۸۰۴-۱۸۶۸) - اقتصاددان و محقق اجتماعی بلژیکی صاحب تحقیقات

و تدقیقات جالبی درباره زندگی کارگران.

زنان ۸۹ سانتیم، برای پسر بچه‌ها ۵۶ سانتیم و برای دختران ۵۵ سانتیم است. در صورتی که این نرخ پایه قرار گیرد آنگاه حداکثر درآمد سالانه خانواده به ۱۰۶۸ فرانک بالغ می‌گردد... در این خانواده که به مثابه نمونه تلقی شده است ما تمام درآمدهای ممکنه را به حساب آورده‌ایم. ولی هر گاه برای مادر دستمزدی قرار دهیم آنگاه مدیریت زندگی خانواده را از او سلب کرده‌ایم. چه کسی به خانه می‌رسد و کی بچه‌ها را مراقبت می‌کند؟ چه کسی باید آشپزی کند، بشوید، دوخت و دوز نماید؟ این معمائی است که هر روز در برابر کارگران است."

بنابراین بودجه خانواده از این قرار است:

پدر	۳۰۰	روزانه کار از قرار	۱/۵۶	فرانک	۴۶۸	فرانک
مادر	»	»	»	»	۲۶۷	»
پسر	»	»	»	»	۱۶۸	»
دختر	»	»	»	»	۱۶۵	»

---

جمع ۱۰۶۸ فرانک

اگر کارگر مانند مَلوان یا سرباز یا زندانی غذا می‌خورد آنگاه مخارج سالانه خانواده و کسر بودجه وی به شرح زیرین ترقی می‌نمود:

اگر مانند مَلوان غذا می‌خورد، مخارجش ۱۸۲۸ فرانک و کسر بودجه‌اش ۷۶۰ فرانک می‌شد.

اگر مانند سرباز غذا می‌خورد، مخارجش ۱۴۷۳ فرانک و کسر بودجه‌اش ۴۰۵ فرانک می‌شد.

اگر مانند زندانی غذا می‌خورد، مخارجش ۱۱۱۲ فرانک و کسر بودجه‌اش ۴۴



فرانک می شد.

"دیده می شود که نه تنها کمتر خانواده کارگری می تواند خوراک خود را در حدود مَلَوَانان و سربازان تأمین کند، بلکه امکان اینکه حتّا از این حیث به پای زندانیان برسد، ندارد. در بلژیک هر زندانی در سال های ۱۷۴۷-۱۸۴۹ روزانه به طور متوسط ۶۳ سانتیم خرج برمی داشت و این بامخارج زندگی روزانه کارگر بیش از ۱۳ سانتیم تفاوت ندارد. هزینه های مربوط به اداره و مراقبت زندانیان نیز بدان جهت که زندانی کرایه خانه نمی پردازد پایه پا می شود. با این وصف چگونه است که بسیاری از کارگران و حتّا می توان گفت اکثریت عظیم آنها در شرایط باصرفه تری زندگی می کنند؟ این فقط از راه تدابیری است که راز آن را تنها کارگران می دانند. آنها جیره روزانه خود را پائین می آورند، نان جو به جای نان گندم می خورند، کمتر یا اصلاً گوشت مصرف نمی کنند، از کره و چاشنی غذا چشم می پوشند، تمام خانواده را در یک یا دو اتاق می گنجانند به طوری که دختران و پسران باهم و اغلب در یک فراش [ستر] می خوابند، در لباس و زیرپوش و وسایل نظافت صرفه جوئی می کنند، از تفریحات یکشنبه چشم می پوشند و خلاصه رنج آورترین محرومیت ها را به خود هموار می کنند. هنگامی که کارگران به چنین سرحد محرومیت رسیدند مختصر ترقی وسایل زندگی، یک بیکاری یا بیماری کافی است تا تیره روزی آنها را مضاعف کند و آنان را کاملاً به افلاس و ویرانی بکشاند. قروض انبار می شوند، از نسبه کاری محروم می شوند، پوشاک و اثاث ضروری خانه به بانک رهنی منتقل می گردند و سرانجام خانواده مجبور است نام خویش را در سیاهه مستمندان ثبت نماید."<sup>۱</sup>

درواقع در این "بهشت سرمایه داران" کوچکترین تغییر در بهای وسایل ضروری زندگی موجب تغییراتی در شماره مرگ و میر و جنایت می شود!<sup>۲</sup> مراجعه کنید به اعلامیه مات شاپی<sup>(۲)</sup> (جامعه). (De Vlamingen Vooruit!", Brüssel, 1860, S.15,16.)

۱- Ducpétiaux: "Boudgets économiques etc.", P 151, 154, 155, 156.

۲) Maatschappij

در سرتاسر بلژیک ۹۳۰۰۰۰ خانواده وجود دارد که بنا بر آمار رسمی از میان آنها ۹۰۰۰۰ خانواده متمول (رای دهنده) = ۴۵۰۰۰۰ نفر، ۳۹۰۰۰۰ خانواده طبقات متوسط در شهر و ده وجود دارد که بخش بزرگی از آنها دائماً به پرولتاریا می پیوندند و بالغ بر ۱۹۵۰۰۰۰ نفر می شود. بالأخره ۴۵۰۰۰۰ خانواده کاری وجود دارد که تعداد اعضاء آن برابر با ۲۲۵۰۰۰۰ نفر می شود. از میان اینان خانواده های نمونه ای برمی خیزند که از سعادت توصیف شده دوک پتیو بهره مند می گردند.

### ه) پرولتاریای کشاورزی انگلیس

خصلت متناقض تولید سرمایه داری و انباشت، هیچ جا خشن تر از پیشرفت کشاورزی انگلستان (به انضمام دامپروری) و پیشرفت کارگر کشاورزی آن سامان چشمگیر نیست. پیش از آنکه درباره وضع کنونی انگلستان سخنی گویم نظر سریعی به گذشته آن می اندازم. کشاورزی جدید انگلستان از میانه سده هجدهم آغاز می شود، هر چند تاریخ تحوّل در مناسبات زمین داری، که تغییر شیوه تولید از آن مبدأ نشئت گرفته است، به مراتب قدیم تر است.

اگر به اطلاعاتی که آرتور یانگ<sup>(۱)</sup> ناظر دقیق و متفکر سطحی، درباره کارگران کشاورزی سال ۱۷۷۱ به دست داده است مراجعه کنیم آنگاه دیده می شود که کارگر مزبور در مقایسه با پیشینیان قرن چهاردهم که "در فراوانی نعمت می زیسته اند و امکان انباشت داشته اند"<sup>۲</sup> نقش بسیار ناچیزی ایفا می کند و در نسبت با قرن پانزدهم که "عصر

(۱) Arthur Young (۱۷۴۱-۱۸۲۰) - نویسنده و آمارگر انگلیسی.

۲- جیمز ای. ث. راجرس (James E. Th. Rogers) (استاد علم اقتصاد در دانشگاه آکسفورد):  
 ("A History of Agriculture and Prhces in England", Oxford, 1866.)  
 این اثر که در نوشتن آن به طور جدی زحمت کشیده شده و در دو جلدی که تاکنون از آن انتشار یافته است (t. 1, p. 690) فقط دوران ۱۲۵۹ تا ۱۴۰۰ را در بر می گیرد. جلد دوم فقط محتوی مصالح آماری است. این نخستین تاریخ واقعی قیمت های آن از مننه است که در اختیار ما قرار داده شده است.

طلائی کارگر انگلیسی در شهر و روستا است نیز به هیچ وجه نمی توان سخنی به میان آورد. معدلک نیازی به اینکه این اندازه به عقب برگردیم نداریم. در اثر بسیار مستندی از سال ۱۷۷۱ چنین نوشته شده است: "فارم دار بزرگ تقریباً خویشتن را به سطح نجیب - زادگان رسانده است در حالی که بینوا کارگر کشاورز تقریباً به خاک سیاه نشسته است... وضع نابسامان وی را می توان از مقایسه شرایط امروزی او و چهل سال پیشش دریافت ... مالکین زمین و فارم داران برای اعمال ستم نسبت به کارگر دست به دست یکدیگر داده اند." <sup>۱</sup> سپس به تفصیل نشان داده می شود که دستمزد واقعی در روستا از سال ۱۷۳۷ تا ۱۷۷۷ در حدود  $\frac{1}{4}$  یا ۲۵٪ تنزل نموده است. "دکتر ریچارد پرایس <sup>(۲)</sup> در همین زمان می گوید: "سیاست جدید به حال طبقات عالی ملت مساعد است. نتیجه آن خواهد بود که دیر یا زود تمام کشور پادشاهی فقط مرگب از نجا و فقر، بزرگان و بندگان خواهد شد." <sup>۳</sup> با این وجود وضع کارگر کشاورزی انگلیسی از سال ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۰، چه از لحاظ وضع غذایی و مسکن و چه از حیث آبرومندی و سرگرمی و مشغولیات و غیره، ایده آلی را تشکیل می دهد که پس از آن هرگز دوباره به دست نیامده است. چنانچه مزد متوسط وی بر حسب پیمانۀ <sup>(۴)</sup> گندم بیان شود آنگاه مزد مزبور از ۱۷۷۰ تا ۱۷۷۱ نود پیمانۀ، در

۱- *Reasons for late Increase of the Poorlaws; or, a comparative view of the Price of labour and provision*, London, 1777, p. 5, 11.

(۲) Richard Price (۱۷۲۳-۱۷۹۱) - *مأله لیبرال انگلیسی که به پشتیبانی از جنبش استقلال طلبانۀ آمریکا درآمد و یکی از دوستان فرانکلین بود.* وی درباره مالیۀ آثاری دارد.

۳- Dr. R. Price: *"Observations on Reversinary Payments"* 6. Ed. M. Morgan, London, 1803, t. II. p. 158, 159.

پرایس در صفحۀ ۱۵۹ اثر خویش متذکر می شود: "بهای اسمی روزانه کار در این لحظه بیش از ۴ بار یا اکثراً پنج بار بالاتر از آنچه در سال ۱۵۱۴ بود نیست. ولی قیمت گندم ۷ بار، قیمت گوشت و لباس تقریباً ۱۵ بار بالاتر از آن وقت است. بنابراین بهای کار به اندازه ای نسبت به هزینه زندگی عقب مانده است که اکنون به نظر نمی رسد نسبت به مخارج زندگی حتا بتواند نیمی از آنچه سابق می خرید به دست آورد."

(۴) Pinte (پینت) که در متن آمده و به پیمانۀ ترجمه شده واحد حجم قدیمی برای مایعات و حبوبات است که در فرانسه معادل  $0/93$  لیتر، در انگلستان برابر با  $0/568$  لیتر و در آمریکا مساوی با  $0/473$  لیتر بوده است. مقایسه مذکور در متن با واحد انگلیسی به عمل آمده است.

زمانِ ایدن<sup>(۱)</sup> (۱۷۹۷) باز هنوز ۶۵ پیمانہ بوده، ولی در ۱۸۰۸ به ۶۰ پیمانہ رسیده است.<sup>۲</sup> وضع کارگرانِ کشاورزی که در پایانِ جنگِ ضدِ ژاکوبین<sup>(۳)</sup> [افزوده به فر: (نامی که ویلیام کابت به جنگ علیه انقلاب فرانسه داده بود]، که در اثنای آن ملاکان، فارم داران، کارخانه داران، بازرگانان، بانکداران، بورس بازان، آمارگران ساز و برگ ارتش و غیره به نحوِ شگرفی بر مکنّت خود افزودند، سابقاً بیان شده است. خواه در اثر کاهشِ ارزشِ اسکناس و خواه در نتیجه ترقیِ ئی، که مستقلّ از کاهشِ ارزشِ اسکناس در بهای وسایلِ اولیهٔ زندگی به وجود آمده بود، مزد اسمی بالا رفت. ولی تغییراتِ واقعی دستمزد را می توان بدونِ وارد شدن در جزئیاتِ زائد به نحوِ ساده ای تشخیص داد. در سال های ۱۷۹۵ و ۱۸۱۴ قانونِ کمک به بینوایان و اجرای آن یکی بود. به خاطر هست که این قانون چگونگی در روستاها اجرا می شد: هر بخشِ کیش نشین مزد اسمی را فقط تا مبلغی که اسماً برای بخور و نمیرِ کارگر لازم بود به صورتِ صدقه تکمیل می نمود. رابطهٔ بینِ مزدی که توسطِ فارم دار پرداخته می شد و کمبودِ مزدی که از جانبِ بخشِ جبران می گردید دو نکتهٔ ذیل را آشکار می سازد: اولاً تنزلِ دستمزد به پائین تر از حدّ اقل و ثانیاً درجهٔ مزدبگیری و مستمندیِ کارگرِ کشاورزی یا به عبارت دیگر اینکه تا چه درجه وی را مبدل به رعیتِ کیش نشین نموده بودند.

ما برای نمونه کنت نشینی را انتخاب می کنیم که نمودارِ وضعِ متوسطِ همهٔ کنت نشین ها باشد. در سال ۱۷۹۵ مزد هفتگیِ متوسطِ نورثامپتون شایر به ۷ شیلینگ و ۶ پنس و هزینهٔ سالانهٔ یک خانوارِ شش نفری به ۳۶ لیرهٔ استرلینگ و ۱۲ شیلینگ و ۵ پنس بالغ می گردید،

(۱) مقصود سِر فردریک مورتون ایدن (Sir Frederick Morton, Eden) (۱۷۶۶-۱۸۰۹) - اقتصاددان بورژوائیِ انگلیسی، از پیروانِ نامیِ مکتبِ آدام اسمیت است که در صفحهٔ ۹۷۸ همین بازنویسی نیز دربارهٔ برخی از نظریات او گفتگو شده است.

۲. Barton: "Observations etc.", p. 26.

برای آخرِ سدهٔ هجدهم به اثر ایدن تحت عنوان "The State of the Poor" مراجعه کنید.

(۳) مقصود جنگِ هائی است که انگلستان از سال ۱۷۹۳ تا ۱۸۱۵ علیه انقلابِ فرانسه نموده است.

مجموع در آمد خانواده مزبور ۲۹ لیره و ۱۸ شیلینگ بود و کمبودی که توسط بخش جبران می شد بالغ بر ۶ لیره و ۱۴ شیلینگ و ۵ پنس می گردید. در سال ۱۸۱۴ دستمزد هفتگی در همین کنت نشین ۱۲ شیلینگ و ۲ پنس بود، هزینه سالانه یک خانواده پنج نفری بالغ بر ۵۴ لیره استرلینگ و ۱۸ شیلینگ و ۴ پنس می شد، مجموع در آمد خانواده ۳۶ لیره استرلینگ و ۲ شیلینگ و کمبود مورد پرداخت بخش، ۱۸ لیره استرلینگ و ۶ شیلینگ و ۴ پنس بود.<sup>۱</sup> بنابراین در سال ۱۷۹۵ کسر بودجه خانواده کمتر از  $\frac{1}{4}$  دستمزد بود و در ۱۸۱۴ از نصف آن تجاوز می کرد. به خودی خود می توان درک نمود که تحت چنین شرایط، آن وسایل آسایش حقیقی هم که ایدن در خانه های روستائی کارگر کشاورزی یافته بود، در سال ۱۸۱۴ از بین رفته بود.<sup>۲</sup> از میان تمام حیواناتی که فارمدار در اختیار دارد، از این پس کارگر، یعنی افزار صدادار<sup>(۳)</sup> بیش از همه مورد آزار قرار می گیرد، از همه بدتر تغذیه می شود و بیش از همه در معرض رفتار خسونت آمیز است.

این اوضاع و احوال همچنان به آرامی ادامه یافت تا آنکه "شورش های رعد آسای سال ۱۸۳۰ در پرتو شعله خرمن های سوزان بر ما (یعنی بر طبقات حاکمه) روشن ساخت که فقر سیاه و ناراضائی عصبان آمیز، دیوانه وار هم بر صنعت و هم بر سطح کشاورزی انگلستان زبانه می کشد."<sup>۴</sup>

در آن زمان سدلر<sup>(۵)</sup> کارگران کشاورزی را در مجلس عوام "بندگان سفید پوست" خواند و اُسقفی نیز همین عنوان را در مجلس اعیان تکرار نمود. جالب ترین اقتصاددان

---

۱- Parry: "The Question of the Necessity of existing Corn Laws considered", p. 86.

۲- همان اثر، صفحه ۲۱۳

(۳) در مورد این اصطلاح به زیر نویس صفحه ۳۴۱ همین بازنویسی مراجعه شود.

۴- S. Laing: "National Distress", p. 62.

(۵) Sadler, Michael Thomas (۱۷۸۰-۱۸۳۵) - سوسیالیست رفرورمیست انگلیسی، نماینده مجلس عوام، یکی از مخالفان سرسخت مالتوس و سیاست درهای باز.

این دوره ای. جی. ویک فیلد<sup>(۱)</sup> می گوید: "کارگر کشاورزی انگلستان جنوبی برده نیست، وی انسان آزاد هم نیست، مستمند است."<sup>۲</sup>

زمانی که بلافاصله قبل از الغاء قانون غلات قرار گرفته است روشنائی تازه ای بر وضع کارگران کشاورزی می افکند. از سوئی [به سود مبلغین بورژوائی بود که] ← [تغییر در فر: مبلغان طرفدار الغای برده داری به همدردی مردمی متوسل شدند تا] ثابت کنند این قوانین حمایتگر چقدر کم از تولیدکنندگان واقعی غلات حمایت می نماید. از سوی دیگر بورژوازی صنعتی از اینکه آریستوکراسی زمین دار، این افراد از بیخ و بن فاسد، سنگدل و بیکاره، خود را همدرد رنج‌های کارگران کارخانه‌ها وانمود می کردند و [برای تصویب قوانین کارخانه‌ها "تلاشی دیپلماتیک" به خرج می دادند،] ← [تغییر در فر: و با صدای بلند از دخالت قانونگذار شکایت می کردند] سخت به خشم آمده بود. این یک مثل قدیمی انگلیسی است که می گوید: "هرگاه دو دزد دست به گریبان شوند همواره چیز سودمندی از آن درمی آید." در واقع مشاجره پُریهاهو و پرشور دو گروه طبقه حاکمه درباره این مسئله که کدام یک از آن دو کارگر را بی شرمانه تر می چابد، از چپ و از راست به تجلی حقیقت کمک نمود. گنت شفتس بری<sup>(۳)</sup> ملقب به لرد اشلی پیشتاز عرصه نبرد بشردوستانه آریستوکرات‌ها علیه کارخانه‌ها بود. از این رو است که از ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۵ روزنامه مورنینگ کرونیکل وی را هدف شاه‌مقالات افشاگرانه خویش در مورد وضع کارگران کشاورزی قرار داده بود. این روزنامه که تا آن زمان مهمترین ارگان لیبرال بود مخبرین ویژه خویش را به نواحی روستائی می فرستاد و مخبرین مزبور به هیچ وجه به توصیف کلی و آمار قناعت نمی کردند بلکه هم نام خانواده‌های کارگری مورد تحقیق

(۱) Wakefield, Edward Gibbon (۱۷۹۶-۱۸۶۲) - اقتصاددان انگلیسی و یکی از هواداران سیاست مستعمراتی.

۲. "England and America", London, t. I. p. 47.

(۳) Ashley, Earl of Shaftesbury (۱۸۰۱-۱۸۸۵) - مرد سیاسی انگلیسی از جناح محافظه کار و یکی از زمین داران بزرگ انگلستان در قرن نوزدهم.

خود و هم نام مالکین ارضی را منتشر می ساختند. جدولی که ذیلاً می آوریم مزدهائی را که در سه ده واقع در حوالی بلان فورده، ویم بورن و پول، پرداخت می شدند به دست می دهد. دهات مزبور ملک آقای جی. بنکس و گنت شفتس بری هستند. جالب توجه است که این پاپ کلیسای دانی "low church" رئیس پی اتیست های<sup>(۱)</sup> انگلستان عیناً مانند همکارش بنکس، از همین مزد ناچیز کارگران باز قسمت مهمی را به بهانه کرایه خانه به جیب می زند.

## ده اول

اطفال	تعداد اعضاء خانواده	دستمزد هفتگی مردان	دستمزد هفتگی اطفال	دستمزد هفتگی همه خانواده	کرایه خانه هفتگی	مجموع مزدهفتگی پس از وضع کرایه خانه	سرانه مزد هفتگی
a	b	c	d	e	f	g	h
۲	۴	۸ شیلینگ	-	۸ شیلینگ	۲ شیلینگ	۶ شیلینگ	۶ شیلینگ و ۶ پنس
۳	۵	۸	-	۸	۶ شیلینگ و ۶ پنس	۶ شیلینگ	۶ شیلینگ و ۳ ¼ پنس
۲	۴	۸	-	۸	۷ شیلینگ	۷ شیلینگ	۷ شیلینگ و ۹ پنس
۲	۴	۸	-	۸	۷ شیلینگ	۷ شیلینگ	۷ شیلینگ و ۹ پنس
۶	۸	۷	۱-۱ شیلینگ و ۶ پنس	۱۰ شیلینگ و ۶ پنس	۲ شیلینگ	۸ شیلینگ	۸ شیلینگ و ¼ پنس
۳	۵	۷	۱-۲ شیلینگ	۷ شیلینگ	۱ شیلینگ و ۴ پنس	۵ شیلینگ و ۸ پنس	۱ شیلینگ و ¼ پنس

(۱) Pietiste. پی اتیسم Pietisme - نظریه ویژه جماعتی از مؤمنین پروتستان است که زاهدمنشی و ریاضت را شعار خود قرار داده و معتقد است که از این راه همه مؤمنین می توانند به درجه پیشوائی دینی و اجتهاد نائل گردند.

دو دوّم

اطفال	تعداد اعضاء خانواده	دستمزد هفتگی مردان	دستمزد هفتگی اطفال	دستمزد هفتگی همه خانواده	کرایه خانه هفتگی	مجموع مزد هفتگی پس از وضع کرایه خانه	سرانه مزد هفتگی
a	b	c	d	e	f	g	h
۶	۸	۷ شیلینگ	۱-۱ شیلینگ و ۶ پنس	۱۰ شیلینگ	۶ شیلینگ و ۶ پنس	۸ شیلینگ و ۶ پنس	۱ شیلینگ و $\frac{3}{4}$ پنس
۶	۸	۷ »	۱-۱ شیلینگ و ۶ پنس	۷ »	۵ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس	۵ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس	$\frac{1}{4}$ پنس
۸	۱۰	۷ »	- -	۷ »	۵ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس	۵ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس	۷ پنس
۴	۶	۷ »	- -	۷ »	۵ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس	۵ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس	۱۱ پنس
۳	۵	۷ »	- -	۷ »	۵ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس	۵ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس	۱ شیلینگ و ۱ پنس

دو سوّم

اطفال	تعداد اعضاء خانواده	دستمزد هفتگی مردان	دستمزد هفتگی اطفال	دستمزد هفتگی همه خانواده	کرایه خانه هفتگی	مجموع مزد هفتگی پس از وضع کرایه خانه	سرانه مزد هفتگی
a	b	c	d	e	f	g	h
۴	۶	۷ شیلینگ	-	۷ شیلینگ	۱ شیلینگ	۶ شیلینگ	۱ شیلینگ
۳	۵	۷ »	۱-۲ شیلینگ	۱۱ شیلینگ و ۶ پنس	۱۰ پنس	۱۰ شیلینگ	۲ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس
۰	۲	۷ »	۱-۲ شیلینگ و ۶ پنس	۵ شیلینگ	۱ شیلینگ	۸ و ۴ شیلینگ	۲ شیلینگ و ۱ پنس



إلغاءِ قانونِ غلاتِ جنبشِ فوقِ العاده‌ای در کشاورزی انگلستان پیش آورد. زه کشی به مقیاسِ وسیع<sup>۱</sup>، سیستمِ جدیدِ تغذیه‌ی دام در اصطبل و کشتِ علوفه‌ی مصنوعی، به کار بردنِ دستگاه‌های مکانیکیِ کوددهی، شیوه‌ی جدید در مورد زمین‌های خاک‌رُس‌دار، افزایشِ استفاده از کودهای معدنی، استفاده از ماشین‌های بخار و انواعِ دیگر ماشین‌های جدید کار و غیره و به‌طور کلی زراعتِ متراکم‌تر خصلت‌نما و شاخصِ این دوره است. رئیسِ بنگاه پادشاهی کشاورزی، آقای پوزی معتقد است که هزینه‌های تولیدی (به‌طور نسبی) در نتیجه‌ی به‌کارآفتادنِ ماشین‌های جدید تقریباً به نصف تقلیل یافته است. از طرف دیگر بازدهِ مثبتِ زمین به سرعت ترقی نمود. سرمایه‌گذاریِ بزرگ‌تر بر حسبِ آکر و لذا تجمع و گردآئیِ شتابانِ فارم‌ها نیز شرطِ اساسیِ اعمالِ اُسلوب‌های جدید بود.<sup>۲</sup> در عین حال مساحتِ زمین‌های زیر کشت از ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۶ در حدود ۴۶۴۱۱۹ آکر توسعه یافت. از زمین‌های بزرگ کنت‌نشین‌های خاوری که خرگوش‌زارها و چراگاه‌های فقیرش به‌طور اعجاز‌آمیز مبدل به‌گندم‌زارهای خرّم و شکوفان‌گردیده بود سخنی نمی‌گوئیم. سابقاً گفته‌ایم که در عین حال مجموعِ تعدادِ اشخاصی که در کشاورزی اشتغال داشتند تنزل

---

۱- بدین منظور آریستوکراسیِ ارضی برای خود سرمایه‌هائی به‌صورت مساعده از صندوق دولتی -و البته با تصویب پارلمان- با سود بسیار کم تهیه نمود، که فارم‌داران می‌بایستی آن سرمایه‌ها را به‌طور مضاعف به زمین‌داران برمی‌گرداندند.

۲- کاهشِ تعدادِ فارم‌داران متوسط را می‌توان از جمله در فصول سرشماری مربوط به "پسر فارم‌دار، پسر نوّه، برادر، پسر برادر یا خواهر، دختر، دختر نوّه، خواهر، دختر خواهر یا برادر" و خلاصه از روی اعضاء خانواده‌ی وی که به کار اشتغال دارند دریافت. این فصول در سال ۱۸۵۱ مشتمل بر ۲۱۶۸۵۱ نفر بود، در ۱۸۶۱ فقط ۱۷۶۱۵۱ نفر. از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۱ در انگلستان از فارم‌های کمتر از ۲۰ آکر بیش از ۹۰۰ تا کم شده است. و تعدادِ فارم‌هائی که بین ۵۰ و ۷۵ آکر بوده‌اند از ۸۲۵۳ به ۶۳۷۰ تقلیل یافته است و در مورد کلیه فارم‌های کمتر از یکصد آکر همین پدیده مشهود است. به‌عکس، در جریان همین ۲۰ سال تعدادِ فارم‌های بزرگ افزایش یافته است. آنها که از ۳۰۰ تا ۵۰۰ آکر هستند از ۷۷۷۱ عدد به ۸۴۱۰ رسیده‌اند و فارم‌هائی که بیش از ۵۰۰ آکر مساحت داشته‌اند از ۲۷۵۵ به ۳۹۱۴ عدد ترقی نموده و آنها که بیش از ۱۰۰۰ آکر داشته‌اند از ۴۹۲ به ۵۸۲ عدد ترقی کرده‌اند.

نمود. اما در مورد کشاورزان واقعی از هر دو جنس و از هر سن و سال تعداد آنها از ۱۲۴۱۲۶۹ نفر در سال ۱۸۵۱ به ۱۱۶۳۲۱۷ نفر در سال ۱۸۶۱ تنزل نمود.<sup>۱</sup> بنابراین اگر مدیر کل<sup>۲</sup> ثبت انگلستان به درستی متذکر می‌گردد که: "از سال ۱۸۰۱ به بعد افزایش تعداد فارمداران و کارگران کشاورزی هیچگاه با افزایش محصولات کشاورزی متناسباً پیش نرفته است."<sup>۲</sup>، باید دانست که عدم تناسب برای [دوران اخیر] ← [تغییر در فر: در سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۶] باز هم به مراتب بیشتر صادق است زیرا کاهش مطلق جمعیت کارگری روستائی با توسعه زمین‌های زیر کشت، با زراعتی متراکم‌تر، با انباشت بی‌سابقه سرمایه‌هایی که در خود زمین به کار رفته و یا برای کشت و کار آن تخصیص داده شده است، با افزایش تولید به مقیاسی که در تاریخ کشاورزی انگلستان بی‌سابقه است، بهره‌های گزاف مالکین زمین و ثروت روزافزون فارمداران سرمایه‌دار، همراه بوده است. اگر این مجموع را با توسعه سریع و بدون انقطاع بازاریابی شهری و تسلط بازرگانی آزاد در نظر گیریم، آنگاه باید گفت که کارگر کشاورزی پس از این همه جوش و جلا و تک‌وپو (post tot discrimina rerum) بالأخره در درون آن شرایطی قرار داده شده است که بنا بر قواعد اهل فن<sup>۳</sup> (secundum artem)، می‌بایست وی را از شدت خوشی و بهروزی دیوانه می‌ساخت.

ولی پروفیسور راجرس<sup>(۳)</sup> به عکس به این نتیجه می‌رسد که لازم نیست کارگر کشاورزی امروزی انگلستان را با پیشینیان نیمه دوم قرن چهاردهم و قرن پانزدهم وی سنجید بلکه تنها مقایسه با پیشینانش در دوره بین ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۰ کافی است نشان دهد که وضع او فوق‌العاده به وخامت گرائیده و "وی از نو به صورت سیرف درآمده است"،

۱- تعداد چوپانان گوسفند از ۱۲۵۱۷ نفر به ۲۵۵۵۹ نفر افزایش یافت.

۲- "Census etc.", p. 36.

(۳) Rogers, James (۱۸۲۳-۱۸۹۰). اقتصاددان لیبرال انگلیسی و یکی از برجسته‌ترین نمایندگان مکتب تاریخی علم اقتصاد در انگلستان. وی تئوری پرداز حزب آزادی تجارت و اداره‌کننده سیاست اقتصادی حزب مزبور بود.

آن هم در واقع سرفی که غذائی بدتر و مسکنی زشت تر دارد.<sup>۱</sup> دکتر جولیان هانتز در گزارش دوران ساز خود راجع به شرایط سکنای کارگران کشاورزی می گوید: "هزینه زندگی hind (نامی که در دوران سرواژ به کارگر کشاورزی داده بودند) تا آنجا که ممکن است بنا بر پائین ترین مبلغی که وی می تواند با آن زندگی کند تعیین می شود... دستمزد و مسکن وی از روی بهره‌ای که در نظر است از او بکشند برآورد نمی شود. وی در محاسبات فارم دار صفر است...<sup>۲</sup> وسایل معیشت او همواره مانند مقدار ثابتی تلقی می گردد." <sup>۳</sup> "چنانچه در درآمد وی باز هم تقلیل حاصل شود، می تواند بگوید: nihil habeo, nihil curo (هیچ چیز ندارم، غم چیزی هم نمی خورم). او برای آینده خود هیچ باکی ندارد زیرا به جز آنچه برای زندگی مطلقاً لازم و غیر قابل اجتناب است هیچ چیز دیگری در اختیار ندارد. وی به نقطه انجمادی رسیده است که همه محاسبات فارم دار از آن نقطه تورخ می شود. هر چه می خواهد بشود، او نه در شادی و نه در غمی شریک است."<sup>۴</sup>

در سال ۱۸۶۳ یک بررسی رسمی درباره وضع غذا و کار جانیته کارانی که محکوم به نفی بلد یا اعمال شاقه شده بودند به عمل آمد. نتایج این تحقیق در دو کتاب آبی جلد

۱- Rogers: "A History of Agriculture etc.", p. 693.

"The peasant has again become a serf", ebd. P. 10.

آقای راجرز وابسته به مکتب لیبرال و دوست شخصی کوبلن و برایت است بنابراین به هیچ وجه ستایشگر آرمه گذشته (laudator temporis acti) نیست.

۲- "Public Health. Seventh Report", London, 1865, p. 242.

"The cost of the hind is fixed at the lowest possible amount on which he can live... the supplies of wages and shelter are not calculated on the profit to be derived from him. He is a zero in farming calculations".

بنابراین به هیچ وجه شگفت انگیز نیست که ماجر تا بفهمد که کارگر کمی بیشتر درمی آورد بر کرایه خانه بیافزاید و یا فارم دار مزد کارگر را پائین آورد "به دلیل آنکه زنش کاری پیدا کرده است". (همانجا)

۳- همانجا، صفحه ۱۳۵

۴- همانجا، صفحه ۱۳۴

بزرگ ثبت گردید. در آنجا از جمله چنین گفته شده است: "یک مقایسه دقیق میان غذای عادی مجرمین در زندان‌های انگلستان و غذائی که به مستمندان در کارستان‌ها داده می‌شود و آنچه کارگر آزاد کشاورزی در همین کشور با آن تغذیه می‌کند، به نحو غیر قابل انکار نشان می‌دهد که غذای زندانیان بر هر کدام از دو گروه اخیر برتری دارد" <sup>۱</sup>، در حالی که "حجم کاری که از یک محکوم به اعمال شاقه خواسته می‌شود، تقریباً نصف آن کاری است که یک کارگر کشاورزی عادی انجام می‌دهد." <sup>۲</sup> اکنون برخی اظهارات شهود را که خصلت‌نماست ذکر می‌کنیم: شهادت جان اسمیث مدیر زندان ادیمبورگ استماع می‌شود. شماره ۵۰۵۶: "غذا در زندان‌های انگلستان به مراتب بهتر از غذای عادی کارگران کشاورزی است." شماره ۵۰۵۷: "این واقعیتی است که کارگران عادی کشاورزی اسکاتلند خیلی به ندرت گوشتی به دست می‌آورند." شماره ۳۰۴۷: "آیا دلیلی به نظر شما می‌رسد مبتنی بر ضرورت اینکه مجرمین خیلی بهتر از کارگران کشاورزی غذا در اختیار داشته باشند؟ - محققانه." شماره ۳۰۴۸: "آیا به نظر شما مقتضی نیست که تجربیات دیگری به عمل آورید تا رژیم غذائی زندانیان محکوم به اعمال شاقه به رژیم غذائی کارگر آزاد کشاورزی نزدیک سازید؟" <sup>۳</sup> در آنجا چنین آمده است: "کارگر کشاورزی می‌تواند بگوید: من سخت کار می‌کنم و برای خوردن غذای کافی ندارم. هنگامی که من در زندان بودم به این اندازه سخت کار نمی‌کردم و غذای فراوان داشتم و لذا برای من در زندان بودن بهتر از آزاد زیستن است." <sup>۴</sup>

جدول مقایسه‌ای ذیل از روی جدول‌های وابسته به جلد اول گزارش ترتیب داده شده است:

۱- "Report of the Commissioners... relating to Transportation and Penal Servitude", London, 1863, p. 42,50.

۲- همانجا، صفحه ۷۷. "Memorandum by the Lord Chief Justice".

۳- همانجا، جلد دوم "Evidence".

۴- همانجا، جلد اول، ضمیمه، صفحه ۲۸۰.

### موادّ غذائیِ هفتگی<sup>۱</sup>

جمع	موادّ معدنی	موادّ بی‌ازت	موادّ ازت‌دار	
۱۸۳/۶۹ اونس	۴/۶۸ اونس	۱۵۰/۰۶ اونس	۲۸/۹۵ اونس	مُجرم‌درزندان پورتلند ملوان نیروی دریائی پادشاهی
» ۱۸۷/۰۶	» ۴/۵۲	» ۱۵۲/۹۱	» ۲۹/۶۳	سرباز
» ۱۴۳/۹۸	» ۳/۹۴	» ۱۱۴/۴۹	» ۲۵/۵۵	کالسکه‌ساز (کارگر)
» ۱۹۰/۸۲	» ۴/۲۳	» ۱۶۲/۰۶	» ۲۴/۵۳	حروفچین
» ۱۲۵/۱۹	» ۳/۱۲	» ۱۰۰/۸۳	» ۲۱/۲۴	کارگر کشاورزی
» ۱۳۹/۰۸	» ۳/۲۹	» ۱۱۸/۰۶	» ۱۷/۷۳	

نتیجه‌گیری عمومی کمیسیون تحقیق پزشکی سال ۱۸۶۳ درباره‌ی وضع غذائی طبقاتی از مردم که بد تغذیه می‌کنند سابقاً به استحضار خواننده رسیده است. خواننده به خاطر دارد که رژیم غذائی قسمت اعظم خانواده‌های کارگران کشاورزی پائین‌تر از حدّ اقلی که "برای جلوگیری از بیماری‌های ناشی از گرسنگی" لازم است قرار دارد. این وضع از جمله در مورد کلیه بخش‌های کورن‌وال، دوُن، سامرست، ویلتس، استافورد، آکسفورد، برکس و هرْتس<sup>(۲)</sup> که نواحی کشاورزی محض هستند، صادق است. دکتر سایمون می‌گوید: "غذائی که به خود کارگر کشاورز می‌رسد بیش از آن است که حدّ متوسط نشان می‌دهد زیرا نسبت به سایر اعضاء خانواده قسمت بسیار بزرگی از موادّ خوراکی، که برای کارکردنش ضرور است مصرف شخصی او است. در بخش‌های فقیرتر تقریباً تمام گوشت و چربی را خود او مصرف می‌کند. مقدار موادّ غذائی

۱- همانجا، صفحات ۲۷۴ و ۲۷۵

که به زن می‌رسد و همچنین آن مقدار که اطفال در دوران نمو سربعشان صرف می‌کنند در موارد بسیار و تقریباً در عموم کنت نشین‌ها کمبود دارد، به‌ویژه از لحاظ مواد اُزتی.<sup>۱</sup> مردان و زنان پاکار که در خانه خود فارم‌دار سکونت دارند عالی تغذیه می‌کنند. تعداد آنها که در سال ۱۸۵۱ به ۲۸۸۲۷۷ نفر می‌رسید در سال ۱۸۶۱ تا ۲۰۴۹۶۲۲ نفر تقلیل یافت. دکتر اسمیت می‌گوید: "کار زنان در صحرای آزاد، هر قدر دارای مضار دیگری باشد، در شرایط کنونی برای خانواده حُسن بزرگی دارد، زیرا کار مزبور وسایل تهیه کفش و لباس و پرداخت کرایه خانه را برای خانواده فراهم می‌سازد و امکان تغذیه بهتری را برای آن به وجود می‌آورد."<sup>۲</sup>

یکی از جالب‌ترین نتایجی که این تحقیق آشکار ساخت این بود که در ایالت انگلیس تغذیه کارگر کشاورزی به مراتب بدتر از سایر قسمت‌های کشور متحد پادشاهی است "is considerably the worst fed". این امر را جدول ذیل نشان می‌دهد:

### مصرف هفتگی کربن و اُزت هر یک نفر کارگر کشاورزی به‌طور متوسط<sup>۳</sup>

اُزت	کربن	
۱۵۹۴ گران	۴۰۶۷۳ گران	انگلیس
» ۲۰۳۱	» ۴۸۳۵۴	گال
» ۲۳۴۸	» ۴۸۹۸۰	اسکاتلند
» ۲۴۳۴ <sup>۳</sup>	» ۴۳۳۶۶	ایرلند

۱- "Public Health. Sixth Report 1863", p. 238, 249, 261, 262.

۲- همانجا، صفحه ۲۶۲

۳- همانجا، صفحه ۱۷. کشاورز انگلیسی فقط  $\frac{1}{4}$  کشاورز ایرلندی و برابر با  $\frac{1}{4}$  او نان به دست می‌آورد. پیش از آن، در آغاز قرن حاضر، آرتور یانگ در اتریش تحت عنوان "Tour in Ireland" وضع غذائی بهتر کشاورز ایرلندی را متذکر شده بود. علت آن به‌طور ساده این است که فارم‌دار فقیر ایرلندی ←

→ بسیار انسانی تر از فارم‌دار متمول انگلیسی است. آنچه در متن راجع به ایالت گال گفته شده است در مورد جنوب غربی آن ایالت صادق نیست. "همه پزشکان این منطقه متفقند که شدت افزایش درصد مرگ و میر حاصل از سیل، خنازیر و غیره با بدتر شدن وضع جسمانی مردم ارتباط دارد و جملگی برآند که این امر معلول فقر و بی‌چیزی است. مزد روزانه کارگر کشاورزی را در آن ناحیه به ۵ پنس تخمین می‌زنند و در بسیاری از بخش‌ها فام‌دار (که خود فقیر است) حتا کمتر از این می‌پردازد. کمی گوشت نمک سود، که به سختی چوب آکاژ و خشک شده و ارزش پروسه دشوار گوارش را ندارد، یا قدری پیه خوک چاشنی مقدار زیادی آش می‌شود که از آرد و تره و یا از جو صحرائی ترکیب شده است. این ناهاری است که پشت سر هم همه روز کارگر کشاورز صرف می‌کند... نتیجه‌ای که از پیشرفت صنعت برای وی حاصل شده این است که در این آب و هوای سخت و مرطوب پارچه‌های پنبه‌ای جای پارچه‌های محکم خانه‌بافت را گرفته و نوشابه‌های قوی به وسیله چیزی که "اسما" چای به شمار می‌آید، بیرون رانده شده است... پس از آنکه کشاورز ساعات متمادی در معرض باد و باران قرار گرفت، به کلبه روستائی خود برمی‌گردد تا نزدیک آتشی از ذغال با گلوله‌هایی از خاک و غبار ذغال ترکیب یافته‌اند و ابرهائی از اسید کربن و اسید گوگرد برمی‌انگیزند، دمی بیارآمد. دیوارهای کلبه وی از گل و سنگ ساخته شده و کف آن همان خاکی است که قبل از ساختمان کلبه نیز وجود داشت، بام کلبه توده‌ای از کاه شل و به هم برآمده است. هر سوراخ و شکافی برای حفظ حرارت گرفته شده است و در چنین هوای اهریمنی پُرتعفن، پای در گل و اغلب با یگانه لباسی که به تن او خشک می‌شود، نان شب را با زن و فرزند صرف می‌کند. قابله‌هایی که مجبور بوده‌اند پاسی از شب را در این قبیل کلبه‌ها بگذرانند نقل کرده‌اند که چگونه پاهای آنان در لجن کف اتاق فرو می‌رفت و چگونه مجبور بوده‌اند دیوار را سوراخ کنند - کاری که آسان بود! - تا برای خود راه نفس ویژه‌ای به وجود آورند. عده بسیاری شهود متعلق به درجات مختلفه جامعه شهادت می‌دهند که دهقان کم‌نوا (underfed) هر شب در معرض تأثیر این یا آن حادثه غیرصحی است و برای آنکه در نتیجه، مردمی ناتوان و خنازیری به وجود آیند هیچ دلیل و حجتی کم نیست... اطلاعاتی که کارمندان بخش‌های کارمارتن‌شایر (Caermarthenshire) و کاردینگان‌شایر (Cardiganshire) در اختیار گذارده‌اند به نحو بارزی همین اوضاع و احوال را نشان می‌دهند. درد بازم بزرگتری بر این احوال اضافه می‌شود و آن شیوع بلاهت و کودنی است. علاوه بر این شرایط اقلیمی نیز هست. سالی ۸ تا ۹ ماه آزرگار بادهای سخت جنوب غربی سرتاسر این سرزمین را می‌رویند و در دنبال آن باران‌های سیل‌آسا می‌سازند که به‌طور عمده شب‌های تپه‌های غربی را فرا می‌گیرند. دار و درخت جز در جاهای محفوظ نادر است و در جاهای غیر محفوظ باد چنان درخت‌ها را تکان می‌دهد که از شکل و صورت می‌افتند. کلبه‌ها در پس‌کوهی پنهانند و یا اغلب در درون دره‌ها و معادن سنگ قرار دارند. تنها گوسفندان پست قد محلی و ←

دکتر سایمون در گزارش رسمی بهداشتی خود می‌گوید: "هر صفحه‌ای از گزارش دکتر هاتر شهادتی است دربارهٔ کمیّت غیر کافی مساکن کارگران کشاورزی ما و کیفیت فلاکت بار آن. و سال‌هاست که وضع کارگران مزبور از این جهت به مراتب بدتر شده است. اکنون برای کارگر کشاورزی یافتن کاشانه‌ای دشوارتر شده است و اگر هم پیدا شود شاید برای رفع نیازمندی‌های وی کمتر از قرن‌ها پیش متناسب باشد. به‌ویژه طی ۳۰ یا ۲۰ سال اخیر این بلیّه رشد سریعی یافته است و اکنون شرایط مسکن روستائی در فلاکت بارترین درجه است. جز در موردی که متمولین، یعنی آنها که از کار وی ثروتمند شده‌اند، مفید شمرند باوی رفتار باگذشت و ترحم آمیز داشته باشند، خود او هیچگونه چاره‌ای در این امر ندارد. مسئلهٔ اینکه آیا وی در روی زمینی که خود بارور می‌کند محلی برای سکونت خواهد یافت یا نه، آیا این محل شایسته نشیمن انسان است یا خوکان، آیا خانهٔ مزبور دارای باغچهٔ کوچکی، که این قدر تحمل بار فقر و بینوائی را آسان می‌کند، هست یا نه، همهٔ این‌ها به توانائی و آمادگی وی برای پرداخت اجاره‌بهای متناسب به هیچ وجه بستگی ندارد، بلکه منوط به آن است که دیگران حق و اختیاری را که در صرف دارائی خود به دلخواه دارند چگونه مورد استفاده قرار می‌دهند. و وسعت دامنهٔ ملک هر قدر باشد هیچ قانونی نیست که مجبور سازد در آن تعداد معینی خانه

→ حیوانات شاخدار بومی می‌توانند در چراگاه‌ها زیست نمایند... جوانان به بخش‌های معدنی خاوری یعنی به گلامورگان (Glamorgan) و مون‌ماوث (Monmouth) مهاجرت می‌کنند... کارمارتن شایر می‌تواند تعداد خود را حفظ کند. مثلاً وضع جمعیت در کاردینگان شایر به شرح زیر است:

۱۸۵۱	۱۸۶۱	
۴۵۱۵۵	۴۴۴۴۶	ذکور
۵۲۴۵۹	۵۲۹۵۵	اناث
۹۷۶۱۴	۹۷۴۰۱	جمع

(Dr. Hunter's Report in "Public Health. Seventh Rep. 1864", London, 1865, p. 498-502, passim).



مسکونی، و به طریق اولی تعدادی محل سکونت شایسته، وجود داشته باشد. و نیز قانون برای کارگر در زمینی، که روی آن کار وی مانند باران و آفتاب ضرور است، کوچکترین حقی نمی شناسد... امر بین آشکارا دیگری باز کفه ترازو را علیه وی سنگین تر می کند... و آن تأثیر قانون بینوایان و مقررات آن درباره محل اقامت فقرا و تحمیل آن بر عوارضی است که از بابت فقرا از او گرفته می شود.<sup>۱</sup> تحت تأثیر مقررات این قانون هر بخش از لحاظ پولی علاقمند است که عده کارگران کشاورزی ساکن حوزه خویش را به حداقل محدود سازد زیرا بدبختانه کار زمین به جای آنکه برای کارگر سخت کوشا و خانواده اش استقلال مسلم و مستمر تأمین نماید غالباً وی را از راه کمایش درازی به سمت مستمندی می راند، مستمندی‌ئی که در تمام طول راه به قدری نزدیک است که هر بیماری یا هر کمبود اشتغال بلافاصله مراجعه به بخش را ایجاب می کند. بنابراین سکونت هر جمعیت کشاورز در قلمرو بخش آشکارا میزان عوارضی را که آن بخش بابت فقرای حوزه خویش می پردازد بیشتر می کند... ملاکان بزرگ<sup>۲</sup> فقط با اتخاذ این تصمیم که در درون ملک آنان نباید هیچگونه خانه کاری بنا شود فوراً نیمی از مسئولیت خویش را در مورد اعانه فقرا از گردن وامی کنند. اینکه قانون اساسی انگلستان و مقررات قانون تا چه حد این نوع مالکیت بلاشرط را در مد نظر داشته اند که یک نفر زمین دار را مختار می سازد "در ملک خود هر چه دلش می خواهد انجام دهد"، و بتواند با آن کس که زمین را آباد می کند مانند یک بیگانه رفتار نموده او را

---

۱- در سال ۱۸۶۵ قانون کمی بهبود یافته است. تجربه به زودی خواهد آموخت که اینگونه وصله پینه‌ها دردی را دوا نمی کند.

۲- برای اینکه دنباله این مطالب بهتر معلوم شود متذکر می گردد که: نام دهات بسته (Close Villages) به آن دهاتی اطلاق می شود که یک یا دو ارباب کلان مالک آن هستند، و دهات باز (Open Villages) به آنهایی گفته می شود که زمینشان به خرده مالکین بسیاری تعلق دارد. در این دهات اخیر است که دلایل ساختمانی می توانند به ساختن کلبه‌های روستائی و خانه‌های مسکونی دست زنند.

از خاکِ خویش برآند، مسئله‌ای است که بحث دربارهٔ آن از حدود گزارش من خارج است... این اختیارِ خلع‌ید به‌هیچ‌وجه جنبهٔ انتزاعی ندارد و عملاً به‌مقیاس وسیعی مورد استفاده قرار می‌گیرد. این خود یکی از عواملی است که بر شرایطِ سُکنای کارگر کشاورز مسلط است... دامنهٔ این عیب را می‌توان از روی سرشماریِ اخیر دریافت. سرشماریِ مزبور نشان می‌دهد که طیّ ده سال اخیر، با وجودِ بالارفتنِ تقاضای روز-آفزونِ مسکن، ویران‌ساختنِ خانه‌های مسکونی در ۸۲۱ بخشِ مختلفِ انگلستان به حدی افزایش یافته است که اگر سال ۱۸۶۱ را با سال ۱۸۵۱ مقایسه کنیم دیده می‌شود که جمعیتی بیش از  $\frac{۱}{۳}$ ٪ در مساحتی کوچکتر از  $\frac{۱}{۳}$ ٪ متراکم گردیده‌اند، و این صرف نظر از کسانی است که (حتّاً در بخشی که کار می‌کنند) مجبور به ترک اقامت شده‌اند... دکتر هانتز می‌گوید، به‌محض اینکه پروسهٔ جمعیت‌گاهی به هدفِ خود رسید نتیجه‌ای که به دست می‌آید دو خوش‌نما (show-villages) است یعنی دهی که در آن کُلبه‌های روستائی به تعداد کمی محدود شده‌اند و در آن کُلبه‌ها هیچکس حقّ سکونت ندارد مگر گوسفندچرانان، باغبانان و قُربانان و خادمانِ دائمی یعنی گروهی که معمولاً از اَلطاف و خوش‌رفتاری ارباب برخوردار است.<sup>۱</sup>

ولی زمینِ احتیاج به کِشت و کار دارد و لذا دیده می‌شود که کارگرانِ کشاورز

---

۱- یک چنین دو خوش‌نما ظاهری بسیار آراسته دارد ولی مانند همان دهاتی که کاترین دوّم هنگام مسافرتِ خود به کریمه دیده بود غیرواقعی است. در دورانِ اخیر حتّاً چوپانان نیز غالباً از این دهاتِ خوش‌نما رانده می‌شوند. مثلاً در نزدیکیِ مارکت‌هاربورو (Market Harborough) آغُلِ گوسفندی است که تقریباً ۵۰۰ آکر مساحت دارد و فقط به کارِ یک مرد احتیاج دارد. برای کم کردنِ آمدورفتِ زیاد در روی این چمن‌های وسیع و زیبای لای‌سیستر (Leicester) و نورثامپتون (Northampton) به چوپان کُلبه‌ای در داخل بناهای مباشرت روستائی داده بودند. اکنون یک شیلینگ بر ۱۲ شیلینگ مزد او به‌عنوانِ محلّ سکونت اضافه می‌کنند و وی باید خیلی دور در دو بازی برای خود جائی بجوید.

ساکنینِ ملکِ صاحبِ زمین نیستند بلکه از یکی از دهاتِ باز، که شاید سه میل با محلِّ کار فاصله دارد، آمده‌اند. این‌ها کسانی هستند، که پس از ویران شدنِ کلبه‌هاشان در دهاتِ بسته، به وسیلهٔ تعدادِ بسیاری از خُرده‌مالکین پذیرفته شده‌اند. از نقاطی که جریان به طرفِ چنین نتیجه‌ای می‌رود غالباً ظاهرِ فلاکتِ بارِ کلبه‌های روستائی خود از سرنوشتی که بدان محکومند حکایت می‌کند. درجاتِ مختلفی از ویرانیِ طبیعی را می‌توان در پیشانیِ این کلبه‌ها خواند. تاهنگامی که این پناهگاه سرپا ایستاده است کارگر مُجاز است که از آن بابت کرایه بپردازد و غالباً وی از این امکان، حتّاً اگر قیمتی که از او مطالبه می‌کنند برابر با اجاره‌بهای خانهٔ خوبی باشد، بسیار خرسند است. ولی هیچگونه تعمیر یا اصلاحی نمی‌شود مگر آنچه که مستأجر بی چیز خود می‌تواند انجام دهد. وقتی که پس از مدتی بالأخره بنا غیر قابل سکونت می‌گردد تازه چیزی جز این نیست که کلبهٔ روستائی ویرانی بر کلبه‌های ویرانِ دیگر افزوده می‌شود و بدین سان در آینده مالیاتِ مربوط به اعانهٔ فقرا کمتر خواهد بود.

درحالی که زمین‌دارانِ بزرگ به وسیلهٔ کاهشِ جمعیتِ زمین‌ها و املاکِ تحت اختیارِ خویش مالیاتِ فقرا را از گردنِ خود وا می‌کنند، نزدیک‌ترین شهرهای کوچک یا قراءِ باز، کارگرانِ بیرون‌ریخته را می‌پذیرند. وقتی می‌گوئیم نزدیک‌ترین شهرها و قراء باید توجه داشت که این "نزدیک‌ترین" تقریباً ۳ تا ۴ میل با فارمداری یعنی جائی که کارگر هر روز باید در آنجا به کارِ پُرزحمت بپردازد، فاصله دارد. بدین سان ضرورتِ یک راه‌پیمائی ۶ تا ۸ میلی را برای در آوردنِ نانِ روزانه آنچنان به کارِ روزانه‌اش ضمیمه می‌کند که گوئی اصلاً قابل اهمیتی نیست. هر کارکشاورزی نیز به وسیلهٔ زن و یا اطفالِ کارگر انجام می‌شود تحت همین شرایطِ مشدّد قرار دارد. ولی گرفتاری‌هایی که از دوریِ محلِّ کار ناشی می‌شود منحصر به این نیست. در قراءِ باز، معامله‌گرانِ قطعه-زمین‌هایی را می‌خرند و تا آنجا که مقدور است زاغه‌های ارزان قیمت و تنگِ درهم فشرده‌ای می‌سازند. و در این قبیلِ مساکنِ پُر آدبار، که حتّاً اگر به صحرای باز نیز

مُشرف باشند دارای وحشتناک‌ترین خواص بدترین منازل شهری هستند، کارگران کشاورزی انگلستان لانه می‌کنند... ولی از سوی دیگر نباید چنین انگاشت که گویا کارگری که در ملک مورد کشت و کار خویش ساکن است خانه‌ای شایسته زندگی فعال و بارآور خود به دست می‌آورد. حتّاً در املاک شاهزادگان کُلبه روستائی وی غالباً از فلاکت‌بارترین انواع است. گردهای زمین‌داری هستند که طویله‌ای را برای زندگی کارگران خویش و خانواده‌های آنها کافی می‌پندارند و با وجود این

---

۱- "خانه‌های کارگران (در قراء باز که طبیعتاً همواره بیش از اندازه پُر است) معمولاً ردیف هم ساخته می‌شوند، به طوری که عقب خانه‌های مزبور در منتهای قطعه زمینی قرار می‌گیرد که دلال آن را ملک خود می‌خواند. بنابراین هیچ راهی برای نفوذ روستائی و هوا جز از طرف مقابل نیست." (گزارش دکتر هانتز در همان سند، صفحه ۱۳۵). "بسا اتفاق می‌افتد که آبجوفروش یا عطار ده، خود موجر این خانه‌ها است. در اینگونه موارد کارگر کشاورزی در جنب فارم‌دار ارباب دیگری هم پیدا می‌کند. وی باید در عین حال مشتری موجر نیز باشد. با ۱۰ شیلینگ در هفته، منهای اجاره‌بهائی معادل ۴ لیره استرلینگ در سال، وی موظف است مقدار ناچیز چای، قند، آرد، صابون، شمع و آبجوی مورد مصرف خویش را به قیمت دلخواه دکاندار مزبور از وی خریداری نماید." (همانجا، صفحه ۱۳۴). در واقع این قراء باز "کیفرگاه‌های پرولتاریای کشاورزی انگلستانند. بسیاری از این خانه‌های روستائی مسافر خانه‌هایی هستند که همه‌جور لودیان ولگرد اطراف در آن آمدورفت دارند. مرد روستائی و خانواده‌اش که استحکام و پاکی اخلاقی خود را غالباً به نحو واقعاً شگفت‌انگیزی در نامیزترین شرایط حفظ کرده بود، در این اوضاع و احوال دیگر به تباهی کشانده می‌شوند. البته بین شیلوک‌ها<sup>(۱-۱)</sup>ی عالیجناب این خود مکرری است که هر گاه از دلایل ساختمانی، مالکین کوچک و قراء باز سخن می‌رود شانه‌ها را فریسی منشانه بالا بیان‌دازند. آنان به خوبی می‌دانند که "دهات بسته و قراء نمونه‌وار" آنها منشأ پیدایش "قراء باز" است و بدون چنین قرائی زندگی برای آنان ممکن نیست. "بدون مالکین کوچک قراء باز، قسمت اعظم کارگران کشاورزی مجبور بودند که زیر درختان ملکی که در آن به کار مشغولند بیتوته نمایند." (همانجا، صفحه ۱۳۵). سیستم قراء "باز" و "بسته" در سرتاسر میدلند (کنت نشین‌های مرکزی انگلستان) و در تمام قسمت شرقی انگلستان رواج دارد.

(۱-۱) Shylock چهره رباخوار سنگدلی است که در درام معروف شکسپیر "بازرگان ونیزی" نموده شده است.

بائنی ندارند که تا سرحدِ مقدور از این اجارهٔ خویش پول نقد به‌چنگ آورند.<sup>۱</sup> هر چند مسکنِ وی کلبه‌ای ویران یا یک اتاق خواب، بی‌اجاق و مستراح و بی‌پنجره باشد و مجرای آبی جز چاه در آن نباشد و باغچه‌ای هم نداشته باشد، کارگر هیچ چاره‌ای در برابر این همه بی‌عدالتی ندارد. و قوانین مربوط به مراقبتِ بهداشتیِ ما (The Nuisances Removal Acts) نیز در این موارد مسلوب‌الآثرند. اجرای این قوانین درست به‌عهدهٔ همان مالکینی گذاشته شده است که خود چنین بیغوله‌هایی را به اجاره می‌دهند... نباید برق برخی موارد استثنائی چنان چشمان ما را خیره کند که این واقعیاتِ عام و متفوق را که لگهٔ ننگی بردامن تمدن انگلستان است، مشاهده نکنیم. اوضاع باید واقعاً بسیار وحشتناک باشد زیرا با وجودِ افتضاح وضع موجودِ مساکن، ناظرین صلاحیت دار متفقاً به این نتیجه رسیده‌اند که حتّاً ناآبرومندیِ عمومیِ مساکن عیبی است که اهمّیت آن به مراتب کوچکتر از کمبودِ عددی آنهاست. سالیان دراز است که درهم فشردگیِ جمعیتِ مساکنِ کارگران کشاورزی نه تنها برای کسانی که با مسائل بهداشتی سروکار دارند بلکه برای عموم آنهاست که به زندگی آبرومند و اخلاقی علاقمندند موضوع رنج و اندوه عمیقی است. به همین سبب است که گزارش دهندگان مأمور بررسی اشاعهٔ بیماری‌های واگیردار در

---

۱- "موجر (اعم از فارمدار یا مالک زمین) به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از کار مردی متمول می‌شوند که هفته‌ای ۱۰ شیلیگ به وی می‌پردازند و سپس از همین مرد بیچاره سالانه ۴ یا ۵ لیره استرلینگ به‌عنوان اجاره‌بهای خانه‌هایی پس می‌گیرند که در بازار آزاد ۲۰ لیره استرلینگ هم ارزش ندارند. ولی قیمت مصنوعی آنان فقط به‌زور مالک زمین تحمیل می‌شود که می‌گوید: یا خانه مرا بپذیر و یا اثاث را جمع کن و برو. بدون تصدیق کار از جانب من مسکنی برای خود جایی دیگر پیدا کن... اگر احیاناً یکی از آنها بخواهد برای بهبود وضع خود در پُل گذاری راه آهن یا در معدن سنگی به کار مشغول شود همان قدرت مالک حاضر است و به‌وی می‌گوید: یا برای من با همین مزد نازل کار کن و یا در عرض یک هفته اسبابت را جمع کن و برو. اگر خوکی داری یا خود بردار و نظری هم به سبب‌زمینی‌هایی بیفکن که در باغچه‌ات در حال روئیدن است. ولی چنانچه وی نفع خود را در جای دیگر دانست آنگاه چه بسا مالک (یا فارمدار) بر میزان اجاره‌بها به‌عنوان ترمذ از خدمت خود می‌افزایند."

نواحی روستائی، مکرر در مکرر و با بیان همانندی که به نظر قالبی جلوه می کند، در هم - فشرده گی جمعیت خانه ها را به مثابه علتی شمرده اند که هر گونه کوششی را برای جلوگیری از پیشرفت بیماری و آلودگی که در رسیده است عقیم می سازد. و باز بارها به ثبوت رسیده است که علی رغم تأثیرات بسیار مثبت زندگی روستائی در سلامت مردم روستا، همین انبوهی جمعیت که این قدر اشاعه بیماری های و آلودگی را تسریع می کند در عین حال تا چه حد در بروز بیماری های مسمی نیز مؤثر است. و کسانی که این اوضاع و احوال را افشا نموده اند درباره فساد بزرگتر نیز سکوت نکرده اند. آنان حتا آنجائی که موضوع اصلی تحقیق فقط مربوط به مسائل بهداشتی بود تقریباً مجبور بوده اند که طرف دیگر مسئله را مورد توجه قرار دهند. در حالی که آنها این امر رایج را متذکر می شوند که چگونه افرادی از هر دو جنس، متأهل یا مجرد، غالباً در یک اتاق خوابی تنگ در هم می لولند (huddled)، ناگزیر از آن گزارش این یقین حاصل می شد که در شرایط یاد شده احساسات شرم و عفت به خشن ترین وجهی زیر پا گذارده می شوند و بالضروره تقریباً هر گونه پاکی اخلاقی به فساد می گراید<sup>۱</sup>... مثلاً در پیوست آخرین گزارش من، دکتر اورد (Ord) راجع به آغاز شیوع تب در وینگ (Wing) از توابع باکینگهام شایر (Buckinghamshire) گزارش می دهد چگونه جوانی از اهل وین گریو (Wingrave) با تن

---

۱- "زنان و شوهرانی که تازه ازدواج کرده اند به هیچ وجه نمی توانند برای برادران و خواهران بالغی که در همان اتاق با آنان سر می کنند نمونه تربیت کننده ای باشند. و با اینکه قانوناً کسی حق ندارد حوادث مربوط به زنا با محارم را ثبت کند، فاکت های کافی برای اثبات این نکته وجود دارد حاکی از آنکه مشقات عظیم و در اکثر موارد مرگ سرنوشت زنانی است که در زنا با محارم شرکت داشته اند." (دکتر هانتر، همانجا، صفحه ۱۳۷). یکی از مأمورین پلیس روستائی که سالیان دراز به عنوان کار آگاه خفیه [مخفی] در بدترین محلات لندن کار می کرد، درباره دختران دو خود چنین می گوید: "درجه بی عفتی فاحش این دختران را که از سنین پائین آغاز می شود، بی حیائی و بی تربیتی آنان را من هیچگاه طی زندگی پلیسی خود در بدترین محلات لندن ندیده ام... آنان مانند خوکان زندگی می کنند. جوانان بزرگ و دختران، مادران و پدران همه یک جا با هم در یک اتاق می خوابند."

("Child. Empl. Comm., Sixth Report", London, 1867, Appendix, p. 77, N. 155.

تبار به آنجا آمده بود. وی در نخستین روزهای بیماری خود با نه نفر دیگر با هم در یک اتاق می‌خوابید. در عرض دو هفته اشخاص مختلفی مبتلا شدند و طی چند هفته پنج نفر از نه نفر مزبور تب‌دار گردید و یکی از آنها فوت نمود. در همین موقع دکتر هاروی (Dr. Harvey) پزشک بیمارستان سن ژرژ، که در زمان شیوع بیماری به مناسبت معالجات خصوصی خود به وینگ رفته بود، در همین زمینه به من چنین گزارش داد: "زن جوانی که مبتلا به تب بود شب در یک اتاق با پدر و مادرش و طفل نامشروع خود، با دو مرد جوانی که برادرانش بودند و دو خواهرش که هر یک فرزند نامشروع داشتند، یعنی مجموعاً با ده نفر، یک‌جا می‌خوابید. چند هفته قبل از آن ۱۳ طفل در همین محل می‌خوابیدند."<sup>۱</sup>

دکتر هانتز ۵۳۷۵ کلبه کارگران روستائی را نه تنها در مناطق زراعتی بلکه در تمام کنت‌نشین‌های انگلستان، مورد بازدید قرار داد. از میان این ۵۳۷۵ کلبه ۲۱۹۵ تا فقط یک اتاق خواب داشتند (که اغلب اتاق نشیمن نیز بود)، ۲۹۳۰ کلبه فقط صاحب دو اتاق خواب و ۲۵۰ کلبه دارای بیشتر از آن بودند. اینک می‌خواهم گلچین مختصری از میان ۱۲ کنت‌نشین در اینجا بیاورم:

#### ۱- بدفوردشایر (Bedfordshire)

ورست‌لینگ‌ورث (Wrestlingworth): اتاق خواب تقریباً به طول ۱۲ و عرض ۱۰ پا، یا اینکه بسیاری از این هم کوچک‌ترند. کلبه کوچک یک طبقه‌ای غالباً به وسیله دیواری تخته‌ای به دو اتاق خواب تقسیم شده است. اکثراً در آشپزخانه‌ای که پنج قدم و شش انگشت ارتفاع آن است تختخوابی زده‌اند. اجاره‌بها ۳ لیره استرلینگ است. مستأجرین باید مستراح خویش را خود بسازند، مالک خانه فقط سوراخی در اختیار آنها می‌گذارد. اغلب اتفاق می‌افتد که تا یکی از مستأجرین مستراحی می‌سازد تمام همسایه‌ها از آن

استفاده می‌کنند. یکی از خانه‌ها به نام ریچاردسون زیباییِ نایابی داشت. دیوارهای ساروجی آن مانند لباس بانوان به هنگام تعظیم باد کرده بود. یکی از اضلاع سقف مثلثی شکل، محدب [برآمده] بود و ضلع دیگر مقعر [گود]<sup>(۱)</sup> و شوربختانه بر روی این ضلع اخیر همچون خرطوم فیل بخاری‌ئی قرار داشت که عبارت از لوله کج و معوجی از گل رُس و چوب بود. چوب درازی به منزله شمع مورد استفاده قرار گرفته بود تا از سقوط بخاری جلوگیری کند. درها و پنجره‌ها لوزی شکل بودند. از ۱۷ خانه بازدید شده فقط چهارتای آن بیش از یک اتاق خواب داشتند و این چهار خانه نیز لبریز از آدم بود. در کلبه‌های یک خوابگاهی ۳ جوان بالغ با ۳ کودک، یک زن و شوهر با ۶ بچه و غیره زندگی می‌کردند.

دنتون (Dunton): اجاره‌بهای گران، از ۴ تا ۵ لیره، مزد هفتگی مردان ۱۰ شیلینگ. این‌ها امیدوارند که از راه حصیربافی خانواده خود بتوانند اجاره‌بها را جبران نمایند. هر قدر اجاره‌بها گران‌تر باشد عده آنهایی که باید دست به هم بدهند تا اجاره‌خانه را پردازند بیشتر است. شش نفر آدم بزرگسال و ۴ کودک که در یک اتاق می‌خوابند از این بابت مبلغ ۳ لیره و ۱۰ شیلینگ می‌پردازند. در دنتون ارزان‌ترین خانه‌ها که از برون طول آن ۱۵ پا و عرض آن ۱۰ پا است در برابر ۳ لیره استرلینگ کرایه داده می‌شود. تنها یکی از ۱۴ خانه مورد بررسی دارای ۲ اتاق خواب بوده است. کمی بیش از ورود به ده خانه‌ای دیده شده است که در اثر آشغال‌ریزی ساکنین، کثافت دیوارهای خارجی آن را فرا گرفته بود. گند و پوسیدگی ۵ انگشت از قسمت پائین در را نابود ساخته بود و شب‌هنگام برای بستن در، این سوراخ را به وسیله چند آجر که از داخل به بیرون می‌رانند و روی آن را با حصیری می‌پوشانند، مسدود می‌نمودند. نیمی از پنجره، هم چهارچوب

(۱) فرهنگستان واژه "کاو" را در برابر "مقعر" و واژه "گوژ" را در برابر "کلمه" محدب وضع نموده است. چون بر مترجم معلوم نیست تا چه حد این اصطلاحات جدید مفاهیمی را که کلمات تاکنون مستعمل عربی ادا می‌کردند در ذهن خواننده فارسی زبان ایجاد می‌نمایند استفاده از همان واژه‌های قدیم را مرجح شمرد.



و هم شیشه به کلی ناپدید شده بود. در این خانه ۳ بزرگسال و ۵ کودک بدون هیچگونه اثاثی در هم می‌لولیدند. دنتون بدتر از نقاطِ دیگرِ بیگلز وید یونیون (Biggleswade Union) نیست.

## ۲- برکشایر (Berkshire)

بین‌هام (Beenham): در ژوئن ۱۸۶۴ یک مرد، یک زن و چهار کودک در یکی از کلبه‌های یک طبقه روستائی زندگی می‌کردند. یکی از دختران که در جائی به خدمت گماشته شده بود با تب مخرمک به خانه برگشت. این دختر ورپرید. یکی دیگر از کودکان بیمار شد و درگذشت. هنگامی که دکتر هانتز به بالین آنها خوانده شد مادر و یکی از اطفال به تیفوس مبتلا بودند. پدر و کودکِ دیگر در خارج خوابیدند. ولی تأمین منفرد- ساختن مبتلایان با دشواری دیگری روبرو شد، زیرا در بازار تنگ و دست‌وپاگیر این دو تیره‌روز، شست‌وشوی رخت‌خوابه مبتلا به تیفوس به طول می‌انجامید... کرایه خانه H. در هفته یک شیلینگ بود. تنها یک اتاق خواب برای یک زن و شوهر و ۶ بچه. خانه دیگری ۸ پنس در هفته کرایه دارد، طول آن ۱۴ پا و شش انگشت و پهنای آن ۷ قدم است، آشپزخانه آن ۶ قدم ارتفاع دارد، اتاق خواب نه پنجره دارد نه بخاری، جز دالان نه در و نه روزن دیگری در آن دیده می‌شود، باغچه هم وجود ندارد. در این خانه چندی پیش مردی با دو دختر و یک پسر بزرگسال خود زندگی می‌کرد. پدر و پسر در تختخواب می‌خوابیدند و دختران در دالان. هر یک از این دختران تا هنگامی که خانواده یک‌جا می‌زیست دارای کودکی شده بودند و فقط یکی از آنها برای زایمان به کارستان (Workhouse) رفته و سپس مجدداً به خانه برگشته بود.

## ۳- بکینگهام‌شایر (Buckinghamshire)

در این ناحیه ۳۰ کلبه روستائی که مجموعاً دارای مساحتی معادل ۱۰۰۰ آکر هستند

پناهگاه ۱۳۰ تا ۱۴۰ نفر آدم است. بخش برادنهام (Bradenham) که دارای ۱۰۰ آکر مساحت است، در سال ۱۸۵۱ دارای ۳۶ خانه بود و جمعیتی مرکب از ۸۴ مرد و ۵۴ زن داشت. این نابرابری از لحاظ جنسی در ۱۸۶۱ جبران شد به این معنی که ترکیب ساکنین آن عبارت از ۹۸ نفر مرد و ۸۷ نفر از جنس مؤنث گردید و لذا طی ده سال به تعداد افراد از جنس مذکور ۱۴ نفر و به تعداد اناث ۳۳ نفر افزوده شد. در این خلال از تعداد خانه‌ها یک واحد کم شده بود.

وین سلو (Winslow): قسمت اعظم آن تازه‌ساز و با سبک خوبی بنا شده است. به نظر می‌رسد که تقاضای خانه زیاد است، زیرا کلبه‌های بسیار محقر هفته‌ای از یک شیلینگ تا یک شیلینگ و ۳ پنس اجاره داده می‌شود.

واتر ایتون (Water Eaton): در اینجا مالکین از لحاظ اینکه جمعیت افزایش یافته است تقریباً ۲۰٪ خانه‌های موجود را خراب کرده‌اند. کارگری فقیر که تقریباً می‌بایست چهار میل مسافت را برای رسیدن به محل کارش طی کند در جواب این سؤال که آیا وی نمی‌توانست کلبه نزدیکتری برای سکونت بیابد می‌گوید: "نه، آنها محققاً خودداری می‌کنند از اینکه مردی چون من با چنین خانواده بزرگی را بپذیرند."

تینکرس اند (Tinker's End) نزدیک وین سلو: یک اتاق خواب، که در آن چهار بزرگسال و ۴ کودک زندگی می‌کنند، دارای ۱۱ پا طول و ۹ پا عرض و ۶ پا و ۵ انگشت ارتفاع، در مرتفع‌ترین نقطه است. اتاق دیگری به طول ۱۱ پا و ۳ انگشت، به عرض ۹ پا و ارتفاع ۵ پا و ۱۰ انگشت، منزلگاه ۶ نفر است. هریک از این خانواده‌ها فضائی کمتر از آنچه برای محکومین به اعمال شاقه در نظر گرفته شده است در اختیار داشته‌اند. در اینجا هیچ خانه‌ای که بیش از یک اتاق خواب داشته باشد، نبود، هیچ یک از آنها در عقبی نداشت و بسیار ندرتاً آب در آنها بود. اجاره‌بهای هفتگی از یک شیلینگ و چهار پنس تا ۲ شیلینگ حساب می‌شد. از میان ۱۶ خانه مورد بازدید تنها یک نفر بود که مزد هفتگیش به ۱۰ شیلینگ می‌رسید. مقدار هوایی که به هر نفر در موارد

مذکور در فوق می‌رسید به اندازه‌هوائی است که وی می‌توانست، اگر فی‌المثل شب او را در یک قوطی به حجم چهار قَدَم محبوس می‌ساختند، استنشاق نماید. به هر حال کُلبه‌های قدیمی وسایل خودروئی برای تهویه دارند.

#### ۴- کمبریج‌شایر (Cambridgeshire)

گمبلینگِی (Gamblingay) متعلق به مالکینِ مختلفی است. این ناحیه دارای بی‌آبروترین کُلبه‌هائی است که ممکن است در جائی یافت. حصیرآبادهای آن بسیار است. یک وارفِتگیِ مرگبار و تسلیم و رضای ناامیدانه‌ای در میانِ لَجَن و کثافت بر گمبلینگِی حُکمفرماست. فراموشی و به‌خودواگذاری که در مرکز این دِه مشهود است، در متنها لیه جنوبی و شمالی آن صورتِ شکنجه به خود می‌گیرد به نحوی که خانه‌ها ذره ذره می‌پوسند و از بین می‌روند. زمین‌داران غایب خون این قَصَبَه شوریده‌بخت را تا رگ و پی می‌مکند. اجاره‌بها بسیار زیاد است. هشت تا نه نفر در اتاق‌خوابی در هم چیده‌اند، در دو مورد ۶ شخص بزرگسال که هر کدام دارای یک یا دو فرزندند در اتاق‌خوابِ کوچکی جا گرفته بودند.

#### ۵- اِسِکس (Essex)

در بسیاری از بخش‌های این کُنت‌نشین کاهشِ تعدادِ افراد با کاهشِ تعدادِ کاشانه‌ها همراه است. ولی در ۲۲ بخش، ویرانی‌خانه‌ها نه مانع از افزایشِ جمعیت شده و نه موجبِ اخراجی گردیده است که در همه جا تحت نام "مهاجرت به شهرها" جریان دارد. در فینگک‌رینگ‌هو (Fingringhoe) یکی از این بخش‌ها، که مساحتی در حدود ۳۴۴۳ آکر دارد، در ۱۸۵۱ تعدادِ خانه‌ها ۱۴۵ دستگاه بود، در ۱۸۶۱ این تعداد به ۱۱۰ دستگاه رسید ولی با وجود این مردم نمی‌خواستند از آنجا بروند و حتّاً امکانِ افزایشِ تعدادِ خود را نیز یافتند. در رمسدن کرگس (Ramsden Craggs) در سال ۱۸۵۱ دوست و پنجاه و دو نفر

در شصت و یک خانه سکونت داشتند ولی در سال ۱۸۶۱ دوست و شصت و دو نفر در ۴۹ خانه چسبیده بودند. در بخش بزیدلن (Basilden)، در سال ۱۸۵۱ یکصد و پنجاه و هفت نفر در مساحتی به مقدار ۱۸۲۷ آکر در ۳۵ خانه می‌زیستند، در پایان ده ساله بعد ۱۸۰ نفر در ۲۷ خانه زندگی می‌کردند. در بخش های فینگرینگ هو، ساوث فرن بریج (South Farnbridge)، ویدفورد، بزیدلن و رمسدن کرگس در سال ۱۸۵۱ در مساحتی به مقدار ۸۴۴۹ آکر ۱۳۹۲ نفر در ۳۱۶ خانه زندگی می‌کردند ولی در ۱۸۶۱ در همین مساحت ۱۴۷۳ نفر در ۲۴۹ خانه منزل داشتند.

#### ۶- هر فوردشایر (Hertfordshire)

این گنت نشین کوچک بیش از هر ناحیه دیگر انگلستان رنج آنچه را که "روحیه خلع ید" نامیده اند کشیده است. قسمت اعظم کاشانه های ندبی (Nadby) ملک فارم داران است. این کاشانه ها، که اغلب دارای دو اتاق خوابند، آکنده از جمعیت است. فارم داران با وجدان آرام هر یک از این کاشانه ها را با اجاره بهای سالیانه از ۳ تا ۴ لیره استرلینگ به کسانی اجاره می دهند که خود به ایشان بیش از هفته ای ۹ شیلینگ مزد نمی دهند!

#### ۷- هن تینگ دونشایر (Huntingdonshire)

در ۱۸۵۱ هارتفورد دارای ۸۷ خانه بود. کمی پس از آن تاریخ ۱۹ کلبه روستائی را در این بخش کوچک ۱۷۲۰ آکری خراب کردند. جمعیت این قصبه در ۱۸۳۱ چهارصد و پنجاه و دو نفر بود، در ۱۸۵۲ هشتصد و سی و دو نفر و در ۱۸۶۱ سیصد و چهل و یک نفر جمعیت داشت. چهارده کاشانه با اتاق خواب واحد مورد بازدید قرار گرفت. در یکی از آنها یک زن و شوهر، ۳ پسر بزرگسال، یک دختر بزرگسال، ۴ کودک یعنی مجموعاً ۱۰ نفر زندگی می کردند. در کاشانه دیگری ۳ نفر بزرگسال و ۶ کودک می زیستند. یکی از این اتاق ها که ۸ نفر در آن می خوابیدند دارای ۱۲ پا و ۱۰ انگشت طول، ۱۲ پا

و دو انگشت عرض و ۶ پا و ۹ انگشت ارتفاع بود. مقدار هوای متوسط سرانه، بدون کسر برجستگی‌های اتاق، تقریباً به ۱۳۰ قدم مکعب بالغ می‌گردید. در ۱۴ اتاق خواب مورد بازدید ۳۴ بزرگسال و ۳۳ کودک زندگی می‌کردند. در این کاشانه‌ها به ندرت باغچه‌ای وجود داشت ولی عده‌ای از ساکنین می‌توانستند قطعه زمین کوچکی، از قرار هرودی (معادل  $\frac{1}{4}$  آکر) ۱۰ تا ۱۲ شیلینگ اجاره کنند. این قطعه زمین‌ها فاصله زیادی تا خانه‌ها دارند که فاقد آبریزند. خانواده ناگزیر است برای رفع حاجت یکی از دو راه را انتخاب کند: یا به قطعه زمین خود برای دفع نجاسات برود و یا، دور از جناب چنانچه اینجا مرسوم است<sup>(۱)</sup>، کشوی یکی از گنج‌ها را به مدفوعات تخصیص دهد و آنگاه که کشوی مزبور پُر شد آن را بیرون آورده در قطعه زمین خود به مثابه کود خالی نماید. در ژاپن گردش شرایط حیاتی به مراتب تمیزتر از این نواحی انجام می‌گیرد.

## ۸- لین کولن شایر (Lincolnshire)

لنگتوفت (Langtoft): اینجا در خانه رایت (Wright) مردی بازن خود، مادرزنش و ۵ کودک زندگی می‌کند. خانه دارای مطبخی در جلو و پستویی در عقب آن برای زباله است و اتاق خواب روی مطبخ قرار دارد. آشپزخانه مقدم و اتاق خواب به طول ۱۲ پا و ۲ انگشت و عرض ۹ پا و ۵ انگشت عرض دارد. اتاق خواب بالاخانه‌ای است که دیوارهای آن مانند کله‌قند به سقف می‌پیوندند و در بالای اتاق روزنه‌ای باز می‌شود. چرا این مرد در چنین خانه‌ای ساکن بود؟ بلکه به خاطر باغچه؟ ولی باغچه فوق‌العاده کوچک است. شاید از جهت کرایه؟ اما اجاره بها هم زیاد است و باید هفته‌ای یک

---

۱- خواننده توجه دارد که مصنف سرمایه، چنانکه خود نیز در ابتدای این واقعیات تذکر داده است، فقط خلاصه‌ای از گزارش دکتر هانت را درباره نواحی بازدید شده می‌آورد و لذا عبارات مذکور در متن و از جمله آنچه که ما "دور از جناب" ترجمه کرده‌ایم کلام خود مارکس نیست و مأخوذ از گزارش دکتر هانت خطاب به اولیاء امور انگلستان است.

شیلینگ و ۳ پانس پردازد. بلکه از آن جهت که این خانه نزدیک محل کار او است؟ خیر، خانه ۶ میل تا محل کار مسافت دارد به طوری که وی روزانه باید برای رفتن و برگشتن ۱۲ میل راه برود. وی در این خانه سکونت داشت زیرا این کاشانه در معرض اجاره بود و او می خواست به هر قیمت شده در هر جا که ممکن باشد و به هر صورت کلبه‌ای تنها از آن خود داشته باشد.

ذیلاً آمار ۱۲ خانه واقع در لنگ توفت با ۱۲ اتاق خواب، ۳۸ بزرگسال و ۳۶ کودک

ذکر می شود:

#### ۱۲ خانه در لنگ توفت

خانه	اتاق خواب	بزرگسالان	کودکان	تعداد افراد
شماره ۱	۱	۳	۵	۸
» ۲	۱	۴	۳	۷
» ۳	۱	۴	۴	۸
» ۴	۱	۵	۴	۹
» ۵	۱	۲	۲	۴
» ۶	۱	۵	۳	۸
» ۷	۱	۳	۳	۶
» ۸	۱	۳	۲	۵
» ۹	۱	۲	۰	۲
» ۱۰	۱	۲	۳	۵
» ۱۱	۱	۳	۳	۶
» ۱۲	۱	۲	۴	۶

## ۹- کنت (Kent)

کیننگتون (Kennington): در ۱۸۵۹، هنگامی که دیفتری پیدا شد و پزشک بخش رسماً مأمور بررسی دربارهٔ وضع طبقهٔ فقیر مردم گردید، به نحو رقت‌باری آکنده از جمعیت بود. پزشک مزبور دریافت که در این ناحیهٔ ضرورتاً پُرکار کلبه‌های بسیاری را خراب کرده‌اند و هیچ خانهٔ تازه‌ای بنا نشده است. در یکی از نقاط چهارخانه وجود داشت که قفس پرندگان (birdcages) لقب یافته بود. هر کدام از این خانه‌ها دارای چهار اتاق با ابعاد ذیل برحسب پا و انگشت بود:

آشپزخانه	۶/۶	×	۸/۱۱	×	۹/۵
زیبالدان	۶/۶	×	۴/۶	×	۸/۶
اتاق خواب	۶/۳	×	۵/۱۰	×	۸/۵
اتاق خواب	۶/۳	×	۸/۴	×	۸/۳

## ۱۰- نورثامپتون‌شایر (Northamptonshire)

برین‌ورث (Brinworth)، بیک‌فورد (Pickford) و فلور (Floore):

در این دهات به‌هنگام زمستان ۲۰ تا ۳۰ نفر در نتیجهٔ نبودن کار خیابان ذرع می‌کنند. فارم‌داران حق‌کشت و کار در مورد زمین‌های غله‌خیز و نباتات ریشه‌دار را چنانکه باید همواره ادا نمی‌کنند و مالک زمین نیز سودمند شمرده است که زمین‌های مورد اجارهٔ خود را در دو یا سه قسمت یک کاسه نماید. از این رو است که کمبود اشتغال به وجود آمده است. در حالی که از آن سوی خندق فریاد کارخواهی مزارع بلند است، از این سو کارگران محروم نگاه‌های حسرت‌باری به زمین می‌افکنند. شگفت این است کارگرانی که طی تابستان کار طاقت‌فرسائی انجام می‌دهند و در زمستان نیمه‌گرسنه‌اند در زبان عامیانه‌ای که بین خود دارند می‌گویند: "مثل اینکه آخوند و ارباب کمر قتل ما

را بسته‌اند.<sup>۱</sup>

در فلور نمونه‌هایی از وجود زن‌وشوهرهایی که با چهار، پنج و یا شش بچه در اتاق خوابِ بسیار تنگی بیتوته می‌کرده‌اند، یا سه بزرگسال با پنج کودک و یا نمونه زن و شوهری که با پدر بزرگ و ۶ کودک مبتلا به مَحْمَلْک یک‌جا می‌زیسته‌اند و غیره ذکر شده است. در دو خانه که هر یک دارای دو اتاق خواب بوده‌اند دو خانواده مرگب از ۸ و ۹ بزرگسال زندگی می‌کرده‌اند.

### ۱۱- وویلِت شایِر (Wiltshire)

ستر اتون (Stratton): ۳۱ خانه مورد بازدید قرار گرفته است. هشت تای آنها فقط دارای یک اتاق خوابند. پنتیل (Pentill) در همین بخش واقع است. یک کاشانه روستائی به چهار نفر بزرگسال و ۴ کودک از قرار هفته‌ای یک شیلینگ و ۳ پنس اجاره داده شده بود که در آن بجز دیوارها چیز به دردخور دیگری وجود نداشت. از کف اتاق گرفته، که از سنگ نیمه تراشیده فرش است، تا سقف پوشالین پوسیده آن، هیچ چیز سالمی دیده نمی‌شد.

### ۱۲- وورسستر شایِر (Worcestershire)

در این بخش خانه‌های خراب شده زیاد نیست ولی از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱ جمعیت سرانه هر خانه از ۴/۲ نفر تا ۴/۶ نفر افزایش یافته است.

بدسی (Badsay): در اینجا کلبه‌های روستائی و باغچه‌های بسیار وجود دارد. برخی از فارم‌داران اظهار می‌کنند که این کلبه‌ها "خسارات زیادی به محل وارد می‌آورند زیرا عده کثیری از فقرا را جلب می‌کنند." بنا بر اظهار یک جنتلمن: "به همین جهت است که برای فقرا پائی بهتر از این نمی‌افتد. اگر ۵۰۰ کلبه هم ساخته شود مثل نان‌فندی مصرف می‌شود. در واقع هر قدر بیشتر بسازند باز هم بیشتر لازم است." - در مقابل نظر این آقا، که گمان می‌برد ساختمان خانه موجب جلب جمعیت است و آن نیز به نوبه خود مانند قانون

۱- "the parson and gentlefolks seen frit to death at them".



طبیعی بر "وسایل سُکنی" تأثیر می‌کند، دکتر هاتر چنین متذکر می‌شود: "آخر این بینوایان باید از جایی بیایند و چون هیچگونه جاذبه و ویژه‌ای از قبیل اعانات نیکوکارانه (در بدسی) وجود ندارد ناگزیر باید علت آن، دافعه‌ای باشد که از جانب محلّ ناراحت-تری اعمال می‌شود و آنها را به این سو می‌راند. اگر هر کارگر می‌توانست کاشانه یا قطعه زمین کوچکی در مجاورت محلّ کار خود بیابد مسلماً چنین وضعی را به آمدن در بدسی ترجیح می‌داد، که باید برای هر وَجَب زمین آن دو برابر بیشتر از آنچه فارم‌دار برای زمین مورد اجاره خود می‌دهد، بپردازد."

مهاجرت دائمی به سوی شهرها، "زائدساختن" دائمی کارگران کشاورزی در نتیجه تجمع (گردآئی) فارم‌ها، تبدیل زمین‌های زراعتی به چراگاه‌ها، استعمال ماشین‌آلات و غیره و خلع‌ید مستمر جمعیت روستائی از راه تخریب کلبه‌ها، پایه‌های یکدیگر می‌روند. هر قدر ناحیه‌ای کم جمعیت تر است، "اضافه جمعیت نسبی" آن بیشتر و فشار این اضافه جمعیت بر وسایل اشتغال شدیدتر، فزونی مطلق جمعیت روستائی بر وسایل سُکنایش بزرگتر و بالتیجه آکندگی جمعیت محلی در دهات بیشتر و انبوهی گندخیز مردمان، زیادتر می‌گردد. آکندگی توده‌های انسانی در دهات کوچک و قراء پراکنده، با تهي ساختن قاهرانه زمین‌های روستا از مردم بستگی دارد. "زائدساختن" بلاانقطاع کارگران کشاورزی، علی‌رغم کاهش عددی آنها و با وجود ازدیاد حجم محصولاتشان، منشأ مستمندی آنهاست. احتمال بی‌پاشدن آنها خود یکی از جهات بیرون راندنشان و سرچشمه سُکنای پُر آدبار [تیره‌روزی] آنهاست، امری که آخرین توان پایداری آنها را درهم می‌شکند و آنان را چنان به صورت بردگان صاف و پوست‌کنده ملاکین<sup>۱</sup>

---

۱- "شغل خداخواسته (heaven-born) کشاورز (hind) حتّاً به حرفه او اعتبار و آبروی می‌دهد. کشاورز بنده نیست بلکه سرباز صلح است و شایسته آن است که جایش در منزل خاصّ مردان متأهل باشد، و ارباب زمین که برای خود این حق را قائل شده است که وی را اجباراً به کاری شبیه آنچه کشور به سرباز تحمیل می‌کند وادارد، موظّف است وسایل چنین سُکنائی را برای او فراهم کند. وی نیز مانند سرباز ←

و فارم‌داران درمی‌آورد که حداقل دستمزد برای آنان به‌مثابه یک قانون طبیعی تثبیت می‌گردد. از سوی دیگر، روستا با وجود "اضافه جمعیت نسبی" دائمی خود، در عین حال جمعیت کافی در اختیار ندارد. این پدیده تنها به صورت محلی در نقاطی نمایان نمی‌شود که جمعیت مردم با سرعت زیاد به سوی شهرها، معادن، راه آهن سازی و غیره روان است، بلکه چه به‌هنگام ورود و چه طی بهار و تابستان، در لحظات بسیاری که کشاورزی دقیق و مترکیم انگلستان نیازمند بازوان اضافی است، همه جای این پدیده خودنمایی می‌کند. کارگران کشاورزی پیوسته برای احتیاجات متوسط و معمولی زیاده‌تر از لزومند و برای نیازمندی‌های استثنائی یا موسمی کشت و کار کافی نیستند.<sup>۱</sup> به همین سبب است که در

---

→ مزد واقعی کار خویش را دریافت نمی‌کند. مانند سرباز او را در آغاز جوانی و در عین نادانی می‌گیرند در حالی که وی فقط حرفه و موطن خود را می‌شناسد. ازدواج زودرس و قوانین مختلف محل اقامت همان قدر در او مؤثرند که مسئله سربازگیری و قوانین مربوط به سرپیچی و عدم اطاعت در مورد سرباز. (دکتر هانتز، همانجا، صفحه ۱۳۲) - گاه استثنائاً اتفاق می‌افتد که زمین‌دار دل‌نازکی از این تنهائی خود آفریده متأثر می‌شود. گنت لستر (Leicester) هنگامی که آمده بودند برای اتمام ساختمان کاخ هولکام (Holkham) به وی تبریک بگویند، اظهار می‌دارد:

"واقعاً وضع تأثر آوری است که انسان در ملک خود تنها باشد. من به اطراف خود نگاه می‌کنم و هیچ خانه‌ای جز منزل خود نمی‌بینم. من گول آن دیو درزی هستم که همسایگان خود را بلعیده‌ام."

۱- در فرانسه طی دهه‌های اخیر، به تدریج که تولید سرمایه‌داری بر کشاورزی تسلط می‌یابد و جمعیت "زائد" روستائی را به سوی شهرها می‌راند، شبیه به همین جریان واقع می‌شود. در آنجا نیز بدتر شدن وضع سکنی و شرایط دیگر، نتیجه همین "زائد شدن"ها است. درباره پرولتاریای کشاورزی به معنای اخص، یعنی پرولتاریائی که در اثر قطعه‌قطعه گشتن زمین به وجود آمده است، می‌توان از جمله به نوشته‌های سابق الذکر کولن (Colns) "L'Economie Politique" و کارل مارکس: "هیجدهم برومر لویی بناپارت" چاپ دوم، هامبورگ، ۱۸۶۹، صفحه ۹۱ و بعد مراجعه کرد. در سال ۱۸۴۶ جمعیت شهرنشین فرانسه ۲۴/۴۲٪ و جمعیت روستائی ۷۵/۵۸٪ بود. در سال ۱۸۶۱ جمعیت شهرنشین به ۲۸/۸۶٪ و جمعیت روستائی به ۷۱/۱۴٪ بالغ گردید. طی پنج سال اخیر کاهش سهم جمعیت روستائی باز هم بیشتر شده است. در همان سال ۱۸۴۶ پیر دوپون (Pierre Dupont)<sup>(۱-۱)</sup> در شعر خویش تحت عنوان کارگران "Ouvriers" چنین می‌گفت:

اسناد رسمی شکایات متناقضی ثبت شده که در محلّ واحد و زمان واحد هم از کمبود کارگر و هم از زیادی کارگر شکوه شده است. کمبود موسمی یا محلی کار نه تنها تأثیری در بالابردن دستمزد ندارد بلکه موجب آن می شود که زنان و کودکان به کار کشاورزی رانده شوند و دائماً درجه سنی این قبیل کارگران به پائین ترین حدّ کشانده شود. به محض اینکه بهره کشی از کار زنان و کودکان به مقیاس وسیعی گسترش می یابد آنگاه به نوبه خود وسیله جدیدی برای زائساختن مردان کشاورز و پائین نگاه داشتن دستمزد آنها می گردد. در خاور انگلستان این دور و تسلسل میوه زیبائی تحت عنوان سیستم دسته های سیار (Gangsystem) به وجود آورده است که من در اینجا به طور اختصار درباره آن سخن می گویم.<sup>۱</sup>

در لین کولن شایر، هن تینگ دون شایر (Huntingdonshire)، کمبریج شایر، نور- فولک، سفولک (Suffolk) و نایتینگهام شایر، سیستم دسته های سیار تقریباً عمومیّت دارد و در کنت نشین های مجاور نورثامپتون (Northampton)، بدفورد و روتلند (Rutland) نیز جسته گریخته این سیستم حکمفرماست. به عنوان مثال در اینجا از لین کولن شایر سخن می رود. قسمت اعظم این کنت نشین تازه است و زمین های آن یا سابقاً مُردابی بوده و یا

→

زُنده پوشیم ما و زاغه نشین

زیر بام و خرابه مسکن ما

همسر بوم و همدم دزدان

ظلمت و تیرگی است مأمن ما<sup>۱</sup>

(۱-۱) پیر دو پون (۱۸۲۰-۱۸۷۰) - شاعری فرانسوی است که اشعار چندی درباره زندگی کارگران سروده و به همین سبب در زمان امپراتوری ناپلئون سوم مورد تعقیب قرار گرفته است. عین ابیات فوق به زبان فرانسه چنین است:

*Mal vêtus, logés dans des trous,  
Sous les combles, dans les décombres  
Nous vivons avec les hiboux  
et les larrons, amis des ombres.*

۱- ششمین و آخرین گزارش "کمیسیون اشتغال کودکان" که در آخر مارس ۱۸۶۷ انتشار یافته است منحصراً سیستم دسته های سیار کشاورزی را مطرح می سازد.

مانند دیگر گنت نشین های خاوری نامبرده، از دریا گرفته شده است. ماشین بخار به منظور خشک کردن آب معجزه کرده است. آن زمین هائی که سابقاً آبگند و شن زار بود اکنون دریای مواجی از گندم سبز و خرّم است و بالاترین بهره زمین را عاید مالکین می کند. همچنین است درباره زمین های رسوبی که مصنوعاً به دست آمده، مانند آنچه که در جزیره اکس هولم (Axholms) و دیگر قراء ساحلی رودخانه ترنت (Trent) آباد شده است. به تدریج که فارم های جدیدی به وجود آمده نه تنها هیچ کلبه روستائی تازه ای بنا نشده بلکه کاشانه های قدیمی نیز ویران گردیده است و کارگر مورد احتیاج را از قراء بازی می آورند که فرسنگ ها از محل کار دور است، و در طول شاهراهی قرار دارد که پشت تپه ها ماریچ وار دور می زند. آنجا یگانه پناهگاهی بوده است که در گذشته مردم برای حفظ خود از طغیان درازمدت آب در زمستان یافته بودند. کارگرانی که درون خود فارم در مساحتی معادل ۴۰۰ تا ۱۰۰۰ آکر جا یافته اند (و در این محل آنها را "confined labourers" یعنی کشاورزان وابسته می خوانند)، منحصراً به کارهای زراعتی مستمری می پردازند که دشوار است و به یاری اسب انجام می گیرد. به هر ۱۰۰ آکر به زحمت یک کلبه به طور متوسط می رسد. مثلاً یکی از فارم داران مرداب زار در برابر کمسیون بازرسی چنین می گوید: "فارم داری من در مساحتی بیش از ۳۲۰ آکر گسترش دارد و همه آن گندم زار است. در فارم داری هیچ کلبه روستائی نیست. فعلاً یک کارگر نزد من سکونت دارد. من چهار مرد اسب کار در اختیار دارم که در حوالی منزل دارند. کار آسان، که برای آن کارگران بسیار لازم است، به وسیله دسته ها انجام می گیرد."<sup>۱</sup>

زمین نیازمند کارهای آسان بسیار است از قبیل و جین کاری، شیازنی، برخی اعمال مربوط به کوددهی، کلوخ برداری و غیره. این اعمال به وسیله دسته ها یا گروه های منظمی انجام می گیرد که در قراء باز سکونت دارند.

<sup>۱</sup> "Child. Empl. Comm., VI Report", Evidence, p. 37, N. 175

– Fenland = Marschland = (مرداب زار)

دسته مرکب از ۱۰ تا ۴۰ یا ۵۰ نفر است و به‌ویژه از زنان، نوجوانان هر دو جنس (۱۳ تا ۱۸ سال) ترکیب یافته است، با آنکه اغلب پسران پس از ۱۳ سال از اینان جدا می‌شوند، و بالأخره کودکان از هر دو جنس (بین ۶ تا ۱۳ سال) در عداد دسته‌اند. در رأس دسته، سردسته (Gangmaster) قرار دارد که همیشه یک نفر کشاورز عادی است و اغلب از جمله کسانی است که آدم بد خوانده می‌شود، ولگرد، و الواط و بدمست است ولی دارای روح تصدی و کار آئی است. هم‌اوست که افراد دسته را انتخاب می‌کند و آنان که تحت دستور و نظارت وی کار می‌کنند زیر حُکمِ فارم‌دار نیستند. فارم‌دار اکثراً با این آدم به‌طور مقاطعه قرار می‌بندد و در آمد وی به‌طور متوسط خیلی بالاتر از یک کارگر کشاورز عادی نیست<sup>۱</sup> و تا حدی کاملاً منوط به مهارتی است که وی برای کار-کشیدن بسیار در اسرع زمان ممکن بروز می‌دهد. فارم‌داران دریافته‌اند که زنان تحت دیکتاتوری مردان خوب کار می‌کنند و نیز به این نکته پی برده‌اند که زنان و کودکان وقتی به کار افتادند، همچنانکه فوریه<sup>(۲)</sup> هم سابقاً متذکر شده است، با دل و جان نیروی جسمانی خود را مصرف می‌کنند، درحالی‌که کارگران مرد این اندازه تردستی دارند که تا سرحد امکان از کار طفره روند. سردسته از نقطه‌ای به نقطه دیگر ملک می‌رود و بدین طریق از شش تا هشت ماه دسته خود را به کار وامی‌دارد. به همین سبب مشتری سردسته‌شدن برای خانواده کارگری به مراتب سودآورتر و مطمئن‌تر از معامله با خودِ فارم‌داران است که فقط گاه‌به‌گاه کودکان را به کار می‌گمارد. این اوضاع و احوال نفوذ سردسته را در قراء باز به حدی تحکیم کرده است که اغلب پیدا کردن کودکان کارگر فقط با پادرمیانی وی امکان‌پذیر است و بس. اجاره انفرادی اطفال، جدا از دسته، خود کسب و کاری فرعی برای سردسته است.

۱- با این وجود برخی از این سردسته‌ها توفیق یافته‌اند که خود به‌صورت فارم‌داران ۵۰۰ آکر زمین درآیند و یا مالک چند ردیف خانه تمام و کمال شوند.

(۲) درباره فوریه (Fourier) به زیرنویس صفحه ۴۸۴ همین بازنویسی مراجعه شود.

”قسمت‌های تاریک“ این سیستم عبارتند از کارِ طاقت‌فرسای اطفال و جوانان، راه‌پیمایی و حشتناکی که اینان باید انجام دهند و هر روز پنج تا شش و چه بسا ۷ میل فاصله تا فارم را طی کنند، و سرانجام فساد اخلاقی<sup>(۱)</sup> ”دسته“. اگرچه سردسته، که در برخی از نواحی ”the driver“ (یعنی راهنما یا رهبر) خوانده می‌شود، به چوب بلندی مسلح است، ولی وی به ندرت از آن استفاده می‌کند و شکایت درباره رفتارِ خشونت‌آمیز وی جنبه استثنائی دارد. او یک امپراتورِ دموکرات یا نوعی افسونگرِ موشان است که در افسانه‌های هاملن<sup>(۱)</sup> آمده است. وی به وجهه خود در میان تابعین خویش نیازمند است و آنان را، با توسل به زندگی بی‌بندوباری که تحت سرپرستی وی شکوفان است، به خود وابسته می‌کند. بی‌شرمی ناهنجار، بی‌عاری شادمانه و هرزگی گستاخانه، به گروه سیار پروبال می‌دهند. غالباً، سردسته دستمزد افراد را در میکده پرداخت می‌کند و سپس در رأسِ عده خود، تلوتلوخوران درحالی که از چپ و راست به بازوی زنان زورمندی تکیه کرده است و اطفال و جوانان، پایکوبان و سرمست به دنبال وی به هزل‌گویی و خواندن آوازهای مستهجن مشغولند، به خانه برمی‌گردد. به‌هنگام مراجعت آنچه را که فوریه ”فانروگامی“<sup>(۲)</sup> می‌خواند در دستور روز قرار دارد. مواردی که دختران سیزده یا چهارده ساله را همسالان جوانشان آبتن کرده‌اند فراوان است. قراء بازی که سربازگیری افراد دسته در آنجا انجام می‌گیرد تبدیل به انواع سودوم و

(۱) Hameln. یکی از شهرهای آلمان در مجاورت رودخانه وزر (Weser) است و افسانه مذکور در متن، منسوب به آن نقطه و بدین قرار است: جادوگری با نی لیکه خویش موشان شهر هاملن را افسون می‌کرد و آنها را بدین طریق به رودخانه وزر می‌کشاند و معدوم می‌ساخت. سپس چون اهالی شهر این عمل وی را پاداش ندادند جادوگر برای تلافی دست به ربودن اطفال آنها زد. در زبان آلمانی Rattenfänger von Hameln (موشگیر هاملن) برای گمراه‌کننده و رایبنده اصطلاح شده است.

(۲) Phanerogamie را که از دو کلمه یونانی Phaneros (مشهود) و gamos (نکاح) تشکیل یافته است می‌توان (نکاح مشهود یا جفت‌گیری آشکار) ترجمه کرد. این اصطلاح در گیاه‌شناسی به دسته‌ای از نباتات که به وسیله گل یا تخم تکثیر می‌شوند اطلاق می‌گردد.

گومورها<sup>(۱)</sup> می‌شوند<sup>۲</sup> و دو برابر بقیه دولت پادشاهی انگلستان اولاد نامشروع تحویل می‌دهند. درباره آن اصول اخلاقی که این دختران در چنین مکتب برای زمان شوهر کردن خود می‌آموزند سابقاً سخن رفته است.<sup>۳</sup> اگر تریاک بچه‌های این‌ها را زنده بگذارد، باید آنها را در عداد کسانی شمرد که از بنیاد برای شرکت در این دارودسته زائیده می‌شوند.

دسته، در شکل کلاسیکی که از آن توصیف شد، نام‌های دسته عمومی، دسته مشترک یا سیار به خود می‌گیرد (public, common or tramping gang). همچنین دسته‌های خصوصی (private gangs) نیز وجود دارند. اینان نیز مانند دسته‌های عمومی تشکیل می‌شوند ولی عده افراد آنها کمتر است و به جای سردسته تحت نظر یکی از پاکاران سالخورده کار می‌کنند که فارم‌دار نمی‌تواند بهتر از این کار دیگری به وی رجوع کند. البته آن زندگی بی‌بندوبار و شادمانه دیگر در اینجا وجود ندارد ولی بنا بر اظهار همه گواهان مزد اطفال و رفتاری که با آنها می‌شود بدتر است.

بدیهی است سیستم دسته‌آرائی، که طی سال‌های اخیر پیوسته در حال توسعه است<sup>۴</sup>، برای خوش آیند سردسته به وجود نیامده است. هدف سیستم مزبور متمول ساختن

(۱) Gomorrh و Sodome نام دو شهر قدیمی فلسطین است که بنا به روایت تورات در نتیجه شیوع فساد و فحشا و انواع معاصی بزرگ به امر خداوند دچار صاعقه آسمانی شد و ساکنین آن سنگ شدند. اهالی سودوم و گومور همان مردمی هستند که طبق روایات اسلامی قوم لوط خوانده شده‌اند و کلمه لواط نیز از آن مشتق است.

۲- "نیمی از دختران لودفورد از راه دسته‌های سیار به فساد و گمراهی کشانده شده‌اند."  
"Child. Empl. Comm., VI Rep.", Appendix, p. 6, N. 32.

۳- [افزوده به فر: به فصل سیزدهم کتاب حاضر مراجعه کنید].

۴- "در جریان سال‌های اخیر سیستم مزبور بسیار توسعه یافته است. در برخی نواحی تازه برقرار شده و در محال دیگری که قدمت آن بیشتر است بیش از پیش کودکان خردسال‌تر در درون دسته جلب می‌شوند." (همانجا، صفحه ۷۹، شماره ۱۷۴).

فارم داران بزرگ<sup>۱</sup> و ملاکان است.<sup>۲</sup> برای فارم دار زیردستانه تر از این شیوه‌ای وجود ندارد که نفراتِ کارگریِ خود را در سطحی به مراتب پائین تر از سطحِ عادی نگاه دارد و معذکک برای همه کارهای فوق‌العاده خویش همواره کارگر فوق‌العاده و آماده در اختیار داشته باشد، با کمترین پول بیشترین کار ممکن بیرون کشد<sup>۳</sup> و کارگران بزرگسال ذکور را "زائد" سازد.

بنابر آنچه سابقاً ذکر شد این نکته قابل درک است که چگونه از طرفی بیکاری زیاد یا کم روستائیان مورد اعتراف قرار می‌گیرد و در عین حال از سوی دیگر سیستم دسته‌ای، تحت عنوان کمبود کار کارگران مرد و مهاجرت آنها به سوی شهرها، به مثابه "ضرورت" اعلام می‌گردد.<sup>۴</sup> زمین‌های پاکیزه و بی‌آلایش لین کولن شایر و جاهای

۱- "خُرده‌فارم داران از کار دسته‌ای استفاده نمی‌کنند."، "این نوع کار در زمین‌های فقیر مورد استفاده قرار نمی‌گیرد بلکه در زمین‌هایی به کار می‌رود که هر آکر آن از ۲ لیره استرلینگ تا ۲ لیره و ۱۰ شیلینگ بهره می‌دهد." (*Child. Empl. Comm., VI Rep.*, p. 17 and 14.)

۲- یکی از این آقایان آنچنان لذت بهره‌ها زیر دندانش مانده است که با عصبانیت در برابر کمیسیون بازرسی اظهار می‌کند که گویا همه این سروصداها برای نامی است که به این سیستم داده‌اند. به نظر وی اگر به جای کلمه "دسته" عنوان "شرکت تعاونی صنعتی و کشاورزی جوانان برای تأمین معیشت خود" به آن می‌دادند همه چیز *all right* (درست) می‌شد.

۳- "کار دسته‌ای ارزان تر از کار نوع دیگر است و به همین علت است که مورد استفاده قرار می‌گیرد." این اظهار یکی از سردهسته‌های سابق است. (گزارش ششم کمیسیون تحقیق درباره کار کودکان، صفحات ۱۷ و ۱۴).

یکی از فارم داران می‌گوید: "سیستم دسته‌ای به طور قطع برای فارم داران ارزان ترین وسیله است و در عین حال مسلم است که فسادانگیزترین سیستم‌ها برای کودکان است." (همانجا، صفحه ۱۶، شماره ۳).

۴- "شکی نیست که کارهای بسیاری که اکنون به وسیله کودکان متشکل در دسته‌ها انجام می‌شود سابقاً به وسیله مردان و زنان انجام می‌گردید. اکنون در آنجا که زنان و کودکان به کار گماشته شده‌اند، مردان بیکار بیش از گذشته است." (کمیسیون تحقیق کار کودکان، گزارش ششم، صفحه ۴۳، شماره ۲۰۲). در مقابل، از جمله چنین گفته شده است: "مسئله کار در بسیاری از مناطق زراعی و به ویژه در نقاط غله‌خیز، در اثر مهاجرت و در نتیجه سهولتی که راه آهن برای نقل مکان به شهرهای بزرگ به وجود آورده، به قدری جدی شده است که من (این من "مباشر یکی از اربابان بزرگ است) کار کودکان را ←



دیگر و آلودگی و هرزروی انسان‌ها، قطب‌های مثبت و منفی تولید سرمایه‌داری به شمار می‌روند.<sup>۱</sup>

→ مطلقاً ناگزیر می‌شمرم. (همانجا، صفحه ۸۰، شماره ۱۸۰). مسئله کار *The Labour Question* در مناطق کشاورزی انگلستان، برخلاف بقیه جهان متمدن، به معنای مسئله ملاًک و فارم‌دار تعبیر می‌شود و آن مسئله بدین قرار است: چگونه می‌توان علی‌رغم تنزل روزافزون و پیوسته جمعیت روستائی یک "اضافه جمعیت نسبی" کافی در روستا به وجود آورد و بدان وسیله "حداقل دستمزد" را برای کارگران کشاورزی جاودان ساخت؟

۱- آن نقل قولی که من سابقاً از "*Public Health Report*" آورده‌ام و در آنجا به مناسبت مرگ و میر اطفال به طور گذرا از سیستم دسته‌ای سخن می‌رود، برای مطبوعات و لذا برای مردم انگلستان مجهول ماند. در عرض آخرین گزارش کمیسیون کار کودکان، خوراک خوبی برای جوار و جنجال مطبوعاتی فراهم آورد. در حالی که مطبوعات لیبرال سؤال می‌کردند چگونه این جنتلمن‌ها و لیدی‌های لطیف و این مستمری‌خواران کلیسای دولتی، که لین کولن شایر از آنها اشباع است و همان کسانی هستند که میسیون‌های مخصوص "به منظور اصلاح اخلاق و وحشی‌های اقیانوسیه" به آن سر دنیا روان می‌کنند، اجازه داده‌اند چنین سیستمی در املاک و در برابر چشم آنان نمو و توسعه پیدا کند، مطبوعات به اصطلاح آبرومند، منحصرأ توجه خود را به فساد چشمگیر مردم روستائی، که می‌توانند فرزندان خود را برای چنین بردگی بفروشد، معطوف می‌داشتند. در شرایط نکت باری که این اربابان "ظریف و شوخ و شنگ" برای روستائی فراهم آورده‌اند حتا اگر وی اطفال خود را هم می‌بلعید باز قابل درک می‌بود. آنچه واقعاً شگفت‌آور است پاکی اخلاقی است که قسمت بزرگی از آنان نگاه داشته‌اند. گزارش دهندگان رسمی ثابت می‌کنند که در مناطق دسته‌خیز اولیاء اطفال خود از سیستم دسته‌آرائی متفرند. "در اظهاراتی که ما از شهود جمع‌آوری نموده‌ایم دلایل فراوانی دیده می‌شود حاکی از اینکه اگر قانون مجازاتی به وجود می‌آمد و به آنها امکان مقاومت در برابر اغواگری‌ها و فشارهایی که نسبت به آنها اعمال می‌شود می‌داد، مراتب خرسندی و سپاسگزاری آنها را فراهم می‌ساخت. گاه مأمور کلیسا و زمانی کارفرما با تهدید به اخراج خود آنها از کار، ایشان را به آنجا سوق می‌دهند که به جای فرستادن فرزندان خود به دبستان، آنها را به کار بفرستند... هر اتلاف وقت و نیرو، هر رنج و آزاری که در نتیجه خستگی فوق‌العاده و بی‌حاصل نصیب کشاورز و خانواده‌اش می‌شود، هر موردی که اولیاء اطفال فساد اخلاقی فرزندان خود را معلول آکندگی کلبه‌های روستائی و نفوذ نکت بار سیستم دسته‌ای می‌شمارند، در سینه این زحمتکش‌ان بینوا احساساتی برمی‌انگیزد که قابل درک است و احتیاجی به ذکر جزئیات آن نیست. اینان بر این نکته واقفند که شرایط موجود از لحاظ جسمی و روحی به آن‌ها فشار فراوانی وارد می‌کند، شرایطی که خود آنها به هیچ وجه مسئول آن نیستند و اگر در اختیار آنها می‌بود هرگز زیر بار آن نمی‌رفتند و مقابله و برطرف ساختن آن شرایط نیز از قدرت آنها خارج است."

("Child. Empl. Comm.", VI. Rep. p. XX, N. 82 and p. XXIII, N. 96.)

## و) ایرلند

در پایان این بخش ناگزیر از آنیم که نظری هم به سوی ایرلند بیافکنیم. بدواً به ذکرِ فاکت‌هائی پردازیم که متناسب با مورد بحث است.

در سال ۱۸۴۱ جمعیتِ ایرلند بالغ بر ۸۲۲۲۶۶۴ نفر شده بود، در سال ۱۸۵۱ جمعیتِ مزبور تا ۶۶۲۳۹۸۵ نفر تنزل یافت، در ۱۸۶۱ سکنه این کشور بیش از ۵۸۵۰۳۰۹ نفر نبود و در سال ۱۸۶۶ تا پنج میلیون و نیم نفر یعنی تا سطح سال ۱۸۰۱ تنزل نمود. کاهشِ جمعیت با قحطی سال ۱۸۴۶ آغاز گردید و تاجائی رسید که طی کمتر از ۲۰ سال بیش از  $\frac{۵}{۶}$  سکنه خود را از دست داد.<sup>۱</sup> از ماه مه سال ۱۸۵۱ تا ژوئیه ۱۸۶۵ مجموع تعدادِ مهاجرت - کنندگان بالغ بر ۱۵۹۱۴۸۷ نفر بود در صورتی که تنها طی پنج سال اخیر (۱۸۶۵-۱۸۶۱) بیش از نیم میلیون نفر جلای وطن گفته بودند. تعدادِ خانه‌های مسکونی از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱ تا حدود ۵۲۹۹۰ دستگاه تقلیل یافت. از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱ عدّه فارمداری‌های ۱۵-۳۰ آکری تا ۶۱۰۰۰ واحد بالا رفت و فارمداری‌های بالاتر از ۳۰ آکر به ۱۰۹۰۰۰ واحد رسید، در حالی که ۱۲۰۰۰۰ واحد از تعدادِ مجموعِ فارمداری‌ها کاسته شده بود. بنابراین کاهشِ مزبور منحصرأ از نابودشدنِ فارم‌های پائین‌تر از ۱۵ آکر به وجود آمده بود یا به عبارتِ دیگر گردآئی آنها سبب این امر بود.

طبعاً تقلیلِ جمعیت به طور عمده با کاهشی در حجم محصولات همراه بود. از لحاظ مسائل مورد بحث ما کافی است که پنج ساله ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ را مورد مطالعه قرار دهیم، یعنی سال‌هائی که طی آن بیش از نیم میلیون نفر هجرت کرده‌اند و تعدادِ مطلقِ جمعیت تا حدود  $\frac{۱}{۳}$  میلیون تنزل یافته است. (جدول A را ملاحظه کنید).

۱- جمعیتِ ایرلند: ۱۸۰۱\* : ۵۳۱۹۸۶۷ نفر، ۱۸۱۱ : ۶۰۸۴۹۹۶، ۱۸۲۱ : ۶۸۶۹۵۴۴، ۱۸۳۱ : ۷۸۲۸۳۴۷،

۱۸۴۱ : ۸۲۲۲۶۶۴ [ \* تذکر بازنویس: در اصل کتاب به جای ۱۸۰۱ اشتهاً ۱۰۸۱ چاپ شده است. ]

جدول A  
وضع دآمداری

خوک			گوسفند			دام‌های شاخ‌دار			اسب		سال
میزان افزایش	میزان کاهش	تعداد کل	میزان افزایش	میزان کاهش	تعداد کل	میزان افزایش	میزان کاهش	تعداد کل	میزان کاهش	تعداد کل	
		۱۱۷۱۰۷۲			۳۵۴۲۰۸۰			۳۶۰۶۳۷۴		۶۱۹۸۱۱	۱۸۶۰
۱۶۹۰۳۰		۱۱۰۲۰۴۲	۱۳۹۷۰		۳۵۵۶۰۵۰		۱۲۸۲۹۶	۳۴۷۱۶۸۸	۵۹۹۳	۶۱۴۲۲۲	۱۸۶۱
۵۲۲۸۲		۱۱۵۴۲۲۴	۹۹۹۱۸	۹۹۹۱۸	۳۴۵۶۱۳۲	۲۱۶۷۹۸	۱۱۳۳۸	۳۲۵۴۸۹۰	۱۱۳۳۸	۶۰۲۸۹۴	۱۸۶۲
	۸۶۸۶۶	۱۰۶۷۴۵۸	۱۴۷۹۸۲		۳۳۰۸۲۰۴		۱۱۰۶۹۵	۳۱۴۴۲۳۱	۲۲۹۱۶	۵۷۹۹۷۸	۱۸۶۳
	۸۹۷۸	۱۰۵۸۴۸۰	۵۸۱۲۷		۳۳۶۶۹۴۱		۱۱۸۰۶۳	۳۲۶۲۲۹۴	۱۷۸۲۰	۵۶۲۱۵۸	۱۸۶۴
۲۴۱۴۱۳		۱۲۹۹۸۹۳	۳۲۱۸۰۱		۳۶۸۸۷۴۲		۲۳۱۱۲۰	۳۴۹۳۴۱۴	۱۴۱۹۱	۵۴۷۸۶۷	۱۸۶۵

از جدول فوق ارقام زیرین استنتاج می‌شود:

<u>اسب</u>	<u>دام‌های شاخ‌دار</u>	<u>گوسفند</u>	<u>خوک</u>
کاهش مطلق	کاهش مطلق	افزایش مطلق	افزایش مطلق
۷۲۳۵۸	۱۱۶۶۲۶	۱۴۶۶۰۸	۲۸۸۱۹

اینک به کشاورزی برگردیم که وسایل زندگی برای دام و انسان تهیه می‌کند. در جدول زیرین کاهش یا افزایش برای هر سال در نسبت با سال پیشین آن حساب شده است. غرض از غلات مذکور در جدول ارقام زیر است: گندم، جو سیاه، جو، چاودار، لوبیا و نخود. آنچه تحت عنوان سبزی کاری ذکر شده مشتمل بر این ارقام است: سیب-زمینی، شلغم، ترب، چغندر، کلم، هویج، زردک دشتی، ماش و غیره (جدول B). در سال ۱۸۶۵ به آنچه تحت عنوان "علوفه" ذکر می‌شود ۱۲۷۴۷۰ آکر افزوده شد. این افزایش به طور عمده معلول آن است که از زمین‌های تحت عنوان "لم یزرع و باتلاقی" (Torfmoor) به مساحت ۱۰۱۵۴۳ آکر کاسته شده است. چنانچه سال ۱۸۶۵ را با سال ۱۸۶۴ مقایسه کنیم آنگاه دیده می‌شود که غلات به میزان ۲۴۶۶۶۷ کوارتر<sup>(۲)</sup> کاهش یافته است که از آن مقدار کاهش گندم ۴۸۹۹۹، از آن جو سیاه ۱۶۶۶۰۵ و کاهش جو ۲۹۸۹۲ است و همچنین ارقام دیگر، کاهش سیب‌زمینی، با آنکه مساحت کشت آن در ۱۸۶۵ گسترش یافته، به میزان ۴۴۶۳۹۸ تن است و غیره (به جدول C نگاه کنید).

۱- چنانچه ما بیشتر از این به عقب برمی‌گشیم نتایج باز هم نامساعدتر به دست می‌آید. مثلاً تعداد کل گوسفند در سال ۱۸۶۵ بالغ بر ۳۶۸۸۷۴۲ رأس است در حالی که در سال ۱۸۵۶: ۳۶۹۴۲۹۴ رأس، تعداد کل خوک در ۱۸۶۵: ۱۲۹۹۸۹۳ رأس و در ۱۸۵۸: ۱۴۰۹۸۸۳ رأس.

(۲) Quarter واحد حجم انگلیسی معادل ۲۹۰/۷۹ لیتر.

جدول B

افزایش یا کاهش سطح زیر کشت بر حسب آکر در مورد غلات و چمنزارها (چراگاهها)

همه زمین‌هایی که برای کشت و کار و دامداری به کار می‌رود	کتان		علوفه و شیدر		سبزی کاری		غلات	سال
	+	-	+	-	+	-		
	۸۱۸۷۳	۱۹۱۷۱		۴۷۹۶۹		۲۶۹۷۴	۱۵۷۰۱	۱۸۶۱
	۱۳۸۸۴۱	۲۰۵۵	۶۶۲۳			۷۴۷۸۵	۷۲۷۳۴	۱۸۶۲
	۹۲۴۳۱	۶۳۹۲۲	۷۷۲۴			۱۹۲۵۸	۱۴۴۷۱۹	۱۸۶۳
۱۰۴۹۳		۸۷۷۶۱	۴۷۴۸۶			۲۳۱۷	۱۲۲۴۳۷	۱۸۶۴
	۲۸۲۱۸		۶۸۹۷۰	۵۰۱۵۹		۲۵۲۴۱	۷۴۴۵۰	۱۸۶۵
	۳۳۰۸۶۰	۱۲۲۸۵۰	۸۲۸۲۴			۱۰۷۹۸۴	۴۲۸۰۴۱	۱۸۶۱-۶۵

جدول C  
افزایش یا کاهش در مساحت زمین‌های زیر کشت، در بازده بر حسب آکر و در محصول  
کل ۱۸۶۵ در مقایسه با سال ۱۸۶۴<sup>(۱)</sup> (توضیحات این زیرنویس در صفحه بعد)

محصول	افزایش یا کاهش سال ۱۸۶۵		افزایش یا کاهش سال ۱۸۶۴	محصول بر حسب آکر	افزایش یا کاهش سال ۱۸۶۵	افزایش یا کاهش سال ۱۸۶۴		محصول بر حسب آکر	افزایش یا کاهش سال ۱۸۶۴	آکرهای منزرع		محصول
	+	-				+	-			۱۸۶۵	۱۸۶۴	
گندم	۱۷۶۴۸۳	۲۶۶۹۸۹	-	۱۳/۳	۱۳۰	۱۳۰	۱۳/۳	۱۳۰	۱۳۰	۱۷۶۴۸۳	۲۶۶۹۸۹	گندم
جوسیه	۱۸۱۴۸۸۶	۱۷۴۵۲۲۸	-	۱۲/۱	۱۲۳	۱۲۳	۱۲/۱	۱۲۳	۱۲۳	۱۸۱۴۸۸۶	۱۷۴۵۲۲۸	جوسیه
جو	۱۷۲۷۰۰	۱۷۷۱۰۲	۴۴۰۲	۱۵/۹	۱۴۹	۱۴۹	۱۵/۹	۱۴۹	۱۴۹	۱۷۲۷۰۰	۱۷۷۱۰۲	جو
شبه‌برنج	۸۸۹۴	۱۰۰۹۱	۱۱۹۷	۱۶/۴	۱۴۸	۱۴۸	۱۶/۴	۱۴۸	۱۴۸	۸۸۹۴	۱۰۰۹۱	شبه‌برنج
چاودار				۸/۵	۱۰۴	۱۰۴	۸/۵	۱۰۴	۱۰۴			چاودار
سیب‌زمینی	۱۰۲۹۷۲۴	۱۰۶۶۲۶۰	۲۶۵۲۶	۴/۱	۳۱۶	۳۱۶	۴/۱	۳۱۶	۳۱۶	۱۰۲۹۷۲۴	۱۰۶۶۲۶۰	سیب‌زمینی
شلفم	۲۳۷۲۵۵	۲۳۴۲۱۲	۳۱۴۳	۱۰/۳	۹۹	۹۹	۱۰/۳	۹۹	۹۹	۲۳۷۲۵۵	۲۳۴۲۱۲	شلفم
ترپ	۱۴۰۷۳	۱۴۸۲۹	۳۱۶	۱۰/۵	۱۳۳	۱۳۳	۱۰/۵	۱۳۳	۱۳۳	۱۴۰۷۳	۱۴۸۲۹	ترپ
کلم	۳۱۸۳۱	۳۲۶۲۲	۱۸۰۱	۹/۳	۱۰۴	۱۰۴	۹/۳	۱۰۴	۱۰۴	۳۱۸۳۱	۳۲۶۲۲	کلم
کتان	۳۰۱۶۹۳	۲۵۱۴۳۳	۵۰۲۶۰	(۱) ۳/۴۲	(۱) ۲۵۲	(۱) ۹۰	(۱) ۳/۴۲	(۱) ۲۵۲	(۱) ۹۰	۳۰۱۶۹۳	۲۵۱۴۳۳	کتان
قصبیل (خوید)*	۱۶۰۹۵۶۹	۱۶۷۸۴۹۳	۶۸۹۲۴	۱/۶	۱/۲	۱/۲	۱/۶	۱/۶	۱/۶	۱۶۰۹۵۶۹	۱۶۷۸۴۹۳	قصبیل (خوید)*
محصول کل	۱۸۶۵	۱۸۶۴	+	۱۸۶۵	۱۸۶۴	+	۱۸۶۵	۱۸۶۴	+	۱۸۶۵	۱۸۶۴	محصول کل
افزایش یا کاهش سال ۱۸۶۵	+	-	+	۱۸۶۵	۱۸۶۴	+	۱۸۶۵	۱۸۶۴	+	۱۸۶۵	۱۸۶۴	افزایش یا کاهش سال ۱۸۶۵
کوارتر	۴۸۹۹۹	۸۲۶۷۸۳	۰/۳	۱۳/۳	۱۳۰	۱۳۰	۱۳/۳	۱۳۰	۱۳۰	۴۸۹۹۹	۸۲۶۷۸۳	کوارتر
۱۶۶۶۰۵	-	۷۶۵۹۷۲۷	-	۱۲/۱	۱۲۳	۱۲۳	۱۲/۱	۱۲۳	۱۲۳	۱۶۶۶۰۵	۷۶۵۹۷۲۷	۱۶۶۶۰۵
۲۹۹۸۲	-	۷۳۲۰۱۷	۱/۰	۱۴/۹	۱۴۹	۱۴۹	۱۴/۹	۱۴۹	۱۴۹	۲۹۹۸۲	۷۳۲۰۱۷	۲۹۹۸۲
۱۱۷۱	-	۱۳۹۸۹	۱/۶	۱۶/۴	۱۴۸	۱۴۸	۱۶/۴	۱۴۸	۱۴۸	۱۱۷۱	۱۳۹۸۹	۱۱۷۱
-	۵۶۸۴	۱۸۲۶۴	-	۱۰/۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰/۴	۱۰۴	۱۰۴	-	۵۶۸۴	-
۴۴۳۹۸	-	۳۸۶۵۹۰	۰/۵	۳/۶	۳۱۶	۳۱۶	۳/۶	۳۱۶	۳۱۶	۴۴۳۹۸	۳۸۶۵۹۰	۴۴۳۹۸
۱۶۵۹۷۶	-	۲۳۰۱۶۸۳	۰/۴	۹/۹	۹۹	۹۹	۹/۹	۹۹	۹۹	۱۶۵۹۷۶	۲۳۰۱۶۸۳	۱۶۵۹۷۶
-	۴۴۶۵۳	۱۹۱۹۳۷	-	۱۳/۳	۱۳۳	۱۳۳	۱۳/۳	۱۳۳	۱۳۳	-	۴۴۶۵۳	-
-	۵۲۸۷۷	۲۵۰۲۵۲	-	۱۰/۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰/۴	۱۰۴	۱۰۴	-	۵۲۸۷۷	-
۲۴۴۴۵	-	۲۹۵۰۶	(۱) ۹/۰	(۱) ۳/۴۲	(۱) ۲۵۲	(۱) ۹۰	(۱) ۳/۴۲	(۱) ۲۵۲	(۱) ۹۰	۲۴۴۴۵	۲۹۵۰۶	۲۴۴۴۵
-	۴۶۱۵۵۴	۳۰۶۸۷۰۷	-	۱/۶	۱/۲	۱/۲	۱/۶	۱/۶	۱/۶	-	۴۶۱۵۵۴	-

(۱) سنگ چهارده فوندی.

\* خوید: گیاه تازه، بوته جو یا گندم که هنوز خوشه نیسته باشد، جو نارس.

پس از تحولات جمعیت و تولید کشاورزی در ایرلند به تحولاتی که در جیب [درون] ملاکان آن کشور، فارم داران بزرگ و سرمایه داران صنعتی آن، می گذرد پردازیم. این تغییرات در افزایش و کاهش مالیات بر درآمد منعکس می شود. برای فهم جدول D که ذیلاً خواهد آمد این تذکر لازم است که قلم D (بهره ها به استثناء بهره فارم داران) در عین حال مشتمل بر بهره های به اصطلاح "حرفه ای" نیز هست، یعنی درآمد و کلاهی دادگستری، پزشکان و غیره، و اقلام C و E در جدول مزبور که جزئاً تشریح نشده اند حقوق کارمندان، افسران، مستمری بگیران دولتی، بستانکاران دولت و غیره را نیز در بر می گیرند.

۱- (زیر نویس مربوط به جدول C): ارقام جدول مذکور در متن از روی اطلاعاتی که از:

"Agricultural Statistics, Ireland, General Abstracts", Dublin

برای سال ۱۸۶۰ و بعد به دست داده و همچنین از:

*Agricultural Statistics, Ireland, Tables showing the Estimated Average Produce etc.*,  
Dublin, 1866

تنظیم یافته است. این نکته دانسته است که این آمار رسمی است و همه ساله به پارلمان عرضه می شود. (تعلیق برای چاپ دوم): آمار رسمی برای سال ۱۸۷۲، در مقایسه با سال ۱۸۷۱، کاهشی در مورد زمین های زیر کشت برابر ۱۳۴۹۱۵ آکر نشان می دهد. در مورد سبزی کاری - شلغم و هویج و غیره - "افزایشی" دیده می شود و در مقابل "کاهشی" را به میزان ۱۶۰۰۰ آکر در مورد زمین های گندم کاری، ۱۴۰۰۰ آکر برای جوسیه، ۴۰۰۰ آکر در مورد جو و چاودار، ۶۶۶۳۲ آکر برای سیب زمینی، ۳۴۶۶۷ آکر درباره زمین های مخصوص کشت کتان، و ۳۰۰۰۰ آکر کمتر از سابق در مورد زمین های مختص چمن کاری، شبدرد، زردک دشتی، تریب، مند آب، نشان می دهد.

زمین های زیر کشت گندم طی پنج سال اخیر به مقیاس زیرین کاهش یافته اند: ۱۸۶۸: ۲۸۵۰۰۰ آکر، ۱۸۶۹: ۲۸۰۰۰۰ آکر، ۱۸۷۰: ۲۵۹۰۰۰ آکر، ۱۸۷۱: ۲۴۴۰۰۰ آکر، ۱۸۷۲: ۲۲۸۰۰۰ آکر. برای سال ۱۸۷۲ کاهشی به میزان ۲۶۰۰ اسب، ۸۰۰۰ دام شاخ دار، ۶۸۶۰۹ رأس گوسفند و ۲۳۶۰۰۰ خوک دیده می شود.

### جدول D

#### درآمدهای مشمول مالیات بر درآمد به لیره استرلینگ<sup>۱</sup>

(قلم A - مالیات ارضی، قلم B - بهره فارمداران، قلم D - سودهای صنعتی، از A تا E جمع کل اقلام)

اقلام	۱۸۶۰	۱۸۶۱	۱۸۶۲	۱۸۶۳	۱۸۶۴	۱۸۶۵
A	۱۳۸۹۳۸۲۹	۱۳۰۳۳۵۵۴	۱۳۳۹۸۹۳۸	۱۳۴۹۴۰۹۱	۱۳۴۷۰۷۰۰	۱۳۸۰۱۶۱۶
B	۲۷۶۵۳۸۷	۲۷۷۳۶۴۴	۲۹۳۷۸۹۹	۲۹۳۸۸۲۳	۲۹۳۰۸۷۴	۲۹۴۶۰۷۲
D	۴۸۹۱۶۵۲	۴۸۳۶۲۰۳	۴۸۵۸۸۰۰	۴۸۴۶۴۹۷	۴۵۴۶۱۴۷	۴۸۵۰۱۹۹
E-A	۲۲۹۶۲۸۸۵	۲۲۹۹۸۳۹۴	۲۳۵۹۷۵۷۴	۲۳۶۵۸۶۳۱	۲۳۲۳۶۲۹۸	۲۳۹۳۰۳۴۰

در مورد قلم D افزایش درآمد در مدّت بین ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۴ به طور متوسط فقط ۹۳٪ در سال بوده است در صورتی که در خود بریتانیای کبیر طی همین مدّت درآمد متوسط سالیانه به ۴/۵۸ بالغ گردیده است. جدول ذیل توزیع درآمدها را در سالهای ۱۸۶۴ و ۱۸۶۵ نشان می دهد (به استثناء بهره های فارمداران):

### جدول E

#### قلم D - درآمدهای ناشی از سود (بیش از ۶۰ لیره استرلینگ) در ایرلند<sup>۲</sup>

۱۸۶۴		۱۸۶۵		
تعداد افراد بهره مند از توزیع	لیره استرلینگ	تعداد افراد بهره مند از توزیع	لیره استرلینگ	
۱۷۴۶۷	۴۳۶۸۶۱۰	۱۸۰۸۱	۴۶۶۹۹۷۹	درآمد کل سالانه
۵۰۱۵	۲۳۸۶۲۶	۴۷۰۳	۲۲۲۵۷۵	درآمد سالانه بیش از ۶۰ کمتر از ۱۰۰ لیره
۱۱۳۲۱	۱۹۷۹۰۶۶	۱۲۱۸۴	۲۰۲۸۴۷۱	از درآمد کل سالانه مانده از درآمد کل سالانه
۱۱۳۱	۲۱۵۰۸۱۸	۱۱۹۴	۲۴۱۸۹۳۳	از این مبلغ
۹۱۰	۱۰۸۳۹۰۶	۱۰۴۴	۱۰۹۷۹۳۷	
۱۲۱	۱۰۶۶۹۱۲	۱۸۶	۱۲۳۰۹۹۶	
۱۰۵	۴۳۰۵۳۵	۱۲۲	۵۸۴۴۵۸	
۲۶	۶۴۶۳۷۷	۲۸	۷۳۶۴۴۸	
۳	۲۶۲۶۱۰	۳	۲۷۴۵۲۸	

<sup>۱</sup> "Tenth Report of the Commissioners of Ireland Revenue", London.

<sup>۲</sup> درآمد کل سالانه که در قلم D ذکر شده کمی با جدول پیشین تفاوت پیدا کرده است و این به جهت برخی آفت ها است که قانون مجاز شمرده است.



اگر انگلستان، که کشوری دارای تولید سرمایه‌داری پیشرفته و به‌ویژه صنعتی است، مانند ایرلند گرفتار چنان خونریزی از شرائین انسانی خود می‌گردید، مسلماً به نیستی می‌گرایید. ولی در وضع کنونی، ایرلند فقط به منزله یک ایالت کشاورزی انگلستان است که کانال وسیعی آن را جدا می‌کند و تهیه‌کننده غله، پشم، دام و سرباز برای صنعت و ارتش انگلستان است.

کاهش جمعیت موجب آن شده است که بسیاری از زمین‌های مزروع متروک گردیده و محصول کشاورزی نکث [فسخ معامله] بسیار یافته، و با وجود آنکه مساحت زمین‌های مختص دامپروری توسعه یافته، برخی از رشته‌های مربوط به آن دچار کاهش مطلق گردیده است و ترقی رشته‌های دیگر، که پیشرفتشان در اثر عقب‌گردهای پی‌درپی قطع می‌شود، چنان حقیر است که ارزش نام‌بردن ندارند. با این تفصیل و علی‌رغم تقلیل جمعیت، بهره مالکانه و سود فارمداران پیوسته در حال ترقی بود، اگرچه سودهای اخیر به اندازه بهره مالکانه ثابت و پایدار نبودند. علت این امر به آسانی قابل درک است. از طرفی در نتیجه تمرکز یافتن فارمداری‌ها و تبدیل زمین‌های مزروع به چراگاه، سهم بزرگی از محصول کل مبدل به اضافه‌محصول می‌گردید. اضافه‌محصول، با اینکه خود جزئی از محصول کل است، علی‌رغم کاهش محصول کل، افزایش می‌یافت. از سوی دیگر ارزش پولی این اضافه‌محصول سریع‌تر از حجم خود ترقی می‌نمود؛ زیرا طی بیست سال اخیر و به‌ویژه در جریان ده سال گذشته قیمت بازاری گوشت، پشم و غیره بالا رفته بود.

وسایل تولید پراکنده که برای خود تولیدکننده، هم وسیله اشتغال است و هم وسیله اعاشه، در صورتی که با فروبردن کار غیر، بارور نگردد، سرمایه به‌شمار نمی‌آید،

---

۱- اگر دیده می‌شود که محصول برحسب آکر نیز بالنسبه تقلیل یافته است نباید فراموش کرد که از نیم قرن پیش انگلستان به‌طور غیرمستقیم زمین ایرلند را صادر کرده است بدون آنکه حتا وسایل جبران عوامل اساسی زمین‌زراعتی را در اختیار کشاورزان آن سامان قرار دهد.

همچنانکه محصولی را که خود تولید کننده به مصرف شخصی می‌رساند کالا نیست. پس اگر در عین کاهش جمعیت و به همراه آن، تقلیل حجم وسایل تولیدی که در کشاورزی به کار می‌رفت، حجم سرمایه به کار افتاده در کشاورزی افزایش یافته، سبب جز این نیست که قسمتی از وسایل تولید پراکنده گذشته مبدل به سرمایه شده است.

انباشت کل سرمایه‌هایی که در ایرلند، خارج از محیط کشاورزی، در صنعت و بازرگانی به کار افتاده بود، طی دو دهه اخیر آهسته و در میان نوسانات بزرگ دائمی انجام می‌یافت. ولی بالعکس، گردآئی اجزاء منفرد سرمایه مزبور به همان درجه سریع‌تر پیش می‌رفت. سرانجام، هر چند نمو مطلق آن اندک، ولی در رابطه با تقلیل جمعیت، افزایش نسبی آن بسیار بود.

بنابراین آنجا در برابر چشم ما و به مقیاس بزرگ پروسه‌ای می‌گذرد که اقتصاد متعبد [سناشگر] چیزی بهتر از آن نمی‌توانست به دست آورد تا دگم خویش را، مبنی بر آنکه گویا فقر، ناشی از تراکم مطلق جمعیت است و تعادل در نتیجه کاهش جمعیت حاصل می‌گردد، توجیه نماید. این تجربه [افزوده به فر: از منظر اقتصادی] به مراتب مهمتر است از طاعون میانه قرن چهاردهم، که این همه مورد تجلیل و احترام هواداران مالتوس قرار گرفت. ضمناً متذکر شویم که سنجش شرایط تولید و جمعیت قرن نوزدهم با مقیاس سده چهاردهم، به خودی خود اندیشه‌ای ساده لوحانه و فضل‌فروشانه بود؛ مضافاً بر اینکه این ساده لوحان نکته مهمی را از نظر دور می‌داشتند و آن این بود که اگر طاعون مزبور با درو کردن جان‌ها در این طرف مانس، یعنی در انگلستان، موجب آزادی و ثروت بیشتری برای ساکنین روستا گردید، در آن سوی مانس، یعنی فرانسه، همین واقعه وابستگی شدیدتر و فقر بیشتری برای مردم به بار آورد.<sup>۱</sup>

۱- نظر به اینکه ایرلند به مثابه ارض موعود "اصل جمعیت" تلقی شده است، توماس سدلر (Th. Sadler) پیش از آنکه اثر خود را درباره جمعیت منتشر نماید، کتاب مشهور خود را تحت عنوان "Ireland, its Evils and their Remedies" (لندن، چاپ دوم، سال ۱۸۲۹) انتشار داد که در آن با آمار مقایسه‌ای ←

در سال ۱۸۴۶ قحطی، بیش از یک میلیون نفر را در ایرلند هلاک ساخت ولی این بلا فقط دامنگیر مردم فقیر گردید. قحطی مزبور هیچ لطمه‌ای به ثروت کشور وارد نکرد. مهاجرتی که بیست سال متوالی به دنبال قحطی مزبور ادامه یافته و هنوز هم دائماً رو به افزایش است، با از بین بردن مردم وسایل تولید را مثلاً مانند جنگ سی ساله<sup>(۱)</sup> ناپود ساخت. دهاء [کاردانی] ایرلندی، با انتقال ملت فقیری به هزاران میل فاصله از کانون تیره-روزیش، أسلوب کاملاً نوینی کشف نمود. آن مهاجرینی که در ایالات متحده آمریکا مستقر گشته‌اند همه ساله مبالغی پول به کشور می‌فرستند که خرج سفر بازماندگان آنها را تأمین می‌کند. هر دسته‌ای که امسال مهاجرت می‌کند سال بعد دسته دیگری را به دنبال خویش می‌کشاند. بدین سان به جای آنکه مهاجرت، خرجی به گردن ایرلند بگذارد خود یکی از سودآورترین رشته‌های صادرات آن را تشکیل می‌دهد. سرانجام باید گفت که این مهاجرت پروسه منظمی است و به هیچ وجه نمی‌توان آن را رخنه‌ای موقت در انبوه جمعیت انگاشت بلکه همه ساله بیشتر از آنچه زاد بر جمعیت می‌افزاید مهاجرت از تعداد آن می‌رباید، به نحوی که سطح مطلق جمعیت سال به سال تنزل می‌کند.<sup>۲</sup>

نتایجی که برای کارگران ایرلندی ماندگار و رهیده از قید اضافه جمعیت به دست آمد چه بود؟ نتیجه آن شد که اضافه جمعیت نسبی امروز به همان میزان پیش از ۱۸۴۶ است و دستمزد در همان سطح نازل قرار گرفته، طاقت فرسائی کار بیشتر شده است و

→ درباره هر یک از استان‌ها و کنت نشین‌های هر کدام از استان‌ها ثابت نمود که در ایرلند، برخلاف آنچه مالتوس مدعی شده است، نه تنها فقر به نسبت مستقیم جمعیت نیست، بلکه با آن در نسبت معکوس قرار گرفته است.

(۱) جنگ سی ساله، که برخی از کشورهای اروپائی (آلمان - اتریش، دانمارک، سوئد و فرانسه) در آن هر یک بر حسب زمان مداخله داشته‌اند، در سال ۱۶۱۸ به بهانه اختلاف مذهبی بین پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها در گرفت و در سال ۱۶۴۸ با امضاء عهدنامه‌های وستفالی (Westphalie) بین امپراتور ژرمانی، فرانسه و سوئد پایان یافت.

۲- برای مدت بین سال‌های ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۴ تعداد کل مهاجرین بالغ بر ۲۳۲۵۹۲۲ نفر می‌گردد.

تیره‌روزی روستا باز بحران تازه‌ای در پی دارد. علل این امر ساده است. انقلاب کشاورزی همگام مهاجرت بود. تولید اضافه جمعیت نسبی سریع‌تر از تهی شدن مطلق جمعیت پیش رفت. نگاهی به جدول C نشان می‌دهد تا چه اندازه تبدیل زمین‌های مزروع به چراگاه بالضروره در ایرلند تأثیری حادث‌تر از انگلستان داشته است. در انگلستان با نمو دامپروری، کشت سبزیجات نیز توسعه می‌یابد ولی در ایرلند تنزل می‌کند. در حالی که مساحت بزرگی از زمین‌های زیر کشت سابق به آیش گذاشته شده یا تبدیل به چراگاه دائمی گردیده است، بخش بزرگی از زمین‌های بایر قدیم و مرداب‌زارها به منظور توسعه دامپروری مورد استفاده قرار می‌گیرند. فارم‌داران کوچک و متوسط - من همه آنها را که بیش از یکصد آکر کشت نمی‌کنند در این زمره می‌شمارم - هنوز تقریباً ۰/۸ مجموع فارم‌داران را تشکیل می‌دهند.<sup>۱</sup> اینان به تدریج و به درجه‌ای به مراتب شدیدتر از گذشته به وسیله رقابت کشاورزی سرمایه‌داری پایمال می‌شوند و لذا مستمرراً اعضای تازه‌ای به طبقه کارگر مزدبگیر تحویل می‌دهند. تنها صنعت بزرگ ایرلند که کتان بافی است بالنسبه احتیاج کمتری به مردان بالغ دارد و به‌طور کلی با وجود توسعه این صنعت پس از بالارفتن قیمت پنبه طی سال‌های ۶۶ - ۱۸۶۱، فقط بخش بالنسبه ناچیزی از جمعیت را کار می‌دهد. این صنعت مانند هر صنعت بزرگ دیگر، در نتیجه نوسانات دائمی که در محیط خاص وی بروز می‌کند، با وجود نمو تعداد مطلق افرادی که به وسیله آن جذب می‌شوند مستمرراً یک اضافه جمعیت نسبی تولید می‌کند. فقر مردم روستائی پایه کارخانجات عظیم پیراهن دوزی و غیره را تشکیل می‌دهد، که قسمت اعظم سپاه کارگری آنها در دهات پراکنده‌اند. اینجا باز به همان اسلوب کار خانگی که سابقاً

۱- (یادداشت برای چاپ دوم): بنابر جدولی که در Murphys تحت عنوان:

"Ireland Industrial, Political, and Social"

در ۱۸۷۰ (صفحه ۱۰۳) انتشار یافته است، ۹۴/۶٪ از زمین‌ها از فارم‌داری‌های ۱۰۰ آکری و ۵/۴٪ آنها از فارم‌داری‌های بیش از یکصد آکر تشکیل یافته‌اند.

توصیف شده است برمی خوریم یعنی سیستمی که با کم مزد دادن و زیاده کار گرفتن وسیلهٔ منظم و ویژه‌ای برای "زائده‌سازی" در دست دارد. سرانجام با اینکه فرار جمعیت دارای همان عواقب خانمان براندازی نیست که برای یک کشور مجهز به تولید سرمایه‌داری پیشرفته وجود دارد، معذک این تهي شدن جمعیت بدون واکنش دائمی روی بازار داخلی انجام نمی‌گیرد. خلأئی که مهاجرت در اینجا ایجاد می‌کند نه تنها تقاضای بازار محلی کار را محدود می‌سازد بلکه از درآمد کاسبان کوچک، پیشه‌وران و به‌طور کلی صاحبان صنعت کوچک نیز می‌کاهد. از آنجاست پس رفتنی که در جدول E در مورد درآمدهای بین ۶۰ تا ۱۰۰ لیره استرلینگ مشاهده می‌شود.

گزارش‌های بازرسان مؤسسات نیکوکاری عمومی ایرلند (سال ۱۸۷۰)<sup>۱</sup> شرح روشنی از وضع روز مردان کشاورزی ایرلند به دست می‌دهد. کارمندان حکومتی، که خود را به‌زور سرنیزه و حکومت نظامی گاه آشکار و گاه مستور نگاه می‌دارند، مجبور به رعایت احتیاطاتی در گفتار خود هستند که نزد همکاران انگلیسی آنها ملحوظ نیست. ولی معذکک مجاز نمی‌شمرند که حکومت آنها در میان اوها و خیالات واهی بیارامد. بنا به گفته آنان سطح دستمزدها که هنوز در روستا بسیار پائین است طی بیست سال اخیر از ۵۰ تا ۶۰٪ ترقی کرده است و اکنون به‌طور متوسط به ۶ تا ۹ شیلینگ در هفته بالغ می‌گردد. ولی در پشت این ترقی ظاهری یک تنزل واقعی مزد پنهان شده است زیرا ترقی مزبور حتا جبران بالارفتن بهای وسایل زندگی ضروری را، که در این فاصله به وقوع پیوسته است، نمی‌کند.

آمار زیرین که از محاسبات رسمی یکی از کارستان‌های ایرلندی استخراج شده

۱- "Report from the Poor Law Inspector on the Wages of Agricultural Labourers in Dublin", 1870.

و نیز مقایسه شود با:

"Agricultural Labourers (Ireland) Return etc.", 8 March 1862, London, 1862.

است دلیلی بر این مدّعاست:

هزینهٔ متوسط نگاهداری و اعاشهٔ سرانه در هفته

سال	خوراک	پوشاک	جمع
۲۹ سپتامبر ۱۸۴۸ تا ۲۹ سپتامبر ۱۸۴۹	۱ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس	۳ پنس	۱ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس
۲۹ سپتامبر ۱۸۶۸ تا ۲۹ سپتامبر ۱۸۶۹	۲ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس	۳ پنس	۳ شیلینگ و $\frac{1}{4}$ پنس

بنابراین قیمت موادّ خوراکی تقریباً دو برابر و بهای پوشاک دقیقاً دو برابر بیست سال پیش شده است. حتّاً اگر از این عدم تناسب در قیمت‌ها صرف نظر کنیم و فقط به مقایسهٔ نرخ پولی دستمزدها اکتفا نمائیم باز به هیچ وجه نمی‌توان نتیجهٔ درستی به دست آورد. پیش از قحط و غلا قسمت اعظم مزدهای کشاورزی به‌طور جنسی پرداخت می‌شد و فقط کوچکترین بخش آن به پول تأدیه می‌گردید، ولی امروز پرداخت نقدی قاعدهٔ رایج است. از اینجا نتیجه می‌شود که تغییرات مزد واقعی هر چه باشد ناگزیر نرخ پولی مزد می‌بایست ترقّی کند.

"پیش از قحط و غلا، کشاورز روز مزد قطعاً زمینی داشت که در آن سبب زمینی می‌کاشت و خوگ و مرغ می‌پروراند. امروز وی باید نه تنها کلیهٔ خواربار خود را خریداری نماید بلکه درآمدهای حاصله از فروش خوگ و مرغ و تخم مرغ نیز از دست او بیرون می‌رود."<sup>۱</sup> در واقع سابقاً کارگران کشاورز با فارمداران کوچک مخلوط بودند و اغلب فقط در عداً عقب‌داران فارمداری‌های متوسط و بزرگی، که در آنجا اشتغالی به دست می‌آوردند، به شمار می‌آمدند. تنها پس از بلای سال ۱۸۴۶ است که اینان دارند جزئی از طبقهٔ کارگر مزدور محض می‌شوند، یعنی وضع خاصی به دست می‌آورند که فقط به وسیلهٔ رابطهٔ پولی به ارباب مزدور خود وابسته‌اند.

۱- "Reports from the Poor Law Inspector on the Wages of Agricultural Labourers in Dublin", p. 29, 1.

از وضع سُکنای آنها در ۱۸۴۶ مطلع شده‌ایم. از آن تاریخ به بعد این وضع باز هم بدتر شده است. قسمتی از روزمزدان کشاورز، که روزبه‌روز از تعداد آنها کاسته می‌شود، هنوز ساکنِ املاکِ فارم‌دارانند و در کُلبه‌های آکنده‌ای منزل دارند که در قباح و شناخت به مراتب فجیع‌تر از آن نوعی است که مناطق روستائی انگلستان به ما نشان داده‌اند. این اوضاع و احوال به استثناءِ برخی از نقاطِ اولستر<sup>(۱)</sup> در همه جا عمومیّت دارد؛ در جنوب در کُنت‌نشین‌های کورک<sup>(۲)</sup>، لیمریک<sup>(۳)</sup>، کیل‌کنی<sup>(۴)</sup> و غیره؛ در شرق در اویکلو<sup>(۵)</sup>، نوکسفورد<sup>(۶)</sup> و غیره؛ در مرکز در کُنت‌نشین‌های شاه و ملکه، دوبلین و غیره؛ در شمال در دائون<sup>(۷)</sup>، آنتریم<sup>(۸)</sup>، تایرون<sup>(۹)</sup> و نقاط دیگر؛ در مغرب در اسلایگو<sup>(۱۰)</sup>، روسکومون<sup>(۱۱)</sup>، مایو<sup>(۱۲)</sup>، گلوی<sup>(۱۳)</sup> و محال دیگر. "این برای مذهب و تمدن این کشور خجالت‌آور است." <sup>۱۴</sup> برای اینکه سکونتِ روزمزدان در این کُنماها دلپذیرتر شود تکه‌زمین‌هایی را که از آژمنه بسیار قدیم جزء متعلقاتِ مساکنِ مزبور بوده است منظمّاً ضبط می‌کنند. "آگاهی وجدانی بر این نوع راندگی و مطرودیت که از جانب اربابان و مُبشران بر آنها روا گشته است در نزد کشاورزانِ روزمزد متقابلاً احساساتی از عداوت و ضدیت علیه کسانی برانگیخته است که با آنها مانند نژادی مسلوب‌الحق رفتار می‌کنند." <sup>۱۵</sup>

نخستین عملِ انقلابِ کشاورزی تخریب هر چه وسیع‌تر کُلبه‌هایی بود که در محلّ کارِ زراعتی قرار داشت و همچون شعاری که از بالا صادر شده بود اجرا گردید. بدین - سان بسیاری از کارگران مجبور شدند در قراء و شهرها برای خود پناهگاهی جستجو نمایند. و در این نقاط آنان را مانند اشیاء وارده به انبارهای زیرسقف، سوراخ‌ها،

Down (۷) Wexford (۶) Wicklow (۵) Kilkenny (۴) Limerick (۳) Crok (۲) Ulster (۱)

Galway (۱۳) Mayo (۱۲) Roscommon (۱۱) Sligo (۱۰) Tyrone (۹) Antrim (۸)

۱۴- همان گزارش، صفحه ۱۲

۱۵- همانجا، صفحه ۲۵

سرداب‌ها و زوایای دوراقتادهٔ پست‌ترین محلات افکنده‌اند.

بدین‌سان هزاران نفر از ایرلندیان، که به شهادت خود انگلیسیان غرق در پیش-داوری‌های ملی، به صفات نادر علاقمندی به کانون وطنی، به شادمندی و بی‌غمی، پاکی اخلاق خانوادگی ممتازند، یکباره به گرمخانه‌های تبه‌کاری انتقال یافتند. اینک مردان می‌بایستی در فارمداری‌های مُجاور برای خود کاری بجویند و فقط به صورت روزمزد، یعنی ناپایدارترین شکل مزدوری، اجیر شوند. بدین منظور "آنها باید اکنون راه درازی را تا فارمداری و رجعت از آن بیمایند، چه بسا مانند موشان آبکشیده سر تا پا خیس شوند و تن به انواع شداید دیگر بدهند، که غالباً بنیه‌کاه\* و مسبب بیماری ولدا بی چیزی می‌گردد."<sup>۱</sup>

"سال به سال شهرها می‌بایست آن عده از کارگرانی را که در نقاط زراعتی زائد تلقی می‌گردیدند بپذیرند."<sup>۲</sup> و با این وصف هنوز درشگفتند که "در شهرها و دهات فزونی کارگر و در صحرا کمبود کارگر مشهود است!"<sup>۳</sup> حقیقت این است که محسوس-محسوس بودن این کمبود کارگر فقط "به‌هنگام کارهای فوری کشاورزی، در بهار و پائیز است در حالی که بقیه سال بسیاری از کارگران چنان بیکارند<sup>۴</sup> که "پس از دروی ماه اکتبر تا بهار برای آنها به زحمت جایی برای اشتغال به دست می‌آید"<sup>۵</sup> و نیز هنگامی هم که به کار اشتغال دارند "اکثراً باید یا متحمل از دست رفتن تمام روز کار خود شوند و یا به وقفه‌های گوناگون تن دردهند."<sup>۶</sup>

\* توانگاه، کاهش دهندهٔ نیرو.

۱- همانجا، صفحهٔ ۲۵

۲- همانجا، صفحهٔ ۲۷

۳- همانجا، صفحهٔ ۲۵

۴- همانجا، صفحهٔ ۱

۵- همانجا، صفحهٔ ۳۲

۶- همانجا، صفحهٔ ۲۵



این عواقب انقلاب کشاورزی، یعنی تبدیل زمین‌های زیر کشت به چراگاه دام‌ها، استفاده از ماشین‌آلات و اکیه‌ترین صرفه‌جویی‌ها در مورد کار و غیره، باز هم در اثر وجود مالکان نمونه، که به جای صرف درآمد‌های خویش در خارجه مرحمت فرموده در ایرلند در ملک خویش سکونت اختیار نموده‌اند، تشدید گردید. برای آنکه به قانون عرضه و تقاضا خللی وارد نشود این آقایان "اکنون تقریباً تمام نیازمندی‌های کار خود را به گردن خرده‌فارم‌داران خویش بار می‌کنند. اینان مجبورند در برابر دستمزدی که عموماً پائین‌تر از اجرت روزمزدان عادی است برای مالکین زمین جان بکنند، بدون آنکه بتوانند توجهی به ناراحتی‌ها و زیان‌هایی داشته باشند که از این منشأ عاید آنها می‌گردد یعنی مجبورند در مواقع حادثه بذرآفشانی و درو رسیدگی به مزارع خاص خویش را فراموش نمایند."<sup>۱</sup>

بنابراین عدم تأمین و بی‌نظمی در اشتغال، بازگشت مکرر بیکاری و درازمدتی آن، یعنی تمام علائم اضافه جمعیت نسبی، در گزارش‌های بازرسان مؤسسات نیکوکاری نیز به مثابه خواست‌های پرولتاریای کشاورزی ایرلند ثبت گردیده است. به یاد داریم که در مورد پرولتاریای کشاورزی انگلستان نیز به چنین پدیده‌هایی برخورد نموده‌ایم. ولی تفاوت در این است که در انگلستان، کشور صنعتی، ذخیره کار صنعت از روستا گرفته می‌شود، در حالی که در ایرلند، کشور زراعتی، ذخیره کار کشاورزی از شهرها، که پناهگاه کارگران رانده شده کشاورز است، تأمین می‌گردد. در آنجا عده زائد کشت و کار مبدل به کارگر کارخانه می‌شود، در اینجا رانده شدگان، در عین اینکه به دستمزد شهری فشار وارد می‌کنند، کشاورز باقی می‌مانند و مستمراً در جستجوی کار به روستا احاله می‌شوند.

گزارش دهندگان رسمی وضع مادی روزمزدان کشاورزی را به شرح زیرین

جمع‌بندی می‌کنند: "با اینکه آنان در حداکثر قناعت زندگی می‌کنند دست‌مزد آنها به زحمت برای تأمین خوراک و سکنای خود و خانواده‌شان کفایت دارد. برای پوشاک باید از جای دیگر عوایدی به دست آورند... آتمسفر خانه‌های آنان توأم با دیگر محرومیت‌ها، طبقه آنها را به درجه کاملاً ویژه‌ای در معرض تیفوس و سیل قرار می‌دهد." <sup>۱</sup> بنا بر آنچه گذشت شیگفت آور نیست، که بنا به شهادت متفق گزارش - دهندگان، یک نارضائی تار سراپای این طبقه را فراگرفته به طوری که طالب بازگشت گذشته است، از وضع کنونی متنفر و نسبت به آینده بی‌امید است، "تحت تأثیر عوامل عوام فریب قرار می‌گیرد" و فقط یک اندیشه دارد و آن این است که به آمریکا مهاجرت نماید. بلی، جمعیت کاهی، این اکسیر اعظم و جهانشمول مالتوزیانی <sup>(۲)</sup> بدین سان ارین <sup>(۳)</sup> سرسبز و خرّم را مبدل به کشور فراوانی و خصب\* نموده است!

یک مثال کافی است تا زندگی راحت و خوش کارگران صنعتی ایرلند را نشان دهد. رابرت بیکر <sup>(۴)</sup> بازرسی انگلیسی کارخانجات چین می‌گوید: "به‌هنگام بازرسی اخیر خود در ایرلند شمالی مشقّاتی، که یک کارگر ماهر ایرلندی، با وجود وسایل بسیار محدود خود، برای تربیت کودکان خویش متحمل گشته بود، سخت موجب شیگفتی من شد. من اظهارات او را عیناً چنانکه از دهان او شنیده‌ام می‌آورم. برای اینکه معلوم شود که او کارگر بامهارتی است می‌گویم که وی را به تهیه کالاهای باب بازار منچستر گماشته بودند.

۱- همانجا، صفحات ۲۱ و ۱۳

(۲) منتسب به عقاید هواداران مالتوس.

(۳) Erin نام قدیمی ایرلند.

\* فراوانی گیاه و سبزه، کثرت محصول.

(۴) Robert Baker

جونسون: من چوبکش کارم<sup>(۱)</sup> و از ساعت ۶ صبح تا ساعت ۱۱ شب از روز شنبه تا جمعه کار می‌کنم. شنبه کار ما در ساعت شش عصر پایان می‌پذیرد و سه ساعت برای غذا و استراحت در اختیار داریم. من ۵ فرزند دارم. برای این کار هفته‌ای ده شیلینگ و شش پنس دریافت می‌کنم. زن من نیز کار می‌کند و هفته‌ای پنج شیلینگ مزد می‌گیرد. دختر ارشد من که ۱۲ ساله است خانه را نگاهداری می‌کند. وی آشپز و تنها یاور ما است. او بچه‌های کوچکتر را برای رفتن به دبستان آماده می‌کند. زنم با من از خواب بیدار می‌شود و با من از خانه بیرون می‌رود. دختری که از جلوی منزل ما می‌گذرد مرا ساعت پنج و نیم از خواب بیدار می‌کند. پیش از آنکه به کار برویم غذایی نمی‌خوریم. طفل ۱۲ ساله تمام روز از بچه‌ها مراقبت می‌کند. ما ساعت ۸ صبحانه صرف می‌کنیم و بدین منظور به خانه می‌رویم. هفته‌ای یک بار چای داریم. روزهای دیگر جوشانده‌ای (stirabout) می‌خوریم که بنا بر امکاناتمان گاه از آرد جو و گاه از آرد ذرت است. در زمستان کمی قند و آب به جوشانده خود می‌افزایم. در تابستان قدری سیب‌زمینی از تکه‌زمینی که خود کاشته‌ایم برداشت می‌کنیم و آنگاه که سیب‌زمینی‌ها تمام شد باز به جوشانده خود برمی‌گردیم. بدین نحو روزگاری ما تمام سال یک روز بعد از دیگری، اعم از یکشنبه و روز کار، می‌گذرد. من شب‌ها همواره از کار روزانه بسیار خسته و فرسوده‌ام. به‌طور استثنا کمی گوشت هم می‌بینیم ولی بسیار نادر است. سه تا از کودکان ما به دبستان می‌روند و از این بابت سرانه هفته‌ای یک پنی می‌پردازیم. کرایه خانه ما هفته‌ای ۹ پنس است. ذغال و سوخت لااقل یک شیلینگ و ۶ پنس در

---

(۱) چوبکش ابزاری است که در ایران با آن پنبه‌دانه و شاهدانه را از یایف آن جدا می‌کرده‌اند و به آن چوبکین و چوبلین هم می‌گویند (رجوع شود به فرهنگ عمید، جلد اول، صفحه ۵۲۸). این کلمه در برابر لغت انگلیسی beetle آورده شده است که در متن سرمایه عیناً قید گردیده. کلمه آلمانی "Wäscheklopfer" بین دو هلال قرار داده شده است. به کارگری که این عمل را انجام دهد به‌زبان فرانسه teilleur می‌گویند.

چهارده روز خرج برمی‌دارد.<sup>۱</sup> این است دستمزد ایرلندی و این است زندگی ایرلندی! در واقع فقر ایرلند از نو در انگلستان زبانه‌زد است. در پایان سال ۱۸۶۶ و در آغاز سال ۱۸۶۷ یکی از زمین‌داران بزرگ ایرلند، لرد دافرین<sup>(۲)</sup>، در روزنامه‌ی تایمز به حل مسئله پرداخت. «چه انسان‌منشانه است از جانب چنین بزرگ‌خواج‌های!»<sup>(۳)</sup>

در جدول دیده می‌شود که در سال ۱۸۶۴ از کل سود به مبلغ ۴۳۶۸۶۱۰ لیره استرلینگ، سه نفر از افزونگران فقط ۲۶۲۶۱۰ لیره سهم برده‌اند در حالی که به عکس همین سه نفر که از قهرمانان «امساک و پرهیز» هستند در ۱۸۶۵ از کل سود به مبلغ ۴۶۶۹۹۷۹ لیره استرلینگ ۲۷۴۴۴۸ لیره به جیب زده‌اند، در سال ۱۸۶۴ بیست و شش افزونگر ۶۴۶۳۷۷ لیره استرلینگ، در ۱۸۶۵: بیست و هشت افزونگر ۷۳۶۴۴۸ لیره استرلینگ، در ۱۸۶۴: ۱۲۱ نفر افزونگر ۱۰۶۶۹۱۲ لیره استرلینگ، در ۱۸۶۵: ۱۸۶ افزونگر ۱۳۲۰۹۹۶ لیره استرلینگ، در ۱۸۶۴: ۱۱۳۱ افزونگر ۲۱۵۰۸۱۸ لیره استرلینگ که تقریباً نیمی از جمع مبلغ سود کل سالانه است، در ۱۸۶۵: ۱۱۹۴ افزونگر ۲۴۱۸۹۳۳ لیره استرلینگ یعنی بیش از نصف سود کل سالانه، برداشت کرده‌اند.

ولی سهم شیری که عده‌ای کوچک و نامرئی از زمین‌داران بزرگ انگلستان، اسکاتلند و ایرلند از بهره‌کل سالانه زمین برداشت می‌کنند چنان زشت‌منظر و بی‌قاعده

۱- "Rep. of Insp. of Fact., 31<sup>st</sup> Oct. 1866", p. 96. [آزوده به فر: «چنین است زندگی ایرلندی‌ها و چنین است مزد ایرلندی‌ها.» بازرس بیکر، این اظهار نظر را به فراز نقل شده می‌افزاید: «چگونه می‌توان این پیشه‌ور ماهر با روحیه‌ای بیمارگونه را با فالگیران جنوب استافوردشایر مقایسه نکرد که سرحال، با عضلاتی قوی، و دارای حقوق هفتگی برابر و با درآمد نجیب‌زادگان و دانشمندان، و حتی گاه بیش از آنان هستند، اما با این‌همه، از لحاظ هوش و رفتار در سطح گداها باقی می‌مانند.» گزارش بازرس‌های کارخانه، ۳۱ اکتبر ۱۸۶۶، لندن، ۱۸۶۷، صص ۹۷-۹۶]]

Lord Dufferin (۲)

(۳) مصرع از گوته شاعر نامدار آلمان است از زبان مفیستو (شیطان)، در نمایشنامه‌ی فاوست (پیش‌برده‌ای که در آسمان می‌گذرد).

است که دولت انگلستان مصلحت را در آن دیده است که در مورد بهره‌های ارضی آمارى مانند تقسیم سودهای دیگر منتشر نسازد. لرد دافرین یکی از این زمین‌داران بزرگ است. البته امکان اینکه بهره زمین و سودهای دیگر بتوانند "بیش از اندازه" باشند و یا افراط آنها کوچکترین ارتباطی با فرط تیره‌روزی مردم پیدا نماید، برای وی تصویری همان قدر "جسارت‌آمیز" است که "ناسالم" (unsound). وی بنای خویش را بر پایه فاکت‌ها قرار می‌دهد. فاکت این است که با کاهش جمعیت ایرلند بهره‌های زمین متورم می‌شوند، جمعیت گاهی به "خیر و صلاح" مالکین ارضی است و لذا به خیر و مصلحت زمین و زراعت نیز هست و بنابراین به صلاح مردم که فقط به مثابه متفرعات زمین تلقی می‌شوند نیز درمی‌آید. بدین سان وی اعلام می‌کند که گویا ایرلند هنوز پُر جمعیت است و سیل مهاجرت هنوز هم به‌کندی جریان دارد. برای اینکه به‌روزی تکمیل شود به نظر وی لازم است که ایرلند لااقل  $\frac{1}{3}$  از جمعیت کارگری خود را از دست بدهد.

مبادا اشتباهی رخ دهد و تصور شود که این لرد شاعر مسلک، طیبی از مکتب حکیم سانگرا<sup>(۱)</sup> است که هر قدر بهبود در بیماران خود نمی‌دید حجامت تجویز می‌کرد و این حجامت را تا آنجا تکرار می‌کرد که بیمار با از دست دادن تمام خون خود از قیدِ مریض بودن نیز نجات می‌یافت. خیر، لرد دافرین به‌جای آنکه حجامتی برای تقریباً دو میلیون نفر تجویز نماید، که در واقع بدون آن بهشت موعود را نمی‌توان در ارین مستقر ساخت، فقط تقاضای حجامتی به میزان ثلث میلیون نفر دارد.

بر اثبات این دعوی حجّتی به آسانی آورده شده است.

---

(۱) Sangrado نام یکی از قهرمانان رمان ژیل بلاس (Gil Blas) اثر لوساژ (Lesage) نویسنده فرانسوی قرن هجدهم است. در ترجمه فارسی‌ئی که از این رمان در اوایل قرن حاضر شده مترجم به این شخص نام حکیم خونابی داده است که در واقع ترجمه‌ای از نام فرانسوی است.

## تعداد و وسعتِ فارمداری‌های ایرلند در سال ۱۸۶۴

۴		۳		۲		۱	
فارم‌های بالاتر از ۱۵ آکر و کمتر از ۳۰ آکر		فارم‌های بالاتر از ۵ آکر و کمتر از ۱۵ آکر		فارم‌های بالاتر از یک آکر و کمتر از ۵ آکر		فارم‌های پائین‌تر از یک آکر	
تعداد	آکر	تعداد	آکر	تعداد	آکر	تعداد	آکر
۱۳۶۵۷۸	۳۰۵۱۳۴۳	۹۷۶۳۶۸	۱۸۳۶۳۱۰	۲۸۸۹۱۶	۸۲۰۳۷	۲۵۳۹۴	۴۸۶۵۳

۸		۷		۶		۵	
مساحت کل		فارم‌های بالاتر از ۱۰۰ آکر		فارم‌های بالاتر از ۵۰ آکر و کمتر از ۱۰۰ آکر		فارم‌های بالاتر از ۳۰ آکر و پائین‌تر از ۵۰ آکر	
تعداد	آکر	تعداد	آکر	تعداد	آکر	تعداد	آکر
۲۰۳۱۹۹۲۴	۱	۳۱۹۲۷	۸۲۲۷۸۰۷	۵۴۲۴۷	۳۹۸۳۸۸۰	۲۹۰۶۲۷۴	۷۱۹۶۱

تمرکز، از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱، به‌طور عمده فارمداری‌های سه دسته اول را، که از یک آکر کمتر و بالاتر از ۱۵ آکر نبودند، از بین برد. در مرحله نخست این فارمداری‌ها بودند که می‌بایستی از بین می‌رفتند. نتیجه آن این بود که ۳۰۷۰۵۸ فارمدار "زائد" شدند و اگر متوسط دست‌کم هر خانواده را چهار نفر بگیریم ۱۲۲۸۲۳۲ نفر را در بر می‌گیرد. چنانکه به فرض بعید، به این نتیجه برسیم که پس از انجام انقلاب زراعتی یک چهارم این عدّه از نو جذب پذیر باشند، آنگاه باز ۹۲۱۱۷۴ نفر چاره‌ای جز مهاجرت ندارند. چنانکه از مدّت‌ها پیش در انگلستان معلوم است، دسته‌های ۴ و ۵ و ۶، یعنی فارم‌های بالاتر از ۱۵ و پائین‌تر از ۱۰۰ آکر، برای غله‌کاری سرمایه‌داری خیلی کوچکنند و حتّاً نمی‌توانند برای پرورش گوسفند نیز به حساب آیند. لذا بنا به همان فرض فوق‌الذکر باز ۷۸۸۷۶۱ نفر دیگر را باید نامزد مهاجرت دانست، یعنی جمعاً ۱۷۰۹۵۳۲ نفر. نظر به اینکه اشتها با خوردن صاف‌تر می‌شود (L'appétit vient en mangeant)،

۱- مساحت کل شامل لجن‌زارها و زمین‌های بایر نیز هست.

چشمان بهره‌ستان زمین به زودی درمی‌یابد که ایرلند با سه میلیون ونیم جمعیت خود کماکان فقیر است و فقر آن نتیجه انبوهی جمعیت است و لذا کاهش جمعیت باید باز هم جلوتر از این برود تا آنکه این کشور به وظیفه واقعی خود عمل کند یعنی به صورت یک چراگاه انگلیسی‌گوسفند و یک علف‌چر دام درآید.<sup>۱</sup>

---

۱- در مورد اینکه قطعی و شرایطی که از آن ناشی شده چگونه از جانب ملاکان منفرد و همچنین به وسیله قانون‌گذاری انگلستان با نقشه مورد استفاده قرار گرفته است تا انقلاب زراعتی را به زور به کرسی بنشانند و جمعیت ایرلند را تا حد نیازمندی‌های زمین‌داران تقلیل دهند، من در کتاب سوّم این نوشته در بخشی که مربوط به مالکیت ارضی است مفصلاً سخن خواهم گفت. در آنجا باز من شرایط فارم‌داران کوچک و کارگر کشاورز را مورد مطالعه قرار خواهم داد. فعلاً فقط به نقل قولی قناعت می‌شود: ناسو و. سنیور، در اثری که پس از مرگش تحت عنوان *"Journals, Conversations and Essays relating to Ireland"*, 2 vol, London, 1868, t. II. p.282 انتشار یافته است از جمله چنین می‌گوید: "همچنانکه دکتر G. به درستی متذکر می‌شود، ما قانونی دربارهٔ بینوایان داریم و این قانون افزاینده نیرومندی برای پیروزی ساختن ملاکان است. وسیله دیگر مهاجرت است. [هیچ دوستدار ایرلند] ← [تغییر در: هیچ دوستدار ایرلندی (بخوانید دوستدار سلطه انگلستان بر ایرلند)] نمی‌تواند آرزو کند که جنگ پایان یابد... هر قدر این جنگ سریع‌تر تمام شود و هر اندازه که زودتر ایرلند به صورت چراگاهی (grazing country) درآید با تعداد نسبتاً کمی از جمعیت که مستلزم وجود چراگاه است، برای همه طبقات بهتراست. قوانین انگلیسی غلات در سال ۱۸۱۵ انحصار وارد کردن آزادگندم به بریتانیای کبیر برای ایرلند تأمین می‌کرد. بدین سان قوانین مزبور تصنعاً کشت‌گندم را تشویق می‌نمود. این انحصار در ۱۸۴۶ با لغو قوانین غلات ناگهان از بین رفت. صرف نظر از اوضاع و احوال دیگر، همین امر به تنهایی کافی بود تا برای تبدیل زمین‌های زیرکشت ایرلند به چراگاه، برای تمرکز فارمداری‌ها و رانده شدن دهقانان خرده‌پا، محرک و مشوق نیرومندی گردد. پس از آنکه از سال ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۶ حاصلخیزی زمین‌های ایرلند مورد ستایش قرار گرفت و علناً گفتند که این زمین‌ها را طبیعت برای کشت‌گندم تخصیص داده است، ناگهان زراعت‌شناسان، اقتصاددانان و سیاستگران انگلیسی کشف کردند که گویا این اراضی جز تولید علفه دام برای هیچ چیز دیگری شایستگی ندارند! آقای لئونس دولاورنی (Léonce de Lavergne) از آن سوی مانس با عجله همین مطالب را تکرار نمود. البته این بایسته مردی "جدی" مانند لاورنی است که در دام این قبیل مطالب کودکانه بی‌افتد.

ولی این اُسلوبِ سودآور، مانند همه چیزِ خوبِ این جهان، روی بدی هم دارد. انباشتِ بهره‌های زمین در ایرلند با انباشتِ ایرلندی‌ها در آمریکا توأم است. ایرلندی‌هائی که گاو و گوسفند آنها را از خانه رانده است در آن‌ورِ اقیانوس به صورتِ فانیان‌ها<sup>(۱)</sup> رستاخیز می‌کنند و در برابرِ ملکهٔ فرتوتِ دریاها جمهوریِ عظیمِ جوانی هر چه مهیب‌تر و ترساننده‌تر برپا می‌خیزد.

*Acerba fata Romanos agunt  
Scelusque fraternae necis<sup>(۲)</sup>*




---

(۱) Fanians - جمعیتِ انقلابیِ ایرلندی است که در ۱۸۶۱ تأسیس گردید و هدفِ آن بیرون آوردنِ ایرلند از تسلطِ انگلستان بود. این جمعیت در آمریکا پیروانِ زیاد یافت.  
(۲) ابیاتِ لاتینی از شاعرِ معروفِ رومی هوراسیوس (Quintus Horatius) است که قریبِ نیم قرنِ پیش از میلاد مسیح می‌زیسته و ترجمهٔ آن چنین است:

رومیان گرفتار سرنوشتی شومند  
و آن گناه برادرگشی است

(هوراسیوس، کتابِ /پودیس (Epodes)، بندِ هفتم "خطاب به رومیان").



## فصل بیست و چهارم

# آنچه انباشتِ بدوی خوانده شده است

## ۱. راز انباشتِ بدوی

(اضافه ارزش = ارزش اضافی)

دیدیم چگونه پول به سرمایه مبدل می‌شود و به وسیلهٔ سرمایه اضافه ارزش و از اضافه ارزش سرمایه بیشتر به دست می‌آید. ولی انباشتِ سرمایه خود مستلزم وجود اضافه ارزش است و اضافه ارزش نیز با تولید سرمایه‌داری ملازمه دارد و اما تولید سرمایه‌داری هم به نوبهٔ خود مستلزم آن است که قبلاً مقادیر بزرگی از سرمایه و نیروی کار در دست تولیدکنندگان کالا گرد آمده باشد. بدین سان مجموع این حرکت به صورت دور باطلی جلوه می‌کند و فقط در صورتی می‌توان از آن بیرون آمد که انباشتی پیش از انباشتِ سرمایه‌داری، یک انباشتِ "بدوی"، یا به قول آدام اسمیت یک ("Previous accumulation")<sup>(۱)</sup>، فرض شود، یعنی انباشتی که معلول شیوهٔ تولید سرمایه‌داری نیست بلکه مبدأ حرکت آن است.

در علم اقتصاد انباشتِ بدوی همان نقشی را ایفا می‌کند که نخستین گناه در علم کلام عهده‌دار آن است. حضرت آدم گازی به سبب زد و از آنجا معصیت دامنگیر تمام نوع بشر شد. منشأ این انباشت نیز با نقل داستانی از آزمندی گذشته ایضاً می‌شود.

---

(۱) انباشت قبلی یا پیش‌انباشت.

در زمانی قدیم که مدت هاست سپری شده، یک عدّه افراد زُبده و برگزیده وجود داشته‌اند که کوشا و هوشمند و پیش از هر چیز صرفه‌جو و اندوختگر بوده‌اند و از سوی دیگر جماعت فرومایگان تن‌پروری می‌زیسته‌اند که دار و ندار خود را در خوش گذرانی و عیاشی تلف می‌کرده‌اند.

درواقع اگر افسانه متألّهین دربارهٔ معصیت آدم این قصّه را نقل می‌کند که از چه رو بنی آدم به ملعنت گرفتار آمد و محکوم به آن گردید که با عرق جبین خویش نان بخورد، داستان معصیت اقتصادی این مطلب را روشن می‌سازد که چرا کسانی یافت می‌شوند که به هیچ وجه احتیاجی هم به اجرای این حکم الهی ندارند. به هر جهت، این طور در آمد که گروه اول ثروت اندوخت و جماعت دوم سرانجام چیزی جز پوست خود برای فروش نداشت. باری از تاریخ این گناه است که فقر توده عظیم آغاز می‌شود، توده‌ای که با وجود تمام کار و کوشش هیچگاه جز تن خود برای فروش ندارد و از همین تاریخ است که صبح دولت عدّه قلیلی می‌دمد و با آنکه این گروه مدت هاست دست به کاری نمی‌زند مستمراً بر مال و منالشان افزوده می‌شود.

[افزوده به فر: درست است که تاریخ گناه در الهیات، به خوبی به ما نشان می‌دهد که انسان توسط خداوند محکوم شده است که نانش را با ریختن عرق جبین خود کسب کند، اما تاریخ گناه اقتصادی، خلئی آسفانگیز را پُر می‌کند و بر ما آشکار می‌سازد که هستند انسان‌هایی که از این فرمان پروردگار می‌گریزند.] مثلاً از قبیل همین یاوه‌سرائی‌های کودکانه‌را، آقای تیر<sup>(۱)</sup> حتّاً به شکلی جدی و با رسمیت دولتی، [برای دفاع از مالکیت، در برابر فرانسوی‌هایی نشخوار می‌کند که روزگاری این همه زبانزد هوشمندی بوده‌اند.] ← [تغییر در فر: برای مردم فرانسه که روزگاری سرشار از شوخ‌طبعی بوده‌اند، تکرار، و این گونه وانمود می‌کند که حملات حرمت‌شکنانهٔ سوسیالیسم علیه مالکیت را نابود کرده است.] ولی هنگامی که پای مالکیت به میان می‌آید، وظیفهٔ مقدّس آن می‌شود که بنا بر پایهٔ کتاب

۱- Thiers - به زیرنویس صفحهٔ ۷۱۰ این بازنویسی مراجعه شود.

ابتدائی گذاشته شود تا متناسب سنّ و سال و درجهٔ تکامل همهٔ کودکان باشد.<sup>۱</sup> این نکته مسلم است که در تاریخ واقعی تجاوز، استیلا، قتل و غارت و خلاصهٔ اعمال زور و فشار نقش بزرگی ایفا می‌کنند. در علم اقتصاد دلپذیر، تغزل مهرآمیز همیشه نفوق داشته است. حق و "کار" همواره یگانه وسایل توانگر شدن به شمار آمده‌اند، ولی البته به استثناء "سال جاری". در حقیقت اُسلوب‌های انباشت بدوی به همه چیز شباهت داشته‌اند جز به مهرورزی و تغزل.

[پول و کالا نه از ابتدا سرمایه هستند و نه وسایل تولید و معیشت. لذا می‌بایستی به صورت سرمایه در آیند. ولی خود این تبدیل فقط تحت شرایط معینی امکان پذیر است. آن شرایط را می‌توان به قرار زیرین خلاصه نمود: دارندگان دو نوع کالای بسیار مختلف می‌بایست در مقابل یکدیگر قرار داشته باشند و با هم تماس گیرند، یعنی از یک سو دارندگان پول و وسایل تولید و معیشت، که به منظور بارور ساختن مبلغ ارزش دار خود نیروی کار متعلق به غیر را خریدارند، و از سوی دیگر کارگرانی آزاد، که فروشندهٔ نیروی کار خویش و لذا فروشندهٔ کارند. کارگران آزاد به این دو مفهوم است که نه خود مانند بندگان و سرف‌ها و غیره مستقیماً جزئی از وسایل تولید باشند و نه آنکه مانند دهقانان مستقل و امثال آنان، وسایل تولیدی از آن خود داشته باشند، یا به عبارت دیگر، تا سرحد امکان از هر چه رنگ تعلق می‌پذیرد آزاد و از آن حیث بی‌قید و مجرد باشند.

با این قطب‌بندی در بازار کالا شرایط اساسی تولید سرمایه‌داری وجود یافته‌است.]

۱- [افزوده به فر: گوته، خشمگین از این یاوه‌ها، آنها را در گفتگوی زیر به ریشخند می‌گیرد:

«معلم مدرسه: پس به من بگو ثروت پدرت از کجا آمده؟

دانش‌آموز: از پدر بزرگ.

معلم مدرسه: و او؟

دانش‌آموز: از پدرش.

معلم مدرسه: و او از چه کسی؟

دانش‌آموز: آن را تصاحب کرده.»]

← [تغییر در فر: رابطه رسمی بین سرمایه‌دار و مزدبگیر، خصلتی صرفاً سوداگرانه دارد. اگر سرمایه‌دار نقش ارباب را ایفا می‌کند، مزدبگیر نقش بنده را برعهده می‌گیرد. این امر ناشی از قراردادی است که بنا به آن، مزدبگیر نه تنها به خدمت فراخوانده می‌شود و بنابراین، نه تنها به سرمایه‌دار وابسته می‌شود، بلکه به همین اساس از هر حقی نسبت به مالکیت محصول خودش محروم می‌ماند. اما چرا مزدبگیر به این معامله تن می‌دهد؟ زیرا صاحب چیزی جز نیروی کارش، به‌عنوان یک توانائی شخصی برخوردار نیست؛ درحالی که تمام شرایط بیرونی مستلزم آن است که به این توانائی، پیکر مادی، ماده و مصالح و ابزارهای لازم برای تحقق مفید کار، توانائی دراختیارگرفتن وسایل معاش ضرور برای حفظ نیروی کارگر و تبدیل آن به حرکتی مؤلّد را بدهد، همه این‌ها، جنبه دیگری می‌یابند.] [مناسبات سرمایه‌داری مستلزم جدائی بین کارگران و مالکیت آن وسایلی است که موجب تحقق و انجام کار می‌گردد. به محض اینکه تولید سرمایه‌داری بر روی پای خویش می‌ایستد نه تنها این جدائی را حفظ می‌کند بلکه آن را به مقیاس دائماً فزاینده‌ای تجدید می‌نماید.]

← [تغییر در فر: بنابراین، در بنیان نظام سرمایه‌داری، جدائی ریشه‌داری بین تولیدکننده و وسایل تولید وجود دارد. به محض آنکه نظام سرمایه‌داری استقرار می‌یابد، این جدائی در مقیاسی گسترش‌یافته بازتولید می‌شود؛ اما چون این جدائی، پایه نظام سرمایه‌داری را شکل می‌دهد، نمی‌تواند بدون آن تثبیت شود.] [بنابراین روندی که موجب ایجاد مناسبات سرمایه‌داری می‌شود نمی‌تواند به‌غیر از روند جدائی کارگر از مالکیت وسایل کارش چیز دیگری باشد، یعنی پروسه‌ای که از یک جهت وسایل اجتماعی معیشت و تولید را مبدل به سرمایه می‌کند و از سوی دیگر تولیدکنندگان مستقیم را به‌صورت کارگر مزدور درمی‌آورد. پس آنچه انباشت بدوی خوانده شده است بجز پروسه جدائی تولیدکنندگان و وسایل تولید نمی‌تواند چیز دیگری باشد. این پروسه از آن جهت مانند پروسه‌ای "بدوی" تجلی می‌کند که پیش تاریخ سرمایه و شیوه تولید متناسب با آن را تشکیل دهد.] ← [تغییر در فر: بنابراین، برای آنکه سرمایه‌داری زاده شود، دست‌کم به‌صورت ناقص، می‌باید وسایل تولید - یعنی وسایلی که تولیدکنندگان برای تحقق بخشیدن به کارشان از آن بهره می‌برند - به‌صراحت از تولیدکنندگان جدا شود و توسط تولیدکنندگان کالائی که

از آنها برای سوداگری با کار غیر استفاده می‌کنند، به بند کشیده شوند. بنابراین، آن حرکت تاریخی که کار را از شرایط بیرونی‌اش جدا می‌کند، در آخرین کلام، انباشتِ «بدوی» است زیرا به دورهٔ پیشاتاریخ جهان بورژوائی تعلق دارد.]

شالودهٔ اقتصادی جامعهٔ سرمایه‌داری از ساختمان اقتصادی جامعهٔ فئودالی بیرون آمده است. انحلال این ساختمان عناصر آن شالوده را آزاد ساخت.

تولیدکنندهٔ مستقیم، یعنی کارگر، تنها آنگاه می‌توانست مُختارِ نفسِ خود گردد که وابستگی‌اش به زمین پایان یافته باشد و رعیتِ وابسته یا بیگاردهٔ شخص دیگری نباشد. و نیز وی برای اینکه بتواند فروشندهٔ آزاد نیروی کار خویش باشد و کالای خود را به هر جا که بازاری برای آن هست ببرد، می‌بایستی از بندِ رعیتِ رسته‌ای، از قیدِ آئین‌های کارآموزی و همقطاری آن و موانعی که مقررات کار حرفه‌ای به وجود آورده بود، رهائی می‌یافت. بدین سان آن حرکت تاریخی که تولیدکنندگان را مبدل به کارگران مزدور می‌کند، از یک سو مانند نجات آنان از بند چاکری و فشار رسته‌ای جلوه می‌کند، و تنها جنبه‌ای است که مورد توجه تاریخ‌نویسان بورژوائی ما است، ولی از سوی دیگر همین نوزادگان، پس از آنکه تمام وسایل تولیدشان و همهٔ تضمیناتی که تأسیسات قدیم فئودالی برای زندگی آنان فراهم می‌ساخت از کفشان ربوده شد، مجبورند که خویشانشان را در معرض فروش قرار دهند. داستان این خلع‌ید را سالنامه‌های بشریت با حروفی از خون و آتش ثبت نموده است.

سرمایه‌داران صنعتی، این مالک‌الرقاب‌های تازه، نه تنها می‌بایستی استادِ پیشه‌ورانِ رسته‌ای را به عقب می‌رانند بلکه لازم بود اربابان فئودال را نیز که صاحب سرچشمه‌های ثروت بودند از صحنه خارج سازند. از این نقطه نظر است که به عرصه رسیدن آنان، به مثابه ثمرهٔ یک مبارزهٔ پیروزمند علیه قدرت فئودالی و امتیازات برانگیزندهٔ آن و همچنین علیه رسته‌ها و عوایقی تلقی می‌شود، که اینان در برابر پیشرفت بی‌قید تولید و استثمار آزاد انسان از انسان قرار داده بودند. ولی یگه سواران صنعت سواران شمشیرزن را فقط

در سایه استفاده از رویدادهائی بیرون راندند که اینان را در آن اصلاً گناهی نبود. بالا آمدن و جایگزین شدن آنان، با به کار بردن همان قبیل و وسایل بستی انجام گرفت که زمانی بندگان آزاد شده رومی با توسل به آن بر اربابان سرپرست (Patromus) خود خواجگی یافتند. مبدأ حرکت تحوّل که هم کارگر مزدور و هم سرمایه دار آفرید همانا رقیّت کارگر بود. نقطه عزیمت عبارت از تغییر شکل این رقیّت بود یعنی تبدیل بهره کشی فئودالی به استثمار سرمایه داری. برای درک سیر این تحوّل نیازی به آن نیست که خیلی دور به عقب برگردیم. با اینکه نخستین آغاز تولید سرمایه داری در برخی از شهرهای مدیترانه ای حتّاً در سده های ۱۴ و ۱۵ جسته گریخته مشاهده می شود، معذک عصر سرمایه داری را باید از قرن شانزدهم تاریخ گذاری نمود. هر جا که این شیوه تولید برقرار می شود، سرواژ از مدّت ها پیش لغو شده و شهرهای خودمختار و آزاد که چشم چراغ قرون وسطا است دیری است به خاموشی گرائیده است.

در تاریخ انباشت بدوی همه آن دگرگونی هائی که به مثابه اهرم برای طبقه نوخاسته سرمایه دار به کار می روند از لحاظ تاریخی دورانسازانند ولی پیش از همه آنها لحظاتی اهمیت دارند که توده های بزرگ انسانی ناگهان به زور از [وسایل امرار معاش] ← [تغییر در فر: وسایل تولید و زندگی سنتی] خودکنده شده و همچون پرولتاریای مسلوب الحق به روی بازار کار فروریخته می شوند. خلع ید تولیدکنندگان روستائی، یعنی دهقانان، از ملک و زمین خویش پایه و مبنای تمام پروسه را تشکیل می دهد. [تاریخ این خلع ید در کشورهای مختلف به رنگ های گوناگون آراسته است و مراحل دگرگونه ای را با ترتیبات متفاوت در دوران های تاریخی مختلف طی می کند.

این خلع ید تنها در انگلستان شکل کلاسیک پیدا می کند و به همین سبب است که ما آن را به عنوان نمونه اختیار می کنیم.<sup>۱</sup> ← [تغییر در فر: اما پایه کل این تکامل سلب

۱- در ایتالیا که تولید سرمایه داری زودتر از کشورهای دیگر گسترش یافت، انحلال مناسبات سرواژ نیز زودتر به وقوع پیوست. در آنجا هر چه زودتر سرف ها را آزاد می کردند تا نتوانند بر اساس مرور ←

مالکیت از دهقانان است. انگلستان تنها کشوری است که تاکنون، این امر به طور ریشه‌ای در آنجا رخ داده است: بنابراین، این کشور ضرورتاً نقش اول را در طرح کلی ما ایفا خواهد کرد. اما همه کشورهای دیگر اروپای غربی همین مسیر تکامل را طی خواهند کرد، هر چند این حرکت بنا به شرایط محیطی‌اش رنگ محلی به خود خواهد گرفت یا در دایره‌های تنگ فشرده خواهد شد، یا خصلتی کمتر مشخص از خود بروز خواهد داد، یا توالی دیگری را در پیش خواهد گرفت.]

## ۲. خلع ید مردم روستا از ملک و زمین

در سال‌های آخر سده چهاردهم، سرواژ در انگلستان عملاً از بین رفته بود. در آن- هنگام و بیشتر از آن در قرن پانزدهم، اکثریت عظیم سکنه کشور<sup>۱</sup> را دهقانان آزاد و

→ زمان برای خود حقی در ملک و زمین به دست آورند. بنابراین رهائی آنها از قید سرواژ فوراً آنان را مبدل به پرولتاریای مسلوب‌الحقی کرد، که اغلب در شهرهای باقیمانده از دوران رومیان، اربابان حاضر آماده‌ای به دست می‌آوردند. هنگامی که انقلاب بازار جهانی، در آخر قرن پانزدهم سیادت بازرگانی ایتالیای شمالی را مُنهدم ساخت، حرکتی در جهت معکوس پدید آمد. کارگران شهرها به صورت دسته‌جمعی به طرف روستا رانده شدند و آنها در آنجا به کشاورزی کوچک، که به شکل باغداری انجام می‌گرفت، چنان رونقی بخشیدند که تا آن زمان هرگز دیده نشده بود.

۱- "خُرده‌مالکین که مزارع خود را با دست خویش زراعت می‌کردند و از آسایش محقری برخوردار بودند... در آن زمان بخشی را از ملت تشکیل می‌دادند که به مراتب مهمتر از اکنون بود... عده‌ای که کمتر از ۱۶۰۰۰۰ مالک نبودند و با خانواده‌های خود باید بیش از  $\frac{1}{4}$  کل جمعیت آن زمان باشند، از کشت و کار در Freehold Hufen های خود امرار معاش می‌کردند (فری هلد ملک طلق کاملاً آزادی است). در آمد متوسط این خُرده‌مالک... در حدود ۶۰ تا ۷۰ لیره استرلینگ تخمین زده می‌شود. طبق محاسباتی که انجام شده، عده آنهاست که در ملک شخصی خود زراعت می‌کرده‌اند از فارم‌دارانی که در ملک غیر عمل می‌نمودند بیشتر بوده است.

(Macaulay: "History of England" 10. Edit. London, 1854, I, 333-334.)

-هنوز در ثلث‌اخیر قرن هفدهم  $\frac{1}{4}$  از سکنه انگلستان به کشاورزی اشتغال داشته‌اند. (همانجا، صفحه ۴۱۳).  
 من اگر از مگولی نقل قول می‌کنم بدان جهت است که وی به مثابه یک نفر تاریخ‌قلب‌گن سیستماتیک تا آنجا که ممکن است این قبیل فاکت‌ها را "درز می‌گیرد".

مستقل تشکیل می‌دادند، هر چند درفش برآفرشته فئودالی مالکیت آنان را از انظار پوشیده می‌داشت. در املاک بزرگ اربابی، مباشر سابق (bailiff) را که خود نیز سیرف بود، فارم‌داران آزاد به کنار رانده بودند. بخشی از کارگران مزدور کشاورزی را دهقانانی تشکیل می‌دادند که وقت آزاد خود را با کار در زمین ملاکان بزرگ متمر می‌ساختند و بخش دیگر مرکب از افراد طبقه مستقل کارگران مزدور واقعی بود که هم از لحاظ نسبی و هم به طور مطلق کم‌عده بودند. این کارگران اخیرالذکر نیز در عین حال عملاً دهقانان مستقلی بودند زیرا علاوه بر دستمزد، زمینی به مساحت ۴ آکر یا بیشتر در جنب کلبه‌ها در اختیارشان گذاشته می‌شد. به علاوه، اینان با دهقانان حقیقی از زمین‌های مشترک، برای چراندن دام‌های خود و به‌دست آوردن وسایل سوخت مانند چوب، ذغال و غیره استفاده می‌کردند.<sup>۱</sup>

در عموم کشورهای [اروپا] ← [تغییر در فر: اروپای غربی] خصلت‌نمای تولید فئودالی عبارت است از تقسیم زمین‌ها میان عده هر قدر زیادتری رعیت. قدرت فئودالی مانند قدرت هر سلطان مبتنی بر بزرگی عوایدش نبود بلکه پایه این قدرت بر تعداد تابعین وی قرار داشت و تعداد تابعین نیز وابسته به عده دهقانانی بود که خود اقتصاد مستقلی داشتند.<sup>۲</sup>

---

۱- هرگز نباید فراموش کرد که حتاسیرف، با اینکه موظف به پرداخت خراج بود، نه تنها مالک زمین‌های وابسته به خانه‌اش بود بلکه در عین حال مالک مشاع زمین‌های مشترک نیز به‌شمار می‌آمد. "در آنجا (در سیلزی) [دهقان سیرف است] ← [تغییر در فر: مثلاً، هنگامی که میرابو کتاب خود را با عنوان *درباره سلطنت پروس* انتشار داد، سرواژه‌ها در بخش‌هایی از ایالت‌های پروس، از جمله در سیلزی، وجود داشت]، معذک این سیرف‌ها مالک زمین‌های مشترکند."

"تاکنون هنوز موفق نشده‌اند اهالی سیلزی را به تقسیم زمین‌های مشترک متقاعد سازند در صورتی که در مارک جدید (Neumark) به‌زحمت دهکده‌ای یافت می‌شود که در آنجا تقسیم با موفقیت انجام نشده باشد." (Mirabeau: "De la Monarchie Prussienne", London, 1788, t. II p. 125, 126.)

۲- ژان باسازمان زمین‌داری خالص فئودالی خود و با اقتصاد خرده‌دهقانی پیشرفته‌اش، تصویری به‌مراتب درست‌تر از قرون وسطای اروپایی به دست می‌دهد تا مجموعه‌ای از کتب تاریخی ما که غالباً بر حسب پیشداوری‌های بورژوائی نگاشته شده‌اند. البته "لیبرال" بودن به حساب قرون وسطا کار آسانی نیست.



به همین سبب با اینکه پس از استیلای نرماندها<sup>(۱)</sup> زمین‌های انگلستان به بارون‌نشین‌های عظیمی تقسیم شد، که یکی از آنها به تنهائی قریب ۹۰۰ گُردنشینی قدیم آنگلساکسون را در بر می‌گرفت، معذلک چنان اقتصاد خُرده‌دهقانی در میان آن پخش بود که فقط گاه‌به‌گاه به وسیلهٔ املاک اربابان بزرگ قطع می‌گردید. این شرایط توأم با شکوفندگی زندگی شهری، که صفت مُمیزهٔ سدهٔ پانزدهم است، موجب همان ثروت عمومی گردید که دیواندار فورتسکو<sup>(۲)</sup> آن را در نوشته‌ای تحت عنوان "*Laudibus Legum Anglias*" توصیف می‌کند. ولی این چنین شرایط نافی ثروت سرمایه‌داری است.

پیش‌بردهٔ آن دگرگونی‌ها که پایهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری را ایجاد نمود، در ثلث آخر قرن پانزدهم و در دهه‌های اوّل قرن شانزدهم نمایش یافت. توده‌ای از پرولتاریای بی‌خانمان و از همه‌جا رانده، در نتیجهٔ انحلالِ اُسلوبِ خَدَم و حَشَمِ فئودالی، که بنا به قولِ درستِ سِر جیمس استوارت "همه‌جا خانه و سرا را بیهوده پُر کرده بودند"، به بازارِ کار فروریخت. با وجود اینکه قدرتِ سلطنت، که خود نیز محصولِ تکاملِ بورژوائی بود، در گرایشِ خویش به سوی سلطنت مطلقهٔ انحلالِ اُسلوبِ خَدَم و حَشَمِ فئودالی را با قوهٔ قهریه تسریع نمود، معذلک به هیچ وجه نمی‌توان آن را یگانه عَلَتِ این پدیده دانست. بیشتر از آن، اربابان بزرگ فئودالی بودند که در مخالفتِ گستاخانه و پُرغورِ خود علیه سلطنت و پارلمان، با بیرون‌راندنِ توده‌های دهقانی از ملک و زمینی که آنان نیز بنا بر همان اصلِ فئودالی متصرف بودند، و همچنین به وسیلهٔ غصبِ زمین‌های مشترکِ آنان، پرولتاریای به مراتب بزرگتری به وجود آوردند. رونقِ مانوفاکتوریِ پشم-بافی فلاندر و ترقیِ قیمتِ پشم که از آن ناشی شد در انگلستان مشوقِ مستقیمِ این امر گردید. [جنگ‌های بزرگ فئودالی] ← [تغییر در فر: جنگ بلندمدت بین دو رُز]، اشرافِ

(۱) Normands

(۲) Chancellor Sir John Fortescue (۱۳۹۴-۱۴۷۶) - حقوقدان و قاضی بزرگ انگلیسی، دیواندار

انگلستان در نیمهٔ دوّم سدهٔ پانزدهم.

قدیم فنودال را از بین برده بود و اشراف جدید فرزندانِ زمانی بودند که قدرت پول را مافوق همه قدرت‌ها قرار می‌داد. بنابراین شعار آنها تبدیل زمین‌های مزروعی به چراگاه گوسفندان گردید. هاریسون<sup>(۱)</sup> در کتاب خود تحت عنوان "*Descriptions of England. Prefixed to Holinshed's Chronicles*" توصیف می‌کند چگونه خلع پد دهقانان کوچک موجب ویرانی روستا گردید. "خاصین بزرگ ما را چه باک! What care our great incroachers!". خانه‌های مورد سُکنای دهقانان و کلبه‌های کارگران را به زور ویران ساختند و یا به ویرانی رها نمودند. هاریسون می‌گوید: "چنانچه بخواهیم سیاهه ریز دارائی هر یک از املاک اربابی را با صورت قدیم آن مقایسه کنیم خواهیم یافت که تعداد بی‌شماری خانه و اقتصاد خُرده‌دهقانی ناپدید شده است و افرادی که از روستا نان می‌خورند به مراتب کمترند و گرچه برخی شهرهای تازه شکوفندگی یافته‌اند ولی بسیاری از شهرها در حال انحطاطند... برای من ممکن است درباره شهرها و دهکده‌هایی که به منظور مرتع‌سازی ویران شده‌اند و در آنها فقط خانه‌های اربابی برپا مانده‌اند داستان‌ها بگویم."<sup>۲</sup> ناله وزاری این قبیل وقایع نگاران قدیم همواره مبالغه آمیز است ولی تأثیری را که انقلاب مناسبات تولید در هم‌عصران آن به جای گذاشته است دقیقاً نشان می‌دهد. مقایسه میان نوشته‌های دیواندار فورسکو و توماس موروس<sup>(۳)</sup> ورطه‌ای را که بین قرن پانزدهم و شانزدهم به وجود آمده است روشن می‌سازد. همچنانکه ثورنتون<sup>(۴)</sup> به درستی می‌گوید، طبقه کارگر انگلیس یکباره و بدون هیچ حد فاصلی از دوران

(۱) William J. Harrison - تاریخ‌نویس انگلیسی قرن شانزدهم میلادی (۱۵۳۴-۱۵۹۳).

۲- زیرنویس در فر: چاپ اصلی وقایع‌نامه هولینشد در سال ۱۵۷۷ در دو مجلد منتشر شده و کتابی است کمیاب؛ نسخه‌ای از آن که در بریتیش میوزیوم یافت می‌شود ناقص است. عنوان آن چنین است: «دخستین مجلد از وقایع‌نامه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند... که به نحو وفادارانهای توسط رافائل هولینشد گردآوری و ارائه می‌شود، چاپ در لندن برای جان هریسون». اما این عنوان را نیز داشت: آخرین مجلد. ویراست دوم در سه مجلد که تا سال ۱۵۸۶ افزایش و ادامه یافته بود، توسط ج. هوکر در سال ۱۵۸۷ منتشر شد.

(۳) به زیرنویس صفحه ۹۸۲ مراجعه کنید.

(۴) William Thomas Thornton (۱۸۱۳-۱۸۸۰) - اقتصاددان انگلیسی هوادار مکتب جون استوارت میل.

طلائی خویش به عصر آهن سقوط نمود.

این دگرگونی قانونگذار را به وحشت انداخت. قانونگزاری هنوز به آن درجه از تمدن نرسیده بود که ثروت ملی "Wealth of the Nation"، یعنی سرمایه‌سازی و بهره‌کشی بی‌رحمانه و مستمندساختن توده‌های مردم، به مثابه نقطه کمال تدبیر دولتی تلقی گردد. بیکون در تاریخ هانری هفتم خود می‌گوید: "در این زمان (۱۴۸۹) شکایات علیه تبدیل زمین‌های مزروعی به چمنزار (چراگاه و غیره)، که برای مراقبت آن چند شبان کافی بود، افزایش می‌یافت و فارم‌هایی که به اجاره مدت‌دار یا مادام‌العمر و یا سالانه داده شده بود (وازان قسمت بزرگی از یه‌اومن‌ها<sup>(۱)</sup> معاش داشتند) مبدل به ملک اربابی گردید. این امر موجب زوال توده مردم شد و انحطاط شهرها، کلیساها و عشریه‌ها را به دنبال آورد.... در این عصر تدبیر و خردمندی شاه و پارلمان برای علاج این بلیه شایان تحسین است... آنان تصمیماتی علیه این غصب زمین‌های عمومی، که پراکنده‌کن جماعات بود (depopulating inclosures) و همچنین علیه اقتصاد جمعیت برانداز چراگاهی (depopulating pasture)، که نتیجه مستقیم آن بود، اتخاذ نمودند.

فرمانی از هانری هفتم به تاریخ ۱۴۸۹ (فقره ۱۹)، ویران‌ساختن کلیه خانه‌های دهقانی را که لااقل ۲۰ آکر زمین تابع آن بود، ممنوع ساخت. در فرمانی مربوط به بیست و پنجمین سال سلطنت هانری هشتم نیز همین قانون تجدید گردیده است. در آن فرمان از جمله چنین گفته شده است: "بسیاری از فارم‌داری‌ها و گله‌های بزرگ دام، به ویژه گله‌های گوسفند، در دست عدّه قلیلی گرد آمده است. به همین سبب عواید زمین افزایش بسیار یافته و کشت و کار (tillage) بسیار تنزل نموده، کلیساها و خانه‌ها ویران گشته است و توده‌های عظیم مردم به روزی افتاده‌اند که قادر به تأمین معاش خود و

(۱) Yeomanry, Yeomen - خُرده دهقانان آزاد انگلستان که قشر تحتانی طبقه دهقانان آزاد (Freeholdres) را تشکیل می‌دادند یعنی طبقه‌ای که حد فاصل میان پائین‌ترین نجبا و سرف‌ها بود.

خانواده خویش نیستند." لذا قانون فرمان می دهد تا از نو خانه های ویران شده را بنا کنند و نیز تناسب مابین زمین های مزروعی و چراگاه ها و غیره را معین می کند.

در فرمانی که به تاریخ ۱۵۳۳ ابراز عدم رضایت می شود از آنکه برخی از ملاکان تا ۲۴۰۰۰ رأس گوسفند مالکند و عدّه گوسفندان را به ۲۰۰۰ رأس محدود می سازد.<sup>۱</sup> شکایات مردم و نیز قانونگزاری ۱۵۰ساله، از زمان هانری هفتم، علیه خلع ید فارم داران کوچک و دهقانان بی ثمر ماندند. راز عدم موفقیت آنها را بیکیون ناآگاهانه بیان می کند. وی در اثر خود "*Essays, civil and moral*" بخش بیستم می گوید: "فرمان هانری هفتم از آن جهت عمیق و مایه تحسین بود که اقتصادهای روستائی و خانه های دهقانی را به مقیاسی عادی و معین ایجاد نمود یعنی سهمی از زمین برای آنان نگاه داشت تا بتوانند اتباعی به دنیا آورند که از دارائی کافی برخوردار و از حالت بندگی و وابستگی برکنار باشند، تا گاو آهن را در دست کسانی نگاه دارد که مالک باشند نه مزدور."

<sup>۲</sup> "to keep the plough in the hand of the owners and not hirelings."

۱- در کتاب خود تحت عنوان "*Utopia*" توماس موروس از یک کشور افسانه ای حکایت می کند که در آنجا "گوسفندان انسان هارا می خورند". "*Utopia*" ترجمه انگلیسی رابینسون چاپ لندن ۱۸۶۹، صفحه ۴۱

۲- بیکیون بین یک دهقان مرفه و آزاد و یک پیاده نظام خوب رابطه برقرار می کند و می گوید: "برای قدرت و استواری پادشاهی این امری در منتهای اهمیت بود که دارای فارمداری هائی باشد به مساحت کافی تا بتواند مردان شایسته را از احتیاج مبرا دارد و قسمت بزرگی از زمین های پادشاهی را با مالکیت آزادگان (*yeomanry*)، یعنی مردمانی که حله فاصل بین نجیب زادگان و کلبه نشینان و پادوان هستند پیوند دهد... زیرا این نظری از آن صلاحیت دارترین کارشناسان جنگی است... که مهمترین قدرت یک ارتش وابسته به پیاده نظام آن است. ولی برای اینکه بتوان پیاده نظامی نیک به وجود آورد به مردمی نیاز است که نه در بندگی و احتیاج بلکه در آزادی و رفاه معین بزرگ شده باشند. لذا هرگاه دولتی اکثراً از نجیب زادگان یا آقایان ظریف ممتاز باشد درحالی که روستائیان و کشاورزان را فقط کارگران و پاکاران یا کلبه نشینان یعنی گدایانی که منزل گزیده اند تشکیل دهند، ممکن است سواره نظام خوبی داشته باشد ولی هیچگاه دارای یک لشکر پیاده خوب و مقاوم نخواهد بود... این امری است که در فرانسه و ایتالیا و جاهای دیگر دیده می شود که در واقع جز نجبا و دهقانان فقیر وجود ندارند... به نحوی که ←

اما به عکس آنچه سیستم سرمایه‌داری لازم داشت عبارت از رقیب توده مردم، تبدیل آنها به مزدوران خویش و مبدل ساختن وسایل کار آنها به سرمایه بود. طی این دوران گذار، قانونگذار کوشید تا چهار آکر زمین متعلق به کلبه‌های روستائی را برای کارگر مزدور کشاورزی نیز حفظ نماید و لذا وی را از پذیرش مستأجر در کلبه خویش ممنوع ساخت. حتا در سال ۱۶۲۷، به هنگام سلطنت جک اول<sup>(۱)</sup>، شخصی به نام راجر کروکر اف فونت‌میل<sup>(۲)</sup> به جرم اینکه در ملک اربابی فونت‌میل، کلبه‌ای روستائی بدون چهار آکر ملحقه دائمی آن بنا نموده بود، محکوم گردید. و باز در ۱۶۳۸ در زمان پادشاهی چارلز اول<sup>(۳)</sup> یک کمیسیون سلطنتی مأمور گردید تا اجرای قوانین قدیم و از جمله قانون مربوط به چهار آکر زمین را به زور عملی سازد. کرومول<sup>(۴)</sup> به نوبه خود، ساختمان خانه‌هایی بدون در نظر گرفتن چهار آکر زمین وابسته را، تا فاصله چهار میلی اطراف لندن ممنوع نمود. حتا در نیمه اول قرن هجدهم نیز، اگر کلبه کارگر کشاورزی دارای زمین وابسته به مقدار یک تا دو آکر نبود، مسئله‌ای قابل تعقیب به شمار می‌رفت. در روزگار ما چنانچه کار کشاورز در جنب خانه خود باغچه کوچکی در اختیار داشته باشد و یا بتواند دور از کلبه خویش چند ذرع زمین اجاره کند، خویشان را خوشبخت می‌شمارد. دکتر هانتیر می‌گوید: "در این مورد زمین‌دار و فارم‌دار همداستانند. چند

→ آنها مجبورند از سویس و جاهای مشابه دیگر دسته‌های مزدوری را برای گردان‌های پیاده خویش استخدام نمایند. از اینجاست که کشورهای مزبور جمعیت بسیار و سرباز کم دارند."  
*"(The Reign of Henry VII etc. Verbatim Reprint from Kennet's England, ed. 1719", London, 1870, p. 308.)*

(۱) Jak I از خاندان استوارت Stuart، پادشاه انگلستان از ۱۶۰۳ تا ۱۶۲۵

(۲) Roger Crocker of Fontmill

(۳) Charles I از خاندان استوارت، پادشاه انگلستان از ۱۶۲۵ تا ۱۶۴۹. این پادشاه به تحریک درباریان کوشید تا اختیارات پارلمان را محدود و سلطنت مطلقه را استوار سازد ولی با مقاومت و قیام بورژوازی به سرکردگی کرومول روبرو گردید و سرانجام محکوم به مرگ شده اعدام گردید.

(۴) Oliver Cromwell (۱۵۹۹-۱۶۵۸). نماینده پارلمان، سرکرده انقلاب بورژوائی انگلستان و سپس سرپرست (Lord-Protector) جمهوری انگلیس از ۱۶۵۳ تا ۱۶۵۸.

آکر زمین در حوالی خانه موجب استقلالِ زیاده از حدِ کارگر می‌گردد.<sup>۱</sup> در نتیجه رفورماسیون<sup>(۲)</sup> سده شانزدهم و آثار متعاقب آن، یعنی دزدیِ عظیمِ املاکِ کلیسایی، پروسه خلعِ یدِ قهرآمیزِ توده مردم مشوقِ هولناکِ تازه‌ای یافت. کلیسای کاتولیک، به هنگام رفورماسیون، مالکِ فنودالِ قسمتِ بزرگی از زمین‌های انگلستان بود. حذفِ صومعه‌ها و غیره، ساکنین آن زمین‌ها را به حالتِ پرولتاریا درآورد. قسمتِ اعظمِ املاکِ کلیسایی به سوگلی‌های حریصِ درباری واگذار گردید و یا در برابرِ بهایِ ناچیزی به فارمدارانِ سفته‌باز و بورژوازیِ شهری فروخته شد و اینان منتفعینِ موروثی و قدیمِ زمین‌های مزبور را دسته‌جمعی بیرون نمودند و استحالاتِ آنان را یک کاسه کردند. حقِّ مالکیتِ روستائیانِ بی چیز بر قسمتی از عَشْریهٔ کلیسایی، که قانوناً تضمین شده بود، بی سروصدا ضبط گردید.<sup>۳</sup> ملکه الیزابت پس از مسافرتی که در سراسر انگلستان نمود فریاد برداشت: "Pauper ubique jacet"، همه جا پُر از مستمند است. در چهل و سومین سال سلطنتِ وی بالأخره مجبور شدند با وضعِ عوارضی به نامِ عوارضِ فقرا، مستمندبودن (pauperisme) را به طور رسمی بشناسند.

۱- (Dr. Hunter: "Public Health. Seventh Report, 1864", p.134.)

"مقدار زمینی که مقرر شده است (بنا به قوانینِ قدیم)، امروزه برای کارگران زیاده از حد تلقی می‌گردد زیرا آنها را به فارمداران کوچک می‌سازد."

(George Roberts: "The Social History of the People of the Southern Counties of England in past centuries", London, 1856. p. 184-185.)

(۲) Reformation یا Reforme که به معنای تجدید نظر و اصلاح است، در اصطلاح تاریخی به جنبش مذهبی پروتستان اطلاق می‌شود که در آغاز سده شانزدهم سراسر اروپا را فراگرفت و قسمتِ اعظمِ آن قاره را از تابعیتِ کلیسای کاتولیک و پاپ‌ها بیرون آورد. تغییراتی که در مناسباتِ سیاسی و اجتماعی به نفع بورژوازی و به زیانِ فنودالیسم به وجود آمده بود موجب بروز این نهضتِ دینی گردید که محتویِ واقعی آن عبارت از تغییر شکلِ کلیسای مسیحی فنودال به کلیسای بورژوائی است.

۳- "حقِ سهیم‌بودنِ فقرا به عَشْریهٔ کلیسایی حقیقی است که بر مبنای مقرراتِ کهن استوار شده است."

(Tuckett: "A History of the Past and Present State of the Labouring Population", T. II. p. 804, 805.)

”مؤتلفین این قانون خود از ذکرِ علل و موجباتِ وضع آن شرم داشتند و به همین سبب برخلاف تمام سنت‌های دیرینه آن را بدون تنظیم هیچگونه مقدمه‌ای به دنیا آوردند.“<sup>۱</sup> قانون مزبور در ایام شانزدهمین سال سلطنت چارلز اول دائمی اعلام گردید ولی در واقع فقط در سال ۱۸۳۴ شکل تازه سخت‌تری یافت.<sup>۲</sup> [افزوده به فر: در آن زمان،

۱- بند ۴۷۱ William Cobbett: "History of the Protestant Reformation"

۲- [روح پروتستانی را از جمله می‌توان از روی آنچه ذیلاً ذکر می‌شود درک نمود.] ← [تفسیر در فر: پروتستانیسیم اساساً یک مذهب بورژوازی است. یک مثال برای نشان دادن «روح» آن کافی‌ست. در زمان الیزابت] در جنوب انگلستان برخی از ملاکان و فارم‌داران عقل‌های خود را سرهم کرده درباره تفسیر درست قانون فقراى الیزابت ده سؤال مطرح کردند و آنها را برای بررسی به یکی از معروف‌ترین حقوقدانان آن زمان، سر جوخه سنیگ (Snigge)، سپردند. نهمین سؤال بدین قرار است: برخی از فارم‌داران توانگر بخش، نقشه عاقلانه‌ای طرح کرده‌اند که به وسیله آن می‌توان هر گونه سوء تفاهمی را در اجرای مقررات قانون رفع نمود. آنان پیشنهاد می‌کنند که در این بخش زندانی بنا نمایند. هر مستمندی که نخواهد تن به محبوس شدن در زندان پیش گفته بدهد بایستی از کمک محروم گردد. آنگاه بایستی در بخش‌های مجاور اعلام شود که هر گاه کسی مایل به اجبر کردن فقراى این بخش باشد می‌باید پیشنهادهای خود را در روز معینی بفرستد و در آن حداقل قیمتی را، که وی می‌خواهد به وسیله آن شر اینان را از سر ما کم کند، تعیین نماید. مبتکران این نقشه تصور می‌کنند که در بخش‌های مجاور کسانی وجود دارند که مایل به کار کردن نیستند و فاقد دارائی یا اعتباری هستند که به وسیله آن فارم یا کشتی به دست آورده بتوانند بدون کار کردن زندگی نمایند "so as to live without labour". چنین کسانی قاعدتاً باید مایل باشند پیشنهادهای مفیدی به بخش تقدیم دارند. چنانچه اینجا و آنجا مستمندی که تحت سرپرستی پیمانکار است بمیرد، گناه آن به گردن او خواهد ماند زیرا بخشداری وظایف خویش را در برابر آن مستمند انجام داده است. معذک از آن می‌ترسیم که با وجود قانون کنونی نتوان دست به چنین اقدامات عاقلانه زد ولی شما باید بدانید که بقیه کاسبان آزاد این گنت نشین و نقاط مجاور آن با ما همداستان خواهند شد که نمایندگان خود را در مجلس و ادار نمایند تا یک طرح قانونی دائر بر مجاز شمردن حبس و کار اجباری فقرا تقدیم نمایند، به نحوی که هر کس در برابر زندانی شدن مقاومت به خرج دهد هر گونه حقی در مورد مساعدات از او سلب گردد. ما امیدواریم که این اقدام مانع از آن شود که اشخاص فقرزده دیگر درباره کمک و مساعدت ادعائی داشته باشند.

(R. Blackey: "The History of Political Literature from the earliest times", London, 1855, T. II. p. 84-85.)

در اسکاتلند إلغاء سرواژ چندین قرن پس از انگلستان به وقوع پیوست. هنوز در سال ۱۶۹۸ فلیچر ←

آنچه اساساً به عنوان غرامت سلب مالکیت به آنها اعطا می‌شد، نوعی تنبیه برای فقرا به شمار می‌آمد. این آثار مستقیم رفورماسیون پایدارترین آنها به شمار نمی‌رود. مالکیت کلیسایی حصار دینی مناسبات قرون وسطایی زمین داری بود. با فروریختن آن، نگاهداری این مناسبات دیگر امکان پذیر نبود.<sup>۱</sup>

هنوز در آخرین دهه قرن هفدهم (یه اومانری)، یعنی قشر [دهقانان مستقل] ← [تغییر در فر: طبقه‌ای از دهقانان مستقل، دهقان مغرور شکسپیر]، از حیث تعداد بر طبقه فارم دار فزونی داشت. این قشر نیروی اصلی کرومول را تشکیل می‌داد و حتا بنا به اعتراف مکولی (Macaulay) به نحو بارزی در نقطه مقابل خان‌های بیعار و بدمست و کشیشان خدمتگزار آنها، که وظیفه شوهر جوئی برای "کنیز معشوقگان" اربابی را به عهده داشتند، قرار می‌گرفتند. حتا هنوز هم مزدوران کشاورزی در مشترکات بخش

→ (Fletscher) سالتونی (Saltoun) در پارلمان اسکاتلند چنین اظهار می‌داشت: "تعداد گدایان را در اسکاتلند نمی‌توان به کمتر از ۲۰۰۰۰۰ نفر تخمین زد. تنها علاجی که من اصولاً جمهوریخواه می‌توانم پیشنهاد کنم این است که وضع قدیمی سرواژ از نو مستقر شود و آنها که قادر نیستند معاش خود را تأمین نمایند، به بردگی در آورند."

در همین زمینه است نظر ایدن در کتاب *"The State of the Poor"*, T. I. ch. 1, p. 60-61. وی می‌نویسد: "مستمدی و بینوایی از آزادی کشاورزان آغاز می‌شود... مانوفاکتورها و بازرگانی پدر و مادر واقعی فقرای ملت ما هستند." اشتباه ایدن، مانند آن اصولاً جمهوریخواه اسکاتلندی، فقط در این است که إلغاء سرواژ را علت مستمدی و بینوایی می‌شمارند در صورتی که سلب مالکیت کشاورزان از زمین و ملک بود که آنها را به صورت پرولتر و مستمند در آورد. در فرانسه، که خلع ید به نحو دیگری انجام گرفت، صدور حکم مولن (Moulins) در سال ۱۵۷۱ و فرمان ۱۶۵۶ با قوانین فقرای انگلستان تطبیق می‌کند.

۱- با اینکه سابقاً آقای راجرس در دانشگاه آکسفورد، یعنی مقرر تعصب پروتستانی، استاد علم اقتصاد بود، معذک در دیباچه کتاب خود راجع به تاریخ کشاورزی *"History of Agriculture"*، مستمند- ساختن توده مردم را در نتیجه رفورماسیون مورد توجه قرار می‌دهد.



شریک بودند. تقریباً در سال ۱۷۵۰ (یه‌اومانی) از بین رفت<sup>۱</sup> و در دههٔ اخیر قرن هجدهم آخرین آثار مشارکت دهقانان در املاک مشترک ناپود گردید. ما در اینجا از ذکر جهات صرفاً اقتصادی انقلاب کشاورزی صرف نظر می‌کنیم و به اهرم‌های قاهرانه‌ای که این انقلاب را عملی ساخت می‌پردازیم.

به‌هنگام استقرار مجدد خاندان استوارت مالکین زمین به وسیلهٔ قانون، عمل غاصبانه‌ای انجام دادند که در کشورهای دیگر قارهٔ اروپا همه‌جا بدون قانون وقوع یافت. آنها اصول فئودالی زمین را لغو نمودند به این معنی که تعهدات و الزامات ناشی از مالکیت فئودالی را به گردن دولت انداختند و "جبران خسارت" دولت را از طریق وضع مالیات بر دهقانان و دیگر توده‌های مردم عملی ساختند و درحالی که بر زمین‌ها فقط حق تیول داشتند دعوی ملک طلق به معنای جدید مالکیت شخصی نمودند و سرانجام آن قوانین مربوط به محل اقامت (laws of settlement) را وضع کردند، که [صرف نظر از شرایط انجام آن، همان آثاری را نسبت به کشاورزان انگلیسی باقی گذاشت که فرمان بوریس گودونف<sup>(۲)</sup> تاتار در مورد توده‌های دهقانی روس داشت] ← [تغییر در فر: که آنان

۱- "A letter to Sir T. C. Bunbury, Brt: on the High Price of Provisions. By a Suffolk Gentleman", Ipswich, 1795, p. 4.

حتماً مدافع سرسخت فارمداری بزرگ مؤلف کتاب "Inquiry into the Connection between the present Price of Provisions and the size of Farms", London, 1773, p. 139.

می‌گوید: "من عمیقاً از ناپدید شدن (یه‌اومانی) مان، یعنی این گروه از مردانی که واقعاً استقلال این ملت را حفظ نموده‌اند، متأثرم و از این تأسف می‌خورم که اکنون زمین‌های آنان را در دست گردهای محترک و خرده‌دارانی می‌بینم که مورد اجارهٔ خود را در شرایط کمی بهتر از واسال‌ها (تابعین فئودال) نگاه می‌دارند و خود را موظف می‌دانند که در هر حادثهٔ سوئی به نخستین ندا پاسخ مثبت دهند."

(۲) Boris Godounow, Feodorowitsch (۱۵۵۲-۱۶۰۵) - تزار روسیه از سال ۱۵۹۸ تا سال ۱۶۰۵. وی برای تمرکز قدرت در دست خود با اشراف بزرگ زمین‌دار و کلیسا در افتاد، املاک مخالفین را ضبط و قسمتی از آنها را به اطرافیان درباری خود واگذار نمود. اقدامات او و فرمان‌هایی که در مورد دهقانان صادر نمود وابستگی آنها را به زمین و سیستم سرواژ تشدید کرد.

را متعلق به بخش خود می‌دانست، درست مانند قانون مشهور باریس گادونف تاتار که دهقان روس را متعلق به زمین می‌دانست].

"انقلاب پُر افتخار" (glorious Revolution)، با سلطنت ویلیام سوم اورانژ<sup>(۱)</sup>، مالکین و سرمایه‌داران سودجو را به قدرت رساند.<sup>۲</sup> اینان برای گشایش دوران نودزدی خالصجات دولتی را، که تا این تاریخ محقرانه انجام می‌دادند، به مقیاس وسیع و کلانی رساندند. زمین‌های مزبور یا [به صورت عطیه] ← [تغییر در فر: به زور از شاه نواخته، به عنوان رشوه به همدستان سابق وی اخذ می‌شد] به تصرف درآمد، یا به قیمت ناچیزی خریداری شد و یا به وسیله غضب مستقیم، عدواناً به املاک خصوصی ملحق گردید.<sup>۳</sup> تمام این چیزها بدون مختصر ملاحظه‌ای نسبت به تشریفات قانونی انجام پذیرفت. تصرف مزورانه املاک دولتی به انضمام غارت آن قسمت از اموال کلیسایی، که در دوران انقلاب جمهوریّت دست نخورده باقی مانده بود، اساس مالکیت اربابی الیگارشویی کنونی

---

(۱) William III von Oranien یا Guillaume d'Orange یا ویلیام سوم - پادشاه انگلستان از سال ۱۶۸۹ تا ۱۷۰۲. شاهزاده اورانژ از خاندان ناسو (Nasseau).

۲- درباره اخلاق خصوصی این قهرمان بورژوازی از جمله قول زیر را می‌آوریم: "عملیات بزرگ ارضی که در سال ۱۶۹۵ به سود بانو اورکنی (Lady Orkney) انجام گردید نشانه آشکاری از محبت شاه و نفوذ این بانو است... خدمات پُربهای لیدی اورکنی قاعدتاً بایستی از آن قبیل باشد که به زبان لاتینی foeda laborium ministeria می‌گویند (یعنی خدمات ناپاک لبی) (از مجموعه نُسخ خطی Sloane موزه سلطنتی انگلستان شماره ۴۲۲۴). دست‌نویس مزبور دارای چنین عنوانی است:

*"The character and behaviour of King William, Sunderland etc. as represented in Original Letters to the Duke of Shrewsbury from Somers, Halifax, Oxford, Secretary Vernon etc."*

این دست‌نویس پُر از مطالب جالب است.

۳- "انتقال غیرقانونی املاک سلطنتی که قسمتی از راه خرید و قسمتی از طریق عطیه انجام گردید فصل شرم‌آوری را در تاریخ انگلستان تشکیل می‌دهد... یک کلاه‌برداری عظیمی نسبت به ملت است." (gigantic fraud on the nation)

(F.W. Nrwman: "Lectures on Political Economy", London, 1851, p. 129-130.)

- (در مورد جزئیات چگونگی مالکیت زمین‌داران بزرگ انگلستان به کتاب "Our old Nobility" (اشرفیت قدیم ما) مراجعه شود. By Noblesse Oblige. London, 1879. - ف. انگلس)

انگلستان را تشکیل می‌دهد.<sup>۱</sup> [سرمایه‌داران بورژوا به انجام این امر مساعدت نمودند از جمله برای آنکه زمین و ملک را مبدل به یک قلم تجارتي خالص نمایند، میدان بهره‌برداری کشاورزی را وسعت بخشند، توشه‌گیری خود را از حیث تعداد پرولترهای آزاد روستا افزایش دهند و غیره. علاوه بر این آریستوکراسی نوین زمین، متحد طبیعی بانکوکراسی جدید و سرمایه بزرگ مالی بود، که تازه سر از تخم بیرون می‌آورد، و همچنین متحد طبیعی کارخانه‌داران بزرگی به شمار می‌آمد که در آن زمان بر تعرفه‌های گمرکی حمایت‌جویانه متکی بودند.] ← [تغییر در فر: سرمایه‌دارهای بورژوا، با هدف تبدیل زمین به یک کالای تجاری، افزایش عرضه پرولتاریای روستائی، گسترش قلمرو کشاورزی بزرگ و... به این اقدامات یاری رساندند. علاوه بر این، اشرافیت مالی جدید، متحد طبیعی بانک‌سالاری جدید، کارگزاران مالی جدید و نوشکفته در سطوح بالا و کارخانه‌داران بزرگ، و از این پس عاملان نظام حمایتی بودند.] بورژوازی انگلیس برای حفظ منافع خود کاملاً همانند بورژوازی سوئدی عمل کرد، که بالعکس به اتفاق حامیان اقتصادی خویش، یعنی دهقانان، شاهان را در بازستاندن قاهرانه املاک سلطنتی از الیگارشی سوئدی یاری نمودند (از سال ۱۶۰۴ و سپس در زمان سلطنت کارل دهم و کارل یازدهم).

مالکیت ویسی<sup>(۲)</sup> - که به کلی با مالکیت دولتی مذکور در فوق متفاوت است - یک بنیاد قدیمی ژرمنی بود که تحت پوشش فتوئالی به زندگی خود ادامه می‌داد. دیدیم چگونه غصب عدوانی این املاک، که غالباً با تبدیل زمین‌های زراعتی به چراگاه

---

۱- از جمله می‌توان جزوه طنز آمیز ا. برک (E. Burke) را دربارهٔ خاندان شاهزادگان بدفورد (Bedford)، که لرد جون راسل (John Russel) "خداوند لیبرالیسم" از تخمه آن است، مورد مطالعه قرار داد.  
 (۲) مالکیت ویسی (مأخوذ از کلمه فارسی قدیم "ویس" به معنای دهکده مشترک و نیز به معنای ده و محل سکونت طایفه) در برابر کلمه آلمانی Gemeindeeigentum که مشترکات دهقانی را می‌رساند، اختیار شده است.

انجام گردید، از اواخر قرن پانزدهم آغاز شد و در سده شانزدهم ادامه یافت. ولی در آن هنگام این پروسه مانند عمل قاهرانه فردی انجام می‌گرفت و مدت ۱۵۰ سال، قانونگزاری بی‌نتیجه علیه آن مبارزه می‌کرد. پیشرفتی که در قرن هجدهم به وقوع پیوست عبارت از این است که خود قانون وسیله غارت اراضی توده‌ها گردید، درعین اینکه فارم‌داران بزرگ نیز در جنب آن اسلوب‌های حقیر و انفرادی خود را به کار می‌بردند.<sup>۱</sup>

شکل پارلمانی این دزدی عبارت از "قوانینِ اِفراز" \*مشرکات "Bills for Inclosures of Commons" است یا به دیگر سخن عبارت از فرمان‌هایی است که به موجب آن ملاکان بزرگ زمین‌های مردم را به مثابه ملک شخصی به خود هدیه می‌کنند، این فرمان خلع‌یَد توده‌هاست.

سیر ف.م. ایدن، هنگامی که خود خواستار تصویب "سند پارلمانی عامی" برای اِفراز اراضی مشاع می‌گردد و لذا می‌پذیرد که برای تبدیل این اراضی به مالکیت خصوصی یک کودتای پارلمانی ضروری است، و از سوی دیگر [از قوه مقننه "جبران خسارت" برای فقرای مخلوع‌الید می‌طلبد،] ← [تغییر در فر: وی حرف خود را با تأکید بر پرداخت خسارت به کشاورزان فقیر، رد می‌کند. اگر سلب مالکیتی نباشد، آشکارا شخصی هم نیست که به او خسارت پرداخت شود.] در واقع دفاعیه و کیل مآبانه وزیر کانه خود را رد می‌کند که ضمن آن کوشیده است مالکیت ویسی را به مثابه مالکیت خصوصی ملاکان بزرگی تلقی نماید

---

۱- "فارم‌داران، گلبه‌داران (cottagers) را از داشتن هر موجود زنده‌ای به غیر از خودشان به این بهانه ممنوع می‌ساختند که اگر آنان دام یا طیور نگاهداری کنند برای خوراک حیوانات از انبارها می‌دزدند. همچنین آنان می‌گویند هر قدر گلبه‌دار را فقیرتر نگاهداری، بیشتر کار می‌کند. ولی حقیقت و واقع این است که بدین نحو فارم‌داران کلیه حقوق زمین‌های مشترک ویسی را غصب می‌کنند."  
 ("A Political Enquiry into the Consequences of enclosing Waste Lands", London, 1785, p. 75.)

\* اِفراز = جداکردن چیزی از چیز دیگر، جداکردن چیزی برای کسی.

که جانشین فئودال‌ها گردیده‌اند.<sup>۱</sup>

در حالی که به جای (یه‌اومن)‌های مستقل مستأجرینِ دلبخواه (tenants-at-will) وارد شدند یعنی فارم‌داران کوچکی که اجاره‌شان یک ساله قابل فسخ بود و بنده‌وار وابسته به اراده و میلِ گُردهای زمین‌دار بودند دزدی زمین‌های ویسی در جنبِ غارتِ خالصجاتِ دولتی به طول و عرضِ آن فارم‌های بزرگی می‌افزود که در قرن هجدهم آنها را سرمایه‌فارم<sup>۲</sup> یا بازرگان‌فارم<sup>۳</sup> می‌نامیدند و توده‌های روستائی را به مثابه پرولتاریای صنعت "آزاد می‌ساختند".

ولی قرن هجدهم هنوز به اندازهٔ قرن نوزدهم همسانیِ ثروتِ ملّی و فقرِ توده‌ای را درک نکرده بود. به همین سبب در نوشته‌های اقتصادیِ آن زمان مشاجراتِ شدیدی دربارهٔ "افزای مشترکات" دیده می‌شود. از میان انبوه مدارکی که پیش من قرار دارد فقط چند تکهٔ کوچک را نقل می‌کنم تا اوضاعِ آن زمان به نحوِ بارز روشن گردد.

یک نویسندهٔ سرخورده می‌نویسد: "در بسیاری از بخش‌های هرت فوردهشایر (Hertfordshire) ۲۴ فارم که به‌طور متوسط دارای ۵۰ تا ۱۵۰ آکر زمین بودند در ۳ فارمِ ادغام گردیده‌اند."<sup>۴</sup> در نورثامتون‌شایر (Northamptonshire) و لین کولن‌شایر

---

۱- Eden: "The State of the Poor", Preface – (p. XVII, XIX)

۲- "Capital-farms" (Two Letters on the Flour Trade and the Dearness of Corn. By a Preson in Business", London, 1767, p.19,20)

[افزوده به فر: قوانین مربوط به حصارکشی زمین‌های اشتراکی چنان در جزئیات به اجرا درآمد که مجلس عوام بنا به درخواست چند مالک، رأی به تصویب لایحه‌ای در مجازات حصارکشی در چنین محل‌هایی داد.]

۳- "Merchant-farms". "An Enquiry into the present High Price of Provisions", London, 1767, p. 11, Note.

این نوشتهٔ خوب که بی‌نام انتشار یافته، اثر کشیش Nathaniel Forster است.

۴- Thomas Wright: "A short address to the Public on the Monopoly of large farms", 1779, p. 2,3.

(Lincolnshire) تحت پرچین در آوردن اراضی مشاع رواج بسیار یافت و اکثر زمین های اربابی جدید که از این عمل به دست آمد به چمنزار مبدل گردید. نتیجه آن شد که اکنون بسیاری از املاک اربابی ۵۰ آکر زمین هم زیر کشت ندارند در حالی که سابقاً در همان ناحیه ۱۵۰۰ آکر زمین شخم می شد... ویرانه خانه های مسکونی سابق، انبارها، اصطبل ها و غیره "تنها آثاری است که از ساکنین گذشته به جای مانده است." برخی از نقاط صدها خانوار و خانواده در هشت یا ده خانه در هم فشرده شده اند... در اکثر بخش هایی که افزایش در ۱۵ یا ۲۰ سال پیش عملی شده است، عده مالکین زمین نسبت به تعداد کسانی که زمین را در شرایط صحرای باز زراعت می کردند به مراتب کمتر است. اکنون می توان به طور عادی شاهد آن بود که چهار یا پنج دام دار ثروتمند املاک بزرگی را که به تازگی مفروز شده و سابقاً در دست بیست یا ۳۰ فارم دار و بسیاری مالک کوچک و مزارع بود غصباً به تصرف در آورده اند. تمام آن مالکین کوچک و مزارعین با خانواده هایشان از املاک خویش رانده شده اند، به انضمام خانواده های بسیار دیگری که به وسیله آنان به کار گماشته شده بودند و اعاشه می شدند.<sup>۱</sup>

نه تنها زمین های بایر بلکه غالباً زمین های نیز که در مقابل پرداخت مبلغ معینی به ویس زراعت می شد و یا به طور جمعی کشت می گردید، به بهانه افزایش به وسیله ارباب مجاور تصرف شده است. "من در اینجا از الحاق این مزارع باز و زمین های صحبت می کنم که قبلاً زیر کشت بوده اند. حتا نویسندگانی که مدافع افزایش هستند اعتراف می کنند که اعمال اخیر الذکر بر انحصار گری فارم های بزرگ می افزاید، بهای خواربار را بالا می برد و موجب خالی شدن سکنه می گردد... و حتا تصرف زمین های بایر، چنانکه اکنون متداول شده است موجب آن می شود که بخشی از وسایل اعاشه مردم فقیر از

۱ Rev. Addington: "An Enquiry into the Reasons for and against enclosing open-field", London, 1772, p. 37-43 passim.

دست آنها بیرون رَوَد و فارم‌داری‌هایی را فربه سازد که خود اکنون این همه تنومندند.<sup>۱</sup> دکتر پرایس می‌گوید: "اگر زمین در دست عدّه معدودی فارم‌دارِ بزرگ بی‌افتد آنگاه فارم‌داران کوچک - (وی قبلاً اینان را بدین نحو توصیف کرده است: "جماعتی از مالکین و فارم‌داران کوچک که گذران آنها و خانواده‌شان از محصولِ زمینی است که کِشت می‌کنند و از گوسفندان، طیور، خوک‌ها و غیره که برای چرا به زمین‌های مشترک می‌فرستند تأمین می‌گردد، به نحوی که برای وسایلِ معاش خود احتیاج کمی به خرید دارند.)" - مبدل به مردمی می‌شوند که بایستی معاشِ خود را از طریقِ کار کردن برای دیگران تأمین نمایند و مجبورند برای هر چه لازم دارند به بازار بروند... شاید کار بیشتری انجام گیرد زیرا فشار و اجبار بیشتر است... بر تعداد شهرها و کارخانه‌ها افزوده می‌شود زیرا افراد بیشتری که در جستجوی کارند به آن سو رانده می‌شوند. تجمعِ فارم‌داری‌ها به طور طبیعی در این جهت سیر می‌کند و این همان جهتی است که سال‌هاست تجمعِ فارم‌داری‌ها در این پادشاهی واقعاً پیش گرفته و عمل کرده است.<sup>۲</sup> وی تأثیرِ عمومیِ افزایشها را به نحوِ زیرین جمع‌بندی می‌کند: "به‌طور کلی وضع طبقاتِ پائین تقریباً از هر جهت بدتر شده است، مالکین و فارم‌داران کوچک به شرایطِ روزمزدان و مزدوران افکنده شده‌اند، و در عین حال تأمین معیشت در این شرایط دشوارتر گردیده است."<sup>۳</sup>

۱- Dr. R. Price: "Observations on Reversionary Payments", T. II. p. 155

باید نوشته‌های فورستر، آدینگ‌تون، کنت، پرایس و جیمز آندرسون را خواند و آن را با یاهو گوئی‌های فرمایه افتراگری چون مک کولج در کاتالوگی که تحت عنوان "The Literature of Political Economy", London, 1845 نشر داده است، مقایسه نمود.

۲- Dr. R. Price: "Observations etc.", T. II. p. 147 (148)

۳- "Observations etc.", p. 159.

انسان به یاد رُم باستان می‌افتد. "توانگران بزرگترین بخش زمین‌های مشاع را متصرف شده بودند. آنان به آنگاه شرایطِ زمان اطمینان داشتند که دیگر چیزی از آنان پس گرفته نخواهد شد و لذا قطعاتی را ←

درواقع غصب زمین‌های مشترک و انقلاب زراعتی که همراه آن بود چنان فشاری بر دوش کارگران کشاورز وارد ساخت که به گفته خود ایدن، بین ۱۷۶۵ و ۱۷۸۰، سقوط دستمزد آنها به پائین‌تر از حداقل و تکمیل آن به وسیله اعانات آغاز گردید. وی می‌گوید مزد آنها "حتا به اندازه‌ای که احتیاجات مُبرم زندگی آنان را تأمین کند نبود."

باز لحظه‌ای هم گوش به مطالب یکی از مدافعین افزایش و مخالف دکتر پرایس بدهیم. "این نتیجه‌گیری درستی نیست که گفته شود کشور از جمعیت تهی می‌شود زیرا کسانی که کار و کوشش خود را بیهوده در مزارع باز تلف می‌کنند دیگر به چشم نمی‌خورند... اگر در نتیجه تبدیل کشاورزان کوچک به کسانی که مجبورند برای

→ که در مجاورت آنها متعلق به فقرا بود خواه به رضا و خواه به اجراه از آنان خریدند به نحوی که به جای مزارع جدا جدا فقط زراعت در املاک بسیار وسیع برای آنها باقی ماند. آنان برای انجام امور کشاورزی و دامداری بردگان را مورد استفاده قرار دادند زیرا امکان داشت که افراد آزاد را برای خدمت سربازی فراخوانند، و نیز برده‌داری برای آنان از آن جهت سودهای کلان تأمین می‌کرد که بردگان با مصون بودن از خدمت سربازی می‌توانستند بی‌دغدغه خاطر تکثیر شوند و تعداد بسیاری فرزند بیاورند. بدین سان توانگران تمام ثروت‌ها را جذب نمودند و سراسر کشور پر از بنده شد. بالعکس ایتالیایی‌ها چنان گرفتار فقر و مالیات و خدمت سربازی بودند که بیش از پیش از تعداد آنان کاسته می‌شد. هنگامی هم که زمان صلح درمی‌رسید اینان به بیکارگی محکوم بودند زیرا توانگران زمین‌ها را متصرف بودند و به جای مردم آزاد از بردگان برای کشت و ورز استفاده می‌کردند. "آپیان (Appian)<sup>(۱۳)</sup>: جنگ‌های داخلی رُم" (7. I) این قسمت مربوط به دوران پیش از قانون لی سینی<sup>(۲۳)</sup> است. خدمت سربازی که تا این اندازه موجب تسریع در اضمحلال پلب روم گردید همچنین وسیله اساسی بود که کارل کبیر (شارلمانی) مانند گرمخانه از آن راه، دهقانان آزاد آلمان را به آکاره<sup>\*</sup> بیگار کش و سرف می‌دل نمود.

(۱۳) Appian یا Appien مورخ رومی سده دوم میلادی مؤلف تاریخی از روم.

(۲۳) قانون لی سینی Licinische یا Licinienne منتسب به لیسی نیوس استولون کالوس Licinius Stolon Calus خطیب معروف رومی (۳۷۶ تا ۳۶۷ قبل از میلاد) است که برای آرام‌ساختن اختلاف بین پاتریسین‌ها (اشراف) و پلب (توده)ی رومی قوانینی پیشنهاد نمود که در تاریخ رُم به نام او شهرت یافت.

\* آکاره = شخم‌زن، برزگر - دهقانی ساکن یک ده که سهمی از زمین‌های دایر ندارد و برای کارکردن به دیده‌های مجاور می‌رود.



دیگران کار کنند کار بیشتری به دست می آید این خود فایده‌ای است که باید ملت از آن خشنود باشد (البته کسانی که مورد این تبدیل و تبدل قرار می گیرند جزو ملت محسوب نمی شوند)... در صورتی که کار به هم بسته آنان در یک فارم داری مورد استفاده قرار گیرد آنگاه محصول بیشتری برای کارخانجات به وجود می آید و از آن راه کارخانه‌ها که یکی از منابع زرخیز این ملت را تشکیل می دهند به نسبت از دیار میزان تولید غله افزایش می یابند.<sup>۱</sup>

آن بُردباریِ رواقی<sup>(۲)</sup> منشاء‌ای را، که اقتصادسیاسی در برابر سنگین‌ترین تجاوزات نسبت به "حق مقدس مالکیت" و خشن‌ترین ستمگری‌ها نسبت به اشخاص آنگاه از خود نشان می دهد که ضرورت استوار ساختن پایه‌های شیوه تولید سرمایه‌داری در میان است، از جمله می توان در نوشته‌های سیر ف. م. ایدن که به رنگ توری<sup>(۳)</sup> و "بشردوستانه" هم آراسته شده است مشاهده نمود. یک سلسله کامل از غارتگری‌ها، شناعتهای و رنج و

۱- "An Inquiry into the Connection between the present Price of Provisions etc.", p. 124, 129.

اکنون ارزیابی مشابه ولی با گرایشی معکوس ذکر می شود: "کارگران از کلبه‌های خویش رانده می شوند و مجبور می گردند در شهرها برای خود شغلی به دست آورند. - ولی در آن صورت سود بزرگتری به دست می آید و بدین سان سرمایه افزایش می یابد."

"The Perils of the Nation", 2. ed., London, 1843, p. XIV.

(۲) Stoisch, Stoique - اشاره به مکتب فلسفی رواقیون (Stoicism) است که به وسیله زنون سی سیوم (Zenon de Citium) فیلسوف معروف یونانی پایان قرن چهارم قبل از میلاد تأسیس گردیده. حکمت رواقی نوعی از وحدت وجود است که جوهر وجود را عبارت از آتش لطیفی که جامع ماده و قوه است می شمارد. شهرت این مکتب فلسفی به ویژه از جهت تعالیم عملی آن است که نیکی و خیر مطلق را در کوشش برای تبعیت از عقل و عدم توجه به حوادث خارجی و بُردباری در برابر مصائب و رنج‌های عالم خارج می بیند و بی‌قیدی نسبت به ثروت، جاه، سلامت و فشار جسمانی را می آموزد. به همین سبب در زبان‌های اروپائی رواقی به شیوه‌ای اطلاق می شود که بُردبارانه و بی‌قید حوادث را می نگرد و سخت‌ترین رنج‌ها و مصائب را تحمل می کند.

(۳) Tory درباره این حزب به زیرنویس شماره ۲ صفحه ۴۵۵ مراجعه شود.

محنت توده‌های مردم که همراه با خلع‌یدِ عُدوانیِ ثلثِ آخرِ سدهٔ پانزدهم تا پایانِ قرن هجدهم بود فقط وی را به این نتیجه‌گیری "آرام‌بخش" می‌رساند که: "بایستی تناسبِ صحیحی بینِ زمین‌های مزروعی و چراگاه‌ها برقرار می‌شد. در سراسرِ قرن چهاردهم و قسمت اعظمِ قرن پانزدهم هنوز در برابرِ ۲، ۳ یا حتّاً ۴ آکر زمینِ زیرکِشت فقط یک آکر چراگاه وجود داشت. در میانِ سدهٔ شانزدهم این نسبت به ۲ در برابرِ ۲ و سپس به ۲ آکر چراگاه در برابرِ یک آکر زمینِ مبدل شد تا بالأخره تناسب صحیح ۳ آکر چراگاه در برابرِ یک آکر زمینِ زیرکِشت به دست آمد."

البته در قرن نوزدهم حتّاً خاطرهٔ ارتباطِ بین کشاورز و مالکیتِ ویسی نیز از بین رفت. از ازمَنهٔ گذشته سخنی نمی‌گوئیم ولی آیا در برابرِ ۳۵۱۱۷۷۰ آکر زمین‌های مشترک که بین ۱۸۰۱ تا ۱۸۳۱ از دست تودهٔ روستائی ربوده شد و از راه پارلمانی از جانبِ لُردهای زمین‌دار به لُردانِ زمین‌دار بخشیده شد حتّاً پیشیزی به مردم روستا داده شد؟

آخرین پروسهٔ خلع‌یدِ کشاورزان از زمین و خانمان عبارت از آن شیوه‌ای است که به نام Clearing of Estates نامیده شده است (یعنی پیرایشِ املاک که در واقع عبارت از بیرون‌راندنِ انسان‌ها از املاک است). [افزوده به فر: در زبانِ فرانسه، به آن «تُنک‌کردنِ جنگل» می‌گویند. اما در معنای انگلیسی آن، «پاکسازی» نه به معنای عملیات فنی کشاورزی؛ بلکه مجموعه اقدامات قهرآمیزی است که به وسیلهٔ آن، کشاورزان بیرون رانده و خانه‌هایشان خراب می‌شوند، به نحوی که مقدر است زمین‌ها به جزئی از نظام کشاورزیِ بزرگ یا به چراگاه تبدیل شوند.] همهٔ شیوه‌های انگلیسی که تا کنون مورد مطالعه قرار گرفته‌اند سرانجام به همین "پیرایش" رسیده‌اند. چنانکه طی "بخشِ پیشین در توصیفِ وضع کنونی دیده شد اکنون در آنجائی که دیگر دهقان مستقّلی برای بیرون‌راندن وجود ندارد، کُلبه‌های روستائی مورد "پیرایش" قرار گرفته‌اند، به نحوی که کشاورز در روی زمینی که ساخته و پرداختهٔ خود او است حتّاً مکانی هم برای سکنایِ ضروریِ خویش پیدا نمی‌کند. امّا

برای درک معنای خاص "پیرایش املاک" فقط اسکاتلند علیا، کشور مورد ستایش رُمان نویسان جدید، را مورد مطالعه قرار می‌دهیم. این منطقه از لحاظ خصلت سیستماتیک پروسه، از جهت آنکه عملیات به مقیاس وسیع و به یک ضرب انجام می‌گردد - (در ایرلند زمین‌داران موفق شدند چندین دهکده را یکجا صاف کنند، در اسکاتلند علیا عملیات در زمین‌هائی به مساحت و بزرگی امیرنشین‌های بزرگ آلمان صورت می‌گیرد) - و بالأخره از لحاظ شکل خاص اراضی مغصوبه [غصب‌شده] ممتاز است. سیلت‌های<sup>(۱)</sup> اسکاتلند علیا از طوایفی ترکیب می‌شدند که هر کدام مالک زمین‌هائی بودند که در آن استقرار یافته بودند. نماینده طایفه، رئیس یا "بزرگ‌مرد" آن فقط مالک اسمی این زمین‌ها بود همچنانکه ملکه انگلستان مالک اسمی تمام اراضی کشور است. هنگامی که دولت انگلستان توفیق یافت به جنگ‌های داخلی این رؤسای طوایف و به تاخت و تاز دائمی آنان به دشت‌های سُفلای\* اسکاتلند پایان بخشد و رؤسای مزبور به هیچ وجه از اعمال راهزنانه خود دست برنداشتند ولی فقط شکل آن را تغییر دادند. با تکیه بر حکمرانی خویش حق مالکیت اسمی خود را مبدل به حق مالکیت خصوصی نمودند و چون با مقاومت اعضاء طایفه خویش روبرو شدند تصمیم گرفتند آنان را آشکارا به قوه قهریه از زادبوم خویش برانند. پروفیسور نیومان<sup>(۲)</sup> می‌گوید: "بدین قرار به اِتکای چنین حقی یک پادشاه انگلیس نیز می‌توانست اتباع خویش را به دریا بریزد."<sup>۳</sup> می‌توان نخستین مراحل این انقلاب را، که پس از آخرین قیام مدعی سلطنت

---

(۱) Celtes یا Kelten - تیره‌ای از اقوام هندواروپائی که از دوران‌های ماقبل تاریخ به تدریج در مرکز اروپا و سپس در فرانسه، اسپانی، انگلستان و ایرلند مستقر گردیدند و رفته‌رفته به وسیله فاتحین رومی و ژرمنی مستحیل شدند. در برخی نواحی اروپا از جمله در ایالت برتانی فرانسه، در ایالت انگلیسی گال و در ایرلند هنوز زبان و عادات قوم مزبور باقی است.

\* سُفلای = پست‌تر، پائین‌تر.

(۲) Samuel P. Newman (۱۷۹۶-۱۸۴۲) - اقتصاددان آمریکائی و استاد نطق و بیان.

۳- "A King of England might as well claim to drive all his subjects into the sea."  
(F. W. Newman: "Lectures on Political Economy", p. 132.)

در اسکاتلند آغاز گردید، از روی آثار سیر جیمس استوارت<sup>۱</sup> و جیمس اندرسون<sup>۲</sup> تعقیب نمود. [افزوده به فر: سیر جیمز استوارت به ما می گوید که در زمان او، یعنی ثلث آخر سده هجدهم، هایلندز به ایجاز، تصویری از اروپای ۴۰۰ سال پیش را ترسیم می کند.] طی سده هجدهم در عین حال حق مهاجرت را از گائل<sup>(۳)</sup> های طرد شده نیز سلب نمودند تا آنها را گرها\* به سوی گلاسکو و سایر شهرهای صنعتی برانند.<sup>۴</sup> به عنوان نمونه اسلوب حاکم در قرن نوزدهم<sup>۵</sup> کافی است در اینجا از "پیرایش های" شاهزاده خانم ساثرلند یاد کنیم.

۱- استوارت می گوید: "بهره این زمین ها (وی اشتبهاً این مقوله اقتصادی را به خراجی اطلاق می کند که اعضاء طایفه به رئیس خود می پردازند) به مراتب نسبت به مساحت اراضی ناچیز است و درباره تعداد کسانی که به وسیله یک فارم اعاشه می کنند، شاید بتوان گفت که یک قطعه زمین در کوهستان اسکاتلند ده بار بیشتر مردم را نان می دهد تا زمینی به همان ارزش در غنی ترین ایالات." [افزوده به فر: این زمین همانند صومعه هائی هستند که زیاد گدا ندارند. هر چه دهان بیشتری برای خوردن در کار باشد، بهتر زندگی می کنند.]

۲- James Anderson: "Observations on the means of exciting a spirit of National Industry etc.", Edinburgh, 1777.

(۳) - Gaels - سلت های بریتانیای کبیر و ایرلند بدین نام خوانده می شوند.

\* به اگراه، با نفرت.

۴- در ۱۸۶۰ کسانی که به زور خلع ید شده بودند با وعده های دروغ به کانادا صادر گردیدند. برخی از آنان به کوهستان ها و جزایر مجاور گریختند. مأمورین پلیس به تعاقب آنها پرداخته با آنان درگیر شدند و سرانجام گریبان خود را از دست آنها ساختند.

۵- بیوکنن (Buchanan) مفسر آدام اسمیت در ۱۸۱۴ می گوید: "در کوهپایه ها (Highlands) شرایط کهن مالکیت هر روز عنفاً [اجاراً] دگرگون می شود... لرزد زمین دار، بدون آنکه اعتنائی نسبت به فارم دار موروثی (این هم باز یکی از آن مقولاتی است که به خطا به کار برده شده است) داشته باشد زمین را به مزایده می گذارد و هرگاه مزایده بر شخص نوآوری باشد (improver) بلافاصله سیستم زراعتی تازه ای راه می اندازد. زمین، که سابقاً آکنده از دهقانان کوچک بود، به تناسب محصول خود جمعیت داشت، ولی در سیستم جدید مبتنی بر کشاورزی تکامل یافته و بهره گیری کلان، بزرگترین محصول ممکن باید با کمترین مخارج تأمین گردد و بنا بر هدف مزبور آن بازوان کاری که اکنون دیگر بی فایده شده اند طرد می شوند... آنها که از زادوبوم رانده شده اند برای تأمین گذران خود به شهرهای صنعتی روی می آورند و غیره." ←

این بانوی اقتصاد آموخته به مجرد اینکه به حکومت رسید تصمیم گرفت یک درمان اقتصادی قاطعی را به کار برد و سرتاسر گنت نشین را، که جمعیت آن در نتیجه انجام جریانات مشابه گذشته به ۱۵۰۰۰ نفر تقلیل یافته بود، مبدل به علف چر سازد. از ۱۸۱۴ تا ۱۸۲۰ این پانزده هزار نفر، یعنی تقریباً ۳۰۰۰ خانوار، به طور منظم رانده و ریشه کن شدند. همه دهکده‌های آنان ویران گردید و سوخته شد و تمام مزارعشان به چراگاه مبدل گردید. سربازان انگلیسی برای اجرای این امور مأمور شدند و بین آنان و ساکنین بومی کار به زدو خورد کشید. پیرزنی که از ترک کلبه خویش امتناع ورزیده بود در میان شعله‌های کلبه آتش زده سوخت. این بانو ۷۹۴۰۰۰ آکر زمینی را که از زمان‌های دیرین متعلق به طایفه بود بدین سان به مالکیت خویش درآورد. وی به بومیان مطرود تقریباً ۶۰۰۰ آکر زمین، یعنی ۲ آکر به هر خانوار، در کنار دریا تفویض نمود. این ۶۰۰۰ آکر زمین تا آن زمان بایر بود و هرگز برای مالکین خود درآمدی نیاورده بود. دوشس در عنایات نجیبانه خویش چنان پیش رفت که هر آکر زمین واگذار شده را به طور متوسط از قرار هر آکر ۲ شیلینگ و ۶ پنس بهره مالکانه به افراد طایفه‌ای، که قرن‌های متمادی خون خود را برای خانواده وی ریخته بودند، اجاره داد. وی سرتاسر زمین‌های غارت شده طایفه را به ۲۹ گوسفندداری تقسیم نمود که در هر یک از آنها بیش از یک خانوار،

(David Buchanan: "Observations on etc. A. Smith's Wealth of Nations", Edinburgh → 1814, T. IV, p. 144.)

"بزرگان اسکاتلند چنان از خانواده‌ها خلع ید نمودند که گوئی علف‌های هرزه را وجین می‌کنند. آنان با دهکده‌ها و ساکنین آن عیناً همان رفتاری را نمودند که بومیان سرخ‌پوست برای انتقام‌گیری نسبت به گنایم دزدان روا می‌دارند... برای یک چین پشم گوسفند و یک ران بره و حتاً در برابر کمتر از آن انسانی را می‌فروشدند... به هنگام هجوم به ایالات شمالی چین در قوریلنای مغولان پیشنهاد شد که ساکنین را معدوم کنند و زمین آنان را مبدل به چراگاه سازند. این پیشنهاد را بسیاری از گردهای زمین‌دار اسکاتلند علیاً در سرزمین خود و نسبت به هم‌وطنان خویش اجرا نمودند."

(George Ensor: "An Inquiry concerning the Population of Nations", London 1818, p. 215, 216.)

آن هم غالباً از فارم یاران انگلیسی، سکونت نداشت. در سال ۱۸۲۵، ۱۵۰۰۰ گائال تبدیل به ۱۳۱۰۰۰ گوسفند شده بود. آن بخش از بومیان که به کرانه دریا فرو ریخته شده بود کوشید تا از ماهیگیری ارتزاق کند. آنان ذو حیاتین [دوزیستان] شدند و همچنانکه یک نویسنده انگلیسی می گوید، نیمی در خشکی و نیمی در آب زندگی می کردند و به هر حال از هر دوی آنها نیمه جان می زیستند.<sup>۱</sup>

ولی مقدر چنین بود که گائال های دلیر از بابت آنکه "بزرگ مردان" طایفه را به شیوه رمانتیک کوهستانی خود مانند بُت پرستیده بودند باز هم سخت تر کیفر ببینند. بوی ماهی به مشام بزرگ مردان رسید. اینان بو بُردند که از این مَمَر نیز سودی حاصل می شود و کناره دریا را به ماهی فروشان لندن اجاره دادند. گائال ها برای بار دوم طرد شدند.<sup>۲</sup> سرانجام بخشی از چراگاه های گوسفند از نو مبدل به شکارگاه ذخیره گردید.

۱- هنگامی که دوشیس کنونی ساثرلند، خانم بی چرستو و (Beecher-Stowe)، نویسنده *Uncle Tom's Cabin* (کلبه عموتوم) را با فرّ و شکوه در لندن پذیرائی می نمود تا [عطوفت و علاقه خویش را نسبت به بردگان سیاه پوست جمهوری آمریکا نمایش دهد] ← [تغییر در فر: نفرت خود را علیه جمهوری آمریکا بیان، و عشق خود را به برده های سیاه ابراز کند] - امری که همین خانم مانند سایر بزرگ بانوان هم تراز خویش در زمان جنگ داخلی، یعنی هنگامی که قلب هر "نجیب زاده" ی انگلیسی برای برده داران می تپید، محتاطانه از آن اجتناب ورزید. من در روزنامه نیویورک تریبون شرایط بردگان ساثرلندی را مطرح ساختم.<sup>(۱-۱)</sup> (قسمتی از این نوشته را کری (Carey) در *The Slave Trade* لندن ۱۸۵ صفحات ۲۰۲-۲۰۳ منتشر نمود.) مقاله من در یک روزنامه اسکاتلندی تجدید چاپ شد و موجب آن شد که مشاجره آرامی بین روزنامه مذکور و بُهتان زنان ساثرلندی درگیرد.

(۱-۱) مقاله مزبور در نیویورک دلی تریبون ۹ فوریه ۱۸۵۳ تحت عنوان *The Duchess of Sutherland and Slavery* (دوشیس ساثرلند و بردگی) به چاپ رسیده است.

۲- درباره این تجارت ماهی می توان در "*Portfolio, New Series*" دوید ار کارت (David Urquhart) مطالب جالبی یافت. ناسو و سنیر در نوشته پیش یاد شده که پس از مرگش انتشار یافته است "جریانات ساثرلندشایر را به مثابه یکی از سودمندترین تصفیه های دوران بشریت" می شمارد. (*Journals, Conversations and Essays relating to Ireland*, London, 1868.)

این نکته معلوم است که در انگلستان جنگل‌های واقعی وجود ندارد. حیوان وحشی در قُرُفگاه‌های بزرگان عبارت از نوعی دام خانگی متعارف است که مانند شهرداران<sup>(۱)</sup> لندن چاق و چلّه و پروار بندی شده است. بنابراین اسکاتلند آخرین پناهگاه این "هوس نجیبانه" است. در ۱۸۴۸ سومرس<sup>(۲)</sup> می‌گوید: "در اراضی مرتفع (Highlands) جنگل کاری توسعه فراوان یافته است. در این ورگائیک (Gaick)، جنگل نو آفریده گلن فشی (Glenfeshie)، در سوی دیگر، جنگل تازه آردوریک (Ardverikie) را دارید. در مسیر همین خط به بلاک ماونت (Black Mount) برمی‌خورید که صحرای عظیم نو آفریده‌ای است. از خاور به باختر، از حوالی آبردین (Aberdeen) تا صخره‌های اوبن (Oban) اکنون خط جنگلی گسترده‌ای می‌بینید در حالی که در بخش‌های دیگر اراضی مرتفع، جنگل‌های نوین لوک - آرک ایگ (Loch Archaig)، گلن گاری (Glengarry)، گلن مورستون (Glenmoriston) و غیره به وجود آمده‌اند... تبدیل زمین‌های مزروعی گائل‌ها به چراگاه گوسفندان... آنان را به زمین‌های غیر حاصلخیز رانده است. اکنون شکار وحشی دارد جانشین گوسفند می‌شود و گائل‌ها را به سوی فقر باز هم شکننده‌تری می‌کشاند... جنگل‌های شکار وحش<sup>۳</sup> و مردم نمی‌توانند در جنب یکدیگر وجود داشته باشند. در هر صورت این یا آن دیگری باید جای بپردازند. چنانچه در ۲۵ سال آینده شکار از لحاظ تعداد و دامنه خود مانند ربع قرن گذشته افزایش یابد آنگاه دیگر یک نفر گائل را هم در زادبوم خویش نخواهید یافت. این جنب و جوش در میان مالکان اراضی مرتفع، از جهتی مرسوم و هوسرانی اشرافی، عشق شکار و غیره است ولی از سوی دیگر منحصرأ

(۱) Aldermen

(۲) Robert Somers (۱۸۲۲-۱۸۹۱) - روزنامه‌نگار و ناشر انگلیسی که بیشتر به مطالعه مسائل مربوط به پول و بانکداری پرداخته است.

۳- در جنگل‌های شکار وحش "deer forests" اسکاتلند حتا یک درخت هم وجود ندارد. گوسفندان را بیرون می‌رانند و به جای آن گوزن‌ها را در کوهستان لخت رها می‌کنند و آن را جنگل شکار وحشی می‌خوانند. لذا هیچگونه جنگل کاری انجام نمی‌شود.

سودای شکارفروشی و چشمداشت سود است که آنان را به این راه می کشاند. زیرا این خود واقعیتهایی است که در موارد بسیار، یک قطعه زمین کوهستانی وقف شکار به مراتب بیش از همان زمین به صورت چراگاه گوسفندان سودآور است... حدود مایه روی آنکه دوستدار شکار و در جستجوی شکارگاه است فقط وسعت جیب است و بس...<sup>۱</sup> مصائبی که بر اراضی مرتفعه فروریخت، از حیث قساوت کمتر از بلیاتی نبود که سیاست پادشاهان نورمان<sup>(۲)</sup> به انگلستان وارد ساخت. در حالی که انسانها در دایره‌ای که بیش از پیش تنگ تر می گردد در هم فشرده شده‌اند حیوانات وحشی فضای آزادتری در اختیار دارند... آزادی‌های مردم یکی پس از دیگری از دست آنها ربوده شد... و هر روز بر دامنه تضییق و فشار افزوده می شود. همچنانکه در مناطق وحشی آمریکا و استرالیا درخت‌ها و خار و خاشاک را می زنند، پیراستن زمین و راندن مردم نیز در نظر ملاکان به مثابه اصلی مسلم و یک ضرورت کشاورزی دنبال می شود و این اقدامات همچنان آرام و منظم جریان خود را طی می کنند.<sup>۳</sup>

---

۱- [افزوده به فر: و جیب آدمهای متفنن انگلیسی ته ندارد! نه فقط اشراف، بلکه تازه به دوران رسیده‌های ثروتمند که خود را مکالومومور می دانند از این شکارگاه‌ها تمجید می کنند چراکه می توانند به کنایه بگویند «مسکن» آنها در هایلندز است.]

(۲) Normands - اقوام شمالی که از قرن نهم تا یازدهم میلادی به کشورهای مختلفه اروپا از جمله به بخش غربی روسیه و کشورهای فرانسه و انگلستان و هلند تاختند. تیره‌ای از این اقوام در سال ۱۰۶۶ میلادی تحت قیادت گیوم یا ویلیام (معروف به فاتح) انگلستان را مسخر ساخته سلسله شاهان نورمان را تشکیل دادند.

۳- Robert Somers: "Letters from the Highlands; or, the Famine of 1847", London, 1848, p. 12-28. passim.

این نامه‌ها بدو در روزنامه تایمز انتشار یافتند. پُر واضح است که اقتصاددانان انگلیسی قحطی سال ۱۸۴۷ گائل‌هارا به گردن آکندگی جمعیت می گذاشتند و به هر صورت همین اضافه جمعیت بود که به نظر ایشان موجب فشار بر وسایل معیشت آنان می گردید. - همین "Clearing of Estates" (پیرایش املاک)، یا آن طور که در آلمان تحت نام "Bauernlegen" (دهقان اخته‌گنی) خوانده می شد، به ویژه پس از جنگ‌های سی ساله در کشور اخیر الذکر معمول گردید و حتا در ۱۷۹۰ در کورزاکسن (Kursachsen) ←



→ به یک قیام دهقانی منجر گردید. این وضع به ویژه در آلمان شرقی حُکمفرما بود. نخست فردریک دوّم حق مالکیت دهقانان را در ایالات پروس تأمین نمود. پس از تسخیر سیلزی، وی اربابان را وادار ساخت که از نوکلبه‌های دهقانی و انبارها و غیره را بسازند و دام و ابزار در اختیار دهقانان قرار دهند. فردریک برای سپاه خود به سرباز نیاز داشت و برای خزانه خود مالیات پرداز. معذک که برای آنکه معلوم شود دهقانان تحت رژیم فردریک، که مخلوطی از استبداد نظامی، بوروکراسی، فئودالیسم و اجحافات مالی بود، چه وضعی داشتند ذیلاً از نوشته ستایشگر او میرابو شاهدی می‌آورم: "بنابراین کتان یکی از بزرگترین ثروت دهقانان را در آلمان شمالی تشکیل می‌دهد. از تیره‌بختی آدمیزاد کتان فقط وسیله‌ای است علیه فقر و به هیچ وجه راه بهروزی نیست. مالیات‌های مستقیم، بیگاری و خدمات گوناگون دیگر دهقانان آلمانی را به نیستی می‌کشاند، در حالی که در مورد هر آنچه می‌خرد باید مالیات غیرمستقیم نیز پردازد... و برای آنکه تیره‌روزی وی به حد کمال برسد اجازه ندارد که محصول خویش را هر آنجا که می‌خواهد و یا به نحوی که دلخواه او است بفروشد. و نیز وی جرأت ندارد که مایحتاج خود را از بازرگانان خریداری کند که ممکن است ارزان‌تر بفروشند. تمام این علل آرام آرام وی را به نیستی سوق می‌دهند و بدون ریسندگی نمی‌تواند مالیات مستقیم خود را در سررسید موعود پردازد. ریسندگی در صورتی برای وی منبع درآمدی است که زن، فرزندان، خدمتکاران و دشت یاران او و همچنین خودش به این کار پردازند. معذک با وجود این منبع درآمد چه زندگی طاقت‌فرسایی می‌گذرانند! در تابستان مانند محکومین به اعمال شاقه به‌هنگام شخم و درو کار می‌کند. در ساعت نُه به بستر می‌رود و ساعت ۲ صبح برمی‌خیزد تا بتواند به کارهای خویش برسد. قاعدتاً بایستی در زمستان نیروی خویش را با استراحت طولانی تجدید نماید ولی اگر وی محصولات خود را به فروش رساند تا مالیات‌ها را پردازد ناگزیر برای نان و بذر کمبود غله خواهد داشت. بنابراین برای آنکه این خلأ را پُر کند ناچار است که برسد... و آن هم با پشتکار بسیار. بدین سان در زمستان دهقان نیمه‌شب یا ساعت یک می‌آساید و ساعت پنج یا شش صبح برمی‌خیزد و یا اینکه ساعت ۹ به بستر می‌رود و ساعت ۲ بلند می‌شود و بدین نهج تمام روزهای زندگی او به‌استثناء یکشنبه می‌گذرد. این زیاده‌روی در بیداری و کار موجب فرسودگی انسان‌ها می‌شود و به همین جهت است که در روستا مردان و زنان خیلی زودتر از شهرها پیر می‌شوند."

(Mirabeau: "De la Monarchie Prussienne", T. III, P. 212 passim)

(ملحقه چاپ دوّم): در آوریل ۱۸۶۶، هجده سال پس از انتشار نوشته پیش گفته رابرت سومرس، پروفیسور لئون لوی (Leone Levi) در انجمن هنرها (Society of Arts) دربارهٔ تبدیل گوسفندچرها به شکارگاه سخنرانی کرد و طی آن پیشرفت ویرانی را در اراضی مرتفعه اسکاتلند توصیف نمود. وی از جمله می‌گوید: "کاهش جمعیت و تبدیل به چراگاه راحت‌ترین وسیله را برای به دست آوردن درآمدی بی‌خرج فراهم ساخت... در اراضی مرتفع، جنگل وحشی جانشین عادی چراگاه گوسفندان ←"

غارتِ املاکِ کلیسایی، انتقالِ مزوَرانهُ خالصجاتِ دولتی، دزدیِ اراضیِ مشترکه، تبدیلِ غاصبانهُ مالکیتِ فتودالی و طایفه‌ای به مالکیتِ خصوصیِ جدید، که با تروریسم بی‌شرمانه‌ای انجام یافته‌است، عبارت از اُسلوب‌های دل‌انگیز و گوناگونی است که برای انباشتِ بدوی به کار رفته است. شیوه‌های مزبور زمین را برای کشاورزی سرمایه‌داری مسخّر نمود، عرصه‌و اعیان را به سرمایه متصل کرد و برای صنایع شهری ذخیرهٔ ضروری پرولتاریای بی‌برگ و نوآ را فراهم ساخت.

→ گردید. ددهاگوسفندان را بیرون راندند همچنانکه سابقاً انسان رانده شده بود تا برای گوسفندان جا باز شود... می‌توان از املاکِ کُنْت دال‌هاووزی (Dalhousie) در فورفارشایر (Forfarshire) تا املاکِ جون اوگروتس (John O'Groats) بدون آنکه از جنگل خارج شد راه‌پیمائی نمود. - در بسیاری از این جنگل‌ها روباه، گربهٔ وحشی، سمور، راسو، قاقم و خرگوش کوهی مدّتی است به اقلیم خوگرفته‌اند در صورتی که خرگوش و سنجاب و موش خرما تازه راه خود را یافته‌اند. پهنهٔ عظیمی که در آمار اسکاتلند به‌مثابه دشت‌های پُر حاصل و گسترده معرفی می‌شدند اکنون از هرگونه زراعت و کشت و کار عاریند و فقط به اطفاءِ شهوتِ شکارِ عدّهٔ معدودی تخصیص یافته‌اند که آن هم در اثنای سال تنها برای مدّت کوتاهی میسر است.

اکنون میست لندن مورخ ۲ ژوئن ۱۸۶۶ می‌نویسد: "یکی از روزنامه‌های اسکاتلندی در هفتهٔ اخیر ضمن اطلاعاتِ دیگر گزارش می‌دهد که "یکی از بهترین گوسفندچرهای ساثرلندشایر (Sutherlandshire) که در انقضای اجارهٔ جاری به مبلغ ۱۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ در سال اجاره می‌شد تبدیل به شکارگاه شده است. غرایز فتودالی ماندهٔ زمانی است که فاتحین نورماند ۳۶ نقطهٔ مسکونی را ویران ساختند تا جنگل جدید (New Forest) را احداث کنند... دو میلیون آکر از حاصلخیزترین زمین‌های اسکاتلند به کلی ویران شده‌اند. علوفهٔ طبیعیِ گلن تیلت (Glen Tilt) مغذی‌ترین علوفهٔ پرت (Perth) به شمار می‌آمد، جنگلِ بن اولدر (Ben Alder) بهترین چمنزار طبیعیِ منطقهٔ بادنوج (Badenoch) محسوب می‌گشت، بخشی از جنگلِ بلاک‌ماونت نیکوترین چراگاه اسکاتلند برای گوسفندان سیاه‌پشم بود. زمینی که بدین‌سان فدای تفریح شکار شده است مساحتی به مراتب بزرگتر از پرت را در بر می‌گیرد. همین امر که اراضیِ جنگلِ بن اولدر، غذاوه پانزده هزار گوسفند، فقط یک‌سی‌ام شکارگاه‌های اسکاتلند را تشکیل می‌دهد به‌خودی‌خود می‌تواند نشان دهد که تا چه حد این ویرانیِ مصنوعی منشأ اتلاف تولید کشور بوده است... تمام این اراضی چنان بی‌حاصل شده است... که گوئی تمام آن را در دریای شمال غرق ساخته‌اند. باید که دستِ نیرومند قانون دراز شود تا به این صحاریِ لم‌یزرع و به این کویرهای خودساخته پایان بخشد."

### ۳. قانونگزاریِ خونینِ علیه خلعِ یدشدگان

از پایانِ قرنِ پانزدهم.

#### وضعِ قوانینِ به‌منظورِ پائین‌کشاندنِ دستمزد

ممکن نبود این پرولتاریای آواره و بی‌برگ و نوا را، که در اثر انحلالِ خَدَم و حَشَمِ فئودالی و در نتیجهٔ خلع‌ی‌دهای عُدوانیِ مکرر از لانه و کاشانهٔ خود رانده شده بود، با همان سرعتی که پیدا می‌شد در مانوفاکتورهای جدید التأسیس جذب نمود. از سوی دیگر اینان که ناگهان از مدارِ عادیِ زندگیِ خویش کنده شده بودند، نمی‌توانستند با همان ناگهانی تحت انضباطِ وضع نوین در آیند. به همین جهت جماعتِ بسیاری از آنان، برخی بر حسبِ گرایشِ خود و اکثراً تحت فشارِ شرایط، گدائی و راهزنی و ولگردی پیش گرفتند. از آنجاست که در پایانِ سدهٔ پانزدهم و در تمامِ قرنِ شانزدهم در سراسرِ اروپای غربی قوانینِ خونینی علیه ولگردی وضع گردید. لذا پدرانِ طبقهٔ کارگرِ کنونی بدواً برای اینکه آنها را به ولگرد و مستمند مبدل ساخته بودند، کیفر کشیدند. قانونگزار آنها را به‌مثابه جانیانی "خودخواسته" تلقی می‌نمود و چنین می‌انگاشت که ادامهٔ کار در شرایطِ غیرموجودِ قدیم وابسته به اراده و میلِ خود آنهاست.

در انگلستان، این قانونگزاری در زمانِ سلطنتِ هانری هفتم آغاز گردید.

هانری هشتم سال ۱۵۳۰: به گدایانِ سالخورده و ناتوان پروانهٔ گدائی داده می‌شود. بالعکس، ولگردانِ سالم تازیانه می‌خورند و زندانی می‌شوند. اینان باید به پشتِ عرابه‌ای بسته شوند و آنقدر تازیانه بخورند تا خون از پیکرشان روان گردد و سپس بایستی سوگند یاد کنند که به زادگاه خود یا به محلی که طی سه سال اخیر در آن سکونت داشته‌اند برگردند و در آنجا "خویشتن را به کاری مشغول دارند" (to put himself to labour).

چه شوخی بی‌رحمانه‌ای!

در بیست و هفتمین سال سلطنت هانری هشتم باز همین مقررات تکرار می شود ولی با ملحقاتی تشدید می گردد. هر گاه کسی بار دوم برای ولگردی گیر می افتاد بایستی همان مجازات تازیانه اجرا و سپس نیمی از گوش وی بریده می شد ولی در سومین تکرار جرم، مقصّر مزبور بایستی به مثابه جانی و دشمن جامعه اعدام می گردید.

ادوارد ششم: آئین نامه ای مربوط به نخستین سال سلطنت وی، ۱۵۴۷، مقرر می دارد که اگر کسی از کار کردن سر باز زند باید محکوم به بردگی شخصی گردد که او را لو داده است. [افزوده به فر: به این گونه، برای اینکه بتواند از کار یک بدبخت فقیر سود ببرد، فقط باید او را چون فردی نافرمان که به کار تن نمی دهد، لو دهد.] خواجه باید بنده خود را نان و آب دهد و نیز هر نوحه ضعیف و آشغال گوشتی که خود صلاح بداند به وی روا دارد. خواجه حق دارد بنده خود را به هر گونه کاری، هر قدر نفرت انگیز باشد، به زور تازیانه و زنجیر، وادارد. هر گاه بنده چهارده روز بگریزد، به بردگی مؤبد [دانی] محکوم می گردد و بایستی پیشانی و گونه های وی را با حرف S داغ نمود و اگر بار سوم گریخت مانند خائن دولت اعدام گردد. خواجه می تواند وی را بفروشد، هبه کند [بخشد] و به مثابه بنده وی را، عیناً مانند سایر اموال منقول و دام، به اجاره دهد. و نیز چنانچه بندگان علیه خواجهگان خود دست به توطئه ای زنند باید اعدام شوند. حُکام صلح وظیفه دارند بر حسب اطلاعی که دریافت می کنند به جستجوی بی سروپایان برآیند. در صورتی که مسلم شد یک ولگرد سه روز پرسه زده است، باید وی را به زادگاهش ببرند و با آهن گداخته روی سینه اش داغی به علامت V بزنند، او را زنجیر کرده در جاده ها یا خدمات دیگر به کار وادارند. اگر ولگرد به دروغ زادگاهی برای خود نشان دهد، آنگاه باید به کیفر این گناه مؤبداً [تا ابد] بنده محل مزبور، مردم آن محل گردد و یا به بندگی رسته درآید و با علامت S داغ شود. همه کس حق دارد اطفال ولگرد را از وی بگیرد و پسران او را تا ۲۴ سالگی و دخترانش را تا ۲۰ سالگی به عنوان کارآموز نگاه دارد. اگر آنها بگریزند باید تا رسیدن به این سنین به بندگی استاد درآیند. استادان می توانند

به دلخواه خود آنان را به زنجیر کشند و تازیانه بزنند و غیره. هر استادی مُجاز است حلقه آهنینی به گردن، بازو و یا پای بندگان خود نصب کند تا آنها را بهتر بشناسد و اطمینان بیشتری داشته باشد.<sup>۱</sup> بخش اخیر این آئین نامه مقرر می‌دارد که برخی از فقرا باید به وسیله بخش یا افرادی به کار واداشته شوند که مایلند به آنان خوراک و آشامیدنی دهند و بخواهند برای آنان کاری بیابند. این نوع بردگان بخش تا پاس پیشرفته‌ای از قرن نوزدهم در انگلستان تحت نام roundsmen (گشت مردان) به جای مانده بود.

الیزابت، ۱۵۷۲: گدایان بی پروانه و بالاتر از چهارده سال در صورتی که کسی نخواهد آنان را برای دو سال به خدمت بپذیرد، بایستی سخت تازیانه بخورند و لاله گوش چپشان داغ شود، در صورت تکرار، اگر کسی نخواهد آنان را برای دو سال به خدمت بگیرد، و سَنَشان از ۱۸ سال بیشتر است، اعدام می‌گردند. ولی در سوّمین تکرار جرم بایستی بی‌رحمانه مانند خائنین دولت اعدام گردند.

از این قبیل آئین نامه‌ها در هجدهمین سال سلطنت الیزابت صادر شده است از جمله در فرمان ۱۳ و در سال ۱۵۹۷.<sup>۲</sup>

۱- مصنف کتاب "Essay on Trade etc." ۱۷۷۰، می‌نویسد: "به نظر می‌رسد که در زمان سلطنت إدوارد ششم انگلیسیان واقعاً با جدیت کامل به تشویق مانوفاکتورها و اشتغال فقرا پرداخته بودند. این امر را آئین نامه جالبی نشان می‌دهد که به موجب آن همه ولگردان بایستی با داغ علامت گذاری می‌شدند" و غیره. (همانجا، صفحه ۸)

۲- [توماس موروس (Thomas Morus) در کتاب *اوتوپیی (Utopie)* خود می‌گوید] ← [تغییر در فر: صدراعظم توماس مور، در کتاب *آرمان شهر* خود، موقعیت بدبختانی را که دچار این قانون‌های سفاکانه شده‌اند، به نحو گویائی توصیف کرده است]: "بدین سان روی می‌دهد که مرد پُرخواره‌ای آزمند و سیری ناپذیر، بالای واقعی زادگاه خود، هزاران آکر زمین را سرهم می‌کند و در درون نرده یا پرچین محصور می‌سازد و یا با توسل به زور وستمگری چنان مالکین اراضی را تحت فشار قرار می‌دهد که مجبور می‌شوند همه چیز را بفروشند. خواه از این راه یا از راه دیگر، به رغبت یا به اجراه، این بیچاره مردم ساده‌دل و فقیر، مردان، زنان، زوجین، اطفال یتیم، بیوه‌زنان، مادران گریان و نوزاد در آغوش، با تمام داروندار خود که از لحاظ وسایل زندگی محقر است ولی از حیث تعداد پُربهاست، زیراکشت و کار به بازوی بسیار نیازمند است، ناچار می‌شوند آن نقطه را ترک کنند. اینان با دل بریان از خانه و کاشانه خود دور می‌شوند بدون ←"

جک اول: هر کس پُرسه زنی و در یوزگی پیشه کند، به مثابه بیابانگرد و ولگرد تلقی می‌شود. [قضات صلح دادگاه‌های بخش مختارند] ← [تغییر در فر: قضات صلح (که همگی قطعاً مالک زمین، کارخانه‌دار، کشیش و غیره هستند و در دادگاه جنحه منصوب شده‌اند) در جلسات معمولی خود مجازند] آنان را در مرئی و منظرِ عموم تازیانه زند، در نخستین تکرارِ جرم شش ماه و در مرحلهٔ ثانوی دو سال زندانی نمایند. طی دوران زندان باید هر چند بار و هر مقدار که قاضی صلح مصلحت بداند آنان را شلاق زنند... شانهٔ چپ ولگردان اصلاح‌ناپذیر و خطرناک را باید با علامت R داغ نمود و به کار اجباری گماشت. هر گاه دو بار آنان را به گدائی بگیرند باید بدون هیچگونه ترحمی به دار آویخت.

→ آنکه جائی برای آسودن خود بیابند. هر چند مجموع اثاث خانهٔ آنها ارزش چندانی ندارد، ولی چنانچه فروش آن در شرایط دیگری وقوع می‌یافت ممکن بود در کارشان گشایشی باشد. اما هنگامی که آنان را ناگهان به بیابان می‌ریزند ناگزیرند که با قیمت ناچیزی این اثاث را از سر خود باز کنند. و آنگاه که مدتی سرگردانی کشیدند و تا آخرین پیشیز خرج کردند چه کار دیگری می‌توانند انجام دهند جز اینکه یا دزدی کنند و خدانخواستہ طبق آئین دادرسی به دار آویخته شوند و یا آنکه گدائی پیشه سازند؟ و تازه در این مورد هم آنان را به عنوان ولگرد به زندان می‌افکنند زیرا زندگی ثابتی ندارند و کار نمی‌کنند، هم آن کسانی که خود چنان شایق کارند و احدى نمی‌خواهد به کار گمارد. از همین کسانی که توماس موروس به مثابه افرادی سخن می‌گوید که به دزدی وادار می‌شوند "به هنگام سلطنت هانری هشتم در حدود ۷۲۰۰۰ نفر دزد بزرگ و کوچک اعدام شده‌اند."

(Holinshed: "Description of England", T. I. p. 186.)

در زمان الیزابت از این قبیل "ولگردان دسته دسته به دار آویخته شدند و سالی نبود که ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر از آنان را در این یا آن میدان حلق آویز نکنند."

(Strype: "Annals of the Reformation and Establishment of Religion, and other Various Occurrences in the Church of England during Queen Elisabeth's Happy Reign", 2 Edit. 1725, T. II.)

بنا به قول همین استرایپ تنها در سامرست‌شایر (Somersetshire) طی یک سال ۴۰ نفر به دار آویخته شدند، ۳۵ نفر داغ شدند، ۳۷ نفر را تازیانه زدند و ۱۸۳ نفر از "نابکاران از همه جا امید بریده" را آزاد ساختند. با این حال وی می‌گوید: "این تعداد متهمین حتّاً یک پنجم جنایات را در بر نمی‌گیرد زیرا هنگام صلح به وظایف خود قیام نمی‌کنند و مردم، دل‌رحمی مُضحکی از خود بروز می‌دهند." و باز می‌افزاید: "کنت‌نشین‌های دیگر انگلستان به هیچ وجه وضع بهتری نسبت به سامرست‌شایر ندارند و حتّاً بسیاری از آنها در وضع بدتری قرار دارند."

مقررات مزبور تا اوایل قرن هجدهم قانوناً به قوت خود باقی بود و فقط طبق فرمان دوازدهم در بیست و سومین سال سلطنت آنا ملغی گردید.

در کشور فرانسه نیز که در اواسط قرن هفدهم یک پادشاهی ولگردان (royaume des truands) در پاریس تأسیس شده بود، قوانینی از همین قبیل وضع گردید. هنوز در اوایل سلطنت لوئی شانزدهم (فرمان ۱۳ ژوئیه ۱۷۷۷) هر شخص تندرست ۱۶ تا ۶۰ ساله در صورتی که فاقد وسایل زندگی باشد و به حرفه‌ای هم اشتغال نوزد باید به پارو زنی اجباری در کشتی‌های دولتی فرستاده شود.

نظیر همین مقررات را در اکتبر ۱۵۳۷ کارل پنجم برای هلند وضع نموده است و همچنین است فرمان دولت‌ها و شهرهای هلند مورخ ۱۹ مارس ۱۶۱۴، و اعلامیه استان‌های متحد شده مورخ ۲۵ ژوئن ۱۶۴۹ و غیره.

بدین سان توده روستائی که عرصه و اعیانش را به زور ستانده و از خانه و زمینش رانده و به ولگردیش کشانده بودند، به وسیله وضع قوانینی وحشت‌زا و ناهنجار و به ضرب تازیانه، داغ و درفش و شکنجه تحت انضباطی که برای سیستم مزدوری ضرورت داشت، درآمد.

تنها کافی نیست که در یک قطب، شرایط کار به مثابه سرمایه گرد آید و در قطب دیگر انسان‌هایی قرار گیرند که چیزی جز فروش نیروی کار خویش نداشته باشند. و نیز وادار ساختن آنان به فروش داوطلبانه نیروی کارشان کفایت نمی‌کند. در تکامل تولید سرمایه‌داری طبقه کارگر رشد می‌یابد که از حیث تربیت، سنت و عادت خواست‌ها و توقعات این شیوه تولید را مانند نوامیس طبیعی مسلم تلقی می‌کند. سازمان روند تولید سرمایه‌داری رشد یافته هر مقاومتی را درهم می‌شکند و ایجاد دائمی اضافه-جمعیت نسبی از قانون عرضه و تقاضای کار نگاهداری می‌کند و بالتیجه دستمزد را در حدودی که به مقتضای احتیاجات ارزش افزائی سرمایه است نگاه می‌دارد و فشار گنگ و نهائی مناسبات اقتصادی، سیادت سرمایه‌دار را بر کارگر مسجل می‌سازد.

البته باز به طور فوق العاده و مستقیم نیز اعمال قهر و فشار می شود ولی این امر فقط جنبه استثنائی دارد. برای اینکه وضع جریان عادی خود را طی کند می توان کارگر را به "قوانین طبیعی تولید" وا گذاشت یعنی به آنچه از شرایط خود تولید سرچشمه می گیرد و وابستگی به سرمایه از طریق همان شرایط تضمین و جاوید می گردد. در اوان پیدایش تولید سرمایه داری وضع به نحو دیگر است. بورژوازی نوحاسته به قدرت دولتی نیازمند است و از آن به منظور "تنظیم" دستمزد استفاده می کند، یعنی دستمزد را در حدودی که به درد افزون کاری می خورد می فشارد، تا روزانه کار را درازتر کند و خود کارگر را در درجه عادی وابستگی نگاه دارد. این خود یک مرحله اساسی در آن به اصطلاح انباشت بدوی است.

طبقه مزدور که در نیمه اخیر قرن چهاردهم پدید شد، در آن هنگام و طی قرن بعد فقط جزء بسیار کوچکی از توده مردم را تشکیل می داد. توده های مردم در روستا از راه دهقانی مستقل و در شهر به وسیله سازمان رسته ای وضع محفوظ و محکمی داشتند. در روستا و شهر استادکار و کارگر از لحاظ اجتماعی به هم نزدیک بودند. تابع بودن کار به سرمایه هنوز جنبه صوری داشت یعنی [شیوه تولید خود] ← [تغییر در فر: شیوه تولید فنی] هنوز خصلت خاص سرمایه داری را دارا نبود. رکن متغیر سرمایه به مقدار زیاد بر رکن ثابت آن می چربید. بنابراین، نسبت به کار مزدور تقاضا با هر انباشت سرمایه سریعاً نمود می کرد در حالی که عرضه کار مزدور آهسته به دنبال آن می رفت. در آن زمان هنوز بخش بزرگی از محصول ملی، که بعدها مبدل به انباشت مایه سرمایه گردید، وارد در ذخیره مصرف کارگر بود.

وضع قوانین درباره کار مزدور، قوانینی که ذاتاً مبتنی بر استثمار کارگر بوده و از آن پس نیز همواره دشمنی خود را نسبت به کارگر ادامه داده است<sup>۱</sup>، در انگلستان با

۱- آدام اسمیت می گوید: "هر جا که قانونگذار می کوشد اختلافات بین کارفرما (masters) و کارگزارانش را رفع نماید، همواره مشاورینش کارفرمایان هستند." لنگه (Linguet) می گوید: "روح قوانین مالکیت است."



Statute of Labourers (آئین‌نامه کارگران) ادوارد سوم در سال ۱۳۴۹ آغاز می‌گردد. در فرانسه فرمان سال ۱۳۵۰ که به نام پادشاه ژان (Jean)<sup>(۱)</sup> صادر شده قرینه آن است. قانون‌گذاری انگلیس و فرانسه به موازات یکدیگر حرکت می‌کنند و از حیث محتوا یکسانند. سابقاً در فصل پنجم این نوشته درباره اینکه آئین‌نامه‌های کارگری می‌کوشند تا تطویل روزانه کار را تحمیل کنند، بحث شده است و لذا از نو در آن باره سخنی نمی‌گوییم.

آئین‌نامه کارگران بنا به شکایات مصرانه مجلس عوام [افزوده به فر: یعنی خریداران کار] توشیح گردید. یکی از توری‌ها ساده‌لوحانه می‌گوید: "در گذشته فقرا چنان دستمزد زیادی مطالبه می‌کردند که صنعت و ثروت را مورد تهدید قرار می‌دادند. اکنون دستمزد آنان چنان نازل است که باز هم تهدید دیگری را که محتملاً خطرناک‌تر از گذشته است برای صنعت و ثروت پیش می‌آورد."<sup>۲</sup>

طبق آئین‌نامه مزبور تعرفه‌ای قانونی برای دستمزدها در شهر و در روستا، در مورد کارمزدی و گاه‌مزدی، مقرر گردید. کارگران روستائی می‌بایستی سالانه، و کارگران شهری در "بازار آزاد" اجیر می‌شدند. پرداخت مزدی بالاتر از تعرفه مقرر در آئین‌نامه مستلزم کیفر زندان بود ولی دریافت مزد بیشتر شدیدتر از پرداخت آن مجازات داشت. به همین نحو بندهای ۱۸ و ۱۹ آئین‌نامه کارآموزی که به توشیح الیزابت رسیده است برای کسانی که مزد بالاتر از مقرر می‌پرداختند ده روز زندان و برای آنها که مزد بیشتر

---

(۱) منظور ژان دوم پادشاه فرانسه و جانشین فیلیپ ششم از خاندان والوا (Valois) است که از ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۴ سلطنت کرده است. در زمان اسارت همین پادشاه در لندن حوادث انقلابی ضد اشرافی پاریس تحت رهبری ایتین مارسل (Etienne Marcel) و قیام‌های دهقانی معروف به ژاکری وقوع یافت.

۲. "Sophisms of Free Trade. By a Barrister", London, 1850, p. 206.

وی مودیانه می‌افزاید: "در مورد کار ما همواره آماده مداخله به نفع کارفرما بوده‌ایم. مگر نمی‌توان اقدامی هم به سود کارفرموده‌ها نمود؟"

می‌ستانند ۲۱ روز زندان مقرر داشته بود. [افزوده به فر: قانون که نمی‌خواست اعمال محدودیت‌ها بر کارفرمایان به نفع جمعی آنان تبدیل شود، در صورت تخطی کارفرما، با او به‌مثابه شریک جرم و با کارگر به‌مثابه یاغی برخورد می‌کرد.] آئین‌نامه دیگری مربوط به سال ۱۳۶۰ کیفرها را تشدید نمود و حتا استادان را مُجاز ساخت که با توسل به عنف [قساوت] و تنبیه بدنی، طبق تعریف قانونی، از گرده شاگردان خود کار بکشند. هرگونه زدوبند، قرارداد و قول و قسم و غیره که به وسیله آن بنا و شاگردانش متقابلاً متعهد می‌شدند باطل و بی‌اعتبار اعلام گردید. از قرن چهاردهم تا سال ۱۸۲۵، که سال إلغاء قوانین ممنوعیت اتحاد کارگران است، هم‌پیمانی و اتفاق کارگران مانند جنایت عظیمی تلقی می‌گردید. روح آئین‌نامه کارگران ۱۳۴۹ و قوانینی که به دنبال آن وضع گردید با روشنائی تمام نشان می‌دهند که هدف از وضع مقررات مزبور این است که به حکم دولت حداکثر دستمزد تحمیل گردد بدون آنکه به هیچ وجه حداقلی برای آن منظور شود.

چنانکه می‌دانیم در سده شانزدهم وضع کارگران به شدت به وخامت گرائید. مزد پولی بالا رفت ولی نه به تناسب کاهش ارزش پول و ترقی قیمت اجناس که ناشی از آن بود. بنابراین در واقع مزد تنزل نمود. با این حال قوانینی که در عین حال به این تنزل کمک می‌کردند به قوت خود باقی مانده بودند و گوش‌بری و داغ و درفش آن کسانی که "هیچکس نمی‌خواست به خدمت خود بپذیرد" ادامه یافت.

به موجب آئین‌نامه کارآموزی الیزابت (۵ C. ۳)، امنای صلح [افزوده به فر: ، و باید همیشه به یاد داشت که آنان، قضات به معنای دقیق کلمه نبودند بلکه مالک‌ها، کارخانه‌دارها، کشیش‌ها و سایر اعضای طبقه‌ای بودند که کارکرد قضات را انجام می‌دادند،] مُجاز گردیدند که برخی از مزدها را خود تعیین کنند و بنا به فصل و بهای اجناس در آن تغییراتی بدهند. چک اول این حق تعدیل کار را به بافندگان، ریسندگان و به انواع ممکن کارگران سرایت

داد<sup>۱</sup> و جرج دوّم قانون ممنوعیت اتحاد کارگران را به همه کارخانه‌ها روا ساخت. در دوران خاصّ مانوفاکتوری شیوه تولید سرمایه‌داری به اندازه کافی قوّت یافته بود که تنظیم قانونی دستمزد را غیر عملی و زاید سازد، لیکن نمی‌خواستند برای روز مبدا سلاح زرّادخانه قدیم را از دست بدهند. باز هم جرج دوّم مزد روزانه بیش از ۲ شیلینگ و  $\frac{1}{3}$  پنس را برای شاگردخیاطان لندن و اطراف ممنوع نمود مگر در هنگام عزاداری عمومی. باز هم جرج سوّم (۱۶۸۹) اُمنای صلح را مأمور تنظیم دستمزد کارگران ابریشم‌باف ساخت. باز هم در سال ۱۷۹۶ دو حکم دادگاه‌های عالی ضرورت یافت تا معلوم گردد آیا قرارهای اُمنای صلح در مورد دستمزد شامل حال کارگران غیرکشاورز

---

۱- از یکی از موادّ آئین‌نامه ۲ جک اول (۶.C) چنین برمی‌آید که برخی از صاحبان پارچه‌بافی‌ها این حق را برای خویش قائل شده بودند که مانند اُمنای صلح تعرفه رسمی دستمزد را در کارگاه‌های خود تحمیل نمایند. در آلمان، به‌ویژه پس از جنگ‌های سی‌ساله، آئین‌نامه‌های متعددی به‌منظور پائین‌نگاه‌داشتن دستمزد صادر شده است. "در روی زمین‌های خالی از سکنه، مالکین از کمبود خدمتکار و کارگر بی‌اندازه رنج می‌بردند. به تمام ساکنین دهات غداً شده بود که اتاق به مردان و زنان مجرد کرایه ندهند. عموم کسانی که در زمره این گروه محسوب می‌شدند، در صورتی که برای نوکر و کلفت شدن آمادگی نشان نمی‌دادند و حتّاً اگر به کار دیگری از قبیل روزمزدی برای دهقانان و یا سوداگری غله اشتغال داشتند، می‌بایستی به مقامات دولتی معرفی می‌شدند و به زندان می‌افتادند (امتیازات شاهنشاهی و قوانین جزائی سیلزی، I، ۱۲۵۰).

در فرمان‌های شاهک‌های آلمانی طیّ یک قرن تمام مرتّباً با تلخی از بی‌سروپایان زشت‌خوی جسوری شیکوه شده است که تن به شرایط سخت نمی‌دهند و نمی‌خواهند به مزد رسمی قناعت نمایند. هیچ‌یک از زمین‌داران مأذون [نجاز] نبودند مزدی بالاتر از آنچه در تعرفه بخش روستائی تعیین گردیده است بپردازند. با این همه پس از جنگ شرایط خدمتگزاری در برخی از موارد بهتر از شرایط یک‌صد سال بعد از آن بود. در سال ۱۶۵۲ خدمه سیلزی هنوز هفته‌ای دوبار گوشت به دست می‌آوردند، در حالی که حتّاً در قرن ما بخش‌هایی از این سامان وجود دارند که فقط سه بار در سال گوشت دریافت می‌کنند. مزد روزانه نیز پس از جنگ از سده‌های بعدی بالاتر بود. (G. Freytag)<sup>(۱-۱)</sup>

(۱-۱) گوستاو فرای تاگ (۱۸۱۶-۱۸۹۵) - رمان‌نویس رئالیست آلمانی که ستاینده بورژوازی و صنایع پیشه‌وری و منتسب به مکتب لیبرال است.

می‌شود یا نه. باز هم در سال ۱۷۹۹ قانونی به تصویب پارلمان رسید دائر به تأیید اینکه دستمزد معدنچیان اسکاتلند بایستی طبق آئین‌نامه الیزابت و دو قانون اسکاتلندی مربوط به سال‌های ۱۶۶۱ و ۱۶۷۱ تنظیم گردد.

در این اثنا، واقعه‌ای که برای مجلس عوام انگلستان تا آن زمان نشودنی بود، رخ داد و ثابت نمود که شرایط تا چه اندازه تحوّل یافته است. در این مجلس که بیش از چهارصد سال بود دربارهٔ حدّا کثر غیر قابل تجاوز دستمزد قانون پشت قانون پرداخته بودند، ناگهان در ۱۷۹۶ تویت‌برد<sup>(۱)</sup> برای روزمزدان کشاورزی حدّاقلّ قانونی دستمزد پیشنهاد نمود. پیت<sup>(۲)</sup> با آن پیشنهاد مخالفت کرد ولی اعتراف نمود که "وضع فقیران بی‌رحمانه است". سرانجام در سال ۱۸۱۳ قوانین مربوط به تنظیم دستمزد مُلغی گردید. از زمانی که سرمایه‌دار، کارخانه را بر اساس قانون‌گذاری خاصّ خویش تحت انتظام درآورد و تکمیلِ مزد کارگران کشاورزی را، تا حدّاقلّ اجتناب‌ناپذیر، به قانون مالیاتِ فقرا واگذاشته بود، دیگر این قوانین مربوط به حدّا کثر دستمزد به نحو خنده‌آوری بی‌مورد گشته بود. مقرّرات آئین‌نامهٔ کار دربارهٔ عقد قرارداد بین استاد و مزدور، در مورد مهلتِ فسخ قرارداد و امثال آن یعنی مقرّراتی که در صورت نقض عهد از طرف استاد، تنها مراجعه به محکمهٔ حقوق را جایز می‌شمرد در حالی که اگر نقض عهد از جانب کارگر باشد دعوی جزائی را علیه وی روا می‌دارند، هم‌اکنون نیز به قوّت کامل خود باقی مانده است.

در ۱۸۲۵، قوانین ستمگرانه علیه اتحاد کارگران در برابر روش تهدید آمیز پرولتاریا

---

(۱) Whitbread

(۲) William Pitt (۱۷۵۹-۱۸۰۶). یکی از مرتجع‌ترین رجال سیاسی انگلستان. وی که در زمان انقلاب کبیر فرانسه نخست‌وزیر انگلستان بود مداخله علیه انقلاب را سازمان داد و سپس علیه ناپلئون اوّل جنگ بیاراست. ویلیام پیت قیام مردم ایرلند را سرکوب ساخت و به یک سلسله اقدامات تزییقی علیه جنبش کارگری مبادرت ورزید.

نسخ گردید. معذکک نسخِ قوانینِ مزبور کامل نبود و برخی از بقایای دل‌انگیز آئین‌نامه‌های کهن فقط در ۱۸۵۹ از بین رفت. سرانجام قانون پارلمانی ۲۹ ژوئن ۱۸۷۱، با شناسایی قانونی اتحادیه‌های کارگری، دعوی آن داشت که آخرین آثار این قانونگزاری طبقاتی را از میان برداشته است. ولی قانون پارلمانی دیگری به همان تاریخ تحت عنوان قانون اصلاح مقررات جزائی درباره اعمال قهر، تهدید و آزار *law relating to violence, threats and molestation* در واقع همان وضع قدیم را در قالب نوئی ابقا نمود.

از او این نیرنگ پارلمانی، وسایلی که به‌هنگام اعتصاب یا لوک‌آوت<sup>(۱)</sup> (اعتصاب کارفرمایان متحد به وسیله بستن همزمان کارخانه‌ها) ممکن بود کارگر از آن استفاده نماید، از اختیار دادگاه‌های عادی خارج شد و تحت مقرراتی استثنائی درآمد و تعبیر و تفسیر آن مقررات به خود کارفرمایان، به‌مثابه اُمّای صلح، واگذار گردید. دو سال پیش از آن همان مجلس عوام و همان آقای گلاستون [افزوده به فر: که بنا به قانون سال ۱۸۷۱، جرائم جدیدی را برای کارگران در نظر گرفته بود]<sup>(۲)</sup>، با شیوه شرافتمندانه معلوم خویش، طرح قانونی را پیشنهاد نموده بودند که هرگونه قوانین و مقررات استثنائی علیه طبقه کارگر را لغو می‌نمود. ولی بعداً هرگز نگذاشتند که طرح قانونی مزبور برای شور دوم به مجلس آید و مطلب را آن قدر کیش دادند که سرانجام [حزب بزرگ لیبرال] ← [تعبیر در فر: حزب لیبرال، همیشه تحت شرایط مساعد رئیس ملامش]، پس از ائتلاف خود با توری‌ها<sup>(۳)</sup> این جسارت را یافت علیه همان پرولتاریائی که او را به قدرت رسانده بود تصمیم بگیرد. "حزب بزرگ لیبرال" به این خیانت اکتفا نکرد و قضات انگلیسی را، که همواره به خدمت طبقات حاکمه کمر بسته‌اند، مُجاز ساخت

look-out (۱)

Gladstone (۲)

Tories (۳) (محافظه کاران)

یک بار دیگر قوانینِ مُندرسِ "توطئه و اسبابِ چینی" را از گور بیرون آرند و در مورد اتحاد کارگران به کار برتند.

مشاهده می‌شود چگونه پارلمان انگلستان پس از آنکه طی پانصد سال متوالی با خودخواهی بی‌شرمانه و وظیفه یک اتحادیه دائمی سرمایه‌داران را علیه کارگران ایفا نموده بود، برخلاف میل خویش و تحت فشار توده‌ها از قوانین ضد اعتصاب و ضد اتحادیه‌های کارگری صرف نظر نمود.

درست در آغاز توفان انقلاب، بورژوازی فرانسه جرأت را به جایی رساند که حق اتحادیه را که کارگران تازه به دست آورده بودند، از آنها بازستاند. به موجب تصویب نامه ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱، بورژوازی فرانسه هر گونه اتحاد کارگری را به مثابه "سوء قصد علیه آزادی و اعلامیه حقوق بشر" و مستوجب جریمه‌ای به مبلغ ۵۰۰ لیره به اضافه یک سال محرومیت از حقوق فعال اجتماعی اعلام نمود.<sup>۱</sup> این قانون که به زور قوانین کیفری رقابت بین سرمایه و کار را در درون مرزهایی که برای سرمایه دلپسند است محدود می‌سازد انقلاب‌ها و تغییر سلسله‌ها را از سرگذراند و همچنان باقی ماند. حتا حکومت ترور<sup>(۲)</sup> نیز آن را دست نخورده به جای گذاشت. این مواد تازه همین اواخر از قانون

---

۱- ماده یک این قانون تصریح می‌کند: "نظر به اینکه یکی از پایه‌های عمده قانون اساسی فرانسه عبارت از انهدام هر گونه اتحاد صنفی افراد از یک پیشه و حرفه است، تجدید تشکیل آنها تحت هر عنوان و هر شکل ممنوع است." ماده چهارم اعلام می‌دارد که اگر "افراد وابسته به یک حرفه و پیشه و هنر، مشاوراتی تشکیل دهند و بین خود قرارداتی بگذارند مبنی بر اینکه یآوری صنعت و کارهای خود را به قیمت معینی بپذیرند و یا در بهای مشخصی رد نمایند، مشاورات و قرار و مدارهای مزبور به مثابه نقض قانون اساسی و سوء قصد علیه آزادی و اعلامیه حقوق بشر، تلقی خواهد شد و غیره. بنابراین عیناً مانند آئین‌نامه‌های قدیمی کار، این گونه اعمال جنایت علیه دولت به شمار می‌آمد.

("Révolution de Paris", Paris 1791, T. VIII, p. 523.)

(۲) حکومت ترور (Terreur) به دورانی از انقلاب فرانسه اطلاق می‌شود که رادیکال‌ترین قشر بورژوازی فرانسه تحت قیادت روبسپیر (Robespierre) انقلابی معروف حکومت را به دست گرفت و به سرکوب ضد انقلاب پرداخت (از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۴).

مجازاتِ عمومی حذف گردید. برای این کودتای بورژوائی هیچ چیز خصلت‌نماتر از توجیه آن نیست. لوشاپلیه<sup>(۱)</sup> مُخبرِ طرحِ قانونِ مزبور چنین می‌گوید: "با اینکه مطلوب است که دستمزد بیش از آنچه اکنون هست افزایش یابد تا گیرنده آن دستخوش آن وابستگیِ مطلقِ نگردد که زائیده محرومیت از نیازمندی‌های مبرم است و تقریباً همان وابستگیِ بردگی است." بنابراین کارگران مُجاز نیستند در موردِ منافع خود با یکدیگر کنکاش کنند تا از آن راه "وابستگیِ مطلقِ خویش را که تقریباً در حُکمِ بردگی است" تعدیل نمایند، زیرا بدین سان به "آزادیِ اربابانِ سابقِ خود که اکنون کارفرما هستند" لطمه می‌زنند (آزادیِ نگاهداریِ کارگران در حالِ بردگی!)، و نیز بدان جهت که گویا هر اتحادی علیه استبدادِ استادانِ سابقِ رسته‌ها، استقرارِ رسته‌هایی است که به موجبِ قانونِ فرانسه لغو گردیده است!<sup>۲</sup>

## ۴. چگونگی پیدایشِ فارم‌دارانِ سرمایه‌دار

پس از آنکه دیدیم چگونه پرولتاریای بی‌برگ و نوا با قهر و غلبه به وجود آمد و به چه کیفیتِ انضباطِ خونینی که وی را مبدل به مزدور نمود تحمیل گردید و اقداماتِ ننگینِ دستگاهِ عالیهِ دولتی به چه نحو، با بالابردنِ درجهٔ بهره‌کشیِ کار، انباشتِ سرمایه را به زورِ پلیسِ ترقّی داد، این سؤال مطرح می‌شود که سرمایه‌داران، خود نخست از کجا پیدا شده‌اند؟ زیرا خلعِ یدِ مردمِ روستا به‌طور مستقیم فقط موجبِ زمین‌دارانِ

(۱) Isacc, René Gui Le Chapelier (۱۷۵۴-۱۷۹۴) - مردِ سیاسیِ فرانسوی که در ابتدا برای حفظِ دارائیِ خود یارِ انقلابِ کبیر گردید و سپس به انگلستان گریخت و پس از بازگشتش به فرانسه محکوم به اعدام شد و سر از بدنش جدا گردید.

بزرگ است نه سرمایه‌دار. در مورد پیدایشِ فارم‌داران باید گفت که آن را می‌توان به اصطلاح با دست لمس کرد؛ زیرا پیدایشِ مزبور طی چندین قرنِ پروسهٔ تحوُّلی آهسته‌ای را پیموده است. مناسبات و عناوین مالکیتِ خودِ سِرْف‌ها و همچنین از آن خُرده‌مالکانِ آزاد بسیار متفاوت بود و لذا رهاییِ آنان نیز در شرایطِ اقتصادی بسیار متفاوتی انجام یافت.

در انگلستان نخستین شکلِ فارم‌دار بایلیف (Bailiff) (مُباشِر) است. مقامِ وی شبیه به ویلیکوس<sup>(۱)</sup> رُم باستان منتها با میدانِ عملِ محدودتری است. در نیمهٔ دوّمِ قرنِ چهاردهم فارم‌داریِ جانشینِ وی می‌گردد که بذر، دام و اَدواتِ کشاورزی را از مالکِ زمین دریافت می‌کند. وضعِ وی با دهقانانِ فرقِ زیادی ندارد. فقط وی مزدورانِ بیشتری را مورد استعمار قرار می‌دهد. به زودی مبدل به مزارع می‌گردد که نیمه‌فارم‌دار است. وی قسمتی از سرمایهٔ زراعتی را می‌آورد و بخشِ دیگر را مالک می‌گذارد. مجموعِ محصول را طرفین طبق نسبتی که بنا به قرارداد معین شده است تقسیم می‌کنند. در انگلستان [این شکل] ← [تغییر در فر: این شیوهٔ اجاره‌داری که مدت‌های طولانی در فرانسه، ایتالیا و غیره حفظ می‌شد] با سرعت از بین می‌رود تا جای را به فارم‌دار به معنای واقعی پردازد یعنی به کسی که سرمایهٔ خاصِ خود را به وسیلهٔ استفاده از کارگرانِ مزدور بارور می‌کند و قسمتی از اضافه‌محصول [محصول اضافی] را به صورتِ نقد یا جنس به عنوانِ بهرهٔ زمین به مالک می‌پردازد.

طی قرنِ پانزدهم، تا هنگامی که دهقان مستقل و همچنین کارگرِ کشاورز، که در جنبِ دستمزد خود دارای کشت و کارِ خاص است، به مددِ کار و کوششِ خویش دولتمند می‌شوند، وضعِ فارم‌دار و میدانِ تولیدش محقّر باقی می‌ماند. انقلابِ کشاورزیِ ثلثِ اخیرِ سدهٔ پانزدهم، که تقریباً طی تمام قرن شانزدهم ادامه یافت (به استثناء دهه‌های آخرِ

(۱) Villicus - مباشر یا ناظرِ املاک در رُم باستان، که خود بنده یا آزادشده بود و سایر کارگرانِ برده تحت نظارت وی قرار می‌گرفتند.



آن)، به همان سرعتی که فارم‌داران را غنی ساخت موجب فقر مردم روستا گردید.<sup>۱</sup> غصب چراگاه‌های مشترک و غیره به فارم‌دار امکان داد که تقریباً بی‌خرج بر تعداد دام خود بیافزاید [درحالی که از این راه دام‌ها وسایل کودریزی فراوان‌تر زمین را در اختیار وی قرار می‌دادند]. ← [تغییر در فر: دام‌هایی که با فروش و به‌کارگیری‌شان به‌مثابه حیوان

بارکش، و سرانجام با کود فراوانی که تأمین می‌کردند، سود بسیار زیادی می‌دادند]. در قرن شانزدهم لحظه مهم تعیین‌کننده‌ای در رسید. در آن هنگام مدت قرارداد اجاره فارم‌داران غالباً ۹۹ ساله بود. سقوط پیوسته ارزش فلز بهادار و بالتیجه تنزل ارزش پول، برای فارم‌داران میوه‌های زرین به بار آورد. [صرف نظر از شرایط دیگری که فوقاً ذکر شد، این امر موجب تنزل دستمزدها گردید]. ← [تغییر در فر: این امر در شهر و روستا نرخ مزدهارا، که دوردور، از افزایش سایر کالاهای دیگر پیروی می‌کرد، کاهش داد]. قسمتی از دستمزدها بدین سان بر بهره فارم‌دار ضمیمه شد. ترقی دائمی قیمت گندم، پشم، گوشت و خلاصه ترقی بهای تمام محصولات کشاورزی سرمایه پولی فارم‌دار را بی‌زحمت متورم ساخت درحالی که آنچه وی بایستی تحت عنوان بهره زمین می‌پرداخت بنا به ارزش قدیمی پول مقرر گردیده بود.<sup>۲</sup> بدین سان وی در عین حال هم به ضرر کارگران

---

۱- هرison (Harrison) در کتابش تحت عنوان "توصیف انگلستان" (*Description of England*) می‌گوید: "فارم‌داران که در گذشته به سختی قادر به پرداخت ۴ لیره استرلینگ بهره بودند، اکنون ۴۰، ۵۰ تا ۱۰۰ لیره استرلینگ می‌پردازند و اگر در پایان قرارداد فارم‌داری خود به اندازه شش تا هفت سال بهره پس‌انداز نکرده باشند خویشتن را مغبون می‌پندارند."

۲- درباره تأثیری که کاهش ارزش پول در قرن شانزدهم نسبت به طبقات مختلفه جامعه داشته است به کتاب ذیل مراجعه شود:

"*A Compendious or Brief Examination of Certain: Ordinary Complaints of Diverse of our Countrymen in these our Days. By W. S. Gentleman*", London, 1581.

شکل مکالمه‌ای این نوشته موجب آن شد که مدتی آن را به شکسپیر نسبت دادند و حتا در سال ۱۷۵۱ با نام وی انتشار یافت. مؤلف این کتاب ویلیام ستافورد (William Stafford) است. در جایی از این

کتاب شوالیه Knight به نحو زیرین استدلال می‌کند: ←

خود و هم به زیان مالک زمین متمول می‌شد. بنابراین شگفت‌آور نیست اگر در پایان قرن شانزدهم در انگلستان طبقه‌ای از "فارمداران سرمایه‌دار" دیده می‌شود که نسبت به شرایط آن زمان ثروتمند به شمار می‌آیند.<sup>۱</sup>

→ شوالیه: "شما کشاورز همسایه من، شما آقای خرّازی و شما استاد مسگر، مانند سایر پیشه‌وران خوب می‌دانید چگونه گلیم خود را از آب بیرون کشید. هر قدر همه اشیاء گران‌تر از سابق شوند به همان اندازه شما بهای اجناس و کاری را که می‌فروشید بالا می‌برد. لیکن ما چیزی برای فروش نداریم تا بتوانیم قیمت آن را بالا برده امکان یابیم تعادلی برای آنچه باید بخریم برقرار سازیم." در جای دیگر شوالیه از دکتر می‌پرسد: "خواهشمندم بفرمائید منظور شما از گروه‌هائی که اسم می‌برید چه کسانی هستند و بدو بفرمائید به نظر شما آنها که هیچ ضرری نمی‌برند کیانند؟" دکتر: "مقصود من تمام کسانی هستند که از خرید و فروش زندگی می‌کنند زیرا گران‌تر از آنچه می‌خرند بعداً می‌فروشند." شوالیه: "و آن- کسانی که به عقیده شما از این ماجرا سود می‌برند چه کسانی هستند؟" دکتر: "تمام آن کسانی که تأسیسات یا فارم‌هائی با مال‌الأجاره (بهره مالکانه)ی قدیم در اختیار خود دارند، زیرا آنان بنا به نرخ قدیم می‌پردازند و به نرخ جدید می‌فروشند یعنی آنهائی که برای زمین خود کم می‌پردازند و هر چه در آن می‌روید گران می‌فروشند..." شوالیه: "پس به نظر سرکار چه گروهی است که در نتیجه سودبری اینان ناگزیر باید زیانکار درآید؟" دکتر: "اینان کلیه نجبا، اربابان (noblemen, gentlemen) و تمام آنهائی هستند که یا از یک بهره ثابت یا از یک مستمری زندگی می‌کنند و یا آنکه خود در زمین خویش کشت و کار نمی‌کنند و یا آنهائی که به کار خرید و فروش اشتغال ندارند."

۱- در فرانسه رژیسور (Régisseur) که مباشر یا گردآورنده خراج اربابان فئودال در دوران اولیه قرون وسطا بوده است به زودی مبدل به کارگزاری (home d'affaires) می‌شود که در نتیجه کلاه برداری و دزدی و غیره خود را به مقام سرمایه‌دار می‌رساند. گاه این رژیسورها خود اربابان متعیبی بودند. مثلاً در یکی از اسناد چنین می‌خوانیم: "این صورت حسابی است که آقای ژاک دو تورس (Jacques de Thoraisse) شوالیه کوتوال بزاسون (Besançon) خدمت جنابی که در دیژون (Dijon) متصدی حسابداری حضرت اقدس والا دوک و کنت بورگونی است، درباره وصول عواید ارضی کاخ نشینی مزبور، از ۲۵ دسامبر ۱۳۵۹ تا ۲۸ دسامبر ۱۳۶۰، تقدیم داشته است."

(Alexis Monteil: "Traité de Matériaux manuscrits etc.", T. I. P. 234.)

در اینجا دیده می‌شود که چگونه در تمام شئون زندگی اجتماعی، سهم شیر نصیب واسطه‌ها می‌گردد. مثلاً در زمینه اقتصادی مصادر امور مالی، بورس بازان، بازرگانان، جزئی فروشان، سرشیر معاملات را به سود خود برمی‌دارند، در امور حقوقی، وکیل طرفین دعوی را می‌چاپد، در سیاست، اهمیت نماینده مجلس بیش از انتخاب کننده و از آن وزیر بیش از رئیس کشور است. در مذهب، خداوند به وسیله ←

## ۵. واگردِ اِشوده‌شدن | انقلابِ کشاورزی در صنعت.

### تشکیل بازارِ داخلی برای سرمایه‌ صنعتی

چنانکه دیدیم خلع‌ید و اخراجِ مردمِ روستا که متناوباً انجام یافت و دائماً تکرار می‌گردید، پی‌درپی توده‌های انسانی تازه‌ای را به کلی غیر از پرولتاریای وابسته به مناسبات رسته‌ای، به صنعت شهری تحویل می‌داد و آنچنان اوضاع و احوال مساعدی برای آن به وجود آورده بود که آ. آندرسون کهنسال (که نبایدش با جیمس آندرسون اشتباه نمود) در کتاب تاریخِ بازرگانیِ خویش آن را نتیجهٔ مداخلهٔ مستقیمِ پروردگار انگاشت. لازم است که ما باز لحظه‌ای دربارهٔ این عاملِ انباشتِ بدوی درنگ کنیم. رابطه‌ای که بین کاهشِ روستائیانِ خودمختار و مستقل‌الاقتصاد و انبوهیِ پرولتاریای صنعتی وجود دارد به آن صورت نیست که ژئوگرافست هیلر<sup>(۱)</sup> در موردِ رقتِ مادهٔ کیهانی

→ "واسطه"ها به عقب رانده می‌شود و اینان را نیز روحانیان پس می‌زنند و خود از نو بینِ شبانِ نیک و گوسفندانِش همچون واسطه‌های اجتناب‌ناپذیری قرار می‌گیرند.

در فرانسه نیز مانند انگلستان اراضی فتودال به قطعات کوچک بی‌شماری تقسیم شده بود ولی از لحاظ شرایط به مراتب نامساعدتر از انگلستان بود. در جریان قرن چهاردهم فرم‌ها یا تریه‌ها (terriers) به وجود آمدند. تعداد آنها پیوسته رو به افزایش بود و از ۱۰۰۰۰۰ تجاوز نمود. این فرم‌ها مال‌الأجاره‌های نقدی یا جنسی متفاوتی، از یک پنجم گرفته تا یک دوازدهم، می‌پرداختند. تریه‌ها، که برحسب ارزش و وسعت خود به [قطع] [بخشیدن قطعه زمین از جانب سلطان] و خُرده [قطاع] (fiefs, arrière-fiefs) و غیره منقسم می‌شدند، گاه بیش از چند آرپان (آرپان کمتر از نیم جریب و در حدود ۴۲۰۰ متر مربع است) در اختیار نداشتند. همهٔ این تریه‌ها به درجهٔ معینی حق قضاوت نسبت به ساکنین قلمرو خود داشتند و این محاکمات چهار درجه‌ای بود. فشاری که به مردم روستا از جانب تمام این خُرده‌ستمگران وارد می‌شد قابل درک است. مون‌تی (Monteil)\* می‌گوید که در فرانسهٔ آن زمان ۱۶۰۰۰ دادگاه بود درحالی که امروز ۴۰۰ دادگاه (که شامل محاکم صلح نیز می‌شود) کافی است.

\* Amans Alexis Monteil (۱۷۶۹-۱۸۵۰) - مورخ فرانسوی مدافع اندیشه‌های انقلاب کبیر فرانسه.

(۱) Geoffroy Saint-Hilaire, Etienne (۱۷۷۲-۱۸۴۴) - دانشمند طبیعی‌شناس فرانسوی دارای مطالعات و تحقیقات مهمی دربارهٔ زیست‌شناسی. اساس تحقیقات وی مبتنی بر این اندیشه است که اعضاء موجودات زنده منشعب از یک سیستم واحد و همانندند. این دانشمند بنیادگذار جنین‌شناسی است.

در یک نقطه و غلظت آن در نقطه دیگر بیان کرده است.<sup>۱</sup> با وجود کاهش تعداد کسانی که به کار و کشت می پرداختند، زمین همچنان به قدر گذشته یا بیشتر از آن حاصل می داد، زیرا انقلاب در شرایط مالکیت زمین با شیوه های بهتر کشت و کار، با همکاری بزرگتر، با تجمع وسایل تولید و غیره همراه بود و از سوی دیگر مزدوران کشاورز نه تنها با شدت بیشتری کار می کردند<sup>۲</sup> بلکه زمینی هم که برای خود می کاشتند و حاصل می گرفتند بیش از پیش تنگ تر شده بود. [افزوده به فر: و به این گونه اجاره دار بیش از پیش، زمان کار آزاد آنها را به خود اختصاص می داد.] بنابراین با آزاد ساختن بخشی از مردم روستائی وسایل تغذیه گذشته آنها نیز آزاد گردید. این وسایل به عنصر مادی سرمایه متحرک مبدل شدند. دهقانی که بیرون رانده شده ناچار است که ارزش وسایل مزبور را به شکل دستمزد از ارباب جدید خود یعنی سرمایه دار صنعتی بیرون کشد. مواد خام صنعتی که از محصولات بومی کشاورزی به دست می آمد نیز به سرنوشتی مشابه وسایل زندگی دچار شدند. این ها نیز به رکنی از سرمایه ثابت مبدل گردیدند.

مثلاً فرض کنیم بخشی از دهقانان و ستفالی، که در عصر فردریک دوم گرچه ابریشم ریزی نمی کردند ولی همه به رشتن کتان اشتغال داشتند، عذواناً خلع ید و از عرصه و اعیان خویش رانده می شدند ولی آن بخش باقی مانده به صورت روزمزد فارم داران بزرگ درمی آمدند. باز فرض کنیم که همزمان با این وضع، کتان ریزی های بزرگ و بافندگی - هائی ایجاد شده است که در درون آن "آزادشدگان" اینک به طور روزمزد به کار اشتغال دارند. کتان همچنان چهره سابق خود را حفظ کرده و در هیچ یک از ایاف آن تغییری حاصل نشده ولی روح اجتماعی تازه ای در پیکر آن دویده است. اکنون کتان، بخشی از سرمایه ثابت صاحبان مانوفاکتور را تشکیل می دهد. کتانی که سابقاً بین عدّه زیادی تولید کنندگان کوچک تقسیم می گردید، که خود به کشت آن پرداخته و به مقادیر کم

۱- در اثر وی تحت عنوان "Nations de Philosophie Naturelle". پاریس، ۱۸۳۸

۲- این نکته ای است که سر جیمس استوارت به روی آن تکیه می کند.

با خانواده‌های خویش می‌رشتند، اکنون در دست سرمایه‌دار واحدی گردآمده که دیگران را به حساب خود به رشتن و بافتن وامی‌دارد. کار فوق‌العاده‌ای که در کتان بافی مصرف می‌شود، سابقاً به صورت درآمد اضافی عده‌بی‌شماری خانوار دهقانی درمی‌آمد و یا در زمان فردریک دوّم مبدل به مالیات برای پادشاه پروس می‌گردید. این کار اکنون به صورت بهره چند سرمایه‌دار درمی‌آید. چرخ‌های ریسندگی و بافندگی که در گذشته در سراسر سرزمین پراکنده بودند اکنون در چند کارگاه - سربازخانه بزرگ مانند خود کارگران و مواد خام گردآمده‌اند. چرخ‌های ریسندگی و بافندگی و مواد خام از صورت وسایل زندگی مستقلانه برای ریسندگان و بافندگان بیرون آمده‌اند و اکنون به وسائلی به منظور حکومت بر آنان<sup>۱</sup> و بیرون کشیدن کار مُفت مبدل شده‌اند.

ظاهر مانوفاکتورهای بزرگ مانند فارم‌داری‌های بزرگ نشان نمی‌دهد که آنها از جمع و ادغام کارگاه‌های کوچک متعدد تشکیل یافته و از راه خلع‌ید تولیدکنندگان کوچک بسیار به وجود آمده‌اند. معذک این ظاهر، بیننده هوشیار را به اشتباه نمی‌اندازد. در زمان میرابو، این شیرانقلاب، هنوز مانوفاکتورهای بزرگ به نام کارگاه‌های گردآمده (manufactures réunies) خوانده می‌شدند همچنانکه ما از اراضی به هم پیوسته سخن می‌گوئیم. میرابو می‌گوید:<sup>(۲)</sup> "فقط مانوفاکتورهای بزرگ، که صدها کس در درون آن تحت نظر یک نفر مدیر کار می‌کنند و معمولاً کارگاه‌های گردآمده خوانده می‌شوند، مورد توجه قرار می‌گیرند. آن کارگاه‌هایی که در آن تعداد بسیاری کارگر هر یک

---

۱- سرمایه‌دار می‌گوید: "من به شما این اجازه و افتخار را می‌دهم که به خدمت من درآئید به شرط آنکه در برابر زحمتی که برای فرمانروائی شما بر خود روا می‌دارم همان چیز کمی هم که برای شما می‌ماند به من واگذارید."

(J. J. Rousseau: "Discours sur l'Economie Politique", Genève, 1760, P. 70.)

(۲) این نقل قول عیناً از متن فرانسه میرابو ترجمه شده و لذا مختصر تفاوتی با ترجمه آلمانی آن که در متن کتاب سرمایه آمده است وجود دارد.

جداگانه و به حساب خود به کار اشتغال دارند به زحمت مورد نظرند. تفاوت بی حدی بین این دو نوع کارگاه قائل شده‌اند. این خود خطای بزرگی است زیرا کارگاه‌های اخیرالذکر به تنهایی عامل واقعاً مهم در پیشرفت و رونق ملی هستند... کارگاه مجتمع یک یا دو متصدی را به نحو شایانی متمول می‌سازد ولی کارگران فقط روزمزدانی هستند که مزد بیش و کمی می‌گیرند و در خیر و صلاح مؤسسه هیچگونه شرکتی ندارند. به عکس در کارگاه مجزاً هیچ کس متمول نمی‌شود ولی بسیاری کارگر در رفاهند. [افزوده به فر: کارگران صرفه‌جو و سخت‌کوش می‌توانند سرمایه‌ای کوچک برای خود گرد آورند، منابعی را برای تولد یک نوزاد، درمان بیماری، چه برای خود و چه برای دیگران تدارک ببینند.] بر شماره کارگران مقتصد و زیرک و کارا افزوده می‌شود زیرا آنان متوجه می‌شوند که رفتار نیک و فعّالیت وسیله‌ای برای بهبود اساسی وضع خودشان است، نه برای به دست آوردن کمی اجرت بیشتر، که هیچگاه نمی‌تواند هدف مهمی برای آینده باشد و تنها حاصل آن این است که بهبود مختصری در زندگی فرد به وجود می‌آورد آن هم فقط به صورت موقت و روزشمار. مانوفاکتورهای انفرادی و مجزاً، که معمولاً با یک استحصال کوچک کشاورزی مرتبند، مانوفاکتورهای آزاد به شمار می‌روند.<sup>۱</sup> [افزوده به فر: کارخانه‌های تولیدی مجتمع، بنگاه‌های خاصی که مزد روزانه به کارگران خود می‌دهند تا برای آنان کار کنند، می‌توانند این ویژگی‌ها را برای سعادت خویش به کار بندند اما هرگز موضوع درخور توجه دولت‌ها نخواهند بود.] خلع بد و بیرون راندن بخشی از مردم روستا به تنها کارگران و وسایل زندگی و کار آنها را برای سرمایه صنعتی آزاد می‌سازد بلکه بازار داخلی را نیز به وجود می‌آورد.

درواقع همان حوادثی که دهقان کوچک را مبدل به کارگر مزدور می‌کند و وسایل

۱. Mirabeau: "De la Monarchie Prussienne", t. III, P. 20-109.

اینکه میرابو کارگاه‌های مجزاً را مقتصدانه‌تر و بارآورتر از کارگاه‌های مجتمع می‌شمارد و این مؤسسات اخیراً صرفاً به صورت گیاهانی تلقی می‌کند که مصنوعات در گرمخانه‌ها تحت مراقبت دولت به عمل می‌آیند، از آنجا است که وضع بخش بزرگی از مانوفاکتورهای اروپای بری [فازهای] در آن زمان چنین بوده است.

زندگی و کار او را به صورت عوامل مادی سرمایه درمی آورد در عین حال بازار داخلی سرمایه را نیز ایجاد می کند. سابقاً خانواده دهقانی وسایل زندگی و مواد خام را خود به وجود می آورد و روی آن کار می کرد و سپس قسمت اعظم آن را خود به مصرف می رساند. این مواد خام و وسایل زندگی اکنون دیگر به صورت کالا در آمده اند. فارم دار بزرگ این مواد و وسایل را می فروشد و بازار خود را در مانوفاکتورها به دست می آورد. نخ و کرباس و پشمینه، اشیائی که ماده خامشان در دسترس هر خانوار دهقانی بود و با رشتن و بافتن آن نیازمندی های خود را رفع می نمود، اینک به صورت اقلام مانوفاکتوری در آمده اند که همان بخش های روستائی، بازار آنها را تشکیل می دهند. مشتریان بی شمار و پراکنده ای که تا این زمان به انبوهی از تولیدکنندگان مستقل وابسته بودند اکنون در حول بازار بزرگی که از جانب سرمایه صنعتی تأمین می شود متمرکز گشته اند.<sup>۱</sup>

بدین سان خلع ید دهقانانی که سابقاً خود گردان بوده اند و جداساختن آنان از وسایل تولیدشان، با انهدام صنایع فرعی روستائی و پروسه جدائی مانوفاکتور از کشاورزی همراه است. و تنها انهدام صنعت خانگی روستائی است که می تواند به بازار داخلی یک کشور آنچنان توسعه و قوامی بدهد که مورد نیاز شیوه تولید سرمایه داری است. با وجود این دوران خاص مانوفاکتوری خود قادر به یک تحوّل بنیادی نیست. به یاد هست که مانوفاکتور فقط به صورت بسیار جزئی بر تولید ملی تسلط یافت و همواره

---

۱- "بیست فوند پشم، که آرام آرام از راه کوشش خود افراد خانواده به هنگام فراغت از کارهای دیگر، مبدل به پوشاک سالانه مورد نیاز یک خانوار کارگری می گردید چندان نظرگیر نیست. ولی پشم را به بازار ببرید، آن را به کارخانه بفرستید و سپس از دلایل به بازرگان روانه اش کنید، آنگاه معاملات بازرگانی خواهید داشت که سرمایه ای اسمی وارد در عمل آن بیست بار بزرگتر از ارزشش خواهد بود... بدین سان طبقه زحمتکش غارت می شود تا جماعت تیره بخت کارخانه، طبقه طفیلی دکاندار و یک سیستم دروغین بازرگانی، پولی و مالی را سرپا نگاه دارد."

به طور اساسی بر پیشه‌های شهری و صنایع فرعی خانوادگی و روستائی تکیه داشت. اگر مانوفاکتور این صنایع فرعی را به شکل معینی، در برخی از رشته‌های صنعت و در بعضی نقاط از بین برد در عوض آن را در جای دیگر از نو زنده کرد زیرا تا حدود مشخصی برای آماده‌ساختن مواد خام به وجود آن احتیاج داشت. لذا وی طبقه تازه‌ای از خُرده‌روستائیان به وجود می‌آورد که کشت و کار برای آنها جنبه فرعی پیدا می‌کند و کار صنعتی به منظور فروش محصول به مانوفاکتور، خواه مستقیماً و خواه به وسیله بازرگانان، حِرْفه اصلی آنان می‌گردد. [این اگر علت اصلی نباشد لاقلاً یکی از علل پدیده‌ای است] ← [تغییر در فر: به این گونه، این علت کشت کتان در اواخر سلطنت الیزابت بود. این یکی از اوضاع و احوالی بود] که در بدو امر محقق تاریخ انگلستان را به گمراهی می‌کشاند. از آخرین ثلث قرن پانزدهم به بعد محقق مزبور دائماً با شکایانی مواجه می‌شود که از استیلای اقتصاد سرمایه بر روستا و اضمحلال تدریجی روستائیان حکایت می‌کند و فقط در فواصل کوتاهی قطع می‌شود. از سوی دیگر پیوسته همین مردم روستا را، ولو با تعداد کمتر و وضع بدتر، در برابر خود می‌بیند. علت اصلی این است: انگلستان انگلستان به طور عمده کشوری است که متناوباً غله کار و دام پرور است و با این تناوب دامنه استحصالات دهقانی نوسان پذیر می‌شود. تنها صنعت بزرگ است که با به کار انداختن ماشین آلات پایه ثابتی برای کشاورزی سرمایه‌داری به وجود می‌آورد، به طور بنیادی تعداد عظیم روستائیان را خلع ید می‌کند و جدائی بین کشاورزی و صنعت خانوادگی روستائی را با ریشه کن کردن بنیاد آن یعنی ریسندگی و بافندگی به انجام می‌رساند.<sup>۲</sup>

۱- زمان کرومول از این حُکم مستثنی است. تا هنگامی که جمهوریت ادامه داشت توده مردم انگلستان در تمام لایه‌های اجتماعی، خویشان را از انحطاطی که در نتیجه استیلای خاندان تودور نصیبش شده بود بیرون آورد.

۲- تکت (Tuckett) آگاه است که مانوفاکتور خاص و انهدام مانوفاکتور روستائی و خانگی، با به کار افتادن ماشین آلات موجب پیدایش صنعت بزرگ پشم بافی گردیده است.

("A History etc." t. I. p. 139-143-144.)



[و بنابراین همان صنعت بزرگ است که مجموع بازار داخلی را تحت استیلای سرمایه صنعتی درمی آورد.] ← [تغییر در فر: اما این جدائیِ مرگبار، توسعه ضروری قدرتهای جمعی کار و دگرگونی تولید پراکنده و پیش پا افتاده را به تولید ترکیبی و علمی مشخص می کند. صنعت ماشینی این جدائی را به انجام می رساند، و برای نخستین بار، تمامی بازار داخلی را به سرمایه تسلیم می کند.]

→ "کاشف خیش و یوغ خدایان و به کاربرندگان آن پهلوانان بوده اند. آیا بزرگ زادگی دار نساجی، دوک و چرخ ریسندگی از آنها کمتر است؟ شما چرخ ریسندگی و خیش، دوک و یوغ را از هم جدا می کنید و آنگاه کارخانجات، نوانخانه ها، اعتبارات و سراسیمگی و نیز دو ملت متخاصم کشاورز و تاجر به دست می آورید." (David Urquhart: "Familiar Words", p. 122.)

اینک کری به میدان می آید و البته به حق انگلستان را متهم می کند به آنکه می کوشد همه کشورهای دیگر را مبدل به کشورهای صرفاً فلاحی نماید تا انگلستان انحصار صنعت را در دست داشته باشد. وی معتقد است که به همین ترتیب ترکیه ورشکست گردید، زیرا "به مالکین و کشاورزان هیچگاه اجازه داده نشد (از طرف انگلستان) که به وسیله اتحاد طبیعی بین خیش و دار بافندگی، میان چکش و شین کش، به نیروی خویش استحکام بخشند." ("The Slave Trade", p. 125.)

به نظر وی، اورکارت (Urquhart) خود یکی از عاملین اصلی ورشکست ترکیه است زیرا او بود که به نفع انگلستان آزادی تجارت را در ترکیه تبلیغ نمود. بامزه تر این است که کری، ستایشگر بزرگ روسیه، می خواهد به وسیله سیستم حمایتی از این پروسه جدائی جلوگیری نماید در حالی که سیستم مزبور خود، آن پروسه را تشدید می کند.

۱- اقتصاددانان مردم دوست انگلیسی از قبیل میل، راجرس، گولدوین اسمیت، فاوست و غیره و کارخانه داران لیبرال، مانند جون برایت و شرکا، همان طور که خداوند از قبایل درباره برادرش هابیل سؤال نمود، از آریستوکراسی زمین دار انگلیسی می پرسند: به سر هزاران دهقان آزاد ما (Freeholders) چه آمده است؟ ولی آخر خود شما از کجا پیدا شده اید؟ از نابودی همان دهقانان آزاد. چرا به سؤال خویش ادامه نمی دهید و نمی پرسید آن بافندگان آزاد، ریسندگان و پیشه وران چه شدند و چه به سرشان آمده است؟

## ۶. منشأ سرمایه‌دار صنعتی

پیدایش سرمایه‌دار صنعتی<sup>۱</sup>، با همان ترتیب و تدریجی که موجب پیدایش فارم‌دار گردید، انجام نشد. بی‌شک برخی از استادان رسته و بیشتر از آنها خُرده پیشه‌وران مستقل و نیز کارگران مزدور مبدل به سرمایه‌داران کوچک گردیده‌اند و سپس از راه استثمار وسیع تر کار مزدور و انباشتی که متناسب با آن است تدریجاً سرمایه‌دار تمام و کمال شده‌اند. دوران کودکی تولید سرمایه‌داری از بسیاری از جهات شبیه به دوران کودکی نشئت شهرها در قرون وسطا است، که در آنجا مسئله تعیین استاد و پاکار از میان سرف‌های فراری، اغلب بر اساس زودتر و دیرتر بودن تاریخ فرار حل و فصل می‌گردید. ولی حرکت حلزونی این أسلوب به هیچ وجه پاسخگوی احتیاجات بازرگانی آن بازار جدید جهانی نبود، که کشفیات بزرگ آخر قرن پانزدهم به وجود آورده بود. ولی قرون وسطا دو شکل مختلف از سرمایه به دست داده است، که در گوناگون‌ترین ساخت‌های اقتصادی-اجتماعی نشوونما یافته و پیش از عصر شیوه تولید سرمایه‌داری به هر صورت جنبه سرمایه داشته است. دو شکل مزبور عبارتند از سرمایه ربائی و سرمایه تجاری.

”[در حال حاضر] ← تغییر در فر: نویسنده‌ای انگلیسی که توجه ناچیزی به نقش سرمایه تجاری دارد، می‌گوید] تمام ثروت جامعه بدو از دست سرمایه‌دار می‌گذرد... وی بهره مالکانه ارباب زمین دار را می‌دهد، به کارگر مزد می‌پردازد، به تحصیلدار مالیات و عُشریه، آنچه بایسته او است تحویل می‌دهد و قسمت بزرگ یا در واقع بزرگترین حصه محصول کار را که روزبه‌روز زیادتر می‌شود برای خود نگاه می‌دارد. اکنون

۱- در اینجا صنعتی در برابر کشاورزی استعمال شده است. در معنای اطلاق ”مقوله‌ای“ فارم‌دار نیز خود مانند کارخانه‌دار سرمایه‌دار صنعتی به شمار می‌رود.

می‌توان سرمایه‌دار را صاحب دست اول کلیه ثروت اجتماعی تلقی نمود، با اینکه هیچ قانونی به وی چنین حقی در مورد این مالکیت تفویض نکرده است... این تغییر در مالکیت از راه ربح‌گیری عاید سرمایه شده است... شگفت‌آور آنکه در سرتاسر اروپا قانون‌نگاران خواسته‌اند از طریق قوانین ضد رباخواری از این پدیده جلوگیری نمایند... استیلای سرمایه‌دار بر تمام ثروت‌کشور، خود انقلاب کاملی در حق مالکیت است. ولی این تسلط به وسیله کدام قانون یا سلسله‌ای از قوانین انجام یافته است؟<sup>۱</sup> لازم بود نویسنده به خود می‌گفت که انقلاب‌ها به وسیله قوانین انجام نمی‌شوند.

سازمان فنودالی در روستا و سازمان رسته‌ای در شهرها مانع از آن بودند که سرمایه نقدی حاصل از ربا و تجارت مبدل به سرمایه صنعتی گردد.<sup>۲</sup> با الغاء خدم و حشم فنودالی، با خلع‌ید و تا حدودی در نتیجه بیرون‌راندن مردم روستائی این موانع برطرف شد. [افزوده به فر: اما می‌توان براساس این واقعیت درباره موانع رویاروی تجار، هنگامی که تولیدکننده می‌شوند، قضاوت کرد.] مانوفاکتور جدید در بنادر صدور یا در نقاطی از روستا، که خارج از حیطه وارسه سازمان کهنه شهری و قواعد رسته‌ای آن بود، تأسیس گردید. از آنجاست مبارزات بسیار شدیدی که در انگلستان علیه این نشاگاه‌های صنعت جدید از طرف شهرهای امتیازدار<sup>(۳)</sup> (corporate towns) در گرفت. [افزوده به فر: در کشورهای دیگر، مثلاً در انگلستان، این مورد با حمایت اجتماعی ویژه شاهان انجام می‌شد.]

۱- ("The Natural and Artificial Rights of Property Contrasted", London, 1882, p.98-99) - مؤلف این نوشته بی‌نام ت. هوجسکین (Th. Hodgskin) است.

۲- حتا در سال ۱۷۹۴ هم ماهوت بافان کوچک شهر لیدز (Leeds) هیئت نمایندگی به پارلمان اعزام داشته خواستار وضع قانونی بودند که کارخانه‌دار شدن هر بازرگانی را ممنوع سازد.

(Dr. Aikin: "Description etc.")

(۳) شهر امتیازدار یا شهر رسته‌ای یا کمون به شهرهایی از اروپای غربی اطلاق می‌شود که در دوران متأخر قرون وسطا به موجب فرمان شاهان و امرا، حکومت به اتحادیه بورژواهای آن شهر تفویض شده بود و به وسیله شوراها شهر اداره می‌شد.

کشفِ مناطقِ زرخیز و نقره‌خیزِ آمریکا، قلع و قمع، به بردگی در آوردنِ مردمانِ بومی و مدفون ساختنِ آنان در معادن، آغازِ استیلا بر هند شرقی و غارتِ آن، تبدیلِ قارهٔ آفریقا به قُرُقگاوِ سوداگرانه برای شکارِ سیاه‌پوستان، همهٔ این‌ها بشارت‌دهندهٔ صبحِ دولتِ تولیدِ سرمایه‌داری هستند.

این پروسه‌های تغزّل‌آمیزِ مراحلِ اصلیِ انباشتِ بدوی به‌شمار می‌روند. به دنبالِ این جریان است که جنگِ بازرگانیِ میانِ مللِ اروپائی در مقیاسِ تمام‌کرهٔ زمینِ درمی‌گیرد. جنگِ مزبور با عصیانِ هند علیه اسپانیا آغاز شد، با جنگِ ضد ژاکوبین انگلستان (جنگِ علیه انقلابِ فرانسه) دامنهٔ بسیار بزرگی یافت و هنوز هم در جنگ‌های تریاک علیه چین و غیره ادامه دارد.

مراحلِ مختلفهٔ انباشتِ بدوی، به نحوی که از لحاظِ زمانی کمابیش مرتّب است، بین اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلستان تقسیم می‌گردند. در پایانِ سدهٔ هفدهم مراحلِ مزبور با سیستمِ استعمار، سیستمِ قرضهٔ دولتی، سیستمِ جدیدِ مالیاتی و سیستمِ حمایتِ گمرکی، در انگلستان به صورتِ اُسلوبِ به‌هم‌پیوسته و منظمی در آمد. برخی از اسالیبِ مزبور بر پایهٔ خشونت‌آمیزترینِ اعمالِ فشار قرار داشت مانند سیستمِ استعماری. ولی همهٔ آنها قدرتِ دولتی یعنی زورِ متمرکز و منظمِ جامعه را مورد استفاده قرار می‌دهند تا پروسهٔ تبدلِ نظامِ فئودالی به شیوهٔ تولیدِ سرمایه‌داری را شتابان تسریع کنند و گذارها را کوتاه سازند. زور، مامای هر جامعهٔ کهنی است که آستن نو است. زور، خود نیروئی اقتصادی است.

دربارهٔ سیستمِ مسیحی‌استعمار و هاویت<sup>(۱)</sup> مردی که از مسیحیت برای خود تخصّصی ساخته است چنین می‌گوید:

(۱) William Howitt (۱۷۹۱-۱۸۷۹) - نویسندهٔ انگلیسی که از جمله صاحبِ تحقیقاتِ جالبی دربارهٔ ساکنینِ بومیِ استرالیا است.

”بربریت و فجایع بی‌شمارانه‌ای که نژاد به اصطلاح مسیحی در هر نقطه جهان و علیه مردم هر کشور مسخر مرتکب شده‌اند در هیچ عصری از اعصار تاریخ جهان و نزد هیچ نژادی، هر قدر وحشی و عقب افتاده، هر اندازه بی‌رحم و بی‌شرم بوده است، نظیر ندارد.“<sup>۱</sup>

تاریخ اقتصاد استعماری هلند - و هلندی که ملّت نمونه سرمایه‌داری در قرن هفدهم به شمار می‌رفت - ”تابلوهایی نادیده‌ای از خیانت، فساد، آدم‌کشی و شناعت می‌گسترده.“<sup>۲</sup> هیچ چیزی خصلت‌نما تر از سیستم آدم‌زدی آنها در سیل به منظور تهیه برده برای جاوه نیست. برای انجام این کار افرادی را مخصوصاً برای آدم‌زدی تربیت می‌کردند. دزد، مترجم و فروشنده عاملین اصلی این تجارت بودند و امرای بومی سرفروشنده به شمار می‌رفتند. نوجوانانی را که دزدیده بودند آن قدر در زندان‌های مخفی سیل نگاه می‌داشتند تا برای بار کردن به کشتی‌های بردگان آماده شوند. یک گزارش رسمی تصریح می‌کند: ”یکی از این جاها مثلاً شهر ماکاسار<sup>(۳)</sup> پُر از زندان‌های پنهانی است که هر یک و حشتناک تر از دیگری و پُر از تیره‌روزانی است که قربانی‌آز و ستمگری گردیده، در زنجیر گراند و از خانواده‌های خویش به عنف [با قساوت] ربوده شده‌اند.“ هلندی‌ها برای اینکه مالاکا<sup>(۴)</sup> را به تصرف در آورند حکمران پرتغالی آنجا را به پول فریفتند و وی در ۱۶۴۱ دروازه‌های شهر را به روی آنها گشود. بلافاصله به منزل حکمران تاختند و وی را به قتل رساندند

۱- W. Howit: "Colonization and Christianity. A Popular History of the Treatment of the Natives by the Europeans in all their Colonies", London, 1838, p. 9.

درباره رفتار نسبت به بردگان شارل کنت در "Traité de la Législation"، چاپ سوم، بروکسل، ۱۸۳۷، جمع‌آوری خوبی انجام داده است. باید این موضوع را در جزئیاتش مورد مطالعه قرارداد تا معلوم شود بورژوا، هر آنجا که بلا مانع می‌تواند دنیا را بنا بر نمونه خویش بسازد، به خود و به کارگر چه روا می‌دارد.

۲- Thomas Stamford Raffles, late Lieut. Governor of Java: "Java and its dependencies", London, 1817.

(۳) Makassar یا Macassar - شهر و بندر سیل (Célèbes) (اندونزی).

(۴) Malacca یا Malakka (ملاکه). شبه جزیره‌ای در جنوب هندوچین بین دریای چین و اقیانوس هند و شهری از مالایا به همین نام واقع در تنگه مالاکا.

تا از پرداخت رشوه مزبور به مبلغ ۲۱۸۷۵ لیره استرلینگ "معاف" گردند. اینان هر کجا پا می گذاشتند ویرانی و نابودی جماعات به دنبال داشت. بان یووانگی<sup>(۱)</sup> ایالتی از جاوه، در سال ۱۷۵۰ دارای بیش از ۸۰۰۰۰ نفر سکنه بود و در ۱۸۱۰ فقط ۸۰۰۰ نفر جمعیت داشت. این است آن تجارت شیرین!

چنانکه معلوم است کمپانی انگلیسی هند شرقی علاوه بر سیادت سیاسی بر هند شرقی، انحصار اختصاصی تجارت چای و به طور کلی بازرگانی با چین و حمل و نقل کالا به اروپا را و بالعکس، برای خود محفوظ داشت. ولی کشتی رانی در سواحل هندوستان و مابین جزایر و همچنین تجارت با داخله هندوستان در انحصار مأموران عالی رتبه کمپانی بود. انحصار نمک، تریاک، فلفل و کالاهای دیگر منابع بی پایان ثروت بودند. مأموران خود قیمت ها را تعیین می کردند و به دلخواه خود هندوهای بیچاره را می چاییدند. حکمران کل نیز در این بازرگانی خصوصی شرکت داشت. به مقربان [زردبان] وی، پیمان ها با شرایطی واگذار می شد که به وسیله آن، بهتر از کیمیاگران، از هیچ طلا می ساختند. تمول های بزرگ یک روزه مانند قارچ می روئیدند و انباشت بدون صرف پیشیزی به وقوع می پیوست. در پیگردهای قضائی علیه وارن هیستینگ<sup>(۲)</sup> نمونه های بسیاری از این قبیل اعمال مکشوف گردید. اینک یکی از آن موارد: با شخصی به نام سولیوان<sup>(۳)</sup>، هنگامی که عازم مسافرت برای انجام مأموریتی رسمی در یکی از مناطق تریاک خیز بسیار دور افتاده هندوستان بود، پیمان تریاک منعقد شده بود. سولیوان پیمان خود را به مبلغ ۴۰۰۰۰ لیره استرلینگ به شخصی به نام بین فروخت و

Banjuwangi (۱)

Warren Hasting (۱۷۳۲-۱۸۱۸) - نخستین حکمران کل هندوستان که در عین حال کارمند کمپانی هند شرقی بود. وی در زمان تصدی خود چنان هندوستان را چایید و به مردم فشار آورد که ناچار پارلمان انگلستان در سال ۱۷۸۶ او را مورد تعقیب قرارداد. پس از نه سال حکم تبرئه وی صادر شد و در ازاء خدماتی که به کمپانی هند شرقی کرده بود سالانه مبلغ گزافی برای او از طرف کمپانی مقرر گردید.

Sullivan (۳)

بین نیز آن را در همان روز به‌دیگری در مقابل ۶۰۰۰۰ لیره واگذار نمود و خریدارِ آخری که اجراکنندهٔ پیمان بود اظهار داشت که خود او از این راه منافع گزافی به‌دست آورده است. بنا بر صورتی که به پارلمان تقدیم شد، از سال ۱۷۵۷ تا سال ۱۷۶۶ کمپانی و کارمندانش مبلغ شش میلیون لیرهٔ استرلینگ از هندی‌ها به‌عنوان هدیه! اخذی کرده بودند. بین سال‌های ۱۷۶۹ و ۱۷۷۰ انگلیسی‌ها از راه خریدِ تمامِ برنجِ موجود، که جز به‌قیمت‌های افسانه‌ای حاضر به بافروش نمی‌شدند، یک قحطیِ مصنوعی به‌وجود آوردند.<sup>۱</sup>

البته در کِشت‌داری‌هایی که فقط با صادرات سروکار داشتند<sup>۲</sup>، مانند هند غربی و سرزمین‌های پُرتروت و پُرجمعیتی مانند مکزیکو و هند شرقی که به‌قتل و غارت واگذار شده بودند، رفتار با بومیان به مراتب وحشتناک‌تر بود. با این وجود حتّاً در مستعمرات به معنای خاصّ، خصلتِ مسیحی‌انباشتِ بدوی نفی نشد. این کارشناسانِ سختگیر و ترش‌رویِ پروتستانیسم، این منزّه‌طلبانِ انگلستانِ جدید<sup>۳</sup>، در سال ۱۷۰۳ بنا به تصمیمی که در شورای خود اتخاذ نمودند، جایزه‌ای به مبلغ ۴۰ لیرهٔ استرلینگ در برابرِ پوستِ سرِ هر بومی یا برای اسیرساختنِ هر سرخ‌پوستِ مقرر داشتند و در سال ۱۷۲۰ برای هر پوستِ سرِ جایزه‌ای ۱۰۰ لیره‌ای معین نمودند. در ۱۷۴۴، پس از آنکه ماساچوستس بی<sup>۴</sup>

۱- در سال ۱۸۶۶ تنها در ایالت اوریسا (Orissa) بیش از یک میلیون نفر هندی از گرسنگی جان سپردند. با وجود این از کوشش برای ممتول ساختنِ خزانهٔ دولتی هندوستان، از راه‌گرانِ فروختنِ خواربارِ لازم به مردم گرسنه، دریغ نوزیدند.

۲- [افزوده به فر: با این همه، در بحرانی‌ترین لحظهٔ دومین جنگ فلاخن‌ها\*، بوسی رابوتین خواستار وضع مقرراتی برای تخصیص «وجوه مالیاتی شهر نیورنوا» و نمک آن شد، مزارین پاسخ داد: «خدا می‌داند که این شدنی است اما تمامی این‌ها با هدف کسب درآمد از عمارات شهری است. و چنین مقرراتی پیامدهای غریبی دارد. نه به نفع من و نه به نفع شما، نباید عایدی‌بگیران را اذیت کرد.» (خاطرات کنت دوبوسی رابوتین، آمستردام، ۱۷۵۱، جلد اول، ص ۱۶۵)]

\* جنگ داخلی در فرانسه (۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳) بین پارلمان و اشراف. (مترجم)

(۳) مقصود شش ایالتِ آمریکا است که به این نام خوانده شده است.

(۴) Massachusetts-Bay

قبیله معینی را متجاسر و یاغی اعلام داشت، قیمت‌های زیرین تعیین گردید: برای پوست سرِ ذکور ۱۲ ساله و بالاتر ۱۰۰ لیره استرلینگ جدید، ۱۰۵ لیره استرلینگ برای هر اسیر از جنس ذکور، برای زنان و کودکان اسیر ۵۰ لیره استرلینگ و برای پوست سرِ زنان و کودکان ۵۰ لیره استرلینگ! چند دهه بعد فجاج سیستم استعماری تلافی این جنایات را به سرِ آخلاف آن پدران و زائران مؤمن، که به نوبه خود طغیان کرده بودند، درآورد. با تحریک و پول انگلیسیان اینان به ضرب تبرزین‌های هندیان ساطوری شدند (tomahawked)<sup>(۱)</sup>. پارلمان انگلستان سگ‌های درنده و پوست سرکن‌ها را "وسایلی که خداوند و طبیعت در دست او نهاده است" اعلام نمود.

سیستم مستمراتی موجب پیشرفت‌های عظیمی در امر تجارت و دریانوردی شد. "شرکت‌های انحصاری"<sup>(۲)</sup> (مورد پیشگویی لوتر) اهرم‌های نیرومند تجمع سرمایه گردیدند. مانوفاکتورهای که به سرعت می‌روئیدند در وجود مستعمرات بازارهای تأمین شده‌ای یافتند و انحصار بازار موجب انباشت شتابان بود. ثروت‌هایی که خارج از اروپا مستقیماً به وسیله غارت، اسارت و آدم‌کشی تاراج شده بود به سوی متروپل روان می‌شد و در آنجا مبدل به سرمایه می‌گردید. هلند که مقدم بر دیگران سیستم مستمراتی را به نحو اکمل بسط داده بود، در سال ۱۶۴۸ به اوج قدرت بازرگانی خود رسید. این کشور "تقریباً به‌طور انحصاری تجارت با هند شرقی و معاملات بین جنوب غربی و شمال شرقی اروپا را در دست خود داشت. صید ماهی، ناوگان و مانوفاکتورهایش سرآمد کشورهای دیگر بود. سرمایه‌های این جمهوری شاید مهمتر از مجموع سرمایه کشورهای دیگر اروپا بود." گولیش<sup>(۳)</sup> فراموش کرده است نکته ذیل را به این مطالب اضافه کند: توده مردم هلند در ۱۶۴۸ مشقت کشیده‌تر، فقیرتر از

(۱) توماهاوک، نام تبرزین جنگی بومیان سرخ‌پوست آمریکا است.

(۲) Gesellschaften-Monopolia

(۳) Gülich (به زیرنویس صفحه ۷۲ مراجعه شود).



دیگر کشورهای اروپائی در مجموع بود و خشونت آمیزتر از آنها تحت ستم و فشار قرار داشت.

در روزگار مابرتری صنعتی برتری تجاری را به همراه دارد. در دوران مانوفاکتوری به معنای اخص<sup>۱</sup> به عکس برتری بازرگانی است که موجب سیادت صنعتی می گردد. از آنجاست که در آن هنگام سیستم مستعمراتی نقش درجه اولی ایفا می کند. سیستم مستعمراتی، آن "خدای بیگانه‌ای" است که در جنب ایزدان کهن اروپا در قربانگاه نشسته بود و روزی همه آنها را با یک ضربه و نهیب از پرستشگاه بیرون ریخت. وی افزونگری را به منزله آخرین و بیگانه هدف بشریت اعلام نمود.

سیستم اعتبارات عمومی یعنی قرضه‌های دولتی، که سرمنشأ آن را طی قرون وسطا در ژن و ونیز پیدا می کنیم، در دوران مانوفاکتوری سرتاسر اروپا را فراگرفت. سیستم مستعمراتی یا تجارت دریائی و جنگ‌های تجارتي خود به منزله گرمخانه‌ای به توسعه آن کمک کرد. بدین سان سیستم مزبور بدو در هلند استقرار یافت. دیون دولتی، که به معنای خودفروشی دولت اعم از استبدادی، مشروطه یا جمهوری است، مهور نشان خود را بر عصر سرمایه‌داری می کوبد. از آنچه ثروت ملی خوانده می شود تنها سهمی که واقعاً در دارائی جمعی ملت‌های جدید وارد می شود عبارت از دیون دولتی آنهاست.<sup>۱</sup> آنهاست.<sup>۱</sup> بنابراین نظریه جدید، دائر بر اینکه هر قدر بدهی ملتی بیشتر باشد آن ملت متمول تر است، کاملاً از لحاظ منطوق خود پیگیرانه است. اعتبارات عمومی شعار سرمایه می گردد و با استقرار دین عمومی گناه عدم اعتماد به قرضه دولتی جانشین دَنبِلا یَغْفِر [گناه نابخشودنی] انکار روح القدس می شود.

دیون دولتی به صورت حساس ترین آهرم انباشت بدوی درمی آید. مانند عصای

---

۱- ویلیام کوبت (W. Cobbett) این نکته را متذکر می شود که در انگلستان کلیه مؤسسات عمومی تحت عنوان "پادشاهی" نام گذاری می شود ولی معذک گوئی برای جبران، دین دولتی را "دیون ملی" (national debt) می خوانند.

مسحور [جادویی]، به یک ضرب پول عقیم را دارای قدرت زاد و ولد می کند و بدون آنکه آن را در معرض زحمات و مخاطراتی قرار دهد، که ملازم کاراندازی پول در صنعت و حتا در ربا است، پول را به سرمایه مبدل می کند. در حقیقت بستانکاران دولت چیزی نمی دهند زیرا مبلغ قرضه به صورت سفته هائی در می آید که به آسانی قابل انتقالند و در دست صاحبان آن کاملاً همانند پول نقد به وظیفه خویش ادامه می دهند. ولی صرف نظر از طبقه ربح خوار تن آسان که بدین سان به وجود آمده است و قطع نظر از ثروت بادآور آن واسطه هائی که بین دولت و ملت نقش تنخواه گر را بازی می کنند، و نیز صرف نظر از پیمانکاران مالیات، بازرگانان و کاخانه داران خصوصی که از هر قرضه دولتی تگه ای چرب و نرم، چون سرمایه ای که از آسمان نازل شده است، نصیب آنان می گردد، باید متذکر این نکته بود که قرضه دولتی مشوق بزرگی برای تأسیس شرکت های سهامی، برای معامله هر گونه سهام قابل انتقال و سفته بازی گردید، به کوتاه سخن بورس بازی و سیستم جدید بانکی را به پیش راند.

بانک های بزرگ، که با عنوان ملی نیز تعیین یافته اند، از بدو تأسیس خود جز شرکت هائی از سفته بازان نبودند که در جنب حکومت ها جای گزیده و به برکت امتیازات به دست آورده امکان یافته بودند به آنها مساعدات نقدی بدهند. به همین سبب بهترین اندازه گیر میزان تراکم در مورد دیون دولتی همانا ترقی م توالی سهام این بانک ها است، که شکوفندگی کامل آنها از تاریخ تأسیس بانک انگلستان در سال ۱۶۹۴ آغاز می شود. بانک انگلستان کار خود را از آنجا شروع کرد که پولش را به نرخ ۸٪ به دولت قرض داد. هم زمان با این قرضه پارلمان وی را مجاز ساخت که معادل همان سرمایه پول سگه زند و همان پول را یک بار دیگر به شکل اسکناس به مردم قرض دهد. بانک انگلستان مجاز بود که با اسکناس های مزبور به تنزیل سفته و برات بپردازد، به اعتبار کالا قرض دهد و فلزات گران بها خریداری نماید. طولی نکشید که با همین پول اعتباری خود ساخته، بانک انگلستان به خود دولت قرض می داد و به حساب دولت منافع دیون

عمومی را می‌پرداخت. وی نه تنها بیش از آنچه با یک دست پرداخته بود بادیست دیگر پس می‌گرفت بلکه درعین‌پس‌گرفتن، باز تا آخرین شاهی پولی که داده بود بستانکار جاوید ملت باقی می‌ماند. تدریجاً بانک انگلستان مخزن گریزناپذیر گنجینه‌های فلزی کشور و مرکز ثقل تمام اعتبارات بازرگانی گردید. در همان زمان که در انگلستان سوزاندن جادوگران قطع گردید آویختن جاعلین اسکناس آغاز شد. نوشته‌های آن عصر، از جمله نوشته بولینگ بروکس<sup>(۱)</sup>، نشان می‌دهد پیدایش ناگهانی این جماعت بانکوکرات، تنخواه‌گردان، ربیع‌خواران، دلالان، صرافان و گرگان بورس، تا چه درجه در مردم آن زمان تأثیر گذاشته است.<sup>۲</sup>

با دیون عمومی سیستمی از اعتبار بین‌المللی پدید شد، که غالباً در این کشور یا کشور دیگر نهانگر یکی از منابع انباشت بدوی است. چنانکه اقدامات مبتذل سیستم غارتگرانه (ونیز) خود یکی از پایه‌های پنهانی ثروت سرمایه‌ای هلند را تشکیل می‌دهد، چه دولت ونیز در اوایل انحطاط خود مبالغه‌گرافی پول نقد به هلند قرض داده بود. همچنین است مناسبات بین هلند و انگلستان. از همان آغاز قرن هجدهم مانوفاکتورهای هلند عقب افتادند و دیگر تفوق بازرگانی و صنعتی هلند از بین رفته بود. لذا یکی از معاملات اساسی هلند، از ۱۷۰۱ تا ۱۷۷۶، عبارت از این شد که سرمایه‌های عظیمی را، به‌ویژه به رقیب نیرومند خود انگلستان، قرض دهد. نظیر همین پدیده امروز میان انگلستان و ایالات متحده می‌گذرد. چه بسا سرمایه‌امروزی که بدون شناسنامه وارد ایالات متحده می‌شود، دیروز با خون کودکان انگلیسی اندوخته شده است.

نظر به اینکه دیون دولتی متکی به درآمدی است که عاید دولت می‌شود و وی

(۱) Henry St. John Bolingbroke (۱۶۷۸-۱۷۵۱) - مرد سیاسی و نویسنده انگلیسی از منتسین به حزب توری (محافظه‌کار).

۲- "اگر در روزگار ما تاتارها اروپا را تسخیر می‌کردند مدت‌ها زحمت داشت تا به آنها بفهمانیم که یک نفر تنخواه‌گر در نزد ما چه محلی از اعراب است."

(Montesquieu: "Esprit des Lois", t. IV. p. 33, edit. London, 1767.)

باید به وسیله آن همه ساله از عهده پرداخت ربح قروض و سایر تعهدات خود برآید، ناگزیر سیستم جدید مالیاتی، مکمل ضروری سیستم قرضه‌های ملی گردید. قرضه‌ها به دولت امکان می‌دهند که مخارج فوق‌العاده خود را تأمین کند بدون آنکه فوراً تأثیری در مؤدی مالیات داشته باشند، ولی ناچار افزایش مالیات‌ها را به دنبال دارند. از سوی دیگر افزایش مالیات‌ها، که در نتیجه تراکم قروض متوالی تحمیل شده است، دولت را وادار می‌کند که در برابر مخارج فوق‌العاده تازه همواره به قرضه‌های جدید توسل جوید. بنابراین خزانه‌داری جدید، که مالیات بر وسایل ضروری معیشت (وبالتیجه گران‌شدن اجناس) محور اساسی آن را تشکیل می‌دهد، حاوی نطفه یک تصاعد خودکار درونی است. پس مالیات‌گیری گزاف عَرَضی\* نیست بلکه خود، اصل است. به همین سبب در هلند، کشوری که برای نخستین بار این سیستم را گشوده است، میهن پرست بزرگی چون دو ویت<sup>(۱)</sup> آن را در پندنامه خویش به مثابه بهترین اسلوبی می‌شمارد که کارگر مزدور را مطیع، قانع و کوشا می‌سازد و... امکان می‌دهد هر چه بیشتر کار به دوش وی تحمیل شود. با این وصف تأثیر زیان‌آور سیستم مزبور در وضع کارگران مزدور، اینجا کمتر مورد توجه ما است تا خلع‌یدی که عَنفًا [به‌اجبار] بر دهقانان، پیشه‌وران و خلاصه بر همه لایه‌های طبقات متوسط تحمیل می‌گردد و ناشی از به‌کار بستن این سیستم است. در این مورد اختلاف نظری حتّاً نزد اقتصاددانان بورژوا وجود ندارد. اسلوب حمایتی<sup>(۲)</sup>، که خود یکی از اجزاء مکمل این سیستم است، تأثیر آن را در مورد سلب مالکیت باز هم شدیدتر می‌کند.

\* غیرمستقل، غیراصل، قائم به‌غیر (معانی کامل عَرَضی در زیرنویس صفحه ۱۰۵ آمده است).

(۱) De Witt, Johan (به زیرنویس ۲-۸ صفحه ۹۸۲ مراجعه شود).

(۲) اسلوب یا سیاست‌حمایتی (Protectionnisme) به روشی اطلاق می‌شود که به وسیله اقدامات گوناگون از قبیل محدود ساختن واردات به وسیله وضع حقوق گمرکی بر کالاهای خارجی یا از راه الزام به داشتن پروانه ورود، تشویق صادرات از راه تفویض جوایز صادراتی یا معافیت‌های گمرکی و غیره، می‌کوشد تا محصولات و مصنوعات کشور را از رقابت کالاهای بیگانه در آمان نگاه‌دارد.

نقش بزرگی که دیون عمومی و سیستم مالی مطابق آن در سرمایه‌شدن ثروت و سلب مالکیت توده‌ها ایفا می‌کند، بسیاری از نویسندگان مانند کوبت<sup>(۱)</sup>، دابل‌دی<sup>(۲)</sup> و دیگران را به این نتیجه می‌کشاند که به خطا علت اصلی تیره‌روزی ملت‌های معاصر را در این پدیده جستجو نمایند.

سیستم حمایتی وسیله‌ای بود مصنوعی برای آنکه کارخانه‌دار بسازند، از کارگر خودمختار سلب مالکیت کنند، تولید ملی و وسایل معیشت را به صورت سرمایه درآورند و گذار از شیوه تولید کهنه را به شیوه جدید تولید کوتاه نمایند. دولت‌های اروپایی بر سر اینکه کاشف اسلوب حمایتی کیست با هم به مشاجره پرداختند و پس از آنکه دولت‌ها خود به خدمت افزونگران درآمدند دیگر تنها به باج‌گیری از ملت‌های خویش، چه غیر مستقیم از راه عوارض حمایت‌گر گمرکی و چه مستقیم از طریق اعطای جوایز تشویقی صادرات و غیره، اکتفا نکردند. در سرزمین‌های وابسته عفاً [به‌اجبار] و گراً [به‌اکراه] هرگونه صنعت را برآنداختند، چنانکه مثلاً مانوفاکتور پشم‌بافی ایرلند را انگلستان برآنداخت. در قاره اروپا بنا به پیشینه‌ای که کولبر<sup>(۳)</sup> به وجود آورده بود، این پروسه باز هم ساده‌تر

(۱) ویلیام کوبت (William Cobbett) (۱۷۶۳-۱۸۳۵) - سیاسی‌نویس بزرگ انگلیسی و پیشگام شارتریست‌ها در مبارزه برای شناسایی حق عمومی انتخاب و بهبود وضع زحمتکشانش. کارل مارکس این شخص را "بزرگترین نویسنده سیاسی انگلستان در قرن حاضر" (در قرن نوزدهم) می‌خواند.

(۲) توماس دابل‌دی (Thomas Doubleday) (۱۷۹۰-۱۸۷۰) - نویسنده سیاسی و اقتصاددان انگلیسی، پیرو مکتب لیبرال و از مخالفان تئوری‌های مالتوس.

(۳) Jean Baptiste Colbert (۱۶۱۹-۱۶۸۳) - مرد سیاسی معروف فرانسه، وزیر دارائی لوئی چهاردهم و یکی از برجسته‌ترین و مدبّرترین رجال دولتی این کشور. وی که پیگیرترین نماینده سیاست اقتصاد مرکانتیلی (Mercantilisme) است، در زمان تصدی خود به تشکیل و توسعه مانوفاکتورهای دولتی همت‌گماشت و بر مبنای سیاست حمایتی شدید و تدابیر مالی دیگر بنیان سرمایه‌داری صنعتی را در فرانسه مستحکم نمود. مجموعه تدابیر اقتصادی وی بعدها تحت عنوان کولبرتسم (Colbertisme) شهرت یافت.

شد. [در این بخش از اروپا سرمایه بدوی صاحبان صنایع تا حدودی مستقیماً از منبع خزانه دولتی تأمین گردید.] ← [تغییر در فر: آن منبع جادوئی که سرمایه اولیه به دست تولیدکنندگان می‌سپارد، تحت شکل پرداختی یا حتی به شکل مجانی، همواره از خزانه دولتی تأمین می‌شد.] میرابو بانگ می‌زند "چرا باید برای جستجوی علت درخشندگی صنایع ساکس<sup>(۱)</sup> پیش از جنگ این همه دور برویم! مگر نه این است که قروض شاهان به یکصد و هشتاد میلیون بالغ می‌گردید! ۲

سیستم استعماری، دیون دولتی، مالیات‌های سنگین، حمایت، جنگ‌های تجاری و غیره، که زاده دوران مانوفاکتوری به معنای اخص هستند، در اوان کودکی صنعت بزرگ به نحو غول آسا توسعه می‌یابند. جشن ولادت صنعت بزرگ، هاروت<sup>(۳)</sup> وار، با کودک ربائی برپا گشته است. کارخانه‌ها نیز مانند ناوگان سلطنتی، افراد مورد نیاز خود را به وسیله مطبوعات فرامی‌خوانند. با اینکه سیر ف.م. ایدن درباره شاعت خلع ید عرصه و اعیان مردم روستا، از ثلث آخر قرن پانزدهم تا عصر خود یعنی پایان قرن هجدهم، ابراز تنفر و انزجار می‌کند و با اینکه وی این پروسه را به مثابه "ضرورتی" برای استقرار کشاورزی سرمایه‌داری و "تناسب حقیقی بین زمین‌های زیر کشت و چراگاه‌ها" خودپسندانه می‌ستاید، معذک وی به عکس، در مورد ضرورت کودک ربائی و بردگی کودکان به منظور تبدیل مؤسسات مانوفاکتوری به مؤسسات کارخانه‌ای و برقراری

(۱) Sachsen یا Saxe ایالت شرقی آلمان که سابقاً یکی از مهمترین امیرنشینان مستقل آلمانی و اکنون جزئی از جمهوری دموکراتیک آلمان است. شهرهای بزرگی مانند درسدن، لایپزیگ و کارل مارکس - اشتات جزء این ایالت به شمار می‌آیند.

۲- "Pourquoi aller chercher si loin la cause de l'éclat manufacturier de la Saxe avant la guerre! 180 millions de dettes faites par les souverains!"

Mirabeau: "De la Monarchie Prussienne", t. VI, P. 101.

(۳) اشاره به Herode پادشاه کشور یهود است (از سال ۴۰ تا ۴۰ پیش از میلاد) که برای جلوگیری از ولادت عیسی مسیح دستور قتل عام همه نوزادان را صادر نمود. (به زیرنویس ۲-۱ صفحه ۶۵۲ مراجعه شود.)

تناسب حقیقی میان سرمایه و نیروی کار، چنین شم اقتصادی از خود نشان نمی دهد. وی می گوید: "شاید عطف توجه عامه به این مسئله سودمند باشد که آیا مانوفاکتوری که برای توفیق در کار خود مجبور است کودکان را از گلبه های روستائی و کارستان ها بریاید و آنها را گروه گروه تا پاس زیادی از شب به کارهای دشوار وادارد و آنان را از استراحت محروم سازد، مانوفاکتوری که علاوه بر این توده های از هر دو جنس را با درجات متفاوت سنی و اخلاقی در یک جا جمع می کند، بدان سان که ناچار و به حکم سرایت رفتار، فساد و هرزگی به بار می آورد، آیا می تواند بر میزان بهروزی ملی و نیکبختی فردی بیافزاید؟"<sup>۱</sup>

فیلدین<sup>(۲)</sup> می گوید: "در دربی شایر"<sup>(۳)</sup>، ناتینگهام شایر<sup>(۴)</sup> و به ویژه در لانکاشایر<sup>(۵)</sup> ماشین های نو یافته در کارخانه های بزرگ مورد استفاده قرار گرفت. این کارخانه ها چسبیده به رودخانه های که توانائی گرداندن چرخاب را دارند احداث گردیدند. ناگهان این نقاط دور از شهرها محتاج هزاران بازو شدند. از جمله لانکاشایر که تا آن زمان بالنسبه کم جمعیت و کم حاصل بود اکنون بیش از هر چیز به جمعیت نیاز داشت. انگشت های کوچک و فرز مقدم بر همه چیز مورد تقاضا بود. بلافاصله سنت بر این جاری گشت که کارآموز! را از کارستان های مختلف بخش لندن، بیرمنگام و جاهای دیگر تهیه کنند. بدین سان هزاران هزار از این موجودات بیچاره کوچک، از سنین هفت تا ۱۳ یا ۱۴ ساله، را به شمال گسیل داشتند. استاد (یعنی کودک دزد) را عادت بر این

---

Eden: "The State of the Poor", T. II, ch. I. p. 420, 421, 422. ۱

(۲) Fielden (به زیر نویس ۲-۲ صفحه ۶۵۲ مراجعه شود.)

Derbyshire (۳)

Nottighamshire (۴)

Lancashire (۵)

بود که پوشاک و خوراک کارآموز خود را تأمین کند و وی را در "خانه کارآموزان" که در جنب کارخانه قرار داشت سُکنی دهد.

مراقبینی برای زیر نظر داشتن کار آنان گمارده شدند. در نفع این برده بانان بود که تا سرحد امکان کودکان را به کار وادارند زیرا مزد آنها وابسته به کمیّت محصولاتی بود که از دسترنج کودکان بیرون کشیده می شد. بی رحمی نتیجه طبیعی این امر بود... در بسیاری از مناطق صنعتی به ویژه در لانکاشایر شکنجه های دلخراشی نسبت به این موجودات بی آزار و بی یاور، که به صاحبان کارخانه واگذار شده بودند، اعمال می شد. آنها را از شدت کار می کشتند... آنان را با جستجوی حدّا کثر ریزه کاری بی رحمانه تازیانه می زدند، به زنجیر می کشیدند و عذاب می دادند. در بسیاری از موارد، به هنگامی که کودکان را به ضرب تازیانه به کار نگاه می داشتند، اینان تا مغز استخوانشان گرسنه بودند... و حتّاً در پاره ای موارد آنها را به خود کشی می کشاندند!... "درّه های زیبا و دل انگیز دربی شایر و لانکاشایر، که از انظار عامّه پنهان بود، به صورت خلوتگاه های شکنجه - و چه بسا آدم کشی - درآمده بود... سود کارخانه داران کلان بود و این امر به تنهایی اشتهای گریگ آسای آنان را به حرکت درمی آورد. اینان دست به استقرار اسلوب "شب کاری" زدند، یعنی پس از آنکه گروهی از بازوان را با کار روزانه از کار می انداختند گروه دیگری را برای کار شبانه آماده نگاه می داشتند. گروه روز کار به بسترهایی پناه می بردند که تازه شب کاران آنها را ترک کرده بودند و بالعکس. این یکی از روایات توده ای لانکاشایر است که بسترها هرگز سرد نمی شوند."<sup>۱</sup>

۱ - John Fielden: "The Curse of the Factory System", p. 5 - 6.

درباره شنایع اولیه سیستم کارخانه داری به کتاب دکتر آبکین (۱۷۹۵) تحت عنوان:

"Description of the Country from 30 to 40 miles round Manchester", p. 219

و نیز به نوشته Gisborne تحت عنوان "Enquiry into duties of men" ۱۷۹۵، جلد دوم مراجعه شود.

- هنگامی که ماشین بخار، کارخانه ها را از نقاط آب خیز روستائی به میان شهرها نشانند، آنگاه دیگر افزونگر "پرهیز کار" مصالح خود را از حیث کودک در دسترس داشت و نیازی به اعمال زور برای ←



باگسترش تولید سرمایه‌داری در دوران مانوفاکتوری، افکار عمومی اروپا آخرین بقایای شرم و حیا و وجدان را از دست داد. ملت‌ها بی‌شرمانه به هر عمل ننگینی که وسیلهٔ انباشت سرمایه می‌شد به خود می‌بالیدند. به‌طور نمونه می‌توان به سالنامه‌های بازرگانی ساده‌لوحانه‌ای که آندرسون نیکوکار تألیف نموده است مراجعه نمود. این مسئله، که انگلستان با انعقاد صلح اوترشت<sup>(۱)</sup> و به‌وسیلهٔ پیمان آزیتو<sup>(۲)</sup> امتیاز فروش سیاه‌پوستان را در فاصلهٔ بین آفریقا و آمریکای اسپانیولی از دست اسپانیایی‌ها ربود درحالی که تا آن تاریخ خود حق انجام این معاملات را فقط بین آفریقا و هند غربی

→ برده‌گیری از کارستان‌ها نداشت. - هنگامی که سِر رابرت پیل "پدر وزیر توجیها" در ۱۸۱۵ لایحهٔ قانونی خود را دربارهٔ حمایت کودکان تقدیم داشت، ف. هورنر (F. Horner) (چشم چراغ انجمن بولیون (Bullion) و دوست صمیمی ریکاردو) در مجلس عوام چنین اظهار داشت: "این مطلب به حدی شیاع رسیده است که یک بُر از بچه‌های کارخانه، چنانچه مُجاز باشم چنین اصطلاحی را به کار برم، همراه با اثاث یک نفر ورشکسته به تقصیر به مزایدهٔ عمومی گذارده شد و مانند جزئی از دارائی وی اعلام گردید و حراج شد. دو سال پیش (۱۸۱۳) مورد ننگ آوری در برابر دادگاه پادشاهی مطرح گردید. امر مربوط به عده‌ای پسر بچه بود. یکی از بخش‌های لندن آنها را به کارخانه‌داری تسلیم نموده بود که وی نیز آنها را از نو به دیگری واگذار کرده بود. این کودکان سرانجام به‌وسیلهٔ برخی از بشردوستان درحالی کشف شدند که به وضع گرسنگی مطلق (absolute famine) دچار بودند. مورد دیگری که از این هم ننگین‌تر است و به استحضار من به‌مثابه عضو کمیسیون بازرسی پارلمانی رسیده است ذکر می‌کنم. چند سال پیش بین یکی از بخش‌های لندن و یک کارخانه‌دار قراردادی منعقد شد که طبق آن وی متعهد گشته بود در برابر هر بیست طفل سالمی که خریداری می‌کند یک کودک آبله نیز تحویل بگیرد."

\* Thomas Gisborne (۱۷۵۸-۱۸۴۶) - حکیم متأله انگلیسی.

(۱) Utrecht - یکی از شهرهای مهم هلند که در سال ۱۷۱۳ محل امضاء قرارداد صلح بین انگلستان و هلند از یک سو و فرانسه از سوی دیگر بود. پیمان اوترشت به جنگ وراثت اسپانیا خاتمه داد و در نتیجهٔ آن تفوق دریائی و مستعمراتی انگلستان تسجیل گردید. با پیمان اوترشت انگلستان اراضی بسیاری و از جمله جبل طارق، مینورک و ارض جدید را از تصرف اسپانیا خارج ساخت.

داشت، در اثر مزبور به منزله پیروزی بزرگ دیپلماسی انگلستان تلقی می‌شود. انگلستان این حق را به دست آورد که تا سال ۱۷۴۳ سالیانه ۴۸۰۰ سیاه به آمریکای اسپانیا تحویل دهد. این قرارداد در عین حال پوشش قانونی برای قاچاقچیان انگلیسی شد. از دولت سر برده فروشی شهر لیورپول پر رونق و بزرگ گردید. این تجارت، أسلوب خاص انباشت بدوی شهر مزبور را تشکیل می‌دهد و تا روزگار ما هنوز "مردمان شریف" لیورپول درباره مناقب مایه افتخار برده فروشی غزلسرائی می‌کنند و آن را به منزله عملی می‌شمارند که "روح مدیریت تجاری را تا سرحد شور عشق بالا می‌برد، در یانوردان نامداری می‌پروراند و پول‌های گزافی عاید می‌دارد." - رجوع شود به اثر پیش گفته دکتر آبکین در سال ۱۷۹۵. در سال ۱۷۳۰ شهر لیورپول ۱۵ کشتی را به تجارت برده اختصاص داده بود. این رقم در سال ۱۷۵۱ به ۵۳، در ۱۷۶۰ به ۷۴، در ۱۷۷۰ به ۹۶ و در ۱۷۹۲ به ۱۳۲ کشتی بالغ گردید.

صنایع پنبه‌ریسی در همان حال که بردگی کودکان را در انگلستان رواج می‌داد محرک آن شد که اقتصاد مبتنی بر بردگی آمریکا، که کمابیش صورت پدرشاهی داشت، مبدل به یک سیستم بهره‌برداری تجاری گردد. به طور کلی بردگی نهانی کارگران مزدور در اروپا، بردگی بی‌چون و چرا و آشکار دنیای نو (آمریکا) را به مثابه تکیه‌گاهی لازم داشت.<sup>۱</sup>

چنین است زحماتی که لازم بود<sup>(۲)</sup> تا "قوانین طبیعی جاویدان" شیوه تولید سرمایه -

۱- در سال ۱۷۹۰ در هند غربی انگلیس ۱۰ نفر بنده در برابر یک نفر آزاد بود، در هند فرانسه این نسبت ۱۴ به یک و در منطقه هلندی ۲۳ به یک بود.

(Henry Brougham: "An Inquiry into the Colonial Policy of the European Powers", Edinburgh, 1803, t. II. p. 74.)

(۲) در متن کتاب این عبارت لاتینی ذکر شده است: Tanta molis erat... که ترجمه آن در بالا به فارسی ذکر شده است. مارکس در اینجا قسمتی از شعر ویرژیل شاعر رومی را از کتاب Aeneis (جلد اول، مصرع ۳۳) اقتباس کرده که تا آخر مصرع بدین قرار است:

"Tanta molis erat romanam condere gentem"

یعنی چنین است زحماتی که لازم بود تا دودمان رومی سامان گیرد.

داری از قیدوبند رها شود، رَوَندِ جدائیِ بینِ کارگران و شرایطِ کار به انجام رسد، در یک قطب وسایل تولید و وسایل معیشت به سرمایه مبدل گردد و در قطب مقابل توده‌های مردم به کارگرانِ مزدور، به "فقرای زحمتکش" آزاد، به این شاهکارِ تاریخ جدید، بدل شوند.<sup>۱</sup>

۱- اصطلاح "labouring poor" (فقرای زحمتکش) از آن موقع که طبقه کارگرانِ مزدور توجه را به سوی خود جلب نمود در قوانین انگلستان پدیدار می‌شود. "فقرای زحمتکش" از طرفی در برابر "idle poor" (فقرای تنبل)، گدایان و غیره قرار داده می‌شوند و از سوی دیگر در مقابل کارگرانی که هنوز به صورت مرغ اُوروت [غریان] شده در نیامده و مالکِ وسایل کار خود هستند. اصطلاح "labouring poor" از قانون به علم اقتصاد منتقل شد و از کل‌په‌پر<sup>(۱-۱)</sup> و ج. چایلد<sup>(۲-۱)</sup> و غیره گرفته تا آدام اسمیت و ایدن مورد استفاده قرار گرفت. از این رو می‌توان به حُسن نیتِ ادموند برک، "این سیاست باز دوروی نفرت‌انگیز" پی برد که اصطلاح مزبور را به مثابه یک "دورویی نفرت‌انگیز سیاسی" اعلام می‌کند. این مردِ نمام، که جیره‌خوارِ الیگارشِ انگلیس بود و در برابر انقلاب فرانسه نقشِ رمانتیک بازی می‌کرد، همچنانکه در آغازِ آشوب‌های آمریکا در عینِ جیره‌خواری از مستعمراتِ آمریکای شمالی در برابرِ الیگارشِ انگلیس نقشِ لیبرال بازی می‌نمود، در واقع جز یک بورژوازی مبتذل چیز دیگری نبود. وی می‌گوید: "قوانین تجاری قوانین طبیعی ولذا قوانین آسمانی هستند."  
(E. Burke: "Thoughts and Details on Scarcity", p. 31-32.)

از آدمی چون او که همواره خویشتن را در بهترین بازارها می‌فروخت ایمان به قوانینِ خدائی و طبیعی هیچ جای شیگفتی نیست! در نوشته‌های توکر (Tucker) - شخصی که هم کشیش و هم توری بود ولی با این وجود مرد شرافتمند و اقتصاددانِ خوبی بود - راجع به این ادموند برک در زمانِ لیبرال‌بودنش خصلت‌نمائی بسیار عالی شده است. دربارهٔ بی‌شخصیتیِ ننگِ آوری که در روزگارِ ما حکمفرماست و با ایمان به "قوانین تجاری" در آمیخته است، افشای مکرر در مکرر کسانی چون برک، که با جان‌شیرانِ خود فقط از حیث قریحه و استعداد متفاوت است، خود انجام وظیفه‌ای است!

\* اُوروت = مرغ کشته را پُرکندن.

(۱-۱) سیر توماس کل‌په‌پر (Sir Thomas Culpeper) (۱۵۷۸-۱۶۶۲) - اقتصاددان انگلیسی که به نفع سرمایه صنعتی علیه سرمایه ربائی مبارزه می‌کرد و تنزل دادنِ نرخِ ریح را توصیه می‌نمود.

(۲-۱) سیر جوسیه چایلد (Sir Josiah Child) (۱۶۳۰-۱۶۹۹) - تاجر و اقتصاددان انگلیسی پیرو مکتبِ مرکانتیلیستی و یکی از پیشقدمان مبارزه در راه سرمایه صنعتی و تجاری.

اگر به قول اوژیه<sup>(۱)</sup> پول "با روئی پُر از خون پیسه‌های\* طبیعی به دنیا آمده است"<sup>۲</sup>، سرمایه در جائی متولد می‌شود که از سر تا پا و از تمام مساماتش خون و گند بیرون می‌زند.<sup>۳</sup>

## ۷. گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری

پس انباشت بدوی سرمایه، یعنی پیدایش تاریخی آن، به چه می‌انجامد؟ تا آنجا که این انباشت از تبدیل مستقیم بردگان و سرف‌ها به کارگران مزدور ناشی نمی‌شود و لذا صرفاً تغییر شکل نیست، انباشت بدوی سرمایه جز خلع ید تولیدکنندگان مستقیم، یعنی انحلال مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی، معنای دیگری ندارد. مالکیت خصوصی، به مثابه نقطه مقابل مالکیت اجتماعی و مالکیت مشترک، فقط در جائی به وجود می‌آید که وسایل کار و شرایط خارجی آن متعلق به افراد باشد. ولی بر حسب اینکه افراد مزبور خود کارگر یا غیر کارگر باشند، خصلت مالکیت خصوصی

---

(۱) ماری اوژیه (Marie Augier) - روزنامه‌نگار فرانسوی، مؤلف مقالات و آثار دیگری درباره مسائل اقتصادی از جمله کتابی تحت عنوان اعتبارات عمومی که در متن از آن نقل قول شده است. \* لگه‌های خون.

۲- [تذکر بازنویس: توضیح این زیرنویس در متن کتاب جافتاده. با مراجعه به متن آلمانی کتاب، آن را در اینجا نقل می‌کنم:]: Marie Augier: "Du Cr dit Public", Paris, 1842, P. 265.

۳- کوارترلی ریویور (Quarterly Reviewer) می‌گوید: "سرمایه از سروصدا و دعوا فرار می‌کند و طبعاً ترسوست. این بسیار صحیح است ولی هنوز تمام حقیقت نیست. سرمایه از نبودن ویا وجود بهره کم، مانند طبیعت از خلأ، متنفر است. با بهره متناسب، سرمایه دلیر می‌شود. اگر ده درصد بهره مطمئن وجود داشته باشد می‌توان آن را در همه جا به کار برد، با ۲۰ درصد تحرک پیدا می‌کند، با ۵۰ درصد به طور مثبت جسور می‌شود، برای ۱۰۰ درصد قوانین انسانی را لگدمال می‌کند، در برابر ۳۰۰ درصد بهره هیچ جنایتی نیست که وی از ارتکاب آن روگردان باشد ولو آنکه آن جنایت به قیمت چوبه دار تمام شود. اگر غوغا و دعوا بهره آور باشند، وی هردوی آنها را تشویق می‌کند. شاهد مدعا: فاجاق و سودای برده." (P. J. Dunning: "Trade's Unions etc.", p. 36.)

تفاوت پیدا می‌کند. سایه‌روشن‌های بی‌شماری که نخستین دید را به خود متوجه می‌سازد، فقط بر تابنده‌ی شرایطِ بینابینی است که میانِ این دو قطب قرار گرفته‌اند.

[مالکیتِ خصوصیِ کارگر بر وسایلِ تولیدِ خویش پایه‌ی خُرده‌پیشه‌وری است] ←  
 [تغییر در فر: مالکیتِ خصوصیِ کارگر بر وسایلِ فعالیتِ مولدش نتیجه‌ی صنعتِ خُرده‌است]، و خُرده‌پیشه نیز شرطِ ضروریِ تکاملِ تولیدِ اجتماعی و شخصیتِ آزادِ خودِ کارگر است. صحیح است که این شیوه‌ی تولید در درونِ رژیمِ بردگی، سرواژ و سایر مناسباتِ وابستگی نیز وجود دارد ولی شیوه‌ی مزبور فقط هنگامی شکوفان می‌شود، تمام نیروی خود را گسترش می‌دهد و بر شکلِ متناسبِ کلاسیکِ خویش مسلط می‌گردد، که کارگر، آزادانه مالکِ خصوصیِ شرایطِ کارِ مورد استفاده‌ی خویشتن باشد، دهقان مالکِ زمینی که کِشت می‌کند و پیشه‌ور مالکِ دست‌افزاری باشد که با آن هنرنمایی می‌کند.

[این شیوه‌ی تولید] ← [تغییر در فر: این رژیمِ صنعتی تولیدکنندگان خُرده‌مستقل، که برای خود کار می‌کنند]، متضمنِ تگه‌پاره‌شدنِ زمین و دیگر وسایلِ تولید است. شیوه‌ی تولیدِ مزبور همچنانکه نافیِ گردآئیِ وسایلِ تولید است، [همکاری، تقسیم‌کار در درونِ همان پروسه‌ی تولید، تسلطِ اجتماعی بر طبیعت و منظم‌نمودنِ آن، تکاملِ نیروهای اجتماعیِ تولید را نیز نفی می‌کند]. ← [تغییر در فر: مانع همیاری بر پایه‌ی مقیاس بزرگ، تقسیماتِ فرعی کار در کارگاه و مزرعه، ماشینیسیم، سیطره‌ی دانش انسان بر طبیعت، تکاملِ آزادانه‌ی نیروهای اجتماعی کار، اتحاد و وحدتِ اهداف، و وسایل و تلاش‌های فعالیتِ جمعی می‌شود] این شیوه فقط در درونِ مرزهای تنگِ خودروئی از تولید و جامعه می‌گنجد. همچنانکه پکور<sup>(۱)</sup> به درستی گفته است، میل به جاویدان‌ساختنِ این شیوه به منزله‌ی آن است که "فرمانِ میانه‌حال‌ماندنِ عمومی را صادر نمائیم." شیوه‌ی مزبور هنگامی که به درجه‌ی معینی از تکاملِ خود برسد وسایلِ مادّیِ انهدامِ خویشتن را به وجود می‌آورد. از این لحظه به بعد

(۱) Pequeur (به زیرنویس ۱-۱ صفحه ۹۷۶ مراجعه شود).

نیروها و هوس‌هایی که خویشان را در قید زنجیر آن شیوه می‌دیدند در درون جامعه به حرکت درمی‌آیند. این شیوه باید منهدم گردد و منهدم می‌شود. انهدام آن عبارت است از تبدیل وسایل تولید متفرق فردی به وسایل اجتماعاً گردآمده و بالنتیجه مبدل شدن مالکیت‌های خُرده‌جماعتی کثیر به مالکیت عظیمِ عده‌ای قلیل و لذا سلب مالکیت توده‌های عظیم مردم از عرصه‌واعیان زمین، از وسایل تولید و کار، یعنی همان سلب مالکیت سودآور و دشوار توده مردم که ماقبل تاریخ سرمایه را تشکیل می‌دهد. ماقبل تاریخ مزبور متضمن یک سلسله اسلوب‌های ظالمانه است که ما از میان آنها فقط آنچه را که از لحاظ شیوه‌های انباشت بدوی سرمایه دورانساز بوده است از مد نظر گذرانده‌ایم. سلب مالکیت تولیدکنندگان مستقیم با بی‌رحمانه‌ترین و اندالیسم<sup>(۱)</sup> و تحت تأثیر ننگین‌ترین، کثیف‌ترین و مسکین‌ترین شهواتِ نفرت‌بار انجام یافته است.

مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی، مالکیتی که می‌توان گفت شخصیت زحمتکش مستقل را با شرایط کارش پیوند می‌داد، به وسیله مالکیت خصوصی سرمایه‌داری، که بر پایه استعمار کار غیر، ظاهراً آزاد قرار گرفته است، بیرون رانده شد.<sup>۲</sup> هنگامی که این روند تحولی به قدر کافی ژرفا و درازای جامعه کهن را فراگرفت، هنگامی که کارگران به پرولتاریا و وسایل کارشان به سرمایه مبدل گردید، هنگامی که شیوه تولید سرمایه‌داری به روی پای خویش استوار شد، آنگاه اجتماعی شدن باز هم

---

(۱) Vandalisme یا Vandalismus - مربوط به واندال‌ها که قومی مخلوط از ژرمن‌ها و اسلاوهای ساکن بین رودخانه‌های اُدر (Oder) و ویستول (Vistule) بودند و در قرن پنجم میلادی فرانسه و اسپانیا و قسمتی از آفریقا را متصرف شدند. چون کشورگشایی این قوم با سبقت، خونریزی، نهب‌چاپاول و غارت و انهدام آثار تمدن همراه بود، در زبان‌های اروپائی واندالیسم به سفاکی و بربریت اطلاق می‌شود.

۲- "ما در وضعی قرار گرفته‌ایم که از لحاظ جامعه کاملاً تازگی دارد... ما داریم هر نوع مالکیتی را از هر نوع کار جدا می‌سازیم."

(Sismond: "Nouveaux Principes de l'Economie Politique", T. II. P. 434.)

بیشتر کار و مبدل گشتن باز هم بیشتر زمین و دیگر وسایل تولید به صورت بهره برداری اجتماعی ولذا به صورت وسایل تولید جمعی، و بنابراین خلع ید بعدی مالکین خصوصی، شکل جدیدی به خود می گیرد. آنگاه دیگر کارگر اقتصاد سرخود نیست که خلع ید می شود بلکه از سرمایه داری که هزاران کارگر را استثمار می کند سلب مالکیت می گردد. این سلب مالکیت از راه عملکرد خود قوانین ذاتی سرمایه داری، از راه تمرکز سرمایه ها انجام پذیر می شود. هر سرمایه دار، بسیاری سرمایه دار دیگر را نابود می کند. همراه با این تمرکز یا به عبارت دیگر با سلب مالکیت بسیاری از سرمایه داران به وسیله عده کمی از آنها، شکل همکاری پروسه کار همواره به مقیاس وسیع تری گسترش می یابد و استفاده آگاهانه از دانش در امور فنی، بهره برداری منظم زمین، تبدیل وسایل کار به وسایلی که تنها به صورت جمعی به کار می روند، صرفه جوئی در مورد کلیه وسایل تولید از طریق استفاده از آنها به مثابه وسایل کار به هم بسته اجتماعی، به هم پیوستگی همه ملت ها در شبکه بازار جهانی ولذا خصلت بین المللی رژیم سرمایه داری، تکامل پیدا می کند.

با کاهش پیوسته تعداد سرمایه داران کلان، یعنی آنها که تمام فواید این روند تحوولی را غصب کرده، به انحصار خود درمی آورند، حجم فقر، فشار، رقیقت، فساد و استثمار افزایش می یابد. ولی در عین حال عصیان طبقه کارگر پیوسته شدیدتر می گردد و مکانیسم پروسه تولید سرمایه داری خود آنها را به متحد شدن و سازمان یافتن می کشاند. انحصار سرمایه برای شیوه تولیدی که خود با آن و تحت تأثیر آن شکوفندگی یافته است، به صورت مانعی درمی آید. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی گشتن کار به نقطه ای می رسد که دیگر با پیوسته سرمایه داری خود سازگار نیست. این پیوسته می ترکد. ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری درمی رسد. خلع ید کنندگان خلع ید می شوند.

شیوه تملک سرمایه داری که ناشی از شیوه تولید سرمایه داری است، یعنی مالکیت خصوصی سرمایه داری، نخستین نفی مالکیت خصوصی انفرادی است که بر پایه کار

شخصی قرار گرفته است. لیکن تولید سرمایه‌داری با ضرورتی طبیعت‌آسا نافی خویش را به وجود می‌آورد. این خود نفی نافی است. این نافی اخیر از نو مالکیت خصوصی را برقرار نمی‌سازد ولی مالکیت انفرادی را بر پایه دستاوردهای عصر سرمایه‌داری، یعنی بر اساس همکاری و مالکیت جمعی زمین و وسایل تولیدی قرار می‌دهد که خود زاده کارند.

البته پروسه تبدیل یافتن مالکیت خصوصی پراکنده‌ای، که مبتنی بر کار انفرادی است، به مالکیت سرمایه‌داری، به مراتب طولانی‌تر، سخت‌تر و دشوارتر از تبدیل مالکیت سرمایه‌داری به مالکیت اجتماعی است، زیرا مالکیت سرمایه‌داری خود عملاً بر اساس کار تولیدی به شیوه اجتماعی قرار گرفته است. در مورد اول سخن بر سر سلب مالکیت توده مردم به وسیله عده معدودی غاصب بوده است، در صورتی که در مورد دوم سخن بر سر خلع ید اقلیتی غاصب به وسیله توده‌های مردم است.<sup>۱</sup>



۱- "ترقی صنایع که بورژوازی مجری بلااراده و بلامقاومت آن است، به جای پراکندگی کارگران، که از رقابت آنها ناشی است یگانگی آنها را با ایجاد جمعیت‌های کارگری به وجود می‌آورد. بنابراین به مرور که صنعت بزرگ گسترش می‌یابد خود آن پایه‌ای که بورژوازی بر روی آن تولید می‌کند و محصولات تولید را تصرف می‌نماید از زیر پای وی به در می‌رود. بورژوازی مقدم بر هر چیز گورکنان خویش را به وجود می‌آورد. هم فنای بورژوازی و هم پیروزی پرولتاریا غیرقابل اجتناب است... از میان کلیه طبقاتی که اکنون بورژوازی در برابر خود می‌بیند پرولتاریا یگانه طبقه واقعاً انقلابی است. با صنعت بزرگ، که پرولتاریا محصول خاص آن است، طبقات دیگر ضعیف می‌شوند و از بین می‌روند. طبقات متوسط، صنعتگران کوچک، خرده‌بازرگانان، پیشه‌وران و کشاورزان همه علیه بورژوازی پیکار می‌کنند تا از نابودی خویش به مثابه طبقه متوسط جلوگیری نمایند... اینان ارتجاعی هستند زیرا می‌خواهند چرخ تاریخ را به عقب برگردانند." (کارل مارکس و فردریش انگلس: "مانیفست حزب کمونیست"، لندن ۱۸۴۸، صفحات ۹ و ۱۱)<sup>(۱-۱)</sup>

(۱-۱) به صفحات ۷۴ و ۷۸ ترجمه فارسی چاپ اداره نشریات به زبان‌های خارجی مسکو، سال ۱۹۵۱ مراجعه شود. مختصر تفاوتی که بین زیرنویس فوق و ترجمه فارسی کتاب مانیفست وجود دارد از آنجا است که ما ترجیح داده‌ایم مطالب را عیناً از متن آلمانی به فارسی در آوریم.



## فصل بیست و پنجم

# تئوری نوین استعمار<sup>۱</sup>

اقتصاد سیاسی اصولاً دو نوع بسیار متفاوت مالکیت خصوصی را، که یکی بر اساس کار خود تولیدکننده و دیگری بر پایه بهره‌کشی از کار غیر قرار گرفته است، با هم مخلوط می‌کند. وی فراموش می‌کند که نوع اخیر نه تنها نقیض مستقیم اولی است بلکه نشوونمایش فقط بر گور نوع اول انجام می‌گیرد.

در اروپای غربی که زادگاه اقتصاد سیاسی است، پروسه انباشت بدوی کم‌و بیش طی شده است. در این کشورها رژیم سرمایه‌داری یا تولید ملی را تماماً تحت استیلا مستقیم خویش در آورده است و یا در آنجاهائی که هنوز شرایط تکامل نیافته است، آن قشرهای اجتماعی را که وابسته به شیوه‌های تولیدی کهنه هستند و در جنب سرمایه‌داری به حیات منحط خویش ادامه می‌دهند، لااقل به طور غیرمستقیم، تحت واریسی خود قرار می‌دهد. اقتصاددان می‌کوشد انگاره‌ای مربوط به حقوق و مالکیت جهان ماقبل سرمایه‌داری را با دقت پیگیرانه و نرمش فوق‌العاده به جهان ساخته و پرداخته سرمایه اطلاق نماید درحالی که واقعیات با صدای رسا ایدئولوژی وی را نفی می‌کند.

در مستعمرات وضع طور دیگر است. رژیم سرمایه‌داری در این نواحی همه جا

---

۱- در اینجا سخن بر سر مستعمرات واقعی و زمین‌های دست نخورده‌ای است که به وسیله مهاجرین آزاد تحت استیلا درآمده‌اند. از لحاظ اقتصادی ایالات متحده آمریکا هنوز مستعمره اروپا محسوب می‌شود. به علاوه ما در این بحث آن کشت‌داری‌های قدیم را نیز که إلغاء بردگی شرایط آنها را سراسر تغییر داده است، مورد توجه قرار داده‌ایم.

به این مانع برمی خورد که تولیدکننده به مثابه صاحب اختیار شرایط کار خویش، به جای آنکه سرمایه دار را متمول کند از راه کار شخصی، خویشتن را بی نیاز می سازد. تضادی که بین این دو سیستم اقتصادی از بیخ و بن متباین وجود دارد، عملاً در مبارزه‌ای که میان آنها درمی گیرد نمایان می شود. در آنجائی که قدرت کشور اصلی سرمایه دار پشتیبان او است، وی می کوشد شیوه تولید و تملک مبتنی بر کار شخصی را به قهر و زور از سر راه خود بردارد. همان نفعی که اقتصاددان دروغ پرداز سرمایه را وامی دارد تا [در کشور اصلی، شیوه تولید سرمایه داری را از لحاظ تنوریک به صورت عکس آن جلوه دهد، همان نفع وی را برمی انگیزد که] ← [تغییر در فر: هویت نظری مالکیت سرمایه داری و ضد آن] در مستعمرات مطلب را آشکارا بگوید "to make a clean breast of it" و [تضاد دو شیوه تولید] ← [تغییر در فر: ناسازگاری این دو نظم اجتماعی] را به وضوح اعلام دارد. بدین مناسبت در مقام اثبات این امر برمی آید که چگونه پیشرفت نیروی بارآور اجتماعی کار، همکاری، تقسیم کار و به طور عمده کاربرد ماشین آلات و غیره، بدون سلب مالکیت کارگر از وسایل تولیدش و تبدیل متناسب آن به سرمایه، غیرممکن است. به نفع آنچه که ثروت ملی خوانده می شود، وی در جستجوی نیرنگ‌هایی برای استقرار فقر توده مردم است. در اینجا آن زره ستایشگرانه‌ای که وی به تن کرده است، قطعه قطعه مانند چوب پوسیده فرومی ریزد.

شایستگی بزرگ ا. ج. ویک فیلد<sup>(۱)</sup> در این نیست که چیز نوئی درباره مستعمرات<sup>۲</sup> کشف کرده، بلکه در آن است که حقیقت را درباره مناسبات سرمایه داری کشور اصلی دریافته است. همچنانکه هدف سیستم حمایتی در آغاز پیدایش خود<sup>۳</sup> عبارت از ایجاد

(۱) Edward Gibbon Wakefield (به زرنویس صفحه ۱۰۷۸ مراجعه شود).

۲- حتا آن اندک بارقه‌هایی که در نظرات ویک فیلد راجع به سیستم مستعمراتی دیده می شود قبلاً به طور کامل به وسیله میرابو پدر، که فیزیوکرات بود، و باز هم پیش از آن به وسیله اقتصادپون انگلیسی [افزوده به فر: سده هجدهم مانند کول پیر، چاپلند و غیره] طرح شده بود.

۳- این سیستم بعدها در میدان رقابت بین المللی به صورت ضرورت موقت درآمد. ولی جهت آن هر چه باشد نتایج و آثارش یکسان می ماند.

سرمایه‌داران در کشور اصلی بود، تئوری استعمار ویک فیلد نیز، که انگلستان مدّت‌ها کوشید تا آن را قانوناً معمول دارد، در پی کارگر آفرینی در مستعمرات بود. وی خود آن را استعمار سیستماتیک "systematic colonization" نامیده است.

ویک فیلد بدو در مستعمرات کشف کرد که داشتن پول و مالکیت وسایل معیشت، ماشین آلات و سایر وسایل تولید، تاهنگامی که مکمل آن، کارگر مزدور یعنی آن شخص دیگری که داوطلبانه به خویشتن فروشی مجبور شده، پیدا نشده است، هنوز برای آنکه کسی سرمایه‌دار تلقی شود کافی نیست. وی دریافت که سرمایه چیز نیست بلکه رابطه اجتماعی است که به استعانت [یاری گرفتن] اشیاء بین اشخاص به وجود می‌آید.<sup>۱</sup> ویک فیلد مویه کنان داستان آقائی به نام پیل<sup>(۲)</sup> را در برابر ما می‌گسترده، که از انگلستان با وسایل معیشت و تولیدی به قیمت ۵۰۰۰ لیره استرلینگ عازم سوان‌ریور<sup>(۳)</sup> واقع در هلند جدید، می‌شود. آقای پیل آنچنان پیش‌بین بود که علاوه بر وسایل مزبور ۳۰۰۰ نفر از مردان، زنان و کودکان طبقه کارگر را نیز همراه خود برده بود. ولی هنگامی که به مقصد رسید، "آقای پیل چنان تنها ماند که حتّاً خدمتکاری برای منظم کردن بستر خود یا برای اینکه آب از رودخانه بیاورد در اختیار نداشت."<sup>۴</sup> بینوا آقای پیل که، به جز صدور مناسبات تولیدی انگلستان به سوان‌ریور، همه چیز را پیش‌بینی کرده بود!

برای فهم کشفیات بعدی ویک فیلد دو نکته را باید بدو متذکر شد. می‌دانیم که وسایل تولید و معیشت، مادام که ملک تولیدکننده مستقیم هستند، سرمایه نیستند.

۱- "یک سیاه‌پوست یک نفر سیاه‌پوست است. فقط تحت شرایط معینی وی به صورت برده درمی‌آید. یک ماشین پنبه‌ریسی ماشینی است برای رشتن پنبه. فقط در شرایط مشخص به صورت سرمایه درمی‌آید. خارج از این شرایط سرمایه نیست چنانکه نه طلا به خودی خود پول و نه قند قیمت قند است... سرمایه عبارت از رابطه اجتماعی تولید است. سرمایه یک رابطه تولیدی تاریخی است." (کارل مارکس: "کار مزدور و سرمایه" در "Neue Rheinische Zeitung" شماره ۲۶۶، ۷ آوریل ۱۸۴۹)

Peel (۲)

Swan River (۳)

۴- E. G. Wakefield: "England and America", t. II, p. 33.

وسایل مزبور فقط در شرایطی سرمایه می‌شوند که به‌مثابه وسایل بهره‌کشی از کارگر و استیلا یافتن بر او مورد استفاده قرار گیرند. ولی در دماغ اقتصاددان سیاسی این روح سرمایه‌داری چنان با جوهر مادی وسایل مزبور توأم گردیده است که آنها را تحت هر اوضاع و احوالی سرمایه می‌خواند و لولاینکه شرایط مزبور درست عکس آن را نشان دهند. همچنین است در نزد ویک فیلد. دیگر آنکه وی تکه پاره بودن وسایل تولید را، که به‌صورت مالکیت شخصی کارگران مستقل و جدا از یکدیگر و خودگردان تجلی می‌کند، تقسیم یکسان سرمایه می‌خواند. اقتصاد سیاسی دان نیز همان روش حقوق‌دانان فئودال را در پیش می‌گیرد، این حقوق‌دانان به مناسبات خالص پولی نیز بر حسب‌های حقوق فئودالی می‌زدند.

ویک فیلد می‌گوید: "چنانچه سرمایه بین عموم اعضاء جامعه به حصه‌های مساوی تقسیم شده باشد آنگاه دیگر برای هیچ کس نفعی در انباشت سرمایه جز به‌میزانی که به نیروی بازوان خود به کار تواند بُرد، باقی نمی‌ماند. همین وضع تا حدود معینی در مستعمرات جدید آمریکائی حکمفرماست. در این نواحی شهوت زمین‌داری مانع از آن است که طبقه کارگر مزدوری به‌وجود آید." <sup>۱</sup> پس تا هنگامی که کارگر می‌تواند برای خود انباشت کند - و این عمل را وی تا هنگامی می‌تواند انجام دهد که خود مالک وسایل تولید خویش است - انباشت سرمایه‌داری و شیوه تولید سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست زیرا طبقه کارگر مزدوری که برای انباشت و شیوه تولید سرمایه‌داری ناگزیر است وجود ندارد.

پس در اروپای کهن سلب مالکیت کارگر از اسباب کارش چگونه انجام شده و لذا سرمایه و کارگر مزدور چگونه به‌وجود آمده است؟ از راه نوعی پیمان اجتماعی <sup>(۲)</sup>

۱- همانجا، جلد اول، صفحه ۱۷ و ۱۸

(۲) در متن، پیمان اجتماعی عیناً به زبان فرانسه "contrat social" ذکر شده است و چنانکه می‌دانیم پیمان اجتماعی عنوان کتاب معروف ژان ژاک روسو، نویسنده بنام قرن هجدهم فرانسه است، که مارکس در اینجا به‌طعن مورد استفاده قرار می‌دهد.

کاملاً بدیع. "انسانیت... اسلوب بسیار ساده‌ای برای تحقق انباشت سرمایه پذیرفته است"، که البته گویا از زمان حضرت آدم به مثابه یگانه مقصود غائی بشریت جلوه گر بوده است، "بشریت خویشتن را به صاحبان سرمایه و صاحبان کار تقسیم نموده است... این تقسیم‌بندی نتیجه تفاهم و نقشه‌بندی داوطلبانه بوده است."<sup>۱</sup>

خلاصه آنکه توده‌های انسانی به افتخار "انباشت سرمایه"، خود خویشتن را مورد بهره‌کشی قرار داده‌اند. لابد باید چنین انگاشت که اکنون این غریزه از خودگذشتگی متعصبانه بایستی به‌ویژه در مستعمرات میدان آزاد داشته باشد زیرا تنها در آنجا انسان‌ها و شرایطی وجود دارند که می‌توانند پیمان اجتماعی را از صورت رؤیا به واقعیت در آورند. پس دیگر این "استعمار سیستماتیک" در نقطه مقابل استعمار طبیعی برای چیست؟ اما: "جای تردید است که در سرزمین‌های شمالی اتحادیه آمریکا حتی یک‌دهم ساکنین در زمره کارگران مزدور باشند... در انگلستان... توده عظیم مردم را کارگران مزدور تشکیل می‌دهند."<sup>۲</sup> آری انگیزه خودبهره‌کشی به افتخار سرمایه در انسانیت زحمتکش چنان کم است، که حتی بنا به گفته ویک فیلد، یگانه پایه طبیعی ثروت مستعمراتی بردگی است. استعمار سیستماتیک وی جز دستاویزی بیش نیست زیرا وی اکنون به جای بردگان با مردم آزاد سروکار دارد. "نخستین استعمارگران اسپانیولی در سانتودومینگو<sup>(۳)</sup> هیچ کارگری از اسپانیا به همراه نیاوردند. ولی بدون کارگر (یعنی بدون بردگی) سرمایه تباه می‌گشت و بالااقل به قطعات کوچک، یعنی به میزانی تحویل می‌شد که هر یک از افراد امکان داشت با نیروی بازوی خویش مورد استفاده قرار دهد. در واقع این وضع در مورد آخرین مستعمراتی که انگلیسیان تأسیس نموده بودند تحقق یافت. در این مستعمرات سرمایه عظیمی مرگب از بذر و دام و کارآفران به مناسبیت فقدان کارگر مزدور به هدر

۱- همانجا، صفحه ۱۸

۲- همانجا، صفحات ۴۲، ۴۳، ۴۴

(۳) Saint-Dominique, Santo Domingo - ناحیه خاوری جزیره هائیتی که امروز جمهوری دومینیکن خوانده می‌شود و نام سابق سیوداد - تروخیلو (Ciudad - Trujillo) پایتخت کنونی آن است.

رفت و در آنجا هیچ‌یک از مستعمره‌نشینان بیش از آنچه می‌تواند با بازوان خود مورد استفاده قرار دهد، سرمایه ندارد.<sup>۱</sup>

دیدیم که سلب مالکیتِ عرصه و اعیان از توده مردم پایه شیوه تولید سرمایه‌داری است. به عکس، بنیادِ مستعمره‌نشینیِ آزاد در آن است که مجموع زمین‌ها ملکِ عموم مردم است و هر مستعمره‌نشین می‌تواند قطعه‌ای از آن را به صورتِ ملک و وسیله استحصال [حاصل‌خواستن] خصوصی خود در آورَد بدون اینکه مانع انجام همان عمل از طرفِ مستعمره‌نشینِ بعدی گردد. رازِ شکوفندگی و نیز انحطاطِ مستعمرات در همین مقاومتی است که علیه استقرارِ سرمایه‌ای عمل می‌کنند. "آنجا که زمین بسیار ارزان است و همه مردم آزاد، آنجا که هر کس می‌تواند به دلخواه خود قطعه زمینی به دست آورَد، نه تنها از آن جهت کار بسیار گران است که سهم کارگر در محصول زیاد است بلکه بدان سبب است که نمی‌توان به هیچ قیمتی کار به هم بسته گیر آورد."<sup>۳</sup>

نظر به اینکه در مستعمرات هنوز جدائیِ کارگر از شرایطِ کارش و از زمین که ریشه اسباب و شرایطِ مزبور است وجود ندارد، یا فقط به طور جسته‌گریخته و یا به مقیاسِ محدودی تحقق یافته است، جدائیِ کشاورزی از صنعت نیز هنوز به وجود نیامده و انهدامِ صنعتِ خانگیِ روستائی هم انجام نیافته است. بنابراین از کجا باید بازارِ داخلی برای سرمایه به وجود آید؟ "هیچ قسمتی از ساکنین آمریکا منحصراً کشاورز نیست به استثناء بردگان و برگمارندگانِ آنها که سرمایه و کار را برای انجام کارهای بزرگ به هم می‌بندند. آمریکائیانِ آزاد که زمین را خود کِشت و کار می‌کنند در عین حال به مشاغلِ بسیار دیگری می‌پردازند. قسمتی از اثاث و کارآفرینی که مورد استفاده آنان است معمولاً به وسیله

۱- (E. G. Wakefield: "England and America", t. 2, p. 5.)

۲- "برای آنکه زمین رُکنِ مستعمره‌نشینی شود، نه تنها باید لم‌بزرع و دست‌نخورده باشد بلکه باید ملکِ عمومی باشد تا بتواند به مالکیتِ خصوصی مبدل شود." (همانجا، جلد دوم، صفحه ۱۲۵)

۳- همانجا، جلد اول، صفحه ۲۴۷

خودشان ساخته می‌شود. آنان اکثراً خانه‌های خویش را خود می‌سازند و حاصل صنعت ویژه خویش را به بازارهای دور می‌برند. آنها هم ریسنده و هم بافنده‌اند، صابون و شمع می‌سازند، کفش و لباس مورد نیاز خود را درست می‌کنند. در آمریکا کشت زمین اغلب کار فرعی آهنگر، آسیابان یا خرت‌وپرت‌فروشی را تشکیل می‌دهد.<sup>۱</sup> کجا در میان چنین مردم عجیب و غریب "میدان‌مساکی" برای سرمایه‌داران باقی می‌ماند؟

زیبائی دل‌انگیز تولید سرمایه‌داری در این است که وی نه تنها دائماً کارگران مزدور را از نو به صورت کارگر مزدور تولید می‌کند بلکه در ارتباط با انباشت سرمایه همواره یک اضافه‌جمعیت نسبی از کارگران مزدور می‌آفریند. بدین سان قانون عرضه و تقاضای کار در خط صحیحی نگاه داشته می‌شود، نوسانات دستمزد به مرزهایی که متناسب با بهره‌کشی سرمایه‌داری است رانده می‌شوند، و سرانجام وابستگی اجتماعی‌گزیرناپذیر کارگر به سرمایه‌دار تضمین می‌گردد، آن رابطه تابعیت مطلق که اقتصاددان سخن پرداز در کشور اصلی در نقاب رابطه عقد آزاد بین خریدار و فروشنده، تحت عنوان کالا‌داران مستقل یکسان که یکی صاحب سرمایه - کالا و دیگری دارنده سرمایه - کار است، مستور می‌سازد. ولی در مستعمرات این رؤیاهای خوش ضایع می‌شود. اینجا جمعیت مطلق خیلی سریع‌تر از کشور اصلی نمو می‌کند، زیرا کارگران بالغ بسیاری وارد این جهان می‌شوند، با این وجود بازار کار همواره کمبود دارد. قانون عرضه و تقاضای کار دچار ورشکست می‌شود. از سوئی جهان کهنه مستمراً سرمایه‌استثمارجو و اِمساک‌خواه را به آن دیار وارد می‌کند و از سوی دیگر تجدید تولید منظم کارگر مزدور به صورت کارگر مزدور، به نامطبوع‌ترین موانع که قسمتی از آنها غیر قابل اجتنابند برمی‌خورد. و تازه از تولید مزدوران زائد در ارتباط با انباشت سرمایه هم خبری نیست! کارگر مزدور امروزی فردا یک دهقان مستقل خودگردان یا پیشه‌وری می‌شود. وی

از بازار کار ناپدید می‌گردد ولی به کارستان گسیل نمی‌شود. این تبدیل مستمر کارگران مزدور به تولیدکنندگان مستقل، که به جای کارگران برای سرمایه به حساب شخصی خویش کار می‌کنند و به جای آقایان سرمایه‌دار بر مکتب خویش می‌آفرینند، به نوبه خود واگرد به کلی زیان‌آوری نسبت به بازار کار اعمال می‌کند. تنها درجه بهره‌کشی از کارگر مزدور به نحو و هنر آوری نازل باقی نمی‌ماند بلکه در عین اینکه مناسبات وابستگی کارگر مزبور از بین می‌رود، وی احساس تابعیت خود را نسبت به سرمایه‌پرهیزگر از دست می‌دهد. تمام سوء جریاناتی که ا. ج. ویک فیلد ما با این همه جوانمردی و فصاحت و با این همه احساس و رقت بیان می‌کند از همین جا ناشی می‌شود.

وی شکوه می‌کند که عرضه کار مزدور نه پیوستگی دارد، نه منظم است و نه کافی. "این عرضه نه تنها پیوسته بسیار کم است بلکه اطمینانی هم به آن نیست." <sup>۱</sup> با اینکه محصول مورد تقسیم میان کارگر و سرمایه‌دار بزرگ است، کارگر آنچنان سهم کلانی برمی‌دارد که به سرعت، خود سرمایه‌داری می‌گردد... بالعکس، کم هستند کسانی که می‌توانند، حتا اگر عمر درازی هم داشته باشند، ثروت بزرگی بیابانند. <sup>۲</sup> مسلم است که کارگران اجازه نمی‌دهند سرمایه‌دار از پرداخت قسمت اعظم کار آنها سرباززند. حتا اگر یارو خیلی هم زیرک باشد و با سرمایه خویش کارگران مزدور خود را از اروپا وارد کند، گشایشی هم در وضعیت حاصل نمی‌شود. "آنان به زودی دست از مزدور بودن برمی‌دارند و کمی نمی‌گذرد که مبدل به دهقانان مستقل می‌شوند و یا حتا در بازار کار رقبای کارفرمای سابق خود می‌گردند." <sup>۳</sup> عجب چیز چندش‌آوری! سرمایه‌دار بیچاره با پول زبان‌بسته خودش رقبای حی و حاضر خویش را از اروپا وارد کرده است! باین - حال دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود! پس جای شگفتی نیست اگر ویک فیلد از

۱- (E.G. Wakefield: "England and America", t. II, p. 116.)

۲- همانجا، جلد اول، صفحه ۱۳۱

۳- همانجا، جلد دوم، صفحه ۵



[فقدان مناسبات وابستگی] ← [تغییر در فر: نبود انضباط] و نقصان احساس تابعیت کارگران مزدور در مستعمرات شیکوه می‌کند.

شاگرد وی، مریوال<sup>(۱)</sup> می‌گوید: "در مستعمرات به علت دستمزدهای بالا گرایش پرشوری برای به دست آوردن ارزان‌ترین و تابع‌ترین کارها و طبقه کارگری وجود دارد که سرمایه‌دار بتواند به جای آنکه متحمل شرایط کارگر گردد، شرایط خود را به وی تحمیل نماید... در کشورهای متمدن، با آنکه کارگر آزاد است، معذک طبعاً به سرمایه‌دار وابسته است ولی در مستعمرات باید این وابستگی را با وسایل تصنعی ایجاد نمود."<sup>۲</sup>

(۱) Herman Merivale (به زیرنویس صفحه ۱۰۱۲ مراجعه شود).

۲. Merivale: "Lectures on colonization etc.", T. II, p. 235-314 ad passim.

حتاً اقتصاددان عامی ملایم و هوادار آزادی تجارتهی چون مولیناری می‌گوید: "در مستعمراتی که بردگی به راه افتاده بدون آنکه مقادیر متناسبی از کار آزاد جانشین کار اجباری گردد، عکس آن چیزی که هم‌روز در برابر دیدگان ما جریان دارد مشاهده شده است. دیده می‌شد که کارگران ساده به نوبه خود صاحبان صنایع را استثمار می‌کردند و از آنها دستمزدی مطالبه می‌نمودند که به هیچ وجه با سهم مشروع آنان در محصول متناسب نبود. نظر به اینکه برای کشت‌داران امکان به دست آوردن قیمتی که بتواند ترقی دستمزدها را جبران نماید نبود، مجبور می‌شدند که مازاد آن را بدو از سود خویش و سپس حتاً از سرمایه خود تأمین نمایند. بدین سان بسیاری از کشت‌داران ورشکسته شدند، درحالی که عده‌ای دیگر از آنها برای جلوگیری از ورشکست مسلم، کار و کاسبی خود را تعطیل نمودند... بی تردید مشاهده فزاینده سرمایه‌های انباشته بهتر از دیدن نیستی نسل‌هایی از آدمیان است، (چقدر بزرگوارانه است فرمایش آقای مولیناری!)، ولی آیا بهتر نبود که هیچکدام از این دو تباه نمی‌شدند؟" (Molinari: "Etudes Economiques", p. 51, 52.) ای آقای مولیناری! آخر اگر در اروپا کارفرما می‌تواند سهم مشروع کارگر را و در هند شرقی، کارگر می‌تواند سهم مشروع کارفرما را کیش رود، آنگاه تکلیف اوامر دهگانه خداوند، تکلیف موسی و پیغمبران، تکلیف قانون عرضه و تقاضا چه خواهد بود! خواهشمند است بفرمائید این "سهم مشروعی" که بنا به اعتراف شما در اروپا همه‌روزه سرمایه‌دار نمی‌پردازد چیست؟ آقای مولیناری تمایل وافر دارد که در مستعمرات، جایی که کارگران این قدر "ساده" هستند و سرمایه‌داران را "استثمار می‌کنند"، قانون عرضه و تقاضا را که در جای دیگر خودکارانه عمل می‌کند، به زور پلیس به راه صحیح اندازد.

حالا ببینیم که بنا به نظریهٔ ویک فیلد نتایج این ناهنجاری در مستعمرات چیست؟ به نظریهٔ این یک "سیستم وحشیانهٔ پراکنده ساختن" تولیدکنندگان و ثروت‌ملی است، پراکنده‌بودن وسایل تولید در دست‌عدهٔ بی‌شماری از مالکین خودگردان، در عین اینکه تمرکز سرمایه را از بین می‌برد، بنیاد هرگونه کار به هم‌بسته را برمی‌اندازد. هر تصدیی درازمدتی که به مقیاس سال‌ها گسترده شد و مستلزم پیش‌پرداخت سرمایه‌ای استوار است، ناچار در راه انجام هدف خود به موانعی برخورد می‌کند. در اروپا سرمایه یک لحظه هم دربارهٔ این امر درنگ نمی‌کند زیرا طبقه کارگر به منزلهٔ یدکی زندهٔ او است، همواره زائد از میزان دم دست و تحت اختیار است. اما در کشورهای مستعمره! ویک فیلد داستان فوق‌العاده دردآوری را نقل می‌کند. وی با سرمایه‌دارانی از کانادا و ایالت نیویورک، یعنی در جاهایی که اغلب امواج مهاجرین لایه یا رسوبی از کارگران "زائد" باقی می‌گذارد، گفتگو می‌کرده است. یکی از بازیگران این تعزیه چنین نوحه - سرائی می‌کند: "سرمایه ما کاملاً آماده بود دست به کارهایی بزند که انجام آنها زمان درازی طول می‌کشید، ولی آیا ممکن بود چنین اموری را با کارگرانی شروع کنیم که خود می‌دانستیم به‌زودی از ما روی برمی‌گردانند و می‌روند؟ اگر ما اطمینان می‌داشتیم که می‌توان این قبیل مهاجرین را در اینجا نشانند و مستقر ساخت، ما آنان را فوراً به قیمتی عالی استخدام می‌کردیم. و حتّاً با وجود اطمینانی که به از دست دادن آنها داریم، اگر مطمئن بودیم که عرضهٔ تازه‌ای طبق احتیاجات ما جانشین آنها می‌شود باز از استخدام آنان دریغ نداشتیم."<sup>۲</sup>

پس از آنکه ویک فیلد، کشاورزی سرمایه‌داری انگلیسی و کار "به هم‌بسته"ی آن را شکوهمندانه در برابر اقتصاد دهقانی پراکندهٔ آمریکائی قرار داد، آن طرف مدال را نیز از نظر دور داشت. وی توده‌های مردم آمریکارا به مثابه افرادی مرفّه، مستقل،

۱- Wakefield: "England and America", t. II, p. 52.

۲- همانجا، صفحات ۱۹۱-۱۹۲

خوش بر خورد و بالنسبه تربیت شده توصیف می کند، در حالی که "کارگر کشاورزِ انگلیسی پابرنه‌ای مفلوک (a miserable wretch) و مستمند است... در کدام کشور به استثنای آمریکای شمالی و برخی از مستعمراتِ جدید، مزد کار آزادی که در روستا مورد استفاده قرار گرفته این همه بالاتر از وسایل معیشتِ کارگراست؟... بی شک در انگلستان اسب‌های کار، چون ثروتِ پُربهائی هستند، به مراتب بهتر از کشاورزِ روستائی انگلیسی تغذیه می کنند." <sup>۱</sup> ولی چه باک (never mind)، باز یک بار دیگر ثروتِ ملی با تیره بختیِ مردم قرین می شود.

اکنون بینیم این سرطانِ ضد سرمایه‌داریِ مستعمرات چگونه درمان می شود؟ البته اگر بخواهند تمام عرصه و اعیان زمین را به یک ضرب از صورتِ مالکیتِ عمومی به مالکیتِ خصوصی درآوردند ریشه درد برکنده می شود ولی در عین حال تیشه به ریشه مستعمرات زده شده است. شگردِ واقعی در آن است که به یک تیر دو نشان زده شود. پس باید برای اراضیِ بکر از طرف دولت مصنوعاً قیمتی که مستقل از قانون عرضه و تقاضا است مقرر گردد به نحوی که مهاجر مجبور شود مدتی دراز به صورتِ کارگرِ مزدور کار کند تا بتواند پول کافی برای خریداری زمین به دست آورد<sup>۲</sup> و خود را به دهقانی مستقل مبدل سازد.

۱- E. G. Wakefield: "England and America", T. I, p. 47, 246.

۲- "علاوه بر این شما می فرمائید که گویا از برکتِ تصاحبِ زمین و سرمایه‌ها، انسانی که جز بازوی خود چیزی ندارد، کار پیدا می کند و برای خود درآمدی به وجود می آورد... بالعکس، درست همین تملکِ خصوصی زمین است که موجب می شود انسان‌هائی پیدا شوند که جز بازوانِ خود صاحب چیز دیگری نباشند... هر گاه شما شخصی را در فضای خالی از هوا بیاندازید در واقع هوای او را دزدیده‌اید. به همین نحو است وقتی شما زمین را تصاحب می کنید... این به آن معنی است که شما وی را در خلأ کاملی از هر گونه ثروت قرار داده‌اید تا امکان نداشته باشد از راه دیگری جز اراده شما زندگی کند." (Colins<sup>(۱-۲)</sup>: "L'Economie Politique etc.", t. III, p. 267-268-271 et suiv.

۱-۲) Hippolyt J. G. Colins (۱۷۸۳-۱۸۵۹) - اقتصاددان بلژیکی، مبتکر برخی اصلاحات اجتماعی و مؤسس یک نوع سوسیالیسم پنداری تحت عنوان "سوسیالیسم عقلانی یا منطقی".

پس آن پولی را که از فروشِ قطعاتِ زمین به دست می‌آید و به قیمتی که [برای کارگرِ مزدور] ← [تغییر در فر: برای کارگر مهاجر]، تقریباً دست‌نیافتنی است فروخته می‌شود، یا به دیگر سخن آن پول - سرمایه‌ای که در نتیجهٔ نقضِ قانونِ مقدّسِ عرضه و تقاضا از دست‌مزد بیرون کشیده می‌شود، دولت به تدریج نموّ آن، صرفِ وارد کردنِ بی‌چیزانِ هیچ‌ندار از اروپا به مستعمرات می‌کند تا بدین‌سان آقایانِ سرمایه‌دار را پروییمان نگاه‌دارد. با این شرایط همه چیز به بهترین وجه در نیکوترین [روزگار] ← [تغییر در فر: مهاجرنشین] ممکن خواهد بود.

(tout sera pour le mieux dans le meilleur des mondes possibles)

این است رازِ عمدهٔ "استعمارِ سیستماتیک". ویک فیلد پیروزمندانه بانگ می‌زند: "طبق این نقشه عرضهٔ کار بایستی ثابت و منظم باشد زیرا اولاً چون هیچ کارگری قادر نیست پیش از آنکه برای پول کار کرده باشد زمین به دست آورد، همهٔ مهاجرین کارگرانی می‌شوند که به صورتِ به‌هم‌بسته برای مزد گرفتن کار می‌نمایند و از این رو برای کارفرمای خود سرمایه‌ای تولید می‌کنند که به وسیلهٔ آن می‌تواند کارِ بیشتری مورد استفاده قرار دهد، ثانیاً هر کس که از کارِ مزدور دست می‌کشد و زمین دار می‌شود از راه خریداری زمین مایه‌ای برای اعزامِ کارگرِ تازه به مستعمرات تأمین می‌نماید." <sup>۱</sup> البته قیمتِ زمینی که از طرف دولت تعیین می‌شود باید "مُکفی" باشد (sufficient price) یعنی تا آن حد بالا باشد که "تا کارگرانِ دیگر به محل نرسیده و جا را در بازار کار پُر نکرده‌اند، مانع از آن گردد که کارگران به صورتِ دهقانانِ مستقل درآیند." <sup>۲</sup> این "قیمتِ مُکفیِ زمین" جز توصیفِ استعماریِ باج یا فدیهِ‌ای نیست که کارگر به سرمایه‌دار می‌پردازد تا به وی اجازه دهند تا خود را از بازار کار بیرون کشیده به روستا برود. کارگر بدو باید برای آقایانِ سرمایه‌دار "سرمایه" ایجاد کند تا بتواند کارِ بیشتری مورد بهره‌کشی قرار دهند و

۱- Wakefield: "England and America", T. II, p. 192.

۲- همانجا، صفحهٔ ۴۵

سپس موجب آن شود که برای وی "علی‌البدلی" در بازار کار فراهم آید یعنی کسی که حکومت برای ارباب سابقش آقای سرمایه‌دار به خرج وی از آن‌ور دریاها گسیل می‌دارد. بسیار جالب توجه است که دولت انگلستان این‌اُسلوب "اباشت‌بدوی" باب مستعمرات را، که آقای ویک‌فیلد توصیف نموده، سال‌ها مورد استفاده قرار داده است. ورشکست این تدبیر به اندازه قانون بانک‌داری پیل مفتضحانه بود. تنها نتیجه آن شد که سیل مهاجرت از مستعمرات انگلستان روگردان شده به سوی ایالات متحده آمریکا روان گردید. در این اثنا پیشرفت تولید سرمایه‌داری در اروپا که همراه با فشار روزافزون دولت بود، نسخه ویک‌فیلد را بی‌فایده ساخت. از طرفی جریان انسانی شگرفی که پیوسته هر سال به سوی آمریکا رانده می‌شد، در قسمت خاوری ایالات متحده رسوب‌هایی باقی می‌گذاشت، زیرا امواج مهاجرت اروپائی انسان‌ها را با سرعتی بیشتر از امکان جذب بخش باختری به بازار کار فرومی‌ریخت. از سوی دیگر جنگ داخلی آمریکا دیون عمومی عظیمی در دنبال خود ایجاد نمود که از دیاپ مالیات‌ها، تشکیل اوباشانه‌ترین آریستوکراسی مالی، اهدای بخش عظیمی از اراضی عمومی به شرکت‌های محکرم به منظور بهره‌برداری از راه‌آهن‌ها و معادن و غیره - و خلاصه سریع‌ترین تمرکز سرمایه‌ها را در پی داشت. بنابراین جمهوری بزرگ دیگر عرض موعودی برای کارگران مهاجر نبود. در آنجا تولید سرمایه‌داری با گام‌های غول‌آسا به پیش می‌رود، در عین اینکه تنزل دستمزد و وابستگی کارگر مزدور هنوز مدتی وقت لازم دارد تا به سطح معمولی اروپا برسد. واگذاری شرم‌آور زمین‌های بایر مستعمراتی به آریستوکرات‌ها و سرمایه‌داران از جانب حکومت انگلستان، به‌ویژه در استرالیا<sup>۱</sup> - امری که ویک‌فیلد خود آن را به شدت

---

۱- به‌مجرد آنکه استرالیا از حیث قانون‌گذاری خودمختار شد طبیعتاً قوانینی به سود مستعمره‌نشینان وضع نمود ولی اسراف و تبذیری که انگلیسیان در مورد زمین به خرج داده بودند سد راه گردید. "نخستین و عمده‌ترین هدفی که قانون ارضی ۱۸۶۲ تعقیب می‌کند عبارت از این است که حداکثر تسهیلات را برای استقرار جماعات به وجود آورد."

افشا نموده بود - همراه با امواج انسانی که به عشقِ معادنِ طلا بدان سو روی می آوردند و نیز رقابتی که ورود کالاهای خودِ انگلستان با صنایع کوچکِ پیشه‌واری می کرد، همه این عوامل موجب پیدایشِ یک [“اضافه جمعیتِ کارگریِ نسبی” گردید به نحوی که] ← [تغییر در فر: اضافه جمعیتِ نسبی را که بسیار نامنسجم‌تر از اروپا اما به اندازه کافی چشمگیر است ایجاد کرده، تا آن حد که در دوره‌های معین] هر کشتی بخارِ مُخبرِ شومی در مورد سرریزِ بازارِ کارِ استرالیا “gult of Australian labour-market” بود و در برخی از نقاطِ آنجا فحشاء به اندازه‌هی مارکت<sup>(۱)</sup> لندن توسعه داشت.

ولی در این مقام منظور ما پرداختن به وضع خودِ مستعمرات نیست. تنها آنچه مورد علاقه ما است عبارت از رازی است که علم اقتصادِ جهانِ کهن در دنیای نو کشف کرده است و با صدای رسا بدین قرار اعلام می‌دارد:

شیوه تولید و انباشت سرمایه‌داری، و لذا مالکیتِ خصوصیِ سرمایه‌داری نیز، مستلزم نابود ساختنِ آن مالکیتِ خصوصی است که بر پایه کارِ شخصی قرار گرفته یا به دیگر سخن مستلزم سلب مالکیتِ کارگر است.

## پایانِ جلد اولِ سرمایه

## تعلیقات

### (کاپیتال)

#### از فریدریش انگلس<sup>(۱)</sup>

از هنگامی که در روی زمین سرمایه‌دار و کارگر پیدا شده، نوشته‌ای که برای کارگران اهمیت کتاب حاضر را دارا باشد انتشار نیافته است. رابطه میان سرمایه و کار، یعنی محوری که تمام سیستم اجتماعی کنونی حول آن می‌چرخد، در این اثر برای نخستین بار به نحوی علمی، آن‌هم با چنان عمق و تیزبینی که تنها برازنده یک نفر آلمانی است، گسترش یافته است. ارزش نوشته‌های کسانی چون اون، سن‌سیمون، فوریه، هرچه هست و هرچه باز تواند بود مانع از آن نیست که قرعه فال به نام یک نفر آلمانی زده شد تا به چنان مقام شامخی برآید که از آنجا تمام عرصه مناسبات اجتماعی کنونی، در خطوط عمده آن، به‌طور روشن ترسیم گردد، همچون بیننده‌ای که بر فراز بلندترین قله‌ها قرار گرفته و مناظر کوهستان‌های پائین‌تر از برابر چشمانش می‌گذرد.

تابه امروز، اقتصاد سیاسی به ما می‌آموزد که کار سرچشمه ثروت و معیار همه ارزش‌هاست، به نحوی که دو چیز که زمان واحدی برای تولید آنها مصرف شده دارای ارزش واحدند و نظر به اینکه به‌طور متوسط، تنها ارزش‌های برابر با یکدیگر مبادله‌پذیرند، هر یک از آنها نیز باید بتواند با دیگری مبادله شود. ولی در عین حال همین علم اقتصاد می‌آموزد که یک نوع کار انباشته‌ای وجود دارد که وی آن را به نام سرمایه می‌خواند و این سرمایه، با امکاناتی که در بر دارد، بارآوری کار زنده را صد برابر و هزار برابر می‌کند و از این بابت اجرتی می‌طلبد که آن را سود یا نفع می‌نامند.

---

(۱) مقالاتی که در نشریه Demokratisches Wochenblatt (لاپیزیک) شماره ۲۱ و ۲۸ مارس ۱۸۶۸ انتشار یافته است.

آنچنان که بر همه ما معلوم است، در واقع وضع از این قرار است: سودهای کار مرده‌ای که انباشته شده رو به تزاید است و سرمایه سرمایه‌داران پیوسته کلان‌تر می‌گردد، در حالی که مزد کار زنده روز به روز کوچک‌تر و توده زحمتکشانی که تنها از دستمزد خود زندگی می‌کنند هر روز پرعه‌تر و فقیرتر می‌شوند. چگونه می‌توان این تضاد را حل نمود؟ در صورتی که به کارگر تمام ارزش کاری را که به محصول افزوده است مسترد دارند چگونه ممکن است برای سرمایه‌دار سودی بماند؟ و چون فقط ارزش‌های برابر با یکدیگر مبادله می‌شوند ناچار در چنان صورتی می‌بایست چنین وضعی پیش آید. از سوی دیگر چگونه ارزش‌های برابر می‌توانند مبادله شوند، چگونه کارگر می‌تواند ارزش کامل محصول خود را به دست آورد، در حالی که بسیاری از اقتصاددانان معترفند که همین محصول بین کارگر و سرمایه‌دار تقسیم می‌شود؟ تا به امروز اقتصاد در مقابل این تضاد حیران است و در این مورد جز فرمول‌های سرگشته و توخالی با لکت نمی‌گوید و نمی‌نویسد. حتی منتقدین سوسیالیست اقتصاد نیز تاکنون به‌غیر از آنکه تضاد را افشا نمایند نتوانسته‌اند کار دیگری انجام دهند. تا هنگامی که سرانجام مارکس در روزگار ما روند تشکیل این سود را تا مبادی و منشأ آن ترسیم ننمود و بدینسان همه چیز را روشن نساخت، هیچکس این معضل را نگشوده بود.

در بررسی تکامل سرمایه، مارکس از این واقعیت ساده و عیان آغاز می‌کند که سرمایه‌داران پول خود را از راه مبادله بارور می‌کنند: آنان در برابر پول خود کالا می‌خرند و سپس آن را به پولی بیش از آنچه در ازاء کالای مزبور داده‌اند می‌فروشند. مثلاً سرمایه‌داری به‌میزان هزار تالر<sup>(۱)</sup> پنبه می‌خرد و آن را به هزارویکصد تالر بازفروش می‌کند ولذا یکصد تالر<sup>(۲)</sup> درمی‌آورد. این یکصد تالر اضافی را مارکس اضافه‌ارزش می‌خواند. این اضافه‌ارزش از کجا می‌آید؟ بنا بر آنچه اقتصادپون می‌اندیشند تنها ارزش‌های برابر مبادله می‌شوند و البته در عرصه تئوری محض این نظر درستی است. بنابراین خرید پنبه و بازفروش آن نمی‌تواند اضافه‌ارزشی به‌وجود آورد همچنانکه مبادله یک تالر نقره در مقابل سیصد گروشن<sup>(۳)</sup> نقره یا بالعکس، مبادله پول خرد در برابر تالر نقره، نه کسی را متمول‌تر و نه فقیرتر می‌کند. و نیز اضافه‌ارزش نمی‌تواند ناشی از آن باشد که فروشندگان کالاها را بالاتر از ارزش آنها می‌فروشند و یا خریداران کالاها را به پائین‌تر از ارزششان می‌ستانند، زیرا هرکسی به‌نوبه خریدار است و

(۱) Thaler - پول نقره قدیمی پروس.

(۲) Groschen - اجزاء تالر پروس به نسبت  $\frac{1}{3}$  آن و همچنین  $\frac{1}{100}$  شیلینگ جدید اتریش. (با کلمه گرشه پول خرد زمان هخامنشی و قروش در پول‌های عربی و ترکی مقایسه شود)



فروشنده و لذا این خود از نو تعادل برقرار می‌کند. و همچنین اضافه‌ارزش نمی‌تواند از آنجا ناشی شود که گویا خریداران بیش از اندازه و فروشندگان کمتر از اندازه کالاها را ارزیابی کرده‌اند، زیرا این امر، ارزش جدید یا اضافه‌ارزشی به‌وجود نمی‌آورد و تنها سرمایه موجود را به‌نحو دیگری بین سرمایه‌داران توزیع می‌کند. با وجود همه این‌ها و با اینکه سرمایه‌دار کالاها را مطابق ارزششان می‌خرد و بنا به ارزش آنها می‌فروشد، از این عمل بیش از ارزش سرمایه‌ای که گذاشته است برداشت می‌کند. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ در شرایط اجتماعی کنونی، سرمایه‌دار در بازار امته **کالائی به‌دست می‌آورد که خاصیت شگفت‌انگیزش عبارت از آنست که مصرفش سرچشمه ارزش تازه و آفریننده ارزشی نو است، و این کالا، نیروی کار است.**

ارزش نیروی کار چیست؟ ارزش هر کالا بنا بر کاری که برای تولیدش لازم است اندازه‌گیری می‌شود. نیروی کار به‌صورت کارگر زنده وجود دارد که برای زیستن و اعاشه خانواده‌اش - یعنی آنها که ادامه نیروی کار را حتی پس از مرگ کارگر تأمین می‌کنند - محتاج مقداری وسائل زندگی است. پس زمانی که برای تولید این وسائل زندگی لازم است بیانگر ارزش نیروی کار است. سرمایه‌دار یک هفته به کارگر مزد می‌دهد و درازاء آن استفاده از کار هفتگی کارگر را خریداری می‌کند. تا اینجا آقایان اقتصادپون تقریباً با ما در مورد ارزش نیروی کار موافقت خواهند نمود.

اینک سرمایه‌دار کارگرش را به کار وامی‌دارد. در زمان مشخصی کارگر به‌میزان دستمزد هفتگی کار تحویل می‌دهد. فرض کنیم که مزد هفتگی یک کارگر برابر سه روز کار باشد. بنا بر این کارگری که روز دوشنبه کار را آغاز می‌کند، چهارشنبه شب **ارزش کامل مزد پرداخت‌شده** را به سرمایه‌دار مسترد کرده است. ولی آیا وی در این هنگام به کارش پایان می‌دهد؟ به‌هیچ‌وجه. سرمایه‌دار کار هفتگی او را خریداری کرده است و لذا کارگر باید سه روز آخر هفته را نیز کار کند. این اضافه‌کاری که به‌وسیله کارگر در وراء مدت لازم برای استرداد دستمزدش انجام می‌شود **سرچشمه اضافه‌ارزش**، منبع سود و افزایش پیوسته‌رویان حجم سرمایه است.

گفته نشود این فرض و دعوی من‌درآورده‌ای است که در پایان سه روز کارگر دستمزد دریافتی خود را جبران می‌کند و سه روز دیگر را برای سرمایه‌دار کار می‌کند. واقعاً در اینجا به‌هیچ‌وجه دانستن این مسئله مهم نیست که کارگر برای استرداد دستمزدش دقیقاً نیازمند به سه، به دو، یا به چهار روز کار است، امری که بنا بر اوضاع و احوال و شرایط تغییر می‌کند. ولی آنچه اصولاً اهمیت دارد این نکته است که سرمایه‌دار علاوه بر کار پرداخته، کاری نیز

می‌ستانند که در ازاء آن چیزی نمی‌پردازد، و این خود فرضیه‌ای من‌درآوردی نیست زیرا آنگاه که سرمایه‌دار نتواند در طول زمان بیش از آنچه به کارگر مزد می‌دهد درآورد، آن روز کارگاه خود را خواهد بست، چه در آن صورت هرگونه سودی برایش منتفی است.

اینست راه حل همهٔ تضادها. ایجاد اضافه‌ارزش (که سود سرمایه‌دار بخش مهمی از آن را تشکیل می‌دهد) اکنون با این توضیح کاملاً روشن و صاف شده است. ارزش نیروی کار پرداخت شده، ولی این ارزش بسیار کمتر از آن ارزشی است که سرمایه‌دار تصمیم دارد از نیروی کار بیرون کشد، و تفاوت بین این دو، یعنی کار پرداخت‌نشده، درست آن چیزی است که سهم سرمایه‌دار، یا دقیق‌تر بگوئیم، سهم طبقهٔ سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهد. زیرا حتی در مثالی که فوقاً آورده‌ایم، آن سودی که تاجر پنبه از پنبهٔ خویش به دست می‌آورد، در صورتی که قیمت پنبه ترقی نکرده باشد، جز اینکه از کار نپرداخته ناشی شده باشد چاره‌ای ندارد. بازرگان بایستی کالای خود را به یک صنعتگر منسوجات پنبه‌ای فروخته باشد، که وی صرف نظر از این ۱۰۰ تالر می‌تواند از محصول ساخته‌شدهٔ خویش نیز سودی برای شخص خود بیرون آورد و بالنتیجه کار نپرداخته‌ای که به جیب زده است با آن تاجر تقسیم می‌کند. از سوی دیگر همین کار نپرداخته است که وسائل زیست کلیهٔ اعضاء بیکارهٔ جامعه را فراهم می‌سازد. از همین بن‌مایه است که مالیات‌های دولتی و ولایتی، تا آنجا که از طبقهٔ سرمایه‌دار اخذ می‌شود، و همچنین عواید ارضی مالکین زمین<sup>(۱)</sup> و غیره، پرداخت می‌گردد. تمام نظام اجتماعی کنونی بر پایهٔ کار پرداخت‌نشده قرار دارد.

از سوی دیگر، خطاست اگر گمان رود که کار پرداخت‌نشده فقط از شرایط کنونی ناشی می‌شود، که در آن تولید از طرفی به وسیلهٔ سرمایه‌داران و از طرف دیگر به وسیلهٔ کارگران مزدور دایر می‌گردد. به عکس طبقهٔ مورد ستم در همهٔ ادوار مجبور بوده است که کار نپرداخته تحویل دهد. طی تمام دوران درازی که بردگی شکل مسلط سازمان کار بوده است، بردگان ملزم بوده‌اند که کاری به مراتب پرارزش‌تر از آنچه به آنها به شکل معاش بازمی‌گردانده‌اند تحویل دهند. و نیز در رژیم سرواژ و تا الغاء بیگاری دهقانی وضع چنین بوده است. در این مورد حتی تفاوت بین زمانی که کارگر برای به‌دست‌آوردن وسایل معیشت خویش انجام

---

(۱) توجه خوانندهٔ ایرانی را، که هنوز به اشکال استحصال ارضی سرمایه‌داری آشنائی ندارد و لذا ممکن است عواید مالکین زمین را با بهرهٔ مالکانهٔ فئودالی که در کشور ما معمول بوده است اشتباه کند، به این نکته جلب می‌کنم که فرض از عواید ارضی مذکور در بالا درآمدی است که مالک زمین و معادن از اجاره‌دار یا فارمدار سرمایه‌دار فقط بابت حق مالکیت خود دریافت می‌کند و مارکس آن را در جلد سوم کتاب سرمایه در بخش مربوط به عواید زمین Grundrente یا Rente foncière مطرح ساخته است و با بهرهٔ مالکانهٔ فئودالی که مستقیماً به وسیلهٔ مالکین از دهقانان اخذ می‌شود متفاوت است.

می‌دهد و اضافه‌کاری که برای سرور فنودال اجرا می‌کند، محسوس است، زیرا در واقع کار دوم کاملاً خارج از کار اول انجام می‌گیرد. اکنون شکل تغییر یافته ولی اصل باقی همچنان به‌جای مانده است، زیرا تا هنگامی که "بخشی از جامعه انحصار وسائل تولید را در دست دارد، کارگر اعم از اینکه آزاد باشد یا نباشد، مجبور است به زمان کاری که برای تأمین زندگی خویش لازم دارد مقداری کار اضافی ضمیمه کند تا موجبات زندگی مالک وسائل تولید را ایجاد نماید." (مارکس: سرمایه، جلد اول، صفحه ۳۹۸ همین بازنویسی)

## II

در مقاله پیشین دیدیم که هر کارگر مورد اشتغال سرمایه‌دار، کار دوگانه‌ای انجام می‌دهد: ضمن قسمتی از زمانی که کار می‌کند، وی دستمزدی را که سرمایه‌دار به او پرداخته است مسترد می‌دارد، و این همان بخش از کار است که مارکس کار لازم می‌خواند. ولی پس از آن وی باید به کار کردن ادامه دهد و طی این مدت برای سرمایه‌دار اضافه‌ارزش تولید می‌کند، که سود بخش مهمی از آن را تشکیل می‌دهد. این قسمت کار اضافه‌کار نامیده می‌شود. فرض کنیم که کارگر سه روز هفته را برای استرداد دستمزد خویش کار می‌کند و سه روز برای تولید اضافه‌ارزش سرمایه‌دار. به عبارت دیگر این بدان معنی می‌شود، که از قرار دوازده ساعت کار روزانه، وی هر روز شش ساعت برای دستمزد خود و شش ساعت برای تولید اضافه‌ارزش کار می‌کند. محال است بتوان از هفته بیش از ۶ روز، و اگر یکشنبه هم کار کنند، بیش از ۷ روز کار کشید. ولی از هر روز جداگانه ممکن است شش، هشت، ده، دوازده، پانزده و حتی باز هم ساعت‌های کار بیشتری درآورد. کارگر در آزاء دستمزد روزانه‌اش یک روزانه کار فروخته است. ولی روزانه کار به چه معنی است؟ هشت ساعت یا هجده ساعت؟

نفع سرمایه‌دار در آنست که این روزانه کار درازتر باشد. هر قدر روزانه کار طولانی‌تر باشد بیشتر اضافه‌ارزش تولید می‌کند. کارگر به درستی احساس می‌کند که هر ساعت کار زائد بر زمان لازمی که برای استرداد دستمزدش انجام می‌دهد به نحو نامشروع از او ربوده شده است و وی باید با گوشت و پوست خود معنای خیلی طولانی کار کردن را احساس نماید. سرمایه‌دار برای سود خود، و کارگر برای سلامتش، برای چند ساعت استراحت روزانه مبارزه می‌کند تا نه تنها بتواند کار کند، بخوابد و بخورد، بلکه به نحو دیگری نیز انسان بودن خویش را تحقق بخشد. ضمناً باید متذکر شد که این امر به هیچ وجه منوط به حسن نیت یک سرمایه‌دار مشخص نیست که بگذارد یا نگذارد خود در این نبرد کشیده شود، زیرا رقابت،

حتی خیراندیش‌ترین آنان را مجبور می‌کند که به همکاران خود ملحق شود و همان زمان کاری را که دیگران معمول می‌دارند بپذیرد.

مبارزه برای تعیین روزانه کار با نخستین ورود کارگر آزاد در صحنه تاریخ آغاز شده و هم‌اکنون نیز ادامه دارد. عرف‌و‌عادت بنا به رشته‌های صنایع، روزانه‌های کار گوناگونی را تحمیل می‌کند، ولی در واقع به ندرت این روزانه‌های کار مراعات می‌شود. فقط آنجاکه قانون روزانه کار را معین می‌کند و مراقب مراعات آنست می‌توان واقعاً گفت که روزانه کار طبق قاعده‌ای وجود دارد. و این امر تا امروز منحصرأ در مورد بخش‌های صنعتی انگلستان صدق می‌کند. در این کشور روزانه کار ده ساعته (ده ساعت و نیم طی پنج روز و هفت ساعت و نیم روز شنبه) برای تمام زنان و کم‌سالان از ۱۳ تا ۱۸ سال تعیین گردیده است و چون مردان نمی‌توانند بدون اینان کار کنند آنها نیز از روزانه ده ساعته کار استفاده می‌کنند. این قانون را کارگران کارخانجات انگلستان، در نتیجه سالیان دراز پایداری و لجوجانه‌ترین و سخت‌ترین مبارزه‌ها با کارفرمایان از راه آزادی مطبوعات، حق اتحاد و تجمع و نیز از راه استفاده ماهرانه از اختلافات میان طبقه حاکمه، خود به‌چنگ آورده‌اند.

این قانون به‌منزله حرز جواد (پالادیوم)<sup>(۱)</sup> کارگران انگلیسی درآمد و رفته‌رفته به تمام شعب صنعت بزرگ، و سال گذشته تقریباً به همه مؤسسات، لاقلاً به تمام مؤسساتی که زنان و کودکان را به کار وامی‌دارند، سرایت یافت. درباره تاریخ تنظیم قانونی روزانه کار در انگلستان، کتاب حاضر<sup>(۲)</sup> یکی از معضل‌ترین اطلاعات سندی را به دست می‌دهد. "رایش‌تاک آلمان شمالی" نیز که به‌زودی تشکیل می‌شود، قانون صنعت را در دستور خویش دارد و بنابراین باید مسئله مقررات کار کارخانه را مورد بحث قرار دهد. امیدواریم هیچ‌یک از نمایندگان که به‌وسیله کارگران آلمانی به این مجلس تحمیل شده‌اند پیش از آشنائی کامل با کتاب مارکس وارد بحث در مورد این قانون نشود. درباره این مسئله کار بسیاری می‌توان انجام داد. اختلافات میان طبقات حاکمه برای کارگران مساعدتر از آن وضعی است که در انگلستان وجود داشت، زیرا حق رأی همگانی، طبقات حاکمه را وادار می‌کند که برای جلب موافقت کارگران دست‌گدائی به سوی آنان دراز نمایند. در چنین شرایطی چهار یا پنج نماینده پرولتاریا خود قدرتی است، به‌شرط آنکه بدانند چگونه از وضع خود استفاده‌کنند،

(۱) Palladium مجسمه چوبی پالاس Pallas (یکی از اسامی مینرو Minerve دختر زئوس Zeus که به‌هنگام جنگ به‌مثابه بغ بانوی پیروزی تلقی می‌شده است)، که جنگجویان یونانی به‌هنگام جنگ تروا Troie برای حفاظت خود به‌همراه برده‌اند.

(۲) مقصود کتاب سرمایه است.

و پیش از هر چیز در صورتی که به موضوع وارد باشند، در حالی که نمایندگان بورژوا فاقد آنند. برای این منظور کتاب مارکس منابع سندی کامل و تمام آماده‌ای را در دسترس آنان قرار می‌دهد.

یک سلسله تحقیقات بسیار زیبای دیگر را که دارای وجههٔ تئوریک است کنار می‌گذاریم و فقط به فصل آخر کتاب که انباشت سرمایه را مطرح می‌سازد می‌پردازیم. در این فصل بدو ثابت می‌شود که اسلوب سرمایه‌داری، یعنی آن اسلوبی که از یک سو به وسیلهٔ سرمایه‌داران و از سوی دیگر توسط کارگران مزدور به معرض عمل درآمده است، نه تنها همواره از نو سرمایهٔ سرمایه‌دار را تولید می‌کند، بلکه در عین حال زایندهٔ فقر و تیره‌روزی کارگر است. این اسلوب به نحوی تنظیم یافته است تا همواره از یک طرف، سرمایه‌داران یعنی آنها که مالک کلیهٔ وسائل معیشت و مواد خام و ابزار کارند از نو به وجود آیند و از طرف دیگر تودهٔ عظیم کارگری وجود داشته باشد که مجبور است نیروی کار خویش را در برابر مقدار معینی از وسائل معاش به سرمایه‌داران بفروشد - وسائل معاشی که در بهترین حالات همین قدر کفایت می‌کند که کارگر را در وضع کار کردن نگاه‌دارد و به وی امکان دهد که نسل جدیدی از پرولترهای آماده به کار بپرورد.

ولی سرمایه تنها تجدید تولید نمی‌شود، بلکه دائماً در حال افزایش است و از این راه بر قدرت خویش نسبت به تودهٔ بی‌چیز کارگران می‌افزاید. و همچنان که سرمایه به مقیاس روزافزونی تجدید تولید می‌کند، شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به مقیاس همواره بزرگتر و به تعداد پیوسته فزایندهٔ طبقهٔ بی‌چیز کارگر را از نو تولید می‌نماید.

"انباشت، مناسبات سرمایه‌داری را به مقیاس وسیع‌تر تجدید تولید می‌کند، یعنی در یک قطب سرمایه‌داران بیشتر یا سرمایه‌داران کلفت‌تر و در قطب دیگر مزدوران بیشتر به وجود می‌آورد... بنابراین انباشت سرمایه عبارت از تکثیر پرولتاریاست." (مارکس: سرمایه، جلد اول، صفحهٔ ۹۷۵ بازنویسی حاضر).

ولی نظر به اینکه در نتیجهٔ ترقی ماشینیسیم و وجود کشاورزی پیشرفته و غیره، برای به دست آوردن همان مقدار محصول همواره به تعداد کمتری کارگر نیاز است و نظر به اینکه این پیشرفت، یعنی امر ایجاد کارگران زائد، همواره حتی سریع‌تر از نمو سرمایهٔ فزاینده، انجام می‌گیرد، در آن صورت چه سرنوشتی گریبانگیر این تعداد روزافزون کارگر می‌شود؟ اینان یک ارتش احتیاط صنعتی را تشکیل می‌دهند که وقتی اوضاع رو به کساد است و بد پیشرفت می‌کند، مزدی پائین‌تر از ارزش کارشان دریافت می‌کنند و اشتغال غیرمنظمی دارند و یا حتی به‌عهدهٔ نوانخانه‌های عمومی واگذار می‌شوند. ولی طی دورانی که امور رونق

به‌سزائی دارد این ارتش برای طبقه سرمایه‌دار لازم است، چنانکه در انگلستان این امر به‌طور وضوح مشهود است. اما **اوضاع و احوال هر چه باشد** ارتش احتیاط مزبور برای درهم‌شکستن نیروی پایداری کارگران شاغل و نگاه‌داشتن دستمزد در سطح نازل مورد استفاده قرار می‌گیرد.

“هر قدر ثروت اجتماعی بزرگتر است... اضافه‌جمعیت نسبی یا سپاه ذخیره صنعت بزرگتر است. ولی هر اندازه که این سپاه ذخیره نسبت به سپاه فعال کار (شاغلین منتظم) بزرگتر باشد همان قدر اضافه‌جمعیت پایداری، یعنی آن قشرهایی از طبقه کارگر که با رنج کارش نسبت معکوس دارد، سترگ‌تر است. و سرانجام هر قدر قشر امدادگیر طبقه کارگر و سپاه ذخیره صنعتی بزرگتر باشد مستمندسازی رسمی بیشتر است. اینست قانون مطلق و عام انباشت سرمایه‌داری.”

(سرمایه، جلد اول، صفحات ۱۰۳۰-۱۰۲۹. بازنویسی حاضر)

چنین است برخی از قوانین عمده سیستم اجتماعی سرمایه‌داری در ازمنه جدید، که به‌نحو اکیداً علمی اثبات شده قصاددانان رسمی جرأت اینکه حتی مختصر کوششی در رد آن بنمایند ندارند. ولی با این‌همه آیا همه چیز گفته شده است؟ به‌هیچ‌وجه. اگر مارکس جنبه‌های بد تولید سرمایه‌داری را برجسته می‌سازد، در عین حال با کمال وضوح اثبات می‌کند که این شکل اجتماعی برای بالابردن تدریجی نیروهای مولد جامعه تا سطحی که همه اعضا جامعه بتوانند ارزش‌های انسانی خویش را گسترش دهند، ضرورت داشته است. برای انجام این منظور، کلیه اشکال اجتماعی پیشین بسیار فقیر و ضعیف بوده‌اند. تولید سرمایه‌داری نخستین تولیدی است که ثروت و نیروهای تولیدی را که بدان منظور ضرور است به‌وجود می‌آورد، ولی در عین حال با ایجاد توده عظیم کارگران ستمکش است که تولید سرمایه‌داری آن طبقه اجتماعی را تشکیل می‌دهد که بیش از پیش ناگزیر می‌گردد استفاده از ثروت‌ها و نیروهای تولیدی را برای مجموع جامعه - و نه مانند اوضاع و احوال کنونی، برای یک طبقه انحصارگر - مطالبه نماید.

## مکاتبات درباره کتاب سرمایه

### میان کارل مارکس و فریدریش انگلس

#### مارکس به انگلس

۲۲ ژوئن ۱۸۶۷

فرد عزیز،

امیدوارم که از چهار فرم چاپی خرسندی. رضایتی که تاکنون تو نسبت به من ابراز داشته‌ای برای من پُر قیمت‌تر از هر آن چیزی است (anything) که ممکن است بقیه جهان درباره آن بگوید (may say of it). به هر حال امیدوارم که بورژوازی در تمام عمرش در اندیشه دُمَل‌های من باشد. برای اینکه به تو گفته باشم تا چه حد این‌ها بی‌شرفند، اینک نمونه دیگری ذکر می‌کنم. چنانکه می‌دانی کمیسیون تحقیق درباره کار کودکان (Children's Employment Commission) پنج سال کار کرد. در تعقیب نخستین گزارشش، که در سال ۱۸۶۳ انتشار یافت، فوراً "تصمیماتی" علیه آن رشته‌های صنعت که مشمول می‌شدند، اتخاذ کردند. دولت توری در آغاز این دوره اجلاس به وسیله ولپول، بید مجنون (per Walpole, the Weeping Willow) یک طرح قانونی تقدیم داشت که طبق آن تمام پیشنهادهای کمیسیون - ولو به شکل رقیق‌شده - مورد پذیرش قرار گرفت. افرادی که می‌بایست این تصمیمات درباره آنها اجرا شود - از جمله کارخانه‌داران فلزکار و نیز وامپیرهای "کار خانگی" - با اینکه به کلی در هچل افتاده بودند، خاموش ماندند. ولی اکنون

عریضه‌ای به پارلمان تقدیم داشته و تقاضای یک تحقیقِ مجددِ نموده‌اند! مدعی هستند که گویا نخستین واری‌ها خالی از جانب‌داری نبوده است! این‌ها حساب خود را روی این موضوع قرار داده‌اند که Reformbill (قانون اصلاح انتخابات) چنان توجّه عمومی را به خود مشغول داشته است که گویا می‌توان این مسئله را قاچاقی و بی‌شرمانه به‌طور زیرجُلکی (privately) گذراند، درحالی‌که هم‌زمان با این نسیم بدی از جانب اتحادیه‌های کارگری وزیدن گرفته است. بدی این گزارش‌ها در آن است که اظهاراتِ همین اشخاص ضمن آن آمده است. بنابراین آنها می‌دانند که تحقیق جدید یک معنی بیشتر نخواهد داشت و آن دقیقاً عبارت از "آن چیزی است که ما بورژواها می‌خواهیم" - یعنی یک مُهلتِ جدید پنج ساله برای بهره‌کشی!

خوشبختانه وضع من در بین‌الملل طوری است که به من امکان می‌دهد محاسباتِ خوش این بی‌شرفان را نقش بر آب کنم. مسئله دارای اهمیتِ بزرگی است. سخن بر سرِ إلغاءِ شکنجه در مورد یک میلیون و نیم موجود انسانی بدونِ به حساب آوردنِ کارگرانِ ذکورِ بزرگسال است adult male working men.

اما در موردِ توضیحِ شکلِ ارزش، من هم اندرزِ تو را به‌کار بسته و هم به‌کار نبسته‌ام، تا در این مورد نیز یک موضعِ دیالکتیکِ اتخاذ کرده باشم؛ یعنی که اولاً من ضمیمه‌ای نوشته‌ام که در آن همین مسئله را تا سرحدِّ امکان به‌طور ساده مانند یک آموزگارِ کلاسِ ابتدائی بیان نموده‌ام و ثانیاً بنا به توصیه‌ی تو هر یک از نکاتِ استدلال را که قدمی جلوتر است، به بندها و غیره تقسیم نموده برای هر یک عنوان‌های خاصی قرار داده‌ام. سپس من در مقدمه به خواننده "نادیالکتیک" گفته‌ام که بهتر است وی صفحاتِ x تا y را کنار بگذارد و به‌جای آنها ضمیمه را بخواند.<sup>(۱)</sup> مقصود تنها فی‌لی‌ستین‌ها<sup>(۲)</sup> نیست، بلکه غرضِ جوانانی است که تشنه دانستن و آموختن‌اند و غیرآنان. به هر حال این مسئله برای تمام کتاب‌بیش از

(۱) مقصود ضمیمه چاپ اول آلمانی جلد اول کاپیتال است تحت عنوان: "شکلِ ارزش".

(۲) Philistins - در اصطلاح خاصِ دانشجویانِ آلمانی (فی‌لی‌ستین) به بورژوازیِ محدود و عامی اطلاق



اندازه مهمّ است. این آقایان اقتصادپون تاکنون به ساده‌ترین چیز توجه نکرده‌اند یعنی به این امر که معادلهٔ ۲۰ متر پارچه = یک دست لباس جز پایهٔ گسترش نیافتهٔ ۲۰ متر پارچه = ۲ لیرهٔ استرلینگ چیز دیگری نیست و لذا این ساده‌ترین شکل کالا، که در آن ارزش کالا هنوز به مثابه نسبت با همهٔ کالاهای دیگر بیان نشده، ولی فقط مانند چیزی متفاوت از شکل طبیعی خود نموده شده است، مُحتَوِی تمام راز شکل پول است و از آن رو به صورت نطفه‌ای (in nuce) راز کلیهٔ اشکال بورژوائی محصول کار را در بر دارد. در نخستین بیان این مطلب (Duncker) من دشواری توضیح را به این طریق بر طرف ساخته‌ام که تحلیل واقعی بیان ارزشی (اکسپرسیون ارزشی) را هنگامی داده‌ام که پس از توضیح گستردهٔ آن، خود مانند اکسپرسیون پولی جلوه می‌کند. (...)

کارل مارکس تو

## انگلس به مارکس

منچستر، ۲۶ ژوئن ۱۸۶۷

مور<sup>(۱)</sup> عزیز،

... دربارهٔ منشأ اضافه ارزش اینک باز چند کلمه‌ای می‌نویسم: کارخانه‌دار و به‌همراه او اقتصاددانِ عامی بلافاصله به تو ایراد خواهند کرد: اگر سرمایه‌دار در مقابل ۱۲ ساعت کار به کارگر فقط قیمت شش ساعت کار را می‌پردازد، دیگر هیچ اضافه‌ارزشی نمی‌تواند از آن ناشی شود، زیرا در آن صورت هر ساعت کارِ کارگرِ کارخانه نمایندهٔ نیم ساعت کار خواهد بود - که برای آن مزد ستانده است - و لذا در ارزشِ محصولِ کار فقط به میزانِ همین قدر ارزش وارد می‌کند. بر این اساس آنگاه به‌عنوانِ نمونه فرمولِ معمولیِ حسابداری خواهد آمد: فلان قدر مواد خام، فلان مقدار برای فرسایش، فلان مبلغ برای دستمزد (که واقعاً برای محصولِ واقعی یک ساعت خرج شده است) و غیره.

هر اندازه که این استدلال به نحوِ وحشتناکی عامیانه باشد و با اینکه بدیهی است که شخصی مزبور ارزش مبادله و قیمتِ ارزش‌کار و مزد را با هم مخلوط می‌کند، هر قدر فرض او مبنی بر اینکه گویا یک ساعت کار، هنگامی که فقط برای نیم ساعت پرداخت شده، فقط به مقدارِ نیم ساعت در ارزش وارد می‌شود، باطل باشد، با وجود این من در شگفتم که تو چرا هنوز تاکنون به آن توجّه نکرده‌ای، زیرا محقق است که فوراً این استدلال را تحویلت خواهند داد و بهتر است که از پیش با آن تصفیه حساب می‌کردی. شاید تو در فرم چاپی بعدی به این مورد بازگردی (...).

فریدریش انگلس تو

---

(۱) Mohr در آلمانی به معنای سیاه یا سیاه‌چرده است. هم همسر مارکس و هم انگلس او را به این نام خطاب می‌کرده‌اند یعنی سیاه‌جون.

## مارکس به انگلس

۲۷ ژوئن ۱۸۶۷

فرد عزیز،

(...) آنچه که تو به من راجع به ایرادِ ناگزیرِ فی‌لی‌ستین و اقتصاددانِ عامی می‌گوئی (که بدیهی است فراموش می‌کنند اگر آنها کارِ پرداخت‌شده را تحت نام دستمزد به حساب می‌آورند، کارِ پرداخت‌نشده را زیرِ نام سود و غیره محسوب می‌کنند)، به صورتِ اصطلاحات علمی به سؤالِ زیرین تحویل می‌شود:

چگونه ارزشِ کالا در قیمتِ تولیدش مستحیل می‌شود، قیمتِ تولیدی که در آن:

- I. تمام کار مانند کارِ پرداخت‌شده به صورتِ مزد نموده می‌شود،
  - II. و به عکس، اضافه‌کار یا اضافه‌ارزش، تحت نام بهره، سود و غیره، شکلِ گران‌کردنِ بهای تمام‌شده را، که (= قیمتِ بخشِ ثابتِ سرمایه + دستمزد)، به خود می‌گیرد.
- جواب به این سؤال مستلزم توضیحاتِ بدوی ذیل است:

- I. که مثلاً تغییرِ شکلِ ارزشِ روزانه نیروی کار به مزد یا قیمتِ روزانه کار، بدواً بیان می‌شد - این امر در فصل پنجم همین جلد انجام شده است.
- II. که تبدیلِ اضافه‌ارزش به سود، تبدیلِ سود به سودِ متوسط و غیره توضیح داده می‌شد. برای انجام این امر بدواً لازم بود که روندِ گردشِ سرمایه بیان می‌گردید، زیرا چرخشِ سرمایه و غیره در این مورد نقشی ایفا می‌کند. پس این مسئله جز اینکه در کتابِ سوم بیان شود امکان‌پذیر نبود. (جلد دومِ محتوی کتاب‌های دوم و سوم است).<sup>(۱)</sup> در آنجا دیده خواهد شد که طرز فکرِ بورژواها و اقتصاددانانِ عامی از کجا نشئت می‌گیرد، یعنی طرز فکرِ مزبور از آنجا ناشی می‌شود که در مغزِ

---

(۱) به دیباچه چاپ اول نوشته کارل مارکس (صفحه ۶۵ همین بازنویسی) مراجعه کنید.

اینان هرگز به غیر از شکلِ پدیده‌ایِ بلاواسطهٔ مناسبات، نه به هم پیوستگیِ درونیِ آنها، منعکس نمی‌شود. در واقع اگر قرار می‌بود به این طریق عمل شود پس دیگر علم چه ضرورتی داشت؟

پس اگر می‌خواستیم یک‌باره با همهٔ این قبیل انتقادات تصفیه حساب کنم، آنگاه تمام شیوهٔ بیانِ دیالکتیکی را ویران ساخته بودم. بالعکس، شیوهٔ مزبور دارای این امتیاز است که پیوسته در برابر این قبیل اشخاص دام می‌گسترَد و تظاهرات بی‌موقع حماقتِ آنان را برمی‌آنگیزد.

از سوی دیگر بلافاصله پس از بندِ سوّم، آخرین قسمتی که تو در دست داری: "نرخِ اضافه‌ارزش"، بندِ مربوط به "روزانهٔ کار" (مبارزه برای طولِ مدتِ کار) می‌آید که ضمنِ آن به‌طور برجسته و چشمگیر (ad oculus) نشان داده شده است تا چه حدّ آقای بورژوا عملاً در مورد ماهیت و سرچشمهٔ سودش روشن بین است. این مسئله را نیز در مورد سنیور<sup>(۱)</sup> در آنجا که بورژوا اطمینان می‌دهد تمام سود و نفع وی از آخرین ساعتِ کارِ پرداخت‌نشده ناشی می‌شود، می‌توان دید.

**کارل مارکس تو**

---

(۱) Senior. به صفحهٔ ۳۸۱ همین بازنویسی تحت عنوان "آخرین ساعتِ سنیور" مراجعه کنید.

## مارکس به انگلس

ساعت ۲ صبح ۱۶ اوت ۱۸۶۷

فرد عزیز،

همین حالا تصحیح آخرین فرم چاپی (۴۹) کتاب را تمام کردم. ضمیمه تحت عنوان "شکل ارزش"، که با حروف ریز چاپ شده است، یک فرم و رُبع می‌شود. مقدمه نیز که به همین اندازه است دیروز تصحیح و فرستاده شد. بنابراین اکنون جلد تمام شده است. اگر چنین اقدامی امکان‌پذیر گردیده است من تنها خود را در آن باره مرهون تو می‌شمارم! بدون از خود گذشتگی تو نسبت به من، محال بود بتوانم کارهای عظیمی را که برای سه جلد کتاب لازم بود انجام دهم. (I embrace you full of thanks) (تو را پُر از سپاسگزاری می‌بوسم). به پیوست دو نمونه چاپی محتوی صفحات خوبی را برایت می‌فرستم. پانزده لیره استرلینگ دریافت شد. بسیار متشکرم. درود بر تو، دوست عزیز و پُر بهای من.

کارل مارکس تو

به برگرداندن جزوه‌های اصلاح شده فقط آنگاه نیازمندم که انتشار کتاب کاملاً انجام شده باشد.

## انگلس به مارکس

منچستر، ۲۳ اوت ۱۸۶۷

مور عزیز،

تاکنون تقریباً ۳۶ فرم چاپی را مطالعه کرده‌ام و به تو تبریک می‌گویم از اینکه چنان آسوبی به دست آورده‌ای که به تو امکان می‌دهد بُرنج‌ترین مسائل اقتصادی را، بدون فروگذار کردن هیچ نکته، فقط با قرار دادن آنها در محل و مقام خود و در موضع روابط واقعی آنها، آسان ساخته و تقریباً آنها را قابل لمس سازی. و همچنین به مناسبت بیان واقعاً عالی و پُر محتوا که از رابطه بین سرمایه و کار نموده‌ای و برای نخستین بار به نحو جامع و کامل در این کتاب مطرح می‌شود، تبریکات خود را به تو تقدیم می‌دارم. و نیز این امر موجب کمال مسرت من شد که دیدم تو تا چه اندازه با زبان تکنولوژیک آشنا شده‌ای، امری که قطعاً مستلزم کوشش‌ها و زحمات فراوانی از جانب تو بوده است و من آن را با برخی نگرانی‌ها (diverse misgivings) در گمان داشتم. من در حاشیه با مداد بعضی اشتباهات قلمی (Slips of the pen) را اصلاح کرده‌ام و نیز جسارت ورزیده برخی فرضیات نموده‌ام.

راستی تو چگونه توانسته‌ای تقسیم‌بندی خارجی کتاب را به همین وضعی که اکنون دارد بگذاری؟ فصل چهارم تقریباً دارای ۲۰۰ صفحه است و فقط به وسیله چهار قسمت با عناوین بسیار ریزی از هم جدا شده‌اند، به نحوی که آنها را به زحمت می‌توان یافت. علاوه بر این سلسله استدلال پیوسته با ذکر مثال‌ها قطع می‌شود و آن نکته‌ای که مورد تمثیل قرار گرفته است هیچگاه پس از ذکر مثال خلاصه نمی‌شود، به نحوی که پیوسته انسان با پاهای بسته بلاواسطه از تمثیل یک نکته استدلالی به بیان نکته دیگر می‌افتد. این به شکل وحشتناکی خسته‌کننده است و اگر با دقت دائماً بیداری تعقیب نشود، انسان سردرگم می‌شود. محققاً جا داشت که تقسیم‌بندی‌های فرعی بیشتر و برجسته‌سازی مهم‌ترین قسمت‌ها انجام گیرد و قطعاً لازم است که در تجدید چاپ انگلیسی کتاب<sup>(۱)</sup> ملحوظ گردد. علاوه بر این در بیان مذکور (و از جمله در قسمت "همکاری و مانوفاکتور")

(۱) مارکس در موقعی که چاپ دوم کاپیتال را آماده می‌ساخت این اندرزهای دوستانه و صحیح انگلس را مورد توجه قرار داد و به‌ویژه درباره فصل چهارم کتاب تجدید نظر جدی به عمل آورد.

برخی نکات وجود دارند که به نظر من کاملاً روشن نیستند و نمی‌توانم به‌جا آورم که توضیحات کلی بیان شده مربوط به چه فاکت‌هائی است. از سوی دیگر به نظر می‌رسد فصل چهارم، در همین شکل خارجیش، با شتاب بیشتری نگارش یافته و کمتر از فصول دیگر روی آن دقیقاً کار شده است. ولی تمام این چیزها اهمیتی ندارند، عمده آن است که در هیچ‌جای کتاب این آقایان اقتصاددانان نقطهٔ ضعفی نخواهند یافت که بتوانند تو را درهم بکوبند. در واقع من بسیار کنجکاوم بدانم این آقایان چه خواهند گفت، زیرا کوچکترین بهانه‌ای برای انتقاد آنان داده نشده است. کسانی مانند روشر (Roscher) راه تسلی خواهند یافت، ولی معذک برای کسانی که اینجا، در انگلستان، هستند و برای کودکان سه‌ساله چیز نمی‌نویسند مطلب کمی فرق می‌کند.

به‌محض اینکه باز بتوانی چند فرم چاپی دیگر برایم بفرستی موجب کمال خرسندی من خواهد شد. من بسیار میل دارم قسمت انباشت را در مجموع آن بخوانم. (...)

فریدریش انگلس تو

## مارکس به انگلس

۲۴ اوت ۱۸۶۷

فرد عزیز،

پس از آخرین دو برگ اصلاح شده‌ای که برای فرستاده‌ام صفحات دیگری به دست من نرسیده است. نسبت به مایسنر (Meissner) سخت برآشفته‌ام. حتماً آنچه را که ویگان (Wigand) برای او فرستاده نزد خود نگاه داشته است تا همه را یکجا بفرستد و چهار پنس صرفه جوئی کند! (... و لی اینجور وقت زیادی تلف می‌شود!

بهترین چیزی که در کتاب من هست (و تمام درک فاکت‌ها براساس آن قرار دارد)، این است که اولاً از فصل یکم، صفت دوگانه کار، برحسب اینکه به صورت ارزش مصرف یا ارزش مبادله بیان شده باشد، برجسته گردیده است. و ثانیاً تحلیل اضافه ارزش، مستقل از شکل‌های ویژه آن، مانند بهره، مالیات، درآمد زمین و غیره. به ویژه در جلد دوم است که این مسئله نموده خواهد شد. در اقتصاد کلاسیک، تحلیل اشکال خاص که پیوسته با شکل عام مشتبه می‌شود، یک نوع سالادی (Olla Patrida) به دست می‌دهد.

از تو خواهش می‌کنم که خواست‌های انتقادی خود، سؤالات (queries) و غیره را روی صفحات تصحیح شده بنویسی. برای من این امر بسیار مهمی است، زیرا من طبع دوومی از کتاب را دیر یا زود مترصدم. در مورد فصل چهارم من آنقدر عرق ریخته‌ام تا اصل مطالب یعنی ربط و اتصال آنها را پیدا کنم. سپس هنگامی که این کار تحقق یافت، درست در موقعی که من به آخرین کار تجدید نظر پرداخته بودم، - کتاب‌های آبی یکی پس از دیگری سر رسید، و من از اینکه نتایج تئوریک کاملاً با فاکت‌ها انطباق دارد بسی شاد و خرسند شدم. در پایان بگویم این قسمت هنگامی نوشته شد که من گرفتار یک التهاب شدید قرحه‌ای [زخم] بودم و هر روز دمل‌ها و طلبکاران مرا آزار می‌دادند. (...)

کارل مارکس تو



## مارکس به انگلس

لندن، ۳۰ آوریل ۱۸۶۸

فرد عزیزم،

(...) این خود طبیعی است که تو از اسلوب بیان نرخ سود آگاه شوی. بنابراین من سیر آن را در کلی‌ترین خطوط برایت توضیح می‌دهم. چنانکه می‌دانی در کتاب دوم رَوَندِ گردش سرمایه بر پایهٔ مقدماتی که در کتاب اول آمده است بیان می‌شود. یعنی: تعیین اشکال جدیدی که از رَوَندِ گردش به وجود می‌آیند، از قبیل سرمایهٔ استوار و سرمایهٔ گردان، چرخش سرمایه<sup>(۱)</sup> و غیره. سرانجام، در کتاب اول ما به قبول این نکته اکتفا می‌کنیم که اگر در تولید اضافه‌ارزش، یکصد لیره تبدیل به یکصد و ده لیره می‌شود، این مبلغ آخری نیز در بازار عواملی را پیدا می‌کند که از نو در آنها مستحیل شود. ولی اکنون ما به مطالعهٔ این مطلب می‌پردازیم که در چه شرایطی سرمایهٔ مزبور این عوامل را پیدا می‌کند یا به عبارت دیگر مسئلهٔ درهم‌آمیزی اجتماعی سرمایه‌های مختلف، درهم‌آمیزی سهم سرمایه‌ها و سودها ( $m =$ )<sup>(۲)</sup> را با یکدیگر مورد توجه قرار می‌دهیم.

سپس در کتاب سوم به استحالهٔ اضافه‌ارزش در اشکال مختلفه و تبدل آن به عناصری که از یکدیگر جدا هستند می‌رسیم.

در بادی امر، سود برای ما چیزی جز نام دیگر یا مقولهٔ دیگری برای اضافه‌ارزش نیست. نظر به اینکه در شکل دستمزد، مجموع کار مانند کار پرداخت شده جلوه می‌کند، ضرورتاً چنین به نظر می‌آید که قسمت پرداخت‌نشدهٔ این کار، نه از کار بلکه از سرمایه ناشی شده است، آن هم نه از بخش متغیر آن، بلکه از مجموع سرمایه. از آنجاست که

---

Rotation (۱)

(۲) به‌عنوان علامت اضافه‌ارزش قرار داده شده است.

اضافه‌ارزش شکل سود به خود می‌گیرد، بدون آنکه از لحاظ کمی بین آنها فرق گذارده شود. این جز شکل پدیده‌ای و پندار آن چیز دیگری نیست.

سپس حصه‌ای از سرمایه مصرف‌شده در تولید کالا (سرمایه پیش‌ریخته برای تولید کالا، سرمایه ثابت و متغیر، منهای قسمتی از سرمایه استوار که مورد استفاده قرار گرفته ولی مصرف نشده است)، مانند قیمت تمام‌شده‌ی کالا جلوه می‌کند، زیرا برای سرمایه‌دار، آن قسمت از ارزش کالا که برای وی مستلزم مخارج بوده است، قیمت تمام‌شده‌ی او را تشکیل می‌دهد و به عکس، کار پرداخت‌نشده وارد در کالا از نقطه نظر سرمایه‌دار در قیمت تمام‌شده‌اش وارد نمی‌گردد. اکنون اضافه‌ارزش = با سود، مانند مازاد قیمت فروش بر قیمت تمام‌شده‌اش جلوه‌گر می‌شود. پس اگر ما ارزش کالا را  $W$  و قیمت تمام‌شده‌اش را  $K$  بخواهیم، آنگاه  $W = K + m$  و لذا  $W - m = K$  و بنابراین  $W$  بزرگتر از  $K$  است. مقوله جدید، یعنی قیمت تمام‌شده، در اجزاء توضیحات آینده بسیار واجب است.

از این مقدمه بدو چنین نتیجه می‌شود که سرمایه‌دار می‌تواند کالا را به پائین‌تر از ارزشش بفروشد و سود کند (به شرط آنکه بالاتر از قیمت تمام‌شده‌اش بفروشد)، و این قانون اساسی برای درک عمل تعدیل‌کننده‌ای است که رقابت اعمال می‌کند.

پس اگر در بادی امر، سود فقط به شکل صوری از اضافه‌ارزش متفاوت است، نرخ سود، به عکس بلافاصله به‌طور واقعی با نرخ اضافه‌ارزش فرق پیدا می‌کند، زیرا در یک مورد فرمول  $\frac{m}{V}$  و در مورد دیگر  $\frac{m}{C+V}$  است، و از آنجا فوراً چنین نتیجه می‌شود که  $\frac{m}{V}$  بزرگتر از  $\frac{m}{C+V}$  و نرخ سود کوچکتر از نرخ اضافه‌ارزش است مگر آنکه  $C$  مساوی با صفر باشد.<sup>(۱)</sup>

معذک با توجه به توضیحاتی که در کتاب دوم داده شده است، چنین نتیجه می‌شود که ما نرخ‌های سود را بر پایه هر محصول و از آن جمله مثلاً بر اساس محصول هفتگی کالای

---

(۱) خواننده توجه دارد که  $V$  به‌علاوه سرمایه متغیر و  $C$  برای سرمایه ثابت فرض شده است و بنابراین اگر  $C$  مساوی صفر فرض شود به‌معنای آن است که هیچ سرمایه ثابتی برای تولید کالا مصرف نشده و در آن صورت بدیهی است که نرخ اضافه‌ارزش [ارزش‌اضافی] و سود عیناً یکی خواهد بود.

معینی حساب نمی‌کنیم:  $\frac{m}{C+V}$  در اینجا به معنای اضافه‌ارزشی است که در جریان یک سال تولید می‌شود در رابطه با سرمایه پیش‌ریخته یک ساله (به عکس سرمایه در چرخش). بنابراین  $\frac{m}{C+V}$  در اینجا به معنای نرخ سالانه سود است.

سپس ما بدواً به این بررسی می‌پردازیم که چگونه یک چرخش متفاوت سرمایه (که قسمتی وابسته به رابطه بین حصه‌های سرمایه‌گردان و حصه‌های سرمایه استوار است و قسمت دیگر با تعداد چرخش سرمایه‌گردان در جریان سال و غیره و غیره بستگی دارد) نرخ سود را تغییر می‌دهد در حالی که نرخ اضافه‌ارزش ثابت مانده است.

ولی پس از آنکه چرخش را مفروض گرفته و  $\frac{m}{C+V}$  را به مثابه نرخ سالانه سود پذیرفتیم، آنگاه مطلب را تحقیق می‌کنیم که چگونه این نرخ سود می‌تواند، مستقل از تغییراتی که در نرخ اضافه‌ارزش و حتاً حجم آن حاصل می‌شود، تغییر نماید.

نظر به اینکه  $m$ ، یعنی حجم اضافه‌ارزش مساوی با نرخ اضافه‌ارزش ضرب در سرمایه متغیر است، در آن صورت اگر ما نرخ اضافه‌ارزش را  $r$  و نرخ سود را  $P$  بنامیم، آنگاه  $P = \frac{r+V}{C+V}$ . در اینجا چهار مقدار  $C$ ،  $V$ ،  $r$ ،  $P$  در اختیار ماست که می‌توانیم بدون تفاوت روی هر یک از آنها کار کنیم. یعنی همواره یکی از آنها را مجهول و سه مقدار دیگر را معلوم فرض نمائیم. این عمل کلیه موارد ممکنه حرکات نرخ سود را، در تفاوت با حرکت نرخ اضافه‌ارزش و to a certain extent (تا نقطه معینی) حتاً تفاوت‌های نرخ سود را با حرکت حجم اضافه‌ارزش، به دست می‌دهد. البته این مسئله برای کلیه پیشینیان من توضیح‌ناپذیر باقی مانده بود.

قوانینی که از این راه به دست آمده و از جمله برای فهم تأثیر قیمت مواد اولیه در نرخ سود بسیار اهمیت دارد، به هر نحوی هم که بعداً اضافه‌ارزش بین تولیدکننده و غیره تقسیم شود، صحت خود را از دست نمی‌دهد. این امر فقط می‌تواند شکل پدیده‌ای را تغییر دهد. به عکس، در صورتی که  $\frac{m}{C+V}$  را همچون نسبت اضافه‌ارزش اجتماعاً تولیدشده، به سرمایه اجتماعی تلقی نمائیم، آنگاه قوانین مزبور مستقیماً قابل اعمال هستند.

II. آنچه که در بند I. به مثابه حرکات سرمایه، خواه در رشته معینی از تولید و خواه

مانند سرمایه اجتماعی مطرح شده است، - حرکتی که به وسیله آن ترکیب سرمایه و غیره متحول می‌شود، - اینک **مانند تفاوت حجم‌های سرمایه، که در رشته‌های مختلف تولید به کار افتاده است، مورد توجه قرار می‌گیرد.**

در آن صورت دیده می‌شود که با وجود ثابت فرض کردن نرخ اضافه‌ارزش، یعنی بهره‌کشی از کار، تولید ارزش و بالتیجه تولید اضافه‌ارزش و بالتبع نرخ سود در رشته‌های مختلف تولید با یکدیگر متفاوتند. ولی از این نرخ‌های مختلف سود، رقابت یک نرخ متوسط یا عام سود را به وجود می‌آورد. اگر این نرخ متوسط سود را به بیان مطلق خود تحویل نمایم جز این معنای دیگری نخواهد داشت که اضافه‌ارزش تولید شده (طی یک سال) به وسیله طبقه سرمایه‌دار به مجموع سرمایه پیش‌ریخته، در مقیاس اجتماعی، تقسیم شده باشد. مثلاً اگر سرمایه اجتماعی =  $400C + 100V$  و اضافه‌ارزشی که سالیانه تولید می‌کند =  $100m$  باشد، آنگاه ترکیب سرمایه اجتماعی =  $80C + 20V$  و ترکیب محصول (برحسب درصد) =  $80C + 20V + 20m = 20\%$  که نرخ سود است می‌گردد. این همان نرخ عام سود است.<sup>(۱)</sup>

آنچه را که رقابت می‌کوشد بین حجم سرمایه‌های به‌کاررفته در رشته‌های مختلف تولید با ترکیب‌های متفاوت تحقق بخشد، عبارت از **کمونیسم سرمایه‌داری** است یعنی حجم سرمایه متعلق به هر یک از محیط‌های تولید، به نسبتی که بخشی از سرمایه کل اجتماعی را تشکیل می‌دهد، جزء قابل قسمتی از اضافه‌ارزش کل را به دست می‌آورد. ولی این سود تحقق‌پذیر نیست، مگر اینکه در هر یک از محیط‌های تولید (بر مبنای فرض مذکور در فوق یعنی در صورتی که سرمایه کل =  $80C + 20V$ ، و نرخ اجتماعی سود =  $\frac{20m}{80C+20V}$  باشد)، محصول سالانه کالا به قیمت تمام‌شده +  $20\%$  سود، نسبت به ارزش سرمایه پیش‌ریخته، فروخته شود چه مقدار از سرمایه استوار پیش‌ریخته، در

(۱) یعنی حجم اضافه‌ارزش تقسیم بر مجموع سرمایه پیش‌ریخته. [تذکر بازنویس: عدد تک (علامت مشخصه) این زیرنویس در متن اصلی کتاب وجود ندارد. همچنین متنی که با I. مشخص شده باشد (که II. آن در سطر پایانی صفحه قبل آمده)، در آنجا دیده نمی‌شود. بنابراین، این موارد در چاپ آن جا افتاده‌اند.]

قیمت تمام شده وارد می شود یا نمی شود، هیچگونه اهمیتی در این مورد ندارد.<sup>(۱)</sup> اما برای آنکه این منظور حاصل شود ضرور است که تعیین قیمت کالاها از ارزش آنها انحراف حاصل نماید. فقط در آن رشته‌هایی از تولید که ترکیب درصد سرمایه عبارت از  $۸۰C + ۲۰V$  است، قیمت (قیمت تمام شده)  $+ ۲۰\%$  از سرمایه پیش‌ریخته، با ارزش کالاها تطبیق می‌کند. آنجائی که عنصر  $C$  از  $۸۰$  متجاوز است (مثلاً  $۹۰C + ۱۰V$  است) قیمت تمام شده بالاتر از ارزش آنهاست، در صورتی که اگر به عکس عنصر  $C$  از  $۸۰$  کمتر باشد (مثلاً  $۷۰C + ۳۰V$ ) قیمت مزبور پائین تر از ارزش قرار می‌گیرد.

قیمتی که بدین سان تعدیل شده و اضافه‌ارزش اجتماعی را به نرخ برابر بین توده‌های سرمایه، به نسبت مقدار آنها، توزیع می‌کند، عبارت از قیمت تولید<sup>(۲)</sup> کالاها و مرکزی است که پیرامون آن قیمت‌های بازار در حرکت است.

رشته‌هایی از تولید که در آنجا انحصارطلبی وجود دارد از این روند برابرسازی، حتّاً در صورتی که نرخ سود آنها بالاتر از نرخ سود اجتماعی باشد، مستثنی هستند. این مسئله در آینده برای تشریح بهره‌های مالکانه اهمیت دارد.

پس در این فصل لازم خواهد آمد که علل مختلف برابرسازی میان سرمایه‌های گوناگون به کار افتاده، یعنی امری که برای اقتصاددانان عامی مانند علل تشکیل سود جلوه می‌کند ایضاح گردد.

در دنبال آن: شکل پدیده‌ای تغییر یافته‌ای که ارزش‌ها پس از مستحیل شدن در قیمت تولید به خود می‌گیرند، قوانین ارزش و اضافه‌ارزش، یعنی قوانینی که سابقاً بیان شده و به قوت خود باقی هستند، مورد بحث قرار خواهد گرفت.

(۱) زیرا سرمایه استوار، مثلاً ماشین‌ابزاری که ۱۰ سال عمر طبیعی آن است، سالیانه به نسبت یک دهم در تولید وارد می‌شود و لذا به حساب سرمایه ثابت گذاشته شده است و نه دهم دیگر ماشین، علی‌الأصول در سال‌های بعد به حساب می‌آید و لذا در قیمت تمام شده وارد نمی‌گردد.

III. گرایش نزولی نرخ سود در جریان پیشرفت جامعه. این مطلب از آنچه در کتاب اول در مورد تغییر ترکیب سرمایه به تبع رشد نیروی بارآور اجتماعی بیان شده است نتیجه می شود. این یکی از بزرگترین پیروزی‌های است که در روی Pons asini (پُلِ خَرَبگیری) تمام اقتصاد تا روزگار ما انجام شده است.

IV. تا اینجا فقط سخن بر سر سرمایه مولد بوده است. اینک به وسیله سرمایه تجاری تغییری حاصل می شود.

بنا بر مفروضات سابق، سرمایه مولد جامعه = ۵۰۰ بوده است (مهم نیست میلیون باشد یا میلیارد) بدین قران:  $400C + 100V + 100mP$ ، نرخ عام سود = ۲۰٪ است. اکنون فرض کنیم که سرمایه تجاری = ۱۰۰ باشد.

پس ۱۰۰ m باید به جای ۵۰۰ بر مبنای ۶۰۰ محاسبه شود. بنابراین نرخ عام سود از ۲۰٪ به  $16\frac{2}{3}\%$  تنزل خواهد نمود. اکنون قیمت تولید (برای اینکه مطلب ساده تر شود ما در اینجا فرض می کنیم که  $400C$ ، یعنی کل سرمایه استوار، وارد در قیمت تمام شده توده کالاهائی است که سالیانه تولید می شود) =  $583\frac{1}{3}$ . تاجر به ۶۰۰ می فروشد و اگر ما از قسمت استوار سرمایه اش صرف نظر کنیم، وی بابت سرمایه اش که ۱۰۰ است  $16\frac{2}{3}\%$ ، یعنی به همان اندازه سرمایه داران مولد سود می برد یا به عبارت دیگر  $\frac{1}{6}$  اضافه ارزش اجتماعی را به خود تخصیص می دهد. کالاها در مجموع و در مقیاس اجتماعی طبق ارزش خود به فروش می روند. صد لیره استرلینگ وی (صرف نظر از قسمت استوار) جز به صورت سرمایه پولی سیار به نحو دیگری به کار نمی رود. آنچه وی بیش از این مبلغ می بلعد یا صاف و ساده کلاه برداری است یا بازی روی نوسانات قیمت کالاهاست، یا نزد تاجر جزئی فروش به معنای خاص آن، در شکل سود، اجرت کاری است، هر چند این کار زشت و غیرمولد باشد.

V. بدین سان سود به شکلی که در عمل جاری بدان داده شده درمی آید، یعنی بنا به فرض  $16\frac{2}{3}\%$ . آنگاه تقسیم این سود، به سود تصدی<sup>(۱)</sup> و بهره پول بیان می شود. سپس

سرمایه بهره‌زا<sup>(۱)</sup> و ماهیت اعتبار.

VI. تغییر شکل اضافه سود<sup>(۲)</sup> به بهره مالکانه.

VII. سرانجام ما به آشکال پدیده‌ای می‌رسیم که نقطه حرکت اقتصاددانان عامی است: بهره مالکانه ناشی از زمین است، سود (بهره) از سرمایه درمی‌آید، مزد از کار برمی‌خیزد. ولی به جایی که ما رسیده‌ایم اکنون مسئله به نحو دیگری دیده می‌شود. حرکت ظاهری توضیح یافته است. پس از آن نظریهٔ سخیف آدام اسمیت ویران می‌شود، نظریه‌ای که تا به امروز ستون سرتاسری اقتصاد و مبنی بر آن است که قیمت کالاها عبارت از این سه درآمد است یعنی منحصراً عبارت است از سرمایه متغیر (دستمزد کار) و اضافه‌ارزش (درآمد زمین، سود، بهره). سپس حرکت تام از دیدگاه این شکل ظاهری مطرح می‌شود. و بالأخره نظر به اینکه این سه عنصر (دستمزد کار، بهره مالکانه، سود یا بهره) منشأ درآمد سه طبقه یعنی مالکین زمین، سرمایه‌داران و کارگران مزدور هستند، در پایان، مبارزه طبقاتی که در درون آن حرکت به تلاشی و انجام این کثافت می‌کشد، بیان می‌گردد.

با سلام، کارل مارکس تو

---

(۱) Capital productif d'interêts – Zinstragendes Kapital

(۲) Sur-profit – Surplusprofit [ترجمهٔ این واژه آلمانی در اصل کتاب اشتباهاً "اضافه سود" چاپ شده، که

به "اضافه سود" اصلاح شده است - بازنویس.]

## تعلیقات

### نامه‌های مارکس به کوگلمان<sup>(۱)</sup>

#### I.

لندن، ۳۰ نوامبر ۱۸۶۷

کوگلمان عزیز،

تأخیری که من در جواب شما روا داشتم تنها معلولِ بدیِ حالتِ مزاجیِ من بوده است. باز چند هفته است وضع سگی پیدا کرده‌ام. بدواً بهترین تشکرات خود را به مناسبت زحماتی که به خود داده‌اید تقدیم می‌دارم. انگلس به لیبکنشت<sup>(۲)</sup> می‌نویسد یا خواهد نوشت. به علاوه لیبکشت (با گوتس Götts و غیره) در نظر داشت از رایشتاخ بخواد درباره‌ی وضع کارگران مبادرت به یک enquiry (بازرسی) نماید. وی به من در این مورد نوشت و من بنا به خواهش او چند سند پارلمانی را که مربوط به این امر بود برایش فرستادم. این نقشه نگرفت، زیرا بنا بر آئین‌نامه داخلی وقت نرسید. درباره‌ی امری شما بهتر از انگلس و من می‌توانید به لیبکشت بنویسید و این امر آن

---

(۱) Ludwig Kugelmann. درباره‌ی این شخص به زیرنویس پی‌گفتار برای چاپ دوم، صفحه ۷۱ مراجعه کنید.  
(۲) Wilhelm Liebknecht (۱۸۲۶-۱۹۰۰). یکی از مؤسسين معروف سوسیال‌دموکراسی آلمان. وی در قیام ایالت Bade شرکت نمود و در نتیجه شکست قیام مجبور به مهاجرت به انگلستان گردید. در سال‌های شصت و یکم قرن نوزدهم مجدداً به آلمان برگشت و از آن تاریخ به همراه اوگوست بیل (August Bebel) در رهبری جنبش کارگری آلمان نقش مؤثری ایفا نمود.



است که وی واقعاً وظیفه دارد در مجامع کارگری توجّه را به کتاب من جلب نماید. اگر چنین نکند آنگاه هواداران لاسال مطلب را می‌فایند و آن را خراب می‌کنند.

کونتزن (Kontzen) (که در لایپزیگ دانشیار و پیرو و هوادارِ روشر (Roscher) است) به وسیله لیبکشت از من نسخه‌ای از کتاب را خواسته است و در عوض وعده داده است که گزارش مفصّلی از آن، بنا به نقطه نظر خود، تهیه نماید. بنابراین کتاب به وسیله مایسنر (Meissner) برای او فرستاده شده است. اگر وعده انجام شود، آغاز خوبی خواهد بود.

اشتباه چاپی "Taucher" به جای "Faucher"، که در یادداشت‌های شما ذکر شده، برای من دلچسب بود. فاوخر در زمره "پادو واعظان" اقتصادی است. این شخص در میان "فُضّلائی" اقتصاددانان آلمانی، مانند روشر، راو، مول و غیره نام برده نمی‌شود. اگر فقط اسمی از او برده شود برای وی نهایت افتخار است. به همین جهت من هرگز از او مانند اسم خاصّ یاد نکرده‌ام، بلکه تنها او را به مثابه فعل به کار برده‌ام.<sup>(۱)</sup>

خواهشمندم بخش‌های راجع به "روزانه کار"، "همکاری"، "تقسیم کار و مانوفاکتور" و سرانجام "انباشت بدوی" را به مثابه قسمت‌هایی که فوراً خواندنی است، به خانم خودتان توصیه کنید. سپس برای اصطلاحات نامفهوم خود شما باید مفتاح [کلید] آن را به دست دهید. در صورتی که دشواری‌های دیگری بروز کرد، من خود را در اختیار شما قرار می‌دهم.

امید بسیاری پیدا شده است که گزارش مفصّلی از کتاب من در فرانسه (پاریس) انتشار یابد (متأسفانه در نشریه پرودوننی کوریه‌ی فرانسه (Courrier français)، و حتّاً ترجمه آن نیز در نظر گرفته شده است.

به محض اینکه حالم بهتر شد در این باره بیشتر برایتان خواهم نوشت. در این فاصله، امیدوارم که شما بیشتر بنویسید. نامه‌های شما همواره مشوّق من هستند.

کارل مارکس شما

(۱) ظرافتی که مارکس درباره این شخص به کار برده است، با توجّه به معنای کلمه آلمانی Faucher (دَم‌گیر) روشن می‌شود. مارکس هیچگاه در کاپیتال از Julius Faucher به نام یاد نکرده است، فقط در دو جای کتاب (صفحه ۳۸۸ در زیرنویس ۲ و صفحه ۷۲۹ سطر ۲) از نام این شخص فعل Vorfauchen را ساخته است که ما در هر دو مورد "پادو" ترجمه کرده‌ایم.

## . II

لندن، ۱۷ مارس ۱۸۶۸

نامه<sup>(۱)</sup> M موجب مسرت بسیار من شد. معذک وی بیان مرا تا حدودی بد فهمیده است. در غیر این صورت وی می‌دید که من صنعت بزرگ را تنها مانند مادر تناقض معرفی نکرده، بلکه در عین حال آن را به مثابه آفریننده شرایط مادی و معنوی لازم برای حل این تناقض تلقی نموده‌ام، حلی که به هر حال نمی‌تواند از راه نرم و راحتی پیشرفت نماید.

اما در مورد قانون کارخانه - به مثابه نخستین شرطی که امکان می‌دهد طبقه کارگر آزادی عمل (elboroom) برای تکامل و حرکت خود داشته باشد - خواست من این است که از جانب دولت تحمیل شود و جنبه قاهرانه داشته باشد، نه تنها علیه کارخانه‌داران بلکه حتا علیه خود کارگران نیز. (به زیرنویس ۵۲ صفحه ۵۴۲ مراجعه کنید که من در آنجا به مقاومت کارگران در برابر تحدید روزانه کار اشاره می‌کنم.<sup>(۲)</sup> مضافاً به اینکه اگر آقای M به همان اندازه اوون Owen انرژی به خرج دهد، می‌تواند این مقاومت را درهم شکند.

اینکه از کارخانه‌دار، در صورتی که بالأنفرد و شخصاً مورد توجه قرار گیرد، در این مورد کار مهمی ساخته نیست (مگر تا آن حد که بکوشد در قانونگزاری تأثیر نماید)، من خود نیز آن را در صفحه ۲۴۳ می‌گویم:

"ولی به طور کلی باید گفت که این امر منوط به حُسن نیت یا سوء نیت افراد سرمایه‌دار نیست، و غیره"<sup>(۳)</sup> و همچنین در زیرنویس ۱۱۴<sup>(۴)</sup>. با وجود همه این‌ها این امر را که فرد می‌تواند با عمل خود مؤثر باشد، کارخانه‌دارانی چون فیلان، اوون و غیره به نحو شایانی به اثبات رسانده‌اند. البته واضح است که فعالیت اساسی آنها می‌بایست دارای جنبه

(۱) مقصود گوستاو مایر Gustav Meyer، کارخانه‌دار بیله‌فیلد (Bielefeld) است.

(۲) صفحه ذکر شده مربوط به نخستین چاپ آلمانی کاپیتال است.

(۳) به صفحات ۴۵۲ و ۴۵۳ این بازنویسی مراجعه شود.

(۴) زیرنویس صفحه ۴۵۳ همین ترجمه.

عمومی باشد.

اما در مورد کسانی چون دولفوس (Dollfus) در آلتراس، باید آنها را در زمره طرّارانی شمرد که توانسته‌اند به وسیله شرایط قراردادهای خود بین کارگران و خودشان مناسبات سرواژی برقرار سازند که برای آنها از هر حیث راحت و درعین حال بهره‌خیز است. برخی از جراید پاریس با شدت تمام از رخسار این قبیل اشخاص پرده برداشته‌اند و به همین سبب است که یکی از این دولفوس‌ها اخیراً بی‌شرمانه‌ترین ماده‌ها را در مورد قانون مطبوعات در مجلس پیشنهاد نمود و به تصویب رساند (Carried) و آن از این قرار بود که:

"La vie privée doit être murée"  
(باید دور زندگی خصوصی دیوار کشیده شود).

با دروذهای صمیمانه به گرامی خانم شما  
کارل مارکس شما

III. (۱)

لندن، یازدهم ژوئیه ۱۸۶۸

دوست عزیز!

(...) به مناسبت چیزهایی که فرستاده‌اید بهترین تشکرات خود را تقدیم می‌دارم. حتماً به فاوخر چیزی ننویسید. والا این آدمک چوبی نموک (Mannequin piss) خود را بیش از اندازه مهم تصور خواهد کرد. تمام آنچه را که وی به دست خواهد آورد این است که اگر

---

(۱) لنین ضمن پیش‌گفتاری که در سال ۱۹۰۷ برای چاپ روسی نامه‌های کوگلمان نگاشته اهمیت خاصی برای نامه یازدهم ژوئیه ۱۸۶۸ مارکس به کوگلمان قائل شده و آن را برای درک وسیع‌تر و عمیق‌تر مارکسیسم، و از جمله در مورد تئوری "ارزش‌کار" "اقتصاد عامیانه" دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای دانسته است. لنین به کسانی که شروع به خواندن کاپیتال می‌کنند مراجعه دقیق و مکرر به این نامه را توصیه نموده است.

چاپ دوّمی منتشر شود، من در قسمت مورد بحث، راجع به مقدار ارزش، باستیارا چنانکه شایسته او است چوبکاری خواهم نمود. اگر این امر تاکنون انجام نشده برای آن است که جلد سوّم حاوی فصل مخصوص و مشروحی درباره این آقایان "اقتصاد عامیانه" خواهد بود. علاوه بر این، برای اینان طبیعی خواهد بود که فاوخر و امثال وی "ارزش مصرف" درهم نویسی های خویشان را، نه از حجم نیروی کار مصرف شده، بلکه از فقدان چنین مصرف نیروی کار، یعنی از "کار پس انداز شده" ناشی بدانند. و این "کشف" را که در نزد آقایان مزبور با چنین خوشامدی روبرو شده است، حتّاً باستیای محترم نیز خود کاشف آن نبوده، بلکه وی آن را برحسب عادت خویش از آثار نویسندگان بسیار قدیم تر "استنساخ" [نسخه برداری] نموده است. البته این منابع بر فاوخر و یارانش مجهول است.

اما در مورد روزنامه سنترال بلات (Zentralblatt) باید گفت که مردک با پذیرش این مطلب، که اصولاً اگر بخواهند تحت کلمه ارزش چیزی بیاندیشند ناچار باید تسلیم نتیجه گیری های من شوند، بزرگترین امتیازات ممکنه را داده است. بیچاره نمی بیند که اگر در کتاب من فصلی هم درباره "ارزش" وجود نمی داشت، تحلیلی را که من از مناسبات واقعی می دهم خود دلیل و بُرهان وجود رابطه حقیقی ارزشی می بود.

پُر حرفی هائی که درباره ضرورت اثبات مفهوم ارزش می شود فقط مبتنی بر نادانی صرف، چه در مورد مسئله مورد بحث و چه درباره اُسلوب علمی است. این مطلب را که اگر ملّتی - نمی گویم طیّ یک سال بلکه حتّاً در عرض چند هفته - دست از کار کردن بردارد هلاک می شود، هر کودکی می داند. و نیز هر کودک می داند که توده محصولات مربوط به نیازمندی های گوناگون، مستلزم آن است که توده های مختلف و کمّاً مشخصی از مجموع کار اجتماعی وجود داشته باشد. این خود بدیهی است که ضرورت توزیع کار اجتماعی با نسبت های معین، به هیچ وجه در نتیجه شکل مشخص تولید اجتماعی از بین نمی رود، بلکه فقط شیوه بروز آن می تواند دستخوش تغییر شود.

قوانین طبیعی به هیچ وجه حذف شدنی نیستند. آنچه در شرایط تاریخی مختلف می تواند تغییر نماید فقط شکلی است، که در قالب آن قوانین مزبور عمل می کنند. و ارزش مبادله محصولات، درست عبارت از آن شکلی است که در قالب آن این توزیع متناسب

کار، در وضعی از اجتماع تحقق می‌یابد، که ساختمان کار اجتماعی به صورت مبادله خصوصی محصولات انفرادی کار بروز می‌کند. وظیفه علم درست همین است که چگونگی تأثیر قانون ارزش را به دست آورد.

پس اگر خواسته شود که از آغاز، تمام پدیده‌های متضاد با قانون "ایضاح گردد"، آنگاه لازم می‌آید که علمی مقدم بر علم تحویل شود. اشتباه ریکاردو درست در همین جا است که در نخستین فصل خود درباره ارزش، تمام مقولات ممکنه را، که بدو باید مورد بررسی قرار گیرند تا سپس انطباق آنها با قانون ارزش اثبات شود، یکجا معلوم فرض می‌کند. همچنانکه شما به درستی توجه کرده‌اید، صحیح است که از سوی دیگر تاریخ تئوری اثبات می‌کند که دریافت<sup>(۱)</sup> رابطه ارزشی، خواه روشن یا غیرروشن، خواه آراسته به پندارها و یا همراه با تعریف علماً مشخص‌تر، همواره یکسان بوده است.

نظر به اینکه پروسه تفکر خود ناشی از شرایط است و خود، پروسه‌ای است طبیعی، اندیشه تا آنجا که واقعیت را درک می‌کند باید پیوسته یکسان باشد و فقط به صورت تدریجی، بنا بر نضج [پختگی و رسیدگی] تکامل و لذا رشد آرگانی نیز که به وسیله آن تفکر انجام می‌گیرد، وجوه تمایز در آن پدید آید. هر چه غیر از این باشد یاوه‌سرائی است.

اقتصاددان عامی حتماً کوچکترین تصویری از این امر ندارد که مناسبات واقعی مبادله روزانه و مقادیر ارزشی نمی‌توانند بلاواسطه عین یکدیگر باشند. نکته نغز [لطیف] در جامعه بورژوائی درست همین است که از پیش هیچگونه نظام و انتظام اجتماعی آگاهانه‌ای برای تولید وجود ندارد. آنچه را که عقل می‌طلبد و طبیعت ضرور می‌سازد، در این جامعه نیز از طریق میانگینی که کورکورانه عمل می‌کند تحقق پذیر نیست. آنگاه اقتصاددان عامی، هنگامی که در برابر پرده‌برداری از ربط و اتصالات درونی قرار می‌گیرد، به گمان اینکه کشف بزرگی کرده است اصرار می‌ورزد که ظواهر امور جور دیگری دیده می‌شوند. در واقع پافشاری وی عبارت از چسبیدن به ظواهر و امتناع از پیش رفتن است. پس در این صورت اصلاً علم برای چه لازم است؟

(۱) دریافت در برابر اصطلاح فلسفی *Conception* و *Auffassung* اختیار شده است.

ولی در این امر باز دلیل پنهانی دیگری وجود دارد. آنگاه که ربط و اتصالات روشن می‌گردد هرگونه اعتقاد تئوریک به ضرورت بقاء دائمی وضع موجود، با انهدام عملی این معتقدات، فرومی‌ریزد. بنابراین نفع مطلق طبقات حاکمه در جاوید ساختن این درهمی خالی از تفکر است. وگرنه اجیر کردن این بیهتان زنان پُر حرف که تنها برگ برنده‌شان در زمینه علمی ثبوت این مطلب است که اصلاً در علم اقتصاد نیازی به اندیشیدن نیست، چه ضرورتی دارد؟

باری Satis supraque (کافی است و بیش از کافی). به هر جهت همین امر که کارگران و حتاً صاحبان صنایع و بازرگانان کتاب مرا فهمیده‌اند و به روشنی در آن نگریسته‌اند، درحالی که این "عُلمای خطاط"<sup>(۱)</sup> شکایت از آن دارند که من به فهم و ادراک آنان پُریها داده‌ام، برای اثبات اینکه تا چه درجه این آخوندهای بورژوازی به انحطاط گرائیده‌اند، کفایت می‌کند.

من انتشار مقاله شوایتسیر (Schweitzer) را توصیه نمی‌کنم، با اینکه برای روزنامه‌اش چیز خوبی تهیه کرده است.

**کارل مارکس شما**

راستی مقاله‌ای درباره کتابم از دیتسگن (Dietzgen) دریافت کردم. من آن را برای لیبکنشت می‌فرستم.

(۱) Schriftgelehrten (در متن) و Scribe (در ترجمه فرانسوی) [ملاً نقطی].

## فهرست برخی اصطلاحات

انگلیسی	آلمانی	فرانسه	فارسی
Value	Wert	Valeur	ارزش
Process of producing value	Wertbildungsprozess	Production de valeur – Formation de valeur (procès)	ارزش آفرینی (رؤتد)
Process of producing Surplus-value	Verwertungsprozess	Production de plus-value	ارزش افزائی (رؤتد)
Exchange-value	Tauschwert	Valeur d'échange	ارزش مبادله
Use-value	Gebrauchswert	Valeur d'usage	ارزش مصرف
Exploitation	Exploitation, Ausbeutung	Exploitation	استثمار (بهره کشی)
System of protection	Protektionssystem, Schutzsystem	Protectionisme	أسلوب حمایتی
Fiscality, taxation	Fiskalität, Steuerwesen	Fiscalité	أسلوب خزانه داری، أسلوب مالیات بندی
Corporation	Zünftig	Corporati	اصنافی، صنفی
Surplus-value	Mehrwert	Plus-value	اضافه ارزش
Extra surplus-value	Extramehrt	Plus-value extra	اضافه ارزش فوق العاده
Absolute surplus-value	Absoluter Mehrwert	Plus-value absolue	اضافه ارزش مطلق
Relative surplus-value	Relativer Mehrwert	Plus-value relative	اضافه ارزش نسبی
Surplus-labour	Mehrarbeit	Travail supplementai	اضافه کار
Surplus-produce	Mehrprodukt	Produit net	اضافه محصول
Over-work	Überarbeit	Surtravail	افزون کاری [اضافه کاری] [کار توانفرسا]
Glut	Marktüberfüllung	Encombrement du marché	آکنده گی بازار
Accumulation	Akkumulation	Accumulation	انباشت
Primitive accumulation	Ursprüngliche Akkumulation	Accumulation primitive	انباشت بدوی
Accumulation fund	Akkumulationsfonds	Fonds d'accumulation	انباشت - مایه
Measure of values	Maß der Werte	Mesure des valeurs	اندازه گیر ارزش
Hoarding	Schatzbildung	Thésaurisation	اندوخت، زراندوزی، گنجسازی
Hoarder	Schatzbildner	Thésaurisateur	اندوختگر، گنجساز
Productivity	Produktivität	Productivité	بار آوری
Return, produce	Ertrag	Rendement	بازده
Crisis	Krise	Crise	بحران
Price	Preis	Prix	بها، قیمت
Depreciation	Depreziation, Entwertung	Dépréciation	بهاشکنی، بهاشکستگی
Price of labour	Arbeitspreis	Prix du travail	بهای کار

<u>انگلیسی</u>	<u>آلمانی</u>	<u>فرانسه</u>	<u>فارسی</u>
Interest	Zinsen	Intérêt	بهره
Rent of land	Grundrente	Rente foncière	بهره زمین
Calendr	Tuchpresser	Calendreur	پرس کار
Abstinence theory	Abstinenztheorie	Abstinence (théorie)	پرهیز (تئوری)
Capitalisation	Kapitalisation	Capitalisation	پس‌مایه (فرع‌مایه)
Capital-money	Kreditgeld	Monnaie de credit	پول اعتباری
Universal-money	Weltgeld	Monnaie universeile	پول جهانی
Money-commodity	Geldware	Marchandise-argent	پول - کالا
Currency of money	Umlauf des Geldes	Cours de la monnaie	پویه پول (جریان پول)
Advance	Vorschuss	Avance	پیش‌ریز
Artificier	Handwerker	Artisan	پیشه‌ور
Reproduction	Reproduktion	Reproduction	تجدید تولید
Simple reproduction	Einfache Reproduktion	Reproduction simple	تجدید تولید ساده
Extended reproduction	Erweiterte Reproduktion	Reproduction élargie	تجدید تولید گسترده (وسیع)
Concentration	Konzentration	Concentration	تجمّع (گردآئی)
Organic composition	Organische Komposition	Composition organique	ترکیب آلی (سرمایه)
Value-composition	Wertzusammensetzung	Composition-valeu	ترکیب ارزشی (سرمایه)
Composition of capital	Zusammensetzung des Kapitals	Composition du capital	ترکیب سرمایه
Technical composition	Technische Zusammensetzung des Kapitals	Composition technique	ترکیب فنی (سرمایه)
Intensification of labour	Intensifikation der Arbeit	Intensification du travail	تشدید آهنگ کار
Relay system	Ablösungssystem	System des relèves, des relais	تعویض (سیستم) نوبتکاری
Demand	Nachfrage	Demande	تقاضا
Division of labour	Teilung der Arbeit	Division du travail	تقسیم کار
Centralisation	Zentralisation	Centralisation	تمرکز
Financier	Finanzier	Financier	تنخواه‌گر، صراف
Discount	Diskont	Escompte	تنزیل
Labour-power	Arbeitskraft	Force de travail	توان کار، نیروی کار
Production-fund	Produktionsfonds	Fonds de production	تولید - مایه
Wealth	Reichtum	Richesse	ثروت
Primitive community	Naturwuchsiges Gemeinwesen	Communauté primitive	جامعه اشتراکی بدوی
Theory of compensation	Kompensationstheorie	Théorie de la compensation	جبران (تئوری)
Detail labour	Teilarbeiter	Ouvrier parcellaire	جزء کار (کارگر)



انگلیسی	آلمانی	فرانسه	فارسی
Rotation	Umlaufanzahl der Geldstücke, Rotation	Tours, rotation de la monnaie	چرخ، چرخش پول
Mass of surplus-value	Masse des Mehrwerts	Masse de la plus-value	حجم اضافه‌ارزش
Mass of money	Geldmasse	Masse de la monnaie	حجم پول
State treasury	Staatschatz	Fisc, tresor	خزانه‌داری
Goods, articles	Gut	Bien	خواسته، مال
Income	Einkommen, Einbringen	Revenu	درآمد
Degree of exploitation	Exploitationsgrad	Degré d'exploitation	درجه بهره‌کشی
Transmitting mechanism	Transmissionsmechanismus	Mecanisme de transmission	دستگاه انتقال
Motor	Bewegungsmaschine, Motor	Moteur	دستگاه محرک
Metamorphosis	Metamorphose	Metamorphose	دگرسانی (استحاله)
Cycle	Zyklus	Cycle	دور
Circulation	Zirkulation	Circulation	دوران (گردش)
Consumption-fund	Konsumtionsfonds	Fonds de consommation	ذخیره مصرف (مصرف مایه)
Value-relation	Werverhältnis	Rapport de valeur	رابطه ارزشی
Rentier	Rentier	Rentier	ربح‌خوار
Guild, corporation	Zunft	Corporation	رسته (صنف)
Competition	Konkurrenz	Conccurence	رقابت
Stagnation	Stagnation	Stagnation	رکود
Prosperity	Prosperität	Prosperité	رونق
Over-time	Überzeit	Temps supplementaire	زمان فوق‌العاده (زیاده‌کاری)
Labour-time, working-time	Arbeitszeit	Temps de travail	زمان کار
Labour-time socially Necessary	Gesellschaftlich notwendige Arbeitszeit	Temps de travail socialement necessaire	زمان کار اجتماعاً ضروری
Surplus labour-time	Mehrarbeitszeit	Temps de travai supplementaire	زمان کار زائد
Necessary labour-time	Notwendige Arbeitszeit	Temps de travail necessaire	زمان کار لازم
Social formation	Gesellschaftsformation	Formation social	ساخت اجتماعی
Over-production	Überproduktion	Surproduction	سرریز تولید
Fixed capital	Fixes Kapital	Capital fixe	سرمایه استوار
Additional capital	Zusatzkapital	Capital additionne	سرمایه الحاقی
Avanced capital	Vorgeschossenes Kapital	Capital avancé	سرمایه پیش‌ریخته (پیش‌پرداخته)
Merchants' capital	Handelskapital	Capital commercial	سرمایه تجاری
Constant capital	Konstantes Kapital	Capital constant	سرمایه ثابت
Money-lenders' capital	Wucher Kapital	Capital usuraire	سرمایه ربائی
Circulating capital	Zirkulierendes Kapital	Capital circulant	سرمایه سیار (سرمایه گردان)

<u>انگلیسی</u>	<u>آلمانی</u>	<u>فرانسه</u>	<u>فارسی</u>
Finance capital	Finanzkapital	Capital financier	سرمایه مالی
Variable capital	Variablen Kapital	Capital variable	سرمایه متغیر
Agiotage	Agiotage, Preisspekulation	Agiotage	سفته‌بازی
Profit	Profit	Profit, bénéfice	سود (نفع)
Net profit	Nettogewinn, Reingewinn	Profit net, bénéfice net	سود سَرّه (خالص، ویژه)
Utility	Nützlichkeit	Utilité	سودمندی
Gross profit	Bruttogewinn, Bruttoprofit	Bénéfice brut, profit brut	سود ناسَرّه
Intensity of labour	Intensität der Arbeit	Intensité de travail	شدت کار
Depreciated	Depreziert	Deprécié	شکسته‌بها (فروکاسته)
Stagnant form	Stockende Form	Forme stagnante	شکل آرام (راکد)
Value-form	Wertform	Forme valeur	شکل ارزشی
Latent form	Latente Form	Forme latente	شکل پنهان
Total or expanded form of value	Totale oder entfaltetete Wertform	Forme valeur totale ou développée	شکل تامّ یا گسترش یافته ارزش
Intermediate form	Zwitterform	Forme hybride	شکل دورگه
Floating form	Flüssige Form	Forme flottante, active	شکل روان
General form of value	Allgemeine Wertform	Form valeur generale	شکل عامّ ارزش
Price form	Preisform	Forme prix	شکل قیمت
Equivalent form	Äquivalentform	Forme équivalent	شکل معادل
General equivalent form	Allgemeine Äquivalentform	Forme équivalent generale	شکل معادل عامّ
Relative form of value (relative value)	Relative Wertform	Forme valeur relative	شکل نسبی ارزش
Particular equivalent form	Besondere Äquivalentform	Forme équivalent particulier	شکل ویژه معادل
Money of account	Rechengeld	Monnaie de compte	شمار پول
Mode of production	Produktionsweise	Mode de production	شیوه تولید
Finisher	Appretierer	Finisseur	صیقل کار
Supply	Angebot	Offre	عرضه
Symbol of value	Wertzeichen	Signe de valeur	علامت ارزشی
Return, turn-over	Umsatz	Chiffre d'affaires	عملکرد
Alienation	Veräußerung, Entfremdung	Alienation	غیریت (از خود بیگانگی)
Product	Produkt	Produit	فراورده (محصول)
Depreciation	Depreziation	Depréciation	فروکاست
Coercive law	Zwangsgesetz	Loi coercitive	قانون قهری
Piecer	Anstücker	Rattacheur	قطعه کار
Selling price	Verkaufspreis	Prix de vente	قیمت فروش
Tools, implements	Arbeitswerkzeuge	Instruments du travail	کارافزار
Productive labour	Produktive Arbeit	Travail productif	کار بارآور

<u>انگلیسی</u>	<u>آلمانی</u>	<u>فرانسه</u>	<u>فارسی</u>
Combined labour	Kombinierte Arbeit	Travail combiné	کارِ بهم‌بسته
Detail labour	Teilarbeit	Travail partiel	کارِ جزئی
Domestic industry	Hausarbeit	Travail à domicile	کارِ خانگی
Simple labour	Einfache Arbeit	Travail simple	کارِ ساده
Necessary labour	Notwendige Arbeit	Travail nécessaire	کارِ لازم
Labour-fund	Arbeitsfonds	Fonds de travail	کار - مایه
Abstract labour	Abstrakte Arbeit	Travail abstruit	کارِ مجرد
Skilled labour	Komplizierte Arbeit	Travail complexe	کارِ مرکب
Piece-wage	Stücklohn	Salaire aux pièces	کار - مزد (قطعه‌کاری)
Commodity, ware	Ware	Marchandise	کالا، متاع
Under-employment	Unterbeschäftigung	Insuffisance d'occupation	کمبود اشتغال
Time-wage	Zeitlohn	Salaire au temps	گاه - مزد
Hoard	Schatz	Tresor	گنج
Principal substance	Hauptsubstanz	Substance principale	مادهٔ اصلی
Raw material	Rohmaterial	Matière première	مادهٔ خام (مواد اولیه)
Auxiliary material	Hilfsstoff	Matière auxiliaire	مادهٔ کمکی
Tool	Werkzeugmaschine	Machine-outil	ماشین‌افزار
Working machine	Arbeitsmaschine	Machine d'opération	ماشین‌کار
Manufacture	Manufaktur	Manufacture	مانوفاکتور
Serial manufacture	Organische Manufaktur	Manufacture sérielle	مانوفاکتور آلی (زنجیری)
Heterogeneous manufacture	Heterogene Manufaktur	Manufacture hétérogène	مانوفاکتور ناهمگون
Fund	Fonds	Fonds	مایه
Exchange	Austausch	Echange	مبادله
Gross product	Bruttoprodukt	Produit brut	محصول غیر خالص
Semi-finished product	Halbfabrikat	Demi-façon	محصول نیم‌ساخته
Object of labour	Arbeitsgegenstand	Objet de travail	محمولِ کار
Wage	Arbeitslohn	Salaire	مزد، دستمزد
Nominal wage	Nominelle Arbeitslohn	Salaire nominal	مزد اسمی
Hour wage	Stundenlohn	Salaire à l'heure	مزد ساعتی
Real wage	Reallohn	Salaire réel	مزد واقعی
Advance	Vorschuss	Avance	مساعده
Pauperisation	Pauperisation	Pauperisation	مستمند شدن، مستمند شدن
Productive consumption	Produktive Konsumtion	Consommation productive	مصرفِ بار آور
Equivalent	Äquivalent	Equivalent	معادل
Standard of price	Maßstab der Preise	Etalon de prix	معیار قیمت‌ها
Magnitude of value	Wertgröße	Grandeur de la valeur	مقدار ارزش

انگلیسی	آلمانی	فرانسه	فارسی
Economic category	Ökonomische Kategorie	Categorie économique	مقوله اقتصادی
Relation of production	Produktionsverhältnisse	Rapports de production	مناسبات تولید
Rate of surplus-value	Rate des Mehrwerts	Taux de la plus-value	نرخ اضافه‌ارزش
Rate of profit	Profitrate	Taux de profit	نرخ سود
Productive power	Produktivkraft	Force productive	نیروی بار آور (نیروی مؤند)
Means of enjoyment	Genussmittel	Moyen de jouissance	وسائل تمتع
Means of payment	Zahlungsmittel	Moyen de paiement	وسیله پرداخت
Means of production	Produktionsmittel	Moyen de production	وسیله تولید
Means of circulation	Zirkulationsmittel	Moyen de circulation	وسیله دَوْران (وسیله گردش)
Means of labour	Arbeitsmittel	Moyen de travail	وسیله کار
Cost of production	Produktionskosten	Frais de production	هزینه تولید (مخارج تولید)
Tautology	Tautologie	Tautologie	همانگویی
Community	Gemeinde	Communauté	همیائی (همیائی)
Combination of labour	Kombination der Arbeit	Combinaison de travail	هم‌بست کار (به هم بستگی کار)
Co-operation	Kooperation	Cooperation	همکاری
Machiner system	Maschinensystem	Système de machines	هیئت ماشینی

## یادآوری:

این فهرست متضمن معادل‌هایی است که مترجم گاه به کمک لغات موجود و گاه به کمک نوسازی در قبال واژه‌های اروپائی ذکر شده در این فهرست انتخاب کرده است. ذکر معادل‌ها به چند زبان برای آنست که خوانندگان آشنا به این زبان‌ها بتوانند مقصود ما را از معادل فارسی به‌دقت دریابند و در صورتی که اصطلاح برگزیده ما را بپذیرند آن را به کار برند و اگر بدان انتقادی دارند لطفاً ما را از نظر خویش مطلع سازند. مترجم